هو الله

تعالی شأنه العزیز

انتخاب مستطاب بستان السیاحه از تألیفات شریفه

و تصنیفات لطیفه

قدوة العرفاء المدققین و زبدة الحکماء المحققین عارف

آگاه واقف بالله ذخر الاتقیاء و فخر الاولیاء فقیر ربانی و مؤید رحمانی

الحاج زین العابدین شیروانی قدس سره

که بیان

حال و تبیان احوال آنجناب در شماخی

مذکور است چاپ

اول

بسم الله الرحمن الرحیم

پرستش و ستایش شایسته شهریاریست که بی مدد معاون و وزیر مدبر و مدیر بالا و زیر و جهاندار و جهانگیر گشت أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ
تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ و بی کمک مشارک و مشیر هاضم نظم امور جهان بپرداخت و مهام برنا و پیر کرد خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ
تَقْدِيرًا و گرایش و نیایش سزاوار تاجداری است که بی نمایش افسر و کلاه دهنده تخت و کلاه و گیرنده دیهیم و بارگاه
تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و بی آرایش لشکر و سپاه حکمران مهر و ماه و مالک رقاب شاهنشاه شد فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ
مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ شاهنشهی که بی مدد لشکر و سپاه بر خسروان مسلم و مالک رقاب گشت زینت ده مثال والا و زر زهره شد
روشنگر جمال خورشید آفتاب گشت سلطنت و پادشاهی چنین خدائی را سزد و قدرت و توانائی چنین کبریائی را زیبد که ام دعنا
گیرد و عدم و فنا نپذیرد و کند هرچه خواهد و دهد بی آنکه از گنجینه اش کاهد لشکرش را فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ کتیبه پرچم است
و کشورش را وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ حدود محکم خاک راستی بود و در تاک مستی گذارد و دهد و ستاند گیرد و بماند هستی را از امر او وجود است
و نیستی از قهر او نابود هر که را او گذارد که بار گو بردارد و هر کس را که او بردارد که تواند که فرو گذارد و بت او را گشود که داند که کاست او را
فرود که تواند آنچه دهد او که تواند گرفت و آنچه کند او که تواند خلاف گر نه بحکمش زند سرو سپهر ورنه بامرش کشد قد خلاف
کاینات را با امر او تکوین است و بحکم او گردش آسمان و زمین ای تو موجود تمام وجود در ابدیت تو واقف بود نه ازل و نه
ابد اندر جهان بود که بود تو بدی جاودان درک و تفهیم بر دپی تو درک و تفهیم چه بود فی زتو علو ذاتش کریمه سبحانه و تعالی
عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا شاهد صادق و کمال جلالش را عظیم تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ نازل و بعد از
سپس درخور تعظیم و تبجیل و سزاوار تسلیم و تقبیل گرامی رحمت را سپاس برگزیده مأمور و فرستاده پیام آور اوست که هرچه در دو جهان
از وجود او برپاست فرمودش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک گر وجود محمدی نبدی هیچ از وجود نبدی
هرچه هست اوست و نه غیر از او نبود در جهان دگر خبری و دگر بنی عم گرام و داماد والا مقام او که او را یاور و معین و وصی و
جانشین است که مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ آیتی از آن وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى کنایتی از آن بیان است
علی مکمل دین آنکه از ولایت او گرفت کار نبوت همی کمال و نظام که بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
رِسَالَتَهُ و نیز زادگان برگزیده و نوادگان پسندیده او که هریک برج امامت و سرور بر اختر تابان و درج کرامت و برتر
گوهر شایانند صلوات الله علیهم و علی اتباعهم و اشیاعهم اجمعین پس از سپاس خداوند و درود رسول ارجمند و دلبندان پسندیده او

شایان

دیباچه

شایان بندگی و گردن نهادن و زیبنده پرستندگی و بوسه دادن در بار سپهر مدار سایه بلندپایه اوست که دین مبینش را حامی و قباب
و شرع متینش را کافل و کفایه بندگانش را پادشاهی قاهر است و پرستندگانش را پاسبانی باهر ناصر دین حافظ ملت پناه مملکت
رایت عدل آفت جور آیت پروردگار ملت از وی ارجمند و دولت از وی سربلند ملک از وی سرفراز و شرع از وی پایدار
شهریار تاجدار خدیو با اقتدار شاه عادل باذل رای آفتاب رای جنابی چنگیز با سیاسی خسرو قباد نژاد منوچهر چهر نوشیروان
روان گیو گرز فرامرز فر ازرزو و دو رو برکت حرکت همگون سکون کواکب مواکب آسمان آستان ابر دست برجیس
نهنگ اوبار پلنگ شکار سر خسروان عالم شاهنشاه معظم ملک الملوک سلطان السلاطین ابو النصر و المسیر و الفتح و الظفر ناصر
الدین شاه قاجار اید الله ایام شوکته ابدا و ابد الله ایام دولته سرمدا تا جهان را روشنی از آفتاب و ماه باد
شاه ما با فر و دولت شاد و شاهنشاه باد هنگامیکه دست صدارت او در شرف از پای رای پیمای و پایه وزارت او مایه از دست عقده
گشای جهان جود جان وجود عنصر کرم افسر همم محیط بذل بسیط فضل محور حلم مصدر علم باب دانش آب بینش صبح بحار زین عطا سماء
السماحة و سماؤه و سناء الفصاحة و بهاؤه آصف عقل الفضل عدل اشرف اجل امجد اکرم اسعد افخم مراتم آقا
میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم که ماهیدش مجره آرد و خورشیدش طغرا نگارد بی تصدیق او اگرچه
عقل دراک است مهمل و بی تصویب او اگرچه سماک است اعزل از جمله فدائیانش نظام الملکت و حسن است و تمام افعال و اعمالش پسندیده
و مستحسن پر انشاء و بیسه در این نویسنده و صاحب دیوانش مرحبا و تحسین فرستد مهلبی را مهلتی که در محضر آمده لب گشاید نه و جوینی را جوی
که از سند و جوی فراتر آید نی صاحب را بصاحبتش افتخار است و فضل با مراقبتش ذی سهل انگار ربور جهر است از رنج وهاد اوبی بهره
زیرا که مکنونات سلطنت را امین سر است و آن جز شرمنده قبیل بخشش ابو البرکات است و بنده ذیل عطایش ابن فرات اطلاعاتش را اعلام
و اعمال هرچند خلف بن بشکوال و ناطقه اش را ایکم و لال اگرچه ابو سلمة الخلال با جود او حکایت معن است زایده باعلم او هی
چه زنی دم زمازنی هستند هریکی ز دبیران حضرتش بافضل تر بیهقی و اسفراینی زر و خواسته ناخواسته بخشد و هرچه فرد دن
خواهی ناکاسته دهد جهانش در بینش نگنجد و بنانش از ریزش رنجد لَهُ يَدٌ بَرَعَتْ جُودًا بِنَائِلِهَا وَمَنْطِقٌ دُرُّهُ فِي الطِّرْسِ مُنْتَشِرُ
فَحَاتِمٌ كَامِنٌ فِي بَطْنِ رَاحَتِهِ وَفِي أَنَامِلِهَا سَحْبَانُ مُسْتَتِرُ برادر والا گهر این صدر اعلی قدر دریا صدر سیما بدر که فلک
شرف و ابهت را بدری تمام و مسند امارت و وزارت را صدری گرام است اعیان سلطنت را رکنی عظیم است و ارکان مملکت را رکنی
عظیم دیده هوشش ذکاست و آویزه گوش دیهاملک را امین است ملک را وزیری با عز و تمکین رئیس الوزرا عقلا و حکمه و شمس الامرا
قدرا و رتبة فلک السماحة و السعادة و العلا جهان جود و سپهر سخا امین الملک که ملک را کفایات اوست استظهار
ادارات عمل اوست مدبر چنانکه دور فلک را احکام اوست مدار لطایف نقش چشم حق است قرین طرائف قلمش
قرار فلک همی نماید بسر ز انجم چشم که تا زرای رزینش نماید استبصار چون شاهنشاه دل آگاه دشمن کاه امین و معتمدش دید رزین و
گزیده کار رضا من حل و عقدش کرد و جانی جیبش و نقدش ساخت در تمام مهام و جل و برکلیه انام کفیلش فرمود ریاست چندین دارالایالت
داد و حراست موزه و خزانه اش سپرد همت عالیه اش را وزارت مالیه داد داخله را موقوف بمداخله اش داشت و در بار را در کف
اقتدارش گذاشت ریاست بنائی در صیانت جهانت مبادی و مبانی را برای رزین و عقل متینش مفوض فرمود چون با حوصله و برد باریش دید
غله دانبارش بخشید کوکب یمن و سعادت چون در ناصیه رتارکش بود در سایر مناصب مباشرت وجوه صرف جیب و گمرکش افزود و در کلیه
اداراتش بسط ید داد و حاکم قبول و رد فرمود با این حال با همه مراقبت و کفایت تمامی این مناصب و اشغال دمی از بسط و نشر معارف و کمالات

معنویه

دیباچه

معنی تعطیل و اهمال نماید و تسهیل و اغفال روا ندارد با اینکه بفرموده مولوی قدس الله سره جمع صورت با چنان معنی ژرف کس نیارد
غیر آن شاه شگرف این وجود مسعود و ملک انسان نمود بیمن توجه و تربیت و برکت تصرف و تقویت شاهنشاهی حرسه الله عمره و دولته عن الآفات
چنان جامع این دو ضد و در این مورد بیهمانند است که چاکران حضرت سهیل عبادش دانند همچنان معرفت کمیل بن زیادش خوانند
تمازج فیه الحلم والبأس مثل ما تمازج صوب الغادیات عهاد با این مشغله نظرش بسیر تواریخ و سیرات و مهرش ملجأ
و مأمن ارباب فضل و هنر و در اعانت و رعایت اهل فضل و کمال و حمایت و حمایت طبقه علماء و رجال چنانست که باید گفت کل یوم بذله
بحیائه یا من یرید حیاة تدر لرجاله لهذا بنده نویسنده سید عبدالله مستوفی که پرورده این نعمت و برآورده آنحضرتم انتخاب مستطاب
بستان السیاحه را که سیاحان بستان عرفا را خوبتر از غنچهای پر از لاله حمرا و سیاحان عمان تقی را مرغوبتر از بهاین مملو از لؤلؤ لالا است
جغرافی بقدر کافی است و تاریخی موجز و وافی محکمه نص و آیات است و محکمه توحید و حکمت ادیان و ملل را قائل است و مبین عشایر و قبایل هند
و نجوم را دارا است و اکثر علوم را گویا تذکره احوال اولیاء و عرفا بهت و ترجمه حال شعرا او با حاوی فقه و اصول است و راوی منقول
و معقول هم علم حرف و نقط دارد و هم حرف صرف و لغت و ارای صنعت اکسیر است و گویای رمل و تعبیر ذکر علامات و آثار است و معتبر
آیات و اخبار و در بیان معرفت و حقیقت بقول شیخ سعدی رحمة الله علیه هر ورقش دفتریست معرفت کردگار با اینکه تنقیح اینکتاب
و تصحیح آن فصول و ابواب با نسخ مغلوط و کتب درهم و مخلوط زحمت و رنجی بزرگ و صدمت و شکنجی سترگ داشت بفرموده مولوی که رنج
راحت دان چه شد مطلب بزرگ این رنج را رایگان دانسته از پی تحصیل این گنج شایگان برخواستم و با شدت گرفتاری اشغال و انجام
مهام و اعمال در دو سال رنجها بردم تا این نسخه را که چون اکسیر وجودش نایاب و کم بلکه معظم تر از حجر مکرم و اکسیر اعظم است بدست آورده و با
چند از جمله نسخه مخصوصی که در زمان سعادت اقتران شاهنشاه غازی و پادشاه ماضی محمد شاه مبرور مغفور از برای شخص سلطنت مطالعه و صحیح
آنحضرت بخطی شیوا و نغز و طرزی احسن الطرز بپایان آورده بودند مقابله و مطابقه کرده و از جهة تصحیح هر مطلبی از مطالب و خبری از اخبار
و حدیثی از احادیث و آیتی از آیات تقریباً پانصد جلد کتاب از تاریخ و تفسیر و نجوم و تعبیر جغرافی و لغات کافی و لمعات از کتب
معتبرین و ثقات فلسفه و حکمت و هندسه و هیئت حاضر داشت و همت بر تصحیحش گماشت
و بقدر الطاقه از سهو و غلط پرداخته و عاری از ترک و سقطش
ساخت تا آن نظر بقدر الحظوظ و آنخاطر
ارجمند از ملاحظه آن محظوظ آید
سنه [illegible]
اللهم اغفرلنا ولوالدینا
بجاه محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمیر پاک و خاطر دراک نقادان سخن و مورخان نو و کهن مستور نماند که فهرست کتاب غرایب
انتساب بستان السیاحه که بتاریخ لفظ مرغوب آغاز و انجام یافته و بکلمه ظهور الحق بر تفصیل و تکمیل
آن شتافته از این قرار است

و تاویل

باب اول

باب دویم

ابوبکر

شیخ الاسلام

در بیان احوال

باب چهارم

گلشن اول در بیان

حرف الف

ارجیش

اقلیم هفتم

گلشن دویم در بیان حرف الباء

بنگاله

گلشن هفتم در بیان

حرف خا

خواف

گلشن هشتم در بیان

حرف دال

گلشن نهم در بیان

حرف ذال

دهبید

زور

سهرورد

کربال

مرند

ناظرآباد

گلشن بیست و ششم در بیان حرف واو

گلشن بیست و هفتم در بیان حرف ها

گلشن بیست و هشتم در بیان حرف یاء

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

بستان حمد و سپاس و گلشن ثنا بیقیاس مخصوص بارگاه احدی و مختص درگاه صمدیست عز اسمه و جل ذکره که از کمال احسان نهال موجودات را در باغ وجود مثمر و بارور نمود و از فرط عاطفت ریاحین ممکنات را در گلشن هستی مخضر و ریان فرمود کریمی که از عین مکرمت بهار وجود بنی آدم را بچندین هزار گلهای فضایل صوری و معنوی زیب و زینت بخشید و چندین هزار از ثمار فطرتا از اشجار لوایح حکمت در روضهٔ غیب و شهادت آشکار گردانید رحیمی که از غایت مرحمت شجرهٔ وجود انسانرا از بوستان امکان گزیده باثمار امانت و خلافت مثمر و بارور ساخت و آبیاری وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ در جهٔ فطرت در ادراغ ایجاد برافراخت خداوندی که بلبلان روضهٔ امکان بر احدیتش هم آواز که وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ وطوطیان حدیقهٔ ایجاد در تسبیحش هم پرواز که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ بیمانندی که طایران بوستان ادراک در هوای معرفتش بال طیران بسته که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ و مرغان گلستان دانش در اوج ستایش پر پرواز چسته که لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ **نظم** سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا مریدی که اطفال چمن ممکنات را بمحض اراده بی تغیر در ذات و بیمادهٔ از عدم محض موجود گردانید وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ علیمی که علمش بر سوابق و لواحق و کلیات و جزئیات گلشن مکونات برابر و یکسان وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ قادری که سیاح خرد از سیاحت گلزار قدرتش عاجز وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ و مرحله پیمای بیشهٔ فهم از تماشای گلستان کمالش قاصر و عندلیب بیان از تعداد اوراق نعمای او ابکم وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا **مصراع** تعالی شانه الله اکبر فیاضی که مشت خاک را ذات کامل الصفات نمود و اسما در انسان نهاد و عقل رهنما و نطق خوش ادا بد و کرامت فرمود و عشق توحید و علم تجرید و ذوق عرفان بوی عنایت نمود و لوای عشق و علای آنرا در فضای کون و مکان و خطهٔ زمین و زمان برافراشت و باری که از تحمل آن زمین و آسمان و جملهٔ افلاکیان بناله و افغان آمدند بر پشت انسان گذاشت ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ **بعد** از حمد حضرت بیچون و ثنای خداوند کن فیکون زواهر تحیات و جواهر صلوات بر ارواح

دیباچه

ساکنان فرادیس قدس و عاکفان جناب انس که هر یک در بوستان نبوت و گلشن رسالت ورد چیننده و سرو خرامنده اند و هر شخصی از ایشان چندین هزار سرگشتگان وادی ضلالت و گم شدگان تیه غوایت را آگاه و هدایت کننده اند علی الخصوص بر آن صدر نشین صفهٔ کُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ و نازنین چهار بالش وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ آن دایر دیار سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ وآن سایر فضای قاب قوسین او ادنی و آن مسند نشین وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ وآن خلوت گزین لِي مَعَ اللَّهِ آن ناطق وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ وآن ناظر مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ آن سایهٔ خورشید ذات الله آفتاب جملهٔ ممکنات آن ممکن واجب نما و آن واجب ممکن اثما آن شگوفهٔ باغ لولاک و ثمرهٔ شجرهٔ افلاک زبدهٔ موجودات و قدوهٔ کاینات خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء ابو القاسم محمد ابن عبد الله إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ **بیت** خورشید خلد و مهر دنیا و آخرت سلطان عرش و خواجه کونین مصطفی کان بود کل عالم و او بود آفتاب مس بود خاک آدم و او بود کیمیا لطایف رحمت و غفران و شرایف رافت و رضوان نثار ارواح مقدسهٔ اهل بیت که حقایق شناسان سترار بیت و رهنمایان عالم ملکوت و مقتدایان عرصهٔ مسالک جبروت اند آیهٔ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا بر طهارت ایشان گواه و آیهٔ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ بر مودت ایشان دلیل مدعاست **سیما** بر جان مطهر و مکرم بتکریم أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و آن مشرف بتشریف أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ و آن کاشف ستر لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ و آن شهسوار عرصهٔ لَا فَتَىٰ و آن سرافراز افسر إِنَّمَا و آن نقطهٔ با بِسْمِ اللَّهِ آن جوهر ربوبیت و آن گوهر عبودیت و آن ولی کردگار و آن قاسم جنت و نار قطب الواصلین و غوث الموحدین و فخر العارفین اسد الله الغالب و مظهر العجائب علی بن ابیطالب سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ أَوْلَادِهِ وَأَتْبَاعِهِ وَأَشْيَاعِهِ أَجْمَعِينَ إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ **بیت** اسد الله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد

اما بعد محرر این اوراق و مقرر این اطباق مخلص درویشان و معتقد ایشان تراب اقدام اولیاء الله و کمترین بندگان نعمة الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بَصَّرَهُ اللَّهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ وَجَعَلَ يَوْمَهُ خَيْرًا مِنْ أَمْسِهِ معروض میدارد که بر ضمایر معرفت مآثر ارباب فضل و کمال و بر سرایر مهر مدار اصحاب وجد و حال ظاهر و هویدا و روشن و پیدا خواهد بود که بنا بر اقتضای قضایای گردون بحکم حضرت بیچون از وطن مالوف دور و از مسکن معهود مهجور گشته در عتبات عالیات سکونت نمود و مدت مدید در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول بود و چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی بمرحلهٔ هفدهم پای نهاد بر وفق تقدیر بفرمان حضرت قدیر بسیاحت اقالیم مختلفه از بلاد ترک و تاجیک و دور و نزدیک دست داد و مجالست اعالی و ادانی و معاشرت افاضل و اراذل هر کشور اتفاق افتاد و مخالطت طوایف امم از وضیع و شریف و قوی و ضعیف روی نمود و مصاحبت فرق بنی آدم از کفر و اسلام در هر مقام خداوند ذو الجلال مقدر فرمود و بقدر استعداد فطری از صحبت دانایان روزگار و دانشمندان هر دیار مستفیض و بهره ور گردید و گلی از روضهٔ کمال اهل حال و خوشهٔ از خرمن ارباب اقبال چید وَلِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ **بیت**

زبر کوشه توشه یا فتم   ز هر خرمنی خوشه یا فتم   سبب تالیف و باعث تصنیف انتخاب غرایب امثال یا ایها
النَّاسُ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَاِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ
لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْاَرْحَامِ مَا نَشَاءُ اِلَى اَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا اَشُدَّكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ اِلَى
اَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا الآیه چون بهار جوانی از تموز کهولت کذشته بخزان پیری رسید و ساقی ایام
در بزم زندکانی نشاء عمر را بانجام رسانید و شاهد خوشدلی که یار غار جوانی بود از صحبت من دوری کزید و سنین عمر با سب ابلق
شب و روز سوار کشته چنان کرم تاخت که از مراحل زندکانی پنجاه و چهار مرحله طی ساخت و دوستان حواس ظاهری و یاران
قوای باطن که در نصرت و یاری چون عقول عشره و عشره مبشره بودند مانند ابنای زمان عهد مودت را از لوح خاطر سترده
و هر یک بنوعی طریق بیوفائی سپردند با وجود آنکه حافظه و متخیله و متفکره اشخاص دور اندیش بودند از صحبت دیرینه یاد
نکردند و سی و دو ملازم که مرا بودند و بسان پروین جمع و یکدل بخدمت قیام مینمودند در بنیان مجتمع ایشان سستی
پذیرفته مانند بنات النعش هر یک جداکانه دل از خدمت برکرفتند و بینه نیز از من ملال کرفته پیوسته کره در ابرو و چین در رو
دارد و هر ساعت بهانه میجوید کاه میکوید تن لاغر دارم حریف سفر نیستم و کاه میکوید رنجور و زارم ندیم حضر نیستم کفتم ای
ناسپاس حق را بشناس تو سالها با من رفیق بودی و مدتها در سفر و حضر راه اتحاد میپیمودی و با طوار مختلفه ترا
تربیت کردم و لوازم محبت را نسبت بتو بجا آوردم همواره ترا عزیز و محترم داشتم و از مراسم دوستی دقیقه مهمل نکذاشتم
اکنون بموجب اراده مفارقت داری و حق صحبت دیرینه را فرو میکذاری در جواب عادت اهل روزکار پیش کرفت و سخنان
پریشان کفتن آغاز کرد که در آنزمان که با تو بودم و ترا اطاعت و فروتنی مینمودم هنکام شباب و ریعان جوانی تو بود و
هر کس طریق انقیاد تو می پیمود و تو در آنوقت قدرت کامله و قوت شامله داشتی و کسی مخالف رای تو قدمی نکذاشتی و تو
اکنون پیر شدی و رفیقان از تو دلکیر و همراهان از صحبت تو سیر شدند و چون از من این جواب را شنیدم و این بیوفائی را از آن
کافرنعمت دیدم بر ضمیر آمد که اکر بر سوال بیفزایم خواهد کفت که تب محرقه و حمای مطبقه دارم و از غلبه صفرا سودائی شده ام
و یا آنکه از کثرت بلغم و خون مرا حالت نمانده الا سکون و چون دوستان دشمن خوی دل از صحبت برکرفتند و حق مودت را
از خاطر محو نمودند کفتم ای چشم اکر چه رفیقان عهد دوستی را شکستند و خاطر مرا بسنک بیوفائی خستند اما از تو این چشم داشت
نبود تو همواره نور چشم بودی و پیوسته غرایب ایام را مشاهده نمودی و بسبب من چشم عبرت بین کشودی و نیک و بد روزکار
و الوان و اشکال هر دیار مشاهده کردی و پایان حسن و قبح امور را بنظر در آوردی و شاهدان ماه پیکر و دلبران
خورشید منظر در هر اقلیم و کشور برای العین دیدی و بصحبت ارباب فضل و کمال و خداوندان وجد و حال در هر دیار رسیدی
اکنون چه واقع شد که اندیشه آن داری که حق قدیم را مهمل کذاری و میخواهی که چشم از حقوق چندین ساله بپوشی و
خاک بیمروتی بر دیده مردمی پاشی و چون مردم بازاری هر دم عذر پیش آری کاه کوئی رمد دارم و کاه میکوئی بیمارم و کاه
کوئی که بی نورم و کاهی میکوئی شب کورم ای کوش از تو نیز کله دارم و از حرکت تو اندک دل آزارم چه تو که همواره با من
بودی و سخنان ارباب یقین میشنودی و کلمات بزرکان دین را استماع نمودی و تو هر جا سخنان حق و باطل میشنیدی بی زیاده
و نقصان آنرا بمن میرسانیدی و تو که هر کز از صحبت من ملال نداشتی و همیشه تخم محبت مرا در زمین دل خود میکاشتی الحال چه روی
نمود که با من سر کرانی و در مفارقت من یکدل و یکزبانی و هر ساعت ساز مفارقت میسازی و در راه مخالفت را است

میسازی

میسازی و هر چند حق میکویم نمیشنوی و خود را کر ساخته بطریق حق نمیکردی ای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده شما
که احباب کزیده من بودید و در لیل و نهار و مخفی و آشکار رعایت خاطر من میکردید و مرا نصرت و یاری میدادید
و زبان تحسین بر من میکشادید و من در تحصیل شما ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدم و در راه شما زحمت بسیار
و محنت بیشمار دیدم تا آنکه در محبت من ثابت قدم و راسخ دم شدید چه که در ریعان جوانی و عنفوان زندکانی که زمان
غرور و کامرانی بود از من وحشت داشتید و مرا مانند اهل دنیا خود پسند و خود رای میپنداشتید و از دور و نزدیک
جویای احوال من بودید و چون مرا مخلص خویش دانستید لاجرم با من پیوستید و سالها در صحبت من اوقات کذرانیدید
و مدتهای مدید انیس و جلیس من بودید و من نیز از معاشرت شما خورسند و مسرور بودم و در محنت و بلا و رنج و عنا از شما
استمداد می نمودم اکنون چه واقع شد و چه پیش آمد که خیال مفارقت دارید و حقوق دوستیرا فرو میکذارید ای حمیت
و غیرت و حیا و ای امانت و توکل و شفقت و تقوی شما که چون آبای سبعه مراقب من بودید و شب و روز از استرضای
خاطر من غفلت نمینمودید و من هم با شما طرفه محبتی و عجب الفتی داشتم و اکثر اوقات بر آسودکی و راحت شما همت میکماشتم
عجبا الحال چه روی نموده است که ترک آشنائی کرده اید و مانند بیکانکان شده اید و طریق ناسپاسان پیش
کرفته اید خیال جدائی و اندیشه بیوفائی دارید ای صبر و تواضع و ادب و ای حلم و قناعت و اخلاص شما که بسان سته
ضروریه با من بودید و جهات سته مرا داشتید و زمانی مرا تنها نمیکذاشتید و من نیز در استرضای خاطر شما فروتنی بسیار
میکردم و برای خوشنودی شما عجز و انکسار بجای میاوردم اکنون بیان نمائید که از من چه نالایق دیده اید که موجب
کدورت شما کردیده و ملال شما بدین مقام رسیده که اندیشه مفارقت مینمائید و طریق حق ناشناسان میپیمائید
ای وفا و صدق و صفا و تسلیم و رضا شما که مانند حواس خمس من بودید مدید و زمانی از صحبت من مفارقت نمینمودید و بوجود
من افتخار میکردید اکنون چه روی نموده است که مانند حریفان دیکر در اندیشه و سکال افتاده اید و چون سایر رفیقان
دل برجدائی نهاده اید ای حکمت و شجاعت و ای عفت و عدالت شما که بسان عناصر اربعه پیراهن تن بودید و رفیقان
جانی و یاران روحانی من بودید همواره طریق موافقت مرا می پیمودید و من نیز با شما غایت محبت داشتم و در راه
و در استرضای خاطر شما همت میکماشتم ای انصاف تو کجائی و ای صدق ادای شهادت نمینمائی که من در راه حکمت
چه مقدار زحمت دیدم و در رضای شجاعت چه قدر محنت کشیدم و در دوستی عفت بسی کرسنکی و تشنکی خوردم و در محبت
عدالت بسا محنت و رنج بردم در آنزمان که دانشمندان دهر و خردمندان عصر از عهده عهد شما بیرون نیامدند
و از حمایت شما عجز و انکسار نمودند من شما را حمایت دادم و ابواب یکانکی بر روی شما کشادم این زمان بموجب
واجب دانسته طریق عوام را پیش کرفته اید و با مانند عالمان جاهل نیز از حریفان رشوت پذیرفته اید ای زهد
و تجرید و استقامت شما بسان موالید ثلاثه که نتیجه ارکان اربعه باشند زبده احباب و قدوه اصحاب من بودید و هیچکونه
خیال جدائی و سکال بیوفائی نمینمودید و مانند عاشقی که پیوسته جویای رضای معشوق خود باشد در استرضای خاطر
من سعی بلیغ میکردید و در لیالی و ایام و شهور و اعوام در خدمتکذاری و جان سپاری اهتمام تمام بجا میاوردید و منهم
با شما غایت اعتقاد و نهایت اعتماد داشتم و در هر حال از مراتب مودت و خلت نسبت بشما مهمل و معطل نمیکذاشتم اکنون
از شما طرفه حالی و عجب مقالی میشنوم کو یا طریق کفران پیش کرفته اید و با حریفان دغا پیشه سخن کفته اید و بر و احسان

مرا

زهر گوشه توشه یافتم زهر خرمنی خوشه یافتم سبب تالیف و باعث تصنیف انتخاب غرایب اقتباس یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة لنبین لکم و نقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم و منکم من یتوفی و منکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا الآیه چون بهار جوانی از تموز کهولت گذشته بخزان پیری رسید و ساقی ایام در بزم زندگانی نشاه عمر را بانجام رسانید و شاهد خوشدلی که یار غار جوانی بود از صحبت من دوری گزید و سنین عمر با سب ابلق شب و روز سوار گشته چنان گرم تاخت که از مراحل زندگانی پنجاه و چهار مرحله طی ساخته دوستان حواس ظاهر و یاران قوای باطن که در نصرت و یاری چون عقول عشره و عشره مبشره بودند مانند ابنای زمان عهد مودت را از لوح خاطر سترده و هریک بنوعی طریق بیوفائی سپردند با وجود آنکه حافظه و متخیله و متفکره اشخاص دور اندیش بودند از صحبت دیرینه یاد نکردند و سی و دو ملازم که مرا بودند و بسان پروین جمع و یکدل بخدمت قیام مینمودند در بنیان محبتشان سستی پذیرفته مانند بنات النعش هریک جداگانه دل از خدمت برگرفتند و بینه نیز از من ملال گرفته پیوسته گره در ابرو و چین در رو دارد و هر ساعت بهانه میجوید گاه میگوید تن لاغر دارم حریف سفر نیستم و گاه میگوید رنجور و زارم ندیم حضر نیستم گفتم ای ناسپاس حق را بشناس تو سالها با من رفیق بودی و مدتها در سفر و حضر راه اتحاد میپیمودی و باطوار مختلفه ترا تربیت کردم و لوازم محبت را نسبت بتو بجا آوردم همواره ترا عزیز و محترم داشتم و از مراسم دوستی دقیقه مهمل نگذاشتم اکنون بموجب اراده مفارقت داری و حق صحبت دیرینه را فرو میگذاری در جوابم عادت اهل روزگار پیش گرفت و سخنان پریشان گفتن آغاز کرد که در آنزمان که با تو بودم و ترا اطاعت و فروتنی مینمودم هنگام شباب و ریعان جوانی تو بود و هرکس طریق انقیاد تو می پیمود و تو در آنوقت قدرت کامله و قوت شامله داشتی و کسی مخالف رای تو قدمی نگذاشتی و تو اکنون پیر شدی و رفیقان از تو دلگیر و همراهان از صحبت تو سیر شدند و چون از تن این جواب را شنیدم و این بیوفائی را از آن کافر نعمت دیدم بضمیرم آمد که اگر بر سؤال بیفزایم خواهد گفت که تب محرقه و حمای مطبقه دارم و از غلبه صفرا سودائی شده ام و یا آنکه از کثرت بلغم و خون مرا حالت نمانده الا سکون و چون دوستان دشمن خوی دل از صحبت بر گرفتند و حق مودت را از خاطر محو نمودند گفتم ای چشم اگرچه رفیقان عهد دوستی را شکستند و خاطرم را بسنگ بیوفائی خستند اما از تو این چشم داشت نبود تو همواره نور چشم بودی و پیوسته غرائب ایام را مشاهده نمودی و بسبب من چشم عبرت بین گشودی و نیک و بد روزگار و الوان و اشکال هر دیار مشاهده کردی و پایان حسن و قبح امور را بنظر در آوردی و شاهدان ماه پیکر و دلبران خورشید منظر در هر اقلیم و کشور برای العین دیدی و بصحبت ارباب فضل و کمال و خداوندان وجد و حال در هر دیار رسیدی اکنون چه واقع شد که اندیشه آن داری که حق قدیم را مهمل گذاری و میخواهی که چشم از حقوق چندین ساله پوشی و خاک بیمردمی بر دیده مردمی پاشی و چون مردم بازاری هردم عذر پیش آری گاه گوئی رمد دارم و گاه میگوئی بیمارم و گاه گوئی که بیسنورم و گاهی میگوئی شب کورم ای گوش از تو نیز گله دارم و از حرکت تو اندک دل آزارم چه تو که همواره با من بودی و سخنان ارباب یقین شنودی و کلمات بزرگان دین را استماع نمودی و تو هرجا سخنان حق و باطل میشنیدی بی زیاده و نقصان آنرا بمن میرسانیدی و تو که هرگز از صحبت من ملال نداشتی و همیشه تخم محبت مرا در زمین دل خود میکاشتی الحال چه روی نمود که با من سر گرانی و در مفارقت من یکدل و یکزبانی و هر ساعت تار مفارقت مینوازی و راه مخالفت را راست

میسازی

میسازی و هرچند حق میگویم میشنوی و خود را کر ساخته بطریق حق منکر دی ای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده شما که احباب گزیده من بودید و در لیل و نهار و مخفی و آشکار رعایت خاطر من میکردید و مرا نصرت و یاری میدادید و زبان بتحسین بر من میگشادید و من در تحصیل شما ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدم و در راه شما زحمت بسیار و محنت بیشمار دیدم تا آنکه در محبت من ثابت قدم و راسخ دم شده بودید چه که در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی که زمان غرور و کامرانی بود از من وحشت داشتید و مرا مانند اهل دنیا خودپسند و خودرای میپنداشتید و از دور و نزدیک جویای احوال من بودید و چون مرا مخلص خویش دانستید لاجرم با من پیوستید و سالها در صحبت من اوقات گذرانیدید و مدتهای مدید انیس و جلیس من بودید و من نیز از معاشرت شما خورسند و مسرور بودم و در محنت و بلا و رنج و عنا از شما استمداد می نمودم اکنون چه واقع شده و چه پیش آمد که خیال مفارقت دارید و حقوق دوستی را فرو میگذارید ای حمیت و غیرت و حیا و ای امانت و توکل و شفقت و تقوی شما که چون آبای سبعه مراقب من بودید و شب و روز از استرضای خاطر من غفلت نمینمودید و من هم با شما طرفه محبتی و عجب الفتی داشتم و اکثر اوقات بر آسودگی و راحت شما همت میگماشتم عجبا الحال چه روی نموده است که ترک آشنائی کرده اید و مانند بیگانگان شده اید و طریق ناسپاسان پیش گرفته اید خیال جدائی و اندیشه بیوفائی دارید ای صبر و تواضع و ادب و ای حلم و قناعت و اخلاص شما که بسان سته ضروریه با من بودید و جهات سته مرا داشتید و زمانی مرا تنها نمیگذاشتید و من نیز در استرضای خاطر شما فروتنی بسیار میکردم و برای خوشنودی شما عجز و انکسار بجای میآوردم اکنون بیان نمائید که از من چه نالایق دیده اید که موجب کدورت شما گردیده و ملال شما بدین مقام رسیده که اندیشه مفارقت مینمائید و طریق حق ناشناسان میپیمائید ای وفا و صدق و صفا و تسلیم و رضا شما که مانند حواس خمسه من بودید مدتی و زمانی از صحبت من مفارقت نمینمودید و بوجود من افتخار میکردید اکنون چه روی نموده است که مانند حریفان دیگر در اندیشه و سگال افتاده اید و چون سایر رفیقان دل بر جدائی نهاده اید ای حکمت و شجاعت و ای عفت و عدالت شما که بسان عناصر اربعه پیرامن تن بودید و رفیقان جانی و یاران روحانی من بودید همواره طریق موافقت مرا میپیمودید و من نیز با شما غایت محبت داشتم و در راه و در استرضای خاطر شما همت میگماشتم ای انصاف تو کجائی و ای صدق ادای شهادت مینمائی که من در راه حکمت چه مقدار زحمت دیدم و در رضای شجاعت چه قدر محنت کشیدم و در دوستی عفت بسی گرسنگی و تشنگی خوردم و در محبت عدالت بسا محنت و رنج بردم در آنزمان که دانشمندان دهر و خردمندان عصر از عهده عهد شما بیرون نیامدند و از حمایت شما عجز و انکسار نمودند من شما را حمایت دادم و ابواب یگانگی بر روی شما گشادم این زمان بموجب واجب دانسته طریق عوام را پیش گرفته اید و یا مانند عالمان جاهل پیرا از حریفان رشوت پذیرفته اید ای زهد و تجرید و استقامت شما بسان موالید ثلاثه که نتیجه ارکان اربعه باشند زبده احباب و قدوه اصحاب من بودید و بهیچگونه خیال جدائی و سگال بیوفائی نمینمودید و مانند عاشقی که پیوسته جویای رضای معشوق خود باشد در استرضای خاطر من سعی بلیغ میکردید و در لیالی و ایام و شهور و اعوام در خدمتگذاری و جانسپاری اهتمام تمام بجا میآوردید و منهم با شما غایت اعتقاد و نهایت اعتماد داشتم و در هر حال از مراتب مودت و خلت نسبت بشما مهمل و معطل نمیگذاشتم اکنون از شما طرفه حالی و عجب مقالی میشنوم که یا طریق کفران پیش گرفته اید و با حریفان دغا پیشه سخن گفته اید و بر و احسان

مرا

دیباچه

مرا بر طاق نسیان نهاده اید و ابواب نفاق بر روی اصحاب اتفاق کشاده اید ای استقامت تو که پیش قدم ایشان بودی چرا ایشانرا منع ننمودی و از عقاب کفران نعمت نترسانیدی و از طریق عاقبت وخیم براه مستقیم نگرد نگردانیدی در جواب عادت اهل زمانه پیش گرفت گفت ایخداوند نعمت مگر از صاحب رسالت نشنیده که اتق شر من احسنت الیه یعنی پرهیز کن شر کسیرا که بوی احسان نموده و دست احسان بسوی او کشوده ای جود و کرم شما که دو چشم من بوده اید و زمان فراوان با من بسر برده اید و طریق وداد و اتحاد سپرده اید از من چه خلاف قاعده دیده اید که آنچه در خواست کرده اید و طلب نموده اید از شما مضایقه نکرده ام و چند مرتبه در بلاد مختلفه آنچه داشتم بشما عطا کردم و هرگز خویش را بر شما و بر دوستان شما نخریده ام و سخنان ارباب غرض را در بارهٔ شما نشنیده ام و مانند فرقهٔ تجار و اهل بازار با شما ریا و نفاق نورزیده ام و چون عاطلان عصر در زمان معزولی با شما خلاف عهد نکرده ام اکنون از شما طرفه حالی میشنوم که داخل اجماع شده اید و در صفهٔ بنی سقیفهٔ نفاق با جماعت رای زده اید و ظن و قیاس را حجت خود ساخته اید و میخواهید در ارکان خلافت محبت خلل اندازید و مهاجر و انصار احباب را پریشان سازید ای فتوت تو که یگانهٔ من بودی و چه قدر انعام و اکرام از من مشاهده نمودی بمرتبهٔ که امثال و اقران بقرب و جاه تو غبطه میبردند و بمنزلت تو طریق حسد می سپردند سیما مروت که شب و روز در زیر دست تو نشسته بود و اصناف الطاف مرا نسبت بتو مشاهده می نمود با وجود آنکه همواره از رعایت خاطر مروت غافل نبودم و طرفة العینی از تربیتا و غفلت نمینمودم بقرب و جاه تو پیوسته حسد می کرد و در ازالهٔ مرتبت تو شبها بروز میاورد ای فتوت من با تو کمال اعتماد داشتم و همواره تخم محبت ترا در زمین دل میکاشتم چه که تو مقرب شهنشاه بودهٔ و لافتی الا علی از روح الامین شنودهٔ و با اشراف و اعیان قوم معاشرت نموده و در میان قبایل امم و طوایف بنی آدم بجوانمردی مشهور شدهٔ از تو خلاف قانون ظهور نمی کند زیرا که چون کسی به نیکی معروف گردید وصیت صلح و سداد او بگوش اعالی و ادانی رسید غالب آنست که از آنکس خلاف سر نمیزند اگر چه گاه گاه بر خاطر او خلاف خطور نماید اما ناموس او را مانع میشود که خلاف کند لاکن از تو خلاف مأمول مشاهده میگردد چون آفتاب زمستان گاه گاهی رخ مینمائی و مانند سراب از دور شادی نما و نزدیک غم افزائی شنیده ام که یاران مجلس آراسته و از تو فتوی خواسته اند و تو نیز در تردد افتاده و طریق جوانمردی را یکسو نهادهٔ و سخنان چند بر زبان آوردهٔ که لایق خاندان تو نبود چون گفتگوی بدین مقام رسید صدق پیش آمده نظم بیان را برشتهٔ راستی کشید که یاران در حق تو سخنان میگویند و مانند نو مریدان هر دم بهانه میجویند گاه میگویند که تو پیر شدهٔ و در حواس تو اختلال بهم رسیده و از رعایت ما غفلت میداری و گاه میگویند که بسبب افیون حال تو دگرگون شده پاس خاطر ما را مهمل میگذاری و گاه میگویند بجهة اختیار خلوت و انزوا جمعی از اخلاء از مجالست تو رمیده اند و از صحبت تو دوری گزیده اند و گاه میگویند که بسبب معاشرت تو با اهل دنیا و ارباب استیلا بعضی از خواجه تاشان ما را آزرده میکنی و حال آنکه بر تو معلوم است که ما با یکدیگر اتفاق داریم و جانب یکدیگر را مهمل و معطل نمیگذاریم و مانند اهل دنیا نیستیم که از رعایت یکدیگر باز ایستیم گفتم ای صدق رای تو در این باب چیست و حق بجانب کیست در جواب فرمود که من حق میگویم و طریق مداهنه و خوش آمد نمیجویم که تو امروز با فنا رفیق شدهٔ و با نیستی در ساخته و حق صحبت ما را از نظر انداختهٔ ما که سالها در صحبت تو بوده ایم و در سفر دریا و کوه و صحرا طریق مودت ترا پیموده ایم از تو خلاف

قاعده

دیباچه

قاعده ندیده ایم و امری که مرضی ما نباشد نیز نشنیده ایم اما چون با فنا دوستی داری و با نیستی راه اتحاد می سپاری ما را طاقت دیدن آن نیست که اینگونه با فنا مصادقت نمائی و بر روی نیستی ابواب مصاحبت کشائی ما را با فنا الفتی و با نیستی محبتی نیست بلکه در خیال فنا و نیستی هستی یکباره رشتهٔ الفت و اتحاد ما را گسستی تو با فنا چنان میل محبت داری که از صحبت ما هیچگونه یاد نمیآری و با نیستی چنان در ساخته که بالمره حقوق ما را در قفا انداخته اگر چه بظاهر با ما صحبت میداری اما در باطن با فنا رفیق و با نیستی یاری زبدهٔ مطلب ما این و مقصد اخوان صفا همین است که اگر خواهی با فنا دوستی کنی و با نیستی دم موافقت زنی از موافقت تو دوری خواهیم گزید و بگرد مرافقت تو نخواهیم گردید بعد از این مهتاب گز کن و اگر فی المثل داود باشی و زبور مودت برای ما خوانی آهن سرد کوبیدهٔ و اگر سلیمان گردی و بزبان مرغان حرف محبت گوئی باد پیموده و اگر مانند موسی در طور وداد توریة اتحاد خوانی یقین دان که در تیه صحبت ما سرگردانی و اگر چون خضر با علم لدنی درس گوئی عاقبت از تو مفارقت خواهیم کرد و اگر سامری صفت صد حیله کنی با وجود فنا و نیستی ما را بتو آشنائی نخواهد بود و اگر مانند بنی اسرائیل هزار حجة نمائی از ما صداقت مشاهده نخواهی نمود و اگر مسیح وار احیای اموات کنی و معدوم را موجود سازی نقش تو با ما کارگر نخواهد آمد و اگر ببابل هاروت و ماروت ساحری و جادوگری نمائی با فسون و نیرنگ تو رام نخواهیم شد گفتم ای صدق تو مرا راست گوئی چرا از طریق راستی عدول میکنی و سخنان دور از کار میزنی اگر مراد تو از نیستی فقر ظاهر و افلاس صوری است این عیب نباشد زیرا که زمرهٔ انبیا و اوصیا فقر صوری داشته اند و این دنیای فانیرا با اهل آن گذاشته اند فخر کاینات الفقر فخری گفت و در انا مسکین جالس مسکینا سفت ملک و مال و عظمت و جلال دنیا نقش عاریتی است و در عاریت دل بستن نه شیوهٔ صاحب فطانت تو کتب اخبار بسیار دیده و رد اهل سلوک بسیار شنیدهٔ اکثر ایشان فقیر بوده اند و با ضیق معاش زندگانی نموده اند این چه شماتت و ملامت است که میمانی و زبان اعتراض بر من میکشائی و اگر مقصد تو از فنا ذهول از ما سوی و ملازمت درگاه است در این نیز اعتراض نیست چه که تو و رفقای تو مانند علم و حلم و صبر و کرم و عدل و عفو و جلال و جمال و امثالهم که بسان شعاع خورشید که ملازم او باشد پیوسته بندگان آن آستان میباشید آنی و زمانی از ملازمت حضرت مقدسه دوری نمینمائید و باکسی معاشرت و مجالست نمی کنید و اگر کنید بر سبیل عاریت خواهد بود و صحبت شما با امثال ما مثل دو میخ آهن میباشد که با ریسمان ببندند و چون ریسمانرا باز کنند از یکدیگر جدا شوند و عاقبت از هم مفارقت نمایند اما اگر شخصی ملازم اندر گاه شود و بندگی آن عتبه را وجه همت سازد و در خدمت یکدل و یکجهت گردد و مانند شما وقتی از اوقات از آن حضرت مقدسه غفلت نورزد و آن کعبه را همواره قبلهٔ مراد خود گرداند در آن وقت یقین است که شما با آنکس یکدل و یکزبان خواهید بود و ابواب مصادقت بر روی او خواهید گشود و در استرضای خاطر او سعی بلیغ خواهید نمود مانند کسی که قرب سلطان حاصل کند و در نزد پادشاهی مقرب گردد بر همگان ظاهر است که امرای دولت و امنای حضرت شاه بدان مقرب تقرب جویند و جز بمراد آن مقرب سخن نگویند و در همه حال آنکس را معزز و محترم دارند و از لوازم خدمتگذاری و جان سپاری دقیقهٔ مهمل نگذارند چون این معنی را دانستم لاجرم رشتهٔ الفت را از شما گسستم و بآن درگاه عزت پناه پیوستم

بیت
می نشود تا هستیت از پی رسد　تا که هستی هست در تو کی رسد
تا نگردی محو در ظل فنا　کی رسد اثبات از عز بقا

مگر من طالب چرب و شیرین و جامهای رنگین بودم که با شما معاشرت و مجالست نمودم و یا بسبب اعتبار روزگار

ابواب

ابواب موافقت بر روی شما کشودم تا آنکه مردمان ظاهربین کویند که اینکس رفیق اخلاق حمیده و اوصاف کزیده است واکرام او در هر ملت پسندیده است شما را بخاطر میرسد که من مانند اهل دنیا و ابنای روزکارم و چون فضی و ذهبی برای فریب دادن مردم شما را خریدارم و یا چون دانشمندان ریاکار و بخردان رباخوار برای مصلحت با شما یارم چنین است بلکه خلاف اینست چون شما را ملازمان پادشاه و بندکان اندرکاه میدانم و بعضی شما را بیواسطه و برخی با واسطه مقربان آنحضرت میشناسم و در آن درکاه مصدر اثر و مظهر خیر و شر میباشند لهذا با شما دوستی مینمایم و تعظیم شما را بجای آرم و تکریم شما را لازم میشمارم و در استرضای خاطر شما میکوشم و چشم از زحمات شما میپوشم و الا بر همکنان روشنست که از محبت شما زحمت بسیار دیدم و محنت بیشمار کشیدم و زهر ملامت از دست ابنای زمان بحد چشیدم شما را بر من منتی از هیچ راه نیست

بیت
منت خدایرا که ندارم بهیچ باب — از هیچکس بغیر خدا هیچ منتی
بر دوستان مبارک و بر دشمنان همان — بستیم از خدای برین خلق همتی
داریم بنعمة الله و از خلق بینیاز — ای جان من کراست چنین خوان نعمتی

واکر یکان یکان کفته شود که از مودت شما چه مقدار زحمت و بلا دیده ام مصرع شرح او هفتاد من کاغذ شود ناکاه در این اثنا خرد خورده دان که نخستین مقربان حضرت مقدسه بود و از درکاه در محنت و راحت نصرت من مینمود و در وحدت و کثرت ابواب شفقت بر روی من میکشود در اینوقت مرا مخاطب ساخته فرمود که مانند دریا از هر باد مخالف مخروش و چون دیک کم حوصله از آتش هر خس و خاشاک مجوش بسان خاک پاک نهاد باش و آب حلم بر روی نار غضب پاش که لطف یزدان و فضل حضرت سبحان درباره تو مبذول و خدمت تو پسندیده و مساعی تو مقبولست چه توکه جهة رضای دادار جهان آفرین خدمت کرده و برای خوشنودی خداوند آسمان و زمین محبت بجا آورده از اقبال و ادبار ایشان شاد و غمکین مشو و از آمد و شد آنها فربه و لاغر مباش لِکَیْلا تَاْسَوا عَلی ما فاتَکُم وَلا تَفرَحوا بِما آتیکُم الآیه تو از کلزار جهان بوی وفا مجوی و در بازار کاینات سخن از متاع حسن عهد مکوی و آیه کُلُّ مَنْ عَلَیها فانٍ بر جمله شان بخوان و آستین کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ بر همه شان بفشان از اخیال محال درکذر و اندیشه دیکر پیش کیر و بوستان دلستان از بهر دوستان در صحرای معانی طرح کن و خیابان آنرا از کلمات صدق سمات حقایق نشان راست کردان و سرو دانش و شمشاد بینش و کل حکمت و سنبل معرفت در آن خیابان بطرز رعنا و قسم زیبا غرس کن و اشجار معارف و درختان لطایف و کلهای حقایق و ریاحین دقایق بطور دلکش در او بنشان و از خس و خار اغلاق و اغراق و کذب و نفاق پاک و مصفا نما و قصر مشید از الفاظ متینه و لغات منیعه در وی بنیاد فرما و جدار آن بوستانرا از سخنان بلند و کلمات ارجمند محکم و استوار ساز و آب بلاغت در جوی فصاحت بدان باغ دلکشا روان کن و باب و مصرعی از مقالات عرفا و کلمات اولیا بر آن بکذار و آن رشک نکارخانه چین را بستان السیاحة نام نه و بنام نامی و اسم سامی پادشاهی زیب و زینت ده که امروز از فر قدوم آن خدیو جهان اورنک خلافت زیب و زینت کرفته و از پرتو التفات آن خورشید جهان آرا بوستان سلطنت طراوت پذیرفته درکاه عالم پناهش ملجاء خاص و عام و کریاس کردون اساسش ملاذ کفر و اسلام از تعظیم شریعت غرایش مخالفین دین پیغمبری بکنج ذلت خزیده و از تکریم طریقت بیضاش منافقین مشرب حیدری مخذول و منکوب کردیده بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی در اندک زمانی آن دارای معدلت آرای در ملک موروثی استقلال یافته و دشمنان قوی دست که هر یک کوس انا و لا غیری زدندی بیعولهٔ عدم

شتافته

شتافته حسینعلی میرزا که فرمانفرمای کشور فارس و کرمان و یزد بود و بکثرت دولت و وسعت مملکت و افزونی دستگاه بر اکثر بل بکبرا اولاد فتحعلی شاه مسابقت مینمود و فرزندان نامدار و تجمل بحد و شمار داشت و باستظهار قلاع رفیعه و بقاع منیعه علم مفاخرت بر اوج رفعت میافراشت برادر اعیانی او حسنعلی میرزا که بشجاع السلطنه مخاطب بود و در شجاعت و سخاوت بر همکنان سبقت مینمود و مدتهای مدید در دار الملک طهران و کشور خراسان و دار الامان کرمان حکومت نموده و با جماعت افغان و طایفه ازبکان و قبیله ترکمان و کرد جنوشان طریق جدال و قتال پیموده بود و اولاد نامور و ملازمان دلاور و کارکنان متهور داشت و باستظهار ایشان و فرمانفرما ملک سلیمان کشور ایرانرا اولی بتصرف میپنداشت محمدقلی میرزا که ملقب بملک آرا بود و سالهای فراوان در جمیع بلاد طبرستان و جرجان حکومت مینمود و دولت بحد و ثروت لاتعد جمعیت بسیار و ملازمان شجاعت دثار داشت بنیروی حصنهای سخت و جنکلهای پر درخت لوای استقلال باوج استکبار میافراشت محمدتقی میرزا که بحسام السلطنه مخاطب بود و حکومت بروجرد و اکثر طایفه بختیاری مینمود و دولت بینهایت و مکنت بیغایت عمارات بیقصور و قصور پر از غلمان و حور باغات خلد آیین و بساتین دلنشین داشت و بحسب جاه و جلال و افزونی رجال خود را مقدم اولاد فتحعلی شاه میپنداشت علی شاه که ظل السلطان لقب او بود و بیرضاء محمدجعفرخان کاشانی بر امری اقدام نمینمود خزاین و دفاین وافر و متکاثره آلات جنک و جدال و اسباب حرب و قتال ارکان دولت و اعیان مملکت همکی با او بودند و اکثر شاهزادکان که در دار الخلافه طهران بودند ظل السلطانرا نصرت و یاری مینمودند مانند علینقی میرزا که رکن الدوله خطاب داشت و رایت ایالت دار الموحدین قزوین میافراشت و امام وردی میرزا که برادر اعیانی رکن الدوله و سرکشیکچی باشی فتحعلی شاه بود و سرداری علی شاه را از جان و دل مینمود و محمدولی میرزا که سالها حکومت خراسان و یزد کرده بود و ملازمت خود را نسبت بظل السلطان درست مینمود و امثال ایشان فراوان بودند که ملازمت علی شاه را مینمودند که ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام خواهد بود شیخعلی میرزا که بشیخ الملوک ملقب بود و بحکومت ولایت ملایر و تویسرکان قیام مینمود لشکر جرار و سپاه کینه کذار از اکراد و الوار و اولاد بسیار داشتی در جرات و جسارت و تهور و دلاوری خود را بر اولاد فتحعلی شاه مقدم پنداشتی محمدحسین میرزا ابن محمدعلی میرزا که او را حشمت الدوله کفتندی و قبایل اکراد و الوار اطاعت ورا از دل و جان پذیرفتندی ایالت دار الدوله کرمانشاهان و نواحی آن داشتی و خود را بالاستقلال نافذ الفرمان انکاشتی مردان جنک آزموده و شجاعان حرب نموده او را بسیار بود و غیر از نام بردکان آشکار و نهان بسیار بودند که نسبت بشهریار دیندار عداوت و نفاق اظهار مینمودند از امرا و اعیان دولت فتحعلی شاه که نفاق میورزیدند و رشته دورنکی نسبت بآن پادشاه یکرنک میتابیدند مانند عبدالله خان ابن حاجی محمدحسین خان که بامین الدوله مشهور و غلام حسین خان ابن یوسف خان کرجی که بسپهدار مذکور است و میرزا ابوالقاسم که بقایم مقام معروف بود و امثال ایشان نسبت بخدیو جهان مخالف و منافق و در لباس اخلاص و ارادت اظهار نفاق و عداوت مینمودند امین الدوله علانیه خاین الدوله بود و بانواع مختلفه خیانت مینمود شاهزادکان که مذکور کردید و احوال امراء نفاق پیشه بسمع مطالعه کنندکان دفتر رسید با آنهمه جاه و جلال و کثرت رجال و بسیاری مال و افزونی استقلال همکی از یاد ایزد متعال دور و بظلم و جور مسرور بودند بر اشتغال جمیع مناهی و ملاهی بطریق الحاد و اباحت شغف تمام مینمودند غیر از لهو و لعب و عیش و طرب و غفلت و اخلاق رذیله شغلی و عملی نداشتند و جز حرص و طمع و حسد و افترا و بهتان

بر اهل اسلام و ویرانی بلاد و پریشانی عباد و برامری همت نمیگماشتند نه از خداوند عالم شرم و نه از رسول اکرم آزرم کردندی و همواره دمار از روزگار صغیر و کبیر و برنا و پیر بر آوردندی علماء جاهل و امراء عاقل را بر دانایان دین و علماء حق گزین ترجیح نمودندی و عداوت اولیا و بغض طالبان طریق هدی چون سایر فرایض بر خود واجب و لازم فرمودندی چون در روز ازل خالق لم یزل بحکمت بالغه خود آن ذات کامل الصفات را جهت رفع ظلم ظالمان و دفع فساد مفسدان ذخیره نموده و طینت آن مظهر کرامات را با آب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت مخمر فرموده و برای زدودن کدورات از مرآت خاطر آزادگان و دستگیری افتادگان حضرت جل و علا ودیعت کرده و در مهد جلال و جمال چندین هزار سال دایهٔ اکرام و افضال پرورده بود لاجرم در زمان اندک جمیع مخالفان دین و دولت را بر انداخت و منافقان ملک و ملت را از کشور ایران نابود و معدوم ساخت هو السلطان السلاطین و قهرمان الماء والطین شهریار الاعظم اعدل ملوک العرب والعجم ناصر دین مبین و حامی ملت سید المرسلین شمس الدولت والدین والدنیا ذو الجود والمجد والعلا المؤید الموفق الواثق بالله الباذل العادل المجاهد فی سبیل الله **بیت** بدانش خسرو ملک معانی به بینش کاشف سبع المثانی جهان دار و جهان آرا و عادل سلیمان فر و لقمان رای و کامل جهانداری که عقل و فهم آدم زاد در کشش نمی ارزد دو دم ابوالمظفر السلطان ابن السلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم الدین امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم بر وفق آرزو و تمنای جان زنده دلان آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان سلطنت در بساط زمین و بسیط زمان تابنده و خرامنده باد الی یوم المعاد بحق محمد و آله الامجاد **نظم** چه بهتر مرد را از یادگاری که بعد از وی بماند روزگاری چون خرد باد و فا از روی صدق و صفا بدین بشارت اشارت نمود دیدهٔ دل روشن و فضای خاطر چون گلشن گشت توفیق اتمام از حضرت ملک علام درخواسته آمد انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر پوشیده نماند که چون ایکتاب غرابت انتساب از کمین غیب بوضع مرغوب جلوه گر آمد لاجرم تاریخ آغاز و انجام آن لفظ مرغوب بر آمد و ذکر دیار و بلاد و احوال اشخاص بترتیب حروف تهجی مقرر شد و عرض و طول و بودن هر ملک و بلد از کدام اقلیم مذکور نمود و مشتمل گردانید بر یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار بالاعانة و التوفیق من الملک الجبار **سیر در مقدمات** ترتیب این بوستان در بیان بعضی مطالب که مناسب آنست برای معرفت برای ارباب دانش مخفی و مستور نخواهد بود که اکثر کتب محققان بلاغت نشان معلوم و از تقریر دلپذیر سیاحان معرفت بیان مفهوم میگردد که کسی که بر و بحر گیتی را بطریق تفصیل دیده باشد شخص نگردیده و نه شنیده شخصی که دیار عالم و امصار بنی آدم را جزو جزو شنیده باشد بنظر رسیده گویا آیه وافی هدایه ان ارض الله واسعة بر این مطلب ایمائی دارد و حدیث بساط و خبر شهر جابلقا و جابلسا و اماکن یاجوج و ماجوج مقوی مدعا است و یکی دنیا که مشهور بارض جدید است اکثر بلاد آن کشور بنظر سکان اقالیم سبعه نیامده و همچنین مدینه نسا و جزیره خضرا و قلعه نحاس و باغ ارم که از بناهای شداد است منظور هر کس نشده آری جمعی کثیر و جمی غفیر از طوایف امم از فرق بنی آدم بحکم آیه شریفه سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق در عالم سیاحت نموده اند و طریق تحقیق اکثر معمورهٔ گیتی را بر سبیل اجمال پیموده اند و با گروه انبوه و قوم دانش پژوه مجالست و معاشرت کرده اند و لوازم تحقیق و استعلام مذاهب و مشارب و استفهام ادیان ایشان سعی بلیغ بجای آورده اند مورخان بلاغت نشان و مؤلفان فصاحت بیان در کتب خود ذکر نموده اند و ابواب عرض و طول

اورا

او را بر روی طالبان معارف گشوده اند و چون جمعی از ارباب تالیف از روی تحقیق تحریر کرده اند و از راه تدقیق بقید تقریر در نیاورده اند بلکه بمجرد در کتب دیدن و یا بعض از کسی شنیدن نوشته اند و زمرهٔ جاهلان و کم خردان بر همان قانع گشته اند لهذا در کتب مورخان اختلاف فراوان و در میان مؤلفان تعارض و تباین بسیار مشاهده میشود علی الخصوص اشخاصیکه بر خود گمان فضل و کمال داشته و خویش را مقدم دانشمندان پنداشته از روی ظن و تخمین نه از راه علم و یقین احوال صاحبان مذاهب مختلفه نگاشته اند اکثر ایشان بسبب عدم اطلاع و نبودن قوت تمیز ایشان بمجرد استماع آن نیز از جمعی غیر معقول و از طایفهٔ بوالفضول در کتب خویش ثبت نموده اند و جماعت دیگر بجهة مخالفت کیش و ملت نظر از طریق تحقیق پوشیده و بادهٔ تعصب از جام عصبیت نوشیده و مست شراب تقلید گشته و بحکم حبک الشیء یعمی و یصم بر اقتضای اشتهای طبع خویش بیان فرموده اند و جمعی دیگر بهوای دانه حب جاه و وسعت دستگاه و تحصیل عزت و تکمیل منزلت نزد صاحبان دولت و خداوندان ثروت بدام تملق و مداهنه خاص و عام در خوش آمد عوام کالانعام افتاده طریق دیانت و صداقت را از جهة اندوختن سیم و زر یکسو نهاده و بر طبق تمنای ابنای زمان حق را پنهان و باطل را عیان نموده اند و برخی دیگر بعلت خوف و هراس و ترس بیقیاس که از مردم جهالت اساس و خلق ناسپاس دارند جهة حفظ عرض و ناموس و اهل و عیال و ملک و مال و غیرهم بر وفق مدعای آن گروه مکروه تالیفات نگارند و فرقهٔ دیگر بمحض مقولهٔ قول که زید گفته و یا نوشته که عمرو شنیده و یا موحدات ایشان نیز بر قول زید اعتماد و اعتقاد نموده و نوشته و حال آنکه آن زید در حال عمرو بصیرت نداشته و از روی عدم علم و تحقیق نگاشته است فرق مذکوره در علما ملل متفرقه برای العین دیده و مشاهده گردیده است و اگر کسی بدیدهٔ انصاف احوال ابنای زمان بنگرد و بچشم بصیرت بر اوضاع اهل روزگار نظر کند هر آینه بعین الیقین وی نیز مشاهده نماید زهی مردمان بمعرفت و بینایان بیبصیرت که بر نوشتهٔ این اشخاص اعتقاد کرده کلمات بمعنی نسبت بر اولو الالباب گویند و نویسند بزرگان گفته اند که طبیب ناقص آفت جان است و طالب علم ناقص آفت ایمان **بیت** بر بوی کید و سنایان جمعی ره حق را نموده نفی مطلق بدانکه دانایان گفته اند که تصنیف کردن و تالیف نمودن کار صعب و امر عظیم است علی الخصوص جمع و تدوین احوال طوایف امم و ترتیب و تالیف اوضاع طبقات مردم و تصنیف کردن مذاهب متفرقه و ملل مختلفه بغایت امر بزرگ و کار سترگ است **مصرع** کار هر بافنده و حلاج نیست چه نسخ اینگونه تالیف بنظر اکابر ملک و ملت و اعاظم دین و دولت که در اقطار عالم و امصار بنی آدم اند میرسد و محققان هر قوم و دانشوران هر طایفه بر آن نظر میکنند بلکه کسیکه فی الجمله سواد را از بیاض فرق تواند نمود بخواندن و مطالعه کردن آن میل و رغبت مینماید بنا علی هذا علماء دین و عرفاء اهل یقین فرموده اند که مورخ احوال زمان و مؤلف اوضاع ابنای جهان باید که خود را از اغراض نفسانی معرا و تسویلات شیطانی مبرا دارد و آنچه از اجناس محامد و فضایل و انواع قبایح و رذایل نگارد بی زیاده و نقصان و تکذیب و بهتان بقید قلم آرد و خویشتن را بدست ظن و گمان و قیاس و امتحان نسپارد و از مرض غرض و حسد و طمع و تملق و تعصب و توریه و تقیه دور دارد **بیت** در مذهب ما تقیه و توریه نیست در ترک و شروع کار ما توطیه نیست در هیچ مقام قدم از طریق صدق و انصاف و تحقیق و علم و دانش بیرون نگذارد تا بموجب من صنف فقد استهدف نشانهٔ تیر ملامت نشود و در زمرهٔ فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا محسوب نگردد مناسب مقام است کلام صاحب ملل و نحل که مضمون او اینست که چون عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و نزاع ایشان

در هر پیش

در هر بیش و کم است و نظر هر یک بحکم حُبُّكَ الشَّیْءَ یُعْمِی وَیُصِمُّ بر امضای اشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور است لاجرم جهة ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطهٔ استبداد و استکبار در آیند و نخستین شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء صدور آن استبداد برای خود بود و در مقابلهٔ نص الهی و انکار او بمادهٔ آفرینش خود بر مادهٔ آفرینش آدم که گل بود حَیْثُ قَالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِیْنٍ و از این استبداد و استکبار او در راه هفت شبهه سانح شد و بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد استعداد ایشان بود بر آن میلی و محبتی اشتد فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادلهٔ عقلی و نقلی پر ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست نمودند و هر چه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثَةٍ وَسَبْعِیْنَ فِرْقَةً در امت پیغمبر ما زیاده گردید و عدد متفرقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید و چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب منتسبان ملت احمدی از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بحسب بُعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت بر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمان روائی در دماغ عقلاء و علماء زیاده گشت و در میان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد و از متقدم بمتاخر منتقل شده و ظلمات آن قرناً بعد قرن متراکم گشت تا بحد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و خصومت و عداوت بمرتبه رسید که علماء یکمذهب و یکفرقه بر فسق و فجور و کفر یکدیگر فتوی دادند از لطف حضرت کریم و از فضل خداوند قدیم امید وار است که دست و زبان این ضعیف را از راه سقیم و از طریق عاقبت وخیم مصون و محفوظ دارد و در وادی تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نگذارد تا آنچه دیده و مشاهده کردیده و از عظمای هر قوم و کبرای هر فرقه بطریق تحقیق از صحیح و سقیم در هر ملک و اقلیم استماع نموده و در کتب ایشان ملاحظه کرده بکذب و بهتان و بیزیاد و نقصان در این قرشب کرداند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِیْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِیْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِیْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّكَ رَؤُوْفٌ رَحِیْمٌ مناجات بار خدایا بعزت کسانیکه بدرگاه حضرت تو قرب دارند و بحرمت اشخاصیکه بیاد آوری تو همواره اوقات میگذرانند آراسته کردان عالم را بعلمائیکه از تو ترسند و از خلق شرم دارند و مارا ابتلا بصحبت بیگانگان کوی قربت مکردان و پادشاه عصر را توفیق ده تا مفسدانرا انداخته و معاندانرا کداخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین و در کداختن آنها خشنودی رب العالمین است مفسدترین خلق عالمان بیعمل و دانشمندان با مکر و حیله‌اند و توفیق ده که مصلحان و حلال خوارکان را نیکو دارد که در نیکو داشت مصلحان نظام دین و دولت و بقای ملک و ملت است و شادی روان حضرت مصطفی و جمله انبیاء و اولیاء و اصفیاء است صلوات الله علیهم اجمعین

گلشن اوّل در بیان حرف الف

بر رای معرفت پیرای علمای دهور و بر ضمیر فضیلت مصیر عرفای نزدیک و دور پوشیده و مستور نخواهد بود که راقم این مجموعه دیار بسیار و بلاد بیشمار دیده و شنیده که حرف اوّل آن الف باشد و اگر همگی را مذکور نماید باعث ملال خاطر مطالعه کنندکان خواهد شد لهذا باختصار کوشیده مجملی از مفصل مذکور میشود ذکر اقلیم بدانکه اقلیم در لغت عرب قطعه از معمورهٔ عالم باشد و جمع آن اقالیم میآید و در اصطلاح حکمای معرفت قرین ربع مسکون را بهفت قسمت منقسم نموده‌اند و هر یک از آن قسمت را اقلیم گفته‌اند و در تحقیق آن چنین بیان نموده‌اند که نصف ارض ظاهر

و بمی در آب مستور میباشد و آن نیمیکه مکشوف است نصف آن که جانب جنوب واقع است ویران و نیمی که طرف شمال است آبادان پس از چهار بخش یک بخش معمور میباشد و آن در شمال خط استوا اتفاق افتاده حکما آنرا ربع مسکون نام نهاده‌اند جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهده میشود از ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوا خطی است که حکماء در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده‌اند و هر شهری و بلدی که بر آن خط واقع شود همواره لیل و نهار او برابر و یکسان خواهد بود چه در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوا است و یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سهیل و طول معموره از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است و بزعم بطلیموس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب و انتهای آن نهایت مشرق است لیکن اصحاب زیجات بدان عمل نمایند و زمرهٔ از علمای این فن طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته‌اند و فرقهٔ از جزایر خالدات گرفته‌اند که قدیم الزمان معمور و اکنون در آب مغمور و مستور است و جزایر خالدات غربی ملک سودان واقع بوده و عرض معموره از خط استوا شصت و شش درجه که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ باشد بطلیموس حکیم گوید که از عقب خط استوا مسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه تا انتهای عرض هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم است و هر جائیکه طول بلاد ذکر میشود عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر مشرق تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هر جائیکه عرض بلاد مذکور میگردد دوری بقاع از خط استوا است مخفی نماند که ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب و عطفات بلاد زنج و شمال جبل قمر و جنوبی ملک سودان عبور کرده بدریای اعظم منتهی شود و هر شهر و بلدی که بر خط استوا است لیل و نهار آن برابر و یکسان باشد اگر چه فقیر سیاحت ممالک خط استوا ننموده و بقدم ظاهر طریق سیر آن دیار نپیموده اما بقرب اماکن خط استوا رسیده و از سیاحان آن کشور معلوم گردیده و از کتب محققان مفهوم گشته که سکنهٔ خط استوا عموماً از کسوت ادراک و معرفت عور و از مراتب کیش و ملت و روش مستقیم دور و از ملاحت پیکر و صباحت منظر مهجور اند و همگی سیاه فام و کریه اندام و اغلب ایشان کیش و ملت ندارند و قومی از ساکنان آنجا تناسخی و بت پرست باشند و اکثر ایشان مانند بهایم زندگانی نمایند و همگی ایشان از ملبوسات خوب و ماکولات مرغوب و فواکه لذیذه فراغت دارند و برف و یخ در آن دیار نمیباشد اما معادن جواهر نفیسه و فلذات عزیزه و عقاقیر غریبه در آنجا بسیار و جبال و انهار و مداین معموره کم است گویند مردم خط استوا از نسل حام ابن نوح علیه السلام‌اند **اقلیم اوّل** ابتدای آن از سمت مشرق و از شمال جزیرهٔ یاقوت باشد و از آنجا بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و ملک دکن و گجرات و سند و بحر عمان را قطع کند و بر وسط بلاد حبشه گذر نماید و از آنجا رود نیل را طی کند و از بلاد نوبه و بربر گذشته بدریای محیط پیوندد این اقلیم بزحل منسوب است و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبهٔ معتبره و سترگ و بیست کوه بلند و سی نهر عظیم نوشته‌اند و هوای آن اقلیم بسیار حار و آبش در اکثر اماکن ناگوار و مردمش اسود اللون و سیاه فام و کریه اندام و همگی از نسل حام ابن نوح علیه السلام‌اند درازترین ایام آن کشور سیزده ساعت میباشد و لغات متفرقه در آن دیار بسیار من جمله اهل نوبه و حبشه و سواحل و زنجبار و بربر و بلاد چین و کشمیر ساکنان جزایر آن اقلیم هر یک لغت علیحده و زبان مخصوص دارند و اغلب اهالی آن کشور جماعت کفار و بعضی از سکنهٔ جزایر آنجا لامذهب و مردم خوار و سایر مردم آن اقلیم بت پرست و آتش پرست و آفتاب پرست و موالید پرست و تناسخی مذهب که ذکر هر یک بطریق تفصیل در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و قلیل از ایشان مسلمان از اهل سنت و جماعت و اقل قلیل

گلشن اول

شیعه امامیه و اسماعیلیه و زیدیه اند و میشاید که از طوایف دیگر در انکشور بوده باشد و راقم مشاهده ننموده باشد عموما مردم انجا قلیل
الفهم و کثیر الکاهله و برهنه و عورند و از مراتب دانش و بینش و دورند و از ملبوسات و ماکولات لذیذه مهجورند اما عیش و سرور
و نشاط و طرب بر مزاج ایشان غالب و بر روش حیوانات زندگانی نمایند بعضی از اهل سودان در علوم غریبه دانا و در فنون عجیبه
توانا میباشند و گفته اند که لقمان حکیم از ملک نوبه بوده و از همین اقلیم ظهور نموده و تربیت در اقلیم سیم یافته و برف و یخ در انکشور
نمیباشد و در آن زمین در موسم تابستان در اکثر مواضع باران میبارد و میوه سردسیری مانند به و گلابی و انگور و امثالهم ندارد و اما
فواکه گرمسیری نیز در انکشور نمیباشد فقیر در بعضی اراضی ان اقلیم گردیده و بصحبت برخی از معارف انجا رسیده بهترین بلاد انکشور
سرانديب و نوبه و سنار و حبشه و بربراست عقاقیر و معادن در انجا موفور و قافله و قرنفل و ابنوس و بقم و صندل و عنبر و فلفل
و عود و کافور و یاقوت والماس و طلا و غیرهم نامحصوراست ذکر شیخ ابوالخیر ان بزرگوار گویا از دیار نوبه یا نگرور بود
فقیر او را در کشور اناطولی ملاقات نمود سیاح دیار معارف و سیاح بحار لطایف بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار
چشیده و بکنج خاموشی آرمیده بود و چندگاهی همسفر و هم سفره بودیم و ابواب مصادقت بر روی یکدیگر میگشودیم روزی فقیر
از خدمت آنمعرفت مصیر پرسش نمود که لابق سیاحت کیست و منافع سیر و سفر چیست پاسخ داد که منافع سیر فراوان و فواید
آن بیپایان است در سفر علوم بسیار و فنون بیشمار بدست توان آورد و غرایب ایام و عجایب شهور و اعوام توان مشاهده
کرد و چون کسی در غربت بورطه محنت و بوطه زحمت افتد مانند زر خالص گردد و مؤدب و مهذب شود و تجربها که مدت العمر ان
فایده توان گرفت حاصل کند و ترقی کلی در سفر روی مینماید خواه از راه معنی و خواه از روی صورت چنانچه بزرگی فرموده
رباعی مردی که سفر کند پسندیده شود خاک قدمش سرمه هر دیده شود پاکیزه تر از آب نباشد چیزی یکجا که مقام
کرد گندیده شود آیات و اخبار در سیاحت نمودن و سفر کردن بسیار وارد شده من جمله آیه شریفه سیروا فی
الارض فانظروا کیف بدء الخلق نص صریحست در سیاحت نمودن این بیت از جناب سرور اولیاء بغایت مشهور
و در السنه و افواه مذکور **رباعی** تغرب عن الاوطان فی طلب العلی فسافر ففی الاسفار خمس
فوائد تفرج هم و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد و از حضرت عیسی ع مرویست
که مرد در وطن قدری ندارد و چون غربت اختیار کند و سیاحت نماید هر آینه قدر و قیمت وی بیفزاید و بزرگان گفته اند آسمان که
پیوسته در سفر است لاجرم از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکون است پایمال هر عالی و دون است یاقوت در معدن
خویش حجر است و چون سفر کند حلی از یور و شیر در بیشه بیانام و نشان است و چون متحرک شود اسمش شیر ژیان عود در جای
خود هیزم است و چون سفر کند معطر ساز دماغ مردم **بیت** سفر مربی مرد است و آستانه جاه سفر طبیب مریض است
و کیمیای نظر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر و نیز موجب السفر وسیلة الظفر
مرد در سفر بر مراد خود ظفر یابد و سیاح تجربه کار بصدای هر غولی و آواز هر بوالفضولی دل ننهد و عقب هر شخص ندود و سخن هر
کس نشنود و کید و مکر مدعیان بداند و اهل ظاهر و باطن و حق و باطل را فرق کند و جسم از جان و یقین از گمان امتیاز دهد و دل
او آرام گیرد و خاطرش صفا پذیرد حیرت و تردد از وی برخیزد بداند که با کدام شخص آمیزد و از چه کس پرهیزد و چه چیز سعادت و شقاوت انگیزد
پسند عقل کدام و جهل را چه مقام است بدانکه سیاحت بر سه گونه است **اول** سیاحت انفس **دویم** سیاحت کتب
فراوان **سیم** سیاحت بلدان و هریک از این سیاحت سه گانه شروط بسیار دارد و بالجمله اگر کسی دوازده شرط بر خود
قرار

قرار دهد و عمل آورد هر آینه اکمل تواند سیاحت بلدان و اقالیم مختلفه و مداین فراوان کند بلکه در ضمن این سیاحت کتب بسیار و انفس
نامعدود تواند نمود **اول** اول آنکه سیاح باید نیت خود را خالص گرداند و قصد او آن باشد که خود را بخدمت اولیاء خدا و مخلصان
مولی برساند و بجهة تحصیل علم و کمال و تکمیل اخلاق و احوال و علوم دینیه و معارف یقینیه باشد و بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین
بهر دیار و شهر که سد مرادش طلب دانش بود و بحسب الامر خذوا العلم من افواه الرجال چون بصحبت دانشمندان مستعد گردد
اخذ علم نماید و بموجب خبر اطلبوا العلم من المهد الی اللحد در هر حال فارغ از خیال تحصیل کمال نباشد و همواره با نیکان و کاملان
و محققان هر دیار مجالست و معاشرت کند **مثنوی** گفت پیغمبر که هر جا میروی باید اول طالب مردی شوی واگر
قصد سیاح این و مرادش چنین نباشد مانند بهایم طالب آب و علف باشد و همت او جز شکم پر کردن و کمر خالی نمودن نباشد و در
اصطلاح سیاحان چنین کس را گدای دربدر و هرزه گرد و شکم پرور گویند و او را در زمره اولئک کالانعام بل هم اضل دانند
دویم توکل باید که سیاح متوکل باشد چه که برای جهان گرد و صحرانورد ذخیره بهتر از توکل نیست واگر مسافر صد هزار سیم و زر و چند
هزار کسب و هنر داشته باشد و از متاع توکل بیبهره و نصیب بود سیاحت نتواند کرد و طریق سیر و سفر نتواند سپرد **بیت** تکیه
بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش بمحوای آیه شریفه و من یتوکل علی
الله فهو حسبه سیاح را ذخیره توکل کافی بموجب آیه کریمه ان الله مع المتوکلین رفیق توکل وافی است **نظم**
نیست کسی از توکل خوبتر عیر تسلیم و رضا محبوبتر **سیم** صبر است جهان نما باید که بر شداید و محن صبور و در رنج و عنا و محنت
و بلا و برطبق خبر الصبر مفتاح الفرج سیاح صابر بر مطلب خویش فایز شود و باریتعالی صابران را اجر بیحساب
دهد چنانکه فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب واگر سیاح بر زحمات روزگار و مشقات برد و حار حمول
و صابر نباشد هر آینه در مرحله نخستین باز ماند و خود را باهل دلی هرگز نرساند و از صحبت اکابر دین و اعاظم اهل یقین محروم گردد
بیت نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد **چهارم** قناعت جان گرد باید که صاحب
قناعت باشد و آنچه بیطمع بوی رسد بدان کفایت کند بحکم عز من قنع وذل من طمع آبروی خود را در نزد بیگانه و خویش و توانگر
و درویش نریزد و از بلای حرص و طمع و تمنای بسیار بپرهیزد و از طلب کردن یاد بی احتراز لازم داند و بموجب حدیث القناعة
کنز لا یفنی گنج قناعت را از کف ندهد و بفرموده انحضرت من قنع شبع از خوان قناعت همواره خود را سیر
کند چه که مرد طامع و حریص از فیض دیدار اکابر دین و دولت و از لطف اعاظم ملک و ملت محروم و شخص طمع نزد هرکس مذموم است و
از مرد طمع کار سیاحت نیاید و عقده از سیر و سفر او نگشاید **نظم** قناعت کن ای نفس باندکی که از حرص خواری رسد بیشکی
ده دام مرغ هوا را تمام نینداخت جز حرص نفسش بدام **پنجم** عفت یعنی طهارت ذیل شخص سیاح باید که عفیف و پاکدامن
باشد و بنده فروج و شهوات نباشد و با مرنا شایست و چیز نابایست که نزد عقلا و شریعت غرا ناپسندیده باشد اقدام نکند تا که ارباب
دانش و اصحاب بینش بصحبت او میل کنند و بمعاشرت و مجالست او رغبت نمایند و از وی مطمئن باشند چه که در جمیع مذاهب و ملل
نزد همه ارباب دین و دول تر دامنی مذموم و شخص بیعفت شوم است **بیت** چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است نبود
خیر در آنخانه که عصمت نبود واگر کسی نعوذ بالله بدین صفت رذیله موصوف شود هر آینه وی را عنقریب بقتل رسانند و وجود
نامحمود او را از صفحه روزگار معدوم گردانند و چنین کس سیاحت نتواند نمود و با اشخاص معقول نتواند بود چنانکه مکرر دیده و مشاهده
گردیده است **ششم** صدق باید که جهان نورد صادق و راستگو باشد بر وفق النجاة فی الصدق از جاده راستی
نگذرد

گلشن اول

نگذرد و بحکم عَلَیْکُمْ بِالصِّدْقِ از طارمت صدق عدول ننموده برطبق آیه کریمه کُونُوا مَعَ الصَّادِقِیْنَ همواره با راستگویان مجالست نماید و بموجب آیه شریفه اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الصَّادِقِیْنَ طریقه اخلاص صادقان پوید سیاحی که بدروغ گفتن معروف و بکذب و نار استی موصوف گردد او را از سیاحت جز اسمی بهره و نصیبی حاصل نشود و بزرگان گفته اند مَنْ عُرِفَ بِالْکِذْبِ لَمْ یُسْمَعْ صِدْقُهُ یعنی هر که بدروغ گفتن معروف شد اگر راست گوید از او نشنوند **بیت** راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار گل ز کجی خار در آغوش شد نیشکر از راستی آن نوش شد **هفتم** حسن خلق یعنی وسعت صدر جهانگرد باید که بهر سبیل کو هسار تیره و بهر صحبت ناهموار خیره نگردد و با هر کس بحسن خلق و انشراح صدر سلوک نماید و با گشاده روئی و خوشخوئی با مردم معاشرت کند زیرا که صاحب سوء خلق و ضیق صدر از فیض صحبت دانایان دور و از لطف دانشمندان مهجور است **بیت** بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را سیاح بدخلق و بدخوی در هیچ محفلی روی ندارد و کسیکه صاحب ضیق صدر است در هیچ مجلس قدم نگذارد و تحصیل معارف و حقایق از وی نیاید و احدی باب محبت و مودت بروی او نگشاید **هشتم** سخاوت سیاح پیشه باید که سخاوت اندیشه بود و سخی و باذل و کریم باشد و آنچه از عالم غیب رسد و بدست آید درویشان و فقیران را از آن بهره و نصیبی دهد بلکه از روی فتوت و جوانمردی ارباب حوایج را بر خود مقدم دارد اگر چه ایشان خلاف ملت و کیش باشند چه رزاق حقیقی خلاق تو اگر و درویش است بلکه حتی المقدور در وحوش و طیور را هم قسمتی معین فرماید و قصد را خالصاً لوجه اللّٰه و طلباً لمرضاته نماید چه که مرد بخیل و ممسک در نظرها مردود و این صفت نزد هر کس مطرود است و شخص بخیل نزد عقلای هر ملت خوار و بی اعتبار اگر چه شهریار و زردار است و مرد سخی و بانول نزد همه کس عزیز و محترم اگر چه بینوا و بیدرم است **بیت** شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود از حضرت رسول صلعم مرویست که اَلسَّخِیُّ لَا یَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا وَالْبَخِیْلُ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ کَانَ عَابِدًا ایضاً فرمود که اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ **مثنوی** این سخا شاخیست از باغ بهشت وای آنکس کاو چنین شاخی بهشت مرد ممسک و بخیل سیاحت نتواند نمود و اگر کند تحصیل فضایل انسانی نتواند فرمود **نهم** امانت سیاح باید امین باشد و از خیانت احتراز کند و خود را بخیانت معروف نگرداند که مرد خائن نزد هر کس و ناکس کمتر از خار و خس است بموجب اَلْخَائِنُ خَائِفٌ همواره با ترس و بیم و دلش از خوف دو نیم است و شخصی که بخیانت و بزه کاری موصوف شود در نظرها از درجه اعتبار ساقط و از اوج دلها هابط گردد و قدمی در عرصه سیاحت نتواند گذاشت و از اهل کمال چشم تحصیل نتواند داشت و کسی که بزیور امانت آراسته و بحلیه دیانت پیراسته نباشد در صف مردان مانند زنان بیحفاظ و منسوب بعفت باشد حضرت رسول اکرم صلعم فرموده لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا اَمَانَةَ لَهُ وَلَا دِیْنَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ یعنی نیست ایمان برای کسیکه امانت ندارد و نیست دین کسی را که عهد ندارد **بیت** هر که را نبود امانت در جهان او بود خوار و ذلیل مردمان **دهم** خدمت سیاح ربع مسکون باید که خدمت بر عالی و دون کند و خادم درویشان و خدمتگذار ایشان باشد و خود را از لوازم خدمت نسبت بعارف و عامی معاف ندارد و از مراسم هر گونه خدمات از هیچ کس فرو نگذارد زیرا که بموجب مَنْ خَدَمَ خُدِمَ مرد خدمتگذار در نظر خلق و روزگار پسندیده و با اعتبار خواهد بود و کافه ناس و عموم معامله شناس بوی میل و رغبت خواهند نمود و از شخص کاهل و تن پرور ابنای روزگار دوری گزینند و عقلای هر دیار با وی ننشینند **بیت** گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی مقام خدمت بلند و مرتبه اش ارجمند است چنانکه باریتعالی بداود علیه السلام خطاب فرمود که یَا دَاوُدُ اِذَا رَأَیْتَ لِیْ طَالِبًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا و از حضرت رسول صلعم مرویست که سَیِّدُ الْقَوْمِ

خادم

خَادِمُ الْفُقَرَاءِ و بروایتی اَنَا سَیِّدُ الْقَوْمِ وَخَادِمُهُمْ گویند پادشاهی فرزند خویش را نصیحت نمود که چون روزگار اقبال تو برگردد و زمان دولت و بزرگی منقضی شود باید که تو در خدمت عار نداری و طریق بندگی فرو نگذاری که آن عین بزرگیست **یازدهم** علم جهانگرد باید که بقدر ضرورت قبل از سیاحت تحصیل علم کند و بمقدار حاجت دانش آموزد و چیز نوشتن یاد گیرد و از خط و سواد بی نصیب نباشد تا تواند از عهده سیاحت عالم و معاشرت با طوایف امم بر آید و با زمره علمای ایام و عرفای عالیمقام و ادبای عظام و ظرفای مصر و شام صحبت نماید شخص بیعلم بیدانش نزد دانشمندان بی اعتبار و پیش دانایان هر ملت و عالمان هر فرقه خوار و بیمقدار است و در نزد ارباب علم منفعل و در پیش نفس خویش خجل است و ایضاً اکثر علوم تا در قید تحریر نیاید ضبط آن دشوار و نگاهداشتن او مشکل است علم در هر حال صاحب خویش را عزیز دارد و در کوی ذلت و خواری نگذارد و در نزد علماء فرق مختلفه محترم و حکماء طوایف امم عزیز و مکرم است **بیت** اوحدی گوید علم بالیست مرغ جانت را بر سپهر او برد روانت را دل بعلم چشم منور است مرد نادان ز مردمی دور است **مثنوی** نیست آب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش هر که این آب خورد باقی ماند چشم او بر جمال ساقی ماند نور علم است و علم پرتو عقل روشن است این سخن چه حاجت نقل علم نور است جهل تاریکی علم راهت برد بتاریکی **دوازدهم** شباب جهان پیما باید که در بدو زندگانی و ریعان جوانی باشد تا بتواند که گرد جهان گردد و با هر کس مجالست و معاشرت کند زیرا که ایام کهولت که حد و توقف و در وقت پیری که جمله حواس در تنزل میباشد و قوای ظاهر و باطن همگی در انحطاط است کجا تواند با مردم مخالطت و معاشرت نماید چگونه ابواب موافقت و مصاحبت بر روی خلق گشاید از مرد پیر و شیخ کبیر هیچگونه کار نیاید **بیت** چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی آدمی را جوانی و بدو زندگانی ظرفه نعمتی و بزرگ مکرمتی است چون آب حیوة او را ثانی نیست و چون بگذرد بجوی باز نگردد **بیت** بیاد جوانی کنون مویه دارم دریغ از جوانی دریغ از جوانی این بود دوازده شرط که در فن سیاحت مذکور شد و هر که این دوازده شرط بعمل آرد و لوازم آنرا مهمل نگذارد تواند که طریق سیر و سفر و صحبت با اهل هنر سپارد و سیر بلدان و سیاحت انسان و تفرج کتب فراوان تواند کرد و طریق صحبت و مجالست هر فرقه تواند بجای آورد و اگر کسی ملل متفرقه و عباد مختلفه نگرده و ایام چند با مردم ارجمند بسر نبرده باشد و بحر و بر و خشک و تر عالم ندیده و گرم و سرد و سخت و سست هر دیار نرسیده باشد و تجربه ایام و امتحان خاص و عام ننموده و طریق معاشرت و مجالست با طوایف مختلفه نپیموده باشد هر آینه آنکس ناقص و ناتمام و در نزد پختگان خام است اگر چه علوم فراوان و فنون زیاده از این و آن خوانده و خویشرا بمرتبه نوعی رسانده باشد و من بسیار کس دیدم که فاضل یگانه و مجتهد زمانه بوده در علوم عقلیه و نقلیه کمتر کسی با او برابری مینمود و چون سیر عالم نکرده و سفر اختیار ننموده و طریق ملل کفر و اسلام نپیموده و معنای اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ مشاهده نکرده بود لاجرم از فضایل انسانی بغایت دور و از کمالات نفسانی بنهایت مهجور بود کو با اکثر انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و اولیاء صاحب یقین و عرفای معرفت قرین و حکماء متقدمین بدینجهة سفر و سیاحت فرموده باشند که با هر فرقه و صاحب حرفه بتوانند معاشرت نمود چنانچه مشهور است که بیشتر انبیاء در اوایل سال شبانی گوسفندان نموده اند همانا آن نیز جهة همین خواهد بود در معامله خرد خورده دان و عقل و دین حاکم است که شخص جهان دیده و زحمت کشیده و بر نیک و بد عالم رسیده و زهر محنت و مشقت چشیده رجحان دارد بر کسی که پا بخت و تن پرور که مدة العمر قدم از خانه خویش بیرون ننهاده و دست موافقت با گروه مختلفه نگشاده و در کوره غربت و بوته محنت نیفتاده باشد و خار محنت در پایش نخلیده و بار جور و ستم واندوه و غم نکشیده و کلمات ناهنجار و سخنان ناهموار نشنیده و زهر اذیت از ساغر ملامت از کف بیگانه و آشنا نچشیده و خاطرش بتیغ طعن مردم نخسته و آئینه ضمیرش بسنگ جفاء خلق نشکسته باشد و همواره بر سریر عزت و کامرانی بوده و در مهد

دولت

دولت وشادکامی غنوده وراح راحت از ساغر مراد کشیده وکل مدعا از باغ تمنا چیده اکر به کفته خوب شنیده واکر قدح نموده مدح دیده
مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا می بینی و مشاهده نمیکنی که اکثر اوقات اولاد ملوک وحکام وفرزندان علماء
ومجتهدان ومشایخ زادکان وامثال ایشان کودن وغبی واز معرفت خالی واز حلیه کمال عاری میباشند واز کسوت مردمی عور واز عالم دانش
دور وبلهو ولعب وعیش وطرب مسرورند **نظم** قلندران طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست
ای نوباوه بوستان غیب ونور دیده عالم لاریب ای قرة العین هرچون خالق اکبر ترا زندکانی عطا کند وبکمال رشد وتمیز رساند از درکاه
بنده نواز او سبحانه وتعالی درخواست کن که این نصایح ربانی آمیز واز این مواعظ فخر ومکداری که در ضمن هر نصیحتی کنجی شایکان ودر تحت
هر موعظتی خزینه رایکانست تو نه پنداری که این سخنان را ابو الخیر نوبی کفته واین درّ معانی را ثاقب فکرت وی سفته کلام دانا را کوش کن
وسخن جاهلان فراموش کن وامانی فرموده است که چون حکیمی در ملکی وشهری وارد شود وبکرد حکمت او کسی نکردد وداشن آن دانشمند را کسی
در نظر نیاورد وبچشم حقارت بدان حکیم نکرد الحکیم را میرسد که دانش وحکمت خویشرا از زبان حکمای سلف ودانایان خلف رواج دهد
ویا بر شخصی منسوب کرداند که وی غایب ودر بلاد بعیده باشد تا آنکه دانش آن دانا وحکمت الحکیم رواج پذیرد ودر قلوب مردم قرار
کیرد زیرا که اکثر ناس غایب پسندند وسخن از کذشته کویند ونیز در هر زمان ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد بوده وهستند
وشخصی که وجود او از حسد خالی باشد نادر وچون کبریت احمر خواهد بود چنانچه اکر ابنای زمان بر کسی نعمتی یا فضیلتی مشاهده کنند هر آینه
در زوال نعمت آنکس سعیها نمایند ودر پریشانی وی جمعیت سازند تا وجود آن عزیز الوجود را از جهان براندازند این مطلب مکرر دیده
ومشاهده کردیده است ودیکر اکر جوانمردی خواهد سفره عام جهت اطعام جمله انام بکستر بموجب آیه شریفه یحسدون الناس علی
ما آتیهم الله من فضله اهل روزکار بنا بر حسدی که در نهاد خویش دارند وهمواره طریق فساد وپریشانی عباد میسپارند بعداوت
آن جوانمرد کمر بندند ودر دفع او جد وجهد کنند ودر ضایع کردن آن کریم جهان تدبیرها نمایند بنا علی هذا آن جوانمرد را روا است که
از روی فتوت وجوانمردی نان کندم خویش را در سفره سفلکان جو فروش بفقیران ومحتاجان اطعام کند واز راه کرم آن کریم جهان نیز
مساکین وضعفا را اکرام نماید در این سخن هم شکی وریبی نیست چنانچه در عالم سیاحت اینکونه اشخاص مشاهده شده است **مثنوی**
خوشتر آن باشد که سرّ دلبران کفته آید در حدیث دیکران کفتمش پوشیده بهتر سرّ یار خود تو در ضمن حکایت کوش دار
وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **اقلیم دویم** ابتدای آن از مشرق ووسط بلاد چین ودکن وکجرات وسند
وبلوچستان کذشته وبحر فارس را قطع نموده وبر بلاد عمان وحضرموت ویمن وحجاز ویثرب عبور کرده وبحر قلزم را قطع نموده از وسط
دیار صعید وافریقیه وبربر وجنوب قیروان کذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود واین اقلیم بکوکب مشتری منسوب است ودر آن سیصد
وشصت مدینه معموره وچندین هزار قصبه مشهوره وهفده کوه بزرک وسی نهر سترک نوشته اند ولون مردم آنکشور میان سمره وسواد
واکثر ایشان غلظت نهاد ونه ونیشتر ضعیف ولاغر اندام وغالب اولاد حام ودیکر یافث ودیکر سام اند ودرازترین ایام آنجا سیزده
ساعت ونیم است اکثر مردم آنکشور مشرک وکافرند قومی تناسخی وکروهی حلولی وفرقه اتحادی وزمره مباحی مذهب وجمعی آفتاب
پرست وبعضی بت پرست وبرخی مشتری پرست ودیکر آتش پرستند وطایفه دیکر که ساکنان بعضی از جزایر آن اقلیم اند لامذهب
ومردم خوارند وبعد از ایشان اهل سنت وجماعت در آن کشور بسیار وبعد نصاری آنکاه زیدی مذهب وبعد طایفه خوارج
ودیکر جماعت یهود ودیکر قبطی وشیعه امامیه نیز در آن کشور بیشمارند وایضا اسمعیلیه وصاحبان مذاهب دیکر در آنجا نیز بسیارند وارباب
السنه مختلفه واصحاب لغات متفرقه در آنکشور بحد ومرند من جمله اهالی چین وماچین ودکن وکجرات وسند وبلوچ واکثر سکنه آنجا

هریک بلغت مخصوص دارند وسکان یمن وعمان وحضرموت وحجاز ویثرب وصعید وبربر وبعض مردم جزایر آنکشور بلسان عربی تکلم نمایند وبعضی
از اهالی آنجا بزبان قبطی وعبری ونکروری وتنکی وفارسی سخن کویند هوای آنجا بغایت حار وآب اکثر بلادش ناسازکار ومیوه کرمسیری
در بعض اماکن آنجا بسیار وعقاقیر ونخل ونی شکر ونیل وحبوب وغلاتش بیشمار ومعادن احجار نفیسه وفلزات عزیزه نیز فراوان وفواکه سرد
سیری وبرف ویخ در آنکشور در غایت قلت وبیشه وجنکل در آنجا درنهایت کثرتست ودر بعض اماکن آنجا در موسم تابستان باران بارد ودر ملک
صعید ومصر در هیچ موسم برف وباران نبارد وادویه حاره ونحاس وزمرد وطلا وقلع وزیبق وصندروس وامثالهم در آنجا فراوانست و
جانوران مهیب ومرغان غریب ودرندکان عجیب بسیار یابند حضرت خاتم النبیین وسید الوصیین وائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین وتمام صحابه کزین واکثر تابعین از آن اقلیم بوده اند ووجود ذیجود ایشان از آن مکان ظهور نموده **ذکر شیخ ابو الفتوح**
چون ملاقات آن دانشور در این کشور واقع شده لهذا در ضمن آنشمه از احوال خجسته مآل آن سرحلقه کمال اهل فطن مناسب است آن بزرکوار
از نوادر ازکیای ایام واکابر حکمای شیرین کلام بود ودر مراتب عرفان ومطالب ایقان وحید زمان میتمود وسیاحت بسیار وسفر بیشمار کرده
وروزکار چند با ملوک ارجمند بسر برده با زمره عرفا وحکما وفرقه علما وامرا مجالست ومعاشرت بسیار کرده بود وفقیر را بخدمت
آنجناب اعتقاد تمام واعتماد لاکلام بود برعم فقیر حکیم عرفا وعارف حکما بود چه که ذوق حکمت بر طبع کرامیش غالب وشنیدن کلمات
حکما را بسیار راغب بود روزی فقیر از الحکمت مصیر سؤال نمود که در خصوص ملوک وسلاطین چه میفرمائید ودر باب حکومت وسلطنت چه
بیان مینمائید فرمود که بر ضمیر ارباب هوش پوشیده نیست که واسطه وسبب نظام عالم وانتظام امور بنی آدم بمقتضای مشیت الهی
واراده غیر متناهی ملوک نامدار وسلاطین صاحب اقتدار شده اند تا بوساطت ریاست وسیاست ایشان آتش ظلم وجور اهل بغی وطغیان
منطفی کردد وظلم ظالمان وجور متغلبان از سر کافه ناس مندفع شود بنا بر این حکومت وسلطنت وسیله اصلاح امور عالم وانتظام مهام
طوایف امم است بمحوای آیه کریمه تؤتی الملک من تشاء از ابتدای هبوط حضرت آدم تا این دم ما بین طوایف امم عادت خداوند
جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن واجتماع محتاج باشند بسایسی ومدبری ودر اکثر اوقات مراتب اعمار واطوار
سایس ومدبر دولت مناسب اطوار ایشان بود در نشو ونما ومدت عمر وغیره وآیه شریفه وقد خلقکم اطوارا بر این معنی ایمائی دارد
وچون افراد انسانرا در اغلب اوقات الا ما قل از عمر طبیعی که صد وبیست سال باشد تجاوز نکند زیاده همچنین اجتماعات در دول از
اینمقدار نکذرد وبعضیکه از آنمقدار تجاوز کند مانند بعضی از افراد معمرین که بوده اند وهستند شاذ ونادر است واین بسبب قوت ضعف
در تالیف وترکیب بود واعتباری در آن چندان نیست چون انسانرا سه حالت از بدایت عمر تا نهایت رحلت هست **اول** نمو وترقی
دویم حالت وقوف بی زیاده ونقصان در بدن **سیم** حالت انحطاط وتنزل وکذلک دولت وسلطنت را این سه حالت
موجود است ومغایرت هر یک از این حالات باعتبار تغایر اوقات با حالتی دیکر ظاهر است وبر اهل خرد معلوم است که هر فرد
ایشانرا از هنکام ولادت تا حد تمیز که ایام صبا وقت مربی وسایس باشند والدین او من یقوم مقامهما واجب ولازم است
همچنین در بدو ظهور هر دولتی محاجت مربی از رئیس دانا وصاحب عزم وتوانا وتعصب مردان کاردان وقبایل ومعاونت ایشان وچون
هر فردی از افراد انسان بقدر عقل ورای که دارد تدبیر اساس معاش خود مینماید کذلک هر پادشاهی وصاحب دولتی ناچار است که
او را قانون عدل واحسان وحسن سلوک با رعایا وجلب قلوب برایا واعوان وانصار بوده باشد تا بسبب آنها تعمیر بلاد وتکثیر عباد وتحصیل
اموال وتحمیل خزاین شود وامور مملکت وعرصه ولایت منتظم کردد چنانچه انسان در حالت نمو روز بروز وهفته بهفته وماه بماه در ترقی
وترفع ونشو ونماست همچنین هر دولتی وسلطنتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه ومدبران نیکخواه وسپهداران شجاعت پناه در تزاید وتعاظم

و ترقی میباشد تا حد وقوف و ایضا چون انسان هرگاه بمرتبه کمال رسد چندگاه بر یکحوال توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمیباشد
کذلک تا واسط هر دولتی ترقی بر یک حال و قرار میکند و که از تدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب عاقل و از
قهر اعدا و تربیت احبّا و از رعایت رعایا و احوال برایا یکباره و اهلنا اما بموجب خبر خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا هر پادشاهی که عدل
داد و اجرای حقوق عباد نماید و ابواب رأفت و شفقت بر روی عموم بندگان خدا گشاید بر طبق آیه کریمه وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ
فِي الْأَرْضِ ایزد متعال آن پادشاه را توفیق و طول عمر کرامت کند و مملکت او را معمور و دشمنان او را مقهور و رعایای او را مسرور
گرداند و هر مملکتی و رعیتی که مادّه ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شهریاری مییابند
و چون فرد انسانی هرگاه از حالت سن وقوف گذشته بسرحد انحطاط برسد عمل قوی و احساس حواس او ناقص میگردد و حالت
ضعف و پیری بر او غالب میشود همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات او رو بتنزل باشد لهذا از حالت وقوف و توسط بحالت
انحطاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور موفور بر روی شوکت آن دولت بگشاید مانند انسان که منشا قوت ظاهری و باطنی او از حرارت
عزیزیست و چون شیخی و پیری بر او ظاهر گردد البته آن حرارت نقصان میپذیرد و قوای از جذب غذا بجهة تربیت بدن ناقص میشود
و در آن قوای فتور و اختلال کلی بهم رسد همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بعلت نقص کیفیت احوال وزرا و امرا و وکلا و امنا
و قصور رای و سوء تدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال حال انصار و اعوان و لشکریانست مانند حواس انسانی که حرارت عزیزی
از او کم شده فتور موفور و علل نامحصور در آن دولت بظهور میرسد و چنانچه در انسان سفیدی موی و چین در روی علامت انحطاط است علامت
انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشانست بزیب و زینت در ملابس و مساکن و مناکح و غیرهم و اموالی که جهة نظام لشکر و انتظام
کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است بر این لاطایل از تقطیع لباس و ترفع اساس بطن و قیاس صرف نمایند و لهو
و لعب و عیش و طرب و فسق و فجور خرج کنند و اینمعنی از اقوی علامت ضعف دولت و تنزل سلطنت است چنانچه مکرر دیده و مشاهده
گردیده و میگردد در کتب تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت و سلطنت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب آن دولت در زینت
تن و رفاهیت بدن و کامرانی و خوشگذرانی کوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از مهام مملکت و نظام رعیت چشم پوشند
و وضع دولت و قانون سلطنت را مهجور نمایند و وزرای دولت و امنای حضرت در توسیع دایره اعتبار و رفعت مقدار پردازند و
صلاح صاحب دولت و خداوند سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال اواسط الناس ایشان نیز و نان خدمتکاران و
ملازمان در ملبس و مسکن مانند ملبس و مسکن ملوک شوند و راحت و تن پروری اشعار خود نمایند و ابواب غفلت و عیش و عشرت بر روی
خویش گشایند در اینحال از احوال رعایا غافل و از دفع اعدا ذاهل گردند زیرا که هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و بر تن آسائی
و سایه پروری میل نماید البته الکسل حضر را بر سفر و اقامت را بر حرکت ترجیح دهد چه در سفر زحمت و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود است
از اینجهة حفظ و حراست مملکت و رعایت رعیت باز مانند و هرگاه مهیمان و خبرگیران از جائی و سرحدی خبری برسانند حمل بر
کذب و بهتان و یا تاویلات پریشان کنند و یا کلمات بی اصل و غرض آمیز بخدمت صاحب دولت گفتن گیرند و او نیز غفلت و راحت
باعث زوال دولت و انقراض سلطنت گردد اگرچه مضمون آیه شریفه لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ دلالت بر آن دارد که هر ابتدائی را انتهائی
مقدر و هر آغازی را انجامی مقرر است اما بمفاد آیه يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ دلالت میکند که قضای معلق نیز هست شعر
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد   تو مرو در دهان اژدرها   بلکه لازم نیست که در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهة آنکه انسان در حالت
ثلاثه در ابتدای انحطاط که قبل از آن هم گاه بدو را تربیت نمایند و تا حد سن طبیعی تدبیر آن کند بلکه تا اول سن قاتل نماید هر چند هنگام

نمو بوده

نمو بوده باشد قبل از حلول اجل البته بمیرد و بهیچگونه علاج نپذیرد کذلک بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بر وفق عدل و قانون داد
معمول نداشتند و سیاست ملکی را مهمل و معطل میگذاشتند و طریق جور و عدوان شعار خود ساختند و بر سمند هوا و هوس سوار گشته
در میدان ظلم و ستم تاختند ناچار قبل از وقت ارکان دولت ایشان خلل پذیرفت و آفتاب شوکت ایشان قبل از غروب زوال کسوف
گرفت اما هر انسانی که تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید و حسن تدبیر را موافق آید البته بعمر طبیعی میرسد همچنین نظم هر دولتی حین
شروع در انحطاط یا قبل از آن اگر بر وفق تقدیر و حسن تدبیر وزرا و امرا بوده باشد باعث بقای دولت و دوام سلطنت میگردد
حاصل آنکه شرط بقای دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عملیه نامند بجهة آنکه احد اقسام آن علم سیاست
یا شرعیست هرگاه سیاست شرعی باشد و بشروط آن عمل نمایند از سیاست عقلی مستغنی گردند لهذا اکثر ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار
که مسلمان بودند سیاست شرع را دستور العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز نموده اکثر اوقات
بتاییدات ربانی مظفر و منصور بوده و هر پادشاهی که سفاک و بیباک و غیور بوده که سیاست شرعی را معیار خود کرده و اعتنا
بر سیاست شرعی نموده و در پی هوا و نفس اماره شتافته البته غیرت الهی بر وی استیلا یافته خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ گردیده و تعجیلا
بدار الجزا خرامیده و بقای دولت کفار از سیاست عقلیه و اعتنا ایشان بامر سیاست بعاملیت و در اخبار آمده که الْمُلْكُ
يَدُومُ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ لاجرم هر عملی که منافی شرع و عقلست موجب زوال مملکت و انقراض دولتست و دیگر آنکه
هر طایفه که زمام دولت و مهام رعیت را بدست نسوان داده و گردن بفرمان زنان نهاده بموجب خبر لَا يُفْلِحُ قَوْمٌ وَأَمْرُهُمْ امْرَأَةٌ
عاقبت بدریای فتن و بلای محن افتاده و هرج و مرج کلی بامور ایشان رسیده و انجام کار دولت آنفرقه بنهایت انجامیده مانند دولت عجم
که در اواخر چند گاه دختران خسرو پرویز سلطنت کردند لاجرم اختلاف فراوان بدولت ایشان راه یافت بحدی که علاج پذیر نگشت و همچنین
هر پادشاهی که سفاک و خونریز با سپاه و رعیت در ستیز بوده معمر نگشته و بزودی از جهان درگذشته زیرا که عدل خداوندی اقتضای انعدام
وجود چنین ظالمی میکند و اینمعنی بتجربه رسیده و مشاهده نیز گردیده و کذلک هر پادشاهی که خسیس و بخیل و قاطع ارزاق و معیشات معمول بود
قصیر العمر گردیده و کذلک هر پادشاهی و شاهزاده که جرات بقتل پدر نموده از عمر خویش برخوردار نبوده بلکه ایام زندگانی او بعد از پدر ششماه
تجاوز نکرده **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید   اگر شاید بجز ششمه نپاید   مانند شیرویه که پدر خود خسرو را بقتل آورد و منتصر
بالله که پدر او متوکل بالله بود قتل کرد و میرزا عبد اللطیف که پدر او الغ بیک ابن امیر تیمور گورکان بود بکشت و هر یک از ایشان زیاده از ششماه
حکومت نکردند و همچنین هر کس که باعث ظهور دولت گردیده عاقبت بدست صاحبان دولت بقتل رسیده احوال ابومسلم مروزی شاهد
اینمقالست و کذلک هر وزیری و وکیلی که سبب ظهور و جلوس پادشاهی گشته بالاخره آن پادشاه وی را کشت چنانچه در اینزمان حال حاجی ابرهیم
خان شیرازی مقوی این مدعاست و در کتب مورخان نیز مسطور است جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهانرا توفیق داد و سعادت ابدی
قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل ظالمانرا مقهور نمایند و مظلومانرا مسرور کنند **شعر**   دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست   وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

اقلیم سیم

ابتدای آن از مشرق بلاد چین و
ماچین و جنوب دیار ترک و از بلاد هند و از وسط ملک کابل و زابل و مکران و سجستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب و جنوب
دیار بکر و از بادیة العرب و از میان شام و مصر و مغرب عبور کرده بدریای محیط پیوندد صاحب این اقلیم مریخ است گویند در آن سیصد
و شصت و نه شهر آبادان و سه هزار قصبه کثرت بنیان و سی و شش کوه بزرگ و بیست و دو نهر بزرگ است و رنگ مردم آنکشور عموما اسمر و نیز
و سفید چهره و بعضی صندل رنگ نیز باشند و اغلب سکان آنکشور از متاع ملاحت پیکر و صباحت منظر بهره ور و آنکشور هوای بلاد خوش

دلگشا

دلکشا و آبش بغایت گوارا و نزهتش بهجت افزا و طول ایام انجا چهارده ساعت و در تحقیق ابتدای هفت حصه مردم آن کشور مشرک و کافر اند فرقه بت پرست و زمرهٔ آتش پرست و گروهی آفتاب پرست و طایفهٔ تناسخی و قومی صوفی و جمعی اباحی و بعضی زردشتی و امثالهم بسیار اند و پنج حصه دیگر اهالی ان اقلیم مذهب شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی و اباحی دارند و دو حصهٔ دیگر خلق انجا نصارا و یهود و سامری و نصیری و اسمعیلی و زیدیه و یک حصهٔ دیگر شیعه امامیه اند و غالب ایشان از نسل سام و بعد تخمه حام انگاه یافث ابن نوح علیه السلام اند و صاحبان لغات مختلفه و لسان متفرقه در ان کشور بسیار اند و اهل چین و جزایر و هندوستان و زابل و کابل و فارس و عراق عرب و مغرب و بربر و مصر و شام و هر ولایتی لغتی علحده دارند و سواد اعظم ایشان قوم عرب و چین و هندوستان و فارس و افغان و بربر اند و ار باب سایر لغات در ان کشور مثل ترک و افغان و کشمیری و قبطی و عبری نسبت بایشان کمتر اند کثر انبیا و مرسلین و اوصیا و طاهرین و تابعین و عرفای صاحب یقین و حکمای حکمت آئین و علمای فضیلت قرین و ملوک شوکتمدار و امرای نامدار و وزرای معرفت دثار و شعرای فصاحت شعار از آن دیار بیشمار برخواسته اند و بزیور کمالات صوری و معنوی و حلیهٔ فضایل ظاهری و باطنی آراسته اند و در بعض بلاد آن اقلیم برف و یخ بهم میرسد و اودیهٔ کبار و معادن بسیار از فلزات و احجار و در بعض بحار آنجا در شهوار میباشد و فواکه گرم سیری و سرد سیریش فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان

ذکر میان فیض الدین لفظ میان باصطلاح هندیان یعنی آقا و خداوند و شخص ارجمند باشد انجاب از اقلیم سیم و بلاد هندوستان بود و چون راقم را معلوم نبود که از کدام شهر اندیار بود لهذا در ضمن اقلیم ذکر نمود شخصی دانا و در علوم حکمت توانا سیما در فن طب یگانهٔ جهان بود و در اخلاق حمیده و افعال پسندیده و حسن معاشرت و وفور سخاوت وحید زمانه میبود وقتی از وفات از ذات فرخنده صفات او جامع اینکلمات سؤال نمود که ظهور علم طب از کیست و این شریف از طبع راد کدام حکیمست در جواب فرمود که در تاریخ حکما مسطور است نخستین کسیکه وضع صنعت طب نمود جد بقراط اسقلیبنوس اول بود و این علم عزیز بتجربه او را بدست آمد لاجرم مدتهای مدید حکم تجربه مقصور بود و چون ...ینوس حکیم عَلَمِ اَنَا وَلَا غَیرِی در علم طب برافراخت الحکیم تجربه تنها را خطا دانسته قیاس را با تجربه یار ساخت و شهور و سنین بسیار کار اطبا بقیاس و تجربه گذشت تا وجود برمانیدس طبیب آشکار گشت وی تجربه را خطا اعتقاد نموده بقیاس فقط عمل فرموده بعد از وفات الحکیم در میان شاگردان اختلاف فراوان ظهور یافت و هرکسی بوادی از رای خود در وی شتافت و بعضی تجربه تنها را لازم گرفتند و برخی در اصالهٔ قیاس سخن گفتند و زمرهٔ برین رفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیلهٔ چند است که متضمن تجربه است تا زمان افلاطون اختلاف استمرار داشت و او در دانستن مطالب اطبا و اختلافات آنها همت گماشت و معلوم نمود که تجربه بی قیاس خطرناک و قیاس بی تجربه بیم هلاک است لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و نسخ طوایف ثلثه را بسوزانید و کتب قدیمه را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود مسلم داشت و بعد از هزار و چهار صد و سی سال از فوت افلاطون اسقلینوس ثانی بعرصهٔ وجود پای گذاشت و رای افلاطون را پسندیده بران اعتماد کرد و روی توجه براقوال و افعال افلاطون آورد و بعد از فوت او بعنی اسقلینوس و فوت فرقهٔ مستفیدان او که بخلاف رای او معالجه مینمودند و ابواب مخالفت برروی الحکیم یگانه میکشودند بقراط معرفت مناط که بزیور کمالات و فضایل آراسته و بحلیهٔ صفات حمیده و خصایل پسندیده پیراسته بود فرد و وحید ابا ماند و شخص طب بسعی و اهتمام آن یگانهٔ ایام صیت شرافت خویش از مشرق و غرب عالم رسانید و بمین توجه و همت والا مرتبت او صنعت طب تقویت گرفت و گلشن طبابت و چمن طب رونق و طراوت پذیرفت در تواریخ مسطور است که چون بقراط مشاهده نمود که بنا بر منع غریبان از تعلم علم طب این شریف اندراس خواهد یافت لهذا مجموع مسایل طب را تدوین نموده بیگانگان را اذن تعلیم داده هر کرا ذکاوت بود بتعلیم آن شتافت و فرزندان و شاگردان او وصیت و نصیحت فرمود که در افادهٔ اصحاب ذکا و فطنت بخل و ضنت نورزند برکت رای سدید و فکر جمیل آن یگانهٔ دهر این علم شریف در میان خلق مشهور گشت

بیان فیض الدین

وصیت معالجات باصواب او از آفاق درگذشت گویند که بقراط در معالجه درویشان زیاده طریق احتیاط کرفتی و از ایشان درهم حق العلاج چیزی نپذیرفتی و از توانگران و دولتمندان بجز طوق زرین یا دست بند و کمر مرصع چیزی دیگر قبول نفرمودی و اکثر آنها را نیز بر فقرا و عجزه و مساکین ایثار فرمودی مدانکه در این زمان طبیب حاذق که در فن طبابت بر اقران خود فایق باشد در هر اقلیم عزیز الوجود است نسخه چند که بتجربه کرده و بعمل آورده است هرکس معمول دارد راقم را بدعای خیر یاد آرد **دوای چشم** مجرب جهة رطوبات و دمعه و حکه و سلاق و جرب و بیاض رقیق و امراض حاره مجرب است و صفت آن آنست سماق پاک یعنی از خاک و خاشاک ده جزو برگ مورد و بلیله زرد و مازو از هر یک یکجزو با دو چندان همه اجزا آب صاف بجوشانند تا بربع برسد آنگاه صاف نموده دیگرباره جوش دهند تا بثلث رسد و بعد این ادویه را داخل کرده شیاف سازند سرمه اصفهانی توتیای کرمانی را سحق سفیداب قلعی شیاف مامیثا از هر کدام یکجزو اقاقیا نیم جزو کتیرا و افیون نشاسته از هر یک ربع جزو کوفته و بیخته داخل کرده شیاف نمایند **معجون منبهی** جهة برانگیختن باه و نعوظ و تقویت حرارت غریزی و فربه کردن بدن و تولید خون صالح و اصلاح منی و دفع اذیت جماع و ضعف آن عجیب الفعل است مکرر بتجربه رسیده صفت آن اینست نخود سفید با پوست که در آب تر تیزک تا سه مرتبه خیسانیده و خشک کرده باشند خشک مسحوق در شیر خود با آب جنک تازه خیسانیده و خشک کرده باشند تخم رطبه (اسپست که بترکی یونجه گویند) سه وقیه (وقیه هفت مثقال و نیم رطل نود مثقال قیراط از درم شانزده برنج و از مثقال بیست برنج است) ترنجبین ده مثقال دارچینی خولنجان از هر یک شش مثقال عسل کرطل و نیم با یک رطل آب پیاز بقوام آورند تخم ترب تخم زردک بری تخم الجزر از هر کدام یک وقیه عاقرقرحا زنجبیل از هر یک نیم وقیه فادزهر حیوانی هشت قیراط مشک شش قیراط زعفران نیم درم هر سه را با گلاب حل نمایند مغز گردکان مغز جلغوزه نارجیل تخم شلغم بهمن سرخ و سفید مغز حب الخضرا تخم رطبه تخم کتان از هر کدام یکوقیه قسط شیرین قرنفل انیسون فلفل مایه شترا عرابی ماهی و بیان از هر یک سه مثقال زرده تخم مرغ مغز سر گنجشک از هر یک بیست عدد کوبیده ممزوج یکدیگر نموده با عسل مذکور بطریق عادت معجون نمایند شربتش از دو مثقال الی سه مثقال است **مرهم راسل** جهة ناسور و جراحات مزمنه و قروح آتشک و رافع گوشت فاسد و مصلح عضو ضعیف و منبت گوشت و مصلح قروحات و بوسیر عدیل ندارد مکرر بتجربه رسیده صفت آن موم سفید کافور قیصوری راسل کات هندی از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته موم را با روغن گاو تازه بی نمک که مساوی ادویه باشد در ظرف آهن گداخته اول راسل را ریخته دو سه جوش دهند بعد کات را بریزند انگاه کافور را انداخته بهم زنند و مخلوط نمایند در قروح قدیمه مزمنه تا سه روز باقدری موفق استعمال و عند الحاجه بکار برند جهة **اسقاط دانهای بواسیر آزموده است** صفت آن گوگرد و زرنیخ را بالسویه سائیده با روغن کنجد تسقیه نمایند مرتبه که روغن دیگر قبول نکند از ان باقرع و انبیق تقطیر کنند بوقت حاجت نیم گرم کرده بدانه ها طلا نمایند **حب جدوار مبهی** هاضم و مقوی بدن و ممسک منی جدوار یکعدد زرنبا و صندل قرنفل صمغ عربی درونج عقربی فلفل دارچینی زعفران مصطکی از هر یک دو جزو افیون یکجزو همگی را کوفته و بیخته با شیرهٔ نبات بقدر ماش یا نخود حبها سازند و بوقت حاجت یکحب با شتابل نمایند وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ

اقلیم چهارم ابتدای ان از مشرق بدیار چین و خطا و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان و ملک سیاه پوش گذشته و بعضی از بلاد کابل عبور نموده بر وسط ترکستان و توران و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم و دار المرز و آذربایجان و ارمنیه کبرا و دیار بکر و بعض بلاد روم و شمال ملک شام و بحر روم و یونان مرور کرده و جزیرهٔ قبرس و شمال مصر و از بلاد جزایر مغرب و طرابلس و مدینه فارس گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود خداوند ان کشور آفتاب است گویند در آن پانصد شهر مشهور و چهار هزار قصبه معتبر است و جبال بسیار و انهار بیشمار دارد و صاحبان مذاهب مختلفه و لغات متفرقه در آن کشور فراوانست

دوای چشم

معجون منبهی

مرهم راسل

اسقاط دانهای بواسیر

حب جدوار مبهی

اقلیم چهارم

(۲۴) درازترین روز آن اقلیم چهارده ساعت و نیم است چون آنکشور در وسط معموره واقع شده بموجب خیر الامور اوسطها
لهذا هوایش معتدل و فرخنده و آبش سازکار و گوارنده و حاصل خیز و زمینش بهجت آمیز است و مردمش بحسب خلق و خلق از سایر
اقالیم احسن و اجمل و در ذهن و ذکاء و فهم رسا اتم و اکمل محققان گفته اند که بعلت قرب و جوار آنکشور ساکنان اقلیم سیم و پنجم را
در هیئت و صورت و سیرت بالجمله اعتدالی واقع است و سکان اقالیم اول و دویم مانند بلاد زنگ و حبشه و سودان و امثال ایشان
برکاکت طبع و کراهت هیئت و کثافت مزاج و قباحت صورت موصوف و بدنائت حال و پستی احوال و سوء فطرت و رذالت معیشت
معروفند و همچنین اقلیم ششم و هفتم مانند یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و مردم سقسین و قپچاق و قزاق و قلماق و بلغار و روس و فرنگ
عموماً از مراتب فرهنگ دور و از مطالب مردمی مهجورند سرخ موی و زرد روی و ازرق چشم و قصیر القامه و بعضی بغایت سفید
و اکثر ایشان کریه المنظر و صورت ایشان مانند سیر و در افعال به سیر ند و بسان سباع و درندگان زندگانی نمایند و رسومی که در نزد
عقلای هر زمان مذموم است بدان افتخار کنند و اگر شخص لطیف و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور کند نادر خواهد بود و خردمند
برنا در اعتماد نخواهد نمود بعضی از دانشمندان بلاغت نشان در کتب خود بیان فرموده اند که بهترین بقاع ربع مسکون جزیره سر
اندیب است اینکلام از ایشان بغایت عجیب است و امتحان بسیار غرایب مینماید زیرا که محققان هر قوم براین مشهود ارباب
شهود چنین است که جمیع محامد و محاسن انسانی و فضایل و کمالات نفسانی در حد وسط واقع شده و طرف افراط و تفریط مذموم
آمده تفصیل اینکلام در مقام خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و دلیلی که ایشان در خوبی ملک سراندیب ذکر کرده اند در ضمن آن مذکور میشود
بدانکه از اقلیم چهارم اولیاء عظام و عرفای عالیمقام و علمای کرام و حکمای فوی الاحترام و ملوک گردون احتشام و وزراء
خردپرور و امراء عدل گستر و شعراء بلاغت اثر و ندمای صاحب نظر بیحد و مر ظهور کرده اند و ساکنان آنمقام از نسل سام و تخم یافث
بن نوح علیه السلام مند در تحقیق راقم هفت حصه سکنه آنکشور حنفی مذهب و شافعی و مالکی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت پرست و مانی مذهب
و آفتاب پرست و ایغوری و نصاری و یهود و گبر و زردشتی و سفید جامه میباشند و سه حصه دیگر علی اللهی و اسماعیلی و صابئیه اند و دو حصه دیگر شیعه
امامیه اند فواکه سردسیرش ممتاز و فراوان و حبوب و غلاتش با متیاز و ارزان و ملبوسات و ماکولاتش بغایت خوب و رسوم و عادت
ایشان در امور معاش بسیار مرغوبست و برف و یخ در موسم زمستان بار و در یخچال و برفدان مخزون نموده در هنگام تابستان بمصرف
رسانند و بعضی ادویه کبار و عقاقیر بسیار و معادن فلزات مثل فیروزه و یشم و بلور و طلا و نقره و مس و آهن و سرب و لاجورد و مرجان و لعل
وگهربا و تنزوی و مشک و چای و زهر هلاهل و غیرهم در آنکشور است **ذکر فخر العلما مولانا احمد** وجود مولانا از آنکشور ظهور نموده و
از بلاد کابل بوده و در فضل و کمال مانند هلال انگشت نما و در اکثر علوم نقلی اجتهاد داشت و در فن اصول ممتاز و مستثنی بود روزی فقیر از فضیلت
مصیر سوال کرد که علمای اصول و مجتهدان فروع در حق صوفیه چه فرموده اند و در مدح و ذم عرفا چه بیان نموده اند در جواب گفت که
بعض علمای امامیه که طاعن و منکر صوفیه اند در مذمت ایشان نوشته اند من جمله یکی از علمای شیعه فرموده که باید دانست که عثمان ابن شریک
کوفی که بابو هاشم مشهور کوفی بود در اواخر زمان بنی امیه این مذهب و این طریق را وضع نمود ابن حمزه در هادی النجات من جمیع المهلکات و
کتاب ایجاز المطالب فی اسرار المذاهب و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای
این طایفه است در کتاب تصفیه القلوب قایل شده و قشیری که سنیان او را امام قشیری گویند و از بزرگان نواصب و صوفیه است و صاحب تصانیف
بسیار است در چند کتاب و رساله اش اعتراف بآن نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبوده تا قبل از دویست سال از هجرت که این نام را وضع کرده
و ملا جامی در اول کتاب نفحات الانس از او نقل کرده و خود باین قایلست و میگوید که اول کسیرا که صوفی گفتند ابو هاشم بود و بغیر او در بسیاری

احوال فخر العلما مولانا

(۲۵) از کتابهای شیعه و سنی باین مضمون است با وجود این میباید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه او هریک از پیروان عثمان
کوفی چه دست و پا ها زده اند و چه وجوه متعدده درهم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که اینعبارت از اصحاب صفه بوده که صوفی نام
کردند و صوفی گفته اند و طایفه از فریبندگان بجهت رونق کار و رواج بازار خود دانسته باین توجیهات کاسده قایل شده اند گروهی از غافلان
نادانسته باین وجوه فاسده معترف گشته اند و بان سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته اند پس بدان اول کسیرا که صوفی گفتند چنانکه
شیعه و سنی نقل کرده اند ابو هاشم کوفی بوده و این بسبب آن بود که مانند رهبانان نصاری جامهای پشمینه درشت میپوشید و آن ملعون مثل
نصاری بحلول و اتحاد قایل بود چنانکه نصاری در باره عیسی به حلول و اتحاد قایل بودند و از برای خود دعوی بنیاد نهاده و در این دعو
متردد و متحیر بود و معلوم نیست که در آخر رای شومش بکدام یک قرار گرفت و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که بظاهر اموی
و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع مذهب این بود که دین اسلام را برهم زند و از ائمه معصومین چندین حدیث در
طعن او وارد است و پیروان او را خواه صوف پوشند و خواه نپوشند صوفی گویند و گاه بکنیت او و گاه بنام او و گاه بنام پدر او و ایشانرا
گردانیده و بهاشمیه و ابو هاشمیه و عثمانیه و شریکیه خوانند و چون سفیان ثوری طریقه و روش او را خوش کرده صورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم
بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطله را وسیع گردانیده این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشانرا بابو یزید بسطامی
نسبت داده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند و باعتبار قایل بودن بحلول و اتحاد ایشانرا حلولیه و اتحادیه خوانند و چون جمعی از ایشان در اتحاد
مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شده اند ایشانرا وحدتیه نام کردند و همچنین منصور حلاج ایشانرا منسوب کرده حلاجیه گفتند و بجهه آنکه در باب
مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بوجه حلول و اتحاد قایل شدند و بر گمراهی خود و دیگران افزودند ایشانرا غلات و غالیه و غاویه نام کردند
و بسبب مکر و شید و زرق و خدعه و مردم فریبی ایشانرا زراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل بود بر بت
و نصرانیت و دران کفر و اسلام را درهم آمیخته بودند امامان ما ایشانرا مبدعیه مسمی گردانیدند و سنیان بسته اند که بایزید سقای امام جعفر
الصادق بود و این محض افتر است و آن شقی معاصر امام حسن عسکری بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود و اکثر این طایفه بظاهر
بمذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل میکردند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذوالنون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند و اما
حسین ابن منصور حلاج رسوائی را از بایزید هم گذرانید و کفر و الحاد خود را به پلاس پوشیدن ظاهر گردانید و توقیع لعن او بیرون آمد و از جمله
کسانیکه فتوی بقتل او نوشته اند یکی ابن روح است که از وکلای حضرت صاحب الزمان بود و عادت متعصبان سنی است که هرکس از این طایفه
که بینند رسوائی را از حد گذرانید و پرده از کفر خود برانداخت مانند بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج گویند که دو تا بوده و اکثر صوفیه
نیز دعوی دو تائی ایشانرا میکنند با آنکه در دیگر جایها باتحاد قائلند در این طور جایها از غلبه تعصب قاعده مذهب خود را فراموش کرده اند
بدو تائی قایل میشوند و میگویند حسین منصور دو تا بودند و بایزید بسطامی نیز دو تا بوده یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیاء
الله و هیچ تفکر نمیکنند که چون بکتب سیر و تواریخ معتبر رجوع نمایند رسوا میشوند و از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه در چند کتاب از کتب
قدماء علماء شیعه ثبت است که فرمود که **يَا أَبَا ذَرٍّ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَلْبَسُونَ الصُّوفَ فِي صَيْفِهِمْ وَشِتَائِهِمْ**
يَرَوْنَ الْفَضْلَ لَهُمْ بِذَلِكَ عَلَى غَيْرِهِمْ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمْ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ یعنی ای اباذر در آخر الزمان قومی باشند
که در زمستان و تابستان پشمینه پوشند و گمان برند که ایشانرا از آن پشم پوشیدن زیادتی و فضیلتی بر دیگران هست لعنت خواهند کرد ایشانرا
ملائکه آسمان و زمین پس در اینمقام چند کلمه در ذکر بعضی از طوایف صوفیه و اندکی از عقاید و مذاهب ایشان اختصار مینماید **در بیان**
طوایف صوفیه و عقاید ایشان بر وفق علمای ظاهر بعضی از علمای ظاهر بیان و فضلای صورت جو بیان از متقدمین و

در بیان طوایف صوفیه

از متاخرین میگویند که مذهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از انجمله چهار مذهب اصل است و باقی فروع و آن چهار مذهب **اوّل**
مذهب حلولیه است **دویم** مذهب اتحادیه است **سیم** مذهب واصلیه است **چهارم** مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند
اصل چهار است و بجای واصلیه و عشاقیه وحدتیه و تناسخیه شمرده اند و بعضی گفته اند که اصول مذهب ایشان شش است و تلقینیه و زراقیه را بر انچها
که اول مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند هفت است و حدتیه را بر ان شش که مذکور شد زیاد کردانیده اند و بعضی گفته اند که اصل دو بوده است
پس جمعی از متاخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع کرده اند و از اینها اصل ساخته اند و ان قایل بودن است بوحدت وجود پس بنابر قول انجماعت سه مذهب
اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بغیر از انچه مذکور شد دیگر نیز اقوال هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع
و آن دو مذهب یکی قایل شدنست بحلول و دویم قایل شدن باتحاد و بیشترین ایشان گروه در باطن تناسخی و ملحد و دهری بوده اند و بعضی از ایشان
بظاهر نیز بتناسخ و اتحاد قایل شده اند و سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را زیاده از شش قسم شمرده اما در کتاب
فصول التامه که بعد از ان بعربی تصنیف کرده قایل شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب زیاده نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را
در آن دو کتاب ذکر کرده پس بدان که عقیده حلولیه و اتحادیه که اصل مذهب صوفیه اند اینست که ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است
و همچنین در جمیع ابدان عارفان حلول میکند و مذهب اتحاد آنست که ما بخدا یکی شده ایم و همچنین با همه عارفان یکی میشود و اینفرقه خدایتعالی را
تشبیه باتش و خود را باهن و انگشت نموده اند میگویند چنانکه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت آتش مانند آتش شود عارف نیز بواسطه
قرب بخدا خدا میشود و اینسخن محض کفر و زندقه است و صاحب اینعقیده مانند حلولی کافر است و بیدین و ملحد و زندیق و لعین است و صاحب
کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جریانیه که طایفه اند از نصاری به ترسایان بخواسته و غلات شیعه یعنی انجماعه که
بعضی ائمه اثنی عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ خویش را اله میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند
و هیچ مذهبی از مذاهب بمذهب ترسایان از اند و مذهب نزدیکتر نباشد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان الادیان بود و باید دانست که
متقدمین صوفیه مانند بایزید و حسین ابن منصور حلاج بر یکی از این دو مذهب بوده اند و بعضی از متاخرین اتحادیه مثل محی الدین اعرابی و شیخ عزیز
نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از این دو گذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند هر موجودی خداست تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا سید مرتضی در تبصرة العوام فرموده که عشاقیه گویند که انبیا بغیر حق سبحانه و تعالی مشغولند
و خلق را بخدا میخوانند بتکلف پس ایشان باز میمانند از حق بجهة نبوت و هرچه خلق را از حق باز دارد باطل است پس التفات بقول انبیا
و رسل نباید کرد و تکلف بتکلیف نباید شد که بیحاصل است امام غزالی در کتاب میزان میگوید که با یکی از مشایخ صوفیه مشورت نمودم که میخواهم
بقران مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه و علم از دل بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فریضه
و اندیشه را از زبان جمع کن و میگوی الله الله و این حکایت قومی است که خود را عشاق خدا خوانند و اعتقاد ایشان آنست که بهترین خلق خدا
ایشانند و از بهر این مسته وی میشوند و با کسی اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانیرا از خود دور کردیم تا بمنزل رسیدیم و فرقه از صوفیه که ایشانرا
واصلیه خوانند گویند که ما واصل بحق شده ایم و نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند که تا اول بآن مشغول شوند و تهذیب اخلاق
حاصل کنند و معرفت حق شخص را حاصل شود و واصل گردد یعنی بحق برسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از شرایع
دین بر وی واجب و لازم نیست و هرچه او کند نیکو باشد اگر خواهد با مادر و خواهر و پسر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و جمله محرمات
از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بر او حلال گردد و کسی را بر او اعتراض نیست و اگر او نیز جماع دهد مباح باشد و نیکو بود و گویند اگر کسی را از
ایشان شهوت غالب شود و از دیگری مجامعت طلبد اگر مفعول منع نماید از طایفه وصلان بیرون رفته باشد و منع کفر است و اگر کودکی یا زنی
که نه از وصلان

که نه از وصلان باشد اجابت کند و او شهوت برانداشخص بمرتبه ولایت رسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راضی بوصل رسانیده است
این مذهب و اعتقاد جمله عارفانست که درین زمان هستند و ایشان اعتقاد ندارند بسوال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است فرقه دیگر از
صوفیه هست که ایشانرا نوریه خوانند گویند حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری انچه نوری است مشغولست باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق
و تسلیم و مراقبه و وجد و حال و امثال اینها و آنچه ناریست مشغولست بافعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانچه شیطان
ناریست فعل او نیز ناریست و اینقوم گویند نشاید که خدایتعالی را برای بهشت عبادت کنند یا از خوف و بیم دوزخ و اینقوم دعوی کنند که صهیب
از ایشان بوده است و عمر بن خطاب گفته نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی و فرقه از صوفیه هست که همت ایشان جز شکم نباشد و خرقه
درپوشند و سجاده مهیا دارند و از حرام احتراز نکنند و ایشانرا علم باشد و نه دیانت از بهر لقمه و کسوتی گرد عالم گردند و همیشه طالب طعام و رقص
میباشند چون شکم پر کنند درهم نشینند و حکایت ایشان این باشد که در فلان شهر و خانقاه اطعمه نیکو سازند و سماع و رقص را نیکو کنند و
هیچکس دون همت تر از ایشان نباشد **و رئیس دعوی اتحاد حسین ابن منصور حلاج است** و او ساحر بود
و در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبد الله ابن هلال کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی بود و او شاگرد زرقا و ازکانی بود
که ایشان از سجاح که زنی بود آموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمه کذاب بوده و هر دو دعوی پیغمبری میکردند و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم
حامد وزیر بنی عباس کردند که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جنیان خدمت من میکنند و هرچه از ایشان میخواهم پیش
من میاورند و من میتوانم معجزه همه انبیا را بنمایم و نصیر و سمیری از کتاب دیوان تابع او شدند و یکی هم از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خداست
و او نبی وی است وزیر فرمود تا اینقوم را حاضر کردند و با ایشان مناظره کردند و همه مقر شدند که خلق را بالوهیت حلاج میخوانیم و ما را
یقین است که او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند چون از او پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی
پیغمبری من بنده خدایم و بنماز و روزه و خیرات مشغول از من جز این بوجود نیامده وزیر قاضی و جماعت فقها را حاضر کردانید ایشان گفتند که تا در نزد
ما درست ثابت نشود بر خون او حکم نمیکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب او را میشناسم در بلاد متفرقند و خلق را بالوهیت حلاج میخوانند و ابن
بصری از اصحاب حلاج بود و آخر دانست که او ساحر است ترک او کرد پیش ابو علی هارون بن عبد العزیز کاتب انباری رفت و گواهی داد
که حلاج کذابی کرده و در مخاریق وحید دورانست و حسین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را دو نام بود یکی حسین ابن منصور
و دیگری محمود بن احمد فارسی و دختر سمیری مصاحب دختر سرای سلطان مدتی نزد حلاج تردد میکرد او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم زنجی گوید
من حاضر بودم و ابو علی احمد ابن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشید و او زنی
فصیحه بود و عبارت و لهجه خوب داشتی گفت چون حلاج چیزها بمن داد مرا گفت ترا بپسر خود دادم و او نزد من عزیزتر از همه فرزندانست
و در نیشابور مقیم است لابد باشد که میان زن و شوهر وقتی سخنان آید که خاطر برنجد آنروز را روزه دار و در آخر روز بر بام شو و در خاکستر و
نمک نشین و روزه بگشای و روی با من کن و هرچه خواهی بگو که من میشنوم زن گفت روزی بدو او بر زبر میآمدم و دختر حلاج با من بود و حلاج پیش از ما
از بام فرود آمده بود و چون بنردبان رسیدیم او را دیدیم و ما را امید بود دختر وی بمن گفت که او را سجده کن گفتم جز الله تعالی کسی را سجده
نتوان کرد حلاج بشنید و گفت بلی خدا در آسمان است و هم خدا در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و مشتی بیرون آورد پر از مشک
و بمن داد و گفت زمانی بوی خوش احتیاج است اینرا در جیب نگاهدار و روز دیگر مرا خواند و گفت گوشه بوریا را بردار از انچه در زیر آن است
چندانکه خواهی برگیر من گوشه بوریا برداشتم و دیدم که زر تازه سکه پهن است و جمله خانه چنین بود و من مبهوت ماندم و وزیر طلب اصحاب وی میکرد
و صید و سمیری و محمد ابن علی قنائی در سرای یکی از خواص حلاج مخفی شده از خانه او کتابی بیرون آوردند بعضی بزر نوشته و در دیبا پیچیده
و اسماء

 واسماء اصحاب او انجا بود یکی از انجمله ابن کیش بود شاکرد وی وزیر از اصحاب حلاج تفحص کرد گفتند این داعی حلاجست که در خراسان
خلق را بدو میخواند و در میان کتاب چند نامه بود که از نواحی بوی فرستاده بودند و وصیتی که او کرده بود داعیان را که چگونه خلق را بدو خوانند
وسخن با ایشان بقدر عقول ایشان گویند و جوابها که بر من نویسند چنین نویسند که ایشان دانند که نوشته اند و انکه نوشته است ابو القاسم
زنجی گوید روزی با پدر خود نزد وزیر بودیم وزیر برخواست و ما در آن سرای که حلاج بجوار آن بود در آمدیم و هارون ابن عمر انجا بود با پدرم حدیث
میکرد غلامی دیدم که اشاره بوی کرد هارون برخواست و بعد از ساعتی باز آمد رنکش متغیر شد حال پرسیدم کفت غلامی که مرا خواند بر حلاج
موکل است و هر روز طعامی نزد او میبرد کفت بعادت هر روز طبق بر کرفته نزد حلاج بردم دیدم که خانه را از جسد خود از سقف تا زمین پر
کرده چنانکه هیچ جای نیافتم که طبق بکذارم ترسیدم و طبق را انداختم و اکنون غلام را تب کرفته است ما همه عجب بماندیم ناکاه وزیر فرستاده
غلام را بخواند و حال از و پرسید غلام قصه باز کفت وزیر اعراض کرده کفت از سحر حلاج ترسیدی و بعد از ان میان کتاب ورقی یافتند
که اکر خواهی حج کنی و نتوانی در ایام حج بخانه خالی و چهار سوی پاکیزه درای و چنان کن که کس آمد و شد نکند و آن خانه را طواف کن و مناسک
بجای آور و سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک پیراهنی در پوشان و هفت درهم یا سه درهم هریک بده که اینعمل قایم مقام حج باشد
ابو القاسم کوید پدرم انکتاب را میخواند چون باینفصل رسید قاضی ابو عمر و حلاج را کفت اینسخن از کجا نوشته کفت از کتاب اخلاص
حسن بصری قاضی کفت یا مباح الدم ما اینکتاب را در مکه نزد استاد خوانده ایم این در انجا نیست وزیر قاضی را کفت انچه کفتی بنویس قاضی
می نوشت و با حلاج سخن میکرد و وزیر الحاح مینمود تا قاضی نوشت و هرکه در مجلس بود از قضات و مفتیان همه نوشتند و حلاج را چون
معلوم شد که او را خواهند کشت کفت خون من بر شما حرام است و شما را روا نباشد قتل من زیرا که اعتقاد من اسلام است و مذهب
سنت و کتب من در سنت بسیار است خون مرا مریزید و تکرار این کلمات میکرد و ایشان مینوشتند پس از آن نوشته را نزد مقتدر عباسی بردند او
جواب داد که چون فتوی قضات و فقها اینست او را بکنار دجله برید بر سر جسر و هزار تازیانه بزنید اکر نمیرد دستها و پاهای او را ببرید و کردنش را
بزنید و سرش را از دار آویخته جسدش را بسوزانید چنانکه فرموده بود کردند و سرش را بیرون کرده مدت یکسال در بلاد خراسان کردانیدند
تا خلق را معلوم شد که این مرد زندیق است و کتابی تالیف کرده است نام او بستان المعرفه و طاسین الازل جمله کفر و زندقه است
و در آنجا کوید هرکه خدا را بصنع شناسد اقتصار بر صنع کند دون صانع و کوید دل پارچه کوشت است و خون فانی معرفت در آن قرار نکیرد
اقلیم پنجم زیرا که معرفت جوهر ربانیست تا اینجا از تبصرة العوام نقل کردید و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **اقلیم پنجم** ابتدای
آن از مشرق و از ملک خطا و ترکستان و ماوراء النهر و خوارزم کذشته و از دریای خزر عبور کرده از دیار شیروان و موغان و کرجستان و ارمنیه
ارض روم مرور کرده بحر روم را قطع نموده از بلاد اندلس و طنجه کذشته بدریای اوقیانوس پیوندد و خداوند اینکشور زهره است در آن اقلیم
دویست و یازده مدینه مشهوره و دو هزار قصبه معموره و سی کوه بزرک و چندین نهر سترک نوشته اند لون مردمش سفید و هوایش بتوت مایل
آب و هوایش معتدل و خاکش حسن خیز و زمینش بهجت آمیز نهایت ایام اینکشور پانزده ساعت است ساکنان انجا از نسل سام و یافث بن
نوح علیه السلام اند و سواد اعظم اینکشور قوم ترک و طایفه خطا و مغول و تاتار و فرقه قبچاق و فرنک و قلماق و قزاق و کرج و
ازبک و بعد یهود و نصاری اند جمعی از دانشمندان و دانایان و موحدان ذیشان از امکان بر خواسته اند و بزیور فضایل و کمالات نفسانی
آراسته اند صاحبان لغات بسیار و ارباب ملل در آنکشور بیشمارند هفت حصه آن دیار مالکی و شافعی اند و پنج حصه دیکر مشرک و کافر و زندیق و بت
پرست و آتش پرست و لامذهب و نصاری و یهود و غیر او اند و یکحصه دیکر شیعه امامیه اند و فواکه سردسیرش و سط مایل بخوبی و در اکثر
اماکن آنجا کندم و جو و نخود و امثال آن ارزانست و سایر حبوب و غلاتش تسعیر دارد و معادن طلا و نقره و آهن و سرب در آنکشور
هم میرسد

فخر الفضلاء مولانا زین الدین
هم میرسد و برف و یخ بسیار است **ذکر فخر الفضلاء مولانا زین الدین** آن بزرکوار از فضل فضلای روزکار و اکمل علمای آن دیار بود
و در کثرت فضایل انسانی و کمالات نفسانی کوی سبقت از همکنان میربود و بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار بود و سیاحت فراوان کرده و ایام
بسیار با عرفای روزکار بر آورده بود و کتب بسیار از هر مقوله دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند
سوال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایند و انچه علماء ظاهر در حق عرفا کفته اند از حلول و اتحاد و غیره چه بیان مینمایند در جواب فرمود که
اهل تحقیق و ارباب تدقیق و اصحاب بصیرت کفته اند که معتقدین حلول و اتحاد یا ساقط شدن عبادات و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافر است
واز فرقه مسلمین خارجست و هرکس باشد مخلد است در دوزخ و همچنین اعتقاد باینکه سک و خوک یا انبیا و اولیا خود واجب الوجوداست
نیز کفر است اما فرقست میانه اینکه خود او بنده یا او بنده یعنی مخلوق و عبد ضعیف او بنده و ارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق سوای
خالقیت جل جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اکر اشخاصی که مصنف کتاب حدیقه صاحب تبصره و جمعی دیکر از علماء امامیه مانند مولانا محمد طاهر قمی
چنانچه از و منقول است و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و عین الحیات اسم برده اند باینمذاهب و عقاید بوده اند البته کافر
و در نار مخلد اند هرچند که حدیث در لعن و طرد ایشان وارد نشده باشد با اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت ماثور است
مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اکر چنانچه باینعقیده در نفس الامر نبوده اند و احادیث در طرد ایشان
وارد نشده است و دانسته باید دانست الفاظیکه موهم اینعقاید فاسده باشد از ایشان صادر شده باشد و خود اینعقیده را نداشته باشند
و مقصود ایشان از انعبارت نه اینمعنی باشد که مفهوم میشود و چنانچه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام ایشان بیان نموده اند حکم بکفر ایشان نمیتوان
نمود و در حدیث وارد است که مباشید لعنت کننده و بدرستیکه لعنت هرکاه بیرون آید از صاحبش تردد دارد در مابین لاعن و ملعون اکر مستحق
لعن باشد باو میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده است نهی از لعن بر حیوانات و جمادات و فرموده است فاضل محقق شارح
نخبه انکس که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مکر در صورتیکه ثابت شده باشد اینکه آن شخص از اهل سب و لعن است
مثل بودن آن شخص کافر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانچه لعن نموده است ایشانرا باری تعالی در کتاب مجید خود یا دانسته شود شخص بخصوصه
اینکه او مرده است بایکی از اینصفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت لعن نمودن ایشان و را یا خبر دادن
ایشان بمردن ایشان بایکی از این اوصاف سوای اینده و مقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوص اشخاصیکه زمان
ایشان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعنت بایشان نمیتوان کرد بمحض اینکه نسبت داده شده اند ببعض منکرات مثل قول بحلول و اتحاد
و امثال ذلک بچند وجه **اول** انکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده است شرعا **دویم** انکه ممکن است تاویل قول ایشان بوجهی که
موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است بر کردانیدن قول و فعل کسی که بر ظاهر اسلام باشد بر اعتقاد محمل نیکو غایت امر انست
که ایشان مطعون باشند باینکه چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نمودند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال انکه در حدیث است که یاد کنید
اموات خود را بنیکی **سیم** انکه ثابت نیست مستمر بودن باینعقاید فاسده و چه خاتمه مستور است پس جرات نمودن بلعنت بیرون شدنست
از یقین سلامت بخطر و حرمت بلکه باید اقتصار نمودن بلعن کافرین و فاسقین پس آن اشخاص اکر از جمله ایشان میباشند که شامل میشود ایشانرا
لعنت و الا ایمن نمیشود لاعن از انکه لعنت بخود او برکردد و حدیث قدسی نیز برین دال است یَا ابْنَ آدَمَ لَا تَلْعَنِ الْمَخْلُوقَ فَيَرْتَدُّ
اللَّعْنَةُ عَلَيْكُمْ پس لعن بموجب محض خیال فاسد یا تقلید محض باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود و جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرمایند
که جمعی کثیر از محققین و مدققین و مقدسین متقین اکثر اشخاص را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه تعریف و توصیف نموده اند
و اسم ایشانرا باحترام ذکر نموده اند کو در بعض مسائل باهم مخالفت داشته باشند چنانچه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح من لا یحضره الفقیه
از سید

از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در مابین شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالیقدر سید مرتضی در صد و دویست مسئله
که همگی در اصول دینست اختلافست با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولیه که مختلف فیها در مابین علماء
امامیه است از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود ننموده اند و تصانیف بعض علمای امامیه چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین
محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در کلام و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل مراقی که مؤلف رسایل بسیار بوده چند رساله بنظر راقم
رسیده همگی فارسی قدیم است تا مطالب عالیه در آن رسائل نموده است و شیخ علی مسکویه از ایشان هم بعض رسائل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام
ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغة و محمد بن ابی جمهور الحساوی مؤلف مجلی و عوالی اللئالی و شیخ رجب برسی مؤلف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء
العلوم و کیمیاء سعادت هرچند در احیاء و کیمیاء سعادت بروش اهل سنت سلوک نموده است با تقیه کرده است یا آنکه در آن اوقات سنی بوده است
بعد شیعه شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث غدیر خم را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن بین توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن الخطاب
خلیفه ثانی نموده است نظر باین کتاب بعینه شیعه امامیه بوده است و سید حیدر آملی[1] و پدر بزرگوار شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هریک از ایشان کتب
مفیده تألیف نموده اند که بنظر فقیر رسیده است و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسا گیلانی و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار
و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مصنف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی
تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد محقق او قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مؤلف اربعین و رسائل بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی
صاحب رساله مختصر از ایشان در مسئله وجود در میانست و مولانا عبد الرزاق لاهیجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف
اوست مؤلف شمع الیقین و شارح هدایه و مولانا مقیم طالقانی مؤلف رساله اصول اصلیه در رساله حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مؤلف
مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا ابو القاسم فندرسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیده مشهوره و حاشیه بر جوک بشت و مولانا محمد باقر سبزواری
مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا و شرح اشارات و امیر عبد الله که پسر زاده سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و کذلک
بسیاری از علماء که از بعض قراین علم قطعی حاصل میشود که ایشان از معتقدین و معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند مانند میرزا علم الهدی
ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسا کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جمال هر دو شارح الهیات
میباشند و سید مدقق سید ابراهیم قمی و از معاصرین مولانا آقا محمد بیدابادی و شاگرد او میرزا محمد علی میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که
هر سه این بزرگواران اعلم علمای روزگار و اعرف عرفای آن دیار بودند و مولانا محمد سعید نراقی صاحب کتب کثیره و مولانا میر صدر الدین و زنوزی
فی الجملة معترفین بجلالت قدر عرفا و صوفیه محققه از متقدمین و متأخرین حکما و علماء و فقهای امامیه و غیر ایشان از شمار و بیرون و زیاده از چند و چونست
ان شاء الله تعالی هریک در موضع خود ذکر میشود حتی شیخ رئیس ابو علی سینا با وجود کمال توغل او در حکمت نظریه و بودن او از اکابر حکمای اسلام و اعاظم
فلاسفه اعلام در کتاب اشارات که زبده کتب اوست بلکه بعض محققین فرموده اند که محل اجتهادات و ملخص اعتقادات او کتاب اشاراتست و دیگر
رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است نمط او را که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است
و از غایات آلهی رسایل مطوله و مختصره از افادات قدماء و متأخرین عرفا زیاده از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی از اجلال دقیق نظر
و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بلی عبارات متشابه بباطل در بعض رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست
که تشابه آنها از برای جاهل و نادان باصطلاح و رموزات ایشانست و کسیکه فی الجملة بصیرتی و تتبعی در کلمات ایشان داشته باشد البته از برای هریک
از آن متشابهات معانی محکمه معقوله نزد خود دارد و عامه دارد و هیچ وجه بتکفیر ایشان جایز ندانند و دیگر اشخاصی را که از ائمه اطهار نص صریحی رسیده
باشد در لعن و طرد ایشان که او البته ملعون و مطرود است مطلب بر ظاهر و روشنست که اکثر متأخرین از قدماها اصلح و ادق نظرا و اکثر اسبابا
میباشند

[1] مؤلف جامع الاسرار و منتخب التأویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف منیة المرید و رسایل اسرار الصلوة و ابن فهد حلی مؤلف مهذب و رساله محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی

میباشند پس در اینحال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرات مینماید با وجود اینکه جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین
عرفا و صوفیه محققه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه هریک را مورد لعن و طعن قرار بدهد و از تازیانه إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ
إِثْمٌ نترسد و بظن و گمان عمل کند وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **اقلیم ششم** ابتدای آن از شرق بلاد یأجوج و مأجوج
و مغول و تاتار و دشت قبچاق و اسبیجاب و بلغار و قزاق و سقالبه و بعض بلاد روس و جبال الکرز و ملک قرم و قراقرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد
روم ایلی و اکثر دیار فرنگ گذشته بدریای اعظم منتهی میشود مربع این کشور عظیم است و در آن دویست و چهل شهر آباد و هزار قصبه خجسته بنیاد و دویست
و دو کوه عظیم و سی نهر بزرگ نوشته اند و سکان آن کشور اشقر اللون و زرد موی میباشند و هوایش بسیار سرد و آبش گوارنده و خاکش در زراعت قلیل
هر شهر و بلدان اقلیم که در ساحل بحر و یا قرب و جوار بحار و جبال باشد خوبتر حاصل میدهد زیرا که اینها مانع سرما میشود و اطول ایام آنجا پانزده
ساعت و نیم است و ثلث مردمش از نسل یافث بن نوح علیه السلام و بحکم از تخمه سام مانده و ارباب لغات مختلفه زیاده از چند و چون و اصحاب
ملل متفرقه از حد و حصر افزون در آن کشور میباشد و آنچه معلوم شده هفت حصه ساکنان آن اقلیم جماعت بکیش و ملت پنج حصه دیگر فرقه نصاری
و فرنگ و کافر بت پرست و یهود و یکحصه دیگر مسلمان حنفی مذهب و مالکی و شافعی و نصیری اند و اقل قلیل شیعه امامیه اند و مسکن قوم یأجوج و مأجوج
و مغول و تاتار و قلماق و قزاق و قبچاق و روس و لگزی و نمسه و مجار و اسپانیا و ولندیز و امثال ایشان فرمانروا اند و بعضی از دانشمندان ارجمند
و خردمندان هوشمند و ملوک ذی شوکت و حکام صاحب حشمت از آنجا برخاسته اند و بزیور فضایل و کمالات و بحلیه محامد و محاسن پیراسته فواکه و بقول
سردسیر و شط قلیل و حبوب و غلاتش از آن قبیل است و معادن فلزات بهم میرسد و آبگینه ممتاز که در ایران بلور گویند در آنجا ساخته میشود
برف و یخ در هر موسم آنجا موفور و پوست سمور و سنجاب و خز در آن کشور نامحصور است **فایده** راقم گوید که در شهر شوال
سنه هزار و دویست و چهل و هفت ۱۲۴۷ هجری از بلده کرمانشاه بمنزل بیستون روان بودم در اثنای طریق یکی از اهل فرنگ را مشاهده نمودم بعد از
استعلام احوال معلوم نمود که از همین اقلیم بود و جوانی دانشمند بنظر آمد و کتب بسیار همراه داشت و خالی از احوال و اخلاق انسانی نبود از وی
پرسیدم که در ملک فرنگ در حق صوفیه چه گویند و شما درباره این فرقه چه گوئید جواب داد که ما در وطن خویش چنین معلوم کرده و از کتب اسلامیه
چنین تحقیق نموده بودیم که اصلح مسلمانان و اسلم ایشان طایفه صوفیه میباشند زیرا که ما انسان کامل اشخاصی را دانیم که بندگان یزدان از دست
و زبان ایشان در امان باشند و دیوار خاطر خلق ایزد متعال را به تیشه جور و جفا نخراشند این فرقه علیه حرز زمره درویشان و معتقدان اند
ایشان نباشند زیرا که این گروه معرفت پژوه گوشه نشینان و عزلت گزینان و از صحبت بیگانه احتراز کنند کاشد خرد براین گواه است که بدترین
ابنای روزگار و شریرترین هر دیار اهل حکام و ارباب احکامند و مضمون این کلام در کتاب انجیل بسیار است و نیز در کتاب مسلمان دیده و
و در رسایل سایر فرق مشاهده کرده است که در فرق شیعه از هد و اورع و اتقای ایشان اخباریند بعلت اینکه علماء اخبار از قدیم اخیار شیعه
و ابرار آن فرقه بوده اند و همواره خلق را از اخبار ائمه طاهرین خود هدایت نموده اند و از مراتب ظن و گمان و قیاس و استحسان
بغایت احتراز و اجتناب کرده اند اکنون در کشور ایران کلمات پریشان میشنوم صوفیه را ملحد و کافر گویند و اخباری را فاسق و فاجر نویسند
بدانکه فسق عبارتست از بیرون رفتن عبد از امر آلهی و حکم او چنانچه فرموده است در حق شیطان فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ و فاسق ظالم است
و ظالم کافر است چنانچه فرموده است وَالْفَاسِقُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَالظَّالِمُونَ هُمُ الْكَافِرُونَ و ایضا هرکه صادق باشد باو
فسق صادق خواهد بود با کفر چه شیطان باتفاق کافر است و حال آنکه حق تعالی وصف فرموده است او را بفسق که مراد کفر است اگرچه جایز
نباشد عند الغیر اطلاق کافر بر ظالم و فاسق تحقیقا باشد بدون عکس پس بنا براین تحقیق چگونه شخص مسلمان و اهل ایمان را فاسق توان گفت و از ارباب
دیانت و عدالت تفسیق و تکفیر اهل حق را چون توان شنفت آفرین بر آن فرزند این اجتهاد و عدالت که مسلم روزه دار و نمازگذار و مؤمن
پرهیزکار

 [حاشیه: اقلیم هفتم]

پرهیزکار و معرفت شعار را از جماعت کفار محسوب دارند و قتل او را از جمله فرایض اسلام شمارند رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا
وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ **اقلیم هفتم** ابتدای ان از مشرق و از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک
و قرقز و الدن و تمامت ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل بحر پیوندد صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است
و هزار قصبه خورد و بزرگ و چندین کوه بزرگ و نه رود عظیم گفته اند ساکنان آن کشور زرد روی و سرخ موی و ازرق چشم و بعضی از شدت بیاض
مایل بسرخی باشند هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت و زراعتش در کمال قلت و در ازترین ایام او شانزده ساعت است
و آنچه معلوم شده است هفت حصه مردمش از نسل یافث بن نوح ع و دو حصه دیگر از تخمه سام و ده حصه ایشان لامذهب و بکیش و از ردوش
مردمی دور و از طرز انسانی مهجورند و هفت حصه دیگر مشرک و کافر و نصارا اند و اقل قلیل مسلمان حنفی مذهب و غیره باشند پوست سنجاب
و سمور و قاقم و خز در آن کشور حاصل میشود و آبگینه ممتاز در انجا ساخته بجای دیگر میبرند و بقیمه اعلی میخرند و معادن قبیل از فلزات بهم میرسد
و موضعی که ما ورای اقالیم سبعه است بدو قسم انقسام یافته **قسم اول** از پس خط استوا است که باصطلاح اهل هیئت ما ورای خط استوی
گویند و عمارات آن قریب بشانزده درجه و کسری باشد در عرض جنوب برصد بطلیموس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود و در آن مداین و قصبات
بسیار و انهار و جبال بیشمار و هوایش در غایت حرارت و آبش در اکثر مواضع بی عذوبت و مردمش حیوان صفت و زراعتش در کمال قلت و
اغلب سکان آنجا لامذهب و مشرک و کافر و ثنوی و تناسخی اند و در قید عفت و عصمت نباشند و کیش و ملت ندانند و صیت اسلام کمتر بگوش ایشان
رسیده و دیده ایشان اهل ایمان ندیده است بعضی معادن احجار نفیسه در آن مکان میباشد **قسم دوم** موضعی چند است که آنرا ما ورای
اقالیم سبعه گویند و عمارات آنجا پنجاه و درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است و بقولی نهایت عرض او شصت و شش درجه تقریبا باشد و برغم بطلیموس حکیم چهار
صد و هشتاد فرسخ و نیم است و در انجا مداین قلیله دارد و هوایش از شدت برودت هنگام شتا هر کسی در زیر زمین اوقات گذراند و آبش در کمال
عذوبت و مردمش چون سباع زندگانی کنند و از ساکنان سایر اقلیم نفرت دارند و اکثر ایشان کیش و ملت ندارند و قلیلی کافر و بت پرست باشند
و در قید مردمی و عفت و عصمت نباشند گویند یکی از نسل یافث بن نوح ع میباشند طول ایام آن دیار بیست و دو ساعت است و چون از آن معموره
بگذرند از شدت برودت و کثرت یخ و برف بیشتر توان رفت و حیوان و نبات در آنجا نمیباشد گویند سمور و خز در آنجا پیدا میشود وَاللّٰهُ أَعْلَمُ [حاشیه: آذربایجان]
بِحَقَائِقِ الْحَالِ **ذکر آذربایجان** دیاریست معروف و در السنه و افواه موصوف بحسب آب و هوا و صفوت و صفا ممتاز و بسبب
چمنهای خوش و مراتع دلکش با متیاز است و مشتمل است بر جبال راسیه و تلال عالیه و هفده شهر آباد و بیست و نه قصبه خجسته بنیاد و مسکن ارباب
خیم از قبایل قزلباش و مامن اصحاب حشم از عشایر نصرت تلاش محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب
بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدیار خلخال و گیلان و طالش و دیلم و از جهة مغرب بیلاد ارمن و گرجستان از قدیم الزمان از بندر بادکوبه
الی خلخال نود و پنج فرسخ طولا و از قصبه باجروان الی جبل سینا پنجاه و پنج فرسخ عرضا بوده و دار الملک آن زمین قبل از این شهر مراغه بوده اکنون
قرنهای فزون اوست که مدینه تبریز دار الحکومه آن کشور است و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و آب و هوای بحجت توام است قدیم الایام
آنمکانرا آذربیکان گفتندی چه که آذر در لغت فرس آتش را گویند و بیکان بکاف فارسی محل و مکانرا گویند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در بدو
حال در انجا آتشکده چند احداث کرده بودند لهذا مسمی بآذربیکان گشته و عربان معرب نموده آذربیجان گفتند و عمارات آن دیار اختلاف بسیار است
جمعی گویند بانی آنجا آذر بن اسود بن سام بن نوح ع بوده و بعضی گویند آذربیکان بن بیورد بن سام انجا را عمارت نموده و برخی گفته اند که در زمان
شاپور ذو الاکتاف آذرباد نام در آن اطراف دعوی نبوت کرده قومی بیشمار براو فریفته شده چون خبر آذرباد بسمع شاپور رسید ادرا گرفته
روی گداخته بر روی سینه اش ریخته تا آن الکشته یعنی بسبب زیادتی اعتقاد مردم آن بلاد و کشت آبادی آن دیار از دست جماعتی نیز گفته اند که چون

گشتاسب بن لهراسب کیانی دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخت و دران کیش و ملت راسخ گشته رسوم تقلید آبا و اجداد برانداخت بامر زردشت
فرمان داد که در اقطار عالم و امصار امم آتشکدها سازند و خلایق و نشر کیش و آیین زردشت پردازند چون مشار و مسقط الراس زردشت آنملک بود
نخستین آتشکده که در ممالک محروسه احداث نمود در آن ولایت بود لهذا بآذربیکان مسمی گشت پوشیده نماند که خلق آن دیار قبل از ظهور اسلام مذهب زردشت
و صابیه داشتند و بعد از ظهور ملت بیضا سالک مسالک دین اسلام گشتند اکنون کثرت و ازدحام بیشتر با مذهب امامیه دارند و قریب دو هزار
خانه اهل سنت و جماعت باج گذارند و تخمین چهار خانه علی اللهی و قلیل نصاری و اقل قلیل یهود و شیطان پرست و یزیدی و در بعض جبال انجا کمتر از جهود
بدانکه پیوسته اولیای ملوک فرس در آن ولایت ایالت داشته و گاهی اولاد ایشان لوای استقلال افراشتندی چون آفتاب دولت اسلام از مشرق
ایمان تابیدن گرفت و زمان ملوک عجم اختتام پذیرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب مغیره آن ولایت را مفتوح ساخت
و اعدای دین و دولت و ملک و ملت را از آن عرصه برانداخت و بعد از خلافت خلفا آن کشور مسخر اولیای بنی امیه گردید و چون ایام دولت ایشان
باخر رسید بحوزه تسخیر بنی عباس در آمد و چون در میان خلافت ایشان اختلال پیدا شد حکام اتابکان ایلدگز در سنه ۵۴۰ پانصد و چهل هجری از
جانب ملوک سلجوقیه استقلال یافتند بعد از انقراض دولت ایشان چندی ملوک عراق و خراسان بحکومت آن دیار شتافتند تا آنکه دولت
چنگیزخان ظهور نمود طایفه چنگیزیه جمیع بلاد انجا را گشودند فرقه از ایشان تبریز را دار الملک خویش کردند و بعضی از حکام و سلاطین ایشان
قلاع خوب و بقاع مرغوب برآوردند و چون بامر لایزال دولت ایشان زوال یافت چوپانیان بایالت آن ولایت شتافتند و مقارن دولت
ایشان ملوک ایلخانیان ظاهر شدند و چندگاه حکومت باستقلال نمودند و بعد از آن قلیل مدتی امیر تیمور و اولاد او فرمان ده انجا بودند
و انگاه فرقه آق قویونلو و ملوک قراقویونلو تنها داشتند و بعد از آن ملوک صفویه رایت استیلا در آن دیار برافراشتند و چندگاه در زمان
سلطان محمد صفوی آل عثمان بحیطه تصرف در آوردند و اولیای شاه عباس ماضی از رومیان استرداد کردند بعد از انقراض دولت صفویه
دیگر باره بدست ملوک رومیه در آمد به نیروی نادرشاه والاجاه باز گرفته شد و چون شوکت نادری در گذشت آن ولایت ملوک الطوایف گشت
ملوک زندیه را بنابر مصلحت فی الجمله انقیاد میکردند تا آنکه نهال دولت قاجاریه بالیدن گرفت اکنون که سنه ۱۲۴۲ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست
اکثر بلاد آن کشور بر کامکار شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن فتحعلی شاه که مخاطب بنایب السلطنه است تعلق دارد و بعضی اماکن آن
دیار را اولیای روسیه حکومت گذارند و بغایت شوکت و استقلال دارند احوال آنفرقه در موضع خود ذکر خواهد شد انشاء الله
تعالی حاصل مال دیوان آنجا در زمان دولت سلاجقه دویست هزار تومان مغولی بوده و هر تومان مغول هزار مثقال نقره است در جمیع بلادش
میوه سردسیری ممتاز و حبوب و غلاتش با متیاز است **ذکر مولانا میرزا ابوالقاسم** فاضل گرانمایه و عالم بلند پایه بود [حاشیه: ذکر مولانا میرزا ابوالقاسم]
در علوم صوری و فضایل معنوی یگانه میشمود اصل آنجناب گویا از مدینه ایروان بود در دار السلطنه اصفهان تحصیل علوم عقلیه در عتبات عالیات
تحصیل مراتب نقلیه کرده بود و فقیر آن بزرگوار را در قبة الاسلام تبریز ملاقات نموده بود شخصی محقق و مجاهد و مرتاض بود و سیاحت عراقین و خراسان
و آذربیجان کرده و ایام بسیار با علمای عصر و فضلای دهر بسر آورده بود و جمعی از عرفای ایران دیده و بخدمت مشایخ زمان رسیده بود در روزی
فقیر از آنجناب سوال نمود که در حق علما چه میفرمایند و در مدح و ذم ایشان چه بیان مینمایند در جواب فرمود که در مدح و قدح علما آیات
و اخبار بسیار وارد شده است بدانکه بنای هر عمل به نیت عامل است و نیت امریست مخفی اما بر جناب باری تعالی و تقدس مخفی نیست
هرگاه نیت خالص و تمه نباشد صحت صورت عمل فایده ندارد چنانچه از طریق عامه و خاصه مرویست که قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّمَا
الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى و ایضا فرموده که إِنَّمَا يُبْعَثُ النَّاسُ عَلَى نِيَّاتِهِمْ و نیز فرموده که نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ
و دیگر مرویست که قَالَ ص مُخْبِرًا عَنْ جَبْرَائِيلَ عَنِ اللّٰهِ تَعَالَى قَالَ الْإِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ أَسْرَارِي اسْتَوْدَعْتُهُ فِي قَلْبِ مَنْ أَحْبَبْتُ مِنْ عِبَادِي

در تعریف علما باری تعالی فرموده است که اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و از حضرت رسول صلعم مرویست که عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَآئِیلَ گویا این حدیث مخصوص غیر معصوم باشد چه در احادیث وارد شده که ائمه معصومین از انبیاء بنی اسرائیل افضلند و ایضا در اصول کافی از ابیعبدالله مرویست که قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم مَنْ سَلَكَ طَرِیقًا یَطْلُبُ فِیهِ عِلْمًا سَلَكَ اللّٰهُ بِهِ طَرِیقًا اِلَی الْجَنَّةِ وَ اِنَّ الْمَلٰئِكَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ وَ اِنَّهُ یَسْتَغْفِرُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِی السَّمَاءِ وَ مَنْ فِی الْاَرْضِ حَتَّی الْحُوتِ فِی الْبَحْرِ وَ فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَی سَائِرِ النُّجُومِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ وَ اِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ اِنَّ الْاَنْبِیَاءَ لَمْ یُوَرِّثُوا دِینَارًا وَ لَا دِرْهَمًا وَ لٰكِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ مِنْهُ اَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابیعبدالله مرویست که اَلْعُلَمَاءُ اُمَنَاءُ وَ الْاَتْقِیَاءُ حُصُونٌ وَ الْاَوْصِیَاءُ سَادَةٌ و ایضا از حضرت ابیجعفر در کتاب مزبور مرویست که عَالِمٌ یَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ اَفْضَلُ مِنْ سَبْعِینَ اَلْفَ عَابِدٍ و ایضا از حضرت رسول صلعم روایت شده است که نَوْمٌ مَعَ عِلْمٍ خَیْرٌ مِنْ صَلٰوةٍ عَلَی جَهْلٍ و نیز فرموده که قَلِیلٌ مِنَ الْعِلْمِ خَیْرٌ مِنْ كَثِیرِ الْعِبَادَةِ و در مذمت علماء سوء نیز احادیث بسیار وارد شده است من جمله روایت کرده اند از حضرت رسول صلعم که مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِاَرْبَعٍ دَخَلَ النَّارَ لِیُبَاهِیَ بِهِ الْعُلَمَاءَ اَوْ لِیُمَارِیَ بِهِ السُّفَهَاءَ اَوْ لِیَصْرِفَ وُجُوهَ النَّاسِ اِلَیْهِ اَوْ لِیَاْخُذَ بِهِ مِنَ الْاُمَرَاءِ یعنی حضرت فرمود هر کس طلب علم کند از برای یکی از چهار چیز داخل آتش خواهد بود اول آنکه مفاخرت نماید بآن علم با علما یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه بگرداند بسبب آن روی مردم را بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم بستاند از امرا و سلاطین چیزی و در اصول کافی از جناب رسالتمآب صلعم مرویست که اَلْفُقَهَاءُ اُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ یَدْخُلُوا فِی الدُّنْیَا قِیلَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ صلعم وَ مَا دُخُولُهُمْ فِی الدُّنْیَا قَالَ اِتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَاِذَا فَعَلُوا ذٰلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَی دِینِكُمْ یعنی حضرت رسول صلعم فرمود که علماء امینان پیغمبرانند ما دامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله صلعم علامت دخول ایشان در دنیا چیست آنحضرت فرمود علامت ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودنست سلطان و پادشاه را پس هرگاه اینکار را کردند یعنی متابعت سلطان نمودند بر حذر باشید از ایشان که دین خود و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابیعبدالله مرویست که اِذَا رَاَیْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبًّا لِدُنْیَاهُ فَاتَّهِمُوهُ عَلَی دِینِكُمْ فَاِنَّ كُلَّ مُحِبٍّ لِشَیْءٍ یَحُوطُ مَا اَحَبَّ وَ قَالَ اَوْحَی اللّٰهُ اِلَی دَاوُدَ لَا تَجْعَلْ بَیْنِی وَ بَیْنَكَ عَالِمًا مَفْتُونًا بِالدُّنْیَا فَیَصُدَّكَ عَنْ طَرِیقِ مَحَبَّتِی فَاِنَّ اُولٰئِكَ قُطَّاعُ طَرِیقِ عِبَادِیَ الْمُرِیدِینَ اِنَّ اَدْنَی مَا اَنَا صَانِعٌ بِهِمْ اَنْ اَنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِی مِنْ قُلُوبِهِمْ و از حضرت رسول صلعم منقولست که قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَالِمٌ لَمْ یَنْفَعْهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهِ یعنی سخت ترین مردمان از روی عذاب در روز قیامت عالمی است که الله تعالی نفع نرساند بآن عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل ننماید بر علم خود و زیاد نکرد هدایت او آن علم و بالست چنانچه روایت شده اَلْعِلْمُ بِلَا عَمَلٍ وَبَالٌ وَ الْعَمَلُ بِلَا عِلْمٍ ضَلَالٌ و در اصول کافی از علی بن الحسین ع مرویست که قَالَ مَكْتُوبٌ فِی الْاِنْجِیلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَ لَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ فَاِنَّ الْعِلْمَ اِذَا لَمْ یُعْمَلْ بِهِ لَمْ یَزْدَدْ صَاحِبُهُ اِلَّا كُفْرًا وَ لَمْ یَزْدَدْ مِنَ اللّٰهِ تَعَالَی اِلَّا بُعْدًا و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابیعبدالله مرویست که قَالَ عِیسَی بْنُ مَرْیَمَ وَیْلٌ لِلْعُلَمَاءِ السُّوءِ كَیْفَ تَلَظَّی عَلَیْهِمُ النَّارُ و ایضا فرموده که یُغْفَرُ لِلْجَاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْبًا قَبْلَ اَنْ یُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ یعنی بیامرزد و گذشت نماید از برای جاهل هفتاد گناه را قبل از آنکه بیامرزد از برای عالم گناه واحد **نظم**

علم گر بر دل زنی یاری شود ❊ علم گر بر تن زنی ماری شود

تیغ دادن بر کف زنگی مست ❊ به که افتد علم ناکس را بدست

از حضرت رسول صلعم مرویست که اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ فِی الْقَلْبِ فَذٰلِكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ وَ عِلْمٌ عَلَی اللِّسَانِ فَذٰلِكَ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَی ابْنِ اٰدَمَ یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبان یعنی مجرد قولست و عمل بمقتضای آن نیست پس آن علم حجت خداست بر اولاد آدم **نظم**

علم کز تو ترا نبستاند ❊ جهل از آن علم به بود بسیار

اَتَاْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ

الآیه **شعر**

عالم آنکس بود که بد نکند ❊ نه بگوید بخلق و خود نکند

نه محقق بود نه دانشمند ❊ چارپائی بر او کتابی چند

مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرٰیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا الآیه و روایت نموده شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن علی ابن بابویه در کتاب خصال باسناد خود از ابیعبدالله ع که فرمود بدرستیکه بعضی از علماء دوست میدارند که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که بتعلیم دیگری نمایند و این قسم از علما در درک اول از نارند و بعضی دیگر از علما کسانی هستند که اگر ایشانرا موعظه و نصیحت نمایند ننگ میدارند و خوش نمیآید ایشانرا و اگر خود موعظه دیگری نمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس اینعالم در درک دویم از نار است و بعضی دیگر از علما طریقه ایشان آنست که علم خود را بذل و صرف اغنیاء و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقرا و مساکین نمینمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علما وضع و سلوک ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ مینمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گروهی اند که خود را مفتی قرار میدهند و میگویند سؤال کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یک حرف را بتحقیق ندانسته اند و الله تعالی دوست نمیدارد کسیرا که چیزیرا نمیداند و بر خود می بندد دانستن آنرا و این فرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تعارف میان مردم و هم چشمی و این طایفه در درک هفتم از نارند اَعَاذَنَا اللّٰهُ عَنْ تِلْكَ الْكَوْنِ مِنْ جَمِیعِ الْاَقْسَامِ پوشیده نماند که در مدح علم و عالم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز بسیار است شیخ زین الدین در کتاب منیه المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلص از آن و منحصر بودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند فرموده که بلکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول منجیات که صفات حمیده است رجوع نمودن بسوی علمای حقیقت و عاملان بعلم خود و کتابهای ایشان که در اینباب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم است اغترار عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح نفس خود و حصول رضای باری تعالی **نظم**

علم با کار سودمند بود ❊ علم بیکار پای بند بود

علم با حلم خاک کوی بود ❊ حلم بی علم خاک کوی بود

بر خور از علم خوانده با حلمت ❊ حلم باید نخست پس علمت

علم کز بهر زاغ و باغ بود ❊ همچو مرد دزد را چراغ بود

مزد آن بعاجل آرزو دو ❊ علم سوی در آله برد

جاهل از علم جاه جوید و شود ❊ نه سوی مال و نفس و جاه برد

علم خوان هیچ علم دان نبود ❊ زانکه جان آفرین چو جان نبود

حاصل رنج دان و بد روزی ❊ علم کز بهر حسبت آموزی

تو ز ابلیس کمتری ای خر ❊ زی پی کار داشت علم ابلیس

که دید عشوه دیت بستاند ❊ قدر دین تو دیو به داند

داشت بهر تکبر و تلبیس ❊ زانکه تو دین فروش و او دین خر

که قدم با حدث نکو ناید ❊ علم در مزبله فرو ناید

که حدیث و حدث یکی شمرد ❊ الحسی از خدای بر نخورد

وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ اَجْمَعِینَ

ذکر الموت لفظ آل در لغت بمعنی عقاب است و موت آشیانرا گویند یعنی آشیان عقاب چون آنقلعه در کوه بلند و جای ارجمند واقع شده و بغایت محکم و استوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را بر این قلعه نهاده اند و در هفت فرسخی شهر قزوین و طرف شمال در میان جبال واقع و از اقلیم رابع آبش وسط و هوایش معتدل و محصولش خوبی مایل بحسن است الداعی الی الحق حسن ابن زید ابن امام محمد باقر ع در سنه دویست و چهل و شش هجری آنقلعه را احداث نمود و حسن صباح بتاریخ لفظ آلموت بدان قلعه صعود فرمود و مدت دولت آلموتیه صد و هفتاد و یک سال بود و در ایام ایشان سکنه آن دیار همگی اسمعیلی بودند و چون هلاکوخان خورد و کلان آنجا را قتل کرد دهر در دهور مردمش اهل سنت و جماعت شدند و بعد از ظهور و خروج شاه اسمعیل صفوی بدایره مذهب امامیه در آمدند اکنون اصل قلعه از عمارات و جمعیت بری و مجموع اهالی آن نواحی شیعه اثنی عشریه اند

در بیان مذهب اسمعیلیان بر وفق اعتقاد ایشان بر ضمیر صاحبان هوش و خداوندان معرفت پوشیده نخواهد بود که آنچه در کتب اسمعیلیان دیده و از بزرگان آنقوم شنیده و در تالیفات مردمان بغرض مشاهده کرده است خلاصه آن اینست که ایشان گویند باخبار متواتره معلوم شده است که حضرت صادق ع

برما در حضرت اسمعیل تا او در حیات بود هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه و علی بن ابیطالب با فاطمه و در وفات اسمعیل
مردم اختلاف نمودند بعضی گویند در زمان حیات امام جعفر صادق وفات یافت و فایده نص انتقال امامت است از امام جعفر صادق باولاد
اسمعیل چنانکه حضرت موسی بهارون نص فرمود و هارون در زمان موسی درگذشت و خلافت باولاد هارون منتقل گشت و نص القهقرا باز نگردد و
بداء محالست و حضرت امام جعفر بی اذن ملک علام و بی اسناد آبای کرام تعیین یکی از اولاد عظام نماید و جهل و نادانی و سهو و غفلت امام را نشاید
و هرکه امام را خطا کار و غفلت شعار داند شقی است و بر کلمات واهیه او اعتبار نیست و در آنکه حضرت صادق در حق اسمعیل نص فرمودند شک
نیست و فرقه شیعه اثنی عشریه نیز براین قائلند و بعضی گویند اسمعیل فوت نکرد و لیکن اظهار کرد فوت او را جهة تقیه تا مخالفان او را نیابند و بر قتل
آن بزرگوار نشتابند و حضرت امام بر فوت او محضری نوشت منقولست که بمنصور خلیفه عباسی رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیده اند و بدعای
او بیماری شفا یافت منصور از حضرت امام جعفر صادق استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای منصور
فرستاد و بنا براین بعد از حضرت امام جعفر صادق امامت باسمعیل رسید و بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل امام باشد و امامت باسمعیل ختم
آمد و بعد از او ائمه مستور بودند و دعاة ظاهر و عالم از امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود حجتش نیز ظاهر گردد و مدار احکام
بانه هفت است مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفت گانه و طبقات زمین **مثنوی** هم سما را آفریده هفت طاق

قوله سبع سموات طباق — کوکب سیاره هفت و هفته هفت — هر یکی زان روی شد تابان و تفت — جنس هفت و مور هفت و ماه هفت
انجم هفت و منور هفت و نار هفت — بحر هفت و نهر هفت و هم زمین — هفت آمد هم جوارح هفت بین — هفت تن قطب رسولان آمده
کین مدار این بود زامر اله — دوزخ آمد هفت ای نیک زمان — سبعة ابواب از قرآن بخوان — هان نگو با خود که دوزخ هم بدست
کو همه اعدای حق خواهد شکست — نقبا را مدار بر دوازده است

شیعه اثنی عشری از اینجا غلط کرده اند که ائمه را بعدد نقبا شمرده اند بدانکه شیعیان
اسمعیل را بانتساب او اسمعیلی گویند و نیز صاحبان تحقیق گفته اند که چون اسمعیلیه نظر و استدلال را در معرفت ایزد متعال کافی نمیدانند
مگر بتعلیم معلم و بارشاد مرشد بدینجهة ایشانرا معلمیه خوانند و باعتبار اینکه میگویند هر کلمه قرآنی ظاهری و باطنی دارد و عوام را بر ظاهر لفظ
اطلاع است و خواص را بر باطن تأویل وقوف ایشانرا باطنیه گویند و چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را ماذون
نامند و چون بمرتبه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت خوانند و چون رتبت و درجه او بکمال رسد و از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند
و بالای امام اساس است و بالای اساس در منزلت ناطق است امام هفت است و داعی دوازده و باید دانست که آن طایفه گویند ما نگوییم
خدا موجود است یا معدوم است یا عالم یا معلوم است یا قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که در اثبات آنها برای
حقیقت او سبحانه و تعالی با سایر موجودات شریک شوند و آن تشبیه است و از نفی مطلق بمعدومات انباز گردد و آن تعطیل است و اطلاق
این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریق حقیقت نیست که هیچگونه مشارکت در آن متصور نیست و حضرت باری تعالی اله متقابل و خالق متضادین است
چون حضرت وهاب بر علما موهبت علم نمود او سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت در باره قادر افاضه فرمود مجملا او را قادر خواندند
عالم و قادر را اطلاق نمودن بذات حق سبحانه و تعالی باعتبار اینست که واهب علم و قدرتست و نیز گویند که حضرت خلاق بامر واحد عقل را خلق کرد که
من جمیع الجهات تام است و بتوسط این عقل تام نفس را که ناتمام بود پدید کرد و نسبت نفس بعقل نسبت نطفه است بطفل یا نسبت بیضه است با جوجه
و یا نسبت پدر است با پسر و یا نسبت زنست با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تام که از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید
بجنبش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تام میسر نمیگشت مگر بآلت پس ایجاد کرد باری تعالی اجرام سپهر و افلاک و کواکب را و جنبید فلک و حرکت
نمود بحرکت دوری بتدبیر نفس و بواسطه او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد در مرکبات موالید ثلاثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات را و بعد از آن

همه

همه انسانست جهة استعداد انواع قدسی و مشابهة بعالم علوی چنانچه عالم برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه همین
فرض و فرض عین است که در جهان سفلی عقل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند آن عقل رسول ناطق است
و نفس امامست و سرور اولیا علی مرتضی از این خبر میدهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و چنانچه افلاک متحرک بتحریک عقل
و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وصی او و چنین است در هر عصر و هر زمان و هر دور بر هفت شخص و ایراست تا منتهی
شود بدور آخر زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهة وصول نفس است بکمال و
کمال انسان آنست که بمرتبه عقل برسد و اینقیامت کبری است و نیز گویند هر ظاهر را باطنی هست که آن باطن مصدر آن ظاهر است و آن ظاهر
مظهر باطن و هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر ظاهری نباشد لازم آید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول و اعراض و جواهر
همگی بی اصل باشند و لفظ باطن که در زمان انبیا و اوصیا و اولیا دایر شده لغو و بیهوده باشد بدانکه امام حاکمست در عالم باطن و هیچکس
عالم بایزد متعال نبوده جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت ظاهر آن حضرت بتعلیم نبی تمام نگردد و شریعت را ظاهری بود که از آن تنزیل خواهند
و باطنی دارد که آنرا تأویل نامند و زمان خالی نباشد از وجود نبی یا شریعت او و همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت امام و دعوت گاه پنهان
و مخفی بود و گاه ظاهر و پیدا باشد اگرچه امام مخفی و مستور بود و چنانچه نبی را بمعجزه قولی و فعلی شناسند امام را نیز بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را
نتوان شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب و لازم است خواه ظاهر باشد و خواه مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات خالی نباشد از روشنی روز
و تاریکی شب و سیدنا حسن صباح را کتابی هست که در آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت باری بیرون از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را
بعقل توان شناخت و احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حقتعالی حاصل نمیشود مگر بتعلیم معلم صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول اول او را انکار
غیر نرسد زیرا که چون انکار کند اشعار بتعلیم است و دلیلست بر آنکه منکر علیه محتاجست بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست که چون مفتی بقولی فتوی دهد یا قول او باشد
یا غیر او و همچنین چون اعتقاد بچیزی کند یا نفس خویش مبدء آن اعتقاد بوده یا غیر او این مضمون عبارتیست که فصل اول متضمن آن بوده و در ضمن این فصل کسر بیست
بر اصحاب عقل و رای و در فصل دویم آن کتاب ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شد آیا هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد یا از معلم صادق
ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم
داشته که لابد است از معلم صادق و در این فصل کسر بیست بر اصحاب حدیث و در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا
لابد است از معرفت معلم اولا و ظفر بر او یا تعلم از معلمی جایز است بی تعیین شخص و تمییز صدق او و چون طریق بی رفیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق ثم
الطریق باشد و این کسر بیست بر شیعه و در فصل چهارم گوید که افراد بر دو صنفند فرقه گویند در معرفت حضرت باری تعالی محتاجیم اولا بمعلمی صادق و تعیین و تشخیص
او واجب و لازم نیست و بعد از آن بتعلیم گرفتن از او و فرقه دیگر گویند معرفت هر علمی را از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد و خواه غیر معلم چون
بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محقان بوده باشد و چون دانسته شد که فرقه دویم بر باطلند رئیس
مبطلان باشند سیدنا گوید این طریقه ایست که محق را بحق شناسیم مجملا پس شناخته میشود محق بحق و مراد ما بحق در این مواضع احتیاجست بمحق و نیز گوید
که ما باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بجواز وجوب دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و جای دیگر فرماید که طریقه دانستن
توحید همین است و در عالم حق و باطلست و علامت حق وحدت و علامت باطل کثرتست و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت
و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با روسای خود متفقند و بجهة افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطلست میزانی باید ساخت که جمیع را
در آن کشند و ما آن میزانرا از کلمه شهادت اقتباس نمودیم و آن کلمه مرکبست از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثباتست حق است و آنچه مستحق نفیست باطل و با این
میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و سر این سخن آنست که هر کلمه از این مقاله راجع است بحقیقت اثبات معلم و توحید و اثبات

داخل

داخل امامت یا نبوت بمرتبه که نبوت یا امامت در میان نه و ولایت ایشان باشد و گویند که وضو عبارت از پذیرفتن آیین است از امام و تیمم از ماذون
در غیبت امام و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول باری تعالی إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ و احتلام عبارتست از افشاء سر نزد
ایشان بغیر قصد هدایت کسی و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امامست و زنا عبارت از افشای
اسرار دینست و نیز گفته اند که نماز جماعت عبارت از متابعت امامست و زکات کنایت از آن که خمس اموال را بامام دهند و کعبه پیغمبر و باب علی است و صفا
و مروه و میقات وصی انبیاست و تلبیه عبارت از اجابت دعوات و هفت طواف خانه موالات و بهشت عبارت از راحت ابدانست از تکالیف
و دوزخ عبارت از زحمت و مشقت ابدانست بتکالیف و قیامت عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ
و گویند هر پیغمبر را ولیعهدی باشد که در حال حیات او باب شهرستان علم اوست و تمام دور او بهفت امام منقضی باشد نخستین آدم ع بود بدین صفات
و شرایط و قایم مقام و ولیعهد وی بعد از وفات او شیث ع بود و تمامت دور او بهفت امام منقضی گشت بعد از دور آدم ع حضرت نوح ع بود و شریعت
آنحضرت ناسخ شریعت آدم ع بود و دور او نیز بهفت امام تمام شد وصی او سام بود و بعد از آن حضرت ابراهیم ع بود و شریعت آنحضرت ناسخ
شریعت نوح ع بود وصی آنحضرت اسمعیل بود و دور او بگذشت و بهفت امام تمام شد و بعد از ان حضرت موسی ع بود و شریعت او شریعت ابراهیم را نسخ
فرمود و وصی او هرون بود و چون هرون در حین حیوة موسی ع رحلت نمود وصی او یوشع ابن نون بود و دور او بهفت امام تمام شد بعد از ان حضرت
عیسی ع پدید آمد و بوجود آنحضرت شریعت موسی ع منسوخ شد و وصی او شمعون بود و دوران بهفت امام بانجام رسید بعد از ان خاتم انبیا محمد مصطفی ص
مبعوث گشت و شریعت عیسی ع در گذشت و وصی او علی ابن ابیطالب ع بود و حسن ع و حسین ع و زین العابدین ع و محمد الباقر ع و جعفر الصادق ع و امام هفتم
اسمعیل ابن امام جعفر الصادق ع بود و دور مهدی بهو تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بود و معنی آیه
کریمه ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ اینست و فحوای آیه شریفه وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ همین است و چون حجت آوردند که حسن ابن علی ع
باتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند او امام نبود جواب گویند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و انعاریت بود و امامت حسین ابن علی ع مستقر
بود و آیه کریمه فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ اشاره بآنست و نیز گویند ناطق کیست که شرع متقدمین را منسوخ کند و اساس یعنی تاویل شریعت نزد او باشد
و اسرار باطن همه خلق ابدانند ناطق و اضع شریعت را گویند و اساس باطن او را بیان کند کار ناطق وضع شریعت و کار اساس تاویل شریعت
و بیان شریعت نزد او باشد و گویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از وجود امام خالی نباشد و جمله پیغمبران در هر روزگاری که بوده اند بوجود امام
اشارت نموده اند زیرا که امام باطن است و اصل باطنست مانند جواهر که در باطن سنگ تیره تعبیه است و لؤلؤ که در صدف و صدف در قعر
بحر و روح انسان در جسم تیره نهانست و در اینمعنی دلیل آورند از قول باری تعالی لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ
قِبَلِهِ الْعَذَابُ و آیه دیگر لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
ترجمه آیه شریفه اینست یعنی نیکوکاری آن نیست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده اند بلکه پرهیزند و پرهیزکار باشند که خورسندی
بظاهر نمودنست اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَاَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ **در بیان ذکر**

احوال حسن ابن علی ابن جعفر ابن حسین ابن محمد صباح حمیری مؤلف تاریخ گزیده گوید که حسن صباح از اولاد
یوسف حمیری پادشاه یمن و شیعی اثنی عشری بوده بعد از ان بشام نزد مستنصر بالله اسمعیلی و پسر او نزار که ولیعهد او بود رفت و شیعی اسمعیلی شد
و نزار کودکی از فرزندان خود بوی داد و حسن صباح آنکودک را پرورش کرد و در سنه چهارصد و هشتاد و سه هجری بر قلعه الموت استیلا
یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع جبال و غیره بدست آوردند انتهی کلامه فقیر گوید که در کتب
معتبره مشاهده شده است حسن را فرقه اسمعیلیه سیدنا گویند پدر سیدنا از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود پدر سیدنا

ذکر احوال حسن صباح حمیری

مردی بود

مردی بود صالح و زاهد و متورع و در انجا بسر بردی و حاکم ری ابو مسلم رازی بواسطه مخالفت مذهب با او عداوت ورزیدی و او از آن راه زحمت
و آزار بسیار کشیدی چون موفق نشابوری از عظماء اهل سنت و جماعت بود والد حسن جهت دفع مظنه سیدنا را از ری بنشابور آورده بمجلس امام
موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود شاغل گردیده گاهی سخنان بلند تر از ادراک عوام از وی بظهور
میرسید جاهلان آنرا بکلام اصحاب اعتزال و الحاد نسبت دادندی و زبان بلعن و طعن والد سیدنا گشادندی سیدنا حسن با نظام الملک طوسی
که آن نیز حسن نام داشت و با عمر خیام نشابوری هم درس بود و در خدمت امام موفق طلب علم مینمود گویا سیدنا از پدر خود شنیده بود
که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید و درجه او ارجمند خواهد گردید لاجرم سیدنا بنظام الملک گفت که هر کس از ما بمرتبه دولت رسد و
شوکت او را امیر گردد در میان هر سه علی السویه مشترک شود و بموجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت بحکم
وعده عمر خیام خدمت خواجه شتافت خواجه نظام الملک بعضی از قرای نشابور را باقطاع وی داده عمر منزوی گردیده بکسب
کمال و نشر علوم و فضایل کوشید سیدنا انتظار کشیدی که خواجه او را بخواند و بوعده عمل نموده بمقصد رساند چون این معنی صورت نبست سیدنا
نیز خدمت خواجه نپیوست تا دولت الب ارسلان در گذشت و نوبت سلطان ملکشاه سلجوقی گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید اما بر آنچه
عهد رفته بود بخاطر نرسانید سیدنا با نظام الملک گفت تو از اهل تحقیق و از اصحاب طریقی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یک دینار
او اندکست روا نباشد که بجهت جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی و خود را در چاه ویل يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ اندازی **نظم**
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان ملکشاه در آورد و مقداری از وفور کیاست
و فضیلت او تقریر کرد و نیز بعرض سلطان رسانید که شده وکربز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید و بر سخنان او اعتقاد و اعتماد
کردن نباید چون سیدنا مردی دانا و بر عواقب امور بینا و بر کارهای بزرگ توانا بود بکربزی و دیانت و تدبیری که داشت در اندک
فرصتی در مزاج سلطان تصرف نمود و بسی امور خطیره و مهمات عظیمه بنیاد را سلطان بسخن سیدنا نهاد و ابواب امورات کلیه ملکی و
مالی را بر روی روزگار او بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست و مطلب خواجه از استهجان
تقبیح سیدنا بست از ینجهه و جهات دیگر سلطان را از مر خواجه اندک غبار بر حاشیه ضمیر نشست و خاطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه از حرکت
خواجه اندک بجنبت روزی سلطان از خواجه سؤال فرمود که بچند گاه دفتری منقح توان نمود که محتوی باشد بر جمع و خرج بلاد و مواجب
جواب داد که در دو سال بنیاد و تنقیح او توان نهاد سلطان فرمود که دیر شود و از دیری خاطر ملول گردد سیدنا بعرض رسانید که در
مدت چهل روز منقح خواهم گردانید مشروط بر آنکه در مدت مذکوره نویسندگان سرکار در نزد من باشند سلطان را این سخن بغایت مستحسن
افتاد سیدنا موجب وعده دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک محروسه در غایت خوبی ترتیب داد خواجه از این خبر بنهایت بدحال و مضطر
گردید و قلق و اضطرابش بغایت رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا دوستی داشتی در قم محبت ملازم سیدنا را بر لوح
ضمیر خود نگاشتی باشاره خواجه غلام خادم سیدنا را مبلغ هزار دینار زر فریب داده که دفتر را برهم زده ابتر ساخت و بتقولی خود
خواجه در وقتی که سیدنا در بیرون بارگاه دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زده از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید
تا آنکه بخدمت سلطان رسید و در وقت عرض دفتر را ابتر دیده به تنظیم دفتر مشغول گردیده برهم نهاد سلطان تعجیل نمود و سیدنا جواب
نتوانست داد لاجرم هان و هون گفت سلطان از طول مکث بر آشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق
سؤال نشنید شهریار غضبه گردید خواجه فرصت یافته عرض نمود امری که ترتیب او در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهل
روز آن مهم را کفایت کند جواب او را پادشاه عالم جز هان و هون نخواهد شنید سابقا بنده بعرض سلطان رسانیده بود که در طبیعت

او طیش

او عیش تمام است و سخنان او در نزد خرد نا فرجام سلطان از شنیدن این سخن رنجیده روی ازوی برتافت و سیدنا ناچار فرار بر قرار اختیار کرده برودبار شتافت در انولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرد وازانجا روی توجه بجانب اصفهان آورد واز ترس وبیم خواجه وسلطان در خانه ابو الفضل پنهان کشت وقتی از اوقات بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو یار موافق بدست آوردمی هرآینه دولت این ترک وتاجیک را منعدم کردمی ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود بی آنکه اظهار کند معجونی که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافت وازآنجا بیرون رفته بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی کشت ابو الفضل نزد او آمده سیدنا فرمود که دماغ من مختبط بود یا از آن تو دیدی که دو یار موافق یافتم وچگونه مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار منافقان بر آوردم الحاصل سیدنا ناچار بولایت مصر توجه نمود در آنوقت مستنصر اسمعیلی خلیفه بود واو را منظور نظر الطاف کردانید وپایه قدرش را بمرتبه اعلی رسانید سیدنا مدت یکسال ونیم در پناه مستنصر بود بالاخره در میان او وامیر الجیوش مخاصمت روی نمود بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولیعهدی عزل کرده منصب را بپسر دیگر که المستعلی بالله لقب داشت واد ظاهر الحکم ثانی بنابر هجوم عام بوده امیر الجیوش بامعنی همداستان شد وسیدنا گفت که اعتبار نص اول دارد وخلق را بامامت نزار دعوت کرد وامیر الجیوش باتفاق بعضی امراء بعرض مستنصر رسانیدند وسیدنا را بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس کردانیدند مجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج آنقلعه که در غایت متانت بود افتاد وچون مردم این کرامات را دیدند از سیدنا ترسیدند امیر الجیوش سیدنا را در کشتی نشانده با طایفه فرنکان بجانب مغرب فرستاد وچون سفینه بمیان دریا رسید بادی بغایت تند وزید وطوفان بر خواست و اهل کشتی بکنج اضطراب نشسته سیدنا همچنان آرام بود **بیت** تا هر بادی نجنبی پا دامن کش چو کوه کآدمی مشت غبار وعمر باد صرصر است یکی از اهل کشتی ازوی پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب نیست سیدنا گفت که مولای من خبر داده که آسیبی باهل کشتی نمیرسد همان لحظه طوفان تسکین یافت واهل کشتی محبت سیدنا را در دل خود جای دادند وکشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد وسیدنا باز بکشتی نشسته رو بجانب شام نهاده در حدود شام بیرون آمده ازانجا بحلب وازحلب ببغداد افتاد وازآنجا بخوزستان رفته چندگاه در آنولایت منزل کرفت وازانجا عزیمت اصفهان نمود وبراین قیاس با خوف وهراس در ولایت عراق وآذربایجان همواره در سفر بود ومدت سه سال در دامغان وحدود آن بسر برد وجمعی کثیر دعوت او را قبول کردند وکروه انبوه بمذهب اسمعیلیه درآمدند وبعضی از داعیان بقلعه الموت ورودبار وقهستان وسایر بلدان ارسال نموده بسیاری از سکان آندیار بسعی واهتمام داعیان اسمعیلی شدند سیدنا چندگاه بجرجان ودامغان بوده وازآنجا بقزوین شد وآنگاه بدیلمان رفته ازانجا بقریه که قریب بالموت بود تحول نمود ودر کمال زهد وصلاح وتقوی بسر بردی وبانواع مواعظ زنگ شکوک واوهام از دل طالبان ستردی چون سکنه آنقریه تقدس ذات خجسته صفات او را دیدند همکی مرید ومعتقد سیدنا کردیدند ودر شهر رجب سنه چهار صد وهفتاد وهفت هجری شبی جمعی از اهل الموت اتفاق کرده سیدنا را بقلعه درآوردند وجمیع اهالی آن نواحی بخدمت او بیعت کردند مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حاکم قلعه بود سیدنا بمهدی فرمود که ازاین قلعه آنمقدار زمین که پوست گاوی محیط آن شود بمبلغ سه هزار دینار بمن بیع نمای تا طاعت من در آن مکان مباح کردد مهدی فروتنی کرده تن درداد وسیدنا پوست گاو را ریشهای باریک کردانید وآن ریشها را بر سر یکدیگر گره کرده دور قلعه کشید بر رئیس مظفر که در کرد کوه ودامغان حاکم بود وبیعت سیدنا را قبول کرده بود رقعه بدین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زر در بهای قلعه الموت بمهدی علوی رساند عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفٰی وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا اللّٰهُ نِعْمَ الْوَکِیلُ آن نوشته را بمهدی داده وبنزد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج

رقعه را

رقعه را برئیس داد رئیس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مزبور را بوی تسلیم نمود وسیدنا بعد از صعود بحصار الموت ترقی عظیم نمود وباندک زمانی تمام رودبار وقهستان را در حیطه تصرف درآورده واکثر سکان جبال خراسان وبدخشان واهل قهستان بدایره بیعت سیدنا درآمدند وبسیاری از مردم بلاد هند وسند وبلاد کابل وسیستان از اهتمام سیدنا اسمعیلی شدند ومدت سی وپنج سال من حیث الاستقلال بدولت واقبال اوقات گذرانید وتمامت عمر را بترویج شریعت غرا وملت بیضا مصروف کردانید وجمعی کثیر از اکابر واشراف مخالفین ملک وملت را بقتل رسانید وچندین وزراء بزرگ وعلمای سترگ منافقین دین ودولت را نابود وناچیز ساخت ووجود دشمنان قوی دست را از فرقه امراء وخلفاء وعلماء وقضات وغیره از ساحت روزگار برانداخت که تفصیل آنها موجب تطویل کلام خواهد بود سیدنا در سنه پانصد وهشت بیمار گشت کیا بزرگ امید را ولیعهد کرده از جهان درگذشت در حین فوت وصیت چنین فرمود که وزارت امید بزرگ با بوعلی باشد وهر دو ایشانرا وصیت نمود که از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند بعد از امثال این وصایا در بیست وهشتم شهر ربیع الاخر سنه مذکوره وفات یافت وبعالم جاویدان شتافت **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ **ذکر البستان** از دیار ارمنیه صغری وطرف شمال مرعش وجنوب درنده هوایش بغایت فرخنده وآبش بسیار گوارنده در اواخر اقلیم رابع واقع وجوانب اربعه اش واسع در زمین هموار اتفاق افتاده واسباب عیش فی الجمله در آنجا مهیا وآماده است گویند قبل ازین شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قریب دو هزار خانه در اوست وتخمین سی پارچه قریه بمضافات اوست از شهر افسوس کم جلده دوروباغاتش قلیل وغلاتش موفور است طرف جنوبش کوه قریب ومردمش غریب دوست ودلفریب لیکن عموما خالی از شرارت نباشند وغالب ایشان حنفی مذهب باشند ونصاری نیز دارند ودر نواحی آندیار طایفه اکراد بدنهاد وعلی اللهی اند ورود جیحان که در اخبار آمده از نیم فرسخی آن جاری آبش در غایت عذوبت ومنبع آن رود نیز همانجاست واز شمال ملک شام گذشته نخست مقدار بیست آسیا آب باشد وچون سه فرسخ بگذرد فزون شود ومرور انهار موفوره دروی ریزد واز جبال عظیم عبور کرده داخل بحر روم شود وراقم گوید که چندگاه در آندیار بوده وبا اکابر واعاظم آنجا صحبت نموده است وذکر احوال ایشان باعث طول کلام خواهد بود **ذکر آچی** جزیره ایست بزرگ وآباد ودر راه چین افتاده ومشتمل است بر نواحی معموره وقراء مشهوره ادویه کبار در انجا بسیار چنانکه از سیاحان شنیده شده است که موز سیاه با قافله سفید خوب هم از آنجاست از اقلیم دویم وهوایش گرم ومذاهب مختلفه دارند واکثر طریق تناسخی سپارند فقیر انجا را ندیده ولیکن کسانی که بدان جزیره رسیده اند بسیار مشاهده کرده اند **ذکر آشناگر** او را آشناغر نیز نامند نام دو موضع یکی در بلاد هندوستان ودر قرب پیشاور واقع قصبه ایست هوایش گرم وآبش وسط ومردمش افغان ودیگر اسم قریه بزرگیست از بلوک کمره قریب سیصد خانه در اوست وچند مزرعه مضافات اوست آبش خوشگوار وهوایش سازگار زمینش خرم واز اقلیم چهارم آنقریه در بلندی اتفاق افتاده واطرافش اندک گشاده است واز جوانب اربعه اش جبال قریب ومردمش مهمان دوست ودلفریب سکنه آن قریه اکثر طایفه بختیاری وبعضی از بزرگان آنجا در نهایت نکوکاری منجمله آقا محمد ابن الحاج پرویزخان شخصی حمیده کردار وپسندیده اطوار مخلص درویشان ومعتقد ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته وازجبین بد دلی پیراسته راقم چند روز مهمان آن نجیب فیروز بود الحق از مراسم مروت وفتوت هیچگونه مهمل ومعطل ننمود **مصراع** جَزَاهُ اللّٰهُ فِی الدَّارَیْنِ خَیْرًا **ذکر آشتیان** قریه ایست قصبه مانند ومحلی است خاطر پسند از توابع بلوک فراهان ودر میان کوهستان ودره اتفاق افتاده وطرف جنوب آن بغایت گشاده است آبش گوارنده وهوایش فرخنده محوطه ایست بقرب هزار باب خانه ودلگشا وباغات بسیار فرح فزا وآب جاری در اکثر عمارتش روان و

ساری

ساری مردمش عموماً نیک نهاد و آدمیزاد و نیک اعتقاد و با فقرا و غربا مهربان و اکثر ایشان اهل فقر و درای جنود پرور و با نیک سیرند
من جمله میرزا محمد علی و میرزا حسن ابن میرزا محمد کاظم بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیهٔ کمالات نفسانی پیراسته‌اند راقم گوید از بعضی
شنیده شد که آشتیان از توابع بلوک تفرش است والله اعلم **ذکر آشام** ولایتی است میان چین و بنگاله و میان بنگاله
و آشام دریا فاصله است و میان او و چین جبال شامخه و جنگلهای پر درخت واقع است چنان شهرت دارد که هر که بآشام برود برنگردد
مصراع آنرا که خبر شد خبری باز نیامد فقیر نه ملک آشام دیده و نه اهل آشام مشاهده کرده اما مکرر شنیده شده است که مردم
آشام بدیار بنگاله تردد میکنند و آمد و شد مینمایند اینقدر تحقیق شد که مردم آنجا همگی کافر و ساحرند و سحر و جادو در آنملک متداولست
والله اعلم بحقایق الحال **ذکر آقسو** لفظ آق در لغت ترک بمعنی سفید است و سو آب را گویند گویا آب آندیار سفید است لهذا باین اسم
موسوم گردیده باری حال آقسو اسم دو موضع است یکی از بلاد شیروانست وی را شماخی نیز گویند در حرف شین مذکور خواهد شد
و دیگر نام یکی از مداین چین که داخل بلاد ترکستانست گویند آنشهر در دو منزلی یارکند واقع است جائی خوش و محلی دلکش و اکثر مردمش
صاحبان حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال اند از بعضی سیاحان استماع افتاد که در نواحی آنشهر رودیست که در آن رود سنگ یشم اعلی
فراوانست و مردمان از آن ظروف و اوانی سازند و قطعهای بسیار بزرگ دارد و نیز شنیده شده که قبر حضرت امام جعفر صادق ع را
در قرب آندیار نشان میدهند و گروه انبوه هر سال بزیارت آنحضرت میروند و خدمات پسندیده بنسبت بدان تربت میکنند چنانکه قبر حضرت
امام محمد باقر ع را در نواحی شهر اندخود من بلاد طخارستان و قبر جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب ع در بلخ از آن مشهورتر است
که کسی تواند انکار نمود **مصراع** چشم گشا قدرت یزدان ببین يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ
كَرِهَ الْكَافِرُونَ **ذکر آق سرای** لفظ آق سرای مرکب است از ترکی و فارسی یعنی شهر سفید یا خانهٔ سفید باشد شهریست
مسرت فزا و بلده ایست دلگشا از بناهای عزالدین قلیج ارسلان سلجوقی از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش بغایت معتدل
قدیم الزمان مدینهٔ معموره بوده بمرور ایام و گردش سپهر فیروزه فام روی بخرابی نموده اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه خوب و قرب
سی پاره قریهٔ مرغوب و اقسام فواکه سردسیریش ممتاز و حبوب و غلاتش با امتیاز است مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب و غریب
پرور و ستوده سیرند آنشهر از بلاد اناطولی و در پنج منزلی شهر قونیه واقع است و جوانب اربعه‌اش واسع است سکان آندیار همگی ترک
زبان و نیک مهر باشند و مسجدی عالی در او دیده شده است **ذکر آقشهر** شهری نیک و بلده دلنزهت هوایش در غایت برودت
و آبش در نهایت عذوبت است آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم رابع و از بلاد اناطولی است
و از بناهای ملوک سلاجقه است قدیم الایام مدینهٔ والامقام بوده اکنون مشتمل است بقرب سه هزار باب خانه آباد و عمارات خرم بنیاد
و باغات نیکو و بساتین چون مینو خانهای آنجا از سنگ رخام در غایت استحکام و جانب جنوب آنجا قریب بشهر مرغزاریست که انهار
بسیار و عیون بیشمار در وی جاریست آن مرغزار نزهتگاه مردم آندیار است و مسجد جامع آقشهر از بناهای ابراهیم بیک از ملوک قرامان
از غرایب دهر و نوادر زمانست اکنون که مدت ششصد سال و اند بر آن گذشته حجری از احجار او متحرک نگشته است فقیر روزی داخل آن مسجد شده
چند یگانه دوگانه بجای آوردم انگاه بعبرت بر متانت و اسلوب آن جامع نگاه کردم ناگاه نظرم بر کتیبه افتاد که مکتوب بود در آن الْمُؤْمِنُ
فِي الْمَسْجِدِ كَالسَّمَكِ فِي الْمَاءِ وَالْمُنَافِقُ فِي الْمَسْجِدِ كَالطَّيْرِ فِي الْقَفَسِ فقیر از امام جامع سؤال نمودم که آیا این حدیث است یا کلام
بزرگیست و آنرا معنی چیست جواب گفت که مؤمن در مسجد بمثابهٔ ماهی است در آب یعنی همچنانکه راحت ماهی در آبست راحت مؤمن در مسجد است
و بنا گاه ماهی در خشکی هلاکت مؤمن نیز در بیرون بودن از مسجد است و منافق در مسجد مانند مرغی است در قفس یعنی چنانکه مرغ همیشه مایل

بیرون آمدنست منافق نیز چنین است فقیر گفت از این حدیث چنین مستفاد میشود که مؤمن این صفت دارد نه مسلمان گفت آری هر که
مسلمانست لازم نیست که از اهل ایمان باشد اما هر که از اهل ایمان باشد وی مسلمانست از آیهٔ کریمه نیز مستفاد میشود قَالَتِ الْأَعْرَابُ
آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا فقیر گفت چه فرمائی در بارهٔ منافقان که در زمان سابق بوده‌اند و همواره در مسجد عبادت و بندگی
می‌نمودند بمرتبه که ناصیهٔ ایشان مانند زانوی شتر پینه بسته و از کثرت سجود پیشانی ایشان بازمین پیوسته بود من جمله زیاد و معاویه و عبادی
امیه چنانچه آورده‌اند که ابومسلم خولانی زاهد از اصحاب معاویه بوده و مردم را بر حرب سید اوصیا ترغیب و تحریص مینموده و بسیاری
از متصوفهٔ ایشان پشمینه پوشیده در مسجدها مدام مست و مدهوش افتاده بودند شب و روز بصوم و صلوة و سایر عبادات نهایت مبالغه
می‌نمودند و همگی ایشان شارب گرفته و عمامه در سر و عصای بادامی در دست و ردا بر دوش و صاحب تحت الحنک و ناصیه پینه دار
بودند و قبرهای فراوان در مساجد اصفهان و شیراز و خراسان و آذربایجان و غیرهم نمودند بالتماس علانیه سب و لعن سرور اولیا مینمودند
و عوام کالانعام نیز بظاهر ایشان فریفته شده ایشانرا قایم اللیل و صایم الدهر گفتندی و اوامر و نواهی ایشانرا از دل و جان
پذیرفتندی و بآواز بلند فریاد کردندی که اینان زنان و دختران مارا عقد کرده و مخالف ایشان کافر و مرتد و خارج از دایرهٔ اسلام
و ایمانست و حال آنکه همین فرقهٔ مرتدان ایمان خود را بچند دینار فروخته نایرهٔ جدال و جنگ با سرور اولیاء و اولیاء دین و ائمهٔ معصومین
افروختند چنانچه در اینزمان زهاد مرائی و عباد خودنمائی بسیارند و اکثر اوقات خود را در مساجد و جوامع گذارند و برای قوتی و لوتی
ادای شهادت باطل ابر خود لازم شمارند امام بعد از استماع این کلام صدق انجام فرمود که ای عزیز آن مؤمن که تو میگوئی و آن اهل
ایمان که تو میجوئی در وصف المؤمن حضرت صادق ع فرموده است الْمُؤْمِنُ أَعَزُّ مِنْ كِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ مؤمن از اکسیر اعظم و حجر مکرم
نایاب‌تر است و آیهٔ شریفه وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ نیز از آن مخبر است مسجد را حجر دل مرد حق دان و خبر قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ
اللهِ الْأَعْظَمِ برخوان **مثنوی** ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند مسجدی کو اندرون اولیاست
سجده‌گاه جمله است آنجا خداست نیست مسجد جز درون سروران آن مجازست این حقیقت ای خران لَا يَسَعُنِي أَرْضِي
وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ صَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر آمد**
بروزن حامد بکسر میم و سکون دال آمد دار الملک دیار بکر است اکنون بنام شهر دیار بکر گویند شهریست دلگشا و مدینه‌ایست بهجت فزا آبش خوشگوار
و هوایش سازگار خاکش حسن خیز زمینش فرح انگیز مشتمل است تخمیناً بده هزار باب خانهٔ معمور و عماراتش جمله بقصور و قصورش
پر از غلمان و حور و اقسام مشتهیات در وی موفور و انواع میوه‌های سردسیریش نامحصور است **نظم** دلگشا روضه که همچو سپهر
ساحتش پر مشاعل نور است معتدل حالی که همچو بهشت زآفت برد و حر دور است وی از اقلیم رابع و جوانب اربعه‌اش
واسع و در کنار دجله که آنجاست واقع طولش از جزایر خالدات **عج م** و عرضش از خط استوا **لح** جبال و تلال از اطرافش
دور و نواحی خوب و قرای معمور دارد مردمش گندم گون و سفید چهره و از متاع حسن و جمال بابهره‌اند و در ذهن و ذکاوت و عقل و فطانت
و اعتدال خلقت عموماً از اکثر بلاد روم و غیره ممتاز و جمعی از علماء و فضلاء و صاحبان تصانیف کثیره از اهل سنت و جماعت و غیره از آنجا
برخاسته که از سایر علماء و فضلاء امتیاز دارند در کتب تواریخ و غیره مذکور است که آندیار از کشور ایران محسوب بوده و اکنون قرب
دویست و چند سال میشود که آل عثمان تصرف نموده‌اند سواد اعظم آنجا فرقهٔ حنفی مذهب و عیسوی ملت و دیگر سایر طایفه‌اند و غالب
سکان قرا و نواحی آن شهر کرد حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و کرد یزیدی و اقل قلیل شیعهٔ امامیه‌اند راقم مدت هفتماه در آنشهر
دلگشا مکث نموده و با جمعی کثیر از دانشمندان و اهل حکمت طریق معاشرت پیموده و ابواب مصادقت بر روی بزرگان ملت و دین

دولت کشوده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر بعضی از ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر ابراهیم پاشا** ابن اسمعیل آقا امیری معرفت شعار و وزیری حکمت دثار بوده تقیر با تدان وزیر معرفت مصیر از فرق حکام و اهل احکام اکثر مشاهده نموده بزیور حکمت و علم و فضیلت آراسته و بحلیه سخاوت و کرامت و معرفت پیراسته و در فن اکسیر سازی دانا و در علم حجر مکرم توانا و در مراتب امزجه و طبایع موالید بینا بود چنانچه از زیبق و کبریت یاقوت ممتاز ساختی و سیم و زر از فلزات ناقصه پرداختی و استادان این فن در بلاد روم و شام و غیره قبول نموده‌اندی و صاحبان بصیرت و ارباب خبرت خریده‌اندی روزی فقیر از آن امیر سوال نمود که جمعی از دانشمندان علم کیمیا را انکار نموده‌اند وجود او را چون وفای اهل زمانه و سیمرغ گفته‌اند **شعر** وفا مجوی ز کس ور سخن نمیشنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش در این باب چه فرمائی و این عقده مشکل را چگونه حل نمائی در جواب فرمود اشخاصی که علم کیمیا را انکار کرده‌اند وجود او را معدوم دانسته‌اند از خرد تهی و از ابهی بر در عقل و هوش بسیان لرزند دیگر باره فقیر گفت که منکران گویند قلب ماهیت محالست زیرا که ماهیت شمس و قمر غیر از مشتریست جواب فرمود اشخاصیکه کیمیا سازند و زهره و مریخ را شمس پردازند ایشان دعوی تجویز قلب ماهیت نکنند و دم از محالات نزنند **بیت** زمرهٔ انبیا غلط نزنند اولیا از پی سقط نزنند کار ما این آب کار بازی نیست شرقی این چنین مجازی نیست همه معروف و قائلند باین که گرفت این سخن زمان و زمین ارباب این فن گویند طبایع و امزجه موالید ثلثه و عناصر اربعه مشخص و معین و حدود طبایع انها بر ضمایر اصحاب بینش و ارباب دانش روشن است بعضی گرم و خشک و بعضی گرم و تر و بعضی سرد و خشک و بعضی سرد و تر بعضی را حرارت غالب و برخی را یبوست و درجهٔ هر یک در حرارت و رطوبت و برودت و یبوست معلوم است و مزاج طلا باعتدال قریب و فضه ببرودی مایل است و فلزات ناقصه استعداد دارند که بکمال ذهب و فضه برسند و چون علت و مانع در میان عایق شده و امزجه فلزات علت یافته و مریض گشته پس اگر طبیب حاذق و حکیم فایق بتدبیر لایق دفع علل آنها کند و بکمر صایب امراض فلزات را بصحت مبدل گرداند هر آینه فلزات ناقصه معلوله صحیح المزاج گشته بمقام بلند و مرتبه ارجمند که عبارت از مقام شمسی و قمری باشند واصل شوند در این سخن شکی و شبهه نیست چنانچه مکرر در عالم سیاحت دیده و مشاهده کرده است اول کسیکه بدین علم ملهم شد حضرت آدم بود و بعضی گویند که جبرئیل بوی تعلیم فرمود و بعد از آدم شیث و ادریس برد و از انبیای عظام بودند این فن شریف را در جهان آشکار نمودند و حضرت موسی علی نبینا علیه السلام علانیه ساخت چه که من جمله معجزات آنحضرت بود و چون جمعی از کفره عمل برانی میکردند حضرت موسی بالهام ربانی جهت تمیز برانی از جوانی تیزاب را پیدا آوردند **مصرع** تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد اخباری که بر وجود کیمیا دلالت دارد از ائمه و اولیا و ائمه هدی بسیار است من جمله جناب ولایت مآب فرموده مَنْ حَلَّ الطَّلَقَ فَقَدِ اسْتَغْنَى عَنِ الْخَلْقِ و محققان گفته‌اند که آیهٔ وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ در بیان علم کیمیاست و فضه ساختن فضه کثیر سر در اولیا و آوردن بخدمت آنحضرت و فرمودن آنحضرت که این فلان عیب دارد بغایت مشهور است و چون این علم بغایت شریف و فن لطیف است لاجرم بدست هر بیسر و پائی نیاید و ناخن هر مشتاقی حل و عقد این نماید و او را استادی کامل و مرشدی مکمل باید **مصرع** که کم شد آنکه در این ره برهبری نرسید حکما کیمیا را اخت النبوة و سر الولایة و مثلث الکیان و مربع الکیفیة گفته‌اند باید دانست که لفظ کیمیا بمعنی حیله و تدبیر است و در اصطلاح قوم ساختن چیزیست از اجزاء چند و یا از شئ واحد و تدبیریست در فلزات ناقصه که بکمال رسد بعضی را اکسیر گویند و **اکسیر** بر سه قسم است **اول** آنکه اجزای چند را از موالید ثلث بطریق تصعید و تطهیر و ترکیب و تعفین و تدبیر و تکلیس و تقطیر و تشمیع و حل و عقد و فصل و وصل فرموده مانند خاک اغبر با دهن حاصل کرده بر فلزات ناقصه طرح نموده بکمال رسانند و در طرح اینگونه اکسیر اختلاف فراوانست چنانکه گویند یکی برنج

وه الی

الی صد و پانصد الی ده هزار طرح کنند و ده هزار نیز گفته‌اند **دویم** آنکه شئ واحد را تدبیر نموده نفسی و روحی و جسدی از آن شئ واحد اخراج کرده بعد از فصل و وصل نموده و حل و عقد کرده اکسیر سازند آن نیز خاکی احمر شود اِلٰهُنَا وَاحِدٌ وَحَجَرُنَا وَاحِدٌ کنایت از آنست گویند یکمثقال از این اکسیر بر هزار بلکه صد هزار بلکه پانصد هزار مثقال نحاس طرح نمایند از نحوست بیرون آید و طلای احمر شود و برخی قطره بر قنطار گفته‌اند و در مادهٔ حجر مکرم اختلاف نموده‌اند و هر یک از محققان چیزی اختیار کرده‌اند اکثر صاحبان این فن گفته‌اند که حجر مکرم خاک محترم است و خاک سرخ بهتر از خاک سفید است و خاک سفید از سایر خاکها بهتر است بعضی گویند مادهٔ حجر ملح است و ملح سنگ بعمل نزدیکتر است از سایر املاح فرقه گفته‌اند که حجر مکرم موی سر جوانانست و این قریب العقل است و زمره بر آن رفته‌اند که بیضه یعنی تخم مرغ است و طایفه بیان کرده‌اند که حجر دو داست و بعضی دیگر گفته‌اند که خونست و جمعی کثیر ذهب را حجر مکرم دانسته‌اند و زمره بیان نموده‌اند که در موالید ثلث حجر موجود است بعضی بعمل قریب و بعضی بعید است اینکلام خالی از قوتی نیست **سیم** آنکه فلزات ناقصه را بوزن خاص و معیار مخصوص در آورده و ذوب کرده زر سرخ و نقرهٔ سفید بر آید یعنی آنکه فلزات را تنقیه کنند و طاهر نمایند و بهمین طریق که هست عمل کنند صاحب این علم بغایت نادر و عزیز الوجود است چنانچه راقم در عالم سیاحت عالم با یقین ندیده و بخبی نیز نرسیده که وی دیده باشد و لیکن انواع قسم فی الجمله مشاهده شده است در بلاد هند و سند و مغرب و بلاد روم و شام و مصر و بربر صاحبان این علم بهم میرسند بدانکه جمعی از حکما و عرفا در این فن شریف نظماً و نثراً عربی و فارسی و ترکی و غیره کتب بسیار و رسایل بیشمار تالیف کرده‌اند و برمز و کنایه و اشاره و گاهی تصریح نموده‌اند مانند افلاطون و ارسطو و طغرا و خالد از حکما و جنید بغدادی و جلال الدین رومی و محی الدین عربی و ذو النون مصری و سید نعمة الله کرمانی از عرفا بسیارند مولانا رومی فرموده **بیت** قادرم بر گنجهای شرق و غرب لیک شب روغن ندارم در چراغ شاه نعمة الله قدس سره فرموده **بیت** جوهر زرنیخ چه شد ته نشین نازکن آنوقت بخاقان چین اکثر اهل صناعت گفته‌اند که چون جوهر زرنیخ مثبت و قمر کلس و زیبق ثابت را بوزن مناسب جمع نموده با ماء خالد مکرر حل و عقد نموده دهن ملایم و هند البته نحاس را از نحوست پاک کند و مرتبه قمر رساند در این خصوص جناب نور علی شاه قدس سره بیان فرموده **مثنوی** که یکی جوهر گرفت او از علم با یکی کلس القمر نمود ضم پس دو جوهر یار کرده برقرار در عقاب آتشش افزود چار بعد تدبیرات و تسحیق بلیغ سیم زر افشاند هر سو بیدریغ و نیز مولانا شمس الدین تبریزی در علم حجر بطریق رمز فرموده **بیت** ترکیب این صناعت در پیکی نهادم روشن چنانکه داند هر زیرک سخن دان از آب و باد و آتش و ز خاک پاک صنعت چار و دوئی مضاعف مخلوط کن بمیزان تا بر تو کشف گردد اسرار آن تمامی جمع آر هشت و چاری با زنش کن پریشان این منزل صعب اینراه چون بریدی باید رسی بمنزل از طی این بیابان تا آب و باد و آتش از خاک مایه نیری زنهار تا نخری چون دیو گرد انسان در بر و بحر پیدا در شرق و غرب موجود پیش غنی و درویش با شهریار و دهقان خار و عزیز و سنگین بیقیمت و بقیمت چون لؤلؤ و جواهر از خاک و آب ارزان و شیخ احمد بونی در کتاب شمس المعارف در علم میزان چنین بیان نموده

مریخ	۱	نار
زهره	۲	هوا
قمر	۳	ماء
شمس	۴	تراب

تراب	۱	شمس
ماء	۲	قمر
هوا	۳	زهره
نار	۴	مریخ

وَصِفَةُ الْعَمَلِ بِهِ اَنْ تَأْخُذَ مِنَ الْمِرِّيخِ الْخَالِصِ مِنَ السَّوَادِ جُزْءًا وَاحِدًا وَمِنَ الزُّهَرَةِ الْمَقْطُوعَةِ الظِّلِّ جُزْئَيْنِ ثُمَّ تَسْبِكُهَا وَتَأْخُذَ مِنَ الْقَمَرِ الْمُرَزَّنِ ثَلَاثَ اَجْزَاءٍ وَمِنَ الشَّمْسِ اَرْبَعَ اَجْزَاءٍ وَتَسْبِكُهَا اَيْضًا ثُمَّ تُلْقِي الْمَسْبُوكَ عَلَى الْمَسْبُوكِ الثَّانِي حَارًّا عَلَى حَارٍّ يَصِيرُ جَسَدًا وَاحِدًا ثُمَّ تَأْخُذُ مِنَ الْجَدْوَلِ الثَّانِي مِنَ الشَّمْسِ جُزْءًا وَاحِدًا وَمِنَ الْقَمَرِ جُزْئَيْنِ وَتَسْبِكُهَا وَمِنَ الزُّهَرَةِ ثَلَثَةَ اَجْزَاءٍ وَمِنَ الْمِرِّيخِ اَرْبَعَ اَجْزَاءٍ

مرات

جزأین وتسبکا ثم تلقی المسبوک الأوّل علی الثانی کما فعلت اوّلا حارًا علی حارٍ یصیر جسدًا واحدًا ثم اجمع السبیکة
التی من الجدول الأوّل علی التی من الثانی حارًا علی حارٍ تصیر من سبیکة واحدة بردها بمبرد ربع واعجنها
بمثلها عبد منفی وطیره عنها تفعل کذا وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **ذکر اسحق افندی** مردی
دانا و بر عواقب امور بینا بود و در فضل و کمال بر همگنان تفوق مینمود و همواره تحقیق طریق و طریق تحقیق بجا آوردی و از تقلید آبا و اجداد
بغایت احتراز کردی و پیوسته محققان قوم و مدققان ملت را طالب بودی و از صحبت عوام الناس و مردم جهالت اساس
اجتناب فرمودی روزی راقم را مخاطب ساخته گفت که از مقلدان هر مذهب احتراز لازم و از معاشرت جاهلان اجتناب
از لوازم است و مذمت مقلدان عقلاً و شرعاً و قولاً و فعلاً روا است و مضمون آیات قرانی و اخبار نبوی صلعم و اقوال علما برایمدعا
گواست مانند پشه و مگس و خار و خسند که باندک حرکت بادی از جای بروند و بجانب دیگر میل کنند **مصراع** شکر بته
که نه سنی و نه شیعه نیم اگرچه عمارت و آبادی بوجود عوام منوط است بحکم لولا الحمقا لخربت الدنیا کار و بار دنیا
بایشان مربوط است و مانند سایر حیوانات بارکش و باربردارند و جز طریق اکل و شرب و جماع و سواری و پوشیدن و اخذ
و جز نسپارند و تمیز نیک و بد و یقین و کفر و دین و حق و باطل و ناقص و کامل ندهند و آنچه از پدر و مادر چون طوطی و شنیده اند و دیده
گفتگو کنند و تو یقین دان که کافر محقق بهتر است از مسلم مقلد زیرا که مجتهد مخطی مصاب است و نیز او را بقای نفس خواهد بود و ارواح
مقلدان فانی و نابود و آیه شریفه اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا دلالت دارد بر اینکه **نظم** جان
حیوانی نباشد جاودان اینچنین گفتند جمله عارفان چون ندارد جان جاویدان ثبات جرات او برا جل از
احمقی است آن زجاجی کو ندارد نور جان بول قاروره است قندیلش مخوان ارواح ایشانرا حشر و نشر نخواهد بود
و اگر هم باشد مانند حشر و نشر بهایم خواهد بود و آیه کریمه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون بر مطلب ایمانی دارد و حدیث المؤمنون حی فی الدارین دلالت میکند بر آنکه عوام و مقلدان اهل ایمان نباشند
چنانکه این آیه شریفه دلالت دارد قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا در تعریف اسلام مخبر صادق
فرموده است که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و نیز فرموده است الاسلام غریب فسیعود غریبا محققان
گفته اند هر که خدا را نشناسد و معرفت خود حاصل نکند وی آدمی نیست اگر موذیست که بخلق خدا ایذا و آزار رساند حکم مار و گژدم
و گرگ و سگ و امثالهم دارد حضرت رسول صلعم درباره ایشان فرموده اقتلوا الموذی قبل الایذاء و اگر بیکو کار و بی
آزار است در قطار گاو و خر و گوسفند و استر و امثالهم است کشتن ایشان مباح اولئک کالانعام نیز جایز باشد غرض
از کشتن هلاکت شخص نیست بلکه نحوی دیگر است طرفه تر آنکه مجتهدان نیز مقلد اند زیرا که ایشان تقلید کتب سلف خود میکنند
و بدان عمل مینمایند و از مضمون انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون تجاوز نمی کنند **مثنوی**
از محقق تا مقلد فرقهاست آن یکی داود و آن دیگر صداست هر که گوید جمله حق است احمقی است هر که گوید جمله باطل او شقی است
تا ببالائیم صافان را ز درد چند باید جان مارا رنج برد **ذکر آماسیه** در وجه تسمیه آن گفته اند که در زمان خلافت عمر بن
خطاب لشکر اسلام بقرب آن مقام رسیده و در آن اثنا مرض آماس بر وجود مسلمین استیلا یافت و بدین ناخوشی جمعی کثیر
براه عدم شتافتند بعد از تصرف آن دیار را بدین سبب اماسیه موسوم گردند بای تقدیر مدینه بزرگ و شهر سترگ بوده
و بکثرت آب و صفوت هوا معروف و وفور ثروت و جمعیت موصوف آنشهر در میان کوهستان واقع و از اقلیم رابع است اکنون

قرب

حرف الالف

قرب ده هزار خانه خوب در اوست و چندین نواحی مرغوب از مضافات اوست باغات بسیار و انهار بیشمار و اقسام اشجار
میوه دار در آندیار بسیار است و حبوب و غلاتش فراوان و ارزانست آنشهر در میمنه لی توقات و سمت غربی آن و طرف جنوب
طرابزون اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است مردمش ترک زبان و نسبت بفقرا و غربا مهربان و غالب حنفی
مذهب و دیگر عیسوی ملتند از بلاد اناطولی است و علاء الدین کیقباد سلجوقی در تعمیر آن کوشیده و یکی از سلاطین عثمانیه مسجدی
عالی در آنجا تمام گردانیده است و در آنشهر چرخاب و دولاب بسیار است که آب میگرداند و بجائی مرتفع میریزد و بجانهای بلند روان
میشود و بعضی باغات و بساتین را آنهر سقی میکند اگرچه فقیر آنشهر را برای العین ندیده اما بخاکش رسیده و مردمش بسیار مشاهده
کرده و مجالست نموده است **ذکر آمره** بضم میم و فتح را مشدده و سکون ها قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند
در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و طرف شمالش فی الجمله گشاده است آبش خوش و هوایش دلکش و اقسام فواکه آنجا فراوانست
و زراعتش اندک و بسبب حمل و نقل از قرب و جوار ارزانست و اکثر مردمش نساج و صباغ و اهل عفت و ملایمند و قرب چهار صد باب
خانه در اوست و گوشت و روغن آندیار بغایت نیکوست گویند قریه آمره از توابع ملوک تفرش است والله اعلم بالصواب **ذکر**
آلمالق ولایتی است جزیره گونه طرف شمال اسلامبول و دو سمت آن متصل است بدریای اسود و دو جانب او خشکی است و در تصرف
اولیای آل عثمانست چون راقم ندیده لهذا بذکر تفصیل آن نگردیده **ذکر آگره** بکسر کاف فارسی و فتح را و سکون ها اسم قدیم
اکبرآباد است و آن مدتها دار الملک کشور هند بوده و در ضمن اکبرآباد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر آناطولی**
بر ضمایر معرفت مدایر ارباب بصایر پوشیده و مستور نماند که مملکت روم را بدو قسم تقسیم نموده اند دیاری که سمت شمال خلیج قسطنطنیه
واقع است بروم ایلی موسوم شده و بلادی که طرف جنوب خلیج اسلامبول اتفاق افتاده مسمی بآناطولی است کشور آناطولی ولایتی است
معروف و بکثرت ماء و صفوت هوا موصوف محدود است از طرف مشرق بولایت ایران و از سمت مغرب بدریای اخضر و از جهة جنوب
بارمنیه صغری و ملک شام و دیار بکر و از جانب شمال بخلیج روم ایلی و بحر اسود جبال و تلال در آنجا زیاده از دشت و صحراست اکثر
بلادش از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم است محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و مراتع خوب و
مواضع مرغوب و چمنهای دلپذیر و شکارگاهای پر نخجیر و جنگلهای پر صنوبر و صنوبرهای سایه گستر مسکن اهل خیم و مامن ارباب خدم
مورخان در عمارات امکان اختلاف کرده اند اکثر بر آنند که چون عیص بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام برادر خود یعقوب را وداع
کرده بعزم سفر بیرون آمده بدانولایت رسید باری تعالی آنحضرت را فرزندی کرامت نمود و آن نور رسیده بلاغ نبوت را
روم نام نهاد چون آنفرزند بمرتبه رشد و تمیز رسید همت خود را بعمارات آن کشور مصروف گردانید و آن کشور را آباد و معمور نمود باسم
خویش موسوم ساخت و بناهای بلند و عمارات ارجمند و رسوم خوش و قواعد دلکش در آنجا پرداخت اهل روم گروهی انبوه و قومی
باشکوهند عموماً سرخ و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و از لطافت پیکر و صباحت منظر بهره ورند چنانچه لفظ
روم دلالت بر آن دارد زیرا که لفظ روم بمعنی سفید و لفظ زنگ بمعنی سیاه است قدیم الزمان اهل آندیار کوکب پرست
و بعضی یهود بودند بعد از ظهور ملت عیسی علیه السلام مذهب آنحضرت را قبول نمودند چون اعلام ظفر فرجام اسلام بر سپهر فیروزه فام رسید
بزور بازوی مجاهدان طوعاً و کرهاً مسلمان شدند اکنون ساکنان آنکشور بچند فرقه متفرقند **اول** حنفی مذهب ایشان سواد
اعظمند **دویم** شافعی اینفرقه نسبت باولی کمند **سیم** مالکی از هر دو فرقه کمترند **چهارم** حنبلی اینطایفه بسیار
نادرند **پنجم** نصیری که ایشانرا علی اللهی نیز نامند اینگروه بسیارند اما تفرقه دارند بتقریبا صد و پنجاه هزار خانوار

ششم

ششم شیعهٔ امامیه اند ایشان نیز متفرق و در هر جائی سکونت دارند تخمیناً پنجاه هزار خانوارند هفتم صافی اند این فرقه نیز بیشمارند و بطریق تفرقه بهمه جا سکونت دارند ایشان را رای طریقه شیعه و سنی و غالی بسیارند اما مشرب شیعه امامیه قریب و احکام این فرقه را عجیب اند گویا قریب چهل هزار خانه بوده باشند هشتم عیسوی ملت اینفرقه از حد افزون و از شمار بیرونند در تحقیق فقیر هزار هزار خانه اند نهم یهود ایشان در مداین و قصبات قرب پنجاه هزار خانه باشند دهم یزیدی اینفرقه در جبال و قلل و تلال سکونت دارند قریب چهل هزار خانوارند و غیر از فرقه عشره مذکوره صاحبان مذاهب مختلفه بسیارند و عموماً سکنهٔ آناطولی ترک زبان و مهربانند لیکن ارباب لغات متفرقه مثل کردی و ارمنی و عبری و فرنگی نیز فراوانند صحرانشینان و بادیه نوردان بلاد آنکشور بحید و مرند تخمیناً پانصد هزار خانه اند اغلب ایشان ترک و بعد کردند اهل روم عموماً صداقت پیشه و امانت اندیشه اند و پاس حقوق دارند و در مروت و فتوت و شجاعت و مهمان نوازی و فقیرپروری مقدم بر اکثر اهل روزگارند اما نخوت و تکبر بر مزاج ایشان غالب و بر صلح و سداد راغب و در مذهب خویش استوار و متعصبند نخستین فرقه که از اهل اسلام در آنکشور حکومت نمودند گروه بنی امیه بودند و بعد از انقراض دولت ایشان طایفه بنی عباس بر آندیار استیلا یافتند و در زمان اختلال خلافت ایشان ملوک سلاجقه بحکومت آنجا شتافتند و در اواخر سلطنت سلجوقیه مدتی خانان چنگیزیه بدانولایت مستولی شدند و در سنه شش صد و نود و یک هجری عثمان بیک ابن تکین بن طغرل در آندیار افسر اقتدار بر فرق نهاد و در اندک روزگار دست استیلا بگشاد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت از هجرت است قرنهای فراوانست که جمیع بلاد اناطولی در تصرف اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت سه سال و کسری در آندیار بوده و با اکابر و اعاظم و علما و عرفاء آنجا صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ملوک و اهل سلوک آنکشور پیموده است هر یک در موضع خویش ذکر شده و بعد نیز خواهد شد اگرچه بر طبق خبر اَلْكُرْدُ مَا دَخَلَهُ الْمَعْصُومُ بدان کشور بزرگ فرقهٔ معصوم و از معصومین کسی در آنمکان منزل نگرفته اند اما اصحاب عرفان و ارباب ایقان از آندیار برخاسته اند و بزیور کمال صوری و فضایل معنوی و بحلیهٔ احوال حمیده و افعال گزیده آراسته اند در موقع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی در اینمقام بذکر یکنفر ایشان کفایت مینماید ذکر مولانا دانشمند بموجب خبر اَلْأَسْمَاءُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مطابق نام خویش دانشمند بود و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان میبرد شخصی جهاندیده و صحبت اکابر ایام رسیده و صاحب اخلاق حمیده بود و با زمرهٔ عرفا و اهل الله اکمال لطف و احسان کردی و لوازم اخلاص و ارادت نسبت بایشان بجای آوردی و در علم ریاضی دانا و فن نجوم توانا بودی و کسی با آنجناب در آن فن در آندیار برابری ننمودی روزی فقیر بخدمت آنجناب عرض کرد که اگر از قواعد نجوم و تقویم فصلی بیان نمائی و در اختیارات ایام فرس و تازی شطری بیان فرمائی غایت مرحمت باشد در جواب فرمود که تو سالک راه خدائی و طالب طریق مولائی ترا بعلم ریاضی و نجوم چه کار و با اختیارات ایام چه شمار حضرت رسول صلعم در حق اهل نجوم كَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ فرموده مَنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ كَفَرَ بیان فرموده و جمعیکه در علم نجوم توغل دارند باب مذمت بر روی ایشان گشوده است در اخبار آمده که شما عقب ایام نروید و در تشخیص سعد و نحس ساعات اصرار نکنید و نحوست آنرا با تصدق رفع نمائید و بمضمون اَلصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلَاءَ عمل کنید سیما احکام منجمان ایام که جمله دروغ و چراغ علمشان بیفروغ است نظم

غافلند این منجمان از کار نیست در کارشان دل بیدار
همه باد است حکم بادانکار تو ز احکام خیره دست بدار
اختراعی چنین هر آنکه نهاد راه در دو لیک در بگشاد
خلق را گر چه جمله سر گردان وانچه گرد از عمل بسی گردان
هیچ الا بقدرت یزدان نیک و بد

در طبایع

در طبایع و ارکان

بی قضا خلق یکنفس نزند مرد عاقل چنین جرس نزند

بدانکه جمیع فرنگان و اهل ختای و دشت قبچاق و بخته ملک سودان اعتقاد بعلم نجوم و اختیارات ایام ندارند و از هذیانات و مفتریات جاهلان شمارند و بنیاد کار را بر وفق قانون عقل و دانش گذارند لاجرم امورشان با انتظام و حکومت ایشان بر دوام مشاهده میشود ای درویش اینحکایت را گوش کن بتعیین اوقات فراموش **حکایت**

بود وقتی منجمی کانا همچو اهل زمانه نابینا
پادشاهی ورا بخدمت خواند گاه‌گاهی پیش خود بنشاند
پادشه زیرک و جهان‌بین بود ظاهر و باطنش پر از دین بود
پادشه مرد را سؤالی کرد مشکلش را از محالی کرد
گفت روزی برای خود بگزین رو بتقویم حال خویش ببین
از زمانت که همه کمال بود کوکب نحس در وبال بود
طالعت را همه شرف باشد حال تو بر تو منکشف باشد
هیچ نکبت نباشدت پیدا خیز و دلشادمانه نزد من آ
تا ترا خلعتی دهم در خور تا شود فقر و فاقه‌ات کمتر
مرد ابله برفت و روز گزید آنچه مقصود شاه بود بدید
بامدادی بر شه آمد زود که از آن به ترش روز نبود
شاه چون دید مرد را دلشاد صد دریغ و غم بر و بگشاد
گفت در حال گردنش بزنید بسته و برا زپیش من بکشید
مرد دژخیم مرد را بکشید برد اندر زمان و سر ببرید
می ندانست روز نیک از بد بود تقلید امام او نه خرد

در کتب اخبار و تواریخ مذکور نیست که از فرقه منجمان صاحبدولتی و خداوند شوکتی ظهور کرده باشد چنانکه از اهل حرف و طایفهٔ دون و جماعت زبون ملوک نامدار و سلاطین گردون اقتدار خروج و بر اورنگ شهریاری عروج نموده اند اگر فی الواقع مرتبهٔ منجمان را پایه بودی هر آینه از اولاد ایشان صاحبدولتی ظهور نمودی پس معلوم شد که کارها بقدرت یزدانست نه بدست نجوم و طبایع و ارکان فقیر عرض نمود که حق همین است که فرمودی و سخن اینست که زبان گشودی اما چون از جناب رسالت پناهی صلعم و اهل بیت ولایت جاهی ع در خصوص تعیین بعضی اوقات و اختیارات ساعات اخبار وارد شده و نیز بقدر ضرورت دانستن هر علم در احادیث بنظر آمده است محققان گفته اند که دانش مطلق بهتر از جهلست چنانکه در شریعت مقدسه رخصتست که اگر کسی علم سحر و جادو و کهانت آموزد جهة دفع مخالفین و رفع شبهات اعدای دین بنابرین از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مامولست که انقدر که بکار آید و فصلی که باب آن رفع ضرورت گشاید بیان نمائید جواب فرمودند بدانکه دانشمندان در معرفت تقویم و اختلاف ایام فرس و تازی رسایل ساخته اند و اصحاب نجوم در این فن تالیفات خوب پرداخته اند ما در اینباب فصول چند بیان میکنیم که مختصر و کافی و ارباب بصیرت را وافی بود وَالْإِعَانَةُ مِنَ اللهِ الْأَحَدِ **فصل** در حروف جمل و مراتب اعداد و عدد بروج و منطقه فلک البروج مخفی نماند که حروف جمل بیست و هشت حرفست بر اینموجب أَبْجَدْ هَوَّزْ حُطِّي كَلَمَنْ سَعْفَصْ قَرَشَتْ ثَخَذْ ضَظَغْ و مراتب اعداد او چهار است آحاد و عشرات و مآت و الوف و آحاد نه حرفست که بیکیک زیاده میشود و آن اینست اَ بْ جَ دْ هَ وْ زْ حْ طْ اما عشرات آن نیز نه حرفست که ده ده اضافه میگردد بر اینموجب یْ کْ لْ مْ نْ سْ عْ فْ صْ اما مآت آن نیز نه حرفست و آنها صد صد زیاده میشود بر این ترتیب قْ رْ شْ تْ ثْ خْ ذْ ضْ ظْ و الوف یکحرفست و آن غ است چون هزار را با صد جمع نمایند عدد هزار را مقدم دارند غق نویسند و یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج را چنین نویسند غقنه بر اینقیاس چون عدد هزار و صد و پنجاه را نویسند غقن نگارند در هر حال چون عدد هزار زیاده باشد موافق عدد آحاد یا عشرات یا مآت مقدم نویسند مثلا عدد دو هزار بغ نویسند و عدد سه هزار جغ و عدد ده هزار یغ نویسند و عدد صد هزار قغ نویسند و همچنین یکهزار و بیست و پنج را اغکه نویسند و عدد پنجهزار و بیست و پنج را هغکه نویسند بدانکه بروج در منطقه فلک ثوابت باشد که

افلاک

آنفلک هشتم است منطقه اینفلک را بسیصد و شصت جزو متساوی قسمت نموده اند و هر جزو یرا درجه خوانند و هر درجه را بشصت قسمت
نموده اند و قسمتی را دقیقه نامند و هر دقیقه را بشصت حصه ساخته اند و هر حصه را ثانیه گویند و کذلک ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه
تا بعاشره و هر سی درجه را برجی نام کرده اند و عدد بروج دوازده است در این نظم اسامی آنها مذکور است **قطعه** بر جها دیدم
که از مشرق بر آوردند سر جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت علامت رقم این بروج را در تقویم ثبت میکنند و از این قطعه نیز معلوم میشود **قطعه**
از حمل صفر الف ز ثور نشان ب ز جوزا و جیم از سرطان از اسد دال دان و سنبله ه و ز میزان شناس و عقرب ز
قوس ح ط نشان جدی نهاد دلو ی الف بماهی داد بدانکه طول بروج از مشرق بمغربست و عرض آن از نقطه
شمال تا نقطه جنوب چنانچه طول هر برجی سی درجه است و عرض هر برجی صد و هشتاد درجه که نصف دوره است این تقسیم
دوازده برجست و عدد صور متوهمه در فلک هشتم چهل و هشت میباشد دوازده صورت در نفس منطقه و بیست و یک صورت در سمت
شمال منطقه است و پانزده صورت در طرف جنوبی آنست اسامی همه ایشان در زیج و کتب مبسوطه مسطور است اختلاف کرده اند که
که آیا این صور حقیقی اند یا موهومی بعضی گفته اند که حقیقی اند و جمعی بر آن رفته اند که موهومی اند و سه صورت دیگر غیر از این کواکب توهم نموده اند
که اضافه است بر این چهل و هشت که جمله پنجاه و یک صورت باشد اما اثری از آن سه صورت بر ایشان ظاهر نشده و معلوم ایشان
شده که این صور حقیقی میباشند و زیاده از این چهل و هشت صورت تصور نتوان نمود **فصل** در کواکب سبعه سیاره و بیوت کواکب ابو نصر
فراهی در یک بیت کواکب سبعه را درج نموده است **بیت** قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل وی
ابتدا از قمر کرده که قریب تر است از سایر کواکب بر زمین و شماره افلاک را بعضی از منجمان از فلک قمر گرفته اند **قمر** در فلک
اول میباشد و در اینفلک بغیر از قمر هیچ کوکب نیست **عطارد** در فلک دویم است و غیر از عطارد در این فلک کوکب نیست
زهره در فلک سیم است و بغیر از زهره در اینفلک کوکب نیست **شمس** در فلک چهارم است و بغیر از شمس در این
فلک کوکب نیست **مریخ** در فلک پنجم است و در این فلک غیر از مریخ کوکب نیست **مشتری** در فلک ششم است و در این
فلک بغیر از مشتری کوکب نیست **زحل** در فلک هفتم است و در اینفلک غیر از زحل نیست **ثوابت** در فلک هشتم است
و نزد اهل شرع فلک هشتم که جمیع ستارگان در اوست عبارت از کرسی است **فلک اطلس** وی فلک نهم است
و بزبان شرع او را عرش خوانند و در آن هیچ ستاره نیست از اینجهة او را فلک اطلس گویند و حرکت شبانروزی از اوست و جمیع
افلاک در میان اوست و او همه را حرکت میدهد بدانکه مزاج قمر سرد و تر است و مزاج عطارد ممتزج یعنی با هر کوکب که
بیامیزد طبع آنکوکب را کسب کند و زهره گرم و تر است و شمس گرم و خشک و مریخ نیز گرم و خشک و مشتری گرم و تر است
و زحل سرد و خشک **قمر** دوره را در بیست و هفت روز و ثلث شبانروزی سیر میکند و برجی زیاده از دو روز و کمتر از سه روز
سیر مینماید **عطارد** یک دوره فلک را قریب یکسال طی میکند **زهره** یک دوره را قریب یکسال طی مینماید **شمس**
در مدت یکسال که آن سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه است یکدوره را سیر میکند **مریخ** در
دو سال الا یکماه و نیم تقریبا یک دوره تمام میکند **مشتری** در یکسال یک برج را تقریبا طی میکند **زحل** در دو سال
و نیم تقریبا یک برج سیر میکند و هر دوازده ماه و نیم چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری در سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ
در هر یکسال دو ماه و نیم یکماه راجع باشد و زهره در هر یکسال و هفت ماه و نیم یکماه و نیم راجع باشد و عطارد در هر صد و

شانزده

شانزده روز بیست و دو روز راجع باشد و شمس در زیر دایره منطقة البروج سیر میکند و او را هیچ عرض نباشد و عدیم العرض باشد و اگر کوکبی
در سمت شمال از منطقة البروج باشد گویند آنکوکب شمالیست و اگر در سمت جنوب از منطقه باشد گویند عرض آنکوکب جنوبیست
و علامت کواکب سبعه را در تقویم حرف آخر نویسند مثلا زحل ل مشتری ی مریخ خ شمس س زهره ه
عطارد د قمر ر در بیان سعد و نحس کواکب سبعه مشتری و زهره سعدین باشند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و زحل و مریخ
نحسین زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و شمس و قمر را نیرین گویند شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر نامند و در تسدیس و تثلیث سعد باشند
و در باقی نظرات نحس و عطارد ممتزج باشد و با هر کوکب که متصل شود طبع آنکوکب را کسب کند از سعادت و نحوست و مزاج مذکر
و مونث بودن کواکب زحل و مشتری و مریخ و شمس مذکرند و زهره و قمر مونث و عطارد نه نر است و نه ماده لهذا او را خنثی گویند
و کواکب مذکر نهار یند مگر مریخ که او با زهره و قمر که مونث شند لیلی اند و شمس پادشاه کواکب است و قمر منسوب بپادشاه زادها
و هر یک از این دو کوکب را یکخانه برای ایشان رصد بسته اند و برج اسد که در مزاج موافق است بمزاج شمس خانه شمس قرار داده اند
و سرطان که در مزاج نیز موافقست با مزاج قمر خانه قمر قرار داده اند و جمیع دیگر را هر یک دو خانه با ایشان داده اند وجه
مناسبت خانها چنانست که عطارد منسوبست بندیمان و ندیم چون همیشه واقف حضور میباشد دو برج که در طرفین سرطان و اسد یعنی
و نزدیکتر از این دو برج بخانهای ایشان دیگر نیست و آن جوزا و سنبله است خانهای عطارد قرار داده اند و چون پادشاه اکثر
اوقات محتاج بارباب طربست از برای ترطیب دماغ و مکان ایشان جائی میباشد نزدیک بپادشاه و هر زمان که خواسته
باشد باحضار ایشان امر فرماید دو برج که در پهلوی خانهای عطارد ند که آن ثور و میزانست خانهای زهره قرار داده اند
و اهل طرب از جمله منسوبان زهره میباشند و چون پادشاه محتاجست بامرا و سپهداران و لشکر از برای دفع دشمن و قلع
مفسدان مریخ را سپهسالار شمس قرار داده اند و خانهای او را قبل و بعد خانهای زهره قرار داده اند که آن حمل و عقربست
و چون پادشاه محتاجست بوزیر صاحب تدبیر و عاقل و کامل و با توقیر مشتری که سعد اکبر است منسوبست بوزرا و اشراف
دو خانه او را بعد از دو خانه مریخ قرار داده اند که آن قوس و حوتست و چون پادشاه محتاجست بقلعه داران و کوتوالان
جهة محافظت قلاع و بقاع و با ایلات و احشام و اهل زراعت و دهاقین زحل منسوبست باینجماعت و ایشان دور از پادشاه
میباشند دو خانه زحل را جدی و دلو قرار داده اند که در مقابل سرطان و اسد میباشند و دورتر از این دو برج نسبت
بسرطان و اسد برج دیگر نمیباشد و در خصوص خانهای کواکب ابو نصر فراهی گفته **نظم** حمل و عقربست با بهرام
قوس و حوتست مشتری را رام ثور و میزان چه خانه زهره است مر زحل راست جدی و دلو مقام تیر جوزا
و خوشه مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام وبال کوکب برجی باشد که در مقابل خانه باشد و آن برج هفتم است
بحسب شماره مثلا دلو وبال شمس است و جدی وبال قمر و کذلک باقی کواکب دیگر بر اینقیاس که برج کوکب دیگر را هر کدام
وبال باشد مقابل و خانه و کوکب در خانه خود بمنزله شخصی باشد که در خانه خود با استراحت و خوشی با اهل و منسوبان خود
بگذراند و کوکب در وبال بمنزله شخصی باشد که دور از خانه خود باشد و آرزوی خانه خود کند و راس و ذنب را خانه و وبال
نمی باشد **فصل** در شرف کواکب و مدت مکث آفتاب در بروج بدانکه شرف آفتاب در برج حمل باشد در نوزدهم درجه
حمل و شرف مریخ در برج جدی باشد در بیست و هشتم درجه و شرف مشتری در برج سرطانست در پانزدهم درجه و شرف زحل
میزانست در بیست و یکم درجه و شرف زهره حوتست در بیست و هفتم درجه و شرف عطارد سنبله است در پانزدهم درجه

وشرف

 و شرف قمر ثور است در سیم درجه و شرف راس جوزا است در سیم درجه و محقق طوسی ره در یک بیت مجمل اشاره بآن نموده

بیت فلو کا یجس خطکج سعیط — هیا کز ده یه راج سبج ف — علامت شرف ل علامت زحل و علامت میزان کا علامت بیست و یکدرجه یعنی شرف زحل در میزان بیست و یکدرجه است تحیه ی علامت مشتری ج علامت سرطان یه علامت پانزده درجه یعنی شرف مشتری در سرطان پانزدهم درجه است خطکج ح علامت مریخ ط علامت جدی کح علامت بیست و هشت درجه یعنی شرف مریخ در جدی بیست و هشتم درجه است سعیط س علامت شمس ص علامت صفر و صفر علامت حمل است یط علامت نوزده درجه یعنی شرف شمس در نوزدهم درجه حمل است هیا کز ه علامت زهره یا علامت حوت کز علامت بیست و هفت درجه یعنی شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوت است ده یه د علامت عطارد ه علامت سنبله یه علامت پانزده درجه یعنی شرف عطارد در سنبله پانزدهم درجه است راج ر علامت قمر آ علامت ثور ج علامت سه درجه یعنی شرف قمر در سیم درجه ثور است سبج س علامت راس ب علامت جوزا ج علامت سه درجه یعنی شرف راس در سیم درجه برج جوزا است ذنب در مقابل راس میباشد شرف ذنب در سیم درجه برج قوس است چنانکه هبوط راس شرف ذنب است هبوط ذنب شرف راس است و بروج و درجه هبوط هر کوکب در مقابل برج و درجه شرف میباشد چنانچه هبوط شمس میزان و هبوط مریخ سرطانست و هبوط مشتری جدی و هبوط زحل حملست و هبوط زهره سنبله و هبوط عطارد حوتست و هبوط قمر عقرب باشد و درجه هبوط مقابل درجه شرفست و حکم بودن کوکب در برج شرف مثل شخصی است که در شغل و عمل خود متمکن و مستقل باشد و کوکب در هبوط مانند کسیست که از شغل و عمل و منصب خود معزول باشد و بودن کوکب در شرف قوت و سعادت حال کوکبست و درجه شرف اعلی مراتب قوتست و در هبوط ضعف کوکبست و مدت مکث آفتاب در بروج ابو نصر فراهی در یکبیت گفته **بیت** لا و لا لب لا و لا لا شش مه است — لل کط و کط لل شهور کو است مصرع اولش شش حرفست برای شش برج چنانچه آفتاب در هر یک از حمل و ثور سی و یک روز مکث میکند و در جوزا سی و دو روز و در سرطان و اسد و سنبله سی و یک روز مکث میکند و در میزان و عقرب سی روز و در قوس و جدی بیست و نه روز و در دلو و حوت نیز سی روز مکث میکند

فصل در طلوع و غروب بروج اثنی عشر و منسوبات دوازده گانه بدانکه طلوع و غروب بروج بحسب اقالیم مختلف میباشد محقق طوسی ره مدت طلوع و غروب بروج را در وسط اقلیم چهارم استخراج نموده و در این زمان بدان عمل میکنند و در شعری بیان فرموده **بیت** طلوع بروج و ساعاتش مفصل گویم و مجمل — صیا ک ای ال بطب ججک ذ زبک هو ل ص اشارتست بصفر و صفر علامت حملست یا علامت حوتست آ علامت یکساعت ک علامت بیست دقیقه است یعنی طلوع هر یک از حمل و حوت یکساعت و بیست دقیقه است ای ال آ علامت ثور است ی علامت دلو ال علامت یکساعت و سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از ثور و دلو مدت یکساعت و سی دقیقه است بطب ب علامت جوزا ط علامت جدی ب دو ساعت یعنی هر یک از جوزا و جدی مدت طلوع ایشان دو ساعتست ججک ج علامت سرطان ح علامت قوس بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی مدت طلوع هر یک از سرطان و قوس دو ساعت و بیست دقیقه است ذ زبک د علامت اسد ز علامت عقرب بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی طلوع هر یک از اسد و عقرب دو ساعت و بیست دقیقه است هو ل ه علامت سنبله و علامت میزان بل علامت دو ساعت و سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از سنبله و میزان دو ساعت و سی دقیقه است و هر درجه و هر دقیقه از بروج که در افق

مشرق

 مشرق باشد آنرا طالع گویند و هر درجه و هر دقیقه که از برجی طالع باشد سابع آن برج از درجه و دقیقه غارب خواهد بود مثل برج حمل ده درجه و بیست دقیقه طالع سابع آن که برج میزانست ده درجه و بیست دقیقه غارب خواهد بود و همچنین سایر بروج مقابل طالع غارب بود و غارب بیت سابع باشد برج دویم را بیت ثانی خوانند و نظیر آن بیت ثامن باشد بیت سیم از طالع نظیر آن بیت تاسع باشد بیت رابع از طالع نظیر آن بیت عاشر باشد بیت پنجم از طالع نظیر آن بیت حادی عشر باشد و بیت سادس از طالع نظیر آن بیت ثانی عشر باشد و هر بیت نظیرش در درجه و دقیقه ایشان مثل هم باشد برج طالع و برج رابع و برج سابع و برج عاشر را اوتاد گویند بیت ثالث و بیت سادس و بیت تاسع و بیت ثانی عشر را زایل اوتاد گویند و ازین بیوت چهار خانه ساقط باشد دو خانه از خانهای مایل و آن بیت ثانی و بیت ثامن باشد دو خانه از خانهای زایل که سادس و ثانی عشر است و منسوبات خانهای دوازده گانه را در نظم بیان نموده

نظم اولین خانه تن و جانست — دویم احوال رزق و اعوانست
نقل نزدیک خانه اخوان — از سیم خانه حکم آن میدان
چارمین خانه ضیاع و عقار — آن ز آب و مقام گنج شمار
بیت پنجم از آن فرزند است — خبر عشق و یار دلبند است
بیت سادس غلام و رنجوری — سحر و دزدیده و آن مستوری
غایب و دزد و زن بود هفتم — خوف و میراث و مرگ در هشتم
بیت تاسع علوم و خواب بود — سفر دور از آن صواب بود
عمل و حال مادر و سلطان — این سه را حکم از دهم میدان
خانه یازده امید و حبیب — باشد و منت اندر و تکذیب
ده و دو بیت بند و هم زندان — مسکن دشمنان و هم حیوان

بدانکه حمل و اسد و قوس ناریند و ثور و سنبله و جدی ترابیند و جوزا و میزان و دلو هوائی اند و سرطان و عقرب و حوت مائی اند و فصول اربعه بودن آفتاب در حمل و ثور و جوزا فصل بهار باشد و این بروج را بروج ربیعی خوانند و بودن آفتاب در سرطان و اسد و سنبله تابستان باشد و این بروج را صیفی نامند و بودن آفتاب در میزان و عقرب و قوس فصل پاییز باشد و این بروج را خریفی گویند و بودن آفتاب در جدی و دلو و حوت زمستان باشد این بروج را شتوی خوانند و برج اول از هر فصل منقلب باشد و برج دویم ثابت و برج سیم ذو جسدین چنانچه بروج منقلب حمل و سرطان و میزان و جدی و بروج ثابت ثور و اسد و عقرب و دلو و بروج ذو جسدین جوزا و سنبله و قوس و حوت باشند و نقطه اول حمل و اول میزان را نقطه اعتدالین گویند یعنی هر گاه آفتاب در این دو موضع باشد شب و روز مساوی باشد در ساعت و نقطه اول سرطان و اول جدی را انقلابین خوانند چه هر گاه آفتاب بنقطه اول سرطان رسد ساعات نهار شروع میکند از زیادتی بنقصان چنانچه انقلابی در ساعات حاصل میشود و ارباع طالع درجه طالع دلیل مشرقست درجه عاشر دلیل شمال درجه سابع دلیل مغربست درجه رابع دلیل جنوب و ربع اول که از درجه طالع است تا رابع و ربع ثالث که از درجه سابع باشد تا عاشر مدبر مؤنث گویند و ربع ثانی که از رابع باشد تا سابع و ربع رابع که از عاشر است تا طالع مقبل و مذکر خوانند

فصل در نظرات خمسه و اجرام ستارات بدانکه نظرات پنج میباشد مقارنه و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله **مقارنه** آنست که دو کوکب در یک برج و یک دقیقه باشند باصطلاح اهل نجوم و باختلاف کواکب بعبارات مختلفه تعبیر کنند هر گاه دو کوکب یا زیاده از دو کوکب از این شش کوکب که آن قمر و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل است در یکدرجه و یکدقیقه باشند بلفظ مقارنه گویند هر گاه شمس با قمر باشد آنرا بلفظ اجتماع تعبیر کنند و هر یکی از هفت کوکب با عقده راس یا ذنب با یکدیگر در یکدرجه و یکدقیقه جمع شود آنرا مجاسده گویند مجاسده شمس با راس را چنین نویسند **تمعس** و مجاسده شمس با کید را چنین رقم کنند **تمعکید** و همچنین سایر کواکب را **لمعس لمعنب لمعکید لمعنب لمعس** اما تسدیس آنست که شصت درجه فیما بین دو کوکب باشد که آن سدس دوره فلک است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه جوزا **تربیع** آنست که ربع دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن سه برجست که نود درجه

 که نود درجه باشد مثلاً یک کوکب در اوّل درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اوّل درجه سرطان **تثلیث** آنست که ثلث دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن صد و بیست درجه است مثلاً یک کوکب در اوّل درجه حمل باشد و یکی دیگر در اوّل اسد **مقابله** آنست که شش برج از هر طرف در میان دو کوکب باشد که صد و هشتاد درجه است از هر طرفی مثلاً یک کوکب در اوّل حمل باشد و دیگری در اوّل میزان بدانکه تثلیث و تسدیس نظر دوستی و محبّت است و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی است و تربیع و مقابله نظر دشمنی و عداوتست و مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی است و مقارنه با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس نحس و اجرام کواکب سبعه در این شعر مختصر و مجمل اشارت بآن شده **بیت** بدان اجرام سیارات بی ریب لطیطخ سیه هز ز ریب مفصّل مجمل اگه لطیط **ل** علامت زحل **ط** علامت نه درجه **ی** علامت مشتری **ط** علامت نه درجه یعنی جرم زحل و جرم مشتری هر یک نه درجه است **خ** علامت مریخ **ح** علامت هشت درجه یعنی جرم مریخ هشت درجه است **س** علامت شمس **یه** علامت پانزده درجه یعنی جرم شمس پانزده درجه است **هز** **ه** علامت زهره **ز** علامت هفت درجه یعنی جرم زهره هفت درجه است **دز** **د** علامت عطارد **ز** علامت هفت درجه یعنی جرم عطارد هفت درجه است **زیب** **ز** علامت قمر **یب** علامت دوازده درجه است یعنی جرم قمر دوازده درجه است بدانکه مبدا و منتهای اتصالات کواکب سبعه سیارات از نظرات خمسه مفصّل آن اینست که آنچه در تقویم مرقوم میشود یعنی اتصال مرکزیست که آن وسط اتصالست و مبدء اتصال وقتی که نصف الجرمین قبل از اتصال از درجه و دقیقه بعید بوده باشد آخر اتصال مثل مقارنه قمر با شمس در پانزدهم درجه حمل که آن وسط اتصالست نصف جرم شمس هفت درجه و نیم و نصف جرم قمر شش مجموع سیزده درجه و سی دقیقه است و هرگاه اینقدر بعد مانده باشد قبل از مقارنه ابتدای اتصال باشد و هرگاه اینقدر بعد باشد بعد از مقارنه آخر اتصال باشد و همچنین سایر نظرات کواکب با یکدیگر

فصل در ساعات شبانروزی و نسبت کواکب با ایّام هفته بدانکه ساعات بر دو قسم است ساعات معوج و ساعات مستوی ساعات مستوی آنست که بیست و چهار ساعت شبانروز را بیست و چهار قسمت متساوی قسمت کنند و هر حصّه را ساعتی گویند و آنچه از ساعات روز زیاده میشود از ساعات شب کم میگردد و بالعکس یعنی آنچه از ساعات روز کم میشود بر ساعات شب می افزاید مثلاً ساعات النهار دوازده ساعت و نیم گردد ساعات اللیل یازده ساعت و نیم شود و کذلک ساعات معوج آنست که هر قدر که ساعات النهار باشد خواه دوازده ساعت مستوی باشد و خواه کمتر از دوازده و خواه زیاده از دوازده بر دوازده قسمت متساوی کنند آنرا ساعات معوج خوانند و همچنین ساعات اللیل را بدین نحو قسمت نمایند و نسبت کواکب با ایّام هفته آنست که ایّام هفته را نسبت بکواکب بدین ترتیب بنظم آورده اند **بیت**

چون یکشنبه است نسبت خور دان که دوشنبه است روز قمر
روز سه شنبه آن بهرامست آنکه مریخ مر ورا نامست
چهارشنبه شناس کوکب تیر سعد پنجشنبه آمد تیر
روز جمعه بزهره و بزحل داد شنبه خدای عزّ و جلّ

در نسبت ساعات ایّام و لیالی بکواکب آنست که ساعت اوّل هر روز نسبت بآن کوکب دارد که باو منسوبست و آن روز نسبت دارد و ساعت دویم منسوبست بآن کوکب که فرود تر است ازو و همچنین تا بفلک قمر رسد بعد از آن نسبت بزحل میکند و کذلک بکواکب که فرود تر است تا دوازده ساعت که هر ساعتی از روز بکوکبی نسبت دارد و تا دوازده ساعت نسبت کواکب بساعات بحساب ساعات معوج باشد آنکوکب که آنروز منسوبست آنکوکب را رب الیوم آنروز گویند و کوکب که بساعات منسوبست رب الساعه باشد و ارباب لیالی شب شنبه منسوبست بمریخ مریخ رب اللیل آنشب باشد و شب یکشنبه بعطارد منسوبست و شب دوشنبه بمشتری منسوبست و شب سه شنبه بزهره منسوبست و شب چهارشنبه بزحل منسوبست و شب پنجشنبه بشمس منسوبست و شب جمعه بقمر منسوبست و ساعت اوّل شب بآن کوکب منسوبست که تمام آنشب بدانکوکب منسوبست

وساعت

 و ساعت دویم بکوکبی که فرود تر است و همچنین تا منتهی شود بقمر بعد از آن بزحل و از زحل بمشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر

فصل در حالات قمر و اختیارات ایّام فارسی و عربی و بیان سکز بلد و زبدانکه در صفحه قمری در میان اتصالات قمر بکواکب ببرجی نویسند و علامت شرف قمر را **ف** نویسند و آن سیم درجه ثور باشد و طریقه نیز **ه** نویسند و آن نوزدهم درجه میزان باشد و هبوط را **ط** نویسند و آن سیم درجه عقرب باشد و علامت مجاسده قمر با راس **تس** نویسند و علامت مجاسده قمر با کید بعضی **ید** و برخی **د** نویسند و علامت تحت الشعاع را **تع** نویسند و آن دوازده درجه قبل از اجتماع باشد و **قه** نویسند و آن علامت خروج الشعاع را **جع** نویسند و آن دوازده درجه بعد از اجتماع باشد بدانکه اختیارات ایّام فرس را بنظم بیان نموده اند و طریق تحقیق آنرا بدین نمط پیموده اند **نظم**

اوّل ماه ای سپهر هنر احتیاط بیع و نقل و سفر
دویم ماه پس مبارک دان عمل و شغل و دیدن سلطان
سیم ماه سخت مذموم است و اندر و جمله کارها شوم است
چارم مه عروس و مهمانی اختیاری نکوست تا دانی
پنجم مه که هست روزی بد روز کی نامبارکست از حد
در ششم حاجت و لقای صدور اختیار است بیع و جمله امور
هفتمین ماه روزهای قدیم اختیار است شوکت و تعلیم
هشتمین روز جز سفر شاید جمله کارها که پیش آید
نهمین نکواست ابا سرور دیدن پادشاه و نقل و سفر
سفر و نو بریدن و ... بیا در دهم نیک باشد و زیبا
هست محبوب روز یازدهم شغلها را و دیدن مردم
در ده و دو ز روزهای قدیم صنعت تاج شاید و تعلیم
سیزده از قدیم باشد بد هیچ کاری در او نمی زیبد
سفر و نو بریدن و بس کار در ده و سه و پنج دان و چهار
نیمه ماه ای ستوده نسب عمل و شغل از ملوک طلب
شانزده روز چون شود از ماه هیچکاری مکن که هست تباه
اختیار است هفدهم بسزا سفر و نقل و دیدن امرا
هجدهم ماه چونکه هست محل بهر بیع دواب و شغل و عمل
زیبد اندر نوزده همراه سفر و عرس و عزم نقل و نکاه
بیستم روز دیدن سلطان هست مختار خواندن قرآن
روز بیست و یکم مکن کاری که ندامت خوری تو بسیاری
روز بیست و دوم کند دانا بیع اسباب و ملک و رفتها
بیست و سه خوش است بگزیدن بهر تزویج و جامه پوشیدن
چون بداست از قدیم بیست و چار هیچکاری مکن در و زنهار
بیست و پنج نیز مذموم است و اندر و جمله کارها شومست
بیست و شش در و عمارت کن بخرا ملاک و بس تجارت کن
بهر اعمال و شغل سلطانی بیست و هفت را نکو دانی
در همه کارها که پیش آید بیست و هشتم همی شاید
بیست و نه نکو و بگزیده است در همه کارها پسندیده است
آخر ماه فرس مسعود است سفر و عقد و بیع محمود است

در اختیارات ایّام شهور عرب بدانکه ایّام شهور عرب میان علما و خاصّه و عامّه اختلافست و آنچه از اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم صدور یافته بصحّت اقرب و بعمل اصوبست بناء علی هذا بر این نهج نوشته میشود **روز اوّل** جمیع شهور اثنی عشر مبارکست جهة حوایج و نکاح کردن و نزد ملوک رفتن و طلب علم و سفر نمودن و خریدن و فروختن چهارپایان و فرزندی که متولّد شود فراخ روزی گردد **روز دویم** هر ماه نیکوست از برای زن گرفتن و خانه بنا کردن و قباله نوشتن و حاجات طلب نمودن و سفر کردن و از سفر بخانه آمدن و فرزندی که متولّد شود نیک تربیت یابد **روز سیم** جمیع شهور دوازدگانه بطریق نجوم مذمومست و جمیع کارها در آن شوم است مگر عمل عداوت از نیرنجات و طلسمات که اثر عظیم دارد **روز چهارم** همه دوازده ماه خوبست از برای زراعت و شکار و عمارت کردن و زن خواستن **روز پنجم** هر ماه بر وفق نجوم نیز شوم و کارها در آن مذموم است **روز ششم** جمیع شهور اثنی عشر نیک است از جهة طلب معاش و شکار و هر حاجتی باشد

روز هفتم

(۵۶) روز هفتم جمله شهور خوب است برای شکار و طلب روزی و درخت غرس کردن و تخم افکندن و نزد ملوک رفتن روز
هشتم همه شهور دوازده گانه میمونست از برای همه کار و هر حاجتی از خریدن و فروختن و شکار نمودن روز نهم هر ماه
همایونست و جهة هر کاری که اراده کنی مطلق خوب و میمونست روز دهم جمله شهور نیکوست برای خریدن و فروختن
و سفر کردن و فرزندی که متولد شود معمر گردد روز یازدهم همه ماه شایسته و برای ابتدای کارها و خرید و فروخت
و تخم افکندن مبارکست روز دوازدهم مجموع شهور خوب و جهة زن خواستن و دکان گشودن و شریک
شدن و بدریا سفر کردن و در اول روز نزد ملوک رفتن مرغوبست روز سیزدهم جمیع شهور موافق نجوم هند
مذموست روز چهاردهم هر ماه مبارکست برای طلب علم و خرید و فروخت و سفر و قرض گرفتن و بدریا رفتن
و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج و فرزندی که متولد شود ظالم و ستمگر باشد روز پانزدهم جمیع
شهور نیکوست جهة هر امری مگر قرض دادن و قرض گرفتن که بد است و فرزندی که متولد شود لال باشد روز شانزدهم
در همه حال بد باشد و هیچکاری در آن خوب نباشد روز هفدهم هر ماه در همه حال میانه است کار نکردن در آن روز
بهتر است و اگر ناچار بعملی اقدام کند تصدق بدهد روز هیجدهم خوب و برای همه کاری و جهة خرید و فروخت و
زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج مرغوبست روز نوزدهم جمله شهور شایسته و برای سفر و طلب علم و روزی
و سعی در امور بایسته است و بد است بنده و حیوان خریدن روز بیستم همه شهر میانه مایل به نیک است برای سفر و بنا
کردن روز بیست و یکم در هر حال موافق نجوم هند مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و دوم در هر ماه
میمون و برای بیع و شری و رفتن نزد ملوک همایونست و فرزندی که متولد شود محبوب و مبارک باشد روز بیست و سیم
جمیع شهور مبارکست برای همه کار خصوص طلب حاجت و تجارت و زن کردن و نزد ملوک رفتن و فرزندی که متولد
شود نیکو گردد روز بیست و چهارم هر ماه موافق نجوم هند مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و پنجم
جمله شهور بروفق نجوم هند مذموم است و کارها در آن شوم روز بیست و ششم همه شهور خوب است جهة سفر و هر امری که
اراده کنی مگر زن گرفتن بد است و فرزندیکه در این روز متولد شود معمر گردد روز بیست و هفتم هر ماه میمون و
برای همه کارها همایونست و فرزندی که متولد شود خوش روی و نیکو خوی و طویل العمر باشد روز بیست و هشتم
جمله شهور نیکست جهة هر کار خصوصا سفر کردن و فرزندی که متولد شود محبوب گردد و در آخر عمر بمرضی مبتلا شود روز
بیست و نهم همه شهور خوبست و برای کارها مرغوب خصوصا ملاقات ملوک و موافق نجوم این روز تحت الشعاع و مذموست
روز سی ام هر ماه نیک است برای خریدن و فروختن چارپایان و تزویج کردن و فرزند که متولد شود مبارک گردد
بدانکه در هر ماهی چند روز نحس باشد بیک روایت سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم
میباشد و این مختار اهل شرع و نجوم است و روز عاشورا از همه روز نحس تر باشد و روز تاسوعا که نهم محرمست آن نیز نحس است
و بعضی روز هشتم محرم را نیز خوب نمیدانند و بیست و هشتم صفر و بیست و یکم رمضان را از ایام هفته روز دوشنبه و چهارشنبه نحس باشد
و گویند از حضرت رسول صلعم روایت شده که بیست و چهار روز در هر سالی نحس است که در هر ماهی دو روز باشد و اگر کسی
در آن ایام مریض شود سخت شود و برای هیچکار خوب نباشد شهر محرم یازدهم و دوازدهم شهر صفر یکم و هشتم شهر ربیع
الاول یکم و بیستم شهر ربیع الثانی یازدهم و بیستم شهر جمادی الاولی دهم و یازدهم شهر جمادی الثانیه دویم

و چهاردهم شهر رجب یازدهم و سیزدهم شهر شعبان سیم و چهارم شهر رمضان سیم و بیستم شهر شوال (۵۷)
ششم و بیستم شهر ذیقعده دویم و پنجم شهر ذیحجة ششم و هشتم در بیان حکم سکز یلدوز پوشیده نماند که
حکمای ترک و ختا و ایغور و چین و تاتار و تمامی اهل مشرق براین رفته اند که در فلک هشت ستاره واقع بر صورت شتر مست که او را سکز
یلدوز گویند نحس است و آن هشت ستاره است و سر او همیشه بر دایره افق است و چون تحت الارض باشد بد است برای تخم کاشتن
و درخت غرس نمودن و قنات کندن و خزانه نهادن و سفر کردن و چون در فوق الارض باشد نشاید حاجت خواستن از ملوک
و صید نمودن و سواری و عهد و بیعت کردن و فصد و حجامت نمودن بدانکه سکز یلدوز را حرکتی معین و مقرر کرده اند و ابتدای
دور آنرا از اجتماع نیرین گیرند و هر دو روز دوره تمام کند و ابتدا از مشرق گیرند و گفته اند هر گاه بسفر روند یا بابتدای کاری
عزم کنند نشاید روی بدان طرف نمایند که اگر او در آنجانب باشد موجب خطر باشد و اگر ناچار در روز سفر باز مان مقابله و معارضه
در طرف مقصود افتد اول پشت بران باید کرد و چند گام باید رفت بعد از ان متوجه طرف مقصد باید گشت و صدقه نیز باید داد
بدانکه اول و یازدهم و بیست و یکم ماه در جانب مشرق باشد در آن ایام بناء عمارت نباید کرد که زود خراب شود
دویم و دوازدهم و بیست و دویم ماه در میان مشرق و جنوب باشد نباید جماع کرد که اگر فرزندی متولد
شود کور باشد سیم و سیزدهم و بیست و سیم ماه در جانب جنوب باشد بوقت زوال نشاید در آب فرو رفتن که
علتها در تن پدید آید چهارم و چهاردهم و بیست و چهارم ماه در میان جنوب و مغرب باشد پوشیدن لباس نو بدایت
محبوس گردد پنجم و پانزدهم و بیست و پنجم ماه در مغرب باشد نباید مجامعت کردن که تن معلول گردد ششم
و شانزدهم و بیست و ششم ماه در میان مغرب و شمال باشد هرچه در آن ایام مخفی نماند آشکار شود هفتم و هفدهم
و بیست و هفتم در شمال باشد عقد و نکاح خوب نباشد که بفراق انجامد هشتم و هیجدهم و بیست و هشتم در میان مشرق
و شمال باشد نزد ملوک رفتن نیکو نباشد چه که در آن خطر باشد نهم و نوزدهم و بیست و نهم در تحت الارض باشد سفر
نباید نمود دهم و بیستم و سی ام در فوق الارض است خصومت نباید کرد که نیکو نباشد در بیان اختلاجات اعضا
پوشیده نماند که حکماء یونان در اختلاجات اعضا حکمی نموده اند و حرکت هر عضوی را دلیل سعادت و نحوست کرده اند و احکام حرکت
اعضا از جانب راست براین منظر فرموده اند جستن فرق سر علامت جاه و عزت و جستن نیمه سر علامت نعمت جستن
عقب سر علامت دولت و جستن تمام سر علامت سعادت جستن زلف گاه علامت حشمت جستن پیشانی علامت عیش جستن ابرو
علامت دوستی جستن میان ابرو علامت شادی جستن دنبال ابرو علامت ملامت جستن پشت چشم علامت رنج سبک جستن خانه چشم
علامت مهر و محبت جستن دنبال چشم علامت شادی جستن زیر چشم علامت خبر خوش جستن رخسار علامت شادی جستن بینی علامت
خصومت جستن لب بالا علامت مهمان جستن گوشه لب علامت خصومت جستن لب زیرین علامت شادی جستن زنخدان علامت
عیش جستن گوش علامت شادی جستن گلو علامت دولت جستن دوش علامت اندیشه جستن بازو علامت توانگری جستن آرنج
علامت نعمت جستن ساعد علامت عداوت جستن بند دست علامت مال جستن پشت دست علامت اندیشه جستن کف دست علامت
یافتن مال جستن انگشت بزرگ علامت عیال جستن انگشت دویم علامت جاه و عزت جستن انگشت میانه علامت راز جستن انگشت
چهارم علامت جاه جستن انگشت خورد علامت مال جستن سینه علامت خصومت جستن پستان علامت شادی جستن شکم علامت
پیوند جستن ناف علامت غم جستن تهی گاه علامت سلامتی جستن سرین علامت دوستی جستن زهار علامت مال جستن خصیه علامت

سعد و نحس یلدوز [?]

بیان اختلاجات اعضا [?]
بیان احکام حرکت اعضای [?] است

فرزند جستن مقعد علامت دولت جستن بن ران علامت عیش جستن میان ران علامت خبر خوش جستن زانو علامت عداوت جستن زیر زانو علامت سفر جستن ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرون ساق علامت سفر جستن اندرون ساق علامت مال جستن کوژپای علامت پیر شدن جستن پشت پای علامت اندیشه جستن پاشنه پای علامت سفر جستن کف پای علامت تحویل جستن انگشت بزرگ پای علامت نعمت جستن انگشت دویم علامت خبر خوش جستن انگشت میانه علامت امر معروف جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت پنجم علامت نعمت

در بیان احکام حرکات اعضای چپ

جستن فرق سر علامت جاه و عزت جستن نیمه سر علامت عداوت جستن جمله سر علامت مال جستن زلف گاه علامت عیش جستن پیشانی علامت خبر خوش جستن ابرو علامت محبت جستن میان ابرو علامت خصومت جستن دنبال ابرو علامت شادی جستن پشت چشم علامت دوستی جستن زیر چشم علامت خصومت جستن رخسار علامت دولت جستن خانه چشم علامت شادی جستن بینی علامت جاه و عزت و منصب جستن لب بالا علامت روزی جستن گوشه لب علامت عیش و خوشی جستن لب زیرین علامت خرمی و شادی جستن زنخدان علامت کامرانی جستن گوش علامت خبر خوش جستن گلو علامت بیماری جستن دوش علامت رنج سبک جستن بازو علامت مال جستن آرنج علامت خبر خوش جستن ساعد علامت رنج جستن بند دست علامت عداوت جستن پشت دست علامت جاه و عزت جستن کف دست علامت روزی جستن انگشت بزرگ علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم علامت شادی جستن انگشت میانه علامت سرور و فرح جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت خورد علامت غایب جستن سینه علامت شادی جستن پستان علامت جاه و عزت جستن شکم علامت کام و مراد جستن ناف علامت شادی جستن پهلو علامت دولت جستن تهی گاه علامت شادی جستن سرین علامت روزی جستن زهار علامت سفر جستن خصیه علامت اندیشه جستن مقعد علامت سفر جستن بن ران علامت سفر جستن زانو علامت شادی جستن زیر زانو علامت عداوت جستن ساق علامت عیش جستن بیرون ساق علامت روزی جستن درون ساق علامت خصومت جستن کوژپای علامت نقل جستن پشت پای علامت جاه جستن کف پای علامت منصب جستن پاشنه پای علامت مال جستن انگشت بزرگ پای علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم علامت روزی جستن انگشت میانه پای علامت عداوت جستن انگشت چهارم علامت نیکی جستن انگشت خورد پای علامت مال و نعمت باشد وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهٖ اَجْمَعِیْنَ

ذکر آدنا بکسر دال شهریست خوب و مدینه ایست مرغوب مشتملست بر ده هزار باب خانه آباد و چندین نواحی خجسته بنیاد آبش رودیحان و هوایش راحت افزای جان و میوه های سردسیری و گرمسیری آنجا فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان کوینه در اواخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است مردمش ترک زبان و مهربان و اکثر حنفی مذهب و نیک مشربند اگرچه راقم آدنا را ندیده اما بقرب آن دیار رسیده و اهلش مشاهده کرده است

ذکر آمل بضم میم و سکون لام شهری عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم چهارم و سواد اعظم ملک طبرستان و میوه و مرکبات و برنج و ابریشم و کتان و شکر و غیرهم در آنجا فراوانست و ساکنان آن دیار از قدیم مذهب امامیه دارند و قلیلی بود که بغایت ذلیل و بی اعتبارند و عموما از مراتب فسق و فجور و فتنه و شور پیراسته و بزیور صوم و صلوة و سایر عبادات آراسته اند و هوایش مختلف و با رطوبت و آبش وسط و در اکثر عمارات آنجا روان راقم آنشهر را برای العین ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و جمعی کثیر از اهالی آن دیار را دیده و طریق محبت و الفت سپرده و چندگاه معاشرت و مجالست کرده است چنان معلوم میشود که عموما مردمش زیرک و با فطانت نباشند و نوعی صفا و بلاهت داشته باشند آری اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهَاءُ

مثنوی

زیرکی بفروش و حیرانی بخر … زیرکی

ظن است و حیرانی نظر جمعی کثیر و جمی غفیر از علما و حکما از آنجا برخواسته اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند من جمله سید المتألهین سید حیدر بن علی صاحب تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده است

ذکر آهواز از بلاد خوزستان بوده اکنون سالهاست خراب و معدود از قریه آبادی در اوست آبش از رود و گوار است و هوایش گرم و عفن افزاست و خاکش بملک بصره متصل و مردمش بنیکی مایل قدیم الزمان اهل فضایل از آنجا بسیار برخواسته اند و بزیور کمالات انسانی آراسته اند گویند اهواز از بناهای اردشیر بابکان است بنابر قدمت آن اکثر خوزستان را بنام اهواز خوانده اند راقم ندیده

ذکر آبه و برا آوه نیز گویند در چهار فرسخی ساوه واقع و جوانب اربعه اش واسع آبش از قنات و معتدل و هوایش بگرمی مایل در قدیم شهری بوده و در فترات چنگیزیه و غیره روی بخرابی آورده و مردمش همگی شیعی مذهب بوده اند اکنون نیز همان مذهب دارند جمعی کثیر از علما و فضلا و وزرا از آنجا ظهور نموده اند مکرر دیده شده الحال کسی که نام بردن شاید دیده نشده

و نیز آوه نام قریه ایست که مابین قزوین و همدان اتفاق افتاده و اطرافش جبال و فی الجمله گشاده است بسیار آب خوب و هوای مرغوب دارد و اقسام میوه های سردسیرش فراوانست حبوب و غلاتش ارزان و این آوه از قرای ملوک خرقانست قرب دویست خانه در اوست و اطراف و جوانبش بغایت نیکوست مردمش ترک زبان و نوخواسته اند

ذکر آیدین لفظ آی در لغت ترک بمعنی ماه است و دین خود معلومست یعنی ماه دین و لایتی است مشهور و در افواه والسنه مذکور و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و جبال راسیه و انهار جاریه آبش خوشگوار و هوایش سازگار و فواکه سردسیرش موفور و میوه های گرمسیرش نامحصور مانند نارنج و ترنج و زیتون و پرتقال و نارنگی در غایت وفور است فقیر مانند الخیر آیدین در عالم سیاحت در هیچ ملکی مشاهده نکرده و طرفه آبادی و معموری آن دیار دیده چنانچه شصت فرسخ طولا و چهار فرسخ عرضا غیر از شاهراه از زمین لم یزرع مشاهده نکرده که مجموع باغات و بساتین و زراعت بوده و در مسافت یکمیل دو قهوه خانه و مسافت نیم فرسخ قریه و در هر ارکامی جوی جریان میشود عجب تر آنکه باغات و بساتین آن دیار دیوار و جدار ندارد و مردمش ترک زبان و نوخواسته و بزیور مردمی آراسته اند و صاحبان حسن و جمال و غنج و دلالند

ذکر مولانا کمال الدین محمد عارف معارف عرفان و واقف مواقف ایقان بود و در علوم ظاهری و باطنی و کمالات نفسانی و فضایل انسانی یگانه بود اکثر بلاد بوسنه و دمشق و روم ایلی و اناطولی و مصر و شام را سیاحت نموده و طریق حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام صلعم و ائمه بقیع علیهم السلام را پیموده و روزگار بسیار با عرفای کبار و حکمای عالیمقدار و علمای هر دیار معاشرت و مصاحبت فرموده و ابواب مجالست و مخالطت بر روی محققان هر قوم و مدققان هر فرقه گشوده بود روزی فقیر از خدمت آن بزرگوار سؤال نمود که چون کسی در حین نقصان از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال کند آیا در آنعالم جهة آن ناقص کمال حاصل میشود و از حضیض منقصت باوج کمال ترقی مینماید یا آنکه در همان نقصان خواهد بود و از مقام منقصت هیچگونه ترقی نخواهد نمود در جواب فرمود که پوشیده نماند که مردمان در این مسئله سه فرقه اند اول جماعتی اند که مطلق ترقی و تنزل اعتقاد ندارند و این سخنان را واهی و ناشی از گمراهی میشمارند و میگویند ترقی و تنزل و نقصان و کمال امر موهومست و آنها را اصلی و فرعی و اعتباری نیست صاحبان این اعتقاد طایفه زنادقه و ملاحده و دهریه و طبیعیه و امثال ایشانند چنانچه راقم از این فرقه جمعی را دیده و صحبت ایشان را مکرر شنیده و بعضی از ایشان در کسوت درویشان و زی صوفیه مشاهده کرده و ایشان خود را وارسته و بند علایق گسسته میدانند دویم جماعتی اند که ایشان ترقی و کمال را در همین نشأه میدانند و میگویند که ترقی در عالم مادیاتست نه مجردات و اگر کسی در اینعالم کمال تحصیل نمود در عالم دیگر با همان کمال خواهد بود چه آنعالم مقام عیانست نه هنگام بیان اینفرقه زمره انبیا و اولیا

و آنچه کتب سماوی از آن خبر داده و انبیا بدان زبان گشاده اند منکر میباشند و همه را تاویل کنند فقیر از این قوم هنر دیده و بصحبت ایشان رسیده است سیم جمیع فرق اسلام و امت خیر الانام معتقد بر اینکه در عالم برزخ و یوم القیمة ترقی و کمال میباشد و این مطلب عقلا و شرعا ثابتست اما عقلا محققین حکما گفته اند که این بدیهی است که هر چه ذاتی چیزی نبود البته بسبب امر خارجی از آن چیز خواهد بود مانند حرارت آب گرم که چون ذاتی آن نیست البته بواسطه امر خارج از او در او حاصل شده است و کذلک چون نفس انسانی در مبدء حال باتفاق جمهور عقلا هیولا جوهریست که هیچ امری از امور مستند بذات او نمی تواند بود بلکه هر چه او را حاصل شود البته بوسیله آلات بدنیه خواهد بود و هر گاه آلات معدوم و مفقود شوند هر چه تابع آلات باشد بالضروره فانی خواهد بود چه عدم علت مستلزم عدم معلولست پس میباید که هر چه بسبب آلات بدنیه او را حاصل باشد بعد از فنا آلات بر وی زایل گردد و لیکن زایل شدن آنها بواسطه کبایر و صغایر معاصی متفاوت خواهد بود و ایضا بسبب شدت رسوخ و قلت آن متفاوت است بعضی را نجات زود و بعضی را دیرتر و دشوارتر خواهد بود اما بعد از خلاصی و رستگاری نفوس را رجوع بعالم اصلی خواهد بود و بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ آنها را در آن عالم عذابی نخواهد بود و ایضا حکماء فرس گفته اند که فرشتگان را حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظره است نه آنطور حالت که در خیال هاست تواند بود که از هیات جسمانیه ملکیه مستخلص شده بپایه بلندتر از آن که دارند فرارش یابند خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و آنکه گوید ترقی و تنزل برای ممکنات نباشد از خرد نیست و اما شرعا آیات قرآنی و احادیث نبویه و اخبار اهل بیت عصمت بسیار است که دلالت بر ترقی و کمال میکند در جائی باریتعالی میفرماید يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و جای دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَاءُ و جای دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ بدانکه غفران و عفو صورت نمی بندد مگر در کسی که از حضیض نقصان باوج کمال ترقی نماید میگوئیم که اگر قایل بقول از اهل اسلام میبود هر آینه شفاعت انبیا و رسل و اهل بیت رسل را انکار نمینمود و معنی آیه کریمه وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ را منکر نمیشد چه آنحضرت کجا رضی میشوند که پیروان ایشان در خارستان نقصان مانند و ایشان خویش را ببوستان کمال نرسانند زیرا که معنی شفاعت آنست که شخصی واسطه شود و حضرت خداوند از جرم مجرم بگذرد و بعضی گفته اند شفاعت بمعنی دفع مضار و اسقاط عقاب از مستحقین او ست از جناب رسول صلعم مرویست که میفرماید شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من اما نیکوکاران احتیاج بشفاعت من ندارند محققین فرموده اند که بموجب كُلُّ شَيْءٍ يَمِيلُ إِلَىٰ مَرْكَزِهِ ناچار است جزء را که مایل باشد بکل خویش

بیت
میل از عشق بار روی کل است   جزوها را میل رو سوی کل است
و در هر حال کل جاذب جزو خویش است

و آیه کریمه يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ بر مطلب دلالت تام دارد صاحب مجالس المؤمنین فرموده که علاء الدوله سمنانی بر این قایل شده که جمیع فرق اسلام مغفور و در روضه دار السلام مسرور خواهند بود و هیچ طایفه از طوایف اسلام در نار مخلد نخواهند بود و ایضا جمیع فرق شیعه بحدیث قایلند که حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ لهذا همه ایشان امید شفاعت از آنحضرت دارند زیرا که آنحضرت قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ است چگونه ساقی کوثر راضی میباشد که شیعیان ایشان در سراب نقصان بمانند و مخلصان خویش را از آب کوثر کمال سیراب نگردانند و ایضا اجماع شیعه امامیه بر اینست گویا در این خصوص احادیث متواتر است که شیعه امامیه داخل جهنم نمیشود و ایضا حدیثست که در روز قیامت ادنی مؤمن هفتاد نفر را شفاعت میکند وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر آباده نام دو موضعست در کشور فارس یکی

یکی در شش منزلی شیراز و سمت اصفهان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش از قنات خوشگوار او زمینش دلگشا و محتویست بر باغات روح افزا و میوه های سردسیریش ممتاز و مستثنی و قریب پانصد خانه معمور در او ست و تخمین بیست قریه معموره مضافات او ست مردمش تمکی شیعی مذهب و جاهل و در منقصت خود کامل باشند آباده دیگر در راه کرمان و بطرف یمین و کنار بحیره واقع شده سمت شمالش مقدار نیم فرسخ دور از جنگل آنجا موفور و طرف جنوبش بحیره است و طول آن بحیره قریب بیست فرسخ و عرضش بعضی جا دون بعض تکمیل الی یکفرسخ است آبش شور و خلق آنجا از مردمی دور مسکن طایفه لشنی بفتح لام و شین منقوط و نون مع الیاء اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد زار فقند و نیز نام قریه ایست از قرا ابرقو آب و باغات فراوان دارد **ذکر آبازه** بزاء معجمه ولایتیست قریب بگرجستان از اقلیم پنجم و هوایش بسیار سرد و اکثر بلادش در کوهسار مردمش عیسوی ملت فقیر ندیده و مردم آنجا نیز مشاهده نکرده است **ذکر ابرقو** بلده ایست مشهور و در السنه و افواه مذکور است و چون در دامن کوه واقع شده بدینجهة ابرقو گفته اند وی از بلاد فارس بوده اکنون از توابع اصفهان محسوب میشود از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است و سمت شرق آن کوه نزدیک و ساکنان آن دیار تا حینک قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نهاده اکنون قریب هزار خانه در او ست و بیست قریه معموره مضافات او ست آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز مردمش شیعی مذهب و قلیل الادب عموما خالی از شرارت و خشونت نباشند و به تیشه جور و جفا خاطر بیگانان بخراشند میوه های سردسیری خوب دارد گویند اگر یهود زیاده از چهل روز در آنجا بماند نماند قبر طاوس الحرمین در میان شهر واقع شده احوال آن بزرگوار در کتب متداوله مسطور و بین العرفا مشهور است و قبر آنجناب زیارتگاه طوایف اهل روزگار است **ذکر ابهر** بفتح اول و سکون با و فتح ها و سکون را قصبه ایست نیک و محلی است بدل نزدیک و قریب بهفتصد باب خانه در او ست و چند مزرعه مضافات او ست و مشتملست بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین و نهری در وسط میان درش جاری و با کثر عمارات و باغات آنجا ساریست راقم مکرر دیده است قبر شیخ قطب الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در انجاست آن قصبه از اقلیم چهارم و هوایش خرمست و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند **ذکر ابرج** بفتحتین و سکون را و جیم نام بلوکیست از کشور فارس و در میان کوهستان واقعست و جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد و آبش خوب و هوایش مرغوب و میوه سردسیریش فراوان و حبوباتش ارزانست و چند پاره قریه معموره مضافات او ست و مردمش شیعی مذهب و جبلی مشرب اند مکرر دیده شده است **ذکر ابیورد** بفتح اول و بای مع الیاء و فتح واو و سکون را مع الدال وی داخل دشت خاوران و از بلاد خراسان و مسقط الرأس نادر شاه افشار از قبایل ترکمانست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش کم و قلعه کلات که قریب بآنجاست فرود بن سیاوش آنجا از دست طوس کشته شد و آن از قلاع مشهوره ایران و محکمه سلاطین جهانست چنانچه فردوسی گفته **بیت**

پناه دلیران ایران زمین   قلات و صطخر و کلات گزین

جمعی از مشایخ عظام از آن مقام برخواسته اند و بکمال صوری و معنوی پیراسته اند منجمله شیخ احمد از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز است **ذکر اترار** بفتح اول و سکون تاء منقوطه گویند آخر ملک خوارزم و او متصل بکشور ترکستان است شهری بزرگ بوده و لشکر چنگیزخان خورد و کلان آنجا را قتل نموده اکنون قصبه خوب و محلی مرغوبست از اقلیم پنجم و هوایش خرم فقیر نه اترار دیده و نه اتراری مشاهده کرده است انتخاب از کتب مورخان نوشته **ذکر اتک** بفتحتین و سکون کاف عربی نام دو موضعست یکی در خراسان و شمال طوس دیگری در راه دار

گلشن اول

اسرور لاهور و کشمیر خلد نظیر و از بلدهٔ پیشاور دو مرحله دور و قصبه ایست موفور اسرور از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن
نصیر الدین همایون ابن ظهیر الدین بابر شاه گورکانی است اتک در لغت ترک دامن باشد و نهایت را نیز گویند و چون آن ملک
آخر کابلستان و اول هندوستانست بدینجهة المحل را اتک خوانند و اتک خراسان نیز آخر خراسان و اول ملک توران و جرجانست
اتک هندوستان از اقلیم سیم و هوایش بسیار گرم و آبش گوارا و اطرافش دلکشا آنقلعه بکوه متصل و رود بزرگ مانند دجله بغداد
از کنار آن میگذرد و سه طرف آن گرفته و سمت مغربش گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است و دور آنقلعه قریب نیم فرسخ باشد
از سنگ تراشیده در غایت متانت انجام رسانیده اند قریب دو هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات
اوست کمتر مردمش مسلمان و اکثرشش هندوست و نان قاتمه که قسمی از نانهای روغنی است و در ساج پخته نمایند و خوراک ترکان و
متداول در میان ایشانست در اتک بغایت ممتاز سازند و طایفهٔ ترکان نیز خوب بعمل آورند و تکیه ایست در آنجا بر رود متصل
راقم در آن تکیه درویشی را ملاقات نمود کرمعلی نام مرید نادر علیشاه بود و باخلاق پسندیده و اوصاف حمیده آراسته و در فقر
و فنا و صدق و صفا مرتبه حاصل کرده بود و از امریدی بود دلربا شاه گفتندی جمعی مدعی بودند که دلربا بر روی آب مانند هوا
میرود راقم برای العین ندیده و کرد انکار نیز نکردیده شاید قابل اینمرتبه باشد زیرا که انسان جوهر قابل و گوهر کامل است
نظم کار نه این گنبد گردان کند — آنچه کند همت مردان کند
رود اتک آب بزرگست و از دو سمت بر میخیزد نصف
آن از جانب مغرب و از جبال بامیان و غوربند و هزاره بر خواسته و از کنار و قرب جوار کنر و جلال آباد گذشته و قریه
دکه و ملک دوابه و خشک عبور نموده و از کنار اتک میگذرد و نصف دیگر رود آباسین نام دارد و از شمال برخواسته و از صحرای چچ هزاره
عبور کرده در یک فرسخی اتک رود بزرگ گردیده و در قرب اتک داخل رود اول گشته و چند منزل گذشته آنگاه برود جیلم و راوی
داخل شده و از میان ملک سند عبور کرده بدریای سند میریزد این رود در سند مانند شط العرب گردد و بغایت عریض و عمیق شود
راقم گوید که قلعه اتک و رود آن مکرر بنظر رسیده و مشاهده گردیده است **ذکر اجمیر** بفتح اول و سکون جیم و میم مع الیاء
و راء الموقوفه شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم از صوبه جهین و آن کشور را قرة العین است قریب ده هزار خانه عالی در اوست و قرا
خوب و نواحی مرغوب از مضافات اوست و قلیل مردمش مسلمان و غالبش هندوست و ارتفاعات گرمسیرش بغایت نیکوست از
اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و قبر خواجه معین الدین چشتی در وسط آن شهر زیارتگاه طوایف انام و عبادتگاه کفر
و اسلام است اگرچه راقم ندیده لیکن بقربش رسیده و مردمش بسیار دیده است **ذکر اچین** بضم اول و فتح ثانی و سکون
یا و نون صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قراء بیشمار اکثرش از اقلیم دویم و قلیلی
از سیم هوایش گرم و آبش از چاه و سازگار و فواکه گرمسیرش بسیار اغلب مردم آندیار هنود و قلیلی مسلمان و بعضی بلادش
در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است همواره مقر ملوک ذیشوکت و سلاطین باحشمت بوده و
مدتهای مدید در آندیار حکومت نموده اند اکثر سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمان حنفی و اقل قلیل اهل امامانند اگرچه فقیر اچین ندیده
اما بقرب جوارش رسیده و با اهل اچین صحبت نموده است **ذکر احمدآباد دکن** نام شهریست در کشور هندوستان و چند
موضع است در بلاد سند و چند قریه است در ملک عراق و فارس مراد راقم در اینمقام احمدآباد گجرات است وی شهر بزرگ و بند
سترگ بوده و اورا احمدشاه ابن تاتارخان مظفریه احداث نموده و آن شهر را دار الملک خویش فرموده اکنون قریب بیست
هزار باب خانه در اوست و چندین نواحی معموره از مضافات اوست اکثر مردم آندیار هنود اند و دیگر شیعه امامیه و دیگر حنفی

مذهبند

حرف الالف

مذهبند و سایر فرق نیز دارد میوه های گرمسیرش موفور و حبوب و غلاتش نامحصور است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش وسط
وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و عماراتش یکی دو سه طبقه از آجر و خوش اسلوب و آنچه در آنشهر بافند بنهایت
خوب بسیار زربفت آنجا ممتاز و در سایر بلاد نیز با امتیاز است اگرچه فقیر داخل آنشهر نشد لیکن نزدیک آن رسیده و مردم
آنجا را دیده و ملاقات نموده و طریق تحقیق جمله را پیموده **ذکر احمدنگر** لفظ نگر بر وزن کمر در اصل لغت است که بمعنی شهر و مدینه
باشد شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد کشور دکن همه چیزش حسن از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش سازگار رو با غاتش بیشمار
حبوبش ارزان و همه چیزش فراوان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است گویا قریب ده هزار خانه
در اوست و قراء معموره و قصبات مشهوره مضافات اوست و اکثر خلقش هندوست و دیگر حنفی مذهب و قلیل شیعه امامیه اند
آن شهر از بناهای ملک احمد بن نظام الملک البحری اول ملوک نظام شاهیه بوده و ملوک نظام شاهیه قریب صد سال آنجا را
دار الملک نموده و در زمان احمدنگر از دحام بیحد و مرد داشته چنانچه در تواریخ مسطور است که حسین نظام شاه بن برهان نظام
شاه بن ملک احمد هفتاد هزار سوار و پانصد هزار پیاده داشت و اکثر لشکریان در رکاب آنشهریار بودند فقیر گوید بحسب آب و هوا
گویا آنشهر از سایر بلاد دکن امتیاز دارد **ذکر احمدآباد سند** قصبه ایست دلپسند دار الاماره میان سهراب
بلوچ حاکم آن نواحی است و قلعه بر سر تل از سنگ بغایت محکم دارد و باغات و بساتین ندارد و در زیر آنقلعه قریب هزار خانه سکونت
دارند یکی هندو و یکی شیعه امامیه اند از اقلیم دویم و هوای آنجا گرم و آبش ناگوار و خلقش دیو کردار میان سهراب امیری عالیقدر
و منشرح الصدر بود و مذهب امامیه داشت و از طوایف بلوچ بود و در عدل و داد بر امثال خود تفوق مینمود درویشان و مسافران را
محبت کردی و لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردی فقیر چندگاه مهمان آن امیر مکرمت مصیر بود و از مراسم مهمانداری
هیچگونه تقصیر نفرمود **ذکر احقاف** ولایتیست از بلاد عرب حضرت هود علی نبینا و علیه السلام بر اهل احقاف مبعوث
شده بود و ساکنان آندیار بر آن بزرگوار ایمان نیاوردند و تصدیق به نبوت آنحضرت نکردند لاجرم غیرت الهی آن مخذولانرا
دریافته بقهر جبار حقیقی گرفتار شدند و یکی بدیار نیستی شتافتند **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد — هیچ قومیرا خدا رسوا نکرد
ذکر اخلاط شهریست دلنشین و مدینه بهجت قرین بوده بمرور ایام و کرور شهور و اعوام او را خراب نموده اکنون قریب
پانصد خانه در اوست و چند قریه معموره از توابع اوست از اقلیم رابع و در کنار بحیره واقع و جوانب اربعه اش واسع و طرف
شمالش کوه مقدار نیم فرسخ دور و نواحی آن بغایت معمور آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار و محتویست بر باغات خرم
و بساتین چون ارم و اقسام میوه های سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و زرد آلوی آندیار ممتاز و از حبوبات
گندمش بامتیاز است قدیم الزمان شهر اخلاط دار الملک ارمن بوده و بمرور ازمنه و صدمات طوایف مختلفه ویران شده
در زمان خلافت عثمان ابن عفان حبیب ابن مسلمه رجال آن ولایت را از تیغ تیز بگذرانید و زنان و اطفال را اسیر و عبیر
گردانید و در روزگار خوانین چنگیزیه و امرای چوپانیه خرابی و پریشانی آندیار بغایت رسید و کرات و مرات بارکان
عمارات آن خرابی راه یافته مردمش ترک زبان و بعضی با مهربان و حنفی مذهب راقم گوید که در آن هنگام که عبور از آن ولایت
نمودم حاکم آندیار شیخ احمد نام از خاندان کرام بود و بعلو همت و کرامت نفس و مهمان نوازی معروف و بصباحت منظر و ملاحت
پیکر موصوف بود و در عدالت و مروت و فتوت از اکابر آن نواحی گوی سبقت میربود **بیت** شاه را به بود از طاعت
صد ساله زهد — قدر یکساعت عمری که در و داد کند **ذکر آذرنه** بفتح اول و کسر دال و سکون راء و فتح نون و سکون ها

گلشن اول

شهریست از بلاد روم ایلی در سه منزلی واقعست و مدتها دار الملک آل عثمان بوده راقم ندیده ولیکن بکرر مردم آنجا را دیده
ذکر ادالیه شهریست از بلاد اناطولی و در قرب مدینه آدنا واقعست راقم آنجا را ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده
ذکر آران در لغت ترک بمعنی گرمسیر است و چون آندیار نسبت بقرب جوار خود گرمسیر است لهذا ترکان آنجا را اران
گفته اند بای حال آران بفتح همزه و راء مع الالف و نون ساکنه ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت موصوف آندیار
مابین رود ارس و کر واقع شده محدود است از طرف مشرق بآذربایجان و از سمت مغرب بمضافات روم و از شمال بموغان
و گرجستان و از جانب جنوب بملک ارمن محتویست بر بلاد مشهوره و قصبات معموره آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و قدیم
الزمان ولایت علیحده بوده اکنون سالهای فراوانست که از توابع آذربایجانست مدت مدید در تصرف اولیای ملوک قاجاریه
بود اکنون سه سال میشود که طایفه روسیه تصرف نموده اند دار الملک اران شهر ایروانست ذکر اردبیل بفتح همزه
و سکون راء و فتح دال مهمله و باء موحده مکسوره مع سکون الیاء و لام شهریست عالیمقام از بلاد آذربایجان ببرودت هوا و عذوبت
ماء مشهور جهانست طولش از جزایر خالدات فلب و عرضش از خط استوی لح از اقلیم رابع در دشت واقع
و در چهار فرسخی کوه سیلان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است و طرف مشرق شهر تبریز و مغرب ولایت طالش
واقعست صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرثست و بعضی گویند که از ابنیه اردبیل ابن ارس ابن المطی ابن یونان ابن
عامر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح ع است جماعتی از مورخان را عقیده آنست که در هنگام معارضه کیخسرو ابن
سیاوش و فریبرز ابن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سیلان حصاری بود در غایت متانت موسوم بهمن دز در قرون بسیار
کمند هیچ ذیشوکت بشرفات آنقلعه نرسیده و خیال تصرف هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده و فتح آنقلعه را برفع خصومت مقرر
ساختند و با اسباب و آلات فتح انحصار کردند آثار پرداخته تخت فریبرز با طوس رفته بعد از تردد بسیار محروم و مایوس
بازگشت آنگاه کیخسرو با گودرز بنیروی اقبال رفته آنقلعه را گرفته همان زمان بنیاد دار الارشاد اردبیل نموده هوایش بغایت
سرد چنانکه در بعض سنوات حاصل را حصاد نمودکه و سال دیگر گندم از کاه جدا کنند و از فواکه گیلاس آنجا ممتاز است راقم
مکرر انجا را دیده و مشاهده نموده است مزار کثیر الانوار شیخ صفی الدین در آندیار مطاف طوایف اهل روزگار است و در عصر
دولت ملوک صفویه اردبیل بغایت معمور و ملاذ نزدیک و دور بوده بعد از انقراض دولت آنطایفه بسبب ترددات سپاه مخالف
و موالف بارکان عمارتش خرابی راه یافته سیما سه سال قبل لشکر روسیه جبرا و قهرا گرفتند آنچه کردند دمار از کتب
خانه و اسباب موقوفات شیخ صفی الدین نیز برآوردند و آنچه آنحضرت از زیب و زینت داشتند بردند اکنون قرب دو
سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه شاهسون از طوایف قزلباش و جمیع ساکنان شهر
و قراء و صحرا شیعه امامیه اند بیکمی سفید چهره و ترک زبان و با مسافران مشفق و مهربان اند از ایام زبدة الواصلین شیخ صفی
الدین تا زمان سلطان حیدر ولد سلطان جنید قرب دویست سال اردبیل دار الارشاد بوده و صوفیان کرام و مشایخ
عظام آن مقام را دار الارشاد نموده بودند و علو نسب بموجب انتخاب مشهور و در کتب موالف و مخالف مذکور است نسب
آنحضرت بدینموجبست قدوة العارفین شیخ صفی الدین اسحق ابن شیخ امین الدین جبرائیل ابن شیخ صالح ابن سید قطب
الدین ابن سید صلاح الدین رشید ابن سید محمد الحافظ کلام الله ابن سید عوض الخواص ابن سید فیروز شاه زرین کلاه
ابن سید شرف شاه سید محمد ابن سید حسن ابن سید ابراهیم ابن سید جعفر ابن سید محمد ابن سید اسمعیل ابن سید احمد الاعرابی

ابن

حرف الالف

ابن سید ابو محمد قاسم ابن ابو القاسم ابن حمزه ابن امام الهمام موسی الکاظم ع آباء و اجداد آنحضرت در آن ولایت بغایت
محترم بودند و ملوک روزگار نسبت باین سلسله علیه کمال احترام مینمودند احوال ایشان در کتب اخوان الصفا و غیره بطریق
التفصیل مذکور است و سلسله طریق آنحضرت بدین تفصیل است آنجناب مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بود و او مرید شیخ جمال
الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین آهری و او مرید ابو الغنایم رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابو بکر ابهری و او
مرید نجیب الدین سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین ابن عمر السکری و او مرید ابو القاسم شیخ جنید بغدادی و او مرید
شیخ سری سقطی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان حضرت قطب الاولیاء و غوث الاصفیاء الامام
الهمام ابو الحسن علی الرضا علیه التحیة و الثنا است یکی از درویشان گفته اشخاصی که طریقه صوفیه را مطلق انکار میکنند
و در قدح و جرح آن فرقه علیه مبالغه مینمایند و زبان طعن و لعن نسبت باین طایفه علیه میگشایند آیا در حق صوفیه صفویه چگونه جرأت
میکنند و بچه تاویل ایشانرا لعن مینمایند و بچه دلیل آن بزرگوارانرا در جوامع و مجامع تشنیع و توبیخ میکنند و حال آنکه همگی ایشان
در راه دین و ملت بوده اند مجاهده در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام نموده اند و در رواج مذهب امامیه اموال و نفوس
خود را بذل و ایثار کرده اند و قرب چهار صد و شصت سال در اعلام مشرب حیدری لوازم جد و جهد بجا آورده اند منجمله دویست
سال بطریق تلقین و ارشاد و نصیحت و موعظت سکنه ایران و روم و سایر مرز و بوم را هدایت نموده اند و قرب دویست
و شصت سال دیگر با سیف و سنان باعتضاد صوفیان صفوت نشان مردم را براه حق دعوت فرموده اند و از یمن همت
و توجه و سعی ایشان اهل ایران هدایت یافتند و دشمنان دین مبین از ساحت ایران بلکه از اکثر مکان بدیار ادبار شتافتند
چنانکه بر ضمیر متتبعین کتب تواریخ و اخبار مخفی نیست بلکه در ملک روم و توران و سایر بلاد مخالفان مشهور و در السنه
و افواه خاص و عام مذکور است که مذهب شیعه از مخترعات شاه اسمعیل صفویست مولانا محمد باقر مجلسی احادیثی چند در حق سلاطین
صفویه و خروج و تعریف ایشان در کتب خود نقل کرده است از آنجمله حدیثی نقل میکند که خلاصه آن اینست که شیخ عالیمقدار محمد ابن
ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است در کتب غیبت بسند معتبر از ابو خالد کابلی روایت کرده است از امام همام محمد ابن
علی الباقر ع که آنحضرت فرموده است که گویا می بینم گروهی را که از مشرق ظاهر شوند و طلب دین حق از مردم کنند و مردم
بآن دعوت نمایند و بعد از آن چون این را ببینند شمشیرهای خود را در دوشها گذارند و جهاد کنند پس مردم بدین حق در آیند پس
ایشان باین راضی نشوند تا آنکه ایشان پادشاه و والی شوند و پادشاهی در میان ایشان بماند و تحویل ندهند مگر بصاحب
شما یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه و هر که با ایشان کشته شود در جنگ شهید شده است و ثواب شهیدان دارد و بعد از این کلمات
مولانا گفته که بر صاحبان بصیرت ظاهر است که از جانب مشرق کسیکه دین حق را ظاهر نموده و طلب کرده و مردم را بدین حق
دعوت نموده و پادشاهی یافته بغیر از سلسله علیه صفویه خلد الله ملکهم نبوده است و در این حدیث جمیع شیعیان خصوصا انصار
و اعوان دین و دولت ابد توامان را بشارتهای بسیار است و بر عاقل پوشیده نیست تمام شد کلام مولانا و قریب بمضمون این حدیث
بلکه اصرح و اشد از آن چند حدیث دیگر نقل کرده است و بعد حکم نموده است که دولت صفویه متصل خواهد بود بظهور و خروج صاحب
الزمان ع راقم گوید که در حکم کردن اتصال دولت ایشان بدولت صاحب الزمان سهو و خطا نموده و ابواب اعتراض و مؤاخذات
بر روی خود گشوده است زیرا که اهل سنت و جماعت نیز احادیثی چند روایت کرده اند در باب خلافت عباسیه و امتداد
زمان ایشان تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مولانا قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در کتاب مجالس المؤمنین بتفصیل ذکر

 نموده است وکلمات واهیه ایشانرا جواب شافی داده است واکر دیکران نیز بر مولانا مجلسی اعتراض کرده جواب کویند که اکنون صد ودوازده سال میشود که دولت صفویه انقراض یافته وخاندان سلطنت ایشان بملک عدم شتافته مولانا چه جواب خواهند فرمود آنذر ویش کوید باوجود نقل کردن مولانا اینحدیث واحادیث دیکر را در مدح خاندان صفویه وتمجید نمودن صوفیه در دیباچه زاد المعاد وغیره که در موضع خود مذکور خواهد شد بعد از مداحی دیکر مذمت صوفیان وقدح ایشان لازم نبود واین تعارض وتناقض در کلام از روی غفلت ودنیاداری خواهد بود یا اینکه دیده ودانسته عناد ولجاج کرده است چنانکه در اینزمان بنای اکثر مردم براینست واز اینجا میتوان دانست که عامهٔ مردم عداوت صوفیه وانکار ایشانرا از روی دینداری وپرهیزکاری وحق پرستی نمیکنند بلکه از جهة شهرت وحب ریاست وجلب منفعت وتحمیل جاه وعزت وقبول عامه وزیب جامه ومصلحت امور دنیا میکنند چنانچه بر ضمیر اهل انصاف وبصیرت پوشیده نیست وبر بعضی همین مضمونرا کفته وتقریر کردند که ما از برای صلاح امور خود اظهار عداوت اهل عرفان مینمائیم وانکار ایشانرا جهة وسعت دستکاه میکنیم نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنا وَسُوءِ اَحْوالِنا در توضیح مرام برارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بود در سریر سلطنت ایران عروج نمود وی شهریار غفلت شعار وخسرو خویشتن دار بود ودر نظام امور انام ومهام خاص وعام اهتمام نمینمود امور چند از آن پادشاه بظهور رسید که هریک باعث اختلال دولت وزوال سلطنت کردید نخست آنکه اولیای دین وعرفای اهل یقین را رنجه داد ودست جور وجفا بر صوفیان صفوت وصفا بکشاد ودر هر محفلی فقیر را اشنید آن مینوار اذلت واهانت رسانید وبهر مکانی درویشی دید بدار مذلت وحقارت کشید ودر حلقهٔ استماع ذکر نمود ذاکران را از حلق آویخت ودر هر انجمنی که لفظ هو برده شد خون آن اهل انجمن را بریخت الحاصل دود از دودمان درویشان وآتش از خاندان صوفیان برآورد ودقیقه از دقایق در ایذاء واذیت هیچکونه تقصیر نکرد چنانکه عارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی قدس سره را که وحید زمان وفرید دوران بود بعد از اذیت وآزار بسیار حکم بر اخراج ان زبدهٔ اخیار نموده وطفل صغیر آنجناب در اثنای راه از شدت برودت هوا وفات یافت **نظم** چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد جاهلان عالم نما وعالمان جهالت پیرایه نیز روی آنشاه نادان نسبت باهل عرفان آنچه لازمهٔ جور وعدوان بود ظاهر ساختند ودر تمامی ممالک محروسه هر جائی عارفی ودرویشی بود از ملک ایران براندند ودر محلی اهل دلی دیدند بتیشهٔ طعن خاطر ایشانرا خستند وبسنک لعن مرآت قلوب آنعزیزانرا شکستند ودر هر دیاری پرهیزکاری وبهر بلوکی اهل سلوکی بود دست ستم برایشان کشودند ودر هر ولایتی صاحب معرفتی ودر هر محالی اهل حالی بود خوار وبی اعتبار نمودند وبهر زمینی اهل یقینی ودر هر ناحیتی صاحب ولایتی بود برانعدام وجود ایشان همت کماشتند طرفه ترآنکه این امر شنیع را صواب می پنداشتند واین فعل زشت را در دین نام میکذاشتند **بیت** لطف حق با تو مدارها کند چونکه از حد بکذرد رسوا کند مناسب مقامست **حکایت شیخ مجد الدین بغدادی** رحمة الله علیه در کتاب روضة الصفا مسطور است که شیخ مجد الدین مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی قدس سره بود وبنابر فساد اهل فساد وسعایت حساد سلطان محمد خوارزمشاه آنولایت مآب را بقتل نمود آنکاه نادم وپشیمان شده بخدمت شیخ نجم الدین آمد وعرض کرد که اکر دیت خواهی ایک زر واکر قصاص کنی اینک سر شیخ فرمود که دیت فرزندم شیخ مجد الدین زر ریخت وقصاص او سر من وسر تو وسر سروران دولت تو وسرهای اهالی مملکت تواست بعد فرمود وَکانَ اَمْرُ اللّهِ مَفْعُولاً اندک زمانی کذشت که چنکیزخان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد وکرد آنچه کرد وشد آنچه شد تفصیل آن در کتب تواریخ بیانست **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را

حکایت شیخ مجد الدین بغدادی

خدا رسوا نکرد علی الخصوص دولتی که بدایت آن بطریق ارادت وقانون طریقت ظهور نماید وصاحب آن ولایت بزور بازوی صوفیان جان فشان بلاد وامصار بکشاید وبقوت آنفرقه رواج مذهب واحیاء ملت کند ونیروی آنطایفه اعدای دین ودولترا معدوم ونابود سازد وقریب دویست وشصت سال ملک وملت برآیین مذکور قرار کیرد وشیرازهٔ سلطنت وفرمانرهی نظام پذیرد وبالاخره صاحب آن دولت باآن کروه بنیاد خصومت کند وهمواره ایشانرا مخذول ومنکوب سازد وعدم وجود آن فرقه را وجه همت سازد وبر قتل واخراج آنجماعت فرمان دهد وقوم اراذل را بر اشراف قبایل مستولی کرداند وفرقهٔ عارفان ودانشمندانرا بسرحد عدم رساند نهال این افعال چه ثمره خواهد داد وفکر تا این اعمال چه کره خواهد کشاد آری اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ دویم آنکه امور بزرک ومهام سترک را باشخاص پست فطرت ومردان دون همت رجوع داشت وکارهای دون وخدمات زبونرا بکفایت امرای دانشمند وعظمای پایه بلند کذاشت تا آن از عهده بر نیامدند وایشان از علو همت ملتفت نشدند سیم آنکه اعدای دین مبین ومخالفان سید المرسلین را بر مملکت استیلا داد وابواب رنج ومحن وشور وفتن بر روی رعایا وبرایا بکشاد وستمکر چنان بی ایمان که آنکافران اهل مسلمانانرا بردند وخون بیچارکانرا خوردند وکوشت فقیرانرا بریان ساختند وپیه عاجزانرا کداختند وپوست مسکینانرا کندند ودمار از روزکار زیردستان برآوردند بزرکان کفته اند که بردوستی آشنایان اعتماد نباید کرد تا چه رسد به بیکانکان فکیف بمحبت کافران بی ایمان وبعهد مخالفان **مصراع** الله الله اشتری بر نردبان چهارم آنکه زنان بیدانش ومردان بدمنش وخادمان بیحیایه وملازمان بیمایه را مدار مشورت ساخت ونظام دولت ومهام مملکت را بعهدهٔ کروه جاهل وقوم اراذل انداخت چنانکه در روزکار آنشهریار هربی نسبی خداوند منصبی وهر بیقدری صاحب صدری وهر بیخردی مالک مسندی بود وهر بیعرقی صاحب منزلتی وهر کدای خداوند جاهی وهر بی مایه بلند پایه شد وهر نادانی بسامانی وهر بیفراستی بریاستی وهر دون همتی بدولتی رسید وهر بی تدبیری وزیری وهر سیه کاری سپهداری وهر جاهلی عاملی وهر بی تمیزی عزیزی کشت وبواسطهٔ زنان وخواجه سرایان امور مردان هیچکونه نمیکذشت **بیت** کفتم ای رفیق نسیه را مکوی نقد را ببین چشم خود کشای تا شوی یقین بعد از تقدیر ایزدی وحکم سرمدی چون تفرقه وسامان بخت فراهم آمد محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت افغان باشش یا هفتهزار لشکر بیسامان از شهر قندهار حرکت نموده بعد از قطع مراحل وقتل وغارت منازل بظاهر اصفهان رسید وقلیل مدت محاصره نموده فی سنهٔ ۱۱۳۴ هزار وصد وسی چهار هجری جبرا وقهرا تسخیر کردانید وهفتاد ودو نفر از خویشان وفرزندان آن پادشاه را بقتل رسانید وچندین هزار نهال نازنینانرا از پای درآورده وخود آن پادشاه را محبوس ومقید کردانید پس از آن شهر اصفهان که قرون فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت بکشود ومضمون آیهٔ اِنَّ الْمُلُوکَ اِذا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوها وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِها اَذِلَّةً را آشکار نموده ودر بلاد فارس وعراق وکرمان بنابر مخالفت کیش وملت آنچه لوازم قتل وغارت وفسق وفجور بود بعمل آوردند **ذکر قدوة العلماء وزبدة الامراء میرزا نصر الله** آن بزرکوار از اکابر علمای روزکار وافاضل عرفای عالیمقدار است جامع علوم ظاهری وباطنی وحاوی فضایل صوری ومعنوی است عارفیست که در قمارخانهٔ پاکبازی در داو اول خود را درباخته وسالکیست که در مصطبهٔ دهر باده زهر وتریاق را با اهل آفاق چون شکر وشیر در ساخته هم زمرهٔ ملوک را وزیر وهم اهل سلوک را دستکیر دیدارش نوربخشای دیدهٔ امراء وفروغ افزای بصیرت فقرا با همه یار واز همه کنار با همه پیوسته واز همه کسسته محفلش دلکشا ومجلسش روح افزاست سفر عراق وفارس وکرمان وآذربایجان وخراسان نموده وبصحبت بسیاری از علمای عصر وعرفای وقت رسیده وتحصیل کمالات وفضایل در مدینهٔ اصفهان فرموده ومنظور نظر مشایخ عظام کردیده

ذکر میرزا نصر الله

گردیده و بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه شتافته توبه و تلقین و ارشاد از آنجناب یافته چون منکرین اهل یقین آنجناب را در آن دیار ایذا و آزار نمودند و ابواب طعن و تشنیع بر روی روزگار آن بزرگوار گشودند و معارف آنحال نایب السلطنه عباس میرزا آنجناب را بجهة تعلیم امیرزاده معظم و فرزند مکرم محمد میرزا به تبریز تکلیف نمود و آن بزرگوار با بر اضطرار و مصلحت کار این امر را قبول فرمود و چندگاه بتکمیل حال و تحصیل کمال و تصفیه باطن و تزکیه نفس امیرزاده مشغول بود و چون امیرزاده معظم بتکریم ولیعهدی مکرم گردیده کارکنان قضا و قدر بوزارت ولیعهد آنجناب را مفتخر گردانیده **مصراع** گل بود بسبزه نیز آراسته شد اکنون بدان شغل خطیر اشتغال دارد و اوقات شریف خود را بترفیه حال فقرا و ضعفا می گذارد و چون الشیخ الکامل الواصل مجذوب علیشاه قدس الله سره العزیز پیر و مرشد فقیر در شهر تبریز برحمت باری تعالی واصل شد بموجب وصیت آنحضرت جناب میرزا بتغسیل و تکفین و تدفین آنسر حلقه اهل یقین قیام نمود و بدین موهبت عظمی و عطیه کبری مین العرفاء و الفقراء مفتخر و ممتاز گشت **مصراع** جزاه الله فی الدارین خیرا فقیر گوید در دار السلطنه اصفهان بخدمت آن قدوه اهل عرفان چند محفل رسیده و از فیض صحبت آنجناب محظوظ و بهره مند گردید از کرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم امیدوار است که دیدار فیض آثار آن بزرگوار دیگرباره مرزوق گردد بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ **ذکر اردوباد** بضم اول و سکون را و دال مع الواو و با مع الالف و سکون دال قصبه ایست بهجت مآل قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغات بسیار در اوست و میوه و سبزیش فراوان و نیکوست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و از بلاد آذربایجانست خلقش عموما مذهب امامیه دارند و از متاع حسن و جمال فی الجمله برخوردارند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما چند نفر از اهل آنجا را دیده و صحبت داشته خالی از مروت و مردمی نباشند **ذکر اردستان** بفتح اول و سکون را و کسر دال و سکون سین مهمله و تاء منقوطه مع الالف و سکون نون قصبه ایست بهجت مقرون قریب پانصد باب خانه در اوست و تقریبا پانزده قریه از توابع اوست از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش واسع و در زمین هموار واقع است اکثر فواکه آنجا خوب و فراوان خصوصا انجیر و انارش ممتاز و ارزان آن قصبه از مضافات اصفهانست آبش از کاریز و معتدل و هوایش مسرت آمیز و بگرمی مایل آن قصبه طرف شمال اصفهان و چهار منزلی آن واقعست مردمش بکلی شیعی مذهب و در احوال وسط الحال و مکرر دیده شده است کسی که بتوان اسمش در بیان آورد و بنظر بیاید لیکن اشخاص عظیم الشان از آنمکان برخاسته اند مانند شیخ مرتضی علی و سید جمال الدین صاحب تصانیف کثیره است آن دو بزرگوار در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور و ملوک تراکمه بوده اند **من العجائب** مردم آنجا را عادت چنانست که شغال را از ماکولات برسم باج چیزی دهند اگر ندهند ثمرات بساتین و باغات را نقصان فاحش رسانند چون چیزی از ماکولات مانند جگر وغیره دهند باغات از اذیت سالم و محفوظ باشد **ذکر اراک** بفتح همزه و را مع الالف و سکون کاف عربی گویند شهر کوچکی است از بلاد اناطولی مردمش بکلی اهل سنت و جماعت هوایش سرد فقیر ندیده و مردمش را بسیار مشاهده نکرده است **ذکر اردکان** بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و کاف عربی مع الالف و سکون نون نام دو قصبه است یکی از توابع یزد جائی خوب و محلی مرغوب است و قلیل آبی آنجا ممتاز نساز ند راقم آن قصبه را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است بکلی اهل آنجا شیعه اند و دیگر از محال شیراز و قصبه بهجت انباز است مکرر دیده شده است قریب هزار خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست آبش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت در میان دو کوه واقع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است فواکه سردسیریش وافر و غلاتش متکاثر میرزا علیرضا تجلی تخلص صاحب تصانیف از آنجا بوده مردمش عموما وسط الحال و شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند

ذکر اجیش

ذکر اجیش بفتح اول و سکون ثانی و جیم مع الیاء و سکون شین منقوطه قصبه ایست از بلاد ارمنیه کبری در سه منزلی اخلاط واقع و از اقلیم رابع آبش خوشگوار و هوایش سازگار و مردمش مسلمان و بغربا مهربان راقم ندیده و بقرب او رسیده و از اهالی آنجا چند نفر دیده است **ذکر اردلان** بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و لام مع الالف و سکون نون گویند نام طایفه ایست از طوایف کرد و ولات کردستان سنندج از آن طایفه اند ایشان از خاندان بزرگ و دودمان سترگ اند و قرون بسیار و سالهای بیشمار است که ایالت آن ولایت متعلق بان طایفه دارد در این زمان والی آنمکان امان الله خان ابن خسرو خان بود و قریب بیست سال من حیث الاستقلال حکومت نموده الحق والی در مراتب مروت و فتوت و سخاوت و پاس حقوق و حسن تدبیر و صفوت ضمیر عدیل و نظیر نداشت و همواره تخم لطف و احسان و بر و امتنان بر زمین خاطر پیر و جوان میکاشت دولت وافر و مکنت متکاثر و جاه عریض و حشمت مستفیض داشت و در تکریم فقرا و تعظیم عرفا و توقیر غربا و محبت اهل الله دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت مخلص درویشان و معتقد ایشان بود و ارادت خویش را بخدمت جناب مجذوب علیشاه قدس سره درست مینمود گویا در سنه ١٢٤٠ هزار و دویست و چهل هجری برحمت ایزدی واصل گشت و از این جهان فانی بسرای باقی درگذشت رحمة الله علیه از آن خان والاشان چند فرزند ارجمند یادگار ماند من جمله فقیر محمد صادق خان و خسرو خان و حسینقلی خان را ملاقات نموده است خسرو خان بمصاهرت شهریار ایران مفتخر و سرافراز و در بعضی اخلاق حمیده ممتاز است در ضمن ذکر سنندج احوال ایشان از مساعدت بخت ماءمولست **ذکر اردن** بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و سکون نون وی از جند شامست ولایتی عظیم و دیاریست از قدیم مشتملست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و محدود است از طرف مغرب بدریای شام و از سمت مشرق بباديه العرب و از جانب جنوب بدیار فلسطین و از جهة شمال بملک دمشق و مجموع بلاد اردن از اقلیم سیم اما آب و هوایش سالمست و جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست و میوه های گرمسیریش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان جمیع اهالی آندیار مسلمان شافعی مذهب قلیلی نصاری و اقل قلیل شیعه امامیه اند ذکر بلاد بطریق تهجی خواهد آمد انشاء الله تعالی **ذکر ارجوان** بفتح اول و سکون ثانی و بضم جیم معجمه و واو مع الالف و سکون نون قریه ایست بزرگ از توابع گیلان شاه اسمعیل صفوی از آنجا خروج نموده در بدو خروج در آنمحل قشلاق فرموده است **ذکر ارزنة الروم** شهریست بزرگ و مدینه ایست سترگ هوایش سرد و آبش دلپسند مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای معموره مردمش ترک زبان و حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی شیعه امامیه و اقل قلیل غالیند گویند پانزده هزار خانه در اوست و عمارتهای آندیار بسیار نیکوست مساجد عالی و جوامع متعالی دارد اگرچه راقم ندیده اما بنزدیک آن رسیده است و مردم آنجا را بسیار دیده ارزنة الروم بعضی خصوصیات دارد و چون ندیده بودم حواله بکتب تواریخ نمودم **ذکر ارزنجان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر زاء منقوطه و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون دویم شهریست خرم و مدینه ایست بهجت توام از بلاد اناطولی و بقول خواجه حمدالله مستوفی صاحب نزهة القلوب از بلاد ایران بوده اکنون سالهاست رومیان تصرف نموده اند و آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است و اطراف آنشهر را بفاصله یک فرسخ یا چهار فرسخ جبال شامخه احاطه دارد و جمیع جوانب اربعه اش معمور و آباد و نواحی و قرای آنجا بکلی خجسته بنیاد و انهار بسیار در شهر و قرا جاری و در جمیع عماراتش ساری و قریب دو هزار خانه آنجاست و اکثر عماراتش دلگشاست سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی از سنگ تراشیده باروئی دورش کشیده و اسواق مکلف و دکاکین مسقف و کاروانسراهای خوب و تکایای مرغوب و قهوه خانهای دلگشا و معابد عبادت فزا در اوست وی از اقلیم چهارم و خاکش خرم آبش خوشگوار و هوایش سازگار است زمینش طرب انگیز و خاکش

حسن خیز

حسن خیز با غاتش فراوان و فواکه سرد سیریش ارزان علاقش خوب وحبوباتش مرغوب خلقش عموماً صاحب حسن و جمال و مخلص اهل
حال و ارباب کمالند ساکنان شهر و قرا حنفی مذهب و سکان جبال و کوهستان علی اللهیه و نصاری نیز در گوشه و کنار باشند
راقم گوید در عالم سیاحت در خوبی آب و هوا و روح و صفا مانند ارزنجان کمتر شهری دیده شد اگرچه شهر کوچکست اما بغایت
با صفاست و رود فرات از یک فرسخی شهر میگذرد و منبع آن از ملک ارزنة الروم است و از کنار ارزنجان و کماخ و اکن گذشته
و در کنار معدن از و د عظیمی از جبال ادجق بروی داخل شده آنگاه ملک ملاطیه را قطع نموده و از طرف مشرق حلب عبور و از اراضی شام
مرور نموده بادیه عراق عرب را طی کرده از کنار شهر حله گذشته داخل شط العرب گشته بدریای عمان میریزد **ذکر ارم** صاحب معجم
گوید که آن بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بلده ایست قرب مدینه ساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا کلهم از قدیم شیعه امامیه اند
راقم ندیده **ذکر اسکدار** بضم اول و سکون سین مهمله و بضم کاف فارسی و دال مع الالف و سکون را مهمله بندریست
معظم و شهریست مکرم آنشهر قطعه از اسلامبولست و چون دریا فاصله است میان او و اسلامبول و سمت اناطولی واقعست لاجرم
آنشهر را از بلاد اناطولی نوشته اند بندریست در غایت عظمت و مدینه ایست در کمال وسعت در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف
شمال و مغرب او گشاده است آندیار معتدل و هوایش برطوبت و برودت مایل از اقلیم ششم و بروایتی پنجم قرب پنجاه هزار باب
خانه دلگشا دراوست و بکی از چوب و سه طبقه و در نظر نیکوست دولت و مکنت و ثروت در غایت کثرتست و زحمت و نکبت در نهایت
قلت عرعر و صنوبر و سرو و چنار در آندیار بسیار دیده شده و در آنشهر قبرستانیست که طول آن یک فرسخ و عرضش نیم فرسخست و
بر سر هر قبر سروی رسته و سر بفلک کشیده و بر روی قبر نرگس بسیار روئیده الحق چنان نزهتگاهی در بلاد دیگر بنظر نیامده و سایر
احوال اسکدار در ضمن ذکر قسطنطنیه خواهد آمد انشاء الله تعالی **ذکر اریحا** از بلاد جند اردن و از کشور شام است
از اقلیم سیم و مردمش اغلب مسلمان شافعی مذهب و خالی از ملایمت نباشند **ذکر ارغذاب** از بلاد خراسان
و از اقلیم رابع راقم نه ارغذاب دیده و نه اهل ارغذاب مشاهده کرده است **ذکر ارسنجان** بفتح اول و سکون
ثانی و کسر سین مهمله و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون ثانیه ملوکیست از فارس و در شمال شیراز واقع و چهار مرحله از آنجا
دور و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش همگی شیعه مذهب و قلیل الادبند و از شرارت خالی نباشند و چند پاره قریه
خوب از مضافات اوست اکثر میوهای آنجا خوب خصوص انارش که بغایت نیکوست **ذکر ارس** ارس نام رودیست
که در بلاد آذربایجان و اران میگذرد و آن رودیست میمون که از جبال قاریقا و ارزنة الروم بر میخیزد و بولایت ارمن و از آن عبور نموده
و آبهای آنجد و تمام بر آن رود میریزد و طولش یکصد و پنجاه فرسخ و هنگام طغیان آبش سرخ رنگ و در آن سنگ بسیار
و تردد کشتی صعب و دشوار است و بغایت سریع الجریان و از طرف جنوب بسمت شمال روانست و در اطراف آن زراعت فراوان
در عجایب المخلوقات مذکور است که اگر معلول بعلت رشته از آن بگذرد بشرط آنکه پایش تا زانو در آب باشد همان لحظه از آن
علت نجات یابد و اگر شخصی از آن آب بگذرد چنانچه نیمه زیرین او در آب باشد چون دست بر پشت عسر الولد نهد فی الحال وضع حمل
شود و ارس مخصوصات بسیار دارد هر که خواهد در آنجا رجوع کند **ذکر ارمن** بفتح اول و سکون دوم و فتح میم
و سکون نون نام دو ولایتست یکی ارمنیه کبری و دیگری ارمنیه صغری داخل ملک رومست و ارمنیه کبری از کشور ایرانست.
و مراد راقم درینموضع ارمنیه کبری است آن ولایتیست دلگشا و مملکتیست بهجت افزا و مشتملست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و
چمنهای خوش و مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم کوهستان

آنملک زیاده از بیابانست و محدود است از طرف مغرب بدیار بکر و ارزنة الروم و از سمت شرق بآذربایجان و اران و از جانب
شمال باران و چخور سعد قارص و از جهت جنوب بجبال کردستان مسکن طوایف بسیار و مامن عشایر بیشمار خلقش در صباحت منظر
تاسب یکبر از اکثر بلاد ممتاز و مستثنی است و بر اینمدعا وجود شیرین شور انگیز دلیل و گواست قبل از بعثت عیسی علی نبینا و علیه السلام
بر کیش زردشتیه و صابئیه بودند و بعد از بعثت عیسی دین آنحضرت را اختیار نمودند و مرتبه دین آنحضرت را رواج دادند که مطلق عیسوی را
ارمنی گفتند و چون رایات اسلام سر بر سپهر مینا فام کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در زمان خلافت عمر بن
خطاب و عثمان ابن عفان تمامی آنملک بحیطه اسلام در آمد و آن مملکت بر اهل اسلام مسلم شد اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار
بسیار هستند منجمله جمعی یزید ابن معاویه و ابلیس را می پرستند و گروهی کثیر عیسوی ملتند و ایشانرا ارمنی گویند اینفرقه اهل حرفت و
زراعتند و بعضی دیگر یهودند اینطایفه در غایت قلت و ذلتند و زمره علی اللهیند ایشان از فرق مذکور کمترند و دیگر شیعه اثنی
عشریند و قومی دیگر اهل سنت و جماعتند ایشان منقسم بدو فرقه اند طایفه شافعی مذهب و جماعتی حنفی هر دو فرقه سواد اعظم
و اهل ریاستند قبایل و عشایر آندیار طوایف اکرادند و در شجاعت و مردانگی حمله رستم نهادند قریب یکصد هزار خانوارند و در مهمان نوازی
و غریب پروری مقدم اکثر دیارند اما فرقه خونریز و فتنه انگیزند و از دزدی و قطاع الطریقی نیز پرهیزند قدیم الزمان عمال آن ولایت
از طرف ملوک عجم بوده اند و در هنگام فرصت گاهی ولات آنجا طریق بغی و طغیان می پیمودند و در سنه ۲۵ هجری در زمان خلافت عثمان
ابن عفان سلمان ابن ربیعه قهراً و جبراً ولایت را بگشود و بعد از سلمان حبیب ابن سلمه انجا را فتح نمود و در اخلاط که دار الملک
آنجاست قتل با فراط کرد و لوازم نهب و غارت و اسر بعمل آورد و چون زمان خلافت خلفاء راشدین سپری شد امنای دولت بنی
امیه تصرف نمودند و چندگاه امناء مختار بن ابی عبیده ثقفی ضبط کردند و بار دیگر بتصرف امنای بنی امیه در آمد و چون زمان دولت
آن گروه منقرض شد ملوک بنی عباس ضبط کردند و چون کار ارکان خلافت ایشان اختلال یافت ملوک نامدار بدانجا شتافتند
انگاه همواره سلاطین آذربایجان بدانیار حکم نمودندی و در زمان ملوک الطوایف حکام انجا منفرد بودندی بعد از انقراض
دولت چنگیز خانیه و امرای چوپانیه و ایلخانیه و آق قیونلو و قرا قیونلو اولیای دولت صفویه مسخر نمودند و سلطان سلیمانخان ابن سلطان
سلیم خان قیصر روم بنفس خود لشکر کشید و از تصرف کارکنان ملوک صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی جبراً
و قهراً از رومیان استرداد نمود و کرات میان سلاطین روم و پادشاه عجم در سر ملک ارمن شور و فتن واقع شده بالاخره
سلطان مراد خان رابع در عهد شاه صفی نبیره شاه عباس ماضی تصرف نمود تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست
جمیع بلاد ارمن در تصرف اولیای آل عثمان است راقم گوید که مدت مدید و عهد بعید در آنکشور گردیده و بخدمت صاحبان ملک و ملت
و دین و دولت آنملکت رسیده و آنچه از بلاد آنمکان و از ارباب عرفان و اهل کمال و اصحاب حسن و جمال مشاهده کردید بطریق
معهود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر ارمنیه صغرا** ولایتیست معروف و دیاریست بخوبی آب و هوا موصوف
از مضافات کشور اناطولی و محدود است از طرف مشرق بولایت دیاربکر و از سمت مغرب بدریای روم و از جانب جنوب بدیار شام
و از جهت شمال بملک اناطولی و مشتملست بکوهستان سخت و جنگلهای پر درخت مجموع بلادش از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم و آب
سخته آندیار طایفه ذوالقدر و ترکمان و کرد و قاجار و بهارلو و افشارند و سواد اعظم آنجا حنفی مذهب و بعد نصاری و علی اللهی نیز بسیارند
و محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات بسیار و نواحی بیشمار و انهار و عیون از حد افزون و مواضع خوش و مراتع دلکش
مردم آنمکان عموماً ترک زبان و برغربا و فقرا مهربان و سفید رخسار و جمال برخوردارند قرب ششصد سال میشود که در تصرف آل عثمان

وکامشتکان ابشانست راقم معروض میدارد که چندگاه در آنملک سیاحت نمودم وطریق معاشرت با فرق مختلفه آندیار پیمودم وصحبت اعاظم واکابر آنکشور رسیدم وگلی از روضه کمال افاضل آنجا چیدم ذکر هر یک در موقع خود از مساعدت بخت ناموئلست **ذکر ارومیه** بضم اول وثانی مع الواو وبکسر میم ویای تحتانی وها، ساکه شهری دلگشا وبلده روح افزاست گویند از قدیم آنشهر را دم گفتندی وی از بلاد آذربایجان هوایش خرم میان وآبش فراوان ودر اکثر خانها نهار روانست قرب بجزار باب خانه دراوست ونواحی خوب وقرای مرغوب مضافات اوست باغاتش خرم ومیوه اش نکوست از اقلیم رابع ودر دامن جبال واقع وطرف شرقش واسع است مردمش همگی شیعه مذهب وحکامش خداوندنسبند از فرقه افشار وعموما جلالت شعارند راقم آنشهر گشته اما از قربش گذشته وبا اهل آنجا معاشرت نموده است عموما ترک زبان ورند مشرب وخوش گذران باشند **ذکر قدوة السالکین وزبدة المتعبدین میرزا مسلم** اعبد عباد روزگار واز بدزهاد کشور دیاراست بزیور کمالات نفسانی آراسته وبحلیه فضایل انسانی پیراسته ناهج مناهج شریعت غراء وعارج معارج طریقت بیضاست از خلفای قطب العارفین وقدوة الواصلین الشیخ الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز میباشد وچندین سال علی الاتصال درخدمت آنحضرت بوده وبرخدمات پسندیده وریاضات حمیده قیام واقدام نموده وبکلی مطبوع طبع ومقبول مزاج شریف آنجناب گردیده وبناء علی هذا ملقب بحضرت علیشاه فرموده وبتشریف خلافت مشرف کردانید وبهدایت اهالی آندیار مامور نمود واکنون درهمان ولایت بارشاد عباد وهدایت اهل آن بلاد اشتغال دارد وازلوازم موعظت ونصیحت آن ولایت فرو نمیگذارد ودر ترفیه حال فقرا وتفریغ بال ضعفا مشغول واز توجهات آن بزرگوار مطالب طالبان آندیار بحصول راقم گوید که بیست وچهار سال قبل در دارالملک طهران با آنجناب ملاقات نموده وابواب معاشرت ومصادقت برروی یکدیگر گشوده بهر از لطف عمیم خداوند کریم چنانست که عنقریب کرت آخری دیدار آن بزرگوار میسر گردد وباحسن وجه مرزوق شود **ذکر اردبیل** بفتح اول وسکون را، ودال مع الیاء تحتانی وسکون لام بلده ایست مسرت انجام از عراق عرب عموما حنفی مذهب از اقلیم سیم هوایش خرم وبگرمی مایل وآبش معتدل ومردمش طایفه ترک وکرد وعربند راقم آنجا را ندیده اما بنزدیک وی رسیده واهالی آنجا را بسیار دیده است **ذکر ازمیر** بکسر اول وسکون زاء معجمه ومیم مع الیاء وسکون راء بندریست عظیم الشان وشهریست وسعت بنیان در کنار بحر ابیض اتفاق افتاده وطرف شمالش اندک گرفته وسایر اطرافش گشاده است چون آن بندر سمت بلاد فرنگ واقع شده ونیز اکثر مردمش عیسوی بند لهذا اهل روم کاور ازمیر خوانند قریب بیست هزار باب خانه دراوست ونواحی چند از مضافات اوست از اقلیم پنجم هوایش ملایم مسکن ارباب دولت واصحاب تجارت ومردمش سفید چهره واز متاع حسن وجمال بابهره اند متاع هفت کشور در آن بندر موفور وامتعه مصر وشام در آنها محصور است **ذکر ازبک** بضم اول وسکون زا، منقوطه وفتح با، تحتانی وسکون کاف عربی نام طایفه ایست در توران در عدت وکثرت زیاده از این وآنست همگی حنفی مذهب ودر آن طریق متعصبند وشجاع ودلیر ودر بعضی مکارم دلپذیر ودر اکرام مهمان بی نظیرند عموما ترک زبان وفارسی گوی نیز بسیارند وهمگی آنفرقه در اقلیم چهارم وپنجم سکونت دارند مردان ایشان کوسج وبدمنظر وزنان ایشان از حسن وجمال برخوردارند اغلب ایشان از حقایق انسانی دور واز معارف مردمی مهجورند راقم گوید اوقات بسیار با قوم ازبک بوده وبا ایشان طریق مجالست ومعاشرت پیموده ودر سفرها وحضرها با اهل معرفت وارباب محبت ایشان صحبت نموده است کافه ازبک با اهل ایران بغض وعناد دارند واز قتل وغارت ایرانیان هیچگونه باک ندارند وبیشتر اوقات از اهل ایران اسیر بتوران برده وخرید وفروخت نمایند **ذکر ازنکمید** بکسر اول وسکون زاء معجمه وکسر نون وسکون کاف عربی ومیم مع الیاء وسکون دال بندریست بهجت مآل در سه منزلی شهر قسطنطنیه اتفاق افتاده وطرف شمالش

کرفته

حرف الالف

گرفته وسایر اطرافش گشاده است قرب دو هزار خانه باصفا همگی رو بصحرا ودریا واقع واکثر جوانب آن واسع آنشهر در بلندی واقع شده وسمت شرقی آن بحیره بزرگیست وطرف جنوب ومغربش بحر اخضر است آبش بسیار وهوایش فی الجمله ناسازگار است وخاکش رطوبت داراست در آندیار سرو وصنوبر وسایر درخت سایه دار ومیوه دار بیشمار است جنگل پر درخت که تردد مسافران سخت است در دو فرسخی آنجاست وجبال راسیه وتلال عالیه در قرب وجوار آنشهر واقعست میوه اش وسط وشاه بلوط آنجا ممتاز ونان بازارش با امتیاز است مردمش اکثر حنفی مذهب ودیگر نصاری وقلیل صافی اند وعموما در امور معاش کافی وترک زبان با فقرا وغربا مهربان وقهوه خانهای خوب وتکایای مرغوب وعمارات با اسلوب دارد ومسکن ارباب دولت واصحاب تجارتست وعموما صاحب حسن وجمال وسفید چهره واز ملاحت پیکر وصباحت منظر بابهره اند ونشاط وانبساط بر طبایع ایشان غالب وبصحبت اهل حال وصاحبان کمال راغبند **من الغرایب** وقتی از اوقات راقم را یکی از اکابر آندیار دعوت کرده بود وجمعی از کبرای آن ولایت واز اهل معرفت نیز حاضر بودند واز هر مقوله صحبت واختلاط مینمودند آخر الامر رشته صحبت بطلسمات کشید یکی از حضار پرسید که آیا در اینزمان کسی باشد که علم نیرنج بداند وآنرا بکمال رساند یکی از فقرا که دده محمود نام داشت ودر طریق علوم غریبه قدم میگذاشت فرمود که هر علمی در هر زمان که بوده اکنون نیز میباشد زیرا که محققان گفته اند که نیست هست نشود وهست نیست نگردد اما گاهی ظهور وگاهی بطون وگاهی بروز وگاهی کمون بهم رساند هر علمی که طالب پیدا کند آن علم ظهور وبروز بهم رساند وچون بمضمون اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ هر علمی یک دشمن پیدا کند بطون وکمون بهم رساند ودر پرده خفا رود چنانچه در اینروزگار اکثر علوم غریبه وفنون عجیبه در پس حجاب رفته وچون عروس در حجله ستر خفته واکنون سخنان مردم زمان حرف ضرب بضرب وفعل بفعل واصل اباحت اشیاست ودست تصرف قوی وشک وسهو نادانستن خطاست وحدیثشان اندیشه واذیت عرفا وحکمتشان تدبیر معیشت دنیا واعداد شان آزار بندگان خداست ورملشان جور ضعفا وطلسمشان ظلم رعایاست وتکسیرشان تکثیر مال واکسیرشان تحقیر اهل حالست یکی از فقرا خدمت دده محمود عرض کرد آنچه بیان نمودی حق فرمودی اما اینکه گفتی اکنون علم طلسم موجود است این بیان نزا برهانی واینکلام را نشانی باید واگر شخصی اظهار مطلبی بی دلیل کند نزد اهل خرد مدعی نماید وآنچه گوید نزد خردمندان استماع را نشاید چون دده محمود اینکلمات را استماع نمود صفحه کاغذ ومقراضی طلبیده واز آن کاغذ صورت آدمی بریده ونقش چند بر آنکاغذ کشیده وحروف مختلفه بر آن نوشته وشمشیری نیز از آن کاغذ بریده بدست آنصورت بداد انگاه آنصورت را بر زمین نهاد همانندم آن شکل در حرکت آمد ورفتار کردن گرفت اهل مجلس ترسیده فرار نمودند مگر راقم وعامل آنصورت چوب بزرگی که در خارج مندل گذاشته مقدار وجبی سر آنچوب را داخل مندل نموده آن صورت شمشیر بر آنچوب چنان نواخت که مانند خیار تر دو نیمه ساخت همگی در حیرت افتادیم وتعجب کردیم آخر الامر چیزی خوانده وبر آن دمیده آنصورت را گرفته بمالید ومعدوم گردانید وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **ذکر اسپارتا** بکسر اول وسکون سین مهمله وبای فارسی مع الالف وراء مهمله وتاء مع الالف شهری خوب وبلده مرغوب است از اقلیم رابع ودر زمین هموار واقع وجوانب اربعه اش واسع آبش خوشگوار وهوایش سازگار وخاکش حسن خیز وزمینش فرح انگیز قرب شش هزار خانه دراوست وقرای خوب ونواحی مرغوب مضافات اوست فواکه سردسیریش فراوان وحبوب وغلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب ودیگر عیسوی مشربند آنشهر از بلاد آناطولی وطرف شهر قونیه اتفاق افتاده واکثر مشتهیات در آنجا مهیا وآماده است فقیر را آندیار بسیار خوش آمد باغات دلگشا وبساتین روح افزا وآبهای گوارا در جمیع عمارات آنجا جاریست **ذکر استراباد** بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح تاء منقوطه وسکون راء شهریست دلگشا ومدینه ایست بهجت افزا از اقلیم چهارم هوایش گرم وآبش فراوان وحبوباتش ارزان بعضی اورا دارالملک جرجان گفته اند صاحب معجم البلدان گوید که وی شهریست درمیان

طبرستان

طبرستان وخراسان وبرخی اورا از خراسان شمرده اند وبعضی از طبرستان دانسته اند اول کسیکه آنرا بنا نمود یزید ابن مهلب ابن ابی صفره بود ویزید از جانب سلیمان ابن عبد الملک مروان حکومت خراسان مینمود آنولایت محدود است از طرف مشرق بدشت توران وخوارزم واز سمت مغرب بمازندران واز جانب شمال بدریای خزر واز جهة جنوب بخراسان محتویست بقرای خوب ونواحی مرغوب آبش فراوان ودر اکثر خانهایش روان وهوایش خرم بنیان با آنکه برفبار ومیوه گرمسیریش نیز بسیار است وقریب پنجهزار باب خانه دراوست ونواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه فارسی زبان وایل قاجار واطرافش فرقه ترکمان بسیار است مردمش از قدیم شیعه امامیه اند وبا آنکه طایفه ترکمان همسایه ایشانست بی ترس وتقیه معاش نمایند بلکه در اکثر اوقات بر ترکمان حکم گذارند بعضی برآنند که استرآباد اختلاف دارد صاحب ابن عباد وزیر ملوک دیالمه مذمت هوای آنجا را کرده است فقیر برای العین آنجا تا نزدیک آن دیار رسیده وبسیاری از اهالی آنجا را دیده جبال سخت وجنگلهای پر درخت دارد واشخاص بسیار از فرق علماء وعرفا از آن دیار برخواسته اند وبنور کمالات نفسانی وفضایل انسانی آراسته اند منجمله میر سید شریف صاحب تصانیف کثیره از آنجا برخواسته ودر زمان ملوک آل تیمور ومظفر ظهور نموده از حکمای اسلامیه واز قایلان طریق ذوق المتألهین بوده ودر مراتب حکمت در زمان خود گوی سبقت از همگنان ربوده است فقیر گوید که اگر فصلی از کلمات ذوق المتألهین در اینمقام گفته شود مناسب خواهد بود

دربیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال

مقال دربیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال

شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که اینطایفه وجود را واحد دانند وموجود را متعدد واین طریقه را بذوق المتألهین منسوب ساخته اند وبنا بر این مذهب انبساط وعروض وجود ومخالطه او با تعینات لازم نمیآید ومیر سید شریف جرجانی ومولانا جلال دوانی وقاضی نور الله تستری اینقول را اختیار نموده اند ومولانا قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق بعلامه حلی نیز اینقول را منسوب ساخته وشیخ بهاء الدین عاملی در کشکول ومحقق خفری ومولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات وغیر ایشان از محققین اختیار اینقول را کرده اند واینقول را بشیخ محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب ودر مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته که اکثر اشخاصیکه بعد از مولانا جلال دوانی آمده اند اینقول را اختیار نموده اند وتحقیق اینمذهب بر دو مقدمه لازمست **مقدمه اول** بدانکه حقایق کسب نمیشود از قبیل اطلاقات عرفیه وگاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعانی که مساعدت نمیکند با دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند واز برای این نظایری میباشد از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد ومرادف او از چیزهائیکه موهم میشود بودن او را از قبیل نسب وفکر صائب ونظر ثاقب اقتضا میکند اینکه او چنین نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است وبسا باشد که قایم بنفس جوهر باشد مثل علم بجوهر نزد اشخاصیکه میگویند علم بهر مقوله از آنمقوله است وبسا باشد که قایم باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خویش واز آن نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه بالفاظیکه موهم میشوند آنها که فصول از امور اضافیه میباشند وعارض با جواهر امور عدمیه میباشند مثل قول معلم در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که ملاقی شوند بر حد مشترکه ودر حد رطب اینکه او قابل بودن اشکالست بسهولت ودر حد انسان حیوانیست که مدرک کلیات باشد ودر حد هیولی جوهریست مستعد با آنکه تحقیق آنست که فصول از قبیل نسب واضافات امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیباشد الا جوهر **مقدمه دوم** بدانکه صدق مشتق بر شیئی اقتضا نمیکند قیام مبدء اشتقاق را بآن شیئی هر چند که عرف لغت موهم این باشد تا بمرتبه که تفسیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزیکه دلالت کند بر امری که قایمست باو مشتق منه واینکلام دور است از تحقیق چرا که صدق حداد بر زید بسبب بودن حدید است موضع صناعت او چنانچه شیخ وغیره باو تصریح کرده اند وصدق مشمس بر آب بسبب نسبت اوست بشمس بتسخین نمودن شمس او را بجهة مقابله شمس با او نه بجهة قیام مبدء اشتقاق بآنشخص حداد یا با آب وهرگاه

مرتسم

مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است که بوده باشد وجودی که مبدء اشتقاق موجود است امری که قایم باشد بذات خود واز حقیقت واجب الوجود باشد ووجود غیر او عبارتست از انتساب آن غیر بوجود پس میباشد موجود اعم از حقیقت واز غیری که منتسب است باو واین مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده است از معقولات ثانیه وگردیده است بدیهیات اول واگر کسی بگوید چگونه متصور میشود بودن الحقیقة موجود وحال اینکه الحقیقت عین موجود است چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از الحقیقت وغیر او جواب میگوئیم که نیست موجود وآنچه متبادر میشود بفهم وتوهم میکند او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر مر وجود بلکه معنای او آنچیزیست که تعبیر میکنند از او بفارسیه هست ومرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قایم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود ووجود قایم بذات خود چنانچه هرگاه صور مجرده قایم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم وعالم ومعلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده شود تجرد حرارت از نار میباشد حاره وحرارت واگر کسی بگوید چگونه متصور میشود اینمعنی میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنی عام احد الامرین از وجود وآنچه منتسب میشود باو انتسابا مخصوصا ومعیارا واینست که میباشد وجود مبدء آثار وممکن است که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود اعم از اینکه وجود قایم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام شیئی بنفس خود ولازم نمیآید از بودن اطلاق قیام بر اینمعنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودیکه مبدء اشتقاق امر واحد موجود فی نفسه است واو حقیقت خارجیه است وموجود اعم از او وآنچه منتسب باوست میباشد وحاصل کلام اینست که هرگاه نظر کنیم در وجودیکه مشترکست میانه موجودات پس میدانیم که اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث الانتساب است پس ظاهر شد اینکه وجودیکه منسوبست باو جمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض مر غیر او را وواجب است لذاته همچنانکه هرگاه نظر نمائیم مفهوم حداد ومشمس توهم مینمائیم در بادی نظر باینکه حدید وشمس مشترکند میان افراد خودشان پس متفطن شویم باینکه اینها نیستند مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو است پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است وآنچه توهم نمودیم او را عارض مشترک در واقع او غیر عارض است بلکه امریست قایم بذات واین افراد را نسبتی هست باو ونیست در اینجا دو شمس ودو حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی بانسان مثلا حاصل میشود موجودی وهرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر هم میرسد وهکذا پس معنی قولنا الواجب موجود انه وجود ومعنی الانسان موجود او الفرس یا غیر این دو موجود اینکه از برای او نسبتی هست بواجب تعالی یا اینکه قول ما وجود زید ووجود عمرو بمنزله قول ما انه زید وانه عمرو است ومیباشد مفهوم موجود در اینهنگام اعم از وجود قایم بنفس واز امور منتسبه باو بنحوی از انتصاف ودلیل بر حقیقت اینمذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومی که مغایر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا مادام که منضم نشده است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود قطعا ومادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم بودن او موجود پس هر مفهومیکه مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاجست بغیر او که وجود باشد وهرچه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود پس او ممکن است زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچیزیکه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او یا وجود باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکن است ونیست شیئی از ممکن بواجب پس نیست شیئی از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود وحال آنکه ثابت شده است ببرهان اینکه واجب موجود است پس او نمیباشد مگر وجود آن چنانکه او موجود است بذاته ومستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگرچه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت ما قام به الوجود است چه متبع آن چیزیست که برهان او را میرساند نه غیر او وچونکه واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس وقایم بذات باشد واجبست که وجود نیز از جهة بودنش واجب همچنان باشد پس نمیباشد وجود مفهوم کلی ما تکثر باشد از برای او افرادی پس او جزئی حقیقی است که نیست در او امکان

تعدد

 تعدد وانقسام وقایمست بذات خود ومنزه است از انکه بوده باشد عارض مرغیر خود را پس میباشد واجب وجود مطلقی که معرّا است
از تقیید وانضمام بغیر وبنا براین متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای وست نسبتی مخصوصه
بحضرت وجود قایم بذات واین نسبت بر وجوه مختلفه وانحاء شتی میباشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات انها پس موجود کلی است هرچند
که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده محقق شریف بتضمن آنچه را ذکر نموده است بعض مشایخ ایشان واو گفته است لَا يَعْلَمُهُ
إِلَّا الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ ومتابعت نموده است او را محقق دوانی واکثر متأخرین فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق
که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه ایشان نافی اند مر بودن وجود را صاحب افراد حقیقةً واما بر مذهب حکما پس وارد میآید
با وانکه بودن وجود موجود بالذات ومستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قایم بذاتیکه ممکن نیست بوده باشد قایم
بماهیتی از ماهیات ونیست شبهه در بودن او واجب الوجود واز این لازم نمیآید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قایم باشد بماهیات
ممکنه وانکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قایم بذات خود وآنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقت
که قایم بذات خود باشد واز این لازم نمیآید که مفهوم وجودی که او کون در اعیانست کلی نباشد واز برای او افراد حقیقی که بعضی از و قایم بذات
بعضی قایم بماهیات ممکنه باشد نباشد انتهی کلامه ووارد میآید بر اصل مطلب نیز اموری چند **امر اوّل** انکه بودن وجود واجب
تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر وعرض غیر صحیحست چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیات با انکه بعضی متقدمند بر بعضی بوجود
وتعقل نمیشود تقدم بعضی بر بعضی بوجود با بودن وجود از جمیع واحد وحده حقیقیه واگر عذر بیاورند که تفاوت بحسب تقدم وتاخر نیست در وجود
حقیقی بلکه در نسبت وارتباط آنهاست با وبانکه بوده باشد نسبت بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعض دیگر در جواب میگوئیم نسبت
از این حیثیت که نسبت است امر عقلی است واو حاصل نمیشود وتفاوتی در او نیست فی انفسها بلکه باعتبار شیئی واحد باشد وماهیت منسوب
واحد واو که بحسب ذاتش اقتضا نمیکند شیئی از تقدم وتاخر ونه اولویت را نیز از برای افرادش بالنسبه ببعضی از جهت عدم حصول فعلیت
آنها فی نفس خود پس از کجا حاصل میشود امتیاز بعض افراد ماهیت واحده بتقدم وتاخر در نسبت بواجب **امر دویم** اینست
که نسبت ماهیات بباریتعالی اگر اتحادیه باشد لازم میآید بودن واجب تعالی صاحب ماهیت بلکه صاحب ماهیات متعدده متخالفه
با انکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سوای وجود واگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات وواجب تعلقیه که تعلق شیئی
بشیئی فرع وجود وتحقق هر دو میباشد پس لازم میآید انکه بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی متقدم بر انتساب
وتعلق آنها زیرا که نیست شبهه در انکه حقایق اینها نیست مگر عبارت از تعلق بغیر خود چه ما بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را وشک
داریم در ارتباط وتعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است انکه گفته شود که هویات آنها مغایر تعلقات وارتباط آنها نیست
چه ممکن نیست اکتناه بجوی از انحاء وجود مگر از جهت علم بسبب او **امر سیم** انکه معنائیکه بفهم ما در میآید از وجود بدیهی است واو
مشترک است میانه موجودات واطلاق میشود موجود بر ماهیات باعتبار معنای اعتباری وآن معلوم بالبدیهه است ونیز انکه ماهیات
متصفند باو اتصافا حقیقیا وانکار او رفع امان مینماید از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد که این معنی نیست قایم بممکنات حقیقةً
با اینکه نیست در واقع معنی اعتباری پس مکابره صرفست واگر انکار نکرده اند این را واعتراف دارند ما ولیکن گفته اند اینکه از برای ممکنات
علاقه میباشد با واجب که بآن علاقه نیکردند بحیثیتی که منتزع میشود از آنها این معنی بدیهی وموصوف میشوند باو پس میباشد مذهبی دیگر
سوای مذهب مشهور از حکمای متأخرین که قائلند بانکه وجود ممکن انتزاعیست ووجود واجب عینی است چه او بذاته مصداق است از برای حمل وجود
بخلاف ممکنات چه ایشان قائلند که اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاقه علیت ومعلولیت است پس قول بانکه وجود در این طریقه را حقیقی

وموجود کلی است متعدد دون طریقه دیگر بلا وجه است پس از این بیان ظاهر شد که این طریقه با انکه مختار محققین است محل تامل است وصدر
المحققین در کتاب اسفار علاوه بر این ایرادات قریب بده ایراد وارد نموده **بیت** کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام
تا خلاف ناتمامان از میان برخواستی / در نیامد این سخن را هیچ فهم ظاهری / گر ابونصرستی وگر بوعلی سیناستی وَصَلَّى
اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر استالف** بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح تاء منقوطه مع الالف وکسر لام وسکون فا
محلی است دلگشای وی دربهشت فرسخی دار الملک کابل وسمت شمال او واقع وطرف غربی او را کوه عظیم گرفته وسایر اطرافش فاست
آبش گوارنده وهوایش فرخنده برودت هوای آنجا غالب ومردمش عموما بر شرارت راغب اند قریب پانصد باب خانه در اوست
وقراء چند از مضافات او است باغات فراوان وفواکه سردسیریش ارزانست آبش از چشمه سار فراوان ودر جمیع خانها روانست
فصل بهار رشک گلشن کشمیر وقندهار است ومردمش حنفی مذهب وبغایت متعصب وبی ادبند **ذکر اسدآباد** از توابع همدان ومحلی
مسرت نشانست قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام خراب شده راقم ندیده است **ذکر استانه** نام دو موضع است یکی اسلامبول
که او را استانه علیه گویند ودیگر نام قریه ایست در بلوک گزاز ام القری آن بلوکست امامزادهٔ آنجا مدفونست راقم مکرر دیده است باغات
بسیار دارد وآبش فراوانست **ذکر اسروشنه** از بلاد توران وبلده کلانست گویند اسروشنه از اقلیم پنجم است راقم ندیده است
ذکر اسحق آباد نام چند قریه ایست در عراق عجم وفارس وخراسان قابل تعریف نیست ساکنان آنها همه شیعی مذهب وجبلی شعر
ذکر اسفزار بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح فا وزاء معجمه مع الالف وسکون راء مهمله بلوکیست روح افزا از مضافات
هرات از اقلیم چهارم وهوایش خرم آبش بعضی از رود وبعضی از کاریز وخاکش حاصل خیز واکثر قراء او در زمین هموار واقع واطرافش
واسع وکوهسار نیز دارد ومردمش فارسی زبان وحنفی مذهب وخالی از مردمی نباشند وایلاتش طایفه ابدالی از جماعت افغان
وفواکه سردسیریش فراوان وغلاتش ارزانست آن بلوک در سه منزلی هرات وسمت جنوب وبراه قندهار اتفاق افتاده است
اهل کمال وارباب حال از آنجا بسیار برخواسته اند من جمله مولانا معین الدین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده راقم آن بلوک را
مکرر مشاهده نموده است کسیکه قابل مدح وذم باشد بنظر نیامد **ذکر اسفراین** بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح فا وراء مهمله
مع الالف وکسر یا وسکون نون بلوکیست بهجت مقرون از توابع نشابور واکثر مشتهیاتش موفور گویا از الا مازه آمده باز نیز اسفراین
نام دارد از اقلیم رابع واطرافش واسع وفواکه سردسیریش فراوان وحبوب وغلاتش ارزان آبش از قنات ومعتدل وهوایش
بسردی مایل قریب پنجاه قریه معموره در اوست وگردکان آنجا بغایت نیکوست ومردمش همگی شیعی مذهب ودر آن ردشش متعصب
مناهی وملاهی در آنجا بسیار کم است وعموما سحنه اش شریعت دوست وغریب پرور وشجاع ودلیر ودر اکثر مکارم دلپذیرند
ارباب حال واصحاب کمال از آن محال بسیار برخواسته وبزیور فضایل عرفانی وکمالات ربانی آراسته اند منجمله مولانا نور الدین
آذری مرید وخلیفه جناب سید نعمة الله ماهانی الکرمانی قدس سرهما صاحب تصانیف کثیره از انجا بوده وشیخ نور الدین مرید
شیخ جمال الدین واو مرید شیخ رضی الدین علی لالا وابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی از انجا ظهور نموده اند **ذکر اسفرجان**
بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح فا وسکون راء مهمله وجیم مع الالف وسکون نون قریه ایست مسرت مقرون قریب پانصد باب خانه
در اوست ومواضع چند مضافات او است جائی خرم ومحلی است بهجت توام آبش از رود وگوارنده وهوایش بسردی مایل وفرخنده طرف
مغرب وجنوبش گرفته ودو طرفش گشاده وآنقریه در محل پست وبلند اتفاق افتاده اکثر فواکه سردسیریش ممتاز خصوص گردکان وبادام
وزردآلو در آنجا بامتیاز است مردمش شیعی مذهب وزندشربند وآنقریه از توابع قصبه قمشه واقع شده مکرر دیده شده است

(۷۸) **ذکر اسلام آباد** نام چند قریه ایست در خراسان و کشمیر و کابل و مشهورترین آنقریه ایست که در ملک کشمیر واقع شده است قرب هزار باب خانه در اوست و دو مرحله از دار الملک کشمیر دور و برنج خوب دارد **ذکر اسفیجاب** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و یا و جیم مع الالف و سکون با از بلاد توران و شهر خرم بسیار است راقم ندیده **ذکر اسلام گر** نام چند موضع است در هندوستان راقم بعضی را مشاهده کرده است قابل تفصیل نیست **ذکر اسلامبول** نام شهر قسطنطنیه است در حرف قاف مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر اسغند آباد** نام قریه ایست از مضافات همدان هر کس از راه فراهان رفته آنقریه را مشاهده کرده قریه خوب و محلی مرغوب آب گوارنده و هوای فرخنده دارد **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر اسکندریه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف عربی و سکون نون و فتح دال و کسر راء مهمله و یاء مشدده مفتوح و ها وقف بندریست بهجت مآل اسکندر ابن فیلقوس رومی آنجا را ساخت و بقاع خوب و عمارات نیک در آنجا پرداخت از اقلیم سیم هوایش خرم و گرمی مایل آبش از رود نیل و معتدل و در زمین هموار و در کنار بحر خضر واقع و اطرافش واسعت خواجه حمد الله مستوفی در مدح آنجا حدیثی از رسول اکرم روایت کرده است راقم مشاهده نکرده است و مردم اسکندریه قوم عرب و اکثر عیسوی مذهب و دیگر شافعی اند **ذکر اشتهارد** بکسر اول و سکون ثانی و بکسر تا و ها مع الالف و سکون را و دال قصبه ایست مسرت مآل مسافت یازده فرسخ از شهر قزوین دور و سمت جنوب آن واقع و اطراف اربعه اش واسع آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز قرب هزار خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست خاکش اندک شور و میوه سردسیرش موفور خصوص خربزه آنجا ممتاز و نانش با امتیاز است راقم مکرر آنجا را دیده و چندی در آن قصبه منزل گزیده مردمش همگی شیعه امامیه اند و طایفه ترک و تاجیک نیز در آنجا سکونت دارند و جمعی از ایشان میرزایان شهریارند **ذکر خیر السالکین الحاج عبد الرسول** درویشی بی خویش و سالکی خیراندیش بود در صدق و صفا و مهر و وفا کمتر کسی با او برابری مینمود در بدو حال و ابتداء احوال بکشور کابل و سند و کشمیر افتاده و مدتی بر ملازمت ملوک و حکام افاغنه گردن نهاده و در ملازمت افغان ترقی نموده عبد الرسول خان شده و اکثر بلاد پنجاب و سند و کابل و زابل و کشمیر را بعزت و دولت سیر و سیاحت کرده و مکنت وافر و ثروت متکاثر بهم رسانیده و با طوایف مختلفه از کفر و اسلام و شیعه و سنی و هند و کرد دیده و بصحبت بسیاری از امراء ذیجاه و ملوک فریدون دستگاه رسیده و از زهر محنت و شرنگ زحمت از دست گردش ایام چشیده آخر الامر در طلب در باطن وی بهم رسیده و در سنه هزار و دویست و بیست هجری در خطه کشمیر در حضور جمعی از فقرا و فقیر توبه و انابه نموده دست از ملازمت کشیده ملبس بلباس فقر گردیده و در طریقت نازش علی ملقب گشته و از کار و بار دنیا گذشته همراه فقیر از خطه کشمیر برآمده از راه اتک و پیشاور و کابل و قندهار و هرات وارد مشهد مقدس شدیم و چندگاه توقف نمودیم آنگاه از راه نشابور و سبزوار و بسطام و سمنان بطهران آمدیم و بعد از جهة ملاقات خویشان و دوستان باشتهارد رفته و چندگاه توقف کرده و از آنجا بقزوین و همدان آمده بخدمت ولایت مآب مجذوب علیشاه طیب الله ثراه مشرف شده و از تویسرکان جهة زیارت عتبات و آوردن برادرم الحاج محمد علی ایشان را ارسال عراق عرب نمودم بعد از تحصیل مثوبات زیارات همراه برادرم وارد تویسرکان شده برفاقت فقیر از راه گلپایگان و اصفهان و فارس و عمان و یمن بمکه معظمه مشرف گردیده بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت رسول انام و ائمه بقیع علیهم السلام از طریق بحر بکشور مصر و شام و روم رسیده و اکثر بلاد آنجا را دیده و صحبت نموده و از اسلامبول باذن فقیر بایران مراجعت کرده بعد از چند سال فقیر بایران آمده در قصبه اشتهارد ملاقات نموده و چندگاه توقف کرده بعد بدار الملکت طهران آمده و بخدمت جمعی از مشایخ عصر مشرف شده و مدت چند ماه در طهران همراه بود الحاصل قرب نه سال بخدمات

فقیر قیام و اقدام میسنمود آخر الامر برخصت فقیر بوطن رفته بروفق تقدیر نا اهل اختیار نموده و چندگاه بتربیه احوال فقرا و درویشان مشغول بوده و در حدود سنه هزار و دویست و سی هجری بیمار گشت و چون اجل محتوم بود لهذا داعی حق را اجابت کرده از جهان فانی بعالم جاودانی در گذشت رحمة الله علیه الحق شخصی بود بکمالات انسانی و فضایل نفسانی و محامد اخلاق و مراسم اشفاق معروف و بصفت مروت و فتوت و محبت و صداقت و شجاعت موصوف و در آنمدت که بخدمات فقیر مشغول بود در اکثر اوقات طریق استرضای خاطر فقیر میسنمود و سخنان خوب و کلمات مرغوب بیان میکرد و حقایق بلند و دقایق ارجمند میآورد از سخنان معرفت بنیان اوست که هر کس بار محنت والم زحمت نکشد و باده محبت از جام ملامت نچشد از عالم طریقت دور و از قرب معرفت مهجور است از نهال فقراء او را ثمری و از حال درویشی وی را خبری نیست و دیگر گفت من علم توحید را از فن رمل و اعداد فرا گرفتم چه که نوبتی نقاط طرح نموده استخراج شانزده خانه رمل کرده و از هر شکلی از اشکال آن احکام فراوان و خواص بیپایان مشاهده نمود و در پایان آن چون اندیشه کردم دیدم که نقطه اول در جای خویش است و بر احوال او تغییر و تبدیل راه نیافته و ذات و صفات نقطه را خلل نیاید و از جائی بجای دیگر ارتحال و انتقال نکرده از این نکته معلوم شد **نظم** وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ   تَدُلُّ عَلیٰ اَنَّهُ وَاحِدٌ و دیگر گفت اگر چه واحد داخل در عدد نیست باعتبار عدم ضد و از حاصل ضرب آن بعلت واحدیت لیکن مر اعداد است و هر عدد قبول صورت تعدد از آن ماده المواد مینماید هو الظاهر و الباطن و ابتداء و ابره و ابث و ابجد آنست و انتهای ایشان بشکل صورت آن که عالم انسانست هو الاول و الآخر و چون ادراک ایمانی هر کس را معقد در نیست و بمضمون آیه وَمَا خَلَقْنَاکُمْ عَبَثاً احدی از آن معذور نیست لهذا فرموده فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ در بیان بینات و زبر حرف ملفوظ اول هر حرف را زبر گویند و حروف ملفوظ بعد از او را بینه نامند مانند الف که زبر او یکیست و بینه او صد و ده بعد لا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ که اشاره بوحدت حقیقی و اسم اعظم ذاتی است و هر اسم که بعدد او باشد اسم اعظم صفتی است مثل علی ع که کمالات جلالیه و جمالیه در او منجلیست و هر چیز که بعدد وی باشد اسم اعظم فعلی است خواه بیواسطه مثل نمک که صورت هیچیک از ممکنات بی او مطبوع نیست و ماده اکسیر اعظم و حجر مکرم است **بیت** از روی حساب چون نمک نام علیست   زان روی قسم خورند مردم بنمک و خواه بواسطه چنانکه نمک ملحست و ملح بعدد حکیم وَفِی الْقُرْآنِ الْکَرِیمِ اِنَّهُ فِی اُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ پس در علی اسم اعظم ذاتی و صفتی و فعلی هر سه جمعست **بیت** صفتهای خدائی جمله با اوست   ولی کفتن نمیشاید خدا اوست و بعضی از عدم تفکر از اینجا پی باتحاد و حلول برند و این طایفه بهمه مذهب کافرند **بیت** حلول و اتحاد اینجا محالست   که در وحدت دوئی عین ضلالست تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ وَ اتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللّٰهِ درکار است و انحدیث قدسی زبان زد اهل روزگار اِنَّ الْعَبْدَ لَیَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَیَدَهُ الَّذِی یَبْطِشُ بِهِ وَرِجْلَهُ الَّذِی یَمْشِی بِهِ وَاَنَا اَقُولُ کُنْ فَیَکُونُ وَهُوَ یَقُولُ کُنْ فَیَکُونُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ **ذکر اشرف** از دیار مازندران و اشرف بلاد طبرستان بوده و ملوک صفویه خصوص شاه عباس ماضی عمارات نیکو و بناهای بستان چون مینو بنا نموده بمرور ایام اکثر آنها خراب شده گویند هنوز بعضی از عمارات و باغات باقیست آن بلده در کمر کوه شهر آمل واقع و اطرافش جنگل متراکم است **ذکر اشرف آباد** نام قریه چند است در فارس و عراق و نواحی ملک ری چندان قابل نیست که بقید قلم آید **ذکر اصفهان** در اصل اسپهان بود و عربان معرب نموده اند مؤلف معجم البلدان گفته الاسپهان اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اسپهان اذا اراد اسمه بالفارسیة کان اسپاهان و هی جمع اسپاه

(۸۰) والاسپاه الجند در اول لشکرگاه کیقباد بوده و بمرور ایام روی بعمارت نموده وی از بلاد قدیمه ایران و در خوبی آب و هوا مشهور جهانست از اقلیم چهارم اما بحسب طول و عرض بعضی او را از اقلیم سیم شمرده اند طولش از جزایر خالدات قوم و عرضش از خط استوا لب آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است در اصل چهار قریه بوده باب الدشت و باب القصر و جوباره و کران بتدریج ایام از ازدحام تمام در آنشهر روی داده بمرتبه که در عراق بلکه در ایران از آن عظیم‌تر شهری نیست و در بنای آن اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوک کیانست آنجا را دار الملک ساخت و بقاع خوب و عمارات مرغوب در آنجا طرح انداخت و برخی گفته اند که طهمورث دیوبند آن مدینه را بنا گذاشت و جمشید جم بر عظمت و وسعت آن همت گماشت و اسکندر بن دارا در وسعت و عمارت آن کوشید و بعضی گویند که جمشید بنا نموده و بانجام رسانید و طالع بنایش را برج قوس گفته اند رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی آنشهر را حصار کشیده و دور او را بیست و یکهزار گام معتبر گردانیده و در تعمیر آن سعی بلیغ کرد و سلطان ملکشاه سلجوقی قلعه بزرگ را در غایت استحکام برآورد و اشرف پسر عم محمود غلجائی افغان در آن بلده حصاری محکم ساخت و خاندان قدیم و دودمان عظیم را از آن بنیاد برانداخت در زمان ملوک صفویه آنشهر بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور بود بعد از انقراض دولت ایشان روی به تنزل نمود **بیت** آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد   آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مشتمل است به بیست و پنجهزار باب خانه دلگشا و هزار پاره قریه بهجت فزا و هشت بلوک و ناحیه آباد و چندین مزارع خجسته بنیاد و نواحی آن بر این موجب است **اول** ناحیه برخوار **دوم** ناحیه براآن **سیم** ناحیه جی **چهارم** ناحیه قهاب **پنجم** ناحیه کرارج **ششم** ناحیه لنجان **هفتم** ناحیه رودشت **هشتم** ناحیه ماربین و توابع آن بر این موجبست **اول** قهپایه **دوم** اردستان **سیم** کرون **چهارم** فریدن **پنجم** چهار محال **ششم** سمیرم و قمشه **هفتم** جرقویه **هشتم** ابرقوه **نهم** نائین ناحیه جی و ماربین از کثرت باغات و بساتین با یکدیگر پیوسته و اند **بیت** ماربین بین که نسخه ارم است   آفتاب اندرو درم درم است آبش زنده رود و در اکثر محلاتش جاری و آن آب در کمال سازگاریست چون آب زنده رود بهمه محلاتش جاری نیست لهذا اکثر مردمش آب چاه تناول کنند و آب چاهش شیرین و سازگار و هوایش باعتدال مایل و کم آزار و خاکش مرده را متفرق نگردانده و هرچه بدو سپارند نکو محافظت کند اقسام فواکه سردسیریش وسط و مایل بخوبی و فراوانی و اکثر اوقات ارزانست و به و خربزه اش از سایر میوه ها ممتاز و حبوب و غلاتش گران و بی امتیاز است و نان بازارش بسیار بد و سایر مطبوخاتش وسط است در کتب تواریخ مسطور است که اهل صفاهان در قدیم الزمان یهود بوده اند آنگاه زردشتی شدند بعد از ظهور خاتم الانبیا سنی متعصب شدند و از متابعان بنی امیه گشتند آنگاه شافعی و جمعی حنفی شدند و بزور بازوی صوفیان صفوت نشان شیعه اثنی عشری گشتند و از ملت آباء خویش گذشتند اکنون مجموع آن دیار شیعه امامیه و پیرو مذهب جعفریه اند و قریب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر در قریه جلفا و پانصد باب خانه یهود و سیصد خانه اهل سنت و جماعت در اندرون شهر سکونت دارند و گویا سایر ملل نیز در گوشه و کنار طریق ملت خویش سپارند اهل اصفهان نزد ابنای زمان بفطن و زیرک و چنانچه لفظ زیرک و اصفهانی در عدد جمل یکیست عموما بتحصیل دنیا راغب و بزخارف آن طالب و مکر و حیله بر مزاج ایشان غالبست یکی از دانشمندان در مذمت آنجا فرموده و در کتاب نزهة القلوب نیز مذکور است **بیت** اصفهان کهنه شهریست پر نعمت   آنچه در وی طلب کنی شاید   همه چیزش نکو است الا آنکه   اصفهانی در او نمی باید   محققان گفته اند که عموما مردم اصفهان بشرارت و خست و بخل گرفتارند و اکثر اوقات با یکدیگر بنفاق و نزاع و قتال دارند در کتب اخبار آمده که هر کس چهل روز در آن

شهر بماند بخست طبع مبتلا گردد و نیز نوشته اند ابتدای قحط و غلا از آنجا ظهور کند و نیز صاحب گزیده گفته که از حضرت رسول ص روایت (۸۱) کرده اند که دجال بد مآل از اصفهان بیرون آید و خلق را از راه بیرون کند و گمراه نماید و بعلت شرارت و مخالفت مکرر آن کشور بقتل و غارت رفته منجمله سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی در سنه چهارصد و بیست و سه هجری بدان ولایت استیلا یافت بر قتل عام فرمان داد و چندین هزار دختران ماه رخسار و پسران خورشید عذار طریق عدم پیش گرفتند و کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی با وجود آنکه خودش هم از اهل آن بود از مردمش رنجیده این قطعه را نظم نمود **بیت** ای خداوند هفت سیاره   پادشاهی فرست خونخواره   عدد مردمان بیفزاید   هر یکی را کند دو صد پاره   نفرین آن بزرگوار بهدف اجابت رسید عنقریب لشکر مغول و تاتار آمده اشراف و اعیان و خورد و کلان آنجا را بقتل آورده و کمال الدین را نیز در آنمیان مغولی ندانسته قتل کرده خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان در زمان حکومت خود که قلیل مدت بود هفتاد هزار کس از اهل اصفهان قتل نمود بعد از وفات بهاء الدین اهالی آنجا با هم نزاع و جدال کرده زیاده بر هفتاد هزار کس کشته شدند و امیر تیمور گورکانی بنابر افساد اهل فساد آنجا در هفتصد و هشتاد و هجری حکم بر قتل عام نمود و غالب مردمش طریق عدم پیمودند و محمود بن میرویس غلجائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و هجری بعلت مخالفت صوری و معنوی تیغ بیدریغ از نیام کین کشیده قتل با فراط کرده و دمار از روزگار ایشان برآورده و آنچه لازمه جور و ظلم بود بظهور رسانید حاجی لطفعلی بیک آذر تخلص که اشعار شعرای متقدمین و متاخرین ابر غم خود انتخاب نموده و جمع کرده و آتشکده مسمی کرده است در آن کتاب نوشته که اصفهان را نصف جهان گفته اند راقم گوید که بکرات و مرات آنشهر را دیده و چندگاه در آنجا بار کرده و بخدمت اکابر و اعاظم آنجا رسیده اگر احوال معارف و مشاهیر آنجا بطریق صدق و صفا مذکور شود باعث ملال اهل کمال و اصحاب وجد و حال خواهد بود **مصراع** سخن دارم ولی ناگفته اولی است   تحقیق احوال شهر اجمالا اینست که اصفهان شهریست خوب و مدینه ایست مرغوب و مشتمل است بر عمارات دلگشا و باغات بهجت فزا و مدارس محکم و مساجد مستحکم و اسواق مسقف و دکاکین مکلف و کاروانسراهای آباد و حمامهای پاکیزه نهاد من جمله عمارات سلاطین صفویه بغایت دلنشین و چهار باغ شاه عباس و حاجی محمد حسینخان نظام الدوله مسرت قرینست مسجد شاه و مسجد جامع را بوضع خوش ساخته اند و مدرسه شاه و جده را بطریق دلکش پرداخته اند طالبان علم از هر دیار در آنجا بسیارند همواره بتدریس علوم نقلیه و فنون عقلیه اوقات خود را مصروف دارند اکثر طلبه آن دیار از اهل گیلان و مازندران و اقل مردم آذربایجانند و عموما اهل اصفهان با درویشان و گوشه نشینان عداوت دارند و با زمره عرفا و اهل انزوا طریق بغض و کینه سپارند و این خلاف آنست که در وصف و مدح سواد اعظم گفته و نوشته اند بلکه سواد اعظم و دار السلطنه آنست که در آنجا طوایف امم و فرق بنی آدم زندگی توانند نمود و ابواب معاشرت و مجالست بر روی هر کس توانند گشود چنانکه در زمان ملوک صفویه در آنشهر چندین تکیه و خانقاه و توحید خانه بوده و اصحاب عرفان و ارباب ریاضت بحد وفور از آنشهر و ولایت ظهور نموده اند و برای آسایش فقرا و درویشان سعیها میکرده اند از کرم صاحب کرم امیدوار است که عنقریب این نقص و عیب رفع شود و زمره درویشان بخوشدلی اوقات گذرانند چند نفر از عرفای آن دیار را بطریق اختصار مذکور مینماید **ذکر فخر العارفین و قدوة السالکین العارف بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه** اسم شریف آنجناب محمد حسین بود اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ عصر بود و در علوم ظاهری و باطنی آنجناب کسی برابری نمیشود و در فقر و فنا و صدق و صفا درجه عالی و مرتبه بلند داشته و از مراتب مجاهده و ریاضت و تقوی و زهد و عبادت هیچگونه فرو نمیگذاشت در ترویج شریعت مقدسه

قطب العارفین حسینعلی شاه

(۸۲) وطریقت مطهره سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان وتکمیل ناقصان وحید زمانه بودی و در کشف حقایق وشرح دقایق ید بیضا نمودی و در تصرف مریدان طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی باعتقاد راقم قرنهاست که مانند آنجناب در اینطایفه پا بدایره ظهور نگذاشته آری **نظم** قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن سالها باید که تا اینگردش گردون شبی . عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر یا بیا همچون سنائی گوی در میدان فکن آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بود واگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه بر متتبعین احوال اینطایفه مخفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبه خونسار بود و جد بزرگوار آنجناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مینمود مولانا حسینعلی شاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان بتحصیل کمالات ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه وفنون عقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم در وادی جستجوی گذاشت و بحسب ذخایر ابدیه و سعادات اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علماء و مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخرالامر بخدمت مقربان درگاه الله جناب سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید معصومعلی شاه مرید جناب نورعلیشاه قدس سره گردیده و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید و چندین سال در خدمت مرشد خود در سفر و حضر میبود . در حضور نیز بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه در اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی سایر و در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی وبسن ربوبیه و الهیه و سرمدیه طایر و سکر از شراب جلوه عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریه کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی یافته و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی پیوسته از اعیان واصلان کامل و مرشدان مکمل گردید انگاه از خدمت العارف بالله جناب نورعلی شاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و هدایت طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرمود و در آنجا بارشاد عباد و هدایت اهل بلاد مشغول بود و باشارت مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده هجری در قصبه زهاب من مضافات کردستان جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسله علیه را احضار فرمود و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفة الخلفا نمود و زمام اختیار درویشان و تربیت ایشانرا بآنجناب تفویض کرده در لوازم وصیت ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد و انگاه جناب نورعلیشاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل رفته اندک زمانی گذشته روح پرفتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب حسینعلیشاه قدس سره بوطن مالوف تشریف آورده بنشر طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نمود جمعی از برکت انفاس آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بمناهج قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام و ائمه بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرموده در وطن مالوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمی غفیر از فرقه علماء و دانشمندان و غیرهم بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و بحلقه اخلاص در آمدند و از توجهات و برکات آنمظهر کرامات اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علماء آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فرقه از فقهاء حکام جور را تحریک کرده مورد مواخذه و اهانت گردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فتوی بر قتل آنجناب دادند و زنجیر گران بر پای معرفت پیمای آنجناب

نهادند

نهادند **مثنوی** عار نبود شیر را از سلسله او ندارد از قضای حق گله شهریار ایران آنجناب را بدار الملک طهران طلبید (۸۳) چه در اصفهان از دست ظالمان و چه در اثناء راه زحمت بی اندازه کشید و چون بدار الملک طهران رسید باخدیو ایران ملاقات نموده شهریار دریافت فرمود اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت گشوده اند لهذا شهریار عالیمقدار نسبت بآن بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش بازگردانید چند سال دیگر در اصفهان تشریف داشت و بیشتر از پیشتر بترویج شریعت و طریقت همت گماشت آخرالامر باشارت غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست و سی و سه هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از عظماء سلسله علیه را حاضر گردانید و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین و زین الواصلین العارف الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز را خلیفة الخلفا ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن قنوت نماز مغرب داعی حق را اجابت کرده در مقام عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و در خارج باب النجف هنگام بیرون آمدن از یسار مسافت دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه در مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب در علم شریعت و طریقت از آنحضرت در صفحه روزگار یادگار است و چون در حین نوشتن اینمجموعه نزد راقم از آنها حاضر نبود لهذا تحریر نیافت آنجناب باین فقیر بسیار لطف و عنایت داشت و همواره بتربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف الطاف خود را درباره فقیر مبذول نمودی و انواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خوارق عادات و کرامات از آنمقصد سعادت بسیار دیده و شنیده است منجمله در دار الملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی درویشان شکایت نموده معروض داشت که فلان درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و اذعان بر گناه خویش کند هزار مرتبه بهتر است از آن بدبختی که بلباس تزویر و ریا برآمده و بکسوت زرق و شید ملبس شده خود را بزیور نفاق بیاراید و خویشتن را بمردم متقی و پرهیزکار نماید و ابلیس شده از راه تلبیس بندگان خدا را از طریق هدی دور انداز و خلق را از ذکر باریتعالی و از قرب حق جل و علا مهجور سازد دیگر از سخنان معرفت بنیان اوست که وقتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه هدی بسان کبریت احمر بلکه نیز از آن نایاب تر است قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ مدتیست مدید و عهدیست بعید که طالبان نزد من آمد و شد میکنند و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کردند در میان ایشان بیش از پنج نفر مشاهده نکردم که محض طلب ایزد تعالی بوده و بغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ما سوی الله نموده باشد بغایت نادر است از کرامات آنجناب آنستکه هم که چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از انتقال خود از سرای فانی بعالم جاودانی دوستان و مخلصانرا اعلام نمود و دیگر وقتی یکی از ارباب حوایج جهة منصبی همت خواست آنجناب فرمود که عنقریب روزی آید که دولت برتو روی نماید و بمنصب عالی برسی فی الواقع چنان شد که فرموده بود و از اینمقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب تطویل کلام است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر القتیل فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره العزیز عاشقی است جانباز و مجذوبیست خانه پرداز از مریدان فیضعلی شاه و مختار سلسله سید نعمت الله بود **بیت** مختار مطلق آمده مشتاق از علی بگشای چشم دل بنگر اختیار حق در مشرب توحید و تجرید وحید زمان بود و قرنهای فراوانست که چشم روزگار چنان کرم روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشق خودسوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار نظیر شمس الدین شاه قاسم انوار است و کتاب مشتاقیه و بحر الاسرار مولانا مظفرعلی شاه قدس سره العزیز شاهد اینگفتار است عارف آگاه جناب رونقعلی شاه قدس سره در رساله

غرایب

(۸۴) غرایب احوال آنجناب را من البدایة الی النهایة بسلک نظم کشیده و جناب ارشاد مآب در کتاب جنات الوصال چگونگی شهادتش را ذکر گردانیده و گفته است سبب قتل و غارت کرمان قتل مشتاقعلی شاه بوده راقم مجملی از آن مذکور مینماید

نظم

زاولیاء حق یکی فرزانهٔ ... ازمی اسرار حق مستانهٔ
در شریعت مصطفایش پیشوا ... در طریقت مرتضایش رهنما
پیروی شرع احمد مذهبش ... چشمهٔ الفقر فخری مشربش
گشته عاری از لباس اغنیا ... کرده در بر کسوت فقر و فنا
سینه‌اش گنجینهٔ اسرار فیض ... دیده‌اش آیینهٔ دیدار فیض
بسکه مشتاق رخ عشاق بود ... نزد عشاقش لقب مشتاق بود
بوده اندر راه فقر خویشتن ... بر طریق نعمة الله کام زن
چون بهر حالی مرا آن یار بود ... از دل و جان محرم اسرار بود
روز و شب بودیم خوش با یکدگر ... که جلیس خانه گاهی در سفر
در معارج کرده باهم سیرها ... در مدارج کرده باهم طیرها
هر دو گشته از می جام الست ... ظاهر و باطن بیک پیمانه مست
گرچه میبودم منش اندر سبیل ... بر طریق سالکان حق دلیل
لیک میبودیم باهم هم قدم ... در مسالک راه پیما بیش و کم
مقتدای مرشد آن راه ما ... بد چو سید نعمة الله شاه ما
وان گرامی پادشاه شه نشان ... بود در ماهان کرمانش مکان
جذبهٔ شوقش ز شهر اصفهان ... برد سوی خویشتن ما را کشان
چون طواف مرقدش دریافتیم ... فیضها زان سجده دریافتیم
خواستیم آنجا که منزل کنیم ... عزلتی در بقعه‌اش حاصل کنیم
تا که مانیم اندر آن آستان ... از شر و شور خلایق در امان
چون نداده در سکون و در قرار ... دور دوران هیچکس را اختیار
یعنی از سلاک و اصحاب طریق ... بعضی از یاران و اصحاب شفیق
جمع گردیدند در آن سرزمین ... مدتی گشتند باهم همنشین
رشتهٔ صحبت چو محکم بسته شد ... تار الفت در میان پیوسته شد
از ارادت حلقه بر در زدند ... بر میان دامان خدمت بر زدند
شهرها و عهدی نزد ما بگذاشتند ... فکر و ذکری در عوض برداشتند
هر یک اسمی یافته ز اسماء حق ... زان نموده پردهٔ معراج شق
باده‌ها خوردند در بزم جنان ... سیرها کردند در معراج جان
مستی آمد گوش و هوش از دست شد ... هر که هشیار آمد آنجا مست شد
از پی مستی بماهان آمدند ... همچو مستان باده خواهان آمدند
بود ماهان او ز کرمان قریهٔ ... میشد آنجا هر دم افزون فرقهٔ
رخت بربستیم از آن جایگاه ... روی آوردیم با یاران براه
بزم رنگ سوی کرمان آمدیم ... می پرست و باده خواهان آمدیم
چونکه در آن شهرمان ماوای شد ... شهر یارا شورشی برپای شد
آتش رشک و حسد شد شعله‌ور ... حاسدان را کرد دامان پر شرر
واعظی بودش در آن کشور مقام ... اهل ظاهر را در آن کشور امام
جوش زد در سینه‌اش دیگ حسد ... بر ضمیرش راه دانش کرد سد
بانگ زد هر سوی بر یاران خویش ... کی گروه مومنان خوب کیش
اهل باطن رخنه در دین کرده اند ... در بدع تجدید آیین کرده اند
چون ضرورت هست در دین اجتهاد ... قلع ایشان باید از تیغ جهاد
چون بلا نوبت ز مشتاق شد ... در ولایت از حریفان طاق شد
واعظ بیدین غدار شقی ... کان بظاهر داشت خود را متقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش ... جمع کرد از هر طرف احباب خویش
گفت اینک هست وقت اجتهاد ... تیغ میباید کشیدن در جهاد
قتل ایدرویش و یارانش کنید ... تیغ بر کف سنگبارانش کنید
چون بناحق کشت آن مشتاق را ... نغمه ساز پردهٔ عشاق را
بود جعفر نام آنجا صادقی ... بر جمال دوست محو و عاشقی
چون بخون غلطان تن مشتاق دید ... رفت از خویش و بدامانش کشید
خون او را هم بناحق ریختند ... چون دو خون با یکدگر آمیختند
جمله غافل زانکه خون بیگناه ... میکند کشتی بسی جاها تباه
واعظ بیدین چو شد دنیاپرست ... عاقبت از سکر دنیا گشت مست
ریخت خون بیگناهان را بخاک ... ساخت جان خویش با جمعی هلاک
کارش از دنیای دون حاصل نشد ... حاصل از دنیاش کام دل نشد
بحر قهاری حق آمد بجوش ... موج زد بر جمله طوفان خروش
سیل طوفان ردی در کرمان نمود ... خانهٔ کرمانیان ویران نمود

پادشاه

پادشاه عهد را کرمانیان ... باز پیچیدند از فرمان عنان
پادشه گردید از ایشان خشمناک ... جمله را فرمود در یکدم هلاک (۸۵)
گرد یکسر خانها زیر و زبر ... ذره نگذاشت از کرمان اثر
وعظ رفت و واعظ از منبر فتاد ... مجلس وعظش بمحشر در فتاد
ماند از آن وعظ بیجا گردنش ... طوق لعنت تا ابد در گردنش

اینواقعه هایله در اواخر شهر رمضان کثیر الفیضان سنه هزار و دویست شش هجری روی داد و در خارج شهر که اکنون مشهور بمزار است در یارنگاه اهل روزگار مدفون گشت رحمة الله علیه بعد از دفن آن بزرگوار جمعی از مشایخ کبار و عرفای عالیمقدار که از این سلسلهٔ علیه بودند مانند رونقعلی شاه و نظام علیشاه و آقا فتحعلی و کوثر علیشاه و غیرهم در انجا آسودند کرامات و خوارق عادات از آن بزرگوار بسیار منقولست بمرتبه که نزد اهل بصیرت در آن شک و شبهه نیست منجمله فقیر از جناب امین علی برادر جناب معطر علیشاه قدس سرهما و از دو سه نفر از ثقات در کرمان استماع نمود هنگامیکه آنجناب وارد کرمان شده بود نوبتی یکی از اسامی علمای کرمان را استفسار فرمود شخصی از اهل مجلس نامهای علمای شهر را ذکر کرد و صفت هر یک را بطریقیکه بود بتقریر آورد و چون نام ملا عبدالله ذکر نمود آنجناب لمحه مراقبه رفته بعد فرمود که قتل ما در این شهر واقع خواهد شد یا اینکه گفته باشد که بدست وی هلاک خواهیم گشت آخر الامر همان شخص هم باعث شهادت آنجناب شد دیگر اینکه با وجود که امی بود و الف بی نخوانده بود هرگاه یکی از علما و فضلا با او بحث کردی و مجادله نمودی البته آن عالم مغلوب شدی و بعجز و قصور خویش اعتراف نمودی دیگر اینکه یکی از علمای عصر از جناب فضیلت مآب میرزا محمد تقی قدس سره العزیز مسئله از مسائل حکمت سوال نمود و جناب میرزا بطریق ادب روی بآنجناب نمود عرض کرد که حضرت ایشان چه میفرمایند چون آن عالم معلوم کرده بود که آنجناب علم ظاهری تحصیل نکرده و نیز آن دانشمند بعلم باطنی بیخبر بود لهذا بخدمت میرزا عرض نمود که آیا این استهزا مینمائی و مرا بشخص امی و ناخوانده حواله میفرمائی آنجناب فرمود که چه مسئله است میرزا حقیقت را بسمع آنجناب رسانید وی در جواب فرمود که لایق و مناسب آنست که اینخادم که در حضور اهل مجلس ایستاده است گوید آنخادم با وجود عدم خط و سواد بمجرد توجه آنسرحلقه اوتاد جواب آنمسئله را با حسن وجهی تقریر نمود چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفع شد و مجلسیان از مشاهده چنین امر عجیب در حیرت افتادند و از آنکرامت تعجب نمودند آنجناب فرمود چه عجب دارید و چرا حیرت آرید باده که من بآنخادم چشانیدم اگر قطره از آن باین گربه که حاضر است چشانم هر آینه بوجد و سماع آید اتفاقا در آنمجلس گربه بود بمحض تکلم بدانکلام گربه بوجد و سماع آمد و حضار مجلس از مشاهده آن امر غریب بعضی مدهوش شدند و جمعی هذا سحر مبین گفتند و از آنمجلس بیرون رفتند و برخی بحلقه ارادت درآمدند دیگر آنکه شخصی تب محرقه یا مطبقه داشت یکی از منسوبان مریض بخدمت آنجناب رسیده عرض حال نمود و طلب همت کرد آنجناب طعام ماش بسیار چرب تناول میفرمود و مقدار معقولی از آن طعام بآنشخص عنایت نمود که مریض بخوراند یا اینکه در حضور مریض را احضار فرموده امر بخوردن نمود بیمار نیز باشتها هرچه تمامتر طعام را تناول نموده بعد از آن برخواسته بخدمتگذاری مشغول گشت گویا آنشخص هرگز بیمار نبوده است دیگر آنکه فخر السادات الحاج سید محمد که از فحول علماء و صلحاء و معتبرین آن دیار بود برای فقیر تقریر نمود که من گاهی از بعض افعال آنجناب در خطره بودم و از آن بزرگوار بعضی اطوار بعیده مشاهده مینمودم وقتی از اوقات اظهار کرامات بمن فرمود که تا من کشته نشوم تو از خطرات نفسانی بیرون نخواهی آمد و از تخیلات شیطانی خلاص نخواهی شد فی الواقع چنان روی نمود که فرموده بود

بیت

آن پسر را کش خضر ببرید حلق ... سر آنرا در نیابد عام خلق
گر خضر در بحر کشتی را شکست ... صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و هنر ... شد از آن محجوب تو بی پر مپر
جمله عالم زین سبب گمراه شد ... کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند ... اولیا را همچو خود پنداشتند

دیگر آنکه در همان محل که مدفون شده مکرر در همانجا خوابیده و باشخاص حاضر

فرموده

 فرموده که عنقریب در اینمقام خالی از زحمت خاص و عام خوابی راحت خواهم کرد و دیگر آنکه کرات و مرات خبر داد از کشته شدن خود و اعلام نمود از خرابی کرمان و قتل و غارت اینجا و اسیر شدن مردمش و دیگر آنکه مکرر خبر داد که در ولیش جعفر علی با من کشته خواهد شد و کسی دیگر بقتل نخواهد رسید و دیگر آنکه شخصی بعد از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود رفته تمنای انگور نمود هرچند تفحص و سعی کرد چیزی بدست نیامد در حین گردش باغ آنجناب را دیده خوشهٔ انگوری بدانکس لطف نمود و صحبت بسیار داشت آنشخص غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و بعالم جاودانی شتافته است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر آنکس غایب گشته هرچند جستجو و تکاپوی نمودند ندیده و هرچند کرد دید بجدتش نرسید آنگاه خلق را آگاه ساخت و مردم آنکس را تکذیب کردند هرچند سوگند یاد کرد که اینک خوشهٔ انگوریست عنایت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند امثال اینها لا تعدّ و لا تحصی از آنجناب مشهور و در السنه و افواه مذکور است اگر جمله را مذکور و مسطور نمائیم دفتری گردد و مولانا مظفر علیشاه قدس سره فرموده **بیت** تو چه دانی کمال مشتاقی که لسان علیش وصّافست جای دیگر فرموده **وله** نعت الله بود مشتاق علی سر از ابحر فقه برون آورد و رفت و ایضاً فرموده **شعر** نعظیم طریقت راشد نور علی بنده تکمیل حقیقت را مشتاقعلی باعث و ایضاً فرموده **شعر** خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند مشتاقعلی آینه جلوهٔ ذاتست و ایضاً فرموده **شعر** چه ذات پاک جناب علی مشتاقی که دید رند قلندر زآتش پاک دمی و ایضاً فرموده از غایات خدا این جدا این بستان پس ببین ز آینهٔ عارف مشتاق علی و امثال این ابیات مولانا و سایر عرفا در تعریف آنجناب بسیار گفته اند راقم گوید اگرچه فقیر بصحبت آن بزرگوار نرسیده اما مشایخ عظام و علماء کرام بسیار دیده که ایشان صحبت آنجناب را دریافته بودند و مدتها در خدمت آن بزرگوار اقتباس فیض نموده بودند وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی **ذکر قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله نور علیشاه طاب ثراه** عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا مینمود آنحضرت حالات عجیبه و مقامات غریبه داشت فزون از بسیار است که مانند آن بزرگوار کسی قدم بدایرهٔ وجود نگذاشته است اسم شریف آنحضرت محمد علی بود چون بطریقت مشرف شد مرشدش بنور علی ملقب نمود باعتقاد راقم نظیر شیخ احمد غزالی و اوحد الدین مراغه بود از ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود اصل آنجناب از خراسان بود جد اعلای آنحضرت باصفهان آمده پدر بزرگوار و خلف عالیمقدار که آنحضرت باشد هر دو در اصفهان متولد شدند و تربیت یافتند و چون جد بزرگوارش از جملهٔ علماء و فضلاء بود لاجرم بموجب وارث بودن بتحصیل علوم مشغول گشتند و در فنون عربیه و ادبیه از امثال و اقران گذشتند و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی نمیگشود و معارف صوری دلالت بر معنی نمینمود لهذا قدم در وادی طلب گذاشتند و لوای همت باوج طلب افراشتند آخر الامر بخدمت الواصل بالله السید معصوم علیشاه دکنی قدس سره رسیدند و مرید شدند و تربیت یافتند و کامل و مکمل گشتند الحق آنحضرت بر عارفان ایران و سالکان آنمکان حق عظیم و منت جسیم دارد زیرا که بعد از آن که رسوم فقر و فنا و صدق و صفا از آن کشور برافتاده بود ایشانرا آگاه ساخت و جمعی که از راه معرفت دور و از عالم طریقت مهجور بودند براه انداخت چه که اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریمخان زند رسوم طریقت از ایران برافتاد و بسبب انکار و اذیت و آزار آن شاه غافل صاحبان سلاسل فقر و طریقت از آن کشور رفتند و بعضی دیگر در گوشهٔ فقر و انزوا و عزلت منزل کردند بموجب **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد جماعت افغان بدار الملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شدند و خورد و کلان آنجا را ناچیز و نابود ساختند

ذکر قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله نور علیشاه طاب ثراه

ساختند

ساختند و خاندانها را اما نادانرا از اندیار براند اختند و بمفاد آیهٔ کریمه يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ ظاهر گشته از ظلم و ستم افغان ناله و افغان ساکنان اکثر ایران از ایوان کیوان درگذشت هرکسی آنچه از معارف عرفان و مراسم طریقت و ایقان معلوم داشت در محلهٔ خاموشان ودیعت گذاشت و قلیلی دیگر در خبایای انزوا عزلت گزیدند و مدت هفت سال در کمال اختلال حال اهل ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و وادی نادانی گردیدند همگی در قید جان و گرسنگی و فکر عرض و ناموس بودند و در اندیشهٔ تحصیل معرفت و طریقت و تکمیل نفس و باطن نبودند چون زمان دولت افغان بآخر رسید نوبت سلطنت بنادر گردید آنمرد ترکی بود و بجز لشکرکشی و دشمن کشی اندیشه نمینمود و بجهه تردد ذات سپاه و هیبت و دشمن و ظهور شور و فتن کسی طالب معرفت نگشتی و بر ضمیر کس جز تحصیل الف نادری نگذشتی و اگر احیاناً در گوشه و کنار اسم طریقت کسی بر زبان آوردی و یا نام تکمیل باطن و تزکیهٔ نفس مذکور کردی علماء قشر ملایان ظاهر که مقرب حکام بودند و از زوال قرب سلطانی اندیشه مینمودند منع کردندی و مذمت نمودندی که طریقهٔ عرفا پسندیدهٔ عقل نیست و از سنت بیضا خارجست و رهبانیت ممنوعست و امثال امتحان گفتندی تا آنکه دولت نادری درگذشت و ایران لربار از گشت **بیت** دور مجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنج روزه نوبت اوست ایران بکام لران گردید و آنچه در بطون عالم بود بظهور رسید بر ضمیر معرفت پذیر ارباب انصاف پوشیده نیست که صاحبدولتی که افغان باشد آنگاه ترک بمعرفت گردد و بعد لجام لر بسد طریق عرفان چون پی خواهد برد و شاهد معرفت روی نخواهد نمود **بیت** چونکه نامحرم در آید از درم لاجرم پنهان شوند اهل حرم قرب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطایف ایقان خالی گردیده و گوش احدی اسم طریقت نشنیده و چشم کسی اهل طریق ندیده مگر چند کس از عرفاء در مشهد مقدس از سلسلهٔ نوربخشیه و چند نفر در شیراز از طریقهٔ ذهبیه در زوایای گمنامی بودند و اگر جای دیگر نیز بودند خود را در السنه و افواه مذکور نمینمودند اسم طریقت در ایران چون سیمرغ و کیمیا شده بود تا آنکه مجدد سلسلهٔ علیه و مروّج طریقهٔ رضویه المقتول فی سبیل الله السید معصوم علیشاه قدس سره العزیز حسب الامر الشیخ الکامل شاه علی رضاء ولی قدس سره از اقلیم دکن و از مدینهٔ حیدرآباد در اواخر دولت کریمخان بایران تشریف آوردند و فیض علیشاه و نور علیشاه قدس سرهما را تلقین و ارشاد کرد و تربیت نمود و بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرمود و نور علیشاه را خلیفة الخلفاء گردانید در مدت شصت سال نام فقر کسی نبرده و اسم طریقت بگوش اهل ایران نرسیده بود نام فقر شنیدند و اهل طریق دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل رسیدند گروهی بافقر آرام آمدند و قومی در انکار زدند اکثر بسبب حب جاه و ریاست دشمن فقرا شدند و طایفهٔ دیگر حقیقت ایشانرا دانستند اما عمل نمودن نتوانستند و زمرهٔ دیگر رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند و بعضی دیگر خود را عالم و دانشمند میشمردند از کساد بازار خویش بیم کردند و جمعی دیگر چون صفات انبیاء و اخلاق حمیدهٔ اوصیاء و افعال اولیاء را در ایشان دیدند و خویشتن را از آن صفات حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عری و بری دیدند ترسیدند که اگر مدح طریقهٔ ایشان نمائیم در حقیقت قدح خود نموده ایم و اگر اقرار بر کردار ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده ایم نه قوت آنکه خود را باوصاف ایشان متصف سازند و نه قدرت آنکه خویشرا بمحل ایشان اندازند النّار وَلَا الْعَار گفته بنیاد لجاج و عناد نهادند و زبان لعن و طعن بر ایشان گشادند اکنون بدانکه قاعدهٔ اهل ایران عموماً چنانست که هرکه از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق و تادیب نفس سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح و تخلیهٔ سر جوید و اسم طریقت و نام حقیقت و رسم معرفت بر زبان آورد و راه زهد و تقوی و تسلیم و رضا و فقر و فنا سپارد بیشاید و بی بینه آنکس کافر و ملحد است اگرچه علامهٔ زمان و ابوذر و سلمان وقت بوده باشد و اگر کسی از شک و سهو و حیض و نفاس و از غسل و تماس گفتگو کند و از مسائل تجارت و حیلهٔ ربا خوردن و بیع و شرا و زخارف دنیا دم زند و شارب را گرفته و دست و پا را حنا نموده

وگاهی

(۸۸) وگاهی بمسجد رفته خود را با امام جماعت نماید وگاهی نیز چند درهمی بخدمت مفتی یا امام گذارد و الحق بی شبهه و بی شایبه مؤمن و موحد است اگرچه اجهل ناس و ارذل مردم بوده و بجمیع ملاهی و مناهی آلوده باشد طرفه تر آنکه اشخاصی که خود را دانشمند شمارند قائلند باینکه تقلید کردن دین آباء و اجداد مذموم و هر که بتحقیق مذهب نکند جای او در دوزخ معلوم است با وجود این گفتار اگر شخصی در مقام تحقیق برآمده تفحص کیش و مذهب کند و با فرقهٔ درویشان و زمرهٔ صوفیان معاشرت نماید نعوذ بالله هر آینه بتیغ طعن هلاک و بضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی تیز هوشی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه و صاحب خرقه معاشرت و مجالست نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیدهٔ انصاف بنگرد و از طریق صدق و راستی نگذرد و بر هوای نفس خویش کار نبندد و در هیچ فرقه از فرق آندیار اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواهد دید و در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک راه عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس صوفی اسم و عارف و متهم نمایند او را بالحاد و زندقه و از اینجا معلوم میشود که اکثر دانشمندان زمان عبید البطون و بندگان شهوات اند علاوه بر اینکه با فقرا عداوت کردند و ملوک و حکام را نیز بحسبان داعیه بواهمه انداخته با خویش یار ساختند و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که اینطایفه داعیه دارند زیرا که بکسی سر فرود نیارند و ایشان نیز بمضمون اَلْمُلْکُ عَقِیمٌ این مزخرفات را از دانشمندان فتنه جوی پذیرفتند و ایذاء و آزار اینطایفه را بر خود لازم گرفتند و بعد از آزار بسیار و اذیت بیشمار اخراج بلد کردند و آنچه لازمهٔ ذلت و خواری بود عمل آوردند نخست این امر شنیع را کرمانیان نمودند باغواء جانی هندوزاده که کیمیا توقع داشت و بوی نرسید و بتحریک بعضی از مفسدان دیگر اقدام نموده سید معصومعلی شاه دکنی و نورعلی شاه و مشتاقعلی شاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از ارتکاب این امر زشت از نهال زندگانی ثمر نچید و مدت شش ماه از این قضیه نگذشته بود که بدار الجزا خرامید دویم علیمراد خان که در بدو حال اظهار ارادت نمود و چون کثرت مریدان دید و از علماء سوء کلمات فتنه انگیز شنید کرد آنچه کرد و عنقریب خود هم دید آنچه دید و لطفعلیخان که آخر الملوک زندیه بود او نیز بقدر مقدور آزار رسانید آنهم بسزای خویش رسید گویند بعلت این سه حرکت دولت زندیه منقرض شد **بیت**

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات   با دُرد کشان هر که درافتاد برافتاد

اول کسیکه بر قتل و هلاک اینطایفه جرأت نمود ملا عبدالله کرمانی بود و بجهة دو روزه عمر باین فعل زشت مرتکب شد و بعد از انقضاء مدت نه ماه کم و بیش کرمان بقتل و غارت رفت و خود از وطن دور و از بنا مهجور گشت و اهل و عیال او و اناث و ذکور صغیراً و کبیراً اسیر ترکان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسید دویم آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی مشهور بکرمانشاهی بر قتل فرزند حیدر و سید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر آقا محمد خان جبار نمود و هم در آن نزدیکی سلطان فتحعلی شاه بروی متغیر گشته و حاجی ابراهیم خان و چند نفر از برادران و پسران او را با قبح وجهی کشته و زمان حشمت و دولت حاجی ابراهیم سپری شد و احوال آقا محمد علی در ضمن کرمانشاهان خواهد آمد غرض از این کلمات صدق سمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران بسی گروه دیده و از علماء زمان و حکام عصر بسی جور کشیده در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک و تاجیک و عرب ظلم فراوان بآنحضرت رسید و در کربلای معلی باشاره بعضی دو مرتبه زهر چشید چون در اجل تاخیر بود لاجرم کارگر گشت **بیت**

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود   ور نه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

و بر جمعی کثیر و جمی غفیر از فحول علماء و اکابر فضلا و اعاظم حکما و مشاهیر نجباء و معارف امراء و افاخم عقلاء بواسطه و بیواسطه بآنحضرت گرویدند گروهی انبوه و قومی با شکوه و مردمان دانش پژوه از اکثر بلاد ایران بآنجناب ارادت ورزیدند چنانچه احوال بعضی از مخلصان در این مجموعه در موقع خود مذکور خواهد شد و چون وقت آن آمد که از این جهان فانی بسرای جاودانی رحلت کند بطریقیکه در احوال حسینعلیشاه طاب ثراه ذکر رفت در سنه هزار و دویست و دوازده هجری و لفظ غریب هزار تاریخ وفات آنحضرت

خبر میدهد در بلدهٔ موصل داعی حق را اجابت کرده برحمت ایزدی واصل گشت و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس با سواد و لاد جرمیت خبر (۸۹) آنحضرت را بنود و از آنحضرت تألیفات خوب و رسایل مرغوب جهة طالبان طریق یادگار است من جمله سه جلد باسلوب مثنوی فرموده بجنات الوصال مسمی نموده مرکوز معرفت کنوز آنجناب چنان بود که هشت جلد بعدد ابواب جنات ترتیب داده باشد و چون اتمام آن مقدر نبود لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدر قلیل از جلد ثالث فرموده بود که بجنات عدن انتقال فرمود و عارف معارف سبحانی رونق علی شاه کرمانی قدس سره از خلفای آنجناب بوده دو جلد زیاده بر آن افزوده پنج جلد گردانید و جناب العارف بالله نظامعلی شاه که از خلفای مجذوبعلی شاه قدس الله اسرارهما بود یکجلد دیگر بران افزوده و دیگر رساله موسوم بجامع الاسرار قریب بوضع گلستان اما بهتر از آن و رساله دیگر در اصول و فروع بسیار مطبوع و تفسیر سوره بقره منظوم نموده و دیگر رساله کبرای منطق بسلک نظم کشیده و رساله دیگر احوال جناب سید الشهداء علیه السلام را منظوم نموده و اسم آنرا روضة الشهداء فرموده و دیگر دیوان که تخلص نورعلی و دیگر نور فقط است چه که در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته و بسبب تقیه نور تنها تخلص فرموده است و رسایل دیگر از آنحضرت در صفحهٔ روزگار بسیار است شاید نظماً و نثراً قریب سی هزار بیت بوده باشد و اکثر آنها بنظر رسیده و مشاهده گردیده است اگر اشعار منتخب آن بزرگوار همگی در این مجموعه نوشته شود هر آینه دفتری گردد و نیز در اینکتاب نگنجد لهذا قلیلی بجهة تیمّن و تبرک نوشته میشود

من جنات الوصال

بازگو از نام نامی اله   سوی جنات وصالش جوی راه   ای بنامت نامها نامی همه   نامهای نامیت نامی همه
نامه این نامه شد نامی ز تو   نامه هر نامه نامی ز تو   نامه بی نام تو بدنامی بود   خامه بی نام تو خودخامی بود
تا نیابد هم ز نامت خامه ها   کی شود نامی بنامت نامه ها   هم ز نامت یافت اول خامه ام   پس بنامت کرد نامی نامه ام
خامه ام از نام تو تا نم گرفت   نامه ام نامی شد و عالم گرفت   نام تو مصباح و مشکوة دلست   نام تو مفتاح جنات دلست
دل مرا مشکوة و مصباحش توئی   دل مرا جنات و مفتاحش توئی   بی تو مشکوة مرا مصباح کو   بی تو جنات مرا مفتاح کو
بی تو مصباحی و مشکوتی کجاست   بی تو مفتاحی و جناتی کجاست   هم تو مصباحی و هم مشکوة من   هم تو مفتاحی و هم جنات من
دل چو آن جنات را مفتاح شد   نام فتاح تواش مفتاح شد   نام فتاح تو مفتاح دلست   فاتح جنات و فتاح دلست
دل از این مفتاح چون مفتوح شد   مرهم هر سینهٔ مجروح شد   ای برا حمدت از تحمید ما   وی معرا مجدت از تمجید ما
حمد تو شایستهٔ تحمید نیست   مجد تو وابستهٔ تمجید نیست   ذکر تحمیدت فزونست از مقال   فکر تمجیدت برونست از خیال
در مقالم گرچه جز تحمید نیست   در خیالم گرچه جز تمجید نیست   ذکر تمجید تو کردن مشکلست   فکر تحمید تو کردن مشکلست
حمد و مجدت گرچه فکر و ذکر ماست   هر دو مستغنی ز ذکر و فکر ماست   ذکر ما وصاف قرآن مجید   فکر ما کشاف قرآن حمید
غیر حمدت نیست قرآن دگر   غیر مجدت نیست فرقان دگر   غیر فرقان تو قرآنی کجاست   غیر قرآن تو فرقانی کجاست
در بیان فرق فرقان آمده   **در بیان بعض مراتب فرماید**   در مقام جمع قرآن آمده
شرع احمد را بجان مجذوب باش   تخم جذبی در دل مجذوب پاش   شرح حال دام ناسوتی شنو   شرح بال مرغ لاهوتی شنو
کی رهد کی مرغ لاهوتی تو   از شکنج دام ناسوتی تو   تا نگردد جذبهٔ جاذب ورا   در طریقت پیروی مصطفی
کیست دانی مرغ لاهوتی تو   چیست دانی دام ناسوتی تو   مرغ تو آن روح انسانی بود   دام تو خود نفس حیوانی بود
چون کند مرغ تو آهنگ وصال   بر گشاید سوی اصل خویش بال   صورت و معنی در او اعمالهاست   ظاهری و باطنیش بالهاست
ظاهر او را دو بال محکمست   در یسار و در یمینش همدمست   در یسارش بال قرآن مبین   سنت پیغمبرش بال یمین

درفضای

(۹۰) در فضای صورت ازاین بالها … می‌کند پرواز در اعمالها … هم دو بال باطنی باشد متین … ذکر و فکرش به بسیار و درین
در ریاض معنی ازاین بالها … باشدش طیاری اعمالها … ذکر چبود یاد حق از جان و دل … فکر چبود سیر اندر آب و گل
جان و دل انوار مرآت یقین … آب و گل خلق سموات و زمین … آنچه در آفاق می‌باشد عیان … جمله در انفس بود فاش و نهان
آنچه در آفاق و انفس محتویست … جمله در انسان کامل منطویست … کامل ارچه با همه محق بود … لیک از قید همه مطلق بود
پای تا سر بسکه باشد باصفا … گشته است آیینهٔ گیتی نما … صورت و معنی عالم سربسر … اندر آن آیینه باشد جلوه‌گر
آینه با تواست دایم رو برو … عیب تو با تو نماید مو بمو … عیب چبود زنگ مرآت دلت … کز قبایح گشته در دل حاصلت
دل بذکر حق نگشته صیقلی … کی شود آیینه سان منجلی … گو چه در دل ز آینه بنمایدت … ذکر حق آنرا ز دل بزدایدت
دل چه از زنگ قبایح شد تهی … پایه از نور محاسن آگهی … آگهی در پیروی مصطفی … سوی حق بنمایدت راه هدی
آگهی سازد شناسای حقت … سازد از قید دو عالم مطلقت … آگهی از نام ناموسی تو … وارهاند مرغ لاهوتی تو
مرغ لاهوتی چه شد بیرون ز دام … قرب حق آشیان گردد مدام … هشت جنت را تماشاگاه بین … هفت دوزخ لیک اندر راه بین
جنت و ناری که موعود تواست … گر بدانی جمله مشهود تواست … آنچه فردا از کم و بیش بود … بیش و کم امروز در پیش بود
آن یکی امروز و فردا نقد تست … نقد و نسیه هردو اندر عقد تست … از بهشت نقد اکنون کوشش کن … بر مراد خویش جامی نوش کن
وآن موافق بودن اخلاق تست … وفق اخلاق تو با خلاق تست … چون شود خلقت بخلق حق یکی … خوش مراد خویش یابی بی‌شکی
باز از دوزخ حقیقت گوش کن … ساغری از نامرادی نوش کن … وان مخالف بودن اخلاق تست … خلق و اخلاق تو با خلاق تست
گر نه خلقت شد یکی با خلق حق … نار ناکامیت سازد محترق … از بهشت و دوزخ نقدت نجات … چون حقیقت باقی اکنون بذات
بابها دارند در پی بی‌شمار … قول و فعلت جمله را دارد بکار … راحت و رنجی که در اقوال تست … جمله از اقوال و از افعال تست
قول و فعلت نیک باید ای پسر … جمله اخلاق تو باشد سربسر … سالکانی کز حقیقت واقفند … از بهشت و دوزخ خود عارفند
بابهای دوزخ و باب بهشت … آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت … پنج حس ظاهر و وهم و خیال … هفت و هشتم باب عقل باکمال
گر نه در فرمان عقل این هفت باب … قبض و بسط خود نماید اکتساب … لاجرم خود هردو باب دوزخند … عقل ایشان را ندارد خودپسند
ور همه باشند در فرمان عقل … بنده فرمان بر سلطان عقل … هفت باشد از بهشت و هر یکی … باب هشتم عقل باشد بی‌شکی
مردم از دوزخ کنند اول عبور … در بهشت آنگه برآیند از سرور … نیست از دوزخ گروهی را گذر … دوزخ ایشان است پیوسته مقر
خلق هرچون کرده دوزخ جای شان … نیست جا در جنت المأوا ایشان

من غزلیات آنجناب

گرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور … قد زمیان برفراشت رایت انّه نور … ای ز تو مشتاق را وادی از تو غشا … دیده بساط نشاط سینه سرای سرور
شرح و بیان قاصر است در صفت شأن تو … انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور … ای شئون صفات وی تقاضای آت … با همه نزدیک تو و ز همه پیوسته دور
حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند … افکند اندر جهان فتنه و غوغا و شور … هر که در این دشت تافت قدم مسنی … هستی جاوید یافت از تو بجرم حضور
وانکه جمال تو دید جام وصالت چشید … باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور … وادی نور علی در نظر تا نشود راه … زین ره خوف و خطر کس ناید عبور

وله

گیرم از خلق نهان کردی آن امر شنیع … کی توان کرد و رخاتی که بصیر است و سمیع … هر که چون خاک شود پست به درگاه رفیع … سر بر یزد قدش فرش کند عرش رفیع
دوزخ جان تو با خلق بود هستی خلق … جنتی گر بجهان هست بود خلق وسیع … با بد و نیک چه کارت که بری پرده عیب … تو چه دانی که شریفست نهان یا که وضیع
انبیا را از حق اذن شفاعت بود … عاصیان را بقیامت نبود هیچ شفیع … دنیا مطلب که نیست جاوید … بگذر ز وی و مدار امید

دنیا طلبی و حق پرستی … شرکت بتر است اهل توحید … چشم از همه جز یکی فرو بند … یک دل نشد آنکه جز یکی دید (۹۱)
تحقیق نگردد بنیست کامل … دین دار بت از کمال تقلید … اطلاق دل از یقین طلب کن … بگسل ز گمان هست و تقیید
در دشت یقین کسی ندیده … گر خار بن گمان گلی چید … دل از همه هیچ و نور هر کن … یکدل شو و یکشناس و یک دید

من رباعیاته

ای مانده ز علم خویش در عین حجاب … جز نقد ذات چو حاصل از جمع کتاب
از شرح مقاصد و مطالع همه عمر … در خواب شدت طالع و مقصد آب

وله

در چشم صفات جلوه‌گر ذات علیست … دلهای ضعیفان همه مرآت علیست
چون مهر رخش در دل و جان رزیدم … دیدم که جهان تمام در ذات علیست

وله ایضاً

خوش آنکه مجرد از علایق بودم … آزاده دل از بند عوایق بودم … بی تفرقه حواس با خاطر جمع … پیمانه کش بزم حقایق بودم

پوشیده نماند که از آنحضرت کرامات و خارق عادات بطریق تواتر زیاده از چند و چون منقولست چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق را راه تشکیک و تردد مسدود است منجمله جمعی از مخالف و موالف برای حقیر گفتند که آنجناب در کربلا معلی شبی که ماه در غایت روشنائی بود اهل قبور رخیمه گاه ورا بما نمود و تمام دیدیم ایشانرا و جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شبی که ماه روشنائی تمام داشت اموات قتلگاه ورا بما نمود و ما مشاهده کردیم و انحکایات را اشخاصیکه اهل انکار بودند حمل بسحر نمودند و دیگر آنکه درویش صفای رحمة الله علیه برای حقیر نقل نمود که در دار الملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و به اکثر بلاد اکثر اهل ایران مستولی شوند و در زمان ایشان بزمره صوفیه و درویشان ایذاء و اذیت بسیار رسد و بعد پادشاهی عادل و مجاهد و مروج شریعت و طریقت خروج نماید و ایرانرا بنور صدق و صفا و عدل و راستی بیاراید و دیگر آنکه جناب شیخ ما قدس سره العزیز برای حقیر بیان نمود که چون آنجناب بقصبه ذهاب تشریف آورد جمعی از مخلصان و نزدیکان خود را احضار کرد و حسینعلی شاه طاب ثراه را وصی و خلیفه خود نمود آنگاه حضار را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب بشهر موصل رفته از اینعالم انتقال خواهم کرد و همین مضمون را مولانا الحاج ملا محمد رضای همدانی رحمة الله علیه برای حقیر تقریر نمود امثال اینحکایات از آن مظهر کرامات بسیار است و از اینگونه روایات بیشمار و آنحضرت با این کم بضاعت لطف بیحد داشت و همواره نظر مرحمت بر این کم استطاعت میگماشت و بنصایح سودمند سرافراز فرمودی و بمواعظ بهره‌مند مفتخر نمودی و بتحریم التفات مکرم ساختی هنگامیکه در کربلا معلی کتاب جنات الوصال را بسلک نظم کشیدی جهة فقیر خواندی و مضامین معرفت قرین آنرا بگوش جان رسانیدی و در دار السلام بغداد بذکر خفی مشرف نمود و بفیض خاص مخصوص و سرافراز فرمود خلق عظیم و لطف عمیم داشت و همواره در مقام بسط و جمال و هرگز از غم و اندوه روزگار رنجگین نبود و از ملامت اعدا و طعن آشنا غمناک نشدی و از کثرت اسباب دنیوی خرم نگشتی شاد و پیوسته بافقر و فنا اوقات گذرانیدی و آنچه مال و اسباب فراهم آمدی بفقرا و ضعفا بذل نمودی چنانکه در کرمان جمعی از مریدان برسم هدیه مال و اسباب فراوان آوردند همگی را در راه باریتعالی بذل و ایثار فرمود و چندین مرتبه در بلاد دیگر بهمین طریق عمل نمود و همیشه جلسه آنجناب دور از نوبودی و بکلمات شیرین دل مستمعان را امیر بود و اشخاصیکه با آنجناب عداوت و اذیت میکردند چون بخدمتش میرسیدند نسبت بایشان نیز لطف و احسان میفرمود اوصاف حمیده و اخلاق گزیده آنجناب بیحد و حساب بود که اگر همگی نوشته شود دفتری علیحده گردد لاجرم باینچند کلمه اختصار کرد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر قدوة العارفین و زبدة الواصلین فیضعلی شاه

عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بود و در فضل و کمال و وجد و حال بر مشایخ زمان تفوق میجست و اصل آنجناب گویند از شهر تون بوده و در دار السلطنه اصفهان متولد شده والد جناب نورعلیشاه و مرید سید معصومعلی شاه و مرشد مشتاقعلی شاه قدس الله اسرارهم

قدوة العارفین فیضعلی شاه

 اسرار هم بوده جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدو حال در کشور ایران سیاحت فراوان نموده و بسیاری از مشایخ ایران و غیرها
دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده بالاخره از مریدان العارف بالله السید معصومعلی شاه دکنی قدس سره گردیده و از یمن انفاس
قدسی اساس آنحضرت بمرتبه عالیه رسیده و از خلفاء آنحضرت گشته راقم گوید که بسیار جلیل القدر و عظیم الشان بوده و در تربیت
مریدان و تکمیل ناقصان ید بیضا مینموده چنانچه مولانا مظفرعلی کرمانی قدس سره در کتاب مشتاقیه در مدح آن بزرگوار فرماید **نظم**
باطن فیض علی منبع فیض ملکوت فیض بخشنده مستان شراب جبار وایضاً فرموده **نظم** مشتاق کرد فیض علی را بیار سالها
بر روی دل کشاده کجا گشت باب فیض وایضاً فرموده **نظم** رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق که کریمست و حکیمست و عفیفست
و شجاع جای دیگر فرموده **نظم** چو ذات حضرت فیض علی مشتاقی که دید ساقی مسکین نواز مختشمی در جائی بدین اشارت نموده که
جناب مشتاق مرید آن بزرگوار است **نظم** باده ناب چیست فیض علی دل مشتاق آمده چو ایاغ و امثال این ابیات بسیار است
وفات آنجناب در حدود سنه ۱۲۰۰ هزار و دویست هجری روی داد و قبر آن بزرگوار در قبرستان تخت فولاد اصفهان مشهور و زیارتگاه
عرفای هر نزدیک و دور است رحمة الله علیه ذکر مجذوب آله حضرت درویش ناصرعلی شاه رحمة الله
علیه اسم شریفش میرزا محمد و از معارف آن دیار بود در بدو حال در خدمت کریمخان زند بود ناگاه جذبه من جذبات الحق دریافت بوده در خطه
شیراز بخدمت نورعلی شاه طاب ثراه رسید و از مریدان خاص آنجناب گردید آن بزرگوار اکثر اوقات در حال جذب بود
و هم در حالت جذب از جهان فانی بعالم جاوید انتقال نمود جناب حسینعلی شاه قدس سره بر جنازه رحمت اندازه آن نماز گذارده و
در مقبره تخت فولاد در جوار مزار فیضعلی شاه قدس سره مدفون ساختند آن عزیز را حالات غریبه و مقامات عجیبه بوده و در بعضی اوقات
حقایق بلند و لطایف ارجمند از وی ظهور مینمود صاحب کرامات ظاهره و آیات باهره بود و بجز ستر عورت از البسه و پلاسی و مقامی
و جائی هرگز نبود و اگر کسی آن بزرگوار را خدمت مالی و غیره میکرد او را بذل مینمود اگرچه فقیر ظاهراً بخدمتش نرسیدم اما اشخاصی که آن
عزیز را دیده بودند بسیار دیدم و جمعی از اکابر فقرا که بخدمت او اخلاص داشتند ملاقات نمودم و چندگاه در خدمت ثقات مخلصان
وی بودم من جمله درویش صفاعلی محمد آبادی من بلوک جرقویه رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی از وفات آن مظهر
کرامات بطریق استعلام بخدمت وی عرض کردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شفیعای ابرو بیکچنگ خرما تناول کرده
و بعضی گویند با هسته خورده حقیقت این روایت چگونه است آنجناب مرا جواب نداد و بر زد و قبول آن زبان نگشاد و برخاسته و راه افتاد و فرمود
همراه من بیا تا در بازار اصفهان تفرج نمائیم امتثال امر او نموده در خدمتش روانه شدیم و در اثنای تفرج بره از شخصی خریده بمن گفت بردار
و همراه من بیا و آنگاه از دکان قنادی قندی بوزن نیم من خریده و بعد از دکان بقال دو من تبریزی برنج مع حوایج آن بیع نمود در ملازمت
آنجناب بخانه آمدیم نخست بره را ذبح نموده شست و شوی داد و بختن ساخت آنگاه با دو من برنج طعامی بسیار لذیذ بدست خود پرداخت
و در ظرفی کشیده و نزد من آورده و امر کرد که بخور و من باشتهای هرچه تمامتر شروع بخوردن کردم و تمامت آن طعام را برغبت تمام
بخوردم چنانچه لقمه در ظرف نماند و قند را نیز شربت فرمود و بمن داد جمله را سرکشیدم آنگاه صد خوشه انگور شماره از باغچه که
در صحن خانه بود چیده و آب کشیده یکان یکان را بمن خورانید و من همگی را بمیل کامل تناول کردم و بعد صد دانه خیار از همان باغچه که
در صحن خانه بود چیده و پوست کنده بمن عنایت فرمود و من بخوشدلی همگی را خوردم و در خود هیچگونه ثقالت و کسالت مشاهده نکردم
آنگاه فرمود اکنون بر متکا تکیه کن و بذکر باریتعالی مشغول باش چگونه دیدی بیکچنگ خرما خوردن و این مقدار طعام خورانیدن مرا درویش
صفاعلی بفقیر نمود که مرا فراموش شده بود و از آن سؤال که کرده بودم از تقریر آن بزرگوار مرا بخاطر آمده در پایش افتادم و پا و دست

آنجناب را بوسه دادم و از سؤال خویش عذرخواهی نمودم دیگر آنکه در همانروز که جناب مشتاقعلی شاه قدس سره را در کرمان شهید
کرده بودند آن بزرگوار در شهر اصفهان خبر داده و مخلصان خود را اعلام نمود چون تحقیق کردند چنان بود دیگر آنکه جناب شیخ ما
قدس سره العزیز میفرمود که وقتی از اوقات فضل اهل شاه نام از درویشان هندبشهر اصفهان آمده دعوی باطل نموده و زبان لاف
در ترویج فقر خود گشوده آن بزرگوار بعد از استماع این کلام بد فرجام بخاطر الهام مآثرش گران آمده فرمود که درویش فضل بعد از دو سه
روز خواهد مرد و جان بجان آفرین خواهد سپرد فی الواقع چنان شد که فرموده بود دیگر چون روی توجه بدرگاه قاضی الحاجات آوردی
این مناجات بسیار و این دعا را تکرار کردی که الهی هر بلائی که درویشان را مبتلا خواهی کرد بمن عطا کن که تا ایشان ترا آسوده
خاطر یاد کنند زهی جوانمردی که جهت آسودگی بندگان خدا رنج و زحمت خود را از درگاه الهی خواهان است **قطعه** رحم الله معشر الماضی
که بمردی قدم سپردندی راحت نفس بندگان خدا راحت نفس خود شمردندی آن بزرگان چو زنده می نشوند کاش این
ناکسان بمردندی وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر اصطخر** بکسر اول و سکون صاد و فتح طاء مؤلفه و خاء منقوطه و سکون
راء مدینه معروف و بقدمت بنیان موصوف است از اقلیم سیم آبش از قنات و رود و معتدل و هوایش گرمی مایل طولش از جزایر خالدات
قح و عرضش از خط استوا کج بعضی او را اصطخر و سطخر نیز گویند خوانند اول کسیکه آنجا را بنا نمود کیومرث بود و بعضی گویند اصطخر ابن کیومرث
احداث فرمود و هوشنگ بر آن عمارات فراوان بیفزود و طهمورث ابن هوشنگ در وسعت آن کوشید و جمشید ابن طهمورث
باتمام رسانید گویند بمرتبه معمور گردید که از خفرک الی نهایت رامجرد دوازده فرسخ طول و چهار فرسخ عرض رسیده و سه قلعه محکم در سه موضع بلند ساخت
مشهور بسه بندان بوده و قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه شکوان هر سه بکوه واقع شده است و جمشید در پای کوه قصر باشکوهی ساخت
و عمارات چون بنای محبت مستحکم طرح انداخت الحق از جمله بدایع روزگار و غرایب آثار لیل و نهار است و با وجود آنکه قریب پنجهزار سال برآن
گذشته هنوز آثار آن باقیست و اگر اعدای ملک و ملت و دشمنان دین و دولت آن عمارات را منهدم میکردند گویا هرگز مرور دهور گرد
شهور آنرا ویران نمینمود الا ماشاءالله تعالیٰ راقم گوید اگر آن عمارت را مشاهده نمیکردمی حکایات ملوک عجم را چون مورخین
سخندان و راویان داستانی و اخبار ایشان را قبول نمودمی و مانند شاعران زمان و مورخان عصر خود که احوال معاصرین نویسند فهمیدمی زیرا که
در تمامت کشور ایران شهری که بر وفق قاعده مهندسان بطریق شاهی و بشان پادشاهی ساخته باشد مشاهده نکردم بلکه عمارتی که بقانون
حکمت و لایق سلطنت باشد بنظر نیاوردم و جمیع عمارات ایران بر سبیل اتفاق و رئیسی است و بلدی که کجی و راستی و پستی و بلندی و تنگی
و گشادی و جوانب اربعه او را ملاحظه کرده احداث نموده باشند نیست گر آثار ایوان کسری در مداین و عمارت جمشید در اصطخر معلوم
میگردد که این دو شهر را با اسلوب و طریقه هندسه ساخته‌اند صفت آن قصر آنکه در پای کوه دکه ساخته‌اند از سنگ سیاه و دکه مربع اتفاق
افتاده طرف مشرق وی بکوه پیوسته و سه طرف دیگرش گشاده است ارتفاع آن دکه بعض دون بعض از سه گز الی بیست گز تخمیناً و سنگهای
عظیم در آن مکان بکار برده‌اند هر یک تخمیناً یک گز و دو گز و زیاده نیز هست و دو پله نیز از جانب مغرب ساخته‌اند و سنگهای طویل و عریض
تراشیده در آن انداخته‌اند و دور دکه قریب بیک میل میباشد و بر بالای آن دکه عمارات از سنگ تراشیده پرداخته‌اند و در مقابل
آن عمارات بارگاه جمشید است مشتمل بوده بر چهل ستون از سنگ سفید ارتفاعش قریب نه گز بر آن عمارات و ستونها چنان نقاری
و کنده کاری کرده‌اند که بر چوب مشکل توان کرد و در دو سه جای آن عمارات خطی برسم خود نوشته‌اند کسی نتوانست خواند و طایفه فرنگان نیز
اهتمام تمام در دانستن آن خطوط نموده‌اند بمرتبه که برامالی تمام فرنگ اعلام نمودند که هرکس آن خط را بخواند و بضمیر ملوک فرنگ اعلام کرداند مبلغ
دوازده هزار دینار زر سرخ با نکس انعام کنند در فارسنامه آمده که سنگهای آن عمارات بمرتبه صلبست که بهیچوجه شکسته نشود و

(۹۴) چون سوهان برّاده نموده بهر زخمی که پاشند التیام یابد چنان سنگی در فارس نیست و معلوم نمیشود که آن سنگ ستونها را از کجا آورده‌اند
صورتهای غریب و پیکرهای عجیب بر آن ستونها و سایر جدار و دیوار و عمارات آنجا نقش کرده‌اند اکنون سقف بارگاه فرو ریخته و اکثر
ستونهای آنجا شکسته و ریخته است اما قرب پانزده ستون باقی است و هر ستون آن از سه پارچه سنگ است و چنان وصل نموده‌اند که درز
و شکاف آن معلوم نمی‌شود و نیز در آن عمارات بچندین جای صورت جمشید را در سنگ نقش کرده‌اند و بطریقی آن صورت را برآورده‌اند
که مجمری در دست گرفته بخور میسوزاند و پیش آفتاب برسم پرستش ایستاده و در بعض مواضع بطریق عجز و نیاز دست پیش آفتاب گشاده و
در جای دیگر دست در گردن کرگدن نهاده و بدست دیگر خنجر گرفته قصد آن حیوان دارد و در محل دیگر بهمین هیأت با شکل شیری کشیده‌اند و
موضعی صورت براق حضرت رسالت پناه را در سنگ نقش نموده‌اند صورتش بشکل آدمی و تاج بر فرق و دست و پا و دم بر صفت گاو و در آن
کوه گرمابه‌ایست از سنگ کنده‌اند و در زیر آن دکه مرتفع است که عوام را اعتقاد آنست که آنجا چرخ الماس است راقم مکرر آنجا رفته و شبها
خفته و روزها گردیده و بدیده تحقیق مشاهده نموده است کلمات عوام معتنابه نباشد و در نظر اولو الابصار مقداری و اعتباری ندارد
مشرق دکه بکوه متصل و سایر اطرافش از جبال منفصل و زیر آن کوه کهف بزرگ و غاری عظیمست و در بالای آن صورت جمشید را در سنگ
کشیده‌اند بطریقی که بعبادت آفتاب مشغولست و در کمرسنگ آن دخمهای عظیم در کوه ساخته‌اند و طرفه بناهای غریب پرداخته‌اند منجمله دخمه فریدون
بغایت عبرت انگیز است و در قرب آن دخمه دخمه دیگر هست که اشکال ملوک عجم را در آنجا نقش کرده‌اند عجب حیرت آمیز است و عمارات مربع
مانند کعبه معظمه نزدیک آن دخمها است گویند آن کعبه زردشتیان و قبله یزدانیان بوده و آنجا را باشارت زردشت گشتاسب بنا نموده
در هنگام ظهور ملت بیضا اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانانرا بقتل آوردند و اهل اسلام نیز ایشانرا قتل نمودند و در عهد
صمصام الدوله دیلمی قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی و ملک قادر برادر سلطان الب ارسلان تعاقب یکدیگر لشکر بجد و مردان کشور کشیدند
و آن شهر خرم را که رشک گلستان ارم بود بیکباره ویران گردانیده از گلرخان سیم اندام و دلبران طاوس خرام خالی نمودند بیت
از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی ‌ ‌ وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ‌ ‌ برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی ‌ ‌ برجای
چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن ‌ ‌ ابرست برجای قمر زهر است برجای شکر ‌ ‌ سنگ است برجای گهر خار است بجای
سمن ‌ ‌ در بعضی کتب آمده که آنعمارت از بناهای همای بنت بهمن است و صاحب صور الاقالیم گوید که آنجا مسجد حضرت سلیمان ابن داود بوده راقم
گوید هر دو روایت ضعیف است زیرا که حضرت سلیمان بملک ایران نیامده و بدیار فارس وارد نشده و اگر هم آمده باشد آنقدر توقف ننموده
و بطریق عبور بوده و دیگر آنکه آن عمارات را مکرر دیده و بکم و کیف آنجا رسیده و چندین جای صورت جمشید را کشیده‌اند که بپرستش
آفتاب اشتغال دارد چنانچه قبل از این مذکور شد و این معنی خلاف مسجد بودنست اکنون قرنهای بسیار است که ولایت اصطخر خراب
شده و در آن محل چندین مزارع خوب و مواضع مرغوب آباد کرده‌اند و مسمی نموده‌اند بمرودشت الحق خوبترین بلوک فارس توان گفت
و قلعه اصطخر جای محکم و محل مستحکم و بغایت کوه باشکوه و مرتفع است و نیم فرسخ ارتفاع اوست و یکراه بیش ندارد و چشمه در آن نیست
و چند برکه عظیم ساخته‌اند و بزرگترین برکها برکه امیر عضد الدوله بوده و در تعریف آن برکه گفته‌اند که امیر عضد الدوله کوهی در میان دریا
و دریائی در میان کوه احداث نموده است اکنون خراب شده راقم آنقلعه را مشاهده کرده است معمور نیست و اطراف و جنگلست
و دیگر قلعه شکسته است و آنطرف مشرق قلعه اصطخر واقع شده و آن نیز کوه بلند و قلعه ارجمند است و آبادی ندارد و در متانت کمتر از
قلعه اصطخر است و دیگر قلعه شکوان است در آن نیز عمارت نیست چون اکثر زمان ملوک پیشدادیان بلکه مه آبادیان در آن کشور
بوده‌اند و قرنهای بیشمار در آن دیار بر غایت اقتدار حکومت نموده‌اند بناء علی هذا شطری از طریقه ایشان و فصلی از مذهب مه آبادیان گفتن

مناسب

(۹۵) مناسب خواهد بود در بیان شطری از احوال و عقاید مه آبادیان که ایشانرا یزدانیان نیز گویند
بروفق مشرب ایشان علی سبیل الاختصار بر ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق پوشیده و مخفی نخواهد بود که آنچه از سالکان
مسالک اینمذهب محقق کرده و در کتب محققان دیده و شنیده خلاصه آن اینست که مه آبادیان گویند که بدو ظهور و ابتدای خلقت آدم بر عقلاء
معرفت توام مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا انزمان کسیرا معلوم نیست اما مستحفظان اخبار بعلم صدق آثار اشعار نموده‌اند
که در اول این دوره تا می بود ایزد متعال او را با جفت خویش بقید حیات مقید نمود و سایر مردم طریق عدم پیش گرفتند و حضرت باری
تعالی مه آباد را ذریت عظیم و اولاد بسیار کرامت فرمود و بتاج نبوت و تشریف خلافت مفتخر و سرافراز ساخت و مه آباد لوای
عدل و داد و صلح و سداد باوج آسمان افراخت و نیز بوحی آسمانی و بحکم یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری
و طریق کهتری پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود اول علمای دین و عرفای معرفت قرین جهه محافظت ملت بیضا
و شریعت غرا مقرر فرمود و ایشانرا موبد و هیربد نام نهاد دویم خسروان کشور و سپهداران لشکر که ایشان جهانرا آباد
و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیردستان منع فرمایند و این فرقه را چهتری نام گذاشت چه که عامه انام
در ظل معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحالند سیم اهل زراعت و حرفت ارباب و ایشانرا باپاس موسوم
ساخت و پاس در لغت ایشان بمعنی بسیار باشد و چون اینطایفه از سایر فرق زیاده‌اند لاجرم ایشانرا باین نام نهاد و پاس
بمعنی آبادی نیز آمده چه اینجماعت باعث آبادی و معموری عالمند چهارم گروهی جهه هرگونه خدمات و رفع زحمات معین
نمود و ایشانرا سود مسمی گردانید زیرا که ایشان سبب آسائی خلق و خلق بجهه ایشان آسوده‌اند و جهانرا بمثابه چهار عنصر چهار
کشور ساخت و اسباب نظام عالم و اوضاع طوایف امم را مرتب و منظم پرداخت و در روزگار بوقلمون طریق مهر و فر آشکار
شد و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان پدید آورد و حضرت باری تعالی مه آباد را کتابی فرستاد و ساپاس نام که در آن هرگونه علم
و هر لغت اعلام بود و مشتمل بود بچندین لغات و هر لغتی چندین دفتر و در آن زبانی بود که بزبان جهانیان مشابه نبود الکتاب را زبان
آسمانی نام فرمود و مه آباد بهر طایفه لغتی داده و بوضع مناسب فرستاده همان زمان فارسی و عربی و ترکی و هندی و سایر لغات
آشکار گشت کتاب مه آباد را بعضی از محققان ملت ترجمه‌ها و شرحها نوشته‌اند منجمله ترجمه بزرگ مهر است که جهه قباد و پسرش نوشیروان
تالیف کرده است برخی از مضامین ترجمه اش اینست که ذات یزدان از جمیع اشکال و الوان مبرا و از وصف فصحا و تعریف بلغا بری و
معراست و عقول عقلا و فهوم حکماء در معرفت آنذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آنذات بیچون سرگردان و همه موجودات پرتویست
از وجود آن و علمش بر همه ممکنات برابر و یکسان و کار حق سبحانه و تعالی برتر از اقرار زبان آورانست و هر چه درک آدمی او را ادراک
نماید برتر از آنست و ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است مانند قدرت و علم و اراده و حیات و نخستین مخلوق او عقل است و بواسطه
آن عقول را آفرید و نیز گویند جهان با ذات یزدان چون نور خورشید است با جرم آن از ازل بود و ابد الاباد خواهد بود و هر چه
در عالم کون و فساد هست از اثر ستارگانست و نیز در آن ترجمه آمده که مبدع حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سموات و کواکب را چنان
آفریده که از گردش و حرکات آن آثار ایشان بیشک در جهان پیداست و حوادث امهات سفلی بی شبهه از آبای علویست لهذا
تعظیم ایشان نمودن و قبله حاجات دانستن روا و هر یک اختر را در هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مه آبادیان بهر کوکبی
آتشکده بود و برابر آن هیکل اختری میساختند و بتعظیم آن و تکریم آن اخترکده میپرداختند و جمهور خلق در هنگام شداید و محن استغاثه نزد آن
پیکر میبردند و همواره طریق عبودیت و بندگی ایزد متعال در آتشکده و پیکرکده می سپردند و آتش را نیز از مظاهر تامه دانند و احترام

اورا

ادرا واجب شمارند و در شریعت مه آبادی مقرر چنانست که زند بار یعنی حیوان بی آزار کشتن حرام و تند بار یعنی حیوان سباع و ضار را قتل نمودن واجب بالحاصل مه آبادیان در معموری جهان سعی بلیغ بجای می‌آوردند و در آبادی عالم جد و جهد تمام میکردند و در کتب ایشان مسطور است که بعد از مه آباد سیزده پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم بآباد مبعوث گشتند و آنچه از کتب و صحف به ایشان نزول یافت مضمون همگی در تقویت دین مه آباد بود و بعد از ایشان نیز چهارده آباد دیگر پدید آمدند پسران از پدران بطناً بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق میبودند و راه و رسم عدل و داد و صلح و سدادی می‌پیمودند جمعی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند و مدتهای مدید نبوت و سلطنت در خاندان ایشان امتداد یافت چنانکه در حساب مه آبادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یکرد و زاست و چنین سی روز را یکماه دانند و دوازده ماه را یک سال خوانند و چنین هزار بار سال را یکفرد گویند و چنین هزار فرد را یک مرد نام گذارند و هزار مرد را یک جاد شمارند و هزار جاد را یک واد نامند و هزار واد را یک زاد خوانند و بموجب صد زاد سال دین و دولت و ملک و ملت در خاندان مه آبادیان برقرار بود و نهایت ایشان آباد زادات که از سلطنت دست کشید و در گوشه عزلت منزل گزید و از کار و بار جهان داری خویشتن را معزول ساخت و بعبادت یزدان و پرستش سبحان بافراغت جنان پرداخت و بعلت عزلت آباد زاد معموری عالم رو بخرابی نهاد و فلک کجرفتار ابواب رنج و محن و شور و فتن بروی روزگار اختیار بگشاد و دو پسر آن بجهة حب جاه و مال دشمن جان مردم شدند و گروه اشرار بر زیردستان چیره گشتند و چندان سفک دما نمودند که از خون بیچارگان سیل برخاست و فتنه از هر طرف بجنبش آمد و آرام گوشه گرفت و خلق بسان وحوش و سباع در قلل جبال و تلال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آئین را از صفحه روزگار برانداختند و بر طبایع ناس سبعیت غالب گشت و آتش ظلم و جور از چرخ برین درگذشت جمعی از دانایان که در زوایای گمنامی انزوا داشتند بخدمت جی افرام ابن آباد زاد که در کهوف جبال که بعبادت ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بنابر پاکی ذات افرام را جی افرام میگفتند چه که در لغت ایشان جی پاک را گویند زمره دانشمندان بعرض افرام رسانیدند که تباهی عالم را جز ذات بابرکات تو پناهی نیست و مرض اختلال جهان را غیر از آمیزش وجود شما شفائی نمی‌دانیم و بعضی احادیث که بر فضیلت انکار دلالت میکرد برجی افرام خواندند و برخی اخبار که بر رعایت رعیت و زیردستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجهٔ قبول نیفتاد تا آنکه حضرت علام برجی افرام وحی فرستاد و جی افرام بفرمان حضرت سبحان بر سریر نبوت و خلافت اجلال نمود و خلایق را در ظل حمایت و کنف کفایت خود آسوده و مرفه الحال فرمود مردم اشرار و گروه تبه کار رو بفرار او بار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و شتر با درویش آشتی کردند و قرون بسیار و مدتهای بیشمار دین و دولت و ملک و ملت در دودمان جی افرام برقرار ماند چنانکه در حساب فرقه جیان یکدوره زحل را که عبارت از سی سال باشد یکرد و زاست و چنین سی روز یکماه است و چنین دوازده ماه یکسالست صد هزار سال را یک سلام گویند و صد سلام را یکشمار خوانند و صد شمار را یک اسپار دانند و صد اسپار را یک زاد نامند و صد زاد را یک راز و صد راز را یک آواز نام نهند و صد آواز را یک بی آواز موسوم نمایند بموجب حساب مذکور اسپار سال دین و دولت در خانواده جیان طول کشید نهایت این فرقه جی آلاد بود که از خلق کناره گزید و بعبادت خالق خود مشغول گردید مخفی نماند که در کتب مه آبادیان آمده که جی افرام از نژاد آباد زاد بود و جی افرام را پسر آباد زاد جهیان گفته‌اند که بعد از آباد زاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی افرام کسی نبود و الا میان جی افرام و آباد زاد قرنهای فراوانست و همچنین میان شای کلیو و جی آلاد وسایط بسیار است و میان شای مهبول و یاسان و گلشاه واسطه بیشمار است علمای آن فرقه در کتب اخبار نوشته‌اند که چون محرمان جی آلاد را در معبد خویش نیافتند ملازمان درگاه در جستجوی وی بهر طرف شتافتند کسی از جی آلاد اثری ندید و خبری نشنید کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و ابتر گردید و عالمیان در کمی افتادند و ظالمان میان بستند و

دست

دست ستم بر مظلومان گشادند فرقه اشقیا بر خون ضعیفان و مساکین طالب و گروه ستمگران بر فقیران غالب گشتند قومی را از حیز شماره بیرون بقتل آوردند و اموال زیردستان را زبردستان غارت کردند جمعی از دانشمندان که مخفی و پوشیده بودند بدرگاه و شای کلیو ابن جی آلاد شتافتند و او را در سجاده عبادت حضرت ایزد متعال دریافتند شای کلیو را از کثرت حق پرستی شای و شائی گفتندی یعنی یزدان و یزدان پرست عقلای روزگار برخی از پریشانی هر دیار بخدمت شای کلیو عرض نمودند و شمه از ظلم و عدوان اشرار زمان تقریر کردند شای کلیو بوحی آسمانی و بامر یزدانی بجای پدر نشست و عالم پیر دیگر باره جوان گشت و برج دیاروی ملک و ملت روی معموری نهاد و اساس ظلم و جور و فسق و فجور از گیتی برافتاد جمهور خلایق در مهد امن و امان غنودند و قرون فراوان خاص و عام در ظل رعایت شائیان آسودند موافق حساب جیان یکشمار سال دین و دنیا در خاندان آنها امتداد یافت آخر شائیان شای مهبول بود که از اهل عالم ملال گرفته گوشه انزوا اختیار نمود گویند سبب انزوای پیغمبران مه آبادیان آن بود که چون شقاوت و شرارت بر طبیعت مردم غالب میدیدند و قوم سفها و گروه اشقیا در روزگار بسیار میگردید ایشان را طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود لهذا در کنج غار و کهوف کهسار عزلت اختیار میکردند چون شای مهبول کنج عزلت بر گنج سلطنت اختیار کرد سپهر دیگر باره دمار از روزگار خلایق برآورد و اصناف رنج و عنا و اقسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم پدید شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از گوشه و کنار برآمدند و اهل ظلم و جور دست یافتند و بریختن خون زیردستان شتافتند و از خون بیچارگان انهار و شطوط جاری گشت و ناله و افغان ستم رسیدگان از طبقات افلاک درگذشت جمعی از دانایان چاره‌جوی شدند و بخدمت یاسان ابن شای مهبول آمدند و فصلی از صدمات عفاریت زمان بر ضمیر الهام پذیر یاسان ابن شای مهبول عرض کردند و شطری از شیاطین انس شکایت نمودند یاسان بفرمان یزدان تاج نبوت بر سر و قبای خلافت در بر کرد و خلق را از ساحت ذلت و زحمت بیرون آورد و بنوید لطف و احسان دیر و امستان دلشاد گردانید و گروه بکروه و قوم بدکار را بسرحد عدم رسانید یاسان یعنی لایق و بحق مبعوث گشتن باشد لهذا ویرا یاسان گفتندی جهان در سایه مرحمت یاسان شاداب گردید و بوستان ملک و ملت را طراوت و نضارت بخشید بر طبق حساب جیان نود و نه سلام سال دین و دولت در طایفه یاسانیان امتداد کشید و آخر ایشان یاسان آجام بود که باجل طبیعی از سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود و بعد از رحلت یاسان آجام کار و بار ایام عاطل و باطل گشت زیرا که گلشاه ابن یاسان آجام بجهانداری میل نمودی و راه و رسم ملک داری نپیمودی و همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم بار دیگر ستمگران عهد بستند و دست ستم بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و ظلم پروری دادند و سرهای سروران چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و بقاع رفیع و قلاع منیع با خاک یکسان شد و مواضع دلگشای و مزارع بهجت‌فزای بمطوره عدم رفت و نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس و امتعه از حد افزون بتاراج یافت و شیوه مردمی را از گیتی برانداختند و خلایق بسان وحشیان در قلل جبال مسکن ساختند چون پریشانی عالم و عالمیان بغایت رسید و جور اهل عدوان و ارباب طغیان بنهایت انجامید حضرت ایزد تعالی گلشاه را که میان مورخان اسلام و پیروان حضرت خیر الانام بکیومرث شهرت دارد بافسر رسالت سرافراز و بتشریف سلطنت ممتاز گردانید و خلعت ارشاد عباد و کسوت هدایت اهل بلاد در دوش پوشانید کیومرث بامر یزدان آئین دین داری و نکوکاری بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و بدعت از جهان و جهانیان برانداخت جهان را آباد و جهانیان را دلشاد گردانید و خوبان و نیکان را در آغوش لطف و احسان پرورید حضرت خلاق از روی اشفاق گلشاه بجبر کاف فارسی که او را کیومرث گویند کتابی فرستاد و مردم بفرمان او گردن نهادند یزدانیان گلشاه را ابو البشر خوانند زیرا که در آن وقت بجز او و فرزندانش در گیتی بنی آدم نبود چه که همگی در ساحت جدال و قتال راه عدم پیش گرفتند کیومرث خلق را براه مستقیم و منهج قویم آورد

(۹۸) آورد و جهانرا بنور عدل و داد بیاراست و چون اجل وی در رسید بجهان جاوید خرامید و کیومرث اول ملوک پیشدادیانست راقم گوید آنچه از تاریخ مغان معلوم میشود اینست که جمیع کتب و صحف طایفهٔ مه آبادیان و فرقهٔ جیان و زمرهٔ شائیان و طبقهٔ یاسانیان و گروه پیشدادیان و قاطبهٔ کیانیان تا زمان دولت گشتاسب آنچه نازل شده همگی موافق شریعت مه آباد بوده و تمام پیغمبران عجم تقویت ملت مه آباد مینمودند و زند و استا را که نام دو کتاب زردشت ابن پورشسب است بر وفق شریعت مه آباد تاویل میکنند و زردشت را خشور سیماری یعنی پیغمبر رمزگوی خوانند چون در زمان دولت گشتاسب ابن لهراسب کیانی کیش مه آبادستی و آئین اهرمن پرستی ظهور یافت و حضرت باری از روی یاری زردشت را بهدایت خلق ارسال نمود و گشتاسب بطریقی که در موضع خود خواهد آمد دین زردشت را قبول فرمود فقیر گوید که اعتقاد ایشان اینست که هیچ دین و ملت بد نباشد و از هر کیش و مذهبی بحق تعالی توان رسید و هیچ ملتی از ملل منسوخ نگردد و هیچ پیغمبری ناسخ پیغمبری نشود و کثرت پیغمبران جهة آنست که بندگانرا براه خدایتعالی رهنمائی کنند و راه بسوی حق تعالی از حد افزون و از شماره بیرونست و بر اهل دانش و اصحاب بینش ظاهر و هویداست که نزد پادشاه بواسطهٔ مقربان و سروران توان رسید اگرچه یکی از ایشان با دیگری مخالف باشد و امرا با هم موافق نگردند یقین است که وزرا و امرا و مقربان درگاه پادشاه بایکدیگر سازگار نباشند معهذا هر یک از ایشان توانند شخصی را نزد پادشاه برسانند و سد راه مقربی الحق نگردد اما کسانیکه مردم آزار و قاتل بند با آیشان رستگار نباشند وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

ذکر هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث و نحتی از مذهب او بر وفق اعتقاد هوشنگیان بر سبیل اجمال

موبد صفهانی و دهقان دهستانی گوید که هوشنگ وخشور خداوشهریار توانا بوده از پیشدادیان و کیانیان کمتر کسی با او برابری مینمود مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و آهن از معدن او بیرون آورد و دیار بلخ و کرمان و صفهان و ری را او بنا گذاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و معطل نگذاشت و چون هوش و کمال هوشنگ بغایت رسید ایزد متعال او را پنجاه کتاب آسمانی بخشید منجملهٔ آنها کتاب جاویدان خرد و روشنائی جان و نامهٔ هدی و فرهنگ و کانون و منش نکو و پندشهان و دلگشای خردمندان اینکتابها در همه جا محترم و مکرم بوده خصوص اهل که آنها را تعظیم بسیار مینمودند و چون عمر ابن خطاب بلاد عراق را بگرفت لشکریان او که جاهل و نادان بودند آتش ظلم و ستم افروختند و کتابها را در مداین و بغداد و در هر جا که بدست آورده سوختند اکنون از آن کتابها چیزی که باقی مانده اوراقی چند از کتاب بدیست و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل مینمود و دیگر کتاب جاویدان خرد است چون انوشیروان معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لهذا فرمود آن کتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان خویش پنهان کنند راجهٔ هندوستان از اینکار خبردار بود و چون میان پسران هرون دشمنی روی نمود راجهٔ هندوستان دانای ذوبان نام بخدمت مامون ارسال کرد ذوبان بخدمت مامون آمده خدمات پسندیده بعمل آورد مامون خواست که حقوق ذوبانرا ادا نماید فرمود ای دانای عزیز وای بینای همه چیز هر حاجت که داری طلب کن که رواست ذوبان زبانرا بدعای خلیفه بیاراست و معروض داشت که ما در کتاب دیده ایم و از دانایان نیز شنیده ایم که در ایوان کسری گنجی مدفونست اگر خلیفهٔ زمان آن گنج را باین دعاگوی بنده ببخشد مامون بنابر ملتمس ذوبان کلید را بوی داد و چند نفر همراه او کرده بایوان کسری فرستاد ذوبان بایوان کسری رفته آهوی زرین را دریافت همچنان سر بسته بخدمت مامون شتافت و کلید درخواست نمود قفل شکم آهوی زرین را گشود و کتاب را برون آورد و چون ذوبان بر آن کتاب نظر کرد کهنه شده بود ذوبان اندوه بسیار خورد و نزد مامون گذاشت مامون چنان پنداشت که گنج نامه است برداشت و نظر بر آن گماشت و بذوبان داد وی کتاب را گرفته بمنزل خویش روان گشت بعد از رفتن آن دانشمند بر خاطر مامون گذشت که آیا در آن چه بود و بوزیر خود فرمود برو از حقیقت آن نامه سوال کن که این نامه چه بود وزیر بموجب فرمان

نزد ذوبان آمده از آن نامه پرسید ذوبان گفت اینکتاب را جاویدان خرد گویند ساختهٔ هوشنگ داناست و آنرا بدانش استوار نموده و چون (۹۹) وزیر بخدمت مامون باز گردید و بیان حال را بعرض رسانید مامون گفت برو و از وی پرسش نمای که در آن نامه چیست و ترجمهٔ چند از آن نزد من بیاور وزیر نزد ذوبان آمده پرسید ذوبان گفت شما دین تازی دارید و ملت عربی شما را دانستن این چیزها بکار نماید وزیر اصرار نمود ذوبان بیست جزو از آن نامه که چهارصد ورق بود بزبان فارسی راست ترجمه نمود نزد وزیر نهاد و گفت نزد شما علیات رایج است بر عیاش عمل را اینقدر کفایتست در قضایکه در علیه است محویت بر استدلالات از علل معلولات اشارت این علت سبب اینمعلولست مثل اگه هر شخصی را کرم و تواضع یار است هر کس ویرا دوستدار است و هر کس با آز و نیاز است پریشان و دراز کار ساز است اگه یزدانرا بهمه چیز دانا مدانند نادانسته وقتیکه دانست ایزد تعالی همه چیز داناست باید از خوی خود ببرد خوی بد را نپذیرد ذوبان بعد از چندگاه از مامون رخصت گرفته بکشور هند رفت اکنون آنکتاب در هندوستانست و در نزد حکمای هند عزیز و گرامیست هوشنگ در آنکتاب گفته که عالم دو عالم است عالم نور و عالم ظلمت عالم ظلمت از کیوانست تا مرکز خاک و عالم کیوان نیز دو عالمست عالم علوی و فلکی و عالم سفلی و عنصری عالم نور ورای کیوانست تا نهایت قدس اکبر و عالم نور نیز دو بخش است اول قدس اصغر و افلاک روحانیه که جای جانها و روانهای حیوانانست دویم عالم عقول و قدس اکبر که جای همه فرشتگان و پیغمبرانست و آن را قدس یزدان و ایوان ایزد نامند نیز چیزیکه جای ندارد باتفاق یزدانست و مخلوقیکه جای ندارد موجود نیست و نیز هوشنگ گوید که این دو عالم اگرچه بحسابیه یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است و آنچه در عالم نور است اورا نموداری در عالم ظلمت است

نظم

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

دیگر گوید که عالم بتمامه ظل حق است و موجود متناهیست بدلیل اگه حق واحد است و انحصار از لوازم واحد است پس چیزیکه واحد بود امریکه نهایت ندارد از وصادر نگردد و جز و پیرامن کواهست اگه احد متناهی است و باز گفته که آفریدهٔ یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته که فرشتگانرا حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظره است نه آن طور حالت منتظره که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیهٔ ملکیه تمام مستخلص شده بپایهٔ بلندتر از آنکه دارند نوازش یابد خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و هم وی گفته که اثبات قوای کشیره کار ابلهانست وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

در بیان برخی از احوال جمشید و قدری از عقاید او

مخفی نماند که جمشید پسر طهمورثست و بعضی گویند پسرزادهٔ اوست کبران برآنند که او بر اقالیم سبعه حکم نموده است و طوایف انس و جن و دیو و پری در تسخیر او بوده و سلیمان عبارت از وست و وی از ایزد تعالی درخواست کرد که در زمان او مرض موت در ملک او نباشد دعای او مقرون باجابت گشت مدت سیصد سال در زمان او احدی از جهان نگذشت در اخبار مغان آمده و موبدان در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف بود بذهن ذکا و جمال باهبا و بحلیهٔ کمال محلی و چندین لطایف و بدایع در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد و جهانرا بخوبترین وجهی آراسته و پیراسته کرد و ابوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود که فرشته خود را با او نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام تا طریق حق نمایم و باب حق پرستی بر روی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست و از انواع انسان پادشاه و زمانیکه این بگفت و از نظر جمشید غایب گشت و از خاطر جمشید چنین گذشت که سخن فرشته را تحقیق کرده و بدلایل و براهین عقلی انکلام را بکرسی نشاند لاجرم کتابی تالیف کرده از اخر و جاوید نام نهاد و در آنکتاب گفته آنجا که هوشنگ گوید که ورای چرخ دو ایوانست یکی ایوان یزدان و دیگر ایوان جانست این سخن استواری ندارد زیرا که برهان بر آن قایم نیست و کشف من آلطف است باآنکه ورای انطاق ثوابت عدم محض است و گفته است که چرخ و آنچه در چرخ است همگی بمنزلهٔ خدمتکارانند شبانروزی بگردد که خاک میگردند تا از خاک و هوا و آب و آتش چندین گونه چیزها پدید میاید و خرد

(۱۰) گواه است بآنکه پایه زمین زبون تر است از پایه خداوند زمین گیراه نبات و چرخ و آنچه در چرخ هست لایق پرستش نیست و دیگر گفته که گیتی همه یک
هستی بیش نیست و بهترین موجودات آدمیست زیرا که هر جا اراده کند رود و آید و بهر طور که خواهد بندد و گشاید مانند افلاکیان مقید بمنزلی
دکا شانه نیست و انسان از لذت جسمیه و عقلیه آست و از دیدار بهره مند و از تفرج باغ و بوستان خورسند است پادشاه تواند که فی الحال
یکی را درویش کرداند و دیگری را بدولت رساند و در آنی چندین کس را قتل کند و جمعی را از بند رهاند و اگر این کارها با فلاک و اهل عالم بالا واگذ
گردد عمری گذرد آنگاه معلوم نیست چه ظهور کند پس پایه بلند در هستی انسانست و اگر کسی او را پرستش کند جای آنست یکی از پیروان جمشید
برای من حکایت نمود که رسول عربی مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ از این جهه فرمود وَ اَنَا اَحْمَدُ بِلَا مِیم گفت و خلیفه او نیز اَنَا خَالِقُ
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ سلطان یکی اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی بیان کرد و آن دیگری سُبْحَانِی مَا اَعْظَمَ شَانِی بر زبان آورد و آخر
عصا را اژدها کردن و آب را خون نمودن و آفتاب از مغرب بر آوردن و اشتر از سنگ بر آوردن و مرده زنده کردن و ماه را دو نیمه
نمودن و نقش و ساده شیر کردن و حیوانات را بسخن در آوردن و بر آسمان رفتن و امثال این کارها کردن کار ایزد دانست و اینکه گفته اند که ایزد رحمان
و رحیم و قابض و باسط و صاحب صفات متقابله و متضاده است همگی در انسانست و اینکه گفته اند که حشر و نشر و صواب و عقاب
و جنت و نیران و مالک رضوان و غیرهم اخبار و گفتار انسانست و بغیر از انسان نشنیده و از کسی دیگر ندیده و اینکه هوشنگ گفته که ایزد را
مکان و محلی نیست و دیدنی نیست و پاینده و باقیست آری حقیقت انسان از جای و مکان بریست و حقیقت آدمی ازلی و ابدیست وَ یَبْقٰی وَجْهُ
رَبِّکَ بیان حال انسانست و دیگر گفته که این عالم یک وجود بیش نیست اتم و اکمل آن وجود انسانست و لایق تعظیم و پرستش حضرت ایشانست

بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست — از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

و نیز جمشید گفته اصل عالم وجود آدم است و عالمیان
بمنزله جسم او یند و اشخاصی که در جستجو یند در پی ایشان در تک و پو یند صاحبان این عقاید در ایران و توران و سایر بلدان در لباس
مسلمانان باشند و کلام جمشید را حجت دانند و او را پیغمبر گویند و از این مقوله کلمات بسیار بر زبان رانند که تذکار همه موجب تطویل کلام است

عقاید جمشاسبیان

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی **در بیان برخی از عقاید جمشاسبیان و ایشانرا جمشائی نیز خوانند بر سبیل
ایجاز** پوشیده نماند که اینفرقه تابع جمشاسب ابن جمشید اند در کلام ایشان رمز بسیار و کنایت بیشمار است جمعی از ایشان گفته اند
که جمشاسب کسی را بمتابعت خود نخواندی اما گروه انبوه برادر گردیدند و مرید و معتقد او گردیدند و سخنان او را جمع و تدوین کردند و بتدریج او را
کیش و ملت جداگانه شمردند ایشان گویند که جهانرا در خارج وجودی نیست آنچه هست وجود یزدانست و بجز او چیزی نیست عقول و نفوس
و فرشتگان و افلاک و کواکب و عناصر و موالید در دانش ایزد تعالی است و بیرون نیامده و ظاهر نشده گویند این معنی را جمشید برای آئین
گفته که ایزد تعالی عقل را تصور کرده و همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دویم و نفس سپهر اعلی و جسم آسمان باشد و عقل دویم نیز سه
چیز را همچنین تا عناصر و موالید مثال این بشنو که شخصی در خیال در آورد با عمارات و باغات و خلایق و در خارج او را وجودی نباشد پس
هستی عالم چنین باشد بعضی این کلام را رمز خوانند و محققان ایشان بر حقیقی قائلند و سایر موجودات را خیال خوانند و مضمون این بیت
عقیده ایشانست **رباعی** سوفسطائی که از خرد بیخبر است — گوید عالم خیالی اندر نظر است — آری عالم همه خیالست ولی
پیوسته در آن حقیقتی جلوه گر است

راقم گوید که از این گروه در ایران و روم و کابل دیده و صحبت ایشان شنیده همگی ایشان در کسوت
مسلمانان و درویشانند وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی **ثم در بیان عقاید وهمیه و خیالیه که ایشانرا در
اصطلاح اهل فارس سمرادیان گویند و بعضی سوفسطائیه نامند و ذکر برخی اختلافات ایشان**

عقاید وهمیه

بر ارباب عرفان پوشیده و پنهان نماند که طایفه وهمیه چند فرقه اند نخست فرتوشیه اند که رئیس ایشان فرتوش نام در ایام ضحاک

ماردوش بود و مذهب او اینست که عالم عناصر وهمست و باقی افلاک و انجم و مجردات موجودند دوم سمرادیه فرشیدیه گویند که افلاک و کواکب نیز (۱۱)
خیالیه مگر مجردات سوم سمرادیه فرایرجیه گفته که مجردات را هم وجود نیست یعنی عقول و نفوس و جواهر وجود خارجی ندارند و هستی مخصوص
واجب الوجود است باقی خیالست و اینهمه بخاصیت آن وجود موجود می نماید و دیگر فرقه مندیه اند و فره مند شاگرد فرایرج بوده وی بیان
نموده که اگر صاحب معرفتی باشد یقین داند که عناصر و افلاک و کواکب و عقول و نفوس و جواهر حق است و واجب الوجود دیگر گویند
وجود ندارد و ما او را بوهم پنداریم و از خیال انگاریم که او وجود دارد و یقین که او هم نیست چنانکه عمر خیام گفته **رباعی** صانع بجهان
گفته بما چون ظرفیست — آمیست بمعنی و بظاهر برفیست — بازیچه کفر و دین بطفلان بگذار — بگذر ز معمائی که خدا هم حرفیست
ایشان گویند که آنچه دیده میشود و مشاهده میگردد همگی وهم و خیالست و اصلی ندارد و هر کس بخیال خویش چیزی پندارد **مصرع** هر کس
بخیال خویش خبطی دارد والجنون فنون وَ کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ **نظم** گوید سخنی اگرچه دور از وهم است — عالم وهم است
وهم هم از وهمست — بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب و عقاب امر وهمیست هر کس بوهم خویش و خیال خود گرفتار قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی
شَاکِلَتِهٖ شاهد گفتار است **بیت** هر تصور در نهاد غالب است — هم بر آن تصویر حشرت واجب است — ملائکه و شیاطین
و اجنه معدوم و عقول و نفوس خلاک محض موهومست حسن و قبح اشیاء و مدح و ذم اهل دنیا جمله پندار و فخر و ننگ و صلح و جنگ
عالمیان بوهم و خیال آشکاراست **مثنوی** از خیالی صلحشان و جنگشان — وز خیالی نامشان و ننگشان — بعث انبیاء و هدایت
اولیاء کذب و بهتانست و اوامر و نواهی کتب و صحف سماوی سخنان پریشان و جهه نظام امور خویش چنین یافته اند و صلاح خود در اند گفتن
چنین کلمات دانسته اند هر چیزی بوهم پدید ار و هر شئی باقتضای خیال آشکار اگر وهم نبودی هیچ شئی ظهور ننمودی **بیت**
ای برادر تو همه اندیشه — مابقی تو استخوان و ریشه — ور بود اندیشه ات گل گلشنی — ور بود خاری تو هیمه گلخنی ایطایفه گویند
جمیع مردم از ادیان و عقاید خود آنچه ذکر نموده اند از وجود باریتعالی و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و عالم لاهوت و قبض و بسط ناسوت
و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و سوال نکیرین در قبر و خواب و راحت و عذاب و لقاء الله و نفی رؤیة و قدم و حدوث عالم و غیرهم
در مذهب وهمیه و خیالیه درست باشد و لیکن اینها بوهم و خیال آشکار شوند و بوهم و خیال مشاهده گردند و صاحبان مذاهب مختلفه بخیال
خویش محشور خواهند گردید و وهم خلاق اشیاء و پدید کننده مذهبهاست **مصراع** در بند هر آنچه هست مبانی آنی — عالمان جاهل
و ملایان غافل گویند اگر کسی خیرات و حسنات جهة اموات نماید صحیح و بارواح مردگان واصل گردد و باعث درجه و ترقی میت شود و این نیز
وهم بزرگ و خیال سترگست زیرا که اگر شخصی گرسنه باشد و شخصی دیگر غذائی تناول کند آن شخص گرسنه البته سیر نگردد و رفع جوع او نشود
وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰی بلی اگر کسی تشنه باشد و بخیال آب بخواب رود البته در خواب آب مشاهده نماید مانند مستسقی از این مطلب
معلوم گردد که تمام عالم بوهم و خیال مربوطست چنانکه گفته اند **مصراع** کُلُّ مَا فِی الْکَوْنِ وَهْمٌ اَوْ خَیَالٌ و دیگر گویند اگر کسی را
بحکم سلطان بزندان برند و گویند که فردا نور السلطان خلعت خواهد داد و بایالت فلان ولایت خواهد فرستاد زندان بر آنکس روضه
جنان نزاهد بود اگرچه سلطان آنکس را بخشد و اگر کسی را بامر پادشاه در بوستان و قصر نگارستان نشانند و اصناف
الطاف بروی مبذول نمایند آنگاه بوی گویند که فردا ترا پادشاه قتل خواهد نمود آن بوستان بر آنشخص چون زندان و حفره نیران
خواهد بود اگرچه پادشاه او را بخشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومست این علمای بیهوده گوی و ملایان فتنه جوی جهة حب جاه
و وسعت دستگاه خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را در وادی خیال حیران و سرگردان ساخته اند از نکیر و منکر و فشار قبر و نهیب
عزرائیل مردم را مسخر خویش سازند تا بدین وسیله و بدین حیله نان خود را بدوغ اندازند اگر کسی را گوشی است در تن او هر موئی هوشی است که در آن

(۱۰۲) واحد چندهزار کس بدریا غرق شده نهنگان میخورند و چندین هزار کس بصحرا گم شده پلنگان میدرند و چندین هزار کس در کشور هند
و سند سوخته میکردند سؤال و جواب نکیر و منکر کجاست و در زمان واحد کی رسیده و فشار قبر چگونه شد و عزرائیل کی آمد و قبض روح چون
نمود معلوم شد که انجمله وهم و خیال بود **نظم** فکر ما نیکبخت واعظ خام همگی را خیال می بینم آن خیالات بی ثبات ورا
من خیال محال می بینم اگر وهم نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدندی و همگی هراسیدندی
و نیز گویند اگر مرده در خانه بوده باشد و زنده به انخانه رود البته از وی بترسد خصوص هنگام شب و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود
همان کس بر سر دیوار رود خم شود و بهراسد معلوم شد که بنیاد عالم وهم و خیالست جمعی شریعت را دام کرده اند در مرتع خود رانی بسجر زدو بعضی
طریقت را آلت کار نموده در هوای نفس میپرند و فرقه از حقیقت میلافند و زمره از معرفت میبافند هر یک دعوی حق میکنند و ادله
و براهین در اثبات واجب میآورند این همه وهم و پندار است كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ
مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ شاهد گفتار است این اعتقاد طرفه پور نبند و صاحبش شگفت خورسند است تن بآتش سوخته جان بباد دهد که من فلان
مذهب دارم و دل از آبروی شسته و سر بخاک هلاکت نهاده که من در وادی فلان ملت پای میگذارم اگر از صاحبان عقاید و سه ملت بلکه از جمیع
اصحاب ملل سؤال نمائی و باب پرسش گشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب مینگاری جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال
و انکار نیست و اگر ترقی کند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ او را جوابست و اگر چیزی بر سؤال بیفزائی
و در پرسش اندک اصراری نمائی از کارد و خنجر جواب شنوی و ضرب دشنه مشاهده کنی اینفرقه در ایران و هندوستان و روم و بیاگی
مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه گرند راقم از اینگروه بسیار دیده و صحبت داشته و زیاده بر اینها شنیده است و جمعی از ایشان
در لباس صوفیه و عرفا و درویشانند و عقاید خویش را بکلمات مسلمانان و درویشان مخلوط نموده هر جا که توانند گویند و خرج کنند
فقیر از یکی آن فرقه شنیدم که مبدع اینمذهب سوفسطا بوده و نیز در کتابی دیدم که سوف در لغت بمعنی حکمت و سطا مزخرف باشد یعنی
حکمت مزخرف بوده و ایضا از یکی قایلان اینمذهب شنیدم که شخصی کامکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی تألیفی در مذهب وهمیه و خیالیه
نموده و بدلایل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود کرده است و راقم بعضی از کتب ایشانرا مشاهده نموده است اگر مقالات ایشان همگی
نوشته شود باعث طول کلام گردد و نیز قابل آن نبود که اسامی قائلان اینمذهب برده شود لاجرم بمختصر مذهب ایشان کفایت
نموده تا ارباب انصاف را فی الجمله از روش هر کس اطلاعی حاصل گردد وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **در بیان نبذی از احوال**
فریدون ابن اتقیان ابن جمشید و برخی از عقاید او علی طریق الاجمال بر ضمیر ارباب معرفت پوشیده
و مخفی نماند که در نسب فریدون اقوال بسیار است اصح روایت همین است که مذکور شد که چون بعد از ضحاک بر سریر شاهی نشست
و ابواب جور و اعتساف بربست و دست لطف و احسان بگشاد و عدل و داد خلایق بداد و طبقات سپاه و رعایا را بمواعید دلپذیر
بنواخت و بنیاد ظلم و جور که در زمان ضحاک محکم نود برانداخت آنچرم پاره که کاوه آهنگر در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبیده
بجواهر قیمتی مرصع نموده بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاه شدی از جواهر چیزی بر آن افزودی تا مرتبه رسید
که مقومان از قیمه آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد در میان مهاجر و انصار قسمت یافت در کتاب محمد مظهر کیانی
الاصل و مؤید اصفهانی و غیره مذکور است که چون فریدون بر اورنگ شاهی متمکن گردید و روش جمشید و رسوم ضحاک را نابود و ناچیز
گردانید و آئین و کیش هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم و قواعد شوم را برانداخت بنابراین دل موبدان و خاطر هیربدان
خرم و خورسند گشت و لیکن در ضمیر الهام پذیر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده کند و چون اینکتاب را

بنظر درآورد

احوال فریدون بن جم

بنظر درآورد نخست اندیشه کرد که ورای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ درین باب از خرد تهی است انگاه موبدان و هیربدان (۱۰۳)
فرمود که جمشید پادشاه زیرک و شهریار با مدرک بود اگر دانستی ورای کیوان موجودی هست البته اختیار مینمود اما اینکه گفته مانندی در وجود
نمیآید و خدا را اجزا نمیشاید اینقول دور از راه خردمندان و بعید از طریق هوشمندانست زیرا که مانند جمشید بعالم چندین هزار بوجود
آمده و میآید و چنین کسی البته خدائی را نمیشاید و بعد گفته که آفتاب بخدائی سزاوار است زیرا که گیتی و آنچه در گیتی است همه یک
هستی است و از اپرتو هاست ما میدانیم که این هستی است در خورشید و پرتو آن در روی زمین است و پرورش عالم و تربیت آدم
مینماید اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین میانداخت آدمی را روزی و زندگانی نبود و نیز کسی چیزی را نمی شناخت خورشید بعالم
و آدم نکوکار است لهذا پرستش و بندگی سزاوار است و چون مدتی بر این گردید آوازی از آفتاب شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار
عالم منم بیشتر مردم گمراهند و یزدانرا نمیدانند و خود را بشاهراه معرفت نرسانند چون فریدون را از آفتاب فلک جناب
اینخطاب رسید او را یقین گردید که خدای عالم خورشید تابانست و فرستادگان همین ستارگان انگاه گفت هر چند سعی مینمایم
و طریق خداشناسی میپیمایم انوار و آثار چند در عالم ریاضت و یزدان شناسی بما ظاهر میگردد که این انوار و آثار و علوم اگر
از ورای افلاک باشد کذب و دروغست و اینفروغ بعبارت آراسته و از نیک اندیشه مردم برخواسته است فریدون چون اینسخنان را بموبدان
تقریر نمود و از ایشان جواب درخواست کرد و چون جواب با صواب نتوانستند گفت اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را
تصدیق کردند و بگفتار او ایمان آوردند چون مدتی نیز بر این بگذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برایا و هیربدان و موبدان
در وقت طلوع نیر اعظم و هنگام فرو رفتن و در حین استادن ویرا سجده کنند که در این اوقات سجده او را بر خورشید واجب
گردانید و سایر اوقات را سنت گفت و امر نمود که خورشید را یزدان گویند و ماه را نیز گاهی سجده کنند چه که روشنائی آن بهمان
روشنائی خورشید است فریدون را کتابیست جام جم و گیتی نمای نام دارد در آن مسائل حکمیه بسیار است راقم الکتاب را ندیده
اما بعضی از مقالات او را فیروز اصفهانی در تألیف خود ذکر کرده است و راقم مشاهده نموده است برخی از آنها مذکور میشود منجمله فریدون
گوید که آنچه جمشید در نامه خرد جاوید گفته که چرخ و ستارگان مانند ملازمان ما انسانند اینسخن بیهوده است زیرا که ما مردم چیزی عطا
میکنیم و پرورش مینمائیم نه از آنست که ملازمان ایشانیم بلکه از آنجهت است که نیکی رسانیدن صفت یزدان و پسندیده خردمندانست
باین درستی و استواری که خورشید و ستارگان در گرد کره خاک میگردند نه آنست که ایشانرا بزمین احتیاج و نیاز مندیست یا آنکه
هرزه و بیهوده میگردند بلکه بجهة آنست که چیزها ساختن و نیکی رسانیدن از صفات حمیده و اطوار پسندیده است پس معلوم شد که گردش
ستارگان بگرد کره خاک نه بواسطه تحصیل کمال خودند بلکه از روی افاضه و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه انسان برتر است
نه فروتر دیگر جمشید گفته که انسان هر چه اراده کند بدان قیام نماید و این از بی شرمی انسانست که خوب و بد را نمیداند و همه کارها
آدمیان حساب ندارد بخلاف ستارگان که ایشان بهر کاری اقدام نمینمایند و هر کاری که خوب نباشد مرتکب نمیشوند و در عواقب
امور و کارها ناظرند و آنچه از ایشان سر زند موافق حکمت خواهد بود و نیز گوید که گرداننده افلاک خورشید است که قوت تمام
دارد و رب العالمین و پروردگار آسمان و زمین است هر چند تو او را خورد چیزی و اندک میدانی آن دانش از قصور فهم تو است
و حال آنکه باندیشه دانایان شخص خورشید سیصد و شصت برابر کره زمینست و حرکت یومیه و حرکت کل از او ست و چرخ بمنزله بدن
او ست و نیز گفته که چرا کسی بچیزی گرود و عقب چیزی رود که از او نه هستی داند و نه کاری مشاهده کند و چیزی که موجود باشد و جای
و محل نداشته باشد خرد نپسندد و بهمین که در دست او دست چرا بد بگرود و نگوید که نیر اعظم یزدانست و ناسپاسی او کار بیخردان و کافر

نعمت است

گلشن اول

نعمتانست زیراکه چندین نکوئیها ازو بما میرسد اگر خورشید نبودی چیزی ظهور ننمودی و جان جانداران پرتو هستی اوست و نیز گفته که ارواح که
از اجسام رهائی یابند اگرچه از شمار بیرون و از حصر افزونند اما بطریق کلیه از چهار طایفه زیاده نباشند **نخستین** ارواحند که ایشان
گوهر پاکند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار و ایشانرا تعلق ببدن و ربطی بعنصر نیست ازین وجه که دانش را دانسته اند و لذات جسمیه را
چشیده اند و آنرا فهمیده و خود را شناخته و دور انداخته اند ایشان اولیاء و سعدااند بعد از قطع تعلق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند
دویم ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش پاکند اما در بعضی از سیر تها تیره اند و ایشانرا بعنصر چندان نسبت نیست که ایشانرا بقالب
پریان و بعربی نوعی از جنیان گویند ایشان و طایفه اندکی بجاهای پاک و سبزه و آب روان خود را بسته اند و خود را بانها خوش
کرده اند و دیگر جماعتی اند که وابسته چیزی میشوند و در حرکتند از جای خوبی نقل کرده توجه بخوبتر از آن نمایند **سیم** ارواح طایفه
که گوهر پاک و لیکن ببدن بستگی ندارند و ایشان نیز چهار فرقه اند **اول** جنیان بحر اند که در سرشت ایشان بدی و تنگی نیست و چیزی
از دانش ندارند **دویم** جنیان جنسه اند که علم معلومات ندارند اما خیر میرسانند و قصور در اندیشه دارند **سیم** جنیان بر زخیند
که میانه روشند کار خیر و کار شر میکنند **چهارم** جنیان شریرند که ایشانرا هوشنگ اهریمن نامیده و عرب شیطان گفته و ایشان
نیز دو فرقه اند یکی آنکه بهر مکر و حیله توانند در سر و دل قرار گیرند و مردم را دیوانه سازند دیگر جنیان و دیم مختلطند **چهارم** ارواح طایفه
که گوهر ناپاک اند و تن بتعلق دارند وقتی که وفات یابند آرزو و تمنای ایشان بر نیاید و خواهان و جویایند که تعلق ببدن پیدا نمایند و نتوانند
مان خواهش برسند و آن مانند اغلال و سلاسل است که در گردن جان ایشانست و در آن مراتب موافق خواهش خود بصورت سگ و
گرگ و سایر جانوران موذی میگردند و ازینجا معلوم میشود که فریدون بتناسخ قایلست و هم ببقای نفس با تعلق با بدان و فیروز
اصفهانی گفته که اندیشه های فریدون نزد موبدان ایران پسندیده بود اما در اینکه گفته که یزدان خورشید و فرشتگان ستاره گانند
بعضی موبدان را تردد بود و در اینقول با او موافق نبودند و با فریدون نیز ظاهر میکردند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزی که فریدون نشسته بود
و هوشنگ راهبر چه تمامتر می ستود از جای خویش برخواست و زبان را بدعای فریدون بیاراست آنگاه معروض داشت که بر کمترین
چیزی مستور و پوشیده است میخواهم که موبدان حضور را خبر دهند و بر بنده روشن سازند فریدون گفت که آن چیست که بر تو مخفی است
زیرک عرض نمود که این چه رمز است که همواره پادشاه ستایش هوشنگ میفرمایند و راه او را اندازند فریدون پرسید که راه او چیست
که ما نداریم و آنرا عمل ننماوریم زیرک عرض نمود که هوشنگ خورشید را یزدان میداند و ستارگانرا فرشته میخواند بلکه ایشانرا نمود از قمر
و یزدان میداند فریدون در عالم باطن بر آشفت اما بظاهر چیزی نگفت و روی بدانایان آورد و این بیان کرد که بخشش یزدان با ندازه دانش
مردمست و یزدان را دانستن هوشنگ آفتاب را بنا بر اندیشه چند بوده که ما درستی و نادرستی آن اندیشها را بر دانایان روشن ساخته ایم
و کارها را تمام پرداخته ایم اعتماد ما بآن چیز نیست که وجود او معلومست بچیزیکه معلوم نباشد و معدوم و موهوم باشد و اگر ترا زیرکی تمام
بوده و اندیشه درست نمود و از خردمندان تصحیح آن باید نمائی و طریق تحقیق مطلب از گروه معرفت پژوه پیمائی راقم گوید سخنان فریدون
در اینباب بسیار است و اگر گفته شود دفتری گردد لهذا بهمین مقدار کفایت نمود و کیش و آئین فریدون تا زمان دولت گشتاسب در کشور
ایران رواج تمام داشت و جمعی کثیر و جمّی غفیر بر دین فریدون از حکما و علماء ایران گرویده بودند چون آئین زردشت ظهور یافت آن کیش
برافتاد اما گروه آفتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچاق و ختا و چین و بعضی جزایر جنوب بسیارند و طریقه آفتاب پرستی را
در اکثر بلاد مذکوره معمول دارند و در میان ایشان عقاید پریشان و اختلاف فراوانست راقم بسیاری از ایشانرا دیده و بصحبت
جمعی کثیر از دانایان ایشان رسیده بعضی از آنها در موضع خود مذکور خواهد شد و سایر احوال فریدون در کتب متداوله مسطور است

راقم

حرف الالف

راقم گوید مولانا محمد مظهر کرمانی اصل که آبا عن جد الی جمشید وزارت ملوک عجم در خاندان ایشان بوده و در حدود هفتصد و اند هجری کتابی
تالیف نموده و در آن کتاب نوشته که برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر بود و آنرا کتابیست در آنکتاب مذکور است که بوزرجمهر نفی
مذهب زردشت نموده و اثبات دین فریدون کرده است در جائی گفته که زردشت میگوید که یزدان گوهر تابناکست که در آن هیچگونه تیرگی
نیست و آفتاب گوهر تیره است که حجاب ماورای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که بمجرد اینخیال از دین فریدون
نتوان گذشت و از کیش خسرو نتوان برگشت زیراکه خدا نور محض است که از و دانائی و توانائی هر دم روشن و دایم ظهور موجود در عالم و
معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده و آفتاب دریائی نور است که تیرگی از او دور است و چشم آدمی او را نمیتواند دید و بنهایت او نتواند
رسید دیگر زردشت گفته است که آفتاب را اوج و حضیض و طلوع و زوال و حرکت و هبوط و بالست و بر یکقرار نیست و چیزیکه او بیک قرار
نیست او فانیست و فانی لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که اینها از امور اعتباریه اند و هر که نقص اعتباریه نماید بصاحب وی راجع نیست
بل راجع بقصور فهم بشر است دیگر آنکه زردشت گفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است و آن حکمت الهیه را حق تعالی میداند و آدمی
نمیداند از سخن تو چنان معلوم میگردد و بعضی از چیزها را که استعداد محو شدن دارد محو میکرداند اما آنکه گفته که آفتاب بی اختیار میسوزاند
خدای تو و هوشنگ نیز باین طور است که بی آب و هوا گیاه نمیروید و بی آفتاب در عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نیاید پس
معلوم شد که امور الهیه معلل باستعدادات مختلفه است و استعداد حصول چیزی وقتی که تمام شد البته آنچیز از فیاض بوجود میاید خواه
او را مختار دان و خواه موجب دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب مکان دارد و خدا آنست که او را مکان و جهت نباشد بوزرجمهر گفته است
جای و جهت از آفتاب پیداست نه آنکه او را جهت و مکان و جاست معنی آنکه فریدون آفتاب را خدا میداند اینست که عالم همه ظل خداست
پس آنچه گرد آفتاب است پرتو هستی اوست و ظلی از ظلال او و وجود اشیا از ویست و او را امکانی نیست و آنچه دیده میشود اعتباریست دیگر آنکه زردشت
گفته است که آنچه فریدون و کیخسرو گفته اند که آفتاب نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاوار است این سخن درست نیست زیراکه آتش و هوا
و آب و خاک نیز در افاضه چیزیکه از یزدان با ایشان رسد سبب اند و لایق پرستش نباشد بوزرجمهر متوجه جواب او نشده بعد گفته که اگر ما سخن
زردشت را دلیل آریم بآنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد برادراک آن ما خند د زیراکه سخنان زردشت نسبت باندیشهای فریدون برتری ندارد
زیراکه اندیشه فریدون از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند برآمده که اگر ما هم مانند گولان و احمقان پیرو زردشت
شویم و بر کلمات واهی زردشت بگرویم دور نیست که از کجی اندیشه مردم ایران ما را پیغمبر دانند و کلمات ما را ژند و استا خوانند برزو
میگوید از آن دانستم که بوزرجمهر کیش فریدونست که وقتی صباح بدیدن او رفتم میدیدم که رو بمشرق نشسته دیدم آفتاب را سجده میکرد
و با آفتاب بمجرد انکسار میاورد و برزک امید در رساله خود نوشته که این زردشت همان دین هوشنگ بوده اما چیزی چند بر او افزوده
مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته دو آموزگار است و دو آفریدگار و روش نوشیروان
از روی کیش و مذهب در روش بوزرجمهر است و فرموده بوزرجمهر را مهمل و معطل نمیگذاشت و هم بوزرجمهر گفته است راه هوشنگ و فریدون
یکیست و میان ایشان فرق نیست زیراکه هر دو ایشان بدو عالم قایل شده اند یکی عالم مجردات و یکی عالم مادیات و هر دو میگویند عالم
مجردات غیر عالم مادیاتست و نزد همه فرشته و روان نور است یعنی گوهر تابناکست و ظلمت یعنی گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم
فلکی و عنصریست و هم میگویند که چون روان خود را پاک ساخت بهشت میرود و بهشت بالای ماست و روانی که از روی گوهر ناپاکست دوزخی
دوزخیست و میگویند اصل عنصر آب و خاک و هواست و آتش گوهر اصل نیست و نیز میگویند که هیاکل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و
آتش است و نور بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیط است بعالم مادیات سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سمواتست و فریدون

سموات را

 سموات را بهشت میداند و هوشنک عالم دیگر را بهشت میداند که سموات ظل اوست و بهره و روشن آفتاب تنزل خیرات و برکات و واجب التعظیم است وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر اصطهبانات** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طاء مؤلفه و سکون ها و باء مع الالف و نون ایضا مع الالف و سکون تا قصبه ایست از بلاد فارس و پنج مرحله از شیراز دور و بسمت مشرق وی افتاده هوای خوب دارد و آبش فراوان و در جمیع خانهایش روان باغات خوب و بساتین خرم در اوست و چند مزرعه از مضافات اوست مردمش شیعه امامیه اند اگرچه عوام اند اما خالی از مردمی نباشند و چناری بغایت بزرگ و موزون و سایه افکن از غرایب روزگار در آن قصبه و قبر مغربی در آنجا مشهور است و اصطهبانات در میان جبال واقع شده راقم از سه فرسخی آنجا گذشته **ذکر افسوس** بفتح اول و سکون فاء و سین مع الواو و سکون سین و تیم گویند قدیم الزمان دار الملک دقیانوس بوده اکنون پانصد خانه در اوست آبش گوارنده و هوایش فرخنده و میوه اش نکوست زنانش بغایت خوب صورت و مردانش به سیرت آن قریه قصبه مانند در ملک ارمنیه صغرا اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است و جبال در قرب اوست در یک فرسخی آنجا غار اصحاب کهف است راقم دیده و کشب در آنجا بیتوته نموده است آن غار در بلندی واقع و روی با قبابت چنانچه هنگام طلوع شمس بر آن تابد و غار پرتو آفتاب دریابد از طرف سلطان روم نزدیک آن بجهة آسایش مسافران حجرات ساخته و خانها طرح انداخته اند و موقوفات برای اکل و شرب متردّدین مقرر نموده و خدام جهة خدمات معین فرموده است بعضی گویند کهف معروف در قرب شهر طرسوس است و آن نیز از بلاد ارمنیه صغرا محسوب میگردد و بعضی گویند طرسوس از بلاد یونانست وَاللهُ اَعْلَمُ **ذکر طایفهٔ افشار** طایفهٔ افشار قومی بسیار و به بیست اویماق منشعب میشوند و هر اویماق ایشان مشتمل بچندین اوجاق جمیع طوایف افشار از اویماق ترکانند و طایفه ترکان در اصل ترک نیستند بلکه ترک مانند و چون در سابق با اقوام ترک آمیخته شده اند لهذا ایشان را ترکمان نام نهاده اند و نشیمن آن طایفه در اصل توران و ترکستان بوده و ملوک ذیشوکت بنابر شجاعت و افعال ایشان را مستغرق نموده اند اکنون در اکثر بلاد اسلام سکونت دارند گویا در کشور روم قرب سی هزار خانه دارند و تمکی سنی و حنفی مذهب اند و در بلاد آذربایجان و فارس و عراق و کرمان و خراسان و خوزستان و عراق عرب قرب دویست هزار خانه سکونت دارند و در بلاد طبرستان و زابلستان و کابل و کشمیر و هندوستان و توران همانا صد هزار خانه دارند و تمامی ساکنان ایران و هندوستان و کابل و کشمیر شیعه امامیه اند و اغلب فرقهٔ افشار قومی بد مشرب و بی ادب و خالی از شرارت نباشند چنانکه بر متتبعین کتب تواریخ مستور نیست اما طایفهٔ شجاع و دلیر و در بعضی اخلاق دلپذیرند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اصحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از ایشان ظهور کرده منجمله نادرشاه ذیجاه از فرقهٔ قرقلو و قرقلو از طوایف افشار است **ذکر افغان** بفتح اول و سکون فاء و غین معجمه مع الالف و سکون نون جماعتی اند مشهور و قومیند در السنه و افواه مذکور در نسب افغان اختلاف فراوانست اصل ایشان متفرق بدو فرقه اند یکی را ابدالی خوانند و دیگری را غلجائی مانند صاحب مؤید الفضلا گوید که در زمان حضرت سلیمان ابن داود شخصی بوده افغان نام هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را عمارت میفرمود افغان سرکار عملهٔ مسجد بود و طایفهٔ افاغنه از نسل اویند و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که جماعت افغان تخمهٔ اسحق ابن ابراهیم (ع) باشند و جمعی گویند آن فرقه از نسل قبط ابن مصرند که آبای ایشان در عهد موسی (ع) از مصر فرار نمودند و در کوهستان مشرق ایران پناه گرفتند قدیم الزمان مسکن آنقوم باعتبار طول از سواد تا قصبه سوالی باجور و عرضا از قصبه حسن ابدال تا قندهار بوده اکنون جماعت افغان از حد فزون و از حساب بیرون اند اما آنچه در بلاد هندوستان و کشمیر و کابل و زابل و خراسان و سند سکونت دارند تقریبا چهل لک خانوارند که هر لک آن صد هزار خانه بوده باشد قدیم الایام آن طایفه کافر بوده اند اما معلوم نیست که چه ملت داشته اند در زمان بنی امیه خالد

ابن عبدالله مخزومی از احفاد ابوجهل بحکم خلفای مروانی بحکومت کابل مامور و بعد از چندگاه معزول گشته با توابع و لواحق خود میان جماعت افغان رفته با اقوام افاغنه مختلط گردید بدین سبب جماعت افغان معتقدند که ایشان از نسل خالد بن ولیدند این کلام غلط محض و محض غلط است زیرا که خالد ابن ولید بصوب خراسان و کابل نیامده و مذکور نشده که اولاد او نیز آمده باشد بلی از بدران ملوک غور سور نام بمیان آن طایفه رفته دختری متانام از ایشان گرفت طایفه لوری و سور از نسل آن دختر و قوم ابدالی که ایشان را درانی نیز گویند از تخمه حسن ابدالست و قبر او در سه منزلی پیشاور در راه لاهور واقعست دی ابدال بوده و جمیع طوایف ابدالی بدو منسوبند بخشنده بیتنا در اسیری بخشید زیرک نام فرقه زیرکزائی بدو منسوبند و از زیرک چهار پسر در وجود آمد اسمی پوپل و بارک و کلو پوپل را دو فرزند شد حبیب و بادو و از حبیب سه پسر متولد گشت بام و حسن و اسمعیل و بام را دو فرزند بود زینک و صالح و از صالح یک پسر جلوه گر شد سدو نام و طایفه سدو زائی بدو منسوبند و سلطنت میان اولاد سدو میباشد و ریختن خون اولاد سدو را بر خود حرام کرده اند و از بارک شش پسر بظهور رسید کرج و نور الدین و عبدالله و باره و نصرت و باکل و از نور الدین سه فرزند حاصل شد محمد و اچک و بیان و هر کس از اولاد زیرک باشد او را پنج پایه گویند چون پنج بطن بگذرد در آخر اسم زای بیفزایند یعنی زاده آنکس مانند پوپل زای و اچک زای و اسحق زای و بارک زای حضرت باریتعالی ذریت عظیم و اولاد بسیار بر فرزندان حسن ابدال کرامت نموده است گویا قرب ده لک خانه بوده باشد راقم از جماعت ابدالی شنید که ایشان گویند که فرقهٔ غلجه در اصل غلن زای بوده بکسر غین منقوطه و لام و سکون نون و غلن در لغت ایشان معنی حرام و زنا باشد و زای معلوم است یعنی حرام زاده و از زنا بعمل آمده چون مردی ابدالی از جماعت با دختری فساد نمود از وی پسری متولد شد چون پدرش معلوم نبود لاجرم بغلن شهرت یافت و اولاد او را غلن زای گفتند از کثرت استعمال غلجائی گشت والله اعلم بحقایق الامور عموما طایفهٔ بی ادب و راه زن و قطاع الطریق و شیخ بچه دار رفیقند راقم طوایف اکراد و قبایل الوار و عشایر اعراب و اقوام افغان و جماعت ازبک و ترکمان را بیک مسلک و روش مشاهده نموده و بسیار جمعی کثیر از آن طایفه نیک نهاد و پاک اعتقاد و با عدل و داد بوده و طریق تحصیل کمال و تکمیل حال پیموده و گروهی از ایشان حکومت و سلطنت و بزرگی نموده من جمله شیخ حمید نامی در زمان جیپال راجهٔ لاهور سردار بوده و مدتی اولاد او سلطنت کردند و ملوک لودیه و سیور در هندوستان در کمال جاه و جلال سلطنت نمودند و ملوک غلجائی چند سال در ایران مستولی شدند و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان و هندوستان و کشمیر و ملتان مقتدر گشتند اما اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بسبب نفاق و اختلاف آرا اکثر مملکت از دست ایشان بیرون رفته و ملوک الطوایف شده اند عموما شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیرند و در تعصب و حمایت بی نظیر و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ممتاز بالتخصیص حسن و جمال زنان ایشان بامتیاز است سواد اعظم افغان از اهل سنت و جماعت فرقهٔ حنفی مذهب اند و قلیلی شیعه امامیه اند و بلغت خاص تکلم نمایند و خودشان پشتو خوانند و اهل هندوستان ایشان را پتهان نامند فقیر چند سال با آنجماعت مجالست کرده و ایام بسیار با ایشان بسر برده و لوازم مودت و اتحاد بعمل آورده هر یک در موضع خویش خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ذکر اقطاع** لفظ اقطاع جمع قطعه است اما اسم بلوکیست از کرمان و در چهار منزلی آنست و طرف جنوب شهر کرمان واقع شده است و کوهستان آن زیاده از بیابانست از اقلیم رابع آبش بسیار و خوشگوار و هوایش سازگار است و مشتمل بر باغات خوب و قرب بیست پاره قریهٔ مرغوب دارد و فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست و مردمش شیعه مذهب و قلیل الادب و کوهساری مشربند **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم راقم چند پاره قریهٔ آنجا دیده و چیزی غیر از آنچه گفته شد لایق نوشتن نیست **ذکر اقلید** قصبه ایست از فارس سمت شمال شیراز و پنج منزلی آن واقع در میان

(۱۰۸) جبال اتفاق افتاده آبش فراوان و از چشمه سار و هوایش بغایت سازکار است و میوه سردسیرش بسیار قرب هزار خانه در او و دو سه مزرعه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب و از مردمی دور و از کمالات نفسانی مهجورند راقم گوید که قصبه اقلید جای قابل و مستعد آبادیست مصراع بهشتی است لیکن پر از دوزخیست **ذکر اکبرآباد** در لغت هندوان اگره گویند وی از صوبه هندوستان و شهری عظیم و بلده کبیریست گویا اختلال بارکان عمارت آنشهر رسیده اکبرشاه ابن همایون آنجا را آباد و معمور گردانیده و دارالملک خویش ساخته و باسم خود موسوم نموده و در زمان سلاطین گورکانیه بغایت معمور بوده اکنون قرب بیست هزار خانه در اوست و بلاد خوب و قصبات مرغوب مضافات اوست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده و از اقلیم سیم و هوایش خرم بگرمی مایل و آبش معتدل در کنار رود جمنا اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات مهیا و آماده است و قلعه محکم دارد و مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان حنفی مذهب و بعد اثنی عشریه از مدینه دهلی هفت منزل دور و فواکه سردسیرش نامحصور است و مقبره تاج گنج که شاه جهان ابن جهانگیر جهت منکوحه خود که تاج محل نام داشت بنا کرده و خود نیز در آن مقبره آسوده از غرایب روزگار و عجایب لیل و نهار است گویند مبلغ نه کرور و نه لک روپیه در آنمقبره صرف شده پوشیده نماند که یک کرور هندوستان عبارت از صد لک و هر لک آن صد هزار روپیه میباشد و هر روپیه دو مثقال و نیم نقره است **ذکر اگده** بکسر اول و سکون کاف فارسی و فتح دال و سکون ها بلده ایست دلگشا و محلیست بهجت فزا از بلاد اناطولی راقم ندیده **ذکر اکن** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون نون قصبه ایست در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و با وجود قلت زراعت همه چیز در آنجا مهیا و آماده است و جبال راسیه اطرافش را گرفته و اصل قصبه بدامن کوه عظیم واقع شده قرب سه هزار باب خانه دلگشا در اوست و قرب بیست پاره قریه معموره مضافات اوست در جمیع عمارات آنجا باغچه خرم و آب روان دارد وی در پنج منزلی شهر آذربایجان و سمت مغرب آنست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش خوشگوار و مردمش سازکار و خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است سکنه انجا اکثر حنفی مذهب و بعد عیسوی و ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن ولایت بسیار و مردمش تاجرپیشه و محبت اندیشه و ترک زبان و بغرباء و فقرا مهربانند و رود فرات از کنار آن میگذرد اگرچه اهل حال و صاحبان کمال بسیار دیده شده لیکن بذکر دو نفر ایشان کفایت مینماید اَلْقَلِیلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیرِ وَالْجُرْعَةُ تَدُلُّ عَلَی الْغَدِیرِ **ذکر خواجه قسطنطین** وی از عارفان عیسوی ملت و از دانشمندان آندیار بود و در محامد احوال و محاسن اخلاق و نیکی سیرت گوی سبقت از همگنان میربود از علوم ظاهری و فنون رسمی بهره تمام داشت و همواره تخم لطف و احسان بر قلوب خورد و کلان میکاشت با وجود عمر دراز از باده عشق مست و از ساغر محبت مدهوش بود و سر پر شور او هرگز از سودای شیرین دهنان خالی نبود روزی از فقیر سوال نمود که در عالم سیاحت در کدام جای ماهروئی و هلال ابروئی دیدی و در کدام منزل بخدمت خورشید منظری و زهره جبینی رسیدی و در چه زمین پری پیکری و حورلقائی مشاهده کردی فقیر در جواب گفت که ماه در آسمان و خورشید و حور در بهشت و پری از چشم نهانست در جواب فرمود که اگر منزل خورشید آسمان شیراست خورشید منظران ما شیر گیرند و اگر ماه فلکی را خرچنگ مقام است ماه پیکران ما حوت اندامند اگر زهره سپهر با کاو هم ترازوست زهره جبینان ما کمان ابرو و اگر حور در جنان و پری از چشم نهانست حوران و پریوشان ما از هر طرف عیان بعد از تقریر این کلمات زبان دعوت گشود و فقیر را با یکنفر دیگر از احباب دعوت نمود فقیر بنابر محبت و صداقت که داشت دعوت خواجه را باجابت مقرون ساخت و روز دیگر لوای عزیمت بصوب منزل خواجه برافراخت و موجب وعده بخانه آن بزرگوار شتافت الحق بهشتی حجره یافت پر از قصور و قصورش پر از غلمان و حوران هر گوشه

و کنار

و کنار تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ مجلسی بی مثل و مانند هر چه تمامتر زیب و زینت یافته و پرتو حسنشان بر در و دیوار تافته و نور جمالشان محفل را روشن ساخته و از رشک رخسارشان پری در شیشه گداخته و خورشید از غیرت در پرده غمام رفته و ماه از حسرت در پس کوه گوشه گرفته زهره دست حسرت بدندان گزیده حیرت و حوران از غایت رشک در غرفات جنان بکنجی خزیده خواجه قسطنطین چون فقیر را در مقام حیرت دید پرسید که در چه مقامی و در خیال کدام دلارامی و در معنی کدام صورت سیر میکنی و قدرت مظهر را در انبساط آسر چون میبینی فقیر گفت در معنی دلارام و پیام عرش مقام خود اندیشه مینمایم و چشم فکرت بر جمال دلآرای معنی این پیام میگشایم آنذلبر حجازی از روی دلنوازی لب گوهرفشان گشوده طرفه بیانی فرموده که اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکَافِرِ خواجه پرسید که این سخن را معنی چیست گفتم که دنیا زندان مومنان و اهل عرفانست و صورت آن جنان کافران و کافرسیرتان است دیگر باره پرسید که کفر چیست و کافر کیست گفتم کافر بمعنی ساتر است و در عرف عرفا غافل از حقتعالی است و غفلت کفر غافلست و آیه وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُونَ بر مطلب ایمائی دارد **نظم** هر آنکس غافل از حق یکزمانست در آندم کافرست اما نهانست اهل عرفان گفته اند که کفر بر چهار قسمت **اول** کفر ربانی و آن کسی است که منکر صانع موجودات و خالق ممکنات باشد **دویم** کفر اسلامی و آن اینست که شخص منکر پیغمبران باشد خصوص پیغمبر آخر الزمان ص **سیم** کفر ایمانی و آن اینست که شخص منکر یکی از صاحبان ولایت کلیه و امامت مطلقه یا همه بوده باشد **چهارم** کفر عرفانی و آن اینست که شخصی منکر عارفان ربانی و عالمان سبحانی باشد هر که یکی از اینچهار گونه را انکار کند در آنمقام کافر بهمان مرتبه گردد و از مراتب ایمان و مطالب ایقان بهره مند نشود وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر مصطفی آقا** از جمله دانشمندان آندیار بود و در فهم و ادراک و ذهن دراک و طبع سلیم و خلق عظیم یگانه مینمود چندگاه همسفر و همسفره بودیم و از شهر آذربایجان الی اکن طی مسافت نمودیم شخصی از تعصب دور و از افعال ذمیمه مهجور روزی فقیر را مخاطب ساخته فرمود که مرا مانند دیگران تصور مکن که من محققان قوم را دوست میدارم و از جاهلان و مقلدان ایشان بیزارم و مانند بعضی اشخاص خار تعصب بر ضمیر خاطر نکارم و کسانیکه نفاق ورزند گوبند تقیه کردیم و اشخاصی که حیله کنند گویند مدارا نمودیم از ایشان نیز دل آزارم و بر عالمان شریعت نبوی اعتقاد و بر عاملان طریقت علوی اعتماد دارم اما مانند عوام کالانعام فریب جامه و قبول عامه نخورم فقیر پرسید که مگر قبول عامه و عظم عمامه نکوهیده و ناپسندیده است گفت بلی هر که قبول دارد عامه یقین دارم که در وادی نفاق قدم میگذارد و با منافقان هم پیاله و با مشرکان هم نواله است زیرا که حق در عدل و صراط مستقیم است و افراط و تفریط غیر مست اگر کسی مقبول اهل تفریط و افراط گردد آنکس از عدل و صراط مستقیم دور شود و بجور و ظلم نزدیک و ضمیر شقاوت تخمیرش تاریک باشد پس در اینحال او را از حق بهره و نصیبی نباشد حکما گفته اند علت ضم جنسیت است تا کسی را با عوام کالانعام جنسیت نباشد یقین است که قبول عامه او را صورت نبندد چنانچه منقولست که روزی جالینوس از راهی میگذشت دیوانه او را نظر افکند آندانشمند چون بمنزل خویش رسید دوائیکه بمجانین دهند طلبید شاگردان عرض کردند که وجود حکیم از اینگونه امراض معرا و از اینقسم بیماری مبراست جالینوس فرمود که امروز دیوانه بر من نگریست اگر مرا با او مجانستی نبودی هرآینه بر من نظر نمودی و ایضا منقولست شخصی خدمت افلاطون آمده معروض داشت که امروز فلانکس حضرت شما را مدح و ثنا کرد و تعریف را از سرحد مبالغه او برد افلاطون از شنیدن اینسخن متالم گشته بگریست یکی از حضار عرض نمود که موجب گریه چیست افلاطون فرمود آنکس که مرا ستوده و تعریف نموده عام و جاهل و خودکام بود فَلَا تَکُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِینَ زیرا که ایشان از زمره اُولٰئِکَ هُمُ الْغَافِلُونَ باشند چیزیکه در من موجب تحسین و تعریف جاهل باشد پسندیده باریتعالی نباشد و مرا معلوم نیست

چه افعال

 چه افعال و اخلاق من پسند آنجا باطل شده و در نظر وی نیک آمده تا ترک آن کردمی و از آن حذر نمودمی مؤید مقالست چنانچه از جناب سرور اولیاء روایت کنند که آنحضرت شخصی را بولایتی حاکم نمود و بعد از چندگاه جمعی از آن دیار بخدمت آنحضرت رسیده حضرت جویای حال و استعلام احوال گشته پرسید که حاکم شما چگونه سلوک میکند و بر چه نهج معاشرت مینماید در جواب عرض نمودند بوجهی خوش و نهجی دلکش با ما سلوک مینماید و بطریق دلخواه با رعایا زندگانی میکند همگی از او راضی و خشنودیم و مدعی و مدعی الیه (علیه خ ل) هر دو از او شاکر و راضیند جناب ولایت مآب بعد از استماع آنسخنان والی آنکس را عزل نمود و کسی دیگر را مقرر فرمود و گفت که چنین کس خالی از نفاق نباشد بل منافق باشد زیرا که مدعی و مدعی علیه هر دو حق نخواهند بود و لابد یکی از ایشان باطل خواهد بود اگر کسی جانب حق گیرد هر آینه طرف باطل بناله در آید پس در اینصورت قبول عامه چگونه روی نماید فقیر گفت اکنون بیان نمای که در ایمدت چه تحصیل کرده و از اجناس فضایل چه بدست آورده پاسخ داد که حکمای یونان و فضلای زمان بیان نموده اند و ابواب تحقیق بر روی طالبان گشوده اند که فضایل انسانی و کمالات نفسانی چهار است و هر شخصی که اینچهار را حاملست وی انسان کاملست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بتفصیل هر یک در مقام خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اشخاصی که مفتخر بر آبا و اجداد خویش نمایند و زبان مفاخرت بر دیگران گشایند سبب آنست که ایشان متصف بوده اند بیکی از اینفضایل اربعه یا آنکه موصوف بوده اند بهمه فضایل اگر کسی گوید پدر من یا جد من چون نمرود و شداد بوده اند و مانند حجاج و ابن زیاد حکومت نموده اند و یا در کثرت سیم و زر قارون زمانه بوده اند جمله عقلاء بر سخنان او اعتراض دارند و بر فخر آنکس نقطه صفر عار گذارند و او را از جمله سفهاء و جهلاء شمارند و فخر او را اینسر عار دانند و از گو تقریرش اخلاق رذیله خوانند زیرا که اگر کسی از اتفاقات روزگار و از تقاضای لیل و نهار بقهر و غلبه بر ولایتی و ناحیتی مستولی شود و او را از زخارف فانی و اسباب ناجاودانی جمع گردد وی را انسان کامل نام نتوان کرد و بر وجود او فخر نتوان آورد بلکه اگر کسی با علم چون شیطان و یا بلعم باشد و عامل علم خویش نباشد او را از علم چه افتخار و علم وی را چه اعتبار آنکس در قطار أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ خواهد بود و مثل او كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا روی خواهد نمود حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که تاثیرش خصال حمیده و افعال نکوهیده است ممزوج آفریده در اینمعنی فرموده اند که رَكَّبَ اللهُ الْمَلٰئِكَةَ مِنْ عَقْلٍ بِلَا شَهْوَةٍ وَرَكَّبَ الْبَهَائِمَ مِنْ شَهْوَةٍ بِلَا عَقْلٍ وَرَكَّبَ ابْنَ آدَمَ مِنْ كِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلٰئِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ مضمون اینفقره را بزرگی نظم کرده **نظم**

آدمیزاده طرفه معجونیست — از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود پس از این — ور کند عزم آن شود به از آن

بدانکه در همه وجود هیئت آدمیت موجود است اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت باشد و در هیچ نوعی از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که در آدمی است زیرا که در حد افراط اشرف موجودات است و در حد تفریط اخس کونات چنانچه بزرگی فرموده **مصراع** در معرض هر محمدی بوجهلیست و از مضمون آیه اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ظاهر و هویداست و در حقیقت کیفیت تغییر گفته اند که اگر اینصفات سریع الزوال باشد آنرا حال خوانند و اگر بطی الزوالست آنرا ملکه دانند پس صفتی که بر نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق و او هم طبیعی باشد و هم عادی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی ذاتی گردد **مصراع** عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال جمال باطن است چنانکه خلق جمال جمال ظاهر است اهل عرفان یکی را صورت گویند آدمی در هر حال لایزال و بلا انفصال طالب عروج و راغب ترقی باشد و هر گرا از سعادت ازلی صفت ملکیت غالب باشد اخلاق جمیله او زیادت گردد تا در عروج آن بمرتبه کمال و درجه اهل حال برسد و چون روح انسانی در این وجود فانی زندانیست همواره جویای مقام معهود و مسکن

مالوفت یعنی طالب وصول بعالم علویست لیکن هر شخصی را باندست رس نبود و علم او بر این محیط نباشد و نداند که او را کجا غایت و اخلاق حمیده او زیاده میگردد تا بعروج ملاء اعلا رسد بمرتبه که لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰى قَلْبِ بَشَرٍ ای عزیز حلوا شنیدن دیگر است و حلوا دیدن دیگر و حلوا خوردن دیگر باشد اَلْمُؤْمِنُوْنَ حَلْوِيُّوْنَ این حلوای جوع است اَلْجُوْعُ طَعَامُ اللهِ برخوان وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى برگوی اگر تمام خواهی بر این بیت شیخ عطار قدس سره عمل کن **نظم**

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام — ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

هر که را از شقاوت شیطنت بر او غالب باشد اخلاق رذیله او افزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی نزول کند و بدرجه حیوانی رسد و در حقیقت نسناس و بصورت ناس باشد و بمضمون آیه شریفه كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً بظاهر شادی نمای و در باطن غم افزای شود و مضمون آیه أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدٰى فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ صورت حال او شود و معنی آیه ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ نقد او گردد و در آن جز شکل آدمی نماند و خود را در بحر شقاوت ساند و در گرداب أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا شناوری کند و از ساحل وَجَعَلْنَا عَلٰى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا سر بر زند و در بیدای سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ هلاک شود و در دنیا خوار و بیمقدار و در عقبی مستوجب نار گردد **بیت**

آن خدا آزار و آن شیطان پرست — هست مردود خدا هر جا که هست

نَعُوْذُ بِاللهِ مِنْ سُوْءِ نِقْمَتِهِ وَنَرْجُوْا مَرْضِيَّهُ

ذکر الماس گنج قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قریب هزار باب خانه در اوست و مردمش همگی هندوست و از مضافات بلده لکهنواست در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم و مسرت قرین الماس علیخان خواجه سرای شجاع الدوله و پسرش آصف الدوله بوده در کثرت دولت و وفور ثروت بر همگنان تفوق مینمود راقم او را دیده و بصحبتش رسیده بود اصل او هندو بود و از یمن تربیت نواب شجاع الدوله شیعه امامیه گشت و پایه قدرش از این و آن در گذشته بود آنقصبه را با اسلوب نیک احداث نموده الماس گنج نام نهاد وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

ذکر اله آباد شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد هندوستان و از مداین مسرت بنیانست گویند بعد از اختلال ارکان عمارات او جهانگیر ابن اکبر شاه معمور ساخته باله آباد موسوم گردانیده و در لوازم وسعت و عظمت او مساعی جمیله بظهور رسانیده دو رود بزرگ آنشهر را احاطه دارد و اکنون بدست فرنگانست و قلعه محکم و حصار مستحکم در اوست اکثر مردمش هندو و بعد سنی و دیگر شیعه امامیه اند راقم بقرب آنولایت رسیده است

ذکر الوند در اصل اروند بوده و چون اروند نام پیغمبری در آن کوه مدفون شده لهذا آنکوه باسم آن پیغمبر مشهور شده و بکثرت استعمال الوند گفتندی آنکوه بغایت باشکوه است و سی فرسخ دور اوست و با هیچ کوه متصل نیست و در تواریخ مذکور است که بیست و چهار هزار چشمه و چهل و دو رود از آن کوه جاریست و جوانب اربعه آن بغایت معمور و گیاهای خوب و ادویه مرغوب در آنکوه بوفور است و جنگل و درخت سایه دار ندارد و جانوران درنده در آنکوه نیست گویند چهارصد نفر از اولیاء الله در آنکوه بکمال رسیده اند و هرگز از ابدال و اقطاب خالی نباشد و ملاقات خضر و الیاس در آنکوه واقع میشود راقم کمر آن کوه را دیده و اکثرش را اگر دیده عجایب آنکوه بسیار است و غرایبش بیشمار و احادیث چند در تعریف و زیارت آنکوه وارد شده است و فقیر چندین شب در آنکوه توقف کرده ام

ذکر الجواز بفتح اول و سکون لام و فتح جیم معجمه و واو مع الالف و سکون زاء معجمه قصبه ایست خورد و سکنه اش طوایف کرد و سمت شمال آن بحیره و طرف شرقی شهر اخلاط واقع و از اقلیم رابع و سه جانب و برا

جبال شامخه دارد و مشتمل بر دوازده پاره قریه معموره و باغات بسیار و چشمهای بیشمار درد او ست و فواکه سرد سیری بس نیکوست و مردمش کرد و ترک و حنفی و جبلی و بی ادبند و قلعهٔ بغایت محکم بر سر کوه دارد و طایفهٔ یزیدی در شرقی و شمال آن قصبه مسکن دارند و طریق ییلامشی و قشلامشی سپارند راقم چند گاه در آن دیار بوده و با طوایف اکراد مصاحبت نموده آنچه از روش ایشان معلوم گردیده مذکور مینماید **دربیان مذهب یزیدیان که ایشانرا امویان نیز نامند بر سبیل اختصار** مخفی و پوشیده نماند اینطایفه گویند که بعد از احمد مختار خلفاء ثلاثه و معاویه و یزید برحق بودند و در اعلام دین مبین و ترویج ملت سید المرسلین سعی موفور نمودند و انتشار بلاد عالم و امصار بنی آدم بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صیت اسلام بگوش و هوش خاص و عام رسید و از شرق و غرب عالم درگذشت چنانکه حضرت رسول خبر داده بود که عنقریب امت من بر اکثر معموره غالب شوند و بنا بر فرموده آنحضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین به بیغولهٔ عدم شتافتند ما بر خلافت ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم و روز عاشورا بر اسبان سوار شوند و باهتمام تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زمین کربلاست و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را از دل و جان مریدیم شادی کنان و دست زنان بمنازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بر روی یکدیگر گشایند و با هم مبارکباد گویند و خاطر یکدیگر جویند بزرگان ایشان سیاه پوشند اینطایفه در بعضی از کوهستان مشرق که آنرا اشکونه گویند نیز سکونت دارند و در بعضی بلاد دیار بکر و شام و ارمنیهٔ صغرا نیز بسیارند و همگی ایشان در کسوت مسلمان و لباس اهل ایمان نماز گذارند و پرهیزکارند و کتب تفاسیر و فقه و غیره بسیار دارند و اکثر ایشان از حیوانی حلال یعنی از گوشت پرهیز کنند و بروغن و ماست و تخم مرغ قناعت نمایند یکی از متابعان ایشان گفته که خلافت یزید و بدی روش از کلام مجید ثابت شده آنجا که باری تعالی بملائکه فرمود اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً زمرهٔ ملائکه گفتند اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ یعنی خلیفهٔ اینصفت دارد که فساد نماید و سفک دماء کند پس خلافت و امامت یزید درست آمد جمعی از امویان جبری و بعضی قدری باشند **دربیان اعتقاد جبریان** اینفرقه گویند که عبد را هیچگونه اختیار نیست یَفْعَلُ اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یَحْکُمُ ما یُریدُ همین معنی است ضلالت از درگاه ایزد متعالست و آیهٔ مَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ فَلا هادِیَ لَهُ برین مطلب گواه و خلعت هدایت از فضل باریتعالی است آیهٔ وَ مَنْ یَهْدِی اللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ شاهد مقال اگر اراده حق سبحانه و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی وَ لَوْ شاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَکُمْ اُمَّةً واحِدَةً وَ لٰکِنْ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ از این کنایتست و زمام اختیار هدایت بدست خلق نیست و آیهٔ اِنَّکَ لا تَهْدی مَنْ اَحْبَبْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ برین معنی اشارتست و عزت و ذلت باختیار مردم نباشد تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ برین مقصد گواه است در روز نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَکُمْ آنچه مقرر شده همانست جَفَّ الْقَلَمُ فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ شاهد مدعاست هر کرا خواهد مغفرت کند و هر کرا خواهد بدوزخ فرستد یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ جمیع انبیاء و اولیاء در تحت این امر قُلْ لا اَمْلِکُ لِنَفْسی ضَرًّا وَ لا نَفْعًا اِلّا ما شاءَ اللّٰهُ **نظم** هر چه دیراکند فضل خبیر عاقلانرا کرده حیران او ضریر دست نی تا دست جنباند بدفع نطق نی تا دم زند از ضر و نفع بی امر حقتعالی کسی را یارای قدرت نیست وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلی اَمْرِهِ **بیت** آسمان و زمین که درکارند

بیان یزیدیان

عقیده جبریان

همه درتحت حکم جبارند و بی اذن او جل شانه احدیرا یارای شفاعت نی مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِهِ و جای دیگر فرموده وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ اِلّا لِمَنْ اَذِنَ لَهُ هرگاه اظهار قدرت نمود او نمود آری ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ رَمی **نظم** گر بپرانیم تیر آن نی زماست ما کمان و تیر انداز ش خداست قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ **نظم** باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست با همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم اجتناب قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت اله است لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ **نظم** پیش امر سی جمله خلق بارگه عاجزان چون پیش سوزن کارگه گاه نقش دیو و گه آدم کند گاه نقش شادی و گه غم کند ساعتی زاهد کند زندیق را ساعتی کافر کند صدیق را او بصنعت آزر است و من صنم من شوم آن آلتی کان سازدم گر مرا شیطان کند سرکش شوم ور مرا سوزان کند آتش شوم ور مرا شکر کند شیرین شوم ور مرا حنظل کند پر کین شوم ور مرا ناوک کند در تن جهم ور مرا باران کند خرمن دهم ور مرا یاری کند مهر آکنم ور مرا ماری کند زهر افکنم من چو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین پیش چوگانهای حکم کن فکان میدوم اندر مکان و لامکان من کیم اندر جهان هیچ هیچ چون الف کان هیچ ندارد هیچ هیچ یکی تاج اصطفا بر سر سجود فرشتگان کردیده دیگر قبای لعنت در بر مردود از آتش گردانید **بیت** یکی از معصیت نور صفا دید چه توبه کرد نور اصطفا دید یکی مقصد هزاران ساله طاعت بجا آورده گردن چون لعنت یکی بر سر وَ ما اَرْسَلْناکَ اِلّا رَحْمَةً شده دیگری گشته فی جیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ پای بسته **بیت** چه بود اندر ازل امر دنا اهل که این باشد محمد آن بوجهل مقدر گشته پیش از جان و از تن برای هر یکی کاری معین دریغا یکی مشاهد سعادت در آغوش و دیگر را کلیم شقاوت بر دوش یکی هم نشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز و محنت یکی با عیش و طرب دمساز و دیگری در رنج و تعب دمساز یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر خاک مذلت بی اعتبار آخر این چه پیش آورد و آن چه گناه کرد **نظم** طلعت رومی و چهره حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی چهره هند و هروی ترک چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی یکی از بزرگان ایشانرا سؤال نمودم که بعثت انبیاء و تربیت اولیاء و تهدید او سعیاد و تخویف زهاد چیست در جواب گفت این نیز از کرم بینهایت و فرط عاطفت اوست که ترا معلوم تو کرداند که ظلومی و جهولی از غایت جهل و کمال نادانی بی گفتی و از جهالت امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت ترا از عدم بوجود آورده و از فرط مکرمت بخلعت کرامت مخصوص کرده و از عین عنایت بر تخت خلافت نشانید و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار هستی بلهٔ رعجز غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی حاصل کلام خداوند آسمان و زمین و ایجاد کننده کل اشیاء است و قادر مطلق و توانا ست اگر کسی را اختیار بی اختیار است ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ **نظم** چون ماهی ضعیف که افتد در آب تند در عین اختیار مرا اختیار نیست و اگر کسیرا قدرت و ارادتست در آنقدرت و ارادت بطریق اضطرارست **نظم** مراتب باقی و اهل مراتب برپا امر حق والله غالب وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعینَ **دربیان مذهب قدریان که ایشانرا مفوضه نیز خوانند** پوشیده نماند که اینطایفه گویند که آدمیرا قدرت و اختیار تمامست اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ شاهد این کلام چون استاد بنیادی نهاد و او را تمام نمود و آنچه مقصود او بود در آن درج فرمود دیگر بدو کار ندارد و بر او دست نگذارد چون حضرت بیچون بدو خمرت طینة آدم بیدی طینت آدم را مخمر گردانید و بر طبق

بیان قدریان

 فنفخت فیه من روحی از روح خویش بر دمید و او را خلعت انی جاعل فی الارض خلیفة تشریف ارزانی داد و تاج
خلق الله آدم علی صورته بر فرق همایونش نهاد و بر سریر و لقد کرمنا بنی آدم نشانید و مسجود فسجد الملائکة کلهم
اجمعون گردانید و بحکم و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر نیک و بد را بحکم او در آورد و در ذات او اسماء
متقابله و صفات متضاده درج کرد آنگاه آمر و مامور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود و عابد و معبود گشت و صیت دورباشش از زمین
و زمان و خورد و کلان در گذشت و بحکم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره امور خیر و شر و نفع
و ضرر و تفویض کرد بامر لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری بر هر چه اقدام کند خواهد دید بهشت و رضوان
و حور و غلمان باعمال انسان مقرر نمود وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظیم و عذاب جحیم
و دوزخ بر جحیم را بر افعال آدمی مقدر فرمود و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم او را فاعل مختار
و عامل باقتدار ساخت کل امرئ بما کسب رهین و بر خوبی و قبایح و محاسن مبسوط الید گردانید من کفر فعلیه کفره
و من عمل صالحا فلانفسهم در جهان آنچه بود مسخر آدمی نمود ان الله سخر لکم ما فی الارض جمیعا **مثنوی**
آدمی بر خنگ کرمنا سوار   بر کف درکش عنان اختیار   هفت گردون پایه ایوان او   جزو کل در حیطه فرمان او   گشته او
مختار اندر خیر و شر   شد ممیز درک او بر نفع و ضر   اختیاری هست در تو بیگمان   حس را منکر نگردد کس عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا   وز کلوخی کس کجا جوید وفا   آدمی را کس نگوید هین بپر   یا بیا ای کور در من بنگر   هیچ
عاقل مر کلوخی را زند   هیچ با سنگی عتابی کس کند   عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ   مرد جنگی کی زند بر نقش جنگ   هیچ
دانا هیچ عاقل این کند   با کلوخ و سنگ خشم و کین کند   گفت یزدان ما علی الاعمی حرج   کی نهد بر ما حرج رب الفرج
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب   نیست جز مختار را ای پاک جیب   جمله قرآن امر و نهی است و وعید   امر کردن سنگ را
هرگز که دید   خالقی که اختر و گردون کند   امر و نهی جاهلانه چون کند   گر شتربان اشتری را میزند   آن شتر قصد زننده
میکند   خشم اشتر نیست با آن چوب او   پس ز مختاری شتر برداست بو   عقل حیوانی چو دانست اختیار   این
مگو ای عقل انسان شرم دار   اینکه فردا این کنم یا آن کنم   این دلیل اختیار است ای صنم   جمله عالم مقر اختیار
امر و نهی آن بیار و این میار   من طلب شیئا وجد وجد آدمی آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند اگر چنین نبودی هر آینه تکلیف
عبث بودی و امر و نهی لغو و بیهوده نمودی مثل آنکه پادشاهی کسی را بولایتی امیر کند و او را قدرت و اختیار ندهد و دست تصرف
نداشته باشد خردمندان بر آن پادشاه میخندند و بر فعل او انکار می کنند دیگر آنکه باریتعالی عالم ملک و ملکوت را ایجاد و
نقصان تمام خلق نموده و باحسن وجه ایجاد فرموده است و اگر نه لازم میاید که عالم و آدم ناقص و ناتمام بوده باشد و همه وقت
محتاج عمارت بوده باشد راقم روزی از یکی از ایشان سؤال نمود که بسا شخصی امری را اراده بکند و در آن سعی بلیغ دارد و حال آنکه
آن امر صورت نمی بندد و بسی چیزی را نمیخواهد و در نشدن او جد و جهد مینماید و حال آنکه بفعل میآید حقیقت این چگونه است در جواب
فرمود آن کس در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم اجتهاد بجا نیاورده و مضمون **نظم** ادخلوا الابیات من ابوابها
اطلبوا الارزاق من اسبابها عمل نموده و طریق من طلب شیئا و جد وجد نپیموده و باب من قرع بابا و لج و لج نگشوده
لاجرم جمال شاهد مراد ندیده و بمطلوب خویش نرسیده مثلا اگر کسی خواهد هزار من بار بردارد و از مکانی بمکانی نقل و حمل کند یکباره
نتواند و اگر بتدریج و مرور خواهد نقل و مکان نماید صد هزار من تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق و قادر مطلق است و قبض و بسط گیتی

برای آدمی منوط و امور خیر و شر بتدبیر ایشان مربوط است **بیت** خویشتن را نمی شناسی قدر   ورنه محتشم کئی ای صدر
هم خلف زاده هم خلیفه نسب   نه ببازی شدی خلیفه لقب   ذات حق را همینه اسمی تو   کنج تقدیس را طلسمی تو   بدان درج
اسم ذات شدی   بقوی مظهر صفات شدی   سر موی ترا دو کون بهاست   زانکه هستی و کون بی کم و کاست   قالب
قبه ایست اللهی   لیک درجینه آگاهی   مشکل عالم از تو آسان شد   دد و دام از تو مت هراسان شد   سنگ چون موم زیر تیشه
تست   آب و آهن یکی ز پیشه تست   پوست بیرون کنی ز شیر و پلنگ   وز هوا برکشی عقاب و کلنگ   نه فلک در دل تو دارد
کنج   با کواکب ولیک در یک کنج   گر زمانی بترک ما زآئی   بروی تا بعرش و باز آئی   لیس فی جبتی توانی گفت   وین
انا الحق تو میتوانی گفت   گاه عبدی و گاه معبودی   چه عجب چون غلام محمودی   آفرینش تمام گشت بتو   خاک زافلاک
برگذشت بتو   بیش ازین گر دو حرف برخوانی   ترسمت برجهی که سبحانی وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **در بیان**
مذهب ابلیسیان پوشیده نماند که جمعی از انجماعت او دیدم که ابلیس را ببزرگی ستودندی و بندگی و پرستش او نمودندی
و او را طاوس الملائکه گفتندی و فرمان او را از دل و جان پذیرفتندی یکی از بزرگان آن طایفه را گفتم که ابلیس کیست و وجه بندگیش چیست
جواب داد که خردمندان از درک او حیران و دانایان در وادی معرفت او سرگردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات
او سخن گفته اند و در تحقیق او چنین سفته اند لو اظهر نوره للخلق لعبد بالالهیة یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر گرداند
هر آینه او را بخدائی پرستیدندی در عین پیدائی از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال ایشان بینا
و بموجب خبر ان نور ابلیس من نار العزة حضرت عز و جل ابلیس را از نار عزت آفریده است آیه انا خیر منه خلقتنی من نار
شاهد مدعاست و مضمون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پاسبان درگاه الوهیت گشته و بحکم و اجلب علیهم بخیلک و رجلک
و شارکهم فی الاموال و الاولاد بر آدمیان فرمان رواست و بامر فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم
تا روز قیامت سلطنتش بی زوال و فنا است لهذا او را ببزرگی ستایش نمودن و طریق بندگیش پیمودن سزاست پرسیدم و کان
من الکافرین و ان علیک لعنتی الی یوم الدین را چه معنی است در جواب گفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمال است
در حمت صفت جمال و لعنت صفت جلال است هر دو صفت در کارند و چون او زدین شود **مصراع** هر دو یک گردد ای نکوکردار اکنون
بسیط جهان بساط اوست و عرصه گیتی زیر بساط اوست بار از هفتاد و دو ملت از بارونق و کار و بار جهان و جهانیان از رونق
کعبه و کنشت از و معمور و خوب و زشت عالم از و مسرور اگر کفر است از و نظام گرفته و اگر اسلام است از و انتظام پذیرفته اگر عالمست طریق او
جویند و اگر و علت از و سخن گویند اگر ترساست ناقوس او نوازد و اگر یهود است او را قبله سازد **بیت** این جهان چون گوی در چوگان او
خلق عالم جمله در فرمان او   گبر و ترسا و یهود و جمله مغ   جمله را رو سوی سلطان الغ   هر که از وی روی انقیاد برتافت
ابد الدهر طریق نجات نیافت آری هر که از نظر شاه افتاد باب محنت بر روی خود گشاد و هر که بدرگاه عالم پناهش شتافت بمراد
خویش دست یافت از لطف او بود که قابیل هابیل را قتل نمود و فرعون چهارصد سال پادشاهی کرد و شداد چنان بهشتی ساخت و نمرود
پانصد سال پادشاهی و ضحاک هزار سال رشته سلطنت یافت بخت النصر بزرگان یهود را بقتل رسانید و چنگیز خان عالمی را هلاک گردانید
و بنی امیه هزار ماه خلافت نمودند و بنی عباس زیاده بر پانصد سال طریق حکومت پیمودند حجاج را که دیدی و آنچه یاد را که شنیدی یاجوج
و ماجوج لشکر آن بزرگوارند و ترک و تاجیک و عرب و عجم و رافضه از برداران حاصل آنکه اکثر جهانیان که هستند شیطان را می پرستند و دل
بهوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند آنکه بنده او نیست کیست و کیسکه فرمان نبرد چون زیست دیگر باره پرسیدم فبعزتک

(۱۱۸) خوانند امّا خلافت بایشان نرسید و موجب گفته بابا نانک دیگران خلیفه شدند گروه گویند بعد از بابا نانک شاه خلیفه گردید وی از قوم سرین کهتری بود بعد از ان امر داس از طایفهٔ بهلا کهتری خلیفه گروه گویند شد بعد از وی رام داس که از کهتریان سودهی است بنشست بعد از وی ارجمل پسرش بجای پدر خلیفه گشت در زمان او سکان یعنی مریدان نانکشاه بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند که بابا نانکشاه خداست و عالم و عالمیان آفریدهٔ ایست و حال آنکه بابا نانک در ابیات خویش خود را بندهٔ خدا شمرده و باری تعالی را بر همه یاد کرده و ایضاً گفته که ایزد متعال جسم و جسمانی نیست و با بدان تعلّق ندارد و سکان یعنی نانکشاهیان گویند که بابا چنین بوده امّا بقدرت خود را با چنین نموده و در وقت انتقال بگروه گویند حلول نموده بعد از وی در بدن امر داس و از او در بدن رام داس جا نموده بدین موجب بار جمل فرود آمده و هر کدام را نام شد هر که ارجمل را عین بابا نانک نداند کافر است و خون او هدر باشد چون گروه گویند وفات نمود پسرش هرگو بمسند خلافت جلوس فرمود و او با لشکر شاه جهان ابن جهانگیر محاربات بسیار دست داد آخر الامر از آن ورطه نجات یافته بسر بند افتاد گروه گویند در علم توحید وحید زمان بود روزی سکّی از وی سؤال نمود که ما گروه را در کجا و در چه جا یابیم و چگونه شناسیم گروه جواب داد که هر سکّی که نام گروه برده در خانهٔ شما در آید او را گروه دانید و تعظیم او را با خود واجب شناسید میان سکان مقرّر است که هر آرزوی که داشته باشند در محفل سکان جمع و آنچه توانند نذر گروه نیاز کنند و آنچه آرزو و تمنّا دارند بر زبان آرند و سکان دست بر دارند و بسوی گروه دعا کنند و مطلب خود را طلب نمایند و گروه توجه کنند آن مطلب بر آید و گروه نیز از اهل مجلس همت طلب کند و آرزوی خود را از سکان در خواهد و این طریقه در میان طوایف امم و محققان فرق بنی آدم معمول و متداول است چه این طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در سر انجام امری و روا شدن کاری توجه نمایند و بر آن کار همت گمارند البته آن کار صورت گیرد و سر انجام پذیرد چرا که نفوس را اثری تمام و خاصیتی لا کلام است سکان را اعتقاد آنست که مریدان بابا نانک جمله بهشتی‌اند و همگی آمرزیده شوند و هر کس گروه نام گوید در خانهٔ سکّی رود دماغ نشوند چنانکه دزدی بخانهٔ سکّی بنام گروه در آمد و سنک مراسم خدمت بجای آورد و بامداد او سنک از خانه بیرون شد که بجهة وی چیزی بیاورد دزد زن سنک را کشته زیورهای زن را گرفته بیرون رفت و در اثنای راه سنک دزد را دید بگرفت و بخانه آورد و چون زن را کشته دید دزد چنان فهمید که سنک دانسته ناچار حقیقت حال بگفت سنک گفت خوب کردی در حجره بسته با همسایگان گفت زنم بیمار است آنگاه طعام پخته اطعام دزد نمود آنگاه گفت اکنون بیرون رو و زیورها را نیز بوی بخشید و زن را بسوزانید و بنام گروه مزاحم دزد نگردید از اینگونه حکایات در میان ایشان فراوان است روایت کنند که در اواخر دولت عالمگیر ابن شاه جهان جماعت سکان علت تمام و شوکت لا کلام بهم رسانیدند و اکثر اهالی پنجاب و نواحی آن را مغلوب و مقهور گردانیدند بسبب آنکه در امور سلطنت آل تیمور ضعف و فتور نا محصور ظهور یافته و هر یک از امرای دولت بوادی طغیان و عصیان شتافته نفاقی که صورت اتفاق نداشت ظاهر گشت و سکان شکوه عظیم پیدا کردند و در آن زمان پیشوای ایشان گروه گوبند بود چنانکه تا حال سکه بنام او زنند و شعر سکه در وجوه دراهم و دینار زنند اینست **نظم** دیگ و تیغ و فتح و نصرت بیدرنگ   یافت از نانک گروه گوبند سنگ
گروه بضم کاف فارسی در لغت ایشان پیشوا و مقتدر را گویند و سنگ بکسر سین شیر را نامند و چون خود را در شجاعت و دلاوری مشابه شیر نر دانند لهذا بمناسبت آن مریدان بابا نانک را سنگ گفته اند هر چند در زمان ملوک هند لشکر بدفع ایشان مقرّر گردید امّا بجائی نرسید و اکثر اوقات مخذول و منکوب شدند و بنیل مقصود باز آمدند و چون نادر شاه افشار لوای اقتدار در آن دیار بر افراشت یکبار هیبت و سطوت ملوک هند را از آنجا بر داشت و طایفهٔ سکان بیشتر از پیشتر چیره و مقتدر شدند و چند بار محمد شاه و احمد شاه افغان سپاه فراوان بدفع ایشان نامزد کردند و گاهی بنفس خویش با لشکر بیش از پیش محاربه نمودند هیچ فایده بر آن مترتب نگشت بلکه

آوازهٔ

آوازهٔ شکوه آن گروه از خورد و کلان در گذشت چون تقدیر الهی بدان جاری شده بود که سکان بر آن دیار استیلا یابند و اهل اسلام در (۱۱۹) آن کشور مخذول و منکوب شوند چنانکه سکنهٔ آذربایجان و اران و شیروان و طالش در دست طایفهٔ روسیه مخذول و مقهور گشتند لهذا سکان روز بروز هفته بهفته ماه بماه تضاعف و تزاید و ترقی نمودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب چهل سال میشود که بتدریج تمامت ملک پنجاب که دار الملک آن لاهور است و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان مسخّر ایشان شده و راجهٔ سکان رنجید سنگ نام راجهٔ ثریا مقام و شهریار فریدون احتشام است و صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرّار از طایفهٔ سکانست و از اهل اسلام نیز مقدار صد هزار سوار و پیاده دارد و سایر اساس و اسباب سلطنت ویرا از آن قرار باید دانست راقم گوید که با راجهٔ مذکور در دار السرور لاهور اتفاق ملاقات افتاد و مدّتی مهمان راجه قدردان بوده ابواب غریب نوازی بر روی راقم گشاد الحق راجه عدل گستر و رعیت پرور و شجاعت نهاد بود و پیوسته نهال هنرپروری را آبیاری توفیق در باغ ضمیر منیرش بار ور میبود و شجرهٔ خبیثهٔ تعصب در بوستان خاطرش چون فصل خزان بی برگ و ثمر مینمود و هر کس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هندو و خواه مسلمان و خواه سنگ بدان التفات میفرمود بسا دیده شد که امرای جلیل القدر خود را برای مسلمانی خوار و ذلیل گردانید و بجهة توبرهٔ کاهی لشکریان خود را بدار مذلت رسانید فقیر از فرقهٔ محققان و ریاضت کشان و امرای ذیشان از سکان فراوان ملاقات کرده است که اگر خواهم احوال ایشان را بیان نمایم در این دفتر نگنجد همان بهتر عنان خامه را بطرف دیگر گردانیم و سمند تیز تک بیان بصوب دیگر رانیم وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرین

ذکر امّ البلاد قاهرهٔ مصر را امّ البلاد گویند در حرف میم خواهد آمد **ذکر امین آباد** نام قریه‌ایست در کشور عراق و فارس و خراسان چندان امتیاز ندارد و راقم اکثر آنها را دیده است **ذکر اندراب** بفتح اوّل و سکون نون و فتح دال مهمله و راء مع الالف و سکون با قصبه‌ایست شهر مانند و محلّی است خاطر پسند از توابع کابل و شش منزل دور و مشتملست بر دو سه هزار خانه معمور در کوهستان واقع و از اقلیم رابع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل نمک بسیار سفید از آنجا حاصل میشود مانند بلور ظروف و اوانی از و سازند **ذکر اندخود** از بلاد طخارستان و از مملکت خراسان بوده اکنون سالهاست در تصرّف طایفهٔ افشار توران افتاده و اطرافش ریگستان و چند قریه مضافات آنست مردمش ترک زبانست راقم ندیده امّا از مردم آنجا شنیده که اندخود چندان تعریف ندارد لیکن در آنجا ارزانی و فراوانیست **ذکر اندکان** ویرا اندجان نیز گویند آنچه معلوم شده اندکان از بلاد توران است و نام ولایتیست و مردمش همگی ترک زبان و حنفی مذهبند راقم ندیده **ذکر انار** قصبه‌ایست مسرّت آثار از بلوک کرمان و محلّی است خرّم میان آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز و بگرمی مایل قریب هزار باب خانه در اوست و چند قریهٔ معموره مضافات اوست و میوه سردسیرش بغایت نیکوست آن قصبه در محلّ پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش بنهایت گشاده است راقم گوید که مکرّر آن قصبه را دیده و مشاهده کرده است و این شهر یزد و کرمانست و مردمش همگی شیعه مذهب و فارسی زبان و خالی از شجاعت نباشند **ذکر انبار** بفتح اوّل و سکون نون و با مع الالف و سکون را شهری بوده در کنار فرات بجانب مشرق واقع شده و لهراسب کیانی احداث کرده و بخت النصر اسرای بنی اسرائیل را بدانجا آورده و سکونت داده و شاه نیک مظهر از آنجا ظهور نموده اند اکنون تماماً خرابست **ذکر انباله** قصبه‌ایست شهر مانند و محلّی است دلپسند قریب دو سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و هوایش دلخواه و بگرمی مایل از اقلیم سیم از بلاد لاهور و حبوب و غلاتش موفور و در زمین هموار واقع و اطرافش واسعت اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عورند **ذکر فخر الدین** از اهل ریاضت و مجاهده بود و همواره بطریق حبس نفس عمل مینمود مرتبه که گویند هزار بار تهلیل بیک نفس گفتی و اکثر اوقات خود را بمراقبه و ذکر صرف کردی و عمر گرانمایه را

بیاد

 بیاد باری تعالی برآورد روزی فقیر سؤال نمود که قرب حق را بچه یافتی و بچه طریق باندرگاه شتافتی در جواب فرمود که بذکر دوام و فکر مدام و احتراز از صحبت عوام و قلت کلام و طعام و کثرت صلوة و صیام مطلب حاصل و هر که بر این اعمال قیام کند بمراد خویش واصل است

ذکر اندلس بضم اول و سکون نون و بضم دال مهمله و لام و سکون سین ولایتی است خلد قرین از بلاد مغرب و سکنه اش طایفه عرب اکنون قرب سیصد سال است که فرقه اسپانیا از جماعت فرنگان تصرف نموده اند مشتملست بر اقلیم چهارم و پنجم و بعض بلادش در کنار دریا واقع و بلاد و نواحی خرم بسیار دارد اگرچه راقم ندیده اما سیاحان چند دیده و از ایشان شنیده است شیخ محی الدین اعرابی که از اکابر صوفیه بوده از آن کشور ظهور نموده است

ذکر انگوره شهریست عظیم و بلدیست از قدیم آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و سه طرف آن بغایت گشاده است و طرف مشرق اسلامبول و ده منزلی آن واقع شده محتویست بقرب پانزده هزار خانه معمور و عمارات آنجا همگی بی قصور آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز باغات خرم و بساتین چون ارم در اوست و فواکه سردسیری و غلاتش نکوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست شال بسیار ممتاز در آنشهر بافته میشود و باطراف عالم میبرند و در افواه ناس شال انگوری مذکور است و آنرا از پشم بز میبافند و خاصه آندیار است سواد اعظم آندیار حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و قلیلی علی اللهیه و اقل قلیل شیعه امامیه اند اگرچه بر طبق خبر الکرم ما دخله المعصوم در کشور روم معصوم تشریف نبرده اما صاحبان عرفان و مالکان ممالک ایقان از آندیار برخاسته اند و بزیور کمالات ظاهری و فضایل باطنی آراسته اند منجمله ده بیرام عارفی عالیمقام بوده و در عهد بجاسش ولی ظهور نموده و در آنشهر آسوده فقرای نیک نهاد و صاف اعتقاد در قرب و جوار مزار آن بزرگوار ساکن اند بعد از تقدیم مراسم عبودیت خدمت صادر و وارد میکنند روزی فقیر از یکی از فقرای آنجا سؤال نمود که نجیب کیست و نجابت را چه معنی است پاسخ داد بدانکه در معنی نجابت و نجیب اختلافست و هر طایفه در نجابت چیزی را اعتبار کرده اند لفظ نجیب در لغت بمعنی برگزیده است و در اصطلاح نجیب کسی است که آبای او در حکومت و سلطنت نشو و نما یافته مانند فرعون و شداد و یزید و ابن زیاد و بوادی استیلا شتافته باشد و زمره گفته اند که نجیب شخصی است که پدران او در دولت و ثروت اوقات گذرانیده و بسان قارون و خواجه بعاز گردیده باشند عموم ناس و کافه مردم معنی نجیب و نجابت را اینقسم یافته اند و بعضی گفته اند که نجیب کسی را خوانند که اسلاف او در میان خلق معزز و محترم و بر اقران و امثال خود مقدم باشد و برخی گفته اند که نجیب شخصی را گویند که آبای او صاحبان فضل و کمال و علم باشند و فرقه بران رفته اند که نجیب مردیرا گویند که از خاندان عرفان و از دودمان ایقان باشد و حکما بیان نموده اند که هر که از فضایل اربعه یکی یا دو یا سه یا هر چهار داشته باشد الحق نجیب و از متاع مردمی با نصیب است و جمعی فرموده اند شخصی که پدران او در شغل و امری نشو و نما یافته باشند که پسندیده و برگزیده عقل و شرع باشد نجیب است و اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چنانکه اسب تازی نژاد و بار کیر ازبکی نزد عقلا ظاهر و در استر که مادرش اسب است در نزد اهل خرد ظاهرتر است و محققان گفته اند که اصل و نسب اثر تام و نجابت صوری را اعتبار تمامست لهذا متفقند بر اینکه صاحب نبوت و رسالت و امامت و ولایت و اهل هدایت باید اصیل و نجیب باشد و از خاندان دون و رذل و زبون نباشد و آبا و اجداد ایشان بکسب پست و شغل دون موصوف نبوده و بحرکات نامعقول قیام ننموده باشند و در کتب مورخان آمده که ملوک عجم بد اصلان و دونان را از تحصیل علوم منع میکردند چه که بداصل و بدگوهر چون تحصیل علم کند آن علم را آلت جاه و سبب وسعت دستگاه سازد و جهة جلب نفع و راحت خویش خلق را برنج و تعب اندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد شود و از هر طرف آشوب و بلا ظاهر گردد و خود را از اهل صلاح و سداد بمردم نماید و عوام الناس فریب آن بدگوهر خورده و بدست خویش خود را بچنگ رنج و عنا

سپرده رهائی نباشد **نظم** تیغ دادن بر کف زنگی مست • به که افتد علم ناکس را بدست • بدگهر را علم و فن آموختن • دادن تیغ است دست راهزن

در تاریخ ملوک سلجوقیه آمده که سلطان ملکشاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاد و خواجه نظام الملک جهة انجاز زر باصفهان فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بقریه رسید رئیس ده خواجه را بنزول اجلال تکلیف نموده رئیس فراخور مهمان تکلف کرد و مراسم مهمانداری و خدمت گذاری بعمل آورده و در اثنای صحبت و مکالمه رئیس دهقان از خواجه سبب اختیار سفر و حرز استفسار نمود خواجه از قصد خویش که ملاذ توانگر و درویش و اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که اینمقدار لایق آن نیست که خواجه رنج سفر بکشد و مرارت و زحمت حرکت بچشد اگر خواجه معتمر فرماید بنده مبلغ را حاضر نماید و بار خاطر خواجه را از آن قید بگشاید متوقع آنکه خواجه را بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی فرموده او را در دفترخانه ترتیب نموده تا دانش حساب آموزد و در سایه عاطفت خورشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد خواجه را این سخن پسند خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد پادشاه معرفت دستگاه از استماع آن کلام بی انجام برنجید در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت و قدمت تو بر زحمت دولت ثابت نبودی هرآینه ترا ادب بلیغ کردمی و ضمیر تورا آزردمی باید که بتعجیل تمام رقعه بموجب فرمان مهم را انجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از سرانجام مهام بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت رئیس را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان فرموده که دهقان زاده و بی اصل و نژاد است چون بدفترخانه آمده دانش فرا آموزد و جهة قرب با دانش خود را وسیله سازد و بسی تنهای رعیت را برانداز و بسا خاندان بزرگ را تباه گرداند و نام او را توقیر و کفایت گذارد فی الواقع چنین است که فرموده و مکرر فقیر مشاهده نموده است و حقیقت این کلام نزد صاحبان انصاف پوشیده نیست و بابا افضل کاشی رحمة الله علیه در اینباب خوب فرموده

رباعی بد اصل و گدا چه خواجه گردد نه نکوست • مغرور شود نه از دشمن و دوست • گر دایره کوزه ز گوهر سازند • از کوزه همان برون تراود که در اوست

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ

ذکر انطاکیه فقیر گوید اگرچه انطاکیه را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و از اهل آندیار تحقیق نموده بندریست بزرگ و شهریست سترگ گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیقوس نام جهة تسخیر ملک شام لشکری انجام داد و سر عسکری او را عاس نام مقرر نموده او رعاس بدیار شام درآمد و اکثر بلاد آن کشور باو رعاس مسلم شد چند شهر در آن سرزمین احداث کرد منجمله شهر انطاکیه بود و همانجا را دار الملک نمود آنشهر بغایت دلگشا و بلده روح افزاست آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل برادر جامع این مجموعه الحاج محمد علی حکایت نمود که من آنشهر را دیده ام وی در کنار رود عاصی واقع و از دریا قرب بیست فرسخ دور و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا موفور است و قرب بیست هزار خانه در اوست و قرای دلگشا و نواحی بهجت فزا مضافات اوست و مردمش اکثر شافعی مذهب و قلیلی عیسوی است و طایفه علی اللهی در آن قرب مسکن دارند و در شهر نیز بسیارند تقریبا صد هزار خانه کم و بیش باشند شهر انطاکیه از توابع حلب است و سمت مغرب وی افتاده

ذکر انقره شهر کوچکیست از شهرهای اناطولی فقیر ندیده

ذکر انکلیس بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و لام مع الیاء و سکون سین مهمله طایفه اند از فرنگان دار الملک ایشان دیار لندن بغایت در امور دنیا و تحصیل آن زیرک و دانا و صاحب عزم و در کارها توانا در میان فرنگان ممتاز و در ملک گیری و جهانداری با امتیاز قرب صد سال میشود که اکثر بلاد بنگاله و هندوستان و گجرات را بحسن تدبیر تسخیر کرده اند و در لوازم تعمیر بلاد و تکثیر عباد جد تمام و جهد لاکلام بجای آورده اند دانشمندان آنفرقه عقاد بحضرت عیسی ع دارند و باقی احوال ایشان در مقام مناسب خواهد آمد

ذکر اهر بفتح اول و ها و سکون را قصبه ایست دلگشا از بلاد آذربایجان گویند محلی دلکش است شیخ شهاب الدین اهری از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین از آنجا ظهور نموده است

(۱۲۲) **ذکر اوجان** نام دو موضعست یکی در فارس و دیگری در آذربایجان آب و هوای هر دو بغایت سازگار و بسر دی مایل اوجان
فارس در راه اصفهان واقع و اوجان آذربایجان مابین زنجان و تبریزاست راقم مکرر بهر دو را دیده است و هر دو چمن خوش
دارد و قرای خوب در اوست **ذکر اود** بفتح اول و سکون ثانی دال صوبه ایست از کشور هندوستان و محتویست بر بلاد فراوان
و قصبات نیکو و نواحی چون میسنوا کثر بلادش از اقلیم دوم و قلیلی از سیم هوایش حار و آبش مختلف آثار و نیز نام شهریست که
آن صوبه را بدان شهر خوانند قدیم الایام دار الملک صوبه او دبوده و بغایت مدینهٔ بزرگ اعتقاد هندوان آنست که در دورهٔ اول باروی
آن شهر یک قطعه یاقوت بوده و در دورهٔ دوم از طلای احمر بنا نموده و در دورهٔ سیم از فولاد احداث کرده اند اکنون از سنگ و آجر است
گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده هر چند اخلاق و احوال مردم تنزل کرده ان نیز تنزل مینمود بنای نقدیر آن شهر در کنار
رود بزرگ واقع و جوانب اربعه اش واسع قرب سه هزار باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست حبوبش فراوان
و میوه گرم سیرش ارزان و جانور بوزینه در آن شهر از حساب بیرون و همگی مالوف و مانند گربه در خانها گردش میکنند و مردمش همگی هندو
و تناسخی مذهب و بت هان و مان در همان شهر است و آن بت بصورت میمون و هر دو چشم او از زمرد و بزرگی ان بقدر شغالست در
میان هندوان آن بت بغایت محترم است و خدام و افر دارد و در سالی روزی چند معتبر راز بلاد دور و نزدیک جمعی کثیر بزیارت
آن بت میآیند و خیرات و نذورات میسنمایند گویند آن بت بصورت او تار ایشانست **ذکر اوچ** بضم الف مع الواو و سکون
جیم فارسی قصبه ایست از بلاد ملتان و محلی است خلدنشان از اقلیم دوم آبش خوب و هوایش مرغوب و سکنه اش اکثر درویشان
جلالی و دیگر هندوان و چون مدفن سید جلال بخاری در آنجاست و اولاد و احفاد آن بزرگوار در آن دیار سکونت دارند و معتقدم
جلالیان و پیش رو درویشان آن دیارند و فرقهٔ جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهور و در السنه و افواه فرق مختلفه مذکور
و در ملک هندوستان و کابل و کشمیر و ایران و بدخشان و عربستان ما محصورند سید جلال عارفی بود یگانه و در فقر و فنا وحید
زمانه بود و در مذهب امامیه در سواد هندوستان کسی با آنجناب برابری مینمود و جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت
و کرامت بوده اند و بمذهب آبا و اجداد خویش عمل مینمودند چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری پارهٔ از احوال ایشانرا در کتاب
مجالس المؤمنین ذکر نموده است اما در آن هنگام که فقیر بدان دیار عبور نمود کسی را مشاهده ننمود که چیزی بدل زند و معرفتی داشته باشد
مگر آنکه گروه جلالیان خود را شیعه دانند و سب و لعن خلفای ثلثه و بنی امیه نمایند و صوم و صلوة و سایر عبادات ندانند و ریاضات
و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند و بنگ و چرس و مسکرات دیگر بسیار خورند و اکثر ایشان اوقات خود را در گردش و سیاحت
مصروف دارند و بعضی از ایشان مار و کژدم و جانوران موذی گرفته بخورند سالی یکدفعه بر در خانهای مردم طلب کردن و گدائی
موذر الازم دانند و جمع کردن مال و خواستن زنرا خوب ندانند گویند زن حرام و لقمه حلال دم دم سید جلال اما مشایخ ایشان
بامداد وضو ساخته روی بقبله نشینند نام بزرگان سلسلهٔ خود را ذکر کنند و اینروش را طاعت شمارند گویند ما را پیریست و مرشدی
پیر آنست که ارشاد و تلقین میکند و مرشد از اولاد سید جلالست و او در قصبهٔ اوچ ساکن است سالی یکبار فقرا جلالی بخدمت
او در اوچ آمده بقدر مقدور نیاز کنند و ایشانرا مانند صوفیه اوراد و اذکار و مراقبه و محاسبه و امثالهم نباشد و بعضی از ایشان
ورد دارند گویند ما را چهار پیر و چهارده خانواده و هجده دوده است **اول** پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله **دویم**
سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام **سیم** حسن مجتبی علیه السلام **چهارم** شیخ حسن بصری ایشان چهار پیر و استاد
بی نظیرند و چهارده خانواده بدینموجب است گویند از حسن بصری دو فرقه بهم رسیدند خلیفه **اول** شیخ حسن بصری شیخ حبیب عجمی

بود

بود و از وی سه خانواده ظهور نموده است بدین ترتیب **اول** حبیبیان **دویم** طیفوریان **سیم** کرخیان **چهارم** سقطیان (۱۲۳)
پنجم جنیدیان **ششم** کازرونیان **هفتم** طوسیان **هشتم** سهروردیان **نهم** فردوسیان و از خلیفهٔ دویم حسن بصری که شیخ
عبد الواحد زید بود پنج خانواده ظهور کرد **اول** زیدیان **دویم** عیاضیان **سیم** ادهمیان **چهارم** چشتیان **پنجم**
امیریان و از هجده دوده دو ده حقایق و دقایق و ذکر بال بفتح کاف فارسی مشهور و سایر دوده ها بر فقیر مستور است وَالسَّلَامُ عَلَى
مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى **ذکر اوزکند** بضم اول و واو مجهول و سکون زا این اسم ترکی است و بمعنی اصل و بیخ باشد و کند جمعیت
قبیل را گویند چنانچه باین مناسبت قریه را بترکی کنه گویند و چون در اصل جمعیت قبیل داشته لهذا این اسم بدان گذاشته اند قصبه ایست شهر
مانند و محلی است خاطر پسند و از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم از بلاد توران و از دیار بهجت نشان راقم گوید که اشخاصی
بسیار دیده ام که او زکند را مشاهده کرده اند یکنفر از معارف آندیار را ملاقات نموده پرسیدم که در شهر شما درویش میباشد یا نه
در جواب گفت لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باشد و در اصطلاح قوم اطلاق میشود بچند فرقه **اول** آنکه فرقه اند که
ملبس بلباس مخصوص باشند در کوچه و بازار گردیده باقسام حیل سؤال کنند بعضی بطریق قصه خوانی و برخی دست گدی گشاده
گروهی از ایشان بدر خانها طلب نمایند و جمعی کشکول بدست در بازارها پرسه زده شیئاً لله گویند ابخرده خلیع العذار در صحرای شکم
پرستی میچرند و ایشان مانند گاو و گوسفند و خرند و در ایشان جز نام درویشی نیست **دویم** لفظ درویش بر جماعتی اطلاق نمایند که از
جمله ابرار و اخیارند و در مسلک حق پرستی قدم گذارند و پیشوای ایشان شاه درویشان امیر مؤمنانست **سیم** مراد از درویش
نفس کامل و انسان مکملست چنانچه جناب لسان الغیب فرموده **بیت** گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم
از غیرت درویشانست و بزرگی گفته **مصراع** درویش محمد آست و ابدال علی از فرقه ابرار کسی در مدینه اوزکند بود که
آنعزیز را فقیر الله گفتندی پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بود و مدتهای مدید ترک حیوانی کرده بود در این اوقات بعالم جاوید رحلت
فرمود بعد از وفات آن بزرگوار آنفرقه بسیار بر خاطر عموم ناس آندیار بوجود آمد و هر کس بقدر خویش گرفتار رنج و بلا و محنت
و عنا شد گویا وجود آن بزرگوار برکتی بود که از میان رفت فقیر دیگر باره پرسید که از کلمات آنعزیز هیچ یاد داری فرمود آری از
آن بزرگوار کلمات معرفت آثار بسیار شنیده ام منجمله روزی در مجلس فرمود که هر کس را مروت شعار است وی بانواع بلا گرفتار
و هر که با کریمان آمیزد رحمت حق بر آنکس ریزد وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى **ذکر اورگنج** بضم اول و واو مجهوله و سکون را
و کاف فارسی و نون و جیم اورگنج از اقلیم پنجم و از بلاد خوارزم است شهریست خوش و محلی است دلکش قرب دو سه هزار خانه در اوست
و نواحی چند مضافات اوست مردمش اکثر ترک و بعد تاجیک و در بعضی صفات بدل نزدیکند همگی حنفی مذهب و در آن طریقه
متعصبند و قلیلی شیعه امامیه اند راقم ندیده اما اورگنجی بسیار دیده است **ذکر اورفا** بضم اول مع الواو و سکون
راء و فاء مع الالف از بلاد دیار بکراست جائی خوب و محلی مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار خلقش حنفی مذهب و غریب
دوست و خوش مشرب باشند گویند نمرود مردود حضرت ابراهیم را در آنشهر باتش انداخت و باریتعالی آن آتش را بر آنحضرت
گلزار ساخت اکنون چشمه در آنجا موجود است گویند همان چشمه ایست که ایزد متعال در میان آتش ظاهر ساخت وَاللّٰهُ اَعْلَمُ
ذکر اورنگ آباد نام سه موضعست در کشور دکن و سند مراد راقم اورنگ آباد دکنست وی از اقلیم دویم و هوایش
گرم و سالم و از بناهای اورنگ زیب ابن شاه جهانست هنگامی که عزیمت تسخیر دکن داشته تنها در آن ولایت علم اقامت افراخت
وی شهری بزرگ و مدینه ستر گست گویند اکنون دو هزار باب خانه در اوست مواضع خوب و مزارع مرغوب توابع اوست مردمش

اکثر

(۱۲۴) اکثر هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ادیان‌اند از مضافات حیدرآباد دکن است و اورنگ‌آباد شکار پور نیز به مسرت موفور از توابع
سند و محلی است خاطر پسند قریب پانصد خانه در اوست و هوایش گرم و آبش از چاه و خلقش هندو است و دیگر اورنگ‌آباد پنجاب
که پارچهای نفیس در آنجا بافند راقم ندیده است **ذکر اوبه** قصبه‌ایست از مضافات مدینهٔ هرات و طرف مشرق آن واقع قریب بیست
فرسخ دور و همه چیزش موفور الا آدم که ندارد و حیوان و دپای بسیار دارد **ذکر اورشلیم** لفظ اورشلیم عبریست گویند و نام
بیت المقدس است در حرف با مذکور خواهد شد **ذکر ایلیا** لفظ ایلیا نیز عبریست و اسم بیت المقدس باشد **ذکر اینه‌گول**
بفتح اول و سکون یا تحتانی و فتح نون و سکون ها و ضم کاف فارسی و واو مجهوله و لام ساکنه قصبه‌ایست شهرمانند و محلی است خاطر
پسندی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع از اقلیم پنجم و آبش از رود و سازگار و هوایش بسردی مایل و فواکه
سردسیریش فراوان و مردمش ترک زبان و بغربا و فقرا مهربان و اکثر حنفی مذهب و رندمشرب و دیگری عیسوی ملت و قلیلی علی اللهی
ان قصبه در چهار منزلی اسلامبول واقع شده و از هر طرف دو فرسخ دور جبال سخت و جنگل پر درخت احاطه دارد و اشخاص نیک
محضر و ستوده سیر در آن کشور مشاهده شد اگر خواهم بیان احوال آن دیار نمایم بطول خواهد انجامید لاجرم کمیت قلم را از آن طرف بر گردانید
ذکر ایروان وی دار الملک اران و از مضافات آذربایجان است و چخور سعد نیز او را گویند چه که در شیب و گودی واقع شده
و چخور در لغت ترک شیب را گویند بدان سبب آنجا را چخور سعد نامند آبش در روان و هوایش مختلف بنیان از اقلیم رابع و اطرافش
واسع میوه‌اش ارزان و حبوبش فراوان و مردمش ترک زبان و شیعی مذهب و قلیلی عیسوی‌اند قلعهٔ محکم دارد و راقم داخل شهر گشته
و از قرب و جوارش گذشته مردم آنجا را بسیار دیده و کلمات ایشان را بسیار شنیده خالی از مردمی نباشند **ذکر ایران**
مخفی و پوشیده نماند که قدیم الزمان ایران را پارس گفتندی که پارس ابن پهلو ابن سام ابن نوح آن ملک را آباد نموده بنام
خویش موسوم کرده و عربان پا را بفا مبدل نموده فارس گفتند شیخ ابن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم
بالفارسیه ذکر کرده که اَلْفَارِسِیَّةُ نِسْبَةٌ اِلٰی فارِسِ ابْنِ عَامُورٍ وَ قِیلَ عَامِرِ ابْنِ یَافِثِ ابْنِ نُوحٍ وَ قِیلَ نِسْبَةُ اَهْلِ الْفَارِسِ
اِلٰی بَذْرامَ وَ قِیلَ بَذْرامُ بِفَتْحِ الْبَاءِ وَ ذَالِ الْمُعْجَمَةِ هُوَ ابْنُ اَرْفَخْشَدَ ابْنِ سَامِ ابْنِ نُوحٍ وَ اِنَّهُ وُلِدَ بِضْعَةَ عَشَرَ وَ لَدًا
كُلُّهُمْ كَانُوا رِجَالًا فَارِسًا شُجْعَانًا اَلْفُرْسُ بِالْفُرُوسِيَّةِ وَ كَانَ دِينُهُمُ الصَّابِئَةَ ثُمَّ تَمَجَّسُوا وَ بَنَوُا بُيُوتَ النِّيرَانِ وَ
كَانُوا اَهْلَ الرِّيَاسَةِ وَ السِّيَاسَةِ وَ تَدْبِيرِ الْحَرْبِ وَ حُسْنِ الْمَمْلَكَةِ وَ وَضْعِ الْاَشْيَاءِ فِي مَوَاضِعِهَا وَ هُمُ التَّرَسُّلُ
وَ اللِّطَافَةُ وَ النَّظَافَةُ وَ تَأْلِيفُ الطَّعَامِ الطَّيِّبِ جمعی از مورخان گویند فارس ابن طهمورث ابن کیومرث آن ملک را عمارت کرد
و عموم اهل سیر خصوص اخبار متفقند که چون فریدون مملکت خود را به سه قسمت تقسیم نمود ملک ماوراء النهر را که بتوران شهرت دارد و
جانب شرقی ایران واقع شده بتور عنایت فرمود و مرز و بوم روم که سمت غربی ایران اتفاق افتاده بسلم مسلم داشت و کشور ایران را
بکف کفایت ایرج گذاشت بدانجهت بایران موسوم گشت قدیم الایام وسعت آن مقام از لب فرات تا کنار جیحون طولاً و از باب الابواب
دربند الی ساحل عمان عرضاً بوده و مرور دهور و کرور شهور بسه ولایت باسم صاحب ایالتی مسمّی گردید آن دیار مشتمل است بر اقلیم دوم
و سیم و چهارم و پنجم و مربی اکثر بلادش آفتابست و در آن مکان جبال و تلال بیشتر از دشت و بیابانست و محدود است از طرف مشرق
بولایت توران و کابلستان و از سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب بملک عرب و شام و روم و از جهت شمال بجبال البرز و بحر
خزر و مشتمل بر بیست و دو ولایت بدین موجب **اول** آذربایجان **دویم** اران **سیم** ارمن **چهارم** جیلان **پنجم**
خراسان **ششم** خوزستان **هفتم** زابلستان **هشتم** سجستان **نهم** شیروان **دهم** طبرستان **یازدهم**

طالش **دوازدهم** عراق عجم **سیزدهم** عراق عرب **چهاردهم** فارس **پانزدهم** قهستان **شانزدهم** کرمان (۱۲۵)
هفدهم گرجستان **هیجدهم** کردستان **نوزدهم** کوه‌کیلویه **بیستم** موغان **بیست و یکم** مغاز **بیست و دویم**
مکران و هریک از ولایات مذکوره مشتملست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع خوب و مراتع مرغوب و جبال بسیار
و تلال بیشمار و صحاری پرنخجیر و براری دلپذیر گویند ملک دیاربکر و داغستان و بلوچستان بلکه تا حد ارزنجان روم از کشور ایرانست
نقلهٔ اخبار گفته‌اند که در زمین ایران چهار صد شهر و دو ولایت و هفتاد و یک قلعه و شانزده جزیره و چهار ده بندر بشمار آمده مخفی
نماند که اهل ایران امتی بسیار و جماعتی بیشمارند باعتقاد مورخان اسلام از زمان کیومرث تا اواسط دولت گشتاسب
همگی بر دین صابئیه بودند و پرستش و عبادت کواکب مینمودند اما موافق قول گبران و یزدانیان اهل ایران بر کیش مهاباد بودند
و بعد طریق هوشنگ و جمشید و فریدون و کیخسرو پیمودند و مذهب هر یک از ایشان مذکور شد در عهد گشتاسب زردشت از نژاد
ایرج ظاهر شده دعوی نبوت نمود و گشتاسب کیش و ملت زردشت را قبول نمود و بمدلول اَلنَّاسُ عَلٰی دِینِ مُلُوكِهِمْ قاطبهٔ
اهل ایران سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت را خواندن گرفتند **بیت** گر پیر مغان مرشد ما شد چه
تفاوت — در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست — از ابتداء سنهٔ دوازده هجری زمان خلافت ابوبکر تا سنهٔ هجری چهل آخر
خلافت امیر المومنین علی ع جمیع بلاد ایران بحوزهٔ تسخیر اولیای اسلام در آمد و پیروان حضرت خیر الانام را مسلم شد از
آن وقت الی سنهٔ نهصد و شش هجری سکنهٔ آن دیار را اغلب و اکثر اهل سنت و جماعت بودند و اهالی فارس و عراق بمذهب شافعی
عمل مینمودند و خلق خراسان و آذربایجان بطریقهٔ ابوحنیفه سلوک میکردند و اکثر مردم دار المرز مذهب زیدیه داشتند و بلاد چند
در گلشن خاطر ریاحین وداد وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ میکاشتند تا آنکه در سنهٔ مذکوره شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر صفوی خروج و بر اورنگ
سلطنت عروج کرده در اندک زمانی جمیع بلاد آن کشور را مسخر ساخت و وجود اعدای ملک و ملت و دین و دولت را برانداخت و مذهب
امامیه و مسلک ائمهٔ اثنی عشریه را رواج داد و از اکثر بلاد آن دیار طریقهٔ اهل سنت و جماعت بر افتاد اکنون که سنهٔ هزار و دویست
و چهل و هفت هجریست در آن کشور صاحبان مذاهب مختلفه میباشند اما سواد اعظم ایشان شیعهٔ امامیه و سالکان مسلک جعفریه‌اند
در بلاد ارمن و شیروان و عراق عرب و طخارستان و کیچ و مکران اهل سنت و جماعت بیشتر در بلاد فارس و بعضی بلاد
خراسان و قهستان هر دو فرقه یکسان و برابرند و در ملک گرجستان عیسوی ملت غالب و مقتدرند و طایفهٔ علی اللهی در ولایت
کردستان و کرمان و عراق و فارس فراوان و گروه اسمعیلی در عراق و خراسان و قهستان و کرمانند و فرقهٔ یهود در اکثر
بلاد ایران مسکن دارند اما قلیل و ذلیل و بغایت خوارند و زمرهٔ گبران زردشتی در شهر یزد و کرمان قریب دو سه هزار خانه وارند
و صاحبان مذاهب دیگر در گوشه و کنار بسیارند و بچندین لغت ساکنان آنجا تکلم مینمایند اول فارسی اهل عراق و فارس و
خراسان و کرمان و کردستان و خوزستان عموماً فارسی گوی میباشند و اهل شیروان و مغان و اران و ارمن و آذربایجان ترک
زبانند و سکنهٔ عراق عرب و نواحی آن بلسان عرب تکلم می‌کنند و ساکنان مازندران و گیلان هریک لغت مخصوص دارند و مردم
کردستان و لرستان هر یک بلغت علیحده نیز تکلم نمایند و اهل گرجستان و بلوچستان و طایفهٔ افغان و کوهستان
کاشان و قرای اصفهان هر کدام لغتی مخصوص و زبان علیحده دارند و چندین طایفه در آن کشور حکومت کرده‌اند و طریق
استبداد و استکبار سپارند **اول** اولیاء دولت قاجاریه که فارس و عراق و کرمان و خوزستان و دار المرز و بعضی بلاد
خراسان و اکثر آذربایجان و کوه‌کیلویه و لرستان و کردستان حکومت دارند **دویم** امنای دولت عثمانیه که جمیع بلاد ارمن و عراق

(۱۲۶) عرب و دیار بکر و ربیعه و بعض بلاد کردستان را حکومت گذارند بیستم اجبای دولت روسیه اند که ایشان در تمامت دیار
شیروان و اران و گرجستان و اکثر بلاد طالش در کمال اقتدارند چهارم جماعت افغان که ایشان در همه بلاد زابلستان و اکثر
خراسان طریق استبداد و استکبار میسپارند پنجم فرقه ترکمان که اکثر نواحی جرجان و دره جز و دشت خاوران و سرخس
و بادغیس را دارند ششم طایفه ازبکان شهر مرو و توابع و لواحق آنرا مسخر کرده اند هفتم ایضا از جماعت ازبکان خلم و بلخ و شبرغان و اندخود را
در حیطه تصرف آورده اند هشتم قوم بلباس و کرماج از جماعت کرد که جبال و کوهستان آذربایجان را مسخر نموده اند نهم
طایفه عرب خزیمه که ولایت قاین را اولی بتصرف شده اند دهم عرب خوارج که حکام عمان باشند بندر عباسی و شمیل و میناب
و نواحی آنجا را گرفته پیش آمده اند یازدهم ملوک سیستان که خود را از ملک کیان دانند و در ملک سیستان بطریق
استقلال حکومت رانند دوازدهم امرای کرد که در بلده خبوشان و نواحی آن اقتدار دارند سیزدهم فرقه تیموری
در خاف چهاردهم قوم هزاره باخرز پانزدهم طایفه بلوچ در کیچ و مکران شانزدهم حکام قرائی در تربت
هفدهم قبیله شیبانی در تون و طبس هیجدهم ملکان غور و غرجستان و امثال ایشان در گوشه و کنار باشند و خاطر
مترددین و مسافرین را به تیشه ظلم و جور تراشند در تواریخ مسطور است که قبل از اسلام چهار طبقه در ایران سلطنت نموده اند
اول او شان پیشدادیان و ایشان نه نفر بودند اول کیومرث ایشان و آخر شان زاب بن طهماسب بود که در انقلاب
افراسیاب وفات نمود گویند کیومرث دو هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط آدم گذشته بود که بر سریر حکومت
عروج فرمود مدت دولت پیشدادیان موافق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بود دویم
کیانیانند و ایشان بی اسکندر ده تن بودند اول ایشان کیقباد ابن زاب از اسباط نوذر است چهار هزار و هشتصد و دوازده
سال از هبوط آدم گذشته بود که برادرنگ جهانداری جلوس نمود و آخر ایشان دارا ابن دارابست که در محاربه با اسکندر
بر دست خادمان خویش پایمال شد مدت سلطنت ملوک کیان هفتصد و سی و هشت سال بود سیم اشکانیان بودند و این
فرقه بیست نفر بودند نخستین ایشان اشک بن اشکان بقولی ابن دارا بود که در سنه پنجهزار و پانصد و پنجاه بعد از هبوط آدم
بر تخت دارائی قدم گذاشت و آخر ایشان اردوان بن نرسی بود که در جدال اردشیر بابکان بقتل آمد زمان دولت ایشان
پانصد سال و کسری است چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یکتن بودند اول ایشان اردشیر بابکان از نژاد ساسان
پور بهمن بن اسفندیار است که در سنه ششهزار و پنجاه و کسری از هبوط آدم گذشته بود ملقب بشاهنشاه گردید و آخر ایشان یزد
جرد ابن شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شاهیجان بقتل رسید زمان دولت ایشان چهارصد و بیست و نه سال بود طبقات
اربعه مذکوره مدت چهار هزار و دویست و بیست و پنج سال در ساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند و صیت عدل و داد
بگوش و هوش اعالی و ادانی رسانیدند و بروایتی مدت حکومت این چهار طبقه چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بود در اینباب روایات مختلفه
وارد است چون لوای دین مبین بر سپهر برین کشیده و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در روزگار خلافت عمر ابن خطاب
و با مردی ابو عبیده و سعد وقاص مقالید فتح ایران بدست اسلامیان افتاد و کسی که با اولیاء دین معاند و مخالف بود بدیار نیستی روی
نهاد و در زمان خلفای راشدین اهل اسلام بر جمیع بلاد اهل ایران اقتدار یافتند و اعدای ملک و ملت دین و دولت بهیوله
عدم شتافتند مدت سی سال و کسری زمان خلافت کشید و چون فراش قضا مسند خلافت برچید بساط حکومت بنی امیه در
بسیط زمین منبسط کرده چهارده تن از آنقوم در کون و فساد حکومت نمودند اول ایشان معاویه ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان

(۱۲۷) ابن محمد که مروان حمار مشهور است زمان حکومت آنفرقه هزار ماه بود و چون روزگار اقبال بنی امیه در گذشت و آفتاب جلال عباسیان
از مشرق اقبال طالع گشت از این طایفه سی و هفت نفر بخلافت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد باعتضاد ابومسلم
مروزی در سنه صد و سی و یک هجری بر اورنگ حکومت جلوس نمود و آخر ایشان المستعصم بالله ابن المستنصر بالله بود که در سنه
ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان باغوای مؤید الدین العلقمی و باستصواب خواجه نصیرالدین
طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکو خان مستعصم بدار الخلافه عدم شتافت مدت خلافت بنی عباس پانصد
و بیست و پنج سال و کسری بود و آنگاه دولت آل چنگیز در آن کشور ظهور نمود چهارده نفر از آنفرقه در ایران بحکومت رسیدند نخستین
ایشان چنگیز خان ابن پیسوکا بهادر بن قبل خان است که در سنه ششصد و هفده بر اکثر ایران مستولی گردید و نهایت ایشان ارپاخان
ابن سوسه خان از نژاد هلاکو خان بود که در جنگ موسی خان ابن علی بقتل آمد مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیه در ایران یکصد و یازده
سال بود در ایام حکومت ارپاخان فتور فراوان بارکان دولت چنگیزخانان رسید چنانکه بعد از وی در هر دیاری شهریاری
و هر ولایتی صاحب ایالتی ظاهر گردید هر یک در موقع خود اشاره بآن شده و بعد بیر خواهد شد تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور
ابن طرغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت از آل تیموری سی و یکنفر در کشور ایران حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال طریقه سلطنت
پیمودند اول ایشان امیر تیمور بود که در سنه هفتصد و هفتاد و یک در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و آخر شان
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بود از جنگ شیبک خان ابن خلیل خان هزیمت و بصوب عراق شتافت و آخر الامر در اسلامبول
بمرض طاعون از این عالم روی بر تافت مقارن دولت گورکانیه ملوک ترکمانیه و ایلکانیه ظهور نمودند و این دو فرقه قرب صد و نه سال
حکومت کردند و در اواخر دولت ترکمانان ملوک صفویه بظهور رسیدند و دوازده نفر از ایشان شهریار گردیدند اول ایشان شاه
اسمعیل ابن سلطان حیدر و آخر ایشان شاه عباس ثالث که در روی بحر نام شاهی نمود نخست محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت
افغان شاه سلطان حسین را بدست آورده با اکثر اولادش بدیار عدم رسانید و دیگر نادرشاه بقیة السیف محمود را بجهة مصلحت
دولت خود معدوم و ناچیز گردانید زمان سلطنت ملوک صفویه من حیث الاستقلال دویست و پنجاه سال بود و جماعت افغان در
عراق و فارس و کرمان و بعضی در بلاد خراسان هفت سال حکومت نمودند تا آنکه نادرشاه ابن امامقلی بیک قرقلو از جماعت
افشار در سنه هزار و صد و چهل و یک هجری خروج کرده ایران را از وجود مخالفان مصفا نمود و در اندک زمانی بقاع بسیار از چهره
عرایس قلاع بگشود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود آخر الامر مضمون الاقارب کالعقارب خویشان
آن شهریار او را بقتل آوردند و اثاث و اسباب او را جماعت افغان و اوزبک و ترک و کرد غارت کردند در ایران انواع شور و فتن
وقوع و اقسام رنج و محن شیوع یافت و هر کس در هر دیاری که بود بوادی خودسری شتافت مقارن اینحال کوکب اقبال زندیه از
مشرق جلال طالع گشت و هفت نفر از زندیه بمرتبه امارت رسیدند اول ایشان کریمخان ابن ایناق زند از جماعت کرد در حدود سنه
هزار و صد و هفتاد افسر امارت بر فرق نهاد و آخر ایشان لطفعلی خان ابن جعفر خان بود که در دست آقا محمد خان ابن محمد حسن خان
قاجار بقتل رسید مدت حکومت زندیه در عراق و فارس و کرمان و خوزستان و دار المرز و آذربایجان قرب چهل سال امتداد کشید
آنگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طلوع نمود اول ایشان آقا محمد خان ابن محمد حسن خان بود که در حدود سنه هزار و دویست
هجری اکثر بلاد ایران را تصرف کرد و مدت چهارده سال و کسری لوازم سلطنت بعمل آورد و عاقبت در قلعه شوشه بدست خادمان خویش
بقتل رسید و بموجب وصیت او سلطان فتحعلی شاه شهریار گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست فرمان فرمای ایران

(۱۲۸) وشهریار گردون مدار است مخفی نماند که ملوک کامکار و پادشاهان گردون وقار از زمان ملوک پیشدادیان وکیان تا اوان دولت
قاجاریه در کشور ایران بوده اند وجمعی از ایشان پادشاه وقت را اطاعت وانقیاد کرده اند وبعضی از غایت شوکت تاج بخش
وممالک ستان بوده اند وبرخی دیگر جهة صلاح دولت خویش ابواب داد وانقیاد بر روی سلاطین عصر گشوده اند ذکر هر یک در مقام
خود شده وبعد نیز خواهد شد حاصل آنکه کشور ایران همواره مسکن سلاطین جم شوکت ومقر خواقین فریدون حشمت بوده وحکمای
عظام وعرفای کرام وعلمای دین وشعرای بلاغت قرین از آنجا ظهور نموده اند وائمهٔ طاهرین وفضلای صاحب یقین آن سر
زمین را ستوده اند وحکما نیز گفته اند ملک ایران در وسط معموره اندک بطرف مغرب واقع شده بنا بمضمون خَیْرُ الاُمُورِ اَوْسَطُهَا
ایران باید که خوبترین بقاع ربع مسکون باشد وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ **ذکر ابغور** ملکی وسیع وعریض
ودیاری مستفیض است وطرف مشرق توران وترکستان واقع شده بلاد وامصار فراوان دارد وهمگی از اقلیم ششم وهفتم
هوای آنجا بسیار سرد است مردمش قوم ترک واغلب کافر بت پرست بملک ختا قریب است راقم ندیده واهل ابغور را نیز مشاهده
نکرده است **گلشن دویم در بیان حرف الباء** بر رای فضیلت پیرای علماء روزگار وبر ضمیر معرفت تخمیر عرفای هر دیار پوشیده
نخواهد بود که غریق بحر گناه وراجی ساحل رحمة الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف باء منقوط دیار
بسیار دیده وازسیاحان عالم بلاد بیشمار شنیده که اگر مجموع آنها بقید قلم آید هر آینه خوانندگان را ملال خاطر افزاید لهذا باختصار
کوشیده قلیلی از کثیر مذکور مینماید **ذکر بابل** بر وزن کابل سابق بر این شهر بزرگ ومعمور بوده واز بلاد عراق عرب گویند آنشهر در اثناء
راه مدینهٔ حله وکوفه واقع بوده وراقم تلی در آنجا دیده که مشهور بتل نمرود است در کتب تواریخ آمده که نمرود وبخت النصر واولاد واحفاد ایشان
قرنهای فراوان آنجا را دار الملک نموده اند در وجه تسمیهٔ آن ببابل در کتاب روضة الصفا وغیره مسطور است که نمرود جهة عروج
بر طبقات سموات حکم فرمود تا سالهای دراز چنان منارهٔ عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قلهٔ آن از جملهٔ محالات
مینمود نمرود بر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین دیده بود مشاهده نمود از اینجهة خاسر ومتحیر شده خجل وشرمسار از آن
مناره بزیر آمد وروز دیگر آن مناره افتاد وچنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند وچون بحال
خود باز آمدند زبان خویش فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد ودو نوع زبان در میان ایشان پیدا آمد
وچون تبدیل السنه در آن سر زمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند گویند تولد حضرت ابراهیم در آنشهر بود وبقولی در یکی از قراء
آنجا تولد نموده ونیز گفته اند هاروت وماروت در غار جبل بابل سرنگون آویخته شده اند تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند
بود **ذکر باب الابواب** دربند طایفهٔ عرب باب الابواب وجماعت فارسی دربند وبروایتی قیلان وحاکم آنجا را قیلان شاه خوانند
ومغولان دمور قاپی گویند از اقلیم پنجم هوایش بگرمی مایل وآبش معتدل ولهراسب کیانی آنجا را بنیاد کرد واسفندیار باتمام رسانید
وقباد بن فیروز ساسانی معمور گردانید وبمرور ایام وکرور شهور واعوام خراب گردید انوشیروان عادل ابن قباد تجدید عمارت
آن کرد وباروئی عظیم از سنگ وساروج در غایت استحکام بر آورد ودیواری در کمال استواری متصل بآن بر دو یکطرف او بدریا
خزر بنا نمود چنانکه قریب نیم فرسخ در میان آب بود ویکطرف بکوه متصل نموده چنانکه طریق تردد مسدود است وبعضی آنرا سد یاجوج وماجوج
گویند این روایت ضعیف است وتا حال عمارات انوشیروانی باقیست گویند هوای باب الابواب گرم وحاصل خیز وخاکش مسرت
آمیز است علفزارهای خوب ومیوه های مرغوب دارد وراقم اگرچه دربند را ندیده اما دربندی بسیار مشاهده کرده وصحبت خورد
وکلان ایشان رسیده است **ذکر باب الدشت** نام محله ایست از صفاهان بزرگترین محلات آنمکانست قریب دو سه هزار باب

خانه

خانه در اوست وعمارات خوب وخانهایش نیکوست **ذکر باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله ایست در بغداد واو در وسط شهر واقع (۱۲۹)
بود ومحلات دیگر متصل بآن بود اما در این محله ایست جدا وآن طرف غربی دجله اتفاق افتاده از قدیم مردم آنجا شیعهٔ امامیه بوده اند
ودر عهد خلفای بنی امیه مقهور بوده اند از غایت کثرت وجلادت خلفای بنی عباس بایشان فرمان نتوانستند داد **ذکر باجور**
نام ناحیه ایست از پیشاور مسافت سه مرحله دور واکثر میوه های گرمسیر در آنجا موفور مردمش افغان وآبش فراوان وهوایش
گرم قرای خوب دارد وراقم اگرچه داخل ملوک باجور نشده است اما بقرب آنجا رسیده است **ذکر باخرز** ولایتی است از
خراسان وبلوکیست خلد نشان از اقلیم چهارم هوایش خرم وآبش از کاریز وخاکش حاصل خیز مشتمل است بر پنجاه پاره قریه آباد
مردمش اکثر حنفی مذهب وبدنهاد وقلیلی شیعهٔ امامیه اند مسکن قوم هزاره محمد خان شهرکی بنا کرده موسوم بشهر نو نموده است
ولایت باخرز مابین هرات ومشهد مقدس واقع شده ارباب کمال واصحاب وجد وحال از آنجا بسیار برخواسته اند منجمله شیخ
سیف الدین مرید شیخ نجم الدین خوارزمی وصاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده وراقم مکرر آنجا را مشاهده نموده است **ذکر**
بادغیس از کشور خراسان واز توابع شهر هراتست ودر سه منزلی جانب شمال آن واقع در قدیم شهر بزرگ بوده اکنون روزگار
خراب نموده محل سکونت ترکمانست بغایت خوش آب وهواست ودر تعریف ارض بادغیس آنچه گویند بجاست **ذکر بادکوبه**
بندریست مشهور واز شهر شماخی سه مرحله دور طولش از جزایر خالدات **مدل** وعرضش از خط استوی **لط له** از اقلیم
پنجم از آبادکوبه نیز گویند چه بیشتر اوقات در آنخاک باد کم نمیگردد وگاهی چنان میوزد که عمارات وحیوانات آنجا را نقصان
فاحش میرساند بنابراین خانهای آنجا را از سنگ تراشیده طرح انداخته وسطح وبام وعمارات را بقیر اندوده ساخته اند آبش
قلیل وخوشگوار وهوایش بگرمی مایل وسازگار وزمینش ریگزار وطرف غربی آن بندر بدریا متصل وشمالش بساحلست
گویند از بناهای انوشیروان وحصارش از شاهان شیروان است قریب سه هزار باب خانه در اوست وقرای چند مضافات
اوست وباغات وزراعات در اطراف اونیست مردمش شیعی مذهب واکثری ادیبند اگرچه ترک زبانند اما لغت مخصوص نیز دارند
حاصلش زعفران ونفت سیاه که بامصار واقطار میبرند ودر ملک مازندران وگیلان وروس وشیروان بقیمت مناسب میخرند
راقم مدت شش ماه در بادکوبه توقف نموده وبا اکابر واعاظم آندیار معاشرت کرده وخاندان بزرگ آنجا بوده اکنون قریب بیست سال
میشود که طایفهٔ روسیه جبرا وقهرا تصرف نموده باستقلال واستیلا حکمرانی میکنند **من العجایب** از چیزهای حیرت افزای
روزگار یکی آتشکدهٔ آندیار است وی سمت شرقی بندر مذکور مسافت سه فرسخ دور واقع شده است فرقهٔ هندوان از اقصی
بلاد هندوستان آمده بروش کیش خویش طریق پرستش بعمل آورند وقاعده در روشن ساختن آتشکدهٔ مذکوره چنانست که چون
کسی خواهد آتش مشتعل نماید نخست زمین را قلیل حفر نموده شعله از خارج بآن زمین مینماید فی الفور مشتعل گردد اگر در آن سر زمین کشت
وزرع بوده باشد تمامت سوخته ونابود شود وچون خواهد که منطفی گردد قدری خاک بر آن آتش ریخته خاموش گردد عجبتر
آنکه اگر خواهد آن آتش را بجای دیگر نقل کند زمین را مقدار نیم زرع حفر نموده انبانی محاذی محفور بدارد وانبان در اندک زمان
از باد پر شود وسر انبان را محکم بسته هر جای که خواهد برده وچون خواهد مشتعل شود لولهٔ آهنی بر لب انبان نهاده وشعله
از خارج باو نموده مادامیکه باد در انبانست سر لوله مانند چراغ مشتعل خواهد بود **ذکر بادیه** بادیه در لغت عرب دشت وصحرا
باشد اما مشهورترین آن بادیه بادیة العربست ودر آن بلاد وامصار کم وهمگی از اقلیم دویم وسیم وهوایش گرم وسالم وآب
روان ندارد طولش از ارض شام تا بحر فارس وعرضش از مکهٔ معظمه الی نجف اشرف زراعات وباغات بغایت کم ومعاش

سکان

(۱۳۰) سکان آنجا برتاج شتر و سایر دواب و لحوم وحوش مانند سوسمار و موش و مار باشد و ساکنان بادیه کلهم عرب و کردی بی ادب
باشند اگرچه ظاهرا مسلمانند لیکن از اسلام بجز نام ندانند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ بخدار فتنه و از مراتب
مردمی محروم و قوم شوم‌اند الله تعالی در مذمت انقوم فرموده اَلْاَعْرَابُ اَشَدُّ کُفْرًا وَنِفَاقًا تفصیل احوال ایشان
بارفروش
در حرف عین خواهد آمد **ذکر بارفروش** لفظ بارفروش معلوم است و نیز نام شهری است در مازندران و مدینه ایست حضرت
نشان در میان جنگل پر درخت واقع و از اقلیم رابع آبش فراوان و هوایش بگرمی مایل و حبوبش ارزان خصوص برنج آن دیار و میوه‌جات
و لحوم طیور و بهایمش بسیار است مرکباتش بسیار و مردمش سازگار همگی شیعی مذهب و شریعت دوست و اکثر ایشان خالی از صفات
بافق
نباشند و اشخاص نیک از آنجا برخاسته‌اند **ذکر بافق** ناحیه ایست از یزد جای محکم و هوای گرم دارد اگرچه راقم بافق را
باش آچق
ندیده اما مکرر شنیده و اهل آنجا مشاهده کرده آنچه معلوم شده چندان قابل آن نیست که ذکر شود **ذکر باش آچق**
باجروان
لفظ باش آچق ترکیست از بلاد گرجستان و در میان کوهستان واقع شده راقم مشاهده نکرده است **ذکر باجروان**
بامیان
از بلاد شیروان بقولی از مغانست گویند اکنون ویرانست **ذکر بامیان** ولایتی است از طخارستان و از کشور خراسان
و بقولی از کابلستان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی لج وی میان کابل
و بلخ واقع و جوانب او را جبال شامخه احاطه دارد و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است گویند ضحاک تازی بامیان را احداث
نموده و در زمان ملوک غور بغایت معمور بوده چنگیز خان خورد و کلان آنجا را قتل کرده هوایش در غایت برودت چنانکه گفته‌اند
مصراع عالم را خانه دان و بامیان را بام دان هنگامیکه راقم بدان ولایت عبور نمود شمس در برج میزان بود برف عظیم بارید
لهذا اشجار مثمره در آنجا ناپیداست و آبش ازرد و در نهایت عذوبت و خلقش حنفی مذهب و جبلی مشرب قدیم الزمان در جبال آنجا
عمارات خوب و بیوتات مرغوب کنده‌اند بر فقیر معلوم نشده که از بناهای کیست و از هر کس سؤال نمودم گفتند بانی آن معلوم نیست
چنان بنظر آمد که قرب شش هزار خانه بوضع مرغوب کنده‌اند بر اهل خرد مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه بطریق ارباب دولت از کوه
تراشیدن در غایت صعوبت است و چند صورت دیگر بصورت انسان تراشیده‌اند منجمله دو هیکل بزرگ که مونث و مذکر آن را
ظاهر کرده‌اند مذکر آن موسوم بصلصال و مونث آن بشامه است طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع ابدان
و اعضای آن دو صورت را ظاهر نموده‌اند و پشت آنها را بکوه داده بکمال صنعت اظهار کرده‌اند در افواه و السنه بت
بامیان مشهور است و در کتب اخبار نیز همین مذکور است در زیر آن بتان غاریست طولانی و راهش باریک و بغایت تاریک راقم گوید
که من آن غار را دیدم اما بنهایت نرسیدم و از بانی آن غار و بتان از هر که پرسیدم از روی تحقیق چیزی نشنیدم ولایت بامیان
مشتملست بر پنج قلعه کلین بغایت متین و چهل پاره قریه مسرت آئین اهل شهر هزار باب خانه دارد همگی حنفی مذهب و قلیل لادینند
و بعضی قرای آن شیعه امامیه‌اند و بعضی سکنه اش سادات صحیح النسبند و قلیلی خارجیند اکثر ایشان دزد و نامهربان و رفیق شیطان
عموما فارسی زبان و جاهل و نادان آتش مرد غریب را سهل قوتیست زیرا که چند فرسخ از روی کیاه عموما جاریست و معدن
فلزات نفیسه و نباتات غریبه در آن دیار بسیار و از عجایب روزگار یکی غار آن دیار است تفصیل آن حواله بکتاب ریاض السیاحت است
باغچه سرای
ذکر باغچه سرای لفظ باغچه سرای معلوم است و ایضا نام شهریست در ملک قرم گویند دار الملک آن دیار محل خلد آثار است
از اقلیم پنجم و بقولی ششم بغایت معمور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است مردمش اکثر حنفی مذهب و بعد عیسویند عموما ترک زبان
و مهربان و همه چیزش فراوان مدتها در تصرف ملوک روم بوده اکنون قرب چهل سال می‌شود اولیای قرال روسیه تصرف نموده‌اند

اگرچه

باقرآباد
اگرچه قرم بنظر نیامده و اما اهل آن دیار بسیار مشاهده شده است تفصیل آنجا در حرف قاف خواهد آمد **ذکر باقرآباد** نام چند قریه ایست (۱۳۱)
بانپور
در عراق و فارس و خراسان اکثر آنها دیده شد قصبه باقرآباد ملایر خوب جهت **ذکر بانپور** از بلاد بلوچستان و از توابع کرمانست
بایزید
از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش ملایم و مردمش حنفی مذهب و قومی بی ادبند چندان امتیازی ندارد **ذکر بایزید** از بلاد آذربایجان
کبرا و محلی بهجت فزاست و آب و هوای خوب دارد اگرچه راقم داخل ملک بایزید نگشته اما بقرب و جوارش گذشته آنچه معلوم شده خالی
بالاباغ
از امتیاز نباشد مردمش حنفی مذهب و ترک زبانند **ذکر بالاباغ** نام قریه ایست میان کابل و پیشاور جای خوب و محلی مرغوبست
باریک آب / بایندر
فقیر مکرر آنجا را دیده **ذکر باریک آب** نام چند موضع است باریک آب کابل خوبتر از همه است **ذکر بایندر** نام
بت خاک
طایفه ایست از طوایف ترک در زمان شاه اسمعیل صفوی یعقوب بیک سرخیل بایندری بود اکنون نیز باشند **ذکر بت خاک**
بخارا
نام قریه ایست در سه فرسخی کابل و قرب پنجاه خانه در اوست و چندان ممتاز نیست مردمش سنی و حنفی مذهبند **ذکر بخارا** مدینه ایست
معروف و در السنه و افواه موصوف از بلاد اسلام و شهریست با نظام لفظ بخارا بمعنی دار العلم است در کشور توران بزرگتر از وی
شهری نیست از اقلیم پنجم آبش کم و هوایش در زمستان سرد و در تابستان فی الجمله گرم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش
گشاده قرب شصت هزار خانه در اوست و نواحی معمور و قرای مشهوره مضافات اوست مسکن طوایف مختلفه اغلب مقدر
حنفی مذهبند قرب ده هزار خانه شیعه در کمال تقیه‌اند و هزار باب خانه یهود و مردم شهر بفارسی دری گفتگو کنند و تاجیک باشند
و ترک زبان نیز بسیارند و اهل قرای و دهات نیز فارسی زبان و عموما درویشان مهربانند و الوس و صحرانشینان قوم
ترک و ترکمان و ازبک و جغتای و ترخانند مدارس و جوامع و خوانق در آن شهر بسیار و دکاکین آراسته و اسواق پیراسته و عمارات
دلگشا بسیار عموما سفید چهره و از ملاحت حسن با بهره‌اند و غریب نواز و شیعه گدازند و نان بازارش ممتاز و اکثر فواکه سردسیرش
بسیار است جمعی کثیر از فرقه علما و عرفا و شعرا و امرا از آنجا برخاسته‌اند و بزیور علم و کمال و وجد و حال و جاه و جلال آراسته‌اند
بختیاری
کافه مردم بخارا خالی از ادراک نباشند تا بغایت متعصب و اهل عناد باشند و ظاهر شرع را بعمل آورند و از صورت
نگذرند مناهی و ملاهی در خفیه و پنهانی نیز بسیار است **ذکر بختیاری** نام طایفه ایست از طوایف لر از علم خالی و از جهل پر
ایشان دو طایفه‌اند هفت لنگ و چهار لنگ و هر یک از آن طایفه را قبایل بسیار و عشایر بیشمار است گویا قرب سی هزار خانه
دارند و همواره طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند مسکن ایشان جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای خوب و مراتع مرغوب و آبهای
خوشگوار و هوای سازگار دارد و طایفه بختیاری عموما بجنگ و جدال راغب و براهزنی و بقطاع الطریقی طالب اما اشخاص
نیک محضر و ستوده سیر در میان ایشان نیز بسیار است و بصفت شجاعت و سخاوت و مروت موصوف و در مراتب غریب نوازی
بجاور
و مهمانداری معروفند همگی مذهب امامیه دارند دریغا که مربی ندارند **ذکر بجاور** بلوکیست از بلده پیشاور قرب بیست پاره قریه معموره در
بحرین
اوست و هوایش گرم و آبش سازگار و مردمش افغان همگی مذهب حنفی دارند دیده شد **ذکر بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین
نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته‌اند که بحرین قصبه هجر است و بعضی برعکس
گفته‌اند و بعضی هجر را قصبه بر سر خود دانسته‌اند و در آنجا چشمها و آبها بسیار است و بلادش بغایت وسیع است و بلاد
مشهوره بحرین حجر و قطیف و آره و هجر و زاره و جاره و سابور و دارین است از قدیم مردم آنجا شیعه مذهب و در آن طریقه
بحار
بغایت متعصبند و همگی قوم عرب و در فروعات بقول علمای اخبار عمل نمایند و از فرقه اصولیین احتراز لازم دانند هوای
بحرین بغایت گرمست و مروارید اعلا از دریای بحرین حاصل گردد و خرما بسیار شود **ذکر بحار** جمع بحر است و بزرگترین بحارها بحر
محیط است

(۱۳۱) محیط است که آن بر کره زمین احاطه دارد و هفت خلیج از بحر محیط جدا شده و موسوم است ببحار سبعه و این بحار سبعه خلیجات
نیز دارد و هفت بحار اینست بحر اخضر که از ابحر روم نیز گویند و بحر شام و بحر چین و بحر هند و بحر عمان و بحر قلزم و بحر مغرب و بحر
خزر داخل بحار سبعه نیست در جای خود مذکور خواهد شد راقم گوید بکشتی نشسته و با اهل دریا پیوسته تماشای هفت دریا نموده
و عجایب بحار و غرایب روزگار مشاهده کرده است اگر خواهم بطریق تفصیل بیان نمایم دفتر دیگر شود **ذکر بدخشان**
ولایتی است معروف در کتب مورخان موصوف محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا دار
الملک بدخشان فیض آباد نام دارد جبال و تلال امکان بیشتر از صحرا و بیابانست مجموع بلادش از اقلیم چهارم آبش
خوشگوار و هوایش سازگار و معدن لاجورد و لعل آبدار است خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز و مردمش تاجیک و فارسی
زبان و ایلاتش ترک و مهربانند اکثر مذهب حنفی و دیگر اسمعیلی و قلیلی شیعه امامیه اند ملوک آندیار از نسل اسکندر رومی بوده اند
آل تیمور ایشانرا منقرض کردند بزرگان دین و عرفای صاحب یقین از انجا بسیار ظهور نموده اند **ذکر بدلیس** بکسر باء و دال
و لام مع الیاء و سکون سین شهریست دلنشین از بلاد ارمنیه کبرا و بغایت دلگشاست سمت غربی اخلاط واقع و از اقلیم
رابع قریب بیست پاره قریه دارد آنشهر میان دو کوه اتفاق افتاده بشکل طولانی و بسبب جبال و تلال عمارات آنجا پست و
بلند ساخته شده و در وسط شهر مخروطی الشکل تلی واقع است و قلعه متین در زبران احداث کرده اند و مشتملست آنشهر بقرب پنجهزار خانه
همگی از سنگ تراشیده و در نظر بیننده بسیار زیبنده است نهری در وسط شهر جاری و بر کنار خانهای آنجا ساریست در تمامت
خانها باغچه خرم و بستان چون ارمست آبش گوارنده و هوایش فرخنده است خاکش با طرب و مردمش حنفی مذهب و یاد بند
و شافعی نیز دارد و قلیلی رافضه اند قریب دویست خانه فقرا و اهل سلوک دارد و مردمش سفید رخسار و از متاع حسن و جمال
برخوردارند ارباب حال و اصحاب کمال بسیار در آندیار دیده شد و شیخ عمار از مشایخ سلسله شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا
برخواسته **ذکر شیخ برهان الدین** فاضل یگانه و عارف زمانه بود در فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت
از همگنان میربود و بناخن دانش گره معارف و لطایف میگشود و بقدم بینش طریق حقایق و دقایق می پیمود وقتی از آن ذات
از آن منبع کمالات سؤال نمودم که احمق کیست و معنی حمق چیست در جواب فرمود که حمق برتری کردنست بر دیگری بغیر استحقاق
یا مرتکب شدن بامور که پسندیده عقل و شرع نباشد و چندان در آن مبالغه کند که بفجور کشد حضرت ولایت منقبت حسین
ابن علی فرموده انّ احمق الحمقاء الفجّار وانّ اکیس الکیساء الاتقیاء یعنی احمق ترین خلق اهل فجورند و رشیدترین مردم
مردم پرهیزکارانند **مثنوی** ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها که ریخت و دیگر آنکه احمق
کسی باشد که خیر و شر خویش نداند و نفع و ضرر خود را فرق نکند و کار امروز را بفردا افکند و بر بندگان ایزد متعال اذیت
رساند و عزت خود را در ذلت دیگران شناسد و بزرگی را در صدر نشستن داند و از ظن و گمان و قیاس و استحسان احکام
الهیه را جاری گرداند و حال آنکه خود معترف باشد که علم ندارد و مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمة در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده کسی
که از نظم خانه خویش جاهل باشد و نداند که اوضاع اهل بیتش چونست پس در اینحال چگونه مدعی بیش تواند بود و بچه دلیل بار زن
رد و قبول عمرو و زید تواند گشود الحق احمق چنین کس باید بود **بیت** تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی **ذکر
برهانپور** دار الملک صوبه خاندیس و از کشور دکن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش
نامحصور است و مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان و زمین هموار واقع و جوانب آن واسعست از بناهای برهان نظام

شاه ابن ملک احمد بحری و بقولی برهان نظام شاه ابن ثانی حسین نظام راقم گوید اگر چه آنشهر بنظر نرسیده اما خاکش مشاهده (۱۳۲)
کرده و مردم برهانپور را اکثر دیده است **ذکر بربر** نام سه موضع است یکی سمت مغرب و دیگر طرف مشرق اما آنکه بر مغرب است
مملکتی است عظیم و کشوریست از قدیم و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و نواحی دلگشا و قریهای بهجت فزا و جبال راسیه
و تلال عالیه از اقلیم دویم و بعضی از سیم هوای وی بعضی حار و بعضی سازگار و سکنه اش بیکی قوم عرب و مالکی مذهب و شجاع
و دلیر و در بعضی صفات دلپذیرند اگر چه راقم آنجا را ندیده اما در مکه معظمه و مدینه منوره و قاهره مصر اهل بربر بسیار دیده و با ایشان
صحبت نموده ذکر نسب آنفرقه در حرف عین خواهد آمد **ذکر شیخ حسن الدین علی** آنجناب سایر بوستان حقایق و دایر
گلستان دقایق بود و در ساحت گلزار معارف و لاله زار لطایف گلزرسیاحی باین زکوار برابری مینمود باغ جهان
دیده و در خیابان تحقیق گردیده و ریاحین معرفت چیده بود و در روضه حکمت میوهای معانی خورده و از نخل دانش رطب
بینش برده و در سایه بید تجرید آسوده بود و در چمن عرفان و گلشن ایقان ایام چند گردش کرده و روزگار بسیار با طایران
فردوس شهود و مرغان خلد وجود همآشیان بود روزی فقیر بخدمت آن طایر اوج معرفت عرض نمود که اگر از گلهای نصایح
و ریاحین مواعظ دماغ جانرا معطر سازی از نسایم الطاف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که گلهای مواعظ آنگاه
توان بوئید که دماغ جان بزکام غرض گرفتار نباشد و فواکه نصایح آنزمان تناول توان کرد که باطن شخص بمرض هواجس نفس
مبتلی نبود گفتم ای بلبل باغ معرفت مرغان فطرت جمله قافیه سنجان قصیده توحید و بامر کل مولود یولد علی الفطرة
بذله گوی عالم تجریدند تو بخواطر همه زاغ و زغن الطاف خود را وا مگذار و شاخ گل موعظت را از دوستان دریغ مدار
پاسخ فرمود که من ترا نصیحت میکنم و موعظت مینمایم باید که تو آنرا بیاد داری و نقصان بعمل آری و از گفتار من هیچگونه مهمل و معطل مگذار
نخست آنکه در هیچ حال لامذهب و لاقید نباشی و گوشه دل را بتیشه لامذهبی نخراشی و کلام الصوفی لا مذهب له را دلیل خود
نگردانی و کلمات واهیه ملحدان بر زبان نرانی و خویشرا در اتحاد دل نیندازی و کلمه لیس فی الوجود الا الله را حجت نسازی
و از اهل اتحاد اجتناب و احتراز لازم شماری و آیه وهو معکم اینما کنتم را دلیل نیاری و طریق عقاید اصحاب حلول نپوئی
و بر آیه الا انه بکل شیء محیط استمساک نجوئی **نظم** حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست
و بر مذهب تناسخ و ارباب آن عقاید ننمائی و آیه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها را دلیل خود نفرمائی
نظم تناسخ زان سبب شد کفر و باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل و درویش بکیش و فقیر دو سیاه نباشی و کلام
الفقر اذا تم فهو الله و سواد الوجه فی الدارین درویشرا جز روسفیدی خویش نتراشی و نا مقید و لاابالی نگردی و سخن
القید کفر ولو بالله را حجت خود نکنی و در گفتار بسیار لسان نگشائی یعنی من عرف الله طال لسانه و نیز مانند نقش
گرمابه نگردی یعنی من عرف الله کلّ لسانه و دعوی شیخی و مقتدائی از خود راضی ننمائی و خبر کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته را برهان خود نفرمائی و بر دو کسان مانند بو الهوسان عشق بازی و مضمون المجاز قنطرة الحقیقة را
دلیل نسازی و چون احمقان و ابلهان خویشرا نگردانی و حدیث اکثر اهل الجنة البلهاء برای مردم نخوانی و لاف
کرامت و صاحب نفسی نزنی و خبر الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق را دلیل نکنی و خود را شکسته دل نخوانی و با آواز
ضعیف و گردن کج خویشرا نیارائی یعنی انا عند المنکسرة القلوب و خمر و فقاع را بر خود مباح نگردانی و آیه و من
ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا بر زبان نرانی و تتمه آیه ان فی ذلک لآیة لقوم یعقلون

(۱۳۴) موید مطلب نکوئی و سیر بر ورق الخیال تثبت نجوئی و کلام اَلنَّظَرُ اِلَی الْخُضْرَا تَزِیدُ نُورَ الْبَصَرِ دلیل نیاری نظم بهل این
آب راکه تر کردی محور این سبزه راکه خر کردی وطریق اهل اباحت پیش نگیری یعنی کُلُّ شَیْءٍ مُبَاحٌ حَتّٰی تَعْلَمَ اَنَّهُ حَرَامٌ و
بر سمند خود رائی سوار و در میدان ظلم نتازی و کلام لَوْلَا الظُّلْمُ لَخَرِبَتِ الدُّنْیَا راحجت نسازی وطریق نادانی شیوه خود نکردانی
و حدیث مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ رانخوانی و مکار و دغل نباشی و خویشتن را ولی نتراشی یعنی اَلْاَوْلِیَاءُ تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ
غَیْرِی در این سرای فانی دل نبندی و بر رشته خبر اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ خود را نپیوندی و بجذب و نفاق با خلق
سلوک ننمائی و نکوئی اَلتَّقِیَّةُ دِینِی وَدِینُ اٰبَائِی و ترک عبادات و مجاهدات نکنی و از اهل وصول لاف نزنی و آیه فَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتّٰی یَاْتِیَكَ الْیَقِینُ را دلیل نکردانی و تقلید آبا و اجداد را و پیروی صباغ و حداد ننمائی و بر عذر اِنَّا وَجَدْنَا
اٰبَائَنَا عَلٰی اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلٰی اٰثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ زبان نکشائی و طریق جبر پیش نگیری و روش ضلالت نپذیری و آیه اِنَّكَ
لَا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ را دلیل نیاری و ایضا طریق قدریه و راه مفوضه نسپاری و خویش را
قادر مطلق نشماری و کلام خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ راحجت خود نکردانی وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ اَجْمَعِینَ اتابرز
مشرق در شش منزلی کابل و در جبال راسخه واقع مسکن قوم هزاره است و در حرف ها مذکور خواهد شد و دیگر بر بر مصر است
در شش منزلی شهر سوان در مابین سوان و بار سودان واقع شده مردم آنجا سیاه فام و اغلب کندم کونند ذکر
بدر بکسر اول و دال و سکون را وی از بلاد دکن است و بعضی کویند صوبه ایست از دکن مردمش اکثر هندوان و از مضافات
حیدر آباد است انرا ندیده ذکر برت پور نام قلعه ایست مابین شاه جهان آباد و اکبر آباد واقع بغایت محکم و حصارش
مستحکم است و مردمش همکی هندو انند اگرچه فقیر را قلعه برت پور منظور نشده اما بقرب آن رسیده و آنچه معلوم شده
از قلاع استوار و کرفتن آن بغایت دشوار است ذکر برار صوبه ایست از دکن و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و
قرا فراوان و مزارع بی پایان همکی از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و شیرین و اکثر بلادش دلنشین و مردمش
اغلب هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان و خاکش حاصل خیز راقم کوید که بعضی از بلاد برار دیده و مشاهده کردیده و با
مردمش ملاقات کرده اما بطریق عبور بوده و توقف ننموده است ذکر بردسیر لفظ بردسیر مقابل کرمسیر است
جائی را بردسیر کویند که آن مکان سرد باشد و کرمسیر جائی را کویند که آن مکان کرم باشد و نیز نام بلوکیست در کرمان و
ناحیه ایست خلدنشان و مشتمل است بقرای دلنشین و دهات مسرت قرین از اقلیم چهارم و هوایش خرم آب آندیار از چشمه
سار بغایت خوشکوار و برخی از کاریز و سار کاراست آن بلوک محتویست بر دو قطعه یکی در کوهستان واقع هوایش
در غایت برودت چنانکه چهار ماه بعد از نوروز از اول حصاد انجاست اما در موسم تابستان مواضع خوش و مراتع دلکش آن
دلکشاست مسکن خاندان عظام و دودمان کرامست قلعه عسکر که یکی از ضیاع آنجاست مقام طایفه ذو العلاست بزرک
ایشان علیرضا بیک نام و کسی عالیمقام است و لقب نامش رضا علی است وجود کرامیش بزیور فضایل انسانی آراسته
و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و ناهج مناهج طریقت در صدق و صفا ممتاز و در بر و احسان
با امتیاز است سیاحت فارس و عراق و آذربایجان و عربستان نموده و طریق صحبت اکثر مشایخ زمان پیموده آخر الامر در
خدمت جناب العارف بالله رونق علی شاه قدس سره بسلسله علیه مشرف شده و در بیعت درویشان بر کهر ایشان
فاضل آمده درخت چنار مشهر شاه بمقال و کواه حالست تفصیل احکام در حرف میم مذکور میشود الحق آن فرزانه در اکثر مکارم

(۱۳۵) یکانه و در مراسم سماحت و شجاعت وحید زمانه است مکرر از کرمان جهة دیدن فقیر بکشور فارس آمده و مکرر فقیر ملاقات آنعزیز بان
ولایت وارد شده اکنون در آندیار سکونت دارد و اوقات فرخنده ساعات خود را در راه باریتعالی مصروف مینماید امید
از کرم صاحب کرم چنانست که عنقریب بدیدار بهجت آثارش باحسن وجه مرزوق کردد بِمُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الْاَمْجَادِ در قطعه دیگر سمت
شمال در دشت واقع و جوانب اربعه اش واسع است و کوهسار آن نزدیک و مردمش جمله تاجیک و یکی از قرای آنجا
بجین است بکسر ها و جیم مع الیا و سکون نون قریه ایست مسرت مقرون قرب صد باب خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات
اوست و ارتفاعش بغایت نیکوست رئیس آن قریه ارباب حسین و اهل کرمان را قرة العین است اگر راست خواهی تمام درویشان را
مایه سرور و شادی و دشمنان را افشاء اندوه و بیداد بست راقم کوید که چند کاه با شجاعت دستگاه و سخاوت پناه همراه بودیم
و ایام چند طریق الفت و صحبت در همان دیار با یکدیگر پیمودیم خداوند متعال آنسر حلقه صدق و صفا را صفات حمیده و ادعای
کزیده بسیار کرامت کرده منجمله از اخلاق رذیله و افعال ذمیمه بیرون آورده است بدانکه لفظ ارباب جمع رب است و رب بمعنی
پرورش دهنده و تربیت کننده باشد چنانکه در کلام مجید بسیار جا مذکور است در جائی فرموده اُذْكُرْنِی عِنْدَ رَبِّكَ
و در جای دیگر بیفرماید اِرْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّیَانِی صَغِیرًا و امثال اینها بسیار است چون صفات حسنه در خدمتش بکمال رسیده
لهذا از عالم غیب بارباب ملقب کردیده و در طریقت نیز ارباب علی نام دارد و خواهرزاده ارباب علی میرزا اسد الله جوانیست
نوخواسته و بفضایل انسانی آراسته و از جبن و بددلی و افعال نکوهیده پیراسته لقب عزیزش اسد علی و جرات و شجاعت
او نزد همکنان جلی است فقیر را با او میلی و او را با فقیر مهربانی خیلی امید از کرم خداوند کریم و لطف حضرت قدیم آنست که آنعزیزان را
برای خاطر بی محفوظ دارد و اعدای ایشانرا مخذول کرداند بِمُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الْاَمْجَادِ ذکر برنا آباد از قرای هرات و قریه جنت
آیاتست خاندان قدیم و دودمان عظیم آنجاست و از تعریفش آنچه نویسم رواست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع مردمش
همکی شیعی مذهب و با غربا مؤدب و مسکن طایفه شاملو و اکثر میوه سردسیرش نیکوست باغات دلکشا و بساتین بهجت فزا
بسیار دارد راقم کوید که در برنا آباد ارباب هوشش دیدم و بصحبت ایشان بسیار رسیدم و چند یوم در آنجا توقف کردم ذکر
برهوت کویند برهوت نام جائی است در بلاد حضرموت که مکان ارواح کفار و جائی بغایت حار است ذکر بریلی شهر بهشت
دلکشا و مدینه ایست بهشت آسا از بلاد صوبه هندوستان و از توابع لکهنو است از اقلیم سیم هوایش کرم و آبش از چاه و سار
کار آنشهر در زمین هموار واقع و جوانبش واسع و محتویست بقرب ده هزار باب خانه معمور و میوهای کرم سیرش موفور باغات خرم و
بساتین چون ارم در اوست و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست و اغلب سکنه اش طایفه هنود و است و بعد حنفی
مذهب و دیگر شیعه امامیه اند قرب شصت سال حکومت آندیار با اولیاء ملوک بیانیه تعلق داشت بعد از اختلال احوال دولت
ایشان بطریق صلح بفرقه انکلیس تعلق کرفت راقم کوید که در بریلی خاندان ذیشوکت و مردمان صاحب دولت دیده شد و بذکر یکنفر
ایشان مبادرت نمود ذکر نواب احمد علیخان امیر والاشان و نواب ثریا مکان بود و در فضایل صوری و معنوی یکانه
میمود حسن صورت با حسن سیرت جمع داشت و همواره تخم بر و احسان بر قلوب اعالی و ادانی میکاشت بغایت اذل و کریم و جواد بود
و سخاوت آنشهریار عموم داشت مکر خلق عظیم که مخصوص آن شهریار بود روزی فقیر بخدمت آن امیر معرفت مصیر عرض نمود که نزد خردمندان
سخاوت پسندیده و جود و کرم حمیده است اما نیز کفته اند که ملوک را خزینه نهادن لازم و ذخیره نمودن از لوازم است زیرا که اگر سانحه
روی نماید و ابواب فتنه و شور روزکار بکشاید در آن هنکام بکار آید و سد سیل بلا کند و دفع دشمن کرداند و باعث جمعیت کردد

(۱۲۶) از استماع کلام فقیر خنده نمود و گفت نظم بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست بزرگی و کامکاری
بتأیید حضرت باری منوط و قدرت و توانائی بلطف خدائی مربوطست نظم اگر تاریخ عالم را بخوانی همه احوال عالم را بدانی
اشخاصیکه بسلطنت و بزرگی رسیده اند و اکثر معمورهٔ عالم مسخر گردانیده اند و لوای شوکت و استیلا بعیوق رسانیده اند مانند
کیومرث و نمرود و بخت النصر و شداد و اسکندر و معاویه و عبد الله سفاح و عمرولیث و احمد سامانی و سبکتکین و چنگیز خان
و امیر تیمور و عثمان بیک و شاه اسمعیل و نادرشاه و کریم خان و امثالهم که از حد و حصر افزون و از حیز شماره بیرونست ایشان
در بدو حال و ابتدای احوال مردم مفلس بینوا بودند و مالک زر و سیم و خزینه نبودند بمحض ارادهٔ ازلی و عنایت لم یزلی اینطایفه
بپادشاهی رسیدند و در شرق و غرب عالم صاحب دولت گردیدند اگر بدیدهٔ انصاف بنگری سیم و زر و جواهر فضلهٔ شیطان
و پس ماندهٔ فرعون و نمرود بی ایمانست کسانیکه دعوی الوهیت کردند و طریق مخالفت الهی پیمودند و زبان انا و لاغیری گشودند و انبیای
عظام و اوصیای کرام را بقتل آوردند و اولیای دین و ائمهٔ معصومین را آزردند و ایذاء و اذیت کردند و گوشه نشینان و عزلت
گزینان را اخراج بلد نمودند و آل رسول را تهمت و افترا زدن تجویز کردند و اراذل قوم را روشناس نمودند و کرام ملت را خوار و بی
اعتبار ساختند و عزیزان ملک و دانش را در ذیل فتنه انداختند همگی آنها بعلت کثرت دولت و افزونی مال بوده و بغرور
وفور سیم و زر تکبر نموده که آیهٔ کریمهٔ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰی شاهد مقال و گواه حالست هرگز دیده نشده که مرد
مفلس دعوی ربوبیت کند و زبان بکلمهٔ اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی گشاید و طریق جور و ستم پیماید و درویشان و مسکینان را اذیت نماید
بناء علی هذا باید که شهد دولت را نوشید و نوشانید و بخشید و پوشانید و بر عجزه و مساکین خیر رسانید و مسافران و درویشان را
خشنود گردانید و بیوه زنان و یتیمان و عاجزان را اعانت باید نمود و ارباب دانش و اصحاب بینش و اهل اختلال احوال را رعایت
فرمود و طایفهٔ نجباء و اعزه که از دولت و عزت مهجور شده اند ایشان را احسان باید کرد و سادات و علماء و زهاد و عباد و اهل انزوا را
لوازم خدمت نسبت بایشان بعمل آورد و بقاع و ابواب البر و قبور انبیاء و اوصیاء و مشایخ دین و عرفای صاحب یقین را باید
ساخت و آثار نیک و عمارات خیر مانند رباط و پل و حمام جهة آسایش عباد الله باید پرداخت بدانکه از بذل مال و ایثار اموال سه چیز حاصل
میشود اول آنکه آدمی از خیال کثرت مال و حراست و تحویشان و از عداوت مردم فارغ میگردد زیرا چه که صاحب دولت خسیس و
بخیل را دشمن بسیار و خصم بیشمار است و در محافظت مال اعوان و انصار نیز در کار است و مرد لئیم و بخیل همواره خوار و ذلیل
اهل روزگار است دویم آنکه ذکر جمیل و نام نیکو از مرد کریم در صفحهٔ روزگار یادگار میماند و دوستان و مخلصان برای کریم بسیار
پیدا میشود بمرتبه که دشمنان و خصمان نیز از وی خورسند میگردند بلکه دوست مخلص میشوند سیم آنکه در آخرت صاحب جود و سخا را
بهشت عنبر سرشت مقامست خبر اَلسَّخِیُّ لَا یَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا مؤید کلامست چنانکه حکایت حاتم مشهور خاص و
عام است و بخیل و ممسک از رحمت الهی دور و از مغفرت باری تعالی مهجور است و حدیث اَلْبَخِیلُ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ کَانَ عَابِدًا
بین الانام مشهور است زیرا که تا حب دنیا نداشته باشد مال جمع نتواند نمود و مضمون حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیْئَةٍ در آن کس
اصناف اوصاف رذیله و اقسام اخلاق ذمیمه جمع خواهد بود چنانکه آدر کس حرص و بخل و طول امل و نفاق و حقد و حسد و قطع صله
رحم و امساک و خست و شرارت و سوء ظن و بی شرمی و ظلم و جور و فسق و فجور و دنائت و لئامت نباشد سیم و زر نتواند اندوخت
و حکماء گفته اند که ظالم پیوسته بسیاری مال باشد و مظلوم را سیم و زر نباشد و عادل وسط الحال باشد بزرگی گفته نیک بخت
آنکه خورد و بخشید و بدبخت آنکه مالش بارث رسید کما اشار الیه الحدیث بَشِّرْ مَالَ الْبَخِیلِ بِحَادِثٍ اَوْ وَارِثٍ شیخ سعدی

فرمود که موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ نشنید و عاقبتش شنیدی نظم مکن ناز (۱۲۷)
بر آن بیکس که هیچ نگردد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد در بیان عقاید بعضی از فرق هندوان که شطری
از آنچه مشاهده شده است در آنمکان برای قرار اعتلای محققان ایام پوشیده و مبهم نخواهد بود از فرقی که
نوشته میشود در اکثر بلاد هندوستان دیده شده و بنظر فقیر قلیل و کثیر آمده است اما در ولایت بریلی با جمعی از ایشان صحبت
نموده و طریق الفت و خلطت پیموده است لهذا در ضمن آنمقام ذکر نمودن مناسب مینماید بدانکه جمعی در آنولایت از جماعت هندوان
دیده شد که آفتاب را ملکی عظیم گفتندی و خداوند عقل و نفس خواندندی و گفتندی که نور سایر ستارگان و ضیاء عالم و تکوین
موجودات سفلی از آفتابست و ادسرور فرشتگان و پادشاه ملائکه زمین و آسمانست و تعظیم و پرستش خورشید واجب و لازم
هر خورد و کلانست فرقهٔ دیگر گویند که آفتاب حق مطلق و خداوند بر حقست و آنچه در عالم علوی و سفلی است تکوین همه از وجود اوست
و او را مشاهده مینمائیم و مجردات را استماع میکنیم عاقل از دیده نگذرد و بشنیده نگرود و نقد را که داشته بخیال دل نبندد
این هر دو فرقه خود را از قدماء هندوان دانند و هر دو طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در قید اسباب دنیوی
و علایق نباشند و خاطر بندگان باریتعالی را نرنجانند و بقدر مقدور با مردم نیکی نمایند و از کذب و بهتان و فسق و فجور دوری
کنند و اهل تعلق ایشان زیاده از یک زن نگیرند و زیاده از احتیاج چیزی نپذیرند و صورت آفتاب را بر چند قسم تصور نمایند
در میان ایشان دانشمند بسیار است و گویند فکر واسطه است میانه معقولات و محسوسات و در میان ایشان مرتاض و ریاضت
کش فراوان که ریاضات شاقه و زحمات فوق الطاقه کشند و وهم را از خود دور سازند و هرگز محتلم نشوند گویند احتلام از دو
و عین الکمال و نظر خلق را نیز از وهم دانند و بر سر دیوار مانند زمین هموار آسوده روند و بر حبس امطار و باریدن آن قادر باشند
و سباع ضاره و وحوش و موذیان را مسخر کنند چنانکه آزار و اذیت نتوانند نمود و از غیب خبر دهند و بر قهر اعدا قدرت دارند
و اکثر ایشان در جنگلهای دور از عمارت ریاضت کشند و فرقهٔ دیگر از هندوان ماه پرست باشند و از ملکی عظیم و فرشته
بزرگ دانند و در پرستش و تعظیم آن مبالغه کنند و گروهی از ایشان آتش پرستند و از باده عبودیت او مدام مستند و آتش را
قدیم دانند و نیز گویند بزرگترین مخلوقات باریتعالی است و هر که او را بندگی کند رواست جمعی هستند که هوا را پرستند و موجود حقیقی
هوا را دانند و حقیقت حق را از هوا نگذرانند و بعضی دیگر آب را پرستش کنند و موجود حقیقی آب را دانند و برخی خاک را خدا خوانند و هر
چیز را از و خواهانند و او را قدیم دانند و قومی دیگر آدم را پرستش کنند و انسان را ذات خدا دانند گویند آدم موجود حقیقیست چنانکه مذهب
جمشید و اعتقاد او همین بوده و طایفهٔ طبیعت را خدا گویند و بندگی او را جویند و او را قدیم دانند و زمرهٔ دیگر فرج را پرستند
و بیاد او مدام مستند گویند آدمی از آنجا برآمده و ظاهر شده لهذا بندگی فرج نمودن را واجب و او را قبلهٔ خود ساختن سزاست
و جمعی دیگر بندگی ذکر نمایند خاصه ذکر مهادیو گویند چون حیوان و انسان از آن موجود شوند و بعرصهٔ وجود آیند لاجرم پرستیدن
ذکر بجاست و پرستش نمودن او روا گویند منارهٔ مسجد مسلمانان اشارت باوست و محراب ایشان کنایت از فرجست اینگروه در
هندوستان و سایر بلدان بسیارند و بعضی از آنفرقه در ایران و روم و شام نیز میباشند و با این اعتقاد نیز ریاضت کشند و
از این جام باده محبت چشند و بعضی از ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر و سایر محارم را جایز دانند گویند زن برای
شوهر ماده جهه نراست چنانکه یکی از آنطایفه را پرسیدند که این زن بتو چه نسبت دارد در جواب گفت وقتی که پشت شوهر او بودم زن
من بود و اکنون گویند که ترا مادر است و اختلاف مذهب هندوان بیشتر عین ایشانست که ایشان از خویشان و قبیلهٔ خود زن نگیرند

(۱۳۸) و تا هفت واسطه بیگانه نباشند نپذیرند عقاید اینطایفه بسیار است اندکی گذشت والسلام علی من اتبع الهدی ذکر
بره موله نام قصبه ایست دلپذیر و از مضافات خطه کشمیر میان جبال شامخه واقع و طرف مشرقش واسعست و در کنار بره موله
رود عظیم اتفاق افتاده و بعضی مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش گوارا و هوایش بهجت افزا مردمش از کسوت مردمی عور و از
عالم معرفت مهجورند و آن قصبه شانزده فرسخ از کشمیر دور است و قرب سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست
اهلش حنفی مذهب و گروهی بی ادبند راقم گوید که قصبه بره موله را دیدم و یکشب در آنجا منزل گزیدم و دیگر درنگ کردم والسلام
ذکر بریم از بلاد یمن و قصر مشید که در قرآن مجید آمده در نواحی بریم واقع شده قدیم الایام شهری بوده اکنون گویند قصبه ایست بریم
و مردمش همگی عرب و زیدی مذهب زیاده براین زیاده است ذکر بروع گویند گنجه را بروع خوانند اسم بروعی مشهور است ذکر بروع
گنجه در حرف کاف خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر برازجان بضم اول گویند نام دو موضعست یکی برازجان نخس خوانند برازجان
و دیگری برازجان فاریاب و مراد راقم برازجان فاریابست و آن قصبه ایست بجانب وی در دو منزلی بندر ابوشهر اتفاق
افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است قرب هفتصد خانه در اوست و مزرعه چند مضافات اوست آبش از چاه و کاریز و هوایش
گرم و حاصل خیز نخلستان بسیار دارد و مردمش همگی شیعه مذهب و ملایمند ذکر بروده بضم اول شهریست عظیم و بلده ایست از بروده
قدیم مسکن راجهای ذیشوکت و رایان حجم حشمت قرب پنجاه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب
مضافات اوست و اغلب مردمش هندو است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان آنشهر از بلاد صوبه گجرات و از مداین بهجت
آیاتست از بندر صورت چهار مرحله دور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است ذکر بره بضم اول بعضی از ابرسا گویند شهریست بره
در غایت صفا و مدینه ایست خوش آب و هوا از اقلیم پنجم و خاکش خرم آنشهر در سه منزلی اسلامبول واقع و طرف مشرق
و شمالش فی الجمله واسع چون آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوب و مغربش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است
لاجرم بنظر بیننده زیبنده است و مدتها دار الملک آل عثمان بوده و بعد از فتح روم ایلی شهر اورنه را پای تخت نموده و در آن
ملوک آل عثمان عمارات محکم و مساجد مستحکم و خوانق دلپسند و مدارس ارجمند ساخته اند باغات خلد نشان و بساتین بهجت
توامان و قصور محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد طرح انداخته اند حمامهای آندیار را احتیاج بگرم کردن نیست چشمهای
بسیار گرم در حمامها خداست ملوک روم عمارات عالیه در غایت متانت در سر آن چشمها ساخته اند اگرچه چشمه که آبش گرم باشد
در عالم بسیار است و فقیر بسیاری از آنها مشاهده کرده مانند چشمه کوه سبلان اردبیل و چشمه قرب قزوین و چشمه بردسیر کرمان
و چشمه محلات و چشمه مابین هرات و زابل و چشمه اوبه هرات و چشمه تفلیس و چشمه قراحصار روم و جای دیگر دیده شده که در خاطر
نیست ولکن آن چشمه بر جمیع این چشمها شرف دارد بلکه نسبتی هم ندارد و چشمهای فراوان میان شهر بره در اکثر خانها روانست
آبش فی الجمله خوشگوار و هوایش رطوبت دارد و از دریا سه فرسخ دور و جمیع میوهای سردسیرش موفور است و کوه باشکوه
و بلند بطرف جنوبش متصلست و در آن کوه عیون بسیار و شکار بیشمار است قرب چهل هزار باب خانه در شهر بره مسکون و مامن
طوایف مختلفه از اعالی و ادانیست همگی ترک زبان و بغیر از معدودی از ایشان و سواد اعظم ایشان حنفی مذهب و بعد نصاری و دیگر غالی
و دیگر یهود و دیگری شافعی و قلیلی شیعه امامیه اند جمعی کثیر از ارباب کمال و اهل وجد و حال و خداوندان جاه و جلال دیده
و مشاهده گردیده بذکر دو سه نفر از ایشان کفایت میکند ذکر شیخ امین الدین افندی از مشایخ آندیار و از عرفای شیخ امین الدین افندی
روزگار بود و در اوصاف حمیده و اطوار پسندیده بر اکثر عرفای آندیار سبقت میجست عمر دراز یافته و تمامت عمر بوادی فقر

وفا

وفا شتافته قرب نود سال عمر داشت و غالب اوقات فرخنده ساعات خود را در مجاهده و ریاضت و اوراد و اذکار صرف (۱۳۹)
نموده بود راقم چند گاه بصحبت آنعارف آگاه اقتباس فیض نمودی نوبتی بخدمت ایشان عرض نمود که اگر فصلی از خواص
حروف بیان نمائی و مفتاح تقریر قفل خواص اسماء حسنی گشائی غریب نوازی باشد جواب فرمود که علمای اسماء و حروف
و عرفای صاحب وقوف در اینباب کتب مفیده تالیف نموده اند و در این خصوص طریق بسط و گشاد پیموده اند و در شرایط و آداب و رعایت
خواندن حروف و اسماء و اوراد و اذکار را اهتمام تمام کرده اند آنچه اهم و الزم ایراد است بیان میشود بدانکه در آداب خواندن
حروف و اسماء و اوراد و اذکار رعایت شرط لازمست که تاثیر آن اکمل و فیض او اتم باشد اول خود را از خیالات
فاسده معرا سازد دویم از لقمه حرام و شبهه احتراز نماید سیم روزه و نماز و صدقه بقدر مقدور برپا دارد
چهارم ترک کل رواج کند مگر آنکه مقرر باشد برای وردی و ذکری پنجم از استاد و مرشد اذن گیرد
زیرا که بی اجازت سعی و عمل بر باد است ششم لباس پاک و کسوت طاهر بپوشد هفتم از حلال و مباح بسیار پرهیز
کند و از طریق اعتدال تجاوز نکند هشتم رعایت زمان و مکان نماید و محل مخصوصی را اختیار کند نهم اختیار خلوت
و عزلت و ترک معاشرت و مجالست کند دهم ترک صحبت زنان و فرزندان نماید یازدهم بخور مناسب
اوراد و اذکار بسوزاند دوازدهم تعیین تلاوت حصری و اطلاقی را معین نماید حصری آنست که نصاب قرائت را معین
کرده باشند بعدد معلوم و این طریقه اتم و اکمل است و اطلاقی آنست چندانکه تواند بخواند عدد معین ندارد سیزدهم
اختیار خلوت نماید و باید که وسعت فضای آن مقدار که نماز ایستاده توان کرد باشد و زمین حصیر و بوریا باشد و در آنمکان
بجز ذکر و عبادات و صلوة کار دیگر نکند چهاردهم باید که زبان با دل و دل با زبان موافق باشد پانزدهم
ترک سجع و تکلف در دعا و مناجات کند و از کلام مردف و مقفی احتراز نماید شانزدهم حفظ عدد و اتمام آن کند
و اگر حصریست تلاوت ترک مالایعنی نماید تا آن عدد باخر رسد در اثنای آن تکلم نماید هفدهم نفث یعنی قبل از شروع
دعا و آیه و سوره که دارد است خواند و بر خود دمد هیجدهم در اخذ ملاحظه قلم جدید و مرکب الوان و قلمی که یکبار تراشیده
باشند و بآن حرفی رقم زده باشند اصلا روا نباشد که چیزی از اعمال بآن نویسند و از برای هر عملی لونی خاص از مداد اختیار
باید نمود مثلا در اعمال محبت لون سفید و سبز و زرد اختیار کند که بکوکب سعد تعلق دارد و در عداوت لون سیاه و کبود
و سرخ اختیار کند که بکوکب نحس تعلق دارد نوزدهم در رعایت اوراق به حریر و بعضی را آبنوس آهو و شیر و غیره باید
که عامل رعایت این اعمال را بکند تا تاثیر آن تمام گردد بیستم توجه تمام است بصورت خط و امعان نظر بر آن و
اشتغال قوت خیال بامرکبات و ضبط و حفظ مکتوب معمول در موم سفید یا کرباس کبود و یا پارچه حریر بدانکه اول چیزی
که بر عامل لازمست دانستن طبایع حروفست زیرا که هر حرفی طبیعتی خاص و مزاج مخصوص دارد بعضی حار و بعضی بارد و بعضی یابس
و بعضی رطب است و بعضی را مرکب القوی یافته اند از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت در میان علمای مشارقه و مغاربه
در طبایع بعض حروف اختلافست بنابر اختلافی که در ترتیب حروف جمل است و حروف طبایع بقول علمای مشارق حروف
ناری اینست اج ذ ش ظ ف ن و حروف هوائی اینست ث خ ز ض غ ل ه و حروف مائی این است ث د س ط
ف م ی و حروف ترابی اینست ب ح د ص ع ك و و حروف طبایع بقول علمای مغرب اینست ناری ا ه ط م ف
ش ذ و حروف هوائی اینست ج ز ك س ق ث ض حروف مائی اینست د ح ل ع ر خ غ و حروف ترابی اینست ب و ی

ن

گلشن دویم

(١٢٠) ن ص ث ظ وحروف جمل مغاربه مرکب است بدین ترکیب اطمفشذ وی مرکب است از حرارت ویبوست وحروف هوائی
بدین ترکیب جزکسقثض وی مرکب است از حرارت ورطوبت وحروف مائی بدین ترکیب است دحلع دخغ وی مرکب است
از برودت ورطوبت وحروف ترابی بدین ترکیب بوینصظ وی مرکب است از برودت ویبوست شیخ محی الدین اعرابی
فرموده که حرف از حروف بیست وهشتگانه مرکب القوی است اول ه وآن ترابی وهوائیست دویم ج
وآن نیز ترابی وهوائیست سیم ط وی مائی وترابیست چهارم ی وآن ناری ومائیست پنجم ل
وآن ناری وترابیست ششم ش وآن مائی وهوائیست هفتم ق آن هم مائی وهوائیست هشتم ق
وآن ناری ومائیست نهم خ وآن ناری وترابیست وتقسیم حروف بر افلاک بروفق حروف جمل مشارقه چنین قسمت کرده‌اند
باید که عامل رعایت سعد ونحس انها نموده عمل کند ا یقغ متعلق بفلک الافلاکست بکر بفلک ثوابت تعلق دارد جلش
بفلک زحل منسوبست دمث بفلک مشتری متعلق است هنث نسبت بفلک مریخ است وسخ بفلک شمس تعلق
دارد زعذ بفلک زهره منسوبست حفض بفلک عطارد تعلق دارد طصظ بفلک قمر نسبت دارد وتقسیم حروف
بر کواکب سبعه سیاره برطبق عقیده مشارقه برانموجب است ابجد بزحل تعلق دارد هوزح بمشتری نسبت دارد طیکل
بمریخ منسوبست منسع بشمس تعلق دارد فصقر بزهره تعلق دارد شتثخ بعطارد تعلق دارد ذضظغ بقمر تعلق
دارد وتقسیم حروف بر منازل بیست وهشتگانه قمر عامل را اطلاع بر آن ضرور است تا بداند که هر حرفی تعلق بکدام منزل دارد
از منازل سعد ونحس تا موافق آن عمل کند ا شرطین ب بطین ج ثریا د دبران ه هقعه و هنعه ز ذراع ح
نثره ط طرفه ی جبهه ک زبره ل صرفه م عوا ن سماک س غفر ع زبانا ف اکلیل ص قلب ق
شوله ر نعایم ش بلده ت ذابح ث بلع خ سعود ذ اخبیه ض مقدم ظ موخر غ رشا بدانکه ده منزل
از منازل قمر را نحس گفته‌اند وآن اینست بیت شوله واخبیه صرفه طرفه دبران بلده وذابح واکلیل وزبانا وسماک
صاحب شمس المعارف شیخ احمد بونی گفته که چون قمر از درجات عالیات منجلی گردد تاثیر خود را در مراتب سفلیات
ظاهر گردانده چون در شرطین بود آلف قهر وغضب ایجاد کند ودر بطین باء اظهار لطف ومرحمت نماید ودر ثریا جیم
سعادت متوسط بخشد ودر دبران ذال فتنه وبلا انگیزد ودر هقعه هاء ممتزج بود میان سعد ونحس ودر هنعه واو
سعادت ودولت بخشد ودر ذراع زاء نیز سعادت احداث کند ودر نثره خاء نحوست وسعادت انگیزد ودر طرفه ظاء
بلا ومحنت فزاید ودر جبهه یاء حرکت متوسط انگیزد ودر زبره کاف خیر وبرکت زیادت کند ودر صرفه لام
ممتزج میان خیر وشر بود ودر سماک نون شور وشر انگیزد ودر غفر سین سعادت کامله ایجاد کند ودر زبانا
عین ممتزج باشد وخیر غالب بود ودر اکلیل فاء نحوست وبلا انگیزد ودر قلب صاد سعادت بخشد ودر شوله
قاف ممتزج بود وشر غالب باشد ودر نعایم راء سعادت عظمی ایجاد کند ودر بلده شین نحوست کبری احداث کند
ودر ذابح تاء ممتزج بود وشر غالب باشد ودر بلع ثاء نحوست وفتنه عظمی انگیزد ودر سعود خاء سعادت معتدله ظاهر کند
ودر اخبیه ذال نیز سعادت ظاهر گرداند ودر مقدم ضاد سعادت تامه بخشد ودر موخر ظاء ممتزج بود میانه خیر
وشر ودر رشا غین سعادت افزاید شیخ محی الدین اعرابی قدس الله سره در کتاب مدخل فرموده که ا ب
منسوب بحمل ج د بثور ه و ز بجوزا ح ط ی بسرطان ک ل باسد م ن بسنبله س ع بمیزان

فص

دربیان حرف الباء

(١٢١) فص بعقرب ق ر ش بقوس ت ث خ بجدی ذ ض بدلو ظ غ بحوت بدانکه هر اسمی از اسماء الله که اول آن الف
باشد مانند الله واله واحد آن اسم تعلق بآن حرف دارد تا آخر حرف برینقیاس وبعضی حروف کمال مثل ثاء اسم آن تواب
وصاد که اسم آن صابر است ولام که اسم آن لطیف است وبعضی دیگر از انجمله است که اسماء اوازهمی تجاوز کند
هر حرفیکه یک اسم دارد ذکر او همانست وانکه زیاده دارد ذکر مخصوص دارد وذکر الف الله است وذکر باء البدیع وذکر تاء
التواب وذکر ثاء الثابت وذکر جیم الجلیل وذکر حاء الحی الحفیظ الحکیم وذکر خاء الخبیر وذکر دال الدایم
وذکر ذال الله است بانکه او را اسم نیست وذکر راء الرحمن الرحیم وذکر زاء الزکی وذکر سین السبحان
السلام السمیع وذکر شین الشهید وذکر صاد الصمد الصابر وذکر ضاد الضار وذکر طاء الطاهر المطهر
وبقول السبوح القدوس وذکر ظاء الله معی والله ناظری والله شاهدی بقول الظاهر وذکر عین العالم
والعلیم العلام الغیوب وذکر غین الغنی المغنی وذکر فاء الفتاح والفالق وذکر قاف القیوم والقدیم
والقاهر وذکر کاف الکافی والکریم وذکر لام اللطیف وذکر میم المالک والملک والمجید وذکر نون
النافع والنور وذکر واو الواحد والولی والوالی وذکر هاء هو والهادی وذکر لام والف بقول جمعی لا
اله الا الله وبقول لا اله الا هو وذکر یاء الکبیر وباید در هر عمل هر حرفی مجموع اسماء واذکار او را بشماره حروف
مکتوبی آن بخواند واگر عمل قوی خواهد در عدد بیفزاید ومجرد ذکر اکتفا کند واز تکرار اسماء آن تکاهل نورزد بدانکه در خواص
حروف گفته‌اند الف وقتی که قمر در حمل باشد یا ثور وناظر زهره یا مشتری ومنصرف از زحل ومریخ دایره بکشد ودر آن
نام مطلوب وما در او بنویسد ودور آن دایره سه الف بکشد وقرب آتشدان گذارد که آتش اوقات گرم باشد چنانکه حرارت
بوی رسد وضرر نیابد واگر بیاد برد وحرارت باو رسد بهتر است وبعد از یکشبانه روز اگر خطا در عمل واقع نشده باشد دوستی
تمام از مطلوب حاصل آید وهر که بامداد قبل از انکه سخن گوید هزار بار حرف الف بخواند صاحب مروت وثروت ودولت شود
وهرگز محتاج نشود الباء هر کس صد وبیست وچهار بار حرف باء را بنویسد در روز چهارشنبه وپنجشنبه وجمعه روزه دارد وهر روز
بقدر مقدور صدقه دهد وشرطیکه گذشت بعمل آورد وانگاه نوشته را بر بازو بندد کسالت وبطالت از وی برود وجمعیت
بیابد ومحبوس نجات یابد وهر که هزار وپانصد مرتبه حرف باء را بخواند از بند وزندان خلاص شود التاء اگر کسی چهارصد بار
حرف تاء را نوشته با خود دارد در نظر مردم عزیز ومحترم گردد واگر هر روز چهل ویکبار بخواند ابواب عزت واقبال بر روی
او گشاده شود الثاء اگر کسی را بسته باشند هزار بار بر طشت قلعی دار حرف ثاء را بنویسد وبعد بشوید وبخورد از ان بستگی نجات
یابد الجاء اگر کسی بر نگین نقره هشت بار بنویسد برینقسم ح ح ح ح ح ح ح ح وصاحب تب او را انگشت کند شفا یابد
الحاء اگر کسی خواهد که از غایب خبر یابد شش صد بار بخواند وبآنجانب دمد که غایب آنجاست بزودی خبر وی برسد الدال اگر کسی
هر صباح بر بلندی رفته سی وپنج بار این حرف را بخواند وهر شام مثل آن وبجانب دشمن دمد بزودی پریشان شوند الذال
اگر کسی این حرف را ورد سازد دولت او زوال نیابد الراء اگر کسی روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار این حرف را بر اطراف پیشانی
بنویسد دفع صداع شود الزاء اگر کسی هفتاد وپنجبار این حرف را بر پوست آهو نوشته وقتیکه قمر در جدی باشد ومریخ در تحت
الارض با خود نگاه دارد از آفات محفوظ ماند السین اگر کسی هر روز وقت ظهر شصت بار بخواند واگر بیاء خطاب بخواند ولی باشد
صاحب کرامات گردد الشین اگر کسی بر چهل پاره کاغذ بنویسد چهل نان بپزد وهر کاغذی میان نانی نهد وهر یکی را بسگی دهد تا بخورد

زبان

(۱۴۲) زبان دشمن بسته گردد باید که نام دشمن در وقت عمل گفته شود که البته ثمره زود ترد هد الصّاد اگر کسی در وقت رفتن حرف صاد را
تکرار کند و مکرر بخواند خسته نشود و بزودی قطع مسافت کند الضّاد اگر کسی هشتصد بار بر طعام بخواند و بخورد از مرض خفقان
شفا یابد الطّاء اگر کسی خواهد که از میان دشمن بسلامت رود باید که بهر ناخن خود این حرف بنویسد و در اثناء نوشتن ده بار
بیک نفس بخواند بسلامت گذرد الظّاء اگر کسی از ظالمی بترسد هر بامداد نهصد بار بعد همان حرف بخواند و هر پیشین نهصد
و یکبار بعد مفصل او بگوید و بجانب ظالم دم کند بزودی آن ظالم نابود گردد و اگر کسی هیجده بنویسد و بر مصروع بند د شفا یابد
العین اگر کسی در هنگام نماز جمعه هفتاد بار باین صورت ع بر حریر سفید بنویسد وقتی که عطارد و مشتری خوشحال باشند
و آن نوشته را زیر نگین نهد و بآن تختم کند حق تعالی زبان او را بحکمت جاری گرداند و چون در محاذی دل خود آویزد فهم و عقل کامل
او را مرزوق گردد و هر که با خود دارد قدر وی بلند گردد و اگر در ذیل آن حرف العزیز بنویسد اثر آن کامل تر باشد الغین
اگر کسی هر روز هزار بار بعد د خودش بخواند و بجانب دشمن دم کند بزودی نابود شود الفاء اگر کسی هشتاد و یکبار این حرف را
بعدد زبر و بیناتش یعنی مکتوبی آن بخواند با اسماء او و آن ده اسمست هر مقصود یکه دارد فایض گردد و هر که مداومت نماید بر تکرار این حرف
با اسماء او خصوص اسم الفتّاح ابواب معارف و حقایق از علوم حقیقیه بر دل او مفتوح شود القاف اگر کسی صد بار این حرف را
بعدد مجمل خودش بر برگ جوز بنویسد و در منزل ظالم دفن کند کار وی بسته شود و پریشان گردد الکاف اگر کسی این حرف را
دویست بار که حاصل الضرب وست در نقش بنویسد با خود دارد در چشم خلق عزیز و مکرم گردد و اگر هر روز دویست بار بخواند اسرار
الوهیت در دل او مکشوف شود اللّام اگر کسی خواهد که از نظر دشمن مخفی شود باید که بوقت حاجت این حرف را دویست بار بخواند
بخواند تا مقصود حاصل شود و اگر بر صفحه نحاس بعدد مفصل خودش که هفتاد و یکبار است بقلم فولاد رقم زند و با خود نگاه دارد از
چشم حاسدان محفوظ ماند المیم اگر کسی هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار آیهٔ قُلِ اللّٰهُمَّ را تا بغیر حساب بخواند
اسباب دنیوی و اخروی بروی آسان شود النّون اگر کسی این حرف را بیست و یکبار بر نعل نو اسب نویسد بنام مطلوب
و مادر مطلوب و در آتش اندازد الخس قرار نگیرد و هر که بر تکرار او مقرون باسم النّور ورد کند صفا هر دو باطن او نورانی گردد الواو
اگر کسی حرف واو را نود و نه بار بنام کسی نویسد برورق آهو و بر باد آویزد خواب الخس بسته گردد و اگر بنام دشمن دویست بار
بر کاغذی نویسد و در ممر باد آویزد آن دشمن پریشان و بد حال شود الهاء اگر کسی این حرف را بقصد پریشانی دشمن هفتاد
بار بر خاک گورستان کهنه یا خاک سرای وقف بخواند و بر خانه دشمن اندازد باری تعالی شر او را کفایت کند الیاء اگر کسی
این حرف را ده بار بعدد مجمل او بر کاردی نویسد بنام شخصی و او را در زیر خاک دفن کند خواب الخس بسته شود راقم گوید آنچه از خواص
حروف نوشته شد از هزار یک و از بسیار اندک بود و بهمین اختتام نمود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهٖ اَجْمَعِیْنَ ذکر
راغب پاشا وی از امرای جلیل القدر خونکار بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر وزرای قیصری سبقت
می نمود حدس صایب و رای متین و فکر دقیق و صفوت ضمیر داشت و لوای بر و احسان بر سپهر قلوب خورد و کلان سمی
افراشت اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال را محبت و خدمت کردی و لوازم اکرام و احترام نسبت بایشان بعمل آوردی
روزی در حضور جمعی از اکابر آنديار از فقیر پرسید که آیهٔ کریمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ چه معنی
دارد راقم بطریق علمای ظاهر موافق قول مفسرین معنی کرد آن امیر معرفت مصیر فرمود که این خود ظاهر است من میخواهم
عرفا پرسیدم فقیر معروض نمود که آنچه بخاطر میرسد این است که در این آیه حضرت یونس اثبات وجود حق و نفی وجود ممکنات

نمود مع هذا اثبات کرده است وجود خود را در لباس عجز و لازم داشته دوئی را و شاعر بودن خود را بمعانی و در انجیل (۱۴۳)
سبب رحمت دو چیز شده یکی آنکه نفی دوئی از بارگاه احدیت نموده دیگر آنکه اشعار بر ظلم بنفس خود فرموده و اشاره بر وجودک
ذنب لا یقاس به ذنب کرده که باصطلاح اهل طایفه فنای شعوری گویند بعد از استماع این کلام بغایت تحسین نمود من
الغرایب روزی گدائی بی سر و پائی از جور افلاس محزون و دلش از ستم بیچیزی پرخون در هوای غازی جان داده
و در تمنای شمشیری سر بصحرا نهاده با خاطر پرشور بقدر فرسخی از شهر دور بامداده انبوه بدامن کوه رفته و در روی آفتاب گوشه گرفته
مبادا قتل شپشش نمود و گفت الحال قلع دشمن خانگی لازم و قمع وجود خصم درونی از لوازمست همینکه شپش نخستین را بر زمین نهاده
گشت ناگاه یکبار آن قطعه زمین فرو ریخت و گرد و غبار از هر طرف برخاست آن فقیر از مشاهده این امر غریب مدهوش
گردید و چون بهوش آمد دید که در مقامی افتاده که چندین خم خسروانی نهاده پر از زر و جواهر بقدر مقدور از آن برداشته
قدم بشهر گذاشته حاکم را اعلام نمود حاکم آمد فاین را ضبط فرمود و برای عالم آرای قیصری معروض داشت بعد
از تجسس و تحقیق معلوم گشت که طلسمی بوده حکیمی بقتل شپش طلسم او نموده یعنی هر گاه بر بالا و محل مخصوص او شپش کشته شود طلسم
شکسته گردد و گنج بیرنج بدست آید بیت دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
ذکر بروجرد بضمّ با شهریست دلگشا و بلدیست خلد آسا آبش از رود خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار از اقلیم
رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش کوه گرفته و سایر اطرافش فی الجمله واسع محمد تقی میرزا دور شهر حصار کشیده و در آن
بازار مسقف و دکاکین مکلف باتمام رسانیده قرب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی دلنشین و قرای بهجت قرین مضافات
اوست و فواکه سردسیریش بغایت نیکوست باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و در جمیع باغات آنديار عمارات دو طبقه
ساخته اند و در محاذی آن چمنهای خوش طرح انداخته اکثر باغاتش دیوار ندارد و لهذا در نظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده است
و چیت بروجردی مشهور است باطراف عالم می برند و بقیمت مناسب میخرند مردمش شیعی مذهب و رند مشرب و سفید رخسار
و از متاع حسن برخوردارند عموما خالی از ذوق و مردمی نباشند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اهل حال و اصحاب کمال
در آنجا میباشند مکرر دیده و مشاهده کرده است ذکر برجند بکسر اول و سکون را و فتح جیم و نون مع الدال قصبه ایست
شهر مانند دار الملک قهستان و از توابع خراسان است گویند قرب چهار هزار خانه باب در اوست و نواحی بسیار مضافات
اوست آبش از کاریز و هوایش معتدل و بگرمی مایل مردمش تمامی شیعه و حاکمش از طایفه عرب خالی از مردمی نباشند و خاطر
درویشان را بتیشه جفا نخراشند ملبوس برجندی مشهور است ذکر باساول بفتح با و سین مع الالف و ضم واو و سکون
لام قریه ایست مابین کابل و شهر پیشاور قریه دلگشا و محلی بهجت فزاست قرب صد باب خانه در اوست و همه چیزش نیکوست مگر
آنکه مردمش از فضایل انسانی دور و از لباس معرفت عور و زند فقیر مکرر دیده و پسندیده است و آن در زمین هموار اتفاق
افتاده و اطرافش گشاده است ذکر بسطام قصبه ایست خجسته فرجام آبش از کاریز و هوایش حرب الخیر و خاکش حاصل خیز
میوه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده و طرف جنوبش
کوه نزدیکست گویند از بناهای بسطام خالوی خسرو پرویز ابن هرمز ابن نوشیروانست قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریه
معموره مضافات اوست و سمت شرقی آن تقریباً نیم فرسخ دور چمنی است مشهور و قرب سه فرسخ دور اوست و علف زاری
نیکوست مزار کثیر الانوار سلطان العارفین ابا یزید ابن سروشان اندرون شهر واقعست نام دو عالیقدر او ولد ارجمند

حضرت امام جعفر الصادق ع در جنب قبر بایزید اتفاق افتاده عموما مردم آندیار مذهب امامیه دارند و اعاظم آنجا اولاد شیخ بزرگوارند فقیر کرر آنمقام را دیده و بصحبت بزرگان آنجا رسیده است **ذکر بست** بضم با و سین مشدده از بلاد زابلستان از اقلیم سیم هوایش گرم راقم آنجا را ندیده **ذکر بصره** بفتح با و سکون صاد شهریست نیکو بنیاد از بلاد اسلامیه است در خلافت عمر ابن خطاب در سنه پانزده هجری عتبه ابن عروه بفرمان خلیفه احداث نموده و مسجد جامع آنرا عبدالله ابن عامر از خشت خام ساخته بود زیاد ابن امیه باآجر پخته ساخت و ستید اوصیا بنور کرامت و معجزه کعبه را برینا نوده قبله انرا راست کرد آن شهر از اقلیم سیم و در کنار شط العرب واقع و اطراف آن بوسعت قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات اوست هوایش گرم و آبش بغایت نیکوست و هوای بیشش بهتر از روز است و طول نخلستان او سی فرسخ و در عرض دو فرسخ باشد و شب و روز یک مرتبه جزر و مد دریای شور آب شط العرب را بلند کرده داخل شهر کند و اهل شهر از آن آب کار سازی نمایند مردم بصره عموما عرب و حنفی مذهب اند و لیکن شیعه و یهود و ارامنه نیز بسیار و در آن بندر صاحبان دولت و خداوندان نعمت بیشمارند و جنگ جمل در نواحی بصره واقع شد و قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوانست مانند طلحه و زبیر و انس ابن مالک و از تابعین حسن بصری و ابو درداء و حبیب عجمی و امثال ایشانست گویند مهبط شیطان لعین در آن زمینست **ذکر بطحا** لفظ بطحاء در لغت عرب پهن شدن آب سیل را گویند اما بالخصوص نام ولایتی است در ملک عرب بعضی برآنند که حجاز را بطحا گویند تفصیل آن در حرف حاء خواهد آمد **ذکر بعلبک** شهریست معروف و در السنه و افواه موصوف آنشهر طرف غربی دمشق واقع و دو مرحله دور اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش فی الجمله کشاده است قدیم الزمان شهری عظیم و بلده جسیم بوده و مرور دهور او را خراب نموده اکنون قرب هزار باب خانه در اوست و هفتاد قریه مضافات اوست الحق بکثرت آب و صفوت هوا ممتاز و بحسب نضارت و صفا از اکثر اماکن با امتیاز است آنشهر طرف غربی جبل لبنان بضم لام واقع و شرقی آن جبل قصیر است چشمه بزرگ قرب بجبل و در شهر روان و در جمیع خانها جریان دارد و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اما نارنج و لیموقدان دارد و اکثر حبوباتش ارزانست قلعه بعلبک مشهور جهان و بانی آن بر ضمیر مورخان پوشیده و پنهانست فقیر آنچه در تعریف آن بیان کند زیاده بر آنست و جمیع عمارات او را چنان کنده و نقاری نموده اند که عقل دوربین در تماشای آن حیرانست راقم گوید که عمارات عجیبه و بناهای غریبه در عالم سیاحت بسیار مشاهده نموده اما بعد از گنبد هرمان مصر چنان بنائی دیده نشده اگرچه مورخان ذکر نموده اند که سد یاجوج و ماجوج در مشرق و قلعه نحاس در مغرب و بتخانه در جزیره ماچین سمت جنوب و مانند آنست اما مصراع شنیدن کی بود مانند دیدن مجملی از مفصل انقلعه اینست که اصل بنیاد آن قلعه سه طبقه بود و بعلت مرور زمان و عداوت اهل عدوان روی بخرابی نموده اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست آنچه باقی مانده بیان می کند دور اصل قلعه تقریبا یک میلست و مربع واقع شده قرب ده ذرع ارتفاع دیوار اوست و سنگهای بزرگ که طول آن سه گز و چهار گز و پنج گز است در آن کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که در نظر بیننده یک قطعه کوه نماید آنگاه در میان آن قلعه فاصله بفاصله پنج گز دیوارها مساوی جدار قلعه انشته از سنگهای عظیم ساخته اند و بعد از آن سنگهای دو گزی و یک گزی دیوارها را طاق زده اند و استحکام آنها را از میخ آهنی و اسرب داده اند پس از آن سطح بام انرا هموار و مسطح نموده اند آنگاه ستونهای بسیار عظیم تقریبا ده ذرعی و قطر که دور آن بیست وجب بوده باشد بالای آن بر ده و نصب کرده اند و قرب صد حجره و خانه ساخته بودند که هر یک از سقف و دیوار انحجرات از یک پارچه سنگ خام ساخته شده آنگاه ستونها از سنگ

در بیان حرف الباء

سماق پنج ذرعی بر زبر طبقه دویم برده کار کرده اند و جمیع بیوتات و حجرات انرا کنده کاری و نقاری نموده اند و اشکال صور زنگان و انسان و حیوانات صحرائی و مرغان هوائی و جانوران دریائی و اشجار و ریاحین بسیار در آن چنان نقاری نموده اندکه گویا در حرکت و جان دارند با وجود اگه چند هزار سال بر آن گذشته بهیچوجه متغیر نگشته مورخان در بناء بعلبک خلاف کرده بعضی گویند که بنا بر طول مدت بانی آن معلوم نیست راقم در کتب تواریخ رومیان دیده که قلعه بعلبک از بناهای ملوک عمالقه است جمعی گفته اند بعل نام بتی بوده و بک اسم پادشاه بوده بت را بر پادشاه اضافه کرده اند و برخی گویند که بعل نام زنی و بک اسم شوهری بوده و بک آنشهر را احداث نموده باسم زن و شوهر موسوم شده عموما مردمش سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و بلند بالا و خوش رفتارند و غریب نوازند و در مراسم مروت و فتوت ممتازند اهل آندیار بیکی عرب و اکثر شیعی مذهب و قلیل اهل سنت و جماعت و دیگر نصاری اند و حاکمش شیعه امامی و از طایفه خزاعی در السنه و افواه مذکور است که حکام آنجا از زمان خلافت خلیفه ثانی است و از آن تاریخ تا حال دولت و حکومت ایشان باقیست راقم گوید که وارد آنجا شده و چندگاه در آنشهر توقف نموده با بزرگان آندیار معاشرت کرده از ایشان خشنود م **ذکر بعقوبه** صاحب تاریخ نزهت القلوب گوید که بعقوبه نام یکی از ملازمان انوشیروان بوده و آن قصبه را عمارت نموده قرب هزار باب خانه در اوست و شصت پاره قریه مضافات اوست آب نهروان از کنارش جاریست و نخلستان فراوان و نارنج و لیمو بی پایان دارد و از بغداد دو فرسخ دور و اکثر میوهای گرمسیرش موفورست مردمش عرب بعضی اهل سنت و بعضی شیعی مذهبند و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است آبش معتدل و هوایش بعفونت مایل مکرر دیده شده است **ذکر بغداد** شهریست خلد بنیاد در کنار دجله افتاده و جوانب اربعه اش بغایت کشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فج و عرضش از خط استوی لج آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز اقسام مشتهیاتش بسیار و مضمون ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا آشکار قدیم الزمان شاپور ذوالاکتاف در سمت غربی دجله شهری ساخته مسمی بکرخ نموده و طرف شرقی آن نیز دهی احداث کرده موسوم بساباط فرموده انوشیروان در صحرای آنجا باغی بر آورده بود که آنرا باغ داد میگفتند چه که در آن باغ دادرسی میکرد و بعضی گویند نام بتی بوده و آنشهر بنام بت مشهور شده ابو منصور جعفر ابن علی که خلیفه دویم بنی عباس بوده از اهل کوفه خوف نموده و بر قول ایشان اعتماد نکرده در سنه صد و چهل و پنج هجری بطالع قوس بغداد را ساخت و عمارات رفیعه و قصور منیعه و مساجد دلگشا و اسواق رغبت فزا و مقابر اولیا طرح انداخت موافق دفتر ابو جعفر کاتب چهار هزار هزار دینار و هشتصد و سی و شش درم خرج شده بود مهدی ابن منصور آنجا را دار الخلافه گردانید و در وسعت و کثرت عمارت آن مساعی جمیله بظهور رسانید و هارون ابن مهدی در تکلف و عظمت آن مرتبه کوشید که طول آن چهار فرسخ و عرض او دو فرسخ گردید المستظهر بالله ابن المقتدر جانب مشرق آن باروئی کشید و دور او را هیجده هزار گام قرار داد و چهار دروازه بر او انحصار نهاد و طرف غربی که سمت محله کرخ بود نیز باروئی بر آورد و دور آنرا دوازده هزار گام مقرر کرد در وسعت و بزرگی آن چندان مبالغه نمود که گویند در زمان بنی عباس در آنجا شصت هزار حمام بود و چون روی بخرابی و تنزل آورد بعض اوقات به بیست و شش هزار حمام رسید و گاهی بهفده هزار گردید و سایر تکلفات آنشهر را بر این قیاس باید نمود و در استیلای هلاکو خان بر دار الخلافه بغداد بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار کس بقتل آمد و ایضا بنا بر مخالفت امیر تیمور فرمان قتل عام داد و چندین هزار کس

 هزار کس مقتول شده مکرر خرابی بارکان عمارات آنجا رسیده و معمور و آباد گردیده است از عهد سلطان مراد خان تا حال
در دست رومیانست اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب پنجاه هزار خانه در آنست لیکن در همین سال لشکر
وبا و طاعون بر آن دیار استیلا یافته قرب صد و پنجاه هزار کس از بغداد و کاظمین و کربلا و نجف و حله و غیره بشهر نیستی شتافته
و قرب پنج هزار خانه بطغیان دجله ویران و پریشان گشت و جمعی کثیر از ممر آب بزیر خاک گذشتند راقم گوید که در اوایل طوفان
بلا آنجا بودم و آنچه از ظلم ظلام و جور حکام و ناخوشی وبا و طاعون بر ایشان وارد شده مشاهده نمودم با این حال مجموع عماراتش
از آجر و دو سه طبقه است و اسواق و دکاکین مکلف از حد افزون و مساجد رفیعه و خوانق منیعه از شماره بیرون دارد مسکن
ارباب دولت و ثروت و مامن اهل مکنت و تجارتست ساکنان آنجا طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و حنفی مذهب و دیگر
شیعهٔ امامیه اند و دیگر شافعی و دیگر یهود و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و قلیلی حنبلی و مالکی اند صاحبان لغات متفرقه در آن دیار
بسیار منجمله عموما تازی گوی و دیگر فارسی و دیگر کردی و دیگر ترکی و دیگر هندی و ارباب لغات دیگر نیز باشند مردمش سفید
چهره و از متاع حسن و جمال بابهره اند و خوشخوی و کم آزار و کم اندوه باشند و به تیشهٔ جور و جدال درویشان و ضعیفان نخراشند
و کسالت و کاهلی بر طبیعت ایشان غالب و بر عیش و طرب و لهو و لعب راغب باشند در مدح و ذم آن دیار سخنان بسیار است
حکیم انوری در مدح آنجا گفته **بیت** خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد آن مثل چون سپهر مینا رنگ هوای آن بصفت چون نسیم جان پرور کنار دجله ز ترکان سیم تن خلخ
میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر و حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده گفته **رباعی** بغداد خوش است لیکن از
بهر کسی کو را مراد دل بود دست رسی با هم نفسی بسر برد عمر عزیز ضایع نگذارد از جوانی نفسی و حکیم خاقانی
در مذمت اهل آنجا گفته اهل بغداد را زنان بینی طبقات طبق زنان بینی جمعی کثیر از مشایخ عظام در آن مقام
آسوده اند مانند شیخ بهلول و شیخ معروف و شیخ جنید و شیخ داود طائی و شیخ سری سقطی و شیخ حارث محاسبی
و شیخ شبلی و بشر حافی همگی ایشان بطرف مغرب دجله بعضی خارج شهر و بعضی اندرون مدفونند و شیخ عبدالقادر گیلانی
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ احمد مسروق و ابوالحسن خضری طرف مشرق دجله در
اندرون بغداد جدید آسوده اند و از علمای امامیه نیز جمعی مدفونند و برخی در قریهٔ ابوحنیفه مدفون شده اند و آن
قریه ایست با صفا و مشتمل بر باغات بهجت فزا و عمارات دلگشا قرب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر
مشتهیات آنجا فراوان و نیکو و جمیع ساکنان آنجا حنفی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصبند اما بفرقهٔ عرفا و غربا شفیق و با
عموم رفیقند مزار عالی مقدار ابوحنیفه نعمان ابن ثابت کوفی در آن دیار مطاف خلق روزگار است گنبد عالی در غایت
متانت و ضریح نقرهٔ خالص بالای قبرش ساخته اند و حجرات بسیار استوار جهة آسایش فقرای هر دیار طرح
انداخته اند یکی از اهل دانش برای فقیر حکایت نمود که در کتب مورخان مسطور است که چون شاه اسمعیل صفوی بترویج مذهب
امامیه همت گماشت و تخم تعصب بر قلوب شیعیان ایران و سایر بلدان کاشت و هر جا که مسلط و مقتدر گردید طریقهٔ
اهل سنت و جماعت بر انداخت و در هر مکان قبری از قبور بزرگان سنیان بود معدوم و ناچیز ساخت از آنجمله چون
بلدهٔ هرات جنت آیات را مسخر نمود بعد از قتل و غارت اهل سنت و جماعت قبر مولانا جامی و فخرالدین رازی را ویران
و منهدم ساخت و چون بدار السلام بغداد رسید قبر ابوحنیفه را خراب کرد و بناهای عتیق و جدید او را بر انداخت

وچون

و چون ملوک آل عثمان بغداد را مسخر کردند بنابر تالیف قلوب ابنای زمان صورت قبری ساختند و گنبدی بزرگ و عمارات
سترگ انداختند و خلق را از زیارت آنجا تکلیف نمودند و عوام نیز بزیارت آن مقام اقدام کردند و اندیشه نمودند که مقام معهود
خراب و مقصود نایابست در تواریخ مسطور است که المتوکل علی الله با خاندان اهل بیت رسالت ص طرفه عداوت داشت
و عجب تخم خصومت دودمان ولایت در زمین سینهٔ خود میکاشت چنانکه فرمان داد که عمارتی که بر سر تربت جناب سید
الشهدا امام حسین بن علی ع بود خراب کرده با خاک یکسان نمودند و آب باز انداختند چون آب بمحل مدفن آنحضرت رسید قرب صد
گز در چند گز پیش نرفته متحیر گردید لهذا آن موضع موسوم بحایر گشت و معجزهٔ آنحضرت بر همه ظاهر شد در خلال آن حال متوکل بمدینه
منورهٔ طاهره حضرت رسول ص که در نزدیکی از ابنای صحابه بود گرفته او را بجواهر رنگین و در ثمین مرصع نمود و چون سوار شدی
او را بجهة تعظیم و تکریم پیش پیش بردندی و از آن برکت عظیم و نور جسیم شمردندی خلایق زبان اعتراض بر آن نادان نگشودند و بآن
ستمگر نادان نگفتند چوبی را روزی حضرت رسول ص در دست گرفته این عزت و حرمت دارد و نسبت بفرزند دلبند
خویش آنحضرت ذلت و خواری آرد و حق حرمت و قربت مودت فرزندی فرو گذارد طرفه تر آنکه این فعل زشت را خوب
پندارند و این روش نکوهیده را نیکو شمارند **مثنوی** جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بستهٔ
خوابیم و خور این ندانند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی منتها آن دانا گوید که الان کما کان زیرا که بسیار
دیده شده و مشاهده گردیده است که ابنای دنیا بنام خدا و انبیا و اوصیا و ائمهٔ هدی ع بانواع تکلفات مجلسها سازند
و باقسام طورها زینتها نمایند و محلی را حسینیه نام نهاده امکان را بزیورهای گوناگون آرایش کنند و مردان مکلف و امردان
مزلف را بکسوت فاخرهٔ زنان زیب و زینت دهند و لباسهای سرخ و زرد و زیورهای اعلی مانند نسوان بیارایند و این
امردان مزلف و غیره که آرایش شده است شبیه امام نمایند و انواع شعرها و دهل و کرنا بنوازند و هنگامه را گرم سازند و ارباب
دولت و ثروت انواع اطعمه و اشربه باهل دنیا اطعام کنند و فراشش دربان مقرر نموده اگر سیدی یا محتاجی آید بزجر
تمام او را منع نمایند و بسیاری از سادات و اهل حاجات دیده شده اگر در خانهٔ ایشان در آمده بطریق اضطرار و استیصال
چیزی خواسته و زبان حاجت گشوده در جواب دشنام شنوده و بر ایشان تشنیع کرده بلکه چوب زده آن بیچارگان
گرسنه و محروم بازگشته طرفه تر آنکه نام آن طعام را نذر امام گذارند و خود را از مخلصان و شیعیان امام دانند و عجب تر آنکه
در عوض اینگونه طعام روضهٔ دار السلام خواهند و از شفاعت امام بهشت عنبر سرشت توقع کنند **مصراع** زهی تصور باطل
زهی خیال محال باقی حال دار السلام بغداد در اکثر جهات اشرف بلاد توان گفت از محاسن و خوبی آن شهر یکی
آنست که هر فرقه و صاحب خرقه در آنجا مسکن دارند و مراسم روش خویش را بعمل آرند و ترک و تاجیک و عرب در آن مقام
زیست توانند نمود لاجرم خلایق از هر طرف ترک اوطان سیما اهل ایران کرده در آن شهر مسکن گرفته اند و بخوشدلی گذران می
کنند اکثر ارباب سلاسل در آنجا مامن نموده اند منجمله سلسلهٔ قادریه و رفاعیه و نقشبندیه و بکتاشیه مشهورند و در السنه و افواه
مذکور است **ذکر بغدان** بضم با و سکون غین و دال مع الالف و نون ساکنه و بعضی و رابعین خوانند دهی از بلاد یمن است (بغدان)
از توابع صنعا هوایش دلگشاست فقیر ندیده **ذکر بم** بفتح اول و سکون میم قصبه ایست از قدیم و آن از ملوک کرمان (بم)
و قصبهٔ بهجت نشانست در پنج منزلی دار الملک کرمان و طرف مشرق آن اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت
گشاده است

کشاده است از اقلیم سیم آبش ملایم و هوایش سالم قریب هزار خانه در او هست و قرای چند مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند قلعه محکم دارد که گرفتن آن بطریق قهر خالی از اشکال نیست و میوهای سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اگرچه راقم داخل آن شهر نشده اما اهل آنجا را بسیار مشاهده نموده و طریق صحبت ایشان پیموده و ابواب معاشرت بر روی مردمش گشوده در زمان فقیر چند نفر از عرفای معرفت مصیر از آنجا برخواسته و بزیور فضایل صوری و معنوی آراسته بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر قدوة العارفین و اسوة المحققین العارف بالله رونق علی شاه طاب الله ثراه** اسم سامی و نام گرامی آن بزرگوار میرزا محمد حسین خلف میرزا محمد کاظم اگرچه بکرمانی مشهور و بین الامم معروفست اما اصل آنجناب از ولایت بم بوده و در شهر کرمان نشو و نما نموده لاجرم بکرمانی شهرت یافته عارف معارف ربانی و عارج معارج سبحانی بوده و در فقر و فنا و صدق و صفا گوی سبقت از اکثر عرفای زمان میربود آن بزرگوار از خلفای واقف سر سبحانی جناب نورعلی شاه اصفهانی قدس سره بود و جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و جمعی کثیر از علما و عرفای عصر را ملاقات فرموده و گرم و سرد روزگار را دیده و جور بسیار از ابنای زمان کشیده و زهر محنت از جام ملامت چشیده و باده معرفت از ساغر محبت نوشیده و کسوت رضا و تسلیم پوشیده بود و چون ابراهیم خان بعداوت درویشان و ایذاء ایشان مجبول و مفطور بود و از لوازم جور و ستم نسبت بگوشه نشینان و عزلت گزینان هیچگونه تقصیر نمی نمود لهذا آنجناب را اذیت بسیار نمود نخست حکم نمود که در چهار سوق شهر کرمان آن مستحق کرامت را چوب زدند و مواخذه عنیف و مصادره زیاده از تکلیف کرد و آنچه از لوازم ایذا و آزار بود نسبت بآن بزرگوار بعمل آورد و چون از زخارف دنیوی آن بزرگ را نبود لهذا مردمان لمرضات الله و لوجه الله دادند و زبان طعن و لعن بر آن ستمگر گشادند چندگاه دیگر آن بزرگوار در قید حیات بود و اوقات فرخنده ساعات خود را بتالیف و تصنیف نظماً و نثراً صرف مینمود و بتر فیه حال فقرا و تربیت طالبان توجه میفرمود تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری از این سرای فانی بعالم باقی درگذشت و در قرب مزار فیض مدار مشتاقعلی شاه قدس سره آسوده گشت رحمة الله علیه فقیر گوید که بخدمت آنجناب مکرر رسیده و از صحبت ایشان بهره ور گردیده در عتبات عالیات و در دارالسلام بغداد در خدمت انسر حلقه اهل وداد شبها بروز آورده بلکه فقیر را بملازمت ارشاد جناب شاه قدس سره دلالت کرده و در شیراز نسبت بفقیر نوازی فرموده چندگاه باهم بودیم و از صحبت آن بزرگوار اقتباس فیض مینمودیم الحق صاحب مقامات عالیه بود و در کشف حقایق و دقایق کمتر کسی با او برابری مینمود نظم و نثر آن بزرگوار قریب سی هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است من جمله رساله غرایب که احوال جناب مشتاقعلی شاه قدس سره و تحقیقات دیگر دارد و دیوان اشعار حدیقه حکیم سنائیست و دیگر دیوانی و آن قریب چهار هزار بیت میباشد و دیگر دو جلد جنات الوصال که اصل آن از جناب نورعلی شاه طاب ثراه است دو جلد بر آن افزوده و دیگر مرآت المحققین است و آن رساله ایست که نظماً و نثراً ترتیب نموده و در عالم سیر شیطان را مشاهده کرده و از وی سؤالات نموده و شیطان جواب داده آنجناب سخنان ابلیس را جمع نموده است فقیر مختصری از آن رساله مینگارد **من رسالة مرآت المحققین** میفرماید که چون از مقام معلوم بیرون شدم شخصی بر سر راهم درآمد ملبس بلباس ابیض عمامه کردی بر سر بدستی عصا و سبحه بدستی دیگر از آن سؤال نمودم که چه کسی و چه نام داری و از این کسوت و صورت چه کام جواب گفت منم پیشوای

اهل عجب و تکبر و منم آنکه بنی آدم را باشکال مختلفه فریب میدهم و دنیا و شهوت از در نظر ایشان زینت و زیب و انصاف را از نفوس زایل میکنم و باستخفاف اوامر و نواهی مایل منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم بصفات مختلفة الذوات منم مهلک ایشان در بوادی نفاق و عدوان و آورنده عجب در سر صاحبان حال و کمال و از آن با ایشان میکنم بر بریکه نقصان و زوال **نظم** منم حیله و هم خیانت منم   برسم عبادات عادت منم   آن سلطانم که امام جمعه بنا حق یک بنده من است و عبادت کننده من زیراکه خود میدانند که از امام علیه السلام رخصت نیافته و بامر من در امامت شتافته خود را نایب عام نام نهاده و در غلو و ازدحام عوام افتاده منم عجب آلود دیگه از جهه آن بنا یافت و اینحال را مشاهده میکند هر گاه عارفانست زیراکه خبر دارد که خبر ندارد و عجب خود را بر شیخ برمی دارد و از دست بوسی عوام قلبش آرام میگیرد و عجب بنده ایست که من اقالیم چندین هزار سال عبادت را بعجب که یکنفر انسان را پست رتبه شناختم در باختم و آیه کریمه فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ را مخاطب و دوزخ را حمالة الحطب شدم و آن بچند رکعت نماز عادتی بجدی عجب را گریبان گیر شده که چندین هزار انسان را از غایت استحقار پشت سر انداخته که کی از انها مهدی ها دیست و علم پیشوائی آن را برافراخته و با آنکه هر زمان از شش جهة می شنود که فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ جواب میگوید أَئِنَّا لَمَبْعُوثُونَ و منم آنکه چون هیچ فی بنی آدم را تو انستم افکند میفکندمشان تخم کی از ته کنند که در شاهراه شریعت فضول زیر خاک دارم و از آن حیثیت خاطر شعفناک **اول** بجهت دنیا بجهت تحصیل عقبی که شرکیست دو بالا **دویم** بجهت جاه باین اشتباه که منم زاهد عابد یا عالم مجتهد و بجهت حرمت نه بجهت یا علم صدر جای من باید و عاقبت بذلت طمع گراید **سیم** بجهت بهشت که چون من مشرکست هر که این تخم در زمین تن کاشت **بیت** منم شک و منم شبهه منم ریب   منم قبح و منم علة منم عیب   منم آنکه اهل سواد را باز آراستن الفاظ از حقیقت معانی باز میدارم و از الفاظ معانی و بیان بنده بر پای میگذارم منم آن قوه ممیزه ملهمه که فیما بین قلب و لسان مجتهدین علوم رسمی است و ملهمات ایشان همه از عالم جسمی است مسائل آنها را من جواب گفته ام زیراکه در مستقر مدرکه ایشان خفته ام و برهان آن این دلیلست که استقامت در رای ندارند و در شبهه و پندار ندامر و در حل مسائل هینمایند و فردا باب اشکال میگشایند ساعتی قبول میکنند و دیگر ساعت رد و میدانند بد را از نیک و نیک را از بد منم آنکه بکتاب انبیا و اولیا قایلم و بحجاب انها از نظر خود و خلق خدا مایل زیراکه آنچه از اقوال آن بزرگان را با اینکه معانی آنها را نادانم مصلحت دانم نزد عوام میخوانم و بآن دست آویز پیشوای ایشانم من آن هولم که در باطن علمای ظاهر می افتد در وقت اقبال بطریقه حق و منم که مطمئنه میکنم نفس ایشان را بر سوم علوم بهانه و مشتق چه هرچند در علم رسمی دانا تر میشوند در اطاعت من توانا تر میشوند منم آنکه بهوا ها نفوس را در وجدان جلوه الٓه میدهم و از آله بسوی آنها شان پناه میدهم منم آنکه اسماء الله را بدون اجازت استاد کامل ورد میکنم و اسباب انقلاب را خود کرد میکنم منم آنکه بغرور علوم رسمی و عبادات جسمی اجازه ادعیه اورا دمیدهم و باعث افساد حال خود میشوم و از دیگران هم منم آنکه بهزار و یک اسم اهل دنیا خدا را میخوانند که توفیق یابند در اطاعت من و نمیدانند که نمیدانند و منم تصدیق بلا تصور منم جبن و تهور منم شاکی از خدا بسبب اغتشاش در امور دنیا و منم آنکه دروغ خود را در نفس خود باور میکنم کجا از دروغ درباره دیگران حذر میکنم منم آنکه کلام خدا را بر سبیل وعظ میخوانم و خود را با تعاظ میرسانم منم آنکه بصفای لیف و داغ جبهه و آه از تحیف و عصای بادامی و عبای قبق از شریعت بی توفیق جلوه گر می شوم و پیشاپیش خلق افتاده رو بسقر میروم و منم که از علوم شریعت محمدیه خلق را فریب میدهم و مجلسها بر الفاظ و معانی ترتیب تا دنیا را

(۱۵۰) در نظرها زیب و طیب میدهم منم بی پیر خرقه دوش و بی مرشد ژنده پوش از شراب جهل و خود رائی مدهوش که کشکول گدائی را
بکمر زنجیر بی پروائی آویخته می کردانم و کلام عرفا و شعرا را با مزخرفات خود بهم آمیخته می خوانم و کلاه ترکی را که بسر باید خرید از نمد مال
بزر خریده و بسر هشته و در بهای آن نه در ازای جان از شتر چران ها در رسیده در رشته شاخ بز کوهی را عوض ذکر خدا هیکل وار
حمایل کرده و چوبی ناهموار را چون اعتقاد ناتراشیده خود بدست آورده وحشیش را نموده هادی خویش که اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ
بِکُلِّ حَشِیشٍ نشأت الهی را در آب و علف خوردن دانسته و شیشه صفا و سرباطن را بسنگ اشتهای کاذب و امتلای بطن
شکسته مانند دیو مفاصل اعضا را بسوار آهنین و خلخال آراسته و از عین مکر و ریو ساعد و کردن را بعقود سنگ و سفال پیراسته
کاهی چون بعیر بچه خمیر غرغر میکند و کاهی چون حمیر بطلب شعیر بعیر عرعر میزند پوست پلنگ را برای نمونه دورنگی بر کتف انداخته و از
غلغله ای وَالِه ای لَهُ بابا ما در دشت گوش افلاک را کر ساخته و من باین واسطه کانون بی هنری را گرم و آهن ضلالت را
نرم کرده قدر زاغل و کسر راد و راند از حساب زمان بغل مریدان را بسوی سفر میکشم و به دوراند از منکرین را میکشم و منم انکه از راه زیافت
بوادی علوم غریبه آتش انداز و بدون اجازه استاد در تحصیل آنها هلاکت میسازم و منم انکه علم نجوم می آموزم تا چراغ
خود نمائی را برافروزم در بزم دانائی با انکه میدانم که هیچ نمیدانم فرس فراست در میدان اخبار مغیبات میدوانم
منم انکه اهل تسخیر را بکمند عجب گلوگیر میکنم و با فسون رباش تسخیر منم انکه بسیاری از بنی آدم را با بیخاطر جمعی که میگویند که محبت
پیغمبر و آل آن داریم در غفلت انداخته ام و بمقابله کردن نشان های از اولیاء الله که عدوان با نهاد شمنی بحضرت رسالت پناه است
هلاک ساخته ام دلیل ایمنی جرح کردن اولیاء و اوصیاء است در هر زمان چه خلق هر زمان طالب اهل الله هستند و همیشه اهل الله را
بتکذیب و ایذاء خاطر خسته منم انکه چون در میان جمعی ثابت الایمان متفق القلب و اللسان برسم مصدق میشوم و از حال
خود در تاسف فرو میروم و از گمراهی خود افسوس میخورم و التماس هدایت میکنم و در طلب مرتم و چون از میانه در کنار روم
بر سر انکار دوم تا در غفلت افتم بحدیکه گویا استخاره هرگز نشنفتم منم قابل سخنان بمعنی و طالب تصدیق از اهل معنی اگر تصدیق
کنند مسرور شوم و الا بر سر غیظ و غضب روم منم مکذب اولیاء از زبان جهال عالم نما منم که خواص را از عجب عبادت و کبر
قیود و تعارفات بی ادبی آموزم و از بی ادبی نسبت با اولیاء خلعت هلاکت بر قامتشان دوزم و عوام را بانواع معاصی
میکارم و در مقابل مرآت جهان نما یعنی مرد خدا میدارم اطوار قبیحه خود را در آینه مشاهده میکنند و سنگ تمسخر و ایذاء و تکفیر
و استهزاء میزنند منم انکه در وقت شنیدن سخن اولیاء یا در خوابم یا در انکار یا در گفتن اخبار کوچه و بازار و شهر و دیار منم
انکه در مجلس اهل حق چون پا و پایم رشته دورنگی را میتابم و حضار را به پریشان اختلاطی مشغول میکنم منم آن پیری که
فرزندان خود را از طلب مذهب حق منع میکنم و اسباب منع گردنشان جمع منم انکه هر کس را صبح لباس فاخر باشد تعظیم
و تکریمش بر من واجب و متکاثر باشد اگرچه در حیوانیت از جنس خرس و خر و قاطر باشد منم آن که بقوت ادعیه و اوراد
در دنیا جاه و جلال میشوم و بسیار برا باعث اضلال منم انکه باشکال مختلفه سعی میکنم که ذکر را از ذاکر فراموش سازم و منم
شبهه انداز نده در نهاد مرید و منم تقریب شرعی طلبیده از پیر که صاحب شریعت است از زبان مرید و من آنم که متابعین مرا میباشند
که هرگز سر از طاعت من نمیتابند و همیشه در طلب مرد خدا می شتابند کفتم آنان کیانند گفت آن کسانند که طریق اطاعت
پیر راه تی از راه اخلاص ناقص میپیمایند و با عتقاد و زایل پیر را می آزمایند ناگاه در مشورت و مصلحت با اغیار در می آیند
منم که انکاه از در مصلحت و مشورت در میایم و اوامر پیر را که بجهة سلب صفات ذمیمه از نفس آن امرش فرموده نامشروع

(۱۵۱) و قبیح مینمایم و در صدد عداوت پرسش بر میاورم و ابدالله هر زیر بار ادبارش میکذارم منم عجبی که در نفس مرید رجوع میکنم که
پیر را پست می انکارم منم حمق صلاح خالص یعنی اعتقاد ناقص منم تشکیک در خیال سالک در وقت امتحان کردن پیر او را
که پیر را استاد میدهد بجهل و غوایت از راه هدی منم طالب مرشدیکه تابع رای من باشد یعنی نفس من او را حسب الخواهش
من براه آشد منم جمعیت از بیم پاشیده یعنی محبت ناتراشیده منم مرید هرجائی یعنی ارادت خود رائی گفتم انسان از توجه وقت
این است گفت آنوقت که فنا فی الله کشت و از خیال ماسوی در گذشت و در تحت حکم انسان کامل بر آمد و از اندیشه این و آن خلاص
شد وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ و له من اشعاره

چار وادی در محبت بس بکار زانکه القاب حروفش هست چار

وان بر عشاق بی برگ و نوا حب و ود و دیگران عشق و هوا پایها هر یک درین ره وادیست بر قدمشان هاتفی و شادیست
ماتمش چون دست افشانی براه شادیش قرب و قبول پادشاه این بیان حب نخستین وادیست بر قدمشان هاتفی و شادیست
وادی حب است تو سهلش بگیر مانده سرگردان در آتش چرخ پیر ای بسا تن کز مغیلانش هلاک اندرین وادی فنا و چاک چاک
صد هزاران کاروان در ره بمرد وین بیابان را بپایانش نبرد ریگ این صحرا اگر کوه بلاست کش بهر گامی هزاران مبتلاست
نی غلط گفتم بر و سر یکدگر اوفتاده خستگان را پا و سر جان ها کان بس درین ره کشته خاک خیزد از خاشاک و خاکش جان پاک
این بیابان را مزی از دوم لقب کان بود وادی ود ای منتخب دو همین پایه ز تخت پادشاست که ز دل او را بدوم خانه جاست
خانه دل هست هفتای سینه صاف صدر و قلب است و سیم خانه شغاف پس فواد و مهجة القلب از یقین پس سویدا پس حبابش هفتمین
نور ود آمد بحب کرد یار جان و دل را داد آرام و قرار هان ز القاب محبت سیمین کان بود عشق آورم شرح بسین
هرکه عاشق گشت او هرگز نمرد چون دلش از چشمه خضر آب خورد عشق باشد حب ها و ود شرح پر و بال در هوای حسن ذو جل جلال
شاهباز عشق پر را باز کرد در هوای صید که پرواز کرد کش کشانش برد تا سوی هوا از محبت چارمین القاب را
آن هوا کز حب و ود و عشق خواست آن هوا محبوب ذات کبریاست آن هوا نه کز هوای نفس خواست آن هوائی کز ولای پادشاست
آن هوائی کاصفیا را صفوتست آن هوائی کاتقیا را قربتست متقین را عین قربت آن هوا زانکه تقوی زهد شد از ماسوی
اندرین وادی که نام او هواست یکقدم باشد فنا دیگر بقاست آن فنا نه کز غم دنیا بود آن فنا کاندر ره مولا بود
چه غم دنیاء محسوس الزوال چه غم حورا و غلمان در خیال حور و غلمان هست و جه الله یقین کل شیء هالک الا وجهه بین
غیر وجه الله باقی هست نیست اندرین میخانه ساقی هست نیست ساقی باقی چه وجه الله ماست فانی باقی دل آگاه ماست

مخفی نماند که از آن بزرگوار کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار بطریق تواتر منقول است بمرتبه که نزد اولوا الالباب چون آفتاب
روشن است و بر ارباب دانش مخفی و پوشیده نیست منجمله جمعی کثیر از اهل ایمان برای فقیر در کرمان حکایت نمودند که
ایشان برای العین مشاهده کرده بودند که فرزندی از دوستان و ارادتکیشان آنجناب در حال احتضار و شرف موت بود
و تعلق خاطر با آن فرزند بسیار داشته و آنچه از دوا و معالجه کرده بود مفید نشده آخر الامر مایوس گشته بخدمت آنجناب آمده
با عجز و انکسار حال بیمار را عرض نمود بر سر بالین فرزند خود آنجناب را تکلیف نمود جمعی که قطع امید از حیات بیمار کرده بودند
پنهان و آشکار اظهار نمودند که بر بالین مرده طبیب آوردن چه فایده دارد و آنجناب بعالم مراقبه رفته اندک زمان توجه فرموده
بعد میگوید که فرزند شما را باریتعالی شفای عاجل کرامت فرمود چون حسب الامر آنجناب بر سر بالین مریض حاضر شدند او را
در عهد صحت مشاهده نمودند همانا دم والدین بیمار و اقربای بعد از مشاهده چنان کرامت لوازم حمد و شکر الهی را بتقدیم رسانیده

(۱۵۲) وبکلی در حلقهٔ ارادت واخلاص درآمدند ودیگر آنکه از جمعی از ثقات استماع افتاد که عبدالحسین خان که فرمانفرمای بلوکی از بلوک
کرمان بود بسبب مخالفت آنجناب بنکال و عذاب ابراهیمخان کرفتار شد وهم در غربت وفات یافت وعبدالحسین خان
نیز نزد فقیر باینمطلب اذعان نمود وزبان اعتراف بجرم خود کشود ودیگر آنکه جناب منیرعلیشاه سلّمه الله وابقاه که سید جلیل
القدر وعارف منشرح الصدر است برای فقیر حکایت نمود وجمعی دیگر نیز بیان نمودند که سبب رحلت آن بزرگوار بجوار حضرت
کردکار آن شد که چند دینار در خانه آن بزرگوار مفقود کشت آنجناب جمعیرا که حاضر بودند مخاطب ساخته فرمود که باید وجه پیدا
کردد وسرقت کنندهٔ آن نادم وتایب شود واز عمل ناشایسته که در خانهٔ ما اقدام نموده توبه کند درینباب سه روز مهلت است
واکر درینمدت پیدا نشود وعامل آن عمل نادم نکردد چشم یکی راکور وخود را از همه مستور خواهم نمود بعضی از حضار عرض کردند
که جناب ایشان هرکز بمال دنیا مایل نبودند سرّ این چه خواهد بود در جواب فرمود که سخن همانست در خانوادهٔ صدق وصفا ودر طریقهٔ
حضرت مولی سرقت ودروغ کناهی بزرک وخطائی سترک است در شب روز سیم که روز موعود بود شب را تا صبح بیدار ومشغول
عبادت حضرت کردکار بوده وکاه کاه بآسمان نکران وهمواره لاحول کویان شب اتمام نموده وصبح بحمام تشریف برده ونوره
کرده وخضاب فرموده واز هرکس از دوستان طلب حلّیت نموده تشریف بورزشخانه آورده وکمال انبساط وخوشوقتی
کرده واز آنجا بیرون آمده بخانهٔ یکی از مخلصان وارد شده ردا برسرکشیده وهمان وقت جام کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ سرکشیده
رحمة الله علیه **ذکر بکتاش ولی** قریه ایست قصبه مانند ومحلی است دلپسند قرب پانصد باب خانه دراوست وچند مزرعه
مضافات وست آن قریه مابین قونیه وقیصریه اتفاق افتاده وجوانب اربعه اش کشاده است از بلاد اناطولی است چون حاجی
بکتاش ولی در انقریه مدفون شده لهذا المکان را بنام آن بزرکوار خوانند سکنهٔ آنجا بکلی غالی مشرب وشیعی مذهب اند مردمش
ترک زبان ومخلص درویشان ومعتقد ایشان اند راقم چند یوم در آنجا بوده وبا بزرکان آنجا صحبت نموده **ذکر حاجی بکتاش
ولی** بطریق اجمال پوشیده نخواهد بود که آنچه از طایفه بکتاشیه معلوم واز کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی بکتاش
بچند واسطه از اولاد علی الرضا علیه التحیة والثنا است ونیز طریقت آن بزرکوار بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد ومولد
وموطن آنجناب خراسان بوده وجذبه من جذبات الحق یشاکل از بوده مدتها بی سر وپا در دشت وصحرا کردیده در حدود
سنه هشتصد وشصت هجری بروم رسیده در آنوقت خوندکار آن کشور سلطان مراد خان ابن اورخان ابن عثمان بیک بود
وتوجه آن بزرکوار طایفه ینکی چری در آندیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با فرنکان محاربه ومقاتله داشته ودر آنحرب لوای
فتح ونصرت برافراشته با غنایم موفور بدار الملک رسید وخمس غنایم عاید سلطان کردید از جمله غنایم صد هزار نفر
غلام بود سلطان بخدمت آنجناب عرض نمود که لشکر اسلام در غایت قلت وسپاه کفار در نهایت کثرتست اکر بر کثرت
مجاهدان وجمعیت ایشان همت نمائی وغلامان را بملت بیضا دعوت فرمائی از الطاف ولایت مآبی بدیع نخواهد بود آنجناب
بنابر الهام غیبی واستدعای سلطان غلامانرا بدین اسلام دعوت کرد ولوازم موعظت ونصیحت بجا آورد لهذا باندک
روزکاری بیمن انفاس قدسی اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند وبدایرهٔ ملت بیضا درآمدند وآنجناب
زبان دعای خیر برایشان بکشاد وآنطایفه را ینکی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینکی بمعنی جدید وچری بمعنی سپاه است
واز برکت دعای آن بزرکوار یوماً فیوماً در ترقی وتزاید بودند بمرتبه که خوندکار روم بی مشورت ینکی چریان تمشیت مملکت نمینمود
تا آنکه موجب آیه کریمه اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰى اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰى آن فرقه با سلطان محمود خان در سنه هزار ودویست

(۱۵۳) وچهل ویک هجری طغیان ورزیدند وتیغ عصیان بروی ولی نعمت خویش که آن نعمت مرد وعقلای هر ملت وکیش است کشیدند وعلم
کوس مخالفت سلطان زدند هرچند خوندکار از روی شفقت نصایح سودمند فرمود قبول نکردند لهذا فرمان بر قتل و
استیصال آن برکشته بختان صادر کشت ودر اندک وقتی قرب صد هزار ینکی چری را بیغالم درکذشت وحکم شد که هرجا
وهر مکان وهر دیار وهر شهر که از اوجاق ینکیچری بود برانداختند وجمیع مردان آنطایفه را از کشور روم وشام وعراق
عرب وغیرهم معدوم ونابود ساختند اکنون از ایشان جز نام در عالم نمانده است سلطان محمود خان بجای ینکی چریان لشکر
کشی برونق قانون فرنکان نهاده راقم کوید که مشرب توحید وتجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده واغلب اوقات بمشاهدهٔ جمال مقصود
اوقات مغلوب حال میشده وچون با فاقه آمدی خلفای ثلثه ومعاویه وبنی امیه را لعن وطعن کردی وبا وجود کثرت وازدحام
اهل سنت وجماعت مطلقاً تقیه ننمودی وبزرکان شیعیان از طعن کردی ومطاعن غاصبان وناکثان وقاسطان ومارقان را
بر زبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرکوار همین طریقه دارند وآنطایفه در آنکشور بسیارند ودر غالی بودن ایشان شبهه
نیست واز کسوت کبود نفرت دارند وهرکه لباس نیلی وکبود پوشد او را سنی وعمری کویند واز مخترعات معاویه دانند ولباس و
تاج سفید مخصوص ایشانست اما ملتزم صوم وصلوة وسایر عبادات نباشند ولیالی جمعه را محترم دارند ومراسم تعزیه روز عاشورا را
بعمل آرند وطریقه بکتاشیه در تمامت بلاد اناطولی وروم ایلی وجزایر روم وبلاد شام ومصر وعراق عرب جاریست ملوک
آل عثمان تکایای دلکشا جهة آسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند امرای آندولت وامنای آنحضرت خوانق خوب
بنام آنطایفه طرح انداخته وموقوفات بسیار برای معاش ایشان مقرر نموده اند وایشان در غایت خوشی وجمعیت خاطر اوقات
کذرانند وبر مسافرین وفقرا ومساکین راحت رسانند وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِيْنَ **ذکر بلخ** از بلاد خراسان
ودار الملک طخارستان است ومشتملست بر نواحی دلکشا وقرای فرح افزا از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات (قب)
وعرضش از خط استوی (لولا) در بنای آن خلافست بعضی کویند بلاخ ابن لاحوخ از بنی اعمام کیومرث آنجا را بنا کرده وجمعی
کویند کیومرث آنشهر را آورده است وطهمورث ابن هوشنگ اتمام نموده است وکیکاوس ابن کیقباد بر عمارات افزوده آنرا
ولهراسب ابن اورندشاه ویرا بارونق کشیده ومرور دهور چنان عظیم کردید که آنرا ام البلاد نام کردند ودر ایام ظهور اسلام
کثرت وازدحام بمرتبه رسید که او را قبة الاسلام کفتند حکیم انوری در بزرکی آنجا کفته **بیت** آسمان کر طفل بودی بلخ کردی
دایه کیش زانکه تا کردد معمور جهان را مادری قبة الاسلام را جوای مسلمانان که کرد من نکردم کر کند بالله
جهود خیبری در تاریخ حبیب السیر مذکور است که در زمان عثمان ابن عفان از جانب عبدالله احنف آنشهر را بلطف وعنف بکشود
ودر روزکار بنی امیه وبنی عباس بمرتبه معمور بود که در وقت قدرت چنکیزخانی در اصل شهر وفقرا هزار ودویست سجاده صلوة جمعه
می کستردند وهزار ودویست حمام موجود بود وپنجاه هزار کس از سادات عظام ومشایخ کرام وعلمای عالیمقام در آنجا مسکن
داشتند لشکریان چنکیزخان خورد وکلان واطفال ونسوان آنجا را بقتل آوردند وعمارات بلند وقصور ارجمند آنشهر را با خاک برابر و
یکسان کردند بعد از قتل وغارت وخرابی چنکیزخانی اندیار کرة بعد اخری بسعی واهتمام ملوک کسوت تعمیر پوشیده ودو بسبب
تردد سپاه مخالف ویران وپریشان کردیده اکنون که سنه هزار ودویست وچهل وهفت هجریست بغایت پریشان وقلعه اش
فی الجمله آبادانست وقرب پانصد باب خانه دراوست ودو سه هزار خانه در خارج قلعه سکونت دارند ومردمش سفید رخسار
واز متاع حسن فی الجمله برخوردارند آبش معتدل وارزو وآب وهوایش بکرمی مایل ومختلف شهر بلخ هفت نهر وهفده بلوک معتبر دارد

 و سکنه اش فارسی گوی و ملایم خوی باشند و اولوس و ایلاتش ترک زبان قریب سی هزار خانه وارند از طوایف اوزبک و ترکمان همگی شمشیر زن و نیزه گذارند مردمش عموما مهمان دوست و غریب نوازند و در بعضی اخلاق ممتازند اغلب حنفی مذهب و بغایت متعصبند چنانکه در تعصب سنیان بلخ و شیعیان کشمیر گفته اند **بیت** هین دو قوم در جهان بی پیر سنی بلخ و شیعهٔ کشمیر
سلطان ملکشاه سلجوقی در رسالهٔ خود آورده که مردم بلخ از متاع عزت و حمیت بی بهره و بی مایه وار مدارج سماحت و مردانگی بی پایه اند حبوب و غلاتش ارزان و هر گونه نعمتش فراوان است و از فواکه انگور و خربزه اش ممتاز و هندوانه اش با هنبازاست پوشیده نماند که از دیار بلخ از فرقهٔ علماء و عرفاء و حکماء و شعراء و امراء بسیار برخواسته و بزیور معارف و کمالات ظاهری و باطنی آراسته اند منجمله از فرقهٔ حکما شیخ الرئیس ابو علی سینا و از عرفا شیخ شقیق و سلطان ابراهیم ادهم و حاتم اصم و مولانا جلال الدین
صاحب مثنوی از آنجا بوده اند و اکثر اوقات ملوک کیان بلخ را دار الملک نموده اند و بعد از ظهور اسلام نیز مدتها دار الامان ملوک اسلام بوده و زبدهٔ سلاطین کیان کیخسرو بوده و زردشت که بقول مردم آنجا بوده در ایام دولت گشتاسب ظهور نموده چون در بیان احوال ایشان زیادتی بصیرت و افزونی عبرتست لاجرم شطری از احوال انها بیان نمودن مناسب خواهد بود ذکر
کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس زبدهٔ سلاطین روزگار و قدوهٔ خواقین گردون اقتدار بود و همت والا نهمتش با چرخ برابری و فرمان قضا جریانش با قدر برتری مینمود و در روزگار آن شهریار جهان معمور و جهانیان مسرور علمای حق گزین و حکمای حقیقت آئین و وزرای با تدبیر و امرای کشورگیر جوانان پرهیزکار و پیران نیک کردار پسران ادب آموز و دختران حیا اندوز مردان با همت و زنان با عفت اغنیای سخاوت پیشه و فقرای قناعت اندیشه اسباب شادی تمام و سامان خرمی با انجام بود که در این زمان سیمرغ چون کیمیاست پوشیده نماند که بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانند و احکامش را شریعت خوانند اما گشته گبران و بیشتر موبدان برآنند که کیخسرو کیش فریدون بود و بگفتار او عمل مینمود لیکن نامهٔ هوشنگ از بر داشتی و مضمون جام گیتی نمای فریدون را مهمل نگذاشتی پوشیده نگفتی که هر چند براز های نهانی مشاهده یکم سخنان جمشید
چون خورشید با ضیاء است و هر قدر بکارهای آشکار میسنگرم گفتار فریدون با برهان و راه نماست اما بر خردمندان پوشیده نیست که پروردگار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفرینندهٔ جان جانوران و آسایش جهانیان آفتابست و هر کس منکر این شود اورا از خرد بهره نیست بلکه از جمله دوابست زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شئی در عالم ظهور نمودی و در جهان جانداری حیات نیافتی و ادرار روزی از هیچ جهة بدست نیامدی و این جهان جای تاریک بودی و کس در آنجا آسایش ننمودی چون آفتاب با ما نیکو کار است لاجرم پرستش را سزاوار است کیخسرو را کتابیست و مجلس نام سخنان بلند و کلمات ارجمند در ان مندرجست بوزرجمهر گفته که نامهٔ مجلس از مؤلفات هوشنگ بوده و کیخسرو بر آن عمل مینمود چنانکه نامه ای از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام داشت و در کتب مجوسان آمده که چون جام جمشید بکیخسرو رسید از دانایان پرسید که حقیقت این جام چیست عرض نمودند که مایهٔ این جام معلوم نیست کیخسرو امر نمود آنجام جام دیگر ساخت و اورا جام گیتی نمای نام نهاد و هر دو جام را هنگام بهار روشنی تمام بود کیخسرو از آن دو جام بسی از امور غیبیه دریافت نمود هنگامی که بیژن پسر گیو نگم کیخسرو بجنگ گراز رفته و افراسیاب اورا گرفته در چاه محبوس ساخت حیات و ممات او کسی را معلوم نبود کیخسرو در آن جام نظر انداخت و گفت بیژن در چاه است لهذا رستم حیله کرده بیژن را از چاه برآورد گویند اکنون آنجام گیتی نمای در آن غار است که فرار کیخسرو داشته آورده اند که اسکندر بزیارت کیخسرو در آن غار رفته بود و قصد نمود جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه بنظر اسکندر لوحی افتاده دید که کیخسرو در آن لوح نوشته که
از ملوک

از ملوک روم جهانرا مسخر نموده و در این غار بزیارت من آید و قصد آن کند که این جام را همیبرون برد چون اسکندر خط را خواند از
خیال بردن باز ماند بعضی از ارباب تحقیق برآنند که جام گیتی نمای اشارت بمرآت ضمیر آن شهریار است از کلمات معرفت سمات اوست که گیتی برای آسایش است نه از خواسته و قرب شاه نیست بلکه از دانش و پرستش یزدانست گروهی خیال دارند که کالبد خورد و پوشش با فهم روی از بد و نیک عالم بر تافتم و اینخیال بیهوده است زیرا که چون آنها یافته شد و خورسند گشت دانست که این خیال برحق نبوده اما برخی چنین نموده گروهی دانسته که ساختن اینچیز در باختن است لاجرم زیسته و آمده و پشیمان شده آری زندگانی مردم بیداست که چه قدر است و نادان آنکه قدرا بقدر نداند و عمر خویش را بنادانی بپایان رساند وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **در بیان فصلی از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان علی سبیل الاجمال بر ضمیر**
دانایان سخن و دانشوران نو و کهن مخفی و پوشیده نماند که آنچه از علمای اسلام و فضلای ملت خیر الانام در کتب تواریخ از احوال زردشت نوشته اند و در تالیفات خود متوجه گشته اند در کتب مغان و اخبار گبران از آن اخبار بجمیع الجهات مذکور نیست این که گفته اند در مبدا احوال شاگرد یکی از تلامذهٔ ارمیا پیغمبر علیه السلام بود تا علوم غریبه بیاموخت و علوم نجوم و فنون عجیبه اندوخت انگاه دعوی نبوت کرد گویند این کلام واهی است مجوسان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسب و طریق ایمان آوردن آن و پسرش اسفندیار کتب بسیار تالیف کرده اند که مختصری از عقاید ایشان و از سخنان مغان نوشته میشود و خلاصه آنکه چون اورنگ شهریاری و سریر جهانداری بوجود گشتاسب زیب و زینت گرفت و کیش مه آباد و بان و ملت یزدانیان و خادوستی هم برفت جهان بکام دیوان و روزگار بر مراد اشرار گشت و شعلات ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان درگذشت شیوهٔ جادوگری شیوع و قاعدهٔ افسون گری وقوع یافت و طریق دینداری و روش نکوکاری بخوبت عدم شتافت و چون تباهی عالم و فساد بنی آدم بغایت رسید و جور زمان و فتنهٔ جهان بنهایت انجامید دادار جهان آفرین و کردگار آسمان و زمین بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت مفتخر و سرافراز فرمود مفصل این مجمل آنکه چون حضرت عزت جل ذکره خواست که جهة ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید و خلق را براه رشاد و سبیل سداد ارشاد فرماید این عطیهٔ عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این هبهٔ کبری غیر از تخمهٔ ایرج با پیشه نمینمود بنابراین پورشسب ابن پیترسب که از نسل فریدون بود و جفتاو دغدویه را که نسبتاو بفریدون میرسید حضرت ذو المنن زردشترا از این دو کس بظهور رسانید و در بدو جلوس گشتاسب از زبدای عدم بفضای وجود خرامید از آن تاریخ تا حال که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست دو هزار و دویست و پنجاه و هفت سال گذشته است فرقهٔ مجوسان گویند که زردشت در هنگام تولد خنده نمود چنانکه حاضران دیدند پورشسب **بیت** بدل گفت کاین فرهٔ ایزدیست جز این هر که آمد زمادر گریست چون کاهنان و جادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی پیدا شود که کیش بهیرا ظاهر و طایفه جادوگران و کاهنانرا براندازد لهذا جمعی قصد زردشت نموده دست بقائمهٔ شمشیر کردند دست ایشان در هوا باز ماند لهذا مخذول و منکوب مراجعت نمودند چون زردشت بسن پانزده ساله رسید جهان و اسباب آن در نظرش بیقدر و بی اعتبار گردیده و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان بود و همواره از عبادت و پرستش حضرت سبحان قرار و آرام نگرفتی و زخارف دنیا و تجمل انرا بخود نپذیرفتی هر جا گرسنه و برهنه یافتی در خشنودی وی سعی بلیغ نمودی بنا بر آن در میان قوم بامانت و دیانت مشهور گشت و چون از عمر شریفش سی سال گذشت بسمتی عزیمت و طرفی نیت نمود با چند نفر از خویشان و اقربا ساز سفر فرموده در اثنای راه بکنار رودی رسیده منزل گزیده
در کنار رود

در بیان ... زردشت ... [illegible] ... اعتقاد ...

بلخ

 درکنار نهری بدن خود را شست وشوی داده بعبادت یزدان مشغول گردید درآنوقت مهین بهمن که اهل اسلام اورا جبرئیل گویند
باکسوت نورانی وصورت روحانی بزردشت نزول نموده بطریق موانست گفت که ای زردشت ازین دنیای فانی چه آرزو داری
ودرسرت هوای کیست وقدم درراه که میگذاری زردشت جواب داد که غیراز رضای باری آرزوئی ندارم وبجز صدق وصفا
راهی دیگر نمیسپارم مراهوای ایزد متعال درسراست وبغیراز رضای حق آستانه چنانست که مرا درنیکی مشاهده نمائی
وطریق صواب وسلوک سبیل حضرت وتاب من فرمائی انگاه بهمن بزردشت گفت که حضرت یزدان ترا درود میرساند
نزد خویشش میخواند برخیز ونزد حقتعالی روان شو آنچه خواهی مسئلت کن وجواب شنو که اصناف والطاف الهی دربارهٔ تو بسیار
ونظر مرحمت حضرت باری درحق تو بیشمار است پس بفرمان مهین بهمن زردشت برخواست وباشارت نیک داو از چشم فرو
بست وچون چشم گشود خود را درمهین مینو مشاهده نمود یعنی درمقام سدرة المنتهی خود را دید بعضی گویند مهین مینو جنت
الماوی است چون زردشت آنجا رسید انجمنی دید از حوران وفرشتگان همگی نزد او آمدند واز روی موانست ودرا تهنیت
کردند انگاه نزد یزدان پاک روان شد چون براه بارگاه قرب آمد بافت زبان نیاز ولسان عجز وطراز گشوده گفت ای پروردگار
جهان وای کردگار زمین وآسمان از بندگان تو بهتر ومهتر کیست جواب آمد انکه براستی ودرستی زیست بعد از آن وخشور یزدان ازمای
نهانی واسرار نهانی که بود بزبان پیغامبری سؤال نمود وهمگی را جواب شنود دیگر باره عرض کرد که ای دانای اسرار مرا
ازنیک وبد روزگار وگردش چرخ دوار وانقلاب لیل ونهار اعلام نمای واز حدوث اشیا واز حقیقت عالم فنا وچگونگی
بقا واز خیر وشر دنیا مرا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود که من آفریننده خیر وخواهان نیکم وبانیکان ونیکوکاران
نزدیکم از شر وشرارت دورم وبدکردن کسی نفرمایم وراه بدکاری وتبه روزگاری بخلق ننمایم شقاوت وشرارت وبدی
کار اهرمن است اهرمنان دشمن من ایشانرا در دوزخ که آتشیست درعذاب جاوید داشتن برمن لازمست انگاه حضرت
خلاق ازروی اشفاق زردشترا برگردش افلاک وسکون خطه خاک دانا وبرسیر اختران وسعود ونحوس ایشان بینا
گردانید وبرحقیقت جنات پرنور وقصور پرحور وجحیم پرسقیم ودوزخ پرجحیم وبرعالم بقا وکیفیت فنا ورموز آغاز ورموز انجام علم
بهمرسانید بعد ازان ایزد تعالی زند واستارا به وعنایت فرمود وگفت ای زردشت ما ترا بافسر رسالت وکسوت نبوت
زینت دادیم وبجهة ارشاد بندگان بخطه خاک فرستادیم این نامهٔ نامی واین صحیفهٔ گرامی را بردار وقدم درراه ارشاد
خلق بگذار وپیغام مرا بگشتاسب برسان که ازدیوان وجادوگران کناره گیر وملت وکیش مرا از جان ودل بپذیر وخلایق را
بگوی که درهنگام عبادت وپرستش من روی توجه بآتش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرند فروغ وروشنی او از پرتو
من است ودر زمین باعث آسایش روح وبدنست بهشت وقصور وحور وغلمانرا از نور آفریدم ودوزخ ورقوم را وجحیم را از ظلمت خلق
نمودم چون زردشت بتشریف رسالت وخلعت مکالمت مفتخر وسرافراز گشت وپایهٔ قدر ومنزلتش از افلاک درگذشت بکنوز
یزدانی ورموز سبحانی وحقایق اشیا ودقایق ارض وسما راه یافت بفرمان یزدان ازمقام لامکان بخطهٔ امکان شتافت
پوشیده نماند که علمای امت زردشت خلاف کرده اند درانکه معراج زردشت روحانی بوده یا انکه جسمانی روی نموده علمای
ظاهر ایشان اتفاق دارند برانکه معراج زردشت با پیکر انسانی وجسد عنصری واقع شده واما ارباب تحقیق معان گویند که رسیدن
مهین بهمن درپیکر انسانی وسخن گفتن او بطریق آدمی اشارت است برانکه حقیقت انسانی مجرد وبسیط است نه جسم وجسمانی یعنی مجرد مهین
بهمن بزردشت ظاهر گشت وانکه گفته چشم فروبند عبارتست از قطع علایق بدنی وخلع عوایق تنی است که چون روح مجرد گردد

برآسمانها که بهشت جاودانی است عروج نماید انجمن نخست کنایت از نفوس علویت انجمن دویم اشارت بعقول
سماویست وسخن گفتن تا انکه چون بنفس از عالم علویت ودر بیابان سفلی غریب ومسافر افتاده وبجذبه مهین بهمن خرد زو بالا
نهاد فرشتگان شاد وخرم شدند گویند چون زردشت بخطه خاک رسید نخست ببارگاه گشتاسب خرامید مجلسی دید از وجود
خردمندان ودانشوران آراسته وفیلسوفان وحکیمان از هر طرف برخواسته زیرا که خسرو ایران فرقهٔ دانایان را دوست
داشتی وتخم محبت دانشمندانرا برزمین دل کاشتی چون وخشور یزدان خسرو زمانرا با تاج گرانمایه برسریر بلند پایه دید
بزبان فصیح ولسان مليح اورا آفرین گفت طبع شهریار ازان گفتار مانند گل بشکفت درآنوقت در دست وخشور درخشنده
آذری بود که دست اورا المی نمیرسانید آن آتشرا درکف شاه ایران نهاد وی بنیاد دست نکشید انگاه بدست دانشمندان
نهاد ایشانرا نیز نسوزانید بعد ازان با مر زردشت روی گداخته چهار نوبت برسینه اش ریختند هیچگونه ببدنش مضرتی
نرسید خسرو ایران مقدار وخشوررا دریافت لاجرم قدر ومنزلت زردشترا برافزوده فرمان داد که کرسی بیارند ودر
قریب سریر شهریاری گذارند وزردشت بفرمودهٔ شهریار برآن کرسی قرار یافت انگاه جواهر گرامی که دردل داشت آشکار ساخت
ودرگران بها از صدف خاطر بیرون انداخت وعلمای دانش قرین از یسار ویمین طریق مناظره سپردند وبراهین عقلیه
ودلایل نقلیه بروخشور خدا شمردند زردشت همگی ایشانرا بحجتهای قاطعه الزام داد ومهر سکوت بردهان آنجماعت نهاد گویند
که درمجلس گشتاسب شصت نفر از حکما پیوسته حاضر بودند سی نفر طرف یمین وسی نفر جانب شمال مانند آن حکیمان درجهان نبود
درآنروز حکمای یسار ملزم شدند وحکمای یمین تحسین زردشت نمودند گشتاسب زردشت را پیش خود خواند وپایهٔ قدر اورا
بسپهر اعلی رسانید ازجهة تکمیل یقین از علوم روزگار سؤال نمود وآنچه استفسار نمود همگی را جواب شافی شنود لاجرم درجنب
سرای خود جای داد وابواب خلوص بروی روزگار او بگشاد وحکماء باکوه اندوه از درگاه گشتاسب بسرای خویش مراجعت نمودند
تمام شب با عضاد یکدیگر درمطالعه کتب وصحف بودند وجهة الزام نمودن وخشور طریق اندیشه وسگال میپیمودند مصراع
چون برآمد آفتاب وروز شد وخشور خدا وفرقهٔ علماء وحکماء بمجلس شهریار آمدند نخست فرقهٔ علماء بسخن گفتن آغاز کردند آنچه
از کلام موافق نفس الامر نبود وخشور خدا در ابطال او صد دلیل وبرهان میفرمود واگر خود بتکلم زبان میگشود صد دلیل وبرهان
در اثبات آن بیان مینمود درآنزمان خسرو ایران پایهٔ قدر وخشوررا افزوده از نام ونسب وحال وحسب او استعلام
فرمود وخشور سخنان سنجیده وکلمات پسندیده گفته پس ازان شهریار فرمود که فردا اول ماه وعید سعید است بفرما سرداران
شاه ومهتران سپاه بدرگاه جمع شوند وهمه علماء ودانشمندان نیز حاضر گردند تا ایشانرا مانند انجمع خاموش گردانم
وهرکس را شک وشبهه باشد ویرا ازان شبهات برهانم بعد ازان بپا می که دارم بشهریار جهان بگذارم سخنان وخشور یزدان
نزد پادشاه ایران مقبول افتاد وبرانموجب باحضار سران وسروران وگروه دانشوران فرمان داد آنروز هرکدام
بجای خویش بازگشتند فرقهٔ علماء ودانشوران مجمعی انبوه ترتیب دادند ودر الزام وخشور خدا بناء مشورت نهادند سر در انجمن
ابتدا بسخن نمود وزبان بشکایت گشود که این مرد بیگانه ما مردم فرزانه را نزد شهریار خوار وبی اعتبار ساخت وخود لوای
عزت واعتبار وقرب واقتدار برافراخت وحال انکه معلوم نیست خار کدام گلزار وسنگ کدام کهسار است نزد کدام
مجتهد تحصیل نموده وپیش کدام عالم طالب علم بوده یقین که او مجتهد نیست پس دراینحال مقلد کیست انعدام وجود این اشخاص
لازم اقلا اخراج بلدش ازلوازمست اگرچه از راه بهتان وافترا وشهادت ناحق بر فساد عقیده باشد زیرا که شرع قبیل

برای نفع کثیر جایز دو توقف در امثال این امور لاجایز است از اینگونه کلمات در میان آوردند و در دفع او اندیشها کردند و دانستند
بیت چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد روز دیگر بموجب وعده مهتران ملت و سروران
دولت بمجلس شهریار حاضر شدند و در الزام وخشور به پیروی یکدیگر رای زدند در آن اثنا وخشور خدا بانجمن شهریار خرامید مجلس را
از وجود دانشمندان آراسته دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید علماء و حکما بنیاد مناظره و مجادله نمودند
هر چند طریق سعی و اهتمام پیمودند آخر الامر عاجز و ملزم شدند و بجهل و قصور خویش اعتراف کردند ابواب مکابره بسته لب نفاق
کشودند گشتاسب وخشور را آفرین گفته پیش خواند و پایه قدرش را با ایوان کیوان رساند زردشت والا مقام بشهریار فرمود
که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستاده خدای زمین و آسمانم خداوندیکه زمین و آسمان و عرش و ستارگان
و جواهر و اعراض و عقول و نفوس آفریده و زمان و مکان و طبایع و گوهر آخشیجان و موالید سه گانه و سقم و صحت و جمیع محسوسات
و معقولات را از کتم عدم بعرصه وجود رسانیده و ترا مملکتی چنین و سلطنتی زمین و شوکت افزون و دولت مکاثر و عقل دوربین و فکر
متین داده و امرای زمان و حکمای جهان و علمای روزگار و عقلای هر دیار و سران سپاه و لشکریان کینه خواه سر بر خط
فرمان تو نهاده مرا براستی و درستی جهة ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده آنگاه کتاب استا و زند را
از بغل بیرون آورده بشهریار گفت که ایزد تعالی اینکتاب را بمن ارزانی داشته باید که باین فرمان بگروی و سخنان مرا از دل
و جان بشنوی که سود تو در آن و کار تو بسامانست و اگر فرمان من نبری ترا زیان رسد و سود نخوری اکنون تأمل و اندیشه نمای و
در عاقبت خویش اندیشه فرمای خسرو ایران فرمود که بر این مدعا چه برهان داری و بر این ادعا چه بیان میآوری وخشور خدا گفت
که از معجزات من یکی اینکتابست و آنچه آدمی را ضرور است در آن فصل و بابست خدیو ایران گفت از آنکتاب فصلی بخوان و کلمات چند
بسمع من برسان زردشت از استا و زند بابی چند کشود و فصلی نزد شهریار خواند خسرو نامدار در آنساعت چنانکه باید نپسندید
و بر آنکلام سماوی نگروید و گفت تو دعوی بزرگ و ادعای سترگ نمودی و بر کیش تازه و ملت جدید زبان کشودی این تعجیل را است
نباید و این باب بمفتاح شتاب نگشاید چند روزی بگذار اینکتاب غور کنم و تو بر سبیل عادت خویش بیا و در ظل عاطفت ما بیاسا آنگاه
وخشور بسرای خویش معاودت کرد و بر عادت خود روی توجه بعبادت آورد علماء و دانشمندان از وخشور یزدان بغایت
رنجور شدند و بطریق معهود مجمع ساخته در هلاک او رای زدند اگر چه مکر و دروغ ایشان چندی فروغ یافت و وخشور ایزدی بزندان
شتافت عاقبت کار حضرت کردگار برگزیده خویش را فیروزی داد و آن بی عاقبتان را بدیار ادبار فرستاد و بیان این سخن آنکه
چون وخشور یزدان بدرگاه شهریار زمان آمدی مفتاح وثاق را بدربان سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران دربان را فریب داده کلید را
از وی گرفته در حجره را گشادند و چیزهای پلید مانند خون و استخوان مردگان و امثال آن در خریطه کرده زیر بالین وخشور نهادند
بعد از آن با دل خرم نزد خسرو عجم شتافتند و شهریار دانش پژوه را در مطالعه استا و زند یافتند و وخشور را در پیش شاه دیده
از غایت حسد زبان طعن گشاده گفتند که ای شهریار اینکتاب را مخوان که همه سحر و افسونست و این مرد بافسونگری مفتون است و پیغمبر
و دل پادشاه ربع مسکون را نرم گردانیده و خلق را شورانیده است و میخواهد که در جهان فتنه و شور اندازد و مردم را از کیش و
ملت آباء و اجداد خویش در اندازد کلمات زند و استا واهی و سخنان یاوه اند از عین گمراهیست این زندیق خود را صدیق می خواند
و ملحدیست که خویش را موحد میداند صلاح دولت پادشاه آنست که از مدینه این مرد فتنه جوی از جای بزود و بسخن این ساحر
شور طلب نگرود چون خدیو زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود فی الفور تفحص وثاق وخشور را امر فرمود تا از زمان حسب

الفرمان سلطان حجره وخشور یزدان شتافتند و آنچه از اسباب و اشیاء یافته بحضور پادشاه رسانیدند چون در را کشودند
اشیائیکه علماء و دانشمندان پنهان کرده بودند ظاهر گشت پادشاه از مشاهده آن خشمگین شده بر زردشت بنیاد خشونت نهاد و پیغمبر
خدا از ملاحظه اشیاء در حیرت افتاده گفت که مرا از این احوال خبری و از این امور اثری نیست شهریار تحقیق کند که باعث این
سلطان دربان را احضار نموده از و تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل این فعل ناپسند خداوند استا و زند است شهریار
برآشفت و بوخشور یزدان گفت که این کیمیا را از آسمان نیاوردند که در زیر بالین تو پنهان کنند آنگاه از کمال خشم استا و زند را
بر زمین انداخت و برگزیده ایزد را محبوس و مقید ساخت چون مدت یکهفته بر این بگذشت شهریار را باره بود که در رفتار بر باد سبقت
گرفتی و پادشاه آن اسب را بسیار دوست داشتی و در تیمار و محافظت او دقیقه نامرعی نگذاشتی صبحگاهی ملازمان باره پادشاه
بسر وقت او رسیده قوایم اربعه آن باره را در شکم فرو رفته دیدند همان لحظه واقعه را بعرض سلطان رسانیدند چون پادشاه
بپایگاه آمد باره را چنان مشاهده نمود زمره حکماء و اطباء و بیطاران را احضار نموده از حقیقت آن استفسار نمود همه دانشمندان
در معالجه آن حیوان سعی و اهتمام نمودند بجائی نرسید و شهریار با کمال دلتنگی و آزردگی بحرم باز گردید و از غایت غم
و الم چیزی نخورد و شبانروزی با کدورت بسر برد بنا بر آن غذاء غداء عشا بوخشور خدا نرسید چون حاجب وظیفه را حاضر
گردانید احوال اسب را نیز بعرض رسانید وخشور خدا بحاجب فرمود که بخدمت شاه عرض کن که چاره آن باره را من
می نمایم و ترا از این اندوه خلاص میکنم روز دیگر پیام زردشت را بخسرو ایران رسانید پادشاه از این خبر مسرت اثر خرم
گردیده فرمود که زود نزد وخشور را بدرگاه رسانید پیغام چنانست که مرا از این اندوه برهاند حاجب بخدمت زردشت آمده
عرض نمود که سلطان خواهان حضور شماست وخشور خدا انجست بحمام رفته بدن خویش را طاهر ساخت آنگاه بمجلس شهریار
پرتو التفات انداخت خسرو زمان وخشور یزدان را نزد خود جای داده احوال باره را باز نموده گفت بیت تو گر زانکه بی شبهه
پیغمبری مر این باره را باصلاح آوری وخشور بخدیو زمان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان نمائی چهار دست و پای اسب را
بسلامت مشاهده کنی شهریار گفت آن کدامست وخشور فرمود که در این باره ترا آگاه نمایم بعد از آن همراه پادشاه
بپایگاه آمد گفت ای پادشاه بدانکه یکی از آن چهار اینست که زبان را با دل یکی کنی و گواهی دهی که من فرستاده یزدانم و یقین
دانی که رسول خداوند جهانم گشتاسب قبول نمود آنگاه زردشت پیش ایزد تعالی بنالید و دست خود بر دست باره مالید و دست
راست باره از شکم بیرون آمد شاه و تمامی سپاه بر وخشور اله آفرین گفتند وخشور فرمود دویم آنکه فرزند خود اسفندیار را
بگوئی با من پیمان کند و در تقویت دین و آشکار کردن آئین کمر بندد اسفندیار عهد نمود آنگاه وخشور دعا نمود و پای راست باره از شکم
برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که مطلب سیوم آنکه بانوی شهریار برسالت من اقرار آورد بانوی بانوان نیز قبول
نمود وخشور زبان بدعا کشود پای دیگر اسب از شکم اسب برآمد آنگاه پادشاه را خبر نمود که مقصد چهارم آنست که دربان را
طلب نمائی و تحقیق آن فرمائی که اسباب سحر و افسون را کدام کس در وثاق من نهاده و باب حجره مرا کدام اهل نفاق کشاده است
خسرو ایران دربان را احضار فرموده بوعده و وعید و تطمیع و تهدید از حقیقت حال استفسار نمود دربان جز راستی چاره
دیگر ندید لاجرم داستان علماء و دانشمندان را و رشوت دادن ایشان و پیمان گرفتن بکتمان آن من اوله الی آخره بعرض شاه
رسانید شهریار زمان از سخن دربان برآشفت آنگاه جلاد را فرمان داده آن گروه مکروه را بدار عبرت کشیدند بعد از آن
وخشور دعا کرده دست دیگر اسب از شکم اسب برآمده شاه و سپاه بکیش زردشت گرویدند شهریار سر و روی پیغمبر خدا را

گلشن دویم

بوسیده و عدم تقصیر سلف در خواست نمود آنگاه گشتاسب فرمود که کتاب زند واستا را بر هفتصد چرم گاو بخط خوب و تذهیب مرغوب نوشته در دخمه مخزون ساختند و جمعی را بمحافظت آن کتاب برگماشت و عوام را از تعلیم آن باز داشت و خواص را بتحصیل و مذاکره آن ترغیب نموده و جمعی که از ملت زردشت نمودند بقتل رسانیدند و هر کس قبول نموده پایه قدر او را بلند گردانید گویند چون اسکندر رومی ایران را گرفت کتاب زند واستا بباد حوادث رفت اکنون میان گبران و مجوسان قلیلی از آن باقیست و در کتاب شارستان که یکی از کتاب مغانست آمده که روزی خسرو ایران بوخشور یزدان عرض کرد که مرا چهار آرزو و تمناست اول آنکه قبل از مرگ مرتبه خود را در آخرت مشاهده کنم دویم آنکه روئین تن شوم که در جنگ و جدال زخمی و المی بمن نرسد سیم آنکه نیک و بد اینجهان را بدانم چهارم آنکه زنده جاوید باشم زردشت فرمود که این چهار آرزو و تمنای تو را در خواهم از یزدان **بیت** ولیکن تو باید که از این چهار یکی خویشتن را کنی اختیار سه حاجت بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز دادآفرین پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و بهی و اناری بیاوردند زردشت دعای خوانده بر آن بدمید آنگاه جام شراب را بخسرو ایران داد وی سر کشید همان دم بیهوش گردید و روانش بخلد برین خرامید و در آنجا حور و غلمان و نعمتهای جنان و منزلت نیکوکاران و درجه خود را معاینه دید آنگاه زردشت به پشوتن کاسه شیری عنایت کرد و پشوتن شیر را بنوشید وی از رنج ممات رسته بحیات جاوید رسید بعضی از محققان ایشان گفته اند که مراد از زندگی جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیر نیست آنگاه به را بجاماسب داد و چون جاماسب آن به را بخورد علوم اولین و آخرین را معلوم کرد و انار را باسفندیار داد و چون آن انار را بخورد روئین تن گردید لهذا الم زخم بوی نمیرسید گشتاسب فرمان داد که تمام خلق بدین بهی درآیند و در مملکت آتشکده احداث نمایند مخفی نماند که در اصل زردشت خلافست بعضی گویند زابلی الاصل بوده و برخی گویند از ولایت ری ظهور نموده و اکثر موبدان بر آنند که از آذربایجان طلوع کرده و در کتب ایشان آمده که زردشت در بلخ کشته شده راقم گوید که مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و خود او را وخشور ایزد دانند یعنی پیغمبر خدا گویند سخنان زردشت تمام رمزاست لهذا او را پیغمبر رمزگوی گفته اند منجمله در جائی گفته که گیتی را صانع است یزدان و اهرمن یزدان اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پیدا شود که دشمن گردد اهرمن از فکر او پدید آمد و دیگر گفته که اهرمن بیرون گیتی از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید و برجاه و منزلت او رشک برد و فساد انگیخت یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را مقهور کند و بروی فیروزی یابد لاجرم صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد و چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر گردد جاماسب گوید زردشت که گیتی گفته اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از اهرمن طبیعت عنصری و فکر رذیله نفس و میل بسوی مادیه و فساد اهرمن عبارتست از تسلط قوی طبیعی بر روح و آفریدن ملائکه اشارتست که بیکباره صفات ذمیمه و اخلاق رذیله که لشکر اهرمنند دور نمیکردند یعنی از افراط و تفریط کناره باید کرد و روبر جاده اعتدال باید آورد تا مستقیم الاحوال باشند و بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت بتسلط و برتری قوای تن است خصوص در ایام صباوت و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات مگر در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان اشارت بموت اختیاری که سلوکست یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد گردد خود را متصف بکمالات یابد و بعالم خود رسد که خیر محض است گبران گویند سخنان زردشت اسرار چنین میدانند و براین نمط میخوان اکنون قلیلی از احکام شریعت او نوشته میشود از آنجمله گوید اول اعتراف برسالت زردشت واجبست دویم با پرهیزکاران مجالست باید نمود سیم از رحمت یزدان ناامید نباید بود چهارم لواطه و مقاربت در دبر زن حرام است

واگر معلوم

حرف الباء

واگر معلوم شود قتل آنکس لازمست پنجم مرد و زن زنار پشم بندند و او را چهار گره زنند ششم آتش را دایم افروخته دارند و بیه در آن نسوزانند هفتم کفن مرده باید که نو باشد هشتم روان پدر و مادر را شاد دارند نهم هرچه در نظر نیک آید نام یزدان برند دهم پسران و دختران را زود تر کدخدا کنند و اگر نداشته باشند یکی را بفرزندی قبول نمایند و از گناهان پرهیز نمایند که روزه از گناهان پرهیز کردنست و چون عهد کنند خواه با اهل دین و خواه بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون پایان کار معلوم نباشد اقدام ننمایند و با موبدان و هیربدان مشورت کنند و جوانمرد و اهل فتوت باشند و حیوان بسیار نکشند و از مخالفت دین و ملت احتراز لازم دانند و استاد و مرشد را تعظیم کنند و زنان حایض بسوی آتش و آسمان و آب ننگرند و نظر نکنند و پای برهنه بر زمین ننهند و همواره از گناهان توبه کنند و کودکان را علم و دین آموزند و ایستاده بول ننمایند و برای مردگان احسان کنند و زنان را عبادت نباشد جز آنکه روزی سه مرتبه نزد شوهر روند و رضای او جویند و راستی پیشه خود کنند و از فحبگی و قلتبانی و زنا دور شوند و پرهیزکاری کنند و دزدی و راه زنی ننمایند و از گناهان ظاهر و باطن اجتناب کنند و گوشت مردار نخورند و گناهکاران را چیزی ندهند و سخاوت را پیشه خود سازند که یزدان فرموده که بهشت جای کریمانست فقیر گوید که اوامر و نواهی در کتاب زند و استا بسیار است اگر همه مرقوم گردد هر آینه دفتری شود لهذا باهمین اکتفا رفت **در بیان طریقه زردشتیان و نحلی از روش ایشان** پوشیده نماند که در مذهب زردشت یزدانیان اهل شریعت و طریقت و حکمت باشند و هر یک از آن فرقه کتب بسیار در طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین آورده اند عقلی و نقلی از آنجمله اهل مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بروش باطن عمل نمایند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشند و کثرت تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند و بر توحید قالی و حالی و افعالی و آثاری قایلند و گویند که طالب یزدان نخست باید ترک دین و مذهب آبا و اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کل کرده دانائی طلب فرماید و با مرد دانا خلوت گزیند و از غذای معتاد روزی سه درم کم کرده تا به درم رساند و بعضی بیکدرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز مقرر کرده اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان **بیت** صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام ایشان را اذکار بسیار است آنچه پسندیده است و برگزیده محققان ایشانست ذکر حکمت و باستکت در لغت ایشان چهار را گویند و رود ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دیگر سپار و بست یعنی سه ضرب و طریق جلسه ایشان نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهارده است و از آن چهارده جلسه پنج قسم برگزیده است و از آن پنج دو قسم را اختیار کرده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای چپ را بالای ران راست و پای راست را بالای پای چپ گذارد و دو دستها را پس پشت برده بدست یمین سر انگشت پای یسار را بگیرد و بدست یسار شصت پای یمین را بگیرد و چشم را بر بینی گمارد و این جلسه را فرشین گویند و اگر خواهد بذکر حکمت رود مشغول شود چهار زانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست را بر زانوها گذارد و بسر دو بغل کشاده دارد و پشت را راست کند و سر در پیش نهاد و نفس را از سر ناف بقوت تمام برآورد و سر راست دارد و هستی گویان بسوی پستان راست اشارت کند و بر پستان چپ که محل دلست ختم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیک نفس فزاید و ذکر چنین گوید که نیست هستی مگر یزدان یعنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یا آنکه نیست ایزدی مگر یزدان یا نیست بایستی جز بایست یا پرستش سزای یعنی است که بایسته بود یا آنکه او بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه است اذکار مذکوره بجهر نیز جایز است اما پسندیده تر ذکر خفی است و شرط است که ذاکر در حین ذکر سه چیز را حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز

غافل

(١٦٢) عاقل بکوه اند نخست یزدان دویم دل سیم روان پیر طریقهٔ دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را
از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد آنگاه هر دو سوراخ بینی را گرفته شصت و چهار دفعه نام ایزد گفته و در وقت
رها کردن نفس از سوراخ راست بیست و دو بار گوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش که رانیده هفتم خوان برساند و از گذر
ذکر بجائی رسد که پندارد نفس مانند فواره میجهد و هفتم خوان هفت پایه را نامند بدین موجب اول نشستن گاه دویم تهی گاه
سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر و میان سر رسانیدن
کار کاملانست و کسی که نفس را بدانجا رساند خلیفهٔ یزدانست طریقهٔ دیگر آنکه بفرمان پیر دست از کارهای بیهوده و افعال
ناستوده بردارد و بگوشهٔ خلوت روی آورد و دل بعالم بالا بندد و بدل یزدان گوید بی حرکت زبان و بهر لغت که خواهد مانند
ترکی و تازی و فارسی و غیره رواست طریقهٔ دیگر تصور پیر است در حین ذکر و ایشان گویند آنچه در حقیقت جامعهٔ انسان است
مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه یزدان از زمان و مکان معرا و از حلول اجساد و اتحاد اجسام مبراست اما
نسبتی میان ایزد تعالی و قلب صنوبری واقعست بنابر آن بکر پیر را بطریقیکه فرماید بدل گیرد و چنان داند که حاضر و ناظر است
و حقیقت پیر را چگونه بیمثل و نمونه داند و از جمیع الوان و اشکال و صفت معرا و منزه شناسد و پیوسته از این اندیشه جدا نشود و از ذکر
پیر غافل نگردد و همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد و با وجود آن خیال جمیع موجودات اعدام انگارد و در آنحال لاشک
کیفیت غیبیت و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی بر رخ سالک کشاده گردد و جمال یکرنگی ظاهر شود و خیال دوئی از میان
برخیزد و بی اختیار ندای لا موجود الا الله از نهادش بر آید و لیس فی الوجود الا هو سراید رباعی گر گل بود
اندیشه تو گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و او کل است گر روزی چند اندیشهٔ کل کنی یقین کل باشی و صلی
بمبای
الله علی محمد و آله ذکر بمبای بفتح با و سکون میم و با مع الالف با اضافی بندریست موصوف و در کثرت دولت
و جمعیت معروفست از بنادر گجرات و بقولی از دکن است از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه و بدو خاکش همواره سبز و خرم
و میوهٔ گرمسیرش وسط و فراوان و غله اش ارزان است در کنار بحر هند واقعست و سه طرفش دریا و طرف دیگرش واسع سکنه
اکثر هندوان و مقتدر فرنگان و دیگر مسلمانان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیان و دیگر اهل ایمان تقریباً سی هزار باب خانه در اوست
و نواحی آباد و قرای معمورهٔ مضافات اوست باغات خوب و چند برکهٔ بزرگ دارد قرب نود سال میشود که جماعت انگلیس آن
بندر را گرفته دار الاماره نموده اند و در کنار از شهر یک میل و در حصار محکم از سنگ تراشیده احداث کرده اند و از توپ و تفنگ
و سایر آلات جنگ چنان مستحکم نموده اند که خرده خرده بین از مشاهدهٔ آن قلعهٔ متین در بحر حیرت می افتد و قرب هزار خانهٔ عالی
در اوست و متاع روم و چین و فرنگ و هند و سند و غیرهم در آن بندر رسید و فراست ارباب دولت و اصحاب تجارت از هر ملت در آنجا
فراوانند ظلم و تعدی در آنجا نباشد و هر کس هرچه داشته باشد و هر مذهبی و کیشی که دارد مزاحم او کس نگردد چنانکه هندوان بتخانه
دارند و مسلمانان در مسجد نماز گذارند و نصاری کلیسا و گبران آتشکده دارند و هر کس بروش مذهب خود در آن عمل آرند بیت
بهشت آنجاست که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد اگرچه در تمامت کشور هندوستان همین وضع و طور نه ظلم است
و جور روزی راقم بطریق تفرج در آن بنادر گردش مینمود ناگاه بمحلی عبور کرده طرفه سیری مشاهده شد و عجب فرقه بنظر آمد منجمله
دو سه نفر از ریاضت کشان هندوان ملاحظه شد یکی خود را آویخته و دیگری پای خود را جفت نموده و دستها را افراشته ایستاده
و یکی دیگر علی الدوام تردد میکرد و یکی دیگر روی بآفتاب کرده عبادت میکرد و چند نفر از مسلمانان مشاهده شد که یکی دست

بسته

بسته نماز گذاردی و یکی دیگر دست کشاده عبادت نمودی یکی قرآن خواندی و یکی دیگر اوراد و اذکار کردی و چند نفر دیگر شطرنج (١٦٣)
و نرد باختی و جمعی دیگر خروس جنگ انداختی و بعضی دیگر از سنّی و شیعه و هندو و گبر و غیره جمع بودند و زنان فاحشه در حضور ایشان
رقص و سماع مینمودند و زمرهٔ دیگر مشغول صحبت بودند و جمعی دیگر قمار میکردند الحاصل هفده مجلس مخالف یکدیگر مشاهده شد و جملگی از
حال یکدیگر فارغ و آزاد بودند و از یکدیگر خوف و هراس نداشتند راقم چنین محفل در کشور هندوستان و جز ایران دیده و این نظم را
از مردم آنجا شنیده است بیت این خرابات مغانست و در او زندانند شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
بندر
هر که از جملهٔ آفاق در آنجا حاضر هندو و ارمنی و مومن و ترسا و یهود ذکر بندر بدانکه هر شهر و هر بلدی که در کنار دریا واقع
شده آنرا بندر خوانند و جمع آن بنادر میآید لهذا بندر در عالم بسیار است بحدیکه از شماره بیرون و از حصر افزونست ذکر بنگ
بنگاله
بروزن تنگ نام پسر هند بن حام بن نوح علیه السلام بوده و ملکی را آباد کرده بنام خویش موسوم ساخت اکنون آن ولایت را
بنگاله گویند ذکر بنگاله مخفی نماند که بنگاله ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست فسیح و مستفیض مشتملست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه
و قصبات دلکشا و نواحی بهجت فزا محدود است از طرف مشرق بجنگل نیپال و از سمت مغرب بدیار مالوه و اجین و از جانب جنوب
بدریا و از جهت شمال بولایت پورب واو و رود عظیم مانند شط العرب از وسط آن کشور از جانب شمال بطرف جنوب میگذرد و همه بلادش
از اقلیم دویم آبش از چاه و قلیلی از رود عظیم و هوایش وخیم و بسبب کثرت رطوبت همواره سبز و خرم ولیکن ناخوشی و بیماری در آنجا
بسیار است و با وجود آن بغایت معمور و حاصل خیز و زمستان هوایش طرب انگیز و میوه‌های گرمسیرش مانند نارنج و لیمو و ترنج و انبه و این
الناس فراوان و ممتاز و گندمش وسط و برنجش بغایت ارزان و با امتیاز است و شکر و نیل و پنبه بسیار حاصل میشود و پارچه‌های نفیس
در آنجا می بافند که در جهان مشهور است سالهای فراوان در تصرف ملوک اسلام بوده اکنون قرب هشتاد سال میشود که اکثر بلاد
آن دیار را فرقهٔ انگلیس تصرف دارند و تمام بنگاله سه صوبه است اول صوبهٔ بنگ بروزن جنگ و آن محتویست بر بلاد بسیار و مداین
بیشمار دویم صوبهٔ بهار بروزن نهار و آن مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات بی پایان سیم صوبهٔ اودریه آنهم قصبات خوب
بنارس
و شهرهای مرغوب دارد و بعض بلاد بنگاله بطریق معهود مذکور شده و میشود ذکر بنارس بفتح با و نون مع الالف و فتح را
و سکون سین شهریست خلد قرین و مدینه ایست دلنشین از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و بعضی از رود الحق مقام محمود است
قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و بلوک مرغوب مضافات اوست و عمارات رفیعه و قصور منیعه در آن شهر
فراوان و رود بسیار بزرگ موسوم بگنگ از کنارش روانست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعهٔ آن کشاده است
سکنه اش اکثر هندوان و دیگر مسلمانان و دیگر اهل ایمان مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و اهل تجارتست از کثرت دولت
و وفور سیم و زر آندیار تحریر کنند که مقابل دولت عراق و فارس و خراسانست و یا لاف و دروغ نباشد در کنار رود که متصل
بشهر است قریب یکفرسخ از سنگهای خام تراشیده در غایت استحکام و خوبی و خوشی اسلوب غسل خانها و محل آسایش عباد
و زهاد و عبادت خانهای خجسته بنیاد ساخته اند و چون آنشهر معبد هندوان و از اماکن مشرفهٔ ایشانست لهذا راجهای ذی شوکت
و رایان ذی حشمت چندان باب البر و آثار خیر طرح انداخته اند که محاسبان وهم و ادراک از حساب آن قاصرند و طایفهٔ رعایا
چندان عمارات عالیه احداث نموده اند که مهندسان فهم از مشاهدهٔ آنها فاتر شیخ محمد علی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی
بوده و از خوف نادرشاه فرار نموده بکشور هندوستان رفته در همانجا یعنی در بنارس مانده و در آنجا نیز آسوده در تعریف بنارس
فرموده شعر از بنارس نروم معبد عام است اینجا هر برهمن بچه لچمن و رام است اینجا الحق دلبران و ماه منظران آن دیار

رشک

 رشک بتان خلخ وفتنه خار وغیرت خوبان کشمیر وقندهارات **من غرایب العشق** اکابر واعاظم هندوان ومعارف
واعیان مسلمانان بالاتفاق برای فقیر بیان نموده اند که در زمان اورنگ زیب بن شاه جهان تاجری از خراسان با مال فراوان
بکشور هندوستان آمده بشهر بنارس وارد شده بدختر هندوئی دل داده در پی دل فتاده چهل شبانه روز گرد کوی معشوقه گردید
ودر آن مدت نه گفت ونه شنید پدر معشوقه از مشاهده آنحال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوی گردیده وپیره زنی را
احضار کرده گفت **نظم** خانهٔ دلها را از کرم عمارت کن   پیش از آن که اینخانه رو نهد بویرانی   عجوزه گفت دل خوشدار وخاطر
رنجه مدار که این درد را چاره نمایم وترا ازین اندیشه فارغ گردانم انگاه حلوائی ترتیب داده نزد آن تلخکام نهاده گفت که مرکت مبارک
باد مایهٔ زندگانی تو در گذشت عاشق بیچاره از استماع اینخبر از کوی دلبر آواره گشت وچون معشوقه بقاعده هر روز از جهة غسل
عبادت بیرون خرامید دلدادهٔ خویش را ندید از نزدیکان خود احوال آن دور افتاده را پرسید که آن بلا را چه شد وبر سرش چه آمد
گفتند آن دور را از سر تو دور گردیدم واز قرب تو مهجور نمودیم تا غبار زنگ آن بر آینهٔ خاطر تو ننشیند وگرد بد نامی ضمیر ترا مکدر نسازد
معشوقه از استماع اینخبر که درت اثر خاطرش تیره گشت اما بظاهر گفت خوب کردید آنچه کردید ودر باطن چندان متاثر گردید که کل رخسار
او مانند کهربا گشت وهم در آن چند روز از غم عاشق از اینعالم درگذشت مادر وپدر آن دلبر از مشاهدهٔ آن حالت صدای آه وناله بر
آورده گریه وزاری کرده بالاخره موافق کیش خویش با عود وصندل در محلی که دکان آن نازنین را سوختند چون روز دیگر آن هنگام
رسید که معشوقه را سوخته بودند شعلهٔ عظیم از آن محل ظاهر شده واز جوانب آنمکان جولان نموده قرب دو سه ساعت در گردش بود
مانند کسی که جویای کسی باشد گاهی سر بالا کشیدی وگاهی بچپ وراست دراز شدی چون اینخبر عبرت اثر بگوش دور ونزدیک رسید
جمله در بحر حیرت افتادند وبخدمت اورنگ زیب این امر غریب را معروض داشتند آن شهریار چند کس از عقلای هر دیار جهة
تحقیق آنکار ارسال داشت وایشان بموجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمده آن امر عجیب را مشاهده کردند مدت دو ماه بطریق
استمرار همان وقت آن شعله ظاهر شدی وقرب دو سه ساعت جولان نموده منطفی گشتی از جهة سیر وتماشای آن امر غریب هر روز از دحام
تمام در آنمقام روی نمودی تا اینکه از اتفاقات یا اینکه بجذبهٔ معشوقه همان هنگام عاشق ناکام که در آنمدت بصحرا وجنگل بسر بردی
وروز وشب را بیاد معشوقه بر آوردی میل بعمارات وآبادانی کرده بآن هنگامه گذر نموده آن شعله را بنظر در آورد ومجرد مشاهده
روی بشعله کرد وشعله نیز متوجه عاشق گشت حضار هر چند سعی بسیار نمودند که عاشق را از چنگ شعله برهانند میسر نشد عاقبت شعله
عاشق را بسوی خود کشید وعاشق نیز طرف شعله دوید عاشق ومعشوقه هر دو ناپدید شده بعد از آن کسی از آن شعله خبری واز وجود
عاشق اثری ندید نعمت خان عالی که ناظر سرکار اورنگ زیب بوده واز دانشمندان وشیعی مذهب وشاعر نیز بوده اینحکایت را بسلک
نظم کشیده **والله اعلم بحقایق الحال** **بیت** عشق هر دم طرفه دیکی می پزد   عشق معروف است پیش
نیک وبد **ایضاً من غرائب العشق** جمعی کثیر از عقلاء معرف مصیر برای فقیر در آنشهر دلپذیر حکایت نمودند که در زمان
دولت شجاع الدوله ابن صفدر جنگ شخصی از آدمیزادگان ایران در شهر بنارس بدختر هندوئی صراف که از ارباب دولت
بود دل داده وجان در هوای آن دختر نهاده ودر اندک زمان از عشق آن دختر بیپا وسر گردید پدر آن دلارام از بدنامی بترسید وچند
روزی از بیرون آمدن وغسل کردن آب گنگ معشوقه را منع نمود چون عاشق صادق معشوقهٔ خود را چند گاه مشاهده ننمود
از نزدیکان آن پریرو آشنا مقام استفسار آمده ایشان جواب گفتند که آن گوهر یکتا در بحر گنگ فرو شد عاشق جانباز
از شنیدن اینسخن بر آشفته روی بایشان کرده گفت در کدام محل ودر چه مقام آن آفتاب کشور دلبری فرو رفت آن

بجزدان جای را نشان داده آنعاشق جانباز از پی دلنواز خود را در همانجا انداخت وخویشتن را بیاد معشوقه غرق ساخت
وچون نزدیکان معشوقه بمنزل خویش مراجعت کردند جهة خورسندی وخشنودی دلبر چگونگی را تقریر نمودند آن دلبر وفاکیش
بظاهر خرمی نموده گفت خوب کردید که آن آتش ننگ را بآب گنگ خاموش نمودید روز سیم برای غسل کردن بیرون خرامید
وبکنار گنگ رسید از نزدیکان خود پرسید که آن فتنه را در کدام محل غرق ساختید ودر چه مقام آن شمع نزدیک را دور
انداختید ایشان جای معین را بنظر آن خورشید منظر جلوه دادند معشوقه بعد از استعلام وتیقن خود را جمع نموده در همان مکان
انداخت وبیاد عاشق وفا اندیش خود را غریق بحر فنا ساخت همگنان از مشاهدهٔ آن غریق بحر حیرت افتاده پدر معشوقه را اعلام نمود
پدر دلبر زار ونالان بدان مکان آمده غواصان جمع شده آن دو گوهر عشق را که دست در گردن یکدیگر نموده بودند بیرون آوردند
وهر چند سعی کردند که از یکدیگر جدا نمایند میسر نشد وآخر الامر بحضور حاکم که مرد شیعه بود در یک مقام دفن کردند وگنبدی
بر سر قبرشان بر آوردند **بیت** هر چه گویم عشق را شرح وبیان   چون بعشق آیم خجل گردم از آن   عقل در شرحش چو خر
در گل بخفت   شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت   کی رسند این ناقصان برگرد عشق   آسمان را فرش سازد درد عشق
وصلی الله علی محمد واله الطاهرین **ذکر بناکت** بفتح با ونون مع الالف وفتح کاف عربی وسکون تا از مداین توران
شهر خوش بنیانست صاحب تاریخ بناکتی از انجاست قدیم شهری بزرگ بوده اکنون قصبه ایست هوایش بسردی مایل وآبش معتدل
ومردمش اهل سنة وجماعت باشند **ذکر بنگش** بفتح با وسکون نون وکسر کاف فارسی وسکون شین معجمه نام دو موضع است
بنگش صغیر وبنگش کبیر بنگش صغیر از توابع کشمیر است وبنگش کبیر از بلاد کابل وکوهستان ومردمش همگی افغان واهل ایمان هوایش
گرم وآبش خوب راقم گوید که از آنجا عبور نمودم وتوقف نکردم وبا خلقش بسیار معاشرت نمودم خالی از غیرت وفتوت نباشند
واسامی مردان آندیار آخرش علیست مانند صفدر علی وحیدر علی وهر گرا از اینگونه اسم نباشد وی سنی ودغلی است **ذکر**
بلغار بضم با وسکون لام وغین مع الالف وسکون را نام دو ولایتست یکی در بلاد شام ودیگر کشوریست مشهور از اقلیم ششم
هوایش سرد وآبش با عذوبت آندیار میان مشرق وشمال ایران واقع اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بلغاری دیده ومشاهده کردهٔ
چندان تعریف ندارد **ذکر بلخار** نام ناحیه از اصفهانست قرب چهل پاره قریه دراوست آبش از قنات وهوایش نیکو است
وراقم مکرر دیده **ذکر بلباس** نام طایفه ایست از طوایف کرد ومسکن آنطایفه طرف جنوب آذربایجان وشمال عربستان
واقع قرب بیست هزار خانوارند ظاهرا مطیع خواندکارند اما طایفهٔ سفاک وخونریزند واز ظلم وجور وفساد نپرهیزند همگی حنفی
مذهب وجبلی مشربند واز رسوم مذموم ایشان یکی آنست که فرزند خود را بفروشند ونیز عفت وعصمت چندان ندارند **ذکر بلوچ**
اسم قبیله ایست مشهور ودر عدت وکثرت نامحصورند مسکن آنقوم دیار سند وکیچ ومکران وبانپور وکلات وسجستان قرب صد
هزار خانه دارند گرده دزد وقطاع الطریق وشیخ نجد را رفیق وهمواره راه خراسان وکرمان از تعدی آنها مسدود وکسی که از دست
درایران خوف کسنته مفقود است در این وزگار در مراتب دزدی با اقتدارند وقطع راه را بغایت بعمل آرند در بعض صفات حمیده
نیز ممتاز باشند راقم هم طایفهٔ بلباس را دیده وهم بلوچ هر دو سنی مذهب لیکن بلوچ در اکثر اخلاق خوبتر از طایفهٔ بلباس
باشند **ذکر بولدر** بضم با وواو مجهوله وسکون لام وضم دال وسکون را لفظ ترکیست یعنی پیدا شد ویا پیدا کن بهر دو معنی
آمده وی قصبه ایست بزرگ ومردمش همگی ترک جائی خوش ومحلی دلکش است واز ملک اناطولی است طرف جنوب اسلامبول
ومسافت ده مرحله دور وواقع از اقلیم رابع قرب چهار هزار باب خانه دراوست ونواحی دلکشا وقرای بهجت فزا مضافات
اوست

(۱۰۶) اوست باغات خوب وبساتین مرغوب دارد حبوب وغلاتش ارزان واکثر مشتهیاتش فراوانست آنقصبه درمیان تلال
پست وبلند اتفاق افتاده وطرف جنوبش فی الجمله کشاده است خلقش حنفی مذهب وخوش مشربند ونصاری نیز دارد
وعموماً صاحبجمال ونیک احوال باشند راقم کوید اشخاص با معرفت واهل طریقت درآنجا دیده شده وبذکر دو نفر ایشان
اقدام مینماید سلیمان آقا مردی آگاه وصحبتش دلخواه بود وباوجود کثرت عمر شخصی سی ساله مینمود ونیز حالات
جوان سی ساله ازوی ظاهر شدی اما بحسب سیرت شیخ صد ساله بودی وعلی الدوام وجد وحال از ایشان ظهور نمودی
روزی فقیر از ایشان سؤال نمود که چون است همواره درمقام وجد وانبساط بریک حالی ودر منزل عیش ونشاط بریک
منوالی ودر سیر کلشن وصال کریم خار هجران نداری ودر کردش عالم عشق غم فرقت بخاطر نمیآری بهار عذار ونور رخسار
ولطافت پیکر تراسبب چیست درجواب فرمود که چون من علی الاتصال درمقام وصالم واز خیال هجران دورم از اینجهة است
که انجمن رخسار ولطافت جمال درمن مشاهده میشود فقیر معروض داشت که روشنتر ازاین بفرما جواب داد که چون بار
غم بردوش کسی افتاد مدرسش چون هلال وشخص او چون خلال شود وچون علایق دنیوی بکسی روی نماید وابواب خیالات بر روی
خود کشاید ودر اندیشه این کنم یا آن کنم درماند وخویش را غریق بحر غم کرداند نه قعر اندوه کرانه پدید ونه بساحل نجات تواند
رسید لاجرم همواره دلش غمین وخاطرش اندوهکین باشد تن ضعیف وپیکرش نحیف شود وچون کسی از ذکر حق جل وعلا دور و
ازیاد باریتعالی مهجور کردد واز معارف توحید بیکانه شود واز عالم وحدت بعالم کثرت وغفلت افتد انواع رنج وعنا
واقسام درد وبلا براکس روی دهد چون بفضل حق وفیض حضرت مطلق شامل حال ومتکفل احوال من شده همکی همت خود را درذکر
حق جل وعلا بسته ودر مراقبهٔ ایزد تعالی نشسته ام وپروردکار خود را شناخته ودل خود را از تفرقه پرداخته ام ومرا تمنائی
وآرزوئی درعالم نمانده وخود را از کرداب پریشانی رانده وبساحل آرام وتمکین رسانده ام ودر مقام امن رسیده
واز تدبیر خلاص کردیده ام وما صدق أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ شده ام وبغیر از حق جل
وعلا نمیدانم وبجز أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ نمیخوانم وبغیر أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي بخاطر نمیکذرانم آن نور
حق وذات مطلق که پاینده وخالق آزاد وبنده است وجلوهٔ آن ذات پاک درهمه جا وبرهمه کس تابنده است اکر بجانب
کمالات وصفات آن ذات دیده میشود دانسته میکردد که هرچه وهرکس هست مظهر ذات اوست وزمین وزمان وآسمان
وآنچه دراوست جلوهٔ جمال باکمال اوست أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ واکر بجانب بی نیازی ذات کامل الصفات
نظر کرده میاید حیرانی رو میدهد مصراع چه نسبت خاک را با عالم پاک وچیزی بدست نمیاید ودر یافت آن عجز
وانکسار روی مینماید كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ آن ذات مطلق بر من
تجلی نموده وبعضی برمن جلوه کرده که دلرا از غیر وغیریت پرداخته وخانهٔ دلرا از خیال دوئی فارغ ساخته وپستی وبلندی
وغم وخورسندی وصحت وبیماری وخواب وبیداری ودولت ونکبت وعزت وذلت ودوست ودشمن وکلخن و
کلشن وداد وبیداد والم وشادی همکی دربرابر نظر من یکسان شده ونیک وبد وصلح وجنگ وفخر وننک وراحت
ومحنت عالم وعالمیانرا حواله بسرنوشت وتقدیر نموده ام اکر جمیع موجودات وممکنات را ان ذات جامع الکمالات
بمن دهد خرم وخورسند نمیشوم واکر همهٔ مخلوقات وکاینات را از من بستاند غمکین ودربند نمیکردم همکی آنها چون سراب
ومانند خواب میدانم وهرچه از معقولات ومحسوسات است جز یاد حق وذکر جمال مطلق همه را فانی ونابود میخوانم ومن
ازخیال

سلیمان آقا

(۱۰۷) ازخیال وصل وهجر کذشته وبحر اصل کشته ام وفارغ البال ومرفه الحال بیاد خالق اکبر زیرا اکبر من کل شیء بل اکبر
من ان یوصف اوقات میکذرانم ودر هرکس وهرجا وهرچیز ظهورات اورا مشاهده میکنم واورا میدانم ودر مقام مَا
رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ ساکن شده ام ومصداق بی یبصر وبی یسمع وبی ینطق کشته ام اکر در من
خوبی وجمال وجوانی مشاهده میشود از اینجهة خواهد بود نظم من شدم پاک از تن وصاف از خیال میخرام تا نهایات
الوصال وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ذکر عبد الرحیم افندی عالمی بلند پایه وفاضلی کرانمایه بود در
کمالات صوری وفضایل معنوی کوی سبقت از همکنان میربود وبا اکثر عرفای عصر وفقرای دهر صحبت داشته وعلم
موافقت ایشان بر سپهر اخلاص افراشته فقیر چندکاه درخدمت آنعزیز می بود وسخنان حقایق بنیان از آن بزرک می شنود
روزی از وی سؤال نمودم که شریعت چیست وطریقت کدام وحقیقت را چه معنی است درجواب فرمود که این هرسه یکی است فقیر معروض
داشت که خبر اَلشَّرِيعَةُ اَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ اَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ اَحْوَالِي قول رسول خداست پس این تفاوت وتباین وتمایز از کجا بر خواست
پاسخ داد که بسبب اختلاف احوال اسامی مختلفه پیدا شده ودر هرحالی ومقامی اسمی ونامی ظهور نموده چون آنحضرت نظام صورت
دادی درآنوقت فرمود که اَلشَّرِيعَةُ اَقْوَالِي وچون تربیت افعال نمودی درآن هنکام کفتی اَلطَّرِيقَةُ اَفْعَالِي وچون
درمقام جمع الجمع بودی اَلْحَقِيقَةُ اَحْوَالِي فرمودی این خود مشخص است که قایل این کلمات شخص واحد بوده واز یکذات کامل
الصفات ظهور کرده روشنتر از این کویم چون کسی امر کند بنماز کفتن او قول باشد وچون مأمور بنماز ایستاد فعل شد وچون بحضور قلب
نماز کرد حال کشت که عبارت از حقیقت باشد چنانکه فرمود لَا صَلَوٰةَ اِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ پس هرکه درمقام اقوال پیغمبر است
اهل شریعت باشد وکسی که درمقام افعال پیغمبر است اهل طریقت بود وهرکه درمقام حال آنحضرت بودی از اهل حقیقت باشد
پس شریعت پوست طریقت وطریقت پوست حقیقت بود مغز بی پوست محال باشد وصورت نبندد وچون بحقیقت مشاهده کنی معنی
بی صورت وباطن بی ظاهر درست نشود وکذلک طریقت بی شریعت وحقیقت بی طریقت ظاهر نکردد وآنانکه شریعت را منکرند
مطلق کافرند وکسانیکه طریقت را انکار دارند بازمرهٔ اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ هم قطارند وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ذکر بندر امیر وی در نه فرسخی شیراز واقع واطراف قریه اش واسع است آن بندرا امیر عضد
الدوله بن رکن الدوله دیلمی ساخت واز آن بند ناحیهٔ کربال را که قریب چهل پاره قریه دارد معمور نموده ودر تعریف بند کفته اند که امیر
عضد الدوله کوهی درمیان دریا ساخته است مکرر دیده شده الحق درجهان هنوز مثل آن دیده نشده ذکر بندر بوشهر بندریست
مشهور ودر السنه وافواه مذکور آن بندر از بنادر فارس وسمت مغرب شیراز وده منزلی وی واقع واطرافش واسع است
آبش بد وهوایش در بغایت کرم ومردمش روی نداند واکثر غریب واهل تجارتند جای معامله است راقم کوید که بنیم فرسخی
آن دیار رسیدم وسواد بندر بوشهر را دیدم وبعض آنجا را استشمام نمودم ومردم آنجا را بسیار مشاهده کردم حاکم ومحکوم آن مرز وبوم را
قابل ندیدم که چیزی از ایشان بیان نمایم ذکر بویناق از بلاد داغستان ویا از طایفهٔ آنمکانست اکنون درنظرم نیست قریب چهل
وشش سال میشود از آن ناحیه خبر ندارم ذکر بوسنه بضم با مع الواو وسکون سین وفتح نون وها ساکنه ولایتی است
دراقصای بلاد روم ایلی افتاده واکثر مشتهیات در آندیار مهیا وآماده است آنولایت ثغور اسلامبول وسرحد فرنک واقع وملکی
واسعت ومشتملست بربلاد معموره ونواحی مشهوره همکی از اقلیم ششم آبش کوارا وهوایش بهجت فزا اکثر سکنه اش حنفی مذهب وبغایت
متعصبند وبعضی عیسویند مردمش غریب نواز وشجاع ودر بعض صفات ممتازند فقیر از اهالی آندیار بسیار دیده واز ایشان استماع
کردیده

عبد الرحیم افندی

بندر امیر

بندر بوشهر

بویناق

بوسنه

 گردیده که یکی از ملوک آل عثمان آنجا را گشوده و مذهب ابو حنیفه را ترویج فرموده وقتی از اوقات مردم آنجا را با فرنگان محاربه
رو نموده واکثر مردم بوسنه بقتل آمدند بعد از آن واقعه ارباب تدبیر جهة کثرت و جمعیت اندیشه نموده دختران را از پرده بیرون آورده
و حکم کردند که با مردان بیحجاب معاشرت و مجالست کنند واگر از غربا و مسافران و شهریان با ایشان رغبت نمایند بعقد شرعی تصرف
کنند این قاعده در آن دیار استمرار یافته بدین تدبیر کثرت و ازدحام روی نمود اکنون دختران آن دیار روی گشاده و بی ساخته با هر که
خواهند اختلاط نمایند اما اگر قبل از عقد شرعی فسادی از ایشان ظاهر شود یقین آنها را بقتل رسانند و اما زنان در حجاب
باشند و خود را از نامحرمان پوشیده دارند و بی اذن شوهر بیرون نروند سکنه آن دیار ترک زبان و از خلاف شرع محترز باشند
ذکر نور آباد در شش فرسخی کاشان قرب دویست خانه در آنست آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز است مکرر دیده شد ذکر
بوجنورد بضم با مع الواو و جیم و نون مع الواو و راء و دال لفظ بوجنورد معلوم نیست که فارسی است یا نه باری قصبه ایست شهر
مانند از بلاد خراسان راقم ندیده اما مردم آنجا را بسیار مشاهده کرده است ذکر بوانات فقیر گوید که مکرر بوانات را دیده
و بآن دیار رسیده بلوکیست از فارس در سمت شمال شیراز و مسافت پنج مرحله دور رو و اگر سردسیر پیش مو فور است بیست پاره قریه
معموره در اوست آبش عذب و هوایش بغایت نیکوست و مجموع قرای آن دیار در میان کوهسار واقع شده است ما بین جبلین
نیم فرسخ باشد زراعت کم دارد همگی شیعی مذهب و خالی از ادب نباشند ذکر بنی سویف چون آن قصبه از طایفه بنی
سویف آباد شده لهذا آنجا را بنی سویف گویند از قصبات مصر است بیست فرسخی قاهره واقع و اطرافش واسع است قرب هزار
خانه در اوست راقم یک شب در آن منزل گزیده ذکر بهار نام دو موضع است اول نام صوبه ایست از بلاد بنگاله
و مشتمل است بر بلاد عظیمه و نواحی قدیمه همگی از اقلیم دوم و خاکش خرم و هوایش گرم و معموره همه چیزش مو فور دویم نام قریه ایست
از همدان و محلی است خلد نشان آن قریه در دشت دو فرسخی همدان واقع و جوانب اربعه اش واسعست باغات دلگشا و بساتین
خلد نما دارد قرب هزار باب خانه در اوست آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش ترک و شیعی مذهب و اکثر چاروادارند ذکر
بهبهان گویند دار الاماره کوه گیلویه است راقم دو سه روز در آنجا بوده و بدیده تحقیق مشاهده نموده بهبهان از اقلیم سیم هوایش
گرم و آبش از رود و خاکش حاصل خیز و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است کوه شمالش
قریب و کوهسار سخت و بلوک پر درخت دارد قرب ده هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست نرگس زاری در
قرب و جوار آنجاست که از وصف آن هرچه گویند رواست سکنه آن دیار دو فرقه اند لر و عرب لهر و طایفه بی ادب اند از
معارف انسانی دور اما در مهمان نوازی مشهورند همگی مذهب امامیه دارند خلق شهر فارسی زبان و لر طبیعت اند سادات عالی درجات
آن دیار معروف و در سفره و سخاوت و مروت در تمامت فارس موصوفند بزرگترین خاندان سادات میرزا منصور خان حاکم آن مکان
بود اکنون معزول و در شیراز مخذول است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله از متاخرین
مولانا یوسف صاحب رشحات شخصی عارف و صوفی و فاضل و جامع بوده و هم مولانا آقا محمد با فرساکن کربلای معلی عالم بعلوم
اصول و فقه و مجتهد بوده راقم مکرر او را دیده و رساله مسائل نزد او خوانده است باری مومیائی اعلی در جبال آنجا حاصل میشود
ذکر بهره بضم با و سکون ها و فتح راء و سکون ها نام طایفه ایست در گجرات اکثر ایشان در بندر بمبائی و بندر صورت
و کنبات و احمد آباد گجرات و پونه سکونت دارند گویند ایشان اسمعیلی مذهب و مردمان بحال خود باشند ذکر بیجا پور
صوبه ایست از کشور دکن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و ملایم محتویست بر بلاد مشهوره و مداین معموره و نواحی

دلگشا

دلگشا و قصبات بهجت فزا ساکنان آنجا اکثر هندوان و دیگر مسلمانان و دیگر اهل ایمانند دار الملک آن صوبه اورنگ آباد است
که در حرف الف مذکور شد بیجاپور از بلاد اسلامست ذکر بیجانگر شهری بزرگ و مدینه سترگ بوده در قدیم الزمان بیجانگر
دار الملک راجهای جم شوکت بوده اکنون گویند ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست از اقلیم
دویم هوایش گرم و ملایم و مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و از بلاد کشور دکن است ذکر بیکانیر بروزن بی نظیر شهریست
دلپذیر آن مدینه ما بین دهلی و ملتان واقع و جوانب اربعه آن واسع است حاکمش راجه با شوکت و رائی با حشمت است آبش از چاه
و گوارا و هوایش گرم و بهجت فزا از اقلیم سیم و قلعه اش محکم و همگی سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمانند ذکر بیرام کلمه لفظه
ترکیست بمعنی آمدن باشد گویا آنرا بیرام خان ترکمان امیر الامرای هندوستان احداث کرده است وی قریه ایست قصبه مانند و محلی است
خاطر پسند در میان جبال عالیه واقع شده و شاید در موسم زمستان آفتاب در آنجا نتابد قرب پانصد باب خانه در اوست و یک
قلعه محکم در سر کوه مضافات اوست وی در چهار منزلی کشمیر واقع و مجموع آن مکان از دروازه یک در جنگل پر درخت و
کوهستان سخت اتفاق افتاده درختانش غالب عرعر و صنوبر و بعضی اشجارش مثمر است حاکم آنجا محمد علیخان بود امیری جلیل
القدر و منشرح الصدری نمود مدت پانزده روز فقیر را برسم مهمانی نگاهداشت در آن هنگام مریض بودم از لوازم مردمی و پرستاری
و غریب نوازی هیچگونه فرو نگذاشت طرفه جوانمردی بود آخر الامر معلوم نموده که از اهل عرفان بود و طریق اخلاص و ارادت
اهل حال میپیمود روزی فقیر از او سوال نمود که در این کوهستان و میان وحشی صفتان مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان
چون یافتی و در این جنگل و اهل جبل در وادی عرفان و ایقان چگونه شتافتی در جواب فرمود که جود حق و فیض فیاض مطلق در هر جا
و بر همه کس برابر و یکسان و اگر باورت نیست وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ برخوان و مضمون مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ
معلوم گردان حضرت ذو الجلال جمال را که صفت رحیمی است بر طبق وَهُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ بر قلوب ساکنان کوی محبت و اخلاص
بطریق خاص نماید و لقمان را از سودان و اویس را از قرن و سلمان را از فارس و بایزید را از خراسان و ابراهیم را از بابل
و موسی را از مصر و عیسی را از ناصره و محمد را از مکه بیرون آورد و هر یک را با علا مراتب خویش رساند و کسوت نبوت و خلعت
رسالت و تشریف خاتمیت پوشاند و از دو نفر از اهل بیت خاتم الانبیا را صاحب ولایت مطلقه گرداند و ابولهب را
از در خویش راند و سلمان را از فارس بخواند و جمیع را در هر ولایتی و ناحیتی مقتدای ظاهر و باطن سازد پس درین حال اگر بمحض لطف
و عنایت خود حق جل و علا این فقیر را بنوازد و آفتاب فیض و کرم او سبحانه و تعالی بر این ذره بیمقدار بتابد و از عین عاطفت این
کم بضاعت را در این ولایت دریابد غریب و بدیع نباشد بیت چشم بگشا که جلوه دلدار متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است دور افتاده ای و از پندار او به پیش تو ایستاده چه سود سرفرو برده تو نرگس وار
سرمه گر ز نور بی بصری بکشی در دو چشم پر ز نگار اندرون و برون نشیب و فراز در پس و پیش و زمین و یسار
شاهد لا اله الا هو پیش تو پرده کبیره دار زخسار صَلَّى اللّٰهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر بیت المقدس
او را اورشلیم و ایلیا نیز گویند و باریتعالی در کلام مجید خود ذکر فرمود سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا الی آخره مخفی نماند که در قدیم بیت المقدس را اورشلیم
و یهود و ایلیا گفتندی چنانچه در کتاب انجیل چند جا بمحل مذکور است لفظ اورشلیم در لغت عبری بمعنی بیت السلام است
آن شهر در میان جبال و تلال واقع و جانب مشرقش فی الجمله گرفته و اطراف ثلثه آن فی الجمله گشاده است وی در هفت منزلی

دمشق

 دمشق و طرف جنوبش افتاده و از مصر هشت مرحله دور و شمالی مدینهٔ منوّره و بیست مرحله فاصله است از بلاد فلسطین و از کشور شام است از اقلیم سیم و آبش از قنات و کم و هوایش اندک گرم و خرّم و خاکش سنگلاخ و فیض بند و زمینش ارجمند طولش از جزایر خالدات سول و عرضش از خطّ استوی لال اگرچه باغات و زراعات آنجا از رحمت الهی آب میخورند امّا حبوب و غلات و فواکه آنجا فراوان و اکثر مشتهیاتش ارزانست جبل زیت که از اجبل طور سینا گوینه بسمت مشرق شهر واقع و آن کوه کوچکی است امّا شأن عظیم دارد و مکرّر در قرآن مجید مذکور است قبر مریم بنت عمران که مادر حضرت عیسی ع است نیز همان سمت قریب بدروازهٔ شهر است و جمعی از اولیاء کبار در جبل زیت مدفونند و بقولی حضرت عیسی ع از آنجا بآسمان صعود فرموده است و حضرت داود ع طرف جنوب شهر آسوده و مدفن آنحضرت قریب بدروازه اتفاق افتاده در بنای آنشهر خلافست بعضی گویند که بنای آنشهر را آدم علیه السلام نهاده است و جمعی را عقیده آنست که قبل از آدم ع هزار سال جمعی از ملائکه بامر باریتعالی آنجا را احداث کرده اند و زمرهٔ از علماء گفته اند که ابراهیم خلیل باشارت ربّ جلیل آنجا را برآورده و برخی از ارباب سیر بر آن رفته اند که بیت المقدس را سام بن نوح ع ساخته و اکثر اصحاب تاریخ گویند نخستین کسی که آنشهر را عمارت ساخت یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن بود و سبب عمارت آن آنکه حضرت اسحق ع یعقوب را وصیت کرده بود که از اهل کنعان متاهل نشود بلکه از دختران خالهٔ خود زوجه اختیار کند چون منافقی میان ایشان بود یعقوب بحکم وصیت والد بزرگوار عزیمت سفر کرد و در اثناء راه شب تاریکی پیش آمد و در بین راه آنجناب بخواب رفت در عالم خواب مشاهده نمود که نردبانی نصب شده است تا بآسمان و جمعی از ملائکه عروج و نزول مینمایند ناگاه بوی وحی رسید که ای یعقوب اِنّی اَنَا اللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنَا وَقَدْ وَرَّثْتُکَ هٰذِهِ الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ وَ ذُرِّیَّتَکَ مِنْ بَعْدِکَ وَ اَنَا مَعَکَ وَ اَحْفَظُکَ چون آنحضرت بیدار شد بموجب وحی عمل نموده در همان محلّ خانه و معبدی پدید آورد امّا بر روایت مشهور مسجد اقصی را حضرت داود ع بنا کرد و آن چنان بود که چون بلیّه طاعون در میان قوم شیوع و در بنی اسرائیل وقوع یافت و کرده انبوه و قومی باشکوه براه عدم شتافتند چنانکه از طلوع آفتاب تا هنگام غروب هفتاد هزار کس در سجود بودند که طریق عدم پیمودند در آن اثناء حضرت داود ع بصخره صعود نمود و بعد از ادای حمد و شکر بدرگاه بی نیاز سر عجز و نیاز نهاده با سوز و گداز عرض نمود که بار الٰها تو پناهی از سر این مشت ضعیفان درگذر و بر این بیچارگان رحم آور چون حضرت غفور از سر گناهان بنی اسرائیل درگذشت داود ع از جانب باریتعالی مأمور گشت که بنای بیت المقدس را گذارد پس آنقوم را حضرت جمع نموده بنفس نفیس خود با بنی اسرائیل موافقت کرده بنیاد مسجد اقصی کرد و لوازم سعی بجای آورد امّا باتمام نرسید و در ان اثناء متوجه سفر آخرت گردید چون سلیمان بن داود ع بر سریر خلافت پای عزّت نهاد و بتشریف اُوتِیَ الْحِکْمَةَ وَ الْعِلْمَ مشرف و مفتخر گردید جماعت انس و جان و شیاطین و عفاریت و طیور و وحوش مطیع و منقاد آنحضرت شدند و مدّت چهار سال از ایّام خلافت مرور یافت بموجب وصیّت پدر باتمام آن مسجد شتافت لاجرم در ماه آبان نهصد و سی سال از وفات حضرت موسی درگذشته بود که بیت المقدس را بانجام رسانید و در غایت وسعت و تکلّف و متانت و عظمت تمام گردانید در کتب تواریخ مسطور است که عدد عملهٔ بیت المقدس سی هزار نجّار چوب تراش بودند که در ماهی ده هزار چوب میتراشیدند و هفتاد هزار سنگ تراش که سنگهای الوان میتراشیدند و سیصد استاد بنّا و موافق عدد بنّایان عمله بودند و هر روز کار میکردند بغیر از مسخّرین جنّ و شیاطین و چیزها از زیب و زینت طلا و جواهر و درّ و گوهر و از انواع یاقوت دیوار و ستونهای آنرا مرصّع نمودند که از لمعان آن عقل دوربین در حیرت افتاد و فضای آن معبد در شب تار حکم روز روشن داشت بعد از فراغ آن مسجد حضرت سلیمان جشنی عظیم نمود و احبار یهود و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و زبان بحمد و ثنای باریتعالی گشوده گفت که اینخانه ایست

 که خالصا و مخلصا جهة عبادت حق تعالی ساخته شده است باید که آنی و زمانی از علمای ربّانی و طالبان نعم جاودانی خالی نباشد و تعظیم و تکریم اینخانه بر اناث و ذکور و نزدیک و دور واجب و لازم باشد آورده اند که بیت المقدس در زمان بنی اسرائیل و دولت ایشان بزرگتر از شهر مصر بوده و چون حضرت سلیمان از جهان فانی انتقال نمود چندگاه برونق دلخواه گذشت تا آنچه در بطون کون و فساد بود ظاهر گشت و فلک ناهنجار خاصیت خویش را آشکار ساخت و اساس راحت و بنیاد فراغت از آن ولایت برانداخت لهذا اسباط بساط انبساط را از خانهای قلوب اولاد سلیمان برچیدند و روی انقیاد از احفاد آنحضرت گردانیدند و چنبر متابعت از گردن خویش برآوردند و طریق ملوک الطوایف را پیشه کردند هرج و مرج و اغتشاش تمام در ملک و ملّت ظهور یافت و هر کس بوادی خودسری شتافت مدّت دویست و شصت و یکسال برین منوال گذشت در روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه فساد و عناد ایشان زیاده گشت و جمعی کثیر از انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا بقتل آوردند و جمعی غفیر از اشراف و اعیان ملّت و اهل معرفت را خوار و بی اعتبار کردند بنابران آتش قهر حضرت باری اشتعال یافته آبروی آنها دیما با زر بر خاک هلاک ریخت و غبار مذلّت بر فرقشان بیخت و بخت النصر را با ششصد هزار کس از دیار بابل برانگیخت بعد از آن که گشته بلاد شام را شام را تصرف گردانیده روی توجه بصوب بیت المقدس آورد و پس از اندک زمان انشهر را مسخّر نمود و هفتاد هزار کس از اعیان و اشراف آنجا را بقتل رسانید و هفتاد هزار نفر ملوک و احبار و اخیار بنی اسرائیل را اسیر گردانید و عمارات و بناهای حضرت سلیمان ع را ویران ساخت و چنان شهری که قرنهای بسیار از حوادث روزگار مصون بود از خیتهٔ آبادی برانداخت و چندین آتش ظلم و جور افروخت که تورات حضرت موسی ع را بسوخت و چون خرابی آندیار بغایت رسید و ویرانی بنهایت انجامید خداوند کریم از لطف عمیم خود بهمن ابن اسفندیار را برانگیخت که بعد اخری طرح تعمیر و آبادی بیت المقدس را بریخت و کسوت ترقّی بر قامت آن ولایت پوشانید و در تعمیر آنشهر مساعی جمیله بظهور رسانید ایزد متعال در کلام مجید بشارت فرموده در آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ وَ اَمْدَدْنَاکُمْ بِاَمْوَالٍ وَ بَنِیْنَ وَ جَعَلْنَاکُمْ اَکْثَرَ نَفِیْرًا الی آخره چون مدّتی برین منوال گذشت دیگر باره رسم طغیان و عصیان بنی اسرائیل ظاهر گشت چنانکه حضرت عیسی را بدار کشیدند و در قتل و آزار اخیار کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسانیدند عاقبت آن بدعاقبتان بزهر هلاک از جام مکافات چشیدند چون از رفع حضرت عیسی ع چهل سال منقضی گردید طیطوش رومی از دیار فرنگ با لشکر بسیار بملک شام رسید و بیت المقدس را قهرا و جبرا بحوزهٔ تصرف درآورد و مجموع اعالی و ادانی و اراذل و افاضل آنشهر را قتل کرده بقیّة السیف را که قلیلی بودند اسیر نمود و بعد از مراجعت طیطوش چندکسی که در زوایای خفا بودند بیرون آمدند چه دیدند در هر مقامی دلارامی روی هلاک بر خاک نهاده و در هر قدمی خون محترمی ریخته و در هر گذری ماه پیکری افتاده و در هر کوچه و بازاری گل عذاری از خون خویش رنگین شده از مشاهدهٔ آن واقعه ناله و زاری کردند و گریه و افغان نمودند آخر الامر پای تحمّل بدامن صبر پیچیدند و اوقات خود را مصروف داشتند بعد از سعی و کوشش بسیار فی الجمله صورت آبادی گرفت و مسجد اقصی و صخرهٔ صمّاء رونق پذیرفت تا آنکه هیلانه مادر قسطنطین ثانی بر آندیار مظفّر گشت و در تعمیر و توسیع آن مبالغه کرد و بعد از مراجعت به اسلامبول حصاری کشیده قسطنطنیه نام نهاد الحاصل بیت المقدس همواره مکان شریف و قبلهٔ اهل کتاب بود و فرقهٔ اهل یهود و امّت داود ع و قوم عیسی ع و جماعهٔ دیگر هنگام عبادت بدانجهة توجه مینمودند و آن جهه را از آنجهة قبله میکردند و چون خاتم انبیاء ص مبعوث گشت و صیت اسلام از شش جهت درگذشت آنحضرت نیز مدّتی بدانجهت نماز میکرد تا اینکه در سنهٔ دویاسه هجری در صلوة عصر بامر الهی روی توجه بطرف کعبه آورد و قوله تعالی قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ

(۱۷۲) قِبْلَةً تَرْضٰیهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَیْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ در زمان خلافت عمر بن خطاب
آنشهر مفتوح شد و مقالید جمیع بلاد شام بدست اهل اسلام آمد و عمر قبله مسجد اقصی را کرد و انید و بطرف مکه معظمه نهاد و بعد از انقراض
زمان خلافت خلفاء ایالت آنولایت بدست بنی امیه افتاد و عبد الملک ابن مروان مسجد اقصی و صخره صما را تعمیر کرد و خراج هفت ساله
مصر را در آنجا صرف نموده در متانت و استحکام آن نهایت اهتمام بعمل آورد و چون ولید خلیفه گردید ناخلفی کرده آثار پدر را منهدم
گردانید و طلا و نقره آنرا سکه زده بعمله و فعله آن داد که خراب کرده بودند چون دولت بنی امیه منقضی گردید بحیطه تصرف بنی عباس
آمد و هم در زمان خلافت ایشان در سنه سیصد و هفتاد هجری اولیاء المعز لدین الله فاطمی از بنی عباس استرداد نمودند در ایام
دولت المستعلی بالله چون ارکان خلافت اختلال رسید آنها بر دول نام با هزار هزار نفر از اهل جنگ از دیار فرنگ متوجه آنجا شد
و مدت چهل روز محاصره نموده در روز هفتم شعبان المعظم سنه چهارصد و نود و دو هجری مسخر کرده تیغ بیدریغ بر اهل اسلام نهاده زیاده از
هفتاد هزار کس بسرحد عدم فرستاد و مدت نود و یکسال در تصرف اهل فرنگ بود در آنمدت چندان بر مسلمانان ظلم و عدوان
نمودند که اهل اسلام بستوه آمدند تا آنکه سلطان صلاح الدین یوسف ابن ایوب کرد بعد از فتح طبریه و عکه و بیروت و جبل و عسقلان به
استعداد هر چه تمامتر روز یکشنبه پنجم رمضان المبارک بظاهر بیت المقدس مضرب خیام نموده با شصت هزار فرنگی مقابله و مقاتله فرمود
و فرنگان عجز و انکسار در وجنات روزگار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول نموده فرنگان بیت المقدس را گذاشته و عیال
خویش را برداشته راه فرنگ پیش گرفتند در آنوقت در شهر زیاده از هزار نفر مرد و زن نبود بمرور ایام و کرور شهور و اعوام روی
بعمارت نهاد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قرب پنجهزار باب خانه در اوست و همگی از سنگ تراشیده و حصار
نیز از سنگ برافراشته آنشهر در محل پست و بلند واقع شده و مسجد اقصی و صخره صما سمت مشرق در میان قلعه اتفاق افتاده و آن محتوی
بر فضای وسیع و قباب بسیار که علامت و مقام مصلای انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین است و صخره صما شمالی مسجد اقصی در بلندی
واقعست و مابین تقریبا صد گام فاصله است قبة المعراج و قبة المیزان و قبة المحشر و قبة السلسله از جمله قبهای آن فضاست و هشت باب
دارد بر اینموجب باب النبی و باب محراب مریم و باب صیهون که قبر داود ع آنطرف واقع شده باب الهاشمی باب الولید
باب ابراهیم باب ام خالد باب الرحمه طول مسجد اقصی هفتصد و هشتاد و چهار ذراع و عرض آن چهارصد و پنجاه و پنج ذراعست
و ششصد و هشتاد و چهار ستون یکپارچه دارد و صخره صما سی ستون یکقطعه از سنگ سماق دراوست و مجموع بامهای مسجد اقصی
و صخره صما با صفایح سرب فرش انداخته است و غار صخره دوازده درجه دارد و محل شصت نفر میباشد و حجری که در لیلة المعراج اراده
کرده بود که از عقب حضرت خاتم الانبیاء ص روان شود و آنحضرت منع فرموده در هوا معلق ایستاده آنسنگ در مر کهف بالای سر
زایران اتفاق افتاده اما ستونی از سنگ زیر آن نهاده اند تا زنان و کودکان ترس و بیم نکنند ستونهای مسجد اقصی و صخره صما همگی
تقریبا بلندی ان ده گز و بعضی بلندتر و بعضی کمتر است و سه برکه در صحن واقع شده برکه سلیمان و برکه عیاض و برکه بنی اسرائیل و قبر حضرت
سلیمان ع سمت مشرق مسجد اقصی متصل بحصارات و شهر بیت المقدس هشت دروازه دارد باب صیهون باب تلیه باب جیار
باب اریحا باب المعمور باب محراب داود باب الاسباط باب ارمیاه و در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل آویخته
شده و در صخره صما چهارصد و شصت و چهار قندیل روشن میشود و جهه فرش مسجد و صخره صد هزار ذراع حصیر از ولایت مصر
حسب الفرمان سلاطین آل عثمان مقرر است فقیر گوید که بیت المقدس از غرایب روزگار و از عجایب آثار است و عقل ارباب بصیرت از تماشای
آن در حیرت افتد و خرد خورده دانرا بامیکند که بنی آدم چگونه اینعمارت ساخته و سنگهای پنج گزی و شش گزی کمتر و بیشتر در بنای آن

انداخته عارفان معارف اخبار اشعار نموده اند که اکثر انبیاء و رسل در آنمقام بوده اند و از بلاد دمشق و فلسطین ظهور کرده اند چنانکه در کتب (۱۷۳)
مورخان مذکور است از ارزه الی برزه که طول دمشق و فلسطین است هفتاد هزار پیغمبر مدفونست و صاحب تاریخ شام و بعضی از
مورخان عالیمقام گفته اند که از دمشق الی غشره بضم غین معجمه و تشدید زاء منقوطه که نهایت ارض فلسطین است هفتاد هزار نبی
آسوده است و بعضی از علمای اخبار نوشته اند که در شهر انطاکیه که از بلاد شام است قر حبیب نجار است و بعضی از انبیاء کبار
مدفونند و در بلده عریش ده نفر از پیغمبران آسوده اند و در مدین سی نفر از انبیاء مدفونند و در دمشق پانصد نفر از پیغمبران مدفون شده اند
و حضرت موسی ع در پنج فرسخی جانب مشرق بیت المقدس آسوده و جناب عزیر ع در نیم فرسخی شهر غنوده و حضرت یوشع ع در سه میلی
راحت فرموده و حضرت صالح ع در مکه وفات نموده و حضرت ابراهیم ع و یعقوب ع و اسحق ع و یوسف ع و ساره ع در چهار فرسخی مدفون
شده اند و جمعی دیگر در آن نواحی از اولیای عظام و مشایخ کرام آسوده اند هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد منت خدایرا که
بزیارت ایشان موفق شده و سر بر آستان ملایک پاسبان ایشان سوده و امید درجات و ترقیات از باطن فیض مواطن آن مقربان
حضرت قاضی الحاجات پوشیده نماند که ساکنان آندیار اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و دیگر حنفی اند اهل آندیار اصحاب
عرفان بسیار قلیل دارند عموما مردمش غریب نواز و مهمان دوست و سلیم نفس و خوشخوی و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال
برخوردارند راقم طرفه احوالی از آندیار مشاهده نموده از آنجمله بیت المقدس سی پاره قریه دارد هر سالی قریب پنجاه هزار
فقیر و زایر بدانولایت تردد دارد آمد و شد میکنند جمیع ایشانرا اطعام کرده با حسن وجه پرورش نمایند و دیگر مدت سه ماه در
آندیار مکث نموده و در آنمدت هرگز نزاع و جدال مشاهده ننموده و چون بنی اسرائیل آنجا بوده اند و فرقه یهود از آنجا ظهور نموده اند

در بیان یهود و مذهب ایشان

لهذا سطری از مذهب ایشان بیان نمودن لایق مینماید در بیان یهود و مذهب ایشان و فصلی از عقاید ایشان
بر ارباب هوش و اصحاب معرفت و بینش مخفی و پوشیده نماند که از رسول اکرم ص منقولست که آنحضرت فرمود که قوم موسی بعد از
رحلت او هفتاد و یک فرقه شدند یک فرقه از ایشان ناجی و سایر ایشان هالک گشتند و هر فرقه یکدیگر را ضال و مضل دانستند
فرقه از ایشان گویند که کفر و فحش و ظلم و جور بر ایزد تعالی روا نباشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر افعال ایشان
باشد و باریتعالی جسم و جسمانی و روح و روحانی نیست او را جای و مکان نباشد و او را نتوان دید و جمعی از ایشان
گویند که باریتعالی جسم و جسمانی است و بر پیکر انسانی جسد مثالی دارد و گاه پراکنده گردد چون شعاع آفتاب و بعضی گویند که ایزد
تعالی بر عرش خود نشسته و جمله اعضا دارد و او را توان دید و برخی گویند که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او
این جسم محسوس است و ثواب و عقاب در دار دنیاست چون انسان بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد و مقداری نبات
و مقداری حیوان و امثال آن گردد و چون صد و بیست سال بگذرد شب آخر برسد و صبح بدمد و اگر ذره از خاک جسد مشرق باشد
و ذره در مغرب همگی یکجا جمع شود و زنده گردد و گویند هرچه هست در پیکر انسانست و جمعی دیگر از یهود معتقدند بر آنکه نسخ شرایع
جایز نیست عقلا و بعضی گویند نسخ شرایع عقلا رواست اما شرع منع نموده و موسی ع فرموده که شرع من منسوخ نشود و طایفه از ایشان
گویند نسخ شریعت جایز است عقلا و شرعا و گویند محمد ص رسول خدا بود ولیکن او را بعرب فرستاد نه بر بنی اسرائیل اما اکثر
بر آنند که عیسی ع و سلیمان ع و محمد ص رسول نبودند و خود را ساحر و جادو و پیغمبر نمودند و نیز گویند که ابراهیم ع پیغمبر نبود اما ولی بود
آخر یهودان عیسی ع را بدار کشیدند و باعتقاد خود کشتند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم زن او بود و عیسی از و متولد شده و گویند
در توریه دعوی الوهیت فرعون مذکور نیست و اما مرد ظالم بود و بر بنی اسرائیل ظلم مینمود و چون موسی او را از ظلم و جور منع

 فرمود فرعون سمع قبول نشنید لاجرم غرق گردید امّا بعضی سلیمان را رسول دانند و قایل شده‌اند بر آنکه داود دو بار بجنگ فرستاد تا زن او را بگیرد و آخر الامر چنان کرد و بعضی از آن فرقه قایل شده‌اند بر اینکه خواهری که از مادر متولد شود او را بنکاح خود توان آورد و خواهری که از پدر بوجود آید عقد کردن او نشاید راقم که از آن فرقه در هر دیار بسیار دیده شده خصوص در بلاد روم و شام و مصر و ایران فراوان مشاهده گردیده و آنچه از صحبت و معاشرت ایشان معلوم شده و از گفتار و کردار آن طایفه دانسته‌ام خلاصهٔ آن اینست که عموماً فرقهٔ یهود اهل صورت و ظاهرین و با مسلمانان و نصاری در عداوت کین‌اند و در تحصیل معاش نهایت تلاش دارند و دقیقه از دقایق اوقات خود را در بطالت نگذارند و در جمیع بلاد عالم و معمورهٔ بنی آدم پادشاه ندارند و در بلاد و دیار خوار و بی اعتبارند خصوص در مذهب شیعهٔ امامیه بغایت مقهور و از درجهٔ اعتبار دور و اهل تحقیق در میان ایشان قلیل و ارباب ریاضت و مجاهده از آن قبیل است و عبادات و ریاضات آن فرقه بحکم صوریست امّا بچند صفات حمیده و افعال پسندیده موصوف و باخلاق کریمه و مکارم نیک معروف‌اند من جمله بر اهل ملت خویش مروّت و فتوّت دارند و طریق رحم و شفقت بر یکدیگر سپارند و مراسم مرحمت و مکرمت بر زیر دستان آرند و دیگر جمیع فرق یهود ختنه کنند و خمر را مباح دانند و ذبح خلاف ملت نخورند و دختر ندهند و امثال اینها احکام بسیار دارند اگر همگی نوشته شود بطول انجامد وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ

ذکر بیت اللحم ده قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در دو فرسخی بیت المقدس و طرف جنوب آن واقع و در دامن تل بلند اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق وی وادی است آبش کم و هوایش ملایم قرب هفتصد باب خانه در او حسب و مواضع چند مضافات او است زراعت آن زمین بلکه اکثر بلاد فلسطین موقوف برحمت یزدانست و با وجود آن همه چیزش در غایت ارزانی است از فواکه انجیرش ممتاز و نانش با مبینار است گویند قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده کلیسای عظیمی که مشتملست بر چهل ستون بزرگ یکپارچه از سنگ رخام در غایت استحکام در آنجا است و این کلیسا باتفاق نصاری مولودگاه حضرت عیسی است و چشمه که آنحضرت را در آنجا شست و شوی نموده‌اند هنوز بجاست چون حضرت عیسی در آن مقام تولد نموده ظهور کرده لهذا اگر نحوی از مذهب ایشان بیان شود مناسب خواهد بود

در بیان مذهب و عقاید عیسویان و فصلی از اعمال ایشان

پوشیده نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت عیسی بآسمان قوم آنحضرت هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و سایر فرق ایشان هالک‌اند طایفهٔ یعقوبیه گفته‌اند که عیسی هو الله و کذلک ملکانیه و طایفهٔ نسطوریه بر آن رفته‌اند که عیسی ابن الله و زمرهٔ مرموسیه گویند که ثالث ثلاثه و هر یک از این طوایف ثلاثه بچندین فرق متفرق شده‌اند جمله ایشان گویند که معبود جوهریست از سه اقنوم و آن اقانیم یکی را اب گویند و آن قدیمست دویم را ابن خوانند و آن کلمه است سیم را روح القدس و آنچه آنست یعنی ذات الله را عبارت از سه اصل مرکب دانند و آن وجود و علم و حیاتست و ایضاً گویند که معلومات یا جوهرست یا عرض و نشاید که خدایتعالی عرض باشد پس لابد جوهر باشد و نشاید که مرکب باشد پس جوهر بسیط باشد و کلمه را معنی آنست که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس عیسی که ابن او زنده گردد و جمعی گویند که عیسی جوهر است و اقنوم و گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است منجمله هفت مخصوص الوهیت است و هفت دیگر بانسانیت عیسی اختصاص دارد و آنکه مخصوص باریتعالی است اوّل اقرار کردن بر آنکه حق قادر مطلق است دویم ایمان آوردن بآنکه خالق است سیم ایمان آوردن بآنکه پسر است چهارم ایمان آوردن بآنکه پدر است پنجم ایمان آوردن بآنکه روح پاکست ششم ایمان آوردن بآنکه بخشنده بهشت هفتم ایمان آوردن بآنکه سلامتی دهنده است و آن هفت دیگر که مخصوص مردم و انسانیست

اوّل

اوّل ایمان آوردن بآنکه عیسی پسر خداست که از قدرت روح القدس از شکم مریم بوجود آمده دویم ایمان آوردن بآنکه زاده شد از مریم باکره و بکارت وی زایل نشد سیم ایمان آوردن بآنکه عیسی برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن بآنکه فرود آمد بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که منتظر او بودند پنجم ایمان آوردن بآنکه روز سیم زنده شد و برخواست ششم ایمان آوردن بآنکه بآسمان رفت و نشسته است بدست راست پدر خود که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن بآنکه در آخر دنیا نزول خواهد کرد برای داوری کردن و نیک و بد را جزا دادن و خدا را از آن پدر خوانند که بر بندگان خود مهربانست و گویند اینکه باریتعالی سه موجود مختلف است امّا در حقیقت یکی است چنانکه آب و جو داب و این روح القدس است یعنی آنکه در کثرت وحدت راه یابد و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافته نشود و عیسی پسر حقیقی خداست و باقی صلحا پسران مجازی خدای تعالی‌اند و عیسی از حیثیت آنکه خداست در آسمان از پدر جدا نشده و بر زمین آمده و از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد لاجرم عیسی نمیرد امّا چون با بنی آدم محبت تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان از همه گناهان پاک شوند و گویند اینکه ما میگوئیم بر دست راست پدر خود نشسته است مراد ما نه آنست که حضرت سبحانی جسم و جسمانی است و حق تعالی از راست و چپ منزه و معراست بلکه این سخن جهت تفهیم است که عیسی از وجهی پسر خداست که همان بزرگی و عظمت و قدرت دارد که پدر او خداست و از جهه اینکه آدمی است در خوبترین مکانی که در آسمانست متمکن است و آنکه ده حکم است که در انجیل مکرر آمده و مذکور شده است اوّل آنکه خدای تعالی را دوست دار و همه طریق حق را بیاد آر دویم آنکه سوگند و قسم مخور بنام خدای و براستی عادت کن که محتاج بقسم نشوی سیم آنکه پاک و پاکیزه دار عیدها را یعنی روزهای یکشنبه و سایر ایام متبرکه را چهارم آنکه عزت دار و حرمت گذار پدر و مادر خود را پنجم آنکه جانوران را بغیر حق مکش و آن اشارت بآنست که برادر خود را که بنی آدم باشد بغیر حق هلاک مکن بلکه مرنجان نه بکردار و نه بگفتار ششم زنا یعنی با زن بیگانه مجامعت مکن خواه شوهر دار و خواه بی شوهر هفتم آنکه دزدی مکن یعنی مال مردم را بی اعلام و اخبار و بکراهت و اجبار مدار هشتم آنکه تهمت و دروغ مگوی و افترا و بهتان مکن و در تحت اینست آنکه اگر عیبی کسی مخفی باشد او را آشکار مگردان مگر آن عیبی که از خلاف دین و عقیده باشد نهم آنکه آرزوی زن بیگانه مکن و هیچ تمنای مال مردم منمای دهم آنکه تکبر مکن و بنظر حقارت بدیگران مشاهده منما دیگر آنکه پنج چیز فرض است اوّل آنکه استماع ملیسه روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری در خلوت بیاد رنج عیسی میگذارد باید که آنرا بتوجه تمام بشنوند دویم کنفسار کردن اقلاً در سالی یکمرتبه بجا آورد و کنفسار را سه شرط است اوّل عاجزی دویم راستی سیم گناهان خود را بی زیاده و نقصان شمارد و آمرزش طلبد سیم کمنار در عید پسکوان که مخصوص است در هر سال یکبار باید بکند چهارم روزهٔ بزرگ بدارد و روزهای دیگر که لازم است بگیرد مگر شخصی که معذور باشد پنجم زکوة دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از حیوان و مواشی حاصل گردد باید که جهة رضای باریتعالی داد و از خدایتعالی در دعا طلب کردن روزی روا نیست زیرا که روزی فردا را امروز خواستن روا نباشد بلکه قناعت کرده غم روزی فردا نخوریم و دیگر آنکه ما از گناهان مردم در گذریم تا حق تعالی هم از ما عفو کند و لازم است در وقت کنفسار یعنی اقرار نمودن عاصی و گناهکار بعصیان و گناه خود نزد پادری و آمرزش و عفو پادری جرایم مخفی و آشکار او را که یکان یکان گناهان پیدا و پنهان خود را بگوید چه که پادری جانشین عیسی و پسر مجازی خداست و ایضاً باید که مرد جز یک زن نگیرد و زن را نیز یک شوهر زیاد روا نیست سعادتمند آنانند که گرسنگی و تشنگی برضای حق دارند و عمر عزیز خود را در عبادت

دریافت

گلشن دویم

 در ریاضت گذرانند و در بندگی غیر از رضای خدا یتعالی مطلبی نداشته باشد و نیز گفته اند مستحق خیرات کسی که محتاج باشد در هر مذهبی که باشد اما رعایت هم کیش خود نمودن اولی است و سبب رحمت چهارده چیز است هفت جسمانی و هفت روحانی و هفت جسمانی اینست اوّل سیر کردن گرسنگان دویم سیراب کردن تشنگان سیم پوشیدن برهنگان چهارم جای دادن اسیران پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان ششم رهانیدن اسیران هفتم دفن نمودن مردگان اما اعمال روحانی اوّل علم آموختن بر جاهلان دویم مصلحت دادن محتاجان سیم آسایش دادن غمگینان چهارم توبیخ کردن گناهکاران و نصیحت عاصیان پنجم بخشیدن بر دل خستگان و آزردگان ششم تحمل نمودن از بی ادبان و صبر بر آزار مردمان هفتم دعای نیکو کردن در حق زندگان و مردگان و در باب پنجم انجیل متی آمده که خوشا حال صلح کنندگان از آنجا که فرزندان خدا خوانده خواهند شد و تصور مکنید که من از بهر از هم پاشیدن توریة و رسایل انبیا آمده ام بلکه بجهة تکمیل آمده ام بشما راست میگویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود یک همزه یا شوشه از شریعت بهیچ وجه زایل نخواهد گشت شنیده اید که گفته شده است دوست خویش را محبت کن و دشمن خویش را بغض نما لیکن من بشما میگویم اعدای خود را دوست دارید و از برای آنها که بر شما لعن میکنند برکت طلبید و با آنانکه شما را عداوت مینمایند احسان کنید و از بهر آنها که شما را فحش میدهند دعا کنید تا پدر خود را که در آسمانست فرزندان باشید زیرا که او آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع مینماید و باران خود را بر عادلان و ظالمان میفرستد و در باب هیجدهم گفته که شاگردان عیسی نزد وی آمده گفتند که در ملکوت آسمان بزرگتر کیست پس طفلی را نزد خود طلب نموده در میان آنها بر پای داشت و فرمود بدرستیکه بشما میگویم مادامیکه مبدل نگردید و چون اطفال صغیر نشوید داخل ملکوت نخواهید شد پس هر که مانند این کودک خود را حقیر دارد همان در ملکوت آسمان بزرگتر است و هر که چنین طفلی را بنام من قبول نماید مرا قبول نموده است و در باب سیم انجیل یوحنا مذکور است که عیسی گفت هر آینه بتو راست میگویم که تا کسی تولد تازه نیابد ملکوت خدا را نمیتواند دید سائل گفت کسیکه پیر باشد چگونه متولد میشود عیسی جواب داد تحقیق که من بتو میگویم که تا کسی از آب و روح متولد نشود در ملکوت خدا نمیتواند آمد و آنچه از جسم متولد شده جسم است و آنچه از روح متولد شده روح است حیران مباش که بتو گفتم که باید شما تولد تازه بیابید و در باب نوزدهم انجیل متی نیز آمده که شخصی ویرا گفت ای استاد نیکو چه فعل نکو بعمل آورم تا زندگی جاوید را یابم گفت از چه روی مرا خوب گفتی و حال آنکه هیچکس خوب نیست جز یکی و آن خدا است و اگر اراده داری که داخل حیات گردی فرایض را نگاهدار گفت کدام فرایض گفت قتل مکن و زنا مکن و دزدی مکن و شهادت زور مگوی و پدر و مادر خود را محترم دار و آشنای خود را چون خود دوست دار پس آن جوان ویرا گفت که جمیع اینها را از ابتدای جوانی خود محفوظ داشته ام از چه حال ناقص میباشم عیسی ویرا گفت اگر قصد آن داری که کامل گردی برو و اشیاء خود را فروخته بفقرا تسلیم نما که در آسمان گنجی خواهی یافت پس آمده مرا متابعت نما و چون آن جوان این کلمات را شنید اندوهگین گشته روان گردید از آن رو که املاک بسیار داشت پس عیسی بشاگردان خود فرمود که هر آینه بشما میگویم که شخص دولتمند در نهایت دشواری داخل ملکوت آسمان خواهد گشت و نیز شما را میگویم که شتر در سوراخ سوزن داخل شدن اسهل است از داخل شدن دولتمند در ملکوت خدا و در باب بیست و دویم همان انجیل نیز گفته که یکی از آنها که فقیه بود از وی بر سبیل امتحان سؤال نمود گفت ای استاد حکم بزرگ در شریعت چیست عیسی ویرا گفت که آن خداوند که خدای تست بهمگی دل و جان و اندیشه خود دوست دار که نخستین و بزرگترین احکام اینست و دویم آنست که آشنای خویش را چون خود دوست دار و همگی توریة و رسایل رسل باین دو حکم معلق است و در باب بیست و سیم انجیل متی نیز گفته که عیسی با آن جماعت و شاگردان خود گفت که نویسندگان و فریسیان یعنی عالمان و ملایان در کرسی

نشسته اند

حرف الباء

 نشسته اند هر چه شما را امر کنند فرا گیرید و فرا گیرید و بکار برید لیکن چون اعمال آنها عمل منمائید از آن رو که میگویند و نمیکنند زیرا که بارهای گران را می بندند و بر شانهای خلق میگذارند لیکن بیک انگشت از انگشتان خود آنها را حرکت نمیدهند و تمامی اعمال خود را بجهة آنکه منظور نظر خلق گردند بجا می آرند و دامنهای لباس خود را بزرگ میسازند و دوست میدارند در ضیافتها بالای مجالس را و در مجامع صدر را و سلام در بازارها را و اینکه از زبانهای خلق ربی ربی خوانده شوند و هر که خویش را بلند کرد پست خواهد گشت لیکن ای نویسندگان ریاکار یعنی ای عالمان بی عمل و ریاکنندگان وای بر حال شما از آنرو که درهای ملکوت آسمان را بر روی خلق میبندید چنانچه نه خود داخل میشوید و نه روندگان را اذن دخول میدهید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان یا شعار از آنرو که خانهای یعنی نعمتهای بیوه زنان را بلع میکنید و طول نماز را بجهة روپوش بجا می آرید بنابراین شدیدترین عذابها را خواهید یافت وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار از آنرو که بحر و بر را بجهة آنکه یکشخص را در طریق خود داخل نمائید سیر میدهید و چون داخل شود مرتبه اش را پست تر از خود ابن الجهنم میسازید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان راه بران کور که بجهة پشه صافی انصاف بکار میبرید و شتر را فرو میبرید و چون گورهای گچ کاری مینمائید که از بیرون نیکو مینماید و از داخل مملو از استخوانهای مردگان و نجاسات مملو است شما نیز در ظاهر مردم عادل مینمائید و از ریا و گناه در باطن مملو هستید راقم گوید که اینکلمات سراسر ترجمه انجیل بود فقیر در یکی از کتب ایشان دیده که انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند نخست عبری دیگر یونانی و دیگر سریانی و دیگر فرنگی و این همه را کلام الهی دانند و عربی نیز ترجمه شده و فارسی نیز چند سال قبل از این در بندر کلکته نموده اند والسلام علی من اتبع الهدی

در بیان شمه از احوال حواریون و شیوع ملت عیسی و اختلاف عیسویان

در بیان شیوع ملت عیسی و اختلاف عیسویان

بر ضمایر معرفت مآثر علمای زمان پوشیده و پنهان نخواهد بود که مورخان اسلام و پیروان حضرت خیر الانام در کتاب بلاغت فرجام خود اعلام نموده اند که بعد از صعود عیسی بآسمان فرقه یهود حواریونرا گرفته بایذاء و آزار ایشان اشتغال نمودند و پادشاه روم که در آن زمان اهل شام نیز مطیع او بودند از ظلم و تعدی یهود خبر یافت لهذا کسان معتبر فرستاده حواریونرا و الم نجات داده و از اوضاع ملت عیسوی شرط استعلام بجای آورده بوحدانیت ایزد متعال و رسالت روح الله گرویده حضرت [illegible] فرموده بود که بعد از [illegible] آگاه [illegible] اند که هر یک از شما عالم بلغتی خواهد گردید آنگاه هر یک از شما باطراف عالم رفته خلق را بسوی حق تعالی دعوت نمائید بنابر فرموده آنحضرت [illegible] و حواریون تناول نمودند و هر یک بلغتی عالم گشتند و بعد از استخلاص حواریون شمعون الصفا که وصی و خلیفه عیسی بود بموجب فرموده آنحضرت عمل نموده فطرس را بروم و اندریس و میلا را بمغرب و مرقس را ببابل و فلیش را بقیروان و افریقیه و یحنس را بولایت افسوس و یوحنا را بارض حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلق را بدین قویم دعوت کنند و شمعون در بیت المقدس توقف نموده و یحیی و توما را بصوب انطاکیه ارسال داشت و در اندک زمانی ملت عیسی در عالم مشهور گشت و انتشار یافت و مدت هشتاد و یکسال امت عیسی بر جاده مستقیم بودند و پیروان وی بر شریعت حقه عمل مینمودند بعد از مدت مذکوره بولس یهودی ایشانرا در وادی ضلالت انداخت و فرقه عیسویانرا گمراه و پریشان ساخت یکی را گفت عیسی خداست و دیگری را گفت پسر خداست سیم را گفت خدای زمین است لهذا در میان ایشان اختلاف افتاد قوله تعالی فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ و نصاری بچندین فرقه [illegible] که کتاب انجیل که در میان طوایف نصاری و ملت عیسی مشهور و در السنه و افواه عیسویان روم و فرنگ و شام و زنگ و غیرهم مذکور است دیده و مشاهده گردیده گویند که وی کتاب سماوی نیست و بعد از رفع عیسی بآسمان حواریون آن کتاب را مدون کرده اند و حالات و مقالات و معجزات و حرکات و سیاحت آنحضرت را جمع نموده اند و آن چند رساله است هر یکی از یکی از حواریون تألیف نموده

و نام

(۱۷۸) وبنام مؤلف موسوم شده چنانچه انجیل متی وانجیل یوحنا وانجیل لوقا وانجیل مرقس انجیل فطرس گویند ونویسند صفت انجیل بماوی چنین نباشد
عارفی گوید میشاید که در هنگام اختلاف ملت عیسی اصل انجیل از میان رفته باشد وبعد از آن این کتابها ساخته ونام انجیل وا بر آن
انداخته باشند چنانچه کتاب توریه در فترات بخت النصر ضایع شده بود وبتدریج فرقهٔ یهود آنرا جمع نمودند وبروایتی حضرت عزیر در
میان آورد ودر جمع یهود تخلیط شده باشد ونیز میشاید که در زمان حضرت خاتم الانبیاء چون نصاری با رسول خدا حسد ورزیدند
وعناد کردند ولجاج نمودند بنا بر تکذیب آنحضرت علمای نصاری کتاب انجیل را تحریف ودر کلمات آن تصریف کرده باشند چنانچه در
انجیل مرقس در باب هشتم همین عبارت آورده که هرکس بجهة من وجهة انجیل نفس خود را تلف نماید نجات خواهد یافت ونیز در باب سیزدهم همانجا
گفته که نخست اعلام بانجیل در تمام قبایل ضروریست وهمچنین در جای دیگر مکرر نام انجیل برده شده وآن دلالت میکند که کتاب انجیل ورای این کتابها
که حواریون جمع نموده اند در جواب یکی از آن فرقه گفته که این کلام از چند وجه سقیم است اول آنکه هر صاحب خانهٔ دانا تراست باشیاء
خانهٔ خود از بیگانگان وهمه در نزد جمیع نصاری بطریق علم الیقین بل عین الیقین گشته که کتاب انجیل همین است واگر غیر این بودی بر ما معلوم
شدی ودیگر باید از حواریون عیسی واز ایشان بما رسیدی واگر در پیش جمیع طوایف عیسوی نبودی بایستی نزد بعضی از ایشان که اهل حقند بودی
چنانکه اهل اسلام برین قائلند که از رسول خدا مرویست که امت عیسی هفتاد ودو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی وباقی هالکند پس بایستی
که کتاب انجیل نزد فرقهٔ ناجیه پیدا شدی وحال آنکه غیر ازین انجیل که پیش ما موجودست انجیل دیگر نیست مگر آنکه بگویند که کلمات قدسی سمات
عیسی انجیل وکاتب کلمات حواریون باشند والله اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند که قوم عیسی گروه انبوه وفرقه باشکوه اند ودر اکثر
معمورهٔ عالم سکونت دارند ودر کشور ایران وروم ومصر وشام وسودان ومغرب وجزایر روم وملک روم اهلی بیشمارند ودر گرجستان
وروس ونمسه ومجار ولندن واندلس وفرانسیس وقرم وونذیک ودر بعض بلاد بنگاله ودکن وگجرات در کمال اقتدارند ودر تحصیل معاش
وتوسیع ملک وتنظیم امور دنیا وتکثیر مال وتعمیر بلاد وترتیب لشکر وتکمیل صنعت مقدم اهل روزگارند وجمعی از ایشان در تحقیق مراتب عرفان و
تدقیق مطالب ایقان وتحصیل کمال وتکمیل احوال بر سایر طوایف سبقت دارند راقم با طوایف مختلفهٔ نصاری معاشرت نموده ودر ملک
هندوستان ومصر وشام وروم وسایر مرز وبوم طریق مجالست با ایشان پیموده وبا فرق دانایان ودانشمندان وملوک واهل سلوک
واعالی وادانی واراذل وافاضل ورجال ونسوان وخورد وکلان ایشان بوده اگر خواهم بطریق تفصیل احوال ایشانرا بیان نمایم بطول
خواهد انجامید لیکن انشاء الله تعالی در مقام خود مجملی از احوال هر فرقهٔ ایشان مذکور خواهد شد ذکر بیت الله الحرام نام مکهٔ
معظمه است در حرف میم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر بیش بالباء مع الیاء التحتانی وسکون شین معجمه بلده ایست
از بلاد یمن در راه حجاز واقع شده از اقلیم دویم وهوایش گرم گویند ده دوسه هزار باب خانه دارد ذکر بیروت بالباء مع الهاء
والراء مع الواو وتاء منقوطه بندریست از بنادر شام وشهریست بهجت مقام کنار دریا واقع واطرافش واسع قریب ده هزار خانه دارد
وقرای خوب ومواضع مرغوب مضافات اوست وباغات دلگشا بسیار دارد ومردمش اکثر شافعی مذهب وجمله عرب آن بندر در مقابل
جزیرهٔ قبرس اتفاق افتاده ودر چهار منزلی دمشق واقع شده آبش از رود وخوشگوار وهوایش بگرمی مایل وسازگار واز اقلیم سیم
خاکش خرم وحاصل خیرات ذکر بیهق بالباء مع الیاء وفتح ها وسکون قاف ولایتیست بهجت مطاف از بلاد خراسان از اقلیم
چهارم وهوایش خرم وآبش اکثر از کاریز وخاکش حاصل خیز قریب چهل پاره قریهٔ معموره در اوست واکثر فواکه سردسیرش نیکوست
مردمش تمامی شیعی مذهب وجبلی مشرب اما شجاع ودلیر ودر بعض اخلاق دلپذیر از ارباب کمال واصحاب حال از ولایت بیهق بسیار
برخاسته وبزیور مراتب عرفانی وفضایل انسانی آراسته دار الامارهٔ آن دیار بلدهٔ سبزوارست در حرف سین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
ذکر بیارجمند

حرف الباء

(۱۷۹) ذکر بیارجمند بکسر الباء والیاء مع الالف وسکون راء وضم جیم معجمه وفتح میم ونون مع الدال ولایتیست بهجت مآل از بلاد خراسان ومحلی است
خرم بشبان قریب بولایت سبزوار هوایش سازگار وآبش از قنات وخوشگوار مردمش تمامی شیعهٔ امامیه اند وخالی از خشونت نباشند سایر
احوالات آن دیار مانند سبزوارست ذکر بیلقان بالباء مع الیاء وسکون لام وقاف مع الالف وسکون نون بلده ایست بهجت
مقرون از بلاد مغان وبقولی از کشور آذربایجان صاحب تذکره گوید بیلقان از ملک شروانست واز اقلیم پنجم وهوایش مایل بگرمی است مجیر
الدین شاعر که معاصر خاقانی بوده از آنجا ظهور نموده ذکر بیضا ناحیه ایست دلگشا ومحلی است مسرت فزا از کشور فارس ودر یک
منزلی شیراز در سمت مغرب آن واقع واکثر نواحی آنجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل وآبش فراوان بعضی از قنات وبعضی از رود
وقریب پنجاه پاره قریهٔ معموره در اوست ومواضع خوب مضافات وست واز حبوب برنج آن دیار نیکوست چمن بیضا مشهور ودر افواه
والسنه مذکور است در موسم تابستان بعلت کثرت آب ودوان وکشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار است وبیشه اش بسیار است ارباب کمال
واهل حال از آن محال فراوان برخاسته اند منجمله حسین بن منصور حلاج وقاضی ناصر الدین صاحب تفسیر از آنجا ظهور کرده اند راقم آنجا را مکرر
دیده ومردمش مشاهده گردیده تمامی شیعی مذهب وجبلی مشربند ذکر بیش بالغ گویند دار الملک ختاست واز اقلیم چهارم وشهری
خوش آب وهواست بیش بالغ لغت ترکیست در تواریخ مسطورست که آنشهرا قوبلا قاآن پسرزادهٔ چنگیزخان احداث کرد وراقم ندیده ومردمش
نیز مشاهده نکرده است ذکر بیت الفقیه از اقلیم دویم هوایش گرم واز بلاد یمن است سکنه اش جملگی عرب وزیدی مذهب گویند زیدیه
خانون وحجهٔ هارون آنجا را ساخته ومواضع خوب ومزارع مرغوب دارد آنشهر از توابع مدینهٔ صنعاست راقم ندیده ذکر بیات
نام طایفه ایست از قدیم در اکثر بلاد ایران وتوران وهندوستان وروم سکونت دارند واصل ایشان از ترکستان واز نسل ترک
بن یافث بن نوح باشند اکثر طایفهٔ بیات شیعی مذهب ودیگر حنفی اند ودر میان ایشان ملوک ذیشان وامرای رفیع مکان بوده فقیر گوید
که با آن فرقه بسیار معاشرت ومجالست نموده ارباب سلوک واصحاب معرفت از آن طایفه مشاهده شده ذکر بیرام آباد چند
قریه ایست در فارس وعراق وکرمان بیرام آباد کرمان قریه ایست وسط مکرر دیده شده ذکر بیدگل قریهٔ بزرگ ومحلی سترگ
از توابع کاشان قریب دو فرسخ از کاشان دور وقریب هزار باب خانهٔ معموره دراوست وچند مزرعه مضافات اوست ودر زمین هموار واقع
وجوانب اربعه اش واسع آبش از کاریز وهوایش گرم وخاکش ریگ ودر آنجا بسیار است بمرتبه که بعض سنوات خرابی میرساند مردمش تمامی
شیعی مذهب واکثر شعرباف وخالی از مردمی نباشند حاجی سلیمان شاعر صباحی تخلص در عصر ما از آنجا ظهور کرده ذکر بلغراد
بالباء مع الیاء وسکون لام وفتح غین معجمه وراء مع الالف وسکون دال بلده ایست از اواخر روم ایلی ودر سرحد روم وبلاد نمسه راقم
ندیده در بیان حرف باء فارسی پوشیده نماند راقم بلادیکه حرف اول او باء فارسی باشد بسیار دیده وشنیده اما قلیلی
از آنرا ذکر میکند ذکر پانی پت قصبه ایست شهر مانند ومحلی است خاطر پسند از اقلیم سیم وهوایش سالم وآبش از چاه وخلقش
دلخواه اکثر مسلمان وبعد هنود ان نظام الدین صاحب ترجمهٔ کتاب جوک از آنجا بوده ودر زمان سلطان احمد گجراتی ظهور نموده راقم
پانی پت را دیده ودو روز در آنجا توقف کرده وی در سه منزلی دلی واقع وجوانب آن واسع ومردمش خالی از مردمی نباشند ذکر
پتاوه بفتح باء وتاء مع الالف وفتح واو وسکون ها نام جزیره ایست بزرگ از جزایر هندوستان بغایت معمور وعقاقیر از هر جنس
در آنجا موفور است ساکنان آن دیار اکثر کافر بت پرست وقلیلی شافعی مذهب از اقلیم دویم هوایش گرم راقم ندیده ذکر پترپرک بفتح باء
وکسر تاء منقوطه وسکون راء وضم باء ثانی وسکون راء وکاف عربی گویند پتر نام اول ملوک زمان ماست قریب صد وپنجاه سال قبل
ازاین خروج نموده آنجا را ساخته بنام خود موسوم نمود وکنون دار الملک کشور روس است از اقلیم ششم وبقولی هفتم هوایش بغایت سرد است
درکنار

(۱۸۰) درکنار رود بزرگ واقع و جوانب آن واسع است قرب پنجاه هزار باب خانه دراوست و مواضع بسیار و مزارع بیشمار مضافات
اوست راقم گوید که یکی از دوستان فقیر که بزیور دانش آراسته بود دو سال قبل ازین در خدمت خسرو میرزا ابن عباس میرزا نایب السلطنه
برسم رسالت و صلاح دولت به پترپرگ رفته بود وی از روی دانش بیان مینمود که عموما مردم آن دیار عیسوی مذهبند و اهل اسلام در غایت
قلت حبوب و غلات و فواکه در آنجا اغلب اوقات گرانست و خانهای عالی خوش اسلوب در آنجا فراوانست و تفصیل احوال آن دیار
در ضمن روس بیان خواهد شد ذکر پرتقال بضم پا و سکون را و فتح تا و قاف مع الالف و سکون لام نام طایفه ایست
از فرنگان اکثر از ایشان در جزایر هندوستان حکومت دارند گویند جمعی از دانشمندان پرتقال دویست سال قبل ازین عزیمت نمود
در مدت نوزده ماه در معموره عالم از راه دریا سیاحت کردند راقم گوید این سخن خالی از اشکال نیست زیرا که طرف شمال یخ بند است
و عبور کشتی نمیشود ذکر پرتکیش بضم پا و سکون را و فتح تا و کاف عربی مع الیا و شین معجمه نام طایفه ایست از فرنگان اغلب
ایشان در بلاد هندوستان و جزایر آنمکان ساکنند فقیر هر دو فرقه را دیده و صحبت نموده اگرچه هر دو فرقه از عالم هوش دور
و از معارف انسانی مهجورند اما فرقه پرتکیش از طایفه پرتقال در بعض احوال بهتر و در عدد بیشترند ذکر پریشان قریه ایست
قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در دو فرسخی اصفهان واقع و جوانب اربعه اش واسع است قرب هزار خانه در اوست و مواضع جز
مضافات اوست مردمش شیعی مذهب امکارینه راقم دو روز در آنجا توقف نموده باغات خوب دارد و آب وان در میان قریه
جاریست و خلقش خالی از هوش نباشند و اکثر مردم پریشان جمعیت خاطر دارند و مفلس میان ایشان کم است ذکر پرگنه
لفظ پرگنه هندیست بمعنی بلوک و ناحیه باشد ذکر پتنه بفتح با و سکون تا و فتح نون و سکون ها پتنه بلده عظیم آباد است
از بلاد بنگاله در حرف عین مذکور میشود ذکر پند بکسر با و سکون نون و دال لفظ هندیست بمعنی قریه و ده بزرگ باشد منجمله
پند ملکاسنگ جائی خوب و محلی است مرغوب ذکر پند دادن خان دادن خان نام از جماعت افغانان قریه را ساخته
و عمارات خوب طرح انداخته مرور ایام قصبه شهر مانند شده اکنون قرب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست
آبش از چاه و گوارا و هوایش گرم و حاصل خیز و رود بزرگ مقدار یکمیل دور از آنجا میگذرد و مکرر دیده شده است مردمش اکثر
هندوان و بعد مسلمان و آن قصبه در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از بلاد پنجاب و سمت شمالی لاهور و حبوب و
غلاتش موفور است ذکر پیر گلشاه درویش عاری بود و بطریق عاریان عمل مینمود مدت سی سال پا برهنه سیاحت کرده اکثر
بلاد هند و سند و دکن و پورب و کشمیر و کابل را دیده و در عالم بسیار گردیده بود و در موسم تابستان و زمستان برهنه بودی و بجز
لنگوته نداشتی و بنگ بسیار خوردی و حشیش پیچ کشیدی و بچیزی مقید نبودی وزی فقیر از وی پرسید که جرمش چیست که خاموش
که اسرار است و هر که فاشش کند مستوجب دار شعر گفت آن یار کز وگشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
نه مینی که اهل اسرار او را نام نبرند و بکنایه کشم گویند و شنیده این بیت را بیت بنگ هو میتوان افلاک را زیر و زبر کردن
بشرط آنکه سر آنرا اصل از کار زرون باشد مکرر از دیوان قاسم کاهی هندی بخوانده بیت هم صحبتی خر زرکرده ملولم
ای شیخ ترا گر پیری هست بمن ده کسی که بسر اسرار نرسید بحقیقت نرسید و کسی که کشم نکشید طعم معرفت نچشید من لم
یذق لم یدر فقیر دیگر باره پرسید که بنگ چه باشد در جواب گفت ارباب ذوق در معرفت او سخنان بلند گفته اند و در تحقیقات
سفته اند تو او را ورق بخیال مپنداری اگر از خبر اَلنَّظَرُ اِلَی الخُضَرِ تَزِیدُ نُورَ البَصَرِ خبرداری بدانی که مراد از خضرا اوست
و زمرد سوده کنایه از اوست چه که چشم افعی غم را کور و دشمن اندوه را دور گرداند در اسباب بزرگی گفته بیت

پرتقال
پرتکیش
پریشان
پرگنه
پتنه
پند
پند دادن خان
پیر گلشاه

(۱۸۱) درختها یاقوت زمرد ریزم تا دیده افعی غمم کور شود امام احمد حنبل پسته از آن تناول کردن تجویز فرموده چنانچه شاعری
گفته بیت حنبلی گفته که گر زانکه بغم درمانی پسته بنگ تناول کن و سر خوش بخرام فقیر انرا همدم و امیر انرا محرم است
و رباعی ملک شمس الدین هروی بر انقلاب شاه معظم است رباعی هر گه که من از سبزه طربناک شوم شایسته
سبز خنک افلاک شوم با سبز خطان سبزه خورم در سبزه زآن پیش که همچو سبزه در خاک شوم گفتم رد ز کیسه ی گفت
آری روزی گر فتمش دیدم تقصیر ندارد و عذرش خواستم پرسیدم که نماز گذاری گفت تا نی است را اکتاشته ام دیگر پرسیدم
سلسله طریقت تو بکدام عزیز پیوند دکفت بعبد الرحمن ابن ملجم مرادی گفتم طرفه جوابم دادی باز پرسیدم که چگونه از آنکس این سلسله
بشمار رسیده جواب داد پیش از آنکه علی ابن ابیطالب ع را بسعادت ابدی رساند و آنحضرت را بشهادت شربت چشاند خلیس و همدم
و انیس و محرم آنحضرت بود از آنحضرت اقتباس فیض مینمود و نیز بدیگران میرسانید و طالبان را سیراب میکردانید
از آن چراغ چندین شعلها روشن شده و چندین نهال ثمر آمده این سلسله از آن جاری گردیده و دست بدست بمارسیده انتهی نقل
نقص بقهقری باز بیگرد و راقم گوید که غرض از این تحریر آنست که ارباب انصاف بدانند که در عالم و میان طوایف بنی آدم صاحبان
اینگونه عقاید بسیار باشند و در کسوت درویشان آمده و بصورت ایشان متشکل شده نزد ابنای زمان سخنان ایشان خود را بکلمات
عارفان بافته آمیخته نمایند و خود را از اکابر دین و اعاظم اهل یقین شمارند و جمعی از حقیقت اهل حال آگاه نیستند و بصیرتی بحال مردان
خدا ندارند ایشانرا از جمله صوفیه شمارند و از عارفان بافته پندارند لهذا با مردان حق عناد ورزند و عداوت نمایند و میان حق و باطل
تمیز نهند و خوب و زشت را فرق نکنند مرشد قاسم خان قاجار از آن قطار بود و آن ستمکار غدار از آن احمق کودن بسیار نیز
قبول مینمود وی شیطانرا صاحب ولایت مطلقه گفتی و آن احمق این مزخرف را شنفتی بیت آنکه پیرش چنین کره بود
کی مریدش راه بجنت ره بود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ ذکر پنجاب چون آنملکت در میان پنج رود عظیم واقع شده
لهذا آنجا را پنجاب گفته اند صوبه مشهور کشور هندوستان بعجب آب و هوا احسن دیار آنملکت است محدود است از طرف مشرق بجبال
کشمیر و لکی جنگل و از سمت مغرب بولایت سند و ملتان و از جانب شمال باراضی کابل و جبال افاغنه و از جهه جنوب بولایت دهلی و مشتمل است
بر بلاد قدیمه و مدن عظیمه و قصبات دلکشا و نواحی بهجت فزا و مواضع معموره و مزارع مشهوره بعضی از اقلیم سیم و هوایش خرم
و بگرمی مایل و آبش از چاه و معتدل از آنکشه جهات بلاد پنجاب از سایر دیار کشور هندوستان ممتاز و در ملاحت بکر و صباحت منظر
مردمش با امتیاز ندراقم گوید که بکرات آنملک را دیده و مشاهده نموده است چندان آن ولایت معمور و آباد است که از کثرت زراعت بلاد
با یکدیگر اتصال دارد اگرچه در موسم زمستان برف در آنمکان نبارد اما خالی از یخ نباشد اغلب مردمش حنفی مذهب و دیگر هندوان
و دیگر سکانند و دیگر شیعه امامیه اند گویا بیست هزار باب خانه شیعه باشد بعضی از بلاد آنجا بطریق معهود مذکور شده و بعضی دیگر
مسطور خواهد شد ذکر پسخان بفتح با و سکون سین و خا معجمه و سکون نون بلوکی از گیلانست و اکثر قرای آن در قرب بحر خزر واقع
شده است آب و هوای آن ناحیه چندان ممدوح نیست و ابریشم فراوان از پسخان حاصل میشود محمود صاحب مذهب نقطه از آنجا
ظهور کرده مذهب نقطوی مشهور و در کتب قوم مسطور است که محمود در سنه هشتصد هجری ظهور نموده مراد او از نقطه خاکست و آسمانرا هوا
و ماه را شعاع ماه داند و ذات انسانرا خدا شناسد و خود را شخص واحد گوید اعتقاد او این است که آدمیرا رجعت است و از آن چاره
نیست بر این موجب که چون مرده را بخاک برند اجزای بدن او بصورت جمادی و نباتی ظهور کند آن نبات غذای حیوان گردد و نصیب انسان
شود آنگاه بکسوت انسانی در آید و این همه در خورد علم و عمل باشد و اجزاء متفرق نشود و در خور علم و عمل آید خواه نشاء جمادی و خواه

پنجاب
پسخان

 نباتی و خواه انسانی وقایل بوجود نفس ناطقه مجرده نیستند و افلاک را از عناصر بیرون نمیدانند کویند مبداء اول نقطهٔ خاکست و نیز
کفته اگر شخصی در مقام تجرد باشد و او را علایق زن و فرزند نباشد و در اکل و لباس تقلیل کند چنین کس واحد گردد و بتدریج ترقی
کرده بمرتبهٔ الله تعالی برسد و قدرت و قوت در او پیدا شود که هرچه خواهد بکند و اگر زن گیرد و علایق پذیرد و نیکو اطوار و پسندیده
کردار باشد این کرده امین کسی را کویند که در دین نقطوی درآید و تاویل نماید و نیز مبداء اشیاء را ذات مربع کویند و آن عبارتست
از روح انسانی محمود کوید تا کسی خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خداست و در کلمات ایشان لا اله الا المرکب
المبین مرکب مبین انسانست و کفته که حسین ابن علی در منشاء سلف موسی بود و یزید فرعون و چون در آن منشاء موسی فرعون را با
غرق کرد در این انشاء موسی حسین شد و فرعون یزید پس یزید حسین را از آب فرات نداد و بوادی عدم فرستاد و نیز کفته که سک
در منشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده اکنون هیچ کونه بیرون و فقیر کوید صاحبان این عقاید در ایران
و سایر بلدان در کسوت درویشان و مسلمانان پنهانند جمعی از ایشان را دیده و صحبت نموده ام **بیت** مصلحت نیست که از
پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست **ذکر پونه** بضم پاء مع الواو و فتح نون و سکون ها مدینهٔ
دلکشا و از بلاد دکن و شهری بزرک و دیاری سترکست از اقلیم دوئم و هوایش گرم و سکنه اش اغلب هندوان و قلیلی مسلمانند
اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب آنجا رسیده است بیست و پنجسال قبل ازین هفتصد هزار سوار و پیاده در آنجا جمع شده
بود و چندین راجهای نامدار مثل دولت رام و هولکر و سندیه و کنجرت و پیشوا باهم اتفاق کرده بودند که با فرنگان محاربه نمایند عاقبت
میان ایشان بصلح انجامید و در این ایام استماع افتاده که شهر پونه مسخر اولیاء انگلیس گردیده **ذکر پورنیه** بضم پاء مع الواو و سکون
راء و بکسر نون و فتح یاء و سکون ها شهری دلکشاست از بلاد بنگاله اکثر مردمش هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمان پورنیه
در سه منزلی عظیم آباد واقع و اطرافش واسع آب و هوایش مانند سایر بلاد بنگاله است **ذکر پیکان** بالباء مع الیاء و کاف
مع الالف و سکون نون قصبه ایست بکثرت آب مقرون از ناحیهٔ جرقویه و از توابع اصفهان در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش
کشاده است قرب هزار باب خانه در اوست و چندین مزرعه مضافات اوست آبش بد و هوایش ردی و مردمش شیعی مذهب و کروهی
اوبندکیوهٔ خوب در آنجا سازند و باطراف برند مکرر مشاهده شده و بعضی از ایشان قابل تربیت باشند **ذکر پیکو** مملکتی است نیکو
دو سمت او بدریا متصل و دو طرف دیگرش ساحلست سمت مشرق آن بلاد چین و جنوبش زمین بنگاله است بعضی را اعتقاد آنکه پیکو
ماچین است مشتمل بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره قرب نود منزل طول اوست و معادن نفیسه در اوست
سکنه اش عموماً مشرک و کافر و بعضی آدم خوارند و از ماکولات خوب و ملبوسات مرغوب فراغت دارند صورت ایشان مانند کل
اوزبک بعضی اسمر و جمعی از متاع حسن بهره ورند دار الملک آنجا آوه بروزن ساوه نام دارد و در خور خویش شهر تمام است
در ظاهرش آندیار بتخانه ایست بزعم ایشان هجده لک سالست که آن بتخانه را عمارت نموده اند و آن از عجایب آثار و غرایب روزگار است
گنبد هرمان نمونه از آن بنای استوار است آن بتخانه را از سنک رخام تراشیده در غایت استحکام باتمام رسانیده اند چهار
فرسخ دور آن که خرد خورده بین از دیدن او حیران انتهاء ارتفاع آن یکفرسخ باشد و دوازده هزار درجه دارد طریق دخول و خروج آن
مسدود و در بالای آن دریچه موجود است و در اطراف اربعه اش چهار معدنست که طرفش معدن یاقوت و طرف دیگرش معدن طلا و یکسمت
معدن نقره و سمت دیگرش نحاس است شهریار آندیار را قانون آنست که چون یاقوتی بتر تبه دو مثقال برسد و کمال یاقوتی در آن
موجود باشد آن یاقوت را در آن بتخانه انداخته مخزون کنند مردم آندیار پادشاه خود را خدا کویند و طریق پرستش و بندگی او را بجا
وآن

 وآن پادشاه نیز اهل عالم را بندهٔ خویش داند و ملوک چهار غلام خود خواند چهارصد وزیر فرمان پذیر او بند و همواره در طریق
پرستش و بندگی او پویند و اهل معاملهٔ آنجا زنان داد و ستد در دست ایشانست و مردان از بیع و شراء نمودن رسم نیست و مرد
که در امر زنان دخل کند از خسته دهی است در ماکولات ذی تمیز و آکل همه چیز نه چنانچه اکابر آندیار قاذورات انسان را متعفن نمایند
که از آن کرمی حاصل کردد و آن کرم را شسته شوداده در روغن پخته مانند قیمه و قورمه پخته تناول کنند اهل تجار بدان دیار تردد نمایند
و ایشانرا مزاحم نشوند اما باید که کیومان بدیوان تسلیم کرده و خط بندگی سپرده باشند و در هنگام بیرون آمدن نیز چیزی بهم
پیشکش داده خط بندگی بازستانند **ذکر پیشاور** در اصل پیش آور است ترکیب کرده پیشاور کفتند شهریست عظیم و بلدیست از قدیم
از اقلیم سیم و هوایش کرم و آبش بعضی از رود و بعضی از چاه آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع قرب سی هزار باب خانه در اوست
و نواحی دلکشا و بلوک رغبت فزا مضافات اوست خانهای آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه و از آجراست باغات خوب و میوهای گرمسیریش
مرغوب و حبوب و غلاتش فراوان بیمار برنج آندیار بغایت ممتاز و ارزانست که یا در عالم منحصر است زیراکه فقیر مانند برنج پیشاور ندیده
و از سیاحان نیز نشنیده است مسکن طوایف امم مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندو و این اکثر هندوان و بعد مسلمان مقتدر
قوم افغانست و قرب سه هزار باب خانهٔ شیعهٔ امامیه در اوست در موسم تابستان از غایت حرارت و هنگام زمستان در
کمال لطافتست مجموع آن الکا سبز و خرم و مانند باغ ارم است راقم مدت یکسال در آنجا بوده و نیز مکرر مشاهده نموده صاحبان
حسن و ملاحت و خداوندان علم و معرفت در آن ولایت دیده و بخدمت ایشان رسیده که اگر همگی ایشان مذکور شود مطلب بطول انجامد
بذکر یکنفر اقدام مینماید **ذکر سید نظام شاه** سیدی آگاه و عارفی با اشتباه بود و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی
آراسته و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه و در تسخیر کواکب و ارواح و کیمیا و طلسمات فرید زمانه بود و سیاحت بسیار کرده و با اشخاص
مختلفه بسر برده و با هر فرقه طریق معاشرت سپرده آخر الامر طریق زهد و تقوی و قناعت و ریاضت پیش گرفته و بصیقل عبادت و مجاهده
دلش نور الهی پذیرفته همواره طریق خلوت و انزوا را بر جلوت و کثرت ترجیح دادی پیوسته بر تعریف صمت و خاموشی زبان کشودی روزی
فقیر عرض نمود که هیچ پیغمبری صامت و خاموش نبود و ایزد تعالی نبی صامت و رسول خاموش ارسال نفرمود اگر صمت و سکوت
مرجح بودی مراتب عرفان و تکالیف معلوم نشدی و حقیقت حق و باطل و معرفت مبدء و معاد و معاش مستور ماندی هر صاحب شریعتی
و طریقتی بطریق تقریر و تکلم القای دلیل و برهان نموده حقیقت حق را اثبات کرده اند و بقوت طلاقت لسان و فصاحت بیان مطلب
خویش را القاء فرموده اند و جمیع علوم عقلی و نقلی بنیروی سخن بعرصهٔ وجود آمده و معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و آثار همگی
از تقریر انبیاء و اوصیاء و حکماء و عرفاء ظاهر شده اگر در انسان نطق و کلام نبودی حیوان غیر ناطق بودی و انسان عبث ظهور
نمودی اشخاصیکه صمت و سکوت را بر سخن گفتن ترجیح داده اند ایشان نیز بر سخن افتاده اند حکایت همان قصهٔ چهار هندواست که در نماز
بودند یکی از ایشان تکلم نمود و دیگری کفت نماز تو باطل شد سیمی کفت چرا سخن کفتی چهارمی کفت الحمد لله من حرف نزدم که مانند شما
نماز من باطل شود سید در جواب فرمود هر فساد که در کون و فساد ظاهر شده و میشود از شآمت تکلم است و جمیع فتنه و شور
و فسق و فجور از سخن کفتن مردم اگر سخن نبودی و کسی تکلم ننمودی آرای مختلفه ظهور نیافتی و هر کسی بوادی فتنه و فساد نشتافتی و خلق را اکثر
و پریشان نساختندی و در ویل ضلالت و چاه غوایت نیفتادندی و قتل و غارت و اسر و نهب در عالم نشدی و هزار گونه خلاف
عقل و شرع بظهور نیامدی یکی ملحد و دیگری مجتهد و آن حنفی و این شافعی نشدی یکی اخباری و دیگری اصولی و آن حکیم و این صوفی نگشتی
و این مذاهب مختلفه و ادیان متفرقه در عالم پدید نیامدی و این اختلافات گوناگون و منازعات از حد افزون همگی بسبب گفتار
وبعضی

(۱۸۴) و بعلت کلام ناهنجار است بشنو که سخن گفتن خطاست مگر دو کس را رواست نخست آنکه از حضرت یزدان و از طرف ایزد منان ظاهرا و باطنا محکوم و مامور گردد که المامور معذور همین است و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک شاهد اینست چون بحقیقت نظر کنی در اینمقام سخنگوی خداست زیرا که آنشخص سخنگوی ظل باریتعالی است و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله دلیل ها و آیه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی برین مطلب گواهست مثنوی حق تعالی چون نباید در عیان نایب حقند این پیغمبران نی غلط گفتم که نایب با منوب گر دو پنداری قبیح آید نه خوب نی دو باشد تا توئی صورت پرست پیش او یک گشت کز صورت برست دوم آنکه مامور گردد از جانب چنین شخصی و او واسطه است میان حق تعالی و این کس ظل و باطن ظل و باطن آن واسطه باشد اگرچه بصورت مامور شخص واسطه است اما بسبب حسن متابعت آن واسطه پرتو حق برا و تافته و حقیقت حق را یافته خبر انا مدینة العلم و علی بابها شاهد مقالست و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه گواه حال مثنوی چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد وصف مردمی هر چه گوید آن پری گفته بود زین سری زان آن سری گفته بود اویی او رفته جمله او شده او نمانده بلکه جمله هو شده این کس هم در متن واقع از جانب باریتعالی سخن گفته آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم برین مطلب شاهد بیت روشن و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

گلشن سیم در بیان حرف تاء بر رای چمن پیرای ریاض اخبار و بر ضمیر نضارت بخش گلشن آثار پوشیده و مستتر نخواهد بود که نگارنده این اوراق و گذارنده این اطباق خادم اولیاء دین و ملازم عرفای صاحب یقین بنده آستان ولایت جاهی ابن اسکندر زین العابدین نعمة اللهی دیار و بلاد بسیار دیده و از سیاحان نیز شنیده که حرف نخستین او تاء بوده با ذکر بعضی از آنها مبادرت مینماید **ذکر تاشکند** لفظ تاش در لغت ترک سنگ را گویند و کند جمعیت را خوانند چون آن شهر در سنگلاخ واقع شده لهذا تاشکند گفته اند شهریست خرم و مدینه ایست مسرت توام از اقلیم چهارم و بقولی از پنجم آبش خوب و هوایش مرغوب و خاکش حسن خیز و منبش طرب انگیز آنشهر از بلاد ترکستان و از احسن این اماکنست گویند آنجا بار عشرت خانه افراسیاب بوده و در آنجا بعیش و طرب اشتغال مینموده اگرچه راقم آنشهر را ندیده اما تاشکندی بسیار دیده و تعریف آنجا را بسیار شنیده ام **ذکر تاتار** نام طایفه ایست از نسل ترک بن یافث انبوه بسیار و گروهی بیشمارند اکثر ایشان جماعت کفار و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه امامیه اند راقم گوید قوم تاتار اگرچه در اکثر دیار میباشند اما یورت اصلی ایشان ما بین ملک ختا و بار ختن است ولایت آنطایفه از اقلیم ... است فقیر از آنطایفه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده و معاشرت نموده طایفه شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف بی نظیرند **ذکر تاجیک** نام طایفه ایست بعضی گویند از نسل یافث بن نوح آمده و جمعی گفته اند که از تخمه سام بن نوحند و فرقه بر آن رفته اند که تاجیک مقابل ترکست یعنی فارسی زبان یا بی حال فارسی زبان امتی فراوان و جماعتی بی پایان اما نسب ایشان مانند طوایف دیگر منسق نیست و در قید ضبط نسب مانند ترک و عرب نباشند لهذا عموم ایشان رعیت و زحمت کش باشند قبل از ظهور ملت بیضا سلطنت ایران و بعضی از سایر بلدان میان ایشان بوده بسبب عناد و عدم انقیاد دانشان کامل دولت ایشان طریق عدم پیموده راقم گوید که با فرقه تاجیک بسیار معاشرت کرده و با ایشان روزگار بر آورده عموم ایشان نفاق پیشه و حسد اندیشه اند و حریص و ناسپاس و حق ناشناس باشند اما از آنطایفه علماء و فضلاء بسیار و عرفاء و حکماء بیشمار برخواسته و جمعی کثیر از ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته اند و بکمالات نفسانی **ذکر تانده** بر وزن مانده و لفظ تانده در لغت هند بمعنی قریه است اما مخصوص نام چند قصبه است در کشور سند و هند بعض از آنها دیده و شده است چندان تعریف ندارند که در قلم آید **ذکر تاریخ** بدانکه لفظ تاریخ بعضی گویند عربی و آن ماخوذ از ارخ بفتح همزه و سکون را بمعنی ازالة الشی باشد

پس معنی تاریخ ازاله کردن جهالت آن وقت باشد بعضی گفته اند لفظ تاریخ عربی نیست بلکه معربست و اصل آن چنانست که در هنگام وضع (۱۸۵) تاریخ عرب هرمزان که یکی از ملوک عجم بود باصحاب رسول عرض نمود که عجم را حسابی است که آنرا ماهروز خوانند و چون کیفیت استعمال اورا شرح داد صحابه رسول خدا را پسند افتاد لهذا ماه روز را معرب ساخته مورخ گفتند و مصدر آن تاریخ میآید اما در اصطلاح تاریخ روزیست معین که از سنه که بعد از آن مع ده باشد با و نسبت دهند و بعضی گفته اند که تعریف وقت حاضر است باسناد اول آن بوقوع حادثه عظمی از حوادث عالم بالجمله اول سال که در آن سال حادثه واقع شده باشد آنرا مبدء سازند مانند ظهور ملتی یا دولتی یا طوفان یا زلزله و امثال اینها تا چون ضبط اوقات حوادث دیگر خواهند کنند بآن نسبت نمایند و آنرا تاریخ گویند و آن نیز در هر فرقه چیزی دیگر باشد راقم تاریخ چند طایفه را جهة مزید معرفت بیان میکند **ذکر تاریخ ختائیه** بدانکه شمار سال و ماه اهل ختا و شیوه ایغورانست و ایشان دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار را یک دور گویند و چون سه دور بگذرد باز حساب از سر گیرند بزعم ایشان از هبوط آدم عم تا جلوس چنگیز خان بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت و دو دور گذشته بود **ذکر تاریخ هندیه** بدانکه هند و انرا تاریخ بسیار است اما آنچه مشهور است از بلاک پادشاه ایشان که بنگال نام داشت و آن سخت ظالم و ستمکار بوده و مردم او هند و آنرا فتوح عظیم روی نموده الحق مردن ظالم چه عجزه و مساکین طرفه فتوحی و عجب راحت روحی است و هیچ راحتی و نعمتی بهتر از فقدان وجود ظالم نیست زیرا که در عدم وجود ستمگر آسایش عموم ناس بخصوص ارباب معامله شناس است و چون خداوند کریم از لطف عمیم خود بر بندگان راحتی رساند وجود مفسدین فی الارض را از روزگار ناچیز و نابود گرداند ابو ریحان از عقاید هندوان نوشته که از عهد آدم عم تا ظهور حضرت خاتم عم صد و هفتاد و سه لک و هفتاد و هزار و صد و هجده سال بود که هر لکی عبارت از صد هزار سالست از مذهب هندوان شطری در تواریخ نوشته شده و قدری دیگر در مقام خود خواهد آمد **ذکر تاریخ رومیه** بدانکه اهل روم را تاریخ بسیار است اما معتبر ترین آنها تاریخ اغسطس که اول قیاصره بوده و در زمان او حضرت عیسی عم ظهور نموده بقولی از جلوس اوست و بقولی از قبول کردن وی ملت حضرت عیسی است **ذکر تاریخ یهودیه** بدانکه تاریخ یهود از آغاز خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون و هامان با قوم خود و آن در اوایل بهار و اواسط ماه نیسان بود و سخت آسایشی و بهجتی در غرق فرعون و فرعونیان بر ایشان روی نمود الحق بعزت انبیاء عظام و اوصیاء کرام که فرعون و هامان را به نیل نیستی غرق کردان و مار را از تلاطم امواج فتن های دوران بساحل نجات رسان و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر تاریخ عربیه** در میان قوم عرب تاریخ فراوان بوده زیرا که رسم ایشان چنان بود که هر کار عظیم واقع شدی همان ابتدای تاریخ ایشان بودی در آخر قضیه ابرهة بن صباح که بویران کردن خانه کعبه آمد و بطیور ابابیل قومش هلاک شد مقرر گشت آن تاریخ در نهم سال هجرت بنزول آیه برائة درگذشت و چون در ایام خلافت عمر بن خطاب در سال هفدهم از هجرت وضع تاریخ عرب کردند سال هجرت را از غره محرم الحرام اعتبار نموده اند بدانکه در زمان حضرت رسول اکرم تاریخ عادت نبود و بعد از رحلت آنحضرت نیز کسی بتاریخ عمل مینمود تا زمان عمر بن خطاب و آن چنان بود که ابو موسی اشعری از طرف عمر حکومت یمن داشت بدار الخلافه عرض نمود که از جانب تو بعضی فرامین آمده که شهر آنها شعبانست و مرا معلوم نیست که شعبان کدام سالست اگر تاریخی من بعد وضع کنند لایق خلافت خواهد بود پس اجماع و اتفاق عرب بر آن شد که تاریخی وضع نمایند بعضی از یهود که بشرف اسلام مشرف شده بودند عرض نمودند که ما را ماتند این تاریخست و اشارت بتاریخ روم کردند مرضی طبع ایشان نشد برخی اشارت بتاریخ فرس نمودند آنرا نیز نپسندیدند پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که از ایام حضرت رسول تاریخ سازند

(۱۸۶) اوقاتیکه بدان حضرت منسوب بود چهار وقت را اختیار کردند زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و زمان رحلت و چون در ولادت اختلاف فراوان بود زیرا که سال ولادت مردد بود میان چهلم و چهل و دویم و چهل و سیم از سلطنت نوشیروان و در ایام ولادت نیز اختلاف بود چه که تردد بود میان شب دویم و شب هشتم و شب سیزدهم و هفدهم پس آنرا ترک کردند آنگاه جمعی گفتند که از بعثت باید گرفت و بعضی وفات را اختیار کردند واما طایفه گفتند که هیچکدام ازین دو پسندیده نیست زیرا که اگر از بعثت گیریم و تاریخ از آنجا پذیریم حزن و اندوه ما تازه پذیرد و خاطر ما اندوهگین گردد بواسطه آنکه در آن اوقات در کفر بوده ایم و طریق شرک می پیموده ایم و اگر از وفات اعتبار نماییم مصیبت زده شویم و باعث ملال خاطر ما گردد پس صواب آنست که از زمان هجرت منظور داریم و آنوقت را تاریخ گذاریم که در آنوقت شوکت اسلام بوده و قوت اسلام ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید انام بشرف اسلام بوده ایم پس قوم عرب این کلام را پسندیدند و باجماع تاریخ را از هجرت اعتبار نموده اند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر تبت بفتح تا و با مشدده و سکون تا دویم لفظ تبت اطلاق میشود بر هفت موضع اما در کتب تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور است تبت نام دو موضع است تبت صغیر و تبت کبیر و مشتمل است هر دو موضع بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و محدود است از طرف مشرق بولایت ختن و از جانب شمال ببدخشان و جبال کاشغر و از سمت مغرب بملک کشمیر و از جانب جنوب بجبال هندوستان تبت کبیر متصل است بولایت ختن و مردمش کلی کافر و بت پرست و لغت مخصوص دارند و صغیر قریب بولایت کشمیر است و از دار الملک کشمیر الی شهر تبت ده منزل است و چون در اثنای راه علف زهردار بسیار است لهذا تردد حیوان دشوار است همه بلاد تبت از اقلیم چهارم و هوایش بسردی مایل و خرم و آبش از رود و سازگار و خاکش مشک خیز و زنش حسن انگیز معدن طلا در آنجا بسیار است مردمش کلی شیعی مذهب و بغایت متعصبند بمرتبه که اهل سنت و جماعت را نجس دانند قریب سیصد سال میشود که بتوفیق ایزدی مردم آندیار شیعه امامیه شده اند راقم اگرچه داخل آندیار نشده و بنظر نیامده اما بقرب و جوار آندیار رسیده و جمعی از اکابر آن ولایت را دیده و صحبت داشته و لوازم تحقیق از ایشان بعمل آورده است و عجایب و غرایب آندیار بسیار است که نوشتن آنها باعث طول کلام خواهد بود

ذکر تبریز از بلاد مشهوره و از مداین معموره است از اقلیم رابع و سه طرفش واسع و سمت جنوبش گرفته و در زمین هموار واقع است طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوا مح لفظ تبریز در لغت بمعنی در فضل و هنر از همسران گذشتن است و نیز بجهت خوبی آب و هوا تب در آنجا میریزد لهذا تبریز گفته اند گویند ابتدای حال یکی از ملوک عجم آنشهر را احداث کرده و بمرور ایام روی بخرابی آورد و در سنه صد و هفتاد و پنج هجری زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور عباسی زوجه هرون بنا نمود و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح فرمود و در سنه دویست و چهل و چهار هجری بسبب زلزله خراب شد و در زمان متوکل بار دیگر رو بعمارت آمد و در عهد القائم بامر الله ایالت آنولایت بامیر سودان مفوض بود و در آنوقت ابوطاهر شیرازی منجم حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهار صد و سی و سه هجری زلزله عظیم شود که جمیع عمارات آندیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب مردم در آن شب بکوه سرخاب رفته بشهر نظاره میکردند ناگاه مصدوقه و زلزلوا زلزالا شدیدا ظاهر گشت و جمعی کثیر از این سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت همان منجم در سنه چهار صد و سی و چهار هجری بطالع عقرب آنشهر را ساخت بعضی گویند الواثق بالله عباسی بحکم منجم احداث کرده مدتها زلزله ساکن و خلایق ایمن بودند تا در زمان کریمخان زند که زلزله شدید بظهور رسید و گروه انبوه طریق نیستی پیش گرفتند مؤلف نگارستان گفته که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی آبادی آنشهر بمرتبه رسید که سی هزار کس بعلت طاعون درگذشت و بر مردم معلوم نگشت که از آندیار کسی وفات یافته است راقم گوید که از ابتدای سنه هزار و دویست

و چهل

و چهل هجری الی الآن که هفت است هر سال بعلت وبا و طاعون خلقی از شماره بیرون بوادی خاموشان شتابند علی الخصوص در (۱۸۷) در اینسال که گروهی انبوه و قومی باشکوه وفات کردند و فتنه قزلباشیه نیز مستحضر نموده لوازم اذیت و خرابی بعمل آوردند الحاصل شهر تبریز طرب انگیز است آبش از کاریز و بعضی از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار است محتویست بر باغات خرم و بساتین چون ارم و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا مردمش شیعی مذهب و ترک زبان و در عقل معاش مانند اهل اصفهان عموما سفید رخسار و از متاع حسن فی الجمله برخوردارند در کتب تواریخ مسطور است که اهل تبریز صاحب نخوت و تکبر باشند و بزودی خلل در دوستی ایشان راه یابد و ناسپاس و بیوفا باشند و ایضا گفته اند که چون اکثر مردم آندیار افیون خورند وقت صبح هرکس با ایشان سخن گوید درشت شنود و بعد از پیشین که کیفیت افیون رسیده باشد اگر کسی صد دشنام دهد بزبان تواضع جواب شنود راقم گوید که شهر تبریز را مکرر دیده و مشاهده کرده اکثر فواکه سردسیرش فراوان و انواع مشتهیاتش ارزان و مطبوخات بازار ممتاز و مطعومات آندیار با امتیاز است قریب بیست هزار باب خانه در اوست و بیست هزار لشکر در شهر و نواحی اوست و چهل هزار خانه ایل شقاقی و شاهسون و غیره مضافات اوست و در ایام دولت هلاکو خان و اولاد او دار السلطنه بوده و ملوک ایلکانی و آق قیونلو و قرا قیونلو آنجا را دار الملک نموده و امرای چنگیزخانی و امنای ایلکانی چندان عمارات و آثار خیر ساخته اند که شرح آن بقلم راست نیاید و در زمان دولت صفویه معمورترین بلاد ایران بوده اما در هنگام اختلال دولت سلطان محمد صفوی لشکر آل عثمان بدان مکان لشکر کشیده چندان خرابی نمودند که بوصف نیاید در مدح و ذم سکنه آندیار دانشمندان و زکا سخنها گفته اند منجمله شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی فرموده **بیت** ز تبریزی بجز حیزی نبینی همان بهتر که تبریزی نبینی ایضا یکی گفته **بیت** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز ز جهان و جمله تبریزی پوست آنرا که بدوستی بیابی صادق آن نیز غریب است نه تبریزی خوست و حمد الله مستوفی مؤلف گزیده آنجا را بیک رباعی مدح کرده **رباعی** تبریز بهشت است گروهش ز صفا چون آینه پاک باشد از زنگ جفا گفتی که بدوستی نه صادق باشند زآینه چرا عکس نگردد پیدا و مولانا همام تبریزی فرموده **رباعی** تبریز نکوست هرچه آنجاست نکوست مغز ز مپندار تو ایشانرا پوست بالطبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست مقابر اولیا و اکابر عرفا در آنمکان بسیار است منجمله مولانا فقیه زاهد و شیخ حسن بلغاری و شیخ بیار رستانی و در مقبره سرخاب از شعرای بلاغت انتساب حکیم خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و فلکی شیروانی و شمس الدین سجانی و ظهیر الدین فاریابی و امثال ایشان و جناب قطب الاقطاب زین العارفین و زبدة الواصلین العارف سبحانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز که مرشد فقیر است در مقام سید حمزه آسوده اند انشاء الله تعالی شمه از احوال خجسته مال آن قطب عالی ال در ضمن حرف قاف در بیان طایفه فقرا مذکور میشود و جمعی از صحابه کرام در کوه سهند مدفونند در زمان فقیر جمعی کثیر از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آندیار برخواسته اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی و معارف سبحانی آراسته اند منجمله مخلص فقرا و معتقد عرفا میرزا احمد مهندس که امیرزاده مونس و فقیر از اهم مجلس است وی ملازم سرکار ولیعهد شاهزاده محمد میرزا و مرید دربار نصرعلی شاه است و دیگر میرزای عارفان و عارف میرزایان میرزا مسعود که معاشش محمود است صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم خلف میرزا عبد الرحیم است بکمالات صوری و فضایل معنوی آراسته و از اخلاق نکوهیده و افعال ناپسندیده پیراسته و مخلص درویشان و معتقد ایشانست و در سرکار دولتمدار نایب السلطنه معتبر و در حسن تدبیر و صفوت ضمیر بر همگنان سر و فقیر دو سال قبل جهة اصلاح امور دولت از سرکار نایب السلطنه در خدمت امیرزاده خسرو

میرزا

(۱۸۸) میرزا برفتن نزد قزال ردستیه مامور گشته و در آن سفر بخدمات پسندیده موفق گردیده و مقضی المرام برگشته و دیگر مولانا مرتضی علی
فاضلی گرامایه و عالمی بلند پایه است بواسطهٔ فقیر مرید جناب مجذوبعلی شاه همدانیست قدس سره العزیز درآنجا بار نشر علوم نبوی و
ترویج فنون مصطفوی مشغولند و دیگر مولانا محمد علی بن الحاج عبد القادر مجتهد زمان در علوم اصول و فقه وحید دوران بود بواسطهٔ
فقیر مرید جناب مجذوبعلی شاه طاب ثراه بود و در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جهان فانی رحلت نمود اگر خواهم که وصف
هریک از آن بزرگان را بطریق تفصیل بیان نمایم بطول انجامد ذکر تته بفتحتین و تاء مشدده و ثانیه و سکون ها شهریست دلگشا دار الملک
یکصوبه سند و مدینهٔ خاطر پسندیست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از اقلیم دویم و هوایش بسیار گرم و آبش از چاه و خاک
دلخواه و چمنی خوش دارد بیت سروی چو قدت در چمن تته نباشد مانند گل روی تو البته نباشد از دریای سند دو منزل
دور و یک منزل حیدرآباد سند است و میوهٔ گرمسیرش موفور است قرب ششهزار باب خانه در اوست و مواضع خوش و مراتع دلکش
مضافات اوست مردمش اکثر حنفی مذهب دیگر و باادب و دیگر هندوان و قلیلی اهل ایمانند مولانا احمد بن نصرالله قاضی بغایت فاضل
متبحر بوده و تاریخ الفی را بفرموده اکبرشاه تالیف نموده از تته ظهور کرده است راقم دو سه روز در آنشهر بوده ذکر ترلال بکسر تاء
و سکون را ناحیه ایست از بلاد کشمیر و سمت جنوب دار الملک آن واقع تر مخفف تین است و لال مخفف لعل است چون آن ناحیه از قیمت
سه قطعه لعل آباد شده لهذا آنجا را تین لعل گویند و تین در لغت هندی سه عدد را گویند از کثرت استعمال ترلال خوانند قرب چهل پاره قریه
در اوست و قرای خوب و دهات مرغوب مضافات اوست مصراع بهشتی است لیکن پر از دوزخی است ذکر ترک
بضم تاء در اصل نام یکی از پسران یافث بوده باریتعالی او را ذریتی عظیم کرامت فرموده اکنون نام طایفه ایست بزرگ و از اکثر طوایف
سترگ گروه انبوه و قومی باشکوه هند باعتقاد فقیر طایفه ترک با قبیلهٔ عرب در عدت و کثرت برابر و یکسان باشند و هیچ فرقه از فرق
امم در کثرت و جمعیت مقابل این دو فرقه نباشند صاحبان مذاهب مختلفه در آن قوم بسیارند و اغلب ایشان طریقه اهل سنت و جماعت
دارند و جمعی کثیر جماعت کفار و جمی غفیر غلام حیدر کرار و جماعت دیگر از آن طایفه علی اللهی و قلیلی اسمعیلی اند در اکثر بلاد سیم و چهارم
و پنجم و ششم سکونت دارند و در بعض دیار اقالیم مذکور شهریار با اقتدارند غالب ایشان صحرانشین و دیگر قریه گزین و دیگر شهری اند قوم ترک
چند قبایل و هر قبیله ایشان چندین فرقه و هر فرقهٔ ایشان چندین طایفه اند که عدد آنها را خدا داند از قبایل ترک چندان ملوک نامدار و امرای
گردون اقتدار و عرفای عالیمقدار و حکمای کبار و علمای فضیلت مدار و شعرای بلاغت شعار برخواسته اند که محاسب وهم از حساب
آن عاجز باشد منجمله معلم ثانی و ابو علی ترک بوده اند و از آن فرقه ظهور نموده و سلطان ابراهیم ادهم از آنفرقه ظاهر شده و شیخ
نجم الدین خوارزمی از این فرقه برآمده و مجذوب علی شاه طاب ثراه از اینجا ندانم مرید او مستعلی از این دودمانست ذکر ترکمان
گویند اصل ایشان ترک نیست اما بجماعت ترک پیوسته اند و ترک مانند شده اند در کتاب جامع التواریخ مسطور است که لفظ ترکمان در قدیم نبود
و هر قبیله از قبایل ترک را لقبی معین بوده در وقتی که اقوام اغوزخان از ولایات خود به بلاد ما وراء النهر و ایران آمدند و توالد و تناسل
ایشان در بلاد مذکوره واقع شده و بسبب اقتضاء آب و هوا شکل ایشان مانند تاجیک گشت و چون تاجیک مطلق نبودند لهذا ایشانرا
ترکمان نام کردند یعنی ترک مانند اکنون تمامی قبایل ترکمان ترک زبانند و داخل ترکان ایشان طایفه بسیار و جماعت بیشمارند گویا قرب
دویست هزار خانه دارند و اغلب بادیه نشین و دیگر قریه گزین و قلیلی شهر بند عموما حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعهٔ امامیه اند راقم
گویا با فرقهٔ ترک و ترکمان بسیار معاشرت نموده و طریق مجالست ایشان پیموده و ایام بسیار با هر دو جماعت بوده الحق در شجاعت
و سخاوت و سماحت بی نظیر و در مهمان نوازی و پاسداری دلپذیر و بغیرت و حمیت مشهور برنا و پیرند ذکر تربت بضم تاء و سکون
راء و فتح

راء و فتح باء و سکون تاء ثانی ولایتی است روحانی از اقلیم رابع و اکثر اطرافش واسع قرب دو هزار خانه در اوست و پنجاه پاره قریه (۱۸۹)
مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش بهجت انگیز و خاکش حاصل خیز و فواکه سردسیرش خوب و غلاتش مرغوب مردمش شیعی مذهب
و دلیر و در بعضی اوصاف دلپذیر چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان آنجا مدفونست لهذا آنمکان را تربت حیدریه گویند اصل
قصبهٔ تربت در زمین هموار واقع شده و اسحق خان از جماعت قرائی دور آنرا حصاری کشیده و بانجام رسانیده اسحق خان امیری
عظیم الشان و کبیری الامکان بود و در اکثر اخلاق حمیده و افعال پسندیده بر امرای خراسان تفوق میجست فقیر وی را دیده
و صحبت آنشهریار رسیده بود تفصیل احوال ایشانرا در کتاب حدایق السیاحه نوشته ام حاجت بتکرار نیست و شهر تربت از بلاد خراسان
و در سه منزلی مشهد مقدس اتفاق افتاده از فواکه سیب و زردآلوی خوب دارد ذکر ترمد بکسر تاء و سکون راء و کسر میم و کون دال
بلده ایست بهجت مآل از بلاد توران و محلی است خلد نشان از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و در قدیم شهری بزرگ بوده
چنگیز خان اهل آنجا را قتل نموده برهان الدین مرشد شیخ بهاء الدین پدر مولانا جلال الدین رومی از آنجا ظهور کرده است ذکر
ترکستان بلادیست مشهور و در السنه و افواه مذکور محدود است از طرف مشرق بملک ایغور و مغولستان و از جانب مغرب
بدیار توران و از سمت شمال بولایت سقسین و صقلاب و از جهة جنوب بجبال تبت و کافرستان سیاه پوش مشتمل است بر بلاد قدیمه و
مداین عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت در آنمکان
کوهستان زیاده از دشت و بیابانست و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و پنجم است و سبب آبادی آنجا را چنین گفته اند که چون
حضرت نوح ع از طوفان نجات یافت و بر سوق الثمانین شتافت بحکم خالق بیچون ربع مسکون را بر فرزندان قسمت نمود و طرف مشرق
و میان مشرق و شمال ایرانرا بیافث عنایت فرمود و بدان جانب روان گرد و لوازم نصایح نسبت بفرزند خود بجا آورد و یافث
از پدر استدعا نموده که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد و نوح ع ملتمس فرزند را بحضرت قاضی الحاجات عرض کرد
جبرئیل اجابت دعوت را اسم اعظم آورد و آن اسم را نوح ع بر سنگی نقش نموده بیافث داد و روی توجه بمقصد نهاد آن سنگ را
حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش گویند چون یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده بکشور خود رسیده مدتی به
طریق صحرانشینان اوقات گذرانید و رسوم خوب و قواعد مرغوب در میان آورد حضرت و تاب یافث را دوازده فرزند
ذکور عطا کرد برین موجب چین و صقلاب و منسج و کماری و خلج و خزر و روس و سوسان و غز و مارج و ترک و هریک از فرزندان
او بقطری از اقطار عالم رفته و آنجا را معمور کرده باسم خویش موسوم نمودند و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمودند ذکر
چین مردی بغایت دانا و مدبر بود و در مملکت خویش شهری پیدا آورد بنام خود موسوم نمود اکنون دیار چین مشهور عالم و معروف
بنی آدم است در حرف جیم خواهد آمد و چون چین طبع بلند و غور در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع
نموده بفرزندان خود تعلیم کرد و پیلهٔ ابریشم را بدست آورد و اکثر صناعات که در چین متعارفست ظاهر ساخت حضرت خداوند
تعالی او را پسری عطا فرمود و او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد رسید و بالغ و عاقل گردید چین یکی از دختران
اعمام را برشتهٔ ازدواج ماچین کشید و او را ذریات بسیار و اولاد بیشمار بهم رسید ماچین بمشورت پدر در قرب چین شهری بنا
فرموده باسم خود موسوم گردانید ما در لغت ایشان مخفف مه است یعنی خوب و بزرگ و معنی ماچین همین است ماچین از کوسفندان پشم
گرفتن و رشتن را باولاد خویش یاد داد و از آن جامه بافتن بنا نهاد و مشک را از آهو او پیدا کرد ذکر صقلاب
پسر دویم یافث بود چون باریتعالی صقلاب را اولاد و احفاد بسیار کرامت نمود دی موضعی عزیمت کرده بولایت روس
مناسب

(۱۹۰) مناسب حال خود از روس ملتمس شد روس گفت که این ولایت بغایت تنگست و شمار اهل ارض وسیع باید چه بکثرت عدد و بسیاری
حشم موصوف میباشد صقلاب از روس مأیوس شده از کماری و خزر مسئول خود را طلب کرد همان جواب استماع نمود بنابر
آن میان ایشان محاربه و مقاتله روی داده صقلاب منهزم گشته بوضعی افتاد که در عرض شصت و چهار درجه بود و او را مادرای
اقالیم سبعه گویند و از شدت برودت هوا در زیر زمین عمارت ساخته رحل اقامت انداختند **ذکر کماری** ولد سیم یافث
بود کماری مرد عیاش و خوش معاش بود و بصید و شکار میل تمام داشت روزی ناگاه در اثنای شکار بجد و بلغار رسید
صحرای خرم و جای با نزهت دید در همان مکان مقیم گردید بخشنده بهشت او را دو پسر بخشید یکی بلغار و دیگری برطاس نام کرد
چون فرزندان بحد بلوغ رسیدند هر یک موضعی را اختیار کرده و عمارت نموده بنام خود موسوم کردند و روباه و سمور
و فاقم و سنجاب بدست آوردند و از پوست آنها ملبوسات مرغوب ترتیب کردند تا اکنون جماعتی که در آن مکانند از نسل ایشانند
ذکر روس ولد چهارم یافث بود روس باشاره پدر بطرف شمال رفته مسکن گزید و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مساعی جمیله
بظهور رسانید اکنون ولایت روس مشهور و در السنه و افواه مذکور و تفصیل احوال ایشان در حرف راء مذکور میشود **ذکر غز**
ولد پسر پنجم یافث بود و مردی مکار بود و در مکر و حیله از مکاران گوی سبقت میربود و او را با ترک محاربات بزرگ دست داد
و شکست فاحش بطرف غز افتاد بسبب آنکه بعضی از اسباب یافث در دریا غرق شد و سنگی که نوح جهت نزول باران بیافث داده
بود بدست غز آمد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب کردند غز حیلتی اندیشه کرده مثل آن سنگ پیدا نموده همان اسم را بر آن
نقش نموده سر انجام مهم بر قرعه افتاد چون قرعه بنام ترک افتاد بالضروره سنگ را تسلیم ترک بایست نمود غز سنگ معمول را
بترک داد و ترک صاف صادق آن سنگ را بدون آنکه تجربه کند مسرور گشته در گوشه محفوظ نهاد بعد از چند سال که ترک را آب
باران احتیاج افتاد و سنگ بیرون آورد و هر چند طلب باران کرد بجایی نرسید آخر الامر معلوم کرد که غز در اسباب کید و مکری
کرده لاجرم با لشکر فراوان بمقاتله برادر خود متوجه شد تا آن سنگ را از او بازستاند و غز نیز سپاه انبوه فراهم کرده و پسر کوچکی
بی غور که بزرگترین پور او بود بمحاربه ترک فرستاد و بعد از التقای فریقین جنگی عظیم اتفاق افتاد و بیغور در آن جنگ بقتل رسید
و ترک بمسکن خویش بازگردید **ذکر خزر** ولد ششم یافث بود و سیاحت بسیار نمود بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار بحر آمل رسید
و آن محل پسند خاطرش گردید در آنجا شهری خوب بنیاد کرد و در سم رو باه گرفتن در جهان آورد در ایام حیات خود یکی از فرزندان
او وفات کرد و چند گاه ندانست چکار کند با او آخر الامر آتشی افروخته با حضار قوم خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات لهو مهیا
کرده سرود گویان جسد او را در آتش افکندند گویند تا حال این رسم مذموم در میان ایشان متداولست **ذکر خلج** پسر هفتم یافث
بود او نیز در اقصی بلاد مشرق محلی مناسب بدست آورده و سکونت اختیار نمود و در توسیع بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمود گویند
بلاد خلج از کشور ترکستان محسوب میشود مردم آن دیار در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر ضرب المثل شعرای روزگار و ظرفای
هر دیار است و همچنین هر یک از اولاد یافث بطرفی از اطراف عالم رفته در عمارت بلاد سعی نمودند و لوازم تعمیر و تکثیر بعمل آوردند
و بمرور دهور و کرور سنین و شهور اولاد و احفاد ایشان از حد فزون و از شماره بیرون شدند و لغات مختلفه در میان ایشان
پدید آمد چنانچه سی و شش لغت بر السنه ایشان جاری گشت و هیچیک از آن طایفه کلام یکدیگر را فهم نمیکردند از اینجهة مجموع ایشان
متفرق گشته بعضی از ایشان بصحرانشینی معتاد شده بودند بهمان طریقه سلوک نمودند و جمعی دیگر در اطراف و دیار مشرق بتعمیر بلاد و قصبات
قیام کردند **ذکر ترک** ولد هشتم یافث بود مرد شجاع و دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود لهذا یافث ترک را ولیعهد خویش

نمود و او را یافث اغلان مینامیدند یعنی پسر یافث ترک در آن نواحی سیر و سفر میکرد ناگاه بجایی رسید که از بزرگی سیلوک (۱۹۱)
خوانند و آنجا بحیره یعنی دریاچه دید در نواحی آن آبهای گرم و چشمه‌های خوشگوار و مرغزار بسیار مشاهده نمود ترک را آن مکان موافق
طبع افتاده با اتباع خویش در آنجا رحل اقامت انداخت و از چوب و گیاه جهة سکونت عمارات ساخت بعد از چند گاه با حداث
و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و بسیار اولاد خویش آموخت در کتب اخبار آمده
که ترک شهریار عادل و باذل و پادشاه فاضل بود و در باب رعایت رعایا و ادای حقوق برایا دقیقه نامرعی نمیشمرد باری تعالی او را
فرزندان رشید کرامت فرموده یکی از آنجمله فورک نام روزی بعزم شکار بصحرا رفته نخجیری گرفته مقداری گوشت او را کباب کرده
میخورد ناگاه لقمه از دست او در نمکزار افتاد فورک چون لقمه برداشت در دهان نهاد لذیذتر از لقمه اول دید بعد از آن نمک را با طعام ضم
گردانید این رسم از آن روز معتاد طبیعت مردم گردید مخفی نماند که تمامت ترکستان و مغولستان و تاتارستان و توران و خوارزم
و دشت قبچاق که خوبترین بلاد مشرقست ترک و اولاد او آباد کردند و ملک ختن که محتویست بر هفت شهر از کشور ترکستانست
منجمله یارکند و قرقز و آق سو از بلاد ختن است و چکل و تاشکند و خلخ و طراز و سرای و فرخار و فرغانه
و قبا و یغما و اوزکند و تبت کند از بلاد ترکستانست و غیر از اینها مداین بسیار و قصبات بیشمار در آن دیار است ساکنان
آنجا عموما ترک زبان و قلیلی فارسی گوی و لغات دیگر نیز هست که مخصوص مردم آنجاست همگی سفید چهره و گلرخسار و از متاع
حسن و جمال برخوردارند غریب دوست و فقیر نوازند و در آن شیوه ممتازند اکثر و اغلب حنفی مذهب و دیگر کافر بت پرست و دیگر
شیعهٔ امامیه و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی اند گویا صاحبان مذاهب دیگر نیز باشند مدتی آن ولایت در تصرف اهل اسلام بود اکنون
سالهای فراوانست که در حیطهٔ ضبط اولیای سلاطین ختاست ملوک ختا را در قهر اعدا و تربیت احبا و تعمیر بلاد و تکثیر عباد درجه
اعلی است جمیع بلاد ختا و ختن و مغولستان و تاتارستان و ایغور و غیر اینها در تصرف خواقین ختاست و ایشان از نسل چنگیز خانند
در آن زمان که فقیر در نواحی طخارستان و غیره بود از میرخان نام خاقان کل مملکت مذکوره بود فقیر گوید آنچه معلوم میشود که در کفر مانند
پادشاه ختا و در اسلام مانند قیصر روم سلطانی نباشد از جهة کثرت جمعیت و ولایت و افزونی شوکت و بسیاری قدرت و عظمت و کمال
دولت و بخت از ملوک روی زمین این دو پادشاه ممتازند بعد از این دو پادشاه والا جاه خاقان چین شهریار دولت قرین
و کثرت آیین است و ثالث این دو پادشاه توان گفت و دولت روسیه در بعض مراتب رابع ایشانست و دولت انگلیس در بعضی
مطالب خامس آنفرقهٔ عظیم الشانست و تفصیل این سخن موجب تطویل بیانست باقی حال آنچه از بلاد ترکستان معلوم گردیده و
از سیاحان و دانشمند شنیده بیان میکند **ذکر تعز** بضم تاء و کسر عین و سکون زاء معجمه بلده ایست از یمن هوایش معتدل و بگرمی
مایل و آبش وسط است در میان جبال واقع شده و انهار جاریه دارد مردمش قوم عرب و همگی زیدی مذهبند حاکمش از جانب
سلطان یمن مقرر است راقم از کمترلی آن دیار گذشته و داخل ملک او گشته اما مردم تعز را دیده و بتحقیق آنجا رسیده و از اقلیم
دویم است و سایر احوال آن دیار زرنج ذکر یمن خواهد آمد **ذکر تکرور** بفتح باء و سکون کاف عربی و راء مع الواو و سکون راء ثانی
ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور از بلاد سودان و مشتمل است بر نواحی فراوان از اقلیم اول هوایش گرم و آبش وسط
و خلقش سیاه فام و کریه اندام اغلب ایشان اهل سنت و جماعت و دیگر کافرند ملک تکرور جنوبی کشور مصر و غربی حبش و شرقی
بربر اتفاق افتاده محتویست بر بلاد معموره و نواحی مشهوره و مواضع بسیار و مراتع بیشمار اکنون قرب ده سال میشود که محمد علی
پاشا والی مصر آنجا را تصرف کرده در تعمیر بلادش اهتمام تمام دارد راقم گوید اگرچه تکرور دیده نشده و بنظر نیامده اما تکروری

(۱۹۴) وجمال بکمال باشند فقیر ارباب حسن وجمال بسیار دیده ومشاهده گردیده لیکن مانند حسن ایشان کمتر مشاهده شده است
مردم آن دیار مسلمانرا دشمن جانی وعدو جانی باشند وهرکه از ایشان یکمسلمان بکشد یکعدد زنگ بر خود بندد و بعدد زنگ
معلوم میشود که چند کس از مسلمان کشته گویند تا کسی از ایشان مسلمانی نکشد بوی زن نه دهند با وجود این شرارت درویشانرا
دوست دارند ونسبت بافقرا خدمت گذارند وزنان ودختران ایشان از درویشان حجاب نکنند ودر کمال عزت وحرمت
فقرا را خدمت نمایند ودرویشانرا فرزندان خدا یتعالی گویند واز خدمت وملازمت ایشان قرب باریتعالی جویند زنا ولواطه
در میان ایشان نباشد واگر کسی اقدام بزنا ولواطه کند بقتل رسانند ذکر توران کشوریست معروف ودیاریست موصوف توران
محدود است از جنوب بولایت چترال وطخارستان واز شمال ببلاد خوارزم ودشت قبچاق واز مشرق بارض ترکستان و
مغولستان واز مغرب بدیار خراسان قدیم الزمان اهل فرس آنملک را دهستان گفتندی چون بحکم فریدون بتور مسلم
گشت لهذا توران آنجارا خواندند وچون طرف مشرق جیحون واقع شده بدینجهة ما وراء النهر گفتند جمیع بلاد آنکشور از اقلیم
چهارم وپنجم است کوهستان آن زیاده از دشت وبیابانست مسکن طوایف مختلفه اما عشایر ازبک وترکان ومغول
از سایر فرق بیشترند وسکنه بلاد ونواحی آن تاجیک وفارسی گوی وصحرانشینان ترک زبان ومجموع آن ملک سردسیر وهوایش
دلپذیر است قبل از ظهور اسلام مردم آنمقام کافر بت پرست وآتش پرست وستاره پرست بودند بعد از ظهور ملت بیضا
اسلام قبول نمودند در سنه پنجاه وسه هجری اهل اسلام آنملک را گشودند اکنون ساکنان آنجا اغلب مذهب ابوحنیفه دارند
وشیعه امامیه نیز بسیارند ودر بعض جبال آن دیار اسمعیلی بیشمار وقلیلی غالی واقل قلیل یهود وجامه سفید ندعموماً سپاهی ودلیرو
غریب نواز ودر مروت وفتوت ممتازند خصوصاً علماء ودانشمندان آنمکان باکثر اوصاف حمیده واخلاق پسندیده موصوف
باشند وبیجهة وسبب دل بندگان خدارا به تیشه جفا نخراشند اغلب سکنه اش گندمگون وسفید چهره واز متاع حسن وجمال بانصیب
وبابهره اند در اکثر بلادش فواکه سردسیری ممتاز خصوص انگور وخربزه دهنه دانه اش با امتیاز است ودر بیشتر اوقات حبوب
وغلاتش ارزان واکثر مشتهیاتش فراوان وکاریزو قنات آن کمتر از رود ونهر روانست چون بر وفق تقدیر تور پسر فریدون
چندگاه در آنکشور والی گشت آنگاه بنابر حسدیکه داشت در موافقت برادرش سلم که از مادری بودند ایرج را بطریق مکر وغدر بقتل
رسانیدند بعد از چندگاه منوچهر بحکم جدش بقصاص پدر هر دو عمش را بقتل آورد بعد از تور پشنگ که از نژاد او بود حاکم
توران گشت در زمان او پسرش افراسیاب بایران آمد مدت دوازده سال آنچه لازمه ظلم وجور بود در ایران نمود نخست
سیاوش پسر کیکاوس دختر داد وعاقبت او را بقتل آورد آخر الامر بدست کیخسرو نبیره اش افتاد بعد از گفتگوی بسیار بقتل
رسید که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است از آن وقت تا حال از اهل توران بر اهالی ایران زحمت میرسد بیت یک شیشه
می آرید زایران سوی توران تا خون جگر گوشه کاوس ببینیم بعد از ظهور اسلام علمای اعلام وعرفای عالیمقام و
حکمای ذوی الاحترام وملوک گردون احتشام از آن دیار زیاده از چند وچون برخواسته اند واکثر زمان سلاطین کشور
ستان از آنمکان ظهور نموده اند ساحت روم وایرانرا جولانگاه یکران ساخته اند ولوای اقتدار در میدان روزگار افراخته اند من
جمله ملوک سامانیه وسلاطین غزنویه وخواقین سلجوقیه وپادشاهان خوارزمشاهیه وخواقین چنگیزیه وملوک تیموریه وامثالهم قرنهای
بیشمار در ملک روم وایران وهند وتوران وخوارزم وترکستان مقتدر بوده اکنون قرب دویست سال میشود که بنابر مخالفت
مذهب علمای توران فتوی داده اند وحکم شرعی نموده اند که از اهل ایران اسیر میتوان آورد وشیعه را بیع وشری میتوان کرد

توران

لهذا همواره تاخت وتاز بر ولایت ایران ستیما بر بلاد خراسان وقهستان وجرجان کرده ومیکنند وبملک توران وخوارزم وبیا (۱۹۵)
بلاد مشرق برده وبقیمت اعلی میفروشند اگر کسی گوید که قرب دویست هزار بلکه بیشتر اسیر از اناث وذکور ایران در ملک
توران است شاید که خلاف نباشد امید از کرم کریم ولطف خداوند قدیم چنانست که جمیع بندگان خویش وخلایق معصیت
اندیش را از ذل اسیری نفس کافر کیش وبندگی دنیای عقرب نیش نجات دهد ورستگاری بخشد بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ
ذکر مولانا معین الدین محمد راقم گوید که خدمت مولانا در کشور حجاز ومصر وشام رسیده وایضاً در ملک روم ملاقات
کرده حکیمی دانشمند وعارفی پایه بلند بود ودر حکمت علمی وعملی از اکثر دانشمندان گوی سبقت میربود چنانچه روزی برای فقیر
تقریر نمود که واسطه اعتلا باعلا معارج سعادات ورابطه ارتقا باقصی مدارج کرامات حکمت است اگرچه حکمت تقسیم اولی منقسم
بعلمی وعملی است لیکن هریک مشتمل بر اقسام بسیار ومحتوی بر فنون بیشمار است چنانچه کتب حکمت بشرح آن مشحون وبعض رسائل
حکمیه بکشف حقیقت آن بیرون ونسبت حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن حقیقت اشیاء واوصاف واحکام آن
چنانچه باشد ودانستن اقوال وافعال ارادیه بر نهجی که مقتضی بود بتصویب اقوال وتشدید افعال را بعضی از آن تعبیر کنند
بقیام نمودن کارها چنانچه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و
دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود وتصدیق باحکام ولواحق آن چنانچه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی وعمل ممارست
حرکات ومزاولت صناعات از جهة اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی از نقصان بکمال بر حسب
طاقت بشری باشد وهرکه را این دو معنی حاصل شود حکیمی کامل وانسانی فاضل گردد ومرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان
باشد چنانچه فرموده حضرت باریست در آیه يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وچون
علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانچه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام وموجودات بر دو قسمت
یکی آنکه وجودش موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دویم آنکه وجود آن منوط بتصرف وتدبیر اینجماعت بود پس
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول وآنرا حکمت نظری خوانند ودیگر علم بقسم دویم وآنرا حکمت عملی گویند حکمت
نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بر آنچه مخالطت ماده شرط وجود او نباشد ودیگر علم بر آنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود
واین قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه اعتبار مخالطت ماده در علم هم باشد پس باین وجه حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم
ما بعد الطبیعه خوانند ودویم را علم ریاضی وسیم را علم طبیعی گویند وهریک از این علوم مشتمل است بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه
اصول باشد وبعضی بمنزله فروع اما اصول علم ذو فن باشد یکی معرفة الله سبحانه وتعالی ومقربان حضرت
او که بفرمان حق عز وعلا مبادی واسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول ونفوس واحکام وافعال ایشان وآنرا علم الهی
خوانند دویم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن وقتیکه موجودند چون وحدت وکثرت ووجوب وامکان
وحدوث وقدم وغیر آن وآنرا فلسفه اول خوانند وفروع او چند نوع بود چون معرفت نبوت وامامت واحوال معاد وآنچه
بدو ماند اما اصول علم ریاضی چهار نوع باشد هندسه وعدد ونجوم وتالیف واما اصول علم طبیعی هشت صنف بود وشرح این
انواع وتفصیل این اصناف مقتضی تطویل است واحتیاج بآن نیست وقلیلی از بعض اقسام حکمت نظری این بود که مذکور گشت
اما حکمت عملی وآن دانستن مصالح حرکات ارادی وافعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهیکه مؤدی باشد بنظام
احوال معاش ومعاد ایشان ومقتضای رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن واین نیز منقسم شود بعلم تهذیب اخلاق

ذکر مولانا معین الدین محمد

 و به سیر منازل و سیاست مدن و ایزاف فروع و شعب بسیار است و تفاصیل آن موکول بفنون حکمت است و چون بعضی اقسام حکمت معلوم شد و مقصود بیان همین است که حکمت سبب ارتقای انسان است بمدارج کمالات و موجب اعلای او بمعارج سعادات اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و دیگر باید دانستن که غایت کمال او در چیست و قوتهای آن کدام است که چون آنرا استعمال بروجهی کند که میباید کمال و سعادتی که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدین کمال و فی الجمله تزکیه و تدسیه که موجب فلاح و خیبت که است اشود چنانکه باریتعالی فرموده وَنَفْسٍ وَمَا سَوّٰاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوٰاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰاهَا بدانکه میان حکمت مزخرفهٔ ردیه و حکمت الهیه فرق بسیار است آن مورث شقاوت و این موذی بسعادت آن زادهٔ خیال است و این دادهٔ ذوالجلال **بیت** گر تو خواهی کت شقاوت کم شود جهد کن تا از تو حکمت کم شود حکمتی کز طبع زاید وز خیال حکمتی بی فیض نور ذوالجلال حکمت دنیا فزاید ظن و شک حکمت دینی برد فوق فلک وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر تهامه** نام دو موضع است در عرب یکی تهامهٔ حجاز و دیگری تهامهٔ یمن و هریک از آن محتویست بنواحی چند و قرا و دلپسند هر دو از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش کم است دارالملک تهامهٔ یمن شهر زبید و ابیست سکنه اش زیدی مذهب همگی قوم عرب بعضی از بلاد آن در کنار دریا واقع شده و بلده و تغر از بلاد آنست و آهوی تهامه که در بعض ادعیه وارد شده آهوی تهامهٔ حجاز است **ذکر تیموری** نام طایفه ایست در نواحی هرات و خاف قرب دوازده هزار خانه دارند مردم نکونهاد و خوش اعتقاد از ایشان دیده بزرگان آن شیعهٔ امامیه و ابلات ایشان سنی شوند **گلشن چهارم در بیان حرف ثاء** بر خاطر مهر مآثر سیاحان کشور خبر و بر ضمایر معرفت مدار سیاحان بحار سیر مخفی و مستتر نماند که بندهٔ گناهکار و مخلص هشت و چهار سیاح عالم فانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی معروض میدارد که در حرف ثاء مثلثه شهری بزرگ و قصبهٔ سترگ دیده و شنیده بجز نام دو سه موضع ناچار بتذکار آن دیار اقدام مینماید **ذکر ثلج** نام قریه ایست در هشت فرسخی بیت المقدس در این کوه بزرگ واقع شده قرب دویست خانه در اوست مردمش همگی شافعی مذهب چون آن قریه نسبت بنواحی خود سرد است لهذا آنجا را ثلج خوانند چه که ثلج در لغت عرب برف را گویند **ذکر ثله** بفتحتین و سکون ها و قصبه ایست از بلاد یمن در کوه قلعهٔ محکم دارد از اقلیم دویم هوایش گرم و سالم و آبش ملایم و سکنه اش زیدی مذهب و قوم عرب از طایفهٔ بنی مظفر و چند قریه مضافات اوست راقم دیده **ذکر ثقیل** ناحیه ایست از ولایت سرمین و سرمین از توابع صنعا و صنعا دارالملک یمن است ثقیل چند پارهٔ قریهٔ معموره دارد و هوایش خوب و آبش روان و در خانهای آنجا جاریست **گلشن پنجم در بیان حرف جیم** بر رای معرفت پیرای دانایان روزگار و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانشمندان هر دیار مخفی و مستتر نخواهد بود که سیاح اقلیم تحقیق و سیاح بحر طریق کمترین بندگان درگاهی ابن اسکندر زین العابدین نعمة اللّهی در حرف جیم بلاد بسیار و قصبات بیشمار دیده و شنیده بعضی از آنها را بیان میکند **ذکر جابلسا و جابلقا** در اخبار آمده که جابلسا و جابلقا نام دو ولایتست یکی در مغرب و دیگری در مشرق در تعریف آن دو شهر چندان نوشته اند که عقل خود و دانا از شنیدن آن حیران میگردد اما از اولاد آدم و از طوایف امم احدی ندیده و مشاهده کسی نکرده و بحکم اخبار نبوی ثابت است و جناب سرور اولیاء علی مرتضی در روز بساط بچند نفر از دوستان خود نموده است **شعر** سخن گر نه بر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی مکان گر نه بر او جوئی چه جابلسا چه جابلقا فرقهٔ صوفیه جابلقا و جابلسا تاویل کرده اند و تاویل شیخ محمد علی لاهیجی مرید سید محمد نوربخش صاحب شرح گلشن راز از خوبترین تاویلاتست وی گفته آنچه بخاطر فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر آنست که اشاره بدو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقعست

و برزخ میان غیب و شهادت و متشمل بر صور عالم پس هر آینه شهریست در غایت عظمت و دیگر آنکه جابلسا عالم مثال و برزخیست که ارواح بعد از مفارقت از نشاء دنیویه کسب نموده از چنانکه آیات و اخبار وارد است و آن برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه شهریست در غایت وسعت در مقابل جابلقاست و خلق جابلقا الطف و اصفاء اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند اکثر آن است که متصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی است فاما باید دانست که برزخی که بعد از نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود دایمن از برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه انتقال نقطهٔ اخیره بنقطهٔ اول جز در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب معارج است و اورا نسبت بانشاء دنیوی آخریت دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر می شوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هریکی غیر آن دیگر باشد فاما در اینکه هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی متمثل بر صور عالمند باید که مشترک باشند وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ **جانیک** دیاریست نیک و کشوریست دلنزدیک محتویست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت همگی از اقلیم پنجم و هوای بعض بلادش خرم آب فراوان دارد و اکثر مواضع آن دیار در کنار دریا واقع و سمت مشرق قسطنطنیه اتفاق افتاده است خلقش اغلب حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و اکثر خوب صورت و نیک سیرتند حکام آن دیار از طرف دولت عثمانیه مقرر است از فواکه فندق آنجا ممتاز است **ذکر جام** نام قصبه ایست مجسته فرجام از بلاد خراسان و از توابع هرات آبش از کاریز و هوایش مسرت آمیز و خاکش حاصل خیز از اقلیم رابع و جوانب آن واسع است و سمت مغرب هرات و شمال باخرز واقع شده قبل از این شهر بوده و مرور ایام خرابش نموده اکنون قرب هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریهٔ معموره مضافات اوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزان و مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصبند قرب پنجاه خانه قزلباش در اوست قبر شیخ احمد ژنده پیل ابن حسن از اولاد جریر ابن عبد اللّه البجلی از صحابهٔ رسول در آنجاست اشخاص صاحبکمال و ارباب وجد و حال از آنجا بسیار برخواسته من جمله مولانا عبد الرحمن جامی و خواجه ناصر الدین عبید اللّه از آن دیار بوده اند احوال سلسله مولانا جامی در ضمن ذکر نقشبندیه خواهد آمد **ذکر جات** نام طایفه ایست در هندوستان همگی هندوان و تناسخی مذهبند و قوم بسیار و بیحد و شمارند **ذکر جاده** نام جزیره ایست از جزایر هندوستان بغایت عظیم الشان و معابدش فراوان است از اقلیم دویم هوایش گرم و اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان راقم مردم جاده بسیار دیده صورت ایشان مانند ازبک اما سیاه فام باشند **ذکر جانپور** شهریست از توابع دهلی فیل جانپوری مشهور است **ذکر جاجرود** محلی است از توابع طهران و رودی منسوب باوست آب آن رود بغایت گوار است راقم دیده **ذکر جاجرم** بلده ایست از خراسان و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش همگی شیعه مذهبند **ذکر جبل** در لغت عرب کوه را جبل خوانند و جمع آن جبال است و در اقالیم سبعه کوه بسیار است بموجب آیهٔ کریمه وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ أَوْتَادًا میخ زمین کوه است فقیر کوه بسیار دیده و اگر خواهد همگی را بیان نماید بطول انجامد و ایضا نام ولایتی است که آنجا را جبل عامل گویند از اعمال شام بغایت معمور و اکثر منتهیات آن پرنور است از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش از چشمه زاید و خاکش گوهر زاید بنش بابرکت و حاصلش موقوف برحمت است دویست پاره قریهٔ معموره در اوست مزارع خوب و مراتع مرغوب مضافات اوست اهلش قوم عرب و همگی شیعه مذهب در شرایع اسلام درجهٔ عالی دارند و با وجود استیلای اهل سنت و جماعت تقیه جایز ندارند طرف مغرب آن دیار بدریا متصل است و دارالامارهٔ آنجا صور نام دارد و فیثاغورث حکیم از آنجا بوده و اقلیدس حکیم نیز از آنجا ظهور نموده جمعی کثیر از علمای امامیه از جبل عامل برخواسته و بزیور فضایل انسانی آراسته اند و بکمالات نفسانی پیراسته من جمله شیخ

گلشن پنجم

(۱۹۸) زین الدین صاحب کتاب شرح لمعه و شیخ بهاء الدین مؤلف کتب نفیسه از آن دیار است راقم چندی در آنجا توقف نموده و با شخاص خوب مصاحب بوده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر شیخ فارس** ابن شیخ ناصر حاکم آن دیار بوده قرب دویست سال آبا عن جد حکومت نموده و چون احمد پاشای جزار بر آن دیار غلبه کرد شیخ ناصر ناچار شد بشیخ بشیری سامری پناه برده و شیخ بشیر بقدم استقبال پیش آمده لوازم خدمت و محبت بتقدیم رسانید و شیخ فارس را در قریه مشغره که متصل ملک جبل عامل بود ساکن گردانید و جمیع ما یحتاج شیخ را انجام داده آسوده داشت و با قدام ان حرکت لوای نیک نامی در آن نواحی برافراشت راقم گوید که شیخ فارس جوانی نو خواسته و بفضایل مردمی آراسته و از جبین و بد دلی پیراسته بود و با صابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و سیاست ملک بر اقران خود تفوق میجست روزی فقیر از آن امیر سؤال نمود که باعث زوال دولت و انقراض دولت چه بود در جواب فرمود نخست آنکه هر دولتی را ابتدائی مقدر و هر اقبالی را زوالی مقرر است هیچ بهاری بی خزان و هیچ آغازی بی پایان صورت نبندد و دولت و حکومت مثل انسان سه حالت دارد اول حالت جوانی که روز بروز در نمو و ترقیست دوم حالت کهولت و آن زمان وقوف و هنگام سکونست سیم حالت پیری و آن وقت تنزل و زمان رحلت است و عمر طبیعی از صد و بیست سال نگذرد و مکرر بنا در و آن را اعتبار نباشد ایام ریاست ما قرب دویست سال کشیده و اختلال بر مزاج دولت رسیده بود و بعد از تقدیر الهی اسباب زوال فراهم آمده دشمنان قوی دست جمع شده ملک را از تصرف ما بیرون کردند دیگر آنکه ما بعیش و عشرت افتادیم و بلهو و لعب دل دادیم و زمام ملک را بکف کفایت دونان نهادیم و از احوال رعایا و برایا غافل شدیم و التفات بحال دوستان و ملازمان نکردیم اراذل را بر افاضل ترجیح دادیم و دشمنان را دوستان پنداشتیم و دوستان را دشمنان انگاشتیم و بقول دشمنان دوستان نامغرور شده احبار را از میان برداشتیم و نصایح مردان کار دیده را گوش ننهادیم و مواجب لشکر و سپاه را بتعویق انداختیم و خود را در صحبت زنان و امردان مشغول ساختیم لهذا رعایا و سپاه با اعدا ساختند و دولت دویست ساله را بر انداختند راقم گوید که در آن قریه که شیخ فارس بود اکثر ایشان سامری بودند و پرستش گوساله مینمودند بیشتر ایشان صاحب حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال بودند دلبران ماه پیکر و خوبان مهر منظر آن قریه بر شاهدان شهری تفوق میجستند گفتم طرفه حالی و شگفت احوالی است که آهوان شیر گیر گوساله می پرستند و پری پیکران حور لقا از باده محبت گوساله و بوصورت مدام مستند از یکی پرسیدم که این چه حالت و اصنام سیم اندام را با گوساله چه نسبت است ید بیضا را با کار و چه مناسبت مصرع سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد چنین پاسخ داد که هیهات هیهات **بیت** نوزحق شناس اندر همه جای منه بیرون ز حد خویشتن پای کجا باطل دل مردم رباید که حق گاهی ز باطل مینماید آن یار طناز و آن دلبر عشوه پرداز در هر لباس آغاز ناز کند و در هر خمی بگیسوئی و در هر ولایتی بصورتی خود را جلوه دهد **بیت** دیده باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس مگر تو ندانی و آیه فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ را نخوانده و یا آیه قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ را نشنیده **بیت** تو موی بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو کسی کورا تو لیلی کرده نام نه آن لیلی است کز من برده آرام گاهی از درخت إِنِّي أَنَا اللَّهُ گوید و گاهی از آدم أَنَا خَالِقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بر زبان آورد گاهی در عصا اژدها گردد و گاهی از گوساله زرین بانگ برآرد که عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ آخر گوساله زرین را که زبان داد و دل خلق را که ربود **بیت** چو کفر و دین بود قایم بهستی شود توحید عین بت پرستی بدان کایزد تعالی خالق اوست ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستیست اگر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی ندید او از بت الا خلق ظاهر بدین علت شد اندر شرع کافر تو هم گر زو نبینی حق پنهان بشرع اندر نخوانندت

حرف الجیم

نخوانندت مسلمان درون هر بتی جانی است پنهان بزیر کفر ایمانی است پنهان همیشه کفر در تسبیح حق است وان من (۱۹۹) شیء گفت اینجا چه دق است بدان خوبی رخ بت را که آراست که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست همو کرد و همو گفت و همو بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود یکی بین و یکی گوی و یکی دان بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

جبیل — **ذکر جبیل** لفظ جبیل بفتح جیم مصغر جبل است اما نام ناحیه ایست از نواحی شام و چهار فرسخی شهر لاذقیه و شش فرسخی طرابلس و آن در کنار دریا واقع و قرای خوب دارد و قبر سلطان ابراهیم ادهم در آنجا مطاف اهل روزگار است

جتان — **ذکر جتان** بفتح جیم نام طایفه از زمین داران هندوستان و قوم فراوانند و بعضی از آنها هندوان و جمعی مسلمانند

جده — **ذکر جده** بفتح اول و دال مشدده و سکون ها بندریست دلگشا از بنا در حجاز و محلی مسرت طراز است از مکه معظمه دو مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور با وجود آنکه در حوالی آن زراعات و باغات نیست لیکن همه چیزش در غایت فراوانیست قرب سه هزار خانه عالی در اوست از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش کم و مردمش متفرقه و اکثر شافعی مذهب و فرقه عرب بند کافر در آن بندر میباشد قبر حضرت حوا در خارج بندر واقعست لهذا موسوم بجده شده آن بندر در کنار دریا اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است

جتان — **ذکر جتان** بکسر جیم ولایتی است قریب بملک ختا سکنه آن دیار همگی علی اللهی اند راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده

جدیده — **ذکر جدیده** بضم جیم قریه ایست قصبه مانند از توابع یثرب مردمش همگی شافعی مذهب از طایفه بنی حرب میان جبال واقع و طرف شمالش واسع است قرب هزار خانه در اوست و نخلستان بسیار دارد و آبش از کاریز و هوایش ملایم است راقم گوید که من هم جده را دیده ام و هم جدیده را آب و هوای جدیده خوب تر است از جده

جرباذقان — **ذکر جرباذقان** بکسر جیم و سکون را و بیرا گلپایگان مینامند گویند از اقلیم رابع و اطرافش واسع از بناهای همای بنت بهمن است آبش از کاریز و هوایش معتدل و خاکش حاصل خیز در زمان بنی عباس بغایت معمور بوده اکنون قرب دو سه هزار باب خانه در اوست و پنجاه پاره قریه معموره مضافات اوست میوه سردسیریش فراوان و غلاتش ارزان است سکنه اش شیعه مذهب و قومی بی ادب و خالی از شرارت نباشند ارباب معرفت نیز از آنجا برخاسته و بزیور مردمی آراسته اند راقم مکرر آنجا را دیده و قرای خوب از آن دیار مشاهده گردیده است

جرجان — **ذکر جرجان** در قدیم شهری عظیم بوده مرور ایام ویرا خراب نموده قبر محمد ابن امام جعفر الصادق ع آنجاست بعضی گویند نام مدینه استرآباد است والله اعلم

جره — **ذکر جره** بکسر جیم بلوکیست از فارس در سه منزلی شیراز واقع هوایش گرم و آبش از رود و مردمش نود اکثر دزد باشند در تلفظ آنجا را گره گویند و چون بند امیر بالای شیراز واقع شده و بلوک گره در زیر اتفاق افتاده لهذا این بیت را در مذمت شیراز گفته اند **بیت** از خطه شیراز گشایش مطلب کز زیر گره باشد و از بالا بند

جرقویه — **ذکر جرقویه** ناحیه ایست از صفهان و بطرف شرق آن است و آن دو قطعه است جرقویه علیا و جرقویه سفلی مراد راقم جرقویه سفلی است و آن سه پاره قریه است بزرگترین قرای آنجا پیکان است و آن نوشته شده است جمیع قرای آنجا در دشت واقع و اطرافش واسع است آبش از کاریز و هوایش بگرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و خلقش همگی شیعه مذهب و موذیند و مردم نیک نهاد و خوش اعتقاد از آنجا برخاسته در موضع خود مذکور میشود

جرجه — **ذکر جرجه** بکسر اول نام شهریست از کشور مصر ده مرحله از مدینه قاهره دور و در قدیم الزمان بغایت معمور بود کرور سنین و شهور ویرا خراب نموده اکنون قرب چهار هزار باب خانه در اوست و چند مواضع خوب مضافات اوست گویند در زمان سابق جرجه دار الملک صعید بوده وی در کنار رود نیل اتفاق افتاده آبش خوب و هوایش نامرغوب یعنی گرمست و از اقلیم دوم حبوباتش فراوان و نانش خوب و ارزانست مردمش شافعی مذهب و همگی قوم عربند اشخاص نیک محضر و مستوده سیر در آن دیار دیده شده

جزیره — **ذکر جزیره** در لغت عرب جائی باشد که اطراف او را آب احاطه کند جمع جزیره جزایر آمده فقیر جزایر بسیار دیده و بعضا شنیده

(۲۰۰) بسیار شنیده و اگر خواهد بذکر همه آنها اقدام نماید بطول انجامد مگر آنکه بعضی را در موقع خود ذکر نماید اجمالاً آنکه بزعم فقیر در بحر هند و سند و چین و ماچین و روم و زنگ و مغرب و فرنگ و قلزم و خزر و یونان و غیرهم قرب بیست هزار جزیره خورد و کلانست و ایضاً جزایر نام شهریست سمت مغرب در کنار دریا واقع شده مردم آنجا بغایت شجاع و دلیرند و در مراتب مروت دلپذیرند و در مردانگی بی نظیر تفنگ جزایر مشهور و در افواه ناس مذکور است سکنه آنجا همگی حنفی مذهب و ترک زبان و تابع خوندکارند

ذکر جعفرآباد نام چند موضع است در عراق و فارس مشهورترین آنها بلوکیست که میان قم و قزوین واقع شده قرب بیست پاره قریه دارد راقم دیده چندان تعریف ندارد

ذکر جگادری بفتح جیم و کاف فارسی مع الالف و کسر دال و را مع الیاء محلی است در کنار رود گنگ و چهار ربعه اش واسع است و آنجا را هردوار نیز گویند طرف شمالش کوه دارد جگادری قریه دلگشا و محلی روح افزاست قرب هزار خانه در اوست آبش بغایت خوب و هوایش فی الجمله نیکوست در آنجا بتخانه ایست آب گنگ و آن بت در نزد مذهب هندوان بغایت عظیم الشان است و در مذهب ایشان رود گنگ از بهشت میاید که تعظیم آن بجهة آنست و رود آنمکان محلی شریفست و در مذهب هندوان واجبات سالی یکدفعه بشرط استطاعت در آنجا آمدن مانند کعبه مسلمانان در روز معین در آنمکان جمعیت و ازدحام تمام میشود و در آب گنگ غسل کنند و بعضی از مرتاضان خود را جهة رضای باریتعالی در آن آب غرق نمایند رسم و قانون هندوان و مسلک و مذهب ایشانست که چون سالی یکبار اهل قدرت و قوت آنجا بیایند مردان ایشان شارب و ریش و زنان ایشان سر براشند و در آن آب غسل کنند و عبادات و مناسک چند که مخصوص آنمکانست بعمل آورند و بزعم خود حاجی شوند فقیر در هنگام جمعیت و ازدحام هندوان آنجا بوده و سیر و تفرج ایشان نموده و با طایفه جوکیان و برهمنان و سناسیان هندوان معاشرت کرده و روزگار چند با طوایف ثلثه بسر برده و تحقیق مذهب هندوان نموده اکنون مناسب مینماید که نحوی از مذهب مشترعین ایشان گفته آید

در بیان فصلی از عقاید هندوان و نحوی از مذهب مشترعین ایشان پوشیده نماند که فرقه هندوان مذاهب بسیار و مشارب بیشمار دارند اشهر و اکبر ایشان تناسخ قایلند و جماعت مشترعه ایشان نیز عقاید مختلفه دارند جمعی از دانشمندان ایشان بر آن رفته اند که صانع موجودات و خالق مخلوقات وجود ندارد و سراسر جهانیان گرفتار اعمال و افعال و اقوال خویشتند و بی کردار خوب و زشت قایل دوزخ و بهشت نباشند برهما ملکی است خالق اشیاء و بشن فرشته ایست حافظ چیزها و مهیش روحانیت مخرب موجودات که هر یک بواسطه اعمال صالحه و اعانت افعال حسنه بآن مرتبه رسیده اند و بوسیله اقوال گزیده و احوال پسندیده بدرجه بلند واصل گردیده اند برهما بقوت طاعت و کثرت عبادت و بسیاری ریاضت عالم را ایجاد کرده و بدین نظم و نسق که مشاهده میشود از کتم عدم بوجود آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بر این معنی ناطق است یعنی هر سه تن از مراتب ملکی مربوط بعمل صالح و مشروط بکردار نکوست و چون بنفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است لهذا میتواند که با فعال نکو یکی از مناصب عالیه برسد و مالک آن منصب گردد تا مدت مدید و عهد معتبر کامران شود مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که قابل منصب برهما گردد احکام او را اجاری کرده اند بعد از غایت نوبت برهمای موجود منصب موعود بوی معتبر شود و همچنین سایر مراتب ملائکه و فرشتگان بنا علیهذا جهان را نه بدایت و نه نهایت نه حد و نه غایت باشد و ایشان گویند اعمال بر دو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی اما آنچه کردنی و بجا آوردنی است در بید یعنی کتاب سماوی باقدام و قیام آن امر و حکم صادر شده چون عبادت معنوی و طاعت لازمی از غسل کردن و روی بآفتاب آوردن و علم آموختن و احسان کردن و هوم خوردن و زنار بستن و امثالهم و قسم ناکردنی مثل خون ریختن و با زن بیگانه آمیختن و فساد کردن و ظلم نمودن و دزدی کردن و امثالهم جماعتی از دانشمندان و مشترعان ایشان گویند

(۲۰۱) گویند که معبود حقیقی و صانع موجودات منزه از مخلوقات باشد و او را از ایصال آثار بمخلوقات مبرا و معرا دانند و خلق را چنانکه مذکور شد گرفتار بند اعمال و کمند افعال شناسند در کتب هندوان مسطور و در زبان ایشان مذکور است که مبدع حقیقی در بدایت پرکرتی یعنی بلغت فارسی یعنی طبیعت را ایجاد کرد و او را چهارده بهون یعنی خلعت داد یعنی طبیعت چهارده چیز را بامر حق در وجود آورد اول زمین گویند وسعت آن پنج کوت جوجن است و هر جوجنی یک فرسخ و ثلث آنست دویم آب و آن فوق زمین است سیم آتش و آن بالای آبست چهارم هوا و آن فوق آتش است پنجم آسمان و آن محیط هواست ششم آهنکار یعنی انانیت و خودی و آن بالای آسمانست هفتم مهانت یعنی ماده و آن در برابر همه است و طبیعت جمع آنها را فسرده کرده است که عارف خرق همه را کرده بالا رود هشتم طبع آسمان که ادراک اصوات میکند نهم طبع هوا که مدرک اجسام است دهم طبع آتش که مدرک صورت و لمس صورتست یازدهم طبع آب که ادراک صورت و لمس و ذوق میکند دوازدهم طبع زمین که ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شم مینماید سیزدهم طبع آهنکار که انانیت و خودی است که تمیز همه میکند و فرق میگذارد و من و تو و آن و این میگوید چهاردهم طبع مهانت که ماده است جمیع اینها از آن حاصل میشود و بعضی گفته اند که وجود سه مرتبه دارد فوق و تحت و میان و مجموع چهارده مرتبه با سه مرتبه عبارت از ذات حق و وجود مطلق است و گروهی از ایشان گویند که از حق مطلق اول طبیعت بوجود آمد آنگاه از طبیعت زمان خلق شد و از زمان مهت بضم میم یعنی ماده موجود گشت و از ماده آهنکار در وجود آمد و از آهنکار ساتک و راجس و تامس موجود شد ساتک عبارت از قوه عقلی است و راجس عبارت از جذب ملایم طبع است و تامس عبارت از قوه غضبی است از ساتک طبایع موجود شدند و از راجس حواس باطنی پدید آمدند و از تامس حواس ظاهری موجود گردیدند بعد از آن آسمان و هوا و آتش و آب و زمین ظاهر گشته آنگاه بشن و برهما و مهیش که سه فرشته اند بعرصه وجود خرامیدند بعضی از ایشان گفته که حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و برخی بر آن رفته اند که اینها آلت چند و فرقه گویند که حق تعالی نور است در غایت اشراق و عظمت و نهایت ضیاء و از حلول و مکان مبرا و از جسم و جسمانیت معرا و مجرد و بسیط و بلا صفات و جمیع موجودات را خلق نموده و همگی مخلوقات را بی ماده ایجاد فرموده جمعی دیگر گویند که موجود حقیقی وجود بست بحت و واحدی بیعدد و ذات بیضد و ندا است و طریقه وصول بحضرتش مشروط بقمع و قلع شهوت و غضب و عزل حواس ظاهری و باطنی است و آن ذات مقدس را راین گویند در حینی که عالم و عالمیان در آب غرق شده بودند آنحضرت در خواب وحدت بود و چون از خواب بیدار شد یعنی تعقل نمود عالم بوجود آمد و بعضی گفته اند که آن ذات بحت در مقام صرفیت نرگن باشد یعنی بیرنگ و لون و در آن وقت از الوان و اشکال مبرا و از جهات و مکان معراست همان ذات از آنمقام تنزل نموده شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را واسطه آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورد و همچنین آن ذات پاک در نفس بشن جلوه نمود تا اوتار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفرید در مرتبه بشن گردید بعد مهادیو را آفرید و هر وقت که حکمت ازلی اقتضا کند مهادیو عالم را خراب کند گویند برهما مردیست پیر با چهار سر و نارائن یعنی بشن حربه مدور در دست دارد و همیشه اوتار بگیرد یعنی در هر مدتی بکسوتی ظهور میکند همه هندوان بر آنند که تمکنات و مخلوقات را بذات واجب طریق وصول مسدود و سبیل قرب بحق تعالی مفقود است پس ایزد تعالی را لازمست از ذات صرفیت و اطلاق نزول نموده در هر نوعی از انواع انسان ملک و حیوان و امثال ایشان ظهور فرموده خلق را هدایت کند و مردم را بطریق معرفت ارشاد نماید و بجهة تسلی خاطر اهل اطاعت ظهور فرماید و این ظهور را اوتار خوانند و بعضی گفته که مهادیو فرشته ایست ژولیده موی و سه چشم دارد که عبارت از ماه و آفتاب و آتش باشد و پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه از پوست فیل بر دوش اوست و عدد ملائکه سه کوت است

هر کوت صد لک جوجن است

 کوشاست و هر کوش صد لک باشد و فرشتگان زنان و فرزندان دارند و مانند انسان رسم و عادت سپارند تنزل و ترقی کنند
و نیز گویند که ارواح انسانی پرتو حقتعالیست اگر عمل انسان بعلم مقرون باشد و خود را و خدا را شناخته باشد بدو باز گردند و دیگر
بدنیا نیایند و با حقتعالی عیش نمایند و اگر خود را و خدا را نشناخته و با عمال حسنه و خیر پرداخته ایشان در بهشت روند و در خور کردار خود محظوظ
شوند و چون زمان مزد و اجرت بغایت رسد باز بعالم سفلی رجوع نمایند تا بار دیگر چگونه عمل نمایند آخر موافق عمل ثمر یابند اگر بهشتی اند
به بهشت شتابند و نیز گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نباشند و با مید سلطنت و راحت اینعالم مشغول بعمل خیر شوند ایشان نیز مراد
خود برسند و بزرگی یابند و گویند در وقتی راچند او تار گرفت و بصحرا رفت برادرش لچمن را گفت قدری گیاه از صحرا برای من بیار تا افطار
کنم لچمن هر چند سعی نمود و جستجوی فرمود گیاه نیافت و بخدمت برادر خود راچند شتافت و عرض کرد که در روی زمین آنچه گردیدم هیچ
گیاهی ندیدم راچند گفت که زمین پر از گیاه است اما در نشاء گذشته درین روزها عملی از ما ظاهر گشته و لقمه برای رضای خدا نداده ایم
لهذا بدست تو چیزی نیامده و ایضا گویند جمعی که بدکار و تبه روزگار اند در اینعالم با جساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و شغال
و روباه و مار و عقرب و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته جزا یابند و در خور هر عمل زشتی بجسد یکی از اینها شتابند و جمعی که بغایت
گناهکار و از اشرار اند بدوزخ روند و در آنجا مدتها باشند و در خور معصیت خود عذاب کشند و باز بدنیا آیند و بعمل نیک و بد اشتغال نمایند و نیز
هندوان بهشت را پادشاهی است اندر نام و او را زنی است سچید اسم دارد و چون اندر پادشاهی خود را بر وفق عمل خویش تمام کند
اندر دیگر پیدا شود و سچید زن او گردد و نیز گویند که ستارگان مردم پرهیزکار و نیکوکار بودند و بقوت ریاضت و مجاهده نورانی شدند
و در آسمان ستاره گشتند و نیز گویند که زحل پسر آفتاب بوده و مریخ ولد زمین بوده و آفتاب از کشب ظهور کرده و زهره پسر بهارگو و
عطارد ولد قمر و قمر پسر اتهر عابد بود و جمعی گویند آسمان موجود نیست بنظر چنین مینماید و نیز گویند که ستارگان ثوابت موجود نیستند
و آنچه درشب مینماید گهوارهای زرین است که مرصع بدر و جواهر و یاقوت نموده اند برای آسایش اهل بهشت مرصع کرده اند و بعضی آفتاب را
بزرگترین فرشتگان دانند و برتر از آن موجودی شناسند و برهما و بشن و مهیس را مظهر او خوانند و او را موجود حقیقی گویند بزعم ایشان زحل
مرد لنگ است و زهره مرشد عفاریت و بیگانگانست و مشتری مرتی برهمانست گویند کلام آسمانی آنست که هیچیک از طوایف امم بدان
تکلم نکنند و چهار بید که بزعم ایشان کتب آسمانیست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهر و دیار رهبنده و ان آن زبان تکلم نمایند و بغیر از کتب
ایشان در عالم یافت نشود گویند این کلام فرشتگان و لغت اهل آسمانست آن بید از برهما با یشان رسیده و برای نظام عالمیان ظاهر گردیده است
و هر که خواهد از بید دلیل مذهب خویش تواند آورد و از آنجا استخراج ملت خود تواند کرد بمرتبه که دلیل بر صحت حکمت و اباحت و الحاد و اتحاد و یهودیت
و نصرانیت و گبری و جبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و تصوف و غیرهم از آنجا بر آید و در اصطلاح ایشان هر کس در مذهب هندوان نباشد و باعمال
ناستوده و افعال نامحموده اقدام نماید او را راکس خوانند یعنی عفریت و ابلیس بدانکه نزد هندوان زمان جوهریست قایم بذات و مجرد از ماده
که همیشه موجود باشد و قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و مستقبل و حال و چون تغییر و فنا پذیر نباشد لهذا ماضی و استقبال
و حال حقیقت صفت زمان نباشد بلکه هر سه آن صفت حقیقتا حاصل در افعالیست که در زمان کرده میشود و جمیع افعال ما را بر طریق مجاز ماضی
و حال و استقبال گویند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب بزمان روز و شب و ماه و سال و فصل خوانند و جمله هندوان بر آنند
که مدار عالم بر چهار دور است دور اول ست جگ بفتح سین باشد و مدت این دوره هفده لک و بیست و هشت هزار سالست و در این دوره
عالمیان از اعالی و ادانی در طریق صدق و صفا باشند و اوقات خود را جمله در رضای باریتعالی مصروف دارند و در خیرات و حسنات
مشغول گردند و عمر طبیعی مردم در این دوره لک سال باشد دور دویم ترتیا جگ است بفتح تا و مدت این دوره دوازده لک و نود و شش هزار

سالست و در آن وقت سه قسمت اوضاع خلق بر مقتضای رضای باریتعالی است بر خیرات و حسنات رغبت بیشتر نمایند و عمر طبیعی
مردم در این دوره ده هزار سال باشد دور سیوم دواپر جگ است بفتح دال مدت این دوره هشت لک و شصت و چهار
هزار سالست در این دوره نصف اهل جهان اوقات خود را بکردار حمیده و افعال پسندیده گذرانند و نصف دیگر بشرارت
و فساد عمر خود را مصروف گردانند و عمر طبیعی مردم این دوره هزار سال باشد دور چهارم کلجگ است بفتح کاف
عربی مدت این دوره چهار لک و سی و دو هزار سالست و در این دوره اهل جهان بافعال سیئه و اعمال رذیله موصوف باشند
و شرارت و فساد بر طبایع ایشان غالب گردد و عمر طبیعی این دوره صد و بیست سال باشد و چون چهار دوره بگذرد
یک چوکری گویند و چون هفتاد و یک چوکری بانجام رسد یکروز از روزهای عمر اندر که پادشاه بهشت است بگذرد و یکروز
از ایام زندگانی برهما دیو تمام شود گویند چندان اندر برهما دیو آمده و گذشته که علم آدمی بر آن محیط نیست و آنچه بر ما در کتب مذکور است
برهما موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم گشته است و چون عمر برهما
تمام گردد دوازده خورشید درخشان شود و عالم و عالمیان نمانند و همگی بزیر آب روند آنرا پرلو خوانند یعنی قیامت قایم گردد و آنگاه
برهمای دیگر ظهور کند و از نو جهانی پدید آورد و همیشه بر این منوال باشد و آنرا حد و نهایت نباشد و نیز گویند که بت قبله هست
و آن صورت مهادیو و نارایین و هیکل و جانبانست و پرستش آنها باعث قرب باریتعالی است نه آنکه بت و صنم خدا است این
سخن گفتن با اهل خرد نه رواست چون انسان مجموعه علوی و سفلی است لهذا پیکرها دیان ملت پرستیدن اولی است و نیز گویند هر
آنچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن آن لازمست اکنون بدانکه زن خواستن نزد هندوان بر انواع است
اول آنکه اگر زن شوهر نداشته باشد شوهر دیگر تواند نمود چنانکه مانند پرسرام که چتریان قتل کرده زنان ایشان با برهمنان
شوهر نموده فرزندان آوردند دویم آنکه اگر زن از شوهر خود جدا شود میتواند که شوهر دیگر کند چنانکه جوجن گندی اول
زن پراشر بود و از وی پسری آورد بعد از آن زن پادشاهی شد سیم آنکه برضای شوهر خود با مرد بیگانه میتواند آمیخت
چنانچه راجه بل زن خود را نزد برهمنی فرستاد و از وی پسری یافت چهارم آنکه اگر پسری از پدر جدا و از مادر یکی باشد
زن برادر خود را میتواند گرفت چنانکه بیاس پسر جوجن گندی زن برادر خود را که از مادر یکی بود نکاح نمود پنجم آنکه چند کس از
هم کیشان یکزن میتوانند گرفت چنانکه دختر راجه روپ را پنج نفر نکاح نمودند و جنسر پاندار راجه را ده نفر عقد کرده اند و گفته اند
که در قدیم زن و شوهر مقرر نبود و هر زنی که خواهش مردی می نمود با و نزدیکی میکرد و آن مرد آرزوی زن را بر می آورد
تا آنکه زن عابدی با مردی آمیخته پسران عابد از حرکت مادر ملول شدند عابد دعائی کرد که بعد از این هر زنی که با بیگانه اختلاط
کند دوزخی باشد از آنوقت زن و شوهری مقرر شد و گفته اند که زن بر دو قسمت یکی زن معین است که با بیگانه آمیختن روا نباشد
و دیگر زن هرجائی باشد یعنی فاحشه و اختلاط با ایشان زنا نیست چه که زنا آنست که با زن بیگانه اختلاط نمایند زنان فاحشه
در اماکن متشرفه هندوان بسیار اند و قدمای ایشان جهت تسکین شهوت زوار ان و مسافران مقرر نموده اند و این عمل را
موجب درجات و حسنات دانند و مزد و اجرت نگیرند و خلاف مذهب را نپذیرند ایضا گویند که اگر خواهند زنی را نکاح نمایند باید
که آن زن اصیله و نجیبه باشد و نکو قیافه و باکره باشد و او را نسبتی و خویشی و پیوندی من جمیع الجهات نباشد و تا ده پشت حسب و نسب
او در میان امثال و اقران آشکار باشد و اگر شوهر زن فوت کند بعد از آن شوهر کردن روا نباشد و اگر خود را خواهد
با شوهر بسوزاند نزد خویشان بوده با کم خوری و عبادت مشغول شود و اگر خواهد ستی شود بکسر سین یعنی خود را با شوهر بسوزاند

(۲۰۴) کسی مزاحم او نگردد زیرا که اگر زنی ستی شود شوهر خود را از دوزخ بیرون آورد و ایضاً گویند که آزردن جانوران وکشتن ایشان گناه بزرگ باشد وخیانت کردن و دزدی نمودن و دروغ گفتن روا نباشد و مدار ملت هندوان اکثر بر اخلاق پسندیده است و در شرایع ایشان احکام دشوار بسیار است بهمین کفایت نمود وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِین ذکر جگنات بکسر جیم وسکون کاف فارسی و نون مع الالف وسکون تاء فوقانی نام بتی است نزد هندوان بغایت عظیم الشأن نام آن بت را بشهری انداخته و آنشهر را جگنات موسوم ساخته اند آنشهر در کنار بحر هندوستان و در اقصا بلاد آنست قرب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات اوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و خاکش خرم است جماعت هندوان بزرگتر از جگنات بتی ندانند و بعبارت اخری او را معبود خوانند حکایت غریب از آن نقل کنند گویند سالی روزی معین سخن گوید و گروه هندوان را امر و نهی کند و از آینده خبر دهد و از احوال عالم اعلام نماید آن بت بشکل آدمیست و او را دو دست نیست و شکم آن خالی است و مانند قلز چیز بستا ما از جمله فلزات نیست گویند یکی از ملوک اسلام بدان دست یافته هفت شبانه روز آن بت را در آتش شدادی انداخت با وجود آن گداخته نشده و همچنان بود که بود گویند سالی یکبار آنرا بیرون آورند چون در نیم فرسخی شهر بت دیگر است جگنات را بدیدن آن برند تخت آن بت را بر بالای عراده بغایت بزرگ بنشانند و آنچنان عراده عظیم است که صد هزار آدمی و پنجاه هزار گاو و تقریباً هزار فیل بر آن بکشند و جمعی کثیر خود را بزیر عراده فرش کنند و آن عراده از روی ایشان بگذرد و اثر از احیاء هندوان بغیر روش نگذارد و این کار را جهة خشنودی جگنات نمایند و خود را فدا سازند سبحان الله این اعتقاد طرفه بوزینه اهل زمانست چنانکه عقل عقلا در او حیرانست ذکر جلال پور شهریست مسرت موفور از بلاد هندوستان آب و هوایش خرم بنیانست پارچه سفید ممتاز آنجا باشد چنانچه پارچه جلال پوری مشهور است ذکر جلال آباد قصبه ایست خجسته بنیاد آن قصبه مابین کابل و پیشاور واقع شده و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش فراوان و غلاتش ارزانست قرب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست و باغات فراوان دارد و در موسم زمستان خوش مکانست آن قصبه از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن همایون است مردمش تکلی حنفی مذهب بنده مکرر دیده شده است ذکر جلندر بروزن سلندر قصبه ایست خلد اثر از قصبات پنجاب و محلی بهجت مآبست از اقلیم سیم و هوایش فی الجمله گرم است و آبش از چاه و زمینش دلخواه و سکنه اش اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب قرب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست راقم گوید جلندر مکرر دیده شده و هنگام زمستان و بهار رشک گلستان بدخشان و قندهار است ذکر جلیل آباد وی نام قریه چند است در عراق و فارس بعضی از آنها دیده شده و چندان تعریف ندارد و سکنه اش همه از معارف انسانی دورند ذکر جلایر نام طایفه ایست از قدیم از طوایف ترک اصل یورت ایشان در قرب ملک ختا و قراقرم بوده اکنون در ایران و روم و توران و هند و ترکستان فراوانند و منشعب بچندین طایفه و قبیله در زمان چنگیز خان و اولاد او بغایت معتبر بوده اند راقم بسیاری از ایشان دیده و بصحبت اعالی و ادانی آنطایفه رسیده جمعی از ایشان شیعه امامیه و فرقه اهل سنت و جماعتند ذکر جمال آباد نام قریه چند است در عراق و فارس شهر جمال آباد فارس دلنشین و قریه دلنشین است ذکر جمکوت نام جزیره ایست از جزایر هندوستان در اقلیم اول واقع شده و بغایت بزرگ و آبادانست راقم ندیده است ذکر جمرود نام قریه ایست در سه فرسخی پیشاور قرب سی خانه در اوست مردمش تکلی افغان و بد منشند ذکر جمال بارز نام بلوکیست از کرمان و محلی است خوش نشان و بره خوب اکثر از آنمکانست روغن آن دیار بغایت ممتاز است ذکر جمو بفتح

جیم

(۲۰۵) جیم و ضم میم مشدده مع الواو از بلاد قدیمه و مداین عظیمه از صوبه پنجابست قدیم الزمان بغایت معمور و آباد بوده و مرور ایام و یرا خراب نموده گویند اکنون شش هزار خانه در اوست و نواحی بسیار از مضافات اوست از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش سازگار است و اکثر مشتهیاتش بسیار خلقش اکثر هندوان و دیگر طایفه سکان و قلیلی مسلمانند جمو در دامن کوه واقع و اطراف واسعه دلبرانش چون ماه و خوبانش دلخواه بازار عشقبازی در آن دیار گرم و کالای زهد و ورع کاسد و امر خودنمائی در آنجا فاسد است ذکر جنویز بفتح جیم و سکون نون و واو مع الیاء و سکون زاء نام طایفه ایست از نصاری امتی عظیم و قومی جسیمند قدیم الزمان ملوک روم از آن طایفه بوده سلاطین عثمانیه از ایشان گرفته انتزاع نموده در این ایام مکرر شنیده شد که آنطایفه بسلطان روم خروج کرده و خونها کاری قتل بیحد و شمار از ایشان نموده آخر الامر مخذول و منکوب شدند ذکر جنگ سیال ناحیه ایست بهجت مآل از نواحی ملتان و محلی است مسرت توامان آبش از چاه و هوایش دلخواه خاکش طرب انگیز و زمینش طاحت خیز مردمش در صباحت منظر و ملاحت پیکر و حسن صورت و خوبی آواز در کشور هندوستان مشهور و معروفند بیت خوبی حسن و خوبی آواز هر یکی میبرد بتنها دل چون شود جمع هر دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل راقم چند یوم در میان آنقوم بوده و ایشانرا مشاهده نموده الحق طرفه غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند ذکر جنینین بضم جیم و فتح نون مع الیاء و سکون نون ثانی قصبه ایست و معانی لفظ جنینین تصغیر جنانست چون در آن دیار باغ و بوستان بسیار است لهذا آنجا را جنت کوچک گفته اند قرب هزار خانه در اوست و چند قریه از توابع اوست آبش فراوان و هوایش خلد نشان از اقلیم سیم و خاک خرمیست از بلاد شام جنت مشام است راقم گوید هنگام مراجعت از بیت المقدس یکشب در آنجا توقف نموده است مردمش تکلی عرب و شافعی مذهبند گویند بانی آنجا یهودا ولد یعقوب بوده است ذکر جندق بفتح جیم و سکون نون و فتح دال و سکون قاف ناحیه ایست از سمنان هوایش گرم و نخلستان فراوان دارد و چند قریه معموره دارد و آبش از قناتست مردمش تکلی شیعه مذهب و قومی عربند از قدیم آمده آنجا ساکن شده اند اگرچه فقیر ندیده اما اشخاص خوب از آنجا ظهور نموده منجمله میرزا ابوالحسن یغما تخلص شخصی دانشمند و شاعری بلند پایه بود و راقم ویرا دیده و ملاقات نموده بود صاحب بعضی اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده بود با فرقه عرفا سازگار و از ابنای زمان در آزار است چندگاه در خدمت مولانا احمد نراقی بوده و از خدمت مولانا اذیت بسیار مشاهده نموده بالاخره مولانا را هجو نموده و در آن مضامین خوب پیدا کرده هنگامیکه فقیر در خطه کاشان بود میرزای آنجا تشریف همواره در منزل فقیر آمده مؤانست مینمود و سخنان بهجت بنیان بیان میفرمود خط را خوب مینوشت و اشعار خوب میگفت این بیت از اوست بیت بیا ساقی بیاور آن شراب ارغوانی را که یک یک جرعه اش آدم کند مازندرانی را ذکر جنگل لفظ جنگل زمین پر درخت را گویند فقیر هم جنگل بسیار دیده و هم جنگلی بسیار مشاهده کرده و بزرگترین جنگلها یکی جنگل هندوستانست و جنگل سند و جنگل جبال کشمیر و جنگل روم و جنگل مازندران و جنگل گیلان و جنگل شیروان و لرستان و فارس و کرمان و خوزستان و بنگاله و امثالهم اکثر آنها آباد و معمور و میوه جنگلی در آنها موفور است ذکر جنده باله بروزن چنده پاله قصبه ایست از قصبات پنجاب و محلی مسرت مآبست قرب دو سه هزار خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست اکثر مردمانش هندوانست بعد مسلمان مکرر دیده شده ذکر جهان آباد آنرا شاهجهان آباد نیز گویند در اصل نام وی دهلی است در ضمن حرف دال مذکور میشود ذکر جهانگیر نگر در اصل نام وی داکه بوده جهانگیر ابن اکبر شاه آباد کرده جهانگیر نگر اسم نموده در ضمن حرف دال خواهد آمد ذکر جهرود بکسر جیم و سکون هاء و راء مع الواو و سکون دال بلوکیست بهجت مآل چند پاره قریه معموره در اوست باغاتش خوب و بساتینش

 وبساتینش نیکوست آن بلوک از مضافات قم آبش خوب وهوایش مرغوب است میان جبال واقع واطرافش فی الجمله واسع است فقیر مکرر دیده ومردمش مشاهده کرده همگی شیعه مذهب ونیک مشربند گویند اصل محقق طوسی از آنجا بوده وبعضی از ارباب کمال نیز از آنجا ظهور نموده اند کوزه بسیار ممتاز در آنجا سازند ذکر جهرم بفتح جیم وسکون ها وبضم را وسکون میم قصبه ایست شهرمانند ومحلی است خاطرپسند از بلاد فارس ومسافت پنج مرحله از شیراز دور وبقلت آب وکثرت حرارت مشهور آن قصبه در زمین هموار واقع وطرف شمالش واسعت نخلستان فراوان وغلاتش ارزان میوه گرمسیریش ممتاز وخرمای شاهانی آنجا با امتیاز است قدیم الزمان شهری بوده ومرور ایام خرابش نموده اکنون دو سه هزار خانه در اوست وچند قریه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب وبدمشرب وبخست طبع وپستی همت معروف وبدذاتی مزاج ولئامت حال موصوفند وبا وجود عدم ادراک دشمن فقرا وعدو عرفانند از عادت ذمیمه ایشان یکی آنست که معارف ایشان کینه نسبا کو بجیب نهاده بهر محلی رسند بدست خود غلیان ترتیب داده بکشند اما اشخاص یک محضر وستوده سیر از آنجا برخواسته اند ذکر جوکند قریه ایست دلپسند از قرای اردستان در راه یزد وکاشان واقعست قرب پنجاه خانه در اوست دیده شده است ذکر جوین ولایتی است از ولایات خراسان وبلوکیست خلدنشان آبش از کاریز وهوایش بهجت آمیز طولش از جزایر خالدات سول وعرضش از خط استوی لح مردمش همگی شیعی مذهب وشریعت دوست قرب پنجاه پارچه قریه در اوست ارباب فضل وکمال واصحاب وجد وحال از آنجا بسیار برخواسته اند منجمله عبد الملک امام الحرمین از فحول علمای شافعیه وخواجه شمس الدین وزیر هلاکو خان وپسرش اباقا آن خان وسعد الدین از آنجا بوده اند راقم دیده ذکر جند بفتح جیم لفظ جند در لغت عرب لشکر است ودر اصطلاح اول نام شهریست از طوران که بابا کمال جندی مرید شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا بوده دویم آنکه بلاد شام را پنج جند کرده اند وهر جندی از آن مشتمل است بر بلاد فراوان وهریک از آن در موضع خود ذکر خواهد شد ذکر جیلم بفتح جیم قصبه ایست از صوبه پنجاب در قرب وی رودی عظیم وآن رود را بنام آن قصبه خوانند دو سه هزار خانه در اوست وچند قریه از مضافات اوست اغلب هندو ودیگر حنفی مذهبند وآن قصبه در زمین هموار واقع واطرافش واسعت آبش خوب وهوایش فی الجمله مرغوب راقم گوید که یکشب در آن قصبه توقف کرده گذشتم ذکر جویم بضم جیم بلوکیست از فارس وی در دو منزلی جهرم است آب وهوایش به وخلقش همگی شیعی مذهب ونامستوده مشربند تنباکوی اعلی در آنجا حاصل میشود ذکر جیحون نام رودیست مشهور ودر کتب اخبار مسطور آبش بغایت گوارا ومنبع آن از جبال بدخشان واز سمت جنوب بطرف شمال روانست ودر اقصی بلاد خوارزم بصحرا روانست واز صحرا گذشته بدریا داخل شود وآن رود فاصله میان ایران وتوران است ذکر جیحون آباد قریه ایست خجسته بنیاد از بلوک همدان قرب پانصد خانه در اوست آبش خوب وهوایش نیکوست نهری از میان قریه جاریست باغات بسیار دارد وسکنه اش همگی شیعی مذهب وترک زبان وبا فقرا همه بانند طایفه قراگزلو باشند بزرگان آن دیار ستوده کردار وحمیده اطوارند بذکر یکنفر ایشان اقدام میکند ذکر امیر مکرمت نشان دبیر معرفت توامان الحاج محمد خان ابن الحاج عبد الله خان بجلالت قدر وانشراح صدر وعلو مکان ورفعت شان معروف وباصابت رای وحسن تدبیر ولطافت طبع وصفوت ضمیر موصوف از فور جود وکرم زر وخاکستر در نظر همتش یکسان وبرابر بود ودر حسن اخلاق وعفت ذیل وصدق وصفا از اقران خود احدی با آن بزرگوار برابری ننمود وبغایت دیندار وپرهیزکار ودر رعایت رعایا هشیار بود در تعمیر بلاد وتکثیر عباد سعی بلیغ مینمود وعزم راسخ ورای ثابت وطبع عالی داشت ودر نصرت دین وحمایت شرع مبین ونشر طریقت رضوی دقیقه فرو نگذاشت آن امیر معرف عمیر آبا عن جد از امرای جلیل القدر بودند ودر خدمت ملوک عصر طریق قرب ومحرمیت

ومحرمیت می پیمودند خان والا شان از ریعان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده وملازمت شهریار ایران نموده هنگامیکه شهریار زمان دار الملک بلاکو خان ادبکف کفایت نایب السلطنه گذاشت خان معدلت نشان را بر پیش سفیدی شاهزاده مقرر فرمود لوای عزیمت بصوب آذربایجان برافراخت نایب السلطنه را خدمات پسندیده کرده ولوازم جان فشانی در رکاب شاهزاده بعمل آورده با طایفه روسیه محاربات دلیرانه نموده وفتح ونصرت در همه وقت با امیر معدلت مصیر بوده چندگاه حکومت بلده خوی ومراغه وقراباغ فرموده چندگاه دیگر در فرح انگیز تبریز اوقات خود را بخوشدلی گذرانیده وعمر گرامی خویش بتربیه حال دوستان مولا وبندگان خدا مصروف گردانید فقیر گوید مدت سی سال شد که معرفت حال خجسته مآل آن خان والا شان داشته وگاه اوقات لوای ملاقات امیر را افراشته با فقیر کمال محبت ومودت داشته وهمواره باستر ضای خاطر فقیر همت میگماشت فقیر نیز صحبت گرامی آن امیر را غنیمت دانستی واز معاشرت وموانست خان والا شان محظوظ گشتی با وجود امور حکومت ومشاغل امارت با اهل حال قرین وبا اصحاب کمال همنشین ودر صدق وصفا یگانه ودر نفس قنا فرید زمانه بود ودر ترویج شریعت غرا کوشیده کسوت طریقت پوشیده زحمات بسیار کشیده ومرارت روزگار چشیده بود فقیر مانند آن امیر معرفت مصیر بغایت کم دیده وکمتر شنیده بمضمون این بیت هرکه آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده وباقی است خدا خواهد بود در سنه هزار ودویست وچهل هجری در دار السلطنه تبریز داعی حق را اجابت نموده در جوار قطب العارفین حضرت مجذوبعلی شاه قدس سره بیاسود آنجناب مرید العارف بالله معطرعلی شاه کرمانی وآن مرید نورعلی شاه اصفهانی بود وتربیت جناب مرشد فقیر قدس سره بوده واو در خدمت حسینعلی شاه قدس سره مقبول بود رحمة الله علیه ذکر جیزه نام دو موضع است یکی از بلاد ربیعه اکنون عمادیه شهر اوست فقیر ندیده ودیگر بلوکیست در محاذی قاهره مصر وسمت غربی رود نیل واقعست مصر قدیم در آن بلوک بوده اکنون خراب است وگنبد هرمان در آن بلوکست در حرف ها مذکور میشود ذکر جیراف از بلاد یمن است بعضی گویند جیراف از توابع صنعاست وسمت مشرق آنست مسافت سه فرسخ دور وباغاتش موفور است مردم آنجا همگی زیدی مذهب وقوم عربند ومحل سیرگاه اهل صنعاست ذکر جیرفت بلوکی است از کرمان ومحلیست که آب فراوان دارد از اقلیم سیم وهوایش گرم وناسازگار است حاصلش برنج وگندم وخلقش شیعی مذهب قرب چهل پارچه قریه معموره دارد ذکر جیرون بفتح جیم قصبه ایست از قدیم چون مزار کثیر الانوار حضرت ابراهیم وحضرت اسحق وحضرت یعقوب وحضرت یوسف وحضرت ساره علیهم السلام در آن قصبه واقع شده لهذا آنجا را خلیل الرحمن وخلیل القدس نیز گویند از بیت المقدس مسافت پنج فرسخ دور واکثر مستهیاتش موفور است قرب هزار باب خانه در اوست چند پارچه قریه مضافات اوست وی در زمین پست وبلند اتفاق افتاده وجوانب اربعه اش فی الجمله گشاده آبش از کاریز وهوایش مسرت آمیز از اقلیم دویم هوایش اندک گرم سکنه اش قوم عرب وهمگی شافعی مذهب وبنهان دوست وغریب نواز ودر آن شیوه ممتازند واز بعضی از قبور شریفه انبیاء سابق الذکر میان قصبه واقع شده عمارت آن همگی از سنگ رخام در غایت استحکام وسنگهای او دو ذرعی وسه گزی وپنج گزی تراشیده بدیوار وجدار آن کار شده بعضی گویند آن عمارات از بناهای حضرت سلیمان ابن داود است که عفاریت بامر آن حضرت ساخته اند بقرب تربت آن بزرگواران مطبخ خانه عظیمیست که آنجا جهه غربا وفقرا وعجزه ومساکین مطعومات ترتیب داده صبح وشام منادی ندا کند که طعام حاضر است ایشان آمده طعام خورند وبرای عیال خود برند این قاعده از زمان حضرت ابراهیم استمرار تا حال دارد وتا قیامت بر دوام خواهد بود ذکر جیلان آنرا گیلان نیز گویند ولایتی است معروف وبکثرت آب وخضرت زمین ورطوبت هوا موصوفست

(۲۰۸) و هوا موصوف مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت گویند آن ولایت را جیلان بنام دریای
جیل ابن باسل ابن اشور ابن سام ابن نوح ع ساخته و نام خویش را بر وی انداخته است محدود است از طرف شمال بدریای خزر و دیار
طالش و از جانب جنوب بولایت عراق و از جهت مشرق بارض طبرستان و مازندران و از سمت مغرب بخاک مغان و آذربایجان
طولش از رستمدار الی مغان پانزده فرسخ و عرضش از دیلمان الی طالش دوازده فرسخ بغایت معموره اکثر مشتهیات در آنجا
موفور و اقسام ماهی و مرغابی شمار نامحصور است اکثر بلادش در کنار دریاست و رشت و فومن و لنگرود و لاهیجان از بلاد آنجاست از نفایس
آنمکان ابریشم آنجا فراوان و برنجش ارزانست جمیع بلاد و نواحی و قرای آن دیار از اقلیم چهارم و در جنگل واقع شده آب
گیلان از رود و بسیار و هوایش ناسازگار است و مختلف آثار ساکنان آن دیار قدیم الزمان گبر و مجوس بودند بعد از ظهور ملت
بیضا مانند سایر اهل ایران اسلام قبول نمودند بمرور دهور قرب دویست سال بعد از هجرت زیدی شدند اکنون که سنه هزار
و دویست و چهل و هفت هجریست همگی شیعه امامیه و سالک مسلک جعفریه اند عموماً کم هوش و بلید و از عالم معرفت بعید و ناسپاس
و معامله نشناسند چنانکه لفظ گیلان و کوفه در حساب جمل برابر و یکسان است و مثل الکوفی لا یوفی مشهور اهل زمانست سکنه قرای
آنمکان بهتر از شهریانند و نزدیکتر بحضرت سبحان امرای ذیشان و عرفای عالیمکان از آنجا برخواسته اند و بزیور عدل و داد
و معارف نفسانی آراسته اند منجمله ملوک دیالمه و سادات کیا از آنجا بودند و از عرفا شیخ تاج الدین زاهد و شیخ ابراهیم از آنجا ظهور
نموده بدانکه ولایت گیلان بدو قسم منقسم میشود قسمی لاهیجان و نواحی آن و قسمی رشت و توابع آن اول کسیکه اهل گیلانرا باسلام
دعوت نمود ناصر الحق از سادات علوی و زیدی بود تا زمان ظهور شاه اسمعیل صفوی مردم آنجا زیدی و جارودی بودند بعد از
خروج آن پادشاه بقوت صوفیان شجاعت پناه مذهب امامیه قبول نمودند راقم گوید که آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف
نموده و با اهالی آندیار ابواب معاشرت گشوده بسبب کثرت ظلم و جور حکام و عدم انقیاد بر احکام حضرت ملک علام و بعلت مخالفت
شریعت مقدسه و قلت شفقت و رحم بر فقرا و مساکین قرب دوازده سال میشود که در تمامت ایران منجمله در ارض گیلان لشکر
وبا و طاعون آمده گروه انبوه و قوم باشکوه در عرصه عدم گوشه گرفتند چنانکه در همین سال از مدینه رشت که یکی از شهرهای گیلانست
شصت هزار و بروایتی هفتاد هزار کس بعلت طاعون بعالم آخرت رفتند سایر بلاد آنجا را از این قرار حساب کنند ذکر
جی نگر لفظ جی در لغت هند جانست و نگر بر وزن شکر بمعنی شهرست یعنی جان شهر مدینه دلگشا و بلده ایست روح افزا از اقلیم
دویم هوایش گرم و آبش روان و غلاتش فراوانست آب چاه نیز دارد و آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش وسیع
راجه جی سنگ ولد جی سنگ که در زمان محمد شاه هندی آمده بنا را بشکل شطرنج احداث نموده دوازده در دوازده خانه ساخته
جی نگر نام نهاده و باروئی و ارگی از سنگ تراشیده در غایت استواری اتمام نموده و دوازده هزار خانه در او اتمام کرد اینده دو
که در مدت سه هزار سال از آبا و اجداد راجه جمع شده بود در مدت سی سال در تعمیر و توسیع و تنظیم آنشهر خرج کرد و چنان شهری
برآورد که در ادوار زمانه نشنیده و گوش زمانه مثلش نشنیده جمیع دیوار و کوچه و بازار و عمارتش یکسان و برابر و ابواب خانها
و دکانها و دروازها محاذی و مقابل یکدیگر باغات نیکو و بساتین چون مینو بسیار دارد و در خارج آنشهر تماشاگاهای خوب و سیرهای مرغوب
ساخته اند سکنه آندیار اغلب و اکثر و معتقد هندوان و قلیلی مسلمانند در آنشهر هیچ ذی روحی را بیروح نکنند و هیچ جانوری را
اذیت و آزار ننمایند حتی مار و عقرب را نیز نکشند لهذا وحشیان صحرا و مرغان هوا با اهل آنجا انس دارند و از نعمت و دولت
ایشان بهره ور دارند ذکر راجه پرتاب چند بن راجه صورت سنگ بن راجه جی سنگ آنشهریار از خاندان

(۲۰۹) قدیم و راجهای لازم التعظیم بود و در کثرت دولت و افزونی جاه بر ملوک روزگار مسابقت مینمود گویند قرب سه هزار سال میشود
که دولت و حکومت در آنخاندان دوام دارد و هریک از ملوک اسلام که در کشور هندوستان لوای اقتدار افراشته اند بنا
بر عدالت گستری و رعیت پروری که ایشانرا بوده بر حال خویش بازگذاشته و بنج راجه جی سنگ که معمول اهل ایران و
توران و هندوستان است جد راجه پرتاب چند در زمان دولت محمد شاه غازی بسته راقم گوید که راجه پرتاب چند را ملاقات
نموده و چندگاه مهمان آن راجه قدردان بوده و طریق معاشرت و مجالست آن رای عدل آرای نموده سبب ملاقات آنکه فقیر در
جنگل و صحرائیکه در نواحی شهر جی نگر بود و جمعی از اهل ریاضت و مجاهده هندوان در آنجنگل بریاضت و مجاهده مشغول بودند مدت
یکماه کم و بیش با آن دراویش بسر برده انکار میل بعمرانات کرده و آبادی در آن هنگام فقیر برهنه و عور و از معارف دنیوی مهجور
بود وقتی در خارج شهر آندیار در تکیه از جماعت هندوان رفته در گوشه زیر درختی منزل گرفته بود من الاتفاق راجه بعزم تفرج
سوار و بعد از سیر و تماشای دشت و صحرا جهت تفقد حال فقرا و اهل انزوا بدان تکیه رسید و از روی شفقت و فتوت یگان
یگان احوال فقرای هندوان را پرسید و از انعام و اکرام خویش همگیرا محظوظ و بهره ور گردانید و چون دور پرسش بر اقم رسید
نزدیک خرامیده نگاه بسیار فرمود آنگاه از مترجم که مسلمان و یکی از ملازمان او بود استعلام نمود که این شخص گوشه نشین کیست
و نشستن وی در آنگوشه موجب چیست مترجم بعد از استفسار معروض رای معدلت پیرای داشت که مسلمان و از فقرای اهل ایران
و از مرتاضین ایشانست راجه بعد از استماع آنکلام قریب تر آمده در حضور فقیر نشسته ابواب جاه و جلال بربست و لسان غریب
نوازی بگشاد مترجم گفت که مهراج یعنی راجه راجها میفرماید که خوش آمدی و از آمدن بدیار ما رنجه شدی فقیر عرض نمود که خاندان
راجه مانند خورشید است و ذات راجه شعاع و روشنائی آن خورشید است و چون خورشید باید بهر آینه شعاع آن عالمیانرا
دریابد و اعالی و ادانی را پرورش دهد و جمادات و نباتات و حیوانات را تربیت کند پس در اینحالت اگر راجه امثال ما فقیر از تفقد
فرماید و از روی کرم نوازش نماید از ذات خجسته صفات راجه عجب نباشد و چون مضمون کلام فقیر را مترجم بعرض راجه رسانید
راجه از استماع آنکلام بسان غنچه شکفتن آغاز کرد و کلمات چند بیان نمود مترجم گفت که راجه میگوید از آنشهر که برآمدی و بملک ما در آمدی
منزل بمنزل خوش آمدی و قدم بقدم رنجه شدی و خاک ما را اسعادت بخشیدی و زمین ما را مشرف کردانیدی فقیر معروض
داشت که دودمان راجه چون مهر درخشانست و ذات راجه روشنائی آن مهر که بر همه تابد و همه کس از دیدار آن خوشی یابد و در آن حرارت
آفتاب نبود و الم گرمی در آن نباشد و صغار و کبار از مشاهده آن راحت بینند و خشنود گردند پس در اینحال اگر مهراج امثال ما درویشانرا
بنوازد و از روشنائی بدر خلق عمیم خویش خورسند سازد بعید نخواهد بود و چون مترجم مضمون عرض را بر ضمیر صفوت تخمیر مهراج روشن
ساخت راجه از شنیدن آنکلمات کمال انبساط یافته سخنان چند تقریر فرمود مترجم گفت که راجه معروض میدارد که اقبال ما
یاور بود و شاهد بخت چهره گشود که بکشور ما تشریف آوردی و بوستان خاطر ما را خرم کردی و از لقای نورانیت ما روشن و
فضای ضمیر ما چون گلشن شد و از حسن تقریر و کلمات دلپذیر تو ما را صفائی حاصل گشت و جمال دولت ما را زینت دادی و
از آمدن خود بر ملک ما منت نهادی فقیر عرض نمود که خاندان راجه چون بهار است و ذات خجسته صفات راجه نتیجه آن بهار
که چندین گلهای رنگارنگ میروید و درختان شکوفه دار میشود و زمینها سبز و خرم میگردد و از دیدن آنها خورد و کلان و کافر و
مسلمان محظوظ و مسرور میشوند و از مشاهده ریاحین و گلهای رنگین مستفید و مستفیض میگردند که گل ذات راجه بچندین گلهای
اخلاق حمیده آراسته و بچندین ریاحین افعال پسندیده پیراسته است و طوایف مختلفه از آن فیض میگیرند و بی الم حرارت آفتاب و

بی زحمت تاریکی شب آسایش میکنند و در مهد فراغت راحت مینمایند پس در اینحالت اگر رای معدلت آرای مشام حال امثال ما
فقیرانرا از ریاحین نوازش معطر فرماید و خاطر درویشانرا از گلهای التفات شاد و خرّم نماید عجیب نخواهد بود چون مترجم معانی
کلام را در خدمت مهراج بیان نمود راجه از مضمون عرض بغایت خرّم گشت و بواسطهٔ مترجم فرمود که از فحوای کلام تو چنان معلوم
میشود که بجانب ما اقبال نموده فقیر این مصرع را بخواند و مترجم مضمون آنرا بسمع راجه رساند مصرع هر که بینی دوست دارد
دوستدار خویش را راجه فرمود که اگر چنین است بمراد ما خواهی بود فقیر عرض نمود که مراد مهراج چیست راجه فرمود که
مراد آنست که چندی در پیش ما باشی و مهمان ما شوی راقم سر تسلیم پیش آورد و راجه امر کرد که فیل سواری بیاورند چون فیل را آوردند
هر دو بر آن سوار شده بشهر در آمدیم مدت سه ماه فقیر را نگاه داشت و از لوازم مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذاشت که اگر جمیع
نوازشهای راجه مذکور گردد هر آینه دفتری دیگر شود غرض از ایراد اینکلمات صدق سمات آنست که ابنای زمان و اهل ایران
بدانند و ارباب انصاف معلوم کنند که در هر ملک و ملت و در هر دین و دولت ارباب عدل و داد و صلح و سداد میباشند و رعایت
خاطر فقرا را بر خود لازم میشمارند و از مراسم مروت و فتوت نسبت بدرویشان هر مکث فرو نگذارند و برای ذکر جمیل از مقام جاه و جلال
تنزل نموده در کمال حسن خلق و تواضع با گوشه نشینان معاشرت و مصاحبت میکنند و بجهه بقای ذکر خیر و نام نکو خزانه های پر زر صرف
مینمایند شعر نام نکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ در بیان حرف جیم
فارسی راقم گوید که در حرف جیم فارسی اگرچه دیار و بلاد بسیار دیده و شنیده شده است امّا بطریق اختصار بعضی از آن کشور را بقلم میآورد
ذکر چاچ از بلاد توران و از شهرهای قدیم الزمانست سابق بر این تیر و کمان در آنمکان خوب میساختند چنانکه حکیم فردوسی کمان چاچ
چاچ را تعریف نموده است و فقیر ندیده ذکر چرکس کشوریست معروف و بکثرت جبال و تلال موصوف از اقلیم پنجم آبش خوب و هوایش چرکس
سرد اهل آنجا اکثر طایفه لکزی و شافعی مذهب و دیگر کافر مذهب‌اند راقم چرکس ندیده امّا چرکسی بسیار مشاهده گردیده چندان تعریف ندارد
ذکر چاره کار قریه ایست خلد آثار ده فرسخی دار الملک کابل سمت شمال آن واقع و جوانب آن وسیع و طرف غربی آن قرب یکفرسخ کوه چاره کار
عظیم اتفاق افتاده و دامن آن کوه بغایت گشاده است و آنجا ارغوان زاریست که در هنگام بهار مانند آن در روزگار دیده نشده طولش
یکفرسخ و عرضش نیم فرسخ است چاره کار قریه قصبه مانند است آبش از رود و دلپسند و خاکش حسن خیز و هوایش فرح انگیز باغاتش فراوان
و فواکه سردسیریش ارزان مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب راقم چند یوم در آنقریه بوده است ذکر چترال بفتح جیم فارسی و سکون چترال
تاء و راء مع الالف و سکون لام ولایتی است بهجت مقام نزدیک بملک بدخشان و جمیع بلاد آن کوهستان و ولایت آنجا طولانی واقع
شده جای سخت و جنگلهای پر درخت آب و هوای خوب دارد مردمش همگی اسمعیلی مذهب‌اند راقم ندیده و تا بدیار نرسیده امّا چترالی بسیار
دیده خالی از محبت و صداقت نباشند و مانند مردم ایران دل فقیران را به تیشه جفا نخراشند ذکر چتگام شهریست از شهرهای بنگاله چتگام
اکنون او را اسلام آباد خوانند قرب شش هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آب و هوای آنجا مانند سایر بلاد
بنگالات راقم دیده خالی از لطف نباشد ذکر چهره بکسر اول و سکون ثانی و فتح راء و سکون ها بندریست دلگشا در چهار فرسخی بندر چهره
کلکته واقع و جوانب اربعه اش وسیع قرب چهار هزار خانه در اوست و چندین قریه از مضافات اوست اکثر مردمش هندو اهل
دو دیگر اهل ایمان و قلیلی حنفی مذهب‌اند ارباب دولت و اهل تجارت در آن دیار بسیار است راقم دو سه روز در آنجا بوده و دی در کنار رود
گنگ واقع شده است ذکر چچ هزاره بلوکیست مابین پیشاور و کشمیر و ناحیه ایست بغایت دلپذیر از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش چچ هزاره
خرم سکنه اش اکثر قوم افغان و دیگر هندوان قرب سی پاره قریه معموره در اوست میوه های گرمسیریش نکوست مصرع همه چیزش

فراوان غیر آدم ذکر چراغ تشدید را نام بلوکیست در قرب فراهان و ملایر اکثر قرای آن معمور و فواکه سردسیریش موفور است چراغ
خلقش همه شیعی مذهب و قلیل الا دیند راقم مکرر دیده ذکر چور سعد ولایتی است از ایران و از مضافات آذربایجان و دار الاماره ایروان چور سعد
بعضی گویند چور سعد همان ایروانست وَاللهُ اَعْلَمُ ذکر چکنی قصبه ایست در سه فرسخی بلدهٔ پیشاور در قرب هزار و پانصد باب خانه در اوست چکنی
و چند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع هوایش حار و آبش سازگار است مردمش حنفی مذهب و شیعهٔ امامیه
نیز دارد فقیر مکرر مشاهده نموده و مردم آنجا را ملاقات کرده درویشان رسته و سالکان بحق پیوسته دیده بذکر یکنفر ایشان
اقدام میکند ذکر میان عمر درویشی معرفت اندیش نام آن بزرگوار عمر و لی انتسابش بسرور اولیا حیدر مشرب علوی و مذهب میان عمر
جعفری داشت و اکثر اوقات در ذکر و فکر و مراقبه بود بعد از فراغ از مراتب عبادت همت خود را بتر فیه حال فقرا و مساکین
صرف مینمود عمری معقول یافته و تمامت عمر بوادی عرفان شتافته روزی فقیر عرض نمود شعر چه شود بچهرهٔ زرد من
نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی اگر نصیحتی فرمائی در راه نجات از دست نفس امّاره نمائی از مهربانی
الطاف حضرت شما دور نخواهد بود که ابنای زمان گرفتار اسم و مبتلای رسم‌اند یکی عمری شنود جان میدهد و دیگری بنام علی سر
می نهد آن از عمر جز نامی و این از علی جز اسمی ندانند و اگر کسی پرسد که عمر کیست و حقیقت علی چیست هیچ ندانند و در وادی ریش
کاوسخن میرانند چنانکه گویند در زمان سلف شخصی بود علی نام امّا خارجی و متعصب بود و در شقاوت و شرارت چون عمر سعد میبود و
و کسی دیگر عمر نام داشت و همواره علم زهد و تقوی بر سپهر سعادت می افراشت در کرامت حال و سعادت احوال علوی مشرب
و جعفری مذهب بود و پیوسته در طاعت و عبادت عمر گرامی را صرف مینمود من الاتفاق علی از آنجا که شرارت داشت بر اذیت
عمر علوی مشرب همت گماشت عمر ستوده سیر از علی آزار بسیار دید و اذیت فراوان کشید علی با وجود آنکه ایذا و آزار بر عمر کرده
بود نزد شهریار عصر رفته از عمر شکایت نمود گفت ای پادشاه داد گر داد از دست عمر فریاد از دست آن ستمگر چه عرض نمایم و چگونه زبان
داد گشایم که عمر بر من چها کرده و دمار از روزگار من بر آورده است اگر از جور او شمهٔ شرح دهم مصرع صد قیامت بگذرد
و آن نا تمام چون سلطان شیعه مذهب بود و در تعصب بر سنیان سبقت مینمود قبل از آنکه تحقیق نماید و طریق تفتیش پیماید گفت که تو
راست میگوئی و راه صدق میجوئی زیرا که ظلم عمر بر علی از قدیم بوده و دست جور بر علویان گشوده است آنچه عمر بر علی کرده نزد عالمیان
عیانست آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست الآن کما کان آنگاه بر احضار عمر فرمان داد چون عمر ستوده سیر حاضر
شد شهریار زبان تهدید گشوده امر بسیاست فرمود عمر معروض داشت که جمال حال و چهرهٔ جاه و جلال سلطان زمان بخال خلود مزین
باد که شهریار فریب نخورد و محض اسم پادشاه را از جای نبرد و سخنان غرض آمیز هر کس را استماع نکند و کلمات مدعیانرا
گوش نفرماید اگرچه نام بنده عمر است امّا کمترین بندگان امیر حیدر است و اگرچه اسم وی علی است لیکن از سنیان و غلی است سلطان
بعد از تحقیق و تفتیش معلوم فرمود خندان گشت و عمر را با اصناف و الطاف شاهانه بنواخت و علی را ادبی بلیغ نموده از درگاه خود
مهجور ساخت غرض از اینکلمات آنست که خلق روزگار گرفتار نام و پرستار پیامند تو خویشتن را از این قید برهان و از اسم و رسم
بگذر و خود را بمسمی برسان نظم هر که او نیکست تو نیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر آن بزرگوار دیگر بار فرمود
که درین باب فصلی دیگر برای تو نقل کنم روزی یکی از مریدان خواجه عبدالله احرار نقشبندی قدس سره از خواجه سؤال نمود که شیعه
چگونه است جواب فرمود که جماعت شیعه مسلمان و امت پیغمبر آخر الزمان و از اهل ایمان‌اند سائل دیگر باره عرض نمود که فرقهٔ شیعه خلفای
راشدین را لعن میکنند و سب صحابه کرام مینمایند فرمود که دلیل ایشان بر لعن و طعن چیست آنکس عرض نمود که فرقهٔ شیعه گویند که خلفای

(۲۱۲) ثلاثه منافق بودند و غصب خلافت نمودند و ابواب جور و ظلم بر اهل بیت رسول گشودند و باغ فدک را از دختر رسول خدا بستم و جور گرفتند و
گواهان بضعة الرسول نپذیرفتند و در شکم آن معصومه زدند و بی اذن آنحضرت داخل خانه اش شدند و تغییر و تبدیل در شریعت رسول ص دادند
و بدعتهای بسیار در دین آنجناب نهادند امیر المؤمنین علی ع را ریسمان برگردن انداختند و حسنین ع که دو گوشواره عرش بودند خوار و
ذلیل ساختند ابن عباده که یکی از صحابه کبار بود در خفیه کشتند و اباذر غفاری را که در بن امت نظیر عیسی ع بود آزار و اذیت نمودند و حلال نبی را
حرام و حرام آنحضرت را حلال نمودند آنچه عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خالد ابن ولید نسبت با علی ابن ابیطالب ع از جنگ
و جدال نمودند باعث آنها خلفای ثلاثه بودند بدینجهت ما که شیعیان رسول خدائیم بر آنگروه ستم پژوه لعن مینمائیم و بحکم آیه شریفه علی
لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بر آنقوم لعن میکنیم و از آل ابوسفیان و بنی امیه و از پیروان آن گروه مکروه بیزاریم
و از ظلم و جور و فجور و فسق ایشان که نسبت بخاندان رسول کردند در آزاریم و این لعن و طعن را باعث قرب بار یتعالی و خشنودی
رسول خدا میشماریم خواجه در جواب فرمود که مگر شما چنین اشخاص را دوست دارید و از محبت و اخلاص امثال این اشخاص
مگر احتراز لازم نشمارید البته بر چنین مردم که متصف باین اوصاف و فاعل این افعال باشند لعن لازم و طعن کردن از لوازمست
ما و شما خلفائی را دوست داریم که بدین اوصاف ذمیمه موصوف نباشند و بآنچنان خلفا محبت لازم شماریم که بپیشه جفا خاطر
خاندان رسول ص خدا را نخراشند و از مخالفت حضرت رسول و زوج بتول اجتناب واجب دانند و در موافقت اولیای خدا
در ترویج شریعت غرا مساعی جمیله بظهور رسانند از باب مدینه علم تجاوز نکنند و دم از بندگی و عبودیت او زنند بیت
هر که با جانب علی ع به نکوست هر که گو باش من ندارم دوست وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ **ذکر چیناپتن**
لفظ پتن بفتحتین و سکون نون در لغت هند شهری را گویند که در کنار دریا واقع شده باشد و چینا اسم آنشهر است از بلاد دکن و از نامدار
مشهوره است از اقلیم دوم هوایش گرم و سکنه اش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل اروپا اند گویند بندری بزرگ و شهری
سترگست **ذکر چگل** نام شهریست از ترکستان خوبان آنمکان بی بدل و دلبرانش ضرب المثل دانشمندانست بیت
محقق همان بیند اندر ابل که در روی خوبان چین و چگل مردمش قوم ترک زبان راقم مشاهده نکرده است **ذکر چورس**
لفظ چورس راقم را معلوم نیست که چه لغت است لیکن نام قریه ایست قصبه مانند در یک منزلی بلده خوی واقع شده و ما بین تبریز و خوی
اتفاق افتاده طرف شمالش کوه قریب و بحیره طرف جنوبش واقع شده قریب هزار خانه در او است و اکثر میوه سردسیرش نیکوست
مردمش همگی شیعی مذهب و ترک زبانند آبش خوشگوار و هوایش سازگار است راقم بکشب در آنقریه بوده **ذکر چین** کشوریست
معروف و دیاریست موصوف از اقلیم دوم و سیم و چهارم مشتملست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره قانون
ملوک چین چنین باشد که غریب را بولایت چین نگذارند و احدی را از اهل فرنگ و اسلام از بیگانه بملک خود راه ندهند اما آنچه در کتب مورخان
دیده و از اهل تجارت نیز که بتقریب و جوار آن رفته اند شنیده و از اشخاص چند از انگلیس که بطریق سفارت بچین رفته بودند استماع
نموده خلاصه همه این است که چین نام پسر یافث ابن نوح ع بوده آنملک را آباد کرده و بنام خود موسوم فرموده است چنانچه
در ضمن ترکستان اشاره بدان شده و آنملک مابین مشرق و جنوب ایران اتفاق افتاده راه تردد و آمد شد بدان دیار سه طرف
منحصر است اول از راه دریا اکثر تجار و خلق روزگار از این ره تردد نمایند و در بندر ماکا که از بنادر چین است فرود آیند بعد از
داد و ستد و انجام امور از همانجا مراجعت نمایند دویم از ملک ختن که آنراه خشکی است و تردد مسافران آسان اما در سرحد
و ثغور آن دیار لشکریان بجهة محافظت آشنا و ممانعت بیگانه در آمد و شد معین است که معاملات ارباب تجارت در آن بلده میشود

سیم از طرف نیپال آنطریق بسبب جبال سخت و جنگلهای پر درخت آمد و شد مردم دشوار است سالی یکبار مردم چین مشک و یاقوت (۲۱۳)
و طلا و امثال آنها بملک نیپال آورند و معامله نمایند اما اهل نیپال بدانجانب نروند ملک چین بغایت معمور و کثرت خلقش بمرتبه ایست
گویند مرتبه آندیار کثرت دارد که محل زراعت و فلاحت ندارد جائیکه مسکون نیست باغات و بساتین است غلات و حبوبات از جزایر که
در قرب و جوار آندیار است آورند تحقیق شده که از بندر ماکا تا دار الملک چین شصت مرحله است و رود عظیم از جانب دار الملک
بطرف بندر مذکور روانست در آن شصت مرحله سیصد شهر عظیم الشانست چنانکه اگر مردی غریب مشاهده کند هر یکی را از آنها دار السلطنه
پندارد فقیر در کتاب تحفة العالم مشاهده نموده است که جمعیت و کثرت ربع مسکون را صد قسمت کرده اند منجمله سی و پنج قسم آن عدد
سکنه چین باشد و باقی ساکنان معموره عالمند مردم چین اکثر مانی مذهبند و جمعی مشتری پرستند و بعضی پرستش زهره نمایند و اقل
قلیل شافعی مذهبند اهل چین مانند اهل ختا و هند اعتقاد بحضرت آدم ندارند و طوفان را نیز انکار دارند چنانکه با یکی از اهل چین
صحبت اتفاق افتاد و از هر طرف سخن در میان آمد تا احوال حضرت آدم مذکور شد از کلام فقیر بسیار تعجب نموده گفت که من عجب
دارم از اهل اسلام که این اعتقاد دارند ابتدای بنی آدم را از آدم و حوا شمارند چه خورده دان و عقل معامله شناس چگونه
تجویز کند که این زمین و آسمان قرنهای فراوان از وجود انسانی خالی باشد و اوراقطبی و لشکری و حجتی نباشد عاقلان دانند
که علت بی معلول و جاعل بی مجعول صورت نه بندد و اهل اسلام اتفاق دارند بر اینکه حضرت انسان اشرف مخلوقات و خلاصه موجودات
و بطفیل او ممکنات و کاینات خلق شده و ایضا اهل شیعه گویند که اگر حجت خدا در زمین نباشد زمین و آسمان از هم بپاشد و نیز
از حضرت علی ابن ابیطالب روایت کنند که شخصی از آنحضرت پرسید که قبل از آدم در عالم که بود در جواب فرمود آدم سائل تکرار سوال نمود
آنحضرت جواب فرمود که اگر صد مرتبه سوال نمائی خواهم گفت آدم و نیز آنحضرت در مقام دیگر فرموده که منم آدم اول و منم نوح اول
و ایضا در خصال بسند معتبر از امام محمد باقر روایت شده که آنحضرت فرمود که چون حقتعالی فانی میگرداند این خلق و اینعالم را و ساکن
میگرداند اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم تازه میکند عالمی را بغیر از این عالم و خلق تازه ایجاد میکند از غیر نر و ماده که او را
بیگانگی پرستش کنند و از برای ایشان خلق میکند زمینی را بغیر از این زمین که ایشان بر روی آن باشند و آسمانی بغیر این آسمان که
بر بالای سر ایشان باشد شاید گمان کنی که خدا همین یکعالم را آفریده است و خلقی بغیر از شما نیافریده است بلکه بخدا قسم که حق تعالی
هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که تو در آخر این عالمها و آدمهائی بدانکه این حدیث را اکابر محدثین در کتب خود ایراد نموده اند و مولانا
محمد باقر مجلسی در آخر کتاب حق الیقین همین حدیث را ذکر نموده است در آخر آن گفته که متکلمان امامیه بنفی و اثبات اینمطلب متعرض نشده اند
و منافات با ادله عقلیه و اصول قطعیه ندارد انتهی کلامه بعد از این آن مرد چینی گفت ما که یکی از ستاره گان را پرستش مینمائیم و آنرا تعظیم
و تکریم میکنیم در حقیقت کوکب را موجد نمیدانیم و خالق اشیا نمیخوانیم بلکه از آنجهة پرستش مینمائیم که ستارگان نور و از ترکیب دور
و بعالم قرب نزدیک و ماتحت خود را پرورش میکنند و فیض میرسانند فقیر گوید مردم چین سخت زیرک و غیور و دانشمند باشند و در اکثر
صنایع مثل نقاشی و نساجی و نجاری و امثالهم عدیل و نظیر ندارند و ظروف چینی مخصوص چین است زنان و دختران ایشان گشاده روی
و سلسله موی باشند و در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ضرب المثل ارباب دانش اند از فسق و فجور دور و از فساد و زنا
مهجورند و همواره زنان ایشان از شوهران جدا نشوند و هر جا که شوهر ایشان رود همراه روند خصوصیات ملک چین بسیار است چون
راقم ندیده لهذا بکرد تفصیل آن نگردیده وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ **گلشن ششم در بیان حرف حا** برای عالم آرای
عارجان معارج خبره و بر ضمیر مهر تخمیر ناهجان مناهج سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که مرید ساقی کوثر و معتقد شاه نجف زمزم نظر بنده شاهد ازلی
الفقیر

گلشن ششم

الفقیر مستعلی امصار بسیار و قصبات بیشمار در حرف حاء دیده و شنیده است که مشهورترین آنها مذکور و ایراد میشود **ذکر حاجی ترخان** عوام آنرا هشترخان و اشترخان گویند آنشهر در قرب رود آتل و بحر خزر واقع شده از اقلیم ششم آبش در غایت عذوبت و هوایش در کمال برودت حاصل زمینی آن بسیار کم **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم قرب پنجهزار باب خانه در او است و نواحی چند از مضافات او است از بلاد اسلامیه است حاجی ترخان نام شخصی از طایفه ترکان از فرقه ترخانیه آنجا را احداث نموده و چندگاه در تصرف امیر تیمور و اولاد او بوده اکنون مدتهاست در تصرف دولت روسیه است الحال اغلب مردمش روس و بعد حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند برودت هوای آن دیار بمرتبه ایست که رود آتل که بغایت عریض است در موسم زمستان یخ بندد و از روی او تردد کنند راقم ندیده اما اشخاصیکه آنجا را دیده اند بسیار مشاهده شده است **ذکر حاجی آباد** نام قریه چنداست در کشور عراق و فارس اکثر آنها دیده شده است همگی آنها آباد و قرای خجسته بنیادند **ذکر حبش** ملکی است معروف و بحرارت هوا موصوف مشتمل بر بلاد معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم اول حبش نام یکی از فرزندان حام ابن نوح علیه السلام بوده آنملک را آباد کرده و بنام خویش موسوم نموده سکنه اش اغلب عیسوی و دیگر صنمی و قلیلی مسلمان عموما از لباس معرفت عور و از عالم مردمی مهجور و از اطعمه لذیذه و کسوت فاخره مهجورند و با وجود قلت معاش و کثرت حرارت پیوسته بعیش و سرورند گویند علت کثرت طرب بر مزاج ایشان غلبه خون است در قلب اهل سودان با ملوک حبشه همیشه جنگ و جدال دارند و از لوازم قتل و غارت و اسر دقیقه با هم فرو نمیگذارند راقم اگرچه حبش را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و اهل حبش بسیار دیده اغلب اهل سودان مانند حیوان مشاهده شده اما در میان اهل حبش و نوبه و تکرور اشخاص صاحب شعور دیده شده است و کنیزکان با ملاحت و نیکو از حبش بنظر آمده چنانکه کنیزکی حبشیه در بندر کلکته بصد دینار اشرفی خریدند بزعم فقیر آن کنیزک قیمت نداشت **ذکر حجاز** بروزن مجاز ولایتی است حقیقت طراز و دیار عرب بمحبوبیت بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه از اقلیم دویم آبش بسیار کم و هوایش گرم خاکش فیض بند و زمینش عارف پسند جبال و تلال آنمکان با دشت و بیابان یکسان سکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و دیگر مالکی و دیگر حنبلی و دیگر شیعه امامیه اند و بغیر از اسلام در ملک حجاز ملتی دیگر نیست عموما گروه قبیل الادب و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند اما بخصوص اشخاص چند از آن دیار ظهور کرده که جمیع مخلوقات بوجود ایشان افتخار کنند و بطفیل ایشان بحضرت سبحان تقرب نمایند **ذکر جده** بفتح جاء نام قریه ایست در میان مکه و جده جائی مختصر است قرب سی باب خانه در او است **ذکر حدیده** لفظ حدیده مصغر حد است بلده ایست از بلاد یمن و بندریست چون وجه حسن از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش کم و مردمش مختلف اکثر زیدی و دیگر حنفی و دیگر شیعه همگی قوم عرب و قلیلی هندی راقم گوید که من هر یک از جای و جده و حدیده را دیده ام و در بلاد ثلاثه گردیده ام مردم حدیده خالی از مردمی نباشند و غریب نواز و فقیر پرور باشند **ذکر حرم** بروزن کرم مطلق حرم در لغت عرب بمعنی حرمت و تعظیم و محل مستور و از نظر بیگانگان مهجور است اندرون سلطان و امرای عظیم الشأن و بزرگان دین و دولت و ملک و ملت را باین مناسبت حرم گویند اما باصطلاح مشاهد مشرفه را حرم خوانند مشهورترین آنها حرم کعبه و حرم رسول الله است **ذکر حسن آباد** نام قریه چنداست خجسته بنیاد و در محال قزوین و طهران و اصفهان و فارس و کرمان و خراسان و اکثر آنها خوب و محلی مرغوبست و مشاهده شده **ذکر حسن ابدال** قصبه ایست جنت مثال از بلاد صوبه پنجاب و در چهار منزلی پیشاور است در زمین همواره واقع و اطرافش واسع است بسمت مشرق آن کوهی کوچکست و چشمه بزرگ از آنجا بیرون میآید ملوک هندوستان در آنمکان چهار باغ خلد نشان ساخته اند و عمارات دلگشا در آن باغ طرح انداخته اند قدیم الایام حسن ابدال شهرکی بوده مرور روزگارش خراب نموده اکنون پانصد خانه در او است و چند مزرعه مضافات او سکنه اش جماعت افغان و قلیلی هندو و نه

حرف الحاء

برکه بزرگی در آن قریه است ماهیان فراوان دارد و کسی مزاحم آنها نشود قبر حسن ابدال جد اعلای افاغنه در آن دیار مطاف اهل روزگار است آن قصبه را بنام وی خوانند هوای حسن ابدال گرم است مکرر دیده شده **ذکر حسین آباد** نام قرای چنداست در عراق و فارس و کرمان اکثر آنها معمور و همه چیزش موفور است اکثر آنها دیده شده چندان تعریف ندارد و مرتع حیوانات است **ذکر حسبه** بفتح حاء از قرای بعلبک جائی خوب و محلی است مرغوب مردمش همگی شیعی مذهب و قوم عرب اند قبر حضرت شیث ابن آدم علیه السلام آنجاست بزیارت آنحضرت موفق شده ام **ذکر حسکه** بروزن مسکه ناحیه ایست از بلاد عراق عرب از مضافات ملک خزاعی اکثر قرای آن در کنار فرات واقع شده آبش خوشگوار و هوایش حار در دو منزلی شهر حله اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده مردمش همگی عرب و قوم بی ادب اند برنج فراوان حاصل او است **ذکر حسن گنج** از قرای لکهنو و محلی است نیکو پانصد خانه در او است اکثر مردمش هندو است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است دیده شده **ذکر حصن الاکراد** از بلاد شام و از دیار خلفت مشام است راقم ندیده **ذکر حصن کیف** قصبه ایست از بلاد دیار بکر سکنه آنجا همگی کرد و صاف نیستند که دزدند و اهل سنت و جماعت و جبلی سیرتند **ذکر حضرموت** ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش بسیار کم از دیار عمان جائی وسعت نشان است مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و محدود است از شمال بنفس عمان و از جنوب بولایت یمن و از مغرب ببادیة العرب و از مشرق بدریای یمن بعضی بلادش در کنار دریا واقع است سکان آنجا قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی خارجی اند راقم برخی از بلاد آن دیار را دیده است بطریق معهود مذکور خواهد شد **ذکر حلب** شهریست معروف و بعظمت شان و قدمت بنیان موصوف در بنای آن اختلافست برخی گویند او رغاس نام بانی انطاکیه حلب را احداث کرده اما اکثر مورخان شام در دم گفته اند که باعث آبادی آنشهر حضرت ابراهیم علیه السلام بوده و سبب عمارت او را چنین بیان نموده اند که آنحضرت را ماده گاوی بود شهبا نام و چون آنحضرت شیر او را دوشیدی علی الصباح فقرا و اهل استحقاق را صلا زدی که حلب الشهبا یعنی شیر گاو شهبا آماده و مهیاست از کثرت استعمال حلیب را حلب گفتند لهذا آنشهر را در دفاتر دیوانی حلب الشهبا نویسند و بعضی گویند شهبا نام گوسفند آن حضرت بود والله اعلم بالجمله شهر حلب جائی خوش و مدینه دلکش است بوفور دولت و کثرت نعمت و بسیاری ازدحام از سایر بلاد شام ممتاز و میوه های آن مانند انجیر و زیتون و سایر فواکه سردسیری بامتیاز است از اقلیم چهارم آبش بسیار کم و هوایش خرم آب خوردن آنجا از برکهای باران و شرب باغات و بساتینش نیز از آنست بر در آنشهر نهریست عویق نام در زمستان جاریست قرب بیست و پنجهزار باب خانه در او است و چندین ناحیه آباد از توابع او منابع ربع مسکون و کالای هفت کشور در آنشهر بحیته و مراتب مساجد خوب و مدارس مرغوب و صوامع دلگشا و جوامع طاعت افزا و دکانهای مسقف و خانهای مکلف و کاروانسراهای محکم و حمامهای نظافت توام و قهوه خانهای راحت آگین و بوستانهای مسرت آمیز فراوانست جمیع عمارات آنجا را از سنگ تراشیده و دو و سه طبقه ساخته اند و با اسلوب خوش طرح انداخته اند حلب در زمین همواره واقع و اندک پست و بلند اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است در میان شهر تل عالی است و بر سر آن حصاری استوار بنیاد کرده اند و برج و باروی مستحکم بر آورده اند همواره از جانب خواندگار حراست آن نمایند و جامع حضرت زکریا در میان شهر در غایت وسعت و با زیب و زینت و در کمال متانت است و قبر حضرت زکریا در اندرون مسجد و سمت مشرق آن واقع شده و در اندرون باب العراق مسجد غوث اتفاق افتاده در آنجا سنگی است نوشته شده و باعتقاد مردم آنجا آن سنگ خط امیرالمؤمنین علی علیه السلام است قدیم الایام در شهر حلب مذهب امامیه رواج تمام داشت چنانکه آورده اند که چون معزالدوله ابن

 بویه دیلمی در بغداد امر نمود که سب صحابهٔ معلوم را بر در و دیوار مسجد نویسند امیر سیف الدوله ابن حمدان که حاکم حلب بود او نیز امر
نمود که چنین کنند و علمای امامیه صاحب تصانیف مفیده از آنجا برخاسته اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب
سی صد سال میشود که بجهة غلبه سنیان و ملوک آل عثمان فرقهٔ شیعه **مصراع** بانگ مسلمانی و دو یار فرنگ است اغلب
و اکثر شافعی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصبند و دیگر حنفی و دیگر عیسوی و دیگر یهودی و اقل قلیل شیعهٔ امامیه اند قرب دو سه
هزار باب خانهٔ سادات صحیح النسب و همگی سنی متعصبند چند سال قبل از این مابین عوام حلب و سادات نزاع عظیم رو نموده قتل عام
از سادات کردند چنانکه در مسجد زکریا چندان سادات قتل نمودند که از خون قتیلان صحن مسجد مالامال گشت قهر الهی جهة انتقام
خون آن بیچارگان آن ظالمان را دریافت و در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری چنان زلزله شدید گردید که نصف شهر با اهلش
بوادی عدم شتافتند و نمونهٔ روز محشر در آنشهر ظاهر گشت عموم مردم حلب سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند و لطیف طبع و ظریف
باشند و فقیر دوست و غریب نواز ند راقم گوید که در آنشهر مدت سه ماه توقف نموده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن شهر
دیده شده و ذکر سه نفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر شیخ ابراهیم** درویشی وارسته و بند علایق گسسته بود و بر امور دنیا و
اسباب کمتر التفات مینمود و خالی از فضیلت صوری نیز نبود دنیا دیده و حسن و قبح آن رسیده و از تلاطم روزگار آرمیده
بود روزی فقیر از آن عزیز سؤال نمود که با کدام اشخاص دوستی نمایم و بکدام کسان طریق خلت و مودت پیمایم در جواب فرمود
با اشخاصی که در رنج و عنا و محنت و بلا با تو محبت دارند و در هنگام ذلت و خواری و در روز بی اعتباری با تو طریق موافقت و مرافقت
سپارند زیرا که در زمان رفاه و راحت و در ایام دولت و جمعیت دوستان بسیار ند و بنزد تو تردد و آمد و شد نمایند و زبان
اخلاص و کفایت گشایند که صلاح دولت این و مصلحت وقت چنین است که اگر فلانرا خدمت رجوع کنی مرد امین است و فلان
ملازم شخص بی طمع و بی مرد اهیست و حال آنکه شریک دزد است چون روزگار اقبال برگردد و زمان دولت منقضی شود اشخاصیکه
از همه دوستتر بودند و اظهار اخلاص و ارادت زیاده مینمودند ایشان عداوت بیشتر نمایند و ابواب معاندت زیاده گشایند و جهة
جلب نفع خویش نزد دشمنان تهمت و افترا فروتر کنند و برای مطلب خود که حاصل کنند آتش فتنه و آشوب را مشتعل سازند بعد
از تقریر این کلمات صدق سمات فرمود که در این باب برای توضیح حکایت کنم بدانکه در ایام سلف یکی از اصحاب دولت و ثروت
پرسید که ای مرکز دایرهٔ کامکاری چند نفر دوست واقعی داری در جواب گفت که اکنون مرا معلوم نیست زیرا که اسباب حشم مهیا
و آماده و شاهد نعمت و دولت روی گشاده و کثرت مکنت و جمعیت روی داده هر کس لاف دوستداری و غمخواری میزند و دعوی
اخلاص و بندگی میکند خلق روزگار روابای لیل و نهار عاشق جاه و جلال و طالب دولت و مال اند چنانکه وقتی از اوقات در شهر هرات
شخصی بود و کسی که حاکم هرات می شد نزد وی رفته اظهار تعشق مینمود روزی بخدمت حاکم وقت رسیده زبان حمد و ثنا گشوده
و طریق اخلاص مندی پیموده گفت که شهریار هرات از جمیع آفات و بلیات زمان فتنه نهای فراوان در حفظ ملک مثان باد
این بندهٔ مخلص خالص الوداد در اندیشهای مدید آرزو و تمنا چنان بود که بندگان اقدس بخطهٔ هرات تشریف آورده سایهٔ
عاطفت بر مفرق اهل ارادت اندازد و بقدوم میمنت لزوم طراز مان مقدس خاک هرات را مشرف و مزین سازد منت ایزد را
که آنچه مرکوز خاطر کمترین بندگان بود علی رغم دشمنان بعین عیان مشاهده نمود آنحاکم سخنان واهی و کلمات کراهی
او را صدق پنداشته بسمع قبول جای داد و بترفه حال و فراغت بال آن کثیر الاضلال همت نهاد تا آنکه چند گاه بر این منوال
گذشت ناگاه والی هرات بحکم شهریار زمان مبدل گشت آنکس روی از حاکم اول برتافت و بملازمت حاکم جدید شتافت
و بنیاد

ذکر شیخ ابراهیم

 و بنیاد خوشامد و تملق کرد و از حاکم قدیم هیچگونه یاد نیاورد مگر گاهی گفتی عیشم مدامست از لعل دلخواه کارم بکامست الحمد لله
رخ بر نتابم از راه خدمت سر برندارم از خاک درگاه چون این خبر بگوش حاکم اول رسید بغایت غمگین و اندوهگین گردید
و حیف و دریغ گفتن گرفت و ناچار بار زحمت روزگار مصابرت نمود بنا بر تقاضای گردش ایام حاکم تغییر یافت و حاکم قدیم
بمسند حکومت و فرماندهی شتافت آن مداهن دیگر بار بخدمت آنشهریار رفت و سر عجز و نیاز بر زمین تملق نهاد و بنیاد خوش
آمد کردن گرفت و اظهار تعشق نمود شهریار از استماع کلمات واهیهٔ او بر آشفت و بهم برآمد و گفت ای بدبخت پست روسیاه
چرا با دشمن من آمیختی و آبروی مرا نزد خصمان ریختی الحق عرض نمود که ای شهریار من عاشق حاکم هراتم نه عاشق تو هر شخصی که در
مسند حکومت هرات ممکن گردد و شهریار این ولایت شود عاشق اویم و بر دولایت او کرد دم الحاصل عموم ناس و کافهٔ مردم عاشق
حاکم هرات و بندهٔ اوان و منتظر او قانند دوست جانی و محب جنانی در عالم بغایت کم است و وجود او مانند اکسیر اعظم عزیز
و مکرم وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ **ذکر شیخ اسمعیل کمال** شخصی صاحب احوال و فضیلت کمال بود و از صحبت
ابنای زمان و اهل جهان احتراز مینمود و اکثر اوقات زبان اعتراض بر ارباب دنیا میگشود و تقبیح احوال و تعییب اعمال
ایشان میکرد و سوء احوال ایشانرا بنظر مریدان میآورد من الاتفاق روزی مذمت اهل دنیا می فرمود فقیر عرض نمود
که بر اهل اسلام طعن کردن و بر مسلمانان لعن نمودن و طریق مذمت مؤمنان پیمودن چه صورت دارد در جواب فرمود که ارباب معرفت
و اصحاب دیانت گفته اند که چون کسی دعوی مطلبی و ادعای امری نماید بر وفق مطلب خویش برهانی باید و اگر نه بر دعوی او اعتمادی
نشاید و همچنین اگر کسی گوید که من مسلمان و از اهل ایمانم و از افعال مسلمین و اعمال مؤمنین عری و بری باشد الحق چگونه مؤمن
باشد بر وفق خبر اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند
در نغات اسلام غریب میشود و غریب نداء بلند میکند که مسلمان کم و حدیث اَلْمُؤْمِنُ اَعَزُّ مِنْ كِبْرِيتِ الْاَحْمَرِ شهادت
میدهد که اهل ایمان چون اکسیر اعظم است اینحدیث را گوش کن و سخنان مدعیان فراموش از جابر انصاری رضی الله عنه روایت
شده که امام محمد باقر فرمود که ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند همین که قایل باشد بمحبت ما اهل بیت والله نیست
شیعهٔ ما مگر کسی که پرهیز کند از معاصی و اطاعت نماید حقتعالی را ای جابر نمیشناختند پیشتر شیعهٔ ما را مگر بتواضع و فروتنی
و خشوع و بسیاری یاد حقتعالی و کثرت صوم و صلوة و نیکی با پدر و مادر و تعهد همسایه نمودن از فقرا و مساکین و قرض داران
و یتیمان و راست گوئی سخن و تلاوت قرآن و نگاهداشتن زبان از کلام مردمان و خیر خواه خویشان و قبیلهٔ خود باشند
در همه چیز پس جابر رضی الله عنه عرض نمود یا بن رسول الله من احدی از شیعه را باین صفات نمی بینم حضرت فرمود بر اهنهای
باطل مرو مگر بس است مرد را که بگوید دوست دارم علی را و او را امام میدانم و اگر بگوید من دوست میدارم حضرت رسول
خدا را و حال آنکه حضرت رسول خدا بهتر است از علی مرتضی و عمل رسول خدا را بجا نیاورد و بر متابعت سنت او نکرد محبت او
باو فایده نخواهد بخشید پس از خدا بترسید و عمل نمائید از برای تحصیل ثوابها که در نزد حقتعالی است میان خدا و میان احدی از
خلق خویشی و پیوندی نیست و بموجب آیهٔ کریمهٔ اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰيكُمْ گرامی ترین بندگان بسوی حضرت سبحانه و تعالی
کسی است که پرهیزکارتر باشد از برای خدای تعالی و عمل کننده تر باشد بطاعت حضرت باری بخدا سوگند که تقرب نمیتوان
جستن بسوی حقتعالی مگر بطاعت و با ما برات بیزاری از آتش نیست ما را بر خدای تعالی حجتی نیست هر که مطیع خداست او ولی
ماست و بولایت ما نمیتوان رسید مگر به نیکوکاری و پرهیزکاری و نیز در خصال و غیره از حضرت صادق روایت
شده

ذکر شیخ اسمعیل کمال

 شده که نیست شیعهٔ جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت و عمل را خالص کرداند
از برای خالق خود و امید ثواب از و و خوف عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را به بینی آنها شیعهٔ جعفرند و ایضا شیخ
طوسی و غیره روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی ع در شبهای از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد جماعتی
بآنحضرت ملحق شدند آن حضرت ایستاد و از آنجماعت پرسید که شما کیستید گفتند ما شیعیان توایم امیر المؤمنین از روی تفرس
نظر کرد در روی ایشان و گفت چرا نمی بینم بر شما سیمای شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست آنحضرت فرمود زرد و یابند
از بیداری شب و کور شده چشمهای ایشان از بسیاری گریه و خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت
و شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه و لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا و غبار خاشعان بر روی ایشان
نشسته ایشانند شیعیان ما و نیز حضرت صادق ع فرموده که نیست شیعهٔ ما کسیکه بزبان دعوی تشیع کند و مخالفت نماید ما را در اعمال
ما و آثار ما ولیکن شیعهٔ ما کسی است که موافقت کند با ما بزبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما آنهایند شیعیان
ما پس بنا بر این اوصاف که معصومین فرموده اند مسلمان و اهل ایمان و شیعهٔ خالص و بندهٔ مخلص بغایت نادر و ذات او
چون کبریت احمر است بخاطر کسی نرسد که فلان مجتهد زمانست و شنیدن کلام او جزو ایمان یا فلان صوفی دوران است
و استماع سخن او شرط عرفان اندرویش هر که موصوف باوصاف الهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی است مجتهد زمان
و صوفی دوران و خبر عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ شنیده باشی که انبیاء اسرائیل اصولی و اخباری و صرفی و
نحوی و منطقی و اشراقی نبودند بلکه ایشان باوصاف الهی متصف بودند و حدیث اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ دیده باشی زمرهٔ
انبیاء باغ و بوستان و کاخ و ایوان نداشتند و سیم و زر و در و جواهر میراث نگذاشتند بلکه ایشان اخلاق پسندیده
و احوال گزیده و اعمال ستوده و افعال محموده وارث گذاشتند پس هر که دعوی اسلام کند و لاف ایمان زند اگر در سیرت و صفت
پیغمبران نباشد البته کاذب و منافق باشد و منافق در هر لباسی مخفی و پنهان و علامت نفاق نزد اهل خرد و ایمان عیانست چنانکه
حضرت صادق ع فرموده که جناب رسول ص اکرم گفته که سه خصلت است که در هر کس باشد منافقست هر چند نماز و روزه بسیار
کند و ادعای اسلام نماید اوّل آنکه چون او را برامری امین کنند وی خیانت آن امر خواه از امور عقبی و خواه از امور دنیا باشد
دوّم آنکه چون سخن گوید طریق کذب و دروغ جوید و صداقت و راستی نکند سیّم آنکه چون وعده کند خلف وعده نماید مضمون آیهٔ شریفه
اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ جای منافق درک اسفل نار باشد چون سرور اولیا و سید اوصیا طینت
روزگار را مشاهده نمود و گفتار و کردار ایشانرا ملاحظه فرمود لاجرم بر زبان حقیقت ترجمان آورد که وَاللّٰهِ مَا اَسْلَمَ الْقَوْمُ وَ
لٰکِنِ اسْتَسْلَمُوْا یعنی بخدا قسم که اینقوم مسلمان نبودند بلکه مسلمانی را بر خود نهادند و در دنبال زیب جامه و قبول عامه افتادند
و عظم عمامه را عظیم دانستند و ایشانرا مقتدای اسلام گفتند و اشخاصیرا که بتحقیق وارثان انبیا و اوصیاء بودند اذیت کردند
و بقتل آوردند وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ ذکر حسن افندی اصل وی از بلدهٔ مرعش بوده و در حلب تولد نموده
و نیز در آنجا تحصیل کمالات انسانی کرده و در مذهب ابو حنیفه نام بر آورده منفقان عجم را دوست میداشت و بر استرضای خاطر
اهل حال همت میگماشت همواره گفتی که من مانند اهل تعصب نیستم که در پس درب عناد و لجاج نشستم یعنین دان که اهل تقلید را منکرم
و بر سخنان واهی ایشان ننگرم و کلام حق را از محققان میشنوم و بدنبال صدیقان و راستگویان میروم فقیر پرسید که صدق را
معنی چیست و کذب را چه معنی است در جواب فرمود که در معنی صدق و کذب خلافست بعضی گویند که صدق کلامی است که مفهوم آن

ذکر حسن افندی

مطابق واقع باشد و کذب سخنی است که معلوم او مطابق واقع نباشد و جمعی گویند که صدق کلامی است که بر وفق اعتقاد متکلم
مطابق واقع بود و کذب آنست که سخن متکلم بر وفق اعتقادش نبود در هر دو طریق کذب مخالف عقل و شرعست و حال آنکه از
دو پیغمبر مرسل اینگونه کلام صادر شده نخست از جناب ابراهیم ع بمفاد آیهٔ کریمه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُوْمِ فَقَالَ اِنِّیْ سَقِیْمٌ
چون آنحضرت بر ستاره نظر انداخت خود را مریض و بیمار ساخت و فرمود بدرستیکه من بیمارم و با شما حالت رفتار ندارم و
حال آنکه بیمار نبود و ناخوشی را بهانه نمود که با جماعت کفار بعید کاه نرود و دیگر از آنحضرت پرسیدند که تو اصنام ما را شکسته
و خورد نمودی آنحضرت فرمود بَلْ فَعَلَهٗ کَبِیْرُهُمْ یعنی من نکردم بلکه بزرگ بتان اینکار کرد اگر چه اینکلام در مقام اعلام
کفار و مشرکین بود تا بدانند که اصنام از خود رفع ضرر نتوانند نمود اما بنا بر تعریف صدق این سخن کذبست دوّیم از حضرت
یوسف صدیق در آنجا که جَعَلَ السِّقَایَةَ فِیْ رَحْلِ اَخِیْهِ ثُمَّ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ اَیَّتُهَا الْعِیْرُ اِنَّکُمْ لَسَارِقُوْنَ و حال آنکه ابن یامین
دزد نبود و حضرت صدیق برادرش را بدزدی نسبت فرمود بعد از تقریر اینکلام دلپذیر گفت آنچه بخاطر میرسد آنست که
صدق و کذب راجع میشود باشخاص و هر کلامیکه از انسان کامل صادر شود بتحقیق که آن کلام حق و صدقست و در آن شک
و شبهه نیست اگر چه در نظر خلق مطابق واقع نباشد مثل گفتن حضرت موسی مر خضر را که لَقَدْ جِئْتَ شَیْئًا نُکْرًا و گفتن
هدهد مر سلیمان ع داود را که اَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهٖ این هر دو آیه دلالت تام دارد در مطلب و کسانیکه ناقص و ناتمام و
در یکی خام اند آنچه گویند خلاف واقعست اگر چه مطابق واقع باشد مانند آن که منافقان برسالت حضرت خاتم ص شهادت دادند و
حال آنکه در قول خود کاذب بودند و حقتعالی از حال ایشان خبر میدهد در آیهٔ قَالُوْا نَشْهَدُ اِنَّکَ لَرَسُوْلُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ
اِنَّکَ لَرَسُوْلُهٗ وَاللّٰهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَکَاذِبُوْنَ هر چه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود
اندرویش کلام انبیا و اوصیا و بزرگان دین را فهم کردن بسیار صعب و دشوار است تو اعتراض بکنار و بر کلام ایشان
ایمان آر تا وقتیکه مؤمن ممتحن شوی چون مؤمن ممتحن کردی آنگاه کلام معصوم را خواهی دانست چنانکه خود فرموده اند کَلَامُنَا
صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا یَحْتَمِلُهٗ اِلَّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ اَوْ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ اَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهٗ لِلْاِیْمَانِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ
وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ ذکر حله بکسر اوّل و تشدید لام لفظ حله در لغت عرب بمعنی قومیست که جائی نزول نمایند و در ایشان کثرتی
باشد و حله نام چند موضعست و مشهورترین آنها حلهٔ بنی مزید است و آن شهریست وسط کوفه و بغداد و سمت مشرق کربلای معلی
در اصل آنموضع را جامعین میگفتند اوّل کسیکه آنرا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی بن
مزید اسدی بود منازل پدران او قبل از او در حوالی فرات بود و چون در ایامیکه ملوک سلجوقی بمدافعهٔ یکدیگر اشتغال داشتند او را
مال و سپاه و ترقیات کلی هم رسید در محرم الحرام سنهٔ چهار صد و نود و پنج هجری بحله آمده و آنجا را که بیشه پر از سباع
بود مضرب خیام اقبال نموده باندک روزی عمارت کرده از نفایس بلاد عراق گردید شعرا در مدح حله اشعار عربی و فارسی
بسیار گفته اند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده است آنشهر از اقلیم سیم و هوایش اندک گرم و آتش گوارنده و
خاکش فرحبخش و قریب چهار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا دو طبقه است و از آجر
و شط فرات از میان آنشهر میگذرد و عمارت طرف غربی آن بیشتر است از طرف شرقی و در موسم تابستان پشه و در زمستان
کیک فراوان دارد و باغاتش بسیار و نخلستانش بیشمار است مردمش قوم عرب و اکثر شیعه مذهب و قلیلی اهل سنت و جماعت
عموما گندم گون و سفید چهره و از متاع حسن و صباحت بهره اند بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا بوده اند

حله

از انجمله جمال الدین علامه و پسرش فخرالدین و شیخ ابوالقاسم و ابن فهد صاحبان تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده اند ذکر حصار نام چند موضع است در عراق و روم اکثر آنها دیده شده است هریک در مقام خود خواهد آمد ذکر حمص بکسر اول و سکون میم و صاد شهریست جسیم بنیاد و در میان حلب و دمشق واقع و جوانب اربعه اش واسعست قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده مرور ایام او را اخراب نموده اکنون قرب هزار باب خانه در اوست و بلاد چند و نواحی ارجمند مضافات اوست وی در آخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش از رود عاصی گوارنده و هوایش فرخنده است باغاتش بسیار و بساتینش بیشمار است و رود عاصی مسافت یکمیل از شهر دور و میوهای گرمسیری و سردسیریش موفور است مردمش عموماً شافعی مذهب و قوم عرب و قلیلی ترک و حنفی مذهب اند در نواحیش جمعی کثیر امامیه اند و در جبالش گروه علی اللهیند و طایفه یهود و نصاری نیز دارد از مشاهد و مزارات در آن دیار بسیار است منجمله مشهد امیرالمؤمنین علی ع است که در آنجا بعضی از صلحاء آنحضرت را بخواب دیده اند و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و قبر عبدالرحمن ابن خالد و قبر قنبر غلام امیرالمؤمنین حیدر ع و قبور اولاد جعفر ابن ابیطالب ع در آن دیار است صاحب کتاب معجم البلدان گفته که از عجایب آنچه در حمص دیده ام از فساد آب و هوای آنجا اینست که عقل را فاسد میسازد و خلق آنجا را از منهج قویم دور میاندازد چنانکه بدترین مردمان در عداوت امیرمؤمنان ع که در حرب صفین با معاویه بودند و زیاده از همه کس در مقاتله آنحضرت اهتمام مینمودند اهل حمص بودند و چون ایام حرب منقضی گشت مدتی برین بگذشت همگی غلات شیعه شدند تا آنکه اکثر ایشان نصیری و صالح ایشان امامیه اند و لعن سلف میکنند پس در هر دو مرتبه مستمر ضلال بودند و زمانی برایشان نگذشته که بر صواب باشند انتهی کلامه فقیر معروض میدارد که این کلام بغایت سقیم و عاقبت وخیم است زیرا که بنابراین لازم میآید که تمامت هوای بلاد ربع مسکون چنین باشد و فساد در عقل کند چه که سکنه ایران و توران و روم که زبده عالمیانند در هر دوره و زمانی مذهبی و ملتی اختیار نمودند از کیشی و روشی بدی و آئینی منتقل شده اند از انجمله اهل ایران که در عقل و هوش بهتر از سکنه آفاق و امکانند در بدو حال مذهب صابئیه داشتند یعنی ستاره پرست بودند و بعد از آن مذهب هوشنگ را قبول نمودند آنگاه کیش جمشیدی را اختیار کردند و در زمان فریدون آفتاب پرست شدند و در ایام گشتاسب بدائره ملت زردشت درآمدند و در هنگام ظهور مزدک جمعی کثیر دین مزدک را قبول کردند و چون ملت بیضا ظهور یافت مسلمان شدند و مدتهای مدید در منابر و جوامع سب و لعن بر اولاد و اوصیاء نمودند و چون شاه اسمعیل خروج نمود شیعه گشتند و از دین آباء و اجداد خویش درگذشتند اکنون در ایران اکثر صاحبان مذاهب مختلفه میباشند و بنابر قول مؤلف معجم البلدان علت اختلاف مذاهب ایشان آب و هوا خواهد بود و عقل و ادراک را در مذاهب ایشان تصرف نخواهد بود وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ

ذکر حمی بفتح حاء و میم مع الیاء مدینه ایست دلگشا آبش گوارا و هوایش روح افزا خاکش طرب انگیز و نسیمش حسن خیز بیت

یا بریدالحمی حماک الله مرحبا مرحبا بخال نعال

وی مابین حلب و دمشق واقع و از مدینه حمص یکمرحله دور و همه چیزش موفور است در پستی و بلندی اتفاق افتاده و بعض اطرافش فی الجمله گشاده است در آخر اقلیم سیم واقع و بقولی اول اقلیم رابع است اکثر میوهای گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان قرب هزار باب خانه در اوست و شصت پاره قریه معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا را از سنگ تراشیده دو طبقه ساخته اند و آن شهر را در محل بسیار مناسب طرح انداخته اند نهر عظیمی مسمی بعاصی از میان شهر میگذرد و بسبب پستی و بلندی شهر و نارسیدن آب آن نهر بعمارات دولاب بسیار تعبیه نموده اند که آب

حصار
حمص
حمی

میگرداند و بر چند دولاب ریخته بجانب نهار روان و معبد ارکجوئی علی الدوام در جریانست در میان شهر تلّی بزرگ و بلند واقع که قرب صد ذرع ارتفاع اوست قدیم الایام در قله آن تل قلعه بوده اکنون خرابست منبع نهر عاصی در بلاد بعلبک است و از نزد عین بر میخیزد و از کنار حمص گذشته و از میان حمی عبور نموده بدریای شام میریزد از طرف جنوب بجانب شمال روانست در بنای حمی خلاف است از اکابر آن دیار استماع افتاد که حما به نام یکی از انبیای عظام بوده در زمان داود ع آنجا را احداث کرده فقیر در یکی از کتب مورخان شام و روم مشاهده کرده که زمین حمی قدیم الزمان جنگل و بیشه بوده و حمی نام به انعام رسیده و آن موضع را مناسب دیده و پسندیده عمارت نموده بعضی گویند اورغاس نام که از امراء عظام یونان بود آنجا را آباد نموده و برخی را اعتقاد آنکه باعث عمارت آن ولایت حضرت ابراهیم ع بوده بالجمله حالیا مسکن ارباب دولت و مکنت و مأمن اصحاب نسب و حسب است عموماً مردم آن دیار صاحبان حسن رخسار و از متاع جمال برخوردارند و در خلق و خلق به اعتدال باشند راقم گوید که در حمص و حمی چند گاه توقف نموده و طریق معاشرت با بزرگان آن دیار نموده اشخاص با ادراک و مردان معامله پاک در آن شهر بسیار دیده و مشاهده گردیده بذکر کیفیت ایشان مبادرت مینماید

ذکر شیخ ولی الله مردی فضیلت پناه و از هیجا آگاه بود شخصی لطیف الطبع و ظریف و ادیب و لبیب مینمود با فقیر کمال محبت و الفت داشت و از مراسم مودت و اتحاد هیچگونه مهمل نمیگذاشت اکثر لیالی و ایام با هم بودیم و طریق صدق و صفا با یکدیگر میپیمودیم روزی فقیر از آن دانشمند سؤال نمود که حسن و قبح اشیاء عقلی است یا شرعی است در جواب فرمود که فرقه علماء و حکماء شیعه گویند که حسن و قبح اشیاء عقلی زیرا که معنی عقل آنست که تمیز دهد میان خوب و زشت از آنجهت آدمی مکلف شده که عقلش مدرک نیک و بد و فرق کننده بیگانه و خود است و اگر چنین نبودی بعثت انبیاء عبث بودی و میان حق و باطل فرق نبودی و انسان مکلف نشدی و در مقام امر و نهی نیامدی و نقص و کمال و حسن و قبح افعال ظاهر نگشتی و سحر و معجزه و کرامات و سعادت و شقاوت و صادق و کاذب و ظالم و عادل و جاهل و فاضل برابر و یکسان بودی و زمره عرفا نیز گویند که در نفس الامر نزد عقلا حسن و قبح هست زیرا که ترقی و تنزل و قرب و بعد و نقص و کمال و قبض و بسط در جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر و هویداست و کسیکه خلاف عقل حکم کند نزد عقلای هر ملت از جمله سفهاست جمعی کثیر گفته اند که اگر باری تعالی ارسال رسل و هادیان سبیل نفرمودی حضرت عقل امور ظاهر و باطن را کفایت نمودی و کار و بار صورت و معنی را با حسن وجه نظام دادی و نیک و بد عالم را بوجه خوب ظاهر ساختی که هیچگونه احتیاج بارسال انبیاء و رسل نبودی بر اهل خرد پوشیده نیست که احکام عقل در هیچ دور و در هیچ طور تغییر و تبدیل نمی پذیرد و ارکان اوامر و نواهی خرد در هیچ زمان و مکان خلل نمیگیرد و در هر دین و در هر زمین و در هر ملت و هر نحلت قانون عقل دگرگون نمیشود و در همه جا و هر کس و هر زمان برابر و یکسانست اما احکام شریعت نه چنین است بلکه خلاف اینست چنانکه دیده میشود که شرایع انبیاء و رسل منسوخ شده است و عقل امتناع ندارد که بعد منسوخ شود و گروهی از اهل سنت و جماعت و طایفه یهود و نصاری بر آن رفته اند که حسن و قبح اشیاء شرعیست و عقلرا در آن دخلی نیست زیرا که اگر عقل بر نیک و بد دانا بودی و حسن و قبح اشیاء را تمیز نمودی بعثت انبیاء و هدایت اوصیاء لغو و بیهوده شدی رسم تعلیم و تعلم و ارشاد عباد در میان نیامدی و روش عقل کفایت کردی و اختلاف طوایف امم در عالم ظاهر نگشتی و ملل مختلفه و مذاهب متفرقه ظهور نیافتی آیه کریمه وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا مؤید مدعاست و حدیث إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي برین مطلب گواست اوامر و نواهی حضرت الهی تعبدیست و عقل را در آن رجوعی نیست پس ما را رجوع بانبیا

(۲۲۲) و اوصیا باید نمود و از احکام عقل و نواهی خرد دور باید بود و اگر باری تعالی خلق را در عقول خود مستقل دانستی انبیا را
با ایشان نفرستادی و همه را حواله بعقول ایشان نمودی چنانچه آیهٔ کریمهٔ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
نص صریح است بر خلاف عقل و اطاعت رسول و اهل بیت او و از این مقوله آیات و اخبار بسیار است که دلالت میکند بر آنکه حسن
و قبح اشیاء شرعیست چنانکه جمعی از عرفا گفته اند که نیک و بد و حسن و قبیح و حلال و حرام شناخته نمی شود مگر بارشاد انسان کامل و هدایت
آدم مکمل بیت تو که در علم خود زبون باشی / عارف کردگار چون باشی   جمعی دیگر گفته اند که حسن و قبح اشیاء نه شرعیست و نه عقلیست
بلکه عادتیست یعنی رسم و عادت هر قسم جاریست پسندیده و خوبست و آنچه خلاف رسم و عادت باشد نکوهیده و نامرغوب است مثل
آنکه در بلاد هند و روم و فرنگ ریش تراشیدن و در ملک عرب لباس فراخ پوشیدن و در ایران ریش بلند کردن و در ملک
روس زنان و مردان در یک حمام رفتن و نسوان گشاده روی بودن و در هند مرده سوزانیدن رسم و عادتست لهذا حمیده
و پسندیده است و همچنین در ملکی لباس تنگ پوشیدن و دست و پا را رنگ نمودن و دروغ گفتن و بلا موجب مردم اذیت نمودن
و لواطه کردن و افترا به بندگان خدا زدن قاعده و قانونست و هر که خلاف رسم و عادت کند از دایرهٔ عقل بیرون مردان
هندوستان زیر جامهٔ زربفت و جامهٔ بغایت نازک و رقیق پوشند و زنان ایشان لباس تنگ و گرچین فراخ دارند چون عادتست
لاجرم بد نباشد چنانکه مدت سی سال در معمورهٔ عالم گردیدم و بصحبت عقلاء هر دین و ملت رسیدم همگی را در رسوم و عادات
مشاهده نمودم و عموماً سکان هفت اقلیم را در قید تقلید گرفتار دیدم و کم کسی را ملاقات نمودم که خود را تابع شرع نبی یا مطیع عقل
(حمادیه) زکی گرداند و بر وفق نمودهٔ عقل یا فرمودهٔ شرع عمل کند وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ   ذکر حمادیه قریه ایست از محلیست خجسته
بنیاد از توابع بعلبک میان جبال واقع باغات بسیار دارد و قرب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش
قوم عرب و همگی شیعی مذهب و مهربان و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند راقم از یکی ایشان پرسید که شما چه طایفه میباشید
جواب گفت اصل ما از کوفه و از قوم حماد میباشیم در زمان دولت بنی عباس از کوفه حرکت نموده در این ولایت مسکن کرده ایم فقیر
(حویزه) دو سه روز آنجا بوده   ذکر حویزه بضم حاء صاحب معجم البلدان گوید که حویزه بتصغیر حوزه است بعضی گرد آورده شده آنرا حیازه
نموده امیر دبیس بن غضب اسدی در ایام خلافت الطایع بالله که با قوم خود آنجا نزول نموده خانها ساخت و گفته اند که این دبیس
نه آن دبیس است که از بنی مزید بود و بناء حله نمود اما از ما طایفه بود و گفته است که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان
واقعست در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی
زمین و ملحوظ در وجه تسمیهٔ بطایح واسط همین است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحهٔ واسط زمینی است
وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بوده بیکدیگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان نمود و
فرات نیز بخلاف عادت زیاده گشت از بستن راه آن عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین اقامت و آن قریها را فرو گرفت و
مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود اما اجل مهلت نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطهٔ
قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و مسلمانان را
در مبادی حال مهارتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح
نزد سلاطین عجم اسلام مذکور شد عمال را بجستن آن موضع فرستادند و ایشان در آن موضع بلندیها دیدند که آب بآنجا نرسیده
بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریهای ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و برنج زرع نمودند در اوایل
ایام

ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند در آنجا قلعه ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون (۲۲۳)
دولت دیالمه منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه بر نشستی گشت خلفای بنی عباس را قدرت حاصل شد و آن بطایح در حوزهٔ
(حوران) حکم ایشان بر آمد راقم گوید که حویزه در دو منزلی بصره و چهار منزلی دزفول واقعست هوایش گرم و آبش در موسم تابستان بد است
زمینش با رطوبت و نخلستان بسیار دارد و سکنه اش قوم عرب و همگی شیعی مذهب اند   ذکر حوران بفتح حاء مع الواو و راء مع الالف
و سکون نون مرکبیست از مضافات دمشق آبش خوب و هوایش مرغوب مشتملست بقرا و قصبه مانند دهات کرامند باغات
(حیدرآباد) بسیار و زراعات بیشمار دارد گندمش بغایت ممتاز و بعضی از میوه هایش بنام حوران در دو منزلی دمشق واقع است مردمش قوم
عرب و همگی شافعی مذهب اند   ذکر حیدرآباد نام چند شهر   و قریه است مشهورترین آنها دو شهر است یکی حیدرآباد دکن و
دیگر حیدرآباد سند و مراد راقم در این مقام حیدرآباد دکن است و آن مدینه ایست معظم و شهریست مکرم بعظمت شان معروف
و بکثرت دولت و جمعیت موصوف از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و فراوان و اکثر مشتهیات آندیار از زراعت
و نهری از کنارش میگذرد و کوهی در قرب اوست در حدود سنهٔ هزار هجری محمد قلی قطب شاه ابن ابراهیم قطب شاه از ملوک
قطب شاهیه و از خانوادهٔ امیر علی شکر بهارلو ترکمان شهر حیدرآباد را احداث کرد و در تعمیر و توسیع آن اهتمام تمام بعمل آورد
و آنشهر را دارالملک خویش ساخت و باستظهار آنجا لوای افتخار برافراخت از آن تاریخ تا حال دارالقرار ملوک ذیجاه و امرای
سکندر دستگاه است و قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره توابع اوست و مسکن ارباب
دولت و ثروت و مأمن اصحاب مکنت و جمعیت و مشتملست بر عمارات دلگشا و همگی از آجر و دو سه طبقه و محتویست بر جوامع خوب و
صوامع مرغوب و اسواق رغبت فزا و دکاکین پر کالا اکثر سکنهٔ آنجا هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعهٔ امامیه
باغات فرح انگیز و بساتین مسرت آمیز فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال و اهل جاه و جلال در آندیار
(ذکر جناب سید معصوم علی شاه) بسیار و مردمش از متاع ملاحت پیکر و صباحت منظر فی الجمله بهره ور و برخوردارند و عموماً با زمرهٔ عرفاء و فقراء و غرباء و اهل دانش
و اصحاب بینش اخلاص و ارادت دارند آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش گشاده است راقم گوید که خصوصیات آندیار
بسیار است که تفصیل آن طول دارد و بذکر و تعداد اکابر آندیار اکتفا میشود   ذکر مجدد سلسلهٔ علیه و مروج طریقهٔ رضویه
آن القتیل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه طیب الله ثراه   آن بزرگوار از اشراف دکن و از اکابر صوفیهٔ عالی
مقدار بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف حقایق و شرح دقایق گوی سبقت از عرفای زمان میربود مولد شریف
همان دیار بود آنجناب از خاندان دولت و از دودمان عزت بود و هم در بدایت حال صاحب جاه و جلال و خداوند ملک و مال بود
و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی آنجناب را جذبه من جذبات الحق رسیده دست از امور دنیوی کشیده پای طلب بوادی
جستجو نهاده آخر الامر در همان دیار بخدمت العارف بالله شاه علیرضای دکنی رسیده مرید گردید و سالها در خدمت آنحضرت بمجاهده
و ریاضت و تخلیه و تزکیه اشتغال نمود و از یمن انفاس برکت اساس آنحضرت بمرتبهٔ عظمی و درجهٔ قصوی ارتقا نمود بیت کار نه
این گنبد گردون کند / هرچه کند همت مردان کند   جناب شاه علیرضا قدس سره العزیز ویرا بدست خود خرقه پوشانید
و صاحب اجازت گردانید و فرمود که اکنون بکشور ایران شتافته خلق را هدایت نما و طریقهٔ علویهٔ رضویه را بر طالبان آن دیار
برسان و اهل آنجا را براه سداد و طریق رشاد ارشاد کن و از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نما آنجناب
حسب الفرمان در اواخر دولت کریمخان فی سنهٔ هزار و صد و نود و اند هجری از راه دریا با زوجهٔ مکرمه بشیراز
تشریف

 تشریف آورد و هم در آن دیار فیضعلی شاه و نورعلی شاه قدس سرهما ارشاد فرمود و تربیت نمود بعد از تکمیل آن دو بزرگوار را صاحب اجازت کردانید و امور کلی و جزوی طریقت رضویه را حواله بجناب نورعلیشاه ساخت و کار و بار طالبان و سالکان اهل ایرانرا بر ذمه همت جناب شاه انداخت بنا بر سعایت جانی هند و زاده که توقع کیمیا داشت کریمخان آنجناب را از شیراز عذر خواست در آنوقت فیضعلی شاه و نورعلی شاه و مشتاقعلی شاه و نظرعلیشاه و جناب درویش حسینعلی در خدمت آنجناب بودند انتقال شیخ بکریمخان مبارک نیامده مدت ششماه ازین مقدمه نگذشت که بدار الجزا نگذشت و بدولت زندیه اختلال تمام راه یافت و هرکسی بوادی خودسری شتافت جناب سید قدس سره باصفهان آمده و از آنجناب بخراسان عزیمت نمود درین سفر خیریت اثر جناب حسینعلی شاه و جناب صفاعلی و شوقعلی با حضرات سابق الذکر در خدمت آنحضرت بزیارت ثامن ضامن علی الرضا علیه التحیة والثناء روان شدند بعد از شرفیابی زیارت قطب الاولیاء و سایر قبور مشایخ بخطه هرات جنت آیات تشریف آورده و مدتی در آندیار توقف کرده جمعی کثیر از صغیر و کبیر مرید شدند و بجمله ارادت آنجناب در آمدند شاهزاده فیروز الدین ابن تیمور شاه افغان و محمد کاظمخان شاملو و احمد خان تیموری و مولانا علی و مولانا محمد علی از انجمله بودند بعد از چندگاه جمعی از مخلصان عراق و فارس را اذن مراجعت فرمود جناب نورعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه و رونق علیشاه و سید مظهر علیشاه از ایشان بودند و خود عزم سفر زابل و کابل و هندوستان نمود در این سفر جناب رضا علیشاه و عینعلی شاه و جناب درویش حسنعلی و حیدرعلی در خدمت بودند در آن بلاد جمعی بسیار و جمعی بیشمار از صغار و کبار در اخلاص و ارادت اظهار نمودند و بسیاری از طالبان راه بطریقت علیه مشرف شدند که اگر اسامی ایشان مذکور شود بطول انجامد بعد از سیاحت آن بلاد بایران مراجعت فرمود و در نجف اشرف توقف نمود بعد از مدتی بکربلای معلی آمده ساکن گشت و در آنمقام شریف مجاور شدند در آنوقت جناب نورعلیشاه و رونقعلی شاه و مجذوبعلی شاه و رضا علی شاه و جناب عون علی و حیدرعلی در خدمت بودند و بواسطه جناب مجذوبعلی شاه قدس سره مولانا عبد الصمد همدانی و مولانا ابراهیم خوئی و مولانا محمد نصیر دارابی و مولانا شیخ زاهد کیلانی مرید کردیدند و بواسطه جناب مشتاقعلی شاه و رونقعلی شاه قدس سرهما مولانا مظفرعلی شاه و مولانا معطرعلی شاه و مولانا هدایت علی شاه بفیض ارادت رسیدند فرقه دیگر از روی حسد و عناد و بسبب حب ریاست آن جنابرا انکار نمودند و زمره دیگر از طریق اشتباه نسبت بآن سید والاجاه راه غفلت و جهالت پیمودند که اگر اسامی ایشان گفته شود ارباب وجد و حال را ملالت فزاید چون تمادی ایام از مجاورت آنحضرت بگذشت دیگرباره عازم زیارت علی الرضا علیه التحیة والثناء گشت و چون بشهر کرمانشاهان رسید آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی آنجناب را گرفته محبوس کردانید بعد از چندگاه بنیروی حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر شهریار ایران و بامداد مصطفی قلیخان ابن الله قلیخان زنگنه حاکم آندیار در خفیه آن بحر عرفانرا برود قره سو غرق نمود گویند بسبب هلاکت حاجی ابراهیمخان و اولاد و اخوان او و عزل و پریشانی مصطفی قلیخان همین بود و این واقعه هایله در سنه هزار و دویست و دوازده روی داد فقیر گوید که از جمعی معتبران کرمانشاهان وغیره استماع نموده و بعضی از ایشان که ملازم آقا محمد علی بودند بیان مینمودند که آنحضرت را در باغ عرش برین شهید کرده در همانجا که اکنون عمارتست مدفون کردند و در اینباب اصرار داشتند و میگفتند که دفن آنحضرت در مقام مذکور شبهه نیست وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْحَالِ سن شریف آنجناب از شصت سال متجاوز بود راقم گوید که کرات بخدمت آن مظهر آیات و منبع کرامات رسیده بود شخصی سبزه چهره و از متاع ملاحت با بهره بود کسوت درویشان پوشیدی و موی سر تراشیدی و ضعیف اندام و اندک قصیر القامه و طویل التفکر و قلیل الکلام بود

وبجهان

وبجهان و زخارف آن هرگز التفات نفرمود و هرگز مال دنیا ذخیره ننمود و آنچه فتوحات شدی همه را بر فقرا و درویشان قسمت کردی و خود بیشتر زیاده از یکقسمت قبول نکردی و خویشتنرا یکی از ایشان شمردی تعریف آنجناب بسیار و توصیفش بیشمار است که در این دفتر نگنجد جناب مظفرعلی شاه قدس سره در حق آنحضرت فرماید نظم معصومعلی جلوه که هادی مهدی فیض علی و نورعلی زو شد نایب جای دیگر فرماید بیت که چو معصوم قطب وقت کند وعده عهد الست را ایجاز ایضا فرماید بیت عشاق همه دامن معصوم کرفتند از تربیت فیضعلی نورعلی نیز وله ایضا معصومعلی است شاه درویش سلطان همه سپاه درویش فیض علی است پیر ارشاد بنشسته بخانقاه درویش نورعلی است شاه تجرید تاج شهیش کلاه درویش مشتاقعلی قلندر دور بابکرمش پناه درویش امثال این اشعار بسیار است باعتقاد فقیر قریب بصد سال میشود که مانند آن بزرگوار بعرصه روزگار بنجابت با در آمده اکنون مناسب چنان مینماید که قلیلی از کلمات قدسی سمات آنمظهر سعادات مرقوم شود بمعنا فرماید الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته و نقد حیات خود را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق باخته که نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل کشایند و نه بعدمش اظهار ملالت و تاسف نمایند که مشام جان ما را بروایح نسیم این نصایح معطر سازد و دلهای ما را آثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور کرداند کلمه رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتیست میسر نگردد بی تاثیر جذبه که بازبسته بمتابعت مصطفویست فعلیک بالتباع کلمه سالک آنست که روی براه حق آورد و کتاب عز وجل را بدست چپ کیرد و سنت رسول صلعم را بدست راست و در میان این دو روشنائی راه طی کند کلمه انسان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از بهر توحید است و زبان از برای شهادت و جوارح از بهر عبادت کلمه حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و معنی اکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد پس دیگر بدان گناه عذاب نکند که ابکناهست که از فلان بنده عفو کرده ایم کلمه سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که رابض وی بود تا او را راست و ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا در وحشت نگیرد و فکری که مرکب وی بود تا از سیرهان باز نماند و ورعی که باز دارنده وی باشد تا بهر ناشایسته نگردد کلمه سالک باید که چهار موت بر خود فرض گیرد تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که کرسنگی است و موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردمست و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که از پوشش نو و کهنه قناعت کردنست کلمه پیر کامل آنست که متابعت رسول صلعم را لازم دانسته باشد و مرید کامل آنکه در آینه حال پیر جمال مراد و انوار آثیرا ببیند کلمه علامت مرید قبول یافته آنست که بر دم بیکانه صحبت نتواند و اگر بصحبت بیکانه افتد چنان بود که مرغی در قفس و اسیری در زندان کلمه ملامتی نه آن بود که بیحرمتی شریعت کند که او را ملامت کنند و ملامتی آنست که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن جز بمقدار کردار نگوئی زهد نه بعدم تجمل و مالست بل فراغت دل از ما دون ذو الجلالست فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه زاهد نخوانند و حضرت سلیمانرا با آنهمه دستگاه زاهد خوانند کلمه فقیر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بذکر و بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز و خوبترین خصلتها حلم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان کلمه هر سخن که از ذکر خالیست لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی باشد سهو است و هر نظره که از عبرت خالی است لهو است کلمه درویشی آنست که بهیچکسان طمع نکنی و چون بتو آرند منع نکنی و چون کرد آید جمع نکنی کلمه درویشی آنست که بضرورت اکتفا کند و طالب زیاده نباشد که رضای برزق اندک او را از حرص پاک کند کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا

وزبان

 وزبان خود را از لغو کلمهٔ سعادت خلاصی است از خود بیاد حق سبحانه و تعالی و شقاوت درماندن بخود از حق تعالی باز ماندن کلمهٔ بدبخت کسی است که او را علم دهند و عمل نه هند توفیق عمل دهند و اخلاص نه هند کلمهٔ غیبت از خود و حضور باحق بقدر مرتبهٔ عشق و محبت است هر کرا عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر کلمهٔ حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس اغنیاء بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جملهٔ اهل دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند کلمهٔ بدست صالح آمیز و از دست طالح بگریز که دوست طالح بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده کلمهٔ اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن مباش که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای بینوائی مفتوح گردد دل خوشدار که در طریق اولیاء قدم نهادی کلمهٔ چون ترا از حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید کلمهٔ تا دل از محبت دنیا پاک نسازی محل مودت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نوشته نگارند کلمهٔ راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه فواید انعامش القابلی بکرفت و نه از شداید المش اندوه باید کشید کلمهٔ مثل انسان در دنیا چون سواریست که در وقت تابستان در سایهٔ درختی نزول کند بعد از ساعتی بگذارد و بگذرد کلمهٔ عجب از کسانیکه میدانند که آخرت به از دنیاست و بدنیا مغرور شوند و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کاری کنند و میگویند از مرگ چاره نیست و غافل و ایمن می نشینند کلمهٔ درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی خلاصی و هدایت ایشانرا از آنچه در آنند کلمهٔ اگر خواهی که مردم را پند کنی اول نفس خود را پند کن اگر در قید تسلیم بر آید پند دیگران کن و اگر نه از خدای شرم کن کلمهٔ اگر تمام دنیا را لقمه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد و اسراف آنست که ذرهٔ بی رضای حق صرف کنی کلمهٔ مردم سه گروهند اولیاء که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و حکماء که ظاهر و باطن ایشان آراسته و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان ثمن الکرامات مخفی نماند که ارباب بصیرت از آنحضرت کرامات و خوارق عادات بسیار دیده اند و دوستان و دشمنان بسیار شنیده اند بمرتبهٔ که طریق تردد و شبهه بر اهل انصاف مسدود است منجمله درویش صفا علی رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که روزی در خدمت آنجناب بودم که جمعی ملوک زندیه را نفرین نمودند و زوال دولت آنفرقه را مسئلت میکردند آنجناب حاضرانرا منع نموده فرمود که از آنوقت و بر رسیده اندیشه کشیده که طایفهٔ دیگر خروج و براورنگ ستم عروج نمایند و دست ظلم و جور بر فقراء و درویشان بگشایند و دوستان خدای تعالی را رنجه دارند و صوفیان صفوت نشانرا خوار و بی اعتبار کنند و از اینمقوله آنجناب چندان فرمود که حضار بگریه در آمدند و زار زار گریه کردند و بعد فرمود که عاقبت درویشان خیر خواهد بود و شهریار عادل و باذل و مروج دین مبین ظهور خواهد نمود دیگر آنکه مکرر در حضور اعاظم و فقراء و اکابر عرفاء فرموده بود که مراد ایران شهید خواهند نمود و بشیر فرموده که مرا آقا محمد علی هلاک خواهد گردانید و بعد از من از زندگانی خیر نخواهد دید وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ ذکر حیدرآباد سند بلده ایست خاطر پسند از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش فراوان رود ازو قریش میگذرد و تخمیناً پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مردمش کثیر و مقتدر بلوچ شیعی مذهب و دیگر هندو و قلیلی اهل سنت و جماعت میباشند عموماً از لباس معارف عور و از عالم مردمی دور و از ماکولات لذیذه مهجورند و بزرگان آندیار خالی از خست و دنائت نباشند و ممسک و لئیم باشند

دولت وافر و مکنت متکاثر دارند و صاحب خزاین بسیار و دفاین بیشمارند از کثرت دولت حکام آندیار آنچه نوشته شود خلاف نیست و چون بزرگان آنجا بخیل و لئیم باشند نام ایشان قابل دیدن نیست ذکر حیدرو نام قریه ایست نیکو از قرای پنج هزاره قرب سی صد خانه در اوست هوایش گرم و آبش نیکوست و نخلستان قلیل دارد مردمش همگی حنفی مذهب و بعضی هنود و جمعی افغانند وی در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده است ذکر میان الف شخصی بزرگ و درویشی سترگ بود و طریقت خود را بسلسلهٔ نقشبندیه درست مینمود بغایت معمر و جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود تا قدم از آنقریه بیرون نگذاشته بود بذکر جلی اعتقاد داشت و صبح و شام در حلقه ذکر جلی نمودی و در ترغیب و تحریص آن احادیث بسیار فرمودی آن احادیث در موضع خود خواهد آمد گلشن هفتم در بیان حرف خاء بر ضمایر مهر مآثر عالمان معالم عرفان و بر سرایر معرفت مآثر عارفان معارف ایقان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بندهٔ آستان خاتم الانبیاء و مخلص حضرت سید الاوصیاء معتقد بندگان آل عمرانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف خاء معجمه بلاد بیشمار دیده و دیار بسیار شنیده است مشهورترین آنها مذکور میشود ذکر خاندیس صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قریهای بیشمار یکی از اقلیم سیم هوایش گرم و خاکش خرم و حاصل خیز و زمینش مسرت انگیز آبش از چاه و شیرین و اکثر مردمش کافر و بیدین و تناسخی مذهب و دیگر حنفی مشرب و قلیلی شیعهٔ امامیه اند همگی آندیار در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است دار الملک آندیار برهان پور است و ملوک نامدار از آندیار بر خواسته اند و به نور عدل و داد و صلح و سداد آراسته اند که احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است راقم اگرچه صوبهٔ خاندیس را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده است بلکه بعضی از قریهای آن مشاهده کردیده است و مردمش بسیار مشاهده شده است چندان تعریف ندارد ذکر خان بالغ دار الملک کشور ختا بوده اکنون متهاتست که آب غرق نموده از بناهای قوبلان قاآن نبیرهٔ چنگیز خان بوده ذکر خاقان لقب پادشاهان ملک چین و ختاست و هرکس در آن دو کشور پادشاه گردد ویرا خاقان گویند چنانکه در ترکستان هرکس پادشاه شود اورا خان لقب کنند و هر شخص که در هندوستان نافذ الفرمان گردد ویرا رای و راجه و مهراج خوانند و در عرب پاشا و پادشاه هند را ملک الجمال گویند و هرکه در کشور ایران کامران شود ویرا شهریار و خسرو و پادشاه خوانند و اگر کسی تمامت ملک ایرانرا مسخر کند در عرب آنکس را ملک الملوک گویند و هرکه در ملک روم فرمان دهی کند ویرا قیصر خوانند و گاهی لقب کنند و در ملک عرب ملک الجمال خوانند و کسی که در ملک عرب حاکم شود آنرا شیخ گویند و اگر تمامت دیار عرب را تصرف نماید ویرا امیر مطلق گویند و در دیار مغرب پادشاه را مولا دانند ذکر خالص وی نام دو موضعست یکی بلده ایست از بلاد مین راقم ندیده و دیگر ناحیه ایست از مضافات بغداد و بلوکی است خجسته بنیاد قرب شصت پاره قریه معموره در اوست آبش از رود و هوایش نیکوست نخلستانش فراوان و میوه گرمسیرش ارزانست مردمش قوم عرب و غالب ایشان شیعی مذهب و قلیلی حنفی اند جمیع قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است آن بلوک از بغداد یک مرحله دور و همه چیزش موفور است ذکر خانقی از قصبات عراق عرب و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر ترک زبان و دیگر کرد و قلیلی شیعهٔ امامیه اند وی در زمین هموار و اطرافش واسعست رودی بزرگ از میانش میگذرد و قرب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست نخلستان قلیلی دارد مکرر دیده شده است خالی از صفا نیست ذکر خاوران از بلاد خراسانست از اقلیم چهارم و هوایش خوش و خرمست قدیم الزمان دار الامارهٔ آندیار بوده روزگارش خراب نموده ارباب فضل و کمال

واصحاب وجد وحال از آنجا ظهور نموده اند از آنجمله سلطان ابوسعید ابن ابو الخیر و حکیم انوری شاعر هر یک در زمان خود وحید عصر
بودند **ذکر خالق آباد** نام قریه ایست در عراق و فارس و کرمان همی آبادان و اکثر آنها دیده شده است چندان
تعریفی ندارد **ذکر خالد آباد** نام قریهای چند است یکی از توابع کاشان و دیگر فارس و گویا در خراسان نیز باشد بعضی
از آنها دیده شده است **ذکر خان پور** بلده ایست مسرت موفور از بلاد پنجاب و محل بهجت مآب است از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش گوارا
و مردمش سازکار است اکثر هندوان و چندی از اهل ایمان حکام ایشان از نسل کیان خالی از مردمی نباشند **ذکر خوارزم**
لفظ خوارزم مرکب است از دو کلمه در کتب اخبار آمده که در آنجا یار دو لشکر با یکدیگر داد مصاف دادند و گروه انبوه در آن کارزار قتیل آمدند
یکی از بزرگان لشکر گفت خوارزمی بود یعنی سخت و دشوار کارزاری بود بنا بر آن آنملک را خوارزم گفتند بعضی گویند پادشاه عصر
جماعتی را قهر و غضب نموده بدان زمین فرستاد که آبادی نبود ایشان در آنمکان ماهی گرفته بآتش چوب گز کباب نموده معاش
کردندی و چون مدتی بر این منقضی شد شاه را بر ایشان رحم آمد چهار صد و بقولی هشتصد و پنجاه و چند نفر از طایفه زنان که عدد
ایشان نیز همین عدد خوارزم بود ارسال فرمود و ایشان بآنمکان را عمارت نموده خوارزم گفتند یای تقدیر ولایتی است مشهور
و بخوبی آب و هوا مذکور است محتوی بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوب و مراتع مرغوب و شکارگاههای پر نخجیر و مرغزارهای
دلپذیر و محدود است از شمال بدشت قبچاق و از جنوب بولایت توران و از مشرق بملک ترکستان و از مغرب بخاک جرجان
و خراسان بعضی از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم سکنه اش اکثر و مقتدر قوم ترک و حنفی مذهب و دیگر فارسی گوی و تاجیک و قلیلی شیعه
امامیه و اقل قلیل طایفه دیگر ند ملوک نامدار و علمای عالیمقدار و عرفای کبار از آنجا بسیار ظهور نموده اند منجمله ملوک خوارزم شاهیه
و از عرفا شیخ نجم الدین کبری و سید کمال الدین حسین و بابا کمال صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده اند **ذکر خواجه بهاء الدین**
فاضلی گرانمایه و عارفی بلند پایه بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود فقیر آنجناب را در سفر
شام ملاقات نموده ایام چند در خدمت آن بزرگوار بر آورد روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که محبت چیست و سبب صحبت و ارادت
چه چیز است در جواب فرمود که باعث محبت مجانست و علت ضم جنسیت است و بر وفق خبر اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ علت مجانست
مناسبت و جاذبیت است و هیچ موجودی از موجودات و ممکنی از ممکنات از میل و محبت خالی نیست بلکه بوجود محبت مربوط و جمیع اشیاء
بوی منوط است اما نوعی از اعتبارات بر پنج قسم منقسم میشود اول محبت ذاتی دویم صفاتی سیم اسمائی چهارم
افعالی پنجم آثاریست و در تحت هر یک از این اقسام انواع بسیار مندرج است اما محبت ذاتی وی محبتی است ناشی از ادراک
ذات الهی بذات خویش و از طلب نمودن ذات ظهور صفات خویش را و این محبت در حضرت احدیت عین ذات احدیت است و اصل
محبت صفاتی و اسمائی و سایر انواع اوست اما محبت صفاتی محبتی است ناشی از طلب هر صفتی از صفات بزبان استعداد
خود از حضرت ذات ظهور خود را در مظاهر اسماء الهی اما اسمائی محبتی است ناشی از طلب اسماء ظهور خود را در مجالی ولایت و مظاهر دولت
اما افعالی محبتی است که طلب میکند شئون الهی را که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ اشارتست بران بواسطه مظاهر اسماء جمالی
و جلالی و محبت اسمائی و صفاتیست که اقتضاء ظهور عالم میکند چه عالم مقتضای اسماء و صفاتست و ذات در مقر عز خود بحکم اِنَّ اللّٰهَ
لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ از همه بی نیاز است اگرچه در حقیقت محبت اسمائی و صفاتی نیز نتیجه و مقتضای محبت ذاتیست چنانکه اسماء مقتضی
وجود عالمند مقتضای اسماء ذاتی و شئون غیبیه و این اسماء و شئون را غیر حضرت بیچون نمیداند اما آثاری محبتی است
که ظاهر میشود در اکوان و اعلی مراتب این محبت آنست که در ارواح مجرده که آنرا ملائکه خوانند مقربین ظاهر میشود و بعد از آن آنچه در میان

نفوس سماویه و افلاک طبیعیه و عنصریه است ظاهر میشود و بعد از آن آنچه در میان نفوس مجرده انسانیه است بحکم مناسبات
اصلیه روحانیه ظاهر میشود و همچنین در بسایط و مرکبات اگرچه در بعضی مخفی باشد چنانکه در جمادات و در بعضی ظاهر چنانکه
در حیوانات پس در وجود هیچ موجودی نیست که او را عشق و محبت نباشد چه هر چیز را کمالیست که آن محبوب اوست و چون جمیع
کمالات که محبت متعلق است بآن فایض است از حضرت حق و باصالت او راست و در غیر تبعیت است چنانکه معلوم است لاجرم
جمیع محبتهای کونیه متعلق است بآن حضرت اگرچه بعضی ندانند پس کاملترین عشاق و فاضلترین مشتاق محبتی است که ذاترا
که منبع جمیع کمالاتست دوست دارد و بآثار و مبادی آن که اسماء و صفاتست سر فرو نیاورد و بهیچ مرتبه از مراتب
نپردازد و گوشه چشم همت از سر غیرت در غیر نیندازد چنانکه آیه کریمه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَیٰ بر مطلب دلالت تام دارد بعد از آن
محبت اسماء و صفاتست آنگاه محبت افعال و آثار است اما نه از جهه نفس اسم و صفت و فعل و اثر بلکه از آنجهه که اسماء و صفات
و افعال و آثار مستند است بحضرت حق جل شانه چه که همه اشیاء از روی تعین با عیان خویش اغیارند و دافع مع الغیر محجوب است
از محبوب حقیقی و از وجه استناد بآنحضرت از اوست و این وجه است که در کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ مستثنی است در این تقدیر
جایز است که ها و وجه عاید باشد بشیء از آنکه هر چیز از روی صورت هالک است و از روی استثناء باقی پس ادنی مرتبه محبت
محبت آثاریست و این نیز مراتب بسیار دارد و فروتر از همه مرتبه محبت شهوانیست بالنسبه بجنسی که محبوب باشد و اگر عارف بود و مشاهده
جمال حق از جمیع مظاهر جسمانیه تواند کرد و این محبت نسبت باو از قبیل تجلیات اسم ظاهر باشد چه نکاح صوری مثال نکاح روحانیست
و نکاح روحانی مثال نکاح اسمائی و مذمت علماء محبت شهوانیرا و تنزل ایشان اهل محبت را در مرتبه حیوانی نسبت باهل حجابست
که مشتمل باشد بطبیعت محض و حظوظ نفسانی نه نسبت باهل کشف و شهود عیانی لهذا رسول اکرم صلعم فرمود اُحِبَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ
ثَلَاثٌ اَلطِّیبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ و دیگر آنکه محبت از وجهی اقتضاء ظهور محبوب میکند و از وجهی دیگر اقتضای بطون
از آنجهه که طلب مجهول مطلق و دوست داشتن او محال و تحصیل حاصل نیز محالست پس از دیاد محبت بحسب ازدیاد ظهور محبوبست و
نقصان او بحسب بطون و بغلبه احکام وحدتست و بطون بغلبه ظهور کثرت و غلبه احکام کثرت بسبب حجب و بعد است پس بقدر رفع
حجب احکام کثرت مستهلک گردد و احکام وحدت غلبه کند و ظهور محبوب بیشتر شود و محبت او قوی گردد و میل و رغبت اولیاء و انبیاء ادراک
حسن و جمال حق در ایشان از دیگران بیشتر باشد و این تعلق نه بنفس این مظاهر است بلکه از جهت حق است که در این مظاهر ظاهر است
بدانکه نتایج محبت الهی یعنی دوست داشتن حق بنده را بسیار است اول اصطفاء و تعظیم و اجتباء و تکریم آن بنده و برگزیدن
او و ابناء او را چنانکه در حق بنی آدم فرموده وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ دویم اختیار
نمودن او بر خلافت و قربت و متصف گردانیدن وی بصفات متقابله و اسماء متضاده و مأمور ساختن ملائکه مقربین را بسجود او
و حمل کردن امانت و امثالهم **بیت** هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن گرچه تفسیر زبان روشن
گراست لیک عشق بی زبان روشنترست رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
یعنی هیچ عذاب ناری بدتر از غفلت و کوری دل و خالی بودن از مراتب محبت نباشد و هیچ حسنه با محبت الهی برابری نمیکند
بیت سینه خالی ز مهر گلرخان کهنه انبانی بود پر استخوان وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر**
خوار بلوکیست حار و هوایش ناسازگار آب وی ناخوشگوار و بغایت حاصل خیز و خاکش پشه انگیز است طرف شمالش کوه و بیابان
اطرافش گشاده است و جمیع قریهای او در زمین هموار اتفاق افتاده و از اقلیم رابع و در دو منزلی طهران واقع و در

 شصت پاره قریه معموره در اوست و گندم و جوی آنجا بغایت نیکوست خلقش همگی شیعی مذهب و قلیل الادب طایفه ترک و تاجیک
و از هند و نگرتر دیده شده است **ذکر خواف** ولایتیست بهجت مطاف از ولایات خراسان همه چیزش فراوان الا انسان
قرب سی پاره قریه معموره در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست باغات فراوان دارد مردمش اکثر سنی و حنفی مذهب و جنگلی مشرب
و قلیلی شیعه امامیه اند آسیای بادی بسیار دارد که باد میگرداند و آتش از کاهیزاست قدیم الزمان ارباب کمال و اهل حال
از آنجا برخواسته اند منجمله شیخ زین الدین ابوبکر و امیر قوام الدین صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده اند راقم دو مرتبه آنجارا
دیده است طایفه تیموری در آنجا سکونت دارند **ذکر خوارپت** قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند و از بلاد دیار بکر است
و سمت شمال مدینه آمد بجسر سیم واقع و سه منزل دور و همه چیزش موفور است از اقلیم چهارم و هوایش خرم خاکش حاصل خیز و زمینش
حسن انگیز باغات بسیار و نهرهای بیشمار در اوست و قرب دویست پاره قریه معموره مضافات اوست آن قصبه در دامن کوه
اتفاق افتاده و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و عماراتش مشرف بصحرا و مطمح نظر مردمش بغایت دلگشاست
که قرب بیست فرسخ طول و یک فرسخ و نیم عرض و جمیعا معمور و آباد است انتهی مضمون این بیت در حق خوارپت ظهور تمام دارد
بیت بهشتی با طراوت سبز و خرم همه چیزش فراوان غیر آدم قرب دو سه هزار باب خانه در اوست همگی ترک
زبان و حنفی مذهب و حیال شامخه دارد که معدن نقره و نحاس در کوهستان اوست راقم چند یوم در آن دیار بوده
و با اهل آن دیار صحبت نموده است **ذکر خبوشان** شهریست از خراسان اکنون مشهور بقوچان است آبش معتدل و
هوایش سردی مایل گویند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است قرب سه هزار باب خانه در اوست و
نواحی معموره مضافات اوست مردمش کرد و تاجیک و بدل نزدیکند عموما شیعی مذهب و نیک مشربند شجاع و دلیر
و در بعضی اوصاف دلپذیرند حاکم آن دیار در کمال استقلال و اقتدار است و اسباب و آلات صلح و جنگ او باستقرار مکرر تعریف
حاکم آنجارا شنیده و چون ندیدم بشرح احوال وی نپرداختم مرد خردمند آنست که از دیده گوید نه از شنیده و از عیان سخن
نه از گمان آنچه گوید راست گوید و طریق کذب نپوید اصحاب فضل و هنر از آنجا ظهور نموده اند من جمله مخدوم الاعظم الشیخ حاجی محمد
مرید شیخ شاه علی اسفراینی و از خلفا شیخ رشید الدین محمد و او از خلفای امیر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی که مدعی خلافت
خواجه اسحق ختلانی بوده **ذکر خبیص** بلوکی است از کرمان و ناحیه ایست بهجت توامان بیست پاره قریه معموره در اوست هوایش فی الجمله
گرم و آبش نیکوست آبش از رود فراوان و غله اش ارزان نخلستان بسیار دارد و خرمای خبیص بغایت ممتاز و مرکباتش با امتیاز است
مردمش همگی شیعی مذهب و فارسی گوی باشند وی در سی فرسخی و سمت مشرق شهر کرمان اتفاق افتاده راقم خبیص را ندیده و لیکن
بصحبت حاکم آن دیار رسیده نام نامیش علیرضا خان خلف میرزا نقی خان کلانتر زاده کرمانست و حسن صورت و خوبی سیرت و علو
شان و رفعت مکان معروف خورد و کلانست و با صابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و لطافت طبع موصوف و عارف امیران
و امیر عارفانست آن امیر والاشان برادر میرزا حسنخان کلانتر و بعد از آن مرحوم در همه مرتبه از سایر اخوان بهتر است اخلاص
و ارادت وی نسبت بسلسله علیه ظاهر و هویداست و آنچه از مراتب صدق و صفای آن امیر نسبت بفقرای نعمة اللهی نوشته
شود بجاست راقم را با او محبت تمام و خلت لاکلامست **ذکر ختای** بکسر خاء و بعضی بفتح خوانند و اهل ایران بطاء مؤلف
دانند و آن خطاست و در نزد اهل توران و ترکستان و مغول و مردم آن دیار ختاست ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست
مفید و مستفیض محتویست بر بلاد عدیده و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره از اقلیم چهارم و پنجم و قلیلی از سیم آبش

بسیار

بسیار و هوای اکثر بلادش سازگار است جبالش فراوان و ساکنانش اکثر کافر و بادشاه پرست و بت پرست و آفتاب پرست و مشتری
پرست و آتش پرست و قلیلی مسلمان و حنفی مذهبند اگرچه راقم آن مملکت را ندیده اما بصحبت اشخاصی چند رسیده که ایشان
دیده بودند و در کتب تواریخ نیز احوال ختارا مشاهده نموده است گویند دور مملکت ختا یکساله راهست در مدت سیصد سال
دور آن باروئی محکم از سنگ و خام کشیده اند و چندین جبال و تلال را تراشیده اند و داخل بارو نموده اند و نیز گویند پادشاه
چین و ختا از نسل چنگیز خانند ملک ختا محدود است از جنوب بولایت چین و نمکانش و از مغرب بدیار ترکستان و مغول و
از شمال بدشت و ملک کتباک و از مشرق بر فقیر معلوم نشد پادشاه ختا در غایت جاه و جلال و در کمال استقلالست و چندین
دیار و امصار که خارج ختاست مثل ترکستان و ایغور و مغول و تاتار و بعضی از بلاد توران همه را مسخر داشت و محقق شده که
در جماعت کفار مانند وی سلطانی با اقتدار نیست و بکثرت دولت و جمعیت و بسیاری خزاین و دفاین و افزونی لشکر و اسباب
شوکت از سلاطین روزگار ممتاز و در زیب و زینت و حشمت و وفور ثروت و مکنت از ملوک ایام باشتهار است دوازده هزار
دختر خورشید منظر و ماه پیکر در سرای اوست و چهارصد نفر از دختران صاحب منصب و جاه و کر و کلاهند ملوک ختا در عدل
و داد درجه عالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و اهل جنح و جرایم را بمقدار جرم در حبس نگاه دارند و بعضی اهل جرایم را
در مهم قلعه سازی و سایر مشاغل باز دارند و قوت لایموت از سرکار شاهی بمحبوسان برسانند و جمیع رعایا و برایا را بکاری مشغول
دارند و شخص بی شغل و بیکار در آن دیار نباشد و در آن ملک معادن سیم و زر و یاقوت و سرب و آهن و غیره بسیار باشد و در آن کشور
رسم باج ستانی و مال دیوانی و عشاری و راهداری نیست آنچه معدنی است مثل نمک و شوره و قیر و کبریت و جواهر و فلزات همگی خاصه
سلطانست و آنچه روئیدنیست مانند گندم و جو و نخود و برنج و سایر حبوب مخصوص رعیت بیشه کارانست آن مملکت چندان معمور و آبادان
و امن و امانست که نحریر آن خارج از حیز امکانست در لشکرکشی و ملک گیری قانون ایشان چنانست که چون ولایتی را خواهند
مسخر کنند بعد از تجسس طریق دخول و خروج و حساب جمع و خرج آن دیار نخست ده هزار سوار و پیاده ارسال دارند و ایشان از جنگ
و جدال محترز و طریق محاصره را واجب شمارند و در لوازم حبس و سد حد و ضبط محاصره اهتمام بعمل آورند پادشاه بعد از هفته ده هزار
سوار و پیاده دیگر ارسال دارد و هفته دویم کذلک پنج هزار لشکر بدو رسند و در هفته سیم همان مقدار پیاده و سوار ارسال نماید تا آن
ملک مفتوح گردد و دیگر قاعده ملوک ختا چنانست که متاعی که نه در ولایت ایشانست بر آن اعتنا نکنند و گویند چیزیکه از ملک بیگانه
آید در تحصیل آن بر رعیت زحمت رسد و زر و سیم که از ولایت بیرون رود نقصان در حال رعیت ظاهر شود چنانکه شال در آن ولایت نخرند
و اهل کشمیر بدان سبب شال نبرند و متاعیکه از ملک بیگانه بدان دیار برند مروارید و کهربا و فیروزه و مرجانست و هر که خلاف فرمان
کند هرچه دارد مال سلطانست اقسام پارچهای حریر و جامهای دلپذیر در آن کشور بافته میشود و لباس ابریشمی بمرتبه کثرت دارد که عموم
رعایا حریر پوشند و رنگ زرد مخصوص ملوکست و دیگران نپوشند و اهل ختا مانند اهل چین و هند بوقوع طوفان اعتقاد ندارند
و نقطه صفر انکار بر آن گذارند گویند ملک ختا طوفان ندیده و در سمت مشرق طوفان نشده و ایضا بوجود حضرت آدم معتقد نباشند
و طوایف امم را از اولاد آنحضرت ندانند گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم در همه وقت ظهور داشته تاریخ چندین هزار هزار سال
موجود داشت یکی از ایشان فقیر را گفت که در کتب اهل اسلام نیز مسطور است که اگر حجة الله در روی زمین نباشد نظام عالم
و عالمیان از هم بپاشد و قیامت قایم شود و آسمانها پیچیده گردد و از این کلام معلوم میشود که اهل اسلام نیز قایلند که آسمانها و زمینها
بوجود انسان قایمست و اگر انسان نباشد حجة الله نیز نباشد و اگر حجة الله نباشد زمین و آسمان مفقود باشد بعضی از ایشان

چنگیزخان را

(۲۳۲) چنگیز خانرا پیغمبر دانند و یاسا و یاسونرا شریعت خوانند گویند رسول صاحب جلال بوده و با مرتدان مردم را قتل نموده چنانکه اکثر پیغمبران مصر
و شام بسیف و سنان مبعوث شدند و امت خود را بعذاب الیم گرفتار نمودند و جمعی که مخالفت کردند همه را بقتل آوردند لَیْسَتْ هٰذِهِ
اَوَّلَ قَارُوْرَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلَامِ علمای ختا کلامیکه معنی آن دو احتمال دارد در کتاب نیاورند گویند کلامیکه از آن دو معنی مفهوم شود
باعث اختلاف و فساد مردم گردد چرا عاقل کلام ذو احتمالین در کتاب خود آورد که از آن فتنه و فساد زاید و اختلاف در میان خلق
روی نماید چون کسی محتاج شود بکلام ذو احتمالین چرا تصریح نکند بر مراد خود که از انکلام مراد من اینست نه آن و مقصد من چنین است نه چنان
گویند سبب اختلاف امت هر پیغمبر همین بوده و چون انبیاء و مرسلین کلمات ذو احتمالین در میان امت آورند بعد از وفات ایشان پیروان
آن نبی در فهم آنکلام اختلاف کردند و هر کس بهوای نفس خویش کلام پیغمبر خود را تاویل نمود و آنچه نتوانستند آنرا متشابهات نام
کردند چنانکه اظهر و اشهر آن در امت رسول عربیست فقیر ویرا گفت که از کلام تو معلوم میشود که زمرهٔ انبیاء و رسل را بیان سبیل نادان بوده
و طریق غفلت پیموده‌اند و کسانیکه واضع لغات و کلمات بوده‌اند مردم جاهل و نادان بوده‌اند و حال آنکه تو اعتقاد داری که ایغور خان و
جمعی از ترکان پیغمبر بوده‌اند و لغات بسیار ایشان وضع کرده‌اند و نیز در لغات ایشان ذو احتمالین فراوانست و نیز برین قایل و معتقدیکه
پیغمبران عاقل‌ترین مردمانند و اختلاف مشارب و تفاوت مدارک نیز فراوانست وَنَحْنُ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ نیز
بیان پس درین باب چه فرمائی جواب چند داد که پسند خاطرم نشد راقم گوید که ملوک ختا در استعلام احوال مملکت و اوضاع رعیت
اهتمام تمام دارند و از لوازم ملکداری و رعیت پروری مهمل و معطل نگذارند در تمامت مملکت بمسافت دو فرسخ بدو فرسخ دو نفر مقرر
نموده‌اند که در شبان روز آنچه از سوانح روزگار واقع شود خلاصهٔ آنرا بدار الملک برسانند و برای خاقان معروض گردانند یکی از قواعد ایشان
آنست که چون خواهند بولایتی حاکم معتبر و معین نمایند سه کس انتخاب کنند یکی حاکم ملک باشد که ضبط ولایت و سیاست رعیت با او
دوم حاکم لشکر بود که محافظت سپاه و حدود متعلق باو است سیم حاکم سیم و زر است یعنی چیزیکه از جانب سلطان فروخته شود نقود آنها
تعلق بوی دارد باید که جمع کرده و خزینه نموده بدار الملک ارسال نماید و هر یک در امر خویش استقلال دارند و رسم ملوک ختا مانند
چین است که کسی املاک خود نگذارند مگر سالی یکبار امرائیکه خارج ملک ختا و تابع خاقانند احضار کنند سه روز نگاه دارند پرسیدیرا
پرسند و عزل کرده بسر اعزال کنند و خلعت دادنی را که مستحق خلعت است خلعت دهند آنگاه رخصت کنند المختصر از آن دخول است
بشرایطی چند مولف حبیب السیر در نگارستان بسیاری از عجایب آندیار و اوضاع پادشاه آنجا را نوشته‌اند غیاث الدین نام در زمان
شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور برسم سفارت بملک ختا رفته و وقایع خود را مرقوم نموده است وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى راقم گوید که
در ولایت تبریز شنیده شد که از توابع آن شهر بلوکیست که آنرا ختا گویند قریب چهل پاره قریه دارد و در سمت مغرب تبریز واقع شده و دو منزل
از وی دور است فقیر از دور دیده است ذکر ختن ولایتیست حسن و مشتملست بر بلاد مشهوره و قصبات معموره و نواحی قدیمه (ختن)
و جبال عظیمه آبش فراوان و هوایش خرم منسوبست ملک ختن از کشور ترکستان و بلدهٔ یارکند دار الملک آنست و از مضافات
ملک ختاست و از اقلیم چهارمست مدتهای مدید در تصرف اهل اسلام بوده اکنون قریب پنجاه سال میشود که اولیای ملوک ختا تصرف
کرده‌اند اکثر مردمش مسلمان و حنفی مذهب و دیگر شیعهٔ امامیه و دیگر علی اللهی و قلیلی کافر و صنمپرند عموماً ترک و دیگر تاجیک و در مردی
بدل نزدیکند و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال بهره دارند و غریب نواز و فقیر پرور و مهربان باشند مزار فیض آثار حضرت امام جعفر
الصادق را در آنجا یار نشان میدهند و قبر شریف آنحضرت نایمن یارکند و فقیر و واقع شده سالی جمعی کثیر و جمی غفیر بزیارت تربت آنحضرت
رفته و طلب حاجت نموده مراد رسند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما بصحبت ختنی بسیار رسیده و با ایشان معاشرت نموده و مواقفت

کرده است

(۲۳۳) کرده است مذکر کمینه از ایشان مبادرت مینماید ذکر خواجه حسام الدین محمد خردمندی بلندپایه و دانشمندی گرانمایه بود (خواجه حسام الدین محمد)
و در معارف عرفان و معالم ایقان یگانه مینمود و اکثر بلاد مشرق و جنوب را گردیده و بصحبت فرق مختلفه رسیده بود فقیر بخدمت
آنجناب در خطهٔ کشمیر رسید و از برکت صحبت ایشان فیض مند گردید روزی فقیر از آن معرفت مصیر پرسید که در نفس انسانی چه
فرمائید در جواب فرمود که در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند زمرهٔ حکماء و فرقهٔ عرفا گفته‌اند که جوهری بسیط است از شأن
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او در این بدن محسوس بتوسط قوی و آلاتست و آن محسوس نیست یکی از حواس و وجود
نفس محتاج بهیچ دلیل نیست چه واضح‌ترین چیزها نزد عاقل ذات و حقیقت اوست بحدیکه غرقه در آب و خفته در خواب و بیدار در بیداری
و مستی و هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غفلت نتواند نمود و باید دانست که نفس باشتراک اسم شاملست چند معنی
مختلف را چون نفس نباتی که ظهور آثار و اوصاف نبات از انواع حیوان و اشخاص انسان شاملست و چون نفس حیوانی که تصرف
او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و چون نفس انسانی که نوع مردم بدان از حیوانات ممتاز و مخصوص و هر یکی را از این نفوس
چند قوه باشد که هر قوه از آنها مبدء فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوه است یکی قوهٔ غاذیه و عمل او باعانت چهار قوهٔ دیگر تمام شود
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم نامیه و عمل او باعانت غاذیه بود و قوهٔ دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سیم قوهٔ مولده
و عمل او باعانت غاذیه و قوهٔ دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانیرا دو قوه است یکی قوهٔ ادراک آنی است
دوم قوهٔ تحریک ارادی اما ادراک آنی دو صنف است یکی آنچه از آلات و مشاعر ظاهر بود و آن پنج است باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه و دیگر آنچه از آلات حواس باطن است و آنهم پنج است حس مشترک و خیال و فکر و وهم و حفظ اما قوهٔ تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوهٔ شهوی گویند دوم آنکه منبعث شود بسوی دفع ضرری و آنرا قوهٔ
غضبی گویند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوه است که آنرا قوهٔ نطق خوانند و آن قوه مدرکه بی آلت ممیز
میان مدرکات باشد پس توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود و آن قوه را باین اعتبار عقل نظری
خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز در میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهة تنظیم امور معاش
باشد آن قوه را باین اعتبار عقل عملی خوانند و از جهة انقسام این قوه بدین دو شعبه علم حکمت را بدو قسم کرده‌اند یکی نظری و دیگر
عملی پس از این قوائی که برشمردیم سه قوه است که مبادی آثار و افعال بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی
قوهٔ ادراک معقولاتست که ممیز میان مصالح و مفاسد افعالست و آنرا قوهٔ نطق خوانند و دیگر قوهٔ شهوی که مبدء جذب منافع
و طلب ملذات از مآکل و مشرب و منکح و غیر آنست سیم قوهٔ غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع
شود و در این دو قوه آخر انسانرا مشارکت با حیوانات دیگر است و قوهٔ اول بانفراد او در حصول کمالات و وصول باعلی درجهٔ
سعادات انسان است و بواسطهٔ این قوه است که بدو اختصاص یافته وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ ذکر ختلان (ختلان)
ولایتی است نشان از ولایات توران و بقولی از طخارستان از اقلیم چهارم آبش بسیار و خوشگوار و هوایش سازگار
محتوی است بر بلاد آباد و نواحی بهجت بنیاد و جبال عالیه و تلال راسیه مردمش اغلب حنفی مذهب و ترک و دیگر تاجیک و قلیلی هم
امامیه دارند خواجه اسحق مرید سید علی همدانی و مرشد سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم از آنجا بوده و نیز مزار فیض مدار سید
علی همدانی همانجاست راقم گوید اگرچه ختلان را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و با مردم ختلان معاشرت نموده و طریق مجالست
با ایشان پیموده است ذکر ختک محل آن بنگش است نام طایفه ایست از افغان و چون آنجماعت در محل مخصوص جای گرفته‌اند (ختک)

لهذا

 لهذا همان محلرا نیز خنک گویند آنمکان مابین پیشاور واتک واقع شده است رود بزرک ازکنارش میرود وآبش خوب وهوایش
نامرغوبست بکرر دیده شده است **ذکر خجند** شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است وشیخ کمال الدین خجندی معاصر
خواجه حافظ شیرازی قدس سرهما ازآنجا بوده است امّا از شعر خواجه چنان معلوم میشود که خجند غیر ملک خوارزمست چنانکه فرمود
شعر حافظ چو ترک غمزهٔ خوبان میکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند راقم خجند را ندیده اما خجندی بسیار دیده غالب
ایشان حنفی مذهب وخوش مشرب وذکی ترک زبان وبدرویشان مهربانند **ذکر خراسان** رکن اعظم کشور ایرانست
وملکیست مشهور جهان مشتمل بر بلاد بسیار ونواحی بیشمار یکی از اقلیم چهارم ومحدود است از مشرق بملک زابل وتوران واز مغرب
بولایت عراق وطبرستان واز جنوب بکرمان وقاین وسیستان واز شمال بخوارزم وجرجان اکنون تمامت بلاد قاین ومفازه
وجرجان وسیستان وبعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب میشود وولایت خراسان بر چهار بلوک محتویست
اوّل طخارستان دوّم مروشاهجان سیّم نشابور چهارم هرات هریک ازاین بلوکات مشتمل بر بلاد قدیمه
وقصبات عظیمه سیاحان مهور وصاحبان نزدیک ودور در ملک خراسان بیست ودو شهر وهیجده قصبه وپانزده قلعه
بشمار آورده اند جبال وتلال آنمکان با دشت وبیابان یکسانست زمین آنکشور طولانی از مشرق بمغرب واقع شده تخمینا طولش
یکماه وعرضش قریب پانزده مرحله است اکثر آبهای آندیار از قنات وکاریز است ورود بسیار وچشمهای بیشمار نیز دارد وسکنهٔ
خراسان بصفت شجاعت وسماحت وصبر وقناعت موصوف وبعلوّ همّت ومردانگی وغیرت وفرزانگی معروفند در بدو حال مانند
سایر اهل ایران بر دین صابئیه بودند بعد از آن کیش زردشتی قبول نمودند تا آنکه رایت اسلام بر سپهر برین افراخته گشت
وصیت اسلام از شرق وغرب عالم درگذشت اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آندیار سکونت دارند اکثر ومعتقد شیعهٔ
امامیه ودیگر اهل سنّت وجماعت ودیگر اسمعیلی ودیگر علی اللهی وقلیلی یهود داخل قبیل یهودند وعموما فارسی زبان ودیگر افغان
ودیگر ترک وقبایل وعشایر خراسان از حیز حساب بیرونست منجمله طایفهٔ قزلباش قریب چهل هزار خانه دارند ودیگر عشایر عرب
که در زمان ملوک امویه وعباسیه بدان ولایت شتافته مسکن کرفته اند اکنون زیاده از سی هزار باب خانه دارند ودیگر قبایل جمشیدی
وهزاره وتیمنی وتیموری از حد جبال بامیان الی خواف وباخرز از پنجاه هزار خانه افزونند ودیگر جماعت افغان ایشان متفرق
بدو فرقه اند اوّل ابدالی که ایشانرا درانی نیز گویند که سلطنت افغان در آنجماعت است تقریبا بیست هزار خانه میشوند که در خراسان
سکونت دارند ودیگر جماعت غلجائی ایشان قریب سی هزار خانه دارند ودیگر ازبک وترکمانند آنچه از آنطایفه در بلاد مرو
وسرخس وبادغیس وبلخ وباورد وغیره اند قریب بصد هزار خانه میباشند ودیگر طایفهٔ کردند که در خبوشان وچناران ونواحی
آنند تخمینا بیست هزار خانه اند پوشیده نماند که لفظ خور در لغت فرس خورشید را گویند وسان محل ومکانرا نامند چون آنکشور سمت
مشرق ایران اتفاق افتاده لهذا آنملک را خراسان نام نهاده اند یعنی محل برآمدن آفتاب در کتب اخبار آمده که آن کشور
در تصرف کاشکان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت آنها دوازده سال افراسیاب ابن پشنک درآندیار فرمانروائی
نمود چون ملوک کیان افراسیابرا از ایران براندختند بدستور سابق آنجا را دار الملک خویش ساختند وچون اسکندر
رومی دولت کیانرا بباد فنا داد آنگاه طریق ملوک طوایف استوار نهاد آنطایفه را اشکانیان گویند وفرقهٔ اشکانیان مدتهای
مدید درآنولایت حکومت داشتند چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار برافراشتند همواره از طرف ایشان امرای ذیشان
درآندیار نافذ الفرمان بودند وگاهی نیز ازنژاد ملوک حکومت داشتند بعد از ظهور ملّت بیضا در سنهٔ ۳۱ سی ویک هجری عبدالله

ابن

ابن عامر بفرمان عثمان ابن عفان بصوب خراسان روان گردید واحنف ابن قیس را مقدمة الجیش گردانید غنیمت مرو و
طبس وقهستان را بلطف وعنف مفتوح ساخت آنگاه لوای عزیمت تسخیر بلاد دیگر برافراخت اکثر بلاد خراسانرا مانند نشابور
وسبزوار وجوین وخواف وباخرز بعضی را بصلح وبرخی را بعنف مسخر نمود چندگاه در بلدهٔ نشابور رحل اقامت انداخته بسرخس لشکر
ارسال فرموده آنخطه را نیز مفتوح ساخت وعبدالله ابن حازم را بولایت هرات ارسال داشت وبقولی خود بدانجا رایت
عزیمت برافراشت با والی هرات صلح نموده مبلغی کرامند گرفته بصوب مرو شتافت آنجا را نیز بطریق صلح بگرفت بعد از
از آن عبدالله ابن حازم را ببلخ ارسال کرد وعبدالله باندک زمانی مملکت طخارستان ونواحی آنرا بحیطهٔ تصرف درآورد
حاصل آنکه در زمان خلفاء راشدین تمامت آن سرزمین مسخر اولیای دین مبین گردید بعد از انقراض زمان خلافت خلفا
اولیای امیه درآنولایت حکومت می نمودند در عهد مروان حمار که آخر ملوک مروانیانست نهال دولت بنی عباس بالیدن گرفت
در سنه صد وبیست ونه هجری ابومسلم مروزی از نژاد گودرز از داعیان دولت بنی عباس خروج ورایت امارت عروج فرمود
وآنولایت را از مروانیان استرداد نمود ودر زمان خلافت مأمون ابن هارون ملوک طاهریه ظهور کردند وتمامت خراسانرا
درتصرف آوردند در سنهٔ ۲۷۷ دویست وهفتاد وهفت هجری ملوک سامانیه درآنولایت کوس استقلال زدند ودر زمان المطیع لامر الله
بن المقتدر بالله سنهٔ سیصد وپنجاه وهفت هجری سلاطین غزنویه در غزنین وبلخ ونواحی آن ظهور نمودند ودر زمان الطایع
بالله بن المطیع بالله جمیع خراسانرا مسخر کردند ودر اواخر خلافت القائم بالله بن القادر بالله در سنهٔ چهارصد وسی وهشت
هجری آل سلجوق بکشور خراسان استیلا یافتند ودر هنگام خلافت المقتفی بالله بن المستظهر بالله در سنهٔ پانصد وچهل وسه هجری
ملوک غور بر اکثر بلاد آندیار مستولی شدند ودر زمان المستنجد بالله بن المقتفی بالله در سنهٔ پانصد وپنجاه ویک هجری خوارزم
شاهیه آنملک را مسخر نمودند ودر روزگار الظاهر بالله بن الناصر بالله در سنهٔ ششصد وهفده هجری چنگیز خان از جیحون
گذشته وآنولایت را بگشود واکثر اهالی خراسانرا قتل نمود ودر ایام دولت المستنصر بالله بن الظاهر بالله در سنهٔ ششصد
وچهل ویک هجری ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلدهٔ هرات ونواحی آن مقتدر گردیدند ودر سنهٔ هفتصد وسی وهفت هجری امرا
سربداران در سبزوار وتوابع آن بامارت رسیدند ودر سنهٔ مذکوره بطغیان تیموریان در جرجان ومضافات آن خروج کردند ودر
سنهٔ هفتصد وشصت واند هجری امرای جغتائی در بلاد بلخ ونواحی آن ظهور نمودند ودر سنهٔ هفتصد وهشتاد ویک آل تیمور درآندیار مستقل
شدند ودر نهصد وبیست وسه هجری شاهی بیک خان ازبک آنملک را مسخر کرد ودر نهصد وبیست وشش هجری شاه اسمعیل صفوی
از تصرف ازبکان برآورد وبعد از چندگاه عبید خان وعبدالله خان وعبداللطیف خان از جماعت ازبکان بحکم آنکه مصرع
هرکسی پنج روزه نوبت اوست چند سال علی سبیل الاختلال حکومت نمودند آنگاه اولیاء صفویه تصرف نمودند بعد از
انقراض دولت ایشان هرج ومرج تمام باحوال اهالی آنمقام راه یافت آخر الامر نادرشاه ابن امامقلی بیک افشار در
حدود سنهٔ هزار وصد وچهل وپنج باهزاران زحمت ورنج آنملک را تصرف نمود بعد از انقراض دولت نادری تا حال که
سنهٔ هزار ودویست وچهل وهفت هجریست امرای آندیار بطریق ملوک الطوایف سلوک دارند وچندین طایفه در آنملک حکومت
کذارند اوّل اولیاء دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد مقدس دوّم جماعت افغان در هرات ونواحی آن سیّم
ترکمان در بادغیس وسرخس وغیره چهارم ازبکیه در بلخ وتوابع آن پنجم جماعت افشار در اندخود وشبرغان ششم
فرقهٔ جلایر در کلات هفتم حکام بخاری در مرو وتوابع آن هشتم طایفهٔ قرائی در تربت حیدریه نهم قوم هزاره در باخرز

دهم

دهم نموری در خواف و نواحی آن یازدهم قبایل عرب در نون و طبس و فرقه در قاین دوازدهم طایفه کرد
در خبوشان و چناران سیزدهم جمعی در غور و غرجستان چهاردهم گروهی از ازبک در خلم و قندز پانزدهم ازرکان
در میمنه و شبا و جمعی دیگر از هزاره در جبال هرات و غیره از اینهاکه مذکور شد در گوشه و کنار بسیارند که سر اطاعت بهیچکس فرو
نیارند فقیر گوید خراسان همواره مرکز سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و جمعی از اصحاب ائمه اطهار که
از آن دیار ظهور نموده اند چندان حکمای عظام و عرفای کرام و علمای ذوی الاحترام و شعرای عالیمقام از آنجا ظهور کرده اند
که زیاده از چند و چون و از شماره بیرونست وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **ذکر خراسان بغداد** راقم گوید که
در ملک بغداد ناحیه ایست موسوم بخراسان و او در یک منزلی شهر بغداد اتفاق افتاده و اطراف وی گشاده است قرب شصت
پاره قریه معموره مضافات اوست آبش فراوان و هوایش گرم و نخلستان آنجا بسیار است و اقسام مرکبات دارد مکرر
دیده شده است **ذکر خرم آباد** نام چند موضع است در عراق عجم و مشهور ترین آنها خرم آباد لرستان است و آن تختگاه
امرای ذیشان است از اقلیم چهارم هوایش ملایم و آبش وسط و مردمش کرد و شیعی مذهب و بدمشربند الا اکراد مختلفه در آنجا بسیارست
قرب چهار هزار خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آنشهر در میان جبال واقع و سمت شمال و جنوبش واسع است
جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت دارد و چهار باغ خرم آباد بغایت خجسته بنیاد است و سروهای بسیار موزون
در اوست و مردمش خالی از حسن و جمال نباشند **ذکر خرقان** از توابع بسطام و محلی عالیمقام است بر سر بلندی اتفاق
افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است سیما طرف جنوبش قرب پانصد خانه در اوست و آبش خوب و هوایش نیکوست باغات
فراوان دارد سکنه اش همگی شیعی مذهبند و مزار کثیر الانوار شیخ ابوالحسن در آنجاست و از آنجا نیز ظهور نموده و در زمان خویش
اعرف عرفاء عصر بوده و سلطان ابویزید قدس سره قبل از صد سال از ظهور ایشان اخبار فرموده است راقم بزیارت آن بزرگوار
موفق شده است از مریدان آنجناب یکی مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری است و آن بزرگوار بیان مقامات و منازل
اهل سالک را نموده مناسب چنان مینماید که در اینموضع مختصری از مقامات اهل سلوک نوشته شود **در بیان مقامات
و منازل اهل سلوک علی سبیل الاجمال** پوشیده نماند که جمعی از مشایخ عظام و عرفای عالیمقام مانند شیخ ابوبکر
کتانی و مولانا یوسف همدانی و مولانا عبدالصمد همدانی و امثال ایشان قدس الله اسرارهم تحقیق فرموده اند و شیخ ابوبکر کتانی
مقامات و منازل اهل سلوک را بر صد اصل گردانیده و هر یک از آن اصل را منفترع نموده است بر ده دیگر که مجموع آن اصلا و فرعا
هزار مقام باشد این بطریق کلیه است و الا جزئیات حجب مابین بنده و باریتعالی هفتاد هزار حجابست بمضمون حدیث مشهور از
حضرت رسالت پناه صلعم که فرموده میان بنده و باریتعالی هفتاد هزار حجابست از نور و ظلمت هر چند که نیست مابین الله تعالی
و خلق غیر از خلق یعنی غیر از انیت موهوم خود و غیر از آن هفتاد هزار کنایت از صعوبت و دشواری ازاله انیت موهوم است
که آن سعی و جهد که از برای رفع هفتاد هزار حجاب باید نمود از برای اینت باید نمود و این صعوبت باعتبار تراکم اضافات است چنانکه حضرت
سرور اولیاء صلعم فرموده کَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ و صفات اضافات اعتبارات عقلیه است و بعضی از اهل معرفت
فرموده اند که اَلتَّوْحِيدُ اِسْقَاطُ الْاِضَافَاتِ **شعر** میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ
از میان برخیز خواجه عبدالله انصاری قدس سره مقامات را بر ده باب قرار داده و هر یک از ده را بر اقسام ده دیگر
متفرع گردانیده و فرموده است که اندراج این مقامات و اقسام آنها مثل اندراج و ترتب انواع و اجناس و ترتب بعض بر بعض است

پس آنچه عالیست آنرا صورتی در سافل هست و آنچه در سافلست او را در عالی رتبه حاصلست و خالص نمیگردد در رتبه اول مگر بعد از
تمکن در رتبه ثانی و علی هذا القیاس الی آخر المقامات و اینست ابواب عشره اصلیه اول بدایات دویم ابواب
سیم معاملات چهارم اخلاق پنجم اصول ششم اودیه هفتم احوال هشتم ولایات نهم
حقایق دهم نهایات اما بدایات آن نیز منقسم میشود بده قسم اول یقظه دویم توبه سیم انابه چهارم
محاسبه پنجم تفکر ششم تذکر هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و از برای هر یک از این مقامات
صدگانه سه مرتبه میباشد اول عام ثانی خاص ثالث خاص الخاص اما یقظه که قسم اول از بدایاتست قَالَ
اللهُ تَعَالَى اِنَّمَا اَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ اَنْ تَقُومُوا لِلهِ یعنی نصح و خیر خواهی شما مینمایم و ترغیب و تحریص میکنم شما را
بیک صفت و خصلت و آن قیام و برپا خواستن شماست از برای خدا برخواستنی و وجه استدلال از این آیه بر یقظه آنست که
قیام و برپا خواستن صفت اهل هوش و بیدارانست پس تا بیدار نگردد متصف باین صفت نمیتوان بود پس این صفت لازم دارد
یقظه را و این از باب ذکر لازم و اراده ملزومست و دیگر آنکه وعظ و نصیحت را کسی بیدار با هوش مینماید و حضرت امیر مؤمنان
فرموده که مردمان در خوابند ناچار است ایشانرا از بیدار کننده و آن واعظ باریتعالی است در دل و معنی انداختن باریتعالی است
نور اسم الهادی را در دل او و بیدار گردانیدن او را از خواب غفلت و بهوش آمدن او از مستی هوا و بفکر کار خود افتادن او است
قیام برای خدا پس یقظه عوام بیدار شدن ایشانست از خواب غفلت و بدانند که افعال و اعمال صادر شده از ایشان در حین غفلت
مخالف امر و نهی الهی بوده و یقظه خواص بیدار شدن ایشانست از سنه و بیخبری غفلت با آنکه نسبت صدور افعال را بلا حول و قوة
باریتعالی نمیدیده اند و یقظه خاص الخاص بهوش آمدن ایشانست از ملاحظه نمودن انیت غیر امر موهوم از برای خود و هرگاه
این یقظه ایشانرا حاصل شد این اول فنای ذاتیست اما التوبه قَالَ اللهُ تَعَالَى تُوبُوا اِلَى اللهِ جَمِيعًا اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ و نیز فرموده وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَاُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و نیز فرموده اِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ
پس فلاح و رستگاری را بعد از ایمان معلق بتوبه نموده و توبه نکننده را ظالم خوانده و دوست داشته توبه کنندگان را
و در احادیث وارد شده که نیست شفیعی نیکوتر از توبه و توبه ندامت و پشیمانیست از ترک فعل خیر و ارتکاب معاصی سابق و عزم
بر ترک نمودن فعل خیر و اجتناب نمودن از معاصی فیما بعد پس توبه عوام پشیمان شدن ایشانست از ترک اوامر و ارتکاب مناهی
و توبه خواص از نسبت دادن صدور افعال بخود و توبه نمودن خاص الخاص از ملاحظه انیت خود بر وجه غیر موهوم چنانکه از حضرت
رسول صلعم منقولست که میفرموده لَيُغَانُ عَلَىٰ قَلْبِي حَتَّىٰ اَقُولَ اَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی حضرت رسول صلعم
فرموده بدرستیکه غبار رقیقی بر قلب من عارض میشود و طلب مغفرت مینمایم از باریتعالی از عروض این غبار در هر روز صد مرتبه
و این انیت خود را امر موهوم دانستن نظر باحدیت جمع است و الا در مرتبه احدیت ذات امر موهوم نیست و آنکه گفته شد که
توبه خواص نه افتادن از نسبت دادن فعل بخود بغیر حول و قوه باریتعالی آن نیست که توبه عوام با ایشان نباشد بلکه در خواص
بوجه اشد و اقوی است و در خاص الخاص بوجه اتم و اکمل از خواص است بدانکه مدار صحت جمیع مقامات بقدر قوه و صحت
توبه است زیرا که آن بمنزله بنیان و اساس عمارتست و باقی مراتب و مقامات دیگر بمنزله سقف و طاق و غرفه و غیر آنست
پس هرگاه بنیان و اساس در ثبات و قوام متین نباشد باقی عمارات از طاق و سقف و غیر آن که بر آن واقع میشود اعتباری
نخواهد داشت و باید دانست که مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری قدس سره بعد از توبه محاسبه را بیان نموده باعتبار

 آنکه او توبه را ندم از ترک اوامر و ارتکاب نواهی فیما سبق مع ارتکاب اوامر و اجتناب از مناهی دانسته هرچند این معنی عنیت اما
موافق اصطلاح مشایخ در مفهوم توبه ندامت از ترک اوامر و ارتکاب مناهی فیما سبق و عزم بر خلاف آن فیما بعد و مشایخ در انابه اَلنَّدَمُ
عَلیٰ تَرْکِ الْأَمْرِ وَفِعْلِ النَّهْیِ فِیمَا سَبَقَ مَعَ الْإِقْبَالِ عَلَی الْإِطَاعَةِ وَالْاِجْتِنَابِ عَنِ الْمَعْصِیَةِ فِی الْحَالِ وَمَا
یَسْتَقْبِلُ است و باعتبار مشایخ در مفهوم بودن بعد از توبه بیان انابه میشود و بعد از آن محاسبه زیرا که بعد از اقبال بر طاعت
و اجتناب از معصیت اما انابه قال الله تعالی وَأَنِیبُوا إِلیٰ رَبِّکُمْ یعنی رجوع کنید بسوی پروردگار خود باید امت از تضییع عمر خود
فیما مضی و طلب مغفرت نمائید با عزم تمام بلا فتور و قصور و تسویف در انداختن کار خیر از امروز بفردا بل من نفس الی نفس آخر
چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین ع بدین مضمون حدیثی منقولست که ابن آدم در میان سه روز است یکروز گذشته و هرچیز که گذشته اورا
عودی نخواهد بود و یکروز آینده و آن معلوم نیست که در آن چه روی خواهد داد پس آنچه برای او ست همان روز است که در او ست
پس باید که آنرا صرف طاعت نماید و مضمون روایت دیگر ثَلاثَةُ أَنْفَاسٍ نفس سابق مثل دیروز و نفس آینده مثل فردا و نفس
الآن مثل الیوم پس باید که نفس را ملاحظه نماید که ضایع نگردد و از مشایخ صوفیه رضی الله عنهم مرویست که سالک باید که هر نفس
خود را احتمال نفس آخر دهد و تکلم خود را احتمال آخر تکلم نماید و بقول لا اله الا الله مشغول باشد که کار باشد که این نفس و
تکلم نفس و تکلم آخر او باشد تا آنکه داخل باشد در آن حدیث که مَنْ کَانَ آخِرُ قَوْلِهِ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ و مراتب
ثلاثه نیز در انقسام واقعست پس انابه عوام بوجهیست که گفته شد و از خواص مع اقبال ترک اسناد افعال به لاحول ولا قوة حق
تعالی و اعتماد بر آن و از خاص الخاص ثبوت مَا قِیلَ فِی الْمَرْتَبَتَیْنِ مَعَ عَدَمِ مُلَاحَظَةِ ذَاتِهِ وَالْاِعْتِرَافِ بِالْعَجْزِ
وَالتَّقْصِیرِ چنانچه زبده انبیاء ص فرموده مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ وَمَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ اما المحاسبه
قال الله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ یعنی ای جماعتیکه ایمان آورده اید تقوای
خدا پیشه کنید و باید که نظر و ملاحظه کند نفس که چه چیز پیش ارسال میکند از برای فردای خود پس هر نفس را باید که ملاحظه افعال
و اعمال و اقوال و جمیع حرکات و سکنات صادره از خود را نماید زیرا که فردا نمیرسد با و مگر آنچه که امروز کرده اِنْ کَانَ خَیْرًا
فَخَیْرٌ وَاِنْ کَانَ شَرًّا فَشَرٌّ و حدیث منقول حَاسِبُوا أَنْفُسَکُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا و حاصل نمیشود مگر بفطنه دقیق و معرفت
مکاید نفس و ایمن نبودن از و در جمیع اوقات بلا فتور و قصور و ملاحظه نعم غیر متناهیه از جانب باریتعالی و قصور شکر از عبد و بدانستن
آنکه توفیق بر طاعت اعظم نعم است پس بر آن نیز شکر واجب و توفیق آن شکر بر نعمت دیگر و علی هذا القیاس پس عبد همیشه مقصرات
هرچند طاعات او بیشتر صادر گردد از حد تقصیر بیرون نمیرود و محاسبه فرق ثلثه نیز بر آن قرار است پس عوام ملاحظه جمیع ما صدر
عنهم نمایند و اگر از ایشان مخالفتی صادر گردد بتوبه و انابه تلافی و تدارک آن نمایند و خواص اگر گاهی نفس اسناد افعال بخود
دهد از آن توبه نمایند و خاص الخاص نیز در کمین باشند که اگر ایشانرا نظر با نیت خود افتد فوراً از آن نظر استغفار نمایند
اما التفکر قال الله تعالی وَأَنْزَلْنَا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ یعنی نازل کردانیدیم بر تو ای محمد ص
قرآنرا آنکه بیان نمائی از برای مردمان آنچیز که نازل شده برای ایشان تا شاید که ایشان تفکر در آن نمایند و مراد از بیان ما
نزل اوامر و نواهی و ثمره مرتبه بر هر یک از آنها در دنیا و آخرت و تفکر در آن نمایند یعنی ملاحظه هر یک از اوامر و نواهی و ثمره و فواید
و ضرر آنها را نمایند و هر کس آنچه از و صادر میشود بعد از بیان و ظهور حجت باشد و در حدیث یکساعت تفکر برابر یکسال عبادتست
و در حدیث دیگر یکساعت تفکر برابر شصت سال طاعتست و این تفاوت باعتبار وقت در فکر و زیادتی عبرت و پند گرفتن متفکر است

پس عوام تفکر نمایند بر فیوضات و نعم وارده از باریتعالی بر ایشان و جد و جهد نمایند بجا آوردن مَا أُمِرُوا بِهِ و اجتناب عمّا
نُهُوا عَنْهُ بسبب تفکر در ثواب مَا أُمِرُوا بِهِ و عقاب مَا نُهُوا عَنْهُ و در آیات توحید مثل هُوَ اللهُ الَّذِی لا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاِنَّمَا اِلٰهُکُمْ
اِلٰهٌ وَاحِدٌ و خواص معهذا تفکر در بعض آیات که نفی اسناد فعل از عباد نموده مثل آیه وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ که نفی فعل از حضرت
رسول ص فرموده و در آیه دیگر نفی فعل از مؤمنان نموده وَلٰکِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ و خاص الخاص از برای صحت مکاشفه ظهور توحید وَلَا شَیْءَ
مِنْ غَیْرِهِ فی الحقیقه تفکر در آیه هَلْ أَتیٰ عَلَی الْاِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُورًا وَقَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ
وَلَمْ تَکُ شَیْئًا مَذْکُورًا باید نمود زیرا که هر مکاشفه که با آیات قرآنی و اخبار مطابق نباشد اعتبار ندارد و بحدیث کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ
اِلیٰ أَصْلِهِ پس هرگاه اشیاء را اصلی نباشد رجوع باصل ایشان نیز لا شیء بودن ایشانست و اینست توحید خالص کشفی مطابق
قرآن و احادیث و در تحقیق تفکر محققان سخن دقیق فرموده اند که آن در موقع خود ذکر شده اما تذکر قال الله تعالی وَمَا
یَتَذَکَّرُ اِلَّا مَنْ یُنِیبُ یعنی متذکر نمیشود و بخاطر نمیآرد ما تقدم و ما تاخر را مگر کسی که انابه و رجوع نموده باشد بسوی حق و نفی نموده کبر را
مگر از مَنْ یُنِیبُ زیرا که توبه موقوفست بر یقظه و صحت توبه موقوفست بر انابه و انابه کامل نمیگردد مگر بعد از ثبوت محاسبه و تفکر
پس تذکر میسر نیست مگر بعد از کمال انابه و تا انابه کامل نگردد از قشر صورت روی بمغز نمیآرد چنانکه در آیه دیگر فرموده وَمَا یَذَّکَّرُ
اِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ و این بخاطر آوردن فطرت اصلیست که مولود بر آنست یعنی مجبول بر آنست و آن توحید است چنانکه در
حدیث وارد است که سؤال نمودند از فطرت فرمودند که آن توحید است پس تذکر ارفع درجه است از تفکر زیرا که تفکر طلبست
و تذکر یافتن است پس تذکر عوام اعتقاد راسخ است بوجود مبدء و وقوع معاد و ترتب ثمره بر افعال پس ایشان متأثر میشوند از
استماع مواعظ و حاصل میگردد ایشانرا رجاء و خوف از سماع وعد و وعید و آنچه گفته میشود از عوام و خواص و خاص الخاص
هر مرتبه است نه آنکه مطلق است هر یک از ثلاثه در هر مرتبه که گفته میشود بلکه میتوانند که عوام مرتبه تذکر مثلاً اعلی مرتبه باشند از خاص الخاص
مرتبه یقظه و گفته که این مقامات مثل اندراج جنس و نوعست پس آنچه در خاص الخاص مقام و مرتبه صدمست در خاص الخاص مرتبه یقظه صوری
و عکسی دارد و هر مرتبه در مرتبه اعلی از آن قوت و صفا بهم میرساند تا بمرتبه قصوی رسند پس خواص و خاص الخاص در هر
مرتبه که ترقی مینمایند آن صورت حاصله در آن اصفا و اقوی میگردد تا آخر مراتب اما اعتصام قال الله تعالی وَاعْتَصِمُوا
بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعًا و ایضا فرموده وَاعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلَاکُمْ و اعتصام بمعنی اعتماد و اعتقاد است و حبل الله کتاب و استعاره
بعهد الله و قرآن و ولایت مطلقه و آن محافظت بر طاعت و مراقبه امور است سراً و علانیه و اعتصام بالله ترقی است از موهوم
و تخلص است از تردد و تقدم اعتصام بحبل الله از آنست که تجاوز از موهوم و تخلص از تردد حاصل نمیشود مگر بمحافظت طاعات
و مراقبه امور پس آن شرط اعتصام بالله است و شرط مقدم است و اعتصام عوام قبول منقول از قرآن و اخبار و تسلیم و اذعان
و تعظیم الامر والنهی علی الیقین و اعتصام خواص انقطاع از ما سوی و حفظ نمودن نفس از اراده و اعتصام خاص الخاص و آن
اتصالست یعنی شهود ذاتی تقریبا بعد از استخدام او تعظیما و اشتغال او با آن اما فرار قال الله تعالی فَفِرُّوا
اِلَی اللهِ و مراد از فرار حقیقه فرار از غیر است بسوی حقتعالی و ترک مشابهه و التغیر فی السیر و فرار عوام از جهل و طریق جهال بسوی
علم و موافقت و متابعت علماء راسخین عاملین بمقتضای علم اعتقادا و عملا بلا فتور و کسل با خوف و رجاء و قطع نظر از خلق و
آنچه در دست ایشانست و ثقه و اعتماد بخدا اما فرار خواص اکتفا باعتقاد جزمی حاصل از عقل و نقل نموده طالب مشاهده و مکاشفه
بجد و جهد تمام و از رسوم باصول و از آنچه نفس را در آن حظی و لذتیست بسوی تجرد و از اعراض و تحصیل اخلاص و فرار خاص الخاص

 از رؤیت ما سوی الحق الی الحق بعد از آن فرار از رؤیت اثبت موهوم اما ریاضت قال الله تعالی وَالَّذِینَ یُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ استشهاد باین آیه شریفه بریاضت آنکه مراد از ریاضت عشیاد و درام کردانیدن نفس است باطاعت هرچند خوف و جل بیشتر است عشیاد و ارتیاض قوی تر اما ارتیاض عوام سعی در تهذیب اخلاقست بعلم و تصفیه اعمال از اغراض و اعتیاد نفس باخلاص اما ریاضت خواص سعی در قطع ماده ملاحظه خلق است و التفات بغیر حق کمالات خود را اما ریاضت خاص الخاص مجرد گردانیدن شهود است از کثرت ساسیه و صفاتیه و رفع معارضات و منازعات نفس و ترقی بعین جمع اما سماع قال الله تعالی وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ یعنی خیر ارادان ما فیه صلاح العباد است و حقیقت سماع انتباهست بجذبه و منزله آن شخص و از اینست که گفته اند که سماع راننده ایست که میراند هر چیز را بسوی وطن ان یعنی مرجع خاص آن اما سماع عام اجابت و قبول اوامر امتثالا لامر الآمر نه بقصد ثواب و عوض و اجتناب از جرائم و مناهی است حیا من الناهی نه از خوف عقاب اما سماع خاص ملاحظه و مشاهده مقصود و مراد است در هر امر و نهی و قیام اوست در جمیع اوقات بمراد الله تعالی و طلب خلاص نفس است از لذت بردن بماسوی الله و تقرب جستن بحضرت باریتعالی اما سماع خاص الخاص شستن و پاک گردانیدن عین وحدت از ملاحظه علل کشف و شهود و اتصال ازل بابد و ظهور بمعنی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ اما قسم ابواب ایضا آن نیز برده قسم است اول حزن دویم خوف سیم اشفاق چهارم خشوع پنجم اخبات ششم زهد هفتم ورع هشتم تبتل نهم رجاء دهم رغبت اما حزن قال الله تعالی تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا یعنی برگشتند اصحاب از خدمت حضرت رسول صلعم و چشمهای ایشان اشک میریخت و محزون بودند مدح فرموده ایشان را بحزن داشتن پس حزن مقام نیکوئیست و حزن المی است حادث در نفس بفوت شدن امری در زمان گذشته و از مخصوص عامست و سه مرتبه دارد اول ایشان محزونند و مغموم از ترک اوامر و ارتکاب مناهی و وقوع ایشان در ورطه دوری از رحمت الهی و تضییع عمر دویم حزن ایشان بر تعلق قلب بمشاهده کثرت و مشغول گردیدن او از شهود وحدت و بر تسلی یافتن او از حزن و مرتبه سیم از حزن محزون بودن ایشانست از صدور اعتراضات از نفس بر احکام قضا و قدر و وقایع و حوادث بر خلاف خواهش نفس از عدم بسط و قلت ارادت و احوال با آنکه محزونند که چرا قوت براضی بودن با حکام الهیه ندارند و اما خواص و خاص الخاص ایشان را برای حزنی نمیباشد زیرا که اولیاء الله را خوفی نیست چنانکه خود فرموده أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و ایشان را حزن میباشد یعنی اظهار حزن از برای دیگران مینمایند چنانکه حضرت رسول صلعم از برای امت خود و حقتعالی فرموده فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا یعنی شاید که تو خود را هلاک نمائی از اظهار حزن بر آثار ایشان از آنکه ایمان نمیآورند بقرآن و نیز فرموده قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ و در حدیث وارد شده که جمیع مردمان در روز قیامت نفسی نفسی میگویند و آنحضرت امتی امتی میگوید و مثل حزن یعقوب ع بر یوسف بقول الله تعالی إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ و آنکه گفته شد که ایشان اظهار حزن مینمایند نه حزن است زیرا که راضی اند ایشان بآنچه باریتعالی برای هر کس اختیار کند اما خوف قال الله تعالی يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ یعنی میترسند از پروردگار خود از آنکه او قاهر و غالب بر ایشانست خوف و حزن هر دو المی باطنست و حزن تالم بر گذشته و خوف بر امر آینده و اضطراب و تشویش نفس است و انخلاع آن از طمانینه و آن نیز سه مرتبه دارد اول خوف از عقوبت و این صحیح میگرداند ایمان را و آن خوف عوام است و آن ثمره تصدیق وعید و ذکر معصیت و ملاحظه عاقبت امر است مرتبه دویم خوف مکر است یعنی نفوسیکه مستغرق در مراقبه و حضور اند و لذت اند بحضور حق و خوف دارند که مبادا سلب شود از ایشان نعمت حضور یا آنکه مبادا این نعمت حضور بطریق استدراج باشد

مرتبه

 مرتبه سیم مقام خواص است و آن وحشتی است که عارض میشود از مشاهده جلال حق و خوف در اینمقام مسمی بهیبت است در حالت مناجات و طلب معاینه یعنی ظهور بلا تلبس بالصفات و الاسماء چنانکه در باب موسی است فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا زیرا که عزت و جلال ابا مینماید از ظهور بلا تلبس اما اشفاق قال الله تعالی إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ اشفاق دوام حذر است بر چیزی بسبیل ترحم و محبت و آن نیز سه مرتبه است اول اشفاقست بر نفس زیرا که میل او شدید است بموافقت هوا و مخالفت حق و او شبیه باسب سرکش است که میخواهد که تابع فارس باشد پس همیشه عقل مشفق است بر نفس و اشفاق بر عمل آنست که بر حذر باشد که مبادا بر طبق قانون واقع نشود و اشفاق بر خلق آنست که بر حذر نداز ایشان از جزای اعمال ایشان مرتبه دویم اشفاق بر وقت از آنکه مشوب بتفرقه نگردد و بر یقین و ثقه و اعتماد و توکل بر حقتعالی باشد در امر رزق و غیر آن از ملاحظه علل و اسباب مرتبه سیم اشفاقست از مصون بودن عجائب نفس و کف و منع نفس از مجاحضه با خلق اما خشوع قال الله تعالی أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ یعنی آیا نرسید وقت و زمان از برای ایمان آورندگان بآنکه خشوع نماید دلهای ایشان از برای ذکر باریتعالی احتمال دارد که مراد از ذکر الله تعالی یا قرآن یا رسول خدای صلعم و آنچه نازل شده از جانب حق سبحانه و تعالی باشد و خشوع انکساریست که حاصل میشود در قلب بتعظیم محبوب با سطوت سلطنت شخص و خوف از او و آنرا سه مرتبه است اول تذلل و تعبد در غایت خضوع و انکسار و انقیاد حکم و امر او و طاعت خود را حقیر و بیقدر داشتن باعتبار حضور حقتعالی مرتبه دویم محافظت بر حذر بودن از آفات بر نفس و عمل و تعظیم و توقیر هر صاحب فضل که احسان او در حق کس واقع شده و استشمام نفحه و رایحه توحید مرتبه سیم حفظ و حرمت در نزد ظهور مکاشفات و اخفاء احوال و کرامات و اظهار ضعف و عجز و تصفیه قلب و وفا از ریا در نظر خلق و قطع نمودن نظر از تعظیم خلق از برای او و اما اخبات قال الله تعالی وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ و ایضا فرموده وَأَخْبَتُوا إِلَى رَبِّهِمْ اخبات سکون و آرامست و این اوایل طمانینه و رجوع از تردد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق و استیلاء نور عصمت بر نار شهوت و قلع و قمع آن و برای آن نور هیبتی است مطمئنه بخلاف هیبت نار شهوت که مضطربه و منتشره است و غالب میگردد بر او طلب حق و شدت شوق بسوی او مرتبه دویم نقض و نقص عارض شود ارادهٔ او را و متوحش نگردد قلب او بوقوع عوارض و قطع منیتها بر راه در ابراه و فتن و مصایب مرتبه سیم آنکه مساوی شود در نزد او مدح و ذم باعتبار عدم التفات بسوی خلق و ملاحظه نمودن خلق را بنظر فنا و دایم در ملامت نفس خود است باعتبار تلوین و عدم استقرار او در تمکین و نمی بیند و نظر نمیدارد عیوب و نقصان خلق را و خود را پست تر از همه مشاهده میکند هر چند اعلی مرتبه از ایشانست اما زهد قال الله تعالی بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی آنچه باقی میماند در نزد باریتعالی از اعمال و اقوال خیر بهتر است از برای شما از زخارف فانیه دنیویه پس رغبت بآن نداریدو ترک آن نمائید زهد از برای عوام نیکوست و از مریدین واجب و لازم است و از خواص خست و دنائتست و آن نیز سه درجه دارد اول زهد در شبهه بعد از ترک حرام از برای تنزه نفس از چیزیکه احتمال ضرر دارد و از مشارکت فساق زیرا که هر کس را مالی است ناچار است او را معامله با مردم و اکثر ایشان از حد عدالت بیرونند پس تنزه از مشارکت اهل فسق و فجور ضرور است باعتبار آنکه منع وارد است از معاشرت اهل دنیا و قساوت حاصل میشود از صحبت ایشان درجه دویم زهد از زیاده بقدر ضرورتست و ابتغاء من الحلال البین برای تفریغ قلب و صرف جمیع اوقات در تعمیر قلب و قطع ماده اضطراب و تحلی بصفات انبیاء و صدیقین و صلحاء درجه سیم زهد در زهد است بوجه استحقار و آنچه زهد در آن میکند پس دنیا کل آن چه مقدار وارد در مقابل

آخرت

 آخرت تا آنکه زهد در آن کامل بوده باشد و حال آنکه راغب بآخرت نیز نباید باشد تا آنکه او خالص و مخلص در عمل باشد و دیگر آنکه باید رغبت در او نماند تا آنکه تحصیل مقام رضا تواند نمود و دیگر آنکه او را قطع نظر از ما سوی باید نمود و غیر حق را لاشئ داند و زهد و عدم زهد در لاشئ صورت ندارد اما ورع قال الله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ استشهاد ازین آیه بر ورع آنکه حرام و شبهه بلکه دنیا و ما فیها تماما نجس است و واجبست تطهیر قلب از لوث آن و کنایتست از ازاله تعلق دنیا از قلب و ورع حذر و اجتناب نمودنست از تعلق و آلایش از دنیا که حکم میته و حیض دارد و این مقام زهد عوام است و اول مقام زهد مریدانست و بر سه مرتبه است اول اجتناب از محرمات و قبایح از برای حفظ نفس از ضرر عاقبت و از مکروهات برای زیادتی در حسنات زیرا که بدون آن ممکن نمیشود بود پس هرگاه اجتناب از محرمات و مکروهات نمود ناچار است که شغل او در خیرات و حسنات بوده باشد از برای صفت حصول ایمان مرتبهٔ دویم حفظ حدود شرعی است در نزد حصول اشتباه و ملاحظه تقوی و بالا رفتن از حد دنائت و خلاصی یافتن از اقتحام در حدود مرتبهٔ سیم اجتناب و احتراز از هر چیز که باعث تفرقهٔ وقت و تشویش قلب و مانع از حضور و جمعیت است اما تبتل قال الله تعالی وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی منقطع شو از همه چیز انقطاع کلی و روی آور بسوی حق تعالی و اعراض کن از ما سوای حق جل ذکره و آن نیز بر سه مرتبه است اول تجرید و انقطاع نفس است از نصیب و بهره داشتن و ملاحظه نمودن عالم و بنی آدم بر جا یا خوف یا مبالات بر ایشان تا آنکه از تجرید رجا حاصل شود و از خوف تسلیم و از مبالات شهود حق مرتبهٔ دویم تجرید و انقطاع است از میل نفس بخود و ترک هوا زیرا که ترک هوا موت نفس است و میت را میل باقی نماند و باستشمام روح انس بحق نموده حب ذاتی که میل و رجوع بحق است غالب میگردد و علاقه بخود باقی نمیماند تا آنکه بخود و هوای خود میل نماید و بحصول استعداد بوارق و لوامع کشف توحید میشود زیرا که هر چند شهود توحید و یقین زیاد میگردد نفس را میل بخود و هوای خود ضعیف میشود مرتبهٔ سیم تجرید و انقطاع نفس است از تشبه بر سابقین یعنی انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و کاملین تا آنکه تصحیح مینماید استقامت سابقین را پس تشبه بایشان استقامه در امور است بوجهی که التفات مینماید بچیزی بکرا قتدا و پیروی سابقین و استقامه فی الله و بالله و فانی فی الله است و قصد او بوصول و نظر او باول جمع است اما رجاء قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ پس مدح نموده اهل رجاء از مؤمنین را بآنکه مخصوص گردانیده ایشانرا بتاسی و اقتداء ایشان نمیباشد مگر برسول خدا و اوصیاء طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین پس رجاء مقام و منزلت عظمی است هر چند نظر بمرتبه و مقام رضا منافات دارد اما قبل از حصول آن منزلت عظیمه است و آنرا سه مرتبه است اول رجاء عوام و آن باعث و مشوقست عامل را بر جد و جهد بر طاعت و انقیاد و ملتذ میشود عامل از طاعت و بیدار میگردد نفس از خواب غفلت بترک مناهی مرتبهٔ دویم رجاء اهل ریاضت و مجاهده است تا آنکه میرساند ایشانرا بحدیکه صاف میگردد همت ایشان و عالی میشود نظر ایشان از زرع و رد احوال و مواجید و از لذات نعیم جنت در آخرت بلکه همت ایشان منحصر میگردد برضای مولی المشتاقین مرتبهٔ سیم رجاء ارباب قلوبست و آن شوق لقاء حق تعالی است و شدید میگردد اشتیاق ایشان بحدیکه نمیماند در ایشان مگر یک همّ و قصد واحد و قطع نظر مینمایند از جمیع آرزو و تمنا اما رغبت قال الله تعالی وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا رغبت طلب حقیقت و اقربست از رجاء زیرا که رجاء محتاجست بیان و رغبت احتیاج ندارد بلکه منشا در اصطلاح از رغبت طلب حق است و آن بر سه مرتبه است اول رغبت اهل خیرات و حاصل میشود از آن علمیکه آن باعث بر جد و جهد در طاعت بقصد شهود حق و حفظ مینماید سالک را از قصور و فتور و منع میکند صاحب خود را از میل و شعف بسوی ارتکاب مجوزات و مرخصات در شرع مرتبهٔ دویم رغبت ارباب حالت و رغبت ایشانست بجذب سلطنت حق که نمیماند در او ما مولی و ملتفت نمیشود بغیری و این نیز منسوب باوست مرتبهٔ

سیم رغبت اهل شهود است و آن تشرف صحبت است و در حذر است از التفات بغیر و حاصل میگردد از آن علمای که باقی نمیماند با آن بقیه
یعنی از آیت و بر اصحاب معرفت پوشیده نخواهد بود که بمعاملات تربره قسم است اول رعایت دویم مراقبه سیم حرمت چهارم اخلاص پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم تفویض نهم ثقه دهم تسلیم اما رعایت قال الله تعالی فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا ضمیر ها عاید بر رهبانیت و ریاضتست و آن بر سه مرتبه است اول رعایت اعمالست و آن زیاد کردانیدن است باعتبار آنکه قلیل و حقیر مینماید در نظر او اعمال و افعال هر چند کثیر و بسیار باشد نظر بجلال معبود و حقارت عابد زیرا که از حقیر صادر میشود الا حقیر و خود را امر تن میدانند در میان مردم باعتبار کثرت عبادت مرتبهٔ دویم رعایت احوال است باینکه اجتهاد و سعی خود را بار شمارد و واردات خود را کاذبه و خیالات و مقامات خود را ادعا داند مرتبهٔ سیم رعایت اوقاتست باینکه توقف نماید به خطوه تا آنکه خالص کرداند آنرا از نسبت بخود تا آنکه نماند الا واحد الاحد اما مراقبه قال الله تعالی لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً و قال فَارْتَقِبْ مراقبه دوام ملاحظه قلب است حق تعالی را و آن بر سه مرتبه است اول ملاحظه حق است در اثنای سیر الی الله که نظر سایر بر هر چیز دیگر از امور دنیوی و اخروی و حالات و کمالات مع تعظیم حق و تحقیر الخلق نباشد مرتبهٔ دویم ملاحظه نمودن سایر نظر حق را بخود و معارضه نماید باو باینکه اراده ننماید غیر اراده حق و خواهش ننماید غیر ما وَرَدَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ را و بخاطر نگذراند که اگر غیر آنچه واقع شده است واقع میشد اولی بود و تصحیح آن نمیشود مگر بذهول و غفلت از خود و ذهول حاصل نمیشود مگر بتکرار نور تجلی مرتبهٔ سیم و آن ملاحظه حین ازلیت و ظهور آن در مراتب کونیه الی آخر المراتب و هو الابد تا آنکه مستقل شود بمشاهده توحید و عین خود را تجلی از تجلیات و شئی از شئونات حق داند و بعد از آن ملاحظه نماید که ایمان خود نماید و خالص کرداند از رق ملاحظه اما حرمت قال الله تعالی وَمَنْ يُعَظِّمْ حُرُمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ و حرمات الله حقوق الله اللازمة علی الخلق و آن بر سه مرتبه است اول تعظیم امر و نهی بغیر قصد ثواب و خوف عقاب و حصول کمال و مدح و ثنا لا فی الدنیا و لا فی الآخرة بلکه محض امتثال و استحقاق حق تعالی باینکه اوراست اهلیت معبودیه زیرا که هر طاعت که بغیر ازین وجه باشد آن طاعت الله تعالی نمیباشد بلکه طاعت نفس است مرتبهٔ دویم آنکه واگذارد الفاظ قرآن و اخبار را بر ظاهر معنی متبادر بفهم عامه مردمان مگر مواضعی را که لازم است تاویل مثل ید الله و غیر آن و تجاوز ننماید از آن و عمل کند بمقتضای آن سراً و علانیة در خصوصیات و مشترکات و منع نماید دیگرانرا از جرات و جسارت در تاویل مرتبهٔ سیم احترام اهل مشاهده است باینکه در حین انبساط جرات و جسارت ننماید بر طلب امری از امور الهیه مگر بوجه آنکه مأمورست بطلب و آن بظاهر لسانست تا آنکه مرخص شود در طلب برخصت خاص و ضبط و منع خود نماید از صدور کلامی که موهم شطح یا جسارت باشد و جهد کند بر ترک ادبی از آداب شریعت و مضمحل نماید حالت سکر را بصحو اما اخلاص قال الله تعالی أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ و آن تخلیص قلب است در عمل از آنچه اطلاق غیر بر آن جایز باشد و آن بر سه مرتبه است اول تخلیص قلبست از رویت عمل یعنی نسبت دادن عمل بخود بلکه عمل محض توفیق و تایید و نعمتی است از باریتعالی پس بازاء آن شکر لازم عامل میشود نه آنکه مستحق ثواب است و بداند که مقصود از طلب عمل از او حصول ثمر عملست که آن معرفت و فناست و عدم حصول ثمره از تقصیر و تضییع عاملست پس قبل از حصول ثمره او مقصر و مضیع است نه آنکه مستحق ثواب باشد مرتبهٔ دویم خجالت با کثرت عمل و جد و جهد زیرا که آن توفیق من الله است و عدم ثمره که حصول فناست باعتبار نقص محل است چنانکه آب شیرین جاری در ارض سبخه شور میگردد پس عامل باید خجل باشد بسبب آنکه مضیع توفیق و تایید حق است پس چگونه خجل نباشد عبد از مولا و سید خود هرگاه ضایع نموده باشد اسباب او را مرتبهٔ ششم اخلاص عملست باینکه اخلاص نماید خود را از ملاحظه عمل

(۲۲۴) وعامل والامر بالعمل بل یشاهد بانّ العمل والعامل والمعمول شیءٌ واحدٌ بالحقیقة والکثرة امرٌ اعتباریٌ تخلص
من دق الکون بامتیه اما تهذیب قال الله تعالی فلمّا افل قال لا احبّ الآفلین وجه استدلال بآیهٔ کریمه در تهذیب
بانکه حضرت ابراهیم خالص کردانید عقیدهٔ خود را از نسبت ربوبیت دادن بهر چیز که آنرا افول و فنا باشد از انقص الی الاعلی و در
آخر وجهت وجهی کفته پس تخلیص عقیده نمود از دنس شرک و ظلم و طریق تخلیص نفس از دنس تعلقات کونیه آنست که بتدریج من الادنی
الی الاعلی قطع تعلق نماید از جمیع ماسوی الله حتی نفس خود و تعلق بجود اعلی مرتبه او نماس است و آن بر سه مرتبه است اوّل تهذیب
خدمت یعنی طاعت بانکه صدور طاعت از سالک با علم بمشروعیت آن فعل که آنرا طاعت میداند واقع شود یعنی عمل موافق قانون
شرع باشد تا آنکه کثرت عمل موجب زیادتی ضلالت و بعد او از مبدا نکردد چنانکه در حدیث العلم بلا عمل ضلال و صدور
آن عادت نباشد و غایتی از برای عمل خود یعنی محدود نکرده اند آنرا ابدی بلکه اعتقاد چنان کند که اکر ابد الآباد بوده باشد روز
بروز در ترقی باشد تا آنکه مغبون نباشد چنانکه منقولست که هر کس دو روز او مساوی باشد الخ مغبونست مرتبهٔ دویم تهذیب
قصد است و آن پاک کردانیدن ولست از دنس و اکراه و اغراض و حفظ نمودنست از ضعف و فترت و نصرت و تقویت دادنست
در وقت منازعات هوا و اغراض و اغراض صوری دنیوی و خواه اغراض معنوی اخروی باشد تا آنکه صاف کردد قصد از
جمیع اغراض ظاهری و باطنی پس داخل کردد در سلک اهل الله و این مرتبه را در منازل السایرین هشتاد و شش مرتبه سیم شمرده
و آن غلطیست از کاتب والا بعیداست که مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری چنین نویسد مرتبهٔ سیم تهذیب حالست
بانکه حکم علم غالب نکردد بر حکم حال در سر نفس او بلکه در سر نفس حکم حال غالب باشد و در بدن حکم حال غالب باشد و در بدن
حکم علم سرًّا و علانیه زیرا که حکم حال مشاهدهٔ توحید است و حکم علم مقتضی مشاهدهٔ کثرتست و توقف بر غلبه حکم حال هنوز تماید برای که
هنوز بقیهٔ ایت باقی است اما استقامت قال الله تعالی فاستقیموا الیه و استقامت تسویه در قصد است یعنی میل
نمودن بحد طرفین صراط مستقیم که آن طرفین بلسان شرع معبر بیمین و شمال است و بعرف مشایخ صوفیه و حکما با فراط و تفریط
تعریف میکنند و استقامت طریق معتدل بین است و اصحاب یمین هر چند ممدوح اند در شرع اما نظر بمقربین مذموم و مقصر اند و آن
بر سه مرتبه است اوّل استقامت عدل یعنی میانه روی در سلوک و اجتهاد بانکه بیرون نرود از قرارداد شارع در سعی
و جد و حفظ نماید که در سلوک و ارتیاض بافراط و تفریط نرسد یعنی یکقدر از مدت باضاعت شاقه غیر واقعه در شرع بکشد که نفس
بآن کلال و ملال از عبادات بهم رساند و در ورطهٔ تفریط و افراط و تقصیر افتد و در سیر و سلوک از اخلاص بیرون نرود یعنی عمل را
باغراض نکرداند و اعمال او همه بر طبق سنت قرارداد شارع باشد تا از بدعت و اختراع محفوظ ماند مرتبهٔ دویم استقامت احوالست
یعنی مشاهدهٔ حقیقت اثر کسب خود نداند زیرا که آن موهبت است نه ثمر عمل پس اکر آنرا ثمر عمل داند بیرون رفته است از حد استقامت
و ترک نماید آنکه او را حالیست زیرا که در اینوقت اثبات نموده از برای خود ذات مع الصفه و حال آنکه او را نه ذاتیست و نه صفتی مرتبهٔ
سیم مستقیم و غیر مستقیم دیدن ترک رؤیت استقامت و غایب کردیدن از مستقیم بودن ترک رؤیت استقامت و
این اقصی مراتب استقامت است اما توکل قال الله تعالی وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و توکل واکذاشتن کار
خود است بدیگری باعتبار ثقه و اعتماد بر او و آن بر سه مرتبه است اوّل توکل با طلب و سعی بانکه طلب و سعی بر شغلی و عملی است که
مأمور است بآن و نفع و شریک بودن با مردمان در اعمال ایشان و انبیاء و اوصیاء و اولیاء در طلب و سعی بوده اند و منافی حال
و کمال نیست مرتبهٔ دویم توکل با اسقاط طلب و پوشیدن چشم از اسباب بقصد تصحیح توکل و شکستن نفس از رؤیت کسب خود و بقصد تفریغ

جمع

جمع اوقات از برای عبادت هر چند آن شغل عبادتست مرتبهٔ سیم توکل مع معرفت توکل بانکه توکل اعتماد کار خود بغیر است باعتبار (۲۲۵)
ثقه و اعتماد باو و امری از برای کسی نیست که او را بجد او اکذارد بلکه الامر کلّه لله بل لا شیء حقیقةً الّا الله و این متوکل مرتبه
سیم اگر تارک شغل و اگر مشغول بر او مساویست اما تفویض قال الله تعالی وافوّض امری الی الله الی آخر آیه تفویض اعلی مرتبه است
از توکل زیرا که توکل بعد از وقوع سبب است و تفویض قبل از وقوع سبب و توکل شعبه ایست از تفویض و آن بر سه مرتبه است اوّل آنکه
عبد بداند بعلم یقین بانکه نیست او را حول و قوتی الّا بالله و نا امید نکردد از معاونت و نصرت باریتعالی و اعتماد نکند بعزم و قصد خود
زیرا که قلب بین اصبعین رحمن است و میکرداند او را بهر طرف که میخواهد و تفویض نماید امر خود را بحق و از حق داند مرتبهٔ دویم آنکه
بعین الیقین مشاهده کند که لا مؤثّر فی الوجود الّا الله و در اینوقت قطع نظر مینماید از ثمرهٔ فعل خود بلکه نجات را نمی بیند
مگر برحمت حق و هلاک نیست مگر بنقمت او پس مضطر وامیکذارد امر را بصاحب امر مرتبهٔ سیم شهود انفراد حقست در تصرف بلکه
در وجود پس کلّ ما وقع فی الکون من الحرکة والسکون والقبض والبسط وغیر ذلک بل یصیر المفوّض
الیه واحدًا کما کان ازلًا و ابدًا ولا تفرقة الّا فی عین العقل اما ثقه قال الله تعالی فاذا خفت
فالقیه فی الیمّ و آن بر سه مرتبه است اوّل مأیوس بودن عبد است بعلم یقین بانکه مخالف قضا و قدر نمیتواند نمود و قضا و قدر
جاری میکردد مگر بر خیر و صلح پس فارغ میکردد از تعب و رنج و قانع میشود بآنچه حاصل میکردد از برای او از رنج و راحت و سالم
میماند از معارضهٔ نفس و تابع میکردد حکم را طوعًا بلا کراه و کدورة مرتبهٔ دویم و آن ایمن بودن عبد است از آنکه آنچه مقدر است البته
واقع میشود و آنچه مقدر نیست البته واقع نمیشود پس میرسد باو روح و مشاهده میکند بعین یقین و خالص میکردد در مرتبهٔ صبر او
و متصف میشود بصفت رسل اولو العزم مرتبهٔ سیم بانکه مشاهده مینماید بحق الیقین بانکه حقست که تجلی نمود بصور اعیان از الاعلا
و باقتضاء ایشان خارجا پس ثقه و اعتماد بهم میرسد او را بصحت مکاشفهٔ خود بانکه لا مدخل للشیطان فی مکاشفته
مدخل فتفرغ من التلوین وثبت فی التمکین وهی المقصود الحقیقی اما تسلیم قال الله تعالی فلا وربّک لا
یؤمنون حتّی یحکّموک فیما شجر بینهم ثمّ لا یجدوا فی انفسهم حرجًا ممّا قضیت ویسلّموا تسلیمًا و آن اعلی مرتبه
عوام ناس است و هر یک از ناس که باین مرتبه نرسیده باشند داخل در تحت اهل ایمان واقعی نخواهد بود و این سه مرتبه دارد
اوّل آنکه تسلیم نماید نا حرج و نا خوشی در امر او بهم رسد با خلاف وقایع و حوادث امور در عالم از آنچه عقول بحکمت و مصلحت
و اسباب آن نمیتوانند رسید مثل تخریب بعضی بلدان و تعمیر بعضی آن و قحط و غلا و طاعون و وبا و امراض و اسقام و غموم و آلام
و تغییرات احوال از فقر و غنا و غیر آنها خواه واقع در حق او و محبان و خویشان او خواه در حق دیگران باشد اعم از آنکه
وقایع بر صلحاء و اتقیاء یا بر اشقیاء و فجار عارض شود همه را صلاح و خیر ایشان و خود داند مرتبهٔ دویم تسلیم نمودن
حکم علم را بحکم حال زیرا که حکم حال در بعض مواد مخالف حکم علمست و اعلی مرتبه است پس تسلیم نمودن ادنی نزد اعلی در عالم
اعلی است نه در عالم ادنی یعنی در سر نفس و قلب نه در عالم اعضا و جوارح زیرا که در عالم اعضا و جوارح حکم حال باید که تابع
حکم علم باشد مرتبهٔ سیم تسلیم ما دون الحق الی الحق یعنی غیر را لاشیء دیدن و کل رسوم و تعینات خلقیه را معدوم و مضمحل
در حقیقهٔ واحدهٔ حق بیند مثل انعدام و اضمحلال هیئت یخ در وقت عروض حرارت نار بر آن و رجوع آن بهیئت آب مع تسلیم
رؤیت التسلیم الی الحق اما اقسام اخلاق ایضا بر ده قسم است اوّل صبر دویم رضا سیم شکر چهارم حیا پنجم صدق
ششم ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت دهم انبساط اما صبر قال الله تعالی واصبر وما

صبرک

صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ زیراکه صبر باعتبار قوت و توانائی نفس است ولا قوة الا بالله پس هرگاه باریتعالی قوت کرامت نفرماید صبر نمی تواند نمود و صبر حبس و منع نفس است از اظهار شکوه و ناخوشی کامن در او بورود امور غیر ملایم بر او در نزد غیر باریتعالی و آن اصعب منازلست بر عوام و آن سه مرتبه دارد اوّل صبر از معصیت یعنی اجتناب از آن بملاحظهٔ وعید و برای بقای ایمان زیراکه عاصی در اثنای معصیت ایمان از او مسلوبست و احسن از معصیت حیاء از باریتعالی است زیراکه الله تعالی مشاهده میکند او را مرتبهٔ دوّیم صبر بر طاعت بر آنکه محافظت نماید حدود و اوقات و مواظبت و دوام رعایت اخلاص او بنکو بجا آوردن با علم آن بقانون شرعی بلا اخلال در آداب و سنن مرتبهٔ سیّم صبر در مصایب و بلایا بملاحظهٔ جزا و انتظار روح فرج و آسان گرداند مصایب را بآنکه بشمارد نعم و منن غیر متناهیه را از جانب حق بر او و بداند که بلا نیز نعمت و بر آن شکر نیز لازمست امّا رضا قال الله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و رضا اسم است از برای وقوف عبد صادق علی ما ورد علیه و طلب نماید تقدم و تاخر و زیاده و نقصان و استبدال ما هو وارد علیه او این اوایل سلوک خواص است و الیق و اعلی مراتب عوام است و آن نیز سه مرتبه دارد اوّل رضاء عوام و آن راضی بودن بربوبیت الله تعالی و ناخوش داشتن عبادت غیر او را و آن بمنزلهٔ قطب و مدار علیه اسلام است و آن بیرون آورنده است از شرک ظاهر جلی و علامت صحت آن نیز به سه چیز است اوّل آنکه باریتعالی محبوب ترین اشیاء باشد در نزد عبد دوّیم آنکه او را اولی بتعظیم داند سیّم آنکه او را شایسته و لایق عبادت داند مرتبهٔ دوّیم راضی بودن عبد است از باریتعالی در هر چیز که بحکم قضا و قدر بر آن جاری گرداند و صحت آن نیز بسه امر است اوّل شادی احوال از فقر و غناء و صحت و سقم و شدت و رخا دوّیم سقوط خصومت او با خلق سیّم خلاص یافتن از سؤال و الحاح بغیر از وجه تعبد مرتبهٔ سیّم راضی بودن برضای باریتعالی بحدیکه مشاهده نکند در خود رضائی و سخطی تا آنکه باعث شود او را بر حکم و فرقی نماند میان آنکه او را بجنت برد یا بنار و حاصل نشود انعام مگر از برای آنکسانیکه محبت ایشان بحضرت باریتعالی بکمال رسیده باشد رَزَقَنَا اللّٰهُ بِفَضْلِهِ امّا شکر قال الله تعالی وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و شکر اعظم طاعات است و از اینست که عباد شاکر قلیل اند زیراکه شکر بازای نعمت است از برای منعم پس صدور آن علامت معرفت منعم است و قبول و ثنای منعم بر آن و این طریق عوام است و در حکم مرتبهٔ اولست مرتبهٔ دوّیم شکر بر مکاره است و این یا صادر میشود از کسیکه مساویست احوال بر او پس از او صادر میگردد بسبیل اظهار رضا از آن یا از کسی صادر میگردد که احوال مساوی نیست صدور آن از آن کس از کظم غیظ و ستر شکوه است و رعایت ادب و سلوک مسلک اهل علم مرتبهٔ سیّم آنکه مشاهده نماید عبد مگر منعم را و هرگاه دید او را عظیم میشود در نزد او نعمت زیراکه منعم عظیم است و عطای عظیم عظیمست و هرگاه دید او را و مشاهده نمود عظمت مشاهده بنماید او را با ادب و حیا و شیرین میشود در نزد عبد شدت و مکاره و هرگاه او را مشاهده نمود مسرور و مشاهده ننماید از او غمی و شدتی یعنی مرتفع میگردد در نزد عبد امتیاز امّا حیا قال الله تعالی أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّٰهَ يَرَىٰ و حیا از اوایل مراتب خواص است زیراکه اخذ جزئی مرتبهٔ احسانست و احسان آنست که عبادت نمائی باریتعالی را بیقینی که گویا او را مشاهده مینمائی و او ترا مشاهده میکند و سبب حیا تعظیمی است که حاصل از وداد است و آن بر سه مرتبه است اوّل حیا متولد از علم عبد است بآنکه باریتعالی او را مشاهده میکند و حاضر است با او و در هر جا پس متحمل میشود مشقت و مجاهده را و قبیح میگرداند در نزد او ارتکاب جنایات او و منع میکند او را از اظهار شکوه و فرح و نشاط هم میرساند از خدمت در حضور محبوب و مولای خود مرتبهٔ دوّیم حیائیست که متولد میشود از علم بقرب یعنی دانستن بعلم یقین که باریتعالی اقرب

اثبات

اثبات با او پس میخواند او را بمحبت و آن فوق وداد است و مربوط میگردد بروح انس و مکروه میگردد در نزد او معاشرت خلق زیراکه لذت انس بحق لازم دارد وحشت از خلق را و دوست میگردد در نزد او خلوت با حق تعالی که محبوب اوست مرتبهٔ سیّم حیائیست که متولد میگردد از شهود حق و داخل است در آن حیا هیبتی که مقاومت نمی تواند نمود با او کثرت و تفرقه تا آنکه میرساند او را بعین جمع و فنا محض پس نماند از او رسمی و اثری امّا صدق قال الله تعالی فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّٰهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ و آن بر سه مرتبه است اوّل صدق قصد و نیت است بآن تصحیح میگردد داخل شدن در طریق ریاضت و سلوک و تلافی و تدارک مینماید هر امری که از او فوت شده و معمور میگرداند هر خرابی که در نفس بهم رسیده و علامت صدق نیت آنست که وضع میشود از او داعیهٔ نقض عهد و صبر مینماید بر صحبت غیر اهل طریقت خود و ملازم میگردد اهل صدق را طوعا و رغبة و امتثالا لامر الله تعالی كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مرتبهٔ دوّیم آنکه دوست نمیدارد حیات را مگر از برای طاعت و در نفس خود مشاهده نمینماید مگر تقصیر در طاعت و التفات نمی نماید بسوی مباحات و رخصات در شرع زیراکه ملاحظهٔ عظمت حق مینماید و حقیر میگردد ما سوی الله در جنب عظمت حق و میداند که کسی قیام بحق عبودیت حق نمیتواند نمود مگر بحول و قوت حق پس در هر نفس مقصر است بذاته مرتبهٔ سیّم آنکه عمل عبد در ابتداء سلوک و حالات در وسط و نفس او در مقام قرب و نهایت موافق رضای باریتعالی بوده باشد پس در این وقت متصف میگردد براضیه و مرضیه من حیث العمل والاحوال الصادقة و قصور او مستقیم امّا اگر در ابتداء سلوک اعمالش غیر موافق رضاء باریتعالی باشد احسن عمل او ذنب است زیراکه صدور اعمال از او با اغراض فاسده و اصدق احوال او عده و کذب زیراکه واردات و احوال او نفسانی و شیطانیست و اقصی قصور او ست قعود او زیراکه مرتبهٔ قرب و نهایت قصور او از خیال محض است و قعود او بهتر است از قصور جلالی زیراکه در مرتبهٔ علی جلال فرعونیت و دعوی ربوبیت است و هرگاه در مراتب موافق رضاء حق بوده باشد صدور اعمال او بغیر غرضی است و آن مرضی حضرتست و احوال او و واردات او ملکی و رحمانیست و قرب و نهایت او فناست و لاشئی محض پس قصور او از حضرت و الله تعالی مستقیم القصد است زیراکه او منزه است از افراط و تفریط که هر دو نقص است و او عدل محض است و قصور عادل مستقیم است امّا ایثار قال الله تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و آن نیز سه مرتبه دارد اوّل آنکه اختیار کند خلق را بر نفس خویش و از اموال و منافعات که جایز باشد شرعا بذل آن نماید بآنکه آن ایثار مانع نشود او را از سیر و سلوک مثل آنکه آنچه سد رمق آن مینماید از قوت که اگر آنرا بذل کند گرسنگی او را از کار باز دارد یا آنکه قوت صبر و توکل اگر قدری داشته باشد امّا بالاخره محتاج بکسب خواهد بود و از اوراد و طاعات باز میماند یا رخت خود را که حفظ میکند بدن او را از گرما و سرما و یا آنکه قدری از حلال دارد و اگر آنرا بدهد تحصیل حلال بر او مشکل باشد و ضابطه آنکه هرگاه از ایثار جمعیت خاطر او بتفرقه و تشویش مبدل میگردد شرعا خیر باشد بذل آن باید که اختیار نماید خلق را بر نفس خود و تصحیح آن بر سه شرطست اوّل قصد تعظیم حقوق مسلمانان و ناخوش داشتن از صفت بخل و رغبت در مکارم اخلاق و تحصیل صفت سخا و کرم مرتبهٔ دوّیم ایثار رضا و هوای نفس خود است بر رضای باریتعالی هر چند عظیم باشد در آن رنج و مشقت و مدید باشد مدت آن و ضعیف گرداند جسم و بدن و متغیر می شود این مرتبه مگر بضعیف گردانیدن قوای جسمانی حاصله از غذای حرام یا شبهه یا مباح زیراکه ضعف بسبب ریاضت زیاده میگرداند روحانیت نفس او را و میکند بحضرت حق مایل و راغب میشود برجوع باصل و میداند که رجوع بدون ایثار رضاء خود بر رضاء الله او را روی بازگشت نیست پس اختیار میکند رضاء باریتعالی را بر رضای خود و نکو داشتن قواعد اسلام را زیراکه این از قواعد اسلام است و کمال قوت صبر داشته باشد زیراکه تحمل مشقت موقوف

بصبرست

بصیرت است مرتبهٔ سیّم ترک رؤیت ایثار است از خود و منسوب گردانیدن او را بحق زیرا که آنچه او راست ملکی و مالی که بکسی بذل کند بلکه مال
و ملک از حق است و نه بود راست حولی و قوتی که از و فعل صادر گردد بلکه او را ذاتی و حقیقتی نمیباشد و لاشی محض است پس ایثار کند
نسبت حول و قوه و فعل و هستی را که هستی او بجز اوست بلکه هستی اوست پس واگذارد حق را بصاحب آن و اختیار نماید نیستی را که اصل اوست
پس حق منفرد است در تحقیق ازلاً و ابداً و غیر اوست فانی لایزال اما خلق قال الله تعالی وَاِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ و این
خطاب بحضرت رسول است و مدح نموده باریتعالی او را باین وصف بغایه عظیم و اقتدا و تأسّی و تشبه بحضرت بر هر فرد از امت
واجب خصوص بر اهل ریاضت و سلوک و مَن یتسمّی بالصوفی زیرا که علماء ایشان فرموده اند التّصوّفُ هُوَ الخُلُقُ و تعریف
نموده اند خلق را ببذل المعروف و ترک الاذی و حصول آن موقوف بر سه امر است علم بمعروف و اذی و کرم و جود و صبر
و آن بر سه مرتبه است اوّل حسن خلق عبد است با خلق باینکه بداند که خلایق هرچند ایشان را در اصل ذات و فطرت حدیست واحد
اما باعتبار فعل و استعداد که قوه قریب الفعل است بتفاوت واقع شده اند در جمیع امور و ایشان در تحت قضا و قدر حقتعالی که
بر اقتضاء اعیان ثابتهٔ ایشان جاریست محبوس و موقوفند پس باید که هر یک از خلق بقانون و قرار داد خلق عمل و سلوک و معاشرت
نماید تا آنکه ایمن از جور و تعدی او گردند تمام خلق حتی الکلب که اخس مخلوقاتست مأیوس از احسان او نباشد و حسن خلق آن
نیست که در میان جهال معروفست که منجر میشود بترک امر معروف و نهی از منکر حاشا و کلا مصرع زهی تصور باطل زهی
خیال محال مرتبهٔ دوّیم حسن خلق عبد است مع الحق باینکه بداند که آنچه صادر میگردد از او تمامه واجبست که عذرخواهی
نماید از آن زیرا که هرچند عبد سعی و جهد کند بر بندگی صادر نمیشود از او مگر افعال ناقصه زیرا که عبد ناقص است بذاته و آن ممکنست
او ست و غیر از الیست و از ناقص صادر نمیگردد مگر آنچه ناقص است و بداند که آنچه از حقتعالی باو میرسد تمامه نعمت و فضل و کرمست
و خیر محض است و از خیر صادر نمیشود مگر خیر و بداند که هرگز از عهدهٔ شکر نعم باریتعالی نمیتواند بیرون آمد زیرا که شکر صادر از عبد
نیز نعمتی است دیگر پس همیشه مقصر است در بندگی مرتبهٔ سیّم آنکه مجرد گرداند تخلق خود را با انتساب و اکتساب بخود و بداند که آن
خو و هستی است از حقتعالی و بعد از آن مجرد گرداند نفس را از ملاحظه عدم نسبت تخلق را بخود و از این ترقی نماید و غایب شود از ملاحظه
خود بتوجه بسوی احدیت ذات من حیث الذات و بسوی احدیت جمع من حیث الصفات و بعد از آن مضمحل گردد در فردانیت و فانی
شود در عین الکلیه اما تواضع قال الله تعالی وَعِبادُ الرَّحمنِ الَّذینَ یَمشُونَ عَلَی الاَرضِ هَوناً هون رفق و لین و تذلّل است
که حاصل میشود در نفس بوجه الرجاء او الخوف و مراد در اینمواضع تواضع عبد است از برای حقتعالی در حکم و امر او لاستحقاقه و سلطانه
و آن سه مرتبه دارد اوّل آنکه تعبداً قبول نماید احکام الهی را امراً و نهیاً و ملاحظه کند منقول را با معقول یعنی طلب نکند سبب
و علت عقلی از برای احکام بلکه قبول آن محض امتثال باشد باینکه امر واجب الاطاعت و مشاهده نکند از برای خلاف آن
طریقی و صحیح نمیباشد این مرتبه مگر باینکه اعتقاد ثابت و راسخ داشته باشد باینکه نجات نیست مگر بمتابعت و باینکه عقول مشوب بوهم
مقید در چاه طبیعت نمیتوانند رسید بحکمت و سرّ احکام شریعت مرتبهٔ دوّیم آنکه تواضع و فروتنی نماید از برای هر یک از
مؤمنان و مسلمانان و تکبر و ترفع ننماید بر احدی از اهل دین خود زیرا که همه عبد یک سید و مولا میباشند و گاه باشد که آنکه
تکبر بر او مینمائی او را قدری در نزد سید و مولا باشد که ترا نباشد و این تواضع در حق اهل ایمان بحسب ظاهر و باطن است تا در
حق موجودات در باطن با ایشان در تواضع باشد زیرا که مخلوقات سید و مولا اند و اگر ایشان را نمیخواست و صلاح و حکمت
در خلق ایشان نبود خلق نمی نمود ایشان را و هر فرد را بموجب حکم شرع در مادهٔ آن عمل باید نمود من حیث الامر و در اعانت و نصرت اهل

دین

دین آنچه از او آید اهمال ننماید مرتبهٔ سیّم تواضع عبد است مع الحق باینکه تنزل نماید از برای خود در خدمت او و توقف
نماید در هر امر و نهی بوجه مأمور و ممنوع بود استحسانات عقل را در طریق تعبد و بندگی و قطع کند از فواید و ثمرات اعمال و اجتناب
نماید از هر چیز که سبب منع از خدمت میشود و او را تنزل کند از مشاهده نسبت اعمال بخود و بعد از آن از ملاحظه ذاتی که از برای
خود میدانست و بعد از آن از ملاحظه ملاحظه اِلی اَن یَغیبَ فی عَینِ الجَمعِ وَحَصَلَ لَهُ الفَناءُ وَهُوَ اَصلُهُ اما فتوت قال
الله تعم فِتیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِم وَزِدناهُم هُدًی و فتوت اسم است از برای قلب صافی از صفات نفس و آن بادی هدایت است
چنانکه حضرت موسی ع سوال کرد از فتوت حقتعالی جواب فرمود که فتوت آنست که رد کنی بمن نفس و قلب خود را طاهر چنانکه گرفتی
آنرا از من طاهر او در اصطلاح صوفیه فتوت آنست که نه بینی از برای خود فضل بر احدی و ندانی از برای خود حقی بر کسی و آن بر سه مرتبه است
اوّل ترک خصومت یعنی منازعه و مجادله با مردمان در امور دنیوی باینکه اگر او را بر کسی حقی باشد مطالبه نکند ظاهراً و فراموش
کند آنرا باطناً و اگر ذلت و لغزشی از کسی سر زند تغافل کند و اگر اذیتی از کسی باو رسد از خاطر محو نماید تا آنکه با صفاء وقت با مردمان
تواند صحبت داشت مرتبهٔ دوّیم آنکه محبت کند با کسی که با او عداوت میکند و احسان کند با کسی که با او بدی میکند و عذرخواهی
نماید پیش کسی که او بدی با او نموده از روی شفقت نه از وجه کظم غیظ و از روی رضا نه از روی صبر مرتبهٔ سیّم آنکه تمسک
باستدلال عقلی نجوید در سلوک زیرا که استدلال رافع حجاب نمیشود و مشوب و مغشوش نگرداند اجابت دعوت حق را
بثواب و عوض و توقف کند در مقام مشاهده برسوم و آثار بلکه قطع نماید از ماسوی الله و خود نیز از ماسوی الله است پس قطع
نظر از رؤیت خود و قطع از قطع نظر نماید تا آنکه فناء او در عین جمع حاصل شود اما انبساط قال الله تعم حکایة عن کلیمه اَتُهلِکُنا
بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا اِن هِیَ اِلّا فِتنَتُکَ تُضِلُّ بِها مَن تَشاءُ وَتَهدی بِها مَن تَشاءُ استدلال از این آیهٔ کریمه بر انبساط
باینکه استفهام انکاریست بر آنکه باریتعالی هلاک نماید دانا با برابر فعل سفها و جهال و انبساط ترک احتشام است و آن سه
مرتبه دارد اوّل انبساط مع الخلق باینکه اعتزال ننماید از ایشان برای غبطه نفس خود یا از خوف قلت نصیب خود و جاری
گرداند بر ایشان احسان خود را و سلوک نماید با ایشان با وسعت خلق و منع نکند کسیرا از نزد خود بشرط آنکه قدیم
باشد در علم و دایم باشد مشاهده او حق را دایما مرتبهٔ دوّیم انبساط مع الحق با خوف و رجاء در بدایت سلوک
و حال و مقام اما در مقام قلب و اواسط احوال با خشیت تعظیما و هیبة و اما در مقام نهایت و تمکین مرتفع میگردد احتشام
و تحشم و نمیباشد مگر احتشام باریتعالی مرتبهٔ سیّم پیچیدن بساط انبساط است و مندرج گردانیدن آن در بسط حق در اسم الباسط
و فانی گردد در آن و این مقام معبر بر حسب الفهم معنی و اتبع الهوی اما قسم اصول آن نیز بر ده قسم است اوّل قصد دوّیم
عزم سیّم اراده چهارم ادب پنجم یقین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی
دهم مراد اما قصد قال الله تعم وَمَن یَخرُج مِن بَیتِهِ مُهاجِراً اِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ یُدرِکهُ المَوتُ فَقَد وَقَعَ
اَجرُهُ عَلَی اللهِ چونکه مقام اصلی انسان مرتبه قلبست و بیت و وطن اوست پس قصد عروج از موطن قلب بسوی حضرت الله
خروج از بیت است و از اینجهه استشهاد بآیه کریمه نموده و بدانکه نفس انسان از مبدا او که وحدت ذاتست الی اوّل عالم
الخلق که مرتبه قلبست آنرا روح مینامند و عالم آنرا عالم امر میگویند که قُلِ الرُّوحُ مِن اَمرِ رَبّی و از ابتداء عالم خلق
او را قلب و بعد از آن نفس مطمئنه و بعد از آن ملهمه و بعد از آن لوامه و بعد از آن اماره و آن آخر عالم خلق و اسفل سافلین است
که لَقَد خَلَقنَا الاِنسانَ فی اَحسَنِ تَقویمٍ ثُمَّ رَدَدناهُ اَسفَلَ سافِلینَ پس اوّل حرکت قلب است از اسفل سافلین طبیعت

الی وطنه

 الی وحضه واین کتاب اوست بعد از آن ازو طن او که وسط سیر نزولی است و ابتداء سیر عروجی و این رتبه قلب در احادیث بروح قدسی معبر است چنانکه در حدیث وارد است که از برای انبیا پنج روح میباشد یکی روح قدسی و آنچهار دیگر باسامی غیر مطمئنه الی اخر المراتب فرموده اند و در قران مجید در موضعی مسمی بقلب است که اِلَّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و دیگر موضع مسمی و معبر برب است و خطاب بنفس مطمئنه در تحت اوست و مرتبه دوم عالم خلق است فرموده که یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ و ما فوق قلب که عالم امر است در عرف اینطایفه مسمی و معبر بعوالم الهیه است و آن نیز بحیثیت مرتبه وحدت ذات که مبدء اشیاست و مسمی بالله است و رب الارباب است چنانکه در ادعیه ماثوره وارد است که یَا رَبَّ الْاَرْبَابِ وَیَا اِلٰهَ الْاٰلِهَةِ و قصد عزم جزم و جمع نمودن هموم است بهم واحد برای حرکت بسوی مقصود بغیر میل و التفات بطرف دیگر و آن نیز بر سه مرتبه است اوّل قصدیست که برمی انگیزاند و برپای میدارد قاصد را بارتیاض و جد و جهد در طلب حق و آن علم و معرفت یقینی است و کشفی که حاصل شده از تعبد نه علم و معرفت عقلی و نقلی است بلکه این علم و معرفت کشفی است که در حدیث وارد شده که علم نوریست که میاندازد آنرا باریتعالی در قلب آن کسی که میخواهد از بندگانش و خالص میگرداند از شکوک و شبهات و دور و خالی میگرداند قاصد را از جمیع اغراض که غیر حقند و عبادت میکند حق را از برای او لا لغیره حتی حصول کمالات و ورود حالات مرتبه دویم قصدیست که معتاد میگرداند قاصد را بتحمل کردن بمقتضای علم شرعی تا آنکه محلی گرداند ظاهرش را باعمال و اقوال صالحه حسنه و باطنش را باخلاص و اوصاف حمیده و اجابت مینماید داعی حق را در ستر امور و علانیه آن و این اوایل تعرف الهی است در قلب و اوّل جواذبست او را بسوی فنا در بحر عین جمع مرتبه سیّم قصدیست قوی مؤید بنور حق بحدیکه حاصل نمیشود سببی و مانعی مگر آنکه آنرا پاره میکند و وارد نمیگردد عارضی مگر آنکه دفع و رفع مینماید آنرا از پیش راه خود و در نمیدهد مشقتی در طاعت و ترک هوا مگر آنکه آسان میگرداند در نظر قاصد و متحمل میشود آنرا تا آنکه قطع مینماید جمیع وسایط و اسباب را و میرسد بمسبب پس مضمحل و نابود میگردد در بحر جمع و نمیماند از او اسمی و نه رسمی و نه اثری اما عزم قال الله تعالی فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ و عزم تحقیق قصد است و اوّل شروع در حرکت و فعلست و آن سه مرتبه دارد اوّل اباء و امتناع مؤمن است بحکم علم زیرا که حال اقتضای شهود و فنا میکند و علم اقتضای غیبت و عمل مینماید و حال اقتضا مینماید استداده نور انس را و علم استدعا میکند ترک هوا و خواهش و امانت آنرا و حال اقتضا مینماید اطلاق و غیر مقید بودن و علم استدعا مینماید قید و مقید بودن را مرتبه دویم عزم طلب میکند استغراق و تواتر بروق و لمعات و لوایح انوار جمال مشهود را و استیلاء انرا بر شاهد چنانکه ذهول و غیبت بهم رسد او را از نفس خود و اتصال بمشهود و ایمن گرداند از طرد و ضلال بارتفاع حجب و اشراق سبحات وجه معشوق مرتبه سیّم عزم حصول معرفت عزم است بعد از تخلص از عزم زیرا که آن صفتی است از برای عازم و فعل صادر از عازم بسبب عزم است و این لازم دارد کثرت را پس لازمست بر سالک که نفی کثرت نماید و هرگاه از عزم که سبب فعل است خالص گردید باقی میماند بلا صفت و بلا فعل و بعد از آن عزم برتخلص از علم بدون عزم تا آنکه برسد او را برق تجلی ذاتی و بسوزاند خرمن هستی موهوم او را اما اراده قال الله تعالی قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ و شاکله جبلت و فطرت غریزی عبد است و منشاء اراده است و اراده از قوانین طریقت زیرا که آن از طوع و رغبت است و آن سه مرتبه دارد اوّل برطرف کردن رسوم و عادات و تصحیح آن عمل بمقتضای قانون شریعت و صحبت و مجالست با سالکین بقصد صحیح و مجرد کردیدن از جمیع موانع و شواغل از احبا و اقربا و غیر ایشان از موانع مالا و جاها و سنا و وطنا و تقرب بانکسانیکه باعث جمعیت قلب و آسان شدن سلوک بطریق حقند و این اول مرتبه

مریدست

مریداست و هرکس که باین وصف باشد اطلاق مرید براو توان کرد مرتبه دویم قطع کند خود را از همه چیز و دایما مترصد حال و ترویح انس باشد و بر آنچه موجب زیادتی صفای حال و تقویت یقین است مشغول گردد تا آنکه وحشت از خلق و انس بحق ردنماید و سایر باشد میان حکم حال و حکم علم یعنی غالب نگرداند حکم دیگری را بر دیگری تا در زمره مقربین شمرده شود و اجتناب کند از طرف افراط و تفریط زیرا که حالت متوسطین در تردد و تبدلست و الله تعالی یقبض و یبسط یعنی ظهور حکم علم که قبض است و آن ظهور اثبات و حکم حال که بسط است و الظهور وحدتست مرتبه سیّم ذهول و غیبت است از نفس خود و غیر خود از ماسوی الله و شهود الحق بغلبه حال و سکر با صحت استقامت از برای حفظ اوقات مَا اَمَرَ بِهٖ فِی الْاَوْقَاتِ مِنَ الْفَرَایِضِ وَ النَّوَافِلِ زیرا که باید محفوظ باشد از مخالفات و رعایت کند حقوق حق را و شیخ و رفیق و سایر خلق را تا آنکه مرید با ادب بود مع الحق و الخلق و این علامت صحت حالست اما ادب قال الله تعالی وَ الْحَافِظُوْنَ لِحُدُوْدِ اللهِ ادب حفظ حدود ممدوحه در شریعت مع الحق و الخلق من غیر زیادة و نقصان و آن بر سه مرتبه است اوّل آنکه خوف بر او غالب نگردد که بحد یأس از روح و رحمت حق برسد و رجا نیز بر او غالب نشود که ایمن گردد از مکر الله یعنی از جزای عمل و ضبط نماید خود را از ظهور سرور که جرات بهم رساند از تجاوز در حدود و حسن ادب سلوک بر طریق عدل و استقامت و احتراز و اجتناب از طرف افراط و تفریط است مرتبه دویم خروج از خوف و دخول در قبض و خروج از رجاء و دخول در بسط است زیرا که خوف و رجاء از صفات نفس است و خوف از عقاب معصیت است و رجاء امید ثواب بر طاعتست و قبض و بسط از صفات قلبست و قبض ناخوش بودن سالکست بر بقاء ملاحظه انیت و بسط فرح و انبساط اوست از مشاهده حق و فناء او در بحر جمع مرتبه سیّم معرفت ادب بآنکه بداند که ادب دارنده و مؤدب حق است و نفی کند فعل و صفت را از خود بعد از آن خالص گردد از فناء ادب خود در ادب حق بعد از آن خالص گردد از علم بفناء ادب خود و مستغرق گردد در مشاهده تا آنکه خلاص شود از علم باستغراق پس باقی نماند از او عینی و اثری اما یقین قال الله تعالی وَ فِی الْاَرْضِ اٰیَاتٌ لِلْمُوْقِنِیْنَ و یقین مرکب برداریده و منزل رساننده است مر سالک را در آن طریق که گفته اند که آن غایت مقام عوامست و نیز گفته اند که اول خطوه خواص است و آن سه مرتبه دارد اوّل علم الیقین است و آن قبول نمودن اوامر و نواهی شرع و کل ما جاء به النبی از بیان امر آخرت و غیر آن باعتقاد راسخ و جازم غیر زایل بتشکیک مشکک بلکه تصور امکان غیر ما اعتقده ننماید و اعتماد کند و قبول نماید رؤیات صادقه و کشف صوری و توحید افعالی را زیرا که ایمان بوقوع آنها باعث آن میشود که برای آن آینه واقع شود و مقوی یقین او گردد مرتبه دویم عین الیقین است و آن شهود حقایق اشیاست گاهی بکشف و حصول غود او بحالت فطری و ادراک حقایق علم قدس و غنی شدن او در استدراکات از استدلال و بالعیان عن الخبر و ازاله و رفع نمودن شهود است حجاب علم را زیرا که علم حضور صورت مطابقه معلوم غایب از حضور است و شهود حضور شیئی است معاینه مرتبه سیّم حق الیقین است و آن طلوع صبح و شمس وحدت حقیقت من غیر وراء الحجاب و فانی شدن ظلمت لیل کثرت موهوم مجاز است و خلاص شدن او است از محل صفت یقین زیرا که صفات محل موصوفست پس هرگاه فانی شد علم او در علم حق و علم حق عین ذات اوست پس باقی مانده رسم عین بلا محل پس فانی شدن اسم اوست در عین حق بالکلیه فلا یبقی له اسم چنانکه نبود از برای او الا رسمی اما انس قال الله تعالی اِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ استشهاد بآیه کریمه بانس باینست که قریب غیر المنفک المحسن علی النفس دایما نکرده میدارد نفس او را که محبولست بر حب من احسن الیه پس هرگاه اعتقاد نمود که حقتعالی محسن علیه و قریب است انس و آرام بهم میرساند باو و از غیر او وحشت بهم میرساند و آن بر سه مرتبه است اوّل انس بشواهد که مشاهده میکند و میداند که قدم در وادی

سلوک

 سلوک وقرب گذشته وآن ابتدا ذکر وطاعت بعد از آن که بوده وتغذی روح بذوق سماع بعد از آنکه بوده وآن فهم
اشارات واعتبارات لطیفه از هر کلام واز هر محسوس باین حس کان وادراک معانی لطیفه اولا بقلب وبعد از آن سرایت میکند بنفس و
گاه باشد که سرایت نماید ببدن در وی وجد واقشعرار ولذت حسیه فوق جمیع لذات وگاه باشد حرکات اختیاریه وغیر آن صادر گردد
وبشنود از باطن وقوای خود ندا وخطابات میان روح وپروردگار خود وعتابات لذیذه پس تغذی روح بآن سرور وفرح حاصل
میگردد وغنی میکرداند او را از اکل وشرب مرتبهٔ دویم انس بنور کشف است وآن حاصل از انس اولست وداخل است در این
حوله همان وآن هیبت حاصله از استغناء محبوب بر قلب محب است لفقره واحتیاجه الیه پس انس با هیبت محبوبیت در آن لذتیست
که نرسیده است بآن هر که باین مرتبه نرسیده پس بعضی از اهل این مرتبه ضعیف میگردد قوه عقلی ایشان وبی باک میگرداند از تدبیر بدن
واصلاح آن اما مضبوطست امر طاعت ایشان فعلا وقولا وبعض دیگر سلب میشود از ایشان صبر وطاقت در رفع میشود از ایشان
حکم علم وقلم تکلیف واز ایشان ظاهر میگردد آثار غریبه از مکاشفات وخوارق عادات وبعضی دیگر بتأییده باریتعالی بیرون میروند
وترقی میکنند از این مرتبه وبهوش میایند بزودی هر چند سکری عارض شود ومحفوظ میدارد باریتعالی عقل وعلم ایشان را تا برسند
بحد تمکین واز اینست که در بعضی ادعیه ماثوره وارد شده اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ اَنْ تُحَبِّبَ اِلَیَّ لِقَائَکَ مِنْ غَیْرِ ضَرَّاءَ مُضِرَّةٍ وَلَا فِتْنَةٍ
مُضِلَّةٍ مرتبهٔ سیم اضمحلال وابطال رسم اوست در شهود حضرت احدیت باعتبار عبارات بلا اشارات الی حد وبلا وقوف
علی کنهه زیرا که عبارت حد عقل است ودر حال معنی عقلی نیست که تعبیر از آن شود وامور ذوقیه وجدانیه است وهر که ذوق آن نکرده
نمی فهمد آنرا واو اشاره ومشار الیه است وآن محدود است ووقوف بر کنه نیست زیرا که مقربه او از صفات ونصب واضافات باقی
نیست بغیر از او فلیس العارف والمعروف الا هو وآنچه بیان میشود از برای فهم زیاده میکرداند مگر ابهام را در عرفان او اما
ذکر قال الله تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذَا نَسِیتَ وذکر تخلص از غفلت ونسیانست وآن سه مرتبه دارد اول ذکر ویاد
کردن باریتعالی باسماء او وقرائت قرآن وادعیه وکل ما ورد فی الشرع از تسبیح وتهلیل وتحمید وتمجید وتکبیر وغیر آن با حضور قلب
ووجدان مذکور وبهترین اذکار تهلیلست چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده که افضل ذکر لا اله الا الله است ودر آن توحید وتنزیه
از شرکت وفارق بین کفر وایمانست وارتکاب کل اوامر واجتناب از جمیع مناهی بقصد قربت وامتثال وحضور قلب اگر
مرتبهٔ دویم ذکر خفی است وآن عبارت از حضور قلب ومراقبه وملاحظه وارادت وغیر آن از امور قلبیه است وهر چند آنها ثمره ذکر
واخلاص از فتور وبقایای مشاهده مذکور وذهول وغفلت از تفرقه که موجب غفلت از حضور ودوام مناجات ونفی سر من اتی
هر چند بحسب ظاهر با خلق برعایت امور ظاهری مشغول باشد اما غافل از حق در یک نفس نبوده مرتبهٔ سیم ذکر حقیقی است
وآن اتحاد ذکر وذاکر ومذکور است وذهول ذاکر از نفس خود زیرا که ذاکر بشهود نفس خود در البس له حقیقة الا رسم موهوم پس هرگاه
ذهول از رسم موهوم حاصل شد متحد میگردد ذکر وذاکر ومذکور واین است ذکر حقیقی چنانکه در قرآن مجید فرموده شَهِدَ اللّٰهُ
اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اما فقر قال الله تعالی یَا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ اِلَی اللّٰهِ وفقر عدم ملکست وآن سه مرتبه است
اول فقر زهاد است وآن طلب نکردنست واگر حاصل شود بلا طلب ضبط نمودن آنست واسکات لسانست از ذکران لا مدحا
ولا ذما زیرا که مدح وذم آن هر دو شغل بآنست ومراد فراغ از آنست ظاهرا وباطنا پس مجرد گرداند قلب را از تعلق بآن ومشغول
نکرداند لسانرا ظاهرا باسم آن وطلب نکند وترک نیز ننماید زیرا که موهم عجب ودعوی وریا وغیر آنست پس فلاح در عدم طلب
وترکست چنانکه منقولست لَا کَدَّ وَلَا رَدَّ پس نماند دنیا را در نزد او قدری لا بالطلب ولا بالترک مرتبهٔ دویم رجوع بسابقه
وذکر

وذکر وجود قبل از وجود او علما وخارجا وآن عدم اوست پس ظاهر میگردد برا او که نفس وآنچه متعلق باوست از فضل وکمال وطاعات وعبادات
وحالات ومقامات وآنچه منسوب میدارد بخود محض فضل حقتعالی است پس مجرد میشود از جمیع وتسلیم نماید آنرا بمالک ورجوع نماید بحق
فقیر لَا نَفْسَ لَهُ وَلَا مَالَ کَمَا هُوَ فِی الْاَوَّلِ مرتبهٔ سیم شهود اضطرار اوست در کون وتحقق وجود او بحق زیرا که او لا حقیقه له است مگر
از تحقق او در علم پس ایجاد او نه باختیار اوست پس مضطر است در تحقق هر چند مختار است بعد از وجود علی زیرا که بعد از وجود او راست
اقتضا واین تابع وفرع وجود اوست وآنچه براو وارد گردد متفرع بر حین لا حقیقه له اوست ومتفرع بر اصل لا حقیقه له حقیقه له است
فی الحقیقه پس نیست از برای او فی الحقیقه لا اسم ولا رسم ولا اثر کما قال رسول الله صلعم اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ ومراد
از فقر ممکن واز سواد عدم وجود است پس ممکن در دارین عدم محض است وامور مجازیه را اعتباری نیست مگر اعتباری پس حق ازلا وابدا
متفرد در تحقق است وممکن نیز ازلا وابدا متفرد بعدم است اما غنا قال الله تعالی وَوَجَدَکَ عَائِلًا فَاَغْنٰی وغنا وجود ملک است
وضد فقر وآن سه مرتبه دارد اول غنا قلب است بالله تعالی از جمیع اسباب زیرا که تعلق باسباب فقر است فی الحقیقه از آنکه
اسباب را تأثیری نیست فی الحقیقه پس تعلق بما لیس له تأثیر فقر است واز اینست که گفته اند که اَلْغِنٰی غِنَی الْقَلْبِ وکثرت مال واسباب غنی
نیست زیرا که آن نیز متعلق بکثرت وقلت اسبابست پس با وجود مال وغنا فقیر است وقلب غنی بالله تعالی سالم است از مشاهده وتعلق
باسباب وتسلیم مینماید حکم قضا وقدر را زیرا که وقوع آن بر وفق صلاح وحکمتست وخلاص میگردد از منازعه ومخاصمه با حق وخلق وترک
منازعه با حق باعتبار یقین او بآنکه آنچه الله تعالی میکند محض صلاح وحکمتست وترک مخاصمه با خلق زیرا که آنچه صادر میشود بحکم قضا وقدر است
وآن صلاح است مرتبهٔ دویم غناء نفس است وآن استقامت اوست بر امور مأموره مرغوبه شارع وسالم ماندن اوست
از ارتکاب نواهی ومکروهات شارع وخالص میگردد از ملاحظه حظوظ خود از اشیاء محسوسه ومعقوله واین باعتبار تأثر اوست بصفات
قلب زیرا که نفس در این وقت مطمئنه است ورو میکند بحق وقبول میکند قول داعی او را با شوق وطوع زیرا که میخواهد تشبیه بقلب را پس جدا میگردد
از ماسوی الحق وعادت مینماید بمشاهده توحید افعال مرتبهٔ سیم غنی بحق است یعنی اتصاف اوست بصفات الله تعالی چون علمه
کَعِلْمِ الْحَقِّ وَکَذٰلِکَ بَاقِی صِفَاتِهِ وَغِنَی الْحَقِّ عَنِ الْعَالَمِینَ پس غناء او غناء حق است وغناء حق بذات اوست نه باسماء وصفات
پس او غنی میشود بذات خود وآن عدم است پس غنی میشود از وجود ورجوع میکند بذات خود که عدمست پس فقیر ومحتاج نیست بوجود عارضی
واین غایت غناست وفنا چنانکه گفته اند اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ اما مراد قال الله تعالی وَمَا کُنْتَ تَرْجُوا اَنْ یُلْقٰی اِلَیْکَ الْکِتَابُ
اِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ واستشهاد بآیه کریمه مراد آنکه حصول مقصود ومراد گاه میباشد بدون قصد واراده قاصد ومرید ومحض فضل وامتنان
از حقتعالی بعبد میرسد وگاه بقصد واراده واکتساب واسباب حاصل میگردد ودر عرف ارباب سلوک مراد کسی را میگویند که کشف وجذب
او پیش از اجتهاد وسلوک حاصل گردد ومرید کسیرا گویند که اجتهاد او قبل از کشف وجذب وبعد از سلوک باشد ومراد واصلست بمحض
اجتبا ومرید مهتدیست باکتساب چنانچه باریتعالی فرموده یَجْتَبِی اِلَیْهِ مَنْ یَشَاءُ وَیَهْدِی اِلَیْهِ مَنْ یُنِیبُ وحضرت رسول صلعم
مراد است زیرا که عصمت ونبوت باکتساب حاصل نمیگردد بلکه محض فضل وامتنانست واز اینست که باریتعالی فرموده که نبودی امید
داشته باشی القاء کتاب را بر تو مگر آنکه نبوت وکتاب برای تو محض رحمتست وآن سه مرتبه دارد اول آنکه حفظ میکند ونگاه میدارد
باریتعالی بنده را از ارتکاب قبایح هر چند از مطبع میل داشته باشد بارتکاب فواحش وعبادات از وصادر میشود هر چند مطبع خواهش
بآن نداشته باشد واین فضیلت خاص واز اینست که گفته اند علامت توفیق عبد آنست که فواحش وقبایح از او صادر نمیگردد هر چند سعی در
حصول آن نماید واین آثار عنایت حق است درباره عبد مرتبهٔ دویم آنکه وضع مینماید از بنده آنچه موجب تغییر ونقص است وعافیت میدهد
اورا

اورا از آنچه ملوم گردد واگر ترک اولی از وصادر شود توبه از آن مینماید که ثمرهٔ توبهٔ او اکثر خیرات است از صادر نشدن آن ترک اولی چنانکه از آدم علیه السلام وغیره
از انبیاء علیهم السلام و میسوزاند بنار ندامت صفات ذمیمه کامنه در نفس اورا مرتبهٔ سیم اجتباء در گزیدن حضرت عبد را و خالص گردانیدن اورا
برای خود ابتداء بدون سابقهٔ حتی بلکه بمحض تفضّل چنانکه بموسی علیه السلام نموده که بطلب نار رفته و او را نبوت کرامت فرموده و در موسی علیه السلام حکم از ظاهر غالب
بود و از آن بود که مبتلا گردید بقوم او بمصایب و محتاج شد بتقبل یکدیگر و مخصوص گردانید عیسی علیه السلام را بغلبهٔ حکم الباطن و رفع نمود از ایشان
جهاد را و مشغول بودند در طاعت و رهبانیة و مخصوص گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بجامعیت بین الجلال و الجمال و باو کرامت فرمود قرآن را
که جامع کلم است و تمام گردانید بسبب او مکارم اخلاق و رحمة للعالمین را اما قسم اودیه آن نیز برده قسم میباشد اوّل احسان
دوّم علم سیّم حکمت چهارم بصیرت پنجم فراست ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم طمانینه دهم
همّت بدانکه وجه تشبیه این قسم باودیه آنست که عظیم و دشوار میباشد اجتهاد و سلوک در آن و عقلرا در آن مدخلی و شیطان را در آن تصرفیست
وگاه میشود که در این قسم مهالک و معاطب و آفات روی میدهد سالک را چنانکه مسافر را در بیابان و اگر تأیید الٰهی و برهان قدسی و
نور و هدایت شرعی نباشد بسیاری از اهل سلوک را در آن گمراه میگرداند وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي بِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَمَنْ
يَهْدِي اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ اما احسان قال الله تعالی هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ وگفته شد قبل از این که احسان
آنست که عبد عبادت کند حق را بوجهیکه گویا او را مشاهده میکند و اگر عبد او را نمی بیند او عبد را می بیند و آنرا سه مرتبه است اوّل
احسان در نیّت است زیرا که جزای عمل مترتب بر نیّات است پس باید که نیّت خود را در اعمال مطابق و موافق آنچه از صاحب شریعت مقرّر شده گرداند و
خالص نماید آنرا از جمیع اغراض و اعواض در حالت شهود معبود و درست گرداند قصد او بطرف معبود و میل نکند بما سوای او و غافل نشود
از او یک طرفة العین مرتبهٔ دوّم احسان در احوال که ثمرهٔ اعمالست نه احوال که محض موهبتست پس رعایت کند در ملاحظهٔ احوال بآنکه او را
از فضل باریتعالی داند و نسبت ندهد آنرا بثمرهٔ اعمال و اجتهاد خود و این احوال خواه ظهور انوار و هواتف و الهامات و اشخاص مثالیه را صور
روحانیه باشد و خواه ورود معانی و حقایق در قلب و علامت صحت آن اینست که اگر بعد از ورود و فراغ از آن نفس مایل و راغب
بطاعت و بطرف حق میگردد و سکون و آرام و طمانینه در قلب حاصل میشود آن احوال حقست و اگر میل بجهالت و نوم و محسوسات و رعونت
و نسطت در قلب بهم میرسد آن احوال باطل و از شیطانست پس استمداد و رفع آنرا از شیخ خود و از اخوان طلب کند و پوشیده دارد احوال را
و اظهار آن نکند مگر نزد شیخ خود و اخوان معتمد و متدین فارغ از رشک و حسد مرتبهٔ سیّم احسان بوقت بآنکه غافل از مشاهده نگردد دایماً و ابداً
بآنکه همّت او متعلق نگردد بتجدّی زیرا که تجلیات غیر متناهی است و محجب نگردد از مشاهده خود و اشخاص جمالی دَلَا بَطْنُهَا غَيْرًا أَوْ يَرْتَفِعَ الْكُلِّيَّةَ
إِلَى الْحَقِّ وَيَقْطَعَ النَّظَرَ مِنْ مُشَاهَدَةِ الْغَيْرِ لِعَدَمِ وُجُودِ الْغَيْرِ فِي مُشَاهَدَةِ الْغَيْرِ و اما علم قال الله تعالی وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ
لَدُنَّا عِلْمًا علم آنست که حاصل گردد بدلیل عقلیّا و نقلیّا و رفع شود بسبب آن جهل و آن بر سه مرتبه است اوّل علم جلی ظاهر که مستفاد میشود بعیان
مثل مبصرات و جمیع مشاهدات و وجدانیات حاصله بحواس باطن مثل علم بسیری و گرسنگی یا باستفاضت صحیحه یعنی بشهرت و تواتر که مفید یقین
باشد یا بتجربه قدیماً و حدیثاً مثل اسهال از سقمونیا و سایر از خواص اشیاء بتجربه مرتبهٔ دوّم علم خفی و پوشیده از غیر عالم و آن حاصل میشود
از اعمال و افعال حسنه و طاعات در قلوب صافیه از هوا و نفس زکیه از ذمایم اخلاق کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ عَلَّمَهُ
اللّٰهُ مَا لَا يَعْلَمُ و در این مرتبه است که ظاهر میشود حق که غایب و محجب بود بحجاب عیوب نفس و غایب میگردد خلق که ظاهر بود و دیده میشد
بعین بسبب احولیت که در آن بود پس بعد از ازالهٔ آن عیب و مرض از عین بصیرت لَا يَرَى الْوَاحِدَ إِلَّا الْوَاحِدُ مرتبهٔ سیّم علم لدنی
یعنی علم فایض از حق بلا وجه عقلی و لا نقلی و ظاهر میگردد حقایق اشیا کما هی و نیست تعریفی از برای حقایق ایشان الا کما هی و حصول این از برای

کسی است که نبوده باشد میان او و غیب الهی حجاب یعنی باقی نمانده رسم خلقیت و اثرانیت زیرا که حجاب میان خلق و حق همان خلق است فَاِذَا
رَفَعَ الْخَلْقَ لَا يَبْقَىٰ حِجَابٌ وَلَا مَحْجُوبٌ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ فَافْهَمْ اِذَا كُنْتَ ذَا فَهْمٍ اما حکمت قال الله
تعالی يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و حکمت اسم است از برای وضع شیء در موضع آن و آنرا سه مرتبه دارد
اوّل اعطاء هر چیز را حق آن و آن عمل نمودنست بمقتضای قرار داد حق در ظاهر احکام شرع و توقع داشتن از هر یک بقدر استعداد
ایشان علماً و عملاً و حکماً بآنکه بحکم وراثت از انبیاء علم بحقایق اشیاء از عالم اقدس فایض گردد و بمقتضای آن احکام باطن اشیاء را و جه
حکمت جاری گرداند و تعدّی ننماید از اعطاء حکم الاشیاء اوّلاً ظاهراً و باطناً تا آنکه حکیم باشد و خلاصی یابد از ظلم و جور که ضد و نقیض حکمت است
مرتبهٔ دوّیم آنکه مشاهده نماید حکمت و مراد باریتعالی را در وعید و تهدید او بر ارتکاب مناهی بر آنکه در هر یک آنچه فرموده واقع و حقست
و ملاحظه کند بر و نیکوکاری و لطف حق را بر بندگان که امر نموده بر آنچه صلاح ایشان بر وقوع آنست و وعدهٔ ثواب و عوض نموده و منع و نهی فرموده
از آنچه ضرر و فساد ایشان در آن بوده و وعید و عقاب بر آن قرار داده مرتبهٔ سیّم از حکمت آنست که برساند استدلال عقل را
بآستهٔ ادراک انوار قدسیه و ارشاد خود را در حق مسترشدین هر یک را در مرتبه بقدر استعداد و استحقاق ایشان برفق و ملایمت بلا عنف و
تعدّی الی عین الجمع و اشارات بغایت که فنا و بقاست بوجهی نماید که مفید باشد طالبان را و بسبب آن در غلط نمانند اما بصیرت بصیرت
قوتیست که حاصل میشود در روح و نفس و قلب که منور گردد بنور و خلاص میگردد از تحیّر و عارض نمیشود او را شکوک و شبهات و آن سه مرتبه دارد
اوّل آنکه اعتقاد نماید که آنچه صاحب شریعت خبر داده مطابق واقع و نفس الامر است و صادر شده از ذات مقدّسه صادقه که خبر نمیدهد مگر چیزی را
که بعیان دیده و تکلم نمیکند مگر بحق و عاقبت متابعت او خیر و نجاتست و غدر و مکر و سوء عاقبت در متابعت او عاید نگردد بلکه سوء عاقبت بمخالفت
اوست پس حق باو نزد ولی شرع آنست که قبول نماید آنرا بتصدیق و بیقین و بیرون آید از عهده به براءت یقینی و غضب نماید و بری کند بر مخالف آن از روی
غیرت زیرا که از علامت محبت محباست غضب و بری از کسی که تعظیم محبوب او ننماید مرتبهٔ دوّیم آنکه مشاهده کند و بیقین داند که هدایت و هدی
و ضلالت ضال نیست مگر بعدل واقع از حق باقتضاء اعیان ایشان بقضا و قدر و اطلاع بر این موقوفست بر کشف و اطلاع بر سرّ قدر
و احوال اعیان و بآنکه ایجاد کل موجودات بر آن وجه است که اقتضاء عین اوست و زیاده و نقصان و شدت و ضعف در هر چیز بر هر یک
از ایشان جاری میگردد مگر آنکه صلاح و خیر لایق بحال ایشانست عدلاً من الله بقضائه نسبت ظلم و جور در قضاء او ندهد و بداند که هر کسرا
باریتعالی توفیق طاعت و بندگی عنایت فرموده آن توفیق جذب و جل الله است بسوی وصال و رجوع او بحقتعالی مرتبهٔ سیّم بصیرت
عینی است که میجوشد و بیرون میآید از آن معرفت موهبت نه بطریق کسب و افاضه میشود علوم و معارف بر صاحب آن که حاصل نمیشود
آنها بدلایل و براهین و افاضه میشود بر قلب او نور از انوار الٰهی و حاصل میشود از برای او استعداد فراست کما جاء فِي الْخَبَرِ اِتَّقُوا مِنْ فِرَاسَةِ
الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ اما فراست قال الله تعالی إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ و توسم بمعنی تفرس است و آن ابصار و ظهور اشیاء
غایبه است بغیر استدلال و اختیار بلکه القا میشود بر او احکام امور غیبیه باعتبار صفاء نفس حاصله از ریاضت و اجتهاد و آن سه مرتبه دارد
اوّل آنچه ظاهر میگردد از السن و افواه یا بمشاهده در منام یا بیقظه جماعتی را که اهلیت ظهور آنها از ایشان نیست از احکام و احوال
غیبیه مطابقاً للواقع و صدور آن از ایشان محض قدرت حق است که جاری میگرداند در ایشان بلا استعداد و استحقاق از برای
از برای ظهور و قدرت و حکمت او کما يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ مَنْ يَشَاءُ او است و قدرت او موقوف بر استعداد نیست و گاه باشد که اخبار و احوال
غیبیه از اشجار و احجار ظاهر گردد از برای تنبّه غافلان و تفهیم ارباب کرامت [illegible] دوّم حصول آن از تحسین ایمان و
ایقان و طاعات و ریاضاتست و طلوع آن از حال صحیح و نور کشف است که ظاهر میگرداند صفای حقایق اشیاء را معنویاً و صوریاً

ظاهراً و باطناً

برارباب سلوک الی طریق الحق بصراط المستقیم ومنهج القویم کرامتها ولیاً یه ونقیها لا حجابه واگر چیزی ظاهر شود از مدعیان
غیر نهج القویم وصراط المستقیم از اصحاب بدع وملل باطله آن از عالم جلال وقهر وشیطانیت واستدراج ومکر الله است مرتبه ششم
فراستی است که حاصل میشود از برای اهل تمکین از انبیا واوصیا وکمل اولیا در عین جمع وفنا که عارض نمیشود صاحب آنرا از ظهور معجزه
وکرامات وخوارق عادات از ایشان منسوب کردانیدن آنرا بخود لا لساناً صریحاً ولا کنایة واشارةً ولا قلباً زیرا که ایشان میدانند که ایشان
نیستند ونبوده اند ازلاً وابداً واین اندازرؤیت ذاتی وصفتی وفعلی از برای خود اما تعظیم قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقاراً
وقار وتعظیم هردو یک معنی دارد وتعظیم معرفت وعظمت با تذلل از برای صاحب آن وآن بر سه مرتبه است اول تعظیم اوامر ونواهی باینکه قبول
احکام الهی نماید بالطوع والرغبه وجهد کند در امتثال امر وانتهای نهی بر عزیمت واستقامت تا آنکه از جمله جفاکاران ومخالفان وعاصیان
نبوده باشد زیرا که اهل سلوک ارتکاب رخص ومجوزات شرعی در حق ایشان معصیت است وتفریط است تفریط خروج از اعتدال است وافراط
نیز نماید یعنی ریاضات غیر وارده در شرع را متحمل نشود که آن نیز خیانت است واحکام شرعی محدود است وعقل وقیاس را در آنها مدخلی نیست مرتبه
دویم تعظیم حکم الله است باینکه اعتقاد راسخ ویقین ثابت داشته باشد که در احکام الهی اعوجاج وخلاف نشد بد واقع نیست ومراد واحد است
ونظر بر مراد الله باشد پس اگر بر او ظاهر شود حقیقت حکمی از احکام الهی بطریق مکاشفه وسند آن بحسب ظاهر علم ضعیف وعمل بآن غیر مشهور باشد
عمل بآن سند ضعیف غیر مشهور نماید وتصحیح حکم از مرتبه عالی نماید واین ثمر عمل بعلم است واول نزول معارف واطلاع بر سر قدر است ومنظور ندارد
از عمل خود ثوابی وعوضی بلکه صدور اعمال از او محض امتثال وابتغاء وجه الله باشد مرتبه سیم تعظیم حضرت باینکه مشاهده نکند از برای
اسباب اثری الا بتأثیر باریتعالی وملاحظه نکند از برای خود وغیر خود بر حقتعالی حقی هر چند جد وجهد در طاعت نمایند ایشان را بر حقتعالی منتی
نیست زیرا که جد وجهد در طاعت نیز از اوست وآنچه از نعم بخلق میرسد همه محض فضلست واز نقم آنچه میرسد محض عدلست ومنازعه نماید در اختیار خود
با اختیار حق وفانی کرداند اختیار خود را در اختیار او ولاشی داند ونه بیند ذات خود را در نزد ذات او اما الهام قال الله تعالی قال
الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک والهام مقام محدثین است وفوق فراستست ومحدثین اهل
مکاشفه اند وایشان دو فرقه اند متبوعین وتابعین متبوعین ائمه اثنی عشر اند علیهم السلام وتابعین اولیا ومتقیان چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده
ان فی امتی محدثین وحذیفه وسلمان واویس القرن از ایشانست وآن بر سه مرتبه باشد اول الهام اولیا ومتقیان که
اعلام واظهار کردانیدن اشیاست بر ایشان بامر حقتعالی وظهور قطعی لا ریب فیه زیرا که اینمرتبه خالص کردیده است از نزد ذات عقل
وتصرفات شیطانی پس آنچه دیده ودانسته میشود در اینمرتبه لا شک فیه است مرتبه دویم الهام اولیا متبوعین است ووقوع آن
عیاناً ظاهراً بلاخفا فیه وصاحب آن پاره میکند ستر فضایح وقبایح اعمال عاصیان را که بر او ظاهر کردیده وتفضیح مینماید اهل معصیت را
زیرا که امین الله است وتجاوز نمیکند حکمی از احکام شرع را وخطا عارض نمیشود مکاشفات او را زیرا که آنچه بر او ظاهر شده همه مطابق
با عند الله است مرتبه سیم الهام نبی است واین فوق حالت وحی اوست ووقوع آن در حال فنا واضمحلال اوست در عین جمع پس
مشاهده کنند حضرت بعین الحق وناطقست از عین ازل مخلصاً خالصاً بلا بقاء غیر ونیست از برای این مرتبه غایتی وممتنع است بسوی آن اشاره
وصاحب اینمقام هر گاه مخاطبه مینماید با محجوبین تنزل میکند بمقام ادراکات ایشان وبا هر یک مکالمه میکند بقدر فهم ایشان نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم اما سکینه قال الله تعالی هو الذی انزل السکینة فی قلوب
المؤمنین وآن ورود ونزول امریست من الله در قلب نبی صلعم وقلوب مؤمنین وجمع میکردد نور وموت ونور وحی که ساکن میکردد بآن خایف
وتسلی مییابد بآن محزون اما سکینه بمعنی وقار که در قلب ارباب آن بهم میرسد آن ضوء وروشنی این سکینه است وآن سه مرتبه دارد اول

سکینه خشوعست در نزد قیام طاعت ورعایت احکام آن از روی تعظیم امر وملاحظه علم بحضور او در مقام احسان کن کال ایمانست رغبة ورهبة
پس خشوع در قلب در حین طاعت حاصل میکردد از مشاهده جلال وخشوع در جوارح بمشاهده عظمت مرتبه دویم سکینه است در نزد
معامله ومحاسبه نفس وملاحظه خلق بایصال نفع بایشان واحتمال اذی از ایشان وکردانیدن نفس از دیدن عیوب ایشان ومشغول
بودن بمعالجه عیوب خود ومراقب باشد حقتعالی را بادای حقوق عبودیت وحفظ حدود با اخلاص نیت وکل آنچه کفته شد صاف میکرداند قلب را
از آلایش ومهیا میکرداند از برای ورود نور ولایت مرتبه سیم سکینه است که ثابت میدارد نفس را بر رضا بما قسم الله تعالی
لعباده ومنع میکند صاحب خود را از شطح یعنی از کلامی که موهم خروج از حد عبودیت باشد وکاه میدارد صاحب خود را در حد مرتبه
علم وکثرت وعمل بمقتضای علم ونازل نمیکردد این سکینه مکر بر قلب نبی صلعم یا وصی یا ولی ممتحن که او را است قابلیت ارشاد واقتدار اما
طمانینه قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة الی آخر آیه فرق میان سکینه وطمانینه آنست که سکینه صولتی است که مختفی میکرداند هیبت را
کاه کاهی وطمانینه سکونیست که در آن میباشد راحت انس وفرقی دیگر آنکه سکینه جایز الزوالست وطمانینه نعت لا یزالست واین فرق
سکینه وطمانینه در مرتبه اولست وطمانینه سه مرتبه دارد اول طمانینه قلب است بذکر الله تعالی چنانکه فرموده الا بذکر الله تطمئن
القلوب باینکه فراموش نکند حق را واو غافل نمیشود از او لحظه پس هر کاه غالب باشد بر او خوف وعید نازل میکرداند حقتعالی بر قلب او
سکینه پس رفع میکردد غلبه خوف او ومطمئن وراضی میشود واگر مکدر شود از قلت رزق وضعیف کردد صبر او بر کرسنگی وغیر آن کشاده میکردد
بر او ابواب غیب ومشاهده میکند ستر قدر را ومطمئن وراضی میشود بما حکم علیه بقضاء غیبت واگر مکدر شود از کثرت مصایب ظاهر میکردد بر او
آنچه عوض مصایب برای او مقرر کردیده پس مطمئن میکردد مرتبه دویم طمانینه روحست در قصد خود بکشف معنی وقبل از مکاشفه مضطربست
در کار خود ومیترسد از عاقبت امر خود وهر کاه قلب بحد مکاشفه رسید مطمئن میکردد روح در قصد خود باینکه معلوم میشود بر او مکاشفه که طریق
سلوک از صراط مستقیم است ومطمئن میکردد از تفرقه مشاهده کثرت بمشاهده وحدت وجمع مرتبه سیم طمانینه حاصل بعد از شهود حضرت جمع است
در مقام بقا زیرا که اول اهل شهود حضرت جمع خالی از صولت وهیبت نیست از اینست که از ابتداء حال آن خالی از سکر نیست صاحب آن مرتبه
اما بعد از آنکه برتبه بقاء بعد فنا که معبر بصحو بعد المحواست رسید طمانینه حاصل میکردد ومنع میکند ظهور آنچه در زمان سکر از وصادر میکردید
قولاً وفعلاً اما همت قال الله تعالی ما زاغ البصر وما طغی وجه استشهاد بآیه کریمه بر همت باینکه کردانیده همه خود را کلیه بسوی حقتعالی
که هیچ میلی والتفاتی بغیر نکرده وبعد از وصول بغایات از طغیانی صادر نشد باینکه سکر بر او غالب کردد ودعوی ربوبیت نماید وآن سه مرتبه
دارد اول صون وحفظ قلب است از آنکه التفات نماید بعالم حس که اخس عوالم است بلکه بنعیم جنت بلکه بآنچه غریق است از کمالات ومتعلقات
ومتحمل میکردد امور را که حاصل میشود ونعیم باقی وآن حقست ومحفوظ میدارد قلب را از عروض فتور وکسالت از اجتهاد در خدمت واخلاص نیت
مرتبه دویم همتی است که حاصل میکردد از برای صاحب آن که استنکاف مینماید از آنکه منظور دارد علل واسباب را باینکه نفس وفواید عاید
بر او از مثل جنت ومراتب آن وکمالات نفس ومنازل آن واعتدال واعتماد بر اعمال خود واستحقاق با نسبت دهد تأثیر در عمل خود با اجتهاد در آن وصاحب
اینمرتبه مجد وسریع السیر است بدون اعتماد بجد خود ونظر بر ثمره آن مرتبه سیم همتی است که صعود مینماید از احوال وارادت وقطع میکند تعلق
از آنها را وهر چه رو دهد التفات نمیکند مثل شوق وبرق ومکاشفات وخوارق عادات ومقامات از تفویض وتوکل ورضا وغیر آن زیرا که التفات
بآنها از پستی همت وذلت حجاب نفوس است والتفات نمیکند بتجلیات صفاتی واسمائی وقصد ونظر نمینماید مکر بعین ذات احدیت وخلاص
از رقیت ولا یبقی بعد الخلق الا الحق ورقی میکند بقسم احوال که مواهب محضه است اما احوال ایضاً بر ده قسم میباشد اول محبت
دویم غیرت سیم شوق چهارم قلق پنجم عطش ششم وجد هفتم دهشت هشتم هیمان نهم برق دهم ذوق

اما محبت قال الله تعالی مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ و محبت اول وادیست و عقبه ایست که منهدم میشود در منازل محو و آن آخر منازل پیش روان و سابقان عوام است و اول منزل ضعفاء خواص است و ما دون محبت منازل اهل اغراض و اجزاء از مردمانست و آن بر سه مرتبه است اول محبتی است که قطع میکند وساوس را و رفع میکند موانع را و لذت میبرد از خدمت محبوب و بیرون میبرد صاحب خود را از سلطنت شیطان و داخل میکرداند او را در تحت عباد مخلصون و قصدی نمی نماید از هر چیز که غیر خدمت محبوبست و منحصر میکرداند وقت خود را در آن و نمییابد اثر و الم مصایب را هر چند بسیار باشد مصایب او زیرا که میداند کل ما وَرَدَ عَلَیْهِ را الّا بِقَضاءِ الْمَحْبُوبِ پس دوست میدارد آنچه بر او وارد میکردد زیرا که از محبوبست و حصول آن بملاحظه نعم و احسانست و حصول ملاحظه نعم از اتباع سنت است مرتبه دویم محبتی است که حاصل میشود از اختیار نمودن حق بر غیر او و حریص میکردد زبان بذکر او و متعلق میکردد بمشاهده او زیرا که قلب متعلق نیست مکر بشهود محبوب و علامات محبت شیئی کثرت ذکر آنست و محبت محبّی میتواند بود و ظهور از لوازم و ضروریات آنست و منشاء مطالعه حسن صفات و انوار تجلیات صفات بر صفحات موجوداتست پس نظر کرده میکند بر هر موجود مشاهده میکند از او تجلیات حق را مرتبه سیم محبتی است که رفع میکند تفرقه صفات را و نظر مینماید بحضرت جمع ذات زیرا که کشف سبحات جلال از نور جمال باقی نمیکذارد عینی و اثری را پس قطع میکردد عبارت بالضرورة زیرا که عبارت از ادراک عقل و لبس عقل است و دقیق میکردد اشاره و اینمرتبه از محبت مقصود است در طریق تصوف و آن دو مرتبه سابق وصف آن بزبان میتوان نمود و ممکن است تعبیر بآن و طلب میکنند صاحبان آن دو مرتبه منافع و لذت را اما غیرت قال الله تعالی حکایت از سلیمان رُدُّوها عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْناقِ وجه استدلال بآیه کریمه بر غیرت آنکه چون مشغول شد سلیمان از نظر و اشتغال باسبها و فوت شد از و صلوة عصر پس خوش نیامد او را از فوت صلوة و اشتغال بخیل پس ناخوش بودن آنچه مانع از خدمت یا مشاهده محبوب کردد غیرتست و آن سه مرتبه دارد اول غیرت عابد است بر عملیکه از او فوت شود پس متألم میکردد از فوت آن و اسندراک مینماید تلافی آنرا مثل اوقات صلوة و حج و غیر آن و غیرت مینماید بر آنکه من بعد ضایع نکرداند او را و تأخیر نیندازد آنرا و بجا بیاورد کُلُّ ما آتَی مِنَ اللّٰهِ عَلَیْهِ نَفْسِیّاً وَمالِیّاً و احتراز میکند از تضییع و فوت آنها مرتبه دویم غیرت مرید است بر ضیاع و فوت وقت مرید صاحب عمل و حالت پس عابد آنچه از اعمال از او فوت شد هر چند ناخوش دارد آنرا اما از برای تدارک آنوقت دارد بخلاف وقت مرید که آن عبارت از مراقبه و مشاهده است و آن در جمیع اوقات میسر نیست بلکه در وقتیکه خواهد قضاء مافات از وقت نماید آنوقت که در آن قضاء مافات میکند آنوقت نیز فوت میشود پس غیرت مرید بر وقت اسند تأسف و تألم است زیرا که مالا تدارک له است و آنچه از عابد فوت شد ما تدارک له است مرتبه سیم غیرت عارفست بر جای عین جلیه بظهور حق بفناء و حجاب بصفات و آثار در وقت احتجاب او در بعضی اوقات تلوین او و ناخوش میدارد حالت محجوبین خود را بملاحظه و التفات بغیر هر چند آن غیر اشرف اشیاء موجوده باشد پس غیرت میبرد بر حال مشاهده وقت التفات و مشاهده غیر را او لو کان لحظة اما شوق قال الله تعالی مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ اللّٰهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللّٰهِ لَآتٍ وجه استشهاد آنکه شوق حرکت روحست در طلب لقاء و رجاء شیئی مقتضی حرکت بنحو آنست و لقاء کنایه از فناست و از اینست که فرموده فَإِنَّ أَجَلَ اللّٰهِ لَآتٍ زیرا که او لازم لکل شیئی است یعنی موقوف میدارید تحصیل فنا را تا وقت فناء ضروری کل شیئی بلکه بیشتر حرکت نمائید و تحصیل آن از در دنیا موت اختیاری بحکم مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا مَنْ ماتَ فَقَدْ قامَتْ قِیامَتُهُ یعنی حصول فناء نمائید و آن بر سه مرتبه است اول شوق عابد بجنت و آن طلب ایمنی است از عذاب نار و طلب فرج است اگر محزون باشد از فوت ثواب و طلب ظفر بنعیم است اگر عمل برای آن کرده و نزدیک نیست که عابد خلاص شود از این امراض و اغراض مگر آنکه باریتعالی او را اخلاص کرداند از این علل مرتبه دویم شوق مرید است

بسوی حق و این اول درجات حب ناشی از ملاحظه منتی است که از صفات ربوبیت است مثل منان و محسن و جواد و غیر آن پس میت است مشتاق بسوی ذات حق بلا اعتبار صفات یا بصفات و اسماء علیاء او پس فنا پس مینماید صفات ربوبیت را بصفات مخلوق و مشتاق میکردد بمعانی آن و اتصاف بآن پس فانی بمعانی آن و اتصاف بآن میکردد از اعمال و اوصاف خود و داخل میکرداند آنها را در افعال و اوصاف ربوبیت مرتبه سیم ناریست که شعله ور میشود از صفوت محبت خالصه از اغراض و اکدار علل و منزه از تعلق بحسن صفات و توقف ممکنه در نزد چیزی و نمیرسد بچیزی مگر آنکه میسوزاند او را إِلَی أَنْ یَتَّصِلَ بِعَیْنِ الذّاتِ پس فانی میکردد مشتاق و شوق فَلا یَبْقَی إِلّا عَیْنٌ واحِدٌ کَما کانَ فِی الْحَقِیقَةِ اما قلق قال الله تعالی حکایة عن موسی وَعَجِلْتُ إِلَیْکَ رَبِّ لِتَرْضی و قلق تحریک شوقست باسقاط صبر نحو المطلوب مضطربا و طاقت قرار بدون مواصلت مطلوب ندارد و آن سه مرتبه دارد اول قلقی است که تنک میکرداند خلق را و ناخوش میدارد خلق او مقبوض است دائماً بسبب هجران و طاقت ندارد و انس میکیرد بغیر محبوب و وحشت دارد از غیر محبوب و مانعست او را حجاب انیت پس تنک میشود خلق او و ناخوش میدارد خلق او اختلاط ایشانرا و دوست میدارد خلوت و وحدت را تا آنکه مشوش نکردد باختلاط خلق قلب او و میکردد که دوست میدارد موت را تا آنکه از حجاب شواغل فارغ کردد و بمطلوب خود برسد مرتبه دویم قلقی است که معارضه میکند و کاه باشد که غالب بر عقل کردد و دوست میدارد سماع را و خوش میآید در مذاق و هیجان میآرد شوق را و بجا طرب میآورد معشوق را پس صادر میکردد از و حرکاتی مخالف اقتضاء عقل زیرا که عقل میخواند او را بر صبر و سکون و ثبات و شوق میخواند او را بعشق و اضطراب و بر می انکیزاند او را بر شدت طلب و فی الجمله حال او موافق است با قلق و اضطراب و عقل او موافق است بصبر و سکون و ثبات و اکر آنست که حال غالب بر عقل است مرتبه سیم قلقی است که ساکن نمیکردد و عقل معارضه بآن نمیتواند نمود تا آنکه برسد بمطلوب و قبول نمینماید تدبیر را که قرار دهند که بعد از انقضاء آن مطلوب برسد و باقی نمیکذارد هر چیز که حجاب و مانع او باشد و همیشه متحرک بلا قرار است تا آنکه برسد بفناء چنانکه محسوس است از احوال پروانه با شمع که ساکن نمیکردد مکر بحرق و موت و هرکاه فنا بر او طاری شد باقی نمیماند از او اسمی و نه رسمی و اینست وصل او باصل خود اما عطش قال الله تعالی حکایة عن خلیله فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً قالَ هذا رَبِّی وجه استشهاد بآیه کریمه آنکه چون خلیل عطش و قلق او بوصل محبوب حقیقی بغایت رسیده بود و ظهور حق را در هر شیئی و تجلی او را در هر صورت میدانست کانه هر نور بهاء و جمال که مشاهده مینمود میپنداشت که مثل تشنه که سراب را ماء معین میشمارد و عطش کنایه است از غلبه شوق و حرص بوصال آرزوی خود و آن بر سه مرتبه میباشد اول عطش مرید است برؤیت و ارادت و احوال صادقه که باعث زیادتی یقین سلوک او ست و مطمئن میشود قلب او و خالص میکردد قصد او و عطش دارد باشاراتی که آب داده شود از عین وحدت و عطوفتی و رحمتی از حق تا آنکه پناه خود کرداند آنرا مرتبه دویم عطش مکاشفه است که فی الجمله مطلع بر سر قدر است و میداند که پیش از اوان و مدت قرار داد آن چیزی واقع نمیکردد پس در اثنای سلوک او بآرام و وقار است پس عطش و تعجیل او در طی مدت موکل بر وصل او ست و عطش دارد بمشاهده جمال بنزول سکینه بر قلب او تا آنکه تعجیل نباشد کار قبل از اوان مدت تا بافراط و تفریط مبتلا نکردد و عطش دارد در اثنای سلوک بمنزلی که در آن استراحتی نماید مرتبه سیم عطش محبت است بر تجلی تمام از محبوب که باقی نماند از انیت او اثری و عارض نکردد بر او سبحات تلوین زیرا که حلاوت وصل تمام نیست مکر بانتفاء بقیه و با من از عروض هجران و آن عارض نمیشود مکر بحصول فناء محض در احدیت ذات و بخلعت بقاء در احدیت جمع و آن مقام تمکین است و مقام قصدی ورای آن نیست اما وجد قال الله تعالی وَرَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا وجه استشهاد بآیه کریمه آنکه ربط قلوب ایشان کنایه است از قوتی که حاصل میکردد بورود نور مشرق از شمس وحدت حق و مشاهده امور یکه متعلق بقلب است و وجد نیز نوریست که وارد میکردد بر قلب و هیجان میآرد آنرا هیجانی اشد و اقوی از مرتبه قلق سابق و آن بر سه مرتبه باشد اول وجدی که عارض

میشود و بهوش بیاآورد و آگاه میکرداند او را از خواب غفلت و با او هست شاهدی همی باآنکه هاتفی مخاطبه نماید با او موافق آنچه وارد شده بر قلب او یا در واقعه ببیند مطابق با وجد یا آنکه آنچه وارد بر قلب او شد مطابق باشد براهین عقلیه و نقلیه خواه آن شواهد صحیح با وجد اثر قوی باقی در نفس واجد نماید و خواه اثر ضعیف سریع الزوال مرتبهٔ دویم وجدیست که بهوش بیاآرد روح را با آن یا مشاهدهٔ نور ازلیت و این اعلی مقام است از مشاهدات عقلی زیرا که این از تجلیات ذاتیست و مشاهدات عقل از تجلیات اسمائی و صفاتیست یا سماع نداء ازلیت حق یا بجذبه حقیقی که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ بوجهیکه اگر آن جذب باقی نماند دایما باقی خواهد بود اثر آن و ماده میکردد از برای عمودان مرتبهٔ سیم وجدیست که میرهاند واجد را از مشاهدهٔ کونین یعنی ماسوی الله و خالص میکرداند عین او را از ملاحظهٔ خود با آنکه او مشاهده مینماید بحر حق را و از آن تعبیر بفناء در فنا میکند و سلب مینماید او را و آزاد میکرداند او را از قید رقیت خلقیه و آثار و صفات ایشان اما دهشت قال الله تعالی فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وجه استشهاد آنکه هرگاه زنان مصر از رؤیت یوسف دهشت برایشان غالب شد بحدیکه بیهوش شدند پس دهشت از رؤیت نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن حیرتیست که حاصل میشود در نفس هرگاه دفعتا دید چیزیرا که عقل او تحمل او نمیتواند شد و صبر بمقاومت او ندارد و آن سه مرتبه دارد اوّل دهشت مریدست در نزد ظهور صولت حال بر علم او و مغلوب کردیدن حکم علم در تحت حکم حال پس علم میخواهد رعایت ادب کند و حال تارک ادبست و حال میخواند او را بشطح و ضعیف میکردد علم بر دفع مقتضی حال و حیرت بهم میرساند در وقت حصول معانی وجدانیه و قلت صبر او بر ستر و کتمان آن و دهشت بهم میرساند در وقت مکاشفات که خلاف همت و قصد اوست زیرا که کشف حصول مراد است و مقتضی سکونست و همت مقتضی طلب و جد پس او را حیرتی حاصل میکردد تا آنکه هرکدام که غالب کردند جاری نماید اقتضاء خود را مرتبهٔ دویم دهشت سالکست در وقت ظهور حضرت جمع بفردانیه بر رسم او که کثرت و خلقیت است پس فانی میکرداند آنرا و ظهور سلطنت قدم حق بر وجود حادث پس مشغول میکردد از مشاهده جمال قدیم از رؤیت حادث زیرا که حادث باقی نمیماند در وقت ظهور قدیم چنانکه ظلمت باقی نمیتواند بود با طلوع آفتاب پس باقی میماند روح منوّر بنور حق با دهشت در مقام محو و این قبل از فنا محض است زیرا که در مقام فنا اثری باقی نیست که صفت دهشت منسوب بآن کردد. مرتبهٔ سیم دهشت محبتست نزد صولت اتصال او بنور محبوب پس مبهوت و متحیر میکردد باعتبار مشاهدهٔ عظمت او و احتقار خود هرچند قرب او زیاد میکردد بهت و دهشت او زیاد میشود تا آنکه ذهول و غفلت هم از خود میرسد پس مضمحل و فانی میکردد و لا یبقی منه رسم و لا اثر اما هیمان قال الله تعالی وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا وجه استشهاد آنکه هیمان سقوط تمام کشت و صعقه و غشیه نیز سقوط تمام کشت و آن بر سه مرتبه است اوّل هیمان حاصل از مشاهدهٔ برق لطف از بوارق هدایت و جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق سلوک الی الله در وقتی که سالک ملاحظه میکند استحقاق و استعداد خود را از برای آنچه حقتعالی از روی لطف مهیا نموده اسباب توفیق او را و هرچند حقارت خود زیاده بیشتر ظاهر میکردد الطاف حق در نظر او عظیمتر و هیمان او قویتر و اشد میکردد مرتبهٔ دویم هیمان حاصل از تلاطم امواج و ظهور معانی لطیفه غریبه است که از ثمرهٔ اعمال و صفاء قلب حاصل از ارتیاض و اجتهاد بهم میرسد هرگاه ملاحظه مینماید این معانی وجدانیهٔ دقیقه را با آنچه علماء رسمیه با دقت افکار و اعلی مراتب تحقیقات خود نموده پس مبهوت و متحیر میشود و ساقط میکردد تا مالک ضبط و کتمان و جاری شود از لسان ایشان بلا فکر و رویت مرتبهٔ سیم هیمان واقعه در نزد غرقه شدن او در بحر قدم و فناء رسم و اثر عبد در بقاء حق و معاینه سلطان ازل بعهد و استیلاء بر احوال حدثان و انحاد ازل و ابد و انطماس او در شهود ذات پس غافل میکردد از مشاهدهٔ ناس و ملاحظهٔ حواس و صادر میگردد از حرکات و سکنات بر خلاف طریق عادت و قیاس اما برق قال الله تعالی إِذْ رَأَىٰ نَارًا وجه استشهاد بنار موسی آنکه برق آنکه اوّل سبب حرکت او بود و برق اوّل چیزیست که ظاهر میشود بر عبد و میخواند او را بدخول در این طریق یعنی طریق ارتیاض بقانون اولیاء و آن نیز

سه مرتبه

سه مرتبه میباشد اوّل برقی که ظاهر میکردد بر سالک ما وعده الله لاولیائه از قرب و کرامت پس غبطه مینماید در نزد او ظهور کرامات و قلیل و بیمقدار میشود بر او کلفت ارتیاض و آسان میکردد بر او احتمال اجتهاد و ارتیاض و شیرین و کوارا میشود بر او امر قضاء و قدر و لذت میبرد از مناجات و عبادات مرتبهٔ دویم برقی است که ظاهر میشود از عالم جلال و قبض و وعید و کوتاه میکردد در نظر او بسیار از بقاء در دنیا پس خیال میکند با آنکه گویا عمر او آخر شده و قیامت قایم گردیده و عذاب و قهر الهی حاضر شده پس خوف و خشیت او زیاده میکردد و بیرغبت میشود از دنیا و ما فیها و اعراض مینماید از خلق بالکلیه و اقبال بحق میکند بتمام همت و التفات نمیکند بهر چیزی که موهم غفلت از اقبال بحق بوده باشد مرتبهٔ سیم برقی است که لامع میکردد از عین لطف و ظاهر میشود بر او عدم ذاتی ممکن و افتقار و احتیاج آن در وجود و ما یتبعه بالحق و می شناساند حقتعالی خود را بعبد پس حاصل میکردد از آن برق و سحاب رحمت باران سرور و فرح بملاحظه انوار الطاف الهی در حق خود و اختصاص و اصطفاء او از میان خلق با عدم استحقاق و استعداد و ظاهر میشود در قلب ینابیع حکمت و جاری میکردد از او انواع کرامات و اظهار مینماید آنرا احتیاطا بحفظ آداب عبودیت و هرگاه چیزی اظهار کند بحکم وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ خواهد بود و این نیز از آداب عبودیت است اما ذوق قال الله تعالی وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ تا آنجا که فرموده هذا ذکر یعنی ذکر انبیاء و اوصیاء و برگزیدگان حق که اهل ذوقند ذکر است زیرا که ذکر و یاد حقتعالی باعث نزول رحمت و نیز وارد شده که عِنْدَ ذِكْرِ الْمُؤْمِنِينَ تَتَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ پس چونکه ثمره مرتبه بر ذکر باریتعالی مترتب میکردد بذکر انبیا اینست که فرموده که ذکر ایشان بکن که ذکر است و یاد اهل ذوق موجب زیادتی ذوقست و ذوق ابقاء زمانست از وجد و اجلی ظهور است از برق و آن بر سه مرتبه است اوّل ذوقی است که ناشی از تصدیق جازم یقینی که میرسد بحدی که کان موعود متحقق و قاهر و حاضر است هرگاه خواهد تا آنکه ادراک میکند طعم لقاء و قرب که موعود است و لذت میبرد از آن و تعقل میکند آنرا زیرا که ممتنع است که کریم صادق قادر خلف وعده کند و قطع مینماید لذت موعود را لذت عاجل دنیا بلکه آن قاطع لذات دنیویست مرتبهٔ دویم ذوق مریدست که ناشی میشود از اراده طعم انس باعتبار صدق اراده از آن دور میکرداند آنرا مانعی از طریق مراد و ضعیف میکند قصد او را حاجزی و مکدر مینماید جمعیت و حضور او را با مراد که حقتعالی است کدورتی مرتبهٔ سیم ذوق سالک که ناشی است از انقطاع او از ماسوی الله بالکلیه پس مییابد ذوق اتصال را بلا فتور و قصور و التفات نمیکند بما سوی الحق و هرگاه قوی شد انقطاع او و رسید باعلی مرتبه انقطاع مییابد ذوق وصول و طعم معاینه و لذت شهود حقیقت حق را بفناء او در عین احدیت ذات و لذت شهود بقاء او را در احدیت جمع اما دلالات آن نیز بر ده قسم است اوّل لحظه دویم وقت سیم صفا چهارم سرور پنجم سر ششم نفس هفتم غربت هشتم غرق نهم غیبت دهم تمکن اما لحظه قال الله تعالی انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي وجه استشهاد بآیه کریمه بلحظه کلمه انظر و جبل کنایت از انیت موسی است و وجود اضافی او و ممکن نیست استقرار کونی از اکوان در نزد تجلی قدیم بر حادث پس باقی نمیماند چیزی از ممکن که ببیند او را و آن بر سه مرتبه میباشد اوّل ملاحظه عبد است فضل و عطاء زاید را بر استحقاق بحکم عنایت سابقه ازلیه و آن اعطاء وجود او است بدون استحقاق و این ملاحظه قطع میکند طریق سؤال عبد را از حق زیرا که او هرگاه ملاحظه نمود که وجود او محض عنایت بود پس وجود عین او هر چیز که اقتضاء او بوده باشد واقع میشود بلا زیاده و نقصان و حقتعالی اطلاع داده بمقتضیات عینی او او را و چون مأمور بر سؤالست همان مقتضیات را بزبان حال و قال مینماید حق را امتثالا و این ملاحظه بر می انگیزاند او را باداء جمیع انواع شکر مرتبهٔ دویم ملاحظه نور کشف است که ابتدای تجلیات الهی است تجلی صفاتی مشاهده در جمال اسمائی که موجب زیادتی محبت

محبوبت

محجوبست و زوال حجب خلقیه او ست بورود حقیقت انوار و سلب میشود از او لباس خلقیه بالذات و لذت میبرد بشهود جمال ذات و محفوظ میماند
از عیب تسلی و قرار در طلب معشوق زیرا که چنانکه ستر عیب ظاهر واجبست پس واجبست که بپوشد آن حجب شهود ذاتی عیب تسلی و قرار
بدون وصل را مرتبهٔ سیم ملاحظهٔ عین جمعست و آن اول شهود حقیقت احدیت بفناء محض پس مستغنی میگردد از مجاهده و خلاص میشود
از تعب شوق و حیرت و آسان میآید در نظر او آنچه قبل ازین بر او ثقیل و عظیم مینمود و خالص میشود از رعونت معارضه با خلق زیرا که او
مشاهده نمیکند خلق را تا آنکه از صدور افعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استراحت او از تعب باز رو میکند در وقت بقا بسوی
بدایت و اعمال از و صادر میگردد چنانکه در ابتداء حال بود با ذوق و لذت چنانکه از جنید رضی الله عنه پرسیدند از نهایت
او فرمود که النهایة الرجوع الی البدایة اما وقت قال الله تعالی ثم جئت علی قدر یا موسی وجه استشهاد بآیهٔ
شریفه بوقت بعلت قدر است وقت اسم ظرف قدری از زمانست و در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم آنرا سه مرتبه است در مرتبهٔ [illegible]
از احوال را وقت میگویند اول وقت عبارتست از وجدان صادقی که شبهه و شکی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میگردد این
ضیاء فضل و عطاء الله تعالی از باب امتنان و موهبت محضه و جذب میکند او را رجاء صادق بلا شوب اعراض و اعواض لقاء حقتعالی و حاصل
میشود از این رجاء لقاء الله تعالی قوت قاهر کاسری که بر هم میشکند همه نعیر او ملتهب میگردد آتش شوق و محبت صادقهٔ او بر طرف مینماید
آنچه باعث هجر و حرمان اوست مرتبهٔ دویم اسم حالتیست در طریق سالک که متردد است میان تمکین و قرار و تلوین و حرکت و با آنکه
بملاحظهٔ علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بورود حال زایل میشود از و ملاحظهٔ علم و حکم آن تا میل و رجحان تمکین در او بیشتر است و ریاضت و
مجاهدهٔ او در این متردد میان حکم و علم و حالست و الا که او را از اعمال و افعال تعبی نیست پس علم میکشد او را بملاحظهٔ بقاء وجود و حال
میکشد او را بفناء در بحر وجود حق مرتبهٔ سیم وقت اسم است از برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق و وجود او و متقدمین از مشایخ
قدس الله ارواحهم وقت میگفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق می شمردند و چون متبادر از لفظ وقت قدر
از زمانست در تحت دهر و دهر در تحت سرمد که ابد تعینات اسمائیه است و زمان چند مرتبه پست تر از مرتبهٔ اسماء است پس متاخرین
وقت را در این مرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیرا که استغراق و تلاشی فناء محض نیست و حق عبارتست از وجود محض بلا اعتبار
اسم و رسم چنانکه در حدیثست که کان الله و لا شیء غیره اما صفا قال الله تعالی و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار
و مصطفون اخیار انبیاء و اوصیاء و اولیاء اند که صافی از کدورات و ذمایم بشریت اند و آنرا سه مرتبه میباشد اول صفاء علم شریعت
و متابعت رسول صلعم و ائمهٔ اطهار و آن علم باوامر و نواهی است و عمل بمقتضای آن و هر عمل بمقتضای علم زیاد میگرداند نوری در قلب و ترتب
نور علی نور تا آنکه صفا بحدی میرسد که غیر حق ایشانرا منظوری و غرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبهٔ دویم صفاء حالست
و آن عیان و شهود کل آنچه در مرتبهٔ علم باخبار تحقق گردیده و آن از تنویر قلب بانوار معارف و صفاء از حضرت اسماء الهیه است و این ورود
و شهود در اوایل وصول بحضرت حقست و منبع آن انوار اسم الهادی و هادی فی الحقیقة حقست باسمائه الی ذاته مرتبهٔ سیم صفاء اتصالست
از مبادی فناء عبد فعله فی افعال الله و صفاته و ذاته فی صفاته و ذاته و این مرتبه را در اصطلاح ادراج خط عبودیت فی ربوبیت میگویند پس ظهور
حق باسم نور در ظاهر عبد بصفا و سیماء اهل تقوی چنانکه فرموده است باریتعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و باطن عبد
بصفا وراثت از باطن رسول صلعم و ائمه علیهم السلام است اما سرور قال الله تعالی قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا
و سرور اسم استبشار جامعی است که شامل ظاهر و باطن عبد است بدون شایبهٔ حزنی و آن بر سه مرتبه باشد اول سرور ذوقی است
که حاصل میشود از تحقیق تصدیق مطابق حق بودن آنچه در آنست و زایل میگرداند خوف انقطاع طریق را بدون وصول مطلوب و زایل میگرداند حزن

هیجان

هیجان ظلمت جهل را و حزن غشیه و پرده و وحشت از حجاب تفرق خاطر توجه و قصد الی الله را مرتبهٔ دویم سرور شهود کشف حجاب
علم است از معلوم و شهود عیانی است که رفع میکند آن حجاب را و ظاهر میگردد معلوم و رفع مینماید مشقت و کلفت عبادت را زیرا
که طاعت در آن مرتبه شاق نیست بلکه مطیع لذت میبرد از هر نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میگرداند حکم علم را
بغلبهٔ حکم حال و خالی نمیماند از سکری و حکم مینماید بفناء رسوم و صفات و ذوات مرتبهٔ سیم سرور سماع اجابتست یعنی سرور
قبول و انقیادیست که حاصل میشود از اجابت و داعی فنا در شهود و آن قبول و انقیاد قلب و نفس و عقلست و داعی اجابت فنا را
در شهود و آن سرور بمحو آثار بقایا صفات موجبه للوحشة و التفرقست و صحیح میگردد فنا با مقام در صفات خصوص علم که در مقام فنا
در ذات که مقام جمعیت و آن روحست بفناء صفات خود و بقرب فناء ذات خود است اما سر قال الله تعالی اعلم بما فی انفسهم
و سر معنی است پوشیده از ادراک مشاعر و مراد از سر قلب ترقی بمقام روحست و اصحاب سر عبارتست از اصفیاء و انقیاء متحلون
معنی توحید و معارف و آن سه مرتبه دارد اول طایفه اند که عالی شده همت ایشان و صافی گردیده وقت ایشان و صحیح باشد
سلوک ایشان و توقف نکنند بر رسمی و منسوب نباشند برسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذخایر و امناء الله اند در علو همت تا ملاحظه
نکردن ماسوی الله و صفاء وقت و خالی از اغراض بودن و التفات بغیر کردن و این توجه بجبر وقت است و صحت سلوک برفع الموانع و قطع العلایق
و عدم توقف برسم یعنی بر یک صفت و اند ایشانرا بلکه هر یک بصفتی و منسوب باسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم با آنکه توقف
نکنند باتصاف بیک صفت بلکه متصف میگردند بجمیع اسماء الهی که مشار الیه نباشند یعنی مردم را با ایشان کاری کمتر باشد مرتبهٔ دویم
طایفه اند که حقتعالی پوشیده گردانیده ایشان را از ایشان یعنی ایشانرا شعور بخود باقی نمانده و دایما در هیمان و حیرتند و ایشان
مولهون در مقام کروبیین از ملائکه اند که گفته اند که ایشان نمیدانند که حقتعالی خلق نموده آدم را زیرا که ایشان مشغول بحمد و اله
جمال مطلقند و از هستی خود خبر ندارند و از آنچه از ایشان صادر میگردد از خوارق عادات و غیره نیز خبر ندارند و در عرف ایشان طایفه
ایشان شیخ مجذوبین اند مرتبهٔ سیم طایفه اند که باعلی مرتبهٔ مقامات از اهل تمکین اند و نازل میگردند از مرتبهٔ خود بمرتبه و مقام
عوام الناس با آنکه مقام ایشان خاص الخاص است و تکلم مینمایند بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلقند و بباطن
با حقند و اظهار میکنند از معارف آنچه بفهم عوام الناس نمیرسد و ایشان قابل اقتدا و شایستهٔ ارشادند و خلفاء خلیفة الله اند خواجه
عبد الله انصاری قدس سره این مرتبه را در منازل السایرین مرتبهٔ دویم شمرده و مرتبهٔ دویم را در آن کتاب مرتبهٔ سیم حساب کرده
و چون موهم آن بود که جهال از قاصرین مرتبهٔ مجذوب را فوق مرتبهٔ شیخ و مرشد دانند و منکرین این را سند قدح در طریقه نمایند با آنکه مرتبهٔ
ارشاد و هدایت اولا مرتبهٔ نبوتست و ثانیا از برای وصی مطلق و خلیفهٔ او و بعد از آن از برای خلفاء خلیفهٔ او و آخر منجر میگردد با آنکه مرتبهٔ
مجذوبین فوق مرتبهٔ نبوتست کما اعتقد الجهال و میتواند بود تقدم و تاخر این دو مرتبه در آن کتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب
شیخ عمدا کرده باشد چنانکه بر اهل معرفت سر این کلام مخفی نیست و الله اعلم بحقیقة الحال اما نفس قال الله تعالی فلما افاق
قال سبحانک وجه استشهاد بافاقه بر نفس آنکه نفس علامت کون و حیات متنفس است و افاقه نیز علامت آنست که مغمی علیه زنده بوده و حیات
داشته و آن بر سه مرتبه باشد اول تنفس است در حین استتار و احتجاب جمال مطلوب باختفاء حال و غلبهٔ علم زیرا که در این وقت
حزن و کرب سالک زیاده میگردد و میداند که بغیر صبر و کظم غیظ چاره نیست پس تنفس سبب تفریج او میگردد و بعضی از مشایخ کثرهم الله تعالی
این استتار را ظلمت نام کرده اند و این را نیز مقامی شمرده اند و این صحیح نیست زیرا که فراق و زوال حال مطلوب نیست و هر مقام
مطلوبست و دیگر آنکه استتار حال وحشت و بعد است و مقام حال انس و قربت مرتبهٔ دویم تنفس سالکست در حین تجلی بروح معانی

درحضرت

(۲۶۴) در حضرت جمع مملو از نور وجود همان حضرت جمع است و منقطع الاشاره است زیرا که تجلی حق است بجود بعد فناء العبد پس منتفی است کثرت
در نظر سالک مرتبهٔ سیم تنزه مطهر از لوث غیریت یعنی تجلی شهودیست که معنی عدم ثانی و غیریست و هر چیز که صادق باشد اطلاق خلقیت
و غیریت در حقیقت و جنبه حق شرکت و شرک نجس است کما قال الله تعالی اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و این تنزه تجلی احدیت ذاتست
اما غربت قال الله تعالی فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ اُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْاَرْضِ اِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ
اَنْجَيْنَا مِنْهُمْ و استشهاد ازین آیهٔ کریمه در فقره الا قلیلا است و غربت اسم است از برای انفراد از اکفاء و آن سه مرتبه دارد
اول غربت از وطن است در طلب علم و مرشد و هر طاعتی که در وطن حاصل نتواند شد بقصد آن طاعت مهاجرت از وطن نماید
هرگاه در آن راه بمیرد و فوت شود ثواب شهید دارد و او در روز قیامت با عیسی محشور خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است
مرتبهٔ دویم غربت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین پس من حیث الصفة
غریبست و ایشان داخلند در آن حدیث مروی از رسول خدا که فرموده طُوبَى لِلْغُرَبَاءِ و طوبی اسم درختیست در جنت یا فرح و سرور
و طیب نفس مرتبهٔ سیم غربت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب علم بتجلی شهودی باختصاص او بامری که ادراک میکند از اکفاء
او زیرا که مشهود او حقست بطریق مکاشفه بلکه بنفس او در شهود و او متفرد است باین مرتبه از اکفاء و این تفرد از اکفاء غربت اما غرق
قال الله تعالی فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وجه استشهاد آنکه اسلام لوجه الله و ذبح ولد لامر الله که اعز متعلقات نفس است حصول
آن بسبب قوت حب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایت و غرق وسط مقام ولایت پس آن نیز مستفاد از اسلام و ذبح
ولد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق استهلاک احکام علمست در حال باستیلاء احکام حال بر آن پس صاحب
این مرتبه عمل میکند بمواجید باطنه حاصله از حال هر چند مخالف اقوال مشهوره از علم بوده باشد و تقویت میابد بانقول غیر مشهوره بسبب
مواجید حالیه و این از برای کسیست که مستقیم در طریق گردیده و ایمن از ضلالت شده زیرا که متصف است بصفت ولایت و آن کان بایزید
مَرْتَبَة فِي الْوِلَايَة مرتبهٔ دویم استغراق اشاره است در کشف بانکه ترقی کند از حضرت اسماء بسوی کشف ذات بحضرت ذات الاحدیه
بترقی القلب الی مقام الروح و روح در مقام خفاست پس باقی نماند کثرت اسماء در مشاهده وجه بارتفاع حجب جلال پس مستغرق میگردد
اشاره مرتبهٔ سیم استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفاتند و آنچه تابع انهاست و استغراق ایشان فناء ایشان است
در بحر جمع و محو آثار است بشهود جمع و در اینوقت فانی میگردد بقیه عبد بالکلیه و عود میکند عین در سر قدیم کما ورد فی الحدیث القدسی
كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا و احاطه میکند باو انوار قدم و اولیت حق وَيَصِيرُ الْعَبْدُ كَمَا كَانَ قَبْلَ كَوْنِهِ وَالْحَقُّ كَمَا كَانَ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ
و بروایت و لم یکن غیره اما غیبت قال الله تعالی وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا اَسَفَى عَلَى يُوسُفَ و غیبت یعقوب از اولاد و قوم
خود باستیلاء حب یوسف بر قلب او پس استشهاد آیه بغیبت از کل ما سوی المحبوب از شدت محبت و آن سه مرتبه دارد اول غیبت
مرید است در محل تخلیص قصد بسوی حق از هر چیز که متعلق میگردد بآن و مشغول میکند او را از حق بترک مألوفات از اهل و اسباب و
احوال و اوطان تا آنکه مانع او نگردد علاقه از علایق و سبب و منشاء این غیبت تجلیات الهیه است مرتبهٔ دویم غیبت سالک
باستیلای حال بر رسوم علم و احکام و حدود و آنچه مقتضای رسم علم و عملست سعی در رؤیت عمل و تأثیر آنست در حصول مقصود و آثار بشر
و عظیم دانستن بلکه میداند صدور عمل و سعی را منت و موهبت از حق و مشاهده میکند بانکه لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ اِلَّا الله پس غایب
میگردد از رؤیت ما سوی الله تا آنکه از نفس خود مرتبهٔ سیم غیبت عارفست از مشاهدهٔ احوال بانکه نمی بیند احوال را تا آنکه حکم بآن
نماید زیرا که تحقق احوال و رؤیت آن لازم دارد وجود رائی و مرئی و رؤیت را و عارف بمحو الرسوم و طموس العین و الاثر است در حضرت

جمع بلا بقی مکنته فی حضرة الجمع و امیست فناء و کثرت در ذات احدیت جمع اما تمکن قال الله تعالی وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ (۲۶۵)
لَا يُوقِنُونَ استشهاد تمکن ازین آیهٔ شریفه نهی از قبول استخفاف بانکه استخفاف و اضطراب ضد تمکن است و نقض و نهی از قبول ضد
امر بقبول مخالف آنست و تمکن فوق طمأنینه است و غایت استغراق و آن سه مرتبه باشد اول تمکن مرید است و حصول آن بسبب جمع بین
صحت قصد بتوجه بسوی حق مع عدم التفات الی الغیر مع الهمة العالیه و عزم جزم راسخ ثابت که سیر فرماید او در طریق مشهود و بروق
لامعه منکشفه از جانب مراد که بکشانند او را و مشتاق گردانند او را در سیر بطریق حق و قوت و یقین و انتفاء تردد قصد مرتبهٔ
دویم تمکن سالکست بصحت انقطاع او از ما سوی الحق بانکه بر طرف شوند از نظر او بالکلیه ببرق کشف و لمعان شهود تجلی ذات و صفات حال
و عدم معارضه علم دائما بغیر قصور و فتور تا آنکه برسد بمقصود مرتبهٔ سیم تمکن عارفست و حصول او در حضرت جمع تمکنا مستقرا
فوق حجب طلب زیرا که طلب نیست مگر بغیبت از مقصود و بوصول بمقصود منتفی میگردد طلب و بتمکن دخول طلب در بحر احدیت فانی میگردد طالب
فلا یبقی الا الاحد و هو الطالب و المطلوب اما حقایق آن نیز بر ده قسم میباشد اول مکاشفه دویم مشاهده سیم
معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال بدانکه تمکن
آخر مقام و مرتبه ولایتست که آن فناست و تدانی و اول مرتبه بقاست و تدلی و سفر ثانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد فناء ورد
ببقاء و اصطفاء و انشراح صدر مشاهده میکند رسوم خلقیه را در عین حقیقت بعین حقیقت پس داده میشود باو حقایق و معارف و حکم و از
اسرار اسم الهادی برای تکمیل مردم بالاصاله اگر نبی باشد و کل آنچه داده شده بنبی اصالة داده میشود بولی که وصی مطلق و خلیفهٔ
اوست بنیابة اما باولیاء و خلفاء جزئی او هر یک بقدر خود نصیبی میرسد اما مکاشفه قال الله تعالی فَاَوْحَى اِلَى عَبْدِهِ مَا اَوْحَى
وحی اشاره خفیه است از موحی بسوی ما اوحی الیه بامر پوشیده بر غیر و وحی و مکاشفه یکی است از اینجهة استشهاد از مکاشفه بوحی نمود
و تخصیص وحی به نبی و مکاشفه بولی امریست اصطلاحی بنا بر رعایت فرق میان مبعوث و غیر مبعوث و الا که در قرآن وارد است وَاِذْ اَوْحَيْتُ
اِلَى الْحَوَارِيِّينَ و در جای دیگر ام موسی و غیر آن اَوْحَى اِلَى النَّحْلِ و آن سه مرتبه دارد اول مکاشفه است که تحقیق و صحیح است مطالعه
تجلیات اسمائیه هر گاه که بوده باشد وقتی دون وقتی بدون شایبه لوث و نیز رسد با قاطعی و تفرقه بهم نیز رسد و اما در آنکه گاهی
شدید الظهور و گاهی ضعیف الظهور است معلومست که تجلی اسمائیه است و الا که صاحب آنرا ذهول و غفلت از حق عارض نمیشود مرتبهٔ دویم تجلی
مکاشفه اسمائیه و صفاتیه مستدامه بحالت واحده است و عارض نمیگردد او را ضعفی و لاحق نمیشود آنرا فتوری زیرا که قربیست بعین جمع
و غالبست بر آن حکم جمع و الجمع لا یتغیر مرتبهٔ سیم مکاشفه و ظهور مرتبه جمعیت بغیر حجاب اسماء و صفات پس نمیگذارد از کون اثری
و علامتی و صاحب مکاشفه نیز از جمله کونست پس باقی نمیماند از او اثری و علامتی وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو
الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ اما مشاهده قال الله تعالی اِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ
شَهِيدٌ استشهاد از آیهٔ کریمه مشاهده بفقره شهید است زیرا که بمعنی مشاهد است چنانکه نجی بمعنی مناجی است و مشاهده سقوط حجاب و ستر است
راسا و قطعا و آن بر سه مرتبه است اول مشاهده معرفتی است که جاریست فوق علم زیرا که علم در غیبت معلومست و معرفت میباشد
بظهور بوارق انوار وجود و رفع ستر از وجه معروف پس مشاهده مینماید عارف در وقت لمعان و باقی میماند معرفت در زمان خفاء و معرفت
مع حضور معروف غیر لابث و لا التفات عن المشاهده بعمل قلبی او قالبیه و بنهاء معروف بر میگردد باعمال قلبیا و قالبیا تا آنکه مستقر گردد
در مشاهده مع حضور و جمع میکند میان مشاهده و اعمال بلا ممانعة احدهما الآخر مرتبهٔ دویم مشاهده معاینه و آن فوق مشاهده معرفتست
زیرا که آن مشاهده مستقر و دائم است و یار میکند حبل شواهد مواصله را و می پوشد لباس صفات و نعوت قدسی را مع لباس عبودیت

 باعلم بآنکه نعوت قدسیه عاریه و عارض است و اگر زایل شود علم باعاره و عارضیت نعوت ظاهر میشود و از شطح و طامات دیگر و دکمال
او نقصان زیرا که عبودیت ذاتی اوست و نعوت ربوبیت عارضیست و در انیمقام گنگ میکردد زبان اشاره مرتبهٔ سیم مشاهده
جمعست و آن استغراق عبد است در عین جمع بالفناء فیه پس مشاهده مینماید حق را بحق و این مشاهده میکشاند عبد را بعین جمع و جود عبد را و رجوع
میکند نور متجلی بصورت و حلیه خلق و رجوع مینماید عبد باصل خود که عدمست کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِهٖ پس حق باقی است لَمْ یَزَلْ کَمَا کَانَ
فِی الْاَزَلِ و عبد فانیست لم یزل اما معاینه قال الله تعالی اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وجه استشهاد ایقاع رؤیت حق
در کیفیت مد ظل زیرا که استفهام انکاریه بر نفی رؤیت تقریر اثبات رؤیتست و مد ظل بسط وجود اضافیست بر اعیان باسم نور و اسم نور
از فروع اسم الظاهر است و آن سه مرتبه دارد اول معاینه ابصار است اعیان محسوسه را از آنچه در حکم محسوس است مثل عالم مثال
مرتبهٔ دویم معاینه عین قلب است پس ادراک بصیرت منوره بنور هدایت خاتیه المکحل بکحل الجواهر الحکمة النبویه زیرا که بصیرت نور عقل صافی
از شوب وهم این معاینه معرفت شئی است مطابق نفس الامر و آن معرفت علمیه یقینیه در اطوار علم لا عن کشف بلکه بصفاء قلب حاصله
از اعمال صالحه و قرب او بروح القدس مرتبهٔ سیم معاینه عین روحست و آن نور حق است پس معاینه می بیند روح حق را عیاناً
محضاً بغیر شوب و شبهه و لا حجاب زیرا که ارواح مطهره اند از دنس تعلق و از حجاب نظر و التفات بغیر و مکرم بتقاء سرمدی الابدی
پس روح را میلی و رجوعیست بحق چونکه اصل است و حق را با روح پس جذب و انجذاب از طرفین است تا آنکه رفع میکند جمیع موانع را و میرسد باصل
خود حتی یَفْنیٰ فیه وَلَا یَبْقیٰ اِلَّا هُوَ اما حیات قال الله تعالی اَوَ مَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ و آن بر سه مرتبه میباشد اول
حیات قلب است بعلم از موت جهل تعبیر از علم بحیات و از جهل بموت میکنند زیرا که قلب بسبب جهل ساکن میکردد از طلب و سکون از علامت
موتست و منشاء حیات قلب سه چیز است اول خوف و آن علمست بوعید و تهدید از نیران و عذاب و خواری و دوری از رحمت
و هجران بترک اوامر و ارتکاب نواهی دویم رجا و آن علمست بوعد و ترغیب بجنت و نعیم و ثواب و کرامت و قرب لقا سیم محبت
و آن علمست بآیات و اخبار وارده در مدح و فضل محبین و مشتاقین حق و کرامت ایشان در نزد حق و ملاحظه تواتر نعم ظاهره و باطنه با وجود
تقصیر و عدم استحقاق پس بحصول علم بثلاثه قلب حرکت و میل میکند بطلب حق با خوف و رجاء و محبت مرتبهٔ دویم حیات قلبست از موت
تفرقه بجمعیت هموم و قصور و اغراض بهم و قصد و غرض واحد و منشاء آن نیز سه چیز است اول علم بآنکه ماسوی الله کلهم محتاجند و حق
محتاج الیه کل است و طمع و امید از محتاج از سفاهت است پس مضطر میکردد بانقطاع از کل ماسوی و اقبال میکند بالقطع نظر از غیر اضطراراً
بسوی حق پس حق بحکم وعده اجابت میکند دعوت مضطر اجابت میکند دعوت او را و مهیا میکرداند اسباب طاعت و سلوک از برای او دویم
علم بآنکه هر چند اسباب طاعت زیاده و بیشتر میشود در آن نعمتست و بازای نعمت شکری میباید و آن نیز موقوفست باسباب از جانب حق
پس ظاهر میکردد فقر و احتیاج او دایماً غیر منقطع سیم علم بحقارت خود در جنب عظمت حق تا آنکه خود را در حکم معدوم میداند و مجرد
میکرداند خود را از اراده و حول و قوت بلکه از وجود پس میپوشاند او را حقتعالی خلعت نعوت و صفات پس فخر میکند بفقر خود در مقام
عبودیت و ذل مرتبهٔ سیم حیات روحست بحیات لا بد و آن حاصل میشود بسه چیز اول بظهور هیبت و غلبه جمع پس فانی میکردد در
نزد روح و اسباب وصل پس زنده میکردد روح بعلت العلل و هو الحی بغیر العلة دویم باضمحلال رؤیت حیات خود در الحی پس مرتفع
میکردد انفصال پس باضمحلال رؤیت فانی میشود از رؤیت حیات خود بحی و زنده میکردد برفع انفصال بوجود اتصال سیم بموت
و فناء او از اتصال و حیات او بنفسه و دوام حیات ابد و هو الحی کما کان وَلَا شَیْءَ غَیْرُهُ اما قبض قال الله تعالی ثُمَّ قَبَضْنَاهُ
قَبْضًا یَسِیرًا و قبض در این مقام مراد از حال جماعتی است که الله تعالی اصطفاء و اجتبا نموده ایشان را و ایشان سه فرقه اند اول

جماعتی اند که باریتعالی ایشان را قبض نموده از نظر مردمان و مخفی داشته ایشان را از آنکه محفوظ مانند از اختلاط و معاشرت خلق و ایشان مستیا جان
و اهل خلوت و عزلت اند دویم جماعتی اند که ایشان را محفوظ و مستور میدارد از اطلاع خلق بر احوال ایشان از آنکه در میان خلق
و عوام باشند و بلباس و شغل در معاملات مثل مردمان باشند و کسی ایشان را بولایت نشناسند سیم جماعتی اند که برگزیده و اختیار
نموده ایشان را از برای خود و پوشیده است احوال ایشان بر ایشان و غیره ظاهر نمیشود آثار تجلیات جلال و جمال از ایشان پس
نمی شناسند ایشان را بغیر از حقتعالی و در مدح ایشانست اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی اما بسط قال الله تعالی یَذْرَؤُکُمْ
فِیهِ وجه استدلال ببسط از آیه کریمه باعتبار آنکه ذر بمعنی خلق است و خلق لازم دارد بسط و نشر را و بسط آنست که مندرج کرداند عبد
ظاهر خود را در مرتبه علم شرعی و استعمال نماید احکام علم را بطریق عوام بجد و جهد بوجهی که ممتاز نباشند از عوام و مخلع کردیده باطن و
سر او باحوال خواص و پوشیده شده احوال ایشان بر مردم پس ایشان بظاهر در اعمال مثل عوام مینمایند و بباطن در مشاهده
و معارف مثل خواص و این احوال سه فرقه است اول جماعتی است که باریتعالی بسط کرده ایشان را یعنی وسعت خلق با ایشان کرامت
کرده از روی ترحم بخلق بآنکه بغیر احتشام و هیبت خلق توانند رسید باو و اخذ ظواهر علوم و طریق سلوک بسهولت از او استفاده
نمایند و اقتدا بهدای او کنند و متخلق باخلاق حمیده او کردند و استضاء نور از باطن او نمایند و متفرق میکردد باطن ایشان بتفرقه
و اختلاط مردم زیرا که متمکن اند در مقام جمع و کثرت مانع شهود وحدت ایشان نیست پس تفرقه و احتجاب و شطح را بر ایشان راهی
و سبیلی نیست در وقتی از اوقات و ایشان اولیاء و خلفاء جزئی و مقیده اند و این امت فرقه دویم جماعتی اند که بعد از سلوک و سیر
و وصول ایشان بجمع جمع و فناء رسم و بقیه ایشان بالکلیه رجوع نموده اند ایشان در بقاء بالله برای ارشاد و هدایت خلق پس
ایشان را شعوری بحق و خود و کثرت باقی نمانده و ایشان متوحشند از ملاحظه و التفات بخلق و مبسوطند مع الحق و خلق کمان میکنند که ایشان
مجانینند و حال آنکه ایشان والهین اند و اولیاء و عرفاء میدانند استغراق و فناء ایشان را و رعایت و احترام مینمایند هر یک را
بحدیکه باید و خلاف نموده اند در اشرفیت احوال ایشان بر فرقه اول پس بعضی از صوفیه که سکر و محو ایشان غالب بوده ایشان را
اعلی رتبه دانسته اند از فرقه اول و بعضی دیگر که در حد اعتدال اند با صحو و شعور بر ایشان غالب بوده فرقه اول را اکمل و اعلی مرتبه دانسته
و حق قول آخر است زیرا که اگر وقوف در بحر فنا اعلی رتبه باشد لازم میآید که مرتبه بقاء و رجوع برای ارشاد خلق ادنی مرتبه باشد
و بقاء و رجوع مرتبه انبیاء است وَلَا مَرْتَبَةَ فَوْقَ مَرْتَبَتِهِمْ فرقه سیم بسط و اعلام اند در طریق هدایت حجتهای باریتعالی بر خلق و
این فرقه قبل از ختم نبوت انبیاء میگفتند و بعد از ختم نبوت ایشان را اوصیاء و اولیاء مطلق مینامند و ایشان دوازده اند اول ایشان
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع و آخر ایشان مهدی ابن الحسن صلوات الله علیهم و آنحضرت زنده و غایبست و بعضی از خواص فرقه
اول بخدمت آنحضرت میرسند و باقی دیگر ایشان بواسطه استفاضه از آنحضرت میکنند و بعد از مرتبه خاتم انبیاء ص مرتبه مثل مرتبه
فرقه ثالثه نمیتوان بود اما سکر قال الله تعالی حکایة عن موسی ع رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ دلالت آیه کریمه بر سکر آنکه موسی ع نبی اولو
العزم بوده و عارف بوده بر آنکه رؤیت حقتعالی ممتنع است بر غیر پس اگر بر حالت سکر نبود سؤال از رؤیت نمی نمود و سکر در این باب
اسم است از برای طربی که در قلب محب فی غایة المحبة بهم میرسد که ساقط میکرداند تمالک و اختیار را از محبت در جواب و سؤال از محبوب
و آن قبل از فناء انیت و فوق حجاب علمست و از برای سکر سه علامتست اول آنکه محب بحران باعتبار شدت شغل باطن او بمحبوب
تنگ دل و منزجر کردد از سماع اقوال و اخبار در وعد و وعید بر اعمال موافق فهم و عقول محجوبین زیرا که مراد از خبر علم بما یحب و یکره
محبوبست از برای عمل بآن و بعد از حصول آن لا فایدة فی تکرار پس منزجر میکردد از تکرار آن زیرا که سماع مشغول میکرداند او را از محبوب

 دویم استغراق او در لجهٔ بحر شوق و تمکن در آن داشتن و با آن ملاحظهٔ علم و عمل بمقتضاء آن و ورع و تقوی او بلا فتور قائمست و این علامت صحت شوق و محبت است سیم غرقه بودن او در بحر فرح و سرور بالتذاذ از خدمت شغل بمحبوب بلا انقطاع و زوال است و صبر او بر حزن و الم و مهاجرت و عدم مواصلت مفقود پس حرکت میکند متحیر در بادیهٔ سلوک و غرقه در بحر فرح و سرور خدمت و حزن و الم و مهاجرت و احکام محبت و سرور و حزن و سکر امور غیر منضبوط اند و نمیدانند آنها را مگر کسی که در آن باشد و هر سکری که خالی باشد از علامات ثلاثه مذکوره کل آن نقص است اما صحو قال الله تعالی حَتّٰی اِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوْبِهِمْ قَالُوْا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ یعنی تا وقتی که زایل شود از قلوب ایشان حیرت و سکر و مراد از فزع خدمت شهود است پس متحیر و مست میکرداند سالک را و آن در غایت مرتبه محبت است پس چون بهوش آیند یعنی متمکن در مشاهده شدند میگویند و سؤال مینمایند از شهود باعث تحیر شهود مینمایند که پروردگار شما بود میگویند حق است که پروردگار ماست و صحو فوق سکر است و مناسبتی دارد بمقام بسط و صحو مقام شهود تمام است و تمکین در حضرت جمع و نیست مرتبه فوق آن که انتظار رسیدن بآن مقام باقی ماند و منتهی میگردد در این مرتبه کُلُّ مَا یَقَعُ عَلَیْهِ اسْمُ الْغَیْرِیَّةِ وَالسِّوٰی وَلَا یَبْقٰی اِلَّا الْحَقُّ پس میپوشاند عبد فانی را خلعت بقا و مبعوث میکرداند او را از برای ارشاد خلق بسوی حق رحمة الله علیهم اما اتصال قال الله تعالی ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی و این مقام رسولست و اتصال قوسین یعنی قوس نزول و ظهور و قوس بطون و عروجست یعنی اتصال اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و چونکه قاب قوسین موهم اثنینیت بود در نزد عقل وَلَا اِثْنَیْنِیَّةَ فِیْ هٰذَا الْمَقَامِ بیان او ادنی فرموده تا آنکه عقل داند که عاجز است از کیفیت این اتصال زیرا که این اتصال حضرت واحدیت با احدیت و فرق بین الحضرتین محض اعتبار است پس این اتصال حقیقت بحکم امر اعتباری و حق بلا کیفیت و از برای اتصال سه مرتبه میباشد اوّل اتصال اعتصام بالله است و آن مذکور شد در قسم بدایات بآنکه ترقی است از کل موهوم و تخلص از کل تردد و اتصال او در این باب بآنکه مشاهده نماید که ترقی و تخلص فی الحقیقه از حق است بخلاف در قسم ایات که توهم میشود که فعل نفس اوست و چونکه مشاهده نمود حق را در اینمقام و دید بآنکه غیر حق را وجودی و اثری نیست خالص میگردد از نسبت اراده و فعل بذات خود مرتبهٔ دویم اتصال شهود است و آن فناء وجود عبد است در وجود حق و خلاص شدن اوست از رؤیت علل و وسایط و غنی شدن اوست از استدلال که در مقام علمست بمشاهدهٔ عیان و خلاص شدن او از مشاهدهٔ اسرار و حکم متضادهٔ مختلفه در حضرت اسماء بانتفاء کل در مقام ذات سیم اتصال وجود است و از برای این اتصال وصفی و نعتی نیست زیرا که صفت و نعت اشعار باثنینیت است و نیست در اینمقام اثنینیتی که وجود حضرت احدیت منتفی است در آن کثرت و اتصال در این مرتبه مجاز است زیرا که این مرتبه تفرقه است بالکلیه و اتصال فرع اثنینیت است وَلَیْسَ فِیْ هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ اِلَّا الْوَاحِدُ الْاَحَدُ اما انفصال قال الله تعالی وَیُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهٗ یعنی تحذیر میفرماید شما را از التفات بغیر و اثبات او و این عین انفصال عبد است از اسم و رسم خلق کلهم و خود نیز از آنجمله است و این سه مرتبه دارد اوّل انفصال که آن شرط اتصالست و آن انفصال عبد است از کونین بانفصال نظر بسوی ایشان و انفصال توقف بر ایشان و انفصال مبالات بایشان زیرا که هر گاه که اگر التفات و توقف و مبالات بکونین هم رسد کونین بتمامه مانع و حجاب عبد اند از اتصال که عود عبد است باصل خود و آنچه مانع و حجاب از وصول باصلست تا زایل و مرتفع نگردد وصول میسر نیست پس انفصال شرط اتصالست مرتبهٔ دویم انفصال اول آنکه نماند از برای کونین قدری و اثری و ذاتی تا آنکه انفصال خود را از او شیئی وجودی شمرد بلکه کل ما سوی الله را عدم داند و بیند و خود را و بینش خود را نیز نداند در شهود و ظهور حضرت جمع مرتبهٔ سیم انفصال از اتصالست یعنی فانی کردد و شعور بوصول اینت موهوم عبد بحضرت جمع که اگر فانی نگردد و شعور بوصول هنوز اثنینیت باقی است و محال مقارنه و اتصال حادث بقدیم و جمع میکردد حدوث و قدم ابد زیرا که حقیقة ازلیه یعنی حضرت ذات منزه است از آنکه چیزی با او متصل یا منفصل گردد بل

لَاشَیْئَ غَیْرَهٗ فِی الْحَقِیْقَةِ مَا سِوٰی عَدَمُ الْمَحْضِ وَالْعَدَمُ لَا یَتَّصِلُ وَلَا یَنْفَصِلُ اما نهایات ایضا برده قسم است اوّل معرفت دویم فنا سیم بقا چهارم تحقیق پنجم تلبیس ششم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم جمع دهم توحید و این امور و مقامات حاصل میگردد بعد از سلوک و وصول بانتهاء سیر الی الله چنانکه بدایات امور مقدم بر سلوکند در وقت بیدار شدن و قیام از نوم غفلت اما معرفت قال الله تعالی وَاِذَا سَمِعُوْا مَا اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُوْلِ تَرٰی اَعْیُنَهُمْ تَفِیْضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوْا مِنَ الْحَقِّ و استشهاد بفقره مما عرفوا است و معرفت احاطه بعین شیٔ است کما هو یعنی ادراک حقیقت شیٔ و صفات آن چنانکه هست ثانیا بعد از ذهول و غفلت از آن و این ادراک عرفانست بخلاف ادراک علم که آن حصول صورت شیئی است در نفس مطابقه للمعلوم و معرفت ادراک عارفست بوجه ربط و اتحاد عارف بمعروف بوجه و غیریتها بوجه آخر و آن سه مرتبه میباشد اوّل معرفت صفات و نعوت حق است بآنچه در قرآن مجید وارد شده و توقف بآنچه از شارع رسیده است و امساک از آنچه از شارع تجویز آن نشده و دلایل و شواهد آن در صنع پیداست مثل خالقیت در مخلوق و رازقیت در مرزوق و قادریت در مقدور و آن صفات حقایق اسماء حسنی اند و هر گاه ملاحظهٔ موجودات کرده شد یافته میشود که موجودات بتمامه شواهد و دلایل و اسماء حضرت الهیه اند زیرا که اسم ما یدل علی المسمی است وَکُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْمَوْجُوْدَاتِ یَدُلُّ عَلٰی مُوْجِدِهٖ فَالْمَوْجُوْدَاتُ کُلُّهُمْ اَسْمَاءُ اللّٰهِ و اینملاحظه در وقت نور است که حقتعالی در سر و عقل ایشان ودیعت گذاشته و این حیات طیبهٔ عقل است و هر گاه الله تعالی خلاصی داد از متابعت هوا زنده میکرد عقل او بحیات طیبه و مجرد میشود از غواشی نفس و بدن و منور میکردد ببصیرت و بنور هدایت و جلا مییابد از ظلمت جهالت و جذب کرده میشود از سفل الی العلو پس نظر میکند باشیاء بتعظیم موجد ایشان و حسن اعتبار و ملاحظه با ایشان و این معرفت عوام است از علماء رسوم و حاصل نمیشود یقین شرعی بدون آن و ارکان اینمرتبه سه چیز است اثبات صفت و اسم بغیر تشبیه و نفی تشبیه بغیر تعطیل و یأس از ادراک کنه آن و خلاصهٔ آن از مضمون حدیث آنکه بیرونست از حد تشبیه و تعطیل بآنکه اعتقاد کنند بآنکه او شیٔ است بحقیقت شیئیت بخلاف الاشیاء عین است غیر است داخل است خارجست قریبست بعید است و غیر آن از نسب و اضافات بخلاف نسبت و اضافات اشیاء با یکدیگر کما ورد کل هذه الاعتبارات فی الاحادیث مرتبهٔ دویم معرفت ذات با اسقاط تفریق میان ذات و صفت باتصاف عبد بحدیث بِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ الی آخر الحدیث پس هر گاه مشاهده نمود صفات حق را در خود و صفات حقایق اسماء اند و اسم ذات مع صفت خاص است و آن نسبت اعتباریست پس فرق میان ذات و صفت نیست مگر باعتبار و لا عبرة فی امر الاعتباری فی الحقیقه و صاف میگردد این معرفت مگر در حالت فنا و بناء آن بر سه رکن است بآنکه صفات عبارتست از شواهد و شواهد عبارتست از مراتب ظهور و عبارات و الفاظ و اسماء و اعلامند از برای قَطْعِ الطَّرِیْقِ اِلَی الْمَقْصُوْدِ وَاِذَا وَصَلَ بِالْمَطْلُوْبِ یَزُوْلُ الْعَلَامَاتُ الْاِعْتِبَارِیَّةُ پس ساقط میشود فرق میان صفات و ذات و این مرتبه خواص است و آنانکه مانوسند بافق حقیقت مرتبهٔ سیم معرفت مستغرقه فی المعروفست و نمیرسد بآن استدلال زیرا که فوق علمست و دلالت میکند بآن مشاهده زیرا که باقی نمانده شاهدی و مستحق اینمرتبه نمیگردد کسی بفعلی و وصفی زیرا که این اکتسابی نیست و بناء آن بر سه رکن است مشاهده قرب و ترقی از حد علم و مطالعهٔ جمع یعنی طلوع و ظهور جمع و آن معرفت خاص الخاص است اما فناء قال الله تعالی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ و آن بر سه مرتبه باشد اوّل فناء معرفت عارف در معرفت معروف بتجلی معروف در عارف بحدیکه معرفت عارف عین معرفت معروف گردد کما ورد بِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ و فناء عیان معاین در معاین زیرا که معاین نیست مگر در حق و فناء طلب عارف در وجود زیرا که بظهور مطلوب باقی نمیماند طالب و طلب وَاِذَا طَلَعَ الشَّمْسُ یَزُوْلُ الظُّلْمَةُ مرتبهٔ دویم فناء شهود طلب لِسُقُوْطِهٖ بِالْوُصُوْلِ اِلَی الْمَطْلُوْبِ

 وفناء شهود معرفت بعیان زیراکه عیان فوق شهود است و فناء شهود عیان بظهور معاین و اقتضاء حضرت جمع ازالهٔ غیر را مرتبهٔ سیم فناء شهود فنا و آن ابتداء حضرت جمعیت زیراکه هرگاه مشاهده نمود فناء کل ما سوی الحق در حق و شهود او از جملهٔ ما سوی است پس فانی میگردد شهود او کما فنی کل ما سوی پس سیاحت مینماید در بحر جمع بلا عین و سلوک میکند سبیل بقا را بلا رسم و عین و این مبدا سفر ثانی است که معبر از آن ببقاء بالله است اما بقاء قال الله تعالی وَاللهُ خَیْرٌ وَأَبْقَی و بقا اسمست از برای الخیریکه باقی ماند بعد از فناء رسوم ما سوی الله او او بصفات الحق و آن سه مرتبه دارد اول بقاء معلوم یعنی بعد سقوط علم عبد بمعلوم باعتبار فناء عبد بالکلیه پس باقی میماند علم که صفة عبد است بعد از فناء موصوف و بقاء حق باعتبار او ست نه باعتبار معلومیت مرتبهٔ دویم بقاء شهود بعد از سقوط شهود چنانکه در معلوم گفته شد مرتبهٔ سیم بقاء حق است لم یزل و لا یزال بعد اسقاط ما لم یکن ازلا و ابدا و این مقامیست که عبد موجود است بوجود حق و باقیست ببقاء او و همچنین است متصف بصفات حق و میپوشانند او را خلعت از صفات اعلی و تسمیه باسم غیر اسم الخاصه یعنی لفظ جلاله از اسماء حسنی و اقامت مینماید او را در عالمی غیر علم و مشاهده میکند حق را بعین حق و قیام مینماید بحق در مقام عبودیت بحق اما تحقیق قال الله تعالی أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَی وَلَکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی استشهاد بآیه کریمه بر تحقیق الخلیل ع سؤال ثبت احیاء اموات نمود در رؤیت شهودی عیانی تحقیقی بعد از آنکه او را عرفان و ایقان حاصل بود بر احیاء اموات و آن بر سه مرتبه باشد اول تحقیق تجرید است بنور حق بآنکه داخل نگردانی علم خود را در علم حق و همچنین جمیع صفات ظاهره از خود را بآنکه مشاهده نمائی علم و سایر صفات ظاهرهٔ از خود که مظهر حقی از حق بغیر شائبه نسبت آنرا بخود چنانکه قبل از فناء در حال بقاء وجود کنی فی الحق مرتبهٔ دویم بآنکه منازعه ننماید شهود تو شهود حق را یعنی خالص و مجرد گردی از نسبت دادن شهود را بخود کما ذکر فی الاول مرتبهٔ سیم بآنکه مجرد گردی از استشمام رایحهٔ خلقیه حادثه خود یا سابق قدیم در وقت تحقق حالت بقاء بعد فنا و باشی بر آنحال که کان الله و لم یکن معه شیء و بروایت دیگر لم یکن شیء غیره پس در آنوقت فانی میگردند شهادات و باطل میشوند عبارات و فانی میگردند اشارات اما تلبیس قال الله تعالی وَلَلَبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَا یَلْبِسُونَ و تلبیس اظهار امر بست عاریه بصورت دیگر از معنی محقق چنانکه اظهار رمی حق بصورت حضرت رسول ص کما قال الله تع مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلَکِنَّ اللهَ رَمَی و آن بر سه معنی اطلاق میشود اول تلبیس و ظهور حق در مرایا و مجالی کون در نظر اهل تفرقه و اسیران وهم بآنکه معلق میگردانند حصول امور کائنه را باسباب از ازمنه و امکنه و علل مثل رستن گیاه را از ارض و ماء میدانند و نزول مطر را از شتاء و معرفت را باستدلال و ریاضت و غیر آن و مشاهده مینمایند اهل جمع و عرفان حصول جمع را بآنکه حقتعالی اظهار میکند هر چیز بهر وجه که خواهد و لا مدخلیة للاسباب مثل سیر شدن گرسنه که حاصل میگردد بعد از خوردن نان و میتواند گرسنه که هر چند چیز بسیار خورد مرتبهٔ دویم تلبیس اهل سلوک و غیرت که احوال خود را بخلاف آنچه هست مینمایند و کرامات خود را پوشیده میدارند و مواجید خود را از معارف در طی اخبار و اقوال بیان میکنند و اشتغال بکسب از برای معیشت مینمایند تا آنکه پوشیده ماند احوال ایشان بر اهل عقول علیله از برای حفظ و ضبط اوقات خود بآنکه انزوا و اعتزال از خلق میکنند تا آنکه اقبال بایشان سبب مشغول گردانیدن ایشان از حق و مقصود ایشان نگردد با تصحیح و تحقیق سلوک و قصود و معاینه ایشان و ایطالیه سبب ایصال رحمت حقند بر اهل تفرقه مرتبهٔ سیم تلبیس اهل تمکین است از انبیاء و اوصیاء و اولیاء ترحما علی اهل العالم و توسعا باستعمال اسباب و اشتغال بمکاسب زیراکه ایشان میدانند که محجوبان از مشاهدهٔ حق و شهود صدور کل افعال از حضرت حق عاجزند و نمیتوانند که انقطاع از اسباب و وسایط نمایند و توکل بر حق کنند پس موافقت مینمایند اهل تمکین با محجوبان در تمسک باسباب بآنکه میدانند که اسباب را اثری نیست بلکه مؤثر حقست تا آنکه بسبب مشارکات و مناسبات محجوبان را با ایشان انس و آرام بهم رسد و فواید و هدایت از برکت صحبت و ارشاد ایشان بکافهٔ مردم عاید گردد و این استعمال اسباب ایشان نه بجهت که باقی بقا حقند

پس

پس هر چیزکه از ایشان میشود نه بجهت اما وجود قال الله تعالی یَجِدِ اللهَ غَفُورًا رَحِیمًا و نیز فرموده لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّابًا رَحِیمًا و استعمال لفظ وجود بر سه معنی کرده میشود اول وجود علم لدنی یعنی علم از نزد پروردگار بدون واسطه جبرائیل و غیر او و آن غیب الغیوبست و قطع میگردد بحصول علم لدنی علوم حاصله از استدلال و اخبار و تجارب و هواتف و الهامات زیراکه علم از کشف و معاینه از حقست و علوم دیگر با ستر و حجابست زیراکه متلاشی و فانی میگردد ما سوی الله در نزد تجلی حق مرتبهٔ دویم وجود اضمحلال رسم وجود خلقست در وجود حق و آن توهم غیریت او ست قبل از فناء و اضمحلال و استغراق او در بحر اولیت و بعد از استغراق و اضمحلال او فانی میگردد توهم او و از رسم وجود است مرتبهٔ سیم وجود حقست او عین وجود و محض وجود و وجود محض و مقطوعست در نزد او عبارت و اشارت بلکه باقی نمیماند عبارتی و اشارتی و او ست حضرت احدیت ذات اما تجرید قال الله تعالی فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ و تجرید و انخلاء از شهود ما سوی است و آن بر سه مرتبه باشد اول تجرید از عین کشفست از عین یقین یعنی مجرد شدن و نفی نمودن هر علم یقینی که حاصل شد و از اکتساب بشهود حقیقة الحق پس میگردد کشف مجرد از شوب کسب زیراکه عالمست بعلم الله و خالص گردیده از بقایا در رسوم مرتبهٔ دویم تجرید عین جمعست از درک علم یعنی تجرید حضرت جمع است از ادراک علمی زیراکه علم از بقایای رسومست زیراکه علم صفتست و اقتضا میکند موصوف را و جمع نیست مگر محو رسوم و آثار و صاحب این مرتبه خالی میباشد ابدا از اعتبار علم که حال مجذوبان مولهانست مرتبهٔ سیم تجرد خلاص از شهود تجرید است زیراکه هرگاه مشاهده نماید تجرید خود را مشاهده نموده رسم خود را پس مجرد نگردیده است از اسم پس طریق تجرید آنست که مجرد گردد از شهود تجرید باستهلاک و اضمحلال او در عین جمع و خلاص گردد و باقی ماند حق شاهد او مشهود ابداته لذاته اما تفرید قال الله تعالی وَیَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِینُ استشهاد از آیه کریمه بتفرید باعتبار حصر است زیراکه حق یعنی ثابت واجب ظاهر است بذاته پس معنی حق حصر شد در حقتعالی و ما عدای وجود محض عدم است حقیقة و اینست معنی تفرید و آن بر سه مرتبه است اول تفرید اشاره است بسوی حق و قیام آن بر سه رکن است اول تفرید قصد است عطشا یعنی از کل موانع و التفات بما سوی المطلوب و قطع هر چیزکه مودی میگردد بفتور در طلب چنانکه تشنه را غیر از طلب آب قصدی دیگر عارض نمیشود دویم تفرید محبتست طلقا محضا یعنی محبت غیر مشوب بغرضی از اغراض و غیر محجوب بقضاء او سیم تفرید شهود و اتصال یعنی مشاهده حق را مجرد گرداند از غیر قصد اتصال و منظور نداشته باشد از مشاهدهٔ حق حصول منازل و مقامات و کرامات و غیر از آنکه محض اتصال باشد مرتبهٔ دویم تفرید اشاره بحقست و آن بر سه رکن است اول تخلیص اشاره بحقست از افتخار یعنی بصدور افعال سنیه و ظهور کرامات زیراکه این منافی اشاره بحق است از آنکه اثبات غیر است دویم تخلیص اشاره در سلوک بسوی حق بغیر قصد کلام در حق یعنی بیان از او و اطلاع بحقیقت تعین او و تحصیل و اکتساب خود سیم تفرید اشاره است بقبض نفس او و غیره یعنی خالص گرداند اشاره بحق را بآنکه قبض نماید حقتعالی او را از نفس او یعنی فانی گرداند او را و پوشیده دارد احوال او را بر عالمیان از روی غیرت بر ضبط و حفظ اوقات که مبادا از اطلاع خلق باحوال او فاسد و ضایع گردد احوال و وقت او مرتبهٔ سیم تفرید اشاره است از حق و آن انبساطی است که حقتعالی کرامت میکند بعبد بعد از خلعت بقاء بعد از فناء با خلق برحمت و اسعه بخلق از برای هدایت و ارشاد خلق الی الحق و این انبساط در مقابل انقباض است که قبل از این مذکور شد پس این عبد منقبض است باطنا بحضرت حق و منبسط است ظاهرا بطرف خلق و تاثیر میکند انبساط ظاهر با جمعیت باطن او بآنکه باطنا مشاهده کثرتی نماید بلکه با مشاهدهٔ وحدت باطنا احکام کثرت را بموجب فرمان ظاهر بجا میآورد با بصیرت چنانکه در قرآن مجید فرموده قُلْ هَذِهِ سَبِیلِی أَدْعُو إِلَی اللهِ عَلَی بَصِیرَةٍ پس نازل میگردد یعنی ملاحظه عقول خلق میکند و بقدر عقل هر یک با ایشان مکالمه مینماید و ایشان را هدایت و راهنمائی میکند وَاللهُ هُوَ الْهَادِی اما جمع قال الله تعالی وَمَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلَکِنَّ اللهَ رَمَی وجه استشهاد بآیه کریمه بر جمع نفی رمی از رسول ص بآنکه ظاهرا از او صادر شده و اثبات رمی از برای حق لیلیت بر فنا او در حضرت حق بالکلیه و اینست معنی جمع جمع فناء و زوال رسوم خلقیه و ازاله رسم سوی و بیرون رفتن از حد قید باصحت

تمکین

تمکین و فنا، تلوین در خاص و قطع اشاره است و آن بر سه مرتبه است اول جمع علم و آن اضمحلال و فنا جمع استدلالی عقلی و نقلی است
در علم لدنی در نزد تجلی علم لدنی یعنی تجلی ذاتی حق ازلی پس صاحب این مرتبه عالم است دائما بالعلم الحق بدون تلوین پس فانی میکردد ذوات ادراک
او مرتبه دویم جمع وجود و آن فنا و اضمحلال نهایت و کمال اتصالست در وجود چنانکه در باب اتصال مذکور شد مرتبه سیم عین جمعیت
و آن فنا و اضمحلال شیئیت و اشاره است در مشار الیه که حضرت احدیت صرفه محضه است کما ورد فی الحدیث کان الله و لا شیء غیره و این
غایت مقامات سالکین است در سیر الی الله و فی الله و نیست مقامی اعلی از مقام جمع زیرا که این مقام فناست و بعد از فنا سالک غیر حق چیزی
نیست که صاحب مقام و مرتبه باشد و بعد از این بقاء بالله است و سفر ثانی سیر بالله عن الله است بل سیر الحق منه و الیه و نعنی من الحق
الوجود و لا شک ان الوجود سیر و سائر و المسیر الیه لان غیره عدم محض و لیس للعدم ذات و لا صفة و لا اثر اما توحید
قال الله تعالی انی انا الله لا اله الا انا و توحید بر سه مرتبه است از ثبوت غیر معه حتی الصفة کما قال امیر المؤمنین و سید الموحدین کمال التوحید
نفی الصفات عنه و آنچه کفته اند از محققین علما و اشاره نموده اند بان عرفا مراد صحیح همین معنی است و بیان ما سوی التوحید از احوال و مقامات علل
و اغراضند برای توضیح معنی توحید خواجه عبد الله انصاری قدس سره در استشهاد بتوحید آیه شهد الله انه لا اله الا هو آورده
و صاحب رشحات انی انا الله را مناسب دانسته زیرا که مراد از توحید در این مقام توحید اسقاط غیر است بالکلیه و در آیه شهد الله قرین کردیده
شهادت ملائکه و اولوا العلم و این قبیل از اسقاط غیر است بلکه باثبات غیر است والله یعلم بقصد الشیخ و آن سه مرتبه دارد اول توحید عامه است
و ثبوت و حصول آن بفکر و ملاحظه عالم و مصنوعات و ظهور تبدل و تغیر و احتیاج و حدوث ایشان دلیل است بر وجود صانع قدیم غنی خارج
از حد ایشان موصوف بصفات وارده در قرآن و احادیث راسخا اعتقادا جازما و بزبان اقرار بشهادت ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له الها واحدا احدا صمدا الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و این توحید ظاهر جلی است و منفی میشود از
این شرک جلی و داخل میکردانند در تحت اسلام و محفوظ میماند جان او و جایز میکردد مناکحه و میراث و فرق دیگر از ملل انبیاء سابق جایز میشود
از ایشان اخذ جزیه و ذمه و بعد از ثبوت این مرتبه و اقرار برسول و ما جاء به و عمل بموجب فرمان حاصل میکردد بصیرت از برای او و زیاد میشود بفکر
و مشاهده شواهد از آیات و اخبار مرتبه دویم توحید خاص است و آن ظاهر میکردد حقایق آن بسقوط شهود تاثیر از اسباب ظاهر است
و ترقی از منازعات عقول و عدم تعلق بشواهد و مشاهده نماید ترتیب صدور اشیا را بحقایق صورتا و فعلا و اثرا مطابق علم و حکمت حق سابق ازلا
و لا یکونون الا کما کانوا پس میکردد متعلق بچیزی از عالم و مانع نمیشود چیزی او را از سلوک تا آنکه غالب میکردد بر او حقیقت او و حقیقت او نیست
مگر علم رب او و علم ربه نیست غیر ربه و در این وقت معلوم میکردد او را که نیست او را حقیقی غیر رب او پس معترف میکردد بمظهریت و اسمیت او و در این
فناء اوست در حضرت واحدیت و بظهور احدیت فانی میکردد در مرتبه واحدیت پس باقی نماند چیزی که مرتبه ثالث از توحید او داشته باشد مگر حق
فیقول لنبی انا الله لا اله الا انا مرتبه سیم توحید مخصوص حق است و کبیر از آن بعضی خبیر زیرا که غیر از او بظهور او فانی گردیده پس باقی نماند
عبارتی و اشارتی و معبری و مشیری آمد در مقام بقا و بر کردانیدن اهل بقا را بمرتبه واحدیت معلوم میکردد ایشانرا که در مرتبه احدیت لا اسم و
لا رسم و لا وصفست و آن الفاظ که بزبان اهل اشاره جاری میکردد مثل کما قال التوحید نفی الصفات و التوحید اسقاط الاضافات
و التوحید اسقاط الحدث و اثبات القدم و غیر این الفاظ مراد آنست که توحید صحیح میکردد مگر باسقاط غیر پس هر چند تکلم در آن بیشتر خفاء
آن بیشتر و از اینست که در حدیث وارد شده است که من عرف الله کل لسانه این بود مقامات منازل اهل سلوک که بطریق اجمال ذکر نمود و
صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر خزر** نام یکی از پسران یافث ابن نوح است و دریای جیلان منسوب باوست و احوال او اجمالا
در ضمن ترکستان گذشت **ذکر خزاعی** نام طایفه ایست از عرب اکثر شیعی مذهب و جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر جان بازی نموده و جمعی غیر عالم

و فاضل و عارف بوده راقم کوید که طایفه خزاعی امتی بسیار و قومی بیشمارند و اکثر ایشان در عراق عرب و در کنار شط فرات مسکن دارند و جمعی از ایشان
در بعلبک و غیره حکومت کذارنده راقم بسیاری از آن طایفه را دیده و بصحبت ایشان رسیده است و اکثر باوصاف حمیده ممتازند و در مهمان نوازی
و غریب پروری همتا ندارند **ذکر خسرو آباد** نام چند قریه ایست در عراق و فارس و خراسان و مشهورترین آنها خسروآباد خراسان است
راقم اکثر آنها را دیده **ذکر خشت** هنگام بهار چون بهشت است نام قصبه ایست از بلاد فارس و در یکمنزلی کازرون واقع و در زمین هموار
اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله کشاده است و در ولایت آن جبال شامخه دارد و مقدار یکفرسخ از هر طرف کم و بیش دور است و نخلستان او موفور آبش
بسیار و هوایش حار قریب هزار باب خانه در او است و بیست پاره قریه مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و بدمشربند و عموما از معارف انسانی
مبرا و از کسوت مردمی معرا اند مکرر دیده شده و مرکبات خوب دارد و گویند اشخاص خوب از آنجا برخواسته اند و بزیور کمالات نفسانی آراسته اند
ذکر خفر بر وزن جعفر بلوکیست خوش و ناحیه ایست دلکش از کشور فارس و در سه منزلی شیراز میان جبال اتفاق افتاده و سمت مشرق و مغرب
آن کشاده است و نهر بزرگ از وسط ملک خفر میکذرد و قریب سی پاره قریه معموره در اوست و اکثر میوهای سردسیرش نیکوست آبش خوب و
هوایش مرغوبست برنج چنپای وسط مایل بخوبی در آنجا بسیار حاصل میشود مردمش همگی شیعی مذهب اند و قبر جاماسب حکیم آنجاست و حکیم الهی شمس الدین
محمد شاگرد صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و در حکمت تالیفات خوب نموده **ذکر خفرک**
مع الکاف بلوکیست از فارس و سمت شمال شیراز واقع شده و طرف شمال و جنوبش جبال شامخه دارد و فاصله میانه جبلین یکفرسخ و شرقی و غربی
آن بغایت کشاده است قریب بیست پاره قریه در اوست آبش وسط و هوایش در موسم تابستان بد است و در هنگام زمستان و بهار بد نیست
از فواکه انجیر و انارش ممتاز و از زراعات برنجش بامتیاز است مکرر مشاهده شده و خوبترین آنجا قریه سیدان و محلی بهجت نشان است سادات صحیح
النسب در آنجا سکونت دارند در خفرک برنج بسیار بکار رند راقم از بلوک خفر خوشتر آمد از خفرک و مردم خفرک بهترند از مردم خفر **ذکر خلخ** بضم خاء
شهریست دلگشا در اصل نام فرزندزاده یافث ابن نوح بوده که آن ملک را آباد کرده و بنام خویش موسوم نموده و در ضمن ترکستان مذکور شده است
ذکر خلج نام طایفه ایست از طوایف ترک امتی بسیار و قومی بیشمارند از نسل ترک ابن یافث ابن نوح چند جمعی از آن طایفه در کشور هندوستان و غیره
سلطنت کرده اند در اکثر بلاد فارس و عراق و خراسان و کابل و توران سکونت دارند اغلب و اکثر ایشان شیعه امامیه اند و دیگر حنفی اند راقم با طایفه
خلج معاشرت بسیار نموده و ابواب مجالست بر روی ایشان گشوده اشخاص نیک محضر و مستوده سیر در میان ایشان کمتر دیده شده است لیکن
مردمان صاحب هوش هستند دارد در معنی خلج ترکان کفته اند که چون اغوز خان ابن قراخان ملک اصفهان گرفته مراجعت نمود در اثناء راه زنی باردار
و بسبب عدم غذا شیر نداشت و شوهر او نزد وی که شغال شکار کرده بود بگرفت و زن آنرا خورده شیر در پستان آن آمد و طفل شیر خورد
آنگاه زن و شوهر بلشکر اوغوز خان رسیدند چون یاساق بوده که کسی از اوغوز خان باز ماند لا جرم اوغوزخان از آنمرد رنجیده کفت که قال آج
یعنی گرسنه بمان از کثرت استعمال خلج کفتند طایفه خلج از نسل آن مرد و زن میباشند والله یعلم **ذکر خلیل آباد** نام چند موضع است در
عراق چندان امتیاز ندارند اکثر آنها دیده شده است **ذکر خلخال** نام ولایتیست مسرت مآل از ولایت آذربایجان قدیم الزمان یکی
از ملوک ایران شهری بر سر کوهی احداث کرده فیروزآباد نام نهاد و الحال مجموع آن ولایت را خلخال گویند قریب صد پاره قریه معموره در اوست
آبش از چشمه سار و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازکار جمیع بلادش کوهسار است و محدود است از مشرق بگیلان و از مغرب باردبیل و
از شمال بمغان و طالش و از جنوب بزنجان سکنه اش همگی شیعی مذهب و جبلی مشرب و بعضی ترک زبان و دیگر تاجیکند از فواکه سیب ممتاز دارد
مکرر دیده شده گویند رعیت آنجا بار زر خرید حکام آن ولایت اند **ذکر خلم** بضم خاء شهریست در دو منزلی بلخ آبش شیرین مردمش تلخ راقم گوید
که در کتب تواریخ دیده که فرعون از آنجا بوده سکنه خلم همگی سنی و حنفی مذهب و بغایت متعصبند هوایش نیز بد است **ذکر خمسه** در لغت عرب

حد پنج را خمسه گویند و چون آن ولایت پنج بلوک است لهذا آنجا را خمسه نامند آبش خوشگوار و هوایش سازگار و ملکش کوهسار و مردمش طایفه افشار و شیعه حیدر کرار و اکثرش شجاعت شعارند و طایفه شاهسون نیز بسیارند دار الاماره آن دیار زنجانست در حرف زا خواهد آمد راقم گوید که در کتب دیده و بصحبت جمعی از بزرگان آنجا رسیده خالی از مراتب محبت نباشند **ذکر خوی** در لغت فارسی لفظ عرق خوی باشد و نیز نام بلدیست از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش فی الجمله واسع وی از بلاد آذربایجان و محلی دلنشانست بسمت غربی شهر تبریز اتفاق افتاده و ظرف غربی آن شهر بجبال شامخه قریب و مردمش از متاع حسن و جمال فی الجمله بهره مندند قریب بچهار هزار باب خانه در اوست و صد و چهل پاره قریه معموره مضافات اوست آن شهر مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین آبش بسیار و هوایش سازگار رودی بزرگ از قرب و جوار آن میگذرد خاکش حاصل خیز و زمینش حسن الخیز چنانکه از کثرت خوبرویان مورخان خوی را خوارزم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و نسبت بغربا نامهربان همگی مذهب امامیه دارند در قرای آن فرقه علی اللهی نیز بسیارند راقم گوید که آن شهر را دیده و بصحبت اکابر و افاضل آنجا رسیده و ایام چند با ایشان بوده و طریق معاشرت پیموده ارباب جاه و جلال و اصحاب فضل و کمال و اهل وجد و حال در آنجا مشاهده نموده است بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر مولانا حاج محمد ابراهیم** مردی مردانه و نبیهی فرزانه و در بعضی فضایل انسانی وحید زمانه بود و در علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی در آن دیار کسی با آن بزرگوار برابری نمینمود مدتها در اصفهان و کربلای معلی تحصیل حکمت و علم شریعت کرده و با علمای عراقین و خراسان و آذربایجان ایام چند بر آورده بود و سفر حجاز و یثرب و شام نموده و بحکم شهریار ایران طریق سفارت روم پیموده فقیر گوید که مکرر بصحبت آن بزرگوار رسیده و در عتبات عالیات مشاهده کردیده وی از خلفای قدوة المرشدین و زبدة العارفین جناب حسینعلی شاه طیب الله ثراه بوده و در ترغیب مریدان و تحریص طالبان و ترویج مشرب عرفان در آن دیار مانند آن بزرگوار نبود الحق بر فقرای آذربایجان حق عظیم دارد گویند آنجناب را در شهر تبریز زهر دادند و هم در آنجا فی حدود سنه هزار و دویست و سی و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه **ذکر خونسار** قصبه ایست خلد آثار در چهار فرسخی گلپایگان واقع و در میان کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و بغایت خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش فراوان قرب سه فرسخ طول باغات آنجاست و الحق بغایت دلگشاست اکثر فواکهش ممتاز و گز انگبین آنجا باعتبار است قرب دو هزار خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و عموما کاسب پیشه اند و قاشق خوب تراشند و کاتب خط نسخ در آنجا بسیار باشد ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله آقا جمال و پدرش آقا حسین در زمان دولت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده اند و هر دو پدر و پسر صاحب تصانیف کثیره در حکمت و فقه و غیره از آنجا ظهور نموده اند **ذکر خیرآباد** نام چند قریه ایست در فارس و عراق اکثر آنها دیده شده و چندان تعریف ندارند **ذکر خیر** قریه ایست از بلاد فارس مابین شیراز و نیریز واقع است و قریه خروه مه از آنجمله است دهکری نیریز و رهیز است جائی دلپسند هر دو دیده شده است خروه حاصل خیز است و در کنار بحیره واقع است **ذکر خیوان** بر وزن حیوان از بلاد یمن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش فراوان و قرای بسیار مضافات اوست و بسمت شمالی شهر صنعا واقع شده مردمش قوم عرب و زیدی مذهبند بیست و سه فرسخ از صنعا دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قبایل عرب در آن دیار بسیار و از تبابعه و از آل یعفر و بنی ضحاک در آنجا مسکن دارند **ذکر خیبر** فاتح آن امیر حیدر است و قصه او از همه قصه ها مشهورتر و آن در ملک عرب دارد از توابع یثرب است و دیگر نام موضعی است در راه کابل و پیشاور جای سخت و کوهسار و تردد مسافران دشوار است زیرا که مسکن طایفه خیبری از جماعت افغان همگی دزد و راهزنان و شیخ و بچه را دوست ندارند مکرر دیده شده **ذکر خیوه** بلده ایست از بلاد خوارزم جائی خوب و شهری مرغوبست مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و بغایت متعصب اند اسرای شیعه در آنجا بسیارند

گلشن هشتم در بیان حرف دال

بر مرآت خاطر معرفت مظاهر ارباب فضل و کمال و بر ضمایر فضیلت مآثر اصحاب وجد و حال روشن و هویدا خواهد بود که باغبان این بوستان و چمن بند این گلستان بنده سرو گلشن عرفانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف دال بلاد فراوان و دیار خلد نشان

دیده

دیده و از سیاحان معرفت توامان شنیده است تمامترین آنها مذکور میگردد **ذکر داراب جرد** قصبه ایست خوب و شهرکیست مرغوب و بنا داراب کرد و نیز گویند از بناهای داراب بن بهمن است آن قصبه را بشکل مدور در زمین هموار احداث کرده و باروی محکم و برجی مستحکم بر آورده و اکنون اثر آبادی در آنجا نیست مگر مزار فیض مدار دحیه کلبی از اصحاب رسول صلعم که آنجاست شهر جدید قرب کوه واقع و اطرافش واسعست آبش فراوان و قلاتش ارزانست هوایش گرم و در موسم زمستان و بهار طرب انگیز و خاکش آدم خیز و فواکه گرمسیریش ممتاز و خرمای آنجا باعتبار است اگرچه آن دیار گرمسیر است لیکن سرحدان بسیار نزدیک و دلپذیر است کوهستان داراب بسیار معمور و باغات دیم آنجا محصور است هفت قسم نمک در آن ملک پیدا میشود و معدن مومیائی ممتاز دارد و پارچه حیوانی در کمال امتیاز در کوهسار آنجا پیدا میشود که در عالم دیده نشده و از ارتفاعات آن دیار برنج و گندم و پنبه و تنباکو بسیار است مردمش شیعی مذهب و خوش مشرب و با ادب اند راقم گوید که داراب جرد را دیده و بدان ولایت رسیده و با اهل آن دیار صحبت نموده اشخاص صاحب کمال در آنجا مشاهده کرده است بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر مولانا محمد نصیر** فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فقر و فنا و صدق و صفا از اکثر عرفای زمان سبقت مینمود در بدایت حال جهة تحصیل فضل و کمال عزیمت اصفهان فرموده مدتی در آن دیار در خدمت افاضل روزگار مشغول تحصیل مراتب حکمت آنگاه عزیمت سیاحت بلاد عراقین کرده و بسیاری با علمای عصر و عرفای زمان صحبت داشت آخر الامر دست طلب گریبان گیر او شده بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گردید و بیمن همت الانجمت آنحضرت بمرتبه عالی رسید و بعد بصحبت جناب نور علیشاه و سید معصوم علیشاه و کوثر علیشاه و مجذوب علیشاه و رونق علیشاه قدس الله ارواحهم فایز گشت و از فیض صحبت آن بزرگواران بهره مند شده باذن جناب شیخ خود بوطن مألوف مراجعت نمود فقیر مکرر در عتبات عالیات و دار الملک طهران و داراب جرد آنجناب را ملاقات کرده بود با این ضعیف لطف بی اندازه داشت و از مراتب اصناف الطاف نسبت بفقیر دقیقه مهمل نمیگذاشت و فقیر هم صحبت آنجناب را مغتنم شمردی و از ملاقات ایشان فیضها بردی الحق شخصی بزرگوار بوده و مانند آنجناب در کشور فارس کمتر ظهور نموده است گویا در حدود سنه هزار و دویست و بیست و شش هجری در همان دیار برحمت پروردگار واصل گشت رحمة الله علیه **ذکر دالکی** قریه ایست قصبه مانند از مضافات فارس و در دو منزلی کازرون واقع و طرف جنوب و مشرق آن کوه گرفته و سایر اطرافش واسع و در زمین هموار واقع قرب پانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست رودی بزرگ از قرب آن میگذرد آبش بد و هوایش بدتر و نخلستانش فراوان و حاصلش ارزان مردمش شیعی مذهب و بدمشرب و بدصورتند مکرر دیده شده نفت فراوان دارد **ذکر دامغان** از بلاد قدیمه طبرستان و بقولی خراسانست قدیم الزمان شهری بزرگ بوده روزگارش خراب نموده اکنون قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از بناهای هوشنگ پیشدادی و نواحی آن در کمال آبادیست بسمت شمال آن کوه بزرگ قرب چهار فرسخ دور و فواکه سردسیریش موفور است خصوص امرود آنجا ممتاز و نانش باعتبار است مکرر دیده شده هزار خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست خلقش شیعی مذهب و خالی از شرارت نباشند ارباب کمال و اصحاب حال از آنجا ظهور نموده اند من جمله رئیس مظفر از اعیان اسمعیلیه و اسمعیل خان سردار از آنجا بوده اند **ذکر داغستان** لفظ داغ در لغت ترک کوه باشد و ستان در فارسی محل و مکان را گویند یعنی کوهستان در اقالیم سبعه فراوانست و لیکن مشهورترین داغستان ولایت لگزیست از اقلیم ششم هوایش در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و زراعتش در نهایت قلت اکثر قوت مردم آنجا گوشت اسب و گاو و گوسفند و طبع ایشان ببهایم مانند است عموما شافعی مذهب و قومی شجاع و دلیر و طایفه شریر و در بعضی صفات حمیده دلپذیرند علیقلی بیک صاحب تذکرة الشعرا از آنجا بوده و سرخای خان ناظم دوازده امام عربی در عصر ما از آنجا ظهور نموده است تفصیل احوال لگزی در حرف لام خواهد آمد **ذکر دانسقه** از شهرهای داغستان و از بلاد مرودت توامانست در آنجا آلات حرب خوب سازند خصوص قمه و طپانچه که ممتاز است راقم گوید اگرچه داغستان و دانسقه را ندیده ام اما مردم آنجا را بسیار دیده و بسیاری از ایشان مشاهده کردیده است **ذکر داکه** و برا جهانگیر نگر نیز خوانند سبب وجه تسمیه آن در حرف جیم گذشت

داکه

گلشن هشتم

 داکه شهری بزرگ و مدینهٔ پر گست در کنار رود عظیم واقع و اطرافش وسعت از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش و سط و خاکش حاصل خیز و مردمش قریب بالخیر قرب بیست هزار ارباب خانه دراوست و نواحی خرم و قرا مسرت توام مضافات اوست وی از بلاد بنگاله است اکثر خلقش هندوان و معتقد اهل ایمان وحنفی مذهب بر فراوانند اکثر مشتهیاتش موفور و میوهای گرمسیرش نامحصور است پارچهای رقیق و لطیف و سفید ریسمان در آنجا بافند که در عالم مشهور است آن شهر از بندر کلکته هفت مرحله دور و زر و سیم در آنجا بوفور است راقم گوید که مدتی در آنجا بوده و با اکابر آنجا بار صحبت نموده است بذکر دو نفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر نواب مستطاب ناصر الدوله نصرت جنگ** امیری ذیشان و نوابی رفیع مکان بوده در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر امراء زمان تفوق میمنود و بزیور صدق و صفا و مهر و وفا و عدل و سخا و حلم و تقی آراسته و بحلیهٔ عقل دراک و صفای ذهن و صفوت ضمیر و عفت ذیل و استقامت رای و حسن تدبیر پیراسته بود مخلصان خالص الوداد و ندیمان صادق نهاد و غلامان مدبر و ملازمان موفر داشت و از لوازم ملک داری و حکومت گذاری و رعیت پروری و نصفت گستری دقیقهٔ فرو نمیگذاشت با فرقهٔ علماء و زمرهٔ عرفاء و طایفهٔ حکماء و عموم رعایا و برایا طریق پسندیده سلوک کردی و مراسم تکریم و لوازم تعظیم و قواعد توقیر در رعایت ایشان با کمال اهتمام بعمل آوردی فقیر گوید که آن امیر معرفت مصیر را ارسطو جاه خطاب نمودندی الحق گنجایش هم داشت قرب دوازده هزار جلد کتاب در هر فصل و باب مخزون داشت همگی را بنظر دقت مطالعه نموده و بر مطالب آن رسیده بود هرگز اوقات خود را باطل و ضایع نمینمود شصت نفر ندیم لبیب و مصاحب ادیب داشت و پنج کس از ایشان در علمی دانا و در کمالی توانا بودند و هر روز پنج کس از ایشان در مجلس حاضر میشدند صحبت آن امیر در آنروز مخصوص و معین میبود و هرگز در محفل آن شهریار کلمات لغو و مضحک مذکور نگشتی و بر زبان معرفت ترجمانش حرف نابسی گذشتی و از صحبت اراذل و بدگوهران و گروه اشرار و اهل فساد احتراز لازم شمردی و از اهل نفاق و حسد و مکر و هزل و ارباب کذب و نمام و دافزه و اصحاب شهوت نفرت بردی هر روز زیاده از چهار ساعت با مور ملکی و مالی پرداختی و در آن زمان قلیل مهام کشیر را برونق دلخواه ساختی ارباب حوایج و اصحاب مطالب و اهل مقاصد راراضی و شاکر و خوشدل باز گردانیدی و هر وضیع و شریف و قوی و ضعیف از خدمتش حاجت خواستی و بر احتیاج خویش رسانیدی از رموز حقیقت آگاه و با اهل طریقت دلخواه بود و از روی معرفت از قانون شریعت هرگز تجاوز نمینمود و آن امیر دانشمند نوازحکمت هزار راز پیش معلوم کرده بود که چه فرماید و با که فرماید و در چه وقت فرماید و نیز دانسته بود که چه کند و با که کند و چه مقدار کند و در چه وقت کند و نیز معلوم نموده بود که چون در خلوت کاری کند و بر فعلی اقدام نماید اگر آشکار گردد و ظاهر شود از خجالت نیاید و شرمندگی روی ننماید وقتی از اوقات فرمانفرمای بنگاله نزد آن شهریار موعود بود فقیر نیز در آن مجلس حاضر و در قرب نواب نشسته بود و فقیر را بنظر تعجب مشاهده نمود نواب مالک رقاب در عالم فراست دریافت فرمود که نظر کردن وی را سبب چیست و خواست فقیر را بطریق صحبت معرفی نموده باشد لاجرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که چون از کدام ولایت و از توابع کدام مملکت است و چند قریه دراوست و از میوه هایش چه میوه نکوست و مردمش چه مذهب دارند فقیر همه را جواب باصواب داد تقریر فقیر فرمانفرما را پسند افتاد آنگاه نواب والا از فقیر سؤال نمود که از بناهای کیست فقیر عرض نمود که بنده را معلوم نیست و نمیدانم کدام شخص بنا کرده است از استماع لفظ نمیدانم آن شهریار بغایت دلگیر گشت و مراد آنجناب آن بود که فقیر گفته باشد که در خاطرم نیست یا فراموش کرده ام فقیر بطریق صدق و راستی عرض نمود که نمیدانم گفتن عیب است در جواب فرمود که جای نمیدانم در قرب من و بر کرسی نشستن نیست بلکه جای نمیدانم در قطار خدام ایستادن و دست بر سینه نهادن است راقم عرض کرد که چون همت عالی بر تربیت فقیر بدین غایت و اهتمام امیر بر تکمیل حقیر برین مرتبت است امید صادق در جای واثق است که بدرجهٔ کمال رسیده و از جملهٔ اهل دانش گردیده باشم فرمانفرما از تقریر فقیر خرم گشته انعام لایق مقرر نمود راقم گفت منت ایزد را که از توجه نواب والا ما یحتاج آماده و مهیاست و از همت امیر والا جاه اسباب فراغت و اساس راحت مصفا و محکماست و من جمیع الجهات ابواب خوشدلی و خرمی گشاده و جمیع مشتهیات و اسباب آسایش مهیا و آماده است فرمانفرما هرچند سعی نمود و جد و جهد فرمود فقیر قبول ننمود و بنظر نیاورد چون مجلس باخر رسید و صحبت بنهایت انجامید نواب عالی سرکار کتب خانه را احضار نموده فرمود که فهرست کتب را براقم تسلیم کند که آنچه خاطر خواه است تصرف نماییم وآنچه لایق آن امیر قدردان

بود

حرف الدال

 بود از لوازم اکرام و احترام نسبت بفقیر مینمود وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین **ذکر نواب عالیه حلیمة النساء بیگم** بنت نواب صادق علی خان راقم گوید قبل از آنکه نواب جسارت خان والد بزرگوار نواب ناصر الدوله بدانجا برسد و بر آن ملک استیلا یابد والد نواب عالیه شهریار آن دیار بود و در جلالت قدر و انشراح صدر از امراء آن نواحی گوی سبقت میربود چون نواب صادق علیخان فرزند ذکور نداشت لهذا نواب جسارت خان لوای حکومت آن ولایت بر افراشت و قرب چهل پاره قریه معموره جهة مدد معاش بنواب عالیه مسلم فرمود راقم گوید که از اصناف نسوان بحسب معرفت و کمال و حسن احوال و حلاوت گفتار و خوبی کردار در عالم سیاحت مانند آن مجموعهٔ ملاحت کمتر دیده گویا دایهٔ روزگار مثل آن دلدار در مهد و کنار خویش کم پرورده و با وجود کمالات صوری و فضایل معنوی و کثرت دولت و وفور ثروت و افزونی جاه و بسیاری دستگاه و کمال حسن و غایت جوانی با ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال مایل بود و بصحبت اهل عرفان و صاحبان ایقان شغف تام مینمود و محفلی آراسته و اهل معارف را خواسته در پس پرده با ایشان صحبت داشتی و مباحثات پسندیده و مسئولات خوب از هر مقوله نمودی و در اثنای مکالمه اشعار مناسب خواندی و از آیات و اخبار بگوش حضار رسانیدی و گاهی احادیث مشکله پرسیدی و معنی آنرا سؤال نمودی و از اوضاع عالم و طبایع بنی آدم استعلام فرمودی و از حقایق عرفان و دقایق حکمت استفسار کردی و اگر کسی در متن واقع خلاف عرض نمودی و یا جهت تقریر ادای دلپذیر مجاب فرمودی راقم گوید که در کتب اخبار احوال جمعی از اکابر روزگار دیده شده مانند پوران دخت بنت خسرو پرویز و زبیده خاتون عباسی و عصمت تاج سلجوقی رومی و شجرة الدر دختر الملک المعظم مصری ولاله خاتون شهریار کرمان و سلطان رضیه فرمان فرمای هندوستان و زیب النساء بیگم هندی و ملک آغای تورانی و امثال ایشان همانا در درک معانی و فهم بیانی مثل نواب عالیه نبوده اند نوبتی فقیر بخدمت آن ملکهٔ زمان عرض نمود که حضرت رسول صلعم فرموده که زنان ناقصات عقل و دین و جماعت نسوان کم خرد و بی تمکین اند لهذا نبی از انبیاء از نسوان مبعوث نشده و کسی از فرقهٔ اوصیاء از اصناف زنان بعرصهٔ وجود نیامده و خبر لا یفلح القوم وامرهم امرأة مخبر از آنست وشاوروهن وخالفوهن مصدق آن در جواب فرمود که مراد آنحضرت نه آنست که مردم یافته اند و این سخنرا دلیل خود ساخته بر مذمت نسوان شتافته اند بلکه مراد آنجناب اینست که هر شخصی که ناقص و ناتمام و در عالم تختی خامست وی از جماعت نسوان و در زمرهٔ زنانست اگرچه ریش دراز و کلاه زنجیر طراز داشته باشد و حدیث طالب الدنیا مؤنث وطالب العقبی مخنث وطالب المولی مذکر شاهد مدعاست و خبر فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی برین مطلب گواه و آیهٔ یا مریم ان الله اصطفیک وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین مؤید مقالست و آیهٔ فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا مقوی حال این ما تأنیث مذمت زنان نیست و مدح ایشان نکند زیرا که روح و ملائکه و شمس که از مردی و زنی عری و بری اند عرب آن در ایشان ها تأنیث آرند و آسمان و زمین را با ضمیر مؤنث ذکر کنند عاقلان دانند که تا تأنیث مدح باشد نه قدح **مثنوی** این همه الفاظ تأنیث است و جان ‌ نام تأنیثش نهند این تازیان ‌ لیک از تأنیث جان را باک نیست ‌ روح را با مرد و زن اشراک نیست زیرا که روح از عالم امرست نه از عالم خلق قل الروح من امر ربی اگر ضمیر قرینهٔ گیرات عاقل داند که از شمس نور پذیراست اگر جبال و بحار و سموات و ارضین ضمیر تأنیث دارند عاقلان دانند که عالم عبارت از ایشانست و اگر از اصناف زنان پیغمبری مبعوث نشده و امامی از ایشان بعرصهٔ وجود نیامده اما جمیع انبیاء و اوصیاء و اولیاء از باطن فیض مواطن ایشان موجود گردیده و ازین توجه زنان و از همت ایشان بمراتب عالیه رسیده و عموم حکماء و عرفاء از تربیت ایشان کمال یافته و دانشمندان روزگار و خردمندان هر دیار از عاطفت ایشان بوادی خرد و دانش شتافته و تو یقین دان که هیچ زنی دعوی الوهیت ننموده و زبان انا ربکم الاعلی نگشوده نه ابراهیم را اخراج بلد کردانیده و نه موسی را از مصر گریزانیده و نه عیسی را بدار ذلت آویخته و نه رسول عربی از دست ایشان گریخته اگر مراد توهین ریش و ذکرست هزار بار از آن عاری بودن بهترست زیرا که اگر بلعم باعوراست در انجسوت بروز کرده و اگر سامری است از انخرقه سر آورده و اگر ابوجهل است صاحب ریش بوده و اگر ابوسفیانست از تخت و کلاه ظهور نموده و اگر معاویه است ازین خاندانست و اگر یزید است ازین دودمان اگر دیدهٔ انصاف گشائی و در عالم تحقیق سیاحت نمائی و بر اوضاع مردان

مشاهده

ذکر نواب عالیه حلیمة النساء بیگم

ذکر نواب مستطاب ناصر الدوله نصرت جنگ

مشاهده کنی و بر احوال ایشان بدیدهٔ دقت نظر افکنی هر آینه یقین دانی که در هر عصری و زمانی فسق و فجور و ظلم و جور و بی عفتی و بی عصمتی در عموم مردان چندان ظهور دارد که از هزار یک و از بسیار اندک از صنف نسوان ظهور ندارد و جمیع فساد عالم و اختلاف بنی آدم از صاحبان ریش و کلاه است و اوضاع بلاد و احوال عباد و اساس رسالت و بنیاد خلافت از ایشان تباه و در معنی حدیث شَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ محققان گفته اند که نفس صورت نقص دارد و عقل صفت کمال و بعلت منقصت نفس در مشورت خیانت کند لهذا آنحضرت فرمود که با نفس مشورت کنید و مخالفت آن نمائید و نیز در تأویل اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ گفته اند یعنی مردان بر نفس خود غالب باشند **بیت** مردی ار با ریش بودی و ذکر مرد میدان بز بدی و نره خر اگر زن نبودی مرد ظهور نمودی و جهان بدین خوبی آراسته نشدی و اقطاب و اوتاد بوجود نیامدی ایحدیث اشنو اُحِبَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ اَلطِّيبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي اَلصَّلوةُ تورا بخاطر باید که آنحضرت بمغازلت حریص بود اگر معنی قرة عینی الصلوة را بدانی باقی حدیث را خواهی دانست الغرض گویند حکایات زنان عالیه بسیار و تقریر بهمه دشوار است زیراکه آنچه بعرصهٔ خیال آید عشری از عشیر آنرا مشاهده نکند و آنچه دیده و مشاهده نماید از هزار یک آن بزبان نیاید و آنچه بزبان آید از بسیار اندکی تحریر توان نمود وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ **ذکر دجیل** لفظ دجیل مصغر دجله است چون آبادی آن ناحیه از آن دجله است لهذا دجیل گفته اند قصبهٔ آن نیز دجیل نام دارد قریب پانصد خانه در او است و چند قریه مضافات او است آن قصبه ما بین بغداد و سامره واقع و جوانب اربعه اش واسع نخلستان فراوان و انار ارزان و مردمش قوم عرب و شیعی مذهب و مردمان خوش احوال دارد **ذکر دربند** نام چند موضع است در ایران مشهورترین آنها باب الابواب دربند است در موقع ذکر شده معنی دربند جای تنگ و محل ضیق باشد **ذکر درعیه** قصبه ایست شهر مانند و دار الاماره ملک نجد است و نجد از کشور عربستان از اقلیم سیم هوایش گرم تا سالم است و آبش ملایم در ایام دولت و هابی بغایت معمور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه روی بخرابی نمود چندی محمد علی پاشا آنجا را از خیبر انتقاع انداخته بعد از چندی اولاد سعود فی الجمله آباد کردند مردمش قوم عرب و در اصل حنبلی مذهبند لیکن مذهب وهابی چندگاه رواج داشت اکنون نیز فی الجمله دارد در حرف واو خواهد آمد **ذکر درنده** بروزن پرنده قصبه ایست فرخنده هوایش خوب و آبش گوارنده میان کوهستان واقع و سمت جنوب او فی الجمله واسع و طرف قبلی شهر سیواس اتفاق افتاده و از بلاد ارمنیهٔ صغری است لفظ درنده مخفف دارنده و بعضی بتشدید را خوانند قریب سه هزار باب خانه در او است و نواحی دلگشا مضافات او است اقسام فواکه سردسیریش نیکو است باغات بسیار و در هر باغی عمارات خوب دارد و رود بزرگ از کنارش میگذرد و منتهی با آب سواس از آنجا کم است و سمت مشرق شهر قلعهٔ خدا آفرین بغایت محکم است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و در قریهای آنجا علی اللهی بسیار است همگی ترک زبان و بدرویشان مهربان و حکیم منش و درویش وش و خوش معاش ندراقم در آن دیار دانشمندان نیکو شعار بسیار دیده و بصحبت جمعی از افاضل و اعاظم آنجا رسیده ذکر کثیر از ایشان اقدام میکند **ذکر مصطفی بیک ابن ابراهیم پاشا** امیری فاضل و در مراتب عدل و داد کامل بود و در معارف عرفان و لطایف ایقان بر اکثر اهالی آن مکان تفوق میجست روزی فقیر سؤال نمود که معنی اَلصُّوفِيُّ لَا مَذْهَبَ لَهُ چیست در جواب فرمود که مذهب وروش خاص باشد و آن مخصوص ظاهر و صورت است و صوفی رونده باطن و معنی است و روش باطن منضبط نیست چه در هر حالی متعالی و افعالی مقتضی است گاهی صوفی ابن الوقت و گاهی ابو الوقت و گاه از هر دو بیرون است و طریق باطن از حد و حصر افزون است بحکم تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللهِ مظهر اسماء متقابله و متضاده است در مقامی اَنَا مِنَ الضَّالِّينَ و در مقامی اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ و در مقامی سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي و در مقامی لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ اِلَّا هُوَ است **بیت** که بکل اللسان شود خاموش که بطال اللسان کند گفتار آیا مشاهده نمیکنی که بسبب اختلاف مقام اختلاف در احکام ظاهر میشود چنانچه مباح سنت و سنت مکروه و مکروه حرام و حرام واجب میگردد و مثال اشنو اگر جمعی در باب امراض مختلفه نزد طبیب حاذق رفته استعلاج کنند و آن طبیب دانا بنابر اختلاف امراض هر یک را نسخهٔ علیحده دهد و هر مرضی را بنوعی علاج کند چنانچه مسهل یکی را و دیگری را دوای قابض دهد اگر کسی بر طبیب اعتراض کند و بر اختلاف معالجه نکته گیرد هر آینه آن کس سخت جاهل و نادان باشد بدانکه صوفی مقام بلند و مرتبهٔ ارجمند دارد چنانکه گاهی

صوفی

صوفی گویند و از آن ذات کامل الصفات سید کاینات اراده نمایند کما قال حافظ الشیرازی قدس سره **مصراع** آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند و ایضاً شاید که این کلام در مقام جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ از قائل صادر شده باشد که آن عبارت از فناء در فنا است و در آن مقام صوفی لا است پس مذهب کجا است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ **در بیان انسان کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در نام نفس کامل** مخفی نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوی در ایجاد عالم حق خلقت انسانست و غایت خلقت انسان انسانیست ملا اعلی و فناء در حق و بقاء بحق کما قال الله تعالى وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُونِ و در حدیث قدسی میفرماید خَلَقْتُ الْاَشْيَاءَ لِاَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِاَجْلِي و در حدیث دیگر میفرماید لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ و از جناب مقدس نبوی روایت کرده اند که فرمود يَا عَلِيُّ لَوْلَا نَحْنُ لَمَا خَلَقَ اللهُ آدَمَ وَلَا حَوَّاءَ وَلَا الْجَنَّةَ وَلَا النَّارَ وَلَا السَّمَاءَ وَلَا الْاَرْضَ فَلَوْلَا الْحَقِيقَةُ لَمْ تُوجَدِ الْحَقِيقَةُ ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه که باو است قوام امور و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و هدایت می یابند عباد و تمسک بِهِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرَضُونَ و اگر وجود او نباشد در هر عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و ثمر ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیا ابی الحسن الرضا علیه التحیة والثناء فرموده است لَوْ خَلَتِ الْاَرْضُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِاَهْلِهَا و فرموده است حضرت صادق لَوْ بَقِيَتِ الْاَرْضُ بِغَيْرِ اِمَامٍ لَسَاخَتْ بِاَهْلِهَا و فرموده است حضرت باقر لَوْ اَنَّ الْاِمَامَ رُفِعَ عَنِ الْاَرْضِ لَسَاخَتْ بِاَهْلِهَا كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ بِاَهْلِهِ و امثال اینها احادیث بسیار است که دلالت بر استمرار وجود انسان کامل وارد و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره فرموده است آن باریتعالی در آیه اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهه احتیاج با ایشانست در معیشت و انتفاع بآنهاست در خدمت و تا آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد کردیده است صاف و زبدهٔ آنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه در رحمت بابیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول است یا غیر او و ولی یا امام است یا غیر او و سبب انقسام باین اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقهٔ اهل نظر است از علماء و حکماء و گاهی هجوم میآورد با او علوم و نمیداند که از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع شود بر سببی که مفید است و رایانه چه گاه میباشد بمشاهده ملکی است که ملهم است حقایق را از قبل حق و بشنیدن حدیث او و گاه میباشد بشنیدن او و بدون دیدن و گاه میباشد بدیدن در قلب بدون شنیدن و گاه میباشد هجوم در خواب چنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مخصوص بانبیا میباشد و حدیث از برای اوصیاء نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدا تعالی بسوی او بعمل و رسول وحی میکند بعمل و تبلیغ و ولی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست عکس این و هر رسولی امام است و نیست عکس این و نیست نبی مگر انکه بوده ولایت او مقدم است بر امامت او و ولایت باطن نبوت و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیئی اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر و از جهه آنکه باطن اقربست بسوی حق و از جهه آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد و پس نبوت و ولایت افضل اند و وجه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلقند بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقتی دون وقتی و با این همه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بر عکس است چه هر ولی و نبی تابعست یا رسولی یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبهٔ تابع انزلست از مرتبهٔ متبوع با اینکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است که نبی از آنجهه که ولی است اشرفست ولایتش از نبوتش و همچنین امام از آنجهه که ولیست اشرفست از امامت او و چگونه میتوان گفت که ولی افضل باشد از نبی مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابع از برای او چنانچه فرموده است خاتم الانبیاء که افضلند امیر المؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیاء و اولیاء

و از برای

گلشن هشتم

و از برای هریک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظهٔ او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظهٔ اوست بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است با او بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان و عطا کردن هر صاحب حقی را حق که طلب میکرد او را بزبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفهٔ اعظم و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلعم بقوله اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِی وَكُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ و غیر این و باو مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه ولی و چه وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است و او عبارتست از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقاء او تا ابد و رجوع میکند بفناء عبد در حق و بقاء باو و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلعم اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَخَلَقَ اللهُ رُوحِی وَرُوحَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ بِاَلْفِ عَامٍ وَبُعِثَ عَلِیٌّ مَعَ كُلِّ نَبِیٍّ سِرًّا وَمَعِی جَهْرًا و قول سید الموحدین كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ و قوله اَنَا وَجْهُ اللهِ وَاَنَا جَنْبُ اللهِ وَاَنَا يَدُ اللهِ وَاَنَا قَلَمُ الْاَعْلٰى وَاَنَا اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبة البیان و غیر او و قول صادق ع اِنَّ الصُّورَةَ الْاِنْسَانِيَّةَ هِیَ اَكْبَرُ حُجَّةِ اللهِ عَلٰى خَلْقِهِ وَهِیَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِی كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِیَ الْهَيْكَلُ الَّذِی بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ وَهِیَ مَجْمُوعُ صُوَرِ الْعَالَمِينَ وَهِیَ صِرَاطُ الْمُسْتَقِيمِ اِلٰى كُلِّ خَيْرٍ وَهِیَ جِسْرُ الْمَمْدُودِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ و اگر ختم شود باو تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن بر او ولایت مقیده را پس هریک از نبوت و ولایت از این حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است و از جهت استنادش بانبیاء و اولیاء مقیدات و تقوم مقید بمطلق است و مطلق ظاهر است در مقید پس نبوت کل انبیاء جزئیات نبوت مطلقه است و همچنین ولایت اولیاء جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هریک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه که فوق او مقامی دیگر نیست و آن مقام مختص است بشخصیکه مخصوص باو گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیاء و رسل بسوی. چنانچه بود از برای جناب مقدس نبوی صلعم چه در عالم ارواح کل و مرجع جمیع بود و همچنین در عالم اجسام چنانکه بود از برای سید الاوصیاء هرچند که در عالم حس بعد از جمیع بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع باهم ازلا و ابدا نبود دیگر منفصل مود جناب مقدس نبوی صلعم خَلَقَ اللهُ نُورِی وَنُورَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ مِنْ شَیْءٍ وَاحِدٍ وَنُورِی وَنُورُهُ وَاحِدٌ وَاَنَّهُ مِنِّی وَاَنَا مِنْهُ نَفْسُهُ نَفْسِی و کسیکه انکار نماید تقدم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل و هست جاهل زیرا که نقض نموده است او قرآن و اخبار و حکم کرده اند باو حکماء و عرفاء و نبوت مقیده کامل شد و رسید بغایت آن بتدریج و اصل آن از حضرت آدم ع بود و شروع کرد بنمو و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی صلعم و از اینجهة گشت خاتم الانبیاء و همچنین ولایت مقیده تا آنکه برسد غایتش بحضرت مهدی ع که وعده کرده شده است ظهور او و اوست امام زمان که مضمون حدیث مَنْ لَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً امروز اشاره باوست و خلیفه دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست بقاء دنیا و بدست اوست رزق خلق و بفقدان و موت او قیام میشود قیامت و خراب میگردد دنیا و رجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است بآن آباء و اجداد اش و اول کسیکه اخذ کرد از سید اوصیاء علوم حقایق و اسرار و القاء دون تعلیم و تعلم ولد او حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید ع و بعد از ایشان صحابهٔ مستحقین مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابهٔ کبار و اما از تابعین کمیل ابن زیاد النخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان رضی الله عنهم و بعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین ع از والد خود حسین شهید ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت جعفر صادق ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت کاظم ع و اخذ نمود از و ولدش علی الرضا ع و اخذ نمود از و ولدش حضرت محمد تقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت علی نقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت حسن عسکری ع و اخذ نمود از و ولدش حضرت قائم و صاحب الزمان علیهم السلام و شیخ شقیق بلخی اخذ نموده از حضرت کاظم و طریقه و خرقه او در میان تابعین او باقیست و شیخ ابویزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق ع و طریقه و خرقه او در میان اولاد او و تابعین او باقی است بد انکه ملاقات کردن ابویزید

حرف الدال

بسطامی و بودن او سقاء و آبکش حضرت امام جعفر الصادق ع از جمله اموریست که تصریح کرده است باو سید المتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بود و همچنین تصریح کرده است باو امیر سید بن طاوس در کتاب طرایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانچه نقل کرده است از ایشان شیخ واصل بهاء الدین عاملی در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص مثبت مقبول و مثبت اعتمادی آنچه شیخ نور الدین ابوالفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر الصادق ع در سنه ۱۴۸ صد و چهل و هشت هجری بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک هجری روی نموده و در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته و قول او که در این دو تاریخ خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه در نفحات نقل کرده که وفات بایزید در اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و از کتاب معجم البلدان ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر که او پسر عیسی ابن سروشان است و اصغر که پسر آدم ابن عیسی ابن علی زاهد البسطامی است و چون احتمال دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابوالفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابویزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان امام متأخر است لاجرم بسبب منافات میان تواریخ سلب سقائی از آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمه الله علیه اخذ کرده است از حضرت امام رضا ع و او دربان آنجناب بود و شیخ سری سقطی رحمه الله علیه اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقی است و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد بدانکه صوفیه انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی باسمی مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرئیل و میکائیل و آدم گفته اند **بیت** قطب وقت آمد او اسرافیل جان مرده سازد زنده سازد در زمان گر سرافیلش بخوانی تو رواست جبرئیلش گر بگوئی تو بجاست اوست میکائیل ارزاق حضور اوست عزرائیل نفس پر شرور آدم کل است و مسجود ملک غایت ایجاد و مقصود فلک نوحش گفته اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاست و ابراهیم گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق گشته است و موسی نامیده اند جهة اینکه فرعون هستی را بنیل نیستی غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته اند **نظم** مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته روبرو صاحب الامر و صاحب الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و قلندر و آینه گفته اند **بیت** گفت من آیینه ام مصقول دست ترک و هندو در من آن بیند که هست پیر مغان و دُرد فروش و ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن و ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه و عالم ربانی و غوث و سواد اعظم و ام القری و اصل و اصول و دل و امثال اینها بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را نام برند و بمناسبتی نفس کل را یاد کنند بار خدایا بحرمت واصلان درگاهت و بعزت کاملان آگاهت و بحق مقربان بارگاهت که ما را از دوستان خود موفق گردان و از خدمت اولیای خویش محروم مکن و بدیدار بیگانگان کوی آشنا گردان مبتلا و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر درگزین** قصبه ایست دلنشین از توابع همدان و از قصبات بهجت توامان است قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نهاده کنون قریب هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزان در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است آبش از کاریز گوارا و هوایش روح افزا و مردم بزرگ و از طایفه قراگوزلو همگی شیعی مذهب و ارباب کمال و اصحاب جاه و جلال از آنجا ظهور نموده اند منجمله بعضی از وزرای آل سلجوق از آنجا بوده اند راقم مکرر درگزین را دیده و بزرگانش مشاهده کرده است **ذکر دروس** بروزن اروس طایفه ایست در ملک شام مسکن ایشان در جبل لبنان واقع است گروهی بسیار و قومی بیشمارند همگی امت سامری و از معارف انسانی بری اند لیکن اکثر زنان ایشان در حسن و جمال و تناسب پیکر و صباحت منظر ممتازند و مردان ایشان در مهمانداری و غریب نوازی و دلاوری بی همتا اند راقم چندی در میان ایشان بوده و با آن قوم معاشرت نموده همگی قوم

 عرب و اغلب ایشان بی ادب‌اند قریب پانصد هزار خانه‌وار باشند **ذکر دزفول** بکسر دال از بلاد خوزستان و بلده بهجت نشانست رود عظیم از کنارش میگذرد و پلی در غایت استحکام و متانت بر او بسته‌اند و آن پل از عجایب روزگار است آن شهر را بدان پل خوانند دز بمعنی قلعه است و فول بمعنی پل باری حال در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم زمستان و بهار بغایت سازگار قرب پنجهزار باب خانه دراوست و نواحی دلگشا مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و فارسی زبان و بر غربا و درویشان مهربان و بزرگان آن دیار نجیب و لبیب و معرفت شعارند و ایلات آنجا قوم اعراب و الوارند فواکه گرمسیریش مانند نارنج و ترنج و لیمو و نارنگی بسیار ممتاز و برنج و گندم و باقلایش با امتیاز آن قبر حضرت انیال در نواحی آن بغایت مشهور و زیارتگاه داناست و ذکورات اشخاص صاحب حال و فضل و کمال از آنجا برخاسته‌اند هنگامیکه راقم بدان دیار عبور نمود سید صدر الدین ابن سید محمد سید عالیقدر و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود کتب مفیده در علم سلوک نظماً و نثراً تالیف نموده و مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیموده و سفر عراقین و خراسان و فارس فرموده فقیر کرات در بلاد عراق و غیره بصحبت ایشان موفق بوده و آن بزرگوار نسبت بفقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت آنجناب از مریدان آقا محمد سید آبادی بود و ایشان از مریدان جناب سید قطب الدین شیرازی بودند گویا در حدود سنه هزار و دویست و چهل و اند هجری در همان دیار برحمت الهی واصل گشت رحمة الله و برکاته علیه **ذکر دره خلیل** اصل او در خلیل بوده از کثرت استعمال دره خلیل شده قریه بزرگیست از توابع شهر تبریز و در یک منزلی وی واقعست در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش واسع باغات دلگشا و بساتین روح افزا دارد آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز مردمش مانند اهل تبریزاند **ذکر دست جرد** نام چند قریه است در عراق و فارس و سمنان اکثر آنها مشاهده شده چندان قابل تعریف نباشند اما آباد و معمور و مردم ایشان از معارف مردمی دورند **ذکر دشت** بروزن طشت لفظ دشت در لغت فرس بمعنی صحرا و بیابان است اما باصطلاح نام چند موضع است در فارس و عراق و خراسان و توران اکثر ایشان باضافه خوانده میشود و دشت مطلق نام ناحیه ایست از فارس قریب بندر بوشهر هوایش گرم و آبش و خاکش حاصل خیز و بهمکی از دیم است قرب بیست پاره قریه در دست و نخلستان فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب و بدوی مشرب‌اند و خالی از شجاعت نباشند **ذکر دشتستان** بلوکیست متصل بناحیه دشت و آب و هوای آنجا مانند دشت است راقم هر دو ولایت را دیده چیزیکه از آن بلوک پسندیده اسب است که هوای آن بلوک اسب نجیب پایه‌ور پرورش میکند **ذکر دشت بیاض** از بلاد قهستان و از توابع خراسانست هوایش بگرمی مایل و آبش از قنات و مردمش اکثر شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و بعد اسمعیلی‌اند مولانا نادری در زمان امیر علی شیر وزیر سلطان حسین بایقرا از آنجا بوده و صاحب تالیف است اما در مذهب ابوحنیفه بغایت متعصب بوده است **ذکر دشت قبچاق** دشتی است معروف و ببرودت هوا موصوف طول و عرض آن دشت گویند پانصد فرسخ و بقولی سیصد فرسخ است اکثر ساکنان آن زمین صحرانشینند و قلیلی بلاد و امصار دارد گذشته آن دیار از اقلیم ششم و قلیل آن از هفتم است محدود است از مغرب بولایت جرجان و بحر خزر و از مشرق بسقسین و از شمال بملک بلغار و روس و از جنوب بخوارزم و توران و ترکستان سکنه‌اش طایفه ترکان صاین خانی و جوجی و مغل و تاتار و قلماق و قزاق و هر یک از این چند طایفه مشتملند بر طوایف بسیار و قبایل بیحد و شمار همگی از نسل یافث بن نوح‌اند و اکثر ایشان حنفی مذهب و دیگر آتش‌پرست و دیگر بت‌پرست و قلیلی شیعه امامیه‌اند و قلیل قلیل غالی باشند عموماً صورت مردم آن دیار مدور چون سپر و سفیدچهره و اکثر زرد موی و قوی هیکل و زنان ایشان اغلب خوب صورت و مردان ایشان کوسج و دلیر و قوم شیر بزند اگرچه راقم دشت قبچاق را ندیده اما بقرب آن رسیده و مردمش بسیار دیده عموماً از عالم مردمی دور و از معارف انسانی مهجورند در آن ولایت زراعت و بستان بغایت کم است گندم و جو و امثال اینها از جای دیگر آورده میشود **ذکر دکن** بروزن مکن اهل هند او را دکهن نویسند ملکی است مشهور و دیاری است مذکور آن مملکت را دکن ابن هند ابن حام ابن نوح آباد نموده و بنام خویش مسمی کرد و در تعمیر آن اهتمام تمام بعمل آورد و آن دکن اعظم کشور هندوستان و بزرگترین اماکن است و آن محتوی است بر شش صوبه و هر یک صوبه مشتملست بر امصار بسیار و بلاد بیشمار و قصبات آباد و نواحی خجسته بنیاد و قلاع محکم و بقاع خرم اکثرش از اقلیم دوم و قلیلی از سیم جبال و تلالش بغایت کم است محدود است

 از مشرق بدریای محیط و از مغرب بملک گجرات قدری بدریا و از شمال بولایت نفس هندوستان و قدری بدریا و از جنوب بارض سراندیب و بحر اغلب مردم آن دیار هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر اسمعیلی و دیگر نصاری‌اند ملک دکن همواره مقر راجهای جم شوکت بوده و مرکز رایان فریدون حشمت بعد از ظهور ملت بیضا اکثر اوقات دار الملک ملوک اسلام بوده از آنجمله ملوک بهمنیه و نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه و عماد شاهیه و ملوک بریدیه و نایکیه بغایت با اقتدار و دولتمند بودند تفصیل احوال ایشان در تواریخ هند مسطور و حقیر هم در کتاب ریاض السیاحة اجمالاً مذکور نموده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال نیز از آنجا ظهور نموده‌اند من جمله ابو الفضل صاحب تاریخ اکبری و فیضی شاعر از آنجا بوده‌اند عموماً سکنه آن دیار اسمر اللون و سبز چهره و از ملاحت پیکر بابهره‌اند و غریب‌دوست و فقیرپرور و با صداقت باشند و خاطربندگان خدا را به تیغ جور و جفا نخراشند و در میان جماعت هندوان اهل ریاضت و مجاهده فراوان دیده شده و ارباب فراست و حدس صایب و معرض از دنیا از ایشان بنظر آمده تفصیل همه طول دارد و بعضی از بلاد آن دیار بطریق معهود نوشته شده و بعضی دیگر نوشته خواهد شد و تفصیل صوبهای آنجا در ضمن هندوستان خواهد آمد **ذکر دکه** مهمل آن دکه است و آن قریه ایست مابین کابل و پیشاور و رود بزرگ از قرب او میگذرد و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و جبال شامخه نزدیک اوست قرب دویست خانه دراوست آبش خوب و هوایش گرم و مردمش وسط الحالند همگی مذهب حنفی دارند مکرر دیده شده باغات ندارد **ذکر دمار** بروزن حمار بلده ایست از بلاد یمن قریب بولایت کوکبان مردمش قوم عرب و زیدی مذهب و شیعه امامیه نیز دارد از اقلیم دوم و هوایش گرم است راقم ندیده **ذکر دمور قاپی** نام باب الابواب و دربند است مذکور شده احتیاج بتکرار ندارد **ذکر دمطور** قریه ایست در هشت منزلی شهر کشمیر مابین پیشاور و مظفرآباد واقع در جبال شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش جانفزا قرب سیصد خانه دراوست و چند مزرعه مضافات وست باغاتش کم و زراعتش بسیار و خلقش اهل سنت و جماعت و دیگر هندوان و شیعه نیز دارد راقم دیده **ذکر دمیاط** شهریست کثرت مناط از شهرهای مصر است در کنار دریا و یکطرف او رود نیل واقع و اطرافش واسعت از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش گوارا و خاکش فرح‌افزاست قرب ده هزار باب خانه دراوست و نواحی بسیار مضافات وست از میوها هندوانه آنجا بغایت نیکوست و بوستان و نخلستان آنجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست آن شهر در پنج فرسخی دریای شور و در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است مردمش طوایف مختلفه‌اند اغلب قوم عرب و شافعی مذهب و دیگر نصاری و یهود و قبطی‌اند در آنجا قلعه ایست بغایت محکم و خرد در کرفتن آن بطریق زور سردرگم است راقم دیده است **ذکر دماوند** قصبه ایست شهرمانند از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش از چشمه‌سار و سازگار در قرب جبل عظیم واقع است که آنکوه را بدان شهر خوانند گویند از بناهای کیومرث پیشدادیست قدیم الایام شهری بزرگ بوده اکنون قرب دو هزار خانه دراوست و قرای معموره مضافات اوست میوهای سردسیریش ممتاز و سیب آنجا با امتیاز است مردمش همگی شیعی مذهب و سفیدچهره‌اند اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله مولانا عبد الرحیم قدس سره صاحب مفتاح الاسرار از آنجا بوده **ذکر دمشق** شهریست معمور و بلده ایست مشهور از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات ﺴﺢ عرضش از خط استوی ﻟﺞ بعضی گویند که حضرت نوح بعد از طوفان اول شهری که بنا نمود شهر دمشق بود برخی گویند که ضحاک تازی آنشهر را احداث نمود جمعی گفته‌اند عاد بن عوض بن سام برآورد و بقولی اسکندر اول بعد از سفر مشرق بدانمکان رسید و دمشق نام با مر اسکندر آنجا را ساخت و بنام خویش موسوم گردانید و فرقه بر آن رفته‌اند که غلامی دمشاق نام نمرود بحضرت ابراهیم بخشید و آن غلام بامر آنحضرت آنشهر را احداث کرده باتمام رسانید و دمشق نام نهاد و بروایتی سلیمان ابن داود آنشهر را بنا نمود و بقولی دمشق ابن قانی ابن مالک ابن ارفخشد ابن سام احداث فرموده و زمرهٔ گفته‌اند که دماشق ولد نمرود ابن کنعان ساخته و بعضی گویند بزرگان یونان باتفاق یکدیگر آنجا را طرح انداخته‌اند اما باتفاق اکثر مورخین اول کسیکه در آن زمین عمارت نمود ارم ابن سام ابن نوح بود و ارم در آنمکان باغی ساخت و عمارات عالیه طرح انداخت آن باغ را ارم گفتند در خوبی بی‌بدل بود و بعد از آن شداد ابن عاد در آنجا عمارات فراوان ساخت و بهشتی در وی طرح انداخت و آنرا ارم ذات العماد نام نهاد و آیه إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ در خوبی آن شاهد است بعد از مرور دهور و کرور شهور تاریخ که آن را آذر نیز گویند عم حضرت ابراهیم بود و از آن

(۲۸۴) نزول و اشتغال مینمود در قرب و جوار آنشهر دمشق را احداث فرمود و بعد از خرابی اسکندر رومی تعمیر کرد و دمشق نام در عظمت آن اهتمام تمام بعمل آورد
دمشق و فلسطین و ایلیا و حمص و اردن فرزندان سام بوده‌اند و هریک از اخوان خویش آبادی کرده بنام خود موسوم نموده‌اند اصل شهر دمشق را بجهت
کثرت آب و خضرت زمین و افزونی نعمت و ثروت دولت و بسیاری عمارات و زراعات بهشت ایجهان گفته‌اند چنانکه صاحب تاریخ وصاف آورده که روایت شده
که اگر بهشت در آسمانست محاذی دمشق است و اگر در روی زمین است همان دمشق است راقم گوید که این روایت بنظر ضعیف میآید زیرا که در عالم سیاحت
بهتر از شهر دمشق دیده شده است بلی دمشق شهر خوب و مدینه مرغوبست و هر طایفه در آنشهر معاش تواند نمود در زمان بنی امیه برتبه معمور بود که دور آن بهجده فرسخ
رسید و کثرت و ازدحام خلق در آنجا بغایت گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای
خرم بسیار مضافات اوست مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی یهود و کمی شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و دیگر مالکی و دیگر
سامری و دیگر یزیدی و دیگر علی اللهی صد مناره و سیصد مسجد و صد مدرسه و دویست حمام و شش هزار دکان و مجموع آنها از سنگ تراشیده در غایت
استحکام ساخته‌اند و نهرهای بسیار در کوچه و بازارش جاری و بر جمیع عمارات و خانهای آن سارست مردمش عموماً لطیف و ظریف و سفید چهره و از متاع صباحت
منظر و تناسب پیکر بابهره‌اند با وجود آنکه از اقلیم سیم است برف بسیار دارد اعتدال هوای آنجا بمرتبه ایست که درخت گردکان و نارنج و نارنگی در یک بوستان
و میوهای گرمسیری و سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است اصل آنشهر در زمین هموار واقع و مایل بطرف جنوب و طولانی اتفاق افتاده و سمت غربی
و قلیلی از شمال را گرفته و دو طرفش بغایت گشاده است چون آب آندیار از پای اشجار سایه‌دار میگذرد و مسافت بسیاری طی میکند لهذا آبش ناگوار و هوایش
اندک ناسازگار است چنانکه یکی گفته ماؤها آدم و هواؤها سم گویند دوازده هزار باغ و ده هزار دکان شعربافی در آنشهر است جامع اموی که مشهور جهان و
معروف ابنای زمانست در وسط شهر واقع شده و چهل ستون یکپارچه از سنگ رخام و بلندی ستونها که گزکم و بیش و قطرش هجده وجب در شبستان
جامع کار کرده‌اند و پنج مناره دارد و سقف مسجد شیروانی پوش است و شش هزار قندیل در آن مسجد است و تمام شب میسوزد و در شش محل آن درس گفته میشود
و در ایام جمعه بعد از فراغت از نماز در هفت موضع آن حلقه ذکر جلی منعقد میگردد طول مسجد پانصد و چهل و هفت گام و عرضش صد و پنجاه گام و مداخل موقوفات
یومیه آن سیصد مثقال طلا میباشد و مقدار ضرورت صرف نموده باقی را مخزون نمایند و قرآنی بخط امیرالمؤمنین علی ع و قرآنی بخط عثمان در آن جامع است و کتب
خانه عظیم دارد و کتب بسیار از هر علم در اوست و حضرت یحیی بن زکریا در شبستان آن سمت مشرق مدفون و زیارتگاه هر عالی و دونست و بر یک دروازه آن
که باب مروان خوانند سر مبارک یحیی و سر مبارک سید الشهداء ع آویخته شد آن جامع قدیم الایام بتخانه بود و بعد کلیسا شده ولید بن عبدالملک مروان
آنرا مسجد جامع کرده در تاریخ شام آمده که ششصد هزار دینار زر سرخ در آن مسجد خرج کرده و در صور الاقالیم مذکور است که محصول پنجسال ملک شام در آن
صرف شده است قبور انبیاء و اوصیاء و اصحاب رسول خدا ص در آنشهر و نواحی بسیار است قبر بلال در خارج شهر و در قبرستان و سمت قبلی واقع و قبر
یزید نیز همان طرف اتفاق افتاده بسکه بر آن قبر سنگ انداخته‌اند تلی ریگ شده و قبر معاویه در شهر است گنبد دارد و اتابیت اللطف واقع شده فقیر گوید که مدت
شش ماه در آنشهر توقف نموده و چندان ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل حسن و جمال در آندیار مشاهده گردید که اگر بطریق تفصیل مذکور شود هر آینه دفتری
علیحده گردد و بعضی از احوال ایشان در کتاب ریاض السیاحه و حدائق نوشته شده است و قدیم الایام از فرقه علماء و فضلاء و عرفاء زیاده از چند و چون از آنجا
ظهور نموده‌اند و همواره ملوک و سلاطین روزگار آندیار را دار الملک خود کرده‌اند منجمله طایفه بنی غسان و بنی امیه بوده‌اند و چهارده کس از بنی امیه حکومت نموده‌اند که تفصیل
ایشان در ضمن ذکر شام خواهد آمد **ذکر شیخ عبدالله افندی** آن بزرگوار از طایفه عرب و از علمای حنفی مذهب بود و در علوم نقلیه و ادبیه بر اکثر علمای
دمشق تفوق مینمود و کتب فقه حنفیه خوب دیده و نیک ورزیده بود و مرجع و مآب اهل سنت و جماعت بود فقیر روزی از وی سؤال نمود که در باره شیعه چه فرمائی
و در حق ایشان چه حکم نمائی در جواب فرمود که فرقه شیعه بحکم حدیث نبوی ص سب الشیخین کفر لا توبة له کافر و ملعون از دایره اسلام بیرونند و چون
برطبق آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفا بشرف رضوان مشرف شده‌اند و بروفق آیه شریفه السابقون

ذکر شیخ عبدالله افندی

الاولون

الاولون من المهاجرین تا آنجا که رضی الله عنهم و رضوا عنه در سلک مهاجرین منتظم گشته‌اند و صدیق اعظم را حضرت باری در کلام مجید خود (۲۸۵)
صاحب نامیده و قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن و در تعریف هریک از خلفا احادیث کثیره وارد شده پس منکر کمال ایشان در غایت
گمراهی و ضلالت و فی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جانست بنابراین فرقه شیعه از جمله کافران و خارج از دایره ایمان پس ذبیحه
ایشان حرام و زن ایشان حلال و مال ایشان مباح و قتل ایشان واجب و احتراز از آنگروه مکروه لازم و هدم وجود شان فرض و تحقیر ایشان
سنت و افعال ایشان بدعت است این قوم اشقیا جمیع صحابه رسول خدا را لعن کنند الا قلیلی از ایشان را که مسلم دارند و اکثر زوجات طاهرات رسول
خدا را ملعونه گویند و اغلب عشره مبشره را ملعون خوانند و عموم صحابه کرام را ضال و مضل دانند و تهمت و افترا بر حضرت رسول ص جایز شمارند و بر امامان خود
بهتان بندند و عرفای اهل یقین را تکفیر کنند و گویند که امامان فرموده‌اند که بر اهل سنت و جماعت و صوفیه افترا کنید و دروغ بندید و بهتان
زنید و حال آنکه در هیچ مذهبی و ملتی افترا و بهتان بر بندگان خدا تعالی جایز نیست این گروه مکروه جایز دانند طایفه شیعه بجهت فرقه‌اند همگی یکدیگر را کافر خوانند
بلکه علمای اصولی و اخباری که هر دو امامیه‌اند یکدیگر را تکفیر نمایند و بر قتل یکدیگر فتوی دهند و منکر یکدیگر باشند و آیه و قالت الیهود لیست النصاری
علی شیء و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء شاهد مدعاست و اگر قبایح ایشان گفته شود **مصراع** صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
دیگر باره پرسیدم که مذهب اهل سنت و جماعت چیست در جواب فرمود که حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حضرت رسول ص فرمود
که ستفترق امتی من بعدی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة مانا که اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل وزر خذلند شش
مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه ایزد تعالی را بصفات ناسزا توصیف کنند و بمخلوقات تشبیه نمایند و اهل تعطیل صفات
باری تعالی را منکر شوند و بر صفات خدا تعالی نگروند و اهل جبر اختیار مخلوقات را انکار کنند و افعال خود را بخدا تعالی اضافه نمایند و اهل قدر قدرت
خداوند قدیم را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه غلو کنند و خلافت ابوبکر و عمر و عثمان
رضی الله عنهم را منکر شوند و اهل نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلو نمایند و در حق علی بن ابیطالب طعن زنند و هریک از این شش فرقه دوازده فرقه شده
و جمله هفتاد و دو فرقه گشته بحکم کلهم فی النار همگی بدوزخ روند الا فرقه واحده و آن غیر از هفتاد و دو فرقه است و اهل نجاتست و آن اهل سنت و
جماعت است زیرا که در آن تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست و در زمان رسول خدا مذهب سته نبوده و بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده و ابتدای
هریک از این مذاهب معلوم است که در چه ایام و در چه مقام و کدام شهر و از چه کس بوده و بچه علت ظهور نموده پس مذهب مستقیم و منهج قویم باتفاق اهل
اسلام مذهب اهل سنت و جماعت است و معنی سنت و جماعت اعنی سنة الرسول و عهد الصحابه است و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که خدا تعالی
یکی است و غنی مطلق بوده و خواهد بود و عالم از او موجود شده واحد بی عدد و ذات با صمد است و هرچه آدمی خیال کند از آن برتر و او خالق خیر و شر است
و موصوف بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا و ذات او قدیم است و هیچ چیز او حادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او
هم نیست لا هو و لا غیره کالواحد من العشرة و او را ضد و ند و زن و فرزند نیست و او در چیزی و از چیزی و در چیزی نیست و در دنیا دیدنی نیست
و در عقبی ممکن است و در بهشت جایز خواهد بود و آیه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شاهد است خالق عباد و افعال اوست و خلق خالق افعال و
و اعمال خود نیستند اما فاعل مختارند و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نماند و آیه لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و فعل او از علت و
غرض خالی است و هیچ چیز بر او واجب و لازم نیست و فرستادن انبیا از روی فضل است و اگر تمامت مخلوقات را بدوزخ فرستد عدلست چه که ظلم
تصرف در مال و ملک غیر است و اگر تمامت کافر را بجنت آورد فضل باشد و گروه انبیا معصومند و غیر از انبیا معصوم نباشد و محمد مصطفی ص افضل
رسل و بهترین ادیان سبل است و داناترین مردم باشد و خاتم پیغمبرانست و بعد از وی بروفق آیه و السابقون الاولون من المهاجرین و
الانصار خلیفه اول ابوبکر است و بعد از آن عمر و بعد از وی عثمان و بعد از آن علی رضی الله عنه **بیت** درجهان هیچکس نبود حقیق در خلافت

کسی

(۲۸۶) کسی به از صدیق وزیر او نبود از احرار کس چه فاروق لایق ابکار بعد فاروق جز حضرت ذو النورین کار ملت نیافت زینت و زین
بود بعد همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا و بر طبق حدیث نبوی ص الخلافة تکون ستة خلاف خلفا ثابت است و چون اکثر اسماء
حسنی چهار حرفی است لهذا لازم میباید که خلفای حضرت رسول چهار باشند مثل قادر و قاهر و علیم و حکیم و عظیم و رحیم و قدیم و خالق و رازق و ظاهر و باطن
و امثال اینها بسیار است و نیز اسماء انبیاء عظام بیشتر چهار حرفی باشند آدم و لامخ که اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و یوشع
و محمد و رسول و خاتم و همچنین عالم چهارند عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و نیز کتب سماوی چهارند توریة و انجیل و قرآن و زبور که اکثر
مقامات چهارند شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و عناصر نیز چهارند آب و آتش و خاک و باد و رودهای جنت چهارند جیحون و سیحون و نیل و فرات و ایضاً
ارکان کعبه چهارند زمزم و طواف و مقام و وقوف و عرفه و احرام و مشعر و مسجد و منبر و امام و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عادل و عامل و هادی و عاقل
و طریق و مذهب و نجات و کتاب و حساب و صواب نیز چهار حرفیند و امثال اینها فراوانست و از این کلمات معلوم شده است که خلفاء باید چهار باشند و از الظلم
خلفاء و از حدیث الاسلام غریب مفهوم میگردد که خلافت منحصر بچهار نفر است خلاصه آنکه **بیت** چراغ مسجد و محراب و منبر ابوبکر و عمر
عثمان و حیدر اجماع علماء بعد از صحابه حجت است و خبر لا تجتمع امتی علی الضلالة بر شاهدیست واضح و اجتهاد و رای و قیاس از علماء بایز است و
مجتهد مصابست اگرچه خطا کند و رستگاری در متابعت مذهب حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است و سب شیخین کفر است و معاویه خال المؤمنین است
و تکفیر اهل قبله جایز نباشد **بیت** هرکه شد اهل قبله بر تو پدید که باورده نبی گروید گرچه صد بدعت و خطا و خلل بود او را ز راه علم و عمل
مکن او را بسرزنش تکفیر مشمارش ز اهل نار و سعیر و بعد از این تقریرات فرمودند که عقاید اصول و فروع اهل سنت بسیار است ما همین قدر بیان
نمودیم که عاقل را اینقدر بسند است العاقل یکفیه الاشارة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر دنقله** دار الملک حبش است گویند
مدینه خوش است فقیر ندیده **ذکر دنبلی** بضم دال طایفه ایست از طوایف کرد اکنون از طایفه قزلباش محسوب میشود تمکی ترک زبان و شیعه امامیه اند مسکن
ایشان ولایت خوی است امرای ذیشان و خوانین سلطنت نشان از آن طایفه برخواسته اند و بنور عدل و داد آراسته اند بعضی از ایشان شجاع و دلیر
و در وقت امور تکی بی نظیرند منجمله احمد خان و فرزندان او جعفرقلیخان و حسینخان مدتها حکومت خوی نموده و در ظل معدلت ایشان اهل آن نواحی دلشاد
بودند چون همه بهار را خزانی و هر آغازی را پایانی مقرر و هر اقبالی را زوالی و هر بهجتی را ملالی مقدر است **بیت** گنج بی مار و گل بی خار نیست
شادی بی غم در این بازار نیست لهذا در زمان ملوک قاجاریه منقرض شدند فقیر بعضی از آن خاندان را دیده و بصحبت ایشان رسیده بود منجمله احمد خان ابن جعفر
قلیخان در خوی ساکن است مخلص درویشان و معتقد ایشانست مکرر ملاقات شده و آقا علی برادر جعفرقلیخان جوانی بود که بفضایل انسانی آراسته
در هندوستان بعالم جاوید رحلت نمود **ذکر دنزلی** لفظ دنز مخفف دنکز است و دنکز در لغت ترک دریا را گویند ولی نسبت دست بهم نداد
چون در آن شهر آب فراوان و از هر طرف روانست بدین مناسبت آنجا را دنزلی گویند قصبه ایست شهر مانند و شهریست خاطر پسند آبش از همان مکان
بیرون میاید فراوان و معتدل و هوایش سازگار و بهره دی مایل قریب هزار باب خانه در اوست و چند ناحیه معموره مضافات وست فواکه شهر دیرش
فراوان و حبوب و علافاتش ارزان و آبش در جمیع خانها در جریانست و در همه خانها باغ دلگشا و بوستان روح افزاست باعتقاد فقیر آن شهر باغچه سرایست
کثرت فواکه در آن دیار بمرتبه ایست که رسم خرید و فروخت نیست سکنه اش عموماً حنفی مذهب خوش مشرب بی آزارند و دیگر نصاری و در نواحی آن علی اللهی بسیار
و اندکی مریدان قلیل مرید حیدر کرارند همگی خوب صورت و نیک سیرت و غریب دوست و حلیم منش و درویش دوست فقیر مدت سه ماه در آن شهر توقف نموده و با اشخاص
نیک محضر و صاحب معرفت طریق معاشرت پیموده اگر ذکر همه نمایم از مطلب باز مانم بذکر یکی از ایشان کفایت میکنم **ذکر عثمان بیک ابن عمر آقا**
حاکم آن دیار و شهریار معرفت شعار بود و بکثرت دولت و مکنت و افزونی جاه و منزلت کم کسی با وی برابری مینمود و با زمره علماء و فرقه عرفاء و طایفه حکماء
محبت و ارادت داشت و همواره تخم اخلاص و ارادت بر زمین قلوب دانشمندان میکاشت و از علوم رسمیه و فنون ادبیه بهره مند و در میدان عرفان پایه

بلند

(۲۸۷) بلند بود و کتب فرق مختلفه دیده و بصحبت طوایف متفرقه رسیده و بحقیقت مذاهب و ملل رسیده آخر الامر شیعه امامیه گردیده بود فقیر بصحبت آن امیر بغایت
مایل بود و شبانروزی مدت چهار ساعت بطریق استمرار خالی از اغیار صحبت مینمود روزی فقیر از آن امیر معرفت بصیر سؤال نمود باعث چه
بود که از مذهب آباء و اجداد گذشتی و داخل مذهب جعفری گشتی الحق مشکل امری و صعب کاریست که شخصی از مذهب پدران خود بگذرد و بصفای خاطر
و برضای دل مذهب دیگری اختیار کند زیرا که آنچه محقق گشته و بتحقیق رسیده اینست که جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم گرفتار تقلید مذهب آباء و اجداد خویش
و مقلدان بزرگان ملت و کیش اند و اکثر طوایف که از مذهبی بمذهبی و از ملتی بملتی انتقال نموده اند بجبر و غلبه بوده بعد از قتل بسیار و اسر و نهب چه
بقیة السیف از خوف عرض و تلف شدن جان ترک مذهب آباء خود نموده و قبول مذهب دیگر کرده اند چنانچه بر متتبعین کتب اخبار سلف و خلف پوشیده
و مستور نیست از آنجمله اهل ایران که اعقل و اعلم مردم روزگار ند و اکمل و افهم هر دیارند گشتاسب و پسرش اسفندیار چه مقدار سیف و سنان و گرز گران بکار بردند
و چه قدر قتل و غارت کردند تا آنکه اهل ایران مذهب زردشت را قبول کردند و همچنین بعد از ظهور ملت بیضاء اهل اسلام زیاده از چند و چون از اهل ایران را
بقتل آوردند و در اسر و نهب و غارت اهتمام تمام نمودند تا آنکه سکنه ایران مسلمان شدند و مدتها بر فعل شنیع سب علی ابن ابیطالب اقدام کردند و بعد از
قرنها مطیع و منقاد مذهب ابوحنیفه و شافعی و غیرهما بودند و کذلک شاه اسمعیل صفوی از سکنه آن دیار بحد و شمار بقتل آورد و در مراسم قتل و غارت و خرابی
تقصیر نکرد تا آنکه از ترس و بیم جان و مال شیعه شدند و همچنین است احوال ساکنان سایر بلاد امیر بعد از استماع این کلام در جواب فرمود بلی چنین است
و اکثر حکم بر این بود آنکه هدایت موهبت الهی است اما موجب آیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا سعی و اجتهاد بر انسان واجب و لازم است
چنانکه من در ایام جوانی تحصیل علم میکردم و بر کتب طوایف مرور مینمودم و طریق تدقیق و تحقیق طریق عمل میاوردم و با صاحبان ملل مختلفه صحبت و اختلاط میکردم
بعد از تحقیق بسیار و تفحص بیشمار مرا معلوم شد که زمان حضرت رسول ص این مذهبها و ملتها نبود و بعد از وفات آنحضرت ظهور نمود و ظهور هر یک پیدا و از کدام شخص
هویداست و نیز حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی از رسول خدا وارد شده است از اینجهت که راه حق بر من
پوشیده بود پریشان خاطر میشدم و با خود میگفتم که طایفه خوارج و امامیه و کرامیه و زیدیه و حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه و غیر اینها از فرق اسلام دعوی حقیت مذهب
خود میکنند و در مذهب دیگران طعن میزنند و تکفیر یکدیگر مینمایند بعد از دیدن عقاید و شنیدن احوال هر فرقه بر ضمیر آمد که حق در وجوه مختلفه نخواهد بود و خرد
خورده دان و عقل معامله شناس بر این گواهند پس فرقه ناجیه یکی باشد و باقی هالک و نیز اجماع امت بر این است که حق در میان هفتاد و دو فرقه است بیرون
نیست و اگر بیرون باشد لازم میاید که دین محمدیه باطل باشد و اینکلام کفر و باطل است و مذهبی که از رسول خدا رسیده است باید که آن مذهب از کذب و بهتان و
ظلم و عدوان و جور و طغیان و بدعت و استحسان و ظن و گمان مبرا و از جبر و قدر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و قیاس و رای و حلول و اتحاد و تناسخ و نصب معرا باشد
و بقول کسی اعتماد توان نمود و مقتدائی را تخصیص شایسته خواهد بود که مقبول باریتعالی و رسول خدا باشد و باوصاف الهی موصوف و باخلاق رسالت پناهی معروف
بوده و از حظوظ نفسانی و آمال جسمانی گذشته و در حق فانی و بحق باقی گشته باشد و بتاج انما متوج و بکسوت هل اتی مخلع و در مقام هارونی سلونی گفته باشد و در
فرق اسلام دیده و از دانایان شنیده شد که بعد از رسول مختار کسی موصوف باوصاف مذکوره نبوده مگر صاحب ولایت کلیه امیر المؤمنین علی ع و یازده نفر
از فرزندان آنحضرت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **بیت** امیر المؤمنین آن شاه سرمد وصی و ابن عم و داماد احمد بغیر از او کرا داری امامی
زمام خود بر او ده در حرامی بجبا و توانی رفت بیرون از این گرداب سرگردان برون و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر دهلی**
بکسر دال و سکون ها و لام مع الیاء آنرا دلی بتشدید لام نیز خوانند و در کتب هندوان مذکور است که قدیم الایام نام آن شهر اندرپت بوده و در دوره اول
بار وی آن از یاقوت احمر بوده و در دوره دویم از زمرد بوده و در دوره سیم از طلای احمر و در اوایل دوره چهارم از پولاد بوده و بسبب اختلاف اوضاع مردم
و انقلاب احوال ایشان مختلف و متبدل میشده اکنون از سنگ و آجر است در دوره چهارم دهلی نام راجه تا مقام آن شهر را تعمیر نموده بنام خویش موسوم
ساخته و دار الملک خود کرده لنگر اقامت انداخت بعد از آن همواره مقر راجهای بزرگ و مرکز رایان سترگ بوده و بعد از ظهور ملت حنیف ملوک اسلام

نیز آنجا را

نیز انجا را دار الملک نموده و چندان عمارات رفیعه و قصور منیعه احداث کرده اند که تحریر راست نیاید و محاسب وهم از تعداد آن اظهار عجز نماید گویا چندی بارکان عمارت آنشهر خرابی راه یافته بود شاه جهان ابن جهانگیر بتعمیر آن کوشیده بنام خود موسوم نمود اکنون بشاه جهان آباد گویند در زمان ملوک گورکانیه وسعت آبادی آنجا بمرتبه رسید که دوازده فرسخ طول و شش فرسخ عرض گردید اما از تاریخی که نادر شاه افشار و احمد شاه افغان بدان دیار آمده یوماً فیوماً روی بخرابی نمود اکنون قرب صد هزار باب خانه دارد و همگی دو سه طبقه و از آجر در غایت خوبی از انجمله ده هزار باب خانه دارد که کمترین خانه ده هزار تومان خرج شده و هزار باب عمارت از امرای دولت و امنای ملوکست که هر یک از آن قرب سیصد هزار تومان صرف شده و مساجد خوب و خوانق مرغوب و اسواق دلگشا و دکاکین پر کالا و باغات خرم و بساتین چون ارم و مقابر اولیاء و ملوک از حساب بیرون و از شمار افزونست آن شهر از اقلیم سیم و هوایش گرم و ملایم و آبش از رود و چاه و خاکش دلخواه است از کنارش رود بزرگ میگذرد و آن رود از طرف شمال و از جبال کشمیر بیرون میخیزد و از سمت شمال شهر گذشته و در ملک پورب داخل رود گنگ گشته و از میان بنگاله عبور کرده بدریا میریزد و شهر دهلی در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است و این قلعه که نشیمن ملوک آن دیار است سمت مشرق آنشهر واقع و برود متصل است الحق چنان ارگی دیده روزگار کمتر دیده و گوش زمانه کمتر شنیده باروی ارگ را از سنگ سماق مانند تراشیده ساخته اند و هر یک از آن سنگها یک گز و نیم کمتر و بیشتر میشود و عمارات خوب از سنگ مرمر و غیره در ارگ احداث کرده اند و با حجار ملون نقاری کرده نقش نموده اند مثلاً صورت هر چیز را خواسته اند که نقش کنند احجار ملون از عقیق و فیروزه و مریم و امثالهم آورده تخته سنگ را کنده و با سنگ ملون آگنده اند چنان خوش اسلوب نقاری نموده اند که گویا در حرکت است و جانوران آن جان دارند و باغچه در اندرون ارگ ساخته اند اگرچه خورد است اما جای بزرگست بنظر فقیر چنان آمد که بدان ارگ و عمارات اندرون و دیوانخانه و باغچه و باغ پشت ارگ صد کرور و هر کرور آن صد لک که هر لک آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن دو مثقال و نیم نقره است خرج شده است والله یعلم آن دیار مدتها دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار بوده از انجمله ملوک غلامان غور و سلاطین خلج و تغلق شاهیه و خضر خانیه و لودیه و سوریه و تیموریه که تفصیل احوال ایشانرا در ریاض السیاحه نوشته ام و چون در آن دیار سلاطین ذیجاه بوده اند و ارباب فضل و کمال را رعایت مینموده اند و لشکر و ملازمان را ترفیه‌ها می کرده اند و ارباب حوایج را از صنوف الطاف خود محظوظ و بهره ور میساختند بنا علیه از اکثر بلاد ربع مسکون بدان ولایت میآمدند و رعایت کلی مییافتند و در همانجا تاهل مینموده سکونت میکردند علی الخصوص اهل ایران و توران و خوارزم و بدخشان و کشمیر و ترکستان و روم و شام و عرب و فرنگ ترک اوطان نموده در ظل مکرمت و سایه مرحمت ایشان آسوده بودند لاجرم حسن و جمال آن دیار را اختلاف بسیار دارد و نمونها ملاحت منظر و تناسب پیکر موصوفند **بیت** یک سروی نمک نبود در تمام هند گویا که هند را بنمک آب داده اند راقم مدت ده ماه در آنشهر بوده و با ملوک و اهل سلوک آنجا معاشرت نموده و با هر فرقه و صاحب خرقه آن دیار صحبت کرده و لوازم محبت و مودت با اکابر و اعاظم آنجا بعمل آورده بعضی را در کتاب حدایق السیاحه ذکر نموده است و در این دفتر بذکر دو نفر از ایشان قیام میکند **ذکر شاه عالم ابن عالمگیر ثانی** ابن جهاندارشاه ابن بهادرشاه ابن اورنگ زیب ابن شاه جهان پادشاه ثریا مکان و شهریار معرفت نشان بود و در محامد خصال و محاسن اخلاق گوی سبقت از اکثر ملوک میربود آنشهریار باهتمام شجاع الدوله ابن صفدر جنگ پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و چندگاه داد حکومت داد ماحسن جهد چون اقبال یاور و بخت مساعد نبود لاجرم غلام قادرخان افغان بمکر و حیله چشم جهان بین آنخسرو را از نور بینش عاطل و باطل نمود لهذا در ارکان سلطنت آل تیمور خلل تمام راه یافت و هر کسی را که فی الجمله قدرت و قوت بود بوادی خودسری شتافت و شیرازه سلطنت هندوستان یکباره از هم گسیخت و آبروی پادشاهی آن خاندان برخاک مذلت ریخت اسباب شوکت شاهی بباد فنا رفت و آتش فتنه روزگار آن دودمانرا فرو گرفت و از لوازم شاهی بجز نامی نماند و روزگار آیه کل من علیها فان بگوش آن طایفه فرو خواند فقیر در سنه هزار و دویست و چهارده هجری آنشهریار را دیده و بصحبت آن پادشاه مکرر رسیده بود در اکثر فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته و از اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده پیراسته بود قرب شش هزار نفر نوکر و ملازم داشت و صد نفر امیر جلیل القدر که اباً عن جد نوکر بودند ملازمت آن خدیو زمان را می نمودند و قرب ده هزار زن از خدمه و جواری و غیره در خدمتگذاری مشغول بودند مقرر فرموده بود که فقیر روزهای جمعه

وقت عصر بخدمت آنشهریار رسیده باشد حسب الخواهش آنشهریار از همان قرار روزگار گذشت روزی از فقیر سؤال نمود که معنی خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه چیست فقیر معروض داشت در معنی این حدیث علماء و عرفاء اختلاف کرده اند اما آنچه فقیر معلوم کرده آنست که نفس عبارت از صاحب ولایت کلیه است و حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة مقوی مطلب خواهد و چون بعضی گفته اند که عقل نبوت است و نفس امامت از این عبارت نیز فهمیده میشود که نفس عبارت از ولایت است و معرفت ولایت چون معرفت نبوت است بلکه تکمیل نبوت موقوفست بولایت حدیث من عرفنی فقد عرف الله بر این مطلب دلیل واضحست دیگر باره پرسید که اهل عرفان اطوار سبعه را چگونه بیان نموده اند فقیر عرض نمود که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرمایند که دل را اطوار مختلفه است ولقد خلقناکم اطوارا طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلم و کفر است که من شرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطان و تسویلات نفس همین است که یوسوس فی صدور الناس و صدر پوست دلست و اندرون دل از وساوس و تسویلات او را نیست زیرا که دل حریم حق است و آسمان صفت است وحفظناها من کل شیطان رجیم طور دویم از دل را قلب گویند و آن معدن ایمانست کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است بمفاد آیه لهم قلوب لا یعقلون طور سیم را شغاف خوانند و آن معدن عشق و محبت است قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم فؤاد است و آن معدن مشاهده و محل رؤیت است بمصداق آیه ما کذب الفؤاد ما رأی طور پنجم را حبة القلوب گویند که معدن محبت حضرت ربتعالی است و محبت مخلوق را در آن گنجایش نیست **بیت** هوای دیگری در ما نگنجد در این سر پیش این سودا نگنجد طور ششم را سویدا خوانند و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و اسما که وعلم آدم الاسماء کلها و در وی انواع علوم کشف میشود که ملائکه محروم اند طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است ولقد کرمنا بنی آدم این است و این جنس کرامت هیچ نوعی از انواع موجودات نکرد پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آنست که بکلی از آفت بیماری فی قلوبهم مرض خلاصی یابد و همگی آن اطوار سر بر خط عبودیت نهند و هر طور آنرا خاصیت آن معنی که در او مودع است مخصوص گردد برونق فرمان و طریق متابعت چنانکه قالب را هفت عضو است و بر هفت عضو سجده فرموده اند که امرت ان اسجد علی سبعة اعضاء دل را نیز سجده بر هفت عضو واجب است اما انوار سبعه را بدین نمط گفته اند که سلوک هفت مرتبه دارد که آنرا مراتب سبعه خوانند و در هر مرتبه نوری مشاهده میشود و آن نور در هر مقامی برنگی و لونی نماید مرتبه اول توبه و طاعت و ذکر است در این مرتبه نور سبز مشاهده میشود مرتبه دویم تزکیه نفس است از صفات نفسانی و هواجس شیطانی در این مرتبه نار و هوا و خاک مشاهده گردد و چون بمقام اطمینان رسد نور کبود ملاحظه نماید مرتبه سیم چون بمقام قلب رسد متصف باوصاف حمیده گردد و در این مرتبه نور سرخ مشاهده کند و این در عالم ملکوت باشد مرتبه چهارم تخلیه سر است از غیر حق تعالی و چون سالک بمقام سر رسد و صاحب انعام شود در آن مرتبه نور زرد سیر کند مرتبه پنجم چون سالک سیر روح نماید و در مقامی رسد که مشاهده ارواح کند در این مرتبه نور سفید ملاحظه نماید مرتبه ششم مقام خفی و سر السر است و چون عارف بدین مقام رسد در واقعه نور سیاه مشاهده کند و آن عالم جبروت است مرتبه هفتم غیب الغیوب که آنرا فنا در فنا گویند و آن مقام بیرنگ است و فنا فی الله عبارت از انعدام وجود موهومی است فقیر گوید که سالک لزوم ندارد که بطریق تفصیل اطوار و مراتب سبعه را طی کند و سیر نماید بسا باشد که سالک در یک مراقبه جمیع صد مقام و هفت وادی و اطوار سبعه و مراتب هفتگانه را طی کند و بمقامی رسد که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر ببال مثال این بدان ماند که شخصی در کشتی اندازند و در مقامی که از دیده آن جانب را مشاهده نکند و یکبارگی را بمکه رسانند چون چشم باز کند خود را در حرم بیند اگرچه آنشخص قطع مراحل و منازل نموده است اما بچشم ظاهر ندیده و مشاهده نکرده است **بیت** خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم **ذکر حکیم شریف خان** حکیمی دانشمند و فاضلی پایه بلند بود و در علوم عقلیه چون افلاطون سیما در فن طب جالینوس بود و کتب مفیده در طب و غیره تالیف کرده بود و در خدمت شاه عالم و

(۲۹۰) اولاد آنشهریار محترم بوده و در اکثر علوم احدی بآنجناب برابری نمینمود فقیر بنابر فضیلت و کرامت نفس که داشت در خدمتش بنای درس علم طب گذاشت
و چون مدتی براین بگذشت روزی فقیر را امر نمود که نزد من بیا و بپهلوی من بنشین فقیر بملاحظه شاگردی و استادی نموده نخواست که تقرب جوید و هم نمیخواست
خلاف امر استاد نماید هرچند آن بزرگوار اصرار میفرمود فقیر اندک اندک تقرب مینمود تا آنکه در پهلوی خود نشانید و نوازش بسیار نسبت بفقیر بظهور رسانید
بخاطرم رسید که لطف بی اندازه و محبت تازه امروز را آیا موجب چیست مقارن خیال فقیر فرمود که آیا مراعات استادی بر تو ثابت است یا نی فقیر عرض نمود
بلی بموجب مَنْ عَلَّمَنِی حَرْفاً فَقَدْ صَیَّرَنِی عَبْداً فقیر عبد جناب شماست و آنچه فرمانی در حق فقیر مجری است در جواب فرمود که معنی حدیث این نیست که گفتی آن حرف
که تعلیم آن باعث قرب باریتعالی میشود علم طب و نجوم و رمل و اعداد سوم نیست و این علوم ظاهری که مردمان خوانند هم نیست جمیع علم و دانش را در علوم رسمیه ساخته‌اند
کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ کَثَّرَهَا الْجَاهِلُونَ و آن علم دین است اما حقوق استادی نحو دیگر است باید که آنرا ادا کنی فقیر
معروض داشت که از ادای حقوق شما از من چگونه برآیم و چه خدمت لایق نمایم که پسند خاطر عالی گردد فرمود که من ترا نصیحتی میکنم باید که آنرا بعمل آوری و فرو
نگذاری بعد فرمود بعد از این علم طب مخوان و خود را باشال آن مشغول مگردان فقیر عرض نمود مصراع آنچه فرمانی بجان فرمان برم اما علم طب فن
شریفست و خبر اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ الْأَدْیَانِ مؤید مطلب است و علم ابدان بر علم ادیان مقدمست زیرا که علم دین موقوف بر صحت
بدن و آرام تن است و اینکه فرمودی علم طب مخوان وجه آن چیست در جواب فرمود که در نخواندن علم طب وجوه متعدده است اول بیت هر کسی را بهر کاری
ساختند مهر او را در دلش انداختند تو از هر چیزی دیگر پیدا شده و برای امری باینعالم آمده و بجهة تحصیل معرفة آنرا بعرصه وجود آورده‌اند و ترا بامر عظیم و کار
بزرگ مامور کرده‌اند دویم آنکه در جبین تو چیزی پیداست که از فضایل صوری اشرفست و اعلا در عقب آنچه شتاب و آن چیز را دریاب و دیگر آنکه بر وفق مثل مشهور
لِکُلِّ عِلْمٍ رِجَالٌ قدم از اندازه خویش بیرون نهادن طریق عقل نیست بلکه وظیفه تو آنست که از هر علمی قدری بخوانی و موضوع آن علم را بدانی و از علوم عقلی و نقلی
فی الجمله اطلاع بهم رسانی که تا هنگام احتیاج و زمان خوست درمانی و فریب مدعیان و حیله دروغ گویان نخوری و طریق مکر و کید و زرق و شیید ابنای زمانرا
بنظر آوری همین قدر تو را بسند و کافی و در عالم صورت وافی است و کسانیکه تمام عمر خود را در تحصیل علوم ظاهری مصروف دارند و در تکمیل علوم رسمی ضایع نمایند
اکثر ایشان طالب جاه و منصب و راغب اسباب دنیوی و مایل بتقرب خسروی و عاری از معارف معنویند چنانکه دیده میشود در این عصر اشخاصی که نسبت میدهند
خود را بفقه و اصول و گردانیده‌اند چیزی را از علوم که اخذ نموده‌اند از کتب علماء وسیله و سبب تا آنکه متوصل شوند بانها بملوک و اهل ظلم و جور و تقرب جویند باشیان جهلا
و سفهاء و عوام الناس تا آنکه بخورند اموال ایتام و شبهناک را چنانکه میخورند شتران علف بیع را و تصرف مینمایند مال موقوفات را بجهة استکمال لذتهای
بیسه باطله و گردانیده‌اند مکتسب خود را از امور باطله جهة خواهشهای دنیه رابطه و قرار داده‌اند آنچه را که ضبط کرده‌اند از اقاویل و فتاوی ذریعه از برای تحصیل هجوم
عام و قرب حکام و طمع ایشان بالمیت بعناد و فساد قلوب ایشان غافلست از احوال مبدء و معاد بدانکه جناب مقدس نبوی فرموده که طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ
عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ أَلَا إِنَّ اللهَ یُحِبُّ بُغَاةَ الْعِلْمِ حاصل معنی آن که طلب کردن علم واجب است بر هر مرد و زن مسلمان آگاه باشید که خدا دوست
میدارد طالبان علم را و در این علمیکه تحصیل آن فرضست بر هر مسلمانی اختلافست فقها گویند که این علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم و زکوة
و غیر اینها از عبادات و معاملات که بسبب اینها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین گویند که آن علم کلامست که در آن بحث میشود از خدا و صفات
او و مفسرین و اهل حدیث گویند که آن علم کتاب و احادیث است زیرا که بسبب اینها توسل پیدا میشود بباقی علوم و صوفیه گویند که آن علم سلوک و شهود است که
شامل است بعلم بهم رسانیدن بنده بحال خود و مقام خود در نزد باریتعالی و علم باخلاق آفاقی که در نفوس بهم میرسد و تمیز الهام ملکی از خاطر نفسانی و شیطانی
پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که جناب رسالتمآب بتحصیل او فرض عین قرار داده است بآن علمیکه معروف و مشهور است در نزد ایشان میباشند کُلُّ حِزْبٍ
بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ و حق همین است که تعمیم فرض ابجمیعی که شامل شود طلب باستدلال و طلب بعنوان تقلید را مناسب‌تر است بمقام بعلت اینکه تخصیص خلاف
ظاهر است و توضیح مقصود آنکه هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق پس واجب است بر او معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول او و دین حق و معرفت احکام

واجب عینی و کفائی را
و تعمیم علم را بجمیکه شامل
کرده اصول دین و فروع
او را و همچنین تعمیم طلب را
بجمیعی که شامل شود هم

(۲۹۱) عینیه و کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او بحق میگردد و رذایل که موجب بعد میشوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد یا تقلید اگر از اهل او نباشد
و مبالغه کرده است غزالی در علمی که تعلق باحوال قلب دارد و گفته است که فرض عین است در فتوی علمای اهل آخرت و کسی که اعراض مینماید از آن هلاک
میشود بعظمت مالک الملوک در آخرت چنانچه آنکسی که اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوی دادن فقهاء دنیا پس نظر فقهاء
در امور واجبه عینیه بالنسبه بصلاح دنیاست و نظر علماء آخرت بالنسبه بصلاح آخرت و هرگاه سؤال کنند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل یا وجه احتراز از ریا مثلا
هر آینه تامل میکند در او با اینکه تحصیل آن فرض عینست و اهمالش باعث هلاک او در آخرت میگردد و هرگاه سؤال کرده شود از ظهار و لعان و غیر اینها هر آینه بیان
میکند اوراق بسیاری را از تفریعات دقیقه که روزگاری میگذرد و احتیاج بچیزی از آنها بهم نمیرسد و همیشه در شب و روز تعب و مشقت میکشد از حفظ و
تدریس او و غافل میشود از چیزیکه اهتمام بشان او پیش از آنهاست با اینکه گمان میکند که بعلم دین مشغولست و مشتبه میسازد بر نفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند
که غرض او نیست اداء حق در واجبات کفائیه زیرا که اگر قصد او این باشد بایست مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصود ش آنست که میسر شود از برای
او رسیدن او بمنصبی مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن و تقدم نمودن بر اقران و امثال خود و غلبه
نمودن بر خصم چنانکه دیده میشود و معاینه است و تحقیق که مندرس شده است علم دین بتلبیس علماء سوء و خدا یاری دهنده و محافظت کننده است از شر تلبیس
خبیث اِنَّهُ خَیْرٌ حَافِظٍ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ ذکر ده زنگی و ده کنندی نام دو طایفه است از طوایف هزاره امت عظیم و گروه بی ترس
و بیمند مسکن ایشان در جبال شامخه واقع همگی شیعی مذهب و جبلی مشربند هر دو طایفه قریب بیست هزار خانه دارند راقم در میان ایشان چند گاه بوده
در ملک ایشان نمک نیست گندم و جو بغایت کم است آب خوشگوار دارد و هوای آنجا بغایت سرد است از شدت سرما دخت باغ و بوستان نمیشود
ذکر دولت آباد نام چند موضع است در خراسان و هندوستان و فارس و عراق و مشهورترین آنها دولت آباد دکن است شهری عظیم و بلده کریم است
گویند قریب بیست هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش ملایمست دارالملک جماعت مرهته و از صوبه دیوگراست
کاغذ دولت آبادی آنجا سازند ذکر دیلمان بلده ایست مسرت نشان از مضافات گیلان و از توابع لاهیجان قدیم الزمان معموره بوده و
بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون قصبه ایست قریه مانند و محلی است خاطر پسند قریه چند مضافات اوست و آب و هوایش نسبت بسایر بلاد لاهیجان فی الجمله
نیکوست آنجا را دیلم نیز گویند بولایت قزوین قریبست ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده‌اند و از قدیم الایام مردمش شیعه بوده‌اند و ملوک دیالمه از آنجا برخاسته‌اند
و اکثر ایشان بزیور کمالات انسانی آراسته‌اند بنابر تحقیق بعضی از مورخان ایشان از نسل بهرام گور و باعتقاد جمعی از اولاد یزدجرد بن شهریار مذکورند که آخر ملوک
عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب بآنجماعت میرسانند فرار کرده بگیلان رفتند آل بویه را دیالمه از آنجهة گفته‌اند که مدتهای
مدید در دیلم اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا و روضة الصفا آورده‌اند که بویه ابن فناخسرو در قریه کلیس من توابع دیلمان بود و در کمال اختلال احوال
و تنگی معاش روزگار میگذرانید و بویه با والده فرزندان خویش محبت عظیم داشت اتفاقا در آن نزدیکی آنضعیفه علم رحلت بصوب آخرت افراشت بویه در مفارقت
یار آهسته از دل پر درد برآوردی و چون ابر بهار گریه و زاری کردی شهریار بن رستم دیلمی گوید که میان من و بویه بنیاد محبت محکم بود روزی رفته وی را
بوثاق خویش آوردم و بصبر طریق غم و اندوه او را از خاطرش ستردم در آن اثنا مردی که دعوی دانش نجوم و تعبیر میکرد بمنزل من تشریف آورد بویه باوی
گفت خوابی دیده‌ام منجم از صورت واقعه سؤال نمود بویه گفت که در عالم رؤیا مشاهده نمودم آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شد و بر اکثر مملکت ایران پرتو
انداخت و بسیاری از معموره گیتی را روشن ساخت و خلایق نزد آن آتش تضرع مینمودند و زبان عجز و انکسار پیش آن بار گشودند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند خواهند
گردید بویه از این سخن بخندید و اشاره بفرزندان خود علی و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینها اند بکدام استعداد بسلطنت خواهند رسید و بچه وسیله
پادشاه خواهند گردید منجم در آن باب مبالغه نموده زایچه اولادش را طلب فرمود بویه تاریخ مولود فرزندان باو داد منجم بعد از تامل بسیار اول دست علی را
که مهتر فرزندان بود بوسه داد و گفت بخت این دولتمند افسر شاهی بر فرق خواهد نهاد آنگاه اندو سعادتمند دیگر از آنوقت سودای سلطنت در خیال آل بویه

ذکر ده زنگی و ده کنندی

دولت آباد

دیلمان

جای کرد از آنفرقه شانزده نفر حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال طریق سلطنت پیمودند اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه بود و آخر ایشان خسرو فیروز بن ابوکلیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت در بیست و دوم رمضان المبارک سنه اربع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده و او را بقلعه طبرک بردند و حکومت آل بویه برافتاد ختم شد **ذکر دیار بکر** ولایتی است وسیع و عریض و دیاریست مستفیض مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم محدود است از مشرق بملک ارمنیه کبری و کردستان و از مغرب بولایات ارمنیه صغری و ملک شام و از شمال بکشور اناطولی و ارزنجان و از جنوب بارض شام و عربستان جبال و تلال و صحرا و بیابان آن برابر و یکسانست و اکثر اهالی آن دیار حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند عموما ترک زبان و بعد کردانند و مستوی الخلقه و صاحب حسن و جمال و نیک احوال و پسندیده خصال و ستوده افعالند صحرانشین و بادیه گزین بسیار دارد و تقریبا بعد هزار خانه میرسند راقم در آن دیار بسیار بوده و از بلاد آنجا مشاهده نموده دار الملک آنجا شهر آمد است و در حرف الف نوشته شد **ذکر دیوگر** ملکی است بهجت اثر و صوبه ایست از صوبهای هندوستان مشتمل است بر بلاد فراوان داخل کشور دکن است دار الملک او دولت آباد نام دارد قبل از این نوشته شد جمیع آن بلاد از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش ملایم و خاکش حاصل خیز است **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر دبیل** شهریست از شهرهای سند هوای آنجا گرم و مردمش اکثر اسمعیلی اند بسیار دیده و مشاهده کرده است **ذکر دبک** کوهی نام بتی است شهری را بنام آن بت خوانند و آنشهر در کنار دریا واقع و اطرافش وسیع است مردمش همگی هندو و تناسخی مذهبند **ذکر دیره** بروزن شیره نام دو قصبه است در نواحی ملتان یکی دیره غازی خان و دیگری دیره گلشاه و مراد راقم دیره غازیخانست در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن وسیع از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بسیار و خاکش سبزه زار باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند راقم چند یوم در آنجا بوده بطریق تفصیل مشاهده نموده است **گلشن نهم در بیان حرف ذال** بر ضمیر ارباب دانش و برای اصحاب بینش مخفی و پوشیده نماند که در حرف ذال معجمه بلاد و دیار دیده نشده مگر یک ولایت و دو فرقه ناچار بر آن اقدام نمود **ذکر ذهاب** قصبه ایست از کردستان و از توابع عراق عرب قبیل مدتیست که اولیای ملوک قاجاریه تصرف نموده اند مردمش همگی کرد و اکثر حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند آبش فراوان و هوایش گرم و خاکش حاصل خیز از فواکه انجیرش خوبست قبل از این آباد بوده اکنون قریب یکصد خانه در او است و چند قریه مضافات او است جناب قدوة العارفین نورعلی شاه طاب ثراه چندگاه در آن قصبه سکونت داشت جمعی بدایرهٔ آنحضرت در آمدند **ذکر ذوالقدر** نام طایفه ایست از طوایف ترک امتی ترک و قومی بزرگند اصل ایشان از اولاد ترک بن یافث است در اکثر بلاد توران و ترکستان و ایران و روم و شام و کابل و کشمیر و زابل سکونت دارند و در فارس و عراق نیز بسیارند تخمینا در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر بیست هزار خانه دارند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر شافعی و بعضی علی اللهی اند راقم بسیاری از ایشان در ممالک مذکوره دیده و بصحبت اعاظم و اکابر ایشان رسیده عموما خالی از رعونت و مروت و مردانگی نباشند **ذکر ذهبیه** نام سلسله ایست از فرق عرفا مولانا قاضی نور الله شوشتری رحمة الله علیه در کتاب مجالس المؤمنین در ذکر مجلس عرفا در ضمن احوال سید محمد نوربخش قدس سره العزیز نوشته که چون خواجه اسحق ختلانی سید محمد نوربخش را خلیفه و جانشین خود نمود و امر فرمود که سایر خلفاء و فقراء آنجناب بخدمت سید محمد نوربخش بیعت کنند و میر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدی که یکی از خلفاء خواجه اسحق بود از بیعت سید محمد نوربخش با او امتناع نمود و گفت اگر خواجه با او بیعت کرد ما را او بر گشتیم خواجه در کوه تیری همان لحظه از گفتار سید عبد الله واقف شد و گفت در دین عبد الله مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت بدست او باطل است لهذا مریدان خواجه دو فرقه شدند اشخاصی که امر خواجه را اطاعت و انقیاد نمودند و بر دست سید محمد نوربخش بیعت کردند ایشان را نوربخشیه خواندند و کسانیکه مریدان میر عبد الله بودند و از بیعت میر نوربخش اباء و امتناع کردند آنها را ذهبیه گفتند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی میر عبد الله مناقشه بسیار است فقیر گوید نام ذهبیه بدین فرقه قلیل مدتی است که نهادند گویا سال نرسیده باشد بعضی گویند سبب اطلاق این بر ایشان آن بود که چون میر عبد الله از دایره امر خواجه بیرون رفت جناب خواجه فرمود که ذهب عبد الله یعنی

ازبیعت

از بیعت ما بیرون رفت عبد الله بدین جهة آنطایفه را ذهبیه گفتند اما راقم از اشخاصیکه خود در این سلسلهٔ ذهبیه منسوب میباشند استماع نمود که چون در آن سلسله از فرق اهل سنت و جماعت کسی داخل نشده و همگی بزرگان ایشان شیعه مخلص و چون زر خالص بوده اند لهذا آن سلسله را ذهبیه نامیده اند فقیر گوید که این کلام بسیار سقیم و سخنی است عاقبت وخیم شخصیکه با حوال سلاسل مشایخ عظام دانا و در طریقه ایشان بینا است چنین سخن میگوید و از این صورت بی معنی قربت میجوید زیرا که فقرای سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه و نوربخشیه و صفویه و بکتاشیه و خلوتیه و شطاریه و امثالهم جمله برآنند که در سلسلهٔ ایشان از جماعت سنیان و غیره کسی داخل نشده بلکه عرفای محققین فقرای اهل سنت را از جملهٔ صوفیه نشمرده اند و ایشانرا صوفی حقیقی نگفته اند چنانکه این مطلب در موضع خویش خواهد آمد سابقا سلسلهٔ ذهبیه بجز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراک و کسی که معامله اش پاک بوده باشد بهمانا وجود ندارد و کسانیکه در آنسلسله معروف و بدرویشی موصوفند از آباء و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم و عادات اهل ظاهر پندارند و ما صدق آیهٔ یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا بر ایشان صادق و مضمون آیهٔ اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم بایشان لایق است و السلام علی من اتبع الهدی **گلشن دهم در بیان حرف راء** بر ضمیر علمای اعلام و فضلای ایام مخفی و پوشیده نخواهد بود که مؤلف این کتاب و مصنف این فصل الخطاب جامع اوراق پریشانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف راء آنچه از بلاد و دیار دیده و شنیده مرقوم میگرداند **ذکر راز** ولایتی است بهجت طراز از ولایات عراق و مشهور آفاق است محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه که از اقلیم رابع اکثر بلادش در ارض هموار واقع است دار الملک آن ولایت ری است مذکور خواهد شد از ولایت ری از اصحاب فضیلت طراز و غیرها بسیار ظهور نموده اند از آنجمله از عرفا یحیی ابن معاذ و شیخ یوسف ابن حسین و شیخ نجم الدین صاحب مرصاد و از علمای شیعه سید مرتضی مؤلف تبصرة العوام و محمد بن عبد الرحمن صاحب کتاب انصاف و محمد بن اسحق مصنف کافی و غیرهم و از علمای اهل سنت و جماعت امام فخر الدین صاحب تفسیر کبیر و از حکماء ابو علی احمد بن محمد مسکویه و قطب الدین محمد و از وزراء سعد الملک و امثال اینها لاتعد ولاتحصی از آنجا بوده اند **ذکر راج محل** بلده ایست از بلاد بنگاله و از صوبهٔ عظیم آباد جای خوش و هوای دلکش دارد در کنار رود عظیم واقع و اطرافش وسیع است قدیم الزمان شهری بزرگ بوده اکنون دو سه هزار باب خانه در او است و قرای معموره مضافات او است و باغات فراوان دارد کسبه آنجا هندوان و دیگر مسلمانند کوزه گلین بسیار ممتاز در آنجا سازند و باطراف عالم برند **ذکر رام پور** شهریست معمور از بلاد هند و از مضافات لکهنو است و از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش وسط مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان از جماعت افغان و قلیلی اهل ایمانند در اطراف و جوانب آن بستان است فراوان و آن نی غیر ازنی ایرانست بسیار قطور و جسیم است راقم داخل آنشهر نشده و از کنارش گذشته است **ذکر راج پوت** لفظ راج در لغت هندوان بمعنی حکومت و پوت بمعنی اولاد باشد یعنی فرزند حکومت چون آنطایفه از اولاد ارباب حکومتند لهذا ایشانرا راج پوت خوانند و ایشان از طایفهٔ هندوان و قومی فراوانند و همگی کافر بی ایمانند در ملک مالوه و جی نگر مسلط و مقتدرند راقم بسیاری از آنفرقه دیده و بصحبت ایشان رسیده است در بعضی اخلاق پسندیده ممتازند **ذکر راجور** قصبه ایست مسرت اثر در میان جبال شامخه واقع و اطرافش اندک وسیع است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل از توابع کشمیر و در سمت جنوب آن اتفاق افتاده قلعه از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام دارد دو سه هزار باب خانه در او است باغات خوب دارد و نواحی خوب مضافات او است و سکنه اش حنفی مذهب و دیگر هندو است و مقتدر طایفه امامیه اند **ذکر نواب کرمعلی خان بن کرامت علیخان** از خوانین عظام دار امرای کردون احتشام بود و در لوازم مروت و فتوت و کرامت نفس و اصابت رای کمتر کسی با آن امیر برابری مینمود دولت وافر و ثروت متکاثر و جاه عریض دودستگاه مستفیض داشت و همواره بتعظیم علماء و تکریم عرفاء و توقیر حکماء همت میگماشت امیر دانشمند و در میدان معرفت سر بلند بود و نسبت بفقیر نهایت محبت و مکرمت میفرمود روزی فقیر معروض داشت که سبب چیست که فقیر را زیاده از استحقاق محبت مینمائی در جواب فرمود که آنچه از اصناف الطاف در خاطر میگذرد از صد یکی و از بسیار اندک نسبت بتو بظهور نرسیده و آنچه مرکوز خاطر است ظاهر نگردیده بدانکه باعث محبت و اظهار مودت و اظهار مکرمت نسبت بتو هشت چیز است اول آنکه بنیان جنسیت قائمست و علت ضم جنسیت است بنی آدم از یک پدر و مادر و از نوع و جنس یکدیگرند جنسیت مهر و وفا تلقین میکند

و اقتضای

(۲۹۴) وتقاضای مردمی آنست که چون مردمان با یکدیگر ملاقات کنند مهر و محبت ایشان در جنبش و حرکت آید ولطف و مودت در حق یکدیگر روی نماید مهر و محبت صفت انسان و قهر و غضب وصف شیطانست **نظم** بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار **دویم** آنکه تو رسیده کشورهائی و غریب و تنهائی در مذهب مروت و شریعت هر ملت رعایت غربا و مسافرین لازم و در هر دین و دولت نزد صاحبان هر ملک و ملت نسبت بغریبان و مسافران محبت از لوازم است غریب در هر کیش و مذهب محترم و در هر دین و مشرب مکرم است غریب نوازی شیوه خردمندانست و از اخلاق دانشمندان **شعر** بزرگان مسافر بجان پرورند که نام نکوشان بعالم برند تبه گردد آن مملکت عنقریب کز و خاطر آزرده گردد غریب **سیم** آنکه تو مرد سیاحی و جهان پیمائی و با فرق مختلفه معاشرت نمائی و در عالم سیاحت ابواب مخالطت بر روی خواص امم خواهی گشود و با ملوک و اهل سلوک در همه شهر و بلوک ملاقات خواهی نمود بزرگان هر دیار از حسن و قبح روزگار از تو استفسار کنند و از احوال جهان ایام و مشاهیر هر مقام استعلام نمایند و آنچه از نیک و بد ابنای زمان دیده و بر فضایل و رذایل خلق هر مکان رسیده بموجب **مصراع** قلندر هر چه گوید دیده گوید بی زیاده و نقصان خواهی گفت و اشراف و اعیان هر دیار از تو خواهند شنفت لهذا نزد عقلا سیاحان را دوست داشتن و لوای محبت ایشان افراشتن باعث ذکر جمیل و بقای نام نکوست و از اوصاف حمیده اشخاص پسندیده خوست چنانکه بزرگی فرموده **بیت** غریب آشنا باش و سیاح دوست که بر این دو گردن بکوئی نکوست بمیدان مسافر گرامی بدار که تا نام نیکت برد در دیار بدو نیک مردم چو می بگذرند همان به که نامش بنیکی برند **چهارم** آنکه تو در سلک دانشمندان انتظام داری و در مسلک ایشان قدم میگذاری ارباب فضل و دانش در هر ملت و کیش لازم الاحترام و در نزد خردمندان اصحاب علم و کمال واجب الاکرامند تعظیم ایشان نزد عاقلان واجب و در نزد دانشوران تکریم علماء اوجب است خردمندان در آسایش عالمان مبالغه کرده اند و در رعایت خاطر دانایان اهتمام تمام بجا آورده اند احادیث و اخبار از ائمه اطهار در اینباب بسیار وارد شده است **پنجم** آنکه من و تو مسلمان و از امت پیغمبر آخر الزمانیم و چون دو کس جامه یکملت پوشند هر آینه در رعایت خاطر یکدیگر کوشند و بر یکدیگر مهر و محبت لازم دانند و در راحت و حرمت یکدیگر مساعی جمیله بظهور رسانند نزد عاقلان تقاضای هم دینی و هم کیشی فوق هم نوعی و هم جنسی است چه که در ضمن هم ملتی هم جنسی مندرجست بر عکس چنانکه مشاهده میشود که زنگی با زنگی خوشتر و فرنگی با فرنگی بهتر یهود با یهود یار و مسلمان با مسلمان در کارند **نظم** ناریان مر ناریان را طالبند نوریان مر نوریان را جاذبند اهل حق از اهل حق هم سرخوشند اهل باطل باطلان را میکشند **ششم** آنکه ما و شما از اهل ایمان و از شیعیان امیر مؤمنانیم بموجب آیه شریفه اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ اهل ایمان با یکدیگر برادر و از هم جنسی و هم دینی مهربانترند چه که طوایف اسلام بسیار و فرق امت بیشمارند هر فرقه با کسان خود همدم و هر طایفه با سلک خویش محرمند چنانکه حنفی با حنفی و حنبلی و شافعی با شافعی هم طریق اند نزد ارباب هوش تقاضای هم مذهبی بالاتر است از هم دینی و هم جنسی چنانکه مشاهده میگردد **شعر** اگر ده مؤمنان شادی کنید هم چو سرو و سوسن آزادی کنید **هفتم** آنکه تو کسوت ارباب عرفان و اصحاب ایقان داری و بموجب مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ از آنهای اهل مجاهده و ریاضت در هر کیش و ملت احترام نمودن واجب است و بمضمون حُبُّ الْفُقَرَاءِ مِفْتَاحُ بَابِ الْجَنَّةِ در آسایش فقرا کوشیدن در هر مذهب بجا است **نظم** حب درویشان کلید جنت است بغض درویشان سزای لعنت است **هشتم** آنکه محبت با مثال تو کردن و خدمت بجا آوردن نزد باریتعالی ضایع نگردد و در آخرت سبب درجات عالیه شود بنده از باریتعالی اجر و ثواب مأمول دارد و امیدوارست که بموجب آیه فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ در یوم حساب مرا ضایع نگذارد و بمضمون آیه مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا در روز جزا بکار آید و شاهد مراد در یوم لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ از پرده اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ برآید **نظم** برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست چون این مراتب را فهمیدم لاجرم خدمت ترا لازم دیدم و در محبت و مودت تو یکدل و یکجهت گردیدم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر رامهرمز بلوکیست از بلوکات بهبهان و ناحیه ایست بهجت نشان ما بین شوشتر و بهبهان واقع و جوانب اربعه اش واسع است و جبال سمت شمال و مشرق آن قریبست و رود بزرگ بآن قرب میگذرد و برنج بسیار کشته میشود و قرب سی پاره قریه معموره دارا دست و هوایش گرم و آبش نیکو و مردمش همگی عرب و شیعی مذهب و مهمان دوست و غریب نوازند و از آن شیوه ممتازند اشخاص صاحب کمال

(۲۹۵) از آنجمال برخواسته اند من جمله حسن بن فضل بن سهلان وزیر سلطان الدوله دیلمی بوده **ذکر راور** بلوکیست خجسته اثر از بلوکات کرمان و ناحیه خرم نشان آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش بگرمی مایل و خلقش شیعی مذهب اکثر قرای آن در ارض هموار واقعست از فواکه انجیر و انارش ممتاز و سایر چیزش بامتیاز است حاکمش مرد شریر و عدو برنا و پیر بود در این ایام حضرت ملک علام ویرا بکیفر اعمال خود گرفتار نمود **ذکر رام جرد** بلوکیست از فارس و طرف شمال شیراز واقع و جوانب آن واسع و سمت شمال و جنوب آن جبال قریبست قرب سی پاره قریه دارا دست آبش رود و هوایش گرم و برنج آنجا نیکو نیکوست مردمش همگی شیعی مذهب مکرر مشاهده شده **ذکر راس العین** بلده ایست از بلاد شام و نیز اسم قریه ایست از قرای بعلبک و ایضا نام دهی است در جبل عامل چندان تعریف ندارند **ذکر ربیعه** ولایتی است وسیعه محتویست بر بلاد مشهوره و نواحی معموره محدود است از مشرق بکردستان و از مغرب بدیار بکر و از جنوب بعراق عرب و از شمال بارمنیه کبری دار الملک آندیار موصل است در حرف میم مذکور میشود سکنه ربیعه اکثر و مقتدر حنفی مذهب و قوم عرب و دیگر شافعی مذهب و دیگر شیعه تفضیلی و دیگر علی اللهی و دیگر امامیه اند و جماعت کرد و ترک و یزیدی و نصاری نیز بسیارند **ذکر رباط** لفظ رباط در لغت عرب بمعنی کاروانسراست اما در عرف نام چند قریه ایست منجمله رباط کریم در یک منزلی طهران و رباط ترک در یکمنزلی محلات و رباط زعفرانی در راه نشابور و رباط مطلق بی اضافه در یکمنزلی شهر بابک همگی آنها دیده شده و رباط کریم بحسب آب و هوا دیگر باغ و بوستان خوبتر است و رباط شهر بابک از جهه مردم و زراعت قریه ایست دلخواه **ذکر رجاآباد** نام چند قریه است یکی در سه فرسخی قصبه ذهاب از بلاد کردستان و در میان کوهستان و باغات فراوان دارد و قرب پانصد خانه دارا دست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر خلقش شافعی مذهب و دیگر علی اللهی اند و از فواکه انجیر ممتاز دارد و دیگر رجاآباد فارس است و آن از قرای بلوک مرودشت واقع است قرب دویست خانه دارا دست جائی حاصل خیز است هر دو مشاهده شده است **ذکر رحبه** ناحیه ایست از نواحی بغداد گویند نخلستان فراوان دارد و جای خوش است راقم ندیده **ذکر رحمت آباد** نام چند قریه است یکی در نواحی خونسار و جائی خوش است و دیگر در خراسان و دیگر در فارس و دیگر در عراق قریه های دلکشند بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف ندارند **ذکر رحیم آباد** نام چند قریه است در عراق و فارس و کرمان دهات آباد و معمورند چندان تعریف ندارند **ذکر رسول نگر** قصبه ایست خجسته اثر از توابع لاهور و مسافت سه مرحله دور آبش از چاه و هوایش دلخواه اندک بگرمی مایل در زمین هموار اتفاق افتاده جوانب آن گشاده است قرب سه هزار خانه دارا دست و چند پاره قریه مضافات اوست سکان آندیار اکثر مسلمان و دیگر هندوان درین ایام استماع شده است که حاکم لاهور بنا بر عصبیت و مخالفت کیش و ملت اسم آنقصبه را رام نگر نهاده و در پی آزار مسلمانان افتاده است چنانکه اذان بلند گفتن و ذبح حیوان را منع بلیغ نموده است راقم مکرر رسول نگر را دیده است **ذکر رستاق** رستاق در لغت عرب قریه را گویند و در فارس نام چند موضع است یکی در یکمنزلی مدینه داراب جرد و هوای خوشی دارد و دیگر در یکمنزلی بندر مسقط و از ملک عمان گویند جائی محکم و قلعه مستحکم دارد و آب و هوای آنجا معتدلست حکام عمان در موسم تابستان نقل مکان بآنجا کنند **ذکر رشت** لفظ رشت در لغت فرس خاک روبه را گویند و در عرف نام شهریست بزرگ و بندریست سترگ آنشهر دار الملک گیلان و سواد اعظم آنمکان است و محتویست بر قصبات معموره و نواحی مشهوره وی در میان جنگل عظیم و یکفرسخی بحیره و چهار فرسخی بحر خزر واقع است و اطرافش نیز جنگل پر درخت و تردد و آمد شد مسافران بسیار سخت است از اقلیم چهارم و هوایش گرم در موسم تابستان عفن و در زمستان از کثرت باران کوچه و بازارش پر گل قرب ده هزار باب خانه دارا دست همگی دو طبقه و شیروانی پوش و اکثر سفالی حاصلش برنج فراوان و ممتاز و ابریشم بسیار و با امتیاز است با وجود آنکه برف بسیار بارد بعضی از مرکبات مانند نارنج و ترنج در آندیار بسیار و ارباب دولت و تجارت از هر فرقه بیشمار است در همین سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست لشکر طاعون بر آنشهر استیلا یافته بموجب حساب بعضی مردمان زیاده از شصت هزار کس بدیار عدم رفتند باری مردمش همگی شیعی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن فی الجمله بابهره اند عموما شور انگیز و فتنه طلب و بد دل و جبون اند و جماعت پلید و از معارف انسانی بعید و عذر آنند اما از برکت انفاس قدسی اساس جناب شیخ ما قدس سره العزیز جمعی از اهل تمیز و عارف از همه چیز از آنجا ظهور نموده اند و از رجال اللهیه آنحضرت بمراتب عرفان

ومدارج ایقان مشرف شدند و نیز از توجه شهریار والا طراز و کامکار درویش نواز شاهزاده معرفت آثار شاهزاده محمد رضا میرزا ایده الله تعالی جمعی غفیر صاحب صفوت ضمیر گردیده و به مرتبه اعلی و درجه قصوی رسیده‌اند که ذکر همگی باعث طول کلام خواهد بود لهذا بذکر بعضی از ایشان کفایت نمود **ذکر شیخ زاهد گیلانی** جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود سیما در فنون عقلیه و حکمت اشراق بر اکثر علمای آن دیار تفوق مینمود در بدایت حال بدیار اصفهان رفته نزد علمای آن دیار تحصیل علوم نمود و در تحصیل فضایل صوری طریق اهتمام پیمود آنگاه بخدمت سایر علمای عراق و خراسان شتافت و صحبت اکثر فضلای عصر و مجتهدان زمان را دریافت و چون آنچه خاطر خواه او بود در ایشان ندیده بلکه از آن فرقه کلمات پریشان و سخنان متعارض می شنیده و از اختلاف آرای علماء ظاهر خاطرش محزون و دلش پرخون گردید لهذا بجد تمام و جهد مالاکلام در مقام جستجوی بر آمد و طالب شیخ کامل و مرشد مکمل شد آخر الامر بخدمت حضرت قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گشته و از علوم ظاهری و فنون صوری یکباره درگذشت از همت عالی نهمت آنجناب با علی مراتب دوستان مولی رسیده و بعد از چند سال بهدایت خلق مأمور شده از خلفای آنحضرت گردید روزی میفرمود که مردم روزگار توهم نموده‌اند که این مراتب علیه و مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنه ماضیه بوده‌اند بلکه چنین است **بیت**

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید   دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

و نوبتی بیان نمود که دانستن اصول و صول و قواعد عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکمای مشائین است یا بطریق تصفیه و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان ارروقیین هم گویند مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ در طریق اول خار شبهه بسیار است و قدم عقل از رهگذر افکار **بیت**

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی تمکین بود
گر کسی از علم با تمکین بدی   فخر رازی راز دان دین بدی

غایت دلیل مناقشه و خلافست و اساس بر ظن و قیاس و بر تخمین و گزاف وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده‌اند و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده و نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشنده و نه در قدم پیر مغان نهند   گوشند ارباب عرفان مدعی علم و مشاهده‌اند و علمای ظاهر مدعی ظن و گمان و قیاس و استحسانند زیرکان دانند که مرتبه مدعی علم و دانش فوق مرتبه مدعی ظن و گمانست و آیه هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ترجمه‌اش اینست آیا مساویند آنها که میدانند و آنها که نمیدانند تحقیق که یاد آوری می کنند صاحبان لب و اهل تحقیق این آیه راستنو لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ یعنی تابع مشو هوسهای آنها را که علم ندارند وَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ یعنی غیر از علم گمراهی است و کسی که بدون علم حکم کند بحث ونهی آن تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر رشید** بلده ایست مستغنی از بلاد خوب مصر و شهر بزرگیست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از رود نیل و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب ملایم آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسعست **ذکر رضا آباد** نام چند قریه است در عراق و فارس و غیره چندان تعریف ندارند بعضی از آنها دیده شده است **ذکر رفسنجان** بلوکی است از کرمان شصت پاره قریه دراوست آبش از قنات و هوایش بگرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و همه قرای آن در ارض هموار واقع است مردمش شیعی مذهب اند مکرر دیده شده چندان تعریف ندارد **ذکر رقه** بلده ایست از بلاد عراق بعضی گویند از مضافات دیار بکر است هوای گرم دارد و مردم آنجا عرب‌اند **ذکر رماحیه** نام ناحیه ایست از نواحی عراق عرب و در کنار کوفه مردمش همگی طایفه خزاعی و شیعی مذهب و آبش از شط فرات و هوایش گرم و حاصلش برنج و نخلستان کم دارد **ذکر رمله** قصبه ایست در هشت فرسخی بیت المقدس در زمین هموار اتفاق افتاده و جانب آن کشاده اما کوه قریب اوست و قرب دو هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش از قنات و هوایش نیکوست قدیم الزمان شهر بزرگ بوده و بعد از اختلال در ارکان عمارات آن دیار سلیمان ابن عبد الملک بن مروان در تعمیر آن کوشیده و حصار با استوار بر آن کشیده و قنات چند بر روی زمین آن جاری گردانیده است اکثر حاصل آنجا پنبه و زیتون و انجیر و انگور است سکنه‌اش قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی نصاری اند عموما محب غربا و مخلص فقرا باشند در ایام سلف در آن قصبه معبدی از نصاری بغایت بزرگ بوده الحال اهل اسلام مسجد نموده و سوم بجامع ابیض کرده‌اند در آن دیار انبیا کبار و بسیار آسوده‌اند راقم رمله را مشاهده کرده است

درکتاب

و درکتاب نفحات مسطور است که اول کسیکه جهت آسایش صوفیان خانقاه نمود حاکم رمله بود و آنچنان بود که ابوهاشم صوفی در آنشهر با یکی از درویشان ملاقات نمود بعد از مصافحه و معانقه خرقه خود را بر زمین گسترده آن درویش را بجلوس تکلیف نمود آنگاه ماحضری حاضر کرده آن عزیز را اطعام فرمود و لوازم مودت و فتوت نسبت بآن فقیر بتقدیم رسانید و تمکین امیر اتباع آن شهریار رمله که نصاری بود از دور در کنار غرفه دید و طریق ابوهاشم مشاهده آنشهریار کرد دیده و چون آن درویش از ابوهاشم رخصت گرفته بمسکن خویش مراجعت نمود ملک ترسایان ابوهاشم را احضار کرده سؤال نمود که آن شخص با تو چه نسبت داشت جواب داد هیچگونه نسبت نداشت دیگر باره پرسید که آیا از بلاد بعیده بوده ابوهاشم گفت نی باز سؤال نمود که پس شما را با وچه نسبت بود که اینگونه محبت نمودی و این قسم اظهار مودت نمودی ابوهاشم فرمود که ما را رسم و عادت این و قاعده و قانون چنین است شهریار پرسید شما چه طایفه میباشید جواب داد که ما از جماعت صوفیان و فرقه درویشانیم هزار بار یکی و بسیار مانند یکی است ما او لاد صدق و صفائیم و فرزندان مهر و وفائیم از یکجام باده خورده و سر تسلیم در یک آستانه سپرده **بیت**

گر ز بغداد و هری و ازرئیم   بی مزاج آب و گل نسل ویئیم

ملک ترسایان گفت آیا جهه ملاقات منزلی دارید گفت نی بنا بر این شهریار مروت قرین برای آسایش درویشان خانقاهی بنا گذاشت و لوای نام نیکو و ذکر جمیل در روزگار برافراشت فقیر معروض میدارد که چون اینحکایت را یکی از اهل دل بخواند حالتی بروی دست داد و بر زبان راند که زهی ترسائی مروت شعار و خهی مسلمانی بدکردار که در تمامت بلاد ایران جهه درویشان و فقیران نه محلی است و نه مکانی و برای بیکسان و ضعیفان جای راحتی نیست گویا مضمون لا راحة فی الدنیا در کشور ایران درباره درویشان وارد شده زیرا که در جمیع بلاد ربع مسکون و در میان طوایف گوناگون جهه بیماران دار الشفاء و جهه درویشان خانقاه میباشد مگر ایران که در آن کشور نیست و آنچه ملوک صفویه تکایا و توحید خانها ساخته بودند جمله را ویران نمودند و درویشان را اخراج بلد کردند و دمار از روزگار فقیران بر آوردند بعد از تقریر این کلام فرمود که برای تو حکایتی گویم از آن پند پذیر و عبرت گیر بدانکه هرمز بن نوشیروان از وارث ملک نمود و بعد از طلب همت از خداجویان حضرت آن جناب خسرو پرویز را بدو عنایت فرمود چون خسرو پرویز بحد رشد و تمیز رسید روزی جهه تفرج و تماشا با چند نفر از ملازمان سوار و در نواحی دار الملک گشته و گذارش بکردستان افتاد یاران بوقت دیگاه باریدن گرفت و چون اسباب و اساس همراه نداشت لهذا بقریه نزول اجلال نموده خانه رعیتی را تخلیه فرمود و آسایش کرد و ملازمان اسبان بچمن بستند و چند خوشه غوره از باغ چیدند و جهه انبساط خاطر خسرو مطربان ساز زدند از آن حرکت رئیس ده بر نجید و بدرگاه هرمز شتافته داد خواست و چون هنگام داد بود هرمز اضطراب نموده امر فرمود که تحقیق نمایند بعد از تحقیق معروض داشتند که رئیس فلان قریه است با حضار وی فرمان داد رئیس زبان عرض و نیاز بگشاد و گفت ای شهریار زمان و ای داور معدلت نشان پسر تو خسرو بی اذن ما خانهای ما را خالی ساخت و بی رخصت ما ساز نواختند و بربط نواخت و زنان ما شنیدند و بی اجازت ما غلامان او از باغ ما غوره چیدند و بی امر ما اسبان بچمن بستند تا ضمیر خداوند ایران روشن باشد هرمز از استماع اینکلام ظلم انجام بغایت بی آرام شده فرمود که تا فرشهای خسرو را بصاحب خانه عنایت نمودند و اسب‌ها را بجداوند چمن لطف کردند و غلامان را با مالک باغ بخشیدند و ساز و آلات طرب را شکستند و نابود کردند و فرمان داد که موزهای خسرو را از زرتک نموده بر گردن وی انداخته بدار الملک پیاده دوانند و بدست زندانبان تسلیم کنند خسرو مدت شش ماه در زندان محبوس بود و از نظر هرمز افتاده بود تا اینکه امرای درگاه و موبدان آگاه و ارکان دولت و اعیان مملکت در استخلاص خسرو عرضه داشت نمودند و زبان شفاعت در نجات او گشودند هرمز فرمود که جهه استرضای خاطر شما تقصیر خسرو را عفو نمودم اما باید که رعایا در این باب رضانامه نوشته بخزانه رسانند مضمون آنکه ما از خسرو خشنود دیم و از وی راضی شدیم بعد از تقریر اینحکایت آن اهل دل فرمود زهی کبر بی ایمان که جهه آسایش فقیران و ضعیفان عزیز خود را باندک تقصیر در زندان میکند لهذا قرب چهار هزار سال دولت در خاندان گبران طول کشید آری الملک یبقی مع الکفر و زهی مسلمانان ایران و حکام ایشان که کمترین ملازمان ایشان دمار از روزگار رعایا بر آرند و در زیر دستان بر میآرند و خون فقیران و گوشت مسکینان را در شیشه کرده و گوشت درویشان و مسکینان کباب نموده میخورند و زنان بار سار اذیت می کنند لاجرم حکومت ایشان چون باد در گذر و مانند آب روانست بلی و لا یبقی مع الظلم وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر رود دشت** محل کشت است از محال اصفهان و بلوک آباد است قرب چهل پاره قریه دراوست هوایش بگرمی مایل و آبش

بیگوست

(۲۹۸) بکوست اکثر آبهای آنجا از کاریز و خاکش حاصل خیز است و قرای معظم و دهات خرم دارد همگی در زمین هموار واقع و جوانب اربعهٔ آن واسع است مردمش همگی شیعی مذهب و خالی از هوش نباشند مکرر دیده شده است **ذکر رودبار** نام بلوک چند است یکی زیتون رودبار که از توابع گیلانست و همگی قرای آن در کوهستانست دیگر رودبار کرمان و آن گرمسیر است و چند پاره قریه دارد و دیگر رودبار صفاهان در کنار زنده رود و در میان تلال اتفاق افتاده جائی خوش و هوائی دلکش و شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسلهٔ علیه است از همین رودبار بوده و فقیر امسال بزیارت آن بزرگوار موفق شده در آن قریه که مدفونست مشهور بده بوعلی است **ذکر روم ایلی** مخفی نماند که ملک روم دو قطعه است زمینیکه طرف جنوب قسطنطنیه واقع شده موسوم به اناطولی است و دیاری که سمت شمال خلیج است مسمی بروم ایلی است که آنرا قدیم روم کبری میگفتند ذکر اناطولی در حرف الف مذکور شده و روم ایلی ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست متنفس و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و جبال عالیه و تلال راسیه و انهار بسیار و چشمهای خوشگوار و همگی از اقلیم ششم و قلیلی از پنجم و هوایش بسردی مایل و آبش معتدل و محدود است از مشرق بقراد کنیز یعنی بحر سیاه و ملک قرم و له و از مغرب باق دکنیز یعنی بحر سفید و بلاد وندیک و از شمال به بلاد نمسه و مجار و سایر ملک فرنگ و از جنوب بخلیج له که فاصله است میان او و اناطولی و سکان آن دیار سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند اکثر زرد موی و خوش دل و لطیف اندام و فرخنده کلام و شجاع و دلیر و در فتوت و مروت بی نظیرند و مهمان نواز و غریب دوست و فقیر پرور باشند اکثر ایشان ترکی زبان و دیگر بلغت رومی تکلم کنند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند و قلیل موسویند قدیم الزمان آنملکت را مقدونیه میخواندند و مردمش عیسوی بودند چون ملوک عثمانیه در اوایل سنه هشتصد هجری آنجا را گشودند طوعا و کرها ملت اسلام را قبول نمودند اشخاص صاحب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده اند راقم نیز بسیار مشاهده نموده است مگر بتکفیر ایشان مبادرت مینمایند **ذکر نورالدین افندی** اعلم علمای اعلام و افضل فضلای ایام بود و در مراتب علوم عقلیه و نقلیه بر علمای آن دیار سبقت مینمود فقیر آنجناب را در قسطنطنیه ملاقات کرده ایام چند در خدمت آن فاضل ارجمند بر آورده در مطالب عرفان و مطالب ایقان نظیر و عدیل نداشت و در طریق نقشبندیه سلوک میکرد و صفای باطن حاصل کرده بود روزی در شرافت انسان بر سایر موجودات میفرمود بدین تحقیق میشنود که اجسام طبیعی از آن حیثیت که اجسامند با یکدیگر متساویند در رتبت یکی را بدیگری شرفی و فضیلتی نیست چه که یکجهت معنوی همه را شامل است و یک جنس آنرا مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود ایشانرا متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن و مقتضی بابی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در فوقند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید میآید و بقدر قوت مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند و تربیت و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده قبول صور بیشتر است از جهة اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بآن نفس مشرف میشود و خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و دفع غیر ملایم ظاهر گردد و چون از اینمقام بگذرد و بحیوانی رسد قوه شهوی و غضبی را قابل گردد و تفاوت درجه در میان حیوانات از روی احتیاط و کیاست و تحری و فراست بی نهایت است تا بحدیکه از بعضی افعالی صادر میشود که خردمند در او متحیر میگردد و بحکمت قدرت صانع خویش اعتراف میکند که سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی تا مرتبه که کیاست و ادراک بعضی بمقامی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود در او حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت در او زیادت بود مرتبت او در رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بیند بحکایت نظیر آنرا بتقدیم رساند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت حیوانات بود و مرتبهٔ اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل گردد و چون از اینمرتبه ترقی کند و بمرتبهٔ انسان رسد و از مقتضیات طبیعت حیوانی بگذرد و بعد از این مراتب کمال و نقصان بقدر ارادت و رویت بود پس هر که قوی در او تمام افتد باستعمال آلات و استنباط مقدمات نفس را از نقصانی بکمال بهتر تواند رسانید و فضیلت و شرف او زیادت بود و اینمعانی در او کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریفه و ترتیب حرفتهای دقیقه و آلات لطیفه میکنند و بعد از آن جماعتیند که بمعونت

وافکار

(۲۹۹) وافکار و تامل بسیار در معارف و اقتنای فضایل خوض مینمایند و از ایشان اعلی و اشرف کسانیند که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت اهل اقالیم و دادار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این نوع بیشتر از تفاوت در انواع حیوانات بود و چون باین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدسه و عقول و نفوس مجرده تا بنهایت انکه مقام وحدت بود و آنجا دایره بهم رسد مانند خط مستدیر که از نقطهٔ آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی گردد و اول با آخر برابر شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند قوله تعالی وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ **ذکر رود آور** قدیم الایام قصبه بوده مسرت اثر و آن دار الاماره لوی سکان بوده و زعفران نیز آنجا میشده اکنون اثری از آن ظاهر نیست مکرر راقم دیده گویند اصل خواجه شمس الدین حافظ شیرازی از آنجا بوده و در شیراز نشو و نما کرده و این رباعی را بر مدعای خود دلیل کنند **رباعی** مقبول همه خواص و مشهور عوام خوش لهجه و موزون حرکت بر تمام در خطهٔ شیراز بنام است مدام رود آوری و محمد و حافظ نام **ذکر روطاس** قلعه محکم اساس از سنگ خام تراشیده و بر تلی بلند واقع در غایت متانت قرب دو هزار خانه در اوست و چند ناحیه مضافات اوست سکنه اش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر سکان در نیم فرسخی او رود عظیم میگذرد و آن قلعه را اکبر شاه ابن همایون ساخته در وسط ملک پنجاب اتفاق افتاده و سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است باغات ندارد و حاصل خیز است مکرر دیده شده **ذکر رودیه** صوبه ایست از بنگاله و محتویست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع آباد و مزارع خجسته بنیاد اکثر آن از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش گرم و آبش ملایم مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر نصاری اند رود عظیم از کنار بیشتر بلادش میگذرد و بزرگترین شهرهای آن مدینه گنگ است در حرف کاف مذکور خواهد شد بعضی از بلادش دیده و مشاهده گردیده است **ذکر روس** پوشیده نماند که روس نام یکی از فرزندان یافث بن نوح بود و ملکی آباد کرده بنام خویش موسوم نمود و ملک روس ما بین مشرق و شمال ایران واقع شده بطرف شمال مایلست کشوریست وسیع و عریض و دیاریست قلیل المستنقع و محتویست بر بلاد قلیله و توابع کثیره و مضافات دلپذیر همگی از اقلیم ششم و هفتم هوایش در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و خاکش کم زراعت رود بزرگ در میان ولایتش میگذرد باغاتش قلیل و بیاره جویش از این قبیل است مردمش عموما نصاری و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه امامیه اند و گروه مختلفه در آندیار بسیار است تخت و مقدم ایشان روسیه و دیگر طایفه قزاق و قلماق و سایر فرق نیز باشند اگرچه راقم ملک روس را ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و از محققان هر طایفه بسیار شنیده است که سکان آندیار عموما سرخ روی و سرخ موی و اندک کوتاه و ازرق چشم و بعضی دیگر از ایشان بغایت سفید چهره اند و زنان ایشان در لطافت بدن و نزاکت تن و صباحت منظر و تناسب پیکر بهتر از مردانند و رجال آنها شجاع و دلیر و اهل تدبیر و در تحصیل معاش و بعضی صنایع دلپذیر بند و در توسیع بلاد و تکثیر عباد بی نظیرند در لشکرکشی و ملک گیری و ملکداری معروف و در علوم محسوسات مانند هندسه و غیره موصوفند اما از علوم معقولات عری و از معارف حقه بریند و از علم توحید حالی و قالی و افعالی دور و از فن حقایق صفات و اسماء و آثار مهجور و از کسوت لطایف حکمت الهیه یکباره عورند و در میان ایشان حجاب نیست و زنان و دختران ایشان خلیع العذار در کوچه و بازار میگردند و در قید عفت و عصمت که مرضی ارباب معرفت است نباشند و مردان ایشان حاکم زنان را بامر و نهی نخراشند و مدار جمیع امور ایشان بر جلب منفعت و تکثیر دولت و افزونی مکنت است و در اینخصوص مرتبه عالی دارند بلکه مقدم ابنای روزگارند در باب نظم مملکت و انتظام امور رعیت تدبیرات بلند و اندیشهای ارجمند نموده اند از آنجمله یکی اسکناس است و آن کاغذیست که مهر پادشاه در اوست و آن بجای سیم و زر رواج دارد و قیمت آنرا باعتبارات مختلفه کم و زیاد نموده اند و چندان معتبر است که در داد و ستد از سیم و زر بمراتب بهتر است و دیگر آنکه جمیع رعایا و باشندگان قسم بهایم برده و بنده اند و اگر کسی قریه ابتیاع نماید اهل آن قریه از اناث و ذکور با زمین ملک آنکس است که خریده و همگی مملوک او گردیده بهر وضع که خواهد در آنها تصرف تواند کرد و بهر قسم که خواهد در قید خدمت و بندگی تواند آورد و دیگر آنکه چون در آنولایت نجوم و نواکه در غایت

قلت است

قلّت است و زراعت نیز کم است لهذا از جهت وسعت معاش بیشتر زنان و دختران خدمتکارند و هر فرقه از مسلمانان وغیره هر قدر که خواهند بدارند و هر نوع خاطرخواه ایشان باشد با آنها عمل آرند قرب صد و بیست سال میشود که دولت روسیه ظهور کرده و تقریبا پنجاه سال میشود که روز بروز و ماه بماه و سال بسال در ترقّی و تضاعف و ترفّع و تزاید است و بسیاری از بلاد روم و تمامی ملک قِرِم و دیار شیروان و داغستان و گرجستان و بلغار و بعضی از دشت قبچاق و طالش داران و قدری از آذربایجان را مسخّر نموده اند اکنون نیز در تدبیر جهانگیری و ملکستانی میباشند و دو سال قبل ازین مبلغ ده کرور که هر کرور آن پانصد هزار تومان و هر تومان آن پانزده مثقال نقره باشد از پادشاه ایران برسم صلح گرفتند در عوض ملک آذربایجان را که تصرف کرده بودند باز دادند و جهت تاکید مصالحه خسرو میرزا ابن عباس میرزا بدارالملک روس رفت و بر وفق دلخواه مراجعت نمود و در ملک روس خرد و مورد و سنجاب و امثالهم بسیار است و نیز پارچه زربفت و دیبا و چیت اعلی و امثال آنها میبافند و در حدّادی و نجّاری و نسّاجی و آبگینه سازی درجه عالی دارند و در لوازم امور دنیا و مراتب معاش دقیقه مهمل و معطّل نگذارند امّا باعتقاد فقیر بلاد روس و سایر فرنگ نقش بیجان و صورت بیروانست در صورتگری آنان تصرف نتوان نمود لیکن جان ندارند تفصیل این کلام در ضمن فرنگ خواهد آمد والسّلام علی من اتّبع الهدی • **ذکر رودان** قریه‌ایست قصبه نشان از مضافات فارس و در قرب ولایت شمیل و میناست در موسم زمستان هوایش بغایت دلکشاست و در تابستان گرم و آبش وسط و مردمش شیعی مذهب خالی از مردمی نباشند و رنگ آنجا ممتاز و مرکباتش با امتیاز است **ذکر رنیز** محلّی حاصلخیز مابین فسا و نیریز از مضافات فارس گویند جائی خوب و محلّی مرغوبست و قصبه مانند و باغاتش دلپسندست راقم ندیده امّا بقرب او رسیده است **ذکر ری** شهریست منحوس پی چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری در تلو ذکر ری از حضرت صادق روایت نموده که الرَّیُّ وَالقَزوِینُ وَالسّاوَةُ مَلعُونَاتٌ مَشؤُومَاتٌ و در وقتیکه عبید الله بن زیاد حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین بکربلا رود عمر در اوّل امر متردّد بود در خروج و قعود این ابیات بر زبان راند **عربیه**

أَأَترُكُ مُلكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ رَغبَتِي ... أَم أَرجِعُ مَأثُوماً بِقَتلِ حُسَينٍ

وَفِي قَتلِهِ النّارُ الَّتِي لَيسَ دُونَها ... حِجَابٌ وَمُلكُ الرَّيِّ قُرَّةُ عَينِي

آخر الامر حبّ دنیا و ریاست ری بر او غالب شده حکومت آنجا را بر قتل جگرگوشه خاتم الانبیاء و سیّد الاوصیاء اختیار نمود **مرثیه** یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنّای ملک ری باقی حال ری مدینه مشهوره بوده روزگارش چنان خراب نموده که اکنون جز خرابه چند و آثاری چند و بلند چیزی ندارد و هوا و وبا دارد چنانکه گفته اند **بیت** دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب بی کفش میگریخت ز دست وبای ری و شیخ نجم الدّین دایه در کتاب مرصاد العباد فرموده که در فتنه چنگیزخانی در شهر ری که مسقط الرّاس منست هفتصد هزار نفر که مردمان معروف و معتبر بودند بقتل رسیدند قدیم الایّام شهری دارالملک و لایت از بوده و آن ولایت را شیث بن آدم بنا نموده و بغایت معمور و مشتهیاتش موفور بوده و از یکی مداین اربعه عراق بوده است چنانکه گفته اند **بیت** چار شهر است عراق ارزه تخمین گویند طول و عرض صد در صد بود و کم نبود اصفهان کاهل جهان جمله مقرّند بدان در اقالیم جهان شهر معظّم نبود همدان جای شهان از قبل آب و هوات در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود قم بنسبت کم از آنهاست ولیکن آنهم نیک نیک ارچه نباشد بد هم نبود معدن مردمی و کان سخا شیخ بلاد ری بود ری که چوری در همه عالم نبود اصمعی گفته الرَّيُّ عَرُوسُ الدُّنيا وَمَتجَرُ النّاسِ **مصراع** که این عجوزه عروس هزار داماد است چون آن ملک قریب پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجاریه است لهذا بسیار آباد و معمور و اکثر مشتهیاتش ما حضر است و نواحی آباد و قرای خرّم بنیاد دارد آبش از کاریز و خاکش حاصلخیز است و مردمش شیعی مذهب و خالی از هوش نباشند فقیر مکرّر آنجا را دیده و بصحبت مردم آن دیار رسیده و تفصیل آن در ضمن طهران خواهد آمد **ذکر رم پاپ** گویند سواد اعظم بلاد فرنگ است راقم ندیده و مردم آنجا را نیز مشاهده نکرده است امّا شنیده شده که رهبانان آن دیار نزد فرنگان و سایر عیسویان بسیار معتبرند **ذکر ریک** بندریست نیک از بنادر فارس قرب هزار خانه در او است و چند قریه مضافات وست راقم ندیده **ذکر رنده** نام محلّی است مابین مکّه معظّمه و مدینه مکرّمه واقع آبش بد و هوایش گرم در اوایل چندان معمور نبود

وچون عثمان بن عفّان ابوذر غفاری صحابه رسول خدا را اخراج از مدینه نمود و بدان مقام نکرد و ارسال کرد آنحضرت بیکس و تنها در آنجا بسر برد تا برحمت ایزدی واصل گشت رضی الله عنه و جناب مقدّس نبوی در حق ابوذر فرموده مَا أَظَلَّتِ الخَضرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الغَبرَاءُ مِن ذِي لَهجَةٍ أَصدَقَ مِن أَبِي ذَرٍّ یعنی سایه نینداخت آسمان و برنداشت زمین صاحب زبانی راست گوتر از ابوذر و نیز فرموده که أَبُو ذَرٍّ فِي أُمَّتِي شَبِيهُ عِيسَى ابنِ مَريَمَ فِي زُهدِهِ یعنی ابوذر رضی الله عنه در امّت من مثل عیسی ابن مریم است در زهد و ایضا فرموده که أَبُو ذَرٍّ صِدِّيقُ هٰذِهِ الأُمَّةِ یعنی ابوذر راستگوی این امّت است ابوذر از صحابه کبار و سیّد ابرار بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز شده و در خدمت رسول خدا و سیّد اوصیا مقرب بوده **گلشن یازدهم در بیان حرف راء** برای معرفت برای واقفان مواقف خبر و بر ضمیر صفوت تخمیر عارفان معارف سیر پوشیده و مستتر نماند که مرید پیر مغان و معتقد شیخ همدان سیّاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف راء معجم آنچه بلاد و دیار دیده و مدن و امصار شنیده معروض میدارد **ذکر زابل** بر وزن کابل و برادر اول است گویند ولایتی است مشهور و دیاریست معمور محدود است از شرق بولایت کابل و از مغرب بملک قهستان و خراسان و از جنوب بدیار سند و از شمال بخراسان و جبال آن صحرا و بیابان آن مکان بیشتر از کوهستان مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوش و مراتع دلکش جمیع بلادش از اقلیم سیّم و قلیلی از جبال هزاره داخل اقلیم چهارم است و اکثر آبهای آن دیار خوشگوار و بیشتر هوای بلادش سازگار مسکن طوایف افغان و جماعت هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و هندو اند معتقد ایشان حنفی مذهب و اکثر آنها شیعه امامیه اند و دیگر هندوانند قندهار و غزنین و زمین داور و تبت و فیروزکوه و فراه و میمنه از بلاد آنجاست و ملک زابل داخل کشور ایرانست مدّتها حکومت آنجا بزال و پسرش رستم و اولیای ایشان تعلّق داشت بنابراین رستم مشهور بزابلی گشت و همواره در تصرف کاشتگان ملوک عجم بود و چون دولت آن طایفه انقراض نمود در زمان دولت عثمان بن عفّان آن ولایت مسخّر اهل اسلام گردید و چون دور کار خلافت بآخر رسید اولیای دولت بنی امیّه تصرف نمودند بعد از انقراض بنی امیّه احبای بنی عبّاس آن ولایت را گشودند و در زمان دولت ملوک بنی عبّاس ملوک صفاریه از اولیای بنی عبّاس استرداد کردند و سلاطین سامانیه از تصرف آن فرقه بیرون آوردند و در اواخر دولت سامانیه ملوک غزنویه گشودند و غزنین را دارالملک نمودند و چندگاه ملوک غور در آنکشور خرابی کردند و حکومت نمودند و چندی پادشاهان خوارزم شاهیه حکمرانی نمودند و امرای چنگیزیه در آن دیار طریق قتل و غارت پیمودند و بعد از آن ملوک کرت از جانب چنگیزیه حکومت کردند آنگاه امرای جغتائیه مقتدر شدند چون کوکب نهال اقبال امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا طوغا و کرنا فرمان امیر را درپذیرفت بعد از آن همواره کاشتگان آل تیمور حکومت میکردند چون دولت آل تیمور درگذشت چندی مسخّر شاهی بیک خان گشت و شاه اسمعیل صفوی تمامی بلاد زابل را ضبط کرد و یکی از ملوک هند در زمان شاه صفی از تصرف اولیای آن دولت بیرون آورد و دیگر باره بحوزه تصرف امرای صفوی درآمد و در اواخر دولت ایشان طایفه غلجائی از جماعت افغان بر آن ولایت مستولی شدند و نادرشاه افشار گرفته بفرقه ابدالی تفویض نمود و بعد از انقراض دولت نادری احمد خان بن ذو الفقار خان سدوزائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و هشتاد افسر شاهی بر فرق نهاد و مملکت کابل و زابل و سند و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قهستان را مسخّر نمود اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست ایالت آن ولایت با جماعت افغانست و اصل و نسب افغان در حرف الف گذشت لیکن بطریق ملوک الطوایفند و نیز بتعظیم اولاد احمد شاه را می کنند راقم گوید که مکرّر آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقّف نموده و بصحبت اشخاص نیک رسیده و از اهل حال و ارباب کمال بسیار دیده بذکر کمتر ایشان مبادرت مینماید **ذکر محمّد عظیم خان افغان** امیری عظیم الشّان و خانی رفیع مکان و در حسن صورت و نیکی سیرت و صفوت ضمیر و لطافت طبع کمتر کسی با او برابری مینمود و در سخاوت و همّت و بذل و ایثار او را عدیل و نظیر نبود با فقرا فقیر و با امرا امیر و پا افتادگان را دستگیر بود داننده خیر و رساننده راحت بود و اخلاق پسندیده و محاسن گزیده داشت و همواره تخم بر واحسان بر زمین قلوب خرد و کلان میکاشت و عقل روشن و صفای ذهن و فهم تیز و عزم راسخ و رای ثابت ملازم او بودند و عفّت و سخاوت و مروّت و فتوّت و عفو او را ملازمت مینمودند روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که چونست که اکثر امور خان بر وفق قانون

اتفاق افتاده در جواب فرمود که مراد دو وزیر است یکی عقل و دیگری فکر و چون اکثر اوقات بدان دو وزیر مشورت میکنم لهذا امور بر طبق دلخواه و بر وفق متانت
و چون گاهی غفلت پیش میآید و مخالفت آن دو وزیر روی میدهد لهذا امورات از نظم و نسق دور گردد و کار و بار ملک و ملت پریشان شود و شیاطین انس
و جن فرصت یابند و در اندک زمانی چندان فتنه و فساد نمایند که سالها تدارک آن نتوان نمود و بسبب عدم اعتنا بدوستان دلخواه مدتها در زحمت و مشقت
خواهد بود روزی عقل خیراندیش بمن فرمود که ای خان والاشان شهوت انی با جهان بانی جمع نگردد و لهو و لعب و عیش و طرب با حکومت انباز نشود
و صحبت زنان و معاشرت پسران بحکومت همان میکند که باد خزان ببرگ رزان و قرب بکوهران و دونان بسلطنت همان خاصیت دارد که شهر یونان
هر چند نصیحتم نمود من نشنیدم عاقبت الامر زیان دیدم **ذکر زاهدان** نام چند موضع است در ایران بهترین آنها زاهدان شهر فسا و از مضافات
فارس است قریه ایست خوب و هوایش مرغوب است راقم بیک فرسخی آنجا رسیده اما آنقریه را ندیده **ذکر زاکان** قریه ایست قصبه بنیان از توابع
قزوین و محلی بهجت قرین است معدن زاج سیاه بسیار دارد و عبید مشهور که مردی هاجی و فاضل بوده از آنجا ظهور نموده است **ذکر زبدانی** قریه ایست روحانی
قرب هفتصد خانه در او هست و چند مزرعه مضافات اوست آبش فراوان و هوایش خرم نشان و باغاتش فراوان و حبوباتش ارزان وی از توابع شام و از
قرای مسرت مشامست و هفت فرسخی بعلبک واقع و شرقش گرفته و سایر اطرافش واسع است مردمش شافعی مذهب و در جوانب آن دیار شیعه امامیه
ذکر زبیده بلده ایست از بلاد یمن و از بناهای زبیده خاتون زوجه هارون از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش بسط زمین هموار واقع و اطرافش واسع است
و نخلستان بسیار دارد و آن دار الاماره ملک تهامه ملک یمن است و جنوب شهر صنعاست سکنه آنجا قوم عرب و اکثر زیدی مذهبند **ذکر زرقان** قریه ایست
قصبه بنیان گویند زرکان بوده یعنی کان زر گویا در نواحی آن معدن زر باشد و بدان سبب زرکان گفته باشند باری حال وی در شش فرسخی شیراز اتفاق
افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و هزار باب خانه در اوست معمور و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و دو سه قنات در خارج قریه واقع
و هوایش گرم و مردمش شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند و بیشتر ایشان مکاری و جولا باشند مزار فیض آثار سید نسیمی در آن دیار در نهایت اشتهار است
مکرر زیارت شده **ذکر زرگران** قریه ایست خوش مکان از قرای رامجرد قرب صد خانه در اوست مکرر دیده شده است خالی از صفائی نیست **ذکر زرند**
نام ناحیه چند است یکی از نواحی طهران و بلوکی بغایت بهجت نشانست و صحرای با وسعت و زمین پرمنفعت دارد آبش از کاریز و هوایش مسرت انگیز است در آن دیار
شکار بسیار است قرب چهل پاره قریه معموره در اوست و بعضی از آنها که سرد سیر است نیکوست مکرر دیده شده است و دیگر زرند کرمان بلوکی است خرم میان و قرب بیست
پاره قریه دارد و حاصلش خیز است و آبش از کاریز هوایش فی الجمله گرمست و دیگر در این ایام نصیر خان بن عبد الله خان حاکم لار نام قصبه طارم را زرند نموده است
آن نیز مشاهده شده در حرف طاء مذکور خواهد گشت **ذکر زلف آباد** نام دو موضع است یکی قریه ایست از قرای فراهان و آن محکمه سخت دارد مردم آنقریه
باستظهار آن محکمه اکثر اوقات بر حاکم وقت یاغی و طاغی باشند و آن محکمه غاریست در همان قریه بغایت وسیع و دیگر نام بلده ایست در کشور هندوستان
در آنجا پارچه نفیس بافند و آن شهریست خاطرخواه و آبش از چاه و هوایش گرم و بیشتر مردمش هندوان و دیگر مسلمانانند **ذکر زمان آباد** نام قریه چند است در عراق
و کابل همگی آباد و خرم بسیار است **ذکر زمین داور** بلوکی است خجسته آثار از بلوکات زابل و جنوب قندهار واقع و قرب بیست پاره قریه در اوست آب و هوایش نیکوست
مردمش شیعی مذهب و مسکن جمعی سادات صحیح النسب است **ذکر زند** نام طایفه ایست ارجمند از طوایف کرد اتباع بسیار و قوم بیشمارند و در صفت شجاعت و
دلاوری رستم و اسفندیار مسکن ایشان عراق و فارس و کردستان و روم و قبلی خراسان مرای ذیجاه و سلطنت و دستگاه از آنطایفه ظهور نموده مقدم
ایشان کریمخان بن ایناق و آخر ایشان لطفعلی خان بوده قرب چهل سال در کمال استقلال حکومت عراق و فارس و کرمان و گیلان و طبرستان و آذربایجان
کردند ملوک زندیه وسط الحال و مایل بفساد بودند و تفریط و افراط در حال ایشان بسیار ظهور داشت دار الملک آنطایفه بلده شیراز بود کریمخان عمارات
محکم و آثار مستحکم از سنگ و آجر در آندیار بسیار ساخت و بناهای نیکو و مکانهای دلکشا طرح انداخت راقم بسیاری از خورد و کلان آنطایفه را دیده و بصحبت اکابر
و اعاظم ایشان رسیده و ایام چند با آنفرقه بسر برده و روزگاری با آن زمره بر آورده است بیشتر ایشان شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر سنی اند **ذکر زنجان**
شهریست

شهریست بهجت توامان از بلاد عراق بوده اکنون مدتهاست از مضافات آذربایجان محسوب میشود آبش خوب و هوایش مرغوب و فواکه سردسیریش فراوان و
حبوب و غلاتش ارزانست آنشهر سمت مغرب سلطانیه واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است و دورش باروئی کشیده اند مکرر بسبب سپاه مخالف و مؤالف
خراب شده اکنون قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی خجسته بنیاد مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و ترک زبان خالی از نخوت و خشونت نباشند عموما
دشمن فقرا و زمره عرفا باشند قدیم الایام ارباب کمال و اصحاب حال از آنمقام برخواسته اند و بزیور فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته اند از آنجمله شیخ اخی
فرج مرشد شیخ نظامی صاحب کتاب خمسه و مرید شیخ ابو العباس نهاوندی و او مرید جعفر خلدی و او مرید شیخ جنید بغدادی قدس الله اسرارهم بوده راقم ولایت
زنجانرا مشاهده مکرر کرده کسیکه دلربا باشد بنظر نیامده **ذکر زهراء** بلوکی است دلگشا از توابع قزوین و ناحیه ایست دلنشین قرب سی پاره قریه در اوست آبش از قنات
و هوایش نیکوست جمیع قرای آنجا در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت جنوبش گرفته و شمالش گشاده و مردمش شیعی مذهب و ترک و دیگر تاجیک اند مکرر دیده شده
خالی از صفائی نیست **ذکر زورا** نام بغداد دلگشاست در حرف باء مذکور شد **ذکر زواره** نام دو ولایت است یکی در عراق شهرستان اردستان
در حرف الف گذشت و چهل پاره قریه دارد آب و هوای همگی خوبست و دیگر زواره خراسان شهر آن تربت است و در حرف تاء مذکور گشت قرب بیست
پاره قریه معموره در اوست و آب و هوای جمله نیکوست **ذکر زور آباد** نام چند قریه است در کردستان و خراسان جای خوش و هوای دلکش دارند
ذکر زور شهریست مشهور از شهرهای کردستان و مدینه خرم بنیانست آثار از جهان شهر زور گویند که هرکس زیاده قوت دارد آنجا را تصرف نماید صاحب
تاریخ الوزراء از آنجا بوده و مردمش همگی کرد و بی صاف و دزدند و مذهب شافعی دارند و اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق باشند **ذکر زید آباد** قریه ایست
قصبه بنیاد از قرای سیرجان و محلی مسرت توامانست قرب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش خوش
و مردمش دلکش همگی شیعی مذهب و جمعی از ایشان قوم عرب و بصدق و صفا موصوف و بمهر و وفا معروفند **ذکر جناب درویش عباسعلی** درویشی
بیخویش و فقیری حقیقت اندیش بود و در مراتب عرفان و مدارج ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و از طایفه علم جاجی و از جماعت عرب بود در عهد حال
دبیر محمد حسینخان سیستانی بود و اعتبار تمام داشت ناگاه کشش غیبی رسیده آن بزرگوار را ربوده و آنچه داشت همگی را در راه رضای حق صرف نمود و بجدمت
العارف بالله نور علیشاه قدس سره مشرف گردید و از مین انفاس قدسی اساس آنجناب برتبه عالی رسید و بکسوت فقر ملبس گشت و از دولت و ثروت
در گذشت و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ عصر رسید و چندگاه در ساحت بلاد گردید و در واقعه هایله جناب سعید شهید مشتاقعلیشاه قدس سره العزیز چندین
زخم خورد و چون در اجل تاخیر بود از آن ورطه جان بسلامت برد و چندگاه در کردستان سکونت نمود و امان الله خان والی آندیار نسبت بآن بزرگوار
در کمال اخلاص و ارادت بود و در اواخر عمر بصوب عراق عرب شتافت و در حدود سنه هزار و دویست و بیست و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه فقیر او را دیده
و بخدمتش رسیده بود هنگامیکه در کرمان تشریف داشت مکرر فقیر او را ملاقات کرد شخصی طویل الفکر و دایم الحضور و دایم الذکر مینمود و بدرویشان بغایت
شفیق و مهربان و رفیق فقیران بود آن بزرگوار اولاد نیکو اطوار در صفحه روزگار یادگار گذاشت همگی طالب اهل حال و پسندیده خصال اند و در صدق و صفا
و مهر و وفا بر اکثر مردم سیرجان و نواحی آن مقدم اند اکبر اولادش الواثق بلطف الخفی و الجلی درویش نیازعلی است از درگاه حضرت آله مامول است که ایشان
باعلی مراتب عرفان و اقصی مطالب ایقان برسند بمحمد و آله اجمعین **ذکر زیتون** شهریست با سکون از شهرهای مغرب مردمش همگی عرب و اکثر شافعی
مذهبند گویند شهر بزرگ و مدینه سترگیست راقم ندیده **گلشن دوازدهم در بیان حرف سین** بر خاطر مهر مآثر محققان زمان و بر ضمایر محبت مآثر
مدققان دوران پنهان نخواهد بود که راقم بلاد و دیار در حرف سین بسیار دیده و شنیده آنچه لازمست نوشته میشود **ذکر سامره** بر وزن آمره و آنرا
سر من رای نیز گویند آنشهر طرف شرقی دجله واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است در اخبار آمده که وی را شاپور ذو الاکتاف ساخته بود و بعد از
خرابی معتصم بن هرون تجدید عمارتش نمود و دار الخلافه ساخت و عمارات عالیه در او انداخت و در وسعت و عظمت آن بغایت کوشید بحدی که طولش
هفت فرسخ و عرضش یکفرسخ رسید بحسب آب و هوا آن دیار خوشترین بلاد عراق عربست معتصم مسجد جامعی در آنجا ساخت و مناره در آن مسجد پرداخت
ارتفاع

ارتفاع آن صد و هفتاد گز راهش از بیرون بود شاه اسمعیل صفوی بر استری سوار شده و بر آن عروج نمود و در صحن آن مسجد معتصم کاشی کاری وضع کرده بود دورش بیست و سه گز و بلندی آن هفت گز و حجم آن نیم گز بود و آن را کاشی فرعون میگفتند اکنون از آن کاشی جز نامی در میان نیست و از عمارات سامره قلعه محقری باقیست قرب هفتصد خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات ندارد و زراعت دارد و ایلات عرب در نواحی آن سکونت دارند و مردم آنجا مذهب ابوحنیفه را معمول آرند اما معلوم نیست چه مذهب و چه ملت دارند بغایت دون و پس فطرت و طمع کارند بحدیکه گدای سامره ضرب المثل مردم روزگار مدفن جناب امام علی نقی ع و امام حسن عسکری در آن دیار و مطاف طوایف صغار و کبار است و حضرت صاحب الامر ع در سردابه که غیبت فرموده آنجا معروف فقیر مکرر بزیارت آن حجج ائمه مشرف شده است **ذکر ساحل** در لغت عرب کنار دریاست و جمع آن سواحل میآید اما بعرف اهل زمان نام محلی مخصوص است که غلامان و کنیزان سواحلی از آنجا آورند چندان تعریف ندارد و کنیز و غلام آن دیار بیرقابل نباشند هوای سواحل بغایت حار و آبش ناسازگار است **ذکر ساری** بروزن باری مدتها دارالملک طبرستان بوده بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون شهریست دلگشا و هوایش روح افزاست مردمش تمامی شیعی مذهب و جنگی مشربند و اهل شهر نشینه میان جنگل عظیم واقع و از اقلیم رابعست و ساری نیز نام جزیره ایست در بحر خزر در پنج فرسخی بندر سالیان و آن جزیره کوچکی است و مأمن طایفه روسیه است قرب چهل سال میشود که آباد نموده اند **ذکر سالیان** بندریست از شیروان و مشرق و جنوبش متصل است بدریای گیلان و یک جانب آن برود کر و بصحرای مغانست طولش قرب بیست فرسخ و عرض آن تقریبا ده فرسخ تمامت آن صحرا از کثرت خضرت و نضارت و باغات بغایت دلگشا و سمت شمالش قصبه سالیان قرب به دو هزار خانه و چند پاره قریه در آن صحراست آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار است و در موسم تابستان از شدت گرما و کثرت پشه و عفونت هوا و تعفن دریا سکونت در آنجا ارباب ذهن و ذکا را بغایت دشوار است اقسام ماهی در آنجا ممتاز و شاه ماهی آنجا بسیار است مردمش شیعی مذهب و از مردمی دور و از عالم انسانی مهجورند و تمامی ترک زبان و عشایر فی الجمله معتبر باشند حاکمش از طرف دولت روسیه مقرر است فقیر آنجا را دیده و صحبت جمعی از اهل آن دیار داشته **ذکر ساوه** بروزن آوه از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع از بلاد قدیمه عراق و مشهور آفاقست از بناهای طهورث دیو بند و طالع بنای آنجا برج جوزاست آورده اند که در کنار آن بلده بحیره بود که در شب ولادت جناب مقدس نبوی خشک شده آب آن دیار از کاریز و هوایش بگرمی مایل و خالی از عفونت نیست و خاکش در زراعت وسط است و از میوه ها انار و انجیرش ممتاز و مردمش بی امتیاز حکام آن دیار طایفه خلج و بظلم و جور مشهور و بفسق و فجور مذکورند قرب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی آباد مضافات اوست گویند که قم بهتر از جو ساده است قدیم الایام مردم آنجا همگی اهل سنت و جماعت بوده با مردم آوه همواره جنگ و جدل مینمودند اکنون جمیع سکنه اش شیعی مذهب و رحمت گستر ارباب معرفت از آن ولایت بسیار ظهور نموده اند منجمله علاء الدین از جمله وزراء و پسر جمال الدین از اکابر شعرا و قاضی مسیح الدین از آنجا بوده اند **ذکر سبا** بلده ایست مسرت قرار از بلاد یمن از بناهای سبا ابن یشجب بن یعرب در کلام مجید شهر سبا مذکور است و دارالملک بلقیس بوده و باری تعالی بسبب عصیان مردم سبا را غضب نموده مدتها خراب افتاده و سکنه اش جلاء کرده و بعد از مدتها دیگر باره آنجا آباد گردید اکنون طایفه از عماره سکونت دارند از شهر صنعا سه منزل دور و هوایش خوب و کثیر الاشجار و لذیذ الاثمار است گویند مار و عقرب و مور و کیک و شپش در آنجا نیست و در خاکش هرچه بسپارند ضایع نگردد و زنان آنجا در مقاربت حکم باکره دارند و در موسم زمستان و تابستان مردم آنجا را یکجامه کفایت کند اهلش زیدی مذهب و طایفه عرب فقیر راقم ندیده **ذکر سبکی** کبیر سبکی نام طایفه ایست در ملک ارمنیه کبری و گاهی بخاک ایروان سکونت نمایند و گاهی در ملک ارمن ییلاش کنند از طوایف کردند بعضی شافعی و جمعی یزیدی اند گروه مکروه و قطاع الطریق و شیخ غدار فتنه و با وجود این صفات ذمیمه مهمان نواز و در آن شیوه ممتاز و مخلص درویشان و معتقد ایشانند و شجاع و دلیر و سخی و صبیح و خوش گذرانند راقم مدت پانزده یوم میان آن قوم بوده و با ایشان معاشرت نموده است **ذکر سبعه** در لغت عرب هفت است گویند و در عرف نام موکی است از توابع لار هوایش حار و آبش ناسازگار مردمش شیعی مذهب راقم بطریق عبور از آن ولایت مرور نموده و چندان توقف نکرده گویا چندان تکلف ندارد **ذکر سبزوار** بلده ایست بهجت آثار از بلاد قدیمه خراسان و دارالملک ولایت بیهق است و سمت غربی نیشابور اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم چهارم آبش گوارنده و هوایش خرم است انواع فواکه سرد

سبزیش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان محتوی نواحی مشهوره و قرای معموره قدیم الایام بسیار معمور بوده بنابر استیلای گردون مخالف و مرور ایام روی بخرابی نموده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال فراوان بود عبدالمؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی شده اهلش را قتل عام نموده اکنون قرب دو سه هزار خانه در اوست همگی شیعی مذهب و در مسلک خویش متعصب و ابوبکری در آن دیار خوار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده است **مثنوی** سبزوار است این جهان و مرد حق اندرو بی رونق است و بی نسق سبزوار است این جهان بیدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار اولوس آنجا از طایفه بغایری از جماعت ترکند و حاکمش از طرف دولت قاجاریه مقرر است و مدتی آن دیار دارالملک ملوک سربداران بوده از ایشان دوازده نفر امارت یافته اند و مدت چهل و پنج سال در وادی حکومت شتافته اند نخستین ایشان امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بود که در سنه هفتصد و سی و هشت هجری خروج نمود باشتین قریه ایست از قرای آن دیار و آخرشان خواجه علی مؤید بوده و شهید اول رحمة الله علیه لمعه دمشقیه را بنام او تالیف فرموده است خواجه مؤید در سنه هفتصد و هشتاد و سه هجری بخدمت امیر تیمور رسید و دولت سربداران بوی منقرض گردید و در وجه تسمیه ایشان بسربداران مورخان گفته اند که محصلی جهة تحصیل وجوه دیوانی از جانب سلطان بدان قریه آمده بنیاد شرارت نهاد و طلب شاهد و شراب کرد بزرگان قریه از حرکت محصل رنجیده گفتند بر دی خود را بر سر دار دیدن هزار مرتبه بهتر است که نامردی تحمل رسیدن بنابراین قول یا قول دیگر که مضمون آن قریب باین است این طایفه ملقب بسربداران شدند و جمعی کثیر از علماء و عرفا از آنجا ظهور نموده اند منجمله مولانا کمال الدین المتخلص بکاشفی صاحب تصانیف کثیره و مولانا محمد باقر مؤلف ذخیره و کفایه و از علمای اهل سنت و جماعت ابوبکر احمد بن حسین صاحب تالیفات کثیره بیهقی مشهور است از آنجا بوده **ذکر سجاس** قریه ایست مسرت اساس قدیم الایام شهر کوچک بوده و در فترت مغول خراب شده از مضافات آذربایجان و بقولی از عراق است اکنون مردم آنجا ترک و تابع ترکانند شیخ رکن الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی از آنجا بوده **ذکر سحار** بفتح حاء ولایتیست عالی از ولایات عمان بر کنار دریا نزدیک گویند هوایش مایل بنزدیکست فقیر از دور دیده باغات فراوان دارد و هوای سحار از سایر بلاد عمان بهتر است سکانش قوم عربند اکثر خارجی مذهب و شافعی نیز دارد **ذکر سده** مهمل آن مه و است سه قریه است متصل بیکدیگر در دو فرسخی اصفهان یکی پریشان و دیگری بنی اصفهان یکی دیگر خوزان است هر یک از آن قرای قصبه مانند و جائی خاطر پسند است باغات فراوان دارد **ذکر سراندیب** بعضی آنرا سیلان نیز خوانند و هندوان سنکل دیپ خوانند گویند بهترین جزایر هندوستانست و برواتی خوبترین بقاع جهانست دلیل آن در حرف ها و در ضمن هند مذکور خواهد شد آن جزیره بشکل مثلث و بر روی خط استوا واقع شده طول و عرض آن تخمینا نود فرسخ در نود فرسخ مجموع آن جزیره معمور و آنچه دل خواهد و خاطر پسندد در آنجا موجود است گویند برف در آن دیار نمیبارد گویند هر دیاری که مسند بر واقع شود در آن ولایت دولت و برکت فراوان باشد چنانکه در عالم بکثرت دولت و برکت مانند سراندیب جائی نشان نمیدهند و در کتب هندوان مسطور است که در ایام سلف تیشان روز در آن جزیره هیون بارید است و هیون یکمثقال طلاست چنین حکایت در باره حضرت ایوب ع مورخان نقل نموده اند که چند ساعت ملخ زرین بر دولت سرای آنحضرت باریده است مجموع اراضی سراندیب مزروع و معمور و اکثر درختان جنگلی آنجا قاقله و قرنفل و جوز بوا و دارچینی و فوفل و فلفل و کافور است و عنبر بسیار و معدن یاقوت و الماس و غیره موجود است و در وسط ملک آنجا کوهیست بلند که مهبط حضرت آدم ع گویند در آنجا بوده و اثر قدم شریف آنحضرت بر سنگی باقی است و جمعی از هندوان در آن مکان مجاورند و بریاضت و مجاهده و مراقبه بسر میبرند و جمعی دیگر ملازم آن مقامند که مترددین و مسافرین را خدمت میکنند هر روز بطریق استمرار هنگام چاشت فی الجمله در آن محل باران بارد و آن قدم مبارک شیم آنحضرت را شست و شوی دهد و گویند در اقصای آن جزیره گلزاریست مشهور بگلستان ارم و جمعی مستحفظان در یک منزلی آن از طرف راه آن نشسته اند که اگر کسی خواهد بآن گلستان رود مانع شوند و گذارند سبب آنکه هرکس رود باز نگردد **مصراع** ای که خبر شد خبری باز نیامد حقیقت آن بر کسی معلوم نیست مانند انگلستان مابین چین و بنگاله جائی نشان میدهند و فاصله است میان بنگاله بحر عظیم الملک آشام گویند در حرف الف مذکور شد سکان جزیره سراندیب بیشتر هندوان و تناسخی مذهبند و مذاهب مختلفه در آن دیار نیز بسیار است جمعی مسلمان و قلیلی اهل ایمان جمیع بلادش در خط استوی و قلیلی از اقلیم اول است و شب و روز در آنجا برابر و یکسانست راقم اگرچه داخل جزیره سراندیب نشده اما بقرب و نواحی آن رسیده و جمعی از اهل سراندیب را

(۳۰۶) دیده و بصحبت ارباب باصفت ایشان رسیده و با اصحاب جوک که محققان آن طایفه اند معاشرت نموده و طریق مجالست و موانست شناسیان ایشان پیموده

ذکر فصلی از عقاید هندوان

اکنون مناسب چنانست که از عقاید محققان آن قوم گفته شود **در بیان فصلی از عقاید هندوان و بعضی از سخنان باسلیک پندق رکهیسر**

پوشیده نماند که لفظ پندق بمعنی عالم و دانا و رکهیسر بمعنی مرتاض و مجاهد و کامل است باسلیک نام عالمی دانا و کاملی مرتاض بود و در فضل و هنر از محققان براهمه گوی سبقت ربوده بود بالتماس و استدعای مریدش بهرک نام سخنان حقایق بنیان بشت انتخاب کرده تحریر نمود و نظام الدین پانی پتی بحکم سلطان احمد گجراتی از لغت هندوان بفارسی ترجمه کرده بعضی از مضامین آن کتاب بیان میکند و نیز آنچه از زبان بزرگان ایشان شنیده و بحقیقت آن رسیده و بر نقیه محقق گردیده برخی از آن مینگارد بدانکه هندوان را مذاهب بسیار و روش بیشمار است و در میان ایشان حکما و علما و عرفا میباشند و هر فرقه را مذهبی و ملتی جداگانه است و هر طایفه موافق مشرب و مطابق مذهب خود کتب بسیار تالیف کرده اند و اکثر ایشان بتناسخ قایلند کلیات عقاید ایشان در موقع خویش نوشته شده اکنون ذکر عقاید محققان ایشان در توحید و غیره نوشته میشود بهرک مرتاض از مرشد کامل خود التماس نمود که بشت رکهیسر برامچند پسر جهرت رای در وحدت چه بیان نموده و بچه طریق توحید ارشاد کرد باسلیک جواب داد که بشت برامچند فرمود که ذات باریتعالی و شرح منشاء کثرت و پیدائی عالم حقیقت آنست که در این تعینات گوناگون و موجودات از حد افزون جز ظهور یک نور نیست و همان نور غیب است که خویش را بهر رنگ و هر صورت جلوه گر ساخته جمال و کمال خود را ظاهر میسازد و آنرا بزبان سنسکرت که لغت قدیم هند است انت برکرن گویند یعنی آنکه آغاز آفرینش پیدا و نمودار را همان یک ذات کامل الصفات بچه نوع چندین ذاتها نموده و بچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر گردانیده از من بشنو که برهم روب که عبارت از ذات خجسته و هستی مطلق است مجرد از جمیع قیدها و مبرا از تمامی شبهاتست چگونگی و کیفیت را باو راه نباشد و گفت و شنود در آن گنجایش نبود آن ذات پاک محض یعنی عقل خالص در کمال ذوق و راحت و آسایش خود بخود است یا برهم روب که محض و عقل خالص است تعقل و تصور یار شد یعنی همین که هستی مطلق خود بخود تعقل و تصور نمود بجیان برنجه یعنی دریافت ظاهر خود را خود دانست که منم حقیقت گیان یعنی دریافت آن بر سه نوع یکی ازان برتجه گیانست و آن اینست که بچشم ظاهر صورت چیزی مشاهده کند و دریابد که این چیز آن چیز است و یا بگوش آواز بشنود و حقیقت آنرا از آهنگ وی آهنگ و سهمگین و حزین دریابد و یا چیز را بدست بساید و نرمی و درشتی آنرا معلوم کند و یا بذائقه زبان لذت چیزی را از ترش و شیرین و غیره دریابد و یا بتصور و تعقل کردن جان حالتی را دریابد مثل ادراک رنج و راحت دوم انمت گیانست و آن پی بردنست از لازم بملزوم یعنی دلیل کردنست مثلا دود را از آتش کسی که دود را مشاهده کند داند که آنجا آتش است که دود اثر و لازم اوست سیم شابد گیانست و آن دریافتن و دانستن تقلید است که مرید و شاگرد گفته استاد و مرشد را اعتقاد کند و داند که آنچه او میگوید حقیقت همانست پس چون برهم روب خود را الجیان برنجه یعنی همین قدر که برهم روب خود را دانست این منم جیو آتمان که عبارت از روح باشد و جان پیدا شد و جیو آتما را بسبب گیان حسی و گیان پرتجه جیو گویند آن یکذات حق خود را خلق دید و با خلق را خود دید چند نام دیگر پیدا شد دان اینست به یعنی عقل و دریافت و من یعنی خاطر که هر زمان بچیزی تعلق گیرد و چت و آهنکار یعنی این منم و هر که این معنی دارد که احاد و اجسام و اشخاص است یعنی تنها و ذاتهای موجودات و ذاتیکه در تمامی این تنها و ذاتهای مخلوقات ظهور دارد و آنرا پرکه نامند همان ذات پاک یگانه را بسبب دریافتن و دانستن او خود را چندین نام پیدا شد و بچندین صورتها و نمودها موجودات از هر چیز و هر کس ظاهر شد و یکذات چندین ذات نمود و عارف آگاه حالت برهم روب را که منزه و پاکست از چونی و چگونگی مرتبه وحدت و یکتائی ذات او در انشاء کثرت او را بطریق تمثیل خاطرنشان میکند و میگوید که مثلا آدمی در حالت بیداری و هشیاری تعقل و تصور مینماید یعنی میداند و درمییابد خود را و غیر خود را و مشغول میکرد بکار و بار خود و در حالتیکه او بخواب رفته و خوابی می بیند در آنحالت هم خود را و غیر خود را دریافت میکند و در آن خواب حالتی است که او را در آنحالت این آسایش باشد و در او هیچ خوابی نمی بیند و دریافتی و مشغولی بکار ندارد و اینحالت را بزبان هندی سکهپت خوانند و در جوگ سترها مانند من یعنی شعور چون بدرون چشم و گوش و زبان و بینی و گیرائی دست اکنداشته و از اینها گذشته و نیز از جمله رگها و پیها گذشته و در تربیت آن که رگی است از جمله رگها که در تن آدمی جا گیرد آرمان و حالت سکهپت را مانند و مشابه میدارد بمرتبه برهم که در آنحالت هیچ شعور بخود و بغیر نیست و حالت خواب بدن را مناسب میدارد بتصور و تعقل نمودن آن یکذات

کامل الصفات خود را چندین ذاتها و بچندین صورتها و شکلها و حالت بیداری و مشغول بکار و بار را تشبیه مینماید بظهور آن ذات یگانه بچندین صورتها و شکلهای (۳۰۷) متنوع و رنگارنگ در عالم ظاهر و چون همان برهم روب و پرم آتمان از سبب گیان حسی و برجی که حق را خالق دید و خالق را خلق تصور کرد و چت و آهنکار دیده و من نام یافت این کثرت نامها و بسیاری حالتها آن یکرا موجب آفرینش عالم گردید و من باعث آن شد مثلا آب دریا تا زمانی که بادی بر او نوزیده بجز یک نام که دریا باشد ندارد و چون باد بر او وزیده دریا در تموج آمده جزر و مد پیدا گردد نامهای بسیار در آنحالت ظاهر گشت مثلا موج و حباب و بخار و مانند اینها همچنان برهم روب گویا دریائی بود بر قرار بعد از آنکه باد خواهش او وزید چندین نام او را پیدا گردید و همین خواهش باعث کثرت خلق گشت و چون خواهش سبب آفرینش عالم آمد پرم آتمان خود کارن شد یعنی خود خالق و پیدا کننده گردید و خود علت آمد که او را معلول لازم گشت و در رنگ و ذات نیر اعظم و نور او که نور جدا از ذات او وجود ندارد و او علت است و نور او معلول یعنی موثر که اثر این عالم و هر چه در اوست گردید خالق را خلق پیدا آمد و خود روپ شد یعنی صورت و رنگ و آن را وپ پنج نوعست سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز و آنچه جامع این پنج رنگست آنرا چتر گویند و صفت دیدن و دانستن و شنیدن او را هم رسید و بهمین چیزها عالم را بیافرید اگر کسی گوید موجودیکه هست او را موجدی و وجود بخشی باید که بی موجد بخش موجود شدن ممکن نباشد و سلسله وجود بیکدیگر پیوستگی دارد که یکی سبب پیدائی دیگر است پس برهم روب که علت کارن آمد باید که بالاتر از ان هم کارنی دیگر باشد جواب میگوید که برهم کارن نبود بعد از آنکه خواهش نمود کارن پس بالاتر از برهم کارنی دیگر نباشد و این برهم برنجه است یعنی ظاهر است بعد از آن میگوید که اگر کسی گوید که چون شما میگوئید برهم که سراسر ذوق و راحت باشد و اینخلق ظهور اوست پس این تفاوت از کجا خواست که یکی در بند و یکی خورسند و یکی در راحت و یکی در محنت و یکی از مادر متولد میشود و دیگری از دنیا میرود این چه باشد و تقابل اضداد چراست جواب آنست که این بند و قید و آزادی و رنج و محنت و آوردن و خوردن و بردن نمودیست بی بود و بود بی وجود که چون سراب اصل و اعتبار ندارد و باز معترض میگوید که آنچه بظاهر بنظر می آید و آنچه شنیده و دیده میشود میگوئید چیزی نیست و اعتبار ندارد پس برهم که در گفت و شنود نمی آید و از دیدن و شنیدن پاک و منزه است بجز از شکل هستی او را و ذات او را خاطرنشان چه نوع توان کرد که او هست و موجود است بوجود کامل خود جواب آنست که هر چه هست و وجود دارد در حقیقت برهم است و او این روشنائی و نور و سفیدی و سیاهی نیست و او را هیچ نام و نشانی نیست و چون و چگونه ندارد که در گفت و شنید و تصور و تعقل در آید و مانند او هیچ چیز و هیچکس نیست پس او را بهیچ نوع وصف توان نمود و توان دانست بجز از آنکه همین قدر سخن در مرتبه او توان گفت دیگر هیچ عبارت در او نمیگنجد که ذات پاک او از تغیر و تبدل منزه و مصون است و او یکسان و یک قرار است و حق و حقیقت و هستی مطلق است و از چون و چگونگی و صورت و رنگ و شبه و مانند منزه و پاکست پرسنده گوید که چون گفتی که برهم بنفید گفت و شنید و دانستن نمی آید پس این نامهای ذات برهم که بر زبان مردم است از کجا است و چراست جواب میگوید که برهم آن ذات کاملست خود باراده و خواهش خود که خود را تصور کرد از آن تصور کردن و خود دانستن چو نام یافت و همان چو سبب کلنا یعنی تصور و تعقل بر عکس حقیقت حال که حق را خلق دید و من را من بجهه آن گویند که یکی را فکر کرد که این دوست است و یکی را گوید دشمن است پس از آن برهم یعنی از آن هستی و حقیقت کلی تغیر و تبدیل و برقرار است من پیدا شد که تغیر و تردد صفت اوست چنانچه از دریائی که برقرار است بعد از وزیدن باد جنبش و تغیر و تبدیل حالات دریا از مد و جزر آب و تافتن نیر اعظم او را اسامی مختلفه میشود مثل موج و درخشیدن آب هر لحظه نمودی دیگر پس از همان خواهش اینهمان مثل اندر جال است یعنی آنچه شعبده بازان و نیرنگ سازان مینمایند و آن نمود حقیقت و نفس الامر ندارد موجود گردید باز معترض میگوید که چون گفتی که اینهمان اندر جالست یعنی نمود بی بود و بود بی وجود است پس حقیقت اینهمان و نمودهای گوناگون و مظاهر از حد افزون چیزی نباشد جواب میگوید که آنچه نمودهای رنگارنگ دیده میشود جلوه ذات اوست چنانچه پاره و گوشواره و طوق و خلخال و دیگر و غیر آن که از طلا میسازند حقیقت آن همه از طلاست و این زیورها بسبب تعینات و صورتهای علیحده هر کدام نامی دارد و در حقیقت این عالم برهم است و چیزی بغیر از ذات برهم در این مظاهر و تعینات ظهور ندارد که عالم در حقیقت حق است و حق عالم چنانچه زیورها طلاست و طلا زیورهای را چند من با تو میگویم باید که این مظاهر و تعینات را برهم دانی و غیر برهم را بخیال خود راه ندهی و بغیر از ذات برهم بدل و بچشم نه بینی تا تو را موجه یعنی وارستن حاصل شود رام داس بندت سرندیبی که مرتاض و رکهیسر کامل بود معتبر نمود که بتحصیل موجه بر دو گونه است

(۲۰۸) اوّل آنکه ذات برهم را تصور کند و داند که جلوهٔ ظهور من در همه چیز و همه کس برابر و یکسانست و منم که بهر صورت و بهر رنگ خود را ظاهر میکنم و جمال و کمال خود را
جلوه گر میسازم و این پستی و بلندی و غم و خورسندی و سیاهی و روشنائی و بینائی و شنوائی منم و بغیر از ذات کامل الصفات من هیچ نیست و در آسمان
و زمین و شش جهة و هشت بهشت و هفت دوزخ و مالک و رضوان ظهور کامل من است و منم که این نقشهای گوناگون و صورتهای رنگارنگ خود را ظاهر
مینمایم این نوع ذات از زوال و فنا نباشد و او ازلی و ابدی شده و برقرار بود و بعد از آن اندیشه آزار او فارغ گردد و از هر نوع خیال و فکر پاک و منزه شود دوّیم
آنکه تصور کند که همه اوست و هر چیز بنظر میآید هم اوست و بغیر از ذات برهم هیچ نیست و هر نمایش و آرایش اوست باید که هر کار و شغلی که او را پیش آید در
آن شغل و عمل خواهش را دخل ندهد و آنرا سرنوشت خود داند و چون کسی مستحق آن شده باشد که او را کیان و عرفان پیدا شود که از آن کیان و عرفان موجه نصیب
او گردد ناگاه طالب مرشدی و استادی شود و آن استاد و مرشد بسر وقت او رسد و او را تلقین و ارشاد کند و او بفرمودهٔ مرشد کار بندد و از رد و
قبول عالم درگذرد و بذکر دوام و فکر مدام مشغول شود و خوی و طبیعت و رسم و عادت ها کند و از اندیشهای نیک و بد زمان فارغ گردد و لطف و قهر و نام
و ننگ مردم را چون سراب شناسد هر عمل خیر و ثواب و حسنات را در عوض مزد و اجر نخواهد و بدل نگذراند که من از عمل ثواب او از این کار خیری یابم و چون کسی کار نیک
و عمل خیر بی مراد و بی خواهش نمود و از جهان و خیال درگذشت دیگر بدنیا نیاید و جنم نگیرد و اکثر مردمان کور و از جامهٔ دانش عورند و نمیدانند که ظهور برهم و تجلی هستی مطلق
در همه چیز و در همه کس هست خصوصاً جای تجلی او دل آدمی است باید که او را در دل خود بجوید و مردم او را در دل خود نمیجویند و بهر سو میدوند و بهر طرف در طلب او میروند
بارنشت بارجنبد میگوید که ای ارجنبد با تو راست میگویم اگر میخواهی که کیان و عرفان کامل حاصل کنی باید که مرا یاد آری و در دل خود فراموش نکنی و در دل و یاد تو دهان
در مراقبهٔ تو من باشم و در نظر و چشم تو جز من نباشد اگر این ورزش بکنی و اندیشهٔ خود در این بندی من و چه خود را در گردی و آزاد مطلق شدی چون کیان
و عرفان در کسی حاصل شود در پی این باید بود که خلل در کیان نرسد و از دست او نرود و آنرا تخم حیات داند که چون در زمین دل او روئیده و سبز و خرم باشد شده
همیشه در آب دادن و پروریدن آن همت بندد که بالد و بیخ و تنه او محکم گردد یعنی خود را بر آن دارد که نسبت در فزایش بود راقم گوید ایشانرا از اینگونه تحقیقات در علم
توحید و فن تجرید و روش و سلوک بسیار و تفصیل همگی صعب و دشوار است و ایشان انواع جلسه دارند و باقسام مختلفه ریاضت کشند و منکر بت و بت پرستی میباشند
در رسم و عادت و شریعت هنود انرا انکار دارند و آنانکه آفتاب و ماهتاب و کواکب و بتان و جهة معین را پرستش و تعظیم میکنند ایشانرا احمق و ابله و نادان شمارند و کسیکه
مقید بدین و ملتی باشد او را ابله و جاهل میپندارند والسّلام علی من اتّبع الهدی ذکر سرخاب نام دو سه موضع است یکی نام رودی است مابین کابل
و پیشاور و قریه در قرب اوست آنقریه را بنام آن رود خوانند آب آن رود بغایت سرخ است و بسیار خوشگوار و سازگار است راقم مکرر مشاهده کرده است و دیگر کوه سرخاب
متصل بشهر تبریز است و چندان فاصله ندارد و جمعی از شعرا و فضلا در آنجا مدفونند و دیگر محلی است در ملک داغستان گویند نام طایفه ایست از قوم لکزی ذکر
سرآب نام دو موضع است یکی مابین اردبیل و تبریز واقع و آب و هوای خوب دارد و مسکن ایلوس شقاقی است و دیگر سرابی قریهٔ بزرگ در نیم فرسخی ری
سرکان جای خوش و محلی دلکش باغات فراوان دارد راقم هر دو را دیده است ذکر سرای بلده ایست خرم سرای از بلاد توران شیخ کمال الدین خجندی
در مقطع غزل خود بدان اشاره فرموده است نظم بوستانیست مراد از گل آرزوی کمال سرای آمدی ای بلبل خوشخوان سرای راقم مشاهده نکرده ذکر
سرهند شهریست دلپسند و مشتمل است بر عمارات دلگشا و باغات روح افزا قدیم الایام شهری عظیم بوده و مرور ایام و بر اخراب نموده اکنون قرب
سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از چاه و هوایش دلخواه و اندک گرمسیری در زمین هموار اتفاق افتاده است و جوانب اربعه اش
گشاده است سلطان فیروزشاه تغلق بار و نی بر آن کشیده و در تعظیم و تعمیر آن کوشیده آنشهر مابین دهلی و لاهور و مسافت و مرحله از دهلی دور است مردمش اغلب
حنفی مذهب و دیگر هندوان و اقل قلیل اهل ایمانند گویند مردم سرهند قدیم الزمان بصنعت نقاشی مایل بوده اند اکنون نقشی که دل بیاید در آنجا دیده نشد قبر شیخ
احمد فاروقی که مشهور بمجدد الف ثانی است آنجاست وی از اکابر سلسلهٔ نقشبندیه بوده و در سنه هزار و اند هجری از هماند یار ظهور نموده و صاحب مکاتیب مشهور اوست
در آنجا حقایق بلند و دقایق ارجمند درج کرده اما خالی از تعصب نبوده و تعصب او با اولادش نیز سرایت نموده چون از نسل عمر بن خطاب بوده از وی بعید و بدیع
نباشد

(۲۰۹) نباشد فقیر بسیاری از اولاد او را دیده و بصحبت ایشان رسیده و مرتبه بلند در ایشان مشاهده نشد ذکر سرفه نام چند قریه است یکی در کمبری شهر سمنان
و آن قریه جائی خوب و محلی مرغوبست و باغات فراوان دارد و قریهٔ دیگری در چهار فرسخی ساوه و وی قریه دلگشاست و دیگر سرفهٔ صفهان هر سه
دیده شده ذکر سرای صالح قصبه ایست دلکش و محلی است بغایت خوش و مشتمل است بقرب هزار خانه معمور و اکثر مستحبان موافق و از اقلیم سیّم
آبش فراوان و هوایش فی الجمله گرم آنقصبه مابین پیشاور و کشمیر واقع و سمت شمالش گرفته و سه طرفش و همت و در زمین هموار اتفاق افتاده است مردمش اکثر
هندوان و قلیلی حنفی مذهب و حاکم و متعدد و شیعه امامیه اند مکی درویشان و جمعی سادات عالی شان و طرفه مردم مهربان در راحت رسانند و عجب طایفه
قدردان و خوش گذرانند عموماً نازک بدنان و شیرین دهانند بیت عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای ما همه بنده و این قوم خداوندانند
ذکر سرخس بلده ایست از بلاد خراسان شهری عظیم و بلده از قدیم بوده اکنون خراب و ویران و مسکن طوایف ترکانست و شیخ لقمان و ابوالفضل مرشد شیخ
ابوسعید از آنجا بوده اند احوال ایشان در کتب اخبار مذکور است سرخس از توابع هرات و چهار منزلی آنست جبال آباد و صحاری خرم بسیار دارد خاکش حاصل
خیز و آبش گوارا و هوایش روح افزاست ذکر سرنگ پتن لفظ پتن مثل آن پتن است در لغت هندوان بندر را گویند و سرنگ بضم تسیر و را نام آن بندر است
وی شهریست از کشور دکن گویند بندری بزرگ و مدینهٔ سترگ است اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند راقم ندیده ذکر سرام بلده ایست دلارام از بلاد بنگاله
و از توابع عظیم آباد و آب و هوای آنجا مانند بنگاله است و اهل آن دیار بیشتر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند ذکر سروستان قصبه ایست قریه نشان
قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعهٔ معموره مضافات اوست و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است
آبش از قنات و هوایش بهجت آیات و باغات فراوان دارد و از فواکه انارش ممتاز و مردمش وسط الحالند آن قصبه مابین شیراز و شهر فسا واقع شده مکرر بنظر آمده
ذکر سری نگر نام دار الملک کشمیر جنت نظیر است در ضمن حرف کاف خواهد آمد ذکر سقز بفتح سین و کسر قاف و سکون زاء معجمه جزیره ایست قریب بشهر
برسه و از مضافات قسطنطنیه گویند هوای خوب دارد و باغات و مرکباتش فراوان و شرابش مشهور خورد و کلانست راقم ندیده ذکر سقناق لفظ سقناق
در لغت ترک محکمه را گویند و در عرف نام بلده ایست از بلاد توران و شهریست بهجت توامان از اقلیم پنجم و هوایش خرم و مردمش حنفی مذهب فقیر ندیده ذکر
سقسین لفظ سقسین از لغات ترکی معلوم میشود اما راقم را معلوم و در نظر نیست وی از بلاد شرقیست از اقلیم ششم و بروایتی هفتم هوایش بغایت سرد گویند
پوست سنجاب از آنجا آورند راقم مشاهده نکرده و میل نیز بدیدن او ننموده زیرا که شهری که در غایت برودت باشد ارباب معرفت و اصحاب طریقت در آن
نباشند عقلا بر چنین شهری رغبت نکنند و میل بدیدن آن ننمایند طبع مردم آن دیار از هوایش توان دانست ذکر سکربکر نام دو سه موضع است در ملک سند جائی
محکم و محلی مستحکم است و متصل است برود عظیم و قلعه آن بغایت استوار است بعضی گویند سکر بکر نام یک موضع و در وسط ملک سند اتفاق افتاده است راقم
از کمبری آن گذشته است ذکر سلماس بلده ایست بهجت اساس از بلاد آذربایجان مابین شهر خوی و ارومیه واقع و سمت مغربش فی الجمله گرفته
و سه طرفش واسع است و طرف مشرقش بحیرهٔ تبریز اتفاق افتاده و اکثر فواکه سردسیرش مهیا و آماده است قرب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریهٔ معموره
مضافات اوست باغات فراوان و آب روان دارد و مردمش شیعی مذهب و ترک باشند راقم از دور دیده و خلقش بسیار مشاهده کرده است ذکر سلطانیه
از بلاد عراق و در دو منزلی قزوین اتفاق افتاده آنجا را سلطان غازان بنا نموده و سلطان محمد خدابنده اتمام نموده شهری خوش و مدینهٔ دلکش بوده روزگار
چنان خراب نموده که جز قریه از آن نمانده چمن سلطانیه بغایت دلگشاست مکرر دیده شده است بتفصیل احوال آن حواله بکتاب وصافست که در آن زمان بوده و نوشته است
ذکر سلطان آباد قصبه ایست مابین فراهان و کزاز و کره قلعه محکم دارد در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است اورا یوسفخان گرجی سپهدار خسرو
ایران حسب الفرمان بنا نموده و در تعمیر و تنسیق آن اهتمام تمام فرمود قرب هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش
وسط و خاکش حاصل خیز است دیده شده آن قصبه دار الامارهٔ غلامحسین خان سپهدار شهریار ایرانست گویند خالی از هوش و ادراک نیست و در مراتب فتوت
و سخاوت و مروت بر امثال و اقران مقدم است راقم ملاقات نکرده ذکر سلهت بلده ایست از بلاد بنگاله قرب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی خوب

مضافات

 مضافات اوست بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور است هوایش معتدل و آبش وسط و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند حقیر بی
نظیر در آن دیار رسیده فقد که سهر بد آنجاست و سپر بسیار ممتاز از پوست ماهی میسازند که صد مثقال طلا بیع و شرا میشود و عود قماری اعلی در آنجا بسیار است
آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و در یکمنزلی داکه اتفاق افتاده **ذکر سلانه** قصبه ایست خوش علامه از قصبات یمن و چهار قریه معموره مضافات
اوست مسکن قوم اشرف و اکثر ایشان زیدی مذهب و همگی قوم عربند **ذکر سمرقند** شهریست دلپسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش
طرب انگیز از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی له و برا کرشاسف بنهاد و بعد از مدتی خراب شد آنگاه کشتاسب
ساخت و اسکندر رومی وسعت داد بعد از آن شمر نام از نسل تبع یمنی بعلت خصومت اهل آن دیار آنجا را خراب نمود و عمارات آن دیار را برکند بعد از آن آن شهر را
شمرکند خواندند بالاخره شین را بسین مبدل کرده سمرکند گفتند و عرب کاف را معرب نموده سمرقند خواندند قدیم الزمان سیما در ایام دولت تیموریان بغایت
معموره و همه مشتهیاتش موفور بود بمرور دهور و کرور شهور روی بخرابی نمود اکنون بتقریب یا هفتاد هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات
اوست از آنجمله بلوک سغد از کثرت باغات و بسیاری آب روان او را از جنات اربعه جهان گفته‌اند شهر سمرقند باغات بسیار و بساتین بیشمار دارد و میوه
سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و فارسی گوی و دیگر ترک زبان و عموما غریب نواز و مهربانند و قلیلی شیعه امامیه
حاکمش از جانب والی بخارا مقرر است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار بسیار برخاسته و بزیور کمالات صوری و فضایل معنوی آراسته‌اند
من جمله شمس الدین حکیم سوزنی مرید حکیم سنائی و خواجه محمد مرید سید محمد نوربخش و امیر معزی شاعر و عروضی فاضل و معین الدین اشرفی شاعر ما
از آنجا بوده‌اند و جمعی کثیر از علمای اهل سنت و جماعت از آن دیار ظهور نموده‌اند که ذکر همه طول دارد **ذکر سمنان** شهرکی است خرم میان طولش از جزایر خالدات
فح ما و عرضش از خط استوی لو ما از بناهای طهمورث دیوبند و هوایش خاطر پسند و آبش گوارا و خاکش رغبت فزاست قرب دو هزار باب خانه در اوست
و نواحی چند مضافات اوست بزمین پست و بلند واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم رابع است اکثر فواکه سردسیریش ممتاز است سیما انجیر و مویز و بادام
و فستق و انار آنجا با عیار است بزرگی فرموده که چون شعر سلمان و انار سمنان در عالم نیست مردمش همگی شیعی مذهب عموما از معالم مردمی دور و از محاسن
انسانی مهجور گویند اشخاص خوب دارد اما راقم مشاهده نکرده در زمان سلف ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله ابو المکارم احمد
علاء الدوله بن رکن الدوله بیابانکی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده از انجمله کتاب عروه و تفسیر از تالیفات اوست و او مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن
مزدقانی است رحمة الله علیهما و در مسئله وحدت وجود میان عبد الرزاق کاشانی و آنجناب کتابت چند رد و بدل شده در ضمن احوال کاشان مذکور
خواهد شد مولانا قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین در ذکر احوال شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش که او مرید خواجه اسحق ختلانی است گفته
که سلطان حسین بایقرا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم را از سلطان یعقوب که والی عراق و آذربایجان بود نمود که شاید ببرکت دم و قدم
حضرت شاه قاسم از آن مرضی که او را در آن دلاطاری شده بود شفا یابد و جهة تحصیل رخصت قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان
یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او سلطان از آن مرض خلاص گردید او را بحکم حرم ادراری
عظیم بخدمت شاه قاسم بهم رسید تا آنکه قصبه بیابانک را اسورغال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه مینمودند فقیر گوید که کجایند آن
درویشان که جهة رخصت ایشان قصبه سمنان را بوالی عراق و آذربایجان پیشکش میکنند و برای آسایش آنها قصبه بیابانک را اسورغال میدهند تا مشاهده
نمایند که در روزگار ما با اهل عرفان و زمره درویشان چه میگذرد و خاص و عام و فرقه حکام باذیت و آزار صاحبدلان چگونه کمر بسته‌اند بیت

گر بگویم شرح آن بیحد شود — مثنوی هفتاد من کاغذ شود

ذکر سموات ناحیه ایست بهجت آیات از نواحی بغداد مشتمل است بر مواضع خوب و
مزارع مرغوب مسکن طوایف خزاعی است همگی شیعی مذهب و قوم عربندی در دو منزلی کوفه اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است و سمت
مشرق دجله فراتست زنان سموات بحسن و جمال مشهور و بصباحت منظر و ملاحت پیکر مذکورند **ذکر سنار** بروزن زنار کشوریست از سودان و مجموعست

بر بلاد فراوان بعضی در خط استوی و اکثر آن در اقلیم اول اتفاق افتاده خاک آن دیار بارض مصر متصل است و فاصله میان آن دو کشور بیابانی
و جنگلی پنجاه روزه راه است سکنه آن دیار شافعی مذهب و دیگر کافر و همگی سیاه فام و لاغر اندام باشند اگرچه راقم بدان دیار نرسیده اما مردم سنار بسیار
دیده و صحبت داشته بعضی از ایشان خالی از هوش نباشند و عموما سلیم النفس و حلیم و بی آزار باشند گندم و جو و سایر حبوب بکثرت حاصل ندارد و فواکه
سردسیری نیز بعمل نیاید و بیابان آن دیار زیاده از کوهستانست قرب ده سال میشود که محمد علی پاشا والی مصر تصرف نموده و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد آنجا
مصروف فرموده است تقریبا دویست هزار کس از آن ولایت بدر بکشور مصر آورده و طریق نظام جدید و سایر صنایع تعلیم کرده و چون هوای سودان مخالف
هوای مصر است لهذا اهل سنار سازگار نشده قرب صد هزار نفر از آن طایفه بتدریج طریق عدم پیش گرفتند **ذکر سندر** بروزن کندر نام
جنگلی است در اقصی بلاد بنگاله گویا در لغت هندوان اسم درختی مخصوص است و چون در آن جنگل آن درخت فراوانست لهذا آن جنگل را بدان درخت میخوانند
جنگلی انبوه و درختان آن بلند و باشکوه و در بعضی مواضع مزارع و قرای بسیار و عمارات و آبادی فراوانست در اکثر مواضع آن فیل و کرگدن و ببر و دیگر
جانوران مهیب بیشمارند و بوزینه و طوطی و طاوس و مینا بسیارند راقم آنجا را دیده و چند گاه بوده است **ذکر سند** بروزن هند ولایتیست
مشهور و کشوریست معمور و حبوب و غلاتش موفور و جنگل آن دیار نامحصور است و محتویست بر سه صوبه اول صوبه تته دویم صوبه گجرات سیم صوبه ملتان
و هر یک از آن مشتمل است بر بلاد فراوان و قصبات معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم دویم و هوایش گرم و آب اکثر بلادش از چاه و رود بزرگ
از میان آن دیار میگذرد و جبال و تلال در آن مملکت نیست قدیم الزمان ساکنان آن مکان مانند سایر هندوستان کافر و بت پرست و تناسخی مذهب بودند
بعد از ظهور ملت بیضا بزور شمشیر مجاهدان دین مبین قبول اسلام نمودند اکنون در آنجا صاحبان مذاهب مختلفه بسیار و گروه متفرقه بیشمارند اما چند فرقه
فراوانند اول هندوان دویم مسلمان سیم اهل ایمانند حکام آن دیار بعضی امامیه‌اند از طایفه بلوچ و بلوچ مانند اعراب و الوار قبایل و عشایر بسیارند و
اکثر ایشان بی ادب و بی هنر و از عالم معرفت بیخبرند بلوچ سند اگرچه معرفت ندارند لیکن مانند بلوچ کیچ و مکران طریق راهزنی و فساد نسپارند اول کسیکه از اهل
اسلام بدان ولایت رفت و آن مملکت را گرفت محمد بن قاسم برادرزاده حجاج ظالم بود بعد از آن همواره از جانب ملوک بنی امیه و بنی عباس عاملی معتبر بود تا
آنکه ناصر الدین قباچه غلام شهاب الدین غوری ظهور نمود بعد از آن جلال الدین خوارزمشاه بود و چون از چنگیز خان شکست یافت جلال الدین بدان صوب
شتافت بعد از آن طایفه سمرکان و سمکان از زمینداران آن دیار خروج نمودند ایشان سالهای فراوان در آنجا حکومت نمودند آن طایفه حاکم خود را بلفظ
جام میخواندند آخر آن فرقه فیروز جام بود که در سنه نهصد و بیست و هفت هجری از استیلای شجاع بیک بن ذو النون بن ارغون فرار نمود و اکبر
شاه بن همایون از آن طایفه استرداد فرمود تا زمان نادرشاه آن مملکت در تصرف اولیای هند بود ملوک در ایام دولت نادرشاه موضوع شد و بتصرف دولت
نادری در آمد بعد از انقراض دولت نادرشاه جمعی که خود را میان لقب کرده بودند و خود را بنی عباس منسوب مینمودند بمملکت سند مستولی شدند و مال قلیلی
بدولت افاغنه میدادند آخر ایشان میان سول بود که طایفه ضراجی از جماعت بلوچ خروج نموده او را از دیار سند بیرون کردند و آن دیار را بحیطه تصرف
در آوردند راقم گوید که میان سول را در کابل دیده و هم بصحبت حکام سند رسیده مردمان وسط الحال و اهل بیتی بودند و از لباس معارف انسانی بغایت
دور مینمودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بهمان قرار است بعضی از بلاد صوبه ملتان در تصرف ایشان و شهر ملتان و نواحی آن مسخر
طایفه سکان و صوبه گجرات در تصرف فرنگان است راقم بملک سند بوده و مدت یکسال در اکثر بلادش سیاحت نموده بهترین بلاد آن دیار شهر ملتان و
بعد احمدآباد گجرات سند است **ذکر سنجاب** بروزن محراب ولایتیست از مضافات بلغار و از اقلیم ششم و بقولی هفتم پوست سنجاب از آنجا
آورند راقم ندیده **ذکر سنبلی** مهل آن سنبلی است از توابع کشمیر قریه دلپذیر است در میان جبال شامخه واقع و جنگلی عظیم دارد و هوایش خوبست
و قرب دویست خانه در اوست مردمش حنفی مذهب و جنگلی مشربند **ذکر سنجار** بروزن هنجار بلده ایست از بلاد عراق عرب سلطان سنجر بن
ملکشاه احداث کرده مشاهده نشده **ذکر سنقر** بفتح سین و قاف قصبه ایست بهجت مطاف از مضافات کرمانشاهان مردمش کرد و اکثر علی اللهی

و سید عباس مقتدای جماعت علی اللهی در همانجا مسکن دارد **ذکر سودان** لفظ سودان اطلاق میشود بملک سیاهان مثل حبش و نوبه و تکرور و سنار و بربر و سواحل و امثال اینها جمیع بلاد سودان از خط استوی واز اقلیم اول و قلیلی دویم اکثر لا مذهب و دیگر صنمی و دیگر نصاری و دیگر شافعی مذهب دیگر شیئی از احوال سودان در اقلیم دویم ذکر شده و در ضمن حروف تهجی نیز قید آمده است **ذکر سوس** شهریست در اقصی بلاد مغرب گویند مدینه بزرگ و محلی پر برکت مردمش قوم عرب و مالکی مذهب بند راقم ندیده و مردم آنجا بسیار مشاهده کرده **ذکر سوان** بضم سین ولایتی است از مصر و بغایت معمور و همه چیزش موفور و آبش از نیل و هوایش گرم مردمش قوم عرب و بعضی شافعی مذهب راقم آنجا را ندیده **ذکر سهران پور** بلده ایست معمور و در زمین هموار واقع و اطرافش واسعت قریب چهار هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات وست و اکثر مردمش هندوست و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند و سادات صحیح النسب نیز دارد و آبش از چاه و هوایش گرم و سمت شمال دهلی اتفاق افتاده راقم اشخاص با صدق و صفا در آنجا مشاهده نموده است از نواحی آنجا یکی دهلست در آنجا امرای جلیل القدر و صاحب سخاوت بودند از آنجمله نواب حسینعلی خان و عبد الله خان دو برادر بودند و در زمان دولت بهادر شاه و فرخ سیر و محمد شاه در غایت شوکت امارت میمنمودند و جهان کرم و کریم جهان بودند چنانکه نقل کنند درویشی فقیر شاه نام بخط خوب بزبان هندی نوشته مضمون آنکه جدت امیر المؤمنین و فرزندش امیر الامرا بود بنواب حسینعلی خان در حین عبور برسم هدیه داد و چون نواب سید صحیح النسب بود بعد از مشاهده خط و ملاحظه مضمون تشکر داز ایران بدرویش عطا نموده آن درویش استغنا ورزیده تمامی آن نقد را بر فقرا و درویشان بذل فرمود آفرین هزار آفرین بر همت دو بیان **ذکر سهرورد** قصبه ایست از قصبات آذربایجان و بقولی از عراق شیخ نجیب الدین و شیخ شهاب الدین که از اکابر مشایخ سلسله شیخ صفی بوده اند از آنجا ظهور نموده اند و صاحبان تصانیف مفیده بودند **ذکر سهند** نام کوهی است در قرب تبریز بعضی از اصحاب سول (ص) در آنجا آسوده اند کوهی مبارکست **ذکر سیروان** از بلاد قیروان و از مغرب زمین و مدینه دلنشین است راقم ندیده مشایخ عظام از آن مقام ظهور نموده است **ذکر سیرجان** ملکی است از کرمان قریب سیصد و شصت پاره قریه دارد آبش از قنات و هوای کوهستان و قهستان آنجا بغایت دلکشاست و هوای قرا و دشت ... در موسم تابستان بگرمی مایل است قریهای خوب و معمور دارد و قریه سعید آباد و سعادت آباد و نصرت آباد و کران و زید آباد از قرای آن دیار است و اشخاص عزیز و نجیب و عفیف و نیک نهاد و صاف اعتقاد در آن دیار بسیارند و شیخ ابو عمران سیرجانی که در زمان خود از عرفا بوده از آنجا ظهور نموده احوال آنجناب در نفحات مذکور است راقم اکثر آن بلوک را مشاهده نموده و لیالی و ایام آنجا بوده مردمش عموما شیعی مذهب و قریه سوخته چال علی اللهی اند و اقل قلیل اسمعیلی **ذکر سیلان** نام کوهی است در آذربایجان مخفی نیست چشمهای بسیار و چشمهای بیشمار و غرایب روزگار گویند یکی از انبیا در آنکوه مدفون بود و در آن کوه سی فرسخ قله آن برف از برف خالی نباشد آب چشمهای آن در غایت سردی است و در حوالی آن بعضی چشمهای سوزان جاریست صاحب نزهة القلوب آورده که در کتاب عجایب المخلوقات از حضرت رسول (ص) روایت شده است که مَن قَرَأَ آية فَسُبحانَ اللهِ حِينَ تُمسُونَ وَحِينَ تُصبِحُونَ وَلَهُ الحَمدُ فِي السَّمٰواتِ وَالأَرضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظهِرُونَ يُخرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ وَيُخرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ وَيُحيِي الأَرضَ بَعدَ مَوتِهَا وَكَذٰلِكَ تُخرَجُونَ كَتَبَ اللهُ لَهُ مِنَ الحَسَنَاتِ بِعَدَدِ ذٰلِكَ وَرَقَةً عَن جِبَالِ سِيلَانَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ وَمَا سِيلَانُ قَالَ (ص) جَبَلٌ بَينَ أَرمِنِيَّةَ وَآذَربَايجَانَ عَلَيهِ عَينٌ مِن عُيُونِ الجَنَّةِ وَفِيهِ قَبرٌ مِن قُبُورِ الأَنبِيَاءِ **ذکر سیستان** صاحب معجم البلدان گوید که سجستان معرب سیستان است ولایتی است مشهور و دیار یست مذکور و در جنوب هرات واقع و اطراف زمین آنجا اکثر ریگ و سنگ است و همیشه بادهای تند وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست متصل است بنواحی معموره و قرای مشهوره و محدود است از مشرق بملک سند و زابل از مغرب بیابان لوط و خاک کرمان و از شمال بهرات و قاین و از جنوب بارض بلوچستان و بلادش همگی از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش فراوان و بحیره در آنجاست و مرغابیش بحد و بیحساب است و مردمش همگی شیعه امامیه اند و فارسی زبان و بعضی فقرا و غربا مهربانند و شجاع و دلیر و در مراتب غیرت و حمیت بی نظیرند در کتاب میزان ذهبی شامی ذکر نموده و در کتب دیگر نیز مسطور شده که در زمان بنی امیه بر منابر شرق و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابیطالب (ع) کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه خود با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساختند

حرف السین

از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارد جریر بن عبد الله است که از اصحاب امام جعفر صادق (ع) بود و خلیل سجستانی که تاریخ آل محمد علیهم السلام را تالیف نموده و از علمای اهل سنت و جماعت نیز از آنجا ظهور کرده اند و ملوک صفاریان از آن دیار خروج و ظهور نموده اند اکنون حکام آنجا به قسمت اند و یکی از ایشان از نسل کیانست و در زمان ملوک صفوی تابع بودند و بعد از انقراض دولت ایشان بکسی اطاعت ننموده اند راقم گوید اگرچه آن ولایت بنظر نرسیده اما اهل آن دیار مشاهده کرده و با مردم آنجا صحبت داشته و معاشرت نموده و ایام چند با ایشان طریق محبت و صداقت پیموده است رستم و پدرش زال و جدش نریمان که در شجاعت و دلاوری مشهور جهانند از دیار سیستانند **ذکر سیواس** شهریست قدیم اساس از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات عاله و عرضش از خط استوی لطل در زمین هموار واقع و اطرافش واسع تا کوهستان آن قریب است قدیم الزمان دار الملک کشور روم و مدینه بزرگ بوده اکنون قریب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست آبش معتدل و هوایش بسردی مایل سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده از کثرت برودت باغات و بساتین در غایت قلت است ارباب دولت و ثروت در آن شهر فراوان و حبوبات و علاتش ارزان جوامع متین و صوامع معرفت قرین و مدارس دلنشین و عمارات حصین و بزرگان مرحمت آئین و دلبران مه جبین و عارفان صاحب یقین و پیران با تمکین و جوانان سعادت گزین در آن سرزمین دیده میشد ... الایام مقر ملوک ذیشان و مرکز سلاطین ثریا مکان بوده از آنجمله ملوک دانشمندیه از آن دیار ظهور نموده اند و مدت صد و بیست سال طریق عدل و داد پیموده از اسم ایشان توان دانست که چه مقدار دانش پرور و عدل گستر بوده اند راقم بذکر بعضی از اهل آن دیار باختصار می پردازد **ذکر شمس الدین افندی** فاضل یگانه و عارف زمانه و حکیم فرزانه بود و در علم حکمت و طریقت و شریعت کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و با اهل روزگار روا بنای لیل و نهار معاشرت و مجالست کمتر میفرمود و با فقیر لطفی خاص و عنایت مخصوص داشت و از مراتب لطف و شفقت هیچگونه فرو نمیگذاشت روزی فقیر سؤال نمود که در معنی وحی و الهام و کشف و کرامات و معجزه و فراست چه فرمائید و تحقیق آنها را چگونه مینمائید در جواب فرمود که مراد از وحی آنچه مشهور است کلامیست که بواسطه جبرئیل بر انبیاء مرسل منزل شده و آن دو قسم است اگر بنزول جبرئیل و آوردن صورت کلام باشد قرآنست و اگر بالقای جبرئیل معنی آن کلام را است حدیث قدسی بود و بعضی گفته اند که وحی القای کلامست بواسطه ملائکه مطلق و از آیه اَوحَينَا اِلىٰ اُمِّ مُوسىٰ مستفاد میشود و اما از آیه کریمه وَاَوحىٰ رَبُّكَ اِلَى النَّحلِ چیزی دیگر مفهوم میگردد که ورای آن هر دو است والهام در لغت بمعنی بدل افکندن است و آن مخصوص انبیاء و اوصیاء و اولیاء علیهم السلام است و مراد از الهام علمی است که حق از عالم غیب در قلوب ایشان قذف کند و آیه وَعَلَّمنَاهُ مِن لَدُنَّا عِلماً اشاره بعلم الهام است و کشف در لغت بمعنی ظاهر شدن امر مبهم است بر کسی و توجه روح بعالم خود در حین بیداری همچنانکه توجه روح را بعالم خود در وقت خواب و رؤیای صادقه گویند چه روح انسانی از عالم امر است و عالم حس مباین و حجاب اوست پس هرگاه بمجاهدات و ریاضات مشاغل حسی مانع توجه روح بعالم خود نگردد البته در بیداری روح متوجه عالم خویش میگردد و ظاهر میشود بر او چیزها بقدر تصفیه او از کدورات جسمانی و ذهول از مشاغل حسی و آیه فَكَشَفنَا عَنكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اليَومَ حَدِيدٌ اشاره بدانست و جناب شیخ ما قدس سره فرموده که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن هر چیزیست بر وجهیکه صاف ادراک آن چیز کند بصفتی که پیش از این مشاهده نمیگردد و حجاب عبارت از موانعیست که دیده بنده از مشاهده جمال حضرت احدیت محجوب است و ممنوع و آن جملگی عوالم دنیا و آخرتست که بروایتی هیجده هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار عالمست و آنچه مناسب تر است هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح بآن ناطق است بمضمون اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالىٰ سَبعِينَ حِجَاباً مِن نُورٍ وَظُلمَةٍ این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسانرا دیده است که آن عالم را بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت کشف و این هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق مندرجست که عبارت از نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت و جسمانی و روحانی نیز گویند و عبارات و اسامی مختلفه دارد و انسان عبارت از مجموعه آن دو عالمست که قدرت ازل الجمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند در ... دو عالم انسانی مندرج گردانیده و چون سالک صادق بجذبه ارادت از سفل السافلین طبیعت و باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت

بقانون ریاضت و مجاهدت در پناه متابعت شیخ کامل سپردن گیرد از هفتاد هزار حجاب گذر کند و از هر یک از آن هفتاد هزار حجاب در دیده مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور او گردد و اول دیدهٔ عقل او گشاده شود بعد از رفع حجاب و صفای عقل معانی روی نماید و باسرار معقولات مکاشف شود و آنرا کشف نظری گویند و بر آن اعتمادی چندان نباشد و اکثر حکما و فلاسفه در آنمقام مانده‌اند و چون از کشف معقولات عبور افتد مقام دل پدید آید و آنرا کشف شهودی خوانند و انوار مختلفه کشف افتد بعد از آن مکاشفات سری روی نماید و آنرا کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و وجود هر چیز مکشوف و ظاهر گردد و بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آنرا کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و نعیم و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمه با ایشان پدید آید و چون روح کلی صفا یافت و از کدورات جسمانی پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دائرهٔ ازل و ابد نصیب دیده گردد و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و آنچه در زمان رفته در ایحال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدای موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و ایضاً آنچه در زمان مستقبل خواهد شد چنانچه زید بن حارث رضی الله عنه میگفت اِنّی اَنظُرُ اِلی اَهلِ الجَنَّةِ وَ اِلی اَهلِ النّارِ و جناب نبوی صلعم فرموده است عُرِضَت عَلَیَّ الجَنَّةُ فَرَأیتُ اَکثَرَ اَهلِهَا المَساکینَ وَ عُرِضَت عَلَیَّ النّارُ فَرَأیتُ اَکثَرَ اَهلِهَا النِّساءَ وَ الاَغنِیاءَ و چون حجاب زمان و مکان دنیوی برخواست زمان و مکان اخروی کشف میشود و بیشتر خرق عادت که آنرا کرامات میگویند در اینمقام پدید آید از اشراق بر خاطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمان و غیر آن و این کرامات را اعتباری زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را این کرامات بود چنانکه در حدیث آمده که دجال مردم را بکشد و زنده کند و فقیر هم از مرتاضان هنود و غیره خوارق عادات بسیار مشاهده نموده اما آنچه را کرامات حقیقی توان گفت جز اهل دین را نباشد و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم را هست اما خفی روح حضرتی است خاص که بجز خاصان حق را نباشد چنانکه فرموده فی قُلُوبِهِمُ الاِیمانَ وَ اَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِنهُ و جائی دیگر فرموده یُلقِی الرُّوحَ مِن اَمرِهِ عَلی مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ و ایضاً فرموده وَ کَذلِکَ اَوحَینا اِلَیکَ رُوحاً مِن اَمرِنا ما کُنتَ تَدری مَا الکِتابُ وَ لَا الاِیمانُ وَ لکِن جَعَلناهُ نُوراً نَهدی بِهِ مَن نَشاءُ مِن عِبادِنا یعنی نور حضرتی که بعضی بندگان دهیم دون بعضی تا بواسطهٔ آن راه یابند بعالم صفات خداوندی و سر واسطهٔ عالم روح و دل آمد تا با آن روح دارد استفادت فیض از روح میکند و بدان روی که با دل دارد حقایق فیض روح را بدل میرساند همچنین خفی واسطهٔ عالم صفات خداوندیست تا سالک قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و بعکس آن صفات تَخَلَّقوا بِاَخلاقِ اللهِ مشرف شود و این را کشف صفاتی گویند و در ایحال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت بشری مکاشف گردد ذوق شهود حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف گردد وحدت پدید شود و باقی را هم بر این قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبه‌ایست بلند و درجه‌ایست ارجمند است که عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است و رمزی در بیان آن در مقام خود گفته شود اما فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار از راه تقوی و پرهیزکاری معلوم شود و این مشترک میان خواص مؤمنانست که خبر اِتَّقوا مِن فِراسَةِ المُؤمِنِ فَاِنَّهُ یَنظُرُ بِنُورِ اللهِ از آن خبر میدهد اما معجزه مخصوص انبیاء و اوصیاء باشد و مراد از آن فعلی یا قولی است که مطابق دعوی شخص نبی و وصی صدور یابد و از آوردن مثل آن اهل زمان عاجز باشند و کرامت برعکس اینست اگرچه در حقیقت کرامت و معجزه یکی است اما آن موقوف بر ادعای نبی است و ظهور این از روی دعوی نیست **نظم** کرامت در نبی پیدا نماید — ولی اندر ولی پوشیده باید و کرامت ولی بدلیل عقلی و نقلی ثابت است و انکار آن محض مکابره بل کفر است زیرا که بنص قرآن ثابت شده قوله تعالی قالَ الَّذی عِندَهُ عِلمٌ مِنَ الکِتابِ اَنَا آتیکَ بِهِ قَبلَ اَن یَرتَدَّ اِلَیکَ طَرفُکَ و قائل این کلام آصف بن برخیا بود و یقین بود که آصف نبی یا وصی نبود پس ولی بود همچنین قصهٔ مریم چون در زمستان میوه‌های تابستانی و در تابستان میوه‌های زمستانی جهت مریم از عالم غیب میرسید حضرت زکریا حقیقت آنرا پرسید مریم گفت هُوَ مِن عِندِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَرزُقُ مَن یَشاءُ بِغَیرِ حِسابٍ معلوم است که مریم از جملهٔ انبیاء و اوصیاء نبود بلکه یکی از دوستان خدا بود و در اخبار بسیار آمده که از سلمان رضی الله عنه و سلمان صفتان کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است که انکار آن محض لجاج و عناد و از روی فساد اعتقاد است و اگر کسی اندک شعوری دارد و بر اخبار و احادیث اطلاع هم رساند یقین میداند که از بزرگان دین کرامت بسیار ظهور کرده است و کسانیکه کرامت

دوستان خدا را انکار کنند از برای رواج متاع کاسد است که در نهاد دارند وَ اللهُ یَهدی مَن یَشاءُ اِلی صِراطٍ مُستَقیمٍ **ذکر سیوند** قریه ایست دلپسند از قرای خفرک و از توابع شیراز در دامن کوه واقع و طرف مغربش فی الجمله واسع است رودی از قرب آن میگذرد و باغات فراوان دارد قریب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست و اهل و نااهل دارد و عموماً مکاری و خالی از شرارت نباشند مکرر مشاهده شده **ذکر سیهون** قصبه ایست از قصبات سند مزار لال شهباز مقدم درویشان جلالی آنجاست قریب دو هزار خانه در اوست جائی وسط است **ذکر سیف آباد** نام چند موضع است بزرگترین آنها سیف آباد شاه جهان آباد است و آن در هشت منزلی وی اتفاق افتاده قریب دو هزار خانه در اوست و قرای آباد مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است حکام آنجا از جانب سکان متقرر است مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند راقم چندی در آن قصبه بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده است و دیگر سیف آباد پنجابست و آن در سه منزلی لاهور واقع و آن قریه قصبه مانندست مردمش اکثر حنفی مذهبند **ذکر سمیرم** نام دو بلوکست سمیرم علیا و سمیرم سفلی سمیرم علیا از مضافات فارس است آب و هوای خوب دارد و مردمش شیعی مذهب و لر مشربند و سمیرم سفلی تابع قمشه است قریب بیست پاره قریه در اوست و آبش خوب و هوایش نیکوست باغات خوب دارد و میوه‌های سردسیریش فراوان و اکثر مشتهیاتش ارزانست مکرر مشاهده شده و مردم نیک دارد احوال **ذکر سیادهن** قریه ایست از قرای قزوین و آن در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است قریب دویست خانه در اوست آبش کم و هوایش نیکوست هندوانه ممتاز دارد و اکثر مردمش ترک و عموماً شیعی مذهب مکرر دیده شده

گلشن سیزدهم در بیان حرف شین

بر خاطر معرفت مآثر ارباب دانش و بر ضمایر فضیلت مظاهر اصحاب بینش پوشیده و مستور نخواهد بود که مخصص اهل کمال و معتقد اهل حال مؤید جامع فضایل انسانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف شین معظم بلاد بسیار دیده و دیار شمار شنیده الاهم فالاهم آن مذکور میشود **ذکر شام** ولایتی معروف و کشوریست موصوف در لغت یونان ملک شام را سیریا بکسر سین میگفتند و مردم آن دیار ارض مقدس و زمین کنعان میخوانند و وجه تسمیهٔ آن بملک شام اینست که از بنی کنعان بن نوح ع قومی از مکهٔ معظمه متفرق شده جمعی تیامن کرده بجانب یمن رفتند اکابر قوم مذاکره کردند تیامنوا لهذا آن ملک یمن را یمن نامیدند و جمعی دیگر تیاسر نموده گفتند تشاءموا بنابراین آن دیار مسمی بشام شد بعضی گفته‌اند که باعث آبادی آنجا سام بن نوح ع بوده و در لغت سریانی سین را بشین بدل نموده شام خواندند محدود دشت از مشرق بجزیرهٔ عرب و بلاد دیار بکر و از مغرب بدریا و از جنوب ایضاً بدریا و ملک عرب و از شمال بارمنیهٔ صغرا و روم و طولش یکماه و عرضش بیست روز راه است و محتویست بر پنج جند بضم جیم جند اردن جند دمشق جند حمص و جند فلسطین و جند قنسرین و هر یک از آن جندها مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و مواضع مشهوره و مراتع دلکش و مزارع خوش جمیع بلاد شام از اقلیم سیم و چهارم است جبال و صحرای آن برابر و یکسانست و اکثر اماکن آن دیار بحسب آب و هوا معتدل و بعضی بلادش اندک بگرمی مایل و برخی بدریا متصل است سکنه‌اش چند فرقه‌اند و غالب فرقه عربند و سایر فرق نیز بسیارند فرقهٔ اسلام متفرق بچند فرقه‌اند اول شافعی دوم حنفی اند و فرقه سواد اعظمند و فرقهٔ مالکی و حنبلی نسبت بسایر فرق کمند دیگر فرقهٔ شیعهٔ امامیه‌اند و این فرقه قریب صد هزار خانوارند اما متفرقند و دیگر علی اللهی اند که آن فرقه از صد هزار خانه وار متجاوزند و در شهر انطاکیه و جبال سکونت دارند و دیگر جماعت نصارایند قریب دویست هزار خانه وار میشوند همگی خراج گذارند و ایشان نیز متفرقند و دیگر قوم سامرند که ایشان را دروس گویند سه روزه راه ملک ایشانست و در جبل لبنان و نواحی آن سکونت دارند تقریباً صد و پنجاه هزار خانه وارند اکثر اوقات ایشان یاغی و طاغی خودکارند و دیگر قوم یهود و این طایفه نیز متفرقند قریب پنجاه هزار خانه وارند و طایفه از طوایف کرد نیز در آنجا هستند که یزید بن معاویه را می‌پرستند تا حال روی اعتبارند در کتب تواریخ مسطور است که فتح شام بالتمام در زمان خلافت عمر بن خطاب روی نموده کشور بلادش را خالد بن ولید و سعد وقاص گشودند و ملوک قدیم آنجا را بدیار عدم ارسال نمودند و حکومت شام قدیم الایام باولاد کنعان بن نوح ع اختصاص داشت بعد از آن طایفهٔ عمالقه از قوم جرهم در مکهٔ معظمه بقوم دیگر جنگ کرده و مغلوب شده بدیار شام آمدند و چون قوت تمام داشتند لاجرم با کنعانیان در امر حکومت لوای شرکت افراشتند تا آنکه از بنی اسرائیل جمعی از انبیاء عظام و ملوک ثریا مقام ظهور نموده ارض شام

بایشان مخصوص گردید و در زمان عیسی ع نوبت حکومت آن ولایت بقیاصره روم رسید و مدت دویست سال من حیث الاستقلال اولیاء قیاصره در آنجا حکومت نمودند و در اواخر دولت ایشان ملوک بنی غسان ظهور کردند و آن ولایت را بحیطه تصرف آوردند و از آنجماعت سی و دو نفر بودند که افسر حکومت بر سر نهادند و مدت پانصد و چهل و شش سال داد حکومت دادند آخر ایشان جبلة بن ایهم بن حارث بود که در زمان حکومت آن ملک شام بدست اهل اسلام افتاد اگرچه بعضی از طایفه ملوک روم خدمت کردند اما باستقلال خود حکومت نمودند و بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین بنی امیه ضبط نمودند اول ایشان معاویة ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان حمار بود و در عصر او ابومسلم از خراسان خروج و باعتضاد ابوعبدالله سفاح براورنگ خلافت عروج نموده ملوک بنی امیه را برانداخت و آنگروه را از عالم نابود و ناچیز ساخت و بعد از انقراض دولت آنها عبدالله سفاح ملک شام را بعم خود عبدالله داد و بعد از او بدست اولیاء بنی عباس افتاد و در سنه دویست و پانزده هجری بنی طولون در مصر خروج کرده شام را بحوزه تصرف درآوردند و مدت سی و هشت سال از حیطه تصرف بنی عباس بیرون کردند در سنه دویست و هفتاد و هشت هجری دیگربار اولیای بنی عباس آن ملک را مسخر نمودند و در دویست و نود هجری دولت اخشیدیه ظهور نمود و چندگاه مصر و شام در تصرف او بود و در سیصد و سی هجری دولت فاطمیه در آنکشور ظاهر گشت و صیت خلافت ایشان از ایوان کیوان درگذشت و در چهارصد و شصت هجری سلطان ملکشاه سلجوقی اکثر بلاد شام را ضبط کرد و تسلیم برادر خود نمود و در چهارصد و نود و نه هجری طغرل تکین ترک خروج و بدرجه امارت عروج نمود تمامت شام را مسخر فرمود و در پانصد و ده هجری ایلغازی نام از طرف ملوک سلجوقیه حلب و نواحی آنرا ضبط کرد و در پانصد و بیست و نه هجری از فروع سلجوقیه عمادالدین آق سنقر زنگی حلب و حوالی آنرا در حیطه تصرف آورد و پسرش نورالدین در پانصد و چهل و نه هجری جمیع مملکت شام را بگرفت و در پانصد و هفتاد هجری ملوک ایوبیه از جماعت اکراد بر مملکت شام استیلا یافتند و در ششصد و چهل و هشت هجری ملوک اتراک بر آن دیار شتافتند و از طرف خوارزمشاهیه ضبط کردند و در ششصد و پنجاه و هشت هجری هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان ولایت حلب و حمی و حمص را غارت کرده در قرب دیره جالوت با سلطان مظفر سیف الدین غلام عزالدین پادشاه مصری مصاف داده شکست فاحش بر لشکر مغول و تاتار افتاد و در هفتصد و هفت هجری از طرف آسمان آتش بسواحل شام نازل شده اکثر اماکن آنجا بسوخت و در هفتصد و هشتاد هجری دولت ملوک ذوالقدریه در مرعش و نواحی آن ظهور کرد و هم در آن زمان ملوک رمضانیه در ادنه خروج نمودند و در هفتصد و هشتاد و چهار هجری ملوک چراکسه ظهور یافته بلاد مصر و شام را ضبط کردند و در نهصد و بیست و سه هجری سلطان سلیمخان بن سلطان بایزیدخان قیصر روم بر تمامت ملک شام و مصر و اکثر عرب مستولی شد از آن تاریخ تا اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مملکت شام در تصرف کارکنان سلاطین آل عثمان است راقم گوید که مدت هیجده ماه در آن کشور گردیدم و اکثر بلاد شام را دیدم و بصحبت جمعی از اکابر و اعاظم آندیار رسیدم الحق ملک شام مقام انبیاء عظام و اوصیاء کرام و علمای دین و عرفای صاحب یقین است و در تعریف آندیار آنچه مرقوم گردد بصحت قرین است مردم آنجا عموما سفید رخسار و گندمگون و نیکوچهره و از متاع حسن و جمال و غنج و دلال بابهره‌اند و ظریف و لطیف و ادیب و لبیب و خلیق و رفیق‌اند و در تعقل معانی و تفکر در امور و تدبر در مطالب ممتاز و قروی و بدوی و جبلی ایشان در غیرت و حمایت و عفت و عصمت از شهریان با امتیازند جمیع اثمار و میوهای سردسیری و گرمسیریش فراوان و همه حبوبات و غلات در آنجا ارزانست بعضی از آندیار بطریق معهود مذکور شد و بعد نیز مذکور خواهد شد **ذکر شاهرود** قصبه ایست نجیب قدر و در نیم فرسخی بسطام و متصل است جائی خوش و هوائی دلکش دارد قرب هزار خانه دراوست و مزارع چند مضافات اوست باغاتش فراوان و آبش روانست و مردمش شیعی مذهب و خالی از مروت نباشند مکرر دیده شده **ذکر شابران** قصبه ایست از شیروان آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل حاصلش برنج و ابریشم است و مردمش اکثر شیعه و دیگر اهل سنت و ترک زبان و بر غربا مهربان‌اند **ذکر شاهسون** نام طایفه ایست که در زمان شاه عباس ماضی ظهور یافت باعث آن چنان بود که جمعی از کرد و ترک بحرامان قزلباشیه بر شاه عباس خروج کرده پای جرات و جسارت پیش نهادند شاه عباس فرمود شاهسون گلسون یعنی هر که شاه را دوست دارد بیاید لهذا از هر فرقه آمده طاغیان شاه را کشته دادند پادشاه آنجماعت را شاهسون نام نهاد اکنون در میان آنطایفه طوایف مختلفه است مسکن

ایشان در ملک مغان و آذربایجان و عراق و فارس بسیار و قلیلی در خراسان و کابل و کشمیر سکونت دارند و در غریب نوازی و مهمانداری و شجاعت بی‌امثال‌اند و خود طریق سبقت سپارند **ذکر شادمان** بلده ایست از بلاد طخارستان گویند جائی خوب و محلی مرغوبست مردمش ازبک و حنفی مذهب‌اند راقم ندیده **ذکر شاش** بلده ایست از بلاد توران مشاهده نشده و اهل شاش نیز بنظر نیامده در کتب دیده‌ام که خوب بلده ایست **ذکر شاه جهان آباد** نام شهر دهلی است در حرف دال مذکور شد **ذکر شاپور** نام چند موضع است یکی قصبه ایست در ملک پنجاب و در سه منزلی ملتان قرب هزار خانه دراوست و چند قریه معموره مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است مردمش اکثر هندوان و حاکمش اهل ایمان و سادات عالیشان و عموما ارباب مروت‌اند دیگر شاپور کشمیر است و آن در هفت فرسخی دارالملک واقع و طرف جنوبش کوه دارد و سایر اطرافش گشاده است باغات فراوان و آب روان دارد قرب هفتصد خانه دراوست و چند قریه مضافات اوست مردمش همگی حنفی مذهب و جبلی مشربند اما اکثر ایشان از متاع صباحت منظر و ملاحت پیکر بهره ورند دیگر شاپور کازرونست گویا باعث آبادی آنجا شاپور ذوالاکتاف بوده و صورت آنخسرو را در یکی از جبال آنجا در سنگ نقش کرده‌اند و آن بلوک آباد و معمور و همیشه لایحتاج بر قرار است آبش فراوان و هوایش گرمست و بیست پاره قریه دراوست مردمش شیعی مذهب‌اند راقم هر سه شاپور را دیده و هر یک را از وجهی پسندیده است **ذکر شاه آباد** قصبه ایست خجسته بنیاد مابین لاهور و شاه جهان آباد اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده است قرب ده هزار خانه دراوست و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و حاکمش از فرقه حنفیه مکانست خاکش حاصل خیز و هوایش طرب انگیز است مشاهده شده است **ذکر شبرغان** بکسر شین و با موحده تحتانی بلده ایست از بلاد طخارستان گویند مسرت توامانست اهل آندیار حنفی مذهب‌اند راقم ندیده **ذکر شبرز** بفتح شین و سکون با موحده و فتح را و سکون زا از دیار شام و محل هجرت صحابست راقم ندیده **ذکر شتران** آنرا اشتران نیز نامند قریه ایست میان شهر بابک و سیرجان پسته بسیار دارد مشاهده شده **ذکر شحر** بفتح شین و حاء مهمله و سکون را از بلاد عربست گویند حضرت صالح ع بر سکنه شحر مبعوث شده و بسبب انکار نبوت آنحضرت بعذاب الیم گرفتار آمده راه دوزخ پیش گرفتند نعوذ بالله من سخط الله **ذکر شریف آباد** نام دو قریه است یکی از قرای تربت حیدریه و آن جائی خوش است خربزه خوش دارد و دیگر در دو فرسخی شیراز و در نیریز قریه ایست هر دو دیده شده است **ذکر شط العرب** نام رودیست عظیم در عراق عرب شط بغداد و شط فرات و رود دزفول و شط شوشتر و دو سه رود دیگر جمع شده شط العرب میشود و از کنار بصره گذشته بدریای عمان میریزد آبش بغایت خوشگوار و در نهایت سازگار است **ذکر شعف** نام ناحیه ایست از جند دمشق جائی خوب و ملوکی مرغوبست و محوطیست پر فراوان آباد و مزارع خرم بنیاد در کوهسار واقع و از مضافات جبل عامل است مردمش شیعی مذهب و قوم عرب‌اند فسق و فجور در میان ایشان کمتر راقم مشاهده نموده و چندگاه در آنجا بوده است **ذکر شقاقی** نام طایفه ایست از طوایف کرد و از توابع قزلباش محل ایشان در نواحی تبریز و سراب است انمی بسیار و قومی بیشمارند گویند شصت هزار خانوارند و هم در ملک آذربایجان طریق ییلاقی و قشلاقی می‌سپارند همگی شیعی مذهب و ترک زبان و بغربا و فقرا مهربانند راقم بسیاری از آنفرقه دیده و بصحبت ایشان رسیده است **ذکر شکی** شهریست از شیروان و قریب بملک داغستان اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر شیعه اما همگی ترک و سفیدچهره و از متاع حسن و جمال بابهره‌اند **ذکر شکاک** نام طایفه ایست از طوایف کرد مسکن ایشان بلاد ارمن و قرب آذربایجان تقریبا ده هزار خانه میشوند و همگی شافعی مذهب و شکاک و مردم سفاک و بی باکند راقم چندی در میان آنقوم بوده و با جمعی از ایشان صحبت نموده با فقرا و عجزه مهربان باشند **ذکر شکارپور** بلده ایست معمور از بلاد سند و شهری خاطرپسند است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم قرب چهار هزار خانه دراوست و نواحی معموره مضافات اوست خاکش حاصل خیز و زمینش راحت انگیز مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند عموما خالی از ملاحت پیکر و صباحت منظر نباشند و غریب نواز و سیاح دوست باشند پارچهای سفید خوب در آنجا بافند گویند ارباب دولت و اهل تجارت در آن ولایت بسیارند راقم چندگاه در آندیار بوده با اهل آنجا صحبت نموده است **ذکر شکاری** نام طایفه ایست از طوایف عرب

شلاله | و ساکن ملک فارس و صحرا نشینند و بیدا ارباب دولت و مکنت در ایشان بسیار است **ذکر شلاله** بروزن جلاله شهر کیست از شهرهای یمن در دامن کوه واقع مردمش زیدی مذهب و قوم عرب اند راقم مشاهده نکرده

شمیران | **ذکر شمیران** بلوکی است از طهران در دامن جبال شامخه واقع و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش واسع است قرب سی پاره قریه در اوست آبش از قنات و خوب و هوایش نیکوست جمیع قریهای شمیران باغات فراوان و آب وان دارد و اکثر فواکه و سبزیش ممتاز علی الخصوص سیب و توت آن دیار با امتیاز است در موسم تابستان اغنیاء طهران جهة خوشی آب و هوا بآن مکان رفته اوقات خود را خوش میگذرانند مردمش همگی شیعی مذهب و از معارف انسانی دور و از عالم معرفت مهجورند راقم مکرر دیده و با حوال آن دیار رسیده است

شمس آباد | **ذکر شمس آباد** نام چند موضع است یکی قریه ایست از قرای بلوک مرودشت و آن قریه در دامن کوه واقع و دیگر قریه ایست در خراسان و دیگر نام محله ایست در اصفهان و آن خوش محله ایست راقم هر سه را دیده

شمیل | **ذکر شمیل** قصبه ایست جمیل از توابع فارس و از اقلیم دوم و بقولی سیم هوایش گرم و آبش فراوان و ناسازگار و نخلستانش بیشمار و مرکباتش بسیار قرب هزار خانه در اوست و چند پاره قریه از مضافات اوست از بندر عباسی دو مرحله دور و حبوب و غلاتش موفور است مردمش شیعی مذهب و ضعیف اندام و کم جرأتند و میوه انبه که از میوهای هند است در آنجا میشود حاکمش از جانب سلطان عمان مقرر است

شماخی | **ذکر شماخی** شهریست مشهور و بلده ایست مذکور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده و بنای او نوشیروان عادل احداث نموده از اقلیم پنجم و طولش از جزایر خالدات **قدل** و عرضش از خط استوی **مم آن** شهر جدید آن مشهور بآق سوست آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است و بعضی آن شهر را خراب کرده شماخی عتیق را تعمیر نمود و آن در میان جبال اتفاق افتاده آبش گوارا و هوایش بهجت فزاست خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست قرب دو هزار باب خانه شیعه و سه هزار خانه اهل سنت و هزار خانه ارامنه و یهود در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و تقریباً سی هزار ایلخان چوپان لوستی شوی و شش هزار خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلاقی و قشلاقی میسپارند مردمش عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و به تیشه جفا خاطر غربا و فقرا را نخراشند اما اکثر ایشان را مشرب و اکثر اوقات در عیش و طرب و لهو و لعب اند و از مطالب عرفان دور و از مراتب ایقان مهجورند آن شهر دار الملک ملوک شیروان بوده دوازده نفر از ایشان حکومت نموده قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبینه اند و قاضی احمد لاری مؤلف جهان آرا ایشان را از تخمه نوشیروان شمرده باقی حال سلاطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بوده اند و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم مینمودند و ایشان از کتب نفیسه بنام آن ملوک تألیف فرمودند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان بسلک نظم کشیدند و نام نیک و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیدند و بعضی صاحبان فضایل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار ظهور نموده اند من جمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید ذو الفقار سخنور قادر از آنجا بوده اند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات مدرس بوده و ملا میرزا جان در زمان شاه سلیمان فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده بوده و مولانا حزین صاحب مثنوی

شرح احوال مؤلف | و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی حزین گیلانی است که در هندوستان وفات یافته مزارش در آنجا بوده و چون مسقط الرأس فقیر در آن دیار است لهذا شمه از حال خود باز نمودن مناسب مینماید **ذکر احوال مسوّد این دفتر بسبیل مختصر** مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور و در ریاض السیاحه مذکور است و در این مقام بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار در آن دیار از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاد و چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود بر وفق تقدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرمود و در عتبه حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرده باقی عمر گرامی را در همانجا بسر آورد و فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید و چون سنین عمر بهفده رسید دست غیبی گریبان گیر شده چندگاه بریاضت و مجاهده و تقوی عمر گذرانیده آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آبا و اجداد نموده راه حق را بطریق تحقیق پیموده و از روی دانش و بینش بندگی نماید و مانند عوام

کالانعام

کالانعام مثل کاو عصاری چشم بسته راه بیهوده نپیماید لهذا بعزم راسخ و رای ثابت کمر همت بر میان بسته در مقام تجسس و تفتیش بر آمده و در میان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسید و بعضی از علماء و مجتهدین را دید و بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفاء سید معصوم علی شاه دکنی و نور علی شاه اصفهانی و حسن مست هندی و رضا علی شاه هروی و رونقعلی شاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از صحبت آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از این اندیشه انقلاب احوال بهم رسید و کار این ضعیف بسر حد پریشانی کشید و عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت احوال طوایف امم بداند لاجرم بدار السلام بغداد آمد و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد آن دیار را دیده و بصحبت علماء و عرفاء آنجا رسیده آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران تر آمده بر آمد و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت کرده لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورد و در سنه هزار و دویست و یازده هجری بکشور خراسان آمد بعد از زیارت سلطان الاصفیاء و مشایخ عظام بملک هرات رفته چندی توقف نمود آنگاه عزیمت ولایت زابل و کابل کرده چندگاه در آن دیار بر آورده بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملک پنجاب و پورب و بنگاله و گجرات و دکن در آمد آنگاه بکشتی نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب و غرایب بحار مشاهده کرده و از تلاطم امواج دریا و تراکم افواج رجال زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده و از راه ملتان و جبال بکشمیر رسیده و چندگاه در آن دیار توقف نمود بعد از سیر و سیاحت آن دیار از راه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شده آنگاه از راه داراب جرد و هرمز بعمان و حضرموت و بنادر یمن و حبش بجده رسید و از آنجا بصوب حجاز روانه گردید بعد از مناسک حج و عمره بمدینه منوره آمده بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر آمده و شام و روم و ارمنیه صغرا و کبرا و دیار بکر و قرامان و آیدین و جزایر بحر اخضر و روم ایلی و اناطولی را سیاحت کرده از راه آذربایجان بطهران رسید و چندگاه لنگر اقامت آنجا انداخت و بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخت و از همدان باصفهان و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد رفت الحاصل که در سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مدت سی و هفت سال میشود که در اکثر اقالیم سیاحت کرده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم زیاده از چند و چون دیده و با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای هر کشور مجالست نمود در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری شهریاری بود طریق مصاحبت وی پیمود و ابواب معاشرت بر روی هر عاقل و جاهل گشود هر کسی را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون دید عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خورسند عاقل بگفتار خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت خود پابست و زاهد بزهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود در ناز و گدا بمسکنت خود دمساز هر یکی بهوائی دل داده و در پی تمنائی افتاده جهان را دیدم سرابی بی بود و نمودی بی وجود نه عزتش را اعتباری و نه ذلتش را مداری در شهد شش زهری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از این گیر و دار رسته و رشته تعلقات گسسته بمضمون مَثَلُ اَهلِ بَيتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَن رَكِبَ فِيهَا نَجَى در سفینه محبت اهل بیت نشسته و بحکم وَاعتَصِمُوا بِحَبلِ اللهِ المَتِينِ حبل مودت خاندان رسول را گرفته منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسله علیه نعمة اللهیه بر لوح جان و دل مینگارم سلطان العرفا و برهان الاتقیاء فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علیشاه طاب ثراه را مرید و بندگی آنحضرت و ملازمت آن درگاه را بخواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید در خدمت آنحضرت بودم و بقدر استعداد خویش از صحبت آن مجالس فیض آثر و درویش اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر آنحضرت بملک فارس آمده در آن دیار رحل اقامت انداختم و با اذیت و آزار اهل آن دیار و جور روزگار لابد و ناچار در ساختم و باشارهٔ انجناب باحکم ایزد و هاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری تاهل

نایل اختیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب العطایا قرة العین و ثمرة الفؤاد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا فرمود بوجود او شاد و مسرت دختری از کمین غیب چهره کشود امید صادق و رجاء واثق آنست که در کاه بماند و مخلص درویشان و معتقد ایشان گردد و اگر کسی خواهد که زیاده برین از احوال راقم اطلاع یابد این کتاب را بسیار خواند و بنظر دقت و دیدهٔ انصاف باین دفتر مشاهده نماید **بیت** در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده که اَلْاِنْسانُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسانِهِ **بیت** آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان چونکه بادی پرده را درهم کشید سر صحن خانه بر ما شد پدید کاندران خانه گهر یا گندم است گنج زر یا جمله مار و کژدم است یا در او گنج است ماری بر کران زانکه نبود گنج زر بی پاسبان وَصَلَّى اللهُ عَلى اَشْرَفِ الْاَنْبِیاءِ وَالْمُرْسَلِینَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ

ذکر شمشاد بلده ایست بجهت بنیاد از بلاد شام مشاهده نشده گویند جائی خوب و محلی مرغوبست

ذکر شهر بابک قصبه ایست از قصبات کرمان و محلی است مسرت توامان گویند از بناهای بابک پدر اردشیر است که اول ملوک ساسانیان بوده وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز و زراعتش کم و باغاتش خرم تقریبا دو هزار باب خانه در او است و بیست پاره قریه مضافات او است و اکثر فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و قلعه محکم و باروئی مستحکم دارد و قلعه خارج شهر در طرف شمال اتفاق افتاده و جبال شامخه باو قریب است مردمش همگی شیعی مذهب و اکثر ایشان خالی از هوش نیستند و سادات جلیل القدر در نواحی آن دیار دیده شد فقیر گرد شهر بابک را مشاهده نموده و ابواب صحبت بروی سکنهٔ آن دیار کشوده است حاکمش در این زمان علیمردان خان بن محمدقلی بیک امیری ستوده سیر و حاکمی عدالت گستر است و بکرامت نفس و صفوت ضمیر موصوف و بسخاوت طبع و علو همت معروف و محبوب فقرا و مطلوب امرا است

ذکر شهریار بلوکی است فرخنده آثار از بلوکات طهران و در یکفرسخی آنست قرب شصت پاره قریه معموره دارد است آبش فراوان و هوایش مختلف و خاکش نیکوست باغات فراوان و غلات ارزان دارد و فواکه سردسیرش بسیار است انگورش با امتیاز است و بادشهریارجان کدار است مردمش گروه مختلفه از کرد و ترک و تاجیک همگی شیعی و اکثر ایشان ابله اند مکرر دیده شده است

ذکر شهر نو نام چند قصبه است یکی در راه کشمیر واقع است و قرب دو هزار باب خانه در او است و نود پاره قریه مضافات او است و در پیش کوه عظیم احاطه دارد اما آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش کشاده است مردمش اکثر مسلمان و دیگر هندوان عموما سلامت نفس دارند و دیگر قصبه ایست در ملک باخرز وان قصبه را محمدخان سردار خراسان احداث نموده گویا در ضمن باخرز مذکور شد و قصبه دیگر در عراقست که در ایام سلطان فتحعلی شاه قاجار یوسفخان گرجی که منصب سپهسالاری داشت بنا نمود و بعد بغلامحسین خان پسرش که سپهدار لقب داشت منتقل گردید اکنون در ضبط دیوان اعلی است محلی دلگشا و چند پاره قریه مضافات او است و بسلطان آباد مشهور و در حرف سین مذکور است و هر سه مشاهده شده است

ذکر شوشتر بلده ایست از سایر بلاد خوزستان بهتر صاحب معجم گوید که شوشتر مدینه ایست بزرگ و تستر معرب آنست بعضی گویند که وجه تسمیه بتستر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام داشت آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم شد و گویا صحیح روایت آنست که حمزهٔ اصفهانی گفته که سوس بنائیست در خوزستان معرب آن شوش است و معنی آن در عجم خوب و نیکوست و چون مدینهٔ شوشتر را بنا کردند بنا بر زیادتی و خوبی آنرا این نام نهادند و نیز گفته اند که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندی شاپور را بشکل رقعهٔ شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب مرتفع شد و باندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالم بود و طول آن نزدیک بیک میل و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن ساخته بودند راقم گوید که در زمان ما آن شادروان خراب شده بود و محمدعلی میرزا ابن فتحعلی شاه که والی خوزستان و کردستان بود آنرا تعمیر نمود اکنون بعمارات آن شاهزاده باقی است اما نه چندان مرتفع است که آب در شهر جریان کند ابن مقنع گوید که اول شهری که بعد از طوفان نوح ع بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر براء بن مالک از اصحاب رسول صلعم واقع است که در روز فتح آنجا شهید شده و در آنجا جامهای قیمتی میبافند ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده اند

که سهل

که سهل بن عبدالله و محمد سوار از آنجمله بودند و سهل صاحب کرامات و مقامات بوده و بخال خود محمد سوار مرید بوده و در سال دویست و هشتاد و سه هجری در بصره آسوده و سید ضیاء الدین نورالله بن محمد شاه صاحب تصانیف کثیره و سید قاضی نورالله بن سید شریف مؤلف کتب مفیده از آنجا ظهور کرده اند راقم گوید شوشتر از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم بهار رشک چمن کشمیر و قندهار است چنانکه شیخ نظامی در کتاب هفت پیکر در وصف بهار شوشتر فرموده **بیت** همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذرو و کبک دری آن شهر در جای بلند اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است و دور او دو احاطه دارد اما طرف مغربش زیاده است و سه دروازه دارد و دو پل بغایت محکم بر رود بسته اند و سه طرف شهر برود متصل است و سمت جنوب او صحرائی وسیع است و قرب شش هزار یا هفت هزار خانه در او است و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات او است و سمت شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریب است و عمارات آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه است و سرزمینها جمیعا فوقانی و در طرف کوچهاست لهذا کوچهای آن دیار بغایت عفن و در موسم تابستان بسیار چرکن است باغات و بساتین در آن سرزمین بغایت کم است اگر بود و خراب شده و حبوبش فراوان و غلاتش ارزانست از نفایس بقاع آن دیار بقعهٔ امامزاده عبدالله بن حسن بن حسین الاصغر بن علی زین العابدین ع است و قلعهٔ سلاسل سمت شمال شهر برود متصل است خالی از استواری نیست و جائی محکم است و مقام خضر و سه تنان طرف مشرق واقع و شیخ شمس الدین و مادر سهل نیز همان طرف مدفون و شیخ محمد سوار در آنجا آسوده سکنهٔ آن دیار همگی شیعی مذهبند اصل شهر و قراء فارسی زبان و ایلاتش لر و عربند و بزرگان آنجا سادات عالی درجات و خجسته صفات و عظیم البرکاتند و در صفت مروت و فتوت و غریب نوازی و مهمانداری از سایر بلاد ممتاز و مردمش عموما در صلح و سداد و عدل و داد بابسیارند راقم گوید که در عالم سیاحت بعضی از بلاد دیده که نامش بهتر از خودش بود مانند مدینهٔ شیراز و بعضی دیگر یکسان و برابر بود چون شهر اصفهان و بعضی دیگر خودش بهتر از اسمش بود و مثل شوشتر و چون ملک خوزستان بنابر نسیان در حرف خا مذکور نشده لهذا در اینمقام مناسب مینماید ذکر آن بدانکه ملک خوزستان ملکی است بهجت توامان و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مزارع روح افزا اکثر از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش گرم جبال و تلال آن برابر و یکسانست و محدود است از مشرق بعراق عرب و از مغرب بولایت لرستان و بهبهان و از شمال ایضا بلرستان و جبال آن و از جنوب بعراق عرب و بهبهان قرب پانزده شهر و قصبه در او بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده حویزه و جزیره و دزفول و اهواز در واسط از بلاد آنجاست و دارالملک آن دیار شهر شوشتر است سکان آنجا اغلب قوم عرب و دیگر جماعت لر و دیگر فرس و قلیلی ترکند از طایفهٔ افشار عموما شیعهٔ امامیه اند و قلیل صابئیه مذهبند راقم چندگاه در دارالملک آنجا بوده و با اهل آنجا معاشرت نموده و جمیع مردم شهر و شهر مهمان نواز و در آن شیوه از اهل ایران ممتازند وَالسَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى

ذکر شوشه گویند قراباغ است از مضافات آذربایجان و از بلاد ایران و منسوبی از ملک ارمن است از اقلیم پنجم آبش و هوایش خرم و جائی بسیار محکم است و گرفتن او بطریق قهر خارج از حیز قوت آدمی است اکثر مردمش شیعی مذهب و دیگر نصارایند قرب بیست سال میشود که روسیه تصرف نموده اند شهریار کشورستان آقا محمدخان در آن دیار بدست ملازمان خود کشته گشت

ذکر شولکستان نام چند موضع است یکی در یکفرسخی قصبهٔ آباده و دیگر در سه منزلی شیراز چندان تعریف ندارند

ذکر شیعه از جناب عارف ربانی الحاج محمد جعفر همدانی رحمة الله علیه سؤال نمودم که شیعه کیست و معنی آن چیست در جواب فرمود که لفظ شیعه در لغت بمعنی پیرو است قوله تعالی وَاِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَاِبْراهِیمَ اما در اصطلاح جماعتی را گویند که بعد از رسول خدا بلافصل علی بن ابیطالب ع را وصی و خلیفه دانند و خلفاء ثلثه را از اهل جور و ظلم خوانند اجماعا بتولی و تبری بهفتاد و سه فرقه شده اند و زیاده نیز گفته اند و جمیع آن فرق یکدیگر را کافر خوانند و بعضی دیگر را در نار مخلد دانند از آنجمله کیسانیه اند ایشان گویند امام بعد از رسول خدا علی ع بود و بعد از وی حسن ع بود و بعد حسین ع و بعد محمد حنفیه بن علی ع بود و بعضی از آن جماعت گویند بعد از رسول خدا علی ع بود و بعد محمد امام بود و حسنین ع را امام ندانند و گویند مهدی موعود محمد خواهد بود و او نمرده است و در کوه رضوان از جبال یمن مخفی است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد گویند مختار بن ابی عبیده ثقفی کیسانی مذهب بود و بعضی برآنند که مذهب کیسانیه منقرض شده والله اعلم و دیگر سبائیه اند ایشان از جماعت نصیریه اند

مقدم

 مقدم ایشان سبا بن عبدالله بود ایشان علی بن ابیطالب را خدا میدانند و ایشان را در این زمان علی اللهی خوانند مقالات ایشان در ضمن کردستان خواهد آمد دیگر کاملیه و بیانیه اند اگرچه سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام و غیره ایشان را از فرق شیعه نوشته اند اما هرکه مقالات این گروه را بشنود مسلمان نداند فکیف شیعه خواند و دیگر فرقه غرابیه اند ایشان گویند که خدا جبرئیل را بعلی ارسال داشت بغلط نزد محمد بن عبدالله رفت زیرا که بعلی شبیه بود چنانکه کلاغ بکلاغ کان محمد و علی اشبه من الغراب بالغراب و دیگر شریعیه اند صاحب تبصرة العوام گفته که ایشان گویند که خدا در نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمد و ایشان اله و معبودند و دیگر هشامیه اند و دیگر یونسیه اند و دیگر زراریه اند چون راقم از این طوایف ندیده لهذا از مقالات ایشان بقید تحریر نیاورده لیکن صاحب ملل و نحل و مؤلف تبصرة العوام ذکر کرده اند و پسند خردمندان نیست و دیگر مفوضه اند ایشان گویند که باریتعالی امور عالم را برسول تفویض نمود و بعد از آن حضرت با امامان حاکمند در امور شریعت این سخن بآن ماند که پادشاه بر امور نفس خود اقدام نکند و بر معتمدان خود تفویض نماید و بعضی از علمای گبران و هندوان نیز بر این قایلند و گروه دیگر از شیعه گویند که باریتعالی تفویض احیاء و اماتت بایشان نمود و ایشان مستحق عبادتند و دیگر فرقه راوندیه اند ایشان گویند که بعد از رسول خلیفه عباس عم رسالت‌پناه بود و بعد از او عبدالله بن عباس خلافت نمود و بعد پسرش علی بن عبدالله و بعد پسرش محمد بن علی و بعد ابراهیم و از ابراهیم بسفاح رسید راقم گوید که این مذهب در زمان منصور دوانقی ظاهر گردید که عرض این طولی دارد و در کتب اخبار مسطور است و دیگر فرقه اسمعیلیه اند که احوال ایشان در ضمن ذکر الموت مذکور شد سید مرتضی رازی در تبصرة العوام اسمعیلیه را بچند نام یاد کرده از آنجمله ایشان را قرامطه و مزدکیه و خرمیه و باطنیه گفته و چیزی چند از مقالات ایشان نوشته که هرکرا اندک شعوری باشد میداند که در میان جمیع فرق اسلام نیست و مؤلف تبصره ندیده مگر آنکه از دو سه نفر شنیده و نوشته باشد چنانکه در زمان ما بشهادت دو سه نفر احکام کفر و اسلام و زندقه و الحاد بر زید و عمرو جاری میکنند بلکه اگر شخصی خلاف آن دو سه نفر مقبول الطبع ادای شهادت کند شهادت او مقبول و مسموع نیست و آن شخص را متهم میگردانند بزندیکه متهم کرده بودند او را بزندقه و الحاد و غیر اینها راقم گوید که صاحب روضة الصفا و مؤلف مجالس المؤمنین نوشته اند که طایفه قرامطه از فرقه اسمعیلیه نمیباشند و طایفه مزدکیه و خرمیه و باطنیه از مجوسند راقم در حرف نون در ضمن نشابور مذهب مزدکی را ذکر خواهد نمود و نیز گفته که فرقه ناصریه و نصفیه از فرق ملاحده اند فقیر از آن فرقه در عالم سیاحت ندیده بلکه کسی را هم ندیده که او دیده باشد و دیگر زیدیه اند که ذکر احوال آن فرقه در ضمن یمن خواهد آمد و دیگر فرقه امامیه اند که ایشان را اثنی عشریه نیز گویند این طایفه میگویند که اصل هفتاد و سه مذهب دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که هنگامیکه حضرت رسول خدا از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند همگی ایشان با ابی بکر بن ابی قحافه بیعت نمودند مگر هیجده کس با او بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند علی بن ابیطالب و هفده نفر دیگر با آن حضرت موافقت کردند و متابعان ابوبکر این هفده نفر را گفتند که رفضونا یعنی ترک کردند ما را و از ما جدا شدند بنابر آن لقب ایشان رافضی شد و آن هیجده کس متابعان ابوبکر را گفتند نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی نصب خلافت ابوبکر کردید بی آنکه در حق او نصی باشد بدینجهت لقب ایشان نواصب گشت پس هریک از این دو مذهب او را نام شد یکی نام خود گذاشتند و یک نام خصم گذاشت تمام صحابه خود را اهل سنت و جماعت گفتند و آن هیجده نفر ایشان را نواصب خواندند آنگاه مذهب نواصب بهفتاد و پنج و مذهب روافض بهیجده فرقه گشت و جمله هفتاد و سه فرقه شدند بحکم حدیث نبوی کلهم فی النار همه اهل دوزخند مگر یک فرقه که اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیم و منهج قویم اند و آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد آورند و معنی توحید آنست که یک قدیم بیش ندانند و در آن قدیم کثرت روا ندارند و ذات احد حقیقی دانند بجمله جهات و اعتبارات و عالم بالذات و قادر بالذات دانند نه عالم بعلم و قادر بقدرت و حی بحیات که اینچنین تعدد قدما لازم میآید و وحدت او ذاتی حقیقی است که عدیل و نظیر و ضد و ند و همتا ندارد نه آنکه وحدت عددی یا شخصی یا نوعی یا جنسی باشد چه هر سه از خواص ممکنات است و احد است که اجزای خارجی و وهمی و عقلی در او نیست بهیچوجه من الوجوه ترکیب بحریم او راه ندارد و جمیع صفات کمالیه مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم موصوفست و از جمیع نقایص مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و ماده و صورت و احتیاج و دیده شدن و زوجه و ولد و جوهر و عرض امثالهم منزه است و او را

زوال

 زوال نباشد و موجود و معدوم ساختن از دست یمحوا الله ما یشاء و یثبت و اوست اول بلا اول و آخر بلا آخر و ازل است از آنکه بوده باشد قبل از آن یا با او شیئی بلکه بوده است و هیچ موجودی نبوده و جمیع موجودات و ممکنات مخلوق و مصنوع اوست و همه اشیاء را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم بدایره وجود آورده است و نیست او را رابطه با عالم مگر خالقیت و مخلوقیت تنها و مباین است با آنها ذاتا و صفاتا و فعلا و آن صفات صفات ذات و صفات افعال است و صفات ذات او قدیم است و غیر ذات او نیست و صفات افعال او حادثست و غیر ذات اوست و قایم بذات اوست و او عادل است و ظالم نیست و خالق قبایح و معاصی و شرور نیست و طریق جبر و تفویض هر دو باطل است بلکه فعل عباد در طاعت و معصیت از خود ایشانست ولی بتوفیق الهی و تائید یا بخذلان او بهم رسیده است و بر جمیع ممکنات قدرت او مساویست و هو علی کل شیء قدیر و علم او باشیاء سابق بر ایجاد و لاحق یکسان و برابر است الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و ایجاد کرده اشیاء را مطابق علم خود و علم او بجزئیات علم اوست بکلیات و عالم است بغیب و شهادت بلا تفاوت و غیب و غیبیت نسبت بما میباشد و الا نسبت با او همگی یکسانست و باراده ایجاد نموده است هرچه ایجاد کرده است و نه از راه احتیاج ایجاد او و جمیع موجودات همگی در وجود و قوام محتاج میباشند باو جل و علا و کنه ذات واحدی را راه نیست خواه ادراک عقلی یا وهمی یا خیالی یا بصری یا ذهنی و لا یحیطون به علما و لقاء و رویت و معرفت که در آیات و اخبار وارد و وارد است راجع است ببصیرت کامله قلبیه چنانکه ماثور است لیس الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین و منزه است الله تعالی از تشبیه و تعطیل و تفویض و او رب العالمین است همه را تربیت میکند و رازق است که بهمه روزی میدهد و افلاک را در گردش دارد و هر یک را حرکتی خاص و قاضی الحاجاتست که حاجاتی را که باو عرض نمایند اجابت میفرماید بلکه بی امر او برگی از درخت نمیریزد و گیاهی از زمین نمیروید و همه انبیاء و رسل علیهم السلام برحقند و بر خدا لازمست که یکی از بندگان خود را برگزیند و بهدایت عباد ارسال دارد تا خلق را براه مستقیم هدایت کند و اینکس میباید که از کبایر و صغایر معصوم باشد و عمدا و سهوا از بدو عمر تا آخر گناه سر نزند تا قول او حجت باشد و بروایت مشهور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ایزد تعالی فرستاد و چهار کتاب بر چهار پیغمبر خود داد توریة بر موسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بخاتم الانبیاء علیهم السلام و آدم و شیث و ابراهیم و ادریس را صحف داد و بروایت اشهر سیصد و سیزده نبی مرسل بودند و جمیع انبیاء و رسل حق و فرستاده خدا تعالی اند و خاتم الانبیاء محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و او را مبعوث گردانید کافة للناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است باذن حق رسانید بامت خود آنچه را که مامور بود برساند و ادا فرمود امانت مودعه نزد خود را و ایمان و اقرار لازمست بهرچه آنحضرت فرموده است مجملا چه علم باو همرسد و چه نرسد از آنجمله معراج جسمانی و ایمان بخاتمیت و روحانیت او لازمست و نصب امام و خلیفه بر رسول خدا واجب است که باید یکی از امتان خود را باذن خدا برگزیند تا بعد از وی خلیفه و جانشین او باشد و خلیفه هم باید معصوم باشد و در زمان خود از جمیع طوایف امم در صفات کمالیه مقدم باشد و بر آنخلیفه نیز واجب است که یکی از امتان را اختیار کند تا بعد از وی امام و جانشین او باشد تا هرگز روی زمین از امام و حجت خالی نباشد و بقیاس و رای و اجتهاد حکمی در شریعت زیاده کردن و کم نمودن جایز نیست و اجماع امت حجت نیست مگر آنکه در میان ایشان معصومی باشد و رسول خدا بموجب خبر من کنت مولاه فعلی مولاه در یوم غدیر علی بن ابیطالب را برگزید و بمحوای حدیث یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی وصی و خلیفه گردانید و حضرت امیرالمؤمنین بحکم آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از رسول خدا او و اولادش از این امت بود و در جمیع فضایل و کمالات بر انبیاء سلف سبقت نمود و باقی ائمه فرزندان اویند و همچنین اول ایشان و آخر ایشان اولست اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد و عدد ائمه طاهرین بنابر اخبار جناب مقدس نبوی دوازده است اول علی بن ابیطالب دویم حسن بن علی سیم حسین بن علی چهارم علی بن الحسین پنجم محمد بن علی ششم جعفر بن محمد هفتم موسی بن جعفر هشتم علی بن موسی نهم محمد بن علی دهم علی بن محمد یازدهم حسن بن علی دوازدهم محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین یازده تن ایشان آمده و امامت نموده و از سرای فنا بدار جاودانی گذشته اند و دوازدهم ایشان مهدی و صاحب زمان و غایب و منتظر است و عاقبت ظهور نماید و عالم را بعدل بیاراید بعد از آنکه پر شده باشد

از ظلم

 از ظلم و جور ایشان بعد از پیغمبر آخر الزمان از جمیع مخلوقات اکمل و افضلند و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده باریتعالی است لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ یَشَاءَ اللهُ و شفاعت ثابت است از برای رسول خدا و ائمه هدی و اهل صلاح از مؤمنین و نجات میدهد باریتعالی بشفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را و چون اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل بر دوازده عدد است مانند بروج افلاک و اسباط بنی اسرائیل و اسباط حضرت یعقوب و نقباء حضرت موسی و حواریون حضرت عیسی و انشقاق یم از جهت عبور قوم موسی و انفجار عیون از حجر برای بنی اسرائیل و همچنین عدد شهور سنین که ان مقامات و همچنین کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی هو ولی الله و آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و ابراهیم خلیله و موسی کلیم الله و عیسی مهجة الله و محمد حبیب الله و النبی المصطفی و علی مرکز الهدی و امین الله صدقا و فاطمة امة الله و امیر المؤمنین و علی باب العلوم و غیاث الموحدین و ملاذ العارفین و القلب بیت الله و الملجأ الاعلی و شافع یوم الجزاء و العروة الوثقی و فاطمة الطاهرة و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی زین العابدین و الامام الباقر و الامام الصادق و الامام الکاظم و علی موسی الرضا و الامام الجواد و النقی الورعی و الحسن العسکری و الامام الهادی و القائم المهدی وعدوهم کافر شقی و محبهم مؤمن تقی و محبهم فی الجنة و عدوهم فی النار و خاتم الانبیاء و لا نبی بعد احمد و جمیع اینها دوازده حرفند و نیز اکثر اسماء الله الحسنی مثل الرحمن الرحیم و الحمید المجید و الرؤف الرحیم و الحنان المنان و الخالق الباری و الواحد الکریم و الواحد القهار و الظاهر الباطن و التواب الوهاب و الفتاح الرزاق و المحسن المجمل و المنعم المفضل و الباعث الوارث و دیان یوم الدین و نیز گفته‌اند که نسبت رسول خدا بدوازده واسطه بقریش میرسد و باید که خلفای آن دوازده نفر باشند چه که آنحضرت مانند قطب دایره است و حدیث هم وارد شده که الائمة من قریش از کلمات و تقریر آن معلوم میشود که باید اوصیاء حضرت خاتم الانبیاء دوازده کس باشند و ایضا بعضی کلمات حقه دلالت بر خلافت علی بن ابیطالب و بطلان غاصبین حق او دارد که خلافتشان خلافست چنانکه علی مع الحق و اینها نفاق و منکر و خاین و عدو الله را در عدد مساویند و دیگر فشار قبر و سؤال منکر و نکیر و احیاء اجساد در قبور همگی حق است و میزان و صراط و بهشت و دوزخ الحال موجودند و آنچه قرآن مجید و اخبار ائمه اطهار بآن ناطقند از حور و غلمان و قصور و رضوان و ماکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و مؤلمات همگی حق و ثابت میباشد و گروهی در جهنم و گروهی در بهشت خواهند بود و دیگر آنکه فرایض از طهارت و صوم و صلوة و خمس و زکوة و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر بر تحقیق اینها شرایط حق و ثابت است و حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة این بود خلاصه عقاید شیعه اثنی عشریه که مذکور شد بدانکه فرقه علمای امامیه در استخراج مسائل فرعیه سه فرقه‌اند اول مجتهدین ایشان گویند باب علم بجمیع فروعات در زمان غیبت مسدود و ذوات دانش از میان مفقود است لهذا عمل بظن و گمان هنگام فقدان علم باید کرد و مجتهد مخطی مصاب و مصوبست بلکه طریق اجتهاد و رای در زمان رسول خدا و ائمه هدی بوده و امامان عمل آنرا امضاء نموده‌اند و در اینباب ادله عقلی بسیار بیاورند و حجت نمایند و گویند هرکه دعوی علم کند در فروعات وی فاسق و فاجر و ملعون بلکه از دایره ایمان بیرونست و مخرب دین و مبدع در ملت سید المرسلین است ایشان را سخنان بسیار است که ذکر همه در اثبات ظن و گمان و رای و استنباط و در نفی علم و دانش است در احکام که تفصیل اینها طول دارد دویم اخباری اند ایشان گویند که ملت احمدی بظن و گمان راست نیاید و از رای و استحسان شاه مراد روی ننماید و هرکه علم ندارد جاهل است و هرکه را دانش نیست عامل نیست تفصیل این کلام در طوسنا بور و در ضمن احوال الحاج میرزا محمد اخباری خواهد آمد سیم طایفه باشند که ایشان طریق وسطی دارند و از تفریط و افراط احتراز لازم شمارند معتقد علم و دانشند و بر احتیاط عمل نمایند و باعث جرات و جسارت مردم نشوند و کارها را از روی علم و دانش کنند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر شیروان نام دو موضع است یکی بلوکی است در خراسان و دیگر کشوریست در قرب مغان مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و چمنهای دلگشا و چشمهای گوارا و مراتع خوش و مواضع دلکش و همگی از اقلیم پنجم و اکثر هوای بلادش خرم است محدود است از شمال بجبال البرز و ملک داغستان و از جنوب برود کر و مغان و از مشرق بدریای خزر و از مغرب بگرجستان و محتویست بر هفت شهر و ده قصبه و هشت قلعه و سه بندر کوهستان آمکان

 آمکان بیشتر از صحرا و بیابانست و جبال آن سخت و جنگلهای پر درخت است گویند مر ولایتی از آنرا صاحب بالی بنا کرده و چون انوشیروان در عمارت آن سعی بلیغ بجای آورده لهذا بنام آنشهریار عدالت شعار شهرت یافته و بجهة سهولت استعمال نون و واو را انداخته شیروان گفتند آورده‌اند که ایالت آن ولایت همواره از جانب ملوک عجم بوده و بعضی از اوقات یکی از نژاد ایشان حکومت مینمود در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب چون سراقة بن عمر بلاد آذربایجان را بگشود بکر بن عبد الله را بصوب شیروان ارسال نمود و عبد الله بن ربیعه را مقدمة الجیش کرده خود نیز از متعاقب ایشان نهضت فرمود در آن اوان از نژاد ملوک ایران شهریار نام حاکم شیروان بود و چون لشکر اسلام بقرب شیروان رسید حاکم آنجا طاقت مقاومت در خود ندیده امان طلبیده بجزیه راضی گردید و اهل اسلام او را بحال خود گذاشتند و اعلام مراجعت بصوب دیگر افراشتند در سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه ارمن را و آن ولایت و بعضی ولایت که بحوزه تسخیر اهل اسلام نیامده بود مسخر گردانید و در عصر ملوک بنی امیه مسلمة بن عبد الملک وی توجه بدان صوب آورد و کافه ناس آن مملکت بیضا دعوت کرد و در آن باب سعی و اجتهاد بسیار نمود و خلق کثیر طوعا و کرها اسلام قبول نمودند و مسلمه محمد بن یزید را که از نسل بهرام چوبینه بود بر مسند حکومت نشانید و محمد مسافت یکماه راه مطیع و منقاد گردانید مؤلف حبیب السیر گفته که در زمان عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و سالک مسالک بغی و طغیان گردیدند عثمان ولید بن عقبه را بتنبیه ایشان فرستاد میان ولید و اهل آن دیار صلح افتاد و بعد از مراجعت ولید سلمان بن ربیعه بایالت آن ولایت مقرر گشت و شهریار شیروان با سلمان صلح کرده درگذشت و سلمان اکثر بلاد شیروان بقوت اسلام بگشود آنگاه بطرف باب الابواب دربند توجه نمود و با خاقان که سیصد هزار کس داشت مقاتله کرده خاقان بر لشکر سلمان غالب آمد و تمامی لشکر اسلام کشته شد و چون اینخبر بسمع عثمان رسید حبیب بن سلمه را بمدد سلمان و امداد مسلمانان مقرر گردانید و حبیب حسب الفرموده عثمان بدانصوب روی نهاد نخست بولایت ارمن درآمده آنجا را بگشاد آنگاه ممالک اران و آذربایجان و مغان و شیروان شتافت و بسبب آمدن حبیب شوکت اسلام قوت یافت بعد از یکسال حبیب معزول گردیده و نوبت دیگر حکومت آنکشور بمغیرة بن شعبه رسید و در اندک زمانی رقم عزل بر صفحه حال مغیره کشیده شد و اشعث بن قیس بفرمان عثمان بر مسند حکومت شیروان قدم گذاشت تا آخر حیات عثمان در ولایت اران و مغان و آذربایجان و شیروان لوای ایالت برافراشت و چون زمان خلافت خلفاء درگذشت و اوان دولت بنی امیه ظاهر گشت همواره از طرف ایشان حکام ذیشان مقتدر بوده و بعد از انقراض دولت بنی عباس در آندیار حکومت مینمودند و در اواخر دولت ایشان ملوک شیروان ظهور نمودند تا آنکه خوانین جنگیزیه در آنجا اقتدار یافتند و در دولت شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی ملوک شیروان به بیغوله عدم شتافتند و در زمان سلطان محمد صفوی چندگاه اهل روم داشتند و در سنه هزار و پانزده هجری شاه عباس ماضی از روم میان انتزاع نمود و بعد از انقراض دولت صفوی بار دیگر اولیاء آل عثمان گرفتند و نادرشاه جبرا و قهرا از ایشان انتزاع نمود و چون دولت نادری درگذشت مدتها آندیار ملوک الطوایف گشت چندگاه فتحعلی خان بن حسینعلی خان قبه اکثر آنملک را داشت و چندی ملوک خان چوپان لو لوای اقتدار در شماخی و نواحی آن افراشتند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست جمیع بلاد شیروان در تصرف ملوک روسیه است و کمال اقتدار را دارند و مسلمانان آنطایفه را خراج گذارند و در ملک شیروان طوایف مختلفه‌اند عموما ترک زبان و شجاع و دلیر و سخی و غیور و از جبن و بددلی و غدر دورند و در غریب‌نوازی و مهمانداری مشهورند در تناسب پیکر و صباحت منظر ممتازند و زنان ایشان در حسن و جمال بامتیازند و اکثر ایشان مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه‌اند و عیسوی نیز بسیارند و قلیلی یهود بغایت خوارند و از عشایر عرب و قبایل قزلباش و خان چوپان لو و غیره قریب صد هزار خانه وارند و در شجاعت و مردانگی چون رستم و اسفندیار آنجا حاصل دیوانی در روزگار خوانین جنگیزیه هفتصد و سی و چهار تومان مغولی بود و ملوک شیروان هشتصد و پنجاه هزار تومان صفوی تحصیل مینمودند و الله اعلم بحقایق الحال

ذکر شیراز شهریست مسرت طراز از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صح ما و عرضش از خط استوی لب کح در زمین هموار واقع و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش واسع است بروایتی طهمورث دیوبند ساخته و بقولی فارس بن ماسور بن سام پرداخته و بعضی گویند

 گویند شیراز نام کسی از نژاد پیشدادی بود بنا نموده و بنام خود موسوم کرده و چون برور دهور رو بخرابی آورد محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم و بقولی عم زاده اش محمد قاسم بطالع سنبله در سنه هفتاد و چهار هجری آنجا را احداث نمود و در زمان عضد الدوله بن معز الدوله بغایت معمور بود چنانچه طرف قبلی آن قصبه ترتیب کرده نام او را فنا خسرو گرد نهاد و گویند آن قصبه بمرتبه معمور بود که حقوق دیوانی آن شش هزار دینار بود اکنون از آن اثری نیست و صمصام الدوله ابن عضد الدوله در شیراز باروئی کشید و بمرور روزگار منهدم گردید و شرف الدین محمود انجو بتجدید حصار آن نمود بار دیگر خراب شد شاه شجاع الدین محمد بن مظفر آن را تعمیر کرد و آن نیز خراب شد و کریمخان زند قلعه محکم و بروج مستحکم ساخت آقا محمد خان بن محمد حسنخان قاجار آن قلعه را برانداخت و حسینقلی خان برادر شهریار زمان حصاری بر آن کشید و زلزله آن را نیز از هم پاشید که اکنون باقی است اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هشت هجری است مشتمل است بر قرب بهزار باب خانه و شش دروازه و ده محله و کوچهایش تنگ و اکثر معوج و سبز خانها قرب دو یخانه واقع در زمستان کوچهای آن کثیف و پر گل و در تابستان گرم و پر غبار و عفن و مردم متنفرا ز در کوچها تردد دشوار است بل متعذر و خانهای آنشهر اکثر تنگ و محقر و بازار آن دیار بی اسلوب و اسواق کریمخانی بغایت خوب و اکثر عمارات کریمخان را از آن ولایت بر دارند شهر کیست نامرغوب آبش از قنات نسبت به آنشهر قلیل و بهترین قنواتش قنات رکن الدوله که مشهور برکن آباد است و هوایش باعتدال قریبی مایل و اکثر اوقات نوعی بار ارش جائی از ریاحین نیست بیرون آن دیار بغایت دلگشا خاصه در موسم بهار که رشک گلشن مصر و قندهار است باغات خوب دارد مثل باغ جهان نما و باغ فرمان فرما و باغ فرح که مشهور بتخت قاجار است و تکایای چند و بقاع دل پسند دارد مثل حافظیه و هفت تن و چهل تن و سعدی و باباکوهی و شاه داعی و اکثر سردسیرش فراوان و میوهای گرمسیرش ارزانست و در این اوقات حبوب و غلاتش گرانست مردمش یکی شیعی مذهب و قریب پانصد خانه یهود و صد خانه عیسوی و قلیلی حنفی و تقریباً پانصد خانه علی اللهی اند و اکثر ایشان ضعیف و لاغر اندام و گندم گون و زرد فام اند و بعلت کثرت رطوبت ارضی و هوائی کم غیرت و سست عزم و کاهل و بعیش و طرب و لهو و لعب مایلند و عموماً از طریق اعتدال دور و بوهم و خیال مشغوم و مسرورند چنانچه امیر تیمور گورکانی در رساله خود گفته که اهل فارس بخیالی خرم و بوهمی در غمند در مدح و ذم آن دیار عقلای روزگار و شعرای شیرین گفتار سخنان بسیار گفته اند منجمله شیخ سعدی و خواجه حافظ رحمة الله علیهما بنابر حب وطن یا مصلحت دیگر یا آنکه در آن ایام حقیقة داشته تعریف بسیار نموده اند و گاهی نیز طریق مذمت و قدح آنجا را پیموده اند شیخ سعدی فرموده **بیت** دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم و خواجه حافظ گفته **بیت** آب و هوای فارس عجب سفله پرورست کو همرهی که خیمه از این خاک برکنم و جای دیگر گفته **بیت** غزل گوئی نشد سحنه الی بی وزن در شیراز بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم و پیر جمال اردستانی که یکی از عرفای ربانی است شکایت بسیار از اهل آن دیار نموده و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب فی شهور سنه هفتصد و سی هجری گفته که شیراز سابق برج اولیا بوده اکنون بسبب بی انصافی پیشوایان و طمع ایشان مسکن اشقیاست و صاحب زینت المجالس سیصد سال قبل از این فرموده که بازاریان شیراز بغایت اوباش و قلاش و بشرب مدام مشغولند و از میوها انگور مثقالی خوب دارد و لکن خوبی آن بیدی بازاریان آنجا برابر نمیشود انتهی کلامه باقی حال از جوامع آنجا جامع جدید است و آن از بناهای ملوک اتابکان و دلگشا واقع شده و ملوک دیگر نیز تعمیر نموده اند و دیگر جامع کریمخان زند است و آن مسجد جامع معتبر از جوامع آن دیار است و دیگر جامع عتیق است که عمرو بن لیث صفاری ساخته و ملوک دیگر در تعمیر آن اهتمام کرده اند و در تاریخ آمده شیراز که آن مسجد بیتا قرب محرابش خالی از اولیا نیست راقم گوید که اهل شیراز منکر و عدو دوستان خدایند و نیز نوشته اند که مردم شیراز صوفی نهاد و صاف اعتقاد و بحسنات و خیرات مایلند **بیت** آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد وان نیل پر رحمت که تو دیدی سراب شد در سنه ۱۲۳۷ هجری مردم آن دیار بشامت اعمال و کردار گرفتار شده باریتعالی بلای وبا را بر آنها بگماشت و در مدت قلیل جمعی کثیر طریق عدم پیش گرفتند و ان بلا اکثر بلاد ایران فرو گرفت تقریباً پانصد هزار نفر از آن کشور از دار فانی رفتند **مثنوی** ابر نیاید از پی منع زکوة وز زنا افتد وبا اندر جهات دهم در بیت و هفتم شهر شوال المکرم هنگام طلوع شمس سنه ۱۲۳۹ هجری معصدوقه و ذلزلوا زلزالاً شدیداً بظهور آمده

حرف الشین

 جمیع عمارات آنشهر نقصان پذیرفت و اکثر خانها صورت عالیها سافلها گرفت و قریب بهزار نفر زیر آوار رسیدند و جمعی کثیر نیز هلاک گردیدند و مدت یکسال و نیم زلزله بطریق ضعف و شدت طول کشید و اگر مدت سی سال در تعمیر آنجا کوشند مانند معمور نخواهد گردید و بلای زلزله در بلاد مازندران و غیره نیز ظهور نموده و گروه انبوه راه نیستی پیمودند و هم در اواخر سنه مذکوره مردم شیراز بمرض موت گرفتار شدند و قریب بیست هزار کس بوادی خاموشان شتافتند و ربع سکنه اش کجراد منتشر متفرق شدند و از بلاد ایران و عربستان و غیره آواره گشتند و قریب به ده سال است که هر سال محصولات و زراعات ایشان از الشکر ملخ چرانیده و پایمال میکند و اکنون نیز بیلای غلاو برنج و شعیر گرفتارند با وجود اینهمه آیات در مناهی و ملاهی اصرار دارند و اوقات خود را در غفلت و معصیت میگذرانند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم مزار فیض آثار امامزاده احمد بن حضرت امام موسی الکاظم ع و برادرش سید میر محمد و سید علاء الدین حسین و سید عبد الله و سید ابراهیم و سید حاجی غریب میان شهر واقع و شیخ روزبهان و شیخ محمد نوربخش و شیخ عبد الله خفیف نیز در شهر آسوده اند و سید میر حمزه فرزند زاده امام موسی بن جعفر که ملوک صفویه از نسل آنحضرت اند در خارج دروازه اصفهان آسوده و شیخ علی باباکوهی سمت شمال مسافت یکمیل دور در میان کوه واقع شده و تربت خواجه حافظ و هفت تن و چهل تن نیز سمت شمال است و تربت شیخ ابو القاسم غربی شهر آسوده و تربت شیخ ابوذرعه اردبیلی طرف مشرق در ظاهر قلعه واقع شده و شاه داعی در قبلی در خارج در آسوده و شیخ سعدی مسافت نیم فرسخ از شهر دور در سمت مشرق آن دیار مدفون و امثال ایشان از بزرگان از شماره بیرونست چنانکه در تاریخ شیراز آمده که قرب پانصد بقعه و زاویه و خانقاه و باب البر در شیراز بوده و بمرور روزگار و عدم توفیق مردم آن دیار چنان خرابش نموده که اکنون قرب یازده بقعه آن مشهور و چند بقعه آن معمور و باقی خراب و در عدم معموریت ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار بسیار ظهور نموده اند و میر غیاث الدین منصور بن میر صدر الدین محمد و پسر صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده اند و میر جمال الدین مؤلف روضة الاحباب و مولانا صدر الدین مصنف اسفار از آنخاک برخاسته اند و جمعی کثیر از فرقه علماء و حکماء و عرفاء در آنجا بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند راقم در آن دیار مدتهای بسیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده اگر بطریق تفصیل احوال سکان آنجا را بیان نماید و آنچه دیده و مشاهده کرده تحریر کند هرآینه باعث ملال خاطر اهل کمال خواهد گردید و نیز رشته کلام بطول خواهد انجامید فقیر در آن دیار جمعی را دید که بوحدت وجود قایل بودند بطریقیکه مذکور میشود **در بیان وحدت وجود علی سبیل الاجمال** اینطایفه میگویند وجود عین واجب است و قابل تجزی و انقسام نیست و منبسط شده است بر هیاکل موجودات و ظاهر گشته در همه موجودات و خالی نیست از او شیئی از اشیاء بلکه حقیقت و عین اشیاء اوست و امتیاز در میان اشیاء بتعینات و تعینات اعتباریه است بدلیل عقلی و نقلی اما عقلی گویند جایز نیست آنکه الله تعالی عدم یا معدوم باشد و آن ظاهر است و دیگر آنکه نتواند ماهیت با وجود باشد اعم از آنکه وجود قید باشد یا علت اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاج است و هیچیک لایق واجب نیست پس معلوم شد که واجب الوجود باید وجود باشد و وجود خاص نمیتواند باشد چه اگر خصوصیت خاص با مطلق واجب باشد عرض لازم میآید و اگر معروض فقط باشد احتیاج چه بدیهی است که مقید محتاج مطلق است و لازم میآید از ارتفاع هر وجود خاص وجود واجب پس باقی ماند آنکه حقتعالی وجود مطلق باشد و نیز گفته اند که وجود از سه بیرون نیست اول وجود بشرط شیئی دویم وجود بشرط لاشیئی سیم وجود لابشرط شیئی و اطلاق هیچیک از این اقسام بر واجب تعالی جایز نیست تا عدم اطلاق اول که ماخوذ بشرط شیئی است از برای آنکه دو محذور لازم میآید اول آنکه لازم میآید که حقتعالی مرکب از شرط باشد و مشروط و این خود بادله عقلیه و نقلیه باطل است دویم آنکه هرگاه مرکب باشد از شرط و مشروط لازم میآید که از وجود واجب دوام موجود باشد زیرا که بالضروره اجزاء مرکبه میباید قبل از ترکیب موجود باشد و این نیز باطل است زیرا که حق تعالی قبل القبل فی ازل الازل است اما عدم اطلاق وجود بقسم ثانی که عبارت از وجود بشرط لاشیئی باشد از برای آنکه هر چند بتقدیر جواز ترکیب در ذات واجب الوجود لازم نمیآید اما میگوئیم امری یا اموری که بانعدام آن شرط موجود باشد یا عدم آن ذاتیست یا عارضی و بر هر دو تقدیر اطلاق این قسم وجود نیز صحیح نیست اما بر تقدیر اول برای آنکه لازم میآید که قبل از وجود واجب تعالی امری موجود باشد و بعد از عدم آن امر واجب الوجود تحقق بهم رساند و بطلان این امر واضحتر از فرض وجلیست اما بر تقدیر ثانی بطلان آن بطریق اولی ثابت است و اما عدم جواز قسم ثالث که

در بیان وحدت وجود علی سبیل الاجمال

(۳۲۸) عبارت از وجود لابشرط شی باشد از برای آنکه ارباب این اصطلاح اراده میکنند از این امر امر ذهنی که از برای آن تحقق در خارج نباشد و فساد اطلاق آن نیز بر واجب تعالی بدیهه معلوم است پس اطلاق اقسام ثلثه بر واجب الوجود جایز نیست بلکه او را وجود من حیث هو نامند و از تقیید باطلاق یا تقیید کلیه یا جزئیه یا عموم یا خصوص یا وحدتی که آن وحدت زاید بر ذات او باشد مبرا و منزه است و کثرت مفهومات ذهنیه و خارجیه و غیر آنها نیست بلکه آنها از لوازم ظهورات اویند و بحسب مراتب و مقامات اوست ظاهر اطلاق و مقید و عام و خاص و کلی و جزوی و واحد و متعدد بغیر از آنکه حاصل شود در ذات و حقیقت او و او است محیط بر اشیاء بلکه عین اشیاء اوست و اشیاء عبارت از ظهور تجلیات ویند و هر مرتبه از مراتب و علما و عینا واسطه میان وجود و عدم نیست و او وجود مطلق است و وجود عبارت از ذات حق تعالی است و اوست که در مرایای ممکنات و صفات تجلی نموده و این مرایای متعدده قادح در وحدت حقیقت آن نیست چنانکه ظهور خورشید بر روزنهای متعدد بهیات مختلفه در آبگینهای متعدده قدح در وحدت بودن خورشید نیست بلکه تعیین و بذات اوست یعنی که زاید بر ذات او چیزی باشد نیست لا موجود الا الله بل لا موجود و لا شیء فی الحقیقة الا الله و اوست ظاهر شده بصورت اشیاء و کمالات او در اشیاء ظهور نموده اوست که بصورت مختلفه و هیئت متکاثره و الوان متغایره در مجردات و مادیات ظهور نموده و موجود و شیء در حقیقت اوست و غیر وجود حقیقت ذات او نیست اما دلیل نقلی از آیات و اخبار بسیار است از آنجمله قوله تعالی هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ و ایضا فرموده وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى و ایضا فرموده اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ و در ادعیه آمده که اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْاَوَّلُ فَلَيْسَ قَبْلَكَ شَيْءٌ وَاَنْتَ الْآخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَكَ شَيْءٌ وَاَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَيْسَ فَوْقَكَ شَيْءٌ و ایضا در معنی آیه کریمه وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيْطٌ گویند که احاطه ذاتی است نه احاطه صفاتی **رباعی** هر نقش که بر تخته هستی پیداست / آن صورت آنکس است کان نقش آراست / دریای کهن چو بر زند موجی نو / موجش خوانند و در حقیقت دریاست

راقم گوید که صاحبان این عقاید در ایران و سایر بلدان بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از این جماعت رسیده و در این باب فصول و ابواب بسیار از ایشان شنیده که ذکر همه بطول انجامد لهذا بهمین قدر کفایت نمود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر سالک مسالک یقین الحاج میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم** لقب کرامیش رحمعلی است اصل آن بزرگوار از دیار قزوین است زبده اولاد الحاج محمد حسن بل قدوه اخیار آن دیار و اگر جمیع سالکان عراق و فارس بوجودش افتخار کنند سزاست بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته بواسطه فقیر مرید قطب العارفین مجذوبعلی شاه قدس سره است و بشرف صحبت آنحضرت رسیده و جمعی از مشایخ عصر را نیز دیده و بسیاری علمای نامدار ملاقات نموده و طریق سفر عراقین و خراسان و عمان و حجاز و یثرب پیموده و مشقت بسیار از ابنای روزگار کشیده و زهر ملامت از دست بیگانه و خویش و توانگر و درویش چشیده خصوص از امتحان رنج بسیار دیده و باری تعالی آن را پسندیده و از اثر رنجش خاطر او عنقریب بدو ارا نجرا خواهد **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد / هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

مدت چهارده سال میشود که اکثر اوقات جلیس و همدم و انیس و محرم فقیر است و عمر گرامیش در استرضای خاطر فقیر میگذرد و در ترفیه حال فقرا و مساکین و رعایت عموم سالکین اشتغال دارد و دانند خبر و رسانند راحت و مظهر رحمت و معدن شفقت است زیرک و کاردان و عارف معارف عرفان و صادق بسیار مهربان و مودب و متواضع و سخی و قانعست و قلب ذاکر و تن صابر و لسان شاکر را ملازم و صدق و صفا و شرم و حیا و اخلاق او را منقاد از صحبت دونان و بدگوهران احتراز دارد و از معاشرت اهل فساد و افساد اجتناب لازم شمارد و از سخنان معرفت بنیان اوست که سالک در بدو حال باید کتب مشایخ را نخواند و مقالات عرفا را نشنود زیرا که چون سالک قبل از سیر و مشاهده اگر کتب اینفرقه را بخواند بر آنکس فایده نبخشد بلکه در خیالات پریشان افتد و از روی اندیشه و خیال و سلوک باید و صاحب احوال و مقامات نگردد اما اگر سالک بطریقه شیخ قدم به سلوک نماید و در تخلیه و تصفیه کوشد و قطع مراحل و طی منازل کند و آنچه فقرا نموده اند برای العین مشاهده نماید آنگاه بر کتب ایشان نظر اندازد و با سیر و سلوک خویش مطابق سازد هر آینه فایده بیند و مزید صفاء سر و اطمینان خاطر شود و این بدان ماند که سیاحان بلادی که دیده اند یا بگید بیان کنند و از آن تقریرات محظوظ و مسرور شوند و دیگر فرموده که سخنان اهل صورت مانند طبخ بازار است که رنگ و رو دارد و طعم و لذت ندارد و در کلام

حضرت

(۳۲۹) حضرت واهب العطایا امید صادق و رجاء واثق است که رحمعلی را بکمال اولیاء الله برساند و در مقام فنا فی الله و بقاء بالله قایم و دایم گرداند و از برای خاطر دل من از چنگ وجود موهومی برهاند و او را خلعت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی بر دوام بپوشاند و دشمنان خاکی او را که عبارت از خیالات موهومی است معدوم گرداند بمحمد و آله الامجاد **ذکر شیام** بکسر شین قصبه ایست دلنشین از مضافات صنعا و محلی است دلگشا طرف جنوب صنعا واقع شده گویند خالی از استیاری نیست مردمش قوم عرب و زیدی مذهبند **گلشن چهاردهم در بیان حرف صاد** برای فرحت افزای ارباب معارف و بر ضمیر صفوت تخمیر اصحاب لطایف پوشیده و مستور نماند که در حرف صاد مهمله راقم آنچه دیار و بلاد دیده و مسموع گردیده مرقوم میگرداند **ذکر صالح آباد** قریه چند است در عراق خوبترین آنها صالح آباد همدانست و آن قریه ایست دلگشا و محلی روح افزا قرب دویست خانه دارد و آبش خوب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد مردمش شیعی مذهب و ترک زبان و مهربانند تعلق بسرکار متعلقان جناب شیخ فقیر قدس سره دارد **ذکر صالحیه** قریه ایست قصبه مانند و محلیست خاطر پسند در نیم فرسخی دمشق اتفاق افتاده و سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرفش گشاده است بسبب کثرت باغات بشهر دمشق متصل است و قرب ده هزار باب خانه در اوست آبش فراوان و هوایش نیکوست و جبل قاسیون بآن قریه اتصال دارد و آنکوه مبارک است و مقابر انبیا و اولیاء و اکابر و صلحاء در آن کوه بسیار است و کهوف متبرکه دارد از آنجمله غاریست گویند قابیل هابیل را در آن غار شهید کرده و اثر خون او هنوز هست راقم برای العین مشاهده نکرده و دیگر کهف الجوع است گویند چهل پیغمبر از صدمه گرسنگی در آن غار بدار القرار متوجه شده اند و از زحمت گرسنگی و تشنگی بیاسوده اند شیخ محی الدین اعرابی و شیخ فخرالدین عراقی و پسرش کبیرالدین و شیخ عبدالغنی نابلسی شارح فصوص و فتوحات در آنجا آسوده اند مکرر بزیارت ایشان موفق شده **ذکر صادق آباد** نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان **ذکر صافی** نام طایفه ایست در ملک روم ایشان منکر خلفاء ثلث و بنی امیه و معتقد مذهب امامیه اما در قید شریعت مقدسه نباشند و محترم لیالی جمعه باشند و با وجود عدم حجاب و گشاده رو بودن زنان ایشان فسق و فساد در میان آنها نیست راقم بسیار از آنها دیده و بصحبت ایشان رسیده است در ملک آیدین و نواحی برسه و اسپارتا و غیره سکونت دارند و بعضی از ایشان طریق ییلاقشی و قشلاقشی سپارند تقریبا پنجاه هزار خانه دارند **ذکر صاین خان** نام پسر جوجی خان بن چنگیز خان بوده و جمیع طایفه از ترکان اطاعت وی نموده و ایشان را صاین خانی نام کردند **ذکر صبا** قصبه ایست دلگشا از قصبات مدینه صنعا و مردمش همگی عرب و زیدی مذهبند راقم ندیده **ذکر صحنه** قریه ایست در دو منزلی کرمانشاهان ما بین کوه بیستون و کنگور اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است جائی خوب و محلی مرغوبست آب روان و باغات فراوان دارد مردمش کثیر علی اللهی و دیگر شیعه امامیه اند مکرر مشاهده شده **ذکر صدیقی** طایفه اند در ولایت هندوستان از مومنان و مریدان سید کبیرالدین که سلسله خود را باسمعیل بن جعفر الصادق میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق و دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه مشتبادر از آن بعرف جمهور انتساب بابی بکر بن ابی قحافه است و دور نیست که آن طایفه این لقب را از جهة تقیه اختیار کرده باشند اگرچه در اکثر بلاد هندوستان سکونت دارند اما در ملتان قرب دو هزار خانه دارند و گویا در جمیع بلاد هندوستان قرب سی هزار خانه میباشند و اکثر ایشان اهل تجارت و ارباب دولتند و در میان ایشان فسق و فجور و ظلم و جور نباشد عموما سلیم النفس و ملایم و خوش معامله اند **ذکر صعید مکی** مستفید و مشتمل است بر مداین قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قراء مشهوره همگی از اقلیم دویم و قلیلی از سیم رکن اعظم مصر است بقولی از مضافات اوست الاول هو الاصح جمیع بلادش در کنار و قرب رود نیل واقع و سمت مشرق و مغرب او گرفته و جنوب و شمالش واسع است چون املاک جنوب اقلیم مصر اتفاق افتاده و رود نیل از آنجانب جاریست و نسبت بدیار مصر ارتفاع دارد لهذا آن املاک را صعید گفته اند آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل و خاکش حاصل خیز و زمینش مسرت انگیز است فواکه گرمسیرش فراوان و حبوب و علاقش بغایت ارزانست مردمش همگی عرب و عموما شافعی مذهب و دیگر قلیلی قبطی و اقل قلیل شیعه امامیه اند و مهماندوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند مردم آنجا نقل کنند که حضرت رسول خدا در مدح آن ولایت فرموده که عَلَيْكُمْ بِالصَّعِيْدِ ارباب کمال و اصحاب حال از آنجا بسیار ظهور نموده اند و راقم نیز جمعی کثیر از صاحبان معارف و خداوندان لطایف

مشاهده

مشاهده نموده بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید ذکر رضوان پاشا امیری جلیل القدر و شهریاری منشرح الصدر بود و بکثرت دولت و ثروت بر اکثر امرای آن دیار تفوق میمنود اهل آن شهر یار ترک بوده در آن دیار نشو و نما نموده حاکمی بغیر ترا از و ظالم کدا از بود و از مردم جاهل و دون بغایت احتراز مینمود عمر معقول با فیه دمامت عمر بوادی حکومت شتافته بود و بصحبت عرفاء مایل و در امور ملکداری کامل و شهریاری عارف و عادل بود و از معاصی بسیار گریزان و از فسق و فجور و ظلم و جور هراسان بود حتی از صغایر و لهو و بازی احتراز مینمود و بعبادت مفروضه و قلیلی از سنن قناعت میفرمود روزی فقیر از خدمتش سؤال نمود که چرا امیر بعبادت کثیر مایل نیست و باعمال سنتی رغبت ندارد در جواب فرمود تعریف عصمت و وصف معصوم نه آنست که آدمی نماز بسیار گذارد و روزه فراوان دارد و چندان عبادت کند که پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بندد و در کثرت مفروضات و مندوبات سعیهای بلیغ نماید بلکه معصوم آنست که گناه صغیره و کبیره نکند و بگرد مناهی عمداً نگردد مگر نشنیده و در کتب اخبار ندیده که ابلیس لعین هفتصد هزار سال عبادت نمود و بسبب یک گناه کردن تیر اِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ را نشانه شد و ابد الاباد مردود درگاه و ملعون حضرت اله گشت و همچنین بلعم باعور با آن عبادت موفور بیک معصیت بعد از هفتاد سال او دوزخ پیش گرفت قارون و سامری از آنجمله بودند و جمعی از اصحاب رسول خدا چنین شدند و چون سگ اصحاب کهف از سگی بگذشت لاجرم داخل اصحاب کهف گشت و چون حر بن ریاح ترک مخالفت نمود بخطاب بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي مخاطب شد بر ضمیر ارباب معرفت روشن است که حر بن ریاح دو ساعت عبادت نکرد که موجب این رتبه گردد مگر محض ترک مخالفت و جماعتی که در خدمت رسول خدا مدتهای بسیار کرده اند و عبادتهای بسیار نموده اند و همچنین جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر و بندگیهای فراوان کرده و خدمتها و جان فشانیها نموده و چون مخالفت کردند و بنوای اقدام نمودند لهذا یکی را نواصب گفتند و دیگری را خوارج نام نهادند پس بهترین عبادتها بعد از تحصیل معارف حقه ترک معصیت و مخالفت است فقیر عرض نمود که معاصی را بیان نما و مناهی را تفسیر فرما تا بمن توجه شما دانسته شود و بعنایت باریتعالی ترک گردد پاسخ فرمود که نزد علما و اهل دانش معصیت بر دو قسم است صغیره و کبیره و بعضی گفته اند که جمله معاصی کبیره اند و صغیره نمی باشد زیرا که مساوی اند در مخالفت امر و نهی و صغیره و کبیره بر معاصی اطلاق مینمایند باعتبار ما فوق و ما تحت آن مانند آنکه نظر نمودن بنامحرم یا بوسیدن و بوسیدن نسبت بزنا اللّه نظر نسبت ببوسیدن و بوسیدن نسبت بزنا گناهش کمتر است و جمعی گفته اند که عبارت از گناهی است که ارتکاب آن بدون توبه آدمی را مستحق عذاب الهی میکند بلکه از بعضی معانی ایمان بیرون میبرد چنانکه از حضرت علی الرضا علیه التحیة والثناء منقول است که اصحاب کبایر نه مؤمنند و نه کافر و نیز در بعضی احادیث خاصه وارد شده که تارک الصلوة کافر است و تارک الزکوة و تارک حج کافر و زانی در وقت زنا و شارب الخمر در حین شرب خمر و دزد هنگام دزدی اهل ایمان نیستند و صغیره عبارت از چیزی نیست که بدون اصرار از عدالت بیرون نمیبرد اما اصرار کردن بر معاصی صغیره کبیره میشود اما کبیره در میان علما خلاف است بعضی گویند که کبیره گناهی است که باریتعالی در قرآن مجید وعید عذاب آن داده باشد و جمعی گفته اند که کبیره گناهی است که صاحب شریعت مقدسه بران حدی مقرر فرموده است از عبد الله بن عباس رضی الله عنه مرویست که گناه کبیره بهفتصد میرسد اما اگر کسی باعتقاد فقیر صد گناه نکند آنکس از معاصی کبیره و صغیره مصون و از زلات مناهی و ملاهی بیرون و دوست و ولی مولا و بنده خاص خدا و مقرب درگاه و محبوب حضرت اله منجمله یکصد گناه آن بطائفه شرع تعلق دارد بدینموجب اول شرک بحضرت سبحان و عقاید فاسده که مخل ایمانست دویم قتل انسان بغیر حکم یزدان سیم فحش گفتن بزن عفیفه و پارسا و غیره چهارم اکل مال یتیم بغیر از خداوند عظیم پنجم ارتکاب بزنا ششم فرار از جنگی که واجب کرده است آنرا باریتعالی هفتم عاق والدین هشتم لواطه کردن با مردان نهم ربا و سود خوردن دهم دزدی و قطاع الطریقی نمودن یازدهم سحر و جادو کردن دوازدهم شهادت دروغ دادن سیزدهم ناامید از رحمت الهی شدن چهاردهم خمر خوردن پانزدهم گوشت مردار خوردن شانزدهم گوشت خوک خوردن هفدهم گوشت سگ خوردن هجدهم گوشت حیوانی که بنام خدا نکشته باشند خوردن نوزدهم آنچه مستی آورد خوردن بیستم استخفاف کعبه معظمه نمودن بیست و یکم اعرابی شدن

بعد از هجرت بیست و دویم بیعت امام شکستن بیست و سیم رشوت گرفتن بیست و چهارم قمار باختن بیست و پنجم وزن و کیل کم کردن بیست و ششم اعانت ظالمان در ظلم نمودن بیست و هفتم حبس حقوق مردم نمودن بیست و هشتم مال را در حرام صرف نمودن بیست و نهم طنبور و سنتور و سایر سازها نواختن سی ام روزه واجبی را خوردن سی و یکم زکوة نادادن سی و دویم ترک صلوة واجبی نمودن سی و سیم تاخیر حج نمودن سی و چهارم عداوت مؤمنان نمودن سی و پنجم نوادی یعنی قرمساقی نمودن سی و ششم اعتراض بر تقدیرات الهی نمودن سی و هفتم با اهل بدعت معاشرت کردن سی و هشتم عیال خود را ضایع نمودن سی و نهم فحش و دشنام دادن چهلم در مجلس فسق و فجور بودن چهل و یکم افترا بر خدا و رسول خدا بستن چهل و دویم نرد و شطرنج بازی کردن چهل و سیم مدح کردن کسی را که مستحق مدح نباشد چهل و چهارم مذمت کردن کسی را که مستحق مدح باشد چهل و پنجم امر بد بیها کردن چهل و ششم نهی از نیکیها نمودن چهل و هفتم بر مسلمانان جور و ستم کردن چهل و هشتم تجسس معایب و قبایح مردم نمودن چهل و نهم تعلیم گرفتن سحر و جادو و شعبده و امثال اینها پنجاهم ایمن بودن از عذاب باریتعالی در بیان معاصی باطنی که در عرف عرفاء و باصطلاح حکماء آنرا اخلاق ذمیمه و افعال رذیله گویند پوشیده نماند که اعظم مهلکات و بزرگترین معاصی اخلاق ذمیمه و افعال رذیله است بلکه جمیع گناهان که مذکور شد در ضمن اخلاق ذمیمه مندرج است و اگر کسی خود را از اخلاق رذیله دور دارد و در طرف افعال نکو هیده نرود باتفاق جمیع عقلاء از معاصی کبیره و صغیره مصون و بزیور عصمت و گوهر طهارت مقرون است زیرا که چون کسی از اخلاق ذمیمه دور و از افعال رذیله مهجور گردد اقدام بر آنها ممکن او نشود هر آینه برفق آن تکلیفات معاصی از وی صدور نیابد و با ختیار و بی اختیار از آنکس گناه سر نزند که خبر اَلسَّلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ از آن نشان میدهد چه که اهل بیت بنص قرآن معصومند پس باید که سلمان معصوم باشد بدانکه عصمت بر دو قسم است یکی فطری و دیگری تحصیلی اما فطری مخصوص انبیاء و اوصیاء است و آن بکثرت عبادات و ریاضات و وفور مجاهدات حاصل نمیشود بلکه آن موهبتی است که باریتعالی از عین عنایت بهر که خواهد میدهد و اگر عصمت انبیاء و اوصیاء تحصیلی میبود لازم میشد که قبل از تحصیل عصمت معصوم نباشند و این سخن پسندیده اهل تحقیق نیست اما تحصیلی آنست که بحکم آیه کریمه فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي بحسن متابعت نبی و وصی و کثرت عبادت و ریاضت و وفور مجاهدت بمقام بلند و مرتبه ارجمند که عبارت از عصمت تحصیلی باشد انسان میرسد و اگرچه گناهان باطنی بسیار است اما تجنب کلی آن نیز پنجاه و تارک آنها مقرب درگاه اله است اول استهزاء و مراد از آن بر بندگان خدا افسوس داشتن و ایشان را خوار و حقیر شمردن و بنظر در نیاوردن است بزرگان گفته اند که مستهزی البته دشمن کام گردد چنانکه در کلام کبار آمده مَنِ اسْتَهْزَءَ بِالنَّاسِ لَمْ يَمُتْ حَتَّىٰ يَتَصَدَّقَ النَّاسُ عَلَيْهِ وَقِيلَ الْمُسْتَهْزِئُ لَمْ يَمُتْ اِلَّا بِالذِّلَّةِ دویم اسراف و مراد از آن بذل اموالست در غیر موضع و بخشش غیر موقع حقتعالی دشمن مسرفست چنانکه فرموده اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ و در جائی دیگر برادر شیطان خوانده اِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا اِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و حضرت رسول خدا فرموده که لَا خَيْرَ فِي السَّرَفِ و هر که اسراف را جود و سخاوت داند و تبذیر را بذل و کرم شمارد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال بزرگی گفته که اَلرِّضَا بِالْكَفَافِ خَيْرٌ مِنَ السَّعْيِ عَلَى الْاِسْرَافِ نظم ای بسا امساک از انفاق به مال حق را جز بامر حق مده سیم افتخار و مراد از آن مباهات کردن باشیاء خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال در عقبای باشد و ثبات و بقاء آن وثوقی و اعتمادی نباشد نعل کمردی جاهلی در لباس گلگون بر اسب راهوار سوار و جاهل چند از پس و پیش او روان و او فخرکنان میرفت عاقل ژنده پوشی صاحب هوشی که گذشت آندرویش گفت ایجوان اگر افتخار بر جامه اطلس و دیبا میکنی آن فخر بر لباس لاحق است نه بر تو و اگر مباهات بر اسب میمائی آن نیز بر اسب عاید است نه بر تو و اگر فخر تو بر این جاهلان چند است که پیش و پس تو روانند این فخر نیز لاحق تو نشود و اگر افتخار تو بر آباء و اجداد است آن نیز لاحق پدر است نه بر تو بیت گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل چهارم امل و مراد از تمنا و آرزوست مطلق خواه از جمله محالات باشد و خواه از ممکنات و این را

(۳۳۲) غایت باشد و این صفت از اعاظم صفات ذمیمه و از کبایر اخلاق رذیله است و اصل اکبر شجرهٔ خبیثه ذمیمه است پنجم بخل و مراد از آن امساک کردنست
از بذل آنچه بر صاحبش لازم باشد و دیگران بر آن محتاج باشند و این خصلت خبیثه ردیه چهار مرتبه دارد اول آنکه بقدر ما لابد خود بخورد و با دیگران
ندهد دوم آنکه به قدر احتیاج بخورد و به کسی نه دهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی بکسی بدهد برنجد چهارم آنکه اگر دیگری چیزی باو دهد هم برنجد
و این مرتبه غایت بخلست سرور اولیا فرموده بئس البخیل بجادی و وادی ششم بطالت و مراد از آن اوقات خود را صرف نمودن
و عمر عزیز را ضایع کردنست خواه در طلب معاش و خواه در طلب معاد و هر هیچکدام همت نگماشتن و هر دو را ضایع گذاشتن است هفتم بهتان و مراد
از آن گفتن چیزیست بر کسی که آنچیز در آنکس نباشد و از آن اظهار علمی رسد و ضرری لاحق آنکس شود و این صفت را افترا نیز گویند هشتم تعشق
و مراد از آن صرف همگی همت بطلب یک چیز یا یک شخص و تمامت اوقات خود صرف نمودن بر آن شئ واحد یا شخص واحد چه سلطان شهوت و عوارض
اینمرض در غایت دنائت بود و گاه باشد که بحد تلف نفس و هلاک عاجل و آجل رسد نهم تکبر و مراد از آن برتری کردن و دیگرانرا کم از خود شمردنست
اگرچه بروی تفوق داشته باشد حقتعالی اینصفت را در مردم دشمن دارد چنانکه فرموده اِنَّ الَّذِینَ یَستَکبِرُونَ عَن عِبَادَتِی سَیَدخُلُونَ جَهَنَّمَ
داخِرِینَ و در حق شیطان فرموده اَبیٰ وَاستَکبَرَ وَکَانَ مِنَ الکَافِرِینَ از آیهٔ کریمه مستفاد میشود که اباء و استکبار شیوهٔ کافرانست و از حضرت
رسول خدا صلعم مرویست که مَن تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللهُ و ایضا فرموده لَا یَدخُلُ الجَنَّةَ اَحَدٌ فِی قَلبِهِ مِثقَالُ حَبَّةٍ مِن خَردَلٍ مِن کِبرٍ خلاصه
مضمون حدیث آنست که داخل جنت نمیشود کسیکه مقدار خردلی در دل او کبر باشد نظم تکبر عزازیل را خوار کرد بزندان لعنت گرفتار کرد
ایضا فرموده اَلتَّکَبُّرُ مَعَ المُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ دهم تملق و مراد از آن چاپلوسی کردن و فریب مردم دادنست و خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن بودنست
یازدهم تهور و مراد از تهور اقدام نمودنست بر آنچه نزد خردمند پسندیده نباشد و مکابره آرایش دادن دوازدهم جبن و مراد از جبن ضد
تهور است و آن حذر کردنست از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و نزد عقلا پسندیده نبود سیزدهم جهل و مراد از جهل نادانی است در حد افراط
آنرا سفه نیز گویند و آن قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه واجب باشد بعضی آنرا گربزی خوانند و در حد تفریط بله گویند و آن تعطیل
این قوت باشد بارادت نه از روی خلقت از سرور اولیاء مرویست وَفِی الجَهلِ قَبلَ المَوتِ مَوتٌ لِاَهلِهِ وَاَجسَادُهُم قَبلَ القُبُورِ قُبُورٌ
وَاِنَّ امرَءً لَم یَحیَ بِالعِلمِ مَیِّتٌ فَلَیسَ لَهُ حَتَّی النُّشُورِ نُشُورٌ چهاردهم حقد و مراد از آن دون همتی و دنی طبع بودنست و اگر احیانا یکی از خسیسی
صادر شود البته نادم و پشیمان گردد و سرانجام او بدی انجامد و بفساد سرایت کند بعضی گفته اند حقد کینه در بودنست در باطن پانزدهم حسد
و مراد از حسد همت بر زوال نعمت از دیگران نمودن و هر نیکی که دیگرانرا بود بخود خواستن است حقتعالی حضرت رسول صلعم را از حسد حساد پناه بحق
بردن امر فرموده وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ و حضرت رسالت پناه صلعم فرموده اَللّٰهُمَّ اجعَلنِی مَحسُودًا وَلَا تَجعَلنِی حَاسِدًا بزرگی گفته
که حسد قبیح ترین ذمایم است و شنیع ترین رذایل نظم از حسد ویران شود این جسم و جان از حسد آلوده گردد خانمان از دانائی پرسیدند
که هیچ بلائی میدانی که بر مبتلای آن رحمت نکنند گفت بلی آن بلا حسد است ارباب طریقت حسد را بمرض آکله تشبیه نموده اند همچنانکه آکله خورنده
اعضای سلیمه است حسد خورندهٔ حسنات دین و ایمان جناب رسالت مآب صلعم فرموده که اَلحَسَدُ یَاکُلُ الحَسَنَاتِ کَمَا یَاکُلُ النَّارُ الحَطَبَ یکی
از دانشمندان سلف گفته که اَلحَسَدُ اَوَّلُ ذَنبٍ عُصِیَ اللهُ بِهِ فِی السَّمَاءِ وَهُوَ حَسَدُ اِبلِیسَ لِاٰدَمَ وَاَوَّلُ ذَنبٍ عُصِیَ اللهُ بِهِ فِی الاَرضِ وَ
هُوَ حَسَدُ ابنِ اٰدَمَ لِاَخِیهِ حَتّٰی قَتَلَهُ زبان حسد بحاسد بیشتر رسد نظم توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج دراست
شانزدهم حماقت و مراد از آن برتری کردن است بر دیگران بغیر استحقاق و مرتکب شدنست بر اموریکه پسندیدهٔ عقلا نباشد حتی آنکه در آن
مبالغه بحیثی کند بفجور قریب تر و نزدیکتر باشد حضرت ولایت منقبت حسین بن علی ع فرموده اَحمَقُ الحُمَقَاءِ الفُجَّارُ وَاِنَّ اَکیَسَ الکُیَسَاءِ الاَتقِیَاءُ
یعنی احمق ترین خلق اهل فجورند و رشید ترین مردم پرهیزکارانند هفدهم حرص و مراد از حرص طلبیدن چیزهاست زیاده از واجب و احتیاج و در آن

ولوع

(۳۳۳) ولوع نمودن و چندانکه بیش یابد بیش شاید و آنرا نهایت نباشد مگر مرگ چنانکه در حدیث قدسی آمده وَلَا یَملَأُ جَوفَ ابنِ اٰدَمَ اِلَّا التُّرَابُ شعر
چشم حرص مرد دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و حریص همواره نایابنده باشد چنانکه گفته اند اَلحَرِیصُ مَحرُومٌ وَالرِّزقُ
مَقسُومٌ در اخلاق ناصری آمده که حرص در قوم عجم غالب باشد هجدهم حیرت و مراد از حیرت عجز نفس است از تحقیق حق و ابطال باطل و این
صفت مهلکترین رذایلست و اصل آن از عدم ایمان و فقد ایقانست بر کلام مخبر صادق و استاد مشفق و حکما در علاج اینمرض گفته اند که استعمال
علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی علاج اینمرض را میکند فقیر معروض میدارد حق آنست نظم هر آنکس را که ایزد ره ننمود ز استعمال
منطق هیچ نگشود دوای خویش را از یقین کردن و اعتماد نمودن بقول مخبر صادق و اندما از ورطهٔ هلاکت حیرت نجات یابد و بحکم لَا رَطبٍ وَلَا
یَابِسٍ اِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ استعلاج نماید نوزدهم حزن و مراد از حزن اندوه نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن
حرص باشد بر تعینات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و اینحالت کسیرا حادث شود که بقا محسوسات و ثبات لذات را
ممکن شناسد و وصول بکلی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرفات ناممتنع داند بیستم خدعه و مراد از خدعه مکر و کید نمودن و بدان سبب ضرر
رسانیدنست بدیگران یا جلب نفع است بخود اما از کلام ملک علام مستفاد میشود که ضرر بغیر است چنانکه فرموده لَا یَحِیقُ المَکرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهلِهِ
و حضرت رسول صلعم فرموده مَن حَفَرَ جُبًّا لِاَخِیهِ وَقَعَ فِیهِ مقوی مدعاست مکر زنان از مردان بیشتر باشد و حقتعالی مکر زنانرا اعظم فرموده و
اِنَّ کَیدَکُنَّ عَظِیمٌ اما از آیهٔ شریفه کَذٰلِکَ کِدنَا لِیُوسُفَ مَا کَانَ لِیَاخُذَ اَخَاهُ مفهوم میشود که کید گاهی باشد که جلب نفع خود باشد بدون
الحاق ضرر بر دیگری چنانکه حضرت یوسف صدیق نسبت برادر خود ابن یامین نمود و در آن ضرری بابن یامین و اسباط یعقوب نبود بیست و یکم
خمودت شهوت و مراد از خمودت ساکن شدنست از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام او رخصت و اجازت داده و آن
خمودت از روی اختیار باشد نه از روی نقصان خلقت بیست و دوم خیانت و مراد از خیانت بی اعتمادی کردنست در آنچه عقلا و شرعا
رخصت تصرف در آن جایز نداشته باشند و اینصفت خبیثه در مال و عیال و کلام تاثیر بیشتر دارد و آل حال خاین منجر باحتیاج شود و بفلاکت کشد
چنانکه رسول اکرم صلعم فرموده اَلخِیَانَةُ تَجُرُّ الفَقرَ و خاین پیوسته خایف باشد چنانکه گفته اند اَلخَائِنُ خَائِفٌ بیست و سیم خوف و مراد از
آن ترس و هراس بخود راه دادنست و دل بر آن نهادن و خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس تحمل آن قادر نباشد و توقع و
انتظار بنسبت با حادث تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و اینحادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و هر یک در تقدیر یا ضروری بود یا ممکن
و ممکنات یا بفعل صاحب خوف بود یا بفعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خایف باشد بیست و چهارم دون همتی و مراد از آن طلب امور خسیسه نمودنست که در نزد عقلا و دانشمندان پست و خسیس باشد و خواستن
چیزهائیکه طلب او مذموم در وی باشد بیست و پنجم ریا و مراد از ریا عمل کردنست بآنچه بخواهد تا دیگرانرا پسند آید و فاعل را نیکو شمارند و او را از نیکان
پندارند بیست و ششم سوء خلق و مراد از آن معاشرت نمودنست با مردم بطریق عبوست و سخن گفتن است بتندی و تلخی مکالمه کردنست بترشروئی
و ناهمواری بیست و هفتم شماتت و مراد از شماتت بر بدی حال دیگران خرمی نمودن و ایشانرا متهم کردنست بتصور آنکه آن بدی که بدیشان رسیده
از بی تدبیری ایشان عاید گردیده و هرگز بد نخواهد رسید چه اگر بر خود تصور کردی یقین نمودی که از قضا و قدر است و امکان دارد که بد بنیز
برسد بیست و هشتم شح و مراد از آن کینه ور شدن و کینه از دل بیرون نکردنست بعضی گفته اند که شح حرص مفرطست بیست و نهم ضیم و مراد
از آن تکلیف نمودنست بتحمل ظلم غیر برابر وجه انتقام عاقل باید که بر انتقام اقدام و قیام ننماید تا آنکه بضرری بزرگتر و عظیمتر عاید نخواهد گشت
سی ام طمع و مراد از آن چیزی درخواست کردنست بغیر ضرورتی بلکه مطلق طمع مذموم است و در مذمت طمع اخبار بسیار است و ذلت با طمع یار است
سی و یکم طلب است و مراد از آن جستن آرزوست از دنیوی خواه مطلوب کم شده عوض جوید یا مفقود را جوید یا چیزی از اسباب دنیوی جوید در حال

طلب

طلب دنیوی مذموم نیست چه دنیا و اسباب او در معرض فنا و زوالست و در جستن او تضییع عمر بیحاصلست سی و دویم ظلم و مراد از ظلم جور و ستم کردنست بر آنکس که سزاوار نباشد و طلب اسباب معاش از وجوه ستمه نمودن و چنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی وَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ و ظلم وضع نمودن شیئی بغیر ما وضع له باشد و ظالم شقی ترین مردم باشد و گاهی ظالم جهان آتش ظلم بر افروزد که از شعله آن عالمی بسوزد حق سبحانه و تعالی ظلم و ظالم را بسیار مذمت نموده و در جائی فرموده که اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و در جائی دیگر فرموده که وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ الی آخر آیه از حضرت رسول خدا صلعم مرویست اِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهَا لَا تُرَدُّ و در کلام بزرگان آمده اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ اِعْوَاجٌ وَآخِرُهُ اِنْقِرَاضٌ نظم ظالم بمرد و قاعده زشت ازو بماند عادل گذشت و نام نکو یادگار کرد ظالم همواره بسیار مال باشد و مظلوم کم مایه و عادل متوسط و ظلم در عجم بسیار باشد و مردمش ستمکار باشند فقیر معروض میدارد که در اکثر معموره عالم گردیده و بخدمت بسیاری ملوک ترک و تاجیک و سلاطین دور و نزدیک رسیده در هیچ دیاری عشری از اعشار ظلم ایران ندیده بلکه بنیاد حکومت ایران بر ظلم است و در اینباب مصرع سخن دارم ولی ناگفته اولی است سی و سیم ظن و مراد از وی گمان بچیزیکه در غیر تصور کنند و اگر آن دروغ باشد ضررش بجانبین عاید گردد حق سبحانه و تعالی نهی فرموده یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ و حضرت رسول اکرم صلعم فرموده اِیَّاکُمْ وَالظَّنَّ فَإِنَّ الظَّنَّ اَکْذَبُ و باریتعالی در جائی دیگر فرموده که إِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا سی و چهارم ضنت بتشدید نون و مراد از آن پوشیده و مخفی کردنست هنر را که در کسی باشد و بدیگری تعلیم نکردن اگرچه از آن هنر هم چنان بیاموزند باقی باشد و هیچگونه از آن نقصان نپذیرد سی و پنجم عجب و مراد از عجب ظن کاذب بود در نفس خود و مستحق مرتبتی پندارد که استحقاق آن نداشته باشد حضرت رسول صلعم فرموده اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ نَفْسِهِ الحق خودبین شدن و گمان نیکی در خود بردن و خصایل ذمیمه را خوب شمردن غایت شقاوت آدمی است سی و ششم عجالت و مراد از عجالت شتاب و بی صبری و ناشکیبائی نمودنست در امور دنیوی و تحصیل اسباب که مطلوب نفس اوست سی و هفتم غدر و مراد از غدر بد رسانیدنست بآنکس که اعتماد بروی کرده باشد و توقع نیکی داشته باشد و اینصفت خبیثه از وجوه وجوه بسیار است و استعمال آن در مال و جاه و عیال و مودت و غیرهم اتفاق افتد بهیچوجه من الوجوه نزد خردمندان هیچ ملتی محمود نیست از حضرت رسول صلعم روایت شده لِکُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِقَدْرِ غَدْرِهِ و سرور اولیاء ع فرموده اَلْوَفَاءُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ تعم وَالْغَدْرُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالٰی سی و هشتم غرور و مراد از وی اوصاف و اشیاء خود در نظر بزرگ دانستن و از آن بر دیگران تفوق جستن و قدرت خویش را در آن امور بکمال شمردن و دیگران را عاجز پنداشتن است زهی احمق نادان که بر چیزهای فانی مغرور شود و بر کمالات صوری و اسباب ظاهری مغرور گردد سی و نهم غضب و مراد از آن خشم ظاهر کردن و گزند رسانیدنست بجز موقع و آزار و اذیت نمودنست بغیر موضع و گاهی غضب بر بعض اشخاص چنان مستولی شود که با جمادات و نباتات خشم گیرد از حضرت رسالت پناه صلعم مرویست اَلْغَضَبُ مِنَ الشَّیْطَانِ وَإِنَّ الشَّیْطَانَ مِنَ النَّارِ وَإِنَّمَا یُطْفَی النَّارُ بِالْمَاءِ فَإِذَا غَضِبَ اَحَدُکُمْ فَلْیَتَوَضَّأْ و ایضا فرموده خِیَارُکُمْ مَنْ یَکُونُ بَطِیءَ الْغَضَبِ سَرِیعَ الْفَیْءِ وَشِرَارُکُمْ مَنْ یَکُونُ سَرِیعَ الْغَضَبِ بَطِیءَ الْفَیْءِ چهلم غیبت و مراد از آن در عقب مردم صورت حال ایشان بقصد تقریر کردنست بمعنی آنکه از آن گفتار بدی بایشان لاحق شود و این صفت را غمز نیز گویند حقتعالی غیبت را نهی فرموده وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوهُ و حسن بصری گفته اَلْغِیبَةُ فَاکِهَةُ النِّسَاءِ فی الواقع غیبت زنان بیشتر کنند اگرچه اینصفت در تمامت ایران میان خاص و عام متداولست بلکه مجلسی دیده نشد مگر آنکه در آن غیبت باشد الا ماشاء الله مرادم از ماشاء الله مجلس مردودان اهل دنیا و مقبولان خدایتعالی است چهل و یکم کذب و مراد از آن دروغ گفتن است دانایان گفته اند که گفر صمت بهتر از بیان دروغست چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی اینمعنی است پس دروغ مبطل خاصیت انسانی باشد ایزد تعالی دروغگو یان را مذمت فرموده

فرموده اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِآیَاتِ اللّٰهِ وَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَاذِبُونَ و جای دیگر فرموده اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ و حضرت رسول صلعم فرموده اِیَّاکُمْ وَالْکَذِبَ لِاَنَّهُ یَهْدِی اِلَی الْفُجُورِ وَالْفُجُورُ یَهْدِی اِلَی النَّارِ و ایضا فرموده وَاِیَّاکُمْ وَالْکَذِبَ فَالْکَذِبُ بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ النَّارِ در اخبار آمده سئل رسول الله صلعم اَلْمُؤْمِنُ یَزْنِی قَالَ نَعَمْ قِیلَ اَلْمُؤْمِنُ یَسْرِقُ قَالَ نَعَمْ قِیلَ اَلْمُؤْمِنُ یَکْذِبُ قَالَ لَا حضرت سرور اولیاء ع فرموده اَلْکَذِبُ یُخِلُّ الرِّجَالَ و ایضا فرموده لَا مُرُوَّةَ لِلْکَذُوبِ و در کلام بزرگان آمده مَنْ عُرِفَ بِالْکَذِبِ لَمْ یُسْمَعْ صِدْقُهُ و قیل اَلْکَذِبُ جِمَاعُ کُلِّ شَرٍّ وَاَصْلُ کُلِّ ذَمٍّ چهل و دویم لجاج مراد از آن ستیزه کردن بود و غرض از وی فساد ماهی باشد که مقتضی رفع نظام عالم و اختلال اوضاع بنی آدم باشد و این صفت تباه ترین اوصاف ذمیمه است نظم ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانهای کهن چهل و سیم مجادله و مراد از آن جدل و بحث کردنست با کسی که حق بطرف اوست و خواهد خویشتن را محق گرداند و کلام باطل خود را بکرسی حق نشاند و آن محق را باطل سازد و بدین سبب خود را تسکین و آرام دهد چهل و چهارم نفاق و مراد از او دل با زبان راست نداشتن و بظاهر دوست و در باطن دشمن بودنست حقتعالی میفرماید یَقُولُونَ بِاَلْسِنَتِهِمْ مَا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ و از حضرت رسول صلعم روایت شده که عَلَامَةُ النِّفَاقِ ثَلٰثَةٌ اِذَا وَعَدَ خَلَفَ وَاِذَا اُؤْتُمِنَ خَانَ وَاِذَا حَدَّثَ کَذِبَ و فی روایة اِذَا عَاهَدَ غَدَرَ وَاِذَا خَاصَمَ فَجَرَ و ایضا فرموده اَعُوذُ بِکَ مِنَ النِّفَاقِ وَسُوءِ الْاَخْلَاقِ و حضرت باریتعالی در مذمت اهل نفاق فرموده اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِیرًا چهل و پنجم مقت و مراد از مقت دشمن داشتن و خصومت نمودنست با مردم بغیر جهه و عداوت کردنست بغیر سبب چهل و ششم مزاح و مراد از آن بر اقوال و افعال مضحکه نمودنست فیلم و مزاح کننده در نظر مردم وقعی ندارد چنانکه در کلام کبار آمده که اَلْمِزَاحُ یَأْکُلُ الْهَیْبَةَ کَمَا یَأْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ و بسا باشد که از آن زیان دنیوی و دینی از مال و جاه و غیر آن بکسی عاید گردد حضرت رسول صلعم در مذمت مزاح فرموده که اَلْمِزَاحُ اسْتِدْرَاجُ الشَّیْطَانِ چهل و هفتم نمیمه مراد از آن سخن چینی است که سخن این بدان رساند بی آنکه از گوینده سؤال کند و در گفتن منت پذیرد و اینصفت ذمیمه را سعایت نیز گویند و در کلام مجید آمده هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثِیمٍ از حضرت رسول اکرم صلعم روایت شده لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ نَمَّامٌ یعنی داخل نمیشود در بهشت سخن چین و نیز از آنحضرت مرویست اَلنَّمَّامُ لَیْسَ مِنْ اُمَّتِی یعنی سخن چین از امت من نیست چهل و هشتم وقاحت و مراد از آن بیشرمی کردنست در امور و در آن اندیشه نکردنست از خلق و خالق و حیا نمودنست از خویش و بیگانه چهل و نهم هزل مراد از آن سخنان بی اصل و بی مأخذ گفتن است جهة خندیدن و انبساط نمودن پنجاهم یأس و مراد از دو نومید شدن از رحمت او است و مأیوس بودن از عنایات بی غایات الهی و از الطاف نامتناهی اوست سبحانه و تعالی این بود معاصی ظاهری و گناهان باطنی که مذکور گردید اگر کسی بتوفیق ایزدی و عنایت سرمدی مرتکب معاصی مسطوره نشود و دیگر نواهی مزبوره نگردد عارفی است ربانی و عالمی است سبحانی و او است از جمله مقربان درگاه الوهیت و از واقفان حضور ربوبیت وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ ذکر صفد

[margin: صفد]

بفتحتین و سکون دال و لایتیست بجنب دمشق بر ناحیه معموره و قرای مشهوره آبش خوشگوار و هوایش سازگار و اکثر سردسیری و گرمسیر و داوان و حبوب و غلاتش ارزان آنولایت از جند اردن محسوب میشود و طرف مغربش بدریا متصل است و دار الاماره اش شهر عکه است در حرف عین خواهد آمد ملک صفد بغایت معمور و اکثر نعمتهایش موفورات راقم چندگاه در آن دیار بوده و با خلقش معاشرت نموده ارباب کمال و اصحاب حال از آن دیار بسیار برخاسته اند که در کتب متداوله مسطوراست ذکر صلت بلده ایست از بلاد شام گویند محل بحث شام است راقم ندیده ذکر صلبیه ناحیه ایست از یمن و از مضافات صنعاست چهارپاره قریه دارد و مردم صلبیه جماعت اشراف و شجاع و دلیرو در اوصاف حمیده دلپذیرند ذکر صنعا شهریست دلگشا از اقلیم دویم طولش از جزایر خالدات عو و عرضش از خط استوی یه از بناهای صنعا ابن ازال ابن سام آن شهر دار الملک یمن و بدمشق مشابهت بسیار دارد و هوایش سالم و آبش با حلاوت و خاکش طیب و امراض و علل در آن شهر کم است

[margin: صلت]

[margin: صلبیه]

[margin: صنعا]

کم است گویند هر روز بعد از زوال آنجا اندک باران بارد و میوه گرمسیرش فراوان و مرکباتش ارزانست و جامهای خوب در آنجا بافند مردمش همگی عرب و زیدی مذهب و ملوک آن دیار سادات صحیح النسب اند و مانند خلفای بنی عباس لقب دارند و خود را امام مفترض الطاعه پندارند و در آن هنگامیکه راقم از نواحی آن عبور نمود حاکم آنجا المنصور بالله علی بود اگرچه راقم صنعا را مشاهده نکرده اما اهل آن دیار بسیار مشاهده شده و جمعی از اکابر آن شهر را دیده و بصحبت ایشان رسیده است **ذکر صندوقلی** قصبه ایست از قصبات اناطولی در زمین هموار واقع و طرف شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش واسع است قرب دو هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب اند همگی ترک زبان و مهربان اند و باغات فراوان دارد و در نواحی آن قصبه طایفه از طوایف ترکمان سکونت دارند و طریق ییلاش و قشلاش سپارند بزرگ ایشان محمود بیک نام بود و در اکثر اطوار حمیده از امرای اناطولی گوی سبقت میربود **ذکر صوفی** راقم از خدمت عارف معارف هو الحاج محمد جعفر قراگوزلو قدس الله سره سؤال نمود که معنی صوفی چیست و صوفیه کدامند در جواب فرمود که لفظ صوف در لغت عرب پشم را گویند و صوفی پشم پوش را خوانند و در عرف صوفیه طایفه اند که اهل ریاضت و مجاهده اند مولانا قاضی نور الله شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین در ذکر مجلس صوفیه بدین عبارت فرموده که صوفیان صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیاء و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانامست که بیامن توفیق الهی از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت تعلی فرموده انتهی کلامه و میر سید شریف محقق در شرح مطالع فرموده که انّ السعادة العظمى والمرتبة العليا للنفس الناطقة هي معرفة الصانع تعالى بما له من صفات الكمال والتنزه عن النقصان وبما صدر عنه من الآثار والافعال في النشأة الاولى والآخرة وبالجملة معرفة المبدء والمعاد والطريق الى هذه المعرفة من وجهين احدهما طريقة النظر والاستدلال والثاني طريقة اهل الرياضة والمجاهدة والطريقة الاولى ان التزموا ملة من ملل الانبياء فهم المتكلمون والا فهم الحكماء المشاؤن والطريقة الثانية ان وافقوا في رياضتهم احكام الشريعة فهم الصوفية والا فهم الحكماء الاشراقيون فلكل طايفتان یعنی بدان بدرستیکه سعادت عظمی و مرتبه علیا از برای نفس ناطقه انسانی معرفت صانع است تعالی و تقدس با آنچه از برای اوست صفات کمالیه و منزه است از نقایص امکانیه و آنچه صادر میشود از صانع از آثار دنیا و آخرت و بالجمله معرفت مبدا و معاد کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن بدو وجه میسر گردد یکی طریق اهل نظر و استدلال و دیگر اهل ریاضت و مجاهدت روندگان طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملت نبی اند یعنی در هر زمان و در هر ملت پس ایشانرا متکلم گویند و اگر تابع و منقاد نبی زمان خود نیستند ایشانرا حکمای مشائی نامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضت و مجاهده اگر تابع دین و منقاد نبی زمان خودند ریاضت و مجاهده ایشان بقانون و قرارداد پیغمبر آن زمانست ایشانرا صوفیه میخوانند و اگر ریاضت و مجاهده ایشان موافق قانون و قرارداد نبی آن زمان نیست ایشانرا حکمای اشراقی گویند و مراد آن نیست که همین لفظ را بعینه متکلمه باشند زیرا که این لفظ عربیست مثلاً در میان جماعتی که تکلم بعبری و سریانی و غیر آن کنند هر کفر و لفظی بقانون خود از برای تسمیه اشیاء قرار داده اند و موصوفین باین اوصاف در لغت عرب صوفی است و آن سه لفظ دیگر نیز بدین طریقست بنا براین تقسیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهده تابع شریعت مقدسه را صوفی گویند پس وضع این لفظ از برای این طایفه از زمان آدم الی یوم القیمه است پس در هر زمان و در هر ملت فرقه صوفیه بوده اند و بطریق ریاضت و مجاهده و تصفیه و تخلیه عمل نموده اند و بدین مضمون محقق طوسی در بعضی کتب خود و مولانا قاضی نور الله شوشتری بیان کرده اند و سید حیدر آملی که شیخ محمد بن ابی جمهور لحساوی در بعضی از رسایل کلامیه خود جناب سید را بسید علامه صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده و جناب سید الحق یگانه عصر خود بوده و در علوم ظاهری و باطنی تألیفات مفیده نموده در کتاب جامع الاسرار

که یکی

صندوقلی

صوفی

که یکی از کتب نفیسه اوست فرموده که در روایت صحیحه از هر یک از ائمه اطهار رسیده که فرموده اند انّ امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وفي رواية قال ان امرنا سر مستور في سر وسر مستسر وسر لا يفيده الا سر وسر على سر مقنع بسر وروى ايضا انه قال ان امرنا سر مستور في سر مقنع بالميثاق من هتكه اذله الله وروى انه قال لو علم ابو ذر ما في قلب سلمان لقتله او لكفره ولقد آخا رسول الله بينهما فما ظنك بساير الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان قال وانما صار سلمان من العلماء لانه من اهل البيت فلذلك نسبه الى العلماء والى هذا كله اشار الامام زين العابدين في ابيات منسوبة اليه بهذا المعنى بيت

اني لاكتم من علمي جواهره ... كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتننا
وقد تقدم في هذا ابو الحسن ... الى الحسين ووصى قبله الحسنا
ورب جوهر علم لو ابوح به ... لقيل لي انت ممن تعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمي ... يرون اقبح ما يأتونه حسنا

وروى امثال ذلك عنهم بحيث يكاد يخرج عن الحصر بعد از آن فرموده که مؤمن ممتحن باید که صوفی حقه باشد چه مؤمن ممتحن آنست که حامل اسرار باشد و علوم غیر صوفیه که از جمله اسرار نیست بلکه علوم شرعیه ظاهریه است که اظهار آن واجبست در رؤس منابر و صدور محافل و هرگاه علوم اهل بیت منحصر بهمین علوم شرعیه بود نبودند محتاج بر وصیت بکتمان او با مبالغات در نهایت شدت با اینکه اگر علوم ایشانرا بهمین علوم مقصور دانیم عارف بکمالات و مراتب ایشان نخواهیم بود چه علم شریعت بالنسبه بعلم طریقت قشر است و طریقت بالنسبه بحقیقت چنین است پس کجا قشر از لب و لب لب و بقلیلی فاصله فرموده که تصوف عبارتست از تخلق باخلاق الهیه قولاً و فعلاً و عملاً و حالاً و کدام کمالی اعظم از این باشد که متخلق باخلاق الهی باشد چنانچه امر فرموده تخلقوا باخلاق الله و فی الحقیقه نیست ارسال انبیاء و رسل و تعیین اولیا و اوصیاء مگر از جهت تحصیل این مرتبه چنانچه مخفی نیست بر صاحبان فطانت و گواهی میدهد بر ریاضات و مجاهدات ایشان و ترک نمودن ایشان جمیع لذات دنیویه و اخرویه را و رجوع نمودن ایشان بفنا و دیگر گفته که چنانچه تو استنکاف داری از اسم صوفی جمعی میباشند که غایت استنکاف دارند از اسم شیعه و منسوب میسازند شیعه را بکفر و زندقه هرگاه بشناسند اینکه شیعه عبارتست از طایفه که مخصوص باشند بعلوم ائمه از اهل بیت رسول و تبعیت میکنند ایشانرا ظاهراً و باطناً و ایشان میباشند صاحب مقامات و درجات عالیه هر آینه البته استنکاف و انکاری از آن طایفه نخواهند داشت و شیعه هم که مشغول ریاضت و مجاهده نشده باشد او سزاوار نیست که مذمت و انکار نماید شیعه را که مشغول بریاضت و تزکیه نفس باشد و خود را باوصاف مذکوره متصف و متخلق ساخته باشد چه اسرار ائمه و احوال ایشان اعظم و اعلی میباشد از آنچه ایشان بر آن میباشند و اگر مذمت نماید صوفی حقیقی را بواسطه گروهی دیگر که خود را مشتبه بایشان نموده اند و شرکت اسمی دارند و فی الحقیقه از این طایفه نیستند چه که این طایفه آنانند که با تشیع حقیقی کمال متابعت باقوال و افعال و احوال ائمه هدی داشته باشند و کسی که باین اوصاف نباشد فی الحقیقه خارجست از ایشان مذمت نمودن آن طایفه را بجهة افعال ناستوده غیر ایشان غلط است و نزد ارباب خرد پسندیده نباشد چنانچه جماعتی هستند که مشارکند با شیعه در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل غلات اسمعیلیه و زیدیه و کیسانیه و غیر ذلک و همچنین جمعی باشند که مشارکند در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل جماعت مباحیه و حلولیه و اتحادیه و معطله و امثال ایشان و همچنانکه تفسیق و تکفیر نمودن کل شیعه را بجهة داخل نمودن غلات اسمعیلیه و زیدیه و کیسانیه خود را در اسم تشیع غلط است همچنین تکفیر نمودن جماعت صوفیه حقه را بجهة جماعت حلولیه و اتحادیه و معطله و مباحیه و امثال آنها محض غلط است تمام شد ترجمه کلام جامع الاسرار و صاحب کتاب رشحات و غیره گفته اند که لفظ صوفی مشتق است از صفوت المال یعنی برگزیده و منتخب و چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است اینفرقه اعز و اجل بنی آدم اند لهذا ایشانرا صوفی گفته اند چه که هر چیز را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی زمره انبیاء و اوصیاء اعلی نوع انسانند و فرقه صوفیه اوسط نوعند لاجرم برگزیده باشند

وچون

وچون یا نسبت بر صفوا الحاق نمودند صفوی شد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود و در زبانها ثقیل مینمود پس واورا که لام او بود بجای فاء که عین بود گذاردند و صاد را ضمه دادند بمجانست واو پس صوفی شد وبعضی گویند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدر است و چون ایشان از کدورات نفسانی رسته وبصفای قلب پیوسته اند لهذا باین اسم موسوم شده اند وجمعی گفته اند که از زمان حضرت آدم ع تا عصر خاتم الانبیاء ص اهل اسلام افاضل خود را بنام علی حده مسمی نمیکردند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی را زیاده از شرف صحبت حضرت رسالت ص نمیدانستند و چون از صحابه کسی نماند جماعتی که بخدمت صحابه رسول ص رسیده بودند واز ایشان اخبار واحادیث وآداب شنیده بودند ایشانرا تابعین گفتند واهل عصر دویم را تبع تابعین نام کردند تا اهل عصری که از عهد حضرت رسول ص بسیار دور شدند خاصان امت که بغایت متقی و پرهیزکار بودند و در امور دین اهتمام تمام مینمودند ایشانرا زهاد وعباد نامیدند تا آنکه ظاهر شد بدعتها وبسیار گشت مذهبهای باطل مثل غلات وخوارج وملاحده وزنادقه وغیر اینها و هر مدعی بود که در میان ما عباد و زهاد میباشند واطلاق این اسم بر خواص خویش مینمودند تا آنکه اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند بزیادتی زهد و مخالفت نفس از متابعت هوا و صرف کردن اوقات خود را در طاعات وعبادات واذکار واوراد و عزلت و ریاضت و مجاهده و اجتناب نمودن از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص نمودند واین نام قبل از سنه دویست هجری بر ایشان اطلاق شده و بروایتی بعد از سال الهجرت بوده اما آنچه از احادیث معلوم میشود آنست که این طایفه در زمان حضرت رسول ص و زوج بتول ع باین اسم موسوم بوده اند چنانکه روایت شده در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی که مولانا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار خود نسبت این کتاب بالشیخ عماد الدین محمد بن ابو القاسم بصری داده باسناد خودش قال رسول الله مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ یعنی حضرت رسول ص فرموده که هر کرا خوش میآید و مسرور میشود باینکه همنشین الله باشد پس باید که بنشیند با اهل تصوف بجای من سره من اراده نیز وارد شده و مقوی این خبر حدیث قدسی است که باریتعالی فرموده است اَنَا جَلِیْسُ مَنْ ذَکَرَنِیْ یعنی من همنشین آنکسم که ذکر و یاد من کند و صوفیه اهل ذکر اند پس الله تعالی جلیس ایشانست مولوی در مثنوی گفته بیت هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا وایضا در آن کتاب وغیره روایت شده قال رسول الله ص لَا تَطْعَنُوْا عَلٰی اَهْلِ التَّصَوُّفِ وَالْخِرَقِ فَاِنَّ اَخْلَاقَهُمْ اَخْلَاقُ الْاَنْبِیَآءِ وَلِبَاسَهُمْ لِبَاسُ الْاَنْبِیَآءِ یعنی طعن مزنید بر اهل تصوف وخرقه پوشان بدرستیکه اخلاق ایشان اخلاق پیغمبرانست ولباس ایشان لباس پیغمبران وایضا فرموده است که اِغْتَنِمُوْا دُعَاءَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ وَاَصْحَابِ الْجُوْعِ وَالْعَطَشِ فَاِنَّ اللّٰهَ یَنْظُرُ اِلَیْهِمْ وَیُسْرِعُ فِیْ اِجَابَتِهِمْ یعنی میل نمائید و طلب نمائید از اهل تصوف و گرسنگان و تشنگان یعنی روزه داران پس بدرستیکه حقتعالی نظر رحمت میکند بر ایشان و زود اجابت مینماید دعای ایشانرا و در کتاب عوالی اللئالی ابن ابی جمهور روایت شده که قال امیر المؤمنین ع اَلتَّصَوُّفُ اَرْبَعَةُ اَحْرُفٍ تَاءٌ وَصَادٌ وَوَاوٌ وَفَاءٌ اَلتَّاءُ تَرْکٌ وَتَوْبَةٌ وَتُقٰی وَالصَّادُ صَبْرٌ وَصِدْقٌ وَصَفَاءٌ وَالْوَاوُ وِرْدٌ وَوُدٌّ وَوَفَاءٌ وَالْفَاءُ فَرْدٌ وَفَقْرٌ وَفَنَاءٌ یعنی حضرت امیر ع فرموده که تصوف که مسلم است که منصف باشد بمعنی چهار حرف که هر حرف که مجموع آن دوازده وصف میشود پس میباید که شخص مسمی باین اسم بصفات دوازده گانه موصوف باشد تا آنکه موضوع له حقیقی این لفظ تواند بود و هر کس جامع صفات مذکوره نباشد اطلاق این اسم بر آن مجاز خواهد بود مثل آنکه شخصی مبتدی که طلب علم میکند او را در عرف ملا گویند در ترتیب اوصاف مذکوره و تحصیل آن اول ترک هوا و توبه نمودن و رجوع کردن از معاصی است که از او صادر شده و بعد تحصیل مرتبه تقوی است و هر مرتبه موقوف بحصول مرتبه ما قبل پس تا مرتبه اول حاصل نشود داخل در مرتبه دویم نمیگردد و این موافق است با آیه کریمه اِنْ اَوْلِیَاؤُهُ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ زیرا که صبر و صدق و صفا اخلاق حمیده و اوصاف اولیاست و سایر مراتب را از این قرار باید دانست و اگر در این حدیث بنظر صافی تأمل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک در کتب خود ضبط نموده و قرار داده اند استنباط میتوان نمود زیرا که چهار حرف عبارتست از چهار مرتبه سیر و سلوک و اسفار و مقام و در آنکه دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت امیر فرموده اشارتیست لطیف و کنایتیست شریف یعنی صوفی منتهی باشد مگر

انکه شیعه اثنی عشری بوده باشد وازینست که در میان صوفیه مشهور و در کتب ایشان مسطور است که انتساب هر یک از سلسله صوفیه بحضرت امیر المؤمنین ع و یا یکی از اولاد طاهرین آنحضرت منتهی میشود عنقریب ذکر آن میشود و شیخ شهید رحمة الله علیه فرموده اَلصُّوْفِیُّوْنَ الْمُشْتَغِلُوْنَ بِالْعِبَادَةِ وَالْمُعْرِضُوْنَ عَنِ الدُّنْیَا وَالْمُقْبِلُوْنَ عَلَی الْاٰخِرَةِ وبعضی گفته اند صوفی کسیست که گذران نماید در دنیا بدون شغل دنیوی و داخل قیامت شود بدون مطالبه نمودن احدی از وی حقی را و ملاقات نماید مولای خود را بدون وحشتی و دیگری گفته صوفی آنست که ظاهر او با خلق باطن او با حق باشد و در قلب او غیر خدا چیزی نباشد و فکر او در علویات بود و در کمال علو باشد وجمعی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ صِدْقُ التَّوْبَةِ یعنی تصوف باز گشت راستست بخداوند تع و بعضی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ اِکْتِسَابُ الْفَضَائِلِ وَمَحْوُ الرَّذَائِلِ و برخی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ الْفُضُوْلِ وَحِفْظُ الْاُصُوْلِ فرقه گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ ثُبُوْتُ الْقَلْبِ عِنْدَ خِدْمَةِ الرَّبِّ و طایفه گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ حِفْظُ الْاَسْرَارِ وَحُبُّ الْاَبْرَارِ وَمُجَانَبَةُ الْاَشْرَارِ و دیگری گفته که اَلتَّصَوُّفُ رَفْضُ الْهَوٰی وَمُلَازَمَةُ التَّقْوٰی و دیگری فرموده که اَلتَّصَوُّفُ شُکْرٌ عَلَی النِّعَمِ وَصَبْرٌ عَلَی النِّقَمِ و دیگری بیان نموده که اَلتَّصَوُّفُ طَرْحُ النَّفْسِ فِی الْعُبُوْدِیَّةِ وَتَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالرُّبُوْبِیَّةِ و زمره گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ فَنَاءُ النَّاسُوْتِیَّةِ وَظُهُوْرُ اللَّاهُوْتِیَّةِ و شیخ جنید بغدادی گفته که صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی در وی افکنند وهمه نیکوئی از وی بیرون آورند و یکی دیگر گفته که صوفی کسی است که مخالف نباشد از روی ظاهر شریعت او و طالب باشد از روی باطن حقایق حقیقت او نباشد او را شبهه و ذخیره نکند چیزی را از برای چیزی و سؤال نکند غیر ضرورت را وصلّی اللّٰه علی محمّد وآله اجمعین در بیان طوایف صوفیان و فرق ایشان پوشیده نماند که صوفیه میگویند که علمای ظاهر نوشته اند که مذاهب صوفیه بسیار و فرق ایشان بیشمار است بعضی گفته اند که اصل مذهب صوفیه شش و بعضی چهار و جمعی هفت گفته اند اوّل حلولیه دوّیم اتحادیه سیّم واصلیه چهارم عشاقیه پنجم تناسخیه ششم وحدتیه هفتم زراقیه و هر یکرا بطریق تفصیل ذکر کرده اند و صوفیه گویند آنچه بعضی از ارباب نوشته اند کذب و بهتان و از جمله مفتریات و کلمات پریشانست و آنچه نوشته اند که فرقه حلولیه و اتحادیه و واصلیه و تناسخیه و امثال ایشان از فرقه صوفیه اند محض غلط است چه طایفه صوفیه محقه ایشانرا انکار نموده اند و طریق قدح و مذمت ایشانرا پیموده اند و در کتب خود نظماً و نثراً ابطال مذاهب ایشانرا ذکر کرده اند چنانکه مولانا محمود شبستری قدس سره که از اکابر صوفیه است در کتاب گلشن راز فرموده نظم

کسی کو عقل دور اندیش دارد | بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دور اندیشی عقل فضولی | یکی شد فلسفی دیگر حلولی
حلول و اتحاد اینجا محالست | که در وحدت دوئی عین ضلالست
دو چشم فلسفی چون بود احول | ز وحدت دیدن حق شد معطل
ز نابینائی اندر راه تشبیه | ز یک چشمیست ادراکات تنزیه
تناسخ زان سبب شد کفر باطل | که آن از تنگ چشمی گشته حاصل
چو اکمه بی نصیب از هر کمالست | کسی کاو در طریق اعتزالست
کلامی کاو ندارد ذوق توحید | بتاریکی در است از غیم تقلید
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر | که از ظاهر نبیند جز مظاهر
عدم کور او باید اندرین باب | چه نسبت خاک را با رب ارباب
عدم چبود که با حق واصل آید | ور او سیر و سلوکی حاصل آید
اگر جانت شود زین معنی آگاه | بگوئی در زمان استغفر الله

منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شانه عما یقولون بدانکه صوفی بکفر قه بیش نیست اما باعتبار رجوع ایشان بخلق از جهة ارشاد عباد باذن الله تع مسمی بشیخ و مجذوب میشوند و باید دانست که طبقات مردم علی قدر مراتبهم سه قسمند مرتبه اوّل مرتبه کاملان و این طبقه علیاست دوّیم مرتبه سالکان طریق کمال و این طبقه وسطی است سیّم مقیمان کوی طبیعت و این طبقه سفلی است و کاملان فرقه مقربان و سابقانند و سالکان زمره ابرار و اصحاب یمین اند و مقیمان زاویه نقصان قوم اشرار و اصحاب شمالند چنانکه آیه کریمه شاهد بر اینست وَکُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلٰثَةً فَاَصْحٰبُ الْمَیْمَنَةِ مَا اَصْحٰبُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ مَا اَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُوْنَ اهل سابقان و مقربان بعد از انبیاء و اوصیاء مطلق ایشانند و ایشان دو طایفه اند اوّل مشایخ صوفیه

در بیان طوایف صوفیان و فرق ایشان

(۲۴۰) که بواسطهٔ کمال متابعت رسول خدا و ائمهٔ هدی بمرتبهٔ کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالکست در احدیت ذات بقرب فرایض رسیده اند و فنا و اضمحلال
او ست در احدیت جمع بقرب نوافل و بعد از فناء رجوع بخلق کرده اند و بطریق متابعت ماذون شده اند و بهدایت خلق مامور گشته اند و این رجوع بخلق را
تعبیر ببقاء بالله مینمایند و اینطایفه کاملان و مکملانند و حقتعالی ایشانرا بعین عنایت خود بعد از استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ فنا بساحل بقا
خلاصی ارزانی فرمود تا آنکه خلق را بطریق نجات دلالت نمایند اما طایفه دویم که بعد از وصول بدرجهٔ کمال که عبارت از فناست حوالهٔ تکمیل
و رجوع بخلق بایشان نشده در وادی فناء چنان نابود و مفقود شده اند که از ایشان اثری و خبری بساحل بقا نرسیده و در زمرهٔ سکان قباب غیرت
انخراط یافته اند و بعد از کمال وصول بمرتبهٔ ولایت بتکمیل دیگران مامور نشده و از عالم فنا برای بقا نیامده اند و اینطایفه مسمی بمجذوبین میباشند
و از برای اظهار فضل و کمال اینفرقه بر مردمان تا اینکه پاس رعایت ایشان نمایند حضرت سید الشهداء در دعای عرفه میفرماید اِلٰهی حَقِّقْنی بِحَقائِقِ
اَهْلِ الْقُرْبِ وَاسْلُکْ بی مَسْلَکَ اَهْلِ الْجَذْبِ مطلب از این فقره اظهار عظمت شان ایشانست و الا کمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال انجذابست و سالکان
طریق کمال ایشان نیز بر دو قسمند یکی متصوفه و دیگر ملامتیه اما متصوفه آنجماعتند که از بعضی از صفات نفسانی گذشته اند و ببعضی از صفات صوفیه
موصوف گشته اند و مطلع بر نهایت احوال ایشان گردیده اند و مراتب ایشان علم بهم رسانیده اند اما هنوز بقیهٔ بعضی از صفات نفس باز مانده اند و بدان
سبب بوصول غایات اهل قرب و صوفیه خود را نرسانیده اند اما ملامتیه ایشان جماعتی اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت او بکوشند و طاعات
و عبادات خود را از انظار اغیار بپوشند چنانکه عاصی از ظهور معصیت خود در حذر است ایشان از ظهور طاعت بر حذر باشند و بعضی گفته اند که
ملامتیه آن اشخاصند که اظهار فعل خیری نمینمایند و خیال شری نکنند هرچند اینفرقه عزیز الوجودند لکن هنوز حجاب وجود از نظر ایشان بکلی
مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته اند لهذا از مشاهدهٔ جمال توحید محجوب گردیده و بمقام اکمل نرسیده اند زیرا که اخفای اعمال و ستر
احوال از نظر غیر مشعر است برؤیت وجود غیر و نفس خود که قاطع معنی توحید است و صوفی آنست که جذبهٔ قدیم وی را بکلی از میان برداشته و حجاب
خلق و انانیت خود را در میان نگذاشته و در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را مشاهده نکند و اخفای اعمال و ستر احوال را بر ظهور و بروز
اختیار ننماید اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات باشد اظهار کند و اگر در اخفا باشد مخفی نماید پس مخلصان بکسر لام اَلْمُخْلِصُونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظیمٍ
بیان حال ملامتیه است و مخلصان بفتح لام اِنّا اَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ وصف حال صوفیانست اما طالبان آخرت ایشان چهار فرقه اند اول
زهاد دویم فقراء سیم خدام چهارم عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان جمال عقبی را مشاهده کنند و دنیا را بصورت قبیحه معاینه
بینند لاجرم روی التفات از زینت فانی بگردانند و بجمال نعیم باقی رغبت نموده دایم و قایم اند و فرق اینطایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظوظ نفسانی
از مشاهدهٔ جمال سبحانی محجوب شده زیرا که بهشت بموجب آیهٔ فیها ما تَشْتَهیهِ الْاَنْفُسُ مقام حظ نفس است و صوفی بمشاهدهٔ حق ازل و محبت ذات
لم یزل مصداق اَلدُّنْیا حَرامٌ عَلیٰ اَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرامٌ عَلیٰ اَهْلِ الدُّنْیا وَهُما حَرامانِ عَلیٰ اَهْلِ اللّٰهِ از هر دو کون آزاد گشته پس صوفی
اهل الله گردیده و زاهد با آخرت رسید اما فقرا طایفه باشند که مالک شیئی از اشیاء و اموال دنیا نباشند و همگی را در طلب فضل و رضوان الهی ترک نموده باشند
و باعث بر ترک ایشان سه چیز است نخست رجاء تخفیف و خوف زیرا که حلال حساب و حرام عقاب و شبهه را عتابست دویم توقع فضل و ثواب
و مسابقت دخول جنت چه که فقرا قبل از اغنیاء بپانصد سال داخل بهشت میشوند سیم طلب فراغت بال و جمعیت احوال از برای اکثار طاعات و حضور
قلب در آن و فرق میان فقراء و صوفیه آنست که فقرا طالب نفس خود و ایشان خواهان حق و قرب او یند و ورای اینمرتبه در فقر مرتبه ایست فوق
مرتبهٔ فقرا اما خلاصه مقام فقر در مقام صوفی مندرجست بسبب اینکه صوفی را عبور بر مقام فقر از لوازم است و از هر مقام که ترقی کند خلاصهٔ آنرا انتزاع
نماید پس فقر را در مقام صوفی وصف دیگر باید و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از خویش و عدم ملک از کم و بیش چنانکه هیچ عمل و حال
و مقام را از خود مشاهده نکند بلکه خود را نبیند پس او را نه وجود باشد و نه ذات و نه وصف و نه صفات بلکه محو در محو و فنا در فنا باشد و این حقیقت فقر است

و در این باب گفته اند اَلْفَقیرُ لا یَحْتاجُ اِلَی اللّٰهِ و مراد از فقیر فانیست یعنی اَلْفانی لا یَحْتاجُ اِلَی اللّٰهِ زیرا که فانی من لیس له الوجودست و احتیاج (۲۴۱)
فرع و لازم وجود است چون وجود نماند فرع و لازم آن نیز نماند و آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت فقر است و فوقیت مقام
صوفی از فقیر آنست که فقیر بارادهٔ خود در حظ نفس محجوب شده و صوفی را ارادهٔ مخصوص نمانده و در صورت فقر و غنا ارادهٔ او در ارادهٔ حق محو گشته بلکه
او را اراده نمانده و بی یسمع و بی یبصر شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید باختیار خود محجوب نباشد زیرا که او را اراده نباشد
این صفت موافق آن حدیثست که در نزد مؤمن فقر و غنا و صحت و عنا و امثال اینها باید مساوی باشد و اینصفت در صوفیه است و فرق میان
زهد و فقر آنست که فقر بی وجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت اما هنوز رغبت آن در اندرون او باشد و زهد بی فقر ممکن است
چنانکه کسی با وجود اسباب میلش از آن مصروف گردد فقر زاهدست و حقیقتی رسم آن عدم املاکست و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب
اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و معنی زهد صرف رغبت باشد از دنیا و ما فیها و چون باریتعالی خواهد که بعضی از اولیای خود را در
تحت قباب عزت از نظر خلق بپوشد و دارد و کسی ایشانرا نشناسد ظاهر ایشانرا بلباس غنا در پوشد که صورت رغبت است بپوشاند تا
اهل ظاهر ایشانرا از جملهٔ راغبان پندارند و جمال حال ایشان در نظر نامحرمان مستور ماند و حقیقت فقر و زهد وصف خاص صوفیست اما خدام
جماعتیند که خدمت فقرا و طالبان حق را اختیار نمایند و بعد از ادای فرایض سعی و اهتمام در تزکیهٔ خاطر طالبان حق نمایند و اوقات خود را در آن
مصروف دارند و در اعانت امور معاش ایشان همت گمارند و باریتعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام خطاب فرموده که اِذا
رَاَیْتَ لی طالِباً فَکُنْ لَهُ خادِماً و طایفهٔ خدام خدمت اولیاء و طالبان مولا را بر نوافل طاعات مقدم دانند و در تحصیل معاش ایشان سعی بلیغ
نمایند اما عباد جماعتی اند که پیوسته عبادات و فنون نوافل را مواظبت و ملازمت نمایند از جهت نیل ثواب اخروی و در تکثیر عبادات و مندوبات مساعی
جمیله بظهور رسانند و این وصف در صوفیه موجود است لیکن از شوایب علل معرا و از اغراض خلل مبراست و ایشان حق را برای حق عبادت کنند و حق
جل و علا را مستحق بندگی دانند پس معلوم شد که واصلان و طایفه اند یکی جماعتی اند که بعد از وصول و فنا باریتعالی ایشانرا برای ارشاد خلق مامور
نموده است و دیگر جماعتی اند که بعد از وصول و فنا ایشانرا بخلق رجوعی نیست و مامور بهدایت خلق نشده اند فرقهٔ اول مشایخند و فرقهٔ دویم
مجذوبان و سالکان شش طایفه اند دو فرقه از ایشان سالکان طریق حق و طالبان جمال مطلقند یکی متصوفه و دیگر ملامتیه و چهار طایفه
دیگر سالکان راه آخرت و طالبان جنتند که ایشان زهاد و فقرا و خدام و عبادند و هر یک از این اصناف چهارگانه را غیر از متصوفه دو مشتبه میباشد یکی مشتبه
محق و دیگر مشتبه مبطل **در بیان احوال مشتبه** مخفی نماند که مشتبه محق بصوفیه جماعت متصوفه اند که ایشان مطلع بنهایات احوال صوفیه شده اند و بآن مشتاق
باشند و بسبب بقای صفات نفسانی از بلوغ بمقصد و مقصود معوق و ممنوعند و مشتبه مبطل بصوفیه جماعتیند که خود را در کسوت ایشان در آورند و بحلیهٔ از عبادات
و اعمال و افعال و احوال صوفیه عاطل و باطل باشند و ربقهٔ طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و میگویند که تقید باحکام
شریعت و اعمال طریقت وظیفهٔ عوامست که نظر ایشان بر ظواهر اشیاست اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی تر است که برسوم ظاهر پردازند و خود را
بظواهر شریعت و اعمال طریقت مشغول سازند این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند اما مشتبه محق بمجذوبان واصل جماعتی اند از اهل سلوک که سیر ایشان
هنوز در قطع منازل نفوس اتمام نیافته از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب آمده و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات استوار
در مقام فنا گاه گاهی برقی از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لامع و لایح گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان بوزد چنانکه
ظلمات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منطوی گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشانرا از تهیج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد و دیگر باره
چون برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت کند و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و
منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از تعب وجود یکبارگی برهد و چون آنحال هنوز مقام او نگشته گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او مشتاق آنمقام
باشد

باشد او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده اند اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل جماعتی اند که دعوی استغراق نمایند و حرکات و سکنات خود را بخود اضافه نکنند و گویند حرکات ما مثل ابوابست که بدون محرک حرکت ممکن نیست و غرض ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی خود و حواله آن باراده باریتعالی و دفع ملامت از خود است این طایفه را زنادقه گویند اما متشبه محق بملامتیه جماعتی اند که بتعمیر و تخریب خود در نظر خلق نکوشند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات باشد و سرمایه ایشان فراغ خاطر و طیب قلب بود و در ترسیم بطریقه زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و بجمع اسباب دنیوی منسوب نباشند و بطیب خاطر قانع باشند ایشانرا قلندریه نیز گویند و از جهة عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرایض تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پوشیده دارد اما قلندریه از حد فرایض نگذرند و باظهار و اخفای اعمال از نظر خلق مقید نشوند اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسومند ربقه اسلام از گردن برداشته و از دایره مناهی و ملاهی قدمی بیرون نگذاشته این اسم بر ایشان عاریه است اگر ایشانرا حشویه خوانند اولی خواهد بود اما متشبه مبطل بملامتیه جماعتی اند از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در فسق و فجور سعی بلیغ نمایند و در اقدام مناهی و ملاهی اهتمام تمام دارند و گویند که مراد ما ازین معاصی ملامت خلق است و اسقاط نظر مردم و حقتعالی از طاعت و معصیت خلق بی نیاز است و معصیت بآزار خلق شناسند اما متشبه محق بزهاد جماعتی اند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشانرا متزهد خوانند اما متشبه مبطل بزهاد طایفه اند که از برای قبول عامه ترک زینت دنیا کنند و طریق زهد و ورع پیش گیرند و هرچه از اسباب دنیوی برای ایشان بیاورند نپذیرند که بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان مشتبه گردد و پندارند که ایشان از دنیا اعراض نموده اند و حال آنکه ترک مال را بجهة جاه کرده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن است که حال ایشان بر خودشان نیز پوشیده شود و گمان برند که از دنیا اعراض دارند و ندانند که عالم و دنیا ماسوی الله است و این طایفه را مرائیه خوانند اما متشبه محق بفقرا طایفه اند که ظاهر ایشان برسم فقر مرتسم و باطنشان خواهان فقر باشد ولیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و بتکلف بر فقر صبر نمایند اما متشبه مبطل بفقرا جماعتی اند که ظاهر ایشان برسوم فقر مرتسم و باطنشان غیر مایل و مراد ایشان از رسم فقر برای قبول خلق و صیت ایشان در بلاد است ایشانرا نیز مرائیه خوانند اما متشبه محق بخدام جماعتی اند که همواره سعی و اهتمام در خدمت سالکان و طالبان نمایند و خواهند که خدمتی از ایشان بدون شایبه غرض دنیوی صادر شود و در مقام تحصیل اخلاص باشند و چون هنوز بخدمت نرسیده اند لهذا گاهی بسبب توقع محمدت و ثناء خدمات از ایشان در غیر محل استحقاق صادر گردد ایشانرا متخادم خوانند اما متشبه مبطل بخدام طایفه اند که ایشانرا در خدمت قصد ثواب اخروی نباشد بلکه خدمترا دام منافع دنیوی خود گردانیده اند تا بآن سبب استجلاب قوت از اوقاف و غیره نمایند اگر خدمت را در حصول غرض و مدعای خود مؤثر دانند ترک خدمت نمایند ایشان نیز از جماعت مرائیه اند اما متشبه محق بعباد جماعتی اند که اوقات خود را مستغرق عبادات گردانند و گاهی بسبب بقایای طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس ایشانرا در طاعات و عبادات کسالت و کاهلی روی دهد و بمشقت و تکلف خود را بطاعت و عبادت بدارند ایشانرا متعبد گویند اما متشبه مبطل بعباد جماعتی اند که نفس ایشان در طاعت و عبادت محض قبول عامه و گرم کردن هنگامه است در دل ایشان نور ایمان نباشد اگر کسی را بر طاعت خود واقف ندانند بعبادت مشغول نگردند اعاذنا الله منهم بمنه و کرمه و ازین تقریرات معلوم شد که صوفیه یکفرقه اند و متشبه محق ایشان که متصوفه اند ایشان نیز یکفرقه اند و فرق حاصل نمیشود مگر باختلاف در مسائل اصول اما در مسائل فروع سبب تعدد فرق نمیگردد دلیل آنکه مثلا شیعه اثنی عشری یکفرقه اند هر چند در مسائل فروعی در میان اختلاف فراوانست و همچنین باریتعالی فرموده لا نفرق بین احد من رسله زیرا که میان انبیاء و رسل در مسائل اصول هیچ خلافی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند پس وحدت فرق باعتبار اتفاق در مسائل اصولست و صوفیه در اصول خمسه و مسائل مهمات با آن متفق اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

دربیان

دربیان احتیاج شیخ و مرشد در تربیت انسان و سلوک راه و تحقیق بعضی مطالب که مناسب آنست پوشیده نماند که جناب شیخ ما قدس سره المنیر باید که اکثر محققین عرفا و اغلب سالکین مسلک اصفیا بتصریح نموده اند که در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین مرید محتاجست براه شناسی که صاحب ولایت و صاحب تصرف باشد که در تحت تربیت او در آید و شیخ آنمرید را تربیت نماید تا بکمال رسد چنانچه حضرت موسی ع با کمال استعداد و مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی در بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب ع نمایست تا استحقاق مکالمه حق یابد نظم شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و بعد از آن که بدولت کلیم اللهی و سعادت وَکَتَبْنَا لَهُ فِی الْأَلْوَاحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِیلًا رسیده بود و مقتدای دوازده سبط بنی اسرائیل را یافته و حکم توریه را از معین آنحضرت نقل کرده آخر در دبستان تعلم علم لدنی از معلم خضر النامس ابجد میبایست نمود کما قال هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا و آنکه معلم او را اول تخته الف با إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْرًا می نویسد پس بدیده اعتبار در این بابست نظر نمود نظم قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی قال النبی ص الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و فی صحیفة السجادیة وَوَفِّقْنِی لِطَاعَةِ مَنْ سَدَّدَنِی وَمُتَابَعَةِ مَنْ أَرْشَدَنِی محققان گفته اند که مغبون و مغرور کسی است که گمان کند که بادیه کعبه وصال را بی دلیل و بدرقه قطع توان نمود اگرچه در بدایت حال کسبی حاجت نیست وَذَٰلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ این تخمی است که در زمین دلها جز بدستیاری نظر عنایت حق نیفتد ولیکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرورش آن بنیابت حق بمرشد که نایب او ست حاجت افتد و در کافی روایت شده از سید اوصیاء إِنَّ النَّاسَ آلُوا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص إِلَىٰ ثَلَاثَةٍ آلُوا إِلَىٰ عَالِمٍ عَلَىٰ هُدًى مِنَ اللَّهِ قَدْ أَغْنَاهُ اللَّهُ بِمَا عَلِمَ عَنْ عِلْمِ غَیْرِهِ وَجَاهِلٍ مُدَّعٍ لِلْعِلْمِ لَا عِلْمَ لَهُ مُعْجَبٍ بِمَا عِنْدَهُ قَدْ فَتَنَتْهُ الدُّنْیَا وَفَتَنَ غَیْرَهُ وَمُتَعَلِّمٍ مِنْ عَالِمٍ عَلَىٰ سَبِیلِ هُدًى مِنَ اللَّهِ وَنَجَا و جناب فاضل مقدس ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است که در فقره اخیره دلالتست بر آنکه ناچار است مردم را از استاد و مرشد عالمی با آنکه حاصل شود بسبب او نجات ایشان از ظلمتهای طبایع بشریه چنانچه حاصل میشود از برای کسیکه سلوک نماید طریق ظلمانی را که نشناخته است حدود او را بسبب گرفتن دامان دیگری که عالم بحدود او باشد و در میان اهل سلوک خلافست در آنکه آیا مضطر است سالک به شیخ عارف با آنکه اکثر ایشان واجب میدانند وجود او را و فهمیده میشود احتیاج از کلام حضرت و با این حدیث متمسک شده اند آن اشخاصی که وجود شیخ را ضرور میدانند و تایید مینماید قول ایشانرا آنکه سلوک مرید با شیخ عارف بالله اقربست بسوی هدایت و بدون او اقربست بضلالت و از اینجاست که جناب امیر ع فرموده فنجی یعنی نجات معلق است باو انتهی کلامه بدانکه احتیاج مرید سالک و طالب طریق هدی بشیخ کامل و مرشد واصل از وجوه بسیار است اما از آنجمله ده وجه گفته میشود وجه اول آنکه راه ظاهر را که بصورت بی دلیل و راه شناس نمیتوان رفت با آنکه روندۀ این راه هم دیده و راه بین دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت است سالک مبتدی در این راه اول نظر دارد و نه قدم با آنکه ابتداء همه را از دروازه ظلومی و جهولی در آورند با هیچکس از خود دم بینائی و شناسائی این راه نزند بار نده کاینات و قدوه ممکنات گفتند مَا کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتَابُ وَلَا الْإِیمَانُ وَلَٰکِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا بیابان چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیل و دیده بخش نتوان رفت نظم بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی وجه دویم آنکه همچنانکه در راه صورت قطاع طریق بسیار است و بی رفیق نتوان رفت که الرفیق ثم الطریق کذلک در راه حقیقت که زخارف و زینت دنیوی زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِینَ وَالْقَنَاطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ نفس و هوا و شیاطین جن و انس جمله راه زنانند بی دلیل و بدرقه صاحب ولای نتوان رفت نظم بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید وجه سیم آنکه در این راه زلات و شبهات بسیار و عقبات گوناگون و خطرات چون بوقلمون بیشمار است تا آنکه بتنهائی روی براه نهاد در چندین ورطه هایله و شبهات مهلکه افتد

ودین

 ودین وایمان بر باد دادند مانند دهری وطبیعی وملاحده واهل اباحه وامثال ایشان همگی از بهر آنست که بی مرشد کامل وشیخ واصل در سلوک این راه شروع کردند وهر یک در وادی آفتی وشبهتی افتادند وآنانکه صاحب سعادت بودند در حکم شیخی در آمدند ودر حمایت صاحب ولایت سلوک کردند وبسیار از جمله آفات رسیدند وجملگی شبهات وخطرات را بازدیدند که هر فرقه از اهل بدعت از کدام رخنه راه دوزخ پیش گرفتند نظم

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

وجه چهارم آنکه رونده کار را از ابتلا وامتحان گوناگون که سرتاسر راه از آنست شیخ راه بین وراه دان از فترات آن باز رساند وگرمی طلب وصدق ارادت بدو باز رساند وبلطایف حسن تدبیر قبض وفسردگی از طبع سالک بیرون برد وبعبارات لطیفه واشارات شریفه داعیه شوق در باطن او پدید آید وشاهد مراد از پرده حجاب عنقریب برآمده رخ نماید چنانکه فرموده است باریتعالی فَذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِینَ بیت

ذکر آرد مرد را در اهتزاز فکر خواهی خویش را مردانه ساز

وجه پنجم آنکه در این راه روندگان وسالکان طریق را علل بسیار وامراض بیشمار در نهاد پدید آید وبعضی را مواد فاسده غالب شود ومزاج طلب وارادت انحراف پذیرد ودوا موقوف بطبیب حاذق حاجت افتد که بمعالجه صواب در ازاله مرض وتسکین کوشد والا از راه باز ماند بلکه این امراض وآفات مرید را در ابتدا حاصل شود اگر ازاله هر مرض بحسب مزاج مرید با دویه صالحه معالجه نکرد واستطاعت سلوک حاصل نشود شعر

ما درد پنهان بیار گفتیم نتوان نهفتن درد از طبیبان

وجه ششم آنکه سالک در این راه به بعض مقامات روحانی رسد که روح از کسوت بشریت ولباس آب وگل مجرد شود وپرتوی از ظهور آثار وصفات حق بدو پیوندد وجملگی انوار وصفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند ورسوم واطلال بشریت در زهوق آید وروح در اینحال در خلافت حق ید بیضا نماید وچون آینه دل صفا یافته وپذیرای تجلی روح گشته وذوق انا الحق وسبحانی ما اعظم شانی در خود یابد غرور وپندار حصول وکمال وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید ونظر عقل ووهم وفهم او البته ادراک آن نکند که کسی را از انبیاء واوصیاء واولیاء ازین بیش رتبه است که در ورطه چنین افتاده باشد واگر نه تصرف ولایت شیخ کامل دستگیر او شود خوف زوال ایمان پس آفت حلول واتحاد در این مقام خیزد وشیخ واقعه شناس باید تا او را بتصرف ولایت ازین پندار وغرور بیرون آورد وبیان مقام کند وآنچه فوق آن مقام است در نظر او جلوه دهد وبدان ترغیب وتشویق کند تا مرید از آن زلت خلاصی یابد واگر دگر باره آن مقام براو روی نهد بداند ومعلوم کند که اینها مهالک اوست واگر بر این عقبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاصی نیابد شعر

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

وجه هفتم آنکه سالک رونده طریق هدی را در اثنای سلوک از غیب نمایشها پدید آید ووقایع براو روی نماید وآن هر یک اشارتی باشد از غیب بنقصان وزیاده مرتبه مرید ودلالت بر سر فطرت او ونشان صفا وکدورت دل وعلامت حجب دنیوی واخروی واحوال شیطانی ونفسانی ورحمانی ودیگر معانی از وقایع که بجهر نیاید ومبتدی بدین هیچ وقوف ندارد ودرین احوال هیچ عالم نیست زیراکه اینهمه زبان غیب است وزبان غیب را هم اهل غیب دانند شیخی کامل باید که موید بتاییدات الهی ومعلم بعلم لدنی وولایت غیبی باشد که در خدمت مرشد مدتها بسر برده وممارست ولایات غیبیه خویش ودیگران کرده وزبان غیب آموخته تا بیان وقایع وکشف احوال مرید کند واو را بتدریج زبان غیب آموزد والا از آن اشارتها محروم ماند ومعرفت مقامات حاصل نماید وبسا باشد که ترقی میسر نگردد بیت

تو ندیدی شبی سلیمانرا چه شناسی زبان مرغانرا

وجه هشتم آنکه سالک هرگاه سیر بقوت قدم خویش نماید بسالها سیر یک مقام از مقامات این راه نتواند نمود زیراکه سیر مبتدی از روش مور ضعیف تر وبعضی مقاماتست که در این راه سالک را طیران هر آن افتد ومبتدی را طیران میسر نگردد زیراکه او مانند بیضه است وبجز از تصرف مقام مرغی نتواند رسید پس شیخ مرغ صفت است ومربی پر وبال وچون خود در امور وار بشهپر ولایت او بند ومسافتهای بعیده که بعمرها نبودی قطع تواند نمود در گوشه بال همت شیخ طیران نماید ودر عالمی که طیران نتوانستی کرد در متابعت شیخ طیران کند نظم

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد ومن نوسفرم

وجه نهم آنکه سلوک را مرید را بواسطه دیگر تواند وآن ذکر است وذکر بخود گفتنی

مفید

مفید وموثر نباشد تا آنکه بتلقین شیخ کامل بسانی که بآن شیخ بدایه وصدرا بصدر از منبع نبوت ومخزن ولایت مطلقه رسیده واخذ نموده باشد چنانچه شرح آن عنقریب خواهد آمد وجه دهم آنکه در حضرت ملوک وسلاطین صوری اگر کسی خواهد که منصبی ومرتبتی بالای حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد چون بحمایت مقربی از مقربان سلطان رود وخود را بآن بسته دارد مقرب او را مقبول القول گرداند ومنظور نظر سلطان کند وبر عدم استحقاق آن شخص شهریار نظر نکند وهر منصبی که طلب کند سلطان بواسطه آن مقرب بوی عطا نماید واگر آن شخص بخودی خود طلب کردی هرگز مطلب نیافتی اگرچه سالها شتافتی همچنین در حضرت سلطان حقیقی بندگان بعضی مقربند واگر اندکی التماس کنند که ما را باز گونه کن حقتعالی مبذول دارد نظم

اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز گرداند ز راه

وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ

در بیان تربیت ورجوع واخذ طریقت وخرقه وسلاسل صوفیه صافی طویه رقم بر ضمیر طالبان طریق تحقیق پوشیده نماند که علامه حلی در منهاج الکرامه وابن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی ومولانا یوسف بهبهانی در کتاب رشحات ومولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات ومولانا محمد مومن طبسی در کتاب مناهج العرفاء ومولانا حاج محمد جعفر همدانی در کتاب مراحل السالکین رحمة الله علیهم بیان نموده اند که انتساب خرقه زمره صوفیه واخذ آداب طریقت فرقه علیه وسلاسل مشایخ صافی طویه کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیرالمومنین ویا بیکی از ائمه طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین میرسد وایضا سید علامه سید حیدر آملی فرموده است آنکه شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی پوشیده است خرقه از خالوی خود شیخ سری سقطی واو از شیخ معروف کرخی واو از علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثناء پس گفته اند که از برای مشایخ صوفیه در علم طریقت دو نسبت میباشد یکی نسبت صحبت ودیگری نسبت خرقه اما صحبت شیخ الاسلام شیخ محمد حمویه با خضر بوده واما خرقه وی رکن الاسلام ابوعلی فارمدی واو از شیخ ابوالقاسم گورکانی واو از ابوعثمان مغربی واو از ابوعلی کاتب واو از شیخ ابوعلی رودباری واو از شیخ جنید بغدادی راقم گوید که در بعضی شجره ابطالیه دیده ام که شیخ ابوعثمان پوشیده است خرقه از دست شیخ الحرم ابوعمر زجاجی واو از شیخ جنید بغدادی وگویا بخدمت هر دو بزرگوار رسیده واز دست ایشان خرقه پوشیده باشد وشیخ جنید بغدادی پوشیده است خرقه از دست خالوی خود سری سقطی واو از شیخ معروف کرخی واختلاف کرده اند در نسبت خرقه شیخ معروف پس رفته اند اکثر محدثین از مشایخ که معروف اخذ خرقه طریقه نموده از مولای خود قطب الاولیا علی الرضا علیه التحیه والثناء ورفته اند بعضی از مشایخ که معروف اخذ خرقه وطریقه را از شیخ داود طائی واو از حبیب عجمی واو از حسن بصری واو از خدمت سید الاولیاء علی المرتضی ع نموده است اما شیخ شهاب الدین عمر سهروردی معلوم است نسبت او از قول خود که فرموده است اما بعد پوشیده است الشیخ المقرب المحدث المعمر نجم الدین ابوالولید اسمعیل بن ابراهیم بن ابی بکر التفلیسی المعروف بابن الامام خرقه تصوف بشروطها از دست آل یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود جعفری واو از جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابوالحسن علی بن جمال سرایی واو از ابوالفتح محمود المحمودی الصابونی السلامی در خانه او وفرموده که پوشانیدند مرا خرقه بشرایط آن مشایخ ثلاثه که یکی از ایشان محی الدین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن احمد الحمیری الفارسی بود واو پوشیده است خرقه از دست والدش الشیخ الامام ابواسحق ابراهیم احمد الحمیری الفارسی ووالد او از شیخ الشیوخ احمد بن خلیفه بیضاوی واو از ابواسحق ابراهیم ابن شهریار الکازرونی واو از شیخ ابوعبدالله محمد خفیف واو از جعفر حداد واو از امام ابوعمر اصطخری واو از امام ابوتراب نخشبی واو از امام ابوعلی شقیق بلخی واو از امام ابوعمرو موسی بن زید راعی واو از اویس قرنی واو از امیرالمومنین علی ع ونیز گفته اند که ابوعلی شقیق بلخی بخدمت امام موسی الکاظم ع رسیده واز آنحضرت خرقه پوشیده است طریقه دیگر آنکه شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی ونسبت شیخ جنید قبل مذکور شد وطریق ثانی در نسبت خرقه ابوالفتح محمود المحمودی الصابونی گفته است شیخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد حمویه جوینی که پوشانید مرا خرقه شیخ عمادالدین ابوحفص عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابوعبدالله بن حمویه واو رسیده بود

بصحبت

 بصحبت شیخ ابو الفضل محمد فارمدی و او بصحبت شیخ عبد الله بن علی بن عبید الطوسی معروف بگرکان و او بصحبت سعد بن سلام مصری و او بصحبت
ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نشابوری و او بصحبت شیخ جنید بغدادی طریق ثالث گفته اند که شیخ ربانی شهاب الدین عمر فرموده که
خرقه پوشانید مارا عم ما شیخ الاسلام ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر بن عبد الله سهروردی و عم ایشان گفته که پوشانید مرا خرقه عم
من شیخ الاسلام وجیه الدین عمر بن محمد المعروف بعمویه و پوشانیده بودند اورا دو شیخ یکی پدر من محمد بن عمویه و او از شیخ احمد اسود دینوری
و او از ممشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اخی فرج زنگانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ ابو عبد الله خفیف و
و او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید بغدادی قبل مذکور شد طریقهٔ دیگر سید محمد نوربخش فرموده که دیدم نسخه که متضمن خرقه
شیخ محمد بن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن نسخه اینست که گفته بود شیخ محمد که استماع من
و نسبت مرا توفیق مکر بالله تعالی از شیخ خود و قبلی و قدوه می و سبب نجاتی و آزاد کننده من گردن و خالص گرداننده من از صفات بشریه و
ملحق سازنده من باشباح نوریه یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در علم وزن بعضی محاسبه و مراقبه اجل و او جد عالم الصفی صفی الدین تاج الاسلام
ابو الحسن علی بن ارمویه و او استماع نموده از شیخ صالح رغیب الدین حرابی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ لیث الدین
جبائی و او از شیخ عفیف الدین جلبی و او از شیخ ذو النون مصری و او شنیده از مولانا و سیدنا الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او
از پدرش الامام الهمام محمد بن علی التقی الجواد و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن موسی الرضا العلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام موسی
بن جعفر الکاظم الحلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام جعفر بن محمد الصادق البار الامین و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی
الباقر علوم الانبیاء و المرسلین و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن الحسین صاحب الثفنات سید العابدین و او از پدرش ابی عبد الله
الحسین الشهید ع و او از برادرش الامام الهمام التمام ابی محمد الحسن الزکی المجتبی و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن ابیطالب ع امیر المؤمنین
و امام المتقین و او از سید الاولین و الآخرین و الانبیاء و المرسلین محمد المصطفی ص و او از جبرائیل و جبرائیل عن الله سبحانه و تعالی و شأنه
این نسبت در بیست و هفتم ربیع الاول سنه هشتصد و شصت و هفت در بغداد دار السلام شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الهنا و
طبیب قلوبنا و شفاء صدورنا و انیس نفوسنا محمد سید الانبیاء و المرسلین و آله الطیبین الطاهرین و فرموده است صاحب مناهج العرفا که بعضی
از صاحبان سلاسل نسبت میدهند خود را بواسطه معدودی از اولیاء بسوی شیخ اعز الدین احمد دابانی و استماع او از قطب الدین عبد الله
دابانی و او از شیخ شمس الدین محمد ابو دلف دابانی و او از شیخ مجد الدین اسمعیل دابانی و او از شیخ الامین عبد السلام منجی و او از شیخ احمد بازدی و او از
و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین دابیال و او از شیخ جمال الدین احمد خطیب و خطیب غیاث الدین و هر دو خطیب از خطیب تاج الدین
عبد المحسن بن عبد الکریم و او از خطیب ابو بکر و او از خطیب ابو نصر محمود و او از خطیب ابو القاسم عبد الکریم و او از شیخ ابو اسحق ابراهیم کازرونی
و او از شیخ حسین اکار شیرازی و او از ابو عبد الله خفیف المدفون بشیراز و او از شیخ ابو حفص حداد نشابوری و او از شیخ ابو عمر اصطخری و او از
شیخ ابو تراب نخشبی و او از شیخ شقیق بلخی و او از امام همام موسی بن جعفر ع و شیخ شقیق نیز شنیده است از شیخ ابراهیم ادهم و او از شیخ زید بن موسی
الراعی و او از شیخ اویس قرنی و او از امام همام امیر المؤمنین ع و جمعی گفته اند که ابراهیم ادهم بخدمت امام محمد باقر ع رسیده و خرقه از آنحضرت
پوشیده و سلسلهٔ چشتیه از آنجناب جاری شده عنقریب مذکور خواهد شد سلسلهٔ دیگر سید جلال الدین عبد الله الحسینی و او از شیخ زین الدین
خوافی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن القرشی و او از مشایخ خود ظهیر الدین عیسی بن ابی آذری و او از عبد السلام اقلیدی و او از شیخ
ابو الفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن قرشی و او از شیخ یوسف کورانی و او از مشایخ خود شیخ یوسف و شیخ
حسن بیری و شیخ ظهیر الدین عیسی و شیخ احمد جامی نامقی و شیخ ابو طاهر المهدی بن ابی سعید ابی الخیر و شیخ ابو نصر سراج و شیخ عبد الله نشابوری
و شیخ

و شیخ محمد مرتعش و شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی و شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده و او شنیده از شیخ عبد الصمد نطنزی و او
از شیخ نجیب الدین برغش شیرازی و شنیده اند از او شیخ ظهیر الدین و شیخ عز الدین ابراهیم و شیخ حاجی شمس الدین محمد بن ابی النجم
و شیخ نجیب الدین از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ عبد القادر جیلانی و او از شیخ ابو سعید مخزومی و او از شیخ ابو الحسن الهکاری
و او از شیخ ابو الفرج طرسوسی و او از شیخ ابو الفضل عبد الواحد و او از شیخ ابو بکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ شهاب الدین
استماع نموده از شیخ ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی و او از مشایخ عبد القاهر شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابو بکر عبد الله
نساج الطوسی و او از شیخ ابو القاسم کورکانی و او از شیخ ابو عثمان مغربی و او از شیخ ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ
جنید بغدادی و شیخ عبد القاهر نیز استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سهروردی و او از مشایخ قاضی وجیه الدین شیخ ابی
فرج زنگانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ محمد روم و او از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر شیخ امیر فانی باستماع او
از شیخ زین الدین علی ابو بکر خوافی و از جمله مشایخ شیخ زین الدین شیخ محمد تبارکانی است و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین اسمعیل و شیخ
قطب الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد مظهر و شیخ محمد و شیخ احمد نامقی و ایضا شیخ زین الدین خوافی از شیخ صدر الدین قزوینی و او از شیخ
علی ساوجی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی بواسطه مرید او شیخ عبد الله غرجستانی و شیخ قتلغشاه حاکم اترازی و شیخ ابو بکر تایبادی و شیخ
حافظ وردی و شیخ محمود حافظ و شیخ علاء الدوله باستماع او از شیخ عبد الرحمن اسفراینی و او از مریدان شیخ عبد الرحمن شیخ جبرائیل
کردی و شیخ صدر الدین ابو البرکات شیرازی و بروایتی سید نعمة الله کرمانی سلسلهٔ دیگر شیخ صفی الدین اردبیلی و او از شیخ
تاج الدین زاهد گیلانی و او از شیخ جمال الدین تبریزی و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ ابو الغنایم رکن الدین سجاسی و او از شیخ
قطب الدین ابو بکر ابهری و او از شیخ نجیب الدین سهروردی و او از شیخ قاضی وجیه الدین عمر البکری و او از شیخ جنید بغدادی
سلسلهٔ نوربخشیه شیخ محمد بن علی اللاهیجی و او از سید محمد نوربخش قهستانی و او از خواجه اسحق ختلانی و او از سید علی همدانی و او از شیخ
محمود مزدقانی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی و او از شیخ احمد ذاکر جورقانی و او از شیخ رضی
الدین لالاء غزنوی و او از شیخ نجم الدین کبری و او از مریدان شیخ کمال الدین جندی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین
حموی و شیخ بهاء الدین ولد و شیخ مجد الدین بغدادی اند و شیخ فرید الدین عطار نشابوری و شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ مجد الدین
بغدادی اند و شیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعد الدین حموی است سلسلهٔ ذهبیه آقا محمد کازرونی راقم او را دیده بود و او
از آقا محمد هاشم شیرازی و او از سید قطب الدین نیریزی و او از شیخ علی نقی فارسی و او از شیخ نجیب الدین الرضا و او از شیخ محمد علی موذن
خراسانی و او از شیخ حاتم و او از شیخ درویش محمد مذهب کار و او از شیخ تاج الدین حسین و او از شیخ غلامعلی نشابوری و او از شیخ حاجی
محمد خبوشانی و او از شیخ شاه اسفراینی و او از شیخ عبد الله برزش آبادی المشهدی و او از خواجه اسحق ختلانی سلسلهٔ چشتیه
امیر خسرو دهلوی و نجم الدین حسن دهلوی هر دو مرید شاه نظام الدین دهلوی بودند و او از فرید الدین شکر گنج و او از خواجه قطب الدین
بختیاری و او از خواجه معین الدین حسن سنجری و او از خواجه عثمان هروی و او از حاجی شریف زندنی و او از قطب الدین مودود چشتی
و او از خواجه یوسف سمعان چشتی و او از خواجه محمد بن احمد چشتی و او از خواجه احمد چشتی و او از شیخ ابو اسحق شامی و او از علو الدینوری و او از شیخ
هبیرهٔ بصری و او از حذیفه مرعشی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر ع سلسلهٔ مولویه شیخ حسام الدین چلبی
و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ بهاء الدین ولد هر سه مرید مولانا جلال الدین رومی ره و او از شمس الدین تبریزی و او از بابا کمال الدین
جندی و او از شیخ نجم الدین کبری سلسلهٔ نقشبندیه بطریقیکه مولانا جامی در کتاب نفحات نوشته بر این منوال است مولانا عبد الرحمن
جامی

 جامی و او از خواجه عبید الله احرار و او از خواجه سعد الدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاء الدین غجدوانی و او
از خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی و او از سید امیر کلال و او از خواجه محمد بابا سماسی و او از خواجه علی رامیتنی و او از خواجه عارف دیوکردی
و او از خواجه عبد الخالق غجدوانی و او از خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی و او از احمد غزالی الطوسی فقیر گوید که بعضی از نقشبندیه مدعی اند بر اینکه
سلسله نقشبندیه بابی بکر بن ابی قحافه خلیفه اول میرسد دلیل ایشان استوار نیست در موضع خود مذکور میشود سلسله طیفوریه سلسله ابویزید
بسطامی است و او مشهور است در اخذ طریقه از همام امام جعفر الصادق بعد از آن که خدمت صد و سیزده شیخ رسیده و حضرت صادق
صد و چهاردهم بوده و مدت هشت سال زیاده بر این گفته اند که سقائی آنحضرت نموده و بعد از آن حضرت اذن هدایت فرموده و ابویزید
بوطن مراجعت کرده و چند سال در بسطام بوده و جمع کثیر را هدایت نموده و هم در بسطام برحمت ایزدی واصل شده سلسله او این است
شیخ زین الدین ابو بکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبد الحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبد الله بسطامی و او از ابو الصدق
ابو بکر بن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه و او از جمال
الدین علی و او از عز الدین و او از عبد العزیز و او از جمال عبد الحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزی و او از ابی بکر اصفهانی
و او از ابراهیم کشبان و او از عمو موسی و او از ابویزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق ع و بطریق دیگر شیخ ابو اسحق و او
از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابو العباس موسوس و او از شیخ محمد اسمعیل مغربی و او از شیخ ابو بکر وراق و او از شیخ
ابو عبد الله ترمذی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابی عبید بصری و او از شیخ عبد الله بصری و او از شیخ عبد الله مکی و او از ابو عبد الله
و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابو الحسین نوری و او از سید زاده منصور و او از عمار و او از احمد و او از عاصم و او از ابو تراب نخشبی
و او از عمر حداد و او از احمد خضرویه و او از یحیی معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از سلیمان دارانی و او از ابویزید بسطامی و او از شیخ
شقیق و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذو النون مصری و او
از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام همام امیر المؤمنین ع سلسله کمیلیه شیخ اسمعیل قصری از شیخ اسمعیل ماکیل و او از شیخ محمد
خادم قصری و او از شیخ ابو العباس بن ادریس و او از شیخ ابو القاسم رمضان و او از شیخ ابو عبد الله بن عثمان و او از شیخ ابو یعقوب
نهرجوری و او از شیخ عبد الواحد بن زید و او از کمیل بن زیاد النخعی و او از امیر المؤمنین علی ع سلسله دیگر پیر جمال الدین صوفی اردستانی
و او از پیر مرتضی اردستانی و او از پیر امام الدین یافعی و او از شیخ علاء الدوله و او از او از شیخ زین الدین یافعی و او از شیخ امام الدین
پدر خود شیخ عبد السلام کاموسی و او از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف مقاری و شیخ محمد اصفهانی و شیخ عبد السلام استماع نموده
از شیخ فخر الدین عراقی و او از بهاء الدین زکریای ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی سلسله دیگر شیخ ابو العلاء احمد
بن محمود یزدی و او از شیخ محمود شیروانی و او از شیخ احمد یسوی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی الی آخر سلسله دیگر شیخ صدر
الدین قنیوی و او از شیخ محی الدین عربی و او از شیخ ابو محمد یونس قصار نشابوری و او از شیخ عبد القادر جیلانی و او از شیخ ابو یزید مخزومی
و او از شیخ ابو الحسن قزوینی و او از شیخ ابو الفرج طرسوسی و او از شیخ ابو الفضل عبد الواحد تمیمی و او از شیخ ابو الحسن المشهور بزهید فارسی
و او از ابو بکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحازم و او از شیخ
ابو عبد الله انصاری و او از شیخ ابو الحسن خرقانی و او از ابو العباس قصاب آملی و او از شیخ محمد بن عبد الله نظری و او از شیخ ابو
محمد جریری و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ ناصر الدین بن محمد کوفی و او از ابو نصر عبد الرحمن قیصری و او از شیخ
ابو علی دقاق و او از شیخ ابو القاسم نصرآبادی و او از شیخ ابو بکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ روزبهان بقلی

 و او از شیخ محمود بن خلیفه بیضاوی و او از شیخ ابو بکر محمد خطیب و او از شیخ ابو نصر محمد خطیب و او از شیخ ابو القاسم خطیب و او از شیخ ابو اسحق
کازرونی و او از حسین اکار شیرازی و او از شیخ ابو عبد الله خفیف و او از شیخ ابو محمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر
بابا حافظ مشهور بکهنه پوش و او از سید محمد ماهروی و او از سید زین العابدین هاشمی و او از شیخ ابراهیم رومی و او از شیخ ابراهیم ختلانی
و او از ابو المعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر ع و طریق دیگر اخذ نموده سید محمد ماهروی از سید
احمد ترمذی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی و او از شیخ محمود عدنی و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی
عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین دوباری و او از حاجی خلیل دریاآبادی و او از شیخ عبد العزیز بخاری و او از
شیخ ابراهیم تستری و او از جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم ختلانی و او از ابو المعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او
از امام الهمام محمد الباقر ع و طریق دیگر عین القضاة همدانی و مجد الدین حکیم سنائی غزنوی و نجیب الدین سهروردی اخذ نموده اند از شیخ احمد
غزالی سلسله دیگر رفاعیه اند که طریقه ایشان بسید احمد رفاعی بن ابی الحسین بن علی الموسوی میرسد و او از شیخ علی قاری و او از ابو الحسین ابیعی
و او از ابو الفضل بغدادی و او از ابو الفضل کاهج و او از علی عطام و او از علی فارفانی و او از شیخ شبلی و او از جنید بغدادی سلسله بکتاشیه
و او بحاجی بکتاش ولی منتهی میشود و نسبت او بامام همام موسی بن جعفر ع می پیوندد سلسله دیگر قطب الدین حیدر بن جلال الدین توینی
و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از شیخ حاجی محمد بغدادی و او از شیخ حاجی محمود عدنی و او از شیخ حسین ترمدی و او از شیخ حاجی محمود
فارسی و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین دوباری و او از سید
جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم ختلانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر ع سلسله قادریه منسوبست
بشیخ عبد القادر جیلانی و طریقه او بدین منوالست که او از شیخ ابو سعید مخزومی و او از ابو اسحق علی هکاری و او از شیخ ابو الفرج طرسوسی و او
از ابو الفضل عبد الواحد تمیمی و او از شیخ ابو بکر شبلی و او از جنید بغدادیست و نسب او حسینی الحسنی است و طریقه او در عراق و فارس معمول بوده
همچنانکه در سایر بلاد اسلام معمولست سلسله نعمة اللّهیه اکثر سالکان ایران و بعضی از اهالی بلاد هندوستان در این زمان بدان طریق
عمل مینمایند فقیر مدت سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام کردیدم و بخدمت اولیاء دین و عرفاء صاحب یقین و علماء عصر و حکماء دهر رسیدم
همواره در آنمدت که سیاحت مینمودم طالب طریق مستقیم و منهج قویم بودم و در هر طریقه باشخاصی که کمان نیک و حسن ظن میبردم صحبت
و خدمت ایشانرا بر خود لازم میشمردم تا اینکه بخدمت اکابر سلسله نعمة اللّهیه رضویه مشرف شدم و بدایره بندگی و ارادت آن بزرگواران در آمدم
و ملازمت سلطان العارفین و برهان المحققین العارف الربانی الحاج محمد جعفر قراگوزلوی همدانی الملقب بمجذوبعلی شاه طیب الله تربته را
برگزیدم و از مین انفاس قدسی اساس آنحضرت بمقدار استعداد فطری فیض یاب گردیدم الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله اکنون بدانکه فرزند سعادتمند کرم فضایل و کمالات توام الواثق بلطف الخفی و الجلی جناب میرزا علی
الملقب بثابت علی قهفرخی اسامی مشایخ سلسله علیه را باین نظم نموده است نظم منت ایزد را که جان بخشید و دل جان و دل
بخشید اندر آب و گل داد دل تا جایگاه جان شود داد جان تا منزل جانان شود آدم از گلزار ایجادش گلی جبرئیل
از باغ صنعش بلبلی ظاهر از هر ذره همچون آفتاب در هزاران پرده اما بی حجاب ذکر خود را صیقل دلها نمود پس در آن دلهای
صافی جا نمود بهترین ما بهتر زاری قرین بی رفیق ما رفیق ستکین عقل اول واله و دیوانه اش نفس کل شمعی ز خلوتخانه اش
احمد مرسل که جان آدم است جان آن آدم که جان عالم است عالم و آدم طفیل بود او هر دو عالم خوشه چین جود او آن نمانش
در نبوت حق نستود که نشان از هستی آدم نبود کر نه با اخلاص او همدم شدی آدم خاکی کجا آدم شدی کر نه در کشتی

گلشن چهاردهم

اخلاصش شدی نوح کی خضر گاه بر جودی زدی کر نه کشتی عطای او دلیل زآتش نرفتی چون رستی خلیل پرده کردی بر نیفکندی
زکار کی شدی نور ولایت آشکار کر ولایت می نکشتی آشکار کی شدی ذات خدا آیینه دار آیینهٔ ذات خدا دانی که کیست
آنکه اوصاف خدا با وی یکیست رهنمای هر نبیّ و هر ولی مظهر ذات خدا یعنی علیؑ انبیا طفل دبستان ویند اولیا
گلهای بستان ویند عرش اعظم پایگاه پست اوست دست موسی آستین دست اوست باد تا مهر است زیب آسمان
باد تا سرو است زیب بوستان بر روان او و آل طاهرین صد هزاران رحمت از جان آفرین گفت پیغمبر که دانش کن طلب
خواه در چین خواه در شام و حلب کن طلب از مهد تا وقت لحد علم روزان و شبان با جهد و جد علم را از افواه مردان یاد گیر
هر چه غیر از قول مردان باد گیر مرد کبود آنکه از دنیا گذشت آنکه از دنیا و ما فیها گذشت جز خدا از هر که بینی پا کشید رخت
از خشکی سوی دریا کشید آنکه از یاد خدا آتش فروخت اولین دم هستی خود را بسوخت آرزوی خویش بر یکسو نهاد بر بساط لطف
حق پهلو نهاد این گروه رند را بشناختند دیگران مردان این ره نیستند بیشهٔ شیران نه جای روبه است خرمن آتش نه ماوای که است
خود نه جولانگاه خفاش است این منظر مهر ضیا پاش است این چونکه منزلگاه رندانست این بهر زاهد طرفه زندانست این
چون سخن از حلقهٔ مردان رسید پس قلم باید بهر دفتر کشید هر که در راه طریقت ره رود باید از پیران ره آگه شود پس
نگارم نسبت این سلسله از دل شیران بر آرم ولوله گرچه از مردان این ره نیستم پیر و پیران ره را بنده‌ام تا بود جان
چاکر اهل دلم مهر ایشانست در آب و گلم بر در پیران این ره بنده‌ام من سگ این آستان تا زنده‌ام گر بخوانندم سگ
این آستان پای بگذارم بفرق فرقدان بندهٔ درگاه سلطان ولی چاکر اهل صفا ثابت علی چون رخ از هر دو
جهان برتافتم این لقب از پیر کامل یافتم پیر کامل قطب گردون کمال مظهر حق مهر دریای وصال در شریعت پیشوای اهل دین
در طریقت مرجع اهل یقین آنکه از جام وفا مست علی است در گشاد کارها دست علی است پیر او مست علی شاه ولی هست
شاه فرد مجذوب علی آنکه مثلش مادر گیتی نزاد پیر گردون مثل او نارد بیاد پیر مجذوب آن امام خافقین مظهر نور علی با بند حسین
پیر آن سلطان حسین شاه ولی هست فیاض جهان نور علی پیر آن نور علی شاه فرید هست معصوم علی شاه شهید پیر وی آمد
علی شاه رضا مصطفی المجتبی المرتضی پیر وی آن صاحب تمکین بود ماه اوج فخر شمس الدین بود پیر شاه شمس دین محمود
بود کآدم آسا خلق بر دندش سجود پیر محمود آن شه فرد ودود شاه شمس الدین ثالث آنکه بود هم محمد نام و هم احمد نژاد
پیر وی سلطان کمال الدین راد آن عطیة الله ثانی که بود مخزن اسرار سبحان ودود شاه شمس الدین ثانی پیر اوست مغز عرفان
او بر آورده ز پوست هست پیر شمس دین پاک زاد شه حبیب الدین محب الله راد پیر شمس الدین محمد پیر اوست در طریقت رهنما و پیر
اوست پیر شمس الدین فخر کاملین شه خلیل الله بود برهان دین پیر برهان کز همه ره آگه است شه کمال الدین عطیة اللّهست پیر
کمال الدین که دانی شه بود شه حبیب الدین محب الله بود پیر وی برهان خلیل الله بود کش درین ره نعمة الله ره نمود آنکه اندر
هر دلی شد منزلش گر نه جای اوست کی خوانم دلش از جناب نعمة الله ولی تا شمس الدین ثالث منجلی جمله اند از آل شاه
خافقین شهسوار دشت جانبازی حسین پیر و پیر دادن بوجه یافعی شیخ عبدالله شاه یافعی پیر عبدالله شاه راستین
شیخ صالح بود مرد پاک دین پیر صالح آنکه خود معروفی است آن شه کامل کمال کوفی است پیر وی باشد شه فرد شهید
مخزن اسرار یزدان بوسعید پیر شیخ بوسعید آن شاه راد هست بو مدین ولی پاک زاد شیخ بو مدین آن امام نیک نام
بود ابو مسعود آن عالی مقام پیر وی کرد وی جهانی مات بود مایهٔ برکات ابوالبرکات بود پیر بوالبرکات ابوالفضل گزین
مسکنش

حرف الضاد

مسکنش بغداد شاه پاکدین پیر وی شه احمد غزالی است آنکه در ملک ولایت والی است پیر وی بر فرق مردان تاج بود
شیخ ابوبکر است و خود نساج بود پیر بوبکر آن شه نورانی است کنیتش بو القاسم گورکانی است پیر بو القاسم بعبانی مشربی
بود ابو عثمان امام مغربی پیر بو عثمان امام پاکزاد بوعلی کاتب شه عالی نهاد کیست دانی پیر شیخ بوعلی بوعلی
رودباری ولی آنکه بودش طایر الهام صید رهنمایش کیست میدانی جنید شیخ او سری سقطی شاه راد شیخ او
معروف آن صافی نهاد کیست پیر معروف دانی رهنما در طریقت شه علی موسی الرضا مظهر ذات خداوند جلی نور چشم سرور
مردان علیؑ در کفش باب المرام عالم است منکر این قول در عالم کم است رهنمای اولیا آنحضرتست پیشوای راه ما آنحضرتست
از پدر او داشت او هم از پدر متصل تا حضرت خیر البشر نسبت این سلسله گفتم تمام تا بماند یادگاری والسلام وصلّی الله
علی محمّد وآله اجمعین **ذکر صور** نام چند موضع است یکی بندریست از بنادر عمان مشاهده نشده و دیگر بندریست از بنادر شام و
آن دار الاماره جبل عاملست قرب هزار باب خانه در اوست و قراء خوب مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و خوش مشربند گرد
دیده شده است آبش خوب و هوایش مرغوب است حکیم فیثاغورث و حکیم اقلیدس از آنجا ظهور نموده اند سه طرفش دریا و سمت شرقش اندک صحرا
و جبالش قریب است **ذکر صوفی آباد** نام چند قریه است آباد یکی از توابع سمنان و یکی در عراق و دیگر محلی است از آذربایجان قبر شیخ
علاء الدوله در صوفی آباد سمنان مشهور است بزیارت متبرک **ذکر صورت** او را سورت نیز گویند دو بندریست بزرگ و شهریست
از شهرهای گجرات و مدینه ایست بهجت آیات آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است قرب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا
و آباد مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر اهل ایمان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیانند میوه های گرمسیریش فراوان و حبوب
و غلاتش ارزان پارچهای خوب در آنجا بافند سیما زربفت بسیار اعلی بافته میشود خاندان قدیم و دودمان عظیم در آن شهر ساکنند راقم
مدتی ششماه در آن دیار ساکن بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده عموماً خلقش با اهل دانش اخلاص دارند و طریق ارادت ارباب معرفت
سپارند **ذکر صعده** قصبه ایست از قصبات یمن از توابع تهامه باغات فراوان دارد و اهل آن دیار همگی عرب و زیدی مذهبند
ذکر صیدا بندریست از بنادر شام قصبه ایست بهجت مشام مردمش همگی عرب و مختلف المذهبند بسمک صیدا که مشهور است در آنجا
حاصل میشود **گلشن پانزدهم در بیان حرف ضاد** بر رای معرفت پیرای محققان صاف اعتقاد پوشیده و مخفی نماناد که
راقم در حرف ضاد امصار و بلاد بجز سه موضع ندیده و نیز از سیاحان معرفت توامان نشنیده لهذا همان را مرقوم گردانید **ذکر
ضلع** قصبه ایست از قصبات اناطولی در یک منزلی شهر اماسیه واقع و اطرافش واسع قرب هزار باب خانه در اوست و قراء چند مضافات
اوست آب روان و میوه فراوان دارد مردمش ترک زبان و حنفی مذهب راقم دو سه روز در آن دیار توقف نموده و با اهالیش صحبت کرده
عموماً خالی از هوش و محبت باشند **ذکر ضیقه** نام قریه ایست چند در عراق عرب و شام و مصر چندان تعریف ندارند راقم اکثر آنها را
دیده است **ذکر ضیاع** لفظ ضیاع جمع ضیعه است و ضیعه بمعنی قریه باشد گویا نام ناحیه ایست در عرب قریب ملک بعلبک
راقم ندیده **گلشن شانزدهم در بیان حرف طاء** بر رای فضیلت پیرای علماء انام و بر ضمیر مهر تنویر فضلاء معرفت انجام مخفی و
ابهام نماند در حرف طاء مؤلف آنچه بلاد و دیار دیده و از سیاحان معرفت توامان شنیده مذکور مینماید **ذکر طایف** بلدیست
از بلاد حجاز و مملکتیست مسرت طراز و بحسب آب و هوا از جمیع بلاد حجاز و یثرب ممتاز و اکثر فواکه گرمسیری و سردسیریش با امتیاز است آن قصبه
در میان جبال واقع و طرف جنوب و شمالش فی الجمله گرفته و دو طرف دیگرش واسع است قرب سه هزار باب خانه در اوست و تقریباً پنجاه
پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی اند و جمعی از صحابه رسول خدا و تابعین در آنجا آسوده اند و جمعی از ارباب
یقین

یقین از انجا ظهور نموده‌اند در وجه تسمیهٔ طایف گفته‌اند که چون هوای حجاز گرم و اکثر نواحی آن لم یزرع بود باری‌تعالی باستدعای حضرت ابراهیم
جبرئیل امر فرمود که از ملک شام قطعه برداشته دید و در کعبهٔ معظمه طوف داده در آن مقام گذاشت لهذا آنجا را طایف گفتند ذکر طاهرآباد
نام چند قریهٔ خجسته‌بنیاد است در عراق و خراسان بعضی از آنها دیده شده است خالی از امتیازی نیست ذکر طالش محل آن
مالش است و لایتی است مشهور و دیاریست معمور مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال پر درخت و مسالک آن بسیار سخت
اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم محدود است از مشرق بدریای خزر و از مغرب بآذربایجان و مغان و از شمال بولایت شیروان و ایضا
مغان و از جنوب بگیلان آن ولایت طولانی از شمال بجنوب واقع شده و در آن دیار شهری نیست و دار الملک و لنکران است در حرف لام مذکور خواهد
شد مردمش اکثر شیعی مذهب و دیگر اهل سنت و جماعت‌اند عموما نااهل و در علوم نادانی بوجهلند حاصلش برنج و کتان و آب فراوان دارد
حاکمش از قدیم از طرف ملوک آذربایجان و گیلان بود و بعد از انقراض دولت نادری حکام آن دیار بطریق ملوک الطوایف سلوک میکردند
اکنون قرب ده سال میشود که بدولت روسیه تعلق دارد ذکر طالقان نام دو موضع است یکی در خراسان و دیگری در قرب قزوین طالقان
قزوین مشتمل بر قرای دلنشین اکثر آن در جبال واقع شده هوای خوش دارد مردمش از قدیم شیعهٔ امامیه‌اند جمعی از اکابر دین از آنجا ظهور
کرده‌اند و احادیث چند در فضیلت طالقان از ائمهٔ طاهرین وارد شده صاحب مجالس المؤمنین گفته که در بیان احوال صاحب
الزمان ع از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین ع انه قال ویحا للطالقان
فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب ولا فضة ولکن رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم انصار المهدی فی
آخر الزمان و از اکابر آن دیار صاحب بن عباد بن عباس طالقانی است که وزیر فخر الدوله و مجد الدوله دیلمی بوده و گویا در وزارت و کسب
فضل و کمال مانند او کمتر ظهور نموده ذکر طارم بعضی او را تارم نویسند نام دو بلده است یکی در فارس و از توابع لار آبش ناسازگار
و هوایش حار و بر بخش ممتاز و مردمش بی امتیاز تکلی شیعی مذهب و از معارف انسانی دور و از عالم مردمی مهجور ندیده شده است و دیگر
قصبه‌ایست از مضافات گیلان خاکش متصل است بولایت زنجان هوای آنجا ملایم و آبش گوینده سالم است مردمش مذهب امامیه دارند
و چند قریه از توابع آنست ذکر طاق بستان در یک فرسخی و سمت شمال بلدهٔ کرمانشاهان و چشمهٔ بزرگ از زیر آن روانست و آنرا
فرهاد بفرموده شیرین زوجهٔ خسرو پرویز ساخت وی از جملهٔ غرایب روزگار و از عجایب لیل و نهار است مکرر دیده شده نخست کوه را کنده و از
کوه ایوانی بر آورده آنگاه شکل اسب شبدیز را کنده و صورت خسرو را بر آن سوار نموده و صورت شیرین و شاپور و ایضا خسرو را بالای سر
شبدیز از کوه بر آورده و دو دیوار مبین و بسیار صور وحوش و طیور بسیار و اشکال حیوانات و اشجار بری و بحری چنان کنده که گویا در شرف
حرکت‌اند و جان دارند و عرض طاق تخمینا هفت گز شاه و ارتفاع آن بیشتر چنان باشد و طرف جنوب و مغرب و مشرق آن گشاده و آن
کوه بکوه بیستون اتصال دارد ذکر طاق گرا بکاف فارسی گویند گرا نام شخصی از ملازمان خسرو بوده و آن طاق را در اثنای راه
قریه کرند و قصبهٔ ذهاب بنا نموده و آنرا در میان راه ساخته و از سنگهای عظیم پرداخته خالی از غرابت نیست با وجود آنکه قرب هزار و سیصد
سال بر آن گذشته هنوز باقی است ذکر طاق کسری در ضمن ذکر مداین مذکور خواهد شد ذکر طبرستان دیاریست وسیع
و عریض و ملکی است مستفیض مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال سخت و جنگلهای پر درخت کثرت
ماء و رطوبت هوا و خضرت زمین موصوف و بوفور عمارت و بسیاری جمعیت و افزونی نعمت معروف همگی از اقلیم رابع و اکثر بلادش در زمین
هموار واقع محدود است از مشرق بولایت خراسان و جرجان و از مغرب بدیار گیلان و عراق عجم و از شمال بدریای خزر و از جنوب بملک معاوزه
و ایضا عراق گویند در زمان حضرت سلیمان بن داود ع طایفهٔ دیوان طبرستان را آباد کردند و بدین جهت آنجا را دیوسار گویند و بعضی گفته‌اند که چون

مردم آن دیار مفسد و اشرارند لاجرم آنجا دیوسار است و جمعی گفته‌اند که ابتدا بنای آن ولایت را طهمورث دیوبند نموده و بعد از آن هر حبابا
ابالتی و لایتی بر آن افزوده در وجه تسمیهٔ آن دیار بطبرستان دو وجه گفته‌اند و آنچه حق است این است که چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار
واقع میشود و اکثر اسلحهٔ ایشان تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تبر در دست دارند پس از جهة کثرت تبر در آن دیار آن را
تبرستان نام کرده‌اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کرده طبرستان گفتند صاحب معجم گوید که طبرستان بفتح اول و دوم و کسر راء
آن بلادیست واسع و در آن شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست دهستان و جرجان و استرآباد و آمل و ساری و بارفروش
از اعیان بلاد آنجاست و بعضی جرجانرا از بلاد خراسان شمرده‌اند و طبرستانرا از بلاد معروف مازندران دانسته‌اند و مؤلف نزهة
القلوب و غیره گفته‌اند که طبرستان مشتمل بر هفت بلوکست اول جرجان دوم مورد ستان بعضی آنرا دهستان گفته‌اند سیم بلوک
آمل چهارم بلوک رستم دار پنجم بلوک رعد ششم بلوک رستاق هفتم بلوک استرآباد و بعضی ولایت بسطام و شاهرود و دامغان
و سمنانرا از بلاد طبرستان شمرده‌اند و جمعی از کشور خراسان محسوب کرده‌اند جبال و تلال آن بیشتر از صحرا و بیابانست و اکثر اراضی آنجا جنگل پر
درخت و تردد مسافران بسیار سخت است کوه عظیم در وسط مایل بطرف جنوب آن واقع و بعضی مازندرانرا عقب کوه گرفته‌اند و آن کوه را
جبل عام گویند و برخی را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از آنست و ابتدای آنکوه در خط استوی و در ملک سناروان از بلاد سودان و در آنجا
منتهی بجبل قمر است و منبع رود نیل آنجاست آنکوه دو شاخ میگردد یکی ممتد شده بطرف شمال آمده و از بلاد صعید و مصر گذشته و از اقلیم دوم و سیم
عبور کرده و از وسط اقلیم چهارم بجانب مغرب کشیده بدریای محیط منتهی میشود و دیگری بطرف جنوب ممتد شده از بلاد سودان گذشته و باقلیم
صعید و مصر آمده و در قرب قاهره مایل بسمت مشرق گردیده و تقریبا هشت منزل طی کرده آنگاه بجانب شمال کشیده و در وسط اقلیم چهارم
بسمت مشرق ممتد شده از بلاد داغستان و گرجستان و شیروان و آذربایجان و گیلان گذشته و از طرف شمال طهران عبور کرده
و از جانب جنوب طبرستان مرور نموده و سمت شمال خراسان و زابل و کابل گذر کرده و از طرف جنوب توران و ترکستان گذشته و تمامی
بلاد کشمیر و تبت را فرو گرفته و از مغرب ختن و ختا و چین عبور نموده و از مشرق هندوستان و بنگاله مرور کرده و بدریای محیط می‌پیوندد
طول آنکوه را هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ گفته‌اند و بیان نموده‌اند که دوازده هزار شهر و قصبه و بلوک در جوانب و سفح و
قرب هر ولایتی باسمی موسوم است چنانکه قریب بچهل لغت اسم آن کوه را شنیده و زیاده بر دویست طایفه دیده شده بدانکه طبرستان اهل
قدیم الزمان مانند اهل ایران زردشتی بودند و بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند بعضی سکنهٔ آن دیار بعد از مدت بسیار زیدی شدند
و جمعی دیگر مذهب امامیه داشتند اکنون عموما شیعی مذهبند و قلیلی یهود و اقل قلیل نصارایند و طایفهٔ دیگر میباشند که مشهور بکاووارند فقیر را معلوم
نیست که چه مذهب دارند و در هر حال از جماعت کفارند و بغایت ذلیل و خوارند اما در تیراندازی ید طولا دارند از طبرستان ملوک ذیشان
و علمای فضیلت توامان و ارباب عرفان فراوان ظهور نموده ملوک علویه و وابیه و حکیم ابو الحسن احمد و ابو جعفر محمد بن جریر از آنجا بوده‌اند
اهلش عموما سفید چهره و لطیف بدن و خوش موی و سیاه چشم باشند و چون خالی از بلاهت نیستند بمضمون اکثر اهل الجنة البلهاء لهذا
مازندران بهشت نشان آنجا را مینویسند اکثر میوه‌های گرمسیری مانند نارنج و ترنج و غیره فراوان و از حبوب اقسام برنج ارزانست و لحوم
طیور و مرغابی و اقسام ماهی بسیار است و ابریشم و کتان فراوان حاصل میشود و پارچهای ممتاز از ابریشم و کتان در آنجا میبافند هوای
اکثر بلادش در موسم تابستان عفن و در فصل زمستان چرکن است قرب دوازده سال میشود که بیشتر اوقات بلای زلزله و وبا و طاعون بر آن دیار
نازل شده جمعی کثیر راه عدم پیش گرفتند خصوص در همین سال که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب سی هزار کس از ولایت
طبرستان بمرض طاعون طریق عدم پیمودند ذکر طبس بفتح اول و دوم و سکون سین بلده‌ایست دلنشین از مضافات خراسان از اقلیم

سیم و هوایش گرم و آبش از کاریز و قرب دویست هزار باب خانه دراوست و چند بلوک معمور مضافات اوست نخلستانش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست مردمش همگی شیعی مذهب و حکامش طایفهٔ عرب‌اند و در عدل و داد درجهٔ عالی دارند و از فسق و فجور و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و مردمش عموماً خالی از مردمی نباشند آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع حاصلش خرما و تنباکو و گندم و جو و پنبه دیده شده **ذکر طخارستان** رکن اعظم خراسان و محتویست بر بلاد فراوان و محدود است از مشرق بولایت بدخشان و از مغرب بملک هرات و از جنوب بجبال زابل و کابل و از شمال بملک توران جمیع بلادش از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش مرغوب اکثر بلادش بطریق معهود مذکور میشود و بعضی مذکور شده و دارالملک آن دیار قبة الاسلام بلخست **ذکر طرسوس** بلده ایست مانوس از بلاد شام و مضافات چند قنسرین و بلده ایست دلنشین آبش خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش بسیار و سکنه‌اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب‌اند اگرچه راقم داخل آن بلده نگردیده اما قرب و جوارش رسیده است **ذکر طرابزون** ولایتی است بهجت مقرون از ولایات جانیک و از ملک اناطولی طرف شمالش بحر اسود است جنگل فراوان دارد و کتان خوب از آنجا حاصل میشود و مردمش اغلب حنفی مذهب و خوش مشربند و دیگر نصاری از اقلیم چهارم و بقولی پنجم هوایش ملایم آبش سالم و خاکش خالی از رطوبت نیست از میوه فندق فراوان دارد راقم مردم طرابزون بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است **ذکر طرابلس مغرب** شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم در تصرف اولیای ملک روم است اغلب مردمش حنفی مذهب و ترک زبان و مهربانند راقم ندیده و بصحبت اهلش رسیده است **ذکر طرابلس شام** مدینه ایست بهجت مشام وی در کنار دریا واقع و سمت مشرقش بکوه اتصال دارد قرب ده هزار باب خانه دراوست و نواحی چند مضافات اوست و رود بزرگ در آنجا جاری و بر جمیع عماراتش ساریست باغاتش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست خاکش ابریشم خیز و هوایش طرب انگیز مردمش قوم عرب و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصارااند و سایر فرق نیز دارد آن شهر از جند دمشق است **ذکر طنجه** بروزن رنجه است از بلاد مغرب و سکنه‌اش قوم عرب و اکثر مالکی مذهب از بلاد قدیمهٔ مغربست راقم مردم طنجه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده خالی از شجاعت و مروت نباشند **ذکر طور** جبلی است مشهور در قرآن مجید چند جا مذکور است و جبل عظیم الشان و کوه بلند مکانت راقم چند یوم در آنجا بوده و عرض حاجات بدرگاه قاضی الحاجات نموده امید صادق در جاء واثق است که از عین عنایت و کرم بی نهایت اجابت فرموده باشد **ذکر طوس** شهریست مانوس از شهرهای خراسان بوده روزگارش چنان خراب نموده که بجز قریه آبادی ندارد و قرب سی خانه دراوست گویند آن شهر را جمشید بنا نموده و بعد از خرابی طوس بن نوذر بعد از مراجعت از قلعهٔ کلات و کشتن فرود و تشویش از کیخسرو آنجا را تعمیر نموده بنام خود موسوم ساخت از اقلیم رابع در دامن کوهی واقع و سمت مشرق و مغرب و جنوبش واسع تا زمان خلافت مامون از خلاف ایام مصون بود و چون امام الهمام علی الرضا علیه التحیة والثناء در قریهٔ سناباد بیاسود یوماً فیوماً عمارت طوس روی بویرانی نمود و قریهٔ سناباد شهری شد اکنون آنجا را مشهد مقدس خوانند در حرف میم خواهد آمد جمعی کثیر از اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آنجا ظهور کرده‌اند از عرفا شیخ ابوالقاسم کورکانی و شیخ احمد غزالی و ابوبکر نساج و از علماء ابوجعفر محمد و خواجه نصیر و ابوحامد محمد غزالی و فردوسی شاعر از آنجا بوده‌اند راقم آنجا را مشاهده کرده است **ذکر طهران** اکنون دارالملک ایرانست قدیم الزمان قصبه بوده از توابع ملک ری از طرف شمالش کوه گرفته و سه طرفش باز و نسبت بسایر نواحی ری بخوبی آب و هوا موصوف و بکثرت باغات و بساتین معروف در زمین هموار اتفاق و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی باروئی بر آن کشیده و در وسعت و عظمت آن کوشیده و کریمخان زند بر عمارت آن افزوده و در کثرت و جمعیت آن جاشی نموده اکنون قرب پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجار و سلاطین نامدار است مسکن ارباب دولت و ثروت و مامن اصحاب حشمت و شوکت و محل ازدحام و جمعیت است قرب دوازده

هزار

هزار باب خانه و دو هزار دکان و صد کاروانسرا و دویست حمام و سی مدرسه و ده مسجد جامع دراوست و بلوک دلگشا و نواحی بهجت فزا و قراء بسیار پیرامن مضافات اوست امرای آن دولت عمارات عالیه ساخته‌اند و بناهای نیکو و باغات چون مینو طرح انداخته‌اند در موسم تابستان هوایش عفن و در فصل زمستان از گل و لای چرکین است تا برین قلعهٔ آن دیار که نشیمن ملوک نامدار است سمت شمال و مغرب آنجا واقع شده است دور باروی شهر قرب یکفرسخ و نیم و خندق آن عظیم است و اکثر میوه‌های سردسیر و گرمسیرش وسط و مایل بخوبی و فراوان و جمیع حبوب و غلاتش ارزانست راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با امراء و ملوک و با اهل سلوک آنجا ملاقات و صحبت نموده و با اشراف و اعیان و فحول و ارکان آن شهر مجالست و معاشرت کرده و روزگار بسیار با اهالی آن دیار بر آورده است اگر بر دقیق تحقیق و دانش خود احوال ایشان نموده اید هر آینه زنگ کدورت ضمیر روی نماید آری الحق مُر هر که حق گوید مرارت چشد و آنکه دُر جوید زحمت دریا کشد و اگر طریق مشرب اهل دنیا طریق مداهنه و خوش آمد پیش گیرد هر آینه مرآت قلوب ارباب فضل و دانش ملالت پذیرد از افلاطون حکیم پرسیدند که نزد حکیم کدام امر صعب‌تر میباشد گفت سخنی که نتوان گفت و نتوان نهفت زیراکه اگر گفته شود رنجش حاصل آید و اگر نهفته گردد ناموس شریعت نقصان پذیرد باری حال مردمش عموماً شیعهٔ امامیه و قریب پانصد خانه علی اللهی و دویست خانه حنفی مذهب و صد خانه نصاری و قلیلی از فرقهٔ یهود و گبر نیز دارد و چون آن شهر مقر طوایف امم و معسکر فرق بنی آدم است لهذا سکنه‌اش عموماً با غفلت و جهل یار و از علم و معرفت بر کنارند **ذکر طی** سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسلهٔ نسب او بقحطان میرسد و گفته‌اند که سه کس از قبیلهٔ طی بیرون آمده که نظیر خود نداشتند حاتم در جود و داود در فقه و ابوتمام در شعر راقم گوید عدی بن حاتم که از صحابهٔ رسول صلعم بود و شیخ محی الدین که او را ابن عربی نیز گویند از آن قبیله ظهور نموده‌اند **گلشن هفدهم در بیان حرف ظاء** بر ضمیر منیر اهل طریق و اصحاب تحقیق مخفی و مستور نخواهد بود که راقم در حرف ظاء اخت الطاء مولف بلاد و دیار ندیده و نیز از سیاحان نشنیده مگر چهار موضع و این است که نوشته میشود **ذکر ظفیر** بلده ایست دلپذیر از بلاد یمن گویند قصبه ایست دلگشا و محلی است بهجت فزا مردمش قوم عرب و اکثر زیدی مذهب‌اند راقم ندیده و از مردم ظفیر شنیده است **ذکر ظفرآباد** قریه ایست خجسته بنیاد در اثنای راه کشمیر و محلی دلپذیر است آن قریه را ظفرخان افغان ساخته و عمارات خوب در آنجا طرح انداخته هوایش اندک گرم و آبش خوب و مردمش افغان و دیگر هنوداند گویند ظفرآباد نام قریه در خراسان است راقم ندیده **ذکر ظفیریه** بلده ایست از یمن و قلعهٔ محکم دارد و شرفای یمن آنجا مدفون و ذخایر ملوک آنجا مخزونست گویند قصبهٔ خوب و محلی مرغوبست سکنه‌اش قوم عرب و عموماً زیدی مذهب‌اند **ذکر ظهور** قصبه ایست معمور از قصبات کشور مصر در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع و قرب سه هزار باب خانه دراوست و قرای معموره مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش اندک حار اما سازگار است حبوب و غلاتش ارزان و میوهٔ گرمسیرش فراوان مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند راقم مشاهده کرده و چند یوم توقف نموده است **گلشن هیجدهم در بیان حرف عین** بر ضمایر اولو الابصار و بر خاطر اولو الافکار پوشیده نخواهد بود که دیار و امصار در حرف عین بسیار است آنچه دیده و از اهل معارف شنیده بتحریر میآید **ذکر عانه** بروزن خانه بلده ایست خوب و قصبه ایست مرغوب از بلاد عراق عرب در کنار فرات واقع و اطرافش واسع آبش سازگار و هوایش حار نخلستانش بسیار مردمش قوم عرب بعضی سنی و جمعی شیعی مذهب‌اند در راه شام اتفاق افتاده است **ذکر عاشق آباد** نام چند قریه است یکی در کشور کابل و دیگر در ملک هندوستان راقم هر دو را دیده است گویند جای خوبست **ذکر عامر** طایفه ایند از طوایف عرب مجنون مشهور از آن طایفه بوده و نیز جمعی از اهل کمال از آن طایفه ظهور نموده‌اند **ذکر عباس آباد** نام دو سه موضعست یکی در راه خراسان و ما بین میامی و مزینان قریه ایست در بلندی واقع و اطرافش واسع قرب پنجاه خانه دراوست آبش کم و هوایش نیکوست مکرر مشاهده شده و دیگر در کرمان قریه ایست خرم بنیان و دیگر در فارس و دیگر در عراق و دیگر در آذربایجان و نیز عباسیه نام موضعی است در عراق اکنون خاطرم نیست

که در کجای

 که در کجای عراق واقع شده و حال آنکه دیده و مشاهده شده است **ذکر عبدل آباد** نام چند قریه است نیک بنیاد یکی در قرب شهر
کرمان وی محلیست بهجت توامان و دیگر در خراسان و دیگر در عراق **ذکر عجلون** ولایتی است مسرت مقرون از جند اردن و از
کشور شام و نواحی چند از مضافات اوست آبش خوش هوایش بسیار نیکوست راقم بطریق عبور از آنجا گذشته و داخل ولایتش گشته **ذکر عجم** در لغت
عرب ضد عجم است و نیز عجم شخصی را گویند که طلاقت لسان و فصاحت بیان نداشته باشد و لکنتی در کلام او باشد از مضمون صدق مشحون
حدیث مَنْ اَسْلَمَ فَهُوَ عَرَبِیٌّ وَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرَبِیٌّ معلوم میشود که هر که مسلمان و از اهل ایمانست آنکس عربست خواه از روم و خواه
از حلب است اگرچه سلمان فارسی و ابوخالد کابلی باشد و کسی که مسلمان و از اهل ایمان نباشد وی عجم است اگرچه ابوجهل و ابولهب
اما در عرف عرب عجم گویند و از آن اهل ایران را خواهند مطلق خواه ترک باشد و خواه تاجیک وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر
عدن** بندریست از بنادر یمن بر سر کوه بلندی واقع و سمت شرقش بحر و سه طرفش واسع است آنرا عدن بن سنان از نسل حضرت
خلیل الرحمن ساخته و بنام خود موسوم نموده هوایش گرم مروارید خوب از دریای آنجا حاصل میشده است مشهور بدر عدن **ذکر
عربستان** پوشیده نماند که ملک عرب را جزیرة العرب گویند چه که محدود است از مشرق بدریای یمن و از جنوب بدریای قلزم
و از مغرب بدریای شام و سویس و از شمال بشط فرات و دور آن کشور را هفت ماه و یازده روز راه گفته اند صحرا و بیابان آن زیاده از تلال
و کوهستانست و آن ملک را بدوازده قسم تقسیم کرده اند اول احقاف دویم بادیه سیم تهامه حجاز چهارم تهامه یمن پنجم
عمان ششم شحر هفتم عروض هشتم یمامه نهم هجر دهم حضرموت یازدهم نفس یمن دوازدهم نجد حجاز
و هر یک از آن محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و قصبات معموره و قرای مشهوره و قبایل بسیار و عشایر بیشمار بعضی از اقلیم دویم
و قلیلی از سیم و آبش کم و هوای اکثر بلادش گرم و بعضی دیارش خرم سکان آن دیار همگی قوم عرب و اغلب شافعی مذهب و دیگر زیدی
و دیگر خوارج و دیگر حنفی و دیگر شیعه امامیه و دیگر حنبلی و دیگر وهابی و قلیلی مالکیند و بغیر از اهل اسلام صاحبان ملت دیگر
در آن کشور سکونت نورزند مگر قلیلی در بنادر یمن و حضرموت و عمان که خراج گذارند راقم در ملک عرب مدت بسیار بوده و با اعراب معاشرت
نموده و با مشایخ و اکابر آن دیار طریق مجالست و مصادقت پیموده اگرچه بر سبیل معهود ذکر بعضی بلاد و احوال عباد آنجا مذکور شده و بعد
از این نیز خواهد شد اما در اینمقام بذکر یکنفر ایشان که از آن دیار بوده و مسقط الراس آن بزرگوار معلوم نبود مبادرت مینماید **ذکر شیخ
حامد بن شیخ ثابت** آن بزرگوار از اکابر آن دیار بود و در وجد و حال و فضل و کمال یکتا مینمود و در علوم شریعت و طریقت و
فنون عقلی و نقلی درا عدیل بود و کتب بسیار و رسایل بیشمار از هر قوم و ملت دیده و بر حقیقت آن رسیده بود روزی فقیر از آن
معرفت مصیر پرسید که سبب انکار منکران صوفیه را چیست و باعث مذمت و قدح اهل طریقت بر فقیر مخفی است اگر آنرا بیان نمایند غایت
مکرمت باشد در جواب سخنان چند فرمود که مضمون همه اینست که اهل حق را همیشه منکران بوده که انکار سالکان مسالک حق را
نموده اند اکثر منکران خود را عالم میدانسته یا متعلم یا فرقه متعلم کسی را از اینها نیست غیر از اینکه تقصیر نموده در تحصیل عالمی که شرعاً توان تابع
آن شد اما آنکه خود را عالم میداند اگر این عالم را در متن واقع علمی نیست میباید که او نیز تابع عالم لازم الاطاعه شود تا از این ورطه خلاص
گردد یا آنکه مشتبه شده بر او احوال او و خود را عالم دانسته و معتقد شمرده این حاصل نمیشود مگر از ضعف عقل و قلت علم و کثرت حمق و عدم
تتبع احادیث حضرت رسول مختار و ائمه اطهار زیرا که انکار نمودن غیر عالم که خود را عالم فرض کرده در مقام انکار اهل الله بر آمده
یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده و یا آنکه اعمال فرعیه ایشان را منکر شده اگر مسائل اصول و اعتقادات باشد بیرون
از آن نیست که مسئله اصول که بزعم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت الهی و جناب رسالتپناهی است از شخص بلا عذر شرعی استماع نموده

وقابل

و قابل تاویل بهیچوجه نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیرا که این لفظ و اسم را موضوع له است موافق آنچه در مبدء اشتقاق
و تعریفات از احادیث و اقوال علما قبل از این در موضع خود مذکور شده معلوم و مفهوم است پس منسوبان باین حقیقت مورد قدح و طعن نخواهند بود
لا شرعاً و لا عقلاً پس آن عالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر منسوبان حقیقی این اسم خلاف شرع و عقلست و او خود باین طعن و قدح اولی است
و اگر آنچه استماع نموده در نظر او خلاف واقع بوده و آن قایل را عذر شرعی مانند تقیه و یا کلام او قابل تاویل بوده هر چند آن تاویل
دور بوده باشد نیز آن عالم فرضی سامع لازم است که تاویل نماید موافق فرمان شارع نه از برای ملاحظه قایل چنانچه احادیث
بسیار منقولست که شما اقوال و افعال مسلمین و مؤمنین را تاویل نمائید تا آنکه وارد شده که هفتاد قسم تاویل کنید و اگر بازنفس شما راضی
نشود سوء ظن و گمان بد در حق آن قایل یا فاعل زایل نگردد بازنفس خود را باید که ملامت نمائید لوم و قدح را در موضع اشتباه بر مسلم و مؤمن
تجویز نکرده اند اگر گوید که لزوم تاویل در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مؤمن است و اسلام و ایمان آن قایل یا فاعل غیر ثابت است پس
لزوم تاویل غیر ثابت باشد جواب آنکه اگر قایل یا فاعل غیر از آن امر مشتبه امر دیگر که دلالت بر اسلام و ایمان او داشته باشد نداشته و مسلمان
زادگی آنشخص نیز معلوم نباشد آنشخص را داخل مسلمانان شمردن و در حوزه اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشد که او را داخل
صوفیه نمایند و حال آنکه این لفظ وضع شده از برای کاملان در ایمان هر چند آنشخص گوید که مسلمانم و از اهل ایمانم و صوفیم اگر آن قول
در اصول که محل اشتباه است در کلام شخص غیر حاضر دیده در این صورت مراعات مذکوره مع شیء زاید بر آن عالم فرضی واجب و لازم است
زیرا که در اینوقت ممکن است که گفته شود که این قول را که محل اشتباه است عدو و حاسدی و دشمن جاهلی داخل کلام آن نموده باشد هر چند
آن قول متداول باشد میان جماعتی که این اعتقاد بآن صاحب کلام دارند زیرا که معتقدان آنشخص آن قول را تاویلات و توجیهات صحیحه موافق
امر شارع مینمایند و قبول نمودن معتقدان این قول را و منسوب گردانیدن از راه پذیرای تاویل و توجیه صحیح است نه آنکه هر چند آن معنی فاسد
مقصود او بوده باشد منسوب باو میدارند و از او قبول مینمایند پس اگر آن عالم فرضی را ربط باحادیث سید المرسلین و اخبار ائمه معصومین
می بود داخل اهل امانت و دیانت میشد جرات و جسارت در قدح و طعن بر اقوال مشتبه قابل تاویل نمی نمود پس معلوم شد که آن قادح و
طاعن عالم نبوده و خود را چنین میشمرده و بیایست آن نادان عالم فرضی مقلد عالم عاملی باشد تا آنکه باین بلا مبتلا نگردد و در تحت
آیه کریمه قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل نشود
و دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان است اگر کسی عالم و مربوط بکلام معصومین بوده باشد میداند که قولی نیست در کلام عرفاء
و مشایخ صوفیه مگر آنکه آن در کلام معصومین همان قسم یا همان معانی در کلام معصومین بعینه یا بآن مضمون وارد شده پس هر قسم که کلام معصوم را توجیه
و تاویل مینمود بهمان وجه کلام شیعیان و مؤمنان را توجیه و تاویل باید یا آنکه موضع قدح ارتکاب ایشان را در بعضی مسائل خلافی فروعی که
ترک نموده اند در اینصورت خطا و خلل انکار عالم فرضی اثبت و اظهر است زیرا که اتفاق اهل اسلام است که استعمال مسائل مختلف فیه فروعی
باعث قدح و طعن در عامل آن نمیشود اگر آن مسئله مخالف اجماع ثابت و محقق مذهب امامیه بوده باشد حمل استعمال آنرا بر تقیه میتوان
نمود و قدح و طعن نیز جایز نیست و ایضاً مولانا محمد تقی مجلسی در شرح من لا یحضره الفقیه و جناب شیخنا و مرشدنا در رساله اعتقادیه فرموده اند
که سید مرتضی علم الهدی شاگرد شیخ مفید و استاد و شاگرد دهر و فاضل یگانه و در عصر خود وحید زمانه بودند در مسائل اصول قریب
بدویست مسئله اختلاف نموده اند و حال آنکه یکدیگر را طعن و لعن نکرده اند پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از
آن جاهل مقلد است زیرا که آن جاهل گمراه و ضالست و این عالم فرضی ضال و مضل است یا آن منکر اهل الله کسی بوده و علم ظاهری داشته و تتبع
اخبار و احادیث معصومین نموده و حقیقت این فرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیا و جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سرکش بوده و بحسب ظاهر

نیز خود را

(۲۵۸) نیز خود را اهل ریاضت و مجاهده بنمو انسته که وانماید آنکه صورت اهل عبادت و ریاضت را دام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده کرده
و طریقه و روش انبیاء و اوصیاء و متقیان و اهل ایقان اعرف و اشهر از آنست که تواند انکار آن نمود و سلوک و روش ایشان از
قناعت با قلیل شیء از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت طاعات و عبادات ابین و اظهر از آنست که طریق انکار آن تواند نمود و قبل
از ظهور و غلبه مذهب اثنی عشری بعضی از علماء سوء عامه اینفرقه را منسوب برفض و تشیع مینمودند و دست جفا و ایذاء برایشان میگشودند
تا اینکه در نظر عوام الناس از عامه اینفرقه بی اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار میبودند چنانکه بر متتبعین احوال اینفرقه
مخفی نیست تا آنکه اینفرقه اخفای تشیع و اظهار تسنن علانیه نمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه باشند چنانکه از کلام بعضی از
مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در کتب خود مدح خلفای ثلاثه بطریق جمهور متکلمین نموده اند و بدین اظهار تکلم و اخفای مذهب حقه از شر ناکسان
محفوظ ماندند تا آنکه از زمان حضرت سید المرسلین و از عهد ائمه معصومین مدت مدید و عهد بعید گذشته و نفوس مردم بزینت دنیا و زخارف
آن مایل گشته طریق انبیاء و روش اوصیاء در نظر اهل دنیا و عبید بطون بی وقر و بی اعتبار گردید و باز علماء سوء بجهة حب جاه و رفعت
دستگاه بدان کفایت نکردند و اظهار مذمت و انکار اینفرقه را نمودند که روش اینطایفه طریق رهبانیه ممنوعه در اسلام است و قناعت
در طعام و معاش و مسکن و ترک زینت در اسلام مرغوب نیست بلکه اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب شارع است
همین مذمت را در نظر عوام و حکام شایع و ظاهر گردانیدند و همین باعث اعتبار علماء سوء و عبید بطون گردید و اگر ایشان مذمت دنیا
و زخارف آن و مدح ترک دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت مینمودند این صفات محموده یافت نمی شد مگر در فرقه صوفیه و معتقدان
ایشان پس مردمان میل و رغبت بطرف ایشان میکردند و عبید بطون و فروج از نیل مقصود و مراد خود محروم میشدند و بازار ایشان
کاسد و عقاید مردم نسبت بایشان فاسد میگشت اینفرقه علماء سوء که حقیقت صوفیه بر وفق اعتقاد ایشان بر خودشان ثابت است
از برای حصول مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار صوفیه و مذمت نمودند بدتر از آن منکران که بنادانی انکار کردند بالجمله سبب انکار
منکران جهل است و حب دنیا نیز از جهل است و این انکار اهل یقین و فساد در دین از بعضی علماء سوء عامه شده و از علمای شیعه از
زمان ائمه طاهرین الی زماننا کسی که اسمی و رسمی داشته باشد انکار اینفرقه ننموده بلکه علمای هر زمان معتقد اینفرقه بوده اند و اکثر
ایشان خود را از این فرقه شمرده اند چنانکه قبل از این در موضع خود ذکر شده مگر آنکه از چند عالم نقل مجهولی در انکار و مذمت اینفرقه
مشهور است و معروف ترین اینها چهار نفرند اوّل از سید مرتضی رازی مؤلف تبصرة العوام که در میان مردم شایع شده با آنکه
سید نوشته که صوفیه هفده فرقه اند یکی از آن صحیح و باقی فاسد است نسبت آن رساله بسید از عقل بعید است زیرا که اینفرقه هفده گانه که ذکر
هر یک با وصف خاص نموده و مجموع را صوفی نامیده محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب ملل
و نحل که از مصنفات اوست اکثر مذاهب ذکر شده و اکثر مذاهب اینفرقه هفده گانه را که سید صوفی شمرده باسم صوفی مذکور ننموده
پس میتواند بود که اهل انکار این رساله را نوشته باسم سید از برای اعتبار شهرت داده باشند و نیز بر ارباب بصیرت معلوم میشود که مصنف
تبصرة العوام مردی جاهل و نادان بوده و شخصی متعصب و بی معرفت آنکتاب را تالیف نموده که در آنکتاب غیر کذب و بهتان و افترا چیزی دیگر
تحریر نشده است و حال آنکه آنچه معلوم شده سید مرتضی از فحول علماء و اکابر فضلاء بوده همان بهتر که امثال آن رساله بچنین فاضلی منسوب
نگردد تا آنکه ذیل دامن فضل و کمال سید از این مفتریات محفوظ ماند دوّیم حدیقة الشیعه که منسوب شده است بمولانا احمد اردبیلی عارفی گفته
که مولانا آنکتاب را تالیف نکرده چنانکه جمعی حدیقه را بنظر مولانا محمد باقر خراسانی مؤلف ذخیره رسانیده عرض نمودند که مولانا احمد اردبیلی
در این کتاب مذمت صوفیه نموده شما چه میفرمایید در جواب فرمود که فهرست تالیفات مولانا احمد را دیده ام نام کتاب حدیقة الشیعه در آن

(۲۵۹) نیست و آنکتاب تالیف ملا معز الدین اردستانیست و مذمت صوفیه نیز بآن الحاق شده و ملا معز اردستانی که مصنف آنکتابست
نیز انکار صوفیه ننموده و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملا معز اردستانی را دیدم از او پرسیدم او کتاب حدیقة الشیعه را
بخود منسوب کرد و در مذمت صوفیه هیچ نگفت و مؤید این مقال نیز نقل نموده اند که ملا محمود خراسانی که عالم ربانی بوده میفرموده کتاب
حدیقة الشیعه که در هندوستان نوشته شده بود دیدم در آن هیچ قدح و ذم صوفیه نبود و چون حدیقة الشیعه از مؤلفات مولانا احمد
بودن و کتاب تبصره از سید یا سید مرتضی بودن ثابت نیست لهذا مولانا محمد باقر مجلسی انکار و مذمت صوفیه را از هر دو کتاب نقل نکرده
و در کتب خود نیز از آن دو کتاب چیزی نیاورده با آنکه نام چند کتاب غیر مشهور از علماء در مذمت صوفیه ذکر نموده و مقوی اینست آنچه جناب شیخنا
و مرشدنا قدس سره العزیز در کتاب مرآت الحق فرموده که مولانا احمد اردبیلی در حاشیه که مشتمل بر اعلی درجه تحقیق و تدقیق است بر الهیات
تجرید کلام نوشته است و در مبحث توحید در رد شبهه ابن کمونه یهودی موافقاً للمحقق الخفری متمسک بوحدت وجود شده است
و اتمام دلیل را موقوف باو دانسته با وجود قایل شدن او بوحدت وجود مذمت کردن صوفیه از وی صحیح نیست سیّم از علامه حلی نقل
کرده اند و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة گفته که علامه در کتاب کشف الحق که یکی از تالیفات علامه است در موضعی که نفی حلول
از جناب باریتعالی و تقدس مینماید گفته که صوفیه از اهل سنت و جماعت قایل شده اند که حقتعالی در عرفا حلول میکند و باز گفته که
ایشان قایلند با آنکه عرفاء بعد از وصول بحق عبادت از ایشان ساقط میشود و نیز گفته که من در روضه امام همام ابی عبد الله دیدم
چند نفر از صوفیه را که نماز شام کردند و یکی از ایشان نماز نکرد پس پرسیدم از ایشان که آنکس چرا نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج
بنماز نیست زیرا که او واصل بخدا شده و از این معلوم میشود که علامه انکار اینفرقه نموده جواب آنکه علامه انکار صوفی سنّی و حلولی را نموده
و حال آنکه سنّی و حلولی هیچیک صوفی نیست پس علامه انکار صوفی ننموده و از این قید که صوفیه از اهل سنت فرموده ظاهر میشود که او نیز
بتفصیل قایل باشد و بعضی از صوفیه که مقید باین قید نباشند نیکو دانند و این منافی آنست که در کتب دیگر او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد
آنست که صوفیه جمیعا انتساب طریقت خود را بحضرت امیر المؤمنین میرسانند چنانکه در منهاج الکرامه که یکی از تالیفات اوست در اثبات
امامت و دیگر کتب او مذکور است هرگاه او را اعتقاد این باشد خالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیر المؤمنین و از آنجناب
بدون واسطه بحضرت رسول بترتیب الی آدم منتهی میشود یا آنکه بواسطه خلفای ثلاثه مقدم بحضرت امیر المؤمنین میرسد پس اگر بدون
واسطه میدانند ایشان سنّی نخواهند بود زیرا که شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین را بلا واسطه نایب و خلیفه حضرت
رسول میدانند و حال آنکه صوفیه چنین هستند پس صوفیه از اهل سنت گفتن او صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا
که سنّی عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول نمیدانند و حال آنکه صوفیه چنین هستند بلکه شیعه حقیقی
واقعی ایشانند پس قول علامه در کتاب کشف الحق با آنچه در کتب دیگر اوست مخالف و مغایر یکدیگر است و این منافی علم و دانش اوست
و دیگر گفته که من در روضه مبارک امام حسین دیدم معین بحکم قطع و جزم بلا اشتباه یکی از صوفیه را که رفیقان او نماز شام و عشا کردند
و آن یک نماز نکرد و از احوال سؤال نموده رفیقان او بطریقیکه مذکور شد جواب گفتند این قول هم از علامه و اهل دانش و دیانت
صحیح و جایز نیست زیرا که علامه یا نماز در خارج روضه کرده و بعد از آن داخل روضه شده یا نماز در روضه کرده یا او پیشتر در روضه
بوده و نماز نکرده پس اگر علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز آنکس داخل
روضه شده باشد پس حکم قطعی با آنکه نماز نکرده خلاف شرع و دین است زیرا که سوء ظن بمسلمین گناه عظیم است و معصیتی بزرگ و در
ثبوت اسلام آنکس همان بودن او در روضه بس است و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آنکس نیز

در اول وقت در روضه بوده ممکن است در اثنای نماز علامه آنکس بینه نماز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب و مشغول بودن او بنماز
اطلاع بنماز آنکس بهم نرسانیده باشد پس در این صورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس بینه غیر جایز و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت
تا آخر وقت در روضه بوده اند و علامه نماز نکرده و آنکس نیز نماز نکرده بنابر قول علامه هر مانعی که علامه را منع از نماز کرده ممکن است که آنکس را
نیز همان مانع یا مانعی دیگر نیز بوده باشد پس حکم قطعی بانکه آنکس تارک صلوة بوده بینه غیر جایز و دیگر آنکه میبایدکه علامه از اول وقت
تا آخر پیوسته مترقب احوال آنکس که ظاهر الاسلام است بوده باشد آن بینه غیر جایز زیرا که تفحص از جمله مناهی ثابته از قرآن است و دیگر
قبول شهادت رفیقان آنکس را در ترک صلوة و اعتقاد او بسقوط عبادات از واصلان او بینه غیر جایز زیرا که احتمال میرود که
رفیقان آنکس با او عداوتی داشته باشند و با این احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است عقلا و شرعا بورود حدیث اما عقلا
اتفاق اهل خرد است باین قول که اذا حصل الاحتمال بطل الاستدلال و اما نقلا بورود حدیث باین مضمون که اذا وقع الاشتباه
فی الحد درء الحد و دیگر آنکه از علامه و دیانت او بغایت بعید است که کلام واهی مرد بیابان گردی که نه حسب او معلوم و نه پایه معرفت
او ظاهر برای اثبات مطلب خود حجت کند و استشهاد آرد و در کتاب خود ثبت نماید پس باید توجیه کرده شود وقوع اینقول از علامه
در کتاب کشف الحق بانکه ممکن است اهل انکار صوفیه اینفقرات را در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و بدین
سبب ضعفاء العقول را از راه حق بیرون برند و در سد انکار اهل الله در آورند و بکثرت تابعین خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه
کرده نشود و این قول را از علامه دانند مفاسد که بر اینقول لازم میآید بموجبیکه مذکور شد از قلت علم و عدم تدین و ارتکاب بچندین امر غیر
مشروع برای علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدین داند اینقول او را که دلالت بر مذمت صوفیه دارد از
او نفی نماید و علامه را منکر صوفیه نداند تا آنکه این مفاسد در حق او ثابت نشود و قبل از این مذکور شد از احادیث و اقوال علماء که لفظ
و اسم صوفی وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان یکفرقه اند پس هر که مذمت و انکار نماید مؤمنون
باین اسم را و عالم بوده باشد بانکه این اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یا عالم بصفات جماعت موضوع له اسم بوده یا عالم
نبوده پس اگر عالم بوده که موضوع له این اسم اتقیاء و اولیاء و مؤمنان کاملانند و مذمت و انکار ایشان نموده هر چند متصف باین صفات
بوده باشند این منکر و مذمت کننده بدون تقیه کافر و مرتد از دین اسلام است و اگر گوید که قصد من از صوفی نه جماعتیند که متصفان باین اوصاف
و موضوع له این اسم و لفظند بلکه من صوفی میگویم و مراد من زنادقه و ملاحده است این منکر و مذمت کننده هر چند از لفظ صوفی اراده زنادقه
و ملاحده نموده باشد نیز ملحد است موافق حدیث که در اصول کافی کلینی از حضرت صادق ع روایت نموده که سؤال نمودند از آنحضرت که ادنای
الحاد چیست حضرت فرمود که ادنای الحاد آنست که کسی سنگ ریزه را هسته و هسته را سنگ ریزه گوید یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید
و اگر عالم بصفات جماعتی که موضوع له این اسم و لفظند نبوده و انکار و مذمت اینفرقه نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود و شخص عاقل
بر کلام چنین کس اعتنا نخواهد نمود چهارم مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة و رساله اعتقادات و دیگر تصنیفات
او که انکار و مذمت صوفیه نموده وی بینه صوفیه را از اهل سنت و جماعت فرموده در موضعی از آنکتاب که در بیان مذمت صوفیه است باین
عبارت گفته که در میان اهل حق یعنی شیعه همیشه عباد و زهاد بوده اند و ایشان را داخل صوفیه می شمرده اند و بر طریق مستقیم بوده اند و راه قرب و
مناجات و عبادت و بندگی خدا را داشته اند مانند سلطان العلماء و المحققین و برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین و سید الفاضل
ابن طاوس و فخر المجتهدین ابن فهد حلی و شیخ سعادتمند شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهادیکه طریقه ریاضت
و عبادت تابعان شریعت مقدس نبوی ص داشته اند و بعد از کمال در علوم دینی توجه بریاضت و عبادت و هدایت بوده اند و علوم حقه را درس
میکند از

می کفته اند و بعضی از ایشان نقل نکرده اند لهذا ملا جامی ایشان را داخل نفحات نکرده و داخل صوفیه ندانسته با آنکه ایشان از آفتاب مشهورتر
بوده اند و از آثار و اولاد و احفاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است
و در ترویج دین ائمه اثنی عشر سعیها کرده اند و جان خود را در راه دین بذل نموده اند و بعد از آن بر سر مذمت رفته و مراد از بیان این فقرات
آنست که مولانا محمد باقر نیز معترف است بانکه صوفیه شیعه بوده اند و میباشند پس مذمت مطلق از او و غیر او جایز نیست و احدی انکار مطلق
نموده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علماء عامه که انکار صوفیه نموده اند بسبب ایشان مذمت و انکار نموده اند و از علمای شیعه کسی که اعتماد
بر او باشد غیر از چهار کس انکار صوفیه نکرده نه باقید تسنن و نه مطلق اما چند نفر دیگر از علماء شیعه که مولانا محمد باقر نقل انکار ایشان
نموده آن کتب و اسناد آنها بر آن علماء غیر ثابت است و در کلام مولانا تناقضات بسیار است تناقضه حاصل نمیشود مگر از سهو و نسیان متکلم
و عدم ملاحظه بما قال و بما قیل اما مناقضه اول آنکه فرموده است که صوفیه دو بدعت کرده اند یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی و حال آنکه در تذکره احوال
شیخ صفی الدین مسطور است و بیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد و سماع و حالات و غیر از مشایخ ما قبل و ما بعد او و ذکر خفی از ایشان
مشهورتر است و آنکه انکار او نتوان نمود و ابن فهد حلی در عدة الداعی احادیث در مدح ذکر و اهل آن و امر بدخول حلقه ذکر نموده و ذکر جلی را
قسمی از اقسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل فرموده پس اگر ذکر خفی و جلی بدعت است شیخ صفی الدین و شیخ ابن فهد از اهل بدعت
خواهند بود و حال آنکه ایشان را مدح نموده و این نقیض قول اوست که ذکر خفی و جلی را بدعت دانسته دوم آنکه مولانا محمد تقی والد مولانا که
در تصوف اظهر من الشمس و ابین من الامس است در تصانیف خود مثل شرح من لا یحضره الفقیه و رساله در جواب رد ملا محمد طاهر
قمی و دیگر کتب او در مدح مشایخ اثبات مشروعیت طریقه ایشان نموده و خود داخل حلقهای ذکر می شده و طرحها داشته مولانا محمد باقر
در بعضی از مواضع کتب خود فرموده که پدر من صوفی نبوده و در جائی دیگر بیان نموده که پدرم آخر کار توبه کرده و حال آنکه خود احادیث نقل نموده
که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود و در موضع دیگر گفته که پدر من نزد صوفیه تردد مینمود تا آنکه ایشان را هدایت نماید و قبل از این مذکور شد که
مولانا معترف بود که صوفیه حقه از شیعه نیز بوده اند مثل شیخ صفی الدین و ابن فهد و غیره و ایشان را مدح نموده و دیگر در دیباچه کتاب زاد
المعاد صوفیان صفوت نشان را تمجید کرده و امثال اینها تناقض در کلام مولانا بسیار است و آنچه بعض معاصرین در مذمت و انکار صوفیه
نوشته اند و در قدح و جرح ایشان سعیها کرده اند اکثر ایشان از روی عناد و لجاج و مکابره است و بازار گرمی دکان و کاسد نشدن
متاع ایشانست و بر بعضی ایشان نیز مشتبه شده و از گفتگوی عوام خواص نما در ورطه اشتباه افتاده اند و از درگاه حضرت دلیل المتحیرین و
از بارگاه جناب هادی المضلین مسئول است که جمیع بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش را براه راست و صراط مستقیم هدایت نماید و جمیع
مسلمین را اهل ایمان و صاحب عرفان گرداند و همگی را بکمال ایمان و نهایت ایقان برساند و عالمان دین مبین و عارفان ملت سید
المرسلین را از خطرات نفسانی و هواجس شیطانی در امان خود محفوظ دارد بمحمد و آله الامجاد نظم دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر عرب بدانکه عرب در لغت کسی را گویند که فصاحت

عرب

بیان و طلاقت لسان دارد و لکنتی در تقریر او نباشد و در عرف طایفه اند مشهور و در السنه و افواه مذکور و قرآن مجید بلسان آنطایفه نازل
شده و حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء از آنطایفه ظهور نموده لاجرم آنقوم زبده اولاد آدمند و در اصل و نسب ایشان اختلاف فراوانست
ارباب انساب در نسب عرب گفته اند که یعرب و جرهم و حضرموت فرزندان قحطان منتهی میشود و بقولی یعرب بواسطه بحضرت اسمعیل ع میرسد
گویند قحطان بن ابو عامر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح ع است و جمعی گویند طایفه عرب بر دو قسمند قسمی اولاد قحطان و قسمی دیگر از اولاد
عدنان بن اد ابن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیلند و طبقات عرب بر شش طبقه اند شعوب و قبایل

و عمایر

(۳۶۲) و عمایر و بطون و عشایر و اَفخاذ و اکثر مورخان گفته‌اند که طایفهٔ عرب بر دو صنف‌اند صنفی عاربه و صنفی مستعربه طایفهٔ عاربه از نسل عاد و ثمود و طسم و جدیس و امیم و عبیل و عمالیق و عبدالضخم‌اند همگی ایشان از جهان معدوم و نابود شده‌اند و طایفهٔ مستعربه از نسل حضرت اسمعیل‌اند اکنون نسب جمیع آن فرق عرب بآنحضرت می‌پیوندد و دیگر گفته‌اند که قوم عرب متفرق بدو فرقه‌اند فرقهٔ بادیه‌نشین و فرقه در عکس این و ایضاً گفته‌اند اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست طایفهٔ عرب بر سه صنف‌اند اوّل عاربه و ایشان از اولاد قحطان‌اند چنانکه مذکور شد و اول کسیکه از اولاد قحطان بعربی تکلم نمود یعرب بن قحطان بود و از یعرب پسری بوجود آمد و او یشجب نام شد باریتعالی یشجب را فرزندی کرامت نمود پدرش او را سبا موسوم نمود چه که بسیار سب یکرد و ایزد متعال سبا را فرزندان بسیار بخشید تا پنج نفر از اولاد سبا بدین ترتیب باقی ماند حمیر و کهلان و عمرو و اشعر و عامله حضرت تواب هر یک از فرزندان را ذریات از حد بیرون و از شماره افزون عطا کرد دویم از صنف عرب مستعربه‌اند و ایشان از اولاد حضرت اسمعیل‌اند در اخبار آمده که قبل از هزار و هفتاد و دو سال از هجرت نبوی حضرت اسمعیل در مکهٔ معظمه دختر پاکیزه گوهری از قبیلهٔ جرهم نکاح کرد و حضرت واهب العطایا از آن دختر دوازده پسر بحضرت اسمعیل عطا نمود و عدنان بهفت واسطه بآنحضرت میرسد بموجب هو ابن اُدد بن مقوم بن ناخور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن ثابت بن اسمعیل و بعضی گویند نسب عدنان بعدا می‌پیوندد بموجب هو ابن اُدد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل و طایفهٔ مستعربه نیز بر پنج طبقه‌اند هر طبقه از ایشان منشعب بچندین شعوب و قبایل که تفصیل آنها در اینمقام تطویل کلامست سیم از صنف عرب مختلفه‌اند ایشانرا بربره گویند این طایفه دو اصل‌اند و نه قبیله اصل اول البرانس اصل دویم بنو برنس گویند ایشان فرزندان بربر بن قیدار بن اسمعیل‌اند و بعضی گفته‌اند که اهل بربره خارج از عرب بوده‌اند اما داخل عرب شده‌اند بهمین نام که باعث آبادی جزیرهٔ عرب یقطان برادر قحطان و بقولی قحطان بود بعد از او هیرلائی را صاحب بالی احداث کرده بنام خود موسوم ساخت قدیم الزمان اماکن عرب همه دیار بود و در مرور دهور و کرور شهور حضرت غفور در ایشان چندان عدت و کثرت ظهور نمود که حساب آنرا هم خدا انشمرد و قدرت و قوت و شوکت بوجود ذی جود خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء در ایشان ظاهر گشت و صیت جاه و جلال و فضل و کمال آنطایفه از ایوان کیوان درگذشت و مملکت خوبترین معمورهٔ عالم بر آنقوم مسلم شد اکنون در تمامت جزیرهٔ عرب و بلاد مصر و شام و بربر و ارض مغرب و عراق عرب و در اکثر بلاد دیگر و در دستار و سوس و در بعضی جزایر هندوستان و فارس و بنادر هند و فارس و در بعضی بلاد خوزستان و قاین و خراسان و کابل سکونت دارند و الحق قوم عرب در اکثر صفات حمیده چون طلاقت لسان و فصاحت بیان و شجاعت و سخاوت و فراست و حمایت و غیرت و مهمانداری مقدم اهل روزگارند اما عموماً کردی بی ادبند و بر مزاج ایشان مکر و دغا و حیله غالب و بر جور و عناد و لجاج و فساد راغب‌اند و حرص و طمع و حسد بسیار دارند و در راهزنی و دزدی و خیانت مقتدای قوم اکراد و الوارند مورخان گفته‌اند که قوم عرب قدیم الایام بر ملت حضرت ابراهیم بوده‌اند و بسبب تصاریف زمان از طریقهٔ آنحضرت عدول نمودند و اختلاف فراوان در میان ایشان راه یافت و هر یک از ایشان بوادی خودسری شتافتند جمعی دهری شده گفتند مَا هِیَ اِلَّا حَیوتُنَا الدُّنیَا نَمُوتُ و بعضی بمعبودیت ملائکه اقرار نموده گفتند که ملائکه دختران حقتعالی‌اند قوله تعالی وَیَجعَلُونَ لِلّٰهِ البَنَاتِ سُبحَانَهُ وَتَعَالیٰ و برخی به عبادت اصنام قیام کرده گفتند که مَا نَعبُدُهُم اِلَّا لِیُقَرِّبُونَا اِلَی اللّٰهِ زُلفیٰ و اول کسیکه در قوم عرب رسم بت پرستی را رواج داد و این بدعت را در میان ایشان نهاد عمرو بن لحی خزاعی بود و بعضی گویند عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نموده خلق را امر فرمود تا عبادت او بجا آورند هبل از اعاظم اصنام قریش بود و بعد از چندی در انحرکت از عمرو بن لحی اوثان در عرب شیوع یافت چنانچه قبیلهٔ ازد و غسان منات را که در کنار دریا بار موضوع بود طواف مینمودند و می‌پرستیدند و جماعت انصار در زمان جاهلیت نیز بپرستش منات اشتغال داشتند و عزی را که از بتان مشهور است در خانه گذاشتند و بنی خزاعه و قریش آنخانه را بسان خانهٔ

کعبه

کعبه ساخته بودند و بر آن طواف مینمودند و جمعی از عظماء قبایل عرب بکر طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیلهٔ حصول مقاصد (۳۶۳) خویش مینمودند این شیوهٔ نامحمود تا زمان ارتفاع لوای ملت بیضا در میان عرب استمرار یافت و بقوت بازوی اسلام و بزور ذوالفقار امیر رسم بت پرستی از میان عرب بیکبارگی شتافت وَالحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِینَ وَالعَاقِبَةُ لِلمُتَّقِینَ

عراق عرب

ذکر عراق عرب

ملکی است معروف و دیاریست موصوف در مسالک الممالک مسطور است که عراق بمنزلهٔ دل ایران است در وسعت و عظمت مشهور جهان و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و مراتع دلکش و مواضع خوش و شکارگاههای پرنخچیر و مرغزارهای دلپذیر اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و محدود است از مغرب بملک عرب و ربیعه و از مشرق بدیار خوزستان و کردستان و از جنوب بدریای عمان و بادیة العرب و از شمال بولایات ارمنیهٔ کبری و جبال کردستان و دیار بکر و صحرا و بیابان او بیشتر از تلال و کوهستانست طولش از تکریت الی عبادان صد و بیست فرسخ و عرضش از عقبهٔ حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ هوای اکثر بلادش گرم و بعضی از آنها ملایم و آبش خوشگوار و فواکه گرمسیرش بسیار و اکثر حبوباتش خوب و نان بازار بلادش نامرغوب قدیم الزمان دار الملک ساسانیان بوده و ملوک بابل و جمیع از آنجا ظهور نموده در زمان خلافت عمر بن خطاب در سنهٔ شانزده هجری سعد بن وقاص فتح آنجا را نموده و خلیفه آنولایت را بر اهل اسلام وقف فرموده و بمساحت آنجا فرمان داد سی و شش هزار جریب و هر جریبی از آن شصت در شصت گز برآمد و بر آن خراجی نهاد براینموجب یکجریب گندم کار چهار درم و جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و بر رزبنی درخت انگور شش درم و بر اهل ذمه نیز خراج مقرر نمود و مجموع خراج دیوانی آنجا در زمان او صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بوده و در زمان حجاج بن یوسف خراج آنجا بپانصد هزار هزار مثقال نقره رسید و بسبب ظلم او این تفاوت فاحش ظاهر گردید بعد از خلافت خلفاء حکام بنی امیه زحمت بسیار بر آن دیار استیلا یافتند و مدت هزار ماه رشتهٔ خلافت و حکومت یافتند آنگاه ایالت آن ولایت بخلفای بنی عباس رسید و دولت ایشان بپانصد و بیست و پنجسال و کسری کشید هلاکو خان بن تولی خان بنی عباس را معدوم ساخت و آفتاب اقبال چنگیزیه بر آن دیار پرتو انداخت بعد از انقراض دولت آنطایفه نوبت ایلکانیان آمده و بعد از چندگاه بر اولیای امیر تیمور مقرر شد آنگاه ملوک ترکمان آنجا را گشودند و مدتها در آن دیار حکومت نمودند و چون دولت ایشان درگذشت باولیای شاه اسمعیل صفوی مسلم گشت و چندی ملوک عثمانیه در حیطهٔ تصرف در آوردند و سلاطین صفویه از ایشان استرداد کردند تا آنکه در زمان شاه عباس بن صفی میرزا سلطان مرادخان بن سلطان احمدخان مسخر نمود از آن تاریخ تا حال در تصرف اولیای آل عثمان است راقم گوید که مکرر آن دیار دیده شده و مدتها در آنجا سکونت نموده و با سکنهٔ آنجا معاشرت و مجالست کرده و با ایشان ایام بسیار بسر برده است مردم آنجا متفرق بچند فرقه‌اند اول شیعه که ایشان سواد اعظم‌اند دویم اهل سنت و جماعت ایشان بجهة حکومت مقدم‌اند و دیگر فرقهٔ یهود و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و دیگر گرد یزیدی و قلیلی مراجیه چندان ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور کرده‌اند که از حساب بیرونست و با اشخاصیکه ملاقات شده از شماره افزون بذکر یکنفر از آنها اقدام مینماید

شیخ حمود بن شیخ محمد

ذکر شیخ حمود بن شیخ محمد

عالمی گرانمایه و عارفی بلندپایه بود و در فضل و کمال و وجد و حال یگانه مینمود و از همه جا آگاه و در همه چیز دانا بود و بصحبت علمای عصر و عرفای دهر رسیده بود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که در حق شیخ حسن بصری چه فرمائید و در خصوص او چه بیان نمائید در جواب فرمود که علمای شیعه در حق شیخ حسن بصری اختلاف کرده‌اند و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة حدیث چند در مذمت شیخ حسن بصری روایت نموده است لیکن بعضی افاضل فرموده‌اند که سید مرتضی علم الهدی در کتاب غرر و درر و غیره در باب حسن بصری گفته‌اند که نام پدر او یسار و کنیت او ابو الحسن و ام مادر او خیره کنیز ام سلمه رضی الله عنها بوده و ام سلمه وقتیکه حسن میگریست پستان در دهان او میگذاشت و حکمتی که باریتعالی باو عطا کرده بود از آنجهه بود و در نهایت

فصاحت

 فصاحت و بلاغت و بسیار دانشمند بود و جمیع کلام او در وعظ و مذمت دنیا بود و در آخر مقالات علم الهدی باینعبارت فرموده و جلّه
مَأْخُوذٌ لَفْظاً وَمَعْنىً اَوْ مَعْنىً دُونَ لَفْظٍ مِنْ كَلَامِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع فَهُوَ مِنْ تِلْكَ الْقُدْرَةِ فِي الْغَايَةِ یعنی بیشترین اقوال حسن
لفظاً و معناً و یا بحسب معنا دون لفظ از کلام امیر المؤمنین ع بود و در باب نقل احادیث در نهایت قدرت بود و در مجلس شصت و هفتم از
کتاب امالی از ابو معمر روایت نموده که مضمونش اینست که ابو معمر گفت که شنیدم که بحسن رسیده که شخصی گمان کرده است که او تنقیص
حضرت امیر المؤمنین ع میکند پس برخواست حسن از روی غضب در میان اصحاب خود و گفت من میخواهم که در سرای خود ببندم و بیرون نیایم
و با کسی ملاقات ننمایم تا اجل من برسد زیرا که بمن رسیده است که یکی از شما گمان کرده که من تنقیص میکنم کسی را که بهترین مردمان بوده است
بعد از رسول خدا ص او انیس غمهای او و جلیس و خوشحال کننده او بوده است در وقت محنت و کشنده پهلوانان بوده است در وقت جنگ
بتحقیق که از شما جدا شده است مردی که قرآن میخواند بتعظیم و ظلم را برطرف میکرد و صبر مینمود بر المها و غصبهای جهاد در وقت رنج و بلا
شاکر بود و عمل بکتاب خدا مینمود و ناصح خلق بود برای پیغمبر و برادر رسول خدا بود و حضرت رسول ص کسی را از اصحابه برادر نگرفت بغیر از او و همه
اسرار خود را پیش او گذاشته و جمع نموده احکام الهی را او رسول خدا ص از دنیا رحلت نمود در حالتیکه از او راضی بود و دانا ترین مسلمانان و زیرکترین
ایشان بود در فهمیدن احکام الهی و اقدم ایشان در اسلام و او را عدیل و نظیر نبود در صفات و کمال و شبیه او نبود کسی از ایشان
در سیرت و صورت و منع نمود خود را از لذات و شهوات نفسانی و عبادت خدا نمود در خلوتها و خشوع نمود در نمازها و قطع نمود نفس خود را
از لذات دنیوی و امل او نیکو بود بخلاف باقی صحابه و در آخر گفت که ای مردمان چگونه بگویم در شان او چیزیکه مرا هلاک کند و حال آنکه من
نمیدانم کسی را که در حق او سخن بد اندیشد پس باز دارید خود را از آزار و اذیت من و دور شوید از راه بد و در مجلس نجاه و یکم امالی حدیثی مذکور است
که دلالت تمام دارد که حسن بصری شیعه خالص بوده حضرت امیر المؤمنین ع بود و مجمل حدیث اینست که ابو مسلم گفت که بیرون آمدم با حسن بصری
و انس بن مالک تا بدر خانه ام سلمه رضی الله عنها پس انس بدر خانه نشست و من با حسن داخل شدیم خانه و سلام کردیم و ام سلمه گفت بچه کار
آمدی ای حسن گفت بجهة آنکه حدیثی که در شان امیر المؤمنین ع از حضرت رسول خدا ص شنیده باشی از تو بشنوم پس ام سلمه گفت که شنیدم
که رسول خدا ص گفت با امیر المؤمنین یا علی نیست بنده که ملاقات نماید خدا را در روز قیامت با انکار ولایت و خلافت و محبت تو مگر آنکه ملاقات
او چون ملاقات بت پرستی باشد خدا را ابو مسلم گوید پس شنیدم که حسن گفت اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيّاً مَوْلَايَ وَمَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ
از این روایت معلوم و از روایت سابق مفهوم میشود که حسن مؤمن مخلص بوده و هرگز تنقیص حضرت امیر ع ننموده و علی بن ابراهیم در کتاب
در المناقب بروایت حسن بصری ذکر نموده که مضمونش اینست که حضرت رسول ص فرموده که هرگاه روز قیامت باشد علی بن ابیطالب ع
می نشیند بر فردوس و آن کوهی است که بر آمده است از بهشت و بالای او عرش است و از جانب نشیب او میجوشند جویهای بهشت در حالتی
که آنحضرت نشسته باشد بر کرسی از نور که پیش او آب بهشت است که او را تسنیم گویند نمیگذرد از بهشت کسی مگر آنکه او را براتی باشد از ولایت او و اهل
بیت او پس هرکه محب او است او را داخل بهشت میکند و دشمنان او را داخل دوزخ مینماید از روایت این حدیث روشن میگردد که حسن حضرت
امیر ع را قَاسِمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ میداند انتهی کلامه اکنون اختلاف اشاره کن اگر بسئوالی بوجه حسن جمیع میان اخبار نمائی چنانچه ابن طاوس
و صاحب غرر و درر نموده مذهبی سعادت عظمی و الامضمون مَنْ شَكَّ نَجَا را شیوه خود باید نماید جناب شیخنا و مرشدنا قدس الله سره العزیز
میفرمایند قدحیکه در ماده شیخ حسن بصری قدس سره واقع شده ممکن است جواب آن بسه وجه اوّل آنکه محمول بتقیه باشد که حضرت امام
از جهة مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن جان و مال و عرض او مذمت فرموده باشد تا آنکه از شر ایشان محفوظ ماند و اگر قدح در شان
کسی باعث جرح و طعن و ضعف او باشد پس باید که احدی از روات موثوق به نباشد زیرا که جل بل کل ایشان از قدح و جرح خالی نیستند

 دوتم آنکه از جهة نگاهداشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانکه قدح حال یونس بن عبد الرحمن محمول براین وجه است چه که از حسن بصری
بعضی کلمات عجیبه که فهم اکثر مردم از آن قاصر بود ظهور مینمود سیّم آنکه قدح و ضعف آن مفضر بجره نیست چه از مشایخ مسموع شده که شیخ
معروف اوّل مرید داود طائی بود بعد که بخدمت علی الرضا رسید اقرار بولایت نموده خود را از جمله بندگان با اخلاص آنحضرت مقرر گردانید
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى ذکر عراق عجم کشوریست معروف و باعتدال هوا و عذوبت ماء موصوف مشتمل است بر امصار قدیمه
و دیار عظیمه و قصبات بزرگ و دهات سترگ و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا و جبال بلند و تلال ارجمند و شکارگاههای خوب و مرغزارهای
مرغوب و چشمهای بسیار و چمنهای بیشمار بعضی از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم محدود است از مشرق بولایت مفازه و کرمان و
از مغرب بمملکت کردستان و خوزستان و از شمال بدار المرز و آذربایجان و از جنوب بدیار فارس طولش از سفید رود الی شهر یزد صد و پنج
فرسخ و عرضش از گیلان الی خوزستان صد فرسخ جبال و تلال آنکشور از صحرا و بیابان بیشتر است و کرد و مختلفه در آندیار مسکن دارند عموماً
فارسی و بعد ترک و بعد کرد و بعد الوار ند اغلب و معتقد بر شیعه اند و بعضی علی اللهی و دیگر یهود و دیگر نصاری و قلیلی سنی حنفی اند و اقل
قلیل اسمعیلی و کمتر از ایشان زردشتیند و در کتب تواریخ مسطور است که بدو سلطنت پیشدادیان تا غایت دولت ساسانیان آنمملکت در
تصرف ملوک عجم بوده مگر دو نفر از ملوک بیگانه که آنجا را مسخر نموده بخت النصر و افراسیاب ترک از نژاد فریدون که مدت دوازده سال در
آنولایت حکومت داشت و دیگر اسکندر رومی آنمملکت را گرفته بکف کفایت اشکانیان ملوک گذاشت و در سنه بیست و دو هجری در زمان
خلافت عمر بن خطاب بدست اهل اسلام افتاد و چون ماه خلافت خلفاء بمغرب زوال روی نهاد طایفه بنی امیه آنمملکت را تصرف کردند و
بعد از انقراض دولت ایشان خلفاء بنی عباس در حیطه تصرف در آوردند و در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریه آنجا را گرفتند و بعضی
بلاد آنجا را ملوک طبرستان مسخر کردند و چون ملوک دیالمه پیدا شدند تنها در آنکشور حکومت نمودند تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان
انتزاع نمود و چندگاه در تصرف غزنویه بود آنگاه سلاطین سلجوقیه آندیار را ضبط کردند و خوارزمشاهیان از تصرف ایشان بیرون آوردند
و چون دولت چنگیزیه ظهور یافت دشمن ایشان بکشور عدم شتافت و چون دولت مغولان روی بتراجع نهاد آنمملکت بدست آل مظفر
افتاد و امیر تیمور از آنطایفه استرداد نمود و مدتهای مدید آندیار در تصرف آل تیمور بود و بعد از ایشان ملوک ترکمان تصرف نمودند تا آنکه
شاه اسمعیل صفوی ظهور یافت و قرون بسیار شاهان صفویه در آنولایت شاهی کردند و در آخر دولت ایشان جماعت افغان آنمملکت را اکثر
در حیطه تصرف در آوردند و نادرشاه افشار از آنطایفه باز گرفت بعد از انقضاء دولت نادری و ظهور هرج و مرج بسیار کریمخان زند آنجا را
مسخر نمود و مدتها در تصرف اولیای زندیه بود تا آنکه کوکب اقبال ملوک قاجاریه طالع گشت بیت دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هرکسی پنجروزه نوبت اوست اکنون تمامت آنمملکت در تصرف اولیای دولت قاجاریه است حمد الله مستوفی گفته که حقوق دیوانی
عراق عجم در زمان سلاطین سلجوقیه هزار و پانصد و بیست تومان مغولی بوده راقم گوید که مکرر در کشور عراق بوده و با اکابر و اعاظم و ملوک و اهالی
سلوک آندیار بسیار صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست بزرگان آنجا را پیموده و سابق براین بیزار فرق علماء و حکماء و ملوک و امراء
و عرفاء و اهل سلوک بسیار ظهور نموده و از اشخاصیکه ملاقات شده بذکر بعضی از ایشان اقدام میکند ذکر فخر العلماء مولانا محسن
بن حسن فاضل عصر و عالم دهر بود و در معالم صوری و معنوی بر همگنان سبقت نموده و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق او را
عدیل و نظیر نبود و در مراتب ایقان و معارف عرفان یگانه بود روزی راقم از آن بزرگوار سؤال نمود که در حرقه درویشان و فقرا ایشان چه
میفرمایند در جواب فرمود که شیخ علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسائی روایت کرده است در کتاب خود که مسمی است بعوالی از جناب
رسول ص اینکه آنحضرت فرمود چونکه بسیر بر کرد مرا خدا مرا بسوی آسمان و داخل بهشت شدم دیدم در وسط او قصری از یاقوت سرخ

فصاحت و بلاغت و بسیار دانشمند بود و جمیع کلام او در وعظ و مذمت دنیا بود و در آخر مقالات علم الهدی باین عبارت فرموده و جلّه مأخوذ لفظاً و معنیً او معنیً دون لفظٍ من کلام امیر المؤمنین فهو من تلک القُدوة فی الغایة یعنی بیشترین اقوال حسن لفظاً و معناً و یا بحسب معنا دون لفظ از کلام امیر المؤمنین بود و در باب نقل احادیث در نهایت قدرت بود و در مجلس شصت و هفتم از کتاب امالی از ابو معتمر روایت نموده که مضمونش اینست که ابو معتمر گفت که شنیدم که بحسن رسیده که شخصی گمان کرده است که او تنقیص حضرت امیر المؤمنین میکند پس برخواست حسن از روی غضب در میان اصحاب خود و گفت من میخواهم که در سرای خود بنشینم و بیرون نیایم و با کسی ملاقات ننمایم تا اجل من برسد زیرا که بمن رسیده است که یکی از شما گمان کرده که من تنقیص میکنم کسی را که بهترین مردمان بوده است بعد از رسول خدا و انیس غمهای او و جلیس و خوشحال کننده او بوده است در وقت محنت و کشنده پهلوانان بوده است در وقت جنگ بتحقیق که از شما جدا شده است مردی که قرآن میخواند بتعظیم و ظلم را بر طرف میکرد و صبر مینمود بر الم‌ها و غمهای جهاد در وقت رنج و بلا شاکر بود و عمل بکتاب خدا مینمود و ناصح خلق بود و برای پیغمبر و برادر رسول خدا بود و حضرت رسول کسی را از صحابه برادر نگرفت بغیر از او و همه اسرار خود در پیش او گذاشته و جمع نموده احکام الهی را و رسول خدا از دنیا رحلت نمود در حالتیکه از او راضی بود و داناترین مسلمانان و زیرکترین ایشان بود در فهمیدن احکام الهی و اقدم ایشان در اسلام و او را عدیل و نظیر نبود در صفات کمال و شبیه او نبود کسی از ایشان در سیرت و صورت و منع نمود خود را از لذات و شهوات نفسانی و عبادت خدا نمود در خلوتها و خشوع نمود در نمازها و قطع نمود نفس خود را از لذات دنیوی و عمل او نیکو بود بخلاف باقی صحابه و در آخر گفت که ای مردمان چگونه بگویم در شان او چیزی که مرا هلاک کند و حال آنکه من میدانم کسی را که در حق او سخن بد اندیشد پس باز دارید خود را از آزار و اذیت من و دور شوید از راه بد و در مجلس پنجاه و یکم امالی حدیثی مذکور است که دلالت تمام دارد که حسن بصری شیعهٔ خالص او داد حضرت امیر المؤمنین بود و مجمل حدیث اینست که ابو مسلم گفت که بیرون آمدم با حسن بصری و انس بن مالک تا بدر خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها پس انس بر در خانه نشست و من با حسن داخل شدیم خانه و سلام کردیم و ام سلمه گفت بچه کار آمدی ای حسن گفت بجهت آنکه حدیثی که در شان امیر المؤمنین از حضرت رسول خدا شنیده باشی از تو بشنوم پس ام سلمه گفت که شنیدم که رسول خدا گفت با امیر المؤمنین یا علی نیست بنده که ملاقات نماید خدا را در روز قیامت با انکار ولایت و خلافت و محبت تو مگر آنکه ملاقات او چون ملاقات بت پرستی باشد خدا را ابو مسلم گوید پس شنیدم که حسن گفت الله اکبر اشهد ان علیاً مولای و مولی المؤمنین از این روایت معلوم و از روایت سابق مفهوم میشود که حسن مؤمن مخلص بوده و هرگز تنقیص حضرت امیر را ننموده و علی بن ابراهیم در کتاب در المناقب بروایت حسن بصری ذکر نموده که مضمونش اینست که حضرت رسول خبر بوده که هرگاه روز قیامت باشد علی بن ابیطالب می‌نشیند بر فردوس و آن کوهی است که بر آمده است از بهشت و بالای او عرش است و از جانب نشیب او میجوشند جویهای بهشت در حالتی که آنحضرت نشسته باشد بر کرسی از نور که پیش او آب بهشت است که او را تسنیم گویند نمیگذرد در بهشت کسی مگر آنکه او را براتی باشد از ولایت او و اهل بیت او پس هرگاه محب او است در داخل بهشت میکند و دشمنان او را داخل در دوزخ مینماید از روایت این حدیث روشن میگردد که حسن حضرت امیر را قسیم الجنة و النار میدانسته انتهی کلامه اکنون اختلاف را مشاهده کن اگر میتوانی بوجه حسن جمیع میان اخبار بنمائی چنانچه ابن طاوس و صاحب غرر و درر نموده مذهبی سعادت عظمی و الا فمضمون من سلک نجی را شیوه خود باید نمود جناب شیخنا و مرشدنا قدس الله سره العزیز میفرمایند قدحیکه در مادهٔ شیخ حسن بصری قدس سره واقع شده ممکن است جواب آن به سه وجه اوّل آنکه محمول بتقیه باشد که حضرت امام از جهة مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن جان و مال و عرض او مذمت فرموده باشد تا آنکه از شر ایشان محفوظ ماند و اگر قدح در شأن کسی باعث جرح و طعن و ضعف او باشد پس باید که احدی از رواة موثوق به نباشد زیرا که جل بل کل ایشان از قدح و جرح خالی نیستند

دوتم آنکه از جهة نگاه داشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانکه قدح حال یونس بن عبد الرحمن محمول بر این وجه است چه که از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه که فهم اکثر مردم از آن قاصر بود ظهور میشود سیّم آنکه قدح و ضعف آن مفسر شجره نیست چه از مشایخ مسموع شده که شیخ معروف اوّل مرید داود طائی بود بعد که بخدمت علی الرضا رسید اقرار بولایت نموده خود را از جمله بندگان با اخلاص آنحضرت مقرر گردانید و السلام علی من اتبع الهدی ذکر عراق عجم کشوریست معروف و باعتدال هوا و عذوبت ما موصوف مشتمل است بر امصار قدیمه و دیار عظیمه و قصبات بزرگ و دهات سترگ و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا و جبال بلند و تلال ارجمند و شکارگاههای خوب و مرغزارهای مرغوب و چشمهای بسیار و چمنهای بیشمار یکی از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم محدود است از مشرق بولایت مفازه و کرمان و از مغرب بمملکت کردستان و خوزستان و از شمال بدار المرز و آذربایجان و از جنوب بدیار فارس طولش از بغداد تا شهر یزد صد و پنج فرسخ و عرضش از گیلان الی خوزستان صد فرسخ جبال و تلال آنکشور از صحرا و بیابان بیشتر است و گروه مختلفه در آندیار مسکن دارند عموماً فارسی و بعد ترک و بعد کرد و بعد الوار اند اغلب و معتقد شیعه اند بعد کرد علی اللهی و دیگر یهود و دیگر نصاری و قلیلی سنی حنفی اند و اقل قلیل اسمعیلی و کمتر از ایشان زردشتیند و در کتب تواریخ مسطور است که بدو سلطنت پیشدادیان تا غایت دولت ساسانیان آنملک در تصرف ملوک عجم بوده مگر دو دفعه از ملوک بیگانه که آنجا را مسخر نموده بخشی افراسیاب ترک از نژاد فریدون که مدت دوازده سال در آن ولایت حکومت داشت و دیگر اسکندر رومی آنملک را گرفته بکف کفایت اشکانیان ملوک گذاشت و در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب بدست اهل اسلام افتاد و چون با خلافت خلفاء بمغرب زوال روی نهاد طایفه بنی امیه آنملک را تصرف کردند و بعد از انقراض دولت ایشان خلفاء بنی عباس در حیطهٔ تصرف در آوردند و در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریه آنجا را گرفتند و بعضی بلاد آنجا را ملوک طبرستان مسخر کردند و چون ملوک دیالمه پیدا شدند تنها در آنکشور حکومت نمودند تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان انتزاع نمود و چندگاه در تصرف غزنویه بود آنگاه سلاطین سلجوقیه آندیار را ضبط کردند و خوارزمشاهیان از تصرف ایشان بیرون آوردند و چون دولت چنگیزیه ظهور یافت دشمن ایشان بکشور عدم شتافت و چون دولت مغولان روی بتراجع نهاد آنملک بدست آل مظفر افتاد و امیر تیمور از آنطایفه استرداد نمود و مدتهای مدید آندیار در تصرف آل تیمور بود و بعد از ایشان ملوک ترکمان تصرف نمودند تا آنکه شاه اسمعیل صفوی ظهور یافت و قرون بسیار شاهان صفویه در آن ولایت شاهی کردند و در آخر دولت ایشان جماعت افغان آنملک را بحیطهٔ تصرف در آوردند و نادرشاه افشار از آنطایفه باز گرفت بعد از انقضاء دولت نادری و ظهور هرج و مرج بسیار کریمخان زند آنجا را مسخر نمود و مدتها در تصرف اولیای زندیه بود تا آنکه کوکب اقبال ملوک قاجاریه طالع گشت بیت

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روزه نوبت اوست

اکنون تمامت آنملک در تصرف اولیای دولت قاجاریه است حمد الله مستوفی گفته که حقوق دیوانی عراق عجم در زمان سلاطین سلجوقیه هزار و پانصد و بیست تومان مغولی بوده راقم گوید که مکرر در کشور عراق بوده و با اکابر و اعاظم و ملوک و اهل سلوک آندیار بسیار صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست بزرگان آنجا را پیموده و سابق بر این بیرون از فرقهٔ علماء و حکماء و ملوک و امراء و عرفاء و اهل سلوک بسیار ظهور نموده و از اشخاصیکه ملاقات شده بذکر بعضی از ایشان اقدام میکند ذکر فخر العلماء مولانا محسن بن حسن فاضل عصر و عالم دهر بود و در معالم صوری و معنوی بر همگنان سبقت نمود و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق او را عدیل و نظیر نبود و در مراتب ایقان و معارف عرفان یگانه بود روزی راقم از آن بزرگوار سؤال نمود که در خرقهٔ درویشان و فقر ایشان چه میفرمائید در جواب فرمود که شیخ علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسائی روایت کرده است در کتاب خود که مسمی است بمجلی از جناب رسول خدا آنکه آنحضرت فرمود چونکه پیغمبر گردانید خدا مرا بسوی آسمان و داخل بهشت شدم دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ

پس گشود در او را از برای من جبرئیل پس داخل شدم در آن قصر و دیدم در او خانه از در سفید پس داخل آنخانه شدم و دیدم در وسط او
صندوقی را پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او جبرئیل عرض نمود که ای حبیب خدا در او سر تیست که عطا نمیکند
خدا تعالی او را مگر از برای کسی که او را دوست میدارد پس گفتم بگشا از برای من در او را جبرئیل گفت من بنده و معذورم تا امر نشود نیست مقدورم
سؤال کن از پروردگار خود تا اذن بر شفقت فرماید پس از جناب رب تعالی سؤال نمودم ناگاه از جانب حق ندائی رسید که ای جبرئیل بگشا
از برای حبیب من باب او را پس جبرئیل با مر رب جلیل در او را بگشاد چشم من بر فقر و مرقع افتاد پس مناجات کردم و عرض نمودم که ای سید
و مولای من چه چیز است این فقر و مرقع پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو چیز را از برای تو و امت تو از وقتی که خلق کرده ام این دو چیز را
و عطا نمیکنم این دو چیز را مگر از برای کسی که دوست میدارم او را و خلق نکردم شیئی را که عزیزتر باشد از این دو امر پس فرمود پدر سبکه اختیار کرده است
خدا تعالی فقر و مرقع را از برای من و این دو چیز عزیزترین چیز نیست نزد پروردگار تعالی پس پوشیدم این خرقه را باذن خدا تعالی و چونکه رجوع کردم از
معراج پوشانیدم او را بعلی ع باذن خدا و پوشانید او را جناب علی ع به پسر خود حسن ع پس پوشانید او را برادر خود حسین بن علی ع پس اولاد حسین ع بودند
که می پوشانیدند بعضی از ایشان بر بعضی تا آنکه رسید بجناب مهدی زمان و صاحب دوران و الحال نزد او است با ذوالفقار علی و دراعه نبی و شمشیر
و عصابه و دلدل او و خاتم حضرت سلیمان ع و عصای آدم ع و موسی ع و طشت و تابوت و جفر جامع و مصحف حضرت فاطمه آنچنان مصحفی که طول او هفتاد ذراع است
و در او ست هر چه جاری میشود تا روز قیامت بخط علی ع و املای نبی ع پس آن امام ع امروز قطب ایام و حجة انام است و دیر باشد که ظاهر شود و پر کند زمین را
از عدل چنانچه پر شده است از ظلم و جور چنانچه ناطق شده است با او احادیث و اخبار و روایت کرده اند او را از علمای اخیار بدانکه مراد از این خرقه خرقه
ظاهری نیست بعینها بلکه مراد شرایط او ست بر وجهیکه پوشیده است جناب مقدس نبوی ص از دست جبرئیل ع و این است خرقه معنویه و عبارتست
از اخذ کردن بعضی از صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات و تخلق باخلاق او و از اینجهة میگویند مشایخ از صوفیه تشبه و صحبت و پوشیدن
او راجع است بصورت و معنی و تعبیر کرده شده است از معنویه بفقر و از صوریه بخرقه و فقر آنچیزیست که بآن فخر نمود جناب رسول الله بسه وجه اول
قوله الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین دویم قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین سیم قوله کاد الفقر ان
یکون کفرا و این وجوه هر چند بحسب لفظ متغایر یکدیگرند لکن در حقیقت شیئی واحد است از جهة آنکه مراد از فقر عدم تملک است و تملک
مطلقا و قیام بغنا فی الله و رجوع بعدم اصلی است و از اینجهة گفته شده است اذا تم الفقر فهو الله و نعم لا یحتاج الی الله و الی غیره زیرا که
علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نماند از برای او احتیاجی بسوی او و نه بسوی غیر او و قول ایشان که
نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنا فی الله ابتداء غناست که او ست بقای بالله پس مناط اعتبار خرقه معنویست که او ست
اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است تخلقوا باخلاق الله و نیست فایده از برای خرقه صوریه بدون معنویه بلکه اصل
و بنیاد او ست پس کسی که موصوف باشد باوصاف خرقه معنویه و بپوشد خرقه صوریه را او ست شناس خدا شناس و بصورت ناس و احمق ترین
ایشان اگر چه بصورت درویش است پس معنی الفقر فخری اینست که هرگاه فانی شدم در حق و باقی شدم بحق و گردیدم با وغنی بعد از احتیاج
و باقی بعد از فنا فخر مینمایم بسبب این بر جمیع انبیاء و رسل چه نبود در میان ایشان کسی که افقر از آنحضرت باشد بحسب صورت و معنی و افتخار
او نبود از جهة تفرد او بفقر با انبیاء دیگر بلکه بود افتخار از جهة قوت استعداد و علو مقامات او بر جمیع انبیاء و رسل و نیست مراد بفقر فقر صوری
که عبارتست از عدم اسباب صوریه از ماکولات و ملبوسات چه او نیست چیزیکه فخر کند باو جناب سید الانبیاء ص و حال آنکه احتمال دارد
بلکه یقین بود در آنوقت هزار فقیر بلکه بیشتر فقیرتر از آنحضرت بحسب صورت در مدینه بودند و قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین اشاره است
بسوی آنکه وجه شیئی ذات و حقیقت آن شیئی است و سواد او عبارتست از فنای او در دنیا و آخرت و ظاهر و باطن از جهة آنکه هر فنا و عدمی که فرض
شود

شود او ظلمت و سواد است و هر بقاء و وجودی نور و ضیاست چنانچه فرموده است خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فظلمت
اشاره است بعدم و نور بوجود پس سواد وجه عبارتست از فنای عبد در حق بمرتبه که باقی نماند از برای او وجود و او فنای در توحید است و اما
قوله کاد الفقر ان یکون کفرا معنی او اینست که چون آخر فقر اقتضا میکند بدایت الوهیت و دعوی ربوبیت پس باین سبب باشد قریب از
کفر بر کا نبوده باشد فقیر کامل جامع مابین ظاهر و مظهر و عبد و حق و خلق نظم هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی
و هر کس فانی شد از وجود خود در دو عالم و رجوع نمود بعدم اصلی بطریق قهقری معلوم است دفعة باید ریحا نیست شک و شبهه که میرسد
او بمقام بقاء بعد الفنا که تعبیر شده است از او بوصول و بقاء چنانچه اشاره فرموده است باریتعالی باو فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی کسیکه آرزومند و خواهشمند وصال حق باشد باید که عمل او ذکر و فکری که موصل باو جهة
رفع کردن این اوهام تعینات بشریه که وجود آنها باعث است مر شرک را چنانکه فرموده افرایت من اتخذ الهه هواه بیت
وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز از خود جمله را پاک برو تو خانه دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شدی او اندر آید بتو بیتو جمال خود نماید بعد از وصول باین مقام میگردد حی فی الدارین چنانکه فرموده است عارف
شیرازی بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
عراق بامیان ذکر عراق بامیان بلوکی است از طخارستان قریب بیست پاره قریه در او ست و آب و هوایش نیکوست یکی در جبال شامخه واقع
و از اقلیم رابع است آب روان فراوان دارد و آن بلوک در پنج منزلی شهر کابل اتفاق افتاده است مردمش قوم هزاره و افغان
در صورت انسان و در سیرت حیوان راقم بطریق عبور آنجا را مشاهده نموده و شبی در یکی از قرای آن دیار بوده و شخصی در آن قریه دیدم و از وی
بوی مردمی شنیدم لهذا از او پرسیدم که عراق بامیان خوبست یا آنکه عراقین مرغوبست پاسخ داد که از عراقین بهتر است عراق بامیان زیرا که
وطن است از ایمان گفتم آن وطنی که حب وی از ایمانست نه حب شیراز و اصفهانست نظم این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن شهریست کاو را نام نیست جناب رسول خدا مذمت دنیا را نموده که فرموده حب الدنیا رأس کل خطیئة پس در اینحال چگونه
حب وطن ظاهری از ایمان باشد بلکه آن وطن آخرتست که حب وی از ضرورتست در جواب گفت چنین است که بیان نمودی و اینست که باب
تحقیق گشودی لیکن عموم خلق را نظر بر ظاهر و صورتست و کسی که در جائی تولد شده آنجا را الفت طبیعت است و این طبیعت طرفه سواریست
که از میدان او کم کسی جان بسلامت برده و کمتر کسی او را سپرده است طبیعتی که بشهری و دیاری الفت نموده و طبعی که بمقامی و محلی خوی کرده
همواره آنشهر و دیار را مدح و ثنا گوید و آن محل و مقام را از دل و جان در جستجوست بیت هندیان را اصطلاح هند مدح سندیان را
هم دیار سند مدح و من دیدم که در بر و بیابان عربستان بادیه نشینان مار و موش و چلپاسه و خرگوش خوردندی و آب تلخ و شور و عفن
نوشیدندی و پای برهنه و بدن عور در عیش و سرور بودندی و همواره آنجا را مدح و ثنا کردندی و این ترانه گفتندی نظم خاک وطن از ملک
عرشیش سلیمان خوشتر خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عرشیش قریه ایست در راه مصر و بیت
المقدس اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است و قریب بدریا واقع شده قریب بیست باب خانه در او ست آبش از چاه و هوایش جانکاه
عرفه مردمش عرب و شافعی مذهبند ذکر عرفه بضم عین و سکون راء و فتح فاء و سکون هاء وی را ارفه نیز گویند در حرف الف
عسکر مکرم مذکور شد ذکر عسکر مکرم بلده بوده معظم از بناهای حجاج ظالم از بلاد عراق عرب روزگارش چنان خراب نموده که از وی جز نامی
نمانده بر ارباب بصیرت روشن است بنائی که ستمگر و ظلم پرور نماید هر آینه بزودی خراب و ویران گردد و این سخن محتاج برهان و دلیل
عسقلان نیست ذکر عسقلان شهری بزرگ بوده از شهرهای فلسطین و از کشور شام ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار
برخواسته اند

برخواسته‌اند وجمعی کثیر بزیور فضایل انسانی وکمالات نفسانی در آنجا آراسته‌اند سلطان صلاح الدین کرد عقلا را از فرنگان بجنگ و

عشق آباد — وجدال گرفته ویران نمود از آن تاریخ تا حال خراب افتاده **ذکر عشق آباد** قریه‌ایست قصبه بنیاد ومحلی است محبت نهاد در پنج فرسخی

نشابور اتفاق افتاده وجوانب اربعه‌اش گشاده است قرب پانصد باب خانه در اوست آبش خوب وهوایش نکوست فواکه سردسیرش فراوان

عظیم آباد — وحبوب وغلاتش ارزان است مشاهده شده وچند یوم در آنجا توقف نموده **ذکر عظیم آباد** مدینه‌ایست خجسته بنیاد از مداین صوبه بهار واز

مضافات جنة البلاد بنگاله است در قدیم الایام آنشهر را پتنه بفتح بای فارسی میگفتند چون عظیم الشان بن بهادر شاه بن اورنگ زیب

آنجا را تعمیر کرده در وسعت وعظمت آن اهتمام تمام بعمل آورد لهذا باسم خویش موسوم ساخته ونهاد در آن ولایت لوای اقتدار برافراخت

عظیم آباد بحسب آب وهوا بهترین بلاد بنگاله است ودر کنار رود عظیم واقع وجوانب اربعه‌اش واسع وقرب سی هزار باب خانه در اوست و

نواحی معموره وقرای مشهوره مضافات اوست اکثر عماراتش بلند وخانهایش ارجمند وبعضی دو وسه طبقه آبش خوب وهوایش فی الجمله مرغوب

اگرچه تابستان گرمست اما سالم است وجمیع فواکه گرمسیرش فراوان وحبوب وغلاتش ارزانست مسکن ارباب دولت وثروت ومکان

اصحاب مکنت وتجارت اکثر مردمش هندوان ودیگر مسلمان حنفی مذهب ودیگر امامیه‌اند وقوم نصاری اقتدار دارند عموماً از ملاحت

منظر وتناسب پیکر برخوردارند وخالی از مردمی نباشند راقم مدت مدید در آن دیار بوده وبا اعاظم واکابر آنجا معاشرت نموده بذکر یکنفر ایشان

جمال الدین حسین — مبادرت مینماید **ذکر جمال الدین حسین** جوانی عارف وکرم رو بود واز فضایل صوری وکمالات معنوی بی‌بهره نبود وبا وجود

فقر وفنا جود وکرم مینمود ودر عین جوانی دست شباب آرمیده وکرم وسرد روزگار چشیده بود در روزی فقیر از وی التماس نمود که اگر

از روی مکرمت موعظتی واز راه مرحمت نصیحتی فرمائی از فقیر نوازی ملازمان بعید نخواهد بود در جواب فرمود که تو بحسب عمر از من برتری چگونه سخن

بر زبان آوری ودیگر تو مردی هستی جهاندیده ومن جوانی نورسیده ام فقیر گفت بر ارباب خرد پوشیده نیست که کمال آدمی نه از عمر فراوان

ونه از دیدن جهان است بلکه عقل بسر است نه بسال ودولت بعلم است نه بمال چه توان گفت عیسی در مهد میگوید اِنّی عَبْدُاللّهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَجَعَلَنی

نَبِیّاً ودیگری میگوید سَلُونی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونی وفرقهٔ ملائکه میگویند لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا نه هر که دو دید گور گرفت بلکه هر که گور گرفت مرد

ونه هر سیاحی صاحب کمال ونه هر عالمی خداوند مال باشد **نظم** سالها باید که تا این گردش گردون شبی   عاشقی را وصل بخشد

یا غریبی را وطن   قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید   بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن   پس در اینحالت دو سه حرفی بیان

کن که عین عنایت باشد در جواب فرمود که ای عزیز تا ندیده مگوی وتا نشنیده بزبان میاور وتا علم الیقین نداری خاموش باش فقیر گفت وشتر

از این فرمای در جواب فرمود هر آنچه هر دیده دیده تحقیق نیست بسا دیده که دیده حق نباشد چنانکه کسی از دور ریسمان کبود وسفید تابیده مشاهده

کند مار پندارد بلکه یقین شناسد وگاهی شد که از موم شکل میوه چیزی وا دارد در خوشهٔ انگور وغیره بنظر آمده پس در اینحال مرد هوشیار وشخص

دیدار چگونه بجسته دیدن چیزی حکم بر نیک وبد ورد وقبول میکند بعض مشاهده امری برخلاف اسلام فتوی میدهد ومن دیدم که بزرگی از اهل

یقین که آب انار در شیشه کرده ونزد خود نهاده تناول مینمود اشخاصیکه خود را عقل روزگار وکل هر دیار میدانستند خمر پنداشتند آخر الامر معلوم

شد که آب انار بود یکی از مخلصان عرض نمود که ای ولی الله وای مقرب درگاه این چه شب بازی ونیرنگ سازی بود که نمودی وباب خطرات بر

روی طالبان گشودی در جواب فرمود که بجهة دو سه امر بر این اقدام نمودم نخست آنکه زحمت عوام کالانعام را از خود دفع نمایم واز زحمات تردد ایشان

بیاسایم چه که عوام بخیالی خورسندند ووهمی دربندند ونظر ایشان باعمال صوری وافعال ظاهری است هر که برخلاف مشرب ایشان اقدام

کند از وی دوری گزینند وبا وی معاشرت ننمایند ودیگر آنکه جمعی بر من حسن ظن وگمان نیک داشتند ومیخواستند نزد من امانت گذارند ومال

وملک وسیم وزر یتیمان وبیوه زنان سپارند وبعضی دیگر اراده نموده بودند که مرا قاضی یا شیخ الاسلام انشهر کردانند ودین وایمان مرا بدنیای

خود

خود بیع کنند لاجرم یکشیشه آب انار در حضور محافظت نمودم ودر کنج عافیت وفراغت بال آسودم اما شنیده آن نیز مراتب دارد ودر

من انشنیده وَسِت که هنگام استماع کلام گوینده را بدیده ظاهر که حواس باطن با وموافقت داشته باشد مشاهده کنی ومقصود متکلم را از کلام او

درک نمائی در حالتیکه خالی از اغراض نفسانی بوده باشی وغیر از این طریق کسی را از مجرد استماع علم حاصل نمیشود ومحض شنیدن حق ظاهر نمیگردد

وَلَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعایَنَةِ معایب استماع زیاده از مشاهده است چنانکه در مشهد مقدس کسی نزد مجتهد زمان دعوی نمود که من علوی وسید

رضوی میباشم وبرطبق ادعای خود طوماری بسیار طویل بنظر مجتهد عصر رسانید که جمیع علمای کربلای معلی ومجتهدین نجف اشرف وفضلای

کاظمین وکرمانشاهان وبروجرد واصفهان وطهران وآذربایجان وطبرستان وگیلان وفارس وکرمان مهر کرده بودند وبعضی مرقوم فرموده

بودند که نزد ما ثابت شده وعلم قطعی حاصل گشته که جناب سیادت وسعادت مآب فضایل وکمالات اکتساب السید محمد سلمه الله تعالی وابقاه

از سادات عالی درجات واز خاندان ذات کامل الصفات است ودر نسب وعلوی بودن آنجناب شک وشبهه نیست آن مجتهد در جواب

فرمود که مهر همراه ندارم انشاءالله تعالی فردا من نیز بر وفق مدعای تو مینگارم وچون فردا شد من الاتفاق مهر همراه نبود وجناب

سید چنان تصور نمود که آنعالم در مهر کردن تعلل دارد ونمیخواهد مهر نماید لهذا بنیاد خشونت وخصومت گذاشت واز مراتب بی ادبی وفضاحت

نسبت بآن مجتهد فرو نگذاشت مقارن آنحال شخصی از شهریان او بعزم زیارت آمده بود ویرا شناخت وشهادت داد که او یهودی وموسوی

ملت است وچندان مبالغه نمود که عاقبت ظاهر وثابت کرد وبر همگنان ظاهر وروشن گشت وآن یهودی اسباب واثاث خود را گذاشته

فرار نمود ودیگر در شهر سنندج که دار الاماره والی کردستانست در سنه هزار ودویست وچهل وچهار هجری شخصی را دیدم سید محمد علی نام از بلاد

هندوستان بوده وعلما وامرا وبزرگان آن دیار آنشخص را از سادات عالی درجات واز عرفای خجسته صفات پنداشته تعظیم تمام وتکریم

لاکلام مینمودند واز باطن او همت طلب میکردند ومدت دو سه سال در آنشهر توقف کرده وروزگار بسیار با اعاظم واکابر آنجا بر آورده بود آخر الامر

بر مردم آندیار ظاهر وآشکار گردید که از دین بیگانه وهندوست تا آنکه خسته بیرون رفت ونیز در ایضاً در سنه هزار ودویست وپنج هجری در ملک

صعید نصرانی را مشاهده نمودم وچند گاه همسایه او بودم بعد از انقضای دو سه سال او را در ملک روم دیدم که امام جمعه بود وامامت مردم

می نمود وچون مرا دید بترسید ومجردا الحاح بسیار بظهور رسانید که مبادا او را رسوا نمایم ودیگران را آشکار کنم ومن اغماض نموده از وی درگذشتم

وایضاً فقیر مشاهده نمودم که در همین ایام کسی بنام الحاج سید محمد باقر مجتهد الزمانی الگیلانی ثم اصفهانی مکتوبی در تفسیق وتکفیر الحاج محمد حسین

پیشنماز ابن الحاج محمد حسن مجتهد العصر قزوینی شیرازی جهة اعتبار وتکثیر امثال واقران برخلق ظاهر ساخت وچون بعضی از ارباب هوش

تحقیق وتفتیش نمودند بر همگنان روشن ومحقق گردید که آنشخص قلیل رشوت گرفته وبر این امر شنیع وفعل قبیح اقدام نموده است پس در این حال

استماع را چه اعتبار وشنیدن را چه مقدار علی الخصوص مذهبی وطریقی که مدارش بر ای ظن واستنباط باشد وعلمای آن مذهب وطریق بر

خلاف مشرب وروش خود تهمت وبهتان وافترا تجویز کنند اما علم الیقین مراد من از آن علمیست که خرد خورده بین وعقل دوراندیش در آن

شبهه نتوانند انداخت ودر آن معلوم مغلطه وریبه نتوانند ساخت مثل آنکه در کتب طوایف مختلفه از کفر واسلام دیده واز جمیع فرق نام شنیده

شده که در عالم ولایتی است که نام او ایرانست پس در اینحال خبر در اعلی حاصل میشود که بعد از وی شک وشبهه در آن نمیاید اگر بمطایقه

مخصوص وفرق یک ملت در امری ادای شهادت نمایند وزبان شهادت دراز دو قبول کسی گشایند عقل معامله شناس در آن علمی حاصل

نمیکند زیرا که چون همدین وهمطایفه‌اند احتمال میل ومداهنه میدهد ودر این شک وشبهه نیست که عقل معامله دان میگوید که اگر چنین نباشد

پس اگر کسی در زمان استیلای بنی امیه سب اهل بیت رسول را از هر کسی دیده ولعن خاندان رسالت را از آبا واجداد شنیده باشد از آن

دیدن وتواتر شنیدن علم حاصل گردانند تقلید سلف وخلف آنفرقه کنند لازم میاید که مصاب ومثاب کار باشد وهمچنین مردم ختا وچین

وفرنگ

و فرنگ و غیره هم بنا براین همگی معذور و مغفور باشند و خرد میداند که مقید برانگونه علم شدن معایب بسیار و قبایح بیشمار دارد و عقل دور اندیش ازین قسم علم احتراز لازم شمارد مصرع جهل ازآن علم به بود بسیار فقیر عرض نمود که از تقریر دلپذیر شما چنان مستفاد میشود که مراد شما از دیده و شنیده تحصیل علم الیقین است که قرین عین الیقین است گفت آری تا کسی آتش نه بیند چگونه از دود استدلال تواند نمود که آتش است عاقلان دانند که تا معرفت مؤثر حاصل نگردد از اثر معرفت مؤثر حاصل نشود مثل آنکه اگر کسی زرگر و آهنگر را قبل دیده و استاد بنا را مشاهده نکرده باشد بدیهی است که اکثر از صنایع ایشان علم حاصل نتواند نمود و تحقیق نخواهد دانست که آن صنایع از ایشان است ازینجاست که گفته اند **بیت** گر ز علم الیقین بدست آری سوی عین الیقین بیابی بار روی حق الیقین عیان بینی شوی از کاینات برخوردار وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِین **ذکر عفیف آباد** نام چند قریه است در کشور عراق و فارس بعضی آنها دیده شده چندان تعریف ندارد **ذکر عکه** بروزن مکه است بندریست از بنادر شام و شهریست بهجت مشام آن بندر از جنادرون و از بلاد قدیمه آن دیار و مضمون مَا تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْیُنُ در آنجا آشکار است از اقلیم سیم و آبش از کاریز خاکش حاصل خیز هوایش طرب انگیز و بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب اما طایفه ترک حنفی مذهب معتقدند و قلیلی شیعه امامیه و فرقه نصاری دارد قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و معموره مضافات اوست خلقش عموماً مهمان نواز و در آن شیوه ممتاز اند احمد پاشا جزار باروئی باستوار از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده و عمارات مستحکم و مسجدی محکم و مدرسه متین و حمامی دلنشین و اسواق مسقف و دکاکین مکلف که اکثر آنها از سنگ مرمر و برخی از حجر است در کمال وضع خوش و طریق دلکش بانجام رسانیده است که خرد خورده دان از دیدن آن صد تحسین و هزار آفرین بر آمر و عامر آن میکند راقم گوید اگرچه آن شهر چندان وسعت و عظمت عجب صورت ندارد اما شهری بدان متانت و صفا کمتر جائی مشاهده شده است سه حصار تو بر تو ساخته اند نخستین قلعه آنجا را چندان عریض کرده اند که در سطح آن اشجار میوه دار و درختان سایه افکن غرس نموده اند و جهه حارسان و غیره خانها ساخته اند ارتفاع آن حصار تخمیناً ده گز باشد و حصار دویم رفیع تر از نخستین واقع شده چنانکه مشرف و مسلط بر حصار اول است و آن نیز در غایت متانت است و ارتفاع آن تخمیناً بیست گز باشد و حصار سیم که نارین قلعه و دار الاماره است بس بلندتر از هر دو حصار و مشرف بر همه شهر و دیار است و در هر یک از آن سه حصار از توپ و تفنگ و آلات جنگ بسیار بر بهء استحکام داده اند که عقل دور اندیش از گرفتن آن حصار بطریق قهر و غلبه سر در پیش است و چند خزاین و دفاین و ذخایر در آنجا جمع کرده اند که محاسب وهم از عهده حساب آن عاجز است قبر حضرت صالح پیغمبر ع در خارج شهر است قریب بدروازه واقع و زیارتگاه ساکنان آن موضع است راقم گوید که چند گاه در آن شهر بوده و با امرای آن دیار صحبت نموده و با بزرگان و زیرکان آنجا معاشرت کرده و ایام چند با اکابر و اعیان آنجا بر آورده است که ذکر همه باعث طول کلام است و بعضی از احوال ایشان در حدایق السیاحه مذکور است **ذکر علی آباد** نام چند موضع است در ایران یکی در مازندران و آن قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند و در این زمان اشخاص نیک از آنجا برخاسته اند جمعی از ایشان بفضایل نفسانی آراسته اند و دیگر علی آباد یزد و آن قریه ایست در سه فرسخی تفت الحق قریه دلپسند و محلی ارجمند است آبش گوارا و هوایش بهجت فزاست و دیگر علی آباد عراقست و شنیده شده که در فارس و خراسان و کرمان نیز علی آباد نام قریه هست راقم ندیده **ذکر عمادیه** بلدیست از بلاد ربیعه و از بناهای عماد الدوله دیلمی است گویند قصبه ایست شهر مانند و شهریست خاطر پسند و در پنج منزلی دیاربکر واقع و اطرافش واسع میوهای خوب دارد و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل است و مردمش اکثر حنفی مذهب و طایفه کرد و عرب اند حکام آنجا از متاع عدل و داد و صلح و سداد بهره ورند **ذکر عمان شام** مدینه ایست بهجت مشام و چند نواحی و قصبه از توابع اوست و آب و هوایش نیکوست و قصر جالوت در آنجا واقع شده راقم مشاهده نکرده است

نکرده است **ذکر عمان عرب** ولایتی مشهور و دیاریست مذکور و مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال راسیه و تلال عالیه همگی از اقلیم دویم و هوای اکثر بلادش گرم و آب روانش کم و بعضی دیارش خرم کوهستان آن مکان کمتر از بیابانست و محدود است از مشرق و شمال بدریا و از مغرب ببادیة العرب و از جنوب بولایت یمن گویند باعث آبادی آن دیار عمان نام بود از نسل عدنان و بقولی قحطان بوده و ملک حضرموت از توابع عمانست طوایف مختلفه در آنجا ساکن اند اما عموماً قوم عرب و خارجی مذهب اند و شافعی و شیعه امامی و اسمعیلی و دیگر هندوی تناسخی اند فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست راقم گوید که چندگاه در آن دیار بوده و با مردم عمان صحبت نموده و با اکابر و اصاغر ایشان معاشرت کرده است اکثر معتقدان ایشان خوارجند بذکر کثیری از ایشان نپرداخت **ذکر شیخ خلف بن حامد** اعلم علمای آن دیار و افضل فضلای روزگار بود و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اهالی آن دیار سبقت نموده روزی فقیر سؤال نمود که اصل مذهب خوارج از کجاست و بچه سبب برخاست در جواب فرمود که خوارج پنج فرقه اند ازارقه و عجارده و نجدات و صفریه و اباضیه و اول طایفه که از خوارج پیدا شدند ایشانرا محکمه خوانند در کتب اخبار آمده که سبب ظهور ایشان آن بود که چون امیر المؤمنین علی ع روی توجه بصفین آورد و با معاویة بن ابی سفیان بجهه مصاف کرد و بروایتی بیست و هفت مصاف داد و قریب پنجاه هزار کس از اهل شام را بدیار عدم فرستاد و قریب بآن رسید که معاویه ناچیز شود و لشکرش معدوم و نابود گردد معاویه و عمرو بن عاص با یکدیگر مشورت نمودند و باب مکر و حیله گشودند و گفتند که مکر و حیله باید انگیخت و سنگ جمعیت علی را بحیله از هم باید ریخت و اگرنه علی جمله را هلاک کرداند و همگی را بدیار عدم رساند پس با یکدیگر قرار داده و بنیاد مکر و حیله نهادند که باید قبل از جنگ قرآنها را سر نیزه نمایند و برابر لشکر علی بن ابیطالب ع بیایند و ندا کنند که ای قوم ما گویندگان لا اله الا الله میباشیم چرا خاک بمردی بر فرق یکدیگر پاشیم بیائید تا در قرآن نظر کنیم و بدان عمل نمائیم و چون چنین کردند لشکر امیر المؤمنین علی آواز بر آوردند که راست میگویند و طریق صدق میجویند بکلام الهی کار میباید کرد و آنچه در قرآنست بعمل میباید آورد هر چند امیر المؤمنین ع فرمود که چون اینجماعه را معلوم شده که هزیمت ایشان نزدیک آمده است این مکر و حیله است که کرده اند باید که باین حیله فریفته نشوید اَنَا کَلَامُ اللهِ النَّاطِقُ یعنی با من مکر دیده اید از خوارج کلام آنحضرت را نشنید و این کلام صدق انجام مقبول خوارج نگردید آنحضرت دیگرباره فرمود که اگر معاویه و عمرو عاص را بقرآن ایمان بودی بشومی ایشان هفتاد هزار کس کشته نشدی یکروز دیگر پای ثبات دارید و قدم عزم در میدان حزم گذارید که کار ایشان بآخر رسیده و شیرازه امور ایشان از هم پاشیده است آن جاهلان بیعاقبت لوای مخالفت برافراشتند و از اطراف و جوانب آوازها دادند که اگر بقرآن نگروی و بحکم آن راضی نشوی ترا بگذاریم و یا از میان برداریم چون شیر خدا روباه بازی معاویه و عمرو عاص را مشاهده نموده و خواب خرگوش خوارج را ملاحظه فرمود ناچار گشته بر آن گرگ صفتان گوسفند طبیعت گفت که اکنون کار من کار بکنید عبدالله بن عباس را بفرستید خوارج آواز بر آوردند که بغیر ابو موسی اشعری بکسی راضی نخواهیم بود هر چند آنحضرت فرمود که ابو موسی لایق اینکار نیست بجائی نرسید و گفتند بغیر از ابو موسی بکسی راضی نخواهیم گردید آنحضرت ناچار ابو موسی اشعری را ارسال فرمود و چون ابو موسی با عمرو عاص ملاقات نمود با یکدیگر مشورت کردند بالاخره گفتند که علی ع و معاویه را از خلافت خلع باید نمود و دیگری را نصب باید کرد تا فتنه ساکن و اطراف ایمن گردد مقرر کردند که عبدالله ابن عمر و عاص را خلافت دهند و دختر ابو موسی را بنکاح او در آورند و ایشان هر دو وزیر باشند و امورات را اصلاح دهند روز جمعه خواستند که بر منبر رفته آنچه مقرر کرده بودند بسمع فریقین رسانند و ازین مقدمه هر دو طایفه را آگاه کردانند عمرو عاص گفت اول تو علی را از خلافت خلع گردان و آنچه میان من و تو مقرر است بگوش مردمان برسان آنگاه من معاویه را خلع خواهم کردانید ابو موسی بر منبر رفته گفت ایقوم بدانید و آگاه باشید که علی ع و معاویه ملک میخواهند و درین فتنه مردم هلاک شدند اکنون صلاح دین و دنیا و رفاه

 جمله رعایا درایست که هر دو را از خلافت معاف داریم و اینکار را بشوری گذاریم بر من گواه باشید که من علی را از امامت و خلافت بیرون آوردم چنانکه این انگشتر را از انگشت خود بیرون کردم آنگاه خاتم را بعمرو عاص داد و چون خاتم بدست عمرو عاص افتاد وی گفت ای قوم شما را معلوم است که چندین هزار کس بقتل رسیدند و چندین هزار نفر خراب و پریشان گردیدند علی بن ابیطالب فتنه میجوید و طریق فساد می پوید بر من گواه باشید که خلافت را بمعاویه دادم و نام او را خلیفه نهادم چنانکه این انگشتر را در انگشت خود کردم ابوموسی گفت که با من مکر کردی و عذر آوردی و میان من و تو مواضعه چنین نبود که زبان گشودی عبد الرحمن بن ابوبکر گفت کاش ابوموسی مرده بودی و چنین حکمی از او ظاهر نشدی حاضران آواز برآوردند که لا حکم الا لله و اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورند و با اهل شام آغاز قتال کنند دیگران گفتند که بی اذن امام زمان جدال جایز نیست بعد از وقوع این قضیه مردم چهار فرقه شدند زمرهٔ گفتند که ما کار این هر دو را یعنی علی و معاویه را بخدا واگذاشتیم اینفرقه را مرجیه نام کردند و فرقهٔ گفتند که بر ما واجب و لازم است که کتاب خدا را متابعت نمائیم و هر چیز را که کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هر چیز را که اماتت و بر طبق قرآن معتبر شده باشد میرانیم این فرقه بمعتزله موسوم شدند و جمعی دیگر اظهار نمودند که ما کسی را بخلافت و امامت احق و اولی از امیر المؤمنین علی نمیدانیم ایشان را روافض و برخی شیعه خواندند و گروهی گفتند که لا حکم الا لله نعوذ بالله علی بن ابیطالب کافر شد بحکمین ایشان بمحکمه موسوم گشتند و خوارج از آن روز پیدا شدند طایفهٔ خوارج دوازده هزار کس بودند و با امیر المؤمنین خروج نمودند و آنحضرت در جنگ نهروان همگی را بقتل آورد و باکثر روایت نه نفر از آن گروه از آنجنگ نجات یافتند و باز جماعت بسیار بطریقی که در کتب تواریخ مسطور است بدیار عمان شتافتند و بکلید مکر و حیله آن ولایت را گشودند و بمرور ایام جمعیت و ازدحام پیدا نمودند **طایفهٔ اباضیه** ایشان تابع عبد الله بن اباض‌اند ایشان گویند روا است که باریتعالی شخص واحد را در یکزمان بر دو چیز متضاد مامور گرداند مثل آنکه کسی بی اذن صاحب زرع درمیان زرع رود و در آنحال مامور است که بیرون آید از جهة عدم اذن صاحب و نیز منهی است که بیرون آید بجهة آنکه زرع فاسد میشود ایشان گویند اصحاب کبایر مشرک‌اند و هر که خلاف ایشانست از اهل قبله از اموال و سلاح و هر چه در حرب حاضر کرده باشد همگی را غنیمت دانند و نکاح خلاف مذهب خود را تجویز کنند و گواهی مخالف را در حق مخالف قبول نمایند و نیز گویند که آیهٔ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ در حق امیر المؤمنین علی نازل شده است و آیهٔ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ در حق عبد الرحمن بن ملجم نزول یافته **طایفهٔ ازارقه** ایشان تابع نافع بن ازرق حنفی‌اند و او با عبد الله بن عباس مناظره نموده و از شجاعان خوارج بود ایشان را اعتقاد اینست که دار مخالف دار کفر است مگر کسی که ایمان خود را ظاهر کند و کشتن ایشان جایز نباشد و میراث از ایشان نتوان گرفت نافع از رؤسای خوارج بود از بصره باهواز و بصره آمده و مهلب با او مصاف داد و در آنجنگ وی فرار برادی هزیمت نهاد بطرف فارس و کرمان افتاد و آخر الامر بعالم دیگر رفت اتباع او گویند که کودکان مشرکان با پدران بدوزخ روند **طایفهٔ نجدات** ایشان تابع نجد بن عامر الحنفی‌اند و او از بزرگان خوارج بود و در روز در مقابل عبد الله بن زبیر در مکه معظمه امامت نمود و نافع و نجد با جماعت خوارج برو جمع شدند و بعد از عبد الله زبیر برگشتند و با یکدیگر نیز خلاف کردند نجد بتهامه رفت و نافع طریق بصره را پیش گرفت نجد گویند که معرفت خدا و رسول و خون مسلمانان حرام داشتن و تحریم مال ایشان و غصب نکردن و اقرار بآنچه خدا فرستاده است نمودن اینجمله واجب است و آنچه غیر از این است خلق در او معذورند تا وقتی که حجة روشن گردد و هر که گوید مجتهد مخطی است مستوجب عذاب شود یا گوید مجتهد را عذاب باشد وی کافر گردد **ذکر طایفهٔ صفریه** ایشان گویند دار مخالفان دار کفر است پس هر که در آنجا اقامت کند کافر شود و قتل مخالفان واجب است و نیز گویند که چون امام کافر شود جمله رعیت کافر شوند و جمله گناهان شرک باشد و امانت مخالف حلال است و رد آن لازم نیست **طایفهٔ عجارده** ایشان گویند که تارک الصلوة کافر است بعلة

انکه

 انکه اگر معرفت خدایتعالی داشتی گناه کبیره نکردی و نماز را ترک ننمودی و هر یک از این فرق جمعی چند فرقه اند که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود و جمیع ایشان دشمن امیر المؤمنین علی اند و جمعی کثیر از ایشان عثمان را نیز دشمن دارند يُحِبُّونَ الشَّيْخَيْنِ وَيُبْغِضُونَ الْخَتَنَيْنِ یعنی ابوبکر و عمر را دوست دارند و عثمان و علی را عداوت کنند بعضی از آنفرقه گویند که امامت زن روا و نکاح مومنه بر کافر رواست و خیر و شر از جمله قضا و قدر خداست و همه بر آنند که حضرت امیر المؤمنین علی و مالک اشتر و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عاص و عایشه و لشکر ایشان کافر بودند و چندین هزار کس بسبب فساد ایشان از مسلمانان هلاک شدند و چندان فتنه و فساد و جور و عناد ایشان در جهان نمودند که بوصف راست نیاید لهذا تبرا از ایشان واجب و لازمست و در وقت نکاح برائت از آنها نمودن منحتم است فقیر گوید که بغیر از ولایت عمان در تمامی جهان از فرقهٔ خوارج ندیده و از سیاحان معرفت نشان نیز نشنیده عموما مردم خوارج مخنث صورت و بیغیرت و قوادسیرت و سیاه فام و لاغر اندام و کریه منظر و قبیح پیکر باشند بعضی از ایشان بعلم سحر و جادو مایل و در آن فن کامل‌اند و حکام ایشان مردمان عادل و بر صلح و سداد عامل‌اند بعضی از بلاد آن دیار بطریق معهود مذکور خواهد شد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر غزنی** بفتح غین و سکون نون و فتح زاء معجمه و لام مع الیاء بندریست از گیلان و یکطرف آن دریا و یکطرف آن صحرا و بندر دلگشاست و آن بندرگاه ملک روس و جرجان و شیروان و طالش و مازندران و غیر ایشانست و قریب هزار باب خانه در اوست راقم آنجا را دیده و مدت چهل روز توقف نموده مردمش طوایف مختلفه اما اکثر و معتقد را ایشان شیعهٔ امامیه‌اند **ذکر عین آباد** قریه‌ایست خجسته بنیاد از قراکوزلو از توابع همدان راقم از دور دیده و حاکمش مشاهده کرده دیده خالی از مردمی نیستند **ذکر عینتاب** شهریست بهجت آب گویا بجهة کثرت عیون و چشمها این اسم را بر آن نهاده‌اند آنشهر مابین حلب و مرعش اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش فی الجمله گرفته و شرق و غربش گشاده است قریب هفت هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست آبش گوارا و هوایش دلکشا غلاتش ارزان و میوه‌اش سرد سیرش فراوان تل بلند درمیان آنشهر واقع و بر زبر تل حصار استوار ساخته شده و همواره از جانب خونکار حراست آنحصار میکنند عینتاب از اقلیم چهارم و از جند قنسرین و شهری دلنشین است مردمش ترک زبان و با غربا و فقرا مهربان عموما حنفی مذهب و قلیلی شیعه و نصاری نیز دارد و قلّ قلیل در قرب و جوار آن دیار فرقهٔ علی اللهی اند راقم گوید که مدت هفده روز در آنشهر بوده و با فرقهٔ عظما و کبرای آن دیار ملاقات نموده بذکر کثیری از ایشان اقدام مینماید **ذکر شیخ احمد فرینی** درویشی نیکو کیش و فقیری معرفت اندیش بود و طریقت خود را بظهیر الدین خلوتی درست می نمود و سلسلهٔ خلوتیان بشیخ معروف کرخی قدس سره العزیز میرسد فقیر در آن مدت که آنجا بود در خدمت ایشان میبود و اصناف الطاف نسبت باین فقیر اظهار میفرمود و فقیر نیز صحبت آنعزیز را غنیمت میشمرد روزی فقیر سؤال نمود که راه حق را چون یافتی و در طریق حقتعالی چگونه شتافتی در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بپیمایم و ایزد متعال مفقود نیست که دریابم حضرت باریتعالی از شدت پیدائی پنهان و از کثرت ظهور مخفی از این و آنست مگر جمال معنی وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ندیده و کمال جمال وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ نشنیده و شاهد فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ بر تو جلوه نکرده تا حقیقت هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ترا معلوم شود و معرفت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ترا حاصل گردد آنگه بدانی که حضرت هویت را با جمیع مظاهر معیت متحقق است چنانکه ماهیت مطلقه را وجود در ماهیت مجرده مخلوط لاجرم سریان هویت در اشیا مانند سریان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عددی بی واحد نیست و اگر نظر بحقیقت کنی در همه مراتب ظهور واحد است و اختلاف بحسب تکرار و اضافات است و آن جز امر اعتباری بیش نیست و همچنین هیچ موجود بی معیت هویت کسوت شهود نتواند پوشید تا دیده را او را هر دو دیده نتواند دید و چون دیدهٔ حق بین کسی را حاصل شود و بینش لکن فی الذات عبرة دیادٔ ظاهر گردد هر آینه اختلاف هستی ما و من بت پرستی از میان برخیزد و دوئی من و توئی مرتفع شود و بسر وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ

برسد

 جمله رعایا درانیست که هر دو را از خلافت معاف داریم واینکار را بشوری گذاریم بر من گواه باشید که من علی را از امامت وخلافت بیرون آوردم
چنانکه این انگشتری را از انگشت خود بیرون کردم انگاه خاتم را بعمرو عاص داد وچون خاتم بدست عمرو عاص افتاد وی گفت ایقوم شمارا
معلوم است که چندین هزار کس بقتل رسیدند وچندین هزار نفر خراب وپریشان گردیدند علی بن ابیطالب فتنه مینمود وطریق فساد می پوید بر من
گواه باشید که خلافت را بمعاویه دادم ونام او را خلیفه نهادم چنانکه این انگشتری را در انگشت خود کردم ابو موسی گفت که با من مکر کردی و
عذر آوردی ومیان من وتو مواضعه چنین نبود که زبان گشودی عبد الرحمن بن ابوبکر گفت کاش ابو موسی مرده بودی وچنین حکمی از او
ظاهر نشدی حاضران آواز برآوردند که لا حکم الا لله واهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورند وبا اهل شام آغاز قتال
کنند دیگران گفتند که بی اذن امام زمان جدال جایز نیست بعد از وقوع این قضیه مردم چهار فرقه شدند زمره گفتند که ما کار این هر دو را یعنی
علی ومعاویه را بخدا واگذاشتیم اینفرقه را مرجیه نام کردند وفرقه گفتند که بر ما واجب ولازم است که کتاب خدا را متابعت نمائیم وهر چیز را
که کلام الهی زنده کند احیا کنیم وهر چیز را که امانت او در طبق قرآن معتبر رشده باشد بمیرانیم این فرقه بمعتزله موسوم شدند جمعی دیگر اظهار نمودند
که ما کسی را بخلافت وامامت احق واولی از امیر المؤمنین علی نمیدانیم ایشانرا روافض وبروایتی شیعه خواندند وگروهی گفتند که لا حکم الا لله
نعوذ بالله علی بن ابیطالب کافر شد بحکمین ایشان بمحکمه موسوم گشتند وخوارج از آن روز پیدا شدند طایفه خوارج دوازده هزار کس بودند و
با امیر المؤمنین خروج نمودند وآنحضرت در جنگ نهروان همگی را بقتل آورد وباکثر روایت نه نفر از آنگروه از آن جنگ نجات یافتند وبار حمات
بسیار بطریقی که در کتب تواریخ مسطور است بدیار عمان شتافتند وبکلید مکر وحیله آن ولایت را گشودند وبمرور ایام جمعیت وازدحام پیدا نمودند
طایفه باضیه ایشان تابع عبد الله بن باضند ایشان گویند روا است که باریتعالی شخص واحد را در یکزمان بر دو چیز متضاد مامور
گرداند مثل آنکه کسی بی اذن صاحب زرع درمیان زرع رود ودر اینحال مامور است که بیرون آید از جهه عدم اذن صاحب ونیز منهی است که بیرون آید
بجهه آنکه زرع فاسد میشود وایشان گویند اصحاب کبایر مشرکند وهر که خلاف ایشانست از اهل قبله از اموال وسلاح وهر چه در حرب
حاضر کرده باشد همگی را غنیمت دانند ونکاح خلاف مذهب خود را تجویز کنند وگواهی مخالف را در حق مخالف قبول نمایند ونیز گویند که آیه
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ در حق امیر المؤمنین علی نازل شده است
وآیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ در حق عبد الرحمن بن ملجم نزول یافته طایفه ازارقه ایشان تابع نافع بن
ازرق حنفیند واو با عبد الله بن عباس مناظره نموده واز شجاعان خوارج بود ایشانرا اعتقاد اینست که دار مخالف دار کفر است مگر کسی که
ایمان خود را ظاهر کند وکشتن ایشان جایز نباشد ومیراث از ایشان نتوان گرفت نافع از رؤسای خوارج بود از مصر باهواز وبصره آمده
ومهلب با او مصاف داد ودر آنجنگ وی فرار بوادی هزیمت نهاد بطرف فارس وکرمان افتاد آخر الامر بعالم دیگر رفت تابعان
او گویند که کودکان مشرکان با پدران بدوزخ روند طایفه نجدات ایشان تابع نجد بن عامر الحنفی اند واو از بزرگان خوارج بود ودر روز جمعه
در مقابل عبد الله بن زبیر در مکه معظمه امامت نمود ونافع ونجد با جماعت خوارج بر او جمع شدند وبعد از عبد الله زبیر برگشتند وبا یکدیگر نیز
خلاف کردند نجد بیمامه رفت ونافع طریق بصره را پیش گرفت نجد گوید که معرفت خدا ورسول وخون مسلمانان حرام داشتن وتحریم مال ایشان
وغصب نکردن واقرار بآنچه خدا فرستاده است نمودن اینجمله واجب است وآنچه غیر از این است خلق در او معذورند تا وقتی که حجت روشن
گردد وهر که گوید مجتهد مخطی است مستوجب عذاب شود یا گوید مجتهد را عذاب باشد وی کافر گردد ذکر صفریه ایشان گویند دار مخالفان
دار کفر است پس هر که در آنجا اقامت کند کافر شود وقتل مخالفان واجب است ونیز گویند که چون امام کافر شود جمله رعیت کافر شوند
وجمله گناهان شرک باشد وامانت مخالف حلال است ورد آن لازم نیست طایفه عجارده ایشان گویند که تارک الصلوة کافر است بعلة

 انکه اگر معرفت خدا یتعالی داشتی گناه کبیره نکردی ونماز را ترک ننمودی وهر یک از این فرق چند فرقه اند که ذکر همه باعث طول کلام
خواهد بود وجمیع ایشان دشمن امیر المؤمنین علی اند وجمعی کثیر از ایشان عثمان را نیز دشمن دارند یُحِبُّونَ الشَّيْخَيْنِ وَيُبْغِضُونَ الْخَتَنَيْنِ
یعنی ابو بکر وعمر را دوست دارند وعثمان وعلی را عداوت کنند بعضی از آنفرقه گویند که امامت زن روا ونکاح مؤمنه بر کافر روا است وخیر وشر
از جمله قضا وقدر خدا است وهمه بر آنند که حضرت امیر المؤمنین علی ومالک اشتر وطلحه وزبیر ومعاویه وعمرو عاص وعایشه ولشکر ایشان
کافر بودند وچندین هزار کس بسبب فساد ایشان از مسلمانان هلاک شدند وچندان فتنه وفساد وجور وعناد ایشان در جهان نمودند
که بوصف راست نیاید لهذا تبرا از ایشان واجب ولازم است ودر وقت نکاح بیزاری از آنها نمودن متحتم است فقیر گوید که بغیر از ولایت عمان
در تمامی جهان از فرقه خوارج ندیده واز سیاحان معرفت نشان نیز نشنیده عموما مردم خوارج مخنث صورت وبیغیرت وقوادسیرت وسیاه
فام ولاغر اندام وکریه منظر وقبیح پیکر باشند بعضی از ایشان بعلم سحر وجادو مایل ودر آن فن کاملند وحکام ایشان مردمان عادل وبر صلح
وسداد عاملند بعضی از بلاد آنجا یار بطریق معهود مذکور خواهد شد وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ذکر عنزلی بفتح عین وسکون
نون وفتح زاء معجمه ولام مع الیاء بندریست از گیلان وسه طرف آن دریا ویکطرف آن صحرا وبندر دلگشا است وآن بندرگاه ملک روس
وجرجان وشیروان وطالش ومازندران وغیر ایشانست وقرب هزار باب خانه در اوست راقم آنجا را دیده ومدت چهل روز توقف نموده مردمش
طوایف مختلفه اما اکثر ومعتقد ایشان شیعه امامیه اند ذکر عین آباد قریه ایست خجسته بنیاد از قراکوزلو از توابع همدان راقم ازدور
دیده وحاکمش مشاهده کرده خالی از مردمی نیستند ذکر عینتاب شهریست بهجت مآب گویا بجهه کثرت عیون چشمها این اسم را
بر آن نهاده اند آنشهر مابین حلب ومرعش اتفاق افتاده وسمت جنوب وشمالش فی الجمله گرفته وشرق وغربش گشاده است قرب هفت هزار
باب خانه در اوست ونواحی خوب وقرای مرغوب مضافات اوست آبش گوارا وهوایش دلگشا غلاتش ارزان ومیوه سرد سیرش فراوان
تل بلند درمیان آنشهر واقع وبر زبر تل حصار استوار ساخته شده همواره از جانب خوندکار حراست آنحصار میکنند عینتاب از اقلیم چهارم
واز جند قنسرین وشهری دلنشین است مردمش ترک زبان وبا غرباء وفقراء مهربان عموما حنفی مذهب وقلیلی شیعه ونصاری نیز دارد وقلیل
قلیل در قرب وجوار آن دیار فرقه علی اللهی اند راقم گوید که مدت هفده روز در آنشهر بوده وبا فرقه عظما وکبرای آن دیار ملاقات نموده بذکر یکنفر از
ایشان اقدام مینماید ذکر شیخ احمد فریتی درویشی نیکوکیش وفقیری معرفت اندیش بود وطریقت خود را بظهیر الدین خلوتی درست
می نمود وسلسله خلوتیان بشیخ معروف کرخی قدس سره العزیز میرسد فقیر در آنمدت که آنجا بود در خدمت ایشان میبود واصناف الطاف
نسبت باین هیچمدان اظهار میفرمود وفقیر نیز صحبت آنعزیز را غنیمت میشمرد روزی فقیر سؤال نمود که راه حق را چون یافتی ودر طریق حقتعالی چگونه
شتافتی در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم وایزد متعال مفقود نیست که دریابم حضرت باریتعالی از شدت پیدائی پنهان واز کثرت
ظهور مخفی از این وآنست مگر جمال معنی وَهُوَ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ندیده وکمال جمال وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ نشنیده وشاهد
فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ بر تو جلوه نکرده تا حقیقت هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ترا معلوم شود ومعرفت مَا
رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى ترا حاصل گردد آنگه بدانی که حضرت هویت را با جمیع مظاهر معیت متحقق است چنانکه ماهیت مطلقه را
وجود در ماهیت مجرده ومخلوط لاجرم سریان هویت در اشیاء مانند سریان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عددی بی واحد نیست واگر
نظر بحقیقت کنی در همه مراتب ظهور واحد است واختلاف بحسب تکرار واضافات است وآن جز امر اعتباری بیش نیست وهمچنین هیچ موجودی
بی معیت هویت کسوت شهود نتواند پوشید اما دیدار او را هر دیده نتواند دید وچون دیده حق بین کسی را حاصل شود وبینش لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ
دیاری ظاهر گردد در هر آینه اختلاف هستی وما ومن بت پرستی از میان برخیزد ودوئی من وتوئی مرتفع شود وبسر وَفِيْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ

 برسد و حقیقت لَیْسَ فِی الْوُجُودِ اِلَّا اللّٰه را معلوم کند و الکاهی حضرت مَا رَأَیْتُ شَیْئاً اِلَّا وَ رَأَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ گوید و این مصرع را ورد خود سازد
مصرع در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم **من اللطایف** فقیر در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی بود که دست طلب گریبان
گیر شده پای تمنا بوادی جستجوی نهاده روی همت بهر جائی میآوردم الاتفاق بشهر نشابور افتاد و با سر پر شور و دل ناصبور در مدرسه
منزل گزید در لیل و نهار از درد اشتیاق مینالید شبی هنگام سحر از حجره برآمد و این مصرع را با خود زمزمه کردی و آهی سرد از دل پر درد برآوردی
مصراع در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم الحق طرفه حالی و عجب وجدی روی داده بود که تقریر آن نتوان نمود خصوص کلمه سیمای
تو می بینم بسیار بتکلف و تکرار میکرد ناگاه یکی از طالبان علم که از معالم انسانی دور و از عوالم وجدانی مهجور بود فریاد برآورد که ای درویش
اگر هم خری بینی فقیر گفت سیمای تو بینم در آنوقت فقیر را التفات نبود که این لطیفه استماع از آنکلام بهجت انجام خندان شده
آن طالب علم بغایت خجل و شرمنده گردید وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ **ذکر عین الشمس** قریه ایست در قرب قاهره
مصر گویند دهن بلسان از آنجا حاصل میشد اکنون مدتهاست که درخت بلسان مفقود شده راقم آنقریه را ندیده اما گویند قریه بزرگ و محلی
خوش و جائی دلکش است **گلشن نوزدهم در بیان حرف غین** برای عالم آرای دانایان خجسته شیم و بر ضمیر مهر تنویر
بینایان معرفت توام مخفی و مبهم نماند که در حرف غین معجمه آنچه بلاد و دیار دیده و از سیاحان فضیلت نشان شنیده بر انموجبت
ذکر غازی پور قصبه ایست بهجت موفور از قصبات هندوستان راقم داخل آن قصبه نشده اما از قرب آن گذشته و غازی پور نیز نام
قریه ایست مابین نگارپور و ملتان **ذکر غازی آباد** آنرا قلعه غازی نیز گویند و در یک منزلی شهر کابل واقع و سه طرفش واسع
قریه دلنشین است بکرر دیده شده **ذکر غجدوان** بکسر غین و سکون جیم و کسر دال و واو مع الالف و سکون نون بلده ایست از
توران گویند جائی مسرت توامانست ارباب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند و شیخ عبد الخالق مرید خواجه یوسف همدانی و خواجه عطاء الله
از مشایخ سلسله نقشبندیه از آنجمله بوده اند راقم ندیده اما اهل غجدوان بسیار مشاهده کرده عموما سنی حنفی مذهب و در آنطریقه بغایت
متعصبند **ذکر غدیر خم** صاحب مجالس المؤمنین گوید که مؤلف معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است که واقع است در میان
مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است و خوارزمی گفته که وادی است میان مکه و مدینه نزد جحفه در آنجا
غدیریست که حضرت پیغمبر صلعم خطبه مشهور را خوانده اند و آن خطبه بروجهی که مشهور و در السنه و افواه مذکور است در حجة الوداع در تعیین امامت
و خلافت حضرت امیر المؤمنین ع واقع شده و آن آخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا ظاهر نمود آنچه از جانب پروردگار بآن
مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود مبلا اعلی امت را آگاه گردانید و آن در روز هجدهم ذی الحجة الحرام بود و باقی ذی الحجه
و محرم آنحضرت در قید حیات بود و در آخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمود راقم گوید که تفصیل قصه غدیر خم در کتب عامه و خاصه مذکور و علمای
امت در تالیفات خود باطول و بسط مسطور کرده اند و در میان اهل سنت و جماعت و شیعه امامیه و غیره معارضه و نزاع بسیار است و ذکر
دلایل ایشان بیاق اینکتاب نیست و حواله بر کتب ایشانست **ذکر غری** نام قصبه نجف اشرفست و آن در حرف نون خواهد آمد **ذکر**
غرجستان ولایتی است از خراسان و از توابع هرات جنت آیات محسوبست بر نواحی خرم و فرای بهجت توام و جبال سپهر
آثار و عقبات ناهموار اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب جوارش رسیده و مردمش مشاهده کرده و تحقیق شده که اکثر اهالی ایشان شیعه
امامیه اند و دیگر حنفی و عموما بدرشتی خوی معروف و بتندی طبع موصوفند عبد الواسع جبلی شاعر از آنجا بوده و بزرگان و دانشمند از آنجا
ظهور نموده است **ذکر غزنین** بفتح غین معجمه و سکون زاء و نون مع الیاء و سکون نون ثانی شهری عظیم بوده و مرور روزگارش
خراب نموده اکنون قصبه ایست دلگشا و محلی است بهجت فزا آنقصبه از بلاد زابل و مابین قندهار و کابل اتفاق افتاده و در دامن کوه واقع و سمت

شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قدکث و عرضش از خط استوی لج له
آبش معتدل و هوایش ببردی مایل و رودی از کنارش میگذرد گویا در قدیم از میان شهر میگذشته قرب هزار و پانصد باب
خانه در اوست و بیست پاره قریه معموره از مضافات اوست مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصبند و از کسوت دانش عور و از عالم
مردمی مهجورند مکرر دیده شده و بنظر آمده است قدیم الزمان دار الملک سلاطین غزنویه بوده گویند در ایام دولت ایشان هزار مسجد و هزار
مدرسه بود و چون سلطان حسین جهانسوز غوری آنجا را مسخر نمود مدت هفت شبانه روز آتش افروخت تمامی عمارات و محلات و
بقاع و قلاع آنجا را بسوخت و بعد از آن نیز مدتی ملوک غزنویه در آنجا حکومت نمودند و آنشهر را معمور و آباد کردند بعد از انقراض دولت
ایشان سیما در فترت چنگیز خان خراب گشت رود غزنین از جبال هزاره و از سمت شمال آنجا بر میخیزد و بطرف جنوب روانست و
جماعتی از قوم هزاره قریب بدانمکانست و همگی شیعه امامیه اند ملوک غزنویه چهارده نفر بودند و مدت صد و نود و هشت سال سلطنت نمودند
احوال ایشان در کتب مورخان مسطور است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت از آنولایت بسیار برخواسته اند و جمعی کثیر بر نور دانش
و حلیه بینش آراسته اند از فرقه عرفا شیخ رضی الدین لالا ابن عم حکیم سنائی و شیخ مجد الدین آدم سنائی از آنجا بوده اند و در کتب
تواریخ آورده اند که حکیم سنائی شخص فاضل و بلند پایه بود و در شعر و شاعری نیز کمتر کسی با او برابری مینمود بسبب آگاهی آنجناب چنان بود
که نوبتی قصیده فرموده بود در هنگامیکه سلطان ابراهیم بتسخیر قلاع کفره هندوستان عازم بود و آنجناب خواست که قصیده را
بعرض سلطان رساند و از آنشهر بار جایزه ستاند در آنشهر دیوانه بود مشهور بلای خوار چه که لای شراب خوردی و سخنان مستانه آغاز
کردی حکیم سنائی بدر حمامی رسید و از گلخن حمام آوازی شنید که لای خوار میگوید پر کن قدحی بکوری چشم سلطانک غزنوی تا بخورم و از خیال
این و آن بگذرم ساقی گفت سلطان مرد غازی و سرور میدان سرافرازیست لای خوار گفت پس مردک ناخشنود دنی مدرکیست محمودانست
زیرا که آنچه بحکم آورده آنرا ضبط نکرده و کار اسلام را نظام نداده روی بملک کفر نهاده است اهل اسلام از ظلم عاملان او پریشان
و او بجهت مال عازم هندوستانست نوبت دیگر گفت پر کن قدحی بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعر گرانمایه و فاضل بلند پایه است
و مردی لطیف و شخصی ظریفست لای خوار گفت بس کن که اگر لطیف طبع بودی بشغلی که بکار وی نیاید اشتغال ننمودی فردا اگر از او سؤال
کنند که بدرگاه ما چه آوردی و برای آخرت چکار کردی خواهد گفت که مدح سلطان آورده ام و لاف چند و گزاف ناپسند کرده ام و
نمیداند که او را برای چه آفریده اند و او بچه کار مشغول شده است چون حکیم آنکلمات بلند و سخنان عقل پسند از لای خوار بشنید متنبه گشته
حال وی متغیر گردید و از خواب غفلت بیدار و از مستی خطا هشیار گشت و از جهان و منصب آن یکباره در گذشت و مانند عنقا در قاف
انزوا منزل گرفت و بهرام شاه خواست خواهر خود را بشیخ دهد نپذیرفت و در اینباب در کتاب حدیقه فرموده **بیت** من نه مرد
زن و زر و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم نه کهن خواهم از کسی و نه نو نیک داند حال من خسرو دل من جست از این
سرای مجاز از بیان خرد نه از سر ناز آنگاه بسفر حرمین الشریفین عزیمت نمود و در وقت مراجعت خواجه یوسف همدانی را
ملاقات نمود و از یمن همت و حسن تربیت خواجه شیخ سنائی را درجه عالی حاصل شد اللهم ارزقنا منقولست که جناب شیخ همواره منزوی بود
و از مخالطت ابنای زمان یکباره اعراض نمودی یکی از ارباب دولت و اصحاب شوکت عزیمت آن کرد که بملازمت شیخ برسد و از
فیض خدمت و زیارت آنحضرت بهره مند گردد جناب شیخ مکتوبی نوشته بوی ارسال نمود و در آن بسی لطایف درج فرمود و اینچند کلمه
از آنجاست این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است و لیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تفقد و قدرت تعهد ندارد اِنَّ الْمُلُوْكَ
اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا کلاته سندرسی چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیرزده ناقه چه تاب پنجه شیران آرد جناب باری

(۴۷۶) عزاسمه داند که هر بار سراپرده حشمت ایشان در این جلیره مختصر زده حاجب آمده است و این ضعیف منزوی را رحمت عافیت تعرّب
خانه غولان برده و بضاعت قناعت را بهرامان خضر و الیاس سپرده اکنون بزرگی که ذوالفضل الکبیر بآن بزرگ دین و دنیا عطا کرده است
که گوشه دل این گوشه گرفته را بتفقد سایس خود خراب نکند که چشم حقیر این بنده به خشم خداوند بست و نیک مناسب است حال فقیر که
در اینمقام گفته شود مخفی نماند که جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد دیدن اینگوشه گیر میکنند و عزم ملاقات مینمایند فقیر را بالذات میل
بمجالست و اختلاط ابنای زمان نیست و چون بر وفق تقدیر اتفاق میافتد و مجالست ایشان روی میدهد آملند که مانند سایر اهل
زمان با ایشان سلوک شود و بر طبق مسلک ایشان معمول گردد چون اکثر بلکه بکثیر اهل دنیا با ارباب جاه و جلال و صاحبان دولت و
اقبال تملق و مداهنه میکنند و ستایشهای بارد و مدحهای بیجا و تعظیمات بیموقع مینمایند و این متملقان و خوش آمدگویان بیشتر در لباس خواص
و در کسوت دانشمندان اختصاص دارند و خود را از بدو روزگار و قد و هر دیار میپندارند لهذا معاشرت و مخالطت ایشان باعث غرور
و نخوت و سبب عجب و کبر و موجب تفرعن و خودپسندی حکام و اهل احکام ایران شده و از هر کس اینگونه معامله توقع و تمنا دارند
و این ضعیف را طاقت تملق و عادت مداهنه و حالت خوش آمد و مشرب نفاق نیست زیرا که مدت العمر مرتکب اینطور مجالست نبوده و جدا
تملق و مداهنه ننموده و از بدایت حال تا نهایت احوال کسی را خوش آمد نگفته در هنگام شباب در عتبات عالیات بتحصیل علوم مشغول بود
و کسب دانش و کمال مینمود و چون سن بشد و تمیز رسید و طالب حق شده در معموره عالم گردید و نقش ایمان خشک و لباس کهنه
عادت داد و بدرگاه شاه و وزیر و خان و امیر پای ننهاد و عجز و نیاز جز بدرگاه حضرت بنده نواز نبرد و کار و بار خویش را بتقدیر حضرت
قدیر سپرده دامن قناعت را بلوث طمع نیالوده تا حال که پنجاه و چهار سال از عمر فقیر میگذرد هرگز در قید امور دنیا نبوده و همواره
تحقیق طریق و طریق تحقیق نموده و بغیر از اخیار قوم و ابرار ملت و احرار طایفه با کسی معاشرت ننموده و همیشه از صحبت اهل دنیا و اهل روزگار و خلق
زمان دوری گزیده و بگرده جو و نان شیرین و لباس رنگین اهل دنیا نگردیده و احدی در باغ و بوستان و کاخ و ایوان خود بی اذن بلکه بی
اصرار ندیده غرض از تحریر اینکلمات تزکیه نفس نیست بلکه تحدیث نعمتهای حضرت باری است که شمه از آن گفته شود جمعی لمرضات الله
و لوجه الله با این ضعیف معاشرت مینمایند و لوازم مودت و محبت و اخلاص و ارادت بتقدیم میرسانند و بعضی دیگر بنابر تباین حال و تعارض
طبع و عدم ارتباط معنوی و حاصل نشدن مامول ایشان از فقیر نفرت میکنند بلکه اظهار کدورت و عداوت نیز مینمایند و برخی دیگر بموجب
آیه کریمه یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلیٰ مَا آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِه حسد میبرند و گروهی دیگر بمصداق آیه کریمه اُولئِکَ کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ
اَضَلُّ سیرت ذاتی خود را بظهور میآورند و گروهی دیگر که فقیر را ندیده اند و بصحبت حقیر نرسیده اند گفته عوام چند و جهلای خودپسند اندیشه
نکرده و بمجرد ظن و گمان کلماتی که دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است میگویند و میشنوند نه از باریتعالی شرم و نه از رسول آزرم دارند حقیر هم
جزای ایشان را حواله بایزد تعالی نموده است نظم چه میگویم که دور افتادم از راه   فذرهم بعد ما جاءت قل الله   آورده اند
که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد آن بزرگوار نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حقست یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه برحقند
یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام ملت برحق حکیم سنائی علیه الرحمه اینقصیده گفته بوی فرستاد قصیده   کار
عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن   جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن   از پی سنگین دل نامهربانی روز و شب   بر رخ
چون زر نثار گنج و گوهر داشتن   چون نگردی گرد معشوقی که روز وصل او   بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن   هر که چون
کرکس مرداری فرو آرد بسر   همچو طوطی کی تواند طعمه شکر داشتن   رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت   تا توان افلاک
زیر سایه پر داشتن   تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو   کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن   یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن
زشت

زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن   احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد   دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن   ای (۴۷۷)
بدریای ضلالت در گرفتار آمده   زین برادر یک سخن باید باور داشتن   بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف
بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن   گر نجات دین و دل خواهی همی تا چند ازین   خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت   تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن   رو مدینه علم را در جوی پس در وی خرام
تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن   چون همیدانی که شهر علم را حیدر در است   خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن
خضر فرخ پی دلیل را میان بسته چو کلک   جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن   کی روا باشد لباس لوس دجل در راه دین
دور از مسند قاضی اکبر داشتن   آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور   زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن
من چگویم خود تو دانی محض بیعقلی بود   قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن   از تو چون می بپسندد عقل نابینای تو
یار کین را قابل تسنیم و کوثر داشتن   مر مرا باری نگو تا بد ز روی اعتقاد   حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر   بابته از بر میتواند کفش قنبر داشتن   تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک
زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن   چون نهال دین بباغ شرع در حیدر نشاند   باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند   یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن   از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی
عالم دین را نیارد کس معمر داشتن   از پی سلطان ملکشه چون نمیداری روا   تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
از پی سلطان دین پس چون روا داری همی   جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن   اندران صحرا که سنگ و خاره خون گرید همی
وندران میدان که نتوان پشت پا در داشتن   گر همی خواهی که مهرت را بود مهر قبول   مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن
هفت زندان را زبانی بر گشاید هفت در   از برای فاسق و مجرم محابا در داشتن   هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن
جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن   گر همی مؤمن شماری خویشتن را بایدت   مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن
کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود   طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن   گر همی دیندار خوانی خویشتن را شرط هست
جسم و جان از کفر و دین فربی و لاغر داشتن   پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه   جز بدانش خوب نبود زینت و فر داشتن
علم دین را تا بیابی چشم دل اهل باش   تا نباید حاجت بر روی معجر داشتن   تا ترا جاهل شمارد عقل کی سودت کند
مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن   علم چبود فرق دانستن حق از باطلی   نه کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن
کبر کی چبود فکندن دین حق در زیر پای   پس چو کبران سالها در دست ساغر داشتن   کبر کی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه
خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن   ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود   دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن
از پی آسایش این خویشتن دشمن خران   تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن   بندگی کن آل یسین را بجان تا روز حشر
همچو بیدینان نباید روی اصفر داشتن   زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنکه   چاره نبود نو عروسان را ز زیور داشتن

جناب شیخ در سنه پانصد و بیست و پنج هجری در همانديار بجوار رحمت حضرت پروردگار واصل گشته رحمة الله علیه زیارت آن بزرگوار الحمد لله
روزی شده است آنجناب را کتب مفید بسیار و رسایل چند در صفحه روزگار یادگار است منجمله حدیقه و کارنامه بلخ و طریق التحقیق و
الهی نامه و دیوانست مکرر کتب آنحضرت بنظر رسیده و مشاهده گردیده فقیر را بدانجناب اعتقاد تمام و اخلاص لا کلام است و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین   ذکر غزان بضم اول و تشدید زاء طایفه اند در دشت قبچاق و نواحی آن و در توران و ترکستان نیز باشند
و منسوبند

(۳۷۸) ومنسوبند بتغر بن یافث بن نوح ع اکنون از طوایف ترک محسوب میشوند امتی بسیار و قومی بیشمارند چند گاه سلطان سنجر بن ملکشاه را بدست آورده خرابی بسیار در ملک توران و خراسان نمودند که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر غزّه** بضم اول و تشدید زاء و سکون هاء بلده ایست از بلاد فلسطین و از کشور شام و شهریست بهجت فرجام مابین مصر و بیت المقدس واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده و از دریای شور بقرب پنج فرسخ دور و نواحی گرمسیرش موفور و غلاتش نامحصور است باغات فراوان و آب روان دارد مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهبند **ذکر غلافقه** بروزن کلافه قصبه ایست از یمن و از توابع ملک زبیده گویند جائی خوب و محلی مرغوبست راقم مشاهده نکرده است **ذکر غلات و بیان مذهب ایشان بطریق اختصار** غلات بضم غین معجمه جمع غالی است و غالی کسی را گویند که در محبت بمرتبه تجاوز کند که پسند عقلا نباشد و در نزد ارباب حکمت نکوهیده و ناپسندیده باشد امّا در عرف طایفه که در محبت علی بن ابیطالب ع غلو کرده اند که آنحضرت را معبود حقیقی خوانند ایشان متفرق بچندین فرقه اند و همگی مذهب تناسخ دارند و اکثر ده در بلاد روم و شام و ایران و جبال توران و ترکستان و غیره بسیارند ایشان گویند که معرفت باریتعالی ممکن نیست زیرا که ممکن را با واجب چگونه نسبتست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قید آید و از روی شفقت و تفضّل خلق را هدایت نماید و متمثّل شدن امریست ممکن امّا در مجردات مانند متمثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بمریم و متمثل شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی بمحمد عربی ص و آنذات کامل الصفات که از همه نقایص مبرّا و از جمیع معایب معرّاست از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل کرده هدایت اهل ضلالت میکند و باشکال مختلفه و صورهای گوناگون آمده خلق را رهنمونی مینماید و بهر دوری بطوری ظهور نموده نظام عالم میدهد و درین دور ذات مقدس علی مرتضی است و خبر اَنَا خَالِقُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ دلیل مدعاست و مصدر کثرت آن نقطه تحت با بسم الله گردیده و حدیث سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي بگوش خورد و کلان رسیده تو مگر نمیدانی که مرده زنده کردن و تصرف در آسمانها و ستارگان نمودن کار یزدان و خبر یا علی کُنْتَ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَمَعِي جَهْرًا شاهد مدعاست منکران آنحضرت را قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ میدانند و قاسم الارزاق میخوانند بعضی از ایشان گفته اند که باریتعالی ظاهر میشود در صورت خلق و انتقال میکند از صورتی بصورتی و کمال صورتش علی است چون کسی بر آن معرفت حاصل کند تکلیف از آن ساقط میشود عبدالله بن سبا اوّل کسی است که غلو کرد و گفت اِنَّ اللهَ لَا يَظْهَرُ اِلَّا فِي عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ ع وَحْدَهُ وَاَنَّ الرُّسُلَ كَانُوا يَدْعُونَ اِلَى عَلِيٍّ وَاَنَّ الْاَئِمَّةَ اَبْوَابُهُ فَمَنْ عَلِمَ اَنَّ عَلِيًّا خَالِقُهُ وَرَازِقُهُ سَقَطَ عَنْهُ التَّكْلِيفُ و محمد نصیر النمیری گوید اِنَّ اللهَ لَا يَظْهَرُ اِلَّا فِي عَلِيٍّ ثُمَّ اَظْهَرَ الْاَئِمَّةَ اَشْخَاصًا لَا حَقِيقَةَ لَهَا فرقه که اصحاب اسمعیل قمیند میگویند که اِنَّ اللهَ يَظْهَرُ فِي كُلِّ وَاحِدٍ كَيْفَ شَاءَ وَاَنَّ عَلِيًّا وَالْاَئِمَّةَ نُورٌ وَاحِدٌ فرقه دیگر میگویند که اِنَّ الْاِمَامَ مُتَّصِلٌ بِاللهِ كَاتِّصَالِ نُورِ الشَّمْسِ بِالشَّمْسِ فَلَيْسَ هُوَ اللهَ وَلَا غَيْرَهُ فَلَا هُوَ مُبَايِنٌ وَلَا مُمَازِجٌ گویند عبدالله بن سبا در زمان امیرالمؤمنین ع بود آنحضرت جمعی از اصحاب ابن سبا را گرفت و او بساباط مداین گریخت حضرت امیر ع فرمود تا زمین را حفر کردند و پر آتش نموده ایشان را بسوزانیدند و چون آنجماعت را در آتش انداختند ایشان گفتند که یقین ما زیاده شد که تو خدائی از بهر آنکه رسول ص فرمود که خدایتعالی بندگان را بآتش عقوبت میکند پس یقین شد که تو خدائی و چون آنحضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است و رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست و نیز گویند آفتاب مظهر اوست از آنچه رد شمس نمود جمیع ایشان منکر طریقت و شریعت و حقیقتند گویند هر که علی را بخدائی شناخت و از اهل حقیقت است و کتب را و را انکار میکنند و نیز گویند هر که علی را بخدائی قایل نیست آنکس از دین و ایمان بریست **بیت**

جز اسد الله درین بیشه نیست / غیر علی هیچ در اندیشه نیست

گویند در هر دوری علی بطوری ظهور کرده و سیصد سال قبل ازین ظهور نموده و رسم و قانون میان ایشان نهاده و در اصطلاح غلات ایران علی ع را صاحب کرم گویند و ابن یامین را پیر و امام زمانشان را

داود

داود و یادگار امام حسین ع و مکه جمع است و هم کیشان خود را یار و بیگانگان را اغیار گویند و در هنگام داخل شدن بطریقه ایشان یکعدد جوز بوا (۳۷۹) و صد دیناری و مقداری شیرینی باید آورد و ریش تراشیدن و شارب چیدن و نماز کردن و روزه گرفتن گناه کبیره است و در عوض یکماه روزه سه روز در موسم زمستان روزه گیرند و آنرا صوم وصال گویند طایفه علی اللهی در ایران چند فرقه اند همگی ایشان مقتدای خود را سید گویند و سید خود را مظهر صاحب کرم دانند و احکام حلال و حرام بدست سید ایشانست آنچه فرماید بدان عمل باید کرد اکنون سید عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و در نزد جمیع فرق ایشان محترم است راقم از سادات علی اللهی بسیار دیده و بصحبت ایشان مکرر رسیده همگی ایشان منکر علم رسمیند اگرچه حجاب و روی گرفتن در میانشان نیست امّا فساد و زنا و لواطه در آنها بغایت نادر است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ **ذکر غور** ولایتی است معمور از خراسان و از مضافات مدینه هرات از اقلیم رابع و در میان جبال شامخه واقع دارالامارة آن دیار آهنگران نام دارد و از قلاع آن ولایت یکی چهار است گویند بعد از سلیمان بن داود کسی بفتح آن قلعه دست نیافته در کتب اخبار آمده که حاکم آنجا از اولاد ضحاک بود تا زمان بهرامشاه غزنوی حکومت از آن سلسله خارج نموده گویند هنگامی که در جمیع بلاد اسلام بامر معاویه سبّ و ناسزا با امیرالمؤمنین ع نمودند اهل غور قبول نکردند و حکام بنی امیه را نیز اطاعت ننمودند ملوک غور از آنجا ظهور نمودند و میر حسینی سید که صاحب تصانیف کثیره بوده از آن بوم **ذکر غوربند** قصبه ایست قریه مانند میان جبال شامخه واقع و سمت غربی آن فی الجمله واسع است در چهار منزلی شهر کابل و شمالی آن اتفاق افتاده و قرب هفتصد خانه دارد و قرای بیغلیت خوب مضافات دارد آبش گوارنده و هوایش فرخنده باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست **بیت**

بهشتی با طراوت سبز و خرم / همه چیزش فراوان غیر آدم

مردمش اکثر طایفه افغان و قلیلی فارسی زبان و همگی حنفی مذهب و در قرای آن جمعی سادات ماهیه اند راقم چند گاه در آنجا بوده و با خلقش معاشرت نموده **ذکر غیلان** طایفه اند از عرب و نام شخصی معتزلی نیز بود و هشام بن عبدالملک مروان بوی گفت از تو مسئله می پرسم اگر جواب با صواب گوئی ترا بگذارم و الا بقتل آرم آنگاه پرسید که حقتعالی راضی است که کافر ایمان نیاورد و عاصی معصیت کند غیلان گفت راضی نیست هشام گفت پس کفر کافر و ظلم ظالم برضای خداست غیلان گفت بلی چنین است هشام گفت بنابراین رضای ایشان بر رضای خدایتعالی غالب آمد غیلان گفت مرا یکروز مهلت ده تا جواب گویم هشام قبول نکرد و او را بقتل آورد

گلشن بیستم در بیان حرف فاء

بر ضمیر صفوت تخمیر طالبان خبر و بر رای قمر اعتلای عارفان سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که در حرف فاء آنچه بلاد و امصار مشاهده شده و از سیاحان معرفت نشان استماع نموده مذکور میشماید **ذکر فاس** بروزن پاس دارالملک مغرب زمین و مدینه ایست بهجت قرین است گویند در ارض مغرب از آن بزرگتر شهری نیست پادشاه آنجا را مولا خوانند مردمش اغلب مالکی مذهب و قوم عربند **ذکر فال** مهمل آن مالست و آن قصبه ایست قریه مانند از قصبات فارس گویند قدیم الایام شهری بوده و مرور ایام او را اخراب نموده از بلاد گرمسیر فارس محسوب میشود راقم ندیده **ذکر فاریاب** بلده ایست بهجت مآب از بلاد توران معلم ثانی ابونصر محمد بن ترخان از آنجا ظهور نموده راقم ندیده **ذکر فارس** قدیم الزمان از کنار فرات الی کنار جیحون طولا و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان صد و پنجاه فرسخ و عرض صد فرسخ و بیت الخثور مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و ملک رغبت فزا و چمنهای خوش و مرتعهای دلکش و جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و بعض جزایر آن از اقلیم دوم جبال و تلال آن کشور با دشت و بیابان یکسان و برابر است ملوک پیشدادیان آنجا را دارالملک نموده و ده نفر از ایشان مدت دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال سلطنت کردند و ملک فارس محتویست بر پنج کوره و چهار و بندر و شانزده جزیره اوّل کوره اردشیر و در اوست مدینه شیراز و فیروزآباد دویم کوره اصطخر و در اوست بیضا و مرودشت سیم کوره داراب جرد و در اوست

شهر فسا

(۳۸۰) شهر فسا و جهرم چهارم کورهٔ قباد و در اوست بوشهر و برازجان پنجم کورهٔ شاپور و در اوست کازرون و جره و هر یک از آن کورها مشتمل است
بر قصبات چند و نواحی دل‌پسند آنکشور در زمان خلافت عمر مفتوح شده و بحوزهٔ تصرف اهل اسلام درآمد و جناب امیر حقوق دیوانی آنجا را
بموجب عهد و شرط بمقاسمه معین فرمود و بقدر حاصل از بعضی عشر و از بعضی خمس و ربع و ثلث و نصف میگرفته‌اند و آن استمرار داشت
الواثق بالله عباسی آنرا معین گردانید و علی بن عیسی بفرمان المقتدر بالله در آن ولایت خراج معتبر فرمود و حکم نمود که آنجا را مساحت
کنند شش هزار هزار مثقال نقرهٔ شرعی حاصل آمد و در زمان ملوک آل بویه زیاده بر این حاصل میشد آورده‌اند که قدیم الایام اهل فارس
مذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند و بعد از ظهور ملت زردشت رایت دین زردشتی برافراشتند و چون اعلام دین مبین سر بر
سپهر برین کشید و صیت اسلام بگوش هوش اعالی و ادانی رسید ساکنان آندیار بعد از کارزار بسیار مسلمان شدند و در زمان بنی امیه
مانند سایر اهل ایران بودند و بعد بر مذهب شافعی عمل نمودند آخر الامر بزور بازوی صوفیان جان‌فشان بمذهب ائمهٔ اثنی عشر درآمدند اکنون
سواد اعظم آندیار شیعهٔ امامیه‌اند و در بعض بلوک و نواحی و بنادر و جزایر آن شافعی مذهب‌اند و از جماعت یهود و نصاری و خارجی در بلاد و سواحل
آن قلیلی سکونت دارند و بعد از انقراض زمان خلافت خلفاء راشدین آن ولایت در تصرف اولیای بنی امیه درآمد و چون زمان
دولت آنگروه منقرض شد خلفای بنی عباس تصرف کردند و ملوک صفاریه در اواسط دولت ایشان از چنگ آن طایفه بیرون آوردند
آنگاه بدست ملوک دیالمه افتاد و بعد سلاطین سلجوقیه مسخر نمودند و هم در زمان ایشان زمرهٔ فضلویه و اتابکان آن ملک را ضبط نمودند
آنگاه بدست آل چنگیز خان افتاد و چون دولت مغول روی بتراجع نهاد آل مظفر مسخر کردند و از آن طایفه تیموریان انتزاع نمودند آنگاه
نوبت آق قیونلو و قره قیونلو رسید و چون زمان ایشان بنهایت انجامید آن ملک مسخر اولیای صفویه گردید و بالاخره سپهر بمهر دادهٔ خود را از
اولاد شیخ صفی الدین استرداد نمود و چندگاه دیگر آنکشور بدست جماعت افغان بود تا نادرشاه افشار از تصرف ایشان بیرون آورد
الحق نادرشاه چندی نرد دلت مردانه کرد و چون دولت و شوکت نادری درگذشت ملک سلیمان لر باز ارگشت تا آنکه کوکب اقبال قاجاریه
از مطلع جلال طالع شد و تمامت آنکشور بحوزهٔ تصرف ایشان درآمد اکنون قرب سی سال میشود که شاهزادهٔ کامکار فرمان‌فرمای
آندیار است راقم گوید که مدتها در آندیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت نموده و با اشراف و اعیان و خرد و کلان آنجا طریق معاشرت پیموده است
طوایف مختلفه در آندیار سکونت دارند اغلب فارسی و دیگر اتراک و دیگر اعراب و دیگر الوارند عموماً شرارت مزاج بر سعادت ایشان غالب و
چرب و شیرین و لباس رنگین طالبند و بفتنه و فساد و لجاج و عناد موصوف و بلهو و لعب و عیش و طرب مشعوفند و الوس و الوار و ایلات
آندیار بقدر یا صد هزار خانه وارند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ بخدر ارفیقند اما اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آندیار
بسیار برخاسته‌اند و جمعی کثیر از برنا و پیر بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی پیراسته‌اند و فقیر بسیار مشاهده نموده است بذکر یکنفر ایشان
مبادرت مینماید ذکر نصیر الدین محمد آن بزرگوار از معارف آندیار و از عرفای روزگار بود و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اقران
خود سبقت مینمود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که صفات شیخ کامل و شخص مکمل چیست و علامات آن کدام است در جواب فرمود که
وجود انسان کامل در زمانه نادر و شناخت او حضرت متعسر است زیرا که شخص کامل و دانا کامل و دانا را شناسد و مرد ناقص و نادان کامل را
نشناسد و هرگز محاط بر محیط نگنجد احاطه هم مگر لطف دوست کسی را بشناساند از عین عنایت اما اگر دانا را تحقیق از مقام شیخی و
شرایط و صفات او کفته شود شاید که طالب صادق را رهنمون گردد قال الله تعالی فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا
وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا بدانکه جناب رب الارباب حضرت خضر را اثبات مقام شیخی و مقتدائی نمود و موسی را مریدی و تعلم علم لدنی
برا و ارسال فرمود باریتعالی پنج رتبه خضر را اثبات میفرماید اوّل اختصاص عبدیت خضر که من عبادنا دوّم استحقاق قبول جان

ذکر نصیر الدین محمد

بیواسطه که آتیناه رحمة سیّم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عبودیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلم علم بواسطه که وعلمناه (۳۸۱)
پنجم تعلم علم لدنی که من لدنا علما این پنج رکن است که بنیاد اهلیت شیخی و استعداد مقتدائی بدون آنها نشاید اوّل مقام عبدیت
تا از رق و بندگی ماسوی الله آزاد نگردد اختصاص عبدیت من عبادنا نیابد بزرگان گفته‌اند هرچه در بندگی بندگی دوّم مقام قبول
حقایق از آیات حضرت بیواسطه بود که شجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله وگاه ندای صوت که ندای نودی
من شاطئ الواد الایمن و تفصیل این را هرکس فهم نکند سیّم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت و آن خاص الخاص را باشد
زیرا که برخورداران صفت رحمت سه طایفه‌اند عام و خاص و خاص الخاص عوام و خواص بواسطه باشند و خاص الخاص بیواسطه و برخورداری
عوام از صفت رحمانی است از بهر آنکه رزق و شفقت بر عامه کافر و مسلمانست و آن نتیجه صفت رحمانیت و اگر نه از اثر این رحمت
بودی یکشربت آب بکافر رحمت نفرمودی و آنچه فرموده است سبقت رحمتی غضبی از این معنی خواهد بود و برخورداری خواص از صفت
رحیمی است که بواسطهٔ قبول دعوت انبیاء و متابعت ایشان بهشت یابند در آخرت که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و برخورداری
خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است بیواسطه چنانکه انبیا را بود و آنچه حضرت ایوب عرض نمود که رب انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین اشاره برحمت بیواسطه است از مقام عبدیت که رحمة من عندنا و آن نتیجه صفات الوهیت و محو آثار بشریت است
و تخلق باخلاق ربوبیت چهارم تعلم علم از حضرت بواسطه و آن وقتی باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی
پاک و صافی کند و تا این انواع بر لوح دل ثابت و منقش است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بیواسطه پنجم تعلم علم لدنی
بیواسطه اگرچه علومی از حضرت بیواسطه تواند بود که باشد ولی علوم لدنی نباشد چنانکه در حضرت داود و علمناه صنعة لبوس و علم
صنعت زره از علوم لدنی نباشد اگرچه از حق بود و علم لدنی تعلق معرفت ذات و صفات حضرت عز و جل و علا دارد که بیواسطه بتعلیم
حق حاصل آید چنانچه از جناب نبوی ماثور است عرفت ربی بربی و یافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش برآید تا در این
بیرون آمدن از لدن خویش بلدن حق رسد آنجا تلقی علم یابد چنانچه بحضرت رسول فرمود وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم
و حضرت عیسی میفرماید لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و این ادن بدان باشد که چون مرید صادق در رابطهٔ او بر قضیهٔ
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا راه یابد و در طریق را طلب قدم گذارد و بکمند جذبات عنایت روی دل از مالوفات
طبع و مستلذات نفس برتابد و متوجه حضرت عزت گردد و حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی واصل و مرشدی کامل
در آینهٔ دل او عرضه کند آن شیخ سالک باشد نه مجذوب زیرا که مجذوبان شیخی را نشایند اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب
سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و شرح این در موقع خود گفته شده است و چون مرید صادق جمال شیخی در آینهٔ دل خود مشاهده
نمود در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او برخیزد و منشاء جمله سعادات این بیقراری است تا مرید بر جمال و لایت شیخ عاشق
نگردد از تصرف ارادت و اختیار خویش بیرون نتواند آمد در اینحال چون مرید شایستگی قبول تصرف شیخ یافت شیخ او را بیضه صفت در تصرف
بال و پر خویش گیرد چه مرید مثال بیضه است در بیضگی انسانیت و بشریت خویش بند شده و از مرتبهٔ مرغی که عبدیت خاص عبارت از
آنست باز مانده و چون توفیق تسلیم ولایت شیخ بخش کرامت کرد و نشیمن همت عالی خود را بر او گمارد و مراقب حال او گردد تا بتدریج چنانچه تصرف
مرغ از بیضه پدید آید و بیضه را از وجود بیضگی بتغییر دهد و بوجود مرغی مبدل گرداند از تصرف همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل کند
بوجود مرغی عبدیت خاص و لیکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه بعالم ظاهر دنیا بیرون میآورد که او را از بهر دنیا آفریده‌اند اما مرغ
دنیای معنوی از راه اندرون بدریچه ملکوت بیرون میبرد زیرا که آنرا از بهر آن دنیا آفریده‌اند و چون مرغ صورتی در عالم صورت بود و آن مرغ

که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود بتصرف آن مرغ ملکوت بیضه بر صورت دنیا آمد اینجا ولایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ
بر آن سر و دستار و ریش است که مردم مشاهده میکنند بلکه شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عبدیت در مقعد صدق در زیر قبه عنایت
حق است که اَوْلِیائی تَحْتَ قِبابی لا یَعْرِفُهُمْ غَیْری رباعی مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هوائش ز آشیان دگرند
پس منگر تو خود بدیشان کایشان بیرون ز دو کون و از جهان دگرند پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسان مستور
و مستودع است از تصرف همت شیخ او را از دریچه ملکوت بفضای هوای هویت آرد و از صلب ولایت و رحم ارادت در مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ برآید مع هذا هر مرغی که در تصرف مرغ پرورش دیده و کمال یافته باید که دیگر باره بچه‌ای در تصرف خروس آید
و داد تسلیم او بدهد تا بتصرف خروس درآید بکمال رسد و از و بیضه پدید آید پس او را باز بنشانند و بیضه در زیر او نهند اکنون او را
تصرف در او ممکن و مسلم باشد و مقصود حاصل آید همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال داد و از بیضه وجود خلاص شد
دیگر باره در مقام مرغی بتسلیم تصرفات احکام قضا و قدرش باید بود و تن بار احکام کشیدن باید و چون چندی بر این منوال گذرد
باشارت حق باجازت شیخ که در اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند و بتربیت بیضه‌های وجود مریدان رخصت دهد و باین همه
شرایط اوصاف مقام شیخی در حد و حصر نیاید اما جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز میفرمود باید که با این همه ارکان که مذکور شد باید
که بیست صفت در او بکمال باشد موجود اول آنکه بقدر حاجت ضروری از علم شریعت باخبر باشد و الا محل اعتماد و اعتقاد مرید و غیره
نگردد دویم اعتقاد خوب باید که اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد تا مرید را در بدعتی هلاک نکند سیم عقل است باید که عقل دینی
و معاش دنیوی بکمال داشته باشد تا بشرایط شیخی و مقتدائی قیام تواند نمود چهارم سخاوت است باید که سخی باشد تا باحتیاج مرید
بقدر وسع قیام تواند نمود و مرید را از مأکول و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی با مریدین مشغول عبادت و بندگی تواند بود پنجم شجاعت
باید که شجاع و دلیر بود و دلاور باشد تا از ملامت خلق و زبان ایشان اندیشه نکند و مرید را بقول هر کس رد ننماید و بمخاصمت و منازعت
منکران روی از این کار نگرداند و بعناد حساد و لجاج اهل فساد ملال نگیرد و باز نگردد ششم عفت است که باید عفیف النفس باشد بجد
بزنان و شاهدان التفات نکند تا مرید او را بتهمت و ریبت نیندازد و فساد ارادت پدید نیاورد که مرید مبتدی بقوت باشد و طاقت
بار ندارد هفتم علو همت است که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الا بقدر مقصد و ضرورت تا سند التفات مردم مستراح و اگرچه قوت
آن دارد که او را مضرت نباشد و ضرر باو نرسد و طمع از مال مرید بریده دارد مگر در مقام امتحان و اختبار تا مرید در اعتراض نیفتد
و ارادت فاسد نکند و اگر دنیائی بمقصد و سعی او حقتعالی در پای او بریزد همه در راه حق بمستحق صرف نماید بی‌منت و بهیچوجه در جمع مال
و ضیاع و عقار نکوشد که بار دوستی آن در دل بتدریج حاصل آید که حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ هشتم شفقت است باید
که صاحب شفقت و مهربان با مرید باشد و او را بتدریج بر کار عبادت و بندگی حریص گرداند و باری بر او ننهد که زیاد از قوت و تحمل او
باشد و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون در قبض باشد بتصرف ولایت او را از قبض بیرون آورد و او را بسط بخشد و اگر در بسط زیاده رود
قدری قبض بر وی نهد و بسط از وی بستاند و از احوال دنیوی مرید غایب باخبر باشد تا بهر نوع مددی فرماید نهم حلم است باید که
حلیم و صبور باشد و بهر حرکت زود خشم نکند و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تأدیب باید تا مرید مستقر گردد دهم عفو است باید
اگر از مرید حرکتی ناپسند از شریعت و طریقت در وجود آید و مشاهده نماید عفو را کار فرماید و از آن درگذرد و بصحبت معالجه کند و اگر
قابل نباشد مصلحت تأدیب را رعایت فرماید یازدهم خلق است باید که خلیق و خوشخو باشد تا مرید را بدرشتخوئی نرنجاند و مرید
از وی اخلاق خوب فرا گیرد چه گفته‌اند که جمال ولایت پیر را در آینه احوال مریدان مشاهده توان کرد دوازدهم ایثار است

باید

باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح و حظ خویش را بر وی ایثار نماید وَیُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ
خَصاصَةٌ صفت ایثار است سیزدهم کرم است باید در وی کرم ولایت باشد تا مرید را بخشش ولایت تواند داد چهاردهم توکل است
باید که در وی توکل باشد بکمال تا بسبب رزق مریدان متأسف نشود و غمگین نگردد پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا هر کرا
حق تعالی در این کار خواهد آورد و هر کرا خواهد برد نه در آمدن مریدان زیادتی حرص نماید و نه بر رفتن ایشان در کار سست و کاهل شود و گوید
که رنج عبث میبرم و خواهد که کناره جوید بلکه در جمیع احوال تسلیم باشد و آنچه وظیفه بندگی است بجای آورد و هر کس بصحبت وی پیوست او را
آورده حق داند و با آمد و شد ایشان فربه و لاغر نشود شانزدهم رضا بقضاست باید بر قضای حقتعالی رضا دهد و در تربیت مریدان
و بر احکام ازلی اعتراض نکند مصراع نباشد اعتراض از بنده موزون هفدهم وقار است باید که بوقار و حرمت با مریدان زندگانی
نماید تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از مدد ولایت محروم ماند هر چند عظم و بزرگی شیخ در دل مرید زیاده باشد مدد از ولایت بیش یابد
هیجدهم سکونت است باید که در وی سکونتی تمام و در کارها تعجیل و شتاب نکند و با تأمل و آهستگی در مرید تصرف نماید تا مرید بخامی از کار
مهجور نگردد نوزدهم ثبات است باید که در کارها ثابت قدم و درست عزم و راسخ قدم و رای باشد و با مریدان وفادار و نیکو عهد بود
تا بهر حرکتی از مریدان باز نگردد و سعی او باطل نشود بیستم هیبت است باید که مرید او را از وی هیبتی و شوکتی و عظمتی در دل بود تا در غیب و حضور
مؤدب باشد و نفس مرید او را از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان او را از سایه هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نبود پس
چون شیخ بدین کلمات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی باشد و متخلق مرید صادق در اندک روزگار در پناه دولت
ولایتش بمقصد و مقصود در رسد اما مرید باید که باوصاف مریدی آراسته بود و بشرایط و آداب ارادت قیام نماید چنانچه شرح و بیان
او در موضع خود خواهد آمد وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِینَ ذکر فامور بروزن آمور موضعی است در کشور فارس گویند چندان
قابل تعریف نباشد و از توابع جره و کمنرلی کازرونست ذکر فارمد قریه‌ایست از خراسان که مرشد امام غزالی از آنجا بوده و سلسله
او بشیخ معروف کرخی میرسد ذکر فتح آباد نام چند قریه است قصبه مانندی در دو منزلی شیراز و آن قریب پانصد باب خانه است
و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و رودی از کنارش میگذرد دگر مشاهده شده و دیگر قصبه‌ایست در ملک هندوستان و دیگر
قریه‌ایست در کابلستان و گویا در جائی دیگر نیز دیده شده و اکنون در نظر نیست ذکر فتح پور قصبه‌ایست معمور قریب باکبرآباد گویند جائی
خوب و محلی مرغوبست ذکر فخلیان بعضی او را فهلیان خوانند و آن قریه‌ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کوه گیلویه
و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق او گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است قریب هفتصد خانه در اوست و چند پاره قریه
مضافات اوست قدیم الزمان شهری بوده و مرور زمان او را خراب نموده اکنون اثر او باقی است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل
و رودی از قرب آن میگذرد و نخلستان بسیار دارد و مردمش شیعه اثنی عشری و از معارف دین و دنیا بری و همگی جماعت لر و از
دانش تهی و جاهل پرند و عموماً قطاع الطریق و شیخ بخدا رفیقند و کمتر سنی آنجا قلعه سفید است که مشهور و بناه نزدیک و دور است و دور آن قلعه
ده فرسخ است و آن قلعه کوهی است که بهیچ کوه اتصال ندارد و بجز یکراه که ببالای آن توان رفت راهی نیست و بر بالای آن زمین نرم و
هموار و چشمه‌های خوشگوار و باغات دیم بسیار دارد و پیرامن آن کوه میدان وسیع و در آن نخجیر فراوانست در اخبار آمده که آن قلعه را
تیمور کرده اند و در استحکام آن کوشیده اند و جا بجای آثار آن اشده اند اما از طول زمان بانی آن معلوم نیست و سالهای فراوان خراب
بوده در اوایل دولت سلاجقه آنجا را عمارت کردند و امیر تیمور گرفته خراب نمود و امروز چندان عمارت ندارد و گاهی پناه جماعت
الوار است و در نیم فرسخی فخلیان نرگس زار و زنبق زاریست و نهری از کنار آن میگذرد و الحق طرفه گلزاریست راقم در موسم گل به آنجا

رسیده

رسیده و نخلیان و گلستان مشاهده کرده و قلعهٔ سفید را از دور دیده است **ذکر فخر آباد** نام چند قریه است بهجت بنیاد یکی در فارس
و دیگر در عراق و دیگر در خراسانست و فخرآباد نام قریه بسیار دیده شده است چندان تعریف ندارند **ذکر فدک** صاحب معجم البلدان
گفته که فدک قریه ایست در حجاز که میان او و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته‌اند سه روز و آن قلعه از کفار خیبر بود که بطریق صلح در تحت
تصرف حضرت خیر البشر صلعم در آمده بود و بموجب وحی الهی خالصهٔ رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرما فراوان
بود و پوشیده نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب مجالس و مؤلف طرایف و غیره نوشته‌اند و روایت کرده‌اند که از امام همام
موسی بن جعفر ع حدود فدک را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمود که حد اول عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث تیماء و
حد رابع جبل احد از مدینه این جمله بلاد عربست و لا شک صاحب البیت ادری بالبیت و در کتاب حبیب السیر و غیره مسطور است که هارون
الرشید روزی بخدمت آنحضرت عرض نمود که فدک را محدود کن تا بتو گذاریم و بر ملازمان تو بسپاریم که میدانم که در تصرف فدک ظلم
بر اهل بیت شده است امام ع فرمود که اگر محدود کنم چنانچه حق اوست دانم که بمن باز نگذاری و بر ملازمان من نسپاری هارون قسم خورد
و سوگند یاد کرد که میگذارم آنحضرت فرمود که حد اول عدنست رنگ هرون از استماع این سخن دگرگون گشت و گفت دیگر بگو امام ع فرمود حد
ثانی سمرقند است رنگ هرون از این کلام زرد شد و گفت دیگر بگوی امام فرمود حد ثالث افریقیه مغربست رنگ هرون از زردی بسرخی
گشت و از غایت غضب گفت دیگر بگوی حضرت فرمود حد رابع ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی رسید و مدتی مدید سر در پیش کرد
بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطهٔ تصرف ماست حق بنی فاطمه است و بنی عباس
غصب و ظلم کرده‌اند آنحضرت فرمود ای هرون من اول تو را گفتم که با تحدید او راضی نخواهی بود و تو از من نشنیدی و مگر دیگر اگر دیدی
بعد از این قضیه هرون با آنحضرت دل بد کرد و بقصد قتل امام کمر بست باری بتقدیر مراد از فدک قریه ایست که حضرت رسول صلعم خدا در وقت نزول
آیهٔ وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ آنرا بحضرت فاطمه ع بخشیده بود تا هنگام وفات حضرت رسالت صلعم در تصرف او بود و چون ابو بکر را خلیفه
ساختند وکیل حضرت فاطمه ع را از آنجا اخراج کرد و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسول صلعم بمن بخشیده ابو بکر قبول نکرد و بخلاف قانون
شریعت از و گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر ع و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر نپسندید و قبول رای خلیفه و متابعان او نکردید
راقم گوید که در خصوص غصب فدک در میان علمای اهل سنت و جماعت و شیعهٔ امامیه و غیره نزاع بسیار و سخنان بیشمار است دلایل فریقین
بنظر رسیده و کلام هر دو فرقه را شنیده است و تفصیل آن بسیاق این کتاب مناسب نیست اما از فرقهٔ شیعه این کلام پسند عارف و معقول
حکیم و مسموع داناست و مرد منصف از آن نمیگذرد و هر شخصی که خود را از اغراض خالی گرداند هر آینه یقین میداند که این کلام صدق
انجامست ایشان میگویند که اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه ع دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوئیم طریق مروت و احسان کجا رفته
بود و چرا شیوهٔ اخلاص و ارادت با آنحضرت نورزیدند و فدک را که بسیار اندک بود بوی نبخشیدند و هرگاه ایشان را میرسید که بمسند
خلافت حضرت رسالت فدک را خالصهٔ خود سازند چرا نمیشد که آنرا بحضرت فاطمه ع از روی مروت و احسان باز گذارند و خاطر شریف بضعه
رسول صلعم خدا را نیازارند مگر فاطمه ع در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابو العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و
خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیهٔ دیگران بفدیهٔ ابو العاص مالی بفدیه فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی بود که
حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسول صلعم آنرا مشاهده فرمود متاثر شد با آنکه اهل اسلام در آن هنگام عسرت تمام داشتند
از ایشان درخواست نمود که آنرا باز فرستند اهل اسلام بر خود منت نهاده از طیب خاطر مروارید را بزینب بخشیدند پس بر تقدیریکه ابو بکر
فدک را خالصه نساخت و در میان صحابه مشترک بود میبخشید که تاسی و اقتدا بحضرت مصطفی صلعم نموده بطریقیکه آنحضرت طلب هبهٔ بخشش مال

زینب

زینب از صحابه خود نمود ایشان نیز از صحابه از برای خاطر جزئی دختر رسول خدا صلعم آرد فدک نمودندی و ایضا گفته‌اند اگر شخصی با خلاف مذهبی
دوستی و محبتی داشته باشد و آن خلاف مذهب وفات یابد و یا بغربت افتد و آنشخص اگر نسبت بر بازماندگان او رحمی رساند و ایشانرا آسوده
و مرفه الحال گرداند نزد عقلای هر ملت حمیده و پسندیده است و اگر با وجود قدرت و قوت اعتنا بر متعلقان او نکند نزد خردمندان هر طایفه
نکوهیده و ناپسندیده است پس معلوم شد که غرض ایشان دیانت و عدالت نبود بلکه مراد ایشان از باز گرفتن فدک آن بود که اهل
بیت رسول صلعم محتاج شوند تا مردمان گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان شود چنانچه پیش از آن بموجب آیهٔ کریمه هُمُ الَّذِينَ
يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَىٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُّوا نظر آن تدبیر را درباره حضرت رسول صلعم بجای می‌آوردند وَالسَّلَامُ عَلَىٰ
مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **ذکر فدشکان** قریه ایست مسرت توامان از توابع شهر فسا و از مضافات فارس قریه خوب و محلی مرغوبست
راقم چند گاه در آن قریه بوده و با بزرگان آندیار صحبت نموده خالی از مردمی نباشند **ذکر فرخار** بر وزن سرخار نام دو بلده است
از بلاد ترکستان خوبان آندیار بی بدل و در حسن و جمال ضرب المثل روزگار راقم ندیده اما مکرر شنیده که هوای آنجا طرب انگیز و خاکش
حسن خیز و مردمش اکثر حنفی مذهب و ترکند **ذکر فرغانه** بر وزن هر خانه گویند از هر جا خانه چند آنجا آورده مسکن نموده‌اند لهذا
نام آنجا هر خانه بوده و بکثرت استعمال فرغانه شده است گویند قریب بشهر کاشغر اتفاق افتاده مشاهده نشده است **ذکر فرح آباد** نام
چند قریه و موضع است در عراق و مشهورترین آنها فرح آباد اصفهانست و از بناهای شاه سلطان حسین صفوی است جائی بغایت دلگشا بود
روزگارش چنان خراب نموده که جغد را از خرابی آن دل سوخته و از ویرانی او غم اندوخته است **ذکر فراه** بر وزن براه قصبه ایست
از ملک زابل ابو نصر صاحب نصاب از آنجا بوده راقم آنجا را مشاهده ننموده اما از قرب آنجا مکرر گذشته و احوالش محقق گشته
که قرب هزار خانه در اوست و چند ناحیه مضافات اوست مردمش تاجیک و حنفی مذهب و بد شربند و رودی از کنارش میگذرد و هوایش
بگرمی مایل و آبش معتدلست **ذکر فریدن** بر وزن خریدن بلوکی است از مضافات اصفهان و ناحیه ایست بهجت توامان آبش
معتدل و هوایش بسردی مایل قرای خوب و دهات مرغوب دارد و اکثر حبوب و غلات سردسیرش نیکوست مردمش اغلب شیعه مذهب
و دیگر عیسوی ملتند لحوم و لبنیات آنجا ممتاز و خلقش بی امتیاز و چمنهای خوب دارد **ذکر فراهان** بلوکیست مسرت بنیان
آبش از قنات و هوایش بهجت آیات خاکش حاصل خیز و زمینش طرب انگیز است قرای موفور و دهات معمور دارد و اکثر آنها در دشت واقع
و اطرافش واسع است حبوبش ارزان و میوه سردسیریش فراوان است و نانش ممتاز و پنیر و روغن آنجا با امتیاز است محدودست از
مشرق بولایت قم و از مغرب بولایت جرا و ملایر و کمره و از جنوب بولایت کزاز و محلات و از شمال بتفرش مردمش همگی شیعی مذهب و فارسی
زبان و دیگر ترکند عموما نو خواسته و دلاورند و اشخاص نیک از آنجا برخاسته‌اند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت اهالی آندیار رسیده است
بعضی قرای آنجا مسکن سادات عالی نسب و خداوندان حسب است **ذکر فرخ آباد** شهریست فرخ بنیاد از شهرهای هندوستان
و از بناهای فرخ سیر بن جهاندار شاه بن بهادر شاه بن عالمگیر گورکانی است آنشهر سمت جنوب دهلی واقع و اطرافش واسع است
از اقلیم سیم و هوایش گرم و خلقش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان و سایر حالات آنجا مانند دهلی است **ذکر فرنگ**
صاحب تحفة العالم گفته که لفظ فرنگ در اصل فرانس بوده و بکثرت استعمال و بغلط عوام فرنگ شده و فرانس نام طایفه ایست مشهور
و در افواه مذکور امتی انبوه و قومی با شکوه‌اند و بعد از ایشان اهل نمسه از جمیع فرق فرنگ ممتاز و بحسب خلق و خلق و ادراک با امتیازند
گویند بعد از این دو فرقه جماعت انگلیس از سایر طوایف فرنگ خوبتر و در کمالات حتی بر امثال خود سر دفترند اگر چه ملک فرانس
در اقلیم ششم و هفتم واقع شده لیکن چون قریب بدریا اتفاق افتاده لهذا در هوای آندیار ملایمت است عموما مردمش عیسوی ملت و در

اکثر

 اگر صناعت ایشان را مهارتست در حدود هزار و دویست و اند هجری شخصی از اواسط الناس آن دیار خروج و بر سریر جهانگیری عروج نمود اکثر بلاد فرنگ را مسخر کرد و دمار از روزگار اهالی فرنگ برآورد و بشهریار ایران ایلچی فرستاد که او را شهنشاه گویند شهریار نیز مسلم داشت آخر الامر طایفهٔ روسیه او را بطریق مکر و حیله بدست آوردند و در یکی از جزایر فرنگ محبوس کردند اکنون مدتی است بطریق جزم شنیده شده که بدار الجزا خرامیده است مخفی نماند که طوایف فرنگ بسیار و فرق ایشان بیشمارست در اصل اماکن ایشان اقلیم ششم و هفتم بود اکنون در اقلیم پنجم و دویم و سیم نیز حکومت دارند و در کمال کثرت و جمعیت و دولت و اقتدارند عموما در زمین فرنگ زراعت در کمال قلت است و مدار ایشان بر کسب و تجارتست و در آن فن ایشان را بغایت بصیرتست مصراع کار نیکو کردن از پر کردنست و بیشتر اسباب معیشت را از مال التجارت و مادهٔ ملبوسات اهل فرنگ از روم و شام و مصر و ارض مغرب و کشور هندوستان و توران و ایران حمل و نقل نمایند و در تحصیل مال و تکثیر زر و تکمیل جاه و تدبیر ملک و تنظیم منزل و تعمیر بلاد اهتمام تمام دارند راقم گوید اگرچه اکثر بلاد فرنگ مشاهده نشده اما قلیلی از آن دیار بنظر آمده و با جمعی کثیر از جماعت فرنگان صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ایشان پیموده است آنچه از اوضاع و احوال و اطوار ایشان دیده و آنچه از دانشمندان آن فرقه شنیده و از محققان قوم تحقیق کرده اینست اشخاصیکه در محسوسات مسلم عقلای فرنگ بر اکثر ایشان مقدمند مردم چین گویند که اهل عالم کورند و یک چشم اهل فرنگ بیناست و ما ائمه بینای ظهور و بطون آری كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ اما حق مقام آنست که شاه ادراک ایشان از فیل مستانه دانی از اسب تعقل معانی پیاده نموده و وزیر خرد ایشان در بساط درک حقایق بر زمین عجز رخ سوده و در تصرف مجردات مات و در تفکر روحانیات بهات‌اند لاجرم نه از تحقیق عالم حقایق ایشان را خبری و نه از دقیق وجود دقایق ایشان را اثری نه از نهال حکمت الهیه ثمری چیده‌اند و نه از گلبن حقایق گلی شمیده‌اند نرّاد دنیا چنان در خانهٔ ششدر غفلتشان انداخته که دو شش اندیشه و پنج حواس ایشان را الی الکعبتین روز و شب مشغول ساخته بلکه اکثر دانایان ایشان در داو اول عالم معنی را جمله در باخته‌اند و منکر معقولات و عالم مجردات شده‌اند و از اخبار انبیاء و رسل تن زده‌اند راقم بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر مستر دکلیس** از بزرگان طایفهٔ انگلیس بود شخصی دانا و در عواقب امور بینا مینمود چندگاه در بلدهٔ عظیم‌آباد حکومت کرده بود و در آن هنگام بکرات نزد فقیر تردد مینمود و چون دانشمند و در طریق خود ارجمند بود فقیر بر صحبتش مایل بود روزی صحبت داشت که تکوین ایشان مانند علف و حیوانست و چون تکوین انسان در طول زمانست لهذا در نظرها بعید مینماید این مطلب در نزد خرد روشن و در میزان برهان مبرهن است که از امتزاج طبایع هر نوع و هر قسم تکوین و تولید میشود چنانکه آدم بی پدر و مادر متکون گردیده جزایر بسیار دیده شده که آدمیزاد بدانجا عبور نکرده و آخر معلوم شده که در آنجا آبادی بوده مانند ارض جدید که مشهور بینگی دنیاست که در حدود نهصد و اند هجری ظهور نموده و در بعضی جزایر جنوب آدم وحشی مشاهده شده و بعد از تربیت زبان آموخته‌اند و مؤدب و مهذب شده‌اند در تکوین جزایر و پدید آمدن آنها گفتی که چون انهار و شطوط عالم که بدریا میریزند مخلوط باجزای ارضی باشند آن اجزای خاکی بمرور ایام در قعر دریا جمع شده و بتدریج ارتفاع یافته تا بروی آب رسند پس بطریقیکه در برهان حس مسلم است جبال و اراضی شوند و سایر نباتات و اشجار نمو نمایند و بمرور دهور هر قدر که مادهٔ آن استعداد داشته باشد بزرگ و رفیع و وسیع گردند و نمو جبال از قرآن مسلمانان نیز مستفاد میشود در آنجا که فرموده وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ و همچنین تربیت طبایع درختان عمل میآیند و اگر جماد مستعد مرتبهٔ عالی باشد سیم و زر و جواهر یا دیگر از آن پدید آید و چون تابش آفتاب بر خاک و آب تابد لامحاله از حرارت خورشید امتزاجی در آب و خاک حاصل شود و از آن امتزاج نبات پدید آید و هرگاه دو چیز از موالید ظهور کند هر آینه سیم که مسمی بحیوانست نیز متکون گردد چنانکه هیچیک از جزایر عالم از وجود حیوان خالی نیست و انسان که نیز آن از انواع حیوانست تکوین یابد و در بسیاری از جزایر غیر معموره که عبور بآنها کسی را دست نداده آدمی از اناث و

ذکور

ذکور و انواع حیوانات موفور دیده‌اند و بعضی از آنها قبول تربیت کرده‌اند و رو براه رسم انسانی آورده‌اند و بعضی دیگر نگرفته‌اند تربیت و مردمی نپذیرفته‌اند اولی را از نوع انسان و ثانی را از قسم میمون و نسناس گفته‌اند و چون در افراد انسان و حیوان تعدد بهم رسیده لابد بحکم طبیعت توالد و تناسل نمایند چنانچه جزایر بسیار در تصرف ملوک انگلیسیه و سایر فرنگ درآمده که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل انسان که موی فراوان ابدان ایشان را فرو گرفته بود و بنارجیل و ثمر درختان زندگانی میکرده‌اند و از زحمت باران و مشقت آفتاب بسایهٔ درختان بسر میبرده‌اند ملوک فرنگ جمعی از مردم شهر را بدانجا کوچانیده و همت خود را در تربیت آنها مصروف گردانیده و در مردمی آنها کوشیده در اندک زمانی از معاشرت شهریان نطق آموده مانند سایر خلق عالم گردیدند و بمرتبهٔ مردمی و انسانی با حسن وجه رسیده‌اند ملوک فرنگ از مدت پنجاه سال یا بیشتر تا حال قریب بپانصد جزیرهٔ جدیده پیدا کرده‌اند همگی آباد و معمور و هر چیز در آنجا محصور بوده و ساکنان آن جزایر جمیعاً لامذهب و مانند حیوانات و حشرات بوده‌اند و بهیچ کیشی و دینی عمل نمینموده بلکه اسم دین و آئین استماع نکرده بودند همگی را بدین عیسی آورده‌اند و باندک اتفاقی تربیت شده‌اند فقیر گفت با وجود عدم اعتقاد شما بر کیش و ملتی دعوت نمودن آنها بملت عیسی و تربیت کردن مردم باحکام آنحضرت سبب چیست در جواب گفت که این بجهة نظام عالم و انتظام امور طوایف امم است و چون طبیعت مردم را صعب و دشوار است که در تحت احکام مثل خود روند و با امر مثل خودی بگروند و او را مطاع دانند و از کلام او روی بگردانند لهذا مقتضی حکمت آنست که مردم را بکسی بخوانند و بشخصی دعوت کنند که او از امثال ایشان نباشد و بنظر نیاید تا بدیدهٔ تصور ایشان بزرگ نماید و هر چه در عالم نیک و بد و صحت و مرض و دولت و نکبت است باو منسوب گردد و مردم در حال لایزال ازو توقع کنند در اینوقت فرمان برداری و جان سپاری بر ایشان آسان شود و دیگر گفتی که آسمان در حرکت و زمین در سکونست و هر که غیر از این داند از خرد بیرونست و برهان عقل بر این و در نظر ما چنین است لذات عالم و حظوظ بنی آدم منحصر است بخوردن و کردن و پوشیدن و آشامیدن و سواری و بوئیدن و دیدن و شنیدن و مالیدن و غیر از اینها چیزی دیگر نیست بلکه اعظم لذاید بر اقران و امثال خود غالب شدن و برتری است پس از اینها کردنی و بدست آوردنی است وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر فسطاط** دار الملک مصر بوده عمرو بن عاص در احداث نموده اکنون خراب شده و در ضمن قاهرهٔ مصر خواهد آمد **ذکر فسا** محل آن فارسست شهری دلگشا و بلده‌ای بهجت فزاست از بلاد فارس آبش از کاریزاست و هوایش فرح انگیز و خاکش حاصل خیز آبش خوشگوار و مردمش سازگار در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است سمت جنوبش کوه نزدیک و عموم مردمش تاجیک است بانی آن فسا بن طهمورث دیوبند بود و گشتاسب در تجدید عمارت آن مبالغه نمود گویند در ابتدا بشکل مثلث بود در روزگار حجاج آزاد مردمانی از آنشکل مبدل کرده و در روزگار خروج طایفهٔ شبانکاره خراب گردید و اتابک چاولی آباد گردانید اکنون قرب دو هزار باب خانه در اوست و تقریبا سی قریه و مزرعه مضافات اوست هوای آنجا مرتبهٔ ملایم و نیکوست که میوهٔ سردسیری و گرمسیری فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست خلقش همگی شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند مسکن خاندان عظام و دودمان کرام است و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده و شیخ روزبهان که در زمان خود اعرف عرفا بود از آنجا بوده و تفصیل احوال بزرگان آندیار در کتاب ریاض السیاحه و حدائق مسطور است **ذکر فشارک** محل آن مشارکات و آن قریه‌ایست از قهپایهٔ اصفهان و محلی است بهجت توامان قرب صد خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست مکرر دیده شده اکثر مردمش نکارند و آن قریه در کوهسار اتفاق افتاده و جانب جنوبش گشاده است **ذکر فضایل انسانی** بدانکه این ضعیف روزی از یکی از حکمای روم سؤال نمود که فضایل انسانی چیست و کمالات نفسانی چه چیزست و سبب قرب ایزدی در کدام فضایل است در جواب فرمود که زمرهٔ حکماء و محققین عرفاء بیان نموده‌اند و فضایل انسانی و کمالات نفسانی را مقرر و معین فرموده‌اند تو از ایشان

شنیده

شنیده و درکتب آنطایفه دیده و برحقیقت آنها رسیده پس درانحالت تقریر نمودن فضایل نزد بکرمان بردن و قطره بعمان آوردنست فقیر معروض داشت که چون باطن حضرت تو بنور حکمت روشن و فضای خاطر تو چون گلشن گشته و در ضمیر تو جز علت اصل نمانده و آن در نظر حضرت تو در اشیاء و هیاکل منبسط شده لاجرم آنچه مشاهده میفرمایند نیکو و پسندیده است نظم نازنین جمله نازنین بیند نظر پاک اینچنین بیند محققان گفته اند که هرچند آدمیرا انواع فضایل حاصل شود و کمالات در انسان جمع گردد همچنان محتاج و مفتقر و از وجهی درکمالات مقصر است و در تکمیل آن محتاجست بکامل و مکمل دیگر و کلام حضرت موسی که هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلٰى اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا شاهد حالست چه آنحضرت با وجود کمال نبوت و رسالت بتعلیم محتاج بود نظم شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و برونق آیه کریمه وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ فوق هر کاملی کاملی دیگر باشد مصراع پایه پایه تا ملاقات اله و خبر مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ مقوی مدعاست و نیز آفتاب عالمتاب درین عالم تاثیرات گوناگون میکند و خصوصیات ازحد افزون میبخشد و استعداد هر زمینی را پذیرای فیض خاص مینماید در جائی ریحان و سنبل و در مکانی زهر قاتل میرویاند اگرچه نظر آفتاب در تربیت برابر و یکسان و آیه کریمه مَا تَرٰى فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ مؤید آنست و همچنان سخنان انبیاء و کلمات اولیاء و نصایح حکماء در هر نفسی خاصیتی می بخشد و در هر دانی صنعتی بروز میدهد و در هر شخصی تاثیری میکند سلمان و سلمان صفتان از کلام حضرت خیرالانام چیزی فهم کردند که بردی گزیدند و بوجهل و بوجهل صفتان از سخن آنحضرت چیزی فهم کردند که بر آنحضرت ایمان نیاوردند چون کلام فقیر بدینمقام رسید در جواب فرمود که خوب تقریر کردی و طرفه معانی در بیان آوردی چون رضای خاطر تو چنین و میل تو بسته آنست که شطری از فضایل انسانی گفته شود و فصلی در ینباب تقریر کرده اکنون بدانکه فضایل سعادات و درجات کمالات مجملا چهار دانستن آنها چهار است اول حکمت دویم شجاعت سیم عفت چهارم عدالت بدانکه حکمت بقوت نظری تعلق دارد و مظهر وی نفس ناطقه است و حقیقت آن معرفت هرچه هست وجود دارد و موجودات یا الهی باشد یا نفسانی پس حکمت بر دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی است دانستنی باشد و از حکمت نظر و آنچه نفسانی است کردنی باشد و حکمترا انواع بسیار و منشعبات بیشمار است و از آنها هفت چیز مشهور و درکتب حکماء مذکور است اول ذکاء دویم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلیم پنجم تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و سه فضیلت دیگر که شجاعت و عفت و عدالت باشد هرسه عملیند و مظهر ایشان آثار بدنی و هرسه کردنی است شجاعت آنست که نفس ناطقه بدن اطاعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نگردد و اقدام بحسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل باشد و هم صبریکه نماید محمود شود و از منشعبات شجاعت یازده چیز مشهور و درکتب قوم مسطور است اول کبر نفس دویم نجدت سیم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم غیرت عفت آنست که شهوت و خواهش مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای باشد و اثر حریت و آزادی در وی ظاهر گردد و از تعبد هوا مانع شود و از منشعبات عفت دوازده چیز مشهور و در افواه دانشمندان مذکور است اول حیا دویم رفق و مدارا سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وفا نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و سخارا نیز منشعباتست از آن هشت چیز معروف و در نزد حکماء موصوفست اول کرم دویم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم سهولت ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت عدالت آنست که این سه قوت مقدم و منشعبات ایشان باهمدیگر اتفاق نمایند و قوت ممیزه را امتثال کنند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را بورطه حیرت نیندازد و بسبب اختلال مالکش را هلاک نسازد و منشعبات عدالت نزد ارباب تمیز

یازده چیز است اول انصاف دویم وفا سیم شفقت چهارم صله رحم پنجم مکافات ششم حسن شرکت هفتم حسن قضا هشتم تودد نهم تسلیم دهم توکل یازدهم اطاعت مخفی نماند که حکماء گفته اند که منشعبات فضایل اربعه نامحصور چنانکه در موقع خود مذکور است اگر کسی را اینجا فضیلت ملکه گردد هر آینه سایر فضایل نیز ویرا حاصل شود برین موجب اول ادب و مراد از آن خوردان و بزرگانرا دوست داشتن و با ایشان کلام سنجیده و سخن پسندیده گفتن چنانکه از استماع آن ایشانرا لذت و راحت فزاید و قدر و وقع گوینده در نظر مستمعان نیکو نماید قَالَ النَّبِيُّ اَدَّبَنِي رَبِّي فَاَحْسَنَ تَأْدِيبِي و از کلمات اکابر است اَلْاَدَبُ وَسِيلَةُ كُلِّ فَضِيلَةٍ و ایضا گفته اند اَلْاَدَبُ خَيْرٌ مِنَ الذَّهَبِ نظم ادب بهتر از گنج قارون بود فزونتر زملک فریدون بود بزرگان نکردند پروای مال که اموال را هست روزی زوال عنان سوی علم و ادب تافتند که نام نکو از ادب یافتند بی سرمایه هر سعادت و پیرایه هر کرامت ادبست هیچ جامه کمال بی سوزن ادب دوخته نشده و هیچ چراغ خلعت بی روغن ادب افروخته نگردد و هیچ صوفی بی ادب صدر نشین صفه صفا نشود اَلتَّصَوُّفُ كُلُّهُ آدَابٌ و هیچ طالب بی ادب بسر حد کبریا نشتابد فَطُوبٰى لِلطَّالِبِ الْمُؤَدَّبِ وَحُسْنُ مَآبٍ نظم از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فضل رب بی ادب تنها نه خودرا داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد دویم انصاف و مراد از آن واداشتن است که از طرف و هیچ آفریده حیف نرود و اگرچه در انصاف دادن زیان دولت و نقصان عزت باشد بر طبع آسان نمودنست بزرگان گفته اند که عَلَيْكَ بِالْاِنْصَافِ وَلَوْ بِالْاِتْلَافِ نظم گر ز تو انصاف آید در وجود به که عمری در قعود و در سجود شخص منصف در عالم بسیار کم و وجود او چون اکسیر اعظم است سیم استار السر و مراد از آن امساک و فوت کلامیست که در ضمیر باشد که اگر ظهور کند مضرت او بغیر عاید گردد و این الکتمان السر نیز گویند بزرگان گفته اند که مَنْ يَسْتُرْ يُسْتَرْ ستاری صفت حضرت باریست و بآنمقام رسیدن نه کار هر بازاریست مصراع طعمه هر مرغکی انجیر نیست چهارم اخلاص و مراد از آن مصفا گردانیدن عقیدتست در خلاص مطاوعت تا زر اخلاص خالص آید و در انقیاد اوامر و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا نماید و از کدورات ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثال اینها خودرا معتزل دارد و همگی همت خودرا بر تنقیه و تخلیه و تصفیه حقیقی گمارد و هیچ مکروهی قطعا روی از آن برنتابد و هیچ غرض و مرادی بخدمت محبوب نشتابد نظم هرکه با خلاص قدم میزند عیسی وقت است که دم میزند صوفیان صافی طویت گفته اند که اخلاص صفای سر بنده است و نگاهداشتن از دانستن خلق آن سررا تا بمرتبه برسد که طاعت بقصد و نیت از خواص بوجود آید و عامل را طمع ثواب در دنیا و عقبی نباشد و ستر طاعت او را جز خدایتعالی نداند نظم تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند پنجم امانت و مراد از آن نگاهداشتن چیزی باشد که کسی بطریق عاریت سپارند و کسیرند او را بطیب خاطر در پذیرد و شرایط او را بواجبی عمل آورد و چون مالک امانت بازخواهد بخوشدلی و گشاده روئی ادا نماید و پس ادای امانت باعث زیادتی روزی باشد چنانکه رسول خدا فرموده اَلْاَمَانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ و در امانت خیانت کردن سبب فقر و افلاس است و اسم امین از اسماء الهی است متصف بدان شدن کار الهی است و نه شیوه هر صاحب مناهی است ششم بر بکسر باء و تشدید راء مراد از آن نیکوئی کردنست بدست یا بزبان یا بسایر ارکان و در آن ازمنت نهادن و افشا کردن احتراز لازم شمارد و در پیش بیگانه و خویش بزبان نیارد و اسم بر از اسماء یزدانست و هرکه بدان صفت متصف شود مرد آنست نظم تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز هفتم تجرید و مراد از آن دل از لذات دنیا گرفتن و دامن از اختلاط مردم چیدن و رشته امید از خلق بریدنست از حضرت رسول روایت شده که مَنِ اعْتَزَلَ سَلِمَ و بزرگان گفته اند مَنِ

 اختار العزلة فالعزة له **نظم** عزت اندر عزلت آمد ای فلان تو چه جوئی ز اختلاط این و آن **هشتم تسلیم** و مراد از آن
فعلی است که بحقتعالی تعلق داشته باشد یا با اشخاص که بر ایشان اعتراض جایز نباشد با ایشان باز گذاشتن و بخوشی تسلیم داشتن است
اگرچه بصورت موافق طبع نباشد **نظم** در قضای حق برو تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو همچو اسمعیل پیشش سر بنه
شاد و خندان نزد تیغش جان بده **نهم تقوی** و مراد از آن پرهیزکاری است از هر چه رضای باریتعالی در آن نباشد و مضرت آن
بعامل و غیر آن عاید گردد بزرگان گفته اند که از پرهیزکاری زیادتی رزق شود **نظم** نزد حضرت پروردگاری نباشد بهتر از
پرهیزکاری **دهم تواضع** و مراد از آن نفس خویش خورد شمردن و کم از دیگران دانستن و بجهه دیگران فروتنی کردنست
اگرچه بجاه و مرتبه از ایشان فروتر باشد بزرگان گفته اند که مَنْ دامَ تَواضُعُهُ کَثُرَ صَدیقُهُ و نیز فرموده اند که التَّواضُعُ یَرفَعُ
الوَضیعَ وَالتَّکَبُّرُ یَضَعُ الرَّفیعَ از جناب امیر المؤمنین ع مرویست که مَنْ تَواضَعَ غَنِیّاً لِغِناهُ فَقَدْ کَفَرَ یعنی هر کس تواضع کند
صاحب دولتی را از جهه دولت او پس تحقیق کافر شده آنکس یکی از مشایخ گفته که تواضع آنست که کسی را بخویشتن محتاج ندانی و خود را بیاز
نخوانی این سخن در غایت لطافت است **نظم** تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست فقیر معروض
میدارد که در میان عوام ایران چنان شهرت دارد که تواضع قیام و رکوعست نسبت ببعضی اشخاص نعوذ بالله من هذا الاعتقاد و حال آنکه
این رسم و عادت اهل ایرانست نه سنت پیغمبر آخر الزمان ص زیرا که آنحضرت اگر ببعضی را قیام نمودی و ببعضی را نفرمودی آنحرکت از شان
نبوت بعید بودی بلکه قبح آن نزد خردمندان ظاهر و باهر است و اگر برای جمیع اشخاص قیام فرمودی و امتیاز در میان ایشان نکردی
بطلان این سخن ظاهرتر از وجه اولست از وجوه متعدده منجمله روزی چند هزار کس بخدمت آنحضرت میرسیدند و فیض یاب صحبت آنجناب
میگردیدند ازین لازم میآید که آنحضرت علی الدوام در قعود و قیام بوده پس تعلیم احکام و تربیت انام چه وقت میفرمود و دیگر عوام
ایران را اعتقاد آنست که دیدن سنت است و بازدید واجب این مردم نادان که رسم و عادت خویش را واجب خوانند و بر رسول خدا اتهام
افترا بندند در کتب اسلامیه مذکور نیست که حضرت رسالت پناهی ص بازدید را واجب فرموده باشد و اگر آنحضرت بازدید هر کسی فرمودی
اوقات شریف ایشان اکتفا نکردی تا بسایر چیزها چه رسد و با وجود گفتن این کلام بی فرجام ایشان تبعیض میکنند و اشخاصیکه ارباب
دولت و اصحاب مکنت اند و اهل اسم و رسم اند بازدید و ملاقات ایشان مینمایند و اگر فقیری دیدن ایشان نماید منتهای تفرعن
بدان بیچاره میکنند و بجای بازدید و تفقد حال بتازیانه کنایت خاطر آن بیچاره را میرنجانند **یازدهم توکل** و مراد از آن
بیرون آمدنست از رویت وسایط و اسباب و تفویض جمیع امور بحضرت عزت باختیار و ارادت و بعضی گویند توکل خود را بحق سپردن
و روی توجه بدانحضرت آوردنست قال الله تعالی وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده اَلتَّوَکُّلُ
اَنْ تَکُونَ لِلّهِ کَما لَمْ تَکُنْ فَیَکُونَ کَما لَمْ یَزَلْ یعنی توکل آنست که بنده خدا را چنان باشد که قبل از وجود بود تا خدای تعالی نیز در حق
او چنان باشد که قبل از بودن بنده بود **نظم** در حذر شوریدن شور و شر است رو توکل کن توکل بهتر است **بیت** کسی
از توکل خوبتر غیر تسلیم و رضا محبوبتر **دوازدهم ثبات** و مراد از آن قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است بر وصول آلام
و شداید و از آن مستشعر نابودنست و هر چه از امثال و حادث شود و دل آرام بودن و در هر امری که باشد بر یک منوال بودنست
بزرگان گفته اند که هر کرا چون پر طاوس احوال متلون و بوقلمون نباشد هرگز در ظل همای دولت نیاساید آیه کریمه فَاسْتَقِمْ کَما
اُمِرْتَ بر این مطلب ایماست **شعر** در تردد ره نجات مدان هیچ خصلت به از ثبات مدان میل داری برفعت و
درجات در معانی ثبات ورز ثبات **سیزدهم حسن عهد** مراد از آن نگاه داشتن پیمان با دیگران است و در آن خلاف
نکردن

نکردن و درست کوئی در آن پیمان نگاه داشتن و در استواری آن کوشیدنست بزرگان گفته اند که حُسْنُ الْعَهْدِ مِنَ الْاِیمانِ **بیت**
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن **چهاردهم جد و جهد** مراد از جد مسارعت و مبالغه کردنست در تحصیل
مقاصد و در آن بی صبری نمودن و در آن مولع بودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب مطالب و هر دولت که در جهان بوده صاحب
آن دولت باین طریقه پیموده قال النبی ص مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ **نظم** من طریق سعی میآرم بجا
لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعی دامن مقصود اگر آید بکف از غم اندوه مانم بر طرف ور نشد از جهد کار من بکام
من در آن معذور باشم والسلام **پانزدهم حریة** مراد از آن نفس را متمکن گردانیدنست بر آنکه اکتساب اموال و لذات از وجوه
جمیله سازد و معارف و در ابواب محموده مصروف شود و متابع شیطان نگردد در توریة آمده که اَلْحُرِّیَّةُ فی رَفْضِ الشَّهَواتِ و در کلام
وارد شده که اَلْحُرُّ عَبْدٌ اِذا طَمِعَ وَالْعَبْدُ حُرٌّ اِذا قَنِعَ یعنی آزاد بنده است هنگامیکه طمع کند و بنده آزاد است وقتی که قناعت نماید
نظم غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است **شانزدهم حزم** مراد از آن قبل از شروع و خوض
در امور پیش و پس و نیک و بد آنرا دیدن و طریق صواب دخول و خروج بر وجه احسن گزیدنست و بر آن جزم عزم نمودن و هیچ صورتی وهنی
و تزلزلی بخود راه ندادنست و کسی را از اندیشه خود واقف نکردن **بیت** حزم چه بود در گذر دو به احتیاط از دوان گیری که
دور است ز احتیاط و ایضا گفته حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری **هفدهم حسن بیان** مراد از آن عبارت
نیکو کردنست بمعانی و الفاظ رنگین چنانکه شنونده را از آن فرح و خرمی فزاید تا چهره مطلوب زودتر نماید و حاجت بر وجه احسن بر آید از سرور
اولیا ع مرویست مَنْ عَذُبَ لِسانُهُ کَثُرَ اِخْوانُهُ فصاحت در قوم عرب بغایت است **هجدهم حلم** مراد از آن بردباریست و آلات
بدی را فرسوده کردن در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک آن نتواند نمود و چون قادر شود بر مکافات مبادرت
نکردنست قولا و فعلا از سرور اولیا ع مرویست جَمالُ الْمَرْءِ فِی الْحِلْمِ **نظم** بردباری خزینه خرد است هر که را حلم نیست دیو
و دد است دیو بذات حلم اگر دانی غضب از دست او ستانی حقتعالی حضرت ابراهیم ع را باین صفت مدح میکند
اِنَّ اِبْراهیمَ لَحَلیمٌ اَوّاهٌ مُنیبٌ **شعر** تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر **نوزدهم حمیت** مراد از آن
تهاون ناکردنست در محافظت ملت و حرمت از آنچه محافظت آن واجب باشد چنانکه آنچه حق آن باشد بتقدیم رساند بحدیکه از حد تجاوز
نکند تا بعصبیت انجامد گویند حمیت بر اهل بغداد غالب است **بیستم حیاء** مراد از آن شرمست و آن سه مرتبه دارد اول شرم
از خدای تعالی داشتن بحرکات ناشایست که بر بنده رود دوم شرم داشتن است از خلق که مبادا بر آن واقف شوند و او را خجالت
رسد از حضرت رسول ص مرویست که اَلْحَیاءُ مِنَ الْاِیمانِ ایضا مرویست که لا اِیمانَ لِمَنْ لا حَیاءَ لَهُ سیم از خود شرم داشتن
و بر اعمال زشت اقدام نمودنست و در کلام حکما آمده مَنْ قَلَّ حَیاؤُهُ قَلَّ اَحِبّاؤُهُ یعنی کسی را که حیا کم است دوستان او کمند حیا در همه
کس مطلوبست سیما در زنان و دختران و پسران و پیران مطلوبتر است **بیت** گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان ور حجابی
هست در میان از تقاضای حیاست **بیست و یکم دعت** مراد از آن نفس را متمکن گردانیدنست در هنگام شهوات و مالک نفس
بودن و زمام اختیار از دست نادادن و عنان صبر از کف ننهادنست چنانکه این صفت بر طبع گران نیاید و برین عمل رغبت نماید
بیست و دوم ذکاء مراد از ذکا آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود و فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن
شهوات و غنی تمام مانند برقی که بدرخشد و در اخلاق ناصری آمده که زیرکی از شعب این قسم است **بیست و سیم ورع** مراد از آن شتاب
نابودن برای امریکه حادث شود و در آن بمقتضای شرع و عقل کار کردنست در اخبار آمده که اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطانِ وَالتَّأنّی مِنَ الرَّحْمنِ
بزرگان

 بزرگان گفته اند اَلتَّأَنِّي مِصْبَاحُ السَّلَامَةِ وَالْعَجَلَةُ مِفْتَاحُ النَّدَامَةِ بیست و چهارم رحمت و شفقت مراد از آن بخشایش آوردن است و مهربانی نمودن بر دیگری که از جائی غیر ملایم او را تشویش باشد یعنی بسختی گرفتار باشد و آنرا چاره نداند و همت بر آن گماشتن و او را از سختی رهانیدنست و از حضرت رسول صلعم مرویست که قَلِيلُ الشَّفَقَةِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعِبَادَةِ یعنی شفقت کردن اگرچه اندک و قلیل باشد از بسیاری عبادت نکوتر است در شفقت هر که علم برافراخت کار خود و جمله جهان را ساخت نظم در شفقت هر که سرفراز شد دیدهٔ دولت برخش باز شد بیست و پنجم رضا مراد از آن راضی بودنست از حقتعالی از آنچه بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای الهی برسد بر دل گران نیاید و دل با آن الفت نماید و بدان منت پذیر باشد نظم هر عزیزی که با قضا خو کرد فرح و عیش روی با او کرد صوفیان صفوت نشان فرموده اند که رضا معنی آن خروجست از خواست خود و دخول در خواست محبوب باختیار چنانکه مرگ خروجست باضطرار و رضا نادادن بکردار نشان منازعت و علامت اعتراض است و بنده را با خدایتعالی منازعت نرسد و در احادیث قدسیه آمده است که مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ لِنَعْمَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَائِي پس رضا از خویش فانی شدن و بدوست باقی گشتن است نظم فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد ازو غیر او تمنائی بیست و ششم سخا مراد از آن بذل اموالست بقدر مقدور و اَلسَّخِيُّ مَنْ سَخَى بِمَا مَلَكَ بی آنکه از دهنده طلب کند یا بر کسی منت نهند و در سخا بهترین صفت ایثار است اگرچه خود بدان محتاج باشد بدان التفات نکند و بدیگران دهد باریتعالی چنین کسان را مدح فرموده است وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وقال النبی صلعم اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ یعنی سخا درختی است در بهشت نظم این سخا شاخی است از باغ بهشت وای آن کز چنین شاخی بهشت و ایضا از حضرت رسول صلعم مرویست که اَلسَّخِيُّ لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ كَانَ فَاسِقًا وَالْبَخِيلُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ كَانَ عَابِدًا یعنی سخی داخل نشود در آتش اگرچه فاسق باشد و بخیل داخل نمیگردد در بهشت اگرچه عابد باشد بنا بر این سخا باید کرد اگرچه دسترس و قدرت اندک باشد نظم تجربه کردم ز هر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه رباعی با هر که کرم کنی از آن تو شود و اندر همه وقت مدح خوان تو شود با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی شک نیست که یار مهربان تو شود بیست و هفتم سیاست مراد از سیاست مهتران فرمانبران خود را مالیده داشتن تا از راستی نگذرند و پای زیاده از گلیم خود نکشند و بحکم كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ این معنی بر همگنان واجب و لازم است چه مدار جهان بی سیاست روان نگردد و از حضرت رسول صلعم روایت شده لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا و در سخنان اردشیر بابکان آمده لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ گفته اند تا سیاست بر نفس خویش روان نکند بر دیگران روان نگردد و فقیر معروض میدارد که این سخن از امور کلیه نیست نظم خوش آن شهریاری که از روی دانش نهال کند در کتاب سیاست سر تیغ او گلشن سلطنت را تر و تازه دارد بآب سیاست بیست و هشتم شجاعت و مراد از آن اقدام نمودنست بر کاری که بدان محتاج باشد بی آنکه ترس و خوف از آن در دل آید و اگر آن کار خطرناک بود جان و تن فدای آن مهم نمودن و در آن خوض کردن و بمکاره پیش رو دانستن از حضرت رسول صلعم مرویست إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشُّجَاعَ وَلَوْ بِقَتْلِ حَيَّةٍ شعر سپاهی که جانش گرامی بود نه پیروز گردد نه نامی بود شجاع را همه کس دوستدار حتی دشمنان و زمرهٔ زنان بتجربه رسیده و مشاهده کرده و محقق طوسی فرموده است که صفت شجاعت در قبایل ترک غالب است شعر بشجاعت توان گرفت جهان هر که بددل بود چه کار کند و آنکه جرأت نباید اندر کار خویشتن را از بزرگوار کند بیست و نهم شکر و مراد از شکر سپاس داری گردنست بر نعمتی که بدو رسیده باشد هم باریتعالی را سپاس باید نمود و هم از آنکه نعمت رسانیده تا بدین شکر آن نعمت برکت یابد و

 پایدار باشد بلکه زیاده شود نه آنکه بشومی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار گردد چنانکه حضرت باری فرموده لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ بیت شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند جناب رسالت مآب صلعم فرموده قَيِّدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ بِالشُّكْرِ و ایضا فرموده لَا يَشْكُرُ اللَّهَ مَنْ لَا يَشْكُرُ النَّاسَ نظم شکر نعمتهای تو چند آنکه نعمتهای تو عذر تقصیرات ما چند آنکه تقصیرات ما سیم شهامت و مراد از شهامت حریص گردانیدن نفس است بر افشای امور عظام بتوقع ذکر جمیل چنانکه از حد راستی نگذرد و جانب دین را مرعی دارد و قدم از حد اعتدال بیرون نگذارد سی و یکم صبر و مراد از آن سکون نفس است در وقت فقدان مطلوب و مقاومت کردنست با هوس لذت قبیحه که از نفس صادر شود و با دشواریها ساختن و آن را بر دل گران نداشتن و خود را بان شکیبا کردنست نظم گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله برآید حقتعالی فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ عارفی گفته هر که با دشواریها خوی کند زود بآسانی برسد اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ از حضرت رسالت منقبت صلعم مرویست اَلْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفُ الصَّبْرِ وَنِصْفُ الشُّكْرِ و از سرور اولیاء مرویست اَلصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ حقسبحانه و تعالی صابران را از مزد بیحساب کرامت کند چنانکه فرموده إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ صوفیه گویند حقیقت بیرون آمدن باشد از لذات جسمانی و حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات زیرا که اگر سالک نفس اماره در بوتهٔ مجاهده نگذارد و از برای تزکیه و تصفیه با سوز آتش صبر نسازد هر آینه در الوان عذاب نار که عبارت از فراق پروردگار است بایدش سوخت پس صبر بر انقطاع مالوفات و محبوبات فانی اولی است از صبر بر عذاب جاودانی در هر حال صبر وسیلهٔ ظفر است بر مطلوب و واسطهٔ قرب محبوبست نظم صبر بهتر مرد را از هرچه هست تا بیابد بر مراد خویش دست سی و دوم صداقت و مراد از صداقت دوستی براستی کردنست با خوان مسلمانان و محبان و رفیقان و اهتمام بر اجتماع اسباب فراغ ایشان و نگاه نمودن هر آنچه امکانست و اگر از طرف ایشان مکروهی بر دل آید بدان مکدر نشدن و بر مقام صفا بودنست فقیر معروض میدارد که در این زمان دوست صادق و محب موافق بغایت نادر و تحصیل او متعذر است لهذا بعضی دانایان گفته اند صَدِيقُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ از رسول اکرم صلعم روایت شده است اَلْعَقْلُ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ تَعَالَى اَلتَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ و از سرور اولیاء مرویست که اَلْغَرِيبُ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَبِيبٌ اشخاصی که دوستی ایشان برای خدا و لوجه الله باشد محبت و دوستی ایشان بر دوام و مستدام باشد و کسانیکه دوستی ایشان بنا بر اغراض نفسانی باشد عاقبت بعداوت مبدل گردد آیهٔ کریمهٔ اَلْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ بر مطلب ما اینما است نظم دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق سی و سیم صدق مراد از صدق زبان و دل هم راست داشتن و آنچه در دل بود جز آن بر زبان نیاوردنست از نبی اکرم صلعم مرویست عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ و ایضا وارد شده اَلنَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ و صدق اسمی از اسماء حضرت مقدس است متصف بدان شدن نه کار هر بوالهوس است سی و چهارم صلهٔ رحم و مراد از آن رعایت کردن احوال خویشان بقدر امکانست و در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را در حصول لذات دنیوی شرکت دادنست حضرت رسول صلعم فرموده لَا تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ قَاطِعُ الرَّحِمِ یعنی نازل نمی شود رحمت باریتعالی بر قومیکه در میان ایشان قاطع صلهٔ رحم باشد سی و پنجم صمت و مراد از صمت خاموشی است از ناگفتنی یا از بسیار گفتن از رسول خدا صلعم مرویست که مَنْ صَمَتَ نَجَا و در کلام کبار آمده إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ بزرگان گفته اند که خاموشی پردهٔ عورت جاهل و نادانست و شکوه عظمت عارفان و دانشمندان

 اَلْاِنْسَانُ مَخْفِیٌّ فِی طَیِّ اللِّسَانِ نظم آدمی مخفی است در زیر زبان   این زبان پرده است بر درگاه جان   عارفی این رباعی را گفته الحق خوب گفته رباعی تا از تو نپرسند تو از خویش مگوی   جز با دل خود راز دل ریش مگوی   گوش تو دو دادند و زبان تو یکی   یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی   یکی از اهل دل فرموده که هر کرا خاموشی پیرایه نیست او را در طاعت هیچ مایه نیست نظم خموشی پرده پوش راز باشد   نه مانند سخن غماز باشد   چو دل را محرم اسرار کردند   خموشی را امانت دار کردند   برای کس گر هنر یکسو نشسته   خموشی رخنهٔ صد عیب بسته   زبان آدمی با آدمیزاد   کند کاری که با خس میکند باد   خموشی پاسبان اهل راز است   از آنکه ایمن از چنگال باز است   ولی آنجا که باشد جای گفتار   خموشی آورد صد نقص در کار   گویند حکمای هند را خاموشی شعار و بدین سبب عمر شان بسیار است   سی و ششم عبادت   و مراد از عبادت تعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان موجد تو اگر چه درویش است چون ملائکه و انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی و اولیاء علیهم السلام بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت نمودن چنانکه معنی اَلتَّعْظِیمُ لِاَمْرِ اللّٰهِ نظم سرمایهٔ سعادت دنیا عبادتست   پیرایهٔ کرامت عقبی عبادتست   سَئَلَ جِبْرَئِیلُ عَنِ النَّبِیِّ صم مَا الْاِحْسَانُ قَالَ الْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ کَاَنَّکَ تَرٰیهُ وَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَرٰیهُ فَاِنَّهُ یَرٰیکَ فهمیدن این سخن بسی دشوار است و اهل صورت از دانستن این معنی معذورند   سی و هفتم عدل   و مراد از عدل راستی کردنست در همه امری خواه با غیر و خواه با خود حقتعالی فرموده اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ و حضرت رسول خدا بیان نموده که عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّیْنَ سَنَةً و ایضا فرموده بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰاتُ وَالْاَرْضُوْنَ بزرگان گفته اند سَلَامَةُ السُّلْطَانِ وَعِمَارَةُ الْبُلْدَانِ بالعدل نظم ای که بر تخت ملک شاهی   عدل کن گر ز ایزد آگاهی   تخت را استواری از عدلست   پادشه را سواری از عدلست   پایداری بعدل و داد بود   ظلم و شاهی چراغ و باد بود   سایه گرد کار باشد شاه   شاه عادل نه شاه عادل کاه   نور کلی ز سایه دور بود   سایهٔ نور هم ز نور بود   سی و هشتم علو همت   اَلْمَرْءُ یَطِیْرُ بِهِمَّتِهٖ کَالطَّیْرِ یَطِیْرُ بِجَنَاحَیْهِ و نیز گفته اند هِمَّةُ الْمَرْءِ قِیْمَتُهٗ همت مرد قیمت اوست و گفته اند که مراد از آن سعادت و شقاوت اینجهان بنظر نیاوردنست بمرتبه که از هول مرگ نترسیدن و در کار جاودانی مشغول بودن و بمرتبهٔ حقیر فانی فرود نیامدن و در آنچه باشد بلندی و برتری طلبیدن چنانکه موافق عقل و مطابق شرع باشد در خبر آمده که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الْاُمُوْرِ یعنی باریتعالی مردم بلند همت را دوست میدارد بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق   باشد بقدر همت تو اعتبار تو   سی و نهم عفو   مراد از آن اثر کراهیت از دل بیرون کردن و بر دل آسان نمودن و ترک مکافات بدی فرمودنست بر کسی که از وی بدی رسیده باشد و بر انتقام قدرت باشد باریتعالی خشم خورنده و عفو کننده را مدح فرموده وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ و نیز فرموده خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوْفِ شعر عفو نمودن مبارک خصلتی است   هر که دارد عفو صاحب دولتی است   دیگر   دوست دارد عفو را پروردگار   آنچه ایزد دوست دارد دوست دار   چهلم عفت   مراد از عفت امساک کردن و دور بودنست از ناشایست و از چیزی نابایست که عقل و شرع بدان رخصت ندهد و در نزد عقلا و شریعت غرا نکوهیده و ناپسندیده باشد بر اقدام آن و قیام نظم چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است   نبود خیر در آنخانه که عفت نبود   صفت عفت از همه کس نکوست و از جوانان و زنان نکوتر است نظم عفت آنجا که رایت افرازد   دل و دین را تمام بنوازد   چهل و یکم فنا   مراد از آن فانی شدنست از مرادات و مقاصد خویش بارادت حقتعالی باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح دادن و تمنای خود را بر یکسوی نهادن و بخواست حق خواهان بودن و در فنا معانی دیگر

بیان شده در موقع خود بدانجا رجوع نماید شعر گر عادت مردمان عاقل داری   یکدوست طلب کنی چو یکدل داری   مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهٖ چهل و دویم قناعت   و مراد از قناعت آسان گرفتن است و اکتفا نمودن از هر ماکل و مشارب و ملابس و غیرهم و بر آن بیادتی نخواستن و باختیار از طلب یادتی گذشتن است از حضرت رسول خدا روایت شده اَلْقَنَاعَةُ کَنْزٌ لَا یَفْنٰی نظم گفت پیغمبر قناعت چیست گنج   گنج را تو وا نمیدانی ز رنج   ایضا فرموده مَنْ قَنِعَ شَبِعَ یعنی هر که قناعت کند سیر گردد و حضرت سرور اولیا ع فرموده رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءًا عَرَفَ قَدْرَهٗ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهٗ بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت   کسی که قدر قناعت ندید هیچ ندید   فرقهٔ صوفیه گویند قناعت بیرون آمدن است از شهوات نفسانی و تمتعات حیوانی چنانکه مرگ بیرون خواهد آمد مگر از آنچه امر زندگانی بدان منوط و کار معیشت بدان مربوطست که ترک آن در ظاهر شرط نیست اما باید که دل را در قید آن ندارد شعر هر آنکه گنج قناعت بگنج دنیا داد   فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی   چهل و سیم کرامت   و مراد از آن نکوئی کردنست با خواهندگان آنچه خواسته باشند بدیشان دادن چون موافق عقل و شرع باشد اگر چه مال بسیار در آن نفقه شود بر دل آسان داشتن و نفس را با همگنان برابر و یکسان نمودن و بتازه روئی و خوشخوئی دادن و اف نکردن و منت ننهادن   چهل و چهارم کسر نفس   و مراد از آن شکستن نفس است از آرزوها و تمناها که دل خواهد اگر چه موافق شرع و مطابق عقل باشد و نفس را آن آرزو ندادن و بر نایافت آن مرتاض شدن و خو کردن تا نفس بهیمی و سبعی تابع نفس ملکی و مطهر وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی شود و در احادیث قدسیه آمده اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ یعنی من در نزد شکسته دلان میباشم هر که خواهد مرا جوید آنجا جوید   چهل و پنجم وقار   و مراد از وقار آرام داشتن بدن و دل را و قرار یافتن و متمکن شدن اگر چه امور هولناک بر آن روی دهد و حرکت نکردن از مقام و جای خویش   چهل و ششم مروت و فتوت   مراد از مروت نفس را رغبت صادق نمودنست بافادت بذل مال در ملازم در مصالح دیگران با زیادتی بر ملاید ایشان و آن عمل را غنیمت دانستن است و مراد از فتوت مداومت و مبادرت نمودنست بر اعمال گزیده و مجانبت کردن از افعال نکوهیده و برین حریص و ناشکیبا بودن و بی درخواست مدعای طلبنده در عمل آوردن و منت بر خود داشتن این صفت را در عرف اهل عجم جوانمردی گویند   چهل و هفتم مکافات   مراد از آن اینست که چون کسی از غیری نیکی دیده و خوبی از دیگران بوی رسیده باشد همانطور نیکی بروی نماید یا زیادتی بر آن افزاید و در سیئات مانند و یا کمتر از آن اقدام نمودنست حقتعالی فرموده فَمَنِ اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوْا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ و در حق نکوکاران وعده فرموده جَزَاءً مِنْ رَبِّکَ عَطَاءً حِسَابًا اعمال را در دنیا نیز جزا و مکافاتست نظم دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر   کای نور چشم من بجز از کشته ندروی   چهل و هشتم مساهلت   و مراد از آن سهل و آسان گرفتن است بر خویش و توانگر و درویش بگشاده روئی و خوشخوئی   چهل و نهم ورع   مراد از آن ملازمت نمودنست بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بر آن راه ندادن و بهیچ حال از آن باز ایستادن تا حلاوت او را فاعل از ظهور صفا بر آن حریص شود و مداومت او را بوصول رساند   پنجاهم وفا   مراد از وفا ایستادنست بر آنچه دل بر آن نهاده یا زبان بر آن گشاده و بهیچ صورت از آن تجاوز نکردن و چنانچه پذیرفته باشد در عمل آوردن باریتعالی در کلام مجید میفرماید اَوْفُوْا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْئُوْلًا و حضرت رسول خدا فرمود که اَلْمُؤْمِنُوْنَ عِنْدَ شُرُوْطِهِمْ رباعی مگر تو بدان که دو فن آید مرد   در عهد و وفا نگر که چون آید مرد   از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد   از هر چه گمان بری فزون آید مرد   فقیر معروض میدارد اگر چه در اکثر زمان این صفت در مردمان نایاب بوده و در بعضی اوقات مانند عنقا نام داشته و خود نیز نبود اما در این زمان از وی نام و نشان نیز نمانده چنانکه عارفی گفته نظم شد محو از صحیفهٔ دوران خط وفا   یا خود بر او نبود چنین نقش دلربا

خوش گفت یکی و حرف دلاویز اینکه گفت — منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — گویا نبود باخبر از این زمان که گفت — زین هر
دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا — ور نه در این زمانه که مائیم اندرو — نام و نشان نماند از اینها بهیچ جا — این بود فی الجمله فضایل انسانی
و کمالات نفسانی که مذکور شد و بقید تحریر و تسطیر آمد وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **ذکر فضیلت ذکر و امر بذکر** صوفیه صافی
طویه گویند که آیات بسیار و احادیث بیشمار در تعریف ذکر و امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت وارد شده است بحدیکه هیچ منکری انکار آن
نتواند نمود و عقل نیز حکم بر آن میکند بجهة اینکه شکر منعم واجب است و حال آنکه شکر قسمی از اقسام ذکر است برای آنکه دفع میکند ضرر
مظنون را و دفع او واجب است با قدرت بر دفع او اما آیات باریتعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا
وسبحوه بکرة واصیلا و ایضا فرموده وسبح بحمد ربک حین تقوم ومن اللیل فسبحه وادبار النجوم و ایضا فرموده
واذکر اسم ربک بکرة واصیلا و ایضا فرموده واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون و در قصه یونس ع فرموده
فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون و ایضا فرموده رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
و ایضا فرموده فاعرض عن من تولی عن ذکرنا و ایضا خطاب بحضرت رسالت مآب ص فرموده واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه الی آخره و دیگر در مقام مدح میفرماید الذین یذکرون الله قیاما وقعودا
وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض الی آخره و دیگر در مقام مدح میفرماید الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و ایضا فرموده وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب و اما احادیث در ارشاد القلوب دیلمی و غیره
عن النبی ص الا ان خیر اعمالکم وازکاها عند ملیککم وارفعها عند منزلتکم فی درجاتکم وخیر ما طلعت علیه الشمس ذکر
الله سبحانه وتعالی وهو خبر عن نفسه وقال انا جلیس من ذکرنی وارفع منزلة من جلس الی الله تعالی و ایضا روی الکلینی عن
الفضیل بن یسار قال قال ابو عبد الله ما من مجلس یجتمع فیه ابرار وفجار فیقومون علی غیر ذکر الله عز وجل الا کان ذلک
حسرة علیهم یوم القیمة و ایضا عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر ع قال مکتوب فی التوریة التی لم تغیر ان موسی سئل
ربه فقال یا رب اقریب انت فاناجیک ام بعید فاناذیک فاوحی الله عز وجل الیه یا موسی انا جلیس من ذکرنی فقال
موسی فمن فی سترک یوم لا ستر الا سترک فقال الذین یذکروننی فاذکرهم و ایضا عن ابی عبد الله ع قال قال الله من ذکرنی
فی ملاء من الناس ذکرته فی ملاء من الملائکة و ایضا عنه قال قال الله عز وجل یا ابن آدم اذکرنی فی ملاء اذکرک فی ملاء خیر
من ملائک و ایضا عنه قال شیعتنا الذین اذا خلوا ذکروا الله کثیرا و ایضا عنه قال قال الله تعالی لموسی اکثر ذکری
باللیل والنهار وکن عند ذکری خاشعا و ایضا عنه قال قال رسول الله ص من اکثر ذکر الله عز وجل احبه الله ومن ذکر الله
کثیرا کتب له براءتان براءة من النار وبراءة من النفاق و ایضا عنه من اکثر ذکر الله عز وجل اظله فی جنته و ایضا عنه ما من شیء
الا وله حد ینتهی الیه فرض الله الفرائض فمن اداهن فهو حدهن وشهر رمضان فمن صامه فهو حده والحج فمن حجه فهو حده الا
الذکر فان الله لم یرض منه بالقلیل ولم یجعل له حدا ینتهی الیه ثم تلا یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وسبحوه
بکرة واصیلا فلم یجعل الله له حدا ینتهی الیه قال وکان ابی کثیر الذکر لقد کنت امشی معه فانه لیذکر الله واکل معه الطعام
وانه لیذکر الله ولو کان یحدث القوم ما یشغله ذلک من ذکر الله وکنت اری لسانه لاصقا بحنکه یقول لا اله الا الله
وکان یجمعنا ویامرنا بالذکر حتی تطلع الشمس و ایضا روی اشرف الاذکار لا اله الا الله و ایضا عن النبی ص ما من کلمة احب
الی الله من قول لا اله الا الله **ذکر احادیث امر بحضور حلق و مجالس ذکر و ترغیب آن** مخفی نماند که فرقه صوفیه گویند

که حضور حلقه ها و مجالس اذکار الهی را فضل و مرتبه ایست بر حضور حلق و مجالسی که در آن ذکر حقتعالی نمایند زیرا که حلق و مجالس ذکر محل نزول قهر و سخط
خدایتعالی است و شیاطین بلکه اهل آن حلق و مجالس همگی شیاطین و عفاریت و طاعیتند و شیخ زین الدین در منیة المریدین روایت
نموده از رسول خدا ص که اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنة قال هی حلق الذکر فان لله تع
سیارات من الملائکة یطلبون حلق الذکر فاذا اتوا علیهم حفوا بهم یعنی حضرت رسول خدا ص فرمود باصحاب خود که هرگاه گذر و مرور
شما واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت برید عرض نمودند اصحاب که چیست باغهای بهشت حضرت فرمود که آن حلقهای ذکر
الهی است پس بدرستیکه از برای خدایتعالی ملائکه چندند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقهای ذکر را پس هرگاه آمدند و رسیدند بمجلس
و حلقه که ذکر الهی در آنجا مینمایند پس طوف مینمایند بایشان اگر حفوا بمعنی طافوا باشد یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر حفوا بمعنی
احاطوا باشد و ایضا از ابی ذر غفاری رض روایت شده که قال رسول الله ص حضور مجلس الذکر افضل من الصلوة الف
رکعة وحضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة قیل وما یقرء القرآن فقال هل ینفع القرآن الا بالعلم
یعنی حضرت رسول ص فرمود که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر
شدن هزار جنازه گفته شد که یا رسول الله ص چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قرآن
یعنی قرائت آن مگر با علم از این حدیث شریف که حضرت رسالت مآب ص فضل مجلس ذکر را و مجلس علم را هر یک علاحده بیان فرموده است
خالی از وجوه معجزه نیست زیرا که آنحضرت میدانست که جماعتی از عباد هوا و ابنای دنیا و عبید بطون و نفس اماره مفتون هم خواهند رسید
و ظاهر خواهند گردید که انکار اهل ذکر نمایند و احادیث حلق ذکر و مجالس آنرا تاویل بحلق و مجالس درس و علم فرمایند چنانکه بعضی از علما
سوء و تابعین سلاطین و منکرین گفته اند تا اینکه این حدیث مکذب تاویل ایشان بوده باشد ایضا روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن
علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه قال النبی ص بادروا الی ریاض الجنة فی دار الدنیا فقالوا یا رسول الله وما ریاض
الجنة فی الدنیا فقال حلق الذکر یعنی حضرت رسول ص فرمود که مبادرت نمائید در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیا است
پس گفتند اصحاب که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر است و در دعای دوشنبه
منقول از حضرت موسی الکاظم ع در کتاب مصباح کبیر و غیر آن مذکور است و این فقره در آن دعا است ان تجعل راحتی فی لقائک
وعملی فی سبیلک وحج بیتک الحرام واختلافی الی مساجدک ومجالس الذکر یعنی آنحضرت طلب نموده از باریتعالی که بگرداند او را
در لقای حق و عمل او را در اعمال معتبره و حج بیت الله الحرام و آمد و شد مجلس ذکر و مساجد راقم گوید که احادیث بسیار وارد شده است
بدخول حلق و مجالس ذکر اگر کسی بمطالعه آن راغب باشد رجوع نماید بکتب اخبار وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین **در فضیلت**
ذکر خفی که مراد از آن ذکر قلبی است و بیان فضیلت او از سایر اقسام ذکر مخفی نماند که جماعت صوفیه صافی طویه
گویند که فضیلت ذکر خفی بر طبق بر جلی آیات و اخبار ظاهر و هویداست و عقل نیز بر آن حکم میکند که ذکر مجرد تلفظ چندان مثمر ثمری نیست
پس باید قلب متذکر معنی آن باشد بلکه غایت عظمی و مقصد قصوی تذکر قلب است و اینکه امر بتلفظ فرموده اند از جهة تنبه قلب است
و چون عادت شده است که اغلب قلب متنبه نمی شود مگر از راه ذکر لسان و تکرار بزبان بعد از آنکه مداومت بسیار بذکر لسانی
شد حب مذکور در قلب رسوخ مینماید و انس بذکر حاصل میشود پس مقصود از ذکر ذکر قلبی است و شعور باطنی بمعنای اذکار **نظم**
تا فراموشت نگردد غیر حق — در حقیقت نیستی ذاکر بدان — چون فراموشت شود ما دون آن — ذاکری گر چه نجنبانی زبان
بدانکه آنچه اقسام ذکر از آیات و احادیث معلوم میشود چهار است اما آیه واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر

در تفسیر ابو اللیث و بعضی از تفاسیر دیگر تضرعا را تفسیر بجهر و علانیه نموده اند و دون الجهر من القول را بحد وسط میان جهر و سر تا آنکه
ازین آیه سه قسم ذکر بیرون آید جهر و خفی و متوسط و این قول را از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که استاد مفسرین است و علی
بن ابراهیم در آیه اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً تضرع را بجهر و علانیه تفسیر فرموده و خفیه را بسر و آهسته و خفی از لغات اضداد است
یعنی بمعنی جهر و سر هر دو آمده است در اینصورت میتواند که ازین آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه از وجه عطف بیان فرموده باشد
بهر تقدیر ذکر جهر ازین دو آیه دو قسم دیگر از آیه اولی ظاهر میشود و ذکر لسان بر سه قسم است اوّل جهر دوّیم سرّ سیّم وسط
بینهما و ظاهر از آیه اوّل استعمال نمودن نفس اعضا و جوارح بارتکاب او امر و اجتناب از نواهی است زیرا که میفرماید وَاذْكُرْ
رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ و هر گاه نفس ذاکر شد استعمال مینماید اعضا و جوارح را بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت مقدسه
و ابن فهد حلی در کتاب عدة الداعی میفرماید که بتحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی افضل از هر یک کدامست از جهر و سر و آنچه
سر است افضل است از جهر بهفتاد مرتبه و روایت شده است از زراره قال لَا يَكْتُبُ الْمَلَكُ إِلَّا مَا سَمِعَ وَقَالَ اللَّهُ وَاذْكُرْ
رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً فَلَا يَعْلَمُ ثَوَابَ ذَلِكَ الذِّكْرِ فِي نَفْسِ الرَّجُلِ غَيْرُ اللَّهِ لِعَظَمَتِهِ و در این کلام اشاره و ایمائیست
بقسم ثالثی از ذکر غیر از دو قسم که جهر و سر است و آن قسم ثالث است که مرد در نفس خود ذکر نماید بوصفی که نداند آنرا مگر حق سبحانه و تعالی
بعد از آن بدان بدرستیکه غیر ازین اقسام قسم رابعی میباشد از ذکر و آن یاد نمودن باریتعالی است در نزد او امر و نواهی و بجا آوردن
او امر و ترک نمودن نواهی و از آنکه او را حاضر داند در اینصورت و ابن فهد ذکر لسان را دو قسم شمرده جهر و سر پس آنچه از آیه ظاهر
شده که ذکر لسان سه مرتبه است جهر و سر و متوسط که بینهاست ذکر وسط را در تحت یکی از جهر یا سر شمرده و آن قسم ثالث که قرار داده او
در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر قلبی معمول بین المشایخ است و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریاست و مدح فرموده باریتعالی
حضرت زکریا را بدین ذکر خفی در آیه اِذْ نَادٰى رَبَّهٗ نِدَآءً خَفِيًّا در اصول کافی باسنادش قال امیر المؤمنین ع مَنْ ذَكَرَ اللّٰهَ عَزَّ
وَجَلَّ فَقَدْ ذَكَرَ اللّٰهَ كَثِيرًا اِنَّ الْمُنَافِقِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ عَلَانِيَةً وَلَا يَذْكُرُونَهٗ فِي السِّرِّ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ يُرَاۤءُوْنَ النَّاسَ وَ
لَا يَذْكُرُوْنَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِيْلًا یعنی حضرت امیر ع فرمود که هر کس ذکر الله تعالی را در سر و پنهانی پس بتحقیق که ذکر باریتعالی را بسیار
کرده است بدرستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی مینمودند علانیه و ذکرا و را نمینمودند در سر و پنهانی پس حقتعالی فرمود که ریا میکنند
و ذکر خدا نمیکنند مگر اندکی در کتاب عدة الداعی مسطور است که قال رسول الله ص لابی ذر که ذکر خدا بتعالی کن ذکری خامل ابو ذر عرض
نمود که خامل چیست حضرت فرمود که خفیست حضرت سید السجاد ع در مناجات خود میفرماید و آنسنا بالذکر الخفی الف و لام در این
دو موضع الف و لام عهد است و احتمال اقرب آنست که مراد از خفی خفی معهود است میان مشایخ زیرا که در حدیث اوّل مخاطب ابو ذر است
و این بعید است که او ذکر در سر و آهسته نمیکرده باشد تا آنکه محتاج این امر بوده باشد و در مناجات که حضرت آنسنا فرموده این بعید است
که آنحضرت بذکر سر و آهسته انس نداشته تا آنکه طلب کند او را و چون این ذکر خفی صعوبتی بر قلب دارد از حیثیت صورت فعل و تحمل معنی
و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صعوبت آنرا طلب میفرماید وَاشْغَلْ قُلُوْبَنَا بِذِكْرِكَ عَنْ كُلِّ ذِكْرٍ و ایضا فیها وَفَرِّغْ
قَلْبِيْ لِمَحَبَّتِكَ وَاشْغَلْهُ بِذِكْرِكَ و ایضا فی المناجات الخمسة عشر المنسوبة الیه مَا اَلَذَّ خَوَاطِرَ الْاِلْهَامِ بِذِكْرِكَ عَلَى الْقُلُوْبِ
و ایضا فیها اِلٰهِيْ فَاَلْهِمْنَا ذِكْرَكَ فِي الْخَلَاءِ وَالْمَلَاءِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْاِعْلَانِ وَالْاِسْرَارِ وَفِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَ
آنِسْنَا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ و ایضا روی عن ابن فضال رفعه قال قال الله عز وجل لعیسی ع اُذْكُرْنِيْ فِيْ نَفْسِكَ اَذْكُرْكَ فِيْ نَفْسِيْ
وَاذْكُرْنِيْ فِيْ مَلَئِكَ اَذْكُرْكَ فِيْ مَلَإٍ خَيْرٍ مِنْ مَلَإِ الْاٰدَمِيِّيْنَ يَا عِيْسٰى اَلِنْ قَلْبَكَ وَاَكْثِرْ ذِكْرِيْ فِي الْخَلَوَاتِ و ایضا

فی بعض الاحادیث القدسیة اِيْمَا عَبْدٍ اِطَّلَعْتُ عَلٰى قَلْبِهٖ فَرَاَيْتُ الْغَالِبَ عَلَيْهِ التَّمَسُّكُ بِذِكْرِيْ تَوَلَّيْتُ سِيَاسَتَهٗ وَكُنْتُ
جَلِيْسَهٗ وَمُحَادِثَهٗ وَاَنِيْسَهٗ و ایضا روی اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ ص كَانَ فِيْ غَزَوَاتٍ فَاَشْرَفَ عَلٰى وَادٍ فَجَعَلَ النَّاسُ يُهَلِّلُوْنَ وَ
يُكَبِّرُوْنَ وَيَرْفَعُوْنَ اَصْوَاتَهُمْ فَقَالَ ص يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِرْبَعُوْا مَا اِنَّكُمْ تَدْعُوْنَ لَا اَصَمَّ وَلَا غَائِبًا وَاِنَّمَا تَدْعُوْنَ
سَمِيْعًا قَرِيْبًا مَعَكُمْ و بالجمله شواهد برین بسیار است و از آنچه مذکور شد معلوم عاقل و منصف میشود که تقبیح ذکر خفی کردن باعث
تشریع میشود و سبب بدعت در دین میگردد پس سبب تفتیش علمای ظاهر مشایخ صوفیه را الی هذه خالی از دو وجه نیست یا مجرد تعصب
و عناد و لجاج و فساد است چنانکه بنای اکثر و اغلب ایشان برینست یا از جهة عدم وقوف برین شواهد و بر فرض تسلیم جواب میگوئیم که
مشایخ مدعی میباشند که باین نهج ذکر از جناب معصوم بایشان رسیده و صدر بصدر رسیده است و مجرد ادعا هم نیست بلکه اکثر
سلاسل منجر و منتهی میشوند بمعصوم غایت آنست که خبر ضعیف میباشد و در امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر الاقوی و فاضل
محقق ابن فهد حلی در دیباچه عدة الداعی و مولانا احمد اردبیلی در آیات الاحکام در تفسیر آیه قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ ادعای اجماع باین مدعا
نموده اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما سوای سید السند صاحب مدارک کسی مشاهده نشده که خدشه در این امر کرده
باشد و او نیز بعد رجوع کرده است بقول مشهور و اخباریکه شاهد براینست بسیار است من جمله ما روی الصدوق عن محمد بن یعقوب
بطرقه الی الائمة اِنَّ مَنْ بَلَغَهٗ شَيْءٌ مِنَ الْخَيْرِ فَعَمِلَ بِهٖ كَانَ لَهٗ مِنَ الثَّوَابِ مَا بَلَغَهٗ وَاِنْ لَمْ يَكُنِ الْاَمْرُ كَمَا نُقِلَ اِلَيْهِ و ایضا روی باسناده
الی صفوان عن ابی عبد الله ع مَنْ بَلَغَهٗ شَيْءٌ مِنَ الْخَيْرِ فَعَمِلَ بِهٖ كَانَ لَهٗ اَجْرُ ذٰلِكَ وَاِنْ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ لَمْ يَقُلْهُ و ایضا روی محمد بن یعقوب
عن علی بن ابراهیم عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله قَالَ مَنْ سَمِعَ شَيْئًا مِنَ الثَّوَابِ عَلٰى شَيْءٍ فَصَنَعَهٗ كَانَ لَهٗ
اَجْرُهٗ وَاِنْ لَمْ يَكُنْ عَلٰى مَا بَلَغَهٗ و من طریق العامة ما رواه عبد الرحمن حلوانی مرفوعا الی جابر بن عبد الله الانصاری
قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ ص مَنْ بَلَغَهٗ فَضِيْلَةٌ فَاَخَذَ بِهَا وَعَمِلَ بِمَا فِيْهَا اِيْمَانًا بِاللّٰهِ وَرَجَاءَ ثَوَابِهٖ اَعْطَاهُ اللّٰهُ تَعَالٰى ذٰلِكَ وَاِنْ لَمْ يَكُنْ
كَذٰلِكَ وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ الْاَخْبَارِ الْعَامَّةِ وَالْمَوْرُوْدَاتِ الْخَاصَّةِ و عموم ادله ذکر شامل ذکر قلبی نیز میباشد بلکه ذکر قلبی اکمل و افضل
و اجمل میباشد از اقسام ذکر از جهة آنکه اقرب باخلاص و ابعد از ریاست و بالجمله تفتیش و تکفیر بعضی از علمای معاصرین مشایخ
و مریدین ایشان را نه موافق عقلست و نه مطابق نقل بلکه مخالف هر دو است نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ اللِّجَاجِ وَالْاِعْوِجَاجِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى
مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ ذکر تحقیق فکر که صوفیه آنرا حضوری گویند پوشیده نماند که فرقه صوفیه گویند که باریتعالی در کلام
مجید فرموده است که اَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوْا فِيْ اَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَآ اِلَّا بِالْحَقِّ هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار
گفته اند خلاصه وجوه اینست که تفکر سیر انسانست از مبادی بمقاصد و نظر را نیز بهمین معنی گفته اند در اصطلاح علما بی سیر هیچکس از مرتبه
نقصان بمرتبه کمال نمیرسد و باینجهة گفته اند که اوّل واجبات تفکر و نظر است و در هر یک از قرآن مجید و احادیث ترغیب و تحریص بر تفکر
زیاده است از آنکه بتوان شمرد و یا بزبان بتوان آورد و آیه اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَّتَفَكَّرُوْنَ شاهد مدعاست و باید دانست که
مبادی سیر از آنجاست که آغاز حرکت از آفاق و انفس است چنانچه فرموده است سَنُرِيْهِمْ اٰيٰتِنَا فِي الْاٰفَاقِ وَفِيْ اَنْفُسِهِمْ
حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ اَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهٗ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيْدٌ یعنی زود باشد که ما بایشان بچشم بصیرت ایشان از نور توفیق و هدایت
خود تا آنکه مشاهده نمایند آیات ما را در مظاهر آفاق و انفس مشاهده عیان تا آنکه مبین گردد از برای ایشان آنکه نیست
در آفاق و انفس مگر من و صفات من و افعال من و آثار من پس مؤکد ساخته او را بقول خود که اَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ یعنی شهود او ما ورا
از حضرت مولا علیه التحیة و الثناء که فرموده است کلامی را که معنای او اینست که بخدا قسم که نیست او را آیاتی عظیمتر از من پس مقصود

از آیه مشاهده نور ولایت است در جمیع آفاق و انفس چنانکه حدیث جذب نیز دلالت بآن میکند و بزرکی فرموده است نظم تنکر رفتن از باطل سوی حق بجزو اندر بدیدن کل مطلق بعضی از اکابر کفته اند که لفظ القرآن و بدن الانسان توامان و معنی القرآن و روح الانسان توامان و حقیقت القرآن و حقیقت الانسان شئ واحد این سیر و سفر مخصوص انسانست از جهه قوت جامعیت مظهریت کل اسماء و صفات و غیر انسان هر که باشد او را مقامی معلوم و معین است و از او تجاوز نمیتوانند نمود و از انانیت خود متجاوز نمی توانند بود و ملک را عقل داده اند نه شهوت و حیوان را شهوت داده اند نه عقل و انسان را هر دو کرامت کرده اند و از اعلی علیین تا اسفل السافلین او را راه نموده اند و زمام اختیار بر کف او نهاده اند که هر کدام خواهد اختیار کند اگر بجانب مبدء حرکت نماید از ملائکه بهتر و عالی تر شود چنانچه در کلام مجید اشاره باین نموده است اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ و اگر بجانب هواهای باطله و شهوات عاطله میل کند از حیوان کمتر و زبون تر کردد چنانکه در قرآن فرموده است اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ آدمیم تحقیق فکر بدانکه محققین عرفا در کتب خود بکنایه و اشاره بیان کرده اند و بعضی از ایشان تصریح نموده اند منجمله جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز در تمهید فکر میفرمایند که مثلا زید را ملاحظه کن بدن او را از اغراض جسمی پاک نما و از اجزای فضلیه که لاینقطع در تبدلست دور ساز نمیماند مکر شکل جوهری یعنی کالبد خالی اینعالم مثالست و چون شکل که عبارتست از ابعاد جوهریست ملاحظه کنی و از ابعاد او را پاک سازی یکجوهر موجود معقول تو شود اینعالم مجردات و ملکوتست و اوست جوهری که زید از خود من و انا تعبیر میکرد باعتبار آنکه مربی بدنست و اگر بصرافت جوهریت ملاحظه نمائی بی اعتبار تربیت بدن عقل است و چون جوهریت و عرضیت دو وصف اند در حقیقت ممکن را چون آن زید معقول را بی اعتبار جوهریت و عرضیت فرا کیری معلوم تو میکردد اوئی لطیف متعین بزید که ثابتست و این عین ثابته زید است و اینست عالم اعیان ثابته و در اینوقت چون ملاحظه کنی این عین ثابته زید از صور علمیه تواست پس تعینی از تعینات عالمیت تو باشد و چون علم خود را که متعین بود بصورت زید از باقی اشیا پاک سازی همین عالمیت تو ملحوظ تو میماند و اینعالم اسماء است و در اینحال هیچ امتیاز در علم تو نیست و صورتی و تعینی نیست و نظر بصرف علم کردی که عالم صفاتست و جبروت و چون اینمرتبه را از این ابهام و عموم پاک سازی و صفات ملحوظ تو نباشد همین وجود صرف میماند و هیچ چیزی از این عالم بغیر از وجود نمیتوانی داد و این تعین اولست و وجود عام و چون اعتبار وجه و عام کنی از علم تو غایب میشود آن اینمرتبه غیب هویتست و چون این غیبت هویت بغیبت تو مبدل کردد یعنی از این ادراک و عدم ادراک غافل شوی که فنا عبارت از این است در اینحال غیب الغیب وَكَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ معناست و تجلی ذاتی و معاد و تمام دایره و رجوع باصل بمرامیست اکنون همین دستور عالم محسوس را که تو تجرد آنی پاک نموده این مراتب را که از تو علمی است در محض عالم همه را موجود دان و همه را بالفعل در ضمن وجود این عالم متحقق بدان و از این عالم بهمین دستور سیر کرده مرتبه بمرتبه پاک ساخته بالا را در اینوجود ببین تا آنجا که باصل وجود عام میرسی در آنوقت خواهی دید که اینعالم محسوس اوست و این اشیاء همه نمونه وجود اوست در عقل و اعتبار و در اینحال که او محسوس است عالم او و یا محسوس است چون محسوسیت بخار و یا معقولست چون معقولیت آب وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ و مشایخ دین فرموده اند که از برای مبتدی لازمست که دل خود را با دل شیخ مرابطه دهد تا باین وسیله قلب او مورد نسیم نفحات الهی کردد زیرا که مرید در اول حال حجب بسیار دارد و تمام متوجه حضرت جل ذکره نمیتواند بود و همکی خود را صرف باریتعالی نمیتواند نمود چه که او خو کرده عالم شهادت و عادت کرده حس و صورتست با غیبت صرف در الفتی و با عالم ملکوت او را نسبتی نیست و صورت شیخ از عالم شهادتست پس او باید که اعانت جوید بطریقیکه شیخ ارشاد میکند در دل خود صورت مرشد را پیوسته در نظر آورد و همواره بدان نکرد چنانکه مجالست صلحاء

ومصاحبت اتقیا بحسب ظاهر در انسان تاثیر مینماید و او را بطاعت و عبادت وامیدارد همچنین است معاشرت باطنی بلکه تاثیر آن زیاده از وست و مؤید قول ایشانست آیه شریفه وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ چه توجه آنحضرت از جهه افاضه و افاده است و از مریدان از جهه استفاضه و استفاده است و ایضا آیه کریمه يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مقوی مدعاست و کلام حضرت عیسی که در جواب حواریون فرمود که مجالست نمائید با اشخاصی که دیدن ایشان باعث تذکر شما میشود جناب باریتعالی را که آن اشتغال باعث صفای ذات و ضیاء صفات ایشان کردیده و بمقام بلند و مرتبه ارجمند رسیده اند چه رؤیت این اشخاص و معاشرت آنها باعث اقبال بامور اخرویه و اعراض از شواغل دنیویه میکردد با آنکه مقصود حقیقی از سلوک معرفت نورانیت ائمه اطهار میباشد چنانکه سید اوصیاء علیه التحیه والثناء فرموده است که یا سلمان و یا جندب لَا يَكْمُلُ الْمُؤْمِنُ اِيمَانَهُ حَتّٰى يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ وَاِذَا عَرَفَنِي بِذٰلِكَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِيمَانِ وَشَرَحَ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ وَصَارَ عَارِفًا بِدِينِهِ مُسْتَبْصِرًا وَمَنْ قَصَّرَ عَنْ ذٰلِكَ فَهُوَ شَاكٌّ مُرْتَابٌ يَا سَلْمَانُ وَيَا جُنْدَبُ اِنَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللّٰهِ وَمَعْرِفَةُ اللّٰهِ مَعْرِفَتِي وَهُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ پس مقصود اصلی از توجه بصاحب اجازت یعنی مرشد انست که بلکه بتوسط او بتدریج نور امام در قلب مشاهده کردد و مناسب مقام است حدیثی که در کتاب کافی روایت شده از ابی خالد کابلی که قَالَ سَئَلْتُ اَبَا جَعْفَرٍ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي اَنْزَلْنَاهُ فَقَالَ يَا اَبَا خَالِدٍ النُّورُ وَاللّٰهِ الْاَئِمَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُمْ وَاللّٰهِ نُورُ اللّٰهِ الَّذِي فِي السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاللّٰهِ يَا اَبَا خَالِدٍ نُورُ الْاِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ اَنْوَرُ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ وَهُمْ بِاللّٰهِ يُنَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ وَيَحْجُبُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ نُورَهُمْ عَمَّنْ يَشَاءُ فَيُظْلِمُ قُلُوبَهُمْ بدانکه آدم مجمل عالم و عالم مفصل آدم است و هر چه مفصل در جهانست بطور مجمل در وجود انسانست نظم جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه تر نبود بیانی و جناب سرور اولیاء علیه التحیه والثناء فرموده نظم اَتَزْعَمُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ محمد بن ابی جمهور احسائی در مجلی و غیره از اهل عصمت روایت نموده که اِنَّ الصُّورَةَ الْاِنْسَانِيَّةَ هِيَ اَكْبَرُ حُجَجِ اللّٰهِ عَلٰى خَلْقِهِ وَهِيَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ وَهِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ الْعَالَمِينَ وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلٰى كُلِّ غَائِبٍ وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلٰى كُلِّ جَاحِدٍ وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ اِلٰى كُلِّ خَيْرٍ وَهِيَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ نظم آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در نفس بود فاش و نهان آنچه در آفاق و انفس منطویست جمله در انسان کامل محتویست و ایضا از علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثناء روایت شده که در شرح سکینه قلبیه در آیه شریفه هُوَ الَّذِي اَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ فرموده اند که اَلسَّكِينَةُ رِيحٌ تَفُوحُ مِنَ الْجَنَّةِ لَهَا وَجْهٌ كَوَجْهِ الْاِنْسَانِ و در فضیلت تفکر فرموده است که لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّوْمِ وَالصَّلٰوةِ اِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي اَمْرِ اللّٰهِ و عن النبی تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ و در روایتی مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ و ایضا در کافی از حضرت صادق مرویست اَفْضَلُ الْعِبَادَةِ اِدْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللّٰهِ وَفِي قُدْرَتِهِ عالم و آنچه در عالم است از جمله آلاء خداوند تعالی است و نظر بقواعد عقلی و نقلی انسان اشرف و اکمل مخلوق حقتعالی است و ایضا از حضرت صادق مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَاعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَزَاجِرٌ عَنْ نَفْسِهِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ عُنُقَهُ بزرکی فرموده مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ الشَّيْطَانُ شَيْخُهُ و بروایتی مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ لَا دِينَ لَهُ و مولانا محقق المکاشف عبد الرحمن دماوندی رحمة الله در رساله مفتاح الاسرار الحسینی کفته که علاج جمع شدن خاطر سالک آنست که سالک در بدو حال باید که صورت شیخ خود را در نظر کیرد

(۴۰۲) کیرد و مشغول کار شود تا بتدریج روح سالک قوی کردد و مرتبه برسد که نظر باستعداد خود از حقتعالی بلا واسطه قبول فیض نماید
دیده ام که بعضی علما نوشته اند که صورت مرشد را در نظر کرفتن بت پرستی است و اکثر خلق هم انکار میکنند لهذا تحقیق این امر میکنیم
انشاء الله تعالی بدان ایسالک که نفس انسان یک لحظه فارغ و بیکار نیست و همیشه از جائی بجائی و از حالی بحالیست و پیوسته در تدبیر
امور این نشاء است و صور این نشاء در نفس او قرار کرفته است و برای انکه ازین نشاء بعضی اوقات فارغ کردد و از حدیث
نفس و از وسوسه شیطان خلاص شود و مبدء خویش را یاد نماید صاحبان شرایع با مر باریتعالی وضع انواع عبادات نموده اند
و از جمله عبادات شرعیه نماز و حج و زیارت قبور انبیاء و اولیاء است و غرض از نماز اینست که در آن وقت نفس متوجه جناب حق
میشود بواسطه اوصاف و اورادی که در نماز میخواند و با هیات قیام و رکوع و قعود و سلام متذکر حق میشود و غرض از حج اینست که
در آنموضع شریف بوقت استلام حجر الاسود و در وقت طواف حق را یاد آورد و قال النبی صلی الله علیه و آله انما شرع المناسک لاقامة ذکر الله
و یاد آورد که در آسمان ملائکه طواف بیت المعمور مینمایند و مشغول بندکی اند و غرض از زیارت اینست که برابر مرقد شریف نبی و ولی
بایستد و صاحب صورت مرقد را در خیال آورد و با او مکالمه نماید و قلب را متوجه صاحب مرقد کند تا بواسطه او قلب زایر مستفیض
شود و همچنین است مساجد رفتن و بجهة خاص متوجه شدن و حال انکه از جمله صفات حق تعالی اینما تولوا فثم وجه الله است
و هو معکم اینما کنتم است و یا من لا یحویه مکان و لا یخلو منه مکان است و حکماء هم تصریح کرده اند آنچه بیان شده
و مجموعه مراتب مذکوره در خیالست که تا خیال مقید بحق شود و جای دیکر نرود و قلب ملاحظه جمال حق نماید کما قال رسول الله صلعم اعبد
ربک کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک و اولیاء الله بحسب اشاره نبی و آل او بنا کذاشته اند که در اوایل صورت
مرشد را در نظر بکیرد تا از تفرقه و وسوسه شیطان خلاص شود نظم در آلاء فکر کردن شرط راه است ولی در
ذات حق محض کناه است و شهودی این فقیر شده است که هر قدر مرشد کامل تر است خلاص از تفرقه بیشتر است تا مرشد
کل مولانا علی ع برسد و ممکن است که بعضی از بی بصیرتان بکویند که با وجود مرشد کل چه احتیاج است صورت مرشد را در نظر
کرفتن جواب اینست که این مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و نور قوی نور ضعیف را تمکین نمیدهد تا بواسطه مرشد ظاهر روح
سالک قوی شود و آن وقت میتواند که از مرشد کل بقدر استعداد خود فیض برد و از اخباری که در فصل تعریف عرفاء مذکور شد
معلوم میشود که مرشد ظاهر عکس مرشد کل است انتهی کلامه اعلی الله مقامه این طایفه کویند که شعر جناب سید سجاد دلالت صریح دارد
بر فکر صورت مرشد شعر و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و حضرت مولوی در مثنوی
در اینباب فرماید مثنوی چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت باطن او بت شکن در جای دیکر فرماید
ذکر چون جامد شود رو فکر کن فکر چون جامد شود رو ذکر کن فکر آن باشد که پیش آید رهی راه آن باشد که
پیش آید شهی شاه آن باشد که از خود شه بود نه بمخزنها و لشکر که بود و خواجه حافظ میفرماید بیت
خیال روی تو در کارکاه دیده کشیدم بصورت تو جمالی ندیدم و نشنیدم و امثال اینها در اخبار و احادیث بسیار است
که دلالت صریح دارد بر مطلب ایشان عرفاء نظماً و نثراً عربی و فارسی و غیره بکنایه و بتصریح بیان نموده اند و شخص منصف را
همین مقدار کافی و این قدر وافی است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر فلسطین ملکی است دل نشین از
کشور شام و دیاریست پر برکت مقام و محتوی بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی خوب و قرای مرغوب یکی از اقلیم سیم
آب روانش کم و هوایش اندک کرم و سالم است جبالش بیشتر از صحاری و آب بارانش زیاده از آب جاریست محدود است از مغرب

فلسطین

(۴۰۳) بدریای شام و ارض مصر و از مشرق بوادی عرب و بحیرهٔ لوط و نهر شریعه و از جنوب بدریای قلزم و بدریای حجر و از شمال بجبل
اردن و دمشق و قدیم الایام مسکن انبیاء عظام و اوصیاء کرام و مرکز اولیاء دین و صلحاء اهل یقین و قبلهٔ مردم پیشین در
این سرزمین است کویند حشر و نشر در زمین فلسطین خواهد بود و جمیع خلایق از اولین الی آخرین را در آنجا حاضر خواهند نمود
و مشاهد انبیاء مرسلین و اوصیاء کزین در آن سرزمین فراوانست و آیهٔ کریمه و بارکنا حوله لنریه الی آخر آیه در وصف و
مدح آنمکانست و محل نزول برکت و خیر و مکان صدق و صفاست و آنچه از اوصاف آندیار نوشته شود بجاست در عمارات آندیار
اختلاف بسیار است بعضی کویند باعث آبادی آنکشور کیومرث بوده و برخی کویند بنی کنعان بن نوح ع آنجا را عمارت نموده اما در تاریخ
شام جمعی از مورخان معرفت انجام سبب آبادی آنمقام را برین نمط نوشته اند که چون حضرت نوح ع از طوفان نجات یافت ربع
مسکون را بر فرزندان خویش قسمت نموده حضرت سام ع که پیغمبر مرسل و از سایر اولاد نوح ع اکمل بود و بکثرت خردمندی و کمال
ارجمندی و وفور کیاست و فراست امتیاز داشت لهذا او را وصی و خلیفه خود کردانیده زمام مهام مواضع شام و جزیره
عرب و عجم و روم را بکف کفایت آنجناب کذاشت سام ع بغیر موده دالد عالیمقام خود لوای عزیمت بدان صوب برافراشت
و حضرت بخشنده بی منت سام ع را نه فرزند رشید عطا فرمود اول ارفخشد که او ابو الانبیاء و پدر اوصیاء و اولیاء است
دویم اسود و بقولی اهل روم و شام از اولاد اویند و باعتقاد صاحب تاریخ بناکتی شهر نینوی را در جد و مداین از بناهای اسود است
سیم کیومرث وی ابو الملوک و پدر سلاطین عجم و خواقین حشمت توأم است چهارم عیلم که تعمیر آبادی خوزستان از او
پنجم لاود کویند فراعنه مصر از نسل اویند ششم پورخ از آن بجز نامی در کتب تواریخ دیده نشده هفتم پور و بعضی از بلاد
مغرب منسوب باوست هشتم آشور کویند او را پسری بود بابل نام و او را فرزندی بوجود آمد و موسوم بجیل شد و او را کیل
نیز کفتندی ملک کیلان منسوب بوی نهم ارم و حقتعالی او را شش پسر عطا فرموده بدین ترتیب اران و اردن و ایلیا و فلسطین
و دمشق و حمص و بروایتی مغان و آذربایجان از اولاد اویند و هر یک از ایشان کشوری آباد نموده بنام خویش موسوم نمودند
و فلسطین در حین کردش عالم بدان سرزمین رسیده و پسند خاطرش کردیده محل اقامت ساخت و دیار خوب و آثار
مرغوب در آنجا طرح انداخت حکومت آندیار در بیشتر روزکار بزمرهٔ انبیاء کبار و اوصیاء عالیمقدار و بر چهار سبط اسرائیل
بزرکوار متعلق بوده و بعضی از ملوک مصر و شام و روم نیز در آنجا حکومت و بزرکی نموده اند راقم کوید که در آندیار بسیار بوده
و با مردم آنجا معاشرت و مخالطت نموده و بصحبت اکابر هر فرقه آنجا رسیده و اعاظم هر ملت آندیار مشاهده کردیده است اکنون
ساکنان آندیار چند فرقه اند اول اهل اسلامند و اکثر و معتبر ایشان شافعی مذهب و همکی قوم عربند دویم طایفه
عیسوی ملت ایشان نیز در کمال کثرتند سیم جماعت یهود این قوم از آنند و جماعت کمترند و زمرهٔ شیعهٔ امامیه از هر سه فرقه
فروترند و طوایف مذکوره بیشتر عموماً مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند و بلدهٔ امین و ایلیا در مله و جبرون و غزه
و بیت اللحم و عسقلان و یافا از بلاد آنجاست و اکثر میوه های کرمسیری و سردسیری و حبوباتش لا تعد و لا تحصی است ذکر فلابک
کویند از بلاد فرنک است راقم ندیده اما مکرر شنیده که دیار خوب و ملکی مرغوبست بعضی بلاد فرنک نسبت ندارد ذکر فورک
قریه ایست قصبه مانند از توابع لار و از مضافات فارس هوایش کرم و آبش وسط مردمش ناهموار و حاکمش جلیل القدر در ضمن لار
احوال آن امیر معرفت آثار مذکور خواهد آمد قصبه مذکور در زمین همواره واقع و اطرافش فی الجمله واسع مردمش شیعی مذهب
و حیلی مشربند قدیم الایام در مذهب اهل سنت و جماعت بوده اند و ارباب کمال از آنجا ظهور نموده اند راقم آنجا را مشاهده نموده است ذکر

فلابک
فورک

گلشن بیستم

فیروزآباد بلده ایست خجسته بنیاد از بلاد فارس و از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش خوب و خاکش مرغوب است گویند گشتاسب بن
لهراسب ساخته و آنرا خور نام کرده بود و در میان شهر عمارت عالی طرح انداخته چندان بلند گردانیده بود که هوای طبقهٔ
اعلای آن نسبت باسفل چون هوای سردسیری بود نسبت بگرمسیر و با فواره بالای آن عمارت آب برده بود و آن عمارت را کیوان
گفتندی و چون اسکندر رومی بر آن نواحی مستولی گردید آب آنشهر را غرق گردانید و بمرور ایام آن محل بحیره گشت بعد از سیصد
سال اردشیر بابکان چون مملکت ایران مسخر ساخت و خواست که نوبت دیگر آنجا را عمارت کند از حکماء استدعا نمود که نوعی
سازند که آن حوزه را از آب بیرون آورند لهذا حکماء تدبیری نموده آن زمین را خشک کردند و اردشیر آنجا را شهری ساخت و عمارات
خوب و آثار مرغوب در آنجا طرح انداخت اکنون قرب هزار خانه در اوست و تقریبا پانزده قریه مضافات او و آن قصبه در زمین هموار
اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است و اطراف آنرا کوه احاطه دارد و میوه های گرمسیری و سردسیری او فراوان و حبوب و غلاتش
ارزانست و از حبوب برنجش ممتاز و نارنجش با امتیاز است مردمش همگی شیعی مذهب و خالی از شرب نباشند صاحب کتاب
قاموس از آنجا بوده و رودی از نیم فرسخی آن بگذرد **ذکر فیروزکوه** ولایتی است با شکوه در میان کوهسار واقع و از
اقلیم رابع و از دیار طبرستان گویند محکمهٔ اهل مازندران است راقم فیروزکوه ندیده اما فیروزکوهی بسیار دیده طبایع مردم آنمکان مانند
اهل طبرستان بلکه اندک کمتر از آن است **ذکر فیروزکوهی** طایفه انبوهند در خراسان و نواحی هرات و غرجستان
قریب ده دوازده هزار خانه وارند و طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند گروهی شجاع و دلیر و اکثر ایشان دزد و شریرند همگی حنفی
مذهب و بدمشربند نه از جماعت ترک و نه افغان و نه ازبک و نه ترکمانند جمله فارسی زبانند **ذکر فیض آباد خراسان** قریه ایست
قصبه نشان از توابع تربت و محلی با مسرت است در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است و قرب هفتصد باب خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش فسیح الخبر مردمش شیعی مذهب و در آن طریقه متعصبند و از فواکه خربزهٔ خوب
دارد **ذکر فیض آباد عراق** راقم گوید در کشور عراق فیض آباد نام قریه بسیار دیده و شنیده اما اکنون در نظر نیست که در کدام
بلوک و ناحیه مشاهده شده **ذکر فیض آباد بدخشان** شهریست بهجت توامان و آن دار الملک آندیار و مدینه خلد آثار است
از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم راقم اگرچه داخل آنشهر نگردیده اما بقرب و جوار آن رسیده و مردم آنشهر را بسیار
دیده عموما فارسی زبان و بعد ترک و حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی و دیگر شیعهٔ امامیه اند سفید رخسار و از متاع حسن بهره ور دارند **ذکر
فیض آباد هند** شهریست دلپسند از شهرهای پوربه در کنار رود بزرگ واقع و اطرافش وسیع است از اقلیم
دویم و هوایش گرم و آبش ملایم در بدو حال لشکرگاه صفدر جنگ امیر الامراء هندوستان بود بعد آنجا را پسندیده شهر فیض
آباد را احداث نمود قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست در نیم فرسخی مدینه اوده اتفاق افتاده و اکثر
مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است مردمش اکثر هندوان و معتقد اهل ایمان ارباب دولت و اصحاب ثروت در آنجا
فراوانند راقم مدت سه ماه در آنجا بوده و با اکابر و اعاظم آندیار معاشرت نموده عموما خلق آنجا ملایم و بردبار و مردم سازکارند
ذکر فیلی بروزن لیلی طایفه اند از جماعت لر گروهی بسیار و قومی بیشمارند از اهل تحقیق استماع افتاده که ایشان صد هزار خانه
وارند و همه آنها طریق سردسیر و گرمسیر سپارند اکثر ایشان مذهب امامیه دارند و قرب دوازده هزار خانه وار بنده حیدر کرارند
یعنی علی اللهی اند ملک ایشان محدود است از مشرق بولایت بختیاری و عراق و از مغرب بدیار عرب عراق و از شمال بملک کردستان
و از جنوب بخوزستان بسیاری از آنجماعت دیده و مشاهده گردیده است **ذکر فیوم** بروزن حیوم ولایتی است معمور و همه چیزش

حرف الفاء

موفور از کشور مصر و از اقلیم سیم آبش از رود نیل و هوایش اندک گرم و حبوباتش فراوان و فواکه گرمسیریش ارزانست مردمش
قوم عرب و همگی شافعی مذهب و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند از قاهرهٔ مصر تا ولایت فیوم دو مرحله دور و از فواکه انگورش
موفور است قرب هفتاد پاره قریه در اوست و هوایش ملایم و آبش نیکوست **گلشن بیست و یکم در بیان حرف قاف**
برای معرفت پیرای علمای دهور و بر ضمیر مهر تنویر فضلای نزدیک و دور مخفی و مستور نخواهد بود که خادم اهل انصاف و ملازم آل عبا
مناف مخلص ارباب صلح و صلاح الحاج زین العابدین سیاح در حرف قاف بلاد بسیار دیده و اماکن بیشمار شنیده است آنچه
در خاطر و در نظر است مرقوم میگرداند **ذکر قاهره** دار الملک کشور مصر و تختگاه ملوک عصر است و آن شهریست عظیم و دیار
کریم از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات سح د و عرضش از خط استوی لـ ک در زمین اندک پست و بلند اتفاق افتاده
و سمت شرقی او فی الجمله گرفته و سه طرفش گشاده است آورده اند که آنشهر از زمان حضرت ابراهیم تا اوان حضرت یوسف در طرف غربی رود
نیل واقع بود و از آنجا تا کنار رود یکساعت مسافت بود و آن عمارات بلند و قصور ارجمند داشته از آن جمله حضرت یوسف و عزیز مصر
و سایر بزرگان بناهای خوب گذاشته گویند بوده اکنون آنشهر در ریگ پنهان و بعضی از عمارات او در ریگ عیانست حال او را مصر عتیق
مینامند و در زمان حضرت موسی فرعون عمارات در ابر رود نیل نزدیک گردانیده و باروئی محکم از آهن در دور کشیده و در آن ابنیهٔ عالیه
و عمارات راسیه انجام رسانید و کوشکی عظیم جهة نشیمن خود بر آورده و نهار جوی از رود نیل در نشیب آن روان کرد گویند عمارات فراعنه
تا آخر ملوک فاطمی بر قرار بود بنا بر مرور ایام دگرگون و از اعوام روی بخرابی نمود چون عمرو بن عاص بحکم عمر بن خطاب در سنه
بیست هجری لوای استیلا در آندیار برافراشت آنشهر را خراب کرده بر عمارات فسطاط که طرف شرقی رود نیل بود همت گماشت و عمرو
در فسطاط عمارات محکم و بناهای مستحکم بنیاد کرد از آنجمله مسجد جامعی از سنگ تراشیده و مقصوره از سنگ سفید بر آورد و تمامت
قرآن مجید را در آن مقصوره نقاری کردند و در آن جامع چهار هزار چراغ قندیل روشنی بود عارفی گفته از آن روشنی چه فایده
که قندیل دل او از آفتاب محبت انسان کامل روشن نبود و در اخبار آمده که عبد الله بن طاهر ذو الیمینین بر عمارات فسطاط بیفزود
و خانهای دلگشا و بیوتات فرح افزا در آنجا بنا نمود و در سال دویست و هفتاد و پنج هجری آتشی از غیب برافروخت و اکثر عمارات
عالیات و بیوتات جنت آیات فسطاط را بسوخت و عمارالدین احمد بن طولون آنرا مرمت کرد و در تعمیر آن لوازم اهتمام بجای آورد
و عمارات دیگر در قرب آنشهر احداث نمود و آنجا را بقطعه موسوم فرمود و قبر محمد بن ادریس شافعی آنجاست و آن اکنون زیارتگاه
اعلا و ادناست و در سنه سیصد و سی و دو هجری جوهر غلام المعز لدین الله بن منصور بالله فاطمی بحکم مولای خود در جنب
فسطاط قاهره را احداث نمود و الحاکم بامر الله بن العزیز بالله بعمارات قاهره بیفزود و در استحکام آن سعی تمام بظهور رسانید
و در زیب و زینت آن بغایت بکوشید و در قرب قاهره شهر حسینیه ساخته تمام گردانید و در زمان المستنصر بالله بن القاهر لاعداء الله
بشدت تمام قحط و غلا و بلیه و وباء بهم رسید بحدیکه متغلبان ضعیفان و عاجزان را میبردند و بجای لحوم مرغان گوشت ایشان را
میخوردند بدین سبب اکثر خلایق هلاک شدند و گروه انبوه روی بکمی آوردند بعد از وقوع آن بلیه امیر الجیوش که امیر الامراء آن
دولت بود در کثرت عمارات و زراعات اهتمام نمود تا ملک بحال اولی مبدل گردانید و صلاح الدین ایوب کرد در سنه
پانصد و هفتاد و دو هجری باروئی بر آن کشید و دور آن بیست و نه هزار گز معتبر نمود اکنون آنچه داخل آن بارو است قاهره گویند
صاحب معجم البلدان گفته که عمارت و کثرت مصر بمرتبه رسید که در آنشهر زیاده از شش هزار مسجد و هزار و دویست حمام بود راقم گوید
که در تحقیق فقیر در نفس قاهره قرب صد و بیست هزار باب خانه و سی هزار دکان و دو هزار و پانصد مسجد و جامع و هزار باب خانقاه
وزاویه

دراوبه وهفتصد حمام وچهارصد میخانه ودوازده هزار خانه بیت اللطف یعنی خرابات خانه است ودراین قلعه آن هفتصد باب خانه عابیت ودرقصبه بلاق که آنرا امین الشمس خوانند نیز در نیم فرسخی شهر وسمت غربی آن ودر کنار رود نیل اتفاق افتاده چهل هزار باب خانه دراوست وقریه زقه که بشهر اتصال دارد قرب هفتصد باب خانه دراوست وجمیع عمارات وبیوتات آندیار سه چهار طبقه است وهمگی آن از سنگ خام تراشیده حتی اندرون خانها وصحن عمارات وسطح بیوتات از سنگ خام تراشیده مفروش کرده وقرب دوازده هزار ستون یکپارچه از حجر مرمر وسنگ دیگر در مدارس وجوامع ومساجد وصوامع آن کار کرده اند واز غرایب آثار وعجایب روزگار دار الاماره آندیار است که برآورده اند خرد خورده دان از تماشای آن در سنگلاخ حیرت افتاده وآن حصار مشرف بر شهر وطرف شرقی او فی الجمله گرفته وسه طرف او کشاده است قبور اکابر وبزرگان در آندیار بسیار منجمله راس حسین بن علی وقبر زینب وسکینه بنات امیر المؤمنین ع در اندرون شهر طواف گاه اهل روزگار است وقبر محمد بن ابی بکر وقبر عمرو بن عاص در شهر فسطاط مشهور وقبر ذوالنون وعمر بن فارض مابین قرافه وشهر زیارتگاه نزدیک ودور است هوای قاهره بگرمی مایل وآبش بغایت معتدل وبسیار باحلاوت از کثرت تغییر پذیرد وعفونت وبوی بد گیرد در رود نیل در جوزا وسرطان وسنبله طغیان دارد زیرا که در آن ایام در ملک سودان وسر چشمه آن باران بسیار بارد وچون آفتاب برج عقرب تحویل نماید آب از طغیان تنزل کند آنگاه زراعت نمایند ومدار ارتفاع آندیار منحصر برود نیل است الحاصل شهر مصر خصوصیات بسیار دارد وتفصیل آن موجب تطویل کلامست بالجمله از ختا انطاکیه بخط مستقیم الی کنار فرات واز لب فرات الی کنار جیحون بلکه الی آخر بلاد ختن بحسب وسعت وعظمت وجمعیت وجامعیت چنان شهری دیده نشده واز باب الابواب دربند الی ساحل عمان بلکه الی خط استوی در کثرت دولت وثروت وبرکت ومکنت مانند آن مدینه بنظر نیامده سکان آندیار عموما قوم عرب وشافعی مذهب هستند وطایفه قبطی ویهود ونصاری وحنفی مذهب نیز بسیار واز جماعت ترک وتاجیک وکرد ومختلفه نیز بسیارند اکثر ایشان قوی هیکل وتنو خواسته وعظیم الجثه ومستوی الخلقه وگندم گون وزنان ایشان بحسن وجمال وغنج ودلال معروفند وپسران ایشان در صباحت منظر وملاحت پیکر بسیار خوب ودختران ایشان مصراع شکر گفتار وشیرین کار وگلرخسار وشهر آشوب ومردان آنها همگی پشمینه پوش وردا بردوش باشند ودر قید عصمت وعفت وغیرت چندان نباشند واز محالات سخن گویند وامور یکه واقع نشده از آن گفتگو کنند وشهوت دوست وپرخوار وکم هنر وزود رنج باشند وحبوب وغله ذخیره نکنند ومهمان نواز وغریب پرور وملایم گوی ومتواضع باشند وخواص ایشان هوشیار وحمیده اطوار وپرهیزکارند وارباب فضل وکمال واهل وجد وحال در آنجا نیز بسیارند وجمعی کثیر از زمره انبیاء واوصیاء واولیاء از آنجا ظهور نموده اند وجمعی غفیر از فرقه حکما وعرفا وعلما از آنجا بوده اند راقم گوید که مدت چهار ماه در آن شهر بوده وبا شهریار واکابر آندیار معاشرت نموده وطریق مجالست ومخالطت بزرگان دین ودولت آنجا پیموده اگر خواهد بطریق تفصیل احوال ایشانرا مرقوم گرداند هر آینه دراز نفس بکشد وکتابی علیحده شود لهذا باختصار کوشیده بذکر دو سه نفر ایشان اقدام مینماید ذکر ابوالفضایل شیخ عبدالله آن بزرگوار افضل فضلای مصر واعلم علما عصر بود ودر فضایل صوری وکمالات ظاهری در کشور مصر کسی با او برابری نمینمود واز غایت فضیلت آن عزیز را ابوالفضایل گفتندی واحکام آن بزرگوار را صاحبان مذاهب اربعه از دل وجان پذیرفتندی اگرچه شافعی مذهب بود اما در هر چهار مذهب او را عدیل نبود گویند بیست هزار حدیث حفظ داشت واکثر لغات قاموس در حفظ او بود وپیروان مذاهب اربعه مطیع ومنقاد او بودند وخواص وعوام مصر او را از دل وجان اطاعت مینمودند روزی در حضور جمعی از اشراف واعیان ومعارف وارکان از فقیر سؤال نمود که بتواتر

ذکر ابوالفضایل شیخ عبدالله

که بتواتر شنیده و در وجوه دراهم ودنانیر دیده که پادشاه ایران مقر سلطنت خود را دار الخلافه میخواند وخویشتن را خلیفه عالم وعالمیان میداند آیا بفتوای علمای ایران یا بحکم خود سلطانست ویا آنکه خود را خلیفه اهل ایران میداند یا آنکه خلیفه جمله مسلمانان در هر دو حال این اعتقاد خلاف مذهب امامیه است دیگر باره گفت که بتواتر استماع نموده واز بسیاری ثقات شنوده ام که پادشاه ایران تمثال خود را کشیده ودر هر جای ارسال گردانیده وجمهور ناس را امر فرموده که در وقت معین بآن صورت سر فرود آورند ولوازم احترام نسبت بآن صورت واجب ولازم شمارند واین نیز خلاف طریقه اسلامیه ودین محمدیه است آیا این سخنان راست واین کلمات بی کم وکاست است یا خبرهای دروغ ومانند چراغ کذب بیفروغ است فقیر عرض نمود نظم رموز مملکت خویش خسروان دانند گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش تجسس امثال این مطالب طریقه درویشان نیست واسرار اینگونه بر ضمیر امثال ما مخفی است از مکارم اخلاق بندگان آنست که امثال این تحقیقات بگذارند وکلماتیکه فایده آخرت در آن باشد پیش آرند آنگاه راقم معروض داشت که اگر اجازت باشد از حضرت تو سؤالی نماید وبی غرضانه طریق تحقیق پیماید فرمود سؤال کن فقیر عرض نمود که آیا شیطان از خیر وشر ونفع وضرر خود دانا وبیک وبد عالم وقبح وحسن بنی آدم بیناست یا نه در جواب گفت آری دیگر باره پرسیدم که آیا خلفاء راشدین وآن صحابه که بر جمیع خیر وشر امید است یا نه از جواب سکوت کرد دیگر باره فقیر بر زبان آورد آیا در علوم ظاهری وفضایل صوری جناب تو اعلم وبرتر یا آنکه خلفای ثلاثه ومعاویه دانا ترند در جواب فرمود که ایشان بمعنی افضل بودند چه که از فیض صحبت حضرت رسول ص اقتباس فضیلت مینمودند فقیر عرض نمود سلمک الله یا شیخ سکوت اول بهتر از این جواب بود زیرا که از تقریر جناب شما چنین معلوم میشود که در علوم ظاهری از ایشان متقدمی ودر کمالات صوری از آنها اعلی یا نمی که بر امام زمان در علم مقدم واز خلیفه جهان اعلم باشد نزد خردمندان آن خلیفه وامام خلافت وامامت را شایسته ولایق نباشد فاضل مصری بعد از اندیشه فرمود که کلام تو بکلام روافض مشابهت تمام دارد وشخص مسلمان اینگونه کلام بر زبان نیاورد وبر تو باد احتراز از اینگونه کلمات وحذر کن ازین باب سؤالات واز طریقه آباء خویش تجاوز مکن وبر سلک سلف ثابت باش وبه تیشه اینگونه سؤالات خاطر مستمعانرا مخراش فقیر عرض نمود که طرفه حالی وعجب مقالی است اگر در کشور ایران از علماء ومجتهدان شیعه امامیه از جهت مسائل دین ومعارف آئین سؤال شود در جواب گویند که این سخنان صوفیه ومتصوفه مشابهت دارد از سؤالات مانند این سخن الحذر الحذر واز کلمات صوفیان ومباحیان درگذر البته بر تو باد دین پدر ومادر واحتراز از صحبت صوفیان وسنیان لازم شمر واگر در ملک شام ومصر از علمای عصر اهل سنت وجماعت مسئله از مسائل دین از احوال خلفای راشدین تحقیق کرده در جواب گویند که این کلام رفضه واهل ایران وسخن گمراهانست بر تو باد مذهب آباء واجداد واجتناب کن از معاشرت شیعیان بد نهاد پس اگر فرد ترسا در راه دین مضطر شود وتحقیق مذهب حق کند از کدام کس پرسد وراه راست را چگونه جوید باری همان بهتر که از این سخنان درگذریم وصحبت دیگر پیش آوریم اکنون بیان فرما که وجه تسمیه قاهره چیست وبچه جهة این شهر را قاهره نام کردند در جواب فرمود که در تاریخ مصر وغیره مسطور است که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای بنی عباس حاکم مصر بود از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود وقحط وغلا اهل مصر را عاجز ومضطر گردانید وارکان حکومت آنجا را بسبب فوت کافور نیز اختلال بهم رسید لهذا اشراف واعیان مملکت رسولان ونامها بخدمت المعز لدین الله که در آنوقت در ملک مغرب خلیفه بود فرستادند واز المعز التماس ودرخواست نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از ارکان دولت شخصی را که قابل باشد بمصر روانه نماید وچون المعز بر این قضیه اطلاع هم رسانید همت بر تصرف مصر مصروف گردانید جوهر غلام خود را با جمعی از ارباب صلاح وسفاین مشحون بانواع اطعمه واغذیه که براهالی آندیار صدقه کند ارسال

(۴۰۸) ارسال نمود جوهر در سنهٔ سیصد و پنجاه و هفت هجری با صد هزار لشکر و با کشتی پرچه تمامتر بعد از قطع منازل بحر و بر بمصر آمد و چشم ساکنان آنجا بدیدار جوهر روشن شد و سورت جوع مصریان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت و جوهر جهة نزول جلال بستان اخشیدی شتافت و بموجب فرمودهٔ مولای خود میان فسطاط و عین الشمس بنای قاهره نمود و سبب وجه تسمیه باین اسم آن بود که چون جوهر خواست که مصر جدید را بنیاد کند در آنوقت جماعت کهنه و اهل نجوم را احضار فرمود که طالع سعد اختیار کنند و عمله دکارکنان را بر کندن اساس امر نمود و قوائم چند از چوب در اساس ادنهادند و ریسمان بسیار بر آن قوایم بستند و جرس فراوان بر آن ریسمانها استحکام دادند که در هنگام رسیدن ساعت کاهنان و منجمان ریسمانها را حرکت در آورند و ریسمانها جرسها را بصدا آورد و بصدای جرسها استادان مشغول ساختن سنگ و گل انداختن شوند من الاتفاق زاغی پرواز نموده بر قوایم اساس نشسته جرسها باواز آمدند و موکلان ارکان آن شد که کاهنان و منجمان ریسمانها را حرکت دادند لهذا یکباره فعله و عمله باندختن گل و سنگ مشغول شدند و چون اهل نجوم و کهنه آگاه شدند فریاد بر آوردند که لا لا القاهر فی الطالع مقصود جوهر آن بود که طالعی اختیار نماید که اقلیم مصر از تصرف اولاد المعز بیرون نرود و چون المعز از قیروان مغرب بدیار مصر رسید و قضیه را تمام و کمال شنید اسم آنشهر را بقاهره موسوم گردانید کاهنان و منجمان بخدمت المعز عرض نمودند که از گردش افلاک و از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که بلاد مصر باید بتصرف طایفه ترکان در آید الحق چنان شد که گفته بودند جوهر بعد از سرانجام مهام اهالی مصر بموجب فرمان المعز اسکندریه و دیار صعید و مباط و مکه معظمه و مدینه منوره را از تصرف اولیاء بنی عباس بیرون آورد و نیز بسعی و اهتمام یکی از سرداران خود بلاد فلسطین و اردن و اکثر شام را مسخر کرده و در سنهٔ سیصد و شصت و یک هجری المعز از دیار مغرب بصوب مصر عزیمت نمود و اولاد و حرمها و اموال بسیار مصحوب المعز بود چنانکه در اخبار مصر آمده که المعز در آنسفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر از مسکوک از سرخ و سفید همراه داشت و اشراف و اعیان مصر تا اسکندریه باستقبال المعز شتافتند و در آن سرزمین لقای بهجت فزای المعز را باحسن وجهی دریافتند و چون المعز بقاهره نزول اجلال فرمود بامور عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود از کرم و جود آن یکی آن بود که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده بود که هر روز محتاجان و مفلسان بیایند و یک کف زر آنچه در آن گنجد بردارند و راه معاش خود سپارند اکنون صندوقها بر جاست اما صاحب آن کرم کجاست **نظم** آب حیوان بود و دریای کرم زنده گشته هم عرب زو هم عجم المعز مدت بیست و پنجسال و سه ماه خلافت نمود و در سنهٔ سیصد و شصت و پنج هجری از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود و مدت عمرش چهل و پنجسال بود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِیْنَ **ذکر شیخ محمد بن شیخ قاسم** عارفی لبیب و صاحب فضایل بود و در اکثر علوم ظاهری بر امثال و اقران خود تفوق مینمود در کسوت درویشان و هم در سیرت ایشان بود فقیر مدت سه ماه بخدمت آن بزرگوار بسر برد و آن بزرگوار آنچه لوازم محبت و مروت بود بعمل آورد الحق در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته بود علی الخصوص در علم جفر و رمل و اعداد و نجوم او را عدیل نبود روزی فقیر عرض نمود که اگر فصلی در باب علم اعداد و شطری از قواعد آن بیان نمائی از عطا و عواطف درویشانه و از الطاف عارفانه شما بعید نخواهد بود در جواب فرمود که در علم اعداد صاحبان لغات مختلفه تالیفات خوب نموده اند و طریق تحقیق آنرا باحسن وجهی پیموده اند و بلغت ترک و تاجیک و عرب و غیره عارفی و بر زبان طوایف امم واقفی بکتب ایشان رجوع نمای و از قواعد این علم بهره حاصل کن فقیر معروض داشت که بر ضمیر خردمندان پوشیده نیست که اگر شخصی علم طب بخواند و یا بخواندن آن قوت بهم رساند یقین است که بمجرد خواندن و یا دانستن آن شخص طبیب نگردد و

معرفت

(۴۰۹) معرفت تمام در فن طب حاصل نشود همچنین اگر کسی کتب کیمیا خواند و علم آنرا معلوم گرداند کیمیاگر نگردد و کذلک در سایر علوم و فنون بمحض خواندن یا شنیدن و یا دیدن بمقصد نرسد و دامن مطلوب بدست نیاید و بناخن مطالعه و صحبت عقده مطالب نکشاید مگر آنکه در خدمت استاد آن علم و شیخ آن فن تحصیل کند و ممارست نماید و در تکمیل آن طریق اهتمام بجای آورد و در حضور مرشد آن علم مزاولت فرماید و مضمون خُذِ الْعِلْمَ مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ را از دهان صاحب آن فن فرا گیرد و معنی اَلْعِلْمُ فِی الصُّدُوْرِ لَا فِی السُّطُوْرِ از حضور عالم آن علم در پذیرد نه آنکه بمجرد دیدن علمی از خدمت استاد رو بتابد و از شنیدن فنی بوادی هواجس نفسانی شتابد و بخیال خود مرید گردد و مرشد شود و مردم را ارشاد کند **نظم** ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش چون رشتهٔ کلام بدینمقام کشید در جواب فرمود که خوب گفتی و حق همین است که گفتی اکنون بدانکه آنچه از کلام ارباب کشف و تحقیق مستفاد میشود که نهایت کمال هر صفتی بآن تواند بود آنست که از عروض مخالف زوال نگیرد و احوال آن فتور نپذیرد بلکه با مقابل خود در سلک التیام انتظام یافته از آن جمعیت یابد نظر کن در عقود فراید اسماء و صفات الهی که منافی بسیار واقع شده خصوص در عبارات معجز آیات کلام مجید مثل هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ و از اطلاع بر این اصل قدماء حکماء که انوار علوم ایشان از مشکوة ارشاد انبیا مقتبس بوده صورت رقمی عدد را وضعی اختراع نموده اند که مشتمل است بر وحدت در عین کثرت و غایت موافقت و اتحاد با نهایت مخالفت و مغایرت لذی الافراد و آن مربعات وفقی است چه بعرف صاحبان این فن عبارت از آنست که خانهای مربع سطحی را از ارقام اعداد پر سازند بشرط آنکه حاصل جمع اعداد هر یک از قطرین مربع و هر سطری از سطور طولی و عرضی آن یکی باشد بلا تفاوت با آنکه عدد هیچ خانه با عدد خانهٔ دیگر برابر و یکسان نباشد بلکه اعداد با سرها مخالف باشند اکنون بدانکه علم اعداد وفقی علمی است که بحث میکند از کیفیت عدد در لوح بر وجهیکه عدد اضلاع طولیه و عرضیه و اقطار مساوی باشند و موضوع این علم عدد است از حیثیت مذکوره و لوح باصطلاح صاحبان این فن عبارتست از مربع سه در سه و چهار در چهار تا صد در صد و مافوق آن و هر لوح را زاویه و صلیبی میباشد زاویه عبارتست از هر گوشه از چهار گوشه و از زاویه تا زاویه مقابل را قطر خوانند و صلیب آنست که از خانهٔ میانهٔ هر ضلعی را از شش در الواح فردیه در هر ضلعی یکخانه میان هر ضلع صلیب است و در الواح زوجیه دو خانه میان هر ضلع صلیب است و شش عبارتست از بیوت محیطه هر لوحی اما لوح مثلث و مربع یک شش دارند و مخمس و مسدس دو شش دارند و هر مرتبه که بالا میرود یک شش زیاده میشود مثلا هفت و هشت در هشت را سه شش است و نه در نه و ده در ده را چهار شش است و قس علیهذا بدانکه اول لوح از الواح فردیه که وفق میدهد سه در سه است و ما دون او که یک در یک و دو در دو است وفق ندارند و طریق وضع عدد مثلث مختلف است اما آنچه احسن و اشهر است آنست که عدد یک را بارقام هندسی در صلیب ضلع ایمن نهند که خانهٔ اولست از ضلع وسط عرض این لوح و عدد دو را در زاویهٔ یسری ضلع سافل نهند و سه را در صلیب ضلع عالی نهند و چهار را در متن زاویهٔ یسری ضلع عالی نهند و پنج را در خانهٔ وسط ضلع نهند و شش را در زاویهٔ یمنی ضلع سافل نهند و هفت را در صلیب نهند که در یسار شش است و هشت را در زاویهٔ یمنی ضلع عالی نهند و نه را در صلیب ضلع ایسر نهند و چون بر این نهج وضع کنند و از صلیبی از صلیبات اربعهٔ این لوح بنیاد نمایند بلا شک و شبهه وفق دهد جهة زیادتی توضیح

۸	۳	۴	۴	۳	۸
۱	۵	۹	۹	۵	۱
۶	۷	۲	۲	۷	۶
۲	۹	۴	۸	۱	۶
۷	۵	۳	۳	۵	۷
۶	۱	۸	۴	۹	۲

گلشن هیبت وحکم

توضیح صورت چهارگونه مثلث نوشته شد تا بر طالبان این فن آسان گردد اما طریق وضع عدد لوح مربع در آن نیز اختلاف بسیار است آنچه اظهر واشهر است آنست که یک را در زاویه یمنی ضلع عالی وضع نمایند ودو را در فرس او که خانه سیم است از ضلع دویم وسه را در فرزین او وآن خانه چهارم است از ضلع سه وچهار را در خانه دوازضلع آخر یک دوره تمام شد پس ابتدا کنند بدوره دویم پنج را در پهلوی چهار از جانب ایسر وشش را در خانه اول ضلعی که فوق سافلست وهفت را در خانه دو از ضلعی که تحت ضلع عالیست وهشت را در زاویه یسری ضلع عالی تمام شد دوره دویم پس ابتدا کنند بدوره سیم ونه را در خانه فیل هشت وضع نمایند وده را در فیل هفت ویازده را در فیل شش ودوازده را در فیل پنج وضع کنند تمام شد دوره سیم پس ابتدا کنند بدوره چهارم سیزده را در فیل چهار وضع نمایند وچهارده را در فیل سه وپانزده را در فیل دو وشانزده را در فیل یک وصورت عمل جهة سهولت اینست

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

اما طریق وضع عدد در لوح مخمس آنست که شش بر محیط این لوح که شانزده خانه است نصف این شش بر را عدد نهند ونصف دیگر را خالی گذارند بدین طریق که عدد واحد را در صلیب این ضلع وسط نهند ودو را در تحتا ودو سه را در زاویه ایسر ضلع سافل وچهار را در خانه مبنی این زاویه وپنج را در صلیب ضلع عالی وشش را بالای صلیب ایسر ضلع وسط وهفت را در زاویه که فوق اینخانه است وهشت را در خانه یمنی پنج نهند حال نصف شش بر موضوع العدد شد باقی از این شش بر که هشت خانه دیگر است خالی ماند ولوح داخل که نه در نه است بطریقی که مذکور شد نه در نه را پر سازند پس در مثلث اینلوح که داخل مخمس است نظر کردیم دیدیم که هفده قرینه نه واقع شده در مثلث عدد هجده را در شش بر مخمس در مقابله هشت نهند ونوزده را در مقابله هفت وبیست را در مقابله شش وبیست ویک را در مقابله پنج وبیست ودو را در مقابله چهار وبیست وسه را در مقابله سه وبیست وچهار را در مقابله دو وبیست وپنج را در مقابله یک حاصل آنکه چون بوضع مقابلات رسد بطریق تنازل فرود میآید تا عدد لوح بمقابله عدد واحد منتهی شود وازجهة سهولت تمام شکل وصورت نموده شد تا بر طالبان آسان گردد وصورت اینست

۷	۲۲	۵	۸	۲۳
۶	۱۲	۱۱	۱۶	۲۰
۲۵	۱۷	۱۳	۹	۱
۲۴	۱۰	۱۵	۱۴	۲
۳	۴	۲۱	۱۸	۱۹

بدانکه صاحبان اینفن در مثلث ومربع ومخمس درج اسماء نمایند چون مقاصد از این سه لوح حاصل میشود محتاج نمیشوند بدرج اسماء در لوح فوق الواح ثلاثه اگرچه ممکن است درج اسماء در ما فوق آنها نیز از جهة آنکه اگر مقصود از جنس انفصالات مثل تفریق میان دو کس ونقصان دولت دشمن که عدو دین است یا نقصان مال یا جاه او از مثلث حاصل است واگر مقصود از جنس اتصالات مثل اتصال میان دو شخص یا حصول دوستی برای خود یا مطلب دیگر او از مربع حاصل است واگر مقصود از جنس حرّ المحبت بر سبیل محبت وجذب قلوب بجانب طالب او از مخمس حاصل است ومخمس را لوح جذب القلوب گویند پس چون خواهند که اسم طالب ومطلوب را که قصد تفریق نمایند میان ایشان در مثلث درج کنند حاصل نام هر دو را بحساب ابجد بگیرند وعدد وفق طبیعی مثلث را که پانزده است از حاصل کم کنند وباقی را سه قسم نمایند اگر حاصل بعد از طرح عدد وفق طبیعی منقسم بسه قسم صحیح میشود بلا کسر بر یک قسم یکعدد افزوده کنند ودر خانه اول مثلث که خانه عدد یک است در وفق طبیعی وضع نمایند وبترتیب وضع طبیعی تمام سازند واگر بعد از طرح ذا انقسام یکعدد کسر کند در خانه دویم از ضلع آخر یکعدد بر عددیکه در این خانه خواهد وضع کردن بیفزایند وتمام سازند واگر دو عدد کسر باشد در خانه هفتم دو عدد افزوده کنند واهل اینفن در این اختلاف نموده اند وطریق درج اسماء در مربع آنست که حاصل نام طالب و

حرف القاف

مطلوب را یا حاصل اسمی از اسماء الله بگیرد وازوی سی وچهار که عدد وفق طبیعی مربع است طرح کنند وباقی را چهار قسم نمایند واگر قسمت صحیح باشد بر یک قسم آن یکعدد بیفزایند ودر خانه اول وضع نمایند وتمام سازند وطریق درج اسماء در مخمس آنست که حاصل نام طالب ومطلوب را بگیرند وازوی عدد وفق طبیعی مخمس را که شصت وپنج است کم کنند وباقی را پنج قسمت نمایند واگر کسر ندارد یکعدد بر یکقسمت آن افزوده در خانه اول وضع کنند وتمام نمایند ومخفی نماند که ارباب این فن در نسبت الواح بکواکب سیاره اختلاف نموده مثل آنکه لوح مثلث را بقمر منسوب کرده اند وبعضی بمریخ نسبت داده اند وقاعده آن چنانست اول عدد واحدست بزحل منسوبست وعدد دو را بمشتری وسه را بمریخ وچهار بشمس وپنج بزهره وشش بعطارد وهفت بقمر منسوبست وچون عدد یک ودو وفق ندارد اهل اعداد آنرا از اعتبار انداخته اند وباقی را معتبر ساخته اند پس اول عدد که وفق میدهد سه در سه است وماخذ آن سه است واو را بمریخ نسبت داده اند که مرتبه سیم است از اعداد ومربع را که ماخذ آن چهار است بشمس منسوب کرده اند ومخمس را بزهره ومسدس را بعطارد ومسبع را بقمر نسبت کرده اند وچون سلسله این نسبت بقمر منتهی میشود باز عود میکنند بزحل وگویند مثمن بزحل نسبت دارد ونه در نه بمشتری وده در ده بمریخ ویازده در یازده بشمس ودوازده در دوازده بزهره وسیزده در سیزده بعطارد وچهارده در چهارده بقمر وهمچنین بالا رود تا صد در صد بنابراین صد در صد بمشتری منسوبست وخواص مثلث اگر در وقتیکه مریخ را با قمر نظر تربیع یا مقابله باشد وضع مثلث کنند ونام شخص را در آن درج نمایند وبا وفق طبیعی آنرا وضع کنند ودر آستانه آن شخص یا در تحت دیوار منزل او ویا داخل منزل او دفن کنند آنکس از آن منزل جدا شود ودر آن منزل قرار نتواند گرفت و اگر حاصل نام دو کس را در لوح مثلث وضع کنند میان ایشان تفریق واقع شود وعداوت در دل ایشان با یکدیگر پیدا گردد و خواص مربع اگر مربع را در شرف شمس ویا در نظر تثلیث ویا تسدیس آفتاب با قمر وضع کنند سبب محبت ودوستی گردد واگر حاصل اسمی از اسماء الله در مربع درج نمایند با خود دارند خواصی که در آن اسم است بروزگار حامل او عاید گردد وخواص مخمس اگر حاصل نام طالب ومطلوب را در آن درج کنند مطلوب بجانب طالب مایل گردد ومحبت پیدا کند بدانکه عدد یا زوج است یا فرد زیرا که اگر منقسم شود بمساوی ودر آن کسر نباشد او را زوج خوانند والا فرد گویند وزوج بر سه قسم است اگر قابلیت تنصیف دارد تا بواحد او را زوج الزوج خوانند چون هشت وشانزده ومضاعف آنها واگر قابلیت تنصیف ندارد تا بواحد بلکه قابلیت مرة واحده دارد چون شش او را زوج الفرد خوانند واگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار آنرا زوج زوج الفرد خوانند چون دوازده وهمچنین در اصطلاح اهل وفق اوفاق بسیار است مانند وفق طبیعی ووفق ملفق ووفق ساذج ووفق معتدل الدور ووفق ذو الکتابه ووفق ذو المبدئین و وفق تام که آنرا وفق منتظم ومحقق نیز خوانند ووفق مطلع که جامع انواع اوفاقست وتفصیل این اوفاق باعث ملال اهل وفاق است هر که خواهد بکتب قوم رجوع کند وصلی الله علی محمد وآله اجمعین ذکر محمد علی پاشا وی شهریاری حکومت آرا وخسروی حکمت پیرا بود وبا صابت رای وحسن تدبیر ودر قهر اعدا وتربیت احبا بر اکثر ملوک تفوق تمیز نموده واهل آن شهریار از قصبهٔ قواله من قصبات روم ایلی واز اواسط الناس بود وچون کوکب طالعش در ترقی وهلال اقبالش در تزاید بود لاجرم در زمان خورشید پاشا بولایت مصر آمده ملازم گشت بعد از انقراض دولت خورشید پاشا در زمان خسرو پاشا یوزباشی شده پایهٔ قدرش از امثال خویش درگذشت وهم در ایام حکومت خسرو پاشا بمنصب بین باشی رسید وچون تقدیر الهی بساط دولت خسرو پاشا را برچید وی ترقی نموده پادشاه آن دیار گردید واندک زمانی اعدای ملک وملت را نابود ومعدوم ساخت ودشمنان دین ودولت را از ساحت آن دیار براند وتمام اقلیم مصر ودیگر ورستاق وحجاز ویثرب وبادیة العرب الجوز وتصرف درآورد واز حد اسکندریه الی جبل قمر شش ماه

(در حاشیه:) ذکر محمد علی پاشا

در محل خود

 راه را با حسن وجهی مسخر کرد و در تعمیر بلاد و کثیر عباد اهتمام تمام فرمود رسم در نه گرفتن را که عبارت از باج است از حجاج عجم در مکه معظمه موقوف نمود و آن بدعت و اختراع در ملت بود و از آن راه گذار بر حجاج عجم زحمت بسیار میرسید و موجب آزار و اذیت طایفه عجم میگردید راقم گوید که محمد علی پاشا را اکثر ملاقات نموده و طریق صحبت و مجالست آن شهریار را پیموده است تفصیل آن طولی دارد بعضی حالات و کلمات آن خسرو در کتاب ریاض السیاحه مذکور است وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **ذکر قاسم آباد** نام چند قریه است خرم بنیاد یکی از قرای طهران و دیگر قریه ایست از بلوک اصفهان و دیگر دهی است از دهات کرمان و گویا در فارس نیز باشد که معمور و همه چیز آنها موفور است **ذکر قاین** بروزن خاین ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور از اقلیم چهارم و بقولی آخر نسیم هوای بعضی بلادش گرم و بعضی ملایم و آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز اگرچه در کتب آن ملک را علیحده ذکر نموده اند لیکن از مضافات خراسانست مردمش عموماً شیعی مذهب و حکام آن دیار جماعت عربند و از مراتب عدل و داد و صلح و سداد بهره ورند و در قدمت خاندان و عفت دودمان بر اکثر حکام خراسان سرورند اگرچه راقم قاین را ندیده اما بسیاری مردم آنجا را دیده و بصحبت بزرگان و زیرکان آن دیار رسیده عموم ایشان صابر و قانع و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف حمیده دلپذیرند اما اکثر ایشان از معارف انسانی دور و از کمالات نفسانی مهجورند بخل و امساک بر مزاج ایشان غالب و در جمع ذخایر دنیوی راغب ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخواسته اند که بزیور فضایل مردمی و خصایل انسانی آراسته اند در کتب تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور است **ذکر فارص** شهریست بزرگ و مدینه ایست سترگ گویند قدیم الایام از شهرهای ایران بوده اکنون سالهاست که ملک روم او را ضبط نموده اند آن شهر در راه آذربایجان و ارزنة الروم واقع و از اقلیم رابع است مردمش ترک زبان و حنفی مذهبند چون راقم ندیده لهذا اکثر و تفصیل آن نگردیده **ذکر قادسیه** از مداین سبعه عراق عرب بوده روزگار چنان خراب نموده که از آن بجز نامی در میان نیست **ذکر قاجار** نام طایفه ایست از طوایف ترک و بقولی از ایلات ترکمان قومی انبوه و امتی فراوانند راقم را معلوم نیست که از نسل کدام کس و از تخمه کدام صاحب نفسند اما در کتب تواریخ دیده و از جمعی محققان نیز شنیده است که در زمان خروج شاه اسمعیل صفوی طایفه قاجار ظهور نمودند و پیر محمد نام و چند نفر از صوفیان آن حضرت انجام در رکاب آن شهریار بودند و طریق جان سپاری و خدمتگذاری در راه آن پادشاه صوفی نهاد بسر بردند مال و جان و عرض و ناموس را در رکاب آن مروج دین صرف کردند طایفه قاجار در ملک روم و ایران و توران بسیار و در ایران در کمال قدرت و اقتدار ند راقم بسیاری از آن جماعت را دیده و بصحبت اشراف و اعیان و معارف و ارکان ایشان رسیده و روزگاری با اکابر و اعاظم آن فرقه معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت آن جماعت پیموده است جماعتی که در کشور ایران سکونت دارند عموماً طریق مذهب اثنی عشریه سپارند و قومی شجاع و دلیر و دلاور ایشان مفسد و شریر و بعضی از ایشان در اوصاف حمیده دلپذیرند و طایفه که در ملک روم و در آن مرز و بومند عموماً حنفی مذهب و خوش مشرب و دلاور و غریب پرور و صحرانشین و با درویشان قرینند و قومیکه در کشور توران و طخارستان همگی حنفی مذهب و در آن طریقه متعصبند اما مخلص درویشان و مشفق ایشانند و مهمان نواز و در آن شیوه ممتازند فقیر گوید که اگر در مقام تفصیل احوال طایفه قاجار ایران در آید هر آینه کمیت خامه تیز تک بیان در تک و پوی اظهار آن عجز نماید لاجرم باختصار کوشیده بذکر چند نفر از ملوک ایشان اقدام مینماید **ذکر سلطان فتحعلی شاه** خدیویست صاحب اقبال و خسرویست با جاه و جلال بکثرت سیم و زر و در و گوهر و افزونی سپاه و لشکر از ملوک روزگار متفرد و بوفور خدم و حشم و بسیاری اولاد و احفاد از سلاطین ایام متوحد است گویند قریب هزار نفر پسر و پسرزاده و دختر و دختر زاده دارد و بموجب وصیت عم بزرگوار افسر شاهی بر فرق نهاد و بقدوم خویش سریر سلطنت را زینت

داد

حرف القاف

داد و جمهور رعایا و برایا را بعواطف خسروانه امیدوار ساخت و بنیروی طالع و مساعدت بخت اعدای ملک و دولت را براندا خت در بدو جلوس آن شهریار جمعی از اشرار بفتنه انگیزی برخواسته با قبال همایون فال آتش فتنه بزودی انطفاء یافت و دشمن آن پادشاه عالم پناه بدیار نیستی شتافت و بر مملکت موروثی مستولی و مقتدر گشت و صیت سلطنت و شوکت آن شهریار از غرب و شرق در گذشت و سفراء و ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و توران و افغان و غیرهم بدرگاه عالم پناه آمدند و بشرف بساط بوسی مفتخر و سر افراز شدند و هر یک از فرزندان نامدار و از اولاد کامکار بحکومت هر شهر و دیار مفتخر گردید بخت عباس میرزا نایب السلطنه شده بملک آذربایجان رسید و دار المرز گیلان بر یحیی میرزا مسلم شد و تمامت ملک طبرستان بحوزه تصرف محمد قلی میرزا در آمد و در بلده زنجان فتح الله میرزا حکومت یافت و اسمعیل میرزا بشاهرود و بسطام شتافت و احمد علی میرزا در خراسان شهریار و در کرمان ابراهیم خان بنی عم شاه عالم پناه کامکار گشتند و حسینعلی میرزا در کشور فارس فرمان فرما و در اصفهان محمد میرزا حکمروا شدند و محمد تقی میرزا در بلده بروجرد و شیخعلی میرزا در قصبه تویسرکان و علینقی میرزا در قزوین و محمد حسین میرزا نبیره آن شهریار در کرمانشاهان حکومت یافتند لهذا طرق و مسالک روی بامنیت نهاده و ارباب تجارت از هر شهر و ولایت بدار الملک شتافتند و سوداگران تردد و آمد و شد نمودند و بار امتعه و اقمشه روم و فرنگ و غیره گشودند لهذا مملکت معمور و سیم و زر موفور گشت و کار و بار مردم ایران از این و آن در گذشت فقیر گوید که در سنه هزار و دویست و سی هجری آن شهریار دو بار راقم را احضار نمود و بعد از تقریر بعضی کلمات آن شهریار فرمود در مملکت ما طوایف امم در مهد امن و امان آسوده و در بستر راحت و فراغت غنوده اند مگر درویشان و فرقه صوفیان تو از مقام درویشی بیرون آی و در منزل مرحمت و ظل حمایت ما بیاسای و چون ما را با صوفیان صفای و از درویشان طلب دعائی نیست لهذا عامه رعایا و کافه برایا دشمن درویشان و عدو صوفیانند و بر تو اذیت خواهند نمود الحق چنان شد که آن شهریار فرموده بود چون فقیر را حالت مصاحبت اهل دنیا و مجالست ملوک نبود لاجرم شاهد فرمان در آینه حال فقیر صورت نمود لَيْسَ عَلَى الْخَرَابِ خَرَاجٌ وَلَا تَحْتَاجُ الشَّمْسُ إِلَى السِّرَاجِ اما معنی اَلنَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ مشاهده شده و حقیقت اَلْمَرْءُ عَلَىٰ دِينِ خَلِيلِهِ جلوه گر آمد **نظم** گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در مملکت موروثی کمال استقلال دارد و در راه و رسم سلطنت بوجهی بعمل میآورد امید از حضرت کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که آن پادشاه را فقیر نواز و درویش دوست گرداناد و توفیق طاعات و بندگی بآن شهریار کرامت کناد بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ **ذکر محمد رضا میرزا ابن سلطان فتحعلی شاه** ملکی دین دار و شاهزاده پرهیزکار است و در فضایل نفسانی و خصایل انسانی مقدم اولاد شهریار است بصفای ذهن و صفوت ضمیر و طهارت ذیل و علو همت موصوف و بکرامت نفس و سخاوت طبع و لطافت مزاج و ذکاوت فهم معروفست بسیار زیرک و دانا و بر امور توانا و از باطل بیگانه و با حق آشناست انصاف و مروت و عفو و سماحت ملازم در گاهش و شرم و حیا و حلم و شجاعت خادم بارگاهش اگرچه فرزند فتحعلی شاه و از اولاد ملوک است اما مرید حضرت سید نعمة الله و از اهل سلوکست و مظهر اسماء متقابله و صفات متضاده یعنی صاحب جاه و جلال و خداوند وجد و حال و خداوند فضل و کمالست **نظم** پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق مدت هفده سال میشود که راقم را بخدمت آن نور حدقه سلطنت الفت و محبت و آن خلف خلافت را با این فقیر کمال مودت و خلت است بحمد الله روز بروز رشته الفت محکم و بنیاد مروت مستحکم تر است با وجود تراکم افواج هموم و تلاطم امواج غموم که آنجناب را دریافته و روزگار ناهنجار بطریق بسیار نسبت بدان شرف شرافت رشته مخالفت تافته هرگز ضمیر صفوت

تحریرش

تخمیر سرشتش از صحبت فقرا اثر گرفته و هرگز دل محبت منزلش از اهل الله زنگ کدورت نپذیرفته این دلیلی واضح و برهانی لایح است بر استقامت رای و ثابت بودن در امور و راسخ شدن در کارها و پاس حقوق و تواضع و غیرت و رفق و مروت و حسن عهد و شفقت و وفا

رباعی منکر تو بدان که ز دون آید مرد / در عهد و وفا اگر که چون آید مرد / از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد / از هر چه گمان بری فزون آید مرد

آنشهریار مدت بیست سال نافذ الفرمان ولایت گیلان بوده و در آن مدت بطریق رعیت پروری و عدالت گستری سلوک نموده که مزیدی بر آن متصور نبود چون اهل آن دیار مستحق آن نعمت نبودند بالیسنعمت خود کفران نمودند لاجرم حضرت باریتعالی آن نعمت را از آنگروه باز گرفت و از آن تاریخ احوال اهل گیلان اختلال پذیرفت کتاب ریاض السیاحه بنام نامی آنشهریار مزین گردیده و باسم سامی طلا زمان آن معرفت شعار بانجام رسیده است تتمه در آنکتاب بیان اوصاف آن کامکار شده هر که خواهد بدانجا رجوع نماید راقم در اینمقام معروض میدارد که باعتقاد فقیر در طایفهٔ قاجار بلکه در این روزگار چنین نقش دلربا و چنین مظهر خوش ادا کم ظهور نموده اگر راست خواهی در هر ایام و در هر شهر و عام چنین یاری و چنین شهریاری کمتر بوده **شعر**

سالها باید که تا یک مرد حق آید پدید / بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن / ماهها باید که تا این گردش گردون شبی / عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن / قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

کسی چگوید از خصایل آنجناب و چه نویسد از فضایل آن مالک رقاب که با حسن صورت و کمال شوکت و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی از این و آن گذشته و با حق سبحانه آشنا گشته و با اهل عرفان قرین و با ارباب ایقان همنشین شده و در تعظیم علما ساعی و در تکریم عرفا داعی هم با فتادگان دستگیر و هم دلدادگان را ظهیر است **مصرع** از کمالش هر چه گویم بیش بود اگر چه شعر و شاعری مرتبه دون و نسبت بفطرت عالیش زیبنده نیست اما چون طبع گرامیش موزون و سلیقه سامیش بنظم گفتن مقرونست لهذا گاهی جهت طبع آزمائی اشعار آبدار میفرماید این ابیات از آنجامع کمالات است

غزل جستیم تورا نه بی تمنا / دیدیم تورا زهی تماشا / نقش تو درون دیدهٔ ما / چون گوهر پاک قعر دریا / یکدم بگذار تا نشینیم / در سایهٔ قامت ای درخت طوبی

وله ایضاً ای جذبهٔ خیالت بر هر خیال غالب / تا در حضور مائی ما از خودیم غایب / برخواست از سر جان آنکو نشست با تو / بر بد از دو عالم آنکو تراست طالب / شمشاد و سرو پیداست قد تو نخل طوبی / خورشید و ماه ذره است روی تو نجم ثاقب

وله ایضاً تا عکس تو در دو دیدهٔ ماست / ما را بدو کون دیده بیناست / در دیدهٔ ما نشینی ای / پیداست که بیم غرق دریاست / بیم است که خلق را بسوزد / آبی که در آتش تو پیداست / ما را تو بهشت نقد امروز / گر وعدهٔ دیگران بفرداست

وله ایضاً تو دست عهدی و ما سخت روی در طلبیم / تو را تمام طرب ما تمام در تعبیم / بزلف پر گره ات اوفتاده ایم عجب / تو ئی چو ماه چرا ما بعقدهٔ ذنبیم / خراب آن لب میگون و چشم مخموریم / نه همچو خلق اسیر سلالهٔ عنبیم / به پیش حکم تو از فرق تا قدم گوشیم / برای ذکر تو از پای تا بفرق لبیم / ز کیمیای محبت که ریخت در دل ما / عجب نباشد اگر زرد روی چون ذهبیم / اگر نه مهر رخت سر زند ز شرق دل / سیاه روی چو شامیم و تیره دل چو شبیم / بنخل عشق تو آویختیم ولیک چه سود / که دست کوته از آن شاخهای پر رطبیم / نمک تو خط خطا بر وجود ناقص ما / که ما بدفتر عشاق فرد منتخبیم

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ

ذکر محمدخان بن محمدقلیخان امیریست نیک نهاد و کبیر صاف اعتقاد والد خان والاشان از اعاظم امرای آقا محمدخان بوده در خدمت آنشهریار منصب سرکشیکچی باشیگری داشته آن امیر معرفت مصیر از اویماق قوانلو و از طایفهٔ شهریار و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مقدم بر اکثر طوایف

محمدخان بن محمدقلیخان

قاجار است

قاجار است بنور صدق و صفا و مهر و وفا و جود و سخا آراسته و بکسر نفس و عفت ذیل و علو همت و صفای خاطر پیراسته زیرک و هوشیار و داننده خیر رساننده راحت و احسان در مدت زندگانی و عین شباب طالب طریق رب الارباب گردیده و بواسطهٔ فقیر بخدمت العارف بالله جناب مجذوبعلیشاه قدس سره رسیده مدت هیجده سال میشود فیمابین بنیاد محبت استوار و اساس مودت پایدار است و بغایت غیور و از بددلی و جبن دور و از اهل نفاق نفور و بر زحمات ایام صبور است و با اهل طریق شفیق و با فقرا رفیق و در خدمت ضعفا صاحب توفیق و مخلص اهل تحقیق است با وجود عدم میل شهریار ایران بدرویشان و کثرت اعداء و قلت احبای ایشان و دیدن زیان فراوان و شنیدن شماتت دشمنان و کشیدن آزار از امثال و اقران هرگز ضمیر صفوت تخمیر آن امیر کدورت نیافت و از میدان اخلاص و ارادت روی برنتافت چه که یقین دانست که در میدان محبت هر که دغلی است بیشک و ریب خصم او حضرت علی است سفر عراق و فارس و خوزستان و خراسان و آذربایجان نموده و با عرفای عصر و علمای دهر و حکمای وقت معاشرت بسیار نموده و بصحبت اکثر فرقه و صاحبان خرقه رسیده و جمعی کثیر از اکابر هر قوم و اعاظم هر ملت دیده است و در بعضی سفرها همراه بودیم و با یکدیگر طریق خوشدلی پیمودیم اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در دار الملک طهران تشریف دارد و اوقات فرخنده آیات خود را بعد از ادای فریضه در ترفیه احوال دوستان میگذراند امید از کرم حضرت کارساز و لطف خداوندگار بنده نواز چنانست که آن والاشان را باعلی مرتبهٔ کاملان برساند و از واصلان اله و مقربان درگاه خود بگرداند بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْاَمْجَادِ

ذکر قبه بر وزن حبه بضم اول و فتح با مع التشدید و سکون ها بلده ایست از بلاد شیروان گویند محلی است بهجت توامان و از آنجا تا شهر شماخی سه روزه راه و آب و هوایش دلخواه است طایفهٔ از عرب از قدیم الزمان آمده در آندیار سکونت نموده اند آباء و اجداد فتحعلی خان پدر شیخعلی خان بر ایشان حاکم بوده اند گویند ایشان از اولاد دختری حمزه سید الشهداء میباشند وَاللهُ اَعْلَمُ

ذکر قبله بفتح اول و دویم و سیم و سکون ها بر وزن جمله قصبه ایست از قصبات شیروان جائی است مسرت نشان جنگل فراوان و شاه بلوط ارزان دارد و آن قصبه از توابع شماخی مردمش اکثر اهل سنت و دیگر شیعی مذهب اند هر دو در تصرف روسیه است

ذکر قباه بضم قاف نام دو بلده است یکی در ترکستان قریب بملک ختن مسکن طایفهٔ مغول و قلماق بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده و دیگر در ملک شیروان بعضی گویند همان قبه است که قباه خوانند راقم هیچیک را ندیده اما مردم هر دو بلده را بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است

ذکر قبچاق نام طایفهٔ است در دشت و آندشت را بنام آن طایفه خوانند امتی بسیار و قومی بیشمارند اکثر ایشان مانند حیوان زندگانی میکنند بعضی حنفی مذهب و بعضی لا مذهب و بعضی که مذهب دارند پنهان دارند که پنداری ندارند احوال ایشان چندان بطول و بسط محتاج نیست

ذکر قبة الاسلام لقب چند مدینهٔ اعظم و سواد معظم بوده و شهر بلخ و بخارا و تبریز و نشابور و بغداد از آنجمله است

ذکر قبرس بکسر قاف و سکون با و کسر را و سکون سین جزیره ایست دلنشین مشتمل است بر بلاد بسیار و قرای بیشمار و جبال دلگشا و صحاری بهجت فزا آبش فراوان و هوایش مسرت توامان گویند هفتصد میل دور اوست و فواکه سردسیری و گرمسیرش نیکوست بعض بلادش گرمسیر و بعضی دیارش سردسیر مردمش اکثر مقلد حنفی مذهب و دیگر نصاری جزیرهٔ قبرس مقابل ملک شام اتفاق افتاده و اغلب مشتهیاتش مهیا و آماده است اگر چه راقم بدان جزیره نرسیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است

ذکر قنور قریه ایست معمور از قرای وان و از توابع ارمن آن قریه در پنج فرسخی شهر خوی واقع و رودی از کنارش میگذرد آبش گوارنده و هوایش فرخنده و مردمش جماعت کرد **مصراع** قضای نوشته نشاید سترد راقم یکشب در آن قریه بوده و حاکم آنقریه را

قبه
قبله
قباه
قبچاق
قبة الاسلام
قبرس
قنور

مشاهده

گلشن بیست و یکم

مشاهده نموده و اصل قریه در میان کوه و بر سر تل واقعست **ذکر قدس** نام بیت المقدس و حیرونست هر دو ذکر شده
حاجت بتکرار ندارد **ذکر قراکوزلو** نام طایفه ایست از طوایف قزلباش و از قبایل نصرت تلاش و اسعد و اتقی و گرامی ترین
طایفه قزلباشند مسکن ایشان در قلمرو و از توابع همدان و در محامد اخلاق و محاسن احوال مقدم اهل زمان و همگی ترک زبان و اهل
ایمان و بر فقرا و علما مشفق و مهربانند و در مراتب مردی و مردانگی ممتاز و در مراسم مروت و فتوت با امتیاز راقم گوید که میان
جماعت قراکوزلو بوده و سالها با ایشان معاشرت نموده و صحبت اکابر و اعاظم ایشان رسیده و بر احوال و اخلاق ایشان
مطلع گردیده ایشان سه طایفه اند اول عاشقلو محمد حسینخان وزیر محمد علی میرزا از آنطایفه بود دویم حاجیلو سیم ازبکلو
آنطایفه عموما در عدل و داد و صلح و سداد بر آن دو طایفه سر و خصوصا بعضی ایشان بر جمیع طوایف سرفراز و مفتخرند
مثنوی مسکن یار است و شهر شاه من پیش عاشق این بود حب الوطن گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده
بس شهرها پس کدامین شهر از آنها خوشترست گفت آن شهری که در وی دلبرست هر کجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا گر بود سم الخیاط راقم گوید که اگر بتفصیل طریق احوال آنطایفه بیان شود هر آینه در این دفتر نگنجد و کتابی علیحده گردد
لهذا باختصار کوشیده شمه از احوال جان جهان و جهان جان آنجماعت و جماعت اهل معرفت بیان میکند **ذکر سلطان
العارفین و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسدی مولانا و مرشدنا الواصل بالله
المجذوب علی شاه طاب ثراه** نام نامی و اسم گرامی آنسرور محمد جعفرست در این ایام بوجود ذیجود آن مظهر آیات سلسله
علیه زیب و زینت گرفته و بیمن انفاس قدسی اساس آنمصدر کرامات طریقه معروفیه رونق پذیرفته بود اگر جمیع سالکان سلاسل
اولیاء بآن نور حدقه بینش افتخار کنند رواست و مجموع طالبان طریقه عرفان بآن سرحلقه اهل دانش مفتخر شوند سزاست اگرچه تعریف
و مدح آن سرور مناسب مرتبه امثال ما فقرا نیست زیرا که هر کسی بحسب مرتبه خود از آنحضرت چیزی تواند حاصل نمود پس در اینحال
هر که هر چه اندیشد و گوید مناسب مرتبه خود خواهد بود **نظم** هر کسی هر چه گوید از کم و بیش نشانی میدهد از منزل خویش
آری کل اناء یترشح بما فیه اما اقل درویشان و بنده آستانه ایشان نخواست که این مجموعه از نام نامی آنجناب خالی ماند **بیت**
من چگویم یک رگم هشیار نیست وصف آن یاری که آنرا یار نیست خلق در ظلمات و همندوگان کی توان آوردن صفش
در بیان گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن بترک خورد آب گرچه عاجز آمده عقل از بیان
عاجزانه جنبشی باید در آن رزقنا الله من احواله بمحمد و آله پوشیده نماند که کمترین آنحضرت را نظیر سید نعمت الله ولی و شیخ
صدرالدین قونوی قدس سرهما میداند چنانکه در عالم سیر آنحضرت را ذات شاه نعمت الله ولی دیده آنحضرت از ایل جلیله قراکوزلو
و از ایماق ازبکلو میباشند و اباعن جد بزرگ ایل جلیله و سرخیل قبیله خود بوده اند و گاهی نیز حکومت قلمرو را فرموده اند و بعضی از ایشان
طریق وزارت و سرداری کرمان و غیره پیموده اند و جد آنحضرت حاجی عبدالله خان بن حاجی محمد جعفر خان در زمان
کریمخان زند اعتبار تمام داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین قلوب خورد و کلان میکاشت و با وجود حکومت همدان و
قلمرو بغایت متقی و پرهیزکار و سخی و نیکوکار و عادل و خوش رفتار بوده و در اکثر لیالی بنفس نفیس خود نزد فقرا و مساکین تردد کرده
با ایشان لطف و احسان مینموده و لوازم مرحمت و شفقت نسبت بعجزه و ضعفا بجا میآورده و هر که را در خور خود لطف و احسان
و بر و امتنان میکرده چون لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت فرزندان ارجمند در روزگار بیادگار گذاشت منجمله حاجی
مینا خان در زمان دولت آقا محمد خان بغایت معتبر بوده و آنشهریار در امور سلطنت با آن خان والاشان مشورت مینموده دیگر نصرالله

حرف القاف

خان بوده وی چند سال وزارت فارس و سرداری کرمان نموده دیگر حاجی محمد خان احوال خجسته مآل آن امیر غازی
در ضمن چیچون آباد مذکور شده دیگر حاجی فضل الله بیک که بزرگ ایل و ریش سفید قبیله و در مهمان نوازی و غریب پروری بر
همگنان تفوق مینموده و هر یک از امرای اربعه را فرزندان رشید در صفحه روزگار بیادگار است اما حاجی صفر خان والد آن سرحلقه اهل
عرفان بغایت دیندار و پرهیزکار و از امور دنیا برکنار بوده و با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه از ماکول و ملبوس باقل
ما یقنع اقتصار مینموده و لیلا و نهارا بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار اشتغال داشت و دقیقه از دقایق اوقات فرخنده
ساعات خود را مهمل و معطل نمیگذاشت و اکثر سنوات بزیارت ائمه هدی مشرف میگشت تا در سال آخر در کربلای معلی از عالم فانی بسرای
جاودانی درگذشت و در رواق مقدس مدفون شد رحمة الله علیه و آنحضرت از هنگام صباوت و طفولیت بتحصیل علوم و کسب
کمالات اشتغال مینمود تا بسن هفده سالگی در بلده همدان بتحصیل علوم ادبیه و منطق مشغول بود آنگاه بدارالملک اصفهان
تشریف آورده و در نزد علمای آنجا بکسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی کرده مدت پنجسال بتکمیل آنها اشتغال داشت و دقیقه
از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت بعد از آن بخطه کاشان عزیمت نموده و نزد مولانا مهدی نراقی مدت چهار سال کسب حکمت الهی و علم
اصول و فقه و غیره فرموده همواره طریق تحقیق و تدقیق میپیموده و در آن اثناء در کمال زهد و تقوی و پرهیزکاری اوقات میگذرانید
و عمر گرامی را بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت مصروف میگردانید و کسب علوم آنحضرت مانند بعضی علماء از برای حب جاه
و وسعت دستگاه و قرب حکام و جلب منافع دنیوی و غلبه کردن بر همگنان و تجهیل نمودن مردمان نبود بلکه محض از برای رضای
خدا و تقرب بحضرت باریتعالی تحصیل مینمود با وجودیکه آنحضرت را کمال وسعت معاش و بسط ید بود مع ذلک باقل ما یقنع قناعت
کرده زیادتی را بر فقراء و مساکین بذل میفرموده و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی جهان و اسباب آن در نظر همتش
بیمقدار و بی اعتبار گردیده و دنیا و زخارف او را بسگی و اعتباری ننهاده و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان
گشته بفکر تحصیل ذخایر آخرویه افتاد لاجرم بسیاری کتب محققین و متکلمین هر فرقه از مخالف و موالف لا تعد و لا تحصی از نظر معرفت
اثرش گذشت و بصحبت بسیاری از عبّاد و زهاد و علماء و حکماء فایز گشت مانند میرزا محمد علی و میرزا نصیر اصفهانی و مولانا محراب
جیلانی و میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی و مولانا ملا علی نوری و میرزا محمد علی کاشانی و میرزا ابوالقاسم قمی و میرزا مهدی
مشهدی و میرزا محمد شاهی خراسانی و آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی ساکن کربلای معلی و پسر او آقا سید محمد
و میرزا مهدی شهرستانی و سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر نجفی و شیخ احمد احسائی و امثال ایشان و چون علوم ظاهری موجب
ایصال بمطلوب نبود و فضایل صوری عقده یقین نمیگشود چنانکه شیخ بهائی فرموده **نظم** علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نه از و کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسرده کی بخشد مدام مولوی باور ندارد این کلام علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی حکیم سنائی فرماید **نظم** علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار العلم حجاب
الله الاکبر مولانا محسن کاشانی در علم کلامیه خود فرموده که بتفصیل کمال دریای رحمت حضرت ذوالجلال را بر روی من بست
مصراع دیده هر گز که قفل در کلید گشود و مولانا عبدالرحیم دماوندی در کتاب مفتاح الاسرار آورده که قال من
عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم این علم آن علمست که خدای تعالی در قلب آدم ودیعت گذاشته است هر که از اولاد او
از آن بهره خواهد داشت معلوم است که این علوم کسبی از ارث محسوب نمی شود که بعضی ثلث برند بعضی ربع و بعضی نصف و آنکه بهره
از این ندارد فرزند آدم نخواهد بود انتهی کلامه بنا علی هذا آنحضرت را دست طلب گریبان گیر شده و پای همت در وادی جستجو

نهاده و با جمعی از این طایفه در کشور عراقین و خراسان و غیره اتفاق صحبت افتاده و بسیاری از ارباب عرفان و اصحاب ایقان را
ملاقات نموده و با اکثر محققین قوم معاشرت و مجالست فرموده آخر الامر در اصفهان بخدمت قطب المحققین و قدوة المتالهین العارف
بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه مشرف گردیده و از آنحضرت تلقین ذکر و فکر یافت از یمن همت و توجه آنحضرت باعلی مرتبهٔ عارفان
بالله رسید و در اندک زمانی در علم و عمل و سیر و سلوک کامل و مکمل گشت و صیت فضایل و کمالات ظاهری و باطنی آنحضرت از ایوان
کیوان در گذشت و نیز بخدمت و صحبت عارفان بالله میر عبد الرحیم المدعو بسید معصومعلی شاه دکنی و نورعلی شاه قدس
سرهما مشرف گردیده و از نظر کیمیا اثر آن دو بزرگوار بهره ور گردیده و فیضیاب بدرجهٔ اعلی رسید در کربلای معلی سنه هزار و
دویست و هفت هجری جناب نورعلیشاه قدس سره آنحضرت را اذن و اجازت فرمود که ارشاد عباد و طالبان راه سدا
نمایه و گمگشتگان وادی حیرت را بشاهراه طریقت هدایت فرماید و ایضاً در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری در کربلای معلی
جناب حسینعلی شاه قدس سره هنگام رحلت بالهام غیبی آنحضرت را خلیفة الخلفاء ساخت و امور جزوی و کلی سالکان سلسله
علیه را بر ذمهٔ همت آنحضرت انداخت و آنحضرت بوطن مألوف مراجعت نموده اوقات فرخنده ساعات را بعد از وظایف
طاعات و عبادات بترویج شریعت غرا و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان و تکمیل ناقصان صرف
می نمود و مدت العمر دامن پاکش بلوث مناهی و ملاهی نیالوده و از حکام و ارباب ظلم و جور طمع نکرده و مال ایتام و موقوفات وغیره
نخورده چنانکه خود فرماید مال خود خورده ام ز کسب حلال نان غیری نخورده ام بخدا با وجود آنکه میرزا ابو القاسم
قمی وغیره باجتهاد آنحضرت قایل بودند و کرات خواهش نمودند که فتوی دهد و احکام جاری کند آنحضرت قبول نفرمود و نیز بامامت
و تولیت و امثال اینها مبادرت نکرده و هرگز کلام نکرده و بر زبان نیاورد چه جای خلاف ما انزل الله و همیشه دایم الوضوء
و دایم الذکر و دایم الحضور بوده و کسی آنحضرت را در امور دنیوی مشاهده ننموده و اکثر اوقات در خلوت و عزلت و عبادت و مجاهده
مشغول بود و عمر شریفش قریب بشصت و چهار سال رسید هرگز کردار و اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده نکرده چنانکه اعدای
آنحضرت می گفتند که آن بزرگوار سلمان عصر است در استقامت حال و ابوذر وقت است در صدق مقال با وجود اینهمه اوصاف
که قطره ای از آن عمان و ذره ای از آن خورشید تابان بود علمای عصر و فقهای زمان فتوی بر کفر و الحاد آنحضرت نوشتند و در اطفای
نور ذاتش متفق گشتند که اگر اسامی ایشان گفته شود هر آینه ابنای زمان در حیرت خواهند افتاد و سر بصحرای تحیر خواهند نهاد
و حکام را نیز با خود یار گردانیدند ایذاء و آزار بسیار بآن بزرگوار رسانیدند عارفی گوید چنین باید و خلاف این نشاید لَیسَتْ
هٰذِهِ اَوَّلُ قارُورَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلامِ زیرا که علت ضم جنسیت و سبب مجالست مجانست است و چون جنسیت مفقود
گردد بینهما نفرت و عداوت محکم شود عاقلان دانند چون کسی بایزد تعالی نزدیک تر و قرب او بحق تعالی بیشتر گردد هر آینه خصومت
و عداوت اهل دنیا زیادتر و دشمنی اهل زمان نسبت به او افزون تر شود نظم هر که درین بزم مقرب تر است جام بلا
بیشترش میدهند اگر کسی تاریخ عالم را بخواند هر آینه احوال انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا را بداند که بر ایشان از گروه اشقیا
و جهلاء و سفهاء چه گذشته و چگونه از جور و جفای آنگروه بخون جگر آغشته اند نظم ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی
شیوهٔ رندان بلاکش باشد اَلْبَلاءُ مُوَکَّلٌ عَلَی الْاَنْبِیاءِ ثُمَّ الْاَوْلِیاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ هر که از مبدء دورتر کار او
بسامان تر و هر که بلوث غفلت آلوده تر در بستر راحت آسوده تر و هر که با ظلم و جور همدوش همواره با عروس مراد در آغوش
و هر که با فتنه و فساد هم نشین با تمنای خویش هم قرین نظم آنکه داند که دین و دنیا چیست یکنفس خود نمیتواند زیست

خبر

خبر اَلدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکافِرِ دلالت دارد که مؤمن را دنیا زندانست و مؤمن در دنیا از علت و ذلت و قلت خالی
نباشد و حدیث اَلْمُؤْمِنُ لا یَخْلُو عَنْ عِلَّةٍ اَوْ ذِلَّةٍ اَوْ قِلَّةٍ مخبر از آنست در بغا مؤمن را در دنیا راحت نیست لا راحَةَ فِی
الدُّنْیا دُونَ لِقاءِ اللهِ حاصل کلام آن آمد که هر کسی که در دنیا راحت دید و زحمت نکشید و مرارت امتحان نچشید و ممتحن نگردید مؤمن
ممتحن نباشد بلکه شخصی دیگر باشد غرض از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معمورهٔ عالم گردیده و بصحبت اکابر و اعاظم طوایف
امم رسیده و جمعی کثیر از افاضل فرق بنی آدم دیده بکمال فقر و فنا و زهد و تقوای آنحضرت ندیده فقیر گوید که سه چیز با آنحضرت یار
بود که جمع آن در شخص واحد مشاهده ننمود اوّل اصل و نژاد چه آنحضرت ابا عن جد بزرگ ایل و سر خیل بوده اند و در دولت
و عزت و حکومت نشو و نما نموده اند چه از طرف والد و چه از طرف والده در بستر حرمت و عفت و کرامت آسوده اند و همواره دست
احسان بر محتاجان و هنرمندان گشوده اند اصل و نژاد اثر تمام دارد اگر اصل و نسب را اعتباری نبودی بایستی که زمرهٔ انبیاء
و اوصیاء از خاندان دون و دودمان زبون ظهور نمودندی و علاف زاده گان و جولاهان و کرباس فروشان و امثال
ایشان نبی و وصی نبی بودندی چنانچه اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چه جای انسان چنانکه در بارگیر از کی و اسب
عربی ظاهر و در قاطر ظاهرتر است دویم علوم ظاهری و فضایل صوری چه آنحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان و در
علوم عقلی سرآمد همگنان بود گروه مخالف و موالف بر این اعتراف دارند و فضایل و کمالات آنحضرت را انکار ندارند سیم
مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان چه در تمامت بلاد ایران و در سایر بلدان فقر و فنای آنحضرت مشهور و در السنه و
افواه اهل عالم مذکور است اگر کسی بقدم دقت سیر کند و بپای فکر سیاحت نماید و بدیدهٔ انصاف بنگرد یقین داند که در کشور
ایران و سایر بلدان اگر کسی را اصل و نسب یار است با جهل و نادانی او در اشعار است و اگر کسی را علوم صوری و فضایل ظاهر بست
لیکن از اصل و نسب و نژاد بریست و اگر بعضی از ایشان عالمند بعلوم عقلی تا عاریند از علوم نقلی و اگر بعضی عالمند بعلوم
نقلی خالیند از علوم عقلی و اگر اقل قلیل بفرض محال بعضی از ایشان صاحب اصل و نسب بوده و تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده
باشند لیکن بشهر عرفان عبور و بکوی ایقان مرور نکرده اند و روی توجه بشاهراه مجاهده و ریاضت و عبادت نیاورده اند و در
تزکیه نفس و تخلیه سر و تصفیه باطن و تجلیه روح نکوشیده اند و کسوت فقر و فنا و صدق و صفا و تسلیم و رضا نپوشیده اند اگر
تصدیق کنند که هدایت موقوف بکسب علوم ظاهری و تحصیل فضایل صوری است پس در اینباب نیز سند ایشان را رد و انکار آن
بزرگوار زیرا که فضل و دانش آنجناب مسلم الثبوت است و اگر قایل شوند بانکه هدایت منوطست بمجاهده و ریاضت و کثرت طاعت و عبادت
و ارتکاب باعمال حسنه و اجتناب از افعال سیئه پس در اینحال بطریق اولی نمیتوانند انکار نمود چه که ریاضت و کثرت طاعت
و عبادت آن حضرت اظهر من الشمس است و اگر گویند که هدایت بکسب علوم ظاهری نیست و از کثرت عبادت و ریاضت نیز حاصل
نمی شود بلکه امر موهبتی و عنایت ازلی است باریتعالی هر کرا خواهد هدایت کند و هر که را نخواهد نکند و آیهٔ اِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ
وَلٰکِنَّ اللهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ همین است در اینصورت بطریق اولی مذمت و انکار آنجناب نتوانند نمود چه که علت آن ظاهر و هویدا
و روشن و پیداست و دیگر آنکه بعضی از بدگوهر و از نژاد و نسب بی اثرند و اکثر ایشان کم پایه و فرومایه اند اگر چه بسبب کسب
علوم ظاهری و فضایل صوری نزد عوام و خواص محسوب شده اند لیکن بهمان بدگوهری و بد اصلی باقیند و بتهذیب اخلاق و کسب
مکارم نکوشیده اند و نفس کافر کیش را تأدیب نکرده اند لهذا از عالم دیانت دور و از لباس عدالت عورند و برین گفتار شاهد
بسیار است منجمله آنکه در زمان حضرت رسول انام و صدر اسلام هر که شهادتین بر زبان آوردی و ادای کلمتین کردی او را مردم

از اهل

از اهل اسلام شمردی و با او معاشرت کردی و با او وصلت و خویشی نمودی چنانکه در کتب اخبار مذکور است و در این زمان اهل ایمان را تکفیر میکنند و بسی بسیار مسلمانان را تکفیر و زندقه نسبت میدهند هر چند آن مسلمان گوید که من مسلمانم و از اهل ایمانم قبول نمیکنند و اعتنا بکلام آن مسلمان نمینمایند و میگویند اصل عدم است تا ثابت شود چنانکه مولانا محمد کاظم هزارجریبی ساکن کربلای معلی بوده و سالها در آنجا امام و مقتدای انام بوده و او را کتابی است در مذمت عرفاء در آنجا نوشته که ما بعون الله تعالی نفی ایمان از ملای روم بدلیل و برهان خواهیم نمود و بعد گفته مراد از ایمان تصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکان است و این هر سه حادث و اصل عدم وجود اینهاست تا ثابت شود وجود آنها الله الله انصاف دهید که این روش و اصول طرز ایمان برانداز چه میگوید و سخن را بکجا میرساند که در عالم صاحب ایمانی نگذاشت و ایمان و اسلام را از میان برداشت چنین اشخاص مردم را ترغیب میکنند بر آزار فقراء و تحریص مینمایند عوام را بر اذیت و مذمت عرفاء و امر میکنند خلق را که بدل تلاوت قرآن و ذکر خداوند سبحان در منابر و مجامع و مدارس و جوامع بر جماعت صوفیه و اهل ایمان لعن و طعن نمایند و فتوی میدهند بر قتل کسی که هرگز او را ندیده و احوال او را از مردم منصف نشنیده با آنکه فطرت او با سلام و شغل او طاعت ملک علام است الحاصل راقم گوید که مدتها در خدمت آن جناب بوده و از نظر کیمیا اثر آنحضرت اقتباس فیض نموده آنحضرت باین بی بضاعت کمال شفقت داشت و در لوازم تربیت و تکمیل فقیر هیچگونه فرو نمیگذاشت و پیوسته مراقب حال و مترقب احوال فقیر بود و بر انقطاع تام و ذکر دوام و فکر مدام ارشاد و دلالت مینمود و از صحبت عوام و مجالست حکام نهی میفرمود چنانچه نوبتی تعلیقه بجهة سرافرازی فقیر ارسال فرموده و در آن اشارت نموده که وقت رحلت نزدیک است و من مأمور گشته‌ام که فلان دعا را هر روز بخوانم و آن اینست اَللّٰهُمَّ اِنّا نَسْئَلُكَ الرّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ و چون در عبارت دعا نظر نمودم از مضمون او بغایت مضطرب شدم و در همان روز بقصد زیارت آنحضرت کردم و چون بشرف حضور آنجناب مشرف گشتم بعد از اظهار الطاف بسیار فرمود که اجل من نزدیک شده بعد از من باید متوجه فقراء شوی و مراقب احوال درویشان باشی و محبت خود را درباره دوستان مبذول داری و در تربیت طالبان و سالکان همت گماری این کلمات بعینه از آنحضرت است که بطریق وصیت و نصیحت و شفقت بفقیر فرموده است که این کار که بدست گرفته‌ام باید بحول الله و قوته بپایان رسانید سنت اصحاب کهف را باید بعد از اندراس احیا نمائیم مردانه کمر بندیم و از پای ننشینیم و کوشش بروجه کمال نمائیم تا بمقر اصلی خود رسیم **بیت** دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیریم و دگر بگذاریم باهرکه نشینیم ابتدا بسخن حق کنیم پیش از آنکه او ابتدا بسخن باطل نماید اگر سخن صواب صلاح نباشد باری خموشی که احدی الصوابین است اختیار نمائیم و باید نترسیم و بد دل نشویم این نوع وقایع خواهد پیش آمد **نظم** عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود و باید که از اقبال مردمان خرم و از اعراض ایشان غمگین نشویم از ایشان سود و زیان نیست قال الله تعالی وَاِنْ يَمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ اِلّا هُوَ وَاِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رادَّ لِفَضْلِهِ و همه مقهور و مغلوبند و ناصیه ایشان بدست خدای قهار است وَما مِنْ دابَّةٍ اِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها آنجا که خواهد کشد اگر خواهند و اگر نخواهند خطاب با کل ایشان این بود که اِئْتِيا طَوْعاً اَوْ كَرْهاً پس ایشان خود چه باشند و در جای دیگر فرمودند که بعد از تحقق و ثبات قدم بمقتضای وَعَدَ اللّٰهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دينَهُمُ الَّذِى ارْتَضى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْناً يَعْبُدُونَنى لا يُشْرِكُونَ بى شَيْئاً استقامت حال و فراغت بال و جمعیت و طمأنینت مرجو است اِنَّ اللّٰهَ لا يُخْلِفُ الْميعادَ هرگاه ما راست باشیم بر سیرت سلف و حسنه

خلف باید سلوک نمائیم و بذکر خود آوریم که اصحاب خیر الانام و ائمه لازم الاحترام صلوات الله و سلامه علیهم چه کشیدند و بر آن چه صبرها نمودند و چه ثابت قدمیها که کردند ما هم باعانت آن بزرگواران ثبات قدم بهم رسانیم الٓمٓ اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبينَ پس اگر محن دنیا و مصائب او رو آورد درستی هم رسانیم و بدگمانی حاصل ننمائیم در کار خود و با مساکین متواضع باشیم که مَنْ تَواضَعَ لِلّٰهِ تَعالى رَفَعَهُ اللّٰهُ و با متکبران تکبر نمائیم که اَلتَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ الا عند الضرورة و فی روایة اخری که اَلتَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ عِبادَةٌ و با منافقان بسر بریم که يُخادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خادِعُهُمْ و با صادقان صادق باشیم که مَنْ غَشَّنا فَلَيْسَ مِنّا و با یکدیگر محبت ورزیم تا از محنت جهان ایمن شویم و ترس و اندوه بما راه نیابد اَلا اِنَّ اَوْلِياءَ اللّٰهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ و چون مردمان بعداوت برخیزند دل قوی داریم و پناه بخدا بریم که اَلَّذينَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ ايماناً وَقالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكيلُ چرا ایمان ایشان افزود بجهت آنکه صاحب یقین کامل مثل نعامه است هر چه باد از پیش وی اوتندتر شود او تیزتر رود و آن خاصیت محبت صادق آنست که هر چه برای اطفاء آن کنند اشتعال او زیاد شود همچون آتش که چون در گرفت هر چه در آن ریزند که آنرا فرو نشانند آتش در او افتد و او نیز آتش سازد و سبب زیادتی ماده او گردد و قوت مزید اشتعال او شود و محبت صادقه در این باب خاصیت آتش دارد اگر بفضل الله الکریم ما در محبت صادق باشیم نشان و علامت او آن است که ملامت لائم و عداوت عدو نیفزاید الا قوت و سبب دیگر باعث افزونی ایمان ایشان آن بود که دانسته بودند که هر که براه حق میرود البته جاهلی بعداوت او برمیخیزد سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتى قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْديلاً چون قیام مردمان را بعداوت خود مشاهده کردند این معنی دلیل شد بر صدق ایشان و در مقام دیگر فرمود که اکابر عظام زحمت کشیدند و بلا یا بر خود خریدند از همه فرقها الا که بعضی مستعدین را فیضیاب نمودند حال که از تقدیرات آسمانی باین وضع شده است که می بینید پس خود را کناره کشیدن و از زحمت و تصدیع فرار نمودن و طالب و راغب باستراحت شدن بصورت نیست بقدر میسر و امکان باید سعی و اهتمام در استکمال مستعدین نمودن و آنچه از جهت خود خواهند از دوستان مضایقه ننمایند و همواره مسترشدین و مستعدین را بوظایف طاعات و اذکار سرگرم دارند و برعایت آداب شریعت مقدسه ترغیب نمایند و مهمل و معطل نگذارند تا آنکه بعون الله المتعال صاحب و مالک ملکه حضور شوند و اگر کسی استعجال نماید بوالهوس است طالب نیست زیرا که مردم در طلب دنیای دنیه چه رنجها که می کشند و طلب حق جل و علا احق از آنست اکابر رنجها کشیدند و عمرها گذرانیدند **بیت** اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید باید که عدم استقامت طالبان موجب افسردگی شما نشود چه اکثر اهل این زمان همین حال را دارند طالب صادق کم است و فرموده‌اند که اگر از هزار یکی بمنزل برسد ما را قبولست و باید در فکر این و آن نباشیم و مترصد خدمت و اطاعت باشیم بحول الله و قوته هر چه شدنی است میشود و اینقدر باشد که تا بفضل الله و کرمه مقصر نباشیم و در موضع دیگر فرمود که در زمان پیشین هر کس از مردم کناره گیری میکرد فارغ بود و عجب است که در این زمان چنین نیست و شاید که بیشتر از پیشتر بوی بپردازند و بعداوت او برخیزند چنانچه محسوس و مشاهد است **نظم** جهان چراهمه یکسر بکین ما برخواست گناه ما بجز این نه که دوستدار توئیم این نه آنزمانست که عزت و رفعت صوری نیز با اهل معنی باشد بلکه برعکس این جاریست جاهلان غالب شدستند و زبیم عاقلان سرها کشیده در گلیم در این زمان بهیچوجه راه رفتن حق آسان نیست اگر با مردمان محشور میشویم متضمن بصنع ایشان میباید شد و نفس ما آنقوت و قدرت ندارد که متأثر از صحبت ایشان نشود و اگر از ایشان جدائی

دوری میکنی بعادات بر منحرفند جسم طاقت مقاومت با ایشان ندارد چه قبیل که شیر بر نیاید الله الله که امروز راه حق رفتن
بسیار مشکل شده است و فرموده اند روزگاری بیاید که متمسک بحق را اجر پنجاه کس باشد از سابقین بجدا که این آن روزگار است مجملاً
جمع میان دین و دنیا در اینزمان مشکل است پس یکی را اختیار باید نمود و دین دایم الحکم است و دنیا فانی و زایل پس اگر امروز دشمن
کام باشیم چه چرخ روزی که کار بر خلاف این باشد وَبِاللهِ نَسْتَعِينُ وَعَلَيْهِ نَتَوَكَّلُ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ و در جای دیگر فرموده که درین مدت مدید که در سلک اهل فقر بعنایت الله المستعان
منسلک شده اید بطریق فراغت و آزادی گذران نموده حال دیگر آزادی را بکنار گذارید و در کمال اهتمام متوجه طالبین باشید
هر کس را طالب دیدیا و فیض رسانید با آن آداب و ارکان که بشما رسیده و ملاحظه فرموده اید تلقین ذکر خفی قلبی و فکر را فرمائید
و باید بعون الله المتعال چراغ روشن شده را محافظت نموده و کمال سعی در زیادتی روشنی نمود اگر چه مردان خدا کردند و میکنند
لیکن مخلصان هم بقدر امکان باید سعی در بیرون آمدن از عهده تکلیف نمایند تا شرمسار و منفعل بفضل الله المتعال نزد اولیای
خدا نباشند خلاصه همین است که باید کوتاهی بطلاب نمود و بحبل الله المتین متوسل ساخت انتهی کلامه اعلی الله مقامه فقیر عرض نمود که
مرا در اینعالم بجز حضرت شما تعلقی نیست و بغیر از جناب شما پیوندی ندارد و اگر از روی کرم و از راه عنایت همت فرمایند و توجه نمایند
که در خدمت شما بعالم دیگر شتابم و بمضمون اَلْمَرْءُ يُحْشَرُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ در آنجا نیز لقای ملازمان را دریابم زهی سعادت عظمی زهی
موهبت کبری در جواب فرمود که تو در اینعالم مدتی خواهی بود و من اینعالم را بدرود خواهم نمود سخن همانست که گفته شد باید که مرا
فراموش نکنی فقیر را از استماع اینکلام صدق انجام رقت تمام دست داد و بر فقیر گریه بسیاری روی نهاد و مکرر فرمود که سفر
آذربایجان بر من روی خواهد نمود و بعد از آنکه فقیر را اذن و رخصت مراجعت داد بعد از چندی سفر آذربایجان اتفاق افتاد و
در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری بدار الملک تبریز تشریف بردند و نایب السلطنه و قایم مقام و سایر امرای عظام هر یک لوازم
اخلاص و ارادت بجا آوردند پس از چند یوم بر ذات خجسته صفات آن مظهر کرامات مرضی طاری شد چون هنگام رحلت بود علاج
اطبا مفید نیامد لاجرم در سنه مذکوره در شهر ذیقعده الحرام در وقت نماز و سر در سجود عالم فانی را بدرود نمود و در مزار سید حمزه
در همان دیار مدفون گشت رحمة الله علیه و علی آبائه اجمعین **مثنوی** ای دریغا ای دریغا ای دریغ · گشت پنهان آفتابی
زیر میغ · قطره کو بود در بحر مجاز · سوی دریای حقیقت رفت باز إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فقیر گوید که آنجناب در علم شریعت
و طریقت و معرفت کتب مفیده و رسایل متعدده تألیف نموده و زیاده از صد هزار بیت در آن سه علم تصنیف فرموده است من
جمله تعلیقات که بر اکثر کتب کفایة المقتصد و مدارک الاحکام و شرح لمعه دمشقیه نوشته و شرح بر زیارت جامعه و رساله عقاید
و رساله دیگر در علم سلوک مسمی بمراحل السالکین و رساله دیگر که بانجام نرسیده و باسمی موسوم نکرده فقیر آنرا مرآت الحق
نام نهاد الحق بر یک از آن رسایل عدیل ندارد و بسیاری از کلام آنحضرت در اینکتاب در هر فصل و باب آورده و بطریق استشهاد ذکر
کرده بلکه در متن واقع جمیع کلمات این دفتر از باطن فیض مواطن آنحضرت از عدم بوجود خرامیده و آنچه مرقوم شده از همت والا نهمت
آنجناب بظهور رسیده و الا از وفور حادثات و ظهور واقعات و تواتر محن و تکاثر فتن اینذل غمدیده و تن ستم کشیده نه حالت بار دو
طاقت کار داشت از قلت دوستان و کثرت دشمنان و از هجمات اعراض و انواع امراض اینجان آزرده و خاطر افسرده سر
تألیف و روی تصنیف نداشت از جور روزگار و طور این دیار عقل مدهوش و ذهن مغشوش و نفس خیره و حواس تیره بود اعدا
از هر طرف در کمین و احبا از هر جهت غمین یاران کم و خصمان بسیار پس در اینحال زبان گفتار چگونه توان گشود چون باطن آنحضرت

دستگیر و الطاف او ظهیر گشت و همت آنجناب یار و توجه او مددکار شد لاجرم اینکتاب بدین نظم و ترتیب و زینت و زیب بظهور پیوست
پنج پسر نیک اختر و سه دختر پاکیزه گوهر در صفحه روزگار یادگار گذاشت اسامی ابنای آنجناب بر اینموجب است آقا عبد الجواد و آقا
محمد ابراهیم و آقا عبد الحمید و میرزا علینقی و میرزا لطف الله و مصداق ولد الولی نصف الولی مثبت فیدار که همگی ولی زاده و از اقبه
رذیله آزاده اند و اکبر و ارشد ایشان آقا عبد الجواد بغایت صاف اعتقاد و نکو نهاد است سَلَّمَهُ اللهُ وَأَبْقَاهُ مزارکرامات
فقیر گوید که از آنحضرت کرامات و خرق عادات بسیار دیده و از ثقات نیز فراوان شنیده است اگر بتفصیل آن اقدام نماید
هر آینه بطول انجامد لهذا اندکی از کرامات آنحضرت اقتصار مینماید منجمله نوبتی فقیر از فارس بعزم زیارت آنحضرت رفته بود در حین
اذن و رخصت مراجعت فرمود که امشب باید که در فلان قریه منزل کنی و از نزول فلان قریه احتراز نمائی و نام هر دو قریه را
فرمود فقیر بنابر نسیان و عدم مساعدت وقت از نزول آنقریه که نهی کرده بود نسیان ورزیده منزل گزید بعد از آنکه زحمت
بسیار کشید و ضرر مالی نیز دید قریب بطلوع فجر نهی آنجناب بخاطر رسیده همان ساعت از آنمقام ارتحال نمود و التجا بباطن
آنحضرت برد و عذر تقصیر نسیان و ضیق وقت از باطن آنحضرت درخواست نمود و دیگر آنکه مکرر از ضمیر فقیر اعلام میفرمود و احوال
فقیر را بیان مینمود و مکرر طایفه آمدن روسیه بولایت آذربایجان و گذشتن ایشان بطرف میانج تصریح کرد و مغلوب شدن
سپاه اسلام را مکرر بر زبان آورد و از آنجمله اینکلمات را بی زیاده و نقصان فرمود که حساد و معاندین از اطراف و جوانب
همواره مترصد و منتظرند تا خدا چه خواهد و رسم از قبیل اَيُّهَا الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ اقْتُلُوا بهم رسد اگر چه قلباً راضی نیستم بلکه
مقهوریه و منکوبیه اعدا را از حق جویان و خواهانم لیکن با او چکند و دیگر آنکه قبل از وفات مکرر از رحلت خود اعلام فرمود
و مخلصان را اخبار نمود چنانچه قبل مذکور شد و امثال اینها بسیار است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر قرم** بکسر قاف
و راء و سکون میم کشوریست عظیم و محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خرم و مزارع بهجت توام و جبال راسیه و تلال عالیه
همگی از اقلیم پنجم و آتشش گوارنده و هوایش فرخنده و مایل برودت و خاکش بعضی بلادش با رطوبت و محدود است از سه طرف بدریای اسود
و از مشرق بملک روس گویند هفتصد میل دور ملک و سه اکثر شهرهایش نیکوست مدتها آندیار در تصرف اولاد چنگیزخان بود و
ملوک روم از آنطایفه استرداد نمودند سالها ولیای آل عثمان آنجا را متصرف بودند گویند اکنون قریب پنجاه سال میشود که ملوک روسیه
در آنولایت استیلا دارند و در تمامی ملک قرم در کمال اقتدارند قدیم الزمان در آندیار تفنگ خوب ساختندی و مردمش تفنگ نیک
انداختندی اکنون بعلت استیلای روسیه تفنگ ساختن و تفنگ انداختن موقوفست خلقش عموماً نوخواسته و سفید چهره و از ملاحت
حسن با بهره اند و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری اند همگی ترک زبان و بعضا بهره باشند و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف حمیده و پسندیده
و حکام قدیم آندیار را که از اولاد چنگیزخان بودند بخطاب گرای مخاطب مینمودند مثل محمد گرای و محمود گرای راقم اگر چه ملک قرم را
ندیده اما جمعی از بزرگان آنجا را دیده و بصحبت ایشان رسیده بذکر یکنفر ایشان اقدام مینماید **ذکر سعادت گرای ابن دولت
گرای** امیری بود معرفت پیرای راقم آن امیر را در اسلامبول دید و بصحبت او مکرر رسید و نسب خود را بچنگیزخان میرسانید
روزی فقیر از آن امیر پرسید که از احوال چنگیزخان خبر داری فرمود آری دیگر باره گفتم که یاسا و یوسون او را شنیده پاسخ
داد که هر دو را دیده ام فقیر عرض نمود که چیزی از آن بگوی تا بشنوم و از احوال و اقوال او آگاه و متنبه شوم در جواب فرمود که چنگیزخان
ابن یسوکا بهادر ابن قبل خان ابن تومنه خان ابن بایسنقر خان ابن قایدو خان ابن توتمن خان ابن بوقا خان ابن بوزنجر خان ابن النقوت
و النقو زنی بود که شوهر او فوت کرده بود و نبی بیک شکم سه پسر آورد و آن زن ادعا کرد که آفتاب با من جفت شد و این پسران از او

 در وجود آمده‌اند این خبر در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر و غیره مسطور و در میان ترکان و مغولان مشهور است القصه از نژاد مغول ابن النجه
خان بن کیوک خان بن دیب باقوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام است گویند ترک با کیومرث که اول ملوک عجم است
معاصر بود و بو نجر معاصر ابو مسلم مروزی بود و چنگیز خان در سنه پانصد و چهل و نه هجری در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی و سلطنت
سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولد گشت و پدرش پیسوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و دو هجری از این سرای فانی بعالم
جاودانی در گذشت و در سنه پانصد و نود و نه هجری در زمان خلافت الناصر بالله و سلطنت سلطان محمد تکش خوارزم شاه
چنگیز خان بر اورنگ خانی جلوس نمود و در بدایت حال و اوایل احوال او را تموچین نام بود و چون سه سال از پادشاهی او گذشت با شارت
درویشی مخاطب بچنگیز خان گشت نظم از آن رو که معنی چنگیز خان بود خان خانان بتوری زبان چنگیز خان مظهر قهر الهی
و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از جلوس با ورنگ سلطنت دولت او روز بروز و هفته بهفته تزاید و تضاعف گرفت و ماه بماه و سال
بسال مرتبه جاهش بلندی و رفعت پذیرفت و در اندک زمان بر تمامت صحرانشینان و بلاد ختا و ختن و چین و ماچین و مغولستان
و دشت قبچاق و الامان سروری یافت آنگاه در سنه ششصد و شانزده هجری در زمان خلافت الظاهر بالله
بقصد قلع و قمع سلطان محمد شاه بجانب ترکستان شتافت و در سنه مذکوره بولایت توران در تاخت و آنچه از جنس صامت و ناطق
بود سوخت و کند و قتل عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان در سنه ششصد و هفده از رود جیحون عبور کرده لوای تسخیر
ایران برافراخت و در جمیع بلاد ایران آنچه لوازم تاختن و انداختن و کندن و سوختن و بستن و کشتن بود ظاهر ساخت مورخان معرفت
نشان در کتب خود آورده‌اند که اگر در کشور ایران مدت هزار سال کسی نمیرد مانند آبادی اول نخواهد گردید صاحب مرصاد العباد
فرموده که در فتنه چنگیز خان در شهری که وطن من بود هفتصد هزار کس بقتل رسید و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که در نشابور
غیر از نسوان و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس کشته شد و در روضة الصفا و غیره مسطور است که در هرات هزار هزار و ششصد
هزار و کسری بقتل آمد و تفصیل احوال سایر بلاد طول دارد و ظهور چنگیز خان از حوادث عظمی و از بلیه کبری بوده از زمان هبوط آدم علیه السلام
مانند وی بلائی ظهور ننموده و بهیچ مذهب و ملت مقید نبوده و جمیع مذاهب و ملل در نظرش یکسان و برابر می‌نموده اما در یاسای خود اهل اسلام را
بر سایر مردمان ترجیح داده چنانکه دیت ختائی را بر دراز گوشی و مسلمان را بر چهل بالش نقره مقرر کرده درویشان و گوشه‌نشینان را عزیز
دوست داشتی و از مراسم نصفت و شفقت نسبت بایشان هیچگونه فروگذاشتی و دانشمندان هر قوم را در آغوش لطف و احسان پروردی
و نسبت بآن گروه مراسم مرحمت و شفقت ظاهر کردی و در کتب تواریخ مسطور است که چنگیز خان صاحب حالات غریبه و مقالات بدیعه
بود و یکی از اسرار کار او پرستش می‌نمود و با گروه روحانیان او را انس بودی و همواره از مغیبات و خرق عادات زبان گشودی و در علم
شانه کمال مهارت و در امور صعب غایت قدرت داشتی و از علو همت و سمو مرتبت جهان و جهانیان را ناچیز و معدوم انگاشتی و
او را حالتی مانند غشی و بیخودی روی دادی و در آن حالت آنچه از حوادث جهان و ظهور خصمان و فتوح و عزیمت و گرفتن مملکت زبان
گشادی آنجمله را کاتب در قلم آوردی و چون از آن حالت باز آمدی بر وفق گفتار خویش عمل کردی و واقع شدی لاجرم او را مغولان
پیغمبر دانستندی و احکامش را شریعت خواندندی و فرمانش را از دل و جان بردندی و طریق اخلاص و بندگیش را سپردندی و چنگیز خان را
دو کتابست یکی یاسا و دیگری یوسون نام دارد و بزبان ایغوری است کتاب یاسا در نظام مملکت و یوسون در مهام رعیت است و در کتاب
و سیاست چنان بود که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چنانکه اگر کسی در اثنای راه تازیانه مشاهده نمودی جز مالک را یارای برداشتن او
نبودی و کذب و بهتان و دزدی در اردوی او ظهور نداشتی و احدی جز در طریق صداقت و شجاعت و سماحت قدمی نگذاشتی و هر عورتی
که در هنگام

که در هنگام غارت بدست یکی از لشکریان افتادی اگر آن عورت شوهر داشتی دست تصرف بر او نگشادی و چنگیز خان در حین
وفات اولاد و احفاد و محرمان و معتبران را احضار نمود و بعد از تمهید مقدمه بدین کلمات زبان گشود شما که فرزندان و پیروان
منید وصیت میکنم شما را که از دین و کیش خود مگذرید و از طریقه خود بر مگردید و مذهب و ملت دیگران را قوت و قدرت مدهید و اگر در دین
و آئین خود راسخ و ثابت باشید نزد همه کیشان و همه بنان خود عزیز و محترم باشید و بر همه کس مقتدا و معتمد باشید و چون از دین خود برگردید
و ملت دیگر اختیار کنید کسیکه در آن دین مقتداست او را مردان و بزرگ دانند و شما را خوار و ذلیل و بی مقدار گردانند و در نزد قوم خود هم شما را منزلت
و قدر نماند و هیچکس شما را پیشوا و معتمد ندانند بجهت آنکه هر کس که همراه شما بدین دیگر در آید آن دین را تعظیم و تکریم نماند و صاحب آن کیش را
بزرگ شناسد و او را بندگی کند و آنکس که در دین من ثابت باشد قدم از شما بیزار شود که بوصیت من عمل نکردید و نصیحت من را قبول
ننمودید پس نزد هر دو طایفه خوار و بی اعتبار شوید و در نظر هر دو فرقه ذلیل و بی مقدار باشید و فی الواقع نابر وصیت چنگیز خان
عمل کردند عزیز و گرامی بودند و مدتهای مدید در اکثر معموره سلطنت نمودند و چون از گفته او تجاوز کردند و سخنان او را از نظر انداختند
لاجرم خوار و بی اعتبار شدند و از درجه سلطنت بزیر آمدند و وفات چنگیز خان در زمان خلافت المستنصر بالله در سنه ششصد و بیست و چهار
هجری بود و مدت بیست و پنج سال من حیث الاستقلال در اکثر معموره عالم سلطنت نمود الحمد لله رب العالمین و العاقبة
قراامان للمتقین ذکر قراامان بر وزن خرامان گویند از بلاد دیار انطولی است محتوی بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی آباد و قرای بهجت
بنیاد و جبال عالیه و تلال راسیه اکثر از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم آن مملکت در وسط کشور اناطولی اتفاق افتاده و اندک مایل بمغرب
واقع و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است خلقش شجاع و دلیر و مهمان پذیر و عمر ما حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر غالی و
قلیلی شیعی مذهب و خوش مشربند راقم آن مملکت را دیده و صحبت بزرگان آنجا رسیده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار بهجت
قراقرم ذکر قراقرم از اقلیم ششم از بناهای اوکتای قاآن بن چنگیز خان هوایش بغایت سرد و آبش خوشگوار است گویند اکنون خراب است
قراقاج راقم ندیده و اهل آن دیار نیز مشاهده نکرده ذکر قراقاج نام رودیست در شش فرسخی شیراز از سمت غربی آن شهر واقع و از طرف
قراباغ شمال بجنوب میرود و در بلوک سیاخ مصرف میرسد مشاهده شده در میان جنگل بسیار اتفاق افتاده است ذکر قراباغ نام چند
موضع است یکی در دو فرسخی شیراز و سمت جنوب آن واقع و چند پارچه قریه در اوست و آب و علفش نیکوست و دیگر چندان تعریف
ندارد و قبر سید محمد شیخ احمد اقطع در آن ناحیه مشهور و در افواه و السنه مذکور است مکرر زیارت شده اما بر فقیر ثابت نشده است بودن
قبر آن بزرگوار در آن دیار و دیگر قصبه ایست قریه مانند در راه غزنین و قندهار و محلی بهجت آثار است و در زمین هموار اتفاق افتاده و
اطرافش گشاده است و باغات فراوان و آب روان دارد و مکرر مشاهده شده است مردمش اکثر توم هزاره و شیعی مذهب و جبلی
مشربند و دیگر بلده ایست از بلاد آذربایجان و محلی است خلد نشان و همه چیزش فراوان و مردمش ترک زبان و مذهب امامیه
قراداغ دارند ذکر قراداغ گویند بلده خوشیست و آن در حرف شین مذکور شد ذکر قرقر بر وزن قرقر بلده ایست از بلاد ختن
قرقر گویند شهر گیست حسن اگرچه راقم ندیده اما مردمش مشاهده کرده دیده اکثر سنی مذهب و ترک مشربند ذکر قرشی بر وزن عرش شهریست
قرشی از شهرهای توران و بلده ایست مسرت توامان قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و نجم ثانی که از سپهداران شاه اسمعیل بوده
اهل آنجا را قتل نموده گویند اکنون قصبه ایست شهر مانند و محلی است دلپسند و ارباب کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار برخاسته
قراحصار افیون و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته‌اند احوال آن در کتب تواریخ مسطور است ذکر قراحصار افیون
شهریست بهجت مقرون از شهرهای اناطولی است و قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات دمت آبش
ممتاز

(۴۲۶) ممتاز و هوایش دلنواز خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز آن شهر در میان دره اتفاق افتاده و طرف غربیش گرفته و سایر اطرافش گشاده است هوایش بسردی مایل و اکثر مردمش مقبل عموما سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار و ستوده اطوارند و اکثر معتقد حنفی مذهب و دیگر عیسوی و طایفه علی اللهی نیز بسیارند و در نواحی و جبال آن سکونت دارند راقم که مدت یازده ماه در آن شهر بوده ارباب حال و اصحاب کمال و اهل حسن و جمال و صاحبان جاه و جلال بسیار مشاهده نموده و بصحبت اکثر ایشان رسیده و صدق و صفا و مهر و وفا از ایشان بسیار دیده که تفصیل همه طول دارد بذکر یکنفر ایشان اختصار میکند **ذکر جمال حال و حال جمال با کمال عبد الله آقا ابن ابراهیم آقا** آن شهسوار عرصه جمال ماهی بود که خورشید آسمان کمینه بنده اش میبود **نظم** آفتاب از روی او شد در حجاب سایه را باشد حجاب از آفتاب آن زهره جبین مشتری پیکر در چمن حسن سرو خرامنده هم نرگس از چشم او شرمنده و هم بنفشه از زلف او سر افکنده **نظم** سروی چو قدت در چمن نه نباشد مانند گل روی تو البته نباشد بزرگان خرده شناس و محققان معرفت اساس فرموده اند که در هر دلبری ده چیز جمع گردد در زیر سپهر و هشت طرف و هفت اقلیم و شش جهت و پنج نوبت حسن بنام او نواخته شود و چهار گوشه اقبال بیشتر گردد و در این سرای پنج و جهان دو رنگ یگانه جمال باشد **اول** دراز و آن گردن و دست و موی و مژگانست **دوم** باریک و آن کمر و بینی و موی و انگشتانست **سیم** گرد و آن سر و روی و ذقن و مردمک دیده است **چهارم** تنگ و آن دهن و سوراخ بینی و ناف و فرج است **پنجم** سرخ و آن لب و لثه و زبان و رخسار است **ششم** سفید و آن بدن و پیشانی و بیاض چشم و عارض است **هفتم** سیاه و آن موی و ابرو و مژگان و مردمک دیده است **هشتم** فربه و آن سرین و صورت و بدن و بازو است **نهم** فراخ و آن سینه و شانه و پیشانی و کف دست **دهم** لاغر و آن شکم و میان و ساق و انگشتانست چنانچه شاعری گفته **قطعه** ده چیز لازم آمده تا خوب خوب شد هر نام را از آن بطلب در چهار چیز خورد و کلان و گرد و دراز و فراخ باز باریک و تنگ و سرخ و سفید و سیاه نیز و بعضی گفته اند که چهار چیز نرم باید و آن بدن و موی و دست و پاست و غیر از این نیز بیان نموده اند و مراد از آنها در هر حال حد وسط و اعتدالست بدانکه شعرا هر یک از اعضای معشوقه را بچیزی سماوی و ارضی و بحری و بری از جمادات و نباتات و حیوانات و عناصر اربعه تشبیه کرده اند و هر یک از حالات محبوب را بیکی از احوال عالم نسبت نموده اند و حق آنست که معشوق بحسب ذات و صفات از نسبتها بری و از اضافتها عاریست بلکه قد یار را بسرو و خدش را بماه نسبت دادن یکنوع ستمگری باشد **مصرع** چه نسبت خاک را با عالم پاک و آیه اِنّا خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویمٍ شاهد حال و کلام وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ مقوی مقالست سخن در اینست که عبد الله آقا دلبری بود که دل از عاشقان میربود و هر که دیدی و وصف جمالش شنیدی واله و حیرانش گردیدی بدانکه عشق بچند گونه وارد میشود **اول** از راه گوش بر آید و شخص را برباید الْاُذُنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَیْنِ **بیت** نه هر عشقی که از دیدار خیزد بسا عشقی که از گفتار خیزد و گوش دو گوش است گوش ظاهر و گوش باطن **دوم** از راه چشم **نظم** چه دیده دید دل از دست رفت و چاره نماند نه دل ز دیده شکیبد نه دیده از دیدار و چشم نیز دو چشم است چشم ظاهر و چشم باطن و دل نیز دو دل است دل صنوبری و دل معنوی آیه لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَلَهُمْ اَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَلَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها شاهد مدعاست **سیم** بقوت لامسه حاصل میشود و آن بحرکت حواس باطنی بهم رسد و چون گوش ظاهر چیزی از تناسب صورت و سیرت و یا حرکت آن صورت و یا حالتی از صاحب صورت بشنود با مشورت حواس باطن سلطان عشق در دل نزول کند و همچنین چشم ظاهر چون چیزی از تناسب صورت یا حرکتی از آن صورت بیند آتش عشق حاصل کرد

(۴۲۷) و گوش باطن و چشم باطن را چنین میدان و درس عشق را از این نمط میخوان فقیر را حالت اخیر روی داد و بمحض دیدن بی حرکت حواس باطن از پا در افتاد و عقل و جان را بر سر دل نهاد **نظم** عشق آمد لاابالی اتقوا عشق آمد عقل دور اندیش کو عشق گر رهبر جادوی می تند چه عجب گر بر دل دانا زند هر چند دل را پند دادم و بند و وعظ بر پایش نهادم بند را گسیخت و از دام پند گریخت **نظم** گفتا ای ناصح خمش کن چند چند پند کم ده زانکه بس سخت است بند و چون زمانی بر این بگذشت اثر مهر در آن ماه ظاهر گشت و بتاثیر عشق یار یکبار از رفت و کنار یکبار و این حالت در وی سرایت کرد و این بیت خواندن گرفت **نظم** هر که او همرنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست و این بیت مولوی نتیجه بر عکس بخشید **نظم** عشق معشوقان نهانست و ستیر عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر گویا حدیث قدسی کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ از آن خبر میدهد و لسان الغیب اینگونه میفرماید ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود محققان گفته اند که وجود و اراده معشوق بر وجود و اراده عاشق مقدم است **نظم** اگر از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد مولوی در مثنوی میفرماید **مثنوی** جمله معشوقست و عاشق پرده زنده معشوقست و عاشق مرده چنانکه گفته اند علت بی معلول و حامل بی محمول و آفتاب بی نور و ذاکر بی مذکور صورت نگیرد و همچنین نبوت بی ولایت و معشوق بی عاشق امکان نپذیرد **نظم** هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او تشنه مینالد که کو آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار جذب آبست این عطش در جان ما ما از آن او و او هم آن ما اَلْقَلْبُ اِلَی الْقَلْبِ رَوْزَنَةٌ در آنمدت سخن از حد و ملت در میان نیامد و از مراتب شریعت و طریقت هرگز بیان نشد این دل پردرد و جان غمزده را کجا پروای آنگونه صحبت بود ناگاه آن دلبر آگاه کلمات رفضه گفتن آغاز و سخنان مستانه کردن بی اختیار ساز کرد و در مراتب ولایت از مقالات و حالات آن دلبر آشکار گشت چه که عشق لاابالی و مظهر ولایت است و عقل دانشمند و منبع نبوت این اسلام و آن ایمان فی العدل و التوحید علویان و الجبر و القدر امویان پس اهل عشق علویان و اهل امویان باشند مرد مرائی معاویست که عقل مغشوش است زیرا که عقل معاد و همان عشق یا مرتبه از مراتب عشق است و ظهورش در انسان کامل واقع شده است و صورت عشق معاد نبوت و معنی عقل معاد عشق است و آن مراتب دارد در مرتبه اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ و در مرتبه اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بابُها و در مرتبه یا عَلِیُّ اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هرُونَ مِنْ مُوسی و در مرتبه یا عَلِیُّ اَنْتَ جِئْتَ مَعَ کُلِّ نَبِیٍّ سِرّاً وَجِئْتَ مَعی جَهْراً آری عِباداتُنا شَتّی وَحُسْنُکَ واحِدٌ و جبر و قدر از عقل مغشوش ناشی است و آن نیز مراتب دارد و ظهور تام آن در بنی امیه بوده لاجرم موسوم بامویان شده و آنکه گفته اند **نظم** عقل چون شحنه است سلطان چون رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید مراد از عقل مغشوش که شحنه بازار کثرت و طالب غوغای جمعیت است و در بیان عشق بزرگی فرموده **نظم** عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود آب آتش فروز عشق آمد آتش آب سوز عشق آمد عشق و مقصود کافری باشد عاشق از کام خود بری باشد عشق آتش نشان و بی آبست عشق بسیار جوی و کم یابست عاشقی خود نه کار فرزانه است عقل در راه عشق دیوانه است عقل در دست خواجه کی آموز عشق در دست پادشاهی سوز عشق برتر ز عقل و از جان است لی مع الله وقت مردانست صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعینَ **ذکر قراقان** برکی است قرب همدان و اکثر قرای آن در کوهستان است هوای سازگار و آب خوش گوار دارد و فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و علافش ارزانست خلقش همگی شیعی مذهب اند مکرر دیده شده است **ذکر قراحصار شب** مخفی نماند که قراحصار نام دو بلده است در کشور اناطولی و هر یک را

باضافه امتیاز نموده‌اند و چون در قره‌حصار اول افیون بسیار حاصل میشود لهذا آنجا را قره‌حصار افیون خوانند و چون در قرب و جوار قره‌حصار دویم معدن شب و زاج سفید است لاجرم آنرا قره‌حصار شب گفته‌اند باری حال وی قصبه‌ایست دلگشا و محلی است بهجت‌فزا در بلندی واقع و اطرافش واسع و در جوانب آن جبال شامخه دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حاصل‌خیز و مردمش مهرانگیز اکثر حنفی مذهب و ترک زبان و با فقرا مهربان و فواکه‌اش فراوان و غلاتش ارزان است راقم دو سه روز آنجا بوده و بزرگان آنجا را ملاقات نموده است **ذکر قرعون** بروزن زرقون قریه‌ایست قصبه‌مانند و محلی است خاطرپسند و قرب هفتصد خانه و اراضی دارد و چند مزرعه مضافات اوست در دامن کوه واقع و سمت مشرقش کوه و سایر اطرافش واسعست و سمت مغرب دمشق اتفاق افتاده و مسافت دو مرحله دور و اقسام فواکه و حبوبش موفور و هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و خوب صورت و نیک سیرتند و قلیلی شیعه‌اند **ذکر قزاق** بروزن رزاق نام طایفه‌ایست اتراک بسیار و قومی بیشمارند مسکن ایشان دشت قبچاق و ترکستان و مملکت روس است همگی ترک زبان بعضی حنفی مذهب و بعضی لامذهب و بعضی تابع مذهب عیسوی همگی از معارف انسانی دور و از معالم مردمی مهجورند بغایت بدصورت و بدسیرتند راقم تا حال آدم درستی از قزاق طایفه ندیده و نیز نشنیده است **ذکر قزوین** شهریست دلنشین در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است طولش از جزایر خالدات عج و عرضش از خط استوی لریح اصل آن کزوین بوده عربان معرب نموده‌اند در بنای آن اختلافست بعضی گویند بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و اکثر مورخان گفته‌اند شاپور ذوالاکتاف بعد از آنکه بامداد کنیزکی از محبس قیصر نجات یافته بود آن بلده را طرح انداخته طالع عمارتش برج جوزا آبش از قنوات و بسیار کم و هوایش انقلاب دارد و قرب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست اکثر فواکه سردسیرش ممتاز است فستق و انگور عسکری و هندوانه با امتیاز است در اطراف و جوانب آن باغات فراوانست از عجایب روزگار آنکه سالی یکبار باغات آنجا آب میخورد و دیوار نیز ندارد حمدالله مستوفی حدیث چند در اوصاف قزوین در کتاب نزهت القلوب روایت میکند والله اعلم بحقایق الحال اهل قزوین سابق براین اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و قلیلی امامیه بودند اکنون عموماً شیعی مذهب و قلیلی علی اللهی‌اند اکثر ایشان خالی از شرارت و خشونت نباشند و بیشتر اوقات فتنه‌جوی و شورانگیز باشند و اغلب آنها کم‌کجی در راه دارند و اهل بدعتند ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال بسیار از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله شیخ عبدالجلیل صاحب تصانیف کثیره و میرزا شرف جهان جامع علوم عقلی و نقلی و مؤلف ابواب الجنان و صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب از آنجا بوده‌اند و مزار امامزاده حسین ابن امام موسی الکاظم ع و قبر شیخ احمد غزالی در آنجا زیارتگاه اهل روزگار راقم گوید که مکرر آن شهر مشاهده شده و با مردم آنجا معاشرت و مجالست نموده عموماً شرارت اهل آنجا از سعادتشان بیشتر و احوال زنانشان از مردانشان بخصوص بعضی اشخاص دیده شده که ستوده سیرند **ذکر قزان** بروزن خزان شهریست بزرگ و مدینه‌ایست سترگ از دیار فرنگ گویند سالهاست که در تصرف روسیه است راقم ندیده و اهل آنجا مشاهده نکرده **ذکر قزانلق** شهریست فایق از بلاد روم ایلی و در تصرف ترک آل عثمانست و در آنجا عطر گل خوب میسازند راقم اگرچه قزانلق ندیده اما اهلش مشاهده گردیده است **ذکر قزلباش** نام طایفه‌ایست نصرت تلاش از طوایف ترک و ترکمان گروهی بسیار و قومی بیشمارند اصل طایفه قزلباش متفرق بر پنج فرقه میشوند بدینموجب شاملو و استاجلو و تکلو و ترکمان و ذوالقدر و هریک از آنفرقه بچندین اویماق و اوجاق منشعب میشود و این ترکمان غیر از طایفه ترکمان صاین خانی که در نواحی جرجان و دشت قبچاق و خراسان میباشند و اهل سنت و جماعتند زیرا که اهل قزلباش شیعه امامیه و مذهب اثنی عشریه دارند و در وجه تسمیه ایشان بقزلباش گفته‌اند که سلطان حیدر بن سلطان جنید

صفوی

صفوی شبی در عالم واقعه دید که حضرت امیرالمؤمنین ع با سایر ائمه علیهم السلام در مجلسی حاضر و بنظر شفقت بسلطان حیدر ناظر و بعد از مکالمات بسیار و اظهار لطف و مرحمت بسیار حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود ای فرزند دلبند از جهه مخلصان ممتاز از سایر مردمان علامتی مقرر نمای و فرقی میان موافق و منافق معین فرمای و چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت مصراع زهی مرتبت خوابی که به ز بیداریست در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع کند که از آن متشیعه مخالف و مؤالف گردد لهذا باشاره غیبی تاج دوازده ترک از سقرلات سرخ ترتیب داد نخست بر فرق خود همایون نهاد و آنگاه بمریدان خود کرامت فرمود و مخلصان عنایت نمود و چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لهذا مریدان و مخلصان آنجناب را سایر ترکان و ترکمانان قزلباش خواندند و این اسم را سایر مریدان نیز برایشان اطلاق کردند و رسم تاج تا زمان شاه سلطان حسین صفوی معمول بود و در عصر آنشهریار غفلت شعار آن رسم موقوف شد اکنون اسم قزلباش در ایران مشهور و در افواه و السنه اهل زمان مذکور است و در ملک توران و هندوستان هرکس شیعی مذهب و از اهل ایران بوده باشد او را قزلباش نامند و در کشور روم و شام مطلق شیعه را قزلباش گویند و در بلاد ایران هر شخصی که از اهل سپاه و لشکر باشد او را قزلباش خوانند و چون در بدو زمان ظهور طایفه قزلباش که متوجه تاج شدند همگی ترک زبان و ارباب سیف و سنان و گرز گران شدند ایشان را صوفیان قزلباش و قزلباشان نصرت تلاش خطاب مینمودند بنابراین بطریق تغلیب طبقات سپاه و لشکر باز در ایران قزلباش خوانند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر قزلر** بکسر قاف و سکون زاء و فتح لام و سکون راء مهمله بلده‌ایست مابین باب الابواب دربند و حاجی ترخان از توابع ملک روس و هوایش سرد و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی امامیه عموماً ترک زبان و لغت دیگر نیز باشد راقم ندیده و خلقش نیز مشاهده نکرده اما اشخاصی که قزلر را دیده‌اند بسیار رسیده شده است لفظ قزلر لغت ترکیست و آن جمع قز قز دختر و قزلر دختران باشد **ذکر قزل رباط** قریه‌ایست بهجت مناط و آن قریه قصبه‌مانند و محلی دلپسند است و آن در راه بلده کرمانشاهان و دارالسلام بغداد اتفاق افتاده و جوانب آن بغایت گشاده است قرب [illegible] باب خانه دارد و چند مزرعه مضافات اوست از توابع عراق عرب و مردمش اکثر حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه و دیگر علی اللهی عموماً ترک زبان و باغربا مهربانند هوایش اندک گرم اما سالم است و آبش بسیار سازگار است مکرر دیده و مشاهده گردیده است از فواکه هندوانه آنجا ممتاز و سایر حبوباتش بی امتیاز است **ذکر قسطنطنیه** آنرا اسلامبول نیز نامند لفظ اسلام معلوم و بول لغت ترکیست یعنی کثرت و بسیاری و امر است یعنی اسلام در آن مکان فراوانست یا آنکه اسلام را در آن مکان پیدا کن که امر باشد و آنشهر را استنبول و استنبل نیز خوانند چنانکه مولوی در مثنوی فرموده چون بدید از وی نوای بلبلی پیش افکند اطلس استنبلی و بعضی بطاء مؤلف نیز خوانده‌اند باری بتقدیر شهریست عظیم و مدینه‌ایست از قدیم و بکثرت و جمعیت و ازدحام معروف و بوسعت و عظمت و وفور عمارت موصوف آنشهر در میان جبال و تلال واقع و سمت مغربش صحرا و دریا و طرف شمالش تل و صحراست و جنوب نفس اسلامبول خلیجی است که اسکندر رومی بریده بحر ابیض و بحر اسود را متصل یکدیگر گردانیده است و طول آن خلیج دوازده فرسخ و عرضش قرب هفتصد گز است و چون آنشهر در پستی و بلندی واقع شده لهذا بنظر بیننده بغایت فرخنده و خوش آینده است از اقلیم ششم و بقولی آخر پنجم است طولش از جزایر خالدات نط و عرضش از خط استوی ماه هوایش بعلت قرب دریا مانند سایر بلاد اقلیم ششم چندان شدت برودت ندارد اما با رطوبت و خاکش نیز رطوبت دارد و آبش وسط و سازگار و در بنای آن اختلاف بسیار است جمعی از مورخان گفته‌اند از هبوط آدم ع چهار هزار سال و سی و پنج گذشته بود که یکی از قیاصره نیقومودیا نام

اورا

 اورا ساخته باسم خویش مسمّی نمود و بسبب زلزله و حرق و مرور ایام مکرر خراب و معمور گشته و از هبوط آدم تا چهار هزار و هشتصد و پنجاه سال
در گذشته بود که بورنطیس نام از قیاصره باهتمام تمام آنجا را معمور ساخت و در آن عمارات محکمه و قصور مستحکمه طرح انداخت و اسمش را
بورنطیه گذاشت و باستظهار آن علم استیلا در نواحی آن برافراشت و در کتب تواریخ روم مسطور است که از هبوط آدم پنج هزار و پنجاه
و دو سال گذشته که در کشور روم و فرنگ پادشاهی با فرهنگ زند نام ظهور نمود و اشتهار یافت در غایت شوکت و کمال حشمت و نهایت
دولت و وفور لشکر حاصل داشت و لوای استیلا در تمام مملکت روم و فرنگ و سایر مرز و بوم برافراشت بنا بر مصالح ناموس سلطنت
وجهه ضبط و ربط دیار برّی و بحری در اینجا بشکل مثلث مستطیل شهری طرح انداخت و سور متین و قصور دلنشین و ارک استوار و عمارت
خلدآثار در آنجا ساخت و سالهای بسیار باستظهار آن حصار بر خشک و تر آن دیار مستولی بود تا آنکه هادم اللذات دست تصرف اورا
از شهرستان ملکی و مالی کوتاه نمود و دوازده نفر از اولاد و احفاد او بقوت آن حصار بل بحکم حضرت کردگار سلطنت کردند و گردن
ملوک روزگار را بزنجیر طاعت و انقیاد در آوردند تا آنکه از نواحی رومیه کبری که از دار الملک روم و از دار الخلافه اهل فرنگ بود
و اکنون رمه پاپ گویند قسطنطین نام خروج و برا ورنگ قیصری عروج نمود و بوتا فیوتا شهرافشهرا شوکت و حشمت آن در ترقی و تزاید بود و برقع
بسیار از چهره عرایس بلاد فرنگ و ماکدون که عبارت از مملکت روم ایلی باشد بگشود و جمیع خاندان عظیم و سلاطین قدیم را
برانداخت و اولاد و احفاد و اعقاب زند را نابود و ناچیز ساخت و چون قسطنطین پادشاهی دانا و در کارها توانا بود و بر احوال
عالم بینا و اوضاع بنی آدم و نیک و بد گیتی را دانسته بود در حین گردش مملکت چون بدان ولایت رسید لطافت هوا و عذوبت آب
و خضرت زمین آنجا را بغایت پسندید لهذا سور استوار و قصور خلدآثار از سنگ تراشیده در کمال متانت بانجام رسانید و آنجا را
مقر سلطنت و حکومت گردانید و مدتهای مدید به نیروی آن حصار سرکشان روزگار را مطیع و منقاد کرد تا آنکه سپهر بی مهر داده
خود را استرداد کرد گویند تا آخر دولت ساسانیان سلطنت در نسل قسطنطین بماند و هرقل نام دولت آن خاندان را بانجام رسانید
گویند بکرور ایام و مرور شهور و اعوام بارکان عمارت آن شهر خلل یافت بعد از چهل سال از رفع حضرت عیسی ع هیلانه نام مادر قسطنطین ثانی
بتعمیر آن شتافت و حصار استوار بر آن کشید و در تکثیر عمارات آن کوشید و آنرا قسطنطنیه نام گردانید و چون بحکم بیچون در بنیاد
سلطنت قیاصره تزلزل رسید بمصداق آیه کریمه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ در سنه هشتصد و پنجاه و هشت
هجری سلطان محمد خان ابن سلطان مراد خان ثانی از آل عثمانی از تصرف قسطنطین ثالث که آخر ملوک قیاصره بود انتزاع نمود
و چون داخل دار الاماره شد این آیه را خواند اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ مِنْ عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و نیز این مصراع را بگوش حضار رسانید
مصراع بوم نوبت میزند بر گنبد افراسیاب و تاریخ فتح اسلامبول را بلدهٔ طیبه یافتند و از آن تاریخ تا این زمان دار السلطنه
ملوک آل عثمانست و بسبب وبا و طاعون و حرق و زلزله مکرر آن شهر روی بخرابی نهاده و دیگر باره بحکم ازلی بامر لم یزلی تعمیر
از آن دست داده و اکنون در تحقیق فقیر در نفس اسلامبول صد و پنجاه هزار باب خانه و سی هزار باب دکان و هزار و دویست حمام
و هزار و پانصد مسجد و جامع و هزار خانقاه و تکیه و زاویه است و در قلاته که میان او و نفس اسلامبول خلیج است که عرضش قریب
بچهارصد گز میرسد پنجاه هزار باب خانه و چهار هزار دکان و سیصد مسجد و جامع و پنجاه زاویه و خانقاه است و در قاسم پاشا که محلی است
متصل بقلاته قریب سی هزار باب خانه در اوست و دکاکین بسیار و مساجد بیشمار و تکایای فراوان مضافات اوست و ایوب انصاری
که طرف شمال اسلامبول و مسافت نیم فرسخ دور است و فیمابین شهر و ایوب قبرستانی واقع شده بیست هزار باب خانه دارد و بکتاش
که نیز محله ایست که ظاهر قلاته واقع شده قریب چهار هزار باب خانه در اوست و محله یهودان که بقاسم پاشا قریب است تقریبا دوازده هزار

باب

 باب خانه دارد و دریائی که عبارت از کنار خلیج باشد و طول آن دوازده فرسخ میباشد و هر دو طرفش معمور و جمعیت و ازدحام آن
نا محصور است قریب به پنجاه هزار باب خانه در اوست و در کشر عمارات آن باغات نیکوست و در ارک دار الاماره و نشیمن خنکار
و مرجع و مآب مردم با اهل آنحصار است و دور آنحصار یکفرسخ میشود و قریب شش هزار باب خانه در اوست و جمیع عمارات و بیوتات و
باغات نارین قلعه خاصه خنکار است و مخصوص شهریار شوکتمدار است و دوازده هزار بنده و غلام در آنحصار است و در اسکدار
که در جنوب اسلامبول و قلاته اتفاق افتاده و میان او و اسلامبول خلیج فاصله شده قریب پنجاه هزار باب خانه دارد و جمیع عمارات
و خانهای آندیار دو و سه طبقه و دو رو است یکطرف آنها مشتمل بر غرفات و روی بکوچه و بازار و صحرا و دریاست و طرف دیگر روی بصحن
خانه و فضای سراست و عموما عمارات آنجا از چوبها تا بغایت خوب و خوش اسلوبست خصوصا مدارس و مجامع و خوانق و صوامع
و کاروانسراها و ارک و حرم سرا و عمارات قیصری و خانهای لشکری و حمامها و کلیساها و برکه‌ها و عمارات دار الشفا همگی از سنگ
تراشیده شده و آجر و آهن و گچ در غایت استحکام ساخته‌اند و در اکثر مساجد و جوامع ستونهای یکپارچه کار کرده‌اند و سطح بامهای
جمیع ایشان را بصفایح رصاص چنان مرصوص نموده‌اند که عقل خورده‌دان از تماشای آن در وادی حیرت سرگردان است
اکنون بدانکه در آندیار طوایف بسیار سکونت دارند اوّل حنفی مذهب این طایفه سواد اعظم و امت بیشمارند و ملوک آل عثمان نیز مذهب
ابوحنیفه دارند دوّم شافعی مذهب این قوم نیز از شماره بیرون سیّم مالکی چهارم حنبلی و این طایفه نسبت بآن دو طایفه
دون پنجم نصاری و اینگروه از حد افزونند ششم قوم یهود ایشان نیز بسیار هفتم جماعت علی اللهی و ایشان
قریب بدوازده هزار خانه وارند و حرف قادی و سراجی گویند مخصوص آن طایفه است هشتم شیعه امامیه تخمینا هفت هزار باب
خانه کم و بیش میشوند و از سلاسل درویشان سلسله بکتاشی و ابدالی و موسائی و جلالی و رفاعی و نقشبندی و عجمی و قادری و مولوی
و حمزوی و عشاقی در آنجا دایر و سایر و صاحبان سلاسل مذکوره و مشایخ و سالکان آنها در آندیار ظاهر و باهرند و ساکنان
اسلامبول در امور معیشت سه فرقه‌اند اوّل وظیفه و مواجب خوار قیصرند دوّم فرقه کاسب و اهل حرفت و تاجرند سیّم میراث
پدر و مادر و اقارب خوارند که ملک و مال و وظیفه و امثال آنها بایشان رسیده و مدار معاش و سبب معیشت ایشان گردیده است
در آنشهر بطال و بیکار و هرزه گرد نیست و چهره حریف زحمت و مشقت و محنت در حجاب در آندیار مخفی است عموما مردم آنشهر سفید رخسار
و زرد موی و نازک بدن و خوش خوی و تن پرور و غریب نواز و درویش دوست اما در درک معانی عرصه خیالشان تنگ و پای تفکرشان
در طی منازل معقولات لنگست لهذا اکثر امرای دولت و امنای حضرت قیصری از سایر ملک روم و دیگر مرز و بوم اند من العجایب
در میدان مسجد سلطان محمد خان سنگی است مربع و یکپارچه و عرض و طول آن سه گز و ارتفاعش نیز همان مقدار است و سنگی دیگر
بشکل مخروطی قریب هفت گز یکقطعه بر بالای آنسنگ مربع نهاده‌اند و تماثیل و تصاویر بسیار باطراف آنسنگ مربع کنده‌اند چنان نقش
نموده‌اند که گویا جان دارد و در شرف حرکت است گویند پادشاهی که آنسنگ را ساخته صورت خویش و صور ارکان دولت خود را در آن
کنده است و بعضی گویند که صور حواریون حضرت عیسی ع است و دیگر از غرایب آثار مسجد جامع آندیار است که آنرا ایاصوفیه گویند قریب
سه هزار و سیصد و چند سال بر آن گذشته حجری از احجار آن متحرک نگشته است و آن یک گنبد و دو طاق مانند رواق است و از اندرون
تا قبه ارتفاع آن هفتاد گز میشود تقریبا ده هزار کس در آنمسجد نماز توانند کرد و عمارات آن از سنگ رخام و آهن و سرب در غایت
استحکام و سنگهای بسیار بزرگ مقدار سه گز و چهار گز و خورد آن یک گز بیشتر و کمتر همگی تراشیده بنوعی چیده و محکم و مرصوص کرده‌اند
که درز آن معلوم نمیشود راقم در تاریخ هشت بهشت دیده و از اهل تاریخ نیز شنیده که چون بانی آنمسجد در خزاین آنچه داشت صرف نمود و بانجام
نرسید

رسید و از این رهگذر خاطر فیض مظاهر آن پادشاه کدر گردید شبی در عالم خواب دید که کسی با وی فرمود که اندوهگین مباش و دل خود را به تیشهٔ کدورت مخراش که در خارج شهر صد قنطار زر سرخ مدفون و از برای اتمام مسجد تو مخزون است آنرا صرف کردان و مسجد را بانجام رسان و چون شهریار از خواب بیدار گردید و بطریقی که در خواب نشان داده بودند دید جمیع آن زرها را در آن مسجد صرف کردند و بتوفیق ایزدی و تایید سرمدی آن جامع را بانجام رسانید و در عرف اهل روم یک قنطار نود من تبریز است قدیم الایام آن جامع بتخانه بوده و قوم حضرت موسی آنرا کنیسه نموده و چون دور بحضرت عیسی رسید آن بتخانه کلیسا گردید و چون در تصرف امت مرحومه آمد ایا صوفیه مسجد جامع کردید گویند ده هزار قندیل چراغ در آن جامع آویخته شود و در ماه رمضان کثیر الفیضان همگی روشن شود و دو شمع بزرگ از موم کافوری در یسار و یمین محراب وضع کرده اند و بلندی هر یک تقریباً پنج گز و قطر آن یک گز نیم باشد و تمام سال سوخته میشود و در اول سال دو شمع دیگر بجای آنها نصب میشود و دیگر تابوتی بزرگ از آهن بسمت شمال و اندرون جامع نصب کرده و بر دیوار بوده و بزنجیرهای قوی محکم کرده اند گویند تابوت دختری از قیاصره است و در عهد و شرط داخل بوده که اهل اسلام مزاحم آن تابوت نشوند و دیگر از عجایب آنجا گویند حکمای سلف جوانب آنشهر را مسافت پنج مرحله کم و بیش طلسم کرده اند که هر کس هر چیز از ماکولات داشته باشد و بخواهد بدان شهر آورده مصرف سازد خاصه اگر بیضهٔ مرغی در خارج شهر یکدینار باشد نتواند فروخت و در اندرون شهر بدانگی فروشند و از بدایع هوای آنجا با وجودیکه آنشهر در اقلیم ششم واقع شده سرد و بسیار بحد و شمار دارد و فواکه گرمسیری و سردسیری فراوانست اما اکثر اوقات بعلت کثرت و ازدحام جمعیت تمام حبوب و غلات و فواکه آنجا تسعیر دارد مثلا نان گمین پنجشاهی رایج و انگور بسیار خوب گمین یکشاهی و گاهی یکشاهی و نیم و کذلک چیزهای دیگر گویند خرج یومیهٔ آنشهر دوازده هزار خروار آرد است و هر خرواری صد من تبریز است و پانصد من قهوه و دوازده هزار راس گوسفند بغیر از برنج و مرغ و ماهی و گاو و کشته مصرف میشود و عشر و گمرک آنجا هزار هزار و پانصد هزار مثقال طلاست و قبر ابوایوب انصاری که از صحابهٔ کبار و از مخلصان حیدر کرار است در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است و خصوصیات آنشهر بسیار و تحریر همه صعب و دشوار است امّا گویند که مدت شش ماه بهفتاه در آن دیار بوده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل جاه و جلال معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت فرق مختلفه آن دیار پیموده که اگر بتفصیل آنها اقدام نماید هر آینه از عهدهٔ آن بر نیاید لاجرم باختصار کوشید ذکر چند کس اقتصار مینماید

ذکر احمد پاشا امیری جلیل القدر و بزرگی منشرح الصدر بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر رجال دولت تفوق میجست و آن امیر قایم مقام صدر اعظم و بر اکثر امرای قیصری مقدم بود و در خدمت خوندکار اعتبار تمام و تقرب مالاکلام داشت و در اصابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و استقامت حال رایت تفوق میافراشت و در اکثر علوم متداوله ماهر و در نثر و نظم قاهر بود و تخلص شاکر میفرمود با فقیر کمال الفت و نهایت محبت داشت و از مراسم خلت و مودت هیچگونه مهمل و معطل نمیگذاشت شبی چون روز دلفروز بزمی آراسته و با وجود دانایان اسلامبول پیراسته و صاحبان چهار مذهب نشسته و خداوندان هفت ملت حاضر بودند ناگاه ساقی بزم طلب جام سخن را بگردش درآورد و مطرب تقاضا گوش ارباب کلام را تاب داده و مجلسیان صحبت ساغر الفت درکشیدند و چون دور بفقیر رسید میر مجلس فرمود که در محفل ما پیکران بهر دانش حاضر و دلبران شهر بینش ناظر سخنی که شاهد عقل پسندد بگوی و کلامی که دلارام خرد قبول کند تقریر کن فقیر عرض نمود که جمال اقبال امیر بخال علو و بزلف بقا مزین باد و باده که نه از خمخانه خرد آید نزد عاقلان خمار جهل فزاید و حدیثی که نه موافق عقل باشد پیش خردمندان معتبر نباشد ارباب تحقیق فرموده اند که طریق عقل و روش خرد یکی است زیرا که معنی عقل آنست که تمیز حق و باطل نموده قدم از دایرهٔ حق بیرون ننهد (حدیث) اَلعَقلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحمٰنُ وَاکتُسِبَ بِهِ الجِنانُ مخبر از آن و خبر اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ العَقلُ مصدق آنست دیگر تحقیق

عقل

عقل حکمی فرموده **بیت** هر که با عقل آشنا باشد از همه عیبها جدا باشد عقل داند اسامی همه چیز او کند از بد و بد تمییز عقل جز راست گوی و لم نیست حیله سازنده و مکر ورز نیست عقل خود کارهای بد نکند هر چه آن ناپسند خود نکند عقل هرگز بکذب راضی نیست عقل هرگز بکیل قاضی نیست آنکسی کو بملک عقل رسید او جهان را چنانکه هست بدید خرد از بند تر نجات دهد خرد از دوزخت برات دهد فقیر معروض میدارد که اهل مجلس که صاحبان هوش و خداوندان معرفت بودند مذاهب مختلفه دارند بعضی نصاری و بعضی یهود و برخی سنی و جمعی تناسخی و گروهی مسلمان و فرقه مجوس اند اکنون بیان فرمای که بر طبق عقل کدام طایفه بحق اند و بر دق حسن و کدام فرقه کلام گویند بر ضمیر امیر روشن است که جمیع طایفه امم و فرقه بنی آدم خود را عاقل دانند و بعضی از ایشان عاقل ترین مردم مانند امیر بعد از استماع کلام فقیر فرمود که از تقریر تو چنان مستفاد میشود که از اصحاب مجلس یکفرقه بر حق و عاقل و باقی دیوانه و جاهل اند یعنی **مصراع** هر که را عقل نیست دیوانه است فقیر معروض داشت که مراد همین است اما نحوی دیگر است یعنی اشخاصی که صاحب عقل معاد بودند بنیاد کار را برحق نمودند و کسانیکه خرد صافی داشتند بنای امر را بر حقیقت گذاشتند پیروان ایشان که عقل مغشوش داشتند ایشان لوای اغتشاش افراشتند و جماعتیکه صاحب خرد حیرت انگیز بودند ایشان باب شبهات و حیرانی گشودند و عموم خلق آرای مختلفه مخصوص ساختند و عوام الناس را بوادی شبهات انداختند چنانچه احمد مرسل (ص) آمد و بر کافهٔ ناس مبعوث شد و خلق را بسوی حق دعوت کرد و لوازم هدایت را بعمل آورد و یک روش و یک قانون نهاد و در یک مذهب و یک ملت زبان گشاد قُل یَا اَهلَ الکِتابِ تَعالَوا اِلٰی کَلِمَةٍ سَوآءٍ بَینَنا وَبَینَکُم اَلّا نَعبُدَ اِلّا اللهَ وَلا نُشرِکَ بِهِ شَیئاً وَلا یَتَّخِذَ بَعضُنا بَعضاً اَرباباً مِن دُونِ اللهِ فَاِن تَوَلَّوا فَقُولُوا اشهَدُوا بِاَنّا مُسلِمُونَ و چون آنحضرت به آخرت رحلت فرمود همان زمان عقل مغشوش از رخسار خود پرده گشود و اختلاف حیرت انگیز در میان امت ظهور نمود و اساس اجتهاد و رای و قیاس پیدا شده و فن کلام و قیاس و استحسان در میان آمد و اختلاف آرای بمرتبه رسید که امت آنحضرت هفتاد و سه فرقه گردید و بقولی صد و بروایتی هفتصد فرقه گشتند در بدایت حال دو فرقه بودند علویه و بکریه و در آخر فرقه عباسیه داخل گردید و از آن سه فرقه فرق مختلفه بظهور آمدند و جمیع فرق خود را بآنحضرت نسبت دادند و از کلام آنحضرت برای اثبات مطلب خود دلیلها آوردند و یکدیگر را تفسیق و تجهیل و تکفیر کردند و عقل معاد خود را که باعث اختلاف عقل مغشوش و خرد گندم نما و جو فروش است چون امیر معرفت مصیر کلام فقیر را استماع نمود تحسین بسیار فرمود و حضار نیز زبان تحسین گشودند و عنان سخن را بطرف دیگر عطف فرمودند وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ

ذکر شیخ الاسلام دری زاده افندی نام نامی و اسم سامیش محمد و مشهور بدری زاده و شیخ الاسلام مملکت آل عثمان بود که در عرف اهل ایران ملاباشی گویند عزل و نصب اهل عمایم و اهل علم از قاضی و مفتی و مدرس و امثالهم متعلق باوست و در قانون آل عثمان در مرتبه بعد از خوندکار اوست و بعد از وصدر اعظم در رجال دولت معتبر آنگاه پاشایان و اهل قلم مقربان قیصره نزد شیخ الاسلام دولت وافر و مکنت متکاثر و ثروت بحد داشت و در علوم ظاهری و فضایل صوری لوای تفوق میافراشت و در طریقت سالک طریقهٔ نقشبندیه بود و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق در آن دیار کمتر کسی با آن بزرگوار برابری مینمود فقیر چندگاه مهمان آن ضعیف پناه شوکت دستگاه بود و کمال لطف و محبت و نهایت بر و شفقت بفقیر میفرمود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که انسان در چه زمان مکلف میگردد و تحصیل معارف ایمان در چه اوان بر انسان واجب میشود در جواب فرمود در اینباب خلاف کرده اند بعضی از متکلمین گفته اند که انسان وقتی مکلف میشود که ممکن باشد او را تحصیل علم و معارف زیرا که شرط است در تکلیف شیئی که قادر باشد شخص بر آنچه مکلف بر آن شده و تمیز میان آن و غیر آن

تواند

تواند نمود و بعد از آن بتحصیل آن مکلف خواهد بود خواه موافق شرع بالغ گردیده خواه بکمال بلوغیت نرسیده باشد پس در اینحال ممکن است که چندین سال قبل از بلوغ شرعی مکلف گردد و نیز ممکن است که چندین سال بعد از بلوغ شرعی مکلف نگردد و این باعتبار مراتب فهم و ادراک مردم در ضعف و قوت خواهد بود و نزد ارباب خرد مبرهن است که باریتعالی مردم را که در عقل و ادراک ضعیفند بمقدار فهم ایشان مکلف نموده است و اگر قبل از قدرت و تمیز آدمی مکلف شود هر آینه تکلیف بمحال خواهد بود و بعضی گفته اند که وقت تکلیف معارف همان وقت تکلیف بسایر عبادات است که اول بلوغ بوده باشد اما بعد از بلوغ اول واجب است که تحصیل معارف نماید قبل از آنکه باعمال مبادرت کند و گفته اند که پسر در سن ده سالگی اگر عاقل گردد مکلف بتحصیل معارف شود و حال آنکه اخبار بسیار وارد شده که قلم از صبی برداشته شده تا بالغ گردد بنابراین باید که قبل از بلوغ مکلف بتحصیل معارف نباشد و جمعی گفته اند چونست که اناث با ضعف عقل بعد از نه سالگی مکلف بمعارف باشند و ذکور با آنکه عقل ایشان اتم و اکمل است تا ابتدای شانزده سالگی مکلف بمعارف نباشند محققان فرموده اند که چون مراتب ایمان مختلف است هر کسی در هر حال بمرتبه از مراتب ایمان مکلف است چنانکه ایزد تعالی در کلام مجید خود فرموده لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها و ترجمه اش این است که تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر آنچه قابلیت آنرا باو عطا فرموده است و آیه لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت نیز مؤید مقالست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر نجیب الدین افندی از مشایخ سلسله رفاعیه و از اکابر آنفرقه علیه بود و در سوز و گداز و شوق و نیاز کمتر کسی باو برابری مینمود سالها در طریق اخلاص ثابت قدم بوده و مدتها شرایط ارادت عمل نموده بود فقیر روزی از آنجناب سؤال نمود که شرط ارادت چیست و طالب را چه صفت است و آداب مرید چه گونه است در جواب فرمود که طریق ارادت بحکم کلام مجید ثابت است قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا **بیت** گر چه طفلی را کشد تو مو مکن در چه کشتی اشکست تو دم مزن گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر مپر بدانکه ارادت در لغت معنی اراده کردنست و در اصطلاح عرفا ترک اراده نمودن و تسلیم بمرشد شدنست و ارادت دولتی عظیم و سعادتی بزرگست و تخم جمله سعادتها و اصل همه عنایتهاست و ارادت نه از صفات انسانی است بلکه پرتو صفت مریدی حقست چنانکه شیخ ابو الحسن خرقانی فرماید که هر که او را خواست ما را خواست مریدی از صفات ذات حق است و تا حق تعالی باینصفت بر روح بنده تجلی نماید عکس نور ارادت بر دل بنده پدید نیاید و این تخم سعادت بر زمین دل بنده بموهبت الهی چون افتاد باید که روی توجه بخدمت آن نهان غیبی نهد که بدایت آن چون اخگر آتش باشد که در خرقه افتد که اگر آنرا کبریتی برگیرد و بچوبهای خشک مدد نکنند دیگر باره روی در تعذر آورد پس مدد آن نور را صفت آنست که خود را کبریت تصرف شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا اوساخ و بال صفات بشریت را بدان آتش اندازد تا قوت گیرد بعد از آن نه خشک گذارد و نه تر و اگر کسی خواهد که در این پرورش بنظر علم و عقل خویش دهد علم و عقل از اینصفات عاجز و بمراد نرسد هرگز و با خطرات باشد که در ورطه هلاک و وادی مضلات افتد و خوف زوال ایمان باشد و اگر کسی را نفس اماره و شیطان بدکاره غرور دهد که دلیل این راه حضرت رسول و ائمه هدی کافی است و قرآن و علم شریعت بیان طریق هدی را شافی پس در اینوقت بمرشد و رهنما حاجت نیست و شیخ راه دان ضرورت ندارد جواب آنست که شک و شبهه در آن نیست که دلیل و قافله سالار این راه جمال آفتاب مثال حضرت نبوی و علوی و اولاد ایشان و قرآنست و قرآن و اخبار بیان را حضرت ملک منانست و لیکن مثال این چنانست که اطبای حاذق آمدند و بالطاف الهی ملهم شدند تا بعمرهای دراز زحمتها بردند و سعیها کردند و انواع علل و امراض شناختند و خواص اشیا

و ادویها را یافتند و معاجین و اشربه ساختند و خانها از دو پر کردند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد هر یک را نمودند بعد از آنها بعضی شاگردان خلف از ایشان علم آموختند و تجربها اندوختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند و بر قانون استادان مشغول طبابت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن داشتند تربیت کردند و در این کار بکمال رسانیدند همچنین قرنا بعد قرن تا بدین وقت اگر کسی در این روزگار مریض باشد و او را آرزوی صحت و معالجه پدید آید چگونه بکتب اطبا رجوع نماید و در معاجین ساخته که در دارو خانها نهاده است بنظر عقل خود تصرف کند و باطبا رجوع و التفات نکند و با عدم تجربه و معرفت در طب خود را بنظر عقل خود معالجه نماید که نه بر حقیقت مرض و کیفیت آن اطلاع یافته و نه بر کمیت و کیفیت داروها وقوفی حاصل نموده و یا بخدمت اطبا رجوع کند و تسلیم تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود تصرف نکند که جان شیرین باد دهد و همچنین در قرآن و اخبار جمله طب نبی حاصل است و دارو خانه ایست که معاجین و اشربه و ادویه در او جمع است و نبی و اوصیاء او اطبای حاذق دین بودند که هر بیماری را شناختند و معالجه هر یک را فرمودند و مشایخ عظام از آنحضرات کرام علم طب حاصل کردند و در خدمت ایشان تجربها یافتند و همچنین قرنا بعد قرن از تابعین علم و تجربه آموختند و هر یک را در انواع علوم دینی که شریعتست کتب فراوان علمی و عملی ساختند در اینوقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود را از کتب ایشان بنظر عقل خود نتواند نمود اگر چه در این علم بکمال رسیده باشد زیرا که گفته اند دای العلیل علیل و طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام و اتم امراض و علل شناسد تا هر مریض را معالجه خاص تواند نمود اگر چه یک مرض باشد اما مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ برابر و یکسان نباشد و با یکدیگر تفاوت بسیار دارد و باشخاص معین نیز تفاوت کند و چون اینمعنی محقق گشت پس باید که هیچکس بغرور شیطان و عشوه نفس مغرور نگردد و بر عقل و علم خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا غنیمتی شمارد و آن نهان غیبی را عزیز و محترم دارد و او را غذای مناسب بحوصله او دهد و آن غذا بحقیقت در پستان ولایت شیخ بیابد زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی است نوزاده غیب و غذای او نیز از پستان غیب توان داد پس بطلب شیخ بر خیزد و اگر در مشرق و اگر در مغرب نشان دهند بخدمت او سبک جوید که فرموده اند اطلبوا العلم و لو بالصین و تسلیم تصرفات او شود و اگر در خدمت شیخ رسد و نفس بر انجی نماید و بهانه گیرد که این شخص کامل نیست یا نه و عجبا این پیر میتواند مرا بکمال رساند یا نه ترک تردد کرده اشارت را اشاره شیخ دانسته بالسمع و الطاعه را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف شیخ بنده حبشی او را بهتر از آن باشد که در تصرف خیال خود باشد از اینجاست که مشایخ فرموده اند که اگر در تصرف گربه باشی به از آنکه در تصرف خود باشی و باید که هر چه پای بند و مانع شود از خدمت شیخ جمله را بقوت بازوی ارادت بگسلد و هیچ عذر مقید نگردد تا از این دولت عظمی محروم نماند که محرومی این دولت را دولت هر دو جهان بدل نشود و مقابله نماید و بتحقیق تا مرید از خویش سیر نگردد و از سر جان و تن برنخیزد مرد این میدان نباشد **رباعی** سیر آمده زجان و تن میباید بر خواسته ز خویشتن میباید در هر گامی هزار بند افزونست زین گرم روی بند شکن میباید هر آنچه مرید صادق در این راه برهم زند بر اندازد و هر چه دارد در بازد حقتعالی بمقتضای و لنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون هزار چندان در دنیا و آخرت باو کرامت کند جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که چون مرید صادق بدست همت و قوت ارادت رشته علایق و عوایق قطع نماید و بخدمت شیخ مشرف گردد باید به بیست صفت که از شرایط و آداب ارادتست موصوف شود که تا در صحبت شیخ بکمال رسد و سلوک راه او را دست دهد **اول** توبه نصوح کند از جمله اموری که مخالف شرع شریف بوده باشد و اساس توبه را محکم نهد که بنیاد جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد بود

 بود و اگر این اساس در بدایت علل یابد در نهایت خلل ظاهر گردد و جمله رنجها که برده است ضایع شود و توبه را در جمله مقامات سلوک
گناهی است مناسب آن که حسنات الابرار سیئات المقربین است پس در هر مقامی از گناه آن مقام توبه کند دویم زهد است باید
که از دنیا اعراض نماید بکلی خواه جاهی و خواه مالی سیم تجرید است باید که مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی نماید با حسن الوجوه تا خاطر
با ایشان نگرد که جمله دشمنند چهارم عقیدتست باید که از اعتقاد بدع و ضلالات نباشد و از بدعتها پاک شود و در شرعیات بقدر
امکان از طریقه احتیاط بیرون نرود و آنچه شیخ فرماید بر آن اعتقاد نماید پنجم تقوی است باید که پرهیزکار و ترسناک باشد و در لقمه
و لباس احتیاط کند لیکن مبالغه نکند که مبادا در وسوسه افتد که آن مذموم است و در طهارت و نکاوت(?) و نظافت کوشد و در این
نیز غلو نکند تا بوسوسه نرسد ششم صبر است باید که در تحت تصرفات او امر و نواهی شیخ صابر باشد و در تجرع جام نامرادی از تربیت
ولایت شیخ بجود ملامت رو ندهد و اگر از بعضی چیزی در باطن ظاهر شود از خود دور کند و بتکلیف تصبر و تجلد نماید هفتم مجاهدتست
باید که همواره توسن نفس را بلجام مجاهدت ملجم سازد و البته باو رفق و مدارا نکند الا بقدر ضرورت و پیوسته او را مشغول دارد که اگر
او را بکار مشغول نکنی او ترا بهوا و هوس مشغول کند هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او
مقاومت تواند نمود و از حیله شیطانی او اندیشه ننماید و بنده در ابراء شیاطین الانس و الجن بسیار باشد باید که از مکاید و حیله آنها
غافل نباشد نهم سخاوتست باید که با دل و سخی باشد که بخل قیدی و حجابی بس بزرگست و گاه باشد که از سر و جان باید گذشت
و هر چه دارد در راه او اول باید باخت و خویشتن را پاک باید ساخت دهم فتوتست باید که جوانمرد باشد چنانکه حق هر کس را
در مقام خویش بقدر قدرت بعمل آورد و حق هر کس را گذارد و از هیچکس طمع ندارد و انصاف دهد و انصاف نخواهد یازدهم
صدق است باید که بنای کار و معامله خویش را بر صدق گذارد و با خدایتعالی و بندگان او راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور
باشد و نظر از خلق بکلی بپوشد دوازدهم علم است باید که بقدر ضرورت علم حاصل کند که از عهده فرایض که بروی واجبست
از نماز و روزه و غیره برآید و از دیگر اذکار بقدر حاجت بیرون تواند آید و در طلب آن بادی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که بکمال
مقصود رسیده باشد سیزدهم نیاز است باید که در هیچ وقت نیاز از دست ندهد اگر چه در مقام ناز افتد خود را بمقام
تکلف بعالم نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق است چهاردهم عیاریست باید که در ایراد
عیاروار برود که کارهای خطرناک پیش آید و در غیب و شهادت باید که لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد
پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه آنکه امر خلاف شرع کند و پندارد که ملامت است حاشا و
کلا این راه شیطانست و ضلالت او است و اهل اباحت را از این راه بدوزخ برده است ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و
ذم و رد و قبول خلق در نظر او برابر باشد و بدوستی و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این ضد را یکسان شمرد شانزدهم
عقل است باید که حرکات و تصرفات او منوط بعقل باشد تا حرکتی برخلاف رضای باریتعالی و خلاف فرمان مرشد و شیخ از او در وجود نیاید
که جمله رنج روزگار در رد ولایت آورد هفدهم ادبست باید که مؤدب و مهذب اخلاق باشد و راه ظرافت و انبساط بر خود بسته
دارد و در حضور شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا سخنی نپرسد نگوید و آنچه گوید بسکونت و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن استغفار کند
و بطریق حسن عذرها خواهد و اشارات شیخ را منتظر و مترصد باشد و اگر خورده از او در وجود آید یا تقصیری از او ظاهر شود عذرها خواهد و اعتراف
کند هجدهم حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی باشد و با یاران تندخوئی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی
و طلب جاه و ریاست دور باشد و با تواضع و فروتنی و شکستگی باشد با یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران خورد در رحمت و شفقت

و دلداری

حرف القاف

 و دلداری و مراعات و لطف باشد و بار خود بر یاران نگذارد و بار اخوان صغار را بر خود لازم دارد و متحمل و بردبار باشد و در موافقت یاران
کوشد و از مخالفت ایشان حذر نماید و صحبت شنو باشد و راه منازعه و مناظره و معارضه و مجادله و خصومت بر خود مسدود کند و بنظر حرمت
و ارادت و محبت و هیبت بیاران نظر نماید و بنظر حقارت بر خلق خدا نگرد و بخدمت و دلداری یاران پیوسته بجد تقرب جوید و بر غیره
تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت جدا از مزاحمت یاران محترز باشد و خود را نگاهدارد و از رنج
دلها اجتناب نماید و چنان صحبت کند که دل از او بیاساید نوزدهم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ خود
باشد و تصرفات خود را از خود محو نماید و چون مرده در تحت تصرف غسال و بباطن پیوسته در هر کار التجاء بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد
و اگر در غیبت البته در ظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه از احوال شیخ در نظر او راست نیاید حواله بر کجی چشم
خود کند و اگر ظاهراً بنظر او خلاف شرعی جلوه نماید گوید اگر چه مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب کاملتر باشد و آنچه
کند از نظر کند و او از عهده آن بیرون تواند آمد چنانکه واقعه خضر و موسی بود از شکستن کشتی و کشتن طفل همه او را خلاف شرع مینمود
و خلاف شرع نبود و شرط خضر و موسی آن بود که فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا یعنی هر چه میکنم بر من
اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه با تو گویم اگر صلاح بینم و چون اعتراض نمود سه بار گذرانید بعد از آن گفت هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ
بَيْنِكَ پس باید پیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نزد بان(?) تسلیم احکام قضا و قدر است تا از عهده آن بیرون نیاید اتحاد تسلیم
نتواند بود بیستم تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و
عبادت حق را نه از برای بهشت و دوزخ کند و نه از بهر کمال و نقصان بندگی کند و هر چه حضرت عزت دهد راضی باشد و بهیچ خوشی
و ناخوشی روی از حضرت او نگرداند و بد و نیک عالم را بدو حواله کند و بر جاده عبودیت و بندگی ثابت و راسخ باشد و بشرایط صدق قیام
نماید و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نیابی از کار فرو نماند و ملال نگیرد و در هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو ننشیند و دست
از کار برندارد و از ملازمت شیخ دور نشود و از حضور او مفارقت نکند مگر بفرمان او و اگر شیخ هزار بار او را براند از خود دور کند نرود و
در ارادت کمتر از مگس نشود که هر چند برانند برود و باز آید و چون مرید صادق بر این شرایط قیام نماید هر آینه شاهد مراد با حسن وجه از حجب
حرمان بیرون آید و تتق عزت از پیش جمال خود بگشاید و قاصد بمقصود و طالب بمطلوب رسد و بر حقیقت اَلا مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي
واقف شود وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِين **ذکر صدر اعظم و دستور مکرم یوسف پاشا** وزیری فلاطون جاه
و امیری فریدون دستگاه و صدر اعظم و دستور مکرم خوندگار بود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال بامر صدارت اقدام نمود
اصل آنشهریار گرجی و از غلامان سرکار قیصری بود و مساعدت بخت و نیروی اقبال ترقی کرده بدرجه عالی عروج نمود و از اکثر علوم بهره
مند و در میدان فضایل سربلند بود و عمری معقول یافته و در اکثر عمر بوادی حکومت شتافته و تتبع کتب متداوله از هر مقوله نمود و بصحبت
محققان هر قوم رسیده بود و از مشرب عرفاء آگاه و از مذهب حکماء با اشتباه(?) بود و کرات و مرات با فقیر ملاقات کرد و در لوازم
محبت و مودت و اتحاد اهتمام تمام بجای آورد روزی در حضور جمعی از رجال الدوله و شیخ الاسلام و قاضی القضات از فقیر سوال نمود
که النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ چه معنی دارد فقیر در جواب گفت که دین بدو معنی آمده یکی از آنها روش و عادت باشد یعنی مردمان
بر عادت و روش ملوک خود باشند و چون ملوک در عادتی معروف و بصفتی موصوف باشند عموم ناس نیز همان رسم و روش
گیرند و آن عادت و منش را پذیرند چنانکه در کتب اخبار آمده که چون ولید بن عبد الملک مروان میل تمام و رغبت لا کلام بر عمارت
نوداشت(?) تمام همت خود را بر عمارت تازه و اساس جدیده میگماشت لاجرم همگی خاطر مردم بطرح عمارت نو مایل بود و ذکر ایشان

بر تجدید

 فلکی آنچه شدنی است فرا گیرد و حجب تعلقات او مرتفع گردد در اینحالت هرچه گوید و آنچه کند راست باشد و این گاه شود که در خواب و گاهی بطریق الهام و گاهی بر سبیل وحی ظاهر گردد و این بود که بطریق اجمال از عقاید حکماء ذکر نمود راقم گوید که در اینکتاب جا بجا در مقام مناسب از اقوال حکماء آورده و از حقایق ایشان بیان کرده و از کلمات آنها ذکر نموده است از اینطایفه جمعی کثیر و جمی غفیر در هر طایفه و در هر ملت دیده و بصحبت ایشان در اقالیم مختلفه رسیده و روزگاری با آنفرقه بوده و ایام بسیار با ایشان معاشرت نموده است که تفصیل آنها سیاق این مجموعه نیست وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر بعضی احوال اکابر آندیار بطریق اختصار

مخفی نماند که راقم در آندیار از اکابر و اعاظم قوم بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ آنشهر رسیده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر یکنفر از معاصرین و دو سه کس از متقدمین مبادرت مینماید

ذکر مسعود افندی

ذکر مسعود افندی

آن بزرگوار از اولاد مولانا جلال الدین محمد صاحب مثنوی قدس سره بود و در اکثر مراتب علمی و عملی بر مشایخ عصر تفوق مینمود عمری معقول یافته و تمامی عمر را بوادی فقر و فنا شتافته و در مسند ارشاد طریقه مولویه تمکن بود روزی فقیر سؤال نمود که اگر طریقه علیه مولویه را بیان نمائید و آنرا تفصیل فرمائید غایت مکرمت باشد در جواب فرمود که چون کسی خواهد که در سلسله مولوی سر سپرد باید که قبل از تلقین و ارشاد هزار و یکروز خدمت کند و آن اشاره بعدد اسماء الله است و هر اربعینی بخدمتی معین بسر برد تا خدمات آن بانجام نرسد بتلقین و ارشاد مشرف نگردد و اگر در خدمات مقرره یکروز غفلت ورزد باید که خدمت را از سر گیرد مثلا اول یک اربعین در طویله رفته پایگاه اسبان و چارپایان شیخ و فقرا را جاروب کند و پاک و پاکیزه کند دویم باید که یک اربعین چارپایان را بوقت خود آب دهد و متوجه شود سیم یک اربعین حیوانها را تیمار کند و آسوده دارد و در آن سه خدمت باید که سه اربعین بجا آورد و در جزئیات او غفلت نورزد چهارم یک اربعین صحن خانقاه را برو بد و جاروب کند و آب بپاشد و از خدمات غافل نباشد پنجم یک اربعین سقائی کند و برای فقرا و مطبخ لنگرخانه آب آورد و در آن اهتمام کند ششم یک اربعین ظروف و اوانی درویشان و لنگرخانه را بشوید و پاکیزه نماید هفتم یک اربعین امور طباخی را متوجه شود تا یاد گیرد و خدمات پسندیده نماید هشتم یک اربعین طبخ نماید و در آن سعی کند که فقرا زحمت نکشند نهم یک اربعین خدمات بازار کند و حوایج خانقاه آورد و در آن اهتمام نماید که مغبون نشود و ضرر بمال الله نرساند دهم یک اربعین چراغ مقبره و فقرا را روشن نماید و در نظافت و پاک نمودن چراغها جهد کند و از وقت آن نگذراند یازدهم یک اربعین آب بجهة دست شستن فقرا گرم نماید و دست ایشانرا بموقع بشوید دوازدهم یک اربعین خدمت سفره کند و در سفره انداختن و اطعمه گذاشتن و سفره و ظروف برداشتن سعی کند که خلاف قانون فقر نشود و جای و مقام هر کس را بداند و پیش قدم را از پس قدم فرق گذارد و درست بردارد سیزدهم یک اربعین خدمت مجلس نماید و اهل مجلس را خدمات پسندیده کند و مرتبه هر یک را بشناسد و پایه هر کدام را بداند چهاردهم یک اربعین جامه شوئی فقرا نماید و در آن اهتمام کند که پاکیزه شوید پانزدهم یک اربعین متوجه خدمات فقرا و آنانکه حجره نشین و خلوت گزینند و مشغول طاعات و عبادات اند و صاحبان ذکر و فکر و مجاهدات اند شود شانزدهم یک اربعین نظارت کند و ناظر سرکار لنگرخانه باشد و در آن دقت کند که تفریط و افراط نگردد و بیت المال ضایع نشود هفدهم یک اربعین وکیل خرج کل باشد و بخدمات طویله و مطبخ و مقبره و درویشان برسد و از احوال همگی خدمت شیخ خبر رساند و خرج و مصارف ایشان را معلوم کند و بر همگی متوجه شود هیجدهم یک اربعین صحبت کند و باید که باذن شیخ بنشیند و صحبت شنود و آنچه فرماید و پیر دلیل گوید فرا گیرد و بر این نمط هزار و یکروز خدمت خود را بانجام رساند و چون بانجام رسید شیخ او را غسل کردن فرماید و کسوت پوشاند و تلقین و ارشاد کند بذکر و فکر و مراقبه و ذکر جلی و قانون ریاضت و مجاهده و عبادت بدو تعلیم کند و حجره او حجره تخلیه نماید و اکل و شرب و مقدار آنرا معین فرماید و آن نیز

بفرموده

 بفرموده شیخ عمل کند و بهرچه اشارت نمود بجا آورد و اول ذکری که شیخ ارشاد کند اسم جلاله است و آنرا باید که هر بامداد هزار و یکبار بخواند و آن مرید بفرموده شیخ عمل کند و کار بندد تا آنکه هرچه فطرت اوست ظاهر شود و آنچه در باطن دارد ظهور کند راقم گوید سلسله مولویه در بلاد روم و شام و مصر و عرب و جزایر روم و روم ایلی و قسم جاری و معمولست و نزد خرد و کلان و اشراف و اعیان و دانا و نادان و حاجب و سلطان مقبولست و لباس خاص مخصوص سالکان مسلک مولویه است و تاج نمدی بی درز بر سر گذارند و مشایخ ایشان عمامه سبز بر آن دارند و ملوک روم بدان سلسله اعتقاد تمام و ارادت لاکلام دارند چنانکه در جرم و جنایت حکم و سیاست بر ایشان نکنند و حواله بر مشایخ ایشان کنند و اولاد مولانا تا حال در آندیار معتبر و محترمند و یکی از ایشان لایزال در مسند ارشاد و تلقین مقیم است والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر شیخ بهاء الدین ابن شیخ حسین

ذکر شیخ بهاء الدین ابن شیخ حسین

مخفی نماند که نسب مولانا بهاء الدین با بوبکر خلیفه اول میرسد بر این موجب بهاء الدین محمد ابن شیخ حسین بن احمد بن محمود بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن بن ابوبکر آن بزرگوار آباً عن جد از علمای عالیمقدار بلخ بودند و شیخ حسین که پدر بهاء الدین و جد جلال الدین بود بغایت متقی و پرهیزکار روزگار و دنیوی در نظرش بی اعتبار بود نقل است که در عالم واقعه حضرت رسول خوارزمشاه را فرمود که ما دختر ترا بشیخ حسین عقد نمودیم تو نیز قبول کن من الاتفاق وزیر خوارزمشاه همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در خواب مشاهده کرد که حضرت فرمود که صبیه خوارزمشاه را بتو تزویج کردیم و خوارزمشاه بفرموده آنحضرت صبیه خود را بنکاح شیخ حسین در آورد و حضرت وهاب شیخ بهاء الدین را بدو عطا کرد و چون بهاء الدین بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندک زمان در اکثر علوم رسمیه ماهر گردید و چون از علوم ظاهری حظی ندید لاجرم بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافت و از یمن توجه آنجناب درجه عالی یافت در کتب اخبار آمده که شیخ احمد خطیب جد شیخ بهاء الدین مرید شیخ احمد غزالی بوده و کسب معارف و حقایق از خدمت ایشان نموده و شیخ حسین تحصیل فضایل و کمالات نزد پدر خود نمود و شیخ بهاء الدین بعد از کسب علوم رسمیه و فنون ادبیه نخست از پدر خود شیخ حسین گرفته آنگاه بخدمت شیخ الشیوخ نجم الدین خوارزمی رفته و از آنجناب تلقین یافته و از حسن متابعت باعلی مرتبه شتافته و جناب شیخ نجم الدین او را اذن ارشاد و هدایت فرمود و شیخ بهاء الدین بفرموده شیخ بشهر بلخ آمده و مدتها در آندیار متمکن بوده و بدرس و فتوی نیز اشتغال مینمود و از جهة ارشاد عباد عقد مجالس نصایح و مواعظ میساخته و باحوال طوایف بنی آدم میپرداخته سلطان محمد خوارزمشاه از جمله مریدان و معتقدان بوده و در اکثر ایام مجلس موعظت با فخر الدین رازی که استاد سلطان بوده حاضر میشده و شیخ بهاء الدین در اثنای موعظت مذهب حکمای یونان را مذمت میفرموده و میگفته که جمعی کتب سماوی را در پس پشت انداخته و اقاویل مدرسه فلاسفه را پیش نهاد ساخته اند چگونه امید نجات داشته باشند فخر رازی را از این کلمات عرق حسد در جسد می جنبید و گرد این مطلب میگردید که اعتقاد سلطان را بشیخ تباه گرداند و جمعیت شیخ را پریشان کند تا روزی که سلطان بزیارت شیخ بهاء الدین آمده ازدحام عظیم دید و شکوه شیخ بهاء الدین بنظر سلطان بزرگ رسیده بفخر رازی گفت که عجب کثرتی مشاهده میشود فخر رازی فرصت یافته عرض نمود که اگر دفع این کثرت نشود بارکان دولت خلل رسد این سخن بر مزاج سلطان بغایت اثر کرد و فرمود که تدبیر این چگونه باید بدست آورد گفت صواب آنست که کلید خزاین و قلاع و بقاع را بخدمتش ارسال نمائید و بگوئید امروز جمعیت و کثرت آنحضرت راست و بواسطه استیلای مریدان و شوکت معتقدان و هستی در امور مملکت پیداست و بجز کلید در دست ما دو هواست کلیدها را نیز قبول فرمائید یا از دار الملک بیرون آئید چون بر این سیاق عمل کردند دمار از روزگار خود بر آوردند شیخ بهاء الدین سخت برنجید گویند رنجش او و قتل مجد الدین باعث خرابی و انقراض ملک و دولت او گردید

بیت

تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

شیخ

شیخ بهاء الدین روز دیگر در اثنای وعظ فرمود که فردا عزیمت سفر است هر گرا ارادت درست و اخلاص ایشان نسبت مهیا و آماده سفر باشد روز دیگر از مریدان و معتقدان سیصد نفر در خدمت او روانه شدند سلطان از عزیمت سفر آگاه شده پشیمان گشت لاجرم بخدمت شیخ آمده عذر خواست اما بجائی نرسید و سوگند یاد فرمود که تا خوارزمشاه در خراسان حاکم باشد او بخراسان نیاید و چون در نشابور بخدمت شیخ فرید الدین عطار قدس سره مشرف گشت از آن بزرگوار همت خواست و مجلس آراست و موعظه فرمود و از آنجا بدار السلام بغداد آمد و تمامت نواب و قضات و اکابر و اعاظم بغداد استعظیم تمام شیخ را بشهر آوردند و در لوازم خدمت و اخلاص و ارادت هیچگونه تقصیر نکردند گویند شیخ شهاب الدین سهروردی بدست خود موزه از پای شیخ بهاء الدین کشید کم کسی از اکابر و اعاظم بخدمت شیخ رسید مدت یکماه در آن دیار مکث نمود و باستدعای مشایخ و علماء موعظت میفرمود و در آن مدت تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم میکرد چنانکه تقریر ثانی باول نسبت نداشت در آن اثنا جمعی از طرف سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاه روم بدار الخلافه آمده بودند و آنحال را مشاهده نمودند و بارادت مخصوص شدند و چون بروم آمدند حکایات شیخ بهاء الدین را بخدمت سلطان معروض داشتند سلطان را در غیبت اعتقاد تمام بهم رسید و مولانا عزیمت مکه معظمه نمود بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه اطهار علیهم السلام عنان مراجعت بطرف شام گردانید و از آنجا بملک ارزنجان آمده در خانقاه عصمت الدین تاج الملکه خاتون که عمه سلطان بود نزول فرمود و خاتون معرفت مقرون خدمات پسندیده بجای آورد و استدعا کرد که در آنجا اقامت فرماید قبول نفرمود و از آنجا حرکت فرموده بولایت آق شهر رفت و فصل زمستان در همانجا منزل گرفت بعد از آن بصوب دار الملک قونیه عزیمت نمود و سلطان علاء الدین معلوم فرمود که قرب منازل حاصل گشته لهذا قاصدان بخدمت شیخ ارسال داشت و بر استعجال ملاقات شیخ همت گماشت و چون شیخ بصحرای قونیه رسید سلطان جمعی را باستقبال ارسال گردانید و خود نیز با جمعی اشراف و اعیان و امنا و ارکان استقبال کرد و غایت تعظیم و نهایت تواضع سلطان بجای آورد و استر شاهانه نام که در کام زدن رشک باد شمال بود بخدمت شیخ بهاء الدین نیازمندی نمود و استدعای غاشیه کشی فرمود شیخ شهریار را بدعای خیر بنواخت و آنشهریار را با حضار تمام سوار ساخت و تو قیر هرچه تمامتر بشهر قونیه وارد گردید و در منزلیکه لایق شیخ بود فرود آمد و سلطان چندان خدمات و مراعات نمود که عشری از اعشار آن در تقریر نیاید و خامه و زبان از تحریر تفصیل آن اظهار عجز نماید آفرین خدای بر چنین سلطان باد بمجد و آله الامجاد و شیخ بهاء الدین سالها بعزت تمام در آن مقام میبود تا آنکه در سنه ششصد و سی یک هجری داعی حق را اجابت نموده در همان دیار مدفون گشت مزار فیض آثار آن بزرگوار در آن دیار در غایت اشتهار و مطاف طوایف روزگار است از شیخ بهاء الدین کتب مفیده فارسی و عربی در صفحه روزگار یادگار است راقم بعضی آنرا دیده و مطالعه گردیده رحمة الله علیه

ذکر مولانا جلال الدین محمد بن شیخ بهاء الدین محمد

همان شراب کش باده خانه جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین رموز گوی ازل مولوی که داد نجات مقیدان هوا را قید این سجین ز جلدهای کلامش که مثنویت گرفت جهات سته بپیرایه اند تزیین سخن ز مرتبه شعر او نه حد من است که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین

در کتب تذکرها مسطور است که ولادت آنجناب در بلخ و در ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار هجری بوده و در بچگی هر سه چهار روز یکبار افطار میفرموده و در آنزمان که والد مولانا با شیخ فرید الدین عطار ملاقات نمود مولانا جلال الدین در سن شش سالگی بود جناب شیخ اسرار نامه خود را بمولانا داده بوالدش فرمود که این فرزند را گرامی دار که زود باشد که از نفس گرم خود آتش بسوختگان عالم زند و چون مولانا در علوم رسمی بکمال رسید بموجب وصیت والد بزرگوار خود مولانا بر مسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم و درس فنون و امر بمعروف و نهی از منکر برافراشت گویند چهار صد نفر از طالبان علم در حلقه درس او

حاضر میشدند و استفاده و استفاضه مینمودند و آنچه مقصود مولانا بود از فضایل صوری ندید لاجرم خدمت مشایخ را برگزید و جمعی کثیر از علماء عصر و عرفای زمان را ملاقات نمود آخر الامر بخدمت شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره رسید و از یمن توجه آن بزرگوار با علا مرتبه عارفان بالله مشرف گردید و سبب ملاقات مولانا شمس الدین را چنین گفته اند که چون شمس الدین در خدمت بابا کمال الدین جندی بکمال رسید بابا کمال روزی بشمس الدین فرمود که ترا باید بولایت روم روی و در آنجا سوخته ایست میباید آنرا مشتعل گردانی شمس الدین فرمان پذیرفته متوجه روم گردید در حین سیاحت آن مرز و بوم بشهر قونیه رسید و در کاروانسرای شکر فروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا بر استری سوار بود و گوکبه تمام میگذشت ناگاه شمس الدین بمولانا نظر انداخت و بفراست مطلوب را بشناخت و در رکابش روان شده از مولانا پرسید که غرض از مجاهده چیست و ریاضت و دانستن علوم را چه معنی است مولانا گفت که جز روش سنت و آداب شریعت مطلبی دیگر نیست شمس الدین فرمود که این خود ظاهر است مولانا گفت که ورای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که تو را بمعلوم رساند و بشاهراه حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی را بخواند

بیت

علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از این سخن متأثر و متحیر گردید و همواره با او می نشست و دمی آرمید موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا برآوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند که سر و پا برهنه و شکم گرسنه ظهور نموده و مقتدای مسلمانانرا گمراه کرده است طرفه تر آنکه نه خط دارد و نه سواد و نه ربط دارد و نه ذهن نقاد و نه عربی خوانده و نه عجمی و نه متکلم است و نه حکیم غالبا این مرد جادو گر و شخصی ساحر باشد چندان طعن و لعن کردند که شمس الدین بالضرور بصوب تبریز روان گردید و مولانا از فراق شمس سوز عشق زبانه کشید و در فراق شمس الدین اشعار سوزناک میگفت و به مثقب عشق گهرهای معنی میسفت آخر الامر طاقتش طاق گشته بسوی تبریز شتافت بعد از زحمات بسیار مطلوب را دریافت در مثنوی از زبان دام وار بآن اشاره نموده

بیت

ساربانا بار بگشا ز اشتران شهر تبریز است و کوی دلستان

فر فردوسی است این پالیز را شعشعه عرشی است مر تبریز را

مولانا در خدمت شمس الدین بروم آمدند و چندگاه خالی از اغیار مشغول صحبت شدند دیگر باره موالی مولانا بنیاد حسد نهادند و زبان بتقبیح و تعییب نسبت بشمس الدین گشودند

بیت

خدای تخم حسود از زمین براندازد اگر حسود نباشد جهان گلستان است

این بار شمس الدین بطرف شام عزیمت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود و در این مدت مولانا از فراق شمس الدین موشحات و غزلهای عاشقانه میساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر و قرار مولانا را برانداخت مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین داد و گفت ببر و در سوی شام بخرام شمس الدین را در قریه صالحیه خواهی دید که با فرنگی زاده شطرنج میبازد زر نثار بخاطر خطره میار آن پسرکی از مردانست از این راه آگاهش میسازد و این زر را بعتبه خداوندم شمس الدین نثار کن و کفش آنحضرت را بسوی روم گردان و این ابیات بخوان

بیت

بروید ای حریفان بکشید یار ما را بمن آورید حالی صنم گریز پا را

اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم مخورید مکر او را بفریبد او شما را

تمامی این غزل را فرمود بهاء الدین بحکم والد بشام رفته آنچه از پدر شنیده بود دید و آنچه مولانا فرموده بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم مصمم گردید و در آن سفر بهاء الدین در رکاب شاه شمس الدین مسافت یکماه راه پیاده آمد هرچند آنحضرت مبالغه نمود که سوار شود بهاء الدین راضی نشد و در جواب عرض نمود که شاه سوار و بنده سوار چگونه میشود

نظم

آفرین خدای بر پدری که تو پروردو مادری که تو زاد

چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید آنحضرت در بین صحبت اظهار بهجت از بهاء الدین فرموده گفت من از او راضی شدم مرا سری بود و سری سر بتو دادم و سر را به پسرت بخشیدم اگر بهاء الدین ولد هزار سال عمر میبود و همه را در طلب خدا صرف مینمود آنچه در این سفر او را حاصل گشت هزار یک او را حاصل نمیشد منقول است که شبی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر سپهر حقیقت بر می افراشت ناگاه کسی از

بیرون در شمس الدین اشارت کرد مولانا گفت کیست آنحضرت فرمود که بکشتنم طلب میکنند چون بیرون رفت صیحه زد و چون مولانا بیرون دوید چند قطره خون ریخته دید از آن زمان تا این اوان از شمس الدین چون عنقا نامی است و بعضی گویند مولانا در عالم واقعه شمس الدین فرموده که مرا کشته بچاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شد بسر چاه رسید جسد آنحضرت را از چاه بیرون کشید و در مقام مناسب دفن نمود راقم گوید این قول گویا صحیح باشد چه اکنون مزار فیض مدار شمس الدین در قونیه در غایت اشتهار و مطاف طوایف اهل روزگار است و در نفحات مذکور است که باعث هلاک شمس الدین علاء الدین محمد که بتیر اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ نشانه شد و پسر ناخلف مولانا بود و بعد از شهادت آنحضرت بمرض مزمن گرفتار گشته بمرد مولانا از رحلت شمس الدین مرحله اهل یقین عروج نمود و در شرح دقایق و کشف حقایق آنجناب را عدیل و نظیر نبود کتاب مثنوی بر مدعا دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع و در سبب تنظیم مثنوی گفته اند که شیخ حسام الدین چلبی که مرید و محبوب مولانا بود و مولانا نسبت بحسام الدین کمال محبت داشت شبی اندیشه نمود که از خدمت مولانا استدعا کند که بوضع منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار کتابی بنظم آورد وقت بامداد بمقصد مذکور بخدمت مولانا رسیده مرکوز خاطر خود را معروض داشت مولانا کاغذی از دستار خود بیرون آورده بدست حسام الدین داد و فرمود که دیشب وقتی که از خاطر تو گذشت بمن وارد گشت که اینگونه کتاب منظوم شود لهذا این ابیات در همان زمان از خاطر من سر زد ابتدای آن **نظم** بشنو از نی چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند و آخر آن در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام بعد از آن مولانا بگفتن مثنوی مشغول گشت و از اول شب مولانا فرمودی و آخر شب حسام الدین بآواز بلند خواندی و مولانا استماع نمودی و در شش دفتر نام حسام الدین آمده خصوصاً در عنوان پنج دفتر مذکور شده از غایت اشتهار حاجت بتکرار نیست و مولانا را رساله ایست مسمی بفیه ما فیه قریب سه هزار بیت میشود و آن نثر است مشتمل بر کلمات او خطاب بمعین الدین پروانه است که امیر الامراء روم بوده وقتی در خدمت آنجناب عرض نمود که فلان میگوید اگر چه بنده از خدمت دور است اما دل و جان در حضور است مولانا فرمود که سخنش در میان مردم ابد دروغ مانده است آنچنان دل و جان از کجا یافت که در خدمت مردان گذارد و بحضور اولیا سپارد و این بدان ماند که شخصی یکی از ابنای زمان گفت که مشتاق ملازمانم او در جواب گفت که من صد چندانم آن شخص گفت سبحان الله یکدروغ گفتم صد دروغ شنفتم بعد از آن روی بحسام الدین چلبی کرده فرمود الله الله با اولیاء حق از نزدیک باید نشست که آن قرب اثرهای عظیم دارد **بیت** یکی لحظه از دوری نشاید که از دوری خرابیها فزاید بهر حالی که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن مهر زاید وفات مولانا در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری در هنگام ارزروی نمود عمر گرامیش شصت و هشت سال و چند ماه بود مزار کثیر الانوار آن بزرگوار در شهر قونیه بغایت مشهور و زیارتگاه اناث و ذکور است مکرر زیارت شده است مولانا دختر ستوده سیر سید برهان الدین ترمدی قدس سره را عقد فرموده بود از آن عفیفه دو اناث و دو ذکور تولد نمود بنات مکرمات آنجناب یکی عابده نام داشت و دیگری عارفه و یک پسر آن علاء الدین ناخلف برآمد و دیگر بهاء الدین که براو هزار آفرین و بهاء الدین ولد را کتب مفیده نظماً و نثراً در صفحه روزگار یادگار است اکثر آنها بنظر فقیر رسیده است و مشاهده کرد دیده و مولانا بغیر از مثنوی دیوانی بزرگ دارد قریب بیست هزار بیت میشود شاید نیز زیاده باشد بطریق تیمن این قطعه از آنجناب نوشته در این دفتر ثبت افتاد رحمة الله علیه **قطعه** کیخسرو و سیاوش و کاوس و کیقباد گویند کز فرنگس و افراسیاب زاد رمزی خوش است گر بشنوی بیان کنم احوال خلق و قدرت و شاهی و علم و داد زیران جان سیاوش عقل معاد روی او بهر این نتیجه بتوران تن نهاد پیران مکر پیشه که عقل معاش بود آمد برسم حاجب و در پیش ایستاد تا برد مر ورا بر افراسیاب نفس پس سعی کرد دختر طبعش بزن بداد تا چند گاه در تن کام آرزو بیچاره با فرنگس شهوت ببود شاد گرسیوز حسد ز پی کینه و فساد آمد میان آن دو شه نامور فتاد تدبیرهای باطل و

اندیشهای

اندیشهای زشت کردند تا هلاک سیاوشش از آن بزاد زیر سفال مغله درخشنده گوهرش پنهان نشد که داشت ز تخم شهان نژاد کیخسرو وجود ز ترویج عقل و نفس موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد گیو طلب بیامد و شهزاده برگرفت از نور تن ببرده بایران جان چو باد زانجا بشش مارز برد بر ابلستان دل دادش بزال علم که او بود اوستاد سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم بستد بلطف و چشم جهان بینش برگشاد وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِین **ذکر قواله** بر وزن نواله قصبه ایست از قصبات روم ایلی قریب ده و سه هزار خانه دارد و چند پاره قریه مضافات اوست گویند آن قصبه از بلاد یونانست محمد علی پاشا والی مصر در آنجا تولد نموده راقم ندیده **ذکر قوقه** قریه ایست بزرگ قریب سیصد خانه دارد و چند مزرعه مضافات اوست و آن قریه در دو فرسخی کلپایگان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است آبش گرم و هوایش خرم و باغاتش فراوان و غلاتش فی الجمله ارزانست مکرر مشاهده شده مردمش شیعی مذهب و بد مشربند **ذکر قهستان** لفظ قهستان معرب کوهستانست اما نام چند ولایت مخصوص است یکی از بلوک سیرجان و از توابع کرمانست جای خوش آب و هواست و چند قریه خورد در آنجاست مکرر دیده شده است و دیگر قهستان قم که شیخ نظامی از آنجا بوده چنانچه فرموده است **بیت** چو در گرچه در بحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم و دیگر قهستان خراسانست و آن مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا اکثر آنها از اقلیم سیم و بعضی از چهارم آبش از قنوات و هوای اکثر بلادش مسرت آبادانست بعضی حاره و ناسازگار است و محدودست بولایت هرات و سیستان و خراسان و بیابان لوط گویند قهستان ثلث از کشور خراسانست بلکه از مضافات آنست و شانزده ولایت دارد از آنجمله ترشیز و دشت بیاض و برجند و زیرکوه و قاین و طبس و سیاه از بلاد آنجاست مردمش اکثر شیعی مذهب و حکامش قوم عربند و حنفی مذهب نیز فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده منجمله سید محمد نوربخش مرید خواجه اسحق ختلانی صاحب تصانیف کثیره در زمان شاهرخ میرزا بن امیر تیمور از آنجا بوده **ذکر قهپایه** یعنی کهپایه اما مخصوص نام ناحیه ایست از نواحی اصفهان مزارع فراوان و مواضع بهجت نشان دارد دریغا که آدم ندارد مکرر دیده و مشاهده گردیده است عموماً شیعی مذهب و حیلی مشربند **ذکر قهرود** از نامش توان معلوم نمود که قریه ایست در کوهسار واقع و اطرافش گرفته و طرف مشرقش اندک واسع است آبش خوشگوار و هوایش سازگار موسم زمستان برودت هوایش بسیار است نوا که سردسیرش فراوان و اقسام میوه اش ارزانست زراعت آنجا بسیار کم است قریب پانصد خانه دارد و چند مزرعه مضافات اوست از کاشان یکمرحله دور و مردمش از فسق و فجور مهجور و همگی شیعی مذهبند **ذکر قهفرخ** یعنی کهفرخ است و آن قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است قریب سیصد باب خانه دارد و آب و هوایش نیکوست و از قرای چهار محال اصفهان و از مضافات آن و همسایه لرستانست از جماعت بختیاری راقم چند یوم در آن قریه بوده و اهل آنجا را مشاهده نموده عارف معارف دین و عارج معارج یقین صاحب فضایل انسانی و کمالات نفسانی الواثق بلطف الخفی والجلی درویش ثابت علی از آن قریه ظهور نموده قبل از این ذکر خیر آن فرزند مکرم در موقع خود شده است **ذکر قهاب** ملکی است مسرت تاب از بلوکات اصفهان قریب سی پاره قریه در آنست مکرر دیده شده است **ذکر قیدار** اسم فرزند ارجمند حضرت اسمعیل است گویند آن بزرگوار در آن قریه مدفونست لهذا آن ده بنام آنجناب مشهور است راقم گوید که قریه قیدار محلی بهجت آثار است و در یک منزلی بلده زنجان واقع شده و چشمه بزرگ در قرب آن قریه است خالی از غرابت نیست تخمیناً صد خانه دارد و همگی ترک زبان مکرر مشاهده شده **ذکر قیصریه** بعضی او را قیساریه بسین مع الالف نویسند گویا غلط باشد از بلاد مشهوره روم و اعظم دیار اناطولی است از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات سطح و عرضش از خط استوی لط ل دریای کوه ارجاب

اتفاق

اتفاق افتاده و سه طرفش گشاده است علاء الدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ تراشیده برآن کشیده و عمارات خوب در غایت
استحکام اتمام گردانیده آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش فرح انگیز و مردمش دلاویز فواکه سردسیرش فراوان حبوب و غلاتش
ارزان قرب پانزده هزار باب خانه دراوست و نواحی معموره مضافات اوست باغات هم درآنجا بسیار و اکثر تهیاتش بسیار است
مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی و دیگر موسوی و دیگر قیلبلی علی اللهی و اقل قلیل امامیه‌اند عموماً ترک زبان و باغربا مهربان و سفید
چهره و از متاع حسن بابهره‌اند درآنجا مقامی است مشهور بمحمد حنفیه بن امیرالمؤمنین ع زیارتگاه مردم آندیار است در معجم البلدان آمده که
بلیناس حکیم جهت قیصر روم حمامی در آن شهر ساخته بود که بچراغی گرم میشد ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله شیخ داود شارح
فصوص و سراج الدین از آنجا بوده‌اند راقم چند روز در آندیار بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده است **ذکر قیروان** بروزن
شیروان از مداین مغرب زمین و شهریست عظمت قرین قدیم الزمان دارالملک مغاربه بوده بمرور دهور روی بخرابی نهاده مردمش قوم
عرب و همگی مالکی مذهب‌اند راقم ندیده **ذکر قیر** بروزن سیر قصبه‌ایست از قصبات فارس و سمت جنوب شیراز واقع شده نخلستان فراوان
دارد چهار مرحله از شیراز دور و مرکباتش موفور است هوایش حار و آبش ناسازگار است اگرچه راقم ندیده اما اهل قیر بسیار دیده است

گلشن بیست و دوم در بیان حرف کاف

بر ضمیر مهر تنویر سیاحان دیار خبر و بر خاطر مهر مآثر سیاحان بحار سیر مخفی و مستتر نماند
که غلام شاه ولایت و بنده میر هدایت مرید خواجه قنبر الحاج زین العابدین بن اسکندر در حرف کاف دیار بسیار دیده و امصار بیشمار
شنیده و آنچه دیده و استماع کرده مذکور مینماید **ذکر کابل** بروزن بابل ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور و محدود است
از مشرق بکشور هند و از جنوب بولایت سند و از مغرب بارض زابل و از شمال بدیار طخارستان و جبال سیاه پوشان و توران محتوی است
بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و انهار بسیار و عیون بیشمار اکثر آن از اقلیم سیم
و بعضی از چهارم جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست عموماً هوای بلادش سازگار و آبش خوشگوار و میوه‌های سردسیرش ارزان
و گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ممتاز و ماکولاتش باعتبار است سکنه آندیار اکثر و معتقد حنفی مذهب و دیگر شیعهٔ امامیه و دیگر
فرقهٔ اسمعیلی و اقل قلیل هندوان و اقل علی اللهی‌اند و از طوایف غالب جماعت افغان و دیگر فارسی زبان و دیگر قوم هزاره و دیگر طایفهٔ
قزلباش و دیگر ترک و ازبک و قلما قند و دارالملک آندیار شهر کابل نام دارد و قدیم الزمان شهر کابل در چهار فرسخی و سمت مشرق
شهر جدید بوده گویند شهر جدید را سلطان محمود غزنوی احداث نموده و شهر جدید در میان دو کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش
کوه گرفته و طرف مغرب و مشرقش گشاده است بلدهٔ کریم و مدینهٔ عظیم است آبش بسیار و در اکثر خانها روان و هوایش بسردی مایل و مسرت
نشانست خاکش طرب انگیز و زمینش نشاط آمیز است باغاتش نیکو و بساتینش چون مینوست قرب سی هزار باب خانه دراوست و قصبات
معموره و نواحی مشهوره مضافات اوست راقم گوید که مدتها در آندیار بوده و با ملوک و اهل سلوک و صاحبان فضل و کمال معاشرت نموده مانند آن شهر
از هر حیثیت در کشور ایران بغیر از تبریز و اصفهان دیده نشده مثل آن ولایت در فارس و کرمان و مازندران و خوزستان بنظر نیامد
لیکن شهر اصفهان و تبریز گرمسیر ندارد و گرمسیر کابل از دارالملک دو مرحله دور است عموم مردم کابل بعیش و طرب و لهو و لعب مایل
و از طلب زیادتی بیچاره و دلبند سیما هنگام بهار آندیار صغار و کبار ایشان بخوشگذرانی مشغولند مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر
شیعهٔ امامیه و قلیلی هندوان و چندپاره قریه در نواحی آن اسمعیلی‌اند و قرب صد خانه عیسویند تفصیل آندیار طول دارد و در کتاب ریاض
السیاحه و حدائق ذکر شده و در این دفتر بذکر کمتر ایشان اقدام مینماید **ذکر الواثق بلطف الخفی و الجلی درویش حسنعلی** اهل آنجناب
از قریهٔ گورتان من قرای اصفهان بوده و در طریق فنا و صدق و صفا و ترک و تجرید و مشرب توحید کمتر کسی آنجناب را برابری مینمود آن
بزرگوار

بزرگوار امی بوده و قال بقول نخوانده بود اگر راست خواهی سخن متعارف نزد انسی گفت اگر چیزی فقیر خوانده یا دانسته‌ام در خدمت آنحضرت
خوانده و دانسته‌ام یعنی اگر بخدمت آنحضرت نرسیدمی مطلب اینطایفه را نفهمیدمی آنجناب پر صحبت فقیر است مدت چهار سال دیگری
در خدمت آنحضرت بوده و از انفاس قدسی اساس آنجناب اقتباس فیض مینمود آنحضرت مرید العارف بالله ظفرعلی شاه نایینی طاب ثراه
بود و تربیت در خدمت مشتاقعلی شاه و عین علیشاه هروی قدس سرهما یافته و در سفر خراسان از اصفهان الی هرات در خدمت عارفان
بالله السید معصومعلی شاه و نورعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه و رونق علیشاه بوده و تیمور شاه بن احمد شاه افغان از خدمت
سید معصومعلی شاه قدس سره استدعا نمود که رخصت فرماید که آنجناب بکابل آمده در آندیار لنگر اقامت انداز دو بتربیت طالبان و سالکان
آنجا پردازد و جناب سید رحمة الله علیه حسب التماس آن بزرگوار را رخصت فرموده بآندیار نهضت نمود و مدت بیست و دو سال در کشور کابل
باحسن وجه زندگانی نمود و در پیش ملوک افغان و اشراف و اعیان و امرای ایشان بغایت محترم و مکرم بود و در مدت عمر زن قبول نکرد
و دنیا و اسباب آنرا بنظر در نیاورد و همواره آزاد بود و آزاد از دنیا رحلت نمود با فقیر غایت لطف و شفقت داشت و پیوسته
بتربیت فقیر همت میگماشت و مراقب حال ظاهر و باطن حقیر بود و در ترقی صوری و معنوی راقم اهتمام تمام مینمود روزی فقیر خدمت آن
حضرت عرض نمود که در ذکر چه میفرمایید و معنی ذکر را چگونه مینمایید در جواب فرمود که جناب شیخ ما قدس سره گفته که صاحب قاموس گوید
که لفظ ذکر بر بیست وجه آمده اول جاری گردن شی است فَاذْکُرُوا اللهَ کَذِکْرِکُمْ آبَاءَکُمْ دویم جاری گردن شی است بر قلب ذَکَرُوا اللهَ
فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ سیم وعظ است وَذَکِّرْ فَاِنَّ الذِّکْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ چهارم بمعنی توریت است فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ
پنجم بمعنی قرآنست وَهٰذَا ذِکْرٌ مُبَارَکٌ اَنْزَلْنَاهُ ششم بمعنی لوح محفوظ است وَلَقَدْ کَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ هفتم رسالت
رسولست اَوَعَجِبْتُمْ اَنْ جَاءَکُمْ ذِکْرٌ مِنْ رَبِّکُمْ یعنی رسالت هشتم بمعنی عبرتست اَفَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَفْحًا
یعنی عبرت نهم بمعنی خبر است هٰذَا ذِکْرُ مَنْ مَعِیَ وَذِکْرُ مَنْ قَبْلِی دهم بمعنی رسولست قَدْ اَنْزَلْنَا اِلَیْکُمْ ذِکْرًا رَسُولًا
پس رسولاً بدل است از ذکر یازدهم بمعنی شرفست وَاِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَلِقَوْمِکَ ای شرف دوازدهم بمعنی توبه است ذٰلِکَ
ذِکْرَى لِلذَّاکِرِینَ سیزدهم بمعنی صلوات خمس است فَاذْکُرُوا اللهَ کَمَا عَلَّمَکُمْ چهاردهم بمعنی صلوة عصر است خاصة اِنِّی اَحْبَبْتُ
حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی پانزدهم بمعنی صلوة جمعه است فَاسْعَوْا اِلَى ذِکْرِ اللهِ شانزدهم بمعنی عذر از تقصیر است
فَاِذَا قَضَیْتُمُ الصَّلٰوةَ فَاذْکُرُوا اللهَ هفدهم بمعنی شفاعت است اُذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ هجدهم بمعنی توحید است
وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی وَمَنْ یُعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِ نوزدهم بمعنی ذکر نمودن نعمت است اُذْکُرْ نِعْمَتِی عَلَیْکَ فَاذْکُرُوا نِعْمَتِیَ
الَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ بیستم بمعنی طاعت و خدمت است اُذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ یعنی یاد کنید مرا بطاعت یاد نمایم شما را بدخول
جنت انتهی کلامه جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که صاحب کتاب بصایر که مؤلف قاموس باشد اینکه گفته مراد از ذکر در قوله تعالی فَاسْئَلُوا
اَهْلَ الذِّکْرِ توریة است محل نظر است چه در تفسیر صافی از کافی و قمی و عیاشی منقولست از ائمه اطهار ع در اخبار بسیار که مراد از ذکر
رسول خداست و اهل بیت او اهل ذکرند و مسئول ایشان میباشند و در عیون اخبار الرضا ع زیاده نموده است از آنحضرت که فرمود قال
الله تعالی قَدْ اَنْزَلَ اللهُ اِلَیْکُمْ ذِکْرًا رَسُولًا یَتْلُو عَلَیْکُمْ آیَاتِ اللهِ (فالذکر رسول الله و نحن اهله) و در کافی
و عیاشی از حضرت باقر ع مرویست که قال له ان من عندنا یزعمون ان قول الله عزوجل فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
انهم الیهود والنصاری قال اذاً یدعونکم الی دینهم ثم قال بیده الی صدره نحن اهل الذکر و نحن المسئولون
و در عیون از حضرت رضا ع مثل او روایت شده و زیاده نموده عیاشی قال و قال الذکر القرآن و آن ذکری که در خطبه حضرت امیر وارد
شده است

 شده است مراد تحمید و تسبیح و تکبیر و تهلیل باریتعالی است و در فضیلت این ذکر و ترغیب و تحریص باو در قرآن مجید و احادیث لا تعد و لا تحصی
بعضی از آنها در موقع خود ذکر شده است جای دیگر از آن سرور سؤال نمود که حدیث عَلَیْکُمْ بِدِینِ الْعَجَائِزِ چه معنی دارد در جواب
فرمود که دین بر ده معنی آمده اوّل توحید اِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ الْاِسْلَامُ دویم شریعت اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ ای شریعتکم
سیم وعید وَاتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِباً وَلَهْواً چهارم حدود وَلَا تَأْخُذْکُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللهِ یعنی در حدها ملاحظه که کار را
مکنید و چشم پوشی منمائید پنجم حساب ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ ششم جزا و پاداش مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ یعنی روز جزا هفتم رسم
و عادت فِی دِینِ الْمَلِکِ ای فی عادت الملک هشتم طاعت و انقیاد فَلَقَدْ عَصَیْنَا الْمَلِکَ فِی دِینِهِ یعنی عاصی شدیم
و خدمت و طاعت پادشاه نکردیم نهم ملک چنانچه ظهیر شاعر گوید لئن حللت بوادی بنی اسد
دهم قهر و غلبه چنانکه گوید اَذْکُرُ الدِّینَ یعنی ذکر قهر کردیم اگر مراد از علیکم بدین العجائز در توحید است
این سخن درست نمی‌آید و اصول دین تقلیدی است نباید باریتعالی اهل تقلید را مذمت فرموده است و آیه اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ
وَاِنَّا عَلٰی آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ آگهی تقلید عجائز البته لا جایز و اگر گوئی مراد شریعت است که تقلید عجائز باید نمود این کلام واهی تر از
اوّل خواهد بود و فقیر گوید که این حدیث شاید بجهة اشخاصی وارد شده باشد که عقول ایشان مانند زنان و در درک معانی شبیه
ایشان باشند و الا ارباب عقول و فهوم مکلف بدین عجائز نیستند چنانکه اخبار بسیار در این خصوص وارد است منجمله در کافی و
در توحید صدوق مذکور است فَمَنْ زَعَمَ اَنَّهُ یُؤْمِنُ بِمَا لَا یَعْرِفُ فَهُوَ ضَالٌّ عَنِ الْمَعْرِفَةِ لَا یُدْرِکُ مَخْلُوقٌ شَیْئاً اِلَّا
بِاللهِ وَلَا تُدْرَکُ مَعْرِفَةُ اللهِ اِلَّا بِاللهِ وَاللهُ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ این خبر باطل کرداند قول اشخاصی را که میگویند
نهایت اعتقاد عقیدهٔ عجوزه است و ایضاً ارشاد کتاب مرویست که هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالدِّینِ کسانی را که حضرت
رسول صلعم فرموده باشد که ایشان ناقص و ناتمام و خبر وَشَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ ایضاً بند تمام است فقیر عرض نمود که خبر
اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ چه معنی دارد و کدام علماء باشند در جواب فرمود که حدیث مطلق وارد شده و اگر مراد مطلق علما
باشد مسلم نیست زیرا که میان یهود و نصاری و مجوس و اسلام علماء میباشند لازم میآید که جمله وارثان انبیاء باشند و اگر گوئی
که آنحضرت علماء امت خود را میخواهد این سخن نیز بی معنی است زیرا که در میان امت علماء اهل سنت و جماعت و شیعه و خوارج هستند قضا
میکند که ورثه انبیاء باشند و اگر گوئی که مراد علماء شیعه اند این کلام نیز بی فرجام است چه که شیعه فرق چند مانند کیسانی و زیدی و اسمعیلی و
واقفی و اثنا عشری و غیرهم لازم میآید که جمیع علمای ایشان وارثان انبیاء باشند و اگر تقریر کنی که مراد علماء امامیه اند ایشان دو
فرقه اند یکی اصولی و دیگری اخباری ایشان یکدیگر را تفسیق و تجهیل بلکه تکفیر میکنند و با یکدیگر لعن و طعن مینمایند عاقلان دانند که جماعت فسقه
و فجره ورثه انبیاء بودن و خود شانرا وارث انبیاء نمودن پسندیده نیست و اگر گوئی که مراد از علماء ائمه هدی باشند و مجتهدان از جمله علما
نباشند پس اَلنَّاسُ صِنْفَانِ مُجْتَهِدٌ وَمُقَلِّدٌ چیست و اَلْفُقَهَاءُ اُمَنَاءُ الرُّسُلِ را چه معنی است فافهم فتأمل فتدبر و
صَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ **ذکر کابل شام** بلده ایست بهجت مشام راقم ندیده اما شنیده که از جبال رود چند
باره قریه دارد هوایش گرم اندک و آبش خوبست **ذکر کازرون** شهر کیست قصبه مقرون از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
مح مج و عرضش از خط استوی لب لو در اصل سه ده بوده و اکنون بیشتر عمارات آنجا منقرضست هوایش گرم و آبش از قنات
و خوشگوار و اعتماد مردمش بارانست کازرون از بناهای قباد پدر انوشیروان معدلت بنیاد است قریب و هزار باب خانه
دراوست و نواحی معموره مضافات اوست در فصل زمستان و بهار زمین آندیار طرفه گلزار میشود و افیون بسیار در آنجا حاصل
میگردد

 میگردد و مردمش قدیم الایام شافعی مذهب بوده و بر ذوق سیف و سنان صوفیان شیعه شدند اکنون همگی مذهب امامیه دارند
و در اطراف و نواحی آن جماعت الوار متعصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است مرکباتش فراوان
و غلاتش ارزان است و نخلستان نیز دارد و در یک فرسخی آنجا نرگس زاریست بغایت دلگشا و قرب شهر باغی است نهایت نشاط
فزا اکثر دیده شده و بنظر آمده و اهلش عموماً از طبیعت بدوی بی سیرتند اما اشخاص صاحب کمال و مردمان صاحب حال از آنجا ظهور
نموده اند منجمله شیخ ابو اسحق ابراهیم و شیخ ابو القاسم از آنجا بوده اند احوال ایشان در کتب متداوله مسطور و در السنه و افواه
عرفاء مذکور است راقم گوید که در شهر شوال المکرم در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری در آندیار زلزله شدیده آمد چنانچه جمیع
عمارات و بیوتات آنجا عالیها سافلها شد و مدت یکسال آن زلزله باقی بود و هیچکس را قدرت نبود که خانه عمارت کند و همگی در خانه
که از نی و علف ساخته بودند زندگانی میکردند در آنوقت راقم در شیراز بود و هم بکازرون رفته مشاهده نمود **ذکر کاشان**
بلده ایست مسرت نشان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فوم و عرضش از خط استوی لح آنشهر مابین
اصفهان و قم اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل گویند زبیده خاتون زوجهٔ هارون بطالع
سنبله آنشهر را احداث نمود و در زمان ملوک صفویه بغایت معمور بود الحال قریب هفت هزار باب خانه در اوست و قرای چند و نواحی
ارجمند مضافات اوست بطال و اهل کسالت و بیکار در آندیار کم است و همگی بکسب و کار اشتغال دارند و از بطالت و بیکاری
احتراز لازم شمارند و غریب دوست و ملایم و هموارند اشرار و اهل فساد و عناد نیز بسیارند مردمش از قدیم مذهب امامیه دارند و قلیلی
یهود خراج گذارند عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند بیشتر فواکه سردسیری و گرمسیریش ممتاز بیما انار و خربزه و انجیر
و انگورش با بیان است زراعت در آنجا کم است و حبوب و غلاتش اکثر اوقات تسعیر دارد و در آن بلده از مس ظروف و اوانی
بغایت خوب سازند گویا در هیچ جای عالم مثل آن نسازند مس کاشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و شغل شعربافی
در آنجا رواج تمام دارد و اقمشه ابریشمین بسیار بافته میشود و همه جای عالم میبرند تا آنکه در ملک روس هم میخرند آب آن دیار
بیشتر از قنوات است و بزرگترین آنها چشمهٔ فین است و آن جای دلنشین است یکفرسخ از شهر دور و بغایت معمور و همه چیزش موفور از آثار
ملوک صفویه عمارات دلگشا و باغات بهجت فزا در آنجا ساخته اند و شهریار زمان نیز عمارت مختصری طرح انداخته جانب جنوبش
کوه و مسافت یکفرسخ دور و مغربش دو فرسخ بعید و شمال و مشرقش گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است الحق شهر کاشان از
عروس شهرهای ایران توان گفت ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و خداوندان جاه و جلال از آندیار بسیار ظهور نموده اند
من جمله بابا افضل صاحب رسایل کثیره و مولانا کمال الدین عبد الرزاق مؤلف تأویلات و غیره و مولانا محمد محسن مصنف تفسیر
صافی و کتب مفیده و معین الدین ابو نصر احمد وزیر سلطان سنجر و فخر الدین طاهر وزیر سلطان ارسلان بن طغرل و مولانا محتشم
شاعر و سید ابو الرضا فضل الله بن علی از آنجا بوده اند راقم گوید که مدتها در آنشهر بوده و با بزرگان و اعیان آندیار معاشرت
نموده و مکرر بصحبت اکابر و اعاظم آنجا رسیده است خاندان بزرگ و دودمان سترگ در آنشهر مشاهده شده است و قبر امامزاده علی
و بابا شجاع الدین و مولانا محسن در آندیار در غایت اشتهار و زیارتگاه صغار و کبار است و مولانا محسن از اکابر علما و اعاظم عرفا
بوده و در علم شریعت و طریقت کتب مفیده و رسایل تألیف نموده و صاحب مثنوی و دیوانست و مثنوی آن بزرگوار مسمی بآب زلال
و آن مشتمل است بر دو جرعه جرعهٔ اوّل خطاب با حق تعالی و جرعهٔ دویم عتاب با نفس و هر جرعه آن مشتمل بر سه نفس است در
نفس سیم از جرعهٔ دویم کیفیت سیر و سلوک خود را اظهار نموده و این است مثنوی پس عمر عزیز تو تلف شد

طفل

هل عمر تو ناخلف شد اکنون بخود آی کاری کن اوقات شماری کن مسکوش بود که لیل دایم قایم باشی نهار صایم قایم باشی بخدمت حق صایم باشی ز شر مطلق در خانهٔ خود نشسته باشی در بر رخ خویش بسته باشی بر داشته دل ز دنی دون وسواس ز سینه کرده بیرون گردیده بقدر قوت قانع مشغول بفکر در صنایع در حکمت و کسب علم کوشی از حق بر الحان نیوشی با علم و عمل شعار سازی تقوی و ورع دثار سازی یکدم غافل نگردی از وی یادت نآید سوای او شی با گریه و آه و سوز و زاری پیوسته بیاد حق گذاری مشغول بنفس خویش باشی وارسته ز قوم و خویش باشی کس کار بکار تو ندارد هم زحمت بار تو ندارد تو کار بکار کس نداری زحمت بنی و در گذاری در جستن عیب خویش کوشی چشم از بد مردمان بپوشی پیش همه همچو خاک گردی از خبث رذیله پاک گردی دو چیز شعار خویش سازی سرمایهٔ کار خویش سازی بیخوابی و جوع و عزلت و فکر صمت و زهد و عبادت و ذکر باشی پیوسته با طهارت با غیر خدا نبوده کارت که سجده و که رکوع کرده که زاری و که خشوع کرده بگریسته بر گنه شب و روز از درد بنالهای جانسوز چون گریه کنی ز اشک روشوی شاید که نسوزد آتش از روی میجوی نبی و آل و عترت پیوسته تشفع و وسیلت بر لطف درود بر روانش بفرست بر آن و پیروانش بیرون آئی چو مغز از پوست من گفتم و تو شنیدی ای دوست از سر تا پای گوش بادت زین آب زلال نوش بادت ذکر کان فیروز قصبه ایست نشاط افزا گویند بلوکیست از بلوکات فارس و در رود کر واقع و قرای خوب دارد و در حدود آن بیشه ایست که شیران درنده در آنجا بسیار است و برنج کان فیروزی ممتاز و بعض حبوبش بسیار است هوای آنجا بگرمی مایل و آبش معتدل است ذکر کازرون قصبه ایست از قصبات فارس قرب بلوک تیر است هوایش گرم و نخلستان بسیار دارد و در طرف جنوب شیراز واقع شده مردمش همگی شیعی مذهب و جبلی شهر بند اگرچه کازرون را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است ذکر کالپی بلده ایست از بلاد هندوستان و از مضافات بنگاله و ما بین داکه و پورنیه واقع شده اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند نبات بسیار خوب دارد راقم آنجا را ندیده اما نبات کالپی دیده و مردمش نیز مشاهده کرده است ذکر کبوترخان قریه ایست در دو منزلی شهر کرمان قرب دویست خانه در اوست آب و هوایش فی الجمله نیکوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است مکرر مشاهده شده ذکر کجور ولایتی از رستمدار و او از طبرستان و اکثر قریهای آن در کوهستان است خلقش شیعی مذهب و جبلی شهر بند راقم کجور ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده ذکر کرد بضم کاف مهمل آن مرد است نام طایفه ایست مشهور و در السنه و افواه مذکور است امتی بسیار و قومی بیشمارند و در نسب ایشان اختلاف فراوانست صاحب روضة الصفا گوید که چون بر دوش ضحاک تازی مانند دو مار ظاهر شد و ابلیس بصورت طبیبی بخدمت ضحاک آمده گفت که علاج این درد منحصر است بمغز سر آدمی ضحاک بنابر اشارهٔ ابلیس روزی دو نفر کشته و مغز سر آنها را بر آن موضع مالیدی و از آن تسکین الم گردیدی بعد از چندگاه طباخ یکنفر را کشته و دیگری را بز داده آزاد گردانیدی و گفتی که در کوهسار و کهوف و غار سر برید و از ظلم و جور این ستمگر برهید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بمرور دهور عدت و جمعیت پیدا کردند و اسم و رسمی در میان طوایف بر آوردند بعضی از مورخین گفته اند که الاکراد طایفة من الجن کشف الله عنهم الغطاء یعنی کردان طایفه اند از جنیان باریتعالی از ایشان پرده را برداشت و بر مردمان آشکار شدند صاحب شرفنامه که خود از جماعت کرد بوده نسب کردان ذکر نموده که سلیمان بن داود چهار صد دختر باکره از اهل مشرق

طلبید

طلبید و چون ایشان بموجب فرمان بدان ولایت رسیدند که اکنون مسکن کردان است جماعتی از دیوان و جنیان با ایشان فساد کردند و ازالهٔ بکارت ایشان نمودند و چون این خبر بسمع حضرت سلیمان ع رسید آن دختر زادها بدیوان بخشید بنابراین طایفهٔ کردان از نسل دیوانند بهمه اقوال جماعت کردان نسب عالی ندارند و الحق عموماً دیو کردار و جن رفتارند طوایف کرد چهار است و لغات ایشان مغایر یکدیگر است اول کرماج دویم لر سیم کلهر چهارم گوران و هر یک از چهار طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و عشایر بیشمار طایفهٔ زند و لک و ملباس و دنبلی و لولو و فیلی و بختیاری و ممسنی از طوایف کردند و هر یک از آن قبیله منشعب بچندین قبایل و عشایر قدیم الایام مسکن و مقام آن طایفه معین و محدود بود و عنقریب راقم ذکر خواهد نمود اکنون در بلاد ارمنیهٔ کبری و صغری و دیار بکر و شام و عراق عجم و خوزستان و خراسان و آذربایجان و زابل و کابل سکونت دارند عموماً خونریز و فتنه انگیز و جلب و شور طلب و دزد و راهزن و جماعتی اشرار و بدکار و تیره روزگارند و از معارف انسانی دور و از معالم مردمی مهجور و از کسوت معرفت عورند اما طایفه شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیر و در غیرت و حمیت بی نظیرند و خوب صورت و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال ممتاز بر خوردار راقم گوید که مدتها با جماعت کرد بوده و مملکت ایشان را مشاهده نموده و اکابر و ملوک و اهل سلوک ایشان را دیده و صحبت عالی و ادانی و افاضل آنقوم رسیده ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و جلال و خداوندان جاه و جلال از میان ایشان بسیار ظهور نموده منجمله ملوک ایوبیه که در بلاد مصر و شام پادشاه بودند و ملوک زندیه که در ایران حکومت نمودند و از فرقه عرفا شیخ ابراهیم و شیخ علی از آن جماعت ظهور کرده اند و احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور و در افواه و السنه مذکور است اکثر طایفه کردان که در ملک ارمن و ربیعه سکونت دارند مرید شیخ عدی اند و او از خلفای بنی امیه بوده و قبرش در کوه لالش من اعمال موصل است و آن جماعت را اگر یزیدی گویند و طایفهٔ کرماج و ملباس و جافت و اکثر کری سنی و شافعی مذهبند و طایفه گوران و جماعتی از فیلی و زنگنه و جیلوند علی اللهیند و اکثر طایفهٔ بختیاری و فیلی و ملباس و کلهر و زند شیعهٔ امامیه اند گویند شهباز خان کلهر این بیت را گفته بیت سگ کلهر به از اکابر لر با وجودیکه سگ به از کلهر ذکر کردستان ولایتی است معروف و بخوبی آب و هوا موصوف و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال راسیه و تلال عالیه و مراتع بسیار و چمنهای بیشمار اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم و محدود است از مشرق بولایت عراق عجم و از مغرب بعراق عرب و ربیعه و از شمال بملک ارمن و آذربایجان و از جنوب بملک خوزستان و جبال و تلال آن مکان زیاده از صحاری و بیابانست عموماً مردمش کرد و شیعهٔ امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر علی اللهی و دیگر یزیدیند و قلیلی طایفه ترک و تاجیک و عرب در آن ولایت سکونت دارند و اقل قلیل عیسوی و یهودی خراج گذارند راقم گوید که مکرر ولایت کردستان را مشاهده کرده و با اهالی آن دیار صحبت نموده است بعضی از بلادش بطریق معهود ذکر شده و بعد از این نیز مذکور خواهد شد ذکر کرمان ملکی است مشهور و دیاریست مذکور محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع آباد و مزارع خرم بسیار و کوهستان دلگشا و بیابان عبرت افزا اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم هوای اکثر بلادش سازگار و بیشتر آبش از قنات و خوشگوار محدود است از مشرق بصحرای لوط و سیستان و از مغرب بولایت عراق و از جنوب بشبانکاره و بلاد لار و از شمال بدیار خراسان و مفازه و قاین و مشتمل است بر هجده بلوک معمور و بلوکاتش از یکدگر دور جناب سید نعمة الله ولی در وصف کرمان فرموده کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم و اکثر آنها در اینکتاب مذکور است باعث آبادی آن دیار ملوک کیان بوده اند بعضی گویند در بدو حال گشتاسب آباد نموده و همواره یکی از اولیاء ملوک عجم در آنجا حکومت میکرده تا آنکه آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران پرتو انداخت و در زمان عمر بن خطاب سنه بیست و دو هجری عاصم بن عامر آنجا را مفتوح ساخت و بعد از انقراض زمان خلافت کرده بنی امیه آن ملک را مسخر کردند

بعد از

(۴۶۰) بعد از انقضای دولت آنها بنی عباس در حیطهٔ تصرف در آوردند و در اثناء دولت بنی عباس طایفهٔ صفاریه از اولیاء ایشان استرداد
نمودند و ملوک سامانیان از صفاریان انتزاع و سلاطین غزنویه از سامانیان بگرفتند و بعد بدست ملوک سلجوقیه افتاد آنگاه بتصرف
خوارزمشاهیان در آمد پس از آن ملوک قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جانب خوانین چنگیزیه رشتهٔ سلطنت یافتند و چون زمان
حکومت ایشان در گذشت کوکب اقبال آل مظفر طالع گشت و امیر تیمور از آل مظفر استرداد کرد و ملوک ترا که از تصرف آل تیمور بیرون
آوردند و شاهان صفویه آنجا را از وجود ترا که مصفا ساختند و جماعت افغان در آخر دولت صفویه بدان ملک مستولی شدند و خاندان
قدیم را برانداختند و نادرشاه از آنجاعت باز گرفت و چون دولت نادری در گذشت چندگاه آن دیار ملوک الطوایف گشت آخر الامر ملوک
زندیه در حیطهٔ تسخیر در آوردند و اولیای دولت قاجاریه از آن فرقه استرداد کردند اکنون در تصرف اولیاء دولت قاجاریه است و طوایف
مختلفه در آنجا بسیار است قدیم الزمان مردم آنمکان مانند اهل ایران زردشتی بودند و بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند و
طریق مذهب ابوحنیفه می پیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنا عشر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرده و مردم را بزور شمشیر صفویان صفوت نشان در
حوزهٔ مذهب حقه در آورد اکنون در آن ولایت صاحبان پنج مذهب موجودند، اوّل فرقهٔ شیعهٔ امامیه این فرقه سواد اعظمند دویم
اهل سنّت و جماعت ایشان بسیار کمند سیّم طایفهٔ اسمعیلی چهارم علی اللّهی پنجم زردشتی راقم که مدّت روزگاری در آن دیار
بوده و با اشراف و اعیان و با خورد و کلان آنجا معاشرت نموده و با سکان آن دیار طریق مجالست و مصادقت پیموده است که اگر تفصیل دهد
بطول انجامد لاجرم بذکر کثیری از ایشان مبادرت می نماید ذکر مولانا محی الدّین عارف معارف دین و عارج معارج یقین و سیاح
دیار دانش و سیاح بحار بینش بود و اکثر بلاد ایران و عربستان دیده و بصحبت علماء و حکماء و عرفاء رسیده و بحقیقت احوال عالم و اوضاع
طوایف امم بینا گردیده آخر الامر خلوت گزیده و آرمیده بوده با فقیر غایت لطف و محبت داشت و از اصناف الطاف نسبت براقم
فرو نمیگذاشت روزی فقیر استدعا نمود که اگر از روی مکرمت کلمهٔ چند نصیحت فرمائی کمال لطف باشد در جواب فرمود حضرت باریتعالی
اذن واعیهٔ کرامت کند و گوش شنوا عنایت فرماید و چشم بینا کرامت نماید که تا هرچه شنود پند گیرد و آنچه مشاهده کند عبرت پذیرد
و یقین داند که دوستی ابنای زمان را اعتباری نباشد و مهر ابنای زمان مانند قرب سلطان و جمال خوبان و ارادت عامیان و آواز کودکان
و وفای زنان باشد خرم کسیکه مهر و کین اهل روزگار پیش او معتبر نباشد و همهٔ عالم و عالمیان را چون نقش بر آب و خیالی در خواب داند
و خویش را از کشمکش جهان و اهل آن برکنار دارد اعزّ از اهل دنیا طرفه بی تمیزند و عجب کوته اندیش باشند من ابنای زمان را دیده و بحقیقت
حال ایشان رسیده ام و روزگار بسیار با اهل دنیا بسر برده و لیالی و ایّام با ایشان برآورده ام چون روزگار با کسی مساعدت
کند و اسباب جمعیت فراهم آید و شاهد بخت روی نماید ابنای زمان بصورتهای مختلفه از هر طرف صف کشیده اظهار اخلاص و
ارادت نمایند و زبان تملق و مداهنه گشایند اگر مرتکب اعمال قبیحه شود تمجید کنند و اگر کفر ورزد و گوید تأویلات خوب نمایند و حرکات
شنیعه او را نیک شمارند و اقوال زشت او را خوب پندارند و آن نادان دنیا و دین را علی بن یقطین دانند و نسب علاف زاده را بر
رسول هاشمی رسانند و هر که صاحب سیم و زر است نزد اهل دنیا معتبر و جای او از همه بالاتر است اگر غلام سیاه و مالک سرخ و سفید است
گویند که دیدار او مبارک و سعید است اگر یهودی دینار و درم دارد هر کس او را عزیز و محترم دارد و اگر نصرانی صاحب زر و سیم است
نزد اهل دنیا واجب التعظیم است و اگر مجوسی صاحب درهم و دینار است پیش خلق معتبر و جلیل المقدار است و اگر جاهلی مالک ملک و مال است
نزد ابناء زمان صاحب فضل و کمالست و اگر احمقی دولت و جاه دارد و نزد عوام قرب آله دارد و اگر ملحدی را مال و متاعیست پیش مردم جهان
مکرم و مطاع است و اگر زندیقی کاخ و ایوان دارد وی صدیق و بهشت علم و عرفان دارد اید رویش اهل دنیا بطمع گوساله گاوی را

(۴۶۱) موسی گویند و بخیال بره گوسفندی را اسمعیل خوانند و بتصور خلالی بخاری را نوح لقب کنند و اگر ثمل یزید است گویند پسر خال المؤمنین است
و اگر پسر ابوسفیان است گویند خلیفه رب العالمین است و همچنین است سایر اطوار ایشان و کردار ابنای زمان و اگر طالع موافقت
نکند و شاهد بخت بر گردد و جمال اقبال روی ننماید مصراع ببرسد کار بجائی که خدا ننماید خلق روزگار جمله از وی بر گردند و کناره
جویند و اعراض نمایند و افعال حسنهٔ او را سیئه دانند و هر کار کند مردمان بر او زبان اعتراض گشایند و بر هر شغل که اقدام نماید موجب
طعن و مذمت مردم شود اگر کسی اظهار جرات و شجاعت کند حمل بر تهور و دیوانگی کنند و اگر جود و سخاوت ورزد او را سفیه و مسرف گویند
و اگر در حلم و صبر کوشد گویند مرد بیغیرت و حمیت است و اگر بوقار و تمکین گراید نزد مردم گران جان و کاهل نماید و اگر بفصاحت و بلاغت
زبان گشاید نامش هرزه درائی و پرگوئی بر آید و اگر بدامن سکون و خاموشی گریزد او را جماد و نقش گرمابه خوانند و اگر خلوت و عزلت گزیند
مجنون و دیوانه اش دانند و اگر بخنده روئی و بشاشت پیش آید از قبیل هزال و مسخره نماید و اگر در خوردن و پوشیدن تکلف کند خود
پرست و تن پرورش دانند و اگر با ژنده و لقمه سازد مفلوک و مخذولش خوانند و اگر در یک مکان ساکن و برقرار باشد خام
و سایه پرورش گویند و اگر عزیمت سفر کند سرگشته و بخت برگشته باشد و اگر در مجردی و منفردی گذراند تارک سنت است و اگر کدخدا
گردد بدنفس و بندهٔ شهوت است الحاصل مرد یکه بی سیم و زر است نزد اهل دنیا از همه خوارتر است و شخصی که درم و دینار ندارد پیش ابنای
زمان اعتبار ندارد مرد مفلس فی المثل اگر آدم صفی است گویند او را آدمیت نیست و اگر نوح نبی است گویند شخص درد کرست و اگر
خلیل الرحمن است گویند در بدر و گدا است و اگر داود است مرد بد صدا است و اگر سلیمان است شخص بادپیما است اگر یوسف صدیق است غلام
عبری است اگر بوزرجمهر است پسر کری است و اگر موسی است شبان در بدر است و اگر عیسی است پسر بی پدر است و اگر خضر است مرد دستی است
و اگر الیاس است ملاح کشتی است اگر یحیی است زاهد پشمینه پوش است و اگر زکریا است گندم نما و جو فروش است و اگر صالح است
ناقه چران است اگر رسول عربی است گویند عرب بیابانی است اگر ادریس است گویند خیاط آمد و اگر یعقوب است گویند این کور عاجز از کجا
آمد و اگر ارسطو است گویند مرد بیدین است و اگر ابونصر است ترک صحرانشین است و اگر ذوالقرنین است شاخدارش دانند اگر
مرد علویست گویند شخص اموی است اگر سلمان است گویند زنبیل باف است اگر ابوذر است گویند دروغ زن است الحاصل در همه حال نزد اهل
روزگار خوار و بیمقدار و هرجا ذلیل و بی اعتبار است قطعه گر یهودی قراضه دارد خواجه نام دارد و فرزانه است
هر که دین دارد و ندارد آن گر همه بوعلی است دیوانه است بعد از این تقریرات فرموده که لئیم ترین دوستان آنست
که در حالت شدّت و نکبت جانب دوست فرو گذارد و بدترین بلاد دیار آنست که در وی فقیری و بینوائی آرام نگیرد و ظالم
ترین ملوک آنست که عذر فقیران و عاجزان نپذیرد و بدترین زنان آنست که با شوهر خود سازگار نباشد و ضایع ترین مال
آنست که در آن نه خیر دنیا و نه خیر دین باشد و ناخوشترین صحبتها دالفقها آنست که مصاحبان را دل بهم راست نباشد و جاهل ترین
مردم آنست که خیر و شر و نفع و ضرر خود را تمیز ننماید و شریرترین خلق آنست که بر بندگان خدای اذیت و آزار رساند بیت
اهل دنیا از کهین و از مهین لعنة اللّه علیهم اجمعین و بعد از آن این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَ ارْزُقْنَا
اِتِّبَاعَهُ وَ اَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَ ارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ فقیر پرسید که دعای شما در این مقام چه مناسبت داشت در جواب
فرمود که بحکم خبر یَمُوتُ النَّاسُ عَلٰى مَا عَاشَ فِيهِ وَ يُحْشَرُ عَلٰى مَا مَاتَ عَلَيْهِ اگر بباطل معاش شود عاقبت کار تباه گردد و اگر
لطف حق تعالی شامل حال شود حق بجای خود و باطل در مقام خویش شناخته گردد و هر آینه طالب بمطلوب رسد و دل آرام گیرد
و صلّی اللّه علی محمّد و آله ذکر کرمانشاهان از بلاد قدیمهٔ کردستانست از اقلیم رابع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است

آبش از رود ناگوار و هوایش مختلف و ناسازگار و اندک حارّ و باغاتش بسیار و حبوبش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان گویند آنشهر را بهرام بن شاپور ذوالاکتاف احداث نمود و انوشیروان عادل در آن دکه صد گز در صد گز بنا فرمود و خاقان چین و رای هند و قیصر روم را در آن دکه احضار کرد و جشنی عالی ساخت و خسرو پرویز باغی دو فرسخ در دو فرسخ در حوالی آن شهر طرح انداخت و در آن میوهای سردسیری و گرمسیری بود و نخجیرهای بسیار در آن سر داده که توالد و تناسل میکردند قدیم الزّمان بلده کرمانشاهان شهر وسط بوده مرور ایام روی بخرابی نموده در ایام دولت امرای زندیه فی الجمله معمور گشته و در زمان دولت محمد علی میرزا کثرت عمارات آنجا از اکثر بلاد ایران درگذشت بعد از فوت آن شاهزاده روی بخرابی نهاد و اکنون گویا ده هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای بهجت بنیاد مضافات اوست مردمش اغلب شیعی مذهب و عموماً متقلب و حیله گر و در فساد و افساد و بر اکثر مفسدان سر دفتر اند راقم آنشهر را مشاهده نموده و روزگاری در آنجا بوده و مردم آنجا را دیده و بصحبت خاص و عام آنجا رسیده مانند اشرار و غدار آنجا کمتر مشاهده کرده است لهذا ایزد تعالی بر ایشان غضب نموده و در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری تقریباً خمس آبادی آنجا را سیلاب خراب کرد و جمعی کثیر را از خلقش از راه آب بآتش فنا برد و ایضاً چند سال قبل از این لشکر وبا آمد و جمعی غفیر از ایشان بدیار نیستی فرستاد همچنین امسال مرض طاعون بر اهالی آن دیار طاری گشته چندین هزار کس از ایشان کشته که حساب آن را خدا داند باقی حال اصل آنشهر در بلندی و پستی واقع شده بعضی عمارتش در زمین هموار اتفاق افتاده و آب روان در اکثر خانهای آن جاری است و در آنشهر طایفه علی اللّهی نیز بسیار است شیخ ابراهیم بن شیبان از مشایخ عظام از آنجا بوده و در سنه سیصد و بیست و هجری در زمان خلافت القاهر بالله عباسی ظهور نموده و اکنون کسی که قابل نوشتن باشد مشاهده نشد مگر جناب آقا محمد علی مجتهد آنديار راقم آنرا دیده بود و جناب سید معصوم علیشاه را وی شهید نمود وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ **ذکر کرج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام رودیست در خمسه منزلی طهران در راه قزوین واقع است بعضی گویند نام قریه ایست که آن رود را بنام آن قریه خوانند آب آن رود بغایت خوشگوار و اکثر باغهای شهریار سیر نموده و در آنجا زراعت میشود و منبع آن رود از جبال برود بارست **ذکر کربلا** صاحب معجم گوید بدو موضعی است که حضرت امام حسین ع را در آنجا شهید کرده اند و طرف مغرب و شمال کوفه واقع است و دو روزه راه است و اشتقاق آن از کربله است بمعنی رخاوت و سستی که در قدمین میباشد و میتواند بود که بنابر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده باشند و میتواند بود که از کربلا ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک بنابر پاکیزه گی آن زمین از سنگ ریزه و مانند آن و کربل نام علف مخصوص نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده باشد و در روایت که چون حضرت امام حسین ع بدان زمین هولناک رسید اسب آنجناب بایستاد و هرچند امام تازیانه براو زد قدم از قدم برنگرفت امام ع فرمود که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین را ارض ماریه گویند امام ع فرمود شاید که نام دیگر هم داشته باشد گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود اَللّٰهُ اَکْبَرُ هٰذِهِ اَرْضُ کَرْبٍ وَبَلاءٍ وَسَفْکِ الدِّمَاءِ این زمین کرب و بلاست و این محل ریختن خونهاست و این محط رحال آل عباست راقم گوید که آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن واسعت هوایش حارّ و آبش سازگار و نخلستانش فراوان و غلاتش ارزانست قرب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست گویند چهار فرسخ در باغات کربلاست و میوه گرمسیری او بغایت کم بهاست و طوایف مختلفه و گروه متفرقه در آنجا سکونت دارند و از اهل هند و سند و کشمیر و کابل و ایران و غیره بسیارند عموماً شیعی مذهب و قوم عرب و قلیلی اهل سنت و جماعتند راقم مدتها در آن دیار فیض آثار بوده و با فرقه علما و فضلا و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آنشهر اصولیند و سایرین بتقلید اصولیین میکنند بجز دشمن عرفا و عدو اخباری

وطریق

و طریق لعن و طعن آن دو فرقه بلکه سایر فرق اسلام در آنجا جاریست بمرتبه که اگر از این دو فرقه کسی را در کربلا دانند هر آینه وجود او را نابود و معدوم گردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفسیق و تفجیر و تکفیر خون او را مباح نمودند و فتوی بر قتلش دادند آخر الامر با یک پسر و یک شاگرد او را با قبیح وجهی بقتل آوردند و اسباب و اشیای خانه او را غارت کردند و همچنین شیخ احمد لحساوی را با وجودیکه اخباری نبود و بعضی از عرفا را نیز مذمت مینمود چون طریقه اش بعرفان و اخبار قریب بود لهذا تکفیرش نمودند و دمار از روزگارش بر آوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن لعن کردند اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری هلاکش نمایند شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره روی توجه بصوب آخرت آورد و سید کاظم که از تلامذه او بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمت او کردند و همچنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حضرت سبحان و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای سر جناب سید الشهدا ع لعن میکنند و در پنهان و آشکار بجای تکبیر و استغفار لعن و طعن بر جماعت اخباری و شیخ احمد لحساوی و مریدان او مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را بتازیانه لعن و مذمت مینوازند از حکیمی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقاید سنی آنست که بعد از حمد حضرت آفریدگار و نعت جناب رسول مختار رحمة اللّه علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و خلاصه عقیده شیعه آنست که بعد از حمد حضرت باریتعالی و نعت حضرت مصطفی لعنة اللّه علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات حاصل کلام و خلاصه عقیده علمای آن مقام اینست که جمیع فرقه اسلام و پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجر بلکه کافرند مگر اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزارجریبی که سالها در کربلا مجاور و امام جماعت و مقتدای امت بود خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود از کثرت لعن نمودن او بر طوایف ثلاثه بل اربعه که فرقه حکمای اسلام را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی و از وی راقم کتابی مشاهده نمود پوشیده نماند که ذکر اسم علماء اصول در این دفتر ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که سطری از عقاید و قواعد ارباب اصول مذکور شود **مقال در بیان قواعد اهل اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال** مخفی نماند که فقیر گوید که آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین اینست که میگویند اخباریین عمل بظواهر کتاب اللّه و احادیث بل اخبار آحاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند اینمذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود است و لولا الاصارات زیراکه تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهة آنکه کتاب اللّه هرچند قطعی السند میباشد اما ظنّی الدلاله است زیراکه آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبیّن عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای حسلام و اخذ تفسیر از امام لازمست قوله تعالی وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ ائمه اطهار ع میباشند والحال که زمان غیبت است دسترس بامام ع نیست پس باب علم درباب آیات قرآنی مسدود است و احادیث ظنی الدلاله و السند است زیراکه با وجود بعد عهد ائمه معصومین ع و سوانحی که از برای کتب اخبار من زمان الائمة الاطهار ع الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلامست چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که همه از ائمه اطهار ع رسیده است بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر این نیز احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابراین تحقیق اخبار آحاد از جمیع جهات افاده قطع نمیکنند بلکه مفید ظن است و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است بآنکه طبقات روات در

هر طبقه

۱۴۲۱ هر طبقه بحدی باشد که این از کذب باشد و هذا متعذر پس طبقیه اخبار مطلق ثابت و اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را
حجت میدانند جواب گوئیم که اول این مسئله خلافی است و قاطبه اصولیین حجت نیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست ولو کان ضعیفا چنانچه
طریقه اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبریکه بواسطه قراین ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد الحاصل نزد اهل اصول حصول
ظن قوی عند المجتهد است و از باب انسداد باب علم و تکلیف ما لا یطاق هر گاه بواسطه قراین خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود
بخبر واحد بموجب آیه کریمه اِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَيَّنُوا عمل بآن جایز است فتفطن و اما اجماع قطعی با قلت و عدم اعتناء باو در
مسایل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب رکوع و سجود در صلوة و امثال آنها و اما اجماع در جزئیات و اجزا متحقق نیست بلکه مسئله
که خلافی نباشد در غایت ندرتست پس باب علم مسدود و عمل بظن جایز است نه بمطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد بیشمار
و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است بموجب قیاسی که نتیجه او قطعی است باین طریق که بعد از فحص و جد و جهد میگوید که
هٰذا ما اَدّیٰ اِلَیهِ ظَنّی وَ کُلُّ ما اَدّیٰ اِلَیهِ ظَنّی فَهُوَ حُکْمُ اللهِ فی حَقّی وَ حَقِّ مُقَلِّدی فَهٰذا حُکْمُ اللهِ فی حَقّی وَ فی حَقِّ مُقَلِّدی
اما صغری بدیهی است بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بچیزی و اما ثبوت کبری بسبب آنکه هرگاه با نچه ظن مؤدی شده است
حکم الله در حق او نباشد تکلیف ما لا یطاق و ترجیح مرجوح لازم آید و تکلیف ما لا یطاق و ترجیح مرجوح علی الاطلاق قبیح است عقلا پس آنچه ظن او منتهی شده است حکم الله در حق او خواهد
بود و در حق مقلدین او پس بواسطه این قیاس واضح الاساس آن است که مجتهد بظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظواهر احادیث و کتاب
از روش عقل دور و از طریقه دینداری مهجور است و تفصیل این مطلب در کتب اصول مذکور است و اما استدلالاتی که اصولیین میکنند از
قبیل اصل برائت ذمه و اصل استصحاب و اصل اباحت اشیاء و حجیت مفهوم امثالهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوئیم که مجموع آنها از شارع
رسیده و این اسامی علما را اصطلاح کرده است بسبب اختصار کلام باین اقتصار نموده اند مآل اصل برائت ذمه و اصل استصحاب
واحد است و معنی استصحاب بقاء الشیء علی ما کان کما ورد فی الحدیث کُلُّ شَیْءٍ طاهِرٌ حَتّیٰ تَعْلَمَ اَنَّهُ قَذِرٌ و در مقام خود بسبب
اقتصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و ماخذ اصل اباحه آیه کریمه خَلَقَ لَكُمْ ما فِی الْاَرْضِ جَمیعاً میباشد و بسبب اختصار کلام اصل اباحه
گفته اند و مفهوم غایت ماخوذ از حدیث صُومُوا اِلَی اللَّیْلِ و آیه اَتِمُّوا الصِّیامَ اِلَی اللَّیْلِ و غیرهماست بجهة اختصار حدیث و آیه را ذکر
نکرده اند و بمفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ اِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و مفهوم علت مثل الاَعْرابُ یَتَمَوَّعُونَ
الصِّیامَ لِاَنَّهُمْ یَتَّقُونَ معهم بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده اند و همچنین سایر ادله که همگی ماخوذ است از آیات
و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست و احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دویم حسن سیم ثقه چهارم ضعیف وَالسَّلامُ
عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ **ذکر کراچی بندر** بفتح کاف بندریست از بنادر سند قصبه ایست خاطر پسند در زمین هموار واقع
و جوانب اربعه اش واسع از لب دریا مسافت یکمیل دور و اکثر مشتهیاتش موفور است و دو سه هزار خانه دراوست و چند قریه مضافات
اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل یانند آبش از چاه و هوایش از گرمی جانکاه آن بندر در سنه ... شهر شنبه
اتفاق افتاده و مقابل بندر مسقط و بمبئی واقع شده است راقم دو سه روز در آن بندر بوده و مردمش را مشاهده نموده است **ذکر**
کرند بهل آن مرداست قریه ایست قصبه مانند از توابع کردستان و در راه بغداد و سه منزلی کرمانشاهان اتفاق افتاده و در دامن
کوه واقع شده و طرف مشرق و جنوبش گرفته و دو طرف دیگرش بغایت گشاده است قریب هفتصد باب خانه دراوست و چند پاره قریه
معموره مضافات اوست باغات فراوان و آبهای روان دارد و اکثر میوه هایش ممتاز سیما انگور عسکری آنجا با امتیاز است
مردمش طایفه کرد و همگی علی اللهیند و چند خانه شیعه امامیه اند هوایش سازگار و آبش خوشگوار است و راقم مکرر دیده و مردمش مشاهده

گردیده است

گردیده است عموما از معارف انسانی دور و از فضایل نفسانی مهجورند **ذکر کرمال** قصبه ایست مسرت مآل از مضافات شهر دهلی و
در زمین هموار واقع و اطراف او واسع است قریب سه هزار خانه دراوست و چند پاره قریه خوب مضافات اوست مردمش اکثر هندوان
و دیگر مسلمانند گویا در دو منزلی شاه جهان آباد اتفاق افتاده راقم مشاهده کرده است و قبر بوعلی در آنجا زیارتگاه اهل روزگار است
ذکر کرکوک بلده ایست دلکشا از بلاد عراق عرب بقولی از دیار ربیعه است خلقش اکثر کرد و ترکند و اغلب اهل سنت و جماعتند و نواحی
آن علی اللهیند و قریب شش هزار خانه دراوست و نواحی آباد مضافات اوست آبش از رود و فراوان و هوایش بهجت توامانست و
میوه هایش ارزان و حبوباتش بسیار است اگرچه راقم ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده است **ذکر کرمان**
روم ولایتی است از روم ایلی گویند محلی خوب و جائی مرغوبست نواحی آباد و قرای بهجت بنیاد دارد راقم ندیده **ذکر کرخ**
بضم کاف و راء مهمله و سکون خاء قریه ایست از قرای هرات آبش خوشگوار و هوایش سازگار است و قریب پانصد خانه دراوست
و چند مزرعه مضافات اوست باغات فراوان و آب روان دارد و از بلده هرات مسافت هفت فرسخ دور و ارکشته مشتهیاتش
موفور است صوفی اسلام از طوایف ازبک که طریقه نقشبندیه و مذهب ابوحنیفه داشت سالهای فراوان علم تصوف در آنجا
برافراشت راقم بتقریب کرخ رفته صوفی اسلام را ملاقات نمود در آنوقت سنین عمرش از نود متجاوز بود زیاده بر دویست نفر خلیفه
داشت که در ولایت خراسان و توران و خوارزم و غیره خلق را ارشاد میکردند و قریب صد هزار خانه بحلقه ارادت او در آمده بودند
آخر الامر در جنگ قزلباش بدست آمده بقتل رسید **ذکر کران** نام قریه ایست از قرای سیرجان از مضافات کرمان در
زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع و قریب دویست باب خانه دراوست و آب و هوای آن قریه بسیار نیکوست مردمش
شیعی مذهب و جمعی از ایشان ارباب نسب و مریدان درویشان مخلص ایشانند راقم دیده و خلقش مشاهده کرده است **ذکر**
کرماج نام طایفه ایست از طوایف کرد گروهی بسیار و قومی بیشمارند اکثر ایشان رعیت خوندکار روم و حاکم بغداد در اخراج کرده اند
راقم بسیاری از آنطایفه دیده و صحبت ایشان را شنیده است طایفه کرماج از سایر طوایف اکراد خوبتر و ملایم ترند **ذکر کراز** بر وزن
براز ناحیه ایست بهجت طراز قریب بملک فراهان و قریب دویست پاره قریه در اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و میوه های سردسیریش
فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و مردمش شیعی مذهب و نیک مشرب باشند مکرر دیده و با مردمش معاشرت نموده و
طریق مجالست پیموده است **ذکر کشمر** و اهل آن کشمراست گویند قریه بوده در نواحی ترشیز و زردشت در آنجا نهالی از سرو کاشت
و آن قد برافراشت بمرتبه بزرگ گشت که دوازده هزار گاو و گوسفند در سایه او آسایش کردندی و چندین هزار مرغ در آن
درخت بسر بردندی نزد المتوکل عباسی آن سرو را تعریف نمودند و متوکل بر قطع آن سرو فرمان داد هر چند گبران مال فراوان
دادند قبول نیفتاد و چون او را بریدند غوغا و شوراز وحوش و طیور برخاست و آن درخت را اگر دو نها بار کردند و بیامره رسید
متوکل را بقتل رسانیدند **ذکر کش** بر وزن قش بلده ایست از بلاد توران و شهر کیست بهجت توامان آبش روان و باغاتش
فراوانست **ذکر کشتوار** ناحیه ایست در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار از توابع کشمیر و قرای دلپذیر دارد
مردمش اهل سنت و جماعتند **ذکر کشمیر** ولایتی است خلد نظیر بکثرت آب و صفوت هوا موصوف و مردمش بحسن و جمال
معروفند مشتمل است بر بلاد ممتاز و نواحی مسرت طراز و مواضع آباد و مزارع بهجت بنیاد و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای
خوش و مرغزارهای دلکش و انهار بسیار و چشمه های بیشمار و اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم است و محدود است از مشرق
بولایت تبت و جبال آن و از مغرب بملک و آبه و پنجاب و از جنوب بکشور هندوستان و صوبه پنجاب و از شمال بجبال بدخشان و

کاشغر

کاشغر و سیاه پوشان واکثر دیار و بلادش محتویست بر اشجار مثمر و چنارهای سایه گستر و کبودهای موزون و بیدهای مجنون و عرعرهای فلک کشیده و صنوبرهای آفت نرسیده راقم گوید ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که از سرور اولیاء حدیثی در تعریف کشمیر روایت کرده‌اند بعضی از مضامین آن اینست که چون حضرت امیر تعریف کشمیر فرمود شخصی از حضار عرض نمود که بنابر تعریف حضرت خلایق ترک اوطان خود نموده در آنولایت مسکن گیرند آن حضرت فرمود چنین نیست بلکه وطن هر شخص بدان نسبت کشمیر است و حب وطن نسبت با شخص ناگزیر راقم گوید زمینی که جبال شامخه بر آن احاطه دارد و اکنون مجموع آنرا کشمیر گویند طولش از مشرق بسوی مغرب قریب چهل و پنج فرسخ و عرضش از شمال بطرف جنوب از پنج فرسخ الی بیست فرسخ واقع بنظر فقیر آن زمین بشکل مخمس آمد و طریق تردد و آمد و شد بدان ولایت منحصر بچهار طریق است یکی راه تبت و یارکند است اگرچه تردد از آن راه اندک آسانست اما از وجهی صعب و دشوار است زیرا که در اثنای راه علفهای زهرناک بسیار و آبادی و معموری نیز کم است و حمل و نقل احمال و اثقال موقوف بآدم است و دیگر راهی که بسوی هندوستان میروند تردد سوار بغایت دشوار است و دیگر راه کابل است که آمد و شد آن بسیار مشکل است و دیگر راه کاشغر و ترکستان است تردد آنراه متعلق بانسانست و حیوان نمیتواند قدم گذارد و از هر طرف کشمیر ده روز و پانزده روز کوهسار سخت دارد گویند ده هزار پاره قریه و مزرعه در او ست و صد هزار پاره قریه بمضافات او ست در بنای کشمیر گفته‌اند که کش نام دیوی بوده و میر اسم پری بوده و کش عاشق آن پری بوده و زمین کشمیر آب بوده و کش تغیر نموده میر آب را خشک نموده آباد کرد و آبادی کشمیر از آنست و بعضی گویند سلیمان بن داود آنولایت را عمارت کرده است راقم هرگز روایت را از اهل کشمیر شنیده و در کتابی ندیده است قبل از ظهور اسلام مردم آنمقام همگی مجوس بودند و بر مذهب تناسخ عمل مینمودند و چون ملت بیضا ظهور کرد در سنه هفتصد و پنجاه و یک هجری کم و بیش بنیروی سلطان شمس الدین و بعد از وی بقوت سلطان اسکندر اهالی آن کشور اسلام قبول نمودند و از همت سید اجل عارف محمد خلف سید المتالهین سید علی همدانی و بعد از آن بتوجه میر شمس الدین عراقی که از خلفای شاه قاسم فیض بخش ابن سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم بود جمعی کثیر و جمی غفیر از ساکنان آندیار شیعه شدند اکنون اکثر مردم آنجا مذهب ابوحنیفه دارند و شیعه اثنی عشری در شهر و نواحی گویا پنجاه هزار خانه وارند و هندوان که طریق تناسخ سپارند تقریبا ده هزار باب خانه دارند قدیم الزمان حکومت آندیار منفرد بود و بعد حاکم آنجا از جانب پادشاه هند حکومت مینمودند پس از اختلال آل تیمور احمد شاه افغان آنملک را گشود و مدت هفتاد سال بدست ملوک افاغنه بود اکنون قریب پانزده سال میشود که جماعت سکان آنولایت را مسخر کرده‌اند و بحوزه تصرف خود در آورده‌اند اکثر بلاد کشمیر در وسط اقلیم چهارم است اگرچه بسبب برودت هوا در آنولایت میوه‌های گرمسیری مثل نارنج و ترنج و لیمو نیست لیکن گرمیرانش در غایت [illegible] و رودی عظیم در میان شهر کشمیر میگذرد و عجب آنکه چنان رود بزرگ از همان ولایت برمیخیزد و غالب آن از چشمه بیرون می‌آید و قریب پنجاه پل از چوب بر آن بسته‌اند و از کشمیر چون میگذرد در مظفرآباد و آب کری بر آن منضم میشود و بعد داخل ملک پنجاب شده در آنولایت برود جیلم موسوم میشود و در قرب ملتان برود چناب داخل گشته و برود اتک منضم شده و از ملک سند گذشته در حدود ثته بدریا میریزد صاحب معجم البلدان گفته که کشمیر شهریست در هند که از یکطرف مجاری قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل ترکان آمیخته بنابر این مردم آنجا در حسن و جمال احسن خلقند تا اینکه حسن زنان ایشان ضرب المثل اهل جهان شده انتهی کلامه راقم گوید که ترکان را در شکل و شمایل با اهل کشمیر هیچ مشابهت نیست و این سخن بسیار واهی است هر کس آنولایت را دیده باشد البته بداهتا عظیم گوید بلکه آب و هوای آندیار حسن رخسار و ملاحت دیدار تربیت میکند و پرورش حسن و جمال و در هر چیز اعتدال می‌بخشد و چنانکه هر یک از هفت اقلیم آب و هوای مخصوص دارد و طبیعت خاص مردمش را تربیت میکند اگر کسی از مردم اقلیم هفتم بولایت سودان برود و نسل آن

در آنولایت

در آنولایت خوب صورت نمیشود اگرچه در بدو حال نسل خلل دارد و لیکن بتدریج مانند اهل سایر سودان خواهد شد و دیگر آنکه کشمیر ولایتی علیحده و اطراف آن محدود است و بکشور هندوستان دخل ندارد و چون ملوک هند مدتها در آنولایت حکومت نموده‌اند لهذا توهم نموده‌اند که از صوبه هندوستانست و حال آنکه نه چنانست راقم مدت هشتماه و نیم در آن اقلیم بوده و با اکابر قوم و اعیان ملت معاشرت نموده و بعضی بلاد آنجا را الطریق معهود ذکر کرده و بعد بنیه مذکور خواهد نمود و دار الملک آندیار سرینگر نام دارد و سری نگر گویند انشاء الله تعالی در حرف نون خواهد آمد اکنون بذکر یکنفر از اهل کشمیر مبادرت مینماید

ذکر میر نظام الدین

عارف معارف دین و عارج معارج یقین بود و در مراتب حکمت و عرفان کمتر کسی با و برابری مینمود و سیاحت بسیار کرده و روزگار فراوان با هر فرقه بر آورده بود با راقم کمال لطف و شفقت داشت و بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی در اثنای صحبت در تعریف حضرت انسان فرمود که وجود انسان غایت هر غایات و نهایت جمیع نهایات و خلاصه موجودات و زبده کاینات است چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک مصداق اینمعنی است و بعضی محققان امانت معروضه را بقابلیت ترقی و تنزل انسان تعبیر کرده‌اند زیرا که این تفاوت درجه که در انسانست در هیچ موجودی محقق نیست و این بدان معنی است که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را اراده باراده و بمرتبه اعلا طبیعت مرتبه ادنی از بهر آنکه در غذا و جذب منفعت و رفع مضرت که از لوازم طبیعت حیوانی است احتیاج او از سایر حیوانات زیاده است و غذای او بی تربیت زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست نیاید و لباس او بی تصرف غزل و خیاطت و دباغت میسر نشود و سلاحت بصناعت و تهذیب و تقریر صورت نبندد و همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت انسان تقدیم یافته است و کمال انسانی تقدیم یافته است کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله بتفکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او داده شده پس اگر همت خویش را بدان مصروف سازد که غذای او لذیذتر و لباس او شریف تر و سلاح او لطیف تر باشد جمیع دانش و حکمت و تصرف و نهمت در سر استیفای این دو قوت که شهوی و غضبی است صرف کند و حاصل عمر گرانمایه را بباد دهد و خود را از سایر حیوانات سازد و باقصی مراتب آن رسد یا برسد و اگر حکمتی که کلید سعادتست در استفتاح ابواب کمالات و وصول بحضرت رفیع الدرجات اعمال کند و بتدریج بسوی علوم و معارف گراید شوقیکه در طبیعت بکمالات مرکوز است او را از مرتبه بمرتبه آرد و از افقی بافقی رساند تا نور الهی بر او تابد و آینه روح او بمصقله حکمت از زنگار طبیعت زدوده شود و قابل انوار تجلیات گردد و مجاورت ملاء اعلی دریابد و از مقربان حضرت صمدی شود

بیت

فلک را زیر خود کرسی نخواهد ... ملک را پیش خود محرم ندارد

و بتدریج طلسم جسم از میان برخیزد و گنج مخفی جان بظهور آید و با آثار رشحات جمال پروانه وهم و خیال سوخته شود و طالب در دامن وصال مطلوب آویزد و با انوار یگانگی آثار ظلام بیگانگی برخیزد و چون دیده دوست که لایق دیدار او ست مشاهده جمال و مطالعه کمال دست دهد گوید

شعر

أأنت أم أنا هذا العین فی العین ... حاشا حاشا من اثبات اثنین

پس ای درویش مقصود کارخانه آفرینش و مردمک دیده بینش و زبده مخلوقات و ثمره شجره کاینات توئی و چون دانستی که مقصود حق و مطلوب حضرت مطلق توئی

نظم

صورت عقل ای نگار توئی ... چمن روح را بهار توئی
راز پنهان گر نیست پیدا ... راز پنهان و آشکار توئی
جز تو اندر شمار نیست کسی ... اول و آخر شمار توئی

ذات تو چنان شریف است و صفات تو چنان لطیف که هر چه در خزانه یزدانست بر تو ارزانیست گنبد آسمان سقف تو و صحن زمین وقف تو آفتاب طباخ تو و ماهتاب صباغ تو کواکب دلیل راه تو از مغرب تا مشرق تماشاگاه تو لوح و قلم جریده راز تو عرش و کرسی قبله نیاز تو این همه حکمتهای الهی وجود حضرت پادشاهی است که گاهی از عرصه میدان ثبوت با رایت فتح و ظفر در صورت آیات و خبر پدید آیند و باعانت تو گرایند تا بر عساکر شیاطین و نفس و هوا بر آن جنود منصور و غالب آئی و نقد

کمال را

کمال را طلب نمائی و کاهی حکم وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا از کمینگاه در کسوت جذبه و الهام غبار انگیخته در بیاری و مددگاری تو برخیزند تا دمار از خیل ناسوی بر آرند و ترا در ملک قربت بر سریر وصلت بنشانند بزرکی فرموده که اَلْحِکَمُ جُنُودُ اللهِ فِی اَرْضِهِ یُقَوِّیْ بِهَا اَرْوَاحَ الْمُرِیْدِیْنَ یعنی حکمتهای لشکر حقتعالی در روی زمین جانهای مریدان را بدان لشکرها تقویت دهد و با ظهار این حکمتها منزه میکرداند علم ایشانرا از آمیزش جهل و عدل ایشانرا از آمیزش جور و ظلم و جود ایشانرا از آمیزش ریا و حلم ایشانرا از آمیزش سفاهت معرا سازد و این بدان معنی تواند بود که بعضی از علوم متعلق با فعال هست و چون معرفت حقتعالی و شناختن حقایق مجرده و اسماء الٓهیه و علوم مشاهده و معارف ذوقیه از معانی کلیه و این علوم ارواح است و بعضی از علوم ازین قبیل است که با فعال متعلق است اما مقتضی ایقان و سداد افعال نباشد چون علوم نفوس جزئیه مدرکه مر قوتی خویش را و این عدم اقتضای ایقان و سداد از جهة قلت دواعی عمل و عدم مشاهده آثار حق عز و جل تواند بود و بعضی علوم جامعیت کلیات و جزئیات که اصول آن از ارواح فایض است و مضبوط است جزئیات و فروع آن بدان کلیات محکم است بواسطهٔ انطباق آن کلیات بر جزئیاتش و متفق است این جزئیات بدان کلیات بجهة قوت داعیه عمل و مشاهدهٔ آثار قربت حق عز و جل و مطالعهٔ جمال لایزال و این قسم حکمت قلوب است که متوسط است میان ارواح نفوس پس حکمت از پایهٔ مجرد و ادراک مرتقی است بدرجهٔ مشاهدهٔ کمال و مطالعهٔ جمال و مصادقت قرب حضرت ذوالجلال لاجرم روح مرید بدان قوت یابد و علم آن از شایبهٔ جهل منزه شود و عدل او از آمیزش ظلم مبرا کردد و جود او از شایبهٔ ریا دور شود و علم او از وسمت سفه معرا کردد زیرا که خساست همت و توقف در فروترین مرتبت از قلت معرفت و کثرت جهالت است لاجرم هر که چاشنی از لذت انس اعلا چشید خاطر او بجانب دنی نکشید و چون بواسطه جنود حکم الٓهی از علم بعین آمد و از کوش باغوش شد یقین است که آنچه آغوش عاشق سنجد در کوش عالم نکنجد و بحکم جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ جهل از حریم علم رخت بربندد و ظلم از پیرامن عدل رحلت کند در پای از سر حد جود کناره کیرد و سفه از ساحت حلم دور شود بهر کوششی کشایشی آید و بهر توجهی جذبه و نمایشی روی نماید بیت حکمت دنیا فزاید ظن و شک حکمت دینی برد فوق فلک وَ صَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ ذکر کفرطاب بلده ایست مسرت آب از بلاد شام از جند قنسرین بعضی کویند از جند حمص است جائی دلنشین است راقم ندیده ذکر کفرسوس قصبه ایست مانوس از قصبات شام و از جند دمشق و قرای چند مضافات اوست راقم مشاهده کرده ذکر کلات همان قلاتست که در حرف قاف مذکور شد ذکر کربال بضم کاف بلوکی است از بلوکات فارس و قرب چهل پاره قریه دارد آب و هوایش بد است و برنجش خوبست و اکثر قرای آن ناحیه در زمین هموار واقع و طرف شمالش اندک کرفته و سه طرفش واسع است و در کمترلی شیراز اتفاق افتاده است چندان تعریف ندارد دیگر زدیده شده ذکر کلکته بفتح کاف و سکون لام و فتح کاف ثانی و تا مع التشدید و سکون ها بندریست عظیم و شهریست جسیم از بنادر بنگاله و اکنون دار الملک و سواد اعظم بر اکثر بلاد هندوستان مقدم است آنشهر در کنار رود بزرک اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است ابتداء عمارت آن از فرنکان و دار الملک ایشان است کویند هفتاد سال قبل ازین در آن زمین چند خانهای کبران بوده و چون جماعت انکلیس آنجا را تصرف نمودند جهة سکونت و قرب دریا بودن پسندیده مقر حکومت نمودند و در کثرت عمارت و جمعیت آن کوشیدند و عمارات دلکشا و اماکن با فضا در آنشهر ساختند و خانهای خوب و قصور مرغوب در آنجا طرح انداختند اکنون تقریباً بیست هزار باب خانه در اوست و قرای بحت بنیاد در نواحی آباد و مضافات اوست من جمله ده هزار باب سرای پخته دو مرتبه که هر یک سر بفلک کشیده و بنیاد آن بکاو زمین رسیده و بعضی از سنک و خام و آجر و ساروج در غایت

استحکام و ملون بالوان و منقش بنقوش مختلفه ساخته اند که عقل از دیدن آن حیرانست و قرب هفتصد زوج کادو عراده کش از سرکار فرمانفرمای بنگاله معین و مقرر است که یومیه از محلات و کوچه و بازار کثافت و فضلات بیرون برند و مجموع کوچه و بازار آندیار بغایت وسیع و عریض و مستقیم است و از جهات اربعه قرب سه فرسخ بمقدار قامتی کنده و از کچ و آجر و نوره آکنده و مساوی زمین ساخته و مانند کادو دم پرداخته اند که آب باران از دو طرف بکذر و لهاریخته برود و خانه زرد و قلعه کوچکی بیکطرف شهر بوضع هندسی بشکل تخمیس احداث کرده اند و بچندان آلات جنک از توپ و تفنک مستحکم نموده اند که خرد خورده شناس از مشاهدهٔ آن محو میکردد و از کرفتن آن بقهر و غلبه اباء و امتناع مینماید متاع هفت اقلیم و خلق هر دیار از صحیح و سقیم در آن شهر بسیار و با وجودیکه آبش ناکوار و هوایش حار و ناسازکار است بسبب عدل و داد حکام آندیار مردم ترک اوطان کرده در آنجا سکونت نموده اند مسکن ارباب دولت و مامن اصحاب تجارت و مقر اشخاص ذی ثروت است و حبوب و غلات و میوه کرمسیری و اکثر مشتهیاتش در غایت کثرتست سکنه اش اکثر هندوان و مقدر فرنکان و شیعه نیز بسیار و اهل سنت و جماعت بیشمارند و از طوایف دیکر و از اهالی بنادر و جزایر مثل جاوه و پیاوه و یمن و دکن دیکر و رومی و روس و چین و ماچین و ترک و تاجیک و عرب در آنجا سکونت دارند صاحبان مذاهب مختلفه و خداوندان ملل متفرقه بیکدیگر بسیار بیم طریق کیش و روش خویش را بعمل میآورند و از مذهب و ملت یکدیکر فراغت دارند و این بیت اکثر از ایشان شنیده بیت بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد راقم کوید که مدتی در آندیار بوده و با طوایف مختلفه آنجا معاشرت نموده و طریق مجالست و مصادقت با اکثر فرقه پیموده در تحقیق فقیر عموم مردم آنجا اهل صورت و از عالم معنی غفلت دارند و از عالم ظاهر پای بعالم باطن نکذارند و از دیار حس نکذرند و بملک حقیقت نکرند و همواره در اندیشهٔ تکثیر زر مند و در فروغ نکوشند چه که صلاح دولت نیست و خلف وعده نکنند چه که مصلحت مملکت نیست عدالت باعث تکثیر مال و صداقت سبب تحصیل جاه و جلالست جمعی دیده شد که ایشان تولد حضرت عیسیٰ را بی پدر انکار مینمودند و احکام شریعت را منکر بودند و میکفتند هرکز درخت بی آب ثمر ندیده ایم تا دیده ایم ثمر از درخت آمد ار چه دایم عاقل از دیده نکذرد و شنیده نکیرد و طایفهٔ دیکر مشاهده نمود که ایشان بیان میکردند و میکفتند که انسان مانند حیوان متکون میشود و بسان علف میروید و خزان میشود و تقاضای دهر چنین میکند و از طبایع بمرور ایام موالید ثلاثه که از آنجمله انسانست ظاهر میشود و این طایفه منکر صانع بودند و طبایع اثبات مینمودند و میکفتند هر چه هست طبایع است و این ادیان و شرایع نیز از تقاضای طبایع است وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ذکر کمره بروزن حمره بلوکی است دلکشا و ناحیه ایست بهجت فزا و مشتمل است بر مواضع معموره و مزارع مشهوره و آب و هوای آندیار بغایت سازکار و بساتین آنجا بسیار و متصل است بناحیهٔ کرزاز و مردمش دلنواز و اکثر میوه اش ممتاز مکرر مشاهده شده است ذکر کماخ بروزن شماخ قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند در میان جبال شامخه واقع و طرف شمالش فی الجمله واسع است و رود فرات از قرب آن میکذرد و جوششش کوهستان علیم و درخت بسیار و مسالک او پر خوف و بیم است طایفهٔ علی اللهی سکونت در آن کوهسار دارند و مدت هشتاد سال میشود که بخوند کار سر فرود نیارند و شهر کماخ قدیم جائی عظیم بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قرب دو هزار خانه در اوست و چند قریهٔ معموره مضافات اوست و آب و هوایش بسیار نیکوست مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب ند راقم دو سه روز در آنجا بود مردمش را عموماً پسند نموده است ذکر کمارج بفتح اول بروزن عارج قریه ایست خرم و دهی است مسرت توام از قرای خشت و در فصل بهار چون بهشت آب روان کم دارد و باغ و بوستانش از زراعت آنجا موقوف برحمت الٓهی است قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و جنگلی مشربند ذکر کنعان بروزن صنعان ناحیه ایست مسرت نشان دلنشین است

 و مشتمل است بر قرای خرم و دهات مکرم آبش اکثر از قنات و گوارا و هوایش بهجت فزا از نواحی جند فلسطین و قصبهٔ آن بغایت دلنشین است
گویند باعث آبادی آنجا کنعان بن نوح ع بوده و بقولی بنی کنعان آباد نموده اند اکثر انبیاء عظام از آنجا ظهور نموده اند و آن مسکن حضرت
یعقوب ع و اولاد آنجناب بوده راقم بطریق عبور آن ولایت را مشاهده نموده خلقش قوم عرب عموما شافعی مذهب مهمان نواز و در آن شیوه
ممتازند **ذکر کنبایت** بفتح کاف و سکون نون و تا مع الالف و کسر یا و سکون تا شهری دلگشا و مدینهٔ فرح افزاست از بلاد
قدیمهٔ گجرات و از بلاد مسرت آباد است از اقلیم دویم هوایش گرم مدتها در تصرف ملوک شیعه بوده اکنون سالهاست که فرنگان
گرفته اند و از طرف ایشان نواب فتحعلی خان ابن نجم الدوله حاکم بود و قرب هفتاد کارخانه در او هست و نواحی معموره مضافات اوست مردمش
اکثر هندوان و دیگر مسلمان و مقیدند اهل اینجا معدن عقیق ممتاز در نواحی آنجاست که از اکثر معادن عقیق بهتر و مستثنی است
من العجایب در آن ولایت دیده صورت جمعی کثیر از ثقات برای فقیر حکایت نمودند که در کنبایت دیده صورت و نواحی آن ولایت
جماعتی هستند که چون زنان ایشان وضع حمل نزدیک شود مردان ایشان را درد زادن روی نماید و چون زنان ایشان بزایند مردان
ایشان را خون از مقعد آید و صاحب فراش گردند تا مدت معین و زنان از فهد امن و امان و سلامت و صحت باشند و زحمت اذیتی نکشند
اگرچه در میان زن و شوهر مسافت بعیده باشد این خبر متواتر صحت دارد اما سر این چیست بر فقیر معلوم نیست گویند این از اثر
نفرین درویشی است والله اعلم بحقایق الحال **ذکر کنر** بروزن هنر ناحیه ایست بهجت اثر از دار الملک کابل سه مرحله دور و اکثر
مشتهیاتش موفور و قریهای آنجا بسیار معمور است حکام آن دیار درویشان ستوده اطوارند و پیرزادگان نیکوکردارند هوایش اندک حار و آبش
سازگار و مردمش خوش رفتار اگرچه راقم داخل آن ناحیه نگردیده و لیکن در سه فرسخی مشاهده شده است اما حکام و بزرگان آن مقام را دیده است
و ملاقات نموده اشخاص مستقیم الاحوال بودند و در عالم درویشی نیکو بینش بودند و با وجود کثرت دولت و نخت بطریقهٔ درویشان صاحب
معرفت عمل میکردند و در لوازم فقر و فنا اهتمام تمام بجا می آوردند راقم در عالم سیاحت از ارباب حکومت و اصحاب دولت
صاحب فقر و مسکنت بسیار کم مشاهده نموده است **ذکر کوتاهیه** بضم کاف مع الواو و تا مع الالف و کسر ها و فتح یا و سکون ها
شهریست ثانی در غایت آبادانی هفت مرحله از اسلامبول دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قرب ده هزار باب خانه در اوست و بلوکات
مضافات اوست از اقلیم پنجم آبش در کمال عذوبت و هوایش برودت مایل فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست
مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری قبر سلطان بایزید خان که معاصر امیر تیمور بود در آن دیار در غایت اشتهار است راقم مدت
دو ماه در آن شهر مهمان حاکمش بوده و کمال مهمان نوازی نموده نامش الحاج احمد آقا شخصی با صدق و صفا بود **ذکر کوار** بروزن جوار
بلوکی است بهجت آثار قرب چهل پاره قریه در اوست آب و هوایش نیکوست در هفت فرسخی شیراز اتفاق افتاده و اطراف اکثر دهاتش
گشاده است گویند بهمن بن اسفندیار در آن دیار بندی بسته تا آب بالا آمده و آن بند قابل عمارت شده اکنون کسی از آبش انتفاعات
کمتر دیده و شده است باعتقاد راقم هوای بلوک مرودشت و کوار خوبتر از شهر شیراز است **ذکر کوه مره** بفتح میم و تشدید را و سکون ها
گویند نام چند بلوک است در فارس و قرب شیراز راقم بلوک کوه مره را دیده و چند روز در آن گردیده کوهستان بهجت
و جنگلهای پر درخت دارد مصراع همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر کوفه** از امهات بلاد اسلام است از اقلیم سیم و هوایش
گرم طولش از جزایر خالدات عط یم و عرضش از خط استوی لال از اتفاق طول و عرضش ابر شده و آفتاب ولادت آن
دارد که از متوطنان آنجا کاری برنیاید و از اتفاق ایشان تفرقه زاید و قول ایشان را اعتماد نشاید این مثل در میان عرب مشهور است که
الکوفی لا یوفی هوشنگ بن سیامک پیشدادی آنرا عمارت کرده بعد از خرابی سعد بن وقاص در عهد عمر در تجدید عمارت
آن

آن سعی بلیغ بجا آورد و در سرور اولیاء مدینهٔ هاشمیه را در جنب آن شهر بنیاد فرمود و ابو جعفر منصور عباسی در زمان خلافت خود در
عمارت آن افزود و باروئی بر آن کشید و هجده هزار گام دور آن قرار داد هوایش گرم تر است از هوای بغداد و آورده اند در
ایامی که منصور کوفه را مقر سلطنت خود ساخته بود نزدیک بآن رسید که کوفیان لشکر او را تباه سازند و خلل در قواعد خلافت
او اندازند چه که اهل کوفه بواسطهٔ تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت بنی عباس نبودند همواره در استقلال حکومت ایشان
اخلال مینمودند منصور ناچار از آن دیار بیرون آمده طرح بغداد انداخته و آنجا را دار الخلافه خویش ساخت در زمان ملوک ایلکانیه
آبادی آنجا بغایت رسید و هم در زمان او ویران و خراب گردید راقم گوید که از کوفه ارباب یقین از تابعین و تبع تابعین و علمای دین و عرفای
معرفت قرین زیاده از آن و این ظهور نموده اند مالک بن الحارث الاشتر و ربیع بن خثیم الثوری و اصبغ بن نباته الحنظلی و جابر بن یزید
الجعفی و میثم التمار و ثویر بن فاخته و محمد بن مسلم بن رباح و زرارة بن اعین و سلیمان بن خالد و عبد المؤمن بن ابو القاسم و محمد بن علی المعروف
بمؤمن الطاق و ابو محمد هشام و هشام بن سالم و حماد بن عیسی و ابو الصباح ابراهیم و منصور حازم و صفوان بن مهران و احمد بن
ابی نصر و امثال ایشان از آنجا بوده اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست شهر کوفه خراب است و بغیر از مسجد که
حضرت امیر ع را ضربت زده اند آبادی ندارد و آنحضرت چاهی در کوفه حفر نموده و در تمامی شهر کوفه بغیر از آن چاه آب شیرین نیست و خانهٔ
آنحضرت پاک و منزه است که نظر کنندگان گمان برند که مکرر آنرا تعمیر نموده اند و مزار فیض آثار جمعی از اصحاب امیر المؤمنین ع در آن دیار است
از آنجمله قبر مسلم بن عقیل در مسجد و طرف مشرق آن واقع است و مقام انبیاء و اولیاء و اوصیاء در صحن مسجد فراوانست راقم در آن مسجد
فراوان بوده و ایام چند در آنجا عبادت نموده است **ذکر کوهسان** قریه ایست قصبه نشان در راه جام و هرات قرب پانصد خانه
در اوست و آب و هوایش نیکوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست راقم مشاهده نموده و دو شب در کوهسان بوده **ذکر
کوهستان** لفظ کوه معلوم است و ستان محل و مکان را گویند یعنی محل کوه بنابراین کوهستان بسیار است ما بالخصوص نام چند
موضع است در عراق عجم که دیده شده و بغایت معمور و همه چیزش موفور است **ذکر کوه کلوئیه** ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور اما مشتمل است
بر قصبات نیکو و نواحی چون مینو و کوهستان بهشت مسالک و درخت هوایش حار و آبش سازگار خاکش حاصل خیز و زمینش فرح انگیز میوهای
گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان نخلستان بسیار دارد خلقش اکثر جماعت کرد و دیگر تاجیک عموما شیعی مذهب بد مشرب و دزد
و قطاع الطریق و شیخ بخدار فیقند لیکن مهمان نواز و در آن شیوه ممتازند بعضی گویند کوه کلوئیه از کشور علاحده است و بقولی از توابع
فارس است و بعضی از بلاد فارس دانند محدود است از مغرب بولایت بصره و بحر فارس و از مشرق بفارس و از شمال بملک
بختیاری و از جنوب ببار دشت راقم آنجا را دیده و چند گاه در آن دیار بوده فهلیان و بهبهان از بلاد آنجاست و هر دو نوشته شده است
ذکر کهبنان بلوکی است مسرت توامان از بلوکات کرمان و مشتمل است بر مواضع نیکو و مزارع چون مینو باغاتش فراوان و غلاتش
ارزان هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش شیعی مذهب اند اگرچه راقم بلوک کهبنان ندیده اما مردمش مشاهده کرده است
جناب شاه نعمة الله از آنجا بوده و در آن ناحیه تولد نموده و جناب مولانا مشتاقعلی شاه طاب ثراه نیز از آنجا برخواسته و بزیور صوری
و معنوی آراسته لهذا لازم نمود که شمه از احوال خجسته مآل آنجناب در اینمقام گفته شود **ذکر العارف بالله و القتیل فی سبیل الله
مولانا مشتاقعلی شاه طیب الله ثراه** اسم آنجناب محمد بوده و در ناحیه کهبنان تولد نموده و در شهر کرمان نشو و نما یافته و تمام
عمر بتحصیل فضایل شتافته و در علم فقه و اصول و حدیث و تفسیر کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و در زهد و ورع و تقوی و پرهیزکاری آن
جناب عدیل نبود و چون در تحصیل علوم ظاهری حاصل ندید از حاصل تحصیل بیحاصل گردید و درد طلب در باطن آنجناب پیدا شده و در مقام تجسس دوای
آن درد

 آن در در برآمده سفر عراقین و خراسان نمود و بسیاری از علما و عرفای محققین را ملاقات فرمود و بصحبت جمعی کثیر از هر فرقه رسید بالاخره
بخدمت شیخ ربانی مولانا عبد الصمد همدانی مشرف گردید و از خدمت آنجناب تلقین و ارشاد یافت بعد از واقعهٔ شهادت کثیر البرکات
آنجناب بخدمت عارف سبحانی حسینعلی شاه اصفهانی شتافت و از برکت انفاس ولایت اساس آنحضرت بمرتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی
رسید و اذن ارشاد در هدایت عباد یافته در آندیار بمرتبه حال فقرا و تربیت سالکان طریق مشغول گردید و در ترویج شریعت
مقدسه و طریقت مطهره اهتمام تمام داشت و از مراسم نشر علوم دین و اخبار سید المرسلین دقیقهٔ مهمل و معطل نمیگذاشت و بعضی اوقات
بزیارت عتبات عالیات مشرف شدی و گاهی بارض اقدس طوس عزیمت نمودی و بزیارت علی بن موسی الرضا فایض گشتی آن
بزرگوار از اهل روزگار جور بسیار دید و از ابراهیم خان حاکم کرمان اذیت فراوان کشید و بعد از ایذاء و آزار آنجناب را از بلدهٔ کرمان
اخراج گردانید و آنجناب کرات و مرات فرمود که من در این سفر کشته خواهم گردید و خون من بگردن ابراهیم خان خواهد بود هرچند
آنجناب پیغام نمود که گناه من چیست و موجب اخراج من کدام معصیت است ابراهیم خان در جواب گفته بود که در حسن ذات و محامد صفات
ایشان را حرفی نیست اما ما را بدرویشان صفائی و از ایشان طلب وفائی نیست اگر فرضا حضرت خاتم الانبیا صلعم آمده بمن گوید
که فرقهٔ صوفیه مردمان نیک نهاد و صاف اعتقادند من بر آنحضرت اعتراض خواهم نمود و کلام آنحضرت را منکر خواهم بود نعوذ بالله
من غضب الله از این جهل مرکب و از اینگونه تعصب آن بزرگوار لابد و ناچار گشته در سنهٔ هزار و دویست و سی و هشت هجری از راه بیابان
با چند نفر از دوستان عزم زیارت مشهد مقدس نمود و در قرب منزل چهل پایه جمعی از طایفهٔ بلوچ بقافله رسیده آنجناب را شهید
کردند و در آن وقت باد تندی وزیده آسمان تیره و تار گردید بعد از آنکه هوا صاف شد جناب معارف مآب آقا سید محمد صالح و جناب
میر علی شاه که در آن سفر در خدمت مولانا بودند جسد مبارک آنجناب را بکهبنان آورده بعد از غسل و کفن در مقام مناسب دفن
نمودند رحمة الله علیه آنجناب با این حقیر غایت لطف و محبت داشت و همواره در استرضای خاطر راقم همت میگماشت و در آن هنگام
که راقم در کرمان بود پیوسته اصناف الطاف نسبت بفقیر اظهار میفرمود الحق مانند آنجناب در روزگار کم و چون اکسیر اعظم است
راقم گوید از آنجناب کرامات بیحد و حساب و آیات بی شمار است که هر عاقلی انکار نتواند نمود و منکر نتواند بود منجمله خبر شهادت خود را مکرر ذکر کرد
و دوستان و مخلصان خود را اعلام فرمود و مکرر میفرمود که من هشت مرتبه بزیارت حضرت سید الشهدا رفته و هشت مرتبه جناب
علی الرضا را زیارت کرده ام و هرگز تمنائی از امور دنیا و آخرت در خدمت ایشان نکرده ام مگر در این سفر بخدمت حضرت سید
الشهدا عرض نمودم که تو سر حلقهٔ سید شهدائی و من از جناب تو توقع شهادت دارم یقین میدانم ان شاء الله تعالی شهید خواهم شد و
عرضی که کرده ام از کرم او باجابت رسیده است و دیگر فرمود که در عالم واقعه مشاهده نمودم که در تکیه بنای تعزیه و شبیه است مرا شبیه
حضرت سید الشهدا نموده‌اند و دیگر قبل از عزیمت سفر با جناب خود مرقوم فرموده بودند که هرکس در این سفر از مال و جان خود تواند گذشت
با من هم سفر تواند گشت و این بیت را در تعلیقه مرقوم فرموده بودند **بیت** غیر ناکامی در این ره کام نیست   راه عشق است
این ره حمام نیست   **ذکر کیچ** بالکاف مع الیاء و جیم فارسی بلده ایست از بلاد بلوچستان و در کنار بحر عمان واقع هوایش گرم و
خلقش اکثر هندوان و بلوچ و دیگر اسمعیلیه گویند قدیم الزمان از مضافات ایران بوده اکنون از ملک سند شمارند راقم ندیده

در بیان حرف کاف فارسی پوشیده نماند که حرف کاف فارسی علیحده نوشته شد جهت دریافت مطلب که بسهولت معلوم شود
ذکر کاگری هر دو کاف فارسی نام رودیست در ملک فیض آباد و لکهنو رودیست عظیم و آبش خوشگوار از ملک بنگاله گذشته
داخل بحر هند شود **ذکر گبرآباد** نام قریه بود در چهار فرسخی کاشان اکنون خرابست و کاروان سرای ممتاز دارد از بناهای
شاه

شاه عباس ماضی است مکرر دیده شده **ذکر گجرات** صوبه ایست بهجت آیات از صوبهای کشور سند و دیاری خاطر پسند است
و مشتمل است بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد است همگی از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش ملایم جبال در
آنکشور دیده نشده و تلال بنظر نیامده و محدود است از مشرق بملک دکن و دریا و از مغرب بصوبهٔ تته و از شمال بصوبهٔ هندوستان و از
جنوب بدریا اکثر خلقش هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر اسماعیلی و دیگر امامیه و دیگر زردشتی و دیگر فرنگان ارباب دولت
و اصحاب ثروت در آنولایت بسیار و جماعت نصاری در کمال اقتدارند و طایفه مرهته میثارند ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار
در آندیار بوده‌اند منجمله چهارده نفر از مظفر خانیه مدت صد و هشت سال در آنجا سلطنت نموده‌اند راقم گوید که مدتی در گجرات بوده و با مردم
آندیار معاشرت نموده بعض بلادش را ذکر کرده است بطریق معهود جمعی از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن کشور دیده و بصحبت
اشخاص نیک محضر و ستوده سیر رسیده که بتفصیل ایشان باعث تطویل کلام خواهد بود لاجرم باختصار کوشیده بذکر یکنفر ایشان
اقدام مینماید **ذکر میان سیف الدین** سیاح عالم معارف و سباح بحر لطایف بود و دستمادر علم موسیقی کمتر کسی با وی برابری
می نمود با فقیر کمال الفت داشتی و از مراتب خلت و مودت فرو نگذاشتی روزی فقیر از آن معرفت مصیر پرسید که مخترع علم موسیقی
کیست و بنیاد او بر چیست در جواب فرمود که موسیقی آوازیست مناسب و معتدل که از حلقوم انسان برآید و از استماع آن مستمع را خوش آید
و هر طایفه را موسیقی علیحده باشد بعضی گویند که علم موسیقی در زمان آدم بود و در میان اولاد قابیل ظهور نمود و جمعی گفته اند که مخترع
این فن فیثاغورث حکیم بود و او شبی در عالم واقعه مشاهده نمود که کسی بوی گفت که فردا بفلان موضع گذر نمای و چشم بصیرت
بگشای تا سری از اسرار حکمت منکشف گردد و نکته از علوم حکمت معلوم تو شود چون حکیم از خواب بیدار گشت بآن طرف که اشاره شده بود
بگذشت و چون ببازار آهنگران رسید از دو جرم ثقیل آوازی شنید و با خود گفت که سر این خواب اینجا بظهور خواهد آمد لاجرم آنجا بایستاد
و آن دو صوت را باهم نسبت داد حکیم خواست نوعی نماید که از آن اصوات مختلفه بیرون آید لهذا موئی برداشت و کسر موی را
بر دهان گذاشت و ناخن چند بر آن زد و آواز مختلف از آن برآمد و چون آن موی ضعیف بود آنرا با بریشم مبدل نمود و آن تار را بر چوبی
بسته ناخنی بر آن رسانید و از آن آوازی بگوشش حکیم رسید اما ذوقی نداشت و آنرا چندگاه مهمل گذاشت فیثاغورث مدتی در اتمام او نظر
میکرد و در انجام آن اهتمام تمام بجای میاورد ناگاه روزی در دامن کوهی میگشت و اتمام آن در خاطرش میگذشت کاسهٔ سری
دید که باد در تجاویف آن میپیچد و از آن آوازی شنید حکیم آنرا برداشت و چوبی بر آن گذاشت و ابریشم چند بر آن ترتیب نمود اما
از ساختن دستهٔ آن غافل بود و در اثنای راه مردی بوی رسید و چون حکیم را متامل دید دست بالای سر کشید و پنجهٔ خود را بجنبانید
حکیم را از آن حرکت چیزی بخاطر افتاد و خیال دسته در ربط طبیعتش پیدا شد پس چهار نوع صدا بعدد چهار طبع استخراج
نمود و هفت پرده بعدد کواکب سبعه بر آن قرار داد و هر پرده را بطالع کوکبی نهاد و بعد از فیثاغورث جمعی زیاده کرده دوازده
پرده ساختند بعدد دوازده برج ترتیب دادند و از آن زمان علم موسیقی در اقلیم رابع ظهور یافت و آن دوازده دستگاه است و هر
دستگاه او محتویست بر دوازده گوشه و مقام و شعبه و در اقلیم ترک و فرنگ و روم و هند در ای طریق ایرانست و اهل هندوستان
علم موسیقی را بکمال دارند و از اهل سایر اقالیم بهتر و خوبتر و شورانگیزتر دانند و اصل این فن را گویند از صوت ققنس فرا گرفته و در کتب
مذکور است که ققنس مرغی است در یکی از جزایر هندوستان و آن طاقست که جفت ندارد و هزار سال عمر میکند و چون اجل آن نزدیک
شود سه روز قبل از فوت هیزم بسیار جمع میکند و بر بالای او نشیند و قرب صد و بروایتی هزار سوراخ در منقار اوست بنیاد خواندگی
کند و هرگونه آواز خوش از منقار او بیرون آید و جمیع وحوش و طیور آن صحرا پیش آن مرغ جمع شوند و بعضی از استماع آواز او مدهوش گردند
و برخی

 و برخی هلاک شوند و چون هنگام فوتش رسید پر و بال برهم زند و آتشی از بال او جهید و بهیزم افتد و آنمرغ را بسوزاند و خاکستر کرداند
آنگاه بحکم مرسل الریاح بادی بوزد و از زیر آن خاکستر ققنسی پیدا شود و پیوسته خلقت آنمرغ براین منوال باشد بر همان و مرتاضان
هندوان بآن جزیره رفته اند و علم موسیقی از آنمرغ فرا گرفته اند و بسیار صوت ایشان مبنی بر شش راک و سی راکنی و هر یک از
راک شش مشتمل بر شش خیال و شش تنه است و همچنین راکنی مبنی است بر سی خیال و سی تنه و خیال معنی کوشه است و تنه بمعنی شعبه باشد و مراد
از راک مقام و از راکنی دستگاه باشد در هر ساعتی از ساعات شبانه روز بلکه در هر دقیقه از دقایق ساعات مقامی مقرر
و کوشه معین و شعبه مخصوص است در میان موسیقی دان ایشان قریب بمحال است که در یکساعت دو مقام خوانند الحق آواز هند طرفه
اثری دارد و در آواز هندوستان مقامی است که اورا دیپک نامند کویند اثر مقام دیپک است که هر که خواند وی را بسوزاند و دیگر
مقامی است که او را ملار کویند اگر کسی مقام ملار خواند البته باران بارد و هو علی کل شیء قدیر آدمی را باستماع
صوت میل تمام است حتی حیوانات از استماع صوت حسن متحرک شوند اگر انسان با واز خوش میل نکند نه انسانست و نه حیوان بلکه
جماد است زیرا که در بعضی نباتات شنیده شده است که آواز خوش اثر میکند بلکه راقم نیز دیده باشد و طیور و وحوش را اکثر
مشاهده نموده است **در بیان تحسین صوت و حرمت غنا و فرق میانه غنا و صوت حسن** بر ارباب انصاف
خالی از اعتساف پوشیده نخواهد بود که صوت حسن ممدوح در احادیث و غنای حرام در اخبار هیچ بر بسیاری از مردم مشتبه است
بحیثیتی که بعضی قرآن و ذکر و اذان و امثال آنرا که بحسن صوت خوانند غنای حرام میدانند و این تحریم ما احل الله است و حقتعالی
در قرآن مجید فرموده که لم تحرم ما احل الله لک ای رسول خدای چرا حرام نمودی تو چیزی را که خدای سبحانه حلال کرده از برای
نفس نفیس تو اگرچه خطاب خاص است اما مراد عام است و همچنانکه تحلیل ما حرم الله مثل آنکه اگر کسی کوید که خمر حلالست حرام است همچنین
تحریم ما احل الله نیز حرامست مثل آنکه اگر کسی کوید که آب حرامست پس لازم میآید که حکم بما انزل الله نکرده کافر باشد چنانچه
حقتعالی میفرماید و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون بنابراین باید که هر یک از غنای حرام و صوت حسن
ممدوح با احادیث از یکدیگر ممتاز شده رفع اشتباه شود که کسی از راه اشتباه حکم بحرمت چیزی که خدا حلال نموده و تحلیل چیزی که
خدا حرام نموده نکند تا مستحق تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله لازم نیاید پس نه بنحوی باشد که بعضی از اهل هواجرات
بر غنا نمایند و از راه بیباکی مرتکب فعل حرام شوند و نه که بعضی از راه زهد خشک صوت حسن ممدوح را غنا شمارند و از رواج
خواندن قرآن بصوت حسن و ذکر خدا محروم مانند و مؤذن خوش صدا را منع نمایند و در پیش جنازه ذکر خدا را بصدای
خوش منع کنند و جنازه را مثل یهود و کفار بردارند اکنون بدانکه شک نیست و اجماعست در حرمت غنا فی الجمله نه در حرمت مطلق
غنا یعنی جمیع افراد غنا زیرا که بعضی نقل اجماع کرده اند که غنا در حدی یعنی شتر راندن جایز است و بعضی کفته اند که در وقت
عروس بخانه شوهر بردن غنا حرام نیست بشرط آنکه اگر مغنیه زن باشد مردان نامحرم صدای او را نشنوند چنانچه باین
مضمون حدیث خواهد آمد و شیخ ابو علی طبرسی طاب ثراه در اول تفسیر مجمع البیان حدیثی ذکر کرده که غنا در قرآن جایز است
والحدیث اینست که قال رسول الله صلعم ان القرآن نزل بالحزن فاذا قرأتموه فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا وتغنوا
به فمن لم یتغن بالقرآن فلیس منا یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هر گاه قرآن خوانید گریه کنید پس اگر گریه نیاید
خود را بگریه دارید و تغنی کنید بقرآن پس هر که غنا نکند در قرآن از ما نیست و شیخ مذکور میگوید اگرچه بعضی حدیث را باین نحو
تاویل نموده اند که تغنوا بمعنی استغنوا است یعنی از ما نیست کسی که دفع فقر و طلب مالداری بخواندن قرآن نکند لیکن اکثر علما
براانند

تذکره
تحسین صوت
حرمت غنا
و فرق میان
غنا و صوت حسن

حرف الکاف

براانند که مراد از حدیث تزیین و تحزین صوتست نه استغنا بمال چرا که محل ورود حدیث با این معنی دارد زیرا که مشهورست که سعد
وقاص از سفری آمد و برادرزاده او بدیدن عمش خود آمد عم از او پرسید که شنیده ام که قرآن با واز خوش میخوانی جواب داد که
الحمد لله کفت بخوان که من از پیغمبر ص شنیده ام که فرمود از ما نیست کسی که غنا در قرآن نکند و شیخ ابو علی نیز میفرماید که این مقام
و سیاق کلام صریحست که مراد جواز غناست نه مستغنی بودن و فاضل ربانی و عارف صمدانی آخوند ملا محسن کاشانی برد الله مضجعه در تفسیر خود
میفرماید بعد از نقل احادیث بر جواز صوت حسن که استفاده میشود از این اخبار جواز تغنی بقران و ترجیع صوت بلکه استحباب
آن پس آنچه وارد شده در نهی غنا باید که حمل کرده شود بر لحون اهل فسق و صاحبان کبیره و بر آنچه معهود بوده در زمان بنی امیه و
بنی عباس از خواندن کنیزان و زنان در میان مردان نامحرم و سخنان باطل و لهو و لعب بساز و عود و نی و انبان و امثال
اینها همچنانکه وارد شده در کافی از حضرت ابی عبد الله ع از حضرت رسول ص اقرءوا القرآن بالحان العرب واصواتها وایاکم
ولحون اهل الفسق والکبائر و از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه مشهورست که فرموده الغناء تنی تننا و از بعضی فضلاء دیگر
مشهورست که آنچه اهل لهو و اهل موسیقی بآن تغنی کنند مثل تلالا و تننا در نا و غیر آن از خرافاتی که در مجلس اهل شرب و محافل
اهل فساد استعمال میکنند غناست اینست ملخص کلام بحسب مقام و ما از کلام اهل لغت و تعریفی که ایشان از برای غنا کرده اند
با مفاسدی که بر آن وارد میآید چند کلمه بر سبیل اختصار ایراد نمائیم و بعد از آن احادیثی که دلالت بر جواز صوت حسن و غنا
فی الجمله وارد و آیات و احادیثی که دلالت بر غنای حرام وارد ذکر کنیم تا بالکلیه اشتباه رفع شود و طالبان و سالکان از حیرت
بیرون آیند و صاحبان زهد خشک را آب معرفت نهال ایمان را تازه نمایند بشرط سلیقه مستقیم و انصاف و دور بودن از تعصب
و عناد و اعتساف بدانکه بعضی غنا را چنین تعریف کرده اند که غنا عبارت از ترجیع صوت مطربست و ترجیع عبارت از آنست که
صوت را فقره بفقره در کلو یا در خیشوم بکردانند مثل آآآ چنانکه کبک و کبوتر میخوانند چه ترجیع بمعنی رجوع کردنست بر صوت
و مقام سابق و طرب سبکی و حیست که بسبب شدت حزن یا فرح شود و بعضی کفته اند که غنا همین ترجیع صوتست بدون طرب و بعضی
کفته اند که غنا بطرب آورنده است و ملاحظه ترجیع با او نکرده اند و بقول صاحب قاموس است که میکوید الغناء ککساء ما
طرب به من الصوت و این تعاریف با بعضی احادیث اهل بیت سلام الله علیهم که دیگران بعد از این خواهد آمد منافات دارد
چه در بعضی امر بترجیع صوت در قرآن واقع شده مثل حدیث رجع صوتک بالقرآن فان الله یحب الصوت الحسن یرجع به
ترجیعا و در بعضی دیگر ترغیب خواندن قرآن بحزن و صوت حسن شده مثل اقرء القرآن بالحزن الی آخر و صاحب کنز
اللغه و دستور اللغه غنا را بمعنی سرود تفسیر کرده اند و سرود بمعنی آواز خوش است و اینهم منافات دارد با حدیث ان من
اجمل الجمال الشعر الحسن ونغمة الصوت الحسن و هر کاه کلام اهل لغت منافات با کلام معصوم داشته باشد مناط اعتبار
نمی تواند بود چنانچه مذکور است که سیبویه در سیزده جا در کتاب خود تصریح نموده است که با از برای تبعیض نیامده و چون
حدیث بر خلاف آن واقع شده که از حضرت پرسیدند که چونست که حقتعالی در آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم امر بغسل وجه نموده و تمام
وجه را باید شست و در آیه کریمه دیگر فرموده وامسحوا برءوسکم امر بمسح سر نموده و بعض آن باید مسح کرد حضرت فرمودند
لمکان الباء یعنی از جهة وجود بای تبعیض پس اعتبار بحکم حضرتست نه بکلام سیبویه و در اینجا نیز غنائیکه حرام است آنست که
معصوم میفرماید در احادیثی که ذکر میشود نه آنکه اهل لغت تعریف کرده اند چنانکه عبد الله بن جعفر الحمیری در کتاب قرب الاسناد
از علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود حضرت امام موسی الکاظم ع روایت میکند که سئلته عن الغناء فی الفطر والفرح قال لا
باس

بَأْسَ مَا لَمْ يُعْصَ بِهِ یعنی سؤال کرد علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر ع از غنا که در وقت نشاط و عیش جایز است مثل حالت فتح و فیروزی و جشنها که میباشد حضرت ع فرمودند که غنا جایز است مادامیکه عصیانی با آن نباشد مثل مجلس فسق و سبب انبعاث شهوت بهیمی که منافی روحانیت یا استماع زن آواز خود بمرد اجنبی نباشد قصوری ندارد و این حدیث اباحت غنا در غیر قسم آن و دعا و ذکر و مر و شعر حکمت آمیز برساند مگر آنکه آن غنا متضمن معصیتی باشد پس از این حدیث ظاهر میشود که حسن صوت هر قسم باشد از تحسیر و ترجیع جایز است و آنچه با معصیتی از منهیات شارع باشد مثل مجلس خمر و خواندن با ساز و عود و بربط و صدای نامحرم و هرچه انبعاث شهوت کند حرام است و غنا چنانکه در من لایحضره الفقیه ابی بصیر از حضرت امام جعفر الصادق ع نقل نموده قَالَ قَالَ اَبُو عَبْدِ اللهِ ع اَجْرُ الْمُغَنِّيَةِ الَّتِي تَزُفُّ بِهَا الْعَرَائِسَ لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ لَيْسَتْ بِالَّتِي يَدْخُلُ عَلَيْهَا الرِّجَالُ یعنی ابو بصیر گفت که حضرت امام جعفر الصادق ع فرمود که اجرت مغنیه در وقتیکه عروس بخانه شوهرش میبرند سرود میگویند قصوری ندارد و این از آن مغنیه نیست که مردان بر او داخل شوند مخفی نیست که اگر این قسم غنا حرام بودی اجرت او نیز حرام بودی چه فعل حرام حرام است و حضرت تجویز آن نمیفرمود و این صریحست در اینکه غنا فی نفسه حرام نیست بلکه باعتبار فعل حرام که دخول نامحرم است حرام میشود پس غناء حرام غنائیست که با فعل حرامی باشد نه مطلق غنا چنانکه این حدیث که ابی بصیر روایت کرده نیز دالست بر آنکه قَالَ سَئَلْتُ اَبَا جَعْفَرٍ ع عَنْ كَسْبِ الْمُغَنِّيَاتِ فَقَالَ الَّتِي يَدْخُلُ عَلَيْهَا الرِّجَالُ حَرَامٌ وَالَّتِي تُدْعٰى اِلَى الْاَعْرَاسِ لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ یعنی سؤال کردم از حضرت امام محمد باقر ع از کسب و اجرت زنان غنا کننده حضرت فرمودند که زنان مغنیه که مردان بر آن زنان داخل شوند یعنی در مجلس مردان و جائیکه مردان بیگانه آواز ایشان میشنوند که میخوانند غنا در چنین مقامی حرام است و اجرتش نیز حرام خواهد بود و اگر جائی که چنین نباشد مثل آنکه در میان زنان بخوانند و آواز ایشان نامحرم نشنود مثل مقامیکه عروس بخانه شوهر میبرند و مردان بیگانه اصلا در میان ایشان نباشند و آواز ایشان نشنوند هیچ باکی نیست و همچنین این حدیث که عبدالله بن حسن دینوری از حضرت ابی الحسن ع روایت کرده قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ اَشْتَرِي الْمُغَنِّيَةَ اَوِ الْجَارِيَةَ تُحْسِنُ اَنْ تَتَغَنّٰى بِهَا اُرِيدُ بِهِ الرِّزْقَ لَا سِوٰى ذٰلِكَ قَالَ اِشْتَرِ وَبِعْ یعنی از حضرت سؤال کردم و گفتم که من فدای تو شوم من کنیز مغنیه یا دختر مغنیه نزد داز راویست که غنا را خوب میداند میخرم و بواسطه این میخرم که وسیله رزق من باشد از اجرت و یا قیمت او و دیگر مطلبی از خریدن مغنیه ندارم که منکوحه من باشد یا خدمتی دیگر برای من کند حضرت فرمودند بخر و بفروش و این دال بر جواز غناست بهیچ جهت که باشد چرا که میگوید که خوب میخواند از جهت آنکه خوب میخواند او را میخرم که بسبب آن تحصیل روزی کنم و تا ترجیع صوت نکنی و از مقامی بمقامی نبری خوب نمیتوان خواند و در عرف آنرا خوب میگویند و الفاظ ماخوذه در شرع محمول بر تفاهم عرفست و عبارت تحسن ان تغنی صریحست که مقامات و طریق خوب خواندنرا خوب میداند و امر حضرت که بخر و بفروش صریحست در اباحت خواندن فی نفسه که اگر چنین نمیبود خرید و فروخت و اجرت او حرام بودی چنانکه این حدیث نیز دلالت صریح دارد که علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود سؤال نمود قَالَ سَئَلْتُهُ عَنِ الْغِنَاءِ فِي الْفِطْرِ وَالْاَضْحٰى وَالْفَرَحِ قَالَ لَا بَأْسَ مَا لَمْ يُعْصَ بِهِ یعنی سؤال کردم از آنحضرت در غناء در عید ماه رمضان و در عید قربان فرمودند که هرگاه مقارن معصیتی نباشد قصوری ندارد و دیگر سماعه از حضرت ابی جعفر ع روایت کرده قَالَ جِئْنَا نُرِيدُ الدُّخُولَ عَلَيْهِ فَلَمَّا صِرْنَا اِلَى الدِّهْلِيزِ سَمِعْنَا قِرَائَةً سُرْيَانِيَّةً بِصَوْتٍ حَسَنٍ يَقْرَءُ وَيَبْكِي حَتّٰى اَبْكٰى بَعْضَنَا و بروایت دیگر قَالَ جِئْتُ اِلٰى بَابِ اَبِي جَعْفَرٍ ع لِاَسْتَأْذِنَ عَلَيْهِ فَسَمِعْنَا صَوْتًا بِالْعِبْرَانِيَّةِ فَظَنَنَّا اَنَّكَ بَعَثْتَ رَجُلًا مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ يَسْتَقْرِئُهُ قَالَ لَا وَلٰكِنْ ذَكَرْتُ مُنَاجَاةَ اِيلِيَا لِرَبِّهِ فَبَكَيْتُ حاصل معنی آنکه راویان میگویند که ما اراده داشتیم که امام علیه السلام را زیارت کنیم

کنیم به دهلیز سرای آنحضرت که رسیدیم ایستادیم که رخصت بگیریم در این اثنا آواز خوش حزینی شنیدیم که بسریانی بنا بر روایت اول و بعبرانی بنا بر روایت ثانی چیزی میخواند که گمان بردیم که آنحضرت مردی را از اهل کتاب طلبیده که برای او چیزی بخواند بعد از آنکه داخل شدیم بغیر از حضرت کسی را ندیدیم پرسیدیم که یا حضرت ما چنین گمان برده بودیم حضرت فرمودند که من مناجاتی که ایلیا بجناب پروردگار خود میکرد بیاد آوردم گریستم مقصد آنکه آنحضرت بصوت حسن غیر قرآن را بآواز بلند حزین میخوانده که سامع بگریه در آمده و ظاهر این حدیث نیز صریحست در آنکه قاریان و ذاکران از این قبیل بخوانند که سامعانی که قساوت قلبی نداشته باشند بگریه در آیند حلال و مباحست و تفسیق آنها کردن قاری و حرام و بدعت دانستن چنین فعلی تحریم ما احل الله است و ایلیا که در حدیث مذکور واقع شده اسم حضرت امیرالمؤمنین ع و امام المتقین و قبلة الموحدین و قاصم الملحدین است بعضی زبانها و بعضی دیگر شنیده بعضی اسامی دیگر چنانچه مشهور است که آنحضرت را هزار کم یکنام است و حضرت رسول ص را هزار و الله تعالی هزار و یک نام والله اعلم و در کتاب من لایحضره الفقیه صدوق روایت میکند که سَئَلَ رَجُلٌ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ ع عَنْ شِرَاءِ جَارِيَةٍ لَهَا صَوْتٌ فَقَالَ مَا عَلَيْكَ لَوِ اشْتَرَيْتَهَا فَذَكَّرَتْكَ الْجَنَّةَ یعنی سؤال کرد مردی از حضرت امام زین العابدین ع از خریدن کنیزک خوش آوازی که برای او با آواز خوش میخوانده باشد حضرت فرمودند که اگر خواندن آن کنیزک بهشت بیاد تو میآورد بخر که باکی نیست و بعضی تاویل کرده اند که بخر تا بخواندن قرآن و کلامی که زهد و ترک دنیا را یاد دهد نه موعظه باشد و از اینجا نیز ظاهر میشود که اگر کلام لهو و باطل باشد مذموم است و هرچه خدا بیاد دهد خوب و ممدوحست و در کتاب کافی از حضرت سید کائنات ص مرویست که لِكُلِّ شَيْءٍ حِلْيَةٌ وَحِلْيَةُ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ یعنی هر چیزرا زیوریست و زیور قرآن آواز خوش است و از حضرت رسالتپناه ص نیز مرویست که فرمودند لَا يُؤْذَنُ لِشَيْءٍ مِنْ اَهْلِ الْاَرْضِ اِلَّا اَصْوَاتَ الْمُؤَذِّنِينَ وَالصَّوْتَ الْحَسَنَ بِالْقُرْآنِ یعنی حضرت رسول ص فرمودند که نمیشنود خدا سبحانه و تعالی چیزی از اهل زمین الا آواز مؤذنان و آواز خوش خواندن قرآن چرا که لا یؤذن بمعنی لا یسمع است و ایضا در کتاب کافی از حضرت امام موسی الکاظم ع مرویست که شخصی در خدمت ایشان صوت را مذکور ساخت فرمودند که اِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ ع كَانَ يَقْرَءُ الْقُرْآنَ فَرُبَّمَا يَمُرُّ بِهِ الْمَارُّ فَصَعِقَ مِنْ حُسْنِ صَوْتِهِ وَاِنَّ الْاِمَامَ ع لَوْ اَظْهَرَ مِنْ ذٰلِكَ شَيْئًا لَمَا احْتَمَلَهُ النَّاسُ مِنْ حُسْنِهِ قُلْتُ وَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللهِ ص يُصَلِّي بِالنَّاسِ وَيَرْفَعُ صَوْتَهُ بِالْقُرْآنِ فَقَالَ اِنَّ رَسُولَ اللهِ ص كَانَ يُحَمِّلُ النَّاسَ مِنْ خَلْفِهِ مَا يُطِيقُونَ یعنی حضرت امام زین العابدین ع قرآن میخواند گاه بود که کسی بر ایشان بگذشت بیهوش میشد از خوشی آواز آنحضرت ع بدرستیکه اگر امام اظهار کند از حسن صوت خود چیزی مردم طاقت نمیآورند راوی میگوید که گفتم رسول الله ص وقتی که نماز بجماعت میکرد قرآنرا بآواز بلند میخواند چنانکه در نماز جهریه واجبست فرمودند که حضرت نماز میکرد در جمعی که در عقب او نماز میکردند آنقدر که طاقت نداشته باشند مقصد آنکه اگر حضرت آواز مبارک خود بصوت حسن بلند میفرمود و صوت حسن خود را جولان میداد کسی طاقت شنیدن آن نداشت و آن در نماز جهریه بقدریکه جهر آن صادق باشد بلند میخواند و نیز در همان کتاب مذکور است از حضرت رسول ص که میفرمودند لَمْ تُعْطَ اُمَّتِي اَقَلَّ مِنْ ثَلٰثٍ اَلْجَمَالَ وَالصَّوْتَ الْحَسَنَ وَالْحِفْظَ یعنی داده نشده است امت مرا کمتر از سه چیز روی خوب یا حسن معنوی و آواز خوش و حفظ و شک نیست که آواز خوش که داده برای خواندن خوش داده نه برای نخواندن یا بتکلف بد خواندن و از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء منقولست که فرمودند رسول الله ص حَسِّنُوا الْقُرْآنَ بِاَصْوَاتِكُمْ فَاِنَّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ يَزِيدُ الْقُرْآنَ حُسْنًا یعنی حضرت رسول ص فرمودند که نیکو گردانید قرآن را بصوت حسن خود و خوش خوانید قرآن را بدرستیکه صوت حسن قرآنرا زیاده نیکو میگرداند و اما آیات و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد از آنجمله این آیه است وَمِنَ النَّاسِ

گلشن بیست و دوم

(۴۷۸) مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَیَتَّخِذَهَا هُزُوًا یعنی بعضی از مردمان کسی است که میخرد حدیث و کلام
لهو تا آنکه گمراه کند مردم را از راه خدا و هدی و براه ضلالت اندازد و فرا گیرد ایشان را بسخریت و استهزاء و شیخ طوسی علیه
الرحمه از اکثر مفسرین نقل کرده که روایتست از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع و امام علی بن موسی الرضا ع که لهو حدیث غناست
و شیخ این تفسیر را از ابن عباس و ابن مسعود و غیر ایشان نیز نقل نموده و بعضی از عامه تفسیر لهو حدیث را بغنا از جماعتی از تابعین
نقل کرده اند و از این آیه ظاهر میشود که یکفرد غنا حدیث لهو است و از آنجمله این آیه است که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ
وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ یعنی اجتناب کنید از آنچه طبیعت از آن متنفر شود که عبارت از رجس است و همچنین اجتناب کنید از قول زور
که بتفسیر ائمه هدی ع عبارت از غناست و اصحاب ما که اهل حل و عقد مذهب حق ائمه اثنا عشریه اند گفته اند که غنا در قول زور داخل است
و از این آیه نیز ظاهر میشود که یکفرد غنا قول زور است و از آنجمله این آیه دیگر است در صفت مؤمنان میفرماید وَالَّذِینَ لَا یَشْهَدُونَ
الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِرَامًا یعنی مؤمنان جماعتی اند که شهادت نمیدهند بدروغ و هر گاه بلغوی میگذرند از روی
بزرگی و کریم النفس بودن یعنی صاحب کمالات نفسانی و صفات حمیده بودن میگذرند نه مثل لئیمان که در آنجا توقف میکنند و متوجه
و مرتکب آن لغو میشوند و در مجمع البیان گفته در این لغو غنا داخلست و از مجاهد نقل این تفسیر است که از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع
نقل کرده اند و از این آیه نیز یکفرد غنا ظاهر میشود که عبارت از کلام لغو و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد از آنجمله اینحدیث است
که زید شحام از امام جعفر صادق ع نقل نموده که بَیْتُ الْغِنَاءِ لَا یُؤْمَنُ فِیهِ الْفَجِیعَةُ وَلَا تُجَابُ فِیهِ الدَّعْوَةُ وَلَا یَدْخُلُهُ
الْمَلَائِکَةُ خانه که در آن غنا میشود ایمن نیست از اینکه در آن مصیبت نوحه و زاری واقع شود و در آنخانه دعا مستجاب نمیشود
و ملک در آنخانه داخل نمیشود و اینحدیث دیگر که شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی نقل کرده که راوی روایت میکند که در خدمت
حضرت امام جعفر صادق ع بودم که مردی از او سؤال کرد بسبیل استفتا که پدر و مادر من فدای تو باد یا حضرت هر گاه من بخلوت میروم
برای قضای حاجت و همسایگان من کنیزان دارند که غنا میکنند و عود میزنند و بسیاری از اوقات میشود که من در آنجا مکث طول
میکشم که آواز ایشان و عود بشنوم حضرت فرمودند لَا تَفْعَلْ فَقَالَ الرَّجُلُ مَا آتِیهِنَّ بِرِجْلِی إِنَّمَا هُوَ سَمَاعٌ أَسْمَعُهُ بِأُذُنِی فَقَالَ
لِلّٰهِ أَنْتَ مَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ کُلُّ أُولَئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا بَلَی وَاللهِ لَکَأَنِّی لَمْ أَسْمَعْ
بِهَذِهِ الْآیَةِ مِنْ کِتَابِ اللهِ مِنْ عَرَبِیٍّ وَلَا عَجَمِیٍّ لَا جَرَمَ إِنِّی لَا أَعُودُ إِنْ شَاءَ اللهُ إِنِّی أَسْتَغْفِرُ اللهَ فَقَالَ قُمْ وَاغْتَسِلْ وَصَلِّ مَا بَدَا
لَکَ فَإِنَّکَ کُنْتَ عَلَی أَمْرٍ عَظِیمٍ مَا کَانَ أَسْوَأَ حَالَکَ لَوْ مِتَّ عَلَی ذَلِکَ احْمَدِ اللهَ وَاسْأَلْهُ التَّوْبَةَ مِنْ کُلِّ مَا یَکْرَهُ فَإِنَّهُ لَا یَکْرَهُ
إِلَّا کُلَّ قَبِیحٍ وَالْقَبِیحُ دَعْهُ لِأَهْلِهِ فَإِنَّ لِکُلٍّ أَهْلًا یعنی مکن اینکار را مرد گفت که من عمداً بپای خود نمیروم در آنجا که اینها بشنوم
بلکه برای قضای حاجت میروم این صداها بگوش خود می شنوم حضرت فرمودند تو از خدای بپرهیز آیا نشنیده که حقتعالی فرموده که گوش
و چشم و دل سؤال کرده میشوند آنمرد که این را از حضرت ع شنید متنبه شد و گفت گویا من هرگز این آیه را نشنیده ام نه از عربی و نه از عجمی
لابدم که عود نکنم بچنین فعلی که سابق میکردم انشاء الله بدرستی و تحقیق که طلب استغفار و طلب آمرزش از خدا میکنم پس حضرت بآن مرد
فرمودند که برخیز و غسل کن و نماز بگذار هر قدری که خواهی چراکه گناه عظیمی بود که میکردی و بد حال تر از تو کسی نبود اگر باینحال میمردی شکر
و حمد خدای بجای آور بشکرانه توفیق ترک این فعل و از خدا توبه و ندامت درخواه از هر فعلی که خدا را خوش نیاید زیرا که فعلی که خدا را
خوش نیاید قبیح است و قبیح را واگذار از برای اهل قبیح یعنی بدیرا ببدان واگذار چراکه هر فعلی کار کسی است چنانکه زنا کار زناکار است
و شرب خمر کار خماران و از این حدیث ظاهر میشود که صدای خوش از نامحرم و باساز شنیدن غنا و حرام است و این نیز یک فرد
غناست

غناست و از آنجمله اینحدیث دیگر که عنبسة بن مصعب از امام جعفر صادق ع روایت کرده که آنحضرت فرمودند سَمَاعُ اللَّهْوِ وَالْغِنَاءِ (۴۷۹)
یُنْبِتُ النِّفَاقَ فِی الْقَلْبِ کَمَا یُنْبِتُ الْمَاءُ الزَّرْعَ یعنی شنیدن لهو و غنا میرویاند نفاق را در دل چنانچه آب زرع را میرویاند و
از باب مجاز عقلی است چه خدا میرویاند زرع را بسبب آب و اینحدیث نیز دلالت دارد بر یک فرد غنا که لهو باشد چنانچه آیه کریمه
دلالت میکرد و از آنجمله اینحدیث دیگر است که یونس روایت میکند که سؤال کردم از خراسانی و گفتم که هشام بن ابراهیم العباسی
ذکر کرده که تو رخصت داده در غنا حضرت فرمودند که دروغ میگوید زندیق مَا هَکَذَا قُلْتُ لَهُ سَأَلَنِی عَنِ الْغِنَاءِ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ رَجُلًا
أَتَی أَبَا جَعْفَرٍ فَسَأَلَهُ عَنِ الْغِنَاءِ فَقَالَ یَا فُلَانُ إِذَا مَیَّزَ اللهُ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ فَأَیْنَ یَکُونُ الْغِنَاءُ فَقَالَ مَعَ الْبَاطِلِ فَقَالَ
قَدْ حَکَمْتَ یعنی من همچنین نگفته ام برای او آری سؤال کرد از غنا من جواب او گفتم مردی از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کرد
از غنا پس حضرت جواب او گفت که ای فلان زمانی که خدای تعالی جدا کند حق را از باطل آیا غنا داخل حق خواهد بود یا باطل پس
گفت که البته غنا داخل باطل خواهد بود پس گفت حکم کردی تو بر بطلان غنا و از آنجمله حدیث دیگر است که در نهایه
مذکور است که یونس از عبد الله سنان او از امام جعفر صادق ع روایت میکند از رسول الله ص که فرمودند اقْرَءُوا الْقُرْآنَ بِأَلْحَانِ
الْعَرَبِ وَأَصْوَاتِهَا وَإِیَّاکُمْ وَلُحُونَ أَهْلِ الْفِسْقِ وَأَهْلِ الْکَبَائِرِ فَإِنَّهُ سَیَجِیءُ مِنْ بَعْدِی أَقْوَامٌ یُرَجِّعُونَ الْقُرْآنَ تَرْجِیعَ النَّوْحِ وَالْغِنَاءِ
وَالرَّهْبَانِیَّةِ لَا یَجُوزُ تَرَاقِیَهُمْ قُلُوبُهُمْ مَقْلُوبَةٌ وَقُلُوبُ مَنْ یُعْجِبُهُ شَأْنُهُمْ وَفِی بَعْضِ الرِّوَایَةِ الْعَامَّةِ وَبَعْضِ الْخَاصَّةِ مروی است
هکذا اقْرَءُوا الْقُرْآنَ بِلُحُونِ الْعَرَبِ وَأَصْوَاتِهَا وَإِیَّاکُمْ وَلُحُونَ أَهْلِ الْفِسْقِ وَأَهْلِ الْکِتَابَیْنِ وَسَیَجِیءُ قَوْمٌ مِنْ بَعْدِی یُرَجِّعُونَ
بِالْقُرْآنِ تَرْجِیعَ الْغِنَاءِ وَالرَّهْبَانِیَّةِ وَالنَّوْحِ لَا یُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ مَفْتُونَةٌ قُلُوبُهُمْ وَقُلُوبُ الَّذِینَ یُعْجِبُهُمْ شَأْنُهُمْ یعنی بخوانید قرآن را
بلحن صوت عرب و بپرهیزید از خواندن بطریق اهل فسق و آوازهای اهل فجور و جماعتیکه گناهان کبیره میکنند بدرستی و تحقیق که جماعتی
بعد از من بیایند و آواز قرآن خواندن در گلو بگردانند و در خشوع بلرزانند مثل آواز گردانیدن اهل غنا و بطرز رهبانیان و اهل نوحه
و قوم نصاری قرآن از حنجرهای گردن ایشان تجاوز نخواهد کرد کنایه از اینکه ثواب آن بآسمان بلند نخواهد بود و از ملاء اعلی فیضی
بر چنین قرآن خواندن مترتب نخواهد شد چه قصد قربت در آن نیست و از روی هوا و خواهش نفسانی میخوانند و در بعضی روایت که
چنین باشد لا یجوز حناجرهم یعنی از حنجرهای ایشان آن قرآن تجاوز نمیکند بلکه محض صوتیست که در گلوی ایشان است و
دلهای اینجماعت فریفته دنیا و رعونت نفس خواهد بود که صاحب عجب و کبر خواهند بود و این روایت را صاحب مجمع البیان نیز نقل
نموده و صاحب نهایه میگوید که الحان جمع لحن است و آن تطریب است با ترجیع صوت و تحسین قرائت و بعد از آن گفته که محتمل مراد
این باشد که قراء در این روزگار که در محافل و مجالس میخوانند تا اینجا کلام ابن اثیر بود و حاصل که مراد از الحان عرب الله اعلم
آن تطریب و ترجیعی است که موجب حزن و شوق گردد چنانچه حدیث إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَإِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَابْکُوا وَإِنْ لَمْ تَبْکُوا فَتَبَاکَوْا
یعنی قرآن نازل شده با حزن پس هرگاه قرآن خوانید پس گریه کنید یا خود را بگریه بدارید اگر گریه نیاید ظاهر میشود و اینحدیث
نیز دلالت بر آن دارد که عبد الله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که إِنَّ اللهَ أَوْحَی إِلَی مُوسَی بْنِ عِمْرَانَ
إِذَا وَقَفْتَ بَیْنَ یَدَیَّ فَقِفْ مَوْقِفَ الْعَبْدِ الذَّلِیلِ الْفَقِیرِ وَإِذَا قَرَأْتَ التَّوْرَاةَ فَأَسْمِعْنِیهَا بِصَوْتٍ حَزِینٍ یعنی وحی کرد حقتعالی
موسی بن عمران که هرگاه در درگاه من ایستاده شوی چنان بایست که بنده حقیر ذلیل نزد مولای خود ایستد یعنی بخضوع و خشوع بایست
و هرگاه کلام من که توریه است میخوانی بشنوان توریه مرا بصوت حزین و اینحدیث دیگر که در کافی از ابی بصیر منقولست دلالت بر آن دارد
که گفت لِأَبِی جَعْفَرٍ إِذَا قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَرَفَعْتُ صَوْتِی جَاءَنِی الشَّیْطَانُ فَقَالَ إِنَّمَا تُرَائِی بِهَذَا أَهْلَکَ وَالنَّاسَ فَقَالَ یَا أَبَا مُحَمَّدٍ
اقْرَأْ

(۲۸۰) اِقْرَءْ قِرَاءَةً مَا بَيْنَ الْقِرَاءَتَيْنِ تُسْمِعُ اَهْلَكَ وَرَجِّعْ بِالْقُرْآنِ صَوْتَكَ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحِبُّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ يُرَجَّعُ بِهِ تَرْجِيعًا یعنی گفتم بحضرت امام محمد باقر که وقتی که قرآن میخوانم و آواز خود را بقرآن خواندن بلند میکنم شیطان مرا وسوسه میکند که تو ریا میکنی میخواهی که قرآن خواندن ترا اهل خانه تو و مردمان دیگر بشنوند پس حضرت فرمود که قرائت تو ای ابی بصیر باید که قرائت وسط باشد ما بین جهر بافراط و خفای بافراط یعنی مثل آواز موذنان که اذان بلند و اعلام اهل شهر میکنند نباشد و پست بافراط که کسی نشنود و نبیند نباشد بلکه بنحوی باشد که یارانی که در گرد تو و حوالی تواند بشنوند تا اجر سماع قرآن دریابند و متاثر شوند و آنحضرت خطاب با بی بصیر کرده میفرماید که آواز در گلو بگردان بتکرار اصوات و انفصال نغمات خواندن در قرآن بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد صدای خوش را که در گلو بگردانی و اثر آن بمستمع برسد چنانچه حضرت سید الساجدین و باقر علوم اولین و آخرین علیهما السلام میخوانده اند همچنانکه معاویة بن عمار روایت کرده که گفتم بحضرت امام جعفر صادق که اَلرَّجُلُ لَا يَرَى اَنَّهُ صَنَعَ شَيْئًا فِي الدُّعَاءِ وَفِي الْقُرْآنِ حَتَّى يَرْفَعَ صَوْتَهُ فَقَالَ لَا بَأْسَ اِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ كَانَ اَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ فَكَانَ يَرْفَعُ صَوْتَهُ حَتَّى يُسْمِعَهُ اَهْلُ الدَّارِ وَاِنَّ اَبَا جَعْفَرٍ كَانَ اَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ فَكَانَ اِذَا قَامَ مِنَ اللَّيْلِ وَقَرَأَ رَفَعَ صَوْتَهُ فَيَمُرُّ بِهِ مَارُّ الطَّرِيقِ مِنَ السَّقَّائِينَ وَغَيْرِهِمْ فَيَقُومُونَ وَيَسْتَمِعُونَ اِلَى قِرَاءَتِهِ یعنی گفتم بحضرت که مردم میدانند که قرآن یا دعا خوانده تا آواز خود بقرآن و دعا بلند نکند چه قرائت بطریق حدیث نفس قرائت نیست پس حضرت فرمود که بصوت خواندن باکی نیست و صوت مطلق شامل صوت حسن است بلکه مراد آنحضرت بصوت خواندن یعنی بصوت حسن خواندن است و الا قرائت بدون مطلق صوت ممکن نیست و محل سؤال هم نه و نیز آنحضرت میفرماید که علی بن الحسین ع بهترین خوانندگان قرآن بود تا آواز خوش و آنحضرت آواز خوش خود را بقرآن خواندن بلند میگردانید بمثابه که اهل خانه آنحضرت می شنیدند و باز آنحضرت میفرماید که امام محمد باقر ع خوش آوازترین مردمان بود در قرآن خواندن و شب که برمیخواست آواز بقرآن خواندن بلند میگردانید که مردم راه گذران یا سقایان یا بارکران و غیر سقایان بجهة استماع قرائت می ایستادند و توقف آنجماعت برای صوت حسن بود در محض فهم قرآن و الا بایست که نزد هر قرآن خوان بایستند و خصوصیتی بایستادن نزد خواندن حضرت نداشته باشد و شک نیست که هرگاه آواز خوش بلند شود بی طرب نیست چه هرگاه از آواز خوش حال جمل بطرب آید انسان که مدرک کلیات است بطریق اولی مگر که سقیم المزاج باشد این بود کلام بر وجه مرام در بیان تحسین و ترغیب صوت حسن و تحریم و تحظیر غنا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

ذکر گجرات لاهور قصبه ایست معمور از توابع لاهور و اکثر شهنیانش موفور است در زمین هموار واقع و اطراف او واسع است فواکه و میوه اش فراوان و غلاتش ارزان و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر سکان و قلیلی اهل ایمان است آبش از چاه و شیرین و هوایش اندک گرم و دلنشین است مکرر دیده شده است گجرات لاهور ما بین پیشاور و لاهور اتفاق افتاده است **ذکر گرج** بضم اول و سکون را و جیم نام طایفه ایست عظیم از طوایف نصاری گویند از اولاد حضرت اسحق بن خلیل الرحمانند راقم از آنطایفه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است عموماً ستوده اطوار و پسندیده کردار و از متاع صباحت منظر برخوردار و در مرات صدق و صفا باشند و مانند اهل سودان بیوفا و غدار نباشند **ذکر گرجستان** ولایتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی بسیار و قرای بیشمار و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت و محدود است از مشرق بولایت آذربایجان و مغان و از مغرب بملک طرابزون و بحر اسود و از شمال بجبال البرز و ملک قرم و از جنوب بملک ارمن یکی آن کشور از اقلیم پنجم و هوای اکثر بلادش سالم است اگرچه ببرودت مایل آبش معتدل است عموماً مردمش عیسوی ملت و

قلیلی

(۲۸۱) قلیلی حنفی مذهب و اقل قلیل شیعه امامیه اند گشته مستوی الخلقه و سفید چهره و لطیف اندام باشند ملک گرجستان از کشور ایران محسوب میشود سالهای فراوان در تصرف ملوک ایران و در حوزه مسلمانان بود بعد از انقراض دولت صفویه گرجیان عصیان ورزیده اکثر اوقات باستقلال حکومت میکردند تا اکنون قرب سی سال میشود طایفه روسیه مسخر نموده اند تا حال در تصرف ایشانست اگرچه راقم آنملکت را ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و باحوال مردمش رسیده است **ذکر گراش** بروزن فراش قلعه ایست خدا آفرین در گمیزلی خط لار واقع و آن یک قطعه کوه بشکل مخروطی واقع است و آن مانند تل بزرگیست از تحتانی تا فوق عمارتست و قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش بسیار کم و اکثر اوقات آب باران در برکها ذخیره نموده مصرف سازند هوایش بغایت گرم و نخلستان فراوان دارد مردمش شیعی مذهب و بدوی مشرب اند و معرفت ندارند **ذکر گری** مهل آن مرتضی نام رودیست در راه کشمیر آبش بغایت دلپذیر و سرد است و آن در گمیزلی مظفرآباد واقع راقم مانند آن آب موسم تابستان در برودت و گوارندگی مشاهده ننموده است **ذکر گرید** بروزن دریده جزیره ایست مستعید چهارصد میل دور است و بلاد آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و آن از جزایر روم و در بحر ابیض واقع شده و سمت مغرب اسلامبول اتفاق افتاده مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری عموماً خوب صورت و لطیف طبع و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند اگرچه راقم جزیره گرید ندیده اما مردم آنجزیره را بسیار دیده **ذکر گلاب** قلعه ایست متانت آب از قلاع فارس و در نهفت فرسخی بلده بهبهان واقع و آن قلعه بغایت محکم و بسیار مستحکم است و یکپارچه کوهی است که بکوه دیگر اتصال ندارد دو نفر را از صد هزار دشمن نگهدارد **ذکر گلکنده** شهریست فرخنده از شهرهای دکن و مدینه ایست بزرگ مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب راقم ندیده **ذکر گنجه** بروزن رنجه شهریست بزرگ و خوب و دیاریست مرغوب از بلاد اران و از مضافات آذربایجان و از اقلیم پنجم آبش گوارا و هوایش فرح افزا و زمینش مرتفع است در اینباب گفته اند بیت

چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه ... بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا
گنجه پر گنج و وزان پس صفاهان در عراق ... در خراسان مرو و طوس است این باشد افزا

مردمش ترک زبان و اکثر شیعه امامیه اند و دیگر نصاری عموماً سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند قرب بیست و پنج سال میشود که طایفه روسیه آنجا را بقهر و غلبه مفتوح ساخته اند قتل بافراط نموده و غارت حد بی در آنجا بکار کرده اند اکنون در تصرف اهل روس است اشخاص صاحب معرفت از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ نظامی صاحب خمسه و مرید شیخ اخی فرج زنجانی و ابوالعلای شاعر از آنجا بوده اند **ذکر گنگ** بروزن رنگ نام بلده ایست از بلاد بنگاله از صوبه عظیم آباد و دیگر نام رودیست مشهور که منبع آن از جبال کشمیر و در گوارندگی بی نظیر است و از طرف شمال بپنجنده و داخل هند میشود و ملک فرخ آباد و اکبرآباد و الله آباد را قطع کرده از کنار بنارس عبور و از وسط ملک بنگاله مرور نموده بدریا میریزد و جماعت هندوان بدان آب اعتقاد تمام دارند و سخنان غریب در حق آب بر زبان آرند از آنجمله میگویند منبع آن آب از بهشت است با بسته دعای یکی از اکابر ایشان باری تعالی بر زمین جاری گردانیده است و از خواص آن آب یکی آنست که قلیلی از آن در ظرفی مدت کثیر بماند گندیده نشود و بغایت گوارنده و ماهی سقنقور در ساحل آن پیدا میشود راقم مکرر تماشا کرده و آبش را خورده الحق آن آب خالی از غرابت نباشد **ذکر گوران** نام طایفه ایست از طوایف کردان چون مکان آنطایفه آباد و معمور است لهذا بنام آنجماعت مشهور و معروفست آنجا را گوران دشت گویند از بلاد کردستان و سمت مغرب کرمانشاهان و مسافت سه مرحله دور و اکثر مواضع آنجا موفور است بیمار انار و انجیر و انگورش نامحصور است هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش علی اللهی و از معالم معرفت دور و از عوالم

انسانی

 انسانی بهم رسند راقم اگرچه آن ملک را ندیده امّا بنواحی آن رسیده است مردمش بسیار مشاهده شده و بزرگان آنجا بنظر آمده است **ذکر گورکوب** بضم کاف و سکون واو و سکون راء مهمله و ضم کاف ثانی مع الواو و سکون با قصبه ایست دلکشا از قصبات اناطولی و در دو منزلی بکتاش ولی واقع قرب دو هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست چون آن در جبال و در پستی و بلندی اتفاق افتاده لهذا در نظر بیننده بغایت زیبنده و خوش آینده است و جمیع خانهای آنجا از سنگ تراشیده محکم است آبش روان و هوایش مسرت نشان و اقسام میوهای سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان سیما اقسام امرودش ممتاز و نانش با امتیاز است گویا قدیم الزمان حکمای روم امتحان کرده اند و معلوم نموده اند که آب و هوای هر دیار کدام شجر را خوب تربیت میکند و ثمر کدام درخت بهتر میشود لهذا آن شجر را در آن ولایت بیشتر از سایر اشجار کاشته اند و بنیاد غرس درختان را بر آن قاعده گذاشته اند **ذکر گواشیر** بلده ایست دلپذیر و فی زماننا مراد از لفظ کرمان مطلق از آنست و آن شهر دار الملک کرمان و در دفاتر دیوان دار الامان نویسند آبش از قنات و گوارنده و هوایش باعتدال قریب و فرخنده خاکش معروف خیز و زمینش ملاحت انگیز و میوهای سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آن شهر در زمین هموار واقع و طرف شرقش اندک گرفته و سایر اطرافش واسع است قرب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و بلوک مشهوره مضافات اوست از اقلیم چهارم از جزایر خالدات طولش **قب لب** و عرضش از خط استوی **لطیه** در تاریخ کرمان مسطور است که در ابتدا حال گشتاسب در آنجا خانه ساخت و اردشیر بابکان حصاری در آن دیار طرح انداخت مسمّی به بردشیر نمود طالع عمارتش برج میزان بود و بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود و بهرام بن یزدجرد در وسعت آن کوشید در اواسط دولت ساسانیان بغایت معموری رسید در کتاب بهجة العلماء مذکور است که حجاج بن یوسف غضبان قبثری را بفتح آنجا نامزد کرد و چون بقرب آن ولایت آمد بحجاج نوشت اِنَّ قَلیلَ الجُیُوشِ بِها ضاعُوا و اِنْ کَثُرَتْ بِها جاعُوا حجاج بعد از استماع این سخن آن لشکر را طلب نمود و در زمان عمر بن عبد العزیز مفتوح شد و بفرمان عمر در آنجا مسجدی عالی ساختند و امیر علی الیاس بر آن قلعه کشید بارها تردد سپاه مخالف و موالف ارکان عمارت آن بخرابی رسیده است و در سنه هزار و دویست و هشت هجری بحکم آقا محمد خان بل بحکم حضرت سبحان آن دیار بیکبار خراب گردید و جمعی کثیر و جمّی غفیر بقتل رسیدند و بقیة السیف اسیر و آواره گردیدند گویند همه از شومی و فتوی باطل ملا عبد الله بود که بر قتل مشتاقعلیشاه قدس سره جرأت نمود و مردم را بر قتل او دلیر ساخت و خادمان خود و کرمانیان را ابراز اختراع از تحایف آن دیار شال است که بغایت خوب میبافند و بشال کشمیر مشابهت تمام دارد و طاقه شصت مثقال طلا قیمت آن رسیده است و سایر ملبوسات از پشم ممتاز بعمل آرند و در زیره کرمان مشهور جهانست ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته اند و جمعی کثیر بزیور فضایل انسانی و کمال نفسانی آراسته اند منجمله شاه شجاع و ابو حامد و اوحد الدین و خواجه عماد فقیه و شاه نعمة الله ولی از جمله عرفا آنجا بوده اند و خواجوی شاعر و مولانا وحشی و شهاب الدین بیانی و رفیع الدین از آنجا ظهور نموده اند در آن ولایت خاندان کرام و دودمان عظام اند که بعلو شان و قدمت خاندان معروف و بنیکی سیرت و صافی سریرت موصوفند منجمله سلسله شاهرخیه است که در اکثر اوقات حکومت کرمان بدان خاندان متعلق بوده و شاهرخ خان در زمان کریمخان در آن دیار حکومت نموده و او از اولاد بکتاش افشار و از امرای شاه عباس ماضی بوده و ابراهیم خان قاجار آن خاندان را بغایت پریشان نموده و دیگر سلسله سادات قادریه است ایشان سلسله عالی نسب و خداوندان حسب اند عنقریب احوال اکابر آن سلسله مذکور خواهد شد و دیگر سلسله کلانتریه است ایشان خاندان قدیم و دودمان واجب التعظیم اند از زمان دولت شاه عباس ماضی آبا

عن جدّه

عن جدّ کلانتر آن دیار بوده اند و بزرگی در آن شهر و نواحی نموده اند و دیگر سلسله خواجگانست ایشان نیز بدو خاندان نجابت و قدوه دودمان اصالتند نسب ایشان بمولانا محمود شبستری مؤلف گلشن راز و رساله حق الیقین میپیوندد ایشان اهل قلم و علم و در اکثر فضایل صوری و معنوی بر اهالی آن دیار مقدمند عنقریب احوال اکابر ایشان نیز مذکور میشود راقم مدتی در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و خداوندان جاه و جلال طریق مجالست و مخالطت پیموده که تفصیل احوال ایشان موجب تطویل کلام خواهد بود لهذا باختصار کوشیده ذکر چند نفر ایشان اختصار مینماید **ذکر احوال قدوة العارفین و زبدة المحققین العارف بالله مظفر علیشاه طاب ثراه** اسم شریف آنجناب میرزا محمد تقی بن میرزا کاظم است افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود در مراتب علوم نقلیه و فنون عقلیه و حکمت کسی با آنجناب برابری مینمود و در معارف عرفان و لطایف ایقان آنجناب را عدیل و نظیر نبود کتاب بحر الاسرار بر کمال آن قدوه احرار دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع فرقهای بسیار است که مانند آن بزرگوار ظهور ننموده و مثل آنجناب کسی حقایق و دقایق طریقت را ذکر نفرموده است باعتقاد فقیر آنحضرت نظیر عارف قیومی جلال الدین رومی است میان آن دو بزرگوار مناسبت تمام و مشابهت لا کلام است چنانچه مشهور است که مولانا شمس الدین تبریزی امّی بوده و مولانا رومی را رهبر بوده و مشتاقعلیشاه تراقی بوده و مولانا کرمانی را رهبر بوده و مولانا رومی مقطع قصاید و غزلیات خود را بنام شمس الدین نموده و مولانا کرمانی نیز مقطع قصاید و غزلیات خود را باسم مشتاقعلیشاه فرموده شمس الدین را بدرجه شهادت رسانیدند و مشتاقعلیشاه را نیز شهید کردند راقم گوید در مراتب عشق و فقر و فنا و سوز و گداز مولوی کرمانی با مولوی رومی برابر گویا و در بعض فضایل صوری مثل حکمت اشراق و مشاء مولوی کرمانی برتر و در سایر علوم ظاهری یکسانند والله اعلم بحقایق احوال آبا و اجداد آن بزرگوار در کرمان بشغل طبابت اشتغال مینمودند و در کمال عزت و در نهایت حرمت آسوده و مرجع انام و ملاذ خاص و عام میبودند مولانا در بدایت حال بتحصیل فضل و کمال مشغول بوده در اندک زمانی در علوم عقلی و نقلی بر فضلای عصر سبقت نمود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مشهور گردیده و صیت فضیلت آن بزرگوار بگوش هوش اعالی و ادانی رسیده طالبان علم از بلاد بعیده آمده در خدمتش مستفیض میگردیدند و مسائل مشکله از علوم عقلیه و نقلیه از آنجناب پرسیده بمطلب خویش میرسیدند چون مولانا از علوم ظاهری باطنی ندید و از معالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر و مرشدی گردید و در همان دیار بخدمت عارفان بالله نورعلیشاه و مشتاقعلیشاه و رونقعلیشاه قدس الله اسرارهم رسید و ربوده مشتاقعلیشاه گردید و حسب الامر جناب نورعلیشاه قدس سره جناب رونقعلیشاه طاب ثراه مولانا را تلقین و ارشاد فرمود و چند سال در خدمت و ملازمت حضرت مشتاقعلیشاه قدس سره سلوک نمود و در لوازم مجاهده و ریاضت اهتمام تمام بجای آورد و از یمن انفاس ولایت اساس پاکان از لوث اوهام و شکوک پاک گشت و از علوم ظاهری و کمالات صوری در گذشت و بمرتبه علیا و درجه قصوی رسید آنگاه رخصت ارشاد یافت و بهدایت عباد مأمور گردید و این ابیات در باره آن مظهر کرامات مناسب آمد **بیت**

رونق بازار دل کیست مظفر علی — رشک بتان چگل کیست مظفر علی
مایه آرام جان واسطه کام جان — دمبدم متصل کیست مظفر علی
سالک راه سوی با نظر مستوی — از قدم معتدل کیست مظفر علی
از دم شاه ولی و از دم فیض علی — نورده آب و گل کیست مظفر علی

مولانا از علمای ظاهر جور بسیار دیده و اذیت و آزار از اهل روزگار بیشمار کشید منجمله ملا عبد الله کرمانی که یکی از معاندین اهل یقین بود و بر قتل مشتاقعلیشاه قدس سره فتوی داد و اقدام نمود در خدمت قهرمان ایران آقا محمد خان سعایت قتل مولانا نمود و چون آن شهریار دانا دریافت نمود که عرض ملا عبد الله مبنی بر غرض و در دلش مرضی است و آنچه در باره مولانا عرض نموده در آن مدعی است لاجرم بعرض

ملا عبد الله

ملا عبدالله التفات نکرد و مولانا بدار الملک طهران آورد و چون آن پادشاه بحکم کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ از جهان فانی درگذشت و نوبت سلطنت بسلطان فتحعلی شاه گشت آقا محمد علی کرمانشاهانی که از جملهٔ علمای ظاهر بود باعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را بکرمانشاهان آورد و نسبت بمولانا آزار و اذیت بسیار کرد مولانا مدتی بر آن عذاب الیم گرفتار بود تا در سنهٔ هزار و دویست و پانزده هجری از جهان پر ملال بسرای بهجت مآل انتقال نمود و در خارج درب شرقی که مشهور بدروازهٔ اصفهان و بقبرستان مدفون گشت بعضی بر آنند که آقا محمد علی آنجناب را مسموم کرده از این عالم درگذشت رحمة الله علیه مولانا را تصانیف مفیده بسیار منجمله کتاب خلاصة العلوم که در هر علمی فصلی در آن نوشته اند و کبریت احمر که در روش طاعت قلبیه و قالبیه و عبادات لسانیه و جنانیه است در طریقت سلسلهٔ علیه نعمة اللهیه بطریق رمز مرقوم فرموده اند و کتاب بحر الاسرار بطریق مثنوی و دیوان مشتاقیه و رسالهٔ جامع البحار قلیلی از رسالهٔ جامع البحار آن بزرگوار و سه رباعی بطریق تیمن و تبرک نوشته میشود فرموده است قدس سره که اِیَّاكَ نَسْتَعِینُ دال است بر بحر الاستعانه بدلالت مطابقی صریح و اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ دال است بر بحر الاسترشاد بهمین دلالت و چون استرشاد طلب ارشاد است و مرشد حقیقی اگرچه حق تعالی است ولکن صفت ارشاد حق از مظهر او یعنی انسان کامل ظاهر میشود خواه نبیّی باشد یا امامی یا ولیّی و بدون رهنمای انسانی شخصی تولای او و محبت و متابعت او هیچ میسر نتواند شد چنانکه صادق آل محمد ص فرموده یَخْرُجُ اَحَدُکُمْ فَرَاسِخَ فَیَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَلِیلاً وَاَنْتَ بِطُرُقِ السَّمَاءِ اَجْهَلُ مِنْكَ بِطُرُقِ الْاَرْضِ فَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ دَلِیلاً لهذا آنجناب تأکید این معنی و تصریح باین حجت باهدنا الصراط المستقیم اکتفا نفرموده صراط مستقیم را تفسیر فرموده بصراط منعم علیهم که انبیاء یا اوصیای انبیا یا علمای ورثهٔ انبیا اند چرا که بغیر از فرق ثلاث احدی دیگر را اهلیت ارشاد و در راه سمای نیست و مراد از علمائی که ورثهٔ انبیا اند نه فقهای ظاهرند چرا که اهل ظاهر خود مقر و معترفند باینکه جاهلند بطرق سماء و مدار اعمال شان بر ظنون و استحسانات است و اعجب همه امور آنکه بجدی راه ظاهر را مناط و طریق باطن را مسدود میدانند که هرگاه کسی گوید فلان فقیر صاحب معارج و مقامات است طعن میزنند و میگویند فلانکس بدعت در دین گذاشته ادعای عروج دارد و چون با مریدان خود صحبت میدارند بر سبیل استهزاء میگویند که فلانکس هر شب بمعراج میرود با وجود آنکه صریح کلام امام ع شاهد است بر اینکه ما مکلفیم که طریق سما را سلوک نمائیم و بر معارج سموات عروج کنیم مگر آنکه عروج سما را تأویل کنند باصطلاحات خود و گویند که این معنی مختص بعد از موت است که روح مؤمن را عروج ملکوت میسر میشود بلی این معنی مختص بعد از موت است ولیکن موت دو موت است موت طبیعی چنانکه فرموده جل سلطانه کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و موت ارادی چنانکه فرموده مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا و این موت خود را تسلیم تصرفات پیر کردن و در دست او کَالْمَیِّتِ فِی یَدِ الْغَسَّالِ شدن تا این موت ارادی اتفاق نیفتد بعد از موت طبیعی عروج بر ملکوت چگونه میسر میشود با اینکه این معنی تأویل حدیث از تکلفات بعض اعوجاج سلیقه و عادت باقوال متکلمین و متفقهین و اعراض از حکمت اهل البیت ع که بعرفان مبتنی است و طرق سماء نیست مگر مقامات و منازل و معارج و مراتب که عرفای محققین و اولیای موحدین ببرکت متابعت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بآن واصل شده اند و در بیان حدود و خواص آن مقامات مجلدات و رسایل پرداخته اند و بیچاره عالم رسمی از همه چون بیخبر است چنان میداند که مقدار ادراک امام جعفر صادق ع بمقدار فهم وی است لهذا تأویل حدیث را بر طبق فهمید خود واجب میداند اِنَّ هٰذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ و چون معلوم شد که عالم رسمی جاهلست بطرق سماء تا بحدیکه تصور مفهوم آن درست نکرده و علوم انبیاء و ائمه ع علم بطرق سماء است پس باید علمای ورثهٔ انبیاء علمائی باشند که عالم بطرق سماء باشند و ایشان باید در هر زمان موجود باشند و الا سد طرق سماء لازم آید و بحمد الله تعالی و برکت آل رسول الله در هر زمان موجود بوده

و هستند

و هستند و خواهند بود و ایشانند اصحاب طریقت و ارباب کشف و شهود قدس الله اسرارهم و اما مجتهدین علوم شرعیه و فقهای حافظین آثار نبویه ص وجود ایشان نیز در نظام عالم فواید کلی دارد چنانکه در محل که آید بعرض برادران دینی خواهد رسانید بعد از عرض تفصیل مذاهب و التکلان علی التوفیق تفصیله اقوال متداوله در خصوص تعیین علما ورثهٔ انبیاء منحصر در سه قولست اول مجتهدین دوم اخباریین سیم صوفیه اصحاب قول اول گویند عالم وارث نبی مجتهد جامع الشرایط است یعنی کسیکه بعد از تحصیل و تکمیل علوم موقوف علیه اجتهاد از کلام و عربیت و منطق و اصول و فقه و غیرها او را ملکهٔ استنباط فروع از اصول بهم رسیده باشد و عادل هم باشد یعنی ما را بمعاشرت یا شهادت عدلین که آنهم ثابت میشود بمعاشرت یا شهادت عدلین و بجهة دفع تسلسل بالاخره منحصر میشود بمعاشرت که معلوم شده باشد که آنشخص ظاهراً مجتنب از کبایر و غیر مصر بر صغایر است هرگاه چنین کسی یافت شود متابعت و موالات و تمسک باو مانند متابعت و تمسک و موالات پیغمبر ص و ائمه علیهم السلام واجب است و مخالفت او حرام است و راهی بنجات نیست مگر بمتابعت چنین شخصی و اصحاب قول ثانی گویند چون اصول مقررهٔ مجتهدین قواعدی چند است که بمقتضای ظنون معتبر شده پس بحکم کریمهٔ اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً نباید بود که دین الله منوط بظنون خلق الله باشد ما را نرسد بلکه نهایت هتک ادب بود که از برای استنباط مذهب قواعد وضع کنیم و عمل و تقوی را مبنی بر آن قواعد داریم بلکه متمسک ما در این زمان اخبار اهل بیت ع بود و فقط و اصولی که از ایشان علیهم السلام رسیده بحکم عَلَیْنَا اِلْقَاءُ الْاُصُولِ اِلَیْکُمْ وَعَلَیْکُمْ اَنْ تُفَرِّعُوا ما را جایز است تفریع بر آن اصول و هر چه نرسیده باشد معلوم است که حکمت شارع تعلق بتشابه و ابهام آن گرفته چنانکه فرموده اند اِنَّمَا الْاُمُورُ ثَلَاثَةٌ اَمْرٌ بَیِّنٌ رُشْدُهُ فَیُتَّبَعُ وَاَمْرٌ بَیِّنٌ غَیُّهُ فَیُجْتَنَبُ وَشُبُهَاتٌ بَیْنَ ذٰلِكَ الحدیث و چون شارع اراده تشابه و ابهام آن تعلق گرفته مجتهد را نرسد که سعی در احکام آن نماید بلکه هر قدر سعی بیشتر کند بر تشابه آن خواهد افزود پس در متشابهات عمل باحوط باید کرد و انتظار ظهور امام ع باید کشید و مجتهدین را اعتقاد آنست که هرگاه مجتهد خطا کند او را یک اجر است هرگاه صواب کند او را دو اجر خواهد بود و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر ص روایت کرده اند که مَنِ اجْتَهَدَ وَاَصَابَ فَلَهُ اَجْرَانِ وَمَنِ اجْتَهَدَ وَاَخْطَاَ فَلَهُ اَجْرٌ وَاحِدٌ و اینحدیث بطریق عامه مرویست و مجتهدین خاصه آنرا تلقی بقبول کرده اند و اخباریین گویند هرکس حکمی از احکام الله استنباط کند از اصلی از اصول معتبره در علم مسمی باصول فقه که از آن اصل در احادیث اثری نباشد اگر این حکم فی نفس الامر حکم الله باشد او را هیچ اجر نباشد نه اینکه مستحق دو اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد داخل کاذبین علی الله باشد و معاقب باشد نه اینکه مستحق یک اجر باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت صادق ع روایت کرده اند که سایلی از آنجناب پرسید که تَرِدُ عَلَیْنَا اَشْیَاءُ لَیْسَ نَعْرِفُهَا فِی کِتَابِ اللهِ وَلَا سُنَّتِهِ فَنَنْظُرُ فِیهَا امام ع در جواب فرموده لَا اَمَا اِنَّكَ اِنْ اَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَاِنْ اَخْطَاْتَ کَذَبْتَ عَلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ رواه فی الکافی و مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر است در چهار چیز کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل اعتماد ایشان بدو مجتهدین متمسکند در حجیت اجماع بقول رسول ص لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِی عَلَی الْخَطَاءِ و بقول صادق آل محمد ص خُذْ بِالْمُجْمَعِ عَلَیْهِ بَیْنَ اَصْحَابِكَ فَاِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَیْهِ لَا رَیْبَ فِیهِ و اخباریین حدیث اول را از موضوعات دانند و در حدیث ثانی گویند مراد از مجمع علیه حدیثی است که ثقات روات اهل بیت علیهم السلام اتفاق کرده باشند در نقل آن و عمل بمضمون آن نه قولی غیر منصوص که اتفاق کرده باشند بر صحت آن چرا که عادت قدما نبود که بغیر منصوص عمل کنند و شاهد بر اینکه مراد از مجمع علیه این معنی است نه آنچه مجتهدین تصور کرده اند آنست که اینحدیث در مقامی وارد شده که سایل از وجوه تراجیح احادیث سؤال میکرده و این معنی یکی از وجوه تراجیح است وَاَیْنَ هٰذَا مِنَ الْاِجْمَاعِ الْمُصْطَلَحِ عَلَیْهِ پس باعتقاد اخباریین عالم وارث نبی شخصی معتقد بامام راوی ناظر در حلال

و حرام

وحرام عارف باحکام باشد چنانکه در مقبوله عمر بن حنظله از امام ماثور است اُنظُرُوا اِلی مَن کانَ مِنکُم قَد رَوی حَدیثَنا وَنَظَرَ فی حَلالِنا وَحَرامِنا وَعَرَفَ اَحکامَنا فَارضَوا بِهِ حَکَماً فَاِنّی قَد جَعَلتُهُ عَلَیکُم حاکِماً الحدیث و مجتهدین گویند که این شخص راوی حدیث ناظر در حلال و حرام عارف باحکام عبارت از مجتهد جامع الشرائط است و اصحاب قول ثالث گویند که عالم وارث نبی مرشد طریقت است که بنفس امام یا بوساطت مرشدان سلسله طریقت بار رسیده و عالم ربانی در حدیث کمیل بن زیاد که اَلنّاسُ ثَلاثَةٌ عالِمٌ رَبّانیٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلی سَبیلِ النَّجاةِ وَهَمَجٌ رَعاعٌ عبارت از وست و این شخصی است که از مقام نفس گذشته و بمقام قلب رسیده چنانکه فرموده عزّ سلطانه اِنَّ فی ذلِکَ لَذِکری لِمَن کانَ لَهُ قَلبٌ اَو اَلقَی السَّمعَ وَهُوَ شَهیدٌ و متعلم علی سبیل النجات در حدیث شریف او القی السمع در آیه عبارت از مرید منقاد و صاحب تسلیم بالمرّه از رای و هوای خود خارج شده است که بحکم مُوتُوا قَبلَ اَن تَمُوتُوا خود را در دست پیر روشن ضمیر کالمَیِّتِ فی یَدِ الغَسّالِ نموده چراکه شخصی که از تولّا و متابعت و تالی تولّا و متابعت امام باشد و امام او را عالم بطرق سما خوانده نتواند بود که شخصی عالم رسمی بیخبر از منازل و مقامات و متمسک بظنون و تخمینات باشد اگرچه در فنون کمال تبحر بهم رسانیده باشد چنانچه محقق بهائی قدس سره فرموده **شعر** علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی   علم رسمی سر بسر قیل است و قال   نه از و کیفیتی حاصل نه حال   همچنین شخص اخباری ضعیف التمیز که اگر حدیث معروض بر او مشتمل بر مسئله از مسائل حقیقة الهیه باشد در حل آن عاجز شود و بسا باشد که طالبی که متابعت او کند مؤید باشد بفطرت سلیمه مستقیمه و صفای ذهن و لطافت فکر که آن فقیه اخباری بعشری از اعشار آن موصوف نباشد و اگر او را مربی کامل نفس دو چار گردد و سلامتی در نفس او هم بعلاوه استقامت فکر باشد باندک زمانی صاحب معارج و مقامات شود چگونه در حکمت خدا جایز باشد که چنین مادّه مستعد را چنان ضعیف التمیز واجب باشد اگرچه مجموع الفاظ احادیث چهار کتاب حدیث را محفوظ داشته باشد و در کتاب معانی الاخبار شیخ صدوق طاب ثراه از اهل بیت علیهم السلام ماثور است که حَدیثٌ تَدریهِ خَیرٌ مِن اَلفِ حَدیثٍ تَرویهِ

تبصرة محققان مجتهدین در استنباط فروع از اصول و محققان اخباریین در استنباط احکام از اخبار قوت قدسیه را شرط میدانند و این سخن باعتقاد فقیر حق است و شاهد بر حقیت این مذهب بنای از اثبات متشابه است کتاباً و سنتاً و امر بتحصیل رسوخ چراکه امام ما را فرموده باکثار دعای رَبَّنا لا تُزِغ قُلوبَنا بَعدَ اِذ هَدَیتَنا وَهَب لَنا مِن لَدُنکَ رَحمَةً اِنَّکَ اَنتَ الوَهّابُ و بمقتضای نص آیه شریفه اینکه عارف راسخ فی العلم است و همینکه صفت رسوخ حاصل شد متشابه محکم میشود و خلاص از زیغ ممکن نیست مگر راسخین را و توهم اختصاص رسوخ بامام استنادا الی قولهم علیه السلام نَحنُ الرّاسِخونَ فِی العِلمِ وَنَحنُ نَعلَمُ تَأویلَهُ ممنوع است اما عقلا باینکه صفت رسوخ مقول بتشکیک است و صدقش بر افراد علی السویه نیست پس چه مانع از آنکه فرد کامل آن مختص امام باشد و از این کمال شیعیان خاص علی تفاوت درجاتهم نصیب باشد بلکه مرا عقیده آنست که جمیع کمالات امام همچنین است مثل کونهم نعمة الله و کونهم باب الله و کونهم عین الله و کونهم وجه الله و غیر ذلک یعنی همه این معانی مفهومات کلیه است و صدقش بر افراد علی السویه نیست و فرد کاملش مختص امام و هر یک از شیعیان خاص را از آن نصیب شاهد بر این معنی اطلاق اهل البیت است بر سلمان فارسی رضه و اطلاق اولیاء الله و احباء الله و اصفیاء الله و اوداء الله بر شهدای کربلا علیهم سلام الله و روی عنهم اِنّا خُلِقنا اَنواراً وَخُلِقَت شیعَتُنا مِن شُعاعِ ذلِکَ النّورِ فَلِذلِکَ سُمِّیَت شیعَةً فَاِذا کانَ یَومُ القِیامَةِ اُلحِقَتِ السُّفلی بِالعُلیا و همچنین احادیثیکه باین مضمون وارد شده که قلوب شیعیان ما فقط مخلوط از طینت علیین است و قلوب و ابدان ما معاً مخلوق از طینت علیین است چه هر صاحب تمیز را این معنی واضح است که اشتراک در طینت اشتراک در کمالات را لازم دارد اگرچه مراتب متفاوت باشد

واما نقل کلام حضرت شاه اولیا علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی که وَاعلَم اَنَّ الرّاسِخینَ فِی العِلمِ هُمُ الَّذینَ اَغناهُمُ اللهُ عَنِ اقتِحامِ السُّدَدِ المَضروبَةِ دونَ الغُیوبِ فَلَزِموا الاِقرارَ بِجُملَةِ ما جَهِلوا تَفسیرَهُ مِنَ الغَیبِ المَحجوبِ فَمَدَحَ اللهُ اِعتِرافَهُم بِالعَجزِ عَن تَناوُلِ ما لَم یُحیطوا بِهِ عِلماً وَسَمّی تَرکَهُمُ التَّعَمُّقَ فیما لَم یُکَلِّفهُمُ البَحثَ عَن کُنهِهِ رُسوخاً چراکه این کلام ولایت نظام صریح است در سریان رسوخ در جمیع مراتب حتی مؤمن صاحب تسلیم معترف که جاهل بتفسیر بعضی آنچه علم اجمالی دارد و علم تفصیل را تسلیماً از کامل قبول میکند و امنا بکل من عند ربنا میگوید و مانند اصحاب ظنون اقتحام سدد مضروبه نمیکند و در کتاب مستطاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا الصادق منقول است که لا یَحِلُّ الفُتیا لِمَن لا یَستَفتی مِنَ اللهِ بِصَفاءِ سِرِّهِ الحدیث و این کلام شریف صریح است در اشتراط قوت قدسیه در مفتی سخن در اینست که راه تحصیل قوت قدسیه کدام است اعتقاد فریقین مذکورتین اینست که راه تحصیل قوت قدسیه تمسک باعمال صالحه شرعیه و اجتناب از مناهی و تقوی از معاصی بلکه از مشتبهات است هرچند مستند این تمسک و اجتناب و تقوی و بالجمله مستند اعمال استنباط از کتب باشد خواه بطریق اجتهاد باشد و خواه بطریق استنباط از اخبار و فقیر را در این معنی نظر است اما اولا بجهة آنکه این کلام مستلزم دور است چراکه سخن در اینست که صحت اعمال و تقوی از معاصی موقوف بر وجود صاحب نفس قدسیه است که بفتوای او آن اعمال و تقوی بآن قیام نمود پس هرگاه راه تحصیل قوت قدسیه موقوف بر صحت اعمال خواهد بود هذا دور ظاهر اما ثانیا بجهة آنکه عمل بر این وجه راجع باستنباط کتابی هرچند ماخوذ از حدیث باشد بنوع از عمل برای است و عمل بحدیث فی الحقیقه عمل است بفهمیده خود از حدیث و اعتماد بر فهم ناقص از کجا ست و در تفسیر امامنا و مولانا ابی محمد الزکی العسکری مرویست از حضرت مولانا ابی عبدالله جعفر الصادق که آنجناب در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم فرموده یعنی اَرشِدنا لِلُزومِ الطَّریقِ المُؤَدّی اِلی مَحَبَّتِکَ المُبَلِّغِ اِلی جَنَّتِکَ المانِعِ اَن نَتَّبِعَ اَهواءَنا فَنَعطَبَ اَو نَأخُذَ بِآرائِنا فَنَهلِکَ و این حدیث شریف نص است در آنکه اخذ برای مطلقا مذموم است و اتباع هوا مطلقا غیر مرضی است و طریق مستقیم راه مؤدی بمحبت است و هرگاه کسی انصاف داشته باشد حکم میکند باینکه خروج از رای مطلقا و تحصیل رابطه عشق و محبت منحصر است در روش اصحاب طریقت قدس الله اسرارهم چراکه در آن روش قاعده کلی از رای خود بالمره بیرون رفتن است و تسلیم پیر روشن ضمیر چنانکه عارف لاریب حافظ لسان الغیب قدس سره فرموده **حافظ** خودرائی و خودبینی در عالم رندی نیست   کفر است در این مذهب خودبینی و خودرائی   و در هیچ مسلک از مسالک متداوله بغیر ازین مسلک خروج از رای بالمره متحقق نیست اگرچه مسلک اخباریین باشد که بسیار اهتمام میکنند در اینکه عمل برای نکرده باشند و چون مذاهب متنوعه را در خصوص تعیین علماء ورثه انبیاء شنیدی هنگام آنست که محاکمه نموده بین الفرق را آماده استماع باشی و اگر بخواهی که مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعمال اجتهاداً و اخباراً و عرفاناً بر تو عرض نمودیم همچنین مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعتقادات بر تفصیل دهیم و بعد از آن شروع در محاکمه بنماییم که شاید تحقیق مسئله تمام تر و بصیرت ناظرین در این کتاب کاملتر شود لهذا تفصیله دیگر را آماده باش در فهم حقایق و فیض معارف اعتماد کن و بالله التوفیق

تفصیلة اخری چون مذاهب متداوله را در خصوص تعیین مسائل علمیه و مشارب مشهوره شنیدی مشارب مشهوره در این خصوص منحصر در چهار مشربست **اول** مشرب علمای متکلمین **دویم** مشرب حکمای مشائین **سیم** مشرب حکمای اشراقیین **چهارم** مشرب عرفای موحدین و وجه حصر آنست که در تحصیل عقاید حقه یا فکر و نظر معتبر است یا تجلیه و تصفیه و هر یک از قسمین یا با اعتبار تطبیق با شریعت مشرب علمای متکلمین است قسم دویم اعنی اعتبار فکر و نظر با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای مشائین است قسم سیم اعنی اعتبار تصفیه و تجلیه با اعتبار تطبیق با شریعت مشرب عرفای موحدین است

 قسم چهارم اعتبار تصفیه و تجلیه با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای اشراقیین است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب اول آنست که قضایای چند از مسلمات اهل شرع فراهم میکند و ادلهٔ خود را از آن قضایا تالیف میکند و هرگاه در خصوص مسئله از مسائل اعتقادیه تصریحی از صاحب شریعت نرسیده باشد توقف میکند و اگر حکم عقل صرف با قضیهٔ شرعیه منافات بهم رساند تکذیب عقل میکند و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثانی نه اعتبار مخالفت شریعت مطهره است نعوذ بالله بلکه مراد اینست که اولاً شرایط صحت استدلال را تصرف عقل را ابتدا از شائبه وهم بواسطه علم آلی و آلت قانونی مسمی بمنطق تحصیل میکند و برهان خود را از مقدمات عقلیه صرفه منتهی به بدیهیات ترکیب میکند و چنین حکمی که بمقتضای برهان صحیح استخراج شده باشد هرگاه با ظواهر شرعیه منافات بهم رساند تکذیب طرف عقل نمیکند بلکه تاویل شرع بر حسب مقتضای عقل صریح واجب میداند و چنین میداند که چون شریعت بر طبق همه افهام از خواص و عوام وارد شده حقایق اشیا را صاحب شریعت مطهره بعنوان تمثیل ادا فرموده لهذا احکامی محققین را تاویل آن جایز است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثالث یعنی مشرب عرفای موحدین آنست که تصفیه باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متاخرین تصور چنین کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده عمل نمودن بقوالب اعمالست بفتوای مجتهدین یا تجویز اخباریین یا تشخیص خود شخص تصفیه فهماً از قرآن یا حدیث بمشرب اجتهاد یا اخبار و تحقیق فقیر چنین اقتضا میکند که این اشتباهی عظیم باشد چرا که درین نوع چون شائبه عمل برای متحقق است خواه رای عامل یا رای صاحب رای دیگر منتج تصفیه که مقبول صاحب شریعت مطهره باشد نیست چرا که مناط در این طریق تسخیر نفس اماره و نفی خاطره و رفع تعین امکانی و غوص در بحر فنا و عروج بر معارج بقا و حصول وصول و لقا است و حصول این معانی عظیمه بمجرد اینکه مجتهد فتوی داد یا اخباری تشخیص کرد که حکم الله در این مسئله چنین است اندک صاحب تمیزی میداند که ممکن نیست و عشوات نفس کافر فرعون صفت باین تدبیرات مرتفع نمیشود اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ مربی صاحب نفس باید که بصدمهٔ جلال نفس کافر را مسلمان کند و برودت کسالت و جمودت خود را از او بحرارت عشق بگدازد و چون حرارت فقط موجب احتراقست باید جلال او بجمال معتدل گردد و جمال فقط نسبت بوی از آن قبیل است که نهال را بآب فقط بدون آفتاب تربیت کند البته خام میماند و جلال فقط بمنزلهٔ آنست که نهال را بآفتاب فقط تربیت کند بدون آب البته محترق میشود مجملاً مربی شخصی معین میخواهد مانند مریض که طبیب معین میخواهد و عمل بعمومات و استصحابات و اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل مرید را از مقام فرق بمقام جمع نمیرساند و از ظلمت عالم هیولانی بمقام نور ربانی نمیکشاند بیهات بیهات **مثنوی** هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر زنهار زنهار که خصوص فهم این مسئله بقاعدهٔ نزدی و نصیحت این خیرخواه را بشنوی که بسیاری از ادراکات مستعدین در این مرحله خطر دیده اند و از مراتب عالیه محروم مانده اند پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفا باین معنی است که طریق تصفیه و تجلیه باید طریقی باشد که مرشد معنوی فرموده باشد و چون مفروض این است که مرشد طریقت بواسطهٔ مشایخ سلسله او از جانب امام علیه السلام مامور بارشاد است پس تصفیه طریق بر طبق شریعت باشد و حقیقت شریعت نیست مگر اقوال مرد حق بیشما کان او اماماً او ولیاً چنانکه حقیقت طریقت نیست مگر افعال او و حقیقت حقیقت نیست مگر احوال او کما قال رسول الله صلعم اَلشَّرِیْعَةُ اَقْوَالِیْ وَالطَّرِیْقَةُ اَفْعَالِیْ وَالْحَقِیْقَةُ اَحْوَالِیْ و مراد ازین مسئله تحدید فرایض و روایت متوظفه شرعیه است چرا که معلوم است که تحدید این مراتب بر وجهی است که اهل اجتهاد یا اخبار از آیات و احادیث استنباط فرموده اند و جمیع مکلفین با یکدیگر درین خصوص مشترکند و نظام عالم موقوف بر اقامت این وظایف است و تحقیق امثال این مسایل مشترکه فن عارف نیست بلکه فن فقیه است بلکه مراد تحدید تکالیف شخصیه معینه است که هر شخص بچه نوع باید در حرکات و سکنات قلبی

وقالبی با حق معامله کند و تعیین مراتب ریاضات و حدود و رخص و عزمات و اعداد اوراد و کیفیت اذکار و آداب معاشرت و عزلت و ارکان صحبت و خدمت و تعیین اوقات برای موظفات بحسب کُلُّ فَرْدٍ مِّنْ اَفْرَادِ الطَّالِبِیْنَ و اعظم از همه تعیین ذکر خفی قلبی که عمده است در تصفیه باطن کما قال مولانا امیر المؤمنین ع اِنَّ اللّٰهَ جَعَلَ الذِّکْرَ جِلَاءً لِلْقُلُوْبِ تَسْمَعُ بِهٖ بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَتُبْصِرُ بِهٖ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَتَنْقَادُ بِهٖ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ الحدیث رواه فی نهج البلاغه مجملاً چنانکه طبیب تعیین میفرماید مقدار دوا و غذا و ملبوس و ماکول و مشروب و نوم و یقظه و حرکت و سکون مریض را همچنین مرشد طریقت خصوصیات اعمال را معین میفرماید و همچنانکه در معالجه امراض بدنی بعمومات کتب طب عمل کردن موجب صحت نمیشود در معالجه روحانی بعمومات قرآن و حدیث عمل کردن و تکالیف مشترکه نوعیه و جنسیه اکتفا نمودن مثمر صحت روحانی نمیگردد و که اِنِّیْ تَارِکٌ فِیْکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِیْ و همچنانکه کتاب الله و عترت رسول الله خلیفه رسول الله اند کتب حدیث و عرفا خلیفه عترت رسول الله و مبین خلافت در آنهاست **مصراع** قلم اینجا رسید و سر بشکست فافهم مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب رابع که مشرب حکمای اشراقیین است اینست که تصفیه بر وجهی باید که عقل صرف حکم بصحت آن کند و آن تضعیف جهة شهوت و غضب و تقویت جانب عقلست بنوعی که معهود و معتبر حکماست در علم تهذیب اخلاق که حکما بعقل صرف مدون کرده اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمعی از متاخرین بلکه معاصرین تصور کرده اند که طریقه عرفاست من عندی و تصفیه کتابی بدون مرشد بمسلک اشراق نزدیکتر است تا بمشرب عرفان و در اینجا مشرب خامسی نیز هست و آن مشرب اخباریین است در تحصیل عقاید یعنی همچنانکه عملیات باید ماخوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادیات نیز باید ماخوذ از کلام خدا و احادیث اهل عصمت باشد من غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این مشرب فاضل متبحر مولانا امین استرآبادی طاب ثراه است و این مذهب اگر چه در بادی النظر بسیار دور از کار مینماید بدو وجه وجه اول آنکه متفق علیه همه علماء است که در اعتقادات تقلید جایز نیست و اعتقاد ماخوذ از دلیل و عمل بحدیث در اعتقاد یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف عقل رجوع بتقلید محض است وجه دویم آنکه این مشرب مستلزم دور است چرا که علم بصدق نبی و امام علیهم السلام موقوف بر علم بوجود باریتعالی شانه که موقوفست بر علم بحدوث عالم یا امکان ماسوی الله و همچنین موقوفست بر اثبات صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه صرفه و بس اگر مسئله از امثال این مسایل را موقوف علیها باید از حدیث استنباط نمود علم بآن مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصدق نبی یا صدق امام و هذا دور ظاهر و لکن چون دور از کار که مینماید نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی طیب الله مضجعه نیز این مذهب را در تصانیف شریفه خود تصرف فرموده و چنین فرموده که طالب صادق مستعد را خلاص از زیغ و شبهه ممکن نیست مگر بالتزام این مشرب تا بدرجهٔ محققین برسد و در مقدمات کتاب مستطاب وافی چنین فرموده که اَلْاِنْسَانُ لَابُدَّ اَنْ یَّکُوْنَ اَحَدَ رَجُلَیْنِ اِمَّا مُحَقِّقًا صَاحِبَ الْکَشْفِ وَالْیَقِیْنِ اَوْ مُقَلِّدًا صَاحِبَ التَّصْدِیْقِ وَالتَّسْلِیْمِ وَاَمَّا الثَّالِثُ فَهَالِکٌ وَاِلَی الضَّلَالِ سَالِکٌ بجهة استدلال بآیه شریفه اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیْدٌ مستندی قویست و حدیث شریف اَلنَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِیٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلٰی سَبِیْلِ النَّجَاةِ وَهَمَجٌ رَعَاعٌ و کلام معجز نظام نَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَشِیْعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُوْنَ وَسَائِرُ النَّاسِ غُثَاءٌ و عبارت فصیح اشارت کُنْ عَالِمًا اَوْ مُتَعَلِّمًا وَلَا تَکُنِ الثَّالِثَ فَتَهْلِکَ و غیر ذلک از احادیث و کلمات و عباراتی که همه از اهل بیت علیهم السلام رسیده شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر این مشرب میتواند بود و لهذا آیات شریفه مشتمل بر تقسیم ثلاثه ازقبیل وَکُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَاَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحَابُ الْمَشْاَمَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَشْاَمَةِ وَالسَّابِقُوْنَ السَّابِقُوْنَ الآیه و آیهٔ وافی هدایه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَّمِنْهُمْ

سابق بالخیرات باذن الله وکریمهٔ عظیمه هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ اِنَّمَا یَتَذَکَّرُ اُولُوا الْاَلْبَابِ
مجموع دلالت صریح براینمطلب دارند واینمشرب با مشرب خروج ازرای وتسلیم کامل شدن بسیار مناسب است واندک فرقی با مشرب عرفان
دارد وآن اینست که ایشان میگویند که اعتقادات را ازکلام اهل عصمت تسلیما باید قبول کرد ومداومت اعمال ومواظبت تقوی برطبق مستفاد
ازحدیث نیز بدون تفسیر وتعمق عقل ناقص قیام باید نمود تا تنویر قلب حاصل شود وحقایق شرع که درکسوت امثله مخفی است جلوه گر گردد وعرفا
میگویند که اعتقادات را ازپیر طریقت که بتعیین کرده اهل عصمت است ولامحاله کلام او باحدیث مطابق است تسلیما باید قبول کرد و
اعمال واذکار قلبی وقالبی را که حسب الاجازهٔ او که لامحاله باارادهٔ امام مطابق است مداومت باید نمود که البته موجب صفای
باطن وعروج برمعارج خواهد بود وعنقریب تفاوتی این مسئله خواهیم نمود منتظر باش ورجوع به تتمیم اجارمین کن وبدانکه اشکالی که درعنوان
کلام از دو وجه براین مشرب وارد آوردیم مندفع است بجهة اینکه اتفاق علماست براینکه تقلید دراعتقادات جایز نیست مستند آن نیست
مگر لزوم دور پس دو وجه اشکال بیکوجه راجع میشود وجواب ایشان یعنی فاضل استرآبادی ومحقق کاشانی قدس سرهما واتباع ایشان
این است که آنقدر از مسائل الهیات که موقوف علیه ثبوت نبوت است ازجمله بدیهیات وقضایای محتاجه الیها ازفطریات است وچنین میدانند
که مسئلهٔ اثبات واجب وتوحید وغیرذلک از آنچه موقوف علیه است صدق انبیاء علیهم السلام است جمیع مکلفین مفطور بر تصدیق
آن اند ولهذا همه کفار ومنکرین مبدء درحین اضطرار بی اختیار متوسل برب خود میشوند وبیگانگی او اقرار میکنند وبعلم وقدرت وحکمت
وفضل ولطف او اعتماد مینمایند پس اگر این مقدمات فطری نبودی چگونه این اعتراف درحال اضطرار من غیر اختیار بظهور رسیدی
بلکه حیوانات غیرناطق نیز برفطرت توحید مفطور اند بلکه همه دراین باب از نباتات وجمادات نیز مالک ورب وصاحب اختیار وسلطان را
می شناسند چه احتیاج بدلیل چنانکه ازعارفی پرسیدند مَا الدَّلِیلُ عَلَی اِثْبَاتِ الصَّانِعِ درجواب فرمود لَقَدْ اَغْنَی الصَّبَاحُ عَنِ الْمِصْبَاحِ
وآیات شریفه قرآنی واحادیث صحیحه معصومین علیه السلام این مسئله را تقویت عظیم میکند اما آیات مثل قوله سبحانه فِطْرَةَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ
النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللهِ ومثل قوله تعالی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلَی اَنْفُسِهِمْ
اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَی واما احادیث مثل حدیث شریف کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ اِلَّا اَنَّ اَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَیُنَصِّرَانِهِ
ویمجسانه ومثل حدیث ماثور از امام جعفر صادق ع مروی درتفسیر امام حسن الزکی العسکری ع که سائلی بآنجناب عرض کرد که دُلَّنِی
عَلَی اللهِ مَا هُوَ فَقَدْ اَکْثَرَ عَلَیَّ الْمُجَادِلُونَ وَحَیَّرُونِی آنجناب ع درجواب فرمود که هَلْ رَکِبْتَ سَفِینَةً قَطُّ سائل عرض کرد بلی
آنحضرت فرمود که هَلْ کُسِرَتْ بِکَ حَیْثُ لَا سَفِینَةَ تُنْجِیکَ وَلَا سِبَاحَةَ تُغْنِیکَ سائل عرض کرد بلی آنحضرت فرمود که فَهَلْ تَعَلَّقَ قَلْبُکَ
هُنَالِکَ اَنَّ شَیْئًا مِنَ الْاَشْیَاءِ قَادِرٌ عَلَی اَنْ یُخَلِّصَکَ مِنْ وَرْطَتِکَ سائل عرض کرد بلی آنحضرت فرمود فَذَلِکَ الشَّیْءُ هُوَ اللهُ
الْقَادِرُ عَلَی الْاِنْجَاءِ حِینَ لَا مُنْجِیَ وَعَلَی الْاِغَاثَةِ حِینَ لَا مُغِیثَ پس هرگاه قدر موقوف علیه ثبوت از مسائل الهی فطری در
اعداد بدیهیات اول باشد تفاصیل سایر اعتقادات را تماما از کلام معصوم ع باید اخذ نمود واگر کسی را شوق استدلال هم باشد چون اکثر
احادیث بطریق استدلال بزوار رشده بهمان استدلالات معصومی که رواشح بحر ولایت ولوامع شمس نبوت است اکتفا باید واز مقالات
متفلسفین وخرافات متکلمین برکنار باید وحقا که فاضلین مذکورین شکر الله سعیهما درتحقیق این مسئله بنهایت سلامت سلیقه کار برده اند
واکثر مکلفین وطالبین حق را از صدمات شبهات وشکوک مختلفه طبقات علما رهانیده اند وقانون تسلیم را که بحکم حدیث شیعتنا المسلمون
النجبا قانون معامله قدمای شیعه با اهل البیت علیهم السلام است بسیار نکو رعایت فرموده اند لیکن چون دررأس هرمائه باید
مذهب حق را تجدیدی دیگر حاصل شود واین فقیر خاکسار ریزه خوار خوان لطیف سید نعمة الله ولی قدس سره العلی را تتمیمی از برای این تحقیق

بخاطر

بخاطر رسیده لازم است که بعرض برادران دین وطالبان یقین برساند فَاسْتَمِعْ وَلَا تَکُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِینَ نقل تتمیمی عالم ربانی
مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره النجانی درمقدمات تفسیر مَوتی بتفسیر صافی تحقیق فرموده که درفهم اسرار کلمات الهی حکمای وسیع الفهم
وقویم النظر مستقیم الفکر را مطمح بصر ومطرح نظر همواره برحقایق کلیه محیط بر افراد غیر متناهیه ومفهومات غیر حاصره مشتمله بر اشخاص غیر
محصوره است وبمجرد اینکه آیتی از آیات درمدح یا ذم احدی از یکان یا فردی از زمان نازل شده باشد یا معنی تنزیل آیه اختصاص
بمفهوم شخصی داشته باشد آن آیه را درحد اختصاص محدود ودرمضیق انحصار محصور منحصر نباید بلکه تا توانند درتعمیم مفهوم فی کُلِّ
مَا یَحْتَمِلُ الْاِحَاطَةَ وَالْعُمُومَ می افزایند چنانکه حضرت مولانا وامامنا ابوعبدالله جعفر الصادق ع آیتی را که درخصوص صلهٔ رحم
آل محمد ص نازل شده تعمیم فرمودند درصلهٔ ارحام کل مومنان وچون توهم میشد که محققان اصحاب نظر را درمثل این تعمیم درمواضع
دیگر رخصت نباشد وامثال این تعمیم مختص امام ع باشد آنحضرت ویرا مخاطب فرموده فرمودند که وَلَا تَکُونَنَّ مِمَّنْ یَقُولُ فِی الشَّیْءِ
اَنَّهُ فِی شَیْءٍ وَاحِدٍ یعنی مباش البته ازجمله کسانی که چون چیزی از آیه یا حدیث به ایشان وارد میشود که ظاهر آن اختصاص بشیء
واحد است میگویند که آن شیء واحد که عبارت از آیه یا حدیث باشد مختص آن شیء واحد است بلکه تا توانی درتعمیم وتوسیع دایرهٔ مفهوم
آن کوشش نما محقق مذکور قدس سره فرموده که وَهَذَا نَهْیٌ عَنِ التَّخْصِیصِ فَضْلًا عَنِ الْاِذْنِ فِی التَّعْمِیمِ یعنی این کلام معجز نظام نه همین
اذن ورخصت درتعمیم بلکه نهی ومنع ازتخصیص است بصیغه تاکید راقم حروف مظفر علی گوید سلیقه مستقیم حکم میکند الف ولام در فی الشیء الف و
لام عهد ذهنی باشد از قبیل الف ولام اللئیم درقول امیرالمومنین ع شعر وَلَقَدْ اَمُرُّ عَلَی اللَّئِیمِ یَسُبُّنِی فَمَضَیْتُ
ثُمَّةَ قُلْتُ لَا یَعْنِینِی دخول این الف ولام سبب معنی نکره است ولفظ شیء نیز بعلاوه ابهام مستفاد از الف ولام
مبهم است ولفظ مبهم درسیاق نهی مفید عموم بناء علی هذا کلام اعجاز نظام اذن درتعمیم بلکه نهی ازتخصیص است درجمیع موارد
واین مسئله که ازکلام امام ع مستفاد است مطابقت با آنچه حکمای الهیین گفته اند که نظر حکیم هرگز تعلق بمفهومات شخصیه ومقامات جزئیه
نمیگیرد بلکه همواره متعلق است بحقایق کلیه نوعیه وجنسیه که محیط بافراد غیر متناهیه است واین بجهة آنست که شرف انسان برسایر
حیوانات بادراک کلیات است وعلوم مدونه متداوله حکمیه وشرعیه وعرفانیه وادبیه مجموع مبنی براین قاعده است حتی علم اصول فقه
که مبنی برظنون است مبنی برظنیات کلیه است وتا پای کلیات واطلاق درمیان نباید هیچ علمی مضبوط نمیشود وهیچ فسادی بصلاح
نمی آید چنانکه تا قاعدهٔ کلیه کل فاعل مرفوع وکل مفعول منصوب وکل مضاف الیه مجرور از مصدر ولایت صادر نگردیده فساد
خطای کلام عرب بصلاح مبدل نگردیده وحدیثیکه درشرح کلام اعجاز نظام علی قسیم الجنة والنار بروایت مفضل بن عمر از حضرت
صادق ع درکتاب علل الشرایع شیخ صدوق طاب ثراه مرویست متبنی براین قاعده است وحدیث مذکوره درمقدمهٔ ثالثه تفسیر
صافی نیز مذکور است وهرقدر تجرد انسان زیاد ترمیشود وقرب بحضرت مجردات قدسیه بیشتر میگردد علوم او کلی تر ومحیط تر وکثیر
الافراد تر ووسیع الدایره تر میشود چنانکه جناب ولایت مآب ع فرموده اند عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ ص اَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فُتِحَ لِی مِنْ کُلِّ
بَابٍ اَلْفُ بَابٍ وهرگاه اینمقدمه را دانستی پس بدانکه محقق دوانی دربعضی از رسایل خود فرموده اند که آل رسول الله بردو قسمند اول صوری
دویم معنوی آل صوری جماعتیند که بواسطهٔ ولادت صوریه نسب بآنحضرت میرسانند وایشان سادات از ذریه علی ع وفاطمه ع اند و
آل معنوی آنجماعتند که بواسطهٔ ولادت معنویه نسب بآنحضرت میرسانند وایشانند اولیاء وعرفاء وفقراء امت احمدی ص وچنانکه بر آل صوری
صدقه صوری حرامست بر آل معنوی که تقلید غیر باشد درعلوم حرامست بعد از آن فرمودند که هرگاه نسبتین صوری ومعنوی
درمادهٔ متفقی جمع شود همچنانکه درائمه مشهورین از اهل بیت ع هردو نسبت متحقق شود پس نور علی نور میشود اینست خلاصه کلام محقق دوانی با اندک

 تفاوتی و شیخ محقق مقبول الکل فی الکل بهاء الدین محمد العاملی طیب الله مرقده در کتاب اربعین این تحقیق را بسیار تحسین فرموده و مولوی
معنوی قدس سره الهی در مثنوی بر این طبق تحقیق را در ضمن مدح حضرت خاتم فرموده **مثنوی** صد هزاران آفرین بر جان او
بر قدوم و دور فرزندان او آن خلیفه زادگان مقبلش زاده اند از عنصر جان و دلش گر ز بغداد و هری یا از ری اند
بی مزاج آب و گل نسل وی اند شاخ گل هر جا که روید هم گل است خم مل هر جا که جوشد هم مل است گر ز مغرب بر زند
خورشید سر عین خورشید است نی چیز دگر و احادیث که تایید وی میکند نیز بسیار است مثل قول صادق وَلَدَنِی رَسُولُ
اللهِ وَاَنَا اَعْلَمُ کِتَابَ اللهِ یعنی ولدنی بالولادة المعنویة و از اینجهة فرموده اَنَا اَعْلَمُ کِتَابَ اللهِ و مثل قول سجاد زین العابدین
اِنَّمَا کَانَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِاَنَّهُ اِمْرَءٌ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ فلذلک نسبه الی العلماء بذا لفظا و معنا و چون حقیقت
آل و اهل بیت را دانستی مقدمه اولی را نیز در نظر داری پس بدانکه یعنی از اهل بیت متواتر الصدور است که طریقه مرضی اهل البیت
اینست که شیعیان ایشان در جمیع اعتقادات و احوال و اعمال تسلیم امام خود باشند و هرچه از امام معصوم پاک بظهور رسیده
از معارف مبدء و معاد و تکالیف قلبی و قالبی همه را تسلیما قبول کنند و هیچگونه اعتراض و بحث در آن روا ندارند هرچند در مسایل
اعتقادیه حکمی باشد که عقلشان قبول نکند یا در مسایل عملیه حکمی باشد که نفسشان کراهت داشته باشد و آیه شریفه فَلَا وَرَبِّکَ
لَا یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا ماخذ این اصل است و احادیث
باین مضمون بسیار است و محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب کافی بابی علیحده بخصوص عقد کرده و آنرا باب التسلیم و فضل المسلمین نام
نهاده و چون فاضلین متبحرین استرآبادی و کاشانی قدس سرهما ملاحظه فرموده اند که قانون تکلم در اصول و اجتهاد در فروع با قاعده
کلیه تسلیم محض و انقیاد بحت چندان تصالحی ندارند بلکه بسا باشد که متعدی بحد تنافر و تخالف شده باشند از آنجا که با کریمه عظیمه
اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا و آیه وانی هدایه اَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ و خبر اسْکُتُوا عَمَّا سَکَتَ
اللهُ عَنْهُ گاه گاهی معارض میشود لهذا طریقه اخبار را در اصول و فروع و اعتقاد و عمل رجحان داده اند چرا که طریقه اخبار بانقیاد
اقرب و بتسلیم ادق و بیقین الصق است و مراجعان بر قلب محبت جلب الغا میشود که چون امام مربی کل و خلیفه الله حقیقی است و در عرفا
مقرر است که حجاب بین العبد و الرب نیست تعالی شانه مگر تعین عبد چنانکه حافظ لاریب عارف لسان الغیب قدس سره
بر طبق حدیث شریف ماثور از اهل بیت که لَیْسَ بَیْنَ اللهِ وَبَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ فرموده **حافظ** میان عاشق و معشوق هیچ
حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و در احادیث قدسیه ماثور است که حضرت محبوب ازل معشوق
لم یزل یکی از انبیا را مخاطب فرموده که دَعْ نَفْسَکَ وَتَعَالَ اِلَیَّ و مرویه نبویه مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا و حدیث قدسیه
من عشقنی قتلته و سایر کلمات الهیه ربانیه خصوص مناجات انجیلیه حضرت قبلة العارفین امام العاشقین زین العابدین و نور
الساجدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین بر صحت این معنی شواهد محکمه قاطعه و براهین مبینه ساطعه است
و اذواق اولیای موحدین و مشارب حکمای الهیین نیز بر این معنی شهادت داده اند لهذا بجهة رفع تعین عبد مرشد حقیقی که امام علیه
السلام است قوانینی چند باذن الهی و وحی ربانی و فتوای آسمانی مقرر فرموده که شیعیان ایشان که مریدان حقیقی اند رعایت
آن قوانین مستعد رفع تعینات و سلب تشخصات گردیده بواطن فیض مواطنشان محل تجلی نور امام و مرآت جلوه گری حق علام گردد
و اعظم قواعد کرام که اُمّ الْمَقَامَاتِ وَالْاَحْوَالِ وَاَبُ الْمَنَازِلِ وَالْمَعَارِجِ لِلرِّجَالِ قانون محبت است که ادلا بر طبق کریمه
قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی که بواسطه روح الامین صادق بر قلب خاتم النبیین علی المقام علیه و آله الصلوة
والسلام

والسلام نازل گردیده بر همه امت واجب شده که ذوی القربی رسول الله را که فرزندان قلبی و قالبی و ولدان روحی و سری جسمی
آنحضرتند یعنی فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما که یکی بحکم انفسنا و انفسکم نفس رسول الله صلعم و بمقتضای اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ
وَاحِدٍ عین حقیقت کلیه محمدیه است و یکی بحکم فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی پاره تن و بضعه روح و فلذه کبد آنجناب است دوست دارند باینجهة
همه معصومین من الخاتم الی القایم صلعم امر بلیغ و تاکید شدید در خصوص محبت خود فرموده اند تا بجدیکه حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا
سَیِّئَةٌ از آن بزرگوار و امثال آن بظهور رسیده و قاعده عظمای دیگر که متفرع بر قاعده محبت و مجموع قواعد دیگر بر آن منوط
قاعده ولایت و مراجعان خوش میآید که همچنانکه اعتقادات را اصول دین و اعمال را فروع میگویند ثمره ولایت را دین نام
گذارند چرا که شجره که اصل و فروع داشته باشد هرگاه ثمر نداشته باشد ناقص و ناتمام است و بر طبق این اصطلاح حدیثی که در عنوان
کتاب مصابیح القلوب مذکور است بعبارت که اِنَّ مَثَلَ هٰذَا الدِّینِ کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا وَالصَّلٰوةُ جِذْعُهَا وَالزَّکٰوةُ
فَرْعُهَا وَالصِّیَامُ لِحَاؤُهَا وَفِی دَوَابِّهِ عُرُوقُهَا وَالْحَجُّ اَغْصَانُهَا وَاَوْرَاقُهَا وَوَلَایَتُنَا اَهْلَ الْبَیْتِ ثِمَارُهَا و مراد
ما از ولایت در اینمقام بر طبق حدیث شریف مذکور اعتقاد بامامت امام است چرا که یعنی در ایمان که اصل است مندرج است
و مشخص است که مراد از ایمان اصول خمسه است که یکی از آن اعتقاد بامامت است نه مراد از ولایت معنی اولویت در تصرف است که
صفت الله و رسول الله و امام است کما فی قوله تعالی اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ
الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ چرا که این صفت متبوع و مقتدا است باید مراد از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع و مقتدی باشد تا
اجزای وی یعنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام و حج و یا معنی محبت فقط است چرا که محبت فقط معنی است که قبل از صلوة و زکوة و
صیام و حج بعد از حصول اعتقادات باید متحقق باشد بلکه مراد از ولایت در اینمقام لطیف و دقیق است که تا بحال بنظر فقیر نرسیده
که احدی از علمای رسوم متوجه تعیین مفهوم آن بنوعیکه مقبول سلیقه مستقیم باشد شده باشند و ببرکت اهل بیت فقیر بفهم آن فایز
گردیده و آن اینست که ولایت در اینجا معنی ایست مضایف معنی اولی بتصرف که صفت امام است یعنی خود را بتصرف آنکسی که
بنص خدا و رسول معلوم شده که اولی بتصرف است دادن چرا که موالات اهل البیت گفته اند و مفاعله صیغه مشترکه بین الطرفین است
پس همچنانکه بحکم اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ الآیه امام اولی بتصرف در نفس ما است از آنکه اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ و همچنین
اَلَسْتُ اَوْلٰی بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ و چون خدا فرموده که او اولی بتصرف است لهذا امام باید ما را تصرف کند مانند کسی که عبد خود را
بتصرف دیگری دهد آن شخص البته باید آن عبد را تصرف کند در حقیقی که خدا است ما را که عبد حقیقی وئیم بتصرف خلیفه خود که امام باشد
داده که ما عبودیت و بجای آوریم که من اصغی الی ناطق فقد عبده همچنین چون خدا ما را بتصرف امام داد در حینی که امام ما را
باذن خدا تصرف نمود حلقه عبدیت خویش بگوش ما کشید ما را نیز تکلیفی است که ما هم خود را بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم
که هر تصرف که خواهد در ما بظهور رساند و تعبیر از این تصرف دادن که تکلیف ما است در لسان شرع به بیعت نماید و بیعت بمعنی
فروختن است و حقتعالی بحکم اِنَّ اللهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ مشتری و نبی و امام بحکم اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ
اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللهَ در اشتری خلیفه خدایند و بحکم فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُمْ بِهِ بایعیم و اینست معنی ولایت در
حدیث شریف و بهمین معنی است ولایت در آیه وانی هدایه وَمَنْ یَتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَاِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ
الْغَالِبُونَ و کلام معجز نظام اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ که اول بعد از آیت انما و ثانی بعد از کلمه مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ واقع شده
چرا که این معنی چون صفت تابعست و مضایف آن معنی است که صفت متبوعست لهذا باید بعد از آن واقع باشد و این ولایت ثمره

شجرهٔ دین چراکه رسول الله صلعم بعد از فرض صلوة و زکوة و صیام و حج این فریضه را فرض فرمود و این فریضه ایست آخر الفرایض و این فریضه از عملیاتست نه از اعتقادیات زنهار که بکج فهمی اگر تشکیک داری اینکه از عملیاتست بشنو که عرض کنم که امام ع فرمود بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ عَلَى الصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ وَالصِّيَامِ وَالْحَجِّ وَالْوِلَايَةِ وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوِلَايَةِ چه ظاهر است که مراد از ولایت در این حدیث شریف اعتقاد با مامت نیست بلکه مراد عملی از اعمالست مانند اخوات اربع اعنی متابعت و معاهدت با امام و امام خود نشسته با این تکلیف مکلف است که این معاهدت را با نبی صلی الله علیه و آله سابق بر خود بعمل آورد چنانچه در آیه شریفه وارد شده که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا مراد از آن حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی و جناب حمزه سید الشهداء و حضرت جعفر طیار رضی الله عنهما ست و آنحضرت ع میفرماید که مَن قضی نحبه عبارت از حمزه و جعفر است و من ینتظر منهم و از بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از مؤمنین در قول عز جل جلاله لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا جناب ولایت مآب ع و فتح قریب عبارت از فتح خیبر است و جمع بجمع تعظیمی است مانند الذین آمنوا در آیه انما بلکه نبی نیز مکلف است که این معاهدت را با خداوند تعالی بجا آورد کما قال سبحانه و تعالی وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسٰى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا مجملاً ولایت معنی است مانند صلوة و زکوة و صیام و حج از معانی تکلیفیه عملیه وَمَا هُوَ إِلَّا التَّسْلِيمُ لِلْإِمَامِ وَالْعَهْدُ مَعَهُ کما ورد فی الدعاء اَللّٰهُمَّ إِنِّي أُجَدِّدُ لَهُ فِي هٰذَا الْيَوْمِ وَفِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدًا وَعَقْدًا وَبَيْعَةً لَهُ فِي رَقَبَتِي و اگرچه سلیقه مستقیم حکم میکند که مراد از ولایت در اینجا عمل است بعنوان استدلال نیز گوئیم که عبارت بنی الاسلام علی خمس را اهل عبارت فهمی میداند که در مقام حصر است پس مراد از اسلام که مقسم این تقسیم تحلیلی است چیست آیا اعتقادات است که مقسم اصول خمسه است یا عمل است که مقسم فروع سته است یا مجموع اعتقاد و عملست و شق رابع احتمال ندارد اگر اعتقادات فقط مقسم است ذکر صلوة و اخوات ثلث وی جایز نیست و ذکر ولایت بمعنی اعتقاد با مامت بنابر سلیقه تو بدون ذکر توحید و عدل و نبوت و معاد غیر کافیست و اگر عمل فقط مقسم است ذکر اعمال اربعه بدون خمس و زکوة و جهاد غیر کافیست و ذکر ولایت بر طبق سلیقه تو غیر جایز است و اگر مجموع مراد است بایست بنی الاسلام علی احد عشر بفرماید خمس من الاصول و ست من الفروع و مفری از این اشکال نیست مگر بتوجیه ما چراکه از شقوق ثلثه شق ثانی را اختیار میکنیم و میگوئیم مراد از اسلام عمل فقط است و وجه این ترتیب آنست که بهمین ترتیب این فرایض خمس را رسول الله صلعم واجب فرموده اگر باور نمیکنی بکتاب حجة کافی رجوع کن و عدم ذکر خمس و جهاد بتقریب اندراج آن هر دو است در ولایت بتوجیه ما و چون ولایت در اینمقام تکلیفی از تکالیف عملیه است موافق مشرب تو باید از فروع دین باشد ولیکن مرا خوش نمیآید که اطلاق فرع برین معنی شریف نمایم اگرچه لا مشاحة فی الاصطلاح بلکه بر طبق حدیث شریف مذکور سابقا این عمل مخصوص را ثمرهٔ شجرهٔ طیبه دین که اصول خمسه اصول اصله و فروع سته فروع شامخهٔ اوست قرار میدهیم و چون فائده اینست که علت غائیه از وجود اصل و فرع وجود ثمره است پس علت غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود و ولایت باین معنی اگرچه بنسبت بشجرهٔ طیبهٔ شریعت بمنزلهٔ ثمره است بنسبت بشجرهٔ طیبهٔ طریقت بمنزلهٔ تخم است و از این تخم شجرهٔ دیگر بظهور میرسد که معرفت اصل او و حقیقت فرع او و توحید ثمرهٔ اوست و العجب که بشکوه اصطلاحی برکت نفس فقرا فقیر را مقرر شده چراکه توحید آنجا نسبت بشجرهٔ شریعت بمنزلهٔ تخم بود و اول الفکر بود و اینجا نسبت بشجرهٔ طریقت ثمر شد و آخر العمل آمد و سرّ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ بظهور رسید و حقیقت اول الفکر آخر العمل برقع از رخ گشود آری علت غائی در ذهن مقدمست و در وجود خارجی مؤخر اولا چون توحید

از مقوله اعتقادات وجود ذهنی دارد و اخرا چون از مقوله احوال و مقامات شد وجود خارجی بهم رسانید وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى فَهْمِ اللَّطَائِفِ و این قانون کلی که ولایت قانونیست که هرگاه شیعهٔ امامیه که مرید حقیقی است این عمل کند مداومت بر آن مستتبع آنست که وجود و تعین وی ضعیف در وجود قاهر امام ع که غالب کل غالب است فانی شود و اینمقام را باصطلاح محققین عرفا منزل فنای فی الشیخ گویند چون ذات حق در ستر امام ع است لامحاله این منزل متادی بمنزل اعلی شود که منزل فنای فی الله که عبارت از آن و تا کسی باین مقام عالی نرسد از شر نفس و خطرات او ایمن نتواند بود بدانکه چون رسول الله صلعم از عالم غرور بعالم نور توجه فرمود کتاب خدا را در میان امت خلیفه خود فرمود و چون کتاب مشتمل بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مفصل و رخص و عزایم و سایر علوم غامضه و اشکالات عظیمه بود بنوعی نازل شده بود که همه مذاهب و فرق بآن تمسک میتوانستند نمود و همین معنی موجب اختلاف و شبهه و شکوک بود عنایت ازلی ربانی امام را با کتاب ضم فرمود ثقلین را باشتراک خلیفه رسول خود کرد که اگر مردم بهر دو متمسک شوند از اختلاف و شبهه ایمن باشند امام ع شاهد حقیقت کتاب و کتاب شاهد حقیقت امام باشد لهذا رسول الله صلعم فرمود که إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتّٰى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ و چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بعلم ربانی معلوم بود که زمانی خواهد آمد که امام را غیبت واقع شود و از برای رفع ابهام مشکلات کتاب و احادیث در میان شیعه خود خلیفه خود فرمودند و اصحاب ثقات خود را امر بتحریر و تسطیر احادیث و تدوین کتب فرمودند و باین مضمون احادیث بسیار است که بنظر متتبعین کتب حدیث رسیده و نسبت کتب احادیث با امام مانند نسبت کتاب الله است به نبی باین معنی همچنانکه کتاب الله خلیفه رسول الله است کتب حدیث خلیفه اهل بیت علیهم السلام است و همچنانکه نبی ع امر بجمع قرآن فرموده اند ائمه ع نیز امر بجمع احادیث فرموده اند و همچنانکه کتاب بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع متقابله مشتمل است حدیث نیز بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع نیز مشتمل است و این معنی نیز از احادیث مستفاد است و علمای فن حدیث بهمه این معنی قایلند و چون احادیث مانند کتاب بحدیث فهم احتیاج دارد لهذا اهل البیت ع مانند رسول الله صلعم حدیث فهم را تمامی نشان داده اند که إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ لهذا در اینجا نیز مؤمن ممتحن و حدیث ثقلین خلیفتین امامند و همچنانکه حدیث شهادت بر حقیت مؤمن ممتحن میدهد مؤمن ممتحن شهادت بر حقیت حدیث میدهد و این معتمد بعنایت الله تعالی صاحب فهم قویم و سلیقه مستقیم حکم بصحت آن میکند باقی ماند که تشخیص کنیم که مؤمن ممتحن کیست اینقدر محقق که وجود مؤمن ممتحن در زمان غیبت امام واجب است آیا مؤمن ممتحن شخص است که او را مجتهد میگویند یا آنکس است که او را فقیه اخباری میگویند یا آنکس است که او را حکیم مشائی میگویند یا آنکس است که او را حکیم اشراقی میگویند یا آنکس است که او را عارف میگویند چراکه بغیر این فرق خمس صاحب مشربی دیگر در این امت بهم نمیرسد که اگر کسی انصاف داشته باشد تصدیق میکند که مؤمن ممتحن که ثالث ملک مقرب و نبی مرسل واقع شده باید کسی باشد که باطن فیض موطنش مانند خزین و محل فیض و الهام و کشف و تجلی باشد و این معنی را بر غیر عارف نمیتوان اطلاق نمود استنباط فروع از اصول فقهیه ظنیه کجا و مقام نبوت و رسالت و ملکیت و مقربیت کجا فهم و استنباط معنی از سطوح و ظواهر اخبار کجا و اشتراک با اصحاب وحی و الهام و اصحاب عصمت و پیغام کجا استدلال بقوانین منطقیین کجا و مقام مؤیدین من عند الله کجا تصفیه بطریق عقل صرف کجا و خلافت امام کجا و اگر که نوع عارف در امت محمد صلعم نبود کلام امام ع که اَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ با صدق بهم نرساند بعد از این تحقیقات مؤید این تحقیق از کلام مولای مؤمنین متحیرین علی مرتضی ابو الحسن علیه الصلوة و السلام در خطبه بلیغه آن بزرگوار بشنو لَا يَكْمُلُ الْمُؤْمِنُ إِيمَانَهُ حَتّٰى يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ فَإِذَا عَرَفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ

 فَهُوَ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَصَارَ عَارِفاً بِدِينِهِ مُسْتَبْصِراً وَمَنْ قَصَّرَ عَنْ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٌّ مُرْتَابٌ اکنون از تردید بالمره بیرون
آمدیم و دانستیم که مؤمن ممتحن کسی است که امام را بنورانیت شناخته باشد اکنون محتاج بدو تحقیقیم اولاً آنکه تصور کنیم که معرفت امام بنورانیت
چه معنی دارد ثانیاً آنکه کیست که عارفست بامام بنورانیت اما مقام اول پس بدانکه آنجناب درهمین خطبه فرموده اند که اِنَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ
مَعْرِفَةُ اللهِ وَمَعْرِفَةُ اللهِ مَعْرِفَتِي وَهُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ و ازین کلام معجز نظام ولایت انتظام مستفاد میشود که معرفت امام بنورانیت
معنی عظیمی است که معرفت الله را بر آن حمل میتوان کرد بحمل هو هو چرا که نفرموده است که مَعْرِفَتِي يَسْتَلْزِمُ مَعْرِفَةَ اللهِ یا يَتَضَمَّنُ مَعْرِفَةَ
اللهِ یا امثال آن بلکه فرموده مَعْرِفَتِي هُوَ عَيْنُ مَعْرِفَةِ اللهِ وَمَعْرِفَةُ اللهِ هُوَ عَيْنُ مَعْرِفَتِي و حقا که اینکلام در علو مقام بحدیست
که متکلم و مجتهد و اخباری را بحیرت در میکند و مجتهدیت و اخباریت بتصور مفهوم آن نهایت صعوبت دارد و یقین دارم که هرگاه از فرق ثلاث
منصف متدینی باشد اقرار میکند بعجز بتصور مفهوم آن و میگوید که اینکلام از جمله متشابهاتست که من از فهم آن قاصرم با اینکه آنجناب
میفرماید که کسی که باینمقام رسیده باشد مؤمن ممتحن نیست بلکه شاک و مرتابست و سطوت اینکلام جلالت انتظام ارکان وجود متحابطین
اهل ظاهر را بتزلزل میآرد و چرا که قشریت مقامیست که از تصور مفهوم اینکلام قاصر است تا برسیدن بمقام آن چه رسد و این ضعیف را
نظر بنا تمامی فهم از مولای خود شرم میآید که ازین مقام عظیم سخن گوید ولیکن چون برکت نفس نفیس و کرم مردان خدا فی الجمله از حقیقت
کار آگاهی یافته بعرض برادران دینی میرساند استدعا آنکه چون برادران بر آن وقوف یابند از شکر این محبت مستور دارند **شعر**
با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی   تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی
و تحقیق معرفت بنورانیت موقوفست بر تحقیق معنی معرفت و علم بمعنیها
اولاً بدان ایدک الله تعالی که بروجهی که محققین تحقیق کرده اند علم عبارتست از ادراک کلی اجمالیست و معرفت ادراک همان معنی اجمالی کلی و
ملاحظه آن در صور تفاصیل مثلاً دانستن اینکه مرض مطبقه حمائیست که تولد میابد در بدن از عفونت دم در داخل عروق و اینمعنی کلی را تصور
کردن علم طبست و بازشناختن این مفهوم کلی در صورت تفصیل باینمعنی که این تبی که امروز زید دارد این همان تب مطبقه است که ما کلیه تصور
کرده بودیم معرفت طبست چرا که معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن و کسی که آن معنی کلی را تصور کرده میگویند که فلانکس
عالم و داناست بمعنی تب مطبقه و تا تشخیص تب مطبقه در شخص مخصوص نکند نمیگویند که فلانکس مطبقه شناس است بعد از تمهید اینمقدمه گوئیم
کسی که تصدیق کرده باشد باینکه این عالم را صانعی باید و هست قادر و مختار و عالم و حی متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع صفات
نقص میگویند که فلانکس عالم است بوجود حق و صفات کمالیه او ولیکن نمیتوان گفت که عارف و شناسا است بخدا چرا که ادراک او بحدی
نرسیده که بگوید که آنخدای کلی که من تصور کرده بودم اینست که در اینجا جلوه کرد و در این مظهر متجلی است و چون آئینه بصیرت دل
مفتوح کرد بنوعی که در هر مظهری از مظاهر موجودات و هر مجلی از مجالی کائنات که نظر کند وجود حقیقی حق را در آنمظهر و مجلی بچشم سر
و بچشم سر ببیند و بداند که هر اثر از آثار نتیجه کدام صفت علم مثلاً بظهور رسیده و در اینجا ذات مطلق تعالی شانه بصفت علم تجلی نمود
و این اثر است که بر صفت قدرت مترتب گردیده و در این مظهر وجود مطلق عز شانه بکسوت قدرت برآمده چنین کسیرا گویند که عارف
بخدا و تو هرگاه موارد استعمالات لفظ عرفان را استقراء نمائی و اعوجاج در سلیقه ات نباشد انصاف میدهی که معنی معرفت همین است
و از جمله موارد استعمال آن قول حق سبحانه و تعالی است که اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ و قول او جل جلاله
وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ خلاصه مضمون دو آیه شریفه اینکه اهل کتاب
که بعنوان علم کلی اجمالی از کتب خود و اقوال انبیای خود عالم و دانا شده اند که پیغمبری که بفلان اسم و صفت در فلان زمان خواهد
آمد و کتابی بفلان لغت و سمت خواهد آورد و چون ترا که محمدی دیدند و کتاب ترا شنیدند شناختند آن محمدی که بعنوان کلیت تصور کرده
بودند

 بودند و آن کتابی که بطریق اجمال دانسته بودند آن شخص کلی را تو ما صدق دانجناب کلی را کتاب تو مصداقست و چون معنی معرفت الله را تصور کردی
اکنون معرفت امام را بنورانیت تصور کن و بدانکه معلوم است که مراد از نور در این مقام نور حسی مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد از نور
عقلی مجرد از ماده جسمانیه است و اگر اینقدر هم درک نداری سخن با تو نیست و قابل تخاطب نیستی و هرگاه مراد نور حسی نباشد و نور
مجرد باشد نور در اینجا مرادف روح است و نورانیت مرادف روحانیت است چنانکه حضرت خاتم از حقیقت مجرده خویش بدو عبارت
فرموده یکمرتبه فرموده اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي و یکمرتبه دیگر فرموده که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ رُوحِي پس مراد از مقام نورانیت امام
مقام روحانی تجردی کلی آنجنابست که مقام اول مبدء عالمست یعنی روح اعظم و نور اکبر که تعبیر از آن بحقیقت محمدیه و قلم اعلی و ام
الکتاب و عقل کل مینمایند و در آنمقام محمد و علی بلکه همه معصومین متحدند چنانکه فرموده اَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و جناب ولایتمآب
درهمین خطبه شریفه فرموده که كُلُّنَا وَاحِدٌ وَاَمْرُنَا وَاحِدٌ وَسِرُّنَا وَاحِدٌ وَنَحْنُ شَيْءٌ وَاحِدٌ عِنْدَ اللهِ و چون در مقام دیگر مقرر است
که هر فیضی که از حق بهر ذره از ذرات ممکنات میرسد بواسطه این حقیقت کلیه میرسد و حق در هر مقام که تجلی میفرماید بوساطت این حقیقت کلیه
تجلی میفرماید لهذا در مظهر از مظاهر و هر مجلی از مجالی همچنانکه حق ظاهر و جلوه گر است نور امام نیز ظاهر و جلوه گر است و کسی که علم کلی
بحقیقت امام و صفات او و خلافت عظمای او و نسبت بحق دارد هرگاه چشم بصیرتش مفتوح گردید در هر مظهری امام خود را میشناسد و صفات
کمالیه او را میداند که هو هو چون مقرر است که مظهر جامع و مجلای مستجمع انسان کاملست لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتم شناختهاست
پس ظاهر شد که شناختن حق شناختن امام است و شناختن امام شناختن حق است و بوضوح انجامید بحمد الله تعالی که تا کسی مرد حق را
در هر زمان نشناسد و نور امام خود را در او نه بیند نتوان گفت که عارف بحق است و نتوان گفت که هم عارف بامام است بلکه رعایت قانون
ترتیب چنین اقتضا میکند که حق را در امام ببیند و امام را در شیعه امام که مؤمن ممتحن عبارت از اوست پس مؤمن ممتحن فی الحقیقه کسی است
که امام را بشناسد در مرآت مؤمن ممتحن که المؤمن مرآة المؤمن هرگاه امام ظاهر نباشد یا در مرآت امامی دیگر هرگاه ظاهر باشد و این
توجیه که نمودیم اینمعنی تعبیر نور بروح بعنوان تنزل و مماشات با متوسطین است که انس بمشرب استدلال دارند و اما بمشرب اهل توحید و وحدت
حقیقت نور نیست مگر وجود مطلق که اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مقام رسالت و نبوت و ولایت مشکوة و زجاجه و مصباح نور وجود
که اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ الآیه و اگر
ترا در اینمعنی که حقیقت نور عبارت از وجود است تشکیک باشد رجوع کن بکتاب عین الیقین عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره
السبحانی تا بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام بنورانیت چگونه عین معرفت خداست و معرفت خدا چگونه عین معرفت امامست
و هرگاه این معنی را تصور کردی که معرفت امام بنورانیت چیست و این کسی که صاحب این معرفت است کیست شناختی که مؤمن ممتحن عارفست
و من با تو قشری نادان حکیم که مولای تو همه جا لفظ یعرفنی و عرفنی و معرفتی و معرفة الله عارفا بدینه فرموده باز در خاطر تو خطور
میکند که بلکه مؤمن ممتحن کلامی یا اصولی یا اخباری باشد بلکه در آن زمان تعبیر از معنی اجتهاد بعرفان میفرموده اند همان بهتر که بخدا متوسل
شوی که او ترا هدایت کند و الا براهین و حجج جمیع انبیاء و اولیاء در تو اثر نکند تا هدایت خدا نباشد **نظم** لیک دعوت وارد است
از کردگار   با قبول و ناقبول او را چکار   و چون دانستی که خلیفه امام در هر زمانی مؤمن ممتحن است با حدیث اهل البیت و قبل از
هم از تحقیق محقق دوانی که مؤید بود بتحسین شیخ بهاء الدین محمد عاملی طاب ثراه و بعد بتحسین با تعیین از صادق و سجاده و شهادت صاحب
الکشف الحقیقی المولوی المعنوی قدس سره که شیخ مقبول الکل بهاء الدین محمد عاملی در نهایت ادب آن عارف کامل را نام میبرده و مع ذلک
مطابق بود با قاعده کلیه مقرره که در عنوان کلام اینمعنی قاعده صادقیه لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ يَقُولُ فِي الشَّيْءِ اَنَّهُ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ دانستی که اهل
بیت

(۴۹۸) بیت پیغمبر اعم است از اهل صوری و معنوی و دانستی که عروج بر معارج کمال و خروج از تحت تسلط نفس فرعون خصال بدون تمسک
بولایت اهل بیت ع ممکن نیست اکنون همان قاعده کلیه صادقیه را در خصوص عمل بفریضه ولایت که آخر الفرایض است رعایت فرما و ترا
چاره نیست از رعایت فریضه ولایت چراکه امام ع بحکم بُنِیَ الْاِسْلَامُ عَلٰی خَمْسٍ فَرِیْضَةٍ ولایت را رکن اسلام قرار داده و نتوانی گفت
که در زمان غیبت امام ع تکلیف بتحصیل رکن اسلام ساقط است و چون دانستی که معنی ولایت خود را بتصرف امام ع که بحکم آیه اِنَّمَا و حدیث
مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ اولی بتصرف دادنست و لهذا بعد از آیه انما آیه وَمَنْ یَتَوَلَّ اللّٰهَ نازل شده و بعد از کلام من کنت مولاه دعای
اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وارد گردیده لِیَکُوْنَ مِنَ الْمُتَضَایِفَیْنِ مَعًا نَفْیًا لِلْمُتَضَایِفِ الْآخَرِ در رعایت فریضه ولایت در زمان غیبت
ممکن نیست الا باینکه خود را بتصرف مؤمن ممتحن بدهی و بالمره از اختیار و اراده خود بیرون روی و اراده و علم و اختیار بلکه وجود خود را در اراده
و اختیار و علم و وجود مؤمن ممتحن در بازی و بشیوه پاکبازان قمارخانه عشق را المکه گنی چنانکه شیخ عراقی قدس سره فرموده **بیت**

بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم — چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی

و اگر ترا استبعاد میآید و استعجاب میکنی از آنکه نسبت
بمؤمن ممتحن تولا کردن واجب باشد همچنانکه نسبت بامام ع واجب است هیهات هیهات که هنوز معنی مؤمن ممتحن و فضیلت او را در نزد
خدا نشناخته آخر ای کودن ملاحظه کن که کسی که امام واجب التعظیم صلوات الله علیه او را با ملک مقرب و نبی مرسل معانق و مزاوج کرده باشد
تا بحدیکه در بعضی احادیث صحیحه بتصریح فرموده اند که ملک دو قسم است مقرب و غیر مقرب و نبی بر دو قسم است مرسل و غیر مرسل و مؤمن دو قسم است
ممتحن و غیر ممتحن و حدیث ما را از ملایکه محتمل نشوند مگر ممتحنین ترا از امام شرم نمیآید که او را واجب الموالات نمیدانی و مرا عجب میآید که شخص
فقهای اخباری را مانند امام واجب الاطاعت میدانی و چنین تصور میکنی که کلام امام ع بطنطام فَاِذَا حَکَمَ بِحُکْمِنَا فَلَمْ یَقْبَلْ مِنْهُ فَاِنَّمَا بِحُکْمِ اللّٰهِ
اسْتَخَفَّ الحدیث عبارت از اوست باینکه امام ع عرف احکامنا در عنوان حدیث فرموده و اطلاق عارف شاهد بر توجیه ماست و از روات
بعارف و مؤمن ممتحن که عارف بامام ع معرفتی متعلق بنورانیت امام استعجاب میکنی و اگر با اینهمه شواهد و تاییدات و تنبیهات
باز هنوز در شکی کلام امام ع را بشنو که چگونه اعجاز فرموده و این فقیر را چگونه بکرم خود حمایت فرموده و بنص صریح موالات ولی
علی را مانند موالات علی واجب فرموده تا چنان نپنداری که سخنان عرفا و فقرا را که از مشکوه نبوت و ولایت مقتبس است ماخذی نیست
و مانند افکار تو مبنی بر تخیلات و توهمات است محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب حجه کافی باسناد خود از سعد بن طریف از حضرت
مولانا محمد بن علی باقر علوم الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین روایت نموده که قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَحْیٰی حَیٰوةً تُشْبِهُ حَیٰوةَ الْاَنْبِیَاءِ وَیَمُوْتَ مِیْتَةً تُشْبِهُ مِیْتَةَ الشُّهَدَاءِ وَیَسْکُنَ الْجِنَانَ الَّتِیْ غَرَسَهَا الرَّحْمٰنُ بِیَدِهٖ فَلْیَتَوَلَّ
عَلِیًّا وَلْیُوَالِ وَلِیَّهٗ الحدیث و باسناد خود از ابان بن تغلب از مولانا جعفر الصادق ع روایت نموده قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ مَنْ
اَرَادَ اَنْ یَحْیٰی حَیٰوتِیْ وَیَمُوْتَ مِیْتَتِیْ وَیَدْخُلَ جَنَّةَ عَدْنٍ الَّتِیْ غَرَسَهَا بِیَدِهٖ فَلْیَتَوَلَّ عَلِیَّ بْنَ اَبِیْ طَالِبٍ وَلْیَتَوَلَّ وَلِیَّهٗ وَلْیُعَادِ عَدُوَّهٗ
و هرگاه اینمعانی را دانستی و این مقدمات را فهمیدی رجوع کنیم بنقل تحقیق فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی و گوئیم که چون بنای
اصول و فروع را باخبار نهادن منشای تذکر رعایت قانون تسلیم که شعبه از شعب قانون ولایت است و تو دانستی که امکان
رعایت قانون ولایت که قانون محبت و متابعت و مبایعت و مشایعت و تسلیم همه در وی مندرجست ببرکت اهل بیت ع امروز منحصر است
و اینمعنی است که امروز مصطلح است بدخول طریقت بنا علی هذا التسلیم حدیث شدن را اثبات قایلین مذکورین منضم فرمایند با تسلیم بمؤمن
ممتحن شدن چراکه این هر دو معا خلیفه اند چنانکه کتاب و عترت معا خلیفه رسول الله اند و مرا چنان مینماید که قصد فاضلین متبحرین
از اصرار در اثبات طریقه اخبار در اصول و فروع بهدم قوانین کلام و اجتهاد است نه ابطال طریقه عرفان چراکه این هر دو فاضل

تصریح

(۴۹۹) تصریح بحقیقت عرفان کرده اند تا بحدیکه مولانا محمد امین استرآبادی ره با آن شدت اخباریت که میدانی در رساله مسمی ببشارت العرفان
تصریح بحقیت عرفای اهل طریقت فرموده و اعجب از همه آنکه مسئله وحدت وجود را که کثیر عرفا بیشتر آن مسئله است در رساله مذکوره بطریق
اخبار بحث استخراج فرموده و فاضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرآبادیست ره و طیب شواهد بعینه
مشرب فاضل استرآبادی را دارد و اهل ظاهر این دو فاضل را جرح نمیتوانند نمود چراکه مدار استدلالات اخباریین بر کلمات این
دو بزرگوار است و در تشخیص رجال امروز کمتر کسی از مجتهدین است که برجال میرزا محمد رجوع نکند مجملا تصدیق کردن این دو فاضل مر
حقیقت عرفا را اعنی فاضل استرآبادی و استاد و صاحب شاد و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را بسیار وهن در
ارکان انکار می اندازد وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَاجْتَنَبَ الْغَیَّ وَالرَّدٰی و چون از نقل تمهید فارغ شدیم هنگام آنست
که شروع کنیم در محاکمه موعوده بعون الله تعالی و حسن توفیقه **محاکمه** قوانین شریعت مطهره را صلوات الله علی صادعها
همچنانکه خواص و منافعی در تکمیل معاد میباشد همچنین خواص و منافعی در تنظیم معاش نیز دارند و اینمعنی کسیرا که بصیر باشد در شرع وضوح
دارد و همچنانکه تکمیل معاش مقصود شارع است لکن لا لذاته بل لانه ما یعین علی تکمیل المعاد و تمسک بشریعت هرگاه خواهد منفعتی معاد
او را حاصل شود بدون تمسک بمؤمن ممتحن و تولای بوی ممکن نباشد و اما عالم ظاهری و فقیه نیز وجودش در عالم واجب است خواهی
مجتهد ورا نام کن و خواهی اخباری و نظام عقود و معاملات و قطع خصومات و منازعات عامه ناس بدون وجود چنین کسی صورت
نبندد چراکه اهل باطن را آن پروا نیست که با عوام الناس معاشرت توانند کرد و آن ظرفیت مختص امام ع است که متخلق بخلق لَا یَشْغَلُهٗ
شَاْنٌ عَنْ شَاْنٍ است و اگر چنین عارفی بندرت در زمانی از ازمنه یافت شود در همه ازمنه کثیر یافت نشود چنانکه تتبع و استقراء بر اینمعنی
شهادت میدهند و اگر فقهای ظاهر خود طالب کمالات در معاد باشند باید ایشان هم متمسک باهل باطن باشند چراکه قوت قدسیه
عملی باشد که نتیجه اجتهاد است و در صریح لازم آید پس هرگاه فقیه اهل ظاهر بمعارف اهل باطن که مؤمن ممتحن عبارت از اوست متمسک
شود تا بمقام قوت قدسیه رسیده اهلیت فتوی دادن بهم رساند یا اگر خود بمقام قوت قدسیه نرسیده باستصواب و اجازت
و همت آن عارف که صاحب نفس قدسیه است بمنصب فتوی قیام نماید البته درین اقرب بعمل بمقتضای یقین خواهد بود چراکه انسان
خود چگونه حکم تواند کرد که من صاحب نفس قدسیه ام و غیر عارف که صاحب نفس قدسیه است دیگر صاحب نفس قدسیه را میشناسد
و اگر اهل فتوی اینقاعده را رعایت کنند هم امر معیشت خلق منتظم شود و هم تقویت جنبه عالیه و جذب نفوس الی الله و سلوک طریق معاد
آسان گردد و اگر بی انصافی پیشه کنند و غیر از خود کسیرا واجب الاتباع ندانند و بجرح و ایذای اهل الله برآیند مصیبت عظیم در دین حق
بهم رسد و هم خود در ظلمات اخلاق ذمیمه و حجب کثیفه بمانند و هم عوام الناس بیچاره را هلاک کنند و اگر ببرکت حرمت ظاهر شرع
امر معاششان فی الجمله انتظام یابد این انتظام از مقوله استدراج باشد که اعظم امراض است و اگر قانون محبت در میان باشد
و دوستان اهل البیت ع همه باهم سازش داشته باشند و ببرکت بحکم رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءً عَرَفَ قَدْرَهٗ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهٗ از حد خود بیرون
نگذارند این همه مفاسد که در عالم بهم رسیده بهم نرسد **تنبیه** محقق وسیع الحدقه عریض الفکر را قاعده کلیه و قانون اصلی
در جمیع مطالب اینست که هر مرتبه از مراتب کمالات را در محل خود صحیح داند و بحکم وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُوْدَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهٗ تعدی مدعی هر
مطلب را از مقام و حد خود ظلم و تقبیح شمرد و چون هر یک از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات و صناعتی از صناعات است
محققین کامل جرح آنرا جایز نشمرند بلکه جرح راجع شود بقاصرین در هر مشربی که از حد معتبر در حق عدل تعدی کنند و هرگاه عارف
محقق النظر بتصحیح مراتب باشد تا مجتهدی که حکم کند بوجوب وجود صنعت حدادی مثلا در عالم و صنعت حدادت از مقوله کمالات

موقوف

و موقوف علیه نظم کل شهر و چگونه حکم خواهد کرد که صنعت تفقه در دین که مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین ملت حقه صناعتی مجرد حت حاشا عن ذلک بلی هر گاه حداد مثلا از حد خود تجاوز کند و گوید صنعت من اشرف از صنعت لطیفهٔ اسطرلاب سازیست که موقوفست بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضی که براهین هندسیه محکمه مبرهن شده یا تعدی از حد را از حد بگذراند و گوید علم اسطرلاب و شخص اسطرلاب ساز باید در عالم نباشد که وجود او و رواج صنعت او منشا کساد صنعت من میشود و اگر از تصریح بامعنی شرم کند شبههٔ چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اسطرلاب و حسن صنعت حدادت را در نظر خلق جلوه دهد مثل آنکه گوید که چون صنعت اسطرلاب تعلق بعلوم نجوم دارد و پیغمبر فرمود کَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ و صنعت من موقوف علیه مثل صنعت زراعت است که عمده است در نظم معاش و امام ع آنرا اکسیر اکبر خوانده و امثال این مزخرفات واهی عام فریب را در نظر عوام الناس جلوه دهد البته متعدی از حدود و ظالم باشد و محقق عارف را تنبیه بر ظلم او واجب بود و همچنین هر گاه متفقه ظاهری که بر سطوح و قشوریات احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که باطن فیض مواطنش بنور تجلی و الهام منور گردیده و بواسطهٔ تربیت و امتحانات مرشدان صافی دم کامل قدم بمقام مؤمن ممتحن رسیده و امام خود را بنورانیت شناخته و از التفات بما سوی الله دل را فارغ ساخته و در قمار خانه عشق هستی خویش را اول در باخته و اسرار اهل بیت را مؤتمن گردیده و بر تفاصیل مقامات و معارج قلبی و مدارج روحی و منازل مناهج سری در سیر الی الله و فی الله و مع الله و من الله اطلاع بهم رسانیده جرح کند و گوید علم من اشرف از علوم تو است چرا که من وارث علوم اهل بیتم و تو صوفی مبتدع در دینی یا از این حد نیز تعدی کند و گوید وجود عارف مفسد نظام عالم است و بر عوام القا کند که باید فقرا را از بلاد اخراج کنند که اینها آن صوفیه اند که ائمهٔ طاهرین ع ایشان را مذمت نموده اند و امثال این مطالب که کار آگهان را غرض و قصد از آن معلوم است بر محقق صاحب بصیرت لازمست که تنبیه بر ظلم او نماید و تعدی و تجاوز او را بر ضعفای طالبین حق منکشف سازد و بالله التوفیق تذکرهٔ علوم اهل البیت ع دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم را حمله ایست علوم ظاهری علوم شریعتست اصولا و فروعا و حملهٔ آن متکلمین محق و حکمای متدین اند اصولا و مجتهدین و رواة متورع صدوق فروعا و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقتست و حملهٔ آن عرفای ارباب کشف و شهود و محققین موحدین اصحاب کرامت و جود قدس الله اسرارهم اصولا و فروعا و چون علوم انبیاء دو قسم است باید علمای ورثهٔ انبیا نیز دو طایفه باشند علمای شریعت که ورثهٔ علوم ظاهر اند و علمای طریقت و حقیقت که ورثهٔ علوم باطنند پس چه مانع دارد از آنکه اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِیَاءِ را تعمیم کنیم و باین محاکمه منازعه میان اهل ظاهر و باطن را مرتفع سازیم و این محاکمه لطیفه را در تحت قاعدهٔ صادقه لَا تَکُونَنَّ مِمَّنْ یَقُولُ فِی الشَّیْءِ أَنَّهُ فِی شَیْءٍ وَاحِدٍ مندرج گردانیم و عجب تر از همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقت را از فرط انصاف مضایقه از این معنی نیست که العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنند تا حدیث شامل اهل ظاهر نیز باشد و ایشان از این شرف محروم نباشند و بعضی علمای شریعت را بی انصافی بحدی دامن گیر شود که از تعمیم حدیث بر وجهی که شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و اصدق حدیث همین خود را دانند و بس با آنکه نسبت علم ظاهر بعلم باطن مانند نسبت آب بفاکهه و قشر بلب و تبن بحبست و نسبت علم باطن بعلم ظاهر چون نسبت لب بقشر و حب بتبن و فاکهه با آبست و معروفست که قشر و تبن و آب غذای انعام است و فاکهه و حب و لب غذای آدمی واجب الاکرام است قال الله سبحانه و تعالی فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِیهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَیْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاکِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَکُمْ وَلِأَنْعَامِکُمْ و قد ورد عن الصادق ع ان الله جل جلاله اراد بالطعام ههنا العلم حیث

قال فی قوله سبحانه فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ علمه الذی یأخذه عمن یأخذه و الحمد لله علی فهم اللطایف و چون از بیان نکته تیسر الصراط المستقیم به صراط الذین انعمت علیهم بکل وجهی و احسن تحقیقی و اقوم تدقیقی فراغت حاصل کردیم شروع کنیم در تحقیق معنی صراط المستقیم بعون الله العلی العظیم لطیفه حقیقت صراط مستقیم توسط میان افراط و تفریطست در اعتقادات و اخلاق و احوال و اعمال چنانکه در تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری ع مذکور است که الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و در کتاب نهج البلاغه از حضرت شاه اولیاء علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی بعبارت لطیف اشارت مزبور است که لَا یُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَلَا یُسَوَّىٰ بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَیْهِ أَبَدًا هُمْ أَسَاسُ الدِّینِ وَعِمَادُ الْیَقِینِ إِلَیْهِمْ یَفِیءُ الْغَالِی وَبِهِمْ یُلْحَقُ التَّالِی و در کتاب الحجه اصول کافی از حضرت مولانا جعفر الصادق ابی عبدالله ع مأثور است که اِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو إِلَّا وَفِیهَا إِمَامٌ کَیْ إِنْ زَادَ الْمُؤْمِنُونَ شَیْئًا رَدَّهُمْ وَإِنْ نَقَصُوا شَیْئًا أَتَمَّهُ لَهُمْ و احادیث باین مضمون از اهل عصمت و طهارت که خزینهٔ اسرار وحی و حکمت اند متکرر الورود است و آیهٔ شریفه وَکَذٰلِکَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً وَسَطًا برین مطلب شاهدی عدلست و کریمهٔ عظیمه وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِیزَانَ أَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیزَانِ وَأَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ برین مقصد برهانی قاطع است لا تطغوا نهی از افراط و غلو و لا تخسروا نهی از تفریط و تقصیر و اقیموا امر بتوسط و اعتدال و در دیوان مرتضوی نشان صلوات الله علی قائله مذکور است نظم نَحْنُ نَؤُمُّ النَّمَطَ الْأَوْسَطَا لَسْنَا کَمَنْ قَصَّرَ أَوْ أَفْرَطَا و این مسئله متفق علیه تمام حکمای الهیین و عرفای موحدین است اما توسط در اعتقادات مثل توسط بین التشبیه و التعطیل در علم بصفات الله و توسط بین الجبر و التفویض در علم بافعال الله و تحقیق این هر دو مسئله مذکور شد و اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشره و الخمود که بعفت مسمی است در تهذیب قوت شهویه و توسط بین التهور و الجبن که بشجاعت مسمی است در تهذیب قوت غضبیه و توسط بین الجربزه و البلاهه که بحکمت مسمی است در تهذیب قوت عقلیه و توسط بین الظلم و الانظلام که بعدالت مسمی است در تهذیب قوت عملیه مسمی بعقل عملی و تحقیق این مسایل و تشخیص مفهومات علی سبیل التفصیل موکول است بعلم تهذیب اخلاق و از جمله کتب مصنفه در این فن کتاب طهارت حکیم معتدل الخلق ابو علی بن مسکویه و کتاب اخلاق ناصری قدوة الحکماء المحققین نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله تربته و کتاب احیاء العلوم اسوة العرفاء المحققین ابو حامد غزالی است و کتاب محجة البیضاء تهذیب کتاب احیاء العلوم است و کتاب حقایق تلخیص کتاب محجه و رسالهٔ مختصره مسمی بنخبه خلاصهٔ کتاب حقایق است و این هر سه از تصانیف شریفهٔ عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس فیضه السبحانی است و اما توسط در احوال مثل توسط بین الجذبه و السلوک که در لطایف سابقه تحقیق آن مذکور شد و اما توسط در اعمال مثل بین الرخصة و العزیمة که اول عبارت از رخص مطلق و توسع بحاست بحدیکه منجر بتحریم حلال الله و تحلیل حرام الله و تعدی از حدود الله شود وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و ثانی عبارتست از تضییق در دین و تحرج در استعمال شرع مبین بوجهی که منجر بفساد دماغ و تولد وسواس گردد قال الله جلت نعمته مَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ وَلٰکِنْ یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَلِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ و قال وسعت رحمته یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و قد ورد عنهم اِنَّ الْخَوَارِجَ ضَیَّقُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِجَهَالَتِهِمْ إِنَّ الدِّینَ أَوْسَعُ مِنْ ذٰلِکَ و چون حکم جمیع توسطات بوجهی خروج از طرفین و بوجهی جمع بین الطرفین چنانکه تحقیق این مسئله در سمات سابقه از همین کتاب مذکور شد لهذا در حدیث شریف وارد شده که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ أَنْ یُؤْخَذَ بِرُخَصِهِ کَمَا یُحِبُّ أَنْ یُؤْخَذَ بِعَزَائِمِهِ و معیار رخص و عزایم را در شخص از متکلمین بحضرت مربی معنوی که مؤمن ممتحن عبارت از آنست کسی نداند مولوی معنوی قدس سره فرموده

بیت
هست باحق گر ز هوا زاید ضلال ... هست باحق گر ز حق آید کمال
عجل با آن نور شد قبله کرم ... قبله بی

(۵۰۲) آن نور رشد عمل و صنم وازکلمات اهل البیت ع مستفاد میشود که وسع که از آیه شریفه لا یکلف الله نفسا الا وسعها مستنبط میشود
دون طاقت است یعنی آنقدر تکلیف که بمقدار وسع مکلف است کمتر از آن قدریست که بمقدار طاقت مکلف است مثلا ما را طاقت هست
که در شبانروزی پنجاه رکعت نماز بجا آوریم و وسع هست و حقتعالی کرم فرموده و بقدر وسع ما شبانروزی هفده رکعت فرض فرموده
واز اصول کلیه ماخوذه از اهل البیت ع مستنبط میگردد که ترخص در عزایم نتیجه فرط تعصب است که مکلف بحکم افضل الاعمال احمضها بر خود حمل
میکند و کریمه عظیمه لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِیمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوا
وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ که مفسرین در تفسیر آن حیران مانده اند بر صدق این تحقیق حجتی بالغه است وحکایت از
شاه اولیاء علی مرتضی ع در تفسیر در خصوص تحریم مباحات و نزول آیه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَیِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ
وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ و آیتین مذکورتین بعد از این آیه شریفه این مطلب از براهین ساطعه در اینمقام اشکالی
عظیم است که معترضین اهل ظاهر مشکل که از عهده حل آن بر آیند و آن نهی لا تعتدوا و نسبت لغو بهمین یا مواخذه مرتضوی صلوات الله علیه
واین فقیر ضعیف ریزه خوار خوان احسان نعمة الله ولی مظفر علی نور الله مرقده راحلی لطیف مناسب چنان میداند که بعد از نقل حدیث
بعرض برادران روحانی رساند امید که مقبول خاطر حضرت پیر روشن ضمیر گردد و فیض باطن شاه اولیاء این ضعیف را از ورطات
نفس اماره خلاصی ارزانی فرموده و در دعش یاد از مان این ضعیف مقرر فرماید حکایت شیخ طبرسی ره در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی ره در تفسیر
خویش از حضرت بحر الحقایق مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق ع روایت فرموده اند که آیت مذکوره نازل شد در شان حضرت امیر المؤمنین ع
و بلال و عثمان بن مطعون پس امیر المؤمنین ع پس قسم یاد کرد که هرگز در روز افطار نکند و اما عثمان بن مظعون پس قسم خورد
که هرگز با اهل خود مقاربت ننماید و شیخ قمی ره این تتمه را زیاد کرده که زوجه عثمان مذکور داخل شد بر عایشه و حال آنکه زنی بود جمیله عایشه
از سبب زینت نکردن او پرسید در جواب گفت که از برای که زینت کنم پس قسم بخدا که شوهر من از فلان روز تا بحال نزدیک من
نیامده و شیوه رهبانان اختیار کرده و پلاس پوشیده و زاهد در دنیا گردیده و چون رسول خدا ص داخل خانه مطهره شد عایشه
آنجناب را از ماجرای زوجه عثمان اخبار کرد آنحضرت بیرون آمدند و ندای صلوة جامعه دادند پس مردم مجتمع شدند پس رسول ص بر منبر صعود
فرمودند و بعد از حمد و ثنای خدا فرمودند چه میشود اقوامی را که طیبات را بر نفوس خویش حرام ساخته اند من در شب خواب میکنم
و با زنان نزدیکی میکنم پس هر کس بسنت من بی رغبت باشد از من نیست پس آن جماعت عرض کردند برخواستند که ما قسم خورده ایم پس
نازل فرمود خداوند عالمیان این آیه را که لَا یُؤَاخِذُکُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمَانِکُمْ وَلَکِنْ یُؤَاخِذُکُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَیْمَانَ
الی آخر الآیه حل لطیف در لطایف سابقه تحقیق نمودیم که کمال سایر الی الله جمع بین الجذب والسلوک است و در اصول عرفانیه مقرر است
که نشأه نبوت مقتضی و منتج سلوک و رجوع از جمع بفرق است همچنانکه نشأه ولایت مقتضی و منتج جذبه و توجه از فرق بجمع است و شیخ حقیقی
که رسول الله ص است مرید حقیقی خود را که علی مرتضی ع است و کل من شایعه فی ارادة نبی الله ص بهر دو نشأه جذب و سلوک تربیت میفرماید
چرا که چون شیخ حامل مقام نبوت و ولایت جامع بین الکمالین است گاهی بقوت ولایت مرید را جمع میکند و در اینحال چون تنفر و تجافی
از دار غرور و میدید مصمم ترک جمیع مشتهیات حتی مباحات میکرد لهذا بجهه تاکید تصمیم قسم یاد میفرماید که دیگر متعرض مباحات نگردد
و چون حکمت اقتضای تعدیل حرارت جذبه و دوست سلوک میکند لهذا شیخ حقیقی مرید را از مقام جذب و جمع بمقام سلوک و فرق تنزل
میفرماید و چون مقام جذبه مقام وصال و مقام سلوک مقام فراق است و عاشق را از وصال بفراق آوردن نهایت صعوبت دارد چرا که
محبت کل غالبست و قاهر کل قاهر پس اگر معشوق خواهد که عاشق بجهه رعایت حکمت ترک حضور او کند و رو بعالم کثرت آورد بغیر از آنکه

بفرماید

(۵۰۳) بفرماید که اگر این خدمت را که سلوک و فرقست بجا نمی آوری دیگر ترا دوست نمیدارم هیچ نوع تهدیدی دیگر حرارت را سرد نمیکند کلمه
إِنَّ اللَّهَ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ و اطلاق عذاب بر ترک مباحات و تهدید لیس منی در حدیث نبوی ص وارد شده واین توجیه اگر چه مناسب
بحال بلال و عثمان بن مطعون نهایت مناسبت دارد ولیکن نسبت بفرط تمکین حضرت شاه اولیاء ع و اینکه آنجناب ع جذاب علی الاطلاق است
بمجذوب عارفین بمقام نورانیت آن سرور را از کی ناگوار مینماید لهذا حلی لطیف تر و دقیق تر بجهه دفع اشکال مذکور عرض میشود بعنایت
الله تعالی حل لطیف در اصول عرفانیه مقرر است که تکمیل مرید بحسب صورت دو پیر در کار است که هر دو متحد یکی آنکه معشوق
حقیقی و قبله توجه مرید و آئینه حق نمای اوست و بعنوان استغنا و ناز با مرید سلوک میفرماید و اجازت و تسلیم نفس از وی تولا و متابعت
نسبت باوست و چنین شخصی بمنزله آدم مسجود است که حقتعالی ملائکه را بسجده او امر فرمود و فی الحقیقه حق مسجود است و آدم چون بحکم
إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خلیفه حق است لهذا سجده او سجده حقست دوم آنکه مرید را تعلیم میفرماید که شیخ اول را که قبله و مسجود
و معشوقست چگونه ادب باید ورزید و چگونه توجه باید نمود و چگونه سجده باید کرد و چگونه با او بعاشقی معامله تواند کرد و بالجمله آداب
ارادت را تعلیم میکند و باصطلاح درویشان شیخ اول را پیر ارشاد گویند و شیخ ثانی را پیر دلیل و در طریقت علویه که بواسطه اصحاب انقا
بما رسیده چنان مقرر است که پیر ارشاد بنشأه نبوت مرید را تربیت میفرماید و از جمع بفرق و از جذب بسلوک تحریص میفرماید و پیر دلیل
بنشأه ولایت مرید را تربیت میفرماید و از فرق بجمع و از سلوک بجذب ترغیب میفرماید تا مرید معتدل شود و جامع بین الجذب والسلوک گردد
چنانکه دانستی بعد از تمهید این مقدمه گوئیم که معلوم است که حضرت حبیب الله ص که جامع جمیع نشآت انبیاء و خاتم جمیع مرسلین است پیر ارشاد حقیقی است
و حضرت علی مرتضی ع بحکم آیه شریفه أَفَمَنْ کَانَ عَلَی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وکریمه عظیمه قُلْ هَذِهِ سَبِیلِی أَدْعُو إِلَی اللَّهِ عَلَی
بَصِیرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی و حدیث أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی و دعای صدق نمای اللَّهُمَّ اجْعَلْ
لِی وَزِیرًا مِنْ أَهْلِی عَلِیًّا أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَأَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی در منصب ارشاد و تربیت و ربوبیت امت شریک آنجناب و وصی
اوست لهذا تربیت مریدان حضرت رسالت ص و امر کردن ایشان بسجده آنحضرت که آدم حقیقی است کما قال سبحانه وَإِذْ قُلْنَا
لِلْمَلَائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ شغل آنجنابست و چون مریدان حضرت رسالت آنحضرت پیر دلیل است و اعطاء نشأه جذبه
که نتیجه مقام ولایتست از نفس ولطف آن بزرگوار بظهور میرسد و آداب عبودیت حضرت ختمیت ص آنحضرت بخلص صحابه تعلیم میفرموده
لهذا رسیدن بلال و عثمان مذکور بمقام جذبه تا بحدیکه مباحات را بر خود حرام کردند از قوت جذبه علویه است و ایشان فی الحقیقه
مجذوب بسوی باطن فیض مواطن حضرت شاه ولایت بودند که مقام جمع حقیقی است و جذاب ایشان مقام ولایت کلیه است که آنجناب آن
مقام را مظهر است و چون عبودیت را تعلیم ایشان میفرماید و ادب را نسبت بشیخ باید از آن تعلیم گیرند چنان وانمایند که خود هم یکی از ایشانست
و چون بقوت جذب علوی بمقام جذب رسیدند و از آثار و لوازم عالم کثرت بالمره منخلع گردیدند ثانیا قوت سلوک و نشأه نبوت حضرت
محمدی ص ایشان را بمقام سلوک میکشاند و این دو نوع تربیت اگر چه بحسب ظاهر معارض یکدیگر مینماید ولیکن معاون یکدیگرند چنانکه مانند و نیز
که در صنعت گازری در غسل ثوب با هم مشارکند یکی جامه را میتابد و یکی از تاب رها میکند و این هر دو بجهه آنست که شستن جامه
بدرجه کمال بظهور رسد و ظاهرا معارضه مینماید و فی الحقیقه مشارکت و معاونت است وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ و بدانکه حال تو
در تشخیص اینمقام از دو وجه بیرون نیست یا حضرت شاه اولیاء علی مرتضی ع را مانند بلال و عثمان بن مطعون در مقام ارادت می بینی
و بخطاب لا تعتدوا در آیه اولی و اتقوا در آیه ثانیه و لا یؤاخذکم و یؤاخذکم در آیه ثالث مخاطب میدانی یا آنجناب را در مقام تربیت
بلال و عثمان مذکور میدانی و چنین میدانی که خود را بصورت ارادت وانمودن بجهه تعلیم و تربیت ایشانست و هر کدام شق ثانی مختار تو باشد

چنانکه

 چنانکه در بحث حل لطیف بیان کردیم ظاهر است که هیچ نقص از برای آنجناب لازم نیاید و هر گاه شق اوّل مختار تو باشد و عروج
نهمت در خصوص معرفت امام ؑ تا تمام باشد باز هم نقصی نسبت بآنجناب لازم نیاید چرا که هر گاه عاشق در مقام عبودیت معشوق و عدد گر
مدت او و عزم بر التزام مراضی و هجرت از مساخط او خورد و خواب و لذت و آرام را بر خود حرام کرد اند معشوق او را عتاب کند که
آنچه را ما بر تو حلال کرده ایم تو بر خود حرام مکن و ظلم بر نفس خود مکن که ما ظلم کنند کان را دوست نمیداریم و بپرهیز از مخالفت ما
و آنعاشق عذر گوید که بنام عظیم تو قسم خورده ام که بر وجهی متوجه خدمت و حضور تو باشم که خورد و خواب و آرام بر خود حرام کنم و حرمت اسم
عظیم تو چنان اقتضا میکند که هر کس مخالفت چنین قسمی کند تو از و مؤاخذه نمائی و قسم بنام ترا نتوان شکست و حضرت معشوق جل
اسمه از روی استغنا در جواب فرماید که مرا در خصوص مخالفت کند قسم بنام عزیز خودم با فرط عظمت ذاتم نظر بفرط کرم و رحمتم توسعه
و تخفیفی چندات اوّل آنکه کسی که بدون عقد و نیت بنام من عظیم قسم بخورد و اینست مراد از قسم لغو و را مؤاخذه نکنم و دیگر آنکه
هر گاه بعقد و نیت قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد اگر چه مستحق مؤاخذه و عقوبت من است و لیکن در اینصورت هم توسعه قرار داده ام
که حرج بر بنده ضعیفم لازم نیاید و آن توسعه اینست که کفاره سهل المؤاخذه که در آن توسعه هست مقرر فرموده ام و آن اینست که هر گاه بنده
من خواهد حل قسم خود بکند یا ده نفر از بندگان مسکین مرا که عیال من اند اطعام کند از غذای متوسط که بعیال خود میدهد یا ایشان را
بپوشاند یا یکی از بندگان مرا که بعنوان عاریت مقرر کرده ام که بنده او باشد از بندگی عاریتی خود آزاد کند مخیر است و برای او
موسع است هر یک از شقوق ثلثه را خواهد اختیار کند و اگر هیچیک از این شقوق او را میسر نشود این بنده که بر خود گذاشته بود که شبها اصلا
خواب نکند و روزها مطلق طعام نخورد و با اهل خود مطلقا نزدیکی نکند او را کافیست که سه یوم را از برای رضای من و حرمت نام من روزه
دارد و میبینید آنکه در انخصوص بآنعاشق صادق چه نقص لازم میآید بلکه این معاتبات همه اشارت بفرط مقبولیت او و کمال عنایت
حضرت معشوق است باو و از اینجهة حضرت سبط الرسول مولانا الحسن المجتبی صلوات الله علیه و علی اخیه و جده و ابیه و امه و ولد اخیه در مجلس
معاویه این آیه شریفه را در مقام فضیلت پدر بزرگوار خود دانسته که آنجناب ؑ اوّل کسی است که طیبات را بر نفس خود حرام فرمود
ذکر فرموده و از این معلوم میشود که حل لطیف نیز مزاج محبت ساز کار است والتکلان علی التوفیق لطیفه بدانکه یکی از اسمای حق تعالی
شانه اسم غیور است چنانکه در حدیث نبوی ؐ وارد شده که اِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وَاَنَا اَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ وَاللّٰهُ اَغْيَرُ مِنِّيْ و همچنین در محل
مقرر است که غیرت از لوازم محبت است و در معامله محبت الله غیرت از جانب عبد محبت حقیقی است که باعث میشود سالک را که هر چه
مانع راه محبوبست از نفس و شیطان و از هر یار و بیگانگان میخواهد همه را از میان بردارد و همچنانکه از لوازم محبت است که محبت
میخواهد موانع راه محبوب را از میان بردارد و همچنین از لوازم محبت است که وسایل راه محبوب را میخواهد در آرد و با آن وسایل بسوی
محبوب استشفاع کند لهذا بعد از اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ اوّلا استشفاع و توسّل بوسایل محبوب باید جست و گفت صِرَاطَ الَّذِيْنَ
اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و این استشفاع است که تولا نام اوست و ثانیا از موانع راه محبوب تبرا باید جست و گفت غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ
وَلَا الضَّالِّيْنَ و این تبراست که غیرت نام اوست پس غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ گفتن تخلق بخلق حق است در صفت غیرت وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
لطیفه سیاق کلام مقتضی است که عبد بعد از اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ گوید صِرَاطَ الَّذِيْنَ هَدَيْتَهُمْ غَيْرِ الَّذِيْنَ غَضِبْتَ عَلَيْهِمْ
وَغَيْرِ الَّذِيْنَ اَضْلَلْتَهُمْ و عدول از این سیاق بجهة آنست که چون در مقام استجلاب رحمتست کما آنکه اوّل بر رجانبت جنبه
رحمت بر جنبه غضب باشد مناسب تر است پس اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ بجای هدیتهم اشعار است بآنکه آنرا که تو هدایت فرموده بمحض انعام و کرم
تو بوده نه باستحقاق او و اَلْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ بجای اَلَّذِيْنَ غَضِبْتَ عَلَيْهِمْ ایما است بآنکه غضب ذاتی ذات تو نیست و ذات تو رحمت

محض است کما ورد فی الحدیث القدسی سَبَقَتْ رَحْمَتِيْ غَضَبِيْ پس بصیغه مجهول اداکردن افاده این معنی میکند که آنکس که غضب بر او وارد
شده گویا فاعل غضب او مجهولست و کسی نمیداند که کدام شخص بر او غضب کرده و در حضور تو منتهای ترک ادبست که با وجود وسعت رحمت تو ما
صریحا صفت غضب را بتو نسبت دهیم و حقا که کمال عنایت و کرم از اینجا ظاهر میشود که بندگان خود را تعلیم میفرماید که در حضور من باین
نوع با من مخاطبه و مکالمه کنید و همچنین ذکر ضالین بجای اَضْلَلْتَهُمْ و با وجود آنکه یکی از اسمای حسنای او اسم مضل است اشاره است
بآنکه اضلال حق فی الحقیقه ایجاد ضلال در عبد نیست بلکه ضلال امریست عدمی و از حق نیست خذلان او و صفت ذاتی حق نیست بلکه هدایت
پس آنکس که گمراه شد فی الحقیقه خود گمراه شده نه آنکه حق او را گمراه کرده و در این فقرات نهایت رعایت کمال عنایت فرموده وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
عَلٰى فَهْمِ اللَّطَائِفِ لطیفه اَلَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ایمائی است باَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ که در آیه شریفه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا واقع شده و چون نعمت در اینجا بمعنی ولایت علی ؑ است در اینجا
نیز باین معنی خواهد بود و درویشان نعمة اللّهی را اکثرهم الله تعالی در این اشارت بشارتهاست و چون غضب در مقابل رضاست و غَيْرِ
الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ در مقابل اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ واقع شده لهذا در اَلَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ رَضِيْتُ عَلَيْهِمْ نیز مندرجست و چون
طریقت حضرت نعمة الله ولی قدس سره العلی بحضرت مولانا الثامن الضامن علی بن موسی الرضا ؑ منتهی میشود و در ضمن این اشارت بشارتی
دیگر است وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى فَهْمِ اللَّطَائِفِ وله فی الرباعیات اوّل قدم عشق بود درد طلب دوّم قدمش بریدن از
کل سبب سیّم قدمش بندگی و عجز و ادب چارم چو وصول فهو نعم المطلب ایضا وله حق جلوه گر از حضرت اسما
وصفات اسم و صفتش ز اعیان و ذوات اعیان و ذوات فیء اسما و نعوت اسما و نعوت ظل حق حضرت ذات وله
ای مست شراب عشق سرمدی ای محرم خاندان احمدی ای آئینه علی او حدمدی ای رند قلندر
مجرد مددی وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ **ذکر قدوة العارفین و زبدة العاشقین العارف
بالله معطر علیشاه طیب الله ثراه** اسم سامی آنجناب آقا محمد مهدی بن خواجه شفیع است عارف بحق و عاشق جمال مطلق بود
و در سوز و گداز و عشق و شوق و فقر و فنا کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در کشف حقایق و شرح
دقایق آنجناب را عدیل نبود نسب گرامیش بمولانا محمود شبستری صاحب گلشن راز میپیوندد و از خاندان فضل و علم و بشغل و عمل دیوان
مشغول بودی آنجناب در بدو حال ترک مشاغل دنیوی کرده در خدمت مولانا مظفر علیشاه بتحصیل علوم اشتغال مینمود و از غایت ورع و تقوی
ترک متعلقان و اخوان بنیز کرده در مدرسه بسر بردی و اوقات فرخنده ساعات خود را بطاعات و تحصیل کمالات بر آوردی بالاخره
ربوده مشتاقعلی شاه قدس سره گشت و از مشاغل درس و تدریس در گذشت **نظم** هر کسی را حضرت ایزد بخواند از همه کار جهان
بیکار ماند بامر جناب نورعلیشاه قدس سره تلقین گردید و از باطن فیض مواطن آنجناب باعلی مراتب فقر و فنا رسید بعد از چندگاه جناب
نورعلیشاه اذن ارشاد فرموده که خلق را هدایت کند و طالبان را براه رساند و خواند آنجناب چه قبل از سلوک فقر چه بعد از آن
همواره در صحبت مولانا مظفر علیشاه قدس سره بودی و از حضور مولانا بهیچگونه تخلف ننمودی هنگامیکه شهریار ایران مولانا را از
کرمان بدار الملک طهران احضار فرمود با حضار آن بزرگوار نیز امر نمود و مدتی در طهران سکونت داشت بعد لوای عزیمت بصوب
همدان برافراشت و چون چندی بر این منوال بگذشت از جانب شاه باحضار آن جناب فرمان صادر گشت بنا بر این بدار الملک طهران معاودت
فرمود و بنا بر حسد حساد و سعایت اهل فساد بامر شاهی آنجناب را چوب زدند و فرج الله خان نسقچی باشی چندان چوب زد تا بر زمین با آن سر حلقه
اهل یقین زد که بعد از ششم یا هفتم از جهان فانی را بدرود نمود و این واقعه در طهران در سنه هزار و دویست و هفده هجری بود

(٥٠٦) و در امامزاده ناصر الدین مدفون شد رحمة الله علیه فقیر گوید که در سنه هزار و دویست و یازده هجری در بلده طهران بصحبت مولانا مظفر علیشاه و جناب معطر علیشاه قدس الله اسرارهما رسیدم و از صحبت آن بزرگواران بهره ور و مستفیض گردیدم و مدت شش ماه کم و بیش در اکثر اوقات در خدمت ایشان بودم و از مجالست و معاشرت آن دو بزرگوار اقتباس فیض مینمودم و در بعضی لیالی جمعه در خدمت آن دو بزرگوار بسر برده میشد و انقلاب احوال از غیرت بنظر ایشان میآمد چه در آن روزگار حال فقیر مجذوب وار بود و اکثر اوقات بقلت طعام و قلت منام و اجتناب از صحبت خاص و عام اشتغال مینمود و همواره چشم گریان و دل بریان و جان پر درد و رخسار زرد داشت و گاهی ناله زار و فریاد بسیار میکرد تا آنکه شبی مظفر علیشاه قدس سره معطر علیشاه را مخاطب ساخته فرمود که چرا همت نمیکنی که این درویش تمکین یابد و آرام گیرد در جواب گفت که این درویش تا سیاحت کشور هندوستان نکند و بخدمت بزرگان هند نرسد تمکین نخواهد یافت فقیر از استماع این کلام کرامت انجام حیرت نمود زیرا که در خاطر قصد سیاحت نبود تا بکجا سیاحت هند برسد فی الواقع چنان شد که فرموده بود والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر عارف معارف دین و سالک مسالک یقین العارف بالله نظام علیشاه طاب ثراه** اسم شریفش مولانا احمد بن الحاج عبد الواحد است از خاندان فضل و کمال و از کبرای اصحاب وجد و حال بود و در تعظیم امر الله و شفقت بر خلق الله اهتمام تمام مینمود و در بدایت حال بتحصیل علوم ظاهری اشتغال داشت و هم در ریعان جوانی قدم در راه سلوک گذاشت و بخدمت جناب رونق علیشاه قدس سره رسید و در صحبت آنجناب بریاضت و مجاهده مشغول گردید و آنجناب کمال لطف و محبت نسبت بآن عزیز داشت و چون آنجناب لوای عزیمت بصوب آخرت افراشت بواسطه فقیر بصحبت قطب العارفین حضرت مجذوبعلی شاه قدس سره مشرف گشته و پایه قدر و منزلتش در خدمت آنحضرت از اکثر سالکین درگذشت و آنجناب را اجازت و اذن هدایت عباد فرمود اگرچه قبل از آن از جناب نورعلی شاه هم ماذون بود فقیر گوید که جناب نظام علیشاه در مهر و وفا و صدق و صفا وحید زمان و در تشویق مریدان و ترغیب طالبان فرید جهان بود و هنگامیکه فقیر در مدینه شیراز بود بصحبت وی میل کرد و برای ملاقات فقیر بشیراز تشریف آورد و بار دیگر در قصبه قومشه آنجناب فقیر را دعوت نمود و آن بزرگوار قبول کرده با چند نفر فقرا داعی را مستحضر فرمود و بعد از چندگاه با یکدیگر بخدمت مجذوب علیشاه قدس سره مشرف شدیم و بصحبت آنحضرت سرافراز گشتیم و فقیر هنیئه بجهة ملاقات آن بزرگوار بدیار کرمان رفته چندگاه در صحبت آنجناب بود الحق صحبت لازم السعادتش روح افزای اهل محبت و منزلش بغایت دلگشا بود و همواره در سر انجام امور فقرا و ضعفا سعی بلیغ مینمود و در ترفیه حال درویشان و تفریغ احوال ایشان اهتمام تمام میفرمود ابراهیم خان ستمکار نسبت بآن بزرگوار ایذاء و آزار بسیار رسانید و بعد از لوازم اهانت و اذیت آن بزرگوار اخراج بلدش گردانید چند سالی در غایت اختلال احوال اوقات گذرانید تا آنکه ابراهیمخان در ملک طهران بدار الجزا خرامید بعد از استماع خبر فوت ابراهیمخان بکرمان تشریف آورد و چندگاه دیگر در عالم فانی زندگانی کرد آخر الامر در سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری داعی حق را اجابت فرمود و در مزار فیض آثار مشتاقعلی شاه قدس سره و پاسود رحمة الله علیه طبع کرامیش موزون بود و بگفتن مثنوی رغبت مینمود تا آنکه دو جلد مثنوی جنات الوصال را با نجام رسانیده در جهان ناپایدار یادگار گذاشت و چون خاتمه نبود لهذا او نوشته شد والحمد لله رب العالمین **ذکر فخر العاشقین و زین العارفین العارف بالله منیر علی شاه سلمه الله تعالی** اسم شریفش سید محمد علی بن سید عبد القادر است در صدق و صفا و مهر و وفا یگانه و در تعظیم امر الله و شفقت بر خلق الله و کرامت نفس و صداقت حال و استقامت رای وحید زمانه است در بدو حال آنجناب منکر درویشان و عدو ایشان بود و از صحبت فقرا بغایت احتراز مینمود و چون از راه غرض در باطن مرض نبود و بغض او محض لله و لمرضات الله بود و اغراض نفسانی و هواجس شیطانی نداشت

نداشت لهذا در اندک زمانی حقیقت اینفرقه علیه بر آنجناب معلوم گشت و از سر کدورت و عداوت در گذشت و در مقام صدق و صفا آمده مرید رونق علیشاه قدس سره شد محققان گفته اند که عداوت بر دو گونه است یکی عداوت ذاتی و دیگر عارضی اما عداوت ذاتی هیچگونه مبدل نگردد و از عداوت نگذرد و بماه و سال و گردش فصول از راه سر محبت نیاورد مانند عداوت شیطان بر انسان و اولاد ابوسفیان نسبت با آل عمران و بنی امیه خواه در زمان جاهلیت و خواه در زمان اسلام بر یکحال بودند همیشه با بنی هاشم و آل عمران بغض و عداوت مینمودند و هرگز با آل محمد با صدق و صفا نبودند اما عارضی و آن چنانست که بذاته خود عداوت ندارد و بصفات شنیده عداوت کند و بسراف طبع خود با آن عداوت نیز میل ندارد بلکه در حقیقت کمال محبت دارد اما در عالم صورت از آنجهت غفلت ورزیده و بسبب عدم معرفت از وجود معنی غافل گردیده چون مانع رفع شود و غفلت رفع گردد محبت ظاهر شود و آفتاب محبت از مشرق دل بر آید و شب کدورت و ظلمت که در طریق عدم بپاید مانند بعضی از اصحاب رسول ص که ابتداء حال با سرور اولیاء صفائی نداشتند آخر الامر لوای اخلاص بر سپهر ارادت افراشتند و در رکاب نصرت انتساب آنحضرت مال و جان و عرض و ناموس خود را ایثار نمودند و بعضی از ایشان در جنگ جمل و صفین شهید شدند همچنانکه حر بن یزید ریاحی که در بدایت حال با امام حسین ع کدورت بود آخر الامر معلوم نمود که کدورت نبود جناب سید سالها در خدمت نورعلی شاه قدس سره بریاضت و ذکر و فکر مشغول بود و نسبت بعرفاء و فقراء خدمات پسندیده بظهور رسانید و جناب سعید شهید هدایت علیشاه و نظام علیشاه قدس سرهما نسبت بجناب سید کمال محبت داشتند و از مراسم خلت و مودت درباره آنجناب مهمل و معطل نمیگذاشتند تا آنکه در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جانب داعی ماذون گشت که طالبان طریق را ارشاد نماید و سالکان سلسله علیه نعمة اللهیه را تربیت فرماید منت خدا را که عرصه کرمان بوجود گرامیش زیب و زینت گرفته و بیمن همت والانهمتش سلسله علیه رونق پذیرفته اگر جمیع سالکان طریقه رضویه بوجودش افتخار کنند روا و اگر عموم طالبان طریق هدی بآنجناب متفخر شوند سزاست الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین **ذکر طریقت مآب امین علی** اسم سامیش آقا محمد علی است و آن بزرگوار برادر اعیانی معطر علیشاه است قدس سره و بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه صدق و صفا پیراسته و باخلاق حمیده موصوف و باحوال پسندیده معروف بوده و در اکثر خصایل فقر و فناکسی با آنجناب برابری نمینمود و غم درویشان خوردی و با صحبت ایشان بسر بردی بخدمت جناب مشتاقعلی شاه قدس سره اعتقاد تمام داشت و در مراسم اخلاص و ارادت آنجناب دقیقه مهمل نمیگذاشت و صحبت آنجناب را دریافته بود و از آنجناب کرامت بسیار بطریق مشاهده حکایت مینمود قرب هفتاد و چهار سال عمر کرد و در سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری رو توجه بصوب آخرت آورد و در مزار مشتاقیه مدفون شد رحمة الله علیه باری تعالی آنجناب را پنج فرزند رسید بلکه هر یکی گوهر صاحب نایید عطا فرموده بر اینموجب آقا علی اکبر و آقا نظر علی و آقا محمد و آقا احمد و آقا اسمعیل بحمد الله همگی اهل حال و صاحب کمال و مرید درویشان و مخلص ایشانند ارشد و اکبر اولاد آقا علی اکبر است که بذیل عفت و کسر نفس و استقامت رای و صفوت ضمیر موصوف و بحسن تدبیر و جودت ذهن و صدق حال معروف است فقیر را با دراک ایشان کمال اعتقاد است امید از کرم صاحب کرم چنانست که همگی ایشان را بکمال اولیاء الله مشرف گرداند بمحمد و آله الامجاد **ذکر عالم معالم دین و عارف معارف یقین السید محمد صالح سلمه الله تعالی** آنجناب برادر اعیانی منیر علی شاه است و فاضلی از همه جا آگاه است بفضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده پیراسته و در معارف صوری و معنوی دانشمند و در میدان خصایل حمیده سربلند است مجلس ارم نومنش روح افزا و محل محبت منزلش بغایت دلگشاست جمعی از علمای زمان را دیده و بصحبت عرفای عصر رسیده و مرید عارف ربانی حسینعلی شاه اصفهانی گردیده است بغایت زیرک و دانا و بر عواقب امور بیناست راقم آنجناب را از غایت زیرکی که دارد زیرک جهان خطاب میکند الحق گنجایش هم دارد و در درک معانی بسیار ممتاز و بمصاهرت هدایت علیشاه قدس سره متفخر و سرافراز است

سرافراز است امید از کرم خداوند مجید چنانست که همواره محمود و سرافراز باشد بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْجَدِ **ذکر زبدة الافاضل والاعاظم میرزا محمد کاظم رحمه الله** آنجناب اکبر اولاد ارشد اولاد مظفر علیشاه و دانشمندی آگاه است بزیور علوم ظاهری وکمالات معنوی آراسته و بحلیه مکارم اخلاق و مراسم اشفاق پیراسته است سیما در فن طب وحید عصر و سرآمد امثال و اقرانست و طبع کرامتش موزون و بغزل سرائی مقرونست ولقب شریفش ظفر علیست اکنون بشغل طبابت مشغول و در نزد اکابر و اعاظم معتبر و مقبولست **ذکر کوزل حصار** لفظ کوزل بضم کاف مع الواو و فتح زاء معجمه و سکون لام در لغت ترک بمعنی خوب و محبوبست چون آنشهر بغایت خوب و از اکثر جهات مطلوبست لهذا اسمی بکوزل حصار نموده اند و از بلاد ایدین و از مضافات اناطولی است و دار الملک ایدین و مدینه دلنشین است قرب پانزده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل میوهای گرمسیریش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان و اکثر غلاتش ممتاز و انجیر و انگورش بسیار است مردمش اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب و دیگر نصاری و ملل علی اللهیه عموما سفید رخسار و از متاع حسن بر خوردارند و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و محب درویشان و معتقد ایشان راقم دو سه ماه در کوزل حصار بوده و با بزرگان و نیکان ملاقات نموده و بصحبت اشراف و اعیان آندیار رسیده و جمعی ارباب فضل و کمال آنجا را دیده بذکر یک نفر ایشان مبادرت مینماید

ذکر دلگشا افندی اسم سامیش محمد بن محمود آقا بوده و بنا بر اقتضای تخلص خود بنهایت دلگشا میبود شخصی آگاه و صحبتش دلخواه و جهان گردیده و گرم و سرد روزگار چشیده و عاقبت دست از همه کشیده و آرمیده بود روزی راقم از آن بزرگوار سوال نمود که چونی و در چه کاری و عمر عزیز را چگونه بسر میآری در جواب فرمود که مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید گردیدم و بخدمت نیکان روزگار و پاکان هر دیار رسیدم و با زحمت بسیار و مشقت بیشمار مبلغی درهم و دینار بدست آوردم و بوطن مالوف آمده حمامی بنیاد کردم و در آن حمام رفته قرار گرفتم که معیشت من شاید از آنجا بگذرد و اکنون علی الدوام در حمام صورت اهل جنابت و طهارت باید دید و سخنان ناپاکان و تردامنان باید شنید و متعلقان من همه بدیدار اهل حیض و نفاس و مصاحبت ارجاس و انجاس گرفتار گردم بسر کردن حمام همه اوقات ایشان در کار و من عجب کاری کردم که در خشکی و تری سیاحت و سباحت نمودم و امواج زحمات دریا دیدم و افواج مشقات دشت و صحرا کشیدم و با طوایف مختلفه معاشرت کردم و از هر گوشه توشه بچنگ آوردم و بخدمت اکابر دین و دولت رسیدم و بسیاری ملک و ملت را دیدم و از برکات صحبت بزرگان دین و از یمن انفاس اهل یقین بمقدار استعداد خود مستفیض گردیدم و چون جهان را فانی و نابود مشاهده کردم لهذا گوشه خلوت برگزیدم و از اهل روزگار عزلت اختیار کردم اکنون که بنده اعراض یا املان گرفتار و از طعن ابنای زمان در آزارم و از هر طرف بدسگالان و حسودان برخواسته و از بهر لعن و طعن من محفل آراسته **شعر** از قصد بدسگال و از غمز حاسدان جانم در بلا فتاده و تن اندر گزند ماند اینهمه زهر ملامت و طعن میچشیم و هم انتظار لطیفه غیبی میکشیم **مصرع** دستی از غیب برون آید و کاری بکند وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **ذکر کهره** مهل آن لهره است قریه ایست از قرای لار و در میان کوهسار اتفاق افتاده آبش سازگار و هوایش حار و خلقش ناهموار است دیده شده است **ذکر گیلان** ولایتی است مشهور در حرف جیم مذکور شد حاجت بتکرار ندارد

گلشن بیست وسیم در بیان حرف لام

برای معرفت آرای دانشوران ایام و روشن ضمیر فضیلت تخمیر دانایان شهور و اعوام مخفی و ابهام نخواهد بود که راقم در حرف لام آنچه بلاد دیده و آنچه دیار شنیده بقید تحریر میآورد

ذکر لار ولایتیست حار و آبش ناگوار مشتمل است بر نواحی بسیار و قرای بیشمار یکی از اقلیم سیم و محدود است از مشرق بولایت

بلوچ

بلوچ و از مغرب بملک فارس و از جنوب بدریای عمان و از شمال بارض کرمان و دار الامارة لار ایضا لار نام دارد و آن شهری بزرگ بوده و بمرور دهور خراب شده گویند اکنون قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش ناسازگار و هوایش بغایت حار است مردمش همگی شیعی مذهب و بدوی مشربند در تواریخ مسطور است که طول و عرض ولایت لار شصت فرسخ در شصت فرسخ ملکی علاحده بوده الحال از مضافات فارس نموده اند احوال ملوک آندیار در کتب تواریخ مذکور است که ایشان از نسل گرگین میلاد بوده اند و گرگین در زمان کیخسرو بن سیاوش بوده گویند جهة تعیین ساعت هفت سال وارد شهر لار نشده و زمان دولت اولادش تا زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی طول کشید و بروایتی در زمان دولت شاه عباس ماضی دولت ایشان منقرض گردید اکنون نصیر خان بن عبد الله خان حاکم نافذ الفرمان آندیار و امیری عظیم الشان و جلیل القدر است بصفت شجاعت و سخاوت و سیاست موصوف و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی معروف مخلص درویشان و معتقد ایشانست **ذکر لاهیجان** نام دو بلده است یکی از توابع شیروان و دیگر از مضافات گیلان شیخ محمد علی مرید سید محمد نوربخش مؤلف شرح گلشن راز از لاهیجان گیلان بوده و صاحب کتاب گوهر مراد مولانا عبد الرزاق نیز از آنجا ظهور نموده است **ذکر لاریجان** ناحیه ایست از نواحی مازندران و قرای آن همگی در کوهسارات هوایش مایل ببرودت و آبش در کمال عذوبت و خلقش همگی شیعی مذهب و جبلی مشربند **ذکر لاسجرد** قریه ایست مابین طهران و بلده سمنان در دشت واقع و جوانب آن واسع است آن قریه خالی از غرابت نیست و قرب دویست خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست عمارات آن قریه سه طبقه است دیده شده **ذکر لاسا** بندریست مسرت فزا و از بلاد چین گویند شهریست بهجت قرین تجارات هندوستان و عمان و یمن و دکن و غیرهم در آنجا لنگر اندازند و ارباب تجارت مهمات خود را در آن بندر فیصل نمایند و بیشتر از آن بندر عنبر و مسافران را حکم بنیت و نیز زیاده از نه ماه در آن بندر توقف توانند نمود راقم ندیده اما بسیار شنیده است **ذکر لاهور** شهریست مشهور و در افواه و السنه مذکور از بلاد قدیمه صوبه پنجاب و مدینه بهجت مآبست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن چون کف کریمان گشاده است از اقلیم سیم و هوایش خرم اندک بگرمی مایل و آبش معتدل و در کنار رود بزرگ واقع شده است مدتهای مدید و عهدهای بعید دار الملک ملوک جم شوکت و رایان فریدون حشمت بوده سیما سلاطین گورکانیه سالهای فراوان آنجا را مقر سلطنت فرموده امرای آن دولت و امنای آن حضرت عمارات عالیه و قصور رفیعه در آنشهر ساخته و آثار خوب و بناهای مرغوب در آنجا طرح انداخته اند در زمان دولت آل تیمور شش فرسخ در شش فرسخ معمور بود اکثر عمارات آنجا بمرور دهور خراب و منهدم شده اما بیشتر آثاران باقیست اکنون قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و آنچه خارج قلعه است اکثر خراب و معمور و اندرون بهشت آباد معمور است باروی آنشهر از گچ و آجر بغایت محکم و برجش بسیار مستحکم است و جمیع عمارات دیوتاش نیز از گچ و آجر و سه طبقه و دیوارهای آن یکسان و برابر است و خانهای ملوک و امرا بیشتر از سنگ سفید و مرمر و سماق تراشیده اند و مارین قلعه پادشاه بسمت غربی و شمال شهر واقع و متصل است از طرف مشرق و منفصل است از جانب مغرب بمقدار صد گام و از جهة شمال رودی بزرگ قرب پانصد گام دور است و دور حصار مارین قلعه تقریبا شش هزار گام میشود و آن حصار سپهر آثار بغایت استوار و از سنگ سرخ تراشیده و ساق مانند بنیاد کرده اند و آن حصار خاصه نشیمن شهریار است و از بناهای نور الدین جهانگیر رشک خورنق و سدیر است و آن مشتمل است بر دیوانخانه وسیع و عالی که چهل ستون یکپارچه از سنگ سماق در آن کار کرده اند و تخت یکپارچه از سماق دو گز طول و یک گز و نیم عرض جهة نشیمن سلطان وضع نموده اند که دیده گردون با هزاران دیده مانند آن تخت و دیوان خانه کمتر دیده و حمامی از سنگ مرمر و ستونهای آن یکقلعه حوض آن از سنگ یشم از هفت پارچه و حرم سرائی که محتویست بصد حجره و برجی مثمن و ایوان و صحن خانه مربع و جمیع صحن خانه و حجرات با حجار ملون مانند قالین فرش نموده و باهو نقاری نموده چنان جفت گیری کرده اند که بنظر بیننده

خانه

 خانه و حجرات مفروشش شاید و همگی بیوتات از سنگ مرمر و با حجار و متون از عقیق و سنگ مریم و فیروزه و غیره چنان ترصیع کرده اند که هر که مشاهده
کند پندارد که نقاشی نموده اند و در و دیوار و سقف جدا از آن اشکال طیور و حیوانات و اشجار و ازهار و ریاحین کنده و با الوان احجار آگنده اند بطریقیکه
ارباب بصر در بدو نظر نقش و نگار پندارند و درهای و پنجرهای حجرات از یکپارچه سنگ مرمر و چنان نقاری و کنده کاری نموده اند که عقل از
دیدن آنها حیران و از مشاهده شان سرگردان میشود و برج مثمن از آیینه های کوچک بطرح غریب و اسلوب عجیب ساخته اند که خرد خورده دان از
دیدن آنبرج در شش درحیرت میافتد و مسجد جامع طرف غربی ارک داخل حصار قرب دویست گام دور ساخته اند و سی درجه ارتفاع دارد و مشتمل است
بر دو مناره و سه گنبد و صحن وسیع و گنبدهای آن از سنگ مرمر و منارهای آن از سنگ سماق و صحن مسجد از سنگ رخام در غایت استحکام
بنا کرده اند و محل پنجهزار کس که نمازگذار و از سنگ رخام بصورت محراب زیر گنبد و فضای مسجد بر آورده اند راقم گوید که شاه زمان بن
تیمور شاه افغان با لشکر موفور عزم تسخیر لاهور نمود و راقم نیز همراه بود و قبل از آنکه شهر با ر وارد شهر گردد راقم با جمعی از امرای شاهی داخل
ما رین قلعه شدیم و شبانروزی در آنجا توقف نمودیم و بطرین تفصیل عمارات و حجرات آنجا را سیر و تماشا کردیم من الاتفاق معمار باشی
همراه بود راقم و بعضی ارکان دولت سوال نمودیم و حصار شهر تخمین نمود بخبره حرم سرا که سه گز و نیم طول و سه گز عرض آن بود دویست هزار
مثقال طلا بر آن صرف شده و جمیع عمارات ارک و مسجد جامع و حمام و حصار و باغچه آنرا صد کرور هند تخمین کرده اند و یک کرور در هندوستان
صد لک است و هر لک آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن دو مثقال و نیم نقره میشود و راقم در دهلی یعنی شاهجهان آباد دفتر جمیع
دخل و خرج ملوک گورکانیه را مشاهده کرد در آن مرقوم بود که بعد از وضع مواجب لشکر و وظایف سادات و فقرا و اهل عمایم و خرج حرم سرا
پنجاه و دو کرور و پنجاه لک داخل خزانه میشد و هشت لک سوار و هشت لک پیاده را مواجب میدادند و مقبره جهانگیر شاه سمت شمال
واقع است گویند یک کرور هند بر آن مقبره صرف شده و قبر و زیرش در قرب جوار مقبره آنشهریار اتفاق افتاده و آن نیز از غرایب آثار و عجایب
روزگار است و باغی مسافت یکفرسخ از شهر دور در سمت شرقی شهر واقع آنباغ هفت طبقه است و هر طبقه آن ده یا دوازده درجه از یکدیگر
مرتفع تر است و موسوم است بشعله ماه و مربع طولانی اتفاق افتاده که خامه و زبان از وصف و بیان آنباغ عجز و انکسار دارد و بالجمله دیوار
آن از آجر و سنگ تراشیده و عمارات و حمام و خیابان آن بر ابنیه از سنگ مرمر و از احجار الوان مانند عمارات ارک طرح انداخته و چنان
محکم ساخته اند که با وجود آنکه قرب دویست سال بر آن گذشته گویا حال از دست استاد تمام گشته است و قبور اولیاء و مشایخ کبار در آندیار
بسیار است و قبرایاز در اندرون شهر زیارتگاه اهل روزگار است اکنون دار الملک راجهای سنگان و رایان هند و انست راجه رنجید
سنگ که فرمانفرمای آندیار است صاحب صد هزار پیاده و صد هزار سوار است با وجود کثرت و جمعیت غلاتش ارزان و فواکه و میوه اش فراوانست
آبش گوارا و هوایش دلگشا و خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت خیز است مردمش اکثر هندوان و معتقد رسنگان و دیگر مسلمان حنفی مذهب
و قلیلی شیعه امامیه اند راقم مکرر آن شهر را مشاهده نموده و مدتی در آنجا بوده و با اکابر و اعیان آندیار صحبت نموده ذکر همه باعث طول
کلام خواهد بود لاجرم باختصار کوشیده بذکر دو سه نفر آنجا مبادرت مینماید **ذکر السید الافضل الموحد الکامل میان سید حسین** که
اعرف عرفای روزگار و اعلم علمای آندیار بود و در علوم ظاهری و باطنی کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود مذهب امامیه و سلک اثنا عشریه
داشت و همواره تحصیل ذخایر اخرویه همت میگماشت و عمر عزیز را بریاضات و مجاهدات و عبادات و اوراد و اذکار و تلاوت قرآن صرف نمودی
و از زخارف دنیا و صحبت ابنای زمان و ارباب جاه و جلال بغایت محترز و مجتنب بودی و زهاد قوم و عباد ملت و صلحای امت و تارکان دنیا
مدح کردی و نسبت بمحققان اسلام و مرتاضان ملت خیر الانام مراسم محبت و مودت بجای آوردی و فقهای اخباریرا مدح فرمودی و علمای
غیر اخباریرا قدح و مذمت نمودی و ایشانرا نکوهش کردی و زبان اعتراض برایشان گشودی روزی فقیر عرض نمود که غیر اخباری هم علمای

 امت و حافظان بیضه ملت و مروجان شریعت اند پس ایشانرا قدح نمودن و مذمت کردن جایز نباشد و هر که ایشانرا رد کند و مذمت نماید و غیبت
ایشانرا بر زبان آورد آثم و گناهکار باشد و بر خدایتعالی عاصی شده و گناه کبیره نموده در جواب فرمود که من قریب سی نفر از ایشان
دیده و صحبتهای ایشانرا شنیده ام و بر اصول استنباط آنها رسیده و در میان کلمات آنها گردیده ام علم آنها در ظن و گمان و رای و استحسانست
و هر که ادعای علم کند ویرا فاسق و فاجر بل کافر دانند بدانکه فقهای اخباری قایلند که طریق علمای سلف اجتهاد نبوده و بعد از دویست
و بقولی سیصد سال از غیبت کبری طریق اجتهاد ظهور نموده و چون در اواسط دولت بنی عباس ایام تقیه شدید و قانون درس و تدریس
اصول عامه مشهور و فن کلام در میان اهل سنت مذکور بود و علمای امامیه در تحصیل آن با ایشان محشور همان طریقه پسند خاطر ایشان افتاد
و در قلوب ایشان جاگیر شده پس آنچه قبیح و در سواد شنیع بوده از کتب اصول و کلام اخذ کرده و اکثر آنها را با عقائد خود آمیخته
محکم و استوار کردند و اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت مخلوط نمودند محققان علمای شیعه منع نمودند اتباع ظن را و مذمت کردند اجتهاد
در ظن را و در اینخصوص آیات و اخبار بیشمار در نهی رای و گمان و قیاس و استحسان وارد شده است و دلایل بسیار در منع اجتهاد در آنها
آمده است **دلیل اول** اجماع فرقه محقه امامیه از سلف و خلف و ضرورت مذهب ائمه علیهم السلام است بر عدم اصالة حجیة ظن
چنانکه اعتراف کرده این استاد فقهای عصر ما جناب سید مهدی طباطبائی صاحب دره منظومه و تصریح کرده است باین شیخ الطایفه در
کتاب عده در دو موضع بلکه بیشتر و در دو کتاب اخبار یعنی تهذیب و استبصار در مواضع بسیار و سید مرتضی در کتاب انتصار در
مواضع چند و در ذریعه شافی و ابن ادریس در سرایر در چند موضع و کلینی در اول کافی و محقق در معتبر و قطب راوندی در اول
کتاب فقه القرآن و در آخر آن و صدوق در کتاب علل و ابن قبه در کتاب رد بر زیدیه و شیخ طبرسی در مجمع البیان در مواضع عدیده و
شیخ نعمانی تلمیذ کلینی در تفسیر خود و در کتاب غیبت و فضل بن شاذان در ایضاح و غیر آنها در غیر اینها ولکن خلاف بین الطایفه در وجه
حرمتست که آیا عقلی است یا شرعی **اول** مختار ابن قبه رازی و ابن میثم بحرانی و محقق طوسی است و هر که پیروی ایشان کرده
و ثانی مذهب شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ بن زهره و ابن براج و ابن ادریس و مولانا عبد الله شوشتری و محقق امین استرآبادی
و امثال ایشان از متاخرین اخباریین و متوسطین پس بنابر اول جایز نیست تعبد با و مطلقا بجهه عدم جواز تخصیص حکم عقلی عقلا و شرعا بنا
بر دو یم محتاجست جواز عمل با و بمخصص قطعی یا از کتاب و یا از سنت یا هر دو و دلالت کردند بعکس این و یا از عقل و حال آنکه پیدا نشده است
دلیلی از عقل بر این و یا اجماع و حال آنکه دیدی حال اجماع را در ما نحن فیه و دخول امام در این اجماع بر حرمت ظن قطعی است بدلیل احادیث
متواتره و این دلیل الزامی است زیرا که با وجود تحقق قول دخول معصوم در اینجا می شود حجت قول ایشان بنا اجماع چنین فرموده است
محدث عاملی رحمة الله **دلیل دویم** آنست که لازم میآید یا اجتماع نقیضین اگر قایل شویم بانکه هر مجتهد مصاب است و یا وجوب
اتباع خطا اگر قایل شویم که یکی از دو اجتهاد صواب و دیگری خطاست اما واجب است اتباع او و این اعظم قبحا است از اجتماع نقیضین و جوابا
داده اند بنا برگشتن دو یم بانکه آن از بابت اکل میته در مخمصه است یعنی آن اجتهاد مثل خوردن مردار و اکل آن جایز است و رد کرده اند جواب
این را از وجوه چند **اول** آنکه این قیاس مع الفارق است و جایز نیست اجماعا زیرا که اکل میته از موضوعات احکام است یعنی
محل حکم شرعی است نه خود حکم و جواز او جاری میشود بفعل مخلوق و اما تعبد بظن در نفس احکام است و جاری میشود در افعال خدایتعالی
و راجع میشود قبح بسوی او تعالی شانه **دویم** آنکه قبح میته شرعیست زیرا که فرق نمیکند از عقل میان مذبوح و منطوع و حکم شرعی
قابل تخصیص است عقلا و شرعا بخلاف حکم عقلی که قابل تخصیص نیست مطلقا و قبح ظن هم عقلی است و هم شرعی پس قابل تخصیص
نیست **سیم** آنکه قبح میته و تحریم او بشرط اختیار است و در وقت اضطرار حرام نیست زیرا که شرط مفقود است و قبح تعبد بحکمیکه

 مامون نیست از خطا لا بشرط است و منفک نمی شود از او و خدا تعالی موصوف نمیشود باضطرار تا جایز شود از برای او تکلیف کردن بچیزی که جایز
نبود در آنوقت چهارم آنکه اکل میته چندان مستلزم قبیح نیست و اما تجویز تعبد بچیزیکه مامون نیست از خطا نقض میشود برهان عصمت ائمه
علیهم السلام زیراکه استدلال کرده اند بوجوب عصمت امام ع بآنکه اگر معصوم نباشد لازم میآید که امر کرده باشد خدا تعالی
عباد را باتباع کسی که مامون نیست از خطا و آن قبیح است و این دلیل که مسلم داشته اند در آنجا لازم است برایشان در اینجا اگر گوید که چون اهل
سنت و جماعت قایل نیستند بعصمت انبیاء و اوصیاء لهذا باک ندارند از قول بجواز تعبد بظن پس تبعیت آنها در این کسی را که موافق
نیست با ایشان در آن اصل وجهی ندارد و گفته است محدث حر عاملی رحمة الله علیه در تحریر وسایل الشیعه وارد نمیشود شهادت عدلین زیرا
که آن از قبیل اسباب حکم است مثل زوال در سببیه وجوب صلوة و نیست از نفس احکام پنجم آنکه جواز اکل میته در مخمصه داخل است
در تحت حکم قطعی و معلوم است بنص کتاب و ضرورت دین و چنین نیست جواز تعبد باجتهاد ظنی بجهة نقص ادله او چنانکه گذشت دلیل سیم
این است که سلوک طریق اجتهاد ظنی باعث اختلاف است در دین بدون ضرورت تقیه چنانکه ظاهر است پس منتفی میشود فایده بعثت
رسل و انزال کتب زیراکه مشهور میان علمای اسلام اینست که فایده آن رفع اختلاف است و گفته است محدث عاملی در تحریر که
در وقت تحقیق و تتبع ظاهر میشود اینکه اختلاف سبب اجتهاد و بیشتر است بمراتب از اختلاف احادیث و گفته است وارد نمیشود بر اختلاف
احادیث زیراکه رخصت است در او با تحقق شروط و قیاس باطلست یعنی قیاس اجتهاد با احادیث جایز نیست عارفی گفته
که اختلاف احادیث در مطلوب جنسی یا نوعی یا امتثالی است فقط و ما عارف نیستیم مواضع آنها بدون توقیف تا تعدی کنیم و اگر
تعدی نمائیم بدون توقیف هرآینه تعدی کرده ایم بجهل و آن جایز نیست و گفته است مولانا محمد تقی مجلسی در کتاب روضه که هرچه بفرمایند ائمه ع
پس آن قول خدا تعالی است و ممتنع است اختلاف در قول خدا اگر در احوال مختلفه مثلاً اگر جماع کنند جماعتی در نهار پس بیکی از آنها
گوید که بر تو ده کفاره است و بدیگری نه کفاره و همچنین تا بیک کفاره و او را گوید که واجب است تو را عتق رقبه و دیگری را صوم شهرین
متتابعین و بدیگری اطعام شصت مسکین و دیگری را گوید استغفار کن پس این اختلاف نیست در حقیقت زیراکه احوال آنها مختلف است
و جواب هریک بحسب حال او است مثلاً در صورت اولی اگر مرد گوید نه بار که زن او بر او مثل ظهر مادر وست واجب است او را نه کفاره تا
حلال شود مقاربت و اگر پیش از دادن کفاره جماع کند واجب شود ده کفاره و اگر یک کفاره داده و جماع کند واجب شود بر او نه کفاره
و اگر این کلمه را هشت بار گفته و جماع کرده پیش از کفاره باز بر او است نه کفاره و همچنین تا بیک کفاره و دیگر قادر است بر عتق واجب
میشود عتق و الا صیام شهرین متتابعین و اگر قادر نیست پس اطعام مساکین میکند و اگر قادر نباشد بر هیچیک پس واجب است
بر او استغفار و مثل این اختلافات عیبی ندارد زیراکه احوال مختلف است تا اینکه گفته نهی احتمال دارد حرمت را و کراهت را
پس وقتی که وارد شده نهی که وارد شده حدیثی بر جواز میدانیم که آن نهی از برای تنزیه است نه تحریم لکن ائمه اگر مطلق گذارند نهی
پس تحقیق آن نظر بشخصی است که میفهمد از کلام ایشان کراهت را و اما نظر بشخصی که نفهمد یا خطا شود قرینه پس تصریح میکند و نظر بشخصی که
مناسب حال او نباشد تصریح مثل فضلای اصحاب از اهل ورع و تقوی اطلاق میکنند برای ایشان زیراکه میدانند که ایشان
عمل مینمایند بواجب و مندوب هر دو و اجتناب میکنند از حرام و مکروه هر دو و اگر صاحب این مرتبه نباشد پس رخصت
میدهند در مکروه و بحسب احوال در مقام ضرورت و غیر ضرورت و هنگامیکه اخذ کردی این قاعده را آسان میشود ترا
توجیه اختلافات و این وجه غیر از آنست که ذکر کرده اند اصحاب در کتب اصول از عام و خاص و مطلق و مقید و محکم و متشابه
و غیر اینها دلیل چهارم آنست که تدین باجتهاد ظنی لازم دارد ارتکاب تقول و افترا را بر خدا تعالی و اقدام بحکم را
بدون

بدون اذن او پس شامل او میگردد آیات وعید کلاً که در خصوص افتراء و اقدام بحکم بدون اذن است مثل قوله تعالی وَلَوْ تَقَوَّلَ
عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ یعنی اگر گوید پیغمبر از پیش خود بر ما بعض قولها را هرآینه
مواخذه می کنیم از و بیمین یعنی بقوت و شدت یا قسم بعد از آن قطع میکنیم رگ جان او را و از این قبیل آنست که فرموده لَئِنْ
أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ یعنی اگر شرک بیاری هرآینه محو میگردد عمل تو از قبیل إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَةُ یعنی با تو میگویم
و قصد بر دیگران است که بفهمند و مثل قوله تعالی آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ یعنی آیا خدا تعالی اذن داده است
شما را یا بر خدا افترا میگوئید و قوله تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا یعنی پس کیست ظالم تر از کسی که افترا بسته است
بر خدا تعالی از دروغ دلیل پنجم این است که تدین بظن لازم دارد قول بغیر علم را پس شامل او میشود آیات نهی و وعید در خصوص
مثل قوله تعالی وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ یعنی پیروی مکن چیزی را که علم نداری و قوله تعالی وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا
لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ یعنی میگوئید از دهان خود چیزیکه علم ندارید باو و سهل میپندارید
او را و حال آنکه او در پیش حقتعالی عظیم است و قوله تعالی إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ الی قوله وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا
تَعْلَمُونَ یعنی بتحقیق حرام کرده است پروردگار من فواحش را تا آنجا که فرموده و اینکه میگوئید بر خدا چیزیکه عالم نیستید و غیر اینها
از آیات بسیار است دلیل ششم آنست که تدین بظن لازم دارد تدین اتباع ظن را پس شامل او میشود آیات نهی از او
و وعید بر او مثل قوله تعالی إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ یعنی تابع نمیشوند کفار بجز ظن را و نیستند ایشان مگر
می بافند بگمان و تخمین و قول خدا تعالی در یکجا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی بتحقیق ظن بی نیاز نمیکند از حق هیچ با ملاحظه
قول خدا تعالی در جای دیگر که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ یعنی چه چیز است بعد از حق مگر ضلالت دلیل هفتم این است
که تدین باو لازم دارد مخالفت آیات رجوع بسوی خدا و رسول و اولوا الامر و مخالفت آن اخبار را قال الله تعالی فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي
شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و نیز فرموده وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى
أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ یعنی هرگاه نزاع کنید در چیزی پس رد نمائید او را یعنی رجوع کنید بسوی
خدا و رسول اگر ایمان بخدا و روز آخرت دارید و هرگاه رد مینمودند او را بسوی رسول خدا و بسوی اولی الامر از ایشان که ائمه ع
هرآینه میدانستند او را کسانی که استنباط می کنند قرآن را از ایشان و بتحقیق متواترات اخبار از ائمه اطهار که ایشانند اولوا الامر
و ایشانند استنباط کنندگان و در ایشان نازلست آیه خاصه و روایت کرده است در بصایر الدرجات از ابن ابی عمیر از جمیل
ابن دراج گفت بودیم در نزد ابی عبد الله ع پس نزاع کردند دو مرد تا آنکه گرمی بر پا شد هر یک از دیگری پس فرمود بایشان
ابو عبد الله ع آیا نیست از دین شما اینکه رد کنید بسوی من عرض کردند بلی پس فرمود هر دو داخلید در ولایت من دلیل هشتم
این است که تدین بظن مستغنی میکند از سؤال اهل ذکر علیهم السلام و حال آنکه خدا تعالی فرمود فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ
إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی سؤال کنید از اهل ذکر هرگاه نمیدانید و بتحقیق متواتر است از ائمه اطهار که نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ
یعنی مائیم اهل ذکر و إِيَّانَا عَنَى خَاصَّةً یعنی قصد کرده است ما را بالخصوص و نحو اینها دلیل نهم این است که مستلزم حکم بغیر
ما انزل الله است در وقت خطا و حال آنکه فرموده خدا تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی
هرکس حکم بما انزل الله نکند پس ایشان فاسقانند و در آیه دیگر فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و ایضاً فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ
پس شامل او میشود در اینحال آیاتی که نازل شده است در حق ظالمین و کافرین و فاسقین دلیل دهم این است که آن
مستلزم

مستلزم تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله است از فروج و اموال و دماء در هنگام خطاء در فتوی پس شامل او میشود آنچه نازل شده است درین خصوص مثل قوله تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَٰذَا حَلَالٌ وَهَٰذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ یعنی کوئید آنچه را که وصف میکند زبانهای شما از دروغ این حلال است و این حرام است تا افترا بسته باشید بر خدا دروغ را و قوله تعالی قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا یعنی بگو آیا دیدید آنچه نازل کرد خدا تعالی برای شما از رزق پس گردانید بعضی از او را حرام و بعضی دیگر را حلال و قوله تعالی قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنْثَيَيْنِ نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ دلیل یازدهم اینست که لازم وارد استغناء از رجوع ارباب دیگر یعنی غیر از آن که در وجه هشتم ذکر شد بجهة اینکه هرگاه جایز شد تعبد بظن فی الجمله جایز میشود مطلقا زیرا که فرق نیست عقلا در میان آن زمان و زمانهای دیگر قبصر دلیل دوازدهم این است که عمل بظن مخالف است با هزار و دویست و بیست و شش حدیث صحیح از اهلبیت عصمت ع از آنچه جمع کرده اند محققان و رسیده اند بآن منجمله اینست آنچه آورده است مجلسی در بحار الانوار روایت از کتاب دعایم الاسلام از ابن اذینه باسناد او از امیر المؤمنین ع که فرمود اَلْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ هَالِكَانِ وَنَاجٍ وَأَمَّا الْهَالِكَانِ فَجَائِرٌ جَارَ مُتَعَمِّدًا وَمُجْتَهِدٌ أَخْطَأَ وَالنَّاجِي مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَ اللَّهُ یعنی حکم کنندکان سه قسمند دو قسم هالک و یکی ناجی اما هالکان پس جور کننده است که جور کرده باشد عمدا و مجتهدیست که خطا کرده باشد خواه عمدا و خواه سهوا و ناجی کسی است که عمل کرده باشد بآنچه امر کرده است خدا او را و باز روایت شده است از امیر المؤمنین ع که فرمود در حدیث طویل وَالصَّحِيحُ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ اجْتِهَادًا یعنی صحیح آنست که خدا تعالی تکلیف نکرده است بندکان را باجتهاد و از انجمله قول حضرت صادق ع بابی بصیر وقتی که سؤال کرد از نظر إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَإِنْ أَخْطَأْتَ كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ یعنی اکر صایب شدی اجر نداری و اکر خطا کردی دروغ کفتی بر خدا و رسول ص و روایت کرده است ابن بابویه کلینی در کتاب علم و از انجمله است قول امیر المؤمنین ع اَلْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ یعنی حکم کنندکان چهارند مردیکه حکم کند بباطل و بداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بباطل و نداند پس آن در آتش است و مردیکه حکم کند بحق و نداند پس آن در آتش است و مردیکه حکم کند بحق و بداند پس آن در بهشت است و از انجمله قول او مَنْ حَكَمَ فِي دِرْهَمَيْنِ فَأَخْطَأَ فَقَدْ كَفَرَ یعنی کسی که حکم کند در دو درهم پس خطا کند بتحقیق کافر شده است و از انجمله قول او در بیان ادنی الشرک مَنْ قَالَ لِلنَّوَاةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَقَالَ لِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ یعنی کسیکه بگوید هسته خرما را سنگریزه است و بگوید سنگریزه را که آن هسته خرما است و اعتقاد کند باین در دین خود پس آن شرکست و غیر از اینها از احادیث صحیحه و مناقشه کرده اند اهل ظن در آیات مذکوره بتخصیص دادن بعض آنها باصول دین و رد شده است این مناقشه باینکه اصل قاعده عدم تخصیص است و مخصص پیدا نشده است و حال آنکه همه صریحند در عموم و بعضی صریحند در فروع و معارضه کرده اند در اخبار بقول إِنْ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ یعنی اکر مصیب باشد پس دو اجر دارد و اکر مخطی باشد یک اجر دارد و قول اَلْمَرْءُ مُتَعَبَّدٌ بِظَنِّهِ یعنی مرد مکلف است بظن خود و جواب داده شده از اول باینکه آن از موضوعات عامه و از مفتریات ایشانست زیرا که مخالف است با بسیاری از نصوص اهل خصوص علیهم السلام و تصریح کرده است علامه فیروزآبادی شافعی صاحب قاموس در رساله موضوعه از برای بیان احادیث موضوعه که این از احادیث موضوعه است هر چند که موافق است با مذهب عامه و کاهی نقل کرده اند این را بعض متاخرین از روی غفلت لیکن

ازایشان

ازایشان باید پرسید این از کجاست و راوی او را چه نام و سند او کدام است بعضی از ایشان کفته اند که آن محمولست بر اجتهاد در موضع چنانکه در سمت قبله و جواب داده شده است با وجود آنکه نفعی ندارد در انتفاع از برای ایشان با آنچه روایت کرده است شیخ علیه الرحمه از ابی عبد الله در امر قبله عرض کرد فدای تو شوم این مخالفین ما میکویند زمانیکه ابر فرو کرفته باشد یا تاریک باشد که نشناسیم سمت ما و شما مساوی هستیم در اجتهاد پس فرمود لَيْسَ كَمَا يَقُولُونَ إِذَا كَانَ ذَٰلِكَ فَلْيُصَلِّ إِلَى أَرْبَعِ وُجُوهٍ یعنی نیست چنین که میکویند زمانیکه شد آن پس باید که نماز کند بچهار طرف و از ثانی جواب داده اند که آن قول فقهاء و قاعده ایشانست نه حدیث دلیل سیزدهم اینست که عمل بظن لازم دارد خروج از امر را بسبب ارتکاب مَا لَا أَمْنَ فِيهِ مِنَ الْخَطَاءِ و خروج از ایمان بسبب اعتقاد بجواز تعبد باو و حکم تعالی شانه و کفته است محدث مقدس قمی که کتاب و اخبار مشتملند بر مجملات و متشابهات و تفویض استخراج آنها باجتهاد که مختلف است بسبب اختلافات امارات و ادلست تعطیل امور و تکلیف بغیر مقدور و خوف فوت اصابه حق دلیل چهاردهم اینست که لازم دارد فوت فایده تکلیف را که امتثال او امر و ترک زواجر است در وقت خطای ظن و هرگاه نباشد از برای تکلیف طریق مودی بعلم این تکلیف مطلقا هر آینه لازم میآید تکلیف ما لا یطاق یا نفی فایده فعل حضرت باری نفس و آفاق را دلیل پانزدهم این است که لازم میآید که تکلیف بخواهش خلق باشد و این خلف است زیرا که تکلیف بارادهٔ خدا تعالی بدون نصب قرینه و دلیل قبیحست قطعا دلیل شانزدهم اینست که لازم دارد اتعاب بدن را در مشقت از برای امر قطعی و این قبیحست قطعا دلیل هفدهم اینست که او مستلزم محالست زیرا که اجتهاد غیر فقیه جامع الشروط ساقط است از درجهٔ اعتبار اتفاقا و از اینجهة کفته اند در تعریف اَلْاِجْتِهَادُ اِسْتِفْرَاغُ الْوُسْعِ مِنَ الْفَقِيهِ یعنی اجتهاد استفراغ وسع است از فقیه و فقیه فقیه نمیشود مکر بعد از اجتهاد زیرا که اکثر مسائل فقهیه بلکه بجز در پیش آنها اجتهادیست بجهة اخراج ایشان عقلیات و ضروریات و اجماعیات را از تعریف فقه و کفته است شارح مختصر که این قید احتراز است از استفراغ وسع غیر فقیه و کفته است سلطان المحققین در حاشیه ظاهر اینست که این قید لا وجه له است زیرا که ظاهر است اینکه فقه حاصل نمیشود مکر بعد از اجتهاد راقم کوید پس معلوم شد اینکه اجتهاد معتبر نیست مکر بعد از فقه و فقه معتبر نیست مکر بعد از اجتهاد پس فقه موقوفست در نزد ایشان بر اجتهاد و اجتهاد بر فقه و این دور است و محال و کفته است سلطان المحققین مخفی نماند که فقه آن علومی است که حاصل میشود باجتهاد و یا مستعد بود بآن علوم دلیل هجدهم اینست که مستلزم محال دیکر است زیرا که عمل بظن مجتهد موقوفست بر حجیه ظن او و حجیه ظن او بعد از بنای عمل است بظن او هم در حق خودش و هم در حق مقلدش زیرا که عمل بظن او موقوفست بر حجیه خبر او و حجیه خبر او موقوفست بر عمل بظن او زیرا که اکر ظن او حجیه نباشد خبر دادن او از ظن خود هنر حجیه نمیشود و همچنین است اکر ظن او حجیه نباشد در حق غیر زیرا که منحصر است طریق بظن او در خبر دادن خودش و این دور دیکر است و کفته است محقق قزوینی که اخبار مجتهد برای مقلد از حکم یا محتمل الصدق باشد و بنا بر دویم ظاهر است عدم جواز عمل باو و بنا بر اول یا اخبار مطلق است یعنی اعم از آنکه مطلع باشد مقلد بظن او یا نباشد پس ممکن نیست صدق او زیرا که او مستلزم شبهه دور است باینکه تحقق حکم واصلی بالفعل در حق مقلد موقوفست بخبر مجتهد و صدق خبر مجتهد فرع تحقق حکم واصلی است بالفعل یا مستلزم اوست و یا مقید است آن اخبار بشرط اطلاع مقلد از ظن او پس فتوی بیفایده است انتهی کلامه دلیل نوزدهم اینست که مستلزم تعبد بضلال است عند الخطاء با قول بتخطئه زیرا که حق یکی است بحکم عقل و قوله تعالی فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ دلیل بیستم اینست که قول باو مستلزم قول بصحت قیاس است و یا اینکه منع از قیاس بدون دلیل قاطعست و تقریر این بنا بر آنچه افاده نموده است محدث عاملی طاب ثراه در حشر بر وسایل اینست ظنی که معتبر است نزد

آنها

 آنها که عبارت از ظن صاحب ملکه ذکر کرده اند در معنی فقیه و مجتهد و قدر مخصوص که عبارت کرده اند او را از بذل جهد در تحصیل ظن این بود
امری غیر منضبطه که ظاهر میشوند از برای مسئله بلکه نه از برای مجتهد پس چگونه جایز است که بوده باشد مناط احکام الله سبحانه
و بتحقیق اعتراف کرده اند در بحث قیاس که مثل این جایز نیست بوده باشد مناط احکام شرعیه دلیل بیست و یکم این است
که قول بوجوب اخذ از مجتهد اگرچه بواسطه باشد مستلزم نسبت قبیح است بخدا تعالی یا از راه تکلیف ما لا یطاق و یا اهمال و یا باقی گذاشتن امت
در فسق و ضلال و گفته است محدث عاملی رحمة الله علیه در تحریر که فرض خالی بودن ارض از مجتهد مطلق ممکن است اگر واقع نباشد بالفعل
پس لازم میآید تکلیف ما لا یطاق تا رفع تکلیف از خلق در این وقت و بر فرض وجود او پس تحقیق که اکثر بلاد خالیند از و قطعا چنانکه دیدن آن
ما پس لازم میآید تکلیف ما لا یطاق و یا عسر و حرج آشکارا زیراکه واجب میشود مهاجرت بسوی آن مجتهد یا عینی و یا کفائی بر مرد و زن و بر هر
ضعیف بسبب وجوب عمل بظن او و دیگر اینکه اگر متغیر شد ظن او ذکر کرده اند که اعتبار نیست بآنچه یافت شود از مجتهد میت و نه با آنچه
که ثابت شده است از معصوم اگر وارد شود از غیر مجتهد مطلق و حال آنکه دلالت وارد احادیث کثیره بتعذر وجود مجتهد مطلق و آنکه
نمیداند جمیع احکام را مگر امام انتهی کلامه دلیل بیست و دویم این است که لازم میآید واجب نمودن چیزی که واجب نیست بر خدای
تعالی و آن حفظ مجتهد مطلق است در هر جزو زمان که مستغنی میشود بسبب او از حضور امام گفته است سید داماد رحمة الله علیه در رساله تقلید و
اجتهاد که تکلیف در زمان غیبت ساقط نیست بالاجماع بلکه آن واجب است همیشه پس واجب میشود تحصیل جمیع شرایطیکه موقوف است تحصیل تکلیف
بر آنها و از آنجمله است علم باحکام از ادله پس میشود واجب التحصیل و اگر فرضا خالی شود زمان از مجتهد حی لازم آید یا ارتفاع تکلیف
و یا تکلیف ما لا یطاق و باز لازم میآید فسق جمیع امت و خروج آنها از عدالت کلا بجهة اخلال آنها بواجب کفائی و این مستلزم
تعطیل احکام و رفع شرایع و عدم وثوق است بچیزی از احوال دین نعوذ بالله دلیل بیست و سیم این است که مستلزم تشبیه غیر معصوم است
باو در خصایص او در معنی وجوب حفظ او بر خدا تعالی و وجوب حفظ مجتهد یا متجزی بنابر قول بر او لازم میآید ایشان را از التزام این
مذهب قول بتسویه افضل و مفضول در معنی حفظ او لا و در وجوب اتباع و اطاعت ثانیا دلیل بیست و چهارم اینست که مستلزم
قول بتفضیل مفضول است بر فاضل زیراکه ایشان حرام میدانند برای معصوم اخذ باجتهاد خود و قول او را با وجود شدت اتصال ایشان
بمبدء فیاض و بودن قلوب ایشان اوعیه مشیة الله و قوت رای و وسعت نظر ایشان و جایز دانسته اند برای کسی که قایلند بعدم عصمت
و جواز خطای او را دلیل بیست و پنجم اینست که مستلزم خواهش نفس است در دین و قول بدون دلیل متین بجهة عدم ظهور دلالت قطعی
بر این از عقل صریح و نقل صحیح و آنچه اعتماد کرده اند باو لا یسمن و لا یغنی من جوع است و مستلزم تجویز نسخ شریعت است مره بعد
اخری بجهة اختلاف اجتهادات ظنیه و متغیر نمودن احکام شرعیه و ملت محمدیه بلکه بر میگردد حلال حرام میشود و حرام حلال میگردد
و حال آنکه متواتر است اخبار در اینکه حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ و محال بودن نسخ شریعت پیغمبر
کلا یا بعضا از اوضح ضروریات دین مبین است پس لازم آید که این ظنون هستند از شریعت نبی ص و دیگر مستلزم است که بناء دین مبین
قویم بوده باشد بر امر متزلزل مضطرب غیر مستقیم آیا نمی بینی که در کثیری از مسائل خطور میکند بذهن جمعی از مجتهدین انواع ترجیحات که
نمیرسد بذهن جمعی دیگر در وقتی دون وقتی دلیل بیست و ششم این است که آن خلاف احتیاط است در دین و سلوک سبیل
جرات است در احکام رب العالمین زیراکه شبهه نیست در اینکه طریقه اخباریین یعنی عمل نمودن بآنچه ثابت شده است از ائمه معصومین
و توقف و احتیاط در غیر از این اسلم است عند الله عقلا و شرعا بجهة اتفاق جمیع عقلا بر رجحان این و لیکن خلاف در مقدار رجحان است
که آیا وجوبست یا استحباب مؤکد زیراکه با و حاصل شود یقین برائت از عهده تکلیف بجهة اینکه آن نهایت استظهار است در دین اما سلوک طریقه

مجتهدین

مجتهدین پس مخالف احتیاط است قطعا زیراکه مستلزم نیستند بکلام معصومین در جمیع مواضع و اعتماد ایشان بر ظن است پس جایز نیست
عدول از یقین بسوی ظن و نه ترک احوط و مخالفت او و قال امیر المؤمنین ع لکمیل بن زیاد أَخُوكَ دِينُكَ فَاحْتَطْ لِدِينِكَ بِمَا شِئْتَ
یعنی برادر تو دین تو است پس احتیاط کن برای دین خود بهر چه خواهی و قال الصادق ع فی حدیث له طویل تَأْخُذُ بِالْاِحْتِيَاطِ
فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا یعنی بگیر احتیاط را در امور خود هر قدر که بتوانی و دیگر لازم میآید که واجب باشد برای
مقلد معرفت اینکه او را که تقلید میکند مجتهد مطلق است و این ممکن نیست برای او چنانکه ظاهر است پس لازم آید تکلیف او بآنچه قادر نیست
و همچنین است تکلیف او بمعرفت اعلم در وقت تعدد مجتهد دلیل بیست و هفتم اینست که حکم کرده اند ببطلان احکام مجتهد در وقت مرگ او
و عدم جواز عمل مقلد بآن احکام پس لازم آید ایشان را که بر گردد حق باطل شود و حلال حرام شود بدون سببی بغیر از موت شخصی که دلالت
میکند عقل و نقل بر تغیر دین بموت او با وجود عدم تغیر دین بموت رسول الله ص و امام ع و روات احکام پس فرق چیست در این مقام
بالجمله هر چه حق است باطل نشود بمرگ کسی و آنچه باطل شود بسبب موت قائلش پس حق نیست و دیگر قول او مستلزم این است که جایز نباشد
برای کسیکه ملکه اجتهاد ندارد عمل کردن بنص صحیح صریحی که مطلع شده باشد بر او و لیکن مطلع نشده باشد مجتهد بآن نص یا رسیده باشد
باو و لیکن مطلع نشده باشد بصحت او و ملکه واجب باشد ترک آن بلکه ترک و طرح هزار نص از برای ظن صاحب ملکه که بنای او باشد
بر آتی یا استصحابی یا عمومی یا اطلاقی یا نحو آنها است و لازم باطلست قطعا فکذلک الملزوم زیراکه جایز نیست اندختن نص معصوم ع و عمل
کردن بظن غیر معصوم ع دلیل بیست و هشتم اینست که اجتهاد بیرون نیامده است از بیوت عصمت بجهة اتفاق شیعه و ظهور
مذهب ایشان بر اینکه نبی ص و ائمه ع مجتهد نبودند و تصریح کرده است با این علم الهدی در شافی و علامه حلی در تهذیب و غیر آنها در غیر
اینها و هر چه بیرون نیامده است از این بیت پس آن باطلست بدلیل اخبار متواتره معنویه و مستفیضه لفظیه که عنوان شده در یک باب
از ابواب اصول کافی و اصول دیگر از بصایر الدرجات و محاسن و غیر آنها پس اجتهاد بمعنی متنازع فیه باطلست و شک نیست
اگر کسی مطلع باشد باعتقادات امامیه و تتبع نموده در کتب اعتقادیه کلامیه و وسعت داشته باشد در اخبار معصومین پس تامل کند در
صدق این قضیه مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي و دیگر اگر کسی بعبرت نظر کند باحکام شرعیه میداند که بسیاری از اشیاء
متوافقه مختلف است احکام آنها و بسیاری از اشیاء متخالفه موافقند در احکام پس جایز نیست اینکه وضع شود برای احکام قواعد کلیه
و ضوابط که استخراج شود از آنها مثل اصل برائت و ظواهر صیغه و استصحاب حکم و غیر آنها از آنچه مذکور است در محل خود و این دلیلی است
که آورده اند برای ابطال قیاس و بعد از تامل معلوم است که آن شامل جمیع مدارک ظنیه است دلیل بیست و نهم اینست که واجب
کردن اجتهاد متنازع فیه عینی یا کفائی بنابر هر دو مذهب و همچنین واجب کردن تقلید یعنی تابع شدن بظن مجتهد و قبول ادعای او
بدون دلیلی از برای مقلد بنابر مذهب ثانی یعنی اجتهاد را واجب کفائی دانستن لازم کردنست بر مکلف چیزیراکه ثابت نشده است
تکلیف با و بجهة سستی ادله مذکوره آنها که خود بخود باطل میشود بعد از آن فانی میکند آنها را براهین قاطعه و نصوص کتاب و سنت
مثل فانی شدن سراب در شوره زار و تکلیف نمودن آنچه تکلیف نفرموده است خدا تعالی بندگان خود را باو فَالْمُتَكَلِّفُ
مَلْعُونٌ چنانچه او لفظ معصوم است و قوله تعالی حکایت از رسول ص خود در مقام تقریر و اثبات بر او وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ
یعنی نیستم من از تکلیف یاد کنندگان و دیگر احادیث مؤیده بعقول صحیحه دلالت کرده اند بر محال بودن مجتهد مطلق که مستقل باشد
در معرفت جمیع احکام و اینکه نمیداند آنها را کلا مفصلا مگر امام ع و الا لازم میآید تساوی رئیس و مرئوس و اما تجزی اجتهاد پس مختلف
فیه است نزد آنها و ممکن نیست در او ادعای اجماع و ادعای دلیلی نکرده اند بر عمل بظن مجتهد مطلق غیر از و دلیل سی ام اینست که محققان

گفته اند

گلشن بیست و سیم

(۵۱۸) گفته اند که خیر و شر متقابلند و خیر حسن است بالذات و شر قبیح است بالذات و اینها ضروریست و اما شر راجع است در حقیقت
باعدام و ظن در حقیقت نوعی است از ادراک ناقص که محتمل خلافست و اگر تمام میشود هر آینه علم میشود پس آن بسبب عدم کمال شر است و این
عدم داخل است در حقیقت ظن و مقوم ماهیت اوست زیرا که ظن ظن نمی شود مگر باحتمال خلاف و از اینجهة متصف نمیشود باریتعالی بظن
هرگز چنانکه سلب نمیشود از او علم هرگز پس هرگاه واقع شود تکلیف بظن لازم آید که امر کرده باشد خدایتعالی عباد خود را
باتیان شر و در امر بشر مستلزم رضای باوست و رضای بشر شر است و موصوف نمیشود باریتعالی باو پس صحیح نیست اسناد
تکلیف بظن اجتهادی در نفس احکام بسوی او و گفته است استاد الفلاسفه ارسطاطالیس در کلام خود و این بجهة آنست که شر ذاتی
نیست بلکه آن امر عدمی است یا عدم ذات و یا عدم کمال ذات و هرگاه وجودی میشود میبایست یا شر لنفسه باشد و یا شر للغیر و اولی
محالست والا موجود نمیشد زیرا که وجود شیء باعث نمیشود عدم خود را و نه عدم کمال خود را زیرا که شبهه نیست در این که جمیع اشیاء
طالبند کمال خود را و نه جایز است ثانی که شر للغیره باشد زیرا که شریت او بعلت آنست از اینکه فانی کند آن غیر را یا کمالی را از
کمالات او بدیهی است اینکه اگر فانی نکند او را و نه کمالی از کمالات او را هر آینه شر نمیشود برای او پس معلوم شد که نیست شر مگر
آن عدم و فانی کردن او و نه خود آن امر وجودی مگر بالعرض و زمانیکه تامل نمودی تو در حال بشر و در استقراء نمودی افراد او را
در این عالم می یابی که هر چه اطلاق میشود باو اسم شر یا عدم محض است و یا مؤدیست بسوی عدم پس موت و جهل بسیط و فقر و
امثال آنها عدمیات محضند و اشیائیکه مانعند اشیاء دیگر را از وصول بکمالات خودشان مثل سرما که مفسد میوهاست و گرما که
باعث نقص آنهاست و مرض که ضد صحت است و اخلاق ذمیمه مثل بخل و جبن و اسراف و جهل مرکب و افعال قبیحه مثل زنا و سرقت و تهمت
و ظلم و اشباه آنها از آلام و احزان و غیر آنها پس تحقیق که هر یک از اینها بحسب ذات خود و وجود خود شر نیستند بلکه کمالاتند برای
امور دیگر از جسمانی و نفسانی و از جهة باعث شدن آنها باعدام شر شدند انتهی کلامه و دیگر آنکه مبنای تکلیف و غرض از او اتیان
بمراد حکیم تعالی است فعلاً یا ترکاً و احکام اجتهادیه ظنیه غیر مطابقست بمراد حقتعالی در صورت خطا پس باقی نمیماند تکلیف در آن فعل
خاصی که واقع شده است خطاء در حکم او بلا غرض پس هرگاه نسبت داده شود بخدایتعالی لازم آید تکلیف کردن بدون غرض
و آن خارج شدنست از مذهب امامیه و اگر نفی شود از حقتعالی میشود تکلف یعنی تکلیف بخود بستن بتشهی و انداختن نفس در عذاب بدون
عوضی که مستحق باشد از شارع زیرا که تکلیف کرده است باو و دیگر آنکه ظن زایل میشود بعد از مرگ چنانچه تصریح نموده است باو محقق
اصولیین و اجتهادیین پس اعمالیکه متفرعست باو فانی شود بسبب فناء او زیرا که محالست بقاء معلول بعد از فناء علت و حال آنکه
مقصود از عمل بقاء حقیقت حقه اوست با حقیقت عمل کننده در اطوار عود او در برزخ و حشر و نشر و بهشت و هرگاه فانی شود عمل بفنای بدن
و ارکان جسمانی که محل کاشت پس فایده ندارد زیرا که ثمره ندارد اعمال ارکانیه بدون جسمانیه در نشاء دین و برهان اینکه علم باقی میماند ببقای
روح و محالست اینکه معدوم شود معلول با وجود بقای علت او که علم بسیط الحقیقه و نور الاهیه و بسیط معقول نیست فنای او چنانکه
مبرهن شده است در جای خود پس اعمالیکه متفرعست بعلم باقی است حقیقت آنها با بقاء حقیقت علم که علت آنهاست و باقی است علم بسیط
ببقای روح بسیط و ظن مرکب الحقیقه است زیرا که تقاضا میکند رجحان را با احتمال خلاف و مقتضی رجحان نیست مقتضی احتمال خلاف
و الا بایستی منفک نشود علم از احتمال خلاف زیرا که رجحان موجود است در او و اگر رجحان احتمال را مقتضی بود هر علمی ظن میشد و این خلف است
پس ثابت شد که جزء مقتضی احتمال خلاف غیر جزء مقتضی رجحانست و حقیقت ظن مرکب است از این دو و مرکب را لابد است از فناء بسبب
انحلال ترکیب او در یوم الفصل و روح بسیط است و صالح نیست برای ظرفیت مرکب پس وقتی که خلاص شد روح از قفس قالب ترکیبی مصاحب

شود

حرف اللام

شود باو هر چه بوده است از عالم بسیط مثل او و ترک میکند هر مرکب را بسبب ترک قالب مرکب و عالم ترکیب و باین مطلب اشاره
فرموده بقوله وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا یعنی آمدیم بسوی آنچه کرده اند از عمل پس گردانیدیم او را ذره های پاشیده
زیرا که هباء آن اجزائی هست که متفرق شوند بعد از ترکیب و التیام آنها و این دلالت دارد باینکه عمل آنها مرکب و متفرع بوده است بر اصل مرکب
ظنی پس تحقیق که بسیط متفرق نگردد زیرا که اجزاء ندارد و اشاره فرموده بقول خود قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ
سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا یعنی بگو آیا خبردار کنیم شما را بزیانکارتران از راه اعمال آنانکه گم شده
سعیشان در حیات دنیا و گمان میکنند که آنها خوب کاری میکنند و اشاره فرموده بعمل عاملان و عالمان و عارفان بقول خود نُورُهُمْ
يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ یعنی نور ایشان می شتابد در پیش روی ایشان و دست راست ایشان و روشن است اینکه نور بسیط
الحقیقه است و آن علمی است که متفرعست بر علم بسیط بقول خود إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ یعنی بسوی او صعود میکند
کلمات پاکیزه و عمل صالح را بلند میگرداند و معلوم است اینکه آسمان اعلی محل بسایطست و بالا نرود بسوی او مگر بسیط و از اینجا ظاهر شود برای اهل
اهل سر اجتهاد و تکفیر یعنی محو شدن گناهان صاحب علم و اعتقاد مستقیم و حبط اعمال صاحب جهل و اعتقاد سقیم و خبردار گردید
کسی مثل شخص خبیر بدانکه مراد ما از بقای علم بقای حقیقت اوست در روح انسانی بجهة اینکه آن جوهریست مجرد و شبیه جوهر روح و برهان
بر آن آنست که عدم غیر معقول و غیر مفهوم است مگر بالعرض زیرا که آن رفع وجود است پس شیء اگر مرکب باشد عدم او بانحلال ترکیب
و پاشیدن نظام اوست و اگر بسیط باشد یعنی بسیط اضافی نه حقیقی پس منعدم شود بصورت و عرض و جوهر مجرد و اما صورت و عرض
پس انعدام آنها بسبب زوال است از ماده و محل خود پس انعدام اینها نیز معقولست لکن انعدام مرکبات اسهل است در انتقال و آسانتر است
در تصور و اما بسیط حقیقی که بری باشد از هر ماده بلکه از هر جزء خواه عقلی و خواه حسی فضلا از موضوع و محل پس چگونه تعقل شود انعدام او و بچه
طریق فهمیده شود و هرگاه جایز میشد فنای علم هر آینه جایز بود فنای ایمان و جایز میشد که محشور شود مؤمن که وفات کرده باشد
بر ایمان کامل مسلوب الایمان و فاقد صفت ایمان در آنوقت مرتفع شود وثوق از ادیان و اگر فرض شود این پس یا فانی میشود لذاته و یا بغیره
و اول محالست زیرا که شیء مقتضی نگردد فنای خود را و اگر مقتضی فنای خود بود قبول نمیشود وجود را پس ممتنع بود و حال آنکه ممکن بود و این خلف است
و ثانی که منعدم شود بغیره پس خالی از این نیست که عدمی معدوم کرد او را و این محالست زیرا که عدم نیست مگر نیستی سبب نه سبب نیستی
بجهة اینکه نیست کردن فعلی است در شیء موجود و فعل عدم محالست زیرا که عدم چنانکه خودش فعل نیست از غایت نقص و همچنین فاعل
فعل نیست زیرا که فعل مباشر نیست و عدم مباشر نمیشود و جایز نیست که باز منعدم شود بسبب طاری شدن ضدی زیرا که شرط تضاد طریان
ضدین است در موضوع یا محل واحد بنا بر اختلاف دو قول و حال آنکه نفی شد اینها از بسیط و جایز نیست که معدوم شود بانتفای شرطی
زیرا که شرطی نیست برای او چونکه علت او کامل الوجود و الایجاد است زیرا که خودش بسیط است پس متاثر شدن او از علت خود موقوف
نیست بشرطی بلکه واهب او علت تامه است برای وجود او بلی ظهور او در عالم حس مشروط است بمهیا شدن ماده نطفیه از برای قبول علم آن
چنانکه نوریست از انوار آن بسیط ولیکن شرط وجود حسی و ظهور غیر از شرط وجود عقلی است پس هرگاه مراد از فنای او غیبوبت اوست
از عالم حس بمقتضای طلوع او از مغرب خود در افق عالم ارواح چنانکه این است معنی موت طبیعی در نزد ما لازم ندارد انتفای وجود
حقیقی فنای او را بالکلیه پس بدرستیکه همه معقولات معدومند در نزد حواس و موجودند در نزد عقل پس بفهم اگر از اهل فهمی و مباش از کسانی
که گفته است باریتعالی در حق ایشان بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ یعنی بلکه تکذیب کردند بدانچه عدم احاطه علم او بعد از این تقریرات
سیدنا فرمود که اکثر این کلمات در کتاب مصادر الانوار مولانا محمد اخباری مسطور و بعض دیگر آنها در کتب اخباریین مذکور است

وصلّی الله

وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ **ذکر عارف معارف آگاهی میان محمد مهدی نعمة اللهی** مردی دیده
وشخصی معرفت اندیش بوده مدتها در کشور هندوستان و دکن و بنگاله و کشمیر و کابل سیاحت کرده و از هر گوشه توشه و از هر خرمنی
خوشه بدست آورده بود و با اکثر طوایف مختلفه صحبت نموده طریق معاشرت با محققان قوم پیموده بود و با فرق متعدده نشسته و
برخاسته و بزیور اکثر فضایل آراسته بود و بالاخره از ابنای زمان رمیده و در گوشه آرمیده و جامهٔ تسلیم و رضا و فقر و فنا
پوشیده و جام صدق و صفا از کف ساقی پیر رهنما نوشیده بود و در علوم غریبه و فنون عجیبه بغایت ماهر و از نیرنجات و طلسمات و
تسخیرات کواکب و غیره ها در بود اما بر اعمال آنها هرگز مبادرت نمینمود و اوقات گرامی خود را در تحصیل ذخایر ابدیه میگذرانید و عمر
گرانمایه را بتکمیل باطن و مجاهده بانجام رسانید روزی بفقیر عرض نمود که سحر و افسون چیست در جواب فرمود که نفس را دو حالتست
یکی علوی و دیگری سفلی و آنچه علویت موقوفست بطهارت و حسن متابعت نبی و ولی و اخلاق حمیده و افعال پسندیده و ریاضت
و مجاهدت بر وفق قرارداد شریعت مقدسه و آنچه از خوارق عادات از صاحب اینحال ظاهر گردد آنرا کرامت گویند و اما
سفلی موقوفست باعمال شیطانی از خلاف شریعت غرا و ملت بیضا و مقید نبودن باوامر و نواهی و مشغول شدن بمعاصی و ملاهی
که آنچه خرق عادات از صاحب اینحال بروز کند آنرا استدراج گویند و سحر و جادو نیز از اینمقوله خواهد بود و اصل آن مشروط
بسه شرط است اول خواندن کلمات چند بهیئتی که باشد دویم عمل کردن و آن حرکات چند است در مقام معین و مکان مشخص
سیم اجزاء چند است از موالید ثلاثه که باید در زمان معین و مکان مشخص کلمات چند بخوانند و حرکات چند نمایند و اجزای چند بخور کنند
یا آنکه بسوزانند یا آنکه دفن نمایند و یا بر بدن بمالند و یا بخورانند و یا بر باد دهند و یا بنویسند و بعضی بر جامه بنشانند که اینها در نفوس
ضعیفه تاثیر دارد و راقم از قوت سحر چیزهای غریب مشاهده کرده است بعضی از آنها در ضمن خاتمهٔ کتاب مذکور خواهد شد دیگر باره
که در فراست چه فرمائید و در تحقیق آن چه بیان نمائید در جواب فرمود که فراست بر دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی اما شرعی
عبارتست از آنکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح حجب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا سالک بنور یقین بینا گردد
و در هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد **نظم** هر دل که مظهر نظر کبریا بود پیوسته جلوه گاه کمال فراست است و خبر
اِتَّقُوْا مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهٗ یَنْظُرُ بِنُوْرِ اللّٰهِ بر مطلب دلالت تام دارد و اما فراست حکمی و آن چنان باشد که حکما آنرا بتجربه دریافته اند
و دلایل آنرا از شکل و شمایل و صورت و هیئت مشاهده نموده اکثر آن راست آمده در کتب حکماء یونان و در میان طوایف عرب نیز مشهور است
و در روزگار نوشیروان حکماء جهة آنشهریار کتابی در فن فراست تالیف کرده بودند نوشیروان همواره آنکتاب را مطالعه نمودی و از روی
آن حکم فرمودی آورده اند که مرد کوتاه بالائی نزد نوشیروان درآمد و تظلم نموده که مردیم ستم رسیده نوشیروان فرمود که دروغ میگوئی جهة
آنکه حکما گفته اند که هر که کوتاه قامت بود و خیره و برکمر و ستمگر باشد پس اینمرد بیداد گر است نه ستم رسیده و چون تفحص نمودند چنان بود **نظم**
فراست دیدهٔ دل برگشاید بهر جا هر چه باشد وانماید مرشد صمدانی سید علی همدانی و غیره از اقوال ارباب حکمت درباب
فراست رسایل نوشته اند فصلی از اقوال ایشان ذکر میشناید تا مزید بینش ارباب دانش گردد بدانکه حکما فرموده اند سر بزرگ دلیل
همت عالی است و سر خورد دلیل کم عقلی است و موی درشت بر تن دلیل شجاعت است و موی بسیار در پشت دلیل رغبت شهوتست
و کثرت موی در شانه دلیل حماقت است لیکن از شجاعت خالی نباشد و موی بسیار بر شکم و سینه دلیل تاسف و ندامت باشد بر خویشتن
از حالات ماضیه یا افعال ذمیمه و قلت موی دلالت بر کیاست و فراست و لطافت میکند و رنگ سرخ آتشی دلیل کثرت خون و جنون و کثرت
خشم است و رنگ زرد بغیر علت دلیل خبث باطن است و رنگ سرخ صافی دلیل حیاست و رنگ سبز مایل بسیاهی یا زردی دلیل اخلاق
رذیله است

رذیله است و رنگ اسمر دلیل فطانت است و رنگ سرخ و سفید و صافی دلیل عدالت است و پیشانی تنگ دلیل جهل و نادانی است و پیشانی
که بر او عروق نباشد دلیل مخاصمت و ناسازگاریست و پیشانی بسیار بزرگ علامت کاهلی است و پیشانی گشاده متوسط خوبست و چین
در پیشانی دلیل غضب است و موی مجعد بسیار مطلوبست و ذقن باریک دلیل خفت عقلست و روی پر گوشت دلیل کاهلی و جاهلی است
و روی تنگ کم گوشت دلیل فهم و لطافت طبع و اهتمام نمودن در کارهای مردم است و روی بسیار گرد علامت جهل است و روی
دراز و باریک دلیل بیشرمی است و روی بزرگ دلیل کاهلی است و روی بسیار خورد دلیل سبکباریست و چاپلوسی و اگر میانه حال باشد
در غایت اعتدال مزاج است و روی گشاده دلیل خلق نیکوست و روی ترش دلیل خلق بد است و روی ناهموار از زخم آبله و غیره و روی درهم
کشیده دلیل افعال بد است و چشم سیاه علامت محبت است و چشم میگون دلیل عدالت است و چشم درشت و برآمده دلیل بیحیائی و بی شرمی
و چشم ازرق دلیل مکر و حیله است بینی بزرگ دلیل حماقت است و بینی بلند و اندک کج دلیل شجاعت است و بینی میانه علامت خوبی است و گوش
بزرگ دلیل درازی عمر و فهم تیز است و گوش کوچک دلیل خباثت است و گوش میانه دلیل قوت حافظه است قد بلند مبارکست
لیکن خالی از حماقت نباشد و قد میانه دلیل حکمت و اوصاف حمیدهٔ باطن است و قد کوتاه دلیل شرارت و عداوت و بدل کینه گرفتن است
آواز بلند و سطبر دلیل شجاعت است و آواز باریک دلیل خوفست و آواز میانه دلیل اخلاق حمیده است آواز باغنه دلیل مکر است آواز
خوش دلیل و فاوحق دانستن است و سرعت کلام از فهم تیز است و نفس دراز دلیل همت بلند است و نفس کوتاه از ضعف باطن است گوشت نرم
دلیل قوت فهم و لطافت طبع است و گوشت سخت دلیل قوت تن و طبع غلیظ است خنده بسیار کردن دلیل مخالفت نمودن است با مردمان
و بلندی خنده دلیل غفلت و بی شرمی است و تبسم نمودن در کلام دلیل فطانت است و تبسم کردن بتقریب دلیل حیا و خلق نیکوست و درنگ نمودن
در کلام و حرکات دلیل کندی فهم است و سرعت در کلام و کارها از تیزی فهم است و گردن کوتاه دلیل عقل و مکر و عیاریست و گردن باریک
دراز دلیل حماقت است و فریاد زدن بیهوده و گردن سطبر دلیل حمق است و گردن اعتدال دلیل خوبی حالت و شکم کوچک دلیل فهم و عقل است
و شکم بزرگ دلیل کثرت نکاح است پهلوی باریک دلیل ضعف است و پشت پهن دلیل قوت بدن است و علامت کبر و غضب و پشت خمیده
بغیر پیری دلیل خلق بد است و پشت راست دلیل خلق نیکوست کتف باریک دلیل قلت فهم است کتف پهن دلیل احمقی است و متوسط دلیل
بسیاری عقل است انگشتان دراز دلیل فهم است و انگشتان کوتاه دلیل غفلت است ناخن معیوب پسندیده نیست ساقهای دراز دلیل تکبر و حب
جاه است و ساقهای کوتاه دلیل شر انگیختن است پایهای بزرگ دلیل خودبینی و نخوت است و پایهای خورد دلیل مسکینی است و پایهای
میانه دلیل نیکی است بدانکه شخصی که چشم مدور و ازرق دارد و موی زرد است و قد کوتاه و کوسج و چهره او بسیار سفید و باریک زنخ و تیز نظر
و پهن پیشانی باشد و در هنگام تکلم سر بزیر افکند و آهسته حرف زند و لاغر اندام باشد تو یقین بدان که حذر از مار ارقم چندان نباید نمود
و از آنکس هزار مرتبه محترز باید بود و دیگر در هر حال اعتدال مطلوب طریق وسط مرغوبست و باید که مرد زیرک مشاهده کند هر عضوی که خوبست
و دلالت بر خوبی میکند و عضو دیگر که علامت صفت ذمیمه است برابر کند هر کدام که غالب است بر آن حکم نماید و نیز ممکن است که شخصی بقوت
ریاضت و مجاهده از خود آن صفات رذیله را رفع کند و از معاشرت نیکان و مجالست پاکان از لوث خبائث ظاهری و باطنی بر هد چنانکه
بزرگی فرماید **نظم** گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی نار خندان باغ را خندان کند
صحبت مردا بنت از مردان کند صحبت مردان هم مردت کند صحبت نامرد هم مردت کند وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ

ذکر لبنان نام جبلی است مشهور و در السنه و افواه مذکور است و آن در ملک شام واقع شده بغایت معمور و نعمتهای الهی در آن
نامحصور است هوایش سازگار و آبش خوشگوار و مردمش قوم عرب و مختلف المذهبند اکثر قوم سامری و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و دیگر
شیعه

شیعهٔ امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت‌اند راقم مشاهده کرده **ذکر لحیا** بلده‌ایست از بلاد یمن گویند جائی خوب و محلی مرغوبست مردمش قوم
عرب و اکثر زیدی مذهب‌اند **ذکر لحسا** اصلش احساء با همزهٔ مفتوحه و الف ممدوده است ولی لحساء با لام مفتوحه و حاء بحذف همزه
و لام نیز گفته‌اند چنانکه منسوب بآن را لحساوی و حساوی هر دو گویند و آن بلده‌ایست مسرت‌افزا از بلاد هجر است در کنار بحر عمان واقع
و جوانب آن واسع است بلده‌ایست از قدیم و مقامی است کریم از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش فراوان و نخلستانش بی‌پایان و غلاتش
ارزانست آنشهر از دیار عربستان و طرف مغرب فارس اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است و فاصله است میان او و فارس
دریای شور و از بصره مسافت پنج مرحله دور است قریب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قصبات بهجت‌بنیاد مضافات اوست
و از بندر بوشهر از راه دریا نه روزه راه است اگرچه راقم لحسا را ندیده اما مردمش مشاهده کرده است اکثر اهل آن دیار شیعه مذهب
و عموماً قوم عرب و معدودی اهل سنت و جماعت‌اند ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور از آنجا
بوده صاحب تصانیف مفیده است و فی زماننا مولانا شیخ احمد بن شیخ زین‌الدین فاضلی گرانمایه و عالمی بلندپایه بود و در فضایل صوری
بر همگنان تفوق مینمود و آنجناب از محققان علمای عصر بود و ویرا طریقهٔ خاص و مسلکی مخصوص بود جمعی از عرفا بر او انکار داشت و جمعی را
تمجید مینمود و در علم وحدت و نبوت و ولایت او را کلمات بلند و سخنان عارف‌پسند است تألیفات عدیده و رسایل کثیره منجمله کتاب
شرح زیارت جامعه است که در سه جلد تمام نموده فقیر مشاهده کرده است اگرچه در نظر مردمان تازه مینماید راقم گوید که همان سخنان
عرفا و حکماست که بهم آمیخته و با احادیث آویخته اما توان گفت که شیخ عارف علما و عالم عرفا است و فاضل و موحد و مقدس و
از اهل تقوی است و در محاسن ذات و محامد صفات و طهارت نفس بدرجهٔ قصوی رسید **ذکر لر** بضم لام طایفه‌ایست معروف اکثر ایشان
بصفات ذمیمه موصوف و امتی بسیار و قومی بیشمارند و طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند و مشتملند بر طوایف فراوان و قبایل بیپایان
راقم لر بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است عموماً شیعی مذهب و جبلی مشربند بی‌ادبند و شجاع و دلیر و مفسد و شریرند اما مهمان‌دوست
و غریب‌نوازند و در آن شیوه ممتازند **ذکر لرستان** بدانکه لرستان دو ملک است یکی لرستان بزرگ و یکی لرستان کوچک
و هر دو محتوی است بر بلاد چند و نواحی خاطرپسند و جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چشمه‌های خوشگوار و هوای سازگار بعضی از اقلیم چهارم
و قلیلی از سیم جماعت فیلی صد هزار خانه دارند و ایشان تابع کردستانند و از قدیم حاکم آن ولایت را اتابکی گفتندی و خاندان عظیم
ایشان بوده‌اند اکنون خرابند و جماعت بختیاری قریب چهل هزار خانه دارند که تابع عراق عجمند و جماعت ممسنی قریب دوازده هزار
خانه دارند ایشان مطیع حاکم فارسند و هر یک از آن طایفه از طوایف کردند و ذکر در حرف کاف گذشت **ذکر لک** بر وزن شک
نام طایفه‌ایست از طوایف لر و آن طایفه بر چند فرقه متفرق منجمله زند و مافی و باجلان و زندی کله و کریمخان از طایفهٔ زندی کله بوده است
راقم لک بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده عموماً طبیعت لر دارند و طریق مشرب ایشان بسپارند گویند چون جماعت لک در شمار اول
صد هزار خانه بودند لهذا ایشان را لک نام نمودند زیرا که لک صد هزار را گویند **ذکر لکزی** بر وزن سکزی نام طایفه‌ایست
مشهور و امتی موفور و جماعتی محصورند در جبال البرز مسکن دارند و در شجاعت و دلاوری معتقدم اهل روزگارند عموماً شافعی مذهب
و قلیلی شیعهٔ امامیه‌اند راقم از جماعت لکزی بسیار دیده و صحبت ایشان بسیار شنیده در بعض اوصاف حمیده ممتازند و در پاس حقوق
و مهمانداری بامتیازند علیقلی بیک صاحب تذکرة الشعراء از طایفهٔ لکزی بوده و در هندوستان بشعر و شاعری شهرت نموده و هم در آنجا
فوت شده **ذکر لکهنو** بفتح لام و سکون کاف عربی و فتح نون و ضم هاء مع الواو شهریست عظیم و بلده‌ایست کریم از شهرهای صوبهٔ اود
داود از صوبه‌های هندوستان و مدینه عظمت بنیان است آنشهر از اقلیم سیم و بقولی در آخر اقلیم دویم است و در کنار رود بزرگ اتفاق افتاده

و جوانب اربعه‌اش بغایت گشاده است آبش سازگار و هوایش عطرخاکش طرب‌انگیز و زمینش ملامت‌خیز شهر لکهنو و دو بلده است و با یکدیگر
اتصال دارد و در هر دو صد هزار باب خانه و سی هزار دکان بیست هزار خانه بیت اللطف یعنی مطربه و سازنده و رقص‌کننده میباشد
گویند دوازده هزار پسر امرد و هزار باب میخانه و هزار مسجد جامع و هزار امام باره یعنی تعزیه‌خانه دارد باغات آن بسیار و هر یک
از آن الحق خلدآثار است و جمیع مشتهیات در آنجا فراوان و حبوب غلاتش ارزان است مردمش اکثر هندوان و معدودی اهل ایمان و دیگر
مسلمان حنفی مذهب و خیلی نصارا‌اند گویند چهار صد طبیب و چهار صد شاعر در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره مضافات اوست با وجود
کثرت ازدحام از مردم آنجا کاری نیاید و عقده‌ای از ناخن فکرت ایشان گشاده نمی‌شود من الاتفاق لفظ لکهنو که در عدد جمل برابر است
و مثل الکو فی لا یبوح مشهور است آنشهر اکنون قریب هشتاد سال میشود که دار الملک ملوک بابیه است و تا حال شش نفر از آنجماعت
حکومت نموده‌اند اول ایشان ابو المنصور صفدر جنگ بود و بعد پسرش شجاع الدوله حکومت نمود و آن کار زشتی کرد و نام خود را
بزبان آورد و خاندان خویش را بدنام نمود و حقیقت آن چنان بود که درویشی صاحب حالی در حین گردش عالم بدان ولایت رسید
و آن درویش فرزندی صاحب حسن و جمال داشت شجاع الدوله بعد از استماع این خبر همت بر مواصلت فرزند درویش گماشت زیرا که
با امردان و کودکان مایل بود لاجرم از خدمت درویش فرزند را طلب نمود جناب درویش مواد کلمات نصیحت‌آمیز پیغام فرستاد
شجاع الدوله از شراب شهوت چنان مست بود که نصیحت جناب درویش چون باد نمود و آدم چند ارسال داشت و او را بستم احضار کرد در
آنوقت درویش در منزل خویش حاضر نبود و چون بمنزل رسید فرزند طریقت خود را ندید در منزل از نزدیکان خود پرسید و حقیقت را
شنید درویش بغایت برنجید و روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز آورد و شجاع الدوله را بدینگونه نفرین کرد که بار آلها چنانکه فرزند مرا
بدنام گردانید تو اولاد او را بدنام گردان و بدین بلا مبتلا ساز و مرض ابنه در نسل او بماند تیر دعای درویش بهدف اجابت مقرون گردید و مضمون
وَكَانَ أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا بظهور رسید اکنون جمیع اولاد شجاع الدوله بدین مرض گرفتار و باین ناخوشی مشهور اهل روزگارند منجمله آصف
الدوله و یمین الدوله پسران شجاع الدوله در آن کار زشت غلو مینمودند بمرتبه که قبح آن از میان مردم برداشته شده بود نعوذ بالله
من شرور انفسنا **نظم** از خدا خواهیم توفیق ادب / بی‌ادب محروم ماند از فیض رب // بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد / بلکه آتش در همه آفاق زد
راقم گوید که در شهر لکهنو مدت چهار ماه بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده و اشخاص نیک
مهذب مشاهده کرده و در روزگاری با ایشان بر آورده است که ذکر آنها باعث طول کلام خواهد بود **ذکر لمکان** بفتح لام و میم
و سکون نون و کاف فارسی مع الالف و سکون نون ثانی ناحیه‌ایست از نواحی کابل و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و محتوی است
بر قرای آباد و دهات مسرت‌بنیاد و بغایت معمور و اکثر مشتهیات آن موفور است و بیشتر قریه‌های آن در زمین هموار واقع و اطرافش
واسعست و جانب شمالش کوه قریب و سمت جنوبش تلال و مردمش همگی حنفی مذهب و سفیدچهره و از متاع حسن و جمال با بهره‌اند و فواکه سردسیرش
متاز و سیار بخش بغایت با امتیاز است راقم چند یوم در آن ناحیه بوده و خلق آنجا را مشاهده نموده حاکمش ملک حسن نام و از خاندان
کرام بود و از نسل ملکان غور بود و در اصابت رای و حسن تدبیر و سخاوت طبع بر امثال و اقران تفوق مینمود **ذکر لمقان**
بفتح لام و سکون میم و قاف مع الالف و سکون نون بلوکی است در یکمنزلی کابل آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و چند پاره
قریه در اوست و در پایان آنجا بغایت نیکوست اکثر دهات آن در دامن کوه بزرگ اتفاق افتاده و سه طرفش فی الجمله گرفته و سمت شرقش
گشاده است دار الامارهٔ آن بلوک تیر لمقان نام دارد مردمش همگی حنفی مذهب و جبلی مشربند و فواکه سردسیریش فراوان و ارزان است
دیده شده **ذکر لوط** بطاء مؤلف بعضی او را لوت نویسند اشخاصی که او را لوط گویند بزعم ایشان ولایت قوم لوط بوده و

 وحضرت باریتعالی ایشانرا سرنگون نموده راقم گوید که این روایت بغایت سقیم است زیراکه دیار امت لوط ع در کشور شام بوده وحضرت باریتعالی برایشان غضب نموده ولوط در لغت فرس بمعنی برهنه است وچون آن صحرا از آب وعلف برهنه است لهذا آنجا را لوط گویند بالجمله صحرای لوط دشتی است که شصت فرسخ در شصت فرسخ آب وعلف ندارد وصحرائی هموار ودشتی شوره زار است ومحدود است از مشرق بولایت سیستان واز مغرب بدیار کرمان واز جنوب بملک بلوچستان واز شمال بکشور خراسان همواره محل دزدان وجماعت بلوچان است هوایش گرم وبغیر از موسم زمستان عبور از آنجا دشوار وعابرش شترسوار است ذکر لنگر بروزن کنگر قصبه ایست بهجت اثر در کمری جام ومحلی است مسرت انجام آبش خوب وهوایش مرغوبست قدیم الزمان آباد بوده وبمرور ایام خراب شده اکنون قریه ایست ومزار فیض آثار شاه قاسم انوار در آنجا زیارتگاه اهل روزگار است کرتر زیارت شده است ذکر لنکران بفتح لام وسکون نون وفتح کاف عربی وراء مع الالف وسکون نون ثانی دار الاماره ولایت طالش ودر کنار بحر خزر واقع وسه طرفش کوهستان وجنگل فراوان دارد وقرب هفتصد باب خانه در اوست ونواحی معموره وقرای مشهوره مضافات اوست راقم گوید که در سنه ۱۲۱۰ هزار ودویست وده هجری بدان صوب عبور نموده ودر آن هنگام حاکمش مصطفی خان سید جلیل القدر بوده کافه رعایا ازوی خشنود بودند ودر بستر عدالت ادمی غنودند از پادشاه ایران خوف وهراس نموده بدولت روسیه التجا برد ولشکر روسیه ابدان ولایت آورد ودیار روسیه جنگ عظیم روی داد وشکست فاحش بجانب سپاه اسلام افتاد وبعد از چندگاه مصطفی خان روی توجه بعالم آخرت نهاد وجماعت روسیه لنکران را التصرف نمودند ودختر مصطفی خان یکی از بزرگان روس اظهار محبت کرد وآن روس سیده را بعقد خود درآورد واکنون در تفلیس نزد شوهر خویش بلکه باوی هم کیش است راقم از یکی ارباب تحقیق پرسید که هاشمیه زوجه روس شدن چه معنی دارد در جواب فرمود ممکن است چنانکه در بلده عظیم آباد بنگاله سیده از اکابر زوجه یکی از امرای طایفه انگلیس شده از آن فرزندان در وجود آمده وهمگی نصاری شدند وبر ملت حضرت عیسی ع عمل میکردند وهمچنین در بلده حاجی ترخان که یکی از بلاد روسیه است سید محمد نامی دختری از جماعت روسیه گرفت دو پسر ودو دختر از وی متولد شدند ودختران او بزرگ گشته بجماعت روسیه شوهر نمودند وپسران او بطریق روسیه بودند وهر چند سید محمد سعی نمود که ایشان را از آن دیار بیرون آورد راضی نشدند وکذلک در بلاد توران وهندوستان وشام وروم وعربستان جمعی کثیر مشاهده شده که سادات صحیح النسب همگی شافعی وحنفی در غایت تعصب بودند وبر طریق مذاهب اربعه عمل مینمودند وبراین اعتقاد بودند که سید صحیح النسب رافضی نمیشود وبر خلفای ثلاثه لعن نمیکند فقیر عرض نمود که گویند حدیث از ائمه اطهار ع مرویست که اولاد رسول خدا کافر نمیشود واهل سنت وجماعت نمیگردد در جواب فرمود این حدیث صحیح است اما معنی آن چنین است که هر که بفرموده آنحضرت ایمان آورد واطاعت آنجناب کند ظاهرا وباطنا از فرموده آنحضرت تجاوز نکند هر آینه بمضمون یا علی انا وانت ابوا هذه الامة وارث آنحضرت باشد وبحکم آیه کریمه فمن تبعنی فانه منی ولد معنوی آنجناب گردد واگر معنی حدیث غیر از این باشد درست نیاید زیراکه قابیل پسر حضرت آدم ع بود وآدم زاده کی اورا فایده نمود وکنعان از صلب حضرت نوح ع در وجود آمد وبنص انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح رانده شد وزید بن امام حسن ع وعلی بن اسمعیل ع وجعفر بن امام علی النقی امام زاده بودند وخدا شقاوت نابته نمودند که هیچ شیئی ویحی نکند چنانکه در کتب علماء مذکور ودر تواریخ مسطور است بیس هر که مطیع ایشان شد فرزند ایشان آمد بحکم الجنة للمطیعین وان کان عبدا حبشیا والنار للعاصین وان کان سیدا قرشیا بر مطلب دلالت تام دارد پس در اینجا بر اهل بصیرت پوشیده نیست که مضمون ولد الزنا لا یفلح اللهم العن بنی امیة قاطبة وآیه ان الله لا یهدی القوم

الکافرین

 الکافرین والله لا یهدی القوم الفاسقین والنار للعاصین وان کان سیدا قرشیا تفاوت ندارد زیراکه مثال اینها نادراست پس علوی بودن او نه در کار است دیگر باره پرسیدم الصالحون لله والطالحون لی چه معنی دارد در جواب فرمود این خبر ضعیف است زیراکه اگر علوی قتل نفس کند یا نعوذ بالله زده کوید ورنای محصنه نماید البته صاحب شرع با وی مسامحه نکند وحدود الله را بر آن عاصی جاری گرداند واز آن نگذرد واگر خبر صحیح باشد معنی دیگر دارد ودر این باب سخن بسیار است که تقریر همه سیاق ایجاب نیست والسلام علی من اتبع الهدی ذکر لندن بضم لام وسکون نون وضم دال وسکون نون ثانی دار الملک جماعت انگلیس از طوایف فرنگ واز اقلیم هفتم وبقولی ششم است وآن جزیره کوه است بغایت معمور ومشتهیات آنجا موفور است گویند هفتصد هزار باب خانه در اوست ومواضع چند مضافات اوست مردمش همگی عیسویند واز شدت برودت هوا میوه در آنجا نمیشود وحبوب وغلاتش را از سایر بلاد بآنجا آورند راقم ندیده اما مردم آنجا مشاهده کرده واست شهر لندن محتاج بتفصیل است چون راقم برای العین ندیده لهذا از تفصیل آن گذرد بیت چرا عاقل رهٔ نادیده پوید قلندر هر چه گوید دیده گوید ذکر لنبان بروزن جنبان محله ایست در اصفهان وآن در خارج شهر اتفاق افتاده جائی خوب ومحلی مرغوبست قرب دو هزار خانه در اوست ومزارع چند مضافات اوست هوایش بغایت نیکوست باغات فراوان دارد واکثر ساکنان آنجا لر ند طایفه وکدخدایان معتبر از آنجا برخاسته اند وبزیور کاردانی وکفایت ساقی آراسته اند کمتر دیده شده ذکر لواسان از محال مازندران وبقولی از توابع طهرانست قرای معموره ودهات مشهوره دارد وبمکی در جبال شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار وهوایش سازگار ومردمش شیعی مذهب وکوهی مشربند ذکر لوکر بروزن خوکر بلوکی است از بلوکات کابل در سمت جنوب دار الملکت واقع واطراف بعضی قرای آن واقع است آب روان وباغات فراوان دارد ودر آن دیار کوهی است ودر آن کوه غاریست وآن غار از عجایب روزگار است گویند از بناهای رستم زال است ذکر لوحان بلوکی است از بلوکات هندوستان واز توابع پنجاب فرقه از جماعت افغان بدان ولایت منسوبند که ایشان را لوحانی گویند راقم ندیده ذکر له بهل آن مهات ولایتی است از ولایات فرنگ وسمت شمال وشرقی روم ایلی واقعست گویند آب وهوای آنجا از اکثر بلاد فرنگ امتیاز دارد وشمولت بر بلاد آباد ونواحی بهجت بنیاد وقرای بسیار ومواضع بیشمار از اقلیم ششم ومردمش عیسویند وچیت ممتاز در آنجا سازند ودر اکثر بلاد ایران وغیره مصرف میرسانند راقم ندیده ونه مردم له مشاهده کرده است ذکر لیه بکسر لام وفتح یاء وسکون ها قصبه ایست از قصبات پنجاب راقم دیده اما اکنون در نظر نیست که در کدام سمت پنجاب واقع شده گلشن بیست وچهارم در بیان حرف میم بر ضمایر منیر آثار عارفان معارف اخبار وبر خاطر معرفت مآثر ناسخان مناهج آثار پوشیده ومستتر نخواهد بود که غلام شاه ولایت وبنده پیر هدایت مرید خواجه فقیر الحاج زین العابدین بن اسکندر در حرف میم امصار بسیار دیده ودیار بیشمار شنیده است مشهورترین آنها مذکور میشود ذکر ماهان بروزن شاهان قریه ایست از قرای کرمان ومحلی است بهجت توامان در زمین هموار واقع واطراف آن واسع است آبش از قنات وهوایش مسرت آیات است قرب پانصد باب خانه در اوست وچند مزرعه مضافات اوست باغاتش فراوان ومیوه اش ارزان در سمت شرق کرمان اتفاق افتاده ومسافت هفت فرسخ دور ومزار فیض آثار شاه نعمت الله ولی قدس سره در آنجا مشهور ومطاف طوایف انام مذکور است ومردمش همگی شیعی مذهب واکثر ایشان بی ادبند اگر بعضی از احوال خجسته مآل جناب شاه نعمت الله قدس سره در اینمقام بیان شود مناسب خواهد بود ذکر قطب العارفین وقدوة الواصلین السید نور الدین نعمة الله ولی نور الله مرقده آنجناب مظهر آیات ومجمع کرامات بود ودر علوم ظاهری وباطنی کسی با آنجناب برابری نمیشود ودر تکمیل ناقصان وتربیت

(٥٢٦) مریدان یگانهٔ دوران و تعریف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیان است **بیت**

همه ماهان شه شاهان که سلطان بقا آمد — شه اقلیم او ادنی مه اوج دنا آمد
ز فیض نعمت الله رخ مگردان ای دل عطشان — که فیض نعمت الله نعمتی بی منتها آمد
متاب از قبلهٔ ابروی او رخ ای دل عاشق — که طاق ابرویش محراب اصحاب دعا آمد

نسب آنجناب بامام محمد باقر میرسد برین موجب هو ابن سید عبد الله بن سید محمد بن میر عبد الله ثانی بن سید کمال الدین یحیی بن سید هاشم بن سید موسی بن سید جعفر بن سید صالح بن سید احمد بن سید محمد ثانی بن سید جعفر ثانی بن سید محمد ثالث بن سید اسمعیل بن سید ابیعبد الله بن الامام الهمام محمد الباقر بن امام الهمام زین العابدین بن امام الهمام حسین بن امام الهمام علی بن ابیطالب ع و نسب طریقت آنجناب بقطب الاقطاب علی الرضا علیه التحیة والثنا میرسد چنانکه قبل ازین در موضع خود ذکر شده است آنجناب نسب خود را برین نمط بسلک نظم کشیده است **نظم**

نعمة اللهم و ز آل رسول — محرم عارفان ربانی
قرة العین میر عبد الله — مرشد وقت و پیر روحانی
پدر آن محمد سید — که نبودش بهیچ رو ثانی
باز سلطان اولیاء جهان — میر عبد الله است تا دانی
میر کمال کمال دین یحیی — سید مسند سلیمانی
پدرش هاشم است و جد موسی — مادرش شاهزاده ساسانی
دیگر آن جعفر خجسته لقا — روح محض لطیف روحانی
سید صالح احمد نام — جمع میبود از پریشانی
پس محمد که زد همت او — مختصر بود عالم فانی
باز جعفر که بود عالیقدر — کان احسان و بحر عرفانی
پس حسن پس محمد آن سید — روح بخشنده که سخن رانی
پادشاه ممالک دانش — جعفر اکبر است خاقانی
بر محمد که بندگان درش — در جهان یافتند سلطانی
شاه سادات سید اسمعیل — آفتاب سپهر سبحانی
ابیعبد الله آنکه روح امین — گفت او را که جمله را جانی
باز امام محمد باقر — مخرب کفر و دین ربانی
پدر او علی ابن حسین — آنکه زین العباد میخوانی
باز امام تجی حسین شهید — نور چشم علی عمرانی
آن وصی رسول امر خدا — والی ملک سلیمانی
آنکه باشد در مدینهٔ علم — گور بی خارجی و مروانی
نوزدهم جد من رسول خداست — آشکار است نیست پنهانی
هست فرزند من خلیل الله — باد یارب بنده ارزانی

اصل آنجناب از ناحیهٔ کیهنبان بوده و در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده و بسیاری از علماء و عرفای عصر را دیده و بصحبت جمعی از مشایخ زمان رسیده و در حرمین الشریفین بخدمت شیخ عبد الله یافعی مشرف گردیده و در حضور جناب شیخ چندین اربعینات و ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات فوق الطاقه بانجام رسانیده از باطن فیض مواطن پیر بمرتبهٔ کمال رسیده آنگاه بتلقین ارشاد و هدایت عباد اذن و اجازت یافت و برخصت شیخ بوطن مألوف و مسکن معهود خویش شتافت منقولست که آنجناب مدتی در شهر یزد ساکن بود بالاخره اهل آن دیار بنابر مخالفت مذهب آنجناب اذیت و اهانت نموده اخراج بلد کردند در وقتی که آنجناب بیرون میرفت این آیه را خواند و بگوش مردم آنجا رسانید یَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللّٰهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَهَا وَاَکْثَرُهُمُ الْکَافِرُونَ منقولست در اوقاتیکه آنجناب بشیراز تشریف میآورد میر سید شریف محقق باستقبال آنحضرت بقلات که مرقد شیخ سعدیست رفت در حین ملاقات ترشح باران میشد میر سید شریف عرض نمود که عجب لطف الهی شامل و متوجه است نعمة الله در بر و رحمة الله بر سر و بقولی این عبارت گفت نِعْمَةُ اللّٰهِ مَعَنَا وَرَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْنَا وَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ بَیْنَنَا در آن زمان امیرزاده اسکندر ابن عمر شیخ بن امیر تیمور حاکم شیراز بود در روز جمعه مقرر نمود که آن شهریار و آن بزرگوار و میر سید شریف در مقصورهٔ مسجد عتیق شیراز بنماز مجتمع شوند شهریار تشریف داشتند که خواجه حافظ شیرازی که صدر سلطان و از تلامذهٔ میر سید شریف بود سجادهٔ میر سید شریف را بر دست راست سلطان گسترد و اکابر و خلایق منتظر بودند که آنحضرت تشریف آورند ناگاه آنحضرت از دربار بزرگ باندرون مسجد تشریف آوردند و خلایق باستقبال و دست بوسی آنحضرت مشغول شدند و میر سید شریف از مقصوره بیرون

آمده

(٥٢٧) آمده استقبال نمود چندان ازدحام شد که نزدیک بود میر سید شریف زیر پای مردم پامال شود و آنحضرت دست او را گرفته از میان مردم بیرون آورد و همراه بمقصوره آمدند میر سید شریف سجادهٔ خود را برداشته در دست چپ سلطان اسکندر گسترد خواجه حافظ عرض نمود که چرا چنین کردید میر سید شریف فرمود بگذار تو حالت ایشان را نمیدانی و نماز را اتمام کردند در کتب تواریخ مسطور است که قریب سیصد هزار کس در خدمت آنحضرت توبه کردند و مرید آن بزرگوار شدند شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور از کثرت مریدان بر سید و آنحضرت بدار الملک هرات طلبید مدتی بحسب الامر شاهرخ میرزا آنحضرت در هرات ساکن بود و همواره در نشر علوم ظاهری و باطنی سعی بلیغ میفرمود و اکثر امرای شاهرخیه بخدمت آنحضرت ارادت داشتند و از قواعد خدمت و ارادت دقیقهٔ مهمل و معطل نمیگذاشتند و چون آنحضرت نسبت بشاهرخ میرزا بطریق استغنا سلوک میکردند لهذا ازین ممر غباری بر حاشیهٔ ضمیر شهریار نشسته بود با وجود آن کدورت پیوسته بخدمت آنحضرت میرسید و از باطن فیض مواطن آنجناب مستفیض میگردید روزی شاهرخ میرزا از آنحضرت پرسید با آنکه شما بولایت معروف و بصفت دیانت موصوفید با امراء دولت مجالست نموده چرا لقمهٔ شبهناک تناول میکنید آنحضرت در جواب فرمود **نظم**

گر شود از خون دو عالم مال مال — کی خورد مرد خدا الا حلال

کلام کرامت انجام آنحضرت پسند شاه نشده در مقام امتحان آمد یکی از ملازمان فرمود بیرون رفته و بره بستم گرفته بیاورد و بر طباخ سپارد ملازم بموجب فرموده عمل نموده بیرون شهر رفته از پیره زالی بره بظلم و ستم گرفته تسلیم طباخ کرد و طباخ از آن بره اقسام طعام ترتیب داده بخدمت شهریار آورد و چون خوان حاضر گشت روی بدان حضرت کرده گفت که ازین طعام تناول نمائید آنحضرت بسم الله گفت و از آن طعام تناول نموده و حمد و ثنای باریتعالی را بجای آورد شهریار گفت این چه حالتست که طعام حرام میخورید و حلال میدانید آنگاه ماجرای پیره زن را تقریر نمود آنحضرت فرمود که شهریار در تحقیق این امر سعی نماید و در تفحص این اهتمام تمام فرماید که شاید در ضمن این حکمتی باشد شاهرخ میرزا امر فرمود که پیره زال بیاید و احوال خود را بیان نماید و چون پیره زال حاضر گردید بخدمت شاه معروض گردانید که فرزندی داشتم بسرخس بجلابی رفته بود و مدتی شد نیامده بود و خبری ناخوش شنیدم و مشوش گردیدم نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت باید بره نیاز شاه نعمة الله ولی نمایم روز گذشته وقت شام فرزندم آمد و من بره نذر خود را بجهة آنحضرت میآوردم که ملازم شهریار رسید در اثنای راه از من گرفت هر چند عجز کردم نپذیرفت چون شاهرخ میرزا سخن پیره زال را شنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراسم خدمت و ارادت بجای آورد آنگاه رخصت نموده آنحضرت بوطن خویش تشریف آورد و مدت العمر در قریهٔ ماهان ساکن بود و زیاده از نود و هفت سال زندگانی نموده چنانکه خود فرموده **قطعه**

نود و هفت سال عمری خوش — بنده را داد حی پاینده
گرچه امسال هست سال قران — تا چه زاید ز سال آینده

وفات آنجناب در هشتصد و سی و چهار هجری بود و بعضی گویند که [illegible] اهل ماهان شهید کردند رحمة الله علیه از آن بزرگوار تالیفات بسیار از نظم و نثر قریب صد هزار بیت در صفحهٔ روزگار یادگار است فقیر بسیاری از رسایل و کتب آنحضرت را دیده و دیوان اشعار آن بزرگوار اکثر بنظر رسیده است از معاصرین آن بزرگوار منجمله میر سید علی همدانی و خواجه اسحق ختلانی و سید محمد نوربخش قهستانی و پیر جمال اردستانی و مولانا محمد مغربی و شاه قاسم انوار تبریزی و شیخ صدر الدین موسی اردبیلی و مولانا شیخ زین الدین خوافی و خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی بودند و مولانا نور الدین آذری اسفراینی و مولانا محمود شاه داعی المدفون بشیراز از خلفای آنحضرت بودند این رباعی از آنجنابست **رباعی**

آنشاه که او قاسم نار است و جنان
در ملک و ملک صاحب عنانست و سنان
ملک دو جهان مسخر او دست ولی
این را بسنان گرفت

(۵۲۸) گرفت و آنرا به این **در بیان طریقت آنحضرت علی سبیل الاجمال** مخفی نماند که سلسلهٔ آنحضرت مشهور و در کتب عرفا و شعرا مذکور است و طریقهٔ نعمة اللهیه بدانجناب منسوبست و خصوصیات چند بآن سلسله مخصوص و بجهة آنها از سلاسل دیگر ممتاز و از سایر طرق با متیازاتست سالکان سلسلهٔ علیه در بلاد هندوستان و کابلستان و ایران بسیار ستیما در کشور دکن و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و فارس و گیلان بیشمار ند راقم گوید که در اکثر بلاد اسلام گردیده و بصحبت سلاسل عامه و خاصه رسیده و اکابر و اعاظم طرق مختلفه را دیده طریقه که از تفریط و افراط دور و از عقاید فاسده مهجور باشد و جامع مراتب شریعت و طریقت و مجاهده و ریاضت بوده و بر وفق قرار داد شریعت مقدسه عبادات و معاملات و مجاهدات نموده باشد و از طریقه ردیه و روش خبیثه معرا و مبرا باشد و نسبت طریقت آنها بامعصوم صحیح و معنعن و بی شبهه درست شود در کشور ایران تا کنون نادر بلکه تحصیل آن متعذر است و در سایر بلاد هم نیز متعسر مگر سلسلهٔ علیه نعمة اللهیه رضویه علیه و علی آبائه و اجداده الف تحیة بدانکه سلسلهٔ معروفیه بام السلاسل مشهور و در السنه و افواه مردم مذکور است و منجمله چهارده سلسله از طریقه معروفیه جاری و معمول بهر دیار چنانکه مظفر علیشاه قدس سره در کتاب بحر الاسرار فرموده **نظم** بس سلاسل آن رضا شاه مکین رهنمای جمله ارباب یقین کرد آن معروف تسلیم نفس چون از او بگرفت تعلیم نفس شهرها را ره بدریا باز کرد پس ز دریا خوش رهی آغاز کرد شیخ معروف از امام ذوفنون همچو شطی کآید از دریا برون گشت امام و پیشوای قافله از وش جاری شده پس سلسله سلسله معروف با نی مقام آمده ام السلاسل خوش بنام شاه معروف عارف آنچو شط اولیا در وی شنا ور همچو بط جانب اقلیمها و شهرها گشته جاری از شط وی نهرها از جداول هر یکی نوع دگر نشئه هر یک بنوعی جلوه گر بعض ایشان گشته حمال سلوک شسته از دل نقش اوهام و شکوک بعض دیگر مست و مجذوب آمده شاه را مجذوب و محبوب آمده بعض دیگر جامع جذب و سلوک مست و هشیار آفرین و ازملوک آن یکی هشیار و آن دیوانه آن یکی شیخانه آن رندانه آن یکی رند خراباتی صفت و آندگر شیخ مناجاتی سمت آن یکی صوفی صاحب مذهبی و آندگر رند قلندر مشربی آن یکی در مسجد و در خانقاه و آندگر را میکده شد جایگاه هر یکی را سیرتی و مذهبی هر یکی را نشئهٔ و مشربی جامع این نشئها و این سیر نعمت اللهست ای صاحب نظر فیض معروفش بدل چون وا رسید عارف جمله مقالات دلست

راقم گوید که سلسلهٔ نعمة اللهیه بصفات چند مخصوصند و بسبب آن از سایر سلاسل ممتاز شده اند **اوّل** آنکه بر سالکان سلسلهٔ علیه بسط غالب است بخلاف بعض صاحبان سلاسل که در ایشان قبض بیشتر و بسط کمتر است **بیت** اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی **دوّیم** آنکه کسوتی جهة سالکان طریقت آنحضرت معین نیست و جامهٔ مخصوص ندارند آنجناب فرموده است که حق پرستی و خدا جوئی در هر لباس ممکن است و خرقه و جبه را اعتبار نیست **نظم** مرد خدا که شیوه تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش این نیز خلاف جمعی از سالکین سلاسل دیگر است زیرا که اکثر ایشان برای امتیاز کسوتی خاص و جامهٔ مخصوص معتبر نموده اند **سیّم** آنکه در آن سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن منهی باشد آنجناب فرموده است که هرکسی در هر کسب و هنری که دارد میتواند بندگی کند و افسر بد کار خود را عبادت نماید و هرکه ترک کسب معیشت نموده طریق عبادت پیش گیرد و هر آینه شیرازهٔ عالم نظام نپذیرد و باریتعالی انسانرا برای معرفت و عبادت آفریده و به چیز محتاج و مفتقر گردانیده است **اوّل** اکل و شرب که قوام بدن باوست **دوّیم** لباس و جامه که ستر عورت و دفع برودت و حرارت از اوست **سیّم** مسکن که آرام و آسایش و دفع الم باد و باران وغیره بدوست

و این سه چیز

(۵۲۹) و این سه چیز حاصل نشود مگر از سه چیز **اوّل** کسب و کسب مراتب دارد **دوّیم** سرقت و دزدی آن نیز مراتب دارد **سیّم** طمع و خواهش از مردم کردن آن هم مراتب دارد و باتفاق عقلا این دو قسم مذموم و نزد باریتعالی شوم است باقی ماند کسب و آن محمود و ستوده است پس ایشانرا لازمست که بجهة معیشت خود کسبی اختیار کنند و در آن ضمن معرفت الله را حاصل نمایند و باب بندگی بر روی خود گشایند و آیه رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ دلالت بر مدعا دارد و اگر جذبه من جذبات الحق کسی را برباید و از مشاغل دنیوی بیرون آورد و آن حکمی است علیحده که در اینکتاب در مقام خود حکم آن نوشته شده است و این طریقه نیز بخلاف بعض طرق درویشانست چه که اکثر ایشان ترک کسب و کار را لازم میدارند و از مشاغل دنیوی احتراز واجب شمارند و مدار طریقت آنحضرت بذکر دوام و فکر مستدام بودن و در راه صدق و صفا و متابعت شریعت حضرت مصطفی ص و ائمه هدی نمودن و طریق مخالفت نفس و هوا و مجانبت از بدعت پیمودن و با اخوان صفا و اخلاء با وفا صحبت نمودن و در تصفیه قلب و تزکیه نفس و تجلیه روح و تخلیه باطن کوشیدن و کسوت فقر و فنا و تسلیم و رضا و مهر و وفا پوشیدن است و خلوت در انجمن داشتن **نظم** اندرون شو آشنا و از برون بیگانه باش اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان هرکس که نه در متابعت رسول الله ص است اگرچه زاهد زمانه بود گمراه است و اگر سالکی نه در پیروی مرتضی علی است گر همه شیخ روزگار بود دغلی است ابوذر فرموده که انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علی است با وجود آن امام متابعت غیر از احولی است سالکان آن سلسله در لیالی جمعه با یکدیگر بسر برند و آنچه بر سبیل نیاز در حضور شیخ صرف نمایند و بذکر و مراقبه و مقالات اولیاء و اصفیاء شب را صبح نمایند و از طمع و سؤال احتراز لازم شمارند و در راحت و آسایش یکدیگر کوشند و با اغیار و بیگانه نجوشند و در آن طریقت خصوصیات بسیار است که موقوف بارشاد شیخ است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر مازندران** آن ولایت طبرستانست که در حرف طاء مذکور شد **ذکر ماکو** قصبه ایست نیکو از توابع آذربایجان گویند جائی خوب و محلی مرغوبست راقم ندیده **ذکر ماهین** قریه ایست دلنشین میان کوه اتفاق افتاده جنوب و شمالش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است آبش فراوان و میوه سرد سیرش ارزان هوایش بسردی مایل و مردمش شیعی مذهب و در دشت زند آنقریه از مدینه شیراز بمسافت سه مرحله دور و جنگل آنجا معمور است کمتر مشاهده شده است **ذکر ماوراءالنهر** کشور تورانست و چون طرف مشرق رود جیحون واقع شده لهذا عربان او را ماوراءالنهر خوانند در حرف تاء مذکور شده است **ذکر مانکت رای** بالمیم مع الالف و کسر نون و سکون کاف عربی قصبه ایست ما بین کشمیر و پیشاور هوایش گرمی مایل و آبش معتدل قرب دو هزار خانه در اوست و قرای بسیار مضافات اوست اکثر مردمش مسلمان حنفی مذهب و دیگر هندوان و معتقد راهل ایمان و درویشانند و از مضافات سرای صالح است که در حرف سین گذشت **ذکر ماردین** شهریست دلنشین و از دار الملک دیار بکر است مرحلهٔ دور و اکثر مشتیاتش معمور است و آن در بلندی کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و هوایش اندک حار باغاتش فراوان و غلاتش ارزان مردمش اغلب حنفی مذهب راقم اگرچه داخل آنشهر نگردیده اما بقرب و جوارش رسیده است **ذکر ماربین** بلوکی است بهجت قرین بشهر اصفهان اتصال دارد قرب سی پارچه قریه در اوست و آب و هوای آنجا بغایت نیکوست از کثرت باغات و زراعات آنجا بسیار کم و خاکش خرم و مردمش همگی شیعی مذهب خالی از هوش نباشند راقم را بلوک ماربین بسیار پسند آمد **ذکر مالوه** بالمیم مع الالف و سکون لام و فتح واو و سکون هاء صوبه ایست از صوبهای هندوستان و مشتمل است بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و دهات بیشمار یکی از اقلیم سیم و بقولی از دویم هوایش گرم و آبش ملایم خاکش حاصلخیز و زمینش ملاحت انگیز حبوباتش فراوان و اکثر سرایش ارزان مردمش اکثر

هندوان

هندوان و قلیلی مسلمانند **ذکر مجار** ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور از دیار فرنگ و از اقلیم ششم هوایش سرد و مردمش عیسوی‌اند گویند آنجا تفنگ خوب سازند راقم به مجار دیده و نه امثالش بنظر رسیده و دیگر مجار نام موضعی است از مواضع لرستان راقم ندیده است **ذکر مجدآباد** قریه‌ایست خرم بنیاد و متصل بشهر همدان مکرر دیده شده باغات فراوان دارد **ذکر مجیدآباد** نام قریه‌ایست در عراق چندان تعریف ندارد **ذکر محمدآباد** نام قریه‌ایست خجسته بنیاد در عراق و فارس مراد راقم محمدآباد جرقویه است و آن قریه‌ایست دلگشا و دهی است روح افزا در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است آبش از کاریز و هوایش مسرت آمیز قرب دویست خانه در او هست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و نیک نهاد و صاف اعتقادند اشخاص نیکو محضر و ستوده سیر از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله جناب سالکعلی و صفاعلی از آنجا بوده‌اند راقم مکرر آن قریه را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده است جمعی از دوستان خدا و مخلصان جناب مولا در آنجا میباشند که فقیر را با ایشان محبت فراوانست **ذکر محلات** قصبه‌ایست جنت آیات و آن دو محله است مسافت یکمیل از یکدیگر دور و آبش بوفور و هوایش سازگار و باغاتش بسیار محله علیا در دامن کوه واقع شده و محله سفلی در دشت اتفاق افتاده اقسام میوه و سیریش فراوان و شتیانش ارزان است و قرب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب اکنون قرب چهل سال میشود که نشیمن سادات عالی درجات اسمعیلی است و بدان سبب بغایت معمور و همه چیزش موفور است راقم مکرر آنجا را دیده و چندگاه در آنجا بوده و اشخاص صاحب کمال و خداوندان وجد و حال در آنجا دیده و بصحبت جمعی کثیر از اکابر و اعاظم آنجا رسیده است ذکر یکنفر اقدام مینماید **ذکر عارف معارف یقین و عارج معارج دین مبین العارف بالله غزنعلی شاه سلمه الله تعالی** اسم شریفش محمدعلی ابن صمدعلی شاه است **نظم**

پدر را که آنچنان خلف است | مادری را که اینچنین پسر است
آفتابش بر آستین قباست | ماهتابش بر آستان درست

آنجناب خال حسنعلی شاه ابن شاه خلیل الله و خال جمال خاندان أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا است و با جناب حسنعلی شاه ثمره یک شجر و دیری یک عام یکدیگرند و مرید العارف بالله حسینعلی شاه و برادر طریق حضرت مجذوبعلی شاه است آری آنچنان پدری و اینچنین مرشدی و چنان برادری و چنین فرزندی نیک لایق افتاده طرفه بزرگی کوچک نواز و از قید این و آن آزاد است بحسن خلق و کرامت نفس و لطافت طبع موصوف و بصدق و صفا و فقر و فنا و جلالت قدر معروفست آن بزرگوار از خلفای سلسله نعمة اللهیه میباشد و جناب قطب العرفا مجذوبعلی شاه قدس سره اذن ارشادش فرموده و بهدایت عبادش رخصت نموده است آن بزرگوار در ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا اهتمام تمام دارد و در مراسم رواج فقر و فنا سعی بلیغ بجا میآورد و در طریقت علیه غایت تعصب و صلابت دارد و با فقرا و درویشان طریق کمال اتحاد و یگانگی می سپارد راقم را با آن بزرگوار نهایت محبت و مودتست و ایشان را با فقیر غایت خلت و صداقت ایام بسیار و روزگار بیشمار مهمان آن بزرگوار بوده و در استرضای خاطر فقیر چندان سعی و مبالغه نموده که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد و زیاده بر آن در عرصه خیال نتوان آورد امسال بقصد مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام علیه السلام عزیمت نمود امید از کرم صاحب کرم چنانست که عنقریب بخیر و سلامت مراجعت فرموده بدیدارش اخوان صفا مسرور گردند **نظم**

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست | هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

ذکر محله شهریست مابین دمیاط و قاهره اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل و قرب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزان است مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب و بعضا مهربانند فقیر در آنشهر درویشی دید تمامش را پرسید صاحب احوال بود روزی بفقیر خطاب کرده فرمود که سعی و جهد نمای که مظلوم باشی نه آنکه به تیشه جفا دل مردم را خراشی زیرا که مظلوم

در هر حال مرحوم و ظالم در همه حال از رحمت حق محروم است بار خدایا مظلومان از رحمت کرده و ظالمان از لعنت نموده کردی که رانده درگاه الهی شدند و بطعن و لعن ابدی گرفتار آمدند ظالم و ستمگر بودند و الا برسول خدا قایل بودند و اعتقاد با نبیاء و رسل داشتند و صوم و صلوة و سایر عبادات میکردند و چون طریق ظلم و جور می پیمودند لاجرم ملعون ابدی گشتند وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **ذکر محلة الروح** قلعه‌ایست بزرگ و بر بالای تل واقع و جوانب آن واسع جائی خوب و محلی مرغوب است قرب سیصد خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست از شهر محله مسافت پنج فرسخ دور و اکثر مشتهیاتش موفور است راقم بحسب در آن قریه بوده و با حاکم آنجا ملاقات نموده است **ذکر مخا** بفتح میم بندریست عظیم از بلاد یمن و از توابع شهر صنعا هوایش گرم و آبش فی الجمله گوارا است و قرب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مردمش عموما عرب و زیدی مذهب و اکثر شغل تجارت اشتغال دارند و سایر فرق نیز بسیارند بندر مخا از شهر صنعا هفت مرحله دور و اغلب مشتهیاتش موفور است و نوکر مسیرش نامحصور است سمت مشرقش دریا و سه طرفش صحرا است قهوه خوب در نواحی آن حاصل میشود و قهوه در حدود سنه هفتصد و اند هجری از توجه شیخ عمر مرید شیخ ابوالحسن شاذلی مغربی ظهور یافت و هم در آن نزدیکی مشهور شد و قبر شیخ عمر در آن بندر مشهور است و پوست قهوه را در آنشهر با در بن بخته آبش تناول نمایند آبش سرخ رنگ میشود و مایل بحلاوتست راقم چند یوم در مخا بوده و با مردمش معاشرت نموده است عموما در طبیعت مردم آنجا ملایمت است **ذکر مداین** مداین جمع مدینه است و مدینه بمعنی شهر است چون آنشهر بغایت بزرگ بوده لهذا عربان او را بدین اسم مسمی نموده‌اند شهری عظیم بوده از شهرهای عراق عرب و ملوک ساسانیان آنجا را دار الملک نموده اصل آنشهر را طهمورث دیوبند احداث نموده و موسوم بکرد آباد ساخت و جمشید جم در وسعت آن کوشید طیسفون نام کرد و از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش خوشگوار و اطراف آن واسعت بزرگترین مداین سبعه بوده در مرور ایام چنانش خراب نموده که اکنون معموره نیست آنشهر در کنار دجله واقع بود و جمشید بر آن دجله از سنگ و آجر پلی در غایت متانت ساخته بود و چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشک که از ملوک عجم این اثر بزرگ است لاجرم بخرابی آن فرمان داد و قرنهای بسیار آن پل ویران افتاد تا آنکه اردشیر بابکان ظهور نمود و خواست آن پل را عمارت کند نتوانست لهذا بر آن دجله جسر بست راقم گوید که اصحاب تواریخ اسکندر رومی را بصفت عدل و داد ستوده‌اند و فضل و کمال و حکمت آن پادشاه را بیان نموده‌اند اما آنچه از کلام محققان معلوم میشود بجز خرابی بلاد از آنشهریار چیزی ناشی نشده و بغیر از پریشانی عباد از آن پادشاه بظهور نیامده لیکن سلطانی با شوکت و پادشاهی حکمت پژوه بوده و رعایت ارباب کمال و اصحاب جدال مینموده چنانکه این حکایت از آنشهریار در کتب اخبار مسطور است که دانشمندی کتابی بنام اسکندر تألیف کرده و عنوان آن کتاب را باسم آنشهریار مزین فرموده پادشاه سخاوت پیشه دویست هزار مثقال طلا بدان دانشمند عطا کرده لوازم اکرام نسبت بدان دانا بجا آورده اعیان دولت و ارکان سلطنت بر آن سخاوت انکار نمودند و بر عطای اسکندر زبان اعتراض گشودند پادشاه جهان پناه بمضمون اَدَنَّابُ الدُّوَلِ الْمَلْهُوفُونَ بفراست دریافت فرموده و با امراء خطاب کرده گفت که اگر طبیبی حاذق جهة شما داروئی ترتیب کند که زنده جاوید مانید و هرگز نمیرید در عوض طبیب چه دهید و چه عطا نمائید عرض نمودند که بر ضمیر منیر شهریار کشورگیر ظاهر و هویداست که آنچه داده شود عوض هیچ است و اگر خزاین عالم بوی داده شود اندکی است خسرو دانشمند فرمود که آن دانا ما را در این کتاب بزرگ شمرده و بعظمت شأن نام برده و تمدیح ما را کرده و مجید ما را بزبان آورده و مشهور عالم و مذکور بنی آدم گردانیده و لوای ثنا و ستایش ما را بر سپهر برین رسانیده در عوض آن این مقدار بی مقدار چه باشد و این قدر بی اعتبار که اگر آن قلیل و فانیست چه نموده دارد که شما زبان طعن دراز و باب انکار بر روی ما باز کرده‌اند **بیت**

جهان و هر چه در او هست سهل مختصر است | ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

آخر بی‌بینید

 و مشاهده میکنید که ملوک روزگار و سلاطین گردون اقتدار حصنهای استوار ساخته و قصرهای زرنگار و کاخهای عالیمقدار و باغهای خلد آثار پرداختند و خزینهای بر زر نهادند و به درو جواهر خویش را آرایش نمودند و در میان پرند و پرنیان آسودند و جشنهای چون گلشن آراستند و دلبران ماه پیکر و شاهدان خورشید منظر خواستند و جامهای رنگین و لباسهای گوهر آگین پوشیدند و طعامهای نمکین و شربتهای شیرین خوردند و نوشیدند و دیدنهای بادپیما سوار شدند و با پریان حورلقا هم نشین آمدند آخرالامر با هزاران حسرت از این جهان رفتند و در زیر زمین و توده خاک منزل گرفتند نه از نام ایشان خبری و نه از آثار ایشان اثریست مگر آنکه دانایان ذکر ایشانرا در کتابها آورده اند و دانشمندان آثار ایشان را در تالیفات خود ذکر کرده اند و ذکر جمیل ایشانرا بیان نموده اند و نام ایشانرا بخوبی یاد فرموده اند چون امنای دولت این کلمات حقیقت سمات را از اسکندر معرفت گستر استماع نمودند یکی بخاک عجز و انکسار افتاده بر قصور فهم خویش اذعان کردند عارفی گوید که بر ارباب خرد پوشیده نیست که اگر دانائی کسی را مدح و ثنا نماید روا و زبان برد و قبول شخص گشاید سزاست زیراکه جان دانا از اغراض نفسانی مبرا و دلش از امراض حرص و طمع معرا است و نفس او از لوث کذب و بهتان دور و خیال او از تملق و مداهنه مهجور است نه آنکه جهلای چند خود را دانشمند شمارند و سفهای خودپسند خود را هوشمند پندارند و برای لقمه نانی خباز را قاسم الارزاق خوانند و بجهة شربت آبی سقائی را میکائیل دانند و بطمع دسته علفی گوسفندی را اسمعیل نامند و بخیال بزغالکی را یوسف لقب کنند و حضور درهم چند یزید را امیرالمؤمنین خطاب نمایند و بتمنای مشت حب البقری کاو را موسی گویند و بهوای توبره کاهی خر را عیسی خوانند و بتوهم جلب نفعی که آیا شود یا نشود بوجهل را حکیم نام نمایند **نظم** چه گویم که دور اوفتادم از راه ۞ فذرهم بعد ما جاءت قل الله ۞ چون اردشیر بابکان ملکت ایران را از وجود اعدا مصفا ساخت مداین را معمور کرده اقامت انداخت انوشیروان عادل ابن قباد در آنجا ایوان عالی از گچ و آجر بنا کرد و صحن آن هزار را صد و پنجاه گز برآورد و بعد در آنجا صفه بزرگ احداث نمود طول آن صفه هشتاد و دو گز و عرض آن چهل و دو گز بود و بلندی آن طاق شصت و پنج گز بود و در اطراف آن طاق عمارات بلند و حجرات ارجمند در خور آن عمارت تمام فرمود گویند هیچ آفریده از آجر عمارتی بدان عظمت و متانت طرح نینداخته است راقم گوید که در حدود هزار و دویست و چهل و پنج هجری آنجا را دیده و آن طاق بنظر رسیده است بغیر از طاق در آنجا عمارت ندارد **نظم** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ۞ خراب می نکند بارگاه کسری را ۞ در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص از فرمان عمر بن خطاب آنجا را فتح نمود و یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک ساسانیان بود فرار کرد و سعد غنایم را جمع آورد و بعد از اخراج اموال خمس آنرا بمدینه فرستاد و باقی را در میان شصت هزار نفر بودند و بر شصت هزار نفر تقسیم نمودند هر یک را دوازده هزار درهم رسید و حال آنکه بعضی از اشیاء داخل قسمت نکردند و همچنان بدار الخلافه ارسال کردند منجمله قعقاع بن عمرو در فتح نهروان دید که جمعی از اعراب شتری را احاطه کردند قعقاع با طایفه خود بر آن جماعت حمله کرده ایشانرا متفرق گردانید و آن شتر را با دو صندوق که بر او بار بود بنظر سعد رسانید و چون صندوق را گشادند در آن جامه بود از مروارید غلطان هر دانه آن برابر بیضه عصفوری بود و گوشواری دیدند مرصع جواهر ثمین و بیست عدد انگشتری از یاقوت که جواهریان زمان از قیمت آن عاجز بودند یکی را بمدینه ارسال نمودند و در شب ولادت حضرت رسالت پناه صلعم چهار و کنگره طاق کسری خراب شد و دیوارش شکافت که اکنون همان قسم باقی است گویند منصور عباسی خواست جهة تعمیر بغداد مداین را خراب کند و از اسباب آن بغداد را آباد نماید مقداری خراب نمود و چون از عهده برنیامد ترک کرد **ذکر مدین** بفتح میم و سکون دال و فتح یاء و سکون نون گویند نام یکی از فرزندان حضرت ابراهیم علیه السلام بود و دیاری از کشور شام عمارت کرده بنام خویش موسوم نمود و مردم آنجا مانند قبایل حضرت شعیب پیغمبر علیه السلام بودند و باب ضلالت و گمراهی گشودند لاجرم بسخط الهی گرفتار شده طریق عدم پیمودند اکنون آنجا بالمره معمور نیست **ذکر مدینه منوره** گویند آن شهر را یثرب نام بود و جناب رسول صلعم اکرم بمدینه موسوم نمود بعضی از (مدین) (مدینه منوره)

علمای اخبار آنجا را ارض تهامه گفته‌اند و جمعی بر آن رفته‌اند یثرب ولایتی است عریض و دیاریست عظیم که اعظم بلادش مدینه است باقی حال
از اقلیم دویم طولش از جزایر خالدات عا ک و عرضش از خط استوی که در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است جبل احد بوی قریب است امیر عضدالدوله دور او باروئی کشیده و در استحکام او سعی بلیغ بظهور رسانیده قرب دو هزار باب خانه در او است و نواحی چند مضافات اوست اگرچه آن شهر قصبه مانند است اما شان او بلند است و زمین عاطل در آنجا کم است نخلستانش بسیار آبش سازگار و هوایش حار و حصارش بغایت استوار مردمش لاغر و اسمر و از متاع ملاحت بهره ورند اکثر ایشان سوداگر و پیله ورند عموما شافعی مذهب و دیگر حنفی و شیعه امامیه در نواحی آن بسیارند و جمعی از ایشان سادات عالی نسب و شرفای صاحب حسبند و جمیع سکنه حجاز و یثرب اهل اسلام و قوم عربند از خواص آن شهر است که چون در آن تردد و آمد و شد کنند عرق خوش بو از بدن حاصل شود و نیز از خواص آنجاست که غریب مدام در آن شهر وارد شود بوی خوش شنود نخلستان آنجا از آب چاه و باران و حبوب و غلاتش اندک و گران اما فراوانست روضه مقدسه حضرت خاتم الانبیاء در میان شهر در طرف شرق قریب بقبرستان بقیع واقعست و آن خانه حضرت بود اکنون داخل مسجد شده و ابابکر و عمر در قرب جوار سید ابرار مدفونند اهل اسلام معتقدند بر اینکه آن امر باذن امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق افتاده است وقتی که جناب رسول خدا صلعم بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین سادهٔ بود آنرا خریده از خشت خام و چوب نخل مسجد و خانه ساخت و عمر بن خطاب بر آن زیادتی انداخت و عثمان بن عفان بر آن افزوده و دیوارش را بسنگ منقش بنا نموده سقف آنرا از چوب ساج ساخت و عمارت آنرا باوج آسمان افراخت و ولید بن عبدالملک مروان بر عمارت آن افزوده و مهدی عباسی در وسعت آن مبالغه نمود و مامون بن هارون در زیادتی آن سعی فرمود اکنون بر آن قرار است تا ملوک اسلام و سلاطین گردون احتشام در تعمیر آن مقام اهتمام تمام نموده و میفرمایند حضرت رسول خدا صلعم در فضیلت آن مسجد فرموده که مَا بَیْنَ بَیْتِی وَ مِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ راقم گوید که این همان مسجد است که جناب رسول اکرم بامر الهی صحابه را نهی نمود از خوابیدن و فرمود که در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید و قطب الاولیاء را فرمود که اُسْکُنْ یَا عَلِیُّ طَاهِرًا مُطَهَّرًا جمعی بر آن حسد بردند و کلمات نالایق بر زبان آوردند که تفصیل آن در کتب فریقین مسطور است مصلای حضرت رسول صلعم که در اعیاد و ایام شریفه در آنجا خطبه می فرمودند و خلق را موعظت و نصیحت مینمودند در غربی آن شهر واقع شده و قبرستان بقیع در شرقی شهر اتفاق افتاده است قبر ابراهیم بن رسول الله و بنات آنحضرت و حضرت امام حسن علیه السلام و حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام آنجاست و مزار کثیرالانوار چهار امام بزرگوار قریب یکدیگر است و جمعی کثیر از صحابه و تابعین در آنجا مدفونند از صحابه اول ایشان اسعد ابن زراره و او در سال وصول حضرت بمدینه درگذشت و آخر ایشان سهل بن سعد الساعدی بود که در سنه نود و یک هجری در آنجا مدفون گشت و عثمان و مالک میان قبرستان بقیع و مقبره یهود مدفون شده اند و اکنون داخل قبرستان بقیع نموده اند در کتب مورخان مسطور است که یزید بن معاویه در خرابی مدینه منوره سعی بلیغ کرد چنانکه از اهل آنجا شش هزار کس بقتل آورد و مسجد رسول صلعم را طویله اسبان کرد و لشکریان یزید قریب هزار دختر باکره را بزنا و فساد حامله کردند و آنچه از لوازم فسق و فجور و ظلم و جور بود بجا آوردند اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ راقم گوید که آن شهر را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده و بزیارت تربت آنحضرت شتافته و توفیق زیارت ائمه بقیع دریافته و چون آنحضرت در آن دیار ظهور نموده و ملت بیضا را در آنجا رواج فرموده و اکثر اعوان و انصار آنحضرت نیز در آنجا بوده و هم در آنجا مدفونند و جناب مولی الموالی در آن ولایت بمسند خلافت جلوس کرده و اکثر ائمه هدی در آنجا متولد شده اند لهذا اگر در ضمن آن مقام فضلی از احوالات کرامت مآل آن قدوه انبیاء و زبده اوصیاء و سایر ائمه هدی بیان شود مناسب خواهد بود اَلتَّوْفِیقُ مِنَ اللهِ الْوَدُودِ **ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین محمد بن عبدالله صلواة الله و سلامه علیه و آله اجمعین** بر طبایع فلک ارتفاع مستحقان

 اخبار محجوب و مستتار نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین در تبیین اخبار سید المرسلین مجلدات صحت قرین مرقوم نموده‌اند
و این مختصر محقر گنجایش تمام حالات فرخنده آیات آن خلاصهٔ موجودات را ندارد و چگونه قلم مکسور اللسان قدم بر صفحهٔ بیان کمالات آن
سید کاینات گذارد **نظم** معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید و نیز چه نگارد احوال کسی را که مداح
او خالق ارض و سماست و بر وصف کمالش جملهٔ ممکنات گویا و عقول و نفوس و جواهر و اعراض مطیع و مامورش و لوح و قلم و عرش
و کرسی رشحه‌ای از نورش و ملائکهٔ مقربین و خیل کروبین خدام بارگاهش و گروه روحانیان و جملهٔ افلاکیان چاکر درگاهش **نظم**
این ثناگفتن ز من ترک ثناست کین دلیل هستی و هستی خطاست ولیکن بموجب ما لا یدرک کله لا یترک کله ذره‌ای از شمس تابان
و قطره‌ای از بحر عمان جهة زیب و زینت این اوراق پریشان مرقوم میشود مخفی نماند که در این کتاب در هر فصل و باب از کلام معجز نظام آنجناب
ذکر نموده و خواهد نمود و اکر رات خواهی آنچه از جنس محامد و محاسن در این دفتر مذکور شده همه راجع است بدان مرکز دایرهٔ امکان
و اولیاء معرفت توامان آن سر حلقهٔ خوبان و آنچه از انواع قبایح و ذمایم مسطور شده جمله راجع است بمنافقین و منکرین آن مسندنشین
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین **مثنوی** خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران اکنون
بدانکه نسب شریف آن ملجاء قوی و ضعیف را بمنوال است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ اهل سیر تا اینجا
اتفاق دارند و از عدنان الی آدم اختلاف منقولست که در وقتیکه نسب خویش را آنحضرت ذکر نمودی چون بعدنان رسیدی عنان
بیان را باز کشیدی و بروایتی فرمودی کذب النسابون اما مولانا مجلسی در کتب خود بر اینوجب ذکر نموده است عدنان بن اد بن اد
بن الهمیع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل بن تارخ بن ناخور بن اشروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا
و علیهم السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر نیز وارد است و در کتب امامیه مسطور است علی ای تقدیر آن نور گرامی از آدم بتوسط حوا در شیث
بوجود آمده همچنین از اصلاب طاهره و ارحام مطهره منتقل شد تا بعدنان رسید عدنان دو پسر داشت عدو معد اما آن نور امجد بمعد
انتقال نمود و کنیت او ابو قضاعه بود معد را چهار فرزند بود و از آنجمله حامل نور سید ابرار نزار گشت و کنیت نزار ابو ربیعه است بنی حنیفه و
بنی شیبان و بنی جشم از نسل ربیعة بن نزار است و نزار پنج پسر داشت از آنجمله مضر حامل نور رسالت گردید و بنی قیس و بنی غیلان از نسل
مضر اند و مضر را یک پسر بوده الیاس نام داشت و الیاس را سه فرزند بود که بنی خزاعه و بنی رجاج از نسل الیاس اند از الیاس
بولدش مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود مدرکه را از آنجهة مدرکه میگفتند که وقتی از عقب خرگوشی دویده او را گرفت بنی هذیل
از مدرکه اند خیر البریه از مدرکه بخزیمه منتقل شد و خزیمه را سه فرزند بود بنی اسد از نسل خزیمه اند و نور رسالت از خزیمه بولدش کنانه
انتقال یافت و کنانه مکنی بابو النضر بود بنی قعقاع و بنی لیس از ذریات کنانه اند و نور مصطفی از او بولدش نضر رسید و قریش عبارت از او ست
و قریش در لغت اسم دابه‌ایست از دواب دریا و چون آن دابه بزرگترین دواب دریاست و نضر بزرگترین قبایل عرب بود لهذا ملقب
باین لقب شد و بعضی گویند که قریش ماخوذ است از قرش که بمعنی کسب است و چون نضر فرزندان و متعلقان خود را جهة اکتساب تجارت
میفرستاد لاجرم قریش مشهور گشت و بعد از او لاد شرا قریش گفتند الحاصل نور احمدی از نضر بمالک و از مالک بولدش فهر و بنی فهر بو
منسوبند و نسب ابو عبیدة بن الجراح بتوسط فهر بآنحضرت ملحق میشود و نور نبوی از فهر بغالب و از او بولدش لوی و از او به پسرش کعب
رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب اند و کعب را فرزندان بود اما حامل نور محمدی مرة شد و نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره میرسد و نور

مصطفی از مره بولدش کلاب انتقال نمود بنی کلاب از نسل کلاب اند و او مرجع و مآب قریش بود و نور احمدی از کلاب بولدش قصی
رسید و او موسوم بزید بود و زید را بجهة آن قصی لقب کردند که از مکه رفته در قبیلهٔ قضاعه که بعید بود منزل گرفت و نیز گفته‌اند که چون
بعد از مدتی پراکندگی قریش ایشان را جمع آورده و دار الندوه که قریش مهمات کلی را آنجا قرار میدادند بنا نمود لهذا او را قصی خوانند و ندوه
در لغت جای سخن گفتن را گویند و قصی منصب سقایه را مقرر نمود و خدیجه و زبیر ابن العوام بواسطهٔ قصی در نسب با رسول الله شرکت
دارند و قصی سه پسر داشت عبد الله و عبد العزی و عبد مناف و حامل نور جناب رسالت عبد مناف بود و اسم او مغیره و کنیت
وی عبد الشمس بود و از غایت حسن و جمال او را قمر نیز گفتندی و او را چهار پسر بود هاشم و عبد الشمس گویند ایشان توامان متولد
شدند و در حین تولد پیشانی ایشان باهم اتصال داشت بشمشیر از هم جدا کردند یکی از عقلا این قضیه را شنیده گفت همواره میان این
دو پسر شمشیر قایم باشد آخر الامر چنان شد راقم گوید که اینخبر نزد فقیر اعتبار ندارد و هاشم پدر عبد المطلب و عبد الشمس جد بنوامیه و نوفل
جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلی محمد بن ادریس شافعی است باعتقاد فقیر امیه از قریش نبود بلکه غلام رومی الاصل بود احوال او گویا در جائی
مذکور شده است هاشم چون در سال قحط و غلا خوان ضیافت گسترده نان در کاسه شکسته بمردم اطعام نمود بنابر آن بهاشم ملقب شد
زیرا که هشم عبارت از شکستن نانست جهة طریدهٔ او اول کسی است که عرب را بدین طعام مهمانی نمود و در حسن و جمال او را عدیل نبود خداوند
مجید او را چهار پسر بخشید اسد که پدر امیر المومنین است و ابو صیفی و عبد المطلب و پسر چهارم در نظم مینیت عبد المطلب نور احمدی بصلب او
منتقل گشت و او را شیبة الحمد نیز گفتندی و عبد المطلب را سیزده پسر بود بر اینوجب اول حارث دویم ابو طالب سیم زبیر
چهارم حمزه پنجم ابو لهب ششم غیداق هفتم مقوم هشتم ضرار نهم عباس دهم قثم یازدهم حجل
دوازدهم عبد الله سیزدهم عبد الکعبه و هم در اسباب روایات دیگر نیز هست که در ذکر او فایده چندان نیست و عبد المطلب را
شش دختر بود بر این ترتیب اول صفیه دویم عاتکه سیم بیضا چهارم بره پنجم امیمه ششم اروی و اولاد ذکور
و اناث از خواتین مختلفه بودند منجمله عبد الله و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و اروی و امیمه و بره و عاتکه از یک مادر تولد نمود
عبد الله بغایت صاحب حسن و جمال بود و آمنه بنت وهب بن عبد مناف العقد خود در آورد و جناب رسالتمآب از آن عفیفه در وجود
آمد و در شب میلاد آنحضرت بحیره ساوه خشک شده و در وادی سماوه آب در جریان آمد و آتشکده فارس خاموش گشت و هم در آنشب
کسری بطاق کسری که جفت آن در ساحت گیتی نبود ظاهر گشت و انوشیروان از آن واهمه نمود و هر جائی بود بر روی زمین افتاد
و ستارهٔ آنحضرت را یهودی در مدینه مشاهده نمود و در آنشب آمنه از غرایب قدرتهای الهی بسیار دید باتفاق اهل سیر ولادت
آنحضرت در عام الفیل بماه ربیع الاول بود و جمعی گویند میانهٔ تولد آنحضرت و حادثهٔ مذکوره شبانروزی واسطه بیش نبود و طایفه‌ای گویند
بعد از پنجاه و پنج روز و بروایتی چهل روز و بقولی بعد از دو ماه و شش روز روی نمود و ایضا اختلافست که ولادت آنحضرت در کدام
روز و از ماه مذکور چند روز گذشته بود و در کشف الغمة مذکور است که وُلِدَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ بِمَکَّةَ شَرَّفَهَا اللّٰهُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ عِنْدَ طُلُوعِ
الشَّمْسِ سَابِعَ عَشَرَ مِنْ رَبِیعِ الْأَوَّلِ وَ عَامَ الْفِیلِ وَ فِی رِوَایَةِ الْعَامَّةِ وُلِدَ یَوْمَ الْاِثْنَیْنِ و فرقه در دهم ماه مذکور گفته‌اند و جمعی در
دویم و بعضی در دوازدهم و قیل فی شهر رمضان و تولد آنحضرت موافق بیستم شباط رومی یا بیست و هشتم یا غرهٔ نیسان بود و قبل
از طلوع شمس بوقت غفر از منازل قمر و بهمن ماه از شهور فرس و طالع ولادت آنحضرت درجهٔ بیستم جدی بود و زحل و مشتری
در عقرب بودند و مریخ در خانهٔ خود بود و شمس در حمل و شرف بود و زهره در حوت و قمر اول میزان بود و راس در جوزا و ذنب در قوس
بود و از سلطنت انوشیروان چهل و دو سال یا سی و چهار سال گذشته بود و از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد و دو سال مرور کرده بود و در خانهٔ

تولد کرد که از شعب بنی هاشم بجوار رحمت بر آنحضرت رسیده بود و بعد آنحضرت بعقیل بخشید و اولاد عقیل بعد از پدر بمحمد بن یوسف برادر حجاج فروختند و محمد آنخانه را داخل قصر خود کرد و آنرا بیضا میگفتند و چون زمان دولت بنی امیه درگذشت و کوکب اقبال بنی عباس طالع گشت خیزران مادر هرون آنخانه را از کوشک جدا کرده مسجدی ساخت اکنون برهمان منوالست

ذکر بعض وقایع آن حضرت ذو الجلال از بدو عمر تا زمان ارتحال از دار پرملال بسرای بهجت مآل علی سبیل الاجمال

ذکر بعض وقایع آن حضرت ذو الجلال از بدو عمر تا زمان ارتحال از دار پرملال بسرای بهجت مآل علی سبیل الاجمال

علمای درکتب بلاغت اثر خود آورده اند که آنحضرت هفت ماهه بود که پدر بزرگوارش در مدینه رحلت نمود و بعضی گویند که قبل از تولد آنحضرت بود عبدالله وفات یافت و اول کسیکه آنحضرت را شیر داد ثویبه آنگاه حلیمه بشیر دادن آنحضرت اشتغال نمود و چون دو سال از عمر عزیزش درگذشت حلیمه آنحضرت را بیرون برده بمکه آورد و بروایتی قضیه شق الصدر درین سال واقع گشت گویند أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ بدان اشاره است بعضی گویند در پنجسالگی آن امر روی نمود و درشش یا هفت سالگی مادر آنحضرت در وقت مراجعت از مدینه در قریه ابوا از دار فنا بدار بقا ارتحال کرد و دایه اش ام ایمن آنحضرت را بمکه نزد عبدالمطلب آورد و در هشت سالگی عبدالمطلب از دار فانی درگذشت و خدمت آنحضرت را ابوطالب متقبل گشت و در دوازده سالگی ابوطالب آنحضرت را بولایت شام برد و بعد از استماع بشارت از راهب ابوطالب آنحضرت را بمکه آورد و در پانزده سالگی خرج خود را از عم خود برداشت و بر ذمت همت خود گذاشت و در هفده سالگی زبیر بن عبدالمطلب آنحضرت را همراه خود بملک یمن آورد و در اثنای راه از آنجناب خوارق عادات بسیار مشاهده کرد و در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفته از برکت وجود آنحضرت بر قبیله قیس ظفر یافتند و در بیست و دو سالگی جهة آنکه در صدق و امانت مبالغه مینمود محمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بتجارت تشریف برد و نفع بسیار آورد و درین سفر راهبی منظور نام آنحضرت را بشارت رسالت داد و در بیست و پنجسالگی با خدیجه وصلت اتفاق افتاد و در سی سالگی امیرالمؤمنین ع در وجود آمد در پس پرده هرچه بود آمد و در سی و پنجسالگی قریش خانه کعبه را عمارت کردند و آنحضرت را در آنکار حکم نمودند و حجر الاسود را بدست مبارک خود برکن عراقی نشاند گویند درینسال زینب دختر خود را خدیجه را زوجه ابی العاص بن ربیع گردانید بعضی گویند زینب دختر خدیجه بود اما از شوهر دیگر بود و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف گردید و آنسال بروایتی از زمان حضرت عیسی ع مدت هشتصد سال و بقولی ششصد و بیست سال و بزعم بعضی پانصد و هفتاد سال گذشته بود و از ایام عام الفیل چهل و یکسال و از سلطنت خسرو پرویز نوزده سال رفته بود و در شهر رمضان جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و آیه شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ از آن یاد میدهد و صوم رمضان و صلوة مقرر شد و در سال دویم از وحی حضرت فاطمه در وجود آمد و در سال سیم آنحضرت بدعوت عام مأمور گشت و اول کسیکه جمال حالش بنور ایمان زیب و زینت گرفت خدیجه کبری بود و بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین ع دعوت آنحضرت را قبول نمود و روایت برعکس نیز وارد شده است آنگاه زید بن حارثه که غلام آنحضرت بود و هم در آن اوان جعفر بن ابوطالب و ابوعبیده بن الحارث بن عبدالمطلب و زبیر بن العوام و طلحة بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف مسلمان شدند و بعد از ایشان ابوعبیده بن الجراح و سلمة بن عبدالاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم بدایره اسلام درآمدند آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت امیه بن مغیره و خویله بنت حکیم و سعد بن زید و بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن ارت و عبدالله بن مسعود و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از اناث و ذکور بتدریج ایمان آوردند و هم در آن اثنا آیه وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل گشت و بموجب امر الهی چهل نفر از اقربا و خویشان را حاضر گردانید و بچیزی قلیل آن جمع کثیر را سیر نمود و احکام الهی را بر ایشان رسانید اگر مکروه و حرام نهی نموده ترک احکام آنحضرت را واجب دانسته سر از گریبان اباحت برآوردند و آزار آن سید ابرار را سنت خویش کردند گاهی آن شاه بیت القصیده نبوت را شاعر گفتند و گاهی آن مرکز عقل را بجنون منسوب ساختند و گاهی آن مظهر

اعجاز را ساحر خواندند و گاهی آن سرور دفتر صدق و صفا را بکذب متهم داشتند و لوای جهل و نادانی برافراشتند و گفتند أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ و در سال پنجم شهر رجب بعض از صحابه بحکم آنحضرت بدیار حبشه هجرت نمودند و هم درینسال کفار قریش از آنحضرت و بنی هاشم و از اهل ایمان جدائی کردند و در سال ششم از بعثت حمزه رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام یافت و معجزه شق القمر بروایتی درینسال روی داد و مدت سه سال از جور اهل ضلال در شعب ابوطالب تشریف داشت و در سال نهم بعضی از قبایل عرب مسلمان شدند و در سال دهم ابوطالب علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و بعد از سه روز خدیجه حرم آنحضرت علیها گذاشت و در سال یازدهم عایشه را خطبه فرمود و سوده بنت زمعه را نکاح نمود آنگاه بطایف تشریف برد و بعد از دو ماه و ده روز از آنجا روی توجه بمکه آورد و در اثنای راه جمعی از جنیان بر آنحضرت ایمان آوردند و آنحضرت بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف داخل مکه شد و هم در آنسال بماه رجب از خانه ام هانی قضیه غریبه معراج روی داد و آن قضیه در شب اتفاق افتاد بعضی گویند که از سرای خیرالوری تا بیت المقدس بیداری بود و عروج بر طبقات سماوات بخواب بود و ظاهر آیه کریمه سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى مؤید مقالتست و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیاء در بیداری بود و روح مطهر آنسرور با رفاقت جسد معطر از مکه به بیت المقدس و از آنجا عروج باوج سموات نمود و آیه کریمه ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى مؤکد اینحالست و آنشب که بهتر از روز [illegible] بود هفت آسمان و عرش و کرسی و سدرة المنتهی را طی نمود و دید آنچه دید مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى و چشم از حق نگردانید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى و طرفه شانی مشاهده نمود لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى و از غرایب کردگار بسیار ملاحظه فرمود وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى و گفته اند که ارواح زمره انبیاء علیهم السلام را مشاهده کرد و در هریک از آسمان یکی از انبیاء را بنظر درآورد و مرویست که رفتن و از آمدن حضرت رسول از معراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و بعضی چهار ساعت نیز گفته اند و هم درینسال نماز پنج وقت فرض گشت و در سال دوازدهم و بروایتی یازدهم در کشش شش نفر از اهل مدینه بر آنحضرت ایمان آوردند و اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره و عوف بن حارث و رافع بن مالک و جابر بن عبدالله و قطبة بن عامر و عقبة بن عامر بن حدید و چون این شش نفر بمدینه مراجعت نمودند خبر بعثت آنحضرت را با سکنه یثرب درمیان آوردند و ذکر آنحضرت در آن ولایت اشتهار یافت و نور ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری از ساکنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل مدینه بمکه شتافتند و در عقبه ملازمت آنحضرت را دریافتند و بشرف اسلام مشرف شدند و در سلک انصار منتظم گشتند و از دین پدران خود درگذشتند و در سال سیزدهم از بعثت آن حضرت از مکه بمدینه هجرت نمود و در ماه جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شد و هم درینسال نماز ظهر و عصر و خفتن که دو رکعت بود چهار رکعت فرض گشت و نماز شام و صبح بحال خود بماند و منصب مؤذنی بر بلال قرار گرفت و عقد مواخات میان اصحاب رسول ص انعقاد یافت و برای هر یکی از صحابه یکی را مقرر نمود و بحضرت امیر فرمود که أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و هم درینسال حضرت نبوی ص با عایشه زفاف نمود و در سال دویم از هجرت روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب آمد و قبله از طرف بیت المقدس بطرف کعبه تحویل یافت و تزویج سرور اولیاء و سیدة النساء بوقوع پیوست و آیه لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ منسوخ گشت و بحکم أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا آنحضرت بجهاد مأمور گشت

نظم
کمر بست بر قتل اعدای دین
چه گفتش خدا اقتل المشرکین

و در آنسال جهاد بطن النخله روی داد و شکست بجانب کفره افتاد و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام آمد و خمس غنیمت مقرر شد و غزوه بدر نیز در آنسال بوقوع انجامید و هفتاد نفر از بزرگان قریش بقتل آمدند و هفتاد نفر دیگر دستگیر شدند و غنایم

 بسیار در تصرف مهاجر و انصار آمده و در آنجنگ سپاهی از ملائکه بمدد اهل اسلام آمدند ابوجهل و جمعی از صنادید قریش کشته شدند و چون مهم اسیران کفار بر فدیه قرار گرفت آیه مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ نازل شد و این موجب ملال خاطر آن حضرت گشت و چون عنایت ازلی شامل حال آنحضرت بود لهذا متعاقب آیه مذکوره این آیه نزول یافت لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و هم در آنسال ابولهب بدوزخ پیوست سوره تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ و در بارهٔ ابی لهب و زوجه اش نازل شد و ایضاً مهم بنی قینقاع فیصل یافت و در سال سیم از هجرت غزوه ذی امر و قتیبه روی داد و حرمت قمار در اینسال اتفاق افتاد و ولادت جناب امام حسن ع و حرب احد و شهادت دندان مبارک آنحضرت و شهادت حمزه ع واقع شد و عبد الله بن جحش اسدی و مصعب بن عمیر و ذکران انصاری و حنظلة بن ابی عامر و چند نفر دیگر از صحابه کرام در جنگ احد شهید شدند و در سال چهارم از هجرت جناب امام حسین ع متولد گشت و ام سلمه بنت امیه را آنحضرت نکاح فرمود و زینب بنت خزیمه را عقد نمود و هم در اینسال قلعهٔ بنی نضیر را فتح کرد و آیه إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ نازل گردید و بروایتی در سال هفتم تحریم خمر بوقوع انجامید و در سال پنجم از هجرت غزوه ذات الرقاع و دومة الجندل و غزوه بنی مصطلق و غزوه خندق و کشته شدن عمرو بن عبدود بدست امیر حیدر و غزوه بنی قریظه واقع شد و در سال ششم غزوه بنی لحیان و غزوه ذی قرد و صلح حدیبیه با اهل مکه و دعوت پادشاهان بدین اسلام و افک عایشه و نزول آیه برپاکی او اتفاق افتاده و در سال هفتم از هجرت فتح خیبر و بعد فدک و انچه وادی القری روی داد و در سال هشتم از هجرت اسلام خالد بن ولید و عمرو بن العاص و غزوات اعراب روی نمود و غزوه موته شام و غزوه حنین و فتح طایف و بنی طی و وفود قبایل عرب و تولد ابراهیم بن رسول الله وقوع یافت و فتح مکه هم در آنسال واقع شد و در سال نهم از هجرت نزول آیه حجاب و غزوه تبوک و نزول آیه برائة و تخریب بتخانه قیس و مردن عبد الله سلول منافق و احداث نفاق خالد بن ولید نسبت بامیر المؤمنین واقع شد و در سال دهم از هجرت رحلت ابراهیم بن رسول الله و گذاردن حجة الوداع و معتبر نمودن خلافت بحضرت امیر المؤمنین ع در منزل غدیر خم بحکم الهی و آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ در آنوقت نازل گشت و بعد از اعلام و انجام امر خلافت آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نزول یافت و در سال یازدهم از هجرت آنحضرت مریض شد و در ماه ربیع الاول بعالم جاوید در گذشت و در همان دیار در حجرهٔ خویش مدفون گردید و همای روح آنحضرت در آشیان عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و علماء امت اختلاف کرده اند در آن که چند روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت رحلت نمود جمعی گویند دویم ماه بود و بعضی گویند دهم آنماه این واقعه روی نمود و برخی گفته اند که در هجدهم ماه این حادثه روی داد و در همه اقوال عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود چهل سال در مکه معظمه بود بی آنکه وحی بآنحضرت نزول نمود بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه اوقات گذرانید و ده سال دیگر در مدینه منوره توقف فرمود ارباب خبر آورده اند که آنحضرت در مدت حیات یازده زن بحبالهٔ نکاح در آورد اول خدیجه کبری چنانکه مذکور شد و او بهترین زوجات مطهرات بود دویم سوده بنت زمعة بن قیس که نسب او در لوی بآنحضرت شرکت دارد سیم عایشه بنت ابوبکر بن ابی قحافه آنحضرت بغیر از او زن باکره نگرفت چهارم حفصه بنت عمر بن الخطاب پنجم زینب بنت خزیمه که نسب او خزیمه بشش واسطه بعامر بن صعصعه میرسد ششم ام سلمه بنت امیه و مادر او عاتکه نام داشت و عمه رسول خدا بود هفتم زینب بنت جحش که نسب وی بخزیمة بن مدرکه میرسد و مادر زینب عمه آنحضرت بود و در اصل اسم او بره بود و آنحضرت اول زینب را برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و تفصیل آن در کتب قوم مسطورات هشتم جویریه که اسم او نیز بره بود و آن حضرت بجویریه تغییر فرمود و نسب او بمالک بن خزیمه میرسد نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بود

و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بود و خواهر معاویه است از جانب پدر دهم صفیه بنت حیی بن اخطب از یهود خیبر بود یازدهم
میمونه در اصل بیشتر نام او بره بود و حضرت تغیر اسم او را میمونه نمود و او دختر حارث بن حزن بود و سراری آنحضرت چهار بودند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای آنحضرت فرستاده بود دویم ریحانه بنت زید بن عمرو بود سیم کنیزکی بود که زینب بآن حضرت بخشیده بود چهارم کنیزکی بود که بارث بآنحضرت رسیده بود و اولاد ذکور آنحضرت سه نفر بودند قاسم و عبد الله و ابراهیم قاسم و عبد الله در مکه فوت شدند و ابراهیم از ماریه قبطیه بوجود آمد و در مدینه فوت شد و اولاد اناث آنحضرت بغیر از فاطمه ع نبود و زینب و کلثوم و رقیه ربیبه آنحضرت بودند و اما عمال آنحضرت هنگام رحلت ده نفر بودند عبد الله بن عوف عامل صدقات بود در بنی کلاب و عدی بن حاتم بر طی و عتبة بن حصین بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رحیل اشجعی بر بنی اشجع و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و کتاب آنحضرت گویند چهل نفر بودند مقرر چنان فرموده بود که حضرت امیر ع کتابت وحی نماید و اگر آنحضرت غایب باشد ابی بن کعب و زید بن ثابت آیات را ثبت کنند و زبیر بن عوام و جهم بن الصلت بکتابت اموال صدقات مقرر بودند و حذیفة بن الیمان کاتب محصولات نخلات بود و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات بودند و عبد الله بن الارقم مکاتیب ملوک بدو متعلق بود و اسامی سایر کاتبان در کتب مورخان مسطورات وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر احوال خجسته مآل حضرت البتول و بضعة الرسول فاطمة الزهراء** پوشیده نماند که باتفاق جمیع افاضل علماء آنحضرت عزیزترین اولاد خاتم الانبیاء بود و باشرف ذات و حسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت منفرد بود از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ولادة آنحضرت پنجسال از بعثت گذشته بود که روی نمود و در ماه جمادی الثانیه در روز جمعه بود و بعضی گویند در سال دویم بعثت آنحضرت بوجود آمد و در وقتی که هجده سال و هفتاد و پنج روز از عمر آنحضرت گذشته بود از دار فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود القاب آنحضرت مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهراست و کنیت آنحضرت ام محمد و ام الحسن و ام الحسین و ام الائمه و ام الکبری است روایت شده که اگر علی ع فاطمه ع را تزویج نمینمود حضرت فاطمه ع را تا روز قیامت کفوی نبود و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول ص فرموده است که فَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ أَغْضَبَهَا فَقَدْ أَغْضَبَنِي و در بعض اخبار آمده که إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ بِغَضَبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا فضایل و مناقب آنحضرت از حد افزونست و از شماره بیرون آورده اند که حضرت فاطمه ع نه سال در خانه جناب امیر المؤمنین بود و در هجده سالگی رحلت نمود و در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود اختلافست اما از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند اکثر علمای امامیه بر آن رفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانیه رحلت فرمود و بعضی در شب سیم ماه مبارک رمضان گفته اند و ابن شهر آشوب در سیزدهم شهر ربیع الاول گفته و بهمه اقوال تغسیل و تکفین و تدفین آنحضرت در شب واقع شده و بنابر وصیت آنحضرت در شب مدفون گشته و بغیر از سرور اولیاء و بقولی عبد الله بن عباس کسی دیگر بجنازهٔ آنحضرت حاضر نبود چون آنحضرت از خلفاء و اولیاء ایشان آزرده خاطر بود نمیخواست بر جنازهٔ آنحضرت نماز گذارند لهذا اینگونه وصیت فرمود در کتب اخبار آمده که از حضرت فاطمه ع چهار فرزند ارجمند بوجود آمد امام حسن ع و امام حسین ع و زینب و ام کلثوم و زینب را عبد الله بن جعفر طیار در سلک ازدواج کشیدند و از وی دو پسر متولد شد عبد الله و عون و در مناکحت ام کلثوم اختلافست بعضی گویند که عون بن جعفر او را نکاح کرد و چون عون فوت شد محمد بن جعفر او را تزویج نمود و محمد را از ام کلثوم دختری بود و چون محمد فوت شد عبد الله بن جعفر ام کلثوم را عقد نمود و فوت او در خانه عبد الله روی نمود و از زینب و ام کلثوم مطلقاً نسل نماند و ذریت حضرت رسول ص در حسنین ع باقی ماند و در مدفن آنحضرت اختلافست بعضی گویند در قرب جوار والد بزرگوار خود مدفون شده و جمعی گویند

(٥٤٠) در قبرستان بقیع آسوده وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْحَالِ **ذکر احوال خیریت مآل قطب الابرار و غوث الاحرار امیر المومنین حیدر کرار علی بسبیل الاختصار** مخفی نماند که آن سرور امام اول است از ائمه اثنی عشر سلام الله علیه الی یوم الحشر والد آنحضرت ابو طالب و مادر آن سرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و عبدالله و ابوطالب برادر از یک مادر بودند و خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء پسر عم و اخی بودند بمضمون حدیث اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَالنَّاسُ مِنْ اَشْجَارٍ شَتّٰی از یک درخت بودند و از یک نور ظهور نمودند ولادت آنحضرت در ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان بیت الله صورت گرفت **بیت** طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب و بعضی گفته اند که تولد آنحضرت در سیزدهم شهر رجب واقع شده اتفاق امت است که بغیر از آنحضرت در اندرون حرم کسی متولد نشده **نظم** شد او در بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این شرف آورده اند که مادر آن سرور میخواست نام آنحضرت را اسد گذارد و بقولی آنحضرت را حیدر نام نهاد و بالاخره بامر جناب رسالت مآب و بموجب وحی الهی اسم شریفش را بعلی قرار دادند بدانکه محققان گفته اند که بعد از رسول اکرم آنحضرت افضل و اعلم ناس بود بلکه بر انبیاء سلف سبقت مینمود و جمیع علوم عقلیه و نقلیه بآنحضرت مستند میشود چنانکه شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز میفرماید که علوم منقسم میشوند بعقلی و نقلی و عقلی علمی است صعب و دشوار که واقع میشود در او خطا و او نزد حکما موضوعست بر چهار مرتبه منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی پس منطق آلتی است که آسان میشود بسبب او تصرف در سه علم دیگر و ریاضی را تعلقی است باسمانها و ستارها و همچنین طبیعی را بار یاضیات و طبایع و خواص آنها و الهی متعلق است بمعرفت خدا و معرفت صفات و افعال او سبحانه و اوست مقصود بالذات و اما علم شرعی پس منقسم میشود باصول دین که اوست علم توحید و نظر میشود در او در ذات حق و صفات و افعال او و نظر میشود در همه حال انبیاء و ائمه هدی و صحابه و تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیامت و بعث و حشر و نشر و حساب اهل نظر در این متمسک میشوند بآیات و اخبار و ادله عقلیه و موسومند بمتکلمین و ایشان بر دو فرقه اند اشعری و معتزلی و از علم اصول است تفسیر و حدیث و محتاج اند این هر دو بعلم لغت و نحو و صرف و بیان و معانی و علم شرعی غیر اصول الدین علم فروعست و اوست مشتمل بر حق الله و حق العباد مانند ایقاعات و عقود و اسم فقه اطلاق میشود بر او و مشتمل است بر حق النفس و اوست علم اخلاق و اسناد جمیع علوم بسوی جناب علی است اما علم لغت پس معلوم است اینکه جمیع فصحای عرب و علمای ایشان عاجز شده اند از حل الفاظ او و تعجب میکنند از بلاغت و فصاحت او و از او استفاده کرده اند بسیاری از مطالب غریبه را و خطب در کلام او بسیار است و احاطه کرده کتاب نهج البلاغه برخی از آنها و فرموده است سید الانبیاء در حق آنحضرت که عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعَرَبِ و سید قومی نباشد مگر آنکه در جمیع امور ترجیح بآنها داشته باشد و فصاحت او رسیده است بغایت و تجاوز کرده است بنهایت اما آنکه گفته شده است در کلام او اِنَّهُ دُوْنَ کَلَامِ الْخَالِقِ وَفَوْقَ کَلَامِ الْمَخْلُوْقِ و هر کسی که نسبت داده شده است بفصاحت مملو نساخته اند اوعیه اذهان و ظروف خاطر ایشان را مگر از الفاظ و کلام آنحضرت و اما علم نحو پس او اول کسی است که وضع نمود او را از برای ابی اسود دوئلی چه او شنید که مردی قرائت میکرد اِنَّ اللهَ بَرِیْءٌ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ وَرَسُوْلِهِ پس انکار نمود این قرائت را و گفت نَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْکَوْرِ یعنی از نقصان او بعد از زیادتی او پس رجوع نمود بجناب علی در این امر پس حضرت فرمود ارشاد کن او را باینکه رفع از فاعل است و نصب از مفعول و جر از مضاف الیه و اما علم تفسیر پس مستند است باو بدون خلاف بود و رئیس المفسرین عبدالله بن عباس از تلامذه آنحضرت و روایت کرده است از آنحضرت که حدیث کرد مرا امیر المومنین در باء بِسْمِ اللهِ از اول شب تا آخر شب و نفهمیدم از او مگر شئی بسیار قلیلی و فرمود آنحضرت که بخدا قسم هر گاه خواسته باشم بار میسازم هفتاد شتر را از تفسیر باء بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و روایت کرده اند از آنحضرت که فرمود نازل نشده است از آسمان آیه در صحرا یا در کوه در شب یا روز یا سفر و حضر مگر آنکه عالم هستم که این آیه در کدام وقت نازل شده و در چه امر و در شان که

ذکر احوال خیریت مآل قطب الابرار غوث الاحرار امیر المومنین حیدر کرار علی

نزول یافته و عالم میباشم بظاهر و باطن و تاویل و تفسیر حقایق قرآن او دعا کرده است رسول خدا از برای من در فهم حقایق او و رعایت و حفظ کردن او و هر کسی که موصوف باین اوصاف میباشد اسناد علم تفسیر باو ظاهر و هویداست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت فرموده است که عالم ترین مردم بکتاب خدا من و اهل بیت من میباشیم و اما علم فقه پس جمیع راجع میشوند بآنحضرت اما فرقه حنفیه ایشان از تلامذه ابا یوسف و محمد و زفر میباشند و ایشان اخذ کرده اند علم را از ابی حنیفه و او بزعم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر الصادق است و او تلمیذ امام محمد باقر و منتهی میشود بحضرت امیر المومنین و اما فرقه شافعیه پس رجوع میکنند بمحمد بن ادریس شافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن و مالک است پس رجوع میشود فقه او بایشان و نیز از آن دو فقه راجع میشود بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر اما طایفه حنابله پس رجوع مینمایند باحمد بن حنبل و او رجوع میکند بشافعی و او بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر اما طایفه مالکی ایشان منسوبند بمالک بن انس و او تلمیذ امام جعفر صادق بوده و بروایتی تلمیذ ربیعه و او از تلامذه عکرمه و او از تلامذه عبدالله بن عباس و او تلمیذ حضرت امیر است اما فرقه شیعه پس انتساب ایشان بسوی آنحضرت در علوم مشهور و معلوم است خصوصا در علم کلام و حدیث و فقه و اصول چه این علم را اخذ کرده اند از اولاد او و اما علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان آن علم از صوفیه اهل الله بسوی آنحضرت ظاهر و شایع است و مکرر در این کتاب در هر فصل و باب مذکور شده و بعد از این هم مذکور میشود و اما علم فتوت پس این مشهور و در تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل نازل شد روز احد و یا بدر و گفت لَا فَتٰی اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفَقَارِ اما علم قصص و تواریخ پس این از برای او است خاصه چه آنحضرت خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و عالم باحوال غیب بود و در این باب احوال و اقوال آنحضرت مشهور است و اما علم کلام پس از آن حضرت ظاهر شده است و از خطب آن استفسار کرده اند و منسوب است بعد از آن حضرت بولدش محمد بن حنفیه و تلامذه او چنانکه ذکر کرده است محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل و غیر او از علماء و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج اما شیعه پس انتساب ایشان بسوی آنحضرت معلوم است چه ایشان اخذ کرده اند اصول عقاید خود شانرا از آنحضرت و از اولاد او و از خطب و حکم او و در هر باب ایشان را از او و اولاد او روایتی است معنعن و مذکور است در کتب ایشان و اما معتزله ایشان منسوبند بواصل بن عطاء و اوست تلمیذ ابن هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه و او شاگرد پدرش بود و اما اشاعره و ایشان تلامذه ابو الحسن علی بن ابی بشر الاشعری میباشند و او تلمیذ ابو علی جبائی و او از مشایخ معتزله است پس رجوع شد امر بآنحضرت و اما خوارج پس ایشان با شدت انحراف ایشان از متابعت کردن آنحضرت بسبب شبهه بود که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص و الا از آنجناب اخذ کرده بودند اصول ادیان شانرا و خروج ایشان بر او بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او امریست ظاهر و اما علوم حکمیه پس منسوب باو و صادر است از او چنانچه جناب مقدس نبوی صلعم فرموده که قسمت کرده شده است حکمت بر ده جزو پس عطا کرده شده است بر جناب علی نه جزو و بر کل ناس یک جزو و نیز فرموده است که من خانه حکمتم و علی در است از برای آن پس کسیکه اراده کند نظر نماید بسوی آدم در علمش و بنوح در فهمش و بیحیی در زهدش و بموسی بن عمران در قوتش و بلقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی و کمالات آنحضرت بمرتبه رسیده است که قومی بالوهیت آنحضرت قایل شده اند با وجود این کمالات جمعی را بآنحضرت مقدم داشته اند که از جمله خلفاء بودند و از نسب و حسب عاری بودند در بیعت ایشان کامل در دست جاهل گرفتار و پیش دونان خوار و بی اعتبار است **شعر** پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست مفسرین در آیه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَطِیْعُوا اللهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ اختلاف نموده اند جمعی بر آنند که اولو الامر ائمه اند و بعضی بر آنند که اولو الامر خلیفه زمانست و خلیفه پادشاه ایران و تورانست عارفی گوید که اولو الامر آفتاب گردانست نه آفتابه گردان و قاسم دوزخ و رضوانست نه حاکم قم و کاشان است اولو الامر از دو کون آزاد است نه آنکه دل بملک مصر و شام داده است اولو الامر (٥٤١)

 پشت بدشمن نکرده است نه آنکه روی بخصم ناورده است و اولو الامر دو گیتی را سه طلاق داده نه آنکه اشک یتیمان را زینت خوان نهاده **نظم**
شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست در کتب قوم مذکور است که روزگار حرکوش طبیعه با شیر زدن
روباه بازی آغاز کرد لاجرم گرگ سیرتان بجراب رفتند و بوزینگان منبر گرفتند صورت پرستان از معنی غافل شدند و ظاهر جویان از باطن
تن زدند **نظم** از ره صدق بیخبر بودند آدمی شکل لیک خر بودند همه در راه او جهانی کور بندهٔ خواب و خورد همچو ستور
هیچ نایافته ز تقوی بوی تهی از آب مانده همچو سبوی مال ایتام دیسته بحلال خورده اموال بیوه و اطفال بخدا ار ز شرع دانند
یا که جزوی ز علم خوانندی بنابر آن سرور مردان قرب بیست و پنج سال بضرورت خلوت گزید و در سپهر عزت با دل چون ماه بیارمید **مثنوی**
چونکه زاغان خیمه دگلشن زدند بلبلان خامش شدند و تن زدند چون ظلم ظالمان بنهایت رسید و جور ستمگران بغایت انجامید جناب
ولایت جاهی بفرمان آلهی در هجدهم ذی الحجة الحرام در سنهٔ سی و شش هجری بقدم همت لزوم خویش سریر خلافت را مزین ساخت و آفتاب
هدایت بر فرق خاک نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت و مدت پنجسال و کسری آن سرور خلافت ظاهری نمود و سه جنگ عظیم با سه طایفه فرمود
اوّل با فرقهٔ ناکثین که ایشانرا اصحاب جمل نیز گویند دویّم قاسطین و مراد از آنها معاویه و جماعتی که معاون او بودند سیّم
مارقین که آنها را خوارج گویند که رئیس ایشان عبد الله بن وهب بود و در سال چهل هجری در هفدهم و بقولی نوزدهم شهر رمضان المبارک
عبد الرحمن بن ملجم مرادی باغوای قطامه و بمعاونت وردان بن خالد و شبیب و اشعث بن قیس لَعَنَهُمُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ شمشیری را که بزهر آب
داده بود بر فرق همایون آنحضرت زد و با همان زخم بعالم جاوید خرامید و حضرت امام حسن بر آن حضرت نماز گذارد و قالب مطهرش را در نجف
اشرف مدفون ساخت عمر شریفش شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنجسال بود و پنجاه و هشت سال نیز گفته اند و زمان امامت آنحضرت در حقیقت بیست
و نه سال و شش ماه و چند روز بود و اوقاتی که بامر خلافت صوری اشتغال نمود چهار سال و نه ماه بود و بعضی کمتر از این نیز گفته اند کاتب آنحضرت
سعید بن مروان همدانی و حاجبش قنبر بود و نقش خاتمش اَلْمُلْكُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و بقولی نِعْمَ الْقَادِرُ اللّٰهُ بود **ذکر امام**
الهمام حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آن سرور ثانی ائمهٔ اثنی عشر و فرزند امیر المؤمنین حیدر و دختر زادهٔ
حضرت پیغمبر ص و اسم شریفش در توریه شبر است و میلاد آن امام عالیمقام در شب سه شنبه نصف شهر رمضان کثیر الفیضان و در سال سیّم از
هجرت واقع شده و بعضی در سال دوّم از هجرت گفته اند و بعد از تولد آنحضرت جبرئیل نازل گشت و بحضرت رسول ص عرض نمود که اسم
او را شبر گذار که نام پسر هارون است آن حضرت فرمود که لغت من عربی است و شبر را چه معنی است جبرئیل عرض نمود که حسن است لهذا اسم
همین حضرت را حسن گذاشت و جناب رسول آنحضرت را بسیار دوست میداشت روزی آن امام ع را بر دوش گرفته فرمود که اَللّٰهُمَّ اِنِّي
اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول ص فرموده است که حسن ع و حسین ع دو گوشوار عرش الهی اند و ایضا از طرق عامه
مرویست که مردی نزد عبد الله بن عمر آمد و آن مرد از اهل عراق بود از عبد الله سؤال نمود که اگر پشه را در حالت احرام بکشند چه حکم دارد
عبد الله گفت نظر کنید که این مرد آمده از خون پشه سؤال میکند و حال آنکه فرزند رسول خدا را شهید کردند و پروا نکردند و من از آنحضرت
شنیدم که میفرمود حسن ع و حسین ع بهترین جوانان بهشتند مناقب آنحضرت از حد فزون و از شماره بیرونست و القاب آن ولایت مآب سید
و سبط و امین و حجت و بر و تقی و زکی و مجتبی و زاهد و طیب و ولی وارد شده و کنیت آنحضرت ابو محمد و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و در کتب
معتبره مذکور است که چون وفات جناب امیر المؤمنین ع نزدیک رسید امام حسن ع را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن ع را
وصی و جانشین خود گردانید و اسرار علوم آلهی و ودایع جناب رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک خود خواند و اسرار آلهی را
بگوشش او رساند و چون آنحضرت بحکم پدر و بامر خالق اکبر بمسند خلافت پای عزت نهاد و نوید عدل و داد و لطف و احسان بر جمهور رعایا داد

ذکر امام الهمام حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

 و اراده نمود که قلع و قمع معاویة بن ابی سفیان نماید چون نیک نظر نمود دید که آن گروه که دعوی دوستی مینمایند و طریق ارادت و اخلاص
می پیمایند اکثر ایشان اهل نفاق و بیصفا و بحقوق بیوفا یند و بعهد و میثاق ایشان کمر توان بست و بایاری ایشان لشکر خصم را نتوان
شکست لاجرم بطریقیکه در کتب اخبار مسطور است تن بصلح معاویه در داد و دل بتقدیر آلهی نهاد یکی از شروط صلح آن بود که معاویه
در وقت رحلت خلافت را بشوری گذارد و کسی را بر خلافت معین و مقرر نسازد و معاویه خاطر بر آن قرار داد که یزید را ولیعهد گرداند و
او را بر مسند خلافت نشاند و میدانست که با وجود آنحضرت این معنی صورت نگیرد و امر خلافت بر یزید تثبیت نپذیرد و بنابر آن جعده بنت اشعث را
بمال مزید و وصال یزید فریب داد و آن بد اختر جگر گوشهٔ خیر البشر را بامید وصال یزید زهر داده بفرادیس جنان فرستاد و بسند معتبر از جنادة
بن امیه روایت شده که در هنگام مرض آنحضرت بخدمت او رسیدم و گفتم یا ابن رسول الله مرا موعظت فرمای در جواب فرمود که مهیای
سفر آخرت باش و زاد آن سفر را قبل از حلول اجل تحصیل نمای و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکن اندوه روزی را که نیامده
بر روزی که در آن هستی بدانکه هر چه از مال تحصیل نمائی زیاد از قوت خود خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال حساب و در حرام
عقاب و در شبهات عتاب خواهد بود پس دنیا را بمنزلهٔ مرداری دان که بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر از حلال است زهد در آن
ورزیده باشی و اگر از حرام است در آن وبالی و گناهی نباشد و اگر شبهه است بضرورت مباح باشد و در آن عتاب نباشد از برای دنیای
خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بقوم و قبیله و مهابت
داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت و معصیت خدایتعالی و اطاعت کن ایزد تعالی را و هرگاه ترا حاجتی داعی
شود و مضطر شوی که با خلق مصاحبت کنی پس مصاحبت کن با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از وی
خواهی ترا یاری دهد و اگر کلامی گوئی سخن ترا تصدیق نماید و اگر بر دشمنی حمله کنی در تقویت تو کوشد و اگر دستی دراز کنی بسوی او نیز با جسان
دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود وی آنرا مسدود کند و اگر از تو نیکی مشاهده کند آنرا ظاهر نماید و اگر سؤال کنی از او
عطا کند و اگر ساکت شوی و سؤال نکنی او ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی و باید که از تو باو زحمت نرسد و سبب او بر تو مصیبت
وارد نگردد و در وقتیکه حقوق ضروریه لازم شود ترا وا نگذارد و با تو نزاع نکند و ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشان آنحضرت
باینجا رسید حضرت امام حسین ع را حاضر گردانید و وصی خود نمود و ودایع امامت را بآنحضرت ع سپرده روح مقدسش بریاض قدس
خرامید و آن واقعهٔ هایله در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاه از هجرت بود و عمر شریفش در آنوقت چهل و شش و بروایتی چهل و هفت
سال بود و زمان خلافتش شش ماه و زمان امامت آن حضرت قرب ده سال بود و در بقیع مدفون گشت آورده اند که آنحضرت ع پانزده فرزند
ذکور داشت بر بموجب حسن زید عمر و حسین عبد الله اکبر عبد الرحمن عبد الله اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم و بعضی گفته اند
که آنحضرت را یکدختر بود که فاطمه نام داشت و کنیت او ام الحسن بود و بروایتی بنات مکرمات آنحضرت پنج نفر بودند ام الحسن که والدهٔ امام محمد باقر است
و زینب و ام عبد الله و ام الخیر و ام سلمه و باتفاق علماء انساب از زید و حسن نسل ماند و از سایر اولاد آنحضرت عقب نماند **ذکر خامس**
آل عبا سید الشهداء امام الهمام حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آن حضرت سیّم دوازده امام
و پنجم آل عبای کرام است در کتب معتبره آمده که امام حسن از فرق سر تا بصدر بحضرت رسول ص مشابه بود و جناب امام حسین ع از صدر تا قدم
شباهت تمام داشت آورده اند که حضرت فاطمه ع بعد از ولادت امام حسن ع به پنجاه روز با امام حسین ع حامله شد و تولد آن حضرت ع در چهارم ماه
شعبان در سال چهارم از هجرت وقوع یافت و مدت حمل آن حضرت شش ماه بود و گویند بعد از یحیی بن زکریا ع و آنحضرت فرزندی متولد نشده که
زنده باشد و چون خبر ولادت آن غنچهٔ باغ ولایت بجناب رسول ص بخانهٔ حضرت فاطمه ع آمده آن قرة العین نبوت را از دامن عنایت خود جای

ذکر خامس آل عبا سید الشهداء امام الهمام حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

داده اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ آنحضرت آنحضرت گفت و حسین نام نهاد که مرادف شبیر است و شبیر نام دویم پسر هارون بود القاب همایون آنحضرت سید و طیب و رشید و وفی و زکی و مبارک و سعید و سبط گفته‌اند و کنیت آنجناب ابا عبدالله و در وقت رحلت حضرت رسول شش سال و چند ماهه بود و در زمان شهادت والد بزرگوارش سی و شش ساله بود و ده سال در زمان برادر عالی گوهرش زندگانی نمود و بعد از شهادت حضرت امام حسن ده سال اکسیر امامت فرمود و در روز جمعه یا دوشنبه دهم محرم الحرام در سنه شصت و یک هجری بحکم یزید بن معاویه و بجور عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه و بظلم عمر بن سعد وقاص و بتیغ شمر ذوالجوشن با هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادرزادگان و خویش و مخلصان بفوز شهادت رسید و بقولی با فی هشتاد و دو کس بودند که در رکاب آنجناب جان خود را فدا نمودند منجمله شانزده نفر از اولاد و اخوان و اخوان زاده و بنی اعمام آنحضرت بودند و با سایر شهدا سر در قدم آنحضرت نهاده طریق شهادت پیمودند و بمضمون صدق مشحون وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ در قرب حضرت حق جل و علا حیات ابدی یافتند فقیر گوید که قبل ازین در موقع خود ذکر شده که هر کس بحق سبحانه و تعالی نزدیک تر است زحمت و بلای او بیشتر است چنانکه در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که قَالَ إِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً النَّبِيُّونَ ثُمَّ الْوَصِيُّونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ وَإِنَّمَا يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ عَلَى قَدْرِ أَعْمَالِهِ الْحَسَنَةِ فَمَنْ صَحَّ دِينُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ وَذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَجْعَلِ الدُّنْيَا ثَوَابًا لِلْمُؤْمِنِ وَلَا عُقُوبَةً لِلْكَافِرِ وَمَنْ سَخُفَ دِينُهُ وَضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ وَأَنَّ الْبَلَاءَ أَسْرَعُ إِلَى الْمُؤْمِنِ التَّقِيِّ مِنَ الْمَطَرِ إِلَى قَرَارِ الْأَرْضِ از این حدیث و احادیث دیگر مستفاد میشود که اگر مؤمنی را المی و زحمتی رسد رنج و عنا لاحق او گردد آنکس بکمال ایمان رسیده و مؤمن ممتحن گردیده عارفی گوید که موافق آیهٔ کریمهٔ لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ چیزی که گرامی تر است باید که آنرا در راه خدا تعالی بذل نمود و از جان عزیزتر هیچ متاعی نیست در راه دوست بذل مال و جاه ممکن و در نزد بعضی کسان آسان اما جان بازی نه کار ناکسان است نه هر مدعی نازپرور در جان بازی تواند نمود و نه هر سایه خسب بی درد طریق سر اندازی تواند پیمود **نظم** نازپرور تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد اسمعیل و اسمعیلی باید که درین محفل پروانه سان جان خویش را بشمع جمال جانان فدا سازد و حسین و حسینی باید که مردانه وار در میدان عشق با معشوق سر اندازد و تو قیاس از خویش گیر و انصاف پیش آر که اگر محتاجی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید بخشت باب بهانه گشائی و سؤال دور و دراز نمائی و اگر حبات تا دانگی و درمی بدهی منت بر خدا نهی و بحث مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا پیش آری ده در دنیا و صد در آخرت توقع داری و در عوض دانگ و درم حور و غلمان كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ خواهی و تو خدا را از جهت جاه و دولت پرستش نمائی و اگر امتحان وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ پیش تو آید آیهٔ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ را حجت آورده و در اسبه طریق عراق پیمائی **بیت** گر شیر نه بگذر ازین بیشهٔ شیران کاغشته بخونند درین بیشه دلیران آورده‌اند که آنحضرت شش فرزند داشت اول علی اصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود دویم علی اکبر از ام لیلی بنت ابی عروة بن الثقفیه تولد نمود و در کربلای معلی شهید گشت سیم جعفر که مادرش قضاعیه بود در زمان پدر وفات نمود چهارم عبدالله که والدهٔ اش رباب بنت امرء القیس است در کربلای معلی تیر خورده شهادت یافت پنجم و ششم فاطمه و سکینه بودند از ام اسحق بنت طلحة بن عبدالله در وجود آمدند و بعضی اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر نوشته‌اند یکی از ایشان عمر نام داشت وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْحَالِ

ذکر امام الهمام علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت از ائمهٔ اثنی عشر رابع و در امامت آنجناب نص صریح واقع است ولادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول در سال سی و شش از هجرت نبوی واد و بروایتی در روز جمعه و بقولی پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانی و قیل در ماه شعبان در سنهٔ سی و هشت هجری دو سال قبل از شهادت امیرالمؤمنین اتفاق افتاد و با امام

حسن

حسن ده سال و ده سال دیگر با پدر بزرگوارش بود و مدت امامت آنحضرت سی و چهار سال و مدت حیات آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانو بنت یزدجرد پادشاه ایران بود و اسم مبارک آنحضرت علی و کنیت آنجناب ابومحمد و بروایتی ابوالحسن و القاب همایون آنحضرت زین العابدین و سید الساجدین و زکی و امین و سجاد بود و بموجب وصیت والد و جد بزرگوارش بر مسند امامت جلوس نمود و عجب آنکه بنا بر گفت و شنید محمد حنفیه در خصوص امامت حجر الاسود بزبان عربی فصیح بر امامت آنحضرت ادای شهادت نمود مرویست که آنحضرت بسیار گریستی شخصی بخدمت آن حضرت عرض نمود که این مقدار گریه مکن که نفس خود را هلاک خواهی کرد آنحضرت فرمود که روز اول نفس خود را کشته ام اکنون برا و گریه میکنم بسند معتبر روایت شده که حضرت امام محمد باقر فرمود که چون پدرم را وقت رحلت رسید مرا بسینه خود چسبانیده فرمود که ای فرزند وصیت میکنم تو را بآنچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که ستم و جور مکن بر کسیکه یاوری بغیر از خدا تعالی نداشته باشد و در کتب معتبره رسیده است که هشام بن عبدالملک مروان در ایام پدرش یا در زمان حکومت برادرش ولید بگذاردن حج عزیمت نمود و در وقت طواف هر چند سعی میکرد که استلام حجر الاسود نماید بواسطهٔ ازدحام خلق او را میسر نشد لاجرم بر منبری نشسته بنظارهٔ خلق مشغول گشت در آنهنگام جمعی از اعیان شام در ملازمت هشام بودند ناگاه آن امام عالیمقام بآنجا عبور نمود **نظم** هر طرف میگذشت بهر طواف در صف خلق میفتاد شکاف زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر یکی از اعیان شام که امام را نمیشناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را اینقدر احترام میکنند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن امام واجب الاکرام میل نمایند تجاهل کرده گفت مر اجال الشخص معرفتی نیست فقیر گوید الحق راست گفت چه که اگر معرفتی بودی چنین سخن نگفتی ابوفراس که مشهور است بفرزدق در آنمحل حاضر بود **بیت** گفت من میشناسمش نیکو زو چه پرسی بسوی من کن رو شامی روی بفرزدق آورد و ابوفراس قصیده غرا در منقبت آنسرور بسلک نظم کشید که حاصل قصیده معنای ابوفراس در کتاب سلسلة الذهب جامی اینست **بیت** آنکس است این که مکه و بطحا زمزم و بوقبیس و خیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه سعی و صفا حجر عرفات طیبه کوفه کربلا و فرات هر یک آمد بقدر او عارف بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست میوهٔ باغ احمد مختار لالهٔ داغ حیدر کرار چون کند جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش که بدین سرور ستوده شیم بنهایت رسید فضل و کرم در ذروهٔ عزت ترال او حامل دولت محل او از چنین عز و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود قاصر جد او را بسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین در عرب در عجم بود مشهور کو دانش مشعل و معذور همه عالم گرفته پرتو خور گر ضریری ندید از وچه ضرر شد بلند آفتاب بر افلاک بوم از و گر نیافت بهره چه باک حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان سبیل کفر و نفاق گر بپرسند ز آسمان بالفرض سائلی من خیار اهل الارض بزبان کواکب و انجم هیچ لفظی نیاید الا هم ذکر شان سابق است بر افواه بر همه خلق بعد ذکر اله سر هر نامه را رواج افزا نام ایشانست بعد نام خدا چون هشام آن قصیدهٔ بلاغت انتظام را از ابوفراس استماع نمود بر سر غضب آمده حبس او امر فرمود خبر قصیدهٔ فرزدق بسمع آنحضرت رسید آنجناب دوازده هزار دینار نزد فرزدق فرستاد وی بخت قبول نکرده معروض گردانید که من این ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی بسلک نظم کشیده ام نه از جهت زخرفات دنیوی آن امام عالیمقام **نظم** گفت ما اهل بیت احسانیم آنچه دادیم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز قطره از ما نبا نگردد باز آفتابیم بر سپهر علا تفتد عکس ما دگر بر ما

چون

چون فرزدق بآن وفا کرم   گشت بیا قبول کرد درم   راقم گوید که از اخبار بسیار بر وجه عموم معلوم میشود که آنحضرت را ولید بن
عبد الملک مروان مسموم گردانید و بدان زهر همای عرش پای روح آنحضرت در بوستان عدن آشیان گزید بعضی گویند هشام بن عبد الملک
بر آن امر شنیع اقدام نمود و در کتب اخبار مذکور است که آنحضرت هشت پسر و هفت دختر داشت و بروایتی دوازده پسر و نه دختر آنجناب را
بود و برخی گویند که در اصل دختر نداشت و اسامی اولاد ذکور آنحضرت بر این موجب است امام محمد باقر که از ام عبد الله فاطمه بنت امام حسن
بوجود آمد و زید که در کوفه بشرف شهادت مشرف شد و عمر و عبید الله و عبد الله و حسن و حسین و علی و بقول صاحب کتاب گزیده حسین افطس لقب داشت
و اولاد اناث آنحضرت بر این موجب است خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم ام حسن ملکه ام موسی و در سایر اولاد آنحضرت اختلافست وَاللّٰهُ أَعْلَمُ

ذکر امام الهمام محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

آنحضرت خامس ائمه اثنی عشر
امام حسن و شیر است ولادت آنحضرت موافق مشهور در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه رجب المرجب و بقول بعضی در سیم ماه صفر در مدینه منوره
در سال پنجاه و هشت از هجرت واقع شده اسم مبارک آنحضرت محمد و کنیت همایونش ابو جعفر و لقب میمونش باقر بوده است که حضرت رسول صلعم
آنجناب را بدین لقب ملقب فرموده بود برای آنکه شکافنده علم اولین و آخرین بود جناب رسول صلعم فرموده بود جابر انصاری را که تو او را ملاقات
خواهی نمود و سلام مرا باو خواهی رساند مادر آنحضرت فاطمه بنت امام حسن بود و آنحضرت اول علوی است که از دو علوی تولد نمود و در وقت
شهادت جد بزرگوارش سه ساله و بقولی چهار ساله بود و با پدر بزرگوارش سی و چهار سال زندگانی نمود و زمان امامت آنحضرت نوزده سال بود
و در سال صد و چهارده هجری و بروایتی صد و پانزده هجری و بقولی صد و شانزده هجری در ماه ذی الحجه و بقولی در ماه ربیع الاول بزهر عبد الملک مروان
و بروایتی ولید بن عبد الملک و بقولی هشام بن عبد الملک از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و در بقیع پهلوی والد بزرگوار خود
مدفون گشت و در وقت رحلت پنجاه و هشت سال داشت آورده اند که آنحضرت سه پسر و یک دختر یادگار گذاشت و بروایتی شش پسر و یک دختر آنسرور را
بود بر این موجب امام جعفر الصادق و عبد الله مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و ابراهیم و عبد الله از ام حکیم بنت اسید
ابن مغیره الثقفیه تولد نموده و علی و زینب مادر ایشان ام ولد بود و یکی دیگر بر حقیر معلوم نشد از حضرت صادق ع مرویست که هشام پدرم را بشام
طلبید و بعد از گفتگوی بسیار از پدرم پرسید که آیا نسب ما و شما که همه اولاد عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود بلی چنین است لیکن باریتعالی ما را
مخصوص گردانیده است بمکنون اسرار خود و دیگران را مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حقتعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی
کافه ناس مبعوث گردانیده است پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول صلعم بر جمیع خلایق مبعوث گردیده است
خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید وَلِلّٰهِ مِیرَاثُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ پس بچه سبب میراث علم بشما آمده است و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری
مبعوث نگردیده و پیغمبری بشما نرسیده است پدرم فرمود از آنجا باریتعالی ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد و امر نمود رسول خود را
که مخصوص گرداند ما را بعلم خویش باین سبب پیغمبر برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میگردانید برازی و اسراری چند که از صحابه مخفی میداشت
و چون این آیه نازل شد که وَتَعِیَهَا أُذُنٌ وَاعِیَةٌ یعنی حفظ آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاهدارنده میکند پس رسول خدا فرمود که یا علی
من از خدایتعالی سؤال نمودم که آنها را گوش تو گرداند بنابر این علی بن ابیطالب میفرمود که هزار باب علم رسول خدا تعلیم من نمود و از هر بابی هزار
باب دیگر بر دل من گشود چنانکه شما راز و اسرار خود را بمحرمان و مخصوصان خود میگوئید و از دیگران مخفی و پنهان مینمائید همچنین حضرت رسول
اسرار خود را بعلی میفرمود و دیگران محرم آن نبودند همچنین حضرت علی بن ابیطالب کسی را از اهل بیت خود که محرم آن اسرار بود بآن
اسرار مخصوص میفرمود و باین طریق آن علوم و اسرار بما رسیده است هشام گفت که علی دعوی آن میکرد که من علم غیب میدانم و مردم را از علوم
غیب آگاه میگردانم و حال آنکه باریتعالی در علم خود کسی را شریک نگردانیده و احدی را باسرار غیب نرسانیده است پس از کجا این دعوی را

نمود

مینمود آنحضرت در جواب فرمود که باریتعالی بر حضرت رسول صلعم کتابی فرستاده و در آن کتاب آنچه بوده و هست تا قیامت درج داده و بیان نموده
چنانکه فرموده وَنَزَّلْنَا عَلَیْكَ الْكِتَابَ تِبْیَانًا لِكُلِّ شَیْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِینَ و باز فرموده وَكُلَّ شَیْءٍ
أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ و ایضا فرموده مَا فَرَّطْنَا فِی الْكِتَابِ مِنْ شَیْءٍ پس باریتعالی وحی فرستاد بسوی رسول خود که هر غیب و
سری که بسوی او فرستاده البته علی بن ابیطالب را بر آن مطلع گرداند و آنحضرت با تعلیم همه رسانیده است و حضرت رسول صلعم امر نمود علی را که
بعد از وفات آنحضرت قرآن را جمع کند و متوجه تغسیل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند و فرمود علی برادر من است و از من است چون هشام کلام
معجز نظام امام را استماع نمود ساعت طویل سر بزیر انداخت و بعد سر بلند کرده گفت هر حاجتی که داری از من بخواه پدرم فرمود که اهل
و عیال من از بیرون آمدن من در وحشتند التماس آنکه مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پدرم دست
در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز وداع کردم و بیرون آمدیم فقیر گوید که این حدیث طولانی بود و بر همین اختصار نمود و مولانا مجلسی در یکی
از کتب خود بتفصیل مرقوم فرموده و از این حدیث و حدیث دیگر معلوم میشود که علم مکنون همین باشد که آن غیر از علم ظاهریست و بر اهل ظاهر مخفی است و آن
مخصوص انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی است و مضمون لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ مؤمن ممتحن نیز از آن بهره و نصیبی دارد
وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

ذکر امام الهمام جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

آنحضرت ششم دوازده امام و حجت ملک علام و مقتدای انام است ولادت آنحضرت بروایت اشهر در سال
هشتاد و سیم از هجرت بود و بعضی گفته اند در هشتاد و شش و هفدهم ماه ربیع الاول و بقولی در غره رجب در روز جمعه روی نمود و مادر ستوده سیرش ام فروه
اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بوده و قاسم از مخصوصان حضرت امام زین العابدین ع بود و مدت دوازده سال و بروایتی پانزده سال
آنحضرت با جد بزرگوار خود زندگانی نمود و بروایتی نوزده سال با پدر والاگهر خود بود و مدت سی و چهار سال امامت فرمود و عمر گرامی آنسرور
شصت و پنج و بروایتی شصت و هفت سال بود و شهادت آنحضرت در ماه شوال و روز دوشنبه و بروایتی پانزدهم ماه رجب در سال صد و چهل و هشت
هجری بزهر منصور عباسی اتفاق افتاد و در مدینه منوره در جوار جد بزرگوار و والد عالیمقام خود آسوده گشت در اخبار و روایات دیگر نیز وارد
شده است که در ذکر آنها چندان فایده نیست آورده اند که آنحضرت شش پسر و یک دختر داشت و بعضی گویند هفت پسر و چهار دختر آنسرور یادگار
گذاشت شیخ مفید فرموده که اولاد ذکور و اناث آنحضرت ده نفر بودند بر این موجب اسمعیل و عبد الله و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن
علی بن ابیطالب بود و امام موسی الکاظم و اسحق و محمد از حمیده بربریه تولد شدند و عباس و علی و اسماء و فاطمه از امهات متعدده بوجود آمدند اما اسمعیل بحسب
سن بزرگترین اخوان خود بود و پدر بزرگوارش در باره او مرحمت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعیان گمان بردند که او امام و قایم مقام
پدر خود خواهد بود و اسمعیل در زمان حیات پدر خود در منزل عریض فوت نمود و پدر بزرگوارش از آن مصیبت بمرتبه متألم شد که زیاده بر آن متصور نبود
در وقتیکه جنازه اسمعیل را به بقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه او را بر زمین نهاده روی او را گشودند و بمردم نمودند تا جماعتی که مظنه داشتند
که اسمعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آن بر ایشان محقق شود معهذا طایفه چنان اعتقاد دارند که امامت از حضرت امام جعفر صادق
باسمعیل نقل کرده بود و از وی به پسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل زنده است و نمرده است و امام زمان اوست چنانکه احوال ایشان
در ضمن قلعه الموت ذکر شد اما عبد الله بعد از اسمعیل بزرگتر از اخوان بود و چون امام رحلت نمود دعوی امامت کرد و فرقه متابعت
او کردند بالاخره اکثر جماعت از وی برگشته بامامت موسی الکاظم اقرار آوردند و جمعیکه در آن اعتقاد راسخ بودند آنها را افطحیه خوانند
بسبب آنکه داعی ایشان عبد الله بن افطح نام داشت و بروایتی آنکه عبد الله بن امام جعفر الصادق افطح الرجلین بود بنابر آن اتباع او را
افطحیه خوانند اما اسحق بغایت فاضل و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود اما متصف بشجاعت و سخاوت اتصاف داشت و او روزی روزه بود

ورزی

 و روزی افطار نمودی و هر روز گوسفندی ذبح نمودی و جمعی را ضیافت کردی و اعتقاد او بروایتی موافق زیدیه بود به این معنی که امام باید خروج کند و بضرب سیف و سنان از مخالفان ملک را انتزاع کند بنابرآن در سنه صد و نود هجری خروج کرد و بقولی آنکه حسین بن حسن افطس علوی او را بکراهت بر مسند خلافت نشاند و اسحق بن العباس با عیسی جلودی از طرف مامون بقتال محمد اقبال نموده او را گرفت و نزد مامون آورد و مامون محمد را اکرام داشت و در وقتیکه مامون متوجه بغداد بود همراه خود محمد را برد و چون بجرجان رسید بعالم دیگر خرامید اما علی لقبش دیباج و کنیتش ابو جعفر بود و بغایت فاضل و عظیم القدر و متقی و پرهیزکار بود و همواره بر ملازمت برادر خود امام موسی الکاظم قیام مینمود ذکر امام الهمام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت هفتم ائمه اثنی عشر سلام الله علیه الی یوم المحشر است ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه معظمه و مدینه منوره در شهر صفر سنه صد و بیست و هشت هجری و بقولی صد و بیست و نه هجری روی نمود و والده آنحضرت ام ولد مسماة بحمیده بربریه بود و اسم شریف آنحضرت موسی و کنیت همایونش ابو الحسن و ابو عبد الله و ابو اسمعیل و ابو علی و القاب میمونش صابر و صالح و مشهورترین القاب آنحضرت کاظم است در وقت رحلت والد بزرگوارش بیست ساله بود و باشهر روایات در ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه هجری بحکم هرون دون بسندی ابن شاهک بر اتفاق یحیی بن خالد مسموم شده در بغداد از عالم فانی رحلت نمود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و زمان حیات اکثر در پنجاه و پنج سال بود و در این باب روایت دیگر نیز وارد است و آورده اند که آنحضرت بیست پسر و هجده دختر داشت اسامی اولاد ذکور آنحضرت بدین موجب است علی الرضا و عقیل و هرون و عبد الرحمن و ابراهیم و قاسم الاصغر و حسن و حسین و عبد الله و اسمعیل و عبید الله و زید و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبد الله و قاسم الاکبر و بعضی بعوض عمر محمد نوشته اند و اسامی مکرمات بنات آنحضرت این است خدیجه و ام فروه و اسماء و علیه و فاطمه و ام کلثوم و آمنه و زینب و ام عبد الله و زینب صغرا و ام القاسم و حلیمه و اسماء صغرا و محموده و امامه و میمونه و کلثوم خلاف این از صاحب تاریخ گزیده آورده که آنحضرت سی و یک پسر و بیست و هشت دختر داشت و از شیخ مفید روایت کنند که آنحضرت سی و هفت فرزند بود ذکر امام الهمام علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت ثامن دوازده امام و معصوم واجب الاطاعه و الاحترام است ولادت آنحضرت در یازدهم ذی الحجه سنه صد و پنجاه و سه هجری روی نمود و بروایتی در یازدهم ربیع الاول سنه صد و چهل و هشت هجری بود و مادر آنجناب ام ولد و نام آن مخدره مختلف فیه است بعضی گویند سکینه مغربیه بود و بقولی خیزران مرسیه و بروایتی تکتم بود و نام و کنیت آن امام با نام و کنیت علی بن ابیطالب موافق است و القاب همایونش رضا و مرتضی و وفی بود در زمان وفات جد بزرگوارش پنجساله بود و در وقت رحلت پدر عالی گوهرش سی سال داشت و در سنه دویست و یک هجری پای بچهل و هشت گذاشت و مامون دون بنابر مصلحتی نخست آن حضرت را ولیعهد نمود و بالاخره بمضمون انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون عمل کرده در ماه صفر سنه دویست و هشت هجری و بقولی دویست و نه هجری آنحضرت را بانگور و بروایتی با نار زهر داد و در قریه سناباد من قرای طوس روی توجه بروضه رضوان نهاد و در قبه که اکنون مطاف طوایف امم است مدفون گردید و مدت حیات آنحضرت پنجاه سال بود و زمان امامت آنجناب بیست سال و بقول اکثر آن امام عالی گوهر پنج پسر و یک دختر داشت بدین موجب محمد تقی و حسن و ابراهیم و حسین و نام یکی دیگر در نظر نیست و دختر آنحضرت عایشه نام داشت و بعضی بر آنند که آنحضرت سوای امام محمد تقی فرزندی نداشت و بزعم حمد الله مستوفی شاهزاده حسین از اولاد آن امام عالیمقام است که در قزوین مدفون است ذکر امام الهمام محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت حجه خدا و تاسع ائمه هدی است ولادت آنحضرت در هفدهم شهر رمضان کثیر الفیضان سنه صد و نود و پنج هجری در مدینه منوره روی نمود و بروایتی در دهم ماه رجب سنه مذکوره بود و مادر آنسرور ام ولد مسماة بخیزران و قبل سکینه مرسیه بود و آنحضرت در کنیت و نام با ابا محمد باقر

 موافق بود لهذا آنحضرت را ابو جعفر ثانی گویند و القاب آنجناب تقی و جواد و قانع و مرتضی و منتجب بود در وقت وفات والد بزرگوارش بروایت مشهور هفت سال و چند ماه داشت و در سنه دویست و بیست هجری در شهر ذی الحجه بزهر معتصم در بغداد بفردوس اعلی قدم گذاشت و در مقبره بنی هاشم در جوار مرقد جد بزرگوارش مدفون گشت اوقات حیات آنحضرت بیست و پنج سال بود و مدت هفده سال امامت نمود گویند آنحضرت دو پسر و دو دختر داشت امام علی نقی و موسی و فاطمه و امامه بود ذکر امام الهمام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آن حضرت دهم اثنی عشر و امام جن و بشر است تولد آنسرور بروایت اکثر در اواسط شهر رجب سنه دویست و چهارده هجری در مدینه منوره بود و بقولی در سنه دویست و دوازده هجری روی نمود و مادر پاکیزه گوهرش ام ولد و مسماة بسمانه و قیل ام الفضل بنت مامون این روایت در نظر فقیر ضعیف مینماید والله اعلم آنجناب در اسم و کنیت با علی مرتضی و علی الرضا موافق است بنا علی هذا آنحضرت را ابو الحسن ثالث گویند و القاب همایونش نقی و هادی و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و عالم و فقیه و امین و طیب بود و آنحضرت در حین وفات پدر عالیقدر خود شش ساله بود و متوکل عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمه را بمدینه منوره فرستاد تا آنحضرت را بسر من رای که حالا بسامره اشتهار دارد بیاورد و آنحضرت بعد از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بود در ماه جمادی الاخر یا رجب سنه دویست و پنجاه و چهار هجری بزهر متوکل و بروایتی پسرش در هماندیار بعالم جاوید خرامید و در سامره مدفون گردید مدت عمر شریفش بروایت اشهر چهل سال و ایام امامتش سی و سه سال و چند ماه بود و اولاد آنحضرت پنج نفر بود حسن و حسین و محمد و جعفر و عایشه و بعضی بجای عایشه عالیه نوشته اند ذکر امام الهمام حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنحضرت یازدهم از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیه الی یوم المحشر است ولادت آن امام انام در مدینه منوره در سنه دویست و سی و یک هجری روی نمود و مادر آنسرور ام ولد و مسماة بسوسن بود و قیل عسفان آنحضرت در نام و کنیت با امام حسن موافق است و القاب همایونش زکی و عسکری و خالص و سراج بود و آنحضرت در زمان فوت پدر عالی گوهر خود بیست و دو ساله بود و در شهر ربیع الثانی دویست و شصت هجری بزهر معتمد عباسی در سامره از جهان فانی درگذشت و در جوار والد بزرگوارش مدفون گشت و مدت عمر گرامی آنحضرت بروایتی بیست و هشت سال و بقولی بیست و نه سال بود و مدت هفت یا هشت سال امامت نمود و ثبوت پیوسته که آنحضرت را غیر از حضرت صاحب الامر فرزندی نبود ذکر امام الهمام ابو القاسم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنحضرت ثانی عشر ائمه کرام و حجت ملک علام و امام انام است تولد آن معدن ولایت بقول اکثر روایت در نیمه شعبان در سنه دویست و پنجاه و پنج هجری در سامره اتفاق افتاد و بقولی در بیست و سوم رمضان المبارک در سنه دویست و پنجاه و هشت هجری روی داد و مادر آنسرور ام ولد و مسماة بسوسن و بروایتی نرجس بود و قیل صیقل بود و با نام و کنیت با حضرت خیر الانام موافق است و القاب همایونش مهدی و منتظر و خلف و صاحب الزمان و حجت و قائم و صاحب الامر است و در وقت وفات پدر بزرگوارش بروایت اشهر پنجساله بود و بقولی دو سال داشت حضرت واهب العطایا آنحضرت را مانند یحیی در حالت طفولیت حکمت عطا فرمود و در صغر سن امام انام گردانید و بیان حضرت عیسی بن مریم در وقت صباوت بمرتبه ارجمند رسانید راقم گوید که عجبست از اشخاصیکه قایلند بر اینکه خواجه خضر و الیاس از انبیاء و شیطان و دجال از اعداء در قید حیاتند و انکار دارند در وجود ذیجود صاحب الزمان با حال آنکه آنحضرت افضل است از انبیاء سلف و اوست ولد صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه عجب تر آنکه بعضی از متصوفه که خود را از اهل دانش میشمارند و از ارباب بینش میپندارند قایلند بر اینکه در ملک هندوستان در میان برهمنان و جوکیان مرتاضان و ریاضت کشان میباشند که بسبب حبس نفس و قلت اکل چند هزار سال عمر کرده و میکنند با وجود این منکر وجود آنحضرت فقیر گوید انکار وجود آنحضرت در حقیقت انکار قدرت باریتعالی است منت خدایرا که فقیر را همچنان آفتاب روشن که کیمیاگر از اجزای متفرقه اکسیری

 ساخته بر نقره طرح میکند و آن نقره را طلای احمر میسازد و حال آنکه نقره در اندک زمان پوسیده و نابود میشود و طلا بر عکس آن چند هزار سال بر یک منوال است و نابود نمیشود پس اگر ولی خدا مانند آن کیمیاگر از کثیر التفات خویش بدن خود را همرنگ روح گرداند و باقی و دایم سازد بعید نخواهد بود و آنانکه منکر وجود آنحضرت شده و لفظ مهدی و صاحب الزمان را تاویل میکنند از کوردلی ایشانست و الا باندک شعوری چه جای انکار است وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ آورده اند که آنحضرت در زمان معتمد عباسی سنه دویست و شصت و پنج هجری در سر دابه سر من رای از نظر خلق امام غایب شد بنا بر مذهب اثنی عشریه تا حال از انظار خلق مخفی است و آنحضرت را دو غیبت است غیبت کبری و غیبت صغری ابتدا دو سال بود و فرق میان این دو آنست که در صغری سفرا و وکلاء آنحضرت واسطه بودند و مطالب و حوایج شیعیان را بحضرت آنحضرت عرض مینمودند و بجواب باصواب سرافراز میشدند و در غیبت کبری آمد و شد منقطع شد و تردد بنهایت آمد و هرگاه اراده حقتعالی بظهور آنحضرت تعلق گیرد نقاب حجاب از چهره آفتاب آسا خواهد برداشت و همت والا نهمت خود را بر ترویج ملت بیضا و دفع اعدا خواهد گماشت از حضرت رسول مرویست که لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّٰى يَبْعَثَ رَجُلًا مِنِّي وَمِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِي اسْمُهُ اسْمِي وَاسْمُ أَبِيهِ أَبِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز کرداند خدایتعالی آن روز را تا برانگیزاند خدایتعالی مردی را از من و از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من و پر سازد زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده است از ظلم و جور و باین مضمون احادیث بسیار و اخبار بیشمار است برتبه که انکار آن نتوان کرد چنانکه نزد علمای جمیع فرق امت نبوی و تمام طوایف ملت مصطفوی بثبوت پیوسته که ظهور مهدی ع بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام امصار و دیار از عدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود همان امام محمد بن حسن عسکریست یا دیگری از بنی فاطمه خواهد بود و باتفاق اهل سنت و جماعت مهدی موعود بوجود نیامده و هر وقت مشیت الهی بر آن قرار گیرد بر عالمیان ظاهر خواهد شد و او از بنی فاطمه خواهد بود و طایفه کیسانیه مهدی موعود را محمد بن علی بن ابیطالب ع که مشهور بحنفیه است معتقدند و گویند او در کوه رضوی مخفی شده است آخر الامر خروج خواهد نمود و فرقه اسمعیلیه بر آنند که مهدی اسمعیل بن امام جعفر صادق ع وفات نیافت و او زنده است و عاقبت خروج خواهد کرد و عالم را بنور عدل و داد خواهد آراست و بعضی گویند مهدی موعود حضرت عیسی ع است که از آسمان فرود آمده عدل خواهد خواست و در این باب اخبار و اقوال بسیار است که در تقریر آنها چندان فایدتی نیست و اما مذهب علمای امامیه و محققان ملت احمدیه امام زمان و قطب دوران و اولو الامر و خلیفه اعظم و غوث عالم عبارت از ابو القاسم محمد بن الحسن العسکری است که در سردابه سر من رای غیبت نموده است و اوست صاحب دعوت نبویه و صولت حیدریه و عصمت فاطمیه و اوست مالک حلم حسنیه و شجاعت حسینیه و عبادت سجادیه و اوست وارث آثار باقریه و آثار جعفریه و علوم کاظمیه و اوست صاحب حجج رضویه و جود تقویه و سخاوت نقویه و هیبت عسکریه و اوست باعث قوام عالم و نظام اولاد آدم و اوست ملاذ عارفان و پناه سالکان و تمم رسیدگان و اوست بَقِيَّةُ اللّٰهِ فِي خَلْقِهِ وَوَجْهُ اللّٰهِ فِي عِبَادِهِ وَوَدِيعَةُ الْمُسْتَحْفِظَةِ و اوست خَلِيفَةُ الْأَبْرَارِ وَبَقِيَّةُ الْأَطْهَارِ وَخَازِنُ الْأَسْرَارِ وَمُنْتَهَى الْأَدْوَارِ و اوست ابْنُ النَّبِيَّةِ الْبَيْضَاءِ وَالْوَحْدَانِيَّةِ الْكُبْرٰى وَحِجَابُ اللّٰهِ الْأَعْظَمِ الْأَعْلٰى و اوست سَبَبُ الْمُتَّصِلِ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى السَّمَاءِ وَالْوَجْهُ الَّذِي يَتَوَجَّهُ إِلَيْهِ الْأَوْلِيَاءُ و بیمن اوست رُزِقَ الْوَرٰى وَبِبَقَائِهِ بَقِيَّةُ الدُّنْيَا و بوجود او ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ و اوست غَوْثُ الْمُؤْمِنِينَ وَخَاتَمُ الْوَصِيِّينَ وَبَقِيَّةُ النَّبِيِّينَ وَمُسْتَوْدَعُ عِلْمِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ و اوست لُبَابُ الذَّاتِيَّةِ وَالْأَشْخَاصِ الْمُحَمَّدِيَّةِ وَالْعِتْرَةِ الْهَاشِمِيَّةِ و اوست بَقِيَّةٌ مِنَ الْفَوْزِ الْقَدِيمِ وَالنَّبَاءِ الْعَظِيمِ وَالصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ و اوست خَلِيفَةُ الْوَارِثِ الْأَسْرَارِ النَّبَوِيَّةِ وَالْإِمَامَةِ وَالْخِلَافَةِ و اوست صَاحِبُ الْوِلَايَةِ وَالسَّلْطَنَةِ وَالْعِصْمَةِ وَالْحِكْمَةِ و اوست خَلَفٌ مِنَ الْآبَاءِ الْبَاهِرَاتِ وَالنُّجُومِ الزَّاهِرَاتِ الَّذِينَ لَهُمُ الْحُكُومَةُ عَلَى الْمَوْجُودَاتِ وَالتَّصَرُّفُ فِي الْكَائِنَاتِ وَالْاِطِّلَاعُ عَلَى الْغُيُوبِ وَالْعِلْمُ بِمَا فِي الضَّمَائِرِ وَالْقُلُوبِ وَالْإِحَاطَةُ

 بِالْمَخْلُوقَاتِ وَالشَّهَادَةُ لِسَائِرِ الْبَرِيَّاتِ تَشْهَدُ بِذٰلِكَ ذِكْرُ الْمُبِينِ بِأَنَّهُمْ سَادَةُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَالْوُلَاةُ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرَضِينَ

نظم

حرف اول از نبوت حرف نون ... قلب نون واو آمد ای ذو فنون

حرف اول از ولایت حرف واو ... قلب واو آمد الف ای گنج کاو

حرف اول از الوهیت الف ... مبدء جمله حروف مؤتلف

پس ولی قلب نبی و جان اوست ... قلب قلبش ذات الله سر هوست

محققان در بیان ولایت گفته اند سر یان اولی کسریان الحق فی العالم لان الولایة هی کلمة الجاریة الساریة فهی فی کل موجود مولاه و معناه لان الولایة هی الاعظم المستقبل لافعال الربوبیة و المظهر القائم بالاسرار الالهیة و النقطة التی ادیر علیها فرکار النبوة فهی حقیقة کل موجود فهی باطن الدایرة و النقطة الساریة التی ارتبطت العوالم و مؤید مینست آنکه گفته که ظهر الواحد عن الاحد و فاض عن الواحد سائر العدد و ذلک کما ظهر الخط عن النقطة و السطح عن الخط و الجسم عنهم و الحروف عن النقطة و الکلام عن الحروف و المعانی عن الکلام و الکل من واحد منه المبدء و الیه المعاد بدؤها منک و عودها الیک فالنقطة الواحدة هی حقیقة الموجودات و مبدء الکائنات و قطب الدایرة و عالم الغیب و الشهادة ظاهرها النبوة و باطنها الولایة و هما نور واحد فی الظاهر و الباطن و لکون الولایة من النبوة و اشار بهذا المعنی بقوله ع انا و علی من نور واحد و اول ما خلق الله نوری ثم فتق منه نور علی ثم خلق الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله و الخلق صنایع لنا فنحن الاولون و نحن الآخرون و نحن السابقون و نحن الشافعون و نحن کلمة الله و نحن خاصة الله و نحن وجه الله و نحن امناء الله و نحن منتهی غضب الله و نحن مصابیح الحکمة و مفاتیح الرحمة و ینابیع النعم و نحن الولاة و عین الحیوة و طریق النجاة و نحن السبیل و السلسبیل و المنهج القویم و الصراط المستقیم من آمن بنا آمن بالله و من رد علینا رد علی الله و من شک فینا شک فی الله و من عرفنا عرف الله و من تولی عنا تولی عن الله و من تبعنا اطاع الله و نحن الوسیلة الی الله و الوصلة الی رضوان الله و لنا العصمة و الخلافة و فینا النبوة و الامامة و الولایة و نحن معدن الحکمة و کلمة التقوی و المثل الاعلی و نحن حجة العظمی و العروة الوثقی التی من تمسک بها نجی و الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و من علینا باتباعهم و جعلنا من الموقنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و بهم فصل اللهم و سلم و عجل فرجهم و اجعلنا من اعوانهم و انصارهم و احینا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم و احشرنا فی زمرتهم بحقهم و حرمتهم لدیک و حقک و حرمتک آمین یا رب العالمین

ذکر خلفا الراشدین

بر طالبان معرفت قرین پوشیده نماند که اگر چه خلفاء ثلاثه در مکه معظمه متولد شده اند اما چون در خدمت حضرت رسول ص هجرت نموده اند و هم در مدینه منوره خلافت کرده اند و هم در آنجا بدار الجزا انتقال فرموده اند بنا بر آن چنان مناسب نمود که در انتظام تحریر احوال ایشان بطریق اجمال نموده آید

ذکر ابو بکر بن ابی قحافه

ارباب خبر در کتب باعث اثر خود آورده اند که تولد ابو بکر بعد از واقعه اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در آخر روز دوشنبه یا سه شنبه روی نموده و اسمش در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعد از آنکه مسلمان شد حضرت رسول ص اسم او را مبدل فرمود مولدش در مکه معظمه بود در خدمت خیر الانام از مکه هجرت نمود و دختر خود عایشه را نکاح کرد بحضرت و در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام بجای آورد و فتح بعضی بلاد عراق و شام در زمان خلافت او اتفاق افتاد و در ماه جمادی الاول سنه سیزدهم هجرت روی بصوب آخرت نهاد و مدت خلافتش بروایت مشهور دو سال و سه ماه و چند روز بود و اول اختلافی که بعد از رحلت رسول خدا در میان امت ظاهر شد باعث او بود و تفصیل آن در کتب فریقین مسطور و در السنه و افواه خواص و عوام مذکور است و چون ابو بکر بمرض موت گرفتار گردید عمر بن خطاب را ولیعهد گردانید

ذکر عمر بن خطاب

آورده اند که مادر او حنتمه خواهر ابو جهل و بروایتی دختر عمه آن نا اهل بود و بقولی کنیزک حبشیه بود لهذا اعراب در وقت عتاب او را یا ابن صحاک

(۵۵۲) الحبشیه میکشند ولادت عمر بعد از سیزده سال از واقعه عام الفیل روی نموده مدت ده سال و پنجاه و یک روز خلافت فرمود و در غره محرم الحرام
و بقولی بیست و هفتم ذی الحجه و بروایت اشهر نهم ربیع الاول بزخم ابولؤلؤ غلام مغیره از عالم ارتحال نمود و مدت عمرش شصت و چند سال بود
و در ایام خلافت او تمامت بلاد عراقین و شام و مصر و کرمان و ارمن و آذربایجان و موغان و اکثر بلاد خراسان بحوزه اسلام در آمدند
و گویند هزار ولایت و شهر در زمان او مفتوح شد **ذکر عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه** ولادت او بعد از واقعه
عام الفیل هفت سال اتفاق افتاده و خلافتش در سیم محرم سنه بیست و چهار هجری روی نموده مدت دوازده سال و یازده ماه و ده روز خلافت کرده در ماه
ذی الحجه سنه سی و پنج هجری بتیغ مهاجر و انصار و باتفاق اکابر مصر و کوفه و بصره طریق عدم پیموده و بعد از کشته شدن جسد او را دفن سه روز
نکردند و بعد از سه روز چند نفر او را میان شام و عشاء در قبرستان یهودان مدفون ساختند و در کتب معتبره مذکور است که چون اهالی مدینه
ملاحظه نمودند که عمر بر بستر موت افتاده لهذا در تعیین امر خلافت با وی سخن گفتند عمر جواب داد که لایق بمنصب و شایسته این مطلب شش نفر اند اما هر کدام را
ضعفی است که بواسطه آن ضعف در تعیین ایشان اشاره نمیکنم و حکم صریح بر خلافت هیچیک از ایشان نمیکنم اول علی بن ابی طالب
و حرص او بر خلافت مرا از تعیین او بخلافت مانع است دویم عثمان بن عفان و او خویشان خود را دوست میدارد و زمام مهام
انام را بکف ایشان میگذارد سیم عبدالرحمن فهو فاذ ذن هذه الامة و او قارون این امت است و در آن نیز خطر است
چهارم طلحه و او مرد متکبر است و خودپسند پنجم سعد بن وقاص و او از نسب عالی نیست ششم زبیر و او ... تندخو و تیز گفتار است
پس باید که این شش نفر در امر خلافت مشورت نمایند و یکی را از میان خود در این امر مقرر کنند و اگر پنج کس باهم در قول اتفاق نمایند یک نفر ابا کند
او را بکشند و اگر چهار نفر متفق باشند و دو نفر مخالفت کنند آن دو نفر را نیز گردن بزنند و اگر سه نفر بطرفی شوند و سه نفر بطرف دیگر جانب
آن جماعت را که عبدالرحمن بن عوف بآن طرفست مرجح دانند و آنکس را خلافت نشانند راقم گوید که تفصیل این کلام طول دارد بهمین قدر کفایت نمود
ذکر مرعش شهریست دلکش از شهرهای شام و از جند قنسرین و بلده ایست بغایت دلنشین آنکه گفته بلده ایست از جزیره موصل غلط محض است
و دیگری نوشته که نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر این هم از وجهی محض غلط است اما آنکه قریب بولایت ارمنیه است صحیح است لفظ مرعش
در لغت کبوتر بلند پرواز را گویند و چون آن شهر در دامن کوه و سینه در بلندی واقعست لهذا موسوم بمرعش شده و جانب جنوبش بغایت گشاده و اصل
شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده بنظر بیننده بغایت فرخنده و خوش آینده است و قرب شش هزار باب خانه در اوست و قریهای معموره
مضافات اوست آبش فراوان و در جمیع عماراتش روان هوایش طرب انگیز و خاکش حسن خیز در اکثر خانهای آنجا حدیقه دلگشا و باغچه روح
افزاست فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و اکثر مشتهیاتش موفور و مردمش همواره در عیش و سرور در هنگام بهار
آن دیار رشک گلستان کشمیر و قندهار است و همه آن دیار گلزار است سیما در قرب آن ارغوان زاریست که راقم مثل آن کم دیده و کمتر شنیده است دلبران
آن سرزمین غیرت بتان فرخار و چین است مردم آنجا اکثر حنفی مذهب و خوش مشربند و در نواحی آن علی اللهی نیز بسیار است و قلیلی شیعه
در آن دیار بوده و مردمانش خوب چهره و از متاع حسن با بهره اند و مدت بسیار آن دیار دار الملک ملوک ذوالقدریه بود و ابتداء دولت ایشان در سنه هفتصد
و هشتاد هجری روی نموده و اول ایشان قراجا بن ذوالقدر بیک بود و بعد از علاءالدوله ذوالقدر بغایت محتشم بود و شاه اسمعیل با او مصاف
داد و مکرر شکست بجانب ذوالقدریه افتاد و سلطان سلیم خان قیصر روم بر ملک او مستولی گشت و هم زمان دولت ایشان در سنه نهصد
و چند هجری بود در گذشت اکنون نیز طوایف ذوالقدر در آنجا سلوک دارند و از جانب خنکار روم حکومت میکنند راقم چند گاه در مرعش
بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن دیار بسیار دیده و خداوندان حسن و جمال و صاحبان
جاه و جلال مشاهده کرده است که ذکر همه باعث طول کلام خواهد لاجرم بذکر کمی از ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر محمد افندی**

ذکر عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه

مرعش

ذکر محمد افندی

حرف المیم

(۵۵۳) درویشی دانشمند و عارفی پایه بلند بود و از فضایل انسانی او هر چه گویم بیش مینمود در صحبت دل از بیگانه و خویش میربود روزی فقیر عرض نمود
که اگر دمی نظر مرحمت بر این فقیر اندازی و از الطاف نصایح بنده را مفتخر و سرافراز سازی از عواطف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که حق
جل و علا چشم بینا و گوش شنوا کرامت کند که تمامت عالم پند و نصیحت است و آنچه مشاهده میشود محل عبرت و نیز آنچه آدمی ادراک باید و عقل انسانی
او را درک فرماید از معقولات و محسوسات زمره انبیا و اوصیا و اولیا بیان کرده اند و فرقه حکما و عرفا و حکما بتقریر آورده اند و محققانی
که در هر کیش و ملت بوده اند از حسن و قبح و نیک و بد بیان نموده اند و دانشمندانیکه در هر مذهب و روش گذشته اند آنچه بفکر و خیال آید همه را نوشته اند
شعر حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی میخانها کردند و رفتند پس در اینحال آنجا که عیانست چه حاجت بیانست فقیر معروض
داشت که طرفه معانی بیان نمودی و عجب عقده بناخن تقریر گشودی سخن همین و کلام متین است لیکن هر گاه معشوق خود را بیاراید و هر دمی بزیور
و لباسی در آید و در کسوت خاص جلوه نماید و بنوع دیگر عشوه نموده روی گشاید هر آینه در نظر عاشق جلوه دیگر کند و حسن دیگر نماید و جمال دیگر بیند
و چیز دیگر مشاهده کند و اگر عاشق معشوق را چندین نام گذارد و هر یک را جداگانه بر زبان آرد گاه ماه و گاهی خورشید و گاهی ستاره و گاهی ناهید
گوید و گاهی پری و گاهی حور و گاهی جان و گاهی جانان و گاهی دلبر و گاهی دلدار و گاهی بت و گاهی لعبت نام کند و گاهی شاهد دل آرا و گاهی
ساقی و دلربا خواند و هر یک از این نامها لذتی دیگر برد و ذوقی دیگر چشد و راحتی دیگر بخشد و حظی دیگر کند و سروری دیگر یابد و هر یک از این اسامی که
در اول بشنود مفهومی دیگر داند اگر چه در حقیقت آن معشوقست که بچندین نامها و جامها در آمده و بچندین لباسها و کسوتها بر آمده و در هر جائی باسمی موسوم
شده و در هر مقامی نامی پیدا کرده **بیت** دیده باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس پس در این دلها
اگر موعظت چند بیان نمائی و بآویزه پند گوش دل بیارائی از عواطف عارفانه حضرت تو بعید نباشد چون نظم سخن بدینجا کشید زبان معرفت
ترجمان گشوده نصیحت را بدینگونه ادا کرد و انبیه که هر کس از دام نفس بجهد هر آینه از بلیات جهان برهد و هر بلائی که آدمی را پیش آید همگی از نفس
کافر کیش زاید زیرا که چون نفس آرزو و تمنا کند و در پی آن آرزو و تمنا چندان برود که هزار گونه رنج و بلا روی نماید اگر چه خیال آن آرزو و تمنا زحمتی دیگر
و بلائی دیگر است کفتم ای جان جهان و جهان جان اشخاص چند دیده میشود که از دام نفس جسته و بیاد حق پیوسته اند ایشان را چندین انواع رنج
و عنا و زحمت و بلا زیاده است آن را سبب چیست و در این چه سریست در جواب فرمود که آنچه از زحمت و بلا بر انبیاء و اولیاء و امثال آنها نازل میشود
در حقیقت آن بلا نیست بلکه نمودیست و بودی وجودی است که جهت آزمایش و امتحان مدعیان و منافقان در نظر میاید و در چشم غافلان
و جاهلان چنان مینماید که تا مرد از نامرد و اهل سرخ و زرد و تیز باید و هر کسی بوادی خودپسندی و خودستائی نشتابد **مثنوی** گر نبودی
امتحان هر بدی هر مخنث در وغا رستم شدی گر تو بازی ترنجی ندیده و یا آن حکایت نشنیده فقیر عرض نمود که بیان فرما **حکایت**
فرمود ای درویش اینحکایت گوش کن و از این قصه حصه فراگیر که عادت ترکان چنین باشد که چون غریبی بدیار ایشان وارد شود مراسم غریب
نوازی بجای آورند و از قواعد مهمانداری چیزی فرو نگذارند و چون رشته الفت محکم و بنیاد محبت مستحکم گردد و آن غریب اظهار جرات و جلادت نماید
جهة امتحان او بطریق شعبده چند کس را متهم بدزدی کرده و کتف برآنها لازم آورده در حضور آنکس بکشند آنگاه آن غریب را مخاطب ساخته گویند
که چون این امر در حضور تو صدور یافته است شاید از تو راز ما آشکار شود و موجب قتل ما گردد همان بهتر که ترا بیاران رسانیم و خود را از دغدغه و
تردد برهانیم اگر آنکس فی الواقع مردی و شجاعت دارد و حرکات ایشان را هیچ پندارد و کلمات ایشان را واهی شمارد و اگر از آنکار هراسی
بردارد و خوف کند بر همگان معلوم شود که مدعی است و در آن مردی نیست پس زحمت و بلا را نسبت بمقربان درگاه همین قسم پندار و رنج
و عنای دوستان خدا را بر اینگونه انگار **مثنوی** مرد حق را چون ببینی ای پسر تو گمان داری بر او نار بشر او درخت
موسی است پر ضیاء نور خوان نارش مخوان باری بیا شکل شعله نور پاک ساز دار حاضران را او رود دوران را چه

 وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِين **ذکر مرغاب** نام چند موضع است یکی در فارس آن مشهد مرغاب باشد گویند مادر سلیمان بن داود در آنجا مدفون است طرفه مقامی در مزار آن ساخته‌اند و قریهٔ مرغاب قرب دویست خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست و آن قریه در زمین پست و بلند اتفاق افتاده آبش فراوان و حبوبش ارزان و آن قریه در چهار منزلی شیراز در راه اصفهان واقع است مکرر دیده شده و دیگر مرغاب خراسانست راقم ندیده اما مردمش مشاهده گردیده و اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده است و دیگر مرغاب کرمان است و آن قریه‌ایست در میان کوه اتفاق افتاده مشاهده شده **ذکر مرو** بر وزن سرو از بلاد قدیمهٔ خراسان گویند اکنون ویرانست از اقلیم چهارم هوایش اندک گرم و از بناهای طهمورث دیوبند بوده و اسکندر رومی در عمارت آن سعی نموده و سالها دار الملک ملوک سلاجقه بوده و در زمان چنگیز خان بقتل عام خراب شده گویند سیزده هزار و سیصد هزار و کسری عدد مقتولان برآمده و در زمان شاهرخ میرزا و شاهان صفویه فی الجمله کسوت عمارت پوشیده و بعد از انقراض دولت ایشان بارکان آبادی آن خلل رسیده و در زمان حکومت بیرامعلی خان بجور ازبکان بکلی خراب گردیده ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله سید مبارکشاه و عسجدی شاعر و مجد الدین از آنجا بوده‌اند **ذکر مرهته** بفتح میم و سکون را و ها مفتوح و تاء و سکون هاء ثانی نام طایفه‌ایست از هندوستان امتی بسیار و قومی بیشمار اکنون قرب صد و پنجاه سال میشود که چند صوبه دکن و هند را حکومت گذارد و در کمال اقتدار اند تخمیناً صاحب سیصد هزار سوارند **ذکر مراد آباد** شهریست خجسته بنیاد از توابع شاه جهان آباد در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده از اقلیم سیم هوایش اندک گرم و آبش خوشگوار و باغاتش بسیار قرب شش هزار خانه دراوست و نواحی خوب مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و قلیلی سادات صحیح النسب راقم چند یوم در آنشهر بوده و با چند نفر از بزرگان آنجا ملاقات نموده روزی در حین گردش در میان شهر باغی مشاهده نموده صاحب آن باغ هندوئی بود و مرا بآن باغ دعوت فرموده الحق طرفه بستانی دیده و عجب گلستانی مشاهده گردید صد نفر بر آن باغ موکل بودند که با مقراض برگهای درختان را برابر مینمودند چندان نظم و ترتیب در آن باغ دید که خرد خورده شناس از مشاهدهٔ آن حیرت نمود مالک باغ دو سه روز راقم را مهمان کرده بلوازم مهمان نوازی پرداخت و در آن مهمان نوازی بغایت تکلف ساخت در اثنای صحبت گفت که هفت لک روپیه بر این بوستان خرج شده و راست گفت **ذکر مرو دشت** که مشهور بمردشت است بدون واو است بلوکی است از بلوکات شیراز و ناحیه‌ایست بهجت طراز قرب سی پاره قریه دراوست و آب و هوایش نیکوست تخت جمشید در آن بلوک اتفاق افتاده و اطراف جمیع قرای آن گشاده است مردمش شیعی مذهب‌اند مکرر دیده شده است **ذکر مرشد آباد** شهریست شایسته بنیاد آن را مقصود آباد هم گویند در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از اقلیم دویم هوایش گرم و نا سازگار و آبش فی الجمله خوشگوار و خاکش با رطوبت و شهریست با وسعت قدیم الزمان دار الملک بلاد بنگاله بوده بمرور ایام روی بویرانی نموده اکنون قرب سی هزار باب خانه دراوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست عمارات آنشهر اکثر دو طبقه و سه طبقه بغایت خوب و مساجد و تکایای آنجا بسیار خوش اسلوب است باغات خرم و بساتین چون ارم در آن دیار بسیار و ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن ولایت بیشمارند مردمش اکثر هندوان و معتقد را اهل ایمان و حنفی مذهب نیز فراوانند فواکه گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و رود بزرگ از قرب و جوارش میگذرد و بسبب رطوبت هوا و زمین آن ولایت با نضرت و خضرت است راقم چندگاه در آنجا بوده و با اکابر و اعاظم آنجا ملاقات نموده عموماً نیک محضر و لطیف پیکر و ملیح منظرند و اکثر ایشان بعیش و طرب و لهو و لعب اوقات بسر برند از اعیان آن دیار بذکر دو نفر اقدام مینماید **ذکر راجه محمد** از اعیان پایه بلند و پسرزاده جگت سیت بوده بکثرت دولت و وفور ثروت بر اکثر متمولان هند تفوق مینمود و بزیور اخلاق پسندیده و کمالات گزیده آراسته و از خصایل ذمیمه و افعال رذیله پیراسته بود با وجود آنکه از اهل تجارت بود در جود و سخا کمتر کسی با او برابری مینمود در صحبت ارباب کمال و اصحاب حال راغب بوده در تحصیل رضای خاطر ایشان نزد او صرف مینمود روزی فقیر از راجه محمد سؤال نمود که از دولت جگت سیت اهل هند حکایات غریبه میکنند

 متوقع آنکه آنچه بیان واقعست تقریر نمائی در جواب گفت که زمان نواب قاسمعلی خان که نواب صوبهٔ بنگاله بود بهنگامیکه نواب در شکارگاه بصید افکندن مشغول بود دوازده هزار سوار از قوم مرهته ناگاه بشهر مرشدآباد تاخت نموده بنیاد غارت کرد در آنوقت جگت سیت در غسل خانه بتطهیر بدن مشغول بود بعد از استماع این خبر یکی از ملازمان را از نزد سردار مرهته ارسال و پیغام فرستاده که خزینهٔ مرا غارت نکرده در خیمه و خانه‌ها نشوید و بخانهٔ ضعفاء و مساکین تعرض نرسد سپاه مرهته قبول نموده جگت سیت عمل نموده روی بخزانه آوردند و جمیع سواران روپیه بار کردند و اراده مراجعت نمودند و چون این خبر بسمع جگت سیت رسید دیگر باره خادمی ارسال گردانید که لشکریان روپیه را بجای خود گذارند و از فیلان خزانه زر سرخ بردارند سپاه مرهته روپیه را گذاشته و زر سرخ برداشته روانهٔ مقر خویش شدند و چون نواب قاسمعلی خان از شکارگاه مراجعت نمود و احوال جگت سیت را استماع فرموده او را احضار کرده پرسید از تو چه مقدار زر سرخ غارت شده عرض نمود که اکنون معلوم بندگان نیست اگر فرمان عالی شود از محاسبان استعلام کرده بعد از حساب و رجوع بدفتر معلوم شد که نفع یکماهه از جگت سیت غارت برده‌اند از آن جهت جگت سیت با نواب کشته شد بسبب آنکه گویا وقتی از اوقات گفته بود که برفرق هر که کفش گذارم او را حاکم بنگاله گردانم نواب را استماع این کلام بغضب رفته جگت سیت را احضار نموده بعد از اثبات تقصیر امر بسیاست نموده جگت سیت معروض داشت که عوض خون خود بیست مرحله کشتی زر و سیم ... بخدمت نواب پیشکش نمایم نواب در جواب فرمود که از تو زر نستانم و ترا بآب غرق گردانم بالآخره او را بموجب فرموده برود بنگاله غرق نمودند و بعد از هلاک او یک دینار از اولاد جگت سیت تصرف نفرمودند مراد راقم از تحریر این حکایت آنکه اشخاصی که در ایران سکونت دارند و با هزاران زحمت و رنج مشتی زر بدست آرند و بر آن افتخار کرده بر دیگران منت گذارند بدانند که در عالم یکنفر هندو چه مقدار درم و دینار دارد تا عبرت گیرند و پند پذیرند وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر قادر جنگ بن دلاور جنگ** از امرای مبارک الدوله و سرافراز الدوله بوده و در محامد ذات و محاسن صفات بر اکثر امرای آن دیار تفوق مینمود آن امیر قدردان از اهل ایمان و از ارباب عرفان بوده و در جود و سخا و صدق و صفا گوی سبقت از همگنان میربود و با وجود ریعان جوانی بحسن تدبیر و اصابت رای معروف و بصفت تمکین و وقار موصوف بود راقم را با ایشان کمال الفت و محبت بوده و ایشان نیز در استرضای خاطر فقیر مبالغه مینمود روزی فقیر از آن امیر معرفت مصیر سؤال نمود که چه باعث شده که بصحبت عرفا میل نمودی و طریق مودت ایشان پیمودی در جواب فرمود که من اشخاص بسیار از فرقهٔ علماء و حکماء و شعراء دیدم و بصحبت جمعی از دانایان ایران و توران و هندوستان رسیدم هیچ محفلی با فیض تر از محفل عرفاء و هیچ صحبتی پرمنفعت‌تر از صحبت فقراء ندیدم زیرا که نزد ارباب دانش موضوع له هر علم روشن و ظاهر است و موضوع له علم عرفاء ذات و صفات و اسماء الهی و نبوت و ولایت الهی است پس صحبت ایشان انفع و احسن باشد از صحبت دیگران که موضوع له هر علم آنها آسمان و ریسمانست **ذکر مراغه** شهریست معروف و بخوبی آب و هوا موصوف از شهرهای آذربایجان آب روان و باغات فراوان دارد گویند قرب شش هزار خانه دراوست و نواحی معموره مضافات اوست آنشهر از تبریز سه مرحله دور و اکثر مشتهیات موفور است مردمش شیعی مذهب و سنی و نصارا نیز دارد و از متاع حسن بهره خور دارند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما اهلش بسیار مشاهده گردیده و اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله اوحد الدین صاحب کتاب جام جم از آنجا بوده اکنون هنوز از اهل کمال خالی نباشد **ذکر مرند** ناحیه‌ایست از چند از نواحی تبریز و محلی است فرح انگیز گویند نام قصبهٔ آنجا نیز مرند است باغات خوب دارد راقم ندیده **ذکر مروز** همان شهر مرو است که مروز نیز گویند و ایضاً قریه‌ایست از قرای بوانات که آن را مروست بفتح میم و سکون را و فتح واو و سکون سین گویند راقم از دور دیده **ذکر مزینان** بفتح میم و زاء مع الیاء و نون مع الالف و سکون نون ثانی قصبه‌ایست از قصبات خراسان و محلی است بهجت توامان قرب پانصد باب خانه دراوست و چند پاره قریه از مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز در زمین هموار واقع و جوانب آن وا از مضافات سبزوار و مردمش مذهب امامیه دارند راقم مکرر دیده است **ذکر مسقط** دار الملک عمان و اعظم بنادر آنست در میان جبال

 اتفاق افتاده و سه طرفش گرفته و طرف شمالش گشاده است در کنار بحر واقع قرب پنج هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست
از اقلیم دویم آبش از چاه و هوایش از شدت گرما جانکاه بلکه آتش مذاهب مختلفه دارند و اکثر و مقتدر جماعت خوارج‌اند و شیعه امامیه و اسمعیلیه
و اهل سنت و جماعت و هندو نیز بسیار ند عموما قوم عرب و سیاه چهره و از متاع حسن بی بهره‌اند و بجهت عدالت حاکم بغایت معمور و اکثر فواکه گرمسیر
موفور و خلقش در عیش و سرور ند مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و عموما اهل تجارتند ملبوسات و ماکولات آن بندر از بلاد بنگاله و دکن
و دین و فارس و سند و عراق عرب و غیره حمل و نقل نمایند حلوای بسیار ممتاز در آنجا سازند که در ایران مشهور بحلوای مسقطی است حاکمش سلطان
سعید بن سلطان احمد نام است و در عدل و داد شخصی تمام و صاحب دولت وافر و مکنت متکاثر است گویند مالک سه هزار غلام حبشی و نوبی و سواحلیست
او را در آن دیار امام گویند و بعز مصاهرت فرمانفرمای فارس مفتخر است راقم مدت هفده روز در مسقط بوده و حاکم آنجا را ملاقات نموده است
ذکر مسجد اقصی در بیت المقدس واقع شده در ضمن آن مذکور شد **ذکر مسقوف** شهریست عظیم و مدینه‌ایست از قدیم از بلدان
کشور روس از اقلیم هفتم و بقولی ششم هوایش در غایت برودت و آبش با عذوبت مردمش عموما نصاری و طایفه روسند طبع مردم آنجا را
از برودت هوای دیارش توان دانست گویند پنجاه هزار باب خانه در اوست راقم به مسقوف نرسیده و نه اهلش مشاهده کرده اما در کتاب
دیده و از مردم ثقه شنیده که آنشهر در کنار رود بزرگ واقع شده است **ذکر مشهد مقدس** لفظ مشهد محل شهود است و مشاهد جمع آنست
یا آنکه بمعنی شهادتگاه باشد و در عرف عام چند موضع است مشهد حسین و مشهد علی و مشهد مرغاب و مشهد رضا که ایهام مناسبت آن اماکن را
مشهد گویند و از مشهد مطلق مراد مشهد رضاست و آن شهریست دلگشا و مدینه‌ایست روح افزا در ازمنه سابقه قریه بوده نام آن سناباد بسبب مدفن امام
ثامن علی الرضا به مرور ایام شهری شده و شهر طوس مطموس گردیده و عمارات مشهد بکمال رسیده و از مدینه طوس مسافت چهار فرسخ دور
و دور شهر مشهد دو فرسخ مشهور است ما بین جبلین و در ارض هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع حدیثی از جناب امام رضا در تعریف آنشهر رسیده است
که بَیْنَ الْجَبَلَیْنِ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش سازگار و معنی مَا تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْیُنُ در آنجا
آشکار قرب شش هزار باب خانه در اوست و نواحی معمور و مضافات اوست و بعضی از قریه‌های آن رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجِنَانِ و کوهستان
آن سرزمین رشک کارخانه چین و غیرت خلد برین است مردمش عموما شیعی مذهب و درشت گفتار و در معاشرت ناهموارند مشایخ عظام و
علمای کرام از آن مقام برخواسته و بزیور علوم ظاهری و باطنی آراسته‌اند منجمله خواجه عماد الدین فضل و مولانا مبارک و قدسی شاعر و مشرقی
از آنجا ظهور نموده‌اند و در این زمان مولانا میرزا مهدی و شیخ ابو محمد از فحول علماء بودند و مولانا اسمعیل و مولانا الطفعلی و سید محمد از عرفاء از آنجا ظهور نموده
راقم بخدمت همگی ایشان رسیده و ملاقات کرده بود احوال آن بزرگواران در کتاب ریاض السیاحه بطریق تفصیل مسطور است راقم چندگاه
در آنشهر بوده و با اکابر و اعاظم ایشان ملاقات نموده و مکرر آنشهر مشاهده شده است **ذکر مشکک آباد** قریه‌ایست جنت بنیاد
از قرای فراهان و محلی است بهجت بنیان قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات وست آن قریه در زمین هموار واقع و اطرافش
واسع است مکرر مشاهده شده است و قالین ممتاز در آنجا بافند **ذکر مشغره** بروزن مسخره قریه‌ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند
قرب هزار باب خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست در دامن کوه اتفاق افتاده طرف مغرب و جنوبش گرفته و دو طرفش گشاده است
سکنه مشغره مختلفند جمعی شیعه امامیه و بعضی موسوی و برخی عیسوی و قلیلی سنی اما اکثر و مقتدر سامریه‌اند عموما صاحب حسن و جمال و غنج و دلالند
ذکر مصر لفظ مصر در لغت عرب شهر و مدینه باشد و جمع آن امصار است و در عرف عام دیاریست مشهور و در کلام مجید بچند موضع مذکور است
ابراهیم بن وصیف شاه در کتاب اخبار مصر آورده است اول کسیکه باعث آبادی مصر شد و مالک آن گردید نقراوش بن مصرایم الاول
بن کوبیل بن دابیل بن قینان بن انوش بن آدم بود چه که در میان اولاد هابیل و احفاد قابیل محاربه دست داد و بنی قابیل شکست یافته در عالم پراکنده شدند

وجمعی از ایشان بولایت مصر افتادند و چون وسعت و نضارت آنجا را دیدند بغایت پسندیدند و لنگر اقامت انداختند و جایهای مناسب ساختند
و چون نقراوش مقتدای قوم بود و در آن عمارت بیشتر سعی و اهتمام تمام نمود لهذا باسم پدر خویش موسوم گردانید و بعد از اتمام مصر مدینه
اسوس را بانجام رسانید و در تاریخ مصر آمده که شهر اسوس در محل منصوره بوده ابن کثیر صاحب تفسیر گفته که اول کسیکه بارض مصر در آمد شیث
بن آدم بود و آنگاه برادرزادهای آنحضرت بدان ولایت در آمدند و آن ارض را ابول نام کردند بدانکه مصر طولانی واقع شده و از جانب جنوب
بطرف شمال ممتد گردیده طولش از سودان الی اسکندریه شصت مرحله و عرضش از نیم فرسخ الی سی فرسخ است محدود است از مغرب بولایت بربر
و ارض مغرب و از مشرق بملک شام و بحر قلزم و از شمال بدریای شام و از جنوب بحبش و سودان و مشتملست بر بلاد قدیمه و دیار عظیمه و قصبات
معموره و نواحی مشهوره جمیع بلادش از اقلیم دویم و سیم قریبه معموره است که آن شصت منزل عمارت و زراعتش متصل است هوای بعضی دیارش
حار اما سازگار و بعضی بلادش بگرمی مایل و برخی دیگر معتدلست و آبش رود نیل در کمال حلاوت و عذوبت چنانچه اگر شخصی غریب خورد پندارد
که شربت کم حلاوتست ابتدای نیل از جبال قمر زیر خط استوی بر میخیزد و از ملک نکرور و ستار و از دشت بسیار گذشته و از میان بلاد مصر عبور
نموده بدریا میریزد کشور مصر بهفت قسمت تقسیم شده و هر قسمتی از آن موسوم است باقلیمی پس دیار مصر هفت اقلیم است و هر یک از اقالیم
سبعه محتویست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار ارتفاع مصر برود نیل منحصر است و مقیاسی دارد و ارزانی و گرانی آنجا را از آن مقیاس
دانند برف مطلقا نیست و باران در آن کشور بندرت بارد اما نقصان و طغیان رود نیل اعتبار دارد سکنه آندیار عموما عرب و شافعی مذهب و دیگر
قبطی و یهود و نصاری و قلیلی طایفه ترک و کمتر از جمیع فرق طایفه امامیه اند مخفی نماند که حسن بن محمد الهاشمی المعروف بالصفدی در تاریخ خود
از صاحب تاریخ کبیر نقل کرده است که اول کسیکه قبل از طوفان بدان مکان رسید و در تعمیر و آبادی آن زمین کوشید مصرایم بن راویل بن
قابیل بن آدم بود و از اولاد او تا زمان طوفان شانزده نفر حکومت نمودند بدینموجب اول نقراوش بن مصرایم نخستین کسی است
که در آندیار حکومت داشت و لوای اقتدار در جمیع آندیار برافراشت و در علوم غریبه ماهر بود و از جد خود راویل تعلیم گرفته بود و استخراج
معادن فرمود و طلسمات و نیرنجات وضع کرد آخر الامر روی توجه بعالم دیگر آورد دویم مصرایم بن نقراوش بعد از پدر در مملکت
تمکین یافت و بتحصیل فن سحر و نیرنجات شتافت و در آن عالم و در آن علم ماهر در فاد رگشت و پایه قدرش در آن علم از ایوان کیوان گذشت و سالهای فراوان
در غایت استقلال حکومت نمود و عاقبت الامر طریق ملک عدم پیمود سیم عیل بن مصرایم آنشهریار برادر نقراوش بود و در علوم غریبه
سیما در کیمیا و سیمیا کسی با او برابری مینمود و در آن دو علم کتب مفیده تالیف کرده و در چند موضع مصر طلسم عظیم برآورد مدت سی سال حکومت
یافت آخر الامر به بارنیستی شتافت چهارم عنیام آنشهریار نیز برادر نقراوش بود و در اتمام شهر اسوس سعی بلیغ نمود و آنرا دار الملک ساخت
و در آن عمارات دلگشا طرح انداخت و در فن سحر و سیمیا و نیرنجات و طلسمات مهارت تام داشت و مدت هشتاد سال لوای استیلا در آندیار
برافراشت و در تاریخ مصر مسطور است که حضرت ادریس در زمان عنیام بآسمان صعود نمود پنجم عریاق بن عنیام خسروی والا مقام بود و بعد از
پدر بر اورنگ شهریاری جلوس نمود و در مسند سلطنت قرار گرفت و گلشن اقتدارش رونق پذیرفت و ملک سودان را ضمیمه مصر ساخت و لوای
استیلا در اکثر بلاد نکرور و ستار برافراخت و بنیاد جور و عدوان از جهان برانداخت و در تاریخ مصر آمده که هاروت و ماروت در زمان
عریاق در زمین بابل بقضای آسمانی گرفتار شدند ششم لوخیم بن عریاق چون ملک الموت تابوت زندگانی بر روی عریاق بربست لوخیم
بجمت هر چه تمامتر بر سریر سلطنت نشست و رسوم عدل و داد پیشنهاد و ملک را آباد و رعیت را دلشاد ساخت و بنیاد جور و عدوان را
از جهان برانداخت و چون اجل موعود رسید بعالم جاوید خرامید هفتم هوصال بن لوخیم پادشاهی کامکار و شهریاری معدلت
شعار بود و در آنکشور بچند محل طلسمات وضع نمود و چند نهر در کنار رود نیل احداث فرمود و بر اقع بسیار از رخسار عرایس بقاع بیگانه
کشود

کشود و در امور مملکت و در مهام رعیت قواعد خوب نهاد و بالاخره جهان فانی را بدرود کرده بملک جاودانی انتقال نمود **هشتم** تدریسان بن هوصال آنخسرو وضع عظیم و کرم عمیم داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین قلوب اکابر و اصاغر میکاشت گویند در مدت حکومتش مفسدی در ولایت او پیدا نگشت و آن نیز از سرای سپنج درگذشت **نهم** نوسیدن بن تدریسان بموجب وصیت پدر بمسند سلطنت نشست و ابواب جور و اعتساف بربست و طریق عدل و داد و صلح و سداد بگشاد و داد رعیت پروری و عدالت گستری بداد و در روزگار آنشهریار علم کیمیا شیوع یافت و هرکسی بتحصیل علوم غریبه و فنون عجیبه شتافت چنانکه در زمان آن پادشاه معدلت پناه خزاین موفور و دفاین نامحصور گشت و دولت و ثروت مردم بنهایت انجامید و عاقبت الامر آن بسینه بعالم آخرت خرامید **دهم** سهلوق بن نوسیدن سلطان نافذ الفرمان و قهرمان قضا جریان بود و بلاد چند از کرور و ستار و غیره بگشود و ضمیمهٔ ملک موروثی ساخت و در فن شعبده درایت مهارت برافراخت و در ملک صعید زمرد استخراج کرد و از سمت شرقی مصر مقناطیس بیرون آورد **یازدهم** سوریده بن سهلوق پادشاهی با تمکین و خسروی سعادت قرین بود و در علو شان و سمو مکان از سایر ملوک گوی سبقت میربود و در سپهر سلطنت آفتابی بود تابنده و در چمن خلافت سروی بود خرامنده هرکس آنشهریار را بدیدی از دل و جان مفتونش گردیدی لاجرم اکثر سلاطین آنخسرو صاحب جلال و جمال را اطاعت نمودند و ابواب انقیاد بر روی روزگار آنشهریار گشودند **دوازدهم** حبیب بن سوریده بعد از پدر علم اقتدار در آندیار برافراشت و قلوب رعایا و برایا را بجود و کرم خشنود داشت و بر سنت پدران خود عمل نمودی و از طریقهٔ عدل و داد تجاوز ننمودی **سیزدهم** صفاوش بن حبیب دارائی هوشیار و جهانداری معدلت شعار بود لاجرم بسیاری از بلاد نزدیک و دور بحیطهٔ تصرف در آورد و مفتوح نمود و چندین قلاع متین و بقاع دلنشین احداث کرد و بالاخره روی توجه بصوب آخرت آورد **چهاردهم** اقردش بن صفاوش باصناف فضایل و انواع کمالات آراسته کیاستی کامل و فراستی شامل و سخاوتی وافر داشت و در تربیت احبا و قهر اعدا و تعمیر بلاد و تکثیر عباد دقیقهٔ فرو نمیگذاشت دار الملک آن پادشاه مجمع اکابر ملک و ملت و مأمن افاضل دین و دولت بود و در زمان حکومتش شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و غنی با درویش شفقت مینمود و چون رایت رحلت بملک آخرت برافراشت نام نکو در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشت **بیت** ای طالب خلود و بقا و دوام عمر ... باقی بذکر خیر بود نام آدمی ... هیچ است حکم سلطنت و ملک و مال و جاه ... چون عاقبت فناست سرانجام آدمی ... چندانکه فکر کردم و اندیشه راه برد ... نام نکوست حاصل فرجام آدمی **پانزدهم** ارمالیون بن اقردش بعد از پدر بر اورنگ شاهی جلوس نمود و در جمیع امور بر سنت آبا و اجداد خویش عمل مینمود و در زمان آنشهریار بلاد معمور و عباد مسرور بود **شانزدهم** فرعان بن ارمالیون آنشهریار آخر ملوک بنی قابیل بود اگرچه در عدل و داد بر سلاطین پیشین سبقت مینمود ولیکن بحضرت نوح ایمان نیاورد و تا زمان طوفان نوح ع سلطنت کرد در اخبار مصر آمده که فرعان در ایام حضرت نوح ع بود و با آنحضرت عداوت مینمود و او را حکیمی بود قلیمون نام بر آل کار دانا و بر عواقب امور بینا بود و چون بر ضمیر الهام پذیر حکیم پرتو انداخت که عنقریب طوفان عالم را غرق خواهد ساخت لاجرم از خدمت فرعان رخصت طلبیده برسم رسالت بخدمت حضرت نوح ع شتافت و بعد از استسعاد شرف حضور آنحضرت شرف ایمان دریافت و صبیهٔ خود را به پسر آن سرور که حام نام داشت تزویج نمود و از آن دختر فرزندی نیک اختر از کتم عدم بوجود آمد و آن فرزند را بیصر نام کردند و بعد از انقراض زمان طوفان نوح ع زمین مصر را به بیصر داد و در حق او دعای خیر کرد و همراه قلیمون حکیم بارض مصر فرستاد و حکیم در خدمت بیصر بارض مصر توجه نمود و در منزل عریش از بیصر فرزندی متولد شد و بمصر موسوم گردید و چون جهة راحت سایه بانی از خشیش بنا کرده بودند لهذا عریش نام کردند آنگاه بدیار مصر در آمده بصواب دید حکیم بیصر شهری عظیم بانجام رسانید و آنشهر را درسان موسوم کرد و این لفظ درسان در لغت قبطی بمعنی باب الجنة باشد از عریش تا [illegible]

باغات خوب و بناهای مرغوب ساختند و قلاع دلگشا و بقاع روح افزا پرداختند و خزاین بسیار و دفاین بیشمار که ملوک مصر قبل از طوفان مدفون و مخزون کرده بودند بر رای غیب نمای حکیم روشن بود و مصر بن بیصر اعلام کرد و جمیع آنخزاین و دفاین را ضبط نمودند و چون عمر حکیم بهفتصد و هشتاد سال رسید بروضهٔ رضوان و فردوس جنان خرامید حضرت باریتعالی مصر را فرزندی کرامت نمود و او را قبطیم نام کرده و طایفهٔ طبقات قبطیان از نسل قبطیم بن مصر است ابن زولاق در تاریخ خود آورده و اول کسیکه بعد از طوفان بارض مصر در آمد بیصر بن حام بود و فرزند او مصر نام داشت از حد سودان الی شهر شجر که قریب بچهل مرحله است شهرهای خوب بنا گذاشت و شهر مصر را بسمت غربی رود نیل موسوم بجیره اتمام گردانید و در معموری آن سعی موفور و جد نامحصور بظهور رسانید و آن شهر تا زمان ارتفاع دولت اسلام دار الملک کشور مصر بوده و بیست و سه نفر از اولاد حام حکومت نمودند بدین ترتیب **اول** بیصر بن حام بن نوح ع اول کسیکه بملک مصر در آمد او بود و در عمارت آن ولایت سعی موفور نمود و مصر بن بیصر اجمالاً احوال او مذکور شد **دویم** مقیطام بن مصر حکیمی دانا و بر عواقب امور بینا بود و علم کیمیا را بالهام استخراج نمود و دفاین بسیار جمع کرد و در لوازم تعمیر بلاد اهتمام تمام بجای آورد و بعد از آنکه مدتها بر مسند سلطنت نمود طریق دیار عدم پیمود آن شهریار در هنگام فوت سه پسر داشت و مملکت را بر ایشان قسمت کرد و از حد سودان الی دار الملک بقبطیم داد **سیم** قبطیم بن مقیطام خسروی عالیمقام بود و بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و ابواب عدل و داد بر روی رعایا گشود و لغت قبطیان را وضع کرد و مدت شصت سال رسوم سلطنت بعمل آورد و در روش پسندیده نهاد **چهارم** قفطریم بن قبطیم پادشاهی عاقبت وخیم و ستمکار عظیم بود و در مراسم ظلم و جور سعی بلیغ مینمود و در زمان آنجبار حضرت کردگار قوم عاد را هلاک گردانید و مدت حکومت او چهارصد سال امتداد کشید **پنجم** بردشیر بن قفطریم چون بملک موروثی استیلا یافت بخلاف پدر براه عدل و داد شتافت و طریق عدالت و دیانت و نکوکاری پیش گرفت و بوستان ملک و ملت نضارت و طراوت پذیرفت و ارض مصر معمور و آباد و جمهور رعایا دلشاد شدند و معدن زمرد و زبرجد و مقناطیس در ایام او پیدا کردند **بیت** همین بجانوران دین و داد تاجوران ... با من و عیش گراید بزیب و فر گردد ... بنوبهار عدالت درخت سنگ گیاه ... گیاه نخل شود نخل بارور گردد ... فروغ عدل چو آن اثر بروی زمین ... که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد در تواریخ مذکور است که بردشیر در علم [illegible] مهارت داشت روزی فرزند خود را نصیحت نموده غایب گشت بعد از آن کسی را معلوم نشد که بر او چه گذشت **ششم** عدیم الملک بن بردشیر چون قابل پند پدر نبود لاجرم نصیحت پدر نشنود دست ستم جابره را جا کرده دمار از روزگار صغار و کبار برآورد و بهر بهانه مال رعیت اگر غنی و عدیم بود با برنا و پیر بتندی گرفتی گاهی آن ستمگر مصادره کردی که این پیشکش است و گاهی تاوان فرمودی که این پیشبهاست گاهی تمام ستم با جستی وصل را از رشته جبر ساختی و گاهی بسمند جور تاختی و مردم را بیچاره ساختی و گاهی رعیت مسکین را بیخانمان فروختی و گاهی بیخانی ولایت را سوختی همه جا دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر شنیدی آنشهریار ستمگر احضار گردانیدی و همواره دانشمند از دشمن داشتی و لوای عداوت اهل کمال را برافراشتی و هر جا بد اصل و شریر بودی بر تربیتش همت کردی و اگر دانشمندی او را نصیحت کردی دمار از روزگار او برآوردی و گفتی رعایا را چه قدر و منزلت باشد که ملوک را نصیحت نمایند و زیر دستان را چه محل آنست که زبان بر موعظت سلاطین زبر دست گشایند مدتهای مدید آنجبار عنید عمر پلید خود را بظلم و جور گذرانید عاقبت الامر آن بعاقبت با هزاران حسرت بدار البوار خرامید **هفتم** مقادوش بن عدیم الملک مضمون کریمهٔ یخرج الحی من المیت آنسرور بخلاف روش پدر طریق عدل پیش نهاد و مدت چهارصد سال داد عدل و داد و صلح و سداد داد و بغایت سیرت خوب و صفت مرغوب داشت و از مراتب رعیت پروری هیچگونه مهمل نگذاشت تا آنکه رایت عزیمت بکشور نیستی برافراشت و نام نیکو در جهان فانی بیادگار گذاشت **بیت** نام نیکو گر بماند ز آدمی ... به که زو ماند سرای زرنگار **هشتم** منادوش بن مقادوش آنشهریار بعلم حکمت دانا بود ولیکن آن گوساله طریق گاو پرستی را بدعت نمود و در مراتب ستمگری فکرهای دقیق میکرد

(۵۶۰) بگردد و در مراسم جور و بدعت روز را بشب میآورد و در دنائت طبع و لئامت مزاج آن شهریار را درجه بلند بود و بر دزدان روزگار و لیشیان بر دیگ
سبقت مینمود چنانچه سگ اصحاب کهف را باستخوانی نواختی و گربهٔ ابوهریره را بلقمهٔ خورسند ساختی و بدبیاری پرهیزکار را خشنود نمودی و طفلی را
بطفلی دلشاد نفرمودی و بجهت بال دشمن جان بیچارگان بود و از خون مظلومان و عاجزان زیب خوان مینمود آخر الامر بدیار جزا شتافته
زیردستان از جور او نجات یافتند نهم مرنیس الملک بن منادش گویند هشتاد سال زندگانی و حکمرانی کرد آخر الامر روی توجه بدیار نیستی آورد
بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز دهم مقادش بن مرنیس الملک بعد از پدر بر
اورنگ خسروی نشست و ابواب جور و عدوان بربست و دست عدل و داد بگشاد و مدت صد و اند سال داد حکومت داده عاقبت پای حیاتش
بشست اجل افتاد یازدهم برقوره بن مقادش خسروی پسندیده خصال و پادشاهی حمیده احوال بود و از طریق عدالت گستری و رعیت
پروری تجاوز نمینمود و در تاریخ مصر آمده که در ایام آنشهریار عمارت مصر و صعید بکمال رسید و راهها از فساد و مفسدان ایمن گردید و جهان بکام
دانشمندان گشت و صیت خورسندی ارباب کمال از مشرق و مغرب در گذشت روزگار را از وجود اشرار خالی شد و ایام تبه کاران و بدکاران
بسر آمد آنخسرو دانش پرور مدتها بکام دل گذرانید آخر الامر از دار فانی بسرای جاودانی خرامید دوازدهم زبیب بن برقوره بموجب وصیت
پدر افسر شاهی بر فرق نهاد و بعد از اندک زمانی پای حیاتش بدام اجل افتاد سیزدهم فرسون الملک بن زبیب حسن صورت با حسن
سیرت جمع داشت و چند سال لوای اقتدار در آندیار برافراشت و چون اجل در رسید بعالم دیگر خرامید چهاردهم صابن بن قطیم آن پادشاه
برادر فرسون الملک بود حکومتش مانند عمر پدر ناپایدار گشت لاجرم بزودی درگذشت پانزدهم مرقونس بن فرسون الملک بعد از عم
بجای پدر تمکین یافت و براه عدل و داد شتافت آنخسرو دانا بر مصالح ملکی و مالی بینا و در امور ملکداری توانا بود و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد
سعی بلیغ مینمود در آندیار امصار بسیار و قناطیر بیشمار ساخت و سورستین و قصور دلنشین طرح انداخت و در اواخر عمر خواست ملک شام را ضمیمهٔ ولایت
مصر سازد در اثنای راه پیک اجل آمده صبح عیش او را بشام مبدل ساخت شانزدهم اثار الملک بن مرقونس آنشهریار در ملک
موروثی مقتدر گشته پایهٔ قدرش از آباء خویش در گذشته و بعضی بلاد دیگر در دستار را در حیطهٔ تصرف در آورد و رسوم پسندیده و قواعد حمیده احداث
کرد و هنگام رحلت فرزند خود را خلیفه ساخت آنگاه علم عزیمت بصوب آخرت برافراخت هفدهم صباء الملک بن اثار الملک
پادشاهی عارف و بر عواقب امور واقف بود و در علوم غریبه و فنون عجیبه ید بیضا مینمود و در تسخیر روحانیان کتابی تصنیف کرد و در آن فن اهتمام
تمام بجای آورد و بصحبت دانشمندان شغف تمام داشت و از لوازم محبت و مودت ایشان دقیقه فرو نمیگذاشت مدت هفتاد سال سلطنت
نمود عاقبت طریق نیستی پیمود هجدهم تدارس بن صباء الملک خسروی عاقل و دانا بود و در زمان او حضرت صالح مبعوث شده بآنحضرت
ایمان آورد و بعد از چند سال بعالم جاوید انتقال نمود نوزدهم مالیق الملک بن تدارس پادشاهی بی نظیر و خدیو با تدبیر بود و مدت
دو سال من حیث الاستقلال حکومت نمود آنگاه داعی حق را اجابت فرمود بیستم خربتا بن مالیق الملک مدت پنجاه سال سلطنت را
در دولت و سلطنت را بکمال رسانید و چون صدای ارجعی شنید بدیار نیستی روان گردید بیست و یکم کلکن بن خربتا شهریاری دوست نواز
دشمن گداز بود و در سیاست و سطوت گوی سبقت از ملوک روزگار میربود در تاریخ مصر از آنشهریار داستانها نوشته اند بیست و دوم
طوطلیس بن کلکن آنشهریار خویشتن دار و غفلت شعار بود و در امور مملکت و مهام رعیت کمتر اهتمام مینمود بیست و سیم حوریا ابن طوطلیس
بعد از پدر افسر شاهی بر سر نهاد و ابواب عدل و داد بر روی روزگار صغار و کبار بگشاد و آنشهریار را فرزند نبود و چون رحلت نمود امنای
دولت دختر عم خسرو را تمکین دادند و فرمان لازم الاذعان آنرا بر گردن نهادند و چون آنشهریار زن بود و مضمون حدیث لن یفلح
الله قوما امرهم امرأة هویدا میشد لاجرم ولید بن دومع از ملک شام خروج کرده لوای تسخیر مصر را برافراخت و اولاد و احفاد عصر را

از آندیار معدوم و نابود ساخت و هفت نفر از آنطایفه پادشاهی کردند و مدت هزار و پانصد و اند سال حکومت نمودند بدین موجب اوّل ولید بن دومع (۵۶۱)
آن پادشاه بغایت ظالم و ستمگر بود و در ظلم و ستم از ظالمان روزگار گوی تفوق میربود مصرع از فسادش هرچه گویم بیش بود دوم
ریان بن ولید آنشهریار بخلاف پدر عدالت شعار و سعادت آثار بود و حضرت یوسف ع را تصدیق نمود و بطریق پسندیده زندگانی کرد تا آنکه روی توجه بعالم
آخرت آورد سیم ملک حتی بن ریان بعضی گویند او از بنی اعمام ریان بود اما آنچه از کتب اخبار مصر معلوم میشود حتی ولد ریان بود چهارم معادوس
بن ملک حتی چندگاه بعد از پدر حکومت یافت و هم در اندک زمانی بملک نیستی شتافت احوال آنشهریار بر فقیر پوشیده است پنجم کساس
بن معادوس بنیروی بخت پای بر تخت پادشاهی نهاد و ابواب عدل و داد بر روی روزگار جمهور رعایا بگشود ششم لاطیس بن کساس بعد از پدر خسرو
ملک گشت و چندگاه حکومت نموده ازینعالم در گذشت گویند پادشاهی معدلت شعار بوده و با رعایا بطریق نصفت سلوک مینموده هفتم طلیس بن
لاطیس وارث اورنگ شاهی و دیهیم پادشاهی گشت و صیت انا ربکم الاعلی ایشی از ایوان کیوان در گذشت گویند فرعونی که در کلام مجید
مذکور است اشاره باوست و نام او قابوس و اسم پدرش مصعب و ولید بطلیس لقب اوست و آنشهریار با اهل دین و اصحاب یقین طرفه عداوت داشت
و از مراسم ظلم و جور و عدوان هیچگونه مهمل و معطل نمیگذاشت آخر الامر بحر قهاری حضرت باری بجوش آمده او را با لشکر بیحد و مر در بحر سویس و بروایتی
در رود نیل غرق ساخت و خاندان آنکافر بدبخت را از ساحت گیتی برانداخت و حکومت بدودمان قبطیم انتقال یافت و هشت نفر از ایشان حکومت نمودند
بدینموجب اوّل درکون بنت ملطونس از نسل قبطیم اگرچه در صورت زن بود لیکن از وی صفت مردی ظهور مینمود بغایت عاقله و فاضله و عادله بود
گویند دین حضرت موسی ع را قبول نمود دویم تورس بن درکون دارای عقده کشای و داور عدل آرای بود و بسیاری از بلاد مغرب و جنوب را
مفتوح نمود و ضمیمهٔ ملک موروثی ساخت و هم در آن نزدیکی لوای عزیمت بدیار نیستی افراخت سیم لقاس بن تورس جهاندار عدل گستر
و شهریار رعیت پرور بود و بعضی از بلاد شام و عرب را مسخر نموده از جهان فانی در گذشت چهارم امارش بن لقاس فرمانی با مهابت
و صلابت بود و اکثر بلاد سنار و تکرور و بربر و شام را مسخر نمود و دولت وافر و حشمت بسیار داشت و لوای اقتدار در آندیار برافراشت پنجم
بلطوس بن امارش بغایت بدکردار و تبه روزگار بود و در ظلم و جور گوی سبقت از سایر فراعنه میربود ششم مالوس بن بلطوس بخلاف
پدر خدیو نیک سیر و خسرو معدلت گستر بود و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ مینمود هفتم مناکیل بن مالوس سلطان با عدل و داد و در نیک
نهاد بود و دولت او در اندک زمان انقراض نمود هشتم مرنیوس بن مناکیل پادشاه معدلت دستگاه بود و بخت النصر بن کیو در زمان او بدان
دیار توجه نمود و در تاریخ مصر مذکور است که بخت النصر بعد از قتل و غارت ملک شام بکشور مصر در آمد و با مرنیوس مصاف داده مرنیوس مقتول شد
و بخت النصر مردم آنجا را قتل عام و غارت کرد و آنچه از لوازم نهب و غارت و اسر بود بجا آورد و مدت چهل سال اقلیم مصر خراب و در آندیار آدمی نبود
و سبب آن چنان بود که بخت النصر از حکماء درخواست نمود که نوعی سازند که دیار مصر صورت عمارت نپذیرد و کسی در آنملک منزل نگیرد و حکما
بنا بر امتثال حکم بخت النصر از خون کافر و منی بطریق تدبیر امتزاج داده و در تعفین نهاده بعد از چندی کرم بالدار بهم رسید و چون
سایهٔ آن کرم بر کسی افتادی بهاذم روی بعالم فنا نهادی بعد از انقراض چهل سال حکمای یونان و علمای قبطیان و فهمای عمالقه باعانت
یکدیگر رفع آن بلیه نمودند و در عمارت آن خرابه کوشیدند و چون قبطیان از سایر فرقه زیاده بودند لهذا حاکم از آن فرقه مقرر نمودند و هفده
نفر از آن جماعت حکومت یافتند آخر ایشان مقوقس بود و نامش جریح بوده و در سنه بیست هجری بامر عمر بن خطاب عمرو بن العاص بدیار مصر آمده مفتوح
ساخت و خاندان قدیم را برانداخت و مقوقس بطرف اسکندریه گریخت و هم در آن نزدیکی رشتهٔ عمرش گسیخت در زمان خلفا یکی از اولیا
ایشان در آنجا حاکم بوده و در ایام خلافت حضرت امیر بنی امیه غلبه کرده تصرف نمودند بعد از انقضای دولت آنها امرای بنی عباس مسخر
نمودند همواره گماشتگان ایشان آنملک را متصرف بودند تا آنکه ملوک حشمیه خروج کردند و پنج نفر از ایشان مدت سی و پنج سال صاحب

 جاه و جلال شدند آنگاه آفتاب اقبال بنی فاطمه از جانب مغرب طلوع نمود و ابتداء دولت ایشان در سنه دویست و نود و شش هجری بوده چهارده نفر از ایشان مدت دویست و هفتاد و چهار سال خلافت کردند و در سنه پانصد و شصت و هفت هجری منقرض شدند آنگاه دولت ملوک اکراد ایوبیه در آنجا ظهور نمود و ایشان پانزده نفر بودند و مدت نود سال سلطنت نمودند و در سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری دولت ایوبیه بنهایت رسید و سلطنت بترکان منتقل گردید و نه نفر از ایشان حکومت کردند و در سنه هفتصد و نه هجری منقرض شدند بعد از انقراض ایشان دولت بملوک چراکسه رسید و سلطان سلیمخان بن سلطان بایزید خان رومی در سنه نهصد و پانزده هجری از چراکسه منتزع گردانید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در تصرف اولیاء دولت آل عثمانست الحاصل در کشور مصر همواره ملوک ذیجاه و سلاطین جم دستگاه بودند و حکماء معرفت بنیاد و انبیاء عظام و اولیاء کرام و اوصیاء عالیمقام از آنجا ظهور نموده بعضی بلاد شمس الطریق معهود ذکر کرده بعضی دیگر را خواهد نمود و الأفعانه و التوفیق من الله الودود **ذکر مصیصه** بلدیست از بلاد شام گویند محلیست جنت مشام راقم ندیده **ذکر مطرح** بندریست از بنادر عمان و از شهر مسقط یکفرسخ دور و شهریست بغایت معمور و اکثر مشهیاتش موفور و اقسام ماهی در آنجا محصور است از هر جهت از مسقط خوبتر و عمارتش بیشتر است و سمت شمالش متصل بدریا و سه طرف دیگرش کوه و صحرا و سایر احوالش مانند مسقط است **ذکر مظفرپور** قصبه‌ایست معمور از قصبات بنگاله و از توابع عظیم آباد گویند جائی خوب و محلی مرغوبست راقم مشاهده نکرده **ذکر مظفرآباد** قصبه‌ایست جنت بنیاد از توابع کشمیر و در راه کابل و در میان جبال شامخه واقع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است از دار الملک کشمیر شش مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قرب دو هزار باب خانه دارد و چند پاره قریه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار اکثر مردمش حنفی و دیگر هندوان و حبوب و غلاتش فراوان است رود بزرگی از کنارش میگذرد و از غایت سرعت جریان و بودن سنگ فراوان و عریض بودن آن بستن پل امکان ندارد لهذا مترددین و مسافرین از روی طناب خام کاو عبور میکنند و آن چنانست که سه طناب خام کاو بر روی آب کشیده و از طرفین محکم گردانیده اندکی از آن سه طناب فروتر دیگر تراز و طناب دیگرست مترددین از یسار و یمین بر آن دو طناب آمد و شد مینمایند آبش خوشگوار است از جبال شامخه بر میخیزد و به رود جیلم میریزد و در ملک سند داخل دریا میشود و در کنار آن رود تکیه فقرا و محلیست دلکشا راقم چند یوم در آن تکیه بوده و با شیخ آنجا صحبت نموده و ذکر آن عزیز سبادر ثبت مینماید **ذکر رحیمعلی شاه** سالک مسالک عرفان و عارج معارج ایقان بود و در صدق و صفا و فقر و فنا و صبر و قناعت کمتر کسی با او برابری مینمود و در مراتب معرفت سخنان بلند بتقریر میفرمود روزی فقیر در خدمت آن معرفت مصیر سؤال نمود که در مراتب معرفت چه فرمائید در جواب فرمود که محققین گفته‌اند که معرفت شناختن شی است ثانیا بعد از ذهول شناخت اول بوجه یا بکنه بدلایل عقلیه و براهین نقلیه ثابت شده است که معرفت ذات و صفات جل و علا بکنه ممتنع و محال زیرا ما عرفناک حق معرفتک شاهد مقالست

نظم
تو که در علم خود زبون باشی
عارف کردگار چون باشی

چه که معرفت بکنه موقوفست باحاطه عارف بمعروف و حقتعالی محیطاست بر جمیع اشیاء وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ و احاطه محاط محیط خویش را محالست اما معرفت بوجه ممکن و مراتب آن چهار است و آنرا تشبیه کرده‌اند بمراتب معرفت آتش و اتفاق نموده‌اند بر آن اهل دانش که اول معرفت آتش آنست که شخصی شنیده باشد که در میان موجودات چیزیست که هر چیزیرا بر آن افکنند نابود گرداند آنچیزرا و هر چه محاذی آن واقع شود اثرش در آن ظاهر شود و هر چه از آن اخذ نمایند کم نگردد و چنین موجودیرا آتش میگویند و نظیر این در معرفت الله معرفت جماعتی است که دین خود را از سبیل تقلید دانند و از آبای خویش شنیده و از اجداد خود چنین دیده و قبول کرده و تصدیق نموده‌اند و بدون حجت و دلیل اهل ایمان گردیده‌اند عموما خلق عالم در هر ملتی و دینی که هستند در این مرتبه باشند دویم مرتبه از مراتب عرفان مرتبه کسی است که دود آتش را دیده اما آتش را ندیده حکم مینماید باینکه این دود البته از چیزی بهم رسیده و هر اثری مؤثری میخواهد پس آتشی است که این دود اثر او و نظیر این مرتبه در معرفت باریتعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که بدلایل عقلیه حکم نمایند بوجود صانعی اگر چه ایشان نسبت بفرقه اول

درغایت

درغایت قلتند اما در تحصیل معرفت حقتعالی در تردد گشته‌اند **نظم**
پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود

 سیم مرتبه از مراتب معرفت مرتبه شخصی است که بقرب آتش رسیده و حرارت آتش محسوس وی گردیده و بنور آتش چیزها نابید و چیزها را بدان نور دیده گرمی آتش را دریده است و نظیر این در معرفت الله معرفت مؤمنانست که بمقام اخلاص رسیده و قلوب ایشان بنور الهی مطمئن گردیده و در جمیع اشیاء بدیده یقین آثار صفات کمالیه الهیه را مشاهده نموده‌اند از این بیان ظاهر میشود که ارباب نظر و استدلال هر چند اقامه برهان نمایند و دلیل عقل در اثبات مطلب بیان فرمایند ایشان را اطمینان و یقین بوجود صانع حاصل نشود و آرام و تمکین حاصل نگردد **بیت**
آنکه او آن نور را بینا بود
شرح او کی کار بوسینا بود

از اینجهت است که اکثر ایشان شکاک و از شکوک ایشان را انفکاک نیست و نیز گفته‌اند که دفع مؤثر هنر مشاهده نشود و درک عقل نیاید هر آینه اثر بر حقیقت مؤثر دلیل نمیشود زیرا که اگر کسی قبل از مشاهده و اثر مؤثر را ندیده و پیش از بنا بانی بنظر رسیده باشد چگونه تصور تواند نمود که این دخان اثر نار است و یا این بنا فعل بانی است چه از نقل این در عجز و انکسار است نمی‌دانی که **نظم**
از امکان میکند اثبات واجب
از آن حیران شده در ذات واجب

احتمال فایده از معرفت فرقه اولی که اهل تقلید ند بیشتر است از اصحاب استدلال و نظر زیرا که ایشان را صدق و صفائی حاصل است و بمقام صدق الیقین رسیده‌اند و در منزل یَوْمَ نَدْعُو کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ آرمیده‌اند چهارم مرتبه از مراتب معرفت مرتبه کسی است که در میان آتش بوده و خود را بالکلیه فانی نموده و این مرتبه در مراتب معرفت الهی اعلی درجات معرفتست که در عرف عرفا تعبیر از آن بفنا فی الله است و حصول این مرتبه بوفور عبادات و کثرت مجاهدات و بسیاری ریاضات بر وفق قانون شریعت مقدسه بامر استاد کامل و مرشد مکمل ممکن است مستدرک بخاطر کسی نرسد که مراد از شعله نار که کسی داخل او میشود عنصر مرتبه حدیث و انحصر ذات حق است و وصول بان حدیث از جمله ممتنعات و از قبیل محالاتست پس نظیر نظیر نشد **نظم**
عدم کی راه یابد اندرین باب
چه نسبت خاک را با رب ارباب
عدم چبود که با حق واصل آید
وز او سیر سلوکی حاصل آید
نه مخلوقست آن کو گشت واصل
نگوید این سخن را مرد کامل

و این محض توهم فاسد و باطل است زیرا که حقیقت نار عنصریست که حرارت و یبوست بحسب جوهریت ذاتیه اوست و این غایب است از ادراک چنانکه باریتعالی غایب است و فعل او حرارت و یبوست عرضی است و اثر آن فعل استضائه و استناره که از اجزای ارضیه و هوائیه حطب بهم رسیده است پس شعله مرکب باشد از ماده و صورت که ماده آن استضائه و استناره است که حاصل شده و از دخان از فعل نار که حرارت و یبوست عرضیه باشد و صورت او منفعل شدن این دخانست باستضائه و استناره از فعل نار و نظیر شعله عقل اولست که مرکبست از ماده و صورت که ماده او اثر فعل الله تعالی است و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مر ایجاد را پس فعل نار حرارت و یبوست عرضی شد و حرارت ملهر که در شعله از تأثیر فعل نار است و استضائه مرتبه اثر این تأثیر فعلی گردیده و محل استناره دخان پس حرارت ملهر که در شعله اثر فعل نار است و باعث ظهور آن فعل است نظیر اینست ازل مرکز وجود منبسط است که اثر فعل حقتعالی است پس تنظیر صحیح گردد فَتَفَکَّرْ حَتَّی تَفْهَمَ بدانکه بعضی از محققین گفته‌اند که اظهر موجودات و اجلای آنها جناب حق جل و علاست و بدینجهت است که معرفت باریتعالی اول معارف و اسبق آنهاست و قرب و مناسبت عبد بقدر معرفت اوست بحق تعالی و آنچه از مفاد اخبار و احادیث قدسیه معلوم میشود آنست که قرب و مناسبت عبد بحقتعالی بر دو وجه است قرب فرایضی و قرب نوافلی حاصل قرب فرایضی فناست و محصول قرب نوافلی بقا چنانکه از حدیث قدسی معلوم میشود در آنجا که فرموده است لَا یَزَالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ لِسَانَهُ وَ یَدَهُ وَ رِجْلَهُ وَ بِی یَسْمَعُ وَ بِی یُبْصِرُ وَ بِی یَنْطِقُ وَ بِی یَبْطِشُ وَ بِی یَمْشِی و بعبارت دیگر قرب ایجادی و قرب اتصالی گویند و حصول معرفت ایجادی باداء فرایض است و قرب اتصالی باداء فرایض و کل نوافل یا بعض آنها و باعتبار مدخلیت نوافل کلیه یا بعض منقسم میشود معرفت و قرب که ثمره معرفت است بسه قسم اول علم الیقین دویم عین الیقین سیم حق الیقین و این مراتب ثلثه در کلام مجید صریحا ذکر شده کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَیْنَ الْیَقِینِ و باز فرموده و إِنَّ

هذا

(۵۶۴) هٰذا لَهُوَ الحَقُّ الیَقین در مقام قرب ایجادی و فرایض علم الیقین است و آن عبارت است از اطلاع بنحو ظهور وجود بصور موجودات بلا کیف بظهور علم
از ذات علم به آنکه متصف باشد بصفت علم از اظهار آن باحدیت و عین الیقین عبارتست از ظهور بعضی آثار بوجه حکمت بعلم و اراده و قدرت. غیر مستفاد
مِن اَحَدیَّةِ الجَمع مَا یَتَعَلَّقُ مِن نَفسِهِ بِنَفسِهِ و حق الیقین خاصه حضرت رسالت پناهی و ائمه ولایت جاهی است اما در مقام قرب نفلی علم الیقین
عبارتست از تحقق مدبر و خالق و تسلط او بر عبد بر وجهیکه اسناد صدور فعل از خود را بآنحضرت بدهد و این را فنا و توحید افعالی نیز گویند و عین
الیقین عبارتست از مشاهده سالک مر مدبر را در مرایای خلق باصد و بعضی از خوارق عادات از او باظهار آن از احدیت جمع با ملاحظه وحدت
اوصاف و این را توحید و فناء اوصاف نیز گویند و حق الیقین عبارتست از غفلت و ذهول وجود خود در بحبوحه احدیت جمع مَعَ صُدُورِ کُلِّ مَا یُرِید
مِن خَوَارِقِ العَادَاتِ اما با اشیاء او در عالم باستقامه و خلافت احدیت جمع است و این را توحید و فناء ذاتی و مقام جمع نیز گویند و حالت
او را سکر و محو و استغراق نامند حاصل کلام آن آنکه معرفت الهی بنسبت باشخاص متفاوتست جمعی اهل تقلید و بعضی ارباب نظر و استدلال
و برخی اصحاب ایقان و فرقه اهل عیانند چنانکه مذکور شد اهل تقلید در مقام ناسوتند و ارباب نظر و استدلال در مقام ملکوت و اصحاب
ایقان لاهوتند و اهل عیان در مقام جبروتند و اهل ناسوت در مقام اسلامند و آن مراتب دارد و ارباب ملکوت در مقام ایمانند و آن نیز درجات
دارد و اصحاب لاهوت در مقام ولایتند و آنهم تفاوت دارد و اهل جبروت در مقام نبوتند و آن نیز مراتب دارد اکنون بدانکه ساکنان مقام
ناسوت اهل ملکوت را انکار دارند و سکنه مقام ملکوت اهل لاهوت را بدشمارند و سکان مقام لاهوت اهل جبروت را بنظر نیارند و اهل جبروت جمله را
معذور دارند و هر یک را در مقام خود دانند و نخواه جمله باشند لَو عَلِمَ النَّاسُ کَیفَ خَلَقَ اللهُ الخَلقَ لَم یَلُم اَحَدٌ اَحَداً اشاره بدین مقام است
وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِین **ذکر معدن** لفظ معدن جای مخصوص باشد که در آنجا از فلزات و احجار و املاح و زاجات
و مایعات و شبوب و امثال آنها حاصل شود اما در عرف نام چند موضع است یکی در ملک فارس و آن در قرب قصبه داراب جرد واقع و در کوهستان
اتفاق افتاده باغات و هم فراوان دارد و دوشاب بسیار در آنجا حاصل شود و گویا پنج قسم نمک در آنجا باشد بدان سبب آنجا را معدن گویند
و دیگر نام شهریست در میان رود فرات و در آنجا معدن نقره است و آن شهر بنام معدن مشهور شده است و به طرفش کوهسار و سمت مغربش
رود فرات و اندک گشاده و اصل آن شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار است از بلاد دیار بکر است و از ملاطیه سه مرحله
دور و داکثر مشتهیاتش موفور و قرب سه هزار باب خانه در او است و چند قریه مضافات او است مردمش حنفی مذهب و خوش مشربند راقم چند یوم
در آنجا بوده و با اکابر آن دیار ملاقات نموده است **ذکر معرة النعمان** قصبه ایست مسرت نشان در دو منزلی شهر حلب واقع
و اطراف او واسع آبش کم و هوایش خرم قرب هزار باب خانه در او است و چند مزرعه مضافات او است مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهبند آن
قصبه مابین حلب و حمص اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش آماده است باغات و زراعات او موقوف برحمت پروردگار است راقم آنجا را دیده و اهلش
مشاهده کردیده است **ذکر مغان** بعضی از ابواب نویسند ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور مشتمل بر بلاد قدیمه و نواحی
علیه و مراتع دلکش و مواضع بسیار خوش از اقلیم پنجم و هوایش خرم و محدود است از شمال بولایت شیروان و از جنوب بملک آذربایجان و از شرق
بارض طالش و از مغرب بگرجستان گویند طولش از کریوه سنگ بر سنگ که محاذی مشکین است تا کنار رود ارس در این مسافت چندان که
کوه سیلان پیدا باشد علف هر دار بسیار است و چارپایان را هلاک گرداند و در بهار زهر شش کمتر و جبال آن دیار از صحاری بیشتر است گویند
بنای آنجا را مغان نام نموده و بعضی گویند که جمعی از مغان و موبدان آن ولایت را آباد کرده اند و فرقه بر آنند که کنجه و قراباغ و بردع از بلاد
مغانست مردمش عموماً شیعی مذهب و حلیم مشربند ترک زبان و با غربا مهربانند از طایفه قزلباش طایفه شاهسون در آن دیار بسیار ند راقم مکرر
آنجا را دیده و مردمش مشاهده کردیده است کسی بنظر نرسیده است که قابل نوشتن باشد **ذکر مغازه** بفتح میم در لغت عرب بیابان را
گویند

معدن
معرة النعمان
مغان
مغازه

گویند و در عرف علماء اخباری ولایتی است از کشور ایران و مشتمل است بر بلاد فسنا و آن بلده جندق و بیابانک و طبس سینا من جمله از آنست طولش (۵۶۵)
از مغرب بسوی مشرق کشیده ابتداء آن از ملک ری و غایتش بولایت سیستان عرضش کم و صحرای آن بسیار و اکثرش شوره زار و ریگستانست
و دزد و قطاع الطریق در آنجا فراوانست دزدانش طایفه بلوچ و اکثر ترکان است مکرر مشاهده شده است **ذکر مکه معظمه** شهریست
مشهور اگرچه در کلام مجید ام القری مذکور است طولش از جزایر خالدات عز و عرضش از خط استوی کا م خوب مناسب
افتاده است که در طول و عرض مرتبه عشره و کام دارد آن شهر در میان جبال واقع و از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش کم و خاکش لم یزرع است
یعنی زراعت در آن ولایت نیست و قرب چهار هزار باب خانه عالی سه طبقه همگی از سنگ و چوب بغایت خوب در او است و نواحی چند مضافات
او است مردمش قوم عرب و شافعی مذهب و ضعیف اندام و اسمر اللون و سیاه فام اصل کعبه در میان دره اتفاق افتاده و طرف مشرقش
جبل ابوقبیس واقع و سمت مغربش کوه ساما از طایف هشت فرسخ دور و برکت الهی در آنجا موفور است در کتب اخبار مذکور است که چون حضرت
آدم از بهشت بزمین سراندیب هبوط نمود قرب صد سال بتضرع و زاری مشغول بود تا آنکه باریتعالی توبه او را قبول فرمود همواره آنحضرت بر فوت
بهشت تأسف خوردی و در مفارقت خلد برین بیقراری کردی باریتعالی از روی کرم خانه بدو فرستاد و او را بزمین کعبه فرود آوردند و آن
خانه بود از یکپارچه یاقوت با قنادیل زرین گویند نام آنخانه بیت المعمور بود و آدم ع بزیارت آن معمور شد و آنحضرت بدان خانه آرام گرفت بروایتی
بوقت طوفان و بقولی در حین وفات خلیفه زمان آنخانه را بآسمان بردند و شیث بن آدم ع در محل بیت المعمور خانه بنا نمود و آنخانه در زمان طوفان
خراب شد تا مدت دو هزار سال کم و بیش بر آن بگذشت چون هاجر اسمعیل را از ابراهیم آورد ساره از رشک آمد ابراهیم را الزام کرد تا هاجر
و اسمعیل را از پیش ساره دور کند حضرت ابراهیم ایشان را بدان زمین آورد و مادر و فرزند را بلطف الهی سپرده مراجعت نمود هاجر بطلب آب
بر آن کوهها میدوید و آب میطلبید آن دویدن بر حاجیان واجب گردانید و اسمعیل ع میگریست و پاشنهای خود را بر زمین میمالید و از زیر پاشنه
آنحضرت آب زمزم ظاهر گردید و چون هاجر از طلب آب بازگشت و آب را مشاهده نمود پاره از خاک بدور آن آب پاشید تا تلف نگردد و مرویست
که اگر هاجر آب زمزم را بند ننمودی از نهر رودها بزرگتر بودی و بروایتی اگر اهل آنجا کافر نشدی آب آن بر زمین آمدی و چون آب زمزم پدید شد
قوم جرهم آنجا رفتند و مسکن گرفتند و حضرت اسمعیل ع در میان ایشان پرورش یافت و بمرتبه رشد و تمیز رسید و ابراهیم ع باشاره جبرئیل از ملک
شام بمکه شتافت و بتعلیم روح الامین ع بمدد اسمعیل از سنگ کوه قعقاع بنای خانه کعبه نمود لیکن او را سقف نبود و باریتعالی حجر الاسود را از بهشت
همراه آورده بود و در زمان و در زمان طوفان در کوه بوقبیس ودیعت نموده جبرئیل ع او را ظاهر کرده بابراهیم ع داد و آنحضرت در موضع معهود نهاد گویند
آن سنگی بمقدار نیم گز تقریباً در اول بسیار سفید بود و بسکه جماعت کفار دست ناپاک بدان مالیدند چون دل ایشان سیاه گشت کما قال النبی صلعم
اُنزِلَ الحَجَرُ الاَسوَدُ مِنَ الجَنَّةِ وَهُوَ اَشَدُّ بَیَاضاً مِنَ اللَّبَنِ فَسَوَّدَتهُ خَطَایَا بَنِی آدَمَ گویند آن سنگ در آب فرو میرود و بآتش گرم نشود
بعد از اتمام انعام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام گفتند آیه رَبَّنَا تَقَبَّل مِنَّا اِنَّکَ اَنتَ السَّمِیعُ العَلِیم و جبرئیل ع نازل شده
بشارت قبول رسانید و پدر و پسر بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم کرده بود مناسک حج بجای آوردند و خلایق بزیارت آنخانه مأمور شدند و در آنجا
مقام کردند و بناهای چند ساختند و عمارات نیکو پرداختند در ابتدا غیر از زمزم آب نداشت حکایت آن چاه و انباشتن او در اکثر کتب مذکور است
عبد المطلب جد رسول خدا در خواب دید و حفر نمود و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند تفصیل آن در کتب اخبار مذکور است
آنجاه طرف مغرب کعبه واقع است و چهل گز عمق او است و آب آن چاه شور ناکست و زبیده خاتون زوجه هرون در مکه کاریزی اخراج کرد
و بعد از مدتی روی بخرابی آورد و معتضد عباسی تعمیر نموده آب جاری ساخت و بعد القائم بالله دیگر باره مطموس گشت و او بیرون آورد
بر در ایام دیگر باره خراب شد و ناصر خلیفه بیرون کرد اکنون در مکه معظمه آب روان از سمت طائف و عرفات و منی در جریانست در حوالی حرم

مکه معظمه

صید کردن حرام و کعبه در میان مسجد الحرام است و صحن او مطاف طوایف امم و طواف گاه بنی آدم است در عهد رسول خدا پنجسال بعد از بعثت قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند از درختانی که نجاشی پادشاه حبش جهة کلیسای انطاکیه از راه دریا بشام فرستاده بود و حقتعالی آن کشتی را غرق ساخت و آن چوبها را ابحه انداخت و اهل مکه برخصت نجاشی بردند و خانه کعبه را مسقف کردند و چهار قایم در زیر آن وضع نمودند رسول خدا بدست مبارک خود براضی قریش حجر الاسود را بیرون خانه در رکن عراقی نشاند بر بلندی یکقامت تا دست بر آن توان مالید و آن رکن شرقی است و مقام ابراهیم و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل بشمال است رکن شامی است و رکنی که مایل بغربی است رکن غربی است و آنکه جنوبی است رکن یمانی است و در مصراعی بر آن خانه نشانده اند و روی آن در را از آهوان نقره که در چاه زمزم یافته بودند نقره گرفتند و در زمان عبد الله بن زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بودند آنرا عمارت نموده و خانه را دو در گردانیده و حجر الاسود را که در اندرون خانه نشانیده و گفت چون رسول خدا فرموده که حجر الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از عبد الله حجاج بن یوسف وضع عمارت او را باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول خدا نشانده بود جای داد و خانه را بمثل صورت اول نهاد و یک در ساخت و طول آنخانه بیست و چهار ذرع و عرض آن بیست و سه ذرع و سطح خانه بقلع اندوده و بنا و دان او از طلاست اول کسیکه آنخانه را جامه پوشانید تبع بن اسعد حمیری بود و او معاصر بهرام گور بود و از خواص آنخانه است که هیچ مرغی بر بالای آنخانه پرواز نتواند کرد و نتواند نشست چون عبد الملک بن مروان لوای اقتدار برافراخت در آن مسجد عمارت عالی و محکم ساخت و ستونهای یکپارچه از سنگ خام از ولایت شام بدانمقام نقل کرده مسجد را مسقف نمود و منصور عباسی مسجد و طواف گاه را بزرگتر گردانید و پسرش بر آن افزوده بکمال رسانید اکنون بر آن قرار است و در حوالی آن مکانهای چند و خوانق دلپسند است و کوه صفا بسمت مشرق مسجد الحرام است گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده در ایام جاهلیت در خانه کعبه زنا نموده حقتعالی ایشان را سنگ کرده و اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند تا بینندگان را عبرت باشد و آن دو کوه بنام ایشان مشهور گشت بعضی گویند صفا و مروه نام آن دو کوه است و نام آن مرد اساف و آن زن نائله بود باری بتقدیر در کلام حضرت قدیر ذکر صفا و مروه بسیار آمده منجمله إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ و منی در یکفرسخی و عرفات در دو فرسخی و مشعر الحرام و مسجد خیف همگی بسمت مشرق کعبه واقع است بروایتی حضرت آدم در کوه ابو قبیس مدفونست و حضرت صالح در شهر آسوده و اسمعیل و هاجر در مسجد الحرام غنوده اند جمعی از صحابه و پسران حضرت رسول که بقولی از خدیجه بوده و ابو طالب و خدیجه در مقبره مکه آسوده اند آورده اند که ابو سعید جنابی قرمطی در عهد مقتدر عباسی در سنه سیصد و ده هجری در مکه معظمه بوقت حاج با حجاج و غیره جنگی عظیم و قتلی وافر نمود چنانکه چاه زمزم از مقتولان انباشته شد و در طواف سه هزار نفر بلکه بیشتر بقتل رسیدند و لشکریانش اهانت فراوان باهل حرم رسانیدند و ابو سعید حجر الاسود را کنده همراه برد و لوازم خواری آنسنگ را بجا آورد گویند بر سر چاه بیت الخلا انداخت و مدت بیست سال آنعزیز کرده را خوار ساخت آخر الامر در سنه سیصد و سی و نه هجری بسی هزار دینار بوکلای مطیع عباسی فروخت و الحق طرفه آتش فسق و فساد و جور و عناد آن بدنهاد افروخت مطیع حجر الاسود را بکعبه فرستاد و در مقام خویش نهاد تا حال از شر شیاطین مصون و از دست جور ملاعین بیرونست حَفِظَهُمَا اللهُ تَعَالَى اِلَى يَوْمِ الْمَوْعُودِ مِنْ شَرِّ كُلِّ مَطْرُودٍ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْمَحْمُودِ راقم مدت سه ماه و چند روز در آنمقام محمود بوده و شرف زیارت و مناسک حج بیت الله الحرام حاصل نموده و بصحبت جمعی از سادات و شرفای آندیار رسیده و قریب بچهار خانه شیعه امامیه در آنجا سکونت دارند و حنفی مذهب و مالکی و حنبلی نیز بسیارند و فرقه شافعی در کمال اقتدارند وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ **ذکر مکاری** بتشدید کاف عربی نام محلی است در ملک روس سالی یکبار مردم بسیار از هر فرقه و هر دیار تجار و معامله کار در آنجا جمع میشوند و داد و ستد میکنند چندین کرور مال و متاع از هر بقاع در آنجا بیع و شری میشود گویند آنمحل در کنار دریا واقع شده است **ذکر مکلا** بروزن معلا بندریست از بنادر حضرموت طرف مشرقش دریا و طرف مغرب و شمالش کوه و جنوبش صحراست

قرب

قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست سکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی هنود و حاکمش شیخ عبد الرب نام بود و خالی از فتوت نبود و هنود غربا را محبت میتنمود **ذکر مکران** بروزن سکران بلدیست از بلوچستان قریب بملک سند گویند قدیم الزمان از کشور ایران بوده اکنون طایفه بلوچ مسخر نموده اند هوایش حار و خلقش ناسازگار همگی قوم بلوچ و اهل سنت و جماعت و طبیعت مند **ذکر مکن پور** بلدیست معمور از بلاد هندوستان و محلی است مسرت نشان مزار فیض آثار شیخ معین الدین مقدم درویشان مدار در آندیار در غایت اشتهار است سالی یکبار جمعیت بسیار از فرق بیشمار بزیارت شاه مدار آمده چند روز توقف نموده مراجعت نمایند گویند صد بیست و پنج هزار درویش کسوت پوش هر سال در آنجا باید حاضر باشند و سایر حکایات آنجا را از این قرار باید حساب نمود **ذکر مکس** بروزن هوس قصبه ایست از قصبات بلوچستان قلعه محکم دارد آبش وسط و هوایش گرم و خلقش حنفی مذهب راقم ندیده اما خلقش مشاهده کرده **ذکر مکناس** بروزن شناس شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد مغرب و مردمش قوم عرب و همگی مالکی مذهبند لفظ مکناس در لغت عرب جاروب را گویند و چون آنشهر صاف و پاکست لاجرم بدین مناسبت مکناس گفته اند اگرچه راقم ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده است **ذکر ملایر** بروزن جلایر بلوکی است از عراق عجم و ناحیه ایست مسرت توام آبش اکثر از قنوات و خوشگوار و هوایش اندک بسردی مایل و سازگار و محتویست بر قرای دلگشا و دهات رغبت فزا اکثر قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست طرف شمالش بجبال الوند متصل و جنوبش بولایت بروجرد اتصال دارد و مشرقش ناحیه کزاز و مغربش توی سرکان و در آنمکان جبال و تلال فراوانست مردمش همگی شیعه امامیه اند و اکثر فارسی زبان و دیگر ترک و دیگر جماعت کرد و لرند و اکنون دار الاماره آنجا قریه جوربن است و چون شیخعلی میرزا آنقریه را نشیمن نموده لهذا بدولت آباد موسوم فرموده است گویند بلوک ملایر سیصد پاره قریه دارد راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت اکابر آنجا رسیده است **ذکر ملاطیه** بروزن کلاتیه شهریست دلنشین و بلده ایست عجب قرین است از اقلیم چهارم هوایش ملایم و آبش بسیار خوشگوار از بلاد اناطولی و بروایتی از ملک شام است در قرب شط فرات واقع شده باغاتش فراوان و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب اند نیک مشربند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و مردمش مشاهده کرده عموما خالی از هوش نباشند **ذکر ملتان** بروزن سلطان شهریست خرم بنیان از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش طالبست آنشهر از صوبه ملک سند و مدینه دلپسند است در زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است قرب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست عمارات آندیار همگی سه طبقه و از آجر و قلعه و ارک آن نیز از آجر است باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان خلقش اکثر هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمانند از یمن فرسخی آنشهر رود عظیم از ملک پنجاب آمده بطرف سند میگذرد مردمش عموما غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند قبور اولیا و مشایخ و سادات صحیح النسب در آندیار بسیار است منجمله مزار سید علی اکبر و سید شمس الدین و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ رکن الدین در غایت اشتهار و زیارتگاه اهل روزگار است راقم مدت شش ماه در آنشهر بوده و با اکابر و اعیان آنجا ملاقات نموده و بصحبت جمعی کثیر از اشراف آندیار رسیده و از دیدار بزرگان آنجا فیضها دیده و از گلشن معاشرت ایشان گلهای معرفت چیده اگر تفصیل داده شود بطول انجامد و نیز بیم آنست که با غراق محمول شود **نظم**

مدحشان عیبست با زندانیان کویم اندر مجمع روحانیان
شرحشان حیف است با اهل جهان همچو راز عشق و ارم در نهان
مدح تعریفست و تخریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

اکنون قرب دوازده سال میشود که جماعت سکان آن ولایت را مسخر کرده اند راقم گوید که شهر ملتان را در دفاتر دار الامان نویسند الحق گنجایش همین اسم دارد **ذکر ملوی** بفتح میم و تشدید لام و کسر واو مع الیا شهریست دلگشا از توابع کشور مصر و از قاهره هفت مرحله دور و آنکشور مشتهیاتش موفور است در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع است قرب چهار هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست

آبش

آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و مهمان نوازند و در آن شیوه ممتازند راقم چندروز در آنجا بوده و با بزرگان
آنجا ملاقات نموده است **ذکر مندراس** بندریست عظیم و شهریست جسیم از اقلیم اول و [illegible] هوایش گرم و قرب شصت هزار
باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست قرب یکصد فرسخ از انجمن دور و اکثر مشتهیاتش موفور مردمش غالب هندوان و دیگر مسلمان
و والی آن ملک بتو سلطان حیدر نایک بوده و در عظمت و کثرت آن مبالغه نموده است گویند از بلاد ... مذهب محسوب میشود **ذکر منفلوط** بفتح میم
و سکون نون و ضم فا و لام مع الواو و سکون طا مؤلف شهریست عظیم و مقامی است کریم آبش خوشگوار و هوایش اندک حار در قرب
رود نیل واقع و جوانبش واسع است قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست آن شهر از اعاظم بلاد صعید و بلده ایست
مستفید است فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب اند لیکن ارباب دولت و اصحاب
ثروتند راقم چندگاه در آن دیار بوده و با حکام و اهل احکام آنجا ملاقات نموده ارباب جود و کرم در آنجا دیده و اصحاب مروت و فتوت مشاهده
کرده بذکر کثیر ایشان مبادرت مینماید **ذکر جهان کرم و کریم جهان ابراهیم بیگ** امیری جلیل القدر و کبیری
منشرح الصدر بود راقم مانند آن شهریار در مراتب جود و سخا کمتر کسی مشاهده نموده آن امیر بیگلربیگی کشور مصر بود و در شجاعت و سخاوت از
اکثر ملوک زمان گوی سبقت میربود همه اوصاف حمیده آن امیر لازم ذاتش بود و کرم و احسان که متعدی بود و جمیع اخلاق آن شهریار
خاص بود الا جود و کرم که عام ورزیدی و خلق کریمش غیرت افزای مشک ختن گردیدی روزی آن جهان کرم از فقیر سؤال نمود که آیا در کشور ایران
صاحب جود و کرم دیده که صد هزار دینار بکسی عطا کند و بخشش نماید و حال آنکه یقین داند که هرگز آن شخص را نخواهد دید بلکه نام و نشان او را
نخواهد شنید فقیر معروض داشت که از بحر جود امیر مأمول است که کمتر ازین نفرماید آن شهریار به تبسم در آمده فرمود که آیا اهل آن دیار هزار
دینار بشخص موصوف عطا میکنند فقیر عرض نمود که جمال دولت امیر بجمال خلود و بزلف بقا و زیور سخا مزین باد دیده نشده شخصی در کشور بملاحظه
بکسی عطائی کند و استماع نیز نموده الا شاذ و نادر بلکه نادرتر دیگر باره پرسید که در آن کشور کسی باشد که بصفت شجاعت موصوف و بدلاوری معروف
باشد راقم معروض داشت که شجاعت لوازم بسیار و شرایط بیشمار دارد اما معنی شجاعت مثبت الا من قام به الشجاعة لکن متشجع هست
و متشجع چیزی است که بشجاعت میماند و شجاعت مثبت مانند مروارید حقیقی و جوهر دیگر که بمروارید میماند و یا صورت نخلی که در کاغذ نگارند آن نخل نباشد
عارفی جهاندیده در آن محفل حاضر بود و سخنان فقیر و آن امیر را استماع نمود بخدمت شهریار معروض داشت که اکنون اکثر ملوک ایران بزرگیرا
در کثرت سیم و زر و در و جواهر میدانند و بعضی دیگر شرف خود را با آبا و اجداد خود منسوب کرده اند اگرچه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه
با اسلاف مشابهت دارند ولی از خواص مزایای ایشان بغایت عاری و بیگانه شعارند و جز سخن با غنیه گفتن و کلام بیهوده شنفتن نمانند و بغیر از تو
خانه زاد و نوکر خوب مالی بر زبان نرانند و شفقت با تو بسیار و مرحمت نسبت تو بیشمار است اگر کسی حرفی گوید که این است در جواب گویند بخشی از آن
امیر مکرمت اندیش از کلمات آن درویش متأثر گردیده براقم فرمود اگر چندی پیش ما لنگر اقامت اندازی و بصحبت و مجالست ما سازی ما چه
قرص را که مشتمل بهفتاد پاره قریه است برسم تیول و سیورغال تو دهیم که بفراغ بال و راحت احوال گذرانی بانی فقیر معروض داشت که
باریتعالی مآرب دارین و مطالب نشأتین امیر را بر وفق دلخواه گرداند فقیر در سیر و سلوک است چه جای صحبت و اختلاط ملوک امیر بعد از استماع
این کلام انعام فرمود و عذرخواهی بسیار نمود والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر منشیه** بضم میم و سکون نون و کسر شین مثلثه
و فتح یا و سکون ها بندریست در کنار رود نیل و از بنادر بلاد صعید و بلده ایست مستفید آبش خوب و هوایش مرغوب در زمین هموار اتفاق افتاده
و اطرافش گشاده است قرب ده هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب راقم دیده
و مردمش مشاهده کرده است **ذکر منقرور** بندریست معمور از بنادر اقصای کشور هندوستان گویند شهریست عظیم الشان ذکر

منصوره

منصوره مدینه ایست معموره از مداین کشور مصر و سمت شمال قاهره واقع و جوانب آن واسع است قرب پنج هزار باب خانه در اوست و نواحی
چند مضافات اوست در کنار رود نیل اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است باغات دلگشا در آنجا بسیار است و مردمش همگی قوم
عرب و شافعی مذهبند راقم چند روز در منصوره بوده و با مردمش معاشرت نموده خالی از مردمی نباشند **ذکر منصور آباد** نام چند قریه ایست
خرم بنیاد یکی در عراق و دیگر در خراسان و دیگر در فارس چندان تعریفی ندارند **ذکر موشش آباد** قصبه ایست خجسته بنیاد
و از قصبات ارمنیه کبری و محلی است دلگشا در شش فرسخی شهر بدلیس در میان جبال شامخه واقع و طرف مشرقش واسع است قدیم الایام
آن قصبه شهر بزرگ بوده شیخ حسن چوپانی گرگی کرده آنجا را خراب نموده و لوازم قتل و غارت نسبت به انجا بجا آورده اکنون قرب هزار باب خانه
در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در قرب و جوارش مرغزار بسیار و چمنهای خلد آثار است مردمش
طایفه کرد و حنفی مذهب و جماعتی متعصب اند از دیرگاه دار الاماره جماعت اکراد بوده مایل بجور و فساداند **ذکر موره** بفتح میم مع الواو و فتح را و
سکون ها ولایتی است عظیم و کشوریست از قدیم و اطراف آن دیار دریا و یکطرفش اندک صحراست گویند هفتصد میل دور اوست و آب و هوایش نیکوست
و مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار از اقلیم پنجم بغایت معمور و مشتهیاتش موفور است آن کشور از توابع روم ایلی است مردمش اکثر حنفی مذهب
و خوش مشرب و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند فواکه سردسیری و گرمسیریش بسیار و درخت زیتونش بیشمار است اگرچه راقم
بموره نرفته اما اهل آنجا را دیده است **ذکر موصل** شهریست از ارض عراق متصل صاحب معجم گوید که آن از بلاد اسلام است و آن را باب
عراق و باب خراسان گفته اند و بواسطه آن موصل نام کرده اند که وصل گردیده میان جزیره عراق و بامیان و جسد فرات و بعضی گویند پادشاهی که
آن کشور را بنا نموده آنرا موصل نام بوده است و بروایتی اول کسیکه آنرا احداث کرد راوند بن بیوراسب نام داشت و در فرس اردار و شیر شش
نام گفتندی بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آن شهر را عمارت کرد و در وسعت و عظمت آن اهتمام تمام بجای آورد و با مصار کبار
ملحق ساخت و در آنجا آب روان و باغستان اندک است و هوایش در موسم زمستان سرد و در تابستان گرم است و اکنون دار الملک دیار ربیعه است
و سمت شمال بغداد واقع و بنهر دجله دور و اکثر مشتهیاتش موفور است مردمش اکثر قوم عرب و اغلب حنفی مذهب و قلیلی شافعی و قلیل قلیل
تفضیلی و شیعه امامیه و علی اللهیه اند اگرچه راقم ندیده اما مردم موصل بسیار دیده است **ذکر مهدیه** در کتب تواریخ مسطور است که اول
ملوک بنی فاطمه آنجا را بنا نموده و در زمان ایشان دار الملکشان بوده و در ارض مغرب بزرگتر از آن شهر نبوده **ذکر مهنه** از توابع خاوران
و از مضافات خراسان و شیخ ابوسعید بن ابوالخیر که اعرف عرفای زمان خود بوده از آنجا ظهور نموده **ذکر مهیار** قریه ایست آبش ناگوار و
هوایش اندک حار و خلقش ناسازگار و همگی شیعی مذهب و بد شرب اند و آن قریه مابین اصفهان و قمشه واقع و سمت شمال و جنوبش فی الجمله گرفته و دو
طرفش واسع است مکرر مشاهده شده است قرب دویست خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست و شاه سلیمان صفوی کاروانسرائی
در غایت متانت در آنجا ساخته است دریغا که رو بخرابی است **ذکر مهراج** دو بلوک در الکای کشمیر یکی کامراج و دیگری مهراج
نام دارد و مشتمل است بر قرای معموره و مزارع مشهوره و باغات نیکو و بساتین چون مینو آبش فراوان و برنجش بغایت ارزانست گویند سیصد و
پانزده قریه در اوست و هوای آنجا بسیار نیکوست راقم مشاهده کرده است **ذکر میانج** اکنون بمیانه مشهور و در السنه و افواه مذکور است
مابین تبریز و زنجان واقع و اطرافش فی الجمله واسع است قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قرب پانصد باب خانه در
اوست و چند مزرعه مضافات اوست اصل عین القضاة همدانی مؤلف زبدة الحقایق از آنجا بوده و در بلده همدان آسوده است راقم میانج را
مکرر دیده و مردمش مشاهده کرده است **ذکر میامی** قریه ایست فرخنده پی در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است
آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز قرب پانصد باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب مردمش همگی شیعه

اثنی

اثنی عشری و از فسق و فجور بری‌اند راقم کرّر دیده آنجا را و بصحبت جمعی از مردم آنجا رسیده است اهل حال در آن قریه مشاهده کرده است آن قریه از بسطام نه فرسخ دور و فواکه سردسیریش موفور است **ذکر میمند** نام چند موضع است اوّل میمند فارس و آن قریه‌ایست قصبه مانند و محلّی است دلپسند از مدینهٔ شیراز هفده فرسخ دور قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب مردمش شیعی مذهب و خوش مشرب‌اند و بزرگان آنجا بصفت مردمی موصوف و بغریب نوازی معروف‌اند آن بار وقف سرکار امامزاده احمد بن موسی الکاظم است دوّم میمند کرمان و آن قریه‌ایست خرّم بنیان در کمر شهربابک در کوهسار واقع و بیوتات آن قریه یکی از سنگ تراشیده‌اند قرب دویست خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و لحوم و لبنیات آنجا ممتاز است مردمش اکثر شیعی مذهب‌اند اما جلی مشرب‌اند سیّم میمند زابل است و حسن میمندی که وزیر سلطان محمود بود ازاین میمند ظهور نموده است **ذکر میمنه** بعضی گویند قصبه‌ایست از توابع توران و برخی گویند از دیار زابلستان است راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده مگر آنچه در کتب دیده و از مردم شنیده است **ذکر میرپور** قصبه‌ایست معمور از قصبات پنجاب و محلّی است مسرّت آب در میان کوهستان واقع و جوانب آن فی الجمله وسیع است جنگلهای پر درخت و مسالک سخت دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار است قرب دو هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست مردمش اکثر مسلمان و حنفی مذهب و دیگر هندوان و حکومتش بدست تکان است راقم دو سه روز در میرپور بوده و با خلقش مجالست نموده و آن مابین شهر لاهور و کشمیر اتفاق افتاده است **ذکر میرزا** بلوکی است از کشور فارس و از توابع دشتستان و هوایش گرم و آبش کم و زراعتش موقوف برحمت خداوند اکرم است گویند چند پاره قریه دارد راقم ندیده اما بقرب آنجا رسیده است

گلشن بیست و پنجم در بیان حرف نون

بر ضمایر ارباب معارف و سرایر اصحاب لطایف پوشیده و مخفی نماناد که محرّر این کلمات و مقرّر این مقالات سیاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف نون آنچه از دیار دیده و امصار شنیده و در این دفتر ثبت نماید **ذکر نابلس** بالنون مع الالف و ضمّ با و لام و سکون سین قصبه‌ایست دلنشین قدیم الایام شهری بوده و بمرور ازمنه روی بخرابی نموده اکنون قرب دو هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آبش کم و هوایش خرّم و زراعتش موقوف برحمت الهی است و آن قصبه از توابع جند اردن و از ملک شام است و مابین دمشق و بیت المقدس اتفاق افتاده و سه طرفش گرفته و جنوبش فی الجمله گشاده است فواکه سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند شیخ عبدالغنی شارح فتوحات از آنجا بوده و در قریهٔ صالحیه آسوده در زمان سلطان سلیمانخان ظهور نموده و شرحی بر فصوص نیز مرقوم فرموده است باعتقاد راقم بان خوبی کسی بر فصوص شرح ننوشته است و دیوان و اشعار آن بزرگوار در بلاد مصر و شام مشهور و بین العرفا مذکور است راقم چند روز در نابلس بوده با چند نفر از علماء آنجا معاشرت نموده است **ذکر ناصره** که بروزن باصره قریه‌ایست قصبه مانند و محلّی است خاطرپسند قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام خراب شده اکنون قرب پانصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آن قریه از جند اردن و از توابع بیت المقدس است و سمت شمالش واقع و در دامن کوه اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش کم و هوایش خرّم و از میوه‌ها انجیر و انگورش ممتاز و خلق آنجا غریب نواز و اکثر عیسوی و قلیلی شافعی‌اند در کتب اخبار آمده که چون کتاب انجیل حضرت عیسیٰ در شهر ناصره نازل شد بنابر آن امّت آنحضرت را انصاری و نصرانی میگویند فقیر در کتب تواریخ دیده که آنحضرت از ناصره بوده و در آنجا تولّد نموده بدین سبب است که پیروان آنجناب را انصاری و نصرانی میخوانند والله اعلم بحقایق الامور **ذکر نائین** قصبه‌ایست دلنشین از قصبات اصفهان و محلّی است مسرّت توامان در زمین هموار واقع و جوانب آن وسیع است قرب دو هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب آن قصبه در راه یزد و کاشان اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است از اصفهان چهار مرحله دور و فواکه سردسیریش موفور است مردمش شیعه امامیه‌اند

وخالی

وخالی از شرارت نباشند چنانچه یکی از اهل آنجا گفته اهل نائین کلّهم ملاعین حتی کمترین ارباب فضل و کمال در آنجا بوده‌اند و جمعی از اهل دل و حال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله حاجی عبدالوهاب مرشد حاجی محمّد حسن تبریزی الاصل و میرزا ابوالقاسم شیرازی بی زمانها از آنجا بوده در درویشی بیخویش و عارفی حقیقت اندیش بود و دیگر میرزا عبدالرحیم جامع فضایل صوری و معنوی و حاوی کمالات ظاهری و باطنی و از خلفاء العارف بالله نورعلیشاه اصفهانی قدس سرّه بوده و لقب گرامیش نظر علیشاه بود و برشیخ الاسلام آنجا بار بوده و در سنهٔ هزار و دویست و چهل هجری در همانجا از عالم فانی رحلت نمود رحمة الله علیه **ذکر ناگپور** شهریست معمور از شهرهای دکن و مدینه‌ایست بوجه حسن قرب بیست هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است از اقلیم دوّم و هوایش گرم و آبش ملایم و خلقش اکثر هندوان و دیگر مسلمان راقم اگرچه داخل آن شهر نگردیده اما مردم ناگپور بسیار دیده و بقرب و جوارش رسیده است **ذکر ناگور** مدینه‌ایست مشهور از مداین دکن و شهریست چون گلشن از اقلیم دوّم و هوایش گرم و آبش سالم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است قرب سی هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و مشتهیاتش فراوان و غلاتش ارزانست **ذکر نانکلی** نام طایفه‌ایست از طوایف لک امّتی بسیار و قومی بیشمارند و اکثر ایشان در عراق و فارس و کردستان سکونت دارند عموماً علی اللهی‌اند و شجاع و دلیر و اغلب ایشان مفسد و شریر و در بعضی اوصاف حمیده دلپذیرند فقیر آن طایفه را بسیار دیده و بصحبت اکابر و خوانین ایشان رسیده است **ذکر نادرآباد** راقم گوید که نادرشاه وقتی که قندهار را مسخّر نمود آن شهر را خراب کرد و در قرب آن شهری ساخته نادرآباد موسوم فرمود اکنون خرابست **ذکر ناطنزآباد** گویند نام قریه‌ای چند است در عراق و غیره راقم هیچیک از آن قریه‌ها را ندیده و اگر دیده باشم در خاطرم نمانده است **ذکر نجف اشرف** صاحب معجم گفته که لفظ نجف در اصل نام بلندی است در ظهر کوفه بمنزلهٔ سدّی بوده سراب سیل را از خرابی کوفه و قبر منوّر حضرت امیرالمؤمنین ع آنجاست و آن مشهد مقدّس را مشهد غری گویند نیز برآنکه در حوالی آن دو گنبد بوده یکی بر سر قبر مالک و دیگری بر سر قبر عقیل که ندیمان نعمان بن الابرش بوده ساختند و بنابر آن آنرا غریین نام کرده بودند و غری بمعنی آلوده کردنست چون نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود کسی را که میکشت امر میفرمود تا آن دو قبر را بخون آلوده کنند لهذا آنرا غری گفتند و در کتب تواریخ مسطور است که تربت کثیر البرکت حضرت امیر ع در زمان خلافت هرون ظهور نموده و آن چنان بود که جناب سیّد الاوصیا بفرزند ارجمند خود امام حسن ع وصیّت نموده که چون از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمایم جسدم را برداشته بر شتری بار کرده آنرا رها کنید هرجا که شتر زانو زد مرا آنجا دفن نمائید و جناب حسن بفرموده پدر عمل نمود در همانجا که مزار فیض آثار آن بزرگوار است آن شتر زانو زد حضرت را مدفون کرده پنهان ساخت چه که حکّام بنی امیّه در میدان ظلم و جور دو اسبه میتاختند و چون زمان تسلّط ایشان درگذشت و نوبت دولت بنی عبّاس گشت در سنهٔ یکصد و پنجاه و پنج هجری هرون الرشید وقتی بشکار رفته مشاهده نمود که نخجیری بآن زمین که آنحضرت مدفون بود پناه آورده هرچند جدّ و جهد کرد اسبش بآن زمین نرفت و باز معلّم و سگ نیز آن شکار را نگرفت هرون متحیّر شده از معمّرین آن ولایت تحقیق نمود ایشان عرض کردند که بما چنین رسیده که حضرت امیر ع اینجا مدفون گردیده است هرون بجهة آن زمین فرمان داد و شاه ولایت را از خشم خورده و خفته دیده قدم آنحضرت را بوسید و گنبد عالی بر سر مزار کثیر الانوار آن بزرگوار پرداخت و در سنهٔ سیصد و شش هجری امیر عضدالدوله دیلمی در آنجا عمارات خوب ساخت و حصاری متین بر آن کشید و در آبادی آن کوشید و دو هزار گام دور باروی آنرا نمود و آن مقام قصبه‌ای دلاویز شد و غازان خان در آنجا دارالسیاده بنا کرد و سلطان محمّد خدابنده و پسرش سلطان ابوسعید مدرسه و خانقاهی در آنجا ساختند و آثار نیکو و باب البرّ در آنمکان پرداختند و سلاطین صفویه گنبد عالی و عمارات متین بنا نهادند و با قنادیل طلا و اسباب مرصّع و فرشهای گرانبها و ضریح دلگشا زیب و زینت دادند و نادرشاه افشار گنبد و دو مناره و ایوان آن بزرگوار را طلا نمود و بر عمارات آنجا

بیفزود

 بیفزود و بعضی از امرای زندیه بر زیب و زینت آن زیاده کردند و در این ایام یکی از ملوک هند حصار استوار بر آن کشید و آصف الدوله بن شجاع الدوله بظاهر آنجا نهری جاری گردانید و ملوک قاجاریه نیز در تعمیر آن اهتمام سعی نمودند راقم گوید که کرات در نجف اشرف بوده و شرف زیارت آنحضرت را حاصل نموده و در تعریف آنمکان شریف احادیث بسیار وارد شده است و نیز در خبر است که حضرت آدم و نوح در جوار آنحضرت آسوده اند و این رباعی را میرزا کی ندیم نادر شاه در وصف آنجا گفته **رباعی** در خاک نجف ندیم آسوده بخواب اندیشه مکن ز پرسش و ز حساب جائیکه بدل لب که گردد می ناب بی شبهه شود که مبدل بثواب آنقصبه در زمین بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است و باغات و زراعات در حوالی آن نیست و اطرافش ریگزار است آبش فی الجمله خوشگوار و هوایش حار و قریب سه هزار خانه در اوست حبوب و غلاتش فی الجمله گرانست مردمش ترک و تاجیک و عرب و عموماً شیعی مذهب اند و ضمن فرقه اخباری و عده جماعت صوفیه اند و در بعضی رعایت ایشان بطریق اصولیه اند عارفی گفته که اکثر ساکنان اماکن مشرفه اشرار و طمع کار و دون همت و بدکردار اند و در خفیه از ارتکاب معاصی کبیره و صغیره باک ندارند چنانچه اهل مکه معظمه و مدینه منوره و عتبات عالیات و مشهد مقدس و امثالهم دیده میشود و مفاد اَشْرارُ النّاسِ خُدّامُ قُبُورِنا اَهْلَ الْبَیْتِ دلالت بر مطلب نیز دارد و حدیث دیگر وارد است که شما بیائید و زیارت کرده بروید و چندان توقف مکنید که با سر شما همین باشد که در اکثر نفوس مجاورت شقاوت احداث کند با این حال آنمکان شریف منزل فحول علما و صلحا بوده و همیشه اتقیا و عرفا از آنجا ظهور نموده اند و فی زماننا مولانا سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر و پسرش شیخ موسی از فحول علما و اکابر مجتهدان بودند راقم ایشان را دیده و بصحبت همگی رسیده و صاحب تصانیف بودند **ذکر نجف آباد** قصبه ایست خجسته بنیاد در چهار فرسخی اصفهان و محلی است بهجت توامان در زمین هموار واقع و سمت شمالش اندک گرفته و سه طرفش واسع است آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان شاه عباس ماضی آنقصبه را احداث نموده و جمیع خانها و بوستانهای آنجا را بطریق هندسی طرح فرموده و از چهار طرف آنجا زیاده از یک فرسخ خیابان کشیده و درخت چنار و اشجار میوه دار در آن خیابان نشانده راقم در تمامت کشور ایران بدان اسلوب شهری و قصبه ندیده قریب دو هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و خوش مشربند راقم چند روز در آنجا بوده و با خلقش مجالست نموده عموماً از فسق و فجور دور و از معاصی مشهوره مهجورند از فواکه بادام آنجا ممتاز و از محصولات **ذکر نجد** مهمل آن مجد است ولایتی است مشهور در السنه و افواه مذکور و آن دیار در اواسط ملک عرب واقع و جوانب اربعه اش واسع است از اقلیم دوم و بقولی سیم آبش کم و هوایش گرم و بیابان آن بیشتر از کوهستانست بلکه جبال و تلالش در غایت قلت و ریگستانش در نهایت کثرت و مردمش عموماً عرب و جبلی مشرب و خوب صورت و خوش چهره و از متاع حسن و ملاحت بابهره اند و این بیت شیخ بهائی علیه الرحمه شاهد مقالست **نظم** باز کو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری بوجد راقم اگرچه بنجد رانندیده اما بزرگان و مشایخ آنجا را دیده و بصحبت بسیار آن دیار رسیده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر امیر مسعود بن امیر عبد العزیز** امیری جلیل القدر و منشرح الصدر بوده و در فضایل صوری بر اکثر ملوک زمان سبقت میجست و آنشهریار مذهب وهابی داشت و در ترویج آن مذهب دقیقه مهمل نمیگذاشت راقم وقتی از آن امیر سؤال نمود که حقیقت مذهب وهابی چیست و محدث آنطریقه کیست در جواب فرمود که مذهب وهابی محدث نیست و چون در این زمان محمد بن عبد الوهاب آنطریقه را رواج داد لاجرم بر زبان مردم چنین افتاده و الا تازه نیست بلکه همان مذهب تازیست و اعتقاد ما اینست که جز خدا تعالی احدی سزاوار عجز و بندگی نیست و شفاعت انبیا و اولیا و اوصیا از کلام معنی است و گنبد و بارگاه بر سر قبور انبیا و اوصیا ساختن بدعت و امری که در زمان حضرت رسول نبوده کردن عین ضلالت است و آنچه طریق حق یکی است اما بسبب هوای نفس هر کس برای افتاده و دل بتنهائی داده جمله دانایان بر این اتفاق دارند که ایزد تعالی یکی است و یک پیغمبر فرستاده و یک کتاب داده و همه انبیا و رسل که آمدند بر یک چیز مأمور شدند

وآن

 وآن یک چیز همین است که حق تعالی را بیکانگی پرستش نمایند و کسی را با او شریک نسازند وَلا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً و جای دیگر فرموده وَاعْبُدُوا اللهَ وَلا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً و بجز از باری تعالی یاری مجوئید وَمَا النَّصْرُ اِلّا مِنْ عِنْدِ اللهِ الْعَزِیزِ و در جای دیگر فرموده که اَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا یَمْلِکُ لَکُمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً و در نفی شفاعت فرموده مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِهِ پس بنا بر این از انبیا و اوصیا و ملائکه شفاعت خواستن کفر و شرک باشد و بحکم آیه اُقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ در قتل مشرکین تعویق تسویف جایز نیست و امریکه در زمان رسول نبوده و بعد ظهور نموده بدعت است و بدعت ضلالت است و خبر کُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ بر آن دلالت است مثل قلیان کشیدن و مردان لباس زنان پوشیدن و مساجد و معابد را زینت دادن و قرآن و کتاب را مذهب کردن و آرایش نمودن و قبور انبیا را بارگاه ساختن و ریش دراز گذاشتن و دست و پا را رنگ و لباس را تنگ نمودن و بازنان شبیه شدن و سر فرود آوردن و آستانه بوسیدن و راهداری و عشاری گرفتن و جامه کوتاه یا بسیار بلند پوشیدن و نسوان را بر اسب بیدار سوار کردن همگی اینها بدعت و بدم و وجود عاملان آنها سزاوار است فقیر رساله در مذهب وهابی دیده که در آنجا مذهب خود را بآیات قرآنی و اخبار نبوی ثابت کرده بود وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی **ذکر نجیب آباد** شهریست خجسته بنیاد و از توابع شاه جهان آباد و از بناهای نجیب خان و مدینه ایست مسرت توامان هوایش اندک حار و آبش سازگار در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از رود گنگ یکفرسخ دور و اکثر مشتهیاتش موفور قریب ده هزار خانه در اوست قرای بسیار مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و جماعت افغان فراوانند راقم چندگاه در آنجا بوده و با خلقش معاشرت نموده **ذکر نرماشیر** بلوکیست دلپذیر از بلوکات کرمان و آبش فراوان و هوایش گرم بیست پاره قریه معموره در اوست و آب و هوای بعضی دهاتش نکوست و خاکش بغایت حاصل خیز و مردمش مذهب امامیه دارند و از معارف انسانی بهره ندارند **ذکر نراق** بر وزن عراق قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کاشان آبش کم و باغاتش فراوان آنقریه در دامن کوه اتفاق افتاده و سه طرفش فی الجمله گرفته و سمت مغربش بغایت گشاده است قریب ... ارباب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و مردمش شیعی مذهب و بر مزاج ایشان خشکی و لامت غالب است مکرر دیده و شنیده مولانا مهدی صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده است **ذکر نسف** بفتح نون و سین مهمله و سکون فا بلده ایست دلگشا از بلاد توران و محلی است بهجت توامان شیخ عزیز الدین مرید سعد الدین حموی صاحب کتب کثیره از آنجا بوده راقم نسف را مشاهده نموده است **ذکر نسا** بر وزن فسا بعضی بکسر خوانند ناحیه ایست از خراسان و بقولی قصبه ایست مسرت توامان اکنون ویران و بدست جماعت ترکمانست **ذکر نسناس** بر وزن نشناس اگرچه بحکم آیه اُولئِکَ کَالْاَنْعامِ عوام الناس اغلب و اکثر نسناسند اما در عرف طایفه اند از انسان ولیکن وحشیند و در بعضی جزایر هندوستان و چین منزل دارند و مانند سایر وحشیان گذران کنند و مانند مردم تکلم نتوانند نمود و از لباس و جامه عور و از طرز مردمی مهجورند و خانه و عمارت ندانند و اوقات خود را در زیر درختان گذرانند و از بنی آدم بغایت وحشت دارند و بعضی از ایشان از متاع حسن و جمال برخوردارند **ذکر نشابور** بلده ایست مسرت موفور از مشهد مقدس دو مرحله دور و از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است لیکن طرف مشرقش کوه بلند دارد و طولش از جزایر خالدات **صب ل** و عرضش از خط استوی **له** آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در تعریف آب و شراب نشابور عمر خیام گفته **بیت** شراب نشابور و آب دبیر جوانی کند گر خورد مرد پیر رود دبیر از کنار شهر میگذرد و خاکش طرب انگیز و زمینش حاصل خیز و محبوب باغات دلگشا و بساتین رغبت افزا و نواحی نکو و قرای چون مینو حکیم انوری در صفت آنجا گفته **بیت** حبذا شهر نشابور که در پشت زمین گر بهشت است همین است وگرنه خود نیست بانی آنشهر تخت طهمورث دیوبند بوده و مرور دهور آنرا خراب نموده اردشیر بابکان ساسانی دیگرجای شهری ساخت و عمارات متین و قصور دلنشین در آنجا پرداخت

(۵۷۴) پرداخت و شاپور در آن وقت نافذ الفرمان خراسان بود و از پدر آن شهر را درخواست نمود اردشیر بنابر مصلحت ملکی از فرزند مضایقه ننمود چون شاپور
پادشاهی غیور بود لهذا بعد از پدر آن شهر را خراب کرده در جای دیگر بنا نمود و باسم خویش موسوم ساخت و بقاع خوب و صنایع مرغوب در آنجا طرح
انداخت و دور شهر را باروی محکم کشید و پانزده هزار گام مقرر گردانید و در وسعت و عظمت آن بغایت کوشید در سنهٔ پانصد و اند هجری بسبب
زلزلهٔ شدید خراب گردید و در نواحی آن شهر دیگر بنا کردند شادیاخ موسوم ساختند و در سنهٔ ششصد و شصت و شش هجری دیگر باره بعلت زلزله
خراب شد و هم در قرب آن شهر دیگری احداث کردند بسبب زلزلهٔ عظیم در ششصد و هشت هجری ویران گردید اکنون که شهر آنجاست بنا نمودند
در این باب گفته اند **قطعه** اندر سه زمان سه زلزله نازل شد شد پانصد و اند گشت آن شهر چو دشت در ششصد و شصت
و شش دوم زلزله بود وز زلزلهٔ بار سیم ششصد و هشت تا حال شهر مذکور باقی است در زمان ملوک کیان تا اواخر دولت طاهریان
دار الملک خراسان شهر بلخ و مرو بود و چون یعقوب بن لیث صفاری بخراسان مستولی شد نشاپور را دار الملک نموده بعد از آن اکثر
زمان مقر سلاطین عظام مرکز خواقین گردون احتشام گردید و بمرور دهور و کرور شهور وسعت و عظمت آن بمرتبه رسید که او را ام البلاد و قبة الاسلام خواندند
اما غارتگر روزگار چندین بار بر ساحت آن دیار تاخت و تاز نمود نخست فی سنهٔ چهار صد و یک هجری بود که بعلت قحط و غلا صد هزار پیر و برنا
ازین سرای فانی بعالم جاودانی پای بنهادند و چند هزار دلبران ماه رخسار و بتان سیمین عذار جان شیرین بیاد قرص جوین دادند
دویم فتنهٔ غزان بود که بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نمود و در سنهٔ پانصد و چهل و هفت هجری طایفهٔ غزان مستولی شده تیغ بیدریغ
چندین هزار سمنبر لاله عذار و سرو قد گلرخسار از گلشن هستی بریاض نیستی خرامیدند و چندین هزار پیر و جوان از ظلم و عدوان غزان سر
بنقاب عدم کشیدند سیم فتنهٔ عظمی و حادثهٔ کبرای چنگیز خان بود که در سنهٔ ششصد و هفده ظهور نمود و در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون
مغولان بشهر نشاپور مستولی شدند چهل نفر از پیشه وران جدا کردند و باقی را بقتل آوردند و هفت شبانه روز آب بر شهر بسته آثار عمارتی نگذاشتند و شهر را
با زمین یکسان کرده جو کاشتند در تاریخ خراسان آمده که دوازده روز مقتولان نشاپور را شماره کردند سوای اطفال و نسوان هزار هزار و هفتصد
و چهل و هفت هزار کس بقتل آوردند چهارم فترت جماعت ازبکیه است که در زمان دولت صفویه روی داد و بسیار در اوایل دولت شاه عباس
ماضی اتفاق افتاد و در سنهٔ هزار و اند هجری عبد الله خان و عبد المؤمن خان در آن دیار قتل و غارت بسیار و خرابی بیشمار کردند پنجم بعد از انقراض
دولت صفویه است قبایل بیات و اکراد و ایلکان بستان فتنه و فساد بسیار بظهور آوردند و در اوان خروج نادرشاه بعد از وی طوایف مختلفه
مصدر آشوب و غوغا شدند لهذا صدمات بسیار و خرابی بیشمار بدان دیار رسید اکنون قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب مضافات دارد
همگی مردمش شیعی مذهب و خوش احوال و ستوده اطوارند و از فسق و فجور بغایت احتراز دارند و از معاصی کبیره احتراز لازم شمارند لیکن عموماً از
معارف عرفان دور و از مطالب ایقان مهجورند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت اکابر و اعاظم آن دیار رسیده است ارباب فضل و کمال و اصحاب
وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله ابو محمد الفضل شاذانی و اسحق بن اسمعیل و ابو الحسین از علما بوده اند و ابو حفص عمر بن مسلمهٔ حداد و ابو عثمان
بن اسمعیل الحیری و شیخ فرید الدین محمد عطار از عرفا آن دیار برخاسته اند و حکیم عمر خیام و مولانا لطف الله و رضی الدین از شعرا که بزیور فضایل
صوری آراسته اند راقم بذکر سه نفر از معارف آن دیار مبادرت مینماید اول مزدک چون قبل از ظهور اسلام بوده و دین جدید اختراع
نمود لهذا او را مقدم داشتن لازم بود و نیز مذهبا و خالی از عبرت نبود در ضمن احوال او بیان حرم دین اندک لازم نمود **ذکر احوال
مزدک بر وفق اعتقاد مزدکیان** پوشیده نماند که اصل مزدک از آن دیار بوده و بعضی گویند از اصطخر ظهور نموده و در کتب
تواریخ مسطور است که چون از دولت قباد بن فیروز ده سال بگذشت و بقولی شانزده سال منقضی گشت و بروایتی صد و بیست سال قبل از هجرت
حضرت رسول صلعم چنانچه از مزدکیان منقولست او بوحی یزدانی بدان حسن رسیده دعوی نبوت کرده خلق را آگاه گردانید و از طریق گمراهی

ذکر احوال مزدک و نوع اعتقاد مزدکیان

بسوی

بسوی حضرت الهی مردم را دعوت نمود و در ستودن براهین زبان گشود که عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است و افعال حسنه ۱۵۷۵
و اعمال سیئه را دو مبدع یکی فاعل خیر و آن یزدان است و از وی جز نکوئی نیاید و دیگری فاعل شر و آن اهرمن است و از وی جز بدی
نشاید ایزد متعال عقول و نفوس و سموات و کواکب را ایجاد کرده و اهرمن را ابدان است تصرف جن و موذیان و مهلکات را مانند درندگان
و گزندگان و غرق نمودن آب و حرق کردن آتش و امثال اینها را اهرمن پدید آورد و یزدان نور است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و
آن فاعل زحمت ایزد زندگی بخشد و اهرمن بکشد حق بهشت آفرید و اهرمن دوزخ بظهور رسانید یزدان صحت پدید آورد و اهرمن رنج پیش آورد
یزدان اشفاق نمود و اهرمن باب نفاق گشود بالجمله آنچه خیر محض است از ایزد داور است و آنچه شر محض است از اهرمن بد گوهر است روزگار را نیز
جز در جهان آمیختن دسترس نی و پیروان او در عالم علوی هم نفسانی هر که یزدانی گشت و از اهرمنان درگذشت روح او آسمانی گردید و روانش
بمینو خرامید خردمند آنست که خود را از اهرمن باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد و روانش بآسمان شتابد و او گفته
که یزدان در عالم اعلی بر کرسی نشسته مانند شهان و چهار نفر کمر خدمت او را بر میان بسته بسان ملازمان و آن چهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت
فهم و قوت سرور است و اینها تدبیر جهان میکنند و دوازده روحانی دیگرند که از آن چهار نفر قوی فروترند و پیوسته یزدان را چاکرند و آن دوازده اینست
خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده رونده چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر که در این دنیا صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی
گردد وی بشابه یزدان شود و تکلیف از وی خیزد و با آنچه خاطر خواه اوست بیامیزد و دیگر گفته که بیشتر نزاع خلق برای مال و زن است تا از اخلاص
نمود و مال را مباح فرمود و گفت خداوند کریم زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بجهه سیم و زر آسوده گردند آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد
یکسان و برابر نماید و اگر کسی غنی و مالدار باشد و از محتاجان دریغ یا منع کند وی اهرمنی باشد لازمست که از او بستانند و بر یزدانیان قسمت
نمایند و دیگر آنکه اگر شخصی زن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت است آنکه زن خود را بعزب دهد تا وی اطفای شهوت کند و اگر نه ظلم فاحش کرده باشد
و آن عزب بر وی تواند گرفت و دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت و ضرورتست و دیگر آنکه اگر کسی زن خوش منظر دارد و شخص دیگر زن بد پیکر
شرط دینداریست که چندی زن جمیله را بدان کس بسپارد و زن قبیحه را نزد خود نگاه دارد و دیگر گفته اگر کسی درختی بکارد و در پای آن درخت زحمت کشد
و ثمر آرد آن کس اولی است بخوردن آن میوه از دیگران پس دختر خود و محارم مانند خواهر و عمه تصرف نمودن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و گیرد
و دیگر آنکه آزار رساندن و قتل نمودن حیوانات را حرام نمود و خوردن لحوم و دسوم را منع فرمود و گفت که مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر
و شیر و امثال اینها قناعت نمایند و هر که بی آزار را بکشد ویرا گردن زنند و در کتب پیروان او آمده که مزدک پیوسته جامهٔ پشم پوشیدی و بعبادت
یزدان و پرستش سبحان کوشیدی و از مخالف مذهب بغایت احتراز نمودی و با مردمان مشفق و مهربان بودی و چون قباد در کیش خود دعوت
نمود پادشاه از وی معجزه درخواست فرمود مزدک گفت معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه صدق من بود آنگاه قباد با آتشکده
رفته مزدک در حضور قباد هر چه سؤال نمود یکی را جواب با صواب شنود بنابر آن قباد بوی گرویده و دین مزدک قوی گردید و جمعی کثیر او را مطیع و منقاد
شدند اکنون گروهی از پیروان او در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی درویشان جلوه
داده و نام وارستگی و لاقیدی بر خود نهاده اند و خود را زبدهٔ اهل عالم و قدوهٔ بنی آدم خوانند و خویشتن را برتر از انبیای عظام و اوصیای
کرام دانند راقم را مکرر با این طایفه صحبت اتفاق افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه وقتی از اوقات با یکی از ایشان ملاقات
اتفاق افتاده میگفت مردی و زنی را معین نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنابر عادت و رسوم ملت است
و کسی که گوید عقل تجویز بر تصرف محارم میکند از خرد بیگانه است هرگز عقل منع نکند که اهل ایران همان مردمانند که در زمان زردشت و مزدک
بودند و بر محارم خود نزدیکی مینمودند اکنون بجز تغییر لفظ و تبدیل شریعت امری واقع نشده که چنین استبعاد مینمایند و این امر را قبیح عقلی دانند

گر در آن

مگر در آن زمان اهل ایران عاقل بودند و بزرجمهر و جاماسب در آن وقت ظهور نموده بایحال در کتب تواریخ اسلام مسطور است که نوشیروان بن قباد بمزدک اعتقاد نداشت و پیوسته هدم وجود او را بر لوح خاطر مینگاشت چون لوای فرمانفرمائی بر اوج آسمان برافراخت تحت استیصال مزدک و فرقه کیا از او جهت ساخت بحسن روایت آنکه روزی منذر بن ماء السماء و مزدک در مجلس انوشیروان بودند و هر یک از ایشان زبان بمحاوره گشودند نوشیروان فرمود که مرا قبل از سلطنت دو چیز آرزو بود مزدک آنرا استفسار نمود نوشیروان گفت نخست آنکه منذر را بملک عرب حاکم سازم و دیگر آنکه فرقه کیا را از جهان براندازم مزدک گفت همه عالم را چون توانی قتل نمود پادشاه در غضب رفته مزدک را بقتل آورد آنگاه حکم نمود که در یک چاشتگاه صد هزار مزدکی را خون ریختند و چندین هزار از پیروان او را از حلق آویختند نوشیروان چون در قتل بافراط رسید رسید که رعیت بکلی مستأصل شود لاجرم بر بقایای آن طایفه ابقا نموده فرمود تا مالهای مردم را که بتاراج برده بستانند و بخداوندان مال رسانند پوشیده نماند که بابک خرمی مجدد دین مزدک بوده در سنه دویست و ده هجری در نواحی بیلقان ظهور نموده پیروان او بابک را خرم دین خوانند و اصل او از آذربایجان بوده گروهی در تحت طاعت او بودند و جمعی کثیر مطیع و منقاد او شدند و او دین مزدک را رواج داد و گویند زیاده از هزار هزار کس از مخالفان خود بعدم فرستاد و چند نوبت لشکر مأمون و معتصم را شکست داده اهل اصفهان و همدان گردن باطاعت او نهادند آخر الامر در سنه دویست و بیست و نه هجری بدست آمده او را قتل نمودند **ذکر بحر الحقایق والاسرار شیخ فرید الدین محمد ابراهیم العطار** آنجناب اعرف عرفای روزگار بوده و در مراتب فقر و فنا و تسلیم و رضا کمتر کسی با او برابری نموده **بیت**

همان خریطه کش وادی فنا عطار   که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین
مقابل عدد سالها کلام ویست   سفینهای عزیز و کتابهای گزین
جنون ز جذبه او دیده در سلوک خرد   خرد ز منطق او جسته در سخن تلقین

آنجناب را مشربی عالی و مشربی صافی بوده سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته‌اند در علوم شریعت و فنون طریقت یگانه و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه بوده اصل آن بزرگوار از قریه کدکن از توابع نیشابور است خرقه از دست شیخ مجد الدین بغدادی پوشیده و شراب عرفان از جام شیخ نجم الدین کبری نوشیده و در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر یافته از کلمات مولانا رومی است که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی نموده و مربی او بوده در روزگار سلطان سنجر در سنه پانصد و سیزده تولد شده و مولانا رومی بسیار معتقد او بوده چنانکه فرموده **بیت** هفت شهر عشق را عطار گشت   ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم   و در جای دیگر ستوده **بیت** عطار روح بود و سنائی دو چشم او   ما از پی سنائی و عطار آمدیم   و جای دیگر گفته **بیت** گرد عطار گشت مولانا   شربت از دست شمس بودش نوش   حضرت شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید و اذواق مواجید بسیار است مانند بلبل نامه منطق الطیر اسرارنامه الهی نامه بیسرنامه مصیبت نامه جوهر ذات مظهر العجایب لسان الغیب اشترنامه مختارنامه هیلاج نامه خسرونامه تذکرة الاولیا حیدرنامه گل و بلبل محمود و ایاز لیلی و مجنون و دیوان و غزلیات و غیر از اینها بنظر رسیده که اکنون در خاطرم نیست آن بزرگوار آن مقدار اسرار طریقت و حقیقت اظهار نموده که هیچیک از این طایفه عشری از اعشار آنرا بیان ننموده‌اند در کتب تواریخ و تذکرها مذکور است که سبب آگاهی شیخ بزرگوار آن بود که آنجناب در بدایت حال الطریق ارث بشغل عطاری اشتغال مینمود روزی درویشی از اهل سلوک در کسوت فقر بدر دکان شیخ رسید و چون آثار قابلیت از ناصیه حالش پدید و نور فطرت از چهره احوالش هویدا دید درویشانه زبان سوال گشود و چیزی از جناب شیخ درخواست نمود شیخ نظر بفطرت اصلی درویش پرداخت و بلطف و احسان آن فقیر را مسرور و منبسط ساخت درویش مکرر بدر دکان آمده باب سوال را باز و سلسله ابرام را دراز کرد شیخ در هر بار از خوان جود خویش درویش را محروم نکرد و چون تکرار فقیر بسیار گشت شیخ فرمود ای درویش چرا حرص مینمائی و در بستر قناعت نیاسائی درویش گفت ای شیخ تو با این تعلق چگونه خواهی مرد و چگونه جان بجهان آفرین خواهی سپرد شیخ فرمود

تو که

ذکر بحر الحقایق والاسرار شیخ فرید الدین محمد ابراهیم العطار

و که با این حرص و آز تو در رشته امل بدین درازی چگونه وفات خواهی یافت و بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت چشم عبرت بگشای و مردن درویشان را مشاهده نمای این بگفت و کشکول زیر سر گذاشته گفت ولوای عزیمت بصوب آخرت افراشت شیخ از دیدن آن امر غریب از خود و از دکانداری یکباره گذشته تمام اسباب خود را بتاراج داده سالک راه قویم گردید و از آن درویش بدرجه عالی رسید **بیت**

آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه   کیمیائیست که در صحبت درویشانست
گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد   فتح آن در نظر همت درویشانست

عاقبت الامر در فتنه چنگیزی اسیر مغولی شده مغولی دیگر او را بهزار دینار میخرید شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمت من زیاده از آنست آنگاه مغولی دیگر آنجناب را بیک کاه خریدار گردید شیخ فرمود بده که بیش از این نمی‌ارزم مغول غضبناک شده آنجناب را بشهادت رسانید منقولست که چون آنجناب بشربت شهادت رسید سر خود را بدو دست گرفته بقدر نیم فرسخ دوید تا آنجا که مرقد اوست ایستاده آنگاه از پا در افتاد و روح پرفتوحش روی بجنات عدن نهاد رحمة الله علیه مذکور است که قاتل آنجناب نادم و پشیمان شده شیخ الطریق اسلام غسل داده کفن کرده دفن نمود و مادام الحیات بر سر مزار فیض آثارش مجاور بود تربت آن بزرگوار در آن دیار در غایت اشتهار است و ابیاتی از هفت فقره از کتاب منطق الطیر از آنجناب یادگار است

وادی اول در بیان طلب

هست وادی طلب آغاز کار   آن یکی وادی است بیحد و کنار
چون فرود آئی بوادی طلب   پیشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس اینجا بود   طوطی گردون مگس اینجا بود
جد و جهد اینجات باید سالها   زانکه اینجا قلب گردد حالها
مال اینجا بایدت انداختن   ملک اینجا بایدت در باختن
در میان خونت باید آمدن   وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست   دل بباید پاک کرد از هرچه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات   تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار   در دل تو یک طلب گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید   ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه وار   بر سر آتش زند پروانه وار
سر طلب گردد ز مشتاقی خویش   جرعه میخواهد از ساقی خویش
جرعه زان باده چون نوشش کند   هر دو عالم کل فراموشش کند
غرقه دریا بماند خشک لب   سر جان را میکند از خود طلب
ز آرزوی آنکه سر بشناسد او   ز اژدهای جانستان نهراسد او
کفر و ایمان گر بهم پیش آیدش   در پذیرد تا دری بگشایدش
چون درش بگشاد چه کفر و چه دین   زانکه نتوان شد ز سوی بی آن و این

حکایت

دید مجنون را عزیزی دردناک   که میان رهگذر می‌بیخت خاک
گفت ای مجنون چه میجوئی چنین   گفت لیلی را همی جویم یقین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک   کی بود در خاک شارع در پاک
گفت من میجویمش هر جا که هست   بو که جائی یکدمش آرم بدست

وادی دوم در بیان عشق

بعد از آن وادی عشق آید پدید   غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در آن وادی بجز آتش مباد   هر که آتش نیست عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود   گرم رو سوزنده و سرکش بود
عاقبت اندیش نبود یکزمان   درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان
لحظه‌ای نه کافری داند نه دین   ذره‌ای نه شک شناسد نه یقین
نیک و بد در راه او یکسان بود   چونکه عشق آمد نه این نه آن بود
ای مباحی این سخن آن تو نیست   مرتدی این ذوق در جان تو نیست
هرچه دارد پاک دربازد بنقد   در وصال دوست مینازد بنقد
دیگران را وعده فردا بود   لیک او را نقد هم اینجا بود
تا نسوزد خویش را یکبارگی   کی تواند رست از این غمخوارگی
تا که جوهر در درون گم دل نسوخت   در مفرح کی تواند دل فروخت
می‌طپد پیوسته در سوز و گداز   تا بجای خود رسد ناگاه باز
ماهی از دریا چو بر صحرا فتد   میطپد تا زود در دریا فتد
عشق اینجا آتش است و عقل دود   عشق چون آمد گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست   عشق کار عقل مادرزاد نیست
گر ز غیبت دیده بخشند راست   اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست
هست یک یک برگ از هستی عشق   سر ببر افکنده از مستی عشق

گر ترا

وادی اول در بیان طلب

وادی دوم در بیان عشق

 گر ترا آن چشم غیبی باز شد با تو ذرات جهان همراز شد ور بچشم عقل بگشائی نظر عشق را هرگز نبینی پا و سر مرد
کار افتاده باید عشق را مردم آزاده باید عشق را نه تو کار افتاده‌ای نه عاشقی عشق جانانرا نه هرگز لایقی زنده
دل باید درین ره صد هزار تا کند در هر نفس صد جان نثار **حکایت** گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی این سخن شد فاش در هر مجلسی
چون سوار گشتی اندر ره ایاس میدویدی آن گدای حق شناس چون بمیدان آمدی آن مشکبوی زو نه هرگز نگرستی جز بگوی
آن سخن گفتند با محمود باز کان گدا گشتست عاشق بر ایاز روز دیگر چون بمیدان شد غلام میدوید آن رند با عشق تمام
چشم بر گوی ایاز آورده بود گوئیا چون گوی چوگان خورده بود کرد سلطان سوی او پنهان نگاه دید جانش را چو رویش همچو کاه
پشت چون چوگان و سرگردان چو گوی میدوید از هر سوی میدان چو گوی خواندش محمود و گفتش ای گدا خواستی همکاسگی با
پادشاه رند گفتش گر گدایم در نیم عشقبازی را ز تو کمتر نیم عشق و افلاس است در همسایگی هست آن سرمایه بی‌مایگی
عشق از افلاس میگیرد نمک عشق مفلس را سزد بی هیچ شک تو جهانداری و دل افروخته عشق را باید ز من آموخته
ساز وصل است آنچه تو داری و بس صبر کن در درد هجران یک نفس وصل را چندان چه سازی کار و بار هجر را گر مرد عشقی
پایدار شاه گفتش ای ز هستی بیخبر چون همه بر گوی میداری نظر گفت زیرا گو چو من سرگشته است من چو او و او چو من
سرگشته است قدر من او داند و من آن او هر دو یک گوئیم در چوگان او هر دو در سرگشتگی افتاده‌ایم بیسر و بی تن
بجان استاده‌ایم او خبر دارد ز من من هم ازو باز میگویم مشت غم ازو گرچه همچون گوی بی پا و سرم لیک
من از گوی زمینکش‌ترم گوی بر تن زخم از چوگان خورد وین گدای دل شده بر جان خورد گوی اگرچه زخم دارد بیقیاس
از پی او میدود آخر ایاس من اگرچه زخم دارم بیش از آن در پی آنم من و نی پیش آن گوی که که در حضور افتاده است
این که پیوسته ز دور افتاده است آخر او را چون حضوری میرسد از پی هجرش سروری میرسد من نیارم زو صلش بوی برد
گوی وصلی برد از من دست برد شهریارش گفت ای درویش من دعوی افلاس کردی پیش من گر نمیگوئی دروغ ای بینوا
مفلسی خویش را آور گوا گفت تا جانم بود مفلس نیم مدعیم اهل مجلس نیم لیک چون در عشق کردم جان فشان جان فشاندن
هست مفلس را نشان در تو ای محمود کو معنی عشق جان فشان ور نه مکن دعوی عشق این بگفت و رفت جانش از جهان
داد جان بر روی جانان ناگهان چون بداد آن رند جان بر خاک راه شد جهان محمود را زین غم سیاه گر بنزدیک تو جانبازیست
خورد تو درا تا خود ببینی دستبرد گر ترا گویند یکساعت درآ تا تو زین ره بشنوی بانگ درا چون چنین بی پا و سر گردی مدام

کانچه داری جمله در بازی تمام	چون درافتی با خبر باشد ترا	عقل و جان زیر و زبر باشد ترا	وادی سیم در بیان معرفت
بعد از آن بنمایدت پیش نظر	معرفت را وادی بی پا و سر	هیچ کس نبود که این جایگاه	مختلف گردد ز بسیاری را
هیچ ره در وی نه آنهم دیگر است	سالک تن سالک جان دیگر است	باز جان و تن ز نقصان و کمال	هست دائم در ترقی و زوال
لاجرم بس ره که پیش آید پدید	هر قدم بر جای خویش آید پدید	کی تواند شد درین راه جلیل	عنکبوت مبتلا هم سیر پیل
سیر هر کس تا کمال او بود	قرب هر کس حسب حال او بود	گر بپرد پشه چندان که هست	کی کمال صرصرش آید بدست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر	هم روش هرگز نیفتد هیچ طیر	معرفت زینجا تفاوت یافته است	این یکی محراب و آن بت یافته است
از سپهر این ره عالی صفت	چون بتابد آفتاب معرفت	هر یکی بینا شود بر قدر خویش	باز یابد در حقیقت صدر خویش
سر ذراتش همه روشن بود	گلخن دنیا بر او گلشن بود	مغز بیند در درون پوست او	خود نه بیند ذره جز دوست او

هرچه بیند

هرچه بیند روی او بیند مدام	ذره ذره کوی او بیند مدام	صد هزاران سر در زیر نقاب	روی خود بنمایدت چون آفتاب (۵۷۹)
صد هزاران مرد گم گردد ز کام	تا یکی اسرار بین گردد تمام	کاملی باید در او جان شگرف	تا کند غواصی این بحر ژرف
گر ز اسرارت شود ذوقی پدید	هر زمانت نو شود شوقی پدید	تشنگی بر کمال اینجا بود	صد هزاران خون حلال اینجا بود
گر بیابی دست تا عرش مجید	دم مزن یکساعت از هل من مزید	خویش را در بحر عرفان غرق کن	ورنه باری خاک ره بر فرق کن
گر نه‌ای خفته چو اهل تهنیت	پس چرا خود را نداری تعزیت	گر نداری شادی از وصل یار	خیز باری ماتم هجران بدار
گر نمی‌بینی جمال یار تو	خیز و منشین میطلب اسرار تو	گر نمیدانی طلب رو شرم دار	چون خری تا چند باشی بی فسار
حکایت	شد مگر محمود در ویرانه‌ای	دید آنجا بیدلی دیوانه‌ای	سر فرو برده باندوهی که داشت
پشت زیر بار آن کوهی که داشت	شاه را چون دید گفتا دور باش	ورنه بر جانت زنم صد دورباش	تو نه شاهی زانکه بس دون همتی
در خدای خویش کافر نعمتی	گفت محمودش مرا کافر مگو	یک سخن با من بگو دیگر مگو	گفت گر دانی که ای بیخبر
ور که دور افتاده زیر و زبر	بیشدی خاکستر و خاک تمام	جمله آتش ریختی بر سر مدام	وادی چهارم در بیان استغنا
بعد از آن وادی استغنا بود	نه درو دعوی و نه معنی بود	میجهد از بی‌نیازی صرصری	میزند بر هم بیکدم کشوری
هفت دریا یک شمر اینجا بود	هفت اختر یک شرر اینجا بود	هفت دوزخ همچو یخ افسرده است	هشت جنت نیز اینجا مرده است
هست موری را هم اینجا ای عجب	هر نفس صد پیل اجری بی سبب	تا کلاغی را شود پر حوصله	کس نماند زنده در صد قافله
صد هزاران سبز پوش از غم بسوخت	تا که آدم را چراغی برفروخت	صد هزاران جسم خالی شد ز روح	تا درین حضرت دروگر گشت نوح
صد هزاران پشه در لشکر فتاد	تا براهیم از میان بر سر فتاد	صد هزاران طفل سر ببریده شد	تا کلیم الله صاحب دیده شد
صد هزاران خلق در زنار گشت	تا که عیسی صاحب اسرار گشت	صد هزاران جان و دل تاراج یافت	تا محمد یک شبی معراج یافت
نه نو اینجا قدر دارد نه کهن	خواهی اینجا کار کن خواهی مکن	گر جهانی دل کباب دیده	همچنان باشد که خوابی دیده
گر درین دریا هزاران جان فتاد	شبنمی در بحر بی‌پایان فتاد	گر فرو شد صد هزاران سر بخواب	ذره‌ای بر سایه شد از آفتاب
گر شد این افلاک و انجم لخت لخت	در جهان کم گیر برگی از درخت	گر ز ماهی در عدم شد تا بماه	پای موری لنگ شد در قعر چاه
گر دو عالم شد همه یکبار نیست	در زمین ریگی همان انگار نیست	گر نماند از دیو وز مردم اثر	از سر یک قطره باران درگذر
گر بریزد جمله تنها بخاک	موی حیوانی اگر نبود چه باک	گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه	کم شد از روی زمین یک برگ کاه
تمثیل	دیده باشی کان حکیم پرخرد	تخته خاک آورد در پیش خود	پس کند آن تخته پر نقش و نگار
ثابت و سیار آرد آشکار	هم فلک آرد پدید و هم زمین	گه بر آن حکمی کند گاهی برین	هم نجوم و هم بروج آید پدید
هم نزول و هم عروج آرد پدید	هم نحوست هم سعادت برکشد	خانه موت و ولادت برکشد	چون حساب سعد و نحس از آن
گوشه آن تخته گیرد بعد از آن	برفشاند گوئیا هرگز نبود	آنهمه نقش و نشان هرگز نبود	صورت اینعالم پر پیچ پیچ
هست همچون صورت آن تخته هیچ	تو نداری تاب این کنج گزین	گرد این کم گرد و کنجی کن گزین	جمله مردان و زنان آنجا شدند
از دو عالم بی نشان آنجا شدند	چون نداری طاقت این راه تو	گر همه کوهی نسنجی کاه تو	وادی پنجم در بیان توحید
بعد از آن وادی توحید آیدت	منزل تفرید و تجرید آیدت	روی‌ها چون زین بیابان درکنند	جمله سر از یک گریبان برکنند
گر بسی بینی عدد در اندکی	آن یکی بینی در آن ره بیشکی	چون بسی باشد یکی در یک مدام	آن یکی اندر بسی بینی دوام

نیست

(۵۸۰) نیست آن یک کان احد آید ترا زان یکی کان در عدد آید ترا چون برون است از احد وین از عدد از ازل قطع نظر
کن تا ابد چون ازل گم شد ابد هم جاودان هر دو را کی هیچ ماند در میان چون همه هیچی بود هیچ این همه کی بود
در اصل جز هیچ این همه **حکایت** گفت یک دیوانه را مرد عزیز چیست عالم شرح ده این یا چیز گفت
هست این عالم پر نام و ننگ همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ گر بدست آن نخل را مالد یکی آنهمه چون موم گردد بیشکی
چون همه موم است دیگر چیز نیست رو که چندین رنگ جز یک چیز نیست چون همه باشد یکی نبود دوئی نه منی بر خیزد
اینجا نه توئی وادی ششم در بیان حیرت بعد از آن وادی حیرت آیدت کار دایم درد و حسرت آیدت هر نفس
اینجا چو تیغی باشدت هر دمی دردی دریغی باشدت از بن هر موی این کس نه به تیغ میچکد خون مینگارد ای دریغ
آه باشد درد باشد سوز هم روز و شب باشد نه شب نه روز هم آتشی باشد فسرده مرد این با دلی بس سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد اینجایگاه در تحیر مانده و گم کرده راه هر چه زد توحید بر جانش رقم جمله گم گردد از آن گم نیز هم
گر بدو گویند مستی یا نه نیستی گوئی که هستی یا نه در میانی یا برونی از میان بر کناری یا نهانی یا عیان فانی
یا باقی یا هر دوئی یا نه هر دو توئی یا نه تو گوید اصلا من ندانم چیز من وان ندانم را ندانم نیز من عاشقم
اما ندانم بر که ام نه مسلمانم نه کافر پس چه ام لیکن از عشقم ندارم آگهی هم دلی پر عشق دارم هم تهی **حکایت**
نو مریدی بود دل چون آفتاب دید پیر خویش را یک شب بخواب گفت در حیرت دلم در خون نشست کار تو بر گوی
اینجا چون گذشت در فراقت شمع دل افروختم تا تو رفتی من ز حیرت سوختم من ز حیرت گشته‌ام اینجا چو موی کار تو چون است اینجا
باز گوی پیر گفتش مانده‌ام حیران و مست میگزم دایم بدندان پشت دست من بسی در قعر این زندان و چاه از شما حیران ترم
اینجایگاه ذره از حیرت عشقی مرا بیش از صد کوه در دنیا مرا وادی هفتم در بیان فقر و فنا بعد از این وادی فقر است و فنا
کی بود اینجا سخن گفتن روا عین این وادی فراموشی بود گنگی و کری و بیهوشی بود صد هزاران سایه جاوید تو گم شده
بینی ز یک خورشید تو بحر کلی چون بجنبش کرد رای نقشها بر بحر کی ماند بجای هر دو عالم نقش آن دریا بود هر که گوید
نیست آن سودا بود هر که در دریای کل گم بوده شد دائما گم بوده و آسوده شد دل درین دریای پر آسودگی می نیابد
هیچ جز گم بودگی گر ازین گم بودگی بازش دهند صنع بین گردد بسی رازش دهند سالکان پخته و مردان مرد
چون فرو رفتند در میدان درد گم شد از اول قدم زین که چه شود لاجرم دیگر قدم کس را نبود چون همه در گام اول
گم شدند تو جمادی گیر اگر مردم شدند عود و هیزم چون بآتش در شوند هر دو بر یکجای خاکستر شوند این
بصورت هر دو یکسان باشدت در صفت فرق فراوان باشدت گر پلیدی گم شود در بحر کل در صفات خود فرو ماند بدل
لیک اگر پاکی درین دریا شود از وجود خویشتن ناپروا شود جنبش او جنبش دریا بود او چه نبود در میان زیبا بود
نبود او و او بود چون باشد این از بیان عقل بیرون باشد این **حکایت** گفت چون اسکندر آن صاحب قبول
خواستی جائی فرستادن رسول چون رسولان آمدی از شاه جهان جامه پوشیدی و خود رفتی نهان گفتی اسکندر
چنین فرموده است پس بگفتی آنچه کس نشنوده است در همه عالم نمیدانست کس کاین رسول اسکندر رومست و بس
هیچ کس چون چشم اسکندر نداشت گر چه گفت اسکندرم باور نداشت هست راه از بهر دل آن شاه را لیک بنود ره دل گمراه را
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر زبدة المحدثین و قدوة المحققین الحاج میرزا محمد اخباری**

اعلم علمای زمان و افضل فضلای دوران بود و در اکثر علوم ظاهری سیما در فن حدیث از علمای روزگار گوی سبقت میربود و اصل آنجناب از (۵۸۱)
آذربایجان بود و تولدش در اکبرآباد هند ظهور نمود و بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از بلاد هند عزیمت ایران فرمود و مدتهای مدید در عتبه
ابی عبد الله الحسین ع مجاور بود و فقیر در آنجا بخدمتش رسید و از صحبت آنجناب مستفیض گردید آنجناب در اکثر علوم ماهر و بانواع سخن قادر بود و در
مناظره کمتر کسی با وی برابری مینمود و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز مهارت داشت و گاهی خرق عادت ظاهر میکرد و در سخاوت و سماحت یگانه
دوران بود و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان و بسیار صبیح المنظر و نیکو سیر و غیور و دلیر بود و با ابنای زمان تملق و مداهنه نمینمود و بعالم فقر و فنا
بغایت آشنا بود و همواره با اهل عرفان و درویشان طریق الفت و صحبت می‌پیمود و در شریعت درجه عالی داشت و بطریقه اخبار و احادیث عمل
مینمود و طریق اصول و اجتهاد را قدح و مذمت میفرمود لهذا علمای اصول با او عداوت کردند و مجتهدان دشمن جانش شدند و اذیت بسیار
باو نمودند و باب هدم وجودش گشودند بمرتبه که در عتبات نتوانست مجاورت نمود لاجرم با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق عجم آورد و چندگاه
سفر بلاد فارس و خراسان و گیلان کرد جمیع علمای ایران که مجتهد بودند و بطریقه اصول عمل مینمودند با مولانا بنیاد عداوت نمودند و بر فسق
و فجور او فتوی دادند تا اینکه برونق تقدیر وارد دار الملک ایران گردید و بصحبت شهریار ایران رسید و چون سلطان بر حکم کلی احوال و فضایل
او مطلع گردید پایه قدر و منزلت مولانا را بلند گردانید و از این و آن در گذشت مدت چهار سال در غایت عزت و احترام آن فاضل عالیمقام در آنجا
اوقات گذرانید و شهریار نسبت بآن بزرگوار کمال حرمت و ادب بظهور میرسانید آخر الامر بسعایت اهل حسد **فی جیدها حبل من مسد**
مزاج سلطان نسبت بمولانا تغییر یافت بنابر آن جناب مولانا از دار الملک بصوب عراق عرب شتافت و مدت چهار سال و کسری در کاظمین ع مجاور
بود و در سنه هزار و دویست و سی و دو هجری بفتوای علمای اصول و اهل اجتهاد از آنجمله آقا سید محمد بن میر سید علی جمعی از صغار و کبار آن
دیار بر سر خانه آن قدوه اخیار ریخته با یک پسرش و یکنفر از شاگردان آن بزرگوار را بسعادت ابدی رسانیدند و اموال و اسباب آنچه
بود غارت گردانیدند و ریسمان بر پای معرفت پیمایش بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیدند و قریب عصر در خارج درب کاظمین ع نزدیک بقهوه
خانه دفن کردند مولانا چند سال قبل از شهادت رساله مرقوم نموده و در آن قتل خود را اعلام فرموده بود و تاریخ کشته شدن خود را نیز گفته
بود تاریخ او این است صدوق غلب صاد تاریخنا در اکثر علوم تألیفات خوب و رسایل مرغوب دارد و شعر را خوب می‌گفته در
هنگام دریافت سعادت ابدی عمر گرامیش از شصت متجاوز بود و در طریقت سلسله خود در طریقه مهدیه میرسانید **من الکرامات**
راقم گوید از آنجناب کرامات و خوارق عادات بطریق تواتر بسیار استماع نموده است منجمله یکی از آنها با درستی مینماید یکی از سرداران روسیه که
بمزید شجاعت و دلاوری میفخر بود و چند نوبت لشکر اسلام را شکست داده غلبه نمود آنجناب بشهریار ایران فرمود که ضمیر مهر تخمیر پادشاه
از این رهگذر رنجه نباشد که سر سپهدار روسیه را از ایزد تعالی درخواستم که روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار لشکر روس
در نواحی بندر بادکوبه منزل داشت و لوای جدال و قتال با حاکم آذربایجان برافراشت یکی از دلاوران آذربایجان ابراهیم بیک نام مضمون الحرب
خدعة عمل نموده در حین مکالمه صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانیده سر پر شور او را از قلعه بدن جدا گردانیده روز موعود بحضور شهریار رسانید
همگی این کرامت را مشاهده کردند فقیر گوید که مولانا در ترویج طریقه اخباریین اهتمام تمام مینمود و در رد و قدح مسلک اصولیین جد و جهد
مالاکلام میفرمود و در ذم و جرح مجتهدین کتب و رسایل بسیار نوشته و بطریق شرح و بسط متوجه مذمت عاملین ظن گشته است راقم در کربلای
معلی و دار السلام بغداد بصحبت مولانا رسیده و کلمات ایشان را درین باب شنیده و کتب و رسایل او را دیده اگرچه در ضمن لاهور و احوال میان
سید حسین مقداری از دلایل اخباریین را در قدح اصولیین بیان نموده است اما در اینمقام چنان مناسب مینماید که شطری از اقوال مولانا
در جرح علماء اصول نوشته شود مخفی نماند که آنچه از جماعت اخباری شنیده و در کتب و رسایل مولانا و غیره دیده حقیقت آنها معلوم گردیده

(۵۸۲) خلاصه همه اینست که حضرت رسول خدا و ائمه هدی متعبد بظن و اجتهاد نبودند و بر قیاس و استحسان عمل نمینمودند و بحکم آیه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ بعلم قطعی مؤید بودند و در بیشتر جزئی عمل مینمودند بجهه اینست که مخالف ایشان کفر است و بوده است طریق اجتهاد در زمان
ائمه هدی و ایضاً نبوده است بعد از غیبت کبری و دلالت کرده است بر تحریم او اخبار و آثار ائمه معصومیه صریحه و نبوده است جایز و شایع
میان امامیه تا زمان سید مرتضی بلکه ابن ادریس و لهذا نسبت داده اند اجتهاد ظنی را این الامامیه بسوی علامه و چونکه بعضی از ایشان
دیدند شناعت این طریقه را و بودن او را مخالف ضرورت مذهب ائمه هدی و قادر نشدند بر تاویل آیات و احادیث و انکار ضرورت دین و جرأت
نکردند بر حکم بخطای جماعتی که رسوخ نموده اصول اصولشان در اعماق سویدای عوام طلب عذر کردند از طرف ایشان باینکه این بدعت مباح شده است
برای ایشان از راه ضرورت مثل اضطرار که مباح میکند میته را پس مشتبه شد امر بر کسی که جنبه دارد از دین و گمان کرد که اجتهاد از دین است
و غافل شدند از اینکه حکم موضوع غیر از حکم خود حکم است و اضطرار مباح میکند میته را و آن موضوع حکم است نه خود حکم و نفهمیدند این را که مطلق
اضطرار مباح نمیکند این را بلکه باید که سبب او نه خود مکلف مضطر بوده باشد و حال آنکه ثابت شده است بتحقیق که اضطرار اگر مسلم باشد تحقق
او در نفس احکام بجهه غیبت امام است پس بتحقیق که سبب او خود مکلفین است چنانکه اجماع کرده اند با محققین با وجود آنکه اضطرار غیر مسلم است با وجود
کتاب و سنت معصومیه که عاجز شده اند از احصای آنها همه متتبعین و قاصر گشته اند از روایت آنها محدثین و بتحقیق بیان شده است در آنها محکم
مبین و مجمل و محکم و متشابه و خاص و عام و مطلق و مقید و ظاهر و باطن و سنت و بدعت و منصوص و غیر منصوص و معلوم و مشکوک و مظنون و مجهول
و متفق علیه و مختلف فیه و مجمع علیه و شاذ و نادر و مواضع اضطرار و ترجیح و تخییر و تسلیم و توسعه و توقف و احتیاط و امر و نهی و واجبات و مباحات
و این همه موقوفست بر تتبع تام و استقرای تمام پس بتحقیق که کلام ایشان را تفسیر میکند بعضی بعضی را و اهل اضطرار از حجة الله و حضور ایشان باقی است
بجهه حفظ شریعت و محافظت بیضه اسلام و تربیت او و اگر نبودند ایشان هر آینه حاصل میشد از تواتر و اتفاق مسلمین و ضروریات ایشان علمی بحقایق
اصول و فروع زیرا که جایز است اجتماع همه بر فرض خارج شدن امام از میان ایشان بر خطا و ضد ثواب و بر معاصی و کذب و بهتان
ولکن لطف عمیم حضرت کریم بحفظ ذریه مؤمنه از گمراهی و ضلال برکت وجود و بجود و دعای ایشان و تشرف خدمت ایشان ستر از گمرهی دل
و جانست چنانکه ثابت و محقق است ولیکن اکثر منکر اند وَإِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ یعنی بتحقیق که ایشان از شنیدن حق محرومند اما اجتهاد
نه درخور نیست که معلوم نباشد حکم او از طرف شارع پس هر گاه جایز میشد استغنا بچیزی بدون توقیف حجة الله در دین خدا و شرایع او در
بعضی مسایل هر آینه جایز بود در کل زیرا که فرقی نیست عقلا پس صحیح میشد در این وقت استغنا از حجة الله اگرچه بوجه ما در بعضی احیان پس منتقض میشد
برهانی که اقامه کرده اند امامیه اثنی عشریه در احتیاج و اضطرار بسوی امام در جمیع ازمان و رستگار شده اند بسبب این بر مخالفین در امامت و بعد
بر مجتهدین خطاب کرده میگوید که هر گاه اجتهاد کردید در مسئله که نصی ندارد نه عموماً و نه خصوصاً حاصل شد برای شما در او ظنی و حکم نمودید باو آیا میدانید
که اگر حکم میفرمود امام در آن مسئله هر آینه حکم مینمود مثل او یا جایز بود که حکم کند بخلاف او اگر میگویید که هر گاه حکم میکرد مثل او پس حکم کرده دید باطل
کفید بسبب ادعا اینکه نیست ثبات در رای و اگر میگویید که جایز بود که حکم کند بخلاف او پس حکم کرده اید بچیزی که نمیدانید آن حکم الله است در واقع
و اگر میگویید حکم الله در حق ما غیر از حکم الله واقعی است میگوییم آیا حکم واقعی حق است یا آن حکمی که متدین شده اید باو یا هر دو حق است پس
هر گاه میگویید حکم واقعی حق است و هو الحق لازم آید که آنچه دین خود کرده اید باطلست زیرا که حق یکی است و اگر میگویید حکمی که دین خود کرده اید حق است
لازم آید که حکم واقعی حق نباشد و این باطلست بالضروره و اگر میگویید هر دو حق است باطل گفته اید زیرا که قایل شده اید بتعدد حق بعد از آن
میگوییم که ادله اجتهادیه اکثر اوقات متعارض میشوند پس حاصل نمیشود برای مجتهد ظن در مسئله چنانکه تصریح کرده اند باو در رسالهای شما بقول خود که فیه
تردد و فیه توقف و فیه قولان و فیه اشکال و فیه نظر و غیر اینها پس اگر رجوع نماید در آنجا باجتهاد لازم آید دور یا تسلسل و اگر قایل شود برجوع بسوی
کتاب

(۵۸۳) کتاب و سنت خارج میشود از مفروض زیرا که مفروض اینست که مسئله خالی است از نص و الا جایز نمیشد اجتهاد در مقابل او و اگر قایل شود بتوقف
یا تخییر یا احتیاط لازم آید شما را آنچه لازم آورده اید باخباریین که در همه جا جاری نمیشود توقف یا تخییر یا احتیاط پس هر چه باشد جواب شما آن
جواب اخباریین است بعد میگوییم که قوم میگویند بدرستیکه بقای تکلیف با انسداد باب علم حلال کرد برای ما اعتماد بظن را پس گفته میشود
که هر گاه مفقود شد ظن در مسئله و حاصل نشد آیا قایل میشوید بارتفاع تکلیف و آن خلاف ضرورت است یا باعتماد بظن مبتدا و استحسان
و شک و وهم و جهل چنانکه هست با محالیت فرض و عدم جواز بجهه اینکه بگذارد واقعه را بدون حکمی ظنی با دوام که تکلیف باقی است پس
هر چه میگویید شما در ظن و احتیاط میگویند اخباریین بشما در علم و اخبار و هر چه جواب شماست پس آن جواب ماست و نیز گفته اند که چون ثابت
شد که چنانچه مرتفع نگردد اضطرار در وقت اقتصار بکتاب و سنت بزعم شما همچنین مرتفع نشود در وقت اجتهاد نیز پس سببی که باعث بود باجتهاد باقی است
بعینه پس باید که اکتفا نماید بر کتاب و سنت و تجاوز ننماید از قول خدا و رسول و عترت طاهره و یا قایل شود بحجیت ظن مبتدا و استحسان
و شک و وهم و جهل مخفی نماند اما ظن مبتدا و استحسان پس داخل اند در ظن مطلق عند الانصاف و اما شک و وهم و جهل پس اگر معمول به
نبودند در نزد ایشان چگونه شک میکردند در وجود علم و برهان و مخالفت مینمودند با آیات قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و عرفان و توهم میکردند
بدعت اهل ضلالت و مختار ابو حنیفه و احمد حنبل را بسلک اهل ایمان و جاهل میشدند باینکه ظن و گمان در احکامیکه منوط است بوحی و الهام حضرت
سبحان ممنوع است در کل ادیان و شریعت با وهم و عدم اطمینان و ضرورت این و بداهت عقل است اینکه تکلیف میشد بدون بیان بیت
گر اصولی چشم پوشید از حقیقت دور نیست ... اهل استصحاب ار دو دیده آتش را در غشا ... مجتهد گر اجتهادی کرد در دین از ارکان
ارکان نعمت الهی خورد بهستم الزوی وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر نصرآباد نام چند قریه است خرم بنیاد — نصرآباد
اول قریه ایست در بلوک جرقویه دویست باب خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن
گشاده است مردمش شیعه امامیه و بعضی از ایشان سالک طریقه علیه اند سادات صحیح النسب و مردان با ادب در آنجا سکونت دارند و از مراتب
فسق و فجور و ظلم و جور احتراز لازم شمارند معتقد ایشان الواثق بلطف الغنی والجلی آقا صابر علی است که بواسطه فقیر مرید حضرت مجذوبعلی شاه
قدس سره است در درویشی است در سلسله نعمة اللهیه مرتاض و راهرو و مجاهد فی سبیل الله است و در صدق و صفا و مهر و وفا و جود و سخا ممتاز
و در کسر نفس و طهارت ذیل و صفوت ضمیر و حسن معاشرت با امتیاز است امید از کرم صاحب کرم چنانست که او را بکمال اولیاءالله مشرف گرداند و باعلی
مراتب مقربان درگاه برساند دویم قریه ایست قریب بشهر اصفهان جائی بهجت نشانست سیم قریه ایست از قرای کاشان قریب
دویست باب خانه در اوست خربزه آنجا بغایت امتیاز دارد چهارم قریه ایست در خراسان راقم را معلوم نیست که شیخ سراج الدین نصرآبادی
که اعرف عرفای زمان خود بوده است از کدام نصرآباد ظهور نموده است اما نصرآباد جرقویه و کاشان را اکثر دیده است ذکر نصرت آباد — نصرت آباد
نام ده قریه است مسرت بنیاد منجمله نصرت آباد سیرجان من بلوک کرمانست جناب درویش گوهر علی از آنجا ظهور نموده است بغایت شخصی
فاضل و عارف بوده و دیگر قریه ایست از قرای شهر یزد گویند دهی خوبست ذکر نصیبین بلاد ربیعه را قرة العین است گویند آب — نصیبین
و هوای خوب ندارد و باغستان انگور فراوان دارد ذکر نطنز بفتح نون و طاء مؤلف و سکون نون ثانی و زاء منقوطه قصبه ایست که — نطنز
در جبال اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است از شهر کاشان دو مرحله دور و در آنجا میوه سردسیریش موفور آبش خوشگوار
و هوایش سازگار قریب هزار خانه در اوست و چند پاره قریه خوب مضافات اوست و در جمیع خانهای آنجا آب روان و از میوه گلابی آنجا
بغایت ممتاز و فراوان مردمش شیعی مذهب ارباب معرفت از آنجا ظهور نموده منجمله شیخ عبد الصمد مرشد مولانا عبد الرزاق صاحب
تأویلات از آنجا بوده راقم نطنز را دیده و بصحبت بعضی از بزرگان آنجا رسیده است ذکر نطنزآباد گویند قریه ایست خجسته بنیاد — نطنزآباد
در کشور

گلشن بیست و پنجم

(۵۸۴) در کشور عراق راقم ندیده **ذکر نغاولی** بفتح نون و غین مع الالف و بضم واو و لام مع الیا قریه ایست قصبه نما از توابع حلب نغاولی
و مردمش قوم عرب و همگی شیعی مذهب‌اند از سمت مغرب حلب فی دو مرحله دور و حبوب و غلاتش موفور در ارض هموار واقع و اطرافش وسیع و
آبش کم و هوایش خرم و زراعتش دیم است راقم را از مردم آنجا بسیار خوش آمد زیرا که بر یکدیگر مشفق و مهربان دیده شد غریب را نیز
دوست دارند و از مراتب مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذارند **ذکر نغر** بر وزن جبر نام طایفه ایست از طوایف ترک در ولایت نغر
ایران سکونت دارند و در کشور فارس و عراق بسیارند راقم جمع کثیر از ایشان دیده و صحبت ایشان رسیده چندان تعریف ندارند ذکر
نقر مهمل آن نقر است آن دار الملک کشمیر و شهری خلد نظیر است از لفظ کشمیر مطلق مراد اوست مانند مصر و شام و شیروان و کابل و کرمان نقر
و هر یک از اینها نام کشوریست که دار الملک آن را بنام کشور میخوانند بلکه عموم خلق اسم مخصوص شهر میدانند یقین است که هر یک شهرها را در ملک
خودش بنام خویش میخوانند و دار الملک مصر را قاهره و دار الحکومه شام را دمشق و دار الاماره شیروان را شماخی و دار الحکومه کشمیر را
نقر میگویند و بعضی نقر نیز خوانند بای حال نقر شهریست عظیم و بلده ایست کریم آبش فراوان و هوایش مسرت توأمان خاکش طرب انگیز و زمینش حسن
خیز از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و شمالش از کی گرفته و ته عرضش واسع است طرف مشرقش کوهی مقدار یک فرسخ دور و بحیره در میان
فاصله است و سمت شمالش قریب سیصد گام دور کوهی است که دورش تخمیناً چهار هزار گام میشود و پستی و بلندی دارد و نهایت بلندی آن تقریباً
پانصد گام میشود و در قله کوه خانقاهی در غایت دلخواهی است که مسکن درویشان و محل آسایش ایشانست و دور کوه را حصاری باستوار از
سنگ تراشیده کشیده‌اند و در استحکام آن قلعه مساعی جمیله بظهور رسانیده‌اند قریب ده هزار باب خانه در اوست و چون عمارات آنجا بی
و بلند اتفاق افتاده لاجرم در نظر بیننده بسیار خوش آینده است و در آن قلعه مسجد جامعی است که قریب چهارصد ستون یکپارچه از چوب که بلندی
آن تقریباً هفت گز دقطر آن در بغل یکنجه و چهار بسیار بزرگ سایه افکن در صحن جامع واقع است الحق آنجا مجمع از غرایب روزگار و عجایب لیل
و نهار است و مساجد دیگر از سنگ تراشیده در آنجا بسیار و مابین شهر و آن قلعه زمین زار است طولش نیم فرسخ و عرضش کم و در فصل بهار
رشک گلستان ارم است و شهر طرف جنوب و مغرب قلعه اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است و قریب شصت هزار خانه دارد
رود بزرگ از میانش میگذرد و همه خانهای آن شهر سه طبقه و شیروانی پوشش و بام و عماراتش با گلهای الوان از نرگس و سنبل و ریحان و بنفشه
و غیر آنها مزین و مدت شش ماه بامهای آنجا خالی از ریاحین و گلهای رنگین نیست و نهر دیگر از رود بسیار خورد تر سمت جنوب رود بزرگ میان کوچها
روان و اکثر خانها در کنار آن است هفت پل بعایت عظیم بر رود بزرگ بسته‌اند کشتی از چشمهای آن میگذرد و در دو طرف رود مسافت
یک فرسخ عمارات دلگشا و خانهای بهجت فزاست و تقریباً پنجاه پل بر نهر بسته‌اند و سمت مغرب شهر مایل بشمال مصلائی در غایت صفا و مسجدی در آن
بغایت زیباست و آن مصلا مربع طولانی واقع طولش قریب هفتصد گام و عرضش پانصد گام و در جوانب آن چنارهای سایه افکن و زمینش
چمن است و برکه پاک بشهر متصل در فصل بهار باغ ارم از دیدارش منفعل است و قریب پانزده قریه در اوست و هر یک از باغات او چون
مینوست و در آنجا بحیره ایست شیرین و در اوست گلهای رنگین آبش در غایت صافی و لطافت و ملوک سلف سنگریزهای الوان در
آن بحیره ریخته‌اند جهت تفریح و تفرج و دور آن بحیره چهار فرسخ میشود و در اطرافش ملوک گورکانیه باغات خوب و بساتین ارجمند ساخته‌اند
که دیده کردون مانند آنها کم دیده و گوش زمانه کمتر شنیده است مردم کشمیر اکثر حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر هنود و مقتدر جماعت
سنگانند و اکثر هنود آن دیار نویسنده و طبع فرخنده دارند و عموماً از متاع حسن و جمال برخوردارند و در غنج و دلال رشک بتان بزرگان
شیخ سعدی فرموده **شعر** همخانه جادوان بابل همسایه لعبتان کشمیر و خواجه فرموده **شعر**
بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی و یکی دیگر این رباعی را گفته بدکشته **رباعی**
شاه

حرف النون

شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آنکه پادشش میر توئی آن حور که روح می ستود کش گوید اندر کف پای (۵۸۵)
نازکش سیر توئی میوه‌های دیریش فراوان و حبوبات بسیارش ارزان و زعفران بسیار حاصل میشود شال تره مخصوص آنجا یا داست
و کرک شال از جهت ترکستان و از راه تبت میآورند گویند هجده هزار دستگاه شالبافی دارد راقم گوید که هشت ماه و نیم در آن شهر بوده و با اکا
و اعاظم آنجا بار صحبت نموده است که ذکر همه باعث طول کلام میشود لاجرم بذکر بعضی ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر جمال حال و حال**
جمال احمد جو مخفی نماند که در هر ملک و دیار قاعده و قانونست که بجهة تعظیم در اول و یا آخر اسم شخص کلمه آورند و آنشخص را
بآن کلمه تعظیم کنند در ایران عموماً در اول لفظ آقا زیاد نمایند مثل آقا احمد و آقا محمود و در بلاد روم این کلمه را در آخر اسم افزایند مثلا
احمد آقا و محمود آقا گویند و در عرب کلمه شیخ آورند و در بلاد توران شان و در هندمیان و در کشمیر جو افزایند لغت کشمیر غیر از لغت هند
و روم و ترکست و مشابهت بهیچ لغت ندارد فقیر در خانقاه امیر سید علی همدانی نشسته و باب خاطر بر روی اغیار بسته و دیده عبرت کشاده
بود و بهر طرف و بهر کس مشاهده مینمود ناگاه نظرم بر جوانی بل روح روانی افتاد گفتم مَا هٰذَا بَشَرًا إِنْ هٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ طرفه
پیکری دیدم که چشم چراغ جهان چنان آفتابی ندیده و شگفت مظهری مشاهده کردم که گوش اختر زمان چنان ماهی نشنیده **مصراع**
آن آفت زمانه و آن فتنه جهان چون در آن مکان در آمد این بیچاره از دیدن آن دلبر زمانی از خویش رفت و باز آمد و بی اختیار این بیت
از زبان جاری شد **بیت** ظاهرش در لباس احمد جو باطنش لا اله الا هو گفتم این چه بود که یکباره دلم را ربود اَلْعِشْقُ
نَارٌ يَقَعُ فِي الْقُلُوبِ يُحْرِقُ مَا سِوَى الْمَحْبُوبِ عشق چیست آرایش معنی است فَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ وَهُوَ اَنِيسُ الْعَاشِقِينَ وَذَخِيرَةُ
الْعَارِفِينَ و سوزنده کفر و دین و محو کننده شک و یقین **اشعار** عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود
عشق با سر بریده گوید راز زانکه داند که سر بود غماز آب آتش فروز آمد عشق آتش آب سوز آمد عشق عشق و مقصود
کافری باشد عاشق از کام خود بری باشد عشق و معشوق اختیاری نیست عشق از آن سان که تو شماری نیست
عاشقی جز نه کار فرزانه است عقل در راه عشق دیوانه است نشنیدی که آن بزرگ گفته که عشق را خورد مشمار که مزاج آتش دارد
آن سوزنده برون و این سوزنده درون اما از فرهاد پرسیدند که مزاج عشق گرم و خشک است سبب فربهی تو چیست جواب داد که عشق طبع من سازگار
و دلجوست و سمندر در آتش نیکوست **مثنوی** بس حیوانی که ناشش اشعر است او بضرب چوب زفت و لمتر است
چونکه جوشش سینه بی به میشود او ز ضرب چوب فربه میشود اکسیریان گفته‌اند که چون صد مثقال زر خالص صد مرتبه ذوب شود هر آینه
چند مثقال افزون شود **مصراع** زر خالص در دل آتش خوش است إِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ عشق جوهریست بی بدیل و صفت
او قدیم است كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ چون آب همه را زنده دارد وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ اگر آب عشق نبودی آبرو
در رنگ عالم نبودی **شعر** گر عشق نبودی سخن عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی جدا عشق که سر رشته او
از نود و نه صفت منفصل نیست و سر رشته او بهزار و یک اسم متصل و کلمه ایست که بیست و نه حرف علت اوست و مسئله بعضاد و نه رخصت
اوست از عشق چه گویم و در عشق چه پویم نشان بی نشانی نشان اوست و سیمرغ قاف قدرت در فرمان اوست لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ
الْأَفْلَاكَ نشان عشق است قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي بیان عشق است إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً
أَفْسَدُوهَا سلطان عشق است إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ حامل عشق است نشان عشق است وَيُحِبُّهُمْ
وَيُحِبُّونَهُ هم درد عشق است و هم درمان عشق است لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا امثال هجران عشق است **نظم** گرچه تفسیر
زبان روشن گر است لیک عشق بی زبان روشن‌تر است هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل
گردم

(۵۸۶) کردم از آن عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ای درویش عشق خالق داری عشق مخلوق باری

بیت عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدانشه رهبر است اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیقَةِ و در خبر است که مَنْ عَشِقَ وَکَتَمَ

وَعَفَّ وَمَاتَ مَاتَ شَهِیدًا بزرگان گفته اند که عشق مجازی لطیف تر میکند و روح را از کدورت پاک میگرداند **نظم** عشق دنیوی و زنخ میگویم

عشق چون برف و یخ میگویم عشق آن شاهدان بالائی که کند شان سپهر لالائی دلبری جوی و پای بندش باش

آتشی بر کن و سپندش باش وَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَبًا یعنی **مصراع** که صحرائی نشد اندر زبان اهل دریا را رو شنتر از این کویم

وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا عاشق اول دا دو بزبان نیاز گفت هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِنْ لَدُنْكَ عِلْمًا و چون عاشق اَنْ تُعَلِّمَنِ گفت لاجرم

لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْرًا شنفت هر که رَبِّ أَرِنِی گوید لاجرم جواب لَنْ تَرَانِی شنود **بیت** آن یکی آمد در یار زد

گفت یارش کیست کاین در میزند گفت من گفتش برو هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست میگویم عقل عاشق مسجدند

و عشق فایق بر مسجدند سعی میکن و جان میکن مس وجود خود را بکیمیای عشق زر میکنی **نظم** ای دوای نخوت و ناموس ما ای

تو افلاطون و جالینوس ما بدانکه عشق نهایت ندارد اما مراتب دارد و در هر مرتبه بوصفی موصوف میشود بصفتی موسوم میگردد و باسمی در

جائی میل گویند و در محلی ارادت و در مقامی محبت خوانند و در مکانی عشق میگویند و حب و هوا هر دو تحت معتقد و علامت میل بذل مال و دولت و

علامت ارادت بذل مال و دولت و جاه و منزلت است و علامت محبت بذل مال و جاه و جان است و در مقام عشق بذل همه آنها مع ایمان

بیت بذل مال و بذل جاه و بذل جان در طریق عشق اول منزلت جناب رسول اکرم صحابه خود را بر اینها آزموده

در مقام میل اموال ایشان را بنام خمس و زکوة و صدقه باز گرفت و در مقام ارادت عبد حبشی را با سید قرشی یکسان نمود إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ

إِخْوَةٌ و در مقام محبت فرمود وَجَاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ یعنی جانهای خود را در راه محبت بذل کنید و از میدان سربازی نگریزید

و در مقام عشق فرمود که از خدایان خود بگذرید و بر خدای من ایمان آورید و عشق نیز مراتب دارد و در مرتبه نه از جفای معشوق کم گردد و نه از

مهر بیش افزون شود و در مقامی از قهر معشوق لذت یابد که ضَرْبُ الْحَبِیبِ حَبِیبٌ و نیز گفته اند اگر عاشق شاعر بوجود عشق و معشوقست

آنرا عاشق فارق گویند و این دو مرتبه دارد یا طلب از مطلوب دارد و در مقام رَبِّ أَرِنِی با میگذارد یا آنکه طلب طالب همان مطلوبست

و بجز مطلوب مرادی ندارد حَسْبِیَ رَبِّی گویان و طریق مَا رَأَیْتُ شَیْئًا إِلَّا وَرَأَیْتُ اللَّهَ فِیهِ پویانست اولی عاشق خویش است

بنحوی و ثانی عاشق معشوقست بنوعی یعنی عاشق با تمیز است و اگر عاشق ممیز عشق و معشوق نیست و شعور بوجود خود نیز ندارد وَمَنْ رَآنِی

فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ می سراید وَأَنَا خَالِقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ از نهادش برآید این مرتبه را فنا در فنا گویند و إِنَّنِی أَنَا اللَّهُ

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا بر این مطلب دلالت دارد اگرچه این کلام را در حق گفتند اما عاقلان دانند که کلام معشوقست عاشق در این مقام فانی و

مستهلک است عاشق سخن بایزید و منصور را از این قبیل میدان **بیت** روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

چه خوب گفته است آن عزیز **مثنوی** گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است دانستی آن بزرگ چه

گفت میگوید که در مقام فنا در فنا که مقام بی شعوری عاشق است کلام عاشق قرآن مجید است یعنی وَمَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلَکِنَّ

اللَّهَ رَمَى مقوی این بیانست و در مقام فنا شعوری یعنی شاعر بودن عاشق بر فنای خویش را در این مقام کلام عاشق قدسی است

وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَى مؤید مقال است چه که وحی واسطه است میان عاشق و معشوق و آن عبارتست از شعور عاشق

بر وجود خود و ذات معشوق را اما در مقام خودی و منیت آنچه عاشق گوید حدیث باشد خبر حُبِّبَ إِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلَاثٌ الطِّیبُ وَالنِّسَاءُ

وَقُرَّةُ عَیْنِی الصَّلَوةُ مجاز از آنست و این مقام عقل عاشق است که عبارت از جلوات و تجلیات معشوقست در کون و ادراک عاشق چنانکه بزرگی

گفته

گفته **شعر** مرا بکار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست در اندیشه بودم که آنجهان (۵۸۷)

جان بنشست و فریاد از مجلسیان برخواست و از پرتو جمال خود مجلس را بیاراست و از هر طرف صحبت در میان آمد و من در میان نی

عاقبت عنان صحبت بسوی طریقت کشید و هر کس بقدر دانش خویش سخن گفتن آغاز کرد و چون ساقی بزم کلام جام سخن را بکف آن یگانه دوران

نهاد بی تامل لب گوهرفشان گشاد و گفت **بیت** قطره بگریست که از بحر جدائیم همه بحر بر قطره بخندید که مائیم همه فریاد

از نهاد م برآمد که ای دریای خوبی قطره چیست و دریا را چه معنی است در جواب فرمود که قطره پیدا و دریا مخفی است و این طرفه تر که دریا در قطره

مخفی است وَهُوَ مَعَکُمْ أَیْنَمَا کُنْتُمْ **بیت** حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است لَوْ

کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا وجود عاشق قطره است و آن فانی گردیدنست و عاشق که اظهار هستی کند لایق گردن زدنست و جز یکی است و دوئی

دیدن از احولی است إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ **بیت** باشد آئین دو بینی ز هوس قبله عشق یکی باشد و بس اُقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ

کَافَّةً حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ ذکر عبد الله خان بن جمعه خان آن شهریار از جماعت افغان

و از طایفه ابدالی بود و مدت پانزده سال من حیث الاستقلال حکومت کشمیر نمود امیری بود با وقار و معدلت شعار و در مروت و سخاوت

و فراست و سیاست بر اکثر امرای افغان تفوق داشت و همواره تخم لطف و احسان در بوستان بر زمین قلوب عارف و عامی میکاشت و از مراتب

ملکداری و حکومت گذاری و لشکرکشی و دشمن کشی دقیقه فرو نمیگذاشت و شبانه روزی از لب الی و ایام با فرقه مخصوص انیس بودی

و در یوم جمعه سخاوت و بخشش نمودی و در آن روز کمتر از دو هزار دینار زر سرخ عطا کردی و سخاوت آن شهریار عام بودی و زمره علما و عرفا

و درویشان و یتیمان و بیوه زنان و مردان کار افتاده را ایام جمعه عطا نمودی و لشکریان و ملازمان و سرداران یکان یکان را شخصا

تفقد حال و پرسش احوال نموده تربیتها فرمودی راقم گوید که مانند آن شهریار در عالم سیاحت کمتر دیده شده با وجود کثرت دولت و افزونی

حشمت و مشاغل حکومت و بسیاری لشکر و خزاین سیم با کمترین فقرا صحبت داشتی و با ادنی درویش اختلاط نمودی روزی از فقیر در مجلسی که دانشمندان

کشمیر حاضر بودند سوال نمود که آیه شریفه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ

تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ را مفسرین چه معنی کرده اند فقیر عرض نمود که جمعی آورده اند که مراد از ملک و عزت همین ملک و عزت ظاهری است و مالک

الملک باریتعالی است بهر کس خواهد ملک و عزت میدهد و از هر کس خواهد انتزاع میکند و از خاندانی بدودمانی منتقل میکرداند و بعضی از مفسرین گفته اند

که غرض از ملک و عزت ملک قناعت است وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی قناعت چه که مشاهده میشود که ارباب ملک صورت محتاج ترین خلقند و در احتیاج

ذلت و خواری مضمر است و بحکم عَزَّ مَنْ قَنِعَ وَذَلَّ مَنْ طَمِعَ در قناعت عزت مستتر است پس باید که اهل عزت ارباب قناعت باشند نه اصحاب حکومت

و جمعی گفته اند غرض از ملک ملک حکمت است زیرا که مضمون آیه وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا کسی را که باریتعالی ملک حکمت

ارزانی فرمود ملک قناعت را بوی ارزانی داشته است بلکه در ضمن حکمت جمیع اخلاق حسنه و اوصاف حمیده بدان کس عنایت نموده است و او را

بمسند عزت نشانیده است و عزیز و محترم گردانیده بعضی از محققان گفته اند که مراد از ملک ملک رسالت و نبوتست و حقیقت عزت در رسالت

و نبوتست و حقتعالی بهر که خواهد از عین عنایت خویش کرامت میکند و مراد از انتزاع گذشتن و رحلت کردن صاحب نبوت و رسالت است

از اینعالم و رسیدن ملک نبوت بشخصی دیگر و این خود نزد اهل خرد روشن است هر ذاتی که مالک ملک نبوت و رسالت گردد هر آینه صاحب

حکمت و اوصاف مجیده باشد و مجمع اخلاق الهی و مستجمع اوصاف نامتناهی گردد فقیر معروض نمود که شاید مراد از ملک ملک ولایت

کلیه باشد زیرا که نبوت و رسالت بحکم لا نبی بعدی مختتم است اما ولایت تا قیام قیامت باقی است چه اسمی از اسماء

اسماء الهی گویند جایز نیست و از آیه شریفه بر متامل نیز معلوم میشود پس هر ذات کامل الصفات که مالک ملک و لایت کلیه باشد البته

والاصفات علیم و حکیم و مجمع اوصاف حضرت قدیم است و مظهر تام و تمام نبوت و رسالت خواهد بود و بلکه بحکم اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ در اصل واحد خواهند بود چنانکه در این معنی اخبار و احادیث بسیار وارد است که بعد از رسول اکرم صاحبان ولایت کلیه از جمیع انبیا و اوصیا افضل و اکمل اند هر شخص که صاحب ملک و ولایت کلیه باشد هر آینه در نزد باریتعالی در غایت عزت و مقرب بارگاه احدیت است آن شهریار بعد از استماع این کلمات فرمود که از آیه کریمه مستفاد میشود که ملک چیزی دیگر و عزت چیزی دیگر است بسا باشد که کسی مالک ملک باشد و دارای عزت نباشد و بسی باشد که کسی صاحب عزت و مالک ملک نباشد در این معنی چگونه فقیر معروض داشت که آنچه بخاطر رسیده آنست که هر که مالک ملک گردد عزت ملزوم او است و نباید که صاحب عزت نیز باشد و هر که عزت دارد لزوم ندارد که صاحب ملک باشد مثل آنکه صاحب ولایت کلیه ملک و ولایت دارد و عزت نیز دارد و دوستان و مخلصان او عزت دارند و ملک و ولایت کلیه ندارند دیگر آنکه مراد از عزت عزت نزد حضرت کردگار است نه نزد اهل روزگار چه که بسیار بوده و هستند و خواهند بود که از جماعت کفار و مشرکین و از اهل جور و مخالفین ملک دارند در ملک ظاهری شهریار بوده و در میان قوم و خویش در همان ملت و کیش عزیز و محترم و حال آنکه در نزد خداوند جلیل خوار و ذلیل و از اهل جهنم اند اشخاصیکه نزد باریتعالی ملعون و مردود باشند و ملک فانی که تمامت آن بموجب آیه کریمه اِنَّمَا الدُّنْیَا مَتَاعٌ قَلِیلٌ و از آن اقل قلیل بسبب اقتضای قضایای گردون و از اثر گردش سپهر بوقلمون با زحمات از حد فزون و تردّدات از شماره بیرون به یکی از اهل دون افتد و تصرف نماید و جمیع حرکات و تحکمات او در ملک گیری و ملک داری خلاف عقل عقلا و شرع انبیا و مخالف حکم ایزد تعالی باشد آخر الامر در دوزخ معذب و مخلد بماند و همچنین اگر کسی با رنج و محنت بسیار و بار زحمت و مشقت بیشمار بطریق خلاف شریعت بل از روی ظلم و شقاوت تحصیل مال و دولت کند و بسبب آن دولت و ثروت در میان خلق عزت و حرمت بهم رساند و حال آنکه همه اطوار و کردار او بر خلاف امر حضرت پروردگار باشد در اینصورت نزد اهل معرفت مضمون تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ درباره این جماعت چگونه صادق آید و در حق فرعون و نمرود و کفره چون لایق باید و دیگر آنکه اتفاق افتاده که مالک ملک صورت و حکمت و نبوت و رسالت و ولایت کلیه شخص واحد شده است مانند حضرت موسی و داود و سلیمان و پیغمبر آخر الزمان علیهم السلام و از صاحبان ولایت کلیه امیر مؤمنان و مولای انس و جان است اگر چه آنحضرت بصورت صاحب نبوت و رسالت نبود اما در معنی بعد از خاتم انبیا در معانی نبوت و رسالت اتم و اکمل بود و نیز چون حضرت صاحب الامر خروج کند جمیع این مطالب در آن ذات جامع الصفات ظهور خواهد نمود چون آن شهریار روشن گهر سخن فقیر را تمام شنید متوجه حضار گردیده پرسید که چه میگوئید در این تأویل اهل مجلس عرض نمودند که این تأویل پسند عرفا و مقبول دانایان است آن امیر قدردان بغایت تعظیم نمود و آنچه لایق هوشیاری بود بجا آورد راقم گوید که چون از سفر حجاز و مصر و شام بایران مراجعت کردم استماع نمودم که آن شهریار بدار القرار انتقال کرده است **بیت**

از آن سرو آمد این کاخ دلاویز ... که چون جا گرم کردی گوید برخیز

وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ

ذکر زبدة العلماء و قدوة الحکماء السید عبد الجواد

اعلم علمای روزگار و افضل حکمای اعصار بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی کمتر کسی با او برابری مینمود و بزیور اخلاق حمیده آراسته و از افعال نکوهیده پیراسته بود و با فقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که حدیث اِنَّهُ تَعَالَی یُبْدِعُ الْأَشْیَاءَ لَا لِعِلَّةٍ وَغَرَضٍ چه معنی دارد در جواب فرمود که در معنی این حدیث محققان گفته اند که باریتعالی ممکنات را بی غرض آفریده و موجود گردانیده است و بیشتر از این گویم که چون شخصی افعال و اعمال نیک کند بواسطه غرضی از اغراض که عاید بخود شدش گردد اگر چه آنشخص را نکوکار گویند لیکن چون کار و عمل نیک را از برای خود کرده است نه از برای دیگران او را نیکوکار گویند و اگر شخصی دیگر عمل نیک را از برای اینکه نفع و فایده بدیگران برساند بکند آنشخص نسبت بشخص اول مستحق مدح و ثنا بیشتر است زیرا که آنشخص عمل نیک را از برای غیر میکند و مرادش ایصال نفع بغیر است اینچنین نکوکار کننده بحسب ظاهر و بادی النظر بهترین کار کنندگان است اما مرتبه دیگریست که فوق این مرتبه است

که خواهش

که خواهش عقلا آنرا اشرف و اعلا از اینده مرتبه میدانند و آن اینست که کسی افعال نیک کند و در آن غرضی از اغراض نباشد نه برای خود و نه عاید بغیر باشد اگرچه از افعال او نفع و فایده بغیر برسد اما رسانیدن نفع مقصود بالذات او نباشد بلکه ایصال نفع بغیر هم بالعرض افتاده باشد و معنی سینه و وسعت دلی آنست که افعال نیک را بجهة آنکه افعال نیک کرده اند کرده و دویم آنست که چون ذات او نیکبخت و از نیک بدی نیاید لاجرم افعال نیک و نیکی بمردم میکند و هر چند تقدیر این مرتبه در نظر خواص شریف تر و افضل از جمیع مراتب کارکنندگانست لهذا اکثر مردم عقل هر گرا خواهند تعریف بسیار کنند گویند فلانی در کار با بیغرض است و فلان کار را بیغرضانه نمود و چنین شخصی عقلا بیشتر اعتماد میکنند و اعتقاد بیشتر دارند چون این معانی معلوم شد اکنون بدانکه محقق میگوید اگر فعل باریتعالی معلل بغرضی از اغراض بوده باشد که عاید بذات پاک او شود یعنی نفع از برای او سبحانه و تعالی باشد این معنی ظاهر البطلان است زیرا که از این لازم می آید که حقتعالی مستکمل بغیر باشد و از غیر فایده باو برسد و این منافی ذات واجب الوجود است و اگر فعل او مبنی بر غرض باشد که فایده آن رجوع و عاید بذات مقدس نبوده باشد بلکه عاید ممکنات باشد چنانکه جمعی کثیر از علما افعال حقتعالی را باین نحو خیال کرده اند اگرچه این معنی بحسب ظاهر مناسب قول نیست اما در نفس الامر این معنی نیز در شان باریتعالی روا نیست بجهة آنکه اغراض غایات افعال میباشند و علة غائی چنانکه در موضع خود ثابت شده است علة فاعلیت فاعل است چه هر کاری میکند از برای غایتی و غرضی میکند و اگر غایت و غرضی نباشد البته آن کار را نمیکند و فاعلیت آن کار متحقق نمیشود مثلاً تاجر تجارت از برای سود میکند و اگر سودی نبودی تاجر تجارت نبودی پس درست شد که تمامیت فاعلیت فاعل بسبب علت غائی است و اگر فعل باریتعالی بواسطه غایتی از غایات باشد هر آینه لازم می آید که در تمامیت فاعلیت خود محتاج باشد بغیر چه اگر ایصال نفع بغیر نبودی هیچ فعلی از حقتعالی صادر نشدی و این معنی محال و مستلزم نقص ایزد تعالی است تَعَالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیرًا چون معلوم شد که فعل ایزد تعالی منزه و مبراست از اغراض مطلق خواه عاید باشد بذات پاک او و خواه بغیر ذات او و معلوم میشود که فعل او نه از مقوله آن دو مرتبه است که اولا مذکور شد پس ملاحظه باید نمود که فعل حقتعالی چگونه میتواند بود و بعضی اعتقاد آنست که خدا تعالی هر چه میکند خوب میکند و فعل خوب را برای آن میکند که فعل خوب خوب و کردنی است و در باب فعل او سبحانه و تعالی چون و چرا جایز نیست یعنی نمیتوان سؤال کرد که فلان کار را چرا کرد بجهة آنکه آن کار خوبست و خوب کردنی است لهذا کرده است پس معقول نیست که گویند چرا کرد و مثلا اگر گویند که فلان شخص نسبت بمردم نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند در این وقت معقول نیست که سؤال کنند که چرا فلان شخص نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند و آنکه محققان گفته اند که این اعتقاد اگرچه بحسب ظاهر بهتر از مذهب دیگر است که افعال باریتعالی را معلل باغراض میدانند اما تحقیق در حق واجب الوجود آنست که افعال او سبحانه و تعالی در غایت خوبی و تمامی است و در فعل او تعالی چون و چرا نیست نه از برای آنکه آن فعل نیک و نیک کردنی است میکند بلکه از برای اینکه چون خود شریف و کامل الذات است افعالش نیز هم چنین میباید چه از نیک بجز نیکی نزاید و نیک البته نیک میکند و در این خلافی نیست مثلا اگر طبیب طبابت کند معقول نیست که پرسند چرا طبابت میکنی چه در جواب گفته خواهد شد که چون طبیب است البته میباید طبابت کند نه کار دیگر زیرا که هر چه میکند اگر پرسند که چرا کرد بعینه از قبیل اینست که گویند طبیب چرا طبابت کرد بجهة آنکه واجب الوجود در غایت شرف و تمامی است بلکه فوق التمام است لهذا افعال او تعالی نیز تمام و شریف میباشد مثل عقول و نفوس مقدسه چنانچه باید دانست و آنچه گفته شد که افعال باری تعالی نه از برای غایت است و یا غرض لازم نمی آید که غایات بر افعال مترتب نباشد و افعال حقتعالی شانه لغو و بیفایده باشد بلکه مراد آنست که غایات افعال مقصود بالذات نمیباشد نه اینکه فعل او سبحانه بیفایده و بیغایت است و خارج حاشا و کلا زیرا که هر گاه غایت در فعل مقصود نباشد بالذات لازم نیست که بالعرض هم مقصود نباشد چنانچه مذکور شد بلکه در هر فعلی از افعال او تعالی شانه آنقدر از فواید و غایات مترتب است که جمیع عقول عقلا از ضبط و حصر آنها عاجز و قاصر است کما لا یخفی علی جمیع العقلاء و بر دقیقه یابان حقیقت فهم روشن و ظاهر است که وقوع منفعت و ایصال خیر بالعرض در افعال او دلالت بر شرف

ذات

(۵۹۰) ذات فاعل و کمال فعل او بیشتر دارد که بالذات چه که در صورت اول یکی اتصال وجهیه معلول فعل اوست و در صورت ثانی فعل او معلول یکی و منفعت بیابد
مصراع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ **ذکر نقشبندیه** نام سلسله ایست از سلاسل صوفیه نقشبندیه
بشیخ بهاء الدین نقشبند منسوبست گویند نقشبند قریه ایست از قرای بخارا چون شیخ از آنجا بوده لهذا باین اسم مشهور شده مانند سلسله چشتیه که
مروج آن سلسله خواجه احمد بوده از قریه چشت برخاسته و آن طریقه بنام ایشان شهرت یافته و بعضی گفته اند بجهة آن نقشبند گویند که شیخ بهاء الدین از
کثرت ذکر بمرتبه رسید که در قلب وی ذکر تهلیل نقش بست لاجرم مشهور بنقشبندی گردید چنانکه یکی از بزرگان ایشان اشاره بدین نموده نظم
ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را بر دل خود نقش بند بر ضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماند که فرقه عرفا و محققین علما معتقد بر اینکه جمیع
سلاسل صوفیه منتهی میشود بحضرت سرور اولیاء و ائمه هدی ع چنانکه در این دفتر مکرر ذکر شده است مگر سلسله نقشبندیه که در آن سخنی هست که اصل آن
در ترکستان و از بخارا و شعبه از آن در هندوستان و بلاد عثمانی میباشند منتقل میسازند سلسله خود را بحضرت امام جعفر صادق ع و میگویند
حضرت امام ع را دو نسبت است یکی بوالد خود امام محمد باقر ع و ایشانرا بوالد خود امام زین العابدین ع و ایشانرا بوالد خود امام حسین ع و ایشانرا
بحضرت رسول ص و نسبت دیگر که حضرت صادق ع دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر و او را نسبت ارادت بسلمان فارسی رض و او را با وجود دریافت شرف صحبت
حضرت رسول ص نسبت ارادت بابی بکر ثانی است در مکاتیب و رسایل خود تصحیح نسبت ثانیه نموده اند که ابی بکر مبدء سلسله نقشبندیه است و محقق
شوشتری صاحب مجالس المؤمنین این سلسله را مخترع و بی اصل میداند حق بجانب اوست بچند وجه اول آنکه حضرت امام جعفر صادق ع
نظر باحادیث کثیره بل متواتره عامه و خاصه امام واجب الاطاعه بوده و قاسم بن محمد بن ابی بکر از جمله اصحاب امام زین العابدین ع بوده چنانکه در رجال
شیخ طوسی ره و ابن داود مذکور و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مسطور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه
منوره بودند و او افضل اهل زمان خود بوده و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از و روایت دارند و قاسم پسر خاله امام زین العابدین ع بوده و مادر
او دختر یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم بوده و صبیه او ام فروه نام بوده و بعضی گویند نام او فاطمه بوده زوجه مطهره حضرت امام محمد باقر ع و مادر حضرت
امام جعفر الصادق ع است و در زمان وفات قاسم اختلاف فراوانست و راجح ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات کرد و عمر او هفتاد سال یا هفتاد
و دو بود و بقول خاصه و عامه حضرت امام محمد باقر ع افضل و اکمل است از قاسم از همه جهات بنابراین ترجیح دادن حضرت امام جعفر الصادق ع قاسم را
بر والد خود و مرید او شدن از جمله ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل است و هیچ ذی شعوری و صاحب مدرکی مصدر این امر شنیع نمیشود چه
جای چنین بزرگواری که از صغر سن بل از اول ولادت جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بود پس قول بارادت آن بزرگوار قاسم را
از حیز اعتبار ساقط و باطلست و ثانیاً آنکه در زمان سلمان رض قاسم صغیر بود و قابل تربیت سلمان و ارادت او نبود حق اینست که قاسم را
چنانکه مذکور شد از خواص مریدین حضرت امام زین العابدین ع بوده و ثالثاً آنکه مرید بودن سلمان مر ابوبکر را با وجود ادراک نمودن خدمت جناب
خواجه کاینات و قدوه موجودات محمد مصطفی ص بسیار بسیار غریب و بعید مینماید بلکه از جمله محالاتست که سلمان مرید ابوبکر گردد و فقیر را در این باب
حکایتی بخاطر آمد وقتی از اوقات با دو سه نفر از دوستان در عالم سیاحت بکشور روم آمده وارد یکی از بلاد آنمرز و بوم شدیم روزی مفتی آن ولایت
از یکی رفیقان سؤال نمود که نام شما چیست جواب گفت اسم من حیدر علی و اسم یکی از رفیقان مست علی و دیگری حسن علی است دیگر باره مفتی پرسید
که چه مذهب دارید گفت حنفی میباشیم مفتی بخنده در آمد گفت مرا کی باور آید که شما حنفی باشید با وجود این اسامی فقیر گوید که سلمان از عنفوان
جوانی در طلب حق ساعی بود و نزد علمای یهود و نصاری و غیرهم از ادیان میرفته و در شدایدی که از ایشان باو میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این راه
خواجهای بسیار او را بعبودیت فروختند آخر الامر بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود بمبلغی خرید و محبت و اخلاص او نسبت
بآستان مقدس نبوی ص بجائی رسید که از زبان آنحضرت بمضمون عنایت مشحون اَلسَّلْمانُ مِنّا اَهْلَ الْبَیْتِ سرافراز گردید و شیخ محی الدین

(۵۹۱) اعرابی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان رض نموده در کتاب فتوحات و با وجود این خیالات و اتصاف باقسام کمالات خلفای ثلثه جهة بیعت
کردن سلمان را چندان زدند که گردنش کج بماند تا وقتی که رحلت نمود ابن قتیبه که از مشاهیر علمای اهل سنت است آورده که هیچ کس از صحابه
رافضی نبودند و سلمان را از آنجمله شمرده و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل رسول ص با ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر
باو گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست برسول و آنکه میگویند ایشان افضل خلقند بعد از رسول آیا ترا چه افتاد که تخلف میکنی
سلمان فرمود اَنَا شیعَتُهُمْ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ اَتَخَلَّفُ بِتَخَلُّفِهِمْ وَاُبایِعُ بِبَیْعَتِهِمْ و در کتاب کشف الغمه روایت نموده اِنّا بایَعْنا
النَّبِیَّ عَلَی النُّصْحِ لِلْمُسْلِمینَ وَالْاِئْتِمامِ بِعَلِیِّ بْنِ اَبیطالِبٍ ع وَالْمُوالاةِ لَهُ بالجمله اختصاص سلمان رض بحضرت امیر المؤمنین ع است و متابعت
او در جمیع امور روشنتر از ظهور نور بر شاهق طور است در کتب تواریخ مسطور است که عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر
سیصد و پنجاه سال بود آثار ابقا معروض میدارم در اواسط سلسله خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی واقع است و او را مرشد خواجه عبد الخالق
غجدوانی میدانند که او سرحلقه خواجگانست چنانچه در مجالس المؤمنین و غیره مسطور است که شیخ سنائی که تشیع او قطعی است در طریقت مرید
خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی است پس بطریق تحقیق سابق خواجه یوسف باید شیعه باشد چگونه راضی میشود شیعه که مرید اهل سنت گردد بلکه اکثر
متصور و واقعست پس مشایخ خواجه یوسف همگی باید شیعه باشند زیرا که مرید بر مذهب مراد خود باید بوده باشد خلاف این میشود پس از این وجوه
واضح و ظاهر گردید که نسبت ثانیه که جمعی از متاخرین نقشبندیه تصحیح نموده اند محض اختراع و غلط است و شیخ ابو طالب مکی قایل باین شده
یا خود اهل سنت بوده و یا بطریق تقیه این کلام را گفته و کذلک مجدد الف ثانی از اولاد حنبلیه ثانی و حنفی مذهب بوده پس باید نسبت اولی صحیح باشد
نه ثانیه اگر سلسله ایشان تا امام جعفر الصادق ع صحیح باشد و حال آنکه در آن نیز تامل است چه تا آنکه در رشحات و غیره مذکور است
که حضرت خضر ع بخواجه عبد الخالق رسیده و وقوف عددی قلبی مر ایشانرا تلقین فرموده بکار مشغول شده و کشاده ها یافته بعد از آن
خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی ببخارا رسیده اند و خواجه عبد الخالق با وی ملاقات نموده و او ذکر قلبی را تغییر نداده و فرموده بر وجهی که
از جانب حضرت خضر ع ماموری متوجه باشی زیرا خواجه عبد الخالق مرید خواجه یوسف نخواهد بود بل متوجه تربیت و ظاهراً بوده و او در صحبت
خواجه یوسف می استفاده نموده است از مشایخ مشاهیر نقشبندیه که اهل آن سلسله باو کمال تفاخر دارند یکی خواجه بهاء الدین محمد نقشبند است
هندوستان و ترکستان و اکثر سالکان ابو حنیفه خود را باو منسوب میسازند و کلام او را حجت و برهان قاطع میدانند ملا عبد الرحمن جامی در
نفحات و صاحب رشحات تصریح نموده اند که او اگر چه بظاهر مرید امیر کلال باشد اما فی الحقیقه اویسی بوده اند تربیت از روحانیت
خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند و گفته اند که سلوک و رفتار او مخالف رفتار و سلوک امیر کلال بوده چه او و مشایخ او ذکر خفیه با ذکر علانیه جمع میکرده اند
و او ذکر خفیه را اختیار نموده و از ذکر جلی اجتناب میکرده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس ذکر جلی میکرده اند خواجه برمیخواسته اند و از مجلس
بیرون میرفته اند اگر کسی گوید که تو قدح و جرح سلسله نقشبندیه را نمودی با اینکه در این سلسله از محققین بوده اند مثل خواجه عبد الخالق غجدوانی
و خواجه بهاء الدین و خواجه علاء الدین عطار و مولانا نظام الدین که میر سید شریف جرجانی با آن فضیلت و تحقیق که میدانی باو کمال اخلاص و
ارادت داشت و امثال خواجه ناصر الدین عبد الله احرار و خواجه سعید الدین کاشغری و ملا عبد الرحمن جامی و صاحب رشحات و غیرهم از محققین که
همگی صاحب تالیف و تصنیف بوده اند اظهار اخلاص و ارادت بایشان نموده اند جواب آنکه اولاً تصحیح نسبت اولی که در سلسله ایشانست نموده شده و قدح
و جرح نسبت ثانیه را کردیم با آنکه طریقه ذکر و فکری که در رسایل متعدده است پس باید اصل این سلسله هم ماخوذ از امام باشد معصوم ع نه از ابوبکر و دیگر
میگوئیم بر تقدیری که سلسله ایشان در اول حال مستند بامام نموده باشد لیکن صاحب رشحات گفته است که شیخ شمس الدین کلال که از اصحاب
کبار امیر کلال است سفر حجاز نموده بوده و آن راه را پیاده طی کرده است در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقه مراقبه ایشانرا بما وراء

 التهر آورده و اشعار داده پس بنابراین نقل طریقهٔ نقشبندیهٔ متاخرین که رسایل ایشان در کیفیت سلوک موافق است با رسایل سلاسلی که هستند
بعضوم میباشند در اصل ماخوذ از آنها بوده و از سلسلهٔ خود ایشان نبوده وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
ذکر نگار بکسر نون و کاف فارسی مع الالف و سکون را قریه ایست از قرای کرمان گویند محلی است مسرت توامان از شهر کرمان دو مرحله
دور و بخوبی آب و هوا مشهور است گویند چند سال قبل ازین مدت هفتاد سال کسی در آن فوت ننموده والله اعلم راقم ندیده **ذکر نگده** بکسر نون
و کاف فارسی و فتح دال و ها بلده ایست از بلاد اناطولی گویند بلده ایست خوش آب و هوا مشاهده نشده است **ذکر نگینه** بروزن مدینه
قصبه ایست از توابع لکنهو مابین مراد آباد و لکنهو واقع و جوانب آن واسع قرب دو هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات وست
آبش از چاه و شیرین هوایش دلخواه و بهجت قرین مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و مقدری شیعهٔ امامیه اندراقم کو دو ستهٔ روز در آنجا بوده و
خلقش مشاهده نموده عموماً بفقیر نوازند **ذکر نمسه** بروزن خمسه کشوریست مشهور و دیاریست در السنه و افواه مذکور و مشتمل بر بلاد عظیمه
و قصبات قدیمه و جبال بسیار و آبهای خوشگوار یکی از اقلیم ششم و بقولی بعض بلادش از هفتم است گویند آن کشور خوبترین دیار فرنگ است
و طرف جنوبش متصل است بملک روم ایلی اکثر هوای بلادش سرد است ملوک آن دیار خاندان قدیم و دودمان عظیمند و خود را بانوشیروان
عادل نسبت میدهند مردمش عموماً طایفهٔ نصاری و خوش مشرب و با امتیاز و از سایر فرنگان ممتازند و خالی از مردمی و مروت نباشند چنانکه در قسطنطنیه
بالیوز پادشاه نمسه با فقیر ملاقات نمود و چند گاه طریق مجالست پیمود و ابواب معاشرت گشود تا آنکه روزی از جانب پادشاه فقیر را بسیاحت نمسه
تکلیف نمود و چون در سیاحت آن دیار چندان فایدهٔ اخروی نبود لاجرم اقبال نکرد و معذرات پسندیده بجا آورد **ذکر نمکان** ناحیه ایست
از نواحی بدخشان و در میان کوهستان و مشتمل است بر قرای فراوان آبش خوب و هوایش مرغوب اگرچه راقم ندیده اما بنواحی آن رسیده است
مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی اند **ذکر نندپور** بفتح نون اول و سکون نون ثانی و دال بلده ایست بحب حال از بلاد هندوستان
راقم مشاهده نکرده **ذکر نوبهار** قریه ایست فیض مدار در چهار فرسخی شهر بلخ گویند در آنجا آتشکدهٔ بزرگ بوده و بعضی گویند نام آن آتشکده
بوده بعد از ظهور ملت بیضا خراب شده و در زمان سلطان حسین بایقرا در آنجا قبری بظهور آمده و لوح سنگی بر سر آن قبر بوده و در آن نوشته شده
بود که هذا قبر علی بن ابی طالب همانوقت گنبد و بارگاه بر سر تربت آنحضرت ساختند و عمارات خوب و حجرات مرغوب پرداختند و موقوفات بسیار
جهة خدام معتبر نمودند و ابواب زیارت ابر روی خلق گشودند و مردم بسی معجزات بسیار از آن تربت مشاهده میکردند اکنون زیارتگاه عالی
و دون و مطاف طوایف سکنهٔ ربع مسکونست و چون جعفر برمکی از آنجا بوده و در آنجا نشو و نما نموده است لهذا انحی از احوال برامکه بیان نمودن
مناسب است **ذکر جعفر برمکی** مخفی نماند که در کتب تواریخ مسطور است که نسب جعفر بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوسی بود
و در آتشکدهٔ نوبهار عبادت مینمود جعفر بنابر سابقهٔ عنایات ازلی هدایت یافت با عیال خود بدار الملک امویه شتافت و چون بمجلس سلیمان بن
عبدالملک مروان حاضر شد حال سلیمان دگرگون گردید و جعفر را از مجلس بیرون کرد و بعضی از ندما سبب آزار سلیمان پرسیدند سلیمان
گفت جعفر زهر همراه دارد زیرا که در بازوی من مهره ایست که چون زهر در مجلس آرند آن مهره در حرکت آید از جعفر پرسیدند گفت بلی در زیر
نگین من زهر است گفتند بچه جهة همراه داری گفت هنگام شدت الم بکم بنابراین لقب جعفر برمکی شد و بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان
اعتبار تمام یافت و در زمان بنی امیه جعفر و اولادش بعزت تمام اوقات گذرانیدند و چون دولت ایشان منطوی شد و بنی عباس
مقتدر شدند ایشان نیز در استرضای خاطر جعفر میکوشیدند صاحب گزیده گفته که اول کسیکه از آل برامکه بامر وزارت اقدام نمود
برمک بود و بقول یافعی خالد بن جعفر وزارت نمود و بعد از خالد پسرش یحیی متصدی امر وزارت گشت و پایهٔ قدرش از وزرای سلف درگذشت
باریتعالی یحیی را چهار فرزند رشید عطا کرد فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سریر خلافت را بمثابه قوایم اربعه بودند و مدتها آل برمک در غایت

استقلال وزارت نمودند و بخوشدلی اوقات گذرانیدند تا آنکه سپهر بیمروت داده خود را استرداد نمود و ابواب فلکت بر روی آن طایفه گشود
گویند سبب تغییر مزاج هارون بر آل برامکه آن بود که هارون جعفر را دوست داشتی و بصحبت و عیش هارون تلخ بودی و هارون را
خواهری بود عباسه نام بصحبت وی نیز شعف تمام بود و چون بمجلس نشستی خواهر خود را احضار نمودی جعفر از دخول مجلس بعلت عباسه ابا کردی تا روزی
هارون بجعفر گفت که ما میدانیم سبب تخلف تو از بزم ما چیست مانع داخل شدن تو بمجلس ما کیست عباسه را بنکاح تو در آوریم و تو را ازین
شرمساری بر آوریم بشرط آنکه میان تو و عباسه جز مشاهده و مکالمه امری روی نماید و اگر چنین اتفاق افتد میرسد کار بجائی که خدا داند
براین شرط عقد عباسه را با جعفر بست و بعد از آن بی دهشت بمجلس نشست **بیت** ولکن یک چیز بجور بود که انگشت
ز انگشتری دور بود چون جعفر بزیور حسن صوری و معنوی آراسته بود و همواره بحرکات شیرین و کلمات نمکین دل عباسه را اسیر بود لهذا عباسه
از دل و جان طالب وصال جانان گردید و بجعفر پیغام فرستاد **بیت** مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می نیارم
مشکل خویش ای یار جانی و ای دلدار جانی **بیت** این مروت از کجا آورده و این فتوت از کجا پرورده که تشنه
وادی هجر از آب وصال نهی و زخم رسیده و تیر هجر از مرهم لطف نهی **بیت** آمنی فاذ هیبانی در شهر شما مگر نباشد
جعفر جواب فرستاد که بنده را چه یارای آنکه این تمنا بخاطر گذراند و جام وصال آن دلبر طلب آرزو رساند جانم وصال آن دلدار را در کارگاه
خیال امثال ما فقیران نیافته اند و ذره بمیعاد ارجرم خورشید را نیافته مهار را با ماه چه نسبت عدم را با وجود چه مناسبت ظلمت را با نور چه رازی
دیو را با حور چه سازی مور را با سلیمان چه آشنائی بنده را با خداوند چه رائی خاک نشینان کوی مذلت را با خاندان عزت چه سلامی و منزویان
زاویهٔ نکبت را با دودمان خلافت چه پیامی اگرچه دارای شرع در میان ما مانعی نگذاشته و صاحب نکاح پردهٔ امتناع را از میان برداشته
اما از سیاست سلطان ترسان و از باز خواست خلافت هراسانم و چون میل طرفین روی در ازدیاد نهاد و محبت جانبین دست استیلا
بر وجود ایشان بگشاد و سلطان عشق لوای اقتدار بر کشور قلوب ایشان برافراخت لشکر خوف و سپاه حیا یکبارگی فرار نمودند و عقل بیچاره
بگوشه گریخت و سلک جمعیت هوش بیکبارگی بگسیخت **مثنوی** عشق آمد عقل او بیچاره شد عشق آمد هوش او بیکاره شد
عقل چون شحنه است سلطان چون رسید شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید هان چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را
آنجا قدم عشق چون شعله است کو چون برفروخت هرچه جز معشوق باشد جمله سوخت صد خلیفه کشته کمتر از مگس
پیش چشم آتشش کیفس آری اَلْعِشْقُ نَارٌ فِی الْقُلُوبِ یُحْرِقُ مَا سِوَی الْمَحْبُوبِ و نیز گفته اند که اَلْعِشْقُ نَارٌ مُوْصَدَةٌ
تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ جعفر و عباسه در دار الخلافه فرصتی یافتند و رشتهٔ مواصلت با یکدیگر تافتند جعفر مدتی گوهر صدف خلافت می سفت
و در لیل و نهار میگفت **بیت** گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است سلطان جهانم بچنین روز غلام است و چون
مدتی براین منوال بگذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مبادا آنرا آشکار کرد و معلوم هارون شود عباسه هر دو فرزند را
بمکهٔ معظمه فرستاد و موجب **مصراع** عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت عاقبت آنخبر بهارون رسید و باعث انقراض
دولت برامکه گردید عارفی گفته که باعث انقراض آل برمک عباسه نبود بلکه چون یحیی بر هلاک انسان کامل اقدام نمود دید آنچه دید و کشید
آنچه کشید زیرا که بر ارباب هوش پوشیده نیست که از بدو عالم تا انقراض بنی آدم باریتعالی چنین مقرر نموده و براین نمط مقدر فرموده
که چون دولتی خواهد سپری جوید صاحب آن دولت با انسان کامل طریقهٔ ستیزه پوید زیرا که هیچ دولتی منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ
ذیشوکتی بمغرب زوال نرسیده مگر آنکه آن صاحب دولت یکی از نفوس زکیه را بقتل آورده و یا آنکه باخراج و اهانت او امر کرده و یا آنکه بر قتل
و اذیت او راضی بوده **نظم** چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد هیچ قومی هلاک نشده

(۵۹۴) بکرا آنکه در انکار انبیا و اولیا دم زده و هیچ شخصی خَسِرَ الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَة گشته بکرا آنکه تخم عداوت اولیا در زمین دل خود کشته **نظم**
تا دل مرد خدا نامد بدرد — هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
اگر بنا بر مصلحتی یا اتمام حجتی مهلتی یابند عاقبت الامر با هزاران زحمت و فضیحت بدار الجزا شتافتند **نظم**
لطف حق با تو مدارا ها کند — چونکه از حد بگذرد رسوا کند
ملعون گردیدن شیطان و غرق شدن قوم نوح بطوفان و مبتلا گشتن نمرود بعذابهای نامعدود و غرق شدن فرعون بدریا و بقتل رسیدن یهود و هلاک شدن قوم عاد و ثمود و معدوم گشتن امت لوط و شعیب و صالح و انقراض یافتن دولت بنی امیه و بنی عباس و سایر آنها همگی بسبب قتل انبیا و اولیا و یا بجهه اهانت و اذیت رسانیدن آنها بوده و ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیمودند و چون با انسان کامل عداوت ورزیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا باریتعالی ایشان را برانداخت و خاندان آنها عبرت زا نابود و ناچیز ساخت و علت انقراض دولت خوارزمشاهیان قتل مجد الدین بغدادی بود و منقرض شدن سلطنت چنگیزیه قتل نفوس کامله سبب بود و نهایت رسیدن دولت آل تیمور قتل محمد مؤمن میرزا باعث شد و چون شاهان شیروان و ملوک ترکمان بخاندان صفویه عداوت کردند و بعضی از ایشان را بقتل آوردند لاجرم حکومت ایشان درگذشت و چون سلطان حسین میرزای صفوی با مرلیای دین خصومت کرد لهذا دمار از روزگار خود برآورد و دولت صفویه را منقرض گشت و چون نادرشاه بعضی اولاد شیخ صفی الدین قدس سره را قتل نمود و جمعی دوستان خدا را اذیت فرمود لاجرم دولت افشار چون شعله خس و خاشاک بزودی فرونشست و چون ملوک زندیه بعض عارفان بالله را اذیت و اهانت کردند بنابر آن منقرض شدند **مثنوی**
گر بگویم شرح او بیحد شود — مثنوی هفتاد من کاغذ شود
حاصل آنکه قوام عالم و نظام بنی آدم بوجود انسان کامل منوط و امور جزوی و کلی جهان و جهانیان بذات کامل الصفات او مربوط است لَوْلٰاكَ لَمٰا خَلَقْتُ الْأَفْلٰاكَ برین معنی گواه است و آیه کریمه وَمٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ شاهد این مدعا است و برطبق اَلْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وٰاحِدَةٍ و بفحوای عُلَمٰاءُ اُمَّتِي كَأَنْبِيٰاءِ بَنِي اِسْرٰائِيلَ و برونق اَلْعُلَمٰاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيٰاءِ و بحکم شِيعَتُنٰا مِنْ نُورِنٰا گروه مؤمنان و عالمان اجزاء انسان کامل‌اند و بمصداق يٰا عَلِيُّ أَنٰا وَأَنْتَ أَبَوٰا هٰذِهِ الْأُمَّةِ زمره متابعان او لاد معنوی کامل‌اند و از کلام معرفت انجام انسان کامل معلوم میشود که اگر کسی فرزند کسی را بکشد البته پدر بقصاص پسر قاتل را بقتل رساند و اگر معترض گوید که در بلاد ختا و ختن و هند و فرنگ و روم و زنگ صاحبان ایمان هستند پس باعث انقراض دولت ایشان چیست جواب گفته میشود بوجوه متعدده نخست آنکه ممکن است مؤمنی در ولایت مخالفی ساکن شده و بموجب خبر اُسْتُرْ ذَهَبَكَ وَذِهٰابَكَ وَمَذْهَبَكَ مذهب خویش را از بیگانه مخفی کند و بمضمون اَلتَّقِيَّةُ دِينِي وَدِينُ آبٰائِي عمل نماید **نظم**
چونکه حبت احولانم ای صنم — لازم آمد احولانه دم زنم
چون سر و کارم بطفلان در فتاد — هم زبان طفلکان باید گشاد
دیگر آنکه بسا باشد که پرتو ایمان بر دل بعضی از آن طایفه بتابد و حقیقت انسان کامل را دریابد و از اهل بینش گردد و بمصداق کَشْفُ الْأَسْرٰارِ کفر ستر ایمان خود را پنهان دارد مانند مؤمن آل فرعون و غیره و دیگر چون خلاف ملت طریق عدل و داد پیمایند و بیگانه مذهب خویش را اذیت ننمایند و گویند این کافر است و آن مسلمان و این مؤمن است و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام و سلطنت آن گروه مستدام است و اگر معترض گوید که این اذیت رسانیدن و ایذا نمودن و اهانت کردن انسان کامل فرموده و ما را با اینها امر نموده است جواب گفته میشود که انسان کامل صراط مستقیم و صاحب مطمئنه نفس و قلب سلیم است و برونق آیه وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوىٰ از خیال نفسانی مبرا و برطبق أَسْلَمَ شَيْطٰانِي بِيَدِي از تسویلات شیطانی معرا است و در مکتب خانه أَدَّبَنِي رَبِّي بِأَحْسَنِ تَأْدِيبٍ ادب یافته و بمعبد قٰابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ پرتو قرب بجان و دلش تافته و کحل الجواهر مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَمٰا طَغىٰ چشمش بینا و بفحوای مٰا كَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأىٰ دلش دانا گشته و بحکم مٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ از رای دکان سخن نگوید با مر إِنْ هُوَ إِلّٰا وَحْيٌ يُوحىٰ کار بندد و خلیفه یزدان

ونایب حضرت سبحان است **نظم**
چون خدا اندر نیاید در عیان — نایب حقند این پیغمبران
آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست — نایب است و دست او دست خداست
نه آنکه مرد جاهل تقلید انسان کامل کرده بظن و گمان و قیاس و استحسان زبان برد و قبول گشاید و بمضمون اَلْمَرْءُ مُتَعَبِّدٌ بِظَنِّهِ اقدام نماید **نظم**
چه میگویم که دور افتادم از راه — فَذَرْهُمْ بعدما جائت قل الله
و چون یحیی برمکی نسبت بنده سینه قطب دایره ولایت و خورشید سپهر امامت امام هفتم حضرت موسی الکاظم ع بسبب حب جاه دشمن گشته با مر هارون آن معصوم را مسموم کرده از جهان فانی درگذشت بمضمون مَنْ أَعٰانَ ظٰالِمًا فَقَدْ سَلَّطَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ هارون دودمان آل برامکه را برانداخت و خاندان ایشان را معدوم و نابود ساخت بزرگی چه خوب گفته آگهی هنر گرا برانداز بی باش در انداز **اشعار**
هر کس که زکین با درافتاد — با مانکه با خدا درافتاد
هر کس که شکست جام باده — با ساقی دلربا درافتاد
هر کس دل اولیا بیازرد — با سرور اولیا درافتاد
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر نور ولایتی است معمور از توابع رستمدار و اکثر قرای آن در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار و از مضافات مازندرانست مردمش همگی شیعی مذهب و جبلی مشربند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما اهالیش بسیار مشاهده کرده و اشخاص نیک از آنجا ظهور نموده اند **ذکر نور پور** بلده ایست معمور از بلاد پنجاب و محلی است بهجت مآب با رعهای لطیف در آنجا میباشد اگرچه راقم داخل آن شهر نگردیده اما بقرب و جوارش رسیده وی در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانند **ذکر نوبه** کشوریست از اقلیم سودان و مشتمل است بر بلاد فراوان و نواحی بسیار و قرای بیشمار بعضی از اقلیم اول هوایش بغایت حار و اکثر آبهای آنجا ناگوار اما مردمش شجاع و دلیر و وفادارند چنانکه گویند در تعریف مردم نوبه اخبار وارد است بدین مضمون که هر که خواهد برادر گیرد دوست اختیار کند از مردم نوبه گیرد و در کتب تواریخ مسطور است که لقمان حکیم از اهل نوبه بوده و در ملک مصر و شام نشو و نما نموده راقم جمعی از اهل نوبه را دیده که اهل معرفت بوده اند **ذکر نوبندگان** قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند از توابع شهر فسا قریب هزار باب خانه در او است و چند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز قدیم الایام شهری بوده و در ایامش قریه نموده مردمش شیعی مذهبند مکرر مشاهده شده **ذکر نهروان** بر وزن شهروان از مداین سبعه عراق عرب بوده و مرور دهور و کرور شهور آنرا بکلی خراب نموده است **ذکر نهاوند** شهریست خاطر پسند از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و از بلاد قدیمه عراق عجم و خاکش بهجت توأم است آن شهر بر بلندی و پستی اتفاق افتاده لهذا بنظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده است و سمت جنوبش فی الجمله گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است و جبال راسیه بدان شهر قریب و مردمش از متاع مردمی با نصیب همگی شیعی مذهب و عموما خوش مشربند اصحاب فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله عبد الجبار بن مبارک از اصحاب امام محمد بن علی الجواد ع و ابو العباس از مشایخ عظام از آنجا بوده اند اکنون نیز از اهل معارف آن دیار خالی نیست مکرر مشاهده شده است اکثر میوهای سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و در بیشتر خانهای آنجا آب دائر است و آن شهر سمت جنوب همدان بمسافت دو مرحله دور است **ذکر نیل** نام رودیست مشهور و در کتب اخبار مسطور است که چهار رود است که هر صباح آب بهشت بر آن رودها میریزد اول رود نیل دویم فرات سیم جیحون چهارم سیحون است و تفصیل رود نیل در ضمن مصر ذکر شده و نیز نام شهری بوده که حجاج یوسف آنرا در کنار دجله احداث نموده بمرور ایام خراب شده که بجز نامی از آن نمانده است **ذکر نیریز** قصبه ایست نشاط انگیز از قصبات فارس در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و سمت جنوب و مشرقش کوه نزدیک آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز است قریب دو هزار باب خانه در او است و بیست پاره قریه معموره مضافات اوست میوهای سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و هندوانه آنجا

 ممتاز و مردمش شیعی مذهب و بد مشرب و با غربا و مهربان و اذیت سانند ارباب کمال و اهل حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله میرزا احمد خوشنویس و سید قطب الدین مرشد آقا محمد هاشم از آنجا بوده اند **ذکر نیپال** بروزن تیغال ملکی است معمور و همه چیزش موفور مشتمل است بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار اکثر بلادش از اقلیم سیم و دیگر دو یم محدود است از شرق بجبال چین و از مغرب بولایت بنگاله و پورب و از جنوب بدریای هند و جبال سخت و از شمال بکوهستان کشمیر آن ملک طولانی واقع شده از طرف جنوب بسوی شمال کشیده که بنود مرحله طول اوست و عرضش بعضی دون بعضی از یکمرحله الی پنجمرحله اتفاق افتاده اگرچه راقم ملک نیپال ندیده اما مردمش مشاهده کرده و بقرب او رسیده است مردمش بکلی بت پرست و آفتاب پرست و تناسخی مذهب اند در او تردد و آمد و شد آن ولایت بغایت سخت و جنگلهای پر درخت دارد و در جنگلهای آنجا فیل و کرگدن بسیار و سایر جانوران مهیب بیشمارند **ذکر نیمروز** از ولایت سیستان است و آن در حرف سین مذکور شده و در وجه تسمیه آن ولایت بنیمروز بعضی سخنان شنیده است چون عقل را پسند نبود لاجرم ذکر ننمود **ذکر نیاسر** قریه ایست خجسته اثر از قرای کاشان آبش فراوان و هوایش فرح بیان و میوه سردسیریش ارزان راقم از دور دیده و بقربش رسیده است **ذکر نینوی** از بلاد جزیره بلاد ربیعه است بمرور ایام خراب شده است بعضی گویند نینوی ارض کربلاست اگرچه در ضمن حرف کاف مذکور شده است لیکن بعضی تحقیقات او ذکر نشده لازم نمود که قلیلی ذکر شود بدانکه مزار کثیر الانوار جناب خامس آل عبا در یکطرف جنوب شهر اتفاق افتاده قبه و بارگاه بغایت باشکوه بر سر تربت آنحضرت ساخته اند و حجرات بسیار در اطراف صحن مبارک پرداخته اند و جمیع شهدا رضی الله عنهم در قرب و جوار و در تحت قبه عرش مدار آن بزرگوار آسوده اند مگر چند نفر از ایشان که دور شده اند جناب عباس و لات اساس جانب مشرق مزار فیض آثار حضرت امام بمسافت نیمفرسخ کم دور واقع شده است و جناب حر بن ریاح سمت مغرب شهر بمسافت یکفرسخ دور است و عون بن علی در سه فرسخی اتفاق افتاده و خیمگاه طرف جنوب شهر و قرب پانصد گام بعید است و قلعه محکم دور شهر از گچ و آجر کشیده اند و نهر بزرگ از فرات تا آنشهر جاری گردانیده اند و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت خامس آل عبا روایت بسیار است که شعرا مضمون آنها را بسلک نظم کشیده اند مانند این بیت آنرا که بگرد بلا گذار است با آتش دوزخش چکار است و ملا فضولی بغدادی گفته آسوده کربلا بهر حال که هست گر خاک شود نمی شود قدرش پست بر میدارند و سبحه میسازندش بیکدانه شش از شرف دست بدست **ذکر نی بند** محلی است خاطر پسند از توابع مازندران و نیز نام ناحیه است از قهستان که قرب پنجاه پاره قریه در آنست و بعضی از زاهدان خوانند محمد خان بن لطفعلی خان حاکم آن ناحیه است امیری شجاع و در اکثر اوصاف حمیده و لیدیر و صاحب حسن و تدبیر است مخلص درویشان و معتقد ایشانست چندگاه با یکدیگر بودیم و از بغداد الی عراق طی مسافت نمودیم **ذکر نیم آور** قریه ایست خجسته اثر در زمین فسرح انگیز و قرب رود کوهرخیز واقع و اطرافش واسع از توابع محلات و هوایش بهجت آیات آبش خوب و خاکش مرغوب قدیم الایام شهری بوده و بمرور دهور شهر قریه نموده با غات فراوان دارد مردمش بکلی شیعی مذهب بکرر مشاهده شده است **گلشن بیست و ششم در بیان حرف واو** برای معرفت آن دیار سیاحان خبیر و بر ضمیر صفوت تخمیر سیاحان بحار سیر پوشیده نماند که راقم در حرف واو آنچه بلاد دیده و یا شنیده معروض میسازد **ذکر واسط** بر وزن باسط از بلاد خوزستان بوده و حجاج بن یوسف در احداث نموده و اهل معرفت از آنجا ظهور کرده اند و اکنون خرابست و قلم واسطی مشهور است **ذکر وادی لمبو** از بلاد حجاز و دیاری مسرت طراز است باغات فراوان دارد و از مکه معظمه دو مرحله دور است مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و بی ادبند **ذکر وادی صفراء** محلی است بهجت فزا مابین مکه معظمه و مدینه منوره اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است و مزار فیض آثار اباذر غفاری رضی الله عنه در آنجاست **ذکر وادی حمرا** در یکمنزلی وادی صفرا و جائی دلگشاست و باغات فراوان دارد و مردم هر دو وادی عرب و شافعی مذهبند **ذکر وادی فاطمه** منسوب است بحضرت فاطمه بنت اسد مادر علی کرم الله وجهه الغالب و مسکن طایفه بنی اسد و از بلاد

حجازات

 حجازاست **ذکر وادی برده** ناحیه ایست از نواحی دمشق در میان کوهستان واقع و طولانی اتفاق افتاده عرضش مقدار یکمیل و بعضی مواضع آن کمتر و بعضی بیشتر و طولش دوازده فرسخ باغاتش متصل بیکدیگر است و دوازده پاره قریه دارد و آخر آن وادی متصل بشهر دمشق است میوه گرمسیریش فراوان و ثمر سردسیریش ارزان و رود بزرگ از میانش روانست و چشمه عظیم که مقدار بیست آسیا آب دارد در همان دیار بیرون میاید راقم چند روز در آنوادی بوده و با مردمش معاشرت نموده بکلی شافعی مذهب و خوش مشرب و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند **ذکر وانشان** قریه ایست بهجت نشان در ده فرسخی گلپایکان قرب دویست خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد راقم مشاهده نموده است در بلندی واقع و اطرافش واسع و طرف جنوبش کم و نزدیک است و مردمش شیعی مذهبند **ذکر واوس** ناحیه است قریب فراهان و در میان کوهستان واقع است گویند نام قریه ایست بزرگ و چند پاره قریه دارد آبش مرغوب و هوایش خوبست راقم اگرچه واوس را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده است **ذکر واق واق** نام جزیره ایست از جزایر هندوستان گویند در آنجا درختی است و چون میوه آن درخت برسد ته مرتبه واق واق گوید و از درخت افتد بدینجهة آن جزیره را موسوم بواق واق کرده اند راقم مشاهده نکرده است **ذکر وادی النعمان** نام چند موضع است در عربستان و در نواحی جبل عرفات وادیست که او را وادی النعمان گویند **ذکر وان** شهریست بهجت نشان از شهرهای ارمنیه کبری و مدینه ایست دلگشا در قرب بحیره ارمن و طرف شرقش واقع و جوانب اربعه اش واسع قلعه آنشهر قلعه کوهی است در دشت و اطرافش چون بهشت دورش ششهزار گام و دور آن حصاری با استوار از سنگ و آجر کشیده اند و خندق عمیق کنده با حسن وجه اتمام گردانیده اند و دور حصارش ششهزار گام میشود و در میان حصار و از کنار کوه چشمه بزرگ جاری و در جمیع عماراتش ساریست و قرب هزار باب خانه آباد و دویست باب سرای عالی بنیاد و دار الحکومه نیز در همان مکانست و شهر در خارج حصار مسافت یکمیل دور است و تقریبا پنجهزار باب خانه معموره دار دست و نواحی بسیار و قرای خلد آثار مضافات اوست و در جمیع خانهای آن آب روان و باغچه چون جنان و این مثل بر زبان مردمانست که در دنیا وان و در آخرت ایمان آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش طرب انگیز و زمینش حسن خیز مردمش نیک نهاد و درویش اعتقاد عموما صاحب حسن و جمال و نیکو خصال و پسندیده احوالند و در وصف آن دیار این چند بیت بغایت صدق وارد **اشعار**

جَنَّةٌ عالِيَةٌ تَسْكُنُ فيها الأبرارُ بلدةٌ طيّبةٌ تنزلُ فيها السّاداتُ تَحْتَها
تَقَرُّ عينا وتَلَذُّ الأعْيُنُ فَوْقَها رَوْضَةُ رِضْوانٍ بِأعْلَى دَرَجاتٍ دل دُبا ساخته زبیندهٔ پُر حساده حور
مِنْ نَباتٍ حَسَنٍ أنْبَتَها سبع نَباتٍ از بتان نمکی وز لب آن نوش لبان وَلَها مِلْحٌ أُجاجٌ ولَها عَذْبٌ فُراتٌ
همه مشکین خط و سیمین بدن و غنچه دهن همه گلچهره و شکر لب و شیرین حرکات

اقسام میوهای سردسیریش ممتاز سیما سیب و گلابی و زردآلوی آن با متیاز است جو باتش فراوان و مردمش با غربا مهربان قرب دویست خانه درویشان و دیگر حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر شافعی و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه اند راقم مدت سه ماه در آندیار بوده و با اشراف و اعیان آنجا صحبت نموده و با اکابر و اعاظم آنها مجالست نموده و معاشرت کرده و ایام بسیار با اهل حال و صاحبان کمال آنشهر بر آورده است که تفصیل آنها موجب تطویل کلام است **من العجایب** روزی در حضور حاکم آندیار جمعی از کبار راقم نیز حاضر بود درویشی ولیده رسیده آغاز سخن نمود و حضار را از صحبت درویش بهجت و سروری افزود میر مجلس بر این فقیر التفات فرموده گفت که این درویش را کرامتی است که در تنور افروخته برود و سوخته نشود و المی بوی نرسد فقیر معروض داشت **مصراع** شنیدن کی بود مانند دیدن روزی را مقرر نمودند که در حضور شهریار آندیار و جمعی از اولوا الابصار درویش در تنور افروخته رود و درویش در تنور آمده در تنور افروخته شده در قرب مقدار پانزده دقیقه کم و بیش درویش توقف نموده برآمد و یکموی درویشش کم نشده نخست راقم را بخاطر رسید که شاید درویش حیله انگیخته

بعد از

 بعد از تحقیق معلوم شد که حیله بود **مثنوی** حالتی دیگر بود کان نادراست تو مشو منکر که حق بس قادر است **ذکر وحدت وجود که مختار بعضی از محققین است علی سبیل الاختصار** پوشیده نماند که جمعی از اهل تحقیق فرموده اند که اشیا بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود اول علت است و ثانی معلول و واجب الوجود موجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن موجود است بوجود غیر اصلی رابطی انتسابی غیر حقیقی و در این باب تمثیلات چند ذکر نموده اند که هیچیک از آن تمثیلات علم بکنه وحدت حاصل نمیشود چنانکه قاضی میر حسین میبدی گفته که ازین تمثیلات علم بکنه وحدت میسر نمیشود هر یک اگر از یک وجه مشابهت بمقصود دارند اما از وجهی دیگر بسیار دورند و مقصود از همه اینست که مخلوقات فی نفسها هالک و معدوم اند و وجود ایشان از آنست که مربوط میباشند بوجود حقیقی و اینوجود عارضی بسبب انتساب و ربط بهم رسیده است و اوست نور حق و ظهور مطلق و باوست ظهور هر شئی و اوست منبع خیرات و جاعل حقایق از مجردات و مادیات پس جمیع آنچه در عالم امکان میباشد صادر است از او و فایض است از نزد او چنانچه فرموده است لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ و اوست نور حقیقی و چنانچه نور حسی باعث ظهور اشیا میشود و ظهور حسیات پس همچنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیا و خروج آنها از لبس ظلمات بلبس نورانی ظهور حقیقتاً بلکه نسبتی میانه ایشان اصلا چه ظهور نور حسی بر سبب نور حقیقی میباشد چه ما عدای نور حقیقی معلول اند مر نور حقیقی را و مستند بسوی او و مربوط اند باو و اگر استناد و ربط باو نبود لازم بود که متحقق نشوند اصلا و مایوس باشند از استشمام رایحه وجود پس او در غایت نورانیت و ظهوریت است بحیثیتی که نمیرسد بادنی مرتبه نورانیت او عقل عقلا و معرفت عرفا چنانچه وارد شده است در بعضی ادعیه ماثوره یَا نُورَ النُّورِ یَا مُحْتَجِبًا بِشِدَّةِ الظُّهُورِ وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْاُمُوْرِ **ذکر وحدت وجود که مختار محققان صوفیه صافی طویه است و تحقیق بعضی مطالب در ذیل آن** بر ضمیر ارباب تحقیق و اصحاب طریق مستور نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز فرموده و جمعی دیگر از محققین بیان نموده اند که حضرت باریتعالی وجود بحت و انیت مجرد است و در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مرتبه مستهلکند و آن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده اند و باعتبار آنکه چیزی از آن نشان نتوان داد و لسان به بیان در آن نمیتوان کشاد و هیچ عقل عقلا و معرفت عرفا و بصیرت کامله انبیا بآن مقام نمیرسد و نظر باین مقام است که گفته اند اَمْرٌ مَعْقُوْلٌ یُرٰی اَثَرُهُ وَلَا یُرٰی عَیْنُهُ و این مرتبه را حکما وجود خاص میگویند و عرفا او را وجود بشرط لا و احدیت ذاتیه صرفه و ابطن کل باطن و غیب الغیوب نامیده اند و جمیع انبیا و عرفا و حکما باختلاف مشارب ازین مرتبه خبری و علمی ندارند و چگونه خبری و علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی بآن مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی عن ذلک و فی الکافی عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول ولا محدود و نعم تصدیق است که واقع شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور کن شئی را که معقول ذات مقدسه خود نیست و محدود باجزای حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست زیرا که اگر باین وجه او را تصور و توهم نموده باشد که محدود و مفصول است بر وجهی معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باین بقول خود که فَمَا وَقَعَ وَهْمُكَ عَلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ خِلَافُهُ وَلَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ كَيْفَ تُدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ وَهُوَ خِلَافُ مَا يُعْقَلُ وَخِلَافُ مَا يُتَصَوَّرُ فِي الْأَوْهَامِ إِنَّمَا يُتَوَهَّمُ شَيْءٌ غَيْرُ مَعْقُولٍ وَلَا مَحْدُودٍ یعنی منحصر است طریقه معرفت و اینکه توهم کرده شود اینکه او شئی است بحقیقت شیئیت موجود است و خارج لذاته و عارض نمیشود او را وجود و نه شیئیت و لاحق نمیشود او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد معقول بکنه قطعا و نه محدود است بحدود اصلا و نه منعوت بصفات ممکنات و نه مشابه است بچیزی از مخلوقات و جناب امیر المومنین ع فرموده است وَلَا خَرَقَتِ الْأَوْهَامُ حُجُبَ الْغُيُوبِ إِلَيْكَ فَتَعْتَقِدَ مِنْكَ مَحْدُودًا فِي عَظَمَتِكَ خلاصه کلام این طایفه آنست که چونکه میباشد حقتعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت نیست نسبتی میانه او و میانه ماسوی پس میباشد خوض در او از ین جهة و تشوق بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از این

جهة است که حضرت باریتعالی بلسان الرحمة ارشاد فرموده است وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَاللّٰهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ و مرتبه دیگر از وجود
وجودیست که فعل و ظل وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندمج میباشند نه مثل اندماج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه اندراج لازم در ملزوم مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آن که جزء دویه و چهار شود یعنی عددیکه را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزء شود نصف و بودن در او مندمج است و همچنین است احاطه وجود منبسط بما سوی و نسبت اینوجود باو مثل نسبت شعاع و ضوء شمس است با و چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عموم او بر سبیل کلیه نیست بلکه بخود دیگر است برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است و کلی اعم از اینکه طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصیل و وجود خود با انضمام شئی دیگر با آن شئی که منشاء وجود و حصول او میشود و وحدت اینوجود و وحدت عددیه نیست که مبداء اعداد میشود برای اینکه اینوجود منبسط است بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث و تاخر و کمال و نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و منشاء خود و جمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات او بنده و انحاء تعینات و تطورات او بنده او اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمان است و عرفا حقیقة الحقایقش میگویند و گفته اند که متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم زمانی قدیم و با حادث حادث است و با معقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است که کلی است اما نیست و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبیل آثار و لوازمش و ازینجهة است که گفته اند که نسبت اینوجود بموجودات عالم نسبت هیولای اول است با جسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است با شخاص و با نواع مندرجه تحت او و این تمثیلات مقربند از وجهی و مبعدند از وجهی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریحات بسیار است بوجود خارجی و وجود منبسط و این وجود بمنزله شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذات است و احدیت صرفه منزه و مقدس است از نقص تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بو متعلق و متقید بتعینات و تطورات نزولی و صعودی میباشد پس هر جاکه در کلام ایشان مشعر بر ثبات و لاتغیر است مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مباین الذات از مخلوقات است و هر جاکه مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقد الذات این وجود است که تجلی ساری در حقیقت ممکنات است و گاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لاست باین وجود چون باعث صدور و منشاء صدور شده است میکنند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند و در عرف میگویند که آفتاب بمنزل آمده است یا نه و فلان جامه را بآفتاب پهن کن ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفاسد شنیعه بر اینطایفه لازم نیاید چه هویت ساریه فعل حق است و فعل مباین فاعل است و در مرتبه او معدوم است نه ذات احدیت است و فرق است در اینکه بگویند او میشود یا از او میشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته **بیت** جمله عالم تو بینم عیان ور نبود عالم منبیا نشان بود دیگری گفته **مثنوی** گاه خورشید و گه عقا شوی گاه کوه قاف و گه دریا شوی ای برون از وهمها وز بیش بیش و ظاهر است بر صاحب فطانت که اگر تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان از رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمیع شوند و چون ممیزات آن انواع که فصول و خواص اند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او مندرج است در تحت جسم نامی رفع کنیم همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع نمائیم همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت العقول والنفوس رفع نمائیم در حقیقت جواهر جمع شوند و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع نمائیم همه روی در وجود منبسط آرند پس منشاء

البدو والیه العود تمام شد و ازین وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعنصر اول و بعضی بماء تعبیر نموده اند و در حدیث وارد است که
اوّل ما خلق الله الماء و بعضی بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر کرده اند و رحمتی وسعت کلّ شیءٍ که در قرآن است و برحمتک التی
وسعت کلّ شیءٍ که در دعای کمیل است و برحمتک التی مننت بها علی جمیع خلقک که در دعای سمات حمل باو نموده اند و از او بنور الله
هم فرموده اند چنانکه در قرآن مجید است واشرقت الارض بنور ربها و از جناب رسول روایت کرده اند که فرموده ان الله خلق الخلق
فی ظلمة ثم رشّ علیهم من نوره الحدیث و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رشّ نور کنایه است از این افاضه
وجود بر ممکنات همه روشن بنور او باشند هرچه باشد ز نور او باشد و مراد از ظلمت عدمست و ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و ظلمت محسوس
و رفع ظلمت محسوس بضوء شمس و نور قمر و باضائه نار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است و طمس ظلمت عدم بافاضه وجود است و محققین
گفته اند که مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل شریفه کلّ من علیها فانٍ و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
فاینما تولوا فثم وجه الله و کلّ شیءٍ هالک الا وجهه بنابر اینکه ضمیر وجهه راجع بذات احدیت باشد نه بشیء و در دعای کمیل فرموده است و
بوجهک الباقی بعد فناء کلّ شیءٍ و احادیث کثیره در بصایر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا
و ائمه هدی میباشند و اوّل ما خلق الله نوری و روحی نیز مؤید این است پس بنابراین باید وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام
علیهم السلام باشند و بعضی گفته اند که حدیث اوّل ما خلق الله الماء محمول است بر موجودات عالم جسمانی لیکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته اند آنست
که مراد از او ماء عنصری نیست چنانچه در شریفه و جعلنا من الماء کلّ شیءٍ حیٍّ ماء ظاهری نیست و الا لفظ کلّ شیءٍ علی الظاهر منتقض خواهد شد
بملائکه معتبرین و بطبقه نار بلکه بجمیع افلاک و عناصر دیگر گفته اند پس الله یعلم که ماء کنایت است از ماده جسمانیات از جهه قبول نمودن او تشکلات
بسهولت و او میباشد اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره باشد بوجود
منبسط و منافاتی با حدیث اوّل ما خلق الله العقل ندارد چه عقل اول است نسبت بموجودات متعینه و مایت وارد باین توجیه آنچه وارد
شده است ان اوّل ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة فذابت اجزاؤها فصارت ماءً فتحرک الماء و طفی فوقه زبدًا و
ارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلک الدخان و الارضین من ذلک الزبد باینکه بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط
اعنی حق المخلوق به بزبان اهل طایفه که او ماده مبدعات مادیات جمیع است و بسوی او اشاره است بقول او ر کانت السموات و الارض رتقًا
و ذوبان اجزائه بعد النظر بعین الهیبة اشاره است بورود تعینات و تقیدات و فتق بعد از آنکه بوده در رتق و درین شریفه باید ملاحظه نمایند
نمود که فرموده است سبحان الذی بیده ملکوت کلّ شیءٍ و الیه ترجعون پس خدای را میباشد بدی ملکوتی و شیء که مراد از شیء عالم
شهادت باشد اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس فرا گیریم ید عبارت از وجود منبسط میشود و در این آیه صدور اشیاء از حق و ترتیب بعضی بر بعضی
و رجوع کل بحق مذکور است و هریک از عوالم مذکوره غیر متناهی است و ما یعلم جنود ربک الا هو و در کریمه عم یتساءلون عن النبا العظیم
و لقد رای من آیات ربه الکبری ای از سرور اولیا مروی است که فرموده و الله لیس لله آیة اکبر منی و لا نبأ اعظم منی
و آنحضرت فرموده است انا اسم الله الاعظم و جناب ائمه از ذریه طاهره فرموده اند که نحن و الله اسماء الحسنی التی لا یقبل الله
من العباد عملًا الا بمعرفتنا و در دعای کمیل فرموده است و باسمائک التی ملأت ارکان کلّ شیءٍ دلالت است باینکه اشیا مظاهر
الهی میباشند و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اطهار میباشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد داشت و همان
نور محمد است که فرمود کنت انا و علی نورًا بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق **نظم** هر دو یک لمعه ز نور حقند اولین جلوه
ظهور حقند و در حدیث است که فرمودند انا من الله و الکل منی و در روایتی و الجملة منی و در روایت دیگر نحن صنایع الله و

الخلق

الخلق صنایع لنا و از جهه ایمنه ایشانست که فرموده است خصصت بفاتحة الکتاب و خواتیم البقرة و از این جهه نیز همه جمیع عوالم میباشند
از ارواح و اجسام و جمیع اینها در بوب او بیند نه باین معنی که مستقلند در آن امور بلکه محل فعل و مشیت الهی میباشند چنانچه فرموده است و ما
تشاؤن الا ان یشاء الله فاعل در حقیقت جناب احدیت است که آن فعل از آن محل خاص ظاهر میشود و این ارواح طاهره و مطهره بالذات
عدم محضند و بافاضه او محل و مظهر افعال او شده اند و از جهه بشریت و جسمانیت ایشانست که جناب احدیت تنبیه باو فرموده است قل انما
انا بشر مثلکم یوحی الیّ همچنین لما قام عبد الله فرموده تا اینکه تنبیه کند باینکه او مظهر کمالات الوهیت است چنانچه حضرت صادق فرموده
اجعلوا لنا ربًّا نؤوب الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و عن امیر المؤمنین که نزّلونا عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم
و فرموده است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی پس اسناد رمی او را بخود نمود اگرچه آنحضرت محل ظهور فعل او بود و در دعای
کمیل فرموده است بنور وجهک الذی اضاء له کلّ شیءٍ پس این فقره صریحست که باشیا ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه
شده است و این فقره رد صریح است بر مذهب فرق المتألهین چه آنها قایل بقیام وجود بر اشیا نیستند و همچنین مشعر است برد قول متصوفه
چه آنها قایل بتعدد وجود نیستند و حال آنکه لفظ اضاء مشعر است بتعدد کما لا یخفی و در کتاب حیات القلوب و جلاء العیون و غیره حدیث طولانی از
ابن عباس از حضرت امیر المؤمنین منقول است که مضمون آن حدیث علی طریق الاجمال اینست که اول صادر از واجب تعالی نور محمد است
و از آن نور دوازده حجاب خلق شده که مراد از دوازده حجاب ائمه اثنی عشر و از آن نور سایر اشیا از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت
و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیها خلق شده و خلاصه آن حدیث این است که کل اشیا بعضی بلا واسطه و بعضی
بواسطه از نور محمد خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که حضرت محمد و آل او تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را و حضرت امام محمد باقر
فرمود که جبرئیل نازل شد بمحمد و گفت یا محمد بخوان پیغمبر فرمود چه بخوانم جبرئیل عرض نمود اقرأ باسم ربک الذی خلق یعنی
خلق نورک القدیم قبل الاشیاء و روایت شده است در خصال از جابر بن عبد الله گفت عرض نمودم به پیغمبر که اول چیزی که خدا
خلق کرد چه بود پس فرمود نور پیغمبر شما یا جابر پس خلق کرد از او هر چیز را پس نگاه داشت او را در مقام خود آنقدر که میخواست پس گردانید
او را چهار قسم خلق عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی و نگاه داشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر
که میخواست پس گردانید او را چهار جزو تا آنکه فرمود منقطر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس منقطر
شدند ارواح انبیاء و خلق نمود از نفس ایشان اولیا و شهدا و صلحا را و احادیث باین مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و تابعین
حکما و محققین عرفا این امت مرحومه بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیره باعتبار حسن متابعت نبی و بنور ولایت ولی و الهام مشاهده
عینی قلبی نموده اند و در رسایل و کتب خودشان مشاهدات قلبیه را نظمًا و نثرًا بیان فرموده اند خلاصه مشاهدات ایشان اینست که جمیع موجودات
مظاهر نبی و ولی و ایشان بلاواسطه محل فعل الهی میباشند پس معنی کلام ایشان اینست که احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است
الا محمد و آل او صلی الله علیهم و همه انبیا بتوسط ایشان بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند و بدانکه محققان گفته اند که اشتراک وجود میانه واجب
و ممکن اشتراک لفظی است چراکه وجود ممکن فعل واجب و ظل است و مباینت و غیریت میانه فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات
اشتراک معنوی است پس تنزیهی که مختار محققین حکما و متکلمین است بجاست چنانچه معلم اول گفته الواحد المحض هو علة الاشیاء و لیس کشیءٍ
من الاشیاء و معلم ثانی گفته وجوده تعالی خارج عن وجود سائر الموجودات و لا یشارک شیئًا منها فی معناها اصلًا بل
ان کانت مشارکة ففی الاسم فقط لا فی المعنی المفهوم من ذلک الاسم و همچنین سایر حکما از این قبیل کلام بسیار دارند و باید دانسته
شود که هیچیک از انبیا نرسیده که دعوت بایمان تشبیهی نموده و خلق را بظهور حق فرموده باشند بلکه همگی در کلمه توحید و در نفی ارباب دون

و تعالی

(۲۰۲) او تعالی سبحانه متفقند قال الله تعالی قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا
ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و مدار دعوت ایشان بر اثنینیت است از بعضی
شنیده‌ام و از بعضی دیده‌ام که گفته‌اند انبیا بواسطه قصور فهم عوام اسرار توحید را پنهان داشته و بنای دعوت را بر غیر و غیریت گذاشته‌اند
و وحدت را پوشیده و در دلالت کثرت کوشیده‌اند این کلام سقیم و غیر مستقیم است زیرا که زمره انبیاء احق و اولی‌اند بتبلیغ آنچه بنفس
الامر است و هرگاه بنفس الامر موجودی یکی بود و غیر او را وجود نبود چرا پوشیده داشته و بنا را بر خلاف آن گذاشته‌اند علی الخصوص احکامی
که بذات و صفات و افعال واجب الوجود تعالی تعلق داشته باشد اگر چه کوته نظران و ناقصان در فهم آن قاصر و در درکش عاجز باشند
شاهد میگیرم که متشابهات قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات چه جای عوام که خواص هم در فهم آن عاجز و در درکش قاصرند
مع ذلک در اظهار آن ممنوع نشدند و غلط عوام مانع اظهار آن نگشت و آنچه از برای ترقی سالک بمقام عالیه ضرور است توحید شهودی است نه توحید
وجودی یعنی سالک را باید مطلوب و مقصود غیر از ذات مقدس امری دیگر نباشد و بالمره التفات او از ماسوی قطع شود تا شرک طریقت مندفع گردد
و در روز که محفوظ آفتاب باشد و ستارها دیده نشود دفع دو بینی حاصل شده است هر چند ستارها موجود باشند مقصود آنست که التفات بغیر از آفتاب
نباشد ستاره خواه موجود باشد و خواه معدوم بلکه کمال در صورتی است که اشیا موجود باشند و سالک از شدت گرفتاری که بمطلوب حقیقی داشته
باشد التفات بغیر ننماید و هیچ شیئی در دیده بصیرت او نیاید و اگر اشیا موجود نباشند فنا از که متحقق شود و فانی از که گردد آمدیم بر سر مطلب که آنچه این وجود
لا بشرط شیئی که فعل الله است مسمی است در نزد عرفا باسمای بسیار مثل مقام ولایت کلیه مطلقه و مقام او ادنی و مقام ستر و مقام عظمت و حقیقة
الحقایق و نور الانوار و نقطه و مقام وحدت چنانچه فرموده است وما امرنا الا واحدة و تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من
کل امر و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و ایجاد و اعدام و آنچه بین الایجاد والاعدام از برای نظام تقید و اطلاق سلسله وجود
کلا و جزءا ضرور افتاده قایم باوست و اوست قایم بحق چنانچه فرموده‌اند یا من انقاد لعظمته کل شیئ یعنی قبول شیئیت کردن اشیا
در ایجاد و فانی گردانیدن آنها در اعدام و تقلب بینهما بتعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی ذاتهم عدمند و یارای نمود از خواست و امر او
میتوانند نمود که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین **بیت** باندکی التفاتی
زنده دارد آفرینش را   اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها   چه ذوات موجودات من حیث المجموع بجهة لیسیت ذاتی ازلا و ابدا مقهور و مغلوب
این سلطنت و امر میباشند والله غالب علی امره فهو القاهر فوق عباده و سلطنت حق اعلا بیت که هیچ چیز با او نمیتواند بود زیرا
که بود و نبود هر دو در جنب کبریای حق یکیاست که کان الله ولم یکن معه شیئ و اینکه عارفی گفته الآن کما کان حق گفته زیرا که در
آن مقام همه اشیا معدوم و مستهلکند چنانچه ماثور است در تفسیر الله اکبر که معنی فرموده‌اند که مراد اکبر من ان یوصف است و افاضه وجود بجهة معیت
قیومیت اوست با همه اشیا که ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر
الا هو معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمة ان الله بکل شیئ علیم و در کافی از حضرت صادق ع روایت کرده است در تفسیر آیه که
مراد آنست که قرب باریتعالی با ایشانست باحاطه علم نه بذات خود زیرا که اماکن محدودند بحدود اربعه پس اگر ذات با آنها باشد لازم آید محدود
بودن او سبحانه و تعالی و او همه چیزها را از عدم بوجود میآورد و نگاه میدارد تا میخواهد و منقلب میسازد چنانچه میخواهد و فانی میگرداند
هر وقت و بهر کیفیت که میخواهد و ذلک بقدرته یلک الصعاب حق تعالی دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیر ید قدرت و در پنجه تقدیر
و دید آنها که ذاته و اثره پس اند او تعالی بر پا میباشند مع کل شیئ لا بالمقارنة وغیر کل شیئ لا بالمزایلة و فقره صحیفه کامله شاهد است که
ذلت بقدرتک الصعاب وتسببت بلطفک الاسباب وجری بقدرتک القضاء ومضی علی ارادتک الاشیاء فهی

بمشیتک

(۲۰۳) بمشیتک دون قولک مؤتمرة وبارادتک دون نهیک منزجرة پس مجموع من حیث المجموع عوالم و نشآت و ما فیها و ما بینها بیک امر
کن وجودی بغیر نطق و آلت تلفظ که ناشی از اراده حق سبحانه است بلا توهم حدوث در ذات کل فی مقامه موجود میباشند که انما
امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون **نظم** آنچه زاید ز عالم امر است   وآنچه گویند هم از امر است   خرد و جان
و صورت مطلق   همه از امر دان و امر از حق   آتش و آب و باد و خاک و فلک   زیر شش عقل و جان میانه ملک
هر چه در زیر امر جبارند   همه بر وفق امر در کارند   همه مقهور و قدرتش قاهر   صنع او بر ظهورشان ظاهر
گرد یکی امر جمله را دادار   همگنان آمده در یکار   در کتاب روضة الجنان وغیره از حضرت صادق ع مرویست که نفصل
نورنا من نور ربنا کشعاع الشمس من الشمس و همچنین از حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که بالباء ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابد
عن المعبود وانا النقطة تحت باء بسم الله و فرموده است حضرت رسول ص کنت نبیا وآدم بین الماء والطین در بدو ولی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل در عود مبین این مطلب است و مضمون این دعا شاهد مدعاست که امنت بسر آل محمد ص و
علانیتهم وظاهرهم وباطنهم واولهم وآخرهم و در دعای رجبیه ماثور است لا فرق بینک وبینهم الا انهم عبادک **بیت**
صفتهای خدائی جمله با اوست   ولی گفتن نشاید خدا اوست   پس مرید رسد و عین الیقین معرفت ایشان را حاصل باید نمود من
عرفکم فقد عرف الله ومن جهلکم فقد جهل الله ومن احبکم فقد احب الله ومن ابغضکم فقد ابغض الله و این معرفت موقوف
بمرگ ارادی است قبل از طبیعی تا نور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت ابوخالد که در کافی مذکور است که فرموده‌اند والله
یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار وهم ینورون قلوب المؤمنین ویحجب الله عز وجل
نورهم عمن یشاء فتظلم قلوبهم الحدیث در حدیثی که روایت از سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما از امیر المؤمنین ع که فرموده ان معرفتی
بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی وهو الدین الخالص الحدیث از این کلام معجز نظام مستفاد میشود که مؤمن ممتحن کسی است
که او امام خود را بنورانیت شناخته باشد و معلوم است که مراد از نور نور حسی مانند نور شمس و قمر و سایر کواکب و نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده
جسمانیت است و هرگاه مراد نور حسی نباشد نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف با روح است و نورانیت مرادف با روحانیت است چنانچه حضرت
رسول ص تعبیر از حقیقت خود بهر دو عبارت فرموده است که اول ما خلق الله نوری و یکمرتبه دیگر فرموده است اول ما خلق الله روحی
پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجرد کلی آنحضرت است که مقام اول مبدعات است و در آنمقام همگی متحدند چنانچه فرموده انا
وعلی من نور واحد و جناب ولایت مآب در خطبه بیان فرموده که کلنا واحد وامرنا واحد ونحن شیئ واحد در کافی وارد شده است
از ابی بصیر که قال ابو جعفر ع ان الله خلو من خلقه وخلقه خلو منه وکل ما وقع علیه اسم شیئ فهو مخلوق ما خلا الله و ایضا روایت
از زرارة بن اعین قال سمعت ابا عبد الله یقول ان الله خلو من خلقه وخلقه خلو منه وکل ما وقع علیه اسم شیئ ما خلا الله فهو مخلوق
والله خالق کل شیئ گفته میشود که خلو من کذا یعنی خالی میباشد از او و این حدیث باطل میکند رایهای طوایف کثیره را از مردم اول قول
اشخاصی را که گمان نموده‌اند باینکه ممکنات عوارض وجود حقیقی او باریتعالی میباشند دویم قول اشخاصی را که قایلند باینکه صور معقوله قایمند با او
تعالی سیم قول اشخاصی را که گمان نموده‌اند باینکه خدایتعالی موصوف میشود بطبایع اموری که موجود میشوند در خلق چهارم رای اشخاصی را
که گمان کرده‌اند که وجود حقیقی که جز حقیقی میباشد در اعلی مراتب شدت میباشد و مشتمل است بر جمیع مراتب ما تحت خود از موجودات ممکنه پنجم قول
اشخاصی را که اعتقاد بسنخیت واجب تعالی با ممکن نموده‌اند و قول باینکه خدا اشد مراتب است از برای وغیر اینها از آرای باطله اما خلو خلق از او تعالی
باطل میکند آرای عادلین از طریقه حقه را که جماعت چند میباشند مثل آنکه قول بخدا حلول میکند در بعضی مثل اولیاء یا متحد میشود با ایشان و بعضی

قول

 قول نصاری و یهود را باطل میسکند مذهب قائلین باینکه وجود حقیقی که مبدا است منبسط شده است بر هیاکل ممکنات و اینکه ممکن حق مقید است و اینکه وجود کلی طبیعی یا نازل منزله آنست و ممکنات افراد او میباشند و اما هر دو حکم باطل میکنند قول اشخاصیرا که گفته‌اند ممکن است جمع نماید خالق و مخلوق امر واحد یا حکم واحد را و از اینجهة که فرموده کُلُّ مَا وَقَعَ عَلَیْهِ اِسْمُ شَیْءٍ اَیْ سَوَآءٌ کَانَ مِنَ الْاُمُوْرِ الْعَامَّةِ اَوْ غَیْرِهَا پس او مخلوق است سوی الله تعالی پس قولی که مشهور از حکماست که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیات است نسبت بواجب و ممکنات هم باطل باشد چرا که ما سوی الله است و هر ما سوی الله مخلوق است و واجب که باید خالی از مخلوق باشد پس باید او در واجب نباشد چه او شیئی است بخلاف اشیا دیست و داخل در احکام اشیا وَ لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ در حکمی از احکام نه بعضی و نه در تمام چنانچه کلینی در کافی و شیخ صدوق در کتاب توحید روایت نموده است از هشام بن عبد الحکم عن ابی عبد الله اِنَّهٗ قَالَ لِزِنْدِیْقٍ سَئَلَهٗ مَا هُوَ قَالَ شَیْءٌ بِخِلَافِ الْاَشْیَآءِ اِرْجِعْ بِقَوْلِیْ اِلٰی اِثْبَاتِ مَعْنًی وَ اِنَّهٗ شَیْءٌ بِحَقِیْقَةِ الشَّیْئِیَّةِ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ **ذکر ورامین** بلوکی است دلنشین از بلوکات طهران و حاصلش فراوان و آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل قرای آن در زمین هموار واقع و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش واسع است از طهران دو مرحله دور و دهاتش بغایت معمور و مردمش از قدیم الایام شیعهٔ امامیه بوده‌اند مکرر مشاهده شده است **ذکر وورکان** دار الاماره جوشقان است قالین ممتاز در آنجا بافند و قرب دوازده پاره قریه دارد و از کاشان دو مرحله دور و قرای آن معمور است اگرچه راقم قریهٔ ورکان را مشاهده نکرده اما بلوک جوشقان بنظر رسیده است و اهل آنجا را بسیار دیده مردمش شیعی مذهب و خالی از شرارت باشند **ذکر وزوای** بفتح واو و سکون زاء منقوطه و واو ثانی مع الالف و سکون یاء ناحیه ایست از قهستان قم و محلی است خرم آبش خوشگوار و هوایش سازگار گویند نه پاره قریه در اوست و باغات فراوان دارد و آن ناحیه اتصال دارد بملک تفرش و فواکه سردسیریش بغایت ممتاز است راقم بعضی از قرای آنجا را دیده است مردمش همگی شیعهٔ امامیه‌اند **ذکر وزیرآباد** نام چند موضع است یکی قریه ایست در دو فرسخی شیراز و قرب صد خانه در اوست و آبش از قنات و هوایش مانند هوای شیراز دوم قریه ایست در دو فرسخی شهر کابل و سمت شمالش واقع قریهٔ خوب و آب و هوایش مرغوب است سیم قصبه ایست در پنج منزلی لاهور و اکثر مستغلاتش موفور است و قرب ده هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه بمضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع آن قصبه را حکیم علاء الدین خان مخاطب بوزیرخان در زمان ملوک گورکانیه احداث نموده است مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانند راقم هر سه وزیرآباد را دیده و مکرر هر سه مشاهده کرده است **ذکر ولندیز** بفتح واو و لام و سکون نون و دال مع الیاء و سکون زاء گویند ولایتی است از فرنگ و بعضی گویند نام طایفه ایست از طوایف نصاری راقم طایفهٔ لندیز را دیده اما ولایت آنها بنظر نرسیده است **ذکر وندیک** بفتح واو و نون و دال مع الیاء و سکون کاف عربی ولایتی است از کشور فرنگ و قریب بملک روم ابی هوای آن دیار سرد است اگرچه راقم ندیده وندیک را اما مردمش بسیار مشاهده کرده و دیده و احوال آنجا را مکرر شنیده است گویند چندان تعریف ندارد

گلشن بیست و نهم در بیان حرف ها

بر ضمیر خورشید نظیر علمای دهور و بر رای قمر اعتلای فضلای نزدیک و دور مستور نماند که براقدام اولیاء الله و مخلص معتقدان آن ده معتقد عارفان معارف سبحانی زین العابدین بن اسکندر شیروانی در حرف ها آنچه بلاد و دیار دیده و از ارباب تحقیق شنیده معروض میدارد **ذکر هاشمیه** نام قصبهٔ چند بوده یکی در قرب کوفه که جناب سفاح بنا نموده و دیگر در قرب قاهرهٔ مصر که او را یکی از ملوک فاطمیه احداث نموده اکنون هر دو خرابست **ذکر هارون آباد** بلوکیست بهجت بنیاد از توابع کرمانشاهان و از مضافات کردستان قرب چهل پاره قریه دارد معموره آبش بسیار و هوایش سازگار و اکثر دهاتش در زمین هموار اتفاق افتاده و طرف جنوب و شمالش گرفته و دو طرفش گشاده و خاکش حاصل خیز و مردمش کرد و لر و از دانش تهی و از جهل پر مکرر مشاهده شده است آن بلوک مابین بغداد و کرمانشاهان واقع است **ذکر هاشم آباد** نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان

هیچیک

حرف الهاء

 هیچیک چندان تعریف ندارند **ذکر هجر** بر وزن فجر ولایتی است در عربستان راقم نه هجر دیده و نه مردم آنجا مشاهده کرده و در کتب خوانده‌ام **ذکر هرم** بر وزن کرم هوایش گرم و حار و آبش ناسازگار قریه ایست قصبه مانند از قصبات فارس تنباکوی هرم خوب میشود و مردمش اغلب شافعی مذهب و قلیلی شیعهٔ امامیه‌اند و حاکمش از جانب فرمانفرمای فارس مقرر است **ذکر هرات** شهریست جنت آیات از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در خوبی هوای آنجا گفته‌اند لَوْ جُمِعَ تُرَابُ الْاَصْفَهَانِ وَ شِمَالُ الْهَرَاتِ وَ مَاءُ الْخُوَارِزْمِ فِیْ بُقْعَةٍ لَمْ یَمُتْ فِیْهَا اَحَدٌ اَبَدًا و یکی از شعرای عجم در تعریف آنجا گفته **نظم** گر کسی پرسد ترا
از شهرها خوشتر کدام
در جواب ار راست خواهی گفت گوهری
این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف
در میان آن صدف
شهر هری چون گوهری
طولش از جزایر خالدات **صدک** و عرض از خط استوی **له** مشتمل است بر نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا و باغات خرم و بساتین چون ارم آن شهر در کوه‌اند اتفاق افتاده و مابین آن دو کوه تخمیناً چهار فرسخ گشاده است طولش بیست و پنج فرسخ و از طرف مشرق بسوی مغرب واقع شده و جمیع آن الکای معمور و آنچه دل خواهد موفور است و هفت نهر بزرگ در آن زمین جاری در اکثر قریه‌های آن دیار ساریست و فواکه سردسیریش ممتاز و خربزه و انگورش بسیار زیست غلاتش فراوان و نانش بغایت ارزان است در بنای هرات اختلاف بسیار است مؤلف تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در آنجا بنا کرده‌اند شهر پشنگ بوده و او در چهار فرسخی شهر هرات بوده و پشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان او را احداث نموده و باسم خویش موسوم فرموده و عربان باء را بفاء تبدیل کرده فوشنگ گفتند بعضی گویند فوشنگ را هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بنا کرده و شیخ ثقة الدین عبد الرحمن که جامع تاریخ هرات قدیم است اسباب بنای هرات را پنج وجه گفته اول آنکه در زمان سابق پادشاه ظالم و ستمگر بوده و همواره دست تعدی بذیل عرض و مال مردم دراز مینمود از کثرت ظلم او مردمان دلگیر شدند و بسبب محنت و فاقه و گرسنگی و ظلم آن ستمگر از جان سیر آمدند لاجرم باتفاق یکدیگر با خاطر مشوش دل برخلاف آن ظالم قرار دادند و دست عیال خود گرفته قدم بوادی جلا و فرار نهادند و اکثر خدم و حشم و طوایف امم از مملکت او متفرق شدند و در اطراف عالم پراکنده گردیدند و قرب پنج هزار خانه از صحرا نشینان قندهار بعد از قطع مراحل بولایت غور رسیدند و بموضعی که اکنون بادغیس مشهور است وطن ساختند و بمقدار استعداد خویش بناهای مرغوب در آنجا پرداختند بعد از مدتها شومی دختری که شخصی بکارتش را بسفاح زایل کرده بود حامله گشت و میان ایشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت وخیم روی نمود اعیان قوم و اشراف قبایل جهة اصلاح جانبین خواستند که آن سفاح بنکاح پیوندد و بنابر عدم کفویت خویشان دختر بدان صلح رضا نشدند آخر الامر کار ایشان از معارضه بمجادله کشید و جمعی کثیر از طرفین بقتل رسید چنانچه از لوازم جدال و قتال است یکی غالب و دیگری مغلوب گردید و طایفهٔ مغلوب شکست یافته از آن محل بیرون آمدند و در ساحل شط که اکنون برود مالان مشهور است بموضعی که گراشان علویان میگفتند ساکن شدند سالهای فراوان در آن مکان میبودند و انجماعت غالب بر ایشان تحکم و تطاول مینمودند و چندگاه از حوالی و حواشی ایشان مراعی و مواشی برسم باج و خراج میبردند و مدتهای مدید بر آن بیچارگان ظلم و ستم میکردند چه که ایشان را حصن حصین و ملجا متین نبود از روی عجز و اضطرار بدین مذلت و احتقار تن در دادند تا آنکه اولاد و اعقاب ایشان موفور و اتباع و اشیاع آن طایفه نامحصور گشت و عدد قومشان از الوف و آلاف و از اطراف و اکناف درگذشت در میان ایشان زنی بود مردصفت در غایت حسن و جمال و نهایت فضل و کمال نام او شمیره و نسب جدا از نژاد کیومرث بود در جمیع آن قبایل حکم مینمود روزی مجمعی ساخته با اعیان قوم فرمود تا چند خواری و محنت و باج گذاری کشیم و تا کی زیر تحکم آن طایفه چشیم اگر شما فرمان مرا میبرید و از رای و تدبیر من نمیگذرید باندک روزگاری شما را از مذلت و خواری بیرون آرم و حق حمایت و حراست شما بواجبی گذارم تمامت قوم از پیر و جوان یکدل و یکزبان قبول کردند و مراسم دعا و ثنا بجای آوردند آنگاه شمیره گفت مصلحت آنست که چهار ساله وجوه آینده را بدان قوم رسانیم و بهم بری
باشد

باشد ایشان را رضا کردانیم تا ایشان بطلب مال نیایند و با ما تعدی و تطاول ننمایند و ما را نیز فرصتی باشد و مجال آن شود که جهت خود حصنی با مدار و قلعهٔ استوار بسازیم و بدین واسطه بدفع آن گروه مکروه پردازیم چون برین اندیشه متفق شدند شمیره مکتوبی بهیاطله نام که در آن هنگام والی آن قوم بود ارسال نمود مضمون آنکه عاملان سرکار عالی سال بسال جهة تحصیل مال و منال میآیند و از آن تردد زحمت بسیار و مشقت بیشمار مشاهده مینمایند و باز بسبب حقارت تحف و قلت هدایا شرمساریم و از بندگان نواب مالک رقاب از این جهة خجالت داریم اکنون داعیه آنست که چهار ساله وجوه را بخدمت ارسال نمائیم تا عاملان بندگان عالی را سرگردانی و رعایا را پریشانی نباشد هیاطله این بعثت را غنیمت شمرده ملک فرجون بن کوفان که از نژاد هوشنگ بود بجهة تحصیل آن وجوه ارسال نمود چون شمیره از تسلیم مال فراغت یافت بساعت سعد قلعهٔ شمیران را که طرف شمال هرات واقعست بنا نمود و باروئی چون کوه و بروجی باشکوه و دیوار استوار بسه فرسخ طول طرح انداخت و بهر فرسخی دروازه از آهن بساخت و بهر دری جاری باده نفر مقرر نمود و آنچه لوازم حصانت و متانت بود رعایت فرمود و چون بعد از چهار سال ملازمان هیاطله بطلب مال آمدند و آن دیوار شایکان و حصار بلند مکان را مشاهده نمودند بخدمت هیاطله آمده چگونگی را عرض کردند چون هیاطله آن اخبار را گوش کرد خاموشی جای داد و دیگر کسی بطلب مال نفرستاد پیش ایشان و آن قوم در قلعهٔ شمیران سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال بودند تا زمان دولت منوچهر بن ایرج بن فریدون رسید و اولاد ایشان بسیار و اعداد آن فرقه بیشمار گردید و در آن اوان ملک ایشان خرنوش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی از عقلای قوم نزد او آمده عرض نمودند که از عدل و احسان ملک امیدواریم که بشاهنشاه مکتوبی ارسال داشته اجازت حاصل نماید که شهری بنا کنیم که ما را درین مکان امکان سکونت متعذر گشته خرنوش بنا بر التماس ایشان عریضه بخدمت منوچهر نوشته ارسال کردانید بعد از چندگاه جواب عریضه متضمن بر ایجاب ملتمس ایشان باز رسید این مقدمه در زمان حضرت موسی ع بوده و از آن وقت تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست گویند سه هزار و شصت و هفت سال مرور نموده است بعد از استحصال رخصت ملک خرنوش بنیروی هوش و بطالع فرخنده و با عقلای قوم شهر قهندز را احداث نموده و دو دروازه یکی از جانب جنوب و دیگری از طرف شمال در غایت وسعت اتمام فرمود چنانکه شهر شمیران در میان قهندز اتفاق افتاده و در عهد بهمن بن اسفندیار اهالی شهر شمیران بدان حصار انتقال کردند پس از مرور ایام و کرور اعوام کثرت اقوام بکمال رسید در آن روزگار ازعاغوش نام شهریار آن دیار گردید بزرگان طایفه از آن شهریار درخواست نمودند که از بهمن التماس نماید که وسیع تر از قهندز شهری احداث کنند بعد از حصول اذن اشراف قوم جمع گشته بر آن اتفاق نمودند که شانزده هزار فعله و چهار صد استاد حاضر شوند تا بعد از تخمین و تعیین سعادت وقت بکار مشغول گردند منجمان تقویم در دست حاضر و ملازمان خشتها بر داشته منتظر بودند که چون اهل نجوم اعلام نمایند بیکبار از چهار طرف بنیاد شهر کنند مقارن آن حال عورتی نان می پخت که ناگاه کودکی چند گرده نان ربوده فرار کرد آن عورت بیطاقت شده آواز بر آورد که بیندازید بیکبار شانزده هزار کس قبل از دخول آن ساعت که اختیار افتاده بود بطالع ثور خشتها را انداختند و ازعاغوش را ازین رهگذر رهگذر پریشان خاطر ساختند چون ازعاغوش از اهل نجوم استفسار طالع نمود منجمان عرض نمودند که صاحب خانه زهره واقع شده و مریخ ناظر اوست از دلایل احکام او معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست و خوش الحان و جنگجوی و پهلوان صفت باشند و ابنای ایشان از طفلی پردل و قوی زهره شوند و بسیار از ملوک و گردنکشان در این مکان مقتول گردند چون خانهٔ دوم که بیت المال جوزاست و بادیست مال در دست ساکنان این دیار قرار نگیرد و آشتی و مهمان دوست باشند و مأمن غربا و فقرا باشد و هر کس بقصد عبور در این بلده درآید مدتها سکونت نماید و هر کس در خرابی و پریشانی اهالی آن کوشد در اندک زمانی بر افتد ازعاغوش بعد از استماع این کلمات فی الجمله تسلی یافته فرمود که تا خلایق بکار عمارت پردازند و عمارات آنرا اتمام سازند پس شانزده هزار کس مدت هشت سال در عمارات آن کار کردند تا دیوار شهر را بالا آوردند و چهار سال ترک نمودند تا بنا نشست نماید آنگاه عمارتی بالا از هشت سال دیگر دیوار نمودند عرض دیوار را ده ذرع و بلندی آنرا چهل و پنج ذرع مقرر کردند چون پادشاه آنوقت گویند ترسا بود لهذا بر هر برجی صلیبی ساختند و از درون و بیرون خاکریزی بس عظیم بر آوردند

بر آوردند و خندقی بقعر زمین فرو بردند شهری تمام کردند که گردون پیر بهزاران دیده هرچند گرد عالم گردید خطهٔ بآن خوبی ندید و این عمارت گویند در زمان عیسی ع بوده و از آن زمان تا حال هزار و هشتصد و نود و چهار سال مرور نموده است دویم آنکه هرات نام دختر ضحاک بوده و آن شهر را احداث کرده بنام خویش موسوم نموده است سیم آنکه هرات از بناهای ذو القرنین اکبرست که ذکر او در فرقان مجید مذکور است چهارم آنکه هرات را پیغمبری بوحی آسمانی بنا کرده است پنجم آنکه باروی هرات را چند کس ساخته اند سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون آنرا برکشید و دارا ابن داراب چیزی بر آن افزود و اسکندر رومی دیوار بیرونی آنرا برکشید و اشک بن دارا در عمارت آن کوشید و این رباعی را در بنای هرات گفته اند

رباعی

لهراسب نهاده است هری را بنیاد
گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد
بهمن که از آن عمارتی نو کرد
اسکندر رومیش همه داد بباد

ششم آنست که ابو الحسن صنوانی روایت کرده است از ابو العباس الغفاری و او از ابو الحسین شیبانی و او از جد خود منصور بن عبد الحمید و او از امامة الباهلی که حضرت رسول ص فرموده است که حقتعالی را در خراسان شهریست که او را هرات خوانند خضر و الیاس ع و ذو القرنین آنرا بنا کرده اند و حضرت باریتعالی بر آن شهر برکت خواسته نقل است که شیخ ابو المظفر البینی رحمة الله علیه گفت روزی بر بارهٔ هرات سوار گشته بودم و از دیدهٔ عبرت بر احوال ماضی تفکر میکردم ناگاه خضر را دیدم مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه این روزگار و طول بنای این بارهٔ استوار آنحضرت بمن فرمود که ای محمد این موضع را دریای آب دیدهام و بعد از آن دیدهام آنگاه خارستان گشته و بعد ضیاعی شده تخمها کشته و باز چنین شهری شده که مشاهده میکنیم و نیز فرمود که موضع هرات دریائی ذخار بوده و آن زمین که چهار سوق هرات است در سالی چندین خلق در آنجا غریق بحر فنا میشدند و جای خطرناک بود که هر کشتی که آنجا رسیدی غریق لجهٔ فنا گردیدی پوشیده نماند که شهر بندی که اکنون معمور است طرف جنوبی شمیران و قهندز اتفاق افتاده و قلعهٔ اختیار الدین که سر باوج فلک کشیده و دندانهای شرفات بر جبهش گوشمال کوتوال قلعهٔ هفتم آسمان کردیده و داخل شهر بند درونی است و متصل بارهٔ شمالی شهر است و شهر پنج دروازه دارد و بر سر هر دروازه سه زوج درگشاده اند الا دروازهٔ ملک که دو زوج دارد و در اندرون چهار بازار است و از هر دروازه تا چهار سوق یک راسته بازار است که بنام همان دروازه میخوانند و مجموع دکاکین مسقف و در جوانب آن کاروانسراهای مکلف است و از خارج هر دروازه نیز بازاری بوده تا آخر سواد شهر و آن تخمینا یک فرسخ طول داشته در فترات ازبک و افغان و نادر شاه بمرور ایام خراب گشته است و مسجد جامع که بوضع غریب ساخته اند در اندرون شهر واقع است فی شهور پانصد و نود و هفت هجری سلطان غیاث الدین محمد بن سام آن مسجد را در غایت متانت و رفعت و در کمال وسعت و عظمت اتمام کردانید که تا حال معمور و آباد است بر دانایان حوادث روزگار مخفی نماند که شهر هرات حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار بسیار دیده بذکر بعضی از آنها می پردازد اول حادثه که بدان ولایت روی نمود فتنهٔ الغیریان بود که در سنه صد و پنجاه هجری ایشان ظهور نمودند و سیصد هزار مرد بودند و حاکم هرات از قبل منصور عباسی داود بن کراز الباهلی بود و ایشان هرات را محاصره کردند و این خبر بمنصور رسید و او معاذ بن مسلمه را بامداد ارسال کردانید بعد از تلاقی فریقین محاربهٔ عظیم شده و اتفاق قتل بافراد الغیریان رسید دویم حادثهٔ خوارج بود که در سنه دویست و شش هجری ظهور نمودند و سرکردهٔ ایشان حمزه نامی بود و عبد الله بن عبد الرحمن عمار بجهة دفع آن طایفه از نشابور بدان دیار ایلغار کرد و در اثنای راه خلقی انبوه بعبد الله پیوسته آهنگ جنگ خوارج نمود و در صحرای کارزارگاه که اکنون بکارزارگاه مشهورست حرب عظیم و قتال صعب کردند و جمعی کثیر از دو طرف بقتل رسیدند آن مقتولان را در هفت چاه دفن نمودند و مردم بزیارت آن مقام رفته تبرک می جستند رفته رفته در آنجا خانها ساختند و کاریز کندند تا وقتی که شیخ ابو اسمعیل صوفی که بشیخ عمویه مشهورست مسجد و رباطی متصل بیکدیگر بنیاد نهاد و چون مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری بدان مقام میل تمام داشت و مردم بموافقت آنجناب عزیزان خود را در آن مکان دفن میکردند چون آن بزرگوار وفات یافت در آنجا دفن کردند بمرور دهور بسیاری از اهل الله در آن محل آسوده اند و شیخ عبد الهادی

خلف

خلف خواجه انصاری بسبب آنجا مدفون گشت **سیم** حادثهٔ قحط و غلا بود که فی شهور سنهٔ چهارصد و نود و یک هجری روی نمود صد هزار سرو قد لاله عذار بدیار عدم شتافتند و چندین هزار قمر طلعت خورشید چهره بیاد قرص نانی جان دادند در کتب تواریخ مذکور است که حساب آنرا بجز خدای تعالی کسی نداند **چهارم** حادثهٔ چنگیز خان بود که در سنهٔ ششصد و هفده هجری ظهور نمود در تاریخ ملوک کرت سیفی هروی نوشته که تولیخان پسر چنگیز خان قصد هرات کرد و نخست زنبور نامی را ایلچی فرستاد و با اهل هرات پیغام داد که ملک و امیر و غنی و فقیر هرات باستقبال موکب همایون شتابند تا از نهب عالم سوز ما امان یابند در آن اوان از طرف سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین حاکم هرات بود در رعیت پروری و عدالت گستری و شجاعت و دلاوری ید بیضا مینمود چون ایلچی تولیخان نزد وی رسید و حکم تولیخان را بوی رسانید شمس الدین ایلچی را بقتل آورد و مستعد قتال گردید تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال شد فیمابین محاربهٔ عظیم دست داد و بسیاری از سروران و سپاه تولیخان کشته شدند و مدت هفت روز مقاتلهٔ غریب اتفاق افتاد روز هشتم ملک بقتل آمد و مردم شهر دو فرقه شدند قومی بصلح و قومی بجنگ مایل گشتند چون قضا مبرم و قدر محتم بود شهر را بدست خود دادند و ابواب نهب و غارت و قتل و غارت بر روی خود گشادند پس تولیخان خلق آنجا را بچهار قسمت کرد و هر قسم آنرا بدروازهٔ بیرون بردند و تمامی آنها را بقتل آوردند در تاریخ سراج منهاج مسطور است که بهر دروازه ششصد هزار کس کشته شدند و قریب بصد هزار دختر باکره و مه منظر باسیری بردند آنروز تا نماز عصر قتل کردند تولیخان بعد از آن فرمان داد که کسی را نکشند هنوز دویست هزار کس باقی بود و قولی دیگر در گرفتن هرات وارد است و در تقریر آن چندان فایده نیست زیرا که مضمون هر دو قریب بیکدیگر است تولیخان بعد از قتل و غارت فراوان حکومت آنجا را با بوبکر حنفی داد و از مخصوصان خود منکتا نامی را بشحنگی معین کرد بعد از هشت روز روی توجه بصوب دیگر آورد ابوبکر و منکتا ابواب شفقت و رأفت بر روی خلایق مفتوح نمودند و باز ماندگان بیمامن عاطفت و حسن رأفت ایشان بیاسودند و بامر زراعت و عمارت قیام و اقدام مینمودند اما در خزه و ترتیب سلاح و آلات حرب مشغول میشودند و چنان مینمودند که اسباب و آلات جنگ آسوده میسازیم که اگر رایات چنگیزی بطرفی حرکت نماید بامداد او پردازیم ملک ابوبکر و منکتا باور داشتند و ایشانرا بحال خود گذاشتند تا آنکه قوت تمام و شوکت لا کلام حاصل کردند و دود از دودمان خود برآوردند مخفی نماند که در قتل عام هرات در مرتبهٔ دویم سه روایت آورده اند گویا اصح روایات این است که مؤلف تاریخ هرات معین الدین اسفزاری نوشته که در نوبت لشکر چنگیز خان قلعهٔ کالیونرا که بغایت مشهور است و اره محاصره نمودند هر چند سعی کردند بر فتح آن قلعه قادر نشدند بعد از آنکه هرات را فتح کردند خبر به برو رسید که اهل هرات سلاح مهیا میسازند حیله انگیخته عیاری فرستاده ملک ابوبکر و منکتا را کشته اهل هرات را یاغی و طاغی ساختند چون خبر بچنگیز خان رسید متعجب گردید و کف بر دهان زده شد ایلچکدای نویین با هشتاد هزار سوار جرار از نواحی حرکت کرده و پنجاه هزار سوار و پیاده دیگر از خراسان و افغانستان جمع فرموده متوجه هرات شد و مدت شش ماه و هفده روز محاصره کرده از طرفین مردم بسیار بقتل رسیدند بالاخره حوصلهٔ محصوران بعلت انجامید و اهل هرات دو فرقه شدند جمعی بقتال و جدال مایل گردیدند و جمعی بصلح و مصالحه راغب شدند عاقبت سپاه دشمن چون مور و ملخ هجوم آورده مانند زنبور حصار را سوراخ کرده شهر را گرفتند ایلچکدای امر نمود تا خلایق صغیر و کبیر از تیغ بگذرانند و هیچکس را سری در بدن و باری در گردن نباشد چنان کردند و عمارات و بیوتات و برج و بارو و خندق را بکلی از بیخ برآوردند و یکسان و برابر نمودند در کتب تواریخ مسطور است که هزار هزار و ششصد هزار و کسری بالاتر که کشته شده بودند و چندین هزار دختر ماه پیکر و خورشید منظر جدا کرده با غنایم بیحد و مر که لایق چنگیز خان بود بدار الملک ارسال نمود چون ایلچکدای از شهر بیرون رفته در مقامی منزل گزید دو هزار سوار جرار باز گردانید که اگر کسی مخفی شده باشد بعدم ارسال نماید در این نوبت نیز دو هزار نفر بقتل آوردند و بعد از سه روز نزد ایلچکدای مراجعت کردند و در این بلیه شانزده نفر در کهف و غار و گوشه و کنار پنهان شده بودند نجات یافتند و بعد از رفتن سپاه چنگیزی بدان شهر شتافتند چه دیدند در هر سرراهی کشته در هر قدمی محترمی بخون آغشته در هر مقامی دلارامی بر خاک هلاک افتاده و در هر رهگذری دلبری روی بر زمین عدم

نهاده

نهاده مدت بیست یوم از فراق احباب و اصحاب و اقربا و اصدقا ناله و زاری بر آوردند و شیون و سوگواری کردند بعد از آن در بیرون دروب یک حمام کهنه مسکن ساختند و هر کسی که از چنگال اجل جان برده بود بایشان پیوسته تا عدد ایشان بچهل رسید آنگاه بدرون شهر آمده در مقامی لنگر اقامت انداختند و یکی را که شرف الدین چلبی نام بود بر خود امیر ساختند و مدت شانزده سال بعیاری و راهزنی در آن شهر گذران کردند و در این مدت بغیر از آن چهل نفر در آن کشور کسی نبود تا آنکه اوکتای قاآن پسر چنگیز خان بر عمارت آنجا امر نمود **پنجم** حادثهٔ طاعون بود که در سنهٔ هشتصد و سی و هشت هجری آن بلیه از مکمن غیب ظهور نمود حکما حدوث آن بلیه را از نتیجهٔ عفونت هوا و کثافت ماء دانسته اند و اهل تحقیق آن را بنتیجهٔ ذمایم افعال و قبایح اعمال شمرده اند گویا باین مضمون حدیث وارد است و مولوی در مثنوی مضمون حدیث را فرموده است **بیت**

ابر ناید از پی منع زکوة ** و ز زنا افتد وبا اندر جهات

صاحب حبیب السیر گفته که در آن ایام کثرت و ازدحام خلایق بمرتبه بود از خاص و عام که جلکای بیست و پنج فرسخ طول و چهار فرسخ عرض بنظر بیننده یکشهر مینمود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود دور نخواهد بود هم از غلبهٔ مردم که از اطراف و اکناف جمع شده بود و هر آینه هرگونه افعال ناشایست و اعمال نابایست ظهور مینمود در تاریخ هرات مسطور است که در آن بلیه ششصد هزار کس طریق عدم پیش گرفتند غیر از آنکه مردم بسیار در خاک مانده را تغسیل و تکفین نکردند شیخ زین الدین خوافی که یکی از مقبولان بود در دفع آن بلیه بسی دعا نمود و الحاح کرد حتی بر زبان آورد که من جان خود را بجهة بندگان خدا فدا میسازم آخر چنان شد زهی جوانمرد که چنین کرد **قطعه**

رحمة الله معشر الماضی ** که بردی قدم سپردندی
راحت جان بندگان خدا ** راحت خویشتن شمردندی

در آن زمان شاهرخ میرزای گورکان در حدود قشلاق ری بود **ششم** حادثهٔ امیر تیمور گورکان بود که بسبب مخالفت ملک غیاث الدین میر علی بن ملک معز الدین حسین چندین هزار نفر بقتل رسیدند و چندین هزار کس اسیر و دستگیر گردیدند و فتنهٔ بزرگ بود که در آن زمان ظهور نمود **هفتم** حادثهٔ شاهی بیک خان ازبک بود که بعد از فوت سلطان حسین بایقرا در سنهٔ نهصد و بیست و [illegible] هجری ظهور نمود و شاهی بیک خان آن ولایت را تصرف کرده دمار از روزگار صغار و کبار آن دیار برآورد و آل تیمور را برانداخت و خاندان عظیم را نابود ساخت **هشتم** حادثهٔ شاه اسمعیل صفوی بود که بعد از پامال شاهی بیک خان قتل کرده هرات را مسخر نمود بنابر مخالفت کیش و مذهب و مغایرت مشرب تیغ بیدریغ بر آن شهر نهاد **مصراع** همچو شمشیر قتل در بغداد **نهم** حادثهٔ خوانین ازبکان بود که در زمان شاه طهماسب و شاه عباس ماضی ظهور نمود و آنچه لازمهٔ خرابی بلاد و پریشانی عباد بود بجا آوردند بتفصیلش در کتب تواریخ مسطور است **دهم** حادثهٔ نادر شاه افشار است که بسبب جدال و قتال با طایفهٔ ابدالی واقع شد و بعد از انقراض دولت نادری بسبب تسلط سپاه مخالف و مؤالف نیز بارکان عمارت آن ولایت خرابی بسیار راه یافت اکنون قریب هشتاد سال میشود در تصرف جماعت افغان است و تخمینا شش هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست و اکثر مردم شهر شیعی مذهب و بعد حنفی و قلیلی هندوانند و غالب ساکنان قریههای آن ولایت اهل سنت و جماعتند و فرقهٔ شیعهٔ امامیه نیز سکونت دارند و بطریق خرمی و خوشدلی اوقات بسر میبرند ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند من جمله ابو الصلت از اصحاب حضرت امام علی الرضا و از عرفا خواجه عبد الله انصاری و ابو الولید و ابو نصر بن ابی جعفر و امیر حسینی سادات و حکیم ازرقی از آنجا بوده اند راقم مدتی در آن دیار بوده و با اشراف و اعیان آنجا معاشرت نموده و بصحبت اخیار و ابرار آن دیار رسیده و امرا و عرفاء آنجا را دیده است که اگر بطریق تفصیل مذکور شود بطول انجامد لهذا بذکر دو سه نفر ایشان اقتصار مینماید

ذکر زبدة العارفین و زین السالکین العارف بالله رضا علی شاه طاب ثراه

اسم شریفش رضا بود و در صدق و صفا و فقر و فنا کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و آنجناب مرید جناب سید معصوم علیشاه قدس سره بوده و از خدمت جناب نور علیشاه قدس سره تلقین ارشاد یافته بود و سالها خدمت سید معصوم علیشاه قدس سره مینمود و در سفر کابل و هندوستان در ملازمت آنجناب بوده و نیز در عتبات

عالیات

 عالیات درخدمات آن بزرگوار مشغول بود و جناب سید کمال لطف و شفقت نسبت بفقیر داشت و از اصناف الطاف درباره رضا علی شاه قدس سره مهمل و معطل نمیگذاشت از این توجه آنجناب آن بزرگوار بمقامات عالیه رسید و بکمال دوستان خدا و مقربان درگاه مشرف گردید راقم آن بزرگوار را دیده بخدمتش رسیده بود ظرفه حالات و شگفت مقامات آن بزرگوار داشت و هیچگونه با امور دنیا و با اهل آن اشتغال نداشت و جمیع اوقات فرخنده ساعاتش بیاد باری تعالی صرف بودی و از معاشرت ابنای زمان بغایت اجتناب و احتراز فرمودی تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست و یازده هجری در کاظمین تن برحمت الهی واصل گشت رحمة الله علیه در رواق مدفون شد **ذکر قدوة السالکین و زبدة العارفین العارف بالله عین علی شاه طاب ثراه** فاضلی گرانمایه و عارفی بلندپایه بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی آنجناب از همگنان گوی سبقت میربود اسم گرامیش مولانا محمد علی بود و در خدمت جناب نور علی شاه تلقین و ارشاد یافته بود و از حسن تربیت آنجناب بمرتبه اعلی رسید و از نظر کیمیا اثر سید معصوم علی شاه و نور علی شاه و حسینعلی شاه قدس سرهم بدرجه بلند مشرف گردید آن بزرگوار و رضا علی شاه از طلبای سلسله علیه بودند و هر دو آن بزرگواران را عدیل و نظیر نبود لیکن حسینعلی شاه در فضایل کمالات صوری مقدم و جناب رضا علی شاه در مراتب فقر و فنا و سوز و گداز اقدم بود و در حدود هزار و دویست و بیست هجری در همان دیار برحمت باری پیوست راقم مکرر بخدمتش رسیده و از صحبتش فیضیاب گردیده بود و با فقیر کمال لطف و شفقت داشت و همواره باستر ضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که در صفات ثبوتیه چه فرمایید در جواب فرمود که علما را در باب اتصاف واجب الوجود بصفاتیکه مشهور است بصفات ثبوتیه مذاهب مختلفه است بعضی را اعتقاد آنست که صفات مذکوره مثل قدرت و علم و اراده همگی زاید بر ذات پاک او تعالی اند یعنی غیر ذات اویند و این مذاهب بسیار قبیح است زیرا که بنابراین حال از دو احتمال خارج نیست یا این است که واجب تعالی مجموع ذات و صفات است یا بلکه باریتعالی همین ذات تنهاست و صفات مذکوره خارجند از وجوب وجود و هیچ دخل در حقیقت وجوب وجود ندارند پس اگر باریتعالی عبارت از مجموع ذات و صفات باشد ترکیب در ذات او تعالی که واحد من جمیع الجهات است لازم میآید و این غیر معقول است و اگر واجب الوجود همین ذات تنها بوده باشد و آنها همگی خارج و غیر داخل میباشند لازم میآید که حقتعالی در وجود سایر صفات و کمالات ضروریه خود محتاج باشند بغیر ذات خود و این معنی نیز محالست پس معلوم شد که صفات مذکوره اصلا زاید بر ذات نمیتوانند بود لهذا بعضی علما دیگر بلکه اکثر آنها این معنی را قبیح و شنیع دانسته میگویند که صفات حقتعالی عین ذات اویند و این مذهب اگرچه در شناعت بشابه مذهب اول نیست اما در نفس الامر این نیز معقول نیست زیرا که اگر کسی معنی ذات و صفات را کما ینبغی دانسته باشد هرگز نمیگوید که صفات عین ذات میتواند بود بلکه این قول را قبیح خواهند فرمود چرا که صفت عبارت از امریست که تابع و فرع ذات باشد و ذات عبارت از حقیقتی است که اصل و متبوع باشد پس اگر صفت عین ذات بوده باشد چنانکه میگویند لازم میآید که تابع عین متبوع یا لازم عین ملزوم باشد و شناعت این قول بر جمیع عقلا ظاهر است پس معلوم شد که هرگز صفات عین ذات نمیتواند بود و کذلک ذات عین صفات نمیباشد و معقول نیست که عقلا باین قسم مقالات تنطق کنند که هرگاه دقت شود معنی برآید بلکه حقتعالی را در جمیع اوصاف چنان باید شناخت که شناعتی و محذوری لازم نیاید چه مجموع اوصاف مذکوره لاحق میشوند بوجود و معنی مشهور را حقتعالی خارج است از این مفهوم پس در هیچ وصفی از اوصاف واجب الوجود با ممکن الوجود ممکن نیست که شریک باشند مگر در لفظ تنها بحسب معنی حقتعالی ذاتی است فقط و او را وصف کردن و متصف باوصاف نمودن معقول نیست خواه صفات را عین ذات او دانند و خواه غیر ذات او و اینکه زمره انبیاء عظام و بعضی از حکمای کرام حقتعالی را بوصفی متصف نموده اند بواسطه قصور ادراک عوام است نه اینکه حقتعالی در واقع متصف بوصفی از اوصاف میتواند شد یا اینکه ایشان همچنین میدانند بلکه غرض ایشان در هر وصفی از اوصاف که باریتعالی را متصف بآن داشته اند این است که حقتعالی متصف بنقیض آن وصف نیست مثلا میگویند عالم است یعنی این معنی دارد که جاهل نیست و قادر است یعنی عاجز نیست همچنین سایر اوصاف او را براین قیاس باید کرد چنانچه باین مضمون حدیث وارد است که شیٌ لا کالاشیاء و حقتعالی در هیچ چیز با هیچ چیز

مشارک

مشارک نمیباید دانست تا تشبیه بلکه تجسیم لازم نیاید و در کافی حدیث وارد شده است از ابی الحسن که آنحضرت منع فرموده اند از اینکه حقتعالی را بوصفی از اوصاف مطلقا کسی موصوف دارد حتی آنکه وصف کنند که آن خدا را مستوجب قول بلا سید انسته اند و ایضا در بعضی از خطب مرویه از اهل بیت مذکور است وَ كَيْفَ يُوصَفُ رَبُّنَا وَهُوَ فَوْقَ مَا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ یعنی هر وصفی که هست حقتعالی فوق و خارج از آنست وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر هرمان** بروزن ذرمان بفتح ها نام هفت گنبد بزرگ بغایت سرکشیده است در قاهره مصر واقع و از رود نیل بعضی نزدیک و بعضی کمتر دور اتفاق افتاده و بانی آنها معلوم نیست جمعی گویند حضرت ادریس بنا نموده و بعضی گویند ملوک فراعنه احداث کرده اند و از بیرون هرمان در احجار آن اشکال و نقوش نموده اند و اکثر صنعتها در آن نقش و کنده کاری نموده اند که چون از واقعه مثل طوفان و غیر آن رسد و نسل منقطع گردد آن صنعتها ضایع و پوشیده نماند و چون طایفه دیگر پیدا شوند آن اشکال و نقوش آثار را دستورالعمل باشد و بعضی گفته اند که آن گنبدها دخمه و خوابگاه ملوک فراعنه است و چندان مستحکم کرده اند که از مرور ایام و کرور اعوام حادثه بکمر او کمتر دیده و خرابی بعمارت آنها نرسیده است و جمعی گفته اند که از قدمت و مرور زمان بانی آنها معلوم نیست زیرا که کتابی که در آن مسطور است خواندن آن بر همه مستور است و خطی است که در این زمان بهیچ زبان مشابهت ندارد و واحدی از ارباب لغت آگاه نیست لهذا در تاریخ بنای هرمان در افواه مردمان مذکور و در بعضی کتب مسطور است که بُنِيَ الْهَرَمَانِ وَالنَّسْرُ الطَّائِرُ فِي السَّرَطَانِ باین دلیل گویند که چون اکنون نسر طایر در آخر جدی است و هر برجی را بدو هزار سال قطع میکند پس اگر هیچ دوره را تمام نکرده باشد از تاریخ بنایش الی حال قریب ده و از ده هزار و پانصد سال خواهد بود و هرمان هفت گنبد است و بزرگترین آنها را هرم میدوم گویند و در کتب اخبار مسطور و در افواه اهل مصر نیز مذکور است که چهارصد ذراع بلندی دارد و چهارصد ذراع دور او است و شصت گز بشکل تثلیث و بعضی را تربیع بلند نموده و بعد از آن بشکل مخروطی برآورده اند چنانکه سر ضلع او مثلث نماید اول مقدار بیست گز مربع ساخته آنگاه مثمن گردانیده پس از آن بشکل مخروطی بانجام رسانیده و چنان سنگهای عظیم تراشیده و بر سر هم چیده و مستحکم گردانیده اند که گویا یکقطعه کوه است و در زیر و صل ندارد و در بعضی شب آن سردابه عظیم و عمیق است و ریسمان دراز توان بالا رفت گویند در آن قبور اموات و بعضی را اعضا و استخوان برقرار است و این از خاصیت خاک آن دیار است و باقی دیوار و جدار هرمان پراگنده است و غیر از یک گنبد در هرمان دیگر بحوی فیت فرجه ندارد و از احجار بزرگ که هر حجر آن پنج گز و ده گز بلکه پانزده گز بزرگتر برنگ سرخ منقط بسواد تراشیده ساخته در اخبار مصر آمده که بزرگترین گنبد هرم را در مدت سیصد سال و کوچکترین آنرا در مدت هشتاد تمام کرده اند و دو هرم بزرگ در محاذی قاهره مسافت یکفرسخ و نیم دور واقع و جوانب آن وسیع است و در محل مصر عتیق افتاد و سایر هرمان طرف جنوب قاهره چهار مرحله دور و در قرب رود نیل واقع شده و باتفاق مورخان بنای هرمان قبل از وقوع طوفان شده و تا حال در آن خللی ظاهر نشده است راقم در یکی از کتب تواریخ مصر مشاهده نموده است که بعضی از هرمان محل و مکان خزاین ملوک مصر بوده و ایشان معلوم کرده بودند که طوفان خواهد آمد و مردم غرق طوفان خواهند شد جهت ذخیره نسیم و زر وافره و در و جواهر متکاثره در آنجا مخزون کردند و آنرا طلسم کردند که کسی را بر آن قدرت نباشد چنانچه مامون بن هرون عباسی در خرابی و هدم یکی از هرمان سعی بلیغ نمود قلیل قلیل توانست و زیاده نتوانست و همان مقدار درهم و دینار در تصرف مامون در آمد و هر چند سعی نمود که خراب گرداند بجائی نرسید آخر الامر ترک نمود وَاللهُ أَعْلَمُ بِحَقَايِقِ الْحَالِ **ذکر هرند** قریه ایست قصبه مانند از قرای روی دشت و از توابع اصفهان و محلی است آبادان آبش از قنوات و تاکوار و هوایش ناسازگار و خاکش ریگزار قرب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات است باغات چندان ندارد و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است مردمش شیعی مذهب و اکثر اهل تجارت و دولتمند ظروف مسی مانند دیگ بزرگ و غیره در آنمکان خوب میسازند مکرر مشاهده شده است **ذکر هرسین** قصبه ایست دلنشین از توابع کرمانشاهان و محلی است مسرت توامان مردمش همگی کرد و اکثر علی اللهیند آبش بسیار و هوایش سازگار است و باغات خوب دارد **ذکر هرن پور** قریه ایست معمور از قرای هندوستان

وازتوابع

وازتوابع لاهور قریب دویست خانه دراوست وآب وهوایش نیکوست لفظ هرن درلغت هند آهو را گویند وچون درآن قریه دلبران فراوانند بدین
مناسبت هرن پور گفته اند راقم ندیده است خالی ازصفائی نیست **ذکر هزارجریب** قصبه ایست ازقصبات مازندران جائی است خرم وبیان
همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر هزاره** نام طایفه ایست مشهور ودرافواه والسنه مذکور اتفاقی بسیار وقومی بیشمارند درنسب آنطایفه
آنچه مکرر شنیده وازتقریر ایشان معلوم گردیده این است که نوبتی درزمان سابق برآب عظیم بندی خواستند بندند هرچند سعی نمودند نتوانستند
بست صاحب ولایت کلیه بطریق طی الارض بدآنمقام رسیده وآن بند را محکم گردانید وآنطایفه را ازسنبند رنج ومحنت رهانید اکنون آن بند موجود است
وآنرا بند امیر گویند وهفت بنداست یکی را بند قنبر ویکی را بند دلدل وسایر را بند امیر خوانند قوم هزاره گویند علاوه که درآن بند کار میکردند
هزارنفر بودند ومااز اولاد آن هزار نفریم وآزادکرده امیر حیدریم لهذا ما را هزاره گویند وایشان مشتملند برطوایف بسیار وفرق بیشمار
وطول ملک آنفرقه دوماهه راه است وعرضش بعضی دون بعضی ازسه مرحله الی ده مرحله میشود ومحدود است ازمشرق بولایت چترال وجبال بدخشان
وازمغرب بملک خراسان وازجنوب بکشور زابل کابل وازشمال بارض طخارستان وجمیع بلادش کوهستان ودرغایت برودت وزراعت درآن
ولایت درکمال قلت اکثر ماکولات ایشان گوشت گوسفند وملبوسات آنها پشم وقلیلی کرباس است ونمک درآندیار بسیار کم وآتش کو را ازکثرت
وعدت آنجماعت سخنان عجیب شنیده شده است اما آنچه بتحقیق رسیده گویا پانصد هزارخانه دارند وعموما مذهب امامیه دارند وقریب بیست هزار ازطریق
غلات بازند وبقدر یا دوازده هزار خانه طریقه ابوحنیفه را عمل آرند عموما جبلی ودرعالم مردمی جنگلی وازمعارف انسانی دور وازمراتب معرفت مهجورند اما
طایفه شجاع ودلیر ومهمان نوازند ودرآن شیوه ممتازند ودرمیان ایشان نفاق بسیار است چنانچه دو طایفه بایکدیگر متفق نیستند راقم چندگاه
درمیان ایشان بوده وباایشان معاشرت نموده است **ذکر هزاراسب** گویند اکنون بیک خرمن ارزد از بلاد خوارزم بوده ومرور روزگار
چنان خراب نموده که جز قریه ازآن نمانده است **ذکر هکار** محل آن بکارات آندیار یکی کوهسار وازبلاد ارمنیه کبری است کوهستان
سخت وجنگلهای پردرخت دارد وآبش خوشگوار وهوایش سازگار است وشهر ندارد گویند حکام آندیار ازتخمه بنی عباس اند مردمش اکثر اهل سنت
وجماعت دیگر نصارایند درآن ایام که راقم بدآنولایت عبور نمود حاکمش مصطفی بیک نام بود وبعضی صفات پسندیده داشت **ذکر همدان**
ازبلاد قدیمه ایران وازشهرهای خوب عراق عجم واز اقلیم چهارم آبش گوارا وهوایش دلگشا طولش ازجزایر خالدات فح وعرضش
ازخط استوی له که دربنای آن اختلاف صاحب معجم البلدان گوید که درازمنه سابقه آندیار درغایت برودت بوده وحضرت سلیمان ع درهنگام
سیر درآنمحل عبور نموده جائی خوش وبغایت پسندید لهذا صخره جنی را فرمود که حیله سازد که شدت برودت وبارندگی تسکین یابد صخره جنی
بفرموده آنحضرت عمل نموده صورت شیری از دو قطعه سنگ ساخته وطلسمی کرده فی الجمله هوای آندیار روی باعتدال نهاد ودرهمانوقت عمارت
همدان اتفاق افتاد وبعضی گویند که آن طلسم ازاعمال بلیناس حکیم بوده وصاحب نزهت القلوب گفته که همدان را جمشید بطالع حمل بنا
کرده وداراب اکبر مدور آنقلعه کلین بطول وعرض دو فرسخ کشیده ودروسعت وعظمت وکثرت آن بغایت کوشید جمعی گویند همدان از
بناهای همدان بن سام بن نوح است آنشهر دردامن کوه الوند واقع وطرف جنوبش گرفته وسایر اطرافش واسع است چون دربستی وبلندی
اتفاق افتاده لهذا درنظر بیننده بسیار زیبنده است قریب ده هزارباب خانه دراوست ونواحی معموره وقرای مشهوره مضافات اوست
ودرجمیع خانها وعمارتهای آن آب جاری وبرباغچهای آن ساری است ومضمون فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین درآنجا عیان واقسام
خوب فواکه سردسیریش فراوان است گویند درزمان بنی عباس بغایت معمور وهمه چیزش نامحصور بوده ودرسنه سیصد واند هجری مرداویج
اهلش را قتل نموده چنانکه درکتب تواریخ آمده که صدخروار بند ازار ابریشمین مقتولان بوده وبعضی ازملوک سلاجقه آنشهر را دارالملک کردند
ودرعمارت آن اهتمام تمام بجای آوردند مکرر آنکشور خراب وآباد شده است ومدتی حاکم آندیار علی شکر بهارلو ازجماعت ترکان بوده بنابرآن

آنولایت

آنولایت ونواحی مشهور بقلمرو علی شکر شده است گویند هزار وهشتصد چشمه درمیان شهر واقع است وقبور امامزادگان وسادات عظیم الشان
ومشایخ بلند مکان درآندیار فراوانست منجمله امامزاده محسن در دو فرسخی درپای کوه الوند درمیان جبال واقع وسمت شمالش فی الجمله واسع است
درموسم بهار رشک نگارخانه چین وغیرت خلد برین است وابودجانه انصاری درخارج شهر آسوده واسمعیل بن موسی الکاظم ع درظاهر شهر
درطرف جنوب مدفون شده وحسین بن علی النقی ع دروسط شهر قریب مسجد جامع مدفونست وقبر باباطاهر اندرون شهر بربلندی اتفاق افتاده
وجمعی ازسادات عالیدرجات دراندرون شهر آسوده اند ازولایت همدان اولیا ومشایخ معرفت قرین بسیار ظهور نموده اند منجمله شیخ ابوبکر
وسید علی وخواجه ابویعقوب ازاکابر صوفیه بوده اند وصاحبان تصانیف کثیره بوده اند مردم همدان عموما شیعی مذهب وقریب پانصد خانه موسوی
وسیصد خانه علی اللهی وهمگی خالی ازخشونت وشرارت نباشند مفسد ومعاند ودرشت گوی وزشت خوی باشند لیکن همواره درآندیار نیکان
وخوبان بوده وطریق فضایل انسانی وکمالات نفسانی پیموده اند راقم کرات ومرات آنجا را دیده وبصحبت بزرگان ونیکان آندیار رسیده است
طریق تفصیل آنها طول دارد وذکر دو نفر ایشان اختصار مینماید **ذکر عالم معالم ربانی وعارف معارف حقانی**
القتیل فی سبیل الله مولانا عبدالصمد همدانی طیب الله ثراه اعلم علمای روزگار وافضل فضلای آندیار بوده ودرعلوم ظاهر
کمتر کسی بآنجناب سبقت نموده ودرزهد وتقوی وپرهیزکاری درجه عالی داشت وازمراتب طاعت وعبادت وریاضت ومجاهده دقیقه مهمل
نمیگذاشت بتحصیل فضایل انسانی وکمالات نفسانی درمشهد حسین ع نموده وقریب چهل سال درهماندیار مجاورت اختیار فرموده وازاکثر علوم حظی وافر
وبهره متکاثر یافته بود علی الخصوص درمعقولات سرآمد روزگار ومسلم صغار وکبار بود وقریب سی سال بمسند اجتهاد نشسته فتوی داد بالاخره
طریق اجتهاد را ترک کرده روی توجه بطلب آخرت نهاد وچون ازمعالم علوم ظاهری فیض کامل نیافت لاجرم دست طلب گریبان گیر او
شده بوادی جستجوی شتافت وآخر الامر درهماندیار بدلالت جناب مرشد امجد [illegible] علیشاه قدس سره بخدمت سید معصومعلیشاه ونورعلیشاه
قدس سرهما رسید وبامر آن دو بزرگوار ازخدمت حسینعلیشاه قدس سره بشرف ذکر خفی وفکر مشرف گردید وجمعی ازآنطایفه را درهمان مقام شریف
ملاقات نموده مانند جناب سید مظفر علی تونی وجناب رفیعلیشاه وحسن مست قدس الله اسرارهم وازیمن توجه آن بزرگواران بمقامات
عالیه مشرف گشت وصیت فضایل صوری ومعنوی آنجناب ازاین وآن درگذشت مدت هشت سال درخدمت آن بزرگواران بتکمیل باطن کوشید
وازعلمای ظاهر زحمت بسیار کشید وزهر ملامت ازدست ابنای زمان فراوان چشید تا آنکه درسنه هزار ودویست وشانزده هجری درماه
ذیحجه ازتیغ جور وهابی شربت شهادت نوشید رحمة الله علیه قبل ازوقوع ایحادثه مکرر فرموده که عنقریب این محاسن سفید را چون خود سرخ
خواهید دید درحین شهادت عمر شریفش گویا ازشصت سال متجاوز بود راقم آنجناب را دیده وبخدمتش رسیده بود وباوالد فقیر طریق محبت
ومودت میپیمود وکتب مفیده درفقه واصول وعلم طریقت ازآن بزرگوار درصفحه روزگار باقی است منجمله کتاب بحر المعارف درعلم طریقت ازبرای
اهل سلوک بسیار پرمنفعت است راقم قلیلی برسبیل تیمن وتبرک دراین مجموعه مرقوم مینماید درکتاب بحر المعارف مسطور است که چون دانستی طریقه شطار
بهترین طرق الی الله است بدانکه آن طریقه حاصل نمیشود مگر بذکر الهی واشاره مرشد کامل راه یافته ومشایخ گفته اند هرنفس که برمیآید هوست
وچون فرو میرود حی است **نظم** هرچه بینی ذکر یزدانست وبس میدهد براین گواهی هرنفس ودرمصباح الشریعه عن
الصادق ع مَنْ كَانَ ذَاكِراً لِلّٰهِ عَلَى الْحَقِيقَةِ فَهُوَ مُطِيعٌ وَمَنْ كَانَ غَافِلاً عَنْهُ فَهُوَ عَاصٍ وَالطَّاعَةُ عَلَامَةُ الْهِدَايَةِ وَالْمَعْصِيَةُ عَلَامَةُ
الضَّلَالَةِ وَاَصْلُهُمَا مِنَ الذِّكْرِ وَالْغَفْلَةِ **بیت** هرانکو غافل ازحق یکزمانست درآندم کافرست اما نهانست
اگرآن غافلی پیوسته بودی در اسلام بروی بسته بودی درحدیث ازجناب امیر ع مرویست ازبرای تحصیل علم کشف آلاتی چند قرار داده است
بعضی اهل آنرا دو چیز قرار داده اند ذکر وفکر وبعضی سه چیز اول ذکر دوم مراقبه سیم فکر وذکر بتقسیم اولی بدو قسم است خفی و

ونزد

در نزد بعضی جلی در تماشیر اقوی است و نزد جمعی خفی خصوص طایفهٔ جشتیه و سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه و نوربخشیه و ادهمیه و از برای ثمرات ذکر آیهٔ کریمهٔ اُذکرونی
اَذکرکم کافیست **مصراع** زیر هر الله تو لبیک ماست و چون ذکر با وقوف قلبی بحد کمال رسد حقیقت توحید در دل قرار گیرد و چشم
بصیرت وی گشاده گردد تا او را میان شرع و توحید هیچ تناقض نماید و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و بعد از آن بجائی برسد که
حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشهٔ غیر سبحانه نماند و ذاکر و ذکر در مذکور فانی گردد و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد
و بحکم لا یسعنی الحدیث جمال سلطان الا الله روی نماید بحکم وعدهٔ اذکرکم مجرد از لباس حرف و صوت و خاصیت کل شیء هالک
الا وجهه آشکار شود و ذکر روح و ذاکری روح و وجود او در بحر نامتناهی اذکرکم مستغرق گردد **نظم** ذکر کن ذکر تا ترا جان است پاکی
دل ز ذکر یزدان است چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ذکر خفیه که گفته‌اند آن است ای عزیز ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ تعلیم الف و بای است
با ملکه خواندن او را حاصل آید و اگر معلم صادق بود و طالب او در طلب صادق و با قابلیت بینند شاید که قدم اول او را خوانده گرداند بی زحمت الف و با
حقیقة الذکر عبارة عن تجلی الله سبحانه من حیث اسم المتکلم و ذکر بی شرک خفی اکنون دست بهم دهد و سر کلمهٔ شهد الله آشکار گردد و
صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر قدوة السالکین و اسوة المحققین مولانا محمد رضا ابن ملا محمد امین**
افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق میجست و لقب گرامیش کوثر علی بود
و از زهد و صباوت در ظل عاطفت الدم رشد ما تربیت یافته و در خدمت شیخنا تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده و از توجه و دلالت شیخنا قدس سره از
جناب العارف بالله حسینعلی شاه قدس سره تلقین شده و بصحبت اکثر مشایخ عظام رسیده و بحج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم
السلام موفق گردیده و سفر عراقین و آذربایجان و خراسان کرده و از علمای تنگ حوصله لعن و طعن خورده و خانهٔ آن بزرگوار را بتاراج
بردند و بعد از آن خراب کردند و چنان مستاصل نمودند که در آن بلده نتوانست مسکن گرفت آخر الامر ناچار بدار السلطنه تبریز رفت و چند سال
در کمال عزت و احترام در آن دیار زندگانی نمود نایب السلطنه و قایم مقام و بعضی ارکان الدوله نسبت بآنجناب غایت اکرام و اعزاز مینمودند و طریق
مودت و ارادت آنجناب را باحسن وجهی میپیمودند چون نایب السلطنه بعزم تسخیر بصوب کرمان توجه کرد آن بزرگوار در موکب همایون بدانصوب
تشریف آورد هم در آنسال که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در ماه جمادی الاول از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود رحمة الله علیه
و در مزار فیض آثار مشتاقیه مدفون گشت از آن بزرگوار تالیفات بسیار و رسایل بیشمار در روزگار یادگار است منجمله تفسیر فارسی موسوم است بدر التنظیم
که لطایف بسیار در آن کتاب درج نموده و بر خلاف طریقهٔ مفسرین آنکتاب را تالیف فرموده و احکام و قصص و استعاذه و ادعیه و توحید هر یک را جداگانه
ترتیب داده و اقوال حکما و علما و عرفا را در آن آورده است دیگر رساله در رد شبهات پادری نصرانی و اثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان
بغایت خوب نوشته‌اند و مثنوی و غزلیات نیز دارد این دو سه بیت از آنست **شعر** صد گونه بلا رسیم آید بسر دل یکمرتبه
گر یار در آید بسر دل مارا خبری از دل خود نیست گر هست اندر بر دلدار خبر دل **ایضاً** کوثر اگر هجر تو سازد زلا بیت
با اختیار کس نبوده در دهان کاز راقم مکرات و مرات با آن بزرگوار ملاقات نموده و ایام چند در خدمتش بوده است **ذکر هندوستان**
کشوریست وسیع و عریض و دیاریست منفیض آنکشور اعظم بقاع ربع مسکون و از وسعت آن هر چه گفته شود افزونست و مشتمل بر دیار بسیار و امصار
بیشمار و نواحی فراوان و قرای بی پایان و مواضع معموره و مزارع مشهوره و رودهای عظیم و جنگلهای پر خوف و بیم و اراضی حاصلخیز و اماکن فرح
انگیز و شکارگاههای پر نخجیر و کلزارهای دلپذیر بعضی از اقلیم اول و دوم و سیوم گویا اقل قلیلش داخل چهارم است محدود است از شرق
بجنگلهای ملک نیپال و کوهستان چین و از مغرب بدریای محیط و از شمال بجبال کشمیر و کابل و از جنوب ایضاً بدریای محیط سیاحان کشور خبره و سیاحان
بحار سیر ارض هندوستان را دو قسمت نموده اند قسمتی را شمالی و قسمی را جنوبی فرموده اند قسم شمالی از کوه کالانک از طرف مغرب الی مشرق از نود

ودو درجه

و دو درجه تا صد و بیست درجه گفته اند و مسافت طول آن با پنصد فرسخ و عرضش از خط استوی تاسی و چهار درجه و مسافت آن دویست فرسخ است
و قسم جنوبی از کوه مذکور طولش از هشتاد درجه تا صد درجه است طولش سیصد فرسخ و عرضش از هفت درجه تا بیست درجه گفته اند و مسافت آنرا
دویست و هفتاد فرسخ نوشته اند حکما و براهمهٔ هند میگویند که بنای عمارات هندوستان بلکه سایر بلاد جهان بر کسی معلوم نیست و در زمانهٔ ما قبلش
و اخبار چندین هزار کرور سال نزد ما موجود است و در آن جز طوفان و ابتدای بنی آدم نیست اما در کتب اخبار مسطور است که چون حضرت نوح
از طوفان نجات یافت ربع مسکون را بر فرزندان خود قسمت نمود و بلاد هند و سند و حبشه و زنگ و کرد و ستان و جمیع بلاد جنوب بحام عنایت
فرمود و حام بموجب فرمودهٔ پدر عالیمقام خود روی توجه بدان دیار آورد و حضرت باب حام را نه فرزند گرامی عطا فرمود بدینموجب اول هند دوم
سند سیم زنج چهارم نوبه پنجم کنعان ششم کوش هفتم قبط هشتم حبش نهم بربر و هر یک از فرزندان و ولایتی و ناحیتی را آباد نموده
و باسم خویش موسوم ساختند و اولاد ایشان بسیار شده در هر دیار رحل اقامت انداختند و هند بزرگترین اولاد حام بود و باری تعالی او را
چهار پسر عنایت فرمود اول بنک دوم پورب سیم دکن چهارم نهروان بلاد بنگاله را بنک عمارت کرده و بار دکن را دکن
پورب او را پورب و ملک نهروان را نهروان عمارت کرد حق تعالی بر ایشان چندان کثرت اولاد عطا فرمود که عقل عقلا از کثرت
حساب آن عاجز خواهد بود مخفی نماند که ملوک گورکانیه آنچه از کشور هند مسخر کرده بودند چهار قسمت و بیست صوبه تقسیم نموده اند بدینموجب اول اقلیم
هندوان مجتوییست بر هشت صوبه اول صوبهٔ دهلی که آنرا شاهجهان آباد نیز گویند دوم صوبهٔ اکره که آنرا اکبرآباد نیز گویند
سیم صوبهٔ اجمیر که اعظم بلادش گزراتست چهارم صوبهٔ مالوه که تختگاه آن اوجین است پنجم صوبهٔ خاندیس که دار الملک آن
برهانپور است ششم صوبهٔ اوده بفتح اول و دوم و سکون دال ثانی دار الامارهٔ آن لکهنو است هفتم الهآباد که دار الملک آن الله
آباد است و بنارس نیز از توابع اوست هشتم صوبهٔ پنجاب دار السلطنهٔ آن لاهور است دوم کشور دکن و آن محتویست بر شش
صوبه اول احمدآباد که شهر بیدر دار الامارهٔ اوست دوم صوبهٔ برار همان شهر دار الحکومهٔ اوست سیم صوبهٔ بیجاپور
که دار الامارهٔ آن اورنک آباد است چهارم صوبهٔ دیوک که دار المقر آن دولت آباد است پنجم صوبهٔ تلنگ دار الحکومهٔ
آن حیدرآباد است ششم صوبهٔ احمدنگر همان شهر دار الامارهٔ اوست سیم دیار سند و آن سه صوبه است اول صوبهٔ
تته است دار الملک آن حیدرآباد است دوم گجرات دار السلطنهٔ آن احمدآباد است سیم صوبهٔ ملتان دار الامارهٔ آن همانست
چهارم مملکت بنک و آن نیز سه صوبه است اول صوبهٔ بنگاله اعظم بلادش کلکته است دوم صوبهٔ بهار و دار المرجع آن عظیم
آباد است سیم رودیه از بلاد مشهورهٔ آن کلکت است و صوبهٔ کشمیر و کابل از مضافات هند است و بعضی آنملک را از آنکشور محسوب داشته
بیست و دو صوبه گفته اند و در جمیع بلاد هند برف و یخ نمیشود مگر در صوبهٔ پنجاب و کشمیر و در دهلی و غیره بطریق حکمت عملی یخ میبازند جبال و تلال
در آن کشور کم بلکه توان گفت در اصل هندوستان کوهستان ندارد مگر دکن و جوزا و سرطان و اسد و در بعضی بلادش تا سنبله باران بارد
و اول بهار آنکشور آذر یا جدی یا دلو است و در جمیع بلادش عموماً میوه‌های سردسیری بهشت و هندوانه وسط و خربزه بدیست و مرکبات مثل
نارنج و لیمو و ترنج و نارنگی و انبه و این اناس و موز و تمر فراوانست و اقسام حبوب و غلاتش مانند گندم و نخود و برنج و ماش بغایت ارزانست
و شکر و نیل و عقاقیر جید و پا یانست و معدن یاقوت و الماس در آن دیار و فولاد خوب بسیار است و اقسام پارچه‌های سفید و حریر و زری و چیت و قلمکار
بانقه ساخته میشود و باطراف عالم میبرند و الوان و اشکال مردم آنکشور اغلب سبزه و اسمر و بعضی صندلی رنگ و برخی سفید چهره و اکثر
از متاع ملاحت بهره‌اند و عموماً بصفت قناعت و صبر و قلت اکل موصوف چنانکه گفته اند **بیت** هر کم خوردن است و کم آبی ذهن
هندی و نطق اعرابی بحسن معاشرت و کسر نفس و حدس صایب مشهور و در تن پروری و راحت دوست باشند و بعضی بغایت مرتاض و صاحب

کش

 کش و اهل آنرا باشند عموماً غریب‌پرور و درویش‌نواز و سیاح دوست و کم‌آزارند و از ظلم و جور و افترا و فساد احتراز دارند اما بلهو و لعب و عیش و طرب مشعوفند و عمر ایشان در صحبت دلبران ساده و جام باده مصروف و در کتب تواریخ مسطور است که اول کسیکه در آن کشور راجه گشت کلشن بود و او از احفاد پورب بن هند بود و در عصر کیومرث ظهور نمود و راجه عادل و دانا و بر امور سلطنت توانا بود و بغایت شجاع و دلیر و در رعیت‌پروری بی‌نظیر بود و بغایت عظیم الجثه بود و بحیله سواری فیل وحشی را رام کرده مرکب ساخت و مدت چهارصد سال من حیث الاستقلال لوای سلطنت افراخت برهمن نامی از اولاد بنگ بن هند که جمیع براهمه از اولاد اویند بوزارت کلشن اشتغال نمود و اکثر صنایع هند و عمارات آنجا باهتمام برهمن بروی نمود مهراج بن کش وی در کشور هند مانند جمشید بود و قواعد پسندیده و ضوابط گزیده بنیاد نمود که تا حال بعضی آنها را اهل آن دیار معمول و از منجمله اولاد برهمن را بکار وزارت و کتابت و فتوا احکام شرع نصب فرموده و سایر طوایف را غیر از منسوبان خود دو فرقه نمود یکی را بجهة زراعت و حراثت و سایر فنها معین کرد و دیگر را بجهه خدمات مقرر ساخت و راجه چند که ولایت مالوه بدو منسوبست سردار مهراج بود و مدت هفتصد سال پادشاهی نمود راجه سورج راجه نامدار و هشیار و با اقتدار بود و بتقویت رستم بعد از استیصال فیروز رای بن کیسوراج بن مهراج در کشور هند ترقی نمود و سرکشان ملک دکن را مطیع و منقاد ساخت و اعدای ملک و ملت را برانداخت و مدت دویست و پنجاه سال حکومت یافت و آخر الامر از این سرای فانی بعالم جاودانی شتافت دار الملک قنوج بود گویند طایفه راجپوت از نسل اویند و ابتدای بت‌پرستی در زمان او شیوع یافت راجه شنکل راجه مقتدر و بر اعدا قاهر بود و با افراسیاب موافقت نمود و در جنگ رستم کشته شد راجه شنکل شهر گنگ را بنا نمود و آن شهر مدت دو هزار سال دار الملک راجهای بنگاله بود راجه کیدراج برادرزاده کهراج بود و بر اولاد شنکل خروج نمود و ایشانرا نابود ساخت و خصمان قوی دست را از آنکشور برانداخت و ملک پنجاب را از تصرف اولاد رستم بیرون کرد و جماعت کتریان و افغانان در زمان دولت او پیدا شدند و کیدراج مدت چهل سال سلطنت کرد عاقبت نماند راجه فور راجه بهرام انتقام بود و قنوج را از تصرف راجه دهلی انتزاع نمود برهمنان گویند مانند راجه فور در هند ظهور نکرده مدت هفتاد سال پادشاهی نمود آخر الامر اسکندر رومی او را بقتل آورد راجه کلیان چند آنراجه پسر راجه جونه بود و راجه جونه خواهرزاده راجه فور بود و در اواخر دولت او بسبب مخالفت امرای دولت راجهای اطراف قوت گرفتند و فرمان راجه کلیان چند را نپذیرفتند آخر الامر بدان اختلال از عالم فانی انتقال نمود راجه باسدیو راجه باصلابت رای و حسن تدبیر معروف و برعیت‌پروری و عدالت‌گستری موصوف بود و در عصر آن راجه بهرام گور بطریق تبدیل از ایران بکشور هند آمد و در خدمت راجه از بهرام کارهای نمایان ظاهر شد لهذا راجه دختر خود را بعقد او درآورد آنگاه معلوم کرد که بهرام است با تجمل هرچه تمام تر بهرام را بایران ارسال داشت و راجه باسدیو مدت هفتاد سال لوای سلطنت برافراشت راجه رام دیو آنراجه پسر راجه راهتور و سپهسالار راجه باسدیو بود و در شجاعت و صلابت از اکثر ملوک هند سبقت مینمود راجهای اطراف را بدایره اطاعت درآورد و اولاد راجه باسدیو را از ملک بیرون کرد و در عهد آنراجه شهر قنوج بمرتبه معمور بود که سی هزار دکان تنبول فروش و شصت هزار مطرب و رقصنده در آنشهر بود و سایر آبادی آنجا را از این قیاس توان نمود راجه رام دیو مدت پنجاه سال سلطنت کرده وفات نمود راجه پرتاپ چند آنراجه لشکرکش راجه رام دیو بود و چون در میان اولاد رام دیو اختلاف روی نمود پرتاپ چند در اندک زمانی جمیع خزاین را از تصرف ایشان برآورده اکثر بلاد هند را مسخر گردانید انوشیروان عادل بر سر او لشکر کشید و باج و خراج بر او مقرر گردانید بعد از وفات پرتاپ چند رایان هند قوت یافته اکثر بلاد راجه را تصرف کردند راجه کچمن آنراجه اکثر دیار دکن را تصرف نمود و شهر بیجانگر را دار الملک فرمود و بغایت مهابت و صلابت داشت و سالها رایت سلطنت در آن دیار برافراشت راجه بکرماجیت آنراجه از قوم تونور بود در روزیکه بر اورنگ سلطنت جلوس نمود هندوان از آنروز تاریخ گرفتند و در دفاتر آن تاریخ را معتبر دانند راجه بکرماجیت بغایت تام بود

و در عدل

حرف الهاء

در عدل و داد سعی بلیغ مینمود و با رعایا بطریق اخوت و برادری سلوک میفرمود و در منزل او جز حصیری و کوزه چینی نبود راجه جیپال
آن شیر بیشه رای و تدبیر بود و دولت راجهای قنوج را منقرض نمود و او بدست ملوک غور افتاد راقم گوید که مراد از ذکر ایشان راجهای نامدار بود و الا در کشور هند ملوک نامدار بسیار بودند و بعضی از ایشان براجه دیگر منقاد نشدند بعد از ظهور ملت بیضا تا حال راجهای عظیم الشان بودند و حکومت مینمودند و اکنون هم در بعضی بلاد حکومت مینمایند در کتب تواریخ مسطور است که اول کسیکه از اهل اسلام بانتقام درآمد مهلب بن ابی صفره ازدی بود و بعد محمد بن قاسم داماد و ابن عم حجاج بطرف ملتان عزیمت نمود و سند را مسخر ساخت و در آنجا رحل اقامت انداخت و بعد از آن ملوک سامانیه بدانکشور برآمدند آنگاه سلاطین غزنویه در ملک سند و پنجاب مقتدر شدند و سلطان محمود تا سرحد دهلی مسخر کرد و خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود از بیم ملوک غور لاهور را دار الملک نمود و سلطان شهاب الدین بعد از قتل راجه پتهورا قطب الدین ایبک را که غلام بود سردار نمود بصوب هندوستان گذاشت و قطب الدین اکثر بلاد پنجاب و غیره را تصرف کرده لوای اقتدار در آن دیار برافراشت و ده نفر از اولاد قطب الدین مدت هشتاد سال حکومت نمودند آنگاه ملوک خلج ظهور کردند و چهار نفر از آنها مدت سی و سه سال حکومت نمودند و بعد طایفه تغلق شاهیه خروج کردند و مدت نود و شش سال هشت نفر از آن فرقه سلطنت یافتند و بعد از آن ملوک خضرخانیه بدانجا پادشاه شدند و چهار نفر از ایشان مدت چهل و یکسال پادشاه شدند آنگاه ملوک لودیه ظهور کردند و سه نفر ایشان مدت هفتاد و سه سال حکومت نمودند مقارن دولت لودیه طایفه شیوریه بدانملک درآمدند و هشت نفر از ایشان مدت پانزده سال پادشاه شدند و در اثنای سلطنت آنجماعت ملوک تیموریه ظهور نمودند اول ایشان بابر پادشاه بود و آخر ایشان محمد شاه که نادر شاه و احمد شاه دولت آن فرقه را بآخر رسانیدند اکنون چندین فرقه در آنکشور سلطنت میکنند اول طایفه افغان ایشان در ملک پیشاور و کابل و بعضی از بلاد سند حکومت گذارند دویم فرقه بلوچ ایشان در اکثر بلاد سند اقتدار دارند سیم طایفه سکان ایشان در ملک ملتان و لاهور و کشمیر و جمیع پنجاب حکومت میکنند چهارم جماعت راجپوت ایشان در ملک مالوه و غیره راجه‌اند پنجم فرنگان ایشان در اکثر بلاد بنگاله و بنادر دکن و گجرات و در اغلب جاهای مرغوب مشهور مقتدرند ششم فرقه مرهته در ملک برهانپور و دولت‌آباد سرورند هفتم ملوک حیدرآباد که از اولاد نظام الملک میباشند ولایت اورنگ آباد و بیدر و تلنگ را دارند هشتم راجهای برده که در بعضی بلاد دکن حکومت گذارند نهم راجهای جی نگر و جی پور که در ملک خویش استقلال دارند دهم راجهای بی کنیر که در غایت جاه و جلال حکومت میکنند و غیر از این ده فرقه در گوشه و کنار بسیار و بر احدی سر اطاعت فرود نیاورند اکنون بدانکه ارباب ملل مختلفه و اصحاب مذاهب متفرقه در آن دیار بسیارند اول طایفه هندوان ایشان سواد اعظم آن دیارند دویم اهل سنت و جماعت ایشان نیز امت بیشمارند سیم فرقه امامیه اگرچه ایشان از شماره بیرونند اما در اماکن متفرقه کمند چهارم گروه سکان ایشان مذهب جدید دارند و در ملک پنجاب و کشمیر و ملتان در نهایت اقتدارند پنجم جماعت اسمعیلیه‌اند ایشان از نیاک فرقی کمترند ششم زردشتی‌اند از فرقه اسمعیلی فزونترند هفتم قوم پنج پیران ایشان در جبال کشمیر و غیره سکونت دارند و غیر از اینها که مذکور شد طوایف مختلفه در آن دیار بسیارند بالجمله مملکت وسعت آباد و کثرت بنا دارد و بعضی گفته اند که بعضی بقاع آن بهترین ربع مسکون است و وجه آنکه چون حضرت آدم ع بامر اهبطوا از بهشت بیرون آمد در یکی از جبال سراندیب که از توابع ملک هندوستان قرار گرفت و پیکر لطیف عنصر شریف حضرت آدم ع در هوای بهشت عنبرسرشت الفت گرفته بود پس باید که در مقامی آنحضرت فرود آید که بهوای بهشت مناسبت داشته باشد تا تواند زندگانی نمود و الا اگر انتقال لطیف بکثیف ناگاه دفعه کرده باعث افتراق اجزا شود و نقل شده از مسعودی و غیره که اَلْهِنْدُ فِی عُقُولِهِمْ وَ سِیَاسَتِهِمْ وَ حِکْمَتِهِمْ وَ اَلْوَانِهِمْ وَ صِحَّةِ اَمْزِجَتِهِمْ وَ صَفَاءِ اَذْهَانِهِمْ وَ دِقَّةِ نَظَرِهِمْ بِخِلَافِ السُّودَانِ مِنَ الزَّنْجِ وَ غَیْرِهِمْ وَ اِنَّمَا غَلَبَ عَلَیْهِمُ الطَّرَبُ لِفَسَادِ دِمَاغِهِمْ فَضَعُفَ لِذٰلِکَ عُقُولُهُمْ از احادیث معتبره مستفاد که اهل هند در علوم نجوم و ریاضی دانا ترین سایر خلق‌اند

چنانکه

چنانکه در یکی از احادیث که راوی آن سؤال از کمال علم نجوم نموده است حضرت در جواب فرموده که لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا بَيْتٌ وَبَلْدَةٌ فِي الْهِنْدِ در کتب تواریخ هند مسطور است اول کسیکه از کشور ایران باقلیم هندوستان درآمد در زمان ضحاک تازی بود که یکی از سرداران خود را ارسال نمود و گفت بعد از انتظام امور مملکت بزودی مراجعت کند که آب و هوای آن دیار لشکر را ضایع میکند و دیگر در عصر منوچهر بن ایرج بود که بفرمان او سام بن نریمان بهند رفته کیسوراج را در مملکت خود متمکن کرده مراجعت نمود و دیگر رستم بن زال بود که بحکم کیقباد بدان صوب روی نهاد و فیروز رای از رستم شکست یافت و دیگر اسکندر رومی بدان ولایت شتافت و کیدراج را بقتل رسانیده مراجعت نمود و دیگر اردشیر بابکان بر آنکشور تاخت و دیگر بهرام گور بود که بطریق تبدیل لوای سیاحت آن دیار برافراخت و بعد انوشیروان عادل بود آنگاه ملوک اسلام بدان ولایت لشکر کشیدند و اکثر بلاد آنجا را بتدریج مسخر گردانیدند راقم گوید که مدت هشت سال در کشور هند بوده و اکثر و اعظم بلاد آنجا را مشاهده نموده و صحبت اکثر فرق آن دیار رسیده و بیشتر اکابر و اعیان از هندو و مسلمان آنجا را دیده چنانکه بطریق معهود اکثر دیارش مذکور گردیده و مذاهب ایشان در موقع خود ذکر شده است بعد از این نیز مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر هندو** نام طایفه ایست از اولاد حام و مذاهب مختلفه دارند غالباً تناسخی مذهبند چنانکه اکثر مذهب ایشان در مقام خود ذکر شده است **ذکر هوکلی** بضم ها و سکون واو و کسر کاف فارسی ولام مع الیاء بندریست دلگشا در میان بندر کلکته و رود گنگ از کنارش میگذرد قرب چهار هزار باب خانه در اوست قرای چند مضافات اوست مردمش اکثر مسلمان و دیگر اهل ادیانند در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است راقم دیده و خلقش بنظر رسیده است خالی از صفائی نباشند **ذکر هو** بندریست نیکو در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع است از بنادر ملک صعید و محلی است مستفید قرب هزار و پانصد خانه در او است و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهبند و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند راقم دیده و چند روز در آنجا منزل کرده است **ذکر هوتکت** بضم ها مع الواو و سکون تا منقوطه و کاف عربی ناحیه ایست از نواحی کرمان گویند جائی بهجت توأمانست راقم ندیده اما اشخاص بسیار دیده که آنجا را مشاهده کرده اند **ذکر هیاطله** گویند مردم توران و بروایتی طخارستان است هر دو ذکر شده **ذکر هیرمند** بالهاء مع الیاء و سکون را و فتح میم و سکون نون و دال نام رودیست عظیم فیما بین هرات و قندهار میگذرد و از جبال هزاره برخیزد و داخل ملک سیستان شده بحیره بزرگ میشود و فاضل آب آن بدریا میریزد آبش خوشگوار و بر همه کس سازگار است **ذکر هیت** بالهاء مع الیاء و سکون تاء منقوطه قصبه ایست از قصبات عراق عرب در کنار شط فرات اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده در راه شام واقع و نخلستان دارد و آبش خوب و هوایش مرغوب و مردمش قوم عرب و اکثر سنی مذهب که بند قلیلی شیعه امامیه نیز دارد و راقم ندیده **گلشن بیست و هشتم در بیان حرف یاء** بر ضمایر مهر مآثر اولو الابصار و بر خاطر معرفت مدار اولو الافکار پوشیده و مستور نخواهد بود که مخلص درویشان و معتقد ایشان کمترین بندگان ولایت جاهی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف یاء آنچه بلاد دیده و از سیاحان صاحب معرفت شنیده بموجب ذکر مینماید **ذکر یافا** بندریست دلکشا شرقش دریا و شرقش صحرا در سه فرسخی رمله و هفت فرسخی بیت المقدس واقع و جوانب آن واسع آبش خوشگوار و هوایش فی الجمله عمارتا ناسازگار است قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست قلعه محکم دارد گویند آن بندر از بناهای یافا ابن صلحان کنعان بن نوح است در آن بندر میوه ایست که درخت آن مابین شجر و نباتست و خار دارد و خارش مردم آزار است و برگش عریض و ضخیم آن درخت در اکثر ملک شام میباشد و آنرا قوم گویند اما طعم آن میوه شیرین و باحلاوتست و در آن بندر در کمال کثرتست راقم چند روز در آن بندر بوده و با خلقش معاشرت نموده عموما قوم عرب و شافعی مذهبند **ذکر یانیا** بروزن تأنیا بلده ایست از بلاد روم ایلی هوایش سرد و آبش گوارا و مردمش اکثر عالی شرب و دیگر حنفی مذهب و دیگر نصارایند اگرچه راقم یانیا را ندیده اما خلقش بسیار مشاهده کرده عموماً سفید رخسار و از متاع حسن بهره دارند و در شجاعت

ودلاوری مشهور اهل روزگار و مهمان نواز و در آن شیوه ممتازند **ذکر یارکند** بلده ایست خاطر پسند دار الملک یارختن و حدیقه حسن و مردمش عموماً در حسن و جمال و غنج و دلال بر بلاد ترکستان تفوق دارند و در صباحت منظر و تناسب پیکر عدیل ندارند آنشهر از اقلیم چهارم و زمینش خرم هوایش سازگار و آبش خوشگوار است قرب ده هزار باب خانه در اوست نواحی معمور مضافات اوست و مردمش اکثر حنفی مذهب و کافر پرست و دیگر شیعه امامیه اند و در مراتب مروت و صداقت ممتاز و در غریب نوازی و درویش پروری مایستاز ندرسم و عادت آن ولایت است که دختران آنکشور مانند پسران بوسه و کاشغر گشاده روی باشند و در کوچه و بازار و در دشت و گلزار چون خورشید بیحجاب گردش نمایند و اگر شخصی طالب یکی از آن دختران گردد و از دل و جان خواستگار شود بعد از رضی طرفین باشارت آن دلبر نزد پدر و مادر آن دختر رفته باندک صداق صورت عقد و شاهد مراد ظاهر گردد و چون خواهد که از آن ولایت سفر کند زوجه را باید که طلاق دهد و اگر اولاد هم رسیده اناث را بوی بازگذارد و ذکور را با خود برسید ایضا قاعده چنانست که زن خواه شوهر داشته باشد و خواه نداشته باشد در پرده حجاب میباشد و دختر گشاده رو میباشد و در عرف اهل آنجا حاکم را امبان میگویند و از جانب پادشاه ملک ختا مقرر است و هر که امبان بهشر یارکند شود در جمیع بلاد ختن حکم کند و حکم هر صاحب مذهبی از روی شریعت ایشان میکند در آن زمان که راقم نزدیکی آنجا بود استماع نمود که شابی از اهل اسلام مسلمانی را بقتل نمود وارث مقتول بخدمت امبان رفته معروض داشت که فلان شبان شما برادر مرا کشته است امبان فرمود که حکم شریعت شما چیست وارث مقتول عرض نمود که بر طبق شرع محمدی قصاص است امبان گفت که قرآن در حق شبان و امثال آن اولئک کالانعام آمده است چه شبان همواره با گوسفندان محشور و از عالم انسانی دور است پس چگونه حیوانی را در عوض انسانی قتل توان نمود آنگاه حکم فرمود هر قسم که در مذهب شماست بدان عمل کنید و از طریقه خود تجاوز ننمائید **ذکر یاجوج و ماجوج** گویند یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح آمده و مقام آنگروه مکروه در سمت مشرق افتاده امتی بسیار و قومی بیشمار ند بغایت قصیر القامه و در غایت طویل القامه و جماعتی کلیم گوش میباشند و ذو القرنین اسکندر جهه دفع اذیت آن جماعت سدی محکم بسته قوله تعالی قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا الی آخره در کتب اخبار آمده که سد را از پارهای آهن و مس بهم گداخته و بعد ساخته چنانچه در کلام مجید بر این اشاره شده است **ذکر یثرب** ولایتی است از بلاد عرب بعضی گویند اسم مدینه منوره یثرب بوده و جناب رسول صلی الله علیه و آله اسمش را مبدل نموده مدینه نام کرده در حرف میم مذکور شد **ذکر یحیی آباد** نام چند قریه است خرم بنیاد یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان گویند در مازندران نیز هست راقم بعضی را دیده چندان تعریف ندارد **ذکر یحیی پور** نام چند قریه است معمور از بلاد هندوستان و یکی از آنها سرحد نشانست و قرب دویست خانه در اوست **ذکر یحیی گنج** نام قریه ایست قصبه مانند و قرب هفتصد خانه در اوست و آن از مضافات بلده لکهنوست و آن قریه را گویا آصف الدوله احداث نموده چه اسم او یحیی بوده **ذکر یزد** شهریست مشهور گویند از بناهای یزدجرد بن شهریار است و بقولی یزدجرد پدر بهرام احداث نموده و نیز گویند زندان اسکندر رومی بوده و خواجه بر آن اشاره فرموده **بیت** دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم فارس را ملک سلیمان گویند بعضی یزد را از مضافات فارس نوشته اند و بعضی از بلاد عراق گفته اند از اقلیم سیم و بقولی از چهارم طولش از جزایر خالدات قطمح و عرضش از خط استوی لب ح در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است بسبب ریگستان بودن اطرافش در هنگام تابستان در غایت حرارت و در موسم زمستان در کمال برودت است آبش از قنات و هوایش بایبوست و عمارات آنجا مانند کاشان و اصفهان از خشت خام در غایت استحکام است قرب دوازده هزار باب خانه در اوست نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست بلوک و نواحی یزد بغایت بهتر از شهر یزد است معلوم نیست که بانی آنشهر چه اندیشه نموده

 و در چه خیال بوده که آنجا را احداث کرده رود و آب ندارد و باران کم بارد و بسیار کم زراعت و مسکن ارباب تجارت و کوچه و بازارش پاکیزه است چه که فضلهٔ انسان و حیوان را بیرون میبرند و صرف زراعات و باغات میکنند فواکه سردسیریش فراوان و اکثر آن ممتازات و حبوب و غلاتش بیشتر اوقات تسعیر دارد زیراکه از فارس و کرمان آورند و تموم آنجا را از عراق و فارس برند از ابریشم پارچهای خوب و لطیف در آنجا بافته میشود و در کل بلاد ایران میخرند مردمش عموماً شیعهٔ امامیه و قرب هزار و پانصد خانه زردشتیه اند و پانصد خانه یهود گفته شد خلقش عمل پیشه و قناعت اندیشه اند و دیانت طبع و پستی فطرت موصوف و بصفت عجب و نخوت و تکبر معروفند و میل ایشان در تفریط و افراط میباشد گویند لفظ یزدی و بیجا در کلمه جمل یکی است ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا برخواسته اند و جمعی کثیر از مردم آن دیار بزیور فضایل انسانی آراسته اند منجمله مولانا الحاج محمد جعفر قدس سره صاحب رساله طبابت شیراز آنجا بوده و مولانا ملا عبدالله از معاصرین از آن دیار ظهور نموده راقم کوید مکرر آن شهر را دیده و بصحبت جمعی از اهالی آن دیار رسیده است علمای آنجا همگی بطریق اجتهاد عمل میکنند و از قواعد اصول تجاوز نمینمایند و فرقهٔ اخباریین را مذمت و قدح می‌کنند چون در این مجموعه اسم علمای اصول اکثر ذکر شده اکنون چنان مناسب مینماید که فصلی از عقاید و قواعد ایشان مذکور شود **در بیان فصلی از عقاید و قواعد اهل اصول علی سبیل الاجمال** مخفی نماند که فقیر کوید آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصهٔ کلام اصولیین آنست که میگویند اخباریین عمل بظاهر کتاب الله و احادیث بل اخبار ضعاف می‌کنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقاً حرام میدانند این مذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود و اولوالابصار است زیراکه تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت اینکه کتاب الله هرچند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلاله است زیراکه آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای حرام و اخذ آن از امام لازم است قوله تعالی وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دراسخون فی العلم ائمهٔ اطهار میباشند و الحال که زمان غیبت است و دسترس بامام نیست پس باب علم درباب آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلاله و السند است زیراکه باوجود بعد عهد ائمهٔ معصومین و سوانحی که از برای کتب اخبار من زمان الائمة الاطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم قطعی بسند احادیث حاصل میشود که هو هو از ائمهٔ اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر از این احتمالات و از وحال آنکه همهٔ احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشند چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابراین تحقیق اخبار آحاد از جمیع جهات افادهٔ قطع نمیکند بلکه مفید ظن است و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افادهٔ قطع کند مشروط است بآنکه طبقات روات در هر طبقه بحدی باشد که ایمن از کذب باشد و هذا متعذر پس ظنیت اخبار مطلق ثابت است و اگر معترض کوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب کوئیم که اولا این مسئله خلافی است و فاطبهٔ اصولیین حجت نمیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست ولو کان ضعیفا چنانچه طریقهٔ اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطهٔ قراین ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد الحاصل نزد اهل اصول حصول ظن قوی عند المجتهد است و از باب انسداد باب علم و تکلیف مالایطاق هرگاه بواسطهٔ قراین خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود بخبر واحد بموجب کریمهٔ إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا عمل بآن جایز است فقط و اما اجماع قطعی با قلت و عدم اعتناء باو در مسائل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب رکوع و سجود در صلوة و امثال آنها و اما اجماع در جزئیات و اجزا متحقق نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرت است پس باب علم مسدود و عمل بظن جایز است اما نه مطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد بسیار و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است بموجب قیاسی که نتیجهٔ او قطعی است باین طریق که بعد از تفحص و جد و جهد میگوید که هذا ما ادی الیه ظنی وكل ما ادى اليه ظنى فهو حكم الله في حقي وحق مقلدي فهذا حكم الله في حقي وحق مقلدي اما صغری بدیهی است

 بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بچیزی و اما ثبوت کبری بسبب آنکه هرگاه با آنچه ظن مؤدی شده است حکم الله در حق او نباشد تکلیف مالایطاق لازم میآید و تکلیف مالایطاق از حکیم علی الاطلاق قبیح است پس آنچه ظن او منتهی شده است حکم الله در حق او خواهد بود و در حق مقلدین او پس بواسطهٔ این قیاس واضح الاساس است که مجتهد بظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظاهر احادیث و کتاب از روش عقل دور و از طریقهٔ دینداری مهجور است و تفصیل این مطلب در کتب اصول مذکور است و اما استدلالی که اصولیین میکنند از قبیل برائت ذمه و اصل استصحاب و اصل اباحت اشیاء و حجیت مفهوم و امثالهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب کوئیم که مجموع آنها از شارع رسیده است این اسامی علما را اصطلاح کردیده است بسبب اختصار کلام باین اقتصار نموده اند و بعضی گفته اند مآل برائت ذمه و اصل استصحاب و احدات و معنی استصحاب بَقَاءُ الشَّيْءِ عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ است کما ورد فی الحدیث كُلُّ شَيْءٍ طَاهِرٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ قَذِرٌ و در مقام خود بسبب اختصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و ماخذ اصل اباحه آیهٔ کریمهٔ خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا میباشد و بسبب اختصار کلام اصل اباحه گفته اند و مفهوم غایت ماخوذ از حدیث صُومُوا إِلَى اللَّيْلِ و آیهٔ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ و غیرهاست بجهت اختصار حدیث و آیه را ذکر نکرده اند و بمفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و مفهوم علت مثل الأعراب يؤتون الصلوة لان يؤتيهم معهم بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده اند و همچنین سایر ادله که همگی ماخوذ است از آیات و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست و احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دویم حسن سیم ثقه چهارم ضعیف وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر یغما** بلده ایست دلکشا از بلاد ترکستان و شهریست سرتاسر نشان و لبران آن دیار مشهور و در افواه خورد و کلان مذکور است شیخ سعدی فرموده **بیت** نگفتت که بیغما رود دولت سعدی چو دل بعشوه دهی دلبران یغما را مردمش عموما ترک زبان و اکثر کافر و قلیلی مسلمان راقم ندیده **ذکر یمامه** بروزن شمامه ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است و مشتمل بر نواحی چند و قرای دلپسند از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش کم مردمش قوم عرب اکثر شافعی مذهب اند راقم مشاهده نکرده **ذکر یمن** ملکی است عظیم و کشوریست از قدیم و محتویست بر مداین معموره و بلاد مشهوره و نواحی قدیمه و قرای عظیمه همگی از اقلیم دویم و هوای اکثر بلادش گرم است اجبال و صحاری آن کشور یکسان و برابر گویا بیابانش اندک خیر است و محدود است از مشرق بدریا و از مغرب ببادیة العرب و از شمال بملکت حضرموت و عمان و از جنوب بولایت حجاز و احقاف ساکنان آن دیار همگی قوم عرب و از نسل قحطان و بعضی از اولاد عدنان و مذاهب مختلفه دارند اما طایفهٔ زیدیه در غایت کثرت و اقتدارند گویند احادیث چند در تعریف یمن و اهلش وارد است الْإِيمَانُ يَمَانٍ از آنجمله است و خبر إِنِّي لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ درباره اویس قرنی رضی الله عنه وارد شده است اخلاص و ارادت اهل یمن بنسبت بخاندان رسول از قدیم مشهور و در کتب اخبار مذکور است در عمارات یمن گفته اند که قحطان بن عامر آنجا را عمارت نموده است و در وجه تسمیهٔ یمن آنست که چون قوم قحطان بدانمقام آمدند و خواستند که بطرف یسار میل کنند قحطان گفت تیامنوا یعنی بسمت یمین میل نمایند و جمعی که تیاسر کرده شمالی شدند و بطرف شام رفتند لهذا آن ملک را شام گفتند بدان سبب میان سیاحان مشهور است که یمانی ایمانی و شامی شومی و مصری حرامی و هندی رندی است مخفی نماند که قبل از ظهور اسلام قرنهای فرزندان اولاد قحطان در آن کشور حکومت نمودند و ملوک بنی لخم و بنی غسان و بنی تبع از نسل کهلان بن سبا ابن یشجب بن یعرب بن قحطان بودند و بعد از انقراض دولت ایشان اولیاء ملوک عجم آن ملک را ضبط کردند تا آنکه آفتاب دولت اسلام از مشرق دین برآمد و آن ولایت برقت بیضا مسلم شد و بعد از زمان خلافت خلفای بنی امیه تصرف نمودند آنگاه بنی عباس در حیطهٔ تصرف آوردند و در زمان خلافت معتضد عباسی سادات طباطبائی خروج کردند و تا سیصد سال در آن ولایت امامت نمودند و مذهب زیدی را رواج دادند و در آن طریقه کتب خمسه تالیف کردند بعد از انقراض ایشان دیگر باره بتصرف اولیای بنی عباس درآمد و چون دولت ایشان منقرض شد سادات حسنی ظهور نمودند و تمامت بلاد یمن را در حوزهٔ تصرف درآوردند

وچندگاه دیگر کاشتکان ملوک روم در آنجا حکومت کردند و دیگر باره سادات از تصرف آل عثمان استرداد نمودند اکنون ملوک آن دیار سادات حسنی اند و ایشانرا در آنملک امام واجب الاحترام میدانند راقم گوید که بعضی بلاد یمن مشاهده شده و در عالم سیاحت بنظر آمده است چنانکه بطریق معهود ذکر شده است اکنون مناسب چنان مینماید که فصلی از مذهب زیدیه در همین مقام مذکور شود **ذکر مذهب زیدیه بطریق اجمال**

ذکر مذهب زیدیه بطریق اجمال

پوشیده نماند که راقم آنچه در کتب قوم دیده و از مردمان معتبر شنیده و از اقوال ایشان محقق گردیده خلاصهٔ مذهب زیدیه اینست که آن مذهب منسوبست بزید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ع و گویند ایشان پانزده فرقه اند بدین موجب اول ابتریه دوم جارودیه سیم صالحیه چهارم جریریه پنجم یعقوبیه ششم اربعیه هفتم عقبیه هشتم یمانیه نهم محمدیه دهم طالقانیه یازدهم قریه دوازدهم زکیه سیزدهم خشبیه چهاردهم حسینیه پانزدهم صباحیه و در اصل سه فرقه اند و در کتب اخبار آمده که سبب ظهور مذهب زیدیه آن بود که زید بن علی ع در کوفه خروج نمود و جمعی بر آن گرویدند و بعد اکثری از آنجناب برگشتند و بحکم هشام بن عبد الملک زید را کشتند و صلب کردند آنگاه سوختند و خاکسترش را در چاه کردند جمیع زیدیه بعصمت امام قایل نیستند و گویند امامت مخصوص است بعلی بن ابیطالب ع و اولاد آنحضرت ع هر که از اولاد فاطمه ع دعوی امامت کند و بکتاب خدا و سنت رسول ص دعوت نماید نصرت او لازم است اکنون چند فرقه در آن ولایت موجودند اول صالحیه ایشان منسوبند بحسن بن صالح و ایشانرا ابتریه نیز گویند آن طایفه میگویند که علی بن ابیطالب ع بعد از رسول خدا افضل مردم بود و امامت خاصهٔ آنجناب بود و چون آنحضرت ترک امامت نمود خلافت شیخین درست شد و صحابه مخطی بودند و در حق ایشان نه خوب گویند و نه قدح کنند و قایلند با جماعت برجعت اموات قبل از قیامت دوم جارودیه ایشانرا سرحوبیه نیز خوانند این طایفه میگویند که رسول خدا نص کرد بر علی ع بصفت دون تسمیه و آن نص خفی خوانند یعنی روشن نبود و بعد از رسول ص امام علی ع بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند و گویند هر که بر علی ع تقدم نمود کافر شد و نیز گویند که علم اخبار از اولاد حضرت مجتبی و اولاد جناب سید الشهدا مانند علم رسول اکرم حاصل است از روی فطرت بدون تعلیم و تعلم و بعضی از اصحاب ابی الجارود گویند که علم مشترکست میان اولاد علی ع و سایر خلق و شاید که میان عوام هم باشند که علم ایشان زیاده از علم اولاد امامان باشد گویند که امام بعد از رسول ص علی ع بود و بعد از او حسین ع بود و بعد از او هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند و بعضی از ایشان گویند که مهدی محمد بن عبد الله بن الحسن ع خواهد بود و برخی از آنها اعتقاد دارند که مهدی محمد بن القاسم بن علی بن الحسین ع خواهد بود سیم جریریه ایشانرا سلیمانیه نیز گویند این طایفه گویند امامت بشوری می باشد و اگر دو کس از اخیار اهل اسلام بکسی اعتقاد کنند امام شود و امامت مفضول درست و صحیح است با بودن افضل ابوبکر و عمر بامامت مخطی بودند اما خطائی ننمودند که موجب کفر باشد و گویند عثمان کافر شد بسبب بدعتهای چند و سنتهای ناپسند که در دین احداث نمود و این فرقه جارودیه را منکرند و جارودیه نیز ایشانرا منکرند جمله زیدیه در اصول کلام با معتزله هم اعتقادند و در فروع قیاس و رای و استحسان در نزد ایشان دلیل شرعی است والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر شریف یحیی بن شریف محمود**

ذکر شریف یحیی بن شریف محمود

آن بزرگوار برادرزادهٔ امام یمن بود و در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکابر و اشراف یمن تفوق مینمود راقم آنجناب را در مکه معظمه دیده و بخدمتش رسیده و نیز چندگاه در بیت الله و غیره از صحبتش مستفیض گردیده بود مشرب عالی داشت و از مراتب عرفان آگاه بود روزی فقیر از آن بزرگوار سؤال نمود که ایمان چیست و لفظ ایمانرا چه معنی است در جواب فرمود که لفظ ایمان بمعنی تصدیق و باور داشتن است و در حقیقت شرعی آن اختلاف فراوانست و خلاصهٔ کلام آنست که اکثر اهل سنت و جماعت و بعضی از خوارج و برخی از شیعهٔ امامیه گفته اند که ایمان از افعال قلبی است فقط و جمعی از زیدیه و امامیه و بعضی از اهل سنت و جماعت گفته اند که ایمان از افعال جوارح و ارکانست و جمعی دیگر قایل شده اند که ایمان تصدیق بجنان و عمل بارکانست یعنی هر دو یکجا ایمانست اما در معنی تصدیق جمعی گفته اند که آن علم است و اشاعره بر آن رفته اند

زبعض

که یقین قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر دادن مخبر و آن امریست کسبی که ثابت میشود باختیار تصدیق کننده لهذا ثواب بر آن مترتب میشود بخلاف معرفت که گاه هست که بی اختیار و کسب حاصل میگردد مثل بدیهیات و بعضی در توضیح این کلام گفته اند تصدیق آنست که باختیار خود نسبت دهی صدق را بخبر دهنده پس اگر بعلم در دل تو بی اختیار افتد تصدیق نخواهد بود هر چند معرفت باشد زیرا که لازم میآید که اکثر کفار که علم بحقیقت حضرت رسول ص داشتند و انکار میکردند بحسب ظاهر مؤمن باشند چنانکه در وصف کفار آمده وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ یعنی انکار نمودند و حال آنکه یقین کرده نفوس ایشان و در جائی دیگر فرموده که يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ پس باید تصدیق قلبی مشروط باشد بعدم انکار بدون تقیه و ضرورت چنانکه مشروطست بآنکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد یا آنکه مراد از تصدیق آنست که باور دارد و دین خود قرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد در غیر حالت ضرورت اگر دوم باشد که فعل جوارح و ارکان باشد یعنی هر که تلفظ کند بشهادتین اگر چه در قلب انکار کند آن مؤمن است این مذهب کرامیه و غسانیه و بعضی از معتقدان ابوحنیفه است و اگر سیم باشد یعنی افعال قلب و جوارح باشند این مذهب جمعی کثیر از عامه و خاصه است و آیات بسیار و احادیث بیشمار بر این دلالت دارد و بعضی از خوارج گفته اند که ایمان معرفت خدا و رسول است فقط و بعضی از مرجیان گفته اند که ایمان تصدیق بجنان و اقرار بزبانست فقط و در این نیز خلاف است که ایمان قابل زیادتی و نقصان هست یا برابر و یکسانست اکثر متکلمین گفته اند که ایمان عبارت از یقین بعقاید ایمانست و آن قابل زیادتی و نقصان نیست و بعضی گفته اند اشخاصی که اعمال را اجزای ایمان میدانند بنابر مذهب ایشان بکثرت اعمال زیادتی شود و از قلت آن نقصان میپذیرد و کسانیکه ایمانرا عقاید بحت میدانند بمذهب ایشان قابل زیاده و نقصان نیست اما از آیات و احادیث چنان مستفاد میشود که ایمان کم و زیاد میشود من جمله آیه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ مؤید مطلب است و دیگر در حکایت ابراهیم ع در کلام مجید مذکور است قَالَ كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و ایضاً در اجزای ایمان خلافست نزد اهل سنت و جماعت و بعضی امامیه گفته اند ایمان سه چیز است اول تصدیق بوحدانیت الهی دوم تصدیق بعدل در افعال الهی سیم تصدیق برسالت انبیاء و اکثر علمای امامیه گفته اند معارفی که بآنها ایمان حاصل میشود پنج است اول توحید دوم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و خلافست در اینکه آیا در ایمان یقین بمعارف ایمانی شرط است یا ظن قوی کافی است و ایضاً خلافست که آیا میباید که ایمان بدلایل حاصل شود یا تقلید در آن کفایت میکند جمعی گویند که ظن قوی و تقلید در آن کافی است چنانکه در صدر اسلام متعارف بوده که اول حال القای دلایل ایشان نمینمودند بلکه در اسلام ایشان اکتفا باظهار کلمتین می نمودند و ایضاً لازم میآید که حکم شود بکفر اکثر اهل اسلام و مردم عوام و باقی نمیماند در عالم مگر بسیار کم و بعضی گفته اند که ایمان بدلیل و برهان حاصل میباید شود بلکه بعضی از علما دعوی اجماع نموده اند و استدلال کرده اند بآیات بسیار و اخبار بیشمار که دلالت صریح میکند بر نهی از متابعت ظن و تقلید و نمیشود کسی از آنها مستفید و جمعی گفته اند که واجب نیست که عموم ناس معارف ایمانیه را بدلایل یقینیه بدانند و ترتیب براهین منطقیه نمایند بلکه واجب کفائی است که در میان مؤمنان جمعی باشند که دفع شبهات کفار توانند نمود و عقدهٔ مشکلات ایشانرا توانند گشود و اکثر مردم را همین مقدار کافی است که بدلایل اجمالیه اصول دین را بدانند و بر آن قناعت کنند چنانکه در کلام مجید دلایل وجود صانع و توحید و سایر اصول دین را باین نحو القا نموده است و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته که اگر کسی رجوع کند بآثار سلف و صدر اخبار اسلام هر آینه میداند که هر گاه مسلمان میکردند ایمان ایشان بتدریج کامل میگردید و باستماع آیات و استعمال طاعات یقین ایشان بدرجه کمال میرسید و بدلیل دور و تسلسل که مادهٔ تشکیک و تعقل است ایشانرا نمی بستند و خاطر تصدیق ایشانرا بانواع شبهات و تشکیکات نمی خستند و بسیار مشاهده میشود که بعضی از عباد و مرتاضین که ممارست این علوم نکرده اند آثار ایمان و یقین در اعمال ایشان ظاهرتر است و صفای باطن ایشان بیشتر از متقین علما که

اکثر

اکثر ایشان عمر خود را صرف شکوک و ظنون نموده‌اند هرچند مهارت ایشان در آنعلم زیاد میشود آثار علم و لوازم آن که خوف و خشیت و پرهیزکاری و حلم و بردباری و تهذیب اخلاق و تطییب انفاس و امثال آنهاست از ایشان کمتر مشاهده میشود انتهی کلامه و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر ینگی دنیا لفظ ینگی ترکی است یعنی دنیای جدید آنملک را ارض جدید نیز گویند و آن در حدود نهصد و اند هجری ظهور نموده و مابین جنوب و مغرب روم و مغرب ایرانست و آن خارج از ربع مسکون و از اقالیم سبعه بیرونست و ملکی است بقدر ربع شمالی حکیم کلمبس که او را اقلون نیز گویند از جماعت فرنگان ظاهر ساخت حدود اربعه آن از سمت مشرق بدریای محیط اتصال دارد که فاصله است میان او و ملک افریقیه و یوروپ و مغرب آن نیز بدریای محیط اتصال دارد که ساحل آن یخ بندست و جنوبی آنرا معلوم نکرده‌اند و شمالی او تا هشتاد درجه عرض رفته‌اند از شدت برودت هر بود و نابود گشته و هرقدر آتش افروختند خاموش شد و سبب ظاهر شدن ارض جدید بطریق اجمال آنست که حکیم قلون در کتب معتبره دیده و از اوضاع فلکی بر ضمیرش تحقیق کرده بود که ورای اقالیم سبعه و جزایر مشهوره باید ملکی معمور سمت جنوب و مغرب باشد از اینجهت چندین سال گذرانیده و در این اندیشه شبها بروز رسانید و از ملوک فرنگ و مردمان بافرهنگ استمداد طلبید و هر یک از دانشمندان که آنکلام را می شنیدند از روی استهزا بر کلام حکیم میخندیدند و اعتنا بر اندیشه او نمیکردند و سخن دانا را حقیر میشمردند تا آنکه بخدمت قرال یعنی پادشاه اسپانیول عرض نمود قرال در جواب فرمود که اکنون عزیمت تسخیر ملک اندلس دارم و اگر آنملک را مسخر گردانم ترا بمطلب رسانم از اتفاق قرال ملک اندلس را مسخر ساخت و هم در آن نزدیکی لوای عزیمت بطرف آخرت افراخت و حکیم بمطلب خود فایز نگشت و چندی بر این منوال گذشت تا آنکه روزی بر ساحل بحر نشسته غرق لجه اندیشه بود که ناگاه از دور کشتی مشاهده نمود و چون سفینه نزدیک رسید حکیم خود را بکشتی رسانید چون نیک نظر کرد بجز یک تن ناخدا آن سفینه بیمار احدی را در سفینه ندید حکیم حیرت نموده از ناخدا حقیقت حال پرسید ناخدا گفت با پنج کشتی هم سفر بودیم و از فلان بندر بفلان کشور عزیمت نمودیم ناگاه در اثنای راه باد مخالف برخاست و جمعیت ما را پریشان ساخت و هر یک از کشتیها را بجانبی انداخت و کشتی ما را بمسافت بعیده برد و ما در آن اثنا دیار بسیار و جزایر بیشمار مشاهده کردیم و هرچند سعی نمودیم که خود را بیکی از جزایر آنجا رسانیم ممکن نشد آخر الامر ذخیره کشتی ما تمام شده و بمرور اهل کشتی از صدمات دریا و گرسنگی غریق بحر فنا شدند تا آنکه مرا باریتعالی از طوفان دریا رهانید و از امواج بلا نجات داده بدینجا رسانید اما الحال بیمارم و حال درستی ندارم ناخدا هماندم بعد از تقریر اینکلمات بعالم آخرت رحلت نمود و حکیم را از استماع کلام ناخدا خیال قوت گرفت و دیگرباره اندیشه نمود و بخدمت زوجه قرال اسپانیول رفت و معروض داشت که شوهر ملکه وعده فرموده توفیق وفا نیافت و در آن نزدیکی بعالم بقا شتافت اکنون از الطاف ملکه امیدوارم و از اشفاق نواب عالیه مأمول دارم که وعده شوهر خود را وفا نماید و عقده مشکل بنده درگاه را بناخن لطف بگشاید آنزن مروت صفت سه کشتی و سیصد مرد و بیست هزار دینار بحکیم عطا فرمود حکیم بعد از انتظام مهام روانه مقصد شده همواره مابین مغرب و جنوب اندک مایل بجنوب میآمد بعد از چهل و سه روز جزیره از دور دیده و بدان جزیره رسید پس از تجسس معلوم شد که آن معمور نیست آنجزیره را نشان نموده روانه مقصد گردید بعد از چهار روز دیگر بمعموری رسید اهالی آنجا وحشت کرده بالاخره حکیم یکی از زنان ایشانرا بدست آورده بغایت محبت و مرحمت فرموده رخصت نمود آنزن نزد همگنان رفته نیکی اهل کشتی را بیان نمود و اهل آن دیار بمردم کشتی اقبال نمودند حکیم اندک اندک ایشانرا بخود الفت داده و دست لطف و احسان نسبت بایشان بگشاد و متاعی که داشت بقیمت اعلی فروخته و حصاری در آنجا ساخته و برادر خود را در آنحصار گذاشته مراجعت نمود و هدیه‌ها بخدمت ملکه پیشکش کرد و در آندیار نام برآورد و سایر فرنگانرا اعلام نمود بار دیگر ملکه اسپانیول پنج کشتی و سپاه وافر و مال و اسباب بسیار بحکیم داده روانه مقصد گردانید و بعضی از فرنگان دیگر همراه شده هفده کشتی همسفر گردیده بدان دیار تاختند و بمرور دهور آنکشور و دیار آنجا را مسخر ساختند قبل از استیلای فرنگ اهل آن زمین جدید لامذهب بودند و بطرز بهایم و سباع زندگانی مینمودند و بعد از ظهور دولت فرنگان گروهی از ایشان دین عیسوی را قبول نمودند و باقی آنها بر سمت

آبا و اجداد اند

آبا و اجداد اند در آنکشور معدن طلا و نقره و الماس و زمرد بسیار است و قهوه بی نهایت حاصل میشود و نباتی سفینه در آنجا پیدا میشود که پا یک درخت میباشد در ایران بکنه کنه مشهور است و بعقاف نیز خوانند و فقه فقه در بلاد روم و هند میگویند مقدار یکمثقال آنرا کوبیده در آب حل نموده تناول کنند جهت تب ربع عدیل ندارد در این ایام بتواتر استماع افتاده که مردم ینگی دنیا با یکدیگر اتفاق نموده اهل فرنگ را از آندیار اخراج نمودند و جمعی کثیر از اهل فرنگ را قتل کردند اکنون در کمال اقتدارند اگرچه راقم بدانولایت نرسیده اما اشخاص چند مشاهده کرده که آنجا را دیده‌اند ینگی دنیا خصوصیات بسیار دارد که ذکر همه موجب طول کلام خواهد بود لاجرم اختصار بهمین نمود **ذکر ینبوع** قصبه ایست خوب و بندریست از عرب از مضافات مدینه منوره قرب هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش اکثر قوم عرب و شافعی مذهب راقم چند روز در آن بندر بوده و با خلقش معاشرت نموده عموما خالی از مروت نباشند آبش وسط و هوایش گرم است **ذکر یوسف زای** نام طایفه ایست از طوایف افغان امتی فراوان و قومی بیپایانند مسکن ایشان کوهستان کابل و پیشاور گویند از سیصد هزار خانه بیشترند بعضی قریه‌ای و بعضی بدوی و فرقه شهرینند عموما حنفی مذهب و جبلی مشرب و جنگلیند اما گروه مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند راقم اوقات بسیار با ایشان بوده و با امرای آنقوم معاشرت نموده است **ذکر یوسف آباد** نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در کرمان و دیگر در خراسان بعضی از آنها دیده شده چندان تعریفی ندارند **ذکر یورقات** بلده ایست بهجت آیات از بلاد اناطولی فی زماننا جبار اوغلی آنشهر را احداث کرده و در کثرت عمارت آن اهتمام تمام بعمل آورده قبل از آن قریه بوده در خوبی آن سعی بلیغ نموده اکنون قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش کم و معتدل و هوایش بسردی مایل آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و جانب جنوبش فی الجمله گشاده و مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی علی اللهیند عموما ترک زبان و با غربا مهربان راقم چندگاه در آندیار بوده و با بزرگان و اعیان آنجا معاشرت نموده خالی از معرفت نباشند **ذکر یونان** کشوریست معروف بیان در کتب تواریخ مسطور است که اسکندر رومی آنملک را بدریا غرق نموده و جمعی از دانشمندان روم گویند که جزایر یونان و بعضی از بلاد آن غرق شده و قلیلی از آن باقی مانده است که منجمله بلاد قرامان از کشور یونانست بای حال خاک یونان بتربیت فهم و ادراک موصوف و بر این سخن فلاسفه آنجا شاهد معروفند حکمای اشراقی در آنجا بسیار بوده‌اند و فلاسفه مشائی نیز از آنجا ظهور نموده منجمله افلاطون و ارسطو و بقراط و جالینوس از آنجا بوده‌اند افلاطون فرموده است که عدل را یکصورت و ظلم را صور بسیار و از اینجهت جور آسانست و عدل دشوار است و این دو صفت بخطا و صواب تیرانداز مشابهت دارد زیرا که صواب انداز بمعلم دانا محتاج است و خطا انداز بهیچ چیز مقید نیست و آن نامقیدست و ارسطو گفته است که پادشاه مثل دریاست و اعیان دولت و ارکان مملکت آن امثال انهاری که از دریا منشعب میشود همچنان که آب نهرها در عذوبت و مرارت تابع دریاست طریقه ارکان دولت و اعیان سلطنت در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است **مثنوی**

خوی شاهان در رعیت جا کند   چرخ اخضر خاک را اخضر کند
شه چو حوضی دان حشم چون لولها   آب از لوله رود در گولها
چونکه آب جمله از حوضی است پاک   هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک
ور در آن حوض آب شوراست و پلید   هر یکی لوله همان آرد پدید
زانکه پیوسته است هر لوله بحوض   خوض کن در معنی این حرف خوض

محققین حکما فرموده‌اند هر سایسی که بنیاد حکومت خود را بر پنج قاعده گذارد و آن پنج قاعده را در سلطنت خود بعمل آرد دولت او بردوام و حکومتش مستدام خواهد بود اول آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای حق جل و علا جویا و نیازمند درگاه ایزد تعالی باشد و خود را و غیر خود را منظور ندارد دویم آنکه در همه احوال و افعال و اعمال طریق وسط و اعتدال را از دست نگذارد سیم آنکه وزرای کار دیده و نجبا و امرای محنت کشیده و حسیب اختیار کند چهارم آنکه خردمندان قوم و ارباب استعداد را تربیت نماید و بمقتضای استعداد هر کس را پرورش دهد پنجم آنکه خاندان قدیم و دودمان عظیم و اشخاصی که از دولت و ثروت دور شده‌اند

گلشن بیست و هشتم

شده اند ایشانرا رعایت نماید ششم آنکه برای قبض و بسط و رتق و فتق و ضبط و ربط و جمع و خرج و دفتر و اعداد و ترتیب اخبار ارباب شوری و
اهل مشورت را از اصحاب دانش و تجربه کار و کارآزموده معتبر و معین فرماید هفتم آنکه سران و سروران و سرداران و
سپهسالاران و سپهداران و سالاران باید که خواندن و نوشتن بدانند و در سن کهولت و از خاندان نجابت باشند بهرات هشتم آنکه
طایفه عسکر و گروه لشکر را از جماعت صحرانشینان و ایلات و مردم کوهسار و از گروهی که صاحب پدر و مادر نداز نکبیر دجه که شهری و قروی
و مردم کرمسیر بیشتر کم هنر شوند نهم آنکه مواجب و علوفه و تعیینات سپاه را از خزانه عامره معین نماید و بجائی حواله کند دهم آنکه
خدمات چند بر شخص واحد رجوع نفرماید و برای شخص واحد یک خدمت رجوع و معین نماید یازدهم آنکه در رعایت رعیت و کثرت زراعت
بعنایت بکوشد و کمترین رعیت را ملکی نفروشد دوازدهم آنکه برای هر دیاری وقایع نگاری و خفیه نویسی معین کند که از احوال دوست
و دشمن اعلام دارد سیزدهم آنکه بر رفیه حال فرقه عرفا و درویشان و اهل ازوا همت گمارد و ایشانرا در بستر استراحت آسوده دارد
چهاردهم آنکه جهة امور شریعت مقدسه در هر ولایتی قاضی امین و شیخ متدین و مفتی دیندار و داروغه پرهیزکار مشخص کند پانزدهم
آنکه در ترتیب جمیع اهل حرفت و ارباب صناعت مبالغه کند و مقرر فرماید که هر صاحب حرفتی از حد خود تجاوز نکند و مناسب حال خویش لباس بپوشد
داخل نماید شانزدهم آنکه خراج دیوانی بر حاصل و یم خمس و از رود آب و اشجار میوه دار ثمن و از قنوات عشر و از چاه آب بیست یک مقرر نماید و از
حیوانات بطریق احکام شریعت بیضا بستاند هفدهم آنکه در تعلیم جنگ پیادگان و سواران سعی بلیغ کند پیوسته سپاه و لشکر را
باستعمال آلات مقاتله و محاربه مشغول دارد و در کهالت و بطالت نگذارد هیجدهم آنکه بر جمیع رعایا و برایا فرمان شود که آلات جنگ
بردارند و در خانه خود نگذارند و ممارست محاربه و مجادله نکنند نوزدهم آنکه در بلاد و دیار بطال و بیکار نگذارد و هر یک را مناسب حال خویش
بشغلی و کاری وادارد بیستم آنکه بر تکریم علمای دین و اولاد حضرت امیرالمؤمنین ع و تعظیم حکمای معرفت قرین همت گمارد و در فراغت بال و استراحت
احوال ایشان اهتمام دارد بیست و یکم آنکه بتیمان و بیوه زنان و جماعت پیران و از کار افتادگان را رعایت کند و هر یک را فراخور حال
خود آسوده دارد بیست و دویم آنکه دونان و بدگوهران و جاهلان را بدرگاه راه ندهد اگرچه وجود بعضی مفسدان جهة رفع وجود مفسد ضرور است
و رفع فساد اشرار میکنند اما ایشانرا همواره بدل متهم دارد بیست و سیم آنکه با زنان معاشرت بسیار نکند و با مسخرگان و مقلدان و سازندگان
و مطربان مجالست و موانست ننماید اگرچه از وجود ایشان در بعضی مواضع چاره نیست بیست و چهارم آنکه در سیاست و قصاص تعجیل نکند
و کمال تجسس و تفتیش کند و کس را بقتل نیاورد و مستحقان حبس و زندانرا در محل معین بکار مشغول دارد بیست و پنجم آنکه هر شهر و دیار و محله
و گذرگاه را امین و دیندار بسپارد و همچنین اهل قرا و صحرانشینان را بآدم صداقت شعار بازگذارد که در هر زمان از احوال خورد و کلان
و غریب و آشنا اعلام نماید بیست و ششم آنکه فرمان دهد که ارباب دولت و اصحاب ثروت حبوب و غلات انبار نکنند و بقیمت گران
و بهای گزاف نفروشند و پیوسته از نرخ و قیمت مأکولات و ملبوسات مطلع باشد و برای این کار محتسب امینی مقرر نماید بلکه خود بطریق تحقیق قیمت
آنها را مشخص فرماید بیست و هفتم آنکه جادها و راهها را برعیت بسپارد که سنور و سرحد را متوجه باشند و اگر مسافرین و مترددین را نقصان
مال و جان برسد رعایای سنور از عهده برآیند و گروه دزدان و راهزنان را گرفته بدارالملک برسانند بیست و هشتم آنکه هر ملکی را بجنگ و قهر تصرف
کند اعیان و ارکان آن ملک را گرفته و کوچانیده بدارالملک آورد و سیم و زر و در و جواهر از ارباب دول ایشان بستاند و طایفه مفسدان
و شریران آنجا را مستاصل گرداند و اگر بصلح و سداد مسخر نماید حکام آن شهر را بجنگگاه کوچانیده و چند نفر ایشانرا در دیار حکومت خود دهد که هر یک جدا
مشغول باشند بیست و نهم آنکه بار حیوانات و چهارپایان را تعیین نماید که از آن زیاده بار نشود مثل آنکه در از گوش بیست و پنج من و استر سی و قاطر
و یابو چهل من و اشتر را شصت من مقرر دارد که اگر رعایا زیاده بر آن بار کنند موجب مؤاخذه باشند سی ام آنکه برای مسافران رباط و بجهة سادات

حرف الیاء

دارالسیاده و برای درویشان خانقاه و بجهة طالبان علم مدرسه و از برای بیماران که غریب و مفلس باشند دارالشفا بسازد و برای هر یک موقوفات
معین دارد و در خصوص اهتمام فرماید سی و یکم نعوذ بالله پیمان شکنی و با هر فرقه و جماعتی که عهد و میثاق نماید و از آن تجاوز
نکند سی و دویم آنکه در هنگام جنگ و جدال اگر فتح و نصرت میسر شد سپاهیان و لشکریان عقب غارت نروند و متوجه الجه و اختر نشوند
و برای آنها لشکری علیحده مقرر دارد و برای پاس محافظت و سپاهی دیگر معین فرماید و در وقت تقسیم غنایم حصه و قسمت هر یک از پیادگان
و سواران را مقرر نماید سی و سیم آنکه اگر سردار و سپهدار از میدان جنگ فرار کند آنرا از منصب خود معزول نماید و دولت
و عزت او را باز نستاند و اگر سپاهی گریزد ایشانرا با زندانیان و محبوسان بکار گیرد تا موعد مشخص سی و چهارم آنکه اگر صاحب
منصبی و ملازمی وفات یابد منصب او را بپسر او عطا کند و اگر ولدش صغیر باشد وکیل معین فرماید و اگر اولاد قابل نداشته باشد بخویشان
قریب او عنایت نماید و ثلث مواجب او را باولادش باز گذارد و اگر سپاهی در حین جنگ ناقص شود و از کار افتد نصف مواجب او را لطف کند تا
آسوده باشد سی و پنجم آنکه متاعی و قماشی که در ملک او بهم نرسد با آنها التفات نکند و بر آن اعتبار نگذارد که مال بسیار بدان صرف
شود و بر رعایا و برایا ضرر رسد سی و ششم آنکه سعی و مبالغه نماید که از مسکرات اثر نماند و خمر و قمار و بنگ را براندازد و هر که خورد
تأدیب بلیغ فرماید مگر آنکه حکیم حاذق برای مریض تجویز نماید سی و هفتم آنکه دروغ گوی و سوگند خور و متملق را تقرب ندهد و خود هم بآنها
موصوف نشود که دروغ گفتن دولت را زیان دارد سی و هشتم آنکه برای خلافت و حکومت یک پسر خود را اختیار دهد و تربیت نماید و باقی را
حکومت و ملک ندهد که باعث پریشانی عباد و خرابی بلاد است سی و نهم ملاحظه قدیم و جدید ملازم نکند و برای نوکر و خدمتکاران پایه نو
و کهنه نگذارد و هر ملازمیکه در مراسم خدمتگذاری و جان سپاری بیشتر باشد آنرا زیاده منظور دارد چهلم آنکه هفته یکروز بداد رعایای
خود برسد و بذات خویش تحقیق نماید شاید معتبران جهة اغراض نفسانی و تسویلات شیطانی مشتبه کردانند و حقیقت حال را بعرض او نرسانند
و در سالی یکدفعه سه روز بار عام دهد که جمیع رعایا و برایا بخدمت او برسند و عرایض و مطالب خود را بی واسطه معروض دارند چهل و یکم
آنکه ملازمان امین مقرر دارد که از دخول و خروج بیگانه بملک اعلام نمایند و احوال مسافرین و مترددین مملکت را اطلاع دهند و از اوضاع
و اطوار آنها باخبر باشد چهل و دویم آنکه بکیش و ملت احدی معترض نشود و تعرض بصاحبان ملل مختلفه نرساند و هر یکرا در مقام خود
تربیت کند اگرچه بموجب الناس علی دین ملوکهم مردمان بدین ملک مایل خواهند بود چهل و سیم آنکه در خرج اسراف نکند و اموالی
که در راه مجاهدین و توسعه ملک باید خرج نمود بر لباس و ترفع و اساس صرف ننماید و بخل و امساک نورزد و از طریق اعتدال بیرون نگذرد
چهل و چهارم آنکه ارباب دانش و اصحاب بینش که نکوکار و پرهیزکار باشند ندیم و مصاحب معین فرماید و ایشانرا اجازت دهد که
از احوال مملکت و اوضاع رعیت بطریق صدق و بیان واقع عرض کنند و در مقام مناسب اخبار اعدا و احبا را معروض دارند چهل و پنجم
آنکه رسم راهداری و عشاریرا موقوف گرداند و بجز چهل یک از طایفه تجار از کسی چیزی نستاند و آن نیز در تمامت مملکت دو مرتبه زیاده نباشد
چهل و ششم آنکه بیت اللطف یعنی خرابات خانه را براندازد و طریقه متعه نمودن را جاری سازد و در هر شهر و دیاری محله برای ایشان
مقرر نماید و امین و دیندار و شخص پرهیزکار برای محافظت آنها معین فرماید و دخل و خرج ایشانرا مشخص کند و نیز اهل عفایف و زنان شوهر
دار را از تردد بعضی خانها و اختلاط با مردان منع بلیغ کند چهل و هفتم آنکه در تعمیر قبور اولیا و ائمه هدی و مزار مشایخ دین و
ابواب البر مساعی جمیله بظهور رساند و راه مترددین و مسافرین را هموار و گشاده گرداند و بعضی مواضع که سنگ بسیار و تردد دشوار است پاک سازد و طریق آمد و شد مردم را آسان کند چهل و هشتم آنکه اوقات خود را قسمت نماید و مدت شش ساعت برای
خواب و آسایش مقرر نماید و چهار ساعت با مور عیال و اطفال و صغار و کبار خود بپردازد و دو ساعت بکتب اخلاق و اخبار سلف مشغول شود

وچهار ساعت در خلوت بعبادت یزدان وبندگی حضرت سبحان متوجه گردد وهشت ساعت دیگر بکار وبار مملکت وامور رعیت ومهام سلطنت وحکومت التفات کند **چهل ونهم** آنکه سالی دو مرتبه شیلان کشید سران وسرداران وکلانتران واشراف واعیان وامرا وارکان دار الملک وسپاه ولشکر ورعیت را اطعام کند وبعواطف خسروانه وتشریفات شاهانه مخلع ومشرف گرداند **پنجاهم** آنکه فرمان دهد که حبوب وغلات مملکت بیگانه نبرند وما یحتاج رعیت را از ولایت بیرون نکنند وبر ماکولات جا یا نقصان نرسانند این پنجاه قاعده که مذکور شد هر حاکمی که برآنها عمل نماید امورات آن بر وفق مراد باشد وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **بهار** وآن محتویست بر چهار گلذار

گلذار اوّل در بیان تعبیر خواب وتحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست پوشیده نماند که راقم در بندر بمبئی شخصی را ملاقات نمود که در فن تعبیر یگانه ودر تاویل وحید زمانه بود روزی از آن عزیز سوال نمود که اگر از علم تعبیر فصلی بیان نماید عنایت لطف خواهد بود در جواب فرمود که طایفه از متکلمین مطلقا خواب را معتبر ندانسته اند وآنرا از اثر بخارات وخیالات میشمارند واز جمله اضغاث احلام میپندارند لهذا حکم بر بطلان مطلق خواب نموده اند وگفته اند مثلا اگر کسی در خواب مشاهده نماید که رسول خدا یا ائمه هدی کسی را بامری حکم فرماید که ترک یکی از شرایع اسلام مباح است ویا فعل حرامی از محرمات حلال است بر اهل فطانت بطلان اینگونه خواب ظاهر است امّا اکثر محققین بشرایط خواب را معتبر دانسته اند ودر تعبیر آن کتب ورسایل نوشته اند وگفته اند که خواب بر چهار قسم است **اوّل** خیالی **دوّم** خدائی **سیم** آشفته **چهارم** حقیقی وبعضی گفته اند که خواب بر سه گونه است **اوّل** بشارت خدا از برای مؤمن **دوّم** ترسانیدن شیطان مردم را **سیم** خوابهای پریشانست مرویست که از حضرت امیر پرسیدند چه سبب دارد که مؤمن گاهی خواب می بیند وچنان میشود وگاهی اثر آن ظاهر نمیشود آنحضرت فرمود که چون مؤمن بخواب میرود روح او بآسمان حرکت میکند پس آنچه روح مؤمن مشاهده مینماید حقیقت است واثر آن ظاهر میشود وآنچه در زمین وهوا ملاحظه میکند خواب پریشانست اوی عرض نمود که آیا روح بآسمان میرود وهیچ در بدن باقی نمیماند آنحضرت فرمود که اگر چنین باشد خواهد مرد بلکه مثل آفتاب که در آسمان است روشنی وشعاع او در زمین است همچنین روح مؤمن در بدنست وپرتوی از آن بآسمان حرکت میکند ومشاهده مینماید بدانکه در صحت خواب شرایط بسیار وآداب بیشمار است وچون شرایط آن جمع گردد البته آن خواب صحیح باشد چنانکه تاویل خواب از معجزات حضرت یوسف ع بود وقوله تعالی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ اکثر انبیا در خواب مامور میشدند وبدان عمل میکردند چنانکه کلام الله از حال حضرت ابراهیم خبر میدهد إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ تا آنجا که قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ودر باره خاتم الانبیا ص فرموده لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ الی آخر آیه ومفسرین در تفسیر آیه لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا گفته اند که مراد از کلمه بشری خواب مؤمنانست وایضا از حضرت رسول ص مرویست که دیدن خواب در مؤمن یک جزو است از چهل جزو پیغمبری ومعبران گفته اند که خواب از دو بیرون نیست یا مؤمن موحد است یا کافر ملحد وآن بر شانزده وجه است **اوّل** خواب انبیا واوصیا که خواب ایشان بمنزله وحی سماویست **دوّم** خواب اولیا واصفیا وخواب ایشان تالی خواب اوصیا است **سیم** خواب پادشاهان عادل است **چهارم** خواب قضاتست **پنجم** خواب فقهاست **ششم** خواب علماست **هفتم** خواب آزادگانست **هشتم** خواب بندگانست **نهم** خواب مردانست **دهم** خواب زنانست **یازدهم** خواب مستورانست **دوازدهم** خواب فاسقانست **سیزدهم** خواب توانگرانست **چهاردهم** خواب محتاجانست **پانزدهم** خواب کودکان بالغ است **شانزدهم** خواب کودکان نابالغ است وخواب کودکان نابالغ ضعیف ترین خوابهاست وخواب مسلمانان قوی تر است از خواب کافران وخواب دانایان مؤثرتر است از خواب جاهلان وخواب مستوران خوبتر است از خواب فاسقان وخواب مردان بهتر است از خواب زنان

اکنون

اکنون بتعبیر آن از قبیل بطرز حروف تهجی بیان کنیم

حرف الالف

آسمان دانیال ع گوید که اگر بخواب خود را در آسمان مشاهده کند اگر آسمان اوّل باشد اجل آن نزدیک باشد واگر در آسمان دوّم ببیند خود را دلیل علم وحکمت باشد واگر در آسمان سیم بیند دلیل عز واقبال دنیوی باشد واگر در آسمان چهارم ببیند دلیل کند که با سلطان دوست ومقرب آن شود واگر در آسمان پنجم ببیند دلیل خوف وترس باشد واگر در آسمان ششم مشاهده کند دلیل بخت ودولت باشد واگر در آسمان هفتم بیند نعمت ودولت یابد واگر در خواب بیند که رنگ آسمان سبز بود دلیل کند که در آن دیار خیر وصلاح وایمنی باشد واگر سفید بیند در آن دیار جنگ وخصومت شود واگر سیاه بیند در آن دیار قحط وغلا شود **آفتاب** دانیال ع گوید که آفتاب در خواب پادشاه باشد ودلیل کند بر بزرگی وخلیفه وحضرت صادق ع فرماید که آفتاب در خواب بر هشت وجه باشد خلیفه وپادشاه وعالم وعادل وزمین وپدر وزن واز زن جابر مغربی گوید که آفتاب در خواب پدر وماه مادر باشد وستارگان برادران وخواهران باشند وابن سیرین گوید که آفتاب در خواب سلطان وماه وزیر وزهره زن وعطارد دبیر ومریخ پهلوان ومشتری خازن وزحل صاحب عذاب وسایر ستارگان خدم وحشم باشند **آفتابه** ابن سیرین گوید که آفتابه در خواب زن خادمه باشد وحضرت صادق ع فرموده که تعبیر آن بر چند وجه باشد زن وخادم واقوام ودین وصلاح وعمر دراز ومال ونعمت وخیر وبرکت ومیراث از جهه زنان **آب** دیدن آب صاف دلیل خیر وخوبی بود ومعبران در آب رفتن را رنج وجهه تعبیر نموده اند یقین قوت وکار دشوار وپذیره کردن بزرگان را اهل جهه حاکم سهشته آب گرم خوردن بخواب دلیل بیماری ورنج کشیدن واگر آب کدر وتیره بیند دلیل خوف وترس ورنج وسختی باشد **آتش** دانیال ع فرماید که اگر کسی آتشی بدود مشاهده کند دلیل باید که مقرب سلطان شود وکار او گشاده گردد واگر بیند کسی او را در آتش افکنده وبسوخت دلیل کند که پادشاه ولایت بر او ستم کند ولیکن زود نجات یابد واگر ببیند که شعله آتش در دست داشت از پادشاه خیر ومنفعت بوی رسد واگر آتش افروخته ببیند پادشاه ستمکر باشد اگر مشاهده کند که آتش میپرستد دلیل کند که سلطان ظالم را خدمت نماید واگر شراره آتش بیند سختی باشد واگر آتشدان ببیند زن باشد حضرت صادق ع فرموده که دیدن آتش در خواب بر بیست وهفت وجه باشد فتنه وکارزار وفساد وشغب وخصومت وسخنان زشت ومنع از مکارم وخشم از پادشاه وعقوبت ونفاق وبیراهی وعلم وحکمت وراهداری ومصیبت وترس وسوختن وپادشاه وطاعون وسرسام وآبله ووبا ونصیحت وایمنی ومال حرام ودزدی وشفقت **آسیا** دانیال ع گوید که اگر کسی مشاهده کند در آسیا غله برد وآرد میکرد دلیل کند که از صاحب آسیا خیر ومنفعت یابد وحضرت صادق ع فرماید که آسیا دیدن بر پنج وجه باشد پادشاه ورئیس وتوانگر ومرد شجاع وجلاد وخوان سالار پادشاه ابن سیرین گوید که دیدن آسیا جنگ وخصومت باشد **آبادانی** ابن سیرین گوید که اگر کسی ببیند که جای خرابی را آباد کرد مثل خانقاه ومسجد ومدرسه وامثال آنها دلیل کند بر خیر وصلاح دین وثواب واگر ببیند که زمین خراب را جهه خود آباد میکند مانند خانه وسرای ودکان وامثال آنها دلیل کند که فایده دنیوی یابد حضرت صادق ع فرموده که دیدن آبادانی بر چهار وجه است صلاح دنیوی وخیر ومنفعت وکامرانی وگشایش کارها بود **آرد** در خواب مال ونعمت حلال باشد که برنج بدست آید مغربی گوید که اگر کسی ببیند که آرد میفروشد دلیل کند که دین خود را بدنیا بفروشد **آرد بیختن** ابن سیرین گوید که زن فضول باشد وابراهیم کرمانی گوید که مردی باشد که میان دوستان وخویشان گردد وحضرت صادق ع فرموده که دیدن آرد بیز بر چهار وجه باشد مرد مصلح وزن فضول وخادم فضول ومنفعت اندک **آستانه** کرمانی گوید که آستانه بالا کدخدای خانه بود وآستانه زیر کد بانو باشد **آتش زنه** ابن سیرین گوید که اگر آتش زنه وسنگ آتش هر دو با هم بیند مرد ما را شرف در کارها بود **آتشکده** ابن سیرین گوید که خصومت باشد ومحل خطر وترس بود وجای احمقان وگناهکاران باشد **آبستنی** ابن سیرین گوید که آبستنی مال ونعمت دنیا بود واگر زن

بیند

بیند که آبستن شده هرچند شکم بزرگتر بیند مال دنیا او بیشتر باشد **آبله** حضرت صادق فرموده که آبله بر تن دیدن بر پنج وجه باشد مالش زیاده شود و زن خواهد و پسری او را پدید آید و حاجتش روا گردد و از خوف ایمن شود **آبگینه** اهل تعبیر گفته اند آبگینه در خواب کسی باشد که کارهای زنان کند و همواره با زنان اختلاط نماید و حضرت صادق فرموده که خوردن آن بر پنج وجه باشد بیماری و خصومت و حاجت بردن و ناسازکاری با اهل و عیال **آروغ** کرمانی گوید که آروغ زدن کم حرمتی باشد و در هر حال خیر در آن نباشد **آغوش** کرمانی گوید اگر بیند که کسی معروف را در آغوش گرفت اگر آن کس مصلح و مستور بود در او خیر و دین باشد و اگر فاسق و فاجر بود از او منفعتی نبوید **آشتی** ابن سیرین گوید که آشتی کردن دلیل درازی عمر بود و حضرت صادق فرماید که آشتی در خواب بر سه وجه باشد درازی عمر و قوت دینداری و سیرت و اعتقاد حمیده **آواز** ابن سیرین گوید که چون آواز مرد بلند باشد در میان مردمان بزرگی یابد لیکن از برای زن بد باشد **آئینه** ابن سیرین گوید که جاه و ملک باشد و حضرت صادق فرموده که دیدن آن بر شش وجه بود زن و پسر و جاه و فرمانروائی و یار و انباز و کار روشن باشد **آهو** کرمانی گوید که اگر بیند آهو گرفت کنیزک خوب صورت او را حاصل شود و اگر بیند که آهو را بوقت نکاح افکند غنیمت یابد حضرت صادق فرموده که آهو در خواب دیدن بر چهار وجه باشد زن و کنیزک و فرزند و منفعت از زنان **آبنوس** ابن سیرین گوید مردی باشد سخت کار و توانگر اما بخیل و از وی چیزی بکس نرسد کرمانی گوید زنی باشد و حضرت صادق فرموده که آبنوس دیدن هندو باشد بدان صفت که یاد کرده شد **آهک** حضرت صادق فرموده که خبر بد و سخنهای ناخوش و کار دشوار بود و هیزم عمارت کردن با آهک بدتر باشد **آهن** متاع دنیوی باشد و حضرت صادق فرماید که هر چیز که از آهن مشاهده کند از سوزن و میخ و سندان همه منفعت و ولایت و توانائی و ظفر بود **آلوی** ابن سیرین گوید که آلوی سرخ و سیاه در موسم خوردن مال خواسته باشد و آلوی زرد بیماری باشد **آب دستان** حضرت صادق فرماید بر پنج وجه باشد خادم و خازن و روزی اندک و مدبر و فرزند **ابرها** دانیال گوید که ابرها بر شش نوع است ابر سیاه و سفید و سرخ و زرد و بارنده و نه بارنده و هر یک را تعبیر علیحده است حضرت صادق فرموده که دیدن ابرها بر ده وجه باشد علم و حکمت و ریاست و پادشاهی و رحمت و تقوی و عذاب و قحط و بلا و فتنه ابر بارنده سفید علم و حکمت نافع بود و ابر نابارنده سفید علم بی منفعت باشد ابر زرد رنج و مرض بود و بعضی گفته اند که زن خواهد و ابر سرخ محنت و بلا باشد **ابرو** زینت بود و نقصان در ابرو بدنامی و فساد باشد و اگر بیند که ابروی او سفید شد چند سال عمر یابد **ابلیس** دانیال فرماید که زن دروغگو و بی شرم و فریب دهنده و ستیزه جو و بیحافظ و نومید از نیکی و مردی آموزنده بر شر و فساد و دلیر کننده بر بدیها بود کرمانی گوید که اگر بیند ابلیس مطیع او شده بهوای نفس مبتلا شود **ابویحیی** یعنی عزرائیل اگر بیند چنانکه صورت او ست ابن سیرین گوید که مکروه و ناخوشی و بیماری باشد در هر حال دیدن او خوب نیست مگر آنکه او را شاد بیند که دلیل درازی عمر بود **اره** ابن سیرین گوید که کسی بیند باره درختی ابرید از صحبت مردی که تعلق بدان دارد مفارقت کند و آزرده نماید و بعضی گفته اند که زن باشد حضرت صادق فرماید که اره سه وجه باشد منفعت و خدمتکار و متاع خانه **ارش** ابن سیرین گوید که اگر بیند جامه و ریسمان یا زمین یا چیز دیگر بارش نمود سفر کند و در عوض آن از آن سفر منفعت یابد **ازار** زن باشد و اگر بیند ازار بر میان بست زن خواهد یا کنیز بخرد **از حال گشتن** دانیال گوید اگر بیند که پیغمبری شد چنانکه خلق را بخدا میخواند اول محنت و بلا مبتلا گردد و بعد ظفر یابد جابر مغربی گوید که اگر از حال صلاح بفساد بیند بدبختی باشد و اگر بخلاف مشاهده کند سعادت و اقبال بود **اسب** دانیال گوید که اسب تازی عزت و بزرگی و دولت باشد و حضرت صادق فرماید که دیدن اسب بر پنج وجه باشد عزت و مرتبه و فرمانروائی و خیر و برکت و بزرگی و اگر بیند بر اسب ابلق نشسته سوار است زن بهودی یا ترسا کند و اسب سمند دلیل یاری اندک باشد **استر** ابن سیرین گوید مرد بدخوی بود و حضرت صادق فرماید که دیدن استر بر پنج

وجه باشد سفر و زندگانی دراز و ظفر یافتن بر مرد بدخو و آرایش و فراخی و استر ماده زنی نازادن بود و استر کره از منفعت یافتن بود و مراد باشد **اسپند** کرمانی گوید که غم و اندوه بود **اسطرلاب** اصحاب سلطان باشد و اگر بیند که اسطرلاب داشت یا خرید از اصحاب سلطان شود و صاحب جاه و منزلت شود **اسفناج** ابن سیرین گوید که غم و اندوه بود و اگر بیند که با گوشت پخته یا با روغن بخورد خیر و منفعت باشد بقدر آنچه خورده باشد **استخوان** بر چهار وجه باشد فرزند و قیم خانه و مال و برادران و یاران و شریکان **استغفار** ابن سیرین گوید که استغفار کردن خداوند را مال و فرزند ارزانی نماید و حضرت صادق فرماید بر چهار وجه است مال و فرزندان و توبه کردن و آمرزش خواستن از باریتعالی **اسرافیل** ابن سیرین گوید دلیل خیر و بشارت و نعمت و بزرگواری و جاه و منزلت باشد **اشتر** حضرت صادق فرماید بر ده وجه است پادشاه عجم و امیر و مرد موثق و دلیل فتنه و جنگ و آبادانی و زن و حج و نعمت و فرزندان و مال و اشتر عربی دلیل بر مرد عرب کند و اشتر عجمی دلیل بر مرد عجم کند و اشتر بانی خداوند تدبیر و دولت و ریاست کننده کارها باشد ابن سیرین گوید اگر کسی بر اشتر مجهول سوار شده و میرفت بر وی سفر کند و اگر بیند بر اشتری سوار شده جولان میکرد در کارها غمگین و متفکر شود و اگر بیند از اشتر فرود آید دلیل بیماری باشد شفا یابد **اشترمرغ** ابن سیرین گوید که مرد بیابانی باشد و اشترمرغ ماده زن بیابانی باشد و بعضی گویند که کنیزک بیابانی باشد **اشترغار** ابن سیرین گوید که غم و اندوه بود **اشنان** ابن سیرین گوید که غم و اندوه باشد **اشک** حضرت صادق فرماید بر سه وجه است شادی و اندوه و نعمت و اشک گرم غم باشد **افیون** خوردن او غم و اندیشه و رنج و معصیت باشد **امام** ابن سیرین گوید که اگر بیند بر قومی امامت میکند بر آن قوم مهتری کند حضرت صادق فرماید که امامت کردن بر شش وجه باشد فرمانفرمائی و پادشاهی بعدل و زیادتی علو و مرتبه و تعقل کردن در کار و منفعت و ایمنی بر دشمنان و اگر بیند بر گروه زنان امامت میکند بر طایفه ضعفا حکومت کند **امین** اگر کسی بیند که جبرئیل امین بوی عطا داد از پادشاه جاه و منزلت یابد در هر حال جبرئیل دیدن خوبست مگر آنکه غضبناک بیند که بوی غم و اندوه رسد **امرود** خوردن آن بیماری باشد حضرت صادق فرماید که خوردن امرود بر پنج وجه است مال حلال و توانگری و زن و یافتن مراد و منفعت و امرود ترش و بیخوش خوردن اندوه باشد **انجیر** ابن سیرین گوید که خوردن انجیر اگر بوقت نباشد بد بود و اگر بوقت باشد نیکو بود و انجیر سیاه اندوه باشد **انگبین** کرمانی گوید که غنیمت باشد از اموال و بسیار نیکو بود و حضرت صادق فرماید که انگبین خوردن بر سه وجه باشد روزی حلال و منفعت و یافتن کام **اندامها** ابن سیرین گوید که اگر دید که اندامهای او زیاده شد دلیل زیادتی خویشان و اهل بیت او باشد و اگر بیند که اندامها او بریده شد سفر رود و خویشان او پراکنده شوند **انجیل** کرمانی گوید که اگر کسی بیند انجیل میخواند از راه حق بباطل آید و خوار و ذلیل شود **انگشت** ابن سیرین گوید که پنج انگشت دست راست دیدن تاویل فرزندان بود و پنج انگشت دست چپ دیدن برادران باشند حضرت صادق فرماید که انگشتان دیدن بر شش وجه باشد فرزندان و برادرزادگان و خادمان و یاران و قوت و پنج نماز و اگر بیند انگشتان او کم و زیاد شد دلیل کند بر زیادتی و نقصان و صلاح و فساد نماز پنجگانه **انگشتر** دانیال گوید که چون انگشتری نقش معروف باشد خداوندش را خیر و نیکی رسد حضرت صادق فرماید که انگشتر نقره دیدن بر چهار وجه باشد ملک و زن و مال و منفعت و انگشتری طلا دیدن زنان را نکو و مردان را بد باشد **انبیاء** ابن سیرین گوید که مراتب انبیاء بر سه وجه است نبی مطلق و نبی مرسل و نبی اولوالعزم و انبیاء اولوالعزم پنج نفر اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی و مرسل سیزده اند اولوالعزم دیدن دلیل عزت و جاه و جلال و بزرگی باشد و اگر نبی مرسل بیند دلیل ظفر باشد بر اعدا و اگر مشاهده کند که پیغمبری از جائی بجائی تحویل نمود دلیل کند که اهل آنجا را مکروهی رسد از حضرت صادق مرویست که هر که آدم را بیند ولایتی عظیم یابد و دیدن حضرت رسول خدا بر یازده وجه است رحمت و نعمت و عزت و بزرگی و دولت

وظفر و سعادت و قوّت اسلام و خیر دو جهانی و نیکوئی خلق **امیر المؤمنین ع** ابن سیرین گوید که دیدن آنحضرت دلیل کند بر علم و
شجاعت و کرامت و خردمندی و عدل و انصاف **ائمّهٔ اطهار ع** دیدن ایشان دلیل کند بر سعادت و دولت و برکت و عزّت و علم
و رفعت جاه و منزلت **اصحاب رسول ص** دیدن مانند مقداد و عمّار و ابوذر و سلمان و ابن عبّاس رضی الله عنهم و امثالهم دلیل علم و فقه
و تفسیر و سعادت باشد **انار** دانیال ع گوید که مال باشد و حضرت صادق ع فرماید که انار شیرین بر سه وجه باشد مال جمع کردن و زن پارسا و شهر
آبادان و انار ترش اندوه و انار خوردن بوقت نیک باشد والّا بد بود **انگور** دانیال ع گوید که خوردن انگور سیاه بوقت اندوه و بغیر وقت بیماری
و ترس باشد و خوردن انگور سفید بوقت نعمت و خیر دنیوی بود و حضرت صادق ع فرماید که خوردن انگور سیاه و سفید بوقت بر سه وجه است فرزند
و علم فرایض و مال با خیر و برکت و فراخی در شستن از قحط **اولیاء** دیدن دوستان خدا دلیل خیر و منفعت و توفیق طاعت و معرفت بود
و دیدن ایشان در حالت غضب بد باشد **اوفتادن** ابن سیرین گوید که اگر بیند بر روی اوفتاد بد باشد و اگر بیند که بام خانه
یا دیواری بر او اوفتاد مال بسیار یابد **حرف الباء** **بادام** ابن سیرین گوید که ثمره و روزی بود و حضرت صادق ع فرموده که بر
دو وجه بود یکی مال پنهان کردن و دیگر شفا و راحت است **بادنجان** بوقت خود نیک بود والّا بد باشد **باران** حضرت
صادق ع فرماید دیدن باران بر دوازده وجه است رحمت و برکت و فرمان خواستن و رنج و بیماری و بلاء و کارزار و خون ریختن و فتنه و قحط
و ایمان و کفر و دروغ گفتن **بادها** حضرت صادق ع فرماید که دیدن بادها بر نه وجه است بشارت و فرمانروائی و مال و مرگ و عذاب و کشتن
و بیماری و شفا و راحت و باد سخت بدین خوف و ترس باشد و باد سموم بیماری از حرارت بود و باد سرد بیماری از برودت باشد و باد معتدل
تندرستی اهل آن دیار بود **مه** بی گوید که باد مشرقی سعادت و دولت باشد و باد جنوبی مال و نعمت بود و باد شمال شفا و راحت **بار** اگر
بیند بر پشت بار داشت بقدر آن منفعت یابد و بار گران گناه باشد **باقلا** خوردن آن اندوه بود **باغ** زن بود حضرت صادق ع
فرماید که دیدن باغ بر هفت وجه است مال و فرزند و عیش و مرتبه و شادی و کنیز و زن و باغبان بودن قیم زن شدن است **بازوبند**
دیدن بازوبند زنان نیکو بود و اگر مرد بیند اگر طلا باشد از خویشان رنج و اندوه یابد و اگر نقره بیند دختر برادر خود را شوهر دهد و اگر آهن
باشد خواری بیند مغربی خلاف این گوید **بادیه** بعضی ظرف مسی است کنیزک فربه باشد که با او عشرت کند **بالا رفتن** بر پنج وجه باشد
حاجت روا شود و زن خواهد و مرتبه یابد و آنچه جوید بیابد و کار او بالا گیرد **بالش** خادم و کنیزک و ریاست و دین پاک
و پرهیز و عدل بود **بانگ داشتن** بانگ جانوران اندوه بود و اگر کسی او را بانگ زد و او جواب گوید زود بمیرد و بانگ خنده
مصیبت باشد و بانگ با دشنام شنیدن کراهت بود و بانگ مرغان عذاب باشد و بانگ خر بیانه است و بانگ استر خوف از دشمن بود و
بانگ گاو فتنه باشد و بانگ شتر حج رود و بانگ گوسفند مردی بزرگوار بود که بدو چیزی رساند و بانگ نماز بر دوازده وجه باشد حج و کلام
حق و فرمانروائی و بزرگی و ریاست و سفر و مرگ و بریدن دست و مفلسی و خیانت و بدی و نومیدی و منافقی **بارانی** تعبیر او برنگ
اوست بارانی بر دوش نام نیک و مدح و ستایش در نزد خلق بود **باروی** باروی شهر و قلعه و فتنه پادشاه و حاکم و رئیس
بود **باز** حضرت صادق ع فرماید که دیدن باز بر شش وجه بود فرزند و برادر و شریک و دوست و معتمد و پسر عم و همسایه و اگر مطیع بیند
بر پنج وجه باشد بشارت و آرامش و شادی و فرمانروائی و مال یافتن بقدر و قیمت باز و مطیع شدن باز سفید بر چهار وجه است پادشاه ستمگر
و حاکمی که بظلم مایل باشد و خاین امانت و پسری که مادر و پدر خود را بزند **پادشاه** اگر کسی پادشاه را شاد و گشاده روی بیند
کار بسته او گشاده شود و اگر بیند که داخل شهر و کوچه و بازار شد اهل آن دیار را اندوه و مصیبت رسد و مقرّب شدن با و بزرگی یابد و اگر بیند که
وزیر پادشاه شد حاجت او روا شود و ابن سیرین گوید که دوازده چیز است که آنچه را بیننده خواب او دلیل پادشاهی است اوّل

اگر بعیر ؟

آنکه پیغمبر او را امام کند دوّم آنکه علم پیغمبر روزی داشته باشد سیّم آنکه طبل پیغمبر پیش او زنند چهارم آنکه بر منبر پیغمبر
خطبه خواند پنجم آنکه جامه‌های پیغمبر پوشیده باشد ششم آنکه انگشتر پیغمبر در انگشت کند هفتم آنکه چشم او آفتاب یا ماهتاب گشت
هشتم آنکه بیند که چشم او رودی شد نهم آنکه بیند چشم او دیواری یا شهری گشت دهم آنکه چشم او محراب مسجد جامع شد
یازدهم آنکه بیند پادشاهی مرده انگشتر خود را بوی داد دوازدهم آنکه چشم او کادی شد یا کرکسی یا عقابی یا بازی گرفت جمله
اینها دلیل پادشاهی باشد **پای بند** ایستادگی در دین باشد و زن خواستن و از سفر باز ایستادن بود **پاتاوه**
مال و خواسته و سفر و مرگ بود **پابند** مقیم شدن و عنایت کردن و نعمت باشد **پاتیل** کدبانوی خانه باشد **ببر**
جانوریست مانند شیر دشمن قوی و دلیر و نامدار بود ولیکن کریم و مهربان باشد **بت** دیدن او دروغ زن و راه باطل و مکّار و منافق
و زن مفسد و فریب دهنده بود **بجشک** یعنی گنجشک حضرت صادق ع فرماید که دیدن او بر نه وجه باشد پادشاه و والی و مردی
بزرگ و با آفت و غلام خوب صورت و قاضی و تجارت و مردم راهزن و مرد با خصومت و مرد مولع در جماع **بخور کردن** بخور عیش خوش
و نام نیکو بود **بریان** خداوند سخن و فراخی در طلب روزی باز یکه از و رفته باشد باز گردد و بریان فروشی مردی بود که از دولت
او فراخ روزی شوند **بربط** لهو و باطل و سخن دروغ و محال باشد **برف** اندوه بود و حضرت صادق ع فرماید که برف دیدن
بر شش وجه باشد روزی فراخ و زندگانی و مال بسیار و ارزانی نرخها و لشکر و بیماری **برق** خازن بود و بعضی گویند که برق وعده
کردن باشد بر بدی و حضرت صادق ع فرموده که دیدن برق بر پنج وجه باشد خازن پادشاه و وعده بد و عتاب و نعمت و آزار و در گشودن
و درخشیدن برق دلیل فراخی سال باشد **برّه** فرزند بود و کرمانی گوید که مال و نعمت باشد بر قدر و بزرگی او و حضرت صادق ع
فرموده که دیدن برّه بر چهار وجه است فرزند و مال و حلال و معیشت و اندوه **برهنگی** خوب باشد **بردار نمودن** حضرت صادق ع فرموده
که بردار نمودن بر چهار وجه است مهتری و مال و بزرگی و غیبت کردن باشد **برنج** مال و حاجت و خیر و منفعت بود و اگر بیند برنج دارد مال
بزحمت بدست آرد و برنج پخته با گوشت بهتر از خام است **پرنیان** ابن سیرین گوید که پرنیان و دیبا یکی است دلیل بر خیر و صلاح و دنیوی و
زینت باشد خاصّه زنان را و اگر مرد بیند قبای دیبا پوشیده بزرگی یابد **پرده** بهترین پرده‌ها آنست که از پنبه باشد و برنگ سبز
و سفید باشد و اگر بیند پرده بالا کرد از غم و اندوه نجات یابد **پرستوک** اگر نر بود مرد توانگر باشد و اگر ماده بود زن توانگر و سماح
باشد **پرده‌دار** اگر بیند که پرده‌داری میکند حاجتی که دارد روا شود و اگر بیند که پرده‌دار پادشاه ظالم میکند مال حرام
یابد **پروانه** مردی ضعیف و نادان یا کنیزکی باشد **پر** دیدن پر و بال خیر و منفعت باشد و پناه و قوّت بود **پری** دوست
و عزیز بود و بعضی گویند دشمن باشد حضرت صادق ع فرماید که دیدن پری بر پنج وجه باشد دوستی و بخت و کامروائی و دولت و بزرگی و جاه
دروغ **پرنده** اگر بیند پرنده داشت و از دست او پرید و باز بدست او آمد حاجت او روا گردد و اگر بیند که پرید و باز نیامد بد باشد بز
مردی بزرگ باشد در کار دنیا و نر ماده زن باشد بد آنصفت که مذکور شد از حضرت رسول ص مروی است که اگر کسی در خواب بیند که گوشت بز
بخورد یا گرفته تحفه بر چهل سال فقر و فاقه نبیند و از وی بر دو کرمانی گوید که بز ماده خریدن دلیل کند که کنیزکی بخرد **پستان**
ذخیره باشد و آنچه در او بیند از نیک و بد و صلاح و فساد دلیل دختران بود و اگر بیند که از پستان او شیر روان شد بر دختر تنعّم
و روزی فراخ گردد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن پستان بر پنج وجه است فرزندان خورد و دختران و خادمان و دوستان و برادران
بساط دلیل عیش و جاه و بزرگی و مرتبه و مال و نعمت و عمر دراز و مبعد از بزرگی بساط عزّت و دولت یابد و اگر بیند که بساط فروخت
و بها گرفت این دنیا فروشد **پستان بند** زنان را خوب و مردان را بد باشد **بستر** زن و کنیزک و ولایت و منفعت باشد

پشت

پشت حضرت صادق ع فرموده که دیدن پشت بر چند وجه بود برادر و اقوام و مادر و پادشاه و پدر و برادرزاده و رفیق صدیق و جد و ابن سیرین گوید که پشت با مرد مردی بود که از وکسی را پناه و قوت و یاری رسد **پشته** حضرت صادق ع فرماید که پشته دیدن بر چهار وجه است بلندی مرتبه و مال و قوت و نومیدی **پشم** حضرت صادق ع فرماید که پشم مال حلال باشد و اگر بیند از پشم بستری خرید زنی توانگر خواهد **پشه** مردی ضعیف و خوار و خدمتکار بود و حقیر و اگر مشاهده کند که پشه بر در بینی او نشسته و فرود میآید در محنت و بلای بزرگ گرفتار شود **بط** مال و نعمت بقدر آنچه دیده باشد خاصه که در ملک و خانهٔ خود بیند **بغل** یافتن مال بود و اگر دست در بغل بیند مال حرام او را حاصل شود **بقال** بقالی کردن و بقال دیدن در کسب دنیوی جهد کردن و اندوه بود **بلوط** روزی حلال و منفعت و معیشت بود **بلبل** فرزند کوچک یا غلام باشد و شنیدن آواز بلبل کلام خوش بود **بلغم** مالی باشد که جمع کرده و اگر بیند از سینه بلغم افکند از بیاری شفا یابد **بلور** زن اصیل بود و فروختن بلور نیک نباشد **پلاس** درویشی مصلح بود و بعضی گویند مال حلال باشد **پلنگ** دشمن قوی و مال یافتن از دشمن و ترس از پادشاه بود **پل** مردی بود که خلق را بکار آید و حوایج روا کند و پادشاه و نیکوئی و کام دل یافتن و مال بسیار باشد **بنیاد** اگر بیند که بنیاد نو میکند آنچه بنیاد کرده از آن تعبیر کنند **بنفشه** زن و کنیز و خیر ایشان بود **بنده** بنده شدن خوب نباشد **بند آهن** کمر نفاق و بخل و از معصیت دست بر داشتن باشد **پنبه** مال حلال بود و پنبه زن مردی بود با خصومت **بوزینه** اگر ماده باشد زن جادوگر و مفسد باشد و اگر نر بود دشمن فریبنده و مفسد باشد و اگر بیند که بوزینه را باب او سوار شد جهودی با زن او فساد کند **بوم** زن نابکار و حسود و بدکردار بود و اگر بیند گوشت بوم بخورد مال از دزد حاصل شود **بوق** زدن بوق براز آشکار شدنست و حضرت صادق ع فرموده که خبر مکر و کلام دروغ و مصیبت و ظاهر شدن رازها **بوسه دادن** خیر و منفعت و حاجت روائی و ظفر یافتن بر دشمن و کلام خوش گفتن و شنیدن **پوست** اندوه بود **پوستین** کنیزک بود و اگر بیند که بوقت زمستان پوستین دارد زن خواهد و از وی خیر یابد و پوستین دریده اندوه بود **بهار** اگر فصل بهار بود از پادشاه خیر و منفعت بوی رسد **بوتیمار** مال حلال باشد که بدو رسد از زنی و اگر بیند که بوتیمار گرفت از خویشان خود زنی خواهد و از وی مال و نفع یابد **پهلو** زن و دختر و کنیزک و خادم و پیرزنی که در خانه باشد بود **بیهوشی** دشواری کارها و تحیر و سرگشتگی بود **بینی** عزت و بزرگی و فرزند و عیش خوش و مال و جاه بود **بیشه** یعنی جنگل زنی بیابانی و کنیزک و منفعت اندک و اندوه و ملامت بود **بیت المعمور** بغایت نکوست **بیمار** اگر بیند بیمار شد دین او بفساد رود و بهر حال بیماری خوب نیست **بیابان** محنت و روزی بود اگر بیند که در بیابان تنها میگردد از کسب خود نعمت و مال بسیار یابد **پیمانه** نظام کار و انصاف و راستی با خلق بود **پیکان** قوت بود **پیاله** کنیزکی بود که با او عشرت کند و عشرت و خیر باشد **پیرایه** دلیل کند بر خوان نعمت و زینت زن و کنیزک بقدر آنچه دیده و اگر بیند پیرایه او ضایع شد اندوه یابد **پیاز** مال حرام و غیبت و کلام زشت باشد خاصه که بخورد **پیری** در خواب پیر شدن و محاسن سفید دیدن عزت و بزرگی یابد و اگر پیری مجهول بیند از بزرگی مراد یابد **پیشانی** بر شش وجه بود قدر و جاه و عزت و بزرگی و فرزند و توانگری و معیشت و ریاست وجود و نیکوئی **پیروزه** ظفر و حاجت روائی و قوت و ولایت باشد **پیشه** اگر بیند که پیشه خود را ترک نمود و پیشه بهتر از آن گرفت نیک باشد و الا بد بود **پیل** حضرت صادق ع فرماید که پیل دیدن بر شش وجه بود پادشاه عجم و فروتنی و غلام تازه و نکاح و مردیکه با قوت بود و با هیبت و حسادت و جنگ و خصومت باشد و اگر گوید خواب دیدم که بر پیل سوار شدم بکار بزرگ برسد و اگر آن خواب را بروز بیند زن طلاق گوید **بیل** خادمی و لعب بود و کاری که کند بنفاق باشد بیل کاری های نود له برنج و عنا حاصل شود

حرف التاء **تابستان** محمد بن سیرین گوید پادشاه بود و حرارت و ملامت و برودت موسم و تغیر آنرا از آن تعبیر نمایند **تابوت**

جاه

جاه و عزت و تربیت و زن بود و دیدن تابوت با مرده ستر و صلاح و کارهای پوشیده کند **تاج** ابن سیرین گوید که تاج شاهان ولایت و ملک و زنان را شوهر و مردان را نیکوئی بود **تاریکی** حضرت صادق ع فرماید که کفر و تحیر و فرو بستن کارها و بدعت و ضلالت بود و اگر بیند که از تاریکی بروشنائی آمد از اندوه نجات یابد **تازیانه** شفاعت بدل کردن و آسان شدن کار مشکل و سفر و مسافرت و بزرگی و ملل و خواسته باشد درازی تازیانه غالب شدنست بر دشمن و کوتاهی بخلاف آن بود **تاب رسن دادن** بعضی کوتاهی و درازی سفر باشد و تحویل از جائی بجائی و ریاضت نفس و گشایش کارها بود **تاوه** خدمتکار خانه بود و خورد و بزرگ بدن تاوه حکم بزرگی بد خادم کند **تب** اگر بیند تب دار دکاری بود که فساد دین او کرد و اگر بیند که تب او اندک است دلیل کوتاهی عمر بود و اگر تب دراز است عمر دراز یابد **تبر** خدمتکاری بود که نخواهد خدمت کند مغربی گوید که تبر مرد منافق و جنگجوی و خصومت انگیز بود **تتماج** منفعت یابد **تخت** عزت و بزرگی و سفر و مرتبه و بلندی و ملک و قدر و منزلت و خالی شدن کارها **تخم کشتن** جاه و بزرگی و خیر و منفعت و زن کردن و تجارتست و کشتن تخم بسیار و خوردن لوبیا و باقلا غم و اندیشه بود **تخمر** ربا خوردن و فساد کردن و مال حرام و تابع هوای نفس بود **تذرو** اگر نر بود مرد غدار و اگر ماده بود زنی فریبنده و حضرت صادق ع فرماید که تذرو دیدن زن و مال حرام و معیشت و کام دل جستن بود و مغربی گوید که زنی پارسا و صاحب جمال باشد **ترازو** قاضی و فقیه پاکدین باشد و حضرت صادق ع فرموده که ترازوی قیامت دیدن بر شش وجه باشد قاضی و عالم و فقیه و میانجی و حاکم راست و پادشاه عادل بود **ترب و ترخون و ترها** هر سه بد بود و اگر بیند که با ترسا معاشرت میکند در دین ضعیف بود **ترسیدن** ایمنی باشد که در آن نفعی باشد **ترشیها** غم و اندوه خاصه که مویهای ترش بود **ترف** یعنی قراقروت باشد که اگر کشک سازند دیدن و خوردن آن اندوه و قرض بود و مغربی گوید که کنیزکی با مال اندک باشد **ترنج** حضرت صادق ع فرماید که زن نیکوروی و کنیز پاکدین و دولت توانگر با جمال و فرزند شریف صالح بود **ترنجبین** خوردن آن مال و روزی حلال و گشایش کارها و کام دل و فراخ عیشی بود **تره** ابن سیرین گوید که آنچه از تره با طعم شیرین و خوشبو بود خیر و منفعت باشد و خلاف این بشتر و مضرت باشد و حضرت صادق ع فرماید که خوردن تره بیماری و مفلسی و اندوه بود **تزویج** حضرت صادق ع فرماید که تزویج کردن بزرگی و زیادتی مال و رسیدن بکام و خرمی بود و اگر بیند که زنی مرده را بزنی خواست با او جمع شد از ملک و مال آن زن او را چیزی برسد و اگر بیند که زن خواست و او را ندید و نامش ندانست اجلش نزدیک باشد **تسبیح** بغایت نکوست **تشت** یعنی طشت است کنیزکی باشد که حوایج خانه بدو تسلیم کنند و منفعت و زنان و خیر بود **تشنگی** رنج و بلا بود **تعویذ** از اندوه برهد **تکبیر** در خواب گفتن تکبیر ایمنی و رستگاری از بلا و خیر و برکت و گشایش کارها بود **تگرگ** اگر باندازه و بوقت خود بود نعمت و فراخی باشد و الا لشکر و قحط و بیماری و خصومت و بلا بود **تمام شدن کارها** دلیل بر انقلاب احوال کند **تن مردم** ابن سیرین گوید که دیدن تن مردم دلیل بر عمر دراز و معیشت کند و اگر تن خود را لاغر و ضعیف بیند دلیل بر احتیاج و تنگی کارش باشد و اگر فربه بیند توانگر گردد **تندر** بعضی تازه عذاب باشد دیدن آن عذاب و رحمت و حکمت و صولت و خشم سلطان بود و مغربی گوید که اگر بیند تندر بغرید پادشاهی بدر آید یا ظاهر شود و اگر بیند که هم برق و هوا تاریک شد پادشاه ظالم در آید یا ظاهر شود **توبه کردن** اگر بیند که از کار زشت توبه کرد و راه آخرت پیش گرفت سعادت بود **توریة خواندن** دلیل کند که قومی پدید آیند از مردمان دیرینه یا از مردم محتشم و از دوستان که خیر و نیکی بدو رسد **توت خوردن** توت شیرین روزی بود کرمانی گوید که مال و روزی و خوبی و منازعت از قبل زن باشد **تیر انداختن** کلام راست بود و مقام و نامه و کرانه و رسول و اخبار و زن و کنیز باشد و اگر بیند که تیر او بنهایت فتاد آوازهٔ او بدان مقام رسد که تیر او رفت **تیردان** بزرگی و حرمت و شغل بزرگوار بود **تیشه** خادمی از او فرار کند و جدا شود **تیمم** حضرت صادق ع فرماید که تیمم کردن

بکام

بکام رسیدن و از بیماری شفا یافتن و مال و حج کردن و از اندوه خلاص شدن و آزاد کردیدن باشد ترید از همه طعامها بهتر است و روزی
حلال و توانگری و معیشت و نعمت بسیار بود که بزحمت بدست آید و ترید از گوشت ماده گاو خوردن بزرگی یابد و سال بر او مبارک بود و حضرت صادق ع
فرموده ترید خوردن مال حلال و عیش و کام دل و کسب و معیشت بود **حرف الثاء** ثور دانیال ع گوید که اگر بیند بر گاو سوار شد
و دانست که ملک اوست از پادشاه عمل یابد و از آن عمل او را مال حاصل شود و نعمت خاصه گاو زرد و سیاه باشد حضرت صادق ع فرماید که دیدن
گاو فرمانروائی و مال و بزرگی و ریاست و نیکوئی و سال نیکو بود و در همه حال گاو دیدن خوبست مگر گاو زرد که دلیل بیماری باشد **حرف
الجیم** جام زن و کنیزک خورد و فرزند بود و الوان جام نیکست مگر جام زرد که زنان بیمار شوند و اگر کبود بینند زنان مصیبت زده باشند
جادو فریب و مکر دهنده بود و اندیشه باطل و دروغ و کاری که در آن اصلی نباشد و فتنه و هرزه بود جاروب اگر نرم بود خدمتکاران
باشد و اگر درشت باشد خادمی بود که تقاضای چیزها کند و جاروب کردن خوب نباشد جامه حضرت صادق ع که جامه نو سفید دیدن
زن و مال و پادشاه و منفعت و زنان را شوهر بود و جامه از تن بیرون کردن نیکو نباشد و جامه چرکین اندوه باشد و جامه سرخ
و حریر زنان را خوبست و جامه زرد پوشیدن نیک نباشد و جامه واژگون پوشیدن بد باشد جامه خواب زن و راحت و اندوه و
مصیبت بود و اگر جامه خواب سفید و پاکیزه باشد عیالش مستوره و پارسا بود و اگر سبز بیند زنش دیندار و صالحه باشد و اگر سیاه بیند
اندوه رسد و اگر سرخ بیند زنش بد معاش باشد و اگر زرد بیند زنش ناخوش گردد و بعضی جامه خواب سیاه را پادشاه تاویل
نموده اند و رعیت را خوب نباشد جان بمعنی روح است ابن سیرین گوید که فرزند و عیال بود و اگر بیند جان از بدن او جدا شد
فرزند و عیالش از دنیا رود و اگر این دو نباشد مالش از دست برود مغربی گوید که اگر بیند مرده جان بکند اهل آن مرده را اندوه رسد
از حضرت رسول ص روایت شده که کسی بآنحضرت عرض نمود که خواب دیدم که جان از تن من بیرون آمد و مرا در کنار گرفت و بآسمان رفت
حضرت فرمود که وصیت کن که در این زودی رحلت کنی کرمانی گوید که اگر بیند جان خود را بکف گرفت دلیل کند که بکار مخاطری مشغول
شود چادر قدر و جاه و زن و کدخدای سرا بود و زنان را در چادر دیدن خوبست و مردان را بد باشد چاه زن باشد و چاه کندن
مکر و حیله و تزویج و عالم و مردمی و برکت بود و اگر بیند که چاه میکند زن خواهد و اگر چاه بی آب بیند زن محتاجه کند و اگر بیند که آب چاه
شور بود و مال را بکراهت ستاند و اگر آب چاه گرم بود از جهة زن جفا بیند جبه مرد و زن بود و از نیکی و فراخی آن حکم بر نیکی و بدی
کند چتر اگر بیند که بر فراز سر چتر دارد اگر اهل او بود پادشاهی کند و اگر اهل او نباشد از پادشاه بزرگی یابد و دیدن چتر سلطنت
و عزت و مرتبت و ریاست و رفعت و صحبت نمودن با بزرگان و مقرب سلطان بودن باشد چراغ حضرت صادق ع فرماید که پادشاه
و قاضی و فرزند و عروس و ولایت و بزرگی و همراه و شادی و علم و عیش خوش و زن و کنیز و منفعت دلیل بود کرمانی گوید که خادم خانه بود
چراغ پایه زن خادمه فرومایه و زن فرومایه بود و اگر چراغ پایه چوبین بود خادمه سفله باشد چرخ جانوری است شکاری پادشاه
بود و اگر بیند که چرخ وحشی گرفت فرزند نابالغ بود جستن هرچه جستجوی کند تعبیر از آن کنند چشم روشنائی و دین اسلام
و مال و علم و زبان در دین و مال باشد و چشم سیاه دین مرد بود و چشم ازرق بدعت و چشم میکون فرزند باشد و اگر کسی بچشم راست چشم چپ
نگاه کند بزن همسایه فساد کند چشمه آب حضرت صادق ع فرماید که بزرگی و جوانمردی و اندوه و مصیبت و بیماری و عمر و زندگانی بود
و اگر چشمه آب خوش طعم باشد بهتری یابد و الا اندوه باشد چغانه کلام باطل و غم و مصیبت و بزرگی بود چغندر اندوه بود خاصه بخورد
چکاوک بتازی قبره گویند حضرت فرموده غلام خورد و فرزند غلام و مرد غریب و کم آزار و خوش کلام بود جگر مال و فرزند
و دوست که بجای فرزند بود جلاب خوردن او بد بود جماع کردن دانیال ع گوید که روا نمودن حاجت بود خاصه بیند که منی از او

حاصل آید و اگر بیند کسی با او جماع کند از غمها فرج یابد و اگر بیند با پادشاه جماع میکند نزد او مقرب شود و اگر بیند با ترسا و یهود و گبر جماع
کرد کار دنیوی او نظام گیرد و اگر بیند با چهارپا مجامعت کرد دو دانست چه حیوانست بدشمن ظفر یابد و اگر بیند با مرغی از مرغان جماع کرد
نیک باشد و اگر با فاخته جماع کند مال حرام یابد و اگر با کنیزکی جماع کند از پادشاه چیزی یابد و اگر با مادر خود جماع کند حج رود یا نیکی یابد بالجمله جماع کردن
خوبست الا بزن مرده که بد عاقبت است جنازه حضرت صادق ع فرماید که بزرگی و ملک و عزت و جاه بود خاصه که مرده یا جنازه نیک
باشد و اگر بیند که قومی از دنبال جنازه اش دوان شدند مرد بزرگ از آن شهر در سفر بمیرد و اگر خود را در جنازه بیند چنانکه بر زمین می رفت سفر
کند جنب خود را جنب دیدن سفر باشد و مراد یابد اگر با زن خود جنب بیند بهتر باشد از حرام جنگ کردن آدمی با آدمی و جوان
با حیوان سرانجام کار نیک باشد و بر دشمن ظفر یابد چنگال حضرت صادق ع فرموده قوت و توانائی در کارها و معیشت نیکو و کسب کردن بود
چنگ چنگ زدن کلام باطل بود و اگر بیند پادشاه او را چنگ داد بزرگی یابد جهود اگر بیند که جهود شد براه بدعت افتد و جهودان را
نصرت دهد کرمانی گوید که اگر بیند که جهود و یا ترسا یا بت پرست یا مشرک شد بر ضلالت افتد حضرت فرمود که اگر جهودی بیند کار مشکل او در پیش آید
و اگر بیند که جهودی مسلمان شده زود بمیرد یا مسلمان شود جو جرانک بود و حضرت فرموده که مال بسیار بود که آسان بدست آید
مردی بود که کار خلق را بهم پیوند کند جوان اگر بیند که جوان شد و محاسن او سیاه گشت از دشمن خواری بیند و مرادش حاصل گردد
جوراب گویند زن و خادم بود و حضرت فرموده که مال باشد جوشن حضرت فرموده که بزرگی و پناه و قوت و مال و زندگانی
و مرد مؤمن و زاهد و آبادانی در دین بود جولاه مردی نیک و با سفر که در عالم گردد و اگر بیند جولاه جامه میبافد با کسی جنگ کند جوهر
اگر کسی بیند که جوهری یا مرواریدی و آنچه بدان ماند خرید ملک او بود و صاحب او و عالم و دیندار بود و با همه کس نیکی کند و فروختن خوب نباشد
جوی جوی آب چون خوش طعم باشد و صافی بود زندگانی خوش کند چوب نفاق و نفاق پیشه و دروغ زن بود **حرف
الحاء** حبر سیاهی باشد که بدان چیزی نویسند اگر مرکب ساخت یا خرید یا کسی باو داد بقدر آن بروی معیشت و نعمت بهم رسد و
مرادش حاصل شود حبوب ابن سیرین گوید که حبها خوردن که از بهر بیماری باشد اگر بیند شفا یافت خیر و منفعت یابد و الا بد بود
حجامت کردن حضرت فرموده که حجامت امانت از گردن بیرون کردن و شرط نمودن و ملک یافتن و شاد شدن و با مردم
صحبت داشتن و سنت رسول ص خدا نگاه داشتن بود و اگر عامل بود معزول شود حج ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که حج میرفت
حج او را روزی شود و اگر بیمار بیند شفا یابد دانیال ع گوید که دیدن حج تزویج کردن و کنیزک خریدن و زیارت سلطان عادل کردن و نیکی با مردم نمودن
و سعی کردن در کار خود و ثواب و زیارت اهل عمل نیک نمودن و اگر بیند که طواف خانه کعبه میکرد عمرش دراز شود و از امامی بوی فایده رسد
و کارش نیکو گردد و اگر بیند که در کعبه نماز میکند از بزرگان کارش نظام گیرد حجر الاسود اگر بیند دست بر حجر الاسود زد و اقتدا
نمود از اهل حجاز بوی نفع رسد و اگر بیند حجر الاسود را کند بر مذهب باطل رود و اگر بیند که حجر الاسود را بر جای خود نهاده براه صلاح آید
حد زدن فراهم کردن کارهای زنان بود و اگر بیند که او را حد زدند بقدر آن کارهای زنان کند حربه بفارسی نیزه
کوتاه بود حضرت صادق ع فرماید که دولت و ملک و عمر دراز و ظفر یافتن و ریاست و منفعت بود و اگر بیند که حربه در دست او شکست از دشمن
او را مضرت رسد حرم کرمانی گوید که اگر بیند در حرم پادشاه یا در حرم کعبه بود از آفتها ایمن بود و او را حج روزی شود حریر
در بیان است ذکر شد حساب با کسی حساب کردن در عذاب افتد و حضرت فرمود که حساب قیامت دیدن عذاب از پادشاه کشیدن
و مشغولی و غم و رنج و خیال و اندوه و عمر کوتاه بود حصار در حصار شدن از شر دشمن نجات یابد و اگر بیند که از حصار بر آمد از دشمن
بروی ظفر یابد حصیر زن و منفعت و استاد کاری که از آن کار او را ملامت رسد باشد و اگر بیند که کسی باو حصیر داد بزرگی یابد حقنه

(۶۳۸) **کردن** اگر بیند که او را ختنه کردند از او رنج دیدی احوال بود و الآخر منفعت بود **حُقه** زن و کنیز بود **حکمت** اگر بیند که حکمت میخواند نیکو بود **حلاج** منفعت و گشایش و مردخیر رساننده باشد **حلوا** مال و فرزند بود و حلوافروش مرد خوش زبان و لطیف باشد **حنا** آرایش خویشان و پوشیدن ستر اهل بیت و غم بود **حنوط** نیک بود **حوض** از علم بهره یابد و مردم منفعت دارد و مرد توانگر و مال جمع کردن و عالمی که خلق را علم آموزد بود **حوض کوثر** اگر بیند که روز قیامت شد و بر خواست خلق نزدیک حوض کوثر شدند پادشاهی بزرگ در میان خلق عدل کند **حیض** مردان را بقا بود در معصیت و زنان را مال باشد و اگر زنی بیند که حایض شد بفساد حرام گراید و بعضی گویند اندوه باشد **حرف الخاء** **خار** اندوه و قرض بود **خارش** اگر بیند که بدن خارش کرد و از خاریدن او رنج رسد او را از خویشان رنج رسد **خاک** حضرت صادق ع فرموده که مال و منفعت و شغل و فایده که از طرف پادشاه بدو رسد باشد و از زن نفعی یابد **خاکستر** حضرت صادق ع فرموده که مال حرام و علم ناپذیرفته و کلام و خصومت و فسق و مکروه و بدبختی و پشیمانی و کاری که در آن خیر نباشد بود **خامه** حضرت صادق ع فرماید که حکمت و فرمان و علم و فرهنگ و ملک و وراثت شدن کارها بود و اگر بیند قلم در دست داشت از اهل علم شود **خوان** اندوه و مصیبت باشد **خایه مرغ** کنیزک بود و حضرت صادق ع فرماید که اهل خانه و فرزند و مال و عزت و بزرگی و طلب کرده یافتن و زن و کنیزک یافتن بود و اگر بیند که بر سر خایه نشست با زنان صحبت دارد و بعضی گویند که او را فرزندی حاصل شود **خانه** زن بود و اگر بیند که خانه اش روشن شد زنی خواهد و اگر بیند در خانه نشست مال خزینه کند **ختنه کردن** سنت بجا آوردن و فرزند نیکوئی نمودن و از رنج و جدا شدن فرزند از زن بود و اگر بیند که او را ختنه کردند از گناه پاک شود **خربزه** حضرت فرموده که بیماری و زن و غلام و عیش خوش و منفعت بود خاصه که در فصل خود بود **خرچنگ** مردی بدخو و دون همت و کینه ور باشد **خر** حضرت صادق فرماید که اقبال و بخت و فرمان روائی و ریاست و مال و زن و کنیزک و شادی و عزت و بزرگی و مرتبت بود و خر بنده خداوند تدبیر و زینت باشد **خرس** دشمن فرومایه و احمق و دزد و مرد شوم بود **خرگاه** زن و متاع دنیوی باشد **خرگوش** زن و کنیزک و پوست و استخوان و مال و منفعت باشد **خرما** مال حلال و رطب فرزند نیک بود **خرمن** مردی بود که برحمت مال جمع کند **خروس** اگر بیند که خروس داشت عجمی که بنده زاده او باشد بهتر کند و اگر بیند که خروس یافت بزرگی یابد **خرید و فروخت** نیکو نباشد **خز** مال و منفعت و خیر و برکت و عز و جاه و قربت باندازه مردم و ریاست بود **خشت خام** مال جمع باشد و در تاویل هر خشتی هزار درم بود آجر بود **خشم** بد بود **خصومت** اگر غالب شود نیک و الا بد باشد **خلقان** جامه کهنه در هر حال خوب نباشد **خضاب** قوت و جمال و شایست و آرایش حال دنیا و طلب کردن جاه و بزرگی دنیا نزد مردمان معروف شدن نزد خلق بدروغ باشد **خلعت** اگر پاکیزه باشد عزت و جاه و بزرگی و مرتبت و ریاست و کثرت و زن و کنیز باشد و تاویل آن بقدر و قیمت آن باشد **خلیفه** اگر گشاده روی بیند بزرگی یابد **خمیر** زیادتی در دین و مال و منفعت و روزی حلال بود مردمان را **خطبه خواندن** اگر اهل او بود نیک باشد و الا بد بود **خفتن** اگر بر تخت باشد بزرگی یابد و اگر جای چرکن بود خوب نباشد **خنجر** قوت و ظفر بود **خندیدن** غم بود و آهسته خندیدن فرزند و بشارت بود **خوان** یعنی مائده غنیمت حاضر و مرد شریف و دین و نظام کارها و عزت و خرمی باشد **خود** اگر پولاد باشد قوت و عزت و جاه و منزلت و بزرگی و فرزند و بقا و نیکی حال و خیری از خویشان رسد **خورش** اگر طعم شیرین بود نیک و الا بد باشد **خوشه** اگر سبز و خرم باشد فرزند و برکت و زیادتی مال و فراخی حال و کثرت نعمت بود و اگر خشک باشد تنگی و قحط و غلا باشد **خوک** مرد دشمن و توانگر دون همت بخیل بود و اگر خوک خانگی بود فراخ دل و پلید و بدافعال و بددین بود و خوردن گوشت خوک مال حرام باشد **خون**

(۶۳۹) اگر بیند که از تن روان شد و جراحت ندارد رشوت ستاند و اگر با جراحت باشد اندوه بود و اگر بیند که خون از او رفت و ضعیف نشد مال حرام یابد در هر حال خون نیک نبود مگر معتبر از قی شخص فال نیک زند **خیار** تازه و سبز کلام شیرین بود و زنی که بوی رغبت کند و کامیابی و شادی و منفعت از خویشان و دوستان باشد **خیار چنبر** میانه بود **خیمه** اگر بیند که خیمه از برای او زدند اگر اهل او بود ملک و مال و جاه یابد بقدر بزرگی و کوچکی آن و اگر برنگ سیاه باشد غم بود و اگر ملک او نباشد خیر و شر بصاحب خیمه رسد **خیو** یعنی آب دهن اگر گرم باشد عمر دراز باشد و اگر بیند که کسی بر او خیو انداخت اهل بیت او بروی طعنه زنند **حرف الدال** **دارو** اگر بیند که دارو خورد و موافق افتاد نیکو بود و الا بد باشد **دارچینی** دیدن و خوردن آن اندوه و تفکر باشد **داغ** داغ کردن یافتن گنج و مال بود **داس** دلیل بر آلت چیزیکه مال و خواسته حاصل کند **دام** مکر و حیله و فریب باشد **دانها** اندیشه و غم بود **دباغی** مشقت و زحمت بود کرمانی گوید که دباغی در تاویل والی ولایت بود که باو میراث سپارند **دبه** مرد امین و زن و خادم و قوت و صلاح و عمر دراز و مال و نعمت فراوان و خیر و برکت و میراث از جهة زنان بود **دبیری** دانیال گوید که اگر کسی بیند که دبیری میکند و او را بهره از آن شغل نباشد دلیل کند که مال مردم را بمکر و حیله گیرد و کارهای بکرونی بکند **دجال** فتنه و فساد و مردمان دروغ زن باشد **دختر** فراخی و شادی بود **دراج** زنی خوب صورت و سیاه چشم و با شوهر ناساز کار و کنیزک خوب رخسار بود و بچه دراج فرزند بود در آن حضرت صادق ع فرماید که فرج از غمها و قوت و محبت و ولایت و مال و نظام کارها و زن بود **درها** سرا و زن و خادم بود و اگر بیند که در بروی او گشاده شد مال و نعمت یابد **دروازه** اگر دروازه شهر بود حاجت بود و دربانی پادشاه مردی باشد از ارکان پادشاه که از آن بزرگتر بود **درخت** دانیال ع گوید که درختیکه در نزد مردم عزیز باشد دلیل بر مرد شریف بود و هم تاویل آنرا از میوه کنند **درم** حضرت فرماید که سخن درست و گذاردن حاجت و ملک و مال جمع و دوست و فرزند و تسبیح و روزی و فتوح و ایمنی و کنیزک و درم مغشوش کلام ناخوش و جنگ و خصومت و اندوه و زندان بود **درمنه** اندوه بود **دروغ گفتن** و شنیدن آن نقصان مال و قال بود و در آن خیر نبود **درودگری** یعنی نجاری مرد ناصح و نیکوخواه و لیکن صحبت او با مردمان منافق و بدمذهب بود و بر مراد ایشان کار کند **درویش** ابن سیرین گوید که درویشی بهتر است از توانگری خاصه در راه دین بود و اگر بیند که بدرویش خیر نمود از غم رسته شود **دریا** خلیفه و پادشاه بزرگوار و عالم بود اگر آب دریا روشن باشد پادشاه عادل و پارسا و اگر تیره بود مفسد و معاند باشد و حضرت فرمود پادشاه و رئیس و عالم بود و خلیفه و مال و کار بزرگ باشد **دزدیدن** بیماری باشد که بشرف مرگ رسد و شفا یابد و دزدی خیانت باشد **دستارچه** منفعت و دختر و کنیزک خورد و عطا اندک بود **دستار** سر ریاست و عزت و ولایت و مرتبه و قدرت و مسافرت بمقدار دستار بود و ابن سیرین گوید که اگر دستار سفید و پاکیزه در سر خود بیند صلاح دین و دنیا باشد **دستاس** تنگی بود و دستاس کردن از فکر و حیرت رستن باشد و آنچه در آن خورد کنند از آن تغییر کند **دست** حضرت صادق ع فرماید که برادر و خواهر و یار و دوست و فرزند و رفیق و توانائی و ملک و مال و محبت و صناعت و پیشه وری باشد دانیال ع گوید که دست راست برادر و دست چپ خواهر باشد **دشمن** اگر بیند که بر دشمن غلبه کرد نیکو بود و الا نیکو نباشد و دیدن او بستگی کارها و اندوه و ضرر دل بود **دشنام** اگر بیند که بکسی دشنام داد بر دشمن ظفر یابد **دعا کردن** حاجت روائی بود و اگر بیند که بر ظالم دعا کرد بر او مکر بود **دف زدن** معروف شدن باشد **دکان** دشمنان و پادشاه ظالم و زنی سلیطه و همسایگان بد بود و اگر بیند که در دکان گوشت میخورد بمکر و حیله مال حرام بدست آورد **دلالی کردن** مصالحت کردن میان خلق و راه راست نمودن و کارهای نیک و امر معروف بجا آوردن **دل** بدانکه دل پادشاه تن است حضرت فرماید که مال و ریاست و فرزند و شجاعت و قوت و حرص و دین و قوت و شهوت و نهان

داشتن احوال بود و اگر بیند که دل او تنگ شد کارها بر او بسته شود و اگر بیند که درد دست دارد و بیمار گردد **دنبال** باران و مال و راحت و عیش بود دنبال همه حیوان از آن تعبیر کنند **دنبل** زیادتی مال و بزرگی بود اگر بیند که دنبل او بشکافت و خون و ریم آمد مفسد از آن مال حرام یابد **دنبه** بدره درم باشد و اگر دنبه گوسفند بیند او را فرزند شود که صاحب اقبال و دولت بود **دندانها** خرابی خاندان بیننده بود دندانهای بالای بر ذکور و زیرین بر اناث دلیل کنند و دندانهای پیش بر فرزندان و برادران و پدران و مادران تأویل نمایند و دندانهائی که بر چپ بود بر عم و عمزادگان تعبیر کنند و دندانهائی که جنب این دندانهاست دلیل بزرگی خاندان کند و سفیدی دندان قوت جاه اهل بیت بود و حضرت فرمود که دیدن دندانها اهل بیت و مال و عمر و منفعت و مفارقت و نصرت از خویشان بود **دوال** خیر و منفعت بود بقدر قیمت آن **دوختن** اگر بیند که جامه خود میدوخت کارش بمراد بود **دود** پادشاه ظالم بود **دوزخ** خشم گرفتن حقتعالی و مبتلا شدن بگناه و جور پادشاه ظالم و مصیبت و مال یتیمان و ربا خوردن و خذلان بود **دوشاب** مال و منفعت بود دوشاب سفید فرزند باشد **دوش** آرام و آهستگی بود و اگر دوش موی دار بیند مال یابد **دوک** دختر و سرای و زن جادو و آنچه بدین ماند **دولاب** خانه خراب شد و اگر بیند از دولاب آب برد از خازن پادشاه خبر یابد **دوات** اگر بیند که دوات داشت یا کسی بوی داد با خویشان خصومت کند دوات طلا خوب نباشد و اگر چیزی از آن نوشت مهمی از آن کفایت شود **دویدن** حرص بود در کارها **دهان** حضرت فرماید که منزل و خانه مردم و مرتبه و علم و گشایش کارها و بازار و مال و حاجب و وزیر و دربان بود و ابن سیرین گوید که کلید کارها و اجرای امور باشد **دهل** دیدن و زدن دهل کلام باطل و خبر مکرر و دروغ و خبرهای مختلف باشد **دهلیز** خادم بود **دیگ** زن و کدبانوی خانه و رئیس و خادم و موکل بر حوائج بود و مغربی گوید که مرد دلاور باشد **دینار** حضرت فرماید که اگر در عدد پنج بود دلیل کند به پنج نماز و چون بسیار بود و جفت باشد دلیل بود بر دین پاک و علم با منفعت اگر بیند که دینار از دست او در دیده یا بکسی داد یا گم شد غم و اندوه از او زایل گردد **دهات** اگر بیند که داخل دهی شد و نام او را اندر خیر و نیکی بود و اگر نام آن بداند بد بود **دیوارها** حال بیننده بود و اگر بیند بر دیوار سوار است و آن دیوار محکم و استوار است حال بیننده بود در دنیا مغربی گوید مردی بزرگوار باشد **دیو دیدن** دیدار دشمن و فساد دین و شهوت و بهوای نفس مشغول شدن و از طاعت دست برداشتن بود **دیوانگی** مال حرام بود مغربی گوید اگر بیند که با دیوانه صحبت نمود با مرد ربا خوار و مفسد صحبت کند و از آن صحبت بر بینوا آید و بدنام شود

حرف الذال **ذکر** آلت مرد بود دانیال گوید فرزند و بزرگی و ناموری باشد و حضرت فرموده که دیدن قضیب فرزند و اهل بیت و مال و عزت و بزرگی و طلب حاجت و کر و باختن بود

حرف الراء **رازیانه** وراسوهر دو غم و اندوه و بیماری بود **ران** اهل بیت و دوستان که بر ایشان اعتماد بود و مال و حشم باشد **راه** شاهراه دین و روش و کار نیکو و طرب و آسایش و آسانی و راحت مردم بود و راه زنی جنگ و خصومت و دروغ و بنای عیش و بیماری بود **رب** اگر رب شیرین بود منفعت باشد و الا خوب نباشد **رباب** دیدن و زدن کلام باطل و دروغ و محال باشد **رخسار** شرف و بزرگی مردم و روشنائی و نیکوئی خلق و شادی بود **رستخیز** قیامت باشد و دیدن آن اگر اهل آن دیار ظالم باشند نیکو بود و اگر مظلوم باشند بر ظالم غالب شوند **رسن** عهد و پیمان و دین و امانت گذاردن و قضاء حاجت بود **رضوان** دیدن و گرفتن از خازن بهشت چیزی نیک بود **رفتن** سرگشتگی بود **رقعه** بر جامه دوختن خصومت باشد **رقص کردن** مردان را اندوه و زنان را رسوائی و صوفیان را نیکو بود **رگ زدن** معتبر باید که از لفظ گوینده تعبیر کند **رکاب** فرزند و غلام بود **رنگ** سفید صلاح و سرخ رنج دل و سبز نیکو و سیاه بد و زرد بیماری و کبود ماتم بود **روباه** مرد مکار و غدار و کنیزک و زن دروغ زن باشد **رود بزرگ** مردی بزرگوار و حج

روباه و پادشاهی رود بزرگ

و پادشاهی و مال و نعمت و شجاعت و ریاست و ظفر و علم بود **روزها دیدن** بهترین روزها روز جمعه و دوشنبه و پنجشنبه و روز روشن و صافی بود **روزه داشتن** در ماه رمضان بزرگی و ریاست و تندرستی و تربیت و توبه کردن و ظفر بر دشمن و زیادتی نعمت و حج گزاردن و غزا نمودن و پسری برای او حاصل شود و روزه گشادن روزی حلال بود **روشنائی** دین و هدی و علم و حکمت و راه راست و اعتقاد پاک بود **روغن** زن خوبروی و کنیزک با جمال و ثنای نیکو و کلام خوش و روغن گنده نیل بد و مردی منافق و کلام زشت و روغن فروش مرد فریبا بنده بود **روناس** آرایش و ثنا بود **روی خویش** اگر روی خود را خوب و با جمال بیند شرف و بزرگی و منزلت یابد و اگر بد و کره ببیند اندوه باشد حضرت فرموده که شرف و بزرگی و خواری و حقارت و نظام کارها و دین و دیانت و اندوه و رسوائی و قرض داری و کار نیکو و توفیق طاعت بود **ریواس** اندوه بود و اگر شیرین باشد منفعت بود **ریحان** فرزند و زن و کنیزک و کلام خوش و مجلس علم و کردار نیکو و دوست باشد **ریسمان** سفر و کار مردم و عمر دراز و منفعت باشد **ریش** طعن مردم و عزت و جاه و تربیت و هیبت و مروت و نیکوئی و ترویج و مال و فرزند و گمراه شدن و آرایش و درویش یعنی چشم اگر بیند که ریم و چرک از آن می آید او را مال حاصل آید **ریگ** مشغولی دنیا بود خصوص ریگ بسیار مال و منفعت و رفعت و لیکن با رنج و عنا باشد **ریوند** اندوه و رنج باشد

حرف الزاء **زادن** اگر بیند زن که دختر زاد خیر و نیکی بدو رسد و اگر پسر بیند و در حال سخن گوید مرگ او باشد **زاغ** مردی فاسق بود و زاغ بسیار لشکر و گرفتن و پنهان کردن آن با زنی در نهان صحبت کردن بود **زاج** غم و بیماری و خصومت و مصیبت از طرف زنان باشد **زالو** دشمن طامع بود **زانو** معیشت بود **زبان** حکمت و ریاست و ترجمان و وکیل بود **زبرجد** مال و خرمی و منفعت بود **زبور** اگر بیند که زبور میخواند توبه کند و زاهد گردد **زخم** ظفر یافتن و خیرات و منفعت رسیدن و نقصان مال بود خاصه که از آن خون آید **زرد چوبه** بیماری بود **زدن** شفاعت و جدل و آسان شدن کار مشکل و سفر و شرف و بندگی و مال حرام باشد **زر** مردان را غم و زنان را نیکو بود و اگر بیند که کان زر یافت عزت و بزرگی یابد و دختر خوب صورت نکاح کند **زردآلو** اگر بوقت و شیرین بود هر قدر بخورد و بعدد آن دیناری او را حاصل شود و اگر ترش بود بد باشد **زره** حضرت صادق فرماید که ایمنی و حصن و قوت و مال و زندگانی نیکو بود و زره گر مردی ادب آموز باشد **زرنیخ** رنج و بیماری باشد **زعفران** اگر بیند که زعفران دارد مردم او را مدح کنند و اگر بیند که جامه خود را از زعفران رنگ نمود بیمار شود و اگر بیند که زعفران بسیار دارد مال و نعمت یابد **زغن** پادشاه متواضع بود و فرزند و مال و نعمت باشد و اگر بیند که مطیع او شد غلامی یابد و آن غلام پادشاه باشد **زفت** اندوه و بدنامی باشد **زکوة** اگر بیند زکوة مال داد بشارت و خیر و برکت و آسان شدن کار مشکل و قضاء حاجت و رهائی و رستن از غم و زیادتی مال و ظفر بر دشمن بود **زگال** یعنی زغال مال حرام بود و اگر بیند که جامه او از آن سیاه شد از پادشاه رنج و مضرت یابد **زکام** بیماری و خشم گرفتن و منفعت اندک بود **زمرد** فرزند و برادر و کنیزک خوبروی و کلام خوش بود و هر چند بزرگتر تأویل آن قویتر **زمستان** اگر سخت و سرد بیند از پادشاه زیان رسد و اگر ملایم بیند پادشاه عادل بود **زمین** مطلق زمین دنیا و مال و ملک بود و اگر بیند حرکت کرد خوب نباشد **زن** شادی و مقصود و زیبائی و شغل دنیوی و فراخی نعمت و تنگی و توانگری باشد **زنار** اگر بیند که زنار در میان دارد و اگر مستور بود پاکدین باشد و اگر فاسق بود کافر گردد **زنبور** فرومایگی و غوغا و مردمان دون و لشکر و ملخ و دشمن و فرزند بود و اگر بیند که او را گزید آزار کشد **زنبیل** دیدن و داشتن آن زن و فرزند و کنیزک و خادم و قوام دین و صلاح تن و عمر دراز و مال و نعمت و برکت و میراث بود و زنبیل باف خداوند کار بود **زنجبیل** غم و خصومت و زیان بود **زنجیر** مصیبت بود

و درازی

ودرازی وکوتاهی آنرا تعبیر کنند بزیادی وکمی گناه **زنخ** دیدن زنخ خاندان بزرگ بود **زندان** اگر بیند که اورا
در زندان کردند زود بمیرد ودر همه حال زندان خوب نیست مگر بیرون آمدن از آن که نیک باشد **زنار** زن ومال باشد وبر زیاد
ونقصان که در زنار بیند تاویل بر زن باشد **زهر** خوردن زهر مال حرام وفروبستن کار واندوه وخشم خوردن ونفعی باشد که
برنج بدست آید **زهره** دیدن وخوردن بدخوئی وآلوده شدن ولباس حرام باشد **زیتون** غم واندوه وروغن
آن خیر وبرکت ومالیدن آن بر تن چنین ومنفعت باشد **زیره** اگر ترش نباشد منفعت بود والا اندوه باشد **زین** زین زن بود اگر بر
پشت جوان نباشد واگر باشد حکم نیک ندارد اگر اسب زین باشد اگر زینی خرید کنیزکی بخرد یا زنی خواهد **حرف السین** **سار**
مرغی بود که اورا آذرنینه گویند دیدن آن مرد کافر وکلام دروغ وهذیان بود **ساطور** مردی شجاع بود که فرق کند
میان کارهای آسان ودشوار اگر کسی ببیند که ساطور دارد با مرد موصوف دوست شود **ساعد** دست دوست معتمد وشریک بود
ساق مال ومعیشت وعمر ومرد از زن وزن از شوهر بود **سایه** عزت وهیبت وپناه ومرگ ونفع باشد
وسایه کوه بزرگی باشد از پادشاه وسایه تخت پادشاه وسایه دیوار بزرگ وسایه درخت احب باشد **سایبان** پادشاه فرودآ
بود **سپر** برادر ورفیق وقوت وپناه بود ومعتمد از بزرگی بهره **سپرز** مال ودشمنی بود واگر سپرز جانوری که گوشت او
خوردنی نباشد مال حرام باشد **سبزه** دین وراه اسلام واعتقاد پاک وورع وتقوی وترک دنیا ونعمت بود خاصه در
موسم خود ودر ملک خویش ببیند **سبل** در چشم دیدن نقصان دین بود **سبو** مرد منافق وزن وخادم وکنیزک
وقوام دین وصلاح تن ودرازی عمر ونعمت ومیراث زنان که اورا حاصل آید بود **سپوس** احتیاج ونیازمندی بود **ستاره** کلان
حضرت صادق فرماید که فقها وعلما وقضات وخلفا ووزرا ودبیران وخزینه ومردان جنگجو وشاگردان بود دانیال گوید بزرگان
وامیران وپادشاهان وماه وزیر باشد **ستون** خداوند دولت ومردم محکم در دین اسلام ومردی محتشم وقوت کارها و
ولایت مردمان باشد **سجاده** اگر پشمین بود ریا باشد واگر کرباسی بود بر عبادت راغب بود **سجده** کردن حقتعالی را نیکو بود واگر
پادشاه وبزرگ قوم را سجده کند رنج باشد **سخن** گفتن وشنیدن عزت ورفعت باشد وبهر زبان که سخن گوید وشنود حکم از آن کنند اگر عربی
گوید وشنود دینداری یابد واگر فارسی گوید وشنود با بزرگان او را صحبت افتد واگر بزبان هندی گوید با مردم فسق ودنایه صحبت کند سدّ
خصومت باشد **سر** حضرت فرماید که دیدن سر رئیس وبزرگی پدر ومادر وامان وعالم وامیر وده هزار عدد پسر وغلام وکنیز وتوانگری
ومال ونعمت بود واگر سر بریده یافت بزرگی را دوست دارد واحتیاج از او زایل شود واگر بیند سر پادشاه بریده دارد ده هزار درم
یابد واگر بیند سر خود سرمایه خود را بخورد **سراب** علم باطل مانند سحر وجادو تحصیل کند **سراپرده** پادشاهی وراستی وولایت
ووزارت وسرهنگی بود اگر بیند که سراپرده ملکت اوست بزرگی عظیم یابد **سرامی** مرد از زن وزن را مرد وتوانگری وایمنی وعیش ومال
وولایت وعزت وامانت بود **سرب** متاع دنیوی یابد **سرفیدن** زحمت باشد واگر سرفه در کلو ماند بمیرد **سرکه** مال واگر بسیار
ترش باشد غم واندیشه باشد **سرکین** گاو وگوسفند مال ومراد بود وسرکین آدم مال حرام بود ومنفعت وگشایش کارهای بسته وخزینه
کردن مال وزوال غم وسرکین دان خزینه بود **سرمه** مال بود وسرمه کشیدن ورع وتقوی ودروغ باشد وریا وفریب خود را بمردم
نماید **سرمه دان** کسی بود که همواره ذکر حقتعالی کند **سرنج** اندوه بود **سرود** گفتن مصیبت وکلام باطل ورسوائی و
جنگ وعلم وحکمت ورفیق بود **سرین** نیکو بود **سریش** اندوه بود **سرشیر** داشتن منفعت وخوردن اندوه بود **سطل**
خادم بود **سعتر** بد بود **سعد** داشتن نیک وخوردن بد بود **سفیداب** اندیشه وگفتگو باشد **سفیدمهره** خبرکرده

وکلام دروغ بود باندازه صدای او وفاش شدن راز ومصیبت بود **سفرکردن** نیکو بود خصوص سوار باشد **سفره** گیرد وخند مکار بود
معاش بود **سفرجل** سفر دراز واندوه وبیماری وفرزند بود واگر رنگ او سبز بود نفع یابد وخوردن آن سفر چنین بود **سقا** مرد
دیندار بود وسقائی کردن کارهای خیر کند **سگ** دشمن دوست وپادشاه طامع ودانشمند وخادم بدفعل ومردم آزاد بود واگر
بیند که سگی با او براد یا بانگ کرد زنی فتنه ومایه آزار او آزار کند **سلاح** قوت وبزرگی ودولت وولایت وبایت وحصن بود وسلاح نیز
پادشاه بزرگ باشد **سلام کردن** ایمنی وشادی واقبال ومنفعت ومال وزنی خوبروی بود **سماق** خصومت بود **سمارغ**
در آن چنین بود **سمور** مردی کافر وراهزن وظالم بود **سم** فرزند بود واگر بیند که در پای خود سم دارد مانند سم اسب وخر
خود را بخوشی گذراند **سنان** ولایت وحجت وظفر وریاست ونفع بود **سنجاب** مردی غریب وتوانگر وآمیزنده بود **سنجد**
مالی بود که از مرد صالح برنج بدست آید **سندان** بزرگی ومنفعت وقوت وملک واقبال در کارها بود **سنگ** مال وبنگی
وسختی در کارها وکسب برنج حاصل کردن واگر بیند که سنگ انداخت اورا تهمت زنا کنند سنگ سیاه وسفید منافق باشد **سواری**
ابن سیرین گوید که اگر ببیند که سواری بکند بر قدر آن اسب وصلاح از پادشاه بزرگی ونعمت یابد **سورهای قرآن** معبران جهت
هر سوره تاویلی کرده اند ومطلق قرآن خواندن نیکو باشد **سوزن** صلاح کار باشد **سوسمار** مردی عرب بود وخوردن گوشت او مال
ومنفعت بود وبانگ او مصیبت باشد **سوسن** کنیزک خوب بود **سوگند خوردن** اگر راست خورد هدایت یابد واگر دروغ خورد
بد باشد **سوراخ** اگر در کوه بود ودرون او شد از راز پادشاه آگاه شود **سیب** فرزند ونفع وبیماری وکنیزک وخواسته
وفرمانروائی وصاحب خبر غایب وحاضر بود دانیال گوید که سیب در خواب همت بیننده بود **سیر** دیدن وخوردن مال حرام و
کلام زشت از پس مردم واندوه وگریختن وسختی بود واگر ببیند مرد صالح بود توبه کند **سیماب** مکر وحیله بود **سیل** دشمن بزرگ
وپادشاه ستمگر وبلا وفتنه وغایب وعقوبت باری تعالی بود **سیم** نقره بود وبیننده سیم نقره یابد ودر تاویل مردی بود که خلق در پیش
او سخنان زشت وخوب گویند **سینه** علم وحکمت بود وسخاوت وکفر وایمان وزندگانی ومرگ بخیلان باشد ابن سیرین گوید سر نعمت
باشد **حرف الشین** **شاخها** دیدن شاخهای درخت برادران وخویشان واهل بیت صاحب خواب بود واگر شاخ درخت
دیگران ببیند خیر وشر آن خواب بر صاحبان آن کند **شادی** غم واندوه بود واگر خود را خندان ببیند اجل او نزدیک باشد **شاگ**
مردی باشد که با دوستان موافق باشد **شاهین** حضرت صادق فرماید که قدر ومنزلت وفرمانروائی ومال ونعمت وفرزند
واگر ببیند که مطیع او شد از پادشاه ظالم بزرگی یابد **شب** اندوه بود وشب با مهتاب عیش وراحت بود **شبانی** بخت و
اقبال وشبان دیدن مردی صالح ومدبر باشد **شب بازی** دیدن وکردن کلام باطل ومحال بود **شب پره** مردم
گمراه ومحروم باشند **شپش** دشمن ضعیف باشد **شتاب** در خواب درنگ وصبر در بیداری باشد **شراب** حضرت
صادق فرماید که زن وخادم وکنیز وقوام دین وصلاح تن وعمر دراز ومال ونعمت وخیر وبرکت ومال از طرف زنان باشد **شرم کردن**
خیر وصلاح باشد **شستن** در خواب تن وسر شستن بآب نهر وجوی وحوض ودریا جمله کند که از غم واندوه نجات یابد حضرت فرمود
که شستن بآب سرد دلیل توبه کردن وعافیت از بیماری ورستگاری از زندان وایمنی از ترس وشستن بآب گرم غم وبیماری بود شستن
روی برآمدن مراد وشفا یافتن وحج کردن وفرج یافتن از غم وایمنی از خوف ودین پاک وحاجت روا شدن باشد **شطرنج**
دیدن آن بهتان وکلام دروغ بود در همه حال ودیدن آن خیر نبود **شعر خواندن** اگر غزل وهجو ومدح باشد خوب نباشد واگر شعر
توحید وبیان حقیقت باشد نیکو بود **شغال** جنگ وخصومت با خویشان ونزدیکان وخوردن گوشت او مال حرام باشد **شفتالو** اگر زرد

بود بیماری باشد حضرت صادق فرموده که غلام و پسر و کنیزک و مال و منفعت و جاه و عزت از طرف مردم غریب بود **شکار کردن**
اگر گوشت او حلال باشد مال و نعمت باشد و الا بد باشد **شکر** خوردن و گرفتن و دیدن کلام نیک و توبه دادن و منفعت و جاه و عزت و فرزندان
باشد بعد از آنچه دیده شد **شکر کردن خدا را** تندرستی و قوت و زیادتی مال و جاه و نعمت و منزلت بود و اگر بنده باشد آزاد گردد
شکستن اندوه بود و هر چیز در شکستن آن مصلحت دین و دنیا باشد نیکو بود و الا بد باشد **شکم** علم و خزینه و قوام عیش و موضع راز
باشد **شکنبه** مال حلال باشد **شکنجه** خواری و ذلت باشد **شکوفه** کنیزک خوب و باشد **شل** از همه گناهان توبه کند **شلغم**
اندوه بود و خوردنش بهتر باشد **شلوار** زر و کنیزک و خادم بود و شلوار بند عورت باشد **شمار** محنت و عذاب بود **شمشیر** در بام زن
بود و بی خلاف حکم و فرمانروائی و فرزند و ملک و دولت و منفعت و مال و ظفر بود و اگر بیند شمشیر در دست دارد بقدر قیمت آن مال و حکومت
یابد و فرزندان او را حاصل شود **شمع** عزت و فراخی نعمت و پادشاه عادل و قاضی و فرزند و عروسی و مال و بزرگی و سرای
و شادمانی و علم و توانگری و عیش خوش و کنیزک و زن بود و همه آنها چنانکه بیند شود **شنا کردن** با آب صاف طلب کردن معیشت
و حیله و تزویر در آن بکار برد و غرق شدن در آب در امور دنیا غرق شود **شنگرف** اندوه باشد **شهادت** اگر شهادت آورد از اندوه
نجات یابد **شهد** انگبین با موم میراث حلال و غنیمت و علم و حکمت و قرآن و روزی فراخ و نعمت بود **شهرستان**
دین پاک و راست و کارهای آشکار و عیش خوش و زنی که جفت او باشد و پادشاه و رئیس شهر و عاقبه و قوت و ایمنی و ظفر و استواری کارها بود
شوربا خیر و منفعت یابد **شونیز** یعنی سیاه دانه جنگ و خصومت باشد **شیر** هر چند تازه و شیرین تر باشد بهتر باشد و خوردن
او روزی حلال و مال و فرزندان و خوردن غم بود و از هر حیوانی که گوشت او حرام باشد مال حرام باشد **شیرینی** مال و منفعت
و علم و حکمت و فرهنگ و شادی و ثنا نیکو از طرف پادشاه و کنیزک خوب و باشد **شیر** جانوریست قوی دشمن قوی و پادشاه و مردی
دلاور و بزرگوار باشد **شیرخشت** خوردن او روزی حلال و فراخی عیش و گشایش کارها بود **حرف الصاد** **صابون**
اگر بیند که با او جامه میشوید از کار بد توبه کند **صراف** مردی طماع و ظالم باشد **صاعقه** عذاب خدای باشد **صبح** دیدن
صبح صادق خوب و کاذب بد بود **صبر** مردی عالم بود که علمش سخن محال و خوردن او اندوه باشد **صحرا** شادی و خرمی باشد **صراط**
حضرت فرموده که کارزار و کار صعب و مخاطره و خوف و ستم از طرف پادشاه و نفاق کردن باشد و اگر بیند که از صراط گذشت از بلای بزرگ
ایمن گردد **صفه** سرای پدر و مادر و اگر صفه نو باشد درازی عمر و تندرستی باشد **صلوات فرستادن** روزی فراخ شود
صمغ منفعت اندک بود **صندوق** خادم زنان باشد خواه زن خواه مرد **صندل** آفرین و خیر و منفعت و جاه و حرمت
بود و صندل سرخ بهتر باشد **صورت** اگر صورت خود را بصورت دیگری بیند احوالش بگردد و اگر بصورت جانوران مهیب بیند
بد مذهب و دروغگوی باشد **صوفی** حضرت صادق فرماید که صوفی دیدن دست از دنیا کشیدن و از خلق کناره گرفتن و بطاعت
مشغول شدن باشد و طمع از کسی برداشتن بود و اگر بیند که صوفی شد و در خانقاه با صوفیان مجاورت نمود راه آخرت گیرد و خیرات کند
صوف منفعت دنیوی و دینی و بطاعت مشغول بودن باشد **صیقل** صیقل شدن و کردن مردی بود که در دست او حق پدید آید
حرف الضاد **ضعیف شدن** هر یک از اعضاء ضعیف باشد خانه اگر سر خود را ضعیف بیند بدتر بود **حرف الطاء**
طالع دیدن بزرگی و جاه و خزینه داری و مال و منفعت جمع کردن باشد **طاس** زن خادمه و کنیز و فرزند و نفع از زنان
باشد **طاووس** پادشاه عجمی بود که خداوند مال و جمال و خدم و حشم بود اگر بیند ملک او است از پادشاه عز و جاه یابد و طاووس
ماده زنی صاحب جمال و مال بود **طاعون** جنگ و فتنه و کارزار و بلا بود **طباخ** مرد حریص و جنگجوی با خصومت بود و طباخ

کردن

طاعون

کردن سخن بیحاصل باشد **طباشیر** خوردن او اندوه و حسرت از سلطان بود **طبق** خادم مجلس و کنیزک و مائده از طرف زنان
و دولت و عزت بر طبق طبق بود **طبل** خبر مکروه بود **طبیب** مرد فقیه و عالم در دین بعد علمش و طب بود **طلاق دادن**
بد بود **طلع** شکوفه خرما باشد در خواب فرزند و نعمت و روزی و منفعت و گرفتن مال بزور بود **طنبور** زدن و شنیدن مصیبت
و اندوه بود و کلام باطل باشد **طوطی** فرزند و غلام و زن باکره و شاگرد جلد و مردی عابد که براه راست رود و خوردن گوشت او
از اشخاص موصوف مال و نفع رسد **طوق** حج و ملک و خصومت و امانت و غلام و کنیز باشد و اگر طوق در گردن اسب بیند از پادشاه
بزرگی یابد **طیلسان** حضرت فرموده که عزت و جاه و فرزند و دوست و بزرگی و علم و دینداری و دین نگاه داشتن و شمشیر بود و تاویل آن از
الوان و از زیاده و نقصان او کنند **حرف الظاء** **ظلم** اگر بیند که کسی بر او ظلم کرد ظالم محتاج او شود و بر او ظفر یابد **ظلمات**
کفر و حیرت و فرو بستن کار و بدعت و در ضلالت افتادن بود و اگر بیند که از ظلمات بیرون آمد توانگر شود **حرف العین** **عاج**
مال از پادشاه و صندوق عاج از خویشان یا از مقربان پادشاه و زنی خواهد و بت عاج کنیزک باشد **عاشق** اگر بیند عاشق شد
آرزومند و حریص بود **عالم** اگر بیند که عالم شده در سر که به بزرگی و عز و جاه و قبول مردمان و کامرانی و ملک باشد **عبادت**
اگر بیند که عبادت میکند شادی و خرمی باشد و اگر بیند که در جائی عبادت میکند که در شرع جایز نیست یا کرده است نیکو نباشد
عدد در خواب عدد جستن دیدن چه یک و ده و صد و چه هزار همگی نیکو بود **عدس** پخته خوردن نیک و خام بد بود **عرش رب**
و بزرگی و منفعت و رفعت و قربت و عزت و بزرگواری باشد **عرق** اگر بیند از او عرق آمد زیان مال باشد **عروسی** بد بود خصوصا
با ساز و رقص و اگر رقص و ساز نباشد بهترست **عزل شدن** حرمت و بزرگی یافتن بود **عسل** خیر و منفعت باشد **عشار**
یعنی باج گیرنده مردی گناهکار باشد **عصار** دیدن بد باشد **عطا** اگر بیند که کسی بوی عطا کرد یا او کسی عطا نمود معلوم کند که
از چه جنس بود از قرار آن تاویل کنند **عطسه** اگر الحمد لله گوید سعادت بود **عقل** حضرت فرمود که دیدن عقل بخت و دولت یا مادر و پدر و
پادشاه و مال و فرزند بود **عقیق** مرد اصیل و پارسا باشد **علامت** اگر علامت نیکو بود خوب باشد و الا بد باشد **علم** بزرگی
و سفر و عز و جاه و نیکوئی احوال بود **عمارت** صلاح کار و بوی خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کارها باشد **عمود** مردی درست
و راست و کلام زشت مهتر و بزرگ بود **عناب** مال و نعمت بود که برنج بدست آید **عنبر** معیشت و کامرانی و بنای نیکو و ملک بود
عود مردی خوبرو و پادشاه و پارسا و عادل و ثنا و آفرین و مال و نعمت بود **عود سوز** کنیز با فرهنگ و غلام هوشمند باشد **عورت**
بدانکه از زیر ناف تا زانو عورت بود و اگر عورت خود را برهنه بیند بد بود و پوشیدن او نیکوست **عید** اگر قربان بود با مردی عاقل
او را کار افتد و اگر رمضان بود با مردی عابد و زاهد صحبت کند و از و خیر بیند و اگر عید ترسا و یهود بیند او را از دشمنان خوف بود **حرف
الغین** **غار** اگر بیند در غار مقیم شد سیر و دیدن غار در هر حال خوب باشد **غارت** جنگ و خصومت و غم و ارزانی نرخها
باشد **غالیه** ادب و فرهنگ و مدح و آفرین و حج و مال و خواسته و خیر و منفعت بود **غایب** اگر بیند که غایب از سفر آمد خبر
برادر رسد و اگر غایب او بیند کار او گشاده شود **غبار** عقوبت بود و ارتفاع او نیکو بود **غربال** خادم دانا و دوست مهربان و
شاکر و زیرک باشد **غرق شدن** پادشاه هلاکش کند و اگر بیند که غرق شد و بیرون آمد از کارهای دنیا دست کشد حضرت فرموده
که غرق شدن در آب مال بسیار و اقبال کار و صحبت مردم غایب و نفع بود **غزا** یعنی جهاد کردن در راه خدا حضرت فرموده که
غزا کردن خیر و برکت و سنت رسول و گذاردن و ظفر یافتن و صحت از بیماری و طاعت داشتن پادشاه عادل و غنیمت یافتن بود
غسل از جنابت غسل کردن از اندوه برهد **غلاف** زن را شوهر و مرد را زن بود **غلام** شدن بد و خریدن خوبست **غم** شادی

و خرمی

دخترمی بود اگر خود را در غم و دشوار بیند گنج یابد **غنیمت** اگر از مال کافر غنیمت یافت از خار زنان شود **غواص** اگر بیند از برای
مروارید غواص شد علم و نفع و مال دنیا و قرب سلطان بیند **غوره** دیدن و خوردن زحمت و مشقت بود **حرف الفاء** **فاخته**
زن و روا شدن حاجت و فرزند و خادم بود **فال گرفتن** ظفر بر دشمنان و رسیدن مراد و روا شدن حاجت باشد **فالوده**
ساده آن بهتر است که زعفران داشته باشد و مالی بود که برنج و خصومت بدست آید **فتنه** دیدن خوب باشد **فراخی** جای فراخ
گشادگی کارها باشد **فراش** دلاله و زن بود **فرج** اگر بیند که مانند زنان فرج دارد خواری و ذلت بیند و اگر زنی دید که از
فرج او گربه بیرون آمد او را فرزندی شود دزد و راهزن **فرزند** اگر بیند که او را دختری شد خیر و منفعت بیند و اگر بیند پسری شد غمگین شود
فرعون پادشاه جبار و ستمکار باشد **فرود آمدن** اگر بیند که از بلندی فرود آمد نقصان مال است **فستق** منفعت بود و اگر
تلخ بود نیکو نباشد **فقاع** خوردن او منفعت و بوسه دادن و خدمت کردن مردم و زایل شدن اندوه و فقاع فروش دختر باشد **فلاخن**
دعای بد و اندوه بود **فلوس** مفلس بود **فندق** مال و نعمت بود و مغز فندق تلخ مرد بخیل باشد **فوطه** شادکامی و پوشیدن
راحت بود **فسرده** یعنی همیشه [?] اندوه و بیماری و خصومت و حاجت و ناسازگاری با اهل و عیال بود **حرف القاف** **قاضی**
اگر بیند که قاضی شد برنج و بلا گرفتار شود و مالش از دست برود و اگر بیند که قاضی بوی نگاه کرد حرمت و منزلت یابد **قافله** اگر بیند
که اهل قافله معتمد باشد و الا نیکو بود **قالب** اگر قالب کفش بیند خادم باشد **قالی** دیدن و گستردن نیکو باشد **قباله**
اگر بیند که قباله داشت ولایت یابد و قوت و حکمت و محبت و ریاست حاصل شود **قبا** پناه و قوت و ظفر و سفر و بزرگی و عزت و نفع از پادشاه
باشد **قپان** خوب باشد **قدح** زن و کنیزک و مشرف و چراغ خانه بود **قدید** گوشت قدید خوردن و دیدن و بردن جمله بد باشد **قربانی**
کردن ایمنی از خوف و زایل شدن غم و رستن از آفت و بلا و ظفر یافتن بر دشمن و روا شدن مرادها و خیر و برکت و زوال قحط بود **قرآن**
کند چیزی بود که مال بر وی سپارند **قرنفل** ذکر جمیل بود **قز** ابریشم است مرد را بد و زن را نیکو باشد **قصاب** اگر مجهول
بود ملک الموت باشد **قصه خوانی** از خوف ایمن گردد قصه گوی مرد نیکو مصنف بود **قطران** مال حرام باشد **قفس**
زندان و جای تنگ و پر وحشت بود **قفل** دیدن و ساختن قوت و محبت و زن و اعتماد داشتن بود **قلعه** دولت و نعمت و ساختن قلعه
صلاح دین بود و اگر بیند که دشمن او را در قلعه کرد بد بود **قلیه** گوشت پخته بهتر از گوشت قلیه است و در تاویل از هر حیوانی که باشد از آن کنند
قمار باختن مشغول شدن بکار باطل و ملامت و جنگ و خصومت و مصیبت باشد **قندیل** افروخته زن خواستن و توفیق عبادت و طاعت
و تقوی و عزت و دولت و گشایش کارها بود و قندیل نا افروخته منفعت اندک باشد **قیر** حیله و روزی باشد **قی کردن** توبه کردن
و نصرت و از غم رستن و امانت باز دادن و گشادن کارها و چیزی که بکسی داده باشند باز گیرند **حرف الکاف** **کاچی**
منفعت بود از مرد بزرگ یا از پادشاه **کارد** محبت و فرزند و ظفر و پناه و برادر و توانائی و ملک اندوختن بود **کارزار کردن**
طاعون بود و اگر بیند که با تیر و کمان کارزار کرد در میان ایشان گفتگو شود **کاردزی** [?] اگر بیند که کاردزی میکرد شغل او نبود توبه کند و بجد
باز گردد و از غمها برد و جوینده احسان باشد **کاسه چوبین** اگر در او خوردنی بیند روزی بود و اگر خالی بیند نصرت و مفلسی باشد
کاغذ مال و بزرگی و دانش و مکر و حیله بود **کافر** کافر شدن میل نمودن بکیش کافران و صحبت نمودن بکسانی که اعتقاد ایشان بد
باشد **کافور** مردی عالم و زن و دوست و کنیزک خوب و مال بسیار و ثنا و اخلاص و آفرین و سخن خوش و آرایش نفس بود
کاه مال حلال و برنج بدست آید و کسب و معیشت و خیر و منفعت و کام و شادمانی بود خاصه کاه گندم باشد **کاهو** اگر شیرین بود خیر و منفعت
بود و کاهوی تلخ زیان بسیار بود **کاورس** مال و نعمت بود که برنج بدست آید **کاو دشتی** مرد توانگر با حشمه بود **کاومیش**

مردی بزرگ و با قوت تمام بود و نادیلش [?] باشد کاو بود **کاو زبان** خصومت بود **کباب** خوردن خیر و منفعت باشد **کبر** خوردن
کبر خیره [?] آرد **کبر شدن** بد باشد **کبک** زن و کنیزک بود **کبوتر** زن و کنیزک و مال و نامه غایب و ریاست و [?]
درم باشد **کتاب** خواندن اگر تفسیر و حدیث بود نیکو باشد **کتان** مال حلال و ستر عورت و منفعت بود **کج** جنگ و خصومت
بود **گدائی** خیر یافتن و جاه و عزت و معیشت و اگر مردمان چیزی بود دهند از آنها که گفته شد بیابد **گردن** امامت و توانائی و ثبات
و قرض و بیماری بود **گردن بند** ولایت و حج و خصومت و معالجت و کنیزک و اگر برخی از طلا بود حج باشد و اگر از آهن بود خصومت و اگر
نقره بود کنیزک باشد **گردن زدن** اگر بیند که او را گردن زدند و سرش جدا شد اگر بنده بود آزاد شود و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر جدا
نشود خلاف این بود **گرده** جای توانگری و درویشی و خوردن گرده مال باشد **گردون** اگر بیند که بر گردون سوار است و میرود
بزرگی یابد و اگر بیند که پادشاه بروی گردون داد ولایت و عزت و مرتبت و رفعت جاه و خرمی و آسانی بود **گرسنگی** نیکی
و حرص دنیا و معصیت و طمع از مردم باشد **کرسی** عدل و انصاف و عزت و شرف و مرتبت و ولایت و قدرت جاه بود و ابن سیرین
گوید که علم است از راه دین **کرکس** مهتر مرغانست دیدن او بزرگی و فرمانروائی و ریاست و ثنا و مرتبت و امر و نهی باشد **کرگ**
پادشاه ظالم و دزد و دروغ زن و زن ضعیف و مخالف باشد **گرمابه** عمارت کردن گرمابه بد بود و خراب کردن نیکو بود حضرت صادق ع
فرماید که دیدن گرمابه زن و دین و اندوه و نابکاری و دوست و قرض بود **کرم** اگر بیند که کرم در شکم او جمع شدند و طعام در شکم میخورند
عیالش مال او را بخورند که مال عیال و خدم و حشم و مال و خواسته باشد **کره** کردن بد بود **گریختن** اگر از خوف باشد نیکو باشد و الا بد باشد
گریستن شادی باشد **کری** اگر بیند که کر شده درویشی و تباهی و غم و بستگی کارها و نامرادی بود **گز** درخت گز بد بود مردم
بخیر و منافق بود **گزانگبین** روزی حلال باشد **گزدم** دشمن چون و سخن چین باشد **گذرگاه** غم و اندوه باشد **گزیدن**
کسی را بدوستی اختیار کردن باشد در خواب مضرت و دشمن و خصومت و نقصان مال و جاه و عزت بود **کشتی گرفتن** نیکو باشد **کشاورز**
توکل بر خدای کردن و روزی حلال و منفعت و بیماری و غم و جاه و مال بود **کشت کردن** نیکو بود **کشتن** اگر بیند که گلوی او را
بریدند دلیل کند که از آن کس نیکی یابد و اگر کشنده مردی مکار و غدار بود **کشتی** غم و اندوه خاصه که از کشتی بیرون نیاید و اگر کشتی از دور
بیند سفر کند و سودمند گردد حضرت صادق ع فرماید که دیدن کشتی فرزند و پدر و زن و مرکب و فرج از غم و ایمنی و عیش و توانگری بود و عمری که بدو
که اگر کسی بکشتی نشست و بدریا شد بکار پادشاه مشتغل گردد و بر قدر آن رنج و محنت بدو رسد **کشف** یعنی سنگ پشت مال و منفعت
و کسب بود **کعبه** حضرت فرموده که خلیفه و امامی بزرگ و ایمان و مسلمانی و ایمنی بود **گفتار** رغبت زن جادو و مکار و فریبنده بود
کفچه کارفرمای خانه بود **کفش** زن و خادم و کنیزک و قوت و ضعف از قبل خادم و مال و سفر بود **کف** دیدن کف
دست فراخ دستی و مال و ریاست و دلیری و از حرام دور شدن بود و هر زیاده و نقصان که در کف بیند از آنچه گفته شد تاویل کنند
کف دریا منفعت کم باشد **کفن** اگر بیند بهر مرده کفن ساخت نفعی حاصل کند و اگر برای زنده کفن ساز در زحمت کشد و کفن
دزد دیدن خوب نباشد **کلاب** تندرستی و ثنای نیکو باشد **کلاغ** مردی فاسق و بدعهد بود و دیدن کلاغ هیچگونه خیر نباشد
کلاه حضرت صادق فرماید که ولایت و ریاست و بزرگی و شرف بقدر قیمت کلاه باشد **کل** بسر کل بدن مال و مهتری باشد
گلها فرزند ماه رو و دوست و مردم دون همت و بدعهد و کنیزک و غلام نیکو و شوهر را زن و نامه غایب بود اگر گل را از درخت افتاده
بیند غم و اندوه باشد **گلقند** مال حلال و غنیمت باشد **گل** گل خوردن مال خود یا عیال خود خرج کند و اگر بیند در میان گل
غرق شد در محنت و بلا افتد **کلم** بوقت خوردن منفعت بود از طرف زنان و اگر بی هنگام بیند اندوه باشد **گلنار** خوب باشد **کلنگ**

مردی غریب و یاری کننده باشد **گلو** دخل و خرج مردم بود **کلیچه** مال حلال و روزی فراخ و نعمت و عیش خوش باشد
کلید گشادن کارها و فراغ از غم و شفا از بیماری و یافتن مراد و قوت دین و گذاردن حاجت و اجابت دعا و علم باشد **کلیسا**
اگر خداوند خواب پارسا بود نیک و الا بد باشد **کلیم** مردی رئیس و مهتر و پارسا و زن توانگر و زن را شوهر و کنیزک و غلام و خیر و منفعت
باشد **کمان** سفر و فرزند و برادر و زن و قوت و کردارهای نیکو و مردم درست و مروت بود **کمان پنبه** مرد منافق باشد **کمان**
آسمان اگر زرد بود بیماری باشد و اگر سرخ بیند جنگ و خصومت و اگر سبز باشد دلیل بر فراخی سال و نعمت کند **کمر**
منفعت از طرف پدر و فرزند و بزرگی و پناه و عمر دراز و انصاف یافتن از خصم باشد **کم شدن** نیکو باشد **کمند انداختن** یاری
خواستن بود **کنار** میوه سدر است مال بی‌رحمت بود **گناه کردن** گناه مصیبت بود **گنج** اگر بیند که گنج یافت بیماری یافت **کنده**
پیر دنیا بود اگر بیند که بوی چیز داد مال یابد **گنگی** اگر بیند که گنگ شد محتاج و بدحال شود و نقصان عیش و مصیبت از طرف خویشان
و نقصان و تباهی دین شود **کندر** میانه بود از طرف خویشان و نقصان و تباهی دین بود **گندم** دیدن و خوردن آن معزول شدن
از ولایت و نصرت و غربی و خواسته حلال برنج باشد **کنه** عیال و خدم و مال و خواسته باشد **کنیزک** خیر و نیکی و مال نیکو بود
که با بیماری باشد **گور** زندان و تنگی و اندوه و بلا باشد **گوز** گردکان است مالی بود که برنج حاصل آید و اگر تلخ باشد مال حرام بود و
اگر بیند که گردکان دارد خصومت کند **گوز هندی** نارجیل است دیدن و خوردن او مالی بود که از منجمان و فال گیران بسختی حاصل آید
گوز بوا دانستن علم و حکمت باشد **گورستان** صحبت زاهدان و زندان باشد **کوزه** زن و خادم و کنیزک و قوام دین
و صلاح دین و عمر دراز و نعمت و برکت و میراث از طرف زنان باشد **گوساله** اگر نر بود اول او را پسری شود و اگر ماده باشد دختر
باشد اگر بیند بر گوساله سوار شده با پادشاه عجم پیوند کند و از و بزرگی یابد و سایر احکام او را از لون او تعبیر کنند **گوسفند** غنیمت و خیر
و بزرگی و زنی بزرگوار و مال و نعمت و جاه و حکومت باشد و اگر بیند که گوسفند میچرانید بعد از آن مردم را بزرگ شود **گوشتها** دانیال
گوید هر چند پخته باشد خوبتر بود و مال و نعمت باشد و گوشت خام غم و اندوه و بیماری و غیبت کردن باشد و گوشت هر حیوانی که در خواب بیند از آن
تاویل کنند **گوش** اگر از اهل دین بود زن و دختر و دوست و رفیق و پسر و غلام و مال و خواسته و دشمنان و خوف باشد **گوشواره**
حضرت صادق ع فرموده که فزونی آرایش و جمال و آموختن علم قرآن و بزرگی و جاه و اندوه که از سبب طلاق زن بود **گوشک**
مال و نعمت و ولایت و مرتبه و ریاست و بزرگواری و پادشاهی و خرمی بقدر آن شکوهی که در آن گوشک باشد **گوگرد** نیکو باشد
گورکن اندوه باشد و خوردن گوشت او خیر بسیار و بزرگی عظیم باشد **کوه** حضرت صادق ع فرماید که کندن کوه پادشاهی
و شجاعت و ظفر بر دشمن و بلندی مرتبه و رئیس بزرگ و دیدن کوه و بالای آن رفتن نیکو باشد **گوهر** مال بذکور و علم مشهور و فرزند
و فروچیز که او را بها باشد و زن با جمال و دستور و کلام درست و خیر و برکت و نیکو کاری کردن بود و چون گوهر ناسفته بیند دختران باکره
باشد **کوچه** اگر فراخ باشد خیر و منفعت یابد و اگر تنگ بود اندوه باشد **گوی** اگر بیند که پادشاه گوی بازی میکرد بر دشمن
ظفر یابد گوی زدن مطلق خوب است **گیاه** دیدن و خوردن آن دین و مال حلال و فرزند و ولایت و منفعت و نیکوئی بود **کیسه**
اگر تهی بود تن مردم و راز نهان و محتاج شدن باشد و اگر چیزی دارد روزی و معیشت باشد **گیسو** مال و عزت و قدر و منزلت بود و مرتبت
و ولایت و فرزند و نسل و پیوستن و دوستی گرفتن با اهل بیت رسول ص باشد **کیک** دشمن ضعیف باشد **حرف اللام**
لباده پوشیدن هر لونی که پوشد از آن تاویل کنند لباده دیبا مرد را بد و زنان را نیک باشد و لباده پشمین و کرباسی گرد و از او باوقار مال
و دین و خیر و برکت و صلاح کارها و زنان را افزونی دین و دختر و خیر و منفعت باشد **لباس** دین پاک و توانگری و عز و جاه و منفعت

وعیش

وعیش و عمل نیکو و عدل و انصاف و پوشیدن آن بر نوع و لونی که باشد از آن تعبیر و تاویل یابند **لب** زیرین پسران و لب بالای
دختران بعضی گویند خویشان باشند و لب زیرین بهتر است از لب بالا **لرزیدن اعضا** نیکو باشد و لرزیدن آسمان فتنه و فساد باشد
لشکر ملخ و سیل و باد سخت و جنگ و خصومت و بلا و محنت باشد **لعل** زنان خوبروی و کنیزان و دختران و مال و نعمت بود **لقاح**
دستنبو باشد کلام خوش و مال و فرزند و دوست و رفیق و غلام و منفعت باشد **لق لق** مرد دهقانی و پادشاه ضعیف و پاسبان
و غریب و درویش بود **لقوه** نیکو باشد **لقمه** کلام خوش و بوسه دادن و مال و نعمت و بزرگی باشد **لگام** اسب و غیره
شرف و بزرگی و روزه داشتن و ادب و فرهنگ باشد **لگد زدن** آنکس را رنج رساند و نقصان شرف و بزرگی و نصرت و فساد عیال بود
لک یعنی لاک خوردن و دیدن او بد باشد **لنگ** ضعیفی بود در کارها و محتاج بودن و اندوه و نقصان عیش بود **لوزینه**
دیدن و خوردن او کلام خوش باشد **لوح** کودکان ریاست و پسر و عالم و هدایت و حکومت و علم و حکمت بود **لوبیا** مطلق غم و
اندوه باشد **لیمو** هر گونه که باشد خوب باشد **لیف** اگر نو باشد زن عالمه و کنیزک سفید و عز و جاه بقدر و قیمت آن باشد **حرف
المیم** **مار** دشمن پنهانی و زندگانی و سلامت و پادشاهی و سپهسالاری و دولت و منفعت و پسر و مرگ و سیلاب بود و اگر در
خانه بیند دشمن خانه بود و اژدها دشمن قوی باشد **مازو** گره و اندوه باشد **ماست** اگر شیرین بود نیک و الا بد باشد **ماکیان**
زن با جمال و کنیزک خوبرو و خادم باشد **ماش** پخته نیک و خام بد باشد **ماهیران** رنجوری و خوردن او کنیزک باشد **ماه**
حضرت صادق ع فرماید پادشاه و وزیر و ندیم پادشاه و رئیس و شریعت و دوست و غلام و کنیزک و کار باطل و والی و عالم و مفسد و مهتر
و پدر و مادر و زن و زن را شوهر و فرزند و خیر و منفعت و بزرگواری بود **ماهی** وزیر پادشاه و لشکر و دختر باکره و غنیمت و علم و فایده و شرکت
با هندوهای بزرگ و زندان بود **ماهی خوار** زن بود **مجلس علم** میانه بود **مجلس شراب** فساد و هوای نفس بود
محراب امام مسجد و پادشاه و قاضی و محتسب و هر نیک و بد که در محراب بود دلیل اینها بود **مذکر** یعنی واعظ باشد اگر بیند که واعظ
شده و موعظه میکند اگر اهل او بود نیکوست **مرجان** حضرت صادق ع فرماید زن و فرزند و زینت و جمال و مال و خادم باشد **مرغان**
هر چند بزرگتر بیند قوی‌تر بود و دلیل بر همت و بزرگی باشد و مرغابی مال و بزرگی و ریاست و حکومت باشد **مرغزار** دین و اعتقاد پاک و معیشت
و نظام کارها و پادشاه و بزرگواری و خیر و منفعت و زن باشد **مرهم** نهادن بر اندام اگر بیند که خوب شد نیک بود و الا بد باشد **مژگان** دین
و دوست موافق و مال و روزی و خرمی و فرزند بود و با جمله هر خیر و شر که در مژگان بیند با اینها تاویل کنند **مسجد** پادشاه و قاضی
و عالم و رئیس و امام و خطیب و موذن و قیم مسجد و امینی و خیر و برکت و زن خواستن و نیکوئی خداوند خواب را بود **مسح کردن** نیکو باشد
مسکه خوردن مال حلال و گواهی دادن براستی و علم و دانش و معیشت نیکو باشد **مستی** مال حرام باشد و مستی از شراب مال و
بزرگواری بود **مسلمان شدن** از بلا ایمن شدن باشد **مسواک کردن** مال حرام خزینه کند **معمار** مردی بزرگوار
که میان مردم دوستی افکند و نصرت و مکروه باشد **مشرق** علامت عالم و برآمدن آفتاب حاجت روائی مردم باشد **مشرک** دیدن
و شدن بد باشد **مشعبد** کار باطل باشد **مشک** مرد عالم و دوست و کنیزک و کلام خوش باشد **مشک آب** سفر
و مال خواسته باشد **مطرب** دیدن و شدن مال حرام باشد **معتبر** مردی باشد مثل قاضی و واعظ **معجون** اگر خورد و شفا
یافت نیک و الا بد باشد **معده** مال حرام و صناعت و کلام ناخوش و فرزند و زندگانی و کار کردن بود **معلم** شدن پادشاهی
و بزرگی و ماموری و فرمانروائی **مغز** مال نهادن و عقل و خیر بود **مقعد** کسب و کار و مال و منفعت و معیشت بود **مقنعه**
زن و زن را شوهر و خادم و منفعت بود **مکس** مردم سفله و دون و مگس عسل مردم فراخ روزی باشد **معروف** مردی معروف

بود

بود و پسر دیدن بخت و دولت باشد و دیدن جوان مکر و حیله باشد ملخ اگر زنده بود سپاه و اگر پخته بود درم و دینار باشد مناره
مردی بزرگوار و پادشاه و امام و مؤذن بود منبر پادشاه و قاضی و اهل و خطیب و خزینه صاحب خواب بود منجم مردی دروغ
گوی باشد منقار نفع باشد منی فرزند و زیادتی مال بود اگر بیند از وی منی رفت نقصان فرزند و مال باشد مهد راحت
و آسانی و عیش و عز و جاه و آرامگاه و مرتبت و ایمنی و زن و کنیزک باشد مهر بر کیسه زدن و نامه مهر کردن بر اهتمام عمل و بالا گرفتن
کار و قوت دین و ریاست و صلاح دین و مال و نعمت و کامرانی دلالت کند مهره زن و خادم و کنیزک و مال و ادب و فرهنگ و فرزند و غلام
خورد باشد مورچه پراکندگی اهل بیت بود مورد مردم دراز عمر و عاقل و خوش طبع و فرزند صالح و مال بسیار و معیشت بود
موز توانگری و روزی بود موزه زن و کنیزک و خادم و قوت و عیش و ظفر بر دشمن و منفعت بود موش زنی مفسد بطال بزه
و بی امن بود موم اگر سفید بود نیک باشد موی ستردن خرج کردن و سفر نمودن و عزت و جاه و ایمنی بود مومیائی
نیک نباشد می بخیه مال حرام باشد میش امام و خلیفه و رئیس و مال و فرزندان بود مویز مال و نفع و نعمت باشد میوه
در وقت خوردن اگر سازکار بود خوب و الا بد باشد حرف النون ناخن قوت و توانائی و مقدار مردم بود و اولاد
و فرزندان و منفعت بنده و برادرزادگان باشد نارنج دوست و فرزند و منازعت و مفارقت و نفع باشد ناطق کلام خوش و
مال حلال و معیشت بود ناف مرد منافق و دروغ زن و زن خوب و کنیزک و مال و مادر و پدر و روزی باشد ناقوس زدن
دروغ گفتن و منافق شدن و مهر و هوای اهل کفر در دل داشتن باشد نام حضرت صادق ع فرماید که نام نیکو یا کنیت شنیدن
دلیل خیر و برکت و نفع باشد نامه پیچیدن نامه چیزی بر او پوشیده شود نان عیش خوش و مال حلال و ولایت و شهر و جنگ و
خصومت باشد ناودان رئیس شهر و مهتری و خیر اندک باشد و ریختن آب ناودان جنگ و خصومت باشد نان خواه اندوه بود
نای زدن اندوه و مصیبت و جنگ و خصومت باشد نباتات جاه و منزلت و مال و نعمت و بزرگی و شرف و معیشت و زیادتی
دین باشد نبات کلام خوش و بوسه دادن و منفعت و فرزند و مال و روزی حلال بود نباش کفن دزد است اگر مردی صالح باشد
نیک و الا بد باشد نبید مال حرام بود نخود غم و اندوه بود نخجیر اگر بیند که صیاد او شد بزرگی یابد بهمان
مقدار نخاس زیان مال و تنگی معاش بود نرد کلام باطل باشد نردبان مرد صالح و پارسا و ظفر بر دشمن و مردم
دانش و مقصود زندگانی بود نرگس حسرت و پوشیدن کار و بدعت و گمراهی باشد نسرین اگر در درخت بیند فرزند و الا
اندوه باشد نعناع غم و اندوه باشد نعل مال بود اگر بیند که نعل بر حیوان میبندد مال و را بزحمت باشد نعلین سفر
و فرزند و کنیزک باشد نفط زن بدکار و مردم عوان و غماز و مال حرام باشد نفرین بر ظالم نفرین کردن ظفر بود و بر مظلوم نفرین
کردن بد بود نقاد نقادی مردم دانا و حکیم و خردمند بود نگین فرزند و مال و ولایت و عیش و خادم و بزرگی و شادی و عزت و
ظفر یافتن باشد نماز کردن ایمنی و شادی و عزت و ظفر بود نمد مال حلال بود نمک نقد و آب و اندوه و خواسته و خادم
و مال بسیار و کنیزک بود نهنگ دزد بی شرم بود نوحه گری اندوه و مصیبت بود نشا در غم و اندوه بود
نیزه قوت و سفر و زن و فرزند و ایمنی و توانائی و ریاست و ولایت و عقد نیزه بود نیلوفر زن و کنیزک باشد نیکی کردن
نیکو باشد حرف الواو وزغ مردی زاهد باشد وزیر نیکو بود وسمه غم و اندوه بود وضو ساختن
نیک باشد وکیل دیدن و شدن مردی منصف باشد ویرانی مهربانی را تاویل از آن کنند حرف الهاء هاون
شرکت بود هدهد خبر خوش شود و بزرگی یابد و بر دشمن ظفر یابد و در آن کار توانا شود هدیه فرستادن اگر جنس خوب است

خوب و الا بد باشد هریسه خوردن خیر و نفع بود هزار دستان فرزند و زن خوش الحان و کنیزک و غلام و قاری و حکیم و متکلم
و عالم باشد هلیله مطلق رنج و بیماری باشد هما پادشاه و رئیس و دولت و بزرگواری و اقبال و عزت و بزرگی از پادشاه باشد هوا
بزرگی و شهادت و تندرستی و ایمنی و معیشت و نیکی باشد هوام تهدید و نفی و حاسدان بود هیزم خشک مردم منافق و جنگ و
خصومت بود حرف لام الف لاجورد غم و اندوه و مصیبت بود لاحول گفتن بسیار خوب است لادن
دیدن و خریدن و داشتن خبر و نام نیکو بود لاغر تن لاغر دیدن اندوه باشد لاله بیانه بود لانه از روی تاویل کنند که لانه
کدام مرغ است حرف الیاء یاره بمعنی دست بند از هر چه باشد از آن تاویل کنند یاسمین بوقت فرزند بود و اگر زرد
بود بیماری باشد یافتن چیز نیک باشد یاقوت مال و فرهنگ و علم و پسر و مرد نیک محضر و زن اگر زرد و جوان پاک باشد
یخ روزی فراخ و زندگانی و مال و نعمت و اندوه و قحط بود یشم نفع بود یوز مطلق خوب نیست یل یعنی مبارز
نیکو بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین مقال در بیان تعبیر و تاویل سیر و رؤیای اهل سلوک علی سبیل
الاجمال بر ضمیر صفوت تخمیر اهل طریق حق مستور نخواهد بود که محققان صوفیه صافی ضمیر چنین فرموده اند که چون طالب صادق بتوفیق ایزدی
در جستجوی قاید مرشدی و صحبت شیخ کامل در یابد پایه که از مقتضیات طبیعت حیوانی و مشتهیات نفسانی روی گردانده و بحکم آیه شریفه
إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ دست اعتصام در ذیل دولت آن مقرب آورده و بموجب آیه کریمه تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا
از جمیع مناهی و ملاهی بازگردد و از حول و قوت خود بمقتضای مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا چنین بود که کَالْمَيِّتِ فِي يَدِ الْغَسَّالِ خود را
بصاحب ولایت بسپارد تا آن شیخ کامل طالب صادق را بسلوک مشغول دارد و از حضیض کبر و ریا باوج کبریا و از مکان ناسوت
بمقام لاهوت رساند و این طریق تربیت بحکم اکثریت چنان باشد که نفس طالب مبتدی را بعد از تطهیر ثوب و بدن از قومیت معصیت آب توبه
و انابه پاک گرداند و در اینحال در عالم مثال از برکت طاعت و عبادت ظاهر و نتیجه لسان ذاکر خانهای آبادان و عمارتهای نیکو و سبزها
و اشجار و اثمار و فواکه بسیار و حبوبات غذائی دیده شود اگر خانه معمور بیند خانه وجود سالک باشد که بسبب تقلیل طعام و ترک ادخال
و ترک امتلاء و اخلاط فاسده و فضلات زایده منقح گشته خانه وجود عمارت یافته باشد و اگر سبزه زار بیند زمین وجود سالک باشد که
بسبب طهارت و ذکر و عبادت مروح و مصفی گشته و اگر هوا معتدل بیند صحت بدن و اعتدال مزاج سالک باشد گندم و جو و برنج و نخود
و ارزن و جاورس و ذرت و غیرها صور جمله ادیان و مذاهب و فرایض و سنن و آداب شریعت و طریقت باشد تشخیص هر یک از این حبوبات
مناسب حال هر سالک در هر وقت معبر فطن تواند نمود و چون هر کدام بر هر صفت منحصر نیست تفصیل مناسب نمود جوز ثمره علوم حقایق
باشد فی اکثر الاوقات بادام ثمره علوم باطنه باشد پسته ثمره علوم دقیقه ریاضی و موسیقی باشد عنب
ثمره نماز باشد خاصتا دوشاب حلاوت آن طاعت باشد سرکه مشقت انقطاع باشد شراب مستی محبت و عشق باشد
خربزه ثمره کلمه توحید باشد خیار فرحی باشد که بسبب پسندیدن حالی از احوال خود در خاطر آید باقی بقول همه صور مستور خود بسند
هندوانه ثمره ذکری باشد که بفسردگی گفته باشد یا تسکین حرارتی باشد یا غلبه رطوبتی و المعتبر بیز کالیق بحال السالک سیب
و امرود و بهی و انار و انجیر و آلو زرد و شفتالو و توت اگرچه منحصر نیست هر یک بر هر صفتی و بحسب مواسم و طبایع متشابه
متمثل میگردد علی الاجمال ثمرات تسبیح و تهلیل و تکبیر و ادعیه و اوراد و تلاوت کلام الله و سایر عبادات باشد و ریاحین و ازهار روح
و صفای اذکار و عبادات است که بی کسالت و کلالت از سر نشاط تمام بدان قیام نموده عطرها تمام نسیمی است که از
مقام محبت بدماغ جان مشتاقان لقا میرسد و چون در این مرتبه قلبی و ذکر زبانی صفای تمام حاصل شود نوری پدید آید و برنگ سبز
نماید

نماید از بهر آنکه این نور نتیجه اعمالی است که از اعضا و جوارح ظاهره ظاهر میشود در بیداری و در عالم عناصر و طبایع رنگ سبز اعم الوانست چون اوراق اشجار و سایر نباتات این رنگ دارند بموجب سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ مناسبت و مطابقت میان آفاق و انفس از جمله لوازم است و دیگر آنکه رنگ سبز تعلق بعنصر دارد و فلک قمر از همه افلاک ادنی است بنابراین و مقدمه ارضی و سماوی هویدا گشت که نور سبز ثمره طاعت جوارح و اعضاست و این طور اول است از اطوار سبعه لطایفه طور دویم تزکیه نفس است از اخلاق ذمیمه شیطانی و سبعی و بهیمی نفس خبیث تا بصفات شیطانی گرفتار باشد اماره است هرگاه که از صفات سبعی معرا گردد لوامه شود و نفس ملهمه فی که از صفات بهیمی مزکی گردد مطمئنه شود و نور کبود که علامت اطمینان و تزکیه نفس است در اینحال در مثال بظهور آید بهر آنکه در آفاق و انفس بعد از رنگ سبز اقرب الوان رنگ کبود است چون در عالم ظاهر اول گلی که بعد دمیدن سبزه بدمد بنفشه کبود است و از سطح زمین بسیار مرتفع نمیشود و از سبز اصفی و از باقی الوان ادنی است بنا بر نظم طبیعی هر آینه که در عالم باطن بمقتضای اَلظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ در اینوقت همین رنگ بظهور میتواند آمد بدان ای رشید سالکان اعاذک الله من الشیطان که در مقام نفس قبل از تزکیه ابلیس لعین خواهد که نار خود را بصفت نور نماید اما نتواند آن جنس خود را از کدورات پاک ساختن و از جهه فوقانی نمودن بهر آنکه کدورت عین شیطنت است و انفکاک چیزی از نفس خود محال است و جهه فوق محل فیضان انوار متعالیه است و کدورت و سفلیت با صفات علویه مانعة الجمع است و در قرآن از قول شیطان خبر میدهد که لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ از این سخن معلوم میشود که از جهه فوق مدخل ندارد و اما از جهات دیگر میآید گاه بصفت نور نگذر گاه بصورت دیگر مانند انسان و غیره و لیکن وقتی که بصورت انسانی نماید بصورت قبیحه انسانی تواند نمود و بصورت حسنه نتواند نمود هرچند بمکر و تلبیس همه اعضای خود را خوب نماید چشم را خوب نتواند نمود یا اعمی نماید یا اعور یا ازرق یا احول علی کل حال چشم شیطان و دجال معیب تواند بود و باقی صفات شیطانی که در طور نفس اماره روی نماید چنین باشند متمثل بصورت انسانی بغایت کریه منظر یا بصورت سهمناک ثعبانی یا باصورت حشرات مهلکه سامه یا آتشهای خراب کننده و دخانی یا جایهای هولناک ملوث مکدر پر وحشت ظلمانی در اینحالت اگر غول بیند صفت کذب و افترا باشد و اگر مار بیند صفت ریا باشد یا صفت شهوت حرامی بغایت شنیع یا شخصی مرائی و اگر اژدها بیند صفت ناموس دنیا باشد یا شخصی که ناموس دین نداشته باشد و ناموس دنیا میجوید و اگر کلس بیند صفت سمعه باشد و اگر جعل بیند شخصی باشد بدنیا آلوده اما از مردم اراذل باشد و اگر کژدم بیند صفت بخل باشد یا بخیل و اگر زنبور بیند صفت حسد باشد و اگر دلمک یا عقده بیند صفت بخل مفرط باشد و اگر آتش بیند که جامه را میسوزاند صفت ظلم باشد و اگر بیند که جامه میسوزد صفت فسق باشد و اگر بیند که تن ویرا میسوزد و الم میرساند صفت کفر باشد و اگر خانه تاریک بیند صفت کدر در باطن باشد از لقمه حرام و اگر خانه ملوث بیند صفت محبت دنیا باشد و اگر خانه پر وحشت بیند و هولناک صفت فساد اعتقاد باشد بدان وفقک الله که فرق میان صفت شیطانی نفس اماره و صفت سبعی نفس لوامه آنست که اماره بشر را است فرماینده یعنی ضال و مضل است و لوامه شریر است اما فرماینده شر نیست یعنی ضال است و مضل نیست در حالتی که اماره تبدیل یابد بلوامه شود گویا نماید بیابانها درشت و بی آب و بی سبزه و انواع سباع در اینحال دیده شود اگر پلنگ بیند واقعه انفسی باشد صفت تکبر است و اگر آفاقی باشد شخصی متکبر و اگر بوزینه بیند در انفس صفت غیظ است یا مین یا تهور و در آفاق جائی که خود را شجاع نماید و لاف زند و اگر خرس بیند صفت جرات باشد در فسق و فجور و معاصی کبیره یا شخصی باک بی باک در مناهی و ملاهی و اگر خوک بیند صفت دیو و بی غیرتی باشد یا صفت ارتداد یا شخصی که بصفتی از این صفات موصوف باشد و اگر حمدونه بیند صفت تقلید شخصی باشد در حرکات و سکنات نه در طاعات و عبادات و اگر روباه بیند صفت مکر باشد یا شخصی مکار و اگر خرگوش بیند صفت حیله باشد یا شخصی حیال و اگر شغال بیند صفت لجاج باشد یا تشنیع یا غیبت یا سرقت یا خسیس

دزدی

دزدی یا غیبت گوئی یا لجوجی یا شنیعی و اگر گفتار بیند صفت خیانت پنهانی یا بهتانی یا افساد و غرور یا صفاتی متقاربه بهمین یا شخصی که بیکی از این صفات موصوف باشد و اگر گرگ بیند صفت طمع باشد یا قطع طریق یا ظالمی یا دزدی و اگر سگ بیند صفت غضب باشد یا شهوت حرام یا ظالمی غضبانی یا فاسقی شهوانی یا طالب متاع فانی اما سگ ساده البته صفت شهوت باشد یا فاسق یا فاسقه و اگر موش بیند صفت حرص باشد در جمیع اموال یا حریص صاحب مال و اگر گربه بیند صفت حقد باشد یا شخصی حقود و اگر قمل بیند صفت غم باشد و اگر برغوث بیند صفت هم باشد و اگر بق بیند صفت نمیمه باشد و اگر ذباب بیند صفت شکوه باشد و اگر عنکبوت بیند صفت وهن باشد و اگر لاک پشت بیند صفت ابهام باشد در امری از امور صوری و اگر خارپشت بیند صفت فرار و اختفا باشد جهه دفع مضرت و اگر شیر بیند صفت عجب باشد یا صفت غلظت و غضب یا معجبی و احیانا صفت شجاعت باشد یا ظفر یا کبر یا شجاعی یا مظفری یا کبیر الشانی باقی سباع و حشرات همه صور مختلفه متمثله اخلاق ذمیمه و صفات خبیثه از صفات ذمیمه افراطی بصور سباع هولناک و حشرات زهرناک متمثل شود و صفات خبیثه تفریطی بصور سباع و حشرات بیزهر متمثل شود در حالتی که لوامه تبدیل یابد و ملهمه شود جایهائی نماید که از کوه نرم تر و هموارتر مانند پشته و دره و انواع بهایم در این مرتبه دیده شود و اگر خر بیند صفت شهوت نکاح باشد یا صفت کسالت یا صفت حماقت یا شخصی که بیکی از این صفات باشد و اگر گاو بیند صفت شره طعام و اگر گاو پیر بیند طعام بسیار خورده باشد و اگر گوساله بیند صفت اشتها یا فکر طعامی که هنوز خواهد خورد و اگر گاو لاغر بیند صفت قلت معاش باشد و اگر گاو فربه بیند صفت کثرت معاش باشد و اگر گاو بسیار بیند صفت عام باشد یا اطعمه ملونه که در خاطره گذرانیده باشد و اگر نخچیر بیند صفت وحشت باشد از اوصاف کمال و اجنبیت از ارباب کمال یا شخصی وحشی یا اجنبی و اگر شاخ بزرگ یا شاخ بسیار دارد باشد صفت نخوت و زیاده سری باشد و اگر بز بیند صفت نفاق یا صفت جربزه یا شخصی منافق یا جربزانی بهایم و وحوش صور متمثله صفاتی باشند متشابهه و متقاربه بصفات مذکوره و در حالتی که ملهمه تبدیل یابد و مطمئنه شود زمینهائی نماید نرم و هموار که قابل زراعت و عمارت باشد و بر طبق مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا وفات یافتن و غسل و تکفین و نماز و دفن در اینحال بوقوع میپیوندد و بموجب مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ بسبب موت اختیاری از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی قیامت صغری که یکی از قیامات انفسی است قایم شود و در بدایت این تبدیل بعضی بهایم که در خاصیت با انسان نزدیکترند دیده شود مانند اسب و اشتر و گوسفند و غیره و اگر اسب بیند صفت طاعت نماز باشد نماز فرض اسب مرکب است و سنت اشتر و نافله را خری که براو سوار باشد و گوشتر قطار و گاهی از سپاهیان و اهل صلاح و گاهی مصدا اهل صلاح بصورت اسب نماید و گاهی صفت دولت مراد یا ظفر باشد و اگر فیل بیند صفت طاقت و تحمل باشد یا صفت جلافت و اگر اشتر بیند صفت اسلام باشد و اگر جهاز و باردار بیند صفت قوت اسلام و اگر در قطار باشد صفت سنت و جماعت باشد و اگر مست باشد صفت عشق باشد یا صفت شوق یا صفت شکر یا صفت وجد و وجدان مفقود یا عاشقی یا مشتاقی یا شکرانی و اگر گوسفند بیند اسلام باشد یا شخصی مومن و اگر نخچیر بیند که رام شده باشد صفت اطاعت مرید ارادت باشد یا شخصی مجذوب که سالک شده باشد اما طیور که منحصر بر یک طور از اطوار و دل با یک منزل از منازل منسوب چون طور هم است و هم عالیه و دنیه در جمیع مقامات دخل دارد لیکن در اینحال سایر جنس حیوان نوشته شد مرغ خانگی صرف همت است بشهوات و فکر نکاح عصفور صرف همت است بمناکحات ارباب دانی و فکر تقویت شهوت کبوتر صرف همت است بمناکح افاضی یا ارسال رسل یا ذکر دل کلاغ صرف همت است بامور خسیسه یا عکه صرف همت است بازدید خاطره در امور دنیا کرکس صرف همت است بمال و جاه دنیا بط صرف همت بغسل و وضو و باز صرف همت بغسل تن باقی مرغان آبی صرف همت بطهارت نفس از مناهی یا طهارت دل از ملاهی و فکر اشعار و مسایل که

بطهارت

بطهارت وحدت از لوث کثرت تعلق داشته باشد ماهی شعریت که بتوحید و معرفت آمیخته باشد خفاش صرف همت
بتقلیدات فتریه و فکر اعتقادات رسمیه و استبعاد از حقایق و اهل تحقیق بوم صرف همت است بدنیا و استبعاد از اولیا و اهل عقبی
و فکر خرابی و هلاکت کیک صرف همت در امور دنیا و معاش و فکر حلال خوردن تیهو صرف همت بحیل در معاش هدهد
صرف همت بارسال رسل و رساله و قرب جستن با سلاطین ظاهر یا باطن و اصلاح ذات البین سار صرف همت بضعات تعلیم
و تعلم علوم و معارف طوطی صرف همت بتقریر معارف و تعلیم و تعلم علوم طریقت و حقیقت کلنگ صرف همت بکسب
حلال و تجارت و ضیافت و اطعام طعام کوف صرف همت بذکر و سهر و انزوا صعوه صرف همت بامور شاذ و ذوق
الطاقه لکلک صرف همت بحصول مال قلیواج صرف همت بطلب دنیا و مال حرام تذرو صرف همت بمال حلال خطاف
صرف همت باسفار بعیده وج نعامه صرف همت بمحافظت خود از خصما و تدبیرات خطب ابو تیمار صرف همت بتقلید
استبعاد از توحید بلبل صرف همت بعشق و سماع و موسیقی فاخته صرف همت بطاعت و تصفیه و ذکر دل موسیچه
صرف همت بقناعت و مواظبت و موانست بذکر و عبادت قمری صرف همت باذکار و اطوار دل و صفای خاطر باز
صرف همت بامور عالیه روحانی و دعوت قابلان شاهین صرف همت بامور طریقت و ارشاد سالکان چرخ صرف
همت بامور شریعت و تعلم آداب آن باشد صرف همت برعایت اسلام عقاب صرف همت بامور ملکی دال صرف
همت بریاست و سرداری قومی همای صرف همت بسلطنت صوری یا معنوی و عزلت و قناعت طاوس صرف همت
بریاضت باطوری از اطوار دل یا مراتب جبروت سیمرغ صرف همت بتجلیات ذاتی و فنا فی الله و رسیدن بعالم لاهوت
و مقام قرب و بزبان مرغان سیمرغ حضرت رب الارباب و فی علیه اسرار الطیور و در این مرتبه نفس مطمئنه از نباتات و معدنیات
بعضی دیده شود مانند کلم و شلغم و کرز و چقندر و سیر و پیاز و غیرها یعنی از هر نباتیکه در عرف عام بیخ آن نبات از اغذیه و مطعومات باشد کاهی که
آن مطبوخ بیند مناسب نفس مطمئنه باشد و اگر خام بیند مناسب سایر نفوس مثلا اگر نبات مهلکه زهر دار بیند اصولا کان او
فروعا صورت اقوال و افعالی باشد که ازو ظاهر شود و سبب هلاک مومنی گردد و آن نوع نبات صورتهٔ صفات نفس اماره باشد و اگر ترب
بیند صفت استخفاف و اهانت باشد و از نفس لوامه منبعث باشد و اگر پیاز و سیر خام بیند صفت خبث گفتن و غیبت و فحش و شتم باشد
این هر دو از صفات نفس لوامه باشد و اگر پیاز و سیر مطبوخ بیند صفت نهی از منکر و منع کردن باشد از اقوال قبیحه و اگر کلم خام
بیند صفت مداهنت و مساهلت باشد و اگر مطبوخ بیند صفت نصیحت و شفقت باشد و اگر شلغم خام بیند صفت ضعف و زبونی باشد
و اگر مطبوخ صفت تواضع باشد و اگر کرز خام بیند صفت عناد باشد یا رجولیت و اگر مطبوخ بیند اذعان و ملاطفت باشد یا قوت
پشت و گرده و اگر چقندر خام بیند صفت برودت کلام باشد و اگر مطبوخ بیند صفت ملایمت کلام باشد و این هر چهار یعنی کلم و چقندر
و کرز و شلغم در وقت خامی از صفات نفس ملهمه باشد و در وقت مطبوخی از صفات نفس مطمئنه و هم در این مرتبه نفس مطمئنه بعضی از معدنیات
بیند مانند آهک و گچ و زاج و نمک و نفط و مس و سرب و قلعی و کبریت و زرنیخ و نوشادر و توتیا و غیرها
آهک خام صفت قساوت باشد اما سوخته صفت مواظبت و مداومت ذکر باشد گچ خام صفت تعطیل و بیحاصلی باشد اما سوخته و کوفته
و بیخته و ساخته صفت نفی خواطر و اثبات قدم و کسر نفس و صفای باطن باشد زاج صفت حقد و حسد و بغض باشد نمک صفت
ادب و تادیب و تربیت و تواضع و خضوع و خشوع و مروت و رفق باشد نفط صفت عشق مجازی باشد مس صفت استعداد سلوک
سرب باشد تنقیه مس صفت تزکیه نفس باشد از کدورات رسوم و عادات سرب صفت کسالت و مساهلت اما متقی قبول صحبت باشد
قلعی

قلعی صفت لینت و مداهنت و تملق باشد اما تنقیه یافته صفت قابلیت و تربیت باشد کبریت صفت خلوت و عزلت باشد اما روح کبریت
صفت تصفیه دل باشد زرنیخ صفت سهر و قیام لیل باشد اما روح زرنیخ صفت تجلیه سینه باشد نوشادر صفت جوع و اصلاح
ذات البین و ملایمت باشد اما روح نوشادر صفت تجلیه روح و تجسید باشد توتیا صفت صحت و حبس حواس ظاهره باشد اکسیر
صفت مرشدیت و معرفت قابلیت هر طالبی باشد کیمیاگری صفت تربیت سالکان و تبدیل اخلاق ذمیمه با خلاق حمیده باشد بدان عرفک
الله بحقایق الاشیا که ترقی سالکان در طور نفس بطریق تنزلست یعنی نفس اماره که در شهر بدن داروغهٔ شیطانست صفت اماریه براو
غالب است چون از صفات اماری تنزل نماید و لوامه شود صفت لوامیه براو غالب شود و چون از صفات لوامی تنزل نماید و مطمئنه شود صفت مطمئنیت
براو غالب شود و تمکین یابد و بصفت وقار و تواضع و خضوع و خشوع موصوف گردد و چون صفات شیطانی و سبعی و بهیمی بصفات انسانی بدل
شده باشد در اینمقام اشخاص انسانی از مردم مومن و پرهیزکار و نیکوکار و اهل خیر و صلاح و طهارت و عبادت و کسانیکه ارباب نفوس
مطمئنه باشند بسیار شود بدان طرک الله که چون نفس از اخلاق ذمیمه مزکی گشته قابل خطاب یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ شود و با مر
اِرْجِعِي اِلیٰ رَبِّکِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً مومن شده بدل که مبنی اوست باز گردد و باخلاق حمیده متحلی گشته در تحت قوا روحانی بحکم فَادْخُلِي فِي
عِبَادِي داخل گردد و منسلک گردد چون از صفات خود فانی و بصفات دل باقی گشت و رادل دایم و نفس نخوانیم و چون از ملکوت ارضی
بملکوت سماوی ترقی نمود ابواب سماوات بروی گشود و موجب وَادْخُلِي جَنَّتِي از اهل جنان گشت و بسعادت نجات واقعی انسان را
برین نهج میسر شود اما آنکه طایفهٔ مسترجیه و واعظان نادان عوام اهل اسلام را هذیان بزبان برده مغرور گردانیده اند که با وجود اخلاق
ذمیمه و اعمال قبیحه بهشت توان رسید کذب و افترای محض است نظم رنج برده روز و شب عمر دراز تا بصد زاری
دری کردند باز تو بدین زودی بدین در چون رسی در نخستین پایه بر سر چون رسی طور سینا تصفیهٔ قلب است با خلاق حمیده
و اوصاف پسندیده یعنی حکمت و عفت و عدالت شجاعت و سخاوت و کرم و جود و سماحت و احسان و لطف و قوت و عطا و مروت و وفا و محبت
و رفق و شفقت و عفو و رحمت و تواضع و حلم و حیا و بشاشت و ورع و تقوی و عبادت و طاعت و غیرها چون دل بدین صفات موصوف گردد
و بصیقل ذکر لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ زنگ غبار و کدورت علایق و عوایق از آیینهٔ دل زدوده شود انواع روح و صفا و نور و ضیا از روی نماید و اخلاق
حمیده جبلی و اوصاف پسندیده اصلی در صور معدنیات شریفه و جواهر نفیسه دیده شود مثلا اگر نقره بیند صفت صدق باشد و زر
اخلاص و در و مروارید حقایق توحید باشد لعل حکمت و محبت حقیقی بیجاده حکمت الهی محبت آثاری بلور حکمت طبیعی
و شاعریت و خفت زمرد عفت لاجورد ورع و تقوی فیروزه طاعت و عبادت یاقوت عدالت عقیق
شجاعت کهربا ریاضت آهن و فولاد قوای باطن مقناطیس محبت و مناسبت الماس حواس
و فراست و امعان نظر و غیره زجاجه رقت قلب و اقتباس نور تجلی و شکر مینا دقت فهم و صفای ذهن فادزهر توبه و
انابه دهنه فصاحت و بلاغت و معرفت نصیحت و کرامات یشب قوت حوصله و حماقت یا ضعف جزع وقار و رسوخ باطن چینی
معرفت یقینی و شرب حقایق عیانی سنباده استقامت سنگ سرمه مجاهده مرقشیشا و مغنیسیا ثبوت
قدم در خدمت و طاعت حجر الیهود اختیار و قبول ذلت حجر الحیه خمول و ترک ریا حجر الحبشی سهر و ترک لذات
حجر الدم جوع و ترک شهوات حجر الذهب ترک طمع و قطع نظر از خلق حجر القمر قوت ذکر دل سنگ
یرقان مخالفت نفس و هوا سنگ عقاب ترک طول امل و ذکر موت حجر اللبنی قوت ذکر خفی
حجر الغار جد و سعی و ریاضت حجر القبور معرفت لفظی و تصوف علمی طلب علم طب و علم حکمت طبیعی مرداسنگ

قناعت و ترک تنعم سیماب حیا و اخفای فضایل و ترک شهرت بدان و هکذا الیه للتمیز که حصر اخلاق بر معدنیات و حصر معدنیات بر اخلاق لازم نیست بر سبیل اکثریت چنین نماید شاید که لعل و یاقوت و عقیق دل باشد و کهربا و سیر و زجاجه ملونه اطوار دل و نقره مسکوک رواج و شهرت و زر وقار و تمکین و عزت و الباقی علی هذا القیاس و هم در طور دل و در اوایل روشنیها نماید در لباس محسوسات سفلی ناری مانند چراغ و شمع و قندیل و فانوس و مشعل و آتشهای سفید پرانده صافی از کدورت و دود و آن آتش جوع باشد و آتش ریاضت و آتش ذکر و آتش شوق و عشق و وجد و غیرها اما شمع اثر نور شریعت باشد و چراغ اثر نور طریقت یا در لباس محسوسات علوی نوری مانند شهاب و آفتاب و ماه و کواکب و چون صفا زیاده شود نور دل دیده شود و برنگ سرخ در غایت صفا یا بلباس شمعی و چراغی و آتشی و کوکبی و آن منوط بحسب قابلیت و استعداد سالک و قوه و ضعف مزاج و صحت و سقم سلک دماغ و حضور و تفرقه خاطر در قلت و کثرت صغر و عظم متفاوت نماید و چون سالک اهل صفا و نوربینی باشد نور طاعات و عبادات و اخلاق و صفات مرضیه مشاهده نماید مانند نور وضو و نور نماز و نور ذکر و نور روزه و نور حج و نور زکوة و نور تلاوت قرآن و نور تسبیح و نور تحمید و نور تهلیل و نور تکبیر و نور تمجید و نور سایر عبادات و نور زهد و نور توکل و نور قناعت و نور صبر و نور رضا و نور شوق و ذوق و نور عشق و نور محبت و نور سایر اخلاق و صفات روحانی هر نوری بکیفیتی و خصوصیتی ممتاز از نور دیگر چنانکه گفته شود ان شاء الله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

کلذار دویم در ذکر بعضی اسامی منازل که در حین سیاحت مشاهده شده و در آنجا منزل نموده

(کلذار دویم در بعضی اسامی منازل که در حین سیاحت مشاهده شده و در آنجا منزل نموده)

بر ارباب بینش پوشیده نماند که چون مورخان عراق عرب را داخل ایران نوشته‌اند و تردد زوار و اولیا در آن کشور آسوده و راقم بیشتر در آن کشور از سایر بلاد بیشتر بوده لهذا از آنجا ابتدا نمودن مناسب مینماید بدانکه از نجف اشرف الی کربلای معلی چهارده فرسخ و رباطی در میان واقع و چند خانه عرب در آنجا سکونت دارند و از کربلای معلی الی بغداد شانزده فرسخ است و قریه مسیب که کنار شط فرات قریب بصد خانه میباشد و نخلستان فراوان دارد در پنج فرسخی کربلا واقع و چهار رباط معمور در اثنای راه اتفاق افتاده است و از نجف اشرف الی بغداد چهار مرحله است قریه ذی الکفل و شهر حله و قریه اسکندریه و بیر نصف در اثنای راه واقع شده و از دار السلام بغداد الی سامره سه مرحله است قصبه و جبل و خانی در راه اتفاق افتاده و از بغداد الی بصره از روی شط هفت و از بر الی ده روزه راه است و از بغداد تا کرمانشاهان ده مرحله است بدین موجب یعقوبیه نه فرسنگ و مابین خانی معمور واقع است و شهروان هفت فرسخ و قزل رباط پنج فرسخ و قصر شیرین پنج فرسخ و ذهاب (پای طاق پنج فرسخ) پنج فرسخ و کرند نه فرسخ در اثنای راه کوه سخت و مسالک پر درخت واقع و هارون آباد در راه او پنج کوه و تل خورد اتفاق افتاده هفت فرسخ و ماهی دشت شش فرسخ و در راه او نیز اندک کوه و تل واقع و کرمانشاهان چهار فرسخ و بعضی مسالک آن ناهموار است از کرمانشاهان الی شهر همدان پنج مرحله است بدین موجب بیستون شش فرسخ و صحنه چهار فرسخ و کنکور چهار فرسخ و مابین آن اندک ناهموار واقع و اسد آباد پنج فرسخ و همدان در راه او کوه الوند اتفاق افتاده و تردد سخت و دو سه قریه در اثنای راه واقع و از همدان الی تویسرکان پنج فرسخ مابین آن جبل الوند و آمد و شد آن بغایت سخت و از تویسرکان الی نهاوند شش فرسخ راه آن اندک سخت و از نهاوند الی کرمانشاهان چهار مرحله و از نهاوند الی بلده بروجرد هفت فرسخ راه آن معمور است و آباد و از بروجرد الی تویسرکان یازده فرسخ مسالک آن معمور است و از همدان الی طهران هشت مرحله است بدین موجب بوک آباد شش فرسخ و قریه رزه چهار فرسخ قریه مرک چهار فرسخ قریه نوان که از توابع مزدقان است و قریه قراقان شش فرسخ و قریه کوشک شش فرسخ و قریه رضا آباد از توابع زرند و قریه رباط کریم هشت فرسخ و طهران شش فرسخ و بعضی منازل آن ناهموار و قراء بسیار است از همدان الی زنجان پنج مرحله است و قریه کبود آهنگ و قریه قیدار و قریه آق کند در راه او است از طهران الی قزوین سه مرحله است قریه کرج و قریه ساوج بلاغ و غیر از آن دو قریه دهات دیگر در اثنای راه و کنار آن فراوان و زراعتش هموار است و از قزوین الی گیلان پنج مرحله است قریه آقا بابا و منجیل و قریه رودبار و رستم آباد و چهار رسوخته در راه او است و مسالک آن جبال شامخه

دارد

دارد و جنگلهای پر درخت و طریق تردد او سخت است و از قزوین الی زنجان چهار مرحله است قریه ابهر و سلطانیه و خرم دره و که شکین منازل آن و طریق آمد و شد آن آسان است از زنجان الی تبریز شش مرحله است رباط سرچم دوازده فرسخ و قصبه میانج هفت فرسخ و ترکمان شش فرسخ و تکمه داش هفت فرسخ و سعید آباد شش فرسخ و شهر تبریز چهار فرسخ بعضی مسالک آن کوهستان و آبادیش زیاد است و از قزوین الی همدان شش مرحله است قریه سیاه دهن و قریه حصار و آوه و نکبه و کبود راهنگ در راه او است و اکثر اطراف آن کوهستان و آبادیش فراوانست و از تبریز الی شهر خوی سه مرحله است قریه ذره خلیل و قریه تسوج در راه او است راه آن هموار و دهات در اطرافش بسیار است و از تبریز الی دار الارشاد اردبیل چهار مرحله است بلوک سراب و قریه شام اسب در راه او واقع و طریق تردد آن آسانست و از اردبیل الی طالش سه مرحله است در راه او جبال شامخه دارد و کم منزل آن آسانست و از اردبیل الی شیروان شش مرحله است آبادی آن کم است و صحرای مغان و بالهاری در راه او اتفاق افتاده است مسالک آن مخوفست و از شیروان الی بادکوبه سه مرحله است راقم ندیده و از بادکوبه الی بندر سالیان از راه دریا آمده و از طهران الی اصفهان ده مرحله است بدین موجب قریه کناره گرد شش فرسخ و رباط حوض سلطان شش فرسخ و پل دلاک شش فرسخ و بلده قم چهار فرسخ و رباط سنگ سیاه چهار فرسخ و قریه سن سن شش فرسخ و بلده کاشان شش فرسخ و قریه قهرود هفت فرسخ و قریه سو پنج فرسخ و قریه مورچه خورت هفت فرسخ و قریه گز شش فرسخ و شهر اصفهان سه فرسخ و بعض منازل آن بیابان و بعضی کوهستان و بعضی آبادیش فراوانست و از اصفهان الی همدان ده مرحله است مراحل آن معمور و همه چیزش موفور است یک منزل اول آن رباط چال سیاه که منزلی مخوفست و راه تردد آن آسانست و از اصفهان الی بروجرد هفت مرحله است و راه آن نیز آباد و تردد در اش آسان و در راه او است بلده گلپایگان و از بلده بروجرد الی بلده خرم آباد لرستان سه منزل در راه تردد مشکل و جبال سخت و جنگل پر درخت دارد و از خرم آباد الی دزفول هفت مرحله است آبادی کم و کوهستان بسیار دارد و از بلده دزفول الی شوشتر دوازده فرسخ و اکثر راهش هموار و تل و ماهور بسیار دارد و از بلده شوشتر الی بهبهان پنج مرحله است و بلوک رامهرمز و قریه شمس آباد در راه او است و طریق آن کمتر آبادی دارد و تل و ماهور و دزد موفور در او است و از بلده بهبهان الی کازرون شش منزل و مسالک آن مشکل و کوه و رودخانه و دزد بسیار دارد و قصبه فهلیان و بلوک شاپور در اثنا راه آن واقع است و از اصفهان الی یزد هفت مرحله است منازل آن هموار اما در دشت بسیار و کم منزل آن نه فرسخ است و آب ندارد و قریه عقدا و میبد و قهپایه و سگزی و قاسم آباد در راه آن واقع و از اصفهان الی بلده شیراز یازده مرحله است بدین موجب قریه مهیار نه فرسخ و قصبه قمشه شش فرسخ و قصبه مقصود بیکی چهار فرسخ و ایزد خواست فرسخ و ده گرد هفت فرسخ و کوشک زر شش فرسخ و اوجان نه فرسخ و امامزاده اسمعیل سه فرسخ و مابین سه فرسخ و فتح آباد شش فرسخ و زرقان چهار فرسخ و شیراز شش فرسخ اکثر طرق آن آسان و بعضیش کوهستان و جنگلش فراوان و راه دیگر نیز دارد که موسم زمستان از آن طرف تردد میکنند از اصفهان الی خوانسار چهار مرحله راه آن معمور و همه چیزش موفور است و از اصفهان الی بلوک جرقویه یازده فرسخ اکثر آن آباد است و از اصفهان الی ملک بختیاری چهار مرحله راهش سخت و بعضی مواضع آن کوهستان و ملک بختیاری جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و از بلده شیراز الی شهر کرمان چهارده منزل بدین موجب قریه دو ده ده فرسخ و قریه خزره شش فرسخ و خانه کرد شش فرسخ و خیر هفت فرسخ و قصبه نیریز شش فرسخ و قطرای هفت فرسخ و معدن سرب که گویند آبادی ندارد نه فرسخ و قریه زید آباد نه فرسخ و قریه کران چهار فرسخ و سعادت آباد سه فرسخ و خانه سرخ آبادی ندارد هشت فرسخ و قریه مشیز نه فرسخ و قریه باغین شش فرسخ و شهر کرمان هفت فرسخ و دو سه راه دیگر دارد و این راه بهتر از سایر طرق است و اکثر طرق آن هموار و بعضی مسالکش کوهستانست و از کرمان الی شهر یزد هفت مرحله است قریه باغین و سعدی و رباط و کبوترخان و بهرام آباد و قلعه آقا و بیاض و انار و خنک و شمس و کرمان شاهان و زین الدین سه منزل بیابان و از آنجا بیزد و از شهر یزد

در اثنای

کلذار دُویم

دراشنای راه منزل اوست وغیر از اینها در اثنای راه دهات فراوان وطریق تردّدش آسانست و از شهر شیراز الی یزد هشت مرحله است (۴۵۸)
قریهٔ کناره وقریهٔ فاروق وقریهٔ کمین ومشهد مرغاب ودهبید وقصبهٔ ابرقوه وقریهٔ ده شیر وعلی آباد وقصبهٔ تفت منازل آن وتردّدش
آسان ودربعضی منازلش تل وماهور فراوان وکم حلهٔ آن یازده فرسخ است وآب دارد واز شیراز الی بندر ابوشهر ده مرحله است برابر
خانه زنیان سه فرسخ وقریهٔ دشت ارژن شش فرسخ وکازرون ده فرسخ وقریهٔ کارزه چهار فرسخ وقریهٔ کنار تخته چهار فرسخ وقصبهٔ برازجان
شش فرسخ واحمدی وبندر بوشهر مسالک آن جبال سخت وجنگلهای پر درخت دارد وخالی از قطاع الطریق نیست واز شیراز الی بندر
عباسی یازده منزل واکثر مسالک آن شکلست برا بموجب قریهٔ چهار راه هفت فرسخ وقصبهٔ سروستان نه فرسخ وشهر فسا دوازده فرسخ و
قریهٔ ششده شش فرسخ وقریهٔ بادوان شش فرسخ وقصبهٔ داراب گرد پنج فرسخ ودهبنه سه فرسخ وقریهٔ رستاق هفت فرسخ وقصبهٔ فورک
چهار فرسخ وقریهٔ طانگوبه شش فرسخ وقصبهٔ طارم که آنرا زرندینه گویند شش فرسخ وقریهٔ سعادت آباد سه فرسخ وقریهٔ کهره هشت فرسخ وقریهٔ
کیشان من بلوک فین چهار فرسخ وقریهٔ سرزه من بلوک رضوان چهار فرسخ وچاه علی هفت فرسخ وبندر عباسی سه فرسخ واز بندر مذکور
الی جزیرهٔ هرموز چهار فرسخ وبجزیرهٔ قشم ایضا چهار فرسخ واز شیراز الی بوانات شش مرحله است وراه آن آسان وبعضش کوهستانست واز
طهران الی مشهد مقدس بیست ودو مرحله است بدینموجب قریهٔ کبود گنبد وخوار ولاسجرد وده سرخ وقصبهٔ سمنان وسنگ سیاه وآهوان
ودودره وبخش آباد ودامغان ومهماندوست ومؤمن آباد وشاهرود ومیامی نه فرسخ والهاک ده فرسخ وعباس آباد ومزینان وغیث آباد
وسبزوار ورباط زعفرانی وحسین آباد ودرود وزغی ومشهد مقدس وغیر از اینها دهات بسیار است وراهش آسان وخوفش فراوانست
واز مشهد مقدس الی هرات ده مرحله است قریهٔ شریف آباد وتربت لنگر وخواف وباخرز وجام وکوسان وغوریان وبرباد منازل آنست
وراه دیگر سینه دارد وطریق آن آسانست وخوفش فراوان واز شهر هرات الی قندهار بیست مرحله است بلوک اسفزار وقصبهٔ فراه ونهٔ
بکواه ودلارام من بلوک خوش رود وگرمان وشوراب دوازده فرسخ وکوشک دوازده فرسخ وخاک چوپان وکوشک نخود وحوض مدد خان
وقریهٔ عاشقان منازل اوست راهش اکثر بیابان وطرقش آسانست واز هرات الی کرخ هفت فرسخ است واز قندهار الی کابل برا بموجب
میمند چهار فرسخ وجکان سه فرسخ وشهر صفا سه فرسخ وتیرانداز چهار فرسخ وپل سنگی سه فرسخ وتوت چهار فرسخ قلات غلجائی سه فرسخ
تازی چهار فرسخ وچشمهٔ شادی سه فرسخ کاریز وکموقراباغ وچشمه وتوت هر کدام سه فرسخ غزنین چهار فرسخ ششگاو وهفت آسیا وسعید آباد
ورود ومیدان وقلعهٔ غازی وشهر کابل هر یک سه فرسخ طرقش هموار وآبادی آن بسیار است واز کابل الی بلخ ده مرحله ودر راه دیگر
از این کمتر است قریهٔ وزیرآباد وچاره کار وغوربند وبلوک عراق وبامیان وخلم در اثنای راه است وبعضی دیگر از منازل او در خاطر راقم نیست
مسالک آن بار اکثر در کوهسار وتردّدش دشوار است وراهزن او بسیار واز کابل الی پیشاور ده مرحله است برا بموجب تنگاک وباریک
آب وسرخاب وگندمک وبالاباغ وجلال آباد وباسول ودکه وخیبر وجمرود وپیشاور منازل آن نزدیکست واکثر هموار ودو سه منزل آن بغایت
دشوار است واز بلدهٔ پیشاور الی خطهٔ کشمیر پانزده منزل واکثر مسالک آن مشکل قریهٔ چکمن واز جبل وحیدر رود واسلام کروپند جلال خان
وقصبهٔ سرای صالح وتکیه ودمتور ونوشهر وسنبلی ومظفرآباد ودوپته وبره مولة وکشمیر ودو مرحلهٔ آن هنوز از فراموش شده است وراه کشمیر بغایت
سخت وجنگلهای پر درخت دارد واز کشمیر الی شهر لاهور چهارده مرحله است بلوک مهراج وقصبهٔ شاپور وکتل پیرپنجال وقریهٔ پیرام کله وقلعهٔ راجور
وقریهٔ شاه آباد ورشن شاه ومیرپور از جملهٔ منازل اوست وبغایت مسالک آن دشوار ومزارعش بسیار است واز لاهور الی پیشاور پانزده
مرحله است ... آن هموار وآبادی آن بسیار است گویا صد پاره قریه در اثنای راه بوده باشد که اکثر آن قصبات است واز لاهور الی
شاه جهان آباد آن نیز پانزده مرحله است آبادی آن اتصال دارد وبغایت معمور وقصباتش موفور ودهاتش نامحصور است وهمچنین از شاه جهان
آباد

بعضی اسامی منازل

آباد الی بندر کلکته چهل مرحله است که متصل آباد وقری وبلاد وقصباتش خرم بنیاد است واکثر طرق آن خیابان وهمه چیزش فراوانست (۴۵۹)
وشهر فرخ آباد واکبرآباد ولکهنو واله آباد وبنارس وعظیم آباد ومرشد آباد ودراج محل در اثنای راه آن واقع شده است واز شاه جهان آباد
الی ملتان چهارده منزلست ودر آن راه بیابان بسیار باشد واز ملتان الی حیدرآباد سند پانزده مرحله است همگی معمور وهمه چیزش موفور واز حیدر
آباد الی بندر کراچی پنج مرحله است اکثر آن آباد ودهات خجسته بنیاد دارد واز کراچی الی بندر بمبئی از راه دریا هفت روز است وچون دریا است
منظر کشتی بهوا است واز بندر بمبئی الی بندر صورت از خشکی گویند شش مرحله است وراقم از راه دریا سه روز طی نمود واز بندر کراچی الی بندر مسقط
از راه دریا گویا هشت روز کم وبیش بود واز بندر مسقط الی بندر جده از راه دریا در مدت بیست روز طی نمود واز جده الی مکهٔ معظمه دو مرحله است
واز مکهٔ معظمه الی مدینهٔ منوره ده مرحله است راقم از راه خشکی رفته ودر بازگشته ودر بندر ینبوع فرود آمده واز بندر مذکوره الی مدینهٔ منوره
چهار مرحله بدینموجب وادی خبط ده فرسخ قریهٔ جدیده ده فرسخ ونازیه هفت فرسخ ومدینهٔ منوره یازده فرسخ واز مدینهٔ منوره مراجعت نموده
وارد ینبوع شده وبکشتی سوار بعد از دوازده روز وارد بندر قصیر شدیم واز بندر مذکور الی قصبهٔ قنه سه مرحله است لغیطه پانزده فرسخ است
بئرالعنبر شانزده فرسخ بندر قنه سیزده فرسخ بغایت راه آن سخت ودشوار وآبادی ندارد ودو منزل آن جبال شامخه دارد واز بندر
مذکور الی قاهرهٔ مصر بغایت معمور وهمه چیز آن موفور وشهر وقصبه بسیار دارد دو بیست ویک مرحله است وهمگی آن در کنار رود نیل اتفاق افتاده
قصبهٔ هور وقصبهٔ جرجه وقصبهٔ بنبه وقصبهٔ جیم وتحته ونخیل وشهر سیوط وطهور وقصی وملوی ومنیه وادلوسنی وشیدرانی وفهتوبلی وبنی سویف
وبوش وقصبهٔ واسطه وسول وقاهره واز قاهره الی دمیاط متصل آباد وقریهای خرم بنیاد وقصبات خجسته نهاد دارد وقصبهٔ ترس ومحاة
وطنطه ومحلة الروح ومحله وقصبهٔ سمنود وشهر منصوره وبرمون ومنیة الخول وفارسکور منازل اوست وبسیار بایکدیگر نزدیکست راقم دو فرسخ از
دمیاط گذشته آنگاه بکشتی نشسته بعد از سه روز وارد بندر صور شده وآن از بناء جبل عامل است واز آنجا روانه شده به بندر عکه وارد گشتیم
از راه خشکی دو مرحله است وآبادی بسیار دارد وطرف مغربش بحر ومشرقش جبال است واز بندر عکه بیافا آمدیم آن نیز دو مرحله است وراه
آن معمور وهمه چیزش موفور است واز آن بندر الی بیت المقدس دو مرحله است ودر مابین قصبهٔ رمله است واز قدس شریف الی قدس خلیل
یکمرحله وایضا الی قبر حضرت موسی یکمرحله ودر اطراف قدس تل وماهور وجبال موفور است واز قدس الی دمشق کوهستان بسیار وبعضی مسالکش
دشوار است وهفت مرحله راه ودر آن اثنا قریهای فراوانست فقیر از راه مستقیم میل بطرف جبل عامل نموده ودر آن بین قریهٔ عین ابرد
ونخل ولبان واکوزه وقصبهٔ نابلس وسلنور وقباط وقصبهٔ جنین وناصره وجدیده ونافوره وراس العین وبدیاس ومشحون وقاقعه ودباغیه
ومشغره وفرعون وبعلول وحلوا ودماس وحسینیه از بلوک وادی برده ونبی والهامه وصالحیه وغیر اینها مشاهده شده واز دمشق الی
بعلبک شانزده فرسخ است وقریهای فراوان در راه آنست وجبال نیز دارد واز بعلبک الی حلب اکثر مسالک آن هموار ودهاتش
بسیار است ونه مرحله است وقریهٔ یونین وعین وهرمل وتل ابن یامین وشهر حمص وحمی وشیخون وقصبهٔ معرة النعمان وسراقب منازل اوست
واز مدینهٔ حلب الی شهر سیواس هجده مرحله است واکثر مسالک آن کوهستان ودهاتش فراوان وچند قصبه وشهر در راه آنست قریهٔ تفاولی
شش فرسخ اختیرین نه فرسخ قریهٔ منزل ده فرسخ وشهر عینتاب شش فرسخ وقریهٔ کچکه چهار فرسخ وشهر مرعش پنج فرسخ وقریهٔ اسلیجه هفت فرسخ
وعلی شیر پنج فرسخ وقراتقی دره ده فرسخ وخشتاوغلی خانی چهار فرسخ وقصبهٔ البستان شش فرسخ وقریهٔ الحاصلی شش فرسخ ومنکلن شش فرسخ
وقصبهٔ درنده شش فرسخ وقریهٔ الپیواری شش فرسخ وچانقره شش فرسخ وخمارلی واولاشش وشهر سیواس هر یک شش فرسخ واز سیواس الی
توقات دو مرحله است وراهش آسانست واز بلدهٔ توقات الی شهر انکوری دوازده مرحله است ومسالکش آسان وبعضی کوهستان وجنگلستان
قریهٔ بازار پنج فرسخ وقریهٔ ضلع هفت فرسخ وقریهٔ پورادبیک یوردی واسکی بلوک وبلدهٔ یورقات مابین هر یک شش فرسخ وقریهٔ کوتلک وزیلی

(۴۶۶) مابین هر یک پنج فرسخ و قلاقسر و قسلغه چک و حسن اغلان و انگوره مابین هر یک شش فرسخ و از شهر انگوره الی بندر ازنکمید ده منزل و تردّدش
شکل جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد قریهٔ امیریمان چهار فرسخ و قادن کوی و قصبهٔ ایاش مابین هر یک سه فرسخ و قصبهٔ بک بازار
هفت فرسخ و قصبهٔ ساریلو پنج فرسخ و قصبهٔ نالی خان پنج فرسخ و قصبهٔ سنبک و قصبهٔ توربالی مابین هر یک هفت فرسخ و قصبهٔ دراغلی و قصبهٔ کیوه مابین
هر یک شش فرسخ و قصبهٔ سپانچه هفت فرسخ و بندر ازنکمید شش فرسخ و از آن بندر بکشتی نشسته باسلامبول رفت و از آنجا وارد بندر قرقشم شد
و از بندر مذکور الی شهر برسه سه فرسخ و از مدینهٔ برسه الی قصبهٔ آینه کول هشت فرسخ و قریهٔ میرال سه فرسخ و چقرچی هفت فرسخ و سیدعمر
شش فرسخ و شهر کوتاهیه چهار فرسخ و از آنجا بقریهٔ دلی پنج فرسخ و قریهٔ ایکرت پنج فرسخ و شهر قراحصار شش فرسخ و در آن راه جبال
بسیار و جنگل بیشمار مشاهده شد و از قراحصار الی کوزل حصار کوهسارش بسیار و بعضی مسالکش دشوار است قصبهٔ صندوقلی سه فرسخ و قریهٔ
قارقن شش فرسخ و قریهٔ حیدرلی اوبروی و قصبهٔ کورنه و قصبهٔ اسپارتا مابین هر یک چهار فرسخ و قریهٔ کچی برلی و قریهٔ دین وقواق
و قورکوی مابین هر یک شش فرسخ و بلدهٔ دنزلی هفت فرسخ و قریهٔ سراکوی و اوقاپچی و قصبهٔ قیوجق مابین هر یک چهار فرسخ و قصبهٔ نازلی
دو فرسخ و سلطان حصاری و مدینهٔ کوزل حصار و در آن نواحی و قصبات و بلاد بسیار دیده که اکنون در نظر نیست و مراجعت بشهر
بولدر نمود و از دنزلی الی بولدر چهار مرحله است قریهٔ چتیه چهار فرسخ و قریهٔ افشار من بلوک حمید شش فرسخ و قریهٔ کوفی سه فرسخ و بلدهٔ بدر ده فرسخ در اثنای
راه قرای بسیار و تلال بیشمار مشاهده شده کویا یک منزل دیگر در قریهٔ تکیه شد و از آنجا بقریهٔ کچی برلی و بیک کوی و جانذره و دین لر آمد
مابین هر یک چهار فرسخ و بعد بقصبهٔ شیخلو و از آنجا بصندوقلی و از آنجا بقراحصار وارد شد و از شهر مذکور الی مدینهٔ قونیه هفت مرحله است
و اکثر مسالکش آسان و دهاتش فراوانست قریهٔ بلوادین سه فرسخ و قریهٔ صیفلی شش فرسخ و قصبهٔ ایلون و قادن خانی مابین هر یک پنج فرسخ
و بات کوی هفت فرسخ و شهر قونیه سه فرسخ و از مدینهٔ مذکوره الی قیصریه چهارده مرحله است و در راه آن قرای بسیار و در بعضی منازل
آن کوهسار است قریهٔ فارقن سه فرسخ و قریهٔ اسمعیل چهار فرسخ و قریهٔ قره بوامی و قصبهٔ اره کل مابین هر یک ده فرسخ و شهر قیصریه بیست
فرسخ و قرائی که مابین آنست در نظر نیست و قریهٔ حصاری قرامان و سیدغلی کوی معروفست هفت فرسخ و قصبهٔ محور شش فرسخ و قریهٔ حاجی بکتاش ولی
چهار فرسخ و قریهٔ کرزین دوازده فرسخ و قصبهٔ آبونس دو فرسخ و قصبهٔ کورکوب و آقچه شهر مابین هر یک دو فرسخ و قصبهٔ آقچه سو چهار فرسخ و شهر
قیصریه شش فرسخ و از مدینهٔ مذکوره الی سیواس هفت مرحله است در اثنای راه آن تلال فراوان و لیکن تردّدش آسانست قریهٔ سیناچاک
فرسخ و قریهٔ بلاش و کره مابین هر یک پنج فرسخ و قریهٔ شرقشله شش فرسخ و قایه دبی پنج فرسخ و قریهٔ دوچه و سیواس مابین هر یک چهار فرسخ و از
مدینهٔ مذکوره الی شهر ارزنجان یازده مرحله است و در اثنای راه آن دهات بسیار است و جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد قریهٔ
کوکدین سه فرسخ و قریهٔ یارحصاری و قریهٔ زاره مابین هر یک پنج فرسخ و کمی بیلی شش فرسخ و بلوک اشقراش شش فرسخ و قریهٔ شب قراحصار
هفت فرسخ و قریهٔ قوران ده فرسخ و قریهٔ ضلع و قریهٔ اینج مابین هر یک شش فرسخ و قریهٔ پونک دوازده فرسخ و ارزنجان شش فرسخ و
از شهر ارزنجان الی دیاربکر جبال سخت و مسالک پر درخت دارد و در اثنای راه آن دهات فراوانست قریهٔ مزارعلی چهار فرسخ و قصبهٔ
کماخ ده فرسخ و قریهٔ اوشن شش فرسخ و قریهٔ کجه کلی هشت فرسخ و قصبهٔ اکر چهار فرسخ و معدن دوازده فرسخ و مابین او قرای آباد دارد
و بلوک خواپت چهارده فرسخ و در اثنای راه آن آبادی فراوان دارد قریهٔ ملاکوی چهار فرسخ و قریهٔ خان شش فرسخ و معدن ارغنی
و ارغنی مابین هر کدام چهار فرسخ و قریهٔ شکری خان هشت فرسخ و قریهٔ حیدرلی چهار فرسخ و قریهٔ حضرو هشت فرسخ و از آنجا الی شهروان در اثنای
راه آن جبال فراوان و مسالک سخت و جنگلهای پر درخت دارد قریهٔ بسلط چهار فرسخ و قریهٔ فلف و شیخ الان و قصبهٔ موش
دارکوتیک و نوشین و شهر بدلیس و تتوان و بلدهٔ اخلاط و قصبهٔ الجواز مابین هر یک از آن پنج فرسخ و از الجواز بکشتی سوار شده در شبانه روز

وارد

وارد مدینهٔ وان شدیم و از مدینهٔ مذکوره الی شهر خوی شش مرحله است و در اثنای راه آن جبال فراوان دارد قریهٔ آق باش شش فرسخ (۴۶۷)
و بوغازکسن چهار فرسخ و شرف خانه پنج فرسخ و قوتور سه فرسخ و قریهٔ بزیز سه فرسخ و شهر خوی هشت فرسخ **استعذار** بر ضمیر منیر دانشمندان
عذرپذیر مخفی و مستتر نماند که جامع این اوراق و محرر این اطباق الفقیر الحقیر الشاهی ابن اسکندر زین العابدین نعمة اللهی در حین کردش
عالم و سیاحت طوایف امم به هر بلدی و شهری که وارد میشد و بهر ناحیه و دیاری که منزل مینمود فی الجمله اکر احوال و اوضاع آنجا
در نظر غرابت داشت و کلامیکه اعتنا را باو بود و از محققی استماع مینمود بقید کتابت در آورده جمع میکرد و حالات و مقالات هر فرقه را تحریر مینمود
بقصد آنکه اکر روزی توفیق رفیق کردد و عون باریتعالی یار شود ترتیب و تدوین نموده کتابی سازد و در آن باب سعی بلیغ و اهتمام تمام داشت
عاقبت الامر بخاطر آمد که قطع علایق از ایران نموده در آستان مقدس خامس آل عبا جناب سید الشهدا مجاورت اختیار نماید و در آن مکان
شریف فارغ البال و آسوده حال آنچه مکنون خاطر است بانجام رساند و چندی که از عمر باقی است در زیارت آنحضرت مغتنم کرداند
بناء علی هذا در سنه هزار و دویست و چهل و یک هجری از بلده شیراز حرکت نموده عزیمت مقصد کرد و روی توجه بصوب امام مظلوم آورد و چون
بقصبهٔ قومشه رسید محمد قاسم خان ولد سلیمانخان قاجار که حکومت آن دیار بوی متعلق بود دستکیر کرد و جمیع اسباب و اشیا و مایعرف را تمام
غارت و تصرف نمود و اهل و عیال و اطفال و متعلقان فقیر را دستکیر کرد و آنچه از لوازم جور و ظلم و ایذا بود نسبت بفقیر و متعلقان عمل
آورد و منجمله اوراقی که در مدت بیست و پنج سال زحمت کشیده جمع کرده بود همه را تاراج نموده نه از خدا شرم و نه از رسول آزرم کرد و چون مضامین
اوراق و اسامی بلاد و دیار همکی در خاطر نبود و نیز جمع مطالب و مضامین آنها را حفظ نمودن از حیز امکان خارج بود بنابر آن
اکثر بلاد و اقالیم سبعه از مشرق و مغرب و شمال و جنوب مذکور نکردید و بر وفق دلخواه بانجام نرسید و بفحوای العذر عند الکرام مقبول
اکر در اینها تفریط و افراط مشاهده کردد و در عبارات و حکایات آن زیاده و نقصان دیده شود عفو خواهند فرمود و بر بیربطی فقیر حمل
نخواهند نمود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

کلذار سیم در بیان اخبار متفرقه و حکایات مختلفه بر سبیل اجمال

پوشیده نماند که جمعی از علماء عصر فاضل مولانا محمد باقر مجلسی و ابن فهد حلی و سید جمال الدین اردستانی و عین القضات
همدانی و غیرهم در کتب خود نوشته اند که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که روی بجانب اصحاب کرده فرمود أتدرون ما غمّي وفي أيّ
شيء تفكّري وفي أيّ شيء اشتياقي قالت الصحابة لا يا رسول الله وما علمنا هذه من أيّ شيء أخبرنا بغمّك وفكرك وشوقك
قال النبي صلى الله عليه وآله أخبركم إن شاء الله ثم تنفّس الصعداء وقال هاه شوقاً إلى إخواني من بعدي فقال أبو ذر يا رسول الله أولسنا
إخوانك قال لا أنتم أصحابي وإخواني يجيئون من بعدي شأنهم شأن الأنبياء قوم يفرّون من الآباء والأمّهات ومن
الإخوة والأخوات كلّهم ابتغاء مرضات الله يتركون المال ويذلّون أنفسهم بالتواضع لله لا يرغبون في
الشهوات وفضول الدنيا مجتمعون في بيت من بيوت الله كأنّهم غرباء وتراهم محزونين لخوف النار وحبّ الجنّة
فمن يعلم قدرهم عند الله ليس بينهم قرابة ولا مال يعطون بها بعضهم لبعض أشفق من الابن على الوالد والوالد
على الولد ومن الأخ على الأخ هاه شوقاً إليهم ويفرغون أنفسهم من كدّ الدنيا ونعيمها لنجاة أنفسهم من
عذاب الأبد ودخول الجنّة لمرضات الله اعلم يا أبا ذر إنّ للواحد منهم أجر سبعين بدريّاً يا أبا ذر إنّ واحداً
منهم أكرم على الله من كلّ شيء خلق الله على وجه الأرض يا أبا ذر قلوبهم على الله وعملهم لله ولو مرض أحدهم
له فضل عبادة ألف سنة وصيام نهارها وقيامها وإن شئت حتّى أزيدك قلت نعم يا رسول الله زدني قال
يا أبا ذر لو أنّ واحداً منهم إذا مات فكأنّما مات في السماء الدنيا من فضله على الله وإن شئت أزيدك

یا اباذر

یا اباذر قلت نعم یا رسول الله زدنی قال یا اباذر لو ان احدا منهم یؤذیه قملة فی ثیابه فله عند الله اجر اربعین حجة
واربعین غزوة وعتق اربعین نسمة من ولد اسمعیل ویدخل واحد منهم اثنی عشر الفا فی شفاعته فقلت سبحان
الله وقالوا مثل قولی سبحان الله ما ارحمه بخلقه والطفه واکرمه علی خلقه فقال النبی یا اباذر لو ان احدا
منهم اشتهی شهوة من شهوات الدنیا فیصبر ولا یطلبها کان له من الاجر بذکر اهله ثم یغتنم ویتنفس کتب
الله بکل نفس الفی الف حسنة ومحی عنه الفی الف سیئة ورفع له الفی الف درجة وان شئت حتی ازیدک
قلت نعم یا رسول الله زدنا قال لو ان احدا منهم یضع جبینه علی الارض ثم یقول آه فتبکی ملائکة السموات السبع لرحمتهم
علیه فقال الله یا ملائکتی ما لکم تبکون فیقولون یا الهنا وسیدنا فکیف لا نبکی وولیک علی الارض و
یقول فی وجعه آه فیقول الله یا ملائکتی اشهدوا انی راض عن عبدی بالذی یصبر فی شدة ولا یطلب الراحة
فتقول الملائکة یا الهنا وسیدنا لا تضر الشدة بعبدک وولیک بعد ان یقول هذا القول یا ملائکتی
ان ولیی عندی کمثل نبی من الانبیاء ولو دعانی ولیی وشفع فی خلقی شفعته فی اکثر من سبعین الفا ولعبدی
وولیی فی جنتی ما یتمنی یا ملائکتی وعزتی وجلالی لانا ارحم بولیی وانا خیر له من المال للتاجر والکسب للکاسب
وفی الآخرة لا یعذب ولیی ولا خوف علیه ثم قال رسول الله طوبی لهم یا اباذر لو ان احدا منهم یصلی رکعتین
فی اصحابه افضل عند الله من رجل یعبد الله فی جبل لبنان عمر نوح وان شئت حتی ازیدک یا اباذر لو ان احدا
منهم یسبح تسبیحة خیر له من ان یصیر له جبال الدنیا ذهبا وفضة ونظرة الی واحد منهم احب الی من نظرة الی بیت
الله الحرام ولو ان احدا منهم یموت فی شدة بین اصحابه له اجر مقتول بین الرکن والمقام وله اجر من یموت فی
حرم الله ومن مات فی حرم الله امنه الله من الفزع الاکبر ویدخل الجنة وان شئت حتی ازیدک یا اباذر قلت نعم
یا رسول الله قال یجلس الیهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب فلا یقومون من عندهم حتی ینظر الله الیهم
فیرحمهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله ثم قال النبی المقصر فیهم افضل عند الله من الف مجتهد من غیرهم
یا اباذر ضحکهم عبادة وفرحهم تسبیح ونومهم صدقة وانفاسهم جهاد وینظر الله الیهم فی کل یوم ثلاث مرات
یا اباذر انی الیهم لمشتاق ثم غمض عینیه وبکی شوقا ثم قال اللهم احفظهم وانصرهم علی من خالفهم ولا تخذلهم
وقر عینی بهم یوم القیمة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی آیا میدانید جهت غم و اندوه من
در چه چیز است اندیشه کردن من و کدام چیز است آرزومندی من گفتند صحابه یا رسول الله ص نمیدانیم از آنچه خبر ده ما را از غم و فکر
و شوق خود فرمود خبر دهم شما را انشاء الله پس آه سردی کشید و فرمود آه شوق و آرزومندی برادرانم را دارم که بعد از من
خواهند آمد ابوذر گفت یا رسول الله آیا برادران شما نیستیم فرمود نه شما اصحاب منید و برادران من میآیند بعد از من حال ایشان چون
حال پیغمبران جماعتی باشند که میگریزند از پدرها و مادرها و برادرها و خواهرها و خویشان همه از برای طلب رضای خدا و ترک مال خود
می کنند از برای خدا و ذلیل و خوار میگردانند نفسهای خود را بتواضع کردن از برای خدا و میل ندارند بخواهشهای زیاده از ضروری
مایحتاج و جمع میشوند در خانه از خانهای خدا گویا که ایشان غریبانند و دیده میشوند اندوهگین از ترس آتش جهنم و شوق بهشت و کسی چه
میداند بزرگی ایشان را در نزد خدایتعالی نه میان ایشان خویشی است و نه مالی دارند که بعضی به بعضی دیگر دهند و مهربان ترند با هم از
از فرزند با پدر و از پدر با فرزند و از برادر با برادر آه آرزومند ایشانم و فارغ میگردانند نفسهای خود را از سعی کردن در طلب زیاده

از ضروری

از ضروری مایحتاج و نعمتهای دنیا از برای نجات دادن نفسهای خود را از عذاب همیشگی و داخل شدن بهشت از جهت راضی بودن خدایتعالی
از ایشان بدان ای اباذر که یکی از ایشان را اجر هفتاد شهید باشد که در جنگ بدر شهید شده باشد ای اباذر یکی از ایشان پیش
خدایتعالی بزرگتر است از هر چیزی که خلق کرده است بر روی زمین ای اباذر دلهای ایشان با خداست و عمل ایشان از برای خدا اگر بیمار
شود یکی از ایشان او را فضیلت عبادت هزار سال باشد که روزه دارند روزها و احیا کنند شبها او اگر میخواهی زیاده از این بگویم یا اباذر
گفتم بلی یا رسول الله ص بیا از زیاده فرماید فرمود که اگر یکی از ایشان بمیرد گویا مرده است در آسمان دنیا از فضیلتی که هست او را پیش
خدایتعالی یعنی ملائکه آسمانها نیز از برای مردن او اندوهگین میشوند و اگر میخواهی بیا از زیاده گویم گفتم بلی یا رسول الله ص بیا از زیاده فرماید
فرمود اگر یکی از ایشان را آزار رساند شپشی که در جامه او باشد او را در پیش خدایتعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل جهاد که در راه خدایتعالی
کرده باشند و آزادی چهل بنده از اولاد اسمعیل ع باشد یکی از ایشان دوازده هزار کس را شفاعت کند گفتم سبحان الله
و صحابه گفتند مثل من سبحان الله چه مهربان و یاری دهنده و بخشاینده است بر بندگان خود فرمود که آیا تعجب میکنید از گفتن من اگر
میخواهید بیا از زیاده گویم ابوذر گفت بلی یا رسول الله ص زیاده فرماید فرمود ای اباذر اگر یکی از ایشان خواهش داشته باشد بچیزی
از شهوات دنیا و صبر کند و طلب آن نکند اجر او این است که چون بخاطر رساند اهل را اندوهگین شود و نفسی بکشد بنویسد خدایتعالی از برای
او بهر نفسی دو هزار هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او دو هزار هزار سیئه و بلند گرداند از برای او دو هزار هزار درجه ای
اباذر اگر میخواهی بیا از زیاده گویم گفتم بلی ای دوست من ای رسول خدا زیاده فرماید فرمود که اگر یکی از ایشان صبر کند با اصحاب
خود و از ایشان دوری نکند و صبر کند در مثل گرسنگی ایشان و سختی غم ایشان اجر او مثل اجر هفتاد کس باشد از جماعتی که جهاد
کرده اند با من در جهاد تبوک اگر میخواهی بیا از زیاده گویم گفتم بلی یا رسول الله ص زیاده فرماید فرمود که یکی از ایشان بگذارد جبین
خود را بر زمین و بگوید آه بگریند ملائکه هفت آسمان از جهة رحمتی که آید ایشان را بر او پس بگوید خدایتعالی ای ملائکه من چیست شما را که میگرئید
بگویند ای معبود و سید ما چگونه نگرئیم که دوست تو در زمین بگوید آه از دردی که دارد پس بفرماید خدایتعالی ای ملائکه من گواه باشید که
من راضیم از بنده خود بواسطه صبری که میکند در سختی و طلب راحت نمیکند گویند ملائکه ای پروردگار ما و سید ما ضرر نمیرساند این سختی
بر بنده و دوست تو بعد از آنکه تو در حق او این حرف بگوئی بعد فرماید خدایتعالی ای ملائکه بدرستیکه دوست من پیش من مثل پیغمبریست از
پیغمبران من و اگر بخواند مرا دوست من و خواهد شفاعت کند که کار از او هم آن را شفاعت زیاده از هفتاد هزار کس و بنده و
دوست مراست در بهشت من هر چه آرزو کند ای ملائکه من قسم بعزت و جلال من که من بسیار مهربانم بدوست خود و من بهترم از برای
او از مال برای شود اگر و از کسب برای کاسب و در آخرت عذاب کرده نمیشود دوست من خوفی و ترسی بر او نیست پس فرمود حضرت
پیغمبر ص که خوشا حال ایشان ای اباذر اگر یکی از ایشان دو رکعت نماز کند در میان اصحاب خود فاضلتر است او پیش خدایتعالی از
بنده که عبادت خدای کند در کوه لبنان و عمر او مثل عمر نوح ع باشد اگر میخواهی زیاده گویم ای اباذر اگر یکی از ایشان بگوید تسبیحی بهتر است
او را از اینکه کوههای دنیا از برای او طلا و نقره شود و نگاه کردن بیکی از ایشان را دوست تر میدارم از نگاه کردن در خانه کعبه
و اگر یکی از ایشان بمیرد در سختی در میان اصحاب خود او را اجر کسی است که کشته شده باشد در میان رکن و مقام و اجر کسی است که
بمیرد در حرم خدایتعالی و کسی که بمیرد در حرم خدا ایمن گرداند خدایتعالی او را از فزع و ترس روز قیامت و داخل بهشت شود
و اگر میخواهی بیا از زیاده گویم ای اباذر گفتم بلی یا رسول الله ص فرمود می نشینند با ایشان جماعتی که تقصیر کرده اند در عبادت و سنگین است
پشتهای ایشان ببار گناه بر نمیخیزند از نزد ایشان تا آنکه نظر کند خدایتعالی در ایشان بنظر رحمت و بیامرزد گناهان ایشان را

از جهة

 از جهت بزرگی که ایشانرا هست پیش خدای تعالی پس فرمود حضرت رسول صلعم که صاحب تقصیری که در میان ایشان باشد بهتر است پیش خدای تعالی از هفتاد هزار حج که از غیر ایشان باشد ای اباذر خنده ایشان عبادتست و خوشحالی ایشان تسبیح و خواب ایشان صدقه دادن و نفس زدن ایشان جهاد و نظر میکند خدای تعالی در ایشان در هر روزی سه مرتبه ای اباذر بدرستیکه من مشتاق ایشانم پس چشمهای مبارکش را برهم گذاشت و گریست از شوق ایشان و فرمود بار خدایا محافظت کن و نصرت ده ایشانرا و آنکسی که مخالفت کند با ایشان و ایشانرا خوار گردان و روشن کن چشم مرا با ایشان در روز قیامت آگاه باشید که دوستان خدا را خوفی و ترسی بر ایشان نیست و ایشان اندوهگین نخواهند بود وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ و علمای اخبار اسلاف گفته اند که از زمان ظهور وجود آدم ع تا حضرت خاتم چند مدت گذشته بود محمد بن جریر طبری گفته که از وقت ظهور آدم ع تا زمان حضرت خاتم ششهزار و سیزده سال بوده بعضی گویند پنجهزار و نهصد سال بر آن گذشته بوده در موضعی بنظر راقم رسیده که بقول علمای یهود از روزگار آدم ع الی هجرت سید عالم ص چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار نصاری پنجهزار و هفتاد سال مرور نموده و از ابن عباس روایت کنند که از زمان آدم ع الی طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بوده و از طوفان تا بوقت حضرت ابراهیم ع هزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام حضرت موسی ع پانصد و شصت سال و از هنگام سلیمان ع الی زمان ذوالقرنین رومی هفتصد و هفده سال و از وقت اسکندر الی زمان عیسی ع سیصد و شصت و نه سال بر این تقدیر از ایام حضرت آدم ع الی زمان عیسی ع پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال بوده و جمعی از علماء اخبار گفته اند که عمر حضرت آدم ع هزار سال بوده و از تاریخ انتقال آدم ع تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وقت وفات حضرت نوح ع سیصد و پنجاه سال و از زمان وفات آنحضرت تا هنگام فوت حضرت ابراهیم ع دو هزار و چهل سال و مابین حضرت ابراهیم ع و موسی ع هفتصد سال و از حضرت موسی ع الی داود ع پانصد سال و از روزگار داود ع تا زمان عیسی ع هزار و صد سال و از تاریخ رفع حضرت عیسی ع الی زمان ولادت سید عالم ص هشت هزار و هفتصد و پنجاه و شش سال و حسین بن حمزه اصفهانی روایت کرده که از روز خلق آدم ع تا تولد نوح ع هزار و پنجاه و شش سال و از میلاد نوح ع تا تولد حضرت ابراهیم ع هزار و هشتصد و نود و دو سال و از میلاد ابراهیم ع تا رسیدن یعقوب ع بمصر سیصد و هفده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه لشکر اسلام آنرا مفتوح نمودند هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال بوده و صاحب مقصد اقصی آورده که از ولادت حضرت رسول ص تا زمان عیسی ع ششصد و بیست سال و از عیسی ع تا زمان داود ع هزار و دویست سال و از ایام داود ع تا وقت موسی ع پانصد سال و از حضرت موسی ع تا زمان ابراهیم ع هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم ع تا نوح ع هزار و چهارصد و بیست سال و از زمان طوفان تا وقت آدم ع دو هزار و دویست سال بنابراین تقدیر از میلاد سید عالم ص تا وقت آدم ع ششهزار و هفتصد و پنجاه سال و الی زمان ما هفت هزار و سی و دو سال میشود و از این بیشتر و کمتر گفته اند و در اینباب روایات مختلفه بسیار و ذکر همه تطویل کلام است وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی بدانکه در عدد انبیاء ع علمای اخبار اختلاف نموده اند جمعی از ایشان روایت کرده اند که ابوذر غفاری از حضرت رسول ص پرسید که عدد انبیاء ع چند بوده است آنحضرت ص فرمود صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده اند و باز سوال نمود که از این چند پیغمبر مرسل بوده اند حضرت پیغمبر ص فرمود که سیصد و سیزده نفر دیگر باره پرسید که چند کتاب خدای تعالی ارسال فرموده آنحضرت ص بیان نمود که صد صحیفه و چهار کتاب بر پیغمبران گرامت شده از آنجمله پنجاه صحیفه بر حضرت شیث بن آدم ع و سی صحیفه بر اخنوخ و ده صحیفه بر حضرت ابراهیم ع و ایضا ده صحیفه بر حضرت موسی ع و بعضی گفته اند که بر آدم ع و ادریس ع صحف ارسال شده است و در این باب روایات دیگر نیز وارد است و چهار کتاب یکی بر موسی ع نازل شده و آن توریة است و کتاب زبور بر داود ع نزول یافته و کتاب انجیل بر حضرت عیسی ع و فرقان بر حضرت خاتم الانبیاء ص و در بیان نبی گفته اند که نبی شخصی است که بصفات حمیده آراسته باشد و بمجرد

 خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و نبی مرسل کسی است که بتوسط وحی و ملائکه امت را بمتابعت شریعتی دعوت کند اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا آنکه نباشد باعتقاد بعضی آیه وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا موید این قولست و بعضی گفته اند که نبی عبارت از شخصی است که بر او شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریقی که متضمن باشد آن شریعت بر بیان کیفیت بندگی و پرستش مر خدا را عز و جل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولوالعزم رسولی است که مامور باشد بقتال و جهاد بخلاف نبوت و رسالت که در آنها این شرط نیست اگر گوید که از این تقریر لازم میآید که حضرت عیسی ع اولوالعزم نباشد چه که آنحضرت بر قتال و جهاد مامور نشد و حال آنکه بالاتفاق آنحضرت اولوالعزم بوده و باصطلاح متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب بوده باشد این سخن محل نظر است زیرا که جمعی از انبیاء عظام مرسل بودند و حال آنکه صاحب کتاب و صحیفه نبودند و بر شریعت پیغمبر دیگر عمل مینمودند و ایضا گفته اند که اولوالعزم رسولیست که مامور باشد بجهاد و قتال باتفاق علمای احمدی ع خاتم عبارت از پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نشود اما راقم جمعی را دید که ایشان میگفتند که شریعت انبیاء اولوالعزم هیچیک منسوخ نگردد و ایضا میگفتند که شریعت حضرت موسی ع و حضرت عیسی ع و حضرت رسول خدا ص و زردشت و مجوسان منسوخ نشود و این سخن را نیز تقریر میکردند که عقل معامله شناس چگونه تجویز میکند بر اینکه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر یکی از ایشان مبعوث شوند و از جانب مصر و شام ظهور کنند و حق سبحانه و تعالی بر اهل ایران و توران و هندوستان و چین و ختا و ماچین و غیرهم پیغمبری و رسولی جهت هدایت ایشان و ارشاد سایر اهل بلدان نفرستند و مملکتی باین وسعت و عظمت که دارد مردم آنها را مخذول و خالی گذارد و بر بندگان مرحمت و شفقت نکند و حال آنکه اهل ایران و توران و سکنه اقلیم چهارم و پنجم بمراتب از ساکنان اقلیم دویم و سیم عاقلتر و زیرکترند و در درک معانی و حقایق بهترند چنانکه بر ارباب هوش و فهمی مخفی نیست و دیده شده روزی یکی از علمای اهل فرنگ در شهر قسطنطنیه در مجلسی تقریر نمود که علمای اسلام میگویند که آدمی مامور و مکلف است از جانب باریتعالی و جمعی از ایشان که متکفل است جماعتی از آنها میگویند که واجب است که باریتعالی برای هدایت بندگان خود شخصی را ارسال دارد و خلایق را در گمراهی و ضلالت نگذارد و بر آن هادی و رسول پیغمبر واجب است که خلق را آگاه گرداند بمعجزات قاهره و دلایل ظاهره و براهین قاطعه و حجج ساطعه مردم را هدایت کند و اگر بر آنها هدایت نیابد و عناد و استبداد ورزند بتیغ و سنان و گرز گران ایشانرا براه آورد و همچنین بر این هادی و رسول واجب است و بقول جماعتی بر اصحاب او لازمست که شخصی را معین کند که خلق را براه رشاد و طریق سداد بخواند و خلایق را از حیرت و گمراهی بیرون آورد و حق را آشکار و هویدا کند بطریقیکه هادی و رسول میکرد و کذلک بر آن نایب و خلیفه واجب است که در وقت وفات خود یکی را برای اینکار اختیار نماید و قس علیهذا الی یوم الموعود و باعتقاد جماعتی اگر هادی و نایب آن ظاهر نباشد و رسیدن بحضور او ممتنع و محال باشد بر راویان اخبار و علمای آثار و مجتهدان روزگار اقتدا نمایند و بر احکام و اوامر ایشان مردمان عمل کنند و بر آنها نیز واجب و لازمست که خلق را هدایت نمایند و در ترویج شریعت هادی و رسول سعی بلیغ کنند پس در اینصورت چگونه است که هیچ هادی و رسول بملک فرنگ نیامده و نایبی و خلیفه از طرف هادی متوجه آن دیار نشده و از علماء و مجتهدان کسی بدان ولایت نرسیده و مشغول هدایت ایشان نگردیده و من در لباس مسلمانی مدتی در کشور ایران و توران و روم گردیدم و بصحبت علمای شیعه و اهل سنت و جماعت رسیدم و از مسایل اصول خمسه و غیره از ایشان پرسیدم و از علمای عراقین و فارس و غیره از مسایل دین سوال نمودم در جواب فرمودند که این مسئلها مشابهت دارد بمسایل جماعت صوفیه و طایفه اهل سنت و جماعت و حذر کن از اینگونه سوالات و جواب ما از این قسم تحقیقات یکی از ایشان گفتم که مرا عجب مشکلی پیش آمده و غریب دشواری مشاهده میشود که اگر از شما مسئله از مسایل اصول سوال میکنم چنین میفرمایید و اگر از اهل سنت و جماعت مسئله بپرسم در جواب میگویند که این مسئله مشابهت دارد بمسایل

 روافض و شیعهٔ امامیه و من نمیدانم چه باید نمود و بر چه عقیده باید بود اگر بر دین آبا و اجداد خود اقتدا میکنم و بر طریقهٔ پدران خود عمل مینمایم
بر من طعن و لعن میکنید و میگوئید که مقلّدان آبا و اجداد جمله دوزخیند و جمیع طوایف اهل تقلید مخلّد در نارند مگر مقلّدان شما که آنرا ناجی
میدانید و با وجود آنکه جماعت اخباریین از فرقهٔ اثنی عشریند شما آنها را فاسق و فاجر بلکه بالاتر میدانید و زمرهٔ صوفیهٔ اثنی عشریه را اینهمه
کافر و ملحد میخوانید و اگر از شما تحقیق مسائل دین میپرسم بر من اعتراض میکنید در جائی میگوئید که تحقیق عقاید واجب و مقلّد دوزخی است
و اگر کسی بنابرگفته شما عمل کرده تحقیق مذهب و تصحیح دین کند اول میگوئید که اِتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهَمِ و ثانی او را تکفیر مینمائید و بر قتل او فتوی میدهید
و در جائی دیگر میفرمائید که مَنْ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً من که جاهل و نادانم و نه دین میشناسم و نه امام زمان
چه باید کرد و شما که حق را نایب امام امام میدانید و خود را مفترض الطاعه میخوانید بر من طعن و اعتراض میکنید و اگر اندک اصرار و جد نمایم مرا
می کشید و شما دین و مذهب خود را منحصر کرده اید بر مسائل معلومه و اعتراض اهل تحقیق و طعن و لعن ایشان و غافل شده اید از
احوال مردم سایر بلاد و حصر کرده اید اجتهاد را بر مطالب مذکوره و قطع نظر از ساکنان سایر دیار نموده اید احوال مسلمانان خراسان
و قهستان و آذربایجان و شیروان و طالش و اران که بر ایشان چه میگذرد از مخالفان شما یکی طایفهٔ روسیه است که چندین هزار دختر
لاله عذار و زنان ماه رخسار را تصرف کرده اند و دختران سادات صحیح النسب را علانیه منکوحه خود نموده اند و چندین هزار کس از اهل
مذهب شما را بقتل آورده اند و چندین هزار نفر از ملک خراسان و قهستان اوزبک و ترکان اسیر برده اند شما طرفه سدّی بسته اید و عجب
بندی ساخته اید که عالم را در شش در حیرت انداخته اید یکجا اهل تقلید پدران را اعدام کرده اید و یکجا مجالست اهل تحقیق را منع نموده اید و یکجا بر قتل
کافر حربی فتوی داده اید و یکجا کا... را عفو نموده اید یکجا بر ظن و گمان و رای و استحسان عمل کرده را تجویز فرموده اید یکجا حسن و قبح اشیا را
عقلی گفته اید و یکجا شریعت را تعبدی دانسته اید یکجا میگوئید که اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ و یکجا علم را منحصر کرده اید باینها که معلوم
و محدود است یکجا اجماع کرده اید که مخالف معصوم کفر است و مخالف مجتهدان کفر نیست زیرا که احکام و اوامر آن از دانش و بینش است و
احکام و اوامر این از ظن و رای و استحسان و یکجا میگوئید که مخالف مجتهدان کفر و خونش هدر است زیرا که مخالف مجتهد مخالف امام است
یعنی کفر است اگر شما انصاف دهید و از طریق مروت نگذرید و تعقل نمائید هر آینه میدانید که شما خود مقلّد میباشید و تقلید کتب سلف و خلف
خود میکنید و سر موئی از گفته اسلاف خویش تجاوز نمیکنید و فرضا اگر شما بر مذهب اهل سنت و جماعت بودید یا از جماعت یهود و نصاری و مجوس
شده بودید یقین است که همان دین و مذهب را تعظیم میکردید و رواج میدادید شما با کدام طایفه معاشرت کرده اید و با صاحبان مذاهب
مختلفه کی مجالست نموده اید و با ارباب تحقیق چه وقت نشسته اید بلکه شما تنها بقاضی زنسته اید و آنچه گفته اید بر مراد خود شنفته اید مگر هادی و رسول شما
طریق مسطوره داشته و مذهب خود را بر خیال امتان خود گذاشته است که هر طور ایشان خیال کنند و ظن نمایند حق همان و مذهب همان باشد
شما کدام وقت مذهب خود را بدلایل و براهین رواج داده اید و در چه زمان بمکارم اخلاق و مراسم اشفاق تسخیر ارادت کرده اید همیشه با سیف
و سنان و دشنام و مکابره و زور ام خود را پیش برده اید چنانچه بر ارباب تحقیق پوشیده و پنهان نیست چون آن فرنگی سخنان خود را اتمام
نمود و حضار مجلس استماع نمودند از وجنات تقریرش معلوم بود که روی سخن او بعضی بود زیرا که در انجلس جمع راقم شیعه و عجم نبود فقیر بحث
بغایت شرمسار گشت و خوی خجالت در چهره پدید آمد و مدتی بخود بود و بعد از باطن فیض مواطن خاتم الانبیا و سید الاوصیا استمداد
نموده متوجه جواب فرنگی گردید بحول الله و قوته یکی را جواب با صواب شنید اهل مجلس تحسین بسیار نمودند و زبان آفرین گشودند اگر خواهد جوابها
بطریق تفصیل مرقوم نماید هر آینه کلام بطول انجامد وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ در بیان مراتب سیر معکوس محققان عرفا
فرموده اند که معرفت مراتب سیر معکوس سالکان طریق یقین لازم است که تحصیل نمایند تا سر مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ که از چشم

اغیار پنهان مانده آشکار شود و طلسم آن گنج بآسانی گشوده گردد و وقتی بوی آن گلستان بمشام جان میرسد که از صحایف کاینات حقایق خیات
خوانده شود و از الواح آفاق و انفس مفردات و مرکبات کاینات ملاحظه گردد و از اول آفرینش که اول ما خلق الله العقل اشارت بدانست
تا آخر سلسلهٔ موجودات که مقصود از اتصالات فلکی و امتزاجات عنصری وجود شریف و عنصر لطیف اوست حرف حرف و کلمه کلمه بداند
بعد از آن بیان غواص در دریای وجود خود سفر کند تا بعین الیقین بفضل و کرم الهی ببیند که جزو و کل غرق وجود آدمی است و در این بر
ضعیف مختصر افلاک و انجم و طبایع و عناصر و معادن و نبات و حیوان و جن و ملائکه و عقول و نفوس مندرجست وَ فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ جمع الخلق
وَالْعَرْشُ وَالْكُرْسِيُّ سخنان محققانست و اول سخن از نطفه منی که بیک اعتبار اصل جسم و تن آدمی است گفته میشود تا امتثال آیهٔ
کریمه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ کرده شود بدانکه چون نطفه مرد و زن
عاشق وار دست تواتق در گردن تعانق کنند و اراده صانع عالم بایجاد اعجوبه از اعاجیب مصنوعات متعلق شود آن ذره که در وقت تخمیر
آدم در قبضهٔ قدرت چهل صباح تربیت یافته و از تجلیات جمال و جلال ذوق تمام و نصیب کامل حاصل کرده چون تخمی که بر زمین افشانند آن
نطفه در رحم افشانده شد خطاب بسید کواکب سبعه سیاره که هر چند نطفه از غذا حاصل شده و غذا خواه حیوانی و خواه نباتی فرزندان
افلاک و امهات عناصر است اما در آن نطفه ذره ایست که چهل هزار سال بنظر لطف و قهر پرورش یافته و شما را که اجرام علوی و هیاکل نور
بخشیده ایم جهت خادمی و چاکری او داده ایم اکنون وقت آنست که هر یک هر نقد که دارید نثار فرق او کنید زحل که شهسوار خنگ فلک
هفتم است و لالای او قیام نماید و چون مزاج او بارد و یابس است نطفه را از مقام نطفگی بمقام علقگی رساند چنانکه حقتعالی میفرماید که
فَخَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً و بنابر بعضی محققان چنین است که چون نطفه مرد و زن بهم رسید بر مثال کوی چهار طبقه در میان رحم
قرار گیرد سودا که از مادر خاک همراه اوست در میان افتاده و بلغم که نتیجه مادر آبی بود بر گرد او محیط و خون که از مادر هوا باد یادگار
داشت هر دو را در میان گیرد و صفرا که بر مثال کره آتش است بر او محیط شود و چون انحصار اخلاط در رحم حاصل شود و هر یک در مرکز
خود قرار گیرد فیض کواکب متواتر شود و معادنی که در این عنصر مضمر و مستتر بود بافلاک و انجم روی بظهور کند و معادن ظاهری چون
چشم و گوش و دهان و دست و پا و معادن باطنی چون معده و جگر و دل و سایر اعضای ظاهری و باطنی چنانکه تشریح اعضا در کتب
حکمت مسطور است تمام شود و فلک هشتم که آنرا فلک البروج خوانند حقتعالی بعظمت او قسم یاد میکند که وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ و دوم
تا صورت آن دو جگر آن مظهر اجمل تجلی خود سازد و بامر رب العالمین روح نامیه که آنرا روح نباتی خوانند و روح طبیعی نیز گویند در او ورود
و قوای طبیعی چون غاذیه و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غیره در او پدید آید و نشو و نما و بالیدن اعضا پیدا شود و حصل از راه کدر ناف
غذا خوار شود و جسم و روح بتدریج بکمال رسد و روشنتر از این بگوییم بدانکه چون نطفه بر جسم افتد مدور شود از جهة آنکه آب بالطبع مدور است
آنگاه بواسطه حرارتی که در رحم هست نطفه نضج می یابد و اجزای غلیظه او از اجزای لطیفه از تمامت نطفه رو بمرکز نطفه می نهد و اجزای لطیفه از
تمامت نطفه رو بمحیط نطفه می آورد و باین سبب چهار طبقه میشود و هر طبقه محیط تحت خود میشود یعنی آنچه غلیظ است رو بمرکز می نهد و در میان
نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است رو بمحیط می آورد و در سطح اعلی مقر دارد و آنچه اعلای نطفه متصل بسطح است در لطیفی کمتر از سطح
اعلاست و آنچه بالای مرکز است متصل بمرکز است در غلیظی کمتر از مرکز است باین سبب نطفه چهار طبقه میشود مرکز را که در میان نطفه است متوداست
میگویند و سودا سرد و خشک است و طبیعت آب دارد لاجرم بجای آب افتاده و آن طبقه که بالای بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است
و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاده و آن طبقه که بالای خونست صفرا گویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای
آتش افتاده و آنچه هر که باشد نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد و نطفه ظاهری دارد و باطنی از ظاهر نطفه فرزند و از باطن او باطن

پدید آید و چون اعضا و جوارح و قوی پدید آمد آنگاه فرزند غذا خوردن آغاز کند و از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود در کشد و چون خون در معدهٔ فرزند درآمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را از راه ناف بخود درکشید و یکبار دیگر آنجا هضم یافت و آنچه زبده و خلاصهٔ آن بود کیموس است که در جگر است روح نباتی باشد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت و آنچه صفرا بود زهره آن را بخود درکشید و آنچه سودا بود سپرز او را بخود درکشید و آنچه خون بود روح نباتی آنرا از راه ناف آورد و بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و چون عمل نشو و نما تمام شد ابنات آشکارا گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی شدند آنگاه آنچه زبده و خلاصهٔ روح نباتی بود دل او را جذب کرد و هضم و نضج یافت همه حیات شد و زبده و خلاصهٔ آن در دل ماند و روح حیوانی شد و آنچه باقی روح حیوانی است آنرا از شرائین بجملهٔ اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و موضع روح حیوانی دل که پهلوی چپ است و چون او بکمال رسید آنچه زبده و خلاصهٔ آن بود دماغ آنرا جذب کرد و در آنجا نضج و هضم یافت زبدهٔ او روح نفسانی شد و آنچه از روح نفسانی باقی ماند از راه اعصاب بجملهٔ اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله پدید آمد و قیام حس و حرکت در بدن روح نفسانی است و مرتبهٔ عناصر و طبایع و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شوند هر یک در ماهی تا اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک است یعنی در نباتی و حیوانی و نفسانی و جملهٔ حیوانات این سه روح را دارند و آدمیان روح دیگر بیشتر دارند که حیوانات آن روح را ندارند و حقتعالی بکمال قدرت از مرخود از جگر تا دل رگی مجوف آفریده و آن خون را در آن جوی رگ روانه گرداند تا بحوض دل صنوبری برآید و در آن منزل فیض فلک الافلاک متوجه تکمیل آن مولود شود و از میان دل رگی بزرگ میان تهی بدماغ آن مولود کشیده و چون حرارتی که در دل است خون جوشش زند و از دل براه گذر آن رگ متوجه دماغ گردد و آن روح حیوانی بر مرکب خون سوار شود میل دماغ کند و در دماغ نیز رگ رقیق آفریده شده و چون آن خون با شهوار روح حیوانی بدماغ رسد مجموع رگها را اشغالی کند و در همه رگی بقدر حوصلهٔ خود جوی از آن خون روان شود بعضی بدست آید و بعضی بپا رود و روح در همه رگها ساری شود و کودک بامر حقتعالی بحرکت درآید و دست و پا جنبیدن گیرد و ازین تقریر چنان معلوم میشود که از عناصر بنیه انسانی اولا معادن ظهور کرد و بعد روح نباتی با او تعلق گرفت و تا او تعلق نگرفت روح حیوانی بحصول نپیوست و چون روح حیوانی ظاهر شد که بحقیقت معشوق روح انسانی اوست که او را لطیفهٔ ربانی میگویند نفس کلی که باصطلاح بعضی عبارت از عرش مجید است با فاضت درآید بنفس جزوی که سر دفتر کل کاینات اوست آن روح حیوانی تعلق سازد و از عالم قدم در عالم بقا نهاد و اگر خواهی که این اسرار بر تو منکشف شود از ریاض نفس بروضهٔ آفاق گذر کن و حال موالید این عالم از صحیفهٔ کاملهٔ حکمت بخوان و بدانکه در آفاق چون فیض کواکب سبعه و سموات بعناصر رسید مولود اول که آنرا جمادات میخوانند متولد شد و چون معادن جماد بکمال علیا که آنرا یاقوت سرخ میخوانند واصل شد فیض فلک هشتم درخشیدن نمود و جماد قدم در دایرهٔ نبات نهاد و چون عالم نبات بذروهٔ اعلی که آن نخل و صدف است برآمد فیض فلک نهم اضافه شد و حلزون که آن کرمی است پدید آمد و عالم حیوانات علی اختلافات طبقاتهم ظهور کرد و چون ظهور حیوانی بکمال رسید و حواس ظاهری و باطنی او تمام شد نفس کلی تجلی درآمد و اول برج انسانیت ظهور کرده و نفس ناطقهٔ انسانی که بواسطهٔ آن از سایر حیوانات ممتاز میشود بحصول پیوست و این نفس بمثال آینه ایست که چون از زنگار بشریت خلاص شود عقل کل بر او تجلی کند و چون آن عقل بصفا خود باز گذارد نشانهٔ آن شود که نور کل که اول ما خلق الله نوری اشارت بآنست بر او تجلی کند و او را خلعت گرانمایهٔ ایمان بخشد و در راه علم قدم زند و بمرتبهٔ علمای ربانی برسد و روح اعظم که او را روح اضافی نیز گویند بر او تجلی کند و در اندرون او ظاهر گردد و اندرون او را روشن گرداند و حیات او شود و حقیقت روح اضافی از جائی نیاید و بجائی نرود و او همیشه حاضر و محیط عالم است و چون کسی آینهٔ دل را صاف نماید و زنگار

از دل

از دل بیرون کند دل بنور اضافی زنده و دانا شود و اگر صد هزار کس بیایند و بمرتبهٔ انسانی رسند باستعداد حاصل کنند روح اضافی حیات همه گردد و روح همه شود و اگر صد هزار کس بمیرند روح اضافی بحال خود باشد و یک ذره از روح اضافی کم نگردد و زیادت نشود چنانچه آفتاب اگر صد هزار کس بیایند و خانه سازند و روزن در آن قرار دهند جمله را روشن کند و شمع کلبهٔ همه گردد و اگر صد خانه خراب شود از آفتاب هیچ کم نگردد و زیادت نشود و آفتاب بحال خود باشد سالک که باین مقام رسید قدم در دایرهٔ ولایت نهاده بالای مرتبهٔ ولایت مرتبهٔ نبوتست و بالای مرتبهٔ نبوت مرتبهٔ رسالت است و بالای رسالت مقام اولو العزم است و بالای او خاتمیت که عبارت از مرتبهٔ سید المرسلین است و صلی الله علی محمد و آله و بالاتر از مقامی نیست **بیت** غزلی می نوشت خاقانی قلم اینجا رسید و سر بشکست **لطیفه** بس غریب در اینجا بشنو حضرت حق جل و علا از ابتدای تکوین آدم چنین خبر میدهد و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين یعنی آفریدیم آدمی را از خاک نمناک حاصل کلام اینکه آب و گل را در تربیت علویات و سفلیات طوراً بعد طور و مرتبتاً بعد مرتبهٔ طعام لذیذ و غذای لطیف ساختیم چنانچه آیه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها حبا و عنبا و قضبا و زيتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاكهة و ابا متاعا لكم بدان اشارت میکند و چون ماکولات لذیذه بچندین واسطه پرورش یافته در احسن صورت بآدمی رسید و بر فحوای و ما جعلناهم جسدا لا يأكلون الطعام آنرا آدمی تناول نمود و کارکنان عالم انفس را اشارت شد که علویات و سفلیات کار خود را تمام کردند و این اغذیهٔ متنوعه و اطعمهٔ متنوعه را بمذاق شما رسانید اکنون نوبت شماست که شما بصنعت خود قیام نمائید و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که خدمتکاران غاذیه اند هر یک بعمل خود مشغول شوند و پوست از مغز جدا و لطیف را از کثیف دور گردانند و لطیف آن که اخلاط اربعه عبارت از آن است دافعه بجگر فرستد و مضار آن که روث است از رهگذار معین بیرون اندازد و چون آن لطیف بجگر رسد و نضج دیگر یابد و صفرا و خون و بلغم و سودا را که در هر یک فواید بسیار است بحصول پیوندد و افضل آن اخلاط خون است و یکبار دیگر آن خون را در عصار خانهٔ طبیعت نضج دهد و روغن منی که فتیلهٔ چراغ معارف و عوارف است از وی بیرون کشیده و در پشت مرد و سینهٔ زن قرار دهند و بعد از آن بتقاضی مولده را با ایشان کار بند و شحنهٔ محبت را که حقتعالی میان مرد و زن بکرم عمیم آفریده که و جعل بينكم مودة و رحمة بر سر ایشان فرستد تا آن نطفه بزبان حال گوید که ای بقا و گاه بیا تا ازین منزل سفر کن که تو را دار القرار جای دیگر است سافروا و القوا تغنموا باذن الله سلطان محبت کوس رحلت فرو کوبد و علم مودت بر پا کند و آن دو نطفه از منزل پشت پدر و از سینهٔ مادر متوجه رحم شوند و در غریبستان تنگ و تاریک رحم بهم رسند و چون هر دو از بلاد آشنائی باشند دست توافق در گردن تعانق کنند و محب دار و محبوب دار و کاملی ازین ترکیب نه و بصفت یکانگی موصوف شوند انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه دگربار خطاب بسیارهٔ بافلاک و انجم که اکنون نوبت تربیت شما افتاد هر یکی از کواکب سبعه سیاره یکماه بیکماه بتربیت آن مولود مشغول شوند و چون هفت ماه برآید نوبت دیگر بماه رسد و اگر مولود متولد شود بزید و الا در ماه هشتم در تربیت زحل بامر حقتعالی درآید و اگر درین ماه متولد شد غالباً زنده نماند چه زحل سرد و خشک است و طبیعت مرگ دارد و ماه نهم در تربیت مشتری از منزل رحم در بدرقهٔ لطف بزندان سرای دنیا درآید و در این منزل پر وحشت و محنت در تربیت پدر و مادر روز بروز در جسم و جسد ترقی میکند و حقتعالی او را هر روز کمالی بخشد اول علم با و جذب منافع آنست که فوراً بعد از متولد شدن در گرفتن پستان و مکیدن شیر و گریستن بر فقدان طعم آن بی تعلیم معلمی که او را حاصل شود مشغول میشود و بعد از آن قوت رفع مضار در آن مولود پدید آید و بعد از چندگاه آن قوت تمیز میان پدر و مادر و دوست و دشمن و نفع و ضرر پیدا شود و چون بهفت سالگی رسد باشارت شرع بپدر و مادر و اقارب و عشایر وارد گردد تا اکنون کارکنان آفاق و انفس در تربیت آن مولود

کوششها

 کوششها کردند و هیچکدام تقصیر نفرمودند و حال شما هم تقصیر ننمایید مُرُوهُم بِالصَّلٰوةِ وَهُم اَبْنَاءُ سَبْعٍ وَاضْرِبُوهُم عَلَى تَرْكِهَا وَهُمْ اَبْنَاءُ عَشْرٍ سبحان الله بار امانتی که آسمان بدین عظمت برنتوانست داشت بعنایت الهی هفت ساله مأمورست که بردارد و چون بحد بلوغ رسد الطاف الهی و اعطاف نامتناهی او را تربیت رسول الله صلعم در حمایت کتاب الله حواله کند و خطاب اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّين بگوش جانش رساند و از اسفل السافلین جسمانیت باعلی علیین روحانیت بکمالات انسانیت دعوت کند **نظم** که رخت خویش سوی لامکان کش براق عشق را در زیر ران کش ملازم باش این در را که ناگاه بقرب خویشتن شاهت دهد راه اگر تو لازم درگاه باشی ز مقبولان قرب شاه باشی و چون خطاب ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بگوش جانش رسد و ازین منزل پر وحشت و سرای غرور بگرداند و روشنائی نامه هدایت اَلتَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالاسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ در مشکوة دل برافروزد و بفحوای سِيرُوا سَبَقَ الْمُفَرِّدُونَ منزل بمنزل بازپس میرود و کسی را که در آن منازل و مراحل برای کمال و تکمیل او نهاده بودند برسید ارد و حاجی وار احرام کعبه بیت الحرام توحید بسته نه روز آرام گیرد و نه شب قرار **بیت** وی که هم کند و هم صنمی هم محک و هم زر و هم صیرفی اکنون سر آیه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ دریافتی و دانستی که مربی آخرین و معلم بازپسین حبیب الله و خاتم المرسلین است کما قال الله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و معلوم است که مقصود از این کتاب و رسالت هدایت است پس بی تسوف و تعلل باید بحول الله و قوته دست در فتراک توبه و انابه زد و بطاعت قلبی و قالبی متوجه مسجد ضمیر وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ گردید چون این مقدمات بر صحیفه خاطر نقش گردید اکنون بتحقیق سیر معکوس مشغول شویم **بیت** ای دو گهواره بر آمیخته مغز دو عالم بهم آمیخته در خود سفر باید کرد و نگریست که در اطوار عمر در کدام مقام الحال مقام داری بهیات سفر باید نمود و اگر پیریست از و باید گذشت و حالت جوانی و اشتعال قوای حیوانی که در اطوار عمر خوشتر از آن منزل نبود یاد آورد **بیت** رفت جوانی بتغافل بسر وقت دریغ است دریغی بخور و از منزل جوانی هم باید عبور نمود و حالت طفولیت که همه سهو و غفلت بود ملاحظه کرد و از آنجا هم قدمی باز پس رفت و شیرخوارگی و فطیم ماندگی خود یاد آورد و بی توقف متوجه عالمی که رحم مادر باشد باید شد و از اطوار مختلفه که بیان کرده شد فراموش نکرد و چون آن مرتبه که ملاقات جان و تن است که ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ رسیده شود راه دور میشود و از راه راست که در پی جان میرود باید رفت و براه چپ که در پی تن میرود نباید رفت چرا که بسیار دور و دراز است چه از مقام فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا بحالت نطفه عود میباید نمود و بمقام علقگی و حصول شد و قابل نطفه میباید رجوع کرد و همچنین تا منزل خون و غذا و نباتات و عناصر و افلاک باز میباید آمد لهذا راه دراز میشود پس در پی جان میباید رفت و دانسته شد که جان لطیفه ایست ربانی که از عالم علوی فایز شده و او را از جنگ حیات و عقارب باید خلاص نمود **نظم** آخر از کنج دلم گشت چراغم روشن آتشی بود مرا در ته خاکستر خویش و روزنه که از آنجا آمده بود باید گشود و در آنجا توقف نباید نمود بحدیقه حقایق عقل باید خرامید و از گلستان شقایق عوارف و دقایق معارف بسیار باید چید و از آنجا متوجه روضه لانوار خَلَقَ اللَّهُ نُورِي گردید و در آن خرم زمین منزل بمنزل و جهان اندر جهان معنی باید دید و در سراچه جان قندیل روان مشاعل نور ایمان باید افروخت و در پرتو شعشعه آن نور حجاب از چهره جمال جهان آرای روح اعظم باید برداشت **نظم** از خط خوش نگار بر خوان سر دو جهان ولی مکن فاش و از آن چشمه حیوان اقداح مالامال آب زندگانی نوش کرده سرمست شراب طهور باید گردید و رمز كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا آموخت

و بعد از آن

و بعد از آن نعلین کاینات را از پا بیرون آرد و بفحوای فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى قدم در مقاصد عالیه عالم اسما و صفات الهی باید گذارد و در تربیت جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ در آن یا من حرامیده و ثمره طیبه باقیه أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ **نظم** می بین رخ جان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی ای عجب و عجبتر از هر عجب این همه الطاف بی پایان با این مشت خاک مهیا میباشد مع ذلک اوقات شریفه را ضایع میکند و فریب نفس و شیطان میخورد و روی از چنین سعادت میگرداند و طلب سعادت ابدی بر نمیخیزد **نظم** ترا از دو گیتی برآورده اند بچندین میانجی بپرورده اند نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را ببازی مدار و چون این اسرار مجملا معلوم شد باید که بحول و قوت الهی از خواب غفلت بیدار گردی و بکلی متوجه کعبه دل که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللَّهِ اشاره بدانست گردی تا مرید صادق صاحب دل گردد و از درکات نفس که بحقیقت طبقات دوزخ است خلاصی یابد و از تجلیات آیات بینات محظوظ شود قوله تعالی إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و صفا و صقالت او باتیان طاعات قلبی و قالبی است چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده است لِكُلِّ شَيْءٍ صِقَالَةٌ وَصِقَالَةُ الْقَلْبِ ذِكْرُ اللَّهِ و زنگار او بارتکاب مناهی و ملاهی و بسیار خوردن و بسیار خفتن و با اشرار صحبت کردن و کلام بیفایده گفتن و خیالات باطله نمودنست چه هر گاه در اعضای ظاهری حرکتی موافق فرموده ظاهر شود از آن موافقت نوری تجلی کند و بدل واصل گردد و حجاب میان دل و عالم غیب مرتفع شود و در آن رفع حجاب تغییری بدل رسد و دل را صفا و روشنی ظاهر شود و هر گاه در اعضا و بدن حرکتی ناموافق فرموده ظاهر گردد ظلمتی از آن حرکت بتن رسد و از تن بدل رسد و در دل نقطه سیاه ظاهر شود و میان او و عالم غیب حجاب شود و حضرت رسول صلعم فرموده است که اِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ مُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ مقصود نه آن گوشت پاره دل صنوبری است که هر حیوان دارد بلکه مراد جانی است که از او منبعث شود و سایر اعضا را حیات می بخشد و صلاح او و خلاص او و ستار صفات سبعی و بهیمی که از مادر طبیعی همراه آورده و فساد او باستیلای قوای غضبی و شهوتی نه بر قانون امر الهی و اگر کسی از آینه دل خبردار شود از کدورت هوا و جس و قاذورات وساوس پاک گردد مقصود علی احسن الوجوه جمال نماید و راز إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ آشکار گردد **نظم** در آینه وجود آدم بنمود جمال خود بعالم وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

گلزار چهارم در خاتمه بر ضمیر اصحاب دانش و ارباب بینش مخفی و مستور نخواهد بود که جامع این اوراق پریشان الفقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بسیاری از بقاع ربع مسکون را از قید تحریر انداخته و بذکر اکثر بلاد و دیار اقالیم سبعه پرداخت و جمعی کثیر از محققین هر قوم و ملتی را که در هر ملک ملاقات کرده بود ذکر نمود و جمعی غفیر از مدققین هر فرقه که در بلاد متفرقه مشاهده شده بود طریق تفصیل احوال ایشان نه پیمود چه که بمرور دهور و کرور شهور بعضی از خاطر محو گردیده بود و برخی دیگر بنا بر عذری که سابق بر این ذکر شد شاهد مراد چهره نگشود لیکن منت خدای را که این بوستان و گلستان در اندک زمان برونق تمنای جان زنده دلان انجام گرفت و گلشنهای آن بر طبق آرزوی چمن بندان باغ معرفت رونق طراوت پذیرفت و گلهای الوان و سنبل و ریحان او بمراد محبان دمید و میوه های رنگین و نوباوه های شیرین او بمذاق دوستان گردید کسیکه بر معارف سخن دانا و بلطایف نو و کهن بینا است هر آینه بر ضمیر او روشن و هویداست که کدام سخندان بدین زینت و زیب سخن آراسته و کدام باغبان چنین بوستان و گلستان پیراسته تا چنین درر حقایق بمثقب فکرت کس نسفته و مانند این گلهای دقایق از گلشن خاطر کس نشکفته و بدین نظم و ترتیب در چهار لغت سخن نگفته مضامین حقیقت آیین او دلنشین عارفان و کلمات

صدق

صدق سمات او فیض بخش عاقلان دل و انایان از دیدن آن خورسند و خاطر دانشمندان بمطالعه اش پیوند زینت افزای محفل ملوک و فرح افزای
خاطر اهل سلوک **نظم** عاقلان را غذای جان باشد عارفان را به از روان باشد روح را سال و ماه هیچ غذا است
دل مجروح را چسان شفا است در این کتاب غرایب انتساب در هر فصل و باب معرفت مبدء و معاش و معاد مسطور و علم توحید و نبوت و
ولایت مذکور و مراتب نفس و عقل و عشق معلوم و اصول شریعت و طریقت و حقیقت مرقوم است و عقاید علمای اصول و اخبار و حکما و عرفا
در اینجا فرو نوشته و تحقیق مذاهب مختلفه و طوایف متفرقه و بلاد و اقالیم سبعه ثبت گشته و مقامات صوفیه و فضایل انسانیه و اسفار اربعه و موالید
ثلاثه بیان شده و اقوال مسلم و کافر و فاجر و محق و مبطل بی زیاده و نقصان در آن عیان است و احوال ملحد و موحد و زندیق و صدیق
و ناقص و کامل بی کذب و بهتان در آن بیان و همچنین مقالات خیر و شر و جبر و قدر و نفع و ضرر در آن هویدا و کلمات اهل ایمان و
اصحاب ایقان و قیاس و استحسان در آن پیدا است و آنچه آدمی را لازم و طالب را مطلوب است در اینجا فرو غرایب سر مکتوب است بلی در این
بوستان کسی تواند در آید و سیر نماید که خار غرض در زمین دلش نرسته و دیده جانش بوی علتی نپیوسته باشد چه که حاسدان از تماشای
این بستان بصیرت فزای کور و معاندان از استشمام گلهای صحت بخشای او رنجور و منافقان از سیر این روضه دلگشا اندوهگین و منکران
از تفرج این حدیقه روح افزا حزین اند **مثنوی** آب نیلست این حدیث جانفزا یا رب اندر چشم قبطی خون نما این شیخ
تجریدیست که از فانوس علایق مجلس طالبان را روشن نموده و شاهد توحیدیست که در صورت کثرت بر عارفان جلوه کرده **عربیه**
وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ اگر چه این تالیف بصورت تاریخ عالم است اما بمعنی فهرست وجود بنی آدم است
اگر شخص طالب از روی انصاف بدیده تحقیق در اینجا نظر کند و آن معانی که مقصود فقیر است دریابد و بتوفیق ایزدی بدان عمل نماید
هر آینه آنکس از سیاحت بلاد و دیار بی نیاز شود و بصحبت فرق مختلفه محتاج نگردد و آنچه دانستن آن لازم بود بداند و از صدای هر جرس
و آواز هر ناکس از جای نرود و گرفتار هر غولی و مقید هر فضولی نشود و ارباب لجاج و عناد و نفاق و فساد و حسد حسادرا تمیز دهد
و از دام اهل کذب و بهتان و شک و گمان و قیاس و استحسان برهد و فریب مدعیان و مکر اهل زمان نخورد و قصه ختا و ختن و حبش و یمن
وی را از جانب دگر و سخن از هند و چین و بلغار و سقسین نگوید و از روم و زنگ و روس و فرنگ معرفت نجوید و از مغول و تاتار رو گردد و الوان
حقیقت طلب نکند **بیت** این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کاواز دهل شنیدن از دور خوش است و بداند
با کدام شخص بیامیزد و از چه کسان بپرهیزد و چه عمل ورزد و از ده مقال محمود و چه چیز پیش او سبحانه مردود است **نظم**
زندگانی چگونه باید کرد چه کسانرا نمونه باید کرد سازگاری و مردمی چه بود آدم از چیست آدمی چه بود پسند
عقل کدام و جهل را چه مقام است شریعت چیست و طریقت را چه معنی است و صاحب علم و معرفت کیست و پیر و مرشد چه صفت دارد و مرید
و طالب چه سیرت و منزل معشوق کجاست و عشق از کجا برخاست کفر چیست و اسلام کدام و هر یک را چه آغاز و چه انجام است و دل او
آرام گیرد و خاطرش صفا پذیرد و تردد و اضطراب از او دور شود و اطمینان و سکون او را حاصل گردد و چون این حالت در وی
روی نماید فقیر را بدعای خیر یاد فرماید **بیت** مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی
مناجات الهی بحرمت کسانیکه در حضرت تو تقربی دارند و بعزت اشخاصی که بیاد تو اوقات میگذارند که اگر این مجموعه بر وفق
رضای تو تمام گردیده و بر طبق مرضی مقربان تو بانجام رسیده ثواب آنرا بروح پرفتوح انبیا و اوصیا و اولیا خود برسان
و باعث خوشنودی روان اصفیا و شهدا و صلحا و اکابر دوران و اگر از سر غفلت و اندیشه هوا روی داده و نه بر طبق رضای تو اتفاق
افتاده تو ارحم الراحمینی از تقصیر این فقیر درگذر و بر این بی بضاعت از عین عنایت رحم آور و معنی ارحم الراحمین آنست که چون کسیرا

باریتعالی

باریتعالی از گناهی عفو کند و کسی دیگر آنگناه را کرده باشد از او نیز درگذرد و عفو نماید الهی تو دانائی و بر حال همه کس بینائی که این کمینه گنا
شریک بسیار و همکار بیشمار دارم و از لطف و احسان و بر و امتنان تو امیدوارم که چون میزان فضل برپا داری این بی بضاعت را
فرو نگذاری رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْأَخْيَارِ وَأَئِمَّتِهِ الْأَطْهَارِ
قد حصل الفراغ من تالیف هذا الکتاب المستطاب بعون الله الملک الوهاب المسمی ببستان السیاحة فی بلدة شیراز فی سبع و عشرین
من شهر رجب المرجب بان تطابق تمامه بلفظ مرغوب اعنی سنة ثمان و اربعین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة علیه الف

الف صلوات و تحیة کتبه اقل الکاتبین القزوینی ابن مرحوم المغفور
میرزا محمد شریف زین العابدین فی یوم الاثنین الثالث من شهر
شعبان المعظم فی دار الخلافة طهران سنة عشره و
ثلثمائة بعد الالف من الهجرة علی هاجرها
الف صلوات و تحیة

چون [illegible] سلطان آن قاهره [illegible]
دیوان اعلی و سرشته دار کل جراید عامره [illegible]
تصحیح و تبییض کتاب [illegible]
[illegible]
ایبو نسخه [illegible] استنساخ و انطباع [illegible]
اردوی [illegible] ۱۵ شوال المکرم سنه ۱۳۱۰
[illegible]

هو المعز

بحمد الله و حسن توفیقه

و عنایة اولیائه بسعی و اهتمام زبدة الاخیار و عمدة التجار

آقا میرزا محمود

تاجر کتابفروش خوانساری زید شرفه با نهایت

صحت در دار الخلافه طهران صانها الله [illegible] در کارخانه

عالیجاه رفیع جایگاه استاد الاساتید

آقا میرزا حبیب الله

بطبع رسید امید که ارباب دانش و خبر و اصحاب

تاریخ و سیر را مقبول نظر و مطبوع

خاطر آید

سنه ۱۳۱۵



